

دروس خارج تفسیر

سال ۹۴-۹۳

حضرت آیت الله جوادی آملی

(به همراه صوت دروس)

بسم الله الرحمن الرحیم

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۴-۹۳

نویسنده:

آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاهت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۴-۹۳

مشخصات کتاب

سرشناسه:جوادی آملی، عبدالله،۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور:آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی۹۴-۹۳ عبدالله جوادی آملی.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی : سایت مدرسه فقاهت

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: خارج تفسیر

تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۲

(تَنْزيلُ الْكِتابِ مِنَ اللهِ الْعَزيزِ الْحَكيمِ إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى إِنَّ اللّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فی ما هُمْ فيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّهَ لا يَهْدی مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفّارٌ لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفی مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ)

مکی بودن سوره «زمر» و ادله آن

سوره مبارکه «زمر» که گاهی از او به سوره «غُرَف» هم یاد می شود به شهادت محتوای او در مکه نازل شده است زیرا مسائل فقهی و بخشی از مسائل حقوقی خاص در آن مطرح نیست قسمت مهم مطالب این سوره اصول دین است؛ یعنی توحید، وحی، نبوت و خطوط کلی اخلاق و فقه است.

بیان عظمت و حقانیت وحی الهی در آغاز سوره

آغاز این کتاب درباره عظمت وحی الهی است فرمود این کتاب چه به صورت تفصیل نگاه شود که از او به تنزیل یاد می کنند یا به جهت اجمال و وحدت یاد شود که از او به انزال یاد می شود در هر دو حال مبدأ نزول این کتاب ذات اقدس الهی است منتهای نزول این کتاب قلب مطهر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است (۱) خود این کتاب به حق نازل شده است این «باء» در ادبیات یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه ولی به هر تقدیر ادبیات عرب آن قدرت را ندارد که معارف وحیانی را تبیین کند آن روزی که این کلمات وضع می شد در همین محور بود که «باء» گاهی برای مصاحبه است گاهی برای ملابسه؛ یعنی «الف» در صحبت حق است یا «الف» در لباس حق اما گوهر «الف» حق است صدر و ساقه «الف» حق است اول و آخر «الف» حق است ظاهر و باطن «الف» حق است این گونه از معارف برای عرب سابقه نداشت؛ لذا با شواهد دیگر باید که این کلمه (بِالْحَقِّ) را طرزی معنا کرد که بالاتر از ملابسه بالاتر از مصاحبه و بالاتر از اعراض و عوارض باشد؛ یعنی گوهر ذات قرآن حق است چه اینکه در خلقت آسمان و زمین هم که در آیات فراوان مخصوصاً در سوره مبارکه «ص» گذشت هم همین طور بود خدای سبحان گاهی به صورت موجبه کلیه می فرماید من آسمان و زمین را به حق آفریدم گاهی به صورت سالبه کلیه می فرماید در ساختار خلقت آسمان و زمین باطل راه ندارد گاهی هم باز به صورت سالبه کلیه فرمود لغو و لهو در ساختار خلقت نیست گاهی هم به صورت سالبه دائمی فرمود ما بازیگر نیستیم ما لاعب نیستیم نه جهان بازیچه است نه ما بازیگر هستیم نه بطلان در ساختار عالم راه دارد حداکثر کاری که ادبیات عرب می تواند بکند این است که بگوید این «باء»، «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه ولی محتوای قرآن بالاتر از این دو فکر است؛ یعنی ما جهان را با مصالح حق ساختیم اگر از مهندسی سؤال کنند شما این بنا را با چه چیزی ساختید می گوید مصالح ساختمانی این آهن است بتون است و سنگ است و سیمان است و مصالح ساختمانی این مسجد و این شبستان این است از خدا سؤال کنیم مصالح ساختمانی جهان خلقت چیست می گوید حقیقت است من عالم را با حقیقت ساختم این علمی نیست که در آن معرفت شناسی تجربی و مانند آن راه پیدا کند این می تواند قطب زمین را طول و عرض زمین را شرق و غرب زمین را بفهمد خاک شناسی بکند سنگ شناسی بکند معدن شناسی بکند دریا شناسی بکند اما حق شناسی کار علوم تجربی نیست فرمود عالم با مصالح ساختمانی حق خلق شده است ما غیر از حق چیزی در این به کار نبردیم قرآن هم با حق نازل شده است با حق ساخته و بافته شده است؛ یعنی غیر از حق چیزی در این کتاب نیست اگر دستور می دهد سودآور است اگر گزارش می دهد حق است اگر دعوتی دارد حق است اگر ادعایی دارد حق است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

تبیین معنای مراحل انزال قرآن و نتیجه آن

مطلب دیگر هم این است که این کتاب که از مبدأ وحی نازل شده است تا به بخش پایانی اش که قلب مطهر حضرت است برسد در آیات فراوانی این مطلب بازگو شد فرمود ما قرآن را تنزیل کردیم انزال کردیم اما نه آن طوری که باران را نازل کردیم ما باران را به زمین انداختیم قرآن را به قلب پیغمبر آویختیم بین این انزال و آن انزال خیلی فرق است هر دو جا کلمه انزال به کار رفته یا تنزیل به کار می رود اما ذات اقدس الهی قرآن را نینداخت به قلب حضرت بلکه آویخت این حبل متین می شود؛ لذا اگر کسی با قرآن تماس داشته باشد مستقیماً با حق لله ارتباط دارد و می تواند بالا برود و متزلزل نمی شود برای اینکه به سقف بلند بسته است در همان احادیث شریف «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» که متعدد است در بخشی از همان آمده که «طَرَفُهُ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»؛ (۱) [۲]یعنی یک طرف این طناب به دست خداست چه کسی می تواند این طناب را بگسلاند اگر یک طرفش به دست خداست پس حق محض است و زوال ناپذیر؛؛ لذا می گویند اگر قرآن با شما بود و شما با قرآن بودید راه برای ترقی باز است «اقْرَأْ وَ ارْق» (۲) [۳] حالا یا مطالب نازل نصیب انسان بشود یا میانی یا عالی یا اعلی بالأخره درجاتی برای فهم قرآن هست به هر تقدیر تنزیل قرآن و انزال قرآن چه به لحاظ وحدت که قرآن

کتاب واحد است چه به لحاظ کثرت که صد و چهارده سوره یا چند هزار آیه است چه به لحاظ اجمال چه به لحاظ تفصیل این از مبدأ ذات اقدس الهی به قلب حضرت آویخته شد نه انداخته شد آن گاه از قلب حضرت به وسیله لبان مطهرش که (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی) (۳) [۴]است به دست ما رسیده است؛ یعنی آنچه به دست ما رسیده است عین همان چیزی است که خدای سبحان فرمود حالا از آن به بعد مردم یا قبول یا نکول ولی آنچه خدا فرمود عین همان به دست ما رسیده است؛ لذا اول از مبدأ فاعلی سخن می گوید بعد بیان مسیر را به عهده دارد بعد فرودگاهش را بیان می کند بعد خروجی اش را که به ما می رسد مطرح می کند از آن به بعد (إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً). (۴) [۵]

۱- الامالی، الشیخ المفید، ص۱۳۵.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ۲۶۰.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

فرمود: (تَنْزِیلُ الْکِتابِ) این (مِنَ اللّهِ) است یک، وقتی ذات اقدس الهی به عنوان عزیز و حکیم این کتاب را تدوین کرد این کتاب عزیز و حکیم می شود؛ لذا در سوره «فصلت» قرآن را به عنوان (إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ ٭ لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) (۱) [۶]یاد کرده است کتاب کاتب عزیز، عزیز خواهد بود کلام متکلم عزیز، عزیز خواهد بود عزیز هم بارها ملاحظه فرمودید به معنای فاتح نیست عزت؛ یعنی نفوذناپذیری؛ آن زمینی که با کلنگ و بیل نمی شود در آن نفوذ کرد می گویند «ارضٌ عزاز» این زمین نفوذناپذیر است انسانی که بیگانه نتواند در او نفوذ پیدا کند می گویند عزیز است چون نفوذناپذیر است پیروز است نه اینکه معنای عزت، غلبه و پیروزی باشد معنای عزت نفوذناپذیری است لازمه نفوذناپذیری نفوذ کردن است و پیروزی است؛ ذات اقدس الهی این چنین است کلام او این چنین است کتاب او این چنین است خود ذات اقدس الهی حکیم مطلق است کتاب او هم حکمت محض است. مستحضرید که حکمت در قرآن کریم به معنای حکمت در حوزه ها نیست؛ یعنی به معنای فلسفه نیست هم حکمت نظری را هم حکمت عملی هر دو را قرآن حکمت می داند فقه را هم حکمت می داند علوم عقلی را هم حکمت می داند. در سوره٭ مبارکه٭ «اسراء» که شاید حدود بیست حکم از احکام دینی که بخشی از آنها به اصول دین بر می گردد بخشی از آن آنها به فروع دین بر می گردد اولش توحید است بعد بخشی از مسائل فقهی را مطرح می کند حرمت قتل نفس را مطرح می کند بعضی از محرمات دیگر را مطرح می کند بعد می فرماید: (لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) (۲) [۷]بعد می فرماید: (ذلِکَ مِمّا أَوْحی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ) (۳) [۸]فرمود این مطالبی که در این بیست آیه ذکر شده اینها حکمت است بعضی از اینها فقه است بعضی از اینها علوم عقلی است چه اینکه فقه هم در قرآن کریم به معنای فقه حوزوی نیست این (لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ) (۴) [۹]هم اصول را شامل می شود هم فروع را شامل می شود نه فقهِ به کار گرفته در قرآن به معنای فقه رایج حوزوی است نه حکمتِ به کار گرفته در قرآن به معنای حکمت رایج حوزوی است (مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً) یکی از مصادیق بارزش فقه است؛ یعنی «من أُوتِیَ الفِقه فَقَد أُوتِیَ خَیرَاً کَثیراً» به چه دلیل فقه حکمت است؟ به دلیل آیات سوره٭ مبارکه٭ «اسراء» چون بخش وسیعی از آیاتی که در آن سوره مطرح است حکم فقهی است؛ فلان کار حرام است فلان کار واجب است بعد (ذلِکَ مِمّا أَوْحی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ) بنابراین حکمت در فقه اعم از حکمت نظری و حکمت عملی و مانند آن است خدای حکیم وقتی درس می دهد درس حکمت می دهد این نمونه هم قبلاً گذشت وقتی گفتند در فلان شبستان یا در فلان سالن یک مهندس تدریس می کند؛ یعنی درس هندسه می دهد اگر گفتند فلان ریاضی دان تدریس می کند فلان شیمی دان آنجا تدریس می کند؛ یعنی درس ریاضی و شیمی می دهد اگر گفتند در فلان جا فقیه تدریس می کند؛ یعنی درس فقه می دهد در سوره٭ مبارکه٭ «علق» که جزء عتائق سُوَر است فرمود خدای اکرم دارد تدریس می کند؛ یعنی درس کرامت می دهد (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ ٭ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم) (۵) [۱۰] (۶) این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است اگر گفتند خدای حکیم دارد تدریس می کند؛ یعنی کتابش حکمت است خدای عزیز کتاب نازل می کند؛ یعنی کتابش عزیز است؛ لذا اگر در سوره٭ مبارکه٭ «فصلت» از خود قرآن به عنوان عزیز یاد شده است به همین مناسبت است: (إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ ٭ لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) فرمود این برای مبدأ فاعلی است.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۹.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۵- علق/سوره۹۶، آیه۳.

۶- علق/سوره۹۶، آیه۴.

مبدأ قابلی اش هم این است: (إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ) اما تو پایان راه نیستی تو بین راه هستی ما با بشر بخواهیم حرف بزنیم سه نحوه حرف می زنیم یا بلاواسطه یا به واسطه فرشته یا به واسطه یک انسان با بشر حرف می زنیم اینکه فرمود: (لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ) (۱) [۱۲]معلوم می شود که پایان این کتاب جامعه بشری است این کتاب به قلب مطهر حضرت نرفته که بمانـد این یک منزلگاه است یک بین راه است؛ لـذا حضرت عین آنچه را که تلقی کرده است بر اساس (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی) (۲) [۱۳] (۳) از زبان مطهر حضرت می آید به سطح جامعه آنچه به سطح جامعه آمد بدون تحریف بـدون کم و زیاد عین فرمایش ذات اقـدس الهی است آن گاه (إِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ) است (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ) (۴) [۱۵]است از آن به بعـد دو تا راه دارد وگرنه ما هم مخاطب هستیم پایان وحی به ما می رسـد این طور نیست که آنچه به ما می رسـد کلام بشر باشد آنچه به ما می رسد کلام الله است منتها کلام الله گاهی بلاواسطه است گاهی به واسطه فرشته است گـاهی به واسطه یک رسول انسانی است: (وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ) (۵) [۱۶]ما هم مخاطب حضرت هستیم؛ اینکه در «یا ایها الـذین آمنوا» انسان مستحب است بگوید «لبیک» یا مانند آن برای همین است خدا با ما حرف می زند ما مخاطب ذات اقدس الهی هستیم پایان این خط وحی ما هستیم؛ یعنی جامعه بشری است این طور نیست که وحی به قلب حضرت برسـد و قطع شود و از آن به بعـد حرف حضرت به ما برسـد این طور نیست بلکه از آن به بعـد هم ادامه وحی است که فرمود: (لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ) پس معلوم می شود ما هم «مُنَزَّل الیه» هستیم. در این قسمت آن آیه سوره مبارکه «نحل» بیان نشده فرمود: (إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ)، «فالکتاب عزیزٌ، فالکتاب حکیمٌ، فالکتاب حقٌّ».

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۴.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

باء (بِالْحَقِّ) نشان دهنده عدم نفوذ باطل در قرآن

پرسش: ... «مِن» هم این معنا را می رساند: (خَلَقْتَنِی مِن نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِین) (۱) [۱۷]این «مِن» هم معنا را می رساند؟

پاسخ: «مِن» مبدأ قابلی را می رساند آن ملابسه و گوهر را که نمی رساند. خدای سبحان فرمود که ما انسان را از طین آفریدیم این معنایش این نیست که تمام هویت انسان تراب و طین است این طین هم هست اما چیز دیگر هم هست آن را (فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (۲) [۱۸]تأمین می کند اگر روح ذات اقدس الهی منسوب به ذات اقدس الهی گوهر هستی انسان را تشکیل می دهد منافات ندارد که بدن او از طین و تراب باشد اما این بای ملابسه و مصاحبه، آن قدرت را ندارد که بای هویت را تأمین کند قرآن این طور نیست که در لباس حق یا در صحبت حق باشد لباسش حق است صحبت اش و مصاحبش حق است ظاهرش حق است باطن اش حق است اولش حق است آخرش حق است مصالح ساختمانی جهان هستی حق است مصالح ساختمانی کلمات الهی هم حق؛ لذا هیچ گوشه اش جا برای باطل نیست نه می شود گفت که فلان جمله اش عوض شود فلان حرفش عوض شود فلان نقطه آن عوض شود بهتر است این طور نیست.

کمال انسان هدف غایی نزول قرآن

فرمود: (إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ) حالا که این است همه جا سخن از (فَاعْبُدِ) است این تفریع که فرمود: (فَاعْبُدِ اللّهَ) معلوم می شود هر کاری که ذات اقدس الهی می کند برای کمال انسان است و کمال انسان هم فقط در راه عبادت است که قرب الی الله است. بارها عنایت کردید که انسان مرگ را می میراند و انسانی که در جهان فعلی دارد زندگی می کند واقعاً غافل هستند نمی دانند دارند چه می کنند (فی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ) (۳) [۱۹]سرگردان و سرگرم بازی هستند این حرف حرف آسمانی است که انسان مرگ را می میراند نه بمیرد یک موجود ابدی یک ره توشه ابدی می خواهد اگر نفرمود «کلُّ نفسٍ یذوقها الموت» و نفرمود هر کس را مرگ می چشد بلکه فرمود هر کس مرگ را می چشد و هر ذائقی مذوق را هضم می کند پس انسان است که مرگ را هضم می کند انسان است که مرگ را می میراند این حرف انبیا تازه است برای بشر خوابیده و غفلت زده فرمود ما هر کاری کردیم برای اینکه شما عبادت کنید این فای (فَاعْبُدِ) تنها در این سوره نیست هر جا سخن از این است که ما کاری کردیم برای اینکه شما کامل شوید و این هم هدف مخلوق است نه هدف خالق، این چنین نیست که ذات اقدس الهی مقصدی داشته باشد، یک و چون فاقد آن مقصد است ناقص است، دو و کاری انجام می دهد که به وسیله آن کار به آن مقصد برسد سه، اگر بندگان عبادت نکردند - معاذ الله - خدا به مقصد نمی رسد چهار، هیچ کدام از اینها نیست خدای سبحان برای چیزی کار نمی کند نه جهان را خلق کرد تا سودی ببرد نه جهان را خلق کرد تا جودی کند «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَی وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَع» (۴) [۲۰] این بیان نورانی امام کاظم(سلام الله علیه) است فرمود او بدهد بخشنده است ندهد هم بخشنده است وصف او از راه فعل به دست نمی آید دیگران کاری را انجام می دهند در اثر تکرار آن کار، ملکه جود سخا و مانند آن پیدا می شود ولی ذات اقدس الهی چون جواد است کار از او صادر می شود فیض از او صادر می شود؛ لذا در سوره مبارکه «ابراهیم» از زبان موسای کلیم(سلام الله علیه) فرمود به همه جهانیان ابلاغ کنید فرمود: (إِنْ تَکْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ جَمیعاً فَإِنَّ اللّهَ لَغَنِیٌّ حَمیدٌ) (۵) [۲۱]حالا بر فرض همه مردم کافر شوند این طور نیست که ما بگوییم آیه سوره مبارکه «ذاریات» (۶) [۲۲]چون عملی نشده خدا به مقصد نرسید خدا چون خیر محض است از خیر محض جز نکویی ناید نه اینکه خدا - معاذ الله - ناقص است کاری را انجام می دهد این کار واسطه است بین او و بین کمال که از راه کار خود به کمال برسد این می شود انسان این دیگر الله نیست خدا چون خیر است کار از او صادر می شود نه کار انجام می دهد برای اینکه به مقصد برسد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۱.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۳۹.

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۸.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

عبادت خدا تنها راه رسیدن به کمال

لذا در همه موارد تنها راه کمال انسان عبادت است هر جا سخن از فیض خاص الهی است فوراً فرمود پس خدا را عبادت کنید این عبادت کردن خدا یک قرنطینه است اینکه می گویند هر کاری می کنید مستحب است بگویید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ» (۱) [۲۳] این یک ادب زندگی است البته ثواب دارد و ثواب لفظی دارد و ثواب عبادی دارد این سر جایش محفوظ است اما این راه زندگی را به آدم نشان می دهد انسان هر حرفی می زند هر کاری می کند چیزی را می خواهد بنویسد چیزی را می خواهد بخواند اول می گوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ» این یک قرنطینه است اگر این کار - خدای ناکرده - حرام یا مکروه باشد که نمی شود گفت خدایا به نام تو! این یک قرنطینه است یک ایست بازرسی است یک راه بسیار خوبی است برای مراقبت، اینکه دین به ما فرمود هر کاری که می کنید یک «بِسْمِ اللَّهِ» بگویید؛ یعنی وقتی می خواهید حرفی بزنید مطالعه ای بکنید سخنی بگویید چیزی بخواهید بنویسید انسان باید طوری باشد که رویش بشود بگوید خدایا این کار را می کنم برای رضای تو! این کار یا واجب است یا مستحب چون اگر حرام باشد یا مشکوک باشد یا مکروه باشد که نمی شود این چنین گفت، این معنای مراقبت است. چقدر انسان در خاطراتش مراقب باشد آن را از راه عمل می شود به دست آورد غرض این است که هر جا یک کار خیر و حسّاسی را ذات اقدس الهی بیان کرد فوراً می فرماید: (فَاعْبُدِ اللّهَ).

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۷۳، ص۳۰۵.

پرسش: استاد! در روایت دارد که «کنزاً مخفیا» (۱) [۲۴]..؟

پاسخ: آن هم همان طور است چون معرفت نه اینکه اگر من معروف نباشم کسی من را نشناسد من به مقصد نرسیدم و ناقص هستم کمال مخلوق در این است که من را بشناسد وگرنه خدای سبحان عالم به ذات خودش است معلوم به ذات خودش است معلوم است و علم ازلی و ذاتی و همین کمال است برای او چون عین ذات اوست.

پرسش: حضرت استاد ببخشید! بعضی از صفات خدا صفات فعل خداست و اگر خداوند آن کار را انجام ندهد فعل خدا بروز پیدا نمی کند؟

پاسخ: فعل خدا بروز پیدا نمی کند نه ذات خدا. این در بیان نورانی امام همین بود فرمود: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ» اگر چیزی به کسی داد خیر او بود و اگر نداد خیر او بود نخواست شرّ او را انجام بدهد خدای سبحان برای هیچ کسی شرّ نمی خواهد. بنابراین الآن اگر پدر و مادر نسبت به نوجوانی که اصرار دارد با گریه و ناله از آنها موتور می خواهد آنها اگر به او موتور ندهند خیر است چون آلت قتاله را به دست چه کسی می دهند خیلی از موارد است که انسان نمی داند که مصلحت او در چیست خیر او در چیست خیر او در این است که این سمت را داشته باشد این پست را داشته باشد این مقام را داشته باشد یا نه بعدها می فهمد می گوید خدا را شکر که ما این کار را نکردیم به ما ندادند فرمود این بیان نورانی امام (سلام الله علیه) است فرمود: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ» برهان مسئله را هم حضرت در ذیل حدیث دارد فرمود اگر داد چیزی که در حق او بود داد چیزی را که نداد برابر مصلحت او نداد وگرنه ذات اقدس الهی فرمود همه موجودات عائله من هستند از او مهربان تر کیست؟ فرمود تمام مار و عقرب در دفتر من حساب دارند همه حساب دارند عائله من هستند: (ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الارضِ إِلاّ عَلَى اللّهِ رِزْقُها) (۲) [۲۵]مگر می شود ماری یا عقربی در دفتر الهی پرونده نداشته باشد سهمیه نداشته باشد روزی نداشته باشد فرمود اینها عائله من هستند این نکره در سیاق نفی است فرمود هیچ موجودی نیست مگر اینکه من معیل هستم عهده دارم روزی او را تأمین می کنم اگر جناب سعدی گفت:

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸۴، ص۱۹۹.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۶.

از در بخشندگی و بنده نوازی □□□ مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا (۱)

این است اینکه می بینید مرغ ها از هوا پر می کشند چند سانتی زیر آب را می بینند از همان جا فرود می آیند و ماهی را نصیب می کنند همین است.

از در بخشندگی و بنده نوازی □□□ مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

همه عائله او هستند این چنین نیست که حالا یک سال کم آبی بشود قحطی بشود ماری آسیب ببیند عقربی آسیب ببیند این طور نیست پس «فَهُوَ الْجَوَادُ» ما با این خدا رابطه داریم حالا اگر - خدای ناکرده - کسی بیراهه رفت عمداً رزق خود را پشت سر گذاشت.

دلیل مقبول نبودن عبادت غیر خالص

هر کمالی که خدا ذکر می کند فوراً می فرماید: (فَاعْبُدِ اللّهَ) برای اینکه کمال انسان در تقرب به مبدأ است (فَاعْبُدِ اللّهَ) آن هم چه عبادتی؟ ما یک کتاب یک دست فرستادیم شما هم یک عبادت یک دست بکنید حداقلش این است که این عبادتتان یک دست باشد این دو طایفه از آیات در قرآن کریم است یکی اینکه کسی کار خوب می کند عبادت خالص دارد این کف عبادت است یک وقت است که مخلَص است؛ یعنی گوهر ذاتش خالص است درباره غیر خدا نمی اندیشد آن برای اوحدی است که جزء مخلَصین است اما اینکه (أَخْلَصُوا دينَهُمْ لِلّهِ) (۲) [۲۷]این کف عبادت است که اگر از این پایین تر باشد دیگر مقبول نیست می فرماید: (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) چرا (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) برای اینکه ما دینمان خالص است قدری اش حق باشد قدری اش باطل باشد قدری جهل باشد قدری علم باشد یک قدری سفاهت باشد قدری فقهاهت اینها نیست (أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ) ما مگر دینی که فرستادیم - معاذ الله - کمبود دارد جهل دارد سفاهت دارد اشتباه دارد اینکه نیست اگر این دین یک دست و خالص است عبادت شما هم باید یک دست و خالص باشد حالا تا برسید به جایی که گوهر ذات خود را یک دست و خالص کنید که آن سهم اولیای الهی است.

-۱

-۲ نساء/سوره۴، آیه۱۴۶.

پس ما هر کاری کردیم تا قرآن را به گوش شما رساندیم با عزیزترین و محبوب ترین مخلوقاتمان با شما در میان گذاشتیم یا فرشته ها آوردند تا قلب مطهر حضرت که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ) (۱) [۲۸]این فرشته است یا از لبان مطهر عزیزترین افراد جهان به نام پیغمبر از آن راه به گوش ما رساند که فرمود: (لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) از طرفی هم (ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى) پس این چنین نیست که ما حرف بشر را تلقی کرده باشیم یا در حاشیه قرار داشته باشیم ما هم که پایان راه هستیم بالأخره، در همین مسیر وحی هستیم ما هم اگر همین را بگیریم چون راه راست به دست ما دین خالص دین حق به دست ما رسید می توانیم بالا برویم این راه باز است فرمود چون بالحق است (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ) پس شما هم (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) باشید.

استدلال بازماندگان از فرامین الهی و سقوط آنان

اما آنهایی که بیراهه رفتند آنهایی که بیراهه رفتند برخی از آنها بالا آمدند به جای اینکه در قلّه بمانند از آن طرف سقوط کردند و برخی از آنها هم نزدیک قلّه رسیدند و به مقصد بار نیافتند بعضی هم در دامنه دشت هستند فرمود این مشرکان چند گونه حرف می زنند آن جاهل های اینها عوام اینها حرفشان این است که (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ) (۲) [۲۹]چیزی را می پذیرند که نیاکانشان انجام داده باشند (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ) آنچه را نیاکانشان نگفته باشند اینها نفی می کنند می گویند (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ) (۳) [۳۰]پس نفی و اثبات اینها سلب و ایجاب اینها مقلّدانه است آنچه را نیاکانشان کردند اینها می پذیرند آنچه نکردند یا اینها نیافتند هم نمی پذیرند این دو طایفه از آیات نشان می دهد که اینها در سلب و ایجاب جز تقلید راه دیگر ندارند یا در اثبات می گویند: (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ وَ إِنّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ) یا در قسمت سلب می گویند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ) آنهایی که جزء پژوهشگران اهل شرک هستند به خیال خود جزء محققان اند آنها می گویند که این کاری است که ما انجام می دهیم نیاکان ما انجام می دادند خدا علیم مطلق است یک، قدیر مطلق هم هست دو، از کار ما باخبر است سه، اگر این کار ما بد بود خدا جلوگیری می کرد چهار، اگر این حق نبود: (ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا) (۴) [۳۱]اینها بین تکوین و تشریع خلط کردند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

عدم ارتباط (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ) با آزادی تشریعی انسان

در نظام تکوین فرمود انسان آزاد است کسی را مجبور نکردند: (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ) (۱) [۳۲]می خواهند به انسان بگویند شما آزاد هستی می خواهی سم بخور می خواهی شهد بخور آزاد هستی هر راهی را بروی آزادی انسان نه مجبور است نه مفوّض اما در نظام تشریع خیر انسان در این است که سم نخورد همین خدایی که می فرماید: (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ) انبیا را عقول را فطرت را همه را بسیج کرده تا به انسان بگوید کدام راه را بروید اگر با داشتن حجت بالغه الهی بیراهه رفت مسئله (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) (۲) [۳۳]بگیر و ببند از آنجا شروع می شود این بگیر و ببند تشریعی کار با آن آزاد بودن تکوینی ندارد این (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ) هیچ ارتباطی به مسائل فقهی ندارد این یک مسئله کلامی است انسان آزاد است بین کفر و ایمان بین الحاد و توحید و مانند آن این طور است ولی فرمود: (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (۳) [۳۴]آن گاه یک عده مؤمن هستند: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) (۴) [۳۵]آنهایی که کافرند: (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ) (۵) [۳۶]اگر با داشتن همه حجج بالغه کسی بیراهه رفت از آن به بعد دیگر بگیر و ببند شروع می شود این طور نیست که (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)، (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ) - معاذ الله - با آن بگیر و ببندهای (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) معارض باشد اینها دو مبحث است آنها هم اشتباه کردند تکوین را با تشریع بله خدا می تواند جلو را بگیرد ولی راه را باز کرده اگر خدا با اجبار مردم را به فضیلت ببرد اینکه کمال نیست این گروه میانی. اما آن گروه اعلی اگر در دسترس باشد می گویند ما که به ذات اقدس الهی دسترسی نداریم آن یک حقیقت نامتناهی است باید افرادی را انتخاب بکنیم که آنها مثلاً بندگان صالح باشند مثل فرشته ها مثل قدیسین بشر که اینها هم بیراهه رفتند ما خدا را با برهان ثابت کردیم و برابر برهان خدا را عبادت می کنیم و گرایش قلبی ما هم به طرف اوست دیگر نیازی به فرشته و امثال فرشته نداریم آن فرشته و امثال فرشته هم مثل ما بنده خداست بنابراین آنهایی که غیر خدا را معبود قرار دادند از بالا تا پایین از پایین تا بالا (فی ضَلالٍ مُبِينٍ) (۶) [۳۷]هستند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

!!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۹۷.

[۲]الامالی، الشیخ المفید، ص۱۳۵.

[۳]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ۲۶۰.

[۴]نجم/سوره۵۳، آیه۳.

[۵]انسان/سوره۷۶، آیه۳.

[۶]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

[۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

[۸]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۹.

[۹]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۱۰]علق/سوره۹۶، آیه۳.

[۱۱] علق/سوره۹۶، آیه۴.

[۱۲]نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

[۱۳]نجم/سوره۵۳، آیه۳.

[۱۴] نجم/سوره۵۳، آیه۴.

[۱۵]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۱۶]شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

[۱۸]حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

[۱۹]انعام/سوره۶، آیه۹۱.

[۲۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۳۹.

[۲۱]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۸.

[۲۲]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

[۲۳]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۷۳، ص۳۰۵. «كُلُّ أَمْرٍ ذِی بَالٍ لَمْ يُذْكَرْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَر».

[۲۴]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸۴، ص۱۹۹.

[۲۵]هود/سوره۱۱، آیه۶.

[۲۶]دیوان اشعار، غزل۱.

[۲۷]نساء/سوره۴، آیه۱۴۶.

[۲۸]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

[۲۹]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۳۰]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۳۱]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۳۲]بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

[۳۳]حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

[۳۴]بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۳۶]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۳۷]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

(تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللّهِ الْعَزِیزِ الْحَکیم(۱) إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ(۲) أَلا لِلّهِ الـدِّینُ الْخالِصُ وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی إِنَّ اللّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فی ما هُمْ فیهِ یَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ(۳) لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ(۴))

سوره مبارکه «زمر» همان طوری که از مضـمون آیات آن روشن است در مکه نازل شد؛ زیرا به مسائل جنگ و جهاد اصغر و اکبر و مانند آن اشاره نشد. محور اصلی مسائل این سوره همان اصول دین؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد و مانند آن و خطوط کلی اخلاق و فقه است تقریباً هشت یا نه نکته در همین دو تا آیه اول این سوره مبارک بیان شد.

ص: ۱۲

بیان مبدأ فاعلی و قابلی نزول قرآنی

یکی اینکه مبدأ فاعلی این کتاب ذات اقدس الهی است آن هم با وصف عزیز و حکیم و این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت است اگر گفتند عزیز حکیم تدریس می کند؛ یعنی درس حکمت و عزّت می دهد اگر گفتند این کتاب، تدوین، تألیف و کلام عزیز حکیم است؛ یعنی این کتاب درس عزت و حکمت می دهد: (تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللّهِ) که این «الله» عزیز حکیم است بیش از هزار اسم در «جوشن کبیر» و سایر ادعیه آمـده است هر کـدام از آن اسـماء مبـدأ کاری از کارهای جهان هستی هسـتند در تنزیل قرآن کریم خـدای سـبحان به عنوان عزیز حکیم تدریس می کند این یک نکته پس مبدأ فاعلی خداست و منشأ این فاعلیت هم عزت و حکمت اوست مبدأ قابلی که فرودگاه این وحی است قلب مطهر حضرت است که (إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ).

«باء» (بِالْحَقِّ) دالّ بر حق بودن مصالح ساختاری قرآن

مطلب بعـدی آن است که این (بِالْحَقِّ) هم می توانـد به (أَنْزَلْنا) متعلق باشـد و هم می توانـد به کتاب متعلق باشـد به نحو تنازع همان طور که بارها ملاحظه فرمودیـد در دعای ماه مبارک رمضان گفته می شود که «هَذَا شَهرٌ عَظَّمتَهُ وَ کَرَّمتَهُ وَ شَرَّفتَهُ وَ فَضَّلتَهُ عَلَی الشُّهُور» (۱) [۱]این «علی الشّهور» مفعول واسطه است برای چهار متعلق؛ یعنی چهار تعلق دارد و چهار محمول است «علی التنازع»، اینجا هم (بِالْحَقِّ) هم متعلق به (أَنْزَلْنا) است و هم متعلق به کتاب است؛ یعنی هم فرو فرستادن ما در صحبت یا کسوت حق است و هم این کتاب مصحوب یا متلبّس به حق است این (بِالْحَقِّ) که «باء»، «باءِ» مصاحبه است چه در صـحبت حق و چه در کسوت حق، این کف مطلب است بیش از این دیگر لفظ نیست برای اینکه قرآن در عین حال که در لباس حق است در عین حال که در صـحبت حق است؛ یعنی این «باء» هم می تواند «باء» مصاحبه و ملابسه باشد، گوهر اصـلی قرآن حق است؛ یعنی قرآن با حق بافته شد در نظام خلقت هم همین طور است فرمود ما آسـمان و زمین را به حق خلق کردیم که آیه پنج همین سوره است که فرمود: (خَلَقَ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۲) [۲]این «باء» در عربی آن روز و امروز بیش از این کشـش نـدارد بگوینـد «باء» یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه. اما برای عرب دیروز و عرب امروز این مطلب روشن شود که اصـلاً مصالـح ساختمانی عالم حق است این را امروز هم خیلی ها متوجه نمی شونـد. اگر مهندسـی خواست بگوید این بنا با فلان مصالح ساخته شد می گوییم با آهن ساخته شد یا با بتون ساخته شـد یا با سیمان ساخته شـد. این (بِالْحَقِّ)؛ یعنی مصالح ساختمانی عالم حق است مصالح ساختاری قرآن حق است قرآن با حق نوشـته شد با حق گفته شد با حق پایین آمد با حق جاسازی شد. این نمونه هم نـدارد چون نمونه ندارد لذا غالب مفسـرین گفتند یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه، (۳) ولی بالاتر از اینهاست؛ یعنی مصالح ساختمانی الفاظ، محتوا، مضـمون و دقّت آن، همه حق است، بطلان در حریم این کتاب نه در لفظ نه در معنا نه در مصداق و مانند آن به هیچ وجه راه ندارد، این معنای (بِالْحَقِّ) است.

ص: ۱۳

۱- شهرالله فی الکتاب و السنه، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۱۴.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

۳- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۳۷.

تبیین چگونگی تحقق حق بودن قرآن

چگونه این (بِالْحَقِّ) است این را در بخش چهارم یا پنجم مشخص کرده. فرمودند که مبدأ فاعلی که حق است مبدأ قابلی که قلب مطهر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) که معصوم است حق است. آورنده های وحی (بِأَیْدی سَفَرَهٍ کِرامٍ بَرَرَهٍ) (۱) [۴]سفرای الهی حق، کریم، بارّ، معصوم و مصون هستند اینها فرشته هایی هستند که از بالا تا پایین این کتاب را همراهی می کنند می آورند برای اینکه از بیرون مشکلی پیش نیاید اسکورت ًهای مخصوصی برای آن فرستاده شد. پس آورندده های آن که پیک اند حق هستند (بِأَیْدی سَفَرَهٍ کِرامٍ بَرَرَهٍ) ممکن است خود آن آورنده، این پیک، حق و معصوم باشد؛ ولی اگر شبیخون زدند راهزنی و غارتگری از بیرون حمله کرد چه کنیم؟ فرمود آن را هم ما تأمین کردیم که این رصدی می فرستدً (یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ) (۲) [۵]فرمود ما از جلو، دنبال و دو طرف اسکورت داریم حالا اینها برای تفهیم ماست که معقولی را به محسوس تشبیه می کند. حالا چون بنا شد که قرآن از سنخ فرود آمدن باشد نه از سنخ باران که به زمین بیندازد، بلکه از سنخ حبل متین است که به زمین آویخت یک طرف آن به دست خداست که در آن حدیث نورانی «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَین» هست که آن ثقل اکبر که قرآن کریم است «طَرَفٌ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ طَرَفٌ بِأَیدِیکُم» (۳) پس قرآن را خدا به زمین نینداخت به قلب حضرت نینداخت به قلب حضرت آویخت حبل متین است؛ (۴) لذا به ما فرمود به این حبل تمسک کنید اگر ریسمانی را که یک گوشه افتاده انسان به او اعتصام کند آن ریسمان مشکل خودش را حل نمی کند تا مشکل معتصمان را حل کند اعتصامی به یک ریسمان مشکل گشاست که به یک سقف بلند بسته باشد لذا فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ) این حبل را خدا آویخت از بالا تا پایین این (بِأَیْدی سَفَرَهٍ کِرامٍ بَرَرَهٍ) است، این مصونیت داخلی را تأمین می کند اما رهزنی بیرون چگونه تأمین می شود فرمود ما برای صیانت از رهزنان بیرونی از جلو و دنبال فرشتگانی را به عنوان اسکورت، رصد فرستادیم: (یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ) تا برسد به گوش مردم نه تنها به قلب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم).

۱- عبس/سوره ۸۰ آیه۱۵.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۲۸.

۳- خلاصه عبقات الانوار، السیدحامدالنقوی، ج۲، ص۲۵۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

قلب مطهر رسول الله محل نزول وحی و چگونگی دریافت آن

مطلب بعدی آن است که در بدن، جای گوش جداست جای چشم جداست گوش نمی بیند چشم نمی شنود و مانند آن؛ اما همین صحنه ها برای قلب هم هست در درون جان ما چشم هست گوش هست اگر نبسته باشیم اما این طور نیست که جای گوش جدا باشد جای چشم جدا باشد ما با قلبمان با همان جا که می شنویم می بینیم شما در رویا چه حالتی دارید این رویا یک حالت با برکتی است اگر رویای صادق باشد خیلی از مطالب را می تواند به ما بفهماند ما در عالم رویا این چنین نیست که غیر از قلب آگاه چیز دیگری داشته باشیم آن قلب هم می بیند هم می فهمد هم می چشد هم می بوید هم می شنود. اینکه در سوره «حج» فرمود: (لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۱) [۸]معلوم می شود که آن دلی که در سینه هست آن دل چشم دارد گوش دارد این چنین نیست که قلب حضرت که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ◻ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ) (۲) [۹]قلب در درون جان جایی داشته باشد چشم جایی داشته باشد گوش جایی داشته باشد فرشتگان که سمیع و بصیر و مدرک هستند این طور نیست که بدن داشته باشند جای گوش آنها از جای چشم و فهم آنها جدا باشد آن گوهر مجرد هم می بیند هم می شنود هم می بوید و هم می گوید قلب حضرت هم همین طور است: (لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ ◻ إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ) (۳) [۱۰]با سمع قلب می شنود با چشم قلب فرشته را می بیند با خود قلب هم درک می کند؛ بنابراین قلب، همه این امور را دارد. وجود مبارک یعقوب(سلام الله علیه) که گفت: (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ) (۴) [۱۱]را که با شامه ظاهر نگفت. آنها که پیراهن یوسف دستشان بود آنها بوی یوسف را استشمام نکردند آنها که خود یوسف را دیدند بوی او را استشمام نکردند از فاصله هشتاد فرسخی مصر و کنعان می فرمود من بوی یوسف می شنوم همان طور که بوی یوسف را می شنود خود یوسف را هم درک می کند پس معلوم می شود در درون ما هم چشم هست هم گوش هست نشانه آن عالم رویاست ما در عالم رویا حرف ها را می زنیم حرف ها را می شنویم و این چیزها را می بینیم با جانمان می بینیم این طور نیست که آنجا یک دست و پای جدایی باشد. بنابراین فرودگاه وحی، قلب مطهر پیامبر است، جبرئیل(سلام الله علیه) که می آورد آن چشم قلبی پیغمبر را می بیند حرف هایی که می زند گوش قلبی آن حضرت می شنود، اما کسانی که در کنار حضرت ایستاده اند، نه می بینند و نه می شنوند، مگر آن جاهایی که خود حضرت و به عنایت الهی اجازه بدهد که برای دیگران هم چنین حادثه ای اتفاق بیفتد؛ نظیر جریان دحیه کلبی. اما در غالب این موارد وجود مبارک حضرت می فرمود الآن جبرئیل بر من نازل شد این معنا را آورد خیلی ها در حضور حضرت بودند؛ ولی نه دیدند و نه شنیدند، بنابراین آخرین مرحله قلب مطهر حضرت است، یک؛ قلب مطهر حضرت سمیع است و بصیر است و شامّ است و ذائق و لامس است، این هم یک مطلب دیگر.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۹۴.

آمیختگی حق تکوینی با تشریع بعد از قلب مطهر پیامبر(ص)

پس قرآن را خدا فرو فرستاد آن طوری که حبل متین را فرو می فرستد نه آن طوری که باران را نازل می کند. از جریان فرو فرستادن قرآن کریم به تجلّی یاد می شود در برابر تجافی. تجافی این است که وقتی بالاـ هست وقتی پـایین هست بالاـ نیست مثل باران، اما تجلّی این است که وقتی بالا هست پایین هم هست وقتی پایین هست بالا هم هست وماننـد آن. فرمود این کتاب به این صورت نازل شـده پس مبـدأ فاعلی معلوم، مبـدأ قابلی معلوم، آنچه لازم شـده معلوم، کیفیت نزول آن هم معلوم، آورنده ها هم معلوم، اسـکورت ها و کمین کننده ها و رصدها هم معلوم؛ بعد اضافه فرمود این چیزی که آمد حق است تا آخرین مرحله که قلب مطهر است؛ البته تا اینجا حق تکوینی است، از زبان حضـرت که به ما می رسـد با تشـریع آمیخته می شود. پس تا آخرین مرحله حق است؛ یعنی وجود خارجی است با بود و نبود کار دارد از این بود و نبود بایـد و نبایـد انتزاع می شود صـدق و کذب از این حق و باطل انتزاع می شود تا آخرین مرحله حق است و از این حق صدق انتزاع می شود. وقتی از لبان مطهر حضـرت با ما که در جامعه بشـری زندگی می کنیم سـخن گفته می شود این در عین حال که محتوای آن حق است و تکوین اما به زبان عربی دارد بیان می شود این اعتبار را به همراه دارد. بنابراین تا آخرین مرحله حق است برای اینکه وجوه تکوینی است و قلب مطهر حضرت هم جامع همه این حواسّ است.

هدف نزول قرآن، پرورش انسان صادقِ خالص با امر به عبادت

بعد فرمود حالا که این خالص است این حقِ صدقِ خالص برای آن است که محقق و متحققِ صادقِ خالص بپروراند و تنها راهش هم عبادت است؛ لذا با فای تفریع فرمود: (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً).

پرسش: ؟پاسخ: بله، قلب مطهر حضرت مظهر آن بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که در دعای صحیفه دارد: «أَلَدّانِی فی عُلُوِّهِ وَ العَالِی فی دُنُوِّهِ» (۱) [۱۲]یک وقت است که وجود مبارک حضرت در معراج و امثال معراج (دَنا فَتَدَلّی ◻ فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی) (۲) [۱۳]آنجا سخن از انزال نیست، آنجا سخن از تلقی و علم لدن است. علم لدن را هم بارها ملاحظه فرمودید که علمی در برابر فقه و اصول و فلسفه و کلام نیست علمی باشد موضوع و محمول و مسئله داشته باشد، نیست. «لدن»؛ یعنی نزد که این کلمه «لدن» از «عند» قوی تر و غنی تر است. ما چون در فارسی آن ادبیات قدرتمند را نداریم در هر دو حال می گوییم در نزد فلان کس است؛ اما عرب این طور نیست اگر در حضور او باشد می گویند «لدن» اگر اعم از حضور باشد و در اختیار او باشند می گویند «عند» وقتی می گویند «عند»؛ یعنی نزد اوست؛ حالا می خواهد بالفعل در دست او باشد یا نباشد اما وقتی گفتند «لدن»؛ یعنی الآن در دست اوست. اگر «لدن» شد کسی بلاواسطه مطلبی را از ذات اقدس الهی استفاده کرد که هیچ واسطه ای بین معلم و متعلِّم نبود این علم می شود لدنی، نه اینکه علم لدنی یک علم جدایی است در برابر فقه و اصول و علوم دیگر این به نحوه تعلیم استاد و شاگرد وابسته است اگر گفت: (دَنا فَتَدَلّی)؛ آن گاه می گوید: (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ) (۳) [۱۴]آنجا دیگر در مرحله عالیه است دیگر واسطه ای در کار نیست سخن از (بِأَیْدی سَفَرَةٍ) نیست سخن از رصد نیست و سخن از انزال و تنزیل نیست سخن از تلقی است اما در مراحل نازله چون همه اینها در حالت معراج نیست در حالت نازله آن فرشته می آورد «انا انزلناه بالحق»، یک؛ (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ) (۴) [۱۵]دو، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ ◻ عَلی قَلْبِکَ) سه، اینها مراحل نازله است کسی که مظهر «أَلدّانِی فی عُلُوِّهِ وَ العَالِی فی دُنُوِّهِ» باشد هم (دَنا فَتَدَلّی) را دارد هم (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ ◻ عَلی قَلْبِکَ) را واجد است. این می شود دین خالص، برای اینکه هیچ بطلانی در آن راه نیست یک، غیر خدا هم سهمی در تنظیم و تدوین این گفتار ندارد دو، این می شود خالص. اگر هدف نزول قرآن مثل هدف خلقت آسمان و زمین عبادت انسان هاست آنجا فرمود: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِیَعْبُدُونِ) (۵) [۱۶]اینجا هم فرمود: (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدّینَ).

-۱

-۲ نجم/سوره۵۳، آیه۸.

-۳ نمل/سوره۲۷، آیه۶.

-۴ اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

-۵ ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

فرق مُخلِص با مُخلَص در عبادت

قرآن یک دستور مشترک دارد که همگان باید آن را عمل کنند(مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ) که دین با اخلاص باشد که اگر گرفتار ریا یا گرفتار سمعه بود این دیگر باطل است (أَلا لِلّٰهِ الدِّینُ الْخالِصُ)، (فَاعْبُدِ اللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ) اما آنها که از مرحله (أَخْلَصُوا دینَهُمْ لِلّٰهِ) (۱) [۱۷]گذشتند اعمال آنها خالص بود به مرحله مخلَصین می رسند از خودشان هم می رهند وقتی از خودشان رهیدند، دیگر سخن از «خوفاً من النار و شوقاً الی الجنه» نیست چون وقتی انسان از دوزخ می ترسد یا به بهشت علاقه مند است که خود را ببیند وقتی خود را ندید و در مرحله ای است که فرمود: «صَبَرتُ عَلَی حَرِّ نَارِکَ فَکَیفَ أَصبِرُ عَنِ النَّظَرِ» (۲) [۱۸]این دیگر «خوفاً من النار» ندارد «شوقاً الی الجنه» ندارد این می شود مخلَص، آن برای اوحدی از بندگان الهی است که در این بخش به او اشاره نشده در این بخش آن مرحله (أَخْلَصُوا دینَهُمْ لِلّٰهِ) اشاره شده؛ یعنی بندگان مخلِص، این دیگر حداقل وظیفه ماست اگر از این پایین تر آمدیم دیگر قبول نمی شود اگر کسی - معاذ الله - گرفتار ریا بود؛ یعنی به مردم دارد نشان می دهد که من برای خدا کار می کنم در حالی که نیست چون برای خدا کار نمی کند، اگر برای خدا کار کند که لازم نیست به مردم نشان بدهد، این دروغی دارد در هر ریایی یک دروغ هست، چون به مردم می خواهد نشان بدهد که من برای خدا دارم کار می کنم این دروغ است برای خدا کار نمی کند، چون اگر برای خدا کار کند که لازم نیست به مردم نشان بدهد. «سمعه» هم همین طور است؛ یعنی به گوش مردم برساند که من دارم برای خدا کار می کنم، این کذبی است، در هر ریایی و در هر سمعه ای کذبی مستور است؛ زیرا اگر کسی گرفتار سمعه است کار او این است که می خواهد به گوش مردم برساند که من دارم برای رضای خدا کار می کنم و این دروغ است. در هر ریا در هر سمعه یک کذب بیّنی هست و گذشته از اینکه توجه به غیر خدا هم هست. بنابراین اگر ریا بود یا سمعه بود چون دو خطر او را همراهی می کند این مقبول نیست. پس اولین کار ما این است که (مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ) باشد این مرحله قبولی عمل است؛ حالا «خوفاً من النار» بود - ان شاء الله - مقبول است «شوقاً الی الجنه» بود - ان شاء الله - مقبول است گرچه اوحدی از اهل معرفت نقدی داشتند؛ ولی بالأخره این هست در همان حدیث هم عبادت به سه قسم تقسیم شده عابدان به سه گروه تقسیم شدند معلوم می شود عبادت هست. اما آن مرحله ای که مخلَصاً باشد که «استخلصهم الله لنفسه» (إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ) (۳) [۱۹]اینها کسانی هستند که از درون خودشان نجات پیدا کردند نه تنها از ریا و سمعه رهایی یافتند از خودشان هم رهایی یافتند هویت خودشان را هم کنار گذاشتند و جز ذات اقدس الهی چیزی نمی بینند اینها وحدت شهود است، نه وحدت حضور؛ اینکه گفته شد: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» (۴) اینها وحدت شهود است؛ یعنی به جایی می رسد که جز ذات اقدس الهی چیز دیگری را مشاهده نمی کند این می شود مخلَص. فعلاً در این قسمت که فرمود: (فَاعْبُدِ اللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ) ناظر به اخلاص عمل است؛ نظیر «عملوا الصالحات» با «الصالحین»؛ گرچه بین «عملوا الصالحات» با (أَخْلَصُوا)، یک؛ بین «الصالحین» و «مخلصین»، دو؛ خیلی فرق است؛ ولی اینجا هم دو مرحله است که بعضی ها «عملوا الصالحات» هستند، بعضی ها «الصالحین». اینجا هم دو مرحله است، بعضی ها (أَخْلَصُوا دینَهُمْ لِلّٰهِ) هستند بعضی ها (الْمُخْلَصینَ) این چهار امر که دو به دو از هم جدا هستند فرق فراوانی بین حوزه اخلاص و حوزه عمل صالح هست فرمود: (فَاعْبُدِ اللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ).

ص: ۱۸

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۴۶.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۶.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه ۴۰.

۴-

(أَلا لِلّهِ الـدِّينُ الْخالِصُ) برای اهمیت مطلب فرمودنـد که اسم ظاهر ذکر شـده است اگر ضـمیر ذکر می شـد مطلب را می رسانـد؛ اما برای اهمیت مطلب این کلمه مبارکه «الله» چنـد بار تکرار شـد: (أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ) که این خبر مقدم مفید حصر است دین الهی باید خالص باشد تا ذات اقدس الهی بپذیرد تنها چیزی که دین الهی است دین خالص است.

پرسش: آنچه بر قلب پیغمبر نازل شده آیا لفظ بوده یا حقیقتی؟

پاسخ: لفظ و مفهوم هر دو نازل شده است چون قرآن لفظ است «بما له من المعنی» هم معنا نازل شده است وجود مبارک حضرت با سـمع درونی خود الفاظ را شـنیدند قرائت الهی را شنیدند تلاوت الهی را شنیدند فرشته را هم دیدند با همان قلبی که فهمیدند دیدند و شنیدند مثل اینکه در عالم رویا این چنین نیست که ما گوشی جدای از روح خود داشته باشیم، چشمی جدای از روح خود داشته باشیم. این اعضا و جوارح ما که در بستر خواب گرفته خوابیده است ما با جانمان هم می شنویم هم می بینیم هم احساس می کنیم و مانند آن، اینکه گفته شد که (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ) و یا آیه سوره مبارکه «حج» که فرمود چشم باطنی و چشم قلب ایشان بیدار نیست (1) این همین است بنابراین قلب مطهر حضرت هم می بیند هم می شنود هم لفظ را و هم معنا را ادراک می کند.

شرک، مشکل رسمی مردم حجاز و اقسام سه گانه آن

ص: ۱۹

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

فرمود: (أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى إِنَّ اللّهَ يَحْكُمُ) مشكل رسمی مردم آن روز همان شرك بود؛ گرچه در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) آن طوری كه در نهج البلاغه است وضع جهان را در عصر بعثت تبیین می كند كه بعضی ها ملحد بودند بعضی ها مشرك بودند بعضی ها مجَسِّم بودند (۱) و مانند آن آنچه در داخله حجاز رواج داشت مسئله شرك بود. شرك هم طبق بیان قرآن كریم مشركان متعددی داشت چون گروه های فراوانی بودند. دو گروه را به خوبی می شود از آیات قرآن استفاده كرد گروه سوم با تحلیل باید حل بشود. گروه اول كه گروه رایج مشركان حجاز بودند همین توده مردم و مشركان بودند كه اینها اهل تحقیق نبودند. قبول و نكول و ایجاب و سلب اینها به نیاكان آنها وابسته بود كاری را كه گذشتگان آنها انجام می دادند برای اینها حق بود كاری كه گذشتگان آنها انجام نداده بودند برای اینها باطل بود اینها وقتی می خواستند برای حقانیت چیزی سخن بگویند یا دلیل بیاورند می گفتند: (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ) (۲) [۲۳]برای بطلان چیزی می خواستند دلیل بیاورند می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ) (۳) [۲۴]پدران ما كه نداشتند ما در نیاكانمان چنین چیزی نداشتیم پس تصدیق و تكذیب اینها در مدار ایجاب و سلب كارهای پدرانشان دور می زد این همان مقلِّده جاهلی بود. از اینها یك گروه برتر كسانی بودند كه استدلال می كردند می گفتند این روش ما حق است؛ برای اینكه «الله» موجود است «علیم» است «قدیر» است، اگر این كار ما باطل بود هم خدا كار ما را می دانست هم می توانست جلوی ما را بگیرد: (لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْءٍ) از اینكه ما چیزی را تحریم كردیم مثل سامری و مانند آن و از اینكه بت ها را می پرستیم معلوم می شود كه حق است برای اینكه خدا كار ما را می بیند تحریم و تحلیل ما را می داند و می تواند جلوی ما را بگیرد چون جلوی ما را نگرفت معلوم می شود حق است این همان خلط تكوین و تشریع بود كه بحث آن گذشت، این هم یك گروه بود.

۱-

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

گروه سوم کسانی هستند که جزء اوحدی اینها هستند که الآن احیاناً بعضی از مشرکان هند هم به همین بهانه تمسک دارند که بعدها قدری برهانی شد و آن این است که خدای سبحان یک حقیقت نامتناهی است که ما به او دسترسی نداریم چون به او دسترسی نداریم نمی توانیم او را عبادت کنیم، پس بین ما و خدا حتماً باید اربابی باشداینها اسباب وسطا را به جای ارباب آوردند و این مبادی فیض را که مدبّرات امر هستند اینها را معبود پنداشتند گفتند چون خدا حقیقت نامتناهی است، یک؛ درک پذیر نیست، دو؛ وقتی درک پذیر نبود ما نمی توانیم او را عبادت کنیم، سه؛ پس یک عده را باید بپرستیم که آنها را بفهمیم و این ملائکه یا قدیسین بشر هستند؛ آن گاه برای احترام تندیسی، تمثلی، تجسُّمی برای اینها درست کردند که بعدها وقتی به دست توده مردم افتاد این مجسمه ها را عبادت می کردند اینها کار آن محققان اصلی آنها نبود. محققان اصلی طبق این تحلیل که آیات روشنی بر این مسئله نیست مگر با یک تحلیل، آنها هرگز نمی گفتند که این چوب ها و این سنگ ها خداست، می گفتند خدا حقیقت نامتناهی است و ما به او دسترسی نداریم و نمی توانیم او را بفهمیم لذا نمی توانیم او را عبادت کنیم کسی را باید عبادت کرد که قابل درک و فهم باشد و آن یا فرشته ها هستند یا قدیسین بشر، مثل عیسای مسیح یا عزیر و مانند آن، ما اینها را عبادت می کنیم.

شواهد قرآنی دالّ بر اقسام سه گانه مشرکان حجاز

ص: ۲۱

این مطلب را از کجای قرآن می شود درآورد، آن دو مطلب متعلّق به دو گروه را از آیات قرآن به خوبی می شود استفاده کرد آنها که می گوینـد: (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ) یا (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ) این حرف مقلّد است یـا (لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ) (۱) [۲۵]حرف آن محققین و پژوهشگران متوسط است امـا این معنا که معنای سوم است از کـدام آیه می شود استفاده کرد از همین آیه ای که دارد: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) اگر ذات اقـدس الهی قابل درک باشد قابل فهم باشد قابل عبادت باشد - که البته هست - به زعم شـما، همان را عبادت کنید مقرّب را برای چه می خواهید؟ واسطه برای چه می خواهید؟! مشکل آنها این است که اینها می گویند او قابل عبادت نیست و ما فرشته ها یا قدیسین بشر را عبادت می کنیم که ما را به او نزدیک کند، به او نزدیک بکند؛ یعنی چه؟ یعنی او را بفهمیم،این را که گفتید محال است بعد او را عبادت کنید این را که گفتید محال است معنای (لِیُقَرِّبُونا)؛ یعنی ما را به فیض او نزدیک کنند اگر مشکلی داریم فیض را از خـدا بگیرد به ما بدهـد. اینها چنـد تا مغالطه در این کارشان هست اسباب را ارباب قرار دادند، یک؛ آن خدایی که «أَلدَّانِی فی عُلُوِّهِ وَ العَالِی فی دُنُوِّهِ» او را به همان مقام علو محدود کردند که (رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ ذُوالعَرش) (۲) [۲۶]است این را در ذو العرشی محصور کردند درجات را گرفتند، دو؛ آنکه (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) (۳) [۲۷]است که سه یا چهار بار قرآن کریم از درجات قرب سخن گفت فرمود من قریب هستم: (إِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی فَإِنّی قَرِیبٌ أُجِیبُ)، (۴) [۲۸]نه تنها قریب هستم از دیگران به محتضر نزدیک تر هستم (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْكُمْ) (۵) [۲۹]سوم از شما به شما نزدیک تر هستم که (یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) (۶) [۳۰]دیگر چه می خواهیـد؟ اصـرار قرآن به اینکه از من نزدیک تر احـدی نیست برای همین است. آنها خیال می کردنـد خدا حقیقت نامتناهی است اگر حقیقت نامتناهی است به همه چیز نزدیک است، پس شما او را در منطقه ای به نام ذو العرش محدود کردید. اگر حقیقت نامتناهی است که هست (بِكلِّ شَیءٍ مِحِیطٌ) (۷) [۳۱]است «مع کل شیء» است «اقرب الینا من حبـل الوریـد» است (یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) است از مـا به ما نزدیک تر است یک چنین خـدایی است؛ بنابراین (فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ) (۸) [۳۲]کجا می خواهیـد برویـد. نه حرف مقلّده درست است که (إِنّا وَجَدْنا)، نه آن خلط تکوین و تشریع درست است که (لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَكْنا)، نه این (لِیُقَرِّبُونا) درست است شما اسباب را ارباب گرفتید شما این وسیله را مستقل پنداشتید اگر او حقیقت نامتناهی است که هست هر کس بخواهـد شـفاعت کنـد بایـد به اذن او باشـد، هر کس بخواهد وسیله باشد باید به اذن او باشد هر کسی بخواهد با او گفتگو کند راه آن باز و آزاد است؛ منتها بعضـی ها به واسطه بهتر می رسند.

ص: ۲۲

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۵.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵.

۶- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۷- فصلت/سوره ۴۱، آیه۵۴.

۸- تکویر/سوره ۸۱، آیه۲۶.

!!!!!!!

[۱]شهرالله فی الکتاب و السنه، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۱۴.

[۲]انعام/سوره۶، آیه۷۳.

[۳]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۳۷.

[۴]عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

[۵]جن/سوره۷۲، آیه۲۸.

[۶]خلاصه عبقات الانوار، السیدحامدالنقوی، ج۲، ص۲۵۱.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۹۷.

[۸]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۹]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

[۱۰]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

[۱۱]یوسف/سوره۱۲، آیه۹۴.

[۱۲]الصحیفه السجادیه، دعای۴۷.

[۱۳]نجم/سوره۵۳، آیه۸.

[۱۴]نمل/سوره۲۷، آیه۶.

[۱۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

[۱۶]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

[۱۷]نساء/سوره۴، آیه۱۴۶.

[۱۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۶.

[۱۹]حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

[۲۰]دیوان سعدی، غزل شماره۱۸.

[۲۱]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۲۲]نهج البلاغه، للصبحی صالح، خطبه۲۶.

[۲۳]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

[۲۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۲۵]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۲۶]غافر/سوره۴۰، آیه۱۵.

[۲۷]ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

[۲۹]واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵.

[۳۰]انفال/سوره۸، آیه۲۴.

[۳۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۵۴.

[۳۲]تکویر/سوره۸۱ آیه۲۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

(تَنْزیلُ الْکِتابِ مِنَ اللّهِ الْعَزیزِ الْحَکیم(۱) إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ(۲) أَلا لِلّهِ الـدِّینُ الْخالِصُ وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی إِنَّ اللّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فی ما هُمْ فیهِ یَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّهَ لاَ یَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ(۳) لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ(۴))

تبیین حقیقت قرآن با اوصاف مبدأ فاعلی و قابلی آن

مبـدأ فاعلی قرآن حکیم، خـدای عزیز حکیم است اوصافی که برای مبـدأ فاعلی یا قابلی یا مسیر ذکر می کنـد بازگشت آن به تبیین حقیقت قرآن است که قرآن از نظر مبـدأ فاعلی به کدام اسم از اسـمای حسنا مرتبط است و از نظر قابلی به کدام قلب از قلوب اولیای الهی مرتبط است و مانند آن. دو وصف عزیز و حکیم هم می تواند صـفت ذات باشد و هم می تواند صفت فعل؛ لکن آنچه در قرآن راجع به کارهای الهی است و خدا به عنوان عزیز و حکیم وصف شده است این عزت و حکمت مقام فعل است.

تقسیم اوصاف الهی به دو قسم و عزیز و حکیم از اوصاف فعلی او

اسـما و اوصـاف الهی دو قسم است: بعضـی هـا اسم مشترک هست بین اسم ذات و اسم فعل، بعضـی ها اسم مختص؛ مثلاً «حیات» اسم مختص به مقام ذات است، صـفت مختص ذات است، فعل حق تعالی اِحیـاست، حیـات نیست؛ امـا علم هم صـفت ذات است هم صـفت فعل؛ یعنی ذات اقـدس الهی در مقام ذات علم دارد و کارهای او هم عالمانه است. عزّت و حکمت می توانـد هم وصف ذات باشـد و هم وصف فعل، از سـنخ علم باشد که لفظ مشترک است بین صـفت ذات و صفت فعل، اما حکم آنها کاملا فرق می کند. علم ذاتی با علم فعلی در بسیاری از احکام فرق می کند، اما هر دو علم هستند، عزت ذاتی و عزت فعلی، حکمت ذاتی و حکمت فعلی خیلی فرق می کنـد؛ ولی هر دو به نـام عزت و حکمت است. آنچه درباره قرآن کریم مطرح است که از خـدای عزیز و حکیم نازل شـده است این ناظر به اوصاف و اسمای فعلیه خداست، کار خدا انزال است تنزیل است و مانند آن.

ص: ۲۴

کیفیت نزول قرآن و فرق آن با نزول باران و حَبْل مَتین

مطلب دیگر اینکه تاکنون روشن شـد که قرآن را ذات اقدس الهی فرو فرسـتاد، نه اینکه انداخته باشد؛ نظیر حَبل و طناب متین که از بالا آویخته می کند نه انداخته، باران را به زمین انداخت، اما قرآن را به زمین آویخت، شـده حَبل متین؛ لکن این یک گوشه فرق بین نزول قرآن و نزول مَطر است. در جریان حبل متین بالای آن حبل است، وسط آن حبل است، پایین آن هم حبل است، بالأخره طناب است؛ اما این چنین نیست که قرآن حکیم که آویخته شـد، بالای آن عربی باشـد، وسط آن عربی باشـد، پایین آن هم عربی؛ یا بالای آن لفظ باشـد وسط آن لفظ باشـد، پایین آن هم لفظ. آنجا که «لـدی الله» اسـت (عَلِیٌّ حَکِیمٌ) (۱) [۱]است نه عربی، در آغاز سوره مبارکه «زخرف» این مضمون هست که فرمود: (إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ) (۲) [۲]آنجا عربی نیست (عَلِیٌّ حَکِیمٌ) است، نه عِبری است و نه عربی، نه تازی است و نه فارسـی، لفظ در اینجا نیست. در مقام نزول، مرحله نازله قرآن، می شود عربی مبین، مرحله عالیه قرآن اصـلاً لفظ نیست. پس تنزیل قرآن و انزال قرآن از سـنخ انزال و فرو فرسـتادن حبل متین نیست، گرچه آویختن حبل متین یک مقـدار فرق بین انزال قرآن و انزال مطر را روشن می کنـد؛ لکن توان کامل را ندارد که کیفیت انزال قرآن را تبیین کند.

ص: ۲۵

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

تشبیه نزول قرآن به انتقال مطالب علمی از ذهن استاد به شاگرد

جریان «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ» (۱) [۳]می تواند بخشی از این مشکل را حل کند. ما در مقام درون خود یک انزال و تنزیلی داریم این انزال و تنزیل در عین حال که از سنخ آویختن است نه از سنخ انداختن؛ اما بالا و وسط و پایین آن کاملاً فرق می کند. الآن یک فقیه یا یک حکیم بخواهد یک مطلب کلّی و جامع فقهی یا حِکمی یا کلامی را بیان کند در محدوده عقل خود آن را بررسی می کند برهان اقامه می کند آنجا سخن از لفظ نیست، فقط مطلب است؛ بعد به این فکر است که این مطلب را به دیگران منتقل کند، فکر می کند که این را عربی بگوید یا فارسی، بعد از اینکه به این نتیجه رسید که مثلاً فارسی باشد یا عربی، قالب های آن را در نظر می گیرد. پس در مرحله عالیه آن برهان علمی، نه عربی است و نه عِبری. گاهی ممکن است که این شخص عربی بنویسد گاهی ممکن است فارسی بنویسد آنجا فقط علم است، بعد از اینکه تصمیم گرفت که کتابش را چون اکثر خواننده های او فارس زبان هستند فارسی بنویسد یا اکثر خواننده های او عرب زبان هستند عربی بنویسد، تصمیم می گیرد که عربی باشد یا فارسی. در این مرحله میانی این سامان می پذیرد که این کتاب عربی باشد یک مقدمه داشته باشد ده فصل داشته باشد یک نتیجه و مانند آن داشته باشد؛ بعد دست به قلم می کند شروع می کند به نوشتن یا گفتن، آنجا که می نویسد یا می گوید آهنگی دارد کلماتی هست حروفی هست که جِرم مرکّب او را همراهی می کند. این تنزیل یک مطلب است یک فقیه یا حکیم یک مطلب جامع را اول در مرحله عقل بررسی کرد آنجا لفظ نیست، نه عربی است و نه غیر عربی، بعد تصمیم می گیرد که این رساله را عربی بنویسد آنجا سخن از تخیّل لفظ است تصور لفظ است و مانند آن؛ بعد در مرحله سوم دست به قلم می کند یک رساله بیست صفحه ای عربی می نویسد. این تنزیل مطلب است انزال مطلب است به نحو تجافی است به نحو آویختن است، نه به نحو انداختن، این طور نیست مطلبی که در مرحله عاقله او بود حالا در اثر گفتن در صفحه کتاب بریزد یا در صفحه آهنگ بریزد که دیگر در ذهن او چیزی نباشد از سنخ تجافی نیست از سنخ انداختن نیست از سنخ آویختن است؛ اما نه نظیر حَبل. بنابراین گاهی انداختن است گاهی آویختنی؛ نظیر حبل متین است، گاهی تنزیل و انزال که در مرحله بالا سخن از لفظ نیست (عَلِیٌّ حَکِیمٌ) است در مراحل میانی و پایین، سخن از لفظ است. تنزیل و انزال قرآن اگر بخواهد یک تشبیه یا تمثیلی شود از سنخ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ» راه گشاست از این قبیل است که تنزّل یافت؛ لذا اگر کسی این کتاب را بگیرد به مقامی می رسد که آنجا دیگر سخن از فارسی و عربی نیست. الآن شنونده این مطالب یا خواننده این مطالب اگر کاملاً غور کند این الفاظ یا این نقوش کتاب را می بیند یا می شنود بعد مطالب آن در مرحله خیال با همان الفاظ خاص به ذهن منتقل می شود بعد وقتی عصاره گیری شد مطلب کلی به عاقله او رفت آنجا دیگر نه تازی است نه فارسی. این یک قوس نزول را از گوینده شروع می کند تا مرحله پایین و قوس صعود را در شنونده و خواننده از پایین به بالا طی می کند، این مرحله پایین است که یا فارسی است یا عربی. بنابراین قرآن از سنخ نازل کردن مَطَر نیست و حتی از سنخ آویختن حبل هم نیست برای اینکه در هر حال بالا و وسط و پایین حبل متین، حبل است؛ اما بالای قرآن کریم لفظ نیست مراحل میانی و پایین آن لفظ است این می شود تنزیل، آن هم می شود انزال.

ص: ۲۶

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

عدم اعتقاد فخررازی به وجوه افتراق انزال و تنزیل

فرق بین تنزیل و انزال را جناب فخر رازی می گوید اگر بین تنزیل و انزال فرقی باشد وجوهی را برای آن می شود ذکر کرد. از این معلوم می شود که فرقی که معمولاً به آن قائل هستند، ایشان نمی پذیرند؛ (1) البته باب «افعال» خصوصیتی دارد باب «تفعیل» خصوصیتی دارد اینها خصوصیت های عام باب «افعال و تفعیل» است؛ ولی گاهی پیام مشترک دارند مضمون مشترک دارند. تنزیل کتاب است (مِنَ اللّهِ الْعَزیزِ الْحَکیمِ)؛ بعد همان مطلب را به صورت انزال ذکر می کند (إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ) از مبدأ عزیز حکیم که نازل شد آن عزیز حکیم خداست و به طرف شما هم نازل شده است و این کتاب حق است.

دلیل بر حق بودن مصالح ساختاری قرآن

قبلاً ملاحظه فرمودید که این «باء» چه بای مصاحبه باشد چه بای ملابسه باشد بالأخره کمبود دارد، آن مطلب را نمی تواند بفهماند که قرآن حق است؛ یعنی هم صحبت او حق است مصاحب او حق است یا جامه و کسوت او حق است، در هر دو حال هیچ کدام از اینها آن توان را ندارند که بگویند گوهر ذات قرآن حق است، چون گوهر ذات قرآن بالاتر از مصاحبت است و برتر از ملابسه است.

در قرآن سه قسم مطلب هست: یا برهان حق است که خدا اقامه می کند یا نقل کفر و نفاق کفره و منافقان است یا ابطال حرف های آنهاست هر سه آن حق است. آنجا که برهان بر مطالب معارف الهی اقامه می کند که حق است آنجا که کفر را و نفاق را نقل می کند، این نقل حق و درست است. فرق بین حق و صدق هم همان طوری که در کتاب های ابتدایی منطق نگاه کردید به اعتبار است؛ اگر این گزارش را به واقع نسبت بدهند مطابق با واقع باشد می شود صدق، اگر واقع را با این گزارش بسنجند مطابق باشد این می شود حق، یا همان واقع می شود حق. تفاوت حق و صدق در این گونه از مسائل به اعتبار است. قرآن کریم آنجا که حرف کافران و منافقان را نقل می کند این نقل حق است. بخش سوم هم که ابطال می کند حرف نفاق و کفر را آن هم حق است؛ پس در قرآن کریم چیزی غیر از حق نخواهد بود.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۴۱۹.

کرامت انسان موضوع بحث در مدرسه قرآن و حکمت پیام آن

اینکه فرمود قرآن کریم در کلاس کرامت تـدریس می شود، برای آن است که در سوره مبـارکه «علق» دارد که (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ)، همین اکرم (الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم)، همین اکرم (عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ). (۱) [۵]اگر گفتنـد اکرم، معلم انسان است؛ یعنی درس کرامت می دهد اگر گفتند اکرم معلم بالقلم است؛ یعنی درس کرامت به قلم می دهد. از جمله (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ) به تنهایی استفاده نشده که معلم درس کرامت می دهـد از اوصافی که متعلق به همین وصف بود افعالی که متعلق به این وصف بود که مشعر به علیّت است استفاده شـد که اکرم معلم است. اگر گفتند اکرم معلم است معنای آن این است که درس کرامت می دهـد. اگر گفتنـد فقیه درس می گوید یا حکیم درس می گوید؛ یعنی درس فقه و حکمت می دهد. پس قرآن کریم درس کرامت را از مَدرسِ مُدرّس اکرم به ما منتقل می کنـد (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ) که همین اکرم (عَلَّمَ بِالْقَلَم) که همین اکرم (عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ)؛ یعنی «ایها الناس»، مـدرسه خـدا مـدرسه کرامت است اگر فرمود: (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ) (۲) [۶]راه آن هم همین راه کرامت قرآنی است وگرنه راه دیگری که انسـان را کریم نمی کنـد. بنـابراین قرآن حق است، یک؛ درس کرامت می دهـد، دو؛ انسانی که شاگرد قرآن باشـد عزیز حکیم خواهـد شـد، سه؛ برای اینکه پیام این کتاب، حکمت است.

ص: ۲۸

۱- علق/سوره۹۶، آیه۳.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه ۷۰.

عبادت خالصانه هدف تکوین خلقت و تنزیل قرآن

مطلب بعدی آن است که این کتاب همان طوری که درس کرامت می دهد درس حکمت می دهد درس عزت می دهد، درس خلوص هم می دهد، چون نه باطل در آن راه دارد نه ممزوج با باطل است این مصحوب حق است متلبس به حق است در جامه حق و در جام حقیقت ظهور کرده است، پس جا برای باطل نیست این خالص است و قرآن هم نازل شد برای اینکه انسان عبادت کند، مثل اینکه خلقت ذات اقدس الهی هم برای این است که این مخلوق، خدا را عبادت کند اینکه فرمود: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ)؛ (۱) [۷]یعنی هدف خلقت عبادت است. اینکه فرمود ما قرآن را نازل کردیم (فَاعْبُدِ اللّهَ) یعنی هدف انزال قرآن عبادت است و چون خود این کتاب خالص است عبادت باید خالص باشد و چون فعل خدا خالص است حق طلق است حق محض است، مخلوق باید عبادت خالص داشته باشد کار ذات اقدس الهی، حق محض است (ذلِكَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۲) [۸]، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) (۳) که در چند جای قرآن کریم، یکی در سوره مبارکه «آل عمران» آن است که هر چه حق است از ناحیه خداست و از غیر خدا حق نیست، یک؛ و آنچه از خدای سبحان صادر می شود حق است، دو؛ پس خلقت حق است (ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ) (۴) [۱۰]نه در نظام هستی، نه در نظام انسانی جا برای بطلان نیست، هیچ بطلانی راه ندارد. حالا که ساختار خلقت حق است پس عبادت باید خالصانه باشد، ساختار قرآن حق است، پس عبادت باید خالصانه باشد چون هم آن خلقت برای عبادت است و هم تنزیل قرآن برای عبادت است، چون این چنین است. هدف تکوین خلقت و تنزیل قرآن هر دو این است که انسان عبادت کند و چون آنها حق هستند عبادت باید حق باشد چون آنها خالص هستند عبادت باید خالص باشد. دینی که خدا آورد دین خالص است مشوب نیست، پس تعبّد هم باید خالص باشد (أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ) چون این چنین است؛ پس (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ).

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

«اخلاص» شرط صحت عمل و کمال آن مشروط به تقوای عامل

مطلب دیگر آن است که اخلاص در خود عمل شرط صحت آن عمل است اگر عملی مشوب باشد ممزوج به ریا یا سمعه و مانند آن باشد این یقیناً مقبول نیست، تقوای در متن عمل شرط قبولی آن عمل است اخلاص در متن آن عمل شرط قبولی آن عمل است که حرفی در آن نیست، اما (إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقینَ) (۱) [۱۱]به تعبیر مرحوم صاحب جواهر این را نمی خواهد بگوید. حرف صاحب جواهر این است که «انما» که حصر است حصر کمال است نه حصر صحت، اگر معنای(إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقینَ) این باشد که تقوای در متن عمل شرط است، بله این حصر حقیقی است نفی کمال نیست نفی صحت است، اگر در متن عمل تقوا نباشد، ریا، سمعه و مانند آن باشد یقیناً خدا این عمل را قبول نمی کند، این نفی کمال نیست نفی صحت است. اگر آیه این بود که فقط عمل باتقوا قبول می شود هم حصر آن به جا بود و هم نفی حقیقت بود، اما دارد که از متّقین فقط قبول می شود، اگر کسی متقی نبود عمل او قبول نمی شود این نفی کمال است. اگر کسی نمازی خواند روزه ای گرفت که آن نماز واجد همه شرایط و فاقد همه موانع بود این نماز یقیناً مقبول است، حالا اگر این نمازگزار در خارج نماز معصیتی کرد این متّقی نیست؛ ولی صلات او بر اساس تقوا بود، اگر این نماز بخواهد به قبول کمال بار یابد این شخص باید متقی باشد. نتیجه اینکه تقوای در متن عمل، شرط صحت عمل است و اگر گفته شد (إِنَّما یَتَقَبَّلُ) نفی حقیقت است؛ یعنی اگر عمل همراه با تقوا نبود ریا یا سمعه در آن بود این یقیناً مقبول نیست. اما اگر متن عمل باتقوا بود با اخلاص بود مصون از ریا و سمعه بود؛ ولی عامل متّقی نبود، نه عمل باتقوا نبود، این عامل در خارج صلات معصیتی کرده، اینجا نفی کمال است نه نفی صحت. پس اگر «لا صحه الا مع التقوی» تعبیر شود این نفی حقیقت است اگر (إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقینَ) باشد به تعبیر صاحب جواهر در کتاب طهارت که فرمود این نفی کمال است نه نفی صحت، (۲) اخلاص هم این چنین است، در متن عمل اگر اخلاص نبود یقیناً آن عمل مقبول نیست این شرط صحت است، اما اگر در متن عمل اخلاص بود این عمل یقیناً مقبول است؛ ولی اگر این عامل در خارج آن عبادت یک کار غیر مخلصانه انجام داد این شخص مخلِص نیست - مخلِص صفت مشبهه است نه اسم فاعل - این چنین نیست که اخلاص برای این شخص ملکه شده باشد گاهی مخلِص است گاهی مرائی است گاهی در صدد سمعه و مانند آن است. چون اخلاص در متن عمل بود این عمل صحیح است و چون خود عامل یک مشکلی در خارج عمل داشت به کمال قبول بار نمی یابد. به هر تقدیر فرمود چون دین خدا خالص است شما باید مخلصاً عمل کنید.

۱- مائده/سوره۵، آیه۲۷.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲ ص۹۹.

توقیفی بودن کمیّت و کیفیت عبادت و دین در قرآن

در بخش های دیگر آن صبغه کمّی عبادت را ذکر می کند که (لَهُ الدِّینُ واصِباً) (۱) واصب؛ یعنی همه؛ همه دین برای خداست این آیه ناظر به کمیّت است؛ (لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ) ناظر به خلوص و کیفیت است. اجزا و شرایط برای کمیّت است آنجا تعبیر به واصب کرد؛ یعنی همه، اینجا تعبیر به خالص می کند؛ یعنی یکدست. هم دین واصباً؛ یعنی کل دین و مجموعه دین، این چنین نیست که بخشی از آن را بشر اضافه کند و بخشی از آن را کم کند، اضافه کند کم کند این طور نیست همان دعای معروف که «یَا مُقَلِّبَ القُلُوبِ وَ الأَبصَار» (۲) [۱۴]حضرت فرمود: درست است خدا «مقلّب الابصار» است اما اینجا این «مقلّب الابصار» را نگو فقط همان «یا مقلّب القلوب» را بگو. یک وقت است انسان ذکر خدا را می خواهد بگوید نه به عنوان ورود، راه آن باز است اما اگر به عنوان یک دعای مخصوص بخواهد بگوید دیگر نباید کم و زیاد کند باید همین را بگوید. فرمود آنچه من گفتم بگو، درست است خدا «مُقَلِّبَ القُلُوبِ وَ الأَبصَار» است اما اینجا کلمه «ابصار» را نگو، پس (لَهُ الدِّینُ واصِباً)؛ یعنی همه دین، کم و زیاد به دست دیگری نیست (أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ)؛ یعنی یک کیفیت آن و خلوص آن، هر دو برای ذات اقدس الهی است فرمود: (أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ).

ص: ۳۱

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۲.

۲- کمال الدین وتمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۵۲.

مخالفت مشرکان حجاز با کیفیت و کمیّت عبادت و دین

اما این گروه که مشـرک هسـتند اینها هم با واصب بودن دین مخالفت کردنـد هم با خالص بودن دین. آنچه را تحریم کردنـد ذات اقـدس الهی فرمود که آن سابعه و مانند آن را تحریم کردید اینها را چه کسی به شـما گفته؟ آیا ذات اقـدس الهی نازل کرده یا از نزد خودتان این حرف ها را درآوردید؟ پس اینها بعضـی از قسـمت های دین را قبول کردند بعضـی از قسـمت های دین را نزد خودشان تشـریح کردند این با «واصباً» هماهنگ نبود. چند چیز را ذات اقدس الهی فرمود این چیز را که شـما حرام کردید: (قُلْ آللّهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَی اللّهِ تَفْتَرُونَ) (۱) [۱۵]اما آن قسمتی که اینها خالصاً به غیر خدا عبادت می کردند. معنای خلوص؛ یعنی اینکه فقط برای خدا باشد و معنای شرک این نیست که اینها ریا یا سمعه می کردند آنها عبادت را فقط برای بت ها داشتند.

معنای شـرک در عبادت که دامنگیر مشـرکان حجاز بود این طور نبود که اینها ریا می کردنـد یا اهل سـمعه بودنـد برای خـدا به غیر خدا عبادت می کردند این طور نبود، اینها یکدست خالصاً برای بت ها عبادت می کردنـد. معنای شـرکت این است که این عبادتی که فقط برای خـداست شـما برای خـدا شـریک قائل شدیـد برای غیر خـدا انجام دادید، نه اینکه قدری برای خدا، قدری هم برای غیر خدا؛ مثل کاری که مرائی انجام می دهـد، کاری که اهل سـمعه انجام می دهد، اینها اصـلاً برای خدا عبادت نمی کردند به هیچ وجه برای خدا عبادت نمی کردند، یکدست و خالصاً برای بت ها عبادت می کردند. پس معنای شـرک این نیست که عبادت اینها نیمی برای خدا و نیمی برای غیر خدا؛ معنای شـرک این است که این عبادتی که «خالصاً لله» است برای خدا شـریک قرار دادند این عبادت را «خالصاً للصـنم و الوثن» قرار دادند.

۱- یونس/سوره۱۰، آیه۵۲.

شواهد قرآنی بهانه های مشرکان حجاز

در چنین زمینه ای چند گروه بهانه داشتند که قبلاً ملاحظه فرمودید توده آنها که عوام آنها هستند اینها برابر تقلید و میراث باستانی و آثار باستانی و حرف اجداد و اینها کار می کردند می گفتند که (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ وَ إِنّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ)، (مُقْتَدُونَ) (۱) [۱۶]و مانند آن که اگر می خواستند چیزی را بپذیرند می گفتند: (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا) و اگر می خواستند چیزی را رد کنند می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ) (۲) [۱۷]تصدیق و تکذیب آنها در مدار تقلید بود. گروه دوم آنها که تا حدودی پژوهشگران آنها بودند می گفتند که خدا هست علم مطلق دارد قدرت مطلق دارد از کار ما هم باخبر است، اگر کار ما باطل بود می خواست جلوی آن را بگیرد و چون جلوی آن را نگرفت برابر این قیاس استثنایی، پس این حرف حق است که (لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ) (۳) [۱۸]که اینها در حد وسط، خلط بین تکوین و تشریع بود که بحث آن گذشت.

گروه دیگری که بالصراحه نامی از آنها برده نشد؛ ولی از نحوه تعلیل آنها برمی آید این است که فکر می کردند و می پنداشتند که بشر به خدا دسترسی ندارد حتماً واسطه می خواهد، چون واسطه می خواهد ما این واسطه ها را می پرستیم تا ما را به خدا نزدیک کنند. مستحضرید که وثنیین حجاز و مانند آنها مبدأ را می پذیرفتند؛ ولی معاد را معتقد نبودند که حیات بعد از مرگی هست، معنای شفاعت نزد آنها این بود که این بت ها را می پرستیم تا شفیع ما نزد خدا باشد مشکلات دنیایی ما را اینها از خدا بخواهند حل کند، بیمار ما را شفا بدهد رزق ما را وسیع کند درماندگی های ما را برطرف کند گرفتاری های ما را برطرف کند و مانند آن وگرنه شفاعت به این معنا که در قیامت مشکل ما را حل کنند باعث بخشش شوند، به چنین چیزی معتقد نبودند اینها معادی را قبول نداشتند پس شفاعت اینها در خصوص دنیا بود آن هم مسائل مادی. از این استدلال برمی آید که اینها فکر می کردند به خدا دسترسی ندارند نمی شود خدا را عبادت کرد. اگر خدا را ممکن بود عبادت کنند دیگر نمی گفتند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) این هم گروه سوم آنها.

ص: ۳۳

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

پس حرف گروه اول در قرآن نقل شد حرف گروه دوم در قرآن نقل شد گروه سوم که جزء اوحدی اهل شرک بودند حرف آنها مستقیماً در قرآن نقل نشد اما از نحوه استدلال پیداست که اینها فکر می کردند بشر نمی تواند مستقیماً به خدا عبادت کند اصلاً خدا را عبادت نمی کردند نه اینکه قدری خدا، یک قدری غیر خدا.

رفع مشکل وثنی های حجاز با تبیین توحید صمدی

دین آمده مسئله توحید و صمدیّت را (مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ) (۱) [۱۹]را (فَإِنِّی قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ) (۲) [۲۰]را همه اینها را مطرح کرده است، فرمود ممکن است شما دسترسی به او نداشته باشید؛ ولی او باشماست حرف شما را می شنود شما از دو راه به نحو «منفصله مانعه الخلو» می توانید با او گفتگو کنید، یکی مع الواسطه، یکی بلاواسطه؛ در هر دو حال او آنجا که بلاواسطه است «اقرب الینا من حبل الورید» (۳) [۲۱]است، آنجا که مع الواسطه است شفیع می گیرید وسیله می گیرید او به شما از آن وسیله نزدیک تر است او به شما از معبودهای شما نزدیک تر است او به شما از خود شما نزدیک تر است. این دعای نورانی امام سجاد در سحرهای ماه مبارک رمضان برای «ابوحمزه ثمالی» عرض می کند خدایا «بِغَيرِ شَفِيعٍ فَيَقضِی لِی حَاجَتی» (۴) [۲۲]همه اینها هست، من با تو مستقیم می توانم گفتگو کنم، با شفیع هم هست که بخش وسیعی از ادعیه ای که مربوط به وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) است، ملاحظه می فرمایید چه در زیارت ها چه در دعای هفته، خدایا! تو را قسم می دهیم به حق پیامبرت به حق امیرالمومنین به حق فاطمه زهرا به حق امام حسن به حق امام حسین(علیهم الصلاه و علیهم السلام) کذا و کذا و کذا، (۵) این توسل وجود مبارک امام سجاد است. در بسیاری از این دعاها که مخصوصاً وجود مبارک امام سجاد دارد: «اَللهُمَّ اِنِی اَتَوَسلُ اِلَیک» من پیغمبر را شفیع قرار می دهم امیرالمومنین را شفیع قرار می دهم فاطمه زهرا را شفیع قرار می دهم امام حسن را شفیع قرار می دهم امام حسین را شفیع قرار می دهم(علیهم الصلاه و علیهم السلام). (۶)

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

۴- نهج الذکر، محمدی الریشهری، ج۱، ص۵۰۹.

۵-

۶-

در همان دعای «ابوحمزه ثمالی» دارد که من با تو گفتگو می کنم «بِغَیرِ شَفِیعٍ فَیَقضِی لِی حَاجَتی» بدون واسطه با تو حرف می زنم در این دعاها دارد خدایا من به این پنج تن متوسل می شوم، هر دو حق است. حالا برای توده مردم که دسترسی آسان نیست اینها راهنمایی می کنند آدرس می دهند تا درِ خانه محبوب می رسانند پیشگام و امام هستند. اینکه می گویند اگر کسی اول وقت نماز بخواند پشت سر امام زمان خود نماز خوانده؛ یعنی به امام زمان خود اقتدا کرده وگرنه ممکن است امام در مکه باشد هنوز موقع ظهر نشده باشد اما کسانی که در مشرق زمین هستند وقتی هنوز یکی دو سه ساعت به نماز ظهر مانده؛ ولی همین که دارد اول وقت نماز خود را می خواند به امام خود اقتدا کرده معنای آن این نیست که پشت سر امام زمان نماز فیزیکی خوانده؛ یعنی به امامش اقتدا کرده. امام(سلام الله علیه) راهنمایی می کند هر دو هست تکمیل و تتمیم و افاضه بیشتر آن با همان توسل و شفاعت همراه است؛ ولی این چنین نیست که اگر کسی یادش رفته یا این مطلب را نمی داند که باید مثلاً از توسل برکت بگیرد یا می داند؛ ولی یادش رفته؛ ولی گفته «بک یا الله» این طور باشد که قبول نباشد راه نداشته باشد این طور نیست و آن جایی هم که ما متوسل می شویم مستشفع می شویم، قبل از اینکه امام بشنود او می شنود، خدا به ما از امام به ما نزدیک تر است، وقتی فرمود ما بین انسان و قلب او فاصله هستیم (۱) قبل از اینکه امام و پیغمبر بشنوند خدا می شنود یک چنین خداست. بنابراین اگر کسی اصل مسئله توسل را درک نکرده یا درک کرده؛ ولی غفلت کرده که توسل داشته باشد در هر دو حال گفته «بک یا الله»، استجابت آن با او همراه است، تتمیم و تکمیل آن، فوز و فیض مضاعف آن به برکت این خاندان است. بنابراین این مسئله شفاعت است.

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

مشکل وثنیین حجاز این بود که می گفتند ما نمی توانیم با خدا رابطه داشته باشیم دلیل توحید آمد که کاملاً می توانید رابطه داشته باشید.

تفاوت جوهری شفیع نزد وثنیین و امامیه

بعد وثنیین حجاز نزد خود شفیع جعل کردند شفاعت جعل کردند آن هم بالاستقلال، چه کسی حق شفاعت دارد این را «مشفوعٌ عنده» باید بگوید؛ یعنی خدا، چه کسی مجاز است که شفاعت کند باید به اذن «مشفوعٌ عنده» باشد (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ) (۱) [۲۶]اینها آمدند نزد خود شفیع تراشیدند و این حق شفاعت را بلاٍستقلال به او دادند. پس یک تفاوت جوهری هست بین شفاعتی که امامیه می گویند با شفاعتی که وهّابیه دارد او را رد می کند و امروز سلاح را داده به دست داعشی و تکفیری و سلفی، او اصلاً متوجه نشد که شیعه چه حرفی درباره شفاعت دارد و شرکی که مشرکان مبتلا به او بودند و شفاعت داشتند کدام قسم شفاعت بود اینها گفتند بدون شفاعت ممکن نیست، شیعه برابر قرآن و عترت می گوید بدون شفاعت ممکن است، شیعه می گوید تکمیل آن تتمیم فوز و فیض آن به شفاعت است آنها از این قبیل نمی گفتند شیعه می گوید: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ) تعیین شفیع تعیین «مشفوعٌ له» به عهده «مشفوعٌ عنده» است؛ یعنی خدا، چه کسی حق شفاعت دارد اهل بیت، قرآن و مانند آن از چه کسی می توانند شفاعت کنند (لا یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضی) (۲) [۲۷]از «مرتضی المذهب» و از کسی که دین او خداپسند است. کسی که دینی ندارد یا دین خداپسند ندارد «مشفوع له» نیست از شفاعت طرفی نمی بندد. پس آن که شفیع است باید بإذن الله باشد آنکه «مشفوع له» است باید بإذن الله باشد اینها خودشان شفیع درست کردند خودشان مشفوع له درست کردند اذنی هم در کار نبود این مسئله (آللّهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَی اللّهِ تَفْتَرُونَ) (۳) [۲۸]در غالب این موارد هست فرمود این فریه است که شما به ذات اقدس الهی اسناد دهید.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۵۹.

پرسـش: ؟پاسـخ: همان طوری که در بحث های قبل داشتیم قرآن کریم می فرمایـد که انبیای فراوانی آمدنـد هیـچ ملتی نبود هیـچ جمعیتی نبود مگر اینکه رهبران الهی رفتنـد، فرمود هیچ قریه ای نبود مگر اینکه رهبران الهی رفتنـد (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاّ خَلا فیها نَذیرٌ) (۱) [۲۹]این یک اصل کلی قرآن است شـرق و غرب عالم کشورهای متعددی داشت برای شرق عالم غرب عالم انبیای فراوانی بود لکن نام مبارک ۲۵ پیامبر آمـده این را هم در چند جای قرآن فرمود که: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ) (۲) [۳۰]مـا قصه خیلی از انبیا را نگفتیم چرا نگفتیم؟ برای اینکه ما قصه ای که می گوییم باید سـند ارائه کنیم بعد بگوییم: (فَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُروا کَیْفَ کانَ) (۳) [۳۱]«کیف کـان کیف کـان کیف کـان» برویـد ببینیـد این قصه هایی که ما می گفتیم پایان کار آنها چه بود، نه به خاور دور دسترسـی بود، نه به باختر دور دسترسـی بود غالب دسترسـی های سـفر وماننـد آن در همین محـدوده خاورمیانه بود؛ لـذا فرمود ما اگر قصه انبیای خاور دور یا باختر دور را می گفتیم بعـد باید می گفتیم: (فَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُروا کَیْفَ کانَ) «کیف کان» اینکه ممکن نبود؛ لـذا پیامبرا! بـدان ما قصه خیلی از پیامبران را برای شـما نگفتیم اینکه می بینیـد مرحوم مجلسـی(رضوان الله علیه) یا سایر کسانی که جوامع روایی ما را به عهـده دارنـد از ائمه(علیهم السـلام) نقل می کننـد که فلان پیامبر به قومش این چنین فرمود فلان پیامبر به امت خود این چنین فرمود که اثری از آن اقوال و آن پیامبران در قرآن کریم نیست از همین قبیل است.

ص: ۳۷

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۴.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۷۸.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

بطلان تفکر وثنیین با ارائه براهین توحیدی

بنابراین برخی از آرا و مذاهب باطل آن روز را قرآن کریم به طور صریح ممکن است نگفته باشد؛ ولی برهان توحید آمده که غیر از خدای سبحان هر چه هست باطل است، اینکه وجود مبارک پیامبر حرف «لبید» را گفته که:

«ألا کلُّ شَیءٍ ما خلا الله باطلٌ □□□ و کلُّ نعیم لا محاله زائلٌ»

هر چیزی که سخن از خدا نباشد باطل است حضرت فرمود: «اَصدَقُ کَلِمَه قَالَتَهَا العَرَب» (۱) [۳۲]همین قول شاعر است. بنابراین هر جایی که غیر توحید باشد قرآن کریم بالصراحه برهان اقامه کرد اما داستان آن قوم و ملت را ذکر می کرد باید پشت سرش می فرمود: (فَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُروا)؛ لذا به پیامبر فرمود: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ) وگرنه آن آیه سوره□ مبارکه□ «نحل» و مانند آن قابل تخصیص نیست فرمود: (إِنْ مِنْ أُمَّهٍ إِلّا خَلا فیها نَذیرٌ) (۲) [۳۳]هیچ امتی نیست مگر یک پیغمبر داشت امام داشت عالمان دینی داشتند که این عالمان دینی از انبیای خود نقل می کردند از ائمه خود نقل می کردند (أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ) چرا غیر خدا را به عنوان ولیّ قبول می کردند این جواب سؤال مقدر است. دلیل آنها چه بود که غیر خدا را می پرستیدند می گفتند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) از این، حرف گروه سوم به دست می آید که اینها معتقد بودند بشر نمی تواند با خدای سبحان گفتگو کند، یک مقرّب و شفیع می طلبد البته تقریب و شفاعت هم در دایره همان مسائل دنیایی است.

ص: ۳۸

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۲۹۵.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۴.

فخر رازی قصه ای را از فرزدق شاعر نقل می کند که همسر فرزدق شاعر، آن زن وصیت کرد که اگر مُرد حسن بصری بر او نماز بخواند بعد از مرگ زن فرزدق، حسن بصری نماز خواند چون او معروف به عبادت و زهد بود به فرزدق گفت برای این سفر چه فراهم کردی؟ گفت «لا ـ اله الا ـ الله»؛ توحید فراهم کردم چون «لا ـ اله الا ـ الله» حصن خداست، گفت: «هَـٰذَا العَمُودُ فَأَيْنَ الطَّنُّب» (۱) [۳۴]این کلمه توحید، عمود دین است عمود دین با طنا ب های متعدد سامان می پذیرد که خیمه درست شود، آن طناب ها چه شد آن طناب ها چیست؟ از این سؤال و جواب حسن بصری و فرزدق معلوم می شود که توحید اگر باشد باید آن مطالب دیگر هم باشد وگرنه صِرف «لا اله الا الله» گفتن و موحد بودن ممکن است انسان را از خلود برهاند؛ ولی از عذاب نجات نمی دهد بالأخره خالص بودن دین یک طرف، واصب بودن دین طرف دیگر که اجزا و شرایط دین هم باید عمل شود.

!!!!!!!

[۱]شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

[۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

[۳]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

[۴]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۴۱۹.

[۵]علق/سوره۹۶، آیه۳.

[۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

[۷]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

[۸]حج/سوره۲۲، آیه۶.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۴۲۰.

[۹]بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

[۱۰]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۱۱]مائده/سوره۵، آیه۲۷.

[۱۲]جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲ ص۹۹.

[۱۳]نحل/سوره۱۶، آیه۵۲.

[۱۴]کمال الدین وتمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۵۲.

[۱۵]یونس/سوره۱۰، آیه۵۲.

[۱۶]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۱۷]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۱۸]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۱۹]حدید/سوره۵۷، آیه۴.

[۲۰]بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

[۲۱]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

[۲۲]نهج الذکر، محمدی الریشهری، ج۱، ص۵۰۹.

[۲۳]آداب وسنن، ترجمه جلد ۷۳ بحار الانوار، ص۱۳۶.

[۲۴]منهاج النجاح، متن، ص۲۰۲.

[۲۵]انفال/سوره۸، آیه۲۴.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۲۷]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۲۸]یونس/سوره۱۰، آیه۵۹.

[۲۹]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۴.

[۳۰]غافر/سوره۴۰، آیه۷۸.

[۳۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

[۳۲]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۲۹۵.

[۳۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۴.

[۳۴]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص ۴۲۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳ تا ۵ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

(أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى إِنَّ اللّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فی ما هُمْ فیهِ یَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ(۳) لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفى مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ(۴) خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَى النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّیْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْری لِأَجَلٍ مُسَمًّى أَلا هُوَ الْعَزیزُ الْغَفّارُ(۵))

ص: ۴۰

اعتقادات مشرکان حجاز

سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد. همان طوری که مستحضرید فضای مکه فضای شرک آلود بود، «الله» را به عنوان «رب العالمین» و مدیر کلّ معتقد بودند، اما به عنوان «ربّ» امور انسان و امثال انسان معتقد نبودند، به وحی و نبوت اعتقاد نداشتند، به معاد هم معتقد نبودند و می گفتند پایان زندگی انسان مرگ است و بعد از مرگ خبری نیست. گاهی می گفتند: (أَ إِذا ضَلَلْنا فِی اَلْأَرْضِ) (۱) [۱]، (أَ إِنّا لَمَبْعُوثُونَ) (۲) (۳) ؛ گاهی می گفتند: (مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ) (۴) [۴]؛ گاهی می گفتند: (ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ) (۵) [۵]و مانند آن. این چند آیه در قرآن به صورت روشن نشان می دهد که در جاهلیت سخن از اقرار به معاد نبود، اگر احیاناً درباره بعضی از فِرَق وارد شده که اموات را با طلا و نقره دفن می کردند، یا با شمشیر دفن می کردند یا کنار او شتری را، یا اسبی و استری را دفن می کردند که اگر او زنده شد سوار بشود، مرکب داشته باشد، شمشیر داشته باشد، مال داشته باشد؛ این با همان خرافات قومی همراه بود، یا بر اساس تناسخ بود، یا بر فرض حداکثر رجوع به دنیا را معتقد بودند و معنای حیات بعد الموت رجوع به دنیا نیست، بلکه رجوع به آخرت است. بنابراین معاد به معنای مصطلح مورد قبول وثنیین حجاز نبود؛ لذا از این جهت هم معاد و هم وحی و نبوت را منکر بودند.

ص: ۴۱

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۸.

۴- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۵- ق/سوره۵۰، آیه۳.

اخلاص، یکی از عناصر محوری سوره «زمر»

مطلب دیگر این که یکی از عناصر محوری این سوره مسئله اخلاص است که هر گونه شرکی را ابطال می کند، در همین یکی دو آیه، چند بار کلمه «اخلاص» تکرار شده است: (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) (۱) [۶]، (أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ) چه اینکه در آیه ۱۱ و آیه ۱۴ همین سوره باز سخن از اخلاص مطرح است: (قُلْ إِنّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)، (قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دينی)؛ هم اخلاص در عمل و هم اخلاص در هویّت که بالاتر از اخلاص در عمل است در این آیات مطرح است، زیرا آنها مبتلا به شرک بودند و تنها عامل نجات از شرک هم اخلاص است.

نفی فرزند و فرزند خواندگی از خدای سبحان

بعد از اینکه به این نکات محوری پرداختند می فرمایند که مشرکان حرفشان این است که ذات اقدس الهی برای خود فرزندانی اتخاذ کرده است. جریان «ولد» در سوره مبارکه «صافات» گذشت که خدای سبحان نه «والد» است نه «ولد»؛ آیه ۱۵۲ سوره مبارکه «صافات» این بود: (أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللّهُ) (۲) [۷]والد بودن و مولود بودن که در سوره مبارکه «توحید» نفی شده است ناظر به طرد این قول است که (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ). (۳) [۸]این معارف چقدر مظلوم است، چون قرآن کریم برای معرفی خدا باید بفرماید که خدا نه «والد» است و نه «ولد»، مثل اینکه انسان برای معرفی پیامبر و اهل بیت(علیهم السلام) مجبور شود بگوید اینها مثلاً فلان گناه را نمی کنند فلان معصیت را نمی کنند این نهایت مظلومیت این معارف است، آن بسیط الحقیقه را انسان بگوید که او صمد است؛ یعنی «صمّد» ندارد او ولد نیست او والد نیست او مولود نیست. آیه ۱۵۲ سوره مبارکه «صافات» که گذشت راجع به اصل ولد بود که (أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ)، بعد می فرماید: (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنِينَ). (۴) [۹]

ص: ۴۲

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۱.

۳- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۳.

مطلب دوم که محل بحث سوره مبارکه «زمر» است اتخاذ ولد است؛ یعنی تبنّی است نه ولد تکوینی. تبنّی هم کسی را به عنوان فرزند قبول بکند به عنوان فرزند بپذیرد که تثلیثی ها می گفتند «مسیح بن الله»، تثنیه ای ها می گفتند «عزیر بن الله»، این هم مستحیل است. فرمود اینها می گویند خدای سبحان افرادی را به عنوان ولد قبول کرد (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ) خدا اگر اتخاذ ولد کرده باشد بعضی از موجودات را فرزند خوانده اعلام کند این هم محال است، برای اینکه او واحد قهّار است. پس قول به اینکه (وَلَدَ اللّهُ) که آیه ۱۵۲ سوره «صافات» بود که بیّنُ الغَیّ است آن حقیقت بسیط نامتناهی والد باشد، مولود باشد، ولد باشد، مستحیل است؛ اما تبنّی؛ یعنی بعضی از موجودات را فرزند خود قرار بدهد این هم مستحیل است چرا این مستحیل است؟ چون تبنّی برای آن است که بخشی از کارها را انسان به فرزند خوانده خود بدهد، بخشی از نیازهای انسان را فرزند خوانده اش برطرف کند؛ اگر او واحدی است که عدیل ندارد و اگر وحدت او قاهرِ هر گونه کثرت است پس کسی شایسته آن نیست که فرزند خوانده او شود، کار او را انجام دهد، مشکل او را برطرف کند. بنابراین آن استحاله (وَلَدَ اللّهُ) این است که او حقیقت بسیط است، مجرد است، اصلاً اهل نکاح و امثال نکاح نیست تا والد بشود، ولد داشته باشد مولود بشود و مانند آن.

اما در جریان اصطفا و تبنّی که ولد خواندن باشد این هم مستحیل است، چون تبنّی برای آن است که انسان یا کمبودی دارد و می خواهد آن کمبود عاطفی را با این حل کند که خدای سبحان این چنین نیست، یا مشکلی دارد که می خواهد آن مشکل را به وسیله فرزند خوانده حل کند، این هم نیست؛ حد وسط آن برهان چون روشن بود دیگر ذکر نکرده است؛ برای اینکه او وقتی که «احد» باشد «ابدی» باشد «سرمدی» باشد «بسیط» باشد مجرد محض باشد جا برای ولد و والد نیست.

اما حـد وسط این برهان که اصـطفا و تبنّی هم مسـتحیل است، برای اینکه وحـدت او وحدت قاهره است. وحدت قاهره آن است که جمیع مادون را تحت قهر قرار بدهد، اگر جمیع مادون تحت قهر اوسـت نیاز و کمبودی ندارد که تا آن کمبود را با تبنّی حل کند.

تبیین برهان نفی فرزند خواندگی خدا به صورت قیاس استثنایی

برهان مسـئله هم این است که «هو الواحـد القهار» و هیـچ واحـد قهّاری تبنّی نـدارد پس «الله» تبنّی نـدارد این قضـیه به صورت قیاس اسـتثنایی ترسـیم شده است که (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ). مستحضرید که اگر قیاس اقترانی باشد شرایط انتاج آن مشخص است و اگر قیاس استثنایی باشد آن قضیه شرطیه ای که در قیاس استثنایی است، اگر منفصله حقیقیه باشد که چهار صورت نتیجه می دهد: اسـتثنای عین مقدّم، نقیض تالی نتیجه می دهد و اسـتثنای نقیض تالی، عین مقدّم نتیجه می دهد؛ همین طور در طرف تالی؛ اسـتثنای عین تالی، نقیض مقدّم نتیجه می دهد و اسـتثنای نقیض تالی، عین مقدّم نتیجه می دهد.

سرّ اینکه اگر آن شـرطیه منفصـله حقیقیه بود، مقدّم و تالی در منفصـله حقیقیه که اجتماع آنها محال است و ارتفاع آنها محال است چون نقیض هم هسـتند منفصله حقیقیه فقط از نقیضین تشکیل می شود؛ لـذا هم اجتماع آنها محال است و هم ارتفاع آنها، چون هم اجتماع نقیضـین محال است و هم ارتفاع نقیضـین. این چهار صورت نتیجه می دهـد؛ ولی اگر مانعهالجمع بود، دو صورت نتیجه می دهد: اثبات عین مقـدّم، نقیض تالی نتیجه می دهـد و اثبات عین تالی نقیض مقـدّم نتیجه می دهـد؛ اما نفی مقدّم را نتیجه نمی دهد. ممکن است که مقدّم نباشد تالی هم نباشد؛ نفی تالی هم نتیجه نمی دهد برای اینکه اینها مانعهالجمع هسـتند مانعهالخلو که نیسـتند فقط دو صورت نتیجه می هـد و اگر آن شـرطیه منفصـله مانعه الخلو بود آن هم فقط دو صورت نتیجه می دهد، هر کدام را که نفی کردیم دیگری باید ثابت بشود چون خلوّ آنها محال است اما هر کـدامشان را اثبات کردیم دلیل نیست که دیگری هست یا نیست چون مانعهالجمع نیست؛ ولی اگر آن شـرطیه متّصـله بود گفتنـد باید نقیض تالی اسـتثنا شود نه عین مقدّم.

ص: ۴۴

ناتمامی دیدگاه علامه طباطبایی در برهان مسئله

حالا این حتی در تفسیر قیّم المیزان گاهی به این صورت تقریر می شود که عین مقدّم را می خواهند استثنا کنند. عین مقدّم مستحضرید نتیجه نمی دهد برای اینکه ممکن است تالی اعم از مقدّم باشد مثل «لو کان هذا انساناً لکان حیواناً». اگر گفتیم «لکنه انسانٌ»عین تالی را مقدّم استثنا کردیم نتیجه می دهد «فهو حیوانٌ» اما اگر نقیض مقدّم را استثنا کردیم گفتیم «لکنه لیس بانسان» نتیجه نمی دهد که «لیس بحیوان»، ممکن است انسان نباشد و حیوان باشد. ظاهر المیزان این است که نقیض مقدّم دارد استثنا می شود چه اینکه دیگران هم فکر کردند نقیض مقدّم استثنا می شود. در قیاس استثنایی که قضیه شرطیه آن متصله است استثنای نقیض مقدّم نتیجه نمی دهد بلکه استثنای عین مقدّم را نتیجه می دهد.

حالا ﴿لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ﴾ اگر خدا بخواهد اراده کند که فرزند اتخاذ کند تبنّی کند به فکر و ذکر شما نیست که شما برای او فرزند تهیه کنید خودش انتخاب می کند، شما نه می دانید نه تبنّی شما اثر دارد، شما نمی دانید چطور و چه کسی را فرزند تشریفی او قرار بدهید، او خودش باید انتخاب کند؛ آن مقدّمه، این هم تالی.

نقل دیدگاه زمخشری و ردّ آن توسط علامه طباطبایی (ره)

حرفی که کشّاف و دیگران دارند به این صورت برمی گردد که اگر خدای سبحان اراده اتخاذ ولد کند این کار ممتنع است برای اینکه مراد ممتنع است؛ این بیان را سیدنا الاستاد نقل کرده و رد می کنند که چون مراد وقتی ممتنع است، اراده هم ممتنع خواهد بود. خودشان می فرمایند که اگر بخواهد به عنوان تبنّی فرزند اتخاذ کند، آنچه را که خودش صلاح می داند برمی گزیند و انتخاب می کند؛ لکن این کار ممتنع است که فرزند اتخاذ کند، برای اینکه لغو است و اگر بگویید او حاجت دارد حاجت و محتاج بودن او مستحیل است، پس چنین اراده ای مستحیل است.

ص: ۴۵

این برهان را تا حدودی به سامان می رسانند؛ اما آن ضابطه اصلی همچنان باید محفوظ بماند در قیاس استثنایی که شرطیه آن متصله لزومیه است حتماً باید نقیض تالی استثنا شود، نه نقیض مقدّم. اینجا باید کاری کرد که «اصطفی» – تالی قضیه – منتفی بشود (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لَاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ) «لکن الاصطفی مستحیله»، یا «اصطفی ممنوعٌ، فالمقدّم مثله؛ لکنّ التالی باطل فالمقدّم باطل» اما اگر بگوییم: «لکن المقدّم باطل فالتالی باطل» این نتیجه نمی دهد، برای اینکه ممکن است تالی اعم از مقدّم باشد و در جایی که مقدّم باطل است تالی حق باشد؛ نظیر «لو کان هذا انساناً لکان حیوانا لکنّه لیس بانسانٍ» بلکه فرس، بقر و غنم است اما نمی شود نتیجه گرفت که «فلیس بحیوان»؛ استثنای نقیضِ مقدّم، نتیجه نمی دهد.

ظاهر فرمایش سیدنا الاستاد این است که اینجا نقیض مقدّم استثنا شده و حال آنکه باید نقیض تالی استثنا بشود. اگر ذات اقدس الهی می خواست تبنّی کند شیئی را یا شخصی را فرزند خود قرار بدهد خودش برمی گزید و می دانست چه کسی را فرزند قرار دهد لکن کسی را اصطفی نکرد پس اراده اتخاذ ولد ندارد که نقیض تالی باید استثنا شود، نه نقیض مقدّم. (۱)

سرّ محال بودن اصطفای فرزند بر خدای سبحان

(لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لَاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ) اما اصطفی محال است یا حاصل نیست، چرا؟ برای اینکه چه کسی را اصطفی کند، چه چیز را اصطفی کند، بر چه کسی جامه بنوّت تشریفی بپوشاند، او واحدِ قهّار است. به موجودی می گویند واحدِ قهّار که همه کثرت ها تحت قهر او باشد، اگر همه تحت قهر او هستند، همه مقهور او هستند، چه کسی را برگزیند، برای چه برگزیند، کسی لیاقت آن را ندارد که فرزند الله باشد، این واحدِ قهّار می گویند کار «احد» را می کند؛ نظیر «بعلبک» که دو کلمه نام یک شیء است، واحدِ قهّار دوتایی اگر بخواهد به نحو بسیط پیامی داشته باشد می شود اَحد و اَحد غیر از واحد است. «احد» آن واحدِ قهّار است، واحدی که هر کثرتی تحت قهر اوست، اگر همه کثرات تحت قهر او هستند چیزی نیست کسی نیست که آن لیاقت را داشته باشد تا ذات اقدس الهی او را به عنوان فرزند قبول کند. برهان مسئله و حد وسط مسئله این است: «لکن التالی باطل» لِمَ؟ «لأن الله واحدٌ قهّار»، یک و «کل واحدٍ قهّار غنیٌّ عن الاصطفی» دو، «فالله غنی عن الاصطفی» نتیجه، «غنی عن التبنّی» نتیجه، «غنی عن اتخاذ الولد» نتیجه این وحدت قاهره میدان دار برهان مسئله است وگرنه استثنای عین مقدّم که ما بگوییم خدا اراده نکرد، یک مؤنه زائد می طلبد.

ص: ۴۶

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

حَکَمیت خدای سبحان بین مشرکان و معبود آنان

در جریان قیامت فرمود آنها منکر قیامت هستند؛ ولی در صحنه قیامت، ذات اقدس الهی همه اینها را حاضر می کند، بین آنها و معبودشان حکمیّت قائل است، از معبودهای اینها سؤال می کند که شما اینها را به خودتان دعوت کردید؟! آنها می گویند: «سبحانک ربنا»؛ ما هرگز چنین حرفی نزدیم. عیسای مسیح(سلام الله علیه) آن طوری که در پایان سوره «مائده» بود و گذشت، عرض کرد: خدایا! من هرگز چنین حرفی نزدم: (ما قُلْتُ لَهُمْ إِلاّ ما أَمَرْتَنی بِهِ)؛ (۱) [۱۱]من آنها را به توحید دعوت کردم، من هرگز این ها را به پرستش خودم، یا اینکه من فرزند خدا هستم دعوت نکرده ام. بین عابد و معبود حَکَم قرار می دهد، بین مُلحد و معتقد مبدأ، حَکَم قرار می دهد، بین مشرک و موحّد حَکَم قرار می دهد، بین غیر مخلِص و مخلِص حَکَمیّت قرار می دهد.

محکومیت مشرکان در دادگاه الهی وعلت آن

آنچه محل اختلاف است، خدای سبحان در آن داوری دارد و سرانجام اینها محکوم می شوند، چرا؟ برای اینکه (إِنَّ اللّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ)؛ کسی که دروغ می گوید – این کاذب، اسم فاعل نیست، صفت مُشْبهه است – پیشه اینها دروغگویی است، اینها غیر خدا را خدا دانستند، خدا را که ربّ بود ربوبیت او را انکار کردند، معاد را انکار کردند، وحی و نبوت را انکار کردند، اینها دروغ است. اینها می گویند وحی ای نیست، نبوّتی نیست، رسالتی نیست، شریعتی نیست، حقایقی را انکار کردند، این می شود دروغ و به همه اینها کفر ورزیدند. بنابراین اینها در صحنه قیامت محکوم هستند، چون خدای سبحان، کاذب کَفّار را به بهشت راهنمایی نمی کند، یک و به آن هدایت ثانیه هم نمی رساند، دو؛ چون به هدایت اول اینها پشت کردند، سه؛ نظیر (وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی) (۲) . [۱۲]ذات اقدس الهی همه را هدایت کرده بر اساس (هُدًی لِلنّاسِ) (۳) [۱۳]؛ هیچ کس نبود که خدا او را هدایت نکند، اما اگر کسی ثمودانه فکر کرده (وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی)، خدا او را به حال خودش رها می کند: (إِنَّ اللّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ) از درون و بیرون هدایتو راهنمایی کرده؛ ولی کسی که (نَبَذُوا کِتَابَ اللهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِم)، خدایسبحان اینها را به مقصد نمی رساند، این هدایت پاداشی را به آنها عطا نمی کند، نه در قیامت اینها را به بهشت هدایت می کند، نه در دنیا قلب اینها را گرایشی می دهد که به مقصد برسند، چون تمام کارها انجام شده، اینها (نَبَذُوا کِتَابَ اللهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِم).

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۱۷.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

تبیین علت آوردن قید «کَفّار» در آیه

اما برای اینکه فواصل آیات محفوظ بماند، در دو آیه بعد یکی «قهّار» است و یکی «غفّار»، از این جهت در آیه قبلی (کَفّارٌ) ذکر شده، «کذّاب» ذکر نشده، چون تناسبی نبود، اما فرمود: (مَنْ هُوَ کاذِبٌ) که البته صفت مُشَبهه هست نه اسم فاعل که اینها یک بار دروغ گفتند، اینها یک دروغ مستمر دارند. این کلمه (کَفّارٌ) را فرمود برای اینکه با قهّار و غفّار هماهنگ باشد و کفر اینها هم روشن است؛ البته گاهی این صیغه مبالغه برای آن است که حرفه است، گاهی برای کثرت آن کار است؛ نظیر بقّال و بزّاز و بنّا که حرفه است؛ گاهی برای کثرت کار نیست، بلکه یک کار در اثر اهمیتی که دارد انسان متّصف می شود به فعّال؛ نظیر جریان افّاک؛ نظیر جریان جعفر کذّاب، او بیش از این داعیه ای نداشت، اما همان ادعایی که مهم بود کرده است شده کذّاب؛ به هر تقدیر اگر می شود جعفر طرّار در برابر جعفر طیّار یا می شود کذّاب، لازم نیست که کذب حرفه او باشد، یک؛ لازم نیست پر دروغ باشد، دو؛ گاهی یک دروغ مهم شخص را کذّاب می کند، یک تهمت مهم شخص را اَفّاک می کند، کفّار بودن اینها هم ممکن است از همین قبیل باشد.

دلیل دیگر بر نفی فرزند خواندگی خدای سبحان

(لا یَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً) این مقدّم (لاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ) این تالی؛ لکن التالی باطل چرا؟ (سُبْحانَهُ) او منزه است. خود «سبحان» می تواند حد وسط باشد، برای اینکه تبنّی برای کاری است، او هر چه شما بپندارید از آن بی نیاز است، منزه است؛ تبنّی که نباید لغو باشد، برای کاری باید باشد، هر چه در ذهن شما هست خدا منزه از آن است (سُبْحانَهُ)؛ آن وقت دلیل سبّوح بودن او این است که وحدت او، وحدت قاهره است که این دو دلیل می تواند باشد؛ منتها در طول هم؛ یکی اینکه سبحان و سبّوح است، هر چه شما بپندارید او از آن بی نیاز است، تبنّی باید برای کاری باشد. اگر نیاز عاطفی باشد، او سبّوح از نیاز عاطفی است؛ اگر برای انجام کار باشد، او سبّوح از احتیاج به آن است که دیگری کارش را انجام بدهد، کمبودی ندارد. پس این حد وسط برهان است، چرا سبّوح است؟ برای اینکه وحدت او وحدت قاهر است، در برابر وحدت قاهر چیزی در کار نیست، همه اشیا را به وسیله او باید شناخت و اگر یک شیء است و بقیه شئون او و سایه های او، اگر او وحدت قاهره است، هرگز به هیچ کدام از این سایه ها و شئون خود نیازمند نیست. - البته ممکن است در صورت لزوم سخنان جناب زمخشری و کسانی که از زمخشری بهره گرفتند، در بحث بعدی نقل شود.

قیامت ظرف ظهور مالکیت خدای سبحان

(لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ سُبْحانَهُ) این یک برهان است، چرا او سبحان است؟ برای اینکه وحدت او وحدت قاهره است: (هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ) و همین وحدت قاهره در صحنه قیامت ظهور می کند و وقتی ظهور کرد، معلوم می شود: (لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً) (۱) . [۱۴]آن روز ظرف ظهور این حقیقت است، نه ظرف حدوث این، این طور نیست که آن روز (لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً) باشد، بلکه آن روز معلوم می شود که مالک حقیقی خدای سبحان بود؛ نه اینکه آن روز فقط (لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً)، امروز هم (لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً) است، کارگردان دیگری است؛ منتها انسان به صاحب کار اصلی اسناد نمی دهد.

تفاوت حق بودن جهان خلقت با حق بودن خدای سبحان

بعد از این شروع می کند به مسائل توحیدی ساختار خلقت جهان را، یک؛ ساختار خلقت انسان را، دو؛ نتیجه توحیدی می گیرد، نتیجه وحی و نبوت می گیرد، نتیجه معاد می گیرد، سه. در جریان ساختار خلقت مجموعه نظام هستی فرمود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ) اینکه می گویند «حق مخلوقٌ به» که در کتاب های اهل معرفت هست این است؛ حالا جهان با حق خلق شده است، عین حق است، کدام حق؟ آن حقی که در سوره مبارکه «آل عمران» و غیر «آل عمران» گذشت که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ) (۲) [۱۵]؛ این حق که «من الله» است، فعل خداست: (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ وَ أَنَّ اللّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْکَبِيرُ) (۳) [۱۶]؛ آن حقّی است که مقابل ندارد، گرچه در آن آیه کلمه باطل ذکر شده، حقی که بر ذات اقدس الهی اطلاق می شود (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ) مقابل ندارد، مقابل آن عدم است که تقابل آن تناقض است و سلب ایجاب، این حقی که فعل خداست و از حق است، مقابل دارد و مقابل آن باطل است و تقابل این حق و باطل، تقابل عدم و ملکه است که غیر از تقابل سلب و ایجاب است. خدا حقی است که مقابل ندارد، مقابل خدا شیء باطل نیست، مقابل خدا عدم محض است، عدم محض هم که لاشیء است. در برابر هستی محض چیزی جز نیستی نیست، تقابل آن عدم ملکه نیست، بلکه تقابل آن تناقض است و اگر گفته می شود باطل است، باطل به معنای معدوم، نه باطل؛ یعنی شیئی بی مقصد یا شیئی بی هدف. (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ)، این حصر است، هم ضمیر فصل و هم معرفه بودن خبر؛ (الْحَقُّ) منحصراً برای خداست، غیر خدا چیزی حق نیست. آن گاه آنچه در نظام هستی یافت می شود، حقی است که از «الله» است: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ) این «حق» که از خداست فعل خداست.

۱- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

تفاوت محور حقّ بودن علی (ع) با عمّار یاسر

اگر گفته شـد که وجود مبارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) «عَلِيٌّ مَعَ الحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيثُ مَا دَار» (١) [١٧]با این حقّی که از خـداست فعل خـداست، «علی» حق محور است؛ یعنی در مدار حقِّ فعلِ الهی است. همین تعبیر هم – بارهـا ملاـحظه فرمودیـد که – برای عمار یاسـر هم هست که «عَمَّارُ مَعَ الحَقِّ وَ الحَقُّ مَعَ عَمَّار يَـدُورُ مَعَ الحَقِّ حَيثُ مَا دَارَ»؛ (٢) [١٨]ولی تفاوت اساسـی در تعیین مرجع ضمیر است، «عمار یاسر یدور مع الحق حیث ما دار» است، علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) «يَدُورُ مَعَهُ حَيثُ مَا دَار»، اما ضمیر «یدور» به چه کسی برمی گردد، فرق آن بین آسمان و زمین است. در جریان عمار «یدور» به عمار برمی گردد «یدور عمار مدار الحق حیث ما دار»؛ اما در جریان حضرت امیر این ضمیر «یدور» به حق برمی گردد، «یدور الحق مع عليٍ حیث ما دار».

چگونگی محور حق بودن علی (ع)

ما یک حق خارج نداریم که کار اهل بیت را با آن بسـنجیم، اینها منشأ دین هسـتند؛ این طور نیست که ما قانونی در خارج داشته باشیم، شریعتی داشته باشیم و کار پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) را برابر آن شـریعت تطبیق کنیم، این طور نیست. ما شـریعت خود را از قول و فعل و تقریر همین ها می دانیم، این طور نیست که یک دین جدایی باشد، یک قول و فعل و تقریر جدایی باشد که قول و فعل و تقریر اینها را با آن هماهنگ کنیم. ما اگر بخواهیم بگوییم چه چیزی حق است و چه چیزی باطل؛ چه صدق است و چه کذب؛ چه خیر است و چه شرّ؛ چه حسن است و چه قبیح، باید ببینیم اینها چه کار کردند؛ لذا «یدور الحق» که این حق، حق فعلی است نه حق ذاتی، «یدور الحق مع عليٍ حیث ما دار». مؤید اینکه مرجع ضمیر وجود مبارک حضرت امیر است، همان دعای نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که در ذیـل آن حـدیث فرمود: «اَللَّهُمَّ أَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَيثُ مَا دَارَ» (٣) [١٩]او را طرزی بپروران که جـامعه حق را از او بگیرنـد که حق، علی مـدار است، نه علی حق محور، آن برای عمار و امثال عمار است که اینهـا حق مـدار هسـتند؛ ولی حق، علی مـدار است، علی محور است، منتها حق فعلی. آن حقی که بر خـدا اطلاق می شود، مقابل آن عـدم محض است و تقابل آن تناقض است. آن حقی که فعل خداست، مقابلش باطل است که تقابل آن عدم ملکه است. این که در کتا ب های اهل معرفت می گویند جهان عین حق است، این «حق مخلوقٌ به» را می گویند، نه حق (ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ).

ص: ۵۰

١- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج٢٨، ص٣۶٨.

٢- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص٣۵.

٣- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج٢٩، ص ۶۴۶.

مقصود از حق «مخلوقٌ به» بودن جهان خلقت

فرمود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ) این «باء» نه «باء» مصاحبه است و نه «باء» ملابسه است، آن اهل معرفت رسیده است که می گوید جهان عین «حق مخلوقٌ به» است. برای ادبیات عرب مقدور نیست که قرآن را تفسیر کند او همان اشعار جاهلی را می تواند معنا کند، او «سبعه معلّقه» را می تواند معنا کند، هرگز با سرمایه ادبیات عرب، نمی شود قرآن کریم را عمل کرد. آن بخشی از قرآن کریم که عربی مبین است با ادبیات عرب حل می شود، اما آن بخشی که فرمود: (إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ) (1) [20]، آن بخشی که «علی حکیم» است با ادبیاتی که «سبعه معلّقه» را می سازد حل نمی شود. این بیانی که بزرگان اهل معرفت دارند که می گویند «جهان عین حق» است؛ یعنی «حق مخلوقٌ به». گاهی به صورت قضیه موجبه ذات اقدس الهی دارد که فرمود ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم، گاهی به صورت سالبه بیان می کند که فرمود ما آسمان و زمین را باطل خلق نکردیم، گاهی می فرماید آسمان و زمین لَعِب و لغو و بازیچه نیست، گاهی می فرماید ما بازیگر نیستیم، دنیا بازیچه است غیر از آسمان و زمین است، دنیا همین اعتبارات من و ما و حکومت ها و مانند آن است که امروز این مال به دست این است، فردا آن مقام به دست آن است، اینها عناوین اعتباری است، اما آسمان یک موجود حقیقی است، زمین یک موجود حقیقی است که به حق خلق شده است، چون به حق خلق شدند ساجد هستند. پنج طایفه از آیات مربوط به همین ها هست، اینها مسلمان، ساجد، مسبِّح، مطیع، حامد و مُحَمِّد هستند. (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (2) [21]ناظر به اینهاست، (لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ) (3) [22]ناظر به همین هاست، (یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (4) [23]ناظر به اینهاست، (وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (5) [24]ناظر به اینهاست، تحمید هم که در سوره «اِسراء» با تسبیح آمیخته شده که (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) ناظر به همین ها هست. بعد از تثبیت این گونه از اصول، آن وقت حل آن روایت (6) خیلی آسان خواهد بود که زمین شهادت می دهد، مسجد شهادت می دهد، مسجد شکایت می کند، مسجد کاملاً شهادت می دهد که فلان همسایه می آمد در من نماز می خواند یا نمی خواند، اینها حیّ و حاضر هستند، می فهمند تشبیه نیست، فلان همسایه نمی آید، شکایت می کند مسجد از همسایه ای که در آن نماز نخواند، شکایت کردن، شفاعت کردن و تسبیح گفتن آن، همه آنها می شود حق.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۴۹.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۴۱.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۶- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الکشاف، ج۴، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

پرسش: حضرت استاد! ائمه(علیهم السلام) که خوشان مکلف هستند به قرآن عمل کنند چطور ممکن است خودشان تطابقی با عمل به...؟

پاسخ: بله! ما قرآن را از اینها گرفتیم، اینها در مقام (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ) (۱) [۲۶]؛ بر قلب مطهر پیغمبر نازل شد، آن وقت قلب مطهر پیغمبر به دست و پا و اعضا و جوارحشان شهادت می دهد، دستور می دهند که این کار را انجام بدهند. دست و پای اینها که گیرنده های وحی نیستند، قلب مطهر می گیرد، بعد از اینکه گرفت باور دارد، بعد از باور هم عمل می کند، اینها از همان قبیل هستند. این بیان نورانی ائمه است که فرمود: «ان قلوبنا اوعیه اراده الله» یا «وَکْرٌ لِإِرَادَهِ اللَّهِ» (۲) [۲۷]«وکر»؛ یعنی آشیانه؛ اراده ذاتی خدا که بحث نیست، اراده فعلی خدا. فعل خداست و فعل خدا مخلوق است، ممکن است، یک مظهری می خواهد، فرمود اگر خدا بخواهد اراده کند، این اراده الهی مثل پرنده ای است که آشیانه می خواهد، آشیانِ پرندهِ ارادهِ الهی، دل اهل بیت است، این نشان می دهد اول آنها باخبر هستند که در جهان چه می گذرد، بعد موجودات دیگر.

ناسازگاری حق بودن ساختار عالم با باطل

مطلب دیگر این است که اگر کسی سؤال کند، ذات اقدس الهی آسمان و زمین را با چه خلق کرد؟ مثل اینکه انسان از یک مهندس سؤال می کند شما این بنا را با چه ساختید؟ او می گوید با آهن ساختم، با بتون ساختم، با سنگ ساختم، با آجر ساختم و مانند آن، از خدا سؤال کنیم شما آسمان و زمین را با کدام مصالح ساختید، می گوید با حق ساختم؛ لذا اینجا جای باطل نیست. هیچ کس کار باطل نکرده که در نظام هستی بهره ای ببرد، حرف باطلی نزده که نظام هستی به کام او بگردد. این نظام حق است، مثل اینکه در آیه بعدی هم درباره خلقت انسان است، فرمود: من ساختار بدن انسان را هم با حق خلق کردم. اگر شما این کودکی که به دنیا آمده یک مختصر -ولو یک نصف قاشق - غذای سمی در دستگاه گوارش او وارد کنید، این بالا می آورد، آن را دستگاه بدن نمی پذیرد، انسان هم همین طور است؛ این چنین نیست که این روده و معده انسان؛ نظیر این تُنگ خالی باشد، روده و معده او را ذات اقدس الهی به حق آفرید، یک مختصر غذای مسموم وارد کنید بالا می آورد، این گوشه ای از آفرینش حق است، حالا در ساختار بدن کلّ عالم هم همین طور است. اگر کسی ظلمی کرد این گونه است؛ این طور نیست که جریان تکفیری و سلفی و داعشی ها بتواند بماند، این مثل این است که یک غذای سمی را خورده باشد، بعد بالا می آورد، حالا طول بکشد یا نه، این را ذات اقدس الهی فرمود به عهده من است، خلاصه این نمی ماند. در عالم ظلم نمی ماند، دروغ نمی ماند، تهمت نمی ماند، اینها مثل غذای سمی است که کسی بخواهد در هاضمه ساختار خلقت قرار بدهد. فرمود ساختار این عالم طیب و طاهر است و با مصالح حق خلق شده است، کجا باطل بود که دوام پیدا کند و رسوا نشود، فرمود: (أَمْ حَسِبَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ) اگر کسی کینه ای بدی، تهمتی، خیانتی در درون خود ذخیره کرده است، این مثل غذای سمی است، در هر حال بالا می آورد و ما این کار را می کنیم؛ منتها او متوجه نیست، او متوجه نیست که چه کسی دارد بالا می آورد (أَنْ لَنْ یُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ)؛ کینه، عداوت، خیانت و به هم زدن، مثل غذای سمی است، فرمود ما بالا می آوریم، این خداست و (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قیلًا).

ص: ۵۲

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۳۸۵.

!!!!!!!

[۱]سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

[۲]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

[۳] اسراء/سوره۱۷، آیه۹۸.

[۴]سبا/سوره۳۴، آیه۷.

[۵]ق/سوره۵۰، آیه۳.

[۶]زمر/سوره۳۹، آیه۲.

[۷]صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۱.

[۸]اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

[۹]صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۳.

[۱۰]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

[۱۱]مائده/سوره۵، آیه۱۱۷.

[۱۲]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۱۴]انفطار/سوره۸۲، آیه۱۹.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

[۱۶]حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

[۱۷]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲۸، ص۳۶۸.

[۱۸]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۳۵.

[۱۹]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص ۶۴۶.

[۲۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

[۲۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۲۲]نحل/سوره۱۶، آیه۴۹.

[۲۳]نور/سوره۲۴، آیه۴۱.

[۲۴]آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

[۲۵]تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الکشاف، ج۴، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[۲۶]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

[۲۷]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۳۸۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴ تا ۶ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

(لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ(۴) خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرى لِأَجَلٍ مُسَمًّى أَلا هُوَ الْعَزيزُ الْغَفّارُ (۵) خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ يَخْلُقُكُمْ فى بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فى ظُلُماتٍ ثَلاثٍ ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ فَأَنّى تُصْرَفُونَ(۶))

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد عناصر محوری آن – همان طوری که ملاحظه فرمودید – اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است، نه امور جزئی و توحید و وحی و نبوت را مطرح می کند. در این بخش از آیات سوره «زمر» توحید را روشن و شفاف ذکر می کند، در بخش پایانی مسئله معاد را به صورت مبسوط بازگو می کند دین را هم خالص می داند، دین خالص برای خداست و آنچه حق است از خداست.

فعلی بودن «حق» در آیات دالّ بر خلقت جهان

در بحث قبل ملاحظه فرمودید که «حق» در قرآن گاهی بر ذات اقدس الهی اطلاق می شود که (ذلِكَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ) این حق مقابل ندارد، مقابل آن عدم است، نه باطل که عدم و ملکه باشد؛ ولی عده ای به جای اینکه این «حق» را بپرستند بت ها را پرستیدند، شرک در ربوبیت باطل است، از آن جهت فرمود: (وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ) (۱) [۱]وگرنه «حق» به معنای ذات اقدس الهی مقابل آن عدم است نه باطل. اما این حقّی که در سوره «ص» هست (۲) در این سوره هست، در سوره «انعام» هست، (۳) در سوره «آل عمران» هست، (۴) در سوره های دیگر هست که خدا جهان را به «حق» خلق کرد، یا (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) این «حق»، حق فعلی است نه حق ذاتی، در قبال این حق فعلی، افعال باطل هست، در مقابل این حق، باطل هست، این یک مطلب.

ص: ۵۴

۱- حج/سوره۲۲، آیه۶۱.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۸۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۶۲.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶.

تبیین علمی پاسخ علی(ع) از سؤال سائل جویای «حق»

مطلبی را که در بعضی از جبهه های جنگ، کسی از وجود مبارک حضرت امیر سؤال کرد که در طرف ما هم عده زیادی هستند، در طرف آنها هم عده زیادی هستند، من نمی دانم که حق با کیست؟ حضرت فرمود که حق با اشخاص شناخته نمی شود، «أَعرِفَ الحَقَّ تَعرِف أَهلَهُ» (۱) [۵]اگر کسی خواست محقِّق باشد، یک سلسله قضایای بدیهی داریم که مقدّمات قیاس هستند و این قضایای بدیهی یک قضیه اوّلی دارد که مبدأ پیدایش همه این بدیهیات است. – قبلاً هم ملاحظه فرمودید – قضیه بدیهی آن است که روشن است، احتیاج به دلیل ندارد؛ ولی دلیل دارد. قضیه اوّلی آن است که اصلاً دلیل ندارد، استدلال بر آن محال است. بطلان دور، بطلان تضاد، بطلان تماثل و اجتماع مثلین که محال است، تحصیل حاصل محال است، دور محال است، اجتماع ضدّین محال است، همه اینها بدیهی هستند؛ یعنی دلیل دارند؛ ولی نیازی به دلیل نیست؛ اما مسئله تناقض، اوّلی است، اصلاً دلیل ندارد، بود و نبود جمع نمی شود و چرا بر نمی دارد، چون روشن بالذّات است و همه این محال های بدیهی به او برمی گردند. انسان با این سرمایه ها باید که ثابت کند جهان مبدئی دارد و برای هدایت ما، وحی و نبوت و امامت و ولایتی هست، از آن به بعد نبی شناس خواهد بود؛ ولیّ شناس خواهد بود، امام شناس خواهد بود و مانند آن.

اگر کسی آن مبادی را رعایت کند می فهمد که وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) «حق» هستند، وقتی اینها حق شدند، اینها کتابی در خارج باشد، یا یک مقررات و آیین نامه و قانونی باشد که برابر آن قانون عمل کنند که نیست، قانون همان است که خدای سبحان از راه اینها به ما می فهماند. اینکه گفته می شود فعل معصوم حجت است، قول معصوم حجت است، تقریر معصوم حجت است؛ یعنی دین را ما از اینها می گیریم، خدای سبحان به وسیله پیغمبر و امام(علیهم السلام) دین خود را به ما می فهماند؛ لذا در آن حدیث معروف «عَلِیٌّ مَعَ الحَقِّ یَدُورُ مَعَهُ حَیثُ مَا دَار» (۲) [۶] این ضمیر «یَدُورُ» به «حق» برمی گردد «یدور الحق مع علی حیث ما دار» و دعای نورانی حضرت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همین است: «اَللَّهُمَّ أَدرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیثُ مَا دَارَ» (۳) [۷] بر خلاف آنچه درباره عمار یاسر وارد شده است که «عَمَّارُ مَعَ الحَقِّ وَ الحَقُّ مَعَ عَمَّار یَدُورُ مَعَ الحَقِّ حَیثُ مَا دَارَ» (۴) [۸] اگر کسی از اوّلی شروع کرد و به بدیهی رسید و از بدیهی کمک گرفت و وحی و نبوت برای او روشن شد، می فهمد علی و اولاد علی «حق» هستند. اگر از این راه ثابت کرد، دین را به وسیله اهل بیت(علیهم السلام) می شناسد؛ لذا حضرت فرمود تو «حق» را بشناس، بعد می فهمی که در بین این دو گروه، حق با چه کسی است. اگر به نقل اکتفا کردی که وجود مبارک پیغمبر فرمود: «عَلِیٌّ مَعَ الحَقِّ یَدُورُ مَعَهُ حَیثُ مَا دَار»؛ اگر به عقل اکتفا کردی، به عصمت اینها و به معجزه اینها پی می بری. بنابراین حق دو قسم است و از این راه هم می شود هر دو قسم را شناخت.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۰، ص۱۲۶.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۸، ص۳۶۸.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۶۴۶.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۳۵.

ناسازگاری دین خالص با شرک و ریا و سُمعه

مطلب بعدی آن است که چون دین خالصاً «لله» است، «ریا» باطل است، «سُمعه» باطل است، «شرک» جَلیَ و خَفی باطل است. اینها که می گویند ما خدا را عبادت نمی کنیم، بت ها را عبادت می کنیم تا ما را به خدا نزدیک کند، سه گروه بودند که حرف هر سه گروه باطل شد؛ آن گاه برهانی به صورت قیاس استثنایی ذکر می کند.

پرسش: استاد ببخشید! از این آیه کریمه (لو تقول علینا بعض الاقاویل) استفاده می شود که قول حقی هست که اگر پیامبر بر طبق آن عمل کند معلوم می شود که از خود قول؟

پاسخ: یعنی آن اصول اولیه را که ذات اقدس الهی به پیغمبر داد، آن حق است، بیرون از وحی و نبوت که ما چیز دیگر نداریم. اگر قرآن است که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ)، (۱) [۹]اگر سنّت است که فرمود به اهل بیت تمسک کنید: (إِنَّما ولیکُمُ اللّهُ) است و مانند آن. بیرون از این ذوات قدسی ما یک قانون نوشته ای داشته باشیم که برابر آن قانون دین را بشناسیم که نیست، اینکه می گویند فعل معصوم، قول معصوم، تقریر معصوم حجت است، همین است که ما دین را از اینها می گیریم، آن گاه خود اینها فرمایش الهی را می گیرند، آن فرمایش الهی در درجه اول می شود «دین»؛ خود اینها هم از آن جهت که مکلف هستند، برابر آنچه بر آنها نازل شده است، باید عمل کنند؛ یعنی: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ) این می شود دین؛ آن وقت خود آن حضرت هم باید برابر این دین عمل کند، پیروانش هم باید برابر این دین عمل کنند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

ناتمامی دیدگاه مشرکان با نفی ولد حقیقی و تشریفی از خدا

فرمود که اینها خواستند غیر خدا را بپرستند تا به خدا نزدیک شوند، لکن ذات اقدس الهی، نه ولد حقیقی دارد و نه ولد تشریفی. ولد حقیقی را در بخش هایی از سوره مبارکه «صاد» و مانند آن نقل کرده است که گفتند خدای سبحان ولد دارد و ذات اقدس الهی کاملاً این را نفی کرده است و فرمود هرگز خدای سبحان ولد نخواهد داشت، او منزه از آن است که ولد داشته باشد. آنها که گفتند: (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)؛ (1) [۱۰]خدای سبحان تنزیه کرد و فرمود خدا منزه از آن است که ولد داشته باشد. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۰۱ این بود: (بَدیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنَّی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَةٌ)؛ کسی که همسر ندارد، ولد هم نخواهد داشت، ممکن است زنی بدون همسر «مادر» شود، اما مردی بدون همسر «پدر» نخواهد شد، (وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ).

حق بودن استدلال فخر رازی و عدم ارتباط آن با بحث، علّت نقد آن

سخن از ولد داشتن نیست، سخن از اتخاذ ولد است. جناب فخر رازی بحث مهمی ذیل آیه مطرح کرده که مربوط به نفی ولد است نه نفی اتخاذ؛ او تقریباً بیش از نیمی از صفحه کتاب رحلی را درباره اینکه خدا فرزند ندارد بحث کرد، این مطلب حق است؛ ولی مربوط به آیه ۱۰۱ سوره «انعام» و امثال آن است. آیه محل بحث این نیست که خدا ولد ندارد، آیه محل بحث این است که خدا اتخاذ نکرده است، تشریفی و تبنّی نکرده، کسی را فرزند خود قرار نداده، مقرَّب الهی باشد از آن جهت که خدا او را تشریفاً فرزند خود گرفته، از این قبیل نیست. پس آنچه جناب فخر رازی دارد کلّاً خارج از بحث است در آیه مورد بحث، سخن در «ولد الله» نیست، بحث در (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً) است. درباره «اتخاذ ولد» سیدنا الاستاد فرمود که حرف فخر رازی حرف ناتمام است (2) برخی ها حرف را از فخر رازی گرفتند؛ ولی اینجا حق با سیدنا الاستاد است؛ چون فخر رازی خیال کرده که (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً) ناظر به این است که چون اتخاذ ولد ممتنع است اراده ممتنع هم ممتنع خواهد بود، این خلاصه حرف جناب فخر رازی است؛ (3) اما مستحضرید در جایی که «لو» به کار رفت و قضیه، قضیه فرضیه است، هنوز بطلان مقدّم ثابت نشده، این مقدّم را فرض می گیرند، مثل (لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللّهُ)؛ (4) [۱۳]اگر دو مبدأ در عالم باشند، البته این محال است؛ ولی فرض کردیم که دو مبدأ باشند؛ راهی برای ابطال خود این مقدّم، قضیه شرطیه نیست، چون مفروض است، فرض کردیم که دو خدا باشد؛ اگر تالی فاسد را اقامه کردیم، معلوم می شود که این مقدّم هم باطل است؛ اما اگر تالی فاسد را ذکر نکردیم بلکه آن را فرض کردیم مثل اینکه فرض کردیم دو دوتا پنج تاست، شما می توانید بگویید که این محال است، شما باید یک تالی فاسد بیاورید و بگویید اگر دو دوتا پنج تا باشد، این یکی را از کجا آوردید، شما یک راه حل باید نشان بدهید. اگر فرض کردیم که دو دوتا بشود پنج تا، یا دو دو تا بشود فرد، نه زوج، این مفروض ماست. اگر تالی فاسد ذکر کردیم، معلوم می شود که مقدّم و مفروض باطل است؛ اگر تالی فاسد ذکر نکردیم، دلیلی بر بطلان این فرض نداریم، چون ما آن را فرض کردیم. حالا اگر فرض کردیم که خدای سبحان اراده کرد که ولد اتخاذ بکند محذور آن چیست؟ باید برهان اقامه کنید.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۱۷، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

استدلال علامه طباطبایی بر نفی اتخاذ ولد و علت ناتمامی آن

سیدنا الاستاد می فرماید که اراده اتخاذ ولد محال است، پس اصطفی محال است. (۱) این سخن حق است؛ اما استثنای نقیض مقدّم در هیچ جای منطق گفته نشد که نتیجه می دهد، استثنای نقیض تالی است که نتیجه می دهد. حالا ـ اگر شب است، جانوری یا حیوانی که حرکت می کند و معلوم هم نیست که انسان است یا فرس است، انسان است یا حیوان دیگر، کسی بگوید: «لو کان هذا انساناً لکان حیوانا»، بعد بگوید این انسان نیست؛ نفی انسانیت که نفی حیوانیت را به دنبال ندارد، چون ممکن است که تالی اعم از مقدّم باشد؛ لذا استثنای نقیضِ مقدّم هرگز نتیجه نمی دهد، اگر شما ثابت کردید که «اراده الله» محال است، حالا از کجا می فهمید که «اصطفی» محال است، استثنای نقیض مقدّم در قیاس استثنایی نتیجه نمی دهد. قیاس استثنایی همان طوری که در بحث قبل ملاحظه فرمودید، از یک قضیه شرطی و یک قضیه حملی تشکیل می شود؛ اگر آن شرطیه، شرطیه منفصله بود، حکم خاص خودش را دارد؛ اگر شرطیه متصله بود، حکم خاص خودش را دارد.

تبیین برهان بر نفی اتخاذ ولد از قیاس استثنایی در آیه

قرآن کریم هم بر اساس قیاس اقترانی برهان اقامه کرده و هم بر اساس قیاس استثنایی.

بر اساس قیاس استثنایی؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت که (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا)، «لکن التالی باطل»، برای اینکه در سوره «ملک» یا امثال «ملک» فرمود: (ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ)، (ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسِیرٌ). (۲) [۱۵]فرمود در عالم هر چه شما نگاه کنید، بی نظمی نمی بینید؛ این بطلان تالی؛ پس مقدّم هم باطل است. در همه مواردی که قرآن کریم بر اساس قیاس استثنایی دارد سخن می گوید، از نقیض مقدّم نتیجه نمی گیرد، بلکه از نقیض تالی نتیجه می گیرد، مگر با تأویل.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

بر اساس قیاس اقترانی هم فرمود: (لا تَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوی). (۱) [۱۶]از این قبیل قیاس استثنایی که صغرا و کبرای چیده کنار هم است، در قرآن کم نیست، فرمود طغیان نکنید چرا؟ چون هر کس طغیان کرد، مشمول غضب الهی می شود و هر کس مشمول غضب الهی شد سقوط می کند پس هر طاغی ساقط است (لا تَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوی). این یک قیاس اقترانی منسجم است.

در اینجا که قیاس استثنایی است، اگر شرطیه منفصله بود و منفصله آن حقیقیه بود، چهار صورت نتیجه می داد؛ یعنی استثنای عین مقدّم، نقیض تالی نتیجه می داد، استثنای نقیض مقدّم، عین تالی نتیجه می داد و هکذا این دو فرض در تالی. اگر منفصله «مانعه الجمع» بود, استثنای عین تالی، نقیض مقدّم نتیجه می دهد و استثنای عین مقدّم، نقیض تالی نتیجه می دهد, اما استثنای نقیض، هیچ کدام نتیجه نمی دهد، چون «مانعهالجمع» است نه «مانعهالخلوّ» و اگر «مانعهالخلوّ» بود، استثنای نقیض هر کدام عین دیگری را نتیجه می دهد، چون رفع هر دو محال است؛ اما استثنای عین هر کدام, هیچ کدام نتیجه نمی دهد, چون اینها مانعهالجمع نیست؛ ولی در قیاس استثنایی که شرطیه آن متصل است, حتماً این دو صورت نتیجه می دهد: یا استثنای عین مقدّم یا استثنای نقیض تالی، چون ممکن است تالی اعم از مقدّم باشد, مثل «لو کان هذا انسانا لکان حیوانا»; اگر گفتیم «لکنه انسانٌ», نتیجه می دهد «فهو حیوانٌ» و اگر گفتیم «لکنّه لیس بحیوان», نتیجه می دهد «فهو لیس بانسان»; یعنی استثنای نقیض تالی نتیجه می دهد، استثنای عین مقدّم نتیجه می دهد; اما اینجا شما می خواهید نقیض مقدّم را استثنا کنید و حال آنکه استثنای نقیض مقدّم در قیاس استثنایی نتیجه نمی دهد; پس ما باید نقیض تالی را استثنا کنیم و بگوییم: (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً) این مقدّم؛ (لَاصْطَفی) می شود تالی؛ «لکن التالی باطل» اصطفی نکرده و نمی کند, «فالمقدّم مثله»، چرا اصطفی نمی کند؟ (سُبْحانَهُ)، او از هر عیب و نقص و زوال منزه است, برای چه فرزند بگیرد؟! چه حاجتی به فرزند دارد؟! او کار لغو نمی کند و هیچ موجودی به او نزدیک تر از موجود دیگر نیست, تا شرافتی داشته باشد که خدا او را به عنوان فرزندی اتخاذ کند; چرا او منزه است, برای اینکه (هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ).

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۸۱.

شما این دعای نورانی «جوشن کبیر» را هم بخوانید و هم مطالعه کنید, حالا لازم نیست هر شب جمعه, این را یک دور بخوانید و یک دور هم مطالعه کنید, باز عبادت است. شما می بینید یک قیاس مرکّبی در بعضی از این بندها هست, بعضی از بندها که ده جمله دارد, ده تا قیاس مرکّب است؛ یعنی شما از یک صغرا و کبرا, نتیجه می گیرید که «الف»، «باء» است و هر «باء»، «جیم» است, پس «الف»، «جیم» است؛ آن وقت نتیجه قیاس اول را مقدّمه قرار می دهید برای قیاس دوم، یا کسی که «وفیّ» است یا کسی ولیّ هست, «مَن بِهِ وَلیّ» و «مَن بِهِ وَفیّ» آن بند ده جزئی ده تا قیاس است؛ منتها قیاس مرکب؛ یعنی نتیجه قیاس اول, صغرا قرار می گیرد برای قیاس دوم و هکذا. در اینجا هم برهان ها و حدود وسطا در طول هم هستند, چرا اصطفی محال است؟ برای اینکه سبّوح است, چرا سبّوح است, برای اینکه وحدت او وحدت قاهره است, غیر را نمی گذارد. اگر او یک حقیقت نامتناهی هست هر چه است زیر مجموعه اوست. خیلی ها که رفتند بگویند عالَم ظِلّ خداست, سایه خداست در آن ماندند و سرانجام ناچار شدند بگویند «ندیم و مطرب و ساقی همه اوست». (1) این آیه سوره مبارکه «فرقان» که فرمود: (أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ) (2) [18]که عالَم به منزله سایه خداست, این تشبیه، تشبیه درستی است؛ یعنی تشبیه معقول و محسوس کارساز است که عالم «ظلّ الله» است, خوب است, اما وقتی انسان قدری جلوتر می رود, می بیند که باید خیلی چیزها را پاسخ بدهد. پیدایش ظلّ سه چهار امر می خواهد, آن امور را انسان از کجا تهیه کند. اگر سایه بخواهد پیدا شود اول یک شاخص می خواهد, چون سایه بدون شاخص که نمی شود، این یک؛ یک نور می خواهد که به این شاخص بتابد، این دو؛ اگر نوری بر شاخص تابید, سایه بر روی عدم که منعکس نمی شود، اگر ما نه هوا داشته باشیم و نه بستر خاک داشته باشیم, سایه کجا می افتد, باید هوایی داشته باشیم, فضایی داشته باشیم, زمینی داشته باشیم که این سایه مخروطی درخت سرو روی این زمین بیفتد. اگر زمین نداشته باشیم سایه سرو کجا بیفتد, اگر فضایی نداشته باشیم این سایه کجا بیفتد. عالَم سایه خداست, این شاخص چیست, این سایه روی چه چیز می افتد؟ ناچاریم بگوییم که آن سایه شاخص را خودش آفرید, آن بستری که سایه بر آن می افتد را خودش آفرید تا بگوییم «ندیم و مطرب و ساقی همه اوست»؛ اما همه اینها در مقام فعل خداست, کار خداست, شأن خداست, دسترسی به مقام ذات که نیست؛ لذا ما بخواهیم مَثَل ذکر کنیم, تشبیه کنیم که کار خدا را با چیزی بفهمیم, واقعاً مقدور نیست, ولو اینکه سوره مبارکه «فرقان» که فرمود: (أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ)؛ (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلیلاً) (3) [19]آنجا هم این بحث گذشت که اگر عالم سایه حق است, درست است سایه حق است؛ ولی باز ما چند تا کمبود داریم, ناچاریم بگوییم که بستر آن سایه و شاخص آن سایه, همه اینها را خود ذات اقدس الهی تنظیم کرده است.

ص: ۶۰

۱-

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۵.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۵.

به هر تقـدیر وحدت او وحدت قاهره است و چون وحدت او وحدت قاهره است, پس او سبّوح است و چون سبّوح است, اصطفی می شود محال. پس (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً) این مقدّم، (لَاصْطَفى) این تالی، «لکن التالی باطل فالمقدّم مثله». هرگز نمی شود گفت «لکن المقدّم باطل» بطلان مقدّم که نتیجه نمی دهد، «لکن التالی باطل فالمقدّم مثله» چرا تالی باطل است، چون سبّوح است، چرا سبّوح است؟ چون وحدت او وحدت قاهره است: (هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ).

پرسش: ؟پاسخ: مجبور نیست، مختار است ذات اقدس الهی کمال را به او داد و آن اختیار است، فرمود: (مَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ). (۱) [۲۰]

پرسش: باید مایزی در بین باشد؟

پاسخ: خیلی مایز است، مایز بین سایه و شمس است، از این بالاتر، انسان چیزی ندارد. این سایه اختیار دارد، به طرف چپ بیفتد، به طرف راست بیفتد، به طرف جهنم برود و یا به طرف بهشت برود: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ)؛ سایه خدای مختار، مختار خواهد بود، ممکن نیست سایه خدای مختار یک شیء مجبور باشد.

پس آنچه را جناب فخر رازی تقریباً بیش از نیم صفحه بحث کردند، بحث حق است؛ ولی مربوط به آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «انعام» است مربوط به آیه فعلی بحث نیست. بحث در اینکه خدا فرزند داشته باشد نیست، بلکه بحث در این است که خدا اتخاذ ولد کرده باشد تشریفاً.

ص: ۶۱

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

(لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ). به میل اینها نیست که اینها فلک یا مَلَک یا عیسی یا عُزیر را فرزند قرار بدهند، این طور نیست، «لکن التالی باطل»، چون او سبّوح است، چرا سبّوح است؟ چون واحد، واحد قاهره است، وقتی که ذات اقدس الهی با آن اصل شروع کند، «جهان سر به جیب عدم در کشد؟! (۱) واقع مطلب مسئله نفخ صور اول برای خیلی ها قابل حل نیست، برای ماها روشن نیست که کجا می روند. انسان که در دنیا هست، وضع آن روشن است، وقتی هم که تک به تک می میرند وارد برزخ می شوند، اما وقتی نفخه صور می شود: (فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) همه مدهوش می شوند، کجا می شوند: (ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ) (۲) [۲۲]در نفخه صور دوم همه زنده می شوند. در نفخ صور اول اینها می میرند، اینها که قبلاً مرده بودند و وارد برزخ شدند. برخی از زمین شناس ها و کُره شناس ها و مانند آن، وقتی کوه های آتش فشان را می بینند که زمین از زیرش منفجر شد و آب پیدا شد و اقیانوس پیدا شده، خیال می کنند اینها در روزگار عَجَب است و خیلی هنرنمایی می کنند و با دهان پر می گویند این مثلاً پنج میلیارد سال است، شش میلیارد سال است(که انرژی در درون آن جمع شده و فوّران کرده و حال آنکه) پنج میلیارد سال، یا شش میلیارد سال «کحلقه فی فلاه» است در برابر قدرت الهی.

۱-

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

خـدا، غریق رحمت کنـد مرحوم ابن بـابویه قمی را، ایشان در کتاب شـریف خصال از همین «واحـد» شـروع کرده تا «ألف»، که «واحـد» درباره توحیـد الهی است، حکم اثنان چیست؟ حکم ثلاثه چیست؟ روایاتی که مربوط به عـدد دو هست ذکر شـده، سه هست ذکر شـده، چهار هست ذکر شده، پنج است ذکر شده تا روایاتی که مربوط به «ألف» هست. در ذیل روایات «ألف» دارد که امام(سـلام الله علیه) فرمود: «ألف» آدم آمـد و رفت «ألف» عالم آمـد و رفت، هزار عالم آمد و رفت، ما در عالَم آخر هستیم (۱) . اینها خیال می کنند که آنچه در ناسخ التواریخ هست، این راز و رمز خلقت است، این گوشـه ای از این گوشه هـای عـالم خلقت است که مـا در آن هستیم. در روایات باب ثمانیه می فرمایـد که ما از این عوالم کلّی در هشـتمین عالم هستیم، اصـلاً قابل قیاس نیست. ماها که رفتیم این طور نیست که بساط هستی و نظام دنیا برود، نه خیر، باز عده ای می آیند، باز عده ای می آیند. حالا این طور نیست که اینها چهارتا کوه آتشـفشانی دیدند، بگویند که اسـرار عالم همین است که ما کشف کردیم، این «کحلقه فی فلاه» در برابر قـدرت ازلی ذات اقدس الهی است. ما فعلاً در این عالم هستیم، به همین اندازه که هستی به ما داد، اختیار به ما داد، تکلیف به ما داد، راه را هم به ما نشان داد. بنابراین (سُبْحانَهُ) دلیل بطلان تالی است، (هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ) دلیل سبّوح بودن ذات اقدس الهی است.

ص: ۶۳

۱-

انسجام نظام سه گانه خلقت دال بر حق بودن آن

در تبیین حق بودن نظـام هستی فرمود: (خَلَقَ السَّمـاواتِ وَ الْأَـرْضَ بِالْحَقِّ) آسـمان و زمین را به «حق» خلق کرد، هم دربـاره نظـام هستی و دربـاره خصوص انسان بالاخص و درباره کتاب الهی به نام قرآن بالاخص، اینها را فرمود ؟«بالحق» صادر شد؛ یعنی اگر از خدا بپرسـند که مصالح ساختمانی جهان چیست، جهان را با چه ساختی؟ می فرماید با «حق» ساختم. چیزی به حق است که نظام فاعلی آن منسجم باشـد، نظام داخلی آن منسجم باشـد، نظام غایی آن هم منسجم باشـد. اگر اضـلاع سه گانه آن منسجم بود این می شود «حق»، اگر چیزی فاعل نداشت بر اساس صدفه و تصادف و گتره پیدا شد که حق نیست؛ اگر فاعل داشت؛ ولی فاعل آن حکیم و عاقل و خردمـدار و عقل محور نبود، چیزی را سر هم کرده و گره کور ساخته که ساختار داخلی آن با هم هماهنگ نیست، اینکه حق نیست، چیزی را خلق کرده؛ ولی می پوسد و از بین می رود، اینکه «حق» نیست.

حق بودن عـالم در اجتمـاع این سه عنصر محوری است: نظام فاعلی دارد: (اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ (۱) [۲۴]نظام داخلی دارد، آن قدر منسجم است که اگر ده ها دانشکده جانورشناسی بخواهند نظم این حیوانات دریایی یا صحرایی را بررسی کنند به آن نمی رسند، از آن حیوانات تلخ مار و عقرب تا حیوانات شیرین تاهو و تیهو فرق نمی کند همه اینها با نظم خاص باردار می شوند، با نظم خاص ازدواج دارند، با نظم خاص شیر پیدا می کنند؛ از یک راه مخصوصـی و از بین فَرْث و دَم، شیر شفاف درمی آورد. کسانی که در دامنه این کوه ها زندگی می کنند می بینند این آب زلالی که از دل این کوه ها در می آید، آنجا لوله کشـی که نیست، زیر آن لجن است، فرمود ما از این لجن ها، آب شفاف درمی آوریم، این شیرها را بین فَرْث و دَم درمی آوریم، چه شیر انسان، چه شیر گاو و گوسفند، وقتی فرمان الهی صادر شد، این شیر از این دو مسیر تلخ و زشت عبور کند، هیچ کدام با آن کاری نداشـته باشـند، همه کنار می روند. مگر این لجن زیر زمین نیست که از آن آب شـفاف آن هم هزارها سال در می آید، فرمود اینها نظم داخلی ماست، همه آنها تسبیح گوی حق هستند، طرزی نظام داخلی را خلق کرد که همه به فکر هم می باشند. اگر عضوی به درد آمد اعضای دیگر تلاش و کوشش می کنند که آن را درمان کنند. سوم همان نظام غایی است همه آنها هدفمند هستند، برای تکامل هدف دارند، راه دارند؛ حالا برخی ها با اختیار خود بیراهه می روند،مطلب دیگر است.

ص: ۶۴

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

این اضـلاع سه گانه باعث شـده است که این نظام حق شود، نظام فاعلی آن منسجم، نظام داخلی آن منسـجم، نظام غایی آن منسـجم، از کجا آمدنـد چگونه اداره می شونـد به کجا می رونـد همه روشـن هست، پس می شود (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ) و آنچه را خدای سـبحان خلق کرد (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ). برای اهمیت مطلب همین سـخن را به صورت قضیه سالبه هم در سوره مبارکه «ص» ذکر کرده که فرمود مـا باطـل خلق نکردیم، هم برای اثبات حق و هم نفی باطل. آیه ۲۷ سوره مبـارکه «ص» این است: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا) این قضـیه سالبه و آن قضـیه موجبه است، فرقی هم نمی کنـد، حالا یکی کافی بود؛ ولی برای تأکیـد مطلب؛ گاهی به صورت اثبات و گاهی به صورت نفی فرمود: عالم به حق خلق شده است، چون عناصـر سه گانه را داراست و هیچ بطلان در آن نیست.

ناتوانی ادبیات عرب در تفسیر ولزوم کسب آن از معصوم

پس اگر کسـی سؤال کنـد خدایا مصالح ساختمانی آسـمان و زمین چیست؟ آن را با چه چیزی خلق کردی؟ سائل می گوید من سؤالم این نیست که با بتون خلق کردی، یا با آهن خلق کردی، اینها را می فهمم، سنگ آن معلوم است، آهن آن معلوم است، عـالم را بـا چه مصالـح ساختمـانی خلق کردی؟ آن آیاتی که دارد اینها هـدفی دارنـد، نفعی دارنـد، گوشه ای از اسـرار را داراست و این کلمه «باء» آن قـدرت را نـدارد که قرآن را معنا کنـد؛ یعنی ادبیات عرب آن هنر را دارد که «سـبعه معلّقه» را معنا کنـد؛ ولی آن قـدرت را نـدارد که قرآن را معنا کنـد؛ لذا اهل بیت فرمودند که شـما بیایید، «تعالوا تعالوا». این روایت هم قبلاً بیان شد که ذریح محاربی خدمت امام صادق(سـلام الله علیه) شـرفیاب شده، عرض کرد که (لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ) (۱) ، (تَفَثَهُمْ) یعنی چه؟ فرمود: «لِقَاءُ الإِمَامِ»؛ بعـد وقتی بیرون رفت زراره و حمران و اینها گفتند کجا بودی؟ گفت خدمت حضـرت بودم و از حضـرت سؤال کردم، حضرت این آیه را این طور معنا کرد، اینها رفتند خدمت حضرت، عرض کردند ما سالیان متمادی خدمت شمـا بودیم، شـما این (لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ) را این طور معنا نکردیـد، فرمود: «مَن يَحتَمِلُ مَا يَحتَمِلُ ذَرِيحُ؟» (۲) [۲۶]شاگردی شـما بیاوریـد که آن بتوانـد این بار را حمل کنـد، ما برای او معنا کنیم. این زیارت نورانی «جامع کبیره» وجود مبارک حضـرت هادی(سـلام الله علیه) که از گنجینه های دینی ماست، (این چنین نباشد که وقتی حرم مطهر امام رضا یا سایر عتبات مشرف شدید این را برای طلب مغفرت پدر و مادر بخوانید این را هم بخوانید، پدر و مادر هم آمرزیده می شود، شـما هم آمرزیده می شوید، این فهم هم رشد می کند) در آن زیارت نورانی به حضـرت عرض می کنیم که من آمدم اینجا که باسواد بشوم و برگردم، آن بهشت و اینهـا را هم که می خواهم، طلب مغفرت هم که می خواهم، من آمـدم که چیز بفهمم، «مُحتَمِلٌ لِعِلمِكُم». این جمله خبریه است، یک؛ چون زیارت و دعاست به داعی انشا القا شد؛ لذا این خبر نیست، دو؛ من آمدم؛ شـما گفتید که علم ما را همه نمی توانند حمل کنند. حدیث ما «صَعبٌ مُستَصـعَبٌ» است، «صـعب» است، «لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان» (۳) [۲۷] من آن را کجا پیدا کنم، به برکت شما باید پیدا کنم،پس توفیقی بدهید که من علم شما را حمل کنم، محتمل شوم، بار علمی شما را حمل کنم و بروم جامعه را هدایت کنم:«مُحتَمِلٌ لِعِلمِكُم محتَجِبٌ بِذِمَّتِكُم» (۴) [۲۸]اینجا حضرت فرمود که: «مَن يَحتَمِلُ مَا يَحتَمِلُ ذَرِيحُ؟»، شما یک شاگرد خوب بیاور، ما هم می گوییم. غرض این است که با ادبیات عرب، عربی مبین حل می شود، اما هرگز «علیٌّ حکیم» حـل نمی شود. اینکه در سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)؛ (۵) [۲۹]این ادبیات نحو و صرف، آن توان را دارد که «سـبعه معلّقه» را معنا کنـد و عربی مبین قرآن را معنا کنـد، اما آن «علیٌّ حکیم» را نمی تواند معنا کند. شـما در تمام ادبیات عرب بگردید «باء»ی پیدا کنید که گوهر ذات را نشان بدهد، نیست؛ اما این آیه نمی خواهـد بگویـد که ساختار عالم در صـحبت «حق» است، یا در جامه «حق» است. نه «باء»ی مصاحبه است و نه «باء»ی ملابسه است، «باء»ی گوهرسازی است؛ یعنی مصالح ساختمانی عالم «حق» است؛ لذا اگر کسی بخواهد در عالم بازی کند، جایش نیست.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۴۹، ط الاسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۱، ط الاسلامی.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۴.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

!!!!!!!

[۱]حج/سوره۲۲، آیه۶۱.

[۲]ص/سوره۳۸، آیه۸۴.

[۳]انعام/سوره۶، آیه۶۲.

[۴]آل عمران/سوره۳، آیه۶.

[۵]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۰، ص۱۲۶.

[۶]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۸، ص۳۶۸.

[۷]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۶۴۶.

[۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۳۵.

[۹]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

[۱۱]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

[۱۲]تفسیرالرازی مفاتیح الغِیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۱۷، ص۲۸۰ و ۲۸۱.

[۱۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

[۱۴]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

[۱۵]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۱۶]طه/سوره۲۰، آیه۸۱.

[۱۷]دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸. «ندیم و مطرب و ساقی همه اوست *** خیال آب و گل در ره بهانه».

[۱۸]فرقان/سوره۲۵، آیه۴۵.

[۱۹]فرقان/سوره۲۵، آیه۴۵.

[۲۰]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۲۱]بوستان سعدی، باب سوم.گفتار: در معنی فنای موجودات در معرض وجود باری؛ «چو سلطان عزّت عَلَم بر کشد * * * جهان سر به جیب عدم در کشد».

[۲۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۲۳]الخصال، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۵۲.

ص: ۶۶

[۲۴]رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

[۲۵]حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

[۲۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۴۹، ط الاسلامی.

[۲۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۱، ط الاسلامی.

[۲۸]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۴.

[۲۹]زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳ تا ۵ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

(أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی إِنَّ اللّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فی ما هُمْ فیهِ یَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ (۳) لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ(۴) خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْری لِأَجَلٍ مُسَمًّی أَلا هُوَ الْعَزیزُ الْغَفّارُ (۵))

شفاعت علت پرستش غیر خدا توسط مشرکان و نقد آن

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و مشکل اساسی مردم حجاز هم مسئله توحید و وحی و نبوت بود این سوره کریمه همانند سایر سور مکّی به این اصول اساسی می پردازد، چون آنها مشرک بودند و غیر خدا را می پرستیدند و سبب پرستش غیر خدا هم این بود که معبودهای آنها عابدهای خود که این مشرکین باشند را به خدا نزدیک کنند تا اینها از منافع دنیایی و مادی خود بهره ببرند و شفاعت آنها هم در همان محور مسائل دنیاست، نه آخرت، قرآن کریم منطق اینها را نقل کرد و گفت اینها غیر خدا را می پرستند، یک؛ غرض آنها هم این است که اینها شفیع الهی باشند، دو؛ و شفاعت اینها هم در این است که اینها را به خدا نزدیک کنند، سه. قرآن کریم بعد از نقل این حرف ها فرمود که داوری بین این اشخاص و این سخنان و رفتار، در قیامت است، یک، و همه اینها محکوم هستند، دو؛ چون اینها دروغ می گویند و حق را کافرند، این سه؛ و کسی که دروغ می گوید و حق را منکر است از هدایت ویژه الهی برخوردار نیست، چهار؛ آن هدایت عمومی که (هُدًی لِلنّاسِ) (۱) [۱]است شامل همه است، اما آن هدایت به معنای ایصال به مقصود، گرایش به حق، راهنمایی به بهشت - این گونه از هدایت های خاص - نصیب کسی که عمداً کتاب خدا را پشت سر گذاشت، نمی شود؛ نظیر: (أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی). (۲) [۲]

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

اهداف چهارگانه مشرکان در پرستش بُت ها و برهان بر بطلان آن

بعد از نقل جریان آنها، برهان بر استحاله اقامه می کند، تنها به مسئله معاد بسنده نمی کند که بفرماید در معاد بین اینها داوری می شود، بلکه در دنیا داوری برهانی را هم ذکر می کند، می فرماید که اینها غیر خدا را عبادت می کنند، این کار محال است، غیر خدا نمی تواند معبود باشد و این کار باطل است، معبود بودن غیر خدا و استحقاق عبادت داشتن، محال است. پس کار آنها باطل است، یک؛ می ماند مسئله تقریب و شفاعت، دو؛ تقریب و شفاعت هر دو ممکن است، لکن محتاج به اذن خداست، سه. در سوره مبارکه «سبأ» - آنجا مبسوطاً - گذشت که ذات اقدس الهی چهار امر را بازگو می کند، می فرماید از این امور چهارگانه، سه امر مستحیل است، یک امر ممکن است و محتاج به اذن خداست و خدا هم به اینها اذن نداد. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۲۲ و ۲۳ این است که فرمود: (قُلِ ادْعُوا الَّذینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ) شما که غیر خدا را می پرستید و از غیر خدا کمک می گیرید، برای یکی از این امور چهارگانه است که غیر خدا یا بالاستقلال مالک چیزی است، یا بالاشتراک - با اشتراک با الله - مالک چیزی است، یا بالمظاهَره حق دارد، چون ظهیر و پشتبان و پشتیبان و کمک خداست، از این جهت حق دارد، هر سه آن مستحیل است. ذات اقدس الهی که حق محض است، قادر محض است، مرید تام است، نه اجازه می دهد که در قبال او یک موجود مستقل باشد که بالاستقلال چیزی را مالک باشد، نه اجازه شرکت می دهد، نه اجازه مظاهره، می ماند قسم چهارم که مسئله شفاعت است. شفاعت ذاتاً ممکن است، محال نیست؛ ولی نیاز به اذن دارد و خدا به اصنام و اوثان اذن نداد. آیه ۲۲ و ۲۳ سوره «سبأ» دارد: (قُلِ ادْعُوا الَّذینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ)، اینها (لا یَمْلِکُونَ مِثْقالَ ذَرَّهٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ)؛ ذره ای را بالاستقلال مالک نیستند، این یک؛ (وَ ما لَهُمْ فیهِما مِنْ شِرْکٍ)؛ در ذره ای از موجودات آسمان و زمین اینها شریک نیستند که خدا با اینها بالمشارکه مالک باشد، این دو؛ (وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهیرٍ) اینها ظهیر و پشتیبان و پشتوانه خدا هم نیستند، این سه؛ زیرا او غنی مطلق است، قادر مطلق است و اگر مالک مطلق است (لِلّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). (۱) پس غیر خدا ذرّه ای را بالاستقلال مالک نیست، در ذرّه ای شریک نیست در ذرّه ای هم ظهیر نیست، پس هیچ سهمی ندارد. می ماند قسم چهارم که مسئله شفاعت است که آن را در آیه ۲۳ بیان فرمود، فرمود: شفاعت حق است، اما آن را «الله» باید امضا کند، او باید دستور بدهد چه کسی شفیع است، چه کسی مشفوعٌ له است، قلمرو شفاعت تا کجاست، همه اینها باید به إذن «الله» باشد (وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَهُ عِنْدَهُ إِلاّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ) (۲) و درباره اصنام و اوثان هم که چنین اذنی وارد نشده است. پس شما که غیر خدا را می پرستید، عبادت آنها باطل است، چون آنها معبود نیستند، سهمی هم اینها ندارند «لا بالاستقلال، لا بالاشتراک، لا بالمظاهره». می ماند مسئله شفاعت، در شفاعت هم که اینها مأذون نیستند، چه کسی به اینها اذن داد. بعد از این براهین مبسوطی که در سوره «سبأ» و امثال «سبأ» ذکر شد، در محل بحث؛ یعنی سوره مبارکه «زمر» می فرماید ممکن است عده ای به اذن خدا مقرّب باشند، شفیع باشند، اما اینها را خدا باید اذن دهد؛ اگر خدا بخواهد اذن دهد، اینها باید که انبیا باشند، اولیا باشند، معصومین باشند که مأذون از طرف خدای سبحان هستند.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۹.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۲۳.

اقامه برهان بر نفی وَلَد از خدای سبحان

بعد فرمود: شما گفتید خدا اینها را ولد انتخاب کرد، اگر سخن از تولید حقیقی منظور شما است که بعضی از افراد کوته نظر مسئله «ولد الله» را هم داشتند و در سوره مبارکه «صافات» و «انعام» گذشت. آنها که – معاذ الله – قائل بودند خدا فرزند دارد، برهان بر استحاله این قول یک حد وسطی دارد و حد وسط آن در آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «انعام» گذشت که (بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ) «کل من کان له ولد و له صاحبه، الله یستحیل ان یکون له صاحبه، فالله یستحیل ان یکون له ولد»، پس فرزند حقیقی و زایمان شده ندارد: (أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَليمٌ) این می شود اتّخاذ. اتّخاذ؛ یعنی خدا به عنوان تشریف کسی را ولد خود قرار دهد. اینها باید توجه کنند؛ اتخاذ وصیّ، اتخاذ نبیّ، اتخاذ ولیّ، اتخاذ امام، اتخاذ حبیب و اتخاذ خلیل، همه اینها ممکن است: (إِنَّ اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ)؛ (1) [۵]این اصطفی است: (وَ اتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهيمَ خَليلاً)؛ (2) [۶]پس اتخاذ همه اینها ممکن است؛ ولی اتخاذ ولد محال است، چرا؟ چون بین دو اتّخاذ فرق است. در «اصطفی» و «اجتبی» و «اتّخاذ» نسبت به نبیّ و ولیّ و امام و حبیب و خلیل (خدا کسی را مجتبای خود قرار داد؛ جبایه؛ یعنی برچین کردن، اینکه روی طَبَق میوه می گویند آقا برچین کنید، برچین کردن همان «اجتبی» است، جبایه؛ یعنی برچین کردن، مجتبی؛ یعنی برچین شده) خدا یک عده را برچین می کند؛ حالا یک عده «صفوه الله» هستند، یک عده حبیب الله هستند، یک عده خلیل الله و یک عده نبی الله و یک عده رسول الله هستند، خدا همه اینها را با این عناوین اتخاذ کرده که مشکل اینها را حل کند؛ اما اتّخاذ وَلَد برای آن است که مشکل خدا حل بشود؛ لذا اتّخاذ «ولد» می شود محال، اتخاذ حبیب و خلیل می شود ممکن، اصطفای حبیب و خلیل می شود ممکن: (إِنَّ اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ)، اینها صفوه الله هستند که خدا مشکل اینها را حل کند، اما اتخاذ «ولد» برای آن است که مشکل «الله» را حل کند که می شود مستحیل؛ لذا فرمود: همان طور که ولد داشتن خدا محال است، اتخاذ «ولد» هم محال است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۳.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۵.

پس مسئله تقریب ممکن است، مسئله شفاعت ممکن است؛ ولی اذن می خواهد، خدا که به صَنم و وَثن اذن نداد. مسئله عبادت هم مستحیل است که یک موجودِ مخلوقی مستحق عبادت باشد، تا بشود معبود. پس اینکه شما گفتید (ما نَعْبُدُهُمْ) این «بیّن الغی» است، گفتید: (إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) این تقریب ممکن است؛ ولی بإذنه باید باشد؛ نظیر آیه ۲۳ سوره مبارکه «سبأ» که فرمود: آن سه قسم مستحیل است؛ یعنی بالاستقلال مالک یک ذرّه بودن، بالاشتراک مالک یک ذرّه بودن، بالمظاهَره در ذرّه ای سهیم بودن، مستحیل است. می ماند مسئله شفاعت و تقریب، بله، اینها ممکن است که ولیّ ای مقرَّب باشد. این یک نحو تدبیر به اذن خدا است که ذات اقدس الهی یک عده را اذن شفاعت می دهد: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ). (۱) [7]

بازگشت تقریب، شفاعت و ولایت به عبادت و مقرّب بودن آن

بازگشت تقریب هم در حقیقت به عبادت است که عبادت خود انسان مقرّب است که «قربةً إلی الله» است، برای اینکه انسان که نماز می خواند، روزه می گیرد، خدا فرمود نماز وسیله خوبی است، روزه وسیله خوبی است، از این وسیله کمک بگیرید: (وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ)، (۲) [۸]مشکل دارید نماز بخوانید، مگر نمی خواهید در انجام حاجات کمک داشته باشید، به دنبال زید و عمرو چرا می گردید؛ درباره نبیّ و وصیّ و ولیّ خدا فرمود: از اینها اطاعت کنید؛ لذا ولایت هم مثل نماز عبادت است، چون حرف خدا را داریم گوش می دهیم، بیگانه نیست. اگر گفته شد: «بُنی الاسلامُ عَلَی خمس»، (۳) [۹]این ولایت اهل بیت هم مثل صوم و صلات است، او که حرف خود را از جای دیگر نیاورده، پس حرف خدا را داریم گوش می دهیم. خدا فرمود نماز بخوانید نماز وسیله است، خدا فرمود اینها ولیّ و وصیّ هستند، اینها می شوند وسیله، پس این اتخاذ ولیّ و وصیّ عبادت است و عبادت الله در حقیقت مقرّب است، نه این که شیء بیگانه ای مقرّب باشد. آن وهابی که خیال می کند، شیعه یک ذوات غیر دینی را - معاذ الله - مقرّب می داند، این چنین که نیست. خدا فرمود حرف اینها را گوش دهید، اینها راهنمای شما هستند، اینها وقتی که جلو افتادند، شما به اینها اقتدا کنید به ما می رسید، این همان دستور خداست. اگر (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) (۴) [۱۰]را او نازل کرد که کرد، اگر (أَقِمِ الصَّلاةَ) (۵) [۱۱]را او نازل کرد که کرد، هر دو وسیله است؛ هم نماز وسیله است که فرمود: (وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ) هم ولیّ وسیله است، اما آن صنم و وثن که وسیله نبودند. بنابراین معبود بودن اینها؛ یعنی استحقاق عبادت داشتن اینها محال است، یک؛ عبادت اینها باطل و کفر است، دو؛ تقریب اینها باطل است، سه؛ و شفاعت اینها هم باطل است، چهار؛ برای اینکه شفاعت و تقریب ذاتاً ممکن است؛ ولی باید به اذن باشد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸، ط اسلامی.

۴- مائده/سوره۵، آیه۳.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

فرق شفاعت نبیّ و ولیّ با بُت ها

پرسش: این را می گفتند اما به عنوان شفیع قبول نداشتند؟

پاسخ: شفیع قبول کردند اما چه کسی اذن داده، چون شفاعت باید به اذن باشد: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إلاّ بِإذْنِهِ)؛ لذا فرمود: (آللّهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَی اللّهِ تَفْتَرُونَ) (۱) [۱۲]این حرف ها را که شما درآوردید، خدا اذن داد، یا افترای خود شماست؛ اگر برهان دارید: (هاتُوا بُرْهانَکُمْ)، (۲) [۱۳]اگر اذن دارید، بگویید چه کسی اذن داد. بله، شفاعت ذاتاً ممکن است، تقریب ذاتاً ممکن است؛ ولی باید به اذن باشد. ولد داشتن ذاتاً محال است، اتخاذ ولد هم ذاتاً محال است، برای اینکه اتخاذ ولد با اتخاذ حبیب خیلی فرق می کند، این (وَ اتَّخَذَ اللّهُ إبْراهیمَ خَلیلاً) برای آن است که مشکل خلیل خود را حل کند، اما اتخاذ ولد که شما می گویید، این ولد را دستیار الله قرار می دهید که مشکل الله را حل کند، این می شود محال و آن می شود ممکن؛ لذا آن را به صورت قیاس استثنایی ذکر کرد.

پس در آیه قبل فرمود که اینها چهار تا حرف دارند که سه تا باطل است و یکی مستحیل. معبود بودن صَنم و وثَن، استحقاق عبادت داشتن اینها مستحیل است، اینها چنین استحقاق و لیاقتی ندارند، عبادت شما هم باطل است، توهّم تقریب هم باطل است، توهّم شفاعت هم باطل است، آنها نه شفیع هستند نه مقرّب؛ ولی آنچه ذات اقدس الهی به مسلمان ها دستور داد که چه کسی «ولیّ الله» است، چه کسی «نبیّ الله» است چه کسی «رسول الله»، فرمود به اذن من از اینها اطاعت کنید؛ لذا اطاعت اینها در حقیقت عبادت است؛ آن وقت اینها جزء مدبّرات امر می شوند «بإذن الله» و مانند آن.

۱- یونس/سوره۱۰، آیه۵۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۱.

پرسش: ببخشید! مشرکین فقط در اسلام مشکل دارند یا در عمل؟

پاسخ: در اعتقاد و در عمل؛ در معرفت شناسی، نفی و اثبات طبقه عوام آنها به تقلید از نیاکان بود؛ پژوهشگران آنها هم که مشکل داشتند، چون در استدلال بین تکوین و تشریع خلط کردند؛ آن اوحدی آنها که به اصطلاح قدری برجسته تر فکر می کردند، می گفتند: خدا برتر از آن است که ما او را عبادت کنیم؛ ما می گوییم بله، خدا برتر از آن است که شما برای او شریک قائل شوید، او (مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ) (۱) [۱۴]است، چرا نمی توانید او را عبادت کنید؟! او که به شما از هر چیزی نزدیک تر است، مگر می خواهید به کُنه ذات خدا برسید، این نه متوقّع است و نه مأموربه. بنابراین آنچه که در آیه سه این سوره مبارکه «زمر» آمده با این بیانات روشن می شود.

تبیین قیاس استثنایی بر نفی اتخاذ وَلَد توسط خدای سبحان

می مانـد قیاس استثنایی، می فرماید در اتخاذ ولد، اگر سخن از «ولد الله» است که در سوره «انعام» استحاله آن گذشت که محال است خدا فرزند داشته باشد، آن طوری که هر پدری فرزند دارد، فرمود: (أَنّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ)؛ (۲) [۱۵]می مانـد اتخاذ ولـد، اتخاذ ولد هم مستحیل است. شما باید فرق می گذاشتید بین اتخاذ خلیل و اتخاذ ولد، در اتخاذ حبیب و خلیل، می خواهد مشکل حبیب و خلیل را حل کند، اما با اتخاذ ولد می خواهد مشکل خودش را حل کند، خدا مشکلی ندارد تا با اتخاذ ولد حل شود؛ لذا برهانی که ذات اقدس الهی برای نفی اتخاذ ولد ذکر می کند، در آیه ۶۸ سوره مبارکه «یونس» به این صورت است که فرمود: (قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ)، او منزه از نیاز است، چرا؟ این (هُوَ الْغَنِيُّ) بیان سبّوح بودن خداست، او بی نیاز است بی نیاز احتیاج ندارد که کسی را فرزنـد خود و فرزندخوانـده قرار دهد تا مشکل او را حل کند کار او را بر عهده گیرد؛ لذا «اصطفی» را به خودش نسبت داد، «اجتبی» را به خودش نسبت داد، «اتخاذ» را به خودش نسبت داد: (إِنَّ اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ)؛ آیه ۶۸ سوره «یونس» این است: (قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ)؛ لذا در مقام بحث ما، استدلالی که فرمود این است، فرمود: (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً)؛ اگر خدا بخواهد فرزند بگیرد که مشکل خودش را حل کند، این مستحیل است، بر فرض که خدا بخواهد چنین کاری کند، این به اراده و پیشنهاد و انتخاب و اختیار شما نیست که بگوییـد فلان شخص فرزنـد خـداست، فلان شخص فرزند خداست، این را خودش باید معین کند: (لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ)؛ لکن این مستحیل است، برای اینکه او نیازی ندارد تا کسی را به عنوان فرزندخوانده معرفی کند: (لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ)؛ یعنی «لَاصْطفی ممّا يَخْلقُ ما يشاء ولداً له» اصطفای ولد، اتخاذ ولد؛ ولی اتخاذ ولد محال است. پس معلوم می شود بین دو اتخاذ فرق است.

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۰۱.

ناتمامی قیاس استثنایی ارائه شده توسط علامه طباطبایی در مسئله

آنچه در تفسیر قیّم المیزان آمده بود، اشاره شد که نظر شریف ایشان این است که این قیاس استثنایی است و با بطلان مقدم نتیجه می د هد، در حالی که هیچ جا قیاس استثنایی با بطلان مقدم نتیجه نمی دهد. (۱) در همه کتاب های منطقی لابـد خواندید، برای اینکه ممکن است تالی اعمّ باشد، اینکه گفته می شود «لو کان هذا انساناً لکان حیوانا»، نه برای اینکه موضوع مبهم است. یک داروسازِ داروفروش می گوید، این داروی مشخصی که همه اجزای آن روشن است، اگر فلان ماده سمّی در آن بود، باید فلان اثر را می داشت و چون آن اثر را ندارد، معلوم می شود فلان ماده سمّی در آن نیست. از امور تجربی تا نیمه تجربی تا تجریدی های برتر، در همه موارد قیاس استثنایی راه دارد، اما تنها راهی که در قیاس استثنایی مُنتِج است، اگر قضیه شرطیه متصله باشد، یا اثبات مقدم نتیجه می دهد یا نفی تالی؛ اگر شما مقدم را نفی کردید هرگز نتیجه نمی دهد، مثل «لو کان هذا انساناً لکان حیوانا لکنه لیس بانسان»، ممکن است انسان نباشد، اما نمی توانید بگویید «لکنه لیس بحیوان».

غرض آن است که این استحاله، از ناحیه سلب مقدّم نیست، ممکن نیست که خدای سبحان این مطلب را اراده نکند، اما مطلب دیگر را اراده کند، چون تالی اعمّ از مقدم است، نفی مقدّم، نفی تالی را نتیجه نمی دهد، خدا این را اراده نکرده اما نحو دیگر را استفاده کرده، عدم اراده اتخاذ ولد؛ یعنی هولاء از این امور را، (لَاصْطَفَی) را نفی نمی کند. اما اگر شما (لَاصْطَفَی) را نفی کردید، مسئله محل ابتلا و مورد سؤال هم بهترمعلوم می شود که اصطفای غیر خدا به عنوان فرزندخوانده محال است، برهان آن هم همان آیه ۶۸ سوره «یونس» است، برای اینکه اتخاذ ولد برای آن است که مشکل والد را حل کند و چنین چیزی که محال است؛ لذا (لَاصْطَفَی) را حل می کند در همه موارد فرمود این بازی است، اگر بنا شد بازی کنیم، ما موجوداتی که حاملان عرش هستند، آنها را اسبابِ بازی قرار می دهیم؛ ولی اصل بازی کردنِ ما محال است، آیه هفده سوره «انبیاء» این است: (لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنّا)؛ ما اگر بخواهیم بازیچه بگیریم آن حمله عرش را بازیچه می گیریم، اما بازیگری برای ما محال است، اتخاذ ولد محال است، ما نیازی نداریم تا کسی را به عنوان فرزندخوانده بگیریم تا مشکل ما را حل کند. حد وسط استحاله اتخاذ ولد غنای الهی است، چون او غنی است، پس بی نیاز از فقر است. آن «سبوحٌ» دلیل اصلی است این (هُوَ الْغَنِيُّ) بیانگر آن دلیل اصلی است. در نتیجه این قیاس استثنایی از یک مقدم تشکیل شد و از یک تالی، وقتی نتیجه می دهد که نقیض تالی استثنا شود نه نقیض مقدم، چون نقیض مقدم در قیاس استثنایی هیچ جا نتیجه نمی دهد: «لاحتمال کون التالی اعمّ»، اینجا هم نقیض تالی استثنا شد، فرمود اصطفی محال است، اینکه مثل اصطفای حبیب و خلیل که نیست، تا مشکل آنها را خدا حل کند، این اصطفای ولد است تا مشکل خدا حل شود و خدا هم که مشکلی ندارد؛ لذا فرمود که این کار مستحیل است، چه اینکه آیه هفده سوره مبارکه «انبیاء» هم همین است: (لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنّا)، «لکن التالی باطل فالمقدم مثله»؛ در دستگاه ما بازی نیست، چون در دستگاه ما بازیچه نیست، پس اصل اتخاذ لهو محال است.

ص: ۷۳

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

پرسش: حاج آقا ببخشید! مگر مراد از این اتخاذ ولد، اتخاذ ولد حقیقی نیست؟

پاسخ: آنجا که وَلَد حقیقی باشد که تعبیر اتخاذ نیست، تعبیر «ولد الله» است که در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۱۰ گذشت، در سوره مبارکه «صافات» هم گذشت، فرمود: (أَنّی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَهٌ)؛ فرزند حقیقی جایی است که کسی همسر داشته باشد.

پرسش: پس در آیه (وَ قَالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصَارَی...). (۱) [۱۷]؟

پاسخ: آنها همین، درباره آنها (قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)، (۲) [۱۸]اگر این چنین است عیسی «ابن لله» است، ذات اقدس الهی می فرماید که منظورتان چیست؟ یعنی واقعاً «ولد الله»؟ (أَنّی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَهٌ)؛ اگر سخن از «اتخاذ ولد» است، اتخاذ ولد برای آن که مشکل والد را حل کند که (هُوَ الْغَنِیُّ)؛ لذا اگر خدا بنا شد که فرزند داشته باشد، فرزند را خودش باید انتخاب کند؛ لکن انتخاب فرزند محال است، برای اینکه فرع بر نیاز است و خدا سبّوح است، چون بی نیاز محض است و هیچ کمبودی برای او نیست؛ لذا او نیاز ندارد تا فرزند بگیرد و شما خیال کردید اتخاذ ولد مثل اتخاذ خلیل و حبیب و وصی و ولیّ و مانند آن است.

پرسش: استاد! آنها اصلاً به شفاعت اعتقاد نداشتند و دروغ می گفتند؟

پاسخ: نه، شفاعت آنها در دنیا بود، دروغ که نمی گفتند، مسئله قیامت که نبود، مسئله اینها در رزق و شفای بیماری و حل مشکلات و درماندگی و رفع کردن های دنیا بود.

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

پرسش: پس چرا به دروغ می گفتند که(إِنَّ اللّهَ لا يَهْدی مَنْ هُوَ كاذِبٌ)؟

پاسخ: برای اینکه اینها معبود نیستند، در حالی که اینها به زعم کفّار معبود بودند، اینها مقرّب نیستند در حالی که اینها می گفتند مقرّب هستند، اینها شفیع نیستند در حالی که اینها می گفتند اینها شفیع هستند.

همه مفسرین گفتند «یقولون» اینجا محذوف است، (وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ) اینها «یقولون و یتلفّظون و یتکلّمون» به اینکه (ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى)، بعد خدا می فرماید این حرف شما دروغ است. (وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ)، اینها «یقولون، یتکلّمون، یتلفّظون»، حرف آنها این است که (ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى)؛ خدا می فرماید این حرف شما دروغ است. شما سه چهار تا دروغ گفتید، گفتید اینها معبودند که نیستند، اینها مقرّب اند که نیستند، اینها شفیع اند که نیستند؛ خودتان هم که عبادت کنید، عبادت خود شما هم که باطل است. برهان مسئله این است: (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً) این مقدم، (لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ)؛ یعنی «لو سلّم جواز الاتخاذ»، آن به دست شما نیست تا بگویید: (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)؛ تعیین ولد به دست شما نیست، او خودش فرشته های معین دارد، حاملان عرش دارد، اما اصل مسئله محال است.

اینکه در سوره «یونس» فرمود اگر خدا بخواهد ولد اتخاذ کند، این شدنی نیست، برای اینکه (هُوَ الْغَنِيُّ) سرّش همین است: (قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ) معلوم می شود، اما درباره (اتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهيمَ خَليلاً) با (هُوَ الْغَنِيُّ) این تأیید می شود نه نفی، چون خدا از هر چیزی بی نیاز است می تواند نیاز نیازمندان را رفع کند اتخاذ حبیب، خلیل، رسول و نبیّ و امام برای این است که مشکل آنها را حل کند، اما اتخاذ ولد برای این است که ولد مشکل «الله» را حل کند؛ لذا اتخاذ ولد محال است، چون (هُوَ الْغَنِيُّ)، اتخاذ حبیب ممکن است، چون «هو الرحیم، هو الغنی، هو المنان، هو الغفور، هو الکذا، هو الکذا». پس فرمود در این قسمت، اینها دروغ می گویند و به مقصد هم نمی رسند: (لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفى مِمّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ سُبْحانَهُ) چرا منزه است؟ برای اینکه بی نیاز است. در آنجا فرمود: (سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ)، در اینجا می فرماید: (سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ)، هر موجودی تحت قهر اوست، چگونه ممکن است خدا اتخاذ ولد کند که مشکل او را حل کند.

ص: ۷۵

پرسش: آنها در اصل جاهل بودند که دروغ گفتند، به این مسئله جاهل بودند؟

پاسخ: کـذب خبری داریم و کـذب مخبری، اینجا خود خبر که دروغ است، بعد از بیان ذات اقدس الهی و هدایت اینها، فرمود خدا شـما را هدایت نمی کند این هدایت ثانیه است نه هدایت اوّلی؛ هدایت اوّلی که شده (وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ)، (۱) [۱۹]همه کفار را هدایت کرده، چون (هُدًی لِلنّاسِ) است، (ذِکْری لِلْبَشَرِ) (۲) [۲۰]است، «نَذیراً للعالمین» است، خدا قرآن را برای هدایت اینها فرستاده، اما اینها چون (نَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ)، (۳) [۲۱]از این به بعد می شوند کاذب، از این به بعد می شوند کافر، از این به بعد مصداق (لا یَهدی) می شوند.

!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۲]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

[۳]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۹.

[۴]سبا/سوره۳۴، آیه۲۳.

[۵]آل عمران/سوره۳، آیه۲۳.

[۶]نساء/سوره۴، آیه۱۲۵.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۸]بقره/سوره۲، آیه۴۵.

[۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸، ط اسلامی.

[۱۰]مائده/سوره۵، آیه۳.

[۱۱]هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

[۱۲]یونس/سوره۱۰، آیه۵۹.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۱۱۱.

[۱۴]حدید/سوره۵۷، آیه۴.

[۱۵]انعام/سوره۶، آیه۱۰۱.

[۱۶]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

[۱۷]مائده/سوره۵، آیه۱۸.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

[۱۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

[۲۰]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۲۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

(خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقّ يُكَوِّرُ الَّيْلَ عَلَى النهَّارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلى الَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يجَْرِى لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۵) خَلَقَكمُ مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنهَْا زَوْجَهَا وَ أَنزَلَ لَكمُ مِّنَ الْأَنْعَام ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يخَْلُقُكُمْ فىِ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّن بَعْدِ خَلْقٍ فىِ ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنىَ‌ تُصْرَفُونَ (۶) إِن تَكْفُرُواْ فَإِنَّ اللَّهَ غَنىٌِّ عَنكُمْ وَ لَا يَرْضىَ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ إِن تَشْكُرُواْ يَرْضَهُ لَكُمْ وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثمُ‌َّ إِلىَ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۷)

تقسیم مشرکان حجاز به سه گروه و باطل دانستن افکار آنان

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شده و عناصر محوری سُور مکی، اصول دین است؛ یعنی توحید، وحی و نبوت، بعد خطوط کلیِ فقه و اخلاق است، بعد از اشاره کوتاهی نسبت به مسئله توحید، حرف مشرکان را نقل کرد و فرمود: اینها سه گروه هستند؛ گروهی هستند که پیرو نیاکان خود می باشند که می گویند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ)؛ (۱) گروهی هم که طبقه پژوهشگر و متوسط اینها هستند، می گویند: (لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْ ءٍ)؛ (۲) اینها برهان اقامه می کنند که خدا علیم و قدیر است و وضع ما را می بیند، اگر شرک و تحریمی که ما می کردیم – «سابعه» (۳) [۳]و مانند آن – ناروا بود، خدا که عالم و قدیر است می تواند جلوی ما را بگیرد و چون جلوی ما را نگرفته است پس این عملِ ما حق است. اینها مغالطه ای است که منشأ آن، خلط بین تکوین و تشریع است. گروه خاصی که جزء اُوحدی آنها بودند، می گفتند که معرفت و عبادتِ خدا مقدور ما نیست؛ لذا ما ارباب متفرّق را انتخاب می کنیم که حرف هر سه گروه را قرآن، نقل و باطل کرد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.
۲- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.
۳- انعام/سوره۶، آیه۱۴۵.

داوری خدای سبحان به اختلاف داخلی و خارجی مشرکان

بعد فرمود: در صحنه قیامت بین اینها داوری برقرار می کند: (إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فى ما هُمْ فيهِ يَخْتَلِفُون). (۱) اینها یک مشکل داخلی دارند و یک مشکل خارجی؛ مشکل داخلی آنها این است که بعضی از آنها سبب گمراهی دیگران شدند که اینها در قیامت می گویند:(رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا) (۲) [۵] یا(رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ)و مانند آن که در سوره مبارکه «اعراف» و «فاطر» گذشت که ذات اقدس الهی پاسخ می دهد: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُون)؛ هم عذاب پیروان جاهل دو برابر است و هم عذاب متبوعان اغواکننده. این یک اختلاف داخلی است که می گویند: (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبيلا) و (رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ)، (۳) در آن جا خدا بین این تابع و متبوع، داوری برقرار می کند.

یک اختلاف خارجی دارند که با موحّدان درگیر هستند، آن اختلاف را هم ذات اقدس الهی در صحنه قیامت به پایان می برد؛ اینکه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فى ما هُمْ فيهِ يَخْتَلِفُون)، اینها دو تا اختلاف دارند؛ لذا این دو تا ضمیرِ «هُم»، هر دو به آنها بر می گردد و حل می شود.

نفی تفکر مشرکان با اقامه برهان و جدال أحسن

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی یک برهان اقامه می کند و یک جَدَل أَحسن؛ برهان این است که خدای سبحان خالقِ کلّ شیء است و جدال أَحسن این است که مشرکان قبول داشتند که «الله» خالق کل شیء است، آن ملحدان بودند که نمی پذیرفتند و می گفتند: (ما هِيَ إِلاَّ حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلاَّ الدَّهْرُ)؛ (۴) اما مشرکان قبول داشتند که خدایی هست و خالق کلِ سماوات و الارض است: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۵) مشکل اساسی آنها در توحید، در ربوبیّت بود، می گفتند که خدا مدیر کلّ است و کلّ عالَم و ارباب متفرّق را آفرید؛ ولی این ارباب و آلهه متفرّقه، بالاستقلال تدبیر امور ما را در بر دارند و منظورشان از تدبیر هم فقط مسائل دنیایی بود، چه اینکه مقصود آنها از مسئله شفاعت هم، همین شفاعت دنیایی بود، وگرنه اینها که به آخرت و قیامت معتقد نبودند تا شفاعت اُخروی منظورشان باشد: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ)؛ (۶) [۹] یعنی «الله» که کارهای اساسی به عهده اوست و حیات، رزق، تأمین امنیت ما و فرزندان ما و مانند آن به دست اوست، شما که بُت های ما هستید ما شما را می پرستیم تا شفیع ما «عند الله» باشید، تا مشکلات دنیای ما را حل کنید: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ) در اموری که «یرجع الی الدنیا»، وگرنه اساس شرکِ جاهلی بر انکار معاد بود که می گفتند: (أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ)، (۷) [۱۰]یک؛ یا می گفتند که مَردی آمده است که می گوید: (يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفى خَلْقٍ جَديد)، (۸) [۱۱] دو؛ (ذلِكَ رَجْعٌ بَعيد)، (۹) سه؛ اینها به شدّت جریان معاد را انکار می کردند. پس منظور آنها از شفاعت، شفاعت در مسائل دنیا بود.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۳۸.

۶- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۷- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۸- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۹- ق/سوره۵۰، آیه۳.

تبیین برهان دالّ بر اثبات توحید

ذات اقدس الهی برهانی اقامه می کند بر اینکه چیزی که هستی او عین ذات او نیست، خودبه خود به وجود نمی آید، تنها موجودی که نیاز به سبب ندارد، چون هستی آن عین ذات اوست و عین حقیقت هستی است، خدای سبحان است، پس هر موجودی غیر از خدای سبحان محتاج به علت است، این اصل علّیت.

بعد می فرماید: اگر کسی اصل علّیت را انکار کند و قائل به تصادف باشد، این هیچ راهی برای فکر و اندیشه ندارد، نه می تواند چیزی را اثبات کند، نه می تواند چیزی را نفی کند، نه می تواند درباره چیزی شک کند؛ تمام راه های فکر و اندیشه، با انکار قانون علّیت بسته است، زیرا اگر کسی خواست چیزی را ثابت کند، باید استدلال کند؛ یعنی دو تا مقدمه ذکر کند و از آن نتیجه بگیرد؛ اگر یک ربط و پیوند ضروری بین این دو مقدمه و نتیجه نباشد که قیاس نتیجه نمی دهد، این همان علّیت است؛ دو تا مقدمه، سبب پیدایش نتیجه است و اگر تصادف باشد، ممکن است کسی همین دو تا مقدمه را تشکیل بدهد و نتیجه خلاف بگیرد.

اگر کسی بخواهد چیزی را اثبات کند، باید دو تا مقدمه و یک نتیجه را ذکر کند؛ اگر بخواهد چیزی را نفی کند، باید دو تا مقدمه و یک نتیجه را ذکر کند؛ اگر بخواهد درباره چیزی شک کند، شکِّ علمی نه شک روان شناختی یک وقت است که شک، شکّ روان شناختی است؛ نظیر شکّ کثیرالشک که در فقه مطرح است، او مشکل روانی دارد و شکّ علمی ندارد! یک وقت است که یک اصولیِ محقق می گوید که من در این مسئله شک دارم که این حلال است یا حرام؟ او برهان اقامه می کند و می گوید: ادله متعارض هستند و وقتی تعارض پیدا کردند تساقط می کنند و من نمی دانم این شئ حلال است یا حرام؟ پاک است یا نجس؟ این یک شکّ محقّقانه است، این برهان مسئله است؛ یعنی اگر کسی نسبت به امری شک دارد و شکّ او هم یک شکّ منطقی است نه روان شناختی، او حتماً برهان دارد و می گوید: این دلیل با آن دلیل متعارض هستند و ساقط می شوند، دلیلی هم در کار نیست و من شک دارم، آن وقت آن اصول عملیه که می گوید اگر شک دارید حکمش چیست، این را نشان می دهد. قطع قطّاع، علمی نیست، یک امر روان شناختی است؛ ای کاش اصول ما آن قدر قوی بود که این مسئله قطع قطّاع را در حدود چهل پنجاه صفحه بحث می کرد که قطع روان شناختی چیست؟ قطع منطقی چیست؟ و شک را هم به فقه واگذار نمی کرد. شک را به فقه دادند و فقه می گوید که شکّ کثیرالشّک و شکّ شکّاک معتبر نیست و حال اینکه این کارِ اصولی است، شکّ روان شناختی هیچ پایگاهی ندارد، آن شکّ منطقی است که حساب و کتاب دارد؛ شکّ روان شناختی و قطع روان شناختی، به بیماری روح برمی گردد و راه علمی ندارد و از بحث بیرون است.

ص: ۷۹

بنابراین اگر شک، شکّ منطقی است، به استدلال وابسته است و اگر کسی راه علّیت را انکار کند، اصلاً حقّ فکر ندارد و نمی تواند چیزی را اثبات کند، نه چیزی را می تواند نفی کند و نه به چیزی می تواند شک کند؛ لذا قانون علّیت به گونه ای است که اصلاً با علّیت داریم زندگی می کنیم.

این را در سوره مبارکه «طور» مشخص فرمود که شیء بدون علّت یافت نمی شود؛ در سوره مبارکه «طور» - که بحثش به خواست خدا خواهد آمد - آیه ۳۵ این است: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُون)؛ اینها خودبه خود به دنیا آمدند؟ یعنی آسمان خودبه خود پدید آمد، زمین خودبه خود بوجود آمد، انسان خودبه خود پدید آمد یا علّتی هست؟ نمی توانند بگویند که خودبه خود بود و تصادف شد! حتماً علّتی هست؛ علت اینها خودشان هستند یا غیر اینها؟ خودشان که علّت خودشان نیستند! اینها نه علّت خودشان هستند و نه علّت آسمان و زمین، پس خالقی هم دارند: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُون)، (أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا یُوقِنُونَ) (۱) که - ان شاء الله - به خواست خدا بحث آن در سوره مبارکه «طور» خواهد آمد. اصل علّیت یک امر ضروری است، اگر اصل علّیت محور بحث قرار بگیرد، می شود برهان.

استفاده از جدال أحسن بر بطلان تفکر مشرکان

اگر با مشرکان حجاز سخن گفته شود، می شود جدال أحسن؛ جدال أحسن آن است که حرف معقولی بر اساس سِبقه مقبولیّتش مطرح شود و اگر - خدای ناکرده - انسان از ضعف فکریِ طرف، سوء استفاده کند، این می شود جدال باطل و مِراء. جدال أحسن این است که اگر کسی حرف معقولِ مبرهن را بر اساس سِبقه مقبول بودن آن طرح کند، این می شود جدال أحسن.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۳۶.

اقامه دو برهان بر ربوبیت خدای سبحان

شما که خـدا را به عنوان خالق قبول داریـد و اصل او را هم قبول داریـد؛ ولی در ربوبیّت او شک می کنید، حالا ما برهان اقامه می کنیم و دو تا دلیل می آوریم که ربّ، غیر خالق نمی تواند باشد و آن که ربّ است الاّ و لابدّ همان باید خالق باشد.

اینها براهینی است که در سوره مبارکه «زمر» به آن می پردازنـد؛ می فرمایـد شـما قبول دارید که خدا هست و قبول دارید که خدا خالق است، در ربوبیّتش شک دارید؛ البته ربوبیّت مقطعی او، وگرنه او را به عنوان ربّ العالمین قبول دارند، به عنوان مدیر کل قبول دارند؛ اما ربّ الارض، ربّ السّماء، ربّ الشجر، ربّ الحَجر، ربّ الانسان، ربّ الجن، ربّ الحیوان، اینها ارباب متفرقه دارند.

برهـان مسئله این است که اگر خـالقیّت، مخصـوص ذات اقـدس الهی است که هست، حتمـاً ربوبیّت مخصوص آن ذات خواهـد بود؛ یعنی آنکه آفریـدگار است، الاّـ و لابـدّ همـان پروردگـار است، چرا؟ «لِبُرهانین»: برهان اوّل این است که ربوبیّت یک نحوه خلقت است، ربوبیّت ایجادِ کان ناقصه است؛ خـدا ربّ است و می پرورانـد؛ یعنی چه؟ یعنی به چیزی هستی عطا می کنـد، کمال عطا می کند، حیات عطا می کنـد، رشـد عطا می کنـد، این ایجاد است؛ منتها کان ناقصه است و بازگشت کان ناقصه به کان تامه است، برای اینکه چیزی را ایجاد و عطا می کنـد و چون ربوبیّت «عند التحلیل» به خالقیت برمی گردد و ایجاد کون ناقص «عند التحلیل» به کون تام برمی گردد و ایجاد کمالِ یک شیء «عند التحلیل» به اصل ایجاد برمی گردد، پس آنکه ربّ است، همان کس الاّ و لابدّ خالق هم است.

برهان دوم آن است که اگر کسی خواست چیزی را بپروراند، باید از سه نظامِ آن باخبر باشد: نظام فاعلی، نظام داخلی و نظام غایی؛ اگر کسی خواست «الف» را بپروراند، باید بداند که «الف» از نظر مبدأ فاعلی به چه کسی وابسته است؟ ساختار داخلی آن چگونه است؟ به کدام سَمت می خواهد برود؟ غیر از خالقِ اشیاء چه کسی از این سه نظام باخبر است؟ اگر کسی خواست زمین را بپروراند، باید بداند که زمین از نظر مبدأ فاعلی به چه کسی وابسته است؟ ساختار داخلی آن چگونه است؟ کجای آن آتشفشان است؟ کجای آن آب است؟ کجای آن خاک است؟ کجای آن سرد است؟ کجای آن گرم است؟ کجای آن گسلِ زلزله است؟ همه اینها را باید بداند؛ اگر کسی نیافریده باشد و از کُنه زمین باخبر نباشد، چگونه می تواند زمین را تدبیر کند؟ و اگر ندانست که زمین (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ)، (۱) [۱۴]به جای دیگر سفر می کند، چگونه زمین را می پروراند؟ آسمان هم همین طور است، دریا و صحرا همین طور است، انسان و فلک و مَلک همین طور است. پروردگارِ هر چیزی الاّ و لابدّ باید آفریدگار آن باشد.

طرح دو برهان خالقیّت و ربوبیّت الهی در آیات مورد بحث

این دو برهان را ذات اقدس الهی در غالب سُور مکی بیان می کند، در این سوره مبارکه «زمر» هم که محل بحث است اشاره می کند و می فرماید: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ) که این حقّ «مخلوقٌ به» است. آن اشاره شد که (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۲) که اصلاً مقابل ندارد؛ اما (الْحَقُّ مِنْ رَبِّک)، (۳) [۱۶] این حق که حقّ «مخلوقٌ به» است از یک طرف و آنچه از خداست: (وَ اللَّهُ یَقُولُ الْحَق) (۴) که توحید و دین است و این حق است، حقٍّ به این معنا که خدای سبحان توحید و معارف الهی را آورد، مقابلِ آن باطل است که عدم ملکه است، وگرنه باطل در برابر حقٍّ جوهری قرار نمی گیرد. فرمود: (وَ اللَّهُ یَقُولُ الْحَق)، (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قیلًا)؛ (۵) [۱۸] این گونه از بیانات الهی و احکام و حِکم الهی که حق است، مقابل آن باطلِ به معنی عدم ملکه است.

ص: ۸۲

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

فرمود: (خَلَقَ السَّمٰاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ) که عرض شـد اگر این «باء» بای مصاحبه باشـد کم می آورد، بای ملابسه باشـد کم می آورد؛ نه ملابسه و نه مصاحبه، هیچکـدام آن توان را ندارنـد که بفهمانند گوهر این زمین حق است و زمین با حق ساخته شـد، آسـمان با حق ساخته شد؛ لذا نظام هستی، بازی را قبول نمی کند؛ یعنی اگر کسـی بازی کرد بالا می آورد. فرمود: قول باطل، فعل باطل، روش باطل و لهو و لعب، مثل یک غذای سمّی است که با گوهرِ روده و معده سازگار نیست؛ اگر کسی غذای سمّی را فرو ببرد، فوراً بالا می آورد؛ اگر کسی با نظام شوخی کند و در عالَم بازی کند، بالا می آورد.

الآن شما می بینید که این همه سلاطین آمدند و رفتند، فرمود: ما اینها را در کتاب های تاریخ دفن کردیم: (فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ)؛ (۱) [۱۹] شما کتاب های تاریخ را که ورق بزنید می بینید که روزی در این سرزمین ساسانی بود، سامانی بود، سلجوقی بود، هخامنشی بود، فرمود اینها در کتاب های تاریخ دفن شدنـد و ما اینها را «اُحدوثه» قرار دادیم: (فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ)؛ اما الآن نامی اگر هست، از همین چند نفر انبیای الهی است.

فرمود: اگر کسی با نظام الهی بازی کند، او بالأخره بالا می آورد و چاره ای از این نیست، کجا می خواهد این را جای بدهد؟! حق به هیچ وجه باطل را نمی پذیرد.

(خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ)، این ناظر به کان تامه است و راجع به خالق بودن خـداست و راجع آفریـدگاری خداست؛ اما راجع به پروردگاری و تدبیر او فرمود: ذات اقدس الهی شـما را که در زمین خلق کرد، موجودات زمین را که خلق کرد، شما مثل فرشته نیستید که غذا نخواهید؛ موجودات زمینی، حشرات و حیوانات، همه اینها غذا می خواهند و چون غذا می خواهند، شمس و قمر را آفرید که نور و حرارت را تأمین کنند؛ اگر این شـمس و قمر مستقیماً به یک جا می تابیدند و همیشه تابسـتان بود یا همیشه زمسـتان بود، آذوقه مردم تأمین نمی شد. اینکه فرمود: (وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها فى أَرْبَعَهِ أَيّام)، (۲) [۲۰](أَرْبَعَهِ أَيّام)؛ یعنی فصول چهارگانه؛ فرمود: طرزی ما آسـمان و زمین و شـمس و قمر را تـدبیر می کنیم که اینها مرتّب می گَردند؛ گاهی شب کوتاه است و گاهی روز، گاهی روز بلند است و گاهی شب، گاهی شب را می پیچانـد و گاهی روز را، گاهی (يُكَوِّرُ الَّيْلَ عَلَى النهَّارِ)و گاهی (وَ يُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلى الَّيْلِ)، (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ)؛ (۳) شما اوّلِ تابستان که می شود می بینید که روزهـا کوتـاه می شود و کم کم شب هـا بلنـد می شود، تا برسـد به شب یلـدا که آخرین و طولانی ترین شب است؛ اولِ زمسـتان که می شود کم کم روزها کوتاه می شود تا برسـد به پایان خرداد که طولانی ترین روز است؛ به اعتـدال ربیعی که می رسـد به تعبیر سـعدی «بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار»، (۴) اول فروردین، این ها مساوی هم هسـتند؛ ولی از اول زمسـتان، روزها بلند می شود تا آخر بهـار و از اول تابسـتان، روزهـا کوتـاه می شود تـا آخر پاییز؛ یعنی شب یلـدا، این برای نیمکره شـمالی است که ما هستیم. مقابل آن، نیمکره جنوبی است که دیگران دارنـد زنـدگی می کننـد، اگر برای ما زمستان است برای آنها تابستان است و اگر برای ما بهار است برای آنها فصل دیگری است.

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۱۹.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۳.

۴-

این نظم محقّقانه که اولِ زمستان که شـد روزها بلند می شود تا پایان بهار، اول تابسـتان که شد روزها کوتاه می شود تا آخر پاییز، این برای آن است که فصول چهارگانه تنظیم شود، فصول چهارگانه که تنظیم شد، اقوات و روزی ها اینها تأمین می شود و اگر همیشه بهار باشد یا همیشه پاییز باشد، روزی تأمین نمی شود.

فرمود: (وَ قَدَّرَ فيها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَيّام)؛ یعنی «فی اربعه فصول»؛ روزی های مردم را ذات اقـدس الهی با «تکویرُ اللیل علی النهار و تکویرُ النهار علی اللیل» یا با (يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْل) و (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ) تأمین می کند، این تدبیر عالم است. تنها انسان نیست، حیوانات هم همین طورند، موجودات دیگر هم همین طور هستند. آن آفریدن است و این پروراندن است؛ (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ) و (يُكَوِّرُ) و (يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهار) (۱) مربوط به ربوبیّت ذات اقدس الهی است.

فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ)، این برای کـان تـامه که خـالقیّتِ خـداست، (يُكَوِّرُ الَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلى الَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ) که این برای کـان ناقصه است و ربوبیّت خداست، (كُلٌّ يجْرِى لِأَجَلٍ مُسَمًّى)، همه اینها حرکت می کنند و یک عمر مخصوصی دارند.

شاهد روایی بر خالقیّت و ربوبیّت خدای سبحان

خـدا غریق رحمت کند مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) را! در کتاب شـریف خصال که از «واحد» شـروع می کند تا «اَلْف»؛ خدا واحد است و ثانی نیست، آن وقت «اثنان» را ذکر می کند، «ثلاثه» را ذکر می کنـد، «اربعه» را ذکر می کنـد تا می رسد به «اَلْف»؛ در «اَلْف» فرمود که اَلْف آدم آمدند و رفتند یا الف عالَم آمدند و رفتند؛ (۲) این چنین نیست که عمر جهان همین باشد که در ناسخ التواریخ نوشته شـده است. در باب «ثمانیه» نوشـته شـده که حضـرت فرمود: ما در الان هشـتمین عالَم هستیم، در هر عالَمی چنـد آدم آمدنـد و رفتند؟ حالا اگر یک وقت مسـئله دایناسورها و مانند آن را شـنیدید که چند میلیارد سال قبل بودند، این چند میلیارد سال، مثل حلقه ای در فلات است در برابر ابدیّت؛ اگر هزار آدم آمدند و رفتند یا چندین عالَم آمد و رفت، آن وقت ما حلقه ای در فلات هستیم.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۳.

۲-

خدای سبحان همه اینها را اداره می کند و این طور نیست که اگر بساط ما برای قیامت جمع شد، دیگر بساط خلقت جمع شود و خبری نباشد، آن طور هم نیست و کسی از بعد ما خبری ندارد. فرمود این آسمان و زمین عمری دارند، اینها زمانی دارند، مکانی دارند، محدوده ای دارند، اینها رخت برمی بندند. این (إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ) (۱) می تواند سنّت مستمرّ الهی باشد، همان طوری که ما الآن هفت هزارمین آدم هستیم.

اگر این «اَلْف» نشانه کثرت نباشد و خصوص «اَلْف» باشد؛ یعنی هزار آدم آمدند و رفتند و اگر نشانه کثرت باشد، معلوم نیست که چند آدم آمدند و رفتند! فیض الهی که «الفیض منه دائم المتصل»، (۲) [۲۶]معلوم نیست که از چه وقت شروع شده و چه زمانی ختم می شود؟ آغازش روشن نیست؛ ولی انجامش روشن است و ما به ابدیّت وصل هستیم، این چنین نیست که نظام هستی منقرض شود و خبری نباشد. انسان این مقطعِ زمانی خاص به نام دنیا را پشت سر می گذارد و وارد برزخ و ساهره قیامت می شود و - إن شاءالله - وارد بهشت می شود و دیگر موجود ابدی خواهد بود، دیگر هزار سال و هزارها میلیارد سال نیست؛ یک موجود ابدی، دیگر نه متزمّن است و نه متمکّن؛ یعنی از نظر زمانِ دنیایی، وگرنه آنجا حکم خاص خودش را دارد.

مژده قرآن، به غفّاریّت الهی و باز بودن راه توبه

ص: ۸۵

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۶.

۲- معارف اسلامی(۰۲۸)، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۹.

فرمود اینها هستند تا یک زمان مشخصی؛ بعد عزّت الهی اینها را اداره می کند و به شما مژده می دهیم که او غفّار است و راه برای توبه باز است، این چنین نیست که اگر کسی – خدایی ناکرده – چهار روزی لغزید بگوید که من برای همیشه محروم هستم، این طور نیست. در این عالَم، بدترین موجود به بهترین موجود تبدیل می شود، همه این کودها هستند که به صورت یاس درمی آیند؛ انسان های تبه کار هم می توانند این طور باشند، این طور نیست که اگر کسی چند روز بیراهه رفته، بعد نتواند معطّر و روح و ریحان شود. اگر کودهای بدبو، یاس و یاسمن می شود، انسان تبه کار هم می تواند روح و ریحان شود، راه باز است.

نقش ظهور خالقیّت و ربوبیّت و غفّاریّت خدا درپرورش انسان

هم عزّت و اقتدار الهی در ربوبیّت و خالقیّت او ظهور تام دارد و هم غفاریّت او در پرورش ما. برای پرورش انسان، این قسمت را ذکر فرمود که(خَلَقَکمُ مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَهٍ)؛ همه شما از یک حقیقت هستید، اختلاف مِلَل و نِحَل این طور نیست که گوهرِ ذات شما را عوض کند؛ زن از همان حقیقتی خلق شده است که مرد از همان حقیقت خلق شده است؛ شما دو صنف از یک حقیقت هستید، دو نوع نیستید، دو حقیقت نیستید. (خَلَقَکمُ مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَهٍ)؛ یعنی از یک حقیقت، (ثُمَّ جَعَلَ مِنهَْا زَوْجَهَا)؛ زوج این حقیقت هم از خود حقیقت است و بیگانه نیست و (جَعَلَ مِنهَْا) از همین حقیقت، زوجِ همین حقیقت را، نه زوج شما را.

ص: ۸۶

کلمه «زوجه» مستحضرید که خیلی فصیح نیست، قرآن کریم هرگز از زن به عنوان «زوجه» یاد نکرده است؛ مرد، زوجِ زن است و زن، زوجِ مرد است که فصیحش این است، «زوجات» در قرآن به کار نرفته است، بلکه «ازواج» به کار رفته است.

این برای اصل خلقت شماست، آن هم برای آسمان و زمین بود؛ اما درباره پرورش شما و تأمین روزی های شما فرمود: (وَ أَنزَلَ لَکمُ مِّنَ الْأَنْعامِ ثَمَانِیَةَ أَزْوَاجٍ)؛ برای تأمین روزی شما، هشت زوج از حیوانات حلال گوشت را نازل کرده است. در سوره مبارکه «حجر» گذشت که (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم)؛ (۱) هیچ چیزی نزد شما نیست مگر اینکه اصل و منبع آن نزد ماست و ما آن را انزال می کنیم و تنزّل می دهیم، این طور نیست که به نحو تجافی باشد که اگر از مخزن چیزی را درآوردیم، دیگر مخزن خالی باشد، بلکه ما از مخزن تنزّل دهیم به نحو تجافی که یا به صورت آهن در می آید که می شود: (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ) (۲) و یا به صورت دام در می آید که (وَ أَنزَلَ لَکمُ مِّنَ الْأَنْعامِ ثَمَانِیَةَ أَزْوَاجٍ)و یا به صورت اشجار و احجار در می آید که همه اینها ریشه اصلی در عالَم دیگری دارند و از آنجا تنزّل کردند و به این عالَم آمدند: (وَ أَنزَلَ لَکمُ).

پس آن اصل کلی را در اوایل سوره مبارکه «حجر» بیان کرد که فرمود: (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم) که اصل کلی است. فروعات آن اصل را گاهی در سوره «حدید» دارد که (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ) و گاهی در سوره « انعام» دارد که آنجا هم مسئله انزال را ذکر فرمود؛ آیه۱۴۳ سوره مبارکه «انعام» در آنجا تعبیرِ انزال ندارد؛ ولی فرمود که خدای سبحان برای شما اینها را فرستاده است: (ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ).

ص: ۸۷

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

وقتی آثار و برکات الهی را در سوره مبارکه «انعام» از آیه ۱۴۰ و ۱۴۱ بیان می کند، از باب درختان، درخت انگور و غیر انگور و خرما و کشاورزی و اینها را ذکر می کند و بعد می فرماید: (وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُم)، بعد (ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ) که آنجا تعبیر به انزال نیست؛ اما در جریان حدید (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدیدَ) هست، در جریان آیه سوره مبارکه «زمر» که محل بحث است، آنجا هم سخن از انزال است که این انزال به نحو تجلّی است نه به نحو تجافی.

فرمود: (وَ أَنزَلَ لکمُ مِّنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِیَهَ أَزْوَاجٍ)؛ هشت زوج، چون (مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ)، (وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ)، اینها چهار تا هستند و هر کدام (آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ) مذکّر و مؤنث دارند که می شود هشت تا.

سخن از اهلی و وحشی که برخی ها گفتند، این تام نیست، برای اینکه ضأنِ اهلی و وحشی داریم؛ یعنی گوسفند، معز؛ یعنی بُز وحشی و اهلی داریم، بقر وحشی و اهلی داریم؛ اما ابل وحشی و اهلی نداریم. اینکه فرمود: (وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ)، معلوم می شود که سخن از مذکّر و مؤنّث است: (أَنزَلَ لَکمُ مِّنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِیَهَ أَزْوَاجٍ).

استفاده پرورشی قرآن از آفرینش طولی و عرضی انسان در رَحِم مادر

بعد فرمود: آفرینش شما را گاهی طولی ذکر کرد که اوّل «نطفه» بود، بعد «عَلَقه» بود، بعد «مُضغه» بود، بعد «عِظام» بود،(فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً) (1) بود، (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) بود که در اوایل سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت. گاهی هم می فرماید که این در درون مادر، یک «بطن» است، یک «رَحِم» است و یک «مَشیمه»؛ شما را در داخل این سه طبقه طولی، در درونِ آن «مَشیمه» می پروراند: (یَخْلُقُکُمْ فی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ). پس مربوط به صُلب پدر نیست، بلکه مربوط به مادر است؛ چه اینکه در جریان سوره مبارکه «مؤمنون» هم مربوط به صُلب پدر نیست، مربوط به رَحِم مادر است که فرمود: ما نطفه را «عَلَقه» قرار دادیم، «مضغه» قرار دادیم، «عظام» قرار دادیم، جنین قرار دادیم، (فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً) (2) بود، (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ)، اینها سیر طولی این کودک و نوزاد در رحم است.

ص: ۸۸

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

اینجا می فرماید که «بطن» است، در درون «بطن»، «رَحِم» است، در درون «رحم»، «مَشیمه» است و در درون «مَشیمه» این نطفه مستقر است و پرورش پیدا می کند: (یَخْلُقُکَمْ فی بُطُونِ أَمَّهاتِکَمْ) نه «اَصلاب آبائکم»، (فی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ). مراحل طولی خلق چگونه است را در سوره مبارکه «مؤمنون» بیان فرمود. (فی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ)؛ خود «بطن» تاریک است، «رَحِم» تاریک است، «مَشیمه» تاریک است.

(ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ)؛ این که آفرید، دارد شما را می پروراند و این تقدیم خبر هم که مفید حصر است، به جای (لَهُ الْمُلْکُ) آمده؛ این (لَهُ الْمُلْکُ) چه در این آیه و چه در آیات دیگر، مفید حصر است، (لَهُ الْمُلْکُ)؛ یعنی مالک دیگری نیست، (لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ) که این می شود مرحله چهارم.

مرحله اوّل خالقیّت است، مرحله دوم ربوبیّت است، مرحله سوم الوهیّت است، آن وقت وظیفه ما که مرحله چهارم است مشخص می شود. توحید الهی را از توحید ربوبی نتیجه می گیرند و توحید ربوبی را از توحید خالقی نتیجه می گیرند. فرمود خدا خالق است: «لَا خالِقَ اِلَّا هو»، (۱) [۳۱](اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، (۲) خدا ربّ است: «لا رَبَّ سِوَاهُ» (۳) [۳۳]و چون او خالق است و او ربّ است، پس (لَهُ الْمُلْکُ)؛ او مالکِ محض است و وقتی مالکِ محض شد، مالک محض شد، مالک دنیا و آخرت شد، (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۴) شد و (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۵) شد، (لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ) که این می شود چهارم.

ص: ۸۹

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۰، ص ۹۱.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۷، ص۲۶۲.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

الوهیّت و معبود بودن منحصر به اوست، برای اینکه او مالک محض و مَلِک محض است، چرا مالک محض است؟ برای اینکه ربّ محض است، چرا ربّ محضر است؟ برای اینکه خالق محض است. خالق کلّ، ربّ کل است و ربّ کل، مالک و مَلک کل است و مالک و مَلک کل، اله کل است: (لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ) که متفرّع بر آن است.

بعد فرمود: (فَأَنّی تُصْرَفُونَ)؛ کجا می روید؟ شما که مثل علف هرز نیستید! اگر مرگ نابودی و پوسیدن بود که بحثی نبود؛ اما مرگ، از پوست به درآمدن است، حسابی هست، کتابی هست، کجا می خواهید بروید؟ خالقیّت برای اوست، ربوبیّت برای اوست، مالکیّت برای اوست، در نتیجه اِلهیّت برای اوست.

!!!!!!

[۱]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۲]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۳]انعام/سوره۶، آیه۱۴۵.

[۴]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۵]احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

[۶]احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

[۷]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۸]زمر/سوره۳۹، آیه۳۸.

[۹]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۱۰]سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

[۱۱]سبا/سوره۳۴، آیه۷.

[۱۲]ق/سوره۵۰، آیه۳.

[۱۳]طور/سوره۵۲، آیه۳۶.

[۱۴]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۱۵]حج/سوره۲۲، آیه۶.

[۱۶]بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

[۱۷]احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

[۱۸]نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

[۱۹]سبا/سوره۳۴، آیه۱۹.

ص: ۹۰

[۲۰]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

[۲۱]فاطر/سوره۳۵، آیه۱۳.

[۲۲]سعدی، مواعظ، قصیده۲۵، در وصف بهار.

[۲۳]رعد/سوره۱۳، آیه۳.

[۲۴]الخصال، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۵۲.

[۲۵]فاطر/سوره۳۵، آیه۱۶.

[۲۶]معارف اسلامی(۰۲۸)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۹.

[۲۷]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۲۸]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۲۹]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

[۳۰]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

[۳۱]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۰، ص ۹۱.

[۳۲]رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

[۳۳]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۷، ص۲۶۲.

[۳۴]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۳۵]یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

(خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنهْا زَوْجَهَا وَ أَنزَلَ لَكمُ مِّنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يخَلُقُكُمْ فيِ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّن بَعْدِ خَلْقٍ فيِ ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنيَ تُصْرَفُونَ (۶) إِن تَكْفُرُواْ فَإِنَّ اللَّهَ غَنىِ عَنكُمْ وَ لَا يَرْضىَ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ إِن تَشْكُرُواْ يَرْضَهُ لَكُمْ وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثمُ‏َّ إِلىَ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمُ بِذَاتِ الصُّدُورِ(۷)

در جریان شرک که سوره مبارکه «زمر» در صدد ابطال آن است، مشرکین گروه فراوانی بودند؛ عده ای مقلّد بودند، عده ای به اصطلاحِ آنها پژوهشگر بودند و عده ای جزء اُوحدی از اهل شرک بودند که این سه گروه گذشت.

ص: ۹۱

عدم تساوی مقدّم و تالی در قیاس استثنایی «اتّخاذ ولد»

خدای سبحان در این قیاس استثنایی، یک شرطیه ای را ذکر کرد که مقدّم آن، اراده «اتّخاذ وَلد» است و تالی آن «اصطفای بما یخلُق» است. اشاره شد که در قیاس استثنایی - اگر قضیه شرطیه متّصله باشد - استثنای عین تالی، استثنای نقیض تالی را نتیجه می دهد؛ ولی استثنای نقیضِ مقدّم نتیجه نمی دهد، برای اینکه ممکن است تالی اعمّ باشد؛ نظیر اینکه «لو کان هذا انسانا لکان حیوانا» که اگر بگوییم «لکنه لیس بانسان»، نتیجه نمی دهد که «لیس بحیوان»، چون ممکن است حیوان دیگری باشد.

در اینجا سیدنا الاستاد و بعضی از بزرگان خواستند بفرمایند که نتیجه این قیاس استثنایی، از نفی مقدّم شروع می شود: (لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً)، خواستند بفرمایند که «اتخاذ ولد» منتفی است، پس تالی هم منتفی است (۱) و اشاره شد که در قیاس استثنایی، اگر قضیه شرطیه متصله باشد، استثنای نقیضِ مقدّم نتیجه نمی دهد.

گاهی ممکن است گفته شود که اینجا نتیجه می دهد، برای اینکه مقدّم و تالی مساوی هم هستند؛ اما در اینجا مقدّم و تالی مساوی هم نیستند، برای اینکه مقدّم، اراده «اتخاذ ولد» است؛ مشرکان، همه آنها بر این پندار نبودند که خدا وَلدی را اتخاذ کرده است؛ آنهایی که «صابئین» بودند و وجود مبارک ابراهیمِ خلیل با آنها گفتگو داشت که می گفتند: شمس ربّ است، قمر ربّ است و مانند آن، آنجا سخن از «اتخاذ ولد» نبود؛ در جریان فرشته ها این حرف بود که «اتخاذ ولد» هست و آنها «بنات الله» هستند، یا درباره تثنیه یهودی ها که (عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّه) (۲) تثنیه ای بودند، یا درباره تثلیثِ مسیحی ها که (لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَهٍ) (۳) تثلیثی بودند، اینها «اتخاذ ولد» بود؛ اما آنچه وجود مبارک ابراهیم خلیل در ردّ آنها گفت که (هذا رَبِّی) (۴) و همه را باطل کرد، آنجا سخن از «اتخاذ ولد» نبود.

ص: ۹۲

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۲- توبه/سوره۹، آیه۳۰.

۳- مائده/سوره۵، آیه۷۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

حرف مشرکین این بود که ما کسی را می پرستیم که شفیع ما «عندالله» باشد: (لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى)، (۱) چه «وَلَد» باشد چه نفی و چه «اتخاذ ولد» باشد چه نفی. پس نفی «اتخاذ ولد» ثابت نمی کند نفیِ (لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُق) (۲) را، این مقدّم همچنان خاص است و آن تالی همچنان عام است و استثنای عینِ تالی نتیجه نمی دهد، این یک مطلب.

دلیل بر تنزّه خدای سبحان از «اتّخاذ ولد»

مطلب بعدی آن است که قرآن کریم گذشته از اینکه سبّوح بودن خدا را دلیلی قرار داد بر اینکه او منزّه از آن است که «وَلَد» داشته باشد، یک؛ یا «اتخاذ ولد» و تَبَنّی تشریفی باشد، دو؛ او واحدِ قهّار است، قهّار؛ یعنی سیطره، سلطنت و حکومت دارد، چرا حکومت دارد؟ برای اینکه سه چهار کار است که مخصوص اوست: آفرینش مخصوص اوست، پرورش مخصوص اوست، تدبیرِ رزق به دست اوست، شایستگی عبادت از آن اوست؛ این امور چهارگانه - که در بحث دیروز گذشت - یکی پس از دیگری در طول هم اینجا ذکر می شود؛ قاهریّت خدا به چیست؟ (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ)، آن هم آن چنان قاهر است که این سُفره خلقت را پهن می کند، یک؛ دوباره این سُفره خلقت را جمع می کند، دو؛ جمع او هم حکیمانه است، برای اینکه به کارهای اینها رسیدگی کند «بالعدل»، سه.

دلیل بر هدف داری آفرینش و عدم راه یابی باطل در آن

این «بالحق» به چند جهت نازل شده است: یکی اینکه در ساختار آفرینش، باطل راه ندارد؛ اگر کسی خواست در عالَم بازی کند، جا ندارد؛ اینجا جای بازی و لهو و لعب نیست، گرچه دنیا لهو و لعب و امثال ذلک است؛ اما دنیا غیر از خلقت آسمان و زمین است، دنیا؛ یعنی همین عناوینی که مطرح است، اینها بازی است؛ اما نظام خلقت با بازی سازگار نیست و انسان اگر بخواهد در ساختار دنیا بازی کند، به هر طرف که برود سَرش به سنگ می خورد، چون کلّ این نظام به حق خلق شده است.

ص: ۹۳

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۴.

به حق بودن این نظام به این است که هـدف دارد، این طور نیست که جهان می رود که نابود شود، بلکه جهان می رود که نابودی را نابود کنـد؛ یعنی مرگ را از بین ببرد، جهان به ابدیّت می رود. همه ما به سَمتی حرکت می کنیم که دشـمنِ خود را از پا در بیاوریم؛ ما یک دشمن داریم به نام مرگ، این مرگ را اِماته می کنیم و از بین می بریم و برای ابد می مانیم، این «بالحق» ناظر به این است؛ یعنی دنیا هـدف دارد؛ لـذا آن بخش هایی که مسئله قیامت را ذکر می کنـد، بعـد از کلمه «بالحق» است. پس اگر عالَم، قیامتی نداشـته باشد، حساب و کتابی نداشـته باشد، می شود باطل، چون هر کسـی هر کاری خواست می کند.

در سوره مبارکه «ص» همین مطلب گـذشت که فرمود ما این عالَم را یاوه خلق نکردیم که مرگ، آخرِ خط باشـد، مرگ پوسـیدن نیست، بلکه از پوست به درآمدن است. آیه۲۷ به بعد سوره مبارکه «ص» این بود: (وَ مـا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلًا)، باطل نیست؛ یعنی چه؟ همه اینها که قبول دارنـد جهان بر اساس نظم و علم خلق شـده است؛ منتها می گوینـد که مرگ پایان راه و پوسـیدن است و بعـد از مرگ خبری نیست! می فرمایـد اگر – معاذ الله – عالَم این طور بود که تا لبه مرگ می رفت و بعـد نابود می شد، این عالَم باطل می شد، برای اینکه اگر هر کسـی هر چه کرد به حسابش رسـیدگی نشود، این عالَم یاوه و بیهوده می شود.

فرمود: (ذَالِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُواْ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنَ النَّارِ أَمْ نجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فىِ الْأَرْضِ)؛ (۱) یعنی آیا خوب و بـد، همه نابود می شوند و حساب و خبری نیست؟ (أَمْ نَجعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّار)؛ (۲) آیا آدم با تقوا با یک آدم فاجر بعـد از مرگ نابود می شونـد و حساب و کتابی نیست!؟ این طور نخواهد بود، بلکه (كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ) (۳) ؛ عالَم هدفی دارد، اگر هدف نداشته باشد، می شود باطل.

ما با دو بیان این مطلب را نفی می کنیم: یکی اینکه عالَم «بالحق» خلق شده است به نحو قضـیه موجبه؛ دیگر اینکه عالَم به باطل خلق نشده است به نحو قضیه سالبه؛ گاهی می فرماید ما به حق خلق کردیم، مثـل آیه محل بحث و گاهی به صورت سالبه در سوره مبارکه «ص» می فرمایـد: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا) (۴) ، پس عالَم هدفی دارد و چون (هُوَ الْأَوَّلُ) (۵) است (اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۶) است و چون «هوَ الْآخِرُ» (۷) است «بالحق» خلق کرده است.

ظهور حق بودن آفرینش در نظام فاعلی، داخلی و غایی

قبلاًـ اشـاره شـد که سه نظـام در «بالحق» ملحوظ شـده است: هم نظام فاعلی که به مبـدأ حکیم مرتبط است، هم ساختار داخلی آن عالمانه است که علم بشـری در همان محـدوده ساختار داخلی است؛ یک جانورشـناس، یک انسان شناس، یک زمین شناس، یک دریاشناس و یک ستاره شناس در ساختار داخلی دارد کار می کند، این حکیم است که هم به (هُوَ الْأَوَّلُ) پی می برد و هم به «هوَ الْآخِرُ». نظام سوم نظام غائی است که فرمود اینها می رونـد که به مقصـد برسـند. بنابراین چون (هُوَ الْأَوَّلُ) است (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ) و چون «هوَ الْآخِرُ» است «خلق بالحق» که این «بالحق» اصـرار قرآن کریم است که بطلان در این عالم نیست؛ نه در ساختار داخلی و نه بی هدف بودن و یاوه بودن.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۲۸.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۲.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۶- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۵، ط اسلامی.

تدبیر فصول چهارگانه و تأمین ارزاق، دالّ بر ربوبیّت الهی

بعد از اینکه این مطلب را فرمود که اینها «بالحق» خلق شدند، تدبیر فصول چهارگانه را هم مشخص کرد که (یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ) که این نیمکره شمالی وضعش چگونه است، نیمکره جنوبی وضعش چگونه است، روزها از اوّلِ زمستان که شد رو به بلندی می رود تا آخر بهار، شب ها هم از اوّلِ تابستان شروع می کند به بلندشدن تا آخر پاییز؛ یعنی شب یلدا؛ هم أرزاق این نیمکره در چهار فصل تأمین است و هم أرزاق آن نیمکره در چهار فصل تأمین است، این نظمِ تدبیریِ خدای سبحان است (وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْری)؛ اما (لِأَجَلٍ مُسَمًّی).

قبلاً هم فرمودند که شما خیال نکنید آفتاب را که خیلی برّاق است از برلیان خلق کردیم! این طور نیست، ما آفتاب و شمس و قمر را از یک مُشت گاز و دود خلق کردیم: (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ) (۱) بعد (فَسَوَّاهُن)؛ (۲) ما از یک مشت دود، آفتاب ساختیم و بعد هم بساط آنها را جمع می کنیم: (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِه). (۳) اگر دخان و دود را به صورت شمس درآورد، او می شود «واحدِ قهّار». بعد هم فرمود: (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَت) (۴) که بالأخره پایانِ اینها هم همین است. (أَلا هُوَ الْعَزیزُ الْغَفَّار)؛ عزیز بودن او روشن است، غفّار بودن او؛ یعنی سُفره مغفرت را پهن کردن است و راه توبه برای همه باز است.

ص: ۹۶

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۴- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

دلایل همسانی خلقت انسان ها

بعـد از اینکه ساختار کلی عالَم را مشـخص کرد، فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ)؛ هیـچ تفاوتی و تفاخُری انسان بر انسان دیگر نـدارد؛ مبدأ فاعلی همه که یکی است، مبدأ غائی همه هم که یکی است، ساختار داخلی همه هم که یکی است؛ اما مبـدأ قابلی که از یک اصل هسـتند آن هم یکی است، همه شـما از آدم هستیـد؛ آدم از حقیقتی خلق شد که حوّا هم از همان حقیقت خلق شد. پس همه افراد در حقیقتِ آفرینش خود یکی هستند و همان طوری که فاعل همه یکی است، هـدف همه یکی است، ساختار همه یکی است، آن موادّ اولیه ای که بشـر از آن پیـدا شد آن هم یکی است؛ زن هم مثل مرد از همان حقیقت خلق شده است، پس تفاوتی در خلقت زن و مرد نیست، تفاوتی در خلقت انسان ها در طبقات اول و دوم و سوم نیست و مانند آن.

تـا این مجمـوعه هست وضع همین است، حالاـ اگر این صـحنه رخت برمی بنـدد: (إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدیـد)؛ (۱) ایـن دوره از بیـن می رود و دوره دیگر خلـق می شـود؛ اگر وجـود مبـارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خاتم است آن مربوط به روح مطهرِ آن حضرت است که آنها یک سَبق و لحوق و زمان و زمینی نیستند؛ اگر چیزی موجود مجرّد محض بود، نه متزمّن است که در زمان خاص بگنجـد و نه متمکّن است که در بلـد امین بگنجـد، او روحش محفوظ است؛ لذا او می تواند بر همه خلق ها و ألف آدم یا ألف عالَم إشـراف داشـته باشد؛ ولی این ابدان عنصری، اینها یکی پس از دیگری می آینـد و می رونـد که ما الآن فرزنـد هزارمین آدم هستیم طبق بیانی که مرحوم صـدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شـریف خصال در باب ألف نقل کرده است. (۲) بنابراین هیچ دلیلی بر تفاخُر نیست مگر به عمل صالح.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱۹.

۲-

فرمود: (خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ)، بجای اینکه بفرماید: «من شخص واحده»؛ یعنی یک حقیقت است.

پرسش: استاد معذرت می خواهم! اگر انسان ها تفاوتی ندارند، چرا تفاوت در حقوق را بین زن و مرد قائل شدید؟

عدم دخالت خصوصیات فردی و حقوقی زن و مرد در تفسیر همسانی

پاسخ: تفاوت نیست، البته خصوصیاتی در بعضی از موارد هست که زن بیشتر از مرد می برد، گاهی مساوی مرد می برد، گاهی کمتر از مرد می برد؛ یک سلسله حقوقی که زن دارد مرد ندارد، نفقه زن را مرد باید تأمین کند مهریه زن را مرد باید تأمین کند این طور است؛ هرگز تبعیضی بیجا نیست تفاوت نیست بلکه اختلافی است برابر خصوصیت هایی که این خلقت و آن خلقت دارند. او باید مادر بشود، مادری عاطفه لازم دارد، خدا به اندازه کافی به او عاطفه داد، هرگز مرد آن توان را ندارد که فرزند رئوف و مهربان تربیت کند، این در اثر آن مادری مادر است، آن مقام شامخ عاطفه است. اینکه الآن متاسفانه باب شده که بچه ها را به مهد کودک می دهند، بارها به عرضتان رسید خطر آن هم این است همین که پدر و مادر مقداری سالمند شدند این بچه چون مهر عاطفی نچشید، پدر و مادر را تحویل خانه سالمندان می دهد، دیگر او حاضر نیست عمل کند به آیه ای که خدا فرمود: (إِمّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما)، (وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ) (1) [20] (2) چون این عاطفه می خواهد، تنها جایی که عاطفه را در درون انسان تزریق می کنند، همان آغوش مادر است که هفت سال، کودک این دانشگاه را دارد طی می کند.

1- اسراء/سوره17، آیه23.

2- اسراء/سوره17، آیه24.

مشکلات جامعه برخواسته از فاصله گرفتن از خصوصیات عاطفی زن

تنها کسی که می توانـد عاطفه را به جامعه منتقل کند زن است. این عواطف که کم شود، گذشت در زندگی که کم شود، قرض الحسنه کم شود، بانک های ربوی زیاد شود؛ نتیجه آن میلیون ها پرونده است که در دستگاه قضایی است. جامعه را هرگز با ربا و فشار و خشونت و اِفراط نمی شود اداره کرد. این ده – دوازده میلیون پرونده متعلق به ماهاست. شما در این روایات ملاحظه فرمودید که ائمه فرمودند: هیچ سواری حق ندارد به پیاده بگوید برو کنار؛ حق با عابر پیاده است. آن روز که اتومبیل نبود، آن روز اسب و استر بود، هر سواری موظف است که به پیاده راه بدهد، این عاطفه است، این گذشت است. اینکه گفتند به یکدیگر «سلام» کنید همین است، اینکه گفتند «قرض الحسنه بدهید» همین است. ما خیال کردیم اگر قرض الحسنه ندادیم و ربا گرفتیم، یک قدری به مال ما اضافه می شود، اما ده برابر آن را باید در دستگاه قضایی هزینه کرد و از این و آن شکایت کنیم. این ده – دوازده میلیون پرونده می دانید یعنی چه؟! گذشته از اینکه استرس می آورد، سکته می آورد، فشار اقتصادی را هم تحمیل می کند؛ مگر این ده – دوازده میلیون پرونده کم خرج و هزینه دارد. بخشی از نظام، دستگاه قضایی است که گرفتار همین ها است، بودجه دستگاه قضایی مگر کم است، هزینه میلیون ها پرونده مگر کم است، این پرونده های میلیونی هر کدام آن با سه چهار نفر همراه هستند که تقریباً چهل – پنجاه میلیون نفر درگیر شکایت هستند. این بر اثر آن است که عاطفه را ما گم کردیم.

ص: ۹۹

امر الهی بر نرمش بعضی از حیوانات در کیفیت بخشی به زندگی انسان

فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ)؛ فرمود: هر کدام از این حیوانات بخواهند جموح (۱) شوند، مگر شما می توانید با اینها زندگی کنید؟ فرمود ما اینها را برای شما نرم قرار دادیم، این شتر به این عظمت را ذلول قرار دادیم که یک بچه مهارش را می کشد می آورد، ما برای شما نرم کردیم. اینها که «خیل» دارند، «خیل» این اسب های وحشی را می گویند، مگر می شود آن اسب ها را رام کرد، مدت ها باید زحمت کشید تا این اسب ها رام شوند، فرمود: اگر ما همه اینها را مثل «خیل» قرار می دادیم، مگر می شد شما بارتان را همین اسبان ببرند، فرمود خودتان نمی توانید بروید، این ها بارهای شما را هم می کشند: (لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلاّ بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)؛ (۲) [۲۳]یعنی شما خودتان نمی توانید بروید، این ها بارهای شما را می برند و ما اینها را برای شما نرم کردیم. مگر اسب فقط حرف ما را گوش می دهد، مگر حرف شما را گوش می دهد، آن روزی که می خواهد جموح شود، مگر کسی می تواند جلوی اسب را بگیرد، جلوی این حیوانات را مگر می شود گرفت، فرمود: ما این را برای شما ذلول کردیم، ما برای شما نرم کردیم، ما برای شما خلق کردیم. یک وقتی اگر اینها بخواهند بِرَمَند، لگد می زنند، فرمود ما برای شما نرم کردیم دل های اینها به دست ماست. (أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ)؛ این زمین که روی گسل هاست، گاهی هم این انفجارها و کوه های آتشفشانی را شما می بینید، در اصل، زمین روی گاز فشرده است. فرمود: ما این را برای شما نرم کردیم، ارض را ذلول قرار دادیم، نه ذلیل، نرم قرار دادیم. یک وقت هم اگر بخواهیم (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ)، (۳) [۲۴](الرّاجِفَه) (۴) است (تَتْبَعُهَا الرّادِفَه) (۵) [۲۶]همین زمین است!

ص: ۱۰۰

-۱

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۴- نازعات/سوره۷۹، آیه۶.

۵- نازعات/سوره۷۹، آیه۷.

بنـابراین (یَخْلُقُکُمْ فی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ)؛ درست است که صُلب پـدر سهمی دارد، اما سـهم تعیین کننـده عاطفه، از مادر است. این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که بارها شـنیدید ملاحظه بفرماییـد. حضرت فرمود: «تَزَاوَرُوا» به زیارت یکدیگر بروید، فاصله نگیرید، «فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ» شما شیعه های ما هستید، وقتی به سراغ یکدیگر می روید، جلساتی دارید ولو هفته ای یک بار، دور هم جمع می شوید شیعه ما هستید حرف های ما را نقل کنید: «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ» (۱) [۲۷] احادیث ما عاطفه ایجاد می کند، محبت ایجاد می کنـد، دوستی ایجاد می کنـد، اینکه می گویند سـنگ روی سـنگ بند نمی شود، سخنی است حق؛ الآن این برج میلاد و امثال میلاد، همه آن که با سـنگ و آهن ساخته نشد، سـنگ هرگز روی سنگ بند نمی شود، یک ملاط نرمی لازم است که برج ساخته شود. فرمود: سخنان ما، دستورات ما، روحانیت ما، رهبری ما مانند آن ملاط نرم است که جامعه را بالا می برد، اگر شما اینها را بردارید، بله سنگ روی سـنگ بنـد نمی شود، الآن این عاطفه و ملاط کم رنگ شده است؛ لذا ده - دوازده میلیون پرونده است، این تعداد پرونده برای امثال ماهاست که اهل مسجد هستیم، بیگانه که نیست. ظهر می رود نمـازش را می خوانـد، بعـد قبـل و بعـدش هم کار خودش را انجام می دهـد. جامعه را نه بانک ربوی اداره می کنـد که قرض الحسـنه را انسان بردارد، به فکر (یَمْحَقُ اللّهُ الرِّبا) (۲) [۲۸]نباشد، نه این خشونت هـا و مـدال گیری هـای زنانه، جامعه را زن اداره می کنـد، عاطفه اداره می کنـد، هزینه ها هم تأمین است. وقتی ده - دوازده میلیون پرونـده در دسـتگاه قضایی باشـد هر پرونـده بالأخره برای یک خانواده سه چهار نفری است چهل پنجاه میلیون نفر همه درگیر پرونـده در دسـتگاه قضا هسـتند، هزینه های آن هم قابل بررسـی جدّی است، آن استرس و بیماری های آن هست که هزینه های دیگر است. پرسش..؟

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸۶، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

پاسخ: بله، آن در حد ضرروت است آن دافعه اقلی است و جاذبه اکثری؛ اقل آن بله این است، فرمود: (وَ لْیَجِدُوا فیکُمْ غِلْظَهً)؛ (۱) [۲۹]اما غالب آن دستورات (وَأَن تَعفُوا) (۲) [۳۰]در آن هست همان طور در قصاص هم فرمود: اگر عفو بکنید (ذلِکَ تَخْفیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ)؛ (۳) [۳۱]هر جا سخن از دستورات قهری هست، یک رهنمود مهری هم هست؛ اما کار عاطفه برای جلوگیری و دفع این خطرات و خشونت است، نه رفع، برای رفع البته دستگاه قضایی هست، (لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاهٌ) (۴) [۳۲]هست و مانند آن؛ اما آنچه جامعه را روشن می کند موفق می کند به تکامل می رساند، دفع خطر است که آن به وسیله مادر است. الآن شما این خانه سالمندان را که می بینید، بیچاره ها یک مرگ تدریجی دارند، سالی یک بار بچه ها یک شاخه گل برایشان می برند، این یک مرگ تدریجی است، این با (إِمّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما) که سازگار نیست، فرمود: (وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ)، نه بینداز در خانه سالمندان. این چرا می اندازد در خانه سالمندان، برای اینکه عاطفه نچشید، این خودش در مهد کودک تربیت شد، مگر مهد کودک عاطفه می آورد، این آدم خلأ دارد که این خلأ هفت ساله را هیچ چیز حتّی با موعظه با نصیحت پر نمی کند، این با شیر باید بیاید این با آغوش مادر باید بیاید، راه آن فقط همین است. چرا گفتند «حقُّ الحِضانه» برای مادر است ولو طلاق گرفته باشد، برای اینکه این بچه باید در آغوش مادر این دوره هفت ساله دانشگاه مهر و عاطفه را طی کند، آن وقت جامعه، جامعه عطوف خواهد بود.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۷۸.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

پرسش:؟پاسخ: آن قسمت های عقلانیت و مدیریت را به پدر داد و این عاطفه را به مادر، تا نظام سامان بپذیرد چون بشر هم عاطفه، هم مدیریت و هم جهاد می خواهد.

مقصود از «ظلمات ثلاث» در آیه

فرمود: (فی بُطُونِ أُمَّهـاتِکُمْ خَلْقـاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فی ظُلُمـاتٍ ثَلاثٍ)؛ این «ثلاث» ناظر به آن «ظلمات» است نه ناظر به «خَلق». برای «خَلق» مراتب متعـددی را در سوره مبارکه «مؤمنون» بیان کرده است که اول نطفه بود، بعد علقه شد، بعد مضـغه شد، بعد جنین شد، بعد عظام شد: (کَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً) شد، بعد (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) (۱) [۳۳]شد. این (فی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ) ظاهراً همان بطن است و رحم است و مَشیمه؛ ممکن است حداقل آن این باشد، لایه های دیگری هم در کار باشد.

«له الملک» دالّ بر انحصار مالکیت خدا

این (لَهُ الْمُلْکُ) نشان می دهـد که منحصـراً خدا مالک است؛ گاهی به صورت (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۲) [۳۴]تعبیر می کند گاهی در پایان سوره مبارکه «یس» (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۳) [۳۵]تعبیر می کند. مُلک و ملکوت از آن خداست، مستقیماً از آن خداست. اگر او مَلِک است «لا مَلِکَ اِلاّ هُوَ»، (۴) [۳۶]اگر او مالک است «لا مالِکَ الا هُو»؛ پس او «اله» است (لا إِلهَ إِلاّ هُوَ)، پس او معبود است «لا معبود الا هو». (۵) [۳۷](لا إِلهَ إِلاّ هُوَ) را بر مالکیت مطلق متفرع کردند، فرمود: (فَأَنّی تُصْرَفُونَ) کجا می روید به کدام طرف می روید؟ به هر طرف بروید به حق برمی گردید.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۴- تفسیر النیسابوری غرائب القران ورغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج۱، ص۱۰۱.

۵- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج۸، ص۲۰۹.

ردّ بر شفاعت طلبی مشرکان از غیر خدا

آنها که قائل به «اتخاذ ولد» نبودند، بلکه قائل به شفاعت بودند، آن را هم سوره‌ی مبارکه‌ی «انبیاء»، هم سوره‌ی مبارکه‌ی «سبأ» پاسخ می دهد، چون در هر دو سوره سخن از شفاعت است. برای خیلی ها سخن از «اتخاذ ولد» نبود، بلکه می گفتند چون خدا یک حقیقت نامتناهی است، ما نمی توانیم او را عبادت کنیم، مگر به وسیله مقرّبان و شفیعان. در سوره‌ی مبارکه‌ی «انبیاء» فرمود: شفاعت حق است؛ ولی هم شفیع باید مأذون باشد هم مشفوعٌ له. در سوره‌ی مبارکه‌ی «انبیاء» آیه ۲۸ این است: (يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضى وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ)؛ همین مطلب را در سوره‌ی مبارکه‌ی «سبأ» آیه ۲۳، بعد از اینکه فرمود: خدای سبحان شریک ندارد، هیچ کسی در قبال خدا مستقل نیست، خدا شریک و ظهیر ندارد و آن سه قسم را که نفی کردند، شفاعت را اثبات کردند که اصل شفاعت «فی الجمله» حق است؛ اما هم شفیع باید مأذون باشد و هم مشفوعٌ له؛ نه شما که توقع دارید مشفوعٌ له باشید، «مرتضی المذهب» هستید که حق شفاعت به شما برسد، چون (لا يَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضى)؛ کسی که مرتضی المذهب است، (رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً) (۱) [۳۸]است، دین خداپسند دارد، او می تواند مورد شفاعت قرار بگیرد و نه بت های شما مأذون هستند که شفاعت کنند، چون در آیه ۲۳ همان سوره «سبأ» فرمود: (وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلاّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ) شما گفتید: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى)، گفتید: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا)؛ (۲) [۳۹]چه کسی به شما گفته که اینها شفیع شما هستند، شفاعت باید به اذن ذات اقدس الهی باشد.

۱- مائده/سوره۵، آیه۳.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

بنابراین آیه سوره «انبیاء» و آیه سوره «سبأ» هر دو می تواند حرف کسانی که می گویند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) یا (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ) آن را رد کند.

بازگشت ردّ و پذیرش اوامر الهی به خود انسان

بعـد فرمود: (إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ وَ إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ). «هاهنا امور»: امر اول این است که چون او قهّار مطلق است و قادر مطلق است آفریدگار مطلق است. دوم این است که چون خودش حق است ساختار عالم حق است و به مقصد می رسد. سوم این است که چون او حکیم است کار او بی هدف نیست چهارم چون غنی است هدفی برای خود ندارد.

من نکردم امر تا سودی کنم □□□ بلکه تا بر بندگان جودی کنم (۱)

کـار خـدا «تا» بر نمی دارد، نه برای اینکه سودی ببرد، یک؛ نه برای اینکه جودی کنـد، دو؛ هر دو منفی است: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَی وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَع». (۲) [۴۱]آن کسی که کاری می کند تا جود کند بشـر است، این بشـری که وضع مالی او خوب است، فعلاً جواد و سـخی نیست، این کمال را نـدارد؛ ولی یک بیمارسـتانی یا درمانگاهی، مدرسه ای می سازد تا به فضل جود برسد، تا به کمال جود برسد، بشـود جـواد، خـدا که - معاذ الله - این چنین نیست، او کمـال محض است، جـود فعـل اوست، چون خـدا کمـال نامتنـاهی است «یصـدر منه الجود»، نه اینکه کـاری می کنـد که بشود جواد. وقـتی از امـام کاظم(سـلام الله علیه) سؤال کردنـد که جواد یعنی چه؟ فرمود: اگر جوادِ بشـری را می گویید، یعنی کسـی که حقوق الهی را ادا کند، حق مردم را ادا کند، خمس و زکات و وجوه شـرعی خود را ادا کند، این می شود جواد؛ اگر «الله» را می گویید: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَی وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَع»، داد جواد است، نداد هم جواد است، معلوم می شود آنجا که نمی دهد، کمال و سعادت و خیر شما در آن است.

۱-

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۳۹، ط اسلامی.

بنابراین ذات اقدس الهی کارش «تا» بر نمی دارد، کسی کارش «تا» بر می دارد که ناقص باشد، اولاً؛ فعلی بین او و کمال واسطه باشد، ثانیاً؛ این فاعل، این فعل را انجام می دهد که به کمال برسد، ثالثاً؛ درباره چنین فاعلی می توان گفت: بلکه بر بندگان جودی کند. اما اگر ذاتی کمال نامتناهی بود که هست، چون کمال نامتناهی دارد و کامل نامتناهی است، «یترشّح منه الجود»، نه کاری می کند که بشود جواد. پس چون حکیم است صدر و ذیل کار او با حکمت و منفعت است، چون غنی است، خودش هدف ندارد، بلکه تمام اهداف او به فعل برمی گردد؛ لذا آنچه در پایان سوره مبارکه «ذاریات» فرمود: (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ اْلإِنْسَ إِلاّ لِیَعْبُدُونِ)؛ (۱) [۴۲]این «لام» (لِیَعْبُدُونِ) به آن تای خلقت برنمی گردد، البته بارها به عرضتان رسید که این حرف ها را از هشام صاحبِ مغنی نباید پرسید؛ «از شافعی نپرسید امثال این مسائل»؛ (۲) وقتی به او بگویید: (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ اْلإِنْسَ إِلاّ لِیَعْبُدُونِ) را ترکیب کن، می گوید «لام» (لِیَعْبُدُونِ) حرف جرّ است متعلق به (خَلَقْتُ) است؛ اما این «لام» می خواهد بیان کند که هدف مخلوق چیست، یا هدف تای (خَلَقْتُ) چیست؟ این دیگر کار مغنی نیست، کار مغنی این است که بگوید این «لام» حرف جرّ است و آن هم «مفعول واسطه» است برای (خَلَقْتُ)؛ اما این را حکمت می گوید که «الله غنی عن العالمین» است. این «لام» به آن «تاء» برنمی گردد که بشود فاعل ذی غایه؛ بلکه به «خلق»؛ یعنی مخلوق برمی گردد که فعل می شود ذی غایه؛ لذا در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: اگر همه مردم کافر باشند، برای ما بی تفاوت است. در سوره مبارکه «ابراهیم» از زبان موسای کلیم(سلام الله علیه) - آیه هشت - دارد: (إِنْ تَکْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِی اْلأَرْضِ جَمیعاً)، برای ما فرقی نمی کند، این طور نیست که حالا ما به مقصد نرسیده باشیم، ما مقصدی نداشتیم، ما خودمان مقصد هستیم. اگر او مقصد است، او صمد است، او «هوَ الْآخِرُ»است، دیگر بعد از «الله» چیزی نیست که «الله» به دنبال آن کار کند، او خودش هدف است. بنابراین اگر در سوره «ابراهیم» آیه هشت فرمود: همه مردم زمین کافر شوند برای ما بی تفاوت است: (إِنْ تَکْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِی اْلأَرْضِ جَمیعاً)؛ این طور نیست که ما به مقصد نرسیده باشیم، ما خودمان مقصد و مقصود هستیم: (فَإِنَّ اللّهَ لَغَنِیٌّ حَمیدٌ). بنابراین عبادت، هدف مخلوق است نه هدف خالق، خالق چون خودش هدف است کار کرد. هر موجود محدودی کار می کند تا به کمال برتر برسد؛ اما کمال نامتناهی فرض ندارد که کاری انجام دهد که به جایی برسد، جایی در کار نیست.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

۲-

پرسش: اصطلاحاً اراده نمی کند که بنده عبادت کند؟

پاسخ: اراده می کند، چون حکیم است، اراده حکیمانه دارد که بنده به کمال برسد.

پرسش: اراده می کند چون غایت دارد؟

پاسخ: نه، غایت فعل است، نه غایت فاعل؛ این چنین نیست که اگر بنده کافر شد، خدا بگوید من به مقصد نرسیدم به هدف نرسیدم و کامل نشدم، فرمود همه کافر شوند برای من بی تفاوت است. پس این دو اسم است و دو تا برهان؛ حد وسط یکی «غنای حق» است، حد وسط دیگری «حکمت حق» است. چون حکیم است همه کارهای او هدفمند است و چون غنی هست هدف برای فعل است نه فاعل؛ پس اگر فلان کار را کرده، برای اینکه این فعل به آن کمال برسد، فلان انسان را آفریده، برای اینکه انسان به آن مقصد برسد، اما چه انسان به مقصد برسد و چه نرسد برای خدا یکسان است؛ لذا در آیه محل بحث؛ یعنی سوره مبارکه «زمر» فرمود: (إِنْ تَكْفُرُوا)؛ این حرف، حرف زنده است، همان حرف سوره مبارکه «ابراهیم» است، به همه مردم روی زمین می گوید: (إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ) خدا که مقصدی، مقصودی بیرون از ذات خود ندارد، چون بیرون از ذات خدا، عدم محض است، کمالی نیست که خدا کاری را برای رسیدن به آن کمال انجام دهد، خداست و دیگر هیچ! بعد عالم را خلق کرد، نه اینکه – معاذ الله – خدا خلق کرده که به کمالی برسد که آن کمال را قبلًا نداشت و الآن می خواهد پیدا کند، آن دیگر خدا نیست. پس خدا نه برای سود، نه برای جود، کار خدا «تا» برنمی دارد که «تا» به فاعل برگردد؛ اما چون حکیم است همه کارهای او با فایده و نظم است، چون غنی است این فواید به فعل برمی گردد، نه به فاعل؛ لذا در آیه محل بحث سوره «زمر» فرمود: (إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ)، اما (وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ)؛ مواظب باشید! درست است که سودش به ما برنمی گردد، اما دودش به چشم شما می رود: (وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ) و در صحنه قیامت هیچ کسی بار دیگری را حمل نمی کند.

!!!!!!

[۱]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

[۲]توبه/سوره۹، آیه۳۰.

[۳]مائده/سوره۵، آیه۷۳.

[۴]انعام/سوره۶، آیه۷۶.

[۵]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۶]زمر/سوره۳۹، آیه۴.

[۷]ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

[۸]ص/سوره۳۸، آیه۲۸.

[۹]انعام/سوره۶، آیه۹۲.

[۱۰]ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

[۱۱]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۱۲]رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

[۱۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۵، ط اسلامی.

[۱۴]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۲۹.

[۱۶]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۱۷]تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

[۱۸]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱۹.

[۱۹]الخصال، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۵۲.

[۲۰]اسراء/سوره۱۷، آیه۲۳.

[۲۱] اسراء/سوره۱۷، آیه۲۴.

[۲۲]سرکشی کردن اسب را می گویند.

[۲۳]نحل/سوره۱۶، آیه۷.

[۲۴]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۲۵]نازعات/سوره۷۹، آیه۶.

[۲۶]نازعات/سوره۷۹، آیه۷.

[۲۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸۶، ط اسلامی.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

[۲۹]توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

[۳۰]بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

[۳۱]بقره/سوره۲، آیه۱۷۸.

[۳۲]بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

[۳۳]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

[۳۴]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۳۵]یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

[۳۶]تفسیر النیسابوری غرائب القران ورغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج۱، ص۱۰۱.

[۳۷]میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج۸، ص۲۰۹.

[۳۸]مائده/سوره۵، آیه۳.

[۳۹]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۴۰]مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم.

[۴۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۳۹، ط اسلامی.

[۴۲]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

[۴۳]حافظ، غزل شماره۳۰۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

(خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ يَخْلُقُكُمْ فی بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ(۶) إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ(۷))

ادله دال بر اثبات خالقیّت مطلق برای خدا

بعـد از اینکه توحیـد را طرح فرمود، سـخن مشـرکان را ذکر و ابطال نمود، و بر توحیـد دلیل اقامه کرد، فرمود: خلقت مطلق، مخصوص خداست؛ تدبیر مطلق، مخصوص خداست؛ مالکیت مطلق، مخصوص خداست؛ پس الوهیت مطلق، مخصوص اوست؛ او مألوه و معبود است و باید او را عبادت کرد. حالا برای اثبات خالقیت مطلق؛ گاهی خلقت نظام تکوین؛ یعنی آسـمان و زمین را مطرح می فرماید و گاهی تدبیر نظام تکوین را که فصول چهارگانه و تسخیر شمس و قمر و تکویر و یُغشِی و «یولج اللیل و النهار» را ذکر می فرماید، گاهی هم درباره خلقت انسان سخن می گوید.

ص: ۱۰۹

واحد بودن حقیقت وجودی آدم و حوّا

فرمود همه شـما را از یک حقیقت و از یک وجود خارجی خلق کرد که حضـرت آدم(سـلام الله علیه) باشـد و همسـر او از همان حقیقت است، نه بیگانه؛ سـخن از ضـلع و بخش های اضافی بدن او و اینها نیست؛ یعنی حضـرت حوا از همان حقیقتی خلق شـد که حضـرت آدم(سـلام الله علیهما) خلق شـد. تعبیر (ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها) این چنین نیست که تأخیر زمانی و مانند آن را بفهماند، بلکه این تأخیر رتبی است. در آیه ۴۶ سوره «یونس» به این صورت آمـده است: (وَ إِمّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذی نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَـهيدٌ عَلى ما يَفْعَلُونَ)؛ این طور نیست که شاهـد بودن خدا، عالِم بودن خدا، زماناً متأخّر از مسئله رجوع و برگشت اینها در قیامت باشد، بلکه یک ترتیب لفظی است، تقدیم و تأخیر رتبی است و مانند آن، پس زماناً مطرح نیست.

(ثُمَّ اللَّهُ) کلمه «ثُمَّ» در آیه ۴۶ سوره «یونس» برای تـأخیر و ترتیب زمـانی نیست، اینجـا هم؛ یعنی آیه محـل بحث سوره «زمر»، آیه شـش که فرمود: (ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها)، ناظر به تأخیر زمانی نیست، نازل کردن این هشت زوج؛ یعنی مذکر و مؤنث – نه وحشی و اهلی – مذکر و مؤنث برای تأمین دامداری و ارزاق شماست.

سهم تعیین کننده مادر در «أحسن المخلوقین» شدن فرزند

این (يَخْلُقُكُمْ فی بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ) درست است که صُلب پـدر سـهمی دارد اما سـهم تعیین کننـده در تکوّن فرزنـد همان نفس مادر است که زن اگر به عظمت خود پی ببرد، می فهمـد او مجرای «أحسـن المخلوقین» شـدن است. اگر ذات اقدس الهی بعد از پرورش انسان که از نطفه شروع شد، تا (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ)، از آن به بعد فرمود: (فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقينَ)، (۱) [۱]پس انسان می شود «أحسن المخلوقین». اگر مخلوقی برتر و زیبـاتر و بهتر از انسان بود، خـدای سـبحان در آفرینش آن مخلوق می فرمود: (فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقينَ)، چون مخلوقی أحسنِ از انسان نیست؛ لـذا (فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقينَ) را درباره آفرینش هیچ موجودی نفرمود. این «أحسن المخلوقین» در پرورشـگاه مادر ظهور می کند نه پدر، و مادر. یعنی زن، آن قدرت را دارد که مَظهر و مَجرا و مسیر فیض «أحسن المخلوقین» شود. اینکه؛ نظیر سـلول هـای بنیادی و ماننـد آن نیست؛ نظیر یک قفسه نیست؛ نظیر یک شیشه نیست که در آن شـیشه یا آن قفسه سـلول های بنیادی را بگذارنـد و انسان پیـدا شود همه فیوضاتی که ذات اقـدس الهی نسبت به این نطفه و علقه و مضـغه و جنین و عظام و جامه گوشت در بر کردن؛ (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) را آوردن، همه اینها از مسـیر نفس مادر می گذرد. این زن است که عظمت و مقام او با این روشن می شود آن وقت این خودش را هدر بدهد و به امور دیگر بپردازد. پرورش «احسن المخلوقین» به دست زن است از نفس مادر سامان می پذیرد این طور نیست که این مثل شیشه یا قفسه باشد.

ص: ۱۱۰

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

مقصود از (ظُلُماتٍ ثَلاثٍ) در خلقت انسان

سه تا روایت در کتاب شریف کنز هست که در یک روایت همان دعای نورانی عرفه سید الشهداء(سلام الله علیه) مطرح است که این ظلمات ثلاث عبارت از لحم و جلد و دم است. (۱) دو روایت برابر همین است که بطن و رحم و مشیمه است. (۲) اگر آن روایتی که از دعای عرفه حضرت(سلام الله علیه) نقل شده است، قابل انطباق بر این بود که «ثبت المطلوب»، نبود، اینها مثبتین هستند و معارض هم نخواهند بود، چون در مقام تحدید نیست. سه ظلمت از نظر لحم و دم و جلد مطرح است و سه ظلمت از جهت بطن و مشیمه و رحم مطرح است، چون اینها مثبتین هستند قابل جمع می باشند. اگر آن روایت دعای عرفه، قابل تطبیق بر این دو روایتی که در کنز هست - چون هر سه روایت در کنز است - بود که اختلافی نیست، اگر نبود اینها چون مثبتان هستند، هر دو را می شود عمل کرد. فرمود: (فی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ).

اما جریان «ألف» آدم، همان طوری که مرحوم صدوق در خصال (۳) نقل کرده - ممکن است دیگران هم در جاهای دیگر نقل کرده باشند - از جهت گذشته، اگر کلمه «ألف» ناظر به کثرت باشد؛ یعنی انسان های فراوانی آمدند و رفتند، اما اگر همین حدّ خاص باشد؛ یعنی همان هزار آدم و هشت عالَم، از این به بعد هم آدم های دیگر و هم عوالم دیگری در پیش است، ما هم غافله ای هستیم که به مقصد می رسیم، این طور نیست که بعد از ما کلّ بساط جمع شود و دیگر خلقتی در کار نباشد، این را نمی شود فتوا داد.

۱- تفسیرنمونه، آیت الله ناصرمکارم شیرازی، ج۱۹، ص۳۸۴.

۲-

۳-

حلّ سؤالات توحیدی با مشاهده ملکوت اشیا و دعوت ما به آن

(ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ) حالا که این چنین است، پس خالقیّت مطلق از آن اوست، ربوبیّت مطلق هم از آن اوست، برای اینکه تـدبیر آسـمان و زمین، تـدبیر رزق شـما، تدبیر این عالم به عهده ماست. مرحله سوم (لَهُ الْمُلْکُ) است که تقدیم خبر مفید حصر است. مُلک به دست اوست، مُلک از آن اوست، هم (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ)، (۱) [۵]هم (سُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، (۲) [۶](مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ یعنی پیشانو و زمام و افسار هر چیزی به دست خداست. یک وقت است که کلّ مجموعه مطرح است، می گویند: (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ)؛ یک وقت رهبری اشیا مطرح است، می فرماید: (سُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ چون فرمود: (ما مِنْ دَابَّةٍ إِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها)؛ (۳) [۷]خدای سبحان ناصیه و پیشانوی هر چیزی و پیشانی هر چیزی و رهبری هر چیزی را به عهده دارد، آن جهت ارتباط موجود به «الله» را ملکوت می گویند که اگر کسی آن را ببیند، یقیناً توحید برای او حل است. وجود مبارک ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) آن را دید که در سوره «انعام» آمد؛ ولی در سوره «اعراف» خدای سبحان ما را دعوت کرد که او را نگاه کنیم و نگاه مقدمه دیدن خواهد بود.

نشان دادن ملکوت اشیا به ابراهیم (ع)

درباره حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود: (وَ کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۴) [۸]این فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد؛ یعنی ما مرتب ملکوت اشیا را نشان حضرت می دهیم، این در سوره «انعام» بود. در سوره «اعراف» به ما فرمود: (أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۵) [۹]یعنی شما در عین حال که مُلک را یک علم تجربی می شناسید، بدانید که این آسمان و زمین در تحت تدبیر کسی هست؛ لذا فرض ندارد که ما زمین شناسی داشته باشیم، دریاشناسی داشته باشیم، شیمی داشته باشیم، فیزیک داشته باشیم و اینها دینی نباشد، چون گذشته از اینکه اینها مخلوق هستند، خدای سبحان هم فرمود: (أَفَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ)؛ (۶) نه «کیف یمشی»، نه «کیف یحمل»، نه «کیف یُرکَب»، نه «کیف یتغذّی»؛ بلکه (کَیْفَ خُلِقَتْ)؛ اگر (أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ)، همه اشیا همین طور است، فیزیک و شیمی نظر به اشیا است (کَیْفَ خُلِقَتْ)؛ لذا فرض ندارد که ما علم غیر دینی داشته باشیم؛ منتها پیشانوی هر چیزی به دست خداست، اگر کسی او را ببیند، یقیناً موحّد خواهد بود. وجود مبارک حضرت ابراهیم او را دید و به ما دستور دادند که او را نگاه کنیم، چون نگاه کردن مقدمه دیدن است.

ص: ۱۱۲

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۵.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

۶- غاشیه/سوره۸۸ آیه۱۷.

الوهیت الهی و غنای او، دالّ بر عدم تضرّر از کفر انسان

بعـد از اثبات و حصـر مالکیت اشـیا برای خـدا؛ آن گاه الوهیت الهی مطرح می شود، حالا که «هو الخالق» مطلق است، «هو الرب» مطلق است، «هو المالک» مطلق است؛ (لا إِلهَ إِلّا هُوَ)؛ هیـچ معبودی جز او نیست و شـما کجا می خواهید بروید، (فَأَنّی تُصْرَفُونَ). حالا که معبودی غیر از او نیست، بشـر دو قسم می شود: یا همین معبود را می پرستد یا نه، حالا که نپرستید، فرق نمی کند مشرک باشد و دیگری را بپرسـتد، یـا اصـلًا کسـی را نپرسـتد، فقـط هوای خودش را بپرسـتد. (إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ) درست است که خـدای سـبحان در بخش پایانی سوره «ذاریات» فرمود که ما همه را برای عبادت خلق کردیم، امـا عبـادت، غـایت مخلوق است، نه غایت خالق. اگر انسان به عبادت نپردازد، این انسان است که به هـدف نرسـید، نه اینکه «الله» به هـدف نرسـید، چون «الله» خودش هـدف است، «هوَ الْآخِرُ» (۱) است، اگر «هوَ الْآخِرُ» است «بالقول المطلق»، دیگر هـدفی ندارد؛ اگر خود او فاعل است «بالقول المطلق»، دیگر فاعل ندارد؛ اگر او هدف است «بالقول المطلق»، دیگر هدف ندارد. همان طور که نمی شود گفت خـدا را چه کسـی آفریـد، چون او عین هستی محض است، نمی شود هم سؤال کرد که غرض خدا از آفرینش چیست، چون او خودش غرض است، خودش هدف است؛ هر کاری برای نیل به کمال است، اگر کمال نامتناهی خواست کاری کند، دیگر نمی شود سؤال کرد تو برای چه کار می کنی، چون او کمال مطلق است، کار از او صادر می شود.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۵، ط اسلامی.

پرسش: ببخشید استاد! چرا خداوند متعال انسان را آفرید تا به کمال برسد؟

پاسخ: به کمال برسد، برای اینکه فیض خداست، او چون جواد است بخشنده است، فیض را به اشیا افاضه می کند و اشیا را هستی می دهد که یک فیض است، اشیا را به کمال می رساند، چون «کان» ناقصه است، خاصیت کامل بودن او همین است.

پرسش: در دعای «افتتاح» می فرماید: «وَ لا تَزِیدُهَ کَثرَهُ العَطَاءِ إِلا جُودَاً وَ کَرَماً»؟ (۱) [۱۲]

پاسخ: این بیان نورانی حضرت در دعای «افتتاح» که داریم «وَ لا تَزِیـدهُ کَثرَهُ العَطَاءِ إِلا جُودَاً وَ کَرَماً»؛ یعنی با بخشش نه تنها از مخزن او کم نمی شود، بلکه فیض او اضافه می شود، چرا؟ برای اینکه یک بار که خدای سبحان به «زید» فیض داد، این «زید» قدر فیض را دانست و از این فیض بهره برد و جلو رفت، استعداد بیشتری پیدا می کند، وقتی استعداد بیشتری پیدا کرد، ذات اقدس الهی فیض بیشتری می دهد، وقتی او از این فیض بهره برد، قدری بالا آمد، استعداد برتری پیدا می کند، چون استعداد برتری پیدا می کند فیض تازه تری نازل می شود؛ پس «وَ لا تَزِیدُهُ کَثرَهُ العَطَاءِ إِلا جُودَاً وَ کَرَماً»، مگر کسی (فَنَبَذُوهُ) «کتاب الله» (وَراءَ ظُهُورِهِم)؛ (۲) [۱۳]عطای الهی را پس بزند. هر چه که فیض خدا بیاید و مستفیض حق شناسی کند، باعث افزایش فیض است. پس اگر چیزی از خدا صادر شود، نه تنها از مخزن الهی کم نخواهد شد، چون (ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ) (۳) [۱۴]بلکه افزوده خواهد شد؛ منتها افزایش درباره مستفیض است. فرمود: (إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ)؛ او چون مقصدی ندارد، خودش مقصد است، همان طور که فاعلی ندارد چون خودش فاعل است. همه فاعل ها کار را برای رسیدن به کمال انجام می دهند، اگر خود کمال نامتناهی خواست کار انجام دهد، چون کمال نامتناهی است «یصدر منه الفیض»، نه اینکه کاری را انجام می دهد که به جودی برسد، یا به سَخایی برسد، یا به وصفی که ندارد برسد. کار خدا «تا» بر نمی دارد، چون خودش مقصد است، کمال نامتناهی است؛ لذا در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: اگر همه مردم کافر شوند، برای ما بی تفاوت است: (إِنْ تَکْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ)؛ آن آیه جامع تر از آیه هفت محل بحث سوره «زمر» است، فرمود: (إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ)؛ اما در سوره مبارکه «ابراهیم» که در بحث قبل خوانده شد، فرمود: (إِنْ تَکْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ جَمیعاً فَإِنَّ اللّهَ لَغَنِیٌّ حَمیدٌ)، چون آسیبی به ذات اقدس الهی نمی رسد و نمی رسانید کمبودی هم پیدا نمی شود، او خودش کمال محض است و در همه حال یکسان است: (إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ).

ص: ۱۱۴

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۱۰۹.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

اما (لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ)، برای شما کفر را نمی پسندد، نفرمود «لا یرضی لکم»، ظاهرش این است که (إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ) ضمیر جمع مخاطب حاضر باید باشد، بفرماید: «لا یرضی لکم الکفر»؛ اما فرمود: (لِعِبادِهِ) که تعلیق حکم بر وصف، مُشعر به علّیت است، چون شما بنده او هستید، او کمال شما را می خواهد و چون کمال بنده را می خواهد؛ بنابراین راضی نیست که بنده به زحمت بیفتد: (لا یَرْضی لِعِبادِهِ) چرا؟ «لأنهم عباده»؛ هیچ مولایی راضی نیست که عباد او به زحمت بیفتد: (وَ لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ). اما (وَ إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ)؛ اگر شاکر بودید خدا از شما راضی می شود و رضای او هم چون صفت فعل است مثل سخط، آثاری دارد. این بیان نورانی سید الشهداء(سلام الله علیه) در دعای عرفه است که رضای الهی سببی ندارد از خودش، چه رسد به غیر خودش؛ سببی داشته باشد که در درون او تحوّلی پیدا شود، او قبلاً راضی نبود الآن راضی شود، این چنین نیست، چون این رضا و سخط؛ نظیر رضا و سخط انسان نیست که حالت های نفسانی باشد، یا تحوّلی در درون انسان پیدا شود؛ رضا و سخط الهی، فعل خداست و از فعل خدا صادر می شود، خارج از ذات خداست و ذات اقدس الهی در مقام ذات، مصون از تحوّل و تبدّل حالات است، این چنین نیست که عاملی از بیرون باعث خوشحالی خدا شود، یا باعث نگرانی خدا شود. رضای الهی و سخط الهی از اوصاف فعل خداست و اوصاف فعلیه را از مقام فعل انتزاع می کنند. وقتی خدا از شما راضی شد، برکات فراوان تری به شما عطا خواهد کرد: (وَ إِنْ تَشْکُرُوا) شما به وظیفه خودتان عمل کردید، اما (یَرْضَهُ لَکُمْ)؛ اینجا چون قبلاً فرمود «لعباده» این (یَرْضَهُ لَکُمْ) هم؛ یعنی «لعباده»؛ بعد فرمود کفر و شکر، رضا و سخط الهی را به دنبال دارد.

ص: ۱۱۵

سنگینی اعمال شرّ و حمل آن با خود انسان

هر کسی همه اینها را در مجموعه دیوان عمل خود دارد، با این قافله حرکت می کند و ذات اقدس الهی بدون اینکه ظلمی به کسی شود، بین اینها داوری می کند. اینها بار است؛ یک وقت است مَرکب است که بار آدم را می برد، یک وقت بار زائدی است که انسان (لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالاً مَعَ أَثْقالِهِمْ) (۱) [۱۵]و مانند آن، انسان باید آن بار را حمل کند. اعمال خیر، انسان را جلو می برد؛ اعمال شرّ باری است بر دوش آدم که انسان باید این بار را حمل کند. اعمال خیر مثل یک مَرکب است، مثل یک پرنده است، مثل یک نسیم است که انسان را می برد، این طور نیست که انسان آنها را به دوش بکشد. انسان مهمان اعمال خیر خودش است، اما اعمال سنگین و حرام که پیشرفتی ندارند، باری بر دوش آدم هستند. وزر؛ یعنی بار سنگین، وزیر به کسی می گویند که ثقل مملکت به عهده اوست: (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ)؛ یعنی هیچ نفس باربری بار دیگری را حمل نمی کند. پس گناه بار است، یک؛ باربر نیست، دو؛ تنها خود انسان باید بار خودش را حمل کند، سه؛ هیچ وسیله ای هم ندارد برای حمل بار، چهار.

إخبار خدا از اعمال انسان و داوری بر مبنای آن

وقتی انسان وارد صحنه قیامت شد، ذات اقدس الهی دو کار می کند: یکی اینکه اعمال اینها را به اینها گزارش می دهد؛ بعد می فرماید: نیازی به گزارش نیست، چون خودشان آگاه هستند. دوم اینکه برابر این بارها داوری می کند. در سوره مبارکه «القیامه» فرمود: (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ) (۲) [۱۶]تمام کارهایی که انسان در دوران جوانی و سالمندی و میانسالی انجام داد، یا همه کارهایی که در زمان حیات خود انجام داد و آثار سوئی که بعد از آن به عنوان سنّت سیئه به یاد مانده است و دیگران انجام می دهند که (نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ)، (۳) [۱۷]همه به او گزارش داده می شود: (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)؛ بعد این را در سوره مبارکه «القیامه» استدراک می کند، می فرماید: نیازی به تنبّه؛ یعنی «نبأ»، «انباء»؛ یعنی إخبار، نیازی به گزارش و خبر دادن نیست، چرا؟ چون (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)؛ چرا نیاز نیست؟ فرمود: (بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ)؛ (۴) [۱۸]چرا ما انباء و گزارش بدهیم که چه شد؟ (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ) را اول ذکر می فرماید، بعد با کلمه «بل اضرابیه»؛ یعنی نیازی به تنبیٔ و انباء و گزارش دادن نیست، می فرماید: (بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ). بارها ملاحظه فرمودید این کلمه «بصیره» برای مبالغه است، مثل اینکه می گویند فلان شخص «علّامه» است، این «تاء»، تای تأنیث نیست، چون کلمه «انسان» مذکّر است و خبر آن مؤنث نمی آید، پس مبالغه است: (بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ)، نه اینکه بصیر باشد، خیلی بصیرت دارد، چون این چنین است، نیازی به تنبئه نیست نیازی نیست ما به او گزارش بدهیم؛ این را در سوره مبارکه «القیامه» بیان کرد و در این سوره فرمود: (ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ مَرْجِعُکُمْ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). حالا چطور ذات اقدس الهی تبنئه می کند، گزارش می دهد، می فرماید: این اعمال شما در سینه شماست، خدا از آن ظرف باخبر است، چه رسد به مظروف: (وَ اللّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ)؛ آنچه در صَدر است خود صَدر که ظرف است، آنچه در صدر و ذات الصدر است، هم از ظرف با خبر است، هم از مظروف با خبر است؛ وقتی از مظروف با خبر بود، یقیناً از ظرف با خبر است، از گوهر صدر و ظرف صدر با خبر است.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۱۳.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

پرسش: ؟پاسخ: برای اینکه این چنین نیست که حالا ما بگوییم خدا راضی است، اثرش چیست؟ خدا شاکر است، اثرش چیست؟ خدا می پسندد، اثرش چیست؟ فرمود: اولاً به شما گزارش می دهند، بعد در صحنه قیامت بر مبنای اینها داوری می شود، این طور نیست که فقط رضا و عدم رضا را در دنیا به شما گزارش دهیم که خدا راضی است، رضای او پایانش بهشت است و سخط او پایانش جهنم است، هیچ کسی هم بار دیگری را حمل نمی کند.پرسش:؟

اطلاع خدا از اسرار انسان و تأثیر آن در داوری او

پاسخ: بله، اگر کسی نیت سوء، نقشه و کید و مانند آن برای برادر ایمانی کشید، فعلاً یادش نیست، بله، آنجا فرمود: (إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی)، (۱) [۱۹]اگر شما کار و حرفی را علنی بگوییدکه خدا می داند، روشن است، احتیاجی به گفتن نیست: (إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرّ)؛ اگر سرّ را می داند، جهر را هم یقیناً می داند؛ اَخفای از سرّ که برای خود شما هم مخفی است، الآن یادتان رفته، یا در آن تحلیل نهایی هم به زحمت به یاد می آورید، خدای سبحان از درونِ درون شما با خبر است که این کار را برای چه کسی دارید انجام می دهید، این توطئه را برای چه کسی دارید انجام می دهید، آن را هم خدا می داند و به حساب می آورد؛ البته در فقه اصغر می گویند که اگر کسی نیّت سوء داشت و کاری انجام نداد، معصیت حساب نمی شود؛ ولی در بحث کلامی ملاحظه فرمودید، اینکه مرحوم آخوند و امثال آخوند دارند که «تجرّی» خُبث سریره می آورد، (۲) این در بحث کلامی است. در فقه اصغر به آن خاطرات ظریف ذهنی افراد توجه نمی شود، نمی گویند او حالا فاسق شده است؛ اما در بحث کلامی این شخص فاسق است، در فقه اکبر این شخص فاسق است و به آن هم توجه می شود و برابر آن هم کیفر می بیند. فرمود: (إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ). پس کار خدا برای چیزی نیست، چون خودش مقصد محض است.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۷.

۲- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۲۵۹.

تعطیل بردار نبودن ربوبیّت الهی

اما این نکته بایـد معلوم باشـد که «تعطیل» غیر از منع است، خـدا تـدبیر می کنـد، او «دائم الفیض علی البریّه» است، تـدبیر او گاهی به این است که می دهـد، گاهی به این است که نمی دهد. در بعضـی از روایات مثل حـدیث قدسـی آمـده است که «وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِیَ الْمُؤْمِنِینَ مَنْ لَا یُصْلِحُهُ إِلَّاالْغِنَی وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِیَ الْمُؤْمِنِینَ مَنْ لَا یُصْلِحُهُ إِلَّا الفَقرَ»، (۱) [۲۱]این (یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ)، (۲) [۲۲]برابر مصالـح و حِکَم خفیّه اداره می شود؛ اما ندادن، غیر از «تعطیل» است، کار خدا «تعطیل بردار» نیست، او دائماً در تدبیر است، او «دائم الفیض علی البریّه» است؛ منتها فیض و تدبیر الهی گاهی به این است که به کسی چیزی بدهد، یا بیشتر بدهد و به کسی ندهد، یا کمتر بدهد، این یک نحو تدبیر است. بنابراین تدبیر، «تعطیل» بردار نیست، گرچه کار مقطعی نسبت به بعضی ها، دادن است و نسبت به بعضی ها ندادن؛ در هر دو حال «جُود» است.

امتحان بودن خشکسالی و راه های برون رفت از آن

حالا یک چنـد جمله ای این دعای نورانی را بخوانیم شـما هم – ان شاء الله – با این دعاها مأنوس هستید، مسـئله خشـکسالی برای ما یک امتحان الهی است و در امتحان الهی که فرمود: (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ)؛ (۳) [۲۳]انسان در موقع امتحان، هیچ راهی ندارد، مگر اینکه به ممتحِن برگردد، راه دیگری که نیست.

ص: ۱۱۸

۱– الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

۲– رعد/سوره۱۳، آیه۲۶.

۳– بقره/سوره۲، آیه۱۵۵.

یک اصل کلی را قرآن کریم ذکر کرد، فرمود دیگر لازم نیست شما نماز استسقا بخوانید، دعای استسقا کنید، شما که به وظیفه خود عمل کنید، این نظام سپهری باران را کاملاً به شما می دهد: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً). (۱) [۲۴]در روایات ما، ائمه(علیهم السلام) فرمودند که هیچ گیاه تشنه ای نیست، مگر اینکه ذات اقدس الهی به اندازه نیاز او باران می فرستد؛ ولی بشر اگر صالح باشند، دامداری و کشاورزی و همه مسائل اقتصاد مقاومتی او حل می شود و باران مناسب و مساعد هم می فرستد و اگر بشر صالح نبود، این باران ها را به دریا می فرستد، این یک اصل کلی است که فرمود: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً). بارها این عبارت مرحوم بوعلی از الهیات شفا اینجا خوانده شد، ایشان می فرماید، آن کسی که به این مطلب نرسید که چه تاثیری بین نماز استسقاء و آمدن باران وجود دارد، چه تلازمی بین آدم خوب بودن و باران دارد: «إنما يدفعه هؤلاء المتشبهه بالفلاسفه»، (۲) او فیلسوف نیست، او به چیزی از نظام خلقت آشنا نیست، فیلسوف الهی هرگز منکر این حرف ها نیست، فرمود ما رساله ای نوشتیم در «البرّ و الإثم» و این مسئله را کاملاً ثابت کردیم که مبادا کسی خیال کند، چه تأثیری بین نماز استسقاء و آمدن باران وجود دارد.

پس دو اصل کلی است که در دین ما آمده، یکی فرمود: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِيقَةِ)، اگر مردم نه بیراهه بروند و نه راه کسی را ببندند؛ نه اختلاسی در کار باشد و نه به فکر این باشند که خودشان را تأمین کنند و نه با بیت المال بازی کنند؛ ما به اندازه کافی باران می فرستیم: (لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً)، سدها را پر می کنیم، مزرع را پر می کنیم، مرتع را پر می کنیم، فضای سالم به اینها می دهیم، محیط زیست به اینها می دهیم: (وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِيلاً)، (۳) از او راستگوتر کیست؟! از او به وعده عمل کننده تر کیست؟! فرمود اگر امتحان شدید، گرفتار شدید، نماز استسقاء بخوانید، دعای استسقاء بخوانید.

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

۲- العقل العملی، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۱۴۲.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

این دعای استسقای وجود مبارک امام سجاد را ما تبرّکاً می خوانیم،

شما آقایان هر کدام روزی یک بار یا کمتر و بیشتر بخوانید؛ این چنین نیست که ما منتظر باشیم و چیزی نخواهیم، به ما فرمود بخواهید، تا من به شما بدهم. این دعای نورانی امام سجاد (ع) که دعای نوزدهم است، این را روزی یک بار بخوانید، هفته ای یک بار بخوانید، ماهی دو سه بار بخوانید، به بچه هایتان بگویید بخوانند، به شاگردان خود بگویید بخوانند، در هر حال ما هستیم و این دعا؛ حالا ما آن را می خوانیم:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ، وَ انْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِغَيْثِكَ الْمُغْدِقِ مِنَ السَّحَابِ الْمُنْسَاقِ لِنَبَاتِ أَرْضِكَ الْمُونِقِ فِي جَمِيعِ الْآفَاقِوَ امْنُنْ عَلَى عِبَادِكَ بِإِينَاعِ الثَّمَرَهِ، وَ أَحْيِ بِلَادَكَ بِبُلُوغِ الزَّهَرَهِ، وَ أَشْهِدْ مَلَائِكَتَكَ الْكِرَامَ السَّفَرَهَ بِسَقْيٍ مِنْكَ نَافِعٍ، دَائِمٍ غُزْرُهُ، وَاسِعٍ دِرَرُهُ، وَابِلٍ سَرِيعٍ عَاجِلٍ، تُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ، وَ تَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ وَ تُخْرِجُ بِهِ مَا هُوَ آتٍ، وَ تُوَسِّعُ بِهِ فِي الْأَقْوَاتِسَحَاباً مُتَرَاكِماً هَنِيئاً مَرِيئاً طَبَقاً مُجَلْجَلًا، غَيْرَ مُلِثٍّ وَدْقُهُ، وَ لَا خُلَّبٍ بَرْقُهُ. اللَّهُمَّ اسْقِنَا غَيْثاً مُغِيثاً مَرِيعاً مُمْرِعاً عَرِيضاً وَاسِعاً غَزِيراً، تَرُدُّ بِهِ النَّهِيضَ، وَ تَجْبُرُ بِهِ الْمَهِيضَ اللَّهُمَّ اسْقِنَا سَقْياً تُسِيلُ مِنْهُ الظِّرَابَ، وَ تَمْلَأُ مِنْهُ الْجِبَابَ، وَ تُفَجِّرُ بِهِ الْأَنْهَارَ، وَ تُنْبِتُ بِهِ الْأَشْجَارَ، وَ تُرْخِصُ بِهِ الْأَسْعَارَ فِي جَمِيعِ الْأَمْصَارِ، وَ تَنْعَشُ بِهِ الْبَهَائِمَ وَ الْخَلْقَ، وَ تُكْمِلُ لَنَا بِهِ طَيِّبَاتِ الرِّزْقِ، و تُنْبِتُ لَنَا بِهِ الزَّرْعَ وَ تُدِرُّ بِهِ الضَّرْعَ وَ تَزِيدُنَا بِهِ قُوَّهً إِلَى قُوَّتِنَا. اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ ظِلَّهُ عَلَيْنَا سَمُوماً، وَ لَا تَجْعَلْ بَرْدَهُ عَلَيْنَا حُسُوماً، وَ لَا تَجْعَلْ صَوْبَهُ عَلَيْنَا رُجُوماً، وَ لَا تَجْعَلْ مَاءَهُ عَلَيْنَا أُجَاجاًوَ آلِ مُحَمَّدوَ ارْزُقْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ.

ص: ۱۲۰

شما قبرهای شهدای گمنام را رفتید دیدید؛ اگر یک دفعه فرصت کردید، آن الواح این شهدای گمنام را بخوانید، ببینید که ادبا بر این لوح ها چه چیزی نوشتند، شعری از فؤاد کرمانی معروف است که:

گر بشکافم هنوز خاک شهیدان عشق ￭￭￭ آید از آن خفتگان زمزمه دوست دوست (۱)

ولی وقتی انقلاب شد و شهدای گمنام آمدند، بر قبر و الواح این شهدای گمنام، این چنین نوشته شد: «آید از آن کشتگان زمزمه یا حسین»، اینها به خدا راست است، «آید از آن کشتگان زمزمه یا حسین». ما با اینها زنده هستیم، اینها را فراموش نکنیم، این دعا، این ناله، فرمود اگر ناله شما نباشد، دعای شما نباشد: «لَو لَا دُعَائُکُم»، (۲) [۲۸]خدا اعتنایی ندارد؛ اینها برکات هستند، کسی نگفت که شما این شعر کرمانی را عوض کنید، آنکه گفته بود درباره عرفا و امثال عرفا سخن گفت:

گر بشکافم هنوز خاک شهیدان عشق ￭￭￭ آید از آن خفتگان زمزمه دوست دوست

اما اینها آمدند گفتند این عملی و علنی شد، شب های عملیات همین بود، «آید از این کشتگان زمزمه یا حسین».

!!!!!!

[۱]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

[۲]تفسیرنمونه، آیت الله ناصرمکارم شیرازی، ج۱۹، ص۳۸۴.

[۳]تفسیر کنز الدقائق، المیرزامحمدالمشهدی، ج۱۱، ص۲۸۰.

[۴]الخصال، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۵۲.

[۵]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۶]یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۱-

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵، ص۳۰۹.

[۷]هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

[۸]انعام/سوره۶، آیه۷۵.

[۹]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

[۱۰]غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

[۱۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۵، ط اسلامی.

[۱۲]تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۱۰۹.

[۱۳]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

[۱۴]نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

[۱۵]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۱۳.

[۱۶]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

[۱۷]یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

[۱۸]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

[۱۹]طه/سوره۲۰، آیه۷.

[۲۰]کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۲۵۹.

[۲۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

[۲۲]رعد/سوره۱۳، آیه۲۶.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۱۵۵.

[۲۴]جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

[۲۵]العقل العملی، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۱۴۲.

[۲۶]نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

[۲۷]مجموع دیوان (شمع جمع)، میرزا فتح الله قدسی کرمانی (متخلص به فؤاد).

[۲۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵، ص۳۰۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۹ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

(إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُور(۷) وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنيباً إِلَيْهِ ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَليلاً إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ(۸) أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ(۹))

ص: ۱۲۲

سرّ محال بودن شریک داشتن خدا

چون سوره مبارکه «زمر» - همـان طور که ملاحظه فرمودید - در مکه نازل شـد و عناصـر محوری سُور مکی اصول دین و خطوط کلی فقه و حقوق است، بخشـی از برهان توحیـد را که ذکر کرده و فرمود: شـما مشـرک هستیـد و برای خدا شـریک قائل شدید و این شُرکا را می پرستید، برای اینکه اینها شـما را به خدا نزدیک کنند و شـما از شـفاعت آنها اسـتفاده کنید. دو مطلب را اینجا کنار هم ذکر فرمود: یکی اینکه شریک داشتن برای خدا مستحیل است؛ نه شما می توانید برای خدا شریک قائل شوید و نه ذات اقدس الهی کسی را به عنوان شریک خود «اصطفی» می کند، چون محال «لا شیء» است و قدرت به محال تعلق نمی گیرد. اگرچه خدای سبحان (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ) (۱) [۱]است؛ ولی محال «لا شـیء» است؛ یعنی یک امر ممتنع، لفظی است که مفهوم آن در ذهن است، زیر این مفهوم خالی

است. اگر کسی بگوید آیا خدا قادر است، بعد انسان جواب دهد بله قادر است اما چه کاری به جا بیاورد، چون محال، معدوم محض است و «لا شیء» است خود این سؤال بسته خواهد بود؛ لذا محال نه مقدور غیر خداست، نه مقدور «الله» است. مقدور غیر خدا نیست «لفقدان القدره»، مقدور «الله» نیست «لفقدان الشیئیه». محال، شیء نیست تا مشمول (انَّ اللهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ) شود. می ماند مسئله شفاعت؛ شفاعت ممکن است؛ ولی محتاج به اذن خداست، هم شفیع باید مأذون باشد، هم «مشفوعٌ له».

ص: ۱۲۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰.

بازگشت شکر و ناسپاسی انسان به خودش

فرمود اگر شما این براهین را پذیرفتید که طرفی بستید و اگر کفر ورزیدید، نه کاری از پیش می برید و نه از فیض خدا استفاده می کنید: (إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ) شما به نظام هستی آسیب نمی رسانید، به خدای سبحان آسیب نمی رسانید. این نظام تحت عدل الهی دارد اداره می شود و خدا کفر را نمی پذیرد، یک؛ از کافر هم راضی نخواهد بود، دو؛ ولی اگر شکر نعمت کردید، در برابر نعمت هستی و نعمت دین ساجد و خاضع بودید، مورد رضای خدا هستید و شکر شما مرضیّ الهی است.

فرق «رضا» با «محبت» و «اراده»

«رضا»، غیر از محبت است، از یک سو و غیر از ارادت است، از سوی دیگر. محبت ممکن است به ذات تعلق بگیرد که کسی محبّ ذات اقدس الهی باشد، اما رضایت معمولاً به فعلی از افعال تعلق می گیرد و اگر احیاناً رضا به ذات اسناد داده شد؛ نظیر آیه ۱۲۰ سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لاَ النَّصارى حَتّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ)، به قرینه (تَتَّبِعَ)؛ یعنی یهودی ها از کار تو راضی نیستند، مگر اینکه از اینها پیروی کنی. «رضا» به فعل تعلق می گیرد؛ اما تفاوت «اراده» با «رضا» آن است که «اراده» به شیء معدوم تعلّق می گیرد، انسان اراده می کند که شیئی را ایجاد کند، اما شیئی که موجود هست دیگر به آن اراده تعلق نمی گیرد، شیئی که موجود هست به آن «رضا» تعلق می گیرد. پس یک فرق جوهری بین «رضا» و محبت است که محبت هم به ذات و هم به وصف تعلق می گیرد و «رضا» فقط به وصف تعلق می گیرد.

پرسش: استاد موجوداتی که الان هستند اینها شیء هستند و قبل از خلقت، اینها «لاشیء» بودند، با اذن و اراده خدا «شیء» شدند؟

پاسخ: بله، اینها در علم ذات اقدس الهی به عنوان موجود ممکن شناخته شده بودند، بعد خدای سبحان دستور «کن» می دهد، اینها «یکون» می شوند. در مسئله (کُنْ فَیَکُونُ) آنجا گذشت که خطاب های عرفی، فرع بر وجود مخاطب است، اگر مخاطبی نباشد انسان خطاب ندارد؛ اما خطاب های تکوینی اصل است، مخاطب، فرع بر خطاب است: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ). (۱) [۲]این طور نیست که اول شیئی در خارج موجود باشد، بعد خدا به او بفرماید «کن»، اینکه می شود تحصیل حاصل. در خطاب های تکوینی همیشه مخاطب فرع بر خطاب است، در خطاب های عرفی و تشریعی، خطاب فرع مخاطب است، لکن چون خطاب به معدوم محض محال است و تعلق نمی گیرد، این معدوم در علم ذات اقدس الهی موجود است، چیزی که در آنجا معلوم است و «ممکن الوجود» است و خدا علم به امکان او دارد، اراده می کند که آن را از علم به عین بیاورد، به صورت تنزل و تجلّی نه تجافی.

فرمود که «اراده» با «رضا» فرق دارد. «اراده» به امر معدوم تعلق می گیرد؛ یعنی شیئی باید معدوم باشد تا انسان اراده کند که آن را موجود کند؛ ولی «رضا» به یک امر موجود تعلق می گیرد. این فرق «رضا» با «اراده» و فرق رضا با محبت بود.

تحمّل و حمل سنگینی بار معصیت بر گنه کار

ص: ۱۲۵

۱- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

فرمود: در صحنه قیامت این بـار سـنگینی بر دوش کافر و تبهکار است، مشـرک و معصیت کار این بار را بر دوش خودشان بایـد حمل کننـد. این بار است، یک؛ باربرمی خواهـد، دو؛ غیر از خود تبهکار باربری نیست، سه؛ لذا فرمود: (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ) «وازره»؛ یعنی نفسـی که وزر و بار را حمل کند، هیچ نفسی بار دیگری را حمل نمی کند (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری)؛ بعد با این بار سنگین به محکمه عدل الهی می رود: (ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ مَرْجِعُکُمْ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). در سوره مبارکه «القیامه» آنجا اشاره شـد که این «تَنبئه» گفتار اوّلی است که فرمود: (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)، (۱) [۳]بعد با کلمه «بل اضرابیه» می فرماید، نیازی به «تَنبِئَه»، «انباء»، خبر دادن و نبأ دادن و گزارش نیست: (بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصیرَةٌ وَ لَوْ أَلْقی مَعاذیرَهُ)، (۲) [۴]نیازی نیست که ما به انسان بگوییم که شما چه کار کردید، اما این «تَنبئه» مقدمه است برای آن محاکمه: (فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) برای اینکه او نه تنها به «صدر» عالِم است، به آنچه در درون «سینه» هم هست عالم است؛ نه تنها به قلب عالم است، به ظرف عالم است، به آنچه در این ظرف به نام خاطرات مستقر است، به آن هم عالم است؛ هم «علیم بالصدور» است؛ یعنی دل ها است، هم علیم به خاطرات و عقاید و اخلاقی است که در دل ها مستقر هستند که می شود «ذات الصـدور». «صـدر»، خودِ آن قلب است، خاطرات مسـتقر در قلب «ذات الصـدور» هسـتند. فرمود: خـدای سـبحان هم از ظرف باخبر است و هم از مظروف؛ بعـد می فرماید: آنچه را ما درباره مشرکان حجاز و امثال اینها گفتیم یک بلای عمومی است که دامنگیر خیلی از افراد است.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

پرسش: اگر خاطرات ذهنی از مرحله تصور به خیالات برسد، این که فعل نیست؟

پاسخ: آن خیال که تصور باشد گناه نیست؛ منتها وقت تلف کردن است، کسی مواظب خاطرات خود نباشد و اهل مراقبت نباشد، وقت خود را تلف کرده؛ اما اگر این خاطرات از مرحله تصور به تصدیق برسد، تصمیم بگیرد که فلان کار را انجام بدهد؛ این همان مرحله تجرّی است که از «خُبث سریره» حکایت می کند، هر چند گناه نباشد، گناه فقه اصغر نیست؛ یعنی این شخص معصیت کار نیست که فاسق شود؛ ولی در فقه اکبر گناه کار است، همان طوری که فرمودند تجرّی کاشف از «خُبث سریره» است.

ابتلای اکثر مردم به شرک خفی

فرمود: یک شرک مستوری در درون خیلی ها هست. اینکه در سوره مبارکه «اعراف» و آن قسمت های قبلی هم گذشت و در سوره مبارکه «یوسف» فرمود: (وَ ما یُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (۱) [۵]که یک شرک ظریف و دقیق و ضعیفی در اکثر مردم هست. اینکه گفته شد اگر کسی - در قیامت، نه در دنیا - زبانش گویا شد، بتواند بگوید «لا اله الا الله»، «دخل الجنه». «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ». «اخلاص» را هم - آن طور که مرحوم صدوق در توحید نقل کرده است، - حضرت تفسیر کرده، فرمود: «وَ إِخْلَاصُهُ أَنْ تَحْجُزَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمَّا حَرَّم». (۲) [۶]این شرک ضعیف و ظریف و دقیق در اکثر مردم هست. فرمود: (وَ ما یُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ) که در ذیل آیه این روایات نقل شده است که از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند، چگونه مؤمن مشرک می شود؟ فرمود: همین که می گویند «لَو لا فَلانٌ لَهَلَكتُ»، اگر فلان کس نبود کار ما حل نمی شد، یا تعبیرات عرفی که می گویند اول خدا دوم طبیب و حال آن که خدا اولی نیست که ثانی داشته باشد، همه اشیا و اشخاصی که در نظام الهی هستند، سربازان الهی هستند که (لِلّٰهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). (۳) [۷]به حضرت عرض کردند پس چه بگوییم؟ فرمود خدا را شکر که از این راه به وسیله فلان شخص مشکل ما را حل کرد، نه اینکه اول خدا دوم فلان شخص، یا «لَو لا فَلانٌ لَهَلَكتُ». (۴) آن شرک مستور و مرموز که در اکثری مردم هست، همین است.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۷.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۴- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۲، ص۲۰۰.

إنابه در مشکلات و ناسپاسی هنگام نعمت، دالّ بر شرک خفی

فرمود: (وَ إِذا مَسَّ ٱلْإِنْسانَ ضُرٌّ) اگر یک بیماری یا فقری و یا مشکلی دامنگیر او شود، (دَعا رَبَّهُ مُنیباً إِلَیْهِ) با «انابه» ذات اقدس الهی را می خواند، یک دعای منیب دارد. «منیب» را هم که در بحث های قبلی ملاحظه فرمودید، یا از «نَابَ یَنُوبُ» است که «اجوف واوی» است، یا «نَابَ یَنِیبُ» است که «اجوف یایی» است. اگر از «نَابَ یَنُوبُ» باشد؛ یعنی این شخص در نوبت است، پشت سر هم نوبت می گیرد که به ذات اقدس الهی مراجعه کند، او نه غافل است، نه این است که یک بار مراجعه کرده باشد، بلکه او مرتب در نوبت است. یا «نَابَ یَنِیبُ» است؛ یعنی «انقطع ینقطع»، «منیب»؛ یعنی «منقطع الی الله». اگر «نَابَ یَنِیبُ» و «اجوف یایی» باشد، اقوای از «اجوف واوی» است؛ در هر صورت «انابه» یک کمال است. فرمود اگر مشکلی دامنگیر او شود: (دَعا رَبَّهُ مُنیباً إِلَیْهِ) با اخلاص می خواند؛ یعنی کسی که مریض شد یا در سفر، در کشتی یا غیر کشتی، در سفر دریایی گرفتار شد: (دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ) این طور نیست که انسانی که احساس خطر و غرق شدن کرده است با ریا خدا را بخواند، نه، واقعاً با تمام وجود خدا را می خواند، قرآن امضا کرده است که این مشرکین در حال خطر: (إِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ)، (۱) [۹]اینجا هم دارد که (دَعا رَبَّهُ مُنیباً إِلَیْهِ).

ص: ۱۲۸

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

اما اگر «تخویل» کرد، یعطایی خدا به او داد، مشکل او را حل کرد، فقر او را حل کرد، خطر را از او برداشت: (إِذا خَوَّلَهُ)؛ یعنی «أعطاه» (نِعْمَةً مِنْهُ) «سبحانه و تعالی»، به جای اینکه شکرگزار باشد، (نَسِیَ ما کانَ یَدْعُوا إِلَیْهِ) آن قبلی را فراموش می کند که به چه کسی مراجعه کرده است، می گوید من خودم زحمت کشیدم، یا فلان کس باعث شد؛ این فیض خدا را فراموش می کند: (نَسِیَ ما کانَ یَدْعُوا إِلَیْهِ مِنْ قَبْلُ). بعد از او سؤال کنی که به هر حال چه کسی مشکل شما را حل کرد؟ می گوید، خودم تلاش و کوشش کردم، یا فلان کس باعث شد و اگر فلان کس نبود، ما خطر را احساس می کردیم: (وَ جَعَلَ لِلّهِ أَنْداداً). «ندید»؛ یعنی «شریک»؛ «نِدّ»، همان «مثل» است، «انداد»؛ یعنی «امثال»؛ آن وقت برای خدا شرک قائل می شود، اگر فلان کس نبود ما دچار مشکل می شدیم. اگر باد نیامده بود، اگر فلان ناوخدا به داد ما نرسیده بود، ما از بین رفته بودیم. اینها همه ابزار و وسایل هستند (لِلّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) کسی از ابزار که تشکر نمی کند، بلکه از صاحب ابزار تشکر می کند. می گوید خدا را شکر که به وسیله این افراد، مشکل ما را حل کرد. پس این شرک مرموز در اکثری مردم هست: (ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ).

پرسش: استاد، پس این که می گویند هر کس مخلوق را شکر نکند خدا را هم شکر نکرده، چه می شود؟

ص: ۱۲۹

تشکر از مخلوق به عنوان واسطه فیض دالّ بر أدب اجتماعی

پاسخ: بله، «مخلوق بما أنه مخلوق» نشان می دهد که فیض خدا را می رساند، نه «من لم یشکر زیداً و لم یشکر عمروا»، این تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیّت است. اگر کسی «مخلوق بما أنه مخلوق» را احترام نگذاشت، از «مخلوق بما أنه مخلوق» فیضی به او رسید؛ یعنی از خدای سبحان به وسیله این شخص فیضی به او رسید؛ لذا این روایت را مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در همان کتاب جهاد نفس ذکر کرده، روایت خوبی هم است که اگر کسی شکرگزار مخلوق نباشد، شکرگزار خالق نیست. (۱) این ادب اجتماعی است، «وسیله» را محترم شمردن هست، خدا را شکر می کند که از این راه خیری به او رساند.

ضلالت پایان کار مشرکان

(وَ جَعَلَ لِلّهِ أَنْداداً). چنین آدمی چرا این کار را می کند؟ (لِیُضِلَّ عَنْ سَبیلِهِ)؛ این «لام» را مستحضرید که گفتند «لام» عاقبت است نه «لام» غایت؛ (۲) یعنی این شخص در صدد اضلال نیست؛ ولی پایان آن اضلال و ضلالت است؛ «لام»، «لام» عاقبت است؛ نظیر: (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَ حَزَناً)، (۳) [۱۲]آل فرعون که موسی(سلام الله علیه) را نگرفتند، تا موسای کلیم(سلام الله علیه) دشمن آنها شود، پایان این کار عداوت بود، نه اینکه هدفِ این کار عداوت باشد. بین «لام» غایت و «لام» عاقبت خیلی فرق است. در بسیاری از موارد، این «لام»، «لام» عاقبت است، پایان کار این شخص ضلالت است.

ص: ۱۳۰

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۳۱۳، ط آل البیت.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۴۲.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۸.

آن گاه ذات اقدس الهی به رسول خودش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دستوری می دهد، فرمود: به این آدم ها این مطلب را برسان، یک؛ بعد به این آدم ها هم بگو که جهان افراد وارسته ای هم دارد، دو و شما با آنها یکسان نیستید، سه؛ پایان کار شما تیرگی و تاریکی است، چهار؛ پایان کار آنها شهود است و کشف، پنج؛ خیلی بین شما فرق است. بعد خود ذات اقدس الهی در پایان دیگر به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نمی فرماید این حرف را تو بگو، خودش جمع بندی می کند، می فرماید: این مطالب را افراد «لبیب» ادراک می کنند.

اخبار خدای سبحان به مساوی نبودن مشرکان با صاحبان نماز شب

حالا ببینید این پنج – شش مطلب، اول از اینجا می شود: (قُلْ تَمَتَّعْ بِکُفْرِکَ قَلیلًا)، یک کفر مستوری در خیلی ها هست، برای بعضی ها مشهود است، برای بعضی ها مستور: (قُلْ تَمَتَّعْ بِکُفْرِکَ قَلیلًا)؛ (مَتاعُ الدُّنْیا قَلیلٌ)، (۱) [۱۳]مگر شما چقدر در دنیا هستید. دوم: (إِنَّکَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ) هر بهره دنیایی ببرید اندک است؛ ولی پایان آن «اصحاب النار» بودن است. سوم به آنها بگو همه کسانی که روی زمین زندگی می کنند، مثل شما تیره و تاریک نیستند. برخی ها هستند که شب آنها زنده، روز آنها زنده، شب آنها با نماز شب زنده است، روز آنها با تحصیل علم زنده است: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ)؛ قنوت؛ یعنی «طاعت». «قانت»؛ یعنی «مطیع»: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) این «أم»، «أم» منقطع است که با «مَن» ضمیمه شده، با «مَن» ادغام شده: (أَمَّنْ). (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ) نماز شب و بخش های دیگری از شب؛ منتها نماز شب افضل از سایر عبادت هاست و (إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قیلًا)، آن یک نشئه خاصی است، همه خواب و آرام هستند، مزاحمی برای کسی نیست، فضا باز است، هوا باز است، انسان آرام و آماده است: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ)، در شب انسان قیامی دارد، رکوعی دارد و سجودی. بهترین حالت برای عبادت، حالت سجود است؛ با اینکه سجود بعد از قیام است؛ ولی قبل از قیام ذکر شد، فرمود: (ساجِداً وَ قائِماً). اهمیّتی که مسئله سجود دارد، آن را قبل از قیام ذکر فرمود؛ گرچه به صورت «فاء» و مانند آن ذکر نکرد، اما تقدیم لفظی، نشانه اهمیت آن است: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً) که در یک حالت است، (وَ قائِماً) در حالت دیگر است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۷۷.

علت خوف انسان در تهجّد شبانه

این شخصی که دارد نماز می خواند، دو حال دارد: یکی ترسان است که خوف است، یکی هم امیدواری و رجاست. ترس از خدا نیست، ترس از رحمان نیست، ترس از پایان کار خودش است: (يَحْذَرُ ٱلْآخِرَةَ) این «الف و لام» عوض و مضاف الیه است؛ یعنی «يَحذَرُ الآخرةَ عَمَلِهِ»، از پایان کار خودش می ترسد؛ اما امید به رحمت الهی دارد، نه اینکه از خدا بترسد و به رحمت خدا امیدوار باشد، خدا که «ارحم الراحمین» است، ترسی ندارد.

پرسش: استاد! این ترس ممکن است ترس از عدل الهی باشد؟

پاسخ: عدل الهی ترس ندارد، عدل ترس آور نیست، اگر او تبه کار نباشد از عدل بهره کافی می برد، جزای وفوری می برد: (يَحْذَرُ ٱلْآخِرَةَ)؛ یعنی «يحذرُ آخِرةَ عَمَلِه»، از پایان کار خودش می ترسد، نه از خدا بترسد او که «ارحم الراحمین» است، عدل که ترس ندارد، ظلم ترس دارد، آنجا جای ترس نیست.

پرسش: ممکن است این بر اساس «اِلهِی عَامِلنَا بِفَضلِکَ وَ لاَتُعَامِلنَا بِعَدلِکَ» باشد؟

پاسخ: بله، همین هایی که تبه کار هستند و بار سنگین بر دوش آنها است، می گویند ما با بار سنگین آمدیم، عدل هم که شیرین است، بخواهی عادلانه با ما رفتار کنی، چون بار ما سنگین است، ما معاقب هستیم؛ بخواهی صرف نظر کنی، این فضل است و ما بهره بیشتر می بریم. ما از باری که بر دوش ماست می ترسیم، نه از عدل تو؛ عدل که شیرین است، جا برای ترس نیست.

پرسش: پس از عذاب الهی می ترسد؟

پاسخ: عـذاب الهی در اثر آن بار سـنگینی است که دارد، وگرنه عذاب چه ترسـی دارد. خدای سـبحان که عذاب می کند برابر (جَزاءً وِفاقاً) است، عادلانه است. جهنم این چنین نیست که مختار باشد، هر کس را بخواهـد بگیرد، جهنم در اختیار خـدای عادل است و عـدل هم شـیرین است، این تبه کاری که با بار سـنگین می رود، از این بار می ترسـد؛ لـذا فرمود «یحـذرُ آخرةَ عملِه»، نه «یحذر الله» نه «یحذر العدل». (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً)، این شـخص (يَحْذَرُ ٱلْآخِرَةَ)، از خدا ترسـی ندارد، از اوصاف خدا ترسـی ندارد، از جهنم هم ترسـی ندارد؛ چون جهنم بدون اذن خدا کسی را نمی گیرد. (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۱) [۱۴]را ذات اقدس الهی که عادل است، در اثر آن بار سـنگین می گوید، وقتی شما تحلیل می کنید، می بینید ترس این شخص فقط از گناه خودش است، از ذات اقدس الهی که رحمت مطلقه است هراسی ندارد.

امیدواری انسان به رحمت رحیمیه و تکمیل آن باتحصیل علم

می مانـد «امیـد»؛ انسان که ترس محض ندارد، امیدوار هم هست. امید یا برای خود او نیست، چون او کاری نکرده که امیدوار باشد. اینجا (وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) اگر خدا رحیم است که هست، خدای رحیم ترس نـدارد؛ لذا امید را به خدا اسـناد داد، ترس را به پایان کار خود اسـناد داد: (يَحْذَرُ ٱلْآخِرَةَ)، یک؛ (وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، دو؛ آن وقت این شـخص که قائم «آناء اللیل و النهار» است، او به همین عبادت اکتفا نمی کند. در این دو نکته است: یکی اینکه این مردان الهی که اهل «ناشـئه لیل» هسـتند، سعی می کنند که روز را با تحصیل علم بگذرانند، یک و آنهایی هم که روز را به تحصیل علم می گذرانند، سعی می کننـد که شب به «آناء اللیل» بپردازنـد، دو؛ (ساجِداً وَ قائِماً) این چنین نیست که درس، بـدون نماز شب به جایی برسـد، یا نماز شبِ غیر عالِم بتواند همیشه کارساز باشد، ممکن است کسـی اهل نماز شب باشد؛ ولی سعی کند «گلیم خویش به در آورد ز آب»، مشکل خودش را بتواند حل کند، مشکل جامعه را نمی تواند حل کند.

ص: ۱۳۳

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

ارزش بخشی علم به نماز شب و حلّ مشکلات جامعه با آن

مشکل جامعه را عالمان شب زنـده دار حل می کننـد؛ لذا مسئله شب زنده داری را اول ذکر کرد، مسئله حوزه های علمیه و دانشگاه ها را بعد ذکر کرد، فرمود: آن شب زنده داری و تحصیل روز، اینها جامعه را احیا می کند: (قُلْ هَلْ یَسْتَوِی) این «قل»ها را که تکرار می کند، برای آن است که روشن کند اینها پیام الهی است که به وسیله پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به جامعه منتقل می شود: (قُلْ تَمَتَّعْ)، (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) این تتمه آن مقول است؛ یعنی «قل» اینها را، بعد: (قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ)؛ سخن در عبادت بود، باید بفرماید: «هل یستوی العابد و غیر عابد»، «هل یستوی» نماز شب خوان و غیر نماز شب خوان؛ اما سخن از این است که «هل یستوی العالم و غیر عالم»؛ یعنی آن نماز شب در کنار این علم است، این علم در کنار آن نماز شب است.

مقصود از مساوی نبودن عالم و جاهل

مطلب بعدی این است که عالم و غیر عالم مساوی نیستند، نه در مسائل اثباتی و نه در مسائل سلبی. تنها پیام این آیه این نیست که درجه عالمان، بیشتر از غیر عالم است؛ البته این هست. در سوره «مجادله» مشخص فرمود که عالم و غیر عالم یکسان نیست، این درست است؛ اما یک بُعد دیگر هم دارد، آیه یازده سوره «مجادله» این است: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا قیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا) چون در مجلس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اول که جا باز بود، بعد که جمعیت زیاد شدند و عده ای می خواستند از محضر حضرت استفاده کنند بعضی ها که چهار زانو و مربع می نشستند، به آنها می گفتند که جمع تر بنشینید تا برای تازه وارد جا بشود، بعد که جمعیت زیادتر شدند، آیه نازل شد که شما که مدتی نشستید استفاده کردید، بلند شوید و بروید، بگذارید افراد تازه وارد بیایند: (إِذا قیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا)؛ اگر گفتند شما چهار زانو ننشینید، جا بدهید، تنگ تر بنشینید، جمع تر بنشینید، این کار را بکنید، یک؛ و اگر دیدند که جمع تر نشستن و دو زانو نشستن، مشکل را حل نمی کند، جمعیت بیش از ظرفیت است: (وَ إِذا قیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا) اگر به شما گفتند بلند شوید و بروید، تا دیگران که وارد می شوند جا داشته باشند،این کار را هم انجام بدهید. پس اول جا دادن، دوم برخاستن، این دو قسمت که ادب مجلس حضرت بود، نازل شد.

ص: ۱۳۴

علت ذکر نماز شب قبل از بیان ارزشمندی علم

بعد فرمود: (یَرْفَعِ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ)، این (دَرَجاتٍ) که منصوب است و نصب آن به جرّ است این تمییز برای هر دو فعل است: (یَرْفَعِ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ) تمییز می خواهد، از چه نظر یرفع؛ (وَ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ) تمییز می خواهد؛ منتها تمییز(وَ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ)، (دَرَجاتٍ) است. (الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ) تمییز آن «درجهً» است، آن یک درجه دارد، اینها چندین درجه؛ رفعت مؤمن غیر عالم «بالدرجه» است و رفعت مؤمن عالم «بالدرجات» است. تمییز جمله اول محذوف است به قرینه جمله دوم: (یَرْفَعِ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ) «درجهً»، (وَ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ) اینها چندین درجه دارند، او یک درجه دارد، این درست است که «لایستوی»، (هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ). اما طرف دیگر قضیه این است که عالم و غیر عالم مساوی نیستند، تحمّل عالم باید بیشتر باشد، مسئولیت عالم باید بیشتر باشد، صبر عالم باید بیشتر باشد، حوصله عالم باید بیشتر باشد. همه کمالات اثباتی از آیه محل بحث در سوره «زمر» استفاده نمی شود، عالم و غیر عالم مساوی نیستند، چه در بُعد اثبات، چه در بُعد سلب، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ یعنی درجات عالم زیاد است؛ عالم و غیر عالم مساوی نیستند، مسئولیت عالم بیشتر است.

اینکه گفتند عالم لبه جهنم حرکت می کند که افتادن همان و سقوط همان و جاهل هفتاد متری - ذراع یا ذرع - حرکت می کند افتان و خیزان، ممکن است چندین بار برخیزد و توبه کند، سرّش همین است. عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ یعنی او مسئول است صبر و حوصله و تحمل او بیشتر است. این چنین نیست که فقط یک قضیه را بگوید، دو تا قضیه یعنی دو قضیه، یکی سالبه و یکی موجبه از این آیه استفاده می شود، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ در فضیلت، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ در مسئولیت، لزوم تحمل و لزوم صبر و مانند آن، عالم و غیر عالم مساوی نیستند. پس صدر آیه ما را دعوت به نماز شب کرده، به ما فرموده انسان بین خوف و رجا است، اما خوف از پایان کار خود و رجا به رحمت پروردگار.

ص: ۱۳۵

اگر این چنین است، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ چه در بخش اثبات، چه در بخش نفی؛ دو مطلب را اینجا کنار هم ذکر می کند: یکی اینکه علم و عمل باید با هم باشد و اگر علم معاش محض باشد، می شود تکاثر، علم معاش باشد که زمینه کوثر را فراهم کند خیر است، چون وقتی فرمود عالم و غیر عالم یکسان نیستند که اوّل آن نماز شب را ذکر کرد، سجده و قیام را ذکر کرد، «آناء اللیل» را ذکر کرد، «قانتاً لله» را ذکر کرد؛ بعد فرمود: عالم و غیر عالم یکسان نیستند. اگر کسی اهل سجده و قیام و «آناء اللیل» و قانت و مانند آن نباشد، «چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا». (۱) تمام این خطرات جهانی برای همین عالمان بی عمل است، این بمب را عالم بی عمل می سازد. این تخریب در جنگ جهانی اول و دوم را عالم بی عمل انجام داد. گناه افراد غیر عالم محدود است، اما عالمان که بی عمل باشند، گناه آنها وسیع است.

بهره مندی صاحبان «لُب» از هشدارهای الهی

بعد از این مطلب که ذات اقدس الهی به رسول خود فرمود: (قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ)، (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) دوباره کلمه «قل» را تکرار کرد، همه نشان می دهد، اینها پیام الهی است؛ آن گاه خود ذات اقدس الهی در پایان می فرماید که این حرف ها را افراد لبیب درک می کنند، این حرف ها تذکره است، حرف های تازه نیست، چون در درون انسان ها ما اینها را به ودیعت نهادیم، اگر کسی مغزدار باشد، لبّ داشته باشد، قشری نباشد، «رین» و چرک، جلوی این «لُب» را نگرفته باشد به یادش می آید.

ص: ۱۳۶

-۱

این (إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ)، (أولِی الأبصَار)، (۱) [۱۶](أولِی النُّهی) (۲) «اولوا الکذا و کذا» ما را دعوت می کند که اصلاً شما ولیّ این کار هستید، والی این کار هستید، اینها را دارید، ما به شما این سرمایه ها را دادیم، بیرون از ذات شما نیست، شما (أُولِی النُّهی) و (أُولِی الأَبصَار) باشید و اگر جزء عالمان دین هستید (أُولُوا بَقِیَّهٍ) (۳) [۱۸]باشید، مصداق (بَقِیَّهُ اللهِ) باشید. اینکه در قرآن کریم، عالمان دین را به عنوان (أُولُوا بَقِیَّهٍ) یاد کرد؛ یعنی عالم (بَقِیَّهُ اللهِ) (۴) [۱۹]است؛ منتها آنکه قلّه (بَقِیَّهُ اللهِ) است، وجود مبارک حضرت(سلام الله علیه) است، آنها که شاگردان حضرت هستند آنها هم (أُولُوا بَقِیَّهٍ) هستند. از عالمان دین به عنوان (أُولُوا بَقِیَّهٍ) یاد شده است و اگر در قرآن کریم این تعبیر (أُولُوا بَقِیَّهٍ) نبود، حضرت امیر در بیانات خود نمی فرمود: «أَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهرُ» (۵) [۲۰]این بیان نورانی حضرت که عالمان دین تا دهر هست اینها باقی هستند، از همین آیه نورانی استفاده شد؛ فرمود: کسی که «لبیب» باشد، این حرف ها را متذکّر می شود و می فهمد که ما سه مقطع با بشر کار داریم: یک مقطع درس حوزه و دانشگاه است که این زمینه است برای عمل کردن، این درس ها برای این است که انسان عمل کند، پس مقطع اول عالم شدن، مقطع دوم عمل کردن و مقطع سوم آن است که این عمل، شما را به آن شهود می رساند، می شوید «لبیب». عمل تنها این نیست که شما را از دوزخ برهاند، به بهشت برساند، عمل برای آن است که شما خیلی از چیزهایی را که خواندید، ببینید، آنچه را به صورت علم حصولی خواندید، به علم حضوری مشاهده کنید که برای شما تذکره شود.

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۶.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۸۶.

۵- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸، ص۲۰.

!!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۲۰.

[۲]یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

[۳]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

[۴]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

[۵]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

[۶]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۷.

[۷]فتح/سوره۴۸، آیه۴.

[۸]تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۲، ص۲۰۰.

[۹]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۱۰]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۳۱۳، ط آل البیت. «مَنْ لَمْ یَشْکُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ لَمْ یَشْکُرِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ».

[۱۱] المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۴۲.

[۱۲]قصص/سوره۲۸، آیه۸.

[۱۳]نساء/سوره۴، آیه۷۷.

[۱۴]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۱۵]سنایی، دیوان اشعار، قصیده۷. «چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندر شب *** چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا».

[۱۶]حشر/سوره۵۹، آیه۲.

[۱۷]طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

[۱۸]هود/سوره۱۱، آیه۱۱۶.

[۱۹]هود/سوره۱۱، آیه۸۶.

[۲۰]میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸ ص۲۰.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

(وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنیباً إِلَیْهِ ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَهً مِنْهُ نَسِیَ ما کانَ یَدْعُوا إِلَیْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً لِیُضِلَّ عَنْ سَبیلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِکُفْرِکَ قَلیلاً إِنَّکَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ(۸) أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ(۹) قُلْ یا عِبادِ الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُمْ لِلَّذینَ أَحْسَنُوا فی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَهٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَهٌ إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ(۱۰))

ص: ۱۳۸

تبیین حقیقت واحد خلقت آدم و حوّا

در تبیین اصول دین و برخی از خطوط کلی فقه و اخلاق فرمود: حقیقت انسان یکی است، زن و مرد از یک حقیقت خلق شدند، آدم و حوا از یک حقیقت خلق شدند. اینکه در آیه ششم «زمر» فرمود: (خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها)؛ گرچه خلقت در زمین بود و هر دو از خاک بودند، لکن عنایت آیه کریمه به آن حقیقتی است که انسان از آن حقیقت پیدا شده است، صِرف اینکه از خاک باشند، این تمام حقیقت را نشان نمی دهد، ناظر به آن حقیقتی است که تمام آثار به آن حقیقت برمی گردد.

بنابراین نمی شود گفت که چون انسان در زمین خلق شد و زمین هم یک موجود زمانی است، آنچه در زمین هست و آنچه در ماده هست، زمان بردار است؛ لذا کلمه (ثُمَّ) زمانی است؛ زیرا هیچ موجبه کلیه ای «بنفسها» منعکس نیست، هر چه که زمانی است حتماً در زمین قرار می گیرد؛ یعنی در ماده قرار می گیرد، اما این چنین نیست که هر چه در ماده قرار می گیرد، معیّت زمانی داشته باشد، تقدیم و

تأخّر زمانی داشته باشد. ممکن است چیزی در ماده قرار بگیرد؛ ولی تقدم و تأخّر زمانی نداشته باشد، معیّت زمانی داشته باشد که اگر (ثُمَّ) درباره او به کار رفت، معنای تقدم و تأخّر زمانی نیست. غرض آن است که نمی شود گفت چون آدم و حوا در زمین بودند و در زمین خلق شدند، پس حتماً (ثُمَّ) دالّ بر تأخیر زمانی است؛ زیرا هر چه تأخیر زمانی است، در ماده قرار می گیرد، اما این چنین نیست که هر چه در ماده قرار بگیرد، منحصر در تقدیم و تأخّر باشد، ممکن است با معیّت باشد این یک جواب فرعی بود.

ص: ۱۳۹

جواب اصلی آن این است که آن نفس واحده و حقیقت واحده، ناظر به مقام روح است و روح هم یک امر مجرد است، او در زمین نبود؛ یعنی (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (۱) [۱]این یک امر زمینی نیست. الآن که ما اینجا داریم بحث می کنیم، این گفتن ها و شنیدن ها و خواندن ها در این مسجد هست، در این شبستان هست، در این زمان و زمین هست، اما معانی این الفاظ، مطالب این الفاظ، نه در مسجد است و نه در زمین؛ این چنین نیست که اگر بدن در زمین بود روح هم در زمین باشد، یا لفظ و گفتن و شنیدن در یک مکان بود، مطلب هم در همان مکان باشد.

اقسام انسان ها در ایمان و کفر و آثار آن

مطلب بعدی آن است که در آیه هفت فرمود: بعضی ها کافر و بعضی ها مؤمن هستند، اما کسی که کفر بورزد از غضب الهی مصون نیست، کسی که ایمان بیاورد، مورد رضای الهی است؛ بعد وضع اکثری مردم را هم ذکر کرد که اگر ضرری و مشکلی دامنگیر کسی شود، اینها در آن حال به یاد مناجات و دعای الهی می افتند، وقتی خدا این بلا را از آنها دور کرد، به اینها نعمت داد، آن مناجات ها و آن نیایش‌ها را فراموش می کنند، این طبع بسیاری از مردم است. پس برابر آیه هفت، افراد دو قسم هستند: یک عده کفر دارند، یک عده شکر؛ یک عده هم برابر آیه هشت این چنین هستند که فقط در حال دشواری به یاد خدا هستند، در حال نشاط غافل می باشند. آن گاه دو مطلب را ذکر فرمود: یکی اینکه نه افرادی که کارهای خوب می کنند، با افرادی که کار خوب نمی کنند، یکسان هستند، نه افرادی که عالم و دانشمند هستند، با افرادی که عالم و دانشمند نیستند، یکسان هستند.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

استفاده از صنعت اَدبی «احتباک» در تقسیم افراد جامعه

این «احتباک»؛ یعنی بعضـی از اضلاع جریان را ذکر نکردن، یکی از صنایع ادبی است که چندین بار آیات قرآن ما را به آن تذکر داد. این مطلب را در سوره «یس» مبارکه ملاحظه فرمودید: (لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ) (۱) [۲]که این اضـلاع چهارگانه را به دو ضلع تبدیل کرد، تا آن دو ضلع حذف شده را خواننده بفهمد. انسان یا زنده است یا مرده، انسان زنده یا مؤمن است یا کافر؛ این اضـلاع چهارگانه را به دو ضـلع تبدیل کرد، فرمود: انسان یا زنده است یا کافر، این تقسیم نشان می دهد که اضلاعی حذف شدند: (لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا)، یک؛ (وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ)، دو؛ پس انسان یا زنـده است یا کافر، نشان می دهد که دو ضـلع دیگر آن حذف شد، چون انسان یا زنده است یا مرده و آن زنده یا مؤمن است یا کافر، این را می گویند صـنعت «احتباک» که یکی از صـنایع ادبی است. در آیه نُه سوره «زمر» که محل بحث است، همین صنعت «احتباک» به کار رفته است.

علت عدم ذکر نقطه مقابل فضائل عملی

یک بحث در فضیلت های عملی است؛ یک بحث در فضیلت های علمی. در فضیلت علمی هر دو ضلع را تقریباً ذکر فرمود؛ ولی در فضیلت عملی یک ضلع را ذکر کرد: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، با کسـی که شب ها فقط می خوابد و اهل عبادت نیست، آیا یکسان هسـتند یا نه؟ این حذف شده است. این بخش اول مربوط به عمل صالح و طالح است، آنها که اهل عبادت هسـتند، با آنها که اهل عبادت نیستند، یکسان نیستند، این ضلع دوم حذف شده است: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ)؛ بقیه چطور؟ آیا اینها با کسانی که اهل عبادت نیستند یکسان هستند یا نه؟ پس در بخش عملی یک ضـلع حذف شد، در بخش علمی هر دو ضـلع ذکر شد؛ (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ)، یک ضـلع؛ (وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ)، ضـلع دیگر. شما این سؤال را طرح کنید، آنها که این گزینه ها را می فهمنـد، جواب می دهنـد یک گروه هسـتند؛ یعنی یکی از این دو گروه می فهمـد و جواب می دهد. اگر شـما را از این چهار گروه که سؤال کنید، فقط دو گروه آنها که جامع مشترک هسـتند، جواب می دهنـد: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، با کسـی که فقط می خوابـد و بیکار است و اهل عبادت نیست، آیا اینها با هم مساوی اند یا نه؟ این سؤال اول دو ضـلعی؛ سؤال دوم هم دو ضـلعی است که (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ) این اضلاع چهارگانه را به عنوان سؤال مطرح کرده است، دو سؤال است که هر کدام، دو ضلع دارند، بعد پاسخی که می دهد، می فرماید که اینها فرق دارند، یک؛ فرق اینها چیست هم مشـخص است، دو؛ تنها کسی که این فرق را می فهمد و خصوصیت فرق را هم می داند، یکی از این دو ضلع هستند؛ یعنی (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) می فهمـد «الـذی یعلم» می فهمـد. جامع (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) با «الذی یعلم» همین (إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ) است. این (أُولُوا الْأَلْبابِ)؛ کسـی که «لبیب» است، در بخش اول جزءِ (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) است، او می تواند جواب بدهد، در بخش دوم جزءِ (الَّذِينَ يَعْلَمُونَ) است، او می تواند جواب بدهد. (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) این شـخص با یک آدم بَطّالِ بیکار یکسان است یا نه؟ که این ضـلع دوم حـذف شـد، این سؤال اول. (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ) این سؤال دوم. چه کسـی جواب می دهد، چه می فهمد، چه کسـی فرق را می فهمد؛ (إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ)؛ یعنی در بخش اول آن (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) می فهمد و می تواند جواب بدهد و در بخش دوم (الَّذِينَ يَعْلَمُونَ) می فهمد و می تواند جواب بدهد، این یک مطلب.

۱- یس/سوره۳۶، آیه ۷۰.

علت تقیید هراس عابدان به آخرت

مطلب دیگر اینکه فرمود: (یَحْذَرُ اَلْآخِرَةَ)، درست است که خدای سبحان عذابی دارد و رحمتی؛ اما عذاب او کمتر از رحمت اوست، هم به دنبال رحمت اوست، هم کمتر از رحمت اوست. رحمت او هم بیشتر از عذاب اوست و هم پیشتر از عذاب اوست که هر دو بخش آن قبلاً گذشت؛ لذا در جریان هراس، فقط مسئله آخرت را ذکر کرد: (یَحْذَرُ اَلْآخِرَةَ)؛ اما در مسئله «امید»، مقیّد به آخرت نکرد، هم در دنیا جای امید هست، هم در آخرت جای امید که رحمت الهی و امیدوار بودن به آن رحمت، اختصاصی به جریان آخرت ندارد، هر دو قسم را شامل می شود.

عدم ارتباط (آناءَ اللَّیْلِ) در آیه با (إِناهُ) در سوره «احزاب»

(أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ) این «آناء» هم جمع «اناء» است، «اناء» را در آیه۵۳ سوره مبارکه «احزاب» آنجا ملاحظه فرمودید: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاّ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ)؛ فرمود: شما هر وقتی بخواهید خدمت حضرت بروید، باید وقت قبلی بگیرید، این طور نیست که سرزده به سراغ حضرت بروید. اصلاً ادب دینی این نیست که انسان بدون وقت قبلی به سراغ کسی برود، اگر بدون وقت قبلی به سراغ کسی رفت و صاحب خانه عذر داشت، وقت ملاقات نداشت و کار داشت و گفت ببخشید الآن فرصت ندارم، این نباید به او بر بخورد، (وَ إِنْ قِیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْکی لَکُمْ)، (۱) [۳]فرمود اینکه ما می گوییم: (یُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ) (۲) [۴]و (یُزَکِّیکُمْ)، «تزکیه» تنها تقوای فردی نیست؛ ما اگر وقت قبلی نداشتیم، قرار قبلی نداشتیم و به سراغ کسی رفتیم، او فرصت نداشت که ما را بپذیرد و گفت ببخشید! الآن وقت ندارم، ما نباید گِله کنیم. فرمود: اگر به شما گفتند الآن نه، بگویید چشم! شما که وقت نگرفتید. معنای «تزکیه»، نظم است: (وَ إِنْ قِیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْکی لَکُمْ)؛ اگر می خواهید جایی بروید، یک وقت قبلی بگیرید، نظمی داشته باشید، این می شود دین؛ سبک زندگی که جا برای گِله و بی نظمی نیست، حضرت با این نظم زندگی می کرد. در این بخش از سوره مبارکه «احزاب» - که قبلاً گذشت - خدا می فرماید: شما که وقت قبلی نگرفتید نروید خدمت حضرت، اگر هم رفتید، حضرت دعوت کرد و شما مهمان حضرت شدید، زود نروید آنجا که محادثه و گفتگو داشته باشید و وقت حضرت را بگیرید، این قدر بنشینید ببینید تا چه وقت غذا حاضر می شود: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاّ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ)؛ اینکه اختصاصی به حضرت ندارد، همه جا هم همین طور است؛ در سوره مبارکه «نور» هم فرمود: اگر خواستید زندگی شما سبک اسلامی باشد، هر جا خواستید بروید قرار قبلی داشته باشید، وقت قبلی بگیرید، مبادا کسی تعارف نموده و گرفتار شود؛ این اختصاصی به آن حضرت ندارد، جامعه اسلامی این طور است که بدون وقت قبلی نروید. حالا اگر شما را برای پذیرایی دعوت کردند، وقتی هم که می خواهید بروید زود نروید، این قدر منتظر باشید که غذا چه وقت پخته می شود: (إِلاّ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ). برخی ها خیال کردند که این «إناه» به معنای ظرف است؛ (۳) «إناء» ظرف نیست؛ «إناه» یعنی پختن؛ قبل از اینکه غذا پخته شود حاضر نشوید، این کاری به آن «آناء اللیل» ندارد که به معنای وقت باشد. «إناه»؛ یعنی پختن، «آناء» جمعش هم «إناه» است که به معنای ظرف است؛ یعنی زمان؛ در این آیه برخی ها خیال می کردند که این «اناه» به معنای ظرف است، چون «آنیه»؛ یعنی ظرف؛ ولی «إناه» به معنی ظرف نیست، بلکه به معنای پختن است: (غَیْرَ ناظِرِینَ)؛ یعنی منتظرین؛ منتظر پختن غذا نباشید، یک وقت بروید که غذا پخته باشد. غرض آن است که آیه (غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ) نه «اناه» به معنی ظرف است و نه با این «آناء اللیل» ارتباط دارد. پس کسی می فهمد که این اضلاع از هم جدا هستند که (أُولُوا اَلْأَلْبابِ) باشد.

ص: ۱۴۲

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

۳- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۶، ص۳۳۸.

پرسش: خود استفهام انکاری چنین خاصیتی ندارد؟

پاسخ: استفهام انکاری توجه می دهد، اما آن کسی که می فهمد و جواب می دهد، «لبیب» است.

فهم صاحبان «لب» از عدم یکسانی عابدان و عالمان با غیر آنها

مطلب دیگر این است که گاهی خود عنوان را ذکر می کننـد، گاهی پیامد این عنوان را ذکر می کنند. آنجا که عنوان باشد، «لبیب» جواب می دهد، آنجا که پیامد عنوان باشد، مشـخص است، گاهی نمی فرماید که عالِم و غیر عالِم یکسان هسـتند، یا نماز شب خوان و غیر نماز شب خوان یکسان هستند، می فرماید گاهی کور و بینا یکسان هستند، گاهی می فرماید زنده و مرده یکسان می باشند؛ «هل یستوی الاحیاء و الاموات» یا «لا یستوی الاحیاء و الاموات»، (هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ)، (۱) [۶]«هل یستوی الظِلّ و الحرور»؛ اینجا روشن است؛ یعنی آنکه اهل ایمان است به منزله سایه خنک است، آنکه اهل کفر است به منزله جهنم سوزان، این یکی زنـده است آن یکی مرده است، این یکی سـایه است، آن یکی سوزان است، این یکی کور است آن یکی بینـاست وماننـد آن. آن مواردی که پیامـد این امور را ذکر می کند، پایان آن (إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ) و اینها نیست، برای اینکه خودش مشخص کرد، یقیناً کور و بینا، زنده و مرده، ظِلّ و حرور یکسان نیستند، این تشبیه نیست، باطن همین کارهایی است که این تبهکارها انجام می دهند، چه اینکه باطن آن کارهایی که افراد پرهیزکار انجام می دهند همان ظِلّ بودن و همان حیات داشتن و همان بینا بودن و مانند آن است.

ص: ۱۴۳

۱- انعام/سوره۶، آیه ۵۰.

غرض آن است که این «یستوی و لا یستوی» گاهی درباره خود مطلب است، اینجا می فرماید که «لبیب»، جواب می دهد، گاهی پیامد مطلب است که از عالم و غیر عالم به بینا و کور تعبیر می کند، به زنده و مرده تعبیر می کند، به ظِلّ و حرور تعبیر می کند، آنجا دیگر (إِنَّما یَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ) نیست. فرمود: (قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ)؛ وقتی که شما این سؤال را طرح کردید، آنکه گزینه صحیح را می پذیرد و جواب می دهد، چه در مسئله (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ)، چه در مسئله (هَلْ یَسْتَوِی)، (أُولُوا الْأَلْبابِ) است، افراد لبیب می توانند جواب بدهند.

تکرار (قُلْ) در آیات، دالّ بر سخن خدا بودن کلام پیامبر (ص)

چند بار کلمه «قل» تکرار شده است (قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ)، (قُلْ هَلْ یَسْتَوِی)؛ بعد فرمود: (قُلْ یا عِبادِ) که «عِبادِی» بود، این کسره نشانه حذف «یاء» است. (قُلْ یا عِبادِ)؛ یعنی مقول، حرف من است، تو به بنده ها بگو که خدا می گوید: (یا عِبادِ)، وگرنه معنای (قُلْ یا عِبادِ)این نخواهد بود که توی پیامبر بگو (یا عِبادِ)؛ یعنی این مقولِ من را تو بگو، مقولِ من چیست؟ (یا عِبادِ)، تو حرف مرا به مردم برسان. یک وقت است می گوید «قل یا عباد الله» که معنای آن روشن است؛ اما یک وقت می گوید: (قُلْ یا عِبادِ)، پیامبر که چنین حرفی ندارد، مردم که عباد او نیستند؛ پیامبر «مقول الله» را دارد می گوید، «الله» چه می فرماید؟ «یا عبادِ الذین كذا و كذا». بعد ذات اقدس الهی به پیامبر می فرماید که توی پیامبر حرف مرا بزن، حرف من چیست؟ (یا عِبادِ)؛ یعنی «یا عبادی»؛ (الَّذینَ آمَنُوا)، بندگان مؤمن من: (اتَّقُوا رَبَّكُمْ) این هم التفات از غیبت به خطاب است، تارةً و از خطاب به غیبت است، اُخری، (اتَّقُوا رَبَّكُمْ) چرا؟ برای اینکه ما گرچه در آیات قبل گفتیم (یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، گرچه در آیه هفت فرمود: (إِنْ تَشْكُرُوا یَرْضَهُ لَكُمْ)؛ ولی الآن بالصراحه به شما خطاب می كنیم: (اتَّقُوا رَبَّكُمْ).

ص: ۱۴۴

پاداش خیر، ثمره کار خوب در دنیا

تاکنون آنچه گفته می شد (إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ)، یا اینجا که گفته شد (یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ)، به شما می گوییم: (اتَّقُوا رَبَّکُمْ)، چرا؟ برای اینکه (لِلَّذینَ أَحْسَنُوا فی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَهٌ)، کسی که در دنیا کار خوب انجام دهد، حسنه دارد؛ این حسنه مطلق است، نه حسنه مخصوص دنیا باشد، حسنه مطلق است، پاداش خیر مطلق است چه در دنیا، چه در آخرت. کسی که در دنیا کار خیر انجام دهد، پاداش خیر می بیند، این پاداشِ خیر، مطلق است، خواه در دنیا، خواه در آخرت». (لِلَّذینَ أَحْسَنُوا فی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَهٌ) نه حسنه فقط مخصوص این دنیا باشد.

ضرورت هجرت با توجه به واسع بودن زمین برای حفظ دین

بعد – در صدر اسلام، چون این سوره در مکه نازل شد، مسلمان ها در مکه در زحمت بودند، مشکلات فراوانی هم دامنگیر آنان می شد – فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ)؛ زمین خدا زیاد است. آنها نه اموال شما را می خرند، نه اجازه نقل و انتقال می دهند؛ مالی که مسلمان ها در مکه داشتند، اگر منقول بود، اینها اجازه نمی دادند که مال خود را جابه جا کنند؛ اگر غیر منقول بود، اجازه نمی دادند معامله شود، اینها ناچار شدند با دست خالی از مکه به مدینه بیایند، در «صفّه» مسجد مدینه بنشینند، بشوند اصحاب «صُفّه». اینکه آن آیه نازل شد: (وَ کَأَیِّنْ مِنْ دَابَّهٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّهُ یَرْزُقُها وَ إِیّاکُمْ)؛ (۱) [۷]یعنی بسیاری از جنبنده ها و حیوانات هستند که اهل ذخیره نیستند، مثل بلبل ها و گنجشک ها و طیور، اهل ذخیره نیستند، این موش و مور است که اهل ذخیره هستند. فرمود: این همه حیواناتی که هیچ کدام آنها اهل ذخیره نیستند، ما اینها را تأمین می کنیم، اینها را چه کسی تأمین می کند: (وَ کَأَیِّنْ مِنْ دَابَّهٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّهُ یَرْزُقُها وَ إِیّاکُمْ)؛ نه صندوق پس انداز دارند، نه اهل ذخیره هستند، صبح بلند می شوند تا غروب، روزی آنها هم تأمین است. فرمود، اینها را ما تأمین می کنیم، آن موش و مور را هم ما تأمین می کنیم، این دابه ای که (لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا)، (اللّهُ یَرْزُقُها وَ إِیّاکُمْ)؛ وقتی این آیه نازل شد، خیلی ها از مکه به سوی مدینه حرکت کردند، گفتند اینکه پرنده ها را تأمین می کند، پس ما را هم تأمین می کند، مگر پرنده اهل ذخیره است اهل پس انداز است، این کار هم اختصاصی به پرنده ها ندارد: (وَ کَأَیِّنْ مِنْ دَابَّهٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّهُ یَرْزُقُها وَ إِیّاکُمْ)، اینها از مکه به مدینه آمدند، فرمود حالا یا حبشه بروید، یا مکه بروید که بتوانید دین خود را حفظ کنید: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ)؛ زمین خدا وسیع است، هر جا می روید مهمان الهی هستید: (إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ)؛ مسئله زندگی شما تأمین می شود، یک؛ هر جا بروید مهمان خدا هستید، دو، پاداش اخروی شما هم همچنان محفوظ است، این سه.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۶۰.

پرسش: با توجه به ذیل آیه نمی شود (أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً) را به معنای جنّت بگیریم؟

پاسخ: نه، یکی از مصادیق آن این است، اگر مخصوص جنّت بود آنهایی که در شهر خود مشکلی داشتند، نمی توانستند دین را حفظ کنند؛ ولی هجرت نکردند، در هنگام مرگ، فرشته ها آنها را تنبیه می کنند، می گویند چرا احکام دین را حفظ نکردی؟! اینها می گفتند: (کُنّا مُسْتَضْعَفینَ فِی اْلأَرْضِ)، فرمود: (أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً)؛ (۱) [۸]مگر سرزمین خدا وسیع نبود، مگر نمی توانستید. شما (اثّاقَلْتُمْ إِلَی اْلأَرْضِ) (۲) [۹]خودتان را به زمین چسباندید: (أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً) این را در حال احتضار می گویند؛ معلوم می شود که (أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً)، اختصاصی به بهشت ندارد.

چگونگی اثبات ادعای قرآن بر ابلاغ همه ضروریات سعادت بشر

مطلب دیگر اینکه قرآن کریم دو مطلب را به عنوان ادعا بیان می کند: یکی اینکه هر چه که لازم بود، در تأمین سعادت فردی و جمعی جامعه بشری، ما گفتیم: (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی). (۳) [۱۰]در آن حدیث معروف جریان حجه الوداعذات مقدس حضرت فرمود: هر چه که شما را به بهشت نزدیک می کند ما گفتیم و هر چه را که شما را به جهنم نزدیک می کند ما گفتیم؛ پس (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی)؛ با این وجود در دو جای قرآن ذات اقدس الهی فرمود: ما قصص بعضی از انبیا را ذکر نکردیم: یکی در سوره مبارکه «نساء» است که در مدینه نازل شد و یکی هم در سوره مبارکه «غافر» است. در آیه ۱۶۴ سوره مبارکه «نساء» که در مدینه نازل شد، فرمود: (وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَیْکَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیْکَ)؛ انبیا دو قسم هستند: یک قسم از آنها را ما قصص آنها را گفتیم، یک قسمت هم قصص آنها را نگفتیم، این در مدینه نازل شد،در مکه نبود که بگوییم بعدها نازل شده و اشاره شد به اینکه آنها که برای خاور دور یا باختر دور بودند، قصص آنها نیامده، این طور نیست که همه انبیا در خاور میانه بودند. آنچه را که از این بیست و پنج پیامبر(علیهم السلام)در قرآن آمده، اینها در خاورمیانه بودند؛ اما آنها که در خاور دور یا باختر دور زندگی می کردند، قصص آنها در قرآن کریم نیامده، برای اینکه معمولاً خدای سبحان، قصّه پیامبری را که نقل کرده، پیامدهای سوء امت های آنها را هم ذکر کرده؛ بعد می فرماید: (فَسیرُوا فِی اْلأَرْضِ فَانْظُروا) (۴) [۱۱]بروید تحقیق کنید، ببینید که پایان کار آنها چیست؟ دسترسی به خاور دور و باختر دور برای مردم خاور میانه در آن روز آسان نبود؛ لذا انبیایی که مربوط به خاور دور یا باختر دور بودند، قرآن کریم ذکر نکرده؛ چه در سوره مبارکه «نساء» که اشاره شد، چه در سوره مبارکه «غافر» که بحث آن بعداً - به خواست خدا - خواهد آمد. در آیه ۷۸ سوره «غافر» آنجا هم خدای سبحان می فرماید: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ وَ ما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللّهِ قُضِیَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ) این را هم که در مکه گفته. پس چه در مکه، چه در مدینه فرمود: ما بعضی از قصّه ها را ذکر نکردیم.

۱- نساء/سوره۴، آیه۹۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۳۸.

۳- مائده/سوره۵، آیه۳.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

معلوم می شود آنجایی را هم که ذکر نکرده بود، مطالبی که مربوط به آن بود، در قرآن کریم آمده؛ زیرا اگر چیزی مربوط به خاور دور یا باختر دور بوده و در تکمیل دین سهم تعیین کننده داشته است، آن روز محل ابتلا نبود؛ ولی قرآن چون (ذِكْرى لِلْبَشَرِ) (۱) [۱۲]است، «نذیراً للعالمین» است، یقیناً پیش بینی می کرد که روزی خاور و باختر و خاورمیانه به منزله دهکده خواهد بود، آن روز مقدور نبود، امروز که مقدور هست. اگر مطلبی در خاور دور یا باختر دور بود و در کمال دین و تمام نعمت سهم تعیین کننده ای می داشت، یقیناً خدا ذکر می کرد، چیز تازه ای در آنجا نیست که در خاورمیانه نباشد. اگر وثنیّت، صنمیّت و شرک و مانند آن است، مشابه آن در خاورمیانه بود، قرآن نقل کرده و نقد کرد. اگر توحید بود، معارف الهی بود، قرآن نقل کرد و تأیید کرد. بنابراین درست است که قصص بعضی از انبیا نیامده، اما این طور نیست که نیامدن آنها، نقصی باشد، یا مزاحم تمامیّت باشد، یا مزاحم کمالیّت باشد.

مطلب دیگر هم حرف هایی است که جناب ابوریحان بیرونی در «تحقیق ماللهند» دارد در مدتی که ایشان در هند زندگی می کردند. ابوریحان بیرونی - که یک بار هم قصّه ایشان همین جا نقل شد - می گوید: ما از علمای هند یک گِله داریم و آن این است که در خاورمیانه، بعد از جریان نوح، خلأیی احساس می شد، یک حادثه تلخی بود که به هر حال، خاورمیانه را الحاد و شرک فرا گرفته بود، وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) قیام کرد، با مسئله وثنیّت و صنمیّت و صابئینبودن و مانند آن احتجاج کرد، اثر نکرد: (هَذَا رَبِّی)، (هَذَا رَبِّی) (۲) [۱۳]را به نحو جدال احسن فرمود، اثر نکرد، با آزر (۳) و آزری ها درافتاد اثر نکرد، سرانجام ضرورت اقتضا کرد که دست به تَبر کرد و (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلاَّ كَبِيراً). (۴) [۱۵]آنها مراسم آتش سوزی و ابراهیم سوزی(سلام الله علیه) راه انداختند و گفتند: (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) (۵) [۱۶]که وجود مبارک ابراهیم این را هم تحمل کرد و بر امواجی از آتش رفت و ندای (يَا نارُ كُونِی بَرْداً وَ سَلاماً) (۶) [۱۷]به اهمیت مکتب ابراهیم(سلام الله علیه) گواهی داد. آن روز گرچه مثل امروز رسانه های گروهی و فردی و شخصی آسان نبود، اما خبر آن قدر مهم بود که در مدت کوتاهی کلّ خاور میانه را گرفت، کلّ خاورمیانه فهمیدند، جریان ابراهیم خلیل برای چیست، با استدلال اثر نکرد با تبر اثر نکرد؛ آن معجزه اثر کرد.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۴.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

حرف ابوریحان بیرونی این است که این معجزه پیامی داشت. مردم یونان از این پیام استفاده کردند؛ اما هند متاسفانه از این پیام استفاده نکرده، ایشان می گوید که علمای هند قیام نکردند، مردم یونان قیام کردند، حرف ابراهیم را پذیرفتند، این سُقراط بود که شهید توحید است، سقراط را برای چه کشتند؟ او که در فکر مسائل سیاسی نبود، سخن از زمان و زمین که نبود، فکر توحیدی بود او در راه توحید شهید شد؛ بعد شاگردی به نام افلاطون تربیت کرد، بعد شاگردی به نام ارسطو تربیت کرد، تفکر الهی و توحیدی، یونان را گرفته؛ ایشان می گوید: اگر از علمای هند هم چهار نفر یا شهید می شدند، یا زندان می رفتند، یا مبارزه می کردند، بساط «بودا» و «برهمن» هم برچیده می شد. کفر و شرک اینها عارضی است. کتاب اوپانیشاد که تقریباً بیش از پنجاه رساله است، معارف دقیق و عمیق توحیدی در آن هست، شرک، عارضی است به دست توده مردم که افتاد، اول از «دخیل بستن ها» شروع می شود، بعد کم کم خود اینها را - معاذ الله - منشأ اثر قرار می دهند و از اینها مثلًا آثاری توقع دارند؛ در حالی که اهل بیت(علیهم السلام) فرمودند: تنها کسی که کار از او ساخته است، ذات اقدس الهی است، دیگران همه سپاه و ستاد الهی هستند که (وَ لِلّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (1) [18]آن وقت خدای سبحان از هر وسیله ای بخواهد از هر راهی که بخواهد، ممکن است که شفا عطا کند، مشکل را حل کند. شرک امر عارضی است، کفر امر عارضی است، آنچه در این کتاب های عمیق علمی آمده، اساس آن متفکران توحیدی را ذکر می کند.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

غرض آن است که اگر آثاری از هند یا غیر هند در قرآن کریم نیامده، این طور نیست که یک مطلب جدیدی در هند بوده و اگر قرآن نقل می کرد باعث کمال دین و تمام نعمت می شد و حالا متاسفانه نقـل نکرده. قرآن این دو مطلب را کنار هم ذکر کرده؛ یعنی اگر در سوره «نساء» و سوره «غافر» فرمود: ما قصـص بعضـی از انبیا را نقل نکردیم، در سوره «مائـده» فرمود دین ما کامل است چیزی لازم نبود که ما نقل کنیم و نقل نکردیم، مشابه و نظیر این را و بهتر از این را که اتفاق افتاده ما ذکر کردیم.

بنابراین نمی شود گفت حالا چون آن وقت در دسترس بود و به هند می رفتند و مانند آن، چرا قرآن اسـرار هند را ذکر نکرد، پیامبران هند را ذکر نکرد؛ آن برای برخی از مردم که راه تجاری داشتند رفت و آمد به هند رایج بود؛ اما قرآن که با توده مردم کار دارد، فرمود: (فَسيرُوا فِي ٱلْأَرْضِ فَانْظُروا كَيْفَ كانَ) این را نمی تواند برای خاور دور یا باختر دور ذکر کند.

!!!!!!!

[۱]حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

[۲]یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

[۳]نور/سوره۲۴، آیه۲۸.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

[۵]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۶، ص۳۳۸.

[۶]انعام/سوره۶، آیه۵۰.

[۷]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۰.

[۸]نساء/سوره۴، آیه۹۷.

[۹]توبه/سوره۹، آیه۳۸.

[۱۰]مائده/سوره۵، آیه۳.

[۱۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

[۱۲]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۱۳]انعام/سوره۶، آیه۷۶.

[۱۴]انعام/سوره۶، آیه۷۴.

[۱۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

[۱۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

[۱۷]انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

[۱۸]فتح/سوره۴۸، آیه۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۸ تا ۱۲ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

(وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنيباً إِلَيْهِ ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَليلاً إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ(۸) أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ(۹) قُلْ يا عِبادِ الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذينَ أَحْسَنُوا في هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ(۱۰) قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ(۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمينَ(۱۲))

علم و جهل محور فضیلت ها و رذیلت های مذکور در آیه

پس از تبیین خطوط کلی این سوره؛ یعنی اصول دین، محور فضیلت و رذیلت، حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شرّ و حسن و قبح را علم و جهل قرار داد. اینکه در وسط این بخش فرمود: عالِم و غیر عالِم مساوی نیست، به منزله متن است. آنچه به صورت (إِنْ تَكْفُرُوا)، بعد (وَ إِنْ تَشْكُرُوا) که در آیه هفت بیان فرمود و در آیه هشت فرمود: کسانی هستند که در حالت دشواری به طرف «الله» می روند و «یا الله» می گویند، وقتی مصیبت آنها رخت بربست، شرک می ورزند و کسانی هستند که اهل بردباری نیستند، با بردبار بودن فرق می کنند، همه اینها در محور علم و جهل است: (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ) به منزله متن است و (إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ) متعلق به (لا يَعْلَمُونَ) است، (وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ)، متعلق به (يَعْلَمُونَ) است، (وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنيباً إِلَيْهِ)، مربوط به (لا يَعْلَمُونَ) است. اما آن کسی که «آناء اللیل و اطراف النهار» به یاد خداست، مربوط به (يَعْلَمُونَ) است. آن کسی که اهل صبر و بردباری نیست مربوط به (لا يَعْلَمُونَ) است. آنکه اهل صبر و بردباری است متعلق به (يَعْلَمُونَ) است. علمی را که ذات اقدس الهی از آن تعریف کرده است و برای عالِم، مزیّت و درجه ای قائل شد همان است که در آغاز سوره مبارکه «بقره» به عنوان (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ) (۱) [۱]ذکر شده است، اول قرآن؛ یعنی همان سوره مبارکه «بقره» با تعلیم اسما شروع می شود، معلوم می شود که تمام علومی که قرآن از آن حمایت می کند، به «علم الاسماء» برمی گردد و «علم الاسماء» هم در حقیقت جز توحید محض چیزی نیست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

شما دعای نورانی «جوشن کبیر» را که حالا هزار یا هزار و یک اسم است، وقتی بررسی می کنید می بینید چیزی در عالم برای غیر خدا نمی ماند، اگر ضارّ یا نافع است، اگر قابض یا باسط است، اگر حیات یا ممات است همه به نام اوست، چیزی در عالم برای غیر خدا نمی ماند؛ آن وقت انسان می شود موحّد محض که کار خودش را انجام می دهد، راه دیگری را نمی بندد، در همه امور می داند، مدیر کل و مدیر عاملِ جهان یک نفر است و از او کمک می خواهد. این چنین نیست که در حال دشواری و مرض به طرف خدا مراجعه کند و در حال نشاط شرک بورزد.

بنابراین آیه نُه اگر متن قرار بگیرد، چه اینکه قرار دارد، همه آیات گذشته به منزله شرح اوست و همه آیات آینده هم به منزله متن اوست.

دینی بودن همه علوم بر اساس تقسیم رسول خدا (ص)

از اینجا معلوم می شود که اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود وجود مبارک امام صادق(علیه السلام) فرمود که مرحوم کلینی نقل کرد: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ»، (۱) [۲]بازگشت همه اینها به مراحل توحید و فقه و اخلاق و حقوق برمی گردد، آن علوم دیگر هم زیر مجموعه این علم است؛ یعنی بر اساس آن بحث هایی که قبلاً گذشت، ما علم غیر دینی نداریم؛ زیرا علم، معرفت جهان است، جهان هم فعل خداست، این یک؛ دو، چطور بررسی فعل امام می شود دینی، بررسی فعل خدا دینی نیست؟ اگر پژوهشگر و محقّقی در حوزه وقت خود را صَرف کرده که ببیند وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) چه کارهایی را کرده - سعی او مشکور - بحث او بحث دینی است یا نه؟ یقیناً دینی است. این بحث کرده ببیند امام صادق(سلام الله علیه) چه کارهایی کرده، حالا استادی در دانشگاه عمر خود را صَرف کرده ببیند خدا در عالم چه کار کرده، این فرض ندارد دینی نباشد، ما علم غیر دینی نداریم. این عزیزان مثل ماهی که در آب غرق هستند می باشند که یک عامی گفت دریا چیست، آب چیست؟ احیاناً ممکن است یک دانشگاهی یا دانشجو بگوید، علم دینی یعنی چه؟ شما در علم دینی غرق هستید، دارید فعل خدا را می شناسید. چیزی در جهان نیست مگر فعل خدا و بررسی فعل خدا هم یقیناً دینی است. حالا بعضی از علوم دینی توصّلی است، بعضی ها هم تعبّدی است. مگر همه احکام دینی ما؛ نظیر وضو و غسل و نماز، تعبّدی است. این غَسل هایی که واجب است امر دینی است، ادای دَینی که واجب است، دینی است. بیعی که انسان انجام می دهد برابر دستور دین انجام می دهد؛ بیع، اجاره، مضاربه و مساقات همه اینها عقود اسلامی و

دینی می باشند؛ هیچ کدام آنها تعبّدی، مثل نماز و روزه نیستند که اگر کسی قصد قربت نکرده باطل باشد. دینی بودن، غیر از عبادی بودن است و اگر کاری برابر فعل خدا و دستور خدا بود می شود دینی. قهراً این علمی که اینجا قرآن کریم ذکر می کند و همه بحث های علمی که قرآن کریم ذکر می کند ریشه آن همان (وَ عَلَّمَ آدَمَ اْلأَسْماءَ) است که به منزله اوّل قرآن و صدر قرآن و متن قرآن است و کلّ قرآن شرح اسمای الهی است؛ البته گاهی اسمای الهی در اول آیه قرار می گیرد و گاهی هم در آخر آیه قرار می گیرد. غالباً اسمای الهی در آخر قرار می گیرد، اسمی که در پایان آیه قرار می گیرد، دلیل مضمونِ همان آیه است. اگر آیه رحمت نازل شده است پایان آن (غَفُورٌ رَحِیمٌ) (۲) [۳]است، آیه انتقام نازل شد (عَزِیزٌ حَکِیمٌ) (۳) [۴]است و مانند آن. گاهی هم اتفاق می افتد که اسمای الهی در اول آیه قرار می گیرند. در سوره مبارکه «رعد» بخشی از اسمای الهی در اوّل قرار گرفته، مثل آیه دو به بعد سوره مبارکه «رعد» این است: (اللّهُ الَّذی رَفَعَ)، (وَ هُوَ الَّذی مَدَّ اْلأَرْضَ وَ جَعَلَ فیها)، در آیه سه سوره «رعد» از هویت الهی شروع می کند، اوست که این کارها را کرده است؛ در آیه چهار می فرماید: اگر در آیات الهی در زمین بررسی کنید، به او می رسید، آیه سه این است: (وَ هُوَ الَّذی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً)، (۴) [۵]آیه چهار این است: (وَ فِی اْلأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ)، بعد در ذیل آن دارد: (إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ). گاهی می گوید اوست که این کارها را کرده است، گاهی می گوید اگر بررسی کنید می فهمید که اوست این کارها را کرده است. گاهی نام خدا اول آیه قرار می گیرد، گاهی نام خدا پایان آیه قرار می گیرد. پس کلّ قرآن به منزله شرح اسمای حسنای الهی است؛ قهراً علمی که قرآن از آن حمایت می کند و دعوت می کند، می شود علم توحید و چون علم غیر توحیدی در عالم نیست؛ بنابراین همه علوم می شود دینی.

ص: ۱۵۱

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۹.

۴- رعد/سوره۱۳، آیه۳.

غیر دینی شدن علم در صورت بررسی افعال اشخاص

بله، بعضی از علوم است که به جهان خارج برنمی گردد، علم این است که این شخص چه کار کند؛ بخش های سینما از همین قبیل است. سینما می تواند دینی و غیر دینی باشد، برای اینکه می خواهد بحث کند که این شخص چه کار بکند، بحث در این نیست که در عالم چه کاره است؛ ولی فیزیک غیر دینی نیست، شیمی غیر دینی نیست، سپهرشناسی، نجوم، دریاشناسی، صحراشناسی، معدن شناسی، اینها غیر دینی فرض ندارد، چون همه فعل خداست، اما سینما می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی باشد، چون بحث در فعل خدا نیست، بحث در فعل این بازیگر است، فعل این هنرمند است که اگر او بازی کند، می شود غیر دینی، اگر هنرمندی کند می شود دینی، اگر معقول را محسوس کرد می شود هنر، اگر متخیّل را محسوس کرد، می شود بازی. چون فعلِ خودِ انسان محور بحث است، این فعل می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی باشد. اما علومی که در دانشگاه ها تدریس می شود، چون بحث در نظام هستی است، از دریاشناسی و معدن شناسی تا سپهرشناسی، همه فعل خداست.

معنای کلام امام صادق (ع) در صاحب شب بودن شیعیان

غرض این است که این علمی که در وسط قرار گرفت، علمی است که انسان را به نماز شب، به ذکر، به شکر، فکر و به صبر دعوت می کند. همه کمالاتی که در این چند آیه ذکر شده است به علم برمی گردد. اگر فرمود: (وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ) زیر مجموعه تقوا و احسانی است که بعدها ذکر می کند و اگر می فرماید در همه حال به طرف خدا مراجعه کنید، به همان (اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا) (1) [۶]برمی گردد که برای مردان با علم است. از وجود مبارک امام صادق و از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیهما) رسیده که صبر چیست و علم چیست؟ حضرت فرمود؟ که ما عالِم هستیم و دشمنان ما (وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ) می باشند، شیعیان ما اولوا الالباب هستند؛ (2) یعنی (إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ) را بر شیعه تطبیق کرده. این در عین حال که وصف است، به صورت جمله خبریه ذکر شده است، صبغه انشا دارد؛ یعنی جمله خبریه ای است که « اُلقِيَت بداعی الانشاء».

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۳.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۲، ط اسلامی.

اینکه می فرماید: شیعیان ما اولوا الالباب هستند؛ یعنی ای شیعه! بکوش «اولوا الالباب» باش. اینکه فرمودند «أَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ» درست است که جمله خبریه است و «العلماء» می شود مبتدا، «بَاقُونَ» می شود خبر؛ ولی حضرت در صدد این است که بگوید، نمیر! نپوس؛ این جمله جمله خبریه ای است که به داعی انشا القا شده، حیف آدم است که بپوسد. فرمود: کاری بکن که باقی باشی، راه باقی بودن این است که (ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ)؛ (۱) [۸]یک چیز «عنداللهی» تهیه کنید، اگر کسی چیز «عند اللهی» تهیه کرد، واقعاً باقی است. غرض این است که به حسب ظاهر این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «أَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهر» (۲) [۹]را وقتی به یک عالم نحوی بگویی، می گوید «العلماء» مبتدا، «باقون» خبر و این جمله خبریه است؛ ولی اگر به دست یک فقیه یا حکیم بدهی، می گوید، این جمله خبریه است که به داعی انشا القا شده؛ یعنی «ایها العلماء» بکوشید که نپوسید. خیلی ها می میرند می پوسند، اینجا هم که حضرت فرمود: شیعیان ما «اولوا الالباب» هستند؛ یعنی شیعه بکوش که «لبیب» شوی، وگرنه وصف و جمله خبریه گفتن، بر بعضی صادق است بر بعضی ها که صادق نیست. اما اگر جمله خبریه ای بود که به داعیه انشا القا شد، صدق و کذب بردار نیست، چون خبر نیست، امر، دستور و راهنمایی است و وظیفه همه شیعیان را مشخص می کند. بنابراین این آیه نورانی نُه سوره مبارکه «زمر» که می فرماید عالم و غیر عالم مساوی نیستند، آیات قبل و آیات بعد به منزله شرح این علم است که کدام علم است که با جهل یکسان نیست.

ص: ۱۵۳

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۵۰.

پاسخ گویی فلسفه الهی به غیر دینی بودن علوم نزد غیر موحّد

پرسش: حضرت استاد! این تفسیر حضرتعالی مربوط به یک شخصِ عالِم موحّد است که کل جهان را مخلوقات فعل خدا می داند؛ اما آن کسی که اصالت را به ماده می دهد، اصلاً کاری به اینها ندارد؟

پاسخ: بله، آن قبلاً گذشت که آیا ما علم دینی داریم یا نداریم؟ در این مسئله هیچ علمی پاسخ گو نیست، مگر فلسفه که آیا علم دینی هست یا نیست؟ چون بحث هستی شناسی به عهده فلسفه است. علم فلسفه است که می گوید چه در جهان هست و چه در جهان نیست، پس این مسئله را ما باید به فلسفه بدهیم. اگر – معاذ الله – آن فلسفه، فلسفه الحادی بود، اولین کاری که می کند خودش را روسیاه می کند، بعد همه علوم را هم سیه رو می کند. برای اینکه فلسفه الحادی می گوید – معاذ الله – در عالم خدایی نیست، وقتی خدایی نبود، وحی و دین هم نیست، اولین جنایتی که این فلسفه الحادی می کند، خودش را روسیاه می کند، می شود فلسفه الحادی؛ بعد همه علومی که در جهان هست، اینها را سیه رو می کند می شود علم غیر دینی، ما علم دینی نداریم اصلاً؛ وقتی اصل دین در عالم نیست اصل خدا – معاذ الله – نیست، علم دینی هم می شود فسون و فسانه؛ ولی اگر این مسئله را به فلسفه الهی دادیم، فلسفه الهی دو تا کار خوب و خدمت انجام می دهد: اول خود را روسفید می کند، می شود فلسفه الهی، می گوید خدایی هست دینی هست قیامتی هست، خودش می شود فلسفه الهی؛ بعد همه علوم را هم الهی می کند، می گوید آنچه در جهان هست فعل خداست، چیزی در جهان نیست که فعل خدا نباشد؛ آن وقت هر علمی که در جهان هست بررسی کردنِ فعل خداست، بررسی فعل خدا یقیناً دینی است؛ ما که الآن داریم بررسی قول خدا را به عهده می گیریم چرا حرف ما دینی است؟ می گوییم خدا چنین گفت، خدا چنین گفت؛ آن که در دانشگاه است می گوید خدا چنین کرد، خدا چنین کرد، او اگر دینی تر از این نباشد، مثل همین است. اینجا می گویند خدا چنین گفت، خدا چنین گفت، آنجا می گویند خدا چنین کرد خدا چنین کرد. اگر فلسفه الهی پاسخ مثبت داد و گفت دین داریم، آن وقت علم غیر دینی نخواهیم داشت؛ ولی اگر علمی بود که موضوع او فعل انسان باشد نه «فعل الله»، مثل سینما و امثال سینما که چه کار بکند بله این می تواند دینی باشد می تواند غیر دینی.

ص: ۱۵۴

پرسش: آیا افعال و امور سینمایی را نمی توانیم دینی تلقی کنیم؟

پاسخ: آنها که موحّد هستند، یقیناً توحید برتر را از این استفاده می کنند. غرض این است که بر اساس فلسفه الهی که در جهان خدا هست و اسمای او و اوصاف او و افعال او و اقوال او و آثار او و دیگر هیچ، ما علم غیر دینی نداریم، هر چه هست فعل خداست. همان طوری که اگر کسی درباره فعل امام(سلام الله علیه) بحث کند، کتاب بنویسد، درس و بحثی داشته باشد، همه اینها دینی است؛ اگر کسی درباره خدا، چه درباره قول خدا، چه درباره فعل خدا بحث کند، دینی است؛ اما اگر درباره فعل انسان بخواهد، بحث کند بله، این می تواند دینی باشد می تواند دینی نباشد.

غرض این است که این آیه نُه می تواند متن باشد و همه بحث های گذشته و آینده می تواند شرح این باشد.فرمود: (وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ) این است، (وَ الَّذینَ یَعْلَمُونَ) آن است. علم را مشخص کرد، صبر را جزء شاخه های علم کرد، شکر را جزء شاخه های علم کرد، احسان را جزء شاخه های علم کرد نماز شب را جزء شاخه های علم کرد، همه چیز را گفته است. پس علم آن است که شکر، ذکر، فکر، نماز شب، هجرت و جهاد بیاورد.

ضرورت هجرت برای حفظ دین و ارتباط آن با تلخی جان دادن

اینکه فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ) برای بازسازی زمین است، برای ساخت و ساز است یا (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ)، در سوره مبارکه «نساء» فرمود جای دیگر بروید، این علم است علمی که در آن جهاد هست، علمی که در آن هجرت هست، علمی که در آن نماز شب هست، علمی که در آن «عام المنفعه» دیگر هم هست. در سوره مبارکه «نساء» وقتی سخن از (أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ) است، این را زمینه قرار می دهد برای هجرت. آیه ۹۷ سوره مبارکه «نساء» این است: (إِنَّ الَّذینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمی أَنْفُسِهِمْ)؛ کسانی که به خودشان ظلم کردند؛ یعنی داعش آمده در کشورشان و یکه تازی می کند، این می گوید برو دفاع کن، فرمود اینها (ظالِمی أَنْفُسِهِمْ) هستند، می گویند بجنگ، می گوید «للبیت ربّ»، می گوییم هجرت کن، می گوید برایم دشوار است؛ اینها در حال مرگ با تلخی جان می دهند، فرشته ها به اینها رحم نمی کنند: (إِنَّ الَّذینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمی أَنْفُسِهِمْ) فرشته ها به اینها می گویند که (فیمَ کُنْتُمْ)؟ چرا در این وضع بودی؟ (قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفینَ فِی الْأَرْضِ) نمی گذاشتند که ما دین خود را حفظ بکنیم: (قالُوا)، در حال مرگ به اینها می گویند: (أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهً فَتُهاجِرُوا فیها)؟ چرا هجرت نکردید؟ یا حبشه یا مدینه یا جای دیگر نرفتید. هجرت هم باقی است «مَا بَقِیَ الدَّهر»؛ البته آن که به کشور کفر می رود و نمی تواند احکام دین خود را حفظ کند، باید مواظب باشد که این سفر سفر معصیت است. آدم برود جایی به بهانه تجارت یا غیر تجارت و نتواند دین خود را حفظ کند، این سفر، سفر حلال نیست. هجرت از این جهت واجب است که انسان به جایی برود که دین خود را حفظ بکند. پرسش: ؟

لزوم تفکیک بین علم دینی و عالم دینی و غیر دینی

پاسخ: بله، چون علم، دینی است؛ منتها شخص کافر است و نمی فهمد. بحث در این نیست که این شخص، مسلمان است یا غیر مسلمان؟ بحث در این است که «العلم دینیٌ أم لا»؛ عده ای می گویند ما علم دینی نـداریم؛ عالِم ممکن است متـدیّن باشـد، ممکن است غیر متـدین باشـد؛ ولی حق این است که علم غیر دینی نداریم؛ علم، دینی است، حالا عالم ممکن است متدین باشد یا ممکن است متدین نباشد. حالا اگر کافری هست که در شرح حال امام صادق(سـلام الله علیه) مدتی زحمت کشیده، این علم، علم دینی است، ولو آن دانشمند کافر باشد. آنها می گویند که عالم ممکن است مسلمان و غیر مسلمان باشـد؛ ولی علم دینی نـداریم، همه علم غیر دینی است. این همایشـی که در مالزی چند سال قبل برگزار شد، دبیر همایش با یک طنز سـخن را شـروع کرد، با طنز پایان برد و نتیجه خامی که به خیال خود گرفت این است که ما علم دینی نداریم. اول در حضور این همه جمعیت گفت آقایان! ما دوچرخه اسـلامی و غیر اسـلامی داریم! قدری خندید و قدری خنداند که دوچرخه اسـلامی؛ یعنی چه؟ بعد گفت آقایان! – سؤال دوم – دوچرخه سواری اسـلامی و غیر اسـلامی داریم که اگر کسـی این چنین رکاب زد، دوچرخه سواری او اسـلامی باشـد، آن چنان رکاب زد دوچرخه سواری او اسـلامی نباشد؟ قدری خندید و قدری خنداند، گفت مطلب سوم این است که دوچرخه سوار یا مسـلمان است یا کافر؛ بعد این دوچرخه را به سایر صنایع و حِرَف و علوم اسناد داد گفت ما علم دینی و غیر دینی نداریم، این عالِم است که یا دین دار است یا بی دین؛ این خیال باطلی بود که او بافت؛ ولی حق این است که ما علم غیر دینی نداریم، عالِم یا دین دار است یا غیر دین دار، شما دارید درباره فعل خدا بحث می کنید. کاری را که وجود مبارک حضـرت امیر در حکومت انجام داد؛ حالا کسـی یا قبول یا نکول؛ ولی اگر کسی بیاید درباره حکومت پنج ساله حضرت امیر کار کند؛ این علم، علم دینی است، ولو این آقا کافر باشد یا جزء خوارج باشـد. پس علم غیر دینی نـداریم، بله، عالِم ممکن است دین دار باشد، ممکن است کافر؛ اما آنها خیال می کردند و می گفتند: ما علم دینی نداریم، عالِم یا مسـلمان است یا کافر خیلی فرق است.

پرسش: حضرت استاد! اگر در جایی علم تعارض پیدا کند با دین می توانیم بگوییم آن علم نیست و توهم علم است؟

عقل و نقل، دو چراغ کشف علم یا صراط مستقیم

پاسخ: بله، مستحضرید که علم را یا عقل کشف می کند، یا نقل کشف می کند، دلیل نقلی چراغ روشنی است، دلیل عقلی چراغ روشنی است. دین آن است که ذات اقدس الهی گفته و لا غیر؛ غیر از این نیست. آنچه را که خدا فرمود یا با برهان عقلی کشف می شود، یا با برهان نقلی کشف می شود. اینکه در اصول می گویند منابع ما کتاب است و سنت است و عقل، همین است. «عقل» سراج است نه صراط؛ قرآن و روایات سراج می باشند، نه صراط. راه را خدا مشخص کرده، ما برای اینکه ببینیم آن راهی که خدا مشخص کرده که فرمود: صراط مستقیم است، شما بگویید (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ)، (۱) [۱۰]آن صراط مستقیم چیست؟ آن را قرآن مشخص می کند، قرآن دلیل است، روایت دلیل است؛ اما مهندس «الله» است چه کسی راه ساخت، از خودش تا خودش؛ یعنی «لله و الی الله من الله و الی الله» از آغاز تا انجام، این راه را چه کسی ساخت، مهندس که غیر از خدا نیست. «صراط» فقط به دست ذات اقدس الهی است و دیگر هیچ! چراغ را به انبیا داد، به اولیا داد، به ائمه و اهل بیت(علیهم السلام) داد، به ماها که شاگردان اینها هستیم، عقل داد و نقل داد، گفت تلاش و کوشش کنید و با این چراغ ها آن راه را تشخیص دهید. اگر عقل و نقل با هم معارض باشند، یکی می شود مخصص دیگری، یکی می شود مقیّد دیگری. تخصیص لبّی یا تقیید لبّی که می گویند آن را برای همین جا آوردند، اگر با سیره تخصیص دادیم می شود لبّی، با اجماع تخصیص دادیم می شود لبّی، با عقل تخصیص داده می شود لبّی؛ اما اگر جایی واقعاً متعارض بود؛ یعنی ما نفهمیدیم، وگرنه چراغ ها هرگز تعارضی ندارند. اینکه فقها در جایی می گویند «احتیاط» این است و در جایی که یک مرجع احتیاط می کند، مقلِّد می تواند به دیگری مراجعه کند، برای اینکه آنجا مرجَع می گوید من به جایی نرسیدم، احتیاط هم طریق نجات است، شما می توانی به دیگری مراجعه کنی، نه اینکه مرجع فتوا دهد، با اینکه او فتوا می دهد مقلِّد به دیگری مراجعه می کند؛ هر جا که مرجع گفته اینجا مشکل است، احوط این است؛ یعنی من به جایی نرسیدم، «احتیاط» هم طریق نجات است، شما هم مختار هستید به دیگری بخواهید مراجعه کنید می توانید، بخواهید به این احتیاط عمل کنید می توانید. آدم خیلی از جاها هست نمی فهمد، وقتی نمی فهمد به اهل آن مراجعه می کند، وگرنه چراغ ها هرگز با هم تعارضی ندارند.

۱- فاتحه/سوره۱، آیه۶.

این چراغی را که ذات اقدس الهی روشن کرد، یک طرف آن نماز شب، یک طرف آن هجرت، یک طرف آن جهاد است، یک طرف آن صبر و بردباری است، یک طرف آن نیکی کردن به پدر و مادر است، یک طرف آن نیکی کردن به جامعه است و یک طرف نیکی کردن به نظام است، همه اینها شعاع این چراغ می باشند: (أَحْسَنُوا فی هذِهِ الدُّنْیا) نسبت به چه کسی؟ نسبت به جامعه، خانواده، نظام و نسبت به مملکت هست.

اهمیّت صبر و مقصود از آن در آیه

اینکه فرمود: صابر را خدا دوست دارد (۱) و (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ) است، معلوم می شود که صبر در بلاها و مصیبت ها و دفاع مقدس ها و جنگ ها و مانند آن است، به قرینه (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ)، یک؛ به قرینه آیه که فرشته ها سیلی به صورت بعضی از محتضرها می زنند: (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ)، برخی ها - معاذ الله - این طور هستند. انسان می بیند این بیچاره دارد می میرد، جان می دهد؛ اما نمی بیند که چه می کشد؛ خیلی از چیزها در هنگام احتضار مطرح است. در دو جای قرآن (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ) (۲) [۱۲]مطرح است؛ اما در این آیه که خواندیم، مطرح نیست. فرشته ها می گویند چرا نجنبیدی؟ عرض می کند ما مستضعف بودیم، فرمود: زمین خدا که وسیع بود، می توانستی به حبشه بروی، می توانستی به مدینه بروی: (أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهً).

از این مجموعه برمی آید که «صبر» در اینجا صبر «عند المصیبه» است، صبر «عند البلاء» است، صبر «عند الجهاد» است، صبر «عند الهجره» است. درست است که خدا صابران را اجر فراوان می دهد؛ اما این محفوف به قرینه قطعیه است، دلیل بر اختصاص نیست؛ یعنی نمی تواند عام یا مطلق دیگر را تخصیص بزند، اما قدر متیقن در تخاطب این است که خودش مطلق نیست. فرق است بین اینکه دلیل خودش مطلق نباشد، یا بتواند جلوی اطلاق دلیل دیگر را بگیرد، این دلیل آن هنر را ندارد که جلوی اطلاق دلیل دیگر را بگیرد، جلوی عموم دلیل دیگر را بگیرد؛ ولی خودش مطلق نیست، برای اینکه سخن از صبر «عند المصیبه» است، صبر «عند البلاء» است، وقتی می فرماید: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ)، این محفوف به قرینه قطعیه است و افرادی که در هجرت گیر هستند، در جهاد گیر هستند، گرفتار دشمن می باشند، این آیه می فرماید که چرا صبر نکردید، چرا استقامت نکردید. اینکه فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ)، کسی بخواهد به اطلاق یا عموم (الصّابِرُون) استفاده کند که صبر «علی الطاعه، صبر عن المعصیه، صبر عند المصیبه»؛ هر سه را شامل شود، مشکل است، برای اینکه این قدر متیقن در تخاطب دارد، چون قدر متیقن در تخاطب است، این مطلق نیست؛ ولی آن هنر را ندارد که جلوی مطلقات و عمومات را بگیرد، آن آیاتی که دارد: (یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ) آن هر سه قِسم را می گیرد، اما قدر متیقن این آیه مربوط به هجرت و جهاد و مبارزه و امثال ذلک است که فرمود: (إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ) اما (بِغَیْرِ حِسابٍ) بودن سه قسمت است که - ان شاء الله - در بحث بعد مطرح می شود.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۴۶.

۲- انفال/سوره۸، آیه۵۰.

!!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۳۱.

[۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۱۷۳.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۲۰۹.

[۵]رعد/سوره۱۳، آیه۳.

[۶]مائده/سوره۵، آیه۹۳.

[۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۲، ط اسلامی.

[۸]نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

[۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۵۰.

[۱۰]فاتحه/سوره۱، آیه۶.

[۱۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۴۶.

[۱۲]انفال/سوره۸، آیه ۵۰.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۹ تا ۱۵ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَ يَرْجُو رَحْمَهَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۹) قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِى هٰذِهِ
الدُّنْيَا حَسَنَهٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَهٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱۰) قُلْ إِنِّى أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) قُلْ إِنِّى أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّى عَذَابَ
يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِى (۱۴) فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أَلاَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۵)

عظمت علم به اصول دین و شرط نافع بودن آن

ص: ۱۵۹

بعد از تبیین عناصر محوری سُوَر مکّی؛ یعنی اصول دین، پیامدهای تلخ و شیرین توحید و شرك را ذکر می کند و مهم ترین علم به مهم ترین معلوم تعلق می گیرد، گرچه هر علمی – ان شاء الله – نافع است؛ ولی عظمت علم به عظمت معلوم است. وقتی از توحید و وحی و نبوت و معاد سخن به میان آمده، علمی که در این زمینه مطرح است، همان علم به اصول دین خواهد بود و علم به اصول دین وقتی نافع است که به عمل صالح ختم شود. اینکه در دعاها از خدا علم نافع می خواهیم یا به خدا از علم غیر نافع پناه می بریم، برای آن است که یا آن علم نافع نیست، مثل سِحر و شعبده و جادو و علوم دیگری که سودمند نیست، یا نه علم «فی نفسه» نافع است؛ ولی عالِم از او طرفی نمی بندد. اینکه گفته می شود «أَعُوذُ بِكَ مِن عِلمٍ لا يَنفَعُ» (۱) [۱]هم «کان» تامه را در بر دارد، هم «کان» ناقصه را؛ یعنی علمی که اصلاً نافع نیست یا نافع است؛ ولی این شخص انتباه ندارد و بهره نمی برد، در هر دو حال از چنین علمی باید به خدا پناه برده شود.

استدلال قرآنی امام سجاد (ع) در یکسان نبودن عالِم و غیر عالم

بعد از اینکه این علوم توحیدی را ذکر می کند، می فرماید: عالم و غیر عالم یکسان نیستند. در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) بود که در فضل علم همین بس که ذات اقدس الهی عالمان دین را در کنار فرشته ها نام می برد، اوایل سوره مبارکه «آل عمران» که فرمود: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِكَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ) (۲) [۲]استدلال وجود مبارك امام سجاد(سلام الله علیه) این است که خداوند عالمان دین را در کنار ملائکه نام می برد: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِكَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ) که در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است. (۳) در بعضی از تطبیقات آیه ای هم هست که خدا وقتی از مال و تمکّن مال و ثروت و متکاثران را نام می برد، نعمت های مادی را که ذکر می کند، می فرماید: قدری برای شما، قدری هم برای دام شما: (كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ)، (۴) [۴]یک؛ (مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ)، (۵) [۵]دو؛ آنجا که سخن از خوردن است، انسان را با دام ذکر می کند، آنجا که سخن از توحید و معرفت است، عالِم را با فرشته ذکر می کند. اینکه فرمود: عالِم با غیر عالِم یکسان نیستند؛ یعنی کسانی که دارای علم نافع هستند.

ص: ۱۶۰

۱- دانش نامه عقاید اسلامی، محمدمحمدی ری شهری، ج۳، ص۴۰۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

۳- تفسیر الامام العسکری، المنسوب الی الامام العسکری، ص۶۲۵.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه۵۴.

۵- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

«اَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ» (۱) [۶] اگر جمله خبریه باشد که به داعیه انشا القا شده؛ یعنی شما سعی کنید باقی باشید و بقا را هم در سوره «نحل» گذشت که فرمود: چیزی که صبغه الهی ندارد، ماندنی نیست: (ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ)؛ اما (وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ). [۷]علم الهی باقی است. علم الهی مادامی است که اولاً خودش صائب و صحیح باشد و ثانیاً با عمل صالح باشد، کسی که دارای علم صائب است و خطای فکری ندارد و عمل صالح است، خطیئه عملی ندارد، مصون از خطای فکری و خطیئه عملی است، بهره مند از علم صائب و عمل صالح است، چنین شخصی از (ما عِنْدَ اللّهِ) برخوردار و باقی است. «اَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ»؛ یعنی بکوشید باقی باشید، اگر عالم نیستید، علم تهیه کنید، اگر عالم هستید، سعی کنید از علم خود بهره ببرید. این به داعی انشا بودن نشانه آن است که بقا از راه علم با عمل می گذرد. اگر کسی عالم است باید بکوشد عمل صالح را ضمیمه علم کند و اگر کسی عالم نیست هر دو جزء را باید تهیه کند، این ترغیب به بقاست از راه علم. بنابراین فرمود: کسی که عالم است با غیر عالم یکسان نیست و نشانه علم هم از همان شکر و صبر و ذکر و فکر و نماز شب و اینها پیداست. این چند امر را که ذکر فرمود، اینها نشانه علم با عمل است. فرمود: عالِم و غیر عالِم یکسان نیستند، شب زنده دار و دیگران یکسان نیستند، چون این چنین است، چند تا دستور می دهد. معلوم می شود عبادت در مکه بود، حالا به چه سبک بود، نماز در مکه به چه سبک بود، سایر عبادات در مکه به چه سبک بود، آن بحث روایی خاص خودش را دارد؛ البته بعضی از عبادات، مثل زکات، خمس و روزه، اینها در مکه نبود.

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸ ص۲۰.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

لزوم بهره مندی از تقوا در برابر تیرهای شیطان

(قُلْ یـا عِبـادِ) که علامت حـذف آن «یای» متکلم است؛ یعنی «یا عبادی»: (قُلْ یا عِبادِ الَّذینَ آمَنُوا)، این بنـدگانی که ایمان آوردنـد: (اتَّقُوا رَبَّکُمْ) تقوا داشـته باشـید. «تقوا» همان «وقایه» است، سپر را می گویند «وقایه»؛ یعنی همیشه سپر در دست شـما باشد که تیر به شـما نخورد. روایت نورانی که ائمه فرمودند «أَلَنَّظَرَهُ سَهمٌ مِن سِهَام إِبلِیس». (۱) [۸]مستحضـرید که همه اینها تمثیلی است، تعیینی که نیست، اینکه فرمود: نگاه به نامحرم، چه مرد به زن و چه زن به مرد، تیری از طرف شیطان است، این یک تمثیل است، تنها نگاه به نامحرم تیر نیست، غیبت و دروغگویی هم این چنین است، اختلاس هم این چنین است. انسان تا سپر نداشته باشد حفاظی نداشته باشد، تیر به طرف او خواهد آمد و اصابت خواهد کرد. فرمود: تقوا داشته باشید این تای تقوا اصل آن «واو» بود، «وقوا» بود. «وقایه»، همان سپر را می گویند، سپر دست شما باشد که تیر به شما نرسد (اتَّقُوا رَبَّکُمْ).

حَسَنه، ثمره بهره مندی از تقوا و فرق آن با بهره های مالی

بعـد فرمود: این تقوایی که داشتیـد، این طور نیست که بی بهره باشـید: (لِلَّذینَ أَحْسَنُوا فی هـذِهِ الـدُّنْیا) آنهایی که در دنیا کار خوب انجام دادنـد، حسـنه دارند؛ خیلی ها هسـتند که در دنیا بهره های مالی دارنـد، بهره هـای مـادی دارنـد؛ ولی حسـنه نیست. در جریـان حـج، دعاهـایی که در موقف حـج هست، در مبیت منـا هست، در بیتوته شب هـای منا هست، این دعاها را در ذیل همان آیه حج در سوره مبارکه «بقره» ذکر می کنـد که یک عـده می گوینـد: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً وَ قِنا عَذابَ النّارِ)؛ (۲) [۹]اما بعضـی ها می گوینـد خـدایا در دنیا به ما بده؛ اما حالا حلال باشد، حرام باشـد، حسن عاقبت یا سوء عاقبت داشـته باشـد، برایشان فرقی نمی کند؛ مردان الهی می گویند در دنیا به ما حسـنه بده، مال طیّب و طاهر بده که ما از آن بهره ببریم، از ما هم به دیگران خیر برسد، این می شود حسـنه: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً وَ قِنا عَذابَ النّارِ)؛ آیه دیگر که در کنار آن است می گوید: (مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا)، دیگر حسنه در آن نیست؛ لذا در کنار آن فرمود: (وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ خَلاقٍ) اینها بهره ای از آخرت ندارد. کسانی که دنیا می طلبند و دارند.

ص: ۱۶۲

۱- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۱۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

نهی از شگفتی مؤمنین از بهره های مالی دنیاطلبان

در چند جای قرآن کریم، (1) ذات اقدس الهی فرمود: اینها شما را به شگفتی وادار نکنند، اینها حسنه نیست، اینها تکاثر است، کوثر نیست، نگویید حالا فلان شخص که اهل نماز و روزه نیست، وضع مالی او خوب است. آیه ۵۵ سوره «توبه» این بود: (فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ)، اینها همان ابزار بلای اوست، شما دو روز صبر کن ببین، چه گرفتاری به سراغ او خواهد آمد. پس این چنین نیست که اگر کسی کجراهه رفته و وضع مالی او خوب شد، انسان بگوید این حسنه دارد، فرمود: این داشتن تکاثری، شما را به شگفتی وادار نکند، آن داشتن کوثری است که باعث نجات دنیا و آخرت است؛ (فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ).

بنابراین این دو آیه که در کنار هم در سوره «بقره» آمد، نشان می دهد که یکی تکاثر طلب است، یکی کوثرخواه است، می گوید: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً وَ قِنا عَذابَ النّارِ) و آنکه تکاثر طلب است می گوید: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا)؛ دیگر حسنه در آن نیست، حسنه نمی خواهد، حلال و حرام برای او یکسان است: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا)؛ لذا به دنبال آن ذات اقدس الهی این جمله را فرمود: (وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ خَلاقٍ)؛ «خلاق»؛ یعنی نصیبی ندارد. پس اینکه فرمود: (لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا فی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَهٌ)؛ یعنی برکات فراوان دارند آخرت هم که سر جایش محفوظ است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۰.

طرح مسئله هجرت در سوره های مکی و بیان گستره آن

در سوره هـای مکی، گرچه سـخن از جهـاد نیست؛ ولی بحث از هجرت است، فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ)؛ یعنی هجرت کنیـد. تا انسان زنـده است؛ هم سـخن از جهاد است و هم هجرت؛ ولی در صـدر اسلام، قبل از نازل شدن آیه: (أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا)، (۱) [۱۱]قبل از دستور جهاد، سخن از جهاد و مبارزه نبود، فقط سخن از هجرت و مقاومت بود و این آیه هم چون در مکه نازل شد، فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ) که اگر کسـی در صدر اسـلام، توان هجرت داشت و مهاجرت نکرد، یا در ظلّ اسـلام توان مهاجرت داشت و مهاجرت نکرد و در کشور کفر به سر بُرد، به بهانه اینکه آنجا راحت تر است، آنجا خـدمت بهتری است؛ بله، آنجا راحت تر هستیـد؛ ولی داریـد به کافر خـدمت می کنیـد، این چه رفاهی است. ماندن در کشور کفر که آدم نتواند احکام دین خود را حفظ کند که جایز نیست، ضرورت یک مطلب دیگر است؛ اما رفتن و ماندن در کشور کفر که آدم نتواند دین خود را حفظ کند که جایز نیست؛ لذا فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ). در روایات هجرت هم هست که هجرت باقی است تا زمان ظهور حضرت، تا قیامت.

مقیّد بودن صبر در آیه و عدم تقیید مطلقات دیگر با آن

صبر گرچه سه قسم است و صـابران می تواننـد جامع هر سه قسم باشـند، لکن چون محفوف به قرینه است، قـدر متیقّن در تخاطب هم وجود دارد، قـدر متیقن از صبر در اینجا همان صبر «عنـد البلاء» است. اینکه فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ)؛ اگر این آیه اطلاق نـداشت، چه اینکه نـدارد، آسیبی به مطلقات دیگر نمی رساند. فرق است بین اینکه این آیه اطلاق ندارد، یا این آیه قیـد دارد و مُقیِّد اطلاقـات دیگر است. این آیه هرگز مطلقات و عمومات دیگر را تقییـد و تخصیـص نمی زنـد. مطلقات فراوانی در قرآن کریم هست: (یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ) که آن شامل هر سه قسم صبر می شود: صبر «علی الطاعه»، صبر «عند المعصـیه» و صبر «علی المصـیبه»، هر سه را شامل می شود و اجر فراوان هم دارد و مهم ترین اجر در مسـئله مصـیبت است که ذات اقدس الهی برای اینها صلوات می فرستد: (الَّذینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصیبَهٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ). خدای سبحان یک صلوات عمومی دارد و یک صلوات خصوصی، غیر از اینکه بر انبیا(علیهم السلام) و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) صلوات می فرستد که فرمود: (إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ) در همان سوره «احزاب» فرمود: (هُوَ الَّذی یُصَلّی عَلَیْکُمْ وَ مَلائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ)، خدا بر شـما مؤمنین صـلوات می فرستد که این یک صلوات عمومی است، اما آنکه در سوره «بقره» مبارکه آمد، کسانی که «عند المصیبه» جزع نکنند و صابر باشند، کسانی اند که (الَّذینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصیبَهٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَهٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ)؛ نه «مهدییون». «اهتدی» بالاتر از هدایت است، فرمود: آنها مهتدی هسـتند و صلوات خـدا بر آنهاست. این گونه از اجرها در صبر «عند المصیبه» هست و اطلاقات دیگری که (یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ) هست. پس این آیه اگر اطلاق نداشت، آسیبی به اطلاق یا عمومات آیات دیگر نمی رسد و نمی رساند.

ص: ۱۶۴

۱- حج/سوره۲۲، آیه۳۹.

مقصود از بدون حساب بودن اجر صابران

(إِنَّما يُوَفَّى الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ)؛ (بِغَيْرِ حِسابٍ) مشترک است، چه در این آیه، چه در آیات دیگر، (بِغَيْرِ حِسابٍ) سه تا احتمال دارد که یکی یقیناً باطل است، دو تای آن ممکن است صحیح باشد. یکی از محتملات صحیح این است که آن قدر ذات اقدس الهی به صابران عطا می کند که به حساب در نمی آید، نمی شود آن را به شمارش در آورد، چه اینکه بخشی از نعمت ها که ذات اقدس الهی به اولیای خود عطا می کند آنها اصلاً پیش بینی نمی کردند که یک چنین فیضی خدا به آنها برساند فرمود: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ)، (۱) [۱۲]اصلاً نمی دانند که ما به آنها چه می دهیم، چون نمونه اش را که در دنیا ندیدند و نشنیدند، اگر نمونه اش را در دنیا ندیدند و در تاریخ نشنیدند، چه توقعی دارند، به چه چیزی بیندیشند؛ لذا فرمود: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) اما چقدر به اینها می دهند، آن را هم خدا می داند که به حساب در نمی آید، (بِغَيْرِ حِسابٍ) این یک احتمال.

احتمال دیگر اینکه صحنه قیامت، صحنه محاسبه است، (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ) (۲) [۱۳]است، سؤال و جواب هست، ارزیابی و محاسبه هست. یک عده را بی حساب و بدون اینکه زحمت محاسبه و ایست بازرسی باشد که بفرماید (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)، بدون اینکه اینها را احضار کنند، بدون اینکه اینها را بازپرسی کنند و از اینها سؤال کنند، اینها را وارد بهشت می کنند، این (بِغَيْرِ حِسابٍ) است این احتمال هم می تواند صحیح باشد؛ اما (بِغَيْرِ حِسابٍ)؛ به معنای بی حساب، اصلاً در کار خدا نیست، چون (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ)؛ (۳) [۱۴]چقدر بخواهد بدهد، اجر این شخص چقدر است، اجر سایر صابران چقدر است، اجر این اقسام سه گانه صبر چقدر است، همه حساب شده و منظّم است: (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ)؛ پس بی حساب، نه یعنی بی اندازه و بی مقدار و گتره و بی حساب؛ یعنی آن قدر می دهد که خودش می داند و برای دیگران محاسبه آن دشوار است. احتمال دیگر در (بِغَيْرِ حِسابٍ)؛ یعنی عده ای را حاضر می کنند، سؤال جواب می کنند، اما این صابران را سؤال جواب نمی کنند. در بین محتملات سه گانه، این دو احتمال می تواند درست باشد: (إِنَّما يُوَفَّى الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ).

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۸.

پرسش: با توجه به اینکه (یحذَرُ الآخِرَه) دارد .... هم می شود؟

پاسخ: می شود؛ ولی چون محفوف به قرینه است، آن مربوط به آیه نُه است و این مربوط به آیه ده است. در آیه ده فرمود: (وَ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهٌ) که این دعوت به هجرت است، بعد می فرماید: (إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ) چون «محفوف بما یصلح للقرینیه» است، اطلاق گیری دشوار است؛ ولی مقیّد نیست که بتواند مطلقات یا عمومات دیگر را تخصیص یا اطلاق بزنند.

پیشگامی رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) در برابر اوامر و نواهی الهی

اما دستور دیگر؛ در سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد بعد از آن براهین توحید می فرماید که من فوق قانون نیستم. (قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ)، دوباره به اصل مطلب برگشت، یک؛ فرمود من هم مانند شما مکلف هستم، دو؛ بعد پیشگام و پیشکسوت و امام شما هستم، سه؛ این طور نیست که من فقط احکام را برای شما بگویم و خودم فوق قانون باشم، مستثنا باشم. در طلیعه این سوره، آیه دوم فرمود که خدای سبحان به حضرت فرمود: (إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ)، چرا؟ برای اینکه (أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ). دینی که مشوب به ریا و سُمعه و مانند آن باشد، این «لله» نیست، پرستش خالص و صد درصد، موردِ قبول الهی است. دین؛ یعنی همان که خالص باشد، دوباره در آیه یازده به بعد می فرماید که بگو من مامور هستم که خدا را عبادت کنم، یک؛ پس وثنیّت و صنمیّت باطل است، دین را هم برای او بـا اخلاص عمل کنم و حفظ کنم، دو؛ هم مامورم که متدین باشم، هم مامورم با اخلاص باشم و هم مامورم پیشگام باشم: (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ). یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که من هیچ گاه شما را امر نکردم، مگر اینکه خودم پیشگام بودم؛ هیچ گاه شما را از چیزی نهی نکردم، مگر اینکه در انتها و پذیرش نهی پیشکسوت بودم، (۱) اینجا هم فرمود: (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ).

ص: ۱۶۶

۱- تأویل الآیات، السیدشرف الدین الاسترآبادی النجفی، ج۱، ص۱۱۹.

معنای «اوّل المسلمین» بودن پیامبر و فرق آن با انبیای دیگر

در آیاتی که در سوره مبارکه «انعام» و مانند آن آمده است یک اوّلیّت مطلق را در بر دارد. اوّلیّت دو قسم است یک اوّلیّت نسبی؛ یعنی در بین امت، من پیشگام می باشم، این حرف در سخنان موسای کلیم(سلام الله علیه) هست که به ذات اقدس الهی عرض کرد: (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ)؛ (أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ)؛ یعنی نسبت به قوم خودم پیشگام هستم، اول من ایمان آوردم، دوم دیگران و همین معنا در همین آیه محل بحث که (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِینَ)؛ وجود مبارک پیغمبر هم «اوّل المسلمین» است، بلکه هر پیغمبری نسبت به قوم خودش «اوّل المومنین و اوّل المسلمین» است اما یک «اوّل المومنین»ی در کلمات پیغمبر هست که هیچ پیغمبری به آن وصف موصوف نشده و آن اوّلیّت جهانی است؛ یعنی در بین همه انبیا و اولیا من پیشگام هستم؛ برای اینکه «اوّل ما صَدَر» آن است، «اوّل مَا ظَهر» آن است، «اوّل مَا خَلقَ اللهُ نُور نبیّنا» است حضرت فرمود: «اوّل مَا خَلقَ اللهُ نُور نَبِیّکَ»، (1) [16]آن حساب دیگری دارد.

پس سه طایفه آیات در قرآن کریم است که یکی درباره موسای کلیم است، فرمود: (إِنَّ هُدنَا)، (2) [17]این یهودیت را پذیرفتیم: (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ)؛ (3) [18]یعنی نسبت به قوم خود، من قبل از دیگران ایمان آوردم و همین معنا در طایفه دیگر آمده است که محل بحث است، فرمود: (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِینَ).

ص: ۱۶۷

۱-

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

اما طایفه ثالثه آن است که مخصوص شخص پیغمبر است و احدی از انبیا به این وصف متّصف نشده است، فرمود که صوم و صلات برای خداست: (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمینَ). این (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمینَ)، نه اینکه من مأمور شدم که «اوّل المسلمین» باشم تا به حساب امت بیاید و بشود «اوّل» نسبی، بلکه این «اوّل» نفسی است؛ یعنی قبل از من احدی مسلمان نبود؛ یعنی منقاد نبود مطیع نبود درست هم است؛ برای اینکه قبل از آن حضرت احدی موجود نبود. بنابراین آن اوّلیّت مطلق، مخصوص شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، اوّلیّت نسبی مربوط به هر پیغمبری نسبت به امت خودش است: (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ).

سرّ مورد پذیرش نبودن عمل غیر خالص

پرسش: ؟پاسخ: خدا دستور می دهد که مأمور باشید؛ یعنی موحّد باشید. آن مسئله علم است که انسان با استدلال باید ثابت کند، خدای سبحان در خالقیّت واحد است، «لا شریک له»؛ در ربوبیت واحد است «لا شریک له»، در مالکیت واحد است «لا شریک له»؛ در الوهیت هم واحد است «لا شریک له»؛ این اقسام چهارگانه گذشت که از همین سوره مبارکه «اسراء» هم بر آمد.

اما عمل برابر این عقیده هم واجب است، این عمل این طور نیست که بخشی از آن صالح و بخشی طالح باشد و خدای سبحان یک عمل این چنین را بپذیرد، او فقط خالص را می پذیرد، اگر کسی مثلاً به شخصی بدهکار بود، یک مقدار از مال حلال داد و یک مقدار حرام، به مقداری که حلال داد ذمّه او تبرئه می شود، اما مقدار حرام را که داد ذمّه او تبرئه نمی شود، دوباره باید بدهد. اما مسئله عبادت الهی این طور نیست که اگر بخشی از اینها با اخلاص بود و بخشی با ریا و سُمعه همراه بود، خدای سبحان بخشی را قبول کند، بخشی را رد کند، این طور نیست. فرمود: من مامورم که عبادت کنم، یک؛ و عبادت من هم با اخلاص باشد، دو؛ بنابراین چیزی من برای شما نیاوردم که برای خودم نیاورده باشم اگر برهان است مشترک بین من و شما است و اگر عمل است، باز هم مشترک بین من و شما است، با این تفاوت که من باید پیشگام باشم: (قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ)، این طور است و (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ)، این خصوصیت من است که نسبت به شما اول باشم.

ص: ۱۶۸

عقل انسان کاشف پیام وحی، نه مهندس آن

پرسش: ؟پاسخ: چرا، عقل کشف می کند، قبلًا گفته شد عقل هیچ کاره است، از چراغ چه کاری ساخته است، از آفتاب چه کاری ساخته است، آفتاب فقط راه را نشان می دهد، عقل فقط می فهمد. آنکه مهندس است خداست، آنکه راه ساز است خداست، آنکه صراط آفرین است خداست، فرمود: (صِرَاطِی). (۱) [۱۹]عقل که می گوید من خلق شدم نمی دانم از کجا آمدم، به کجا دارم می روم، من یک راهنما می خواهم، عقل می فهمد که نمی فهمد. مهم ترین و قوی ترین و دقیق ترین برهان ضرورت وحی و نبوت را حکما اقامه کردند؛ بعد به علم کلام آمده، بعد به جاهای دیگر رسیده، فرمود ما از جایی آمدیم، نمی دانیم کجاست؛ بعد به قول حافظ آن قدر هست که بانگ جرسی می آید این قافله که دارند می روند، زنگ گردن شتر آنها به گوش عده ای می رسد:

کس ندانست که منزلگه و مقصود کجاست آن قدر هست که بانگ جرسی می آید (۲)

این قدر ما صدای زنگ را می شنویم که دارند می روند و یقیناً هم به جایی می روند، اما کجا می روند معلوم نیست. پس یک راهنما می خواهیم، عقل می فهمد که نمی فهمد، عقل می فهمد که پیغمبر می خواهد، حرف پیغمبر هم این است که من اولین پیشگام هستم، من هم تابع آن مهندس هستم. مهندس می گوید راه این است، تنها کسی که صراط به دست اوست «الله» است، هر چه هست به نام عقل و نقل؛ اگر آیه باشد نور است، از نور کاری ساخته نیست، اگر روایت باشد نور است. نور، مهندس نیست، آفتاب مهندس نیست، آفتاب سراج منیر است، عقل سراج منیر است. عقل می فهمد که خدا این راه را درست کرده؛ وگرنه خود عقل که شارع نیست، خود قرآن که شارع نیست، خود روایت که شارع نیست، اینها نور هستند، نور که شدند شریعت را به ما می رسانند، به ما می فهمانند. بنابراین عقل اگر چیزی را درک کرد، معنای آن این نیست که من مأمور نیستم، عقل درک می کند که خدا فرمود: «قل لا اله الا الله».

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۵۳.

۲-

پرسش: ؟پاسخ: نه، عقل می گوید خدایی هست، عقل چراغ است؛ خدا، مبدأ، معاد، وحی و نبوت را مهندسی نکرد، بلکه آن را کشف کرد، چون کشف کرد، می گوید برو ببین که مهندس چه می گوید. بین کاشف و مهندس خیلی فرق است. آن که مهندس است فقط خداست. مرحوم صدرالمتألّهین در شرح اصول کافی این روایت را نقل کرده که کلمه «مهندس» بر ذات اقدس الهی اطلاق شده. (۱) مستحضرید که این کلمه عربی نیست، «هَندس یُهَندِس مهندسٌ مهندَسٌ» که باب «فَعلَلَ» باشد و رباعی مجرّد باشد نیست. اصل آن «هَندسه» است، «هَندَسه» مُعرّب «أندَزه» است. «أندَزه» مخفّف «اندازه» در فارسی است اصل آن فارسی است، بعد تعریب شده. «مهندس»؛ یعنی راه ساز، راه از کجا شروع می شود به کجا ختم می شود، کجا باریک است، کجا یک طرفه است، کجا دو طرفه است، کجا زنانه است، کجا مردانه است، این را مهندس باید بگوید. از نور چه کاری ساخته است؛ حالا بر فرض آفتاب باشد، اما وقتی راهی نباشد، آفتاب کجا را می خواهد نشان بدهد.

بنابراین عقل می گوید من راهی می خواهم و راه را هم بلد نیستم، راه به دست مهندس است، عقل است که خدا را می فهمد، عقل است که دین را می فهمد، عقل است که صراط را می فهمد، عقل است که معاد را می فهمد، نه اینکه عقل معاد بسازد، نه اینکه عقل دین بسازد. عقل چراغ است و از چراغ هیچ کار ساخته نیست، فقط کشف می کند.

پرسش: مگر فرمایشات امام میزان نیستند؟

-۱

پاسخ: میزان هستند، موزون چیز دیگر است، وزن چیز دیگر است، اینها میزان اند صِرف ترازو بودن چه مشکلی را حلّ می کند، زمانی کار از او ساخته است که یک طرف آن وزن باشد و یک طرف آن موزون باشد، بعد این ترازو تعدیل بکند. امام، معصوم است می گوید: «قال الله»، پیغمبر، معصوم است می گوید: «قال الله»، نه «اقول» هیچ کدام «اقول» نمی گویند؛ می گویند: «قال الله، قال الله». آنکه مهندس است راه ساز است (وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً). فرمود راه من این است، من مهندس هستم، راه هم ساختم؛ غیر از ذات اقدس الهی چه کسی می تواند راه از مبدأ تا معاد را بسازد و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را هم بیاورد سر راه، فرمود: (إِنَّکَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ)؛ (۱) [۲۲]من تو را سر راه آوردم، تو اینجا باش، دیگران را هم راهنمایی کن.

تفسیر خوف پیامبر و اولیای الهی (علیهم السلام) از عذاب قیامت

فرمود من این طور هستم، من موظف هستم طیّ این راه را بشناسم و به شما بگویم و خودم هم پیشگام باشم، من می روم، شما هم پشت سر من بیایید: (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ قُلْ إِنّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ)؛ گرچه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به آن اوج رسیده است که نه «خوفاً من النار» عبادت می کند و نه «شوقاً الی الجنه» بلکه جنّت مشتاق به اینهاست؛ ولی فرق است بین کسی که فقط «خوفاً من النار» عبادت می کند یا «شوقاً الی الجنه» و بین کسی که «حباً لله و شکراً لله» عبادت کند. آن کسی که «حباً لله و شکراً لله» عبادت می کند، مقامات پایین تر را دارد؛ لذا بهشت برای اینها هم هست، همان طور که «جنّه اللقاء» هست؛ همان طور که (وَ ادْخُلی جَنَّتی) (۲) [۲۳]هست، (جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) (۳) [۲۴]هم هست. اما آنها که «خوفاً من النار یا شوقاً الی الجنه» (۴) [۲۵]فقط عبادت می کنند، اینها فقط دارای (جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) هستند. این که در پایان سوره مبارکه «قمر» آمده (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ) تا اینجا هستند، اما (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۵) [۲۶]که دنبال آن آیه است نصیب آنها نیست، اینها فی (جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) هستند، جسمی دارند، لذتی دارند، حوری و قصوری دارند و مانند آن. کسی که آن مقام بالا را دارد یقیناً مقام پایین را هم دارد. اینکه می فرماید: «صَبَرتُ عَلَی حَرِّ نَارِکَ فَکَیفَ أَصبِر» (۶) [۲۷]ناله های فراوانی در «خوف من النار» دارد؛ مگر ضجه های حضرت امیر از «خوفاً من النار» کم است، یا دعاهای اهل بیت درباره «شوقاً الی الجنه» کم است. معنای آن این است که اگر کسی به آن مقام سوم رسید، اولی و دومی را هم دارد؛ منتها در اینجا متوقف نیستند، بسنده نمی کنند، همین را بخواهند و لا غیر.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۳.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه ۳۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۴- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

۶- مناسک حج، شیخ فاضل لنکرانی، ج۱، ص۲۶۴.

آیه پایانی سوره «قمر» دو ضلع دارد، صدر آن این است: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ)، بدون فاصله و بدون عطف (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ)؛ اینها هم آن صدر آیه را دارند، هم ذیل آیه را دارند اما کسی که «خوفاً من النار یا شوقاً الی الجنه» عبادت می کند، همان صدر آیه را دارد: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ)، اما اینها را به حضور «الله» ببرند به «لقاء الله» بار یابند، «الله» را به اینها نشان بدهند، اینکه نیست. بنابراین اگر حضرت فرمود: (إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبّی عَذابَ يَوْمٍ عَظيمٍ)، همه انبیا این فرمایش ها را دارند، این طور نیست که مخصوص به او باشد؛ برای اینکه «چون که صد آید نود هم پیش ماست»، این را دارند.

تکوینی بودن آزادی مورد اشاره در آیه (فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ)

بعد فرمود شما هم این طور باشید؛ حالا آن مقام عالی را که من دارم که آن را ما از شما نخواستیم. بعد فرمود: (قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی * فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ)؛ این آزادی بیان است، این آزادی تکوینی است نه آزادی تشریعی - معاذ الله - . آزادی تشریعی که می شود اباحه گری. اگر معنای (لا إِكْراهَ فِی الدِّينِ) (۱) [۲۸]این باشد که در نظام شریعت، هر کس بی حجاب بود، بود، هر کس بی حیا بود، بود، این می شود اباحه گری. این (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحيمَ صَلُّوهُ) (۲) [۲۹]پس برای کیست، این بگیر و ببندهای قیامت پس برای چیست؟ آنکه فرمود: (لا إِكْراهَ فِی الدِّينِ)؛ یعنی نظام، نظام تکوینی است؛ یعنی بشر آزاد است، کمال در آزادی است اما در حساب شریعت، در حساب دین، در حساب نظام اسلامی این طور نیست که بگوییم هر کسی آزاد است، می خواهد هر طور باشد، این طور نیست. اولاًـ اگر (لاـ إِكْراهَ فِی الدِّينِ) به آن معنا باشد که می شود اباحه گری و ثانیاً اگر این (لا إِكْراهَ فِی الدِّينِ) معنای آن این باشد این همه بگیر و ببندی که خدا در قرآن دارد (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحيمَ صَلُّوهُ) پس برای چیست؟ معلوم می شود که تکوین را نباید با تشریع خلط کرد اینجا هم تکوین است فرمود شما آزادید این (لَكُمْ دينُكُمْ وَ لِيَ دينِ) (۳) [۳۰]از همین قبیل است، من دینم این است، شما می خواهید بپذیرید، می خواهید نپذیرید: (قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی * فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ)، آزادید اما بدانید: (إِنَّ الْخاسِرينَ الَّذينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْليهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ) که «اعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا».

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

۳- کافرون/سوره۱۰۹، آیه۶.

!!!!!!!

[۱]دانش نامه عقاید اسلامی، محمدمحمدی ری شهری، ج۳، ص۴۰۶.

[۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

[۳]تفسیر الامام العسکری، المنسوب الی الامام العسکری، ص۶۲۵.

[۴]طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

[۵]نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

[۶]میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸، ص۲۰.

[۷] نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

[۸]من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۱۸.

[۹]بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

[۱۰]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰.

[۱۱]حج/سوره۲۲، آیه۳۹.

[۱۲]سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

[۱۳]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۱۴]رعد/سوره۱۳، آیه۸.

[۱۵]تأویل الآیات، السیدشرف الدین الاسترآبادی النجفی، ج۱، ص۱۱۹.

[۱۶]غرر الاخبار، ص۱۹۵.« یا جابر، أوّل ما خلق اللّه نور نبیّک».

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۱۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

[۱۹]انعام/سوره۶، آیه۱۵۳.

[۲۰]حافظ، اشعار منسوب، شماره۱۱.

[۲۱]شرح اصول الکافی، صدرا، ج۴، ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

[۲۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۴۳.

[۲۳]فجر/سوره۸۹، آیه۳۰.

[۲۴]بقره/سوره۲، آیه۲۵.

[۲۵]علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

[۲۶]قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

[۲۷]مناسک حج، شیخ فاضل لنکرانی، ج۱، ص۲۶۴.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

[۲۹]حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

[۳۰]کافرون/سوره۱۰۹، آیه۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

(قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ (۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ(۱۲) قُلْ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ(۱۳) قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی(۱۴) فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخاسِرینَ الَّذینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَلا ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ(۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذلِکَ یُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ یا عِبادِ فَاتَّقُونِ(۱۶) وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها وَ أَنابُوا إِلَی اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّرْ عِبادِ(۱۷) الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ(۱۸))

علّت اسوه بودن پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

بعد از اینکه اصول کلی دین را در سوره مبارکه «زمر» بیان فرمود، پیروی از دین و اطاعت و عبادت خالصانه را چند بار ذکر فرمود. در آغاز این سوره، آیه دوم فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ)، آیه سوم فرمود: (أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ)؛ در این بخش می فرماید که من مأمور به عبادت مخلصانه هستم، یک؛ به عبادت مخلصانه امر شدم، دو و ماموری که «اوّل المسلمین» باشم، سه. «اوّل المسلمین»؛ یعنی پیشگام و اِمام و اَمام مردم باشم حدوثاً و بقائاً، نه این است که «اوّل المسلمین» باشد، بعد این اوّلیّت را از دست بدهد، تا آخر «اوّل المسلمین» بودن محفوظ است؛ یعنی پیشگام است؛ لذا در سوره مبارکه «احزاب» فرمود: وجود مبارک حضرت اسوه شماست. (۱) کسی اسوه است که اوّل باشد، اِمام باشد، اَمام باشد؛ این اَمام و اِمام و اوّل بودن را تا آخر حفظ فرمود؛ لذا شده «اسوه».

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

عدم منافات «اوّل المسلمین» بودن پیامبر با «أَنَا مِن حُسَین وَ حُسَینُ مِنِّی»

اگر ارتباطی که بین خود و اهل بیت برقرار کرد و فرمود: «أَنَا مِن حُسَین وَ حُسَینُ مِنِّی»، (۱) [۲]منافاتی با «اوّل المسلمین» بودن آن حضرت ندارد. معنای این ارتباط، آن نیست که در جمیع شئون و مقامات، ما همتای هم هستیم؛ چه اینکه درباره حضرت امیر هم همین تعبیر آمده است که «أَنَا مِن عَلِیٍّ وَ عَلِیَ مِنِّی»؛ (۲) [۳]اما معنای آن این نیست که در جمیع شئون، این ذوات قدسی همتای رسول گرامی هستند یا با آن حضرت در همه شئون هستند، این جریان «إِلا أَنَّهُ لا نَبِیّ بَعدِی» (۳) [۴]نشان می دهد که در بعضی از موارد سخن از استثناست.

تدیّن مخلصانه، لازمه دین خالص در رسیدن به مقصد

فرمود بگو من مأمورم که بنده خدا باشم؛ یعنی این تنها عقل نیست که می گوید، انسان بنده خداست، نقل هم همین حرف عقل را می زند. هم دین، خالص است؛ نه مطالب علمی آن مشوب به وَهم است، نه دستورهای اخلاقی و حقوقی و عملی آن مشوب به گزافه گویی ها و علاقه های باطل است؛ دینی است صد درصد خالص؛ تدیُّن هم باید صد درصد خالص باشد. اگر دین خالص نباشد یا تدیُّن مشوب باشد، هیچ کدام به مقصد نمی رسند؛ لذا فرمود: هم تدیُّن باید خالص باشد، هم دین خالص است: (مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ)، چون (أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ) که در اوایل سوره آمده است.

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۳، ص۲۹۶.

۲- المسترشد، محمدبن جریرالطبری الشیعی، ج۱، ص۹۵.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۰۷، ط اسلامی.

جهانی بودن «اوّل المسلمین» بودن پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

(وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ)؛ یعنی در همـه مراحـل، پیشـوای مردم بـاشم چـون پیشـوای همه مردم است، اسـوه همه مردم است که (لَقَدْ كـانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ). (۱) [۵]آن «اوّل المسـلمین»ی که مخصوص پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) است، در سوره مبـارکه «انعـام» و غیر «انعام» گـذشت، آن اوّلیّت رُتبی است که نسـبت به همه انبیا آمـده، وگرنه این اوّلیت تاریخی، هر پیامبری نسـبت به قوم خودش که «اوّل المسلمین» و «اوّل المؤمنین» است. درباره موسای کلیم(سلام الله علیه) بعد از آن جریان دارد که (تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) (۲) [۶]این درست است، این اوّلیّت تاریخی است؛ یعنی هر پیامبری نسبت به قوم خودش«اوّل المومنین» و«اوّل المسلمین» است، اما آنکه «اوّل المومنین، اوّل المسلمین» جهانی باشد؛ «من الاولین و الآخرین»، در بین همه انبیا و مرسلین و اولیا و ائمه(علیهم السلام) پیشگام باشد، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست، این است که در قرآن هیچ جا «اوّل المسلمین» مطلق برای غیر پیغمبر ما به کار نرفته است.

عقلی بودن خوف پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و اولیا از خدای سبحان

(قُلْ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّی عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). البته خوفی که آن ذوات قدسـی دارند، با خوف دیگران البته فرق می کند. یک خوف نفسی است که انسان از عذاب می ترسد، یک خوف عقلی است که این در دعـای نورانی «کمیل» که آمـده است «هَبْنِی صَبَرْتُ عَلَی حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ» (۳) [۷]این یـک خوف است، خوف هجران است، این خوف عقلی است که مربوط به: (وَ لِمَنْ خـافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ) (۴) [۸]است. در بحث های قبل هم اشاره شد که انسان وقتی وارد یک حرم مطهّری، مخصوصاً حرم حضـرت امیر(علیه السلام)، آن رُعب و جمال و جلال، انسان را می گیرد، انسان احساس هراس و کوچکی می کنـد، این یـک خوف عقلی است: (وَ لِمَنْ خـافَ مَقـامَ رَبِّهِ جَنَّتـانِ)، این خوف عقلی، غیر از خوف نفسـی است که انسان از دوزخ می ترسـد، انسان از مقام بلنـد حریم می گیرد. این حریم گرفتن همـان احترام کردن است. اگر می گوینـد فلاـن شـخص را احترام کردم؛ یعنی حریم گرفتم، فاصـله گرفتم. این حریم گیری مربوط به آن خوف عقلی است؛ اما هر کسـی که به آن مقام بالا رسـید، مقامات دون را؛ یعنی «خوفاً من النار» و «شوقاً الی الجنه» را یقیناً داراست؛ ولی کسی که مقام نازل یا متوسط را داراست، دلیل نیست که مقام بالاتر را هم داشته باشد.

ص: ۱۷۶

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۳- آشنائی با قرآن۵، شهیداستادمرتضی مطهری، ج۱، ص۴۰.

۴- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

ماموریت پیامبر به اعلان پذیرش مخلصانه دین و ردّ شروط مشرکان

(قُلْ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ)؛ بعد فرمود: دوباره بگو (قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی) چون با اینها داری گفتگو می کنی، بگو هم دین خالص است، هم من مخلصاً این دین را پذیرفتم، دعوت شما را صد درصد باطل می دانم، شرکی که شما پیشنهاد دادید که من یک بخش آن را قبول کنم یا بخشی را مسکوت بگذارم، کلاً باطل است. آنچه حق است توحید است که صد درصد حق است و آنچه باطل است شرک است که صد درصد باطل است. بنابراین هیچ کدام از این پیشنهادهای شما را نمی پذیرم، نه می پذیرم که عمل کنم، نه می پذیرم که شما عمل کنید، نه می پذیرم که دعوت خود را مشوب کنم، نه می پذیرم که ساکت باشم، هیچ کدام از اینها نیست، همه این حقایق را من بازگو کردم.

علم استدلالی همراه با عمل صالح زمینه ساز شهود جهنم در دنیا

مطلب بعدی آن است، علمی که در اینجا ذکر شده و فرمود: (هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ)، (۱) [۹]چون بعد از اقامه براهین است، منظور از این علم، علم استدلالی است. ذات اقدس الهی با توده مردم از راه علم استدلالی بحث می کند؛ یعنی برهان و قیاس و مانند آن، برهان که اقامه می کند علم استدلالی منظور است. در بخش های دیگر می فرماید این علم استدلالی زمینه است برای اینکه انسان به «عین الیقین» و شهود برسد و آن هم زمینه است، برای اینکه به یقین برسد که فرمود: (کَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ). (۲) [۱۰]درست است که شما با برهان ثابت کردید، قیامتی، بهشتی و جهنمی هست؛ ولی اگر علم شما با عمل صالح آمیخته شود، به علم شهودی می رسید که هم اکنون در دنیا هستید، جهنم را می بینید، وقتی جهنم را کسی ببیند، بهشت را هم می تواند ببیند: (کَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ) با «لام» با «نون» تأکید ثقیله؛ یعنی هم اکنون جهنم را می بینید، نه «بعد الموت»، «بعد الموت» کافر هم که می گوید (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) «بعد الموت» جهنم را به کافر هم نشان می دهند می گویند: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ)، آنها هم می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا).

ص: ۱۷۷

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۲- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

اینکه فرمود جهنّم را یقیناً می بینید؛ یعنی در دنیا هستید می بینید. آن خطبه نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: مردان باتقوا کسانی هستند که «هُم وَ الجَنَّهُ کَمَن قَد رَآهَا وَ هُم وَ النَّار کَمَن قَد رَآها» (۱) [۱۱]اینها گویا جهنّم را می بینند: «فَهُم فِیهَا مُعَذَّبُونَ» اینها نسبت به بهشت، گویا بهشت را می بینند: «وَ فَهُم فِیهَا مُنَعَّمُونَ» همین است؛ منتها آن مقام «کأنّ» است که گویاست، آیه مقام «أنّ» و خود شهود را مطرح می کند. حالا گاهی انسان به جایی می رسد که از «عین الیقین» به «حق الیقین» می رسد که از بحث فعلی دور است: (کَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ ‌ لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ ‌ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقینِ) (۲) [۱۲]که در عین حال که «عین الیقین» است، رؤیت جهنّم هم هست، آن علوم بعدها پیدا می شود.

علم استدلالی، مقصود قرآن از علم در رساندن انسان به عمل صالح

غالباً قرآن کریم علمی که می فرماید، چون بعد از اقامه برهان است، این علم، علم استدلالی است. هر کمالی را که قرآن کریم برای توده مردم مطرح می کند، مسبوق به علم است. یک وقت است که نگاری است مکتب نرفته، حساب آن جداست؛ ولی توده مردم که بخواهند به عمل صالح دست یابند، مسبوق به علم صائب و علم درست است. فرمود: اگر کسی بخواهد اهل خشیت باشد، خداترس باشد، باید اول عالم باشد (إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء)، (۳) [۱۳]اگر کسی بخواهدد عقل عملی پیدا کند و نیروی فعّال عملی پیدا کند، تا مشکل عملی نداشته باشد، فرمود: (تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ). (۴) [۱۴]این (ما یَعْقِلُها) عقل عملی است، عقل عملی؛ یعنی آنکه «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَان وَ اکتُسِبَ بِهِ الجَنَان» (۵) [۱۵]که در روایات ما تفسیر شده است به همین، آن نیرویی که کاری با جزم ندارد، تصوّر و تصدیق و قیاس و استدلال و ظن و گمان و مانند آن و جزم اصلاً کاری با آن ندارد، اینها یک ردیف فکری است که مسئول خاص خودش را دارد. اما مسئله عزم و اراده و تصمیم و نیت و قصد و اخلاص یک وادی خاصی است که بخش تزکیه نفس و اخلاق در این وادی است، اینها مربوط به عقل عملی است که هیچ کاری به عقل نظری ندارد. در اینها سخن از علم حصولی نیست، اینها کار نفس است، اراده از سِنخ علم نیست، طلب از سِنخ علم نیست، نیت و قصد و اخلاص کارهای نفس است که متولّی خاص دارد که از آن به عنوان «العَقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَان وَ اکتُسِبَ بِهِ الجَنَان» در روایات تفسیر شده است. این عقل، بدون علم حاصل نمی شود به ما فرمود: (وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ)، (تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ) اما (وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ) اگر کسی بخواهد، مسئله عزم و اراده و نیت و اخلاص و مانند آن را عمل کند و تصمیم بگیرد، باید قبلاً عالم باشد.

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۱۳، ص۳۹۲.

۲- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

پس اگر کسی خواست اهل خشیت و هراس الهی باشد، با (إِنَّما) یاد شده است که (إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَمَاءُ)؛ اگر بخواهد اهل عقل عملی باشد، اهل تصمیم و اراده و عزم و قصد و اخلاص باشد، باید عالم باشد (وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ). این عقل که نمی تواند عقل نظری باشد، چون عقل نظری همان است که عالم است. بنابراین عقل عملی، متفرّع بر علم است، عمل صالح مثل خشیت این هم متفرّع بر علم است.

تقاضای پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بر افزایش علم دالّ بر کوثر بودن ذات آن

دین علم را آن قدر محترم شمرد که در هیچ جا پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نفرمود: (رَبِّ زِدْنی)، مگر درباره علم که فرمود: (رَبِّ زِدْنی عِلْماً). (۱) [۱۶]معلوم می شود علم در گوهر ذات خودش کوثر است، این عالم است که این کوثر را تکاثر می کند و آلوده می کند، علم ذاتاً کوثر است؛ حالا تا به دست چه کسی بیفتد، اگر – خدای ناکرده – به دست نااهل افتاد، این کوثر شفاف زلال را تکاثر می کند که به جهنم برود. اگر به دست صالحان افتاد، از این کوثر بهره فراوان می برند، علم ذاتاً کوثر است و نور و رحمت است، چون چراغ است.

پرسش: ؟پاسخ: این در سوره مبارکه «إسراء» گذشت، در غیر از اینها تارتاً تهدید بود، تارتاً تطمیع بود، گاهی ترغیب به مال بود، گاهی دعوت به ریاست بود که تو را رئیس قبیله می کنیم، گاهی تطمیع به مال بود، گاهی هم تهدید بود که (لِیُخْرِجُوکَ) و مانند آن؛ در همه موارد که بخشی از اینها در سوره مبارکه «اسراء» گذشت که (لِیَقْتُلُوکَ) (۲) [۱۷]یا (یُخْرِجُوکَ) (۳) [۱۸]یا (لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ) (۴) [۱۹]یا در صدد هستند که تو را بیرون کنند، یا بکشند، یا محاصره کنند یا در شعب ابی طالب حصر کنند و مانند آن، غالب اینها در سوره مبارکه «إسراء» گذشت، فرمود که من هیچ معامله ای نمی کنم. آن بیان نورانی که در سیره ابن هشام و امثال ابن هشام آمده است هم گواه است که حضرت فرمود شما که مرا به مال تطمیع می کنید، اگر بتوانید آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار بدهید – این قدر قدرت داشته باشید – من دست بردار نیستم، (۵) چون حق همان است که بر من نازل شده است و باید عمل بکنم و اگر معصیت کردم (إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ). بنابراین نه تطمیع دیگران را می پذیرفت، نه تهدید دیگران را می پذیرفت، نه تحبیب دیگران را می پذیرفت، خاصیت موحّد این است و خاصیت خلوص دین هم این است.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه ۲۰.

۳- انفال/سوره۸، آیه ۳۰.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۶.

۵- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۸، ص۱۸۲.

تبیین دو فضلیت ذاتی و عَرضی علم

منظور این است که علمی که در غالب موارد مطرح است – مگر اینجا که محفوف به قرینه باشد – علم استدلالی و علم حصولی است، چون خدا برهان اقامه می کند؛ منتها علم دو تا فضیلت دارد: یکی اینکه چراغ است، چراغ چیز خوبی است، هیچ علمی بد نیست، علم از آن جهت که علم است، نور است، مگر مغالطه باشد که دیگر علم نیست و فضیلتی هم از ناحیه معلوم، نصیب علم می شود؛ البته این چراغ ها هم درجاتی دارند. آن حوزه ای که این چراغ ها آن حوزه را روشن می کند؛ یعنی معلوم، آنها هم تفاوتها و درجاتی دارند. علم، خودش نور است؛ حالا این کوثر به دست چه کسی بیفتد.

تبیین دینی شدن همه علوم از راه معلوم

در بحث های قبلی که گفتیم علم، دینی است، برای همین است. یک وقت علم انسان در این است که من چه کار کنم، مثل سینما که علم آنها این است که من چطور بازی کنم؛ من بازی کنم یا هنرنمایی کنم، این می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی؛ برای اینکه درباره فعل انسان بحث می کند؛ اما علوم دیگر، فیزیک، شیمی، ریاضی، تمام علوم تجربی و تمام علوم انسانی، اینها درباره حقایق خارجیه است. در جهان هستی چیزی جز فعل خدا نیست،در جهان هستی خدا هست و اسما، اوصاف، افعال، اقوال و آثار او. در عالم غیر از این چیز دیگر نیست. بخشی از اینها به شیمی و فیزیک برمی گردد، بخشی به ریاضی برمی گردد، بخشی به علم کلام برمی گردد، بخشی به علم فلسفه برمی گردد، بخشی به عرفان نظری برمی گردد، همه علم های استدلالی حوزوی است. علم آن است که به واقع تعلّق بگیرد، واقع هم فعل خداست، بررسی فعل خدا هم فرض ندارد که دینی نباشد؛ حالا اگر کسی درباره فعل حضرت امیر دارد بحث می کند که علی بن ابی طالب چه کارهایی کرده، این علم، علم دینی است ولو آن بحث کننده کافر باشد. دو نظر خیلی متفاوت صد درصد مباین هم است: یکی اینکه آنها می گویند علم، دینی و غیر دینی ندارد علم، دینی نیست؛ ولی عالِم ممکن است مسلمان باشد، ممکن است کافر؛ اما نظر دوم آن است که خیر، علم فقط دینی است، عالِم ممکن است مسلمان باشد، ممکن است کافر. حالا اگر کافری آمده درباره حضرت امیر دارد بحث می کند که علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) در این مدت چه کارهایی کرده است، تحقیق و پژوهش علم او دینی است، ولو آن عالِم کافر است. کسی درباره امام صادق(سلام الله علیه) دارد بحث می کند، بحث درباره فعل، قول، روش و سیره امام، این علم، علم دینی است، ولو عالِم کافر باشد. چیزی در جهان نیست، مگر فعل خدا. بحث درباره فعل خدا، مثل بحث درباره قول خدا، دینی است. الآن ما که داریم تفسیر بحث می کنیم، چرا علم ما دینی است؟ برای اینکه بگوییم خدا چنین گفت؛ آن استاد دانشگاه هم می گوید خدا چنین کرد، فرض ندارد ما علمی داشته باشیم غیر دینی، عالِم بله، ممکن است کافر باشد، چون قبول ندارد که این کار، کار خداست و قبول ندارد که فعل، فعل خداست، بله او ممکن است کافر باشد.

پرسش: استاد! ممکن است طبیعت چنین کرده باشد؟

پاسخ: بله، چون طبیعت چنین کرد، خیال می کنـد طبیعت کرد، در حالی که کار، کار خـداست، چون نمی دانـد که چه کسـی کرد، خود این عالم می شود کافر وگرنه فعل، فعل خـداست. اگر فعل، فعل خـداست، بحث درباره فعل خـدا فرض نـدارد دینی نباشـد؛ منتها او نمی دانـد که فاعل آن کیست می شود، کافر وگرنه آنچه در عالم هست فعل خـداست، قول خداست. حالا کافری درباره قرآن شناسـی بحث می کند، کم نیستند کفّاری که درباره قرآن شناسی اظهار نظر کردند، قرآن را شناختند، چند تا سوره دارد، چند تا آیه دارد، چند تا امر و نهی دارد، درباره چه چیز بحث می کند، حقوق آن چیست، این علم، علم دینی است، ولو آن عالم کافر باشد. آنها می گویند علم سـکولار است، دینی و غیر دینی ندارد؛ ولی عالم ممکن است مسـلمان باشد یا غیر مسـلمان، اینها علم را واقعاً نشـناختند، علم بررسـی فعل خداست. آنجا که بررسی فعل انسان است، مثل سینما و امثال اینها، بله آنجا ممکن است که خود آن علم دینی باشد یا غیر دینی؛ برای اینکه بحث در این است که این آقا چه کار بکند، این آقا اگر بر طبق کتاب و سنّت انجام بدهـد، می شود دینی، اگر غیر کتاب و سنّت است می شود غیر دینی. علمی که به فعل انسان برمی گردد، این می تواند دو گونه باشد، اما علمی که به «فعل الله» برمی گردد، این دیگر نمی تواند دو گونه باشد.

پرسـش: ؟پاسـخ: یک وقت است که اینها اوهام خودشان را انسان می داننـد، خیالات و برداشت خودشان را انسان می دانند، این اصـلاً علم نیست. آنچه واقعیت است، واقعیت انسان، واقعیت روح، واقعیت جامعه، واقعیت اقتصاد که در خارج حقیقت دارد، بله، این دینی است؛ اما اینها در اثر بیراهه رفتن، مبادی و منابع را از دست دادند، بخشی از اینها اصلاً علم نیست.

ص: ۱۸۱

سرّ ابتر بودن تمام تحقیقات مادّی گراها

قبلاً این را خوب عنایت کردید، هر علمی، هر قانونی، هر اخلاقی این سه تا عنصر اصلی دارد، آنها که اهل این معارف الهی نیستند، تمام تحقیقات اینها ابتر است، آن عنصر اصلی را ندارند. مجلس آنها باید قانون گذاری کند، یا در بحث های اخلاقی، آنها بخواهند قوانین و قواعد اخلاقی را بررسی کنند، کشور خود را اداره کنند، یا جامعه را اداره کنند، یا روان خود را بشناسند و اداره کنند، هر کدام از اینها را بخواهند تنظیم کنند، این سه تا عنصر محوری را باید داشته باشد: یکی آن مواد جزئی موردِ عمل است که مجلس قوانین عادی را تصویب می کند و آن مواد قانونی را عمل می کنند. یک معلم اخلاق، مواد اخلاقی را بررسی می کند. یک معلم حقوق، مواد حقوقی را بررسی می کند، مثل اینکه رساله هایی مراجع ما دارند که مواد فقهی را بررسی کردند که مورد عمل است، این را همه دارند، این را مواد حقوقی، مواد اخلاقی، مواد فقهی و مانند آن می گویند.

این مواد را از یک مبانی می گیرند، اخلاقیات، سیاسیات، اجتماعیات، فرهنگ، عادات وآداب خود را از این مبانی می گیرند، مثل مساوات، مواسات، استقلال، امنیت، امانت، صداقت، آزادی و مهم تر از همه عدالت که اینها مبانی است، از این مبانی آن مواد را استخراج می کنند، در بین همه این مبانی، کلید همه اینها عدالت است؛ یعنی درست است که صدق لازم است، امنیت لازم است امانت لازم است، اما همه اینها باید بر محور عدل باشد. در بین مبانی عدل حرف اول را می زند. تا اینجا ما با آنها شریک هستیم؛ اما «عدل» که یک کلمه سه حرفی «عین و دال و لام» است، معنای آن خیلی روشن است. مفهوم عدل این است که «وضعُ کلّ شیء فی موضعه»، هر چیزی سر جایش باشد، این را هم ما قبول داریم، هم آنها قبول دارند؛ اما جای اشیا کجاست، جای اشخاص کجاست؟ در اینجا دست مسلمان ها پر است، دست آنها خالی است. جای اشیا را اشیاآفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند، جای زن کجاست، جای مرد کجاست، جای حقوق کجاست، جای بیت المال کجاست، جای حجاب کجاست، جای عفاف کجاست، جای امنیت کجاست، اینها جایش کجاست؟ شما می بینید این بزرگوار جناب آقای «نمر» این حق گفته و از استقلال کشور و دین خود حمایت کرده، دارند او را اعدام می کنند و آن را عدل می دانند. این عربستان اگر بیدار نشود، بالأخره ملت بیدارش می کنند، مگر می شود شما این خون پاک را همین طوری بریزید. غرض این است که دست اینها خالی است، حقوق بشر هم همین طور است، اینها صبغه علمی ندارد، عدل را خودشان معنا می کنند. تروریست بد و خوب را خودش معلوم می کند، یک روز تروریست می داند، یک روز محور شرارت می داند، یک روز آزادی طلب می داند، چون عدل که «وضع کلِّ شیء فی موضعها» است، این به دست «الله» است و این را قبول ندارند، چون جای اشیا را خودشان تأمین می کنند، دنیا آشوب شده است.

بنابراین علم هم همین طور است، همه مواد جزئی علم را مبانی تعیین می کند. علوم انسانی، روان شناسی، روان کاوی، جامعه شناسی همه اینها موادی دارد که در جامعه باید پیاده و عمل شود؛ این مواد را از مبانی می گیرند، این مبانی را باید از آن عنصر سوم به نام منابع بگیرند که منبع همه اینها وحی است. آنکه اشیا و اشخاص را آفرید، باید بگوید حکم چیست؟ ما که نه از اول خبر داریم، نه از آخر خبر داریم، چگونه می توانیم جای اشیا را معین کنیم؟ بگوییم زن و مرد با هم مساوی اند؛ اینکه در قرآن کریم می فرماید شما دست به احکام ارث نزنید: (لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً)، (۱) [۲۱]شما از آینده که خبر ندارید، این سهامی که ما تعیین کردیم، بگذارید به همین وضع باشد، آنکه نمی داند می گوید بین برادر و خواهر چه فرق است؟ تو که خلق نکردی، تو که خلق نکردی چه می دانی که سهام برادر و خواهر نباید تفاوت داشته باشد یا باید تفاوت داشته باشد، فرمود: (لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً)؛ لذا اگر دست آنها به منابع اصلی نرسد، همه این علوم می شود ابتر. از مبنا شروع می کنند به ماده می رسند، اینها فقط بین مبنا و ماده دور می زنند؛ در حالی که باید از مواد به مبانی، از مبانی به منابع، و از منابع باید شروع کنند تا دست آنها پر باشد. بنابراین ما علم غیر دینی نداریم اگر علم باشد، اگر وَهم و خیال و گمان و مانند اینها باشد که علم نیست، اگر علم باشد، فقط دینی است؛ حالا کسی را قبول دارد، دیگری را قبول ندارد و نکول می کند، عالِم ممکن است کافر باشد.

ص: ۱۸۳

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

تبیین تفاوت دینی بودن با تعبّدی بودن آن

«أضف الی ذلک» اینکه دینی بودن، معنای تعبّدی بودن نیست، چون خیلی از امور است که دینی هستند و توصلی می باشند، غَسل دست، غَسل ثوب برای نماز، واجب است، توصلی است و تعبّدی نیست. بنـابراین ما علم غیر دینی نـداریم، علم، دینی است؛ حالا عالِم ممکن است دین داشته باشـد یا نه و علم چراغ است و دو تا فضیلت دارد: یک فضـیلت برای خودش است، چون نور است و یک فضـیلت از معلوم کسب می کند، تا چه را نشان بدهد. یک وقت بزرگراه را نشان می دهد، اِمام را نشان می دهد، پیغمبر(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) را نشان می دهد، قرآن را نشان می دهد. یک وقت است امور فرعی را نشـان می دهـد. چراغ یک فضـیلت دارد که خودش نور است، این کمال از آنِ خودش است، یکی هم از راه معلوم به دست می آیـد. علوم تفاوتی با هم دارنـد و تفاوتی به لحاظ معلومات؛ اینکه فرمود: عالم و غیر عالم یکسان نیست، برای اینکه در معارف و در کمالات، حرف اول را علم می زنـد، می گوید اگر اهل خشیت بخواهید باشد: (إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء)، اهل عقل و درایت و تدبیر می خواهید باشید: (وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ).

!!!!!!!

[۱]احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

[۲]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۳، ص۲۹۶.

[۳]المسترشد، محمدبن جریرالطبری الشیعی، ج۱، ص۹۵.

[۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۰۷، ط اسلامی.

[۵]احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

[۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

[۷]آشنائی با قرآن۵، شهیداستادمرتضی مطهری، ج۱، ص۴۰.

[۸]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

[۹]زمر/سوره۳۹، آیه۹.

[۱۰]تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

[۱۱]میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۱۳، ص۳۹۲.

[۱۲]تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

[۱۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

[۱۴]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

[۱۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۱۶]طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

[۱۷]قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

[۱۸]انفال/سوره۸، آیه۳۰.

[۱۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۷۶.

[۲۰]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۸، ص۱۸۲.

[۲۱]نساء/سوره۴، آیه۱۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ۹۳/۰۷/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

(قُلْ إِنّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدّینَ(۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ(۱۲) قُلْ إِنّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ(۱۳) قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی(۱۴) فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخاسِرینَ الَّذینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ(۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذلِكَ یُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ یا عِبادِ فَاتَّقُونِ(۱۶) وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها وَ أَنابُوا إِلَی اللّهِ لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّرْ عِبادِ(۱۷) الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ(۱۸))

ص: ۱۸۵

مقصود از (ثَمانِیَهَ أَزْواجٍ) در آیه محل بحث

چند نكته مربوط به مطالب گذشته است و آن این كه در آیه ششم فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَهَ أَزْواجٍ) این هشت زوج، نه یعنی شانزده دام، چون كل واحد از زوجین را می گویند زوج؛ یعنی «ضأن» مذكر و «ضأن» مؤنث هر كدام زوج هستند، چه اینكه مرد را می گویند زوج، زن را هم می گویند زوج. تعبیر زوجه، تعبیر خیلی فصیحی نیست؛ لذا قرآن از زن به عنوان زوجه یاد نكرده است، از زن ها به عنوان زوجات نام نبرد، از زن ها به عنوان ازواج یاد كرده است: (وَ أَزْوَاجُهُ) (۱) [۱]كذا؛ كل واحد از مرد و زن را می گویند زوج؛ مرد زوج است، چون به انضمام با زن، زوجیّت حاصل می شود. زن زوج است، چون به انضمام مرد به او زوجیّت حاصل می شود، زن و مرد را می گویند زوجان، نه اینكه زوجان؛ یعنی چهار نفر، زوجان؛ یعنی دو نفر، پس هشت زوج؛ یعنی هشت نفر، هشت تا دام، چون كل واحد زوج هستند، این چنین نیست كه زوج؛ یعنی دو نفر. بنابراین چون زوج به كل واحد گفته می شود، زن زوج است، مرد هم زوج است «و هما زوجان»؛ وقتی فرمود: (ثَمانِیَهَ أَزْواجٍ)؛ (۲) [۲]یعنی هشت دام، چهار تای آن مذكر و چهار تای آن مؤنث. گوسفند و گاو و شتر و بز، این چهار حیوان كه چهار تا مذكر هستند، و چهار تا مؤنث، جمعاً هشت تا می شود.

ص: ۱۸۶

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۴۳.

شرط منفعت بخشی علم

مطلب بعدی این است که در جریان علم که علم، نافع است، بله، علم از آن جهت که علم است نور است؛ یعنی علم به فعل خدا، به نظام و به آنچه در تاریخ واقعیت دارد، چه در زمین و آسمان باشد، چه مربوط به دنیا و آخرت باشد، هر چه که در جهان واقعیت دارد و فعل خداست، علم و نور است، چون چراغ است. حالاـ گاهی عالِم که این چراغ به دست اوست، این چراغ را به دست می گیرد که راه دیگران را ببندد و مردم را به چاه هدایت کند، این می شود علم غیر نافع. یک وقت است که این چراغ دست اوست، تا خودش این راه را ببیند، نه بیراهه برود، نه راه کسی را ببندد، این می شود علم نافع. علم از آن جهت که علم است؛ یعنی علم به واقعیت و حقیقت خارج که یقیناً حق است، یقیناً نور است و دینی است. بله عالم، گاهی کافر است، گاهی غیر کافر. اگر کسی کافر باشد و قرآن شناسی را رشته خود قرار بدهد، چه اینکه کم نیستند از کفّاری که در خارج حوزه اسلامی به سر می برند و درباره قرآن مطالعاتی دارند، قرآن پژوه هستند، علم اینها دینی است، گرچه اینها کافرند؛ زیرا اینها دارند قول خدا را بررسی می کنند، چون معتقد نیستند عالِم، کافر است وگرنه علم، علم دینی است، علم غیر دینی فرض ندارد؛ یعنی انسان بخواهد فعل خدا را بررسی کند، این یقیناً دینی است؛ حالا یا معتقد است که می شود مسلمان یا معتقد نیست می شود کافر.

ص: ۱۸۷

غیر دینی بودنِ علمِ پیرامون فعل انسان

مطلب دیگر این است که اگر علم، به فعل خدا تعلّق نگیرد، به فعل بشر تعلّق بگیرد، مثل کارگردان های سینما یا سحر و شعبده و جادوگران و بازیگران که علم آنها، به فعل انسان تعلّق می گیرد که چه کار کنیم تا اوضاع را به هم بزنیم! چه کار کنیم که نقشِ ما بگیرد! این علم به فعل انسان تعلّق می گیرد، نه به فعل «الله»، این علم می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی، وگرنه علم حقیقی که به فعل الهی تعلق می گیرد؛ یعنی به چیزی که در جهان خارج موجود است، این یقیناً دینی است.

ظهور منفعت نور علم در فرد و جامعه

مطلب دیگر این است که این علم نور است؛ در تعبیرات روایی که آمده است: «العِلمُ نورٌ»، منشأ قرآنی آن هم این است که (أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي بِهِ فِي النّاسِ) فرمود: ما بعضی ها را نورانی کردیم، نوری هستند که در جامعه حرکت می کنند، مردم وقتی اینها را می بینند، راه خودشان را هم تشخیص می دهند. این (وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي بِهِ فِي النّاسِ)، همان «أَلعِلمُ نُورٌ يَقذِفُهُ اللهُ». (۱) [۳]خط مشی این عالم، دیگران را روشن می کند، این می شود علم و نور که ذات اقدس الهی به بعضی اهدا می کند؛ آن وقت اگر کسی بخواهد خداترس باشد به وسیله همین علم است که (إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ) (۲) و اگر بخواهد به عقل برسد که «أَلعَقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَن وَ اكتُسِبَ بِهِ الجِنَان»، (۳) [۵]برابر آن آیه که فرمود: (وَ ما يَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ) (۴) [۶]و اگر بخواهد از سفاهت نجات پیدا کند، باز همین علم است.

ص: ۱۸۸

۱- مصباح الشريعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۶.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۳- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

در سوره مبارکه «بقره» گذشت که ذات اقدس الهی فرمود: ما چون ابراهیم خلیل را رهبر عقل و رشد قرار دادیم، پس هر کسی از روش خلیل خدا فاصله بگیرد، سفیه است: (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ إِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)؛ در ذیل همان آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «بقره» که آیه (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ) هست، آنجا یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) داشتند که این به منزله عکس نقیض آن حدیث معروف است؛ یعنی «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ» (۱) [۷]این حدیث، حالا «من لم یعرف نفسه لم یعرف ربّه» هم عکس نقیض آن است. اگر کسی خود را نشناخت و خدا را نشناخت، بیراهه می رود و اگر کسی بیراهه رفت، سفیه است (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ إِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) و اگر کسی سفیه نباشد، راه خلیل حق را طی می کند. پس معیار عقل راه انبیاست، معیار سفاهت راه بیگانه هاست. این حدیث «أَلعَقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَن وَ اکتُسِبَ بِهِ الجنَان» به منزله عکس نقیض آیه سوره «بقره» است که فرمود: (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ إِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ). پس (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ) کسی است که سفیهانه دارد زندگی می کند. اگر کسی سفیهانه زندگی کرد، دیگر «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَن وَ اکتُسِبَ بِهِ الجنَان» را ندارد، عکس نقیض این حدیث چیست؟ عکس نقیض آن این است که «من لم یکتسب الجنان و لم یَعبد ربه فهو لیس بعاقل»، «العقل ما عُبد به الرحمن فما لم یُعبد به الرحمن فلیس بعقل»؛ یعنی می شود سَفَه. پس (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ إِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) آن آیه سوره مبارکه «بقره» به منزله عکس نقیض این حدیث معروف است. (۲) عقل آن است که انسان را به طرف خدا دعوت کند، عکس نقیض آن این است که چیزی که انسان را به خدا دعوت نمی کند، عقل نیست، آن چیست؟ (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهِیمَ إِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)، پس این علم نور است و می تواند زمینه باشد برای امتثال آیه (إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ).

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۳.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه طباطبائی، ج۱، ص۳۰۰.

چگونگی تشخیص تأثیر علم در انسان

پرسش: ببخشید! آن فرمایش معروف امام صادق(علیه السلام) که درباره علم فرمودند: «لیس بکثره التعلّم...». (۱) [۹]

پاسخ: برای اینکه عمل صالح باید او را همراهی کند. یک وقت است کسی درس می خواند، برای اینکه خودش را نشان بدهد، او از همان اول بیراهه رفته است، این که علم نیست. ما دو تا راه، برای اینکه ببینیم فهمیـدیم یا نفهمیـدیم داریم: یک راه ظاهری دارد که اگر از ما امتحان گرفتند، یا رساله ای خواستیم بنویسیم، آن اساتید بپذیرند؛ این راه ظاهری و دنیایی است و این به درد دنیا می خورد؛ یک راه واقعی و اساسی است، ما اگر خواستیم بفهمیم، خودمان بایـد میزان باشیم. اگر متواضع تر، خاضع تر و عابـدتر شدیم، خدا را شکر کنیم که فهمیدیم. اصـلاً علم آن است که آدم را متواضع کند، علم آن است که آدم را خاضع و عابد کند، این یک راه خوبی است به ما گفتند. ما الآن زحمت می کشیم، درس و بحث روزانه داریم، می خواهیم ببینیم، فهمیدیم یا نفهمیدیم. اگر در صدد امتحان دادن باشیم، آن ممتحنین تشخیص می دهند که ما فهمیدیم یا نفهمیدیم، این کار دنیا پیش می رود؛ اما خودمان اگر بین خود و خدا خواستیم بفهمیم که فهمیدیم یا نه، باید ببینیم در ما چه قدر اثر کند، اصـلاً علم آن است که نور باشـد علم آن است که آدم را متواضع کنـد، علم آن است که عمـل صالـح را به همراه داشـته باشـد. اگر (إِنَّما یَخْشَی اللّهَ) است، (مِنْ عِبـادِهِ الْعُلَماءُ) می باشـد؛ اگر (وَ ما یَعْقِلُها) است (إِلاَّ الْعالِمُونَ) است؛ اگر (جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ) برای همین است. پس اگر کسی خواست بفهمد عالم شد یا نه؟ باید ببیند متواضع شد یا نه، خاضع شد یا نه و جامعه را به نور دعوت می کند یا نه. بنابراین فرض ندارد که علم، دینی نباشد؛ یعنی علم به شیئی از اشیاء جهان حقیقت، - فعل خدا - عالم ممکن است مسلمان باشد یا کافر؛ ولی اگر معلوم فعل انسان بود، مثل سحر و شَعبده و جادو و طلسم و این کارهایی که بشر می کند؛ گرچه بی ارتباط با جهان خارج نیست یا سینماگری و هنرنمایی و نقش بازی کردن که بحث های آنها این است که این شخص چه کار بکند، معلوم فعل انسان است که چه بازی در بیاورد، این می تواند حق باشد، می تواند باطل باشد.

ص: ۱۹۰

۱- منیه المرید، الشهیدالثانی، ص۱۵۹.

مقصود از مخلصانه بودن عبادت پیامبر

در این قسمت فرمود که شما مشرکان، مخلِص هستید، من هم مخلِص هستم؛ منتها در دین خود اخلاص بیشتری دارم. مشرک را که مشرک می گویند، نه برای اینکه در عبادت، شریک قائل است، مشرکان مخلصاً فقط بت را عبادت می کنند، غیر بت را عبادت نمی کنند. ممکن است آنها هم در بت پرستی گرفتار ریا و سُمعه باشند، چه اینکه هستند. بت پرست ها هم از خطر ریا محفوظ نیستند، از خطر سُمعه هم محفوظ نیستند. یک بت پرست برای اینکه به دیگران بگوید من بت پرست تر از شما هستم ریا کند و گرفتار سُمعه شود؛ ولی بت پرست فقط بت را عبادت می کند. اینکه می گویند اینها مشرک هستند، معنای آن این نیست که اینها قدری خدا را عبادت می کنند، قدری وثن و صنم را؛ معنایش این است، عبادت که از آن «الله» است و لا غیر، برای «الله» شریک قرار دادند، این عبادت را خالصانه برای شریک انجام می دهند، نه اینکه اینها قدری بت ها را عبادت می کنند و قدری «الله» را، تا بشود شرک در عبادت. شرک آنها این است که این عبادتی که یکپارچه از آن خداست، این را یکپارچه وقف صنم و وثن می کنند؛ منتها مسئله خطر ریا و سُمعه غدّه ای است که در شرک هم هست. آنها برای اینکه به یکدیگر نشان بدهند که ما به این بت نزدیک تر از شما هستیم، ممکن است ریا و سُمعه هم بکنند؛ اما اینکه حضرت فرمود: من مأمور هستم که مخلصاً عبادت کنم، نه یعنی ریا و شرک نمی کنم، ریا و شرک را برای چه کسی بکنم، من برای «خَوفاً مِنَ النَّار و شَوقاً اِلی الجَنَّه» عبادت نمی کنم، من «لله» عبادت می کنم؛ البته ذات اقدس الهی بنده پروری داند: «خواجه خود سمت بنده پروری داند» (1) ما نباید برای چیزی عبادت کنیم، ما برای اینکه او شایسته عبادت است، به ما دستور داد، باید عبادت کنیم؛ گرچه او لطف می کند.

ص: ۱۹۱

۱-

بنابراین مشرک صد درصد غیر خدا را عبادت می کند، نه اینکه قدری خدا و قدری غیر خدا؛ ولی در همان عبادت مشرکانه ممکن است گرفتار غدّه ریا و سُمعه شود. وجود مبارک حضرت که به تعبیر الهی فرمود: من مأمور هستم که خدا را مخلصاً عبادت کنم؛ یعنی «خَوفَاً مِنَ النَّار» و «شَوقَاً اِلی الجَنَّه» (۱) [۱۱]باشد نیست؛ بلکه «لله» است. مسئله ریا و سُمعه که درباره حضرت اصلاً راه ندارد و در مقام ظاهر که عالم کثرت است؛ البته در بین این چهارده معصوم، وجود مبارک حضرت، اوّل است بعد به ترتیب ائمه یکی پس از دیگری؛ لذا اول مشخص است، ثانی مشخص است، ثالث و رابع مشخص است. اما در روایاتی که دارد «کُلُّنَا مِن نُورٍ وَاحِد» (۲) [۱۲]در آن مقام، سخن از اول و ثانی نیست، چون اینها یک نور هستند، وقتی که یک نور هستند، دیگر یکی مقدم بر دیگری باشد نیست.

آزادی تکوینی انسان در عبادت و بازگشت ضرر آن به خودش

فرمود: من مأمور هستم که خدا را با اخلاص عبادت کنم. سه چهار بار هم کلمه «اخلاص» تاکنون ذکر شده، هم در اول همین سوره مبارکه «زمر»؛ یعنی آیه دو، همچنین آیه سه این کلمه بازگو شد. در اینجا هم آیه یازده و چهارده مسئله اخلاص مطرح شد، فرمود: من مأمور هستم مخلصاً خدا را عبادت کنم: (فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ)، غیر خدا را شما بخواهید عبادت کنید، خودتان آزاد هستید؛ البته آزادی تکوینی، نه آزادی تشریعی. در نظام تشریع کسی آزاد نیست، برای اینکه مکلف و مأمور است؛ ولی در نظام تکوین بشر مختار است و آزاد؛ بعد فرمود اگر بیراهه رفتید، سرمایه خودتان را از دست می دهید، زن و بچه های شما هم که تابع شما هستند را از دست می دهید و آنچه در قیامت برای شما ذخیره شده است، بهشت بود آن را از دست می دهید و آنچه را (أُزْلِفَتِ الْجَنَّهُ لِلْمُتَّقِینَ)، (۳) [۱۳](غُرَفٌ مَبنِیَّهٌ) (۴) هست، (حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ) (۵) [۱۵]هست، آنها را هم از دست می دهید.

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱،ص۵۷.

۲- مدینه المعاجز، السیدهاشم البحرانی، ج۲، ص۳۶۹.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۲۰.

۵- رحمن/سوره۵۵، آیه۷۲.

سرّ خسارت تبهکاران در تجارتکده دنیا

این کلمه اهالی را (قُلْ إِنَّ الْخاسِرِینَ) کسانی اند که (خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ) خودشان را باختند. در بحث های قبل هم داشتیم که انسان طبق بیان نورانی امام هادی(سلام الله علیه) که «الدُّنیَا سُوقٌ رَبِحَ فِیهَا قَومٌ وَ خَسِرَ فِیهَا قومٌ وَ ربح فیها آخرون»؛ دنیا جای تجارت است. در تجارت انسان یا با «الله» تجارت می کند، یا با «شیطان». اگر با «الله» تجارت کرد عِوض و معوَّض هر دو را «الله» به او می دهد، نه اینکه چیزی را خدا بگیرد و چیز دیگر به ما بدهد. اگر سخن از (إِنَّ اللّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ) (۱) [۱۶]است، نه یعنی ما جان را به خدا بدهیم، مال را به خدا بدهیم و چیزی را از خدا دریافت کنیم! اگر ما جان را به خدا دادیم، دیگر چیزی نمی توانیم بگیریم. خدای سبحان این «مثمن» را تکمیل می کند، تنزیه و تطهیر می کند، کامل کرده آن را به ما برمی گرداند، ثمن را هم به ما عطا می کند، جمع عِوض و معوّض هر دو حاصل است؛ یعنی بهشتی هم عِوض را دارد هم معوَّض را، شهید هم عِوض را دارد، هم معوّض را دارد؛ جان خود را دارد، مال خود را هم دارد، اضافه هم دارد؛ ولی در معامله با شیطان، انسان عِوض و معوَّض هر دو را به او می دهد، نه اینکه چیزی را به شیطان بدهد و چیزی را از شیطان بگیرد. شیطان انسان را به بردگی می گیرد و هر چه خواست بر بالای این بار سوار می کند و در سوره مبارکه «اسراء» می گوید: (لَأَحْتَنِكَنَّ)، (۲) [۱۷]«احتنک» که باب «افتعال» است؛ یعنی حَنَک و تحت حَنَک را گرفته، مثل سوارکارهایی که مسلّط هستند، گفت: (لَأَحْتَنِكَنَّ) که این «متکلم وحده» است، من سوار می شوم، حَنَک و تحت حَنَک اینها را می گیرم و از اینها سواری می کشم، این کار شیطان است و ذات اقدس الهی هم تکذیب نکرده که تو این کار را نمی کنی، فرمود بندگان مخلَص به تو سواری نمی دهند. پس اگر کسی با شیطان معامله کرد، این طور نیست که مالک خودش باشد؛ عِوض و معوَّض هر دو را می بازد.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

مقصود از «اهل» در آیه و دیدگاه علامه طباطبایی در آن

فرمود: اگر شما بیراهه رفتید خودتان را باختید، یک؛ درباره فرزندان و اهالی که گفتیم که (قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ نارًا) (۱) [۱۸]آنها را هم باختید، دو؛ و اگر به تعبیر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) که وقتی کلمه «یوم القیامه» آمده، سخن از «اهل» به معنای زن و فرزند نیست، چون در قیامت (فَلا أَنسَابَ بَینَهُم)، (۲) پس اگر «اهل» مطرح شد، همان حور و قصوری که اهل این شخص بودند و می توانست این شخص به آنها برسد، آنها را هم از دست داد. پس اگر این «یوم القیامه» ناظر باشد به ظرف خسارت، بله در آنجا اهلی در کار نیست، مگر همان حور و قصور و مانند آن، اگر «یوم القیامه» برای آن ظرف خسارت نباشد، بلکه در دنیا اینها خسارت می بینند؛ یعنی اینها سرمایه و اهل را می بازند، این «اهل» می تواند فرزند و مانند آن باشد که عده ای می گویند: (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ) (۳) پدران ما این بودند، ما هم این راه را رفتیم، کسی که فرزندانشان را «یُهَوِّدَانِهِ وَ یُنَصِّرَانِهِ وَ یُمَجِّسَانِهِ» (۴) فرزندانشان را غیر موحّد بار می آورند. فرمود که (قُلْ إِنَّ الْخاسِرینَ الَّذینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ) سرمایه های خود و خودشان را باختند: (وَ أَهْلیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ)؛ یعنی اهل قیامت را باختند که این ظرف برای آن «اهل» باشد. اهلِ قیامت (حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ) است، دیگر زن و فرزند نیست، چون «لا انساب بینهم»؛ اما اگر (خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلیهِمْ) و این خسارت «یوم القیامه» معلوم می شود، این «اهل» می تواند همین اهل دنیا باشد که (قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ نارًا)؛ بعد می فرماید: (أَلا ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ) که انسان عِوَض و مُعوَّض هر دو را می بازد، چیزی در اختیار او نیست.

ص: ۱۹۴

۱- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۴۹.

علت احاطه آتش دوزخ بر خسارت دیدگانِ تجارتکده دنیا

این گروه که عِوَض و مُعوَّض هر دو را باختند کسانی هستند که هم خطای فکری فراوانی دارند، هم خطیئه عملی فراوان دارند. هم بد می فهمند و هم بد انجام می دهند؛ لذا (أَحاطَتْ بِهِ خَطيئَتُهُ)؛ (1) طبق آن آیه. اگر خطای فکری فراوان دارنـد، اگر خطیئه عملی فراوان دارنـد، اگر (أَحاطَتْ بِهِ خَطيئَتُهُ) که طبق آیه سوم است، اینها وقتی وارد دوزخ می شونـد، نار از بالا و پایین و جهات دیگر، اینها را احاطه می کنـد. این همـان خطایـای اینهـاست که به صورت نیران درمی آیـد؛ لـذا فرمود: بالاـ آتش، پـایین آتش، فوق آنها ظلّه هایی از آتش، زیر آنها هم ظلّه هایی از آتش است، اطراف را هم یقیناً در بر می گیرد؛ منتهـا چون عِلو و سِـفل بیشتر مطرح است، همین دو جهت را ذکر کردنـد، وگرنه (أَحـاطَتْ بِهِ خَطيئَتُهُ) همین است، این نـار، محیـط به اینهـاست: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ)، ظلّه هایی از آتش هست: (وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ)؛ یعنی «احاطت بهم ظُلَل»، چون (أَحاطَتْ بِهِ خَطيئَتُهُ). (ذلِكَ يُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ)، این طور ذات اقـدس الهی تخویف می کنـد، انذار می کند؛ چه اینکه تبشیر هم می کند. بعد می فرماید بنابراین (يا عِبادِ) که این «یاء» محذوف است و ذات اقدس الهی اینها را به خودش اسناد می دهد، ترحماً و تلطفاً: (يا عِبادِ فَاتَّقُونِ).

انابه، تولّی و تبرّی لازمه رسیدن انسان به کمال

بعـد فرمود که مردم سه گروه انـد بعضـی ها همین مشـرک انـد که وضع آنها گـذشت، بعضـی ها مُخلصاً خدا را عبادت می کنند، بعضـی ها هم بی طرف هسـتند، می گویند ما بت پرست نیستیم، بله! بت پرست نباشـید، با بیگانه رابطه نداشـته باشـید؛ ولی «اَنابَ الی الحق» هم باید باشید، من بی طرف هستم؛ یعنی چه؟ فرمود بی طرف بودن مشکل را حل نمی کند: (وَ الَّذينَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها) این یک، اینها طاغوت را نمی پرستند، به طرف گناه نمی رونـد، به طرف خلاف نمی روند؛ ولی این کافی نیست: (وَ أَنابُوا إِلَى اللّهِ). این «منیب» که از ثلاثی مزید است، ثلاثی مجرد آن یا اجوف یایی اسـت از «نـاب ینیب»، یا اجوف واوی است از «ناب ینوب». اگر از «ناب ینوب» باشـد؛ یعنی شـخص مرتب در نوبت است و مرتب مراجعه می کنـد، اگر اجوف یایی باشـد «ناب ینیب»؛ یعنی «انقطع و ینقطع»، این شخص منقطع «الی الله» است. به هر تقـدیر «مُنیب» به طرف «الله» به کمال می رسـد. رسـیدن به کمال «تولّی» و «تبرّی» لازم است. تبرّی از طاغوت از یک سو، تولّی به طرف اِله از سوی دیگر. صِـرف اینکه کسـی طاغوتی نباشد، کافی نیست. (وَ الَّذينَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها)؛ یعنی پرهیز کردند که آنها را بپرسـتند، (وَ أَنابُوا إِلَى اللّهِ)؛ اینها (لَهُمُ الْبُشْرى)؛ بشارت برای اینهاست و اینها اهل سعادت دنیا و آخرت هستند.

ص: ۱۹۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

بعد می فرماید که (فَبَشِّرْ عِبادِ)، بشارت تنها مسئله بهشت نیست، زمینه بهشت فراهم کردن را هم خدا بشارت می دهد. تحقیق را، پژوهش را، شرکت در حوزه های علمیه را، شرکت در محافل علمی را، شرکت در پژوهش ها و تحقیقات علمی را هم قرآن بشارت می دهد. یک وقت می فرماید که «بَشِّر بَانَّ لهم الجنه»، این روشن است. یک وقت محقّقان را بشارت می دهد، نخبه ها و فرهیختگان جامعه را بشارت می دهد، فرمود: (بَشِّرْ عِبادِ)، این عباد چه کسانی هستند؟ (الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ)؛ افکار گوناگون، آرای گوناگون، مکتب های گوناگون را به خوبی می شنوند، نه «یسمعون»، بلکه «یستمعون»، این برای کسی است که قدرت ارزیابی مکاتب گوناگون را دارد. پس این قسمت از آیه تشویق می کند محقّقان را، که آرای دیگران را هم استماع کنند، حرف های دیگران را هم استماع کنند، نوشته های دیگران را هم بخوانند بعد ارزیابی کنند کدام حق است و کدام باطل. این برای کسی است که نوشته افراد کافر برای او به حساب «کُتب ضلال» نیاید. یک وقت است که همین کتاب، خواندنش برای یک عده جزء کتاب «ضلال» و خواندن آن حرام است، خرید و فروش آن باطل است. همین کتاب ضلال را اگر کسی که آگاه نیست بخرد، خرید و فروش آن باطل است، کتاب ضلال خرید و فروش آن حرام است و باطل و یک محقق و پژوهش گر بخواهد بخرد، همین کتاب برای او می شود جایز و حلال تکلیفاً و حلال وضعی، برای اینکه برای او تحقیق است ضلال نیست، چون موضوع عوض شده و چون موضوع عوض شد، حکم هم عوض می شود. فرمود بشارت بده کسانی که اهل تحقیق و پژوهش و لجنه های علمی و نخبگان و فرهیختگان جامعه اند، اینها مکتب های گوناگون را می شنوند، الآن اگر کسی بخواهد درباره توحید، قانون علّیت، مسئله وحی، نبوت، امامت، بهشت، جهنم و در مسائل دینی فکر کند، ناچار است حرف های بیگانه ها را بشنود، برای اینکه اینها الان در کنار هم هستند. در کتاب های اصول - سابقاً - وقتی انسان بحث های اصولی را مطرح می کرد، کعبی چنین گفت، فلان کس چنین گفت مطرح بود، الآن باید بگوییم «کانت» چه می گوید، «دکارت» چه می گوید، این حرف های روز است، این ها زیر گوش ماست. ما اگر این حرف ها را نگوییم و طرح نکنیم و پاسخ ندهیم، دیگری می آید و این خلأ را پُر می کند، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم این حرف ها آمده بازار، هم به حوزه آمده، هم به دانشگاه آمده، هم به آسمان رفته، این فضای مجازی همین است! خدا فرمود بشارت بدهید به پژوهش گران به محققان، به فرهیختگان، به نخبگان که اینها مکتب های گوناگون را بررسی می کنند و بهترین آن را انتخاب می کنند و آن را عمل می کنند و به دنبال آن راه می افتند و دیگران را هم به آن هدایت می کنند: (فَبَشِّرْ عِبادِ) که «یستمع» هستند که مطلق است و کار عام را می کند. «القول»؛ یعنی همه حرف هایی که مربوط به یک مکتب است را می شنوند، آن گاه بررسی می کنند که کدام حق است.

قرآن کریم هرگز ما را به یک حدّ پایین دعوت نمی کند، بسنده نمی کند، نمی گوید اینجا باشید، می گوید تا می توانید به قله بروید، بهترین آن را، حرف اول را شما بزنید. الآن شما می بینید کسی که جراح مغز و اعصاب می شود و ایرانی است، واقعاً انسان خوشحال است. تعصّب علمی، تعصّب دینی چیز خوبی است. این عبقات الانوار که حق قوی و غنی نسبت به همه ما دارد و قبل از الغدیر بود، مؤلف عبقات مؤلّف الغدیر، همه اینها با انبیای الهی محشور شوند. صاحب عبقات این قصه را نقل می کند ببینید، این قصه کاری است که یکی از اصحاب پیغمبر کرده، اگر چه کار او حجت نیست، چون معصوم نیست؛ ولی در حضور معصوم انجام داد، در حضور دو معصوم انجام داد و آنها اعتراض نکردند، این قصه «طیر مشوی» را که همه ما شنیدیم که در جلد سیزده عبقات هست که یک طیر بریان شده ای از ملکوت و غیب برای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسیده است. حضرت برای تنظیم برنامه های خودشان حاجب داشتند، حاجب؛ یعنی کسی که دربان است و وقت ملاقات را او تنظیم می کند، هر کس می خواست با حضرت ملاقات کند، باید که اول با این دربان هماهنگ می کرد، دربان هم با حضرت هماهنگ می کرد، وقت ملاقات می گرفتند. در سوره مبارکه «نور» گذشت که شما اگر می خواهید جایی بروید، بدون وقت قبلی نروید، وقت قبلی بگیرید و بروید؛ اگر بدون وقت قبلی رفتید جایی، آن صاحبِ منزل کار داشت و گفت برگردید، من عذر می خواهم، بَدِتان نیاید، این دین است: (وَ إِنْ قیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْکی لَکُمْ)، اینکه فرمود: (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ یُزَکِّیهِمْ)؛ یعنی آداب زندگی را دارد یاد می دهد، تنها نماز شب که نیست، تنها نافله که نیست، فرمود شما که وقت قبلی نگرفتید، صاحب خانه هم که کار داشت، چرا به شما برمی خورد! اگر بخواهید روحتان تطهیر شود، وقتی به شما گفتند ببخشید من وقت ندارم، بگویید چشم: (وَ إِنْ قیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْکی لَکُمْ). اگر قرآن آمده برای تزکیه نفوس، تزکیه نفوس تنها در نافله نیست، در این است که وقت ملاقات را رعایت کنید، بدون وقت قبلی به جایی نروید، اگر بدون وقت قبلی رفتید جایی، صاحبخانه گفت ببخشید! فوراً برگردید، این نظم زندگی است: (وَ إِنْ قیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا) شاید او کار ضروری داشته باشد. «اَنس» را برای همین گذاشت، او وقت ملاقات تنظیم می کرد. اتاق حضرت هم که خیلی وسیع نبود، وقتی این «طیر مشوی» از ملکوت رسید، اَنس هم که دربان است و فاصله کم است، شنید که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کرد خدایا! اَحبِّ خلق را برسان که در این «طیر مشوی» شرکت کند. اَنس این را شنید، طولی نکشید که وجود مبارک حضرت امیر رسید. حضرت امیر هم وقت قبلی نگرفته بود، می خواست بیاید، اَنس موافقت نکرد، حضرت مقداری صبر کرد و دوری زد و دوباره آمد، باز اَنس موافقت نکرد؛ بار سوم که آمد وجود مبارک رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: اَنس بگذار بیاید، اجازه داد و آمد. حضرت؛ یعنی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به اَنس گفت چرا اجازه ندادی علی بیاید؟ عرض کرد یا رسول الله! شما دعایی کردید، گفتید خدایا اَحبِّ خلق را برسان! من دلم می خواست یکی از قبیله من - انصار - بیاید که این شرف نصیب ما شود! [(1)](#) حضرت اعتراض نکرد و نگفت این چه تعصّبی است، این یک تعصّب خوبی است. اینجا نه حضرت امیر اعتراض کرد، نه پیغمبر اعتراض کرد، حرف اَنس حجت نیست، اما در حضور پیغمبر اطن حرف را زده؛ حالا آدم کسی را پیدا کند که فرهیخته کشور خودش باشد، حرف اول را او بزند، چه در مسائل دینی، چه در مسائل علمی که آن هم دینی است، چه در مسائل سیاسی، یک تعصّب خوبی است. فرمود شما هم بکوشید در ایران خود حرف اول را در همه امور بزنید که دیگری از شما یاد بگیرد، نه اینکه دیگری پرچم خود را بالا ببرد شما ببیند کجا بالا می برد، شما هم همان جا بالا ببرید، این بالا رفتن نیست. شما طرزی بالا بروید که پرچم را به سَمت علم و معرفت بالا ببرد، نه به سَمت های دیگر. فرمود این کار (بَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ) الحسنه و الحسنه و الحسنه تا به احسن برسد، نفرمود: «فیتبعون الحسن»، نفرمود: «فیتبعون الحق»، «فیتبعون الصدق»؛ بلکه فرمود: به اَصدق، به اَحسن، به اَحقّ می رسند: (فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ).

-۱

تبیین مصداق «أحسن الاقوال» و گوینده آن

آن وقت این چنین نیست که کبرا را کلی گفته باشد؛ مصادیق آن را نگفته باشد، فرمود به دنبال «احسن الاقوال» بگردید. بعد هم مشخص کرد، فرمود می دانید «احسن الاقوال» قول کیست: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَى اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ). این را در سوره مبارکه «فصلت» فرمود، باز هم به این اکتفا نکرد، فرمود می دانید آدرس بدهم که «احسن الاقوال» را چه کسی گفته، این پیغمبر هم گفته، بگو: (أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلى بَصیرَهٍ) از این شفاف تر دیگر چگونه قرآن بگوید، زنجیری حرف زده، یک جا اصل کلی را گفته، فرمود: جامعه به دنبال «احسن الاقوال» است، بعد این را تنزّل داده و گفت «احسن الاقوال» قول کسی است که مردم را به توحید دعوت کند، بعد مصداق داده و فرمود به پیغمبر من مراجعه کنید که فرمود: (أَدْعُوا إِلَى اللّهِ). این را در سوره مبارکه «یوسف» که قبلًا گذشت خواندیم: (أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلى بَصیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی). (۱) [۲۴]پس این سه مقطع را یکی کلّی گویی، بعد نیمه مصداق روشن کردن، بعد شفاف کردن و مصداق را نشان دادن، فرمود: (فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ اینها به قلّه می روند، به حَسن اکتفا نمی کنند، به حَقّ اکتفا نمی کنند، به صِدق اکتفا نمی کنند، به دنبال اَحسن و اَحقّ و اَصدق هستند، بعد فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَى اللّهِ)، (۲) [۲۵]بعد فرمود آنکه به «الله» دعوت می کند رسول من است، فرمود: (أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلى بَصیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی).

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

!!!!!!

[۱]احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

[۲]انعام/سوره۶، آیه۱۴۳.

[۳]مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۶.

[۴]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

[۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۶]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

[۷]مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۳.

[۸]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه طباطبائی، ج۱، ص۳۰۰.

[۹]منیه المرید، الشهیدالثانی، ص۱۵۹.

[۱۰]دیوان حافظ، غزل شماره۱۷۷. تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن□□□ که دوست خود روش بنده پروری داند.

[۱۱]علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱،ص۵۷.

[۱۲]مدینه المعاجز، السیدهاشم البحرانی، ج۲، ص۳۶۹.

[۱۳]شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

[۱۴]زمر/سوره۳۹، آیه۲۰.

[۱۵]رحمن/سوره۵۵، آیه۷۲.

[۱۶]توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

[۱۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

[۱۸]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۱۹]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

[۲۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۲۱]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۴۹.

[۲۲]بقره/سوره۲، آیه۸۱.

[۲۳] الغدیر، العلامه الامینی، ج۹، ص۵۳۶.

[۲۴]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

[۲۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ۹۳/۰۷/۲۸

ص: ۱۹۹

.Your browser does not support the audio tag

(قُلْ إِنّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ(۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ(۱۲) قُلْ إِنّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ(۱۳) قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی(۱۴) فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخاسِرینَ الَّذینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ أَلا ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ(۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذلِکَ یُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ یا عِبادِ فَاتَّقُونِ(۱۶) وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها وَ أَنابُوا إِلَی اللّهِ لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّرْ عِبادِ(۱۷) الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ(۱۸))

پسندیده بودن تقاضای محبوبیت بین خلق

پرسش: در ماجرای «طیر مشوی»، اگر سخن از انسان خاکی باشد بله، اما اگر صحبت از افلاک باشد، این چه تمنّایی است، در حالی که برای همگان قابل دسترسی نیست؟

پاسخ: در جریان حاجب، اگر انسان علاقه مند باشد که خودش جزء اولیای الهی شود، این یک علاقه خوبی است، علاقه نفسانی نیست، یا علاقه داشته باشد از دوستان او، از اهل قبیله او جزء اولیای الهی باشند، این جزء تعصّب های باطل نیست. در این دعای «کمیل» هست که خدایا! مرا جزء «أَقرَبَهُم مَنزِلَةً مِنکَ وَ أَخَصَّهُم زُلفَةً لَدَیکَ» (۱) [۱]اینها قرار بده! اینها نعمت های خوبی است که اگر انسان از خدا درخواست کند، ضرر ندارد. آن دعای نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که عرض کرد: خدایا! أَحَبِّ خلق را برسان! (۲) این دیگر سخن از افلاک و خاک نیست سخن از ماورای افلاک و خاک است، سخن از ولایت است؛ چه چیزی بهتر از این که خود انسان اگر به این مقام نرسید، چون خود أنس آنجا حاضر بود، معلوم می شود خودش به این مقام نرسید، آرزو می کند از بستگان او، از دوستان او، از قبیله او به جایی برسند که جزء «احبّ الخلق» بشوند. در این زیارت نورانی «امین الله» - که بخشی از آن زیارت و بخشی دعا هست - به ما دستور دادند که از ذات اقدس الهی، این چند چیز را بخواهید که «وَ دُعَائِکَ مُحِبَّةً لِصَفْوَةِ أَوْلِیَائِکَ مَحْبُوبَةً فِی أَرْضِکَ وَ سَمَائِکَ». (۳) [۳]این نعمت خوبی است که آدم محبوب مردم باشد، دل های مردم را که نمی شود با بازی گرم کرد، دل به دست «مقلّب القلوب» است. اگر واقعاً کسی وارسته باشد، مردم به او علاقه مند می شوند، این یک نعمت خوبی است، «محبهٔ» برای تو و محب تو و اولیای تو باشم. کاری هم کنم که مردم به من علاقه مند باشند، این جلب توجه مردم نیست، چون اگر کسی بازی کننده باشد، ممکن است چند روزی مردم به طرف او بیایند؛ ولی فطرت مردم او را می شناسند و برمی گردند، این سوء عاقبت دارد؛ اما اگر واقعاً «لله» کار کند، دل ها شیفته اوست. الآن به مناسبت کربلا می بینید دل ها شیفته سالار شهیدان است، چه مسلمان و چه کافر، برای اینکه الهی فکر کرد، همچنین اگر کسی آن راه را برود. غرض این است که این خواسته انس که گفت من دلم می خواست، خودم که به این مقام نرسیدم، لااقل از قبیله من کسی به این مقام برسد که «احب الخلق» باشد، حضرت نهی نکرد، معلوم می شود یک چیز خوبی است که محبّ اله باشد، محبوب مردم باشد.

ص: ۲۰۰

۱- پگاه حوزه(۱۱۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۶.

۲-

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۴، ص۳۹۵، ط آل البیت.

پرسش: استاد ببخشید! اگر أنس مورد تایید معصوم بود پس چرا بعدش... ؟

پاسخ: عاقبت او شرّ نبود؛ ولی آن وقت خوب بود، چه اینکه طلحه و زبیر آن وقت خوب بودند؛ ولی حُسن عاقبت نداشتند، آن وقتی که خوب بودند کسی با آنها کاری ندارد.

مفید تاکید بودن مأموریت های پیامبر در دو آیه

(قُلْ إِنّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ)؛ چند تا امر است: اینکه من مامورم عبادت کنم، یک؛ عبادت من هم مقیّد است به اخلاص، دو؛ مامور هستم که پیشگام باشم، سه؛ پیشگام باشم، نه تنها در تاریخ، بلکه در جمیع شئون اسلام من پیشگام باشم. (أَعْبُدَ اللّهَ) نه اینکه من اول عبادت کنم، بعد دیگران عبادت کنند و بس! چون جمیع شئون زندگی رهبران الهی بر اساس: (إِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ)؛ (۱) [۴]یعنی (أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ) «فی حیاتی و مماتی و جمیع شئونی و مناسکی»، نه اینکه فقط اولین بار من این حرف را بزنم، بعد مردم بگویند «لا اله الا الله».

بخش بعدی آن است که این (قُلِ اللّهَ) در آیه چهاردهم، سه امر را ندارد؛ ولی نکته ای دارد که آن «قل» هایی که با امر همراه هستند، فاقد آن نکته است، آن نکته این است که تقدیم مفعول بر فعل در اینجا مزید حصر است، (قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ)؛ یعنی «لا أعبدُ غیرَهُ» ؛ اما (إِنّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ) مفید حصر نیست، (أُمِرْتُ لِأَنْ أَکُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ) مفید حصر نیست، نسبت به مردم، من پیشگام هستم؛ اما معبود دیگر ندارم و غیر خدا را نمی پرستم، این را یا از (مُخْلِصاً) باید درآورد، یا از تقدیم مفعول بر فعل. آیه چهارده جامع هر دو نکته است: (قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ)؛ یعنی «لا أعبدُ غیرَ الله»، (مُخْلِصاً لَهُ دینی)؛ یعنی «لا أعبدُ غیرَ الله»؛ لذا مسئله اخلاص، پرهیز از شرک و نفی عبادت از غیر خدا و حصر عبادت برای ذات اقدس الهی، همه این نکات از این آیه چهارده برمی آید: (قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی). بنابراین ضمن اینکه این تکرار، مفید تأکید است، این نکات فراوان را هم به همراه دارد.

ص: ۲۰۱

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

دالّ بر وجوب بودن امرهای مذکور در آیه بر پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

بعد فرمود این امر، امر وجوبی است به دو نکته: یکی اینکه اگر ترک کنم، معصیت است. دوم اینکه عذاب در کار است: (قُلْ إِنّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی) من مأمور شدم عبادت کنم؛ این امر، امر رجحان و استحباب و فضیلت محض نیست، امر الزامی است؛ به دلیل اینکه اگر ترک کنم می شود معصیت و به دلیل اینکه اگر ترک کنم، عذاب الهی است، پس این امر، امر وجوبی است: (قُلْ إِنّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ)؛ تعبیر به معصیت و تعبیر به خوف عذاب عظیم.

تغییر خوف و امید در مراحل سه گانه زندگی انسان

مطلب دیگر این است که - قبلاً گذشت - که زندگی انسان به طور عادی در دنیا سه مرحله دارد: دوران خردسالی و کودکی که دوران ضعف است؛ دوران جوانی و میانسالی که دوران قوت است؛ دوران کهن سالی و فرتوتی که دوران ضعف است: (خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً) (۱) [۵]که آنجا «ضُعف» هم قرائت شد؛ پس این مراحل سه گانه را دارد. اولین مرحله، مرحله ضعف است؛ لذا خوف در کودکان مقدَّم بر بشارت است، مقدم بر امید است،آنها بیش از مقداری که امیدوار باشند، یا خوشحال باشند و بشارت ببینند، هراسناک هستند، چون ضعف، مقصود آنهاست. در افراد میانسال اگر غفلت نکنند، خوف و رجا معادل هم است، در دوران کهن سالی در عین حال که ضعف هست، تجارب گذشته هم هست؛ لذا امید بیش از خوف است. در روایات هم این است که امید شما در دوران آخر زندگی، بیش از ترس شما باشد. این ضعف، خوف را به همراه دارد؛ اما ذات اقدس الهی تبشیر و انذار را کنار هم ذکر می کند، خوف و رجا را کنار هم ذکر می کند، می فرماید: کسانی که مؤمن و مسلمان و هراسناک از تعذیب الهی هستند، اما اینها را به بهشت بشارت می دهیم، به رحمت ویژه بشارت می دهیم که آیات بعدی ناظر به بشارت است. فرمود: (قُلْ إِنّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی) معلوم می شود این امر، امر وجوب است (عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ).

ص: ۲۰۲

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۵۴.

مأموریت پیامبر به آگاه سازی مردم از سرمایه های دنیوی و اخروی

(قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ) چون سوره در مکه نازل شد، فرمود: هر چه می خواهید بپرستید بپرستید. اینکه پیشنهاد بدهید من دست از دعوت و ادعا بردارم، این چنین نیست. بعد مأمور شد به مردم برساند که شما سرمایه های فراوانی به نام اصل حیات و جانتان دارید و سرمایه هایی هم در قیامت دارید که آن (غُرَفٌ مَبنِیَّه) (۱) [۶]و حور و قصور است و مانند آن. سرمایه هایی هم در درون دنیا دارید که خاندان و فرزندان شما هستند که اینها می توانند اعوان خوبی برای شما باشند. ما به شما گفتیم (قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ) (۲) [۷]شما ممکن است در اثر بدرفتاری، فرزندانتان بگویند: (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ)؛ (۳) [۸]خودتان و فرزندانتان را هم به دوزخ ببرید، مثل اینکه فرعون این کار را کرد که (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)، (۴) [۹]و جلوتر به جهنم می رفت و قوم او هم به دنبال او. گاهی بعضی افراد رئیس خانواده خود هستند، بعضی رئیس قبیله خودشان هستند: (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ) به طرف جهنم، (فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)؛ بنابراین اینها هم سرمایه های دنیا را باختند و هم سرمایه های آخرت را باختند. این (أَهْلیهِمْ) را که به حور و قصور و مانند آن معنا کردند، متعلّق به «یوم القیامه» دانستند؛ یعنی (خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلیهِمْ) در اهلِ «یوم القیامه»؛ اما اگر اهل دنیا را هم شامل شود قابل توجیه است (أَلا ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ). بدترین خسارت این است که انسان سرمایه را ببازد، عِوض و مُعوّض هر دو را تحویل دشمن بدهد. برای این گروه که سرمایه باختند با همه این اتمام حجت ها، فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ)، این یک؛ (وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ)، این دو؛ (ذلِکَ یُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ یا عِبادِ فَاتَّقُونِ) که این تخویف است و انذار است.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۰.

۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

مقصود از «ظلّه» و محل قرار گرفتن آن

مسئله «ظلّه»؛ یعنی هر چیزی که از بالا انسان را بپوشاند، اختصاصی به سایه ندارد، گاهی چیز خوب می پوشاند مثل سایه خنک، گاهی «ظلّه من النار» است، ابر سنگین است، ابری است که در آن صاعقه هست، ابری که در آن عذاب است، آن ابری که عذاب الهی را به همراه دارد، آن هم «ظلّه» است، آن سایه خنکی که رحمت الهی را به همراه دارد، این هم «ظلّه» است. «ظلّه»؛ یعنی چیزی که از بالا انسان را می پوشاند؛ خواه محمود، خواه مذموم. در قرآن کریم هم «ظلّه» مذموم ذکر شده هم «ظلّه» محمود؛ منتها اشکال در این است که این ظُلَّه و ظِلال و مانند آن، باید از فوق بپوشاند نه از مادون؛ در اینجا دارد که (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ) الآن «فالبحث فی مقامین»:یکی اینکه «الظّله ما هی؟»، دیگر اینکه «ظلّه» کجا قرار می گیرد. اما «الظله ما هی؟» اختصاصی به خنکی و مانند آن ندارد در بعضی از موارد این ظلّه، خنک است و نعمت است، بعضی از موارد عذاب است که (ظِلٍّ مِنْ یَحْمُوم) است. در سوره مبارکه «واقعه» آیه چهل به بعد به این صورت است: (وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ فی سَمُوم وَ حَمیم وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُوم). (1) [10] اگر جایی آتش سوزی شود، یک دود غلیظی بگیرد، این دود، ظلّه است برای اینکه ساتر است و این (مِنْ یَحْمُوم) است با رنج و درد و عذاب آمیخته است گرم و داغ و گدازنده است. پس ظُلّه گاهی خنک است که معروف است، گاهی سوزان و گدازنده است مثل آیه ۴۳ سوره «واقعه» که فرمود: (فی سَمُوم وَ حَمیم وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُوم) که (لا بارِدٍ وَ لا کَریم) (2) [11] اما ظلالی که رحمت و برکت باشد، آن در آیات قرآن فراوان است که نیازی به خواندن نیست.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۱.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۴.

اینهایی که خطای فکری از یک سو، خطیئه عملی از سوی دیگر: (أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ)، اینها در قیامت، محاط به عذاب هستند. تعبیر قرآن در این بخش چند طایفه است: یک طایفه آن است از بالا و پایین با یک عبارت یاد می کند، می فرماید: عذاب آنها از بالاست، عذاب آنها از پایین است، عذاب الهی محیط به اینهاست، چون (أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ). هم از فوق عذاب می بینند، هم از مادون. طایفه ثانیه آیاتی است که بین بالا و پایین؛ یعنی بین روانداز و زیرانداز، فرق گذاشته؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «اعراف» آمده است که فرمود: اینها هم زیر انداز عذاب دارند و هم رو انداز عذاب؛ آیه ۴۱ سوره مبارکه «اعراف» این است که (لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ) که زیرانداز است، (وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ) که روانداز است. بخشی از آیات دارد که اینها معذَّب هستند از عالی و دانی، بالای سر و زیر پا؛ گاهی تعبیر به عذاب است (يَغْشاهُمُ الْعَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ) این طایفه از عذاب فوقانی و عذاب مادون، به عنوان عذاب با یک لفظ واحد یاد کرده است، سوره «اعراف» برای هر کدام یک نام خاص ذکر کرده فرمود: یکی «مهاد» و زیرانداز است که از پایین است، یکی «غاشیه» است که روانداز و از بالاست؛ آیه محل بحث؛ نظیر آن آیاتی است که می گوید عذابی است، (مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ) از عنوان جامع یاد کرده است، فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ). مشکل این مقام اول حل می شود؛ یعنی ظلّه اختصاصی به سایه خنک ندارد آن دودِ غلیظِ غم بارِ عذاب آور را هم می گویند ظلّه که (وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ). عمده آن است که آنچه از بالا احاطه می کند او را می گویند «ظلّه» و ظلّ و مانند آن؛ اما آنچه از پایین زیر پا قرار دارد و انسان را در بر می گیرد آن را که «ظلّه» نمی گویند.

ص: ۲۰۵

سرّ به کار بردن تعبیر «ظلّه» برای عذاب پایین پا

در محل بحث فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ) از بالا (وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ) از زیر پاهای آنها. این زیر پا را چرا تعبیر به ظلّه کردند؟ فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ). این یا برای آن است که این شخصی که گرفتار در دوزخ است، دوزخ دَرکاتی دارد؛ همان طور که بهشت درجاتی دارد، دوزخ دَرَکاتی دارد. این کسانی که در دَرکه وسطا قرار دارند، دَرکه های میانی، اینها هم روانداز عذاب دارند، هم زیر اینها، روانداز آن زیری است. اگر کسی در طبقه سوم قرار دارد پایین او طبقه چهارم است، چون درکات است بالا نمی رود، پایین او درکات است درکه چهارم است، تا برسد به منافقینی که (إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ). (۱) [۱۲]پایین اینها طبقه چهارم است، بالای اینها طبقه دوم. این شخصی که در طبقه سوم است هم عذاب روانداز دارد «من فوقهم» هم چون طبقه چهارمی عذاب روانداز دارند، عذاب روانداز طبقه چهارم زیرانداز اینهاست، پس صحیح است که گفته شود «و ظلل من تحت ارجلهم»، یا برای تشابه در اصل اسم است؛ به هر تقدیر هم مطلب اول قابل توجیه است که چطور درباره دوزخیان هم گفته می شود اینها در ظِلّ هستند و ظُلّه دارند هم درباره مقام ثانی که فرمود: هم بالای اینها ظلّه است هم پایین اینها ظلّه.

علت ذکر نشدن «فوق» و «تحت» در احاطه شیطان بر انسان

ص: ۲۰۶

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

فرمود: اگر این چنین شـد، چون (أَحـاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ) این طور است؛ منتهـا طرف راست و طرف چپ را ذکر نکردنـد، برای اینکه این کنـایه از احاطه است. شـیطان گاهی از بالا، گاهی از پایین، گاهی از پشت سـر، گاهی از جلو، گاهی از طرف راست، گاهی از طرف چپ، البته از بالا و پایین در قرآن نیامده؛ ولی این جهات چهارگانه را قرآن از شـیطان نقل کرده است که (ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ)؛ (۱) [۱۳]من از جلو می آیم، از پشت سـر می آیم، از طرف راست می آیم، از طرف چپ می آیم که گفتند از جلو می آیم یعنی چه؟ از پشت سر می آیم یعنی چه؟ از طرف راست می آیم یعنی چه؟ از طرف چپ می آیم یعنی چه؟ به هر حال اگر شـیطان از این جهات اربعه آمـده است، می شود (أَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ)، (۲) [۱۴]اگر (أَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ)،قهراً «أحاطت به نار جهنم»؛ منتها مرحوم مجلسـی(رضوان الله علیه) در بحار نقل می کند که سؤال کردند، چطور از فوق و تحت أرجل سـخنی به میان نیامده؟ گفتند: ذات اقدس الهی برای انسان این دو راه را باز گذاشته: یکی دعا و نیایش است که به خـدا منتهی می شود، یکی سـجده کند. این سـجده کردن، به خاک افتادن کمتر آسـیب می بیند، شـیطان از این راه کمتر می آید. دعا و نیایش و تضـرّع همیشه راه باز است. پس اگر کسـی از چهار طرف مُحاط به تیر شیطان شد، با دعا و نیایش و ضجه و زاری می تواند این مشکل را حل کند، با سجده و به خاک افتادن می تواند این مشکل را حل کند؛ البته او از این دو طرف هم دست بردار نیست. به هر تقدیر: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذلِکَ یُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ یا عِبادِ فَاتَّقُونِ).

ص: ۲۰۷

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

پرسش: استاد! اینکه می گوید از چهار طرف می آید نکته اش چیست؟

پاسخ: در سوره مبارکه «مائده» مبسوطاً گذشت، گاهی از طرف پشت می آیم؛ یعنی می گویم تو به فکر فرزندانت باشی، تو به فکر آینده باش، آینده نگر باش، این (مِنْ خَلْفِهِمْ) است؛ گاهی از جلو می آیم که بگویم تو ریاست داری، مقام داری، چه کم داری؟ از طرف راست می آیم از طرف قوّه او و قدرت او، می گویم حالا که قدرت داری، بکوب. از طرف چپ می آیم و می گویم، حالا که ضعف داری، به غیر خدا تکیه کن؛ این جهات گوناگون است که در سوره مبارکه «مائده» اینها مبسوطاً بحث شد.

امر به بشارت پاداش صاحبان تحقیق و پژوهش

در آیات قبلی فرمود: یک عده متقی اند، یک عده تبهکارند، این یک؛ مسئله (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) (1) [15]اینها با مخالفان خود یکسان نیستند، این دو گروه؛ (هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ)، (2) [16]این چهار گروه؛ پس در بخش های نظر و عمل، نه اهل نظر و علم، با بی خردان یکسان هستند و نه صالحان با طالحان یکسان هستند. این چهار گروه را فرمود یکسان نیستند؛ حالا یکسان نیستند، پاداش و کیفرشان چیست؟ یکی پس از دیگری ذکر کرده. اکرام و اهانت آنها به چیست؟ یکی پس از دیگری ذکر کرده، آنچه تا الآن آمده، درباره کسانی بود که بیگانه بودند، در برابر (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) قرار داشتند، در برابر (یَعْلَمُونَ) قرار داشتند.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

حالا- درباره (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) یا (الَّذینَ یَعْلَمُونَ) چه بیانی دارند؟ می فرمایند: (فَبَشِّرْ عِبادِ) کدام عباد؟ (الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ) کسی که تک نظر است، فقط (إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ) است، او کمتر توفیق پیدا می کند. اما کسی که آرای دیگران را می بینید، اندیشه دیگران را می بیند، جمع بندی می کند بحث می کند، او به یک نتیجه بهتری می رسد، همه حق، معلوم نیست نزد کیست. اگر کسی معصوم بود امام(سلام الله علیه) بود همه حق نزد اوست؛ اما افراد عادی ناچار هستند آرای دیگران را هم بررسی کنند، تا آن قدرت را داشته باشند که حق را انتخاب کنند. فرمود اینهایی که اهل پژوهش هستند، لَجنه تحقیقی دارند، تک نظر نیستند، نظر دارند، نظریه پرداز هستند، حرف های دیگران را گوش می دهند، به اینها بشارت بده: (الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ) نه «یسمعون»؛ به خوبی مکتب ها را گوش می دهند و حق را تشخیص می دهند، به حق هم بسنده نمی کنند، به أحقّ بسنده می کنند: (فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ «أحسن الاقوال» را می گیرند، «أحقّ الاقوال» را می گیرند، «أصدق الاقوال» را می گیرند که آن دو سه طایفه آیات هم گذشت که همه را قرآن مشخص کرد که (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ) یک، بعد فرمود آن کسی که «أحسن القول» دارد و مردم را به دین دعوت می کند، رسول خداست که فرمود: (أَدْعُوا إِلَی اللّهِ عَلی بَصیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی). این سه طایفه از آیات با هم منسجم است؛ اینجا فرمود: بشّر کسانی را که «أحسن الاقوال» را گوش می دهند، در آن آیه فرمود: «أحسن الاقوال» قولی است که به «الله» و توحید دعوت کند. در طایفه ثالثه فرمود آن شخص پیغمبر است و اهل بیت(علیهم السلام)، اینها را مشخص کرد، بیان کرد، کلّی گویی نکرد تا انسان بگوید من خودم تطبیق می کنم، همه را هم مشخص کرد، بالأخره به اهل بیت(علیهم السلام) ارجاع داد.

ص: ۲۰۹

پاداشی بودن هدایت در آیه برای صاحبان تحقیق و پژوهش

فرمود: (فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذينَ هَداهُمُ اللّهُ)، (هَداهُمُ اللّهُ)، این هدایت پاداشی است، هدایت ابتدایی که نیست. هدایت ابتدایی که (هُدًى لِلنّاسِ) (۱) [۱۷]است. اینکه فرمود: (ذِكْرى لِلْبَشَرِ) است، (نَذيراً لِلْبَشَرِ)است، (هُدًى لِلنّاسِ) است، هدایت همگانی است، اما یک هدایت پاداشی است، کسی که تعصّب بیجا نورزید، گرایش خوبی داشت، اهل تحقیق و پژوهش بود، در صدد حق بود، قلب او را ذات اقدس الهی با این نور هدایت کرد، او خوب تشخیص داد و خوب هم پذیرفت؛ مؤمن واقعی شده، اینها هستند که (هَداهُمُ اللّهُ) اینها «لبیب» هستند، دارای مغز هستند، پوست ها را رها می کنند و مغز برای آنها می ماند.

صاحبان تحقیق و پژوهش مصداق (أُولُوا الْأَلْبابِ)

قبلاً فرمود: «اولوا الالباب» می فهمند که ما چه می گوییم، اینجا فرمود اینها «اولوا الالباب» هستند. در آیه نُه بود که (إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ)؛ اینجا مصداق آن را مشخص کرد، فرمود: اینها کسانی هستند که (أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ) می باشند. پس «لبیب» کسی است که اهل تحقیق باشد، مکتب های گوناگون را ببیند، نظریه پرداز باشد، کم حوصله نباشد، تحمل کند و قدرت تشخیص داشته باشد. همین کتاب های کفر و ضلال برای یک عدّه خرید و فروش آن حرام است، چون کتب ضلال است، مطالعه اینها حرام است، چون انحراف می آورد، هم حرمت تکلیفی دارد، هم بطلان وضعی دارد، می شود کتاب ضلال.

ص: ۲۱۰

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

امام خمینی و علامه طباطبایی مصداق (أُولُوا اَلْأَلْبابِ)

خدا هم امام(رضوان الله علیه) و هم مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت نماید! امام(رضوان الله علیه) برای نوشتن آن اسرار هزار ساله، خیلی از این کتاب های ضلال را مطالعه می کرد. سیدنا الاستاد فرمود، ما دویست کتاب – البته دویست کتاب آن روز کم نبود – از آن کتاب هایی که کفر بود، ضلال بود، از آنِ کمونیست ها بود را ما تهیه کردیم تا شصت سال قبل این کتاب شریف اصول فلسفه را نوشتند. همین کتاب ضلال که خرید و فروش آن برای یک عده باطل است، مطالعه آن برای یک عدّه حرام است، برای عدّه دیگر هم خرید و فروش آن حلال است و هم مطالعه آن جایز است، بلکه لازم است؛ فرمود: اینها نظریه پردازند، اینها اولوا الالباب هستند، اینها وقتی دست به قلم شدند، یک نیم قرن یا بیشتر از نیم قرن می توانند، جامعه را تأمین کنند و تضمین کنند؛ همین کتاب شریف اصول فلسفه همین طور بود. الآن تقریباً شصت سال گذشت، در طی این شصت سال بی رقیب است، این را می گویند نور که نظریه پرداز است، در کمال حوصله، حرف های دیگران را تحمل می کند؛ البته مثل آقای طباطبایی در واقع کم است، نه تنها از نظر علمی، دارای شرح صدر و عظمت بودند و ما هم هرگز این طور نیستیم که یک کمونیست و کافری بیاید، ما مدام تحمّل کنیم. ایشان می فرمودند که تابستانی من در «دَرَکه» بودم، آن روز بحبوحه کمونیستی و کفر بود، یکی از آن سران کفر و الحاد که منکر همه چیز بود، هشت ساعت مرحوم آقای طباطبایی از صبح تا غروب روزهای تابستان نشست و نشست، همین شخص کافر فردا در یکی از خیابان های تهران هم کیش خود را دید گفت: طباطبایی مرا موحّد کرد که «کفی بذلک فخرا». این در بحبوحه قدرت کمونیستی بود، مارکس و انگلس فضا را گرفته بودند، اصلاً عارشان می آمد که بگویند دین مسخره است، اصلاً اسم دین را نمی بردند تا بگویند دین مسخره و افیون است. آن قدر مسئله دین مضحکه شده بود که اصلاً حاضر نبودند اسم آن را ببرند. هشت ساعت گفت ما نشستیم، صبح چهار ساعت، عصر هم چهار ساعت، بالأخره تا غروب، این شخص را موحّد کرد و برگرداند. او یکی از سران کمونیست و سران حزب توده بود؛ این شخص یقیناً جزء «اولوا الالباب» است، یقیناً جزء (بَشِّر عِبادِ) است که ذات اقدس الهی، او و همفکران او و همه شما را مشمول رحمت ویژه خود قرار دهد.

ص: ۲۱۱

!!!!!!!

[۱]پگاه حوزه(۱۱۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۶.

[۲] الغدیر، العلامه الامینی، ج۹، ص۵۳۶.

[۳]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۴، ص۳۹۵، ط آل البیت.

[۴]انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

[۵]روم/سوره ۳۰، آیه۵۴.

[۶]زمر/سوره۳۹، آیه ۲۰.

[۷]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۸]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۹]هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

[۱۰]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۱.

[۱۱]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۴.

[۱۲]نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

[۱۳]اعراف/سوره۷، آیه۱۷.

[۱۴]بقره/سوره۲، آیه۸۱.

[۱۵]زمر/سوره۳۹، آیه۹.

[۱۶]زمر/سوره۳۹، آیه۹.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ۹۳/۰۷/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر

(قُلْ إِنّی أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ(۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمینَ (۱۲) قُلْ إِنّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ (۱۳) قُلِ اللّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دینی (۱۴) فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخاسِرینَ الَّذینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ (۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذلِكَ یُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ یا عِبادِ فَاتَّقُونِ (۱۶) وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها وَ أَنابُوا إِلَی اللّهِ لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّرْ عِبادِ (۱۷) الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱۸))

ص: ۲۱۲

وظیفه ما در برابر تعلیم کتاب و حکمت

وظیفه ما برابر تعلیم کتاب و حکمت این است که هم سعی کنیم اصول و فروع دین، اخلاق و حقوق الهی را فرا بگیریم، یک؛ سعی کنیم با اخلاص باشد، این دو؛ امید آن «قذف» خاص که «نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ» (۱) [۱] است را هم داشته باشیم، سه؛ اما انتظار اینکه از درس و بحث فاصله بگیریم و به امید آن فیض غیبی بنشینیم، این دستور ما نیست؛ آنچه دستور ماست آن است که فرمودند: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ». (۲) [۲]ممکن است بعضی از اوحدی مردم، نظیر آن بزرگوار که حافظ قرآن شد، این فیض الهی نصیبش شود؛ اما در بین چند میلیون نفر گاهی چنین آدمی پیدا می شود، ما به انتظار اینکه مثل او شویم دست از درس و بحث بکشیم، روا نیست.

ضرورت فراگیری علم و بیان گستره آن در اسلام

مطلب بعدی آن است که فراگیری علوم الهی آن قدر لازم است که در شریعت نگفتند «طلب العلم فریضٌ»، بلکه فرمودند «فَرِیضَهٌ» که این «تاء»، تای مبالغه است، وگرنه مبتدا مذکر است و خبر که مؤنث نیست؛ از بس فراگیری علم واجب است که تعبیر دین این است: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ»، نه «فریضٌ»؛ بعد هم به ما فرمودند که چه علمی را یاد بگیرید. آنکه مرحوم کلینی نقل کرد هم از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسید، (۳) هم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) (۴) رسید، این است که فرمود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَهٌ آیَهٌ مُحْكَمَهٌ أَوْ فَرِیضَهٌ عَادِلَهٌ أَوْ سُنَّهٌ قَائِمَهٌ» که علوم دیگر هم

زیر مجموعه این سه اصل است؛ به اصول دین، به اخلاق، به حقوق و سایر چیزهایی که برای رفع نیاز است، اینها را فرمود باید یاد بگیرید.

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۶.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۳۲۴.

لزوم متابعت از «أحسن الاقوال» و صاحبان آن

مطلب بعدی آن است که درست است که «أحسن الاقوال» قول ائمه(علیهم السلام) است؛ برابر اینکه خدای سبحان در سه طایفه از آیات، این مراحل را بازگو کرد و فرمود شما «أحسن الاقوال» را گوش دهید، بعد فرمود: «أحسن الاقوال» قولی است که مردم را به توحید دعوت کند، بعد فرمود کسی که مردم را به توحید دعوت می کند، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و اهل بیت او هستند؛ یعنی بعد از اینکه فرمود: (فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، فرمود: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ) (۱) [۵]که «أحسن الاقوال» دعوت «الی الله» است، بعد هم صغرای مسئله را مشخص کرد و فرمود که بگو: (أَدْعُوا إِلَی اللّهِ عَلی بَصیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی)؛ (۲) [۶]این سه طایفه آیه، طایفه اُولی ما را به «أحسن الاقوال» دعوت می کند، طایفه ثانیه «أحسن الاقوال» را تفسیر می کند و طایفه ثالثه هم صاحبان «أحسن الاقوال» را مشخص می کند.

مقصود از «قول» در لزوم متابعت و عدم تقابل آن با فعل

مطلب بعدی آن است که «قول» در مقابل فعل نیست. ما در تعبیرات که می گوییم «قول» فلان شخص چیست؛ یعنی روش، منش و سیره او چگونه است؟ این جا که فرمود: (یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ یعنی صِرف قولِ «حَسَن» یا قول «أحسن» بودن برای پیروی کردن از آن کافی نیست؛ قول در مقابل فعل نیست. اینکه در سوره «ق» فرمود: (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ)، (۳) [۷]«قول» در مقابل فعل نیست، هر قولی که اینها دارند فرشته ها می نویسند، اما فعل چطور؟ این «قول» چون شاخص سیره انسان است، می گوییم حرف این آقا چیست؟ یعنی روش این آقا، خط فکری این آقا، منش این آقا، سیره این آقا و سنّت این آقا چیست؟ اینکه در سوره «ق» فرمود: (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ)؛ یعنی «ما یفعل من فعل و ما یکتب من کتابةٍ و لا یعمل من عملٍ الا لدیه رقیب عتید»، اینجا هم فرمود: (یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ)؛ یعنی خط فکری، روش و منش اینها را می بینند، به دلیل اینکه طایفه ثانیه که مفسّر آن است، فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ)؛ دعوت به توحید کند، خودش موحّد باشد و حرف او یعنی منطق، رفتار و گفتار او موحّدانه باشد، پس «قول» تنها حرف نیست؛ اگر کسی بخواهد پیرو دیگری باشد، صِرف اینکه حرف او حرفِ خوبی است کافی نیست، باید آدم خوبی باشد و آدمیت او هم در قول و فعل و نیّت و مانند آن است؛ لذا آن طایفه ثانیه برای این مفسّر خوبی است.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۱۸.

اما آنچه در تفسیر ملا عبد الرزاق کاشانی و مانند آن، (۱) در تأویلات ایشان و در مقدمه این کتاب آمده است که اگر کسی - معاذ الله - خیال کند این کتاب ما تفسیر است، او مشمول «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ» (۲) [۹]است. ما نخواستیم قرآن را تفسیر کنیم، اینها تأویلات و برداشت های ماست، وگرنه معنای آیات قرآن این نیست؛ مثلاً ایشان دارند که در مورد (اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى)، (۳) [۱۰]یک تفسیر أنفسی در سراسر این کتاب هست؛ خلاصه دو مطلب مهم در تفسیر ایشان است: یکی اینکه ایشان تعبیرات فراوانی دارند که اینها تأویل است و نه تفسیر. دوم اینکه خود ایشان در مقدمه تفسیر می گویند که کسی خیال نکند ما خواستیم تفسیر بنویسیم یا کتابِ ما کتاب تفسیری است؛ اگر اینها را ما تفسیر بدانیم، مشمول «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ» می شویم که این را «بالصّراحه» در مقدمه ذکر می کنند و می گویند اینکه ما می گوییم: (اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى)؛ یعنی قوه عاقله به نفس می گوید تو فرعونی و من برای هدایت تو آمده ام، تا تو دیگر «أماره بالسّوء» نباشی - فرعون درونی را مخاطب قرار می دهد - فرمود این معنای آیه نیست، این تأویلی است که ما داریم ذکر می کنیم که عقل انسان به منزله «موسای کلیم» وجود اوست، نفس امّاره او به منزله فرعون است، عقل او برای رام کردن نفس او باید تلاش و کوشش کند و همین جهاد است و مانند آن. همچنین ایشان (وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) (۴) [۱۱]را می گوید این سگی که در این رمه سراها هست، این آماده حمله است و نمی خوابد؛ پاهای خود را جمع می کند و دو دستش را جلو می آورد و سینه خود را روی دو دست قرار می دهد و پیرامون را نگاه می کند که این حالت را می گویند «کالباسط»، (باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ)؛ یعنی در جلوی این چادر دامدارها، دستش را پهن کرده، سینه خود را روی دست گذاشته و آماده حمله است؛ این معنای آیه است، ایشان می گوید نفس امّاره هم همین طور است، آماده حمله است؛ اگر کسی یک مختصر حرفی به انسان زد، فوراً انسان چند برابر آن دارد جواب می دهد که می گوید اگر یکی گفتی، ده مورد می شنوی! این جمله یکی گفتی ده مورد می شنوی، برای این است که این نفس آماده حمله است. اینکه معنای آیه نیست! ایشان هم می گوید معنای آیه این نیست و ما نمی گوییم این تفسیر آیه است، می گوییم در درون ما هم چنین «کلب»ی هست. بنابراین آنچه آن آقایان در کتاب هایشان نوشتند، خودشان می گویند که از سنخ تفسیر نیست. این جواب بعضی از سؤال هایی است که پرسیده شده بود.

ص: ۲۱۵

۱-

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۷، ص ۶۰، کتاب القضاء، باب۶، ح۴۵، ط آل البیت.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۲۴.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۱۸.

معامله با خدا شرط سودآوری تجارت انسان در دنیا

اما تجارت «رابحه» را قرآن کریم مشخص کرد و فرمود یک عدّه (یَرْجُونَ تِجارَهً لَنْ تَبُورَ)، (۱) [۱۲]یک عدّه (ما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ) (۲) [۱۳]و این بیان نورانی امام هادی(سلام الله علیه) که فرمود: «الدُّنْیَا سُوقٌ رَبِحَ فِیهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ» (۳) [۱۴]ناظر به همین است؛ فرمود انسان بالأخره دارد تجارت می کند، دارد خرید و فروش می کند. در بحث های قبلی هم داشتیم یا خسارت می بیند که «عِوَض و مُعوّض» هر دو را به رقیب می دهد یا سود می برد و «عِوَض و مُعوّض» هر دو را دریافت می کند؛ اگر با «الله» معامله کرد «عِوَض و مُعوّض» هر دو را می گیرد، چون ذات اقدس الهی که جان و مال ما را نمی خواهد؛ اگر (إِنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ) (۴) [۱۵]هست، این جان را کامل می کند و با بهشت به ما می دهد، «عِوَض و مُعوّض» هر دو را به ما می دهد؛ ولی اگر کسی با ابلیس معامله کرد، او «عِوَض و مُعوّض» هر دو را می گیرد و انسان را برده و مرکب خود قرار می دهد که برابر سوره «اسراء» دهانه می زند، دهان، دهانه، «حنک» و «تحت حنک» همه را می گیرد، چون گفت (لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ). (۵) [۱۶]این «أحتَنِکَنَّ» که متکلم وحده باب افتعال است؛ یعنی آن طور که یک سوارکار دهانه اسب و افسار اسب را می گیرد، من «حنک» و «تحت حنک» اینها را می گیرم، من سواری می خواهم! اگر کسی با ابلیس معامله کرد این طور نیست که نفس را به خود او دهد، ابلیس انسان را در بر می گیرد و بار را هم روی او می کشاند که «عِوَض و مُعوّض» هر دو را او گرفته است؛ این اخلاص در عمل برابر آن است.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۸۳.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

عدم تنافی شمول فضل الهی و فراگیری علم

البته لطف و فضل الهی شامل انسان می شود و حرفی در آن نیست و قرآن کریم هم ما را به افزایش گوهر ذات خودمان دعوت کرد، هم ما را به ذات خودش فراخواند، البته آن مقداری که ما می فهمیم و نه آن معنایی که مستحیل است. گاهی می فرماید: (اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ)؛ (۱) [۱۷]به یاد نعمت های من باشید و بدانید نعمت ها از کیست؛ نعمت را به جا مصرف کنید تا من نعمت شما را افزوده کنم و گاهی هم می فرماید به یاد من باشید تا من خود شما را افزوده کنم؛ یعنی گوهر ذات شما بالا بیاید.

اینکه در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: (لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ)، (۲) [۱۸]نفرمود «لأزیدنّ نعمتکم»؛ گوهر ذات شما را من بالا می آورم که آن وقت شخص اگر جاهل است، می شود عالِم و اگر عالِم است، می شود اعلم؛ اگر علم حصولی دارد، علم شهودی نصیب او می شود و اگر علم شهودی دارد، مشهودات او بیشتر می شود، فرمود: (لَأَزیدَنَّکُمْ)، نه «لأزیدن نعمتکم». یک وقت می فرماید آنچه را که شما انجام دادید خدای سبحان «لَیُخلِفَنَّ» یا «ما أنفَقتُم فی سبیل الله» خدای سبحان «یُنفِقُ»؛ حالا یا (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها) (۳) [۱۹]یا بالاتر از او (فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۴) [۲۰]یا (مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ) که می شود هفتصد برابر و بعد (وَ اللّهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ) هزار و چهارصد برابر یا به قدری که به حساب نمی آید (وَ اللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ). (۵) [۲۱]این سه مرحله برای سوره مبارکه «بقره» است که فرمود: (مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللّهِ کَمَثَلِ حَبَّهٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ) هست، هر سنبله ای (مِائَهُ حَبَّهٍ) است که می شود هفتصد تا، (وَ اللّهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ) که می شود هزار و چهارصد تا و ذیل آیه هم دارد که (وَ اللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ)، دیگر هزار و چهارصد تا نیست و به حساب درنمی آید و این همان است که فرمود: (یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ)؛ اما هیچ کدام از اینها ناظر به این نیست که گوهر ذات شما را بالا می برد؛ اما آن آیه ای در سوره مبارکه «ابراهیم» است، فرمود که ما گوهر ذات شما را بالا می بریم؛ این گوهر ذات وقتی بالا آمد، اگر علم آن حصولی بود می شود حضوری و اگر حضوری بود، مشهودات آن بیشتر می شود؛ حالا یا مانند «حَارِثَهَ بْنَ مَالِک» (۶) [۲۲]می شود یا مانند دیگران، این راه باز است و راهی نیست که بسته باشد؛ اما ما به انتظار آن راه بنشینیم، وظیفه ما نیست! برای اینکه بسیار نادر است و کم اتفاق می افتد که انسان به آن راه «قریب الوصول» دسترسی پیدا کند.

ص: ۲۱۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۰.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۴، ط اسلامی.

پس ما هستیم و همین تجارت «رابحه» که فرمود یک عدّه (یَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ) که ما امیدواریم این چنین باشیم. فرمود: (وَ الَّذِینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها)؛ کسی که غیر خدا را نمی پرستد، (وَ أَنابُوا إِلَی اللّهِ)، مستحضرید که این «لا ـ اله الا ـ الله» بالأخره دو حرف دارد که یکی نفی ماسوای خداست و دیگری اثبات «الله»، گرچه تعبیر دقیق این است که این دو قضیه نیست، چون «إلّا» به معنای غیر است، نه استثنا و معنای غیر بودن یعنی صفت است و معنای «لا اله الا الله» این نیست که قلب ما از توحید و شرک خالی است و با «لا اله» می خواهیم شرک را نفی کنیم و با «الا الله» می خواهیم توحید را اثبات کنیم، این چنین نیست که دو جمله باشد، بلکه «إلّا» به معنای غیر است. معنای «لا اله الا الله» این است که غیر از «اللّهی» که دلمایه ماست، دلپذیر ماست و ما آن را داریم و باور می کنیم، دیگران هیچ! «لا ـ اله» غیر از همینی که داریم، پس این چنین نیست که قلب ما خالی از توحید و الحاد باشد و با این «لا اله الا الله» بخواهیم الحاد را نفی کنیم و توحید را اثبات کنیم، این طور نیست. اگر «إلّا» به معنای غیر است «کما هو الحق»، معنای آن این است که غیر از «اللّهی» که دلمایه ماست، جان مایه ماست، پذیرفتیم و در درون ما هست که با فطرت توحیدی خلق شدیم، دیگران نه. این دو جمله که فرمود: (اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ)، (وَ أَنابُوا إِلَی اللّهِ) همان را می خواهند بگویند، نه اینکه «أثبتُ الله»؛ اینها رجوع می کنند به آن فطرتی که دارند، ذات اقدس الهی انسان را با آن سرمایه خلق کرده است: (أَنابُوا إِلَی اللّهِ لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّرْ عِبادِ)، کسانی که (یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، چون خیلی از شبهات و سؤالات است که باعث پیشرفت علم است.

ص: ۲۱۸

پرسش:... مضمونش این است که شما وقتی از مادر متولد شدید، چیزی نمی فهمیدید؟

پاسخ: آنها را ممکن است عوض کننـد: «مَا مِنْ مَوْلُودٍ وُلِدَ إِلَّا عَلَی الْفِطْرَهِ فَأَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَ یُنَصِّرَانِهِ وَ یُمَجِّسَانِهِ»، تبلیغات سوء ممکن است که مسیر اینها را عوض کند؛ ولی ما افراد را با سرمایه توحید خلق کردیم؛ ولی این چنین نیست که آن سرمایه توحیدی را که ذات اقدس الهی در درون افراد قرار داد، آن را بتوانند بردارند، روپوش می گذارند؛ اما اصل فطرت سر جایش محفوظ است.

پرسش: منظورم بچه ای که تازه متولد شده است که او چیزی نمی فهمد؟

پاسخ: او علوم حوزوی و دانشگاهی را نمی فهمد؛ آن را در سوره مبارکه «نحل» به عنوان نکره در سیاق نفی چنین فرمود که (وَ اللّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شَیْئاً)، (۱) [۲۳]این «شیئاً» که نکره در سیاق نفی است، ناظر به علوم حوزوی و دانشگاهی است. او بـدیهی ترین بـدیهیات را نمی فهمـد؛ مثلاً نمی فهمد که آتش می سوزاند، بله این را نمی فهمد؛ اما آن روایتی که قبلاً از توحید (۲) مرحوم صدوق نقل کردیم که سیدنا الاستاد می فرماید (۳) این جزء غرر روایات ماست، در آن روایت دارد که بچه که گریه می کنـد تا یک سال او را نزنید، برای اینکه تمام گریه یک ساله او حق است. در سال، فصل اول یک حکم دارد، فصل دوم یک حکم دارد، فصل سوم یک حکم دارد و فصل چهارم هم یک حکم دارد؛ در فصل اول گریه او شـهادت به وحدانیت حق است. در فصل دوم؛ یعنی سه ماهه دوم، گریه او شـهادت به رسالت و نبوت انبیاست. در فصل سوم؛ یعنی سه ماهه سوم، ناظر به شـهادت اهل بیت و ماننـد آن است. در فصل چهارم؛ یعنی سه ماهه چهارم، دعا برای پـدر و مادر است. فرمود در طی این یک سال او را نزنید، برای اینکه او یا دارد شهادت به وحدانیت می دهد، شهادت به رسالت می دهد، شهادت به امامت می دهد و یا دعا در حق پدر و مادر می کند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۳۱.

۳- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه طباطبائی، ج۱۶، ص۱۸۸.

این روایت تأیید می کند که «مَا مِنْ مَوْلُودٍ وُلِدَ إِلَّا عَلَی الْفِطْرَهِ» و مهم آن است که این توحید گرفته نمی شود، این فطرت انسانی از بین نمی رود؛ حتی آن جایی که قرآن فرمود: (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) [۲۶]که در آن حالت هم این فطرت توحیدی هست، البته حیوان می شود و این مجاز نیست؛ عدّه ای به صورت حیوان درمی آیند و حقیقتاً هم حیوان می شوند؛ اما اگر به تمام گوهر ذات کسی حیوان شود، او در قیامت چه عذابی دارد؟ مگر «خنزیر» احساس رنج می کند؟ همان لذتی که آهو و تیهو از زندگی می برند، خوک و «خنزیر» هم از زندگی همان لذت را می برند، همان «توالد» هست، همان «تناسل» هست، همان «اکل» و «شرب» هست، همان خواب هست. اگر کسی به صورت «خنزیر» درآمد چه عذابی دارد؟! برای اینکه در درونِ درون او انسانیت هست و او می فهمد که «خنزیر» شده است، این دردآور است! وگرنه اگر کسی به صورت حیوان دربیاید چه عذابی حیوان دارد و چه رنجی می برد؟ «خنزیر»، «خنزیر» است و همان لذّتی که طاووس می برد، این هم می برد؛ اگر نکاح دارد اگر «اکل» و «شرب» دارد، اگر خواب دارد، همین طور است و اما انسانی که به صورت حیوان درآمده است «انسانٌ حیوانٌ»؛ لذا گفته شد که انسان را گرچه دیگران «نوع الانواع» می دانند؛ ولی «عند التّحقیق» انسان، نوع متوسط است و در تحت او انواع فراوان است. انسان جنس «سافل» است، نه «نوع الانواع»؛ تحت انسان انواع فراوان است و انسان نوع اخیر نیست؛ انسان نوع متوسط است، جنس «سافل» است و تحت انسان انواع فراوان است که یا حیوان است یا شیطان است یا فرشته است یا افراد عادی دیگر است. اگر راه مکر و حیله را برد که می شود شیطان، اگر راه شهوت را رفت که می شود «خنزیر»، اگر راه درّندگی را پیدا کرد که می شود گرگ و گراز و اگر راه فرشته بودن را پیدا کرد که جزء «ملائکه الانس» می شود، همان طور که عدّه ای جزء «ملائکه الجن» هستند. این بیان نورانی از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که عدّه ای به محضر شریف حضرت عرض کردند که محفل شما خیلی فضا روحانی و با حلاوت و شیرین است، فرمود آن طوری که در محفل ما نشسته هستید، اگر همان طور در خانه های خود زندگی کنید: «لَصَافَحَتْکُمُ الْمَلَائِکَهُ»؛ (۲) [۲۷]ملائکه با شما مصافحه می کنند و شما جزء «ملائکه الانس» می شوید؛ اگر جزء «شیاطین الانس» داریم، جزء «ملائکه الانس» هم داریم. فرمود اگر آن طوری که اینجا هستید و همین وضعی که در اینجا دارید، در بیرون و منزل هم داشته باشید: «لَصَافَحَتْکُمُ الْمَلَائِکَهُ» که این سرمایه از انسان گرفته نمی شود، چون از انسان گرفته نمی شود، قیامت که یک عدّه به صورت حیوان درآمدند، او «انسانٌ حیوانٌ». شما فصول را که بشمارید، اجناس را که بشمارید و انواع را که بشمارید – در منطق ملاحظه کردید که سلسله انواع، سلسله اجناس و سلسله فصول داریم – منطق عادی، انسان را نوع اخیر می داند؛ ولی تحقیقات بعدی ثابت کرده است که انسان نوع متوسط است و تحت انسان انواع دیگر است که می شود «انسانٌ ملکٌ»، «انسانٌ شیطانٌ»، «انسانٌ قِرَدٌ»، «انسانٌ خِنزیرٌ»، «انسانٌ کذا و کذا»، که انسان نوع متوسط است و تحت آن انواع فراوانی است. تمام خطر در این است که انسانیت هست؛ لذا رسواست وگرنه اگر انسان نوع اخیر بود و کسانی که تبدیل شدند به حیوان؛ یعنی انسانیت رخت بربست «بالکلّ» و حیوانیت آمد، این شخص «خنزیر» شد، «خنزیر» چه عذابی دارد؟ چه رنجی دارد؟ «أعاذنا الله من شرور أنفسنا» ما اظهار تأسف می کنیم از رحلت عالم ربانی ما، فقیه وارسته، مجاهد نستوه، حضرت آیت الله مهدوی کنی(رضوان الله تعالی علیه) که عمری را در إعلای کلمه حق و اعتلای نظام اسلامی تلاش و کوشش کردند و اکنون رحلت کردند. حشر ایشان را با انبیای الهی مسئلت می کنیم! به مراجع و رهبر محترم و جامعه روحانیت تسلیت عرض می کنیم. به ملت بزرگوار ایران اسلامی تسلیت عرض می کنیم. به برادر مکرم ایشان و بیت شریف ایشان تسلیت عرض می کنیم و علوّ درجات ایشان را از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم و صبر جمیل و اجر جزیل خاندانشان را از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم!

ص: ۲۲۰

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۲۴، ط اسلامی. .

!!!!!!!

[۱]مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۶.

[۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰، ط اسلامی.

[۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

[۴]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۳۲۴.

[۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

[۶]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

[۷]ق/سوره۵۰، آیه۱۸.

[۸]البرهان فی تفسیر القرآن، ج۱، ص۳۹.

[۹]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۷، ص۶۰، کتاب القضاء، باب۶، ح۴۵، ط آل البیت.

[۱۰]طه/سوره۲۰، آیه۲۴.

[۱۱]کهف/سوره۱۸، آیه۱۸.

[۱۲]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۱۶.

[۱۴]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۸۳.

[۱۵]توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

[۱۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۴۰.

[۱۸]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

[۱۹]نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

[۲۰]انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

[۲۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۴، ط اسلامی.

[۲۳]نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

[۲۴]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۳۱.

[۲۵]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه طباطبائی، ج۱۶، ص۱۸۸.

[۲۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

[۲۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۲۴، ط اسلامی. .

!!!!!!!

تبسیر آیات ۱۸ تا ۲۰ سوره زمر ۹۳/۰۸/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۰ سوره زمر

(وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها وَ أَنابُوا إِلَی اللّهِ لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّرْ عِبادِ(۱۷) الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ(۱۸) أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النّارِ(۱۹) لکِنِ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّةٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَعْدَ اللّهِ لا یُخْلِفُ اللّهُ الْمیعادَ(۲۰))

تعلیل آیه (اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ ...) دال بر اثبات توحید

بعضی از مطالبی که قبلاً مطرح گردید سؤال هایی به همان مناسبت مطرح شد که توفیق جواب حاصل نشد، حالا از همین جا شروع می شود. آیه هفده که فرمود: (وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها) این آیه قولاً در صدد توحید نیست؛ یعنی لفظی که دلالت بر توحید کند مثل «لا اله الا الله» در آن نیست؛ اما فعلاً و سیاقاً که قرآن کریم این گروه را اهل نجات می داند، معلوم می شود که غیر از خدا، معبود دیگری نیست. اگر غیر از خدا معبود دیگری بود سعادت مخصوص اینها نبود، اینکه فرمود: (وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ یَعْبُدُوها)؛ این جریان نفی که غیر خدا را نمی پرستند، این یک؛ این همان «لا اله» است، (وَ أَنابُوا إِلَی اللّهِ) این همان «الا الله» است، این نفی و اثبات که در فعل اینهاست، ظاهر آیه این است که فقط (لَهُمُ الْبُشْری) این تقدیم خبر بر مبتدا هم مفید حصر است؛ یعنی اینها اهل نجات هستند، بشارت فقط برای اینهاست. اگر معبود دیگری باشد، دیگران هم آن معبود را بپرستند، پس برای «لهولاء» هم «البشری». بنابراین فرق است بین اینکه این آیه قولاً در صدد توحید باشد، بله این آیه مثل «لا اله الا الله» نیست، اما سیاق این آیه، فعل این آیه، تقریر و تقریب این آیه دلالت بر توحید می کند، برای اینکه اگر غیر خدا معبود دیگری باشد، آنها که به غیر خدا مراجعه کردند، برای آنها هم (لَهُمُ الْبُشْری) است. از اینکه این آیه به صورت تقدیم خبر بر مبتدا حصر کرده و فرمود اینها طاغوت؛ یعنی «ما سوی الله» را معبود نمی دانند، یک، و «الله» را معبود می دانند و به طرف «الله» انابه دارند، دو؛ (لَهُمُ الْبُشْری).

ص: ۲۲۲

عام بودن «قول» در آیه و تشخیص «أحسن» بودن آن با عقل

مطلب بعدی آن است، این قولی که فرمود: (الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ) چه درباره تکوین باشد، چه درباره تشریع، چه درباره اصول دین باشد، چه درباره فروع دین، در اثر اطلاقی که دارد همه را شامل می شود: (فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ درست است که قرآن مدّعی است «احسن الاقوال» قول پیامبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) است؛ لذا فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ)، (۱) [۱]اما تشخیص اینکه قرآن حق است یا نه، بالعقل است و تشخیص عقل هم نیازمند به براهین و یقینیات است، کدام مقدمه یقین می آورد، کدام مقدمه یقین نمی آورد. آیا مقدمات تجربی بدون تجریدی یقین می آورد یا نمی آورد، بین مجرّبات و متواترات با اوّلیات و بدیهیّات چه فرق است. اینها را به هر حال عقل باید قبلاً فراهم کند، همان طور که اگر کسی بخواهد در خدمت قرآن کریم باشد، ناچار است، قواعد ادبی را یاد بگیرد، صرف، نحو، معانی، بیان و بدیع را یاد بگیرد، تا قرآن را بفهمد، اگر قواعد ادبی را نداند که نمی تواند قرآن بفهمد، هیچ کدام از اینها هم در آیه و روایات نیست که مثلاًفاعل مرفوع است و مفعول منصوب است، «إنَّ» نصب می دهد، خبرِ «کان» چنین است، اسم آن این است، اینها که نیست و همچنین اگر بخواهد بین ادله جمع کند، نصّ بر ظاهر مقدم است، اظهر بر ظاهر مقدم است، خاص بر عام مقدم است و در مطلق و مقید، مقید بر مطلق مقدم است، هیچ کدام از اینها در آیات و روایات که نیست، اینها را باید در اصول خواند و یاد گرفت، فقط از راه بنای عقلا و عقل است، هم باید نَحو و صَرف و معانی و بیان و بدیع یاد گرفت. اینها قواعدی است که در بین بشر رایج است و البته عقل بشر که هدیه الهی است، اینها را باب کرده، هم باید قواعد عقلی و براهین عقلی را یاد بگیرد که منطق و حکمت است. بنابراین بدون آن علوم، نمی شود تشخیص داد که «ما هو الحقّ» چیست؟ قرآن ادعا می کند که « احسن الاقول» قول پیامبر است، اما اصل وحی، اصل توحید، اصل مبدأ اصل اینها را برهان عقلی باید تشخیص بدهد.

ص: ۲۲۳

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

عقل چراغ تشخیص «قول أحسن» نه میزان آن

پرسش: معذرت می خواهم! با این بیانی که فرمودید عقل مصباح است یا میزان هم می باشد؟

پاسخ: نه خیر! مصباح است. خود عقل می گوید من مصباح هستم، میزان را من باید تشخیص دهم میزان را وحی تشخیص می دهد، عقل سراج است نه صراط. عقل یک چراغ قوی و خوبی است، مهندس نیست، عقل می گوید من مهندس لازم دارم به نام خدا، صراط مستقیم لازم دارم به نام دین، اگر صراط باشد من تشخیص می دهم، می بینم و اگر مهندس باشد من می فهمم؛ من نه مهندس هستم و نه صراط سازی به عهده من است؛ دین را فقط «الله» می سازد و لاغیر. از چراغ هیچ کار ساخته نیست، از آفتاب هیچ کار ساخته نیست، آفتاب مهندس نیست، آفتاب راه را نشان می دهد که کجا راه و کجا چاه است، اینکه آفتاب بیاید برای ما راه درست کند نیست، سد درست کند نیست، کجا چاه و کجا راه است را آفتاب نشان می دهد. عقل، سراج منیر است به نحو سالبه کلیه، هیچ حکمی و هیچ کاری از عقل ساخته نیست. عقل می گوید من مخلوق هستم، راه را باید خالق من نشان بدهد، من را او آورده، من نمی دانم کجا باید بروم، چه کار باید بکنم؛ ولی من می فهمم که او این چنین گفته است. عقل و نقل دوتایی سرا ج هستند برای تشخیص دادن اینکه خدا به پیامبران چه چیزی فرمود. عقل در مقابل شرع نیست – «کما تقدم ألف مرّه» – عقل در مقابل نقل است، شرع مقابل ندارد. عقل می گوید من بنده و مخلوق هستم محتاج و جاهل می باشم، نیازمند به معلم هستم. عقل در مقابل سمع است، عقل در مقابل نقل است، نه عقل در مقابل شرع. فلاسفه و حکما در مقابل فقیهان و اصولیین هستند نه – معاذ الله – در مقابل انبیا، نبیّ مقابل ندارد، وحی مقابل ندارد، عقل می گوید من خیلی از جاها اشتباه می کنم، خیلی از جاها نمی فهمم، آنجا هم که می فهمم، با اشتباه همراه است. کسی باید در عالَم باشد که با علم حصولی و مفهومی حقایق را نفهمد، بلکه حقایق را ببیند، یک؛ در تلقی اشتباه نکند، دو؛ در حفظ و ضبط و نگهداری اشتباه نکند، سه؛ در بیان و ابلاغ و املا اشتباه نکند، چهار؛ و آن پیامبر است، پنج؛ اینها را من خوب می فهمم. بنابراین عقل در مقابل نقل است، آنچه را که «زراره» و «حمران» و اینها نقل می کنند می شود دلیل نقلی، آنچه را که برهان عقلی است می شود دلیل عقلی. عقل و نقل هر دو چراغ قوی هستند، برای اینکه معلوم شود خدا به پیامبرش چه گفته، در آن مرحله احدی نیست و راه ندارد، فقط انبیا راه دارند، علم آنها شهودی است، یک؛ در تلقی معصوم هستند، دو؛ در ضبط معصوم هستند، سه؛ در قلمرو زبان و بیان مطهرشان معصوم هستند، چهار؛ این منطقه، منطقه عصمت است، اینها را عقل خوب می فهمد و می گوید من چراغی هستم که اینها را تشخیص می دهم، چه کسی باید راه درست کند، آنکه ما را آفرید، چه کسی به ما باید راه نشان بدهد، آنکه از طرف خدا آمده. بنابراین عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع، شرع مقابل ندارد، وحی مقابل ندارد، پیغمبران(علیهم السلام) مقابل ندارند.

دینی شدن همه علوم با حکم عقل درباره نظام هستی

آن وقت عقل می گوید این نظام، کتاب الهی است، کلمات الهی است،خدا دو نحوه حرف می زند: یک حرف تکوینی است که دارد کلمات الهی تمام شدنی نیست: (وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ) (1) [2]هفت دریا هم بیایند، کلمات الهی تمام شدنی نیست، اسمای الهی تمام شدنی نیست. اینکه در دعای «کمیل»، دعای «سمات»، دعای «ندبه» می گوید: «باسمک الذی کذا بإسمک الذی کذا» «بِأَسمَائِکَ الَّتی مَلَأَت کُلَّ شَیء» (2) [3]اسمای الهی، حقایق عالم را تشکیل می دهند، کلمات الهی هستند. خدا دو نحوه حرف می زند: یک نحو حرف آفرینش زمان و زمین و آسمان و مانند آن است، یک نحوه حرف هم به عنوان آیات قرآنی است، همه کلمات الهی هستند. بر اساس فلسفه الهی و توحید الهی چیزی در جهان نیست، مگر حرف خدا که یا حرف تکوینی است یا حرف تشریعی. فعل خدا یا تشریع است که دستور می دهد که فلان کار را انجام بدهید، فلان کار واجب است، فلان کار حرام است؛ یا آسمان و زمین را خلق می کند. بحث درباره فعل خدا فرض ندارد که دینی نباشد. هر چه در عالم هست، اگر کسی بخواهد موجودی از موجودات نظام آفرینش را بفهمد، این علم، علم دینی است، حالا عالِم یا کافر است یا غیر کافر، مثل اینکه درباره قرآن کسی حرف می زند، این علم، علم دینی است ولو عالِم کافر باشد. یک مسیحی «صوت العداله» می نویسد، این حرف، حرف شیعه است ولو نویسنده آن غیر شیعه باشد. علی شناسی تشیُّع است ولو آن عالم، کافر یا مسیحی یا یهودی باشد. عالِم؛ یعنی عالِم؛ علم یعنی علم، علم دینی است یا نه، تمام حرفش را معلوم تعیین می کند، نه عالِم.

ص: 225

1- لقمان/سوره31، آیه27.

2- نشریه معرفت(029)، معرفت، ج1، ص2.

در بعضـی از روایات دارد که بعضـی ها اصـلاً احکام شـرع یاد می گیرند برای معصیت کردن، چون هر حکمی بالأخره یک موارد استثنایی دارد، اصلاً فقه را می خواند، برای اینکه گناه کند و خودش را توجیه کند. در اینکه علم، دینی است یا نه، تمام اختیار به دست معلوم است. اگر معلوم دینی بود، علم می شود دینی، اگر معلوم دینی نبود، علم دینی نیست، اگر معلوم سحر و شعبده و جادو و اینها بود که فعل انسان است، دینی نیست و چون معلوم دینی نیست، علم دینی نیست، دینی بودن علم را از معلوم باید سؤال کرد، نه از عالم. عالِم یا کافر است یا غیر کافر. کسـی درباره امام صادق(سـلام الله علیه) می خواهد تحقیق کند که امام صادق(سلام الله علیه) در مدت عمر چه چیزهایی فرمود، این علم، علم دینی است ولو آن عالِم کافر باشد.

بنابراین علمی در عالم نیست که مربوط به شـناخت جهان هستی باشد، مگر اینکه دینی است؛ بله علومی که مربوط به شناخت افعال انسان است که بارها مثال زده شد؛ نظیر هنرمندی سینماها که ما چه کار کنیم، فلان شخص چه کار کرد، فلان فیلم چطور بود، این بحث درباره فعل انسان است، که گاهی دینی و گاهی غیر دینی است؛ اما زمین چطور است، زمان چطور است، دریا چطور است، آبزی یا محیط زیست چطور است، سـماوات چطور می باشـند، نجوم و سپهر چطور است، ملکوت و جبروت چطور است، فرشته ها چطور هستند، این علوم، غیر دینی نمی تواند باشد، برای اینکه تمام هویت علم را معلوم تعیین می کند، این علم دینی است؛ منتها علم دینی شُعَب فراوانی دارد: بعضـی اصول دین، بعضـی فروع دین، بعضـی علم تفسـیر، بعضـی علم فقه، بعضی علم کلام هستند. یک وقت است انسان بحث می کنـد که آب از چنـد جزء تشـکیل شـده، این علم کلام نیست؛ یک وقت بحث می کند که این آب چقدر منظم خلق شده و این نظم، نشانه وجود ناظم است. پس ما دو گونه بحث در آب شناسـی داریم: یک وقت بحث فیزیک و شیمی و مانند آن است که این هم علم دینی است، یک وقت از نظم خاص وجود آب پی می بریم که ناظمی هست، این می شود علم کلام.

اگر کسـی در بررسـی دقیق اینکه زمین این قـدر منظم حرکت می کنـد، آب این قـدر منظم آفریـده شده، هوا این قدر منظم آفریده شده، فلان حیوان این قدر منظم آفریده شده، بحث کند، می شود بحث کلامی. یک وقت می خواهد بحث کند، این حیوان چگونه زاد و ولد دارد، چگونه تخم گذاری می کند، چگونه تولید می شود، این می شود جانورشناسی؛ جانورشناسـی علم دینی است، کلام هم دینی است، فرض نـدارد که ما علمی مربوط به نظام آفرینش داشته باشیم که غیر دینی باشـد؛ زیرا معیار دینی بودن علم را معلوم تعیین می کنـد، نه عالم، انگیزه عالم یا کفر است یا ایمان، عالم یا کافر است یا مسـلمان؛ ولی الآن کسـی درباره قرآن می خواهد بحث کند، کفّاری در جهان هسـتند که می خواهند قرآن را بشناسند، این علم آنها دینی است، قرآن شناسی دینی است، ولو عالم، کافر باشد. بنابراین آن علمی که معلوم آن فعل خـداست، فرض نـدارد که دینی نباشـد؛ منتها حالا فیزیک دینی، شـیمی دینی، کلام دینی وماننـد آن است. آن علمی که موضوع و معلوم آن فعل انسان است، مثل سـینما و هنر و ماننـد آن، این ممکن است دینی باشـد، ممکن است غیر دینی باشـد. عالم ممکن است متـدیّن باشد ممکن است کافر باشد. بنابراین ما اگر خواستیم ببینیم که علم، دینی است یا نه، تمام توجه و سؤال را به طرف معلوم بایـد ببریم، باید ببینیم معلوم، فعلِ کیست، اگر معلوم فعل و قول خدا بود، تکوین و تشـریع خدا بود، این علم می شود دینی، ولو عالم، کافر باشد. حرف ما این است که عالِم ممکن است کافر باشد یا مسلمان؛ ولی علم، غیر دینی نیست. حرف خیلی ها این است که علم، دینی و غیر دینی ندارد، عالِم ممکن است مسلمان یا غیر مسلمان باشد، «و بینهما فرقانٌ عظیم».

ص: ۲۲۷

تبیین معصومِ از خطا بودن راه و خطای سالک

پرسش: حرف معصوم نیست؟

پاسخ: برهان، معصوم است. این شخص که عقل را به کار می برد، گاهی بیراهه می رود. ببینید برای فهمیدن بین مقدمه و نتیجه، راه هست و این راه معصوم است، اگر راه نداشته باشیم، قرآن با چه کسی می خواهد احتجاج کند. اگر بین دلیل و مدلول یک راه نباشد، یک؛ و این راه معصوم نباشد، دو؛ استدلال بسته است. راه هست و این راه حتماً به مقصد می رسد؛ منتها زید اشتباه می کند، عمرو اشتباه نمی کند. آن رونده و سالک معصوم نیست؛ ولی مسلک معصوم است. آیا برای رسیدن به واقع راه هست یا نیست، این یک؛ آیا این راه گاهی هست و گاهی نیست یا همیشه هست؟ همیشه هست، پس برای رسیدن به واقع راه هست، اولاً و همیشه هم هست، ثانیاً؛ پس راه معصوم است، این رونده است که گاهی اشتباه می کند، طرف مقابل اشتباه نمی کند، به هر حال «احد طرفی النقیض» حق است.

بین ادعا و مقصد، راه وجود دارد، قرآن ما را دعوت می کند، استدلال می کند، استدلال می کند؛ یعنی از مقدمات می شود به نتیجه رسید؛ آیا با فکر می شود به حق دسترسی پیدا کرد یا نه؟ یا راه نیست، اگر راه نباشد که استدلال بسته است، اگر راه هست، این راه کج راهه و بیراهه را هم دارد یا راه مستقیم است؟ راه مستقیم است، این رونده است که اشتباه می کند. اینکه گفتند: «المنطق آلةٌ قانونیةٌ تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ الفکر»؛ (1) [۴]یعنی همین؛ یعنی راه معصوم است، اما رونده اشتباه می کند، این آقا اشتباه کرده، دیگری که مقابل اوست، به صواب رسیده، حرف صائبی زده، حرف حقی را زده.

۱- المنطق، الشیخ محمدرضاالمظفر، ج۱، ص۸.

بیان شاخصه های«احسن الاقوال» در قرآن

فرمود: (الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، «احسن الاقوال» را قرآن کریم هم به صورت کبرا مشخص کرد، هم به صورت صغرا؛ فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً) این یک طایفه، پس «احسن الاقوال» قولی است که به «الله» دعوت می کند؛ صغرای آن را هم مشخص کرد که به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود که بگو: (أَدْعُوا إِلَی اللّهِ عَلی بَصیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی) (۱) [۵]هم صغرا را گفته، هم کبرا را گفته، هم جامع همه اینها را بیان کرده.

(الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، چه در نظام تکوین، چه در نظام تشریع؛ آنجایی که سخن از «قال الله» است دینی است، آنجا که سخن از «فَعَلَ الله» است، «خَلَقَ الله» است، «اَنشَأَ الله» است، «اَرَادَ الله» است، دینی است. کار خدا، فعل خدا، قول خدا دینی است. ما وقتی به امام می رسیم می گوییم قول معصوم، فعل معصوم، تقریر معصوم دینی است، ولی وقتی به خدا می رسیم می گوییم فقط قول خدا دینی است. اگر کسی درباره فعل امام کار بکند می شود دینی، علم او می شود دینی، اما اگر درباره فعل خدا کار کند، دینی نیست؟! «بالاصاله» فعل خدا، قول خدا، تقریر خدا، دینی است و «بالتبع» قول معصوم، فعل معصوم، تقریر معصوم دینی است. اگر فعل امام(سلام الله علیه) دینی است، «فعل الله» یقیناً دینی است، اگر کسی درباره فعل معصوم(سلام الله علیه) بحث می کند، علم او علم دینی است، اگر کسی درباره فعل خدا بحث کند یقیناً دینی است. عالم گاهی ممکن است اهل قبول و گاهی هم ممکن است گرفتار نکول باشد.

ص: ۲۲۹

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

تشخیص دینی بودن علم با معلوم آن

پرسش: ؟پاسخ: عالِم چون کافر است می شود منکر، اما اگر درباره نظام صحبت کرد و به «الله» نرسید که کج راهه رفته است، اگر به «الله» رسید و کتمان می کند می شود منافق و اگر باطن و ظاهر او یکسر خلاف می کند می شود کافر. عالِم یا منافق است یا کافر. الآن این کتاب «صوت العداله» این علم، علم تشیُّع است، ولو عالم آن غیر شیعه است، آیا این علم شیعه است، این علم شیعی است، این علم اسلامی است، این علم دینی است را بایـد از معلوم سؤال کرد، نه از عالِم، عالم یا می پذیرد یا نمی پذیرد، یا مسلمان است یا کافر؛ اما تعیین اینکه این علم، دینی است یا نه؟ علم را معلوم رهبری می کند، ما از کجا می گوییم، این علم، علم اصول است، قواعـد آن معلوم را معین می کنـد. از کجا می گوییم این علم فقه است، معلوم معین می کنـد؛ از کجا می گوییم این علم، علم عقلی است، معلوم معین می کنـد؛ علم، علم ادبی است، معلوم معین می کنـد؛ علم، علم نقلی است، معلوم معین می کند؛ همه رهبری ها را معلوم به عهده دارد. دینی بودن علم را هم معلوم به عهده دارد. اگر معلوم، فعل معصوم، قول معصوم، تقریر معصوم بود می شود دینی، اگر معلوم «فعل الله، قول الله، تقریر الله» بود می شود دینی. بله عالم یا کافر است یا مسلمان.

خدای سبحان آفریننده چراغ و سازنده راه هدایت

پرسش:؟پاسخ: خود عقل فعل خداست، یعنی چراغ آفرید، خدای سبحان است که هم چراغ آفرید و فرستاد که ما این چراغ را بفهمیم، هم راه ساخت که با این چراغ آن راه و صراط را تشخیص بدهیم؛ لذا عقل، اول خودش را می شناسد و شاکر است که من نعمت الهی هستم، چراغ را خدا به من داد تا چراغ آفرین را بفهمم و بپرستم، خود عقل این را می گوید.

ص: ۲۳۰

(الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللَّهُ)؛ این هدایت های عمومی که فرمود: (هُدًی لِلنّاسِ) که راهنمایی خداست. خدای سبحان همه را هدایت کرده و فرمود: اما برخی ها عمداً «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» هیچ! بعضی ها درست دقت نکردند و در اثر رسوبات جاهلی بیراهه رفتند که هیچ! بعضی ها بدون تعصب این چراغ را دست گرفتند و راه افتادند، راه را تشخیص دادند. اینکه می گویند عقل حکم می کند که - «کلُّ ما» نه «کلَّما» - «کلُّ ما حَکَم به العقل حَکَم به الشرع» از حرف هایی است که هیچ اساسی ندارد. عقل حکمی ندارد، عقل چراغ است. اگر این چراغ چیزی را تشخیص داد؛ آن گاه نقل می گوید، بله اینجا هم راه هست، وگرنه ما عقلی داریم که والی و رهبر است، متصدی است، آن عقل درونی ماست که کارهای شخصی ما را تدبیر می کند، آن عقل عملی است، که آن علم نیست بلکه مدیریت دارد.

سرّ عدم هدایت بعضی ها با وجود چراغ و راه

ببینید در آن بحث هایی که چرا ما عالم بی عمل داریم، ممکن است کسی عالماً عامداً معصیت کند - در بحث های سال گذشته مشخص شد - همان طور که در دستگاه بیرون ما، چشم و گوش متولّی ادراک هستند، کاری از چشم و گوش ساخته نیست، فقط می فهمد. یک دست و پا داریم که آنها نمی فهمند؛ ولی کار می کنند. انسان یک چشم و گوش دارد که می فهمد، یک دست و پا دارد که می دوند، نه چشم و گوش کار می کند، نه دست و پا می فهمد، آن می بیند و راهنمایی می کند، دست و پا حرکت می کند. اگر چشم و گوش کسی سالم باشد، دست و پای او سالم باشد، مار و عقرب را می بیند، یک؛ با این دست و پا فرار کرده و خودش را نجات می دهد، دو؛ اما اگر چشم و گوش کسی سالم باشد؛ ولی دست و پای او فلج باشد، او مار و عقرب را می بیند؛ ولی نمی تواند حرکت کند، چون چشم که فرار نمی کند، گوش که فرار نمی کند، همان جا می نشیند و مسموم می شود.

اینکه عـالم بی عمل ما داریم، در عین حال که (قُل لِلمُومِنِین) (۱) [۶]را می خوانـد و سـخنرانی می کند و مقاله می نویسد، باز نامحرم را نگاه می کند، برای اینکه عقل نظری او، متولّی اندیشه او، مسـئول درک و علم او، سالم است، او خوب می فهمد، خوب سـخنرانی می کند، خوب آیه می فهمد؛ اما آن بخشی که مربوط به عزم است و باید کار کند، فلج است، آن عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَان وَ اکتُسِبَ به الجنان»؛ (۲) [۷]حالا شما مدام آیه بخوان، او خودش آیه را درس گفته، مدام روایت بخوان، او خودش روایت نوشته؛ مگر عقل نظری عمل می کند، مگر علم عمل می کند، علم پنجاه درصد و چراغ است، مگر چراغ عمل می کند، مگر چشم کار می کند، مگر گوش کار می کند، این دست و پاست که فلج است، ما عقلی داریم که استدلال می کند که کار حوزه و دانشگاه است، عقلی داریم که «اَلعَقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَن وَ اکتُسِبَ بِهِ الجَنَانُ» که کار حسـینیه و مسجد است، این فلج است. اینکه فلج باشد شما چه می خواهید بگویید، اینها که معتاد هستند مشکل آنها چیست؟ نمی دانند؟! اینکه هر شب با یک تکه کارتن در جـدول دارد می خوابـد، او بیش از همه و پیش از همه، از خطر اعتیاد باخبر است، شـما با چه نصـیحتی می خواهیـد بکنیـد؟ بگویی عاقبت آن بـد است، او همه خطرات و ضـرر سموم را می داند.

اما آن جایی که بایـد تصـمیم بگیرد فلـج است؛ پس ما یک عزم، اراده، طلب، نیت و اخلاص داریم که مسـئول همه اینها عقل عملی است، این فلـج است. یک جزم داریم، یک تصور داریم، یک تصدیق داریم، یـک برهان داریم، یک یقین داریم که مربوط به بخش انـدیشه هسـتند و مسـئول اینها عقل نظری است. عقل نظری و بخش انـدیشه او مشـکل نـدارد، این عالم بی عمل که یا رومیزی می گیرد و یا زیرمیزی، آن اراده او فلج است، مثل کسـی که دست او فلج است، ویلچری است، شـما چه می خواهید به او بگویید، شما به او دوربین بدهی، تلسکوپ بدهی، میکروسکوپ بدهی، عینک بدهی، او مار و عقرب را دارد می بینـد، او احتیاج به عینک نـدارد، او احتیاج به دوربین نـدارد، احتیاج به ذره بین نـدارد، کاملاً می بینـد؛ اما چشم فرار نمی کنـد، بلکه دست و پا فرار می کند و دست و پای او فلج است. اخلاق برای این است که نگذارد این دست و پا فلج بشود. عالم بی عمل، مشکل علمی ندارد، این فلج بودن مربوط به آن «اَلعَقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَنُ وَ اکتُسِبَ بِهِ الجَنَانُ» است. اینکه می بینید ما اینها را می بوسیم بالای سر می گذاریم، برای اینکه اینها برای ما تحلیل کردند، گفتند شما یک چشم و گوش دارید که به درد حوزه و دانشگاه می خورد، یک «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَن» داری که او را باید دریابی، به درد حسینیه و مسجد می خورد، او را باید دریابید.

ص: ۲۳۲

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

بنابراین علم یک طرف قضیه است، شما مدام علم، مدام علم، مثل اینکه عینک روی عینک، دوربین روی دوربین، تلسکوپ روی تلسکوپ، میکروسکوپ روی میکروسکوپ قرار بدهید، این شخص مشکل دید ندارد، شما دارید نصیحت می کنید، سخنرانی می کنید؛ آنکه فلج است او را درمان کنید.

فرمود: ما اینها را هدایت کردیم، این هدایت دومی که فرمود: (أُولئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ)؛ یعنی گرایش دادیم، میل دادیم، قلباً اینها را به این سمت سوق دادیم، اینها مشتاقانه به طرف حسینیه می روند، مشتاقانه به طرف این زینبیه زنجان می روند، این عزاداری و جلال و شکوه را با اشتیاق دارند اداره می کنند، این شوق است، این شوق، کار عقل عملی است. ما تا نفهمیم در درون ما مسئول کیست، متولّی کیست، رهبر کیست، و اندیشمند کیست و عزم و اراده و مرید کیست؛ هرگز به فکر اصلاح نیستیم که – ان شاء الله – خدا همه ما را هدایت کند.

!!!!!!

[۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

[۲]لقمان/سوره۳۱، آیه۲۷.

[۳]نشریه معرفت(۰۲۹)، معرفت، ج۱، ص۲.

[۴]المنطق، الشیخ محمدرضاالمظفر، ج۱، ص۸.

[۵]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

[۶]نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

[۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره زمر ۹۳/۰۸/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره زمر

(أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَهُ الْعَذابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النّارِ(۱۹) لکِنِ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّهٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَعْدَ اللّهِ لا یُخْلِفُ اللّهُ الْمیعادَ(۲۰) أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَکَهُ یَنابیعَ فِی الْأَرْضِ ثُمَّ یُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ یَجْعَلُهُ حُطاماً إِنَّ فی ذلِکَ لَذِکْری لِأُولی الْأَلْبابِ(۲۱) أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللّهِ أُولئِکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ(۲۲))

ص: ۲۳۳

مقصود از «عقل» در تشخیص «قول أحسن»

در سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد گاهی اصول دین و گاهی خطوط کلّی فقه و اخلاق را بیان می کند. جریان عقلی که مطرح شد. منظور عقل انسانی است که یک امر جزئی است نه آن عقل کلّی به معنای سعه، نه کلّی مفهومی، نه آن عقل کلی سعه ای که صادر اوّل و ظاهر اوّل است که در چند روایت تعبیر شده است. گاهی ائمه می فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نورُ جَدِّی»، گاهی می فرمودند: «نُورُ نَبِیِّنَا»، (۱) [۱]گاهی می فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ العَقلَ»؛ آنکه مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در کافی نقل کرد، (۲) آن عقل کلّی است، نه عقل جزئی که هر کسی دارد. آن عقلی که مربوط به زید و عمرو است، صادر اول نیست، آن عقل کلّی و جامع است که از آن گاهی به عنوان نور نبیّ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و مانند آن یاد می شود.

مطلب دوم آن است که به آن عقل فرمود: «أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ»؛ (۳) [۳]این عقل چراغ است، راه را می بیند، مهندس راه که خدای سبحان است را می شناسد، راهی را که «من الاقبال و الادبار» ترسیم کرد، می بیند و طی می کند. از آن حدیث هم بیش از این استفاده نمی شود که عقل چراغ است، نه صراط؛ صراط و راه به عهده مهندس است که ذات اقدس الهی است، دین فقط و فقط به دست خدای سبحان است که چه چیزی خوب است، چه چیزی بد است، چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است. عقل که چراغ است این راه را تشخیص می دهد، کار عقل دین آوری نیست، کار عقل دین شناسی است.

ص: ۲۳۴

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱، ط اسلامی.

پرسش: زید و بکر هم دو نوع عقل دارند یک عقل معاش دارد و یک عقل معاد؟

پاسخ: این امور جزئیه است؛ بالأخره آن عقلی که معاد را درک می کند و برابر آن عمل می کند، معاش را درک می کند و برابر آن عمل می کند، اینها عقول جزئیه هستند.

امکان خطای عقل در تشخیص «قول أحسن»

بنابراین اگر گفته شد عقل معصوم است - یک چنین تعبیری تا به حال گفته نشده که عقل معصوم است - راه معصوم است؛ یعنی راه پی بردن از مقدمه به نتیجه؛ الآن اگر یک بیماری پیدا شد، این بیماری طبق تصادف و اتفاق رخ نداد، بالأخره غذایی این شخص خورد که مناسب با دستگاه گوارش او نبود مریض شد، بی جهت که کسی مریض نمی شود، پس راهی دارد. اگر کسی آن راه را توانست تشخیص بدهد، می تواند جلوی مرض را بگیرد و اگر تشخیص نداد، اشتباه می کند. اینجا طبیب اشتباه می کند نه طب، طب؛ یعنی تشخیص راه ورود بیماری و راه خروج بیماری، به هر حال راهی دارد، بی جهت که انسان مریض نمی شود، از هر راهی هم که مریض نمی شود. بیماری او اگر بخواهد درمان شود هم تصادف که نیست، از هر راهی هم که بیماری دفع نمی شود، راهی دارد، بین این راه و مقصد رابطه مستقیم است، این راه معصوم است؛ آن طبیبی که باید راه را بشناسد و راه شناس باشد، گاهی اشتباه می کند و گاهی به مقصد می رسد. در عالم، راه معصوم است، این رونده است که اشتباه می کند، چه در مسائل علمی، چه در مسائل عملی، چه در مسائل تجربی، چه در مسائل تجریدی.

ص: ۲۳۵

در سوره مبارکه «زمر» که مربوط به مکه است، آیات توحیدی یکی پس از دیگری، آیات معاد یکی پس از دیگری، آیات وحی و نبوت یکی پس از دیگری ذکر می شود؛ می فرماید که ما نور فرستادیم، راه را نشان دادیم، بین این راه و مقصد هم رابطه برقرار است و هیچ اشتباهی نیست، بعضی ها می پذیرند، بعضی ها نمی پذیرند؛ ما وسیله تشخیص را به همه دادیم و حجت هم بر همه تمام شده است، از آن به بعد یا ایمان است یا کفر. اگر کسی به سوء اختیار خود راه کفر را انتخاب کرده است، گرفتار دوزخ می شود. این دو تعبیر تند نمی خواهد - معاذ الله - جلوی توسل یا شفاعت را بگیرد، چون شفاعت و توسل محدود به اذن خدای سبحان است، یک؛ مشفوع له هم باید «مرتضی المذهب» باشد، این دو؛ (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إلاّ)؛ (1) [۴]«لمن اذن له» یا «الا لمن ارتضی دینه»؛ اگر کسی خواست شفیع باشد، هیچ کسی نمی تواند شکایت کند و بگوید(إلاّ بإذنِهِ) و اگر کسی خواست مشفوع له شود باید مسلمان و متدین باشد وگرنه کافر که مشفوعٌ له نیست (إلاّ لِمَنِ ارْتَضی) (2) [۵]«دینه» کسی که «مرتضی المذهب» است می تواند مشفوعٌ له باشد، کسی که پیغمبر و امام یا ولیّ ای از اولیای الهی است و خدا به او اذن داد، می تواند شفیع باشد. از این دو تعبیر تند که با استفهام انکاری همراه است، معلوم می شود آنها مشفوعٌ له نیستند، استحقاق شفاعت ندارند: (أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَهُ الْعَذابِ) با این استفهام انکاری، یک؛ (أَ فَأَنْتَ)، دو؛ در یک نصف سطر، دو بار استفهام انکاری تکرار شد، معلوم می شود این زمینه، زمینه شفاعت نیست. کسی که کلمه عذاب بر او حق شد، ثابت شد، معلوم می شود کفر ورزیده، این «فی النار» است، چگونه شفاعت شامل حال او شود؟ (أَ فَمَنْ حَقَّ) و «ثَبَتَ» (عَلَیْهِ کَلِمَهُ الْعَذابِ)، یک؛ (أَ فَأَنْتَ)؟! آن استفهام انکاری؛ یعنی او، او نمی تواند مشفوعٌ له باشد، مطلب اول؛ تو نمی توانی شفیع باشی، مطلب دوم؛ چون شفیع باید به اذن خدا باشد: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إلاّ) «لمن اذن له» آن هم (لا یَشْفَعُونَ إلاّ لِمَنِ ارْتَضی)، هم مشفوعٌ له شرط دارد، هم شفیع. اینجا مشفوعٌ له فاقد شرط است، به شفیع هم اجازه داده نشده؛ لذا این استفهام انکاری است، در یک نصف سطر، دو بار تکرار شده است؛ یک: (أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَهُ الْعَذابِ)؛ پس معلوم می شود که این مشفوعٌ له نیست، چون «مرتضی المذهب» نیست دو: (أَ فَأَنْتَ) تو مأذونی؟ هرگز مأذون نیستی، ما که به تو اذن نمی دهیم تا برای کافر شفاعت کنی. پس - معاذ الله - این گونه از آیات در صدد نفی شفاعت نیستند، در صدد این هستند که اگر کسی بخواهد شفیع باشد، باید با اذن خدا باشد، اذن خدا به هر کسی نیست و در هر شرایطی هم نیست، مشفوعٌ له هم باید «مرتضی المذهب» باشد، کافر که «مرتضی المذهب» نیست. (أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النّارِ)، تو که نمی توانی این کار را بکنی؛ این مربوط به وعید و انذار است.

ص: ۲۳۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

بشارت برخورداری متّقین از غرفه های بهشتی

اما وعده و تبشیر (لکِنِ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ)، اینها (لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ). آیه شانزده در باب تبهکاران فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ)؛ اینجا می فرماید: (لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ)؛ برخی ها هستند که دارای برج هستند و چند غرفه دارند، آنها که چند غرفه دارند، همه این مراحل را دارند، چون در سوره مبارکه «آل عمران» مشخص فرمودید، یک؛ در سوره «انفال» ملاحظه فرمودید، دو؛ در یکی از این دو جا خدا با «لام» ذکر کرد، فرمود: (لَهُمْ دَرَجاتٌ) (۱) [۶]اینها برای کسانی است که در راه هستند. در جای دیگر این «لام» حذف شده نفرمود (لَهُمْ دَرَجاتٌ)، بلکه فرمود: (هُمْ دَرَجاتٌ)؛ (۲) [۷]یعنی اینها دیگر برایشان ملکه شد، این طور نیست که حالا بگوییم «لام» حذف شده است جا برای حذف «لام» نیست. اگر کسی با واقعیتی قرین شد، خود عین آن درجه می شود (هُمْ دَرَجاتٌ)، نه (لَهُمْ دَرَجاتٌ). پس اوایل (لَهُمْ دَرَجاتٌ) است، وقتی ملکه شد (هُمْ دَرَجاتٌ) شد، (لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ)؛ برای اینکه بخش های اصول دینی که اینها دارند غرفه برتر از آنِ اوست، بخش های فروع دینی که اینها دارند، آن غرفه های زیرین برای اینهاست.

محدودیت یک فرد بهشتی از اطلاع بر غرفه های برتر و علّت آن

برای هر کاری از کارهای دینی غرفه ای مشخص شده است. «غُرَف مَبنیه» بهشت هم؛ نظیر طبقه های متعدد یک برج نیست؛ در دنیا کسی که در طبقه چهارم است، هم می تواند به طبقه پایین تر از چهارم بیاید و هم می تواند به طبقه بالاتر سری به دوستانش بزند، اما در بهشت این طور نیست، اگر کسی جای او طبقه چهارم باشد بتواند، کسی را که در طبقه پنجم می شناسد بالا برود، این چنین نیست، همان طوری که در دنیا نتوانست سحر برخیزد و نماز شب را فراموش نکند، آنجا هم این چنین نیست که حالا اگر غرفه چهارم را به او دادند، بتواند به غرفه پنجم راه پیدا کند؛ البته آنهایی که در غرفه بالا هستند می توانند به غُرفِ مادون سرکشی کنند؛ اما اینهایی که در غرفه های مادون هستند، توان این را ندارند که غرف بالا بروند.

۱- انفال/سوره۸، آیه۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

مقصود از دو بهشت برای متّقین دارای شرح صدر

اگر مردان الهی که شرح صدر دارند، اینهایی که (اتَّقَوْا رَبَّهُمْ) هستند، بعد هم می فرماید کسانی که شرح صدر نصیب اینها شد، اینها دارای برج هستند، نه تنها دارای غرفه؛ (لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ). ملاحظه فرمودید درباره بعضی ها می فرماید که اینها بهشت دارند، درباره بعضی دارد که (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ)، (۱) [۸]بعد (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ)؛ (۲) [۹]بعضی یک بهشته هستند بعضی دو بهشته هستند، بعضی یک بهشت دارند که اکثری مردم مؤمن همین هستند، همین بهشت که: (جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ)؛ (۳) [۱۰]لذائذ جسمانی هست، غذا هست، مناظر زیبا هست و مانند آن.

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» ملاحظه فرمودید این آیه دو قسمت است: (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ)، بدون حرف عطف؛ فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۴) [۱۱]این «مقعد صدق» را که «عند ملیک مقتدر» است، همه ندارند. آنکه (لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ) است، هم (جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) را دارد و هم جنّتی که «عند ملیک مقتدر» است را داراست. آنها که جزء اوساط از اهل ایمان هستند، فقط (جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) را دارند. بنابراین برای برخی ها یک بهشت است، برای برخی ها (لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ) است، بعد (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ) است و مانند آن. برای برخی ها یک غرفه است، برای بعضی هم غُرَف فراوان است که (مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ).

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

چه اینکه تبهکاران هم این طور هستند برخی ها در جهنم فقط روسوزی دارند که اینها «یَصلَی» است. بعضی ها نه تنها روسوزی دارند درون سوزی هم دارند که (تَصْلِیَهُ جَحیمٍ). (۱) [۱۲]این باب «تفعیل» تنها برای این نیست که فقط زیاده را برساند، آن شدت را هم می رساند؛ بعضی ها (یَصْلَی النّارَ) (۲) [۱۳]است، بعضی ها (تَصْلِیَهُ جَحیم) است. این باب «تفعیل» نشان می دهد که برخی ها روسوزی و درون سوزی دارند، بدتر از همه آن (نارُ اللّهِ الْمُوقَدَهُ) است که (تَطَّلِعُ عَلَی اْلأَفْئِدَهِ)، (۳) [۱۴]آن آتش از درون جوشش می کند، آن دیگر گرفتاری طبقه تبهکارتر است. آنها کسانی هستند که در آیه ۱۶ همین سوره مبارکه «زمر» فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ)، اینها کسانی هستند که در دنیا (أَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ)، (۴) [۱۵]چون در دنیا (أَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ)، در آخرت هم «احاطت بهم النار»، «یغشاهم العذاب» ؛تعبیر به غَشیه و غَشوه و فرو بردن و فرو گرفتن و فراگیری و مانند آن است. در اینجا فرمود: (لکِنِ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ)؛ تعبیر گاهی این است که اینها در غرفه می روند، گاهی تعبیر این است که (لَهُمْ غُرَفٌ). اینها را می برند، غیر از آن است که بگوییم غرفه برای اینهاست؛ برخی ها تعبیر درباره آنها این است که اینها را وارد بهشت می کنند. تعبیر درباره گروه دیگر این است که (لَهُمْ جَنّاتٍ) که بهشت برای آنهاست. اگر بهشت برای آنها باشد، اینها به اذن خدا حق شفاعت هم دارند، این تعبیرها یکسان نیست. (لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّهٌ) لرزان نیست، بنا نهاده شده است، (تَجْری مِنْ تَحْتِهَا اْلأَنْهارُ) زیر این قصرها، نهر روان است. خدا مرحوم امین الاسلام را غریق رحمت کند، ایشان در مجمع ذیل آیه (یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً) (۵) [۱۶]این وضع را نقل می کنند که جریان بهشت؛ نظیر دنیا نیست، در دنیا هر جا چشمه و نهر است انسان ها به دنبال آن حرکت می کنند همان جا خیمه می زنند؛ ولی در بهشت، چشمه تابع اراده بهشتی هاست، هر جا بهشتی اراده کند چشمه می جوشد: (یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً) نه «تَنفَجِرُ»؛ یعنی بهشتی ها این چشمه ها را می جوشانند و منفجر می کنند و بالا می آورند که اگر با دست اراده کردند که اینجا آب بجوشد همان جا آب می جوشد.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۹۴.

۲- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۲.

۳- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۵- انسان/سوره۷۶، آیه۶.

بنابراین اگر این سبک شد، (تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهارُ) شد، این همان بهشتی است که معروف است و برای اکثری مؤمنین است؛ یعنی برای همه مؤمنین است، همه آن را دارند؛ اما (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) را همه ندارند، فرمود: (مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّةٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهارُ)؛ آن وعید الهی بود که قبلاً گذشت، این وعده الهی است که (وَعْدَ اللّهِ لا یُخْلِفُ اللّهُ الْمیعادَ)؛ خلف وعید ممکن است، مخالف با حکمت نیست که ذات اقدس الهی تهدید کند؛ ولی تخفیف بدهد، به وعید عمل نکند و رحمت او شامل حال کسی شود، این ممکن است و بر خلاف حکمت نیست؛ اما خلف وعده بر خلاف حکمت است، هرگز ذات اقدس الهی خلف وعده نمی کند.

سرّ ملال آور نبودن بهره مندی دائمی از نعمت های بهشتی

پرسش: استاد ببخشید! قرآن بارها از نعمات بهشتی صحبت کرده؛ منتها اشتغال بهشتیان در بهشت به چیست؟

پاسخ: آنها به یاد حق و حضور الهی و اذکار الهی مشغول هستند. ما اگر بتوانیم بین ثبات و سکون فرق بگذاریم خیلی از این سئوال ها حل می شود، این یک مشکل جدی برای همه ما که به هر حال آدم می رود آنجا یک میلیون سال بخورد و بخوابد که چه؟ این که نیست؛ چون می دانید این بحث ها در حوزه اصلاً مطرح نمی شود که در بهشت آدم چطور می شود حالا ممکن است ده سال، بیست سال بگذرد، گاهی چنین سؤالی مطرح شود که آدم می رود آنجا چه کار می خواهد بکند، مدام بخورد، خواب هم که نیست، مدام بخورد؟ ما تا بین ثبات و سکون فرق نگذاریم، همیشه با این غدّه روبه رو هستیم، چه ما بخواهیم، چه نخواهیم این سؤال در درون ما هست که آنجا برویم چه کنیم؟ خسته می شویم، آدم یک میلیون سال یک جا برود، یک میلیون سال نیست، یک میلیارد سال نیست، هزار میلیارد سال نیست، آنجا چه کنیم؟ بعضی از این مؤمنینی که جدّی هم متدین هستند، سؤال آنها همین است که ما آنجا رفتیم چه کنیم، کار ما آنجا چیست؟ ما تا بین ثبات و سکون فرق نگذاریم، همیشه با این غدّه روبه رو هستیم. الآن می شود ثابت کرد که عمر زمین چقدر است، عمر منظومه شمسی چقدر است، عمر راه شیری چقدر است، بالأخره اینها مادی هستند، عمر دارند، روزی هم بساط آنها جمع می شود؛ اما اگر از ما سؤال کنند دو دو تا چهار تا، چند سال دارد، می گوییم این ثابت است، ساکن نیست، آنکه ساکن است خسته می شود، اما آنکه ثابت است که خسته نمی شود. شما بگویید علم چند سالش است، هر معلولی علت دارد، چند سال است، این سال و ماه برنمی دارد، نه متزمّن است نه متمکن. روح به نشئه ای می رسد که ثابت می شود، تعبیر نمکین «دار القرار» همین است، انسان آرام می شود، ثابت می شود، نه ساکن بشود. وقتی ما فرق گذاشتیم بین ثبات و سکون، اصلاً این سؤال به ذهن ما نمی آید، این غدّه رفع می شود و درمان می شود، ثابت خسته نمی شود، ساکن است که خسته می شود. حالا ممکن است زوایای آیات خودش را نشان بدهد. بالأخره ما هستیم و اعتقاد به آنچه ائمه فرمودند. بسیاری از اسرار عالم است که چون بحث نشده برای ما روشن نیست. ما وظیفه داریم بگوییم آنچه قرآن و اهل بیت گفتند، حق است و ما به آنها ایمان داریم.

رفع طمع با محدودیت یک بهشتی از اطّلاع بر غرفه های برتر

پرسش: استاد! زندگی و تمنای به مراتب بالاتر را؟

پاسخ: نه، یک چنین چیزی هم هست. الآن چشم ما کاری را به عهده دارد، گوش ما هم کاری به عهده دارد، هر کدام کار خودشان را انجام می دهند. گوش هرگز غصه نمی خورد که من چرا نمی بینم، ای کاش من هم می دیدم! چشم غصه نمی خورد که من چرا نمی شنوم، ای کاش من می شنیدم! هر کدام کار خودشان را دارند. انسان به جایی می رسد که راضی است به آنچه ذات اقدس الهی به او داد و هرگز طمع در غیر آن نمی کند و چون طمع نمی کند، همیشه راحت است. اگر طمع در آنجا باشد، آرزو در آنجا باشد، تازه اولِ عذاب است، برای اینکه انسان یک روز و دو روز که نیست، همیشه برتر از خود را می بیند و می گوید ای کاش من هم به آن مقام می رسیدم! لذا آن «یَغبِطُهُ» (۱) [۱۷]در حدیث معروف را هم باید طرزی معنا کرد که با ساختار بهشت و بهشتیان بسازد. اگر آدم برتر از خود را ببیند و آهی بکشد، این عذابی است.

دفع ملال آوری کارِ بدِ یک بهشتی با فراموشی آن

بهشت عالمَی است که اصلاً نمونه آن را ما در دنیا نداریم. هر کسی هر کار بدی کرد، اگر مشمول عنایت حق شد با توبه یا بی توبه؛ خدای سبحان گاهی بعضی را بی توبه می بخشد در اثر داشتن یک فرزند شهیدی، فرزند صالحی، فرزند روحانی، بالأخره «وَلَدٌ صَالِحٌ یَدعُو لَه» (۲) [۱۸]او را کمک می کند. اگر در اثر داشتن فرزند صالحی، یک اثر خوبی گناهکاری بدون توبه مُرد و مورد عنایت حق شد، وارد بهشت شد، این اصلاً یادش نیست که معصیت کرده، اصلاً حُر(سلام الله علیه) یادش نیست که آن کار را کرده، وگرنه برای او اول جهنم بود، مگر یادش است، مثل سایر بهشتی ها اصلاً یادش نیست که جلوی حضرت را گرفته، اگر یادش باشد که برای او هر لحظه جهنمِ سوزان است. آن جا (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ) (۳) [۱۹]است، (الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) (۴) [۲۰]است. چقدر این روایت شیرین است، وقتی از وجود مبارک حضرت سؤال می کنند که نوح در بهشت و پسرش در آتش است، این چه بهشتی است؛ فرمود اصلاً یادش نیست. حالا این چه عالمی است! این روایت؛ نظیر «لا تَنقُضِ الیَقِینَ بِالشَّک» (۵) [۲۱]نیست، در «لا تَنقُضِ الیَقِینَ بِالشَّک» فقها و اصولیین ما - که حشرشان با اولیای الهی باشد - روی آن کار کردند، در همین سال های اخیر، پنجاه جلد کتاب دارد، حالا از قبل را که ما کار نداریم، شما تقریرات این مراجع را با حذف مکررات که حساب کنید، پنجاه جلد کتاب درباره همین نوشته شده. شما تقریرات آقایان را نگاه کنید این است. اما این گونه حدیث که معتبرتر از آنهاست، پربارتر از آنهاست، عمیق تر از آنهاست، علمی تر از آنهاست که چگونه انسان در بهشت یادش نیست، یادش نیست یعنی چه؟ چگونه ثابت می شود و خسته نمی شود، سؤال های خوب را همه نمی کردند، در ذیل آیه سوره مبارکه «هود» که در جریان (إِنّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ) (۶) [۲۲]آمده است، آنجا از حضرت سؤال می کنند که این چه بهشتی است که پدر در بهشت است، پسر در جهنم دارد می سوزد و او باکی ندارد؛ فرمود: اصلاً یادش نیست؛ یعنی چه یادش نیست؟ ما آن توان را نداریم، چون در اختیار ما نیست که این کار را انجام بدهیم، درک آن هم برای ما مشکل است، اگر کسی نسبت به ما بد کرد ما نهایت احسانی که می توانیم نسبت به او کنیم چیست؟ این است که برای کسی نگوییم به روی او هم نیاوریم، تا آنجا که ممکن است نسبت به او احسان کنیم، بیش از این که دیگر از دست ما برنمی آید؛ اما در درون او این مطلب نهادینه است که او هر وقت به یادش بیاید که نسبت به ما بد کرد، شرمنده می شود، اگر ما بخواهیم این شرم را از او برداریم مقدور ما نیست، ما که «مقلب القلوب» نیستیم؛ اما خدا چون «مقلب القلوب» است کلاً از قلب حُرّ(سلام الله علیه) برمی دارد، اصلاً یادش نیست که معصیت کرده. از قلب مطهر نوح برمی دارد که فرزندی داشت، این کار خداست، چون این کار هیچ مقدور ما نیست، درک آن هم برای ما آسان نیست، وگرنه آنها که اگر - معاذ الله - حُرّ یادش باشد که چه کار کرد که اول عذاب است برای او، همه آنها این طور هستند؛ خلاصه این وضع بهشت است.

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۶۵۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۴، ط اسلامی.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۵، ابواب نواقض الوضوء، باب۱، ط آل البیت.

۶- هود/سوره۱۱، آیه۴۶.

نفی تکامل عملی انسان در قیامت

پرسش: حضرت استاد عذرخواهی می کنم! آیا در بهشت رشد و تعالی در مسیر حرکت ذهن به سمت پروردگار؟

پاسخ: نه، علماً انسان کامل می شود، مراحل پشت سر هم برای او کشف و شهود پیدا می شود، اما کاری و عبادتی کند که با آن عبادت بالاتر برود، این نیست، این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که حضرت امیر به عنوان یک اصل کلی آن را در نهج البلاغه نقل کرد که «اَلْیَومَ عَمَلٌ وَ لا حِسَابَ وَ غَدَاً حِسَابٌ وَ لا عَمَلَ»؛ (۱) [۲۳]اگر آن روز هم جای تکامل و عمل صالح باشد، احتیاج به شریعت دارد، قانونی می خواهد که انسان برابر آن کار کند، آن وقت می شود دنیا؛ لذا انسان کاری انجام بدهد که برابر آن کار و عمل صالح بالاتر رود، این ممکن نیست؛ اما تکامل علمی «الی ما شاء الله» فراوان است؛ فیوضاتی که مربوط به شفاعت و افاضه های ابتدایی است نصیب او می شود «الی ما شاء الله»؛ اما او بخواهد کاری انجام دهد و عبادتی کند که بر اثر آن عبادت و کار بالاتر برود؛ این ممکن نیست.

پرسش: حضرت نوح(علیه السلام) در مقام تسلیم که بداند خدای متعال راضی است؟

پاسخ: نه بالأخره عاطفه را که نمی شود انکار کرد ؛ لذا در دنیا او همین صفت را داشت، عرض کرد خدایا! من تابع و تسلیم هستم؛ ولی این سؤال را کرد: (إِنَّ ابْنی مِنْ أَهْلی وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ) (۲) [۲۴]بالاخره چطور می شود، پدر ببیند پسر دارد می سوزد و هیچ منزجر نشود، عاطفه یک فیض و نعمت خوبی است که خدا عطا کرده است.

ص: ۲۴۲

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸، ط اسلامی.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۴۵.

پرسش: وقتی خدا فرمود او هم می پذیرد؟

پاسخ: نه دو تا حرف است، یک وقت آن رنج را تحمل می کند، یک وقت اصلاً رنجی نیست اصلاً حُر(سلام الله علیه) یادش نیست که جلوی حضرت را گرفته، اگر یادش بیاید که جلوی حضرت را گرفته، هر وقت یادش بیاید شرمنده می شود و جبران کرده؛ مثل همان مثال هایی که مثال زدیم ما نسبت به افرادی که نسبت به ما بد کردند ممکن است احسان کنیم؛ ولی در درون او هر وقت یادش هست که نسبت به ما بد کرده شرمنده می شود، جلوی این را نمی شود گرفت. اگر چنین چیزی در بهشت باشد، این شرمندگی هست.

تبیین مدیریت خدای سبحان بر باران و آب های زیرزمینی

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و آیات توحیدی باید یکی پس از دیگری بازگو شود، این آیه ۲۱ را هم به عنوان نشانه توحید و مدیریت خدای سبحان ذکر می کند، می فرماید: (أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً) ریزش باران حسابی دارد - که امیدواریم - ان شاء الله - خدای سبحان این برکات را نصیب همه کشورهای اسلامی مخصوصاً ایران اسلامی به برکت قرآن و عترت به برکت عزاداری های سید الشهداء به اندازه کافی نازل کند - فرمود اول نسیمی است می وزد، ابر تولید می کند، ابرها اصنافی دارند، بعضی ها نَر هستند بعضی ها ماده هستند بعضی ها بارور می باشند، بعضی بی بار هستند اینها را تلقیح می کند ازدواجی بین ابرها می شود باردار می شوند ابری که باردار شد بخواهد ببارد برای آن رحم درست می کند که شلنگی نبارد، قطره ای ببارد؛ فرمود: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ)؛ (۱) [۲۵]لابه لای آن «وَدق» و قطرات را شما می بینید که دارد نازل می شود، اگر شلنگی ببارد که همه مزرع و مرتع را از بین می برند، فرمود ما برای اینها رحم درست می کنیم، قطره قطره باید از لابه لای این ابرها بیاید: (نَسُوقُ الْماءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ)؛ (۲) [۲۶]آن جایی که سرزمین تشنه است، دستور می دهیم، ما سائق هستیم، ما از پشت سر، این بادها را راهنمایی می کنیم که ابرها را ببرند. اینکه می بینید هواشناسی پیش بینی می کند، چون نظمی در عالم هست، یک هفته بعد را پیش بینی می کنند، برای اینکه تجربه کردند این از دریای مدیترانه که حرکت کرده تا به بخش شمال غربی ایران و مرکز ایران و شمال شرقی ایران بیاید و خارج بشود، این راه مشخص است، چندین بار که این را مشاهده کردند این نظم به دست اینها می آید، فرمود: ما آن کار را کردیم. بخشی را که به دریاها می ریزیم، بخشی را هم که به زمین ها می دهیم، این طور نیست که به زمین بسپاریم و رها کنیم. همان طور که روی زمین خیابان هست، بیابان هست، دو راه هست، سه راه هست، ورود ممنوع هست، دو طرفه است، زیر زمین هم همین طور است. این راه های بارانی که وارد زیر زمین شد مشخص است، هر کدام مسلکی دارند، راهی دارند باید جمع شوند، ینبوع شوند، منبع چشمه شوند و از آنجا بجوشند. فاصله جوشش هم مشخص است. در بخش های دیگر فرمود: اگر - خدای ناکرده - بیراهه رفتید ما برای شما باران نمی فرستیم یا اگر آب هایی که در زیر زمین هست دستور می دهیم یک مقدار پایین تر برود. الآن این چشمه هایی که هست یا مثلاً گاز و نفتی که هست، اگر ذات اقدس الهی دستور بدهد که اینها چند کیلومتر پایین تر بروند، دیگر این سرزمین سرزمین بی آب و علف و خشک می شود؛ فرمود: (أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ) (۳) [۲۷]اگر ما دستور بدهیم اینها قدری پایین بروند، یک دو سه کیلومتر پایین تر بروند، شما وسیله ندارید این را استخراج کنید.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه ۳۰.

وعده الهی در استمرار باران و نقص آن با بی تقوایی جامعه

از آن طرف هم فرمود: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً)؛ (۱) [۲۸]درست است که نماز استسقاء خوب است، درست است ما موظف هستیم دعا کنیم، اولین وظیفه ما این است که نه بیراهه برویم، نه راه کسی را ببندیم، این وعده خداست. فرمود: اگر شما اهل اختلاس نباشید، دروغ، تهمت، خلاف، معصیت و بی حجابی نباشد، من به اندازه کافی باران برایتان می فرستم: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً)، (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِيلاً)، (۲) [۲۹]این صریح قرآن است. حالا دعای باران که می خوانیم، نماز استسقاء که می خوانیم، ناله هم که می کنیم ضجّه هم که می زنیم، اما باز می بینیم که مدام خشکسالی است، این صریح وعده خداست.

مرحوم بوعلی می گوید: مبادا روشنفکری بگوید که چه ارتباطی بین نماز استسقاء و آمدن باران است «دع هولاء المتشبهه بالفلاسفه»؛ (۳) [۳۰]آنها را رها کن، ببین فیلسوف الهی چه می گوید، می گوید: من رساله ای هم نوشتم درباره «برّ و ایمان» که رابطه تنگاتنگ است بین خوبی جامعه و نزول باران. جامعه ای که ده دوازده میلیون پرونده زد و خورد در دستگاه قضایی دارد، این جامعه انتظار دارد که باران مناسب بیاید، اینها برای همین جامعه است که یا اختلاس است یا کم فروشی است یا گران فروشی است یا چک بی محل است یا تهمت است، همین است. فرمود: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً)؛ ولی خدا «ارحم الراحمین» است. امیدواریم برابر لطف خود با ما رفتار کند!

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

۳-

!!!!!!!

[۱]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

[۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱، ط اسلامی.

[۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱، ط اسلامی.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۶]انفال/سوره۸، آیه۴.

[۷]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

[۸]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

[۹]رحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۲۵.

[۱۱]قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

[۱۲]واقعه/سوره۵۶، آیه۹۴.

[۱۳]اعلی/سوره۸۷، آیه۱۲.

[۱۴]همزه/سوره۱۰۴، آیه۶.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۸۱.

[۱۶]انسان/سوره۷۶، آیه۶.

[۱۷]الامالی، الشیخ الصدوق، ص۶۵۸.

[۱۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۴، ط اسلامی.

[۱۹] طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

[۲۰]فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

[۲۱]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۵، ابواب نواقض الوضوء، باب۱، ط آل البیت.

[۲۲]هود/سوره۱۱، آیه۴۶.

[۲۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸، ط اسلامی.

[۲۴]هود/سوره۱۱، آیه۴۵.

[۲۵]نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

[۲۶]سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

[۲۷]ملک/سوره۶۷، آیه۳۰.

[۲۸]جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

[۲۹]نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

[۳۰]الشفاء، الهیات، حسن زاده، ص۴۸۴. « انما یدفعه هولاء المتشبهه بالفلسفه جهلا منهم بعلله و اسبابه. ...».

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره زمر

(أَ فَمَن حَقَّ عَلَیهِ کَلِمَهُ العَذابِ أَ فَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِی النّارِ(۱۹) لکِنِ الَّذینَ اتَّقَوا رَبَّهُم لَهُم غُرَفٌ مِن فَوقِها غُرَفٌ مَبنِیَّهٌ تَجری مِن تَحتِهَا الأَنهارُ وَعدَ اللّهِ لا یُخلِفُ اللّهُ المیعادَ(۲۰) أَ لَم تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَکَهُ یَنابیعَ فِی الأَرضِ ثُمَّ یُخرِجُ بِهِ زَرعاً مُختَلِفاً أَلوانُهُ ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصفَرّاً ثُمَّ یَجعَلُهُ حُطاماً إِنَّ فی ذلِکَ لَذِکری لِأُولِی الأَلبابِ(۲۱) أَ فَمَن شَرَحَ اللّهُ صَدرَهُ لِلإِسلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِن رَبِّهِ فَوَیلٌ لِلقاسِیَهِ قُلُوبُهُم مِن ذِکرِ اللّهِ أُولئِکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ(۲۲) اللّهُ نَزَّلَ أَحسَنَ الحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقشَعِرُّ مِنهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخشَونَ رَبَّهُم ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُم وَ قُلُوبُهُم إِلی ذِکرِ اللّهِ ذلِکَ هُدَی اللّهِ یَهدی بِهِ مَن یَشاءُ وَ مَن یُضلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِن هادٍ(۲۳))

علّت آوردن دو استفهام انکاری در محرومیت مشرکان از نجات

اینکه بـا دو استفهام انکـاری فرمود شـما نمی توانیـد آنهـا را از آتش نجـات دهیـد، برای «رحمهٌ للعـالمین» بودن وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، از یک سو و (أَولی بِالمُؤمِنینَ مِن أَنفُسِهِم) (۱) [۱]بودن آن حضرت است از سوی دیگر و(لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفسَکَ عَلی آثارِهِم إِن لَم یُؤمِنُوا بِهذَا الحَدیثِ أَسَفاً) (۲) [۲]از سوی سوم، (فَلا تَذهَب نَفسُکَ عَلَیهِم حَسَراتٍ) (۳) [۳]از سوی چهارم. وجود مبارک حضرت خیلی علاقه مند بود که کسی نسوزد، اما ذات اقدس الهی فرمود: تو تمام تلاش ها را کردی و اینها با تمام تلاش و کوشش تو هم مبارزه کردند، دیگر اهل نجات نیستند؛ لذا با دو استفهام انکاری در یک سطر یا کمتر از سطر فرمود: اینها دیگر اهل دوزخ هستند.

ص: ۲۴۶

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۶.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

پرسش: ..؟پاسخ: بله، چون خوارج خیال می کردند که شفاعت برای اینها نیست، اینها منکر شفاعت بودند - در بحث قبل اشاره شد - که شفاعت حق است، اما «لمن أذن له الله تعالی»؛ هم مشفوعٌ له باید «مرتضی المذهب» باشد: (لا یَشفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارتَضی)، (۱) [۴]هم شفیع باید مأذون باشد: (مَن ذَا الَّذی یَشفَعُ عِندَهُ إِلاّ بِإِذنِهِ). آنها فکر می کردند که - معاذ الله - حضرت این سِمت را ندارد، درست است که او «مُنقذ مَن فی النار» است، اما به «اذن الله» است، آنها که نگفتند ما بدون اذن خدا این کار را می کنیم.

مقصود از در آتش بودن فعلی تبهکاران

به هر تقدیر فرمود: فرق مردان بـا تقوا بـا مردان بی تقوا این است که آنها اهل نار و اینها اهل نور هستند. درباره اینها فرمود: (فَهُوَ عَلی نُورٍ مِن رَبِّهِ)، درباره آنها فرمود: اینها «مَن فی النار» هستند؛ البته این «مَن فی النار» می توانـد این باشـد که الآن یک عـده در آتش هستند؛ منتها در اثر اینکه توجه ندارند سوخت و سوز را احساس نمی کنند، نه اینکه الآن در نار نباشند. یک وقت می بینند که در سوخت و سوزند، گُر گرفته اند، در بعضی از آیات است که اینها فعلاً (أَحاطَت بِهِ خَطیئَتُهُ)، (۲) [۵]اینها (یَطُوفُونَ بَینَها وَ بَینَ حَمیمٍ آنٍ)، (۳) [۶]اینها الآن در آتش هستند؛ منتها حالا بعد می فهمند. اینکه بعضی از بزرگان می گفتنـد، وقتی عـده ای حرف می زننـد، ما می بینیم آتش از دهان آنها بیرون می آیـد، برای اینکه دارند اختلاف ایجاد می کنند، سرّش همین است. پس تبهکاران گرفتار (أَ فَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِی النّارِ) هستند، پرهیزکاران که از تقوای الهی برخوردارند: (لَهُم غُرَفٌ مِن فَوقِها غُرَفٌ مَبنِیَّهٌ) که اینها هم در آسایش هستند و هم از مناظر زیبای بوستان قیامت بهره برداری می کنند، برای اینکه وقتی نهرها زیر قصرهای اینها جاری است، گذشته از اینکه اینها همیشه سیراب هستند، از مناظر لطیف اینها هم استفاده می کنند، فرمود: این وعده تخلف پذیر نیست.

ص: ۲۴۷

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۳- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۴.

چگونگی مدیریت خدای سبحان بر نزولات آسمانی و هدایت زمینی آن

آن گـاه دربـاره نزول بـاران چنـدین آیه نازل کرد، فرمود ما اگر می خواستیم این آب را تلـخ و شور خلق می کردیم، «عجاج» خلق می کردیم، شور خلق می کردیم؛ در حالی که باران بسـیار باران لطیف است، در این آب دریا که کسی نمک نریخت، فرمود: ما او را شور کردیم که این بوی بـد ندهـد، اگر باران را هم شور و تلـخ می آفریدیم، شـما چه می کردید، «عجاج» نکردیم، تلخ نکردیم، شـیرین و گوارا کردیم، یک؛ ما این را نازل کردیم (أَ فَرَأَیتُمُ الماءَ الَّذی تَشرَبُونَ ‌ ءَ أَنتُم أَنزَلتُمُوهُ مِنَ المُزنِ أَم نَحنُ المُنزِلُونَ). (۱) [۷]باران را شما نازل کردید یا ما نازل کردیم، پس کار شما نیست، این دو. ما این بـاران را نـازل کردیم، تمـام مهندسـی زیر زمین را مـا تنظیم می کنیم، یـک؛ اینها را ذخیره می کنیم کجا راه خیابانی است، کجا راه بیابانی است، کجا ورود ممنوع است، کجا دو راهه است، کجا سه راهه است، چه مقدار از زمین باید فاصله داشته باشد، کجا باید جمع بشوند که بعد به صورت منبع باشند و از این منبع آب بجوشد، به نام ینبوع؛ یعنی چشمه، همه این کارها را ما تنظیم کردیم.

رابطه تبهکاری انسان با پژمردگی و ویرانی شهرها

اگر تبهکاری کردید، ما دسـتور می دهیم که یک مقدار سطح آب پایین برود که شما نتوانید اینها را با وسایل سنّتی یا صنعتی استخراج کنید، کلّ شهرتان پژمرده خواهد شد: (فَمَن یَأتیکُم بِماءٍ مَعینٍ). (۲) [۸]«مـاء معین» همـان آب جاری است که «تناله الـدلاء و تراه العیون»، آن آبی که چشم آن را می بینـد و دلو به آن دسترسـی دارد، به آن «ماء معین» می گوینـد؛ فرمود: (مَن یَأتیکُم بِماءٍ مَعینٍ) ما اگر این گاز، نفت و معادن دیگر را چند کیلومتر پایین تر ببریم، کلّ کشور شـما می شود ویرانه. آب ها را اگر چند کیلومتر پایین تر ببریم، با چه وسـیله شـما می توانید این آب ها را بیرون بیاورید. اگر باران نبارد که کشورتـان ویرانه می شود. ببـارد؛ ولی ما این را پایین تر ببریم، باز هم کشورتان ویرانه است. ما به انـدازه کافی باران می فرستیم، یک؛ اینها را دم دست شـما قرار می دهیم، دو؛ راه را هم مشـخص می کنیم که هرز نرود، اینها در یکجا جمع شونـد، بشوند منبع، از آنجا بجوشد، بشود ینبوع؛ یعنی چشـمه. الآن شـما چشـمه هایی که در بعضـی از منطقه های ییلاقی است، قرن هاست که دارد می جوشد؛ این آب ذخیره شده سالانه است، فرمود ما این کارها را کردیم.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۱۸.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه ۳۰.

تفاوت نقش خدای سبحان و کشاورز در حیات نباتی زمین

بعـد فرمود که ما به وسـیله این آب به کشاورزی شـما حیات می دهیم، شـما کشاورز نیستید، کارتان «حَرث» است نه «زَرع». شـما این بذرها را که به انبار بردید، در موقع کشت، این بذرها را از انبار منتقل کرده و می آوریـد، بعـد از شـیار زمین در این خـاک هـا می پاشـید همین! این را که نمی گوینـد کشاورزی، این را که نمی گوینـد «زَرع»، این را می گوینـد «حَرث»؛ یعنی انتقال جمادی از جایی به جای دیگر: (أَ فَرَأَيتُم ما تَحرُثُونَ)؛ (۱) [۹]کار شما «حَرث» است (ءَ أَنتُم تَزرَعُونَهُ أَم نَحنُ الزّارِعُونَ) (۲) [۱۰]کار ما «زَرع» است، حیات دادن به جامد «زَرع» است، ما این مرده را زنده می کنیم. ما این یک حبّه را هفتصـد برابر می کنیم، مـا این یـک حبه را خـوشه و شـاخه می کنیم، اگر هسـته است شـاخه می کنیم، اگر حبّه است خوشه می کنیم، مـا به او جـان می دهیم، مـا زارع هسـتیم: (ءَ أَنتُم تَزرَعُونَهُ أَم نَحنُ الزّارِعُونَ)، بنابراین حیات بخشی از آنِ ماست.

میوه های گوناگون هم در سوره مبارکه «رعـد»، همان سه چهار آیه اول آن - که قبلاً بحث شد - همین بود، فرمود: (وَ فِی الأَرضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ). یک هکتار زمین را شـما چند قطعه می کنید، انواع و اقسام میوه ها که رنگ، مزه، کمیّت و کیفیّت آنها مختلف است: (وَ فِی الأَرضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ) که (نُفَضِّلُ بَعضَها عَلی بَعضٍ فِی الأُكُلِ). (۳) [۱۱]نه برگ ها شبیه هم است، نه میوه ها شبیه هم است، نه طعم ها شبیه هم است نه آن خاصیت ها شبیه هم است، با اینکه خاک یکی است، آب یکی است، هوا یکی است، آفتاب یکی است، باغبان یکی است، کود یکی است. این نظم را ما به بوستان، مَرغزار و باغ شما دادیم: (وَ فِی الأَرضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ) که (نُفَضِّلُ بَعضَها عَلی بَعضٍ فِی الأُكُلِ)؛ بعد فرمود: اینها کار شماست یا کار ماست؟

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۳.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۴.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۴.

به هم ریختگی نزولات آسمانی و نظم کشاورزی با تبهکاری انسان

اگر – خدای ناکرده – بیراهه رفتید ما این راه را می بندیم. در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که به اندازه عطش هر بوته ای از گیاه، خدا یک قطره باران مشخص کرده است، سهمیه به اینها داد (۱) ؛ به سبب گناه شماست که این گیاهان تشنه می مانند. اینکه فرمود: اگر خدای سبحان افراد را به گناه آنها بگیرد (ما تَرَکَ عَلی ظَهرِها مِن دَابَّهٍ) (۲) [۱۳]همین است، این مار و عقرب ها به وسیله ما در خشکی می مانند، آنها کاری به ما ندارند، این مورها، مارها، حیوانات بیابان و گوسفندها که گرسنه و تشنه هستند، در اثر سیّئات ماست. فرمود: ما اگر آن مقداری که شما استحقاق دارید، شما را به کیفر برسانیم (ما تَرَکَ عَلی ظَهرِها مِن دَابَّهٍ)، شما به این حیوانات و گوسفندهای خود رحم کنید: (مَن أَصدَقُ مِنَ اللّهِ قیلًا)، (۳) [۱۴]از او راستگو تر کیست؟

در بحث قبل این آیه مطرح شد، فرمود: اگر جامعه ای وظیفه خود را بشناسد، ما نمی خواهیم همه آنها شب زنده دار باشند؛ دروغ نگویند، نماز را بخوانند، روزه را بگیرند، همین واجبات را انجام بدهند، معاصی را ترک کنند، ما به اندازه کافی باران می فرستیم، سدّ اینها را هم پر می کنیم: (وَ أَن لَوِ استَقامُوا عَلَی الطَّریقَهِ لَأَسقَیناهُم ماءً غَدَقاً). (۴) [۱۵]

عدم نقض تأثیر تبهکاری با بهره مندی غربی ها از مواهب طبیعی

ص: ۲۵۰

۱-

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۵.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

۴- جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

پرسـش: ...؟پاسخ: آنها فرمود: (فَلا تُعجِبکَ أَموالُهُم وَ لا أَولادُهُم إِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُم) (۱) [۱۶]فرمود: اینها وسـیله ای است که ما اینها را به عـذاب أليم گرفتار کنیم؛ فرمود این طور نیست که حالا اینها متنعّم هسـتند، اینها رفتنـد یک جای خوبی را گرفتند، منطقه های شـمالی باران فراوان دارد، دریا و آب و جنگل هست، اینها در مسائل دنیایی اگر مواظب باشـند، دنیای آنها تأمین است؛ ولی در آخرت به عذاب أليم گرفتار هسـتند؛ اما شـما که در دنیا و آخرت می خواهید راحت باشید، راه آن همین است، کسی از شما باران نخواست، باران که ما نازل می کنیم: (ءَ أَنتُم أَنزَلتُمُوهُ مِنَ المُزنِ أَم نَحنُ المُنزِلُونَ) (۲) [۱۷]باران که به دست ماست، شما به راه باشید.

هوای نفس ریشه همه گرفتاری انسان

جامعه ما اگر همین بـدیهیات و همین رساله را عمل کند؛ ما اینجا تمدّن داریم، کسـی دروغ نگوید، خلاف نگوید، بیراهه نرود، بد نگوید، اینها اوّلیات دین است، خیلی آسان هم است. قبلاً به عرض شـما رسـید این ده دوازده میلیون پرونـده که در دسـتگاه قضایی است، در اثر بـد رفتاری ماست. ما قرض الحسـنه را گذاشتیم کنار، ربا آمد جلوی آن، به عنوان اینکه سود ببرید. این دوازده میلیون پرونده برای چهل یا پنجاه میلیون از افراد جامعه است، چون هر پرونده ای برای دو نفر، هر دو نفری هم از دو خانوار است، هر خانوار هم چند نفر هسـتند که درگیرِ پرونده هسـتند؛ آن استرس ها، سکته ها و بیماری ها هست؛ این ناآرامی ها برای همین است چون ملتی که با کینه زندگی می کند، با اختلاف زندگی می کند، همین است.

ص: ۲۵۱

۱- توبه/سوره۹، آیه۵۵.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۹.

هیچ کسـی دشـمن ما نیست، مگر همان غرور و خودخواهی ما. در بحث ها مکرر به عرض شما رسید که با هر دشمنی می شود کنار آمد، این مارها و عقرب های سمّی بدترین دشمن انسان هستند، دیدید خیلی ها با آنها کنار می آیند، در هند و غیر هند دیدید بعضی ها با مار سمی زندگی می کنند، چندین عقرب را در سر و صورت خود جا می دهند، با عقرب می شود کنار آمد، با مار سمی می شود کنار آمد، اما با این نفس نمی شود کنار آمد، با غرور نمی شود کنار آمد، با شیطان نمی شود کنار آمد. آدم یک مقدار با این مار سـمی کنار بیاید، او نیشی به آدم نمی زند، اما این غرور و خودخواهی، یک بار آدم حرف او را گوش بدهـد، او بگویـد به این نامحرم نگاه کن، اگر نگاه کرد، مگر رها می کنـد، می گویـد بار دیگر، بار دیگر. این مال حرام را - رومیزی را - بگیر، مگر رها می کند. هر اندازه که انسان این نفس را اطاعت کند، او یک قدم جلوتر می آید. چقدر این سـخن پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) زیباست، فرمود: «أَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتِی بَینَ جَنبَیکَ». (۱) [۱۸]این غرور و خودخواهی، نه تنهـا مثـل مـار و عقرب نیست، نظیر شـیطان های اسـتکباری هم نیست، برای اینکه آنها از آدم آب و خاک می خواهنـد، نفت و گاز می خواهنـد، جان آدم را می خواهنـد، بیش از این که کاری با آدم ندارنـد، بخواهنـد آدم را بکشـند، منابع را هم ببرنـد دیگر غیر از این نیست؛ اما این نفس که نمی خواهـد منابع ما را ببرد، این نفس که نمی خواهـد ما را بکشد، این فقط می خواهد آبروی ما را ببرد، تمام تلاش و کوشش نفس امّاره این است که (لِیَسُوؤُا وُجُوهَکُم) (۲) [۱۹]این قصه حضرت آدم و حوا همین بود، فرمود: بالأخره لباس اینها را درآورد. تنها کار او این است که آدم را «مسلوب الحیثیه» کند، نه تنها ایمان را بگیرد با کفار هم که در می افتد، کافر که ایمان ندارد، تا این غرور و هوس ایمان آنها را بگیرد، می خواهد اینها را هم «مسلوب الحیثیه» کند، آدم «مسلوب الحیثیه» هر روز تَمَنّی مرگ دارد و نمی میرد، آدم بی آبرو زنـدگی را می خواهـد چه کنـد، چطور زنـدگی کنـد، یک عـذاب ألیمی است، فرمود تمام تلاش و کوشـش این غرور و خودخواهی و نفس این است که (لِیَسُوؤُا وُجُوهَکُم). این نعمت ها را ذات اقـدس الهی می شـمارد، فرمود از بالا حساب کنیـد ما نازل کردیم، از پایین حساب کنیـد، ما زارع و کشاورز هستیم، ما مرده را زنـده می کنیم. شـما کارتان این است که یک گونی را از جایی به جایی منتقل می کنیـد، روی این زمین پخش می کنید همین! (أَ فَرَأَیتُم ما تَحرُثُونَ ◌ ءَ أَنتُم تَزرَعُونَهُ أَم نَحنُ الزّارِعُونَ)؛ ما زارع و حیات بخش هستیم ما یکی را هفتصدتا می کنیم. اینکه فرمود: (أَ لَم تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّمـاءِ مـاءً فَسَـلَکَهُ یَنـابِیعَ فِی الأَرضِ ثُمَّ یُخرِجُ بِهِ زَرعاً)؛ یعنی ما زارع هستیم، این (یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ) همین است، (یُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ) (۳) [۲۰]همین است، ما زنده می کنیم، حیات می بخشـیم. این چیزی که شـما در زمین فرو بردیـد، به اذن ما حرث کردیـد، ما آن را از دو طرف راه می دهیم، هم از طرف پایین، این حبّه گنـدم را می شـکافیم که بشود ریشه آن و هم از طرف بالاـ می شـکافیم، دهان باز می کنـد که بشود خوشه آن، دو طرف او را ما باز می کنیم، ما اخراج می کنیم، حیات به او می دهیم. (مُختَلِفاً أَلوانُهُ)، نه تنها (أَلوانُهُ)، بلکه «طُعومُه، کمیّاتهُ، کیفیّاتُهُ» که در اوایل سوره◌ مبارکه◌ «رعـد» گذشت. بعد فرمود: تنها این نیست، پایان آن هم پژمردگی است. «هاج»؛ یعنی پژمرده شد، بعد از پژمرده شدن، به صورت کاه درمی آید که خوراک دام شـما تأمین شود ما باید آنها را هم تأمین کنیم.

۱- عده الداعی، ابن فهدالحلی، ج ۱، ص ۲۹۵.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.

تفاوت تعبیر قرآن در ذکر نعمت های طبیعی و معرفتی همراه انسان

فرمود این کشاورزی هایی که شما دارید، این باران هایی که ما نازل می کنیم، همه برای شما نیست: (مَتاعاً لَکُم وَ لِأَنعامِکُم)، (۱) [۲۱](کُلُوا وَ ارعَوا أَنعامَکُم)؛ قدری خودتان بخورید قدری هم به دام های خود بدهید. آنجا که سخن از شکم است، انسان و دام را یکجا ذکر می کند، اما آنجا که سخن از معرفت است، انسان را با فرشته ها یکجا ذکر می کند. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که – قبلاً گذشت – فرمود این (شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ المَلائِکَهُ وَ أُولُوا العِلمِ) (۲) [۲۲]را ذات اقدس الهی برای گرامیداشت علم و عالم است که نام آنها را در ردیف فرشته ها ذکر می کند. این تنبّهی که حضرت داد، انسان را متنبّه می کند که خدای سبحان وقتی سخن از مال و خوردن است، انسان را با دام ذکر می کند: (کُلُوا وَ ارعَوا أَنعامَکُم)، (مَتاعاً لَکُم وَ لِأَنعامِکُم)؛ اما وقتی سخن از علم و معرفت است، انسان را با فرشته یکجا ذکر می کند که (وَ المَلائِکَهُ وَ أُولُوا العِلمِ).

عقل، چراغ تشخیص مدیریت خدای سبحان بر نظام آفرینش

اما اینکه گفته می شود عقل حکم ندارد؛ یعنی عقل حاکم، قاضی، والی و مولا نیست، عقل یک چراغ خوبی است. وقتی در توحیدِ خالقی به این مطلب پی برد که «کان تامه» همه اشیا را خدا به عهده دارد که (اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَی ءٍ)، (۳) [۲۳]این می شود خالق. آثار و لوازم تربیتی اشیا را هم خدا به عهده دارد که او «ربّ کلّ شیء» است. پس هر چیزی را خدا آفرید، آثار هر چیزی را خدا آفرید، می شود (إِنِ الحُکمُ إِلاّـ لِلّهِ). (۴) [۲۴]عقل حاکم باشد؛ یعنی قاضی باشد، والی باشد، مولا باشد، هیچ کاره است؛ البته یک چراغ خوبی است. اینکه می گوییم حکم می کند؛ یعنی می فهمد که این شیء هست. در قضیه «هلیّت بسیطه و کان تامه» این شیء آن اثر را دارد، در «هلیّت مرکبه، قضیه مرکبه، کان ناقصه». چیزی خود عقل به چیزی بدهد، کار عقل نیست؛ لذا حکم به معنای قضا، به معنای ولا، به معنای مدیریت در عقل نیست؛ بله، عقل عملی که مربوط به خود آدم است، اگر بخواهد کارهای آدم را انجام بدهد، والی است، مولاست، مدیر است، مدبّر است و آن کسی که بخواهد جامعه را برابر دستورات الهی اداره کند، آن هم تصمیم می گیرد که برابر عقل عملی چگونه اداره کند، اما در نظام آفرینش چه «کان تامه» چه «کان ناقصه»، ولایت، قضا و داوری از عقل باشد که چیزی را بیافریند، چیزی را به نحو «کان تامه» ایجاد کند یا چیزی را به چیزی عطا کند به نحو «کان ناقصه»، این کار عقل نیست. کار عقل فقط چراغ است، چراغ خوبی است و می فهمد. البته دو تا کار را ذات اقدس الهی، دو سرمایه را خدا به عقل داد: یکی آن بدیهیات اولیه است که خدا به عقل داد که: (أَلهَمَها فُجُورَها وَ تَقواها)، (۵) [۲۵]این بدیهیات اولیه را عقل می فهمد؛ دوم قدرت حرکت و پیمودن راه از بدیهی به نظری است که این را هم به عقل داده؛ با این دو راه عقل می فهمد، جهان خدایی دارد، واحد است، احد است، وحی ای دارد و مانند آن، بعد تبعیّت می کند این کار عقل است.

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۴- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

پرسش: ...؟پاسخ: همین طور است عقل در ادراک مستقل است، نه در حکم. عقل صراط نیست، عقل مهندس نیست، عقل چراغ خوبی است؛ مثل آفتاب، کار آفتاب مهندسی نیست که راه ایجاد کند، راه را شارع ایجاد می کنـد، عقل می فهمـد کجا حق است، کجا باطل است، کجا راه است، کجا چاه است؛ اما این راه را چه کسـی آفریـد، خود عقل می گوید جهان آفرین باید راه را نشان بدهد، باید راه را اشـاره کنـد. صـراط به دست شـارع مقـدس است. سـراج را همان شارع، هم در درون انسان ایجاد کرد به نام عقل و هم در بیرون عطا کرد به نام نقل؛ با دو چراغ عقل و نقل، انسان «ما جاء به النبی» را «ما حکم به الله سبحانه تعالی» را می فهمد. فرمود این کار عقل است. از آن طرف خدای سبحان (لا یُخلِفُ اللّهُ المیعادَ) از این طرف اگر کسی این را توجه کند، این برای انسان لبیب و بامغز تذکره است، این تذکره و یادآوری است؛ یعنی ما این مطالب را در درون افراد نهادینه کردیم، بعد کم کم یادش می آید. اشتغالات دنیا ممکن است یک روپوش و سرپوشی روی این سرمایه های اولی باشد، ما آمدیم این سرمـایه ها را حفظ کنیم: «یُثیرُوا لَهُم دَفَائِنِ العُقُول» (۱) [۲۶]همین خواهـد بود، این دفینه ها را کشف کنیم، این خاک ها را کنار بزنیم، بعـد به او نشان بدهیم، بگوییم این است؛ آن وقت انسان خودش می فهمد که این سرمایه را داشت؛ لذا از او به عنوان تذکره یاد کرده است و اصل قرآن را هم به عنوان (ذِکری لِلبَشَرِ) (۲) [۲۷]یاد کرده است، فرمود: (هَل مِن مُدَّکِرٍ) (۳) [۲۸]گاهی به صورت ترجیع بند در سوره مبارکه «الرحمن»: (فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ) (۴) [۲۹]دارد، گاهی هم به صورت تذکره است: (هَل مِن مُدَّکِرٍ)، (هَل مِن مُدَّکِرٍ) آمده.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۱۵.

۴- رحمن/سوره۵۵، آیه۱۳.

ضرورت حفظ ظرف جان در به دست آوردن شرح صدر

بعد فرمود: (أَ فَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدرَهُ لِلإِسلام)؛ گاهی می فرماید زنده و مرده یکی نیستند، بینا و نابینا یکی نیستند، سالم و مریض یکی نیستند، ظلّ و حرور یکی نیستند؛ گاهی می فرماید «مشروح الصدر» با «قسیّ الصدر» یکسان نیستند. «مشروح الصدر» کسی است که سینه او برای دریافت معارف باز است. اصل مطلب را ذات اقدس الهی در قرآن کریم بیان کرد، وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) این را باز کرد. در قرآن فرمود ما حرف ها را بازگو می کنیم، گوش شنوا اینها را تحویل می گیرد: (تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَهٌ)، (۱) [۳۰]«وعاء»؛ یعنی ظرف. اگر کسی ظرف همراه او نباشد، مظروفی را نمی برد. فرمود هر کس هر جا می رود، باید ظرف و وعائی همراه او باشد، ما این ظرف را دادیم، اما شما این ظرف ها را با چیز دیگر پر کردید. انسان چقدر قصه و چقدر سریال و چقدر روزنامه های باطل و امثال باطل را باید بخواند، مگر آدم هر چیزی را می خواند، هر قصه ای را می خواند، هر کتابی را می خواند. شما شرح حال این بزرگان را مطالعه کنید؛ نذر برای ما رایج است، قسم برای ما رایج است، اما عهد در بین ما مرسوم نیست.

سیره علما در نوشتن رساله عهد در حفظ ظرفیت جان

این «رساله العهد» را بسیاری از بزرگان نوشتند. عهد؛ یعنی انسان با خدا عهد کند معاهده کند، عهد یک عقد است، ایجاب و قبولی دارد که هر دو را خود انسان انجام می دهد. طرف عهد ما هم خداست می گوییم «عاهدتُ الله»، مثل اینکه نذر می کنیم یا می گوییم «و الله»، سوگند یاد می کنیم، آن هم انشاست، این کتاب عهد و نذر و یمین، هر سه را کنار هم نوشتند. عهد؛ یعنی با خدا انسان معاهده کند، خیلی از بزرگان عهـد کردنـد که قصّه نخواننـد، کتاب های غیر علمی نخوانند، حرف های غیر علمی نزنند، حرف های غیر علمی را گوش ندهند، مگر ظرفیت ما چقدر است؟ اگر انسان قصّه گوش بدهد مـدام سـریال ببینـد مـدام روزنامه های باطِل بخوانـد، این جام پر می شود. فرمود آدم وقت خود را برای حرف غیر علمی تلف می کنـد. فرمود: (تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَهٌ)؛ یعنی «وعاء». خدا مرحوم آخوند صاحب کفایه را غریق رحمت کند! مثالی زد که این درخت مگر چقدر آب می خواهد، شـما آب شور به او دادی، این دیگر آب شـیرین جذب نمی کند، این درخت یک مقدار آب می خواست و شـما هم آب شور به او دادی، این پس فردا می خشکد، بعد شـما آب شیرین بخواهی به او بدهی که جذب نمی کند. این ذهن ما یک ظرفیت خاص دارد، کسی این ظرف را با مظروف باطل پر کند که دیگر جا برای معارف نیست، فرمود: (تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَهٌ)، ذیل این آیه را ملاحظه بفرمایید که بر وجود مبارک حضـرت امیر(علیه السـلام) تطبیق شده است، حضرت امیر دارای «اُذُن واعیه» است، (۲) او البته مصداق کامل است، منحصر نیست، فرمود تمام تلاش و کوشش او این بود که ببیند، چه وحی ای بر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نازل می شود.

ص: ۲۵۵

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۲.

۲-

گسترش ظرفیت جان انسان با مظروف علم

بعد خود حضرت امیر که مصداق کامل «اُذُن واعیه» است، در همان جریانی که به کمیل فرمود: «يَا كُمَيلُ إِنَّ هَـٰذِهِ القُلُوبَ أَوعِيَةٌ فَخَيرُهَا أَوعَاهَا» (۱) [۳۲]این دل ها ظروف است، اگر شما این ظرف را ظرفیت بیشتری دادید، بهترین ظرف است. این از بیانات نورانی آن حضرت است که در پایان نهج البلاغه آمده، فرمود: این یک ظرف با تمام ظروف عالم فرق می کند، این جان ما ظرفی است که با تمام ظروف عالم فرق می کند. هر ظرفی ظرفیتی دارد، شما اگر بخشی از آن مظروف را به این ظرف دادید، از ظرفیت این کم کردید، این را اشغال کردید، اگر ظرفی ظرفیت یک لیتر آب داشت، شما نیم لیتر آب در آن ریختید، ظرفیت آن را اشغال کردید، این فقط ظرفیت نیم لیتر دیگر دارد، همه ظروف این طور است. فرمود: تنها ظرفی که هر چه شما بریزید از آن کم نمی شود، یک؛ ظرفیت آن افزوده می شود، دو؛ این جان آدم است. الآن این شبستان بر فرض ظرفیت هفتصد، هشتصد یا هزار نفر را دارد، صد نفر که آمدند، بالأخره یک دهم ظرفیت آن اشغال شده، دیگر ظرفیت هزار نفر را ندارد. اما اگر شما شبستانی داشتید که اگر ظرفیت اوّلیه آن هزار نفر بود، وقتی صد نفر آمدند، ظرفیت آن دو هزار نفر شده، معلوم می شود مادی نیست. در بیانات نورانی حضرت که در آخر نهج البلاغه آمده است فرمود که: «كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ»؛ هر ظرفی با آمدن بخشی از مظروف ظرفیت آن کم می شود «إِلا وِعَاءَ العِلمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِه». (۲) [۳۳]این طلبه ای که وارد حوزه علمیه شد، اول ظرفیت ده تا مطلب علمی را دارد، وقتی این ده تا مطلب را یاد گرفت، ظرفیت صد تا مطلب را پیدا می کند، وقتی صد مطلب را یاد گرفت، ظرفیت هزار مطلب پیدا می کند. این ظرفی است که با آمدن مظروف، وسیع تر می شود، این حرف ها بوسیدنی نیست؟! فرمود: «كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلا وِعَاءَ العِلمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِه»؛ هیچ کس نمی تواند بگوید من ظرفیتم همین قدر است، شما مظروف بگیرید ظرفیت آن اضافه می شود. این می شود شرح صدر، کسی نگوید من این مقدار قابلیت دارم:

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۵.

داد او را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست (۱)

فرمود: این دلی که شما دارید، الآن ظرفیت صد تا مطلب را دارد، بسیار خوب، کسی نمی گوید الآن شما هزار مطلب یاد بگیر؛ اما همین صد مطلب را که یاد گرفتی، این مظروف که آمد، ظرف را توسعه می دهد؛ آن وقت می توانی هزار مطلب یاد بگیری، «کُلُّ وِعَاءٍ یَضِیقُ بِمَا جُعِلَ فِیهِ إِلا وِعَاءَ العِلمِ» این می شود شرح صدر، (أَ فَمَن شَرَحَ اللّهُ صَدرَهُ لِلإِسلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِن رَبِّهِ) نور همیشه بالاست. در برابر «مشروح الصدر»: (فَوَیلٌ لِلقاسِیَهِ قُلُوبُهُم) است. شما می بینید این چشمه هایی که رسوبات دارد، اینها راه را می بندند، بسیاری از شما اهل ییلاق هستید یا ییلاق رفتید. این چشمه هایی که رسوبات دارد، وقتی که اول یک سرزمین دشت و شفاف است، این چشمه ای که با رسوب و املاح معدنی می جوشد، این راه خودش را می بندد، بسیاری از همین أحجار همان رسوبات معدنی این چشمه هاست، این اول کاری که می کند راه خودش را می بندد، می شود قسیّ: (أَو أَشَدُّ قَسوَهً)؛ (۲) [۳۵]نه چیزی از آن بیرون درمی آید به نام فطرت، نه چیزی به درون نفوذ می کند به نام علم حوزه و دانشگاه، این می شود: (فَوَیلٌ لِلقاسِیَهِ قُلُوبُهُم مِن ذِکرِ اللّهِ أُولئِکَ فی ضَلالٍ مُبِینٍ) که «اعاذنا الله من شرور أنفسنا و سیئات أعمالنا».

!!!!!!!

[۱]احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

[۲]کهف/سوره۱۸، آیه۶.

[۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

[۴]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

-۱

-۲ بقره/سوره۲، آیه۷۴.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۸۱.

[۶]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۴.

[۷]واقعه/سوره۵۶، آیه۱۸.

[۸]ملک/سوره۶۷، آیه ۳۰.

[۹]واقعه/سوره۵۶، آیه۶۳.

[۱۰]واقعه/سوره۵۶، آیه۶۴.

[۱۱]رعد/سوره۱۳، آیه۴.

[۱۲]الصحیفه السجادیه، دعای۲۷.

[۱۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۵.

[۱۴]نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

[۱۵]جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

[۱۶]توبه/سوره۹، آیه۵۵.

[۱۷]واقعه/سوره۵۶، آیه۶۹.

[۱۸]عده الداعی، ابن فهدالحلی، ج۱، ص۲۹۵.

[۱۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

[۲۰]یونس/سوره۱۰، آیه۳۱.

[۲۱]نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

[۲۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

[۲۳]رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

[۲۴]انعام/سوره۶، آیه۵۷.

[۲۵]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۲۶]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

[۲۷]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۲۸]قمر/سوره۵۴، آیه۱۵.

[۲۹]رحمن/سوره۵۵، آیه۱۳.

[۳۰]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۲.

[۳۱]البرهان فی تفسیر القرآن، ج۵، ص۴۷۱.

[۳۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۶.

[۳۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۵.

[۳۴]مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش۶۳؛ چاره آن دل عطای مبدلیست داد او را قابلیت شرط نیست.

ص: ۲۵۸

بلک شرط قابلیت داد اوست داد لُبّ و قابلیت هست پوست

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۷۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۳ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۳ سوره زمر

(أَ لَم تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابيعَ فِي الأَرضِ ثُمَّ يُخرِجُ بِهِ زَرعاً مُختَلِفاً أَلوانُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَراهُ مُصفَرّاً ثُمَّ يَجعَلُهُ حُطاماً إِنَّ فى ذلِكَ لَذِكرى لِأُولِى الأَلبابِ(۲۱) أَ فَمَن شَرَحَ اللّهُ صَدرَهُ لِلإِسلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِن رَبِّهِ فَوَيلٌ لِلقاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِن ذِكرِ اللّهِ أُولئِكَ فى ضَلالٍ مُبينٍ(۲۲) اللّهُ نَزَّلَ أَحسَنَ الحَديثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِىَ تَقشَعِرُّ مِنهُ جُلُودُ الَّذينَ يَخشَونَ رَبَّهُم ثُمَّ تَلينُ جُلُودُهُم وَ قُلُوبُهُم إِلى ذِكرِ اللّهِ ذلِكَ هُدَى اللّهِ يَهدى بِهِ مَن يَشاءُ وَ مَن يُضلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِن هادٍ(۲۳))

نظم در مدیریت نزولات آسمانی و حیات بخشی آن دالّ بر توحید

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و سور مکی درباره اصول دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق مطرح است، جریان برهان توحیدی را به مناسبت های گوناگون در این سوره مبارکه ذکر فرمود. یکی از نشانه های توحید ذات اقدس الهی این است که باران را نازل می کند، کیفیت پیدایش باد، اولاً؛ ابر ثانیاً، تقسیم ابر به باردار و غیر باردار ثالثاً، نکاح ابر و تلقیح ابرها رابعاً و ایجاد رحم برای ابرهای باردار که (فَتَرَى الوَدقَ يَخرُجُ مِن خِلالِهِ) (۱) [۱]خامساً؛ اینها نشانه توحید است. بعد فرمود ما به وسیله این باران، مرده را زنده می کنیم؛ زیرا در فصل بهار این گیاهان این نباتات که خواب هستند بیدار می شوند. آنهایی هم که بیدارند؛ ولی فعال نبودند، مثل درخت سرو و چمن و این گونه از چیزها که بیدار هستند؛ نظیر مرکبات اینها درست است در زمستان خواب نمی روند و بیدارند، برگ دارند و سبزند، اما فعال نیستند. وقتی که بهار شد آن خوابیده ها را بیدار می کند و این غیر فعال را فعال می کند. اینها تغذیه می کنند، این مواد را جذب می کنند، این خاک مرده وقتی جذب بدنه این درخت شد، می شود زنده، هم خوابیده ها را بیدار می کند، هم غیر فعال را فعال می کند، هم مرده را زنده می کند، همان طور که خوابیده را بیدار می کند. این کودها این خاک ها که در کنار این درخت اند وقتی جذب شدند، درخت اینها را جذب کرد، وارد دستگاه گوارشی درخت شدند، می شوند خوشه و شاخه و ساقه و میوه که حیات نباتی پیدا می کنند. در خیلی از موارد، سخن از احیای اینهاست. در سوره مبارکه «نحل» - که قبلاً گذشت - آیه ۶۵ فرمود: (وَ اللّهُ أَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحيا بِهِ الأَرضَ بَعدَ مَوتِها) این زمین مرده را زنده می کند؛ همان طوری که خوابیده را بیدار می کند غیر فعال را فعال می کند. این معنای اخراج میوه هاست. (ثُمَّ يُخرِجُ بِهِ زَرعاً) که (مُختَلِفاً أَلوانُهُ)؛ آن گاه همین گیاه، همین درخت در پاییز که شد، زرد می شود، برگریزان می شود، به صورت حطام و کاه درمی آید و اگر کسی لَبیب باشد، این نظم «محیّر العقول» را دلیل بر وجود ناظم می بیند و چون کلّ نظام هماهنگ است، یک ناظم بیشتر نیست.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

حصول شرح صدر برای انسان با کسب معارف توحیدی

(أَ فَمَن شَرَحَ اللّهُ صَدرَهُ لِلإِسلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِن رَبِّهِ)، کسی که معارف توحیدی را ادراک کند، از شرح صدر برخوردار است؛ یعنی قلب او یک ظرفیت خوبی است، یک؛ مظروف خوب را هم جا می دهد، دو؛ ظرفیت بعضی ها برای مظروف آلوده زیاد است: (أَ فَمَن شَرَحَ اللّهُ صَدرَهُ) «بالكفر غضباً»، آنها هم «مشروح الصدر» هستند، چون بسیاری از اباطیل را جا می دهند؛ ظرفیت فراوانی دارند، اما برای پذیرش آلودگی ها و بدی ها. مردان الهی مشروح الصدر هستند، چون «على نور ربّ» بودند که فطرت آنهاست و نور اضافه هم دارند؛ همان طوری که یک هدایت اوّلی است و یک هدایت ثانوی، یک نور اوّلی است و یک نور ثانوی. نور اوّلی همان نور فطرت است که خدای سبحان به همگان عطا کرده، اگر کسی از این نور اولی استفاده کند، از نور دوم بهره می برد: (فَهُوَ عَلى نُورٍ مِن رَبِّهِ).

قساوت قلب و ناآرامی جان، ثمره فراموشی یاد خدا

مطلب مهم این است که یاد خدا هم قلبِ ناآرام را آرام می کند، هم قلبِ غیر مطمئن را مطمئن می کند و اینها چون «نَبَذُوا كِتَابَ اللهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِم» (۱) [۲]به جای اینکه با یاد خدا قلب لیّن داشته باشند، «لیّن القلب» باشند، مهربان و عطوف باشند، «قسیّ القلب» هستند. به جای اینکه مطمئن باشند، «مضطرب القلب» و ناآرام هستند، هر روز «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»، (۲) [۳]بر یک سَمت گرایش دارند. فرمود: (فَوَيلٌ لِلقاسِيَةِ قُلُوبُهُم)، مثل اینکه می گویند، بدا به حال کسی که در روز، چیزی را نبیند این معلوم است که چشم او آفت دارد، اگر چشم او آفت نداشته باشد و بیمار نباشد که روز باید همه چیز را ببیند. اگر گفتند بدا به حال کسی که در روز چیزی را نمی بیند؛ یعنی چشم او خیلی مریض است. اگر کسی گفته باشد: (فَوَيلٌ لِلقاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِن ذِكرِ اللّهِ) معلوم می شود قلب او خیلی مریض است. اینها که (فى قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً) (۳) [۴]و مانند آن شدند، به جای اینکه از ذکر خدا طرفی ببندند که (أَلا بِذِكرِ اللّهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ)، (۴) [۵]«مضطرب القلب» هستند. به جای اینکه از ذکر خدا بهره ای ببرند که لیّن و نرم شود، خشن و قسیّ خواهد شد: (ثُمَّ قَسَت قُلُوبُكُم مِن بَعدِ ذلِكَ فَهِىَ كَالحِجارَةِ أَو أَشَدُّ قَسوَةً) که در سوره مبارکه «بقره» گذشت، فرمود: برخی از دل ها از سنگ سخت تر است، برای اینکه برخی از سنگ ها منشأ جوشش چشمه ها هستند: (وَ إِنَّ مِنها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخرُجُ مِنهُ الماءُ)؛ (۵) [۶]اینکه در سوره مبارکه «بقره» گذشت این است که در دل بعضی از سنگ ها آب حیات بخش می جوشد و اما این قلب ها این چنین نیست، معلوم می شود آنها که «نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم» با یاد خدا که باید مطمئن شوند، همیشه مضطرب هستند، با اینکه با یاد خدا باید لیّن و مهربان شوند، «قسیّ القلب» و خشن هستند: (فَوَيلٌ لِلقاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِن ذِكرِ اللّهِ)، این گروه در برابر گروه اول که (فَهُوَ عَلى نُورٍ مِن رَبِّهِ) بودند، اینها (فى ضَلالٍ مُبينٍ) هستند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.
۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۸۶.
۳- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۴- رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

پرسش: فرق ماهوی صدر با قلب چیست؟

پاسخ: صدر، قلب، فؤاد، هر کدام شأنی از شئون روح هستند، به مناسبتی می گویند صدر، به مناسبتی می گویند فؤاد، به مناسبتی می گویند قلب؛ از آن جهت که تعلقاتی دارد، انقلاباتی دارد، تحولاتی دارد، به آن می گویند قلب، از آن جهت که مخزن است می شود صدر و مانند آن، اینها شئون گوناگون رو ح هستند که به مناسبت این شئون اسامی مختلف دارند.

عدم تساوی صاحبان شرح صدر با جان های ناآرام

پرسش: اول آیه همزه استفهام آمده سرّ آن چیست؟

پاسخ: بله، استفهام انکاری است، مثل اینکه فرمود: آیا زنده و مرده یکی است؟ یعنی نه، استفهام انکاری همین است؛ منتها گاهی هر دو طرف ذکر می شود، گاهی یک طرف ذکر می شود که طرف دیگر را خود شخص مخاطب می فهمد. در طلیعه آن بحث اشاره شد که قرآن کریم، گاهی تصریح می کند، گاهی تلویح که حیّ و میّت یکسان نیستند، عالم و جاهل یکسان نیستند، بصیر و أعمی یکسان نیستند، ظِلّ و حرور یکسان نیستند، اینها را تصرح می کند. گاهی یک طرف را ذکر می کند و طرف دیگر را ذکر نمی کند که می شود صنعت احتباک؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «یس» گذشت که فرمود: ﴿لِيُنذِرَ مَن كانَ حَيّاً وَ يَحِقَّ القَولُ عَلَى الكافِرينَ﴾؛ (1) [7]ملاحظه فرمودید، در صنعت «احتباک» که از صنایع بدیعی است چهار چیز هست، در بین این چهار چیز، دو چیز ذکر می شود، تا آن دو چیز را طرف مقابل بفهمد. آنکه در سوره مبارکه «یس» هست این است که ﴿لِيُنذِرَ مَن كانَ حَيّاً وَ يَحِقَّ القَولُ عَلَى الكافِرينَ﴾؛ روشن است که زنده در مقابل کافر نیست. تقسیم اوّلی این است که انسان یا زنده است یا مرده، زنده یا مؤمن است یا کافر؛ در بین این امور چهارگانه دو امر ذکر شد تا دو امر دیگر را مخاطب بفهمد، وگرنه کافر که در مقابل زنده و زنده که در مقابل کافر نیست. انسان یا زنده است یا مرده، زنده یا مؤمن است یا کافر.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

پرسش: فرمود: (فَهُوَ عَلی نُورٍ مِن رَبِّه) آن وقت نسبت به اضافه (عَلی) عنایتی دارد؟

پاسخ: بله، چون مبنای آن نور است، مستوای آن نور است، پایه آن نور است، بر نور استوار است، بر نور قرار دارد.

سرّ امر به اعتصام بر قرآن با توجه به نزول آن

در جریان انزال کتاب فرمود: (أَ لَم تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّماءِ). این فرق را در قرآن کریم بارها ملاحظه فرمودید که بیان کرده خدا باران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انداخت، اما قرآن را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت، نه اینکه به زمین انداخت؛ آن طوری که باران را نازل کرد، آن طور قرآن را نازل نکرد. قرآن یک حبل متینی است که به ما فرمودند، به این حبل اعتصام کنید. «حبل» اگر انداخته باشد که مشکل خودش را حل نمی کند، چگونه مشکل معتصمان را حل کند. به طنابی که کنار مغازه افتاده است، انسان چنگ بزند که نجات پیدا نمی کند. اگر حَبلی به یک جای بلندی بسته باشد و آویخته باشد، انسان می تواند این حَبل را بگیرد و بالا برود. در آن حدیث نورانی «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَین» گذشت که فرمود: این دو ثقل، دو وزنه وزین را که ما به شما دادیم «أَحدهُمَا کِتَابَ اللهِ» (۱) [۸]است که «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَیدِیکُم»؛ (۲) [۹]یعنی این حبل ممتد و حبل متین، یک طرف آن دست خداست، یک طرف دیگر دست مردم است. آن طرفی که دست خداست، «علیٌ حکیم» است که نه عبری است و نه عربی و نه تازی است نه فارسی؛ این طرفی که دست مردم است عربی مبین است که در آغاز سوره مبارکه «زخرف» به آن اشاره کرد. این مضمون در اول سوره مبارکه «زخرف» هست که (إِنّا جَعَلناهُ قُرآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُم تَعقِلُونَ وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الکِتابِ لَدَینا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ)؛ (۳) [۱۰]یعنی آنکه در دسترس شماست عربی است که با قواعد عربی می توانید از آن استفاده کنید، اما آنکه نزد خدای سبحان است، «علیٌ حکیم» است: (وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الکِتابِ لَدَینا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ).

۱- حدیث الثقلین تواتره_فقهه، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج۱، ص۱۳۶.

۲- الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۵۷.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

بنابراین آن گونه که باران را نازل کرده، بارش را نازل کرده، تگرگ و یخ را نازل کرده، آن گونه قرآن را نازل نکرده: (اللّهُ نَزَّلَ أحسَنَ الحَديثِ) را، به عنوان القا و آویختن، نه انداختن؛ لذا به ما فرمود: (وَ اعتَصِمُوا بِحَبلِ اللّهِ جَميعاً). (۱)

تبیین اطلاق أحسن بودن کلام الهی

اما این حدیث از سخن الهی است، کلام الهی است، از قرآن تعبیر به حدیث شده است، کلام الهی شده است، می فرماید: (فَليَأتُوا بِحَديثٍ مِثلِهِ) (۲) [۱۲]کلامی را می گویند حدیث که تازه و نو است. اما «أحسن» بودن او سخن از أحسن «بالقول المطلق» است، هم از نظر، نظر «أحسن» است هم از نظر حکمت های عملی و حقوقی و ادبی. از نظر ادبی که فصاحت است و بلاغت است و مانند آن. اما از نظر عقلی، عقل نظری و حکمت و باید و نباید و بود و نبود «أحسن» است، برای اینکه متقن ترین برهان در آن هست، هم جامع است که حضرت فرمود: «أُعطِيتُ جَوَامِعَ الكَلِمِ» (۳) [۱۳]که همه مطالب لازم را داراست. پس از نظر جامعیت «أحسن» است، از نظر اتقان براهین، «أحسن» است و از نظر هماهنگی و همگون بودن، «أحسن» است و از جهت اینکه در بین راه هیچ آسیبی ندید، أحسن است و از اینکه آسیب پذیر نیست، أحسن است: (اللّهُ نَزَّلَ أَحسَنَ الحَديثِ)، این «أحسن الحديث» را مشخص کرد، فرمود: اولاً کتاب است، کسی خیال نکند که این بعدها نوشته شده، نه، در زمان خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به صورت کتاب بود؛ منتها حالا جمع نشده بود. درست است قبل از اسلام در حجاز خبری از نوشتن و کتابت و تقریر نبود، اما به برکت اسلام نوشتن یک چیز رایجی شده. طولانی ترین آیه قرآن کریم همان است که در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» است، در آن بخش فرمود که شما هر کاری که دارید، هر تجارتی که دارید، اگر مهم نیست؛ نظیر خرید روزانه که احتیاجی به سند و قباله و اینها ندارد؛ قدری نان، سیب زمینی و میوه می خرید، این قباله و سند لازم ندارد؛ اما تجارت های مهم، شرکت هایی دارید، خانه می خرید، تجارت های مهم دارید و کارهای زندگی دارید، حتماً سند تنظیم کنید: (وَ ليَكتُب بَينَكُم كاتِبٌ بِالعَدلِ). دیون و معاملات خود را این چنین کنید، تجارت شما باید مکتوب باشد، دفتر رسمی داشته باشید، شما نمی توانید: (وَ ليَكتُب بَينَكُم كاتِبٌ بِالعَدلِ)؛ اگر کسی سفیه بود یا نداشت (فَليُملِل وليُهُ بِالعَدلِ). (۴) [۱۴]او هم حق را رعایت کند. این بازار آوردن مسئله کتابت، معلوم می شود، دیگر رسمی شد. آن روزی که در حجاز نویسنده یک یا دو یا پنج یا شش نفر بودند، الآن صدها نفر شدند، برای اینکه این آیه رسمیت داد، فرمود: تجارت های خود را بنویسید؛ اگر اینها آشنا به کتابت نباشند که این حکم را ندارند، پس کتابت دیگر رسمی شد. آن روز دیگر خیلی ها می نوشتند؛ البته این آیه در مدینه نازل شد، وضع حجاز دیگر کاملاً برگشت. اینکه فرمود: «طَلَبُ العِلمِ فَرِيضَةٌ» (۵) [۱۵]یاد گرفتن، نوشتن، تعلیم و تعلّم را واجب کرده، بر علما تعلیم را واجب کرده، بر متعلّمان تعلّم را واجب کرده؛ آن روایت نورانی که مرحوم کلینی در جلد اول کافی نقل می کند که خدای سبحان هرگز از جهّال تعهد نگرفته، مگر اینکه قبلاً از عالمان دین تعهد گرفته: «لأَنَّ العِلمَ قَبلَ الجَهل»، (۶) [۱۶]اگر هجرت به حوزه ها واجب است، برای (لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ)، (۷) [۱۷]هجرت به مناطق محروم هم برای علما و فضلا و طلاب واجب است؛ «لأَنَّ العِلمَ قَبلَ الجَهل»، این طور نیست که تعلّم واجب باشد؛ ولی تعلیم واجب نباشد، هجرت برای تعلّم واجب است. هجرت برای تعلیم واجب است این روایت نورانی را که مرحوم کلینی نقل کرده، برهان مسئله است، فرمود: ذات اقدس الهی از هیچ جاهلی تعهد نگرفته که عالم شود، مگر اینکه قبلاً از علما تعهد گرفته که معلم جامعه باشند؛ «لأَنَّ العِلمَ قَبلَ الجَهل». با این وضع تشویقی برای تعلیم مردم نویسنده شدند، مسئله کتابت قرآن یک چیز رسمی بود، حالا جمع نشده، بعد جمع شده است، مطلب دیگر است. فرمود: ما کتاب نازل کردیم، (اللّهُ نَزَّلَ) به نحو آویختن، نه به نحو انداختن.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۴۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰، ط اسلامی.

۶- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۳.

۷- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

ادله «أحسن الحديث» بودن قرآن

این «أحسن الحدیث» است، برای اینکه حُسن آن مشخص شد، حُسن علمی دارد، حُسن عملی دارد و جامع الاطراف است. کتابی است همگون، شبهه و اشتباه ندارد؛ ولی شبیه هم است، شباهتی دارند که منزله از شبهه است، مبرّای از اشتباه است، همگون و شبیه هستند، چون شبیه هم هستند، مفسّر و مبیّن یکدیگر هستند: «إِنَّ الْقُرآنَ يَنطِقُ بَعضُهُ بِبَعضٍ» که در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است، «يُصدِّقُ بَعضُهُ بِبَعضٍ» (۱) [۱۸]که باز هم در فرمایشات حضرت در نهج البلاغه است. یک کتاب همگون و شبیه هم که فضیلت شباهت را دارد؛ اما از آسیب شبهه مصون است، از گزند اشتباه مصون است، کتابی نیست که شبهه افکن باشد، کتابی نیست که انسان را به اشتباه بیندازد. کتابی است که تشابه دارد، این تشابه باعث می شود که بسیاری از آیات را با یکدیگر می شود، حل کرد، این خصوصیت را دارد اگر دو نفر یا دو چیز شبیه هم باشند زمینه اشتباه و شبهه فراهم می شود. این کتاب که «أحسن الحدیث» است، فضیلت تشابه را دارد؛ ولی آسیب اشتباه و شبهه را نخواهد داشت، (كِتاباً مُتَشابِهاً)؛ لذا «يُفسّر بعضه بعضاً» (۲) [۱۹]، «يَنطِقُ بَعضُهُ بِبَعضٍ»، «يُصدّق بعضه بعضا»، یک چنین کتابی است.

علت قیّم دانستن قرآن با توجه به تشابه بدون تلبیس آن

پرسش: اگر قرآن دیگران را به اشتباه نمی اندازد پس چرا قیّم دارد؟ چرا امام باید باشد که قرآن را ... ؟

ص: ۲۶۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۸۸.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۳۵۲.

پاسخ: قرآن کتاب قانون اساسی است، مبیّن می خواهد، فرمود که ما گفتیم نماز بخوان؛ اما چند رکعت نماز بخوان، به کدام طرف نماز بخوان، شروط آن چیست؟ این را به قیّم های خود گفتیم، به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این حرف ها را گفتیم که (لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيهِم)، (۱) [۲۰]او هم به اهل بیت (علیهم السلام) منتقل کرد.

این الفیه را که مرحوم شهید نوشته، این نفلیه را که این نوشته هزار حُکم واجب برای نماز هست، سه هزار حکم مستحب برای نماز هست، اینها را اهل بیت باید از قرآن دربیاورند و به ما بگویند. خود قرآن ما را ارجاع می دهد، فرمود: (وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُم عَنهُ فَانتَهُوا) (۲) [۲۱]ما «جامع الکلم» نوشتیم، ما قانون اساسی نوشتیم، قانون فرعی را به او گفتیم، قوانین فرعی باید به وسیله او به شما ابلاغ شود، آن را هم ما گفتیم، گفته ماست: (ما يَنطِقُ عَنِ الهَوى) (۳) [۲۲]است، برابر وحی می گوییم؛ لذا قیّم می خواهد، مبیّن می خواهد، مفسر می خواهد، امام و پیغمبر می خواهد و مانند آن.

ولی عمده آن است که اعجاز قرآن در این است که تشابه دارد، آثار مثبت تشابه را دارد؛ ولی آثار منفی تشابه را که اشتباه و شبهه باشد ندارد و این بیان تنها درباره خود قرآن نیست؛ منتها حالا چون محل ابتلای ما قرآن است؛ به این آیه و امثال این آیه استدلال می کنیم، برای اینکه قرآن هماهنگ است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

اما دایی کبیر – ناصر کبیر – جد امّی مرحوم سید مرتضی(رضوان الله علیه) آنها و همچنین فقهای بعدی، این بزرگواران مخصوصاً ابن شهر آشوب(رضوان الله علیه)- که آن هم به عنوان «شیخ الطائفه» شهرت پیدا کرد و البته اینها هم مقداری از آن مطلب را باز کردند – می فرماید: قرآن به آدم دید می دهد، فرمود اگر این عینک را که قرآن به چشم شما گذاشت، شما بتوانید جهان را ببینید، چند چیز را به صورت مشروح و باز می بینید: کلّ جهان را، یک؛ کلّ کتاب های آسمانی از صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و کتاب هایی که برای انبیا آمد تا وجود مبارک پیغمبر(علیهم السلام) می بینید، دو؛ کتاب ها را با نظام تکوین می بینید، سه؛ این سه حلقه ارتباطی را می بینید، می بینید که همه همگون هستند، چرا؟ چون برهان مسئله هر سه را ایجاب می کند، می شود ادعا کرد که هیچ اختلاف و ناهماهنگی در جهان آفرینش از ازل تا ابد نیست، این یک ادعا؛ هیچ ناهماهنگی در کتاب های آسمانی از صحف ابراهیم تا قرآنِ حضرت نیست، این دو ادعا؛ هیچ ناهماهنگی بین صحف الهی و ساختار تکوین نیست، این سه ادعا؛ برهان مسئله همان است که در سوره مبارکه «نساء» گذشت که ﴿لَو کانَ مِن عِندِ غَیرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اختِلافاً کَثیراً﴾؛ (1) [23]«لکن التّالی باطل فالمقدّم مثله»، این قیاس استثنایی می گوید که اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، حتماً در آن اختلاف بود، برای اینکه کتابی که در طول ۲۳ سال نوشته بشود، گاهی در هجرت، گاهی در وطن، گاهی در جنگ، گاهی در صلح، گاهی در محاصره و تحریم اقتصادی، گاهی در زمان رفاه، گاهی در زمان قحطی، گاهی در زمان نشاط؛ یک کتاب همگون و هماهنگ که هیچ اختلافی در آن نباشد هر انسانی بعد از ۲۳ سال کامل تر می شود، حرف های پخته تر دارد، این چنین نیست که – معاذ الله – ما بگوییم، قرآن کامل تر شده، پخته تر شده، حرف های اول با آخر آن فرق می کند، این طور نیست. آیه سوره مبارکه «نساء» یک اصل کلی را به ما القا می کند، آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» این بود: ﴿أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ القُرآنَ وَ لَو کانَ مِن عِندِ غَیرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اختِلافاً کَثیراً﴾، ما اختلاف نمی بینیم، تشابه می بینیم «لکن التالی باطل فالمقدّم مثله». این قیاس استثنایی که از آیه ۸۲ برمی آید به تعبیر شیخ الطائفه مرحوم ابن شهر آشوب و سایر بزرگان، این سه تا؛ یعنی سه تا قیاس استثنایی درست می کند. ساختار خلقت را البته خود قرآن مشخص کرد، فرمود: ﴿هَل تَری مِن فُطُورٍ﴾ شما خوب به عالم نگاه کنید، می بینید که همه چیز منظم است، چیزی با چیزی درگیر نیست، همه چیز مُعِین و معاون یکدیگر هستند: ﴿ما تَری فی خَلقِ الرَّحمنِ مِن تَفاوُتٍ﴾، (2) [24]﴿ثُمَّ ارجِعِ البَصَرَ کَرَّتَینِ یَنقَلِب إِلَیکَ البَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسیرٌ﴾؛ (3) اگر دو بار، ده بار، صد بار عالم را نگاه کنید، جز نظم چیز دیگر نمی بینید، این درباره تکوین است. درباره تدوین و کتاب، همین برهانی که به صورت قیاس استثنایی است، درباره قرآن کریم وارد شده است، درباره همه صحف اسلامی، چه داخلی چه خارجی؛ یعنی تورات موسی این آیه را دارد، انجیل عیسی(سلام الله علیهما) دارد، صحف ابراهیم دارد، زبور داود(علیهم السلام) دارد، قرآن هم دارد، این یک؛ تک تک اینها در باره درون گروهی است. مجموع اینها هم همین قیاس استثنایی را دارد، مجموع صحف آسمانی، هیچ حرفی مخالف حرف دیگر نیست، چرا؟ چون همه اینها «من عند الله» است: ﴿لَو کانَ مِن عِندِ غَیرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اختِلافاً کَثیراً﴾، این یک قیاس استثنایی است که درباره تک تک این کتاب ها جاری است، یک؛ درباره مجموع این کتاب ها جاری است، دو؛ درباره ساختار خلقت جاری است و درباره کتاب های تدوینی و تکوینی خدا صادق است، سه؛ یعنی کلّ نظام هماهنگ است، برهان همین است، چون خالق کلّ هستی «الله» است و او ﴿بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ﴾ (4) [26]است؛ مدوّن و متکلّم و کاتب همه کتاب های آسمانی «الله» است، او ﴿بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ﴾ است. این کتاب های تدوینی، کلماتِ همان است که جهان آفرین است و آفریننده جهان، همان است که متکلّم این کتاب تدوینی است. سه تا قیاس استثنایی از همین آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» استفاده می شود؛ پس کلّ نظام می شود هماهنگ.

۱- نساء/سوره۴، آیه۸۲.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

ناتمامی دیدگاه فخر رازی در تفسیر «مثانی» بودن قرآن

آن وقت این مجموعه ای که به عنوان «جوامع الکلم» است، به پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) داده شد، اینها برای ما شرح می کنند؛ لذا می شود (أَحسَنَ الحَدیث).

(اللّهُ نَزَّلَ أَحسَنَ الحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ)؛ «مثانی» که فخر رازی و امثال فخر رازی به دنبال آن می گردند، به اینکه دنیا دارد و آخرت وعده دارد و وعید، تبشیر دارد و انذار، هدایت دارد و اضلال؛ اینها کف حرف است. «مثانی»؛ یعنی انثنا دارد؛ الآن می بینید این ستون ها هیچ کدام انثنا ندارد، اما ستون هایی که سابق، درست می کردند، هلالی بود که محکم تر بود و بار را بهتر به دوش می کشید یک بنای هلالی همه آنها منثنی هستند یعنی منعطف هستند. تثنیه را که تثنیه می گویند، برای اینکه دو چیز بیگانه که تثنیه نیست. انسانِ منضم به حجر را که تثنیه نمی گویند. دو تا انسان را می گویند تثنیه، دو تا حجر را می گویند تثنیه، باید انثنا داشته باشد؛ یعنی انعطاف داشته باشد؛ یعنی گرایش داشته باشد. الآن وقتی شما می خواهید سرشماری کنید، انسان ها را می شمارید، یک دامدار بخواهد سرشماری کند گوسفندها را می شمرد، دیگر گوسفند و سنگ را که نمی شمارد. اگر دومی با اولی انثنا، اولی با دومی انثنا، انعطاف، گرایش و همگونی نداشته باشد که تثنیه نیست. فرمود: تمام آیات قرآن هر کدام را بسنجید، نسبت به دیگری منثنی است منعطف است. از این مطالب استفاده کردند که قرآن «یُفسِّر بعضه بعضاً» است، کف حرف آن است که فخر رازی (1) و امثال فخر رازی می گویند که مثنی، مثنی در قرآن هست، (سَبعاً مِنَ المَثانی) (2) [28]هست. مثنی مثنی هست، برای اینکه وعده و وعید هست، تبشیر و تبذیر هست؛ این تفسیر صحیح نیست، بلکه کلّ کتاب متشابه است، کلّ کتاب منثنی است، مثانی است؛ البته چون «فاتحه الکتاب» عصاره قرآن کریم است از آن جهت هم به آن گفتند سبع مثانی. (کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ).

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۱۹، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.
۲- حجر/سوره۱۵، آیه۸۷.

ظهور جلال و شکوه الهی در قرآن و خشیت بخشی آن

بعد فرمود: این لرزه ایجاد می کند؛ معلوم می شود، ما اهل این کتاب نیستیم، برای اینکه این جاذبه دارد، از جای بلند آمده. با «إِنَّمَا» حصر کرده، فرمود: (إِنَّما یَخشَی اللّهَ مِن عِبادِهِ العُلَماء) (۱) [۲۹]خشیتِ محمود و ممدوح است، انسان حرم که می رود، احترام می کند، حریم می گیرد. یک وقت انسان از مار و عقرب می ترسد که یک ترس نفسانی است؛ یک وقت وقتی حرم رفته مخصوصاً حرم حضرت امیر(علیه السلام) فاصله می گیرد، می ترسد که جلو برود، این یک ترس عقلی است. این حریم گرفتن، همان احترام کردن است. حالا ببینید یک زائر ناشناس و ناشناخته ای خودش را مدام به حرم می چسباند، آنها که اهل دل هستند، قدم به قدم، آرام آرام حریم می گیرند، می ترسند، آن جلال و شکوه علوی می گیرد.

فرمود: (إِنَّما)؛ یعنی فقط مردان الهی و عالمان هستند که از خدا می ترسند، اینها وقتی کلام خدا را می شنوند، اول لرزه به بدن آنها درمی آید، کم کم یک مقدار انس می گیرند؛ (ثُمَّ تَلینُ)، این لرزه بدن کم می شود، بعد مرحله ثالثه، قلوب اینها هم آرام می شود، می شود: (أَلا بِذِکرِ اللّهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ)، وگرنه اول می لرزند، کسی این کلام را با جلال و شکوه بداند که وقتی خدا یک گوشه حرف را به کوه گفته، کوه آن طور متلاشی شده، با ما دارد حرف می زند. این حرفی که کوه را متلاشی می کند، اگر کسی بخواهد با این حرف تماس بگیرد قهراً می لرزد. (تَقشَعِرُّ مِنهُ) «قشعریره»؛ یعنی لرزه (تَقشَعِرُّ مِنهُ جُلُودُ الَّذینَ) اما (یَخشَونَ رَبَّهُم) که (إِنَّما یَخشَی اللّهَ مِن عِبادِهِ العُلَماء). بعد این طور نیست کم کم انس می گیرد (ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُم) این لرزه بدن کم می شود، بعد دل آرام می گیرد، آن وقت (أَلا بِذِکرِ اللّهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ). همه اینها خشیت محمود، لرزه ممدوح، قشعریره نجیب و طیّب و طاهر، نشانه آن است که انسان با جلال و شکوه خدا و با کلام خدا دارد کار می کند، این معنای قرآن است.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

!!!!!!

[۱]نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

[۲]بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

[۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۸۶.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۱۰.

[۵]رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

[۶]بقره/سوره۲، آیه۷۴.

[۷]یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

[۸]حدیث الثقلین تواتره_فقهه، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج۱، ص۱۳۶.

[۹]الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۵۷.

[۱۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

[۱۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۱۲]طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

[۱۳]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۴۱.

[۱۴]بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

[۱۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰، ط اسلامی.

[۱۶]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۳.

[۱۷]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۱۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۸۸.

[۱۹]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۳۵۲.

[۲۰]نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

[۲۱]حشر/سوره۵۹، آیه۷.

[۲۲]نجم/سوره۵۳، آیه۳.

[۲۳]نساء/سوره۴، آیه۸۲.

[۲۴]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۲۵]ملک/سوره۶۷، آیه۴.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۲۹.

[۲۷]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۱۹، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

[۲۸]حجر/سوره۱۵، آیه۸۷.

[۲۹]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر

(أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيلٌ لِلْقاسِيةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبينٍ(۲۲) اللَّهُ نَزَّلَ أحسن الْحَديثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذينَ يخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يهْدي بِهِ مَنْ يشاءُ وَ مَنْ يضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ(۲۳))

معرفی « أحسن الاقوال» با سه طایفه از آیات

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، در آیه هجده به بعد فرمود: کسانی را بشارت بدهید که اهل پژوهش و تحقیق هستند، مکتب های گوناگون، آرا و نظرات مختلف را می بینند، ارزیابی می کنند، أحسن آنها را انتخاب می کنند. در سه طایفه از آیات هم «أحسن الاقوال» را مشخص کرد، فرمود: (مَنْ أحسن قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً) (۱) [۱]و هم مصداق آن را مشخص کرد، فرمود پیغمبر که (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني) (۲) [۲]و هم پیروان «أحسن الاقوال» را. اما در همین سوره، مسئله «أحسن الاقوال» را به صورت (اللَّهُ نَزَّلَ أحسن الْحَديثِ) بیان کرد که با (الَّذينَ يسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيتَّبِعُونَ أحسنهُ) (۳) [۳]هماهنگ باشد.

چگونگی تأثیرگذاری نور قرآن بر جان مؤمن و کافر

مطلب دیگر این است که از طرف ذات اقدس الهی این کتاب نازل شد؛ یعنی آویخته شد نه انداخته، این یک و این کتاب، نوری است که از ناحیه حق متلألئ است و جهان را روشن می کند، این دو؛ خاصیت این نور نفوذپذیری است، این سه؛ اگر کسی عمداً مجرای نور را و نفوذ نور را ببندد، آسیب می بیند، چهار؛ آن گروهی که «مشروح الصّدر» هستند، بر اثر اینکه نور را راه دادند، خاصیت نور این است که هر جا برود وسیع می کند، شرح صدر ایجاد می کند، این برکت نور است و آن که نور را راه نداد، در ظلمت به سر برد، گرفتار قسوت، سنگینی و رسوب می شود. پس هم مردان الهی «مشروح الصدر» هستند «من ذکر الله»؛ لذا فرمود: (فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ)؛ هم کافران و منافقان «قسیّ القلب» هستند «من ذکر الله»؛ زیرا این نور آن چنان نیست که اگر به او راه ندهی، او کاری هم به شما نداشته باشد، او راه را می بندد، تنگ را تنگ تر و تاریک را تاریک تر می کند.

ص: ۲۷۰

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۱۸.

تبیین خسارت دیدن جان کافر از نور قرآن

فرمود: خاصیت قرآن این است که (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ)، اما (وَ لا يزيدُ الظَّالِمينَ إِلاَّ خَساراً)؛ (۱) [۴]این طور نیست که اگر کسی «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم»، قرآن کاری به آنها نداشته باشد؛ بلکه قرآن آن تاریک را تاریک تر می کند، برای کسی که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً) (۲) [۵]می کند. الآن این میوه شیرین و شاداب برای انسان سالم، سودمند است، او را نمو می دهد، پرورش می دهد و مانند آن؛ ولی برای کسی که دستگاه گوارش او زخمی است، این میوه را هر چه بخواهد مصرف کند، چون هضم نمی کند این میوه، درد او را اضافه می کند، این تقصیر میوه نیست، چرا افرادی که دارای زخم معده هستند، دستگاه گوارشی آنها بیمار است، می گویند میوه خام نخورید؟ با اینکه این میوه جز فربهی و سودمندی، چیزی را به همراه ندارد، چون این شخص در برابر این میوه عکس العمل نشان می دهد، بیماری او زیاد می شود. پس (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ)؛ مؤمن، رحمت را «مِن القرآن» می گیرد که با «مِن» استعمال شده، کافر، شدت عذاب را «مِن القرآن» می گیرد، مثل اینکه انسان سالم، فربهی را از میوه می گیرد؛ انسانی که دستگاه گوارش او زخمی است، افزایش درد را از میوه می گیرد. این «مِن» منشأ برای دو اثر است.

ناتمامی دیدگاه شیخ طوسی در تفسیر «من» در (مِنَ الْقُرْآنِ)

ص: ۲۷۱

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

آن طور که مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان (۱) معنا کرده و همان را مرحوم طبرسی(رضوان الله علیه) در مجمع (۲) بیان کرده که اینها این «مِن» را به معنای «عن» گرفتند، ظاهراً تام نیست. آنها می خواهند بفرمایند که در اثر تجاوز از یاد خدا، در اثر اعراض از یاد خدا، قلب اینها قسیّ است. درست است که در اثر اعراض، قلب اینها قسیّ است، اما لازم نیست که این «مِن» را به معنی «عن» بگیریم، برای اینکه برای (وَ لا یزیدُ الظّالِمینَ إِلاّ خَساراً)؛ افزایش خسارت را آن آیه به خود قرآن اسناد داد، افزایش درد را انسان به خود میوه اسناد می دهد، افزایش درد چشم را به خود شمس اسناد می دهد. وقتی آفتاب طالع شد، یک انسان بصیر از این نور بهره فراوان می برد، همه جا باز و روشن است و یک انسان «أعشی» از همین نور آسیب می بیند، «أعشی» در اثر إعراض از شمس که آسیب نمی بیند، «أعشی» از خود این شمس آسیب می بیند. بنابراین این «مِن» معنای خاص خودش را دارد، به معنای ناشی شدن هست و لازم نیست به معنای «عن» معنا شود.

پرسش: ؟پاسخ: برای اینکه او قدرت هضم ندارد، مقابله انجام می دهد، چون رد می کند و مقابله انجام می دهد، درد او اضافه می شود. اگر این قرآن نازل نشود، این شمس، طالع نشود که «أعشی» چشمش درد نمی آید.

چگونگی شرح صدر مؤمن با نور قرآن با استفاده از کلام علی(علیه السلام)

در نتیجه آن آیه ای که فرمود: (مَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلإِسْلام)؛ اسلام باعث باز شدن قلب است. آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: هر مظروفی وقتی که آمد از ظرفیت ظرف کم می کند، مگر علم که وقتی وارد یک قلب شد بر ظرفیت آن دل افزوده می شود: «کُلُّ وِعَاءٍ یضِیقُ بِمَا جُعِلَ فِیهِ إِلَّا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ یتَّسِعُ بِهِ» (۳) [۸]اگر ظرفی ظرفیت ده لیتر آب داشت، شما وقتی پنج لیتر آب در آن ریختید، ظرفیت آن را اشغال کردید، دیگر این ظرف آماده پذیرش ده لیتر دیگر نیست، فقط پنج لیتر را قبول می کند؛ اما وقتی علم وارد یک صحنه شد به این ظرف ظرفیت می دهد؛ یعنی طلبه ای که وارد حوزه شد یا یک دانشجو که وارد دانشگاه شد، اگر ظرفیت فراگیری ده مطلب را دارد، وقتی پنج مسئله علمی را فهمید، دیگر ظرفیت او آماده می شود، برای اینکه بیست مطلب را بفهمد، سی مطلب را بفهمد، آن مظروف این ظرف را مشروح و باز می کند «شرحه شرحه سینه خواهم از فراق»، (۴) همین است. اگر کسی از احساس فراغت، قلب مشروح داشته باشد، باز داشته باشد، مظروف بیشتری دریافت می کند، خاصیت نور این است خاصیت قرآن کریم این است که شرح صدر می دهد.

ص: ۲۷۲

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۹، ص۲۰.

۲-

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۵.

۴-

علایم شرح صدر از دیدگاه رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

وقتی این جمله نازل شد، ابن مسعود از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کرد که علامت شرح صدر چیست؟ ما از کجا بفهمیم، این نور قرآن وارد شد و قلب را باز کرده است. یک وقت است انسان در بحث های علمی چند تا مفهوم را یاد گرفته، این شاید بتواند بفهمد؛ اما قرآن جهانی است و با توده مردم کار دارد، اختصاصی به حوزه و دانشگاه که ندارد. یک انسان اگر بخواهد بفهمد «مشروح الصدر» شد یا نه، این قرآن در درون قلب او تابید و این قلب را باز کرد یا نه، راه آن چیست؟ وقتی ابن مسعود از وجود مبارک حضرت سؤال کرد، فرمود: علامت شرح صدر این است: «التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِ الْمَوْت»؛ (۱) این سه نشانه و علامت شرح صدر است. یکی اینکه انسان از دار غرور تجافی کند. «تجافی»؛ یعنی جا خالی کردن و آماده برخاستن. ببینید وقتی که میوه های درخت پایین افتاد، میوه شناس آن سالم ها را انتخاب می کند، کرم زده ها را رها می کند؛ در عبادت ها و در درس و بحث و تجارت و روابط اجتماعی ما، نورهای فراوانی است، کارهای مثبت و خیر فراوانی است؛ یک انسان مؤمن آنها را جمع می کند؛ حالا حواشی هم دارد، ضایعات هم دارد، کِرم زده هم دارد، آنها واردِ (أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ) (۲) است، این پنج متاع کرم زده ، در غالب این کارها هست؛ اگر کسی اهل تجارت باشد، درس باشد، مسائل اجتماعی داشته باشد؛ آن نورهایی که کم هم نیست، آنها را می گیرد، آن چیزهایی که به عنوان: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ) را رها می کند، فرمود: «التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ» این است: «الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ» علامت دوم است؛ «وَ الِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِ الْمَوْت» علامت سوم است. اگر این علایم یکجا جمع شد، معلوم می شود این شخص «مشروح الصدر» است؛ قرآن وارد قلب او شد، یک؛ بر ظرفیت این ظرف افزود، دو؛ نگذاشت بیگانه بیاید، سه؛ اگر بیگانه و نامحرمی بود او را دفع می کند، چهار.

۱- مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی نصرالحسن بن الفضل الطبرسی، ص۴۴۷.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

لزوم استعانت از قرآن در دفع دیو پلیدی ها از جان

ما نباید همیشه بگوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»؛ (۱) البته این برای برخی از مجاهدان است، آن مجاهد نستوه می گوید، من فرشته ای هستم که می آیم و دیو را بیرون می کنم، این دو طریق است، دو فکر است، دو نحوه جهاد است. ما حتماً باید منتظر باشیم وبگوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»، یا آن فرشته به قدری قوی است که می آید و دیو را هم بیرون می کند.

یک وقت است انسان به حضرت موسای کلیم(سلام الله علیه) عرض می کند، ما وارد آن منطقه نمی شویم، مگر اینکه این عمالقه بیرون بروند: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنّا هاهُنا قاعِدُونَ)؛ (۲) [۱۳]اگر آنها بیرون رفتند، ما وارد آن منطقه می شویم. ما تا چه وقت بگوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته درآید». اگر در راه هستیم فرشته های قوی هم با ما هست، ما باید این دیو را بیرون کنیم، اینکه سیدناالاستاد با مشت گره کرده فرمود: «من دهان این دولت را می زنم»؛ یعنی ما نمی گوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته در آید» بلکه فرشته ای به همراه ما هست که دیو را بیرون می کند و قرآن این قدرت را دارد، عترت طاهرین این قدرت را دارند که دیو را بیرون کنند. ما منتظر باشیم که تمام این مشکلات حل شود تا معارف قرآنی در قلب ما جا بگیرد، این طور نیست.

بنابراین، اینکه وجود مبارک حضرت فرمود: علامت شرح صدر این است، هر کسی می تواند این علامت را در خودش ارزیابی کند، پیاده کند، ببیند که «مشروح الصدر» است یا نه؟ و هرگز نباید ناامید باشد.

۱-

۲- مائده/سوره۵، آیه۲۴.

قساوت قلب و شرح صدر دو محصول متفاوت از تأثیر قرآن

فرمود کسی که شرح صدر دارد، او از قرآن دارد، کسی که قساوت قلب دارد، دل های او رسوب گرفته و بسته است، او هم از قرآن دارد. اگر قرآن نباشد، اگر آفتاب نباشد، نه آنکه بصیر است راه را می بیند، نه آنکه أعشی است، چشم او به درد می آید. چشم أعشی که به درد می آید، از نور است، برای اینکه نور را قبول نـدارد. آن افراد سالم هستند که از نور طرفی می بندند، برای اینکه نور را قبول دارنـد. بنابراین نیازی نیست آن گونه که مرحوم شیخ طوسی در تبیان یا مرحوم امین الاسلام(رضوان الله علیهما) در مجمع، این «مِن» را به معنای «عن» گرفتند؛ یعنی قساوت آنها در اثر عدول و تجاوز از یاد خداست، این طور معنا کنیم (أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ).

پرسش: آقا یعنی این «قساوتُهُ» که قساوت قلب را فرا گرفته بخاطر ذکر خدا قساوت قلب گرفته؛ یعنی قبلش سالم بود و ذکر خدا آن را ؟

پاسخ: نه، چون قلب او ذکر خدا را نپذیرفت، فرمود: (إِنّا هَدَیناهُ السَّبِیلَ)؛ (۱) [۱۴]ما این راه را نشان دادیم، (وَ هَدَیناهُ النَّجْدَینِ)؛ (۲) [۱۵]ما این دو تا طریق را نشان دادیم، یک عده با آن مبارزه کرده، نپذیرفتند، آسیبی که می بینند از همین جا می بینند، جای دیگر نمی بینند. آنها هم که بهره مندند از همین بهره مندند، جای دیگر که جای بهره نیست. آنها اگر با کتاب خدا درگیر نشوند مبارزه نکنند، اینکه فرمود: وقتی آیات الهی آمد: (فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ) (۳) [۱۶]با اینکه قرآن نور است، چرا (زادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ) برای اینکه دعوای جدید است، یک درگیری جدید است، یک مبارزه جدید است. عده ای (إِذا تُلِیتْ عَلَیهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إِیماناً وَ عَلی رَبِّهِمْ یتَوَکَّلُونَ). (۴) [۱۷]عده ای وقتی آیات الهی نازل می شود (زادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ)؛ آفتاب وقتی تازه طلوع کرده، مقداری چشم أعشی درد می آید، وقتی بالغ شد و به آن اوج رسید، درد او شدیدتر می شود؛ او ناچار است در گوشه ای بخزد. این آسیب را از شمس می بیند، برای اینکه آن را قبول ندارد، اگر قبول می داشت که «مشروح الصدر» بود. بنابراین، این «مِن» معنای خاص خودش را دارد؛ یعنی از همین جا ناشی می شود (وَ لا یزِیدُ الظّالِمِینَ إِلاّ خَساراً)؛ فاعل «یزیدُ» همین قرآن است، همین قرآن شافی است اگر کسی زخم معده دارد، دستگاه گوارش او بیمار است، زخمی است، گلابی شیرین درد او را اضافه می کند، چرا؟ برای اینکه آن گلابی شیرین را قبول ندارد، جذب نمی کند، هضم نمی کند، در برابر آن می خواهد مقاومت کند و نمی تواند؛ لذا درد او اضافه می شود، وگرنه کسی در دستگاه درون، دستگاه گوارش او را که آسیب نرسانده. این گلابی شاداب هر چه شیرین تر باشد، پر آب تر باشد، فریاد او بیشتر درمی آید، برای اینکه این با او رابطه ندارد، با او درگیر می شود و او را هضم نمی کند. بنابراین (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لا یزِیدُ) که فاعل «یزیدُ» همین قرآن کریم است، همین شافی است، همین شافی (وَ لا یزِیدُ الظّالِمِینَ إِلاّ خَساراً) (۵) [۱۸]می شود. در این قسمت هم همین طور است. اینها چون قبول ندارند درگیر هستند، همین طور است. آیه (زادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ) از همین قبیل است. پس شرح صدر برای اینهاست.

ص: ۲۷۵

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

۲- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

فطرت سرمایه درونی بهره مندی از قرآن و دفن آن در غرایز توسط کافر

پرسش: ؟پاسخ: بله، خدا به اینها سرمایه داد، «رأس المال» اینها، فطرت اینهاست، ایمان اینهاست، هرگز خدا کسی را بی سرمایه خلق نکرده، فرمود: (أَغْنی وَ أَقْنی) (۱) [۱۹]هم «قنا» داد؛ «قُنیه»؛ یعنی سرمایه، این با «قاف» است، هم «أغنی» هم «أقنی» هم بی نیاز کرد و هم سرمایه داد، فرمود: من انسان را با سرمایه خلق کردم، با این سرمایه باید در حوزه و دانشگاه و جای دیگر تجارت کنی: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ (۲) [۲۰]ما به او نور دادیم، ما هیچ کسی را بی سرمایه خلق نکردیم.

پرسش: ؟پاسخ: نه منظور این است که در برابر حق تسلیم نیست، حق را نمی پذیرد، انکار می کند، آن فطرت را چون غبارآلود کرده: (کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ)؛ (۳) [۲۱]«رین»؛ یعنی چرک؛ چرکین کرده، پیدا نیست. کسی این فطرت را دفن کرده و بر بالای قبر فطرت، ویلا ساخته و فرمود: (قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها). (۴) [۲۲]سه تا «سین» است که به باب تفعیل رفته است: اول آن «دسّ» است که دو تا «سین» است، به باب تفعیل می رود می شود سه تا «سین»، یکی از این سین ها تبدیل به «یا» می شود، بعد تبدیل به «الف»؛ اصل آن «دسّس» است، ثلاثی مضارع آن «دسّ» است «دسّ»، دسیسه؛ یعنی انسان چیزهایی را کنار ببرد، امری را در وسط دفن کند، بعد این خاک ها را روی آن بریزد، این را می گویند دسیسه؛ (أَمْ یدُسُّهُ فِی التُّرابِ) (۵) [۲۳]این است. برخی ها دسیسه می کنند، بلکه تدسیس می کنند؛ (قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها) فرمود: این فطرت شفاف و نورانی که ما دادیم؛ اغراض، غرایز، شهوت ها و غضب ها را کنار می زند، این را در آن درون دفن می کند، بعد خس و خاشاکِ اغراض و غرایز و اوهام و خیالات و شهوت ها و غضب را روی آن می گذارد بالای آن ویلا می سازد می نشیند، این تدسیس کرده، صدای آن فطرت در نمی آید.

ص: ۲۷۶

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۴۸.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- مطففین/سوره۸۳ آیه۱۴.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

کنار رفتن غرایز در قیامت از روی فطرت و عذاب آور بودن آن

چون در آن دفن کرده، هر چه آیات الهی خوانده می شود، آن فطرت بیچاره در درون دفن شده و در قیامت وقتی که این خس و خاشاک کنار می رود، این فطرت باز است، تمام عذاب برای همین انسانی است که او انسان است.

در بحث های قبلی هم بود که اگر این جریان که بعضی ها حیوان می شوند: (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (1) [۲۴]اگر مسخ شوند، مسخ ملکوتی نه؛ واقعاً حیوان شوند. مسخ ملکوتی؛ یعنی در عین حال که انسان است حیوان است هر دو واقعیت دارد، نه به صورت حیوان در بیاید، واقعاً حیوان است و واقعاً انسان، عذاب توجیه دارد؛ ولی اگر مسخ به این معنا باشد که انسانیت او کلاً رخت بربندد و حیوان شود؛ ظاهر، باطن، درون، نهاد و نهان او حیوان، این حیوان که در قیامت عذابی ندارد. الآن مار و عقرب و بوزینه، چه عذابی دارند؛ اگر کسی در قیامت به صورت بوزینه درآمد، بوزینه همان لذّتی را از زندگی می برد که آهو و تیهو می برند، هم در تغذیه هم در زاد و ولد، بوزینه چه عذابی دارد؛ اما انسانی که به صورت بوزینه درآمد، «انسانٌ و قردٌ» می فهمد که بوزینه است و شرم از آن به بعد شروع می شود، عذاب هم شروع می شود و اگر کسی واقعاً به صورت مار و عقرب در بیاید، مار از زندگی مار بودنش که لذت می برد؛ یعنی آهو و تیهو و طاووس بیش از مار لذت می برند؟ این طور که نیست. همان لذتی که طاووس از زندگی شخصی خود می برد مار و عقرب و میمون هم می برند. تمام مشکلات این است که انسان در عین حال که انسان است، می شود قِرد و بوزینه و مار و عقرب؛ لذا درد او از آن به بعد شروع می شود. فطرت هرگز از بین نمی رود و هیچ ممکن نیست.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

مهجور بودن از بحث های معاد علّت روآوری انسان به سوی غرایز

چون بحث های معاد در حوزه نیست، مهجور است، خدا سیدناالاستاد را - که سالگرد رحلت ایشان است - غریق رحمت کند! فرمود: بحث معاد، علم به معاد، درس معاد، شرح معاد، تفسیر معاد را هنوز خدا روزی این ملت نکرده است که اینها بفهمند که کجا می خواهیم برویم، برویم جایی که یک میلیارد سال مدام بخوریم و بخوریم، بعد که چه؟ این سؤال در ذهن خیلی ها نمی آید تا به دنبال جواب آن بروند؛ لذا بحث معاد اصلاً در حوزه ها مطرح نیست؛ حالا تا چه وقت خدا روزیِ یک ملت کند که معادشناسی شروع شود، آن طوری که بحث های دیگر شروع شدند، حرف دیگر است؛ اصلاً در ذهن خیلی ها نمی آید که ما آنجا برویم نهر عسل هست، «غُرَف مبنیه» هست، حور و قصور هست تا چه وقت، چه کار بکنیم آنجا؟ اصلاً سؤال در ذهن خیلی ها نمی آید.

جایگاه صدر در وجود انسان و توسعه آن با نور قرآن

به هر تقدیر فرمود که صدر را از آن جهت صدر می گویند، (چرا ما بالای مجلس و محفل و اتاق را می گوییم صدر؛ برای اینکه چپ و راست به وسیله آن معلوم می شود، دور و نزدیک به وسیله آن معلوم می شود، از این جهت می شود صدر مجلس، برای اینکه طرف راست و طرف چپ و نزدیک و دور با آن معلوم می شود). در نهان و نهاد ما یک شأن و نیرویی هست که طرف راست و طرف چپ و قُرب و بُعد و امر و نهی از آن صادر می شود، آن را صدر می گویند که اگر قلب گفتند، به مناسبتی است فؤاد گفتند به مناسبتی است ظرف بودن صدر برای قلب به مناسبتی که (لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ)؛ (۱) [۲۵]به مناسبتی، این صدر است که حرف اول را در دستگاه می زند.

ص: ۲۷۸

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

فرمود آنکه حرف اول را در دستگاه درون می زند، قرآن آن را باز می کند وقتی آن را باز کرد این دیگر نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد، نگران نیست که این ابزار دست کیست؟ این حرف که مقام عالی وجود مبارک حضرت امیر نیست، این جزء مقامات نازله آن حضرت است که ماها متوجه شویم. در بحبوحه خلافت حضرت، کسی آمده که تاجر آبرومندی بود و در اثر رخدادهای ناگوار، وضع مالی او به هم خورد، آمد خدمت حضرت و درخواستی کرد. حضرت به مأمور امور مالی خود فرمود: «فَأَمَرَ لَهُ بِأَلْفٍ»؛ هزار واحد به او بده. آنها می دانستند که حضرت امیر اهل گذشت بی جا نیست، حساب دار به حضرت عرض کرد که «مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ» هزار مثقال طلا- یا هزار مثقال نقره؟ فرمود: «فَأَعْطِ الْأَعْرَابِی أَنْفَعَهُمَا لَهُ» ببین مشکل او با چه چیزی حل می شود، «کِلَاهُمَا عِنْدِی حَجَرَانِ»؛ فرمود: طلا- و نقره نزد علی، سنگ است. [(۱)](#) آن سنگ زرد و این سنگ سفید است، سنگ هستند، از اینها به عنوان أحجار کریمه یاد می کنند. اگر کسی این درک را داشته باشد، آبروی او محفوظ است، دیگر این چنین نیست که عمری را به بی آبرویی بگذراند، این می شود شرح صدر؛ یعنی مصدر امور دارد؛ به جای «أمّاره بالسّوء، أمّاره بالحُسن» دارند، این طور نیست که فقط (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ) [(۲)](#) [۲۷]باشد، آن مردان الهی هم «إِنَّ النّفسَ لأمّارَه بِالحُسن». این نفس را طرزی «هِی نَفسِی أَرُوضُهَا بِالتَّقوَی» [(۳)](#) [۲۸]من با تقوا آن را ورزش و ریاضت می دهم این می شود «أماره بالحسن»؛ این مصدر کارهاست، می شود صدر؛ اما دیگران این را ندارند، شرح صدر ندارند؛ دل، بسته است، دلِ بسته جای نفوذ نیست: (سَواءٌ عَلَیهِمْ ءَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یؤْمِنُونَ)؛ [(۴)](#) [۲۹]یک حرف بسته، یک جای بسته، شما چه بگویید چه نگویید که راه نفوذ ندارد. فرمود بعضی ها بسته دل هستند؛ بعضی ها «مشروح الصدر» هستند که منتظرند آیات الهی این باز را بازتر کند. فرمود: (اللّهُ نَزَّلَ أحسنَ الْحَدیثِ) به ما گفته (فَیتَّبِعُونَ أحسنَهُ).

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاالحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۲۶۸.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۶.

در آیات دیگر «أحسن الاقوال» را مشخص کردیم؛ ولی اینجا «أحسن الحدیث» را هم بازگو می کنیم، «أحسن الحدیث» این است؛ کتابی أحسن است که در بحث های بود و نبود، برهانی باشد، در بحث های باید و نباید، عدل مدار باشد. شما بارها ملاحظه فرمودید که غیر از شریعت الهی، هیچ کشوری، هیچ ملتی، هیچ مملکتی توان تدوین قانون تمدن ساز ندارد، این توان را ندارد؛ برای اینکه مواد قانونی را از مبانی می گیرند، دست اینها از منبع اصلی کوتاه است، در مجلس باشد همین طور است، سازمان بین الملل باشد، حقوق بشر باشد، همین طور است، این مواد حقوقی را از مبانی می گیرند، مبانی می گوید، استقلال، آزادی، امنیت، امانت، محیط زیست، مساوات، مواسات، رعایت عهد، پیمان و امضا اینها مبانی است، اینها حق است، از این مبانی، آن مواد حقوقی را استنباط می کنند. در این مبانی یک کلید واژه ای است به عنوان «مبنی المبانی» که زیر بنای همه مبانی است «و هو العدل» که استقلال، باید عادلانه باشد، امنیت و امانت باید عادلانه باشد، امضا باید عادلانه باشد، رعایت محیط زیست باید عادلانه باشد، همه اینها باید عادلانه باشد، این را هم قبول دارند. این عدل هم که یک کلمه سه حرفی «عین و دال و لام» است، معنای آن هم «وضع کل شیء فی موضعه» است، این را هم همه قبول دارند؛ اما تمام مصیبت برای غربی ها و امثال آنها این است که دست آنها از این به بعد خالی است. تمام این مواد حقوق باید به مبانی بر گردد تمام این مبانی به «مبنی المبانی» برمی گردد «و هو العدل» و معنای عدل هم «وضع کل شیء فی موضعه» است؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشیا را اشیاآفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند، شما که به او معتقد نیستید و خودتان را به جای خدا می نشانید؛ لذا یک روز این را امضا می کنند، یک روز دیگر آن را امضا نمی کند؛ یک روز کشور مظلومی را محور شرارت قرار می دهند و یک روز دیگر یک منافق تروریست را پاکدامن معرفی می کنند به نحو سالبه کلیه، هیچ مبنای علمی برای این حقوق بشر و مواد نشان نمی دهد، برای اینکه آن را باید از وحی بگیرید از چه می خواهید بگیرید؟ جای اشیا کجاست، جای اشخاص کجاست، می گویند زن و مرد مساوی هستند، شما که نه زن را آفریدید، نه مرد را آفریدید. اینکه خدا می فرماید: ﴿لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً﴾ (1) [۳۰]فرمود: این ارثی که من گفتم، دست به آن نزنید، شما که اینها را نیافریدید، شما چه می دانید، عاقبت امر چیست؟! ﴿لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً﴾؛ سهم دختر چقدر است، سهم پسر چقدر است، شما جای اشیا را نمی دانید، جای اشخاص را نمی دانید؛ وقتی هم نمی دانید حق قانون گذاری هم ندارید. این می شود «أحسن الاقوال»، «أحسن الاقوال» در مسائل تکوین مشخص است، در مسائل تشریع هم مشخص است، چون به وحی برمی گردد.

ص: ۲۸۰

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

!!!!!!

[۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

[۲]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

[۳]زمر/سوره۳۹، آیه۱۸.

[۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۱۰.

[۶]تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۹، ص۲۰.

[۷]مجمع البیان، ج۸، ص۷۷۲.

[۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۵.

[۹]مولوی، مثنوی معنوی؛ دفتر اول، بخش۱- سرآغاز؛«سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق».

[۱۰]مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی نصرالحسن بن الفضل الطبرسی، ص۴۴۷.

[۱۱]حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

[۱۲]دیوان حافظ، غزل شماره۲۳۲. «خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید».

[۱۳]مائده/سوره۵، آیه۲۴.

[۱۴]انسان/سوره۷۶، آیه۳.

[۱۵]بلد/سوره۹۰، آیه۱۰.

[۱۶]توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

[۱۷]انفال/سوره۸، آیه۲.

[۱۸]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

[۱۹]نجم/سوره۵۳، آیه۴۸.

[۲۰]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۲۱]مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

[۲۲]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۲۳]نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

[۲۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

[۲۵]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۲۶]مستدرک الوسائل، المیرزاالحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۲۶۸.

[۲۷]یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

[۲۹]بقره/سوره۲، آیه۶.

[۳۰]نساء/سوره۴، آیه۱۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر

(أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولئِكَ فی ضَلالٍ مُبينٍ(۲۲) اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَديثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدی بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ(۲۳))

ادعای قرآن بر تزکیه نفوس

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، هم راه های علمی را مشخص می کند، هم راه های عملی را. ادعای قرآن کریم این است که این کتاب، معلّم حکمت و کتاب است: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۱) [۱]و مدّعی تزکیه نفوس هم است که فرمود: (وَ يُزَكِّيهِمْ)؛ راه های تزکیه اخلاقی را با بیان واجب و مستحب از یک سو، حرام و مکروه از سوی دیگر که این راه های علم حصولی است، راه های عادی برای تعلیم و تربیت است؛ اما آن راه های خاصی را که انسان با سلوک عملی می خواهد طی کند، آن را هم در بخشی از آیات قرآن کریم مشخص کرد.

جَذَبه، راه خاص تزکیه نفوس و نمونه آن در مناجات شعبانیه

مستحضرید که اکثر ادعیه، مناجات، زیارات و دستورات اخلاقی برای توده مردم است که از راه علم عامل شوند؛ یعنی یک سلسله مطالبی را بفهمند، بعد عمل کنند؛ اما «جَذْبه» آن راه خاصی است که حارثه بن مالک و مانند او طی کردن است و این راه برای خواص می باشد. شما در تمام این ادعیه ای که در طول سال مطرح است، دعایی؛ نظیر «مناجات شعبانیه» خیلی کم می بینید که در آن به خدا عرض کنیم، خدایا! توفیقی بده که من به طرف تو سیر کنم! یعنی اوّل منادات داشته باشم، چون از دور با تو سخن می گویم، ندا داشته باشم، بعد وقتی نزدیک شدم، جا برای ندا نیست، با تو مناجات کنم، از منادات به مناجات منتقل شوم، وقتی خیلی نزدیک شدم، باید ساکت باشم که شما از آن طرف حرف بزنید. شما از آن طرف دیگر که منادات ندارید، چون نزدیک هستید، با من مناجات می کنید: «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَه»؛ بعد عرض می کند، خدایا! مناجات کنید، من آرام آرام گوش می دهم، بعد طوری نگاه کنید که من «صَعِقه» بزنم، بیهوش شوم: «فَأَجَابَكَ وَ لَاحَظْتَهُ فَصَعِقَ بِجَلَالِك». (۲) [۲]چنین مناجاتی در بین ادعیه و مناجات خیلی کم است. چون افرادی که این راه را طی کنند، کم هستند؛ مردم یا بیراهه می روند، یا اگر به راه هستند، همین راه زهد و اخلاق و عبادات و اینهاست؛ اما راه «حارثه بن مالک» که راه عملی است و عرض کرد: «كَأَنِّي اَنظُرُ اِلي عَرشِ رَبِّي». مرحوم کلینی این را نقل کرد که وجود مبارک پیغمبر فرمود: «عَبدٌ نَوَّرَ اللّهُ قَلبَه»؛ (۳) [۳]یا در آن خطبه نورانی، امام امیرالمومنین(سلام الله علیه) که فرمود: اینها گویا بهشت را می بینند: «وَ هُم فِيهَا مُنَعَّمُون»؛ اینها گویا در جهنم به سر می برند: «فَهُم فِيهَا مُعَذَّبُونَ»؛ (۴) [۴]این برای اوحدی اهل ایمان است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۹.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۴، ط اسلامی.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

تقسیم آیات قرآن به دو قسم در تزکیه و بیان راه علمی آن

آیات قرآن کریم هم دو قسم است، اکثر آیات ما را به مسائل اخلاقی دعوت می کند، چون اساس جامعه را اخلاق می سازد، اوحدی اهل جامعه از سنخ مسائل سلوک معرفتی هستند.

الف: تبیین هماهنگی کلمات تکوینی و تدوینی حق و مجموع آن

قرآن کریم که مثلثی را تبیین می کند که کلّ نظام هستی از آغاز تا انجام همه با هم هماهنگ هستند، این یک؛ و همه کتاب های الهی که بر انبیا(علیهم السلام) نازل شده است، اینها با هم هماهنگ هستند؛ یعنی هم کلمات تکوینی خدا و هم کلمات تدوینی خدا با هم هماهنگ است، این دو ضلع؛ مجموع تکوین و تشریع هم با هم هماهنگ اند، این سه؛ یعنی صحف ابراهیم و زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن پیامبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) اینها همه یکدست هستند، برای اینکه (مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ) (۱) [۵]هر پیامبر قبلی زمینه بشارت بعدی را فراهم می کند و هر پیامبر بعدی که آمد، می گوید هر چه پیامبر قبلی گفت درست گفت، هیچ اختلافی بین انبیا نیست؛ آنجا که به مسئله نَسخ مربوط است، به اسلام برنمی گردد، بلکه به (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) (۲) [۶]برمی گردد، چون اسلام نسخ شدنی نیست: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)؛ (۳) [۷]اما هر پیامبری یک شریعت خاص دارد. آنها چقدر نماز بخوانند و به کدام سَمت نماز بخوانند، ما چقدر نماز بخوانیم و به کدام سَمت نماز بخوانیم، اینها جزء فروعات می باشد. فرمود: (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)؛ اینها تبدیل پذیرند و بازگشت اینها به تخصیص أزمانی است، نه نسخ؛ یعنی نسخ اصلاً در کلمات الهی نیست، بازگشت هر چه که به صورت نسخ است، به تخصیص أزمانی است. پس کلمات تدوینی همه آنها یکدست و همگون هستند؛ کلمات تکوینی خدا؛ یعنی نظام آفرینش یکدست و همگون هستند؛ وقتی تدوین را با تکوین، تکوین را با تدوین بسنجیم، مجموع این دو ضلع مثلث، وقتی سنجیده شود، اینها با هم هماهنگ و یکسان است؛ یعنی طوری خدای سبحان عالم را آفرید که اگر این عالَم بخواهد به صورت حرف در بیاید، می شود کتاب های الهی و طرزی کتاب های الهی را نازل کرده است که اگر اینها بخواهند وجود عینی و خارجی پیدا کنند، می شود نظام هستی.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

ب: برهان قرآنی دالّ بر عدم اختلاف در کلمات تکوینی و تدوینی حق

برهانی که در سوره مبارکه «نساء» هست - و قبلًا بحث شـد، باز هم ممکن است ذکر شود - همین معنا را می رسانـد. در سوره مبارکه «نساء» برهانی که ذات اقـدس الهی اقامه کرده است - آیه ۸۲ سوره «نساء» - این بود که (أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافاً کَثیراً)؛ این یک قیاس استثنایی است، مقدمه قیاس استثنایی قضیه شرطی است. حملیه ای که در استثنای بطلان تالی است و نتیجه آن نفی مقـدم است. اگر این کتاب، الهی نبود، حتماً در آن اختلاف بود، چون هیـچ اختلافی در آن نیست، معلوم می شود، الهی است: (لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ) این مقدم: (لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافاً کَثیراً) این تالی؛ «لکن التالی باطل فالمقـدم مثله». این قیاس اسـتثنایی هم درباره نظام تکوین هست، برای اینکه کل نظام را خدا آفرید و قرآن کریم همین قیاس اسـتثنایی را درباره نظام تکوین پیاده کرد. در نظام تدوین و تشریع که کتاب های آسمانی است، بالصّراحه همین آیه ۸۲ سوره «نساء» دارد. در جریان تکوین در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: (لَوْ کانَ فیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا)؛ (۱) [۸]یک خداست که دارد عالم را اداره می کند، اگر بیش از یک خدا بود، ناهماهنگی در نظام بود.

پرسش: استاد! اگر نظام تشریع و تکوین هماهنگ است و همان طوری که جنابعالی فرمودید با فطرت هم هماهنگ است، نباید فطرت آن را ؟

ص: ۲۸۴

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

پاسخ: هماهنگی با فطرت هست، اما ابلیس که گفت: (لأُغْوِيَنَّهُمْ)؛ سر جای خود محفوظ است. اصلاً انسان در میدان جهاد دارد فعالیت می کند؛ گاهی در جهاد اصغر، گاهی در جهاد اوسط، گاهی در جهاد اکبر. انسان با رزم سر و کار دارد، برای اینکه ساخته شود، این هم جزء برکات الهی است و در کل نظام این جهاد برکت است انسان اگر بخواهد کامل شود، باید بر هوس مسلط باشد. پس درباره نظام تکوین، در سوره مبارکه «انبیاء» آن آیه را فرمود، تا بطلان تالی آن را در سوره مبارکه «ملک» - که (تَبارَكَ الَّذی بِيَدِهِ الْمُلْكُ) است - آیه سه و چهار بیان کند که (الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ)؛ تفاوت غیر از اختلاف است، تفاوت؛ یعنی ما سلسله ای داریم، مثل سلسله تسبیح که بعضی از دانه هایش فوت شده، وقتی حلقه ای این وسط فوت شود، رابطه آینده از گذشته قطع می شود، این دیگر منظم نیست. فرمود ما فوتی در عالم نداریم، هیچ فوتی در عالم نیست، همه حلقات این سلسله سر جایش محفوظ است. تفاوت غیر از اختلاف است، تفاوت غیر از تبعیض است، بعضی این حکم را دارند، بعضی آن حکم را دارند؛ البته هر کدام حکم خاص خودشان را دارند؛ اما فوتی در عالم نیست، مرگی در عالم نیست که حلقه ای از حلقات این وسط فوت شده باشد، چون اگر فوت شده باشد، رابطه گذشته و آینده قطع می شود؛ فرمود: (ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ)؛ شما دو بار، ده بار، صد بار هم که نگاه کنید، می بینید هر چیزی سر جای خودش است.

پرسش: بعضی از بچه ها که به دنیا می آیند دست و پا ندارند، اینها مگر خلقت خدا نیستند؟

پاسخ: البته این هم در اثر اینکه خدای سبحان نسبت به اینها فاعل تام است، نه علت تام؛ پدر باید مواظب باشد، مادر باید مواظب باشد، هم عقل و هم فطرت می گوید و هم انبیا را فرستاده، برای اینکه شما مواظب باشید. فرمود اگر فلان کار را کردید، بچه ناقص الخلقه به دنیا می آید؛ فلان عمل را کردید، ناقص الخلقه به دنیا می آید؛ فلان کار را نکردید، مستوی الخلقه به دنیا می آید. ذات اقدس الهی نسبت به تک تک موجودات فاعل تامه است، نه علت تامه. نسبت به اصل نظام علت تامه است، چون دیگر قابلی در کار نبود؛ آن وقت این را هم تربیت کردند، دستور دادند و گفتند این امور را رعایت کنید، حتی اگر خواستید آن فرزند زیبا شود، آن مادر در دوران بارداری میوه خوب مصرف کند، معطر باشد، سیب مصرف کند دیگر عصبانی نشود، همه اینها از جزئیات و کلیات را گفتند. این (وَ شارِکْهُمْ فِی اَلْأَمْوالِ وَ اَلْأَوْلادِ) (۱) [۹]همین است که گاهی شیطان شریک پیدایش فرزند می شود؛ اگر پدر یا مادر در دوران انعقاد یا در دوران بارداری بیراهه رفتند – معاذ الله – بر خلاف عفّت حرکت کردند، گرفتار این جمله می شوند (وَ شارِکْهُمْ فِی اَلْأَمْوالِ وَ اَلْأَوْلادِ)؛ شیطان شریک مال می شود مشخص است، شخص سرقت می کند، ربا می گیرد، کم فروشی می کند، گران فروشی می کند، شیطان شریک در مال می شود، شریک در اولاد هم همین است.

ص: ۲۸۶

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

پرسش: در خلقت خداوند دخالت ندارد؟

پاسخ: نه خیر، در قابلیت اینها، در پذیرش اینها دخالت دارد، اینها کاری می کنند که فیض نگیرند، وگرنه او «دائم الفیض علی البریه» است. فرمود فوتی در عالم نیست: (ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ)، فرمود دو بار ده بار صد بار هم که این عالَم را نگاه کنید، همه چیز سر جایش محفوظ است: (فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ)؛ (1) [۱۰]آیا شکافی در نظام می بینید که گذشته و آینده را قطع کند، بی نظمی در عالم ایجاد کند، نیست. برابر آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» ما می توانیم یک مثلث بابرکتی داشته باشیم؛ یعنی کلّ نظام با هم هماهنگ هستند، کلّ کتاب های الهی با هم هماهنگ هستند؛ لذا انبیای الهی هم با هم هماهنگ هستند، قبلی مبشّر بعدی می شود، بعدی مصدّق قبلی می شود، هیچ پیامبری نیامده که پیامبر دیگر را - معاذ الله - تصدیق نکند، همه آنها (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) بودند. مجموع این دو ضلع هم که مجموعاً یک مثلث بابرکتی تشکیل می دهند، اینها هم با هم هماهنگ هستند، چنین کتابی می شود «أحسن الکتاب»؛ یک کتاب می شود، متشابه، همگون، نظیر هم، موافق هم؛ لذا اختلافی در عالم نیست، نه در صحنه خلقت اختلاف است، نه بین صُحف انبیا اختلاف است و نه بین انبیا اختلاف است، نه بین اولیا اختلاف است؛ چه اینکه بین بهشتی ها هم اختلاف نیست.

ج: هماهنگی امت اسلام با تکوین و تدوین بهترین آرزوی مؤمنین

ص: ۲۸۷

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

مردان مؤمن در دنیا هم همین را می خواهند. درست است که طلب مغفرت می خواهند، قضای حاجت می خواهند، شفای مرض می خواهند؛ اما برجسته ترین دعای امت اسلامی این است که (لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذینَ آمَنُوا) (۱) [۱۱]یک امت اسلامی از خدای سبحان می خواهد که یکدست باشیم، کینه کسی را نداشته باشیم، بر فرض هم اختلافی هست، قابل حلّ است، این طور نیست که حالا ما خودمان را به کینه مبتلا کنیم که ده ها خطر را همین کینه به همراه دارد، نه خاطرات سالمی برای آدم می گذارد، نه وقت سالمی برای آدم می گذارد، نه آرامشی برای خانواده می گذارد. در سوره مبارکه «حشر» است: (لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذینَ آمَنُوا). بهشتی ها به همین وضع رسیدند، مردم مؤمن در دنیا چیزی را از خدا می خواهند که آن چیز را خدا در بهشت به مردان بهشتی می دهد. فرمود ما در بهشت (وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ). (۲) [۱۲]افراد کینه هایی در اثر اختلاف نظر با هم دارند، فرمود ما همه اینها را با همین وضع وارد بهشت نمی کنیم، شستشویی در درون اینها ایجاد می کنیم، یک درمان قلبی می کنیم، این قلب ها را تطهیر می کنیم که هیچ کس به یاد کینه دیگری نباشد، اگر هر کدام از افراد مشکلی در جامعه با دیگری داشت، اصلاً یادشان نمی آید که دیگری یا فلان آقا نسبت به ایشان در جامعه بد کرده، فرمود ما این را برداشتیم؛ الآن زید و عمرو که با هم شریک بودند و در اثر شرکت اختلافی داشتند، کینه یکدیگر را داشتند، هر دو هم مسلمان و شیعه اهل بیت(علیهم السلام) هستند، خدای سبحان وقتی اینها را بهشت می برد - با همین کینه که نمی برد - که فرمود ما شستشو می کنیم، آنچه در دل اینهاست برمی داریم، وقتی وارد بهشت شدند، اصلاً یادشان نیست که نسبت به یکدیگر بد بودند: (وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ). همین معنا را که بهشتی ها در بهشت دارند، مردم با ایمان در دنیا همین را از خدا می خواهند که (لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذینَ آمَنُوا)، تا ما هماهنگ با نظام آفرینش باشیم، یک؛ هماهنگ با کتب آسمانی باشیم، دو؛ هماهنگ با انبیا و اولیا باشیم، سه؛ مجموع این دو ضلع را هم که هماهنگی است، داشته باشیم چهار؛ اگر گفتند:

۱- حشر/سوره۵۹، آیه ۱۰.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

سه نگردد بری شود او را پرنیان خوانی و حریر و پرند (۱)

همین است؛ بگوییـد پرنیان، بگوییـد حریر، بگوییـد پرند، هر سه اسم ابریشم می باشد؛ این دیگر سه چیز نیست. بگویید عالَم، بگویید انبیا، بگویید اولیا و صـحفِ انبیا، یک حقیقت است، همه اینها کلمات الهی هستند؛ بعضی کلمات تدوینی خداست، بعضی کلمات تکوینی خداست.

عدم اختصاص أحسن الحدیث بودن بر کلمات تدوین

این برهـان آیه مبارکه سوره مبارکه «نساء» یک برهان عام است، فرمود: اگر چیزی نزد غیر خـدا بود اختلاف داشت، اگر چیزی نزد خـداست، منزه از اختلاف است، این شامل کلّ نظام تکوین می شود که مجموعه آیات سوره مبارکه «انبیاء» و آیه دو و سه سوره مبارکه «ملک» آن را می رساند که (ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسیرٌ)، هم شامل کتب تـدوینی خـدا می شود که هر کـدام (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) است و هم شامل خود قرآن می شود. این مصداق خیلی محدود است که ما این آیه ۸۲ را بر خصوص قرآن تطبیق کنیم. مصـداق جامع آن کلّ نظام هستی است، یک؛ صـحف انبیاست، از اول تا آخر، دو؛ مجموع کلمات تدوینی و تکوینی خداست، سه؛ این معنا می شود: (اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً) که اختصاصی به قرآن ندارد، همه کتاب ها این طور است و نظام تکوین را هم در بر می گیرد.

ناتمامی نقض هماهنگی کلمات تدوین با آیات متشابه

۱-

اینکه قرآن می فرمایـد این کتـاب متشـابه است، چطور متشابه است؟ فرمود: یک اختلاف داخلی در بعضـی ها هست، ما این گره کور را به وسـیله بعضـی ها حل می کنیم؛ معلوم می شود اینها با هم آشـنا هسـتند؛ اگر طبیب و مریض با هم اختلاف می داشـتند که طبیب به بالین مریض نمی آمد. فرمود بعضـی ها به حسب ظاهر بیمار هسـتند، بعضـی ها به حسب ظاهر طبیب هستند، ما این طبیب را به بالین این بیمارها می فرستیم، تا اینها حل بشود. این متشابهات به منزله بیمارهای علمی هسـتند، آن محکمات به منزله اطبّای علمی هسـتند. تعبیر لطیف قرآن بالاتر از مسئله طبیب بودن است، فرمود برخی ها به منزله نوجوان یـا جوانی هسـتند که احیاناً ممکن است که یـک مقـدار شیطنت کننـد، برخی هـا به منزله پـدر و مادر هسـتند که دلسوز و عطوف و مهربان هسـتند؛ این محکمات «ام الکتاب» است و با عاطفه، با گذشت، با صـفا و وفا این متشابهات را در دامن خودشان می پرورانند و این متشابه را محکم می کنند. «اُمّ» آن است که بپروراند، اگر کاری با او نداشـته باشد و مشکل او را درمان نکند که «اُمّ» او نیست. اصولاً این متشابهات هم از آن محکمات تولیـد شده اند، چون از آنجا تولید شده اند، معلوم می شود به آنجا برگردند. وقتی متشابهات به دامن محکمات رفت و آن «ام الکتاب» این متشابهات را حل کرد، سراسـر قرآن می شود محکم، وقتی سراسـر قرآن شـده محکم، این همان است که «أَلقُرآنُ یُفَسِّر بَعضُهُ بَعضَا»؛ (۱) [۱۴]این مادر است که فرزنـد خودش را می پروراند. اگر یک شـبهه علمی در متشابهات بود، در اثر ارجاع به محکمات، این شـبهه برطرف می شود و این معنای تفسیر قرآن به قرآن است. بارها به عرضـتان رسـید، آن تفسـیرهایی که ما دیدیم، مثل تفسـیر طبری که طبری به عنوان امام مفسّرین هست، چون بسیاری از حرف هایی که مرحوم شیخ طوسـی و غیره دارند، از او گرفته اند، او قبل از همه اینهاست، از تفسـیر طبری تا تفسیر المنار، از المنار تا تفسیر طبری هر کدام از اینها آنچه ما دیدیم، این کلمه «أَلقُرآنُ یُفَسِّر بَعضُهُ بَعضَا» را یا بالصـراحه دارد یا با همین مضـمون. هیچ مفسـری نیست که این حرف را نداشـته باشد، این مخصوص سیدناالاسـتاد نیست، آنکه مخصوص سیدناالاسـتاد است این است که آنهـا خیـال می کردنـد «أَلقُرآنُ یُفَسِّر بَعضُهُ بَعضَـا»، اگر ما خواستیم این آیه را معنا کنیم، بایـد به «المعجم» مراجعه کنیم، به لغت مراجعه کنیم، ببینیم که کلمات این آیه در کـدام آیه به کار رفته، اینها را جمع کنیم؛ اما آنکه کار المیزان است این نیست، اصـلاً با کلمات و معجم و الفاظ کار نـدارد. این محتوا را قرآن کریم چطور حل می کنـد، این متشابه را کـدام محکم بایـد حل بکنـد، به این فکر نیست که به «قاموس» مراجعه کنیـد یا « المعجم المفهرس» مراجعه کند. این کار یک طلبه عادی است یا مفسّر عادی است. اگر این محتوا که متشابه است، باید با محکم حل بشود، باید ما بدانیم محکمات قرآن چیست؟ تا در سایه آن مادر این کودک ها حل شود؛ وقتی این کودک ها حل شدنـد، سراسر قرآن می شود محکم، وقتی سراسـر قرآن شـده محکم، می شود متشابه؛ لذا این متشابهی که در سوره مبـارکه «زمر» هست، بـا آن متشـابهی که در اول سوره مبـارکه «آل عمران» است، خیلی فرق می کنـد؛ آنجـا فرمود: آیـاتی که نـازل کردیم، برخی از اینهـا محکمـات هسـتند: (هُنَّ أُمُّ الْکِتـابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهـاتٌ فَأَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مـا تَشـابَهَ مِنْهُ ابْتِغـاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْویلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ إِلاَّ اللّهُ) (۲) [۱۵]و راسـخون علم هم به برکت الهی می داننـد و این متشـابه؛ یعنی همگون. اگر مـا آن متشابهات را به «أم الکتاب» برگرداندیم، دیگر متشابهی که (الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ) به دنبال او باشند نیست، سراسر قرآن می شود شبیه هم و همگون هم.

۱- التفسیر الصافی، الفیض الکاشانی، ج۱، ص۷۵.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۷.

پرسش: استاد ببخشید! قرآنی که آنها می گویند، همان قرآنی که نزد معصومین(علیهم السلام) هست را می گویند که آنها واقعاً محکم است؟

امر ائمه(علیهم السلام) به ارجاع روایات متشابه به قرآن

پاسخ: نه، آنکه باطن قرآن و همه حقیقت قرآن نزد آنها هست؛ ولی خود این قرآن به ما گفت و جامعه بشری هم می تواند بفهمد؛ اما خود ائمه(علیهم السلام) - که حقیقت قرآن نزد آنهاست، حرفی در آن نیست و اینها قرآن ناطق هستند - فرمودند به نام ما دروغ جعل می کنند. خدا مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! می گوید: این حدیث را نگاه کنید، پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: «سَتَكثِرُوا عَلَيَّ القَالَه»؛ (1) [16]یعنی وضّاعان و جعّالان به نام ما دروغ جعل می کنند، ائمه هم فرمودند به نام ما دروغ جعل می کنند؛ ولی به نام قرآن کسی نمی تواند جعل کند، چون به نام ما روایات جعلی هست، هر چه که از ما رسید، چه معارض داشته باشد که نصوص علاجیه در اصول آن را تعرّض کرده، چه معارض نداشته باشد که طایفه دیگری است، این طایفه دیگر را مرحوم کلینی نقل کرده، (2) این دو طایفه از روایات است، می فرماید: چه روایت، معارض داشته باشد که نصوص علاجیه تعرّض می کند، چه روایتی معارض نداشته باشد، قبل از هر چیزی باید آن را بر قرآن عرضه کنیم، برای اینکه به نام قرآن کسی دروغ جعل نمی کند، اما به نام ما دروغ جعل می کنند؛ اگر مطابق با قرآن نبود، این گفته ما نیست. فرمایش مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) این است که این «سَيَتَكثِرُوا عَلَيَّ القَالَه» دلیل قطعی است بر اینکه به نام اهل بیت روایت جعل می کنند، چرا؟ برای اینکه اگر به نام اهل بیت روایت جعل کردند. پس معلوم می شود جعل می کنند اگر به نام اهل بیت روایتی جعل نکردند، همین را جعل کردند، همین را از پیغمبر نقل کردند که فرمود: «سَيَتَكثِرُوا عَلَيَّ القَالَه» چون به نام اینها جعل می کنند، فرمود هیچ - به نحو سالبه کلیه - حجّیتی، برای هیچ روایت نیست، مگر اینکه اول آن را بر قرآن عرضه کنیم، اگر مخالف قرآن نبود؛ آن وقت وارد بحث بشویم، برای اینکه فرمود، به نام ما دروغ جعل می کنند شما چگونه می خواهید عرضه کنید؟ هر دو طایفه را مرحوم کلینی نقل کرد؛ آن طایفه ای که جزء نصوص علاجیه است که فراوان است و در کتاب های اصول هم آمده؛ آن طایفه ای هم که معارض هم ندارد، حضرت فرمود: به نام ما دروغ جعل می کنند، وضّاعین هستند، کذب درست می کنند، به نام قرآن که کسی جعل نمی کند. بنابراین «فهاهنا أمرانٌ»: یکی اینکه اینها قرآن ناطق هستند، حقیقت قرآن نزد اینهاست، باطن قرآن نزد اینهاست، ظاهر قرآن نزد اینهاست، این «مما لا ریب فیه» است. امر دوم این است که وظیفه ما چیست؟ آنها فرمودند؛ یعنی خود اهل بیت فرمودند که چون به نام ما دروغ جعل می کنند، شما اول باید این روایات را بر قرآن عرضه کنید، بعد هم نگویید که حالا-این روایت مخالف با قرآن نیست، ما کاری به آن نداریم، روایت با شما کار دارد؛ آن وقت اگر این روایت، مخالف با قرآن نبود، قرآن را با روایت، روایت را با قرآن؛ آن وقت دوتایی را کنار هم بگذارید و تفسیر کنید؛ بنابراین، این قرآن سراسر متشابه و همگون می شود. این راه های علمی قرآن است. راه های اخلاقی هم همان است که آیات زهد و تقوا و عدل و مانند آن است.

1- الاحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج2، ص246 .

2- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج1، ص69، ط اسلامی.

اما راه اویس قرن شـدن چیست؟ راه حارثه بن عبـدالله شـدن چیست؟ آن راه، راه عملی کردن است که در آن خطبه نورانی، حضـرت امیر فرمود: مردانی هستند که گویا بهشت را می بینند. بهشت را باور داشتن مهم نیست، چون هر مؤمنی بهشت را باور دارد، یا به دلیل اجمال و یا به دلیل تفصیل، اثبات اینکه بهشتی و جهنمی هست؛ عدلی و حسابی هست؛ صراطی هست، این با چند سال درس خواندن حل می شود؛ اما آدم اینجا نشسته بهشت را ببیند، جهنم را ببیند، باطن را ببیند، آنکه وجود مبارک امام سجاد در صحنه عرفات نشان دادند آن را ببیند، آنکه وجود مبارک امام باقر(سـلام الله علیه) در صـحنه عرفات نشان دادند، چون هر دو امام این کار را کردند، در صحنه عرفات بود که فرمود: «مَا أَكثَر الضَّجِیج وَ أَقلَّ الحَجِیج»؛ (۱) [۱۸]وقتی وجود مبارک امام باقر و امام سجاد(سلام الله علیهما) این پرده را از جلوی چشم شاگرد خود برداشـتند، دیدنـد در صـحنه عرفات چه خبر است؛ این راه، راه دارد یا نـدارد. فرمود این راه را می خواهید بروید، این با درس خواندن حوزه و دانشگاه حل نمی شود، این با جان کندن حلّ می شود، شـما یک وقت نماز خواندید که لرزه بکنید! نه، حالا چه توقعی دارید که حارثه بن مالک شوید؟! اما همه ما درباره امام مجتبی(سـلام الله علیه) شـنیدیم، درباره ائمه شـنیدیم که وقتی می خواستند بگویند «قد قامت الصلاه»، «ترتعدّ»؛ (۲) [۱۹]می لرزیدنـد، این یعنی چه؟ این همـان است که فرمود: وقـتی که (إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیـاتُهُ زادَتْهُمْ)، (۳) [۲۰]«قشـعریره» دارد همین است، اول آن «قشعریره» است؛ یعنی لرزه است، که «تقشعرّ منه» می لرزیدنـد، کجا می لرزیدنـد؟ او که در برابر همه خصم، آن طور آرام بود، همین که می خواست بگویـد: «قـد قامت الصّلاه» می لرزیـد. (۴) این راه اویس قرن شـدن است، چنین حـالتی که برای کسـی پیش نمی آیـد! وقتی به امام مجتبی(سـلام الله علیه) عرض می کردنـد، آخر چه خبر است؟ صورت زرد می شود، چه خبر است؟ فرمود: من می خواهم امانت خـدا را ادا کنم، این نماز امانت الهی است: «ترتعدُّ»، دو پهلوی او می لرزید می شود: «تَقشـعِرُّ»؛ بعد وقتی وارد نماز می شد، کم کم آرام می شد، مطمئن می شد، این همان است که اول «قشـعریره»، لرزه، اضـطراب، ارتعادِ فرائص؛ (ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلی ذِکْرِ اللّهِ) کم کم به معدن نزدیک می شدند، آرام می شدند، می شود: (أَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). (۵) [۲۲]مرحوم صدوق نقل می کند که از وجود مبارک حضـرت امیر سؤال کردنـد که «قـد قامت الصـلاه»؛ یعنی چه؟ فرمود: «حَانَ وَقتُ الزِّیارَه»؛ شـما حرم می روید، اهل بیت را زیارت می کنید؛ ولی وقت به نماز می ایستید، می خواهید به زیارت «الله» برویـد؛ این را مرحوم صدوق در کتاب شـریف توحید نقل کرده، در معنای «قَد قَامَت الصَلاهُ»؛ یعنی «حَانَ وَقتُ الزِّیارَه». (۶) [۲۳]این سـلوک علمی است که وقتی زاهد و عابد این آیه را معنا می کنند، خیال می کنند وقتی که آیه عذاب را می خوانند باید بلرزند، آیه رحمت را که می خوانند: (ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلی ذِکْرِ اللّهِ) آن هم، می تواند باشد؛ ولی آیه در صدد آن نیست، آیه در صـدد پرورانـدن حارثه بن مالک است، در صـدد پروراندن اویس قرن است که می گوید «هذه لیله السجود هذه لیله الرکوع». (۷) [۲۴]وجود مبـارک پیامبر را ندیـده ایمان آورد، وجود مبارک پیامبر هم فرمود: «إِنِّی أَجِدُ نَفسُ الرَّحمَن مِن قِبَلِ الیَمَن» (۸) [۲۵]این آن راه است؛ اگر کسـی به هوسِ این است بایـد ببینـد در نمـاز چنین حالتی پیش می آیـد یا نه، در روزه یک چنین حالتی پیش می آیـد یا نه؛ بلرزد. آدم وقتی بخواهد نزد خدا برود، امانت را بدهد، باید سالم تحویل بدهد، حالا آنکه جبرئیل است گفت: قدری جلوتر بروم، پر و بالم می سوزد؛ ما که می خواهیم هنوز جلوتر برویم، مستقیم بگوییم: (إِیّاکَ نَعْبُدُ)، (۹) [۲۶]با او حرف می زنیم، بعد هم توقّع داشته باشیم، او با ما حرف بزند. در آغاز این دعای نورانی «افتتاح» که از وجود مبارک حضرت است، به ما آموختند که همیشه اهل گدایی و نیاز نباشـید، آن هم خوب است، قـدری هم اهل ناز باشـید، اصـلاً ماه مبارک رمضان ماه ناز است. این دعای «افتتاح» می گوییم خـدایا! من می خواهم «مُدِلاً عَلیک»، (۱۰) [۲۷]می خواهم بـا تو دَلال کنم، ناز کنم، نه نیـاز؛ نیـاز را که در یـازده ماه دارم، من می خواهم إدلال کنم؛ دَلال، غَنـج و ناز را هم که به ما راه دادی. نازِ من این است که در «مناجات شـعبانیه» به تو عرض کنم: خـدایا! اگر تو به من اعتراض کردی که چرا گناه کردی، من هم اعتراض می کنم، تو چرا نبخشـیدی؟ «إِلهِی إِن أَخَـذتَنی بِجُرمِی أَخَذَتُکَ بِعَفوِک» (۱۱) [۲۸]من هم مؤاخذه می کنم، آخر تو که بزرگی، تو چرا نبخشیدی، به روی من آوردی؟ این یعنی چه؟ چه کسـی جرأت دارد چنین نازی کند؟ اینکه مناجات وجود مبارک حضـرت امیر است و گفتند مناجات همه ائمه است، برای همین است. ما گذشته از نیاز قدری باید جلوتر برویم و بـا او نـاز کنیم. «مـدلاً»؛ یعنی من می خواهم إدلال کنم، دَلال، غَنـج و ناز کنم با تو، چطور ناز کنم؟ بگویم: «إِلهِی إِن أَخَـذتَنی بِجُرمِی أَخَـذَتُکَ بِعَفوِک»؛ بگویم خـدایا تو چرا نبخشـیدی و به روی ما آوردی؟! ما بد کردیم این یعنی چه؟ اول که آدم نمی تواند چنین حرفی بزند، اول: (تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ) بعد (ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ) این قلب نرم می شود.

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۳، ص۳۱۸.

۲- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۳، ص۱۸۰.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۰۶، ط اسلامی.

۵- رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ۲۴۱.

۷- تاریخ دمشق لابن عساکر، ابن عساکر،ابوالقاسم، ج۹، ص۴۴۴.

۸- شرح الاسماء الحسنی، الملاهادی السبزواری، ج۲، ص۵۳.

۹- فاتحه/سوره۱، آیه۵.

۱۰- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۲، ص۵۰.

۱۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۸.

اینکه می گویند مثلاً در فلان مجلس ما زیاد بنشینیم، یا ننشینیم، مثلاً خسته می شویم، راه حل این را هم وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) بیان کرده، این در نهج هست، فرمود: «اِنَّ لِلقُلُوبِ اِقبالاً وَ اِدبَارا» دل ها پاییز و بهاری دارد: «فَاذَا أَقبَلَت فَأُحمِلوها عَلَی النَّوَافِل»؛ چه در روضه، چه در دعا، چه در نماز مستحب، چه در مناجات، چه در زیارت وقتی حال دارید، از این فرصت استفاده کنید، وقتی بی حال هستید تحمیل نکنید: «اِنَّ لِلقُلُوبِ اِقبالاً وَ اِدبَارا فَاذَا أَقبَلَت فَأُحمِلوها عَلَی النَّوَافِلِ» نماز شب یادتان نرود، زیارت یادتان نرود، روضه یادتان نرود، عزاداری یادتان نرود، گریه کردن یادتان نرود: «وَ إِذَا أَدبَرت فَاقتَصِرُوا بِهَا عَلَی الفَرَائِضِ» (1) [۲۹]حال ندارید، تحمیل نکنید، وقتی حال ندارید، نماز مستحبی نخوانید، روزه مستحبی نگیرید، زیارت نروید که منزجر می شوید: «وَ إِذَا أَدبَرت فَاقتَصِرُوا بِهَا عَلَی الفَرَائِضِ» امیدواریم خدا همه را مشمول رحمت قرار دهد!

!!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۲]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۹.

[۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۴، ط اسلامی.

[۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۹۷.

[۶]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۷]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۸]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

[۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

۱- نهج البلاغه، ت محمدالدشتی، ج۱، ص۳۶۵.

[۱۰]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۱۱]حشر/سوره۵۹، آیه۱۰.

[۱۲]اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

[۱۳]دیوان هاتف اصفهانی، ترجیع بند.

[۱۴]التفسیر الصافی، الفیض الکاشانی، ج۱، ص۷۵.

[۱۵]آل عمران/سوره۳، آیه۷.

[۱۶]الاحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج۲، ص۲۴۶ .

[۱۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹، ط اسلامی.

[۱۸]مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۳، ص۳۱۸.

[۱۹]مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۳، ص۱۸۰.

[۲۰]انفال/سوره۸، آیه۲.

[۲۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۰۶، ط اسلامی.

[۲۲]رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

[۲۳]التوحید، الشیخ الصدوق، ۲۴۱.

[۲۴]تاریخ دمشق لابن عساکر، ابن عساکر،ابوالقاسم، ج۹، ص۴۴۴.

[۲۵]شرح الاسماء الحسنی، الملاهادی السبزواری، ج۲، ص۵۳.

[۲۶]فاتحه/سوره۱، آیه۵.

[۲۷]مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۲، ص۵۰.

[۲۸]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۸.

[۲۹]نهج البلاغه، ت محمدالدشتی، ج۱، ص۳۶۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره زمر

(اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلی ذِکْرِ اللّهِ ذلِکَ هُدَی اللّهِ یَهْدی بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ(۲۳) أَ فَمَنْ یَتَّقی بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ قیلَ لِلظّالِمینَ ذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْسِبُونَ(۲۴) کَذَّبَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ(۲۵) فَأَذاقَهُمُ اللّهُ الْخِزْیَ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ لَعَذابُ الْآخِرَهِ أَکْبَرُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ(۲۶))

ص: ۲۹۴

دلیل ویژگی جایگاه آیه (اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ) در سوره «زمر»

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، هم آن معارف الهی و توحیدی را برهانی می کند، هم برای اوحدی از اهل سیر و سلوک، راه نشان می دهد، هم در برابر کسانی که مؤمن هستند، سر از کفر و نفاق درآوردند، آنها را تهدید می کند و انذار دارد. آیه کریمه: (اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ) می تواند از غرر آیات این سوره مبارکه «زمر» باشد، برای اینکه بین وحدت و کثرت جمع کرد، یک؛ روش تفسیر قرآن را نشان داد، دو؛ راه سیر و سلوک اوحدی اشخاص را هم مشخص کرد، سه؛ ضمن اینکه جمله، جمله خبریه است به داعی انشا می تواند القا شده باشد که راه نشان بدهد، چهار؛ و هدایتِ ویژه اوحدی اهل معرفت را مشخص کرد، پنج؛ و مانند آن. فرمود: (اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ) که از این سخن، سخن بالاتر دیگر نیست، وحدت و کثرت را ملاحظه کرد، اجمال و تفصیل را ملاحظه کرد، جمع و مفرد را ملاحظه کرد؛ گاهی مفرد سخن گفت، گاهی جمع. بین آن جمع و این مفرد یک کلمه التیام بخش هم ذکر کرد، فرمود: «أحسن الحدیث» که این مفرد است، احادیث نیست، حدیث است؛ کتاب است، کتب نیست؛ اما این مثانی که جمع است، بعد از آن است که این واحد را تکثیر کرد، این مجمل را مفصّل کرد این مفرد را جمع کرد و فرمود این کتاب متشابه است،

متشـابه است با چه متشابه است؟ منظور تشابه درونی است، نه بیرونی. اگر تشابه درونی مطرح است، پس کثرتی هست، پس این کتاب می شود سُور، می شود آیات؛ اگر سوَری نباشـد، آیاتی نباشـد، خود کتـاب بنفسه ملاحظه شود، این کتاب متشابه با چیست؟ یک وقت است می گوییم متقن است، مبرّهن است، (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) (۱) [۱]است که در سوره «فصّلت» آمده، اینها می تواند وصف کتاب باشد؛ اما وقتی می گوییم کتاب متشابه است؛ یعنی اجزای آن همگون هستند، سوَر و آیات آن همگون است، پس کثرتی ملاحظه شد؛ اگر کثرت ملاحظه شد، آن وقت زمینه می شود برای آوردن جمع به نام مثانی، وگرنه مثانی که نمی تواند صفت برای کتاب باشد، چون کتاب مفرد است و مثانی جمع است، این جمع که صفت آن واحد شد، این کثیر که صفت آن واحد شد، این مفرد به صورت جمع آورده شد، برای میانجی گری عنوان تشابه است؛ متشابه نشان می دهد که این کتاب دارای کثرت اجزاست و این اجزا هم همگون و هم آوا هستند، هیچ کدام مخالف یکدیگر نیستند. آن وقت این مثانی؛ یعنی انثنا دارنـد، انعطاف دارنـد هر آیه ای و سوره ای به سایر آیات و سوَر، نظری دارد، این می شود تفسیر قرآن به قرآن. اگر اینها انثنا دارنـد، انعطاف دارند، گرایش دارند، هر کدام به دیگری می نگرند؛ پس معلوم می شود دیگری می تواند مشکل آن را حل کند، از این جهت این اوصاف فراوان را برای او ذکر کرد. وحدت، جمع و کثرت هست و اجزا را به وسیله متشابه فهمانده است.

ص: ۲۹۵

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

مراحل سه گانه هدایت بخشی قرآن

هـدایت های قرآن کریم سه مرحله دارد: یک هـدایت ابتـدایی است که (هُدی لِلنّاسِ)است، فرمود: (شَـهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ هُدی لِلنّاسِ)؛ (۱) [۲]این قرآن جمیع مردم را هـدایت کرده است؛ (نَذیراً لِلْبَشَرِ) (۲) [۳]همین است. «نذیراً للعالمین» همین است، (ذِکْری لِلْبَشَرِ) (۳) [۴]همین است. آیـاتی که به عنوان (یَا أَیُّهَا النَّاس) نازل شـده است، همین است که هـدایت عمومی و جهانی است، این هـدایت به معنای ارائه طریق است، هـدایت ابتـدایی است. یک سلسـله هـدایت های پاداشـی است که در سوره مبارکه «نور» و در سوره مبارکه «ممتحنه» وماننـد آن آمـده است، فرمود: (إِنْ تُطیعُوهُ تَهْتَدُوا) (۴) [۵]یا (مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ) (۵) [۶]که اینها هـدایت های پاداشـی است. اما گاهی علاوه بر آن فیض جدیدی می آید، لطف تازه ای می آید، گرایش پیدا می شود که خیلی ها هسـتند این توفیق را در خودشـان احسـاس می کننـد، اینهـا گرایش به فضـیلت دارنـد، علاقه به نماز اول وقت دارنـد، علاقه به نماز شب دارنـد، این علاقه ها به دست کسـی است که دل ها در اختیار اوست، این برای خواص اهل معرفت است. اما آنها که اوحدی اهل معرفت هسـتند، سیر و سـلوک آنها را نشان داد، این برای ائمه(علیهم السلام) است، شاگردان مخصوص آنها هستند. خیلی ها مکه می روند، اما این طور نیست که هنگام لبیک گفتن، حنجره آنها بند بیاید، لبیک می گویند؛ اما وقتی دیدند وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) می خواهد، لبیک بگوید این حنجره بند آمد؛ عرض کردند یابن رسول الله چرا این طور شدیـد؟ فرمود: من می ترسم بگویم «لبیک»، خدا بگوید «لا لبیک»، (۶) [۷]تو آن طوری که باید اجابت بکنی، نکردی! این (تقشعرُّ) برای اینهاست، اختصاصی به وجود مبارک امام مجتبی(علیه السـلام) نـدارد، درباره ائمه دیگر هم هست؛ منتها درباره امام مجتبی(علیه السـلام) آمده است که «تَرتَعِدُ فَرائِصُه» (۷) [۸]دو پهلوی او می لرزیـد، موقعی که می خواست بگویـد: «قَد قَامَتِ الصَّلاه»، عرض کردند: «یابن رسول الله» چرا این طور می شوی؟ چرا صورت تو زرد می شود؟ فرمود می خواهم امانت الهی را ادا کنم شاید نتوانم؛ این (تقشعرُّ) است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۵۴.

۵- تغابن/سوره۶۴، آیه۱۱.

۶- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسائی، ج۴، ص۳۵.

۷- من وحی الاسلام، الشیخ حسن طراد، ج۲، ص۱۲۱.

سختی های سیر و سلوک تا رسیدن به آرامش با ذکر خدا

اگر در سوره مبارکه «رعد» دارد: (أَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (۱) [۹]این آسان به دست نمی آید، این طور نیست که اول بار طمأنینه پیدا شود، این جان کندن می خواهد، آن طمأنینه و آرامش که وجود مبارک حضرت امیر(علیه السلام) داشت و هیچ خطری در میدان جنگ و امثال جنگ آرامش او را تهدید نمی کرد، آرامِ آرام بود و بالاتر از او وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود. خود حضرت امیر(علیه السلام) می فرمود: «كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم»؛ (۲) [۱۰]وجود مبارک حضرت امیر(علیه السلام) با آنکه تنها شجاع جهان عرب و غیر عرب بود، فرمود: هر وقت نائره جنگ داغ می شد، ما احساس هراس می کردیم، نزدیک پیغمبر که می شدیم، مثل اینکه وارد یک قلعه و سنگر شده باشیم، همین که نزدیک حضرت می رفتیم «كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم» این طمأنینه اول پیدا نمی شود، همین حضرت امیر(علیه السلام) نقل می کند که در جریان جنگ بدر که اولین جنگ ما بود و جنگ نابرابر بود و از چندین جهت نابرابر بود، برای اینکه آنها مسلح بودند، ما اسلحه نداشتیم؛ آنها به سربازهای خود، کباب از گوشت شتر می دادند، ما به سربازهای خود خرما می دادیم؛ ما با چوب دستی آمدیم، آنها با شمشیر آمدند، آنها سواره آمدند، ما پیاده بودیم؛ به هیچ وجه برابر آنها نبود، آنها هزار نفر بودند، ما سیصد نفر بودیم، ما جنگ کرده نبودیم، آزموده نبودیم، من دیدم وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) شب تا صبح، کنار این درخت، گویا اصلاً جنگی در کار نیست این قدر آرام بود، این آسان به دست نمی آید.

ص: ۲۹۷

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۱۶.

فرمود: اوّل «تقشعرّ جُلودهم»، بعد کم کم (تَلِینُ جُلُودُهُمْ)، کم کم (قُلُوبُهُمْ إِلَی ذِکْرِ اللَّهِ)؛ آن وقت می شود: (أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). این راه خواص نیست که ما بگوییم خواصی از علما، خواصی از اهل معرفت، خدا را عبادت می کنند؛ آن راه های متوسطی است که در آیات دیگر مطرح است؛ این برای کسی است که واقعاً می خواهد، نماز بخواند می لرزد، می خواهد لبیک بگوید، حنجره او بند می آید، می گوید شاید به من بگویند «لا لبیک». این «تقشعرّ جلودهم» ضمن اینکه جمله خبریه است و اوصاف اوحدی اهل سیر و سلوک را دارد ذکر می کند، می تواند به داعی انشا هم القا شده باشد که به اوحدی از اهل معرفت بگوید این طور باشید، اگر بخواهید به طمأنینه برسید.

تشبیه نرم شدن قلب با سیر و سلوک با نرمی آهن به دست داود(علیه السلام)

بعد در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که قلب که بالأخره قلب انسان است و انسان، عطوف و رئوف و ودود و مانند آن است. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ده فرمود که ما آهن را در دست داود (علیه السلام) نرم کردیم و این علم نیست که کسی حالا در حوزه یا دانشگاه درس بخواند، آهن را بتواند نرم کند، آهن را می تواند ببرد و در کوره های ذوب آهن نرم کند، اما با اراده الهی، آهن مثل یک موم در دست داود(سلام الله علیه) نرم شود، این کار علم نیست. در آیه ده سوره مبارکه «سبأ» گذشت که فرمود: (وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُودَ مِنّا فَضْلاً) گفتیم: (یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ) به جبال گفتیم «تأویب»، «أوب»، رجوع و ناله داشته باشید، شما هم با داود هماهنگ باشید و بنالید، به پرنده ها هم گفتیم: (یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ)؛ وجود مبارک داود که زره بافی داشت، دو کار را ذات اقدس الهی درباره داود(سلام الله علیه) گفت - که بحث آن گذشت - فرمود یکی زره بافی است که ما به او یاد دادیم که این علم است، شما هم می توانید یاد بگیرید، چه اینکه بشر هم یاد گرفت؛ اینجا دیگر نفرمود، ما برای او زره بافتیم؛ فرمود: (وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ) (۱) [۱۱]این علم است و ما به او دادیم، شما هم می توانید یاد بگیرید و عده ای هم رفتند یاد گرفتند؛ اما (وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ) این علم نیست که کسی درس بخواند، بتواند آهن را مثل موم نرم کند. چندین بار گذشت که مسئله معجزه، مسئله کرامت راه فکری ندارد، جزء علوم نیست، در بخش های اندیشه نیست. اینکه می بینید فخر رازی و امثال فخر رازی جامع العلوم نوشته اند، شصت علم را نوشته اند؛ ولی اینها جزء علم نیست، راه فکری ندارد، این مثل ریاضت نیست، این مثل سحر و شعبده و جادو و طلسم نیست، آن علوم غریبه علم است. علم موضوع دارد، محمول دارد، مسئله است رابطه است، راه درس خواندن و راه فکری دارد؛ کسی بتواند درس بخواند، می تواند ساحر شود، طلسم بیاورد، شعبده کند و بازی در بیاورد؛ اما کرامت و معجزه راه فکری ندارد، علم نیست، این به قداست روح وابسته است. روح اگر مقدس و منزّه شد، مجرای تدبیر الهی می شود، مثل فرشته ها که مدبّرات امر هستند، این مظهر تدبیر الهی است. این چنین آدمی آهن در دست او نرم می شود؛ لذا در جریان زره بافی فرمود: (وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ)، اما درباره آهن فرمود: (وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ) ما نرم کردیم، نه اینکه یاد دادیم، چطور نرم بکن؛ ما در دست او نرم کردیم، ما می توانستیم هم نرم نکنیم. پس این «إلانهِ حدید» به دست اوست. وقتی آهن را او نرم می کند، دل را هم یقیناً نرم می کند. فرمود اینکه او بلرزد، به طرف ما بیاید، اینجا جایی است که دل ها را ما نرم می کنیم.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه ۸۰.

چند چیز است که دل را واقعاً نرم می کند. یکی جریان سید الشهداء(سلام الله علیه) است، حیف که این به دست ماها افتاد، این جریان سید الشهداء یک سهم تعیین کننده ای در ایجاد امنیت و آرامش دارد. می دانید این اشک، جامعه را چه کار می کند. جامعه ای که اهل اشک باشد، اهل ناله و ضجّه باشد، جامعه عطوف است؛ جامعه سارق و کاذب و فَتّان و مانند آن نیست. آنچه در بعضی از روایات دارد، مسئله بهشت و ثواب اخروی که «مما لا ریب فیه» است، اینها بیّن الرشد هستند؛ اما تأمین جامعه، جامعه ای که اهل اشک باشد، عاطفی است، جامعه عاطفی که برای هم چاقو نمی کشند؛ این از بهترین برکات روضه است. در بعضی از روایات هم به این نکته اشاره شد که این از برکات کربلاست که جامعه را عطوف می کند؛ چه اینکه درباره نشاط فرمودند: در میلاد ما، در خوشحالی ما هم خوشحال باشید، چون جامعه با نشاط هم، دیگر جامعه چاقوکشی و عربده کشی نیست. فرمود ما دو راه به شما دادیم؛ لذا در وفیات ما برکت است، در موالید ما برکت است؛ می دانید جامعه خندان و بانشاط، جامعه زد و خورد نیست! جامعه عطوف و مهربان، جامعه اشک و ناله، جامعه زد و خورد نیست! آن ثواب ها که سر جای خود محفوظ است. فرمود ما شما را برای تمدن تربیت کردیم، برکاتی در آن هست، ما خیال می کنیم، همین جشنی که گرفتیم، فقط برای ثواب آخرت است، اینکه «مما لا ریب فیه» است. فرمود این دنیای شما را تأمین می کند، جامعه ای که لبخند دارد، دیگر اهل چاقوکشی نیست! حالا روشن شد که جریان کربلا و جریان اهل بیت - چه در عزا و چه در میلاد - می تواند جامعه را هدایت کنند: «يَحزَنُونَ لِحُزنِنَا» چه اثری دارد: «يَفرَحُونَ لِفَرَحِنا» (۱) [۱۲]چه اثری دارد. این دو عامل واقعاً جامعه ساز است، واقعاً جامعه را متمدن می کند. خشونت در اثر نبودِ عاطفه است، خشونت در اثر نبودِ شادی است. نشاط کافی جامعه را خشن نمی کند، حزن کافی، عطوفت کافی، مانع جامعه از خشونت است.

ص: ۲۹۹

۱- کامل الزیاره، ابن قولویه القمی، ص۱۰۸.

نرمی دل با ناله های در پیشگاه ربوبی و آرامش ثمره آن

غرض آن است که این برای اوحدی است، فرمود اگر بخواهید آن خدایی که آهن را نرم می کند، دل های شما را نرم کند، راه آن ناله است. وقتی وارد نماز می شوید، احساس کنید که با چه کسی دارید حرف می زنید، الآن ما وقتی که حضور استاد خود رفتیم حریم می گیریم؛ وقتی حرم حضرت معصومه(سلام الله علیها) می رویم، یک حریمی می گیریم؛ اما وقتی حرم حضرت امیر(علیه السلام) رفتیم، این طور حریم نمی گیریم؛ آرام آرام قدم برمی داریم، تقریباً با یک لرزه نزدیک حرم می شویم؛ حالا اگر زمان حیات حضرت باشد چطور؟ زمان پیغمبر باشد چطور؟ با «الله» بخواهیم تماس بگیریم چطور؟ چرا ما وارد حرم حضرت امیر(علیه السلام) می شویم حریم می گیریم؟ درست است ثواب دارد؛ ولی جلال و عظمت او آدم را می گیرد؛ حالا ـ با خدا بخواهیم سخن بگوییم، فرمود: «تقشعرّ جلودهم» این راه آن است؛ هم جمله خبریه ای است که اوصاف دیگران را ذکر می کند و هم به داعی انشا القا شده است که اولیای الهی را به این سمت و به این سو هدایت می کند.

پرسش: ببخشید! قلوب «قُشَعرِیره» ندارند؟

پاسخ: آن نفس است که «قُشَعرِیره» دارد، قلب جای آرامش است. اول چرا! قلب را قلب گفتند، برای اینکه در تقلّب حالات است، «مقلب القلوب» با قلب کار دارد. اینکه دارد، خاشعاً خاضعاً، خشوع در قلب هم ظهور می کند، بر خلاف خضوع؛ اما در طلیعه امر یک لرزش هست، این لرزش از ظاهر شروع می شود، آن باطن این را آرام می کند تا کم کم خودش به آن طمأنینه کامل برسد که دیگر (أَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ).

ص: ۳۰۰

تفاوت ناآرامی جان مؤمن در پیشگاه ربوبی با اضطراب جان منافق

در سوره مبارکه «رعد» که فرمود: (أَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ این در طلیعه امر نیست، آیه ۲۸ سوره مبارکه «رعد» این بود: (الَّذینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللّهِ أَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ معلوم می شود قبلاً طمأنینه ای نبود. آنکه (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) است اضطرابی دارد، این اضطراب دیگر قشعریره محمود و ممدوح نیست، منافق هم می لرزد؛ چون (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) است، آرام نیست؛ ولی این قُشَعریره نیست، این لرزش محمود و ممدوح نیست، مثل اینکه دزد می ترسد، این لرزش دزد، غیر از لرزش کسی است که در اقامه نماز می خواهد «الله اکبر» بگوید، جبروت الهی او را می گیرد و یک لرزش محمود و ممدوحی دارد که برای سالکان الهی است؛ لرزش دزد یک لرزش مذموم و قبیح است که برای «الذین فی قُلوبهم مَرض» و مانند آن است.

فاقد مبنای علمی بودن سیر و سلوک انسانِ بدون وحی

مطلب دیگر اینکه در بحث های قبل گذشت، کسانی که اهل وحی و دیانت نیستند، حقوق آنها، اخلاق آنها، تبصره ها و مواد کاربردی، هیچ کدام صبغه علمی ندارد، برای اینکه آیین نامه های اینها، مواد مصوب مجلس آنها به مبانی وابسته است؛ مبانی آنها هم مثل استقلال، حرّیت، امنیّت، امانت، محیط زیست، زندگی مسالمت آمیز و مانند آن است که اینها مبانی مشترک پذیرفته شده بین الملل است و کلید همه این مبانی؛ یعنی «مبنی المبانی»، عدل است، همه اینها در محور عدل سامان می پذیرد، عدل هم مفهوم آن خیلی شفاف و روشن است، «فی غایه الظهور» است؛ عدل، یعنی «وضع کل شیء فی موضعه»، تا اینجا مشترک بین موحد و ملحد است، چون آنها که خدا را قبول ندارند هم مجلسی دارند، قانون وضع می کنند، آیین نامه دارند، تبصره دارند، مواد دارند، مواد را از مبانی می گیرند؛ اما مبانی را بدون منبع در دست دارند. عدل که عبارت از «وضع کل شیء فی موضعه» است، اینها نمی دانند جای اشیا کجاست، چون جای اشیا را اشیاآفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند؛ لذا دست آنها خالی است؛ لذا اینکه می بینید یک روز کشوری را محور شرارت می دانند، روزی می گویند نه، یک روز منافقین را تروریست می دانند، یک روز می گویند نه، برای همین است: (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) (1) [۱۳]دامنگیر اینهاست. اینها اندیشه خود را منبع مبانی اخلاقی و حقوقی می دانند. انسان مگر چقدر درک دارد؟ در سوره مبارکه «نساء» گذشت که عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم، چون من نمی دانم از کجا آمدم، کجا دارم می روم، این قدر هست که من با مردن نمی پوسم، این قدر هست که آدم نظمی دارد، هر کسی کاری کرده باید یک روز محکمه ای باشد، این طور نیست که هر کسی هر کاری کرده، کرده باشد، این را عقل کاملاً می فهمد، اما کجا می رود، محکمه کجاست، کیفر و پاداش چگونه است را می گوید من چه می دانم، در سوره مبارکه «نساء» اعتراف عقل گذشت.

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

در سوره «نساء» ذات اقدس الهی فرمود ما مسئله انبیا را، اولیا را، صحف آسمانی را، کتاب های آسمانی را برای بشر فرستادیم تا بشر در قیامت علیه ما احتجاج نکند. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۶۴ به بعد این بود: (رُسُلاً مُبَشِّرینَ وَ مُنْذِرینَ لِئَلاّ یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) ما انبیا فرستادیم، صحف آسمانی فرستادیم، تا در قیامت بشر علیه ما احتجاج نکند، به ما نگوید: خدایا! تو که می دانستی بعد از مرگ چنین جایی می آییم، ما نمی دانستیم، چرا برای ما راهنما نفرستادی؟! ما برای اینکه چنین حرفی در قیامت به ما نزنند؛ یعنی عقل حجت بالغه الهی است و سخن آن حق است، خدا دارد به حرف عقل احتجاج می کند، می گوید همین عقل در قیامت به ما می گوید: خدایا! من که نمی دانستم بعد از مرگ کجا می آیم، من که از این وضع خبر نداشتم، تو که می دانستی چرا راهنما نفرستادی؟ ما انبیا فرستادیم، مبشّر فرستادیم، منذر فرستادیم: (لِئَلاّ یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ). (۱) [۱۴]درست است، «بَعد» ظرف است و مفهوم ندارد؛ ولی چون در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا نمی فرستادیم، بشر در قیامت علیه ما احتجاج می کرد و ما به او حق می دادیم، اما الآن که انبیا فرستادیم، بشر هیچ حجتی ندارد، برای اینکه حجت بالغه الهی است، معلوم می شود عقل احتجاج می کند و خوب می فهمد و فهم عقل مورد امضای خداست و خدا این فهم را امضا کرده است. عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم، می فهمم که محتاج هستم، می فهمم که کسی هست این حاجت را برآورده کند و می فهمم تنها کسی که هست خداست، او باید به من بگوید کجا می روی؛ مگر انسان می میرد، مگر روح می میرد، مگر اندیشه می میرد، مگر علم می میرد، مگر دو دو تا چهار تا می میرد، علوم از همین قبیل است. چون انسان اینها را درک نمی کند، کسی باید بیاید که به او بگوید چه راهی است؛ ولی این قدر هست که عدل و ظلم یکی نیست، این قدر هست که عالم حساب و کتابی دارد، این قدر نیست که هر کس کاری کرد، باید پاسخ بگوید، این قدر را کاملاً می فهمد؛ اما حالا بعد کجاست، چطور محاکمه می شود، صراط چیست، جهنم و بهشت چیست؟ می گوید، من چه می فهمم؛ ولی این قدر هست که بانگ جرسی می آید. این قافله که دارند می آیند. زنگ گردن شتر و اسب را می گویند جرس، صدای زنگ گردن این شتر و قافله که دارد می آید، این می آید، اما از کجا می آید معلوم نیست.

ص: ۳۰۲

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

کس ندانست که منزلگه و مقصود کجاست آن قدر هست که بانگ جرسی می آید (۱)

این قافله که دارند می روند، باید کسی باشد راهنمایی کند. این را قرآن فرمود که انبیا آمدند راهنمایی کردند، همه جزئیات را گفتند. بنابراین طمأنینه ای است که در پایان، نصیب می شود راه هم مشخص است، هم برای توده مردم، هم برای خواص مردم، هم برای اخص. این روایت نورانی را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در من لا یحضر نقل کرد که فرشته هایی هستند، هنگام نماز که می رسد، می گویند: «قُومُوا إِلَى نِيرَانِكُمُ الَّتِي أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَأَطْفِئُوهَا بِصَلَاتِكُم»؛ (۲) [۱۶]بلند شوید، این آتش هایی که روشن کردید و بر دوش شما است، آن را با نماز خاموش کنید. حالا چه کسی صدای این فرشته را می شنود؛ آن کسی که «تقشعر جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله» او می تواند صدای این فرشته ها را بشنود. اگر کسی دارای ملکات گوناگون بود، عدل و ظلم بود، صدق و کذب بود، حَسَن و قبیح را مخلوط کرد – در سوره مبارکه «توبه» گذشت – چنین شخصی امید است که خدای سبحان با او از راه رحمت رفتار کند. آیه ۱۰۲ سوره مبارکه «توبه» این است که (وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً)؛ هم ملکات خوب داشتند، هم ملکات بد داشتند، اعمال خوب داشتند و اعمال بد داشتند: (عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ). پس (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً) این بارها را به همراه دارد، مخصوصاً آن مثلث سه ضلع را؛ یعنی با استفاده از آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» که یک برهان عقلی اقامه می کند، ما سه ضلع مثلث را کاملاً می توانیم از آیه استفاده کنیم که صدر و ساقه جهان هماهنگ است، صدر و ساقه کتاب های آسمانی هماهنگ است، هر کتابی درون گروهی آن هماهنگ است، مجموع کتاب های تدوینی و کلمات تکوینی هماهنگ است، همه به استناد آن قیاس استثنایی سوره مبارکه «نساء» آیه ۸۲ که (لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً).

۱-

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۰۸.

معنای ضلالت بخشی خدای سبحان و ابتدایی نبودن آن

در برابر این هدایت ها، ضـلالت هاست و ملاحظه فرمودید که ضـلالت هرگز ابتدایی نیست، ضلالت، کیفری است و ضلالت، امر وجودی نیست، امر عدمی است؛ یعنی خدا شخص را به حال خودش رها می کند، این دو نکته به مسئله ضـلالت هست که «یُضـلل» به خدا اسـناد داده می شود؛ معنای آن این نیست که - معاذ الله - خدا کسی را بیراهه می برد و ضلالت ابتدایی هم ندارد که خدا ابتدائاً کسی را گمراه کند. ضـلالت الّا و لابد کیفری است؛ یعنی اگر کسـی «نبذ کتاب الله وراء ظهورهم» گرفتار ضلالت می شود و معنای ضلالت هم این نیست که یک تاریکی را خدا به اینها می دهد؛ بلکه فیض خود را از اینها می گیرد. در اول سوره مبارکه «فاطر» گذشت که (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَهٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ) (۱) [۱۷]یا درِ رحمت را باز می کند یا باز نمی کند، نه اینکه چیزی به عنوان ضـلالت دامنگیر کسـی کنـد، این طور نیست؛ یا می دهد یا نمی دهد، وقتی که نداد، شـخص به حال خودش رها می شود، وقتی به حال خودش رها شد، نه علمی دارد که مشـکلات خود را حل کند، نه قدرتی دارد که از دشواری ها برهد.

پرسش: مشارٌ الیه «ذلک» چه می تواند باشد؟

پاسخ: چون «ذلک»؛ نظیر (الم ذلک الکتاب) (۲) [۱۸]همین کتاب است؛ منتها برای اکرام، اجلال؛ تعظیم، اشاره بعیـد ذکر کردنـد. این راهی که ما نشان دادیم که کتاب این چنین است و راه سـلوک هم آن چنان، این هدایت الهی است. اگر به «هذا» می فرمود ممکن بود؛ ولی برای عظمت مطلب، تعبیر به «ذلک» دارد.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱.

یکسان نبودن عذاب تبهکاران در قیامت

بعد می فرماید که مردم در قیامت یکسان نیستند بعضی ها که دست و پای آنها بسته است: (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً)؛ (۱) [۱۹]اینها با صورت وارد آتش می شوند. انسان با دست و اعضای خود، چهره خودش را حفظ می کند، اما وقتی دست بسته باشد، با چه چیز خودش را حفظ می کند، با صورت خودش را می خواهد حفظ بکند که نسوزد. کسی که با صورت، خودش را می خواهد حفظ کند نه با دست و پا، او دست و پا بسته است، فرمود: چنین آدمی که دست و پایش بسته است، اگر با صورت خودش بخواهد خودش را حفظ کند، اولین عضوی که به آتش می افتد، صورت است: (أَ فَمَنْ يَتَّقي بِوَجْهِهِ)، «لا بأیدیه»: (بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ)؛ آیا این شخص با کسی که مؤمن است، یکسان است که آن طرفش محذوف است: (أَ فَمَنْ يَتَّقي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ يَوْمَ الْقِيامَةِ)؛ آیا او با کسی که ایمان آورد و در روح و ریحان است، یکسان است: (وَ قيلَ لِلظّالِمينَ ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ)؛ بچشید، تازه این ذوق است نه شُرب؛ شُرب در مراحل بعدی است، چشیدن که این قدر دردناک است، اما (يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً) (۲) [۲۰]آن بعد از این است. (ذُوقُوا ما كُنْتُمْ) همان کار را که کردید بچشید. در آیات قبل ملاحظه فرمودید که فرمود ما از جنگل که هیزم نیاوردیم: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۳) [۲۱]«حَطَب»؛ یعنی هیزم، فرمود: هیزم جهنم همین طبقه ظالم و همین دولت های ظالم هستند، همین ظلمه هستند، این طور خیال می کنید که ما از جنگل هیزم بیاوریم یا از معدن ذغال سنگ بیاوریم و اینجا دود کنیم، آن اسرار را ما نمی دانیم که چه هست؛ ولی این قدر هست که فرمود: هیزم جهنم خود آدم های ظالم هستند. «وقود»؛ یعنی «ما یوقد به النار» که این هیزم ها را می گیراند و اینها را مشتعل می کند، آنها هم ائمه کفر هستند (فَاتَّقُوا النّارَ الَّتي وَقُودُهَا النّاسُ)، (۴) [۲۲]کدام ناس (كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ)؛ (۵) [۲۳]آنها که در دنیا جزء ائمه کفر بودند، در جهنم هم «وقود النار» هستند، اینها را که قرآن گفت ما می فهمیم؛ حالا چیزهای دیگری باشد که یا قرآن نگفته یا باطن قرآن گفته یا ائمه فرمودند، آنها را نمی فهمیم، مطلب دیگر است؛ ولی اینکه شفاف است می فهمیم که خود ظالم گُر می گیرد، خود ظالم «ما یوقد به النار» است. فرمود: (كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ)؛ اینها که در مکه معاصر شما هستند، اینها اولین گروهی نیستند که در برابر انبیا ایستادند، قبل از اینها هم انبیایی بودند، قبل از شما انبیای دیگر آمدند که کتاب هایی آوردند، قبل از اینها کفره و ملحدین دیگر هم بودند که در برابر وحی الهی ایستادند، تکذیب کردند و عذاب الهی آمد؛ اما اینها نمی دانند که چه وقت چوب می خورند، خیلی از موارد است که گرفتار خِزی دنیایی می شوند و نمی دانند، (مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ) هستند.

ص: ۳۰۵

۱- یس/سوره۳۶، آیه۹.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۵- انفال/سوره۸، آیه۵۴.

!!!!!!!

[۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

[۲]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۳]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶.

[۴]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۵]نور/سوره۲۴، آیه۵۴.

[۶]تغابن/سوره۶۴، آیه۱۱.

[۷]عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسائی، ج۴، ص۳۵.

[۸]من وحی الاسلام، الشیخ حسن طراد، ج۲، ص۱۲۱.

[۹]رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

[۱۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۱۶.

[۱۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۰.

[۱۲]کامل الزیاره، ابن قولویه القمی، ص۱۰۸.

[۱۳]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۱۴]نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

[۱۵]حافظ، اشعار منتسب، شماره۱۱.

[۱۶]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۰۸.

[۱۷]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۱.

[۱۹]یس/سوره۳۶، آیه۹.

[۲۰]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۲۱]جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

[۲۲]بقره/سوره۲، آیه۲۴.

[۲۳]انفال/سوره۸، آیه۵۴.

!!!!!!!

آیات ۲۴ تا ۲۹ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۹ سوره زمر

(أَ فَمَنْ یَتَّقی بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ قیلَ لِلظّالِمینَ ذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْسِبُونَ(۲۴) کَذَّبَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ(۲۵) فَأَذاقَهُمُ اللّهُ الْخِزْیَ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ لَعَذابُ الْآخِرَهِ أَکْبَرُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ(۲۶) وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنّاسِ فی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ(۲۷) قُرْآناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذی عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ(۲۸) ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیانِ مَثَلاً الْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ(۲۹))

ص: ۳۰۶

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد و درباره اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق سخن دارد، در سطوح گوناگون آیات آن نازل شده است، بخشی مربوط به آن مطالب بسیار بلند

است که اگر کسی صاحبِ نظری بود، اهل دقت بود از آن آیات استفاده کند، بخشی هم نفع آن برای همه مردم است.

تصویری از مواجهه کافر با عذاب و قابل قیاس نبون آن با مؤمن

بعد از اینکه فرمود: انسان یا زنده است یا مرده، یا مؤمن است یا کافر، یا عالم است یا جاهل، یا بیناست یا نابینا، یا ظِلّ است یا حرور، می فرماید: آنها که مؤمن هستند و «فی روح و ریحان» هستند و کسی که کافر است، چون با دست و پای بسته وارد می شود، می خواهد با صورت خود جلوی عذاب را بگیرد، چون انسان با دست و پا جلوی سوختن صورتش را می گیرد، اما وقتی دست و پای او بسته باشد: (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا)؛ (۱) [۱]با صورت خود از بدن دفاع می کند: (يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ)؛ اگر دست و پای او باز باشد، با دست خود جلوی عذاب را می گیرد که به صورت او نخورد، اما وقتی دست و پایش بسته است، (مُقَرَّنِينَ فِي اْلأَصْفادِ) (۲) [۲]باشد، با «وجه» خود جلوی عذاب را می گیرد. اگر منظور از «وجه»، کلّ هویت بدن باشد؛ یعنی این شخص با تمام هویت دارد از عذاب جلوگیری می کند. این شخص، مساوی با کسی که مؤمن است و در (جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اْلأَنْهارُ) (۳) [۳]است، مساوی نیست، چون آن ضلع اش محذوف است.

ص: ۳۰۷

۱- یس/سوره۳۶، آیه۹.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

مطابقت جزای اُخروی با اعمال انسان در دنیا

بعـد می فرمایـد این همـان است که شـما عمل کردیـد: (ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ)؛ نه «بما كنتم تكسـبون»؛ يعنى آنچه را شـما مى بينيـد، عين عمل شـماست، نه «بما كنتم تكسـبون». اگر در آياتى دارد كه (سَيُجزَونَ مَا كَانوا يَعمَلُونَ) (۱) [۴]و مانند آن مطابق بر همين آيه خواهد بود. آنجايى هم كه مى فرمايد: «يجزون بما كانوا»؛ معناى آن اين نيست كه جزا غير از عمل است. آنجاها كه دارد «يجزون ما كانوا يعملون»؛ يعنى جزا عين عمل است، اينجا هم مى فرمايد عين كارتان را داريد مى چشيد. معلوم مى شود اين كارهاى ما ظاهرى دارد كه انسان به حسب ظاهر آن را مى بيند، باطنى دارد كه باطن آن همان سَم و مهلك است: (ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ).

سنّت الهی بودن بازگشت اعمال انسان به خودش

بعـد مى فرمايـد كه اين يك سنّت الهى است، اين طور نيست كه مخصوص جامعه كنونى باشـد: (كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ)؛ قبل از كفار و مشـركان حجاز، كافران و مشـركانى هم بودند كه در زمان انبياى گذشته به سر مى بردند: (فَأَتاهُمُ الْعَذابُ) اما (مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ)، چون محدوده ديد اينها بسته است، راه هاى غيبى را اصلاً نمى بينند، چون راه هاى غيبى را نمى بينند، «يأتيه الموت من مأمنه»؛ از همان راهى كه فكر مى كنـد مصون است، از همان راه آسيب وارد مى شود، از راهى كه هرگز فكر نمى كردند از آن راه آسيب مى بينند، گرفتار مى شوند: (مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ)؛ چه اينكه در اوايل سوره مباركه «بقره» گـذشت كه منافقون خودشان را فريب مى دهنـد: (وَ ما يَخْدَعُونَ إِلاّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ)؛ (۲) [۵]چون انسان نمى دانـد كه هيچ ممكن نيست كسـى بتواند نسبت به ديگرى بد كند «الا بالعرض»، تصميمى كه مى گيرد مثل سمّ مهلك است، اراده تصميم و نيت سوء و كار بدى كه دارد انجام مى دهد، در درجه اول محدوده خود را آسيب مى رساند؛ اين مثل كسى است كه در درون منزل خود كَنيفى بدبو بكَند، آن وقت عابران كوچه و كوى و برزن كه ردّ مى شوند، بوى كَنيف گاهى به آنها هم آسيب مى رساند، وگرنه هيچ ممكن نيست، كسى در حق ديگرى كار خوب بكند و هيچ هم ممكن نيست كسـى در حق ديگرى كـار بـد بكنـد، بلكه تمـام كارهـا در درجه اول در حيطه هويّت خود آدم انجـام مى شود. اين «لام» (لِأَنْفُسِكُمْ)، «لام» اختصاص است كه در سوره مباركه «اسراء» گذشت، فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)؛ (۳) [۶]اين طور نيست كه آن «لام» اول، «لام» انتفاع باشـد، تا اين «لام» دوم در (فَلَها)، «لام» مشاكله باشـد، وگرنه بايـد مى فرمود، «و ان أسأتم فعليها»؛ پس آن «لام» اول، «لام» انتفاع نيست، بلكه «لام» اختصاص است، چون «لام» اول، «لام» اختصاص است، «لام» دوم هم «لام» اختصاص است؛ يعنى عمل، عامل را رها نمى كند. حالا اگر كسـى در درون منزل خود گُل و رَياحينى كاشت و كشت كرد، تمام بركاتش نصيب اوست؛ البته گاهى هم نسيمى مى وزد و شامه ديگرى را معطر مى كند، يا اگر فاضلابى در درون منزل خود كَند، تمام بوى بـد او نسبت به خود اوست، گاهى هم ممكن است در اثر وزش باد رهگـذرى را متأثر كنـد. پس هر كار خيرى كه انسان انجام مى دهـد، در درجه اول براى خودش است، براى اينكه نيت خود، قلب خود، اخلاص خودش را بالا برده، جزاى خودش را گرفته، آثار آن به ديگرى مى رسـد به نحو ضـعيف كه «لام»، «لام» اختصاص است: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، نه «فعليها». اگر «لام» اول، «لام» انتفاع بود، در جمله دوم بايـد مى فرمود: «و إن أسأتم فعليها» و اگر گفته شـد (وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها) معلوم مى شود «لام» اول، «لام» اختصاص است، «لام» دوم هم همين طور است؛ لـذا فرمود: (ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ) و شـما نمى دانيد كه چه كار كرديد، قبل از شـما گروهى بودند كه اين كار را مى كردند؛ (فَأَذاقَهُمُ اللّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا) كه گذشـته است و قبل از شما بود، اما (وَ لَعَذابُ اْلآخِرَةِ أَكْبَرُ)؛ عـذاب قيامت، بزرگ تر از عـذاب دنياست. در عذاب دنيا راه براى نجات هست؛ اگر حريقى در خانه آدم اتفاق بيفتد، آدم بيرون مى رود و محفوظ مى شود؛ اگر به جامه آدم اصابت كرده است، لباس را از بَر مى كَنـد و راحت مى شود؛ اگر به بـدن انسان اصابت كرد، مى ميرد و راحت مى شود، ديگر بعـد از مرگ سوخت و سوزى كه نيست؛ اما عـذاب آخرت اين طور نيست كه آدم نجات پيـدا كند. اگر (نارُ اللّهِ الْمُوقَدَةُ) (۴) [۷]شد، (تَطَّلِعُ عَلَى اْلأَفْئِدَةِ) (۵) [۸]شـده، او چه كنـد؟ راه براى فرار نـدارد، آنجا مرگ هم نيست كه انسان بميرد و راحت بشود، اين معذّبين در دوزخ چه ناله ها مى كنند، از مسئولين دوزخ مى پرسند از خداى خود بخواه كه ما را از بين ببرد: (يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ)؛ (۶) [۹]از خـدايت بخواه كه ما را از بين ببرد تا ما راحت شويم؛ ولى مرگى آنجا نيست. بنابراين چنين چيزى است به نام آخرت؛ لذا فرمود: (عَذابُ اْلآخِرَةِ أَكْبَرُ)، اگر اينها بفهمند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۱۸۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۹.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۴- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶.

۵- همزه/سوره۱۰۴، آیه۷.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

بیآن مطالب عمیق در قرآن و قابل فهم شدن آن با مَثَل

بعد می فرماید ما در قرآن همه مطالب ما عقلی و اوج گرفته را بیان کردیم؛ نظیر آن سه تا قیاس استثنایی که از آیه ۲۳ این سوره استفاده می شود؛ ولی همه آیات این طور نیست، ما این قرآن را برای همه مردم نازل کردیم؛ لذا آن مطالب عقلی را در قالب مَثَل برای توده مردم قابل فهم می کنیم، آن حقیقت را با مَثَل و داستان رقیق می کنیم و در اختیار مردم قرار می دهیم. اینکه فرمود: (وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنّاسِ فی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ)، (۱) [۱۰]یا در این آیه می فرماید (وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنّاسِ فی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ)، برای اینکه همه مردم که جزء حکما و فقها و علمای درس خوانده نیستند؛ لذا هیچ مطلبی در قرآن نیست که قابل فهم برای ساده ترین عضو جامعه نباشد، اما آیات فراوانی است که برای حکما هم به سختی قابل درک نیست. همان مطلب عمیق را قرآن کریم به صورت یک مَثَل ساده ذکر می کند تا توده مردم بفهمند. پس بین این دو مطلب فرق است: یکی اینکه در قرآن آیاتی است که بسیاری از خواص به آسانی نمی فهمند، یکی اینکه هیچ مطلبی در قرآن نیست که توده مردم نفهمند؛ زیرا مضمون همان آیات «صعب المنال» به صورت یک مَثَل و داستان رقیق می شود، تا همه بفهمند.

برهان تمانع در آیه نمونه ای از مطلب عمیق علمی و سختی فهم آن

ص: ۳۰۹

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۹.

این برهان عمیق تمانع که در سوره مبارکه «انبیاء» بود و گذشت، بسیاری از متکلمین در آن مانده اند، برخی از حکما در آن مانده اند و چون از حلّ آن عاجز شدند، این برهان تمانع را به برهان «توارد علّتین» برگرداندند؛ حالا آن آیه دقیق سوره «انبیاء» را به صورت یک مَثَلِ سادهِ عادی در همین سوره مبارکه «زمر» مطرح کردند. آیه ۲۲ سوره مبارکه «انبیاء» این بود که اگر بیش از یک خدا در عالم باشد – این علیه مشرکان استدلال شده – این عالم متلاشی می شود، نظم عالم به هم می خورد: (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللّهُ لَفَسَدَتا) «لکن التالی باطل فالمقدم مثله»، بطلان تالی در سوره مبارکه «ملک» است که قبلاً بحث آن گذشت که فرمود: شما کلّ عالم را بررسی کنید، غیر از نظم چیز دیگر نمی بینید: (ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ)؛ (۱) [۱۱]دو بار، سه بار، چند بار عالم را نگاه کنید، می بینید که منظم است. الآن اگر کسی یک حساب دقیق داشته باشد، می تواند خسوف و کسوف هزار سال قبل را بررسی کند و هزار سال بعد را هم بررسی کند، این قدر عالم منظم است، پس نظم در عالم هست. قرآن می فرماید اگر دو خدا در عالم بود، نظم به هم می خورد، چرا؟ برای اینکه هر کدام با یک علم و اراده خاصی می خواهند عالم را اداره کنند. بسیاری از اهل کلام و گروهی از اهل حکمت که حلّ این آیه برای آنها دشوار بود، گفتند چه عیب دارد، این دو تا خدا که عالم هستند، جاهل نیستند، غرض و هوس و جاه هم که ندارند، هر دو برابر با آنچه مصلحت است عالم را اداره کنند، برابر آنچه حق است عالم را اداره کنند؟ برای آنها درک این مطلب که برهان تمانع است، بسیار سخت بود؛ لذا در حلّ این آیه به برهان «توارد علّتین» تمسک کردند و گفتند اگر هر کدام از اینها علت تامّه باشد، دو علت بر معلول واحد است و این «توارد علّتین»، معنای آن این است که این معلول به هر کدام از اینها محتاج است، چون معلول اینهاست و از هر کدام اینها هم بی نیاز است، چون احتیاج آن به دیگری حل می شود، این می شود تناقض، چون توارد دو علت مستقل بر معلول واحد مستحیل است. این گروه برهان تمانع را به توارد برگرداندند؛ غافل از اینکه اینها دو تا خدا را، مثل دو تا پیغمبر است خیال کردند، واقعیتی هست، مصلحتی هست، یک «نفس الامری» هست که دو تا خدا کار خود را برابر آن واقع و «نفس الامر» و مصلحت انجام می دهند. اگر دو تا خدا باشد – معاذ الله – دو تا خداست و بعد عدم محض، دیگر «ما هو الواقعی» در کار نیست، مصلحتی در کار نیست، «نفس الأمری» در کار نیست، چون همه آنها ممکنات هستند و مخلوق، همین ها هستند اگر دو خدا باشد – معاذ الله – یکی «الف» و یکی «باء»، چون صفات اینها عین ذات اینهاست، «الف» غیر «باء» است، «باء» غیر «الف» است؛ پس علم «الف»، غیر از علم «باء» است، اراده «الف» غیر از اراده «باء» است، حتماً دو تا علم است، حتماً دو تا اراده است، حتماً دو تا تصمیم است الا و لابد دو اراده است و وقتی با دو اراده عالم بخواهد خلق شود فساد می شود، چون یکی این طور اراده می کند، دیگری آن طور اراده می کند؛ اینها مثل دو تا پیغمبر نیستند که کارهای آنها هم برابر با یک نظم واقعی به نام «نفس الامر» انجام دهند، اینها دو تا خدا هستند، چون دو تا خدا هستند، غیر از اینها عدم محض است، هیچ چیز نیست؛ حالا تازه می خواهد خلق کند، چون «الف» خداست و علم او عین ذات اوست، «باء» خداست و علم او عین ذات اوست و این دو تا غیر هم هستند، پس دو تا علم است غیر هم، دو تا اراده است غیر هم؛ آن وقت با یک علم، جهان این طور اراده می شود و با علم دیگر، جهان طور دیگری اراده می شود؛ لذا ممکن نیست دو خدا بخواهند عالم را بیافرینند به عنوان «کان» تامّه و عالم آفریده را تدبیر کنند به عنوان «کان» ناقصه؛ مگر اینکه به فساد منتهی می شود؛ این نتیجه. در بیانات حضرت سید الشهداء(سلام الله) در دعای «عرفه» به «کان» تامّه هم اشاره کرد فرمود: «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللّهُ لَفَسَدَتا وَ تَفَطَّرَتَا»؛ (۲) [۱۲]این «تَفَطَّرَتَا» نشان می دهد که اصل عالم از بین می رود اگر یک مقدار حالا چون چندین بار در طی بحث ها این آیه سوره مبارکه مطرح شد، شاید مقداری تناول آن دشوار نباشد، وگرنه شما به کتاب های کلامی مراجعه کنید، می بینید که عده ای جدّاً اشکال داشتند، مشکل آنها بود و این را به برهان «توارد علّتین» برگرداندند.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۲- تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۴۱۹.

حلّ برهان تمانع به تمثیل دو کارفرمای ناسازگار بر کارگر واحد

همین معنای دقیق فلسفی را در آیه محل بحث – سوره مبارکه «زمر» – به صورت یک داستان ذکر کرده و فرمود: شما که مشرک هستید و می گویید عالم را چند خدا دارد اداره می کند؛ اگر شما کارگری را فرض کنید که فقط یک کارفرما دارد مدیر و مدبّر و عاقل و یک کارگر دیگر داشته باشید که چندتا کارفرمایِ شریکِ متشاکسِ ناسازگار با هم و مختلف با هم داشته باشد، وضع اینها یک گونه است؟ آن کارگری که فقط یک کارفرما دارد که مدیر و مدبر است، وضع او منظم است؛ اما آن کارگر دیگر که چند تا کارفرما دارد که با هم اختلاف دارند و متشاکس و ناسازگار با هم هستند و هر کدام یک حرف تازه می زنند، وضع آن با وضع این فرق می کند یا نمی کند؟! یقیناً فرق می کند. آن کارگری که یک کارفرمای مدیر و مدبر دارد، راحت است و کار او منظم است، اما آنکه دو کارفرمای ناسازگار دارد و هر کدام یک اراده خاصی دارند، وضع او پریشان است، معلوم نیست که باید این کار را کند یا آن کار را کند. چطور ذات اقدس الهی آن برهان دقیق فلسفی سوره «انبیاء» را به صورت یک مَثَل درآورده و فرمود که اگر دو تا کارفرما داشته باشد که اینها متشاکس هستند.

ناتمامی نقض مثال دو کارفرمای ناسازگار با عادل بودن دو خدا

حالا «فان قلت» متشاکس نباشند، عادل باشند، می فرماید این با آن ممثّل ما یکسان نیست ما می خواهیم توحید را معنا کنیم، ما نمی خواهیم بگوییم که اگر دو تا پیغمبر باشند چه می شود، دو تا امام باشند چه می شود؟ بله دو تا امام باشند، دو تا پیغمبر باشد، می توانند با هم بسازند؛ برای اینکه دو تا پیغمبر برابر یک وحی دارند عمل می کنند، دو تا امام برابر دستور یک خدا عمل می کنند. بله اگر دو تا امام باشد، دو تا پیغمبر باشد، یک امام و یک پیغمبر باشد و بخواهند جامعه را اداره کنند مشکلی نیست. اما دو تا خدا چون دو تا ذات است، یک؛ علم هر کدام هم عین ذات آنهاست، دو؛ پس دو علم و دو اراده است و ناسازگار و مختلف، هر دو برابر یک واقعیت، آن وقت ما واقعیتی نداریم.

ص: ۳۱۱

پرسش: ؟پاسخ: البته اگر فرض شود که ما دو تا پیغمبر داریم؛ نظیر حضرت ابراهیم و حضرت لوط که تابع او بودند، اینها برابر دستور «الله» عمل می کنند، چون یک خداست که فرمان می دهد. غرض این است که امکان دارد دوتا پیغمبر، دوتا معصوم برابر با «ما هو الواقع» عمل کنند حالا اگر نشد، مطلب دیگر است. بنابراین در برابر مردم تصمیم گیرنده پیغمبر است؛ اما گر دوتا باشند هر دو هم معصوم باشند و برابر با «ما هو الله» عمل کنند که محال نیست، نشد یک مطلب تاریخی است، ما هم می گوییم نشد و أحدی هم این طور نبود، اما اگر کسی؛ نظیر لوط و ابراهیم بود، هر دو پیغمبر بودند، انبیا بودند، همه برابر «ما هو الوحی» عمل می کردند. اگر چند تا پیغمبر باشد؛ نظیر زمان رجعت که همین طور است، وقتی حضرت ظهور کرد، ائمه هم ظهور می کنند، اما برابر یک دستور عمل می کنند این طور نیست که هر کدام یک دستور خاصی داشته باشند. درباره ائمه در مسئله رجعت و مانند آن، اگر چند معصوم حضور داشته باشند برابر با «ما هو امر الله» عمل می کنند، این ممکن است؛ اما در برابر خدا ما بگوییم که دو تا خدا باشد؛ ولی برابر با «ما هو الواقع» عمل کنند، «هو الواقعی» ما نداریم، چون هر چه در جهان هست، تابع «الله» است و علم و اراده «الله» هم عین ذات اوست، اگر دو تا خدا باشد، دو تا ذات است، دو تا علم که فسادآور است؛ لذا مَثلی که خدا ذکر می کند، می فرماید: برابر توحید اگر ما بخواهیم مَثلی ذکر کنیم، چون یک خداست و یک نظام، مثل آن است که یک کارفرمای عاقل مدیر مدبّر، با کارگری داشته باشد که تحت فرمان اوست، وضع او منظم است؛ ولی اگر دو خدا باشد مثل آن است که دو تا کارفرمای ناسازگار و متشاکس، چرا متشاکس؟ برای اینکه اگر دو تا خدا شدند الاّ و لابدّ متشاکس است. «الف» یک خداست، «باء» یک خداست، «الف» غیر «باء» است، «باء» غیر «الف» است، وصف اینها هم عین ذات اینهاست، چون ذات ها فرق می کند، وصفِ علم هم عین ذات است؛ پس علم ها فرق می کند؛ اراده ها فرق می کند؛ لذا فرمود آنچه در سوره «انبیاء» ما گفتیم: (لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا)؛ (۱) [۱۳]همان را بخواهیم رقیق کنیم که توده مردم بفهمند، می گوییم بیش از یک خدا در عالم نیست، مثل اینکه اگر دو کارفرمای متشاکسِ ناسازگار بخواهند یک کارگر را اداره کنند، اوضاع به هم می خورد؛ اما وقتی یک کارفرمای مدیر مدبّر بخواهد آن کارگر را اداره کند، اوضاع به هم نمی خورد. این است که آن مطلب دقیق را که بسیاری از متکلمین و حکما آن را به سختی می فهمند، طرزی بیان کرده که همه می فهمند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

در اینجا فرمود ما برای هر مطلبی مثالی زدیم: (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكاءُ) اما (مُتَشاكِسُونَ) ناسازگارند، دیگر نمی شود گفت که «فإن قلت» که دو تا شریک باشند هر دو سازگار، اگر هر دو سازگار باشند که با ممثَّل هماهنگ نیست: (وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلّهِ)؛ شکر خدا که این مطلب عقلی با یک زبان خوبی بیان شد، عربی هم است. یک بیان نورانی از امام باقر(سلام الله علیه) هست که عربی مبین را عربی مبین گفتند، برای اینکه این زبان «يُبِينُ الْاَلسُنَ وَ لا تُبِينُهُ الْأَلسُنُ»؛ (۱) [۱۴]عربی آن قدرت را دارد که سایر زبان ها را ترجمه کند، اما سایر زبان ها آن هنر را ندارند که لطایف عربی را خوب ترجمه کنند: (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ). بنابراین آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمد به این صورت بیان شد.

امکان تشخیص إقبال و إدبار قلب با خستگی بدن

اما درباره اینکه قلب گاهی إدبار دارد، گاهی إقبال دارد و همه ما موظف هستیم مواظب قلب خود باشیم. اینکه در بیان حضرت امیر(علیه السلام) در بحث قبل نقل شد که حضرت فرمود: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالًا وَ إِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِض». (۲) [۱۵]ما بین اقبال و ادبارِ قلب با خستگی بدن کاملاً فرق می گذاریم؛ اگر کسی قلب شناس باشد و مراقب قلب خود باشد، می داند که به نماز شب علاقه مند است، منتها حالا چون خسته است خوابش برد، این غیر از آن است که حوصله نماز شب نداشته باشد، علاقه نداشته باشد. در آن جا حضرت فرمود: قلب گاهی اقبال دارد، گاهی إدبار، فرمود آنجا که قلب حال ندارد، فعلاً علاقه ندارد، آن را تحمیل نکنید، اگر تحمیل کردید ممکن است که از واجب ها هم باز بماند: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالًا وَ إِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِض».

۱- الاصول من الكافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۲، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۱۹.

یک بیان نورانی از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شد که همان بیان برای مؤمنین هم هست آن بیانی که درباره حضرت هست، فرمود که «تَنَامُ عَینِی وَ لا تَنَامُ قَلبی» که ابو رافع و دیگران در مسافرتی خواستند حضرت را آزمایش کنند و او در حال استراحت بود، این شخص کنار درختی رفته و شاخه درخت را تکان داد و مقداری سر و صدا کرد تا بشکند، بعد حضرت فرمود: چه می کنی؟ عرض کرد می خواهم ببینم که شما در عالم خواب می بینید یا نه؟ فرمود: خیال کردی وقتی که چشم من می خوابد، قلب من هم می خوابد: «تَنَامُ عَینِی وَ لا تَنَامُ قَلبی»؛ (۱) [۱۶]این قلب هرگز نمی خوابد. مشابه این تعبیر درباره مؤمن هم آمده؛ منتها در درجه ضعیف تر که فرمود: مؤمن می خوابد؛ ولی قلب او نمی خوابد. قلب که روح مجرد است البته خواب ندارد. خواب قلب، غفلت است؛ همان دعای روز اول ماه مبارک رمضان که این است: «وَ نَبِّهنِی عَن نَومَهِ الغَافِلِین»؛ (۲) [۱۷]خدایا ما را از خواب غفلت بیدار کن! غفلت، خواب قلب است؛ سهو و نسیان، خواب قلب است؛ جهل علمی و جهالت عملی، خواب قلب است. حضرت فرمود: مؤمن کسی است که قلب او نمی خوابد، اگر او مواظب قلب باشد، کاملاً می تواند تشخیص بدهد که این حالت بی رغبتی به نماز شب، آیا إدبار قلب است یا خستگی بدن.

سرّ تفاوت تعبیر در «ذکر» با مضاف «نعمت» و حذف آن

ص: ۳۱۴

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۶، ص۳۳۳.

۲- مراقبات شهررمضان، محمدالریشهری، ج۱، ص۱۸۲.

مطلب بعدی آن است که نهایت هدف والا همان «ذکر الله» است که در بخش هایی از این آیات آمده. درباره بنی اسرائیل سخن خدا این است که (اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ)؛ (۱) [۱۸]درباره امت اسلامی دارد که (فَاذْکُرُونی أَذْکُرْکُمْ) خیلی فرق است که انسان به یاد نعمت باشد و شاکر یا به یاد «ولی نعمت» باشد و محبّ. اگر به یاد نعمت بود «شکر نعمت نعمتت افزون کند»؛ اگر به یاد «ولی نعمت» بود، خودت را افزون می کند؛ یعنی بالا می آیی. اینکه فرمود: (لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ) (۲) [۱۹]نه «لأزیدنّ نعمتکم»، ما شما را بالا می آوریم، وقتی شما را بالا آوردیم، درجات ایمانی شما بالا می آید، دیگر «لام» محذوف نیست که ما بگوییم آیه سوره «انفال» با آیه سوره «آل عمران» یکی است، نه خیر، دو تاست و کاملاً فرق دارد، در یک جا فرمود: (لَهُمْ دَرَجاتٌ) (۳) [۲۰]یک جا فرمود: (هُمْ دَرَجاتٌ)؛ (۴) [۲۱]نه اینکه «لام» محذوف است. وقتی انسان بالا آمد با خودِ درجه یکسان می شود، با خودِ درجه متّحد می شود، می شود: (فَأَمّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ)، (۵) [۲۲]نه «له». اگر گفتند: «خویش را تأویل کن نی ذکر را»؛ برای همین است که چرا ما بگوییم «له روحٌ»؟ چرا بگوییم «لام» محذوف است؟ اگر کسی مقرّب بود، خودش روح و ریحان است، (جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) را هم که دارد.

بنابراین اینکه در خیلی از آیات، اخیراً سخن از «ذکر الله» است، نه «ذکر نعمت الله»، از باب حذف مضاف نیست، آنها که به یاد خدا هستند، همه نعمت را از خدا می دانند؛ ولی در محدوده نعمت حرکت نمی کنند، به سراغ «ولی نعمت» می روند؛ لذا در این قسمت فرمود که: (إِلی ذِکْرِ اللّهِ).

ص: ۳۱۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۰.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

۳- انفال/سوره۸، آیه۴.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸.

تشبیه قرآن به زمین «غیر ذی زرع» در قابلیت نداشتن راهیابی کجی در آن

درباره قرآن هم فرمود ما قرآن را فرستادیم (غَیْرَ ذی عِوَجٍ)، (غَیْرَ ذی عِوَجٍ)؛ یعنی انحراف و اعوجاج و کجی در آن نیست، یک؛ همه جمع شوند بخواهند آن را به لحاظ علمی کج کنند، این هم نمی شود، دو.

(رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ) (۱) [۲۳] در آنجا گذشت که ما یک زمین «موات» داریم، یک زمین «بایر» داریم، یک زمین «لم یُزرع» داریم و یک زمین غیر ذی زرع که این چهارمی با همه آنها فرق می کند. موات را می شود احیا کرد، بایر را که کشت شده بود، الآن قدری آب و کود کم دارد می شود این را دائر کرد؛ ولی «غیر ذی زرع» عدم ملکه نیست، یعنی اصلاً قابل نیست؛ نظیر سنگلاخ مکه که وجود مبارک حضرت ابراهیم عرض کرد، اینجا که موات نیست تا کسی احیا کند، بایر نیست تا کسی دائر کند، اینجا «غیر ذی زرع» است، نزولات آسمانی که نمی آید؛ در سال ممکن است یکی دو بار در کلّ این سرزمین نَمی از باران بیاید، کلّ آن منطقه هم که سنگلاخ است، اینجا جای کشاورزی نیست؛ ولی هر کاری تو بخواهی می توانی: (رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ) موات نه، بائر نه، «لم یزرع» نه، (غَیْرِ ذی زَرْعٍ)، (غَیْرِ ذی زَرْعٍ)؛ یعنی با هیچ علاجی قابل کشت نیست.

اینجا هم «غیر ذی عوج» که در این آیه آمده (لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً) که در اول سوره مبارکه «کهف» است، معلوم می شود این را نمی شود کج کرد، این قابل کج شدن نیست؛ با اختلاف قرائت بخواهی آن را کج کنی، نمی توانی؛ با اختلاف تفسیر بخواهی کج کنی، نمی توانی؛ با اختلاف برداشت بخواهی آن را کج کنی، نمی توانی؛ این شفاف است، این کتاب (غَیْرَ ذی عِوَجٍ) است، نمی شود آن را کاری کرد. آن آهن هایی که به هیچ وجه کج نمی شود را می گویند: (غَیْرَ ذی عِوَجٍ) است. این کتابی نیست که شما بخواهید با تفسیر بد، با قرائت بد، با عصر و مصر و روزگار آن را به هم بزنید؛ کج بیکنید، نه این طور نیست، این (غَیْرَ ذی عِوَجٍ) است؛ نه تنها معوج نیست. در اینجا فرمود که ما این کتاب را فرستادیم، این کتاب (قُرْآناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذی عِوَجٍ) است؛ بیگانه هر کاری بخواهد بکند، بخواهد مثل این بیاورد، محال است؛ بخواهد اشکالی در آن پیدا کند، محال است؛ شبهه ای در آن ایجاد کند، محال است؛ اختلاف قرائتی را راه اندازی کند، محال است؛ اصلاً این کتاب عوج پذیر نیست، چنین کتابی است. بنابراین (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ). (۲) [۲۴]

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

!!!!!!!

[۱]یس/سوره۳۶، آیه۹.

[۲]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵.

[۴]اعراف/سوره۷، آیه ۱۸۰.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۹.

[۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

[۷]همزه/سوره۱۰۴، آیه۶.

[۸]همزه/سوره۱۰۴، آیه۷.

[۹]زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

[۱۰]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۹.

[۱۱]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۱۲]تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۴۱۹.

[۱۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

[۱۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۲، ط اسلامی.

[۱۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۱۹.

[۱۶]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۶، ص۳۳۳.

[۱۷]مراقبات شهررمضان، محمدالریشهری، ج۱، ص۱۸۲.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۴۰.

[۱۹]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

[۲۰]انفال/سوره۸، آیه۴.

[۲۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

[۲۲]واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸.

[۲۳]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

[۲۴]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره زمر

(ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً رَجُلاً فيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلاً الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ(۲۹) إِنَّکَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ(۳۰) ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ(۳۱) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ أَ لَيْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْكافِرينَ(۳۲) وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ(۳۳))

ص: ۳۱۷

آمیخته بودن تمثیل های توحیدی قرآن با مطالب عقلی

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شـد، عناصـر محوری آن - همان طور که ملاحظه فرمودیـد - اصول دین؛ یعنی وحی و نبوت و توحیـد و معاد وماننـد آن و خطوط کلی فقه و اخلاق است. درباره توحیـد ادله فراوانی اقـامه کردنـد، بخشـی از اینها برهان عقلی بود که ادراک آنها مربوط به خواص اهل معرفت است، برخی از آنها به صورت یک تمثیل است که همگان می تواننـد بفهمنـد؛ منتها تمثیل اینها، همان مرحله نازله مطالب عقلی است، این طور نیست که یک تشبیه صِرف باشـد، فرمود: غیر از خـدا احـدی در عالم، نه مبـدأ آفرینش است و نه مبدأ پرورش. هم خدایی که خالق است، واحد و «لا شریک له» است و هم خدایی که ربّ و پرورنده است، آن هم واحدی است «لا شـریک له» و این بت هایی که شـما می پرستید، اگر منظور شـما این سنگ و گِل و چوب باشد که این «بیّن الغی» است: (أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ یَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَیْدٍ یَبْطِشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَعْیُنٌ یُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ یَسْمَعُونَ بِها)؛ (۱) [۱]اینها یک سلسله آیاتی است که فرمود: این بت ها که هیچ کاره هسـتند، اینها مشکل خودشان را نمی تواننـد حل کننـد، چه رسـد به اینکه در عالم اثر کنند. پس اگر منظور شـما این بت ها هسـتند، اینها که جماد محض می باشـند. چرا چیزی که دست تراش خود شـماست می پرستید؟ (أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ)؛ (۲) [۲](أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ)؛ (۳) چیزی که خود شما تراشیدید، او را عبادت می کنید؟! اگر منظور شما قداست این سنگ و چوب است که این «بیّن الغی» است با این آیات و اگر منظور شما آن موجودات برتر است که اینها تماثیل و صُوَر و عکس و مجسمه آنهاست، درباره آنها این براهین تام است که اگر غیر از خدا بخواهد چیزی را بیافریند، در عالم تنازع و فساد هست، غیر خدا چیزی را بخواهد بپروراند، نه بیافریند، باز هم «بیّن الغی» است.

ص: ۳۱۸

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۵.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۷.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۹۵.

برهان قرآنی دال بر فساد عالم با وجود دو خدا

آیات سوره مبارکه «انبیاء» که گذشت: (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللّهُ لَفَسَدَتا)؛ (۱) [۴]همین است. آیاتی که در سوره مبارکه «مؤمنون» هست، در آیه نود و ۹۱ آنجا هم ذات اقدس الهی، همین برهان توحید را اقامه می کند، می فرماید: (مَا اتَّخَذَ اللّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یَصِفُونَ)؛ اگر بیش از یک خدا در عالم باشد، حتماً اختلاف است، چرا؟ برای اینکه خدا اوصافی دارد، این یک؛ اوصاف خدا عین ذات اوست، این دو؛ اگر خدا هست و دارای اوصاف است، اگر متعدد باشد دو تا خداست؛ یعنی دو تا ذات است، صفات هر یک هم عین ذات آن است؛ یعنی دو تا علم؛ یعنی دو تا اراده؛ اگر دو تا خدا باشد، دو تا ذات است، دو تا علم است، در نتیجه دو تا قدرت است، چون هر ذاتی برابر علم خود عالَم را می آفریند و اداره می کند، دیگر نمی شود گفت این دو تا برابر با «ما هو الواقع و فی نفس الامر» کار می کنند؛ چون واقعی در کار نیست، «نفس الامر»ی در کار نیست، اینها امام و پیغمبر معصوم نیستند که ما بگوییم دو تا امام، یا دو تا پیامبر، ممکن است برابر «ما هو الواقع» کار کنند؛ بله، یک واقعیت است که خدا آفریده، «نفس الامر»ی هست که خدا آن را به ائمه و علم آن را به ائمه و اولیای الهی می دهد؛ آن وقت دو تا انسان معصوم ممکن است که به دستور خدا و راهنمایی خدا اداره کنند، اما وقتی که دو تا خدا باشد، نمی توان گفت که هر دو برابر با «ما هو الواقع» است، «ما هو الواقعی» ما نداریم، دو تا خداست و عدم محض، هیچ چیز در عالم نیست، نه «نفس الامر»ی هست و نه واقعیتی هست، چون در «نفس الامر» و واقعیت، همه موجودات ممکن هستند و همه اینها مخلوق خدا می باشند. پس اگر دو تا خدا باشد، دو تا ذات هست و دو تا علم هست که دو تا علم مختلف و دو تا ذات مختلف، دو تا اراده مختلف به همراه دارد، دو تا تشخیص مختلف دارد، در نتیجه می شود فساد.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

این همـان بیـان نورانی حضـرت سـید الشـهداء(سـلام الله علیه) در دعـای «عرفه» است که این یک جمله را اضافه کرده و فرمود: «لَوْ کانَ فیهِما آلِهَهٌ إِلّا اللّهُ لَفَسَدَتا وَ تَفَطَّرَتا». (۱) [۵]این «تَفَطَّرَتا» در دعای «عرفه» هست؛ یعنی کلّ عالم به هم می خورد.

تمثیلی شدن برهان تمانع به دو کارفرمای ناسازگار بر کارگر واحد

برهان تمانع که برهان عقلی است و بسیاری از صاحب نظران در ادراک آن مقـداری رکود داشـتند و برای آنها حل نشـده بود، و آن را به برهان «توارد علّتین» برگرداندنـد؛ همین معنای لطیف را قرآن به صورت یک تمثیل درآورده، فرمود: اگر دو خدا در عالم باشـند، مثل اینکه دو تا کارفرمای ناسازگار، درباره کارگر واحد تصـمیم بگیرند، این مَثَلی که ذات اقدس الهی در همین آیه ۲۹ سوره مبارکه «زمر» فرمود، همین است: (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ)؛ چند تا کارفرمای متشاکس، متنازع، مختلف که ناسازگار هسـتند. حالا «فان قلت»، شـما اگر بخواهید توحید را تبلیغ کنید، بگویید اگر یک کارگری دارای چند کارفرمای عادلِ مهربانِ سازگار باشد، اگر آنها سازگاری داشـته باشند، چه می فرمایند که در این صورت مثال غیر ممثّل است، چون اگر خدا هست، علم او عین ذات اوست و چون ذات فرق می کنـد، علم هم فرق می کنـد؛ دیگر نمی شود گفت که دو خـدایی که دو ذات دارنـد، علم آن دو یکی باشـد؛ علم آنها که از بیرون نیامـده، وصف آنها که از بیرون نیامـده. اگر یک موجودی صـفت خود را از بیرون بگیرد، حتماً محتاج به غیر است، چون خودش که به خودش این صـفت را نمی دهد، چرا که فاقد است، وقتی از غیر می گیرد، می شود محتاج، می شود ممکن. پس اگر خداست، حتماً صـفت او عین ذات اوست، چون ذات فرق می کند، صـفت هم فرق می کند؛ اگر خواستیم این ممثّل را با یک مَثَلی تبیین کنیم، حتماً همین درمی آید که (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ)؛ ناسازگار و مختلف و اختلاف دارنـد؛ لـذا می فرمایند که «لکن التالی باطل»، برای اینکه: (هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ؟)، (۲) [۶]چون یا عالَم موجود است؛ اگر «کان» تامّه باشـد و یا عالَم موجود نمی شود؛ «کان» ناقصه باشد، عالم منظم نمی شود. از اینکه می بینیم عالم موجود است، یک؛ و منظم است: (هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ؟)، دو؛ معلوم می شود بیش از یک خدا نیست، این نتیجه. اگر دو خدا باشند، الّا و لابدّ دو تا علم دارند، دیگر نمی شود گفت، اینها با هم هماهنگ باشند، برابر« ما هو الواقع» یا «نفس الامر» و مانند آن کار کنند.

۱- تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۴۱۹.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

اینکه چه در سوره «انبیاء»، چه در سوره «مؤمنون» می فرماید که اگر منظورتان این بت های ظاهری باشد، این ها که سنگ و چوب هستند و کاری از آنها ساخته نیست. اگر اینها را تندیس و تمثال و مجسمه موجودات برتر می دانید، آنها اگر بخواهند «اله» باشند، این محذورات را به همراه دارد: (لَفَسَدَتا)، (وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ) (۱) [۷]و طبق تعبیر نورانی حضرت سید الشهداء(سلام الله علیه): «تَفَطَّرَتا».

امکان رهبر بودن دو انسان در زمان واحد به خلاف دو خدا

اما اگر دو تا پیامبر باشد، درست است که ما دو تا امام در عَرض هم نداشتیم و نداریم و دو تا پیامبر در عَرض هم به طور رسمی نداشته و نداریم؛ لکن استحاله ای ندارد که دو تا انسان کاملِ معصوم، برابر دستور خدا، یک فرمان را اجرا کنند. جریان حضرت موسی و هارون(سلام الله علیهما) تا حدودی، نه کلّاً، شبیه این موضوع است؛ گرچه وجود مبارک موسی کلیم از انبیای «اولوا العزم» است و گرچه هارون زیر مجموعه اوست و از انبیای اولوا العزم نیست؛ ولی در بخشی از امور همتای هم هستند که با هم وحی را می گیرند و با هم کار می کنند.

در سوره مبارکه «طه» - که بحث آن گذشت - ملاحظه فرمودید، در سوره «طه» ذات اقدس الهی، یک دستوری به موسای کلیم می دهد، در یک مقطع می فرماید: تو و برادرت بروید به فرعون این حرف ها را بزنید که آیه ۴۲ سوره «طه» است: (اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوکَ بِآیاتی وَ لا تَنِیا)؛ «ونی» و سستی به خود راه ندهید: (وَ لا تَنِیا فی ذِکْری)؛ اما در مقطع دوم؛ به هر دو نفر خطاب می کند؛ می فرماید: (اذْهَبا) که تثنیه است، این هم وحی است: (اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی فَقُولا) - که تثنیه است - (لَهُ قَوْلاً لَیِّناً). خدای سبحان به این دو انسانِ معصوم، یک دستور مشترک می دهد، دستورهای دیگر هم هست که به رهبری موسای کلیم انجام می گیرد. در آن دستورها وجود مبارک موسای کلیم به هارون(سلام الله علیهما) می فرماید: (هارُونَ اخْلُفْنی فی قَوْمی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدینَ)؛ (۲) [۸]روشن است که وجود مبارک موسی رهبر کُل است؛ اما در بخشی از مقاطع، خدا به هر دو نفر وحی می فرستد، به هر دو نفر امر می کند که بروید به فرعون این حرف ها را برسانید: (اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی). (۳) [۹]پس ممکن است که دو پیامبر، دو نفر انسان معصوم، برابر دستور خدای سبحان عمل کنند، این محال نیست؛ اما دو خدا برابر یک حکم عمل کنند، مستحیل است.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۲.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۴۳.

استدلال بر عین ذات بودن صفات خدا

این که صفات خدا عین ذات آنهاست، در همان خطبه نورانی حضرت امیر در خطبه اول مشخص کرد، فرمود: اگر کسی خدا را به صفت زائد وصف کند، او را با غیر قرین کرده است: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ»؛ اگر صفت عین ذات باشد که وصف خدا باعث قرین کردن خدا نیست. خود آن خطبه و سایر خطب پر از وصف خداست که حضرت امیر دارد خدا را وصف می کند؛ اینکه می فرماید: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ»؛ (1) [۱۰]همه این تالی فاسدها را ذکر می کند، مربوط به صفات زائد است. دو تا برهان در همان خطبه اول اقامه می کند، می فرمایند: «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ»؛ صفتی که زائد بر ذات است می گوید: من غیر موصوف هستم، شهادت می دهد و موصوفی هم که صفت آن زائد بر اوست، شهادت به غیریّت می دهد، در صورتی که صفت عین ذات که شهادت بر غیریّت نمی دهد و موصوفی هم که وصف آن عین ذات اوست، شهادت به غیریّت نمی دهد. آن صفت زائد می گوید من غیر موصوف هستم، می شود: «فَقَدْ ثَنَّاهُ»؛ تثنیه پیدا می شود؛ اما صفتی که عین ذات است که تثنیه پیدا نمی شود. بنابراین صفات واجب تعالی عین ذات اوست، ذات که متعدد شد، یقیناً صفت متعدد است، وقتی صفت علم متعدد شد، تشخیص و تحقیق، چه در «کان» تامّه و چه در «کان» ناقصه متعدد خواهد بود. این حرف ها درست است که در قرآن کریم آمده؛ ولی به برکت اهل بیت روشن شده است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۷۲ و ۷۳.

حضور ملیت های مختلف در قم زمینه ساز ارائه مباحث توحیدی

الآن شما مستحضرید از دورترین زمان تا حالا، برخی ها مشکل اموی و مروانی داشتند؛ نظیر استکبار و صهیونیست فعلی که غرض سیاسی و مرض دارند: (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (۱) [۱۱]بود. یا «صفّین» را راه انـدازی کردند، یا جنگ «جمل» را راه اندازی کردند و مانند آن؛ ولی برخی ها گرفتار شبهه علمی بودند، این سلفی از سابق بود و از دور زمان بود. هر وقتی که روحانیت و جامعه حوزوی ساکت باشد، ساکن باشد، دخالت نکند، وهابیّت با سعودی می سازد، سیاست را سعودی می گیرد، مذهب را وهّابی می گیرد، مسجدین و حرمین را وهّابی می گیرد، سیاست و سلطنت را سعودی می گیرد. این (تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی). (۲) [۱۲]الآن به برکت قیام امام(رضوان الله علیه)، خون های پاک شهدا، با کوشش رهبری و مراجع، بزرگ ترین همایش را حوزه علمیه قم دارد انجام می دهد شما عزیزان باید همّت به خرج دهید و با اینها مصاحبه داشته باشید، گفتگو داشته باشید، اینها با دست پر از این کشور برگردند. اینها از ۸۳ کشور آمدند، این کار آسانی نبود، همه مسئولین، مراجع، حوزوی ها، دانشگاهیان تلاش و کوشش کردنـد، تقریبی ها تلاش کردنـد تا اینها بیاینـد. شما که حرف های عمیق توحیـدی دارید، با اینها در گفتگوها و در مصاحبه های خود باید منتقل کنید؛ اگر حضور در جلسه لازم بود، شرکت کنید، ایراد مقال یا ارائه مقالت لازم بود ارائه کنید. این حرف ها از دیرزمان بود، دیر بجنبیم؛ نظیر آنچه در جریان وهّابیت در حرمین پیدا شد، پیدا می شود؛ یعنی آمدند: (تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی)، تقسیم کردند، مذهب، مسجد، نماز جمعه و جماعت را به وهّابی ها دادند، سلطنت را به سعودی ها دادند و آن مقبره پربرکتی که برای ائمه(علیهم السلام) بود، تخریب کردند. آن روز کسی نبود تا صدای او در بیاید، اما امروز داعشی ها که درآمدند، حوزه علمیه مقتدر است. قبلاً یک وقت می گفتند: «أُطلُبُوا العِلمَ وَ لَو بِالصّین»؛ (۳) اما الآن شرق و غرب می گوید: «اطلبوا العلم ولو بقم ولو بایران»، بیش از هشتاد ملّیت آمدنـد، در قم دارنـد درس می خواننـد، طلبه می شونـد، صـدای شـهادت، صدای امام، صدای انقلاب و صدای اهل بیت رسیده، الآن فرصت مناسبی است که شما این بزرگواری را بکنید تا اینها با دست پر برگردند، اینها را رها نکنید، شبهات اینها را گوش بدهید، پاسخ به اینها بدهید، قرآن به برکت روایات، همه این معارف را در اختیار ما گذاشته، تا نه سلفی بماند و نه خلفی از این سلف بماند - ان شاء الله - حتماً این کار را خواهید کرد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۲.

۳- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

آسان شدن بعضی از براهین توحیدی با تمثیل آیه محل بحث

غرض این است، قرآن آیاتی دارد که درک آن برای بسیاری از خواص سخت است. الآن در طی این سال ها، شاید ده ها بار همین آیه سوره مبارکه «انبیاء» برای خواص توضیح دادیم؛ برای خیلی ها حل نشد، از این سؤال ها معلوم می شود، آیاتی هست که درک آن آسان نیست؛ اما همان آیاتی که درک آن آسان نیست، خدای سبحان آن را رقیق کرده و به صورت تمثیل نازل کرده و فرمود: (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا) که قابل فهم است، چون اگر چند کارفرمای ناسازگار بخواهند یک کارگر را اداره کنند، بی نظمی به وجود می آید، همچنین است اگر چند خدا در عالم باشد. بارها به عرض رسید که برهان تمانع برای بعضی از حکمای روشن ضمیر ما حل نشده بود، این را به برهان «توارد علّتین» برگرداندند، گفتند که چه می شود که دو تا خدا باشند، برابر با «ما هو الواقع» کار کنند، برابر با «ما هو نفس الامر» کار کنند؛ غافل از اینکه اگر دو تا هست، بقیه عدم محض است، ما واقعی نداریم، «نفس الامر»ی نداریم، مصلحتی نداریم. اگر مصلحتی هست، «نفس الامر»ی و واقعیتی هست، از این ذات برمی خیزد.

لذا درک آیه سوره مبارکه «انبیاء» مثل کفایه نیست که بعد از هشت ده سال درس خواندن کسی بفهمد، این مثل رسائل نیست، این قرآن کریم است که جان کندن می خواهد و یک استعداد راقی می خواهد و علوم دیگر می خواهد، تا (لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللّهُ) روشن شود؛ (لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ) (1) [14]روشن شود؛ چه آیه سوره «مؤمنون»، چه آیه سوره مبارکه «انبیاء». ولی همان معنا را ذات اقدس الهی در این آیه محل بحث به صورت شفاف و روشن بیان کرده است.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

آثار تربیتی و اخلاقی که مسئله توحید دارد، این است که برخی ها در تمام مدت عمر «علی صراط المستقیم» هستند، اینکه با استقامت زندگی می کنند: (الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا)؛ (1) [15]فرشته ها بر اینها نازل می شوند: «إستَقِم أَنتَ وَ مَن تَابَ مَعَک»؛ «استقامت» کار آسانی نیست، چرا؟ برای اینکه استقامت در اثر این است که انسان یک قیّم واحد دارد و آن «الله» است. اگر موحّد محض بود، در همه زندگی راحت است، چون با استقامت در یک راه به نام صراط مستقیم حرکت می کند؛ اگر موحّد نبود، یا ملحد محض است، یا موحّدی و مسلمانی است که (ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (2) [16]طبق این آیه فرمود: بسیاری از مردم یک شرک رقیقی دارند، می گویند، خدا هست؛ ولی فلان کار لازمه خدا هست؛ ولی فلان چیز هم لازم است؛ اینکه در کنار خدا، یک «ولی» و «اما» دارد، مشمول همین آیه است که فرمود: اکثر مؤمنین گرفتار یک شرک رقیق هستند: (ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ). در ذیل این آیه این روایت هست که از وجود مبارک معصوم(سلام الله علیه) سؤال می کنند که چطور مؤمن مشرک است؟ فرمود: همین که می گویند «لَو لا فَلانٌ لَهَلَکتُ»؛ (3) [17]اگر فلان کس نبود، کار ما حل نمی شد. بالأخره فلان کس که در برابر «الله» نیست باید بگوییم: خدا را شکر که به وسیله فلان کس کار ما را حل کرد، نه اینکه اگر فلان کس نبود کار ما حل نمی شد. اینکه می گویند اول خدا، دوم فلان شخص؛ خدا اوّلی نیست که دومی آن فلان شخص باشد.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۵، ص۲۱۵، ابواب جهادالنفس ومایناسبه، باب۱۲، ط آل البیت.

بنابراین یک موحّد تحت تدبیر خداست «بلا ریب» و دیگری را وسیله و ابزار می داند «بلا ریب»؛ لذا اکثری مؤمنین گرفتار یک شرک رقیق هستند. اگر کسی هوای خود را شریک «الله» قرار داد: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ)؛ قدری به اراده الهی و قدری به هوای خود کار می کند، این (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَرِيجٍ)؛ (۱) [۱۸]یعنی در هرج و مرج است و اگر کسی گرفتار هوای نفس است، از یک سو و گرفتار هوای دیگران است، تابع دیگران است، به فکر دیگران است، از سوی دیگر؛ این (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَرِيجٍ)؛ یک هرج و مرج فراوان و دامنگیری خواهد بود؛ برای اینکه هم به هوای خود عمل می کند و هم به میل دیگری حرکت می کند. اگر کسی هوای خود را کنار گذاشت، هوای دیگران را کنار گذاشت، تابع امر الهی بود، می شود: (أَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ (۲) [۱۹]چنین انسانی هم راحت زندگی می کند، هم «علی صراط المستقیم» است، هم از آن به بعد فرشته ها بر او نازل می شوند، به او بشارت می دهند، مشکلات او را آسان تر حل می کنند: (الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ). (۳) [۲۰]

اهمیت مناجات شعبانیه و قابلیت موحّدین در قرائت آن

این گروه کسانی هستند که می توانند، «مناجات شعبانیه» و سایر مناجات ها را زمزمه و مزمزه کنند. می دانید که این «مناجات شعبانیه» را مرحوم ابن طاووس(رضوان الله علیه) در اقبال ذکر کرده و به عنوان اینکه مناجات ائمه هم است، محققین بعدی هم بازگو کردند. مرحوم آقا شیخ عباس قمی(رضوان الله علیه) در مفاتیح بعد از اینکه این مناجات شعبانیه را ذکر می کند، می فرماید: این مناجات از مناجات های جلیل القدر ائمه(علیهم السلام) است. تعبیر ایشان این است که این از مناجات های جلیل القدر ائمه(علیهم السلام) است و بر مضامین عالیه مشتمل است و در هر وقت که حضور قلب باشد خواندن آن مناسب است. (۴) این مناجات را مرحوم ابن طاووس در اقبال صفحه ۳۰۲ - البته به این چاپ - می فرماید که این را ابن خالویه نقل کرده، بعد می فرماید: «اقول اَنَا» و اسم ابن خالویه «حسین بن محمد» است و کنیه او «ابوعبدالله» است، «و ذکر النجاشی انه کان عارفاً بمذهبنا مع علمه بعلوم العربیه و اللغه و الشعر و سکن بحلب و ذکر محمد بن النجار فی التذییل و قد ذکرناه فی الجزء الثالث من التحصیل، فقال عن الحسین بن خالویه کان اماماً اوحدَ افراد الدهر فی کل قسم من اقسام العلم و الادب و کان الیه الرحله من الاوقات»؛ کسی بود که بسیاری از فضلا و طلاب رحلت و هجرت می کردند، تا به حضور ابن خالویه برسند فضایل فراوانی برایش ذکر کرده؛ بعد مرحوم ابن طاووس می فرماید که «انها مناجاه امیرالمومنین علی بن ابی طالب و الائمه من ولده(علیهم السلام) کانوا یدعون بها فی شهر شعبان». (۵) [۲۲]

ص: ۳۲۶

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۵.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

۴-

۵- موسوعه الإمام عليّ بن أبی طالب (ع) فی الكتاب و السُّنَّه و التّاريخ، محمدالريشهری، ج۵، ص۳۶۸.

در «مناجات شعبانیه» این تعبیرات هست و می دانید این تعبیرات، از هر کسی نیست. در تعبیرات اول، «منادات» است، وقتی «منادات» تمام شد؛ یعنی انسان آن دوری را کنار گذاشت و نزدیک شد، نوبت به «مناجات» می رسد که نجوا بعد از نداست. اینکه نقل کردند شما در این دعا، اول ده بار بگویید «یا ربّ یا ربّ یا ربّ»؛ بعد از اینکه این ده بار را گفتید، بعداً بگویید «ربّ ربّ ربّ»؛ این را وقتی به یک ادیب بدهید می گوید، این «ربّ» یک منادای «محذوف النداء» است، «یا» حذف شده؛ ولی وقتی به یک حکیم بدهی، می گوید، جا برای «یا» نیست؛ اگر ندای کسی تمام شد، از ندا به نجوا رسید، به حضور مولا رسید که نمی گوید، «آی فلان کس»! الآن ما در حضور یکدیگر که هستیم همین طور سخن می گوییم، دیگر نمی گوییم، «آی فلان کس»! وقتی می گوییم «آی فلان کس» که دور باشد. مرحله «منادات» که تمام شد، به «مناجات» رسید، جا برای «یا» نیست. این است که از این به بعد «یا» را نگو؛ بگو «ربّ ربّ»؛ برای اینکه جا برای نجواست، نه برای ندا. در مناجات که «یا» ندارد.

در همین «مناجات شعبانیه» وقتی انسان به مرحله نجوا رسید، دیگر عرض می کند، خدایا! من دارم مناجات می کنم؛ وقتی که مناجات او تمام شد، عرض می کند، خدایا! نوبت من تمام شد، حالا شما باید طرزی و طوری قرار بدهید که «ممن ناجیته»؛ تو مناجات بکن، من بشنوم، «ممن ناجیته». بعد عرض می کند، خدایا! تنها مناجات تو کافی نیست، نگاهی و نظره ای نسبت به من بکن! «لاحظتنی» که من مثل موسای کلیم «صَعِقه» داشته باشم، «ممن لاحظته» و از لحاظ تو و از نگاه تو من «صَعِقه» بزنم. این برای هر سالکی نیست. در آن گونه از موارد انسان وقتی به نجوا رسید، یک؛ بعد ساکت شد، دو؛ بعد نوبت به مناجات خدا رسید، سه؛ بعد خدا یک نگاه خاص کرد، چهار؛ بعد او به «صَعِقه» افتاد، پنج؛ اگر کسی به آن حالت رسید، عرض می کند، خدایا! اگر مؤاخذه کنی و بگویی، چرا گناه کردی؟ من هم مؤاخذه می کنم و می گویم تو چرا نبخشیدی؟! حالا همین «مناجات شعبانیه» را ملاحظه کنید؛ عرض می کند، خدایا! این کارها را انجام بدهید، شما نسبت به من خیلی محبت کردید؛ این مراحل که گذشت، فرمود: «الهِی لَوْ ارَدْتَ هَوانِی لَمْ تَهْدِنِی، وَ لَوْ ارَدْتَ فَضِیحَتِی لَمْ تُعافِنِی، الهِی ما أَظُنُّکَ تَرُدُّنِی فِی حاجَةٍ قَدْ افْنَیْتُ عُمْرِی فِی طَلَبِها مِنْکَ. الهِی فَلَکَ الْحَمْدُ ابَداً ابَداً دائِماً سَرْمَداً یَزِیدُ وَ لا یَبِیدُ کَما تُحِبُّ وَ تَرْضی، الهِی انْ اخَذْتَنِی بِجُرْمِی»؛ اگر ما را مؤاخذه بکنی: «تأخذ»؛ یعنی بچسبی به من؛ «الهِی انْ اخَذْتَنِی بِجُرْمِی اخَذْتُکَ بِعَفْوِکَ»، من هم می گویم چرا تو نبخشیدی؟! «و انْ اخَذْتَنِی بِذُنُوبِی اخَذْتُکَ بِمَغْفِرَتِکَ» ؛ «وَ انْ ادْخَلْتَنِی النَّارَ اعْلَمْتُ أَهْلَها إِنِّی أُحِبُّکَ» [23]همین که مرا به آتش ببری، من آنجا اعلام می کنم که من دوست خدا هستم. این برای کسی است که منادات، مناجات و استماع او تمام شد، حالا خدا مناجات کرد، او گوش داد؛ خدا نگاه کرد و او: «فَصَعِقَ بِجَلالِکَ». (2) [24]اینها همه در همین مناجات آمده، این همان است که مرحوم طریحی(رضوان الله علیه) هم در مجمع البحرین کلمه «دَلَّ»، «إدلال»، «غَنج» و ناز را از همین جمله دعای «افتتاح» که دارد: «مُدِلاً عَلَیکَ» (3) [25]معنا کرده است (4) (5) در دعای «افتتاح» حضرت به ما دستور داد، إدلال کنیم، «غَنج» و ناز کنیم. ناز ما با نیاز ما آمیخته است؛ قبل آن نیاز است، بعد آن نیاز است، همواره با نیاز آمیخته است؛ ولی به ما اجازه داد که با خدا إدلال کنیم، با او ناز کنیم. چه کسی می تواند با خدا ناز کند، بعد از اینکه به این مراحل رسیده است؛ آن «مُدِلاً عَلَیکَ»ی که در دعای مبارک «افتتاح» آمده، با این «اخَذتَنِی»، «اَخَذتَنِی» که در «مناجات شعبانیه» آمده، نه اینکه «مناجات شعبانیه» بی سند باشد و این مناجاتی است که مورد اعتنای همه ائمه است و البته شاگردان آنها هم فرصت خواندن دارند که حالا بحث جداست.

ص: ۳۲۷

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۸.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۹.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۴، ص۳۳۹.

۴-

۵- مجمع البحرین، طریحی، ج۱، ص۵۰ و ۵۱.

غرض این است که ذات اقدس الهی با ما تلاش و کوشش کرده، ما اگر بخواهیم، بفهمیم که موحّد هستیم یا نه؟ راه دارد. اینکه می گویند مراقب باشید: «ولتنظر انفسکم»؛ نگاه کنید، محاسبه کنید، مراقبه کنید، راه آن خیلی روشن می شود. ما اگر هر روز به دنبال زید و عمرو باشیم، «أتباع كلّ ناعق» (۱) [۲۸]باشیم، معلوم می شود که (فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ)؛ اما نه در تمام طول مدت زندگی یک راه داشته باشیم، عقل هرگز آن قدرت را ندارد که مهندسی کند، عقل در جایی هم که می فهمد، می گوید: عدل حَسَن است، ظلم قبیح است؛ مثل اینکه می گوید آتش گرم است، دو دو تا، چهار تاست، نه دو دوتا را عقل آفرید، نه آتش را عقل آفرید. «سراج»؛ یعنی سراج، به نحو سالبه کلیه، عقل هیچ کاره است، مگر اینکه چراغ روشنی است. آفتاب هیچ کاره است، آفتاب که مهندس نیست، آفتاب فقط نشان می دهد که کجا راه است، کجا چاه است. مهندس عالم، ذات اقدس الهی است، به وسیله انبیا و اولیا راه را به نام دین مشخص کرده. عقل منبع دین نیست، عقل کاشف است، نه اینکه عدل را او آفریده باشد، یا حُسن را او به عدل داده باشد، عدل در عالم سر جایش محفوظ است، حُسن، ذاتی آن عدل است، این عقل می فهمد، همان طور که اربعه را او خلق نکرده، زوجیّت را او خلق نکرده؛ لکن می فهمد که اربعه زوج است، عدل را او خلق نکرده، حُسن را او خلق نکرده؛ ولی می فهمد «العدل حَسَن»، عقل چراغ خوبی است، نه اینکه حکمی داشته باشد، قانونی داشته باشد، مُقَنِّن باشد. به نحو سالبه کلیه، از عقل هیچ حکمی صادر نخواهد شد، خود عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم، برای اینکه من برای چه حکم صادر کنم، من دو قدمی خودم را می بینم، حداکثر دنیا این دنیا «کحلقه فی فلاه الاخره»، من از برزخ خبر ندارم، از ساهره قیامت خبر ندارم، از بهشت خبر ندارم؛ «این قدر هست که بانگ جرسی می آید». (۲) بعضی ها هستند که گوش آنها بسته است، بعضی ها هستند که در خانه خود نشسته اند صدای بوق را می شنوند، معلوم می شود یک عده دارند جای دیگر می روند، حرف حافظ این است که «جَرَس»؛ یعنی زنگ، صدای زنگ گردن شتر این قافله به گوش من می آید که یک عده دارند، می روند، پس سفری هست، قافله ای هست، مقصدی هست، راهی هست که دارند می روند؛ «آن قدر هست که بانگ جرسی می آید»؛ ولی دیگران نه، گوش آنها بسته است: (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ). (۳) [۳۰]

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۸۶.

۲-

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۷۱.

غرض این است که از عقـل هیـچ کـاری به عنوان حُکم و قـانون سـاخته نیست، تـا بگوییم: «کـلّ مـا حَکَم به العقـل حکم به الشـرع»؛ مثل اینکه از آفتاب کاری ساخته نیست، از چراغ کاری ساخته نیست، مهندسین کار خود را انجام می دهند و آفتاب و چراغ فقط راه را نشان می دهند و اینکه در آیات قرآن کریم آمده است، اگر شما اهل تقوا بودید، دیگر لازم نیست، نماز استسقا بخوانید، دیگر لازم نیست دعای باران بخوانید؛ من خودم باران به اندازه کافی می فرستم، شـما مشـکل خودتان را حل کنید، نه بیراهه بروید، نه راه کسـی را ببندید، نه دروغ بگویید، نه اختلاس کنید، نه ربا بگیرید، نه کم فروشـی بکنید، نه تظاهر و دین نمایی بکنید، همین راه معمولی را بروید: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً)، (۱) [۳۱](مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِيلًا) (۲) فرمود: شما خودت را به زحمت نده همین راه عادی را برو، تأمین تمام آب های سد به عهده من. وقتی فلج شدیم و این راه را نرفتیم، ضـجّه می زنیم، دعای استسـقا می خوانیم، نماز استسـقا داریم، فرمود: شما اگر بیراهه نروید، من تمام سدها را پر می کنم، ما وعـده خـدا را باور نکردیم که فرمود: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً)، (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ)؛ (۳) [۳۳]فرمود: یهودی ها و مسـیحی ها اگر به وحی خود عمـل کننـد، من تمام برکات را نازل می کنم، هم درباره یهودی ها گفته، هم درباره مسـیحی ها گفته، هم درباره ماها گفته. اینکه گفته می شود اگر این احکام الهی به صورت دیگر در بیایـد، می شود «نظام أحسن»؛ برای همین است که یک رابطه مستقیمی بین اعمال و عبادات ما و «نظام أحسن» برقرار است.

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۹.

!!!!!!!

[۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۹۵.

[۲]انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۷.

[۳]صافات/سوره۳۷، آیه۹۵.

[۴]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

[۵]تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۴۱۹.

[۶]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۷]مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

[۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۲.

[۹]طه/سوره۲۰، آیه۴۳.

[۱۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۷۲ و ۷۳.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۱۰.

[۱۲]نجم/سوره۵۳، آیه۲۲.

[۱۳]مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

[۱۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

[۱۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

[۱۶]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

[۱۷]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۵، ص۲۱۵، ابواب جهادالنفس ومایناسبه، باب۱۲، ط آل البیت.

[۱۸]ق/سوره۵۰، آیه۵.

[۱۹]رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

[۲۰]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

[۲۱]مفاتیح الجنان، نشر اندیشه هادی، ص۲۶۱.

[۲۲]موسوعه الإمام علیّ بن أبی طالب (ع) فی الکتاب و السّنّه و التّاریخ، محمدالریشهری، ج۵، ص۳۶۸.

[۲۳]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۸.

[۲۴]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۹۹.

[۲۵]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۴، ص۳۳۹.

[۲۶]مجمع البحرین، طریحی، ج۱، ص۱۴۶.

[۲۷] مجمع البحرین، طریحی، ج ۱، ص ۵۰ و ۵۱.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص۸۶.

[۲۹]حافظ، اشعار منتسب، شماره ۱۱.

[۳۰]بقره/سوره۲، آیه ۱۷۱.

[۳۱]جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

[۳۲]نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

[۳۳]اعراف/سوره۷، آیه۹.

!!!!!!!

تفسیر آیه ۲۹ تا ۳۴ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیه ۲۹ تا ۳۴ سوره زمر

(ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیانِ مَثَلاً الْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ(۲۹) إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ(۳۰) ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُونَ(۳۱) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ أَ لَیْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْوًی لِلْکافِرینَ(۳۲) وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ(۳۳) لَهُمْ ما یَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِکَ جَزاءُ الْمُحْسِنینَ(۳۴))

مَثَل های توحیدی نشان دهنده دامنه مطالب برهانی بر مخاطب متوسط

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، مسائل توحید و سایر اصول دین یک مقدار بازتر و قوی تر مطرح می شود. گاهی برهان عقلی تام اقامه می شود؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء»، سوره مبارکه «مؤمنون» و مانند آن آمده است. گاهی برای تبیین همان مطلب از مَثَل استفاده می شود که آن ممثّل را رقیق می کند، پایین می آورد تا دست مخاطبانِ متوسط به دامنه آن مطالب برسد، چون مَثَل آن قدرت را ندارد که اوج ممثَّل را به دست مخاطب برساند. مَثَل این توان را دارد که یک مقدار آن مطلب را بدون تجافی پایین بیاورد، وقتی پایین آورد، دامنه مطلب، قابل ادراک برای کسانی است که ذیل نشین هستند، این ذیل نشین ها، فقط دامنه مطلب را درک می کنند، نه بالای مطلب را؛ لذا فرمود: ما همان جریان توحید را که در سوره «انبیاء» و در سوره «مؤمنون» آمد مَثَل می زنیم.

ص: ۳۳۱

ارائه برهان توحیدی در سوره «انبیاء» و «مؤمنون» با استفاده از نظم عالم

در سوره «انبیاء» و «مؤمنون» فرمودند که این عالَم منظّم است، نشانه نظم عالَم این است که تمام علوم را بشر از عالَم گرفته است. طبیب وقتی به علم طب می رسد یعنی چه؟ یعنی نظم آن را از دارو و درمان جهان خارج می گیرد. اگر بین دارو و درمان و شفا یک ربطِ دقیق ریاضی نباشد که علم طب پیدا نمی شود. اگر انسان از هر راهی مریض می شود، از هر راهی هم درمان شود، می شود: (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَریجٍ)؛ (۱) [۱]یعنی هرج و مرج، این دیگر طب نیست. مهندسی همین طور است، تمام این فضاها و هواها را این خلبان ها عالمانه می شناسند و طی می کنند، این ناوخداها تمام راه های دریایی را عالمانه می شناسند و کشتی رانی می کنند، راننده های کف زمین هم همین طور است. تمام بشر تمام علوم را از عالم خارج گرفته، ما به چه کسی می گوییم مهندس، طبیب، منجّم، ریاضیدان، فیزیکدان، شیمیدان؛ کسی که از نظم عالَم، چهار تا کلمه بلد است. اگر عالَم منظم نباشد که فیزیک و شیمی و ریاضی و کشتی رانی و هواپیمارانی و دریارانی نیست؛ پس تمام علوم را بشر از این معلومات خارجی دارد. پس جهان خارج، متن علم است، به دلیل اینکه دیگران علوم خود را از این دارند؛ لذا در سوره مبارکه «ملک» فرمود که هیچ بی نظمی در عالَم نیست، ده بار؛ صد بار هم که شما نگاه کنید: (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسیرٌ)، (۲) [۲](ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ)؛ (۳) هیچ بی نظمی در عالَم نمی بینید. یک بیان لطیفی مرحوم صدرالمتألّهین دارد که می فرماید: نظم عالم؛ نظیر نظم ساختمان های دقیق نیست، این ساختمان ها اگر شما آجری از دیوار شرقی برداری، بالای دیوار غربی بگذاری، یک آجر هم از دیوار غربی برداری، به دیوار شرقی بگذاری، چه در مسجد امام، چه در مسجد شیخ لطف الله و مانند آن، این بنا محفوظ است. فرمود: عالَم که منظّم است؛ نظیر این نظم ها نیست؛ نظیر حلقات سلسله ریاضی است؛ شما اگر عدد هشت را از بین عدد هفت و نُه بردارید، بر دست شما می ماند، کجا می خواهید بگذارید، جایی برای عدد نیست، مگر سر جای خودش. فرمود: (إِنّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)؛ (۴) [۴]تنها انسان نیست که (إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَهً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ) (۵) [۵]هر چیزی همین طور است: (إِنّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)؛ (وَ کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ). (۶) [۶]در بعضی از روایات، کلمه مهندس بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است. (۷) پس عالَم نظم محض است و هر کسی چهار کلمه علم دارد، از عالَم گرفته است؛ لذا فرمود: این عالَم علم محض است، چون علم است که به دیگران علم می دهد؛ پس هیچ بی نظمی در عالم نیست و همه علوم به عالَم برمی گردد.

ص: ۳۳۲

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۵.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۴.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۵- یونس/سوره ۱۰، آیه۴۹.

۶- رعد/سوره۱۳، آیه۸.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۸، ط اسلامی.

این عالمَی که صدر و ذیل آن نظم عالمانه است، بیش از یک مبدأ نمی تواند داشته باشد - گرچه فعلاً بحث در فعل خداست؛ ولی از فعل خدا به فاعل؛ یعنی ذات پی می بریم که بیش از یک مبدأ در عالم نیست - چرا؟ برای اینکه نظم دارد، نظم ریاضی دارد، مثل حلقات عدد ریاضی. اگر این عالَم منظّم است که هست، بیش از یک مبدأ نخواهد داشت، زیرا سخن در آفریدگار است، سخن در خداست؛ اگر دو مبدأ و دو خدا باشند، چون دو ذات دارند و صفات آنها هم عین ذات آنها هست، دو تا علم دارند، دو تا علم یک کار نمی کنند، دو نحوه علم، دو گونه می آفریند و اگر بگوییم که آنها عالِم هستند؛ ولی ما نمی دانیم که علم آنها چطور است؛ البته ما نمی دانیم حقیقت علم آنها چیست؛ ولی می دانیم عالِم هستند، یک و علم هم عین ذات ایشان است، دو؛ برای اینکه این را هم قرآن و هم روایات به صورت شفاف مشخص کرده است.

سیره علی و ائمه(علیهم السلام) در ارائه مباحث توحیدی با رعایت حال مخاطب

در یکی از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه آمده که «عَالِمٌ إِذ لا مَعلُومٌ»؛ (۱) [۸]«الله» عالِم است در حالی که هیچ چیز در عالَم نبود. اینها با هر کسی به روال خاص خود او حرف می زدند. یک وقت کسی آمده گفته، «دُلَّنی عَنِ التُّوحید»، فرمود: «هُوَ الَّذِی أَنتُم عَلَیه» (۲) [۹]؛ همین که دارید توحید است. برای یک آدم عادی که وجود مبارک حضرت نمی تواند برهان اقامه کند. اینکه عرض کرد: «دلّنی عن التوحید»، فرمود: «هُوَ الَّذِی أَنتُم عَلَیه»، همین که می گویید «لا اله الا الله»؛ خدا یکی است، شریک ندارد و مانند آن.

ص: ۳۳۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۵۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

اینکه می گوینـد: «یکی بود، یکی نبود، غیر از خـدا هیـچ کس نبود»؛ این جمله دومی، تفسـیر اولی است. یکی بود معلوم است؛ اما یکی نبود، خدا یکی نیست که دومی داشـته باشد. یکی بود؛ یعنی همین خـدا که یکی بود، یکی عددی نبود، «وَحدَانِیَهُ العَدَد». (۱) [۱۰]در بیانات نورانی امام سـجاد(علیه السـلام) دارد، خدا یکی نیست؛ نه مثل اینکه بگوییم، یک درخت، یک انسان، یک سـتاره، یک شمس و یک قمر؛ یعنی یکی عددی نیست که زیرمجموعه کمّ باشد. یکی بود، اما یکی نبود؛ یعنی یکیِ شخصیِ الهی بود، یکی عددی نبود؛ آن گاه این را جمله بعد تفسیر می کند، غیر از خدا کس دیگری نبود، اما اینکه می گوییم خدا یکی بود، یکی آن طور نیست که بگوییم، زید یکی بود، عمرو یکی بود، آسـمان یکی بود، درخت یکی بود، قمر یکی بود، شـمس یکی بود، بلکه یکی بود، اما یکی نبود ؛ یعنی وحـدت او وحـدت عـددی نبود. حالا ـ این ذات اقـدس الهی که می گوییم «لا ـ اله الا ـ الله»، توده مردم که غیر از این درک ندارنـد و ما هم موظف نیستیم که آن حرف های قُلمبه سُلمبه را به اینها بگوییم. مرحوم صـدوق نقل کرد که یک شـخص عادی آمـده، عرض کرد «دلّنی عن التوحیـد»، فرمود: «هُوَ الَّذِی أَنتُم عَلَیه»؛ همین که داریـد توحیـد است. اما در روایت دیگر نقل کرد که هشام خـدمت حضـرت مشرف شد، خود حضرت ابتدائاً از او سؤال می کرد: «أَ تَنْعَتُ اللَّهَ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی؟» آیا خدا را نعت می کنی؟ عرض کرد بله «یابن رسول الله»، فرمود: «هَاتِ»؛ خدا را نعت کن، می خواهم ببینم چطور نعت می کنی، عرض کرد: «هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ» حضـرت نقض کرد، فرمود: «هَذِهِ صِفَهٌ یَشْتَرِکُ فِیهَا الْمَخْلُوقُونَ»؛ این طور که شـما می گویید سـمیع است، دیگران هم سمیع هستند، بصیر است دیگران هم بصیر هسـتند، عرض کرد، «یـابن رسول الله»، پس چطور من خـدا را وصف کنم؟ فرمود: نگو «سـمیع» است، نگو بصـیر است، نگو «علیم» است، فرمود: «نُورٌ لَـا ظُلْمَهَ فِیهِ وَ حَیَاهٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ» (۲) [۱۱]او علیم نیست، او علم است. این کجـا، آن کجـا! همه که هشـام نمی شونـد. فرمود ما حرف هایی داریم احادیثی داریم که «لَا یَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان». (۳) [۱۲]

ص: ۳۳۴

۱- دانش نامه عقایداسلامی، محمدمحمدی ری شهری، ج۵، ص۲۷۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

۳- الامالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۲.

بارها به عرض شما رسید، آدم که مشهد مشرّف می شود، مشاهد مشرفه هر کدام از ائمه، این زیارت نورانی «جامعه کبیره» را می خواند، گذشته از آن ثواب های خودش و شفای مرضا و قضای حوایج و ده ها حاجت دیگر، از آنها می خواهد که باسواد شود. این باسواد شدن که گناه کبیره نیست، کسی می خواهد مُلّا شود؛ یعنی مثل شیخ انصاری یا آخوند خراسانی بشود، این طور که ما از سواد فاصله می گیریم، با سواد شدن معصیت نیست، نشانه اش همین است که ما این طور فکر می کنیم که نباید مثل آخوند خراسانی شد؛ اصلاً ما حرم مشرّف می شویم، برای اینکه باسواد بشویم و برگردیم. در زیارت «جامعه» می خوانیم، ما آمدیم اینجا «مُحتَمِلٌ لِعِلمِکُم»؛ ما آمدیم باسواد بشویم و برگردیم. این «مُحتَمِلٌ لِعِلمِکُم» جمله خبریه است، یک؛ به داعی انشا القا شد، دو؛ چون دعاست و معنای «مُحتَمِلٌ لِعِلمِکُم» این است که شما فرمودید، ما علومی داریم: «لَا یَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان»، ما را جزء آن زائران قرار بدهید، علمی به ما بدهید که ما با آن علم برگردیم، همه علم ها در درس و بحث نیست، گوشه ای از علم در درس و بحث است.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست (۱)

انسان با درس و بحثِ تنها به جایی نمی رسد، این همان اوایل راه است. حرم که مشرّف می شوید، برای اینکه علم یاد بگیرید، وقتی علم یاد گرفتی؛ آن وقت توحید را طرزی تبیین می کنیم که دیگر خطر داعشی و تکفیری و مانند آن در جهان ظهور نکند: «مُحتَمِلٌ لِعِلمِکُم»؛ یعنی من از شما درخواست می کنم، علمی به من بدهید، توفیقی به من بدهید که من بتوانم بار علم شما را حمل کنم. آن علمی که دیگران دارند که آسان است، آنها همه جا هست، علمی که نزد شما نیست، فرشته باید حمل کند و انبیا باید حمل کنند و معصومان باید حمل کنند و شاگردان شما؛ این علم است، هشام جزء این شاگردان بود. حضرت ابتدائاً از او سؤال می کند که «أَ تَنْعَتُ اللَّهَ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» عرض کرد بله؛ فرمود: «هَاتِ» بگو ببینم چطور خدا را وصف می کنی؟ عرض کرد «هو السمیع البصیر العلیم»، فرمود: اینها را که دیگران هم دارند. عرض کرد، پس خدا را چطور وصف کنم؟ فرمود: نگو «علیم» است؛ اینکه می گویی «علیم» است، نشان می دهد که ذاتی هست، وصفی هست: «نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِیهِ وَ حَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ»؛ یعنی علم محض است، حیات محض است؛ یعنی صفت عین ذات است. این فکر کجا، آن فکر کجا! بنابراین آن می شود علم محض؛ وقتی علم محض شد، دو تا علم محض که نمی تواند، یک عالَم را منظّم اداره کند، فرض ندارد.

ص: ۳۳۵

-۱

تمثیل برهان توحیدی سوره «انبیاء» و «مؤمنون» در آیه محل بحث

بنابراین آن معنای دقیق آیه سوره «انبیاء» و سوره «مؤمنون» که فرمود: (لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ) (۱) [۱۴]به صورت یک مَثَل رقیق شده در آیه سوره مبارکه «زمر» آمده که اگر چند خدا در عالم باشند، مثل چند کارفرمای متشاکس و ناسازگار هستند، بعد وضع عالَم مثل این شخص کارگر وامانده است، برای اینکه هر روز، آن یکی به یک سبک دستور می دهد و این یکی به سبک دیگر دستور می دهد. بنابراین هم علم را قرآن و روایات مشخص کردند و هم فرمودند: علم زائد بر ذات نیست، فرمودند: چه بگویی «علیم»، چه بگویی «علم»، هیچ فرقی نمی کند. این «ذاتٌ ثبت له المبدأ» نیست، «علیم»؛ یعنی ذاتی که به خود متّکی است. علم وقتی عین ذات بود، وقتی مجرّد بود این علم به خود متّکی است، چه کسی گفته «علم» حتماً باید جای دیگر تکیه کند، آن علم غیر است، علم عرضی است که باید جای دیگر تکیه کند. این «علم» به ذات خود قائم است، این قدرت به ذات خود قائم است، این حیات به ذات خود قائم است. ما حالا چون از علم و حیات خودمان خبر داریم، خیال می کنیم که علم باید به غیر تکیه کند. اگر یک «علم» مجرد تام بود، به خودش متّکی است، این عین ذات است، این ذات «عین العلم» است؛ «نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِیهِ وَ حَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ» و مانند آن. آن وقت همان معنا را به صورت تمثیل بیان کرد. این معنایی که وجود مبارک حضرت به هشام فرمود، این را که توده مردم حجاز نمی فهمیدند. مَثَل این قدرت را دارد که دامنه مطلب را پایین بکشد، یک؛ در دسترس مخاطب قرار بدهد، دو؛ به این مخاطب بفهماند که این دامنه مطلب است، اوجی هم دارد که اگر «إقرَأ وَ ارقَ»؛ (۲) [۱۵]ترقی کردی و خواندی، می توانی بالا بروی، این برای (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا) است.

ص: ۳۳۶

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط اسلامی.

آثار تربیتی و اخلاقی طرح مباحث توحیدی

اما آثار تربیتی و اخلاقی آن هم مشخص است؛ اگر کسی هر روز به یک سمت می رود «یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ»؛ (۱) [۱۶]معلوم می شود چند خدایی است، خدای او (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ)؛ (۲) [۱۷]هم «اله» او هوای اوست، هم أهویه دیگران «آلهه» او هستند. او «یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ»، هر روز به یک سمت می گردد، هر روز به یک جا می گردد، معلوم می شود او چند خدایی است. اگر فقط گرفتار هوای خودش باشد، هوای او هم که یک سمته و یک سویه نیست، او هم مختلف است؛ منتها به آن سمت متشاکس اینها نیست. ما اگر خواستیم، ببینیم موحّد هستیم یا نه؟ با (أَلا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (۳) [۱۸]کاملاً می شود تشخیص داد. کسی که درون او هر روز یک سازی می زند، معلوم می شود که آلهه متعدد دارد، متشاکس بودن برای همین است.

اخبار به پایان راه نبودن مرگ و حاکمیت عدل در جهان دیگر

بعد فرمود که ای رسول من! این نظام خلقت پایان نمی پذیرد، مرگ که پوسیدن نیست، مرگ که پایان راه نیست: (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ)؛ شما رخت برمی بندید، اینها هم رخت برمی بندند، وارد صحنه ای می شوید که صحنه مخاصمه است و آنجا جز عدل، چیز دیگر نیست؛ شما حرف های خود را می زنید، آنها حرف های خود را می زنند، برای آنها روشن می شود. بعد می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) (۴) [۱۹]خدایا! ما فهمیدیم که حق با اوست. تمام درد در قیامت این است که انسان، حق محض را می بیند؛ ولی می خواهد ایمان بیاورد نمی تواند؛ سرّش این است که امروز بین نفس و بین ایمان، اراده فاصله است، فردا اراده ای در کار نیست، عملی در کار نیست، فقط علم به ما زیاد می شود، تکامل علمی است، می گوییم: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا). این مَثَلی که در سوره مبارکه «نور» بیان کردند آن هم راه گشاست یک انسان تشنه اگر حرف راهنمایان را گوش نداد، به دنبال سراب رفت، تا می تواند می دود، وقتی پایان افق رسید وقتی (جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً)، (۵) [۲۰]فهمید سراب است؛ اما وقتی فهمید که تمام اعضا و جوارح خود را از دست داد، فقط عطش مانده، حالا که فهمیده آب جای دیگر است، توان رفتن ندارد. تمام مشکلات در قیامت این است که انسان حق را کاملاً می بیند، (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)؛ اما نمی تواند ایمان بیاورد، ایمان مختصّ دنیاست؛ یعنی بین نفس و ایمان، اراده فاصله است انسان مختار است یا قبول می کند یا نکول؛ ولی در قیامت فرمود: «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ إِنَّ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل». (۶) [۲۱]

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۸۶.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۵- نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸، ط اسلامی.

شباهت رؤیا با قیامت و امکان فهم گوشه ای از اسرار قیامت با آن

در «رویا» گوشه ای از اسرار عالَم قیامت را به ما نشان می دهد. می دانید همه ما کم و بیش با رویا آشنا هستیم و رویاهایی هم می بینیم؛ بعد وقتی بیدار شدیم، می گوییم ای کاش ما این مطلب را سؤال می کردیم! این «ای کاش» را ما نمی توانیم، در رویا پیاده کنیم، چون رویا در اختیار خود ما نیست که برابر میل خودمان حرف بزنیم، محصول اعمال گذشته ماست. اگر ما در زمان بیداری های قبلی کار درستی کرده بودیم، رویاهای ما هم سخنان خوبی هم داشت.

مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) در جلد هشت کافی که از پربرکت ترین مجلدات کافی همین جلد هشت آن است که روایات فراوان، قصص فراوان، حکایات فراوانی دارد. ایشان در جلد هشت کافی نقل می کند که بشر اوّلی می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، حرف های انبیا را هم که گوش نمی دادند. به انبیا می گفتند که اگر ما حرف شما را گوش بدهیم چه می شود، اگر گوش ندهیم چه می شود؟ فرمود بعد از مرگ یک روح و ریحانی هست، یک (جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اْلأَنْهارُ) (۱) [۲۲]هست، برای کسانی است که گوش به حرف انبیا بدهند. یک (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) (۲) [۲۳]اینها هم هست که مختصّ تبهکاران است. وقتی انبیا می گفتند که کیفر و پاداش، بعد از مرگ است، انکار مردم صدر جهان خلقت بیشتر می شد، می گفتند بعد از مرگ دیگر خبری نیست، مرگ آخر خط است، بعد خدای سبحان رویا را نصیب اینها کرد. مرحوم کلینی نقل می کند، که امام(سلام الله علیه) فرمود: اینها تا آن روز می خوابیدند؛ ولی خواب نمی دیدند، از آن روز به بعد خواب می دیدند، نزد انبیا رفتند و گفتند اینها چیست که ما در عالم خواب می بینیم؟ انبیا می فرمودند: این نمونه آن حرف هایی است که ما به شما می گوییم، (۳) شما خیال نکنید، مردم دوباره از قبرستان برمی گردند، می آیند کوی و برزن، در دنیا زندگی دنیایی دارند. نمونه آنچه ما می گوییم، همین عالم رویاست که اگر کسی خواست، اسرار قیامت را بررسی کند، از همین جریان رویا می تواند گوشه ای، نه همه؛ گوشه ای از اسرار قیامت را بررسی کند، فرمود: (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۹۰، ط اسلامی.

پرسش: حضرت استاد، ببخشید! از بعضی از عبارات فهمیده می شود که در دنیا لذّتی هست که حقیقت آن لذّت را مثلاً انبیا و اولیا درک کرده اند، آیا در قیامت این لذّت از بین خواهد رفت یا نه؟

پاسخ: نه، این لذّت هست، در دنیا هم برای مؤمنین لذّت هست. یکی از دوستان ما که خدا او را غریق رحمت کند، ایشان یک بیماری سختی داشت، عمل جراحی کرد، بعد خدا شفا داد و من به عیادت او رفتم، گفت، من دوباره حاضرم همان بیماری را پیدا کنم، همان اتاق عمل بروم، وقتی که از اتاق عمل، حالم به جا آمد و به هوش آمدم، یک «الحمد لله» گفتم که هنوز در کام من لذیذ است. حاضرم دوباره عمل جراحی بشوم، بعد از عمل، همان «الحمد لله» را بگوییم که برای من لذیذ است و این برای همه هست؛ منتها یا کم یا زیاد که انبیا آن را دارند، مؤمنین هم دارند؛ منتها انبیا در حال لذّت بیشتری هستند، مؤمنین در حال لذّت کمتر. البته این لذائذ سر جایش محفوظ است؛ ولی تمام تلاش و کوشش این است که ما تا زنده هستیم ره توشه خود را ببندیم؛ «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ إِنَّ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل». تمام مشکلات در این است که انسان در قیامت حق را می بیند، می فهمد که حق با انبیا و اولیاست؛ ولی نمی تواند باور کند، چون اگر باور کند که دیگر راحت می شود، آن روز اگر کسی ایمان بیاورد که دیگر مخلّد در نار نیست و چون بین نفس و ایمان، اراده فاصله است و محدوده ایمان در دنیاست، آن روز می شود «یوم الحسره»، مثل انسانی که به دنبال سراب رفته، تمام اعضا و بدن او شکسته و خرد شده، فهمیده آب جای دیگر است؛ ولی حالا نمی تواند به سراغ آب برود؛ تمام مشکلات در «یوم الحسره» این است که انسان، حق را کاملاً می فهمد، تکامل علمی قطعی پیدا می کند؛ ولی دست او خالی است.

ص: ۳۳۹

فرمود: (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ) دنیا که پایان راه نیست، یک معبر است. اینکه می گوینـد عبرت بگیرید، عبرت بگیرید: (فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی ٱلْأَبْصارِ)؛ (۱) [۲۵]یعنی عبور کنید از جهل به علم و از غفلت به تـذکّر و مانند آن، فرمود: در آن صـحنه مخاصـمه می شوید، شـما حرف های خود را می زنید، آنها هم حرف های خود را می زنند. عدل محض می گوید، کسـی نجات پیدا می کند که دو تا کار کرده، عـدل محض می گویـد، کسی کیفر می بیند که دو کار کرده؛ آن کسـی که (جاءَ بِالصِّدْقِ) و (صدقّ المرسـلین)؛ این دو کار عامل نجات است؛ حرف صادقانه بیاورد که خودش هم یقیناً آن را باور می کنـد، دیگران او را تصـدیق کننـد. کسی اهل دوزخ است که نسبت به خـدای سبحان دروغ بگویـد و حرف انبیا را هم تکـذیب کند. در بحث های قبل هم گذشت که ما یک تصدیق نظری داریم، یک تصدیق عملی داریم؛ همان طور که در دسـتگاه بیرونی ما، کار بعضی از نیروهای ما ادراک است، مثل چشم و گوش، کار کردن و کوشیدن که به عهده چشم و گوش نیست، به عهده دست و پاست. کار چشم و گوش این است که بفهمنـد، کـار دست و پـا این است که کـار کننـد، حرکت کننـد. در درون ما هم همین دو نیرو هست یک نیرو به نام عقل نظر هست که متولّی انـدیشه است، ادراکات، تصور، تصدیق، قیاس، اسـتدلال و برهان همه از آنِ اوست. یک شأن و یک نیروی دیگری است که عزم در قبال جزم است؛ آن اوّلی کار علمی است و این کار عملی است، عزم و اراده و طلب و شوق و گرایش برای این نیروست، تصور و تصدیق و قیاس و استدلال و برهان برای آن نیروست. اگر در درون ما این دو تا قوّه هست، بعضی از قوا کارهای علمی و عملی آنها قوی است، چون کار علمی آنها قوی است، تصـدیقات آنها هم محققانه است؛ یعنی ثبوت محمول برای موضوع با حـدّ وسط قطعی ثابت می کند، که «الف»، «باء» است. تصور اطراف یک مطلب، تصدیق به «ثبوت المحمول للموضوع» مطلب دیگر؛ همه اینها به عهـده آن قـدرت اندیشـمند است؛ یعنی عقل نظر که این نیمی از راه است. نیمی دیگر این است که این نیروی عملی هم فعالیت کنـد، عصاره این قضـیه را به جان خود گره ببنـدد که می شود تصـدیق ایمانی. در کتاب های منطق ملاحظه فرمودید که «تسـمی القضـیه عقداً»، قضـیه را می گویند عقد، برای اینکه گرهی بین موضوع و محمول هست، تصدیق، موضوع را به محمول گره می زند، می گوید «الف»، «باء» است، این برای یک انگشت است. یک انگشت دیگری که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَان وَ اکتُسِبَ بِهِ الجَنَان» (۲) [۲۶]است، با آن انگشت می خواهد، عصاره این قضیه به جان انسان گره بخورد، بشود تصـدیق؛ یعنی ایمان؛ لـذا خیلی ها ممکن است که این انگشت دوم آنها فلج باشد؛ یک مطلب را صد درصد علماً قبول دارند؛ ولی باور ندارند، عالِم بی عمل همین است. این کسـی که رشوه را می خواند، آیه آن را می خواند، مقاله آن را می نویسد، در باره آن سخنرانی می کند، سخن خوانی را هم دارد، بعد دست او آلوده است، او باور نکرده؛ یعنی آن عصاره قضیه را به جان خود گره نزده است؛ لـذا دست او فلـج است. تصـدیق؛ یعنی قبول و ایمان، غیر از آن تصـدیق «ثبوت المحمول للموضوع» است. تصـدیق به معنای «ثبوت المحمول للموضوع» مربوط به حوزه است و دانشـگاه؛ اما تصـدیق، گره زدن، به معنای باور کردن، آن کار مسـجد و حسـینیه است. آنجا جای عمل است، آنجا جای نماز است، آنجا جای کنار سـجاده است که انسان آن حرف هایی که خوانده، باور کند؛ باور کردن یعنی گره زدن عصاره علم به جان. فرمود اگر کسـی صادق بود، یک؛ نیمی از راه را رفته و تصـدیق کرد؛ یعنی به جان خود گره زد، این دو؛ این بهترین پاداش را در قیامت دارد و اگر کسـی کاذب بود، یک؛ یعنی حرف های او دروغ بود و همین دروغ را باور کرد و آنهایی که حرف های راست آوردند، حرف های آنها را تکذیب کرد، این جهنم مثوای آنهاست.

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

جریان سلفی ها و داعشی ها و اینها از سابق بود. در ذیل همین آیه شما می بینید، جناب فخر رازی می گوید که تکفیری ها از همین آیه خیلی ها را تکفیر کردند، با اینکه اهل قبله بودند، با اینکه مسلمان بودند، با اینکه نماز می خواندند، آنها را تکفیر می کردند. اگر کار به دست یک رهبر آسمانی، مثل امام معصوم نباشد، همین طور تکه تکه می شود، ضرورت امام معصوم برای همین است؛ ذیل همین آیه ای که در این بخش است؛ یعنی آیه ۳۲ که (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ أَ لَیْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْوًی لِلْکافِرینَ)؛ گروه تکفیری عصرِ فخررازی هم برابر همین آیه که هر کسی موافق اینها نبود، می گفتند کافر است. حرف فخر رازی این است که با اینکه مخالفین آنها اهل قبله بودند، اهل نماز بودند؛ منتها حالا شما یک فهم دارید، آنها یک فهم دیگر دارند؛ این طور نیست که اگر کسی مخالف فکر شما بود، بشود کافر. غرض این است که این فتنه ها و گروه ها همیشه بود.

جایگاه ویژه تکذیب و تصدیق کنندگان رسولان الهی در قیامت

در این قسمت فرمود: همه شما در آن صحنه حاضر می شوید، هیچ کسی از کاذبِ مکذّب، ظالم تر نیست؛ این تعبیر «من اظلم، من اظلم» که نفی می کند، معنای آن این نیست که اینها ظالم ترین مردم هستند؛ معنای آن این است که از اینها ظالم تر کسی نیست، ممکن است هم سطح اینها هم باشند. «من اظلم»؛ یعنی از اینها ظالم تر کسی نیست؛ معنای آن این نیست که اینها ظالم ترین مردم هستند، ممکن است گروه دیگری هم در سیّئه، همسان اینها باشند. «من اظلم»؛ یعنی از اینها کسی ظالم تر نیست که هم دروغ می گویند و هم حق را تکذیب می کنند (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ)؛ دروغ به خدا می بندند، می گویند خدا پیامبر نفرستاد، دینی، قرآنی، کتابی و صحیفه ای نفرستاد و انبیا را هم تکذیب می کنند: (وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ)؛ اما در قبال آن (وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ)؛ کسی که وحی الهی را آورد که صدق محض است و خودش هم تصدیق دارد و او را باور دارد، هم صادق است هم مصدِّق؛ یعنی هم درست می گوید و هم باور دارد؛ (أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ)، اینها متقین هستند، کسانی هستند که خدای سبحان تقوای اینها را امضا کرده، اگر تقوای اینها را امضا کرده: (إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقینَ) (۱) [۲۷]هم کنار آن هست، وقتی اعمال و اقوال اینها مقبول شد، آن جنّتی که (أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ) (۲) [۲۸]در اختیار اینها خواهد بود.

۱- مائده/سوره۵، آیه۲۷.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

پرسش: در ذیل همین آیه (وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ) دارد که منظور امیرالمؤمنین است یا شخص دیگر؟

پاسخ: آن در حقیقت اهل بیت هستند، چون برای مصداق است؛ (وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ) وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که او وحی می آورد، در درجه اول «أَوَّلُ مَن آمَن» (۱) [۲۹]وجود مبارک حضرت امیر است و بعد پیروان او.

!!!!!!

[۱]ق/سوره۵۰، آیه۵.

[۲]ملک/سوره۶۷، آیه۴.

[۳]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۴]قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

[۵]یونس/سوره۱۰، آیه۴۹.

[۶]رعد/سوره۱۳، آیه۸.

[۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۸، ط اسلامی.

[۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۵۲.

[۹]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

[۱۰]دانش نامه عقایداسلامی، محمدمحمدی ری شهری، ج۵، ص۲۷۲.

[۱۱]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

[۱۲]الامالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۲.

[۱۳]حافظ، غزل شماره۷۴.

[۱۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

[۱۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط اسلامی.

[۱۶]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۸۶.

[۱۷]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۱۸]رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۱- عیون اخبار الرضا ع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۲۷۲.

[۱۹]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۲۰]نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

[۲۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۵۸، ط اسلامی.

[۲۲]بقره/سوره۲، آیه۲۵.

[۲۳]حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

[۲۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص ۹۰، ط اسلامی.

[۲۵]حشر/سوره۵۹، آیه۲.

[۲۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲۷]مائده/سوره۵، آیه۲۷.

[۲۸]شعراء/سوره۲۶، آیه ۹۰.

[۲۹]عیون اخبار الرضا ع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۲۷۲.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره زمر

(وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنّاسِ فی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ(۲۷) قُرْآناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذی عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ(۲۸) ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیانِ مَثَلاً الْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ(۲۹) إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ(۳۰) ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُونَ(۳۱) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ أَ لَیْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْوًی لِلْکافِرینَ(۳۲) وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ(۳۳) لَهُمْ ما یَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِکَ جَزاءُ الْمُحْسِنینَ(۳۴))

لازمه جامعیت قرآن، بودن تمثیل در کنار حکمت و تعلیم کتاب

برای اینکه جریان توحید را خوب تبیین بفرماید، اول این مقدمه را ذکر می کند که ما در قرآن گذشته از اینکه «أحسن الحدیث» است، براهین اقامه می کنیم و به حکمت و موعظه و جدال أحسن دعوت می کنیم، مَثَل هم می زنیم؛ چون افراد عادی از ادراک معارف حکمت و موعظه حسنه جدال أحسن خیلی بهره نمی برند، از مَثَل استفاده می کنند، اصل دعوت بر اساس (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ) (۱) [۱]سامان می پذیرد. برای توده مردم که دسترسی به این راه های عقلی ندارند، بهترین راه مَثَل است؛ لذا مقدمتاً ذکر می کند، فرمود: (وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنّاسِ فی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ) تا اینها متذکر شوند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

سرّ آن این است که مستحضرید مَثَل تعلیم نیست، برهان نیست، با مَثَل نمی شود چیزی را به کسی آموخت، ممکن است او تقلیداً چیزی را حفظ کند؛ ولی از مَثَل، تشبیه، تمثیل کاری ساخته نیست؛ ولی می فرماید با اینکه ریشه اصلی مَثَل در حکمت هست. این مَثَل، کار تعلیمی ندارد، شما که با منطق آشنا هستید، بیش از چهار راه برای تعلیم نیست: یا حدّ تام است یا ناقص، یا رسم تام است یا رسم ناقص، این راه پنجمی که در منطق به نام راه تمثیل اضافه شد، یک دستیار است، این یک کمک است که اگر کسی از آن چهار راه، بهره برد، از تمثیل بهره بیشتری می برد. این یک کمکی است، وگرنه تمثیل، نه جنس شیء را روشن می کند، نه حدّ شیء را روشن می کند، نه لازم شیء را روشن می کند و نه فصل شیء را روشن می کند، پس هیچ کاره است؛ وقتی هیچ کاره بود، چه تعلیمی به همراه دارد؟! لذا همه شما در منطق دیدید که گفتند، راه شناسایی همین چهار تا است: یا حدّ تام است یا حد ناقص، یا رسم تام است یا رسم ناقص، از تمثیل به عنوان دستیار استفاده می شود. آن وقت قرآنی که برای تعلیم کتاب و حکمت است، چرا باید از تمثیل استفاده کند، با اینکه تمثیل، سهمی در تعلیم ندارد؟ می فرماید که ما تعلیم خودمان را دادیم: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ (۱) [۲]همه اینها را که ما در درون انسان نهادینه کردیم، ما او را با سرمایه خلق کردیم، تمثیل یک یادآوری است؛ لذا فرمود: (لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ)؛ نه «لعلهم یعقلون یا یتفکّرون یا یفهمون». با تمثیل که انسان عاقل نمی شود، با تمثیل متذکِر می شود، فرمود: (لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ). بعد از تذکر هم بهره آن همان تقواست که فرمود: (لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ).

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

مقصود از عربی بدون إعوجاج بودن قرآن

اما این (قُرْآناً عَرَبِيّاً) نمی تواند ارتباط داشته باشد با «أحسن الحديث»ی که در چندین آیه قبل آمده است که «أحسن الحديث» را ما نازل کردیم، آیه ۲۳: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)؛ اما این آیه ۲۹ است، نمی شود که حال یا وصف برای آیه ۲۳ ذکر شود، چندین آیه فاصله است. بنابراین (قُرْآناً عَرَبِيّاً غَيْرَ ذی عِوَجٍ)، حال تاکیدی است، برای همین (هذَا الْقُرْآنِ)ی که در آیه قبل آمده: (وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنّاسِ فی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَکَّرُونَ قُرْآناً عَرَبِيّاً)؛ این حال را چرا تاکیداً ذکر کرد؟ برای اینکه عمده، آن وصفِ (غَيْرَ ذی عِوَجٍ) است که برای آن ذکر می کند؛ یعنی این قرآن خودش که انحراف ندارد، به هیچ وجه نمی شود، آن را منحرف و کج راه کرد، به هیچ وجه ممکن نیست؛ نظیر (غَيرَ ذِی زَرعٍ)ی (۱) که بحث آن گذشت.

پرسش: استاد معذرت می خواهم! قرآن که تفسیر متنی ندارد ولی تفسیری که تفسیر به رأی باشد تحریف معنوی دارد؟

پاسخ: آن دیگر به عهده خود مفسّری است که تفسیر به رأی کرده که « فَلْيَتَبَوَّأْ کَذَاهُم مِنَ النَّارِ»، وگرنه قرآن منزه از هر چیزی است، بله، اگر کسی بیگانه تفسیر کرده «مَن فَسَّرَ القُرآنَ بِرَأيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقعَدَهُ مِنَ النَّارِ». (۲) [۴]

ارائه برهان بر محال بودن مدیریت جهان با دو خدا

مطلب بعدی آن است کهبر اساس آیه سوره مبارکه «انبیاء» و سوره مبارکه «مؤمنون»، هم «کان» تامّه محال است، هم «کان» ناقصه؛ یعنی اگر دو مبدأ در عالم باشد، اصلاً عالم پدید نمی آید؛ بر فرض پدید بیاید، به هم ریخته خواهد شد. این بیان نورانی حضرت سید الشهداء(سلام الله علیه) که در ذیل آیه سوره «انبیاء» و در ذیل سوره «مؤمنون» آمده، برای همین نکته بود؛ این بیان وجود مبارک حضرت است که در دعای «عرفه» فرمود: «(لَوْ کانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا) (۳) [۵]وَ تَفَطَّرَتَا»؛ (۴) این نشان آن است که هم فطرت اینها آسیب می بیند و هم نظم اینها؛ یعنی هم «کان» تامّه اینها آسیب می بیند و هم «کان» ناقصه، چون تحقّق اینها محال است، اوّلاً؛ بر فرض تحقّق پیدا کنند، به هم ریخته هستند، ثانیاً؛ پس هم «کان» تامّه اینها مستحیل است، هم «کان» ناقصه و تصادف هم در اینها ممکن نیست، برای اینکه علم خدا عین ذات اوست و چیزی هم که علم او عین ذات اوست، نه جهل می پذیرد، نه سهو و نسیان می پذیرد و مانند آن؛ لذا فرمود: (وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِيّاً) (۵) [۷]نسیان در ذات اقدس الهی محال است، برای اینکه علم محال است که نسیان پیدا کند. روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کرد که وجود مبارک حضرت امام صادق(سلام الله علیه) به هشام فرمود: خدا علیم نیست؛ یعنی «ذاتٌ ثبت له العلم»؛ بلکه «نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ». (۶) [۸]یک وقت اگر ما گفتیم «علیم» به معنای «ذاتٌ ثبت له العلم» نیست و اگر معنای علیم «ذاتٌ ثبت له العلم» باشد، خود علم علیم است، برای اینکه این علم، امری مستقل است و قائم بالذات است و خود علم برای خودش ثابت است، «العلم عليمٌ بذاته و الشخص عليمٌ بالعلم»، آنجایی که علم زائد بر ذات است؛ اما آنجا که علم زائد بر ذات نیست، عین ذات است «علمٌ قائمٌ بذاته، حياةٌ قائمةٌ بذاتها» و مانند آن.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

۲- بحار الانوار، العلامه الجلسی، ج۳۰، ص۵۱۲.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۴- تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۴۱۹.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

پرسـش: ؟پاسـخ: تشـخّص آن به همان هستی مادی اوست. اگر ذات اقدس الهی اراده کرد که خلق کند، با نظم آفریده می شود و اگر اراده نکرد که خلق نمی شود. اگر دو مبدأ باشـند؛ هیچ موجودی در عالم پیـدا نمی شود، اولاً و بر فرضـی که پیـدا شود، به هم ریخته خواهـد شد، ثانیاً. این آیه سوره مبارکه «مؤمنون» را ملاحظه بفرمایید که از آیه ۹۱ به بعـد سوره «مؤمنون» می فرماید: (مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ ما كـانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ) غیر از «الله» «اله» دیگری نیست، چرا؟ اگر غیر از «الله»، «اله» دیگری بود: (إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ) هر الهی مخلوق خودش را دارد، چون دو مبـدأ که یک کار نمی توانند بکننـد. اگر دو تا ذات فرض شود، چون صـفات اینها عین ذات اینهاست، دو علم است، دو قـدرت مخالف است؛ لـذا حتماً کار با بی نظمی همراه است. یا دو تا عالَم پیدا می شود که هیچ ارتباطی بین این عالَم و آن عالَم نیست؛ در حالی که آنچه ما در جهان می بینیم، ارتباط است، آسـمان و زمین با هم مرتبط هسـتند، برکات آسمانی است که زمین را تأمین می کند و زمین از آسمان دارد کمک می گیرد، این طور نیست که اینها دو موجود گسـیخته و جدای از هم باشـند و همین طور باید دو تا زمین داشته باشـیم یا دو تا آسـمان داشته باشیم. اگر تعدد باشد الّا و لابدّ دو دستگاه است: (إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ)، یک؛ (وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ)، دو؛ هر کدام می خواهد اراده خودش محقق شود، اراده هر کدام هم مطابق با حکمتی است که خودش تشخیص می دهد.

بنابراین اصلِ «کان» تامه محال است،اوّلاً؛ بر فرض که «کان» تامّه محقق بشود، «کان» ناقصه؛ یعنی نظم و مدیریت اینها مستحیل است، ثانیاً؛ لذا تشبیه فرمود که اگر کارگری دو تا کارفرمای ناسازگار داشته باشد، این یکی می گوید، امروز تعطیل است، آن یکی می گوید باید کار کنی، آن یکی می گوید این طور باید کار کنی، آن یکی می گوید آن طور کار کنید؛ مشکلی که پیش آمد، این یکی می گوید، خودت حلّ کن، آن یکی می گوید برو به ارباب خود بگو حلّ کند. دو تا کارفرمای ناسازگار بخواهند یک کارگر را اداره کنند، ممکن نیست؛ این یک مَثَل است، فرمود: ما اصل آن که توحید باشد را در درون اینها نهادینه کردیم؛ ما نمی خواهیم با مَثَل چیز یاد بدهیم، مَثَل آن درجه پنجم است که اگر کسی از حدّ تام و حدّ ناقص و رسم تام و رسم ناقص طرفی نبست، از مَثَل کمک بگیرد. می گویند مَثَل روح در بدن مانند رُبّان در سفینه است، سلطان در مدینه است، برای تقریب به ذهن است، از مَثَل مشکلی حلّ نمی شود؛ منتها ذات اقدس الهی هم براهین اقامه کرد از بیرون و هم درون را با فطرت تأمین کرد؛ لذا گاهی از مَثَل برای تفهیم افراد استفاده می کند.

نوآوری قرآن پیرامون مرگ و اصلاح تفکر بشر با آن

بعد فرمود که شما هم بدانید این طور نیست که مرگ پوسیدن باشد، مرگ آخر خط باشد، این حرف از حرف های آسمانی قرآن است؛ یعنی شما در کتاب های فلاسفه و حکما و شرق و غرب عالم بگردید، این حرف را پیدا نمی کنید، این حرف را فقط انبیا آوردند که انسان مرگ را می میراند، نه بمیرد؛ هیچ فیلسوفی این حرف را نگفته، هیچ حکیمی این حرف را نگفته، همه می گویند مرگ آخر خط است، آخر راه است؛ اما دین آورده، حرف وجود مبارک ابراهیم و عیسی مسیح و موسای کلیم(علیهم السلام) همین است که انسان مرگ را می میراند. ما یک دشمن داریم که آن مرگ است؛ در این مصاف و درگیری، ما او را چماله و مچاله می کنیم، زیر پای خود له می کنیم، از آن عبور می کنیم و وارد صحنه برزخ می شویم؛ آنجا ما هستیم و مرگ نیست، وارد ساهره قیامت می شویم که آنجا ما هستیم و مرگ نیست – ان شاء الله – وارد بهشت می شویم، آنجا ما هستیم و مرگ نیست: (إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولَى) (1) [9] تمام شد و رفت؛ پس ما مرگ را اماته می کنیم. فرمود: ای پیامبر! تو ی چنین صحنه ای در پیش داری؛ آن وقت صحنه محاکمه است، مگر می شود انسان در این عالَم منظَّم، هر کاری کرد کرده باشد و حساب و کتابی نباشد؟! این طور نیست. فرمود: تو هم می میری، آنها هم می میرند، وارد صحنه محاکمه می شوید.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۵.

چند گروه اهل نجات هستند: آنها که صادق هستند، حرف صِدق آوردند، فِعل صدق آوردند: (جاءَ بِالصِّدْقِ)؛ چقدر این کتاب شیرین است! نفرمود، کسی که در دنیا کار خوب کند، کسی که در دنیا ایمان بیاورد، در هیچ جای قرآن شما ندارید که «مَن فَعل الحَسنه»؛ نه خیر! انسان باید کاری کند که بتواند آن عُرضه را داشته باشد که بتواند این کار را به همراه ببرد. (جاءَ بِالصِّدْقِ)؛ (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ)؛ یعنی این دو روز در دست او نقد باشد، اگر یک کار خوبی کرد، بعد این وسط ها ریخت؛ مثلاً ریا کرد، یا ربا انجام داد، یا انحراف پیدا کرد، بعد کجروی نمود و به عاقبت بد دچار شد، این دیگر (جاءَ بِالصِّدْقِ) نیست، این «فَعَل الصِّدق». آن قدر باید صادق باشد و این کار خوب را با اعتقاد کرده باشد که در دست او باشد. در صحنه قیامت نمی گویند تو در دنیا کار خوبی کردی، می گویند چه آوردی! خدا نفرمود، اگر کسی در دنیا کار خوب بکند، ما ده برابر می دهیم، فرمود: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ) کسی در دست او باشد؛ حالا اگر کسی قبلًا کار خوب کرد، بعد آمد و منحرف شد و اوضاع را به هم زد، به او پاداش نمی دهند: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ)؛ در آن آیات دیگر هم هست؛ (وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ) هم در این آیه هست، اینها باید در دستش باشد، باید کاملاً این را حفظ کند. همان طور که اگر کسی گوهری دارد آن را حفظ می کند، این کارهای خیر هم امانت است، باید حفظ کند، چون حفظ می کند، در صحنه قیامت در دست او است.

فرمود: (وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ) نجات پیدا می کند؛ «صَدَّقَ بِالصِّدق»؛ یعنی کسانی که تصدیق می کنند، ایمان به حرف انبیا و ائمه(علیهم السلام) می آورند، اینها اهل نجات هستند و کسی که دروغ گفته است، گفت – معاذ الله – خدا چیزی نازل نکرده: (ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ) (۱) [۱۰]و آنچه را انبیا آوردند، انبیا را تکذیب کرده است هم کاذب است، هم مکذِّب، جایگاه او در دوزخ است.

بهشت، جایگاه آورندگان صدق در صحنه قیامت و درجات آن

اما کسانی که صادقانه برخورد کردند، صادق هستند، درست گفتند، خدا را تصدیق کردند، پیغمبر را تصدیق کردند، بهشت در اختیار آنهاست؛ بعد فرمود که نه تنها بهشت در اختیار آنهاست، بلکه هر چه بخواهند، در اختیار آنهاست: (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ). در بحث های قبل بعضی از اینها گذشت، بعضی هم در سوره «فصلت» خواهد آمد. در درجه اول، این تعبیرات نرم را فرمود که اینها: (أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ)، (۲) [۱۱]اینها (ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنینَ) (۳) [۱۲]وارد بهشت می شوند. از این برتر آن است که نه تنها اینها وارد بهشت می شوند، بلکه بهشت برای اینهاست. این: (لَهُمْ جَنّات) همین است؛ یعنی بهشت برای اینهاست؛ لذا حق شفاعت هم نسبت به بعضی ها به اندازه قدرت ایمانی خود دارند، این دو مرحله. مرحله سوم همین است که در این آیه مطرح است، فرمود: (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ)؛ هر چه بخواهند هست. مرحله چهارم در این بخش نیست، فرمود: یک سلسله چیزهایی در بهشت هست، در نزد خدا هست که فوق مشیئت و خواستن اینهاست: (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها)، یک؛ (وَ لَدَیْنا مَزیدٌ)، (۴) [۱۳]دو؛ یعنی چیزی در بهشت هست که بالاتر از آرزوی آنهاست، چون آرزوی هر کسی به اندازه قلمرو معرفت اوست، خیلی از چیزهاست که (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ). اگر ما نمی دانیم، آنجا چه خبر است، چه چیز را آرزو داشته باشیم؟ این مثال بارها ذکر شد که در تمام مدت عمر نشنیدید که یک کشاورز یا دامدار آرزو کند ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتیم! او اصلاً تهذیب شیخ طوسی نشنید، تا آرزو کند که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم! آرزوی هر کسی به اندازه معرفت اوست. در صدر آن بخش فرمود: چیزهایی در بهشت هست که شما اصلاً نمی دانید: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ)؛ ذیل این آیه برای نماز شب خوان هاست: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ)؛ (۵) [۱۴]چون «لا تعلم» فرمود: هر چه بخواهند هست: (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها) و بالاتر از آن (وَ لَدَیْنا مَزیدٌ)؛ چیزهایی هست که اصلاً شما آرزوی آن را هم نمی کنید، بخواهید دعا کنید، باید بدانید که چه هست، تا از ما بخواهید. تمنّی داشته باشید، باید بدانید چه خبر هست تا از ما تمنّی داشته باشید، این بهشت است. در اینجا آن (لَدَیْنا مَزیدٌ) نیامده است.

ص: ۳۴۹

۱- یس/سوره۳۶، آیه۱۵.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۴۶.

۴- ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

پرسش: ؟پاسخ: همین طور است، عذاب را می چشند، مدام هم می چشند، این طور نیست که عذاب، انسان را از بین ببرد، بلکه انسان، عذاب را از بین می برد، وقتی این رد شد دوباره هست: (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها)؛ (۱) [۱۵]می گویند: (ذُقْ إِنَّکَ)؛ این را بچش! وقتی چشیدی و هضم کردی مثل اینکه سَم را آدم خورد. تمام مشکل آخرت این است که مرگ در آنجا نیست، این (ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ)؛ (۲) [۱۶]این (یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً) (۳) [۱۷]این هنوز به لبه لب نرسیده است، پوست لب را می ریزد، از بس داغ است، این: (یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ)، این شراب را می خورد و از بین نمی رود، پوست از بین می رود: (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها) این را ذوق می کند، هضم می کند، بعدی را ذوق می کند، بعدی را ذوق می کند، هر ذائقی، مذوق را هضم می کند، نه به عکس؛ در دنیا همین طور است، در آخرت هم همین طور است.

فرمود که شما در آن صحنه می آیید در صحنه ای که می آیید؛ همان طور که در بخشی از این صحنه قیامت دهان ها را مهر می کنند ، عقل عملی؛ یعنی آن نیروی فعّال که باید تصمیم بگیرد، آن قفل است.

پرسش:؟پاسخ: ابقا همین است، با ابقا آدم بتواند بیاورد، اگر ابقا نکند، اگر حفظ نکند، باقی نداشته باشد، چطور می تواند بیاورد، دستور به این است که شما کاری که کردید، باید حفظ کنید؛ حالا برای این بگوییـد، برای آن بگوییـد؛ در روایات هم آمده که گل برای بو کردن است، شما یک بار دست به آن بزنید، کمی پژمرده می شود، دو بار دست به آن بزنید، پژمرده می شود، چند بار دست به آن بزنید، دیگر پژمرده است؛ فرمود یک کار خیری کردی، چرا به این و آن می گویی؟ فرمود هر بار که گفتی، من آن کار خیر را کردم، مثل آن است که یک بار به این برگ لطیف گُل دست بزنی، پس قدری پژمرده شد، ده بار که گفتی، دیگر تمام می شود می میرد. فرمود کار خیر را کردی، کردی؛ لذا باید بگوییم این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است باید شاکر باشیم که خدا توفیق داد این کار به دست ما انجام شد، ما که همیشه بدهکار هستیم.

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۴۹.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

در صحنه قیامت، این دهان ها را مهر می کننـد؛ البته: (لا یَتَکَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً) (۱) [۱۸]آن محور تصـمیم گیری و ایمان کلاً قفل است، این اندیشه و ادراک و شهود باز است. در بحث هـای قبلی داشتیم، همـان طوری که در دسـتگاه بیرونی ما یک سلسـله نیروهایی هسـتند که مسـئول و متولّی ادراک هسـتند، مثل چشم و گوش، یک سلسـله نیروهایی هم هسـتند که مسـئول و متولّی حرکت و کار هستند، مثل دست و پا؛ وقتی انسان با چشم و گوش بوستانی و گلستانی را دید، غذای خوبی را دید، اما وقتی دست و پای او فلج است، چگونه می تواند برود و بگیرد، یا اگر مار و عقربی را دید، وقتی دست و پای او ویلچری است، کجا می تواند فرار کند؟! فرمود: همان طور که در بیرون شما دستگاهی است، مسئول ادراک، دستگاهی است مسئول حرکت، در درون شما هم همین طور است. آن عقل نظری، متولّی فهمیـدن و تصوّر و تصـدیق و برهان و اسـتدلال است، این عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمن وَ اکتُسِبَ بِهِ الجَنان» (۲) [۱۹]متولّی اراده و ایمان است. اگر کسـی وارسته بود، می شود عالم باعمل، هم خوب می فهمد، هم خوب تصـمیم می گیرد؛ اما اگر کسی تبهکار بود، آن قفل می شود عالم بی عمل همین است، کسی که سـخنرانی می کند، در این زمینه کتاب می نویسد، مقاله می نویسـد، بحث دارد؛ ولی چون به خلوت می رسـد کـار دیگر می کنـد؛ برای اینکه دسـتگاه عمـل، قفـل است او ویلچری است، برای اینکه این آیه را خودش تفسیر کرده، برای دیگران درس گفته، کتـاب نوشته. عقل نظر می فهمد، مثل چشم و گوش است، از چشم و گوش، فرار ساخته نیست، چون کسی که مار و عقرب را می بیند، شما مدام به او دوربین و تلسکوپ و میکروسکوپ و ذره بین بده، اینکه با ذره بین نمی خواهـد فرار کنـد، این شـخص مشـکل دیـد ندارد، او ویلچری است، پای او فلج است؛ لذا مار و عقرب می آید و او را می زند. اینکه آیه حجاب را می خواند بعد نامَحرم را نگاه می کند، او مشـکل علمی ندارد، تا شـما یک آیه را برای او بخوانی، مثل اینکه یک دوربین یا تلسـکوپ یا میکروسکوپ و یا ذرّه بین به او بدهی، او مشکل دید و فهم و ادراک ندارد، او مشکل عزم و اراده و طلب و نیت دارد که ویلچری است. در قیامت این دسـتگاه کلاً بسـته و تعطیل می شود که آدم بتوانـد، ایمان بیاورد؛ اگر ایمان بیاورد که راحت می شود. اینکه فرمود: «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ إِنَّ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل» (۳) [۲۰]از بیانات نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که ذیل قانون اساسی است، همین بیان را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه از پیغمبر نقل می کند؛ لذا حضرت فرمود: آن روز دسـتگاه اراده قفل می شود، دسـتگاه علم فراوان است، می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)؛ (۴) [۲۱]جهنم را به او نشان می دهند، می گویند: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ)؛ (۵) [۲۲]می گوید (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا). بگو جهنم حق است، نمی تواند بگوید، تمام مشکل این است که دستگاه علم باز است، دستگاه اراده و عمل و تصدیق؛ یعنی باور کردن، قفل است.

ص: ۳۵۱

۱- نباء/سوره۷۸، آیه۳۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸، ط اسلامی.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۵- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

مقصود از «ذَنب» در نجوای مقرّبین از مناجات شعبانیه

فرمود: در آن روز تبهکاران گرفتار هستند، پرهیزکاران نجات پیدا می کننـد و اینکه در «مناجات شـعبانیه» و امثال شـعبانیه آنها بعـد از نجوا می گویند: «لو أخذتنی کذا لأخذتک کذا»، (۱) [۲۳]برای آن است که حسنات ابرار سیئات مقرّبین است، این چنین نیست؛ گاهی برخی از ترک اولاها که از مقرّبین صادر می شود، به منزله سیئه است؛ کسانی که در برابر ذات اقدس الهی احساس هستی می کنند به آنها گفته می شود: «وُجودُک ذنبٌ لا یُقاس به ذنبٌ»، (۲) [۲۴]همین که احساس هستی می کنی، گناه است، گناه مقرّبین یک چیز دیگر است. بنابراین آنها که اهل نـدا هستند، بعـد اهل نجوا هستند، بعد«فصعق لجلالک»، (۳) [۲۵]گناه آنها چیز دیگر است.

شکایت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از مهجور بودن قرآن و مقصود از آن

بعـد ذات اقدس الهی به حضـرت فرمود: شـما نگران نباشید، صحنه ای هست، محاکمه ای هست؛ در سوره مبارکه «فرقان» این آیه هست که پیامبر را هم در دنیا، هم در آخرت، شکایت می کند؛ آیه سی سوره مبارکه «فرقان» این است که (وَ قالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هـذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً)؛ این مهجور به معنای متروک نیست، چون این سوره مبارکه «فرقان» در مکه نازل شـد، در مکه توقع این نبود که مردم حافظ قرآن باشند، اردوی قرآنی داشته باشند، مرتّب قرآن بخواننـد؛ توقّع این بود که این کتاب را یک کتاب علمی بدانند که لااقل شایسته این است که درباره آن فکر کنند. این مهجور به معنای متروک نیست، از هجرت نیست – معاذ الله – از سنخ «إِنَّ الرَّجُلَ لَیَهجُر» (۴) [۲۶]است؛ یعنی از آن هـذیان گویی هاست. پیامبر عرض می کند خدایا! این مشرکین، این مردم حجاز من را اهل هـذیان می داننـد – معاذ الله – و این قرآن را هم هـذیان می دانند، نه اینکه قرآن را ترک کردند، توقع نبود که اینها حالا قرآن را حفظ کنند، تازه مسئله قرآن را شـنیده اند؛ اما اگر در حدّ یک کتاب علمی باور کنند، درباره آن می اندیشند، من گفتم: (فَلْیَأْتُوا بِحَدِیثٍ مِثْلِهِ)؛ (۵) [۲۷]اینها – معاذ الله – می گویند این هذیان است.

ص: ۳۵۲

۱- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج۳، ۲۰۱۸.

۲- البحر المدید فی تفسیر القرآن المجید، ابن عجیبه، ج۳، ص۴۷۴.

۳- صحیفه نور، امام خمینی، ج۱۷، ص۲۶۵.

۴- شرح اصول الکافی، الملاصالح المازندرانی، ج۷، ص۲۴۱.

۵- طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

سرّ نسبت حدّ اعلای ظلم به تکذیب کنندگان پیامبر و قرآن

در آن صحنه قیامت، ذات اقدس الهی می فرماید که از اینها ظالم تر کسی نیست. در بحث قبل گذشت که این «من اظلم، من اظلم» که در قرآن آمده است: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللّهِ أَنْ يُذْكَرَ)؛ (۱) [۲۸]معنای «من اظلم» این نیست که اینها ظالم ترین گروه هستند؛ معنای آن این است که از اینها ظالم تر کسی نیست. ممکن است کسانی هم در حدّ همین ها باشند. «من اظلم» که استفهام انکاری است، کسی از اینها ظالم تر نیست؛ یعنی ظالم ترین مردم اینها هستند؛ ولی این طور نیست که از اینها ظالم تر کسی نیست، سایر ظلمه یا پایین تر از اینها هستند، یا هم سطح اینها. (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللّهِ؟)، چون که گفت: (ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْ ءٍ)، (وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ) این وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که کتاب صادقانه آورد، این را تکذیب کرد، گفت این فِریه و شعر است، این سحر و جادوست و این کهانت است: (إِذْ جاءَهُ أَ لَيْسَ فى جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْكافِرينَ)؛ بعد فرمود: (وَ الَّذى جاءَ بِالصِّدْقِ) آن کسی که صدق بیاورد؛ خود انبیا (جاءَ بِالصِّدْقِ) هستند، (مِنَ الْمُؤْمِنينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ) (۲) [۲۹]اینها (جاءَ بِالصِّدْقِ) هستند.

تصدیق عملی قرآن تقویت کننده اراده ها در مواجهه با مشکلات

(وَ الَّذى جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ) صدقی که پیامبر آورد او را تصدیق کرد، باور کرد، نه تصدیق علمی، تصدیق علمی قضیه است که بین موضوع و محمول گره می خورد که «تسمی القضیه عقدا»، آن تصدیق عملی آن است که عصاره قضیه را به جان خود گره بزند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۴.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۳.

حالا اگر دست کسی شَل و فلج بود، این گره نمی خورد. گاهی ممکن است مطلبی صد درصد برای آنها حل شود؛ ولی باور نکند. معتادها مشکل علمی ندارند تا کسی آنها را نصیحت کند و بگوید که عاقبت آن بد است؛ تمام مشکل اینها در این است که با وجود خطر و بی عاقبتی و ویرانی، دست آنها شَل و پای آنها لنگ است، بخواهند به جان آنها گره بزنند، نمی شود، وگرنه هر شب یک تکه کارتُن است و ماندن در کنار جدول، او در خطر دارد می خوابد، ولی باور نمی کند؟ مگر می شود معتاد را با نصیحت از خطر عالِم کرد؟ او که در متن خطر است، او صد درصد این خطر را می داند، مثل کسی که پایش فلج است، صد درصد مار و عقرب را دارد می بیند، اما نمی تواند فرار کند، چون کار از عقل عملی بر می آید که «عُبِدَ بِهِ الرَّحمن وَ اکتُسِبَ بِهِ الجَنان» حالا اگر این فلج و ویلچری بود، شما چه کار کنید؟ شما مدام آیه برای او بخوانی، اینکه مشکل علمی ندارد، جزم را دارد؛ ولی توان عزم ندارد. مشکل او این است که پای او بسته است، اینکه باز بشود، آن وقت خوب تصمیم می گیرد. این از بیانات نورانی امام صادق(سلام الله علیه) است سیدناالاستاد می فرماید این روایت از غرر روایات ماست که وجود مبارک امام صادق فرمود: «مَا ضَعُفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوِيَت عَلَيهِ النِّيَّةُ»؛ (۱) [۳۰]اگر اراده ملتی قوی بود، هرگز بدن احساس ضعف نمی کند، بدن را آن اراده می کَشد. این دفاع ده سال، نه هشت سال، این هشت سال؛ گرچه شهرت پیدا کرد، دفاع هشت سال؛ اما ما گرفتار ده سال جنگ بودیم دو سال آن که جنگ داخلی بود، تا انقلاب پیروز شد، خلق تُرکمن شروع کرد و اسلحه از شوروی یا غیر شوروی آماده کرد و جبهه گیری کرد و سنگربندی کرد و جنگ رسمی شروع شد در مازندران، بعد هم کردستان، بعد هم خلق عرب، بعد هم خلق مسلمان، بعد هم ترورهای پشت سر هم؛ دو سال که ما گرفتار جنگ داخلی بودیم، هشت سال هم این. - الآن این هفته، هفته بسیج است - غرض این است که این را ملتِ با ایمان، حفظ کرده؛ بارها به عرض شما رسید، این پرچم سه رنگ برای ما خیلی محترم است، برای حفظ آن کشته می شویم و این را هم شهید می دانیم؛ اما این پرچم سه رنگ، این حرف ها را به ما نگفته، این پرچم سه رنگ آن عُرضه را ندارد که خودش را حفظ کند، این پرچم یا زهرا و یا علی و یا حسین است که هم آن را حفظ می کند، هم خودش را حفظ می کند، وگرنه ما این پرچم سه رنگ را در جنگ جهانی اول هم داشتیم، در جنگ جهانی دوم هم داشتیم، در توپ بستن مسجد گوهرشاد هم داشتیم. در آن کودتای ننگین ۲۸ مرداد هم داشتیم؛ از خود پرچم سه رنگ کاری ساخته نیست. در اعزام این بسیجی ها که مثلاً پنجاه نفر بودند، گاهی می آمدند که از زیر قرآن رد شوند یا دعا کنیم، وقتی نگاه می کردیم، می دیدیم پنجاه نفر، پنجاه تا پرچم دارند؛ ولی یک دانه سه رنگ نیست، همه آنها یا زهرا یا حسن یا حسین بود؛ این می شود اراده. الآن هم چه آنها انرژی هسته ای را قبول کنند، چه قبول نکنند، ملت پیروز است. حضرت فرمود: «مَا ضَعُفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوِيَت عَلَيهِ النِّيَّةُ»؛ ملت مسلمان و با اراده و با عزم هرگز احساس ذلت نمی کند که - ان شاء الله - روح مطهر امام صادق(علیه السلام) با اولیای برتر خودش محشور باشد.

ص: ۳۵۴

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۴۰۰.

!!!!!!

[۱]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۲]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۳]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

[۴]بحار الانوار، العلامه الجلسی، ج ۳۰، ص۵۱۲.

[۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

[۶]تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۴۱۹.

[۷]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۸]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

[۹]دخان/سوره۴۴، آیه۳۵.

[۱۰]یس/سوره۳۶، آیه۱۵.

[۱۱]شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

[۱۲]حجر/سوره۱۵، آیه۴۶.

[۱۳]ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

[۱۴]سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

[۱۵]نساء/سوره۴، آیه۵۶.

[۱۶]دخان/سوره۴۴، آیه۴۹.

[۱۷]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۱۸]نباء/سوره۷۸، آیه۳۸.

[۱۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۵۸، ط اسلامی.

[۲۱]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۲۲]طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

[۲۳]میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج۳، ۲۰۱۸.

[۲۴]البحر المدید فی تفسیر القرآن المجید، ابن عجیبه، ج۳، ص۴۷۴.

[۲۵]صحیفه نور، امام خمینی، ج۱۷، ص۲۶۵.

[۲۶]شرح اصول الکافی، الملاصالح المازندرانی، ج۷، ص۲۴۱.

[۲۷]طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۱۱۴.

[۲۹]احزاب/سوره۳۳، آیه۲۳.

[۳۰]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص ۴۰۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۷ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۷ سوره زمر

(إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ(۳۰) ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُونَ(۳۱) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللَّهِ وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ أَ لَیْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْوًی لِلْکافِرینَ(۳۲) وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ(۳۳) لَهُمْ ما یَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِکَ جَزاءُ الْمُحْسِنینَ(۳۴) لِیُکَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذی عَمِلُوا وَ یَجْزِیَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ(۳۵) أَ لَیْسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ وَ یُخَوِّفُونَکَ بِالَّذینَ مِنْ دُونِهِ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ(۳۶) وَ مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَ لَیْسَ اللَّهُ بِعَزیزٍ ذِی انْتِقامٍ(۳۷))

بعضی از مطالبی که مربوط به آیات قبل بود، عبارت از این است که جناب زمخشری در کشّاف، نصب (قُرْآناً عَرَبِیّاً) (۱) [۱]را هم به عنوان حال تأکیدی بیان می کنند و هم به عنوان نعت مقطوع.

امکان وجود مأموریت دو انسان معصوم در زمان واحد

مطلب دیگر این است که در سوره مبارکه «طه» - که قبلاً بحث آن گذشت - فرمود: ما دو مأموریت به موسی و هارون(سلام الله علیهما) دادیم: یک بار به موسای کلیم این مأموریت را دادیم و گفتیم تو رهبری این نهضت را به عهده بگیر، به اتفاق برادرت به دربار فرعون بروید و این چنین بگویید - آیه ۴۲ به بعد این است - : (اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوکَ بِآیاتی وَ لا تَنِیا)؛ «ونی»؛ یعنی سستی: (وَ لا تَنِیا فی ذِکْری)، چون وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) از خدای سبحان خواست که هارون را شریک امر من قرار بده: (وَ أَشْرِکْهُ فی أَمْری)؛ (۲) [۲]خدا هم این خواسته ایشان را اجابت کرد، فرمود: (قَدْ أُوتیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی)؛ (۳) [۳]پس وجود مبارک هارون شریک موسی می شود، وقتی شریک شد؛ آن وقت آیه ۴۳ شروع می شود: (اذْهَبا) امر است به هر دو نفر: (اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی فَقُولا) که باز تثنیه است (لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی)؛ آن وقت آنها؛ یعنی وجود مبارک موسی و هارون در جواب به خدا عرض کردند: (قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغی)؛ آن گاه خدا در جواب می فرماید: (قالَ لا تَخافا إِنَّنی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری)، (فَأْتِیاهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولا رَبِّکَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنی إِسْرائیلَ وَ لا تُعَذِّبْهُمْ). (۴) [۴]همه اینها تثنیه است، چه در شنیدن تثنیه است، چه در گفتن تثنیه است. معلوم می شود گاهی ممکن است که دو انسان کاملِ معصوم، یک مأموریت پیدا کنند و انجام بدهند.

ص: ۳۵۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۸.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه۳۲.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۳۶.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه۴۷.

عدم امکان اثبات دو خدا با استفاده امکان دو معصوم در زمان واحد

اما درباره ذات اقدس الهی این چنین ممکن نیست. اگر دو خدا هستند، دو ذات دارند و اگر دو ذات است، دو علم است و اگر دو علم است، دو اراده هم خواهد بود. روایتی - که در بحث های قبل خوانده شد - مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) این روایت را در کتاب شریف توحید نقل کردند. «هشام» از خواص شاگردان امام صادق(سلام الله علیه) است، توده مردم که از این معارف طرفی نمی بندند برای ایشان همین مطالب عادی، توحید خواهد بود. مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید، صفحه ۴۶ یک روایت نورانی از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) نقل می کنند که «سعد بن سعد» خدمت حضرت مشرّف شد، به حضرت امام رضا(سلام الله علیه) عرض کرد: «سَأَلْتُ أَبَا الحَسَنِ الرِّضَا عَنِ التَّوحِید» توحید چیست؟ حضرت فرمود: «هُوَ الَّذِی أَنتُم عَلَیهِ» همین که دارید؛ این دیگر در حدّ هشام نیست که حضرت معارف برتر را بگوید. در صفحه ۱۴۶ آنجا دارد که «هشام بن سالم» می گوید: «دخلت علی ابی عبدالله(علیه السلام)» من به حضور مبارک امام صادق(سلام الله علیه) رسیدم، حضرت ابتدائاً از من سؤال کرد: «فَقَالَ لِی أَ تَنْعَتُ اللَّهَ سبحانه و تعالی؟» آیا خدا را وصف می کنی، نعت داری؟ «فَقُلْتُ نَعَم»؛ بله من خدا را وصف می کنم، حضرت فرمود: «هَاتِ» خدا را وصف بکن ببینیم چگونه وصف می کنی، «فَقُلْتُ» من به حضرت عرض کردم، خدا «(هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ)؛ (۱) [۵]قَالَ(علیه السلام)»، این طوری که گفتی «سمیع و بصیر» است، این «سمیع و بصیر» بر غیر خدا هم که اطلاق می شود: «هَذِهِ صِفَهٌ یَشْتَرِکُ فِیهَا الْمَخْلُوقُونَ»؛ بشر هم «سمیع و بصیر» است، خدا اگر «سمیع و بصیر» است، فرق آنها چیست؟ «هَذِهِ صِفَهٌ یَشْتَرِکُ فِیهَا الْمَخْلُوقُونَ» هشام بن سالم می گوید: من به حضرت عرض کردم: «فکیف تنعت»، شما خدا را چگونه وصف می کنید؟ «فَقَالَ(علیه السلام)» ما نمی گوییم او «سمیع و بصیر» است، می گوییم او «سمع» است او «بصر» است؛ یعنی صفت، عین ذات است، «فقال(علیه السلام) هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَهَ فِیهِ وَ حَیَاهٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ وَ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِیهِ»؛ صفت او عین ذات است، نه اینکه ذاتی باشد، «ثبت له الصفه». این کمالات را که «هشام بن سالم» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) شنید، آن وقت این جمله را گفت: «خرجتُ من عنده(علیه السلام) و انا أعلم الناس بالتُّوحید». ممکن است بعضی ها در فقه و اصول أعلم باشند؛ ولی «هشام بن سالم» می گوید: من در علم توحید، در بین شاگردان حضرت، أعلم هستم، حضرت به من آموخت که صفات واجب، عین ذات اوست. حالا اگر صفت واجب عین ذات او بود و واجب عین علم بود، اگر ما دو واجب داشته باشیم، پس دو علم داریم؛ قهراً دو اراده خواهیم داشت. این برهان را که قرآن کریم اقامه می کند، برای تعلیم است. آن گاه اگر مَثَلی ذکر می کند این مَثَل برای تنبیه و تأیید و تذکره و مانند آن است.

ص: ۳۵۷

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

پرسش: ببخشید! اگر مقام پیامبر و معصومین(علیهم السلام) یکی باشد، درست است ولی اگر مقاماً یکی نباشند مثل حضرت خضر و موسی(علیهم السلام) باز این اختلاف به وجود می آید؟

پاسخ: بله، آن وقت یکی رهبری دیگری را به عهده دارد؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم رهبر بود؛ ولی در بخش های نازل ممکن است که هر دو مشترک باشند، یک مأموریت را داشته باشند، تمام این تعبیرات گفتمانی که واقع شده همه تثنیه است: (اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ)، (فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً)، (إِنَّنی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری). آن جایی که یکی شریعت بود، یکی ولایت، آنجا خضر(سلام الله علیه) کار تشریعی نداشت، شریعت در اختیار حضرت موسای کلیم(علیه السلام) بود.

بازگشت سؤال موسی از خضر به شریعت و ولایت و غفلت مفسّران از راز آن

در جریان خضر و موسی(علیهما السلام)، هر دو انسان کامل و هر دو معصوم هستند، اما یک اشکال شفاف و روشنی وجود مبارک موسی کرد و جوابی خضر داد که هیچ ارتباطی با اشکال ندارد؛ ولی موسی قانع شدند. شما از تفسیر طبری تا تفسیر المیزان را ببینید، این راز را پیدا نمی کنید که خضر چه گفته که موسی ساکت شد، وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد: آخر کشتی را سوراخ کردی، غرق می شوند! این اشکال وارد است. خضر فرمود که در بندر، کشتی های سالم را می گیرند؛ این چه جوابی از اشکال است؟ ما به بندر نمی رسیم، همه ما غرق می شویم. این اصلاً به ذهن هیچ مفسّری نمی آید. خضر(سلام الله علیه) جوابی داد که موسی کاملاً قانع شد، با اینکه هیچ ارتباطی بین این اشکال و جواب نیست. عرض کرد این کشتی را سوراخ کردی(لِتُغْرِقَ أَهْلَها) (۱) ، حضرت فرمود که (کانَ وَراءَهُمْ مَلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَهٍ غَصْباً) (۲) ، کشتی های سالم را می برند، من این کشتی را سوراخ کردم که این یک کشتی باربری بود،(فَکانَتْ لِمَساکینَ) و یک عده ای از این راه ارتزاق می کردند. این چه جوابی برای حضرت موسی می شود؟ موسی(سلام الله علیه) می تواند بگوید، ما که به بندر نمی رسیم، همه ما در آب می مانیم، در بندر بله، اگر کسی رسید آنجا، کشتی سالم را می برند؛ اما به نحوی خضر به موسای کلیم(سلام الله علیه) گفت که موسی فهمید؛ یعنی گفت: تو چرا این حرف را می زنی؟ تو که یک روزی دریا را دیدی، این گونه حرف در هیچ تفسیری نیست. تو چرا این حرف را می زنی؟ موسی(سلام الله علیه) سه تا اشکال کرد و خضر با سه تا گوشه چشم، موسی را ساکت کرد، گفت: تو چرا این حرف را می زنی، ما کشتی را سوراخ کردیم، بله سوراخ کردیم، مگر آب می تواند بدون اجازه ما حرکت کند، تو که سابقه داری، تو که در دریا افتادی، تو چرا این حرف را می زنی؟ به نحوی خضر گفت که موسی فهمید، چه خبر است، این دومی هم همین طور است، سومی هم همین طور است، این رمز و رازی که بین دو ولیّ از اولیای الهی است. این در کتاب های تفسیر عادی نیست، در ذهن هیچ کسی هم نمی آید که اشکال موسی وارد است، جواب خضر هم که وارد نیست. خضر می فرماید در بندر، کشتی های سالم را می برند، موسی می گوید که ما به بندر نمی رسیم، اما طرزی عرض کرد که (لِتُغْرِقَ أَهْلَها)، پس معلوم می شود جایی را سوراخ کرد که آب درون قایق می آمد؛ اما طرزی خضر به موسی(علیهم السلام) گفت که او فهمید که تو چرا این حرف را می زنی، مگر آب می تواند بدون اجازه ما حرکت کند، بدون خواست خدا، آب وارد کشتی شود! در آن دریای روان تو در جعبه کوچکی بودی که خدا تو را حفظ کرد. این نحوه سؤال و جواب ها، یکی به شریعت برمی گردد، یکی به ولایت برمی گردد، حرف های خاص خودشان را دارند.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۷۱.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۷۹.

پرسش: حاج آقا! اینها بعد از اینکه آمدند در ساحل، حضرت خضر این پاسخ را داد؟

پاسخ: نه، آن وقت این چه جواب به او می دهد؟ الآن آمدی تا همه ما را غرق کنی؟ بعداً که جواب داد تفصیل آن اجمال است؛ اما موسای کلیم را چه چیز آرام کرد؛ تنها چیزی که آرام کرد، اینجا حرف نزد، با اشاره گفت: تو چرا؟ جریان آنها را هم بعد گفته وقتی خواستند وداع و خداحافظی کنند؛ اما الآن در کشتی نشسته و دارند غرق می شوند، اینجا چه چیز موسای کلیم را آرام کرده، آن همان اشاره وجود مبارک خضر بود. به هر تقدیر این ممکن است که یکی پیامبری برتر باشد و یکی مادون باشد، مثل موسی و هارون(سلام الله علیهما)؛ یکی بر اساس ولایت کار کند، یکی بر اساس شریعت کار کند مثل موسی و خضر(سلام الله علیهما). اما دو خدا مستحیل است، برای اینکه دو خدا، دو ذات هستند، وقتی دو ذات شدند، دو علم دارند، وقتی دو علم داشتند، دیگر یک اراده نخواهند داشت و این تمثیل برای آن است که این حرف های محققانه ای که در سوره «انبیاء» و در سوره «مؤمنون» آمده، هم ﴿لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ﴾، (۱) [۸]هم ﴿لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ﴾ (۲) [۹]که در سوره «مؤمنون» آمده، آنها را به وسیله این تمثیل می خواهد، باورتر کند، وگرنه خود تمثیل کار علمی نیست که آدم را عالِم کند. تمثیل برای آن است که سطح آن ممثَّل را پایین تر بیاورد، تا دست طرف به وسیله آن براهین قبلی برسد. بعد می فرماید شما می میرید و محکمه ای هم هست. جریان موت در سوره مبارکه «صافات» - که بحث آن قبلاً ذیل آیه ۵۸ به بعد که ﴿أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتینَ إِلاّ مَوْتَتَنَا الْأُولی وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبینَ﴾ مبسوطاً گذشت - که ما موتی داریم از دنیا به برزخ، موتی داریم از برزخ به ساهره قیامت، موتی داریم از ساهره قیامت تا بهشت که این موت ها، موت های بدنی نیست؛ نظیر موت هایی که گفتند: «مُوتُوا قَبلَ أَن تَمُوتُوا» (۳) [۱۰]است. این «مُوتُوا قَبلَ أَن تَمُوتُوا» موت ارادی است؛ یعنی انتقال از مرحله ای به مرحله بالاتر. این موت به معنای زوال بدن و امثال بدن نیست - که بحث آن در سوره مبارکه «صافات» آیه ۵۸ به بعد گذشت - پس ممثَّل این است.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۵۹.

مطلب بعدی آن است که عقل فقط کشف می کند؛ مهندسی و ایجاد حکم و قانون گذاری مخصوص ذات اقدس الهی است. اشیا را خدا آفرید، یک؛ احکام و لوازم اشیا را خدا می داند، دو؛ احکام را هم خدا باید تنظیم کند، سه؛ عقل چون اینها را می فهمد، حکم خدا را کشف می کند، در قبال عقل، نقل هم مثل نقل زراره و مانند اینها، کاشف حکم خدا هستند، نه مهندس و مقنِّن. مقنِّن و مهندس فقط ذات اقدس الهی است که صراط را مهندسی می کند و قانون را تَقنین می کند این برای ذات اقدس الهی است؛ اما اینکه چگونه انسان گرفتار می شود؛ آنجا عقل عملی او ویلچری می شود، کار نمی کند تا بفهمد اول گرفتار مکروهات شود، بعد گناهان صغیره، بعد گناهان کبیره، بعد به جایی می رسد - معاذ الله - صریحاً به پیامبران خود می گویند: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ) (1) [11]و ذات اقدس الهی هم به انبیای خود می فرماید: (سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ)؛ (2) [12]اما انسان تا نفس می کشد امیدوار است، برای اینکه مسلّح است، اگر این سلاح را از دست داد، دیگر سوء عاقبت در انتظار اوست، اگر این سلاح را از دست ندهد، امید به نجات او هست؛ سلاح او همین است که در دعای «کمیل» آمده: «وَ سِلاحَهُ الْبُكاء» (3) [13]این ناله و ضجّه، بهترین سرمایه انسان در برابر خدای سبحان است. با دعا خیلی از مسائل حل می شود، همان طوری که فلج ظاهری از برکت درمان شده، فلج عقل عملی هم با این درمان می شود؛ فُضیل عیاض و مانند او کم نبودند، این همه بت پرست های صدر اسلام بودند که از آنها اباذر و مقداد درآمده، اینها سابقه بت پرستی داشتند. پس می شود یک انسان بت پرستی که بدترین سیئه را دارد. در اثر راهنمایی انبیای الهی به هوش بیاید و راه را بیابد. گریه، ناله و دعا سهم تعیین کننده را دارد؛ البته همان طوری که در منطق، حرف اساسی را حدّ تام و برهان می زنند و تمثیل، کمکِ مسئله است، در مسائل عقل عملی هم - چون عقل عملی از عقل نظری حرف شنوی دارد - اندیشه را برهان تعیین می کند؛ آن گاه موعظه، نصیحت، حکایت و مانند آن را بازگو می کنند تا عقل عملی راه بیفتد: (ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِيَ أَحْسَنُ)؛ (4) [14]هر کدام سهم خاص خودشان را دارند، تمثیل از این قبیل است و بکاء هم آن سهم را دارد.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۶.

۳- شرح دعای کمیل، میرزا ابوالحسن لاری، ج۱، ص۲۶۳.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

بعد فرمود که در صحنه قیامت دو گروه هستند که پاداش و کیفر آنها روشن است: (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللّهِ)؛ چون در سوره مبارکه «زمر» آن معصیتِ محل ابتلای مردم معاصرِ حضرت در مکه، همان شرک و الحاد و مانند آن بود، اینها که منکر وحی و نبوّت بودند، می گفتند خدا چنین کاری نکرده و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را تکذیب می کردند، از اینها ظالم تر کسی نیست و اینها کافر هستند و دوزخ مثوای اینهاست: (وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ) که پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بالاصاله است، و خودش هم اول کسی است که ایمان آورده: (آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ) (۱) [۱۵]اول کسی که «ما جاء به النبی» خود پیامبر است، بعد مؤمنان که (أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ). آن گاه ذات اقدس الهی، یک اصل کلّی درباره این گروه دوم که متّقین باشند دارد، بعد دو اصل می فرماید، یکی مربوط به تبهکاران، یکی مربوط به پرهیزکاران. آن اصلی که نسبت به متّقین دارد، فرمود: (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ) سخن از پاداش نیست، هر چه بخواهند هست؛ ولی «لهم» هم هست، ما به اینها خواهیم داد. در بحث های قبل هم ذیل آیه (لا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) و همچنین: (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها وَ لَدَيْنا مَزيدٌ)؛ (۲) [۱۶]طبق آن دو آیه روشن شد که یک سلسله حقایق و لذایذی در بهشت هست که انسان نمی داند، تا آنها را در دعا از خدا بخواهد، آرزوی آنها را داشته باشد، وقتی نمی داند چه چیز را آرزو کند، آن بحث های خاص خودش را دارد: (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ)، (ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنينَ). اما این دو گروه که فرمود: (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ)، این یک گروه؛ (وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ)، این دو گروه، پاداش و کیفر اینها چگونه است؟ فرمود: اگر آنها توبه کردند و انابه نصیب آنها شد، خدا از بدترین گناهان آنها می گذرد، وقتی از بدترین گناهان آنها گذشت، از گناهان کوچک و گناهان میانی آنها یقیناً می گذرد. اگر خدا از بدترین گناه آنها که شرک باشد گذشت، از گناهان میانی و کوچک آنها هم یقیناً می گذرد؛ ولی در طرف حسنه اگر بفرماید: خدا به بهترین اعمال آنها پاداش می دهد، بقیّه سؤال می ماند اعمال میانی و ضعیف آنها چه طور؟ کاملاً اینها فرق می کند، چون کاملاً فرق می کند، تعبیر قرآن هم فرق کرده. بیان مطلب این است در مسئله بدی کردن، آنها یک کار بد دارند، یک کار بدتر. معاصی جوارحی کار بد است، اما معصیت جانحه که شرک و اعتقاد کفری باشد، آن بدتر است. پس گناه آنها بعضی بد، بعضی بدتر است. درباره آنها فرمود: بدترین گناهان آنها را ما مورد عفو قرار می دهیم، گناهان میانی یقیناً مورد عفو است، وقتی از گناه شرک و الحاد و کفر صَرف نظر می کند، از گناهان عادی، معاصی عادی یقیناً صَرف نظر می کند که این بر اساس مفهوم اولویّت است. درباره آنها فرمود: اَسوأ اعمال اینها مورد عفو ماست؛ وقتی اسوأ اعمال اینها مورد عفو بود، اعمال سیّئه به طریق اُولی مورد عفو است؛ ولی در طرف حسنه نفرمود، «أحسن الاعمال» آنها را ما جزا می دهیم، اگر أحسن اعمال آنها را جزا بدهد که توحید باشد؛ آن وقت افعال میانی آنها چه می شود؟ درباره حسنه این تعبیر را نکرد، درباره حسنه فرمود که ما همه اعمال آنها را به روال «أحسن الاعمال» پاداش می دهیم؛ یعنی چه؟ یک وقت است میوه فروشی، یک طَبق میوه دارد که بعضی ها خیلی درشت و شفّاف و شیرین است، بعضی میانی است. یک وقت است کسی کریمانه با این میوه فروش که عائله مند است می خواهد معامله کند، می گوید من همه این میوه ها را که مثلاً پنجاه کیلوست و چهار پنج کیلوی آن درشت و شفاف است، همه اینها را به قیمت آن شفاف و درشت می خرم، این می شود کریمانه معامله کردن، همه اینها را به قیمت آن برجسته ترین میوه می خرم، این کریمانه رفتار کردن است. مؤمن بهترین عمل او همان اعتقاد توحیدی، ولایت، نبوّت و امامت است که به آنها معتقد است، صوم و صلاتی هم دارد، حج و عمره و زکات هم دارد، خدمات دیگر هم دارد، «أحسن الاعمال» او هم مشخص است که چیست، اعمال میانی او هم مشخص است که چیست. اگر کسی مشمول لطف الهی بود، خدای سبحان همه این اعمال ضعیف و میانی را به قیمت آن «أحسن الاعمال» پاداش می دهد؛ لذا کاملاً تعبیر این دو آیه فرق کرده است.

ص: ۳۶۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

چگونگی بخشش حقّ الناس کافران مسلمان شده

در جریان کسانی که اموالی از مردم بردند و نماز نخواندند، روزه نگرفتند و بت ها را می پرستیدند؛ اگر اسلام بیاورند؛ ذات اقدس الهی از آن «اسوأ الاعمال» آنها که الحاد و شرک باشد می گذرد، وقتی گـذشت این سـیئات میانی را هم می گـذرد. سـیئات میانی دو قسم است: یک مقدار «حق الله» است که نمازی نخواندند، روزه ای نگرفتند و مانند آن که می گذرد. یک بخش آن «حق الناس» است. ذات اقدس الهی آن مالباخته را به قدری عطا می کند که از این سارق و امثال سارق کاملاً راضـی باشد، این اثر توبه است که یک مشـرک توبه می کند، از نظر فقهی قبل از اینکه انسان بمیرد، قانون «جَبّ» که «الاسلامُ یَجُبُّ مَا قَبلَه» (۱) [۱۷]آنچه را اسـلام تأسیساً آورده، به وسیله توبه، قاعده «جَبّ»؛ یعنی «الاسلامُ یَجُبُّ مَا قَبلَه» ترمیم می کند. اما «حق الناس» را که اسلام مصطلح نیاورده، انسان چه مسلمان باشد، چه کافر، مال مردم را بایـد بدهـد و اسـلام آمـده این را امضا کرده، اینها جزء امضائیات است که اگر مالی را نسـیه خریدی، باید بپردازی، مالی را خریدی، ثمن آن را باید بپردازی، اینها جزء تعبدیات که نیست. قانون «الاسـلامُ یَجُبُّ مَا قَبلَه» می گویـد آنچه را اسـلام آورده است و این شـخص عمل نکرد، ما صـرف نظر می کنیم؛ اما مال مردم را بایـد بـدهی، چیزی خریدی، پول آن را باید بدهی، این را که اسلام نیاورده، اینها جزء ارتکازیّات مردم است که اسلام اینها را امضا کرده. پس قاعده «الاسلامُ یَجُبُّ مَا قَبلَه» این طور نیست که عموم یا اطلاق داشته باشد تا ما به دنبال مخصِّص یا مقیِّد باشیم.

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۴۴۸.

بخشیده شدن گناهان دیگر با بخشش شرک به واسطه اسلام

پرسش: آن ظلم های ناشی از کفر آنها چه می شود؟

پاسخ: آن هم همین طور است، مشمول عنایت الهی است. ذات اقدس الهی، مظلوم را آن قدر تأمین می کند که او صرف نظر کند. خود شرک وقتی بخشوده شد، مادون آن به طریق اُولی بخشیده می شود. تعبیر آیه را ملاحظه بفرمایید که فرمود: (لِيُكَفِّرَ اللّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذى عَمِلُوا)؛ بدترین گناهان اینها را خدا می پوشاند، این مربوط به شرک است. در پاداش چه می شود؟ فرمود: (وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذى كانُوا يَعْمَلُونَ)؛ نه «یجزیهم احسنَ الذی کان یعملون»، اگر «یجزیهم احسنَ الذی» بود؛ معنای آن این است که خدای سبحان، آن بهترین اعمال آنها را پاداش می دهد؛ اگر بهترین اعمال آنها را پاداش داد، آن اعمال میانی چه می شود؟ در تعبیر کفر فرمود: (لِيُكَفِّرَ اللّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذى عَمِلُوا)؛ اما در تعریف اثبات ایمان، نفرمود، «و یجزیهم احسن الّذی کان یعملون»؛ فرمود: (وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذى كانُوا يَعْمَلُونَ)؛ یعنی همه اعمال آنها را ما به ارزش همان «أحسن الأعمال» می خریم، مثل یک مشتری کریمی که کریمانه می خواهد، به این دست فروش احسان کند، می گوید این میوه شما که پنجاه کیلوست، پنج کیلوی آن که برجسته است و قیمت بیشتری دارد، من همه میوه این طَبَق را به قیمت آن پنج کیلو می خرم، این پاداش دادن اعمال حسنه است (بِأَحْسَنِ الَّذى كانُوا يَعْمَلُونَ)؛ نه «أحسن الّذی کان یعملون» را پاداش می دهد؛ لذا تعبیر این دو جمله کاملاً فرق کرده، می فرماید: (لِيُكَفِّرَ اللّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذى عَمِلُوا)؛ این به مفهوم موافقه می فرماید: وقتی خدا از بدترین گناه صرف نظر می کند، از گناهان میانی و ضعیف یقیناً صرف نظر می کند، اینها که با توبه مسلمان شدند، این طور بود: (لِيُكَفِّرَ اللّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذى عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ)؛ نفرمود «و یجزیهم أحسن الّذی کان یعملون»، فرمود: (وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذى كانُوا يَعْمَلُونَ).

ص: ۳۶۳

حمایت الهی بر پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) علت عدم تأثیر تهدید مشرکان

حالا برگشت به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید که این مبنای ماست. اگر آنها تهدید می کنند خدای سبحان می فرماید: (أَ لَيْسَ اللّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ)، در چند آیه ذات اقدس الهی به حضرت می فرماید که ما تو را کفایت کردیم: (إِنّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئينَ)، (۱) [۱۸](فَسَيَكْفيكَهُمُ اللّهُ) (۲) همه را ما گفتیم، کافی هستیم: (أَ لَيْسَ اللّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ) این به طور کلّی است؛ مصداق کامل آن در اینجا وجود مبارک حضرت است، فرمود: اینها به چه چیزی تهدید می کنند؟ اگر تهدید خرافی دارند و می گویند بت ها اثر دارد که این «لا أثر» برای بت ها، اگر تهدیدهای زر و زور و مانند آن است که خدای سبحان فوق اینهاست و عزیز است. عزیز؛ یعنی آن مبدأ غیر قابل نفوذ، عزیز به معنای غالب نیست، عزیز به معنای نفوذ ناپذیر است؛ آن زمین سخت سِتفت کلنگ ناپذیر را می گویند «أرضٌ عزاز»؛ یعنی نمی شود در آن نفوذ کرد، مؤمن عزیز است؛ یعنی نمی شود در او نفوذ کرد، این ملت عزیز است؛ یعنی نمی شود در او نفوذ کرد؛ چون نمی شود در او نفوذ کرد، اگر کسی علیه اینها قیام کند، شکست می خورد. غالب شدنِ شخص در اثر نفوذ ناپذیری اوست. فرمود خدا عزیز است، انتقام هم می گیرد، آنها چه کار می خواهند بکنند.

جنود الهی بودن جهان دال بر کفایت حمایت او از پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

ص: ۳۶۴

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۹۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۳۷.

در بخش های دیگر فرمود: اینها نمی دانند که سراسر جهان سربازان الهی هستند، دست و پای خود اینها ستاد ماست. این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است: «وَ اعلَمُوا عِبَادَ الله أَنَّ جَوارِحكَم جُنُودُه وَ خَلَوَاتكُم عِيانُه»؛ (۱) [۲۰]فرمود: با خدا در نیفتید، اعضا و جوارح شما سربازان او هستند. اگر کسی - خدای ناکرده - در برابر خدا مقاومت کرد، در برابر دین خدا مقاومت کرد، خدا او را می گیرد، نه اینکه از جای دیگر سرباز بیاورد، با دست او، او را می گیرد، با زبان او، او را می گیرد. یک امضا می کند رسوا می شود، حرفی می زند رسوا می شود، جایی می رود رسوا می شود، کاری می کند رسوا می شود. فرمود: دست و پای شما سرباز او هستند، شما خیال نکنید، اگر کسی به جنگ خدا رفت، معصیت خدا را قبول کرد، خدا از جای دیگر سربازکشی می کند، این طور نیست: «وَ اعلَمُوا عِبَادَ الله أَنَّ جَوارِحَكُم جُنُودُه»؛ بعد هم چطور پشیمان می شود، می گوید چرا این حرف را زدم؟ چرا آن کار را کردی که این حرف را بزنی! مگر زبان تو کلاً در اختیار توست، دست ما مگر کلاً در اختیار ماست: «وَ اعلَمُوا عِبَادَ الله أَنَّ جَوارِحَكُم جُنُودُه وَ خَلَوَاتكُم عِيانُه»؛ اینجا هم فرمود: (أَ لَيْسَ اللّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ) قبلاً هم گفتیم (إِنّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئينَ)؛ اگر مسخره می کنند ما کفایت می کنیم، اگر سپاه کشی می کنند: (فَسَيَكْفيكَهُمُ اللّهُ)؛ اگر تخویف و هراسناکی است: (أَ لَيْسَ اللّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذينَ مِنْ دُونِهِ) به غیر خدا می ترسانند، آخر غیر خدا هر که هست و هر چه هست: (لِلّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۲) [۲۱]همه سرباز الهی هستند، و این را هم قبلاً در ذیل آیات قبل ملاحظه فرمودید که تنها «شق القمر» معجزه پیامبر نیست، چه چیز را خدا منشق نکرد. اگر زمین است «شق الارض» است و گفت بگیر قارون را: (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ) (۳) [۲۲]اگر دریاست که «شق البحر» شده گفت بگیر فرعون را (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ) (۴) [۲۳]و اگر قمر است که (اقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ) (۵) [۲۴]اگر باد است که سخَّرها، آسمان را «شق القمر» کرده، دریا را «شق البحر» کرده، چه را نشکافته، چیزی در آسمان و زمین بود که برای اقوام و ملل گذشته، ذات اقدس الهی نشکافته باشد: (سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيّامٍ) همین است؛ (أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ) (۶) [۲۵]همین است، دریاست همین است، زمین است همین است، فرمود: ما همه را شکافتیم، کسی را باقی نگذاشتیم، اینها همه نمونه است. اگر کوه است و سنگ است شکافتیم، تا ناقه در بیاید، هم «شق البحر» است هم «شق الجبل» است هم «شق الحجر» است هم «شق الماء» است این خداست.

-۱

-۲ فتح/سوره۴۸، آیه۴.

-۳ قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

-۴ قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

-۵ قمر/سوره۵۴، آیه۱.

-۶ حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

!!!!!!

[۱]زمر/سوره۳۹، آیه۲۸.

[۲]طه/سوره۲۰، آیه۳۲.

[۳]طه/سوره۲۰، آیه۳۶.

[۴]طه/سوره۲۰، آیه۴۷.

[۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

[۶]کهف/سوره۱۸، آیه۷۱.

[۷]کهف/سوره۱۸، آیه۷۹.

[۸]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

[۹]مومنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

[۱۰]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۵۹.

[۱۱]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

[۱۲]بقره/سوره۲، آیه۶.

[۱۳]شرح دعای کمیل، میرزا ابوالحسن لاری، ج۱، ص۲۶۳.

[۱۴]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

[۱۶]ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

[۱۷]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۴۴۸.

[۱۸]حجر/سوره۱۵، آیه۹۵.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۱۳۷.

[۲۰]نهج البلاغه، الصبحی صالح، خطبه۱۹۹.

[۲۱]فتح/سوره۴۸، آیه۴.

[۲۲]قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

[۲۳]قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

[۲۴]قمر/سوره۵۴، آیه۱.

[۲۵]حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

!!!!!!

آیه ۳۶ تا ۳۸ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

تفسیرآیه ۳۶ تا ۳۸ سوره زمر

(أَ لَیسَ اللّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ وَ یُخَوِّفُونَکَ بِالَّذینَ مِنْ دُونِهِ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ(۳۶) وَ مَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَ لَیسَ اللّهُ بِعَزیزٍ ذِی انْتِقام(۳۷) وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیقُولُنَّ اللّهُ قُلْ أَ فَرَأَیتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ أَرادَنِیَ اللّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَنی بِرَحْمَهٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِکاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِیَ اللّهُ عَلَیهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ(۳۸))

ص: ۳۶۶

نتیجه بحث آیاتی که مربوط به سوره «زمر» بود و هنوز هم ادامه دارد، این است که اگر – معاذ الله – دو مبدأ در عالم باشند؛ یعنی دو خدا در عالم وجود داشته باشند، چون دو تا ذات دارند، یک و صفات آنها عین ذات است، دو؛ پس دو علم و دو اراده دارند، این سه؛ با دو علم و دو اراده نمی شود، عالم واحد منظّم را آفرید. نه «کان» تامّه آنها حاصل می شود و نه «کان» ناقصه، این مطلب اول.

ظهور آثار مَثَل های قرآنی برای طوایف سه گانه افراد جامعه

مطلب دوم اینکه مَثَل برای توده مردم یک اثر دارد، برای خواص اثر دیگر دارد. یک وقت است که افراد جزء اصحاب خاص هستند، مثل شاگردان مخصوص امام باقر و امام سجاد(سلام الله علیهما) در سرزمین عرفات، آنها که گفتند: «ما أَكثَرَ الحَجِيجَ وَ أَعظَمَ الضَّجِيجَ» (۱) [۱]به برکت آن دو امام دیدند، بسیاری از افراد غیر انسان هستند؛ آنها دیگر نیازی به تشبیه و تمثیل ندارند، برای آنها: (مَثَلُ الَّذينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ)، (۲) [۲]یا (كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ) (۳) [۳]برای اینها تمثیل لازم نیست، برای اینکه واقعاً حیوانات را می بینند؛ اینها جزء خواص هستند و جزء اولیای الهی هستند؛ اما برای توده مردم تمثیل اثر دارد چون آن مطلب را رقیق می کند، اینها می فهمند؛ اما افراد متفکر و پژوهشگر که نه در حدّ شهود شاهدان و عارفان هستند تا باطن افراد را ببینند و نه در سطح افراد ضعیف و نازله هستند، اینها می توانند از مَثَل به ممثّل پی ببرند. پس «و هاهنا امورٌ ثلاثه»: یکی اینکه طبق بیان نورانی حضرت امیر(علیه السلام) که در نهج البلاغه فرمود یک عده باطن افراد را می بینند، باطن بهشت را می بینند، یا جهنم و اهل جهنم را می بینند: «فَهُم وَ الجَنَّةُ كَمَن قَد رَآهَا، هُم وَ النَّارُ كَمَن قَد رَآهَا»؛ (۴) [۴]برابر این اگر «علم الیقین» داشته باشید: (لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ)؛ (۵) [۵]اینها باطن را می بینند، بهشت و جهنم را می بینند. وقتی باطن افراد را می بینند، دیگر نیازی به تمثیل نیست تا بفرماید که (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ)، یا (مَثَلُ الَّذينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً)؛ چون باطن را می بیند و این کار نصیب هر کس نیست، اینها تحت ولایت اولیای الهی هستند؛ لذا موفق می باشند، گروه اول اینها هستند. گروه سوم افراد ضعیفی هستند که با تمثیل مسئله را می فهمند؛ اما گروه دوم که پژوهشگر و محقّق هستند، اینها می توانند با بررسی این مَثَل به ممثَّل راه پیدا کنند. اگر در سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود که ما این مَثَل را می زنیم، یک؛ علما و دانشمندان از این مَثَل نردبان درست می کنند، دو؛ به مرحله عقل می رسند، سه؛ این ناظر به افراد پژوهشگر و محقّق میانی است. در سوره مبارکه «عنکبوت» بعد از آن مَثَل که (مَثَلُ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً)؛ (۶) [۶]آنجا در آیه ۴۳ فرمود: (وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ)، اما «ناس» بهره نمی برند،«ناس» در حدِّ تمثیل و مطلبِ رقیق استفاده می کنند، اما (وَ ما يَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ)؛ علما و محققان هنوز به مرحله عقل نرسیدند، در مرحله علم هستند. این تمثیل را علما، محققان و پژوهشگران بررسی می کنند و رشد می کنند، به عقل می رسند. پس توده مردم در حدّ مطلبِ رقیق از مسئله استفاده می کنند، علما بررسی می کنند تا به حد عقل برسند: (وَ ما يَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ)؛ معلوم می شود که علم نردبان است برای رسیدن به عقل.

ص: ۳۶۷

۱- مناقب آل ابی طالب،ابن شهر آشوب، ج۳، ص۳۱۸.

۲- جمعه/سوره۶۲، آیه۵.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

۵- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۶.

۶- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۱.

استفاده طوایف سه گانه مردم از تمثیل توحیدی قرآن

مَثَل هایی که در جریان (ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا)، برای مسئله توحید زد از همین قبیل است، توده مردم از تعدد آلهه همین که (رَجُلًا فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ) (۱) [۷]استفاده می کنند؛ اما محققان برهان تمانع را طرزی می فهمند که مستحیل است، دو خدا بتوانند، یک عالم را اداره کنند، برای اینکه دو خدا، دو تا ذات دارند، یک؛ صفات آنها عین ذات است، دو؛ چون ذات ها متعدد است، علم متعدد خواهد بود و با علم متعدد که نمی شود یک کار منظّم کرد، این را با تحقیق می فهمند. آنهایی که می گویند: «مَا کُنتُ اَعبُدُ رَبّاً لَم اَرَهُ»، (۲) آنها دیگر احتیاجی به این برهان ندارند، آنها یکی را می بینند، بعد می گویند شما که بیش از یکی را می بینید، أحول هستید، «ثانیه ما یراه الأحول» است؛ پس «و هاهنا امورٌ ثلاثه»، توده مردم از این مَثَل می فهمند که دو خدا در عالم نیست، خواص و محققان بر اساس برهان تمانع دقت می کنند، می گویند، مستحیل است، دو خدا در عالم باشد. کسانی که در حدّ «مَا کُنتُ اَعبُدُ رَبّاً لَم اَرَهُ» هستند، یکی می بینند، دیگر دو تایی در عالم نیست. این مراحل سه گانه ای است که برای این مطالب مطرح است.

چگونگی بخشش عده ای از افراد و بودن «حق الناس» بر عهده آنان

مطلب دیگر اینکه ذات اقدس الهی از «حق الناس» نمی گذرد، لکن آن مظلوم را آن قدر راضی می کند که از ظالم بگذرد و اگر جایی موردِ گذشت نبود، همان طور که در دنیا فرمود: (یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنینَ)، (۳) [۹]در آخرت هم می فرماید که ما بعضی ها را طرزی قرار می دهیم که مایه آسایش و آرامش دل های مؤمنین قرار بگیرند، (فَالْیَوْمَ الَّذینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ)، (۴) [۱۰]آنها در دنیا مؤمنین را مسخره می کردند و خوشحال بودند، ما در آخرت کاری می کنیم که مؤمنین از وضع اینها لذت ببرند؛ این برای جایی است که «الله» به عنوان «هو المنتقم» بخواهد ظهور کند؛ اما اگر کسی تبهکاری کرده، اشتباه کرده، مسلمان بود، شیعه اهل بیت بود، اشتباه کرده، ظلمی نموده، اینجا جای بخشش هست، این طور نیست که ذات اقدس الهی از هر کسی بخواهد، انتقام بگیرد. آن مظلوم را آن قدر تأمین می کند که او راضی شود؛ ولی اگر کسی شایسته گذشت نبود، او را خود قرآن فرمود در دنیا ما کاری می کنیم که (یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنینَ) در آخرت هم مورد ضُحَکه مؤمنین قرار بگیرد.

ص: ۳۶۸

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۴.

۴- مطففین/سوره۸۳ آیه۳۴.

کفایت حمایت الهی از بنده خودش در برابر تهدیدهای مشرکان

بعـد در اینجا فرمود که اینها تهدیـد می کننـد یا به اوهام و خرافات می گوینـد، این بت های ما در شـما اثر سوء می گذارد که برخی از بت پرست های کُهنه می گفتند که ما گمان می کنیم (إِلَّا اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ) (۱) [۱۱]یا نه، خود آنها تبعید می کردند، می گفتند که «لنخرجنَّک و أهلک من المدینه» و مانند آن، به شعیب می گفتند ما شما را از شهر بیرون می کنیم به بعضی از انبیا می گفتند ما شما را از این شـهر تبعیـد می کنیم و ماننـد آن، این تهدیـدها یا تهدیدهای خرافی یا تهدیدهای اجتماعی و مانند آن فرمود: (أَ لَیْسَ اللّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ) آن (إِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئینَ) (۲) [۱۲]محفوظ است، (فَسَیَکْفیکَهُمُ اللّهُ) (۳) [۱۳]محفوظ است، (کَفَی اللّهُ الْمُؤْمِنینَ الْقِتالَ) (۴) [۱۴]محفوظ است، (أَ لَیْسَ اللّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ) هم در فوق همه اینها محفوظ است؛ بعد فرمود: (وَ یُخَوِّفُونَکَ بِالَّذینَ مِنْ دُونِهِ) که به غیر از خدا تو را می ترسانند، اما غیر خدا کاری از او ساخته نیست.

انحصار هدایت گری به خدای سبحان و تقسیم آن به ابتدایی و پاداشی

بعد به دو مسئله توحیدی اشاره می کنند: یکی اینکه همان طور که «لا اله الا الله»، « لا هادی الا الله و لا مضلّ الا الله»؛ منتها این دو جمله مثل «لا اله الا الله» نیست که خیلی بیّن باشد، نیازی به توضیح دارد. این «لا اله الا هو» هر جا هـدایت است به عنایت الهی است؛ چه هـدایت ابتـدایی و چه هـدایت پاداشـی. هدایت ابتدایی آن است که ذات اقدس الهی به وسـیله عقل و نقل، جامعه را به حق هدایت کند که فرمود: (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ هُدًی لِلنّاسِ)؛ (۵) [۱۵]ما بشر را هدایت کردیم، راهنمایی کردیم؛ (هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ)، (۶) [۱۶](إِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ) (۷) و مانند آن. اگر کسی این هدایت الهی را بها داد، محترم شـمرد و برابر آن عمل کرد، یک هدایت پاداشی خدا به او عطا می کند. هدایت پاداشـی همین گرایش و علاقه ای است که ذات اقدس الهی در قلب های عده ای ایجاد می کند؛ می بینید همین که نزدیک اذان ظهر شـد، عـده ای بی تابانه به طرف مصلّی و مسـجد می رونـد، این گرایش، علاقه و لـذت یک امر وجودی است، یک؛ امر وجودی بالأخره یک مبدأ می خواهد، دو؛ آنکه مقلّب قلوب است، این گرایش را ایجاد کرد، سه؛ این هـدایت، هدایت پاداشی است، فرمود: (مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ) (۸) [۱۸]معلوم می شود آن هدایت ابتدایی اثرش را کرده شـخص ایمان آورده این هدایت پاداشـی است که خـدای سبحان به افرادی که هـدایت شـده انـد عطا می کنـد فرمود: (مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ) یا فرمود: (إِن تُطیعُوهُ تَهْتَدُوا) (۹) [۱۹]اینها هـدایت پاداشـی است پس «لا هادی الا الله» چه هدایت ابتدایی چه هدایت پاداشی این همان جمله ای است که فرمود: (وَ مَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ)، «لا هادی الا الله».

۱- هود/سوره۱۱، آیه۵۴.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۹۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۳۷.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۶- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

۷- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

۸- تغابن/سوره۶۴، آیه۱۱.

۹- نور/سوره۲۴، آیه۵۴.

مقصود از اضلال الهی و ابتدایی نبودن آن

اما در جریان اضـلال بارها ملاحظه فرمودید، آیات قرآن دارد که خدای سبحان اضلال ابتدایی ندارد که - معاذ الله - کسی را گمراه کند، هم با فطرت درونی که سرمایه اوست، او را آفرید، هم با وحی و نبوت و امامت انبیا و اولیای الهی از بیرون اینها را هـدایت می کنـد، هیچ کس را رها نکرده است. حالا اگر کسـی با داشـتن عامل هدایت از درون و بیرون، کجراهه رفته و «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم»، خـدای سـبحان مهلت می دهد، راه توبه، انابه و بازگشت را باز می کند، فرصت می دهد، تأخیر دارد و مانند آن. اگر کسـی با همه فرصت ها و محبت های الهی، راه بازگشت را به روی خود بست، از آن به بعـد، ذات اقـدس الهی اینها را گمراه می کنـد؛ یعنی چه گمراه می کنـد؟ یعنی اینها را به حال خودشان رها می کند. اضـلال یک امر عدمی است، نه امر وجودی. چیزی به نام ضـلالت باشد که خدا به کسـی بدهد نیست، بر خلاف هدایت که نور است، گرایش است، محبت است؛ اما اضـلال کردن؛ یعنی خدای سـبحان او را به حال خودش رها کرده است. این دعای نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که بارها عرض می کرد: «إِلهِی لا تَکِلنِی إِلی نَفسِیّ طَرفَهَ عَین أَبَدًا» [۲۰] (۱) برای اینکه ما در تمام هویت خویش، وابسـته به ذات اقدس الهی هستیم، اگر لطف الهیه، لحظه ای از ما جدا شود، ما را به حال خود رها کند، سقوط می کنیم؛ لذا فرمود: (مَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَلا هادِیَ لَهُ).

ص: ۳۷۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۲۴، ط اسلامی.

عدم نقض ابتدایی نبودن اِضلال با توجه به گرایش انسان به گناه

پرسش: آنهایی که کار بد می کنند، گرایش به کار بد دارند؟

پاسخ: گرایش را بعد خود آنها ایجاد کردند، وگرنه ذات اقدس الهی گرایشی نداد، مثلاً هیچ کسی به سَم گرایش ندارد، برای اینکه دستگاه فطرت ما با سَم سازگار نیست، چرا یک کودک در اول زندگی یا یک نوجوان یا انسان عادی یک مختصر غذای مسموم بخورد بالا می آورد، برای اینکه این دستگاه گوارش، روده و معده مثل تُنگ خالی نیست که هر چه به آن بدهی بپذیرد، این حرفی برای گفتن دارد، این تُنگ را شما سَم بدهید، می پذیرد، عسل بگذاری هم می پذیرد، چون حرفی برای گفتن ندارد؛ اما معده، روده و دستگاه گوارش ما می گوید، ما این غذای ناسالم را نمی پذیریم، طرزی خدا این روده و معده را آفرید که فقط غذای سالم را قبول می کند، قلب هم همین گونه است. گناه را واقعاً نمی پذیرد، این روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در توحید نقل کرده که فرمود: در گریه کودک را شما محترم بشمارید، چون در سال اول، اصلاً او را نزنید، برای اینکه واقعاً راست می گوید. چون زمانی که گریه می کند یا جای او تَر است، یا دردی دارد یا گرسنه است، این بچه هیچ دروغ نمی گوید، درست می گوید. این روایتی بود که چند بار خواندیم، حالا آن روایت که جزء غُرر روایات است که سیدناالاستاد می فرماید: سه ماهه اول، چه دعا دارد و سه ماهه دوم چه دعا دارد، سه ماهه سوم چه دعا دارد، سه ماهه چهارم چه دعا دارد که در روایت هست (1) آن یک توضیح خداست که سه ماهه اول توحید دارد، بعد نبوت دارد، بعد امامت دارد، بعد دعا به پدر و مادر دارد، اینها حرف های آسانی نیست؛ اما این مقدار روشن است که فرمود اصلاً بچه را در این یک سال اول نزنید، چون هر چه او ناله می کند، درست می گوید، این است. پس ما حرفی برای گفتن داریم، نه دستگاه طبیعت ما رها خلق شد و نه دستگاه فطرت ما؛ بچه را تا دروغ یادش ندهند، دروغ نمی گوید، تا خیانت و فریب یادش ندهند، ولو با طنز، اصلاً دروغ نمی گوید. همین بچه و همین نوجوان که اگر غذای مانده یک مختصر مسموم باشد، بالا می آورد، در اثر گرایش به بَد، کم کم با سَم زندگی می کند، مثل همین معتادها؛ این را چه کسی به او داده، این را تحمیل کرده؛ مثل چمدانی که ظرفیت ندارد، مدام در آن می چاپانند، بعد پاره می شود. این دستگاه را او سمی کرده؛ لذا آلوده شده دوام هم نمی آورد. انسان را طرزی خدا آفرید که اگر یک مختصر غذای مسموم و غذای مانده بود را بالا می آورد؛ ولی معتاد الآن با سَم دارد زندگی می کند؛ معلوم می شود خودش راه اندازی کرده است.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۳۱.

دلیل بر کیفری بودن اضلال الهی

لذا فرمود: ما کسی را گمراه نمی کنیم، گمراهی هم یک امر وجودی نیست، یک امر عدمی است. در درجه اول هدایت ما عام است، (هُدًى لِلنّاسِ) همه را شامل می شود، بعد اگر کسی بیراهه رفته صبر می کنیم، راه توبه، انابه به روی او باز شود. اگر خودش کاری کرد که «سدّ الابواب» شد، «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» شد، ما او را به حال خودش رها می کنیم. او را به حال خود رها کردن، همان اضلال کیفری است؛ پس اضلال، ابتدایی نیست، یک؛ کیفری است، دو؛ امر وجودی نیست، سه؛ امر عدمی است؛ یعنی او را به حال خودش رها می کند؛ این «إِلهِی لا تَکِلْنِی» همین است. اگر کسی را خدای سبحان به حال خودش رها کرد، هر راهی را که شهوت و غضب او میل دارد او می رود، وهم و خیال او حرکت می کند می رود، نه عقل عملی و عقل نظری او؛ لذا فرمود: «لا هادی الا الله، لا مضل الا الله»؛ همان آیاتی که در اول سوره مبارکه «فاطر» گذشت همان را اینجا بررسی می کند؛ ملاحظه بفرمایید: (مَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ)، (وَ مَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ). در آغاز سوره مبارکه «فاطر» این بود که (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ). فرمود ما یا درِ رحمت را باز می کنیم یا می بندیم و باز نمی کنیم، نه درِ عذاب را باز می کنیم، یک جا فتح و گشودن است، یک جا نگشودن: (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ)؛ [22]یعنی نمی دهد، نه چیز دیگر می دهد، به نام ضلالت، آن لطف را برمی دارد، وقتی لطف را برداشت انسان به حال خودش رها می شود، تعبیر فتح است و امساک، نه دو تا فتح. یک جا فتح است، دادن است، یک جا ندادن، نه یک جا دادن خوب است و یک جا دادن شرّ، شرّ را خدا نمی دهد؛ (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ) این آغاز سوره مبارکه «فاطر» بود که آنچه را ذات اقدس الهی به عنوان لطف باز می کند، دیگر کسی نمی تواند ببندد و آنچه خدای سبحان می بندد، کسی نمی تواند باز کند؛ آیه اول و دوم سوره مبارکه «فاطر» بود. آغاز آن این است: (الْحَمْدُ لِلّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلاً أُولِی أَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ إِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ)؛ آیه دوم: (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها)، این امر وجودی است؛ (وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ)، دیگر این طور نیست که شرّ و شقاوت و ضلالت، یک امر وجودی باشد، تا خدای سبحان درِ ضلالت را باز کند؛ نه خیر، درِ رحمت را می بندد، شخص را به حال خودش رها می کند؛ آن وقت او به همین وضع مبتلا می شود؛ لذا فرمود: «لا هادی الا الله و لا مضلّ الا الله»؛ آن وقت جایی که کسی بخواهد به دستگاه ذات اقدس الهی سرایت کند، مقدور نیست، به دین خدا بخواهد سرایت کند، مقدور نیست، برای اینکه او و خودش فرمود: (کَتَبَ اللّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی) (2) [23]از قدرت و محکمه الهی بخواهد نجات پیدا کند، راه ندارد. آنجا که جای انتقام است که خدا منتقم است، ذی انتقام است: (أَ لَیْسَ اللّهُ بِعَزِیزٍ)، این یک؛ نفوذ ناپذیر است: (ذِی انْتِقامٍ) قدرتی دارد، انتقام بگیرد؛ این دو؛ بنابراین در «حق الناس» آن جایی که جای انتقام است، ذات اقدس الهی از باب: (یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ) انتقام می گیرد، یا در قیامت: (فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ) (3) انتقام می گیرد.

1- فاطر/سوره35، آیه2.

2- مجادله/سوره58، آیه21.

3- مطففین/سوره83، آیه34.

پرسش: ببخشید! چرا نفرمود منتقم؟

پاسخ: منتقم هم دارد؛ ولی (ذِی انْتِقامٍ) بالاتر از منتقم است: (ذِی انْتِقامٍ)؛ یعنی این قدرت را دارد، صاحب انتقام اوست ممکن است کسی منتقم باشد، اما از ناحیه غیر، مأمور باشد؛ ولی کسی که صاحب انتقام است معلوم می شود« بالذات» است.

شکست انسان در جهاد درون زمینه أمّاره به سوء شدن نفس

پرسـش:؟پاسخ: نفس اماره بیراهه رفته، مثل کسـی که وارد خانه شده و آن صاحب خانه را به اسارت گرفته؛ آن وقت اموال او را دارد غارت می کنند. ذات اقدس الهی عقل داد، (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها) (۱) [۲۵]داد، (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) [۲۶]داد. یک سلسـله ماموران اندیشه ای و انگیزه ای را هم زیر مجموعه آن برای تنظیم کارهای او به رهبری عقل قرار داد. اگر کسی در میدان جهاد درونی؛ طبق بیان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) که فرمود: «کَم مِن عَقلٍ أسِیرٍ تَحتَ هَوَی أَمِیرٍ» (۳) [۲۷]شـکست بخورد خودش مقصِّـر است؛ بله، انسان گرایش به مشتهیات دارد و از ناملایمات گریزان است؛ اما اینها به رهبری عقل بایـد تنظیم شود. ما وَهم داریم، خیال داریم، اینها باید به رهبری عقل نظری تنظیم شود. اگر در صـحنه جهاد نفس، وَهم و خیال، عقل نظر را به دام کشـیدند، در بخش عمل، شـهوت و غضب، عقـل عملی را به اسارت گرفتنـد. طبق بیان نورانی حضـرت که فرمود: «کَم مِن عَقلٍ أسِیرٍ تَحتَ هَوَی أَمِیرٍ»، از آن به بعـد او می شود «اماره بالسوء»، وگرنه ما «أمّاره بالحُسن» داشتیم، «امّاره بالخیر» داشتیم، «امّاره بالصـلاح و الفلاح» داشتیم بر اساس همان «اماره بالخیر و الصـلاح و الفلاح» به ما گفتنـد، «حیَّ علی الصـلاه، حیَّ علی الفلاح». این «حیّ علی الفلاح» که اختصاصـی به نماز نـدارد، آن «حیّ علی الصـلاه» مخصوص نمـاز است، «حیّ علی الفلاح»؛ یعنی در تمام کارها و امور خود بر فلاح حرکت کنیـد. این شـخص «حیّ علی الفلاح» را «حیّ علی الشَّر، حیّ علی الشـهوه، حیّ علی الغضب» کرده است برای اینکه الآن سـخنگو همین نفس است، بعـد از اینکه در صـحنه جهاد درون، عقل به اسارت رفته و نفس امیر شـده است، «کَم مِن عَقلٍ أسِیرٍ تَحتَ هَوَی أَمِیرٍ» از آن به بعد می شود «اماره بالسوء»، وگرنه خدا ما را «أمّاره بالحُسن» خلق کرده.

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه۷.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه۸.

۳- الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج ۱، ص۱۸.

پرسش: این (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۱) [۲۸]یعنی هم گرایش به تقوای الهی دارید هم گرایش به بدی؟

پاسخ: گرایش به خوب و بد هم داد، برای اینکه با الهام این کار را کرده، نه علم حصولی، اگر به علم حصولی بود ممکن بود گرایش به همراهش نباشد؛ لذا هیچ بچه ای دروغ نمی گوید.

تبیین جدال أحسن الهی با مشرکان بر ربوبیّت الهی

فرمود که اینها مشکلی دارند به عنوان شرک از آنها سؤال کنید - این جدال أحسن است - شما که در خالقیّت و «کان» تامّه موحّد هستید و معتقدید خدایی هست، یک و کلّ نظام را هم خدا آفرید، دو؛ اینها را قبول دارید، اما تدبیر امور را به بت ها دادید، این برای چیست؟ البته آنهایی که جزء جاهلان جاهلیت بودند، فکر می کردند که این تندیس ها و مجسمه ها، کاره ای هستند، اینها که هیچ، حتی آنها که برتر می اندیشند، قدیسین از موجودات و فرشته ها و مانند آن را جزء ارباب مستقل می پنداشتند و اینها را تندیس و مجسمه و تمثال آنها قرار می دادند. این «جدال أحسن» که (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛ (۲) [۲۹]می فرماید از آنها سؤال کنید، شما که قائل هستید، ذات اقدس الهی موجود است و قائل هستید تنها کسی که عالم را آفرید اوست، باید قائل باشید تنها کسی که عالم را می پروراند هم باید او باشد، چون ربوبیت حتماً باید به خالقیت برگردد، آنکه آفرید باید رب باشد، چرا؟ برای اینکه ربوبیت طِبق دو حدّ وسط و دو برهان به خالقیت برمی گردد. اگر کسی بخواهد جهان را بپروراند، بپروراند؛ یعنی چه؟ یعنی او را از قوّه به فعل بیاورد، کمالات به او عطا کند، اوصاف به او عطا کند، نیازهای او را برطرف کند، همه این کارها آفرینش است. کمال دادن، حرکت دادن، نقص را زدودن، کمال را دادن، این کارها به آفرینش برمی گردد؛ منتها «کان» ناقصه است. اگر ربوبیت هست، حتماً با خالقیت همراه است، چون اینها آفرینش است، چه کسی کمال را خلق می کند، چه کسی این میوه را به آن خاک عطا می کند، چه کسی این برگ سرسبز را به این خاک عطا می کند، درست است که اینها خلقت اولیه و «کان» تامّه برای آن میوه نیست، برای آن هسته و حبّه نیست؛ ولی پرورش آنها به خلقت برمی گردد، برهان دوم و حد وسط دوم این است که کسی می تواند جهان را بپروراند که از هستی آنها آگاه باشد و کسی از هستی آنها آگاه است که آنها را خلق کرده باشد. مگر می شود هر کسی را، هر چیزی را به هر شیء داد. اگر ذات اقدس الهی رهبری این کاروان متحرک را به عهده دارد که دارد، باید مقصد اینها را بداند، راه اینها را بداند، ره توشه اینها را بداند، تا اینها را راه اندازی کند؛ لذا ربوبیّت الا و لابد برای خالق است. اگر خود ربوبیّت یک نحو خلقت است؛ چون آفرینش «کان» ناقصه، صفت است. برهان دوم این است که اگر کسی از رمز و راز خلقت اشیا بی خبر باشد، هرگز توان آفرینش آنها را ندارد؛ لذا قرآن کریم که طبق دستور ذات اقدس الهی فرمود: (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛ حالا دارد «جدال احسن» می کند، می فرماید: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ) این مقدمه هم معقول است، هم مقبول. «جدال احسن» آن است که از مسلّمات طرف که معقول حق است، کمک بگیرند، وگرنه از جهل طرف سوء استفاده کردن و از مقبولات او قیاس تشکیل دادن که «جدال احسن» نیست و معیار «احسن» هم که فرمود: «احسن الاعمال، احسن کذا، احسن کذا»، در ذیل آیه: (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً)؛ (۳) [۳۰]آنجا روایت هست که معیار احسن بودن، همان أخلص بودن است. (۴) عملی احسن است که خالص تر باشد. عملی أحسن است که از سُمعه و ریا دورتر باشد. معیار احسن بودن، همان اخلص بودن در اعمال است. اینجا فرمود شما که قبول دارید «الله» خالق است، حالا به ما نشان بدهید «غیر الله» در عالم چه کاره است. (أَ فَرَأَيْتُمْ)؛ یعنی «اخبرونی»؛ (أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ)؛ این بت هایی که شما آنها را می خوانید و می پرستید؛ (إِنْ أَرادَنِيَ اللّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ) اگر «الله» چیزی را اراده کند، اینها می توانند در برابر «الله»، رفع ضرر کنند، پس کاره ای نیستند، بخواهد خیری برساند، اینها می توانند جلوی خیر را بگیرند؟! پس کاره ای نیستند.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۷.

۴-

عدم توانایی انسان در گشودن یا بستنِ درِ رحمت الهی

همـان دو مطلب آیه دوم سوره «فاطر» این است که (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَهٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ)؛ اینجا هم فرمود: (إِنْ أَرادَنِیَ اللّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ). گاهی از این بت ها به «ما» یاد می کنـد می فرمایـد که (وَ مَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ وَ مَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ)، (أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَدْعُونَ) از بت ها به «ما» یاد کرد. گاهی هم تعبیر جمع مؤنث می آورد: (هَلْ هُنَّ)، (هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَنی بِرَحْمَهٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِکاتُ رَحْمَتِهِ) این دو آیه سوره مبارکه «فاطر» گـذشت که (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَهٍ فَلا مُمْسِکَ لَها) دری را که خدا طبق رحمت باز کند کسی نمی تواند ببندد و دری را که خدا ببندد کسی نمی تواند باز کند. حیف که جهان غرب این مطلب را واقعاً نمی فهمد! اینها بعد از جنگ جهانی اول بعد از جنگ جهانی دوم بعد از کشته دادن هفتاد یا هشتاد میلیون هنوز در خواب هستند. اینکه می بینید دم از دموکراسی می زنند، از بس آدم کشته اند خسته شدند، وگرنه اینها با عقل و درایت و عدل و احسان کاری نداشتند، این عزیزان که یک سال است با کلّ دنیا تماس گرفتند، آنها فهمیدند که نه مکتب آن اجازه می دهد که به سراغ سلاح کشتار جمعی برود، نه ما نیاز به این سلاح داریم. قدرت الهی گفته این کار را نکنید، ما هم هرگز نمی کنیم، مگر ما در جنگ ده ساله با این سلاح پیشرفت کردیم؛ ولی همین مقدار هست که اگر توانستند با مسائل توحید آشنا شوند چه بهتر، نشد باید بفهمند که: «هرگز نرمد شیر ز فریاد زنانه». (۱) هرگز ایران نه از غرب می ترسد، نه از صهیونیست هراسی دارد، اینها را باید بفهمند.

ص: ۳۷۵

-۱

فرمود دری را که خدا طِبق رحمت باز می کند، هیچ کسی نمی تواند ببندد، اینها حرف های روز است، نیاز روز است، زندگی روز است، باور روز است و ما موحّد هستیم و می گوییم: «لا هادی الا هو، لاـ مضلّ الا هو، لا فاتح الا هو، لا ممسک الا هو» که همه اینها در «لا اله الا الله» مندرج است. اینکه می گویند: «لا اله الا الله» بگویید «اله» را در این آیات کاملاً مشخص کرده، فرمود: دری را که او باز کند، چه کسی می تواند ببندد. پس اگر ما با «الله» رابطه داشته باشیم، بگوییم این درِ رحمت را باز کند، نه غرب می تواند ببندد، نه شرق می تواند ببندد، مشکل ما این است که ما به طرف «الله» نرفتیم؛ به تعبیر دوست عزیزمان حاج آقا حسن زاده(حفظه الله) فرمود: به مجاز این سخن نمی گویم، به حقیقت نگفته ای «الله». این از اشعار لطیف ایشان است: به مجاز این سخن نمی گویم، به حقیقت نگفته ای «الله». اگر باور کرده باشیم که «لا کاشف الا هو، لا ممسک الا هو» این «لا اله الا هو» را خوب با جان و با قلب خود عرض ارادت می کنیم: (إِنْ أَرادَنِيَ اللّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَني بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ) آنها که جواب ندارند بدهند، تو جواب بگو: (قُلْ حَسْبِيَ اللّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ).

!!!!!!!

[۱]مناقب آل ابی طالب،ابن شهر آشوب، ج۳، ص۳۱۸.

[۲]جمعه/سوره۶۲، آیه۵.

[۳]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

[۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

[۵]تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۶.

[۶]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۱.

[۷]زمر/سوره۳۹، آیه۲۹.

[۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

[۹]توبه/سوره۹، آیه۱۴.

[۱۰]مطففین/سوره۸۳، آیه۳۴.

[۱۱]هود/سوره۱۱، آیه۵۴.

[۱۲]حجر/سوره۱۵، آیه۹۵.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۱۳۷.

[۱۴]احزاب/سوره۳۳، آیه۲۵.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۱۶]بلد/سوره۹۰، آیه۱۰.

[۱۷]انسان/سوره۷۶، آیه۳.

[۱۸]تغابن/سوره۶۴، آیه۱۱.

[۱۹]نور/سوره۲۴، آیه۵۴.

[۲۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۲۴، ط اسلامی.

[۲۱]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۳۱.

[۲۲]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

[۲۳]مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

[۲۴]مطففین/سوره۸۳، آیه۳۴.

[۲۵]شمس/سوره۹۱، آیه۷.

[۲۶]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۲۷]الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۱۸.

[۲۸]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۲۹]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۳۰]هود/سوره۱۱، آیه۷.

[۳۱]البرهان فی تفسیر القرآن، ج۵، ص۴۳۵.

[۳۲]مولوی، دیوان شمس، غزل شماره۲۳۳۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۸

ص: ۳۷۷

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره زمر

(وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ أَرادَنِيَ اللّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَنى بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِىَ اللّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ(۳۸) قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنّى عامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ(۳۹) مَنْ يَأْتيهِ عَذابٌ يُخْزيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقيمٌ(۴۰))

نامتناهی بودن خدا، محور مباحث عمیق توحیدی قرآن و نهج البلاغه

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و مطالب محوری سور مکی اصول دین است و خطوط کلی فقه و اخلاق، مسئله توحید را با تعبیرهای گوناگون بیان می کند. مستحضرید که برای افاده توحید، در قرآن کریم و سخنان اهل بیت(علیهم السلام) مطالب فراوانی است، گاهی از این جهت که خداوند یک حقیقت نامتناهی است استفاده توحید می کنند، مثل اینکه در خطبه های نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) همین آمده است، بخشی از آن خطبه ها این است که اگر کسی خدا را به وصف زائد موصوف کند: «فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنّاه فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ» (۱) [۱] (۲) و مانند آن، می فرماید خدا یک حقیقت نامتناهی است، اگر نامتناهی است، جا برای خدای دیگر نیست. اگر خدا یک حقیقت نامتناهی است، دیگر نامتناهی جا برای خدای دیگر قرار نمی دهد.

تبیین تفاوت این برهان با براهین دیگر توحیدی

۱-

۲- نهج البلاغه، الشریف الرضی، ج۱، ص۲۷، ت الحسون.

سطح این برهان با براهین دیگر فرق می کند، براهین دیگری که ذات اقدس الهی اقامه می کند، همان است که در سوره مبارکه «انبیاء» و سوره «مؤمنون» و سایر سور آمده که اگر دو خدا باشند، چون دو ذات هستند و صفات آنها هم عین ذات است، پس دو علم است، دو حیات است، دو قدرت است، دو اراده است، چنین چیزی اگر در عالم فرض شود، هیچ موجود دیگری در عالم یافت نخواهد شد، برای اینکه دو خدا که - معاذالله - دو ذات هستند و دو علم دارند، دو علم چگونه یک شیء را خلق می کنند، هر کدام یک شیء را با سبک خاص خلق می کنند؛ لذا بخواهند نفس الأمر خلق کنند محال است، برای اینکه دو نفس الأمر خلق می کنند، نه یکی. اینها مثل دو پیغمبر یا دو امام(علیهم السلام) نیستندکه برابر با نفس الأمر کار کنند. دو پیامبر معصوم(علیهم السلام) ممکن است که برابر با «ما هو الواقع» کار کنند، این محذوری ندارد، برای اینکه واقع را خدا آفرید، نفس الأمر را خدا آفرید و یکی است. اما اگر - معاذ الله - دو تا خدا بودند چون دو ذات هستند و صفات هر کدام هم عین آن ذات است، پس دو علم است و دو قدرت است و دو اراده، اگر بخواهند نفس الأمر خلق کنند دو نفس الأمر خلق می کنند، بخواهند عالم خلق کنند دو نحوه عالم خلق می کنند، این برهان چون حدّ وسط آن عام است، از بزرگ ترین مخلوق تا ریزترین و ذرّه ای را شامل می شود؛ یعنی اگر بخواهند نفس الأمر خلق کنند، پراکنده خواهد بود، بخواهند نظام آسمان و زمین را خلق کنند پراکنده خواهد بود، بخواهند ذرّه ای را خلق کنند پراکنده خواهد بود. آنچه در سوره مبارکه «سبأ» آیه بیست و دوم گذشت، اقسام چهارگانه را بیان کرد، فرمود: (قُلِ ادْعُوا الَّذينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ ما لَهُمْ فيهِما مِنْ شِرْكٍ وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهيرٍ)؛ چه نفس الأمر باشد، چه کل نظام امکانی باشد، چه ذرّه ای، غیر خدا، نه در نفس الأمر سهمی دارد، نه در کلّ نظام سهمی دارد، نه در ذرّه ای. در ذرّه ای سهم ندارد، «لا بالاستقلال، لا بالمشارکه، لا بالمظاهره»؛ یعنی این یک قیاس استثنایی است که سه تا تالی دارد: «و التالی بأسره محال»؛ «لو کان لغیر الله شرکةٌ، لکان إما بالاستقلال أو بالمشارکه أو بالمظاهره». «لو کان لغیر الله سهمٌ» این مقدم، «لکان إما بالاستقلال أو بالمشارکه أو بالمظاهره»، این تالی، «و التالی بأسره محال فالمقدم مثله». غیر خدا اگر بخواهد در ذرّه ای سهم داشته باشد یا آن تمام ذرّه در اختیار خداست، این می شود همان حرف اول که می شود استقلال، یا آن ذرّه به نحو شرکت بین خدا و آن غیر خداست که می شود قسم دوم، یا آن ذرّه را خدا بالاستقلال خلق می کند و این بت مستقلاً مالک نیست، «بالمشارکه» هم سهیم نیست؛ ولی دستیار خداست - معاذ الله - مُعین خداست، معاون و پشتیبان خداست، پشتوانه خداست. آنکه دستیار آدم و کمک آدم است را می گویند «ظهیر» و پشتیبان، چون پشت آدم به او بسته است، تظاهرات همین است؛ این تظاهرات از ظهور نیست، از «ظَهر» است؛ یعنی همه پشت به هم می دهند، همه پشت هم هستند، همه پشتوانه هم هستند، این سومی مظاهره است. اگر غیر خدا سهمی داشته باشد، یا «بالاستقلال»، یک ذرّه را مالک است، یا «بالمشارکه» مالک است یا «بالمظاهره» مالک است؛ این تالی است و آن مقدّم، «و التالی بأسره مستحیل؛ فالمقدم مثله» که مبسوطاً بحث آن در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۲۲ و ۲۳ گذشت. حالا بخواهند نفس الأمر خلق کنند محال است، بخواهند کلّ نظام را خلق کنند، چه «بالاستقلال»، چه «بالمشارکه»، چه «بالمظاهره» محال است؛ چه بخواهند در ذرّه ای از ذرّات عالم این یک کار را دو خدا انجام بدهند این هم محال است، برای اینکه دو خدا دو ذات هستند و صفات اینها هم عین ذات است، دو علم و دو اراده است، اگر دو ذات و دو علم است، دو نحوه اداره می کند، ذرّه ای را این دو نفر بخواهند اداره کنند، هرج و مرج می شود.

تفاوت نوع سخنان ائمه(علیهم السلام) در مقابل با مردم و خدای سبحان

بنابراین، این برهان توحید فرقی ندارد با آن برهانی که در خطبه های حضرت هست، مستوای آن از خطابه ها بیرون است. مستحضرید که خطبه های حضرت امیر کاری با مردم ندارد که حالا بنای عقلا چیست؟ مردم بخواهند بفهمند خطبه ها و ادعیه را یا نه، شما می بینید این بیست جلد وسائلی که مرحوم صاحب وسائل نوشته، اینها هیچ کدام در حدّ نهج البلاغه و صحیفه سجادیه نیستند. اینها را ائمه(علیهم السلام) برای مردم گفتند که وظیفه مردم چیست، چطور معامله کنند، چطور نماز بخوانند، چطور با خود رفتار داشته باشند، چگونه با جامعه رفتار داشته باشند، چگونه در عقود و معاملات رفتار داشته باشند؟ ممکن است که ده جلد وسائل را یک فقیه مطالعه کند، کمتر احتیاج به لغت داشته باشد؛ اما وقتی می خواهد نهج البلاغه را مطالعه کند، دو طرف آن باید کتاب لغت پر باشد، تازه کتاب لغت؛ ولی آن جاهایی که حضرت با خدا حرف می زند، کار به فهم مردم ندارد که بنای عقلا چیست، مردم بخواهند بفهمند یا نه، دعاهای امام سجاد هم همین طور است، آن ناله هایی که اینها با خدا دارند، کاری به فهم مردم، بنای عقلا و اینها ندارند، اینها نمی خواهند به مردم بفهمانند، اینها می خواهند راز خود را با خدا در میان بگذارند، آنجاها که خطابه های آنهاست، نه خطبه های آنها برای اینکه مردم بفهمند، بنای عقلا هست و ظهورات است و مانند آن.

اهمیت براهین توحیدی خاص و اندک بودن آن در قرآن

ص: ۳۸۰

بخشی از آیات قرآن کریم هم همین طور است، بخش دیگر آن برای توده فهم مردم هست، آنها البته روان تر و مانند آن است. آن برهانی که خدا «أحد» است، «صمد» است، کفوی ندارد و غیری نمی گذارد و مانند آن؛ یعنی نامتناهی است، وقتی نامتناهی بود جا برای دیگری نیست و این گونه از براهین بسیار کم است؛ اما آن براهینی که برای توده مردم هست همین است، چه در سوره «انبیاء»، چه در سوره «مؤمنون»، چه در سوره «سبأ»، چه در آیه محل بحث که اگر بیش از یک خدا باشد، چون صفت خدا عین ذات اوست، وقتی دو علم بود، دو تشخیص بود، دو اراده بود، ذره ای را نمی شود با دو اراده آفرید. بنابراین کل و جزء و کلی و جزئی در یک مُستوا یکسان هستند در این قسمت که فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) جدال أحسن است. در جدال أحسن ملاحظه فرمودید مقدمات باید معقول باشد، یک؛ مقبول طرف هم باشد، دو؛ اگر معقول نباشد فقط مقبول باشد، این جدال، جدال أحسن نیست.

نمونه ای از تفاوت سخن ائمه(علیهم السلام) با مردم

پرسش: پس خطبه ها را برای چه کسی ایراد فرمود؟

پاسخ: خطبه ها را مردم هم آمین می گفتند، گوش می دادند، اگر جزء خواص بودند؛ نظیر سلمان، اباذر، مقداد و مانند آن اینها سؤال می کردند، توضیح می دادند. در آن روایت نورانی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در توحید بیان کرد، آنها را خواندیم که کسی خدمت وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) رفته، عرض کرد: «سَأَلْتُ أَبَا الحَسَن أَلرِّضَا(علیه السلام)عن التَّوحِید» فرمود: «هُوَ الَّذِی أَنتُم عَلَیه» (۱) [۳]همین چیزی که دارید. این روایت را جلسه قبل خواندیم، فرمود همین که شما دارید، خدایی هست و شریک ندارد و اینها؛ اما وقتی هشام بن سالم خدمت حضرت می رسد، حضرت از او سؤال می کند که هشام! آیا خدا را وصف می کنی؟ عرض کرد بله، فرمود: «هَاتِ» خدا را وصف بکن! ببینم چطور وصف می کنی، عرض کرد: «(هُوَ السَّمِیعُ البَصِیر)»؛ (۲) [۴]حضرت اشکال کرد، فرمود: «هَذِهِ صَفَةٌ یَشتَرِکُ فِیهَا المَخلُوقُونَ» فرمود غیر خدا هم سمیع است، غیر خدا هم علیم است. هشام عرض کرد: «فَکَیفَ تَنعَتُهُ» شما خدا را چگونه وصف می کنید، پس بگویید من چطور وصف کنم؟ فرمود ما نمی گوییم خدا علیم است، ما نمی گوییم خدا سمیع است، ما می گوییم خدا علم است: «نُورٌ لَا ظُلمَةَ فِیِهِ وَ حَیاةٌ لَا مَوْتَ فِیه وَ عِلمٌ لَا جَهْلَ فِیه»، این کجا آن کجا! علم محض است، وقتی علم محض بود، نسیان و جهل و مانند آن فرض ندارد. هشام می گوید: «خَرَجتُ مِن عِندِه(علیه السلام) وَ اَنَا اَعلَمُ النَّاس بِالتُّوحید». (۳) [۵]من در توحید و خداشناسی أعلم از شاگردان حضرت هستم؛ این کجا آن کجا! «أَلنَّاسُ مَعادِن کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الفِضَّه»، (۴) [۶]مگر همه یکسان می فهمند. بنابراین چه نفس الأمر، چه مجموعه نظام، چه ذرّه ای از ذرّات ریز کار یک مورچه، دو خدا نمی توانند انجام دهند.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۷۷، ط اسلامی.

فرق جدال أحسن با قیاس خُلف و فرض

مطلب بعدی آن است که جدال أحسن از مقدمات معقول و مقبول تشکیل می شود و جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) که در سوره مبارکه «انعام» گذشت آنجا این معنا محتمل بود که جزء فرض هاست. قیاس خُلف و در قیاس فرض با جدال خیلی فرق می کند، حضرت می فرمایند که اگر این کوکب خدا باشد نباید افول و غروب داشته باشد، چون افول و غروب دارد. پس این هم به صورت قیاس استثنایی است، جدال نیست «هذا ربی، هذا ربی، هذا ربی»؛ یعنی بالفرض؛ فرضاً این کوکب خدا باشد، وقتی که غروب کرد: (لا أُحِبُّ ٱلآفِلِینَ)؛ (۱) [۷]فرضاً شمس رب باشد: (هذا أَکْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ) (۲) [۸]فرمود: (لا أُحِبُّ ٱلآفِلِینَ). فرض؛ یعنی فرض جدال؛ یعنی جدال که هیچ ارتباط منطقی بین جریان فرض و قیاس خُلف با جریان جدال أحسن نیست.

حکمت آوردن تمثیل در قرآن و یکسان نبودن آن

مطلب سوم آن است که در جریان تمثیل درست است، تمثیل برای آنکه دامنه ممثَّل پایین تر بیاید و به دسترس فهم مخاطب برسد، اما همه ممثّل ها یکسان نیستند، همه تمثیل ها یکسان نیستند: (اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ ٱلأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ)؛ (۳) [۹]این تمثیل معقول است به محسوس، گرچه خیلی فرق است بین نور معقول و نور محسوس، بین ممثَّل و مثال؛ ولی به هر حال در فهمیدن بعضی از مراحل توحیدی، این آیه سوره مبارکه «نور» سهم تعیین کننده ای دارد: فرمود: (اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ ٱلأَرْضِ) تازه مَثَل خدا نیست، فرمود: (مَثَلُ نُورِهِ) بعد نفرمود، «مَثَلُهُ» فرمود: (مَثَلُ نُورِهِ) خود خدا مَثَل ندارد، خدا که (نُورُ السَّماواتِ وَ ٱلأَرْضِ) است، نور خدا مَثَلی دارد؛ یعنی ظهور خدا را ما داریم مَثَل می زنیم، نه خود خدا را، دیگر نفرمود، مَثَلُه. فرمود: (اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ ٱلأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ)، نه «مَثَلُهُ»، مَثَل ظهور خدا این است، اصلاً خدا مَثَل ندارد. تازه آن نور خدا را با این وضع دارند می فهمانند این تمثیل کمک می کند که مخاطبان، برخی از ظهورات ذات اقدس الهی را ادراک کنند.

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۸.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

پرسش:؟پاسخ: بله؛ لذا فرمود بحث نکنید. یک جا ذات اقدس الهی مَثل زد؛ ولی فوراً برای رفع توهّم فرمود: (فَلا تَضْرِبُوا لِلّهِ اْلأَمْثالَ)، (۱) [۱۰]مبادا مَثل بزنید: (لِلّهِ الْمَثَلُ اْلأَعْلی)؛ (۲) [۱۱]فرمود مَثَلی ذکر کرد برای اینکه بفهماند.

هشدار قرآن به عدم استفاده از جنبه منفی مَثَل و نمونه آن

بعد فرمود مَثَل یک جنبه اثباتی دارد که مختصری از مَمَثَّل را می فهماند و یک جنبه منفی دارد که قرآن هشدار می دهد، مبادا شما ممثّل را با این مثال یکسان بپندارید و آن مَثَل این بود که فرمود: آنها که می گویند خدا چگونه مرده ها را زنده می کند، بعد فرمود: خدای سبحان که «لیس» تامّه را «کان» تامّه کرد؛ یعنی معدوم را موجود کرد، انسانی که (هَلْ أَتی عَلَی اْلإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً) (۳) [۱۲]این یک مرحله؛ یعنی شیئی بود؛ ولی قابل ذکر نبود؛ نظیر نطفه و مانند آن؛ از این مرحله پایین تر به زکریا(سلام الله علیه) فرمود: (وَ قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً) (۴) [۱۳]این «کان» تامّه است؛ یعنی معدوم محض بودی. انسان یک مرحله معدوم محض بود، بعد یک مرحله که نطفه شد، اصلاً قابل ذکر نبود، بعد به این صورت لؤلؤ لالا درآمد که الآن صدها دانشکده دارند فقط بدن او را می شناسند و نمی فهمند، خیلی از بیماری ها کشف نشده، خیلی از خصوصیات کشف نشده، چه رسد به روح او که (ما أُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلیلاً). (۵) پس یک مرحله «لیس» تامّه بود که (لَمْ تَکُ شَیْئاً) است که به زکریا فرمود. یک مرحله «لیس» ناقصه است که (لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً) بود، اینها شد، فرمود به اینها که منکر معاد هستند بگو ما انسانی که یک مرحله آن «لیس» تامّه بود آوردیم «کان» تامّه کردیم، یک مرحله آن «لیس» ناقصه بود آوردیم «کان» ناقصه کردیم؛ اینها می گویند خدا چگونه مرده ها را زنده می کند، فرمود: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ) (۶) [۱۵]انسانی که مرده است، چیزی از او کم نشده، روح او که نمرده، بدن او هم که در ذرّات عالم هست، احیای انسانی که مرده است، آسان تر از ایجاد انسان است، این اصل؛ آیه، فرمود: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ) این برای توده مردم خوب است؛ اما یک محقق که نمی پذیرد اگر خدا حقیقت نامتناهی است که هست، قدرت نامتناهی دارد که دارد، یک عمل «هَیِّن» باشد، یک عمل «أَهون»، فرض ندارد که یکی آسان باشد یکی آسان تر. الآن ما یک قطره آب را در ذهن به آسانی تصور می کنیم، اقیانوس آرام را هم به آسانی تصور می کنیم، اگر کار با اراده حل می شود، در اراده که صعوبت و سهولت مطرح نیست. کاری برای خدا آسان باشد و کاری آسان تر، یک کار – معاذ الله – برای خدا سخت باشد یکی سخت تر، چون فرمود: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ)، فوراً فرمود: (وَ لِلّهِ الْمَثَلُ اْلأَعْلی) مبادا خیال کنید اینکه ما گفتیم حرف آخر است، این برای فهماندن شماست، وگرنه کاری برای خدا آسان باشد و کار دیگر برای خدا آسان تر، این چنین نیست. بنابراین هر مَثَلی که ذات اقدس الهی می زند به اندازه آن ممثَّل سطح مطلب را پایین می آورد؛ لکن خدا مَثَل ندارد؛ فرمود: (لا تَضْرِبُوا لِلّهِ اْلأَمْثالَ)، (وَ لِلّهِ الْمَثَلُ اْلأَعْلی)؛ تو حق مَثَل زدن نداری. در سوره مبارکه «نور» هم برای خدا مَثَل نزد فرمود: (اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ اْلأَرْضِ) ظهور جهان به خداست و اگر خواستید ظهور خدا را بفهمید، نه خدا را، «مَثَلُهُ» نیست؛ (مَثَلُ نُورِهِ) کَمثلِ کذا و کذا و کذا است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۴.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه ۶۰.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۹.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۶- روم/سوره۳۰، آیه۲۷.

عدم امکان استفاده بهشتی ها از اراده خود برای ترفیع درجه

مطلب بعدی آن است که در بهشت اراده فراوان هست، بهشتی ها اراده می کنند، غذا می خواهند، سخن می گویند (تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ)، (۱) [۱۶](یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ سَلامٌ)، (۲) با اراده، یکدیگر را سلام می کنند، با اراده غذا می خورند، اما بخواهند اراده کنند که عمل صالحی را انجام بدهند، تا به وسیله آن عمل صالح درجه آنها بالاتر برود، نیست. برای اینکه آن روز، روز شریعت نیست، روز دین نیست، چه اینکه کافران اراده کنند که توبه کنند، ایمان بیاورند و از سیئات خود طلب مغفرت بکنند که خدا از گناهان آنها درگذرد هم نیست. آن روز، روز اراده عملِ صالح یا طالح نیست، کسی بخواهد معصیت کند، ممکن نیست، کسی بخواهد اطاعت کند ممکن نیست، برای اینکه شریعت نیست، اما اراده هست؛ البته در بهشت برای بهشتی ها اراده است و مانند آن. در قیامت علم کامل می شود، لحظات فراوانی دارند که یکی پس از دیگری حقایق برایشان کشف می شود، اما تمام دشواری های قیامت این است که حق برای کفار کشف می شود، می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)؛ اما نمی توانند بگویند «آمنا»؛ می گویند: (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً)؛ (۳) [۱۸]ما را به جایی - یعنی دنیا - برگردانید که آنجا ایمان بیاوریم، چون قیامت جای ایمان نیست. ایمان؛ یعنی عُصاره آن علم را به جان گره زدن، عقیده غیر از عقد است، عقد را در منطق ملاحظه فرمودید که «تسمّی القضیه عقداً» گرهی بین موضوع و محمول می خورد که کار حوزه و دانشگاه است که آدم عالِم می شود، اما کار مسجد و حسینیه و نماز شب این است که عصاره آن علم را با جان خود گره می زند، این می شود ایمان. تصدیق ایمانی غیر از تصدیق منطقی است؛ یعنی من عقیده پیدا کردم، این گره، گره دوم است بین علم و جان خودم گره زدم؛ این گره به دست عقل عملی است، نه به دست عقل نظری. آنکه اندیشه را رهبری می کند، بین موضوع و محمول گره می زند. آنکه انگیزه را هدایت می کند، علم را با جان خود گره می زند، می شود مؤمن و باور می کند، این کار در دنیاست و لا غیر، در آخرت کلاً بسته است که کسی ایمان بیاورد، درجات او بالاتر برود، یا ایمان بیاورد از درکات برهد، این طور نیست.

۱- یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۴.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

دقّت مرحوم کلینی در نظم کتاب به مقابل آوردن عقل و و جهل

خـدا مرحوم کلینی را غریق رحمت کنـد! کتاب اول کافی، «کتاب العقل و الجهل» است، کتاب دوم آن «کتاب العلم». عصاره نظم این کتاب این است که انسان یا بهشت می رود یا جهنّم، جهنّمی یا درس خوانـده است یا درس نخوانـده. در «کتاب العلم» بین علم و جهل فرق نگـذاشت، نفرمود «کتاب العلم و الجهل»؛ اما اوّلی که «کتاب العقل و الجهل» است، انسان یا وارد بهشت می شود یا وارد جهنم. وارد بهشت که شـده یـا درس خوانـده است یـا درس نخوانـده، وارد جهنم که می شود یا درس خوانـده است یا درس نخوانـده. آنکه آدم را بهشت می برد عقل است، آنکه آدم را جهنم می برد جهالت است. جهـل در مقابـل عقل است، اگر «العَقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَن» (۱) [۱۹]که حضـرت فرمود؛ پس: «الجهـل مـا لم یُعبـد به الرحمن». پس انسـان یا بهشتی است یا جهنّمی و بهشتی یا درس خوانـده است یا درس نخوانده؛ جهنمی هم یا درس خوانده است، یا درس نخوانده، پس به درس خیلی نباید تکیه کرد، به عقل باید تکیه کرد که «بالعقل قامت السماوات و الارض».

آزادی عقل از اسارت هوا زمینه امارت انسان بر بیان و مقصود از آن

بنابراین این در بیانات نورانی حضـرت امیر هم هست که «کَم مِن عَقلٍ أسِیرٍ تَحتَ هَوَی أَمِیر» (۲) [۲۰]خیلی از موارد است که انسان در جنگ داخلی پیروز می شود، جهل را «هِیَ نَفسِی أرُوضهَا بِالتَّقوَی» (۳) [۲۱]این جهالت را به بند می کشد، می شود امیر بیان. اینکه می گویند امیر بیان، نه یعنی فصیح و بلیغ خوبی هستند، خوب سخنرانی می کنند؛ امیر بیان؛ یعنی حرف در اختیار آنهاست، می فهمند کجا حرف بزنند، کجا حرف نزنند، چطور حرف بزنند، چطور حرف نزنند. گاهی ممکن است یک جا که باید ساکت باشـند، بیست و پنج سال ساکت باشـند که می شود امیر بیان، وگرنه اگر آن روز حضرت حرف می زد که دیگر از اسـلام چیزی نمی ماند پس معنای امیر بیان این نیست که سـخنران و سـخنور خوبی هستند، یا خوب حرف می زنند، بلکه اینها فرمانروای حرف هستند، می فهمند کجا باید حرف بزننـد، کجا نبایـد حرف بزننـد؛ بیست و پنـج سال بایـد ساکت باشـند، پنج سال باید حرف بزنند، می فرماید: «إنّا لأُمَرَاءُ الکَلام» البته فصاحت و بلاغت اینها «مما لا ریب فیه» است «فِینَا تَنَشَّبَت عُرُوقُهُ وَ عَلَینَا تَهَدَّلَت غُصُونُهُ»؛ (۴) [۲۲]این شجره سخن را ما بارور کردیم، تمام این شاخه ها بر دوش ماست، ما زیر سایه این درخت هستیم، ما درخت پروریم، این درخت تنومند که حرف زد، شاخه های آن بر دوش مـاست، سـاقه آن در دست مـاست، ریشه آن به بیـان مـاست؛ امـا ما می فهمیم کجا حرف بزنیم، ما امیر حرف هستیم، نه یعنی فصـیح هستیم، نه تنها بلیغ هستیم. به هر تقـدیر این زیاد بن أبیه هم یک خطبه غرّایی دارد که خیلی ها نمی توانند بین خطبه های حضـرت امیر تشـخیص دهند. به نام علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) خطبه جعل کردند. خدا سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! من به ایشـان عرض کردم، این کتـاب الامتـاع و المؤانسه ابوحیان توحیـدی، دو تا نامه ای است که بین عمر و حضـرت امیر رد و بـدل شـده، از طرف عمر نامه است از طرف حضـرت امیر جواب، از طرف حضرت امیر نامه است، از طرف او جواب، این نامه رد و بدل شده است و سرانجام – معاذ الله – امیر محکوم شده، عمر حاکم؛ این وضع چیست؟ فرمود این جعلی است، خود ابوحیان این را جعل کرد، قبل از اینکه ایشان بفرمایند، ابن ابی الحدید پی برده که این جعلی است، ابوحیان توحیدی قلمی دارد، چون الامتاع و المؤانسه را هم کسی بخواهد بخواند دو طرف او باید کتاب لغت باشد، این نامه جعل می کند، به نام حضرت امیر، نامه جعل می کند به نام عمر، اینها این فُصحا و این گونه از بُلغا این طور بودند، در ردیف خطابه – نه خطبه ها – چیزهایی به نام حضرت جعل می کردند؛ ولی به نام قرآن أحدی توان جعل ندارد. این را نمی گویند امیر بیان، امیر بیان گذشـته از فصاحت، بلاغت، معقول بودن و مقبول بودن این است که فرمانده کلّ حرف و سـکوت است، کجا حرف بزند، کجا ساکت باشد، چطور حرف بزند که مفسده ای نباشد و مانند آن. به هر تقدیر فرمود که «کَم مِن عَقلٍ أسِیرٍ تَحتَ هَوَی أَمِیر»، در این منازعات داخلی گاهی عقل پیروز می شود، گاهی هوا پیروز می شود؛ آنجا که عقل شکست بخورد، تحت هوای امیر آن می شود «أمّاره بالسّوء» آنجا که عقل پیروز شود، می شود «أمّاره بالحُسن» که به خیر و نیکی امر می کند و مانند آن. پس جهل و عقل در قبال هم هستند یعنی چه؟ علم و جهل در کنار هم نیستند یعنی چه؟

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۴۱۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۲.

سرّ به کار بردن تعبیرات تأنیثی در ضعف بت ها

بعد فرمود که اگر شما از اینها سؤال کنید که چه کسی این عالم را آفرید؟ اینها می گویند خدا؛ بعد می فرماید اگر خدا بخواهد در کل عالم یا در نفس الأمر، یا در وضع شخص، یا در ذرّه ای از ذرّات شخص اثر کند، از اینها چه ساخته است؟ این تعبیرات تأنیثی که (هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ) أو (هَلْ هُنَّ مُمْسِکاتُ رَحْمَتِهِ) در قرآن به کار رفته است، گفتند هم برای آن است که زن ضعیف تر از مرد است هم برای آن است که خود آنها عادت کردند از بت ها به مؤنث یاد کردند، گفتند که «لات و عزی و منات» هست، «ثالثه اُخری» هم هست و همه اینها مؤنث هستند، یا برای اینکه آنها تعبیر تأنیثی دارند، یا برای ارشاد به ضعف، فرمود از اینها چه کاری ساخته است: (هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَنی بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِکاتُ رَحْمَتِهِ) آنها که جواب نمی دهند؛ پس این جدال، جدال أحسن است. پس ما یک جدال أحسن داریم و یک قیاس خُلف و فرضیه داریم:

چگونگی جمع میان کفایت الهی بر بندگان و اضلال او

(قُلْ حَسْبِیَ اللّهُ)، چون او یک نفر است، قبلاً می فرمود: (أَ لَیْسَ اللّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ) از آن طرف خدا انسان را کفایت می کند، از این طرف هم خودمان را به او بسپاریم. درست است که انسان مختار است؛ ولی آن رحمت عامه که ذات اقدس الهی به همه داد و دست بردار نیست؛ لذا تا آخرین لحظه هدایت هست، قرآن هست سنت اهل بیت هست، هدایت هست، تا آخرین لحظه. اما آن لطف خاص را که هدایت ثانی است بردارد می شود اضلال؛ یعنی آن را به حال خود رها می کند. این مسئله اضلال یک امر عدمی است که همان (ما یُمْسِکْ) است؛ یعنی خدا درِ فیض جدید را می بندد، انسان را به حال خود رها می کند؛ البته همان راه انبیا و اولیا هست که به او عرضه می شود، همان راه عقل و فطرت است که به او عرضه می شود؛ او هست و راه انبیا و اولیا و راه فطرت و عقل ولی بیراهه می رود: «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم»؛ از این به بعد، درِ غضب شروع می شود، این درِ غضب شروع شدن، غیر از درِ رحمت خاصه را بستن است. «فهاهنا امورٌ ثلاثه» امر اول این است که آن درِ رحمت رحمانیّه خدا همیشه باز است: (هُدیً لِلنّاسِ) (1) [23]همیشه هست، عقل، فطرت، راه، موعظه و تذکّر هست، تا انسان زنده است این راه هست؛ هرگز این راه را خدا نمی بندد. امر ثانی این است که اگر یک وقت کسی با داشتن همه اینها کجراهه رفت، «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» شد خدای سبحان چندین بار به آنها مهلت داد، راه توبه و إنابه را فراسوی آنها نصب کرد، اینها عمداً این در را بستند، لطف خدا و فیض خدا که همان رحمت رحیمیه است از اینها گرفته می شود، این دو؛ وقتی آن لطف خاص الهی از اینها گرفته شد، اینها هستند و همان راهنمایی های عمومی و همان رهبری های فکری و همان آزادمنشی اینها و می تازند و بیراهه می روند، وقتی بیراهه رفتند، نصاب پر شد؛ آن گاه امر سوم شروع می شود، عذاب الهی شروع می شود، انتقام الهی شروع می شود، که این دیگر امر وجودی است، چون عذاب الهی است، فرمود: (قُلْ حَسْبِیَ اللّهُ عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ) این جمله خبریه است که به داعی انشا القا شده؛ بالأخره انسانی که جاهل است، مشکلی دارد، باید وکیل بگیرد، فرمود: خدا را وکیل قرار بدهید. معنای وکالت این نیست که خودتان را رها کنید، کار را به او بسپارید، آن تفویض یک حساب دیگری است، تفویض هم عالی ترین مرحله است. معنای آن این است که اراده ام در اراده ذات اقدس الهی مستهلک است، نمی خواهم چیزی را مگر اینکه او بخواهد. ببینید

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

نمونه ای از کفایتِ الهی در نگاه وَلَوی خضر به موسی(علیه السلام)

در جریان حضرت موسی و خضر اشاره شد، طوری حرف زدند که غالب مفسّرین از آن غفلت دارند، بالأخره سؤال حضرت موسی چه شد؟ موسی(سلام الله علیه) به خضر(سلام الله علیهما) گفت که کشتی را سوراخ کردی که اینها غرق می شوند این «لام»، «لام» عاقبت است، نه «لام» غایت. حضرت خضر چه جواب داد؛ ولی موسی ساکت شد، چه گفت؟ الآن که حرفی نزد، آن آخرها که پیاده شدند، فرمود که وقتی بندر می رفتند آنجا جنگ بود و مانند آن، سلطان آن منطقه کشتی سالم را غصب می کرد، اینها هم کشتی کرایه ای بود متعلق به خانواده ای بود که بارکشی می کردند: (أَمَّا السَّفِینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ) (۱) مثل خانواده ای که کامیون دارند و کرایه کشی می کنند و از این راه ارتزاق می کنند. فرمود: این یک کشتی کرایه ای بود، چون این کشتی را غصب می کردند، برای اینکه این خانواده ای که کرایه کشی می کردند آسیب نبینند ما حالا کشتی را شکستیم. آن سؤال اصلی چه شد؟ چطور موسی قانع شد، سؤال اصلی این است که شما که این کشتی را سوراخ کردید، ما اصلاً به بندر نمی رسیم، همین جا همه ما غرق می شویم، چطور موسی اشکال کرد، چطور خضر جواب داد که هر دو آرام شدند؛ یعنی طرزی خضر به موسای کلیم نگاه کرد که تو چرا؟! تو که آزمودی؟! وقتی خدا می گوید برو گفتی چشم! مادرت تو را در یک تکه چوب گذاشت و به دریا انداخت، خدا در دریا تو را حفظ کرد، ما همان هستیم. بعد از آن دیگر موسی حرف نزد، وقتی هم که پیاده شدند و گفت که راز کار این بود، موسی دیگر نگفت که ما اگر غرق می شدیم چه؟ این است. این راز و رمزی که بین این دو تا بزرگوار است اینها دیگر در کتاب های تفسیر نیست، وگرنه این اشکال موسای کلیم به هر حال جواب داده نشد؛ ولی آن قدر نگاه ولوی خضر(سلام الله علیه) اثر کرد که اصلاً موسی لب باز نکرد. در جریان دوم و سوم هم همین طور بود. نباید گفت که اینجا موسای کلیم به فکر دیگران بود؛ آنجا که موسای کلیم به فکر خودش بود چه؟ موسای کلیم به خضر(سلام الله علیهما) عرض کرد که ما که خسته و کوفته از راه رسیدیم، اینجا هم که مسافرخانه نیست، اینها هم که حاضر نیستند ما را به عنوان مهمان قبول کنند: (فَأَبَوْا أَنْ یُضَیِّفُوهُما)، (۲) [۲۵]ما اینجا سرگردان هستیم، حالا ما دو نفر اینجاسرگردان، ما را به کارگری گرفتی برای چه؟ اگر مسافرخانه داشته باشد می رویم، اگر کسی ما را به عنوان مهمان قبول کند می رویم؛ اینها ما را همین جا رها کردند و رفتند، آن وقت ما را به کارگری گرفتی؛ اینها هم آن طوری نگاه کرد که موسی تو چرا این حرف را می زنی؟! مگر مدین نرفتی، مگر تو کارگری نکردی؛ مگر آنجا مسافرخانه بود، مگر کسی تو را قبول کرد، بعدها به عنوان کارگر تو را اجیر کردند. طوری خضر نگاه کرد به موسی وگفتگو بین اینها حل شد که موسای کلیم ساکت ساکت شد سخن در (لِتُغرِقَ أَهلَهَا) (۳) [۲۶]برای دیگران نبود، برای خودش هم بود؛ اهل او شامل همه می شود، آن جریان: (فَأَبَوْا أَنْ یُضَیِّفُوهُما) که مخصوص به خودشان بود. این است که اسراری که در قرآن کریم برای خود انبیا هست اینکه می گویند، وجود مبارک حضرت آمده طرزی قرآن را معنا می کند که گویا اصلاً تاکنون بِکر بود، همین است؛ نمونه های آن در این کتاب های روایی اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هست. بنابراین ذات اقدس الهی «واحدٌ لا شریک له»، برهان توحید هست، «نفس الأمر» واحد هست نظام، واحد هست، هر ذره ای را فقط ذات اقدس الهی دارد اداره می کند و لا غیر.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۷۹.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۷۷.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۷۱.

!!!!!!!

[۱]نهج البلاغه، للصبحی صالح، خطبه یکم.

[۲]نهج البلاغه، الشریف الرضی، ج۱، ص۲۷، ت الحسون.

[۳]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

[۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

[۵]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

[۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۱۷۷، ط اسلامی.

[۷]انعام/سوره۶، آیه۷۶.

[۸]انعام/سوره۶، آیه۷۸.

[۹]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۱۰]نحل/سوره۱۶، آیه۷۴.

[۱۱]نحل/سوره۱۶، آیه۶۰.

[۱۲]انسان/سوره۷۶، آیه۱.

[۱۳]مریم/سوره۱۹، آیه۹.

[۱۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

[۱۵]روم/سوره۳۰، آیه۲۷.

[۱۶]یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

[۱۷]احزاب/سوره۳۳، آیه۴۴.

[۱۸]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۱۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲۰]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۴۱۰.

[۲۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

[۲۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۲.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۲۴]کهف/سوره۱۸، آیه۷۹.

[۲۵]کهف/سوره۱۸، آیه۷۷.

[۲۶]کهف/سوره۱۸، آیه۷۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۱ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

(وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَنی بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ(۳۸) قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّی عامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ(۳۹) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقيمٌ(۴۰) إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ(۴۱))

ص: ۳۸۸

علت اقامه براهین توحید ربوی در قرآن

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و فضای مکه هم آلوده به شرک بود؛ لذا بحث های فراوانی در این گونه از سور مکی درباره مسئله توحید مطرح است که ملاحظه فرمودید. در جریان توحید افراد بر خلاف فطرت خود، یا ملحدند و اصلاً - معاذ الله - مبدأیی را قائل نیستند یا اگر قائلند، دو تا ذات واجب الوجود نامتناهی قائل نیستند، واجب الوجود و ذات نامتناهی را یکی می دانند؛ منتها در مسئله ربوبیت و تدبیر جهان و تدبیر کارهای انسانی، گرفتار شرک اند و به اصنام و اوثان اسناد می دهند و یا به فرشته ها اسناد می دهند و مانند آن و برای آنها یک تندیسی مجسمه ای تمثالی قائل اند؛ لذا قسمت مهم معارف قرآن در بخش توحید به توحید ربوبی برمی گردد، اما در ادعیه و در خطبه های نهج البلاغه و مانند آن، آن هم از توحید ذات سخن به میان می آید، مثل خطبه اول نهج البلاغه که فرمود: اگر صفت خدا زائد بر ذات باشد لازمه آن این است که خدای سبحان محدود باشد، معدود باشد و این محدود بودن با وجوب ذاتی و اله بودن سازگار نیست. اگر خدای سبحان حقیقتی است نامتناهی، چه اینکه این چنین است، حقیقت نامتناهی در مقابلش یک خدای دیگر فرض ندارد.

نمونه ای از برهان توحید ربوبی در آیه محل بحث

مطلب دیگر این است که در مکه چون کسی قائل به تعدد ذات نبود، قسمت مهم این براهین راجع به توحید ربوبی است، می فرماید: شما که ذات را واحد می دانید و کل عالم را هم او دارد تدبیر می کند، آسمان را او تدبیر می کند، باران را او می فرستد، شمس و قمر را او هدایت می کند، پس انسان را هم باید او تدبیر بکند؟! چطور کارهای انسان را، رزق انسان را، سلامت انسان را، شفای انسان را، سعادت انسان را به ارباب و اصنامتان اسناد می دهید. این (لَئِنْ سَأَلْتَهُم) در خیلی از سور هست، مخصوصاً در سوره مبارکه «عنکبوت» از آیه ۶۱ به بعد، چند بار این مسئله و سؤال مطرح است. آیه ۶۱ سوره مبارکه «عنکبوت» این بود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ) در آیه محل بحث از تسخیر شمس و قمر سخن به میان نیامده؛ آیه ۳۸ سوره مبارکه «زمر» که محل بحث است فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ) که اصل خلقت است؛ ولی در آیه ۶۱ سوره مبارکه «عنکبوت»، گذشته از اصل خلقت، ربوبیت شمس و قمر؛ یعنی نظام سپهری هم مطرح شد: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ) با نون تأکید ثقیله؛ یعنی اینها هیچ تأملی ندارند در اینکه خالق آسمان ها و زمین خداست، مدبّر شمس و قمر هم خداست، این را قبول دارند؛ می فرماید اگر این است، اگر خدایی که خالق نظام کلی است و مدبّر شمس و قمر است، اگر اراده ای کرد تا کاری انجام بدهد، از این اصنام و اوثان چه ساخته است، وقتی از اینها کاری ساخته نیست، پس (عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ) و همچنین بعد از اینکه در آیه ۶۲مسئله رزق را مطرح کرد که فرمود: (اللّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ)؛ یعنی ربوبیت رزق هم به دست اوست، در آیه ۶۳ همین سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها)؛ اگر از اینها سؤال کنی چه کسی باران نازل می کند، زمین مرده را چه کسی زنده می کند، درخت های خوابیده را چه کسی بیدار می کند؟ (لَيَقُولُنَّ اللّهُ)، پس (قُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ). در غیر مکّه هر جا سخن از شرک بود، شرک در اصل ذات نبود که مثلاً دو تا ذات نامتناهی قائل باشند، غالباً اینها مشرک در ربوبیت بودند؛ حالا یا به قدّیسین بشر اسناد می دادند، یا به فرشته ها اسناد می دادند و مانند آن. جَهَله آنها از این اصنام و اوثان کمک می خواستند؛ ولی اهل نظر آنها کار را به دست آن مدبّرات الهی می سپردند؛ منتها اینها را تندیسی تمثیلی و مثالی تجسّمی برای آنها قائل بودند.

ص: ۳۸۹

نگرانی رسول خدا از شرک ورزی مردم مکّه

در چنین فضایی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خیلی نگران شرک ورزی مردم مکه بود؛ لذا در دو آیه قرآن خدا فرمود که: (فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ)، با یک تفاوتی در جمله های بعدی (عَلی آثارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدیثِ أَسَفاً)، (۱) [۱]یا (أَلاّ یَکُونُوا مُؤْمِنینَ) (۲) [۲]در دو آیه تعبیر خدا این است که به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: تو داری جانت را می دهی که اینها چرا ایمان نمی آورند. در آیه سوم و در طایفه سوم فرمود: (فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ)؛ (۳) [۳]از شدت افسوس و حسرت جانت را از دست نده.

رفع نگرانی رسول خدا با ترجیع بندهای توحید ربوبی

از بس وجود مبارک حضرت نگران شرک مردم مکه بودند؛ لذا یک ترجیع بندی در سور مکی مطرح است. ترجیع بندهای قرآن؛ گاهی به صورت تکرار یک جمله است بعد از ذکر یک نعمت، مثل (فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ)؛ (۴) [۴]گاهی به صورت (لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ) (۵) [۵]که این یک ترجیع بند جدایی است؛ در سوره «قمر» گاهی هم به این صورت نیست، به صورت تکرار سؤال است، این (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ)، (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ) در چند جای قرآن آمده، این هم یک نحو ترجیع بندی است. برای رفع نگرانی حضرت فرمود: ما که برهان اقامه کردیم، در درون اینها هم که توحید ذاتی مطرح هست؛ منتها یک تحمیلی از خارج یک توحید ربوبی شرکی برای اینها ایجاد کرده است، اینها خیال می کنند غیر خدا کاری در عالم می تواند بکند، تو برای اینها تدبیر عالم را تفسیر بکن، مدیریت جهانی را، نظم جهانی را تفسیر کن، انسان را برای اینها تفسیر کن، مرگ و حیات را برای اینها تفسیر کن اینها راه می افتند؛ لذا در قرآن کریم - طبق دستور ذات اقدس الهی - آیاتی که نازل شده است، بخش وسیعی راجع به تفسیر عالم است، که عالم چیست، از کجا پیدا شد، کجا می رود، اینها قبلاً بسته بودند: (أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما)؛ (۶) [۶]یعنی شما بروید و بررسی کنید، ببینید اصلاً در آغاز امر این مجموعه نظام کیهانی و راه شیری و اجرام و اقرام سماوی آیا بسته بودند؛ یعنی چندین کوکب بودند، یا باز بودند؛ بسته بودند؛ یعنی یک عنصر بود یا چندین عنصر بود؛ شما اگر بروید بررسی کنید، می بینید که اول اینها بسته بودند ما باز کردیم، تولید ستاره از ستاره و مانند آن را ما راه انداختیم و یک قدر جلوتر بروید می بینید که اینها یک مشت دود بودند که ما اینها را به صورت شمس و قمر درآوردیم، این طور نیست که اول اینها یک نوری داشتند، در این (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ) (۷) [۷]فرمود: یک مشت دود بود، ما آن را به صورت شمس و قمر درآوردیم، شما خیال نکنید اینها از خودشان نور داشتند. پس این یک قدر جلوتر بروید، یک قدر جلوتر بروید، این جهان بینی را، آسمان شناسی را، ستاره شناسی را، سپهر شناسی را، راه شیری شناسی را یکی پس از دیگری گفته، این است: «عَلَیْنَا إِلْقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَیْکُمُ التَّفْرِیع» (۸) [۸]همین است. این دو روایت نورانی که مرحوم صاحب وسائل اینها را در کتاب قضا نقل کرده است که یکی از امام صادق و دیگری از امام رضا(سلام الله علیهما) هست، فرمود: مجتهدان، فقها، اصولیین باید بدانند که از طرف ما خاندان عصمت و طهارت القای اصول است، ما قوانین کلیه را القا می کنیم و شما هم باید استنباط کنید، تخریج فروع از اصول، ردّ فروع به اصول و سایه افکن کردن اصول نسبت به فروع که کار مجتهدان است، این کار شماست: «عَلَیْنَا إِلْقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَیْکُمُ التَّفْرِیع». این دو تا روایت نورانی را مرحوم صاحب وسائل در باب قضا نقل کرده است که مجتهد باید این هنر را داشته باشد، تا اصول مأثور از اهل بیت(علیهم السلام) را سایه افکن فروع بکند، یک؛ و فروع را در تحت این اصول بپروراند، دو؛ که معنای اجتهاد است. این آیاتی که می گوید اولِ پیدایش این نظام سپهری یک مشت گاز بود، یک مشت دود بود، بعد اینها بسته بودند ما باز کردیم، هم آن (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ) به منزله القای اصل است که سپهر شناسان را وادار به تحقیق می کند و هم (أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما) اینها را به راه شیری شناسان هدایت می کند؛ فرمود اینها «رَتْق» بودند، بسته بودند، ما «فَتْق» کردیم. رَتْق و فَتْق؛ یعنی بسته را گشودن و باز کردن، اینها القای اصول است و فروع را به ستاره شناسان و منجّمین و مانند آن القا می کند.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۳.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

۴- رحمن/سوره۵۵، آیه۱۳.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه ۳۰.

۷- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۸- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص ۶۱ و ۶۲، أبواب صفات القاضی، وما یجوز ان یقضی به، باب ۶ و ۷، ط آل البیت. .

دفع تهدید مشرکان با توکل مستفاد از برهان توحید ربوبی

فرمود شما قبول دارید که غیر از خدا هیچ خالقی نیست، شمس و قمر را هم او آفرید، باران را هم او با آن نظم الهی خاص خود خلق می کند و می آفریند، حالا اگر یک چنین خدایی یک خیری خواست به ما برساند کدام یک از شما می توانید جلویش را بگیرید. این (یُخَوِّفُونَکَ بِالَّذینَ) (۱) [۹]همین بود که می ترساندند و می گفتند که اگر این کار را کنید؛ یا بت های ما به تو آسیب می رسانند و یا خود ما به تو آسیب می رسانیم. فرمود به آنها بگو اگر خدای سبحان یک کار خیری را اراده کرده است: (هَلْ هُنَّ مُمْسِکاتُ رَحْمَتِهِ) این که نیست. یا اگر ضرری را اراده کرده است: (هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ) این نیست. پس از غیر خدا هیچ کاری ساخته نیست. اگر از غیر خدا هیچ کاری ساخته نیست، به صورت حصر این متعلق را قبل از فعل ذکر کرده، نفرمود «یتوکل المتوکلون علیه» این تقدیم «علیه» هم مفید حصر است: (عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ)؛ یعنی حتماً انسان باید وکیل بگیرد، چون کسی که از بسیاری از اسرار عالم بی خبر است و با اسرار عالم هم در ارتباط تنگاتنگ است، وقتی انسان از اسرار عالم بی خبر است و با آنها ارتباط دارد و خبر ندارد، باید وکیل بگیرد، وکیل هم غیر از او کسی دیگر نیست؛ لذا این تقدیم متعلق؛ یعنی «علیه» بر فعل مفید حصر است: (عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ).

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳۶.

ترجیع بند های قرآن دال بر گفتگوی با مشرکان درباره تفسیر دین از مرگ

مطلب دیگر این است، این ترجیع بنـدی که به صورت (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ)، (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ) درآمـده است، می فرمایـد: با آنها گفتگو بکن، اینها را رها نکن، بعـد بگو که دین آمـده مرگ را برای شـما معنا کرده است، این از بیانات نورانی سید الشـهداء(سـلام الله علیه) است، روز عاشورا در آن بحبوحه جنگ، مرگ را حضـرت معنا کرده و فرمود: بسـیاری از مردم خیال می کنند که مرگ یک گودالی است، یک چـاله ای است و انسـان در آن چـاله فرو می رود و حـال آنکه مرگ یـک پـل هست، چـاله نیست، انسـان از این پل رد می شود، آن طرفش برزخ است: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ» (۱) [۱۰]این بیانات بوسـیدنی نیست؟! شـما قبر را می بینیـد، بله قبر یک چاله ای بیش نیست؛ ولی انسانیت انسان که در این چاله نمی رود، مرگ پل هست، پل – حالا چه فلزی باشـد چه چوبی باشد – یک ابزاری می خواهـد، این پل اگر لرزان باشـد می افتـد، زیرش هم که گودال جهنم است؛ این پل را شـما بایـد بسازید، با ابزارتان بسازید، محکم بسازید، سـریع بسازید، صاف بسازید، نزدیک بسازید، اگر پل مشـکل نداشـته باشـد، ابزارش محکم باشـد، صاف باشد زود رد می شوید. این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «تُحْفَهُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْت» (۲) [۱۱]هیـچ هدیه ای برای انسان بهتر از هدیه مرگ نیست، برای اینکه تمام وجودش از این مرگ لذت می برد، اولیا را می بیند، انبیا و معصومین را می بیند،این یک تفسیری است؛ فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ» که مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، مرگ سیاه چاله نیست، مرگ نفاد نیست، مرگ پل است. این حرف ها قبلاً نبود، پیامبر آمـد حیات را معنا کردنـد، موت را معنا کردنـد، انسان را معنا کردنـد و فرمودنـد حیات گیاهی یک طرف، حیات حیوانی یک طرف، شـما حیات انسانی دارید، شما همیشه زنده اید، مرگی در کار نیست، بلکه شما روی مرگ پا می گذارید و مرگ را زیر پایتان له کرده و عبور می کنید، شما بر پل مسلّط هستید یا پل بر شما؟ فرمـود: «فَمَـا الْمَـوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ»؛ آدم که عبـور می کنـد این پـل زیر پـای اوست، مرگ زیر پـای مـاست، مـا روی مرگ پـا می گـذاریم و به آن طرف می رویم. این تعـبیر لطیف قرآنی بـاعث می شـد که ائمه(علیهم السـلام) این را باز کردند، مفسّـران راستین همین اند، فرمود: (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ) (۳) [۱۲]هر کسـی مرگ را می چشد، مثل اینکه یک لیوان آب را یا یک لیوان شـربت را یا یک استکان چای را می چشد؛ یعنی ذائق آن مذوق را هضم می کند. این تعبیر نورانی سید الشهداء(سلام الله علیه) در آن بحبوحه روز عاشورا نشان می دهد که اینها در هر حالی مفسّر قرآن بودند، فرمودند مرگ زیر پـای شـماست، شـما از روی این مرگ رد می شویـد، از چه می ترسید، آخر آدم از پل می ترسـد، آدم از زیر پل که چاله است می ترسـد، از مرگ که نمی ترسـد، فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ تَعْبُرُ بِکُم»

۱– معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۲– المجازات النّبویه، السیدالشریف الرضی، ج ۱، ص۳۲۷.

۳– آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

پرسش: ؟پاسخ: برای اینکه ما نتوانستیم این پل را درست کنیم؛ البته خود اینها برای تعلیم ماست. اما همان اَبکی اَبکی هم با هشت – ده تا برهان در آن مناجات و در دعای ابوحمزه ثمالی هست؛ (1) گریه گریه خدایا من برای این است که یک وقتی به من بگویند ترا چرا مجالس علما را ترک کردی؟ چرا با فقرا نبودی؟ چرا با مؤمنین نبودی؟ چرا در و دیوار عالَم موعظه می کرد گوش ندادی؟ چرا به دنبال این و آن راه افتادی؟ چرا «أحلام النائم» بودی؟ من جواب تو را چه بگویم؟ همه این براهین را وجود مبارک امام سجاد در دعای ابوحمزه ثمالی اقامه می کند، می فرماید: «لعلک» دیدی که من در مجلس بطّالین ام، هر حرفی را گوش می دهم، این همین است. وقتی آدم عمرش را با اینها تلف می کند، هر جا حرف باشد دنبالش راه می افتد، این لعلک، لعلک، لعلک، برهان مسئله است؛ لذا می فرماید شاید دیدی هر جا سخن از لهو و لعب است من آنجا پیدا می شدم که این گریه دارد. غرض این است که «اَبکی» محض بدون برهان نیست. بنابراین، اینکه فرمود: (عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ) بعد برهان اقامه می کند که یک مرگی هست، شما که از این مرگ نمی توانید عبور کنید، برای اینکه پل درست نکردید، زیرش هم که چاله است؛ لذا می افتید در جهنم. چاله سیاه، چاله ایی نیست که شما در آن نابود بشوید؛ این گودال، گودال جهنمی است که شما با دست خودتان حفر کردید. این دو تا دلیل را در همین بخش ذات اقدس الهی مطرح کرده.

ص: ۳۹۳

-۱

آشکار شدن رسوایی و عذاب مشرکان در آخرت

بعد از آن برهان می فرمایند که یک کمی صبر کنید عالم تمام نشده، این طور نیست که مرگ آخر خط باشد، که مرگ پل است. حالا که این طور شد، معلوم می شود که چه کسی در آن روز رسوا می شود، یک؛ چه کسی عذاب دائم دامنگیرش می شود، دو؛ در بخشی از آیات می فرماید: (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا)؛ (۱) [۱۴]اینها هم رسوای دنیایند و هم رسوای آخرت، در این قسمت یک رسوایی را ذکر می کند، آن دومی هم رسوایی است؛ منتها خزی ندارد؛ فرمود شما بعد می بینید که چه کسی گرفتار خزی می شود و چه کسی (يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقيمٌ).

پرسش: ؟پاسخ: خیلی فرق می کند که ما وکیل می گیریم و عمل می کنیم توکل می کنیم. یک وقتی کار خود را به خدا می سپاریم و می گوییم تو وکیل ما باش: «توکلت علیک»؛ یک وقتی سخن از توکیل نیست که ما حالا یک قولی داشته باشیم و امثال ذلک، عملاً و فعلاً کارمان را به او می سپاریم.

در این آیه ای که محل بحث است فرمود که (فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتيهِ عَذابٌ يُخْزيهِ)، این خزی دنیایی است (وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقيمٌ) که به قرینه مقیم این عذاب اخروی است. در بخشی از آیات دیگر دارد که اینها (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا)، آن آیه دیگر این است که آنها هم رسوای دنیا هستند و هم رسوای آخرت. در اینجا سخن از دو تا رسوایی نیست، گرچه (وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقيمٌ) هم رسوایی است؛ منتها تعبیر خزی نشده است. فرمود یک چنین روزی در پیش داریم، ما نگران نیستیم، ما نگران شماییم، ما حق را (عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ) (۲) [۱۵]می بینیم و جلوی راهمان را هم می بینیم، از آینده هم باخبریم و مطمئن هم هستیم، این طور نیست؛ ولی شما خودتان را باید دریابید. بنابراین اصراری که سور مکی دارد و پشت سر هم می فرماید: (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ)، (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ) هم برای بی تابی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که در سه آیه فرمود: اینقدر نسبت به اینها علاقمندی که نزدیک است جان بدهی! (فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ) در دو جا، (لا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ) در جای سوم، هم اینکه محل ابتلا بود.

ص: ۳۹۴

۱- مائده/سوره۵، آیه۳۳.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۱۷.

بعد سرانجام فرمود که ما ترک مخاصمه نکردیم، ما می گوییم (لَکُمْ دینُکُمْ وَ لِیَ دینِ) (۱) [۱۶]کاری به ما نداشته باشید، هر دینی می خواهید داشته باشید، داشته باشید؛ ولی راه این است؛ ما آمدیم شما را به شما بشناسانیم، مرگ را معرفی بکنیم، حیات را معرفی بکنیم، عالم را تفسیر بکنیم، این کارها را کردیم، حالا هر کسی بخواهد قبول بکند، هر کسی می خواهد نکول

مقصود از شرک در عبادت و سرانجام آن

پرسش: ؟پاسخ: شرک در ربوبیت منتهی می شود به کفر، به همان شرک ذات اقدس الهی چون کسی که دو تا «رب» قائل است و اینها را می گوید: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ)، (۲) [۱۷]این شفاعت را بالاستقلال قائل است، وقتی بالاستقلال قائل بود معنایش این است که این در شفیع بودن، در مقرَّب بودن «الی الله» مستقل است، این سمت ربوبیت را به اینها می دهد. مشرک معنایش این نیست که دو تا خدا قائل است، معنایش این است کاری که مربوط به خداست به اینها می دهند، اینها شرک در عبادت دارند، این شرک در عبادت که به معنای ریا نیست؛ اینکه می گویند (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا) (۳) [۱۸]که اینها مشرک در عبادت اند، معنایش این نیست که یک قدری خدا و یک قدری بت ها را عبادت می کنند که این بشود ریا، این نیست؛ معنایش این است عبادتی که خالصاً «لله» هست، همین را «خالصاً للصنم و الوثن» مصرف می کنند، برای خدا شریک قرار می دهند، مثل اینکه مالی که برای زید است همه مال را بدهند به عمرو این جا شما عمرو را به حساب زید نشاندید، این مال برای زید است، چرا به عمرو دادید. این را شریک او قرار دادند نه مال را تقسیم کردند، همه مال را می دهند به عمرو؛ این جا هم همه عبادت را می دهند به بت ها اینها خدا را عبادت نمی کنند، نه اینکه یک قدری خدا را عبادت می کنند و یک قدری غیر خدا را، بلکه فقط غیر خدا را عبادت می کنند. این توحید عبادی که برای خداست، همه این را می دهند به صَنَم و وَثَن، در حقیقت این صنم و وثن را شریک «الله» قرار دادند.

۱- کافرون/سوره۱۰۹، آیه۶.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

فرمود: (قُلْ یـا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلی مَکـانَتِکَمْ) شـما این منزلت و این کـاری که داریـد انجـام بدهیـد؛ ولی مـا نگران شـما هستیم، از این جهت که پایان کار شـما دو تا رسوایی است: یکی رسوایی دنیا و یکی رسوایی آخرت؛ ولی هر کسی که اهل توکل است - که غیر خدا باید توکل کند - منحصراً باید به «الله» توکل کند که تقدیم «علیه» مفید این حصر است: (عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ) بعد به رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (إِنّـا أَنْزَلْنـا عَلَیْکَ الْکِتـابَ لِلنّاسِ)، ما قرآن را برای همه که خود شـما هم جزء ناس هستیـد نازل کردیم، (بِالْحَقِّ) هم نازل کردیم که این «با» بای مصاحبه است که قرآن در صحبت حق است، یـا «بـا» بـای ملابسه است که قرآن در لبـاس حق است و این (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ) (۱) [۱۹]هم از همین راه است و بارهـا ملاحظه فرمودیـد که انزال قرآن از سـنخ انزال مَطَر نیست. خـدای سبحـان بـاران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انـداخت، قرآن کریم را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت نه انـداخت، این حبل متین یک طرفش دست اوست و یک طرفش دست ما، این طور نیست که به زمین انداخته باشد. که در این حدیث شـریف «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی» (۲) [۲۰]آن جا دارد احدهما که ثَقَل اکبر است: «احدُ طرفیه بید الله سـبحانه و تعالی و الطرف الاخر بایدیکم» این بیان نورانی در آن حـدیث ثقلین هست؛ یعنی این کتابی که ما الآن در خـدمتش هستیم، این دنباله این حقیقت کتاب هست، هر چه بالاتر می روید قرآن کریم است، به آن اوج که رسـیدید می بینید که دسـت بی دستی خـدای سبحان آن بالا را گرفته و این قرآن را آویخت نه انـداخت؛ لذا به ما گفتند (اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ)؛ (۳) [۲۱]این حبلی که اعتصام او سودآور است، برای اینکه به جای بلنـدی بسـته است، وگرنه حبل، یعنی طنابی که در گوشه مغازه افتاده است مشـکل خودش را حل نمی کنـد، اعتصام به او چه سودی دارد. اگر - معاذ الله - این کتاب یک کتابی بود مثل باران که این را انـداخته باشد زمین، اعتصام به او چه مشـکلی را حل می کنـد، مثل طناب انـداخته در یک گوشه مغازه، طنابی که به جای محکم و بلنـد بسـته است اعتصام آن سودآور است؛ فرمود این قرآن را بگیریـد تا نیفتیـد. اول سوره مبارکه «زخرف» معنا کرده، این مضمون آن جا هست (إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ). (۴) [۲۲]یک طرف این طناب «علیّ حکیم» است که نه عبری است و نه عربی و به دست خـداست، طرف دیگرش «عربی مبین» است که به دست شـماست. بنـابراین این «با» چه بای «مصاحبه» باشـد و چه بای «ملابسه» باشـد؛ اگر لباس است درون و بیرون را همین «حق» دارد اگر مصاحبت است درون و بیرون را «حق» دارد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۳۴۵.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

یک معنای ثالثی هم هست که در المغنی و امثال المغنی نیست. بارها شـنیدید که «از شافعی نپرسید امثال این مسائل»، یک «الحقی» با «باء» به کار می رود که قوی تر و غنی تر از «بای» مصاحبه است، قوی تر و غنی تر از «بـای» ملابسه است؛ یعنی درون این، بیرون این، صـدر این، ذیل این، حواشـی این، متن این، گوهر این، جوهر این، عَرَض این، همه حق است. این را شـما از «بای» ملابسه و مصاحبه مغنی و امثال مغنی که استنباط نمی کنیـد آن وقت این کتابی که ما می گوییم حق است، نه یعنی در صـحبت حق است که حق چیز دیگری باشـد و این مصاحب حق باشـد، یا متلبس به حق باشد که حق لباس او باشـد و این پوشاکی داشـته به نام حق، خیر! گوهر ذات این حق است که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)؛ ما یک چنین کتابی نازل کرده؛ لـذا هیـچ بطلان در آن نـدارد: (لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) (۱) [۲۳]«لا من فوقه و لا من تحته لا من اَمامِه و لا من خلفه لا من یمینه و لا من یساره» از هیچ راه بطلان به این کتاب راه ندارد. کسـی اشـکال بکند، نقد بکند، نقض بکند، یک طرف بخواهد نفوذ پذیر باشد نیست، برای اینکه این بـا حق ساخته شـده است، وقتی چیزی بـا حق سـاخته بشود، بطلاـن از کجا راه پیـدا می کنـد. لباسـش حق نیست، مصاحبش حق نیست، هویت او حق است؛ اگر هویت او حق است، بطلان از کجا راه پیدا کند. این که فرمود: (لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ)؛ یعنی آن گوهر بطلان پذیر نیست، اشکالی بشود، گذشت زمانی بشود، تغییری بشود، تفسیری بشود که – معاذ الله – بتواند او را از بین ببرد، این طور نیست؛ لذا فرمود: (إِنَا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ).

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

اگر کسی پذیرفت (فَلِنَفْسِهِ) این طور نیست که یک سودی به دیگران برساند آن بیان نورانی سوره مبارکه «اسراء» این بود که محال؛ یعنی محال، محال است که کسی نسبت به دیگری کار خیر بکند و محال است که کسی نسبت به دیگری کار شر بکند، بله هر کسی کار خیری کرد، آن نود و نُه درصدش مال خود اوست، یک درصدش به غیر می رسد. این «لامی» که در سوره «اسراء» است لام اختصاص است: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها) [۲۴]این «لام» لام اختصاص است نه لام نفع تا ما بگوییم اوّلی «لام» نفع است و دومی برای مشاکله گفته شده. اگر کسی در درون خانه اش یک ریاحینی و گل های معطر خوبی غرس بکند، تمام برکات آن؛ اگر مثمر باشد ثمرش و اگر معطَّر باشد تمام عطرش برای خود اوست، گاهی هم یک نسیمی می وزد و بوی آن را به رهگذر بیرون می رساند و آن رهگذر شامه اش معطر می شود. پس ما هر کار خیری بخواهیم بکنیم؛ فرض کنیم یک کار خیری کردیم و برای یک کسی مسکنی ساختیم، ما گفتیم خودمان که مسکن داریم، برای فلان کس مسکن بسازیم، مدرسه بسازیم، مسجد بسازیم، این نود و نُه درصدش برای خود ماست یک درصدش بیرون از جان ماست که آن سنگ و گِل است؛ کار شر هم همین طور است اگر کسی - معاذ الله - به کسی آسیب رساند، به آبروی کسی آسیب رساند، این نود و نُه درصد شرش برای خودش است، مثل اینکه درون خانه خودش یک کَنیفی بکند، تمام بوهای بد او را آزار می دهد، گاهی هم باد می وزد و مشام رهگذر را رنج می دهد، وگرنه عمل شرّ در درون خود ما سامان می پذیرد، عمل خیر هم در درون خود ما سامان می پذیرد؛ این جا فرمود: (فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها)، آثار ضعیفی به بیرون منتقل می شود (وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ) چرا اینقدر غصه می خوری! تو که وکیل اینها نیستی، تو رسول اینهایی، باید بگویی که گفتی، احتجاج بکنی کردی، مبارزه بکنی کردی، مناظره بکنی کردی، صبر بکنی کردی، از بس این «رحمه للعالمین» نگران امت بود. تعبیر نورانی امام باقر(سلام الله علیه) است که فرمود: «ما که نمی توانیم بگوییم بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش»، [(۲)] فرمود: «بَلِيَّهُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَهٌ» ما یک ابتلای سختی داریم: «إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا»؛ [(۳)] [۲۶]فرمود ما گرفتار مردمی شدیم که دعوت می کنیم نمی آیند، رها کنیم آخر راه غیر از این نیست، ما که نمی توانیم بگوییم «بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش». این از بیانات نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، فرمود شما چقدر چشمتان را دوست دارید، چقدر گوشتان را دوست دارید، چقدر دلتان را دوست دارید، مواظب اینها هستید دیگر، این که فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا)؛ [(۴)] [۲۷]ما موظفیم چشم و گوش و دلمان را حفظ بکنیم؛ حضرت فرمود همان طور که چشمتان را باید حفظ بکنید و گوشتان را حفظ بکنید و مسئول چشم و گوشتان هستید، همه یعنی همه، مخصوصاً دولت مردان، مسئول این مردم اند، فرمود: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ». [(۵)] [۲۸]مسئولان باید مردم را چشم و گوش خود بدانند، دلشان بدانند؛ دل مسئولان باید برای دل خودشان بسوزد و آن مردم اند؛ دل مسئولان باید برای گوششان بسوزد و آن مردم اند؛ دل مسئولان باید برای چشمشان بسوزد و آن مردم اند؛ این حرفها بوسیدنی نیست؟! اگر در سوره «اسراء» فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً)؛ همین پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که مفسّر قرآن است، فرمود: مردم هم چشم و گوش مسئولین اند: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» اگر از چشم و گوشتان سؤال بشود، از مردم هم سؤال می شود، از تولیدشان از شغلشان، از کار و بیکاریشان که - ان شاء الله - امیدواریم نظام به برکت ولی عصر محفوظ بماند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۲-

۳- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الرّاوندی، ج۲، ص۸۹۳.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۵- جامع الأخبار أو معارج اليقين فی أصول الدين، الشيخ محمد بن محمد السبزواری، ج۱، ص۳۲۷.

!!!!!!!

[۱]کهف/سوره۱۸، آیه۶.

[۲]شعراء/سوره۲۶، آیه۳.

[۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

[۴]رحمن/سوره۵۵، آیه۱۳.

[۵]قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

[۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۷]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۸]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص ۶۱ و ۶۲، أبواب صفات القاضی، وما یجوز ان یقضی به، باب ۶ و ۷، ط آل البیت. .

[۹]زمر/سوره۳۹، آیه۳۶.

[۱۰]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۱۱]المجازات النّبویه، السیدالشریف الرضی، ج۱، ص۳۲۷.

[۱۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

[۱۳]اقبال بالاعمال الحسنه، ج۱، ص۱۶۷، ط حدیثه.

[۱۴]مائده/سوره۵، آیه۳۳.

[۱۵]هود/سوره۱۱، آیه۱۷.

[۱۶]کافرون/سوره۱۰۹، آیه۶.

[۱۷]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۱۸]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

[۲۰]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۳۴۵.

[۲۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۲۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

[۲۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

[۲۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

[۲۵]سعدی، مواعظ، غزلیات، غزل۳۸.

[۲۶]الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الرّاوندی، ج۲، ص۸۹۳.

[۲۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

[۲۸]جامع الأخبار أو معارج الیقین فی أصول الدین، الشیخ محمد بن محمد السبزواری، ج۱، ص۳۲۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۲ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

تفسیرآیات ۳۹ تا ۴۲ سوره زمر

(قُلْ یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّى عامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ(۳۹) مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذابٌ مُقیمٌ(۴۰) إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَیْكَ الْكِتابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَكیلٍ(۴۱) اللَّهُ یَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها فَیُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فى ذلِكَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَكَّرُونَ(۴۲))

محاوره رسول خدا با مشرکان مکه و اخبار از دو عذاب نتیجه اعمال آنان

در سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شـد، محاوره ای بین وجود مبارک حضـرت و مردم مکه بود؛ گاهی در مسـئله توحیـد، گاهی در وحی و نبوت، گاهی هم در مسـئله معاد بود که فرمود: (یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ) بعـد از اقامه برهان فرمود که این عالَم، عالَم منظمی است، ما به سـمت هـدف حرکت می کنیم، این طور نیست که ما را رها کننـد یا شـما را رها کننـد و در عالَم هر چه گـذشت بی حساب باشـد! شـما دو عـذاب در پیش دارید: یکی در دنیاست که فرمود: (مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ) و یکی هم در آخرت که (وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذابٌ مُقیمٌ)؛ این کلمه مقیم نشان می دهد که این عذاب مربوط به معاد است، زیرا دنیا چون «دار الممَرّ» است نه «دار القرار»، عذاب مقیم نخواهد داشت و عذابش هم مثل خود دنیا گذراست؛ اگر دنیا به آخرت تبدیل می شود، پس عذاب دائم نخواهد بود. از این کلمه مقیم می شود استنباط کرد که منظور عذاب آخرت است.

ص: ۴۰۰

«هَجر جمیل» راه جمع بین دو مأموریت پیامبر در ارتباط با مردم

وجود مبارک پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) گذشته از اینکه (رحمهً للعالمین) (۱) [۱]هست، رحمت خاصه نسبت به امت و شهروندان خودش هم هست. در دو جای قرآن خدا فرمود: (فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ) (۲) [۲]و در یک جا هم فرمود: (فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ)؛ (۳) [۳]اما هیـچ کدام از این سه طایفه آیات به این معنا نیست که آنها را رها کن! در بخش هایی از قرآن کریم فرمود: به یاد ابراهیم باش، به یاد موسـی باش، به یاد عیسی باش: (وَ اذْكُرْ فِی الْكِتابِ مُوسى)، (۴) [۴](وَ اذْكُرْ فِی الْكِتابِ إِبْراهیمَ)، (۵) (وَ اذْكُرْ فِی الْكِتابِ) کـذا و کذا؛ یعنی به یاد اینها باش که اینها مقاومت کردند. در بخشـی از آیات فرمود که هرگز به یاد یونس از آن جهت که قوم خود را رها کرد نباش: (وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ)، (۶) [۶]پس درباره همه انبیا فرمود آن راه را ادامه بده، ولی راه یونس را نرو که قوم خودش را ترک کرده بود. بعد فرمود که تو دو تا وظیفه داری: یکی با مردم باش و دیگر اینکه با مردم نباش؛ با مردم باش برای اتمام حجت که (یُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَهَ)، (۷) [۷]با مردم نباش برای اینکه (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً)؛ (۸) اینها را به دل راه نده که اگر ایمان نیاوردند تو از غصه نتوانی زندگی کنی بالأخره تو یک وظیفه ای داری هجر جمیل آن است که نظیر کار یونس نباشد در بین مردم زنـدگی کردن و بـا خـدا بودن این کـار هجر جمیل است اگر آدم تمام هویت اش را به مردم بدهـد گرفتار فراز و نشیب مردم است؛ ولی اگر وظیفه خود را در بین مردم منتقل کنـد و جان خود را با خـدا مرتبط بداند، چنین انسانی نگران نیست، برای اینکه وظیفه خود را انجام داد، تلاش و کوشش خود را کرد و دیگر مسئله (فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى آثارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدیثِ أَسَفاً) (۹) [۹]نخواهد بود، (فَلا تَـذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ) نخواهـد بود؛ لـذا فرمود: مثل یونس نباش! این (وَ اذْكُرْ)؛ یعنی این راهی که انبیای قبلی ادامه می دادند شـما هم ادامه بده؛ اما مثل یونس نباش که قوم خودش را رها کرده و جمع بین این دو راه هم «هَجر جمیل» است: (وَ اهْجُرْهُمْ)، اما (هَجْراً جَمیلاً) نه اینکه مردم را رها کنی.

ص: ۴۰۱

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۶.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۶- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۸- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

۹- کهف/سوره۱۸، آیه۶.

بنابراین وظیفه کسانی که وارثان انبیا هستند، مشخص می شود که آنها هم این دو وظیفه را دارند؛ هم باید با مردم باشند و هم رابطه شان با «الله» قطع نشود، تا زده نشوند، بریده نشوند، منقطع نشوند، تا آنجایی که ممکن است دعوت می کنند، قبول و نکول مردم در او اثر نگذارد که برنجد و گله کند.

تبیین حق بودن حقیقت قرآن و ناتوانی ادبیات در تفسیر آن

بعد فرمود: (إِنّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ) این کتاب - همان طور که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید - کتابی است که اگر ما یک وقت بخواهیم این را بگوییم «القرآن ما هو؟» با اینکه ماهیت ندارد، جنس و فصل ندارد، ماده و صورت ندارد، از سنخ حقیقت است اگر بخواهیم بگوییم «ما هو؟» جوابش این است که «حقّ»، نه اینکه در لباس حق است که «باء» بای ملابسه باشد، نه اینکه در صحبت حق است که «باء» بای مصاحبه باشد. یک بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) درباره عربی مبین دارد، فرمود قرآن، عربی مبین است؛ یعنی همه ادبیات را معنا می کند و هیچ ادبیاتی نیست که بتواند از عهده تفسیر قرآن بر بیاید. شما اینها را خوب درس گرفتید، گفتند «باء» یا «للملابسه» است یا «للمصاحبه»، اما «باء»ی که در درون شیء باشد، از گوهر شیء خبر بدهد، این دیگر در مغنی و امثال مغنی نیست. این قرآن «بالحق» است نه یعنی لباسش حق است، اما متلبس آن را نمی دانیم چیست، مصاحبش حق است اما خودش نمی دانیم چیست؟ نه خیر، خودش را می دانیم چیست.

ص: ۴۰۲

شباهت کتاب تدوین و تکوین در حق بودن تار و پود آن

این کتاب به حق ساخته شـده، مثل اینکه خـدای سـبحان می فرمایـد من مصالح ساختمانی عالم را با حق خلق کردم، این (خَلَقَ السَّماواتِ وَ اْلأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۱) [۱۰]همین است. این «حـق مخلوقٌ به» که در کتاب بعضـی اهل معرفت هست همین است؛ یعنی اگر از خـدا سؤال کنی؛ عالم را با چه خلق کردی، می گوید با حق. یک وقت است از یک مهندس سؤال می کنند، شـما این شبستـان را، این مسـجد را، این ساختمان را با چه ساختی؟ می گوید با آهن ساختم، با سیمان ساختم، با سنگ ساختم؛ اگر از خدا سؤال کنیم که شـما آهن و سنگ و سیمان را با چه ساختی؟ نفس و روح مُلك و ملکوت را با چه ساختی؟ دنیا و آخرت را با چه ساختی؟ آن مصالـح ساختمانی که عالم را با آن ساختی چیست؟ می فرمایـد: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ اْلأَرْضَ بِالْحَقِّ)؛ این عالم با حقیقت ساخته شده، لذا بازی بر نمی دارد و هر که بازی کرد سرش به سنگ می خورد، هیـچ کس نیامد که بازی کند و به مقصد برسد، اینجا جای بازی نیست. این حرف، حرف تازه است، این حرف را نمی شود با بای ملابسه یا مصاحبه فهماند، هم عالَم با حق است که به آن می گوینـد «حق مخلوقٌ به». خـدایا تو سنگ را با چه آفریـدی؟ فرمود به «حق» آفریدم، آسـمان را با چه آفریدی، مُلك و ملکوت را با چه آفریدی؟ فرمود به «حق» خلق کردم، مصالـح ساختمانی من حق است: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ اْلأَرْضَ بِالْحَقِّ). گاهی به صورت فعل ماضـی است، گاهی به صورت فعل متکلم است، گاهی به صورت موجبه است، گاهی به صورت سالبه است، می فرماید: ما بازیگر نیستیم که هر مصالح ساختمانی را بیاوریم در عالَم هزینه کنیم، ما بازیگر نیستیم و اینجا هم جای بازی نیست. بنابراین اگر کسـی بخواهد در عالم بازی کند سرش به سنگ می خورد، با دین بخواهد بازی کند سرش به سنگ می خورد. فرمود ما این قرآن را به «حق» خلق کردیم.

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

عدم توانایی انسانِ بدون معصوم در فهم لطایف قرآن

این بیـان نورانی امام (سـلام الله علیه) که فرمود قرآن عربی مبین است؛ یعنی «یُبِینُ الْأَلْسُنَ وَ لَا تُبِینُهُ الْأَلْسُن»؛ (۱) [۱۱]حضـرت فرمود هیچ زبانی نمی تواند قرآن را درست معنا کند، شما با هر لغتی بخواهی قرآن را معنا کنی، کمبودی دارد. عرب که ادبیاتی نـداشت، ادبیات بعـد از نزول قرآن آمـد، مگر عرب کتاب نحو مـدوَّن، صَرْف مـدوَّن، معانی و بیان و بـدیع مـدوَّن داشت؟ یک بیان نورانی از حضـرت امیر(سـلام الله علیه) آمد که بعضـی از شاگردان ایشان نحو و صَرف را از آنجا اسـتفاده کردند؛ لذا فرمود ممکن نیست کسـی بدون روایات قرآن را بفهمد، این لطایفی است که اینها بیان کردند، فرمودند گوهر این کتـاب حق است: (إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ). آن بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین»، آن «ثَقَل» را اگر خواستی پیـدا کنی در قرآن پیـدا می کنی، قرآن را اگر خواستی پیدا کنی در عترت پیدا می کنی! این حبلی است که یک تار آن ولایت و یک پود آن وحی است، این طور نیست که مثلاً مسـئله امامت و ولایت و اهل بیت کنار باشـند، قرآن هم کنار باشد، اینها دو چیز باشـند و اگر دو چیز باشند به دو شیء منتهی می شوند نه به یک شیء، اینها گره خورده اند: «لن یفترقا»؛ (۲) [۱۲]هرگز از هم جدا نمی شوند. اگر تار و پود طنابی به هم رشته و بافته باشد، دیگر «لن یفترقا» است؛ اگر اهل بیت را می خواهید پیدا کنید در قرآن پیدا می کنید و اگر قرآن را بخواهید پیدا کنید در روایات پیدا می کنید؛ لذا هرگز اینها از هم جدا نخواهند بود.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۲، ط اسلامی.

۲-

تفاوت حفظ نمودن قرآن و باران بعد از نزول

پرسش:؟پاسخ: باران را که رها نکرده است. ذات اقدس الهی «مع کل شیء» است. وقتی «مع کل شیء» باشد؛ لطف خدا، فیض خدا، دست بی دستی خدا در زمین باران را حفظ می کند؛ ولی دست بی دستی خدا قرآن را از زمین تا ملکوت حفظ می کند. فرق است بین اینکه کسی با آن دستی که (مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ)؛ در آن نقطه پایینی مَطَر و باران را حفظ کند، بلکه در زیر زمین باران را حفظ کند که فرمود: (فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ)؛ (۱) [۱۳]فرمود ما باران را به اندازه می فرستیم، بعد زمین دهان باز می کند آن را جذب می کند، تمام باران ها می رود دل زمین و دلِ زمین هم مثل روی زمین تحت رهبری ما اداره می شود، آنجا همدو راه دارد سه راه دارد چهار راه دارد: (فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ)؛ چقدر باید پایین بروند هم ما باید دستور بدهیم، اجازه نمی دهیم خیلی پایین برود، برای اینکه مردم می خواهند چاه بکنند آب در بیاید، این اگر یک کیلومتر پایین برود که دیگر مردم در خشکسالی غرق می شوند، چطور می توانند زندگی کنند، نفت و گاز هم همین طور است: (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتيكُمْ بِماءٍ مَعينٍ) این چنین نیست که زمین هر جا جا دارد بتواند این باران ها را فرو ببرد، این موظف است در یک سطح معینی نگاه بدارد، هر چه ما دستور دادیم که کجا چهار را باشد، کجا سه راه باشد، کجا ذخیره بشود که یَنبوع و چشمه ای جوشان شود، اینها را ما دستور می دهیم. اگر - خدای ناکرده - اراده الهی تعلق گرفته که قومی گرفتار قحطی شوند، ما دستور می دهیم این آب ها برود پایین تر. (أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً)؛ اگر غائر شد و فرو رفت، یک کیلومتر پایین رفت با چه وسیله ای می توانید چاه بکنید و آب بیرون بیاورید، نفت و گاز هم همین طور است. خدای سبحان با این دست بی دستی اش در زمین اینها را حفظ می کند و با دست بی دستی خود «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ» (۲) [۱۴] از زمین تا ملکوت قرآن را حفظ می کند.

ص: ۴۰۵

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۱.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۳۷.

پرسش: .؟پاسخ: انسان به «حق» است، برای اینکه فطرتش حق است و عوض نمی شود، وقتی هم که به دستگاه الهی رسید باور می کند و تصدیق می کند، بعد عده ای که به دنبال (سادَتَنا وَ کُبَراءَنا) (۱) بودند، آن روز اینها را لعن می کنند، می گویند شما باعث شدید که ما بیراهه رفتیم، حق برایشان روشن می شود.

پرسش: علامه نظرشان این است که «باء» ملابسه است أی «لا یشوبه باطلا». (۲) [۱۶]

پاسخ: بسیار خود، ملابسه هم باشد یک گوشه معناست، اما درونش چیست؟ وقتی ملابسه شد؛ یعنی «لا یَلبَسُهُ باطل» نه «لا ینفذ الیه الباطل». اگر «باء» بای لباس بود؛ یعنی لباس باطل در بر نمی کند، لباس حق در بر کرد؛ اما آن متلبس اگر در درون او بخواهد چیزی نفوذ پیدا کند، چه چیز مانع نفوذ اوست؛ اینکه فرمود: (وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ)؛ (۳) [۱۷]«عزیز» یعنی نفوذناپذیر: (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ)؛ (۴) [۱۸]چرا نفوذناپذیر است؟ برای اینکه درون و بیرون او با حق ساخته و بافته شده، چون با حق ساخته و بافته شده عزیز است: (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ). در بحث روزهای قبل هم ملاحظه فرمودید «و لا من بین یدیه و لا من فوقه و لا من تحته و لا من امامه و لا من خلفه و لا بشیء من حدوده» فرمود: (إِنّا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدی فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها) این هم حق است که اگر کسی بیراهه رفته است، گرفتار (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ‌ ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوهُ) (۵) [۱۹]می شود، این هم حق است؛ یعنی کیفر تبهکار حق است، عدل است. (وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ) فرق توکیل و تفویض این است که در جریان توکّل، انسان خواسته ای دارد و خودش هم اقدام می کند و می داند که توان آن کار را ندارد؛ لذا وکیل می گیرد؛ اما تفویض خواسته ای ندارد، بلکه همه امور را به آن «مفوّض الیه» واگذار می کنند: «پسندم آنچه را جانان پسندد» (۶) این می شود تفویض. در مقام توکّل انسان خواسته ای دارد و می گوید من می خواهم به فلان شیء برسم مقدورم نیست؛ لذا فلان شخص را وکیل خودم قرار می دهم.

ص: ۴۰۶

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۷.

۲- المیزان فی التفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۶۸.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

۶-

حالا برای اینکه مردم را توجیه کنند، مسئله معاد را مقدمتاً تبیین می کنند، فرمود: شما مرگی دارید و حیاتی، حیات شما برای نوجوان ها و جوان ها در حدّ حیات گیاهی است؛ یک گیاه، یک نهال، یک درخت چه کار می کند، همین سه تا کار را انجام می دهد؛ غذای خوب می خورد، رشد خوب دارد و تولید مثل، این هسته ها و حبه ها و اینها تولید مثل اوست، کسی که دارای حیات گیاهی است بیش از این سه کار ندارد، این در حدّ جوانی و نوجوانی که بسیاری از افراد همین طورند و برخی هم پیرمردان و هشتاد ساله هستند؛ ولی جوان هشتاد ساله اند، جوان نود ساله اند؛ یعنی حیاتشان حیات گیاهی است، غیر از اینکه بخورند و بیاشامند و تولید مثل کنند، چیزی از حیات بهره نبردند. برخی هم حیات حیوانی دارند که دارای عواطف اند، فرزند دارند، فرزندپروری دارند، عاطفه ای دارند، دوستی دارند، یک اساس خانواده دارند؛ این دو قسم حیات را جامعه داشت و الآن هم دارد، اما آن حیات جدیدی را که وحی آورده، در سوره مبارکه «انفال» است که فرمود: ﴿اسْتَجیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ﴾؛ (1) [21]شما باید به حیات عقلی برسید. تمام این بیراهه رفتن ها و کجراهه رفتن های تکفیری ها و امثال آنها، برای این است که به حیات عقلی نرسیده اند، هر چه را که خودشان باور کردند، خیال می کنند اسلام همین است «و لا غیر»؛ آن وقت می گویند یا این فهم یا شمشیر!

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

توصیه بزرگان فقهی به فرزندان در رسیدن به حیات عقلی

این است که مرحوم ابن ادریس(رضوان الله علیه) در اول سرائر سفارشی از بزرگان فقهی نقل می کند، می فرماید فقهای بزرگ هم شاگردانشان و هم فرزندانشان را به این جمله وصیت می کردند، نصیحت می کردند، توصیه می کردند که «لا تقوموا فی الاسواق الا عند ورّاق او زرّاد»، (۱) [۲۲]این سخن ابن ادریس است در همان اوایل سرائر، فرمود فقها و بزرگان هم شاگردانشان و هم فرزندانشان را به این دو امر نصیحت می کردند، می گفتند شما که از منزل یا از مدرسه بیرون رفتید، می خواهید در بازار جایی بنشینید، کنار هر مغازه ای پرسه نزنید که آنجا بنشینید، یا کنار بازار ورّاقان بروید که آنجا نسخه فروشی و نسخه نویسی و وَرق زدن کتاب ها و کتاب نوشتن و مبادله نسخه ها و اینهاست، یا کنار مغازه زرّادها و شمشیرسازها و اسلحه سازها بروید که آنجا سخن از مبارزه و شهامت و شهادت و جهاد است، چون آنجا سخن از جهاد است که انسان مجاهد و شجاع تربیت می شود. اینجا سخن از ورّاقی و کتاب و نسخه شناسی و علم و دانش است: «لا تقوموا فی الاسواق الا عند ورّاق او زرّاد». آن روز که چاپ نبود، یک بازاری بود که عده ای نسخه نویسی می کردند، مقابله می کردند، یک وقت کتابی را کسی می خواست بنویسد، به گروهی می داد، اینها ورّاقی می کردند، بعد از مدتی نسخه نویسی اش تمام می شد به او برمی گرداندند. زرّادها هم اسلحه درست می کردند. این گروه های تکفیری فقط رفتند پیش زرّادهای بی ورّاق؛ لذا تا گفتند چیزی مخالف با فهم اینهاست، فوراً دست به شمشیر می شوند. در این بخش ها قرآن کریم فرمود که شما باید به حیات عقلی برسید: ﴿اسْتَجیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ﴾. اولاً مرگ را معنا کردند و حیات را هم معنا کردند. حیات را فرمود غیر از آن حیات گیاهی که جوان ها دارند و غیر از حیات حیوانی که میان سالها دارند، یک حیات الهی و حیات انسانی است که ﴿لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا﴾ (۲) [۲۳]و آن با وحی و عقل و علم و تعلیم و تزکیه است.

ص: ۴۰۸

۱- السرائر، ابن ادریس الحلی، ج۱، ص۴۳.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۷.

تصحیح دیدگاه مردم پیرامون مرگ برای رسیدن به حیات معقول

در کنار این حیات، موت را هم معنا کردند، غالباً الآن هم گرفتاری بسیاری از افراد این است که خیال می کنند مرگ یک چاله است و انسان در گودال می رود. این بیان نورانی حضرت سید الشهداء(سلام الله علیه) - که در بحث دیروز مطرح شد - خیلی راه گشاست که در همان روز عاشورا فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَام فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۱) [۲۴]مرگ پُل است، گودال نیست، چاله نیست، کسی پایین نمی رود، فقط از اینجا عبور می کند؛ منتها این پُل زیرش آتش است؛ لذا باید مواظب باشید که نیفتید و باید پل خوبی درست کنید: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». این تفسیر همین آیات است که خدا می فرماید شما فوت ندارید، بلکه وفات دارید. در این فوت، «تاء» جزء کلمه است؛ یعنی از بین رفتن، در وفات «تاء» جزء کلمه نیست، زائد بر کلمه است، اصل آن وفاست، از ماده «وفی» «توفی» «استیفا» «متوفی» «متوفا»؛ یعنی أخذ تام که چیزی فروگذار نمی شود. اگر گفتند فلان شخص دَین خود را مستوفا اَدا کرد؛ یعنی همه حقوق را داد؛ فلان شخص در آن مقاله حق مطلب را استیفا کرد؛ یعنی همه مطالب و آنچه لازم بود را گفت. استیفا کردن، مستوفا بودن، مستوفی بودن، متوفی بودن، متوفا شدن، وفات نمودن؛ یعنی أخذ تام. فرمود شما وفات می کنید، متوفا می شوید، نه اینکه فوت کنید، فوتی در کار نیست و آنکه متوفی هست «الله» است.

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

حالا این سه طایفه آیات که بخشی در سوره مبارکه «سجده» است، بخشی هم در سوره مبارکه «انعام» و در همین آیه ۴۲ سوره مبارکه «زمر» دارد: (اللَّهُ یَتَوَفَّی ٱلْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها). در بخشی از آیات، آنها گفتند که ما می میریم: (إِذا ضَلَلْنا فِی ٱلْأَرْضِ أَ إِنّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ)؛ (۱) [۲۵]ما می رویم در چاله زمین، وقتی رفتیم در آن گودال، بعد از آن دیگر خبری نیست؟ جوابی که در آن آیه ذات اقدس الهی به اینها داد، فرمود: (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ)؛ (۲) [۲۶]شما گم نمی شوید، در چاله نمی روید، بدن شما می رود در چاله که محفوظ است و ما دوباره آن را زنده می کنیم. تمام حقیقت شما جان شماست که پیش ما محفوظ است و فرشته ها این جان را قبض می کنند: (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ)؛ یعنی تمام حقیقت شما محفوظ است، در چاله فرو نمی روید، أخذ تام است: (یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ)؛ آنکه در سوره مبارکه «انعام» گذشت این بود، در سوره «انعام» آنها گفتند که ما از بین می رویم. آیه شصت و ۶۱ سوره مبارکه «انعام» این بود: (وَ هُوَ الَّذی یَتَوَفّاکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فیهِ لِیُقْضی أَجَلٌ مُسَمًّی ثُمَّ إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ ثُمَّ یُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ). مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید، این را نقل می کند (۳) که کسی خدمت حضرت امیر(سلام الله علیه) مشرّف شد و گفت در قرآن آیاتی است که - معاذ الله - نسبت به هم ناهماهنگ اند، حضرت فرمود کدام آیات؟ او همین سه طایفه آیات را خوانده و گفت در یک جا دارد «خدا» توفی می کند: (اللَّهُ یَتَوَفَّی ٱلْأَنْفُسَ)؛ یک جا دارد که «ملک الموت» توفی می کند: (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ) و یک جا دارد که (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا)؛ حضرت فرمود افراد مختلف هستند، گرچه همه افراد روحشان با واسطه به دست ذات اقدس الهی اخذ می شود، اما همه این گونه نیستند که بگویند «روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم»؛ (۴) بعضی ها آن فرشته های نازل را می بینند که فشار مرگ بر آنها سخت است، هما ن ها هستند که (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ)؛ (۵) [۲۹]مگر ممکن است هر کسی این توفیق را داشته باشد که حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) را ببیند، او هم مثل حضرت جبرائیل(سلام الله علیه) است؛ این در اختیار ذات اقدس الهی است و مقدور هر کسی نیست که «عند الموت» حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) را ببیند. بعضی از حکما و فقهای بزرگ کارشان این بود که روزانه مقداری عَرض ارادت به محضر او داشتند؛ حالا یا اذکار بود، یا صلوات بود، یا «لا اله الا الله» بود، یا نماز بود، اینها را می خواندند و تقدیم به پیشگاه حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) می نمودند که در هنگام مرگ، آن حضرت را ببینند و جان را به او تسلیم کنند، مگر حضرت عزرائیل برای هر کسی می آید! اگر خود حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) آمد که انسان به آسانی جان می دهد، غالباً این ملائکه ای که زیر دست و ماموریت آن حضرت را دارند که در آیه ۶۱ سوره «انعام» می گوید که (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا)؛ آنجا که دارد هنگامی که قبض روح بعضی ها فرا رسید: (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ) که در دو جای قرآن فرمود به صورت این محتضر می زنند و هم به پشت او می زنند: (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ)؛ اینها برای گروه سوم است. حضرت فرمود حالا که روح همه آنها را ذات اقدس الهی بلاواسطه قبض نمی کند، مگر همه اشیا مخلوق خدا نیستند، اما همه که صادر اول نیستند، همه «من الله» هستند، اما «اوّل ما صدر» معلوم است که اهل بیت هستند، همه از خدا هستند اما با ترتیب، همه به سوی خدا می روند اما با ترتیب، این طور نیست که همه به آن «لقاء الله» و به آن مقام ملکوتی (دَنا فَتَدَلّی) (۶) [۳۰]بار یابند، مثل اینکه همه این باران ها از دریاست و همه به دریا برمی گردند، اما این طور نیست که همه به آن وسط دریا برسند. این آب های کم که از نهرهای کوچک عبور می کنند، به این لبه دریا و به این ساحل که رسید می ایستد؛ اما سیل خروشان وقتی حرکت کرد، بسیاری از آب های دریا را می شکافد تا به وسط دریا برسد، همه این نهرها به دریا می رسد، اما این طور نیست که همه به وسط دریا برسد؛ همه موجودات از خدا هستند، اما این طور نیست که همه صادرِ اول باشند؛ همه به طرف خدا برمی گردند اما همه این طور نیست که صادرِ نهایی باشند. حضرت طبق نقل مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) فرمود که این سه گروه اند، سه طایفه اند، سه درجه اند. روح مطهر وجود مبارک پیغمبر اهل بیت(علیهم السلام) اینها کسانی اند که (اللَّهُ یَتَوَفَّی ٱلْأَنْفُسَ).

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۳- توحید، الشیخ الصدوق، ص۲۵۹.

۴-

۵- انفال/سوره۸، آیه۵۰.

۶- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

پرسش: ؟پاسخ: بعضی ها هستند که اصلاً نمی فهمند که مُردند می بینند صحنه عوض شد. خدا سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! یک وقتآخرهای درس نصیحتی می کردند و این روایت را می خواندند که برخی ها بعد از گذشت مدت ها تازه می فهمند که مُردند! اگر چه می بینند صحنه عوض شد؛ ولی اصلاً نمی دانند کجا هستند. از خیلی ها در همان قبر سؤال می کنند که پیامبرت چه کسی بود؟ امامت چه کسی بود؟ اصلاً یادش نیست. اینکه ائمه(علیهم السلام) اسامی آنها را در زیارتنامه ها پشت سر هم گفتند بخوانید، برای اینکه اینها الفبای دین است، مگر جریان مرگ که از آن به تامّه موت یاد شده است یک کار آسانی است. در قبر که مشکلات فقه و اصول و فلسفه و اینها را از ما سؤال نمی کنند، این الفبای دین را از ما سؤال می کنند که دین تو چیست؟ پیغمبرت کیست؟ از این ساده تر! آن مشکلات فقهی و عقلی و نقلی را که سؤال نمی کنند. آن قدر تامّه موت سخت است که اینها هم از یاد آدم می رود. از خیلی ها سؤال می کنند پیامبرتان کیست یادشان نیست، چون اُنس نداشتند. این روایتی که ایشان - خدا او را غریق رحمت کند - نقل کردند این است که در بعضی از روایات دارد که بعد از أحقابی از عذاب که أحقاب حداقل هشتاد سال است، (۱) بعد از هشتاد سال رنج و عذاب تازه این شخص، این کسی که کاری با دین و مسجد نداشت، فقط یک اسلام شناسنامه ای داشت، تازه به یادش می آید و می گوید پیغمبر من کسی است که قرآن بر او نازل شده است، هنوز نام مبارک حضرت یادش نیست، اینکه در قبر تلقین می کنند، می گویند: «أَنَ الْمَوْتَ حَق»؛ (۲) [۳۲]یعنی بدان این وضعی که برایت پیش آمده این مرگ است: «أَنَ الْمَوْتَ حَقٌّ»، این را برای چه کسی می گویند، بی فایده که نیست، این نصیحت برای دیگران نیست، آنجا که هیچ کس هم نیست باز هم تلقین مستحب است، این حرف هم که لغو نیست، او عربی را کاملاً می فهمد: «أَنَ الْمَوْتَ حَقٌّ»؛ یعنی بدان! این وضع که پیش آمده همان مرگ است؛ مرگ برای خیلی ها روشن نیست که مُردند؛ البته برای خیلی ها روشن است. غرض اینکه حضرت فرمود که افراد فرق می کنند، اصناف فرق می کنند، درجات فرق می کنند، این سه طایفه از آیات ناظر به آن سه طایفه است. حالا بحث های بعدی برای روز بعد.

۱- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۲۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۲، ص۳۷۹.

!!!!!!!

[۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

[۲]کهف/سوره۱۸، آیه۶.

[۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

[۴]مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

[۵]مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

[۶]قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۸]مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

[۹]کهف/سوره۱۸، آیه۶.

[۱۰]انعام/سوره۶، آیه۷۳.

[۱۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۲، ط اسلامی.

[۱۲]دعائم الاسلام، ج۱، ص۲۸.

[۱۳]زمر/سوره۳۹، آیه۲۱.

[۱۴]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۳۷.

[۱۵]احزاب/سوره۳۳، آیه۳۷.

[۱۶]المیزان فی التفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۶۸.

[۱۷]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

[۱۸]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

[۱۹]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۲۰]بابا طاهر همدانی، دوبیتی، شماره۲۸.

[۲۱]انفال/سوره۸، آیه۲۴.

[۲۲]السرائر، ابن ادریس الحلی، ج۱، ص۴۳.

[۲۳]یس/سوره۳۶، آیه۷.

[۲۴]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۲۵]سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

[۲۶]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۲۷]توحید، الشیخ الصدوق، ص۲۵۹.

[۲۸]غزلیات حافظ، شماره۳۵۱.

[۲۹]انفال/سوره۸، آیه۵۰.

[۳۰]نجم/سوره۵۳، آیه۸.

[۳۱]معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۲۱.

[۳۲]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۲، ص۳۷۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۲ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۲ سوره زمر

(إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ(۴۱) اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ(۴۲))

منافات نداشتن کشاورزی فعلی سرزمین مکه با غیر ذی زرع

بعضی از مطالبی که مربوط به سال های قبل بود، این است که در جریان مکه گفته شد، این سرزمین غیر ذی زرع است؛ یعنی به هیچ وجه قابل آباد شدن نیست. الآن سخن از کشاورزی بخش های وسیعی از سرزمین مکه است؛ وقتی وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) عرض کرد: (رَبَّنا إِنّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ)؛ (۱) [۱]آن وقت غیر ذی زرع بود که به برکت این خاندان چشمه زمزم جوشید، بعد آب های فراوان و بعد محلّ کشاورزی شد، این طور نیست که اگر بعداً ذی زرع شد، با غیر ذی زرع بودنِ قبل منافات داشته باشد. و آن کشور با اینکه از خودش چیزی ندارد، در بخش هایی از قرآن فرمود: (يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۲) [۲]تمام فصول چهارگانه آنجا پر از نعمت است؛ «یجبی» یعنی جمع شده و «جبایه» می شود، از سراسر جهان بهترین نعمت در آنجا حضور دارد و همه جا که ناامن است آنجا امنیت است. در بخش های پایانی سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود: (أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللّهِ يَكْفُرُونَ)؛ (۳) [۳]همه جا ناامن و غارتگری بود، ولی در اطراف مکه و خود مکه امن بود که (أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ)، (۴) [۴]با اینکه هیچ وسیله ای برای اقتصاد در آنجا وجود نداشت؛ نه آبی داشتند، نه کشاورزی بود، نه صنعتی بود و نه مانند آن.

ص: ۴۱۳

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۵۷.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۷.

۴- قریش/سوره۱۰۶، آیه۴.

عاطفی محض نبودن گریه ها بر سالار شهیدان

اما درباره سؤال شما که گاهی افراد در عزاداری ها، به عنوان یک امر عاطفی گریه می کنند، در عزاداری های ما شیعیان این طور نیست که کسی عاطفی محض گریه کند، نشانه اش این است که شعار همه اینها وقتی از عزاداری ها برمی گردند، همان «هَيهات مِنَّا الذِّلَّه» (۱) [۵]است. بنابراین اینها عارفانه و عاشقانه و شجاعانه گریه می کنند؛ اما آن عاطفیِ محض در خود کربلا اتفاق افتاد که بعضی ها وقتی وجود مبارک سید الشهداء را با آن وضع می دیدند، گریه می کردند و حتی خود «عمر سعد» هم گریه کرد؛ ولی این عاطفیِ محض بود، عقلی و دینی که نبود.

ناتوانی توده مردم از فهم باطن قرآن با توجه به نزول آن بر «ناس»

اما درباره این آیه۴۱: (إِنّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ) فرمود: این کتاب را بر شما نازل کردیم، یک؛ برای مردم نازل کردیم، دو؛ در بخش هایی از آیات دارد که این کتاب به سوی تو نازل شد، آنجا که دارد: (إِلَيْكَ)؛ یعنی به سوی تو، ناظر به آن است که سَمت و سو و مقصد آن تو بودی و آنجا که با «علی» یاد شد، مثل اینجا؛ یعنی آن سلطه و اشرافِ قرآن کریم مطرح است. این درباره خود پیغمبر است که (إِنّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ). اما درباره (لِلنّاسِ)، ما از آن جهت که جزء مردم هستیم، برابر ظاهر و نص و أظهر و عام و خاص و مطلق و مقید و اینها باید آیات را بفهمیم و عمل کنیم و برای ما حجت است؛ اما وقتی که داریم تفسیر می کنیم، نباید بگوییم که قرآن همین است و لا غیر و در حدّ یک کتاب عربی است، بلکه (إِنّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ) را هم باید در نظر داشته باشیم. (لِلنّاسِ) همین است که با قواعد عربی فهمیده می شود و هر چه که با قواعد عربی فهمیده شود برای ما حجت است؛ اما اگر خواستیم بگوییم که قرآن همین است، این درست نیست، بلکه بالاتر از چیزهایی است که توده مردم می فهمند. در بعضی از روایات دارد که ائمه فرمودند: «انما یعرف القرآن من خوطب به»، (۲) [۶]در سوره مبارکه «حشر» دارد که اگر ما این قرآن را بر کوه نازل کنیم، متلاشی می شود؛ اگر عربی مبین باشد و با قواعد عربی ساخته شده باشد و لا غیر، این دیگر متلاشی شدن کوه را به همراه ندارد. آیه ۲۱ سوره مبارکه «حشر» این است: (لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ). گاهی خود ائمه(علیهم السلام) گوشه ای از اَسرار قرآن را نشان می دهند که قرآن همین نیست؛ اگر در سوره مبارکه «زخرف» ملاحظه فرمودید که در آیه سه (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) دارد، آنجا که سخن از عربی مبین است که فرمود: (إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)؛ اما (وَ إِنَّهُ في أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ)، (۳) [۷]آنجا دیگر (لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ) (۴) [۸]و (تَعْقِلُونَ) نیست، آنجا شما راه ندارید تا اینکه تعقّل، تعلّم، تفکّر یا تدبّر کنید. اینکه می گوییم: (أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) (۵) [۹]یا (يَتَفَكَّرُونَ) (۶) [۱۰]یا (تَعْقِلُونَ)، (۷) [۱۱]این برای عربی مبین است؛ اما اگر این قرآن آویخته شد نه انداخته؛ سَمتی که به دست ماست، حبل متین و عربی مبین است و سَمتی که به دست ما نیست و «بید الله (سبحانه و تعالی)» است، علیّ حکیم است، آن را دیگر نمی شود با ادبیات مُغنی حل کرد، این عربی مبین را می شود حل کرد و ما هم به همین مکلّف هستیم؛ اما نباید بگوییم که قرآن همین است و لا غیر.

ص: ۴۱۴

۱- حماسه حسینی۲، شهیداستادمرتضی مطهری، ج۱، ص۲۱۷.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲، ط اسلامی.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۱۹.

۵- نساء/سوره۴، آیه۸۲.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۷- یوسف/سوره۱۲، آیه۲.

علت ناتوانی از فهم باطن قرآن با توجه به «عربی مبین» بودن آن

پرسـش: ؟پاسـخ: بله، این چهارده معنایی که در مُغنی برای «با» آمـده، مهمترینِ آن «بای سـببیّت» است، سـببی که اینها می گویند، یا سـبب فاعلی است و یا ابزار است، مثل «کتبت بالقلم» و مانند آن. اینکه خـدا می فرمایـد که (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ)، این «باء» چه بابی است؟ ما به حق نازل کردیم، پس انزال به حق است، (وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)، (۱) [۱۲]این نـازل هم «بالحق» است و وقتی درباره کلّ عالَم را بحث می کند می فرماید که «سـماوات و ارض و ما بینهما» را (بِالْحَقِّ) (۲) [۱۳]خلق کرد این «باء» اگر سـبب فاعلی باشد که خودش بیان کرده «ما» پس سـبب فاعلی نیست، اگر ابزار و ادوات باشد که آنها جزء عالم اند این «بـا» چه سـببیتی دارد؟! «از شافعی نپرسـند امثال این مسائل» (۳) این کـار مغنی نیست، کـدام سـبب؟! سـبب یـا فاعـل است که خودش فرمود «ما»، یا ابزار و ادوات است که خودش جزء عالم است. این «باء»ی که به گوهر اسناد پیدا کند و اگر خواستیم از زبان حکمت سخن بگوییم، جزء علل قوام است؛ یعنی گوهر، تار و پود و ساختار این شیء «حق» است که این علل قوام است؛ مضافاً به اینکه ما ادبیات مدوّنی نداشتیم که قرآن برابر آن نازل شده باشد، مغنی و امثال مغنی متولد شده قرآن کریم هسـتند. یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که نَحو و صَرْف را راه اندازی کرده، آن معانی و ادبیاتی که در قرآن کریم است به وسـیله خود قرآن به مردم آموخته شـده، اوج ادبیات عرب، آن «سـبعه معلّقه» است که از خجالت آن را پایین آوردنـد؛ این ها کلماتی ندارنـد، لفظی ندارنـد؛ برای شتر و خوابیدن شتر و شیر دادن شتر و راه اندازی شتر و مانند آن لغت دارند؛ اما فرشـته و نزول وحی و ملکوت و جبروت و عرش و قلم و کرسـی و لوح و اینها اصلاً عرب سابقه ندارد که برای آنها وصف کند، قرآن هم با اینها کار دارد. بنابراین قرآن را با این امور نمی شود فهمید.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

۳-

شواهدی از تفسیر باطنی قرآن توسط ائمه(علیهم السلام)

نمونه هایش را اهل بیت(علیهم السلام) یاد دادند، فرمودند: «انما یعرف القرآن من خوطب به». خدا مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) را، غریق رحمت کند! ایشان کتابی را نوشته به عنوان «معانی الاخبار»، این کتاب کلید داده درباره اخبار، روایاتی که ائمه(علیهم السلام) به صورت های گوناگون راز و رمز بعضی از آیات یا روایات یا القاب ائمه (علیهم السلام) را نشان داده اند حل کرده؛ ایشان نقل می کند کسی از وجود مبارک حضرت صادق(سلام الله علیه) سؤال می کند که پیغمبر را گفتند ابوالقاسم یعنی چه؟ فرمود پسری داشت به نام قاسم کنیه اش ابوالقاسم است، عرض کرد این را می دانم «زدنی بیاناً» چون همه القاب و اسمای اینها راز و رمزی دارد. مطلبی فرمود که عصاره آن به سه مقدمه برمی گردد: مقدمه اوّل اینکه آیا علی بن ابیطالب علومی که وحیانی بود از پیامبر یاد گرفت یا نه! عرض کرد بله، دوم: آیا شاگرد فرزند استاد هست یا نه؟ عرض کرد بله، سوم: آیا علی بن ابیطالب «قسیم الجنّه و النّار» هست یا نه؟ عرض کرد: بله، فرمود: پس پیامبر ابوالقاسم است. این فهم کجا، آن فهم کجا؟ اگر علی پسر پیغمبر است و علی «قسیم الجنه و النار» است پس او ابوالقاسم است. (1) اینها کلید دادن است، کد دادن است که ائمه این را فرمودند. ذریح محاربی آمد خدمت امام صادق(سلام الله علیه) عرض کرد: ﴿ثم لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْیُوفُوا نُذُورَهُمْ﴾ (2) [16]یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لقاء الامام(علیه السلام)» ذریح از محضر امام بیرون رفت و زراره و امثال زراره را دید و گفت خدمت حضرت شرفیاب شدم از حضرت سؤال کردم که ﴿لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ﴾ یعنی چه؟ فرمود: «لقاء الامام»؛ آنها آمدند خدمت وجود مبارک حضرت عرض کردند که ذریح یک چنین تفسیری از شما نقل کرده، فرمود بله من به او گفتم، عرض کردند تا به حال چرا به ما نفرمودی؟! فرمود: «مَنْ یَحْتَمِلُ مَا یَحْتَمِلُ ذَرِیح»؛ (3) [17]ما یک سلسله اسراری داریم که «لَا یَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان»؛ (4) [18]شما باید مواظب زبان و دهانتان باشید، هر حرفی را هر جا نزنید، اگر شما شاگردی مثل ذُریح پیدا کنید، بله ما به او هم می گوییم. این نشان می دهد که حتی زراره و امثال زراره توان آن درک را ندارند. بنابراین شما هر طور یعنی هر طور، بالا بروید پایین بروید، این «باء»، «باء»ی نیست که با «مغنی» حل شود. این کدام سبب است، فرمود من به حق نازل کردم، سبب فاعلی است که خودش ذکر شده، سبب ابزاری است که ابزاری در کار نیست. عالم را من به حق خلق کردم، سبب یا فاعل است، یا ابزار است، سبب فاعلی که خودش است: ﴿بِالْحَقِّ﴾ فاعل که ذکر شده، این «باء» به معنای ابزار است، فلک و ملک است، اینها که جزء عالم اند؛ این «باء»ی که به گوهر شیء اسناد داده باشد و اگر خواستیم به زبان حکمت بیان کنیم علل قوام باشد، این در مغنی و امثال مغنی نیست. اینکه فرمود: ﴿بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ﴾؛ (5) [19]یعنی این مسیر مسیر حق است، مسیر مسیر حق است یعنی چه؟ یعنی غیر از حقیقت چیز دیگری نیست، هر گوشه عالم را شما نگاه بکنید گوهرش حق است، بطلان در عالم خلقت اصلاً راه ندارد. هفتاد هزار فرشته این سوره□ مبارکه□ «انعام» را بدرقه کردند همه آمدند تا قلب مطهر پیغمبر، یک چنین قرآنی است. این هفتاد هزار ملک آمدند تا ﴿بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ﴾، تا ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ □ عَلی قَلْبِکَ﴾ (6) [20]را پایان ببخشند، فرمود اینها وارد شدند فرودگاه این وحی، محبط این وحی قلب مطهر شما بود، این هفتاد هزار هم این را بدرقه کردند و روح الامین پیشاپیش اینها بود.

1- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص52.

2- حج/سوره22، آیه29.

3- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج4، ص549، ط اسلامی.

4- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج2، ص191.

5- اسراء/سوره17، آیه105.

6- شعراء/سوره26، آیه193.

بیان امام سجاد(علیه السلام) در دعای ختم قرآن دال بر ناتوانی فهم باطن آن

در دعای ختم قرآن صحیفه سجادیه که ملاحظه می فرمایید، یک بیان نورانی وجود مبارک امام سجاد (علیه السلام) در دعای ختم قرآن دارد که آن هم مثل همه ادعیه نورانی آن حضرت هست. در آنجا دارد که به ذات اقدس الهی عرض می کند که قرآن را شما نازل کردید و علوم قرآن را در درجه اول به پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فهماندید، بعد به ما؛ این دعای ختم قرآن است؛ یعنی دعای چهل و دوم: «اللهم انک انزلته علی نبیّک محمد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) مجملاً و الهمته عَلّمَ عجائبه مکملاً و ورثتنا علمه مفسراً و فضلتنا علی من جهل علمه» کذا و کذا. بنابراین ما (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ) را یک طور باید معنا کنیم، (لِلنَّاسِ) را یک طور. ماییم و همین قواعد مصطلح، می بینید که (لِلنَّاسِ) است، بیش از این تکلیف نداریم، بیش از این فهم هم نداریم، از ما هم بیش از این نخواستند؛ اما نباید بگوییم قرآن یک کتاب عربی است.

پیدایش ادبیات عرب بعد نزول قرآن دال بر ناتوانی آن بر تفسیر

در بحث (لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) (۱) [۲۱]گذشت - مخصوصاً از فخر رازی، خیلی ها گفتند ایشان هم گفتند - که این «تهلکه» مصدر ثلاثی مجرد است و هیچ کس مصدر ثلاثی مجرد را بر وزن «تفعله» نقل نکرد، فَعل است، فِعل است، اما «تفعله» مصدر ثلاثی مجرد باشد نیست، این اشکال در ذیل آیه (لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) است، فخر رازی و امثال ایشان می گوید این اشکال را شما چه وقت می خواهید مطرح کنید؛ یعنی عرب یک قواعد صَرفی مدوّن بدون کم و کاست داشت، یا بعد از اسلام درآمد و قرآن بعد از ثبوت معجزه تابع صَرف عرب است، بعد از اینکه برای شما ثابت شد این کلام الله است، دنبال این می گردید که ما مصدر ثلاثی مجرد بر وزن «تفعله» نداریم، این جا برای اشکال نیست، تمام و قسمت مهم ادبیات عرب بعد از قرآن پیدا شده، از قرآن گرفتند و شواهد دیگری را، امثال دیگری را یاری گرفتند و ادبیات راه اندازی شد، وگرنه نویسنده ای در حجاز نبود، کتابی در آنجا نبود، قاعده ای در آنجا نبود و مانند آن.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۹۵.

مدهوشی پیامبر هنگام نزول وحی دال بر حقیقت نامتناهی قرآن

بنابراین شما این بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که مرحوم صدوق نقل کرده در کتاب شریف توحیدش که این غشیه و مدهوشی - نه بیهوشی - مدهوشی که عاید پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می شد در هنگام نزول وحی چه بود؟ حضرت فرمود: «ذاک اذا لم یکن بینه و بین الله احد» فرمود: آیات قرآن چند جور نازل می شدف یک وقتی فرشته ها می آوردند، یک وقتی خود ذات اقدس الهی تجلّی می کرد بدون اینکه بین او و بین پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) کسی واسطه باشد: «ذاک اذا تجلی الله له» بعد «وَ اقبل بتخشع» (۱) [۲۲]خود امام صادق حالش به حال مدهوشی درآمد و به لرزه درآمد. این با عربی مبین و امثال ذلک که آدم را نمی لرزاند. یک کلمه ای و یک چیزی است که انسان را به یک حقیقتی آشنا می کند که آن اگر (لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً).

فهم در حدّ علوم حصولی قرآن سبب دگرگونی انسان

خود انسان اگر یک چنین چیزی را بخواهد در حد علم حصولی هم بفهمد، وضع اش عوض می شود که گوهر عالم حق است. اگر گوهر عالم حق است، دیگر بازی نمی کند، مگر می شود با حق بازی کرد. ما خیال می کنیم عالَم، یعنی آسمان، یعنی زمین، یعنی سنگ و گل، از خدا سؤال می کنیم آقا شما این سنگ و گل را این شمس و قمر را این آب و هوا را با چه خلق کردی، نه اینکه از اکسیژن و هیدروژن و اینها خلق کردی، خود آنها را از چه خلق کردی؟ می گوید ساختار اصلی و گوهر همه اینها «حق» است؛ لذا با عالم نمی شود بازی کرد. این را آدم بفهمد دست و پایش را جمع می کند، با کجا می خواهد بازی کند، با چه می خواهد بازی کند. اگر ما بگوییم آن «حق مخلوق به» مقدم بر قرآن است، قرآن را با آن بسنجیم، وقتی جلوتر رفتیم می بینیم که این «باء» که درباره قرآن آمده است که ما او را (بِالْحَقِّ) نازل کردیم، همین «باء» در «العالم» هم هست، عالم را (بِالْحَقِّ) خلق کردیم «حق مخلوق به». این «باء» «باء»ی سببی است، سبب چیست؟ اگر سبب، سبب فاعلی است که خود خدا ذکر کرده و مذکور است، اگر سبب سبب ابزاری است که ابزار جزء عالم است، اینکه فرمود: (بِالْحَقِّ)؛ یعنی گوهر ذات او حقیقت است و با این گوهر نمی شود درافتاد، قرآن هم همین طور است. این طور نیست که ملابس حق باشد، یا مصاحب حق باشد، یا به سبب حق نازل شده باشد، به سبب حق یعنی «الله» که فرمود ما خودمان دیگر تکرار نمی شود، مبدأ فاعلی ذکر شده و غیر او هم که چیز دیگر نیست. خدا هم «فاعلٌ لا بمعنی الحرکات»، (۲) [۲۳]این بیان نورانی حضرت امیر است که در نهج فرمود: او با ابزار کار نمی کند، (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) (۳) [۲۴]با اراده کار می کند. پس (إِنّا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ) این یک حساب، (لِلنّاسِ) که ماییم حساب دیگر، (بِالْحَقِّ) است؛ (فَمَنِ اهْتَدی فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ) دیگر نفرمود «فانما علیها» این کلمه (یَضِلُّ) را تکرار کرد تا بداند زیانش دامنگیر خود اوست. (وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ) تو مسئول نیستی.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ۱۱۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

غفلت انسان از جدایی روح و گیرنده آن هنگام مرگ

بعد فرمود مهم ترین چیزی که اینها از آن غافل اند جریان مرگ است. مرگ به معنای فرسودگی بدن این مشهود است و همه داریم می بینیم، خدا می فرماید در این حینی که این بدن دارد می پوسد یک حادثه ای اتفاق افتاده، شما آن حادثه را نمی بینید. در جریان شهادت هم همین طور است. این شهید که مقتول «فی سبیل الله» است، حادثه ای اتفاق افتاده و آن این است که بدن سرد شده، دستگاه گوارش و دستگاه قلب و دستگاه مغز و اینها از کار افتاده، فرمود این حین که حین موت است، یک حادثه شگفتی اتفاق افتاده که شما آن را نمی بینید، آن حادثه شگفت این است که این شخص روحی داشت که مجرد بود، آن روح مدبّر بدن بود، ذات اقدس الهی آن روح را به این بدن داده بود و این روح در دست خدای سبحان بود، الآن ذات اقدس الهی این روح را به طرف خودش جمع کرده؛ این اتفاقی که افتاده این را شما نمی بینید: (اللّهُ یَتَوَفَّی اَلْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)؛ شما فقط مرگ را می بینید، در این حادثه چه اتفاق افتاده، در این ظرف و در این حال چه اتفاق افتاده را نمی بینید، فقط می بینید مرده، چون می گوید مرده در دو آیه سوره مبارکه «بقره» و «آل عمران» (۱) فرمود، نگویید مرده بلکه یک حادثه دیگر هم اتفاق افتاده: (وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ)؛ (۲) [۲۶]یک حادثه دیگر اتفاق افتاده و آن این است که به طرف «الله» رفته؛ شما فقط مرگ را می بینید، ما هم مرگ را می بینیم؛ ولی در زمان مرگ یک حادثه ای هم اتفاق افتاده و آن توفی است: (اللّهُ یَتَوَفَّی اَلْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)؛ یک، اما (وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ) را، آنهایی که در حال مرگ نمردند را، در فرصت های دیگر می بیند، الآن اگر نمی بینند هنگام مرگ می بینند، بعضی ها در همان حالت خواب رحلت می کنند: (وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها)؛ آنها که در خواب نمردند، آنها دو قسم اند: یک عده را در خواب نگاه می دارد، دیگر برنمی گردانند، اینها کسانی اند که در همان خواب می میرند، می خوابند که می خوابند؛ اما آنها که در خواب نمی میرند، آنها را برمی گردانند تا اجل معین، تا فرصت مناسب، دوباره اینها را توفی بکنند. بنابراین آنچه را شما با مرگ می بینید، دو تا حادثه اتفاق افتاد: یک حادثه محسوس که شما می بینید این شخص مرده است و یک حادثه نامحسوس و آن این است که اگر شهید است، خوشحال است. ابن طاووس در اقبال می گوید که ما یک وظیفه دینی داریم که به ما گفتند عزا اقامه کنید و گریه کنید و ثواب دارد و ما هم این وظیفه را انجام می دهیم و قلب ما هم ملتهب است و جریحه دار است و می سوزد و این کار را هم انجام می دهیم و اما خود حضرت در چه حالت است (۳) خود حضرت فرمود: (فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ) (۴) [۲۸]این شهدا اینطورند، مرتّب بشارت می خواهند، از ذات اقدس الهی مژده می خواهند: (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ)؛ (۵) [۲۹]این شهدا خوشحال هستند: (فَرِحینَ بِما) آنچه را ذات اقدس الهی به اینها داده است مسرورند، اما اینها شهید شدند که جامعه را راه اندازی کنند، به خدای سبحان عرض می کنند که خیلی از همراهان و دوستان ما، رزمندگان ما، با ما هم نظر و هم رنگ بودند، وضع اینها چطور است؛ آنهایی که راه نیفتادند با آنها کار نداریم، به خدا عرض می کنند که به ما مژده بدهید - آنها که راه نیفتادند هیچ - آنها که راه افتادند، راهی ما بودند، رفقای ما بودند، هم رزم و هم سنگر ما بودند، آنها وضعشان چیست؟ (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ)، این (الَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ) که بحث آن گذشت عدم ملکه است. این عدم ملکه برای آن رزمنده ای است که راه افتاده هنوز به مقصد نرسیده؛ الآن اگر اتومبیل هایی که در شهر خودشان پارک کرده باشند، درباره آنها نمی گویند هنوز نرسید، بلکه می گویند هنوز راه نیفتاد؛ اما اتومبیل هایی که حرکت کردند و در راه هستند، می گویند هنوز نرسیدند؛ این «هنوز» حالتی است که عدم ملکه را می فهماند؛ یعنی راه افتادند و در راه هستند؛ ولی هنوز نرسیدند: (الَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ) برای آن عدم ملکه است. به خدا عرض می کنند خدایا مژده ما را بده، اینهایی که هم رزم ما بودند، راهی راه ما بودند، با هم حرکت کردیم هنوز به ما نرسیدند، اینها الآن کجایند: (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ) نه به «الذین یتوقفوا الذین لم یتحرکوا» و مانند آن. بنابراین در زمان شهادت دو تا حادثه اتفاق افتاد: یکی محسوس و یکی غیر محسوس، در زمان مرگ دو تا حادثه اتفاق افتاد: یکی محسوس و یکی غیر محسوس، فرمود در حین مرگ یک حادثه دیگر هم اتفاق افتاده، آنکه آن روز فرمود: (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (۶) [۳۰]الآن دارد قبض می کند، دارد توفی می کند، این اتفاق افتاده؛ این شخص همین نیست که شما در تالار تشریح او را می بینید، این شخص همان نیست که شما بخواهیدپاره پاره کنید روحش را نمی بینید، این یک ابزار کار است، این ابزار دست آن صاحب ابزار بود، آنچه را شما نمی بینید و الآن اتفاق افتاده است، آن توفّی است که خدای سبحان آن را کاملاً جمع کرده: (اللّهُ یَتَوَفَّی اَلْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)، اما (وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ) در حال عادی، اینها را (فی مَنامِها) قبض می کند، یا اینها که الآن نگرفت در حال خواب می گیرد، چرا؟ برای اینکه در حالت خواب مردم دو قسم اند: (فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ اَلْأُخْری).

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۴.

۳-

۴- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

۶- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

پرسش: ؟پاسخ: خود (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأنْفُسَ حينَ مَوْتِها) خود توفی همان امساک است.

پرسش: ؟پاسخ: این دو تا درباره افرادی است که توفی نشدند، یا در حال موت جانشان را می گیرد، یا در حال موت جانشان را نمی گیرد، این روح را رها می کند، اینها که خوابیدند بیدار می شوند در یک فرصت مناسبی جانشان را می گیرد: (فَيُمْسِكُ) آن انفسی که (قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ) را، این را در حال نوم جانشان را می گیرد: (وَ يُرْسِلُ) آن انفسی که هنوز عمرشان هست، چه وقت (إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى) در هر حال، چه در خواب و چه در حالت بیداری، وقتی مرگ اتفاق می افتد دو تا حادثه رخ می دهد: یک حادثه محسوس که مرگ است و یک حادثه نامحسوس و آن امساک الهی است و آن توفی الهی است و مانند آن (وَ يُرْسِلُ ٱلأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى)؛ البته برای هر کسی یک فرصت مناسبی هست.

ناتوانی ادبیات عرب قبل از وحی از تفسیر مرگ

(إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) آنها که اهل تفکرند می دانند که انسان برای پوسیدن خلق نشده، برای از پوست به در آمدن خلق شده، این می شود «توفی» این را معنا کرده، عرب لغتی نداشت که مرگ را معنا کند، خیال می کرد که مرگ پوسیدن است، بعد از مرگ خبری نیست، قرآن آمده به جای «فوت»، «وفات» را به کار برده و فرمود: مرگ در چاله و گودال فرورفتن نیست، مرگ از پل عبور کردن است، انسان مرگ را می میراند. این معنا را کسی ندارد، وقتی معنا را ندانند لفظی بر آن وضع نمی کند، انسان مرگ را می میراند، این پدیده فقط در زبان وحی است، شما کجا این حرف را شنیدید غیر از انبیا، انبیا کتاب های آسمانی شان این فرمایش هست. الآن هم با اینکه سالیان متمادی از این کتب گذشته کسانی که از این خبر ندارند خیال می کنند انسان که می میرد مرگ پایان راه است اما وحی می گوید انسان مرگ را می میراند و در صحنه مبارزه او پیروز است. این را از کجا انسان می شنود غیر از حرف انبیا، اگر در تورات باشد همین است، انجیل باشد همین است.

پرسـش: ؟پاسـخ: همه مرگ را می میراننـد؛ منتهـا درجاتش فرق می کنـد، برای اینکه انسان مرتب زنـده است: «إِنَّ الْقَبْرَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ»؛ (۱) [۳۱]برای اینکه از این پـل که بگذرد، آن طرف حفره ای از حفر نیران است. دیگر وقتی از حضرت سؤال می کنند که برزخ چه وقت است، فرمود: «الْقَبْرُ مُنْذُ حِينِ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَه» (۲) [۳۲]همین که انسان مُرد وارد برزخ می شود، البته یک تشریفات بدنی هم هست که این بدن را ما چه بکنیم، احکام فقهی اش را هم دارد، قبرش هم محترم است و مانند آن. اما ما چهار تا عالم نداریم، سه عالم داریم: دنیا و برزخ و قیامت؛ البته قیامت مراتب و درجات دیگر دارد. پس انسان مرگ را می میرانـد؛ یعنی از این درگیری می رهـد، حالا یا پا را در روضه ای از ریاض جنّت می گـذارد اگر مومن باشـد، یا – معاذ الله – در حفره ای از حفر نیران گرفتار می شود، اگر کافر باشد.

!!!!!!!

[۱]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

[۲]قصص/سوره۲۸، آیه۵۷.

[۳]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۷.

[۴]قریش/سوره۱۰۶، آیه۴.

[۵]حماسه حسینی۲، شهیداستادمرتضی مطهری، ج۱، ص۲۱۷.

[۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۳۱۲، ط اسلامی.

[۷]زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

[۸]بقره/سوره۲، آیه۲۱۹.

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.
۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲، ط اسلامی.

[۹]نساء/سوره۴، آیه۸۲.

[۱۰]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

[۱۱]یوسف/سوره۱۲، آیه۲.

[۱۲]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

[۱۳]حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

[۱۴]غزلیات حافظ، غزل۳۰۷.

[۱۵]معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۵۲.

[۱۶]حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

[۱۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۴۹، ط اسلامی.

[۱۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۱۹۱.

[۱۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

[۲۰]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۱۹۵.

[۲۲]التوحید، الشیخ الصدوق، ۱۱۵.

[۲۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

[۲۴]یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

[۲۵]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۱۵۴.

[۲۷]الإقبال بالأعمال الحسنه، ج ۳، ص۹۱، ط الحدیثه.

[۲۸]آل عمران/سوره۳، آیه۱۷۰.

[۲۹]آل عمران/سوره۳، آیه۱۷۰.

[۳۰]حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

[۳۱]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

[۳۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲، ط اسلامی.

!!!!!!

تفسیرآیات ۴۱ تا ۴۴ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیرآیات ۴۱ تا ۴۴ سوره زمر

ص: ۴۲۲

(إِنّا أَنْزَلْنا عَلَيْکَ الْکِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَکيلٍ(۴۱) اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها فَيُمْسِکُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فى ذلِکَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَکَّرُونَ(۴۲) أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَ وَ لَوْ کانُوا لا يَمْلِکُونَ شَيْئاً وَ لا يَعْقِلُونَ(۴۳) قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَميعاً لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ(۴۴))

تفاوت متعلّق انزال در دو آیه سوره «زمر»

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد، عناصر محوری این سوره همان اصول سه گانه و خطوط کلی وحی و نبوت و اخلاق و حقوق است. مسئله توحید را به صورت های گوناگون بیان فرمود و باز هم بیان می کند، مسئله وحی و نبوت را هم بیان کرده و می کند. در آغاز این سوره سخن از تنزیل کتاب و نازل کردن وحی و مانند آن است، آیه اول سوره مبارکه «زمر» این است: (تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ)؛ در اینجا چون سخن از مردم نیست، فقط تنزیل و انزال متوجه شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، خطاب به آن حضرت است که (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)؛ (۱) [۱]البته امت هم مکلف اند برابر دستور حضرت عمل کنند؛ در این آیه دیگر سخن از تقسیم دو گروه به مهتدیان و ضالّان نیست، سخن از ضلالت و هدایت نیست، فقط سخن از عبادت مخلصانه است؛ اما چون در آیه ۴۱ فرمود: (إِنّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ)؛ آن گاه سخن از هدایت و ضلالت هم به میان آمده، فرمود: (فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها)؛ در آیه دوم سوره مبارکه «زمر» فرمود: (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) که این (فَاعْبُدِ اللّهَ) مفید حصر نیست، لکن سیاق دلالت بر حصر دارد و نتیجه آن هم در آینده؛ یعنی در همین سوره مبارکه «زمر» آیه ۶۶ به این صورت است: (بَلِ اللّهَ فَاعْبُدْ) که این تقدیم مفعول مفید حصر است، در آیه دوم این سوره گرچه استفاده حصر آسان نیست، مگر به کمک شواهد دیگر که فرمود: (فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) اما از آیه ۶۶ کاملاً حصر فهمیده می شود، زیرا تقدیم متعلق مفید حصر است، فرمود: (بَلِ اللّهَ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشّاكِرِينَ).

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۱.

اثبات ظهور ثمره هدایت پذیری انسان از قرآن در دنیا و آخرت

مطلب بعدی آن است که فرمود ذات اقدس الهی قرآن را به حق نازل کرده است، هر کس هدایت شود به سود خود اوست و گمراه شود به زیان خود اوست؛ این هم در مطالب سور قبلی آمده و هم در این قسمت، برای اینکه ثابت کند اثر هدایت و ضلالت گذشته از اینکه در دنیا ظاهر می شود، در آخرت هم کاملاً مطرح است، جریان مرگ و معاد را طرح فرمود که آیه ۴۲ شروع می شود و آیه ۴۷ درباره معاد است و مسئله پاداش و کیفری است که مطرح می کنند.

عدم منافات توفّی انسان توسط فرشتگان با اسناد آن به خدا

همچنین آیه ۴۸ و آیات بعدی فرمود: انسان وفات می کند نه فوت، تقدیم «الله» با اسم ظاهر که فرمود: (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ)؛ یعنی هر جا توفی هست به وسیله «الله» است. اگر در بعضی از موارد این «توفی» به فرشته های زیر مجموعه عزرائیل(سلام الله علیه) یا به خود عزرائیل(سلام الله علیه) اسناد داده شد، اینها در حقیقت مجرای امر الهی اند و آن «توفی» حقیقی به دست خداست که فرمود: (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ)، پس آنجا که فرمود: (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) (۱) [۲]و بالاتر از آنجا فرمود: (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ)؛ (۲) [۳]هر دو آیه زیر تدبیر ذات اقدس الهی است که فرمود: (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ).

نمونه هایی از عدم منافات اسناد وصفی به خدا و غیر خدا

۱- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

دأب قرآن کریم این است که اگر فعلی یا وصفی را به غیر خدا اسناد داد و آن وصف، وصف کمالی بود و آن فعل، فعل تدبیری بود، در جای دیگر همان وصف و همان فعل را به طور مطلق و منحصراً درباره خدای سبحان می داند. اگر وصف عزّت برای پیغمبر و مؤمنین هست که (لِلّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ)؛ (۱) [۴]در بخش های دیگر فرمود: (الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِیعًا)؛ (۲) [۵]یعنی درست است که انبیا و ائمه عزیزند، مؤمنین عزیزند، اما عزت آنها بالعرض است: (الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِیعًا). در جریان «قوه» هم همین طور است، فرمود: (یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ)؛ (۳) [۶]درباره بنی اسرائیل هم فرمود: (خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ)؛ (۴) [۷]درباره نظامی های اسلام هم فرمود: (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ (۵) [۸]این قوه را خدای سبحان در آیات گوناگون به افراد و اصناف و گروه های متعدد اسناد داد؛ ولی در سوره مبارکه «بقره» فرمود، تا برایشان روشن شود که (الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِیعًا)؛ (۶) [۹]اگر دیگران قوی هستند، این طور نیست که دیگران قوی اند و خدا هم قوی است؛ منتها أقوای از دیگران است، بلکه دیگران مظاهر قدرت الهی اند نه اینکه در برابر خدای سبحان قدرت داشته باشند؛ «هکذا فی الشفاعه» در جریان شفاعت، قرآن کریم شفاعت را برای گروه فراوانی ثابت کرده است: (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشّافِعِینَ) (۷) [۱۰]و اصل شفاعت را به امضای الهی دانست: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ) (۸) [۱۱]مشفوع له هم باید «مرتضی المذهب» باشد: (لا یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضی)؛ (۹) [۱۲]پس مشفوعٌ له «مرتضی المذهب» است، شافعان به اذن خدا شفاعت می کنند و شفاعت دارند. در همین بخش از سوره مبارکه «زمر» یعنی آیه ۴۴ بالصراحه می فرماید: (لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعًا)؛ یعنی گرچه آنها شفیع اند، اما شفیع بالعرض هستند، اینکه درباره ذات اقدس الهی آمده است: «آخر من یشفع ارحم الراحمین»؛ (۱۰) [۱۳]معنایش این نیست که آخرین درجه برای اوست و دیگران واقعاً سهمی از شفاعت دارند، بلکه دیگران به اذن خدا شفاعت دارند، شفاعت آنها جزء مظاهر شفاعت الهی است و مانند آن. غرض آن است که شما هیچ وصف کمالی در قرآن پیدا نمی کنید که خدا آن وصف کمالی را به غیر خود اسناد داده باشد، مگر اینکه در جای دیگر آن کمال را بالقول المطلق مال خودش می داند، این بر اساس توحید است؛ یعنی این کتاب - کتاب توحیدی است، یک شجره طیبه توحید است، آن وقت شاخه های گوناگون، میوه های گوناگون، برگ های گوناگون دارد، این طور نیست که حالا دیگران هم شفیع اند و شفاعت خدا بیشتر است یا دیگران عزیزند، عزّت خدا بیشتر است، یا دیگران قوی اند و قوّت خدا بیشتر است، بلکه دیگران هر چه دارند، جزء مظاهر قدرت الهی اند، مجاری شفاعت الهی اند، آیات شفاعت الهی هستند.

۱- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۳۲.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۵- انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۷- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۸.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۹- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۱۰- روح البیان، اسماعیل حقی، ج۱، ص۴۰۲.

پرسش: ؟پاسخ: بله، بر اساس توحید، اصل هستی دیگران به عنایت حق تعالی و افاضه اوست، قهراً کمالات هستی؛ از علم و عزّت و قدرت و شفاعت و مانند آن به او می رسد، پس توفی همین طور است. شما ملاحظه می کنید رزق را قرآن کریم به غیر خدا اسناد داد، فرمود: خدا «خیر الرازقین» است، اما معنایش این نیست که دیگران رازق هستند و خدا هم رازق است؛ منتها رازق بودن خدا قدری بهتر و بیشتر است. در پایان سوره «ذاریات» فرمود که: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتینُ)؛ (۱) [۱۴]این «هو» که ضمیر فصل است، با «الف» و «لامی» که روی خبر آمده مفید حصر است؛ یعنی تنها رازق اوست، پس دیگران رزق او را دارند به شما می رسانند، این چنین نیست که دیگران هم رازق باشند و خدا هم رازق باشد منتها بیشتر؛ همه اسمای حسنای و افعال کمالی که در قرآن مطرح است، منحصراً از آنِ خدای سبحان است، آن وقت دیگران می شوند مظاهر او؛ مثلاً (خیر الفاصلین)؛ (۲) [۱۵](خیر الحاکمین) (۳) (احکم الحاکمین)؛ (۴) (خیر الراحمین)؛ (۵) (خیر الرازقین)؛ (۶) چه در قرآن و چه در ادعیه، اینها را قرآن مطرح می کند او (خیر الفاصلین) است، (احکم الحاکمین) است، اما (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ) (۷) [۲۰]شما هیچ وصف کمالی در قرآن نمی بینید که خداوند آن وصف را به غیر خود اسناد داده باشد، مگر اینکه در جای دیگر بالقول المطلق آن وصف را مال خودش می داند، تا بر اساس توحید روشن شود که دیگران مدبّرات امرند به اذن او. این خلق را ذات اقدس الهی به عیسای مسیح(علیه السلام) اسناد داد، فرمود: (إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ)، اما (بِإِذْنی)؛ (۸) [۲۱]این طور نیست که واقعاً عیسای مسیح(سلام الله علیه) خالق باشد در برابر خلقت خدا؛ منتها خالقیت خدا بیشتر و خالقیت مسیح کمتر؛ احیای موتی این طور است، خلق این طور است: (أَنَبِّئُکُم) (۹) [۲۲]این طور است، رزق این طور است، شفاعت این طور است، همه موارد (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ) روی آن هست، (هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتینُ) هست و (لِلّهِ الشَّفاعَهُ جَمیعًا) هست، (الْعِزَّهَ لِلّهِ جَمیعًا) هست، (الْقُوَّهَ لِلّهِ جَمیعًا) هست، (هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتینُ) هست و مانند آن.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۴۵.

۵- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۹.

۶- مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

۷- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۸- مائده/سوره۵، آیه۱۱۰.

۹- مائده، آیه۶۰.

پرسش: ؟پاسخ: بله، آنجا که معلوم است: (اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ (۱) [۲۳]هر موجودی که هستی دارد، تنها راه هستی یابی او همان افاضه ذات اقدس الهی است، این یک موجبه کلیه ای است که به هیچ وجه تخصیص پذیر نیست: (اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ یعنی «کلّ ما صدق علیه انه شیءٌ فهو فیض الله و مخلوق الله»؛ بنابراین «توفی» در حقیقت برای خدای سبحان است و این تقدیم اسم ظاهر هم مفید حصر است (اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ).

نقد بر تفسیر مادی إسناد توفّی به خدای سبحان بر مبنای ادبیات عرب

ملاحظه می کنید خیلی ها قرآنی حرف می زنند: ولی«ابن هشامی» فکر می کنند. اینها «توفی» برایشان روشن نیست حتی بعضی از معاصرین ما مثل تحریر و تنویر ابن عاشور و مانند آن، اینها قرآنی حرف می زنند؛ ولی همان تفکر مغنی را دارند، همان تفکر «ابن هشامی» را دارند، اینها خیال می کنند که وقتی انسان می میرد، اجل او فرامی رسد، این «توفی»، «استیفا»، «وفی» برای آن مدت است؛ تعبیر ایشان این است که «لأنَّ اللهَ اذا اماتَ احدٌ فَقَد تَوفّاهُ اجلُه»؛ (۲) [۲۴]یعنی سررسید او کامل می شود، دیگر کم و زیاد ندارد، در حالی که «توفی» این است که خدا أخذ تام می کند و چون همان تفکر عربی مغنی و امثال مغنی دامنگیرشان شده، بسیاری از این تعبیرات را می گویند تشبیه است، چون آن حقیقت برایشان روشن نیست. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که «فاعِلٌ لا بِمَعنَی الحَرَکات»؛ (۳) [۲۵]اما اینها می آیند «یمسک» را می گویند: «الامساک هو الشدّ بالید»؛ (۴) [۲۶]با دست چیزی را گرفتن و حال آنکه این ما هستیم که اگر بخواهیم امساک کنیم، با دست می گیریم، نه اینکه در حقیقت امساک بالید اخذ شده باشد؛ برخی ها به همین «یمسک» تمسک کردند و گفتند روح یک موجود مادی است، اگر روح یک موجود مادی است که در تالار تشریح می شود و می توان آن را بررسی کرد، معنای توحید را که او درک می کند، معرفت توحید، معرفت وحی، معرفت نبوت، معرفت ولایت، این معرفت ها هم باید مثل ذرّه ای و سلولی باشد، برای اینکه موجود مادی که غیر از ذرّات مادی چیز دیگر ندارد، آن وقت همه اینها می شود مادی؛ وقتی تصریح می کنند و می گویند چون روح با ارسال و امساک سر و کار دارد: (فَیُمْسِکُ الَّتِی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری)؛ معلوم می شود روح مادی است. این همان قرآنی حرف زدن و مغنی فکر کردن است. اما وقتی بیان نورانی حضرت امیر باشد که خدا با حرکت کار نمی کند، بلکه با اراده کار می کند، آن جایی که نفخ دارد: (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی)؛ سخن از دمیدن نیست، سخن از ارسال و امساک دارد، گرفتن با دست نیست، او با اراده کار می کند، وقتی با اراده کار می کند دیگر مادی بودن معنا ندارد. اگر «فاعلٌ لابالحرکه» شد، پس ارسال یک معنا دارد و امساک یک معنا دارد، یک مصداق دارد که هیچ کدام از اینها مادی نیست: (اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها)؛ «توفی» اخذ تام است و ما هر شب می میریم و هر شب به لقاء الهی می رسیم؛ منتها چون غافل هستیم خواب ما هم واقع خواب است. خیلی از اصحاب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)؛ نظیر سلمان و اباذر و مقداد و امثال ذلک، اینها می خوابیدند که بروند کلاس درس. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد هشت کافی نقل می کند که روزها وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از شاگردان مخصوص سؤال می کرد که «ما رأیتم بالبارحه» دیشب چه دیدید، در کلاس درس دیشب چه دیدید، این رویای مبشّره که برکتی از برکات الهی است، برای اینها در خواب حل می شد. به ما گفتند وقتی می خواهید بخوابید چه بگویید، با خدایتان راز و نیاز بکنید و خدایا من که آمدم در رختخواب جانم را به شما تقدیم می کنم، خدایا این را سالم نگاه دار و سالم به من برگردان. (۵) ما هر شب با خدای خود یک چنین گفتگویی داریم، خدایا من این امانت را به شما می سپارم، پس خواب یک مرگ موقت است: «النوم اخ الموت» (۶) منتها آن موت یک مرگ دائم است و این خواب یک مرگ موقت، هر شب خدا جان ما را قبض می کند؛ ولی آن مرحله رقیقه رابطه روح با بدن که در حد حیات گیاهی است را حفظ می کند که ما با آن غذاهایی که خوردیم را هضم کنیم، با آن نفس بکشیم، رقیقه ای از کارهای حیوانی را هم نگاه می دارد، بقیه در دیار مرسل رهاست. پس این خواب هایی که انسان می بیند – حالا یا خوب یا بد – با همان دیار مرسل خودش دارد سفر می کند، نه اینکه در این بستر افتاده باشد.

۱– انعام/سوره۶، آیه۱۰۲.

۲– التحریر و التنویر، ابن عاشور، ج۲۴، ص۲۴.

۳– شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۴– التحریر و التنویر، ابن عاشور، ج۲۴، ص۲۵.

۵– مکارم الاخلاق، رضی الدین أبی نصر الحسن بن الفضل الطبرسی، ص۲۸۹.

۶– بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۷۳، ص۱۸۹.

پس مـا هر شب می میریم؛ منتهـا نمی دانیم که بـا چه کسـی رابطه داریم: «النوم اخ الموت»؛ (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ) بـالقول المطلق؛ چه درجه آنهـایی که مردنـد و توفی کامل دارد: (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها) توفی کامل است، (وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها) است. این (فى مَنامِها) مثل (حينَ مَوْتِها) ظرف است: خدا دو تا «توفی» دارد: یکی کامل و یکی نیمه کامل؛ آنهایی که می میرند «توفی» کامل دارند، آنهایی که می خوابند «توفی» نیمه کامل دارند: (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ) این بالقول المطلق است. آنهایی که (حينَ مَوْتِها) است توفی کامل است، آنهایی که نمُردند؛ ولی خوابیدند توفی غیر کامل است: (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها) شـد توفی کامل؛ اما (وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ) روح آنها را چه وقت می گیرد: (فى مَنامِها) می گیرد، پس انسان که می خوابـد روح را به پیشگاه اله تقـدیم می کند، اگر مدت آن سـر آمـده باشـد: (فَيُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ)؛ اگر عمرش بـاقی باشـد: (وَ يُرْسِلُ ٱلأُخْرى)؛ وگرنه برای همه مـا و در هر لحظه امکـان مرگ هست؛ منتهـا شب ها چون موقع خواب است – در سوره□ مبارکه□ «انعام» آیه شـصت که بحث آن گـذشت این بود – دارد: (وَ هُوَ الَّذى يَتَوَفّاكُمْ بِاللَّيْلِ)؛ چون خواب معمولاً در شب است، وگرنه کسـی که در روز می خوابـد آن هم همین طور است: (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ) بـالقول المطلق است؛ منتها مردم دو قسم انـد: آنها که مردنـد (حينَ مَوْتِها)، آنها که (لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها). پس(اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ) هست؛ یا «حین الموت»، یا «حین المنام»؛ منام هم توفی ماست، در حقیقت ما متوفاییم، ذات اقدس الهی متوفی است و اختصاصی به شب ندارد. اگر در آیه شصت سوره «انعام» فرمود: (وَ هُوَ الَّذى يَتَوَفّاكُمْ بِاللَّيْلِ) برای آن است که غالباً خواب در شب است: (وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فيهِ لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) در این بخش هم فرمود: (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ) پس آنجا که دارد (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) بالعرض است، آنجا که دارد (يَتَوَفّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ) بالعرض است، اینجا می فرمایـد (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ) بالذّات است: (اللّهُ يَتَوَفَّى ٱلأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها) و اگر ما بخواهیم مسئله مرگ را تجربه کنیم، چون هر شب می میریم، اگر آگاهانه بخوابیم هر شب با مرگ همراهیم و مرگ را درک می کنیم، یا بخشی از مرگ را می فهمیم که مرگ چگونه است: (وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها).

ص: ۴۲۸

پرسش: بزرگان می فرمایند که روح نباتی تفاهم پیدا کند می شود روح حیوانی، روح حیوانی تفاهم پیدا کند می شود روح انسانی، حضرتعالی که می فرمایید در هنگام خواب نشئاتی از روح نباتی یا حیوانی است، این منافات دارد، انگار سه تا روح در بدن است، در حالی که این چنین نیست؟

پاسخ: سه تا نفس نیست، سه تا روح نیست، این مرحله ضعیفه است که انسان با یک شأنی از مراحل نفس غذاها که خورده هضم می کند، با شأنی از شئون دیگر کارهای عاطفی و وَهم و خیال و امثال ذلک را دارد، با شأن برتر معارف الهی را درک می کند، اینکه گفتند: «النفس فی وحدتها کل القوی و فعله فی فعلها قد انطوی» (۱) [۲۹]همین است، درجاتش فرق می کند.

نقد بر اسناد امساک در اخذ روح به امساک مجازی و مادی

بنابراین این طور نیست که ذات اقدس الهی اگر یک چیزی را امساک می کند، ما بگوییم پس این مادی است؛ نه امساک دلیل بر آن است که ممسک مادی است و نه از باب تشبیه است، چرا ابن عاشور و امثال ابن عاشور آمدند و گفتند – اینها که جزء مفسرین روز هستند – این تشبیه است، برای اینکه اینها خیال می کنند که الفاظ برای مصادیق مادی وضع شده، اگر یک وقتی ذات اقدس الهی به آن موجود مجرد گفته (وَ الْقَلَمِ) اینها یا می گویند آن موجود مادی است یا می گویند اطلاق قلم بر آن بالتشبیه است. در همین تفسیر شریف نورالثقلین ذیل آیه (ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ) (۲) [۳۰]آنجا «سفیان بن عبید نصر» گویا خدمت امام صادق(سلام الله علیه) مشرّف می شود، عرض می کند نون چیست قلم چیست حضرت بعضی از معانی را ذکر می کنند می فرماید اینها مثلاً نهری اند که در بهشت جاری اند، (۳) (عرض کرد: «زدنی بیاناً»، فرمود نون و قلم دو فرشته از فرشتگان الهی اند، عرض کرد «زدنی بیاناً»، فرمود بلند شو، دیگر بیش از این من نمی توانم بگویم، یک عده مثلاً دارند می آیند. پس این روایت را که ایشان نقل می کند، معلوم می شود که اگر فرصتی بود، شاگردانی بودند و مجالی بود و تقیه ای نبود؛ نظیر همان جریان «ذریح محاربی» اینها می فرمودند که نون چیست، قلم چیست، اگر قلم را دارد معنا می کند و می گوید قلم فرشته ای از فرشتگان الهی است)، معلوم می شود که مکتوبات هم مکتوبات معنوی خواهد بود. پس این طور نیست که امساک منحصراً مادی باشد تا دلیل شود بر اینکه روح مادی است، نه اسناد امساک به ذات اقدس الهی مجاز است – نه مجاز مرسل و نه مجاز استعاره ای – تا باز دلیل باشد بر اینکه امساک منحصر در مادی است، بلکه امساک با اراده هم حاصل می شود، با دست و پا هم حاصل می شود، این چنین نیست که ذات اقدس الهی با دست امساک بکنند، تا دلیل بر مادی بودن روح باشد و این چنین است که اطلاق امساک بر امساک الهی مجاز باشد یا استعاره باشد، برای اینکه امساک منحصر در مادی است، این فکر را که وجود مبارک حضرت امیر؛ یعنی همه اهل بیت(علیهم السلام) به دیگران فهماندند که فاعلیت دو قسم است: یک فاعلیت ارادی است یک فاعلیت ادوات و آلی و مانند آن است: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) (۴) [۳۲]او با اراده کار می کند، او (یُمسِکُ السَّماواتِ وَ الأرضَ) (۵) [۳۳]او با اراده آسمان و زمین را نگاه می دارد، اگر از آن به جاذبه یاد شد به هر حال اراده الهی است، فرمود که این همه پرنده ها اجرام سنگین هستند، مگر یک جرم سنگین می تواند این همه در آسمان پرواز کند، فرمود ما نگاهش داشتیم، فرمود نگاه نمی کنید طیر را: (صافَّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ الرَّحْمنُ)؛ (۶) [۳۴]این همه پرنده ها را خدای سبحان با اراده در آسمان نگاه می دارد، وگرنه جِرم سنگین باید بیفتد زمین، اگر جاذبه است اینها را می کشاند، یک جرم سنگینی هزار کیلومتر پرواز می کند، چه کسی نگاهش می دارد، فرمود مگر نمی بینند: (ان الطَّیرِ فی السماء ما یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ الرَّحْمنُ)؛ این امساک پرندگان را که خدا با دست نگاه نمی دارد، پس نه اسناد امساک مجاز است، نه مستلزم این است که – معاذ الله – با دست نگاه می دارد، او با اراده نگاه می دارد، اگر با اراده نگاه می دارد، پس نه دلیل است بر مادی بودن روح و نه اسنادش مجاز است، نه مجاز در کلمه است و نه مجاز در اسناد.

۱- شرح الاسماء الحسنی، الملاهادی السبزواری، ج۲، ص۹۲.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۲، ص۵۱۸.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۱.

۶- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

تبیین تام نبودن اخذ روح در هنگام خواب

پرسش:؟پاسخ: درباره خواب تـام تـام نیست؛ لـذا فرمود تـام آن در حین موت است، در حـال منـام نیمه تام است، برای اینکه دو قسم است: آنها که اجلشان فرا رسـید، فرمود: (فَیُمْسِکُ الَّتِی قَضـی عَلَیْهَا الْمَوْتَ) اخـذ تام است که بعضـی در همان حال منام رحلت می کننـد، اگر نیمه تمام باشد که برمی گردانند. الآن این موجود که به بدن تعلق ندارد، هیچ اثری از اثر ادراکات در این نیست، هر چه هم می گوینـد او نمی فهمـد، ادراک نمی کنـد، نمی بینـد و ماننـد آن، معلوم می شود که این روح رابطه اش را با این بـدن کم کرده است، نه قطع کرده باشـد، در حـد حیات گیاهی دارد بدن را حفظ می کند، بخشـی از مراحل حیوانی را هم ممکن است حفظ بکند و مواظب هم هست که اگر کسـی او را صدا زد، اول روح می شـنود بعد بدن را بیدار می کند، نه اینکه اول شخص بیدار بشود بعد بشنود، پس این روح سرپرست اوست، بالای سر اوست و او را نگاه می دارد. خدای سبحان هم فرمود شـما که در عالم خواب خسـته شدید، از این پهلو به آن پهلو می غلطید، چه کسی شما را می غلطاند: (مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ مِنَ الرَّحْمنِ)؛ چه کسـی شـما را از آن خطرات حفظ می کند، ما شـما را تر و خشک می کنیم. خیلی افراد هستند که از آنها سؤال کنید که در خواب چند بار از پهلوی راست به پهلوی چپ غلطیدیـد، می گویـد من چه می دانم، اصـلاً شایـد نغلطیـدم، اما چه کسـی او را تر و خشک می کنـد، چه کسـی او را جابه جا می کند، آن به دسـتور ذات اقدس الهی است. پس کسـی در بدن هست که سرپرستی او را به عهده می گیرد که اگر خسـته شد از این پهلو به آن پهلو برگردد و یک مدبّری هم هست که فرمود ما شـما را در خواب حفظ می کنیم، در بیداری حفظ می کنیم؛ ولی در خواب قسمت مهم روح شما که از بدن فاصله گرفته است در اختیار ماست؛ اگر مدت تمام شده باشد، نگاهش می داریم، اگر هنوز فرصت باشد آن را برمی گردانیم. پس این امساک و این ارسال مادی نیست، به همان اراده ذات اقدس الهی وابسته است.

خواب از بهترین آیات الهی

پرسش:؟پاسخ: این بدن در اثر کار خسته می شود، از برکات الهی است که خدای سبحان خواب را مسلط کرده است و فرمود: (وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ)؛ (۱) [۳۵]چون انسان نمی تواند مثل چرخ اتومبیل دائماً کار بکند، زود فرسوده می شود، از بین می رود. در این عالم و در این نشئه کار کردن با استراحت همراه است؛ لذا فرمود یکی از آیات الهی این است که ما خواب را برای شما مقدّر کردیم: (وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ)؛ خوابیدن مثل بیداری از آیات الهی است. اینکه در باب مکاسب، مرحوم صاحب وسائل هم این روایت را نقل کرده و فرمود یکی از مکاسب محرّمه این است که آدم شب کار بکند و حق چشم را ادا نکند. (۲) ما می گوییم زندگی اسلامی، زندگی اسلامی و به سبک اسلامی، زندگی اسلامی چیست؟ یعنی تا ساعت نه و ده بخوابید، از ساعت ده شروع بکنید و مغازه ها را باز کنید تا ده شب، این همه نیرو مصرف بکنی، این همه انرژی مصرف بکنید، این همه برق مصرف بکنی، این همه وقت مصرف بکنید، این همه مساجد اول وقت تعطیل باشد، برای اینکه شما می خواهید شب کسب بکنید. اصلاً کسب برای روز است، صبح بیایید مغازه تان را باز کنید تا اول مغرب، اول مغرب که شد نماز جماعتتان را بخوانید و بروید در خانه هایتان، با بچه هایتان و با فرزندانتان باشید، به اهل محل هر هفته ای یک شب جلسه داشته باشید، آنها مشکلاتشان را بگویند، راه تولیدشان را بگویند، راه قرض الحسنه را بگویند، راه کمک را بگویند، تا جامعه با این احیا بشود، نه با این وضعی که ما داریم. یک «بسم الله» اول روز می نویسیم، عکس امام و رهبری را هم بگذاریم، یک آرمی هم بگذاریم و بگوییم این کسب، کسب اسلامی است! این زندگی، زندگی اسلامی است! این سبک، سبک اسلامی است! فرمود شب را ما برای آسایش شما قرار دادیم. این روایت را مرحوم صاحب وسائل هم نقل کرده، روایت معتبر است که شما حق چشمتان را ادا نمی کنید، مگر برای ضرورت. تعبیر روایت این است که کسی که حق چشم را ادا نمی کند و شب کار می کند این حرام است. پس حالا تقسیم کار و سه شیفت کار کردن روی ضرورت یک مطلب دیگر است. پس خواب از بهترین آیات الهی است، مثل بسیاری از آیات الهی که بررسی می خواهد، تا از این آیه به «ذی الآیه» انسان پی ببریم، فرمود: (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها) این یک، (وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها) این دو، شما که گفتید منام با قرینه همراه است پس معلوم می شود نمرده خوابیده.

ص: ۴۳۱

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۲۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۷، ص۱۶۴، ابواب مایکتسب به، باب۳۵، ط آل البیت.

دعای هنگام خواب و بیدار شدن دالّ بر توفّی آن

فرمود ما همین قرینه را ذکر کردیم، تا افراد را به دو قسم تقسیم کنیم: آنها که مردند و مدّت عمر آنها تمام شد؛ اما آنها که خوابیدند باز به دو گروه تقسیم می شوند: یا مدتشان تمام شد: (فَيُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ)؛ آنها که مدتشان تمام نشد: (وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى)؛ لذا انسان که صبح شد و از خواب برمی خیزد بگوید: «الحَمدُ لِلهِ الَّذى رَدَّ عَلَيَّ رُوحِى»؛ (۱) [۳۷]این دعای صبح همین است، خدا را شکر می کنیم که روح ما را به ما برگرداند. هم دعای صبح نشانه آن است که خدا این روح را دوباره به ما برگرداند و هم دعای خواب نشان می دهد که انسان روح را به پیشگاه الهی تقدیم می کند: (اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) بالقول المطلق؛ یعنی «کل نفس» این طور است: (اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)؛ آنهایی که مرگشان فرا رسید توفی کامل دارند: (حينَ مَوْتِها)، (اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)، (الَّتى لَمْ تَمُتْ)، چه وقت؟ (فى مَنامِها)، پس (اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) بالقول المطلق است: (فَيُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى) تا یک فرصت دیگری: (إِنَّ فى ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ)؛ کسی که فکر بکند می فهمد که خواب آیه الهی است، بیداری آیه الهی است.

مشروط بودن شفاعت شافعان به اذن الهی

(أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ)؛ اینها، به این فکرند که غیر خدا مشکل اینها را حل بکند؛ درست است که ما گفتیم یک عده ای شفیع اند و شفاعت شافعین را ما امضا کردیم، اما به امضای خداست، یک؛ هم شفیع باید مأذون باشد، دو؛ هم «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد، سه؛ و هم ما این را تفویض نکردیم که دیگران واقعاً بالاستقلال سهمی از شفاعت داشته باشند: (لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَميعًا). همه کمالات این طور است، این نشانه توحیدی بودن علوم قرآنی است که فرمود: (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَ وَ لَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لا يَعْقِلُونَ) اینها که مالک چیزی نیستند، این اصنام و اوثان عاقل هم نیستند و آن قدیسین بشرند، اگر حق شفاعت دارند به اذن خدا هست: (قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَميعًا). همین مضمون درباره «قوّه» است. در سوره مبارکه «بقره» گذشت که (الْقُوَّةَ لِلّهِ جَميعًا)؛ همین معنا درباره «عزّت» است: (الْعِزَّةَ لِلّهِ جَميعًا)؛ همین معنا درباره «حُکم» است: (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ)؛ پس اگر گفته شد او (خَيرُ الحاكِمين) است، (خَيرُ الفاتِحين) (۲) [۳۸]است، (خَيرُ الفاصِلين) است، (خَيرُ الرّازِقين) است؛ که در این دعای «جوشن کبیر» هست؛ یا خیر کذا، خیر کذا، خیر کذا؛ یعنی اینها مظاهر فعل شمایند، بالاصاله برای شماست، اینها آیات فعل شمایند، نه اینکه اینها هم دارند، خدا هم دارد و خدا قدری بیشتر، بلکه اینها پیام الهی را دارند می رسانند.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۳۸، ط اسلامی.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸۹.

!!!!!!

[۱]زمر/سوره۳۹، آیه۱.

[۲]انعام/سوره۶، آیه۶۱.

[۳]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۴]منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

[۵]نساء/سوره۴، آیه۱۳۲.

[۶]مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۶۳.

[۸]انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

[۹]بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

[۱۰]مدثر/سوره۷۴، آیه۴۸.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۱۲]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۱۳]روح البیان، اسماعیل حقی، ج۱، ص۴۰۲.

[۱۴]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

[۱۵]انعام/سوره۶، آیه۵۷.

[۱۶]اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

[۱۷]هود/سوره۱۱، آیه۴۵.

[۱۸]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۹.

[۱۹]مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

[۲۰]انعام/سوره۶، آیه۵۷.

[۲۱]مائده/سوره۵، آیه۱۱۰.

[۲۲]مائده، آیه۶۰.

[۲۳]انعام/سوره۶، آیه۱۰۲.

[۲۴]التحریر و التنویر، ابن عاشور، ج۲۴، ص۲۴.

[۲۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

[۲۶] التحریر و التنویر، ابن عاشور، ج۲۴، ص۲۵.

[۲۷]مکارم الاخلاق، رضی الدین أبی نصر الحسن بن الفضل الطبرسی، ص۲۸۹.

[۲۸]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۷۳، ص۱۸۹.

[۲۹]شرح الاسماء الحسنی، الملاهادی السبزواری، ج۲، ص۹۲.

[۳۰]قلم/سوره۶۸، آیه۱.

[۳۱]تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۲، ص۵۱۸.

[۳۲]یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

[۳۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۱.

[۳۴]ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

[۳۵]روم/سوره۳۰، آیه۲۳.

[۳۶]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۷، ص۱۶۴، ابواب مایکتسب به، باب۳۵، ط آل البیت.

[۳۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۳۸، ط اسلامی.

[۳۸]اعراف/سوره۷، آیه۸۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۵ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۵ سوره زمر

(إِنّا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ لِلنّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدی فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ(۴۱) اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ(۴۲) أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَ وَ لَوْ کانُوا لا یَمْلِکُونَ شَیْئاً وَ لا یَعْقِلُونَ(۴۳) قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَمیعاً لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ(۴۴) وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذا ذُکِرَ الَّذینَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ(۴۵))

سلب بهانه هدایت ناپذیری تبهکاران با حق بودن گوهر قرآن

ص: ۴۳۴

بعد از اینکه جریان توحید را مطرح کرد، درباره وحی و نبوت فرمود: این کتاب، حق است، گاهی می گوییم: (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۱) [۱]که همان حق ذاتی است، گاهی می گوییم «إنّ القرآن حقٌّ»، «إنّ الدین حقٌّ»، این «بالحق» چون ناظر به گوهر ذات شیء است، نه به وسیله چیزی، یا ملابسه چیزی، یا سبب چیزی، یا مصاحبه چیزی؛ لذا این فای تفریع جای خود را باز می کند. اگر این کتاب حق است چه اینکه است، پس هیچ بهانه ای برای افراد تبهکار نیست: (فَمَنِ اهْتَدی فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها) و اگر این کتاب حق است چه اینکه حق است، آنها که (زادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ)؛ (۲) [۲]معلوم می شود تقصیر خودشان است و اگر این کتاب حق است چه اینکه حق است، پس (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ وَ لا یَزیدُ الظّالِمینَ إِلاّ خَساراً)؛ (۳) [۳]اگر آفتاب نور است و ظلمتی در آن نیست، اگر کسی نتواند آن نور را ببیند، معلوم می شود که مشکلی در باصره اوست. این تفریع ها در آیات گوناگون بر این اصل است که این کتاب حق است و اگر کسی درمان نیافت مشکل خودش است، مثل اینکه کسی بگوید آفتاب روشن است و اگر کسی راه خود را ندید معلوم می شود که مشکلی در بینایی اوست.

مخلوق الهی بودن حیات و موت اسناد اعطا و أخذ آن به خودش

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی حیات و موت را مخلوق خود می داند که (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ)، (۴) [۴]این یک؛ دادن حیات، گرفتن حیات اینها را هم به خودش اسناد داد که (یُحْیی وَ یُمیتُ)؛ (۵) [۵]هم (الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ) مخلوق او هستند که کان تامه است، هم إحیا و إماته در اختیار اوست که کان ناقصه است. پس (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ) یک اصل، (یُحْیی وَ یُمیتُ) اصل دیگر. انسان یا زنده است یا مرده، انسان زنده یا بیدار است یا خفته؛ یک مرگ است در برابر بیداری، یک مرگ است در برابر حیات؛ هر دو قسم را این آیه ۴۲ اشاره کرده است، فرمود: (اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)؛ آنهایی که می میرند یک «توفی» دارند و یک حیات داشتند، آنها که نمی میرند و به خواب رفته اند، یک «یقظه» دارند و یک «منام»؛ خواب که یک «توفی» ناقص است در مقابل بیداری است، مرگ که یک توفی کامل است در مقابل حیات است.

ص: ۴۳۵

۱- حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۲.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

مادّی نبودن ارسال و امساک و عدم نیاز به ابزار در آن

خدای سبحان در هنگام ارسال و امساک با دست و ابزار کار نمی کند، قبلاً هم اشاره شد که در همین خطبه نورانی حضرت امیر، خطبه اول نهج البلاغه آن فاعلیت خدای سبحان را مشخص فرمود که اصلاً خدای سبحان با ابزار کار نمی کند. اولین خطبه نهج البلاغه در اوایلش این است که ذات اقدس الهی: «مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ مَعَ كُلِّ شَيْ ءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْ ءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَ الْآلَة»؛ پس اگر خدای سبحان قبض می کند، امساک دارد، ارسال دارد، با ابزار کار نمی کند، فقط با اراده کار می کند؛ چه اینکه در بعضی از خطبه ها بالصّراحه بیان فرمود خدای سبحان چیزی را امساک می کند یعنی با امر کار می کند، در پایان خطبه ۱۸۶ دارد: «لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ وَ أَمْسَكَهَا بِأَمْرِه»؛ اگر آسمان است، اگر زمین است، اگر باد است و اگر مانند آن از موجودات مادی است، با امر الهی اینها جابه جا می شوند. در جریان طوفان نوح هم فرمود: (يا أَرْضُ ابْلَعي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعي)؛ (۱) [۶]با امر کار می کند نه با حرکت اعضا. بنابراین ارسال و امساک هیچ کدام از اینها با ابزار مادی نیست، تا نشان آن باشد که روح مثلاً مادی است. توفی را وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) می فرماید خیلی پیچیده است؛ در خطبه ۱۱۲ نهج البلاغه درباره جریان توفی فرمود: شما چطور مسئله توفی را حل می کنید، این کودکی که در رحم مادر جان می دهد، آیا از راه های خارج، عزرائیل(سلام الله علیه) یا مأموران عزرائیل وارد می شوند، یا در همان درون دستگاهی هست که اینها حضور پیدا می کنند؛ خطبه ۱۱۲ این است که اگر اینها بخواهند توفی کنند: «هَلْ تُحِسُّ [يُحَسُّ] بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلًا أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَداً بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَ يَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا»؛ می فرماید درک اصل توفی مقدور شما نیست، اینها فقط به اراده الهی است که ذات اقدس الهی با اراده خود گاهی بلاواسطه و گاهی مع الواسطه این روح را قبض می کند. بنابراین یا توفی کامل است که می شود موت در قبال حیات، یا توفی نیمه کامل است که می شود خواب در برابر یقظه و بیداری. (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتي لَمْ تَمُتْ) آنها را (فِي مَنامِها) قبض می کند، وقتی قبض کرد دو حال دارد یا مهلت آنها تمام شد: (فَيُمْسِكُ الَّتي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ) یا مهلت آنها تمام نشد که (وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ)؛ پس هم خواب و هم بیداری؛ هم مرگ و هم زندگی، هر چهار تا آیه الهی اند که با نظم دقیق کار صورت می گیرد.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۴۴.

اراده انسان آیتی کوتاه از اراده الهی

پرسش: اراده الهی را می توانیم با اراده خودمان مقایسه کنیم؟

پاسخ: اراده الهی دو قسم است: اراده تکوینی الهی که در اختیار خود ما نیست، اراده تشریعی الهی این است که خدای سبحان اراده کرده است که ما برابر اراده خودمان کارهایی را انجام دهیم، اما اراده الهی را بخواهیم با اراده خودمان قیاس کنیم این چنین نیست، لکن اراده ما می توانـد آیت و نشانه و علامتی باشـد برای اینکه ما آن اراده را بفهمیم؛ اراده ما مسبوق به تصور و تصـدیق و ارزیابی و اهتمام است، اما در بیانات نورانی حضرت امیر در نهـج البلاغه درباره اراده ذات اقـدس الهی دارد که اراده می کند: «لا همامه نفس اضـطرب فیها أحال الاشـیاء لأوقاتها»؛ (۱) [۷]می سنجیم کدام مصلحت است کدام مصلحت نیست اما ذات اقدس الهی: «خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَیْرِ رَوِیَّه»؛ (۲) [۸] این در نهج البلاغه هست که حضرت فرمود: خدا عالَم را بدون «رَویه» خلق کرد، رویه همان تروّی است. اینکه در کتاب های فقهی ملاحظه کردیـد که انسان وقتی حالت شک در او پیـدا شـد، تروّی کنـد؛ یعنی تأمل کنـد، اطراف را بسـنجد، ببینـد که به کـدام طرف نظر می دهـد، اگر نشد می شود شک، این حالت را می گویند تروّی؛ فرمود خـدا تَروّی ندارد، فکر کند، بررسی کند که کدام طرف حق است، کدام طرف حق نیست، حق برای او روشن است؛ لذا فرمود: «خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَیْرِ رَوِیَّه»، « أی من غیر تَرَوٍّ» این جهات نقص را که برداریم؛ البته اراده ما می تواند آیتی کوتاه از اراده ذات اقدس الهی باشد، وگرنه این اراده ما که با همامه نفس، با تَروّی نفس، با تصور نفس و مانند آن همراه است، این مشکل است که بتواند ما را با اراده الهی آشنا کند.

ص: ۴۳۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

پرسش:؟پاسخ: اگر (قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ) باشد، این دیگر امساک می شود، برای همه که امساک نیست، توفی است، امساک برای (فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ) است، دیگری صِرف توفی است؛ صِرف توفی گاهی با امساک هماهنگ است و گاهی هماهنگ نیست.

پرسش: علت اراده خداوند خود خداوند است که ازلی است پس اراده اش هم ازلی است پس ...هم باید ازلی باشد؟

پاسخ: نه، چون ذات اقدس الهی نسبت به کلّ عالم و نسبت به اصل فیض، او «دائم الفیض علی البریه» است، «دائم الفضل علی البریه» (۱) [۹]است و مانند آن؛ اما نسبت به موجودات عادی، خدا فاعل تام است نه علت تام، نسبت به اصل فیض بله، علت تامه است؛ لذا فیض الهی قطع شدنی نیست.

ارائه سه برهان بر بطلان اتخاذ بت ها و قدیسین بشر به عنوان شفیع

(فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری)؛ بعد اینکه برهان اقامه فرمود، با «أم» منقطعه می فرماید اینها بیراهه رفتند: (أَمِ اتَّخَذُوا) یعنی «بل» (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ) بت های فراوانی گرفتند، این بت ها را به عنوان (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) (۲) [۱۰]گرفتند، یا (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ) گرفتند و مانند آن؛ فرمود اینها غیر از خدا را می پرستند به عنوان شفیع که در اینجا دو برهان اقامه شده است برای بطلان شفاعت اینها و برهان سوم در سوره مبارکه «یونس» است. تعدد و وحدت برهان را حد وسط تشکیل می دهد؛ گاهی ممکن است انسان مقاله ای بنویسد یا سخنرانی کند یا مطلبی را بازگو کند به عبارت های گوناگون و تقریب ها و تقریرهای گوناگون، این یک برهان است که با الفاظ دیگر، با عبارت های دیگر بیان می شود و اگر واقعاً حد وسط متعدد بود به عدد حدود وسطا براهین متعدد است، پس اگر دو حد وسط داشتیم دو برهان است، اگر چهار حد وسط داشتیم چهار برهان است. اینجا دو تا حد وسط است و دو تا برهان؛ حد وسط اول این است که شفیع باید قدرت داشته باشد، کسی که قدرت ندارد چگونه شفاعت کند؛ حد وسط دوم هم این است که شفیع باید عالِم باشد، بفهمد، عاقل باشد، ادراک داشته باشد، کسی که نمی فهمد چه چیزی را می خواهد شفاعت کند. هر شفیعی باید عالِم باشد بت ها عالِم نیستند، یک؛ و اگر موجودی عالم و عاقل نبود، توان شفاعت را ندارد، دو؛ پس بت ها توان شفاعت را ندارند. این یک قیاس و یک نتیجه با یک حد وسط. بت ها قدرت چیزی را ندارند و اگر کسی قادر نبود توان شفاعت را ندارد، پس بت ها قدرت شفاعت ندارند، این برهان دوم؛ چون دو حد وسط است، می شود دو برهان؛ اما اینکه بر فرض اگر کسی عالِم بود و مالک بود، اگر این مالکیت و عالمیت او بالذات بود، مثل ذات اقدس الهی، حق شفاعت دارد، چه اینکه خدا شفیع است و اگر بالذّات نبود شفاعت او هم باید بالعرض باشد، این سه تا برهان که آن سومی را در سوره مبارکه «یونس» دارد. اینجا فرمود: (أَمِ اتَّخَذُوا)؛ یعنی بل «بل اتخذوا» (مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ)؛ فرمود در بطلان شفاعت و در بطلان اتخاذ اینها همین بس، اگر منظور اینها اصنام و اوثان است که اینها کاره ای نیستند: (أَ وَ لَوْ کانُوا) این شفعاء (لا یَمْلِکُونَ شَیْئاً)، پس مالک چیزی نیستند: (وَ لا یَعْقِلُونَ) عاقل و عالِم نیستند، در سوره مبارکه «سبأ» فرمود غیر خدا (لا یَمْلِکُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ) مثقال ذرّه را نه بالـذّات نه بالشّرکه و نه بالمظاهره، این سه قسم را به صورت قیاس استثنایی که سه تالی داشت و توالی سه گانه هر سه باطل شد این را آنجا بیان فرمودند: یعنی در آیه ۲۲ سوره مبارکه «سبأ» این بود: (قُلِ ادْعُوا الَّذینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ)؛ هر چیزی که غیر خداست به عنوان شفیع بخواهید اتخاذ کنید، اعلام کنید: (لا یَمْلِکُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ)؛ پس بالاستقلال بخواهند مالک باشند که منتفی است؛ (وَ ما لَهُمْ فیهِما مِنْ شِرْکٍ)؛ بخواهند بالشّراکه ذرّه ای را مالک باشند این هم که نیست؛ (وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهیرٍ) اگر مالک نباشند «لا بالاستقلال و لا بالمشارکه»، بلکه ظهیر و دستیار و پشتبان و پشتیبان کار خدا باشند، این هم که محال است، چون او قدیر مطلق است، بنابراین آنها هیچ سهمی در هیچ ذرّه ای از ذرّات عالَم ندارند؛ اگر موجودی (لا یملکون شیئاً) بود که نکره در سیاق نفی است، هر سه قسمی که در سوره مبارکه «سبأ» گفت را شامل می شود: (لا یَمْلِکُونَ شَیْئاً) «لا بالاستقلال لا بالمشارکه و لا بالمظاهره»؛ پس این توان شفاعت را ندارد؛ گذشته از این اینها عاقل نیستند، نمی فهمند که چه کسی تبهکار است و چه کسی پرهیزکار، چطور شفاعت کنند؟! اگر منظور آن قدیسین و انبیا و اولیا و فرشته ها هستند، آنها بله به اذن الله مالک چیزی هستند، به اذن الله عاقل و عالم هستند، لکن تا اذن خدا نباشد شفاعت ممکن نیست. در سوره مبارکه «یونس» آیه سوم این است (ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفیعٍ إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ)؛ این مسئله (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ) (۳) [۱۱]یا (لا یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضی) (۴) [۱۲]همه اینها شفاعت را که امضا می کند، می گوید به «اذن الله» است. خدای سبحان که به اصنام و اوثان اذن نداد و اگر آن قدیسین بشر یا فرشته ها بتوانند شفاعت کنند، باید به اذن الله باشند و شما که «اذن الله» را گذاشتید کنار، شما بالاستقلال این قدیسین بشر را شفعای خود می دانید؛ بنابراین این کار شما باطل خواهد بود، گرفتار (وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها) خواهید شد. (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ قُلْ) در پاسخ اینها بگو، اگر منظور شما اصنام و اوثان باشند، طبق دو تا برهان شفاعت اینها باطل است: (أَ وَ لَوْ کانُوا لا یَمْلِکُونَ شَیْئاً) این برهان اول: (وَ لا یَعْقِلُونَ)؛ یعنی «لا یعقلون شیئاً» این برهان دوم؛ اگر منظورتان آن قدیسین بشر و فرشته ها باشد، اینها همان طور که اصل هویّت آنها به اذن خداست، مالکیت اینها هم به اذن خداست، عاقلیت و عالمیت اینها هم به اذن خداست، شفاعت اینها هم باید به اذن خدا باشد. شما که برای اینها حق شفاعت قائل هستید استقلال قائل هستید، می گویید اینها در برابر «الله» شفیع اند.

۱- العقائد الاسلامیه، مرکز المصطفی للدراسات الإسلامیه، ج۱، ص۱۴۰.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

تبیین چگونگی شفاعت خدای سبحان باتوجه به حاکمیت مطلق او

بعد می فرماید که در حقیقت بر اساس توحید شفاعت برای خدای سبحان است. شفاعت این اسمای مادون در محضر اسمای بزرگ تر، مخصوصاً اسم اعظم، اگر ضمیمه هم شدند هست، (چون شفع همان طور که ملاحظه فرمودید یعنی ضمیمه که در برابر وَتر است، عمل بی نتیجه را می گویند وَتر؛ وترِ مَوتُور، یعنی تکِ تک گذاشتن «وتراً موتورا» یعنی تکِ تک، در این کتاب های اصولی و در تقریرات و اینها، این اصطلاح فراوان است که اگر کسی ادعایی داشته باشد، دلیلی نیاورد، می گوید این حرف مشفوعِ به دلیل نیست؛ یعنی شفیع ندارد، تک است، یک ادعای تنهاست، اگر برهان داشته باشد می گویند این حرف «مشفوع بالبیّنه و البرهان» است؛ یعنی دلیل همراهش است، اگر فلان حکیم یا فلان اصولی یا فلان فقیه ادعا کرده است، این ادعایش وَتر نیست، شفیع دارد، دلیل شفیع مدّعاست، برهان شفیع ادّعاست، می گویند این مشفوعِ به برهان است). چون در دستگاه خدای سبحان خود خدا شفیع باشد که معنا ندارد، چون حاکم مطلق اوست، وقتی حاکم مطلق اوست نزد چه کسی شفاعت کند؛ ولی اسمای الهی که محکمه قیامت را دارند اداره می کنند، بعضی ها تک به میدان می آیند، بعضی ها دوتایی به میدان می آیند؛ اینکه در دعاها به ما آموختند به خدا عرض کنیم: «الهی عامِلنا بفضلك و لا تعاملنا بعدلك» (1) [۱۳]، این «لا تعاملنا بعدلك» معنایش این نیست که عدل در محکمه نیاید، اصلاً محکمه را عدل الهی اداره می کند؛ یعنی عدل به تنهایی وارد محکمه شود، ما را به محکمه عدل ببرند مشکل داریم؛ اما اگر دو تا حاکم در محکمه بنشینند: «العدل و الاحسان، العدل و العفو، العدل الرئوف» اینها کنار هم در محکمه بنشینند ما راحت هستیم، اما فقط ما را به محکمه ای ببری که قاضی محکمه فقط عدل توست، آنجا معلوم است که ما محکوم هستیم: «الهی عامِلنا بفضلك» «العدل و الفضل» اینها دو تایی بالا بنشینند روی کرسی قضا، آن وقت ما حاضریم بیاییم آنجا خدمت شما عرض ارادت کنیم، عرض حاجت کنیم؛ اما اگر قاضی محکمه فقط عدل باشد، معلوم است ما می بازیم «الهی عامِلنا بفضلك»؛ یعنی فضل مع العدل «و لا تعاملنا بعدلك وحده» اگر فضل و عدل دو تایی کنار هم قرار بگیرند این می شود شفع، ما شفیع داریم، نه اینکه خدای سبحان نزد کسی شفاعت کند، درست است که در بعضی از روایات دارد «وآخر من یشفع هو ارحم الراحمین»؛ (2) [۱۴]اما این چنین نیست که خدا نزد کسی شفاعت کند، بلکه اسمای حسنای الهی، وقتی کنار هم جمع شدند، ما شفیع داریم، اگر عدل به تنهایی ما را به محکمه دعوت کند ما شفیع نداریم. آن جایی هم که ذات اقدس الهی اذن می دهد، در حقیقت مأموران اجرای عدل الهی و فضل الهی اند (قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَمیعاً)، چرا؟ برای اینکه در شفاعت مالکیت می خواهد که او بالقول المطلق مالك است، مرجعیت می خواهد که او بالقول المطلق مرجع است.

۱- اسلام و مقتضیات زمان۱، شهید استاد مرتضی مطهری، ج۱، ص۳۲۰.

۲- روح البیان، اسماعیل حقی، ج۱، ص۴۰۲.

پرسش: اگر همه آن اراده باشد اسباب چه نقشی دارند اسباب هم وظیفه شفاعت دارند؟

پاسخ: آن اسباب هم تحت اراده ذات اقدس الهی تدبیر می شوند، آن وقت اسباب هم با اراده الهی سامان می پذیرند، مستقل که نیستند.

ارشاد به نفی موضوع بودن تنزیه الهی از ندانستن چیزی در آسمان و زمین

یک مطلب نورانی در آیه هجده سوره مبارکه «یونس» است که آن «عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود» (۱) [۱۵]را معنا می کند، جزء عموماتی است که تخصیص پذیر است. ما می گوییم «عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود» این یک اصل کلّی است، اما این درباره ماها درست است؛ یعنی درباره ممکنات درست است؛ اگر یک موجود ممکنی چیزی را نیافت دلیل نیست که آن چیز نباشد، اما درباره ذات اقدس الهی تخصیص یا تخصصاً خارج است. اگر خدا چیزی را نیافت؛ یعنی نیست، اگر خدا چیزی را ندانست؛ یعنی نیست. تعبیر قرآن کریم این است که شما حرفی می زنید که خدا نمی داند؛ یعنی نیست، عدم محض لا شیء است و لا شیء که علم به آن تعلق نمی گیرد، علم کشف است، ظهور است، الآن چیزی که اینجا نیست را بگوییم خدا می داند، چه چیزی را می داند؟! یک وقت است که امری را اسم می بریم، مفهومی را اسم می بریم، این ولو ممتنع هم باشد، می گوییم «علی فرض الوجود» ذات اقدس الهی به آن عالِم است؛ از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال کردند که ذات اقدس الهی به ممتنعات علم دارد، فرمود: نه تنها به ممتنعات علم دارد، بلکه به ممتنعات «علی فرض الوجود» علم دارد، سرّش این است که ما چیزی را اسم بردیم، بعد به آیه سوره «انعام» استدلال فرمودند و آن این است که ﴿لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ﴾؛ (۲) وقتی قیامت قیام می شود کلّ دنیا بساطش برچیده می شود که ﴿وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ ﴾؛ (۳) کلّ زمین و آسمان بساطش برچیده می شود، دیگر دنیایی نیست؛ چون دنیایی نیست رجوع جهنمی ها از جهنم به دنیا محال است، از باب سالبه به انتفای موضوع، دنیایی نیست؛ حضرت فرمود که دنیایی نیست، رجوع جهنمی ها از جهنم به دنیا محال است؛ ولی بر فرض محال این جهنمی هایی که به تبهکاری عادت کردند، بر فرض بیایند به دنیا، باز همان کجراهه را ادامه می دهند، این را از همین آیه سوره «انعام» استفاده کرده، فرمود ﴿لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ﴾؛ اگر اینها به دنیا برگردند در اثر خبث سریره، همان راهشان را ادامه می دهند (۴) اینجاها بله ممکن است؛ اما اگر بگوییم خدا می داند، از ما سؤال می کنند چه چیزی را؟ حرفی برای گفتن نداشته باشیم، معدوم محض ما اسمش را نبرده بودیم، مفهومی نبردیم، هیچ اشاره نکردیم تحت علم نیست. اما ممتنعات «علی فرض الوجود»، آنها را هم باز ذات اقدس الهی علم دارد. در این آیه هجده سوره مبارکه «یونس» می فرماید شما حرفی می زنید که خدا نمی داند؛ یعنی نیست دیگر: ﴿وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ﴾؛ اینها شفیع اند، بعد خدای سبحان به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: ﴿قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اللّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ﴾؛شما حرفی می زنید که خدا نمی داند؛ یعنی نیست، چیزی را که خدا نمی داند یعنی نیست، عدم الوجدان درباره ذات اقدس الهی دلیل قطعی بر عدم وجود است. بنابراین اینکه می گوییم عدم الوجدان اگر ما آشنا نبودیم، یا ما توان آن را نداشتیم که دریابیم «عدم وجدان لا یدل علی عدم الوجود» این برای موجودات متناهی است؛ اما یک موجود نامتناهی اگر چیزی را نیافت؛ یعنی او نیست، اگر اطلاع نداشت؛ یعنی آن نیست: ﴿أَ تُنَبِّئُونَ اللّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ سُبْحانَهُ وَ تَعالی﴾؛ او منزّه است از اینکه چیزی را نداند؛ ولی این ارشاد به نفی موضوع است، وقتی چیزی معدوم محض باشد، علم به آن تعلّق نمی گیرد. فرمود: ﴿قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَهُ جَمیعاً﴾ شفاعت به این معنا.

۱- مجموعه الرسائل، الشیخ لطف الله الصافی، ج۲، ص۱۵۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۸.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۴- توحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۶.

(لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ هم مَلِک سماوات و ارض است و هم مالک سماوات و الارض است. مِلک سماوات و ارض برای اوست چون مخلوق اوست، مُلک و سلطنت و نفوذ سماوات و ارض برای اوست برای اینکه او مدبّر است، پس او هم مالک دنیا و آخرت است و هم مَلِک دنیا و آخرت است، هم (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۱) و هم (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ). (۲)

معیار سنجش توحید و شرک افراد

(وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ)؛ جریان شرک این طور است که هر وقت سخن از خداست، اینها ابرو تُرش می کنند، چون با توحید مشکل جدی دارند: (وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ)؛ اینها با شرک بافته اند، با توحید مشکل جدّی دارند. وقتی سخن از توحید و «الله» است ابرو تُرش می کنند، مشمئز می شوند، منقبض می شوند؛ اما (وَ إِذا ذُکِرَ الَّذینَ مِنْ دُونِهِ)؛اگر سخن از خدا نباشد خوشحال هستند.

ضرورت سنجیدن خویش در توحید و شرک با معیار ارائه شده

ما اگر خواستیم ببینیم که واقعاً موحّدیم یا – معاذ الله – مشرک، این شرک ظاهری که خدا را شکر که از آن مصون هستیم، اما آن شرک رقیقی که مانند ریا در دل های خیلی ممکن است نفوذ کند، ببینیم آن را داریم یا نداریم، این آیه یک معیار خوبی است. در آن بخش از آیات که قبلاً ملاحظه فرمودید، دارد که (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ)؛ (۳) اکثری مردم گرفتار یک شرک رقیقی هستند. امروز به دنبال آن فردا به دنبال این، این طور نیست که حالا موحّد محض باشند، در جمیع حالات بگویند «الله»، در همه حالات بگویند خدا، خدا هست؛ ولی امروز به دنبال او می افتد، فردا به دنبال دیگری راه می افتد، این طور است! ما برای اینکه برایمان روشن شود که – ان شاء الله – موحّد محض هستیم یا – خدای ناکرده – مشکل شرک داریم، این آیات برای ما راه گشاست، پس در آن آیه فرمود: (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ)؛ در بسیاری از مردم یک شرک رقیق و ضعیف هست؛ لذا هر روز به دنبال کسی راه می افتند، اما برای اوحدی در هیچ حالتی توجه به غیر خدا نیست، همه اشیا را مملوک ذات اقدس الهی می دانند؛ ما برای اینکه معلوم شود موحّد ناب هستیم یا نه؟ چون موحّد، مستقیم به بهشت می رود، هیچ نگرانی ندارد، این روایت نورانی را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب قیّم توحید نقل کرده است: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّهَ»؛ (۴) [۲۲] یعنی بعد از مرگ؛ یعنی در قیامت زبانش گویا باشد، همین که این کلمه را بتواند بگوید: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ مگر زبان هر کسی اجازه می دهد، بند می آید که بتواند بگوید «لا اله الا الله»: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّهَ وَ إِخْلَاصُهُ أَنْ تَحْجُزَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمَّا حَرَّمَ»؛ این موحد محض است، این (یَدْخُلُونَ الجَنّه یَرزقَون فِیها بِغیرِ حِسابٍ) (۵) همین است، این صاف است، هیچ مشکلی ندارد؛ اما – خدای ناکرده – اگر این شرک رقیق باشد، تا درمان نشود: (وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ) (۶) نشود، به اتاق عمل نبرند، اینها را نکَنند و صاف نشود، راه نمی دهند این آسان نیست. به هر تقدیر این ماییم و این قرآن را که می خوانیم، این بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) فرمود خودتان را عرضه کنید بر کتاب خدا، (۷) این میزان است اعمال و عقاید خود را لازم نیست به کسی بگوییم به هر حال در ما هست یا نیست، اگر – خدای ناکرده – گرفتار اینها هستیم راه علاج هست و این اسلحه را همیشه به ما داد، اینجا دیگر سخن از تحریم نیست که کسی این سلاح را از ما بگیرد، این «سِلاحُهُ البُکاء» (۸) [۲۶]هست، فرمود این اسلحه، اسلحه خوبی است، انسان یک تفنگ دارد یک فشنگ دارد که آن هم اشک است. این بیان نورانی حضرت در دعای «کمیل» – اگر ما اسلحه دیگر می داشتیم که می گفت – فرمود: «وَ سِلاحُهُ البُکاء» این گریه هم که هست برای ما، این اسلحه را همیشه به ما داد، این دیگر تحریمی نیست، این طور نیست که از ما بگیرند یا جلویش را بگیرند، این اسلحه همیشه هست. اگر این هست با او کنار می آییم، دیگر لازم نیست به کسی بگوییم، داد و فریاد راه بنیدازیم. این در تحف از بیانات نورانی امام باقر(سلام الله علیه) است، فرمود: شما خودتان را بر قرآن عرضه کنید، میزان است، با این ترازو خودتان را بسنجید. اگر با ترازو سنجیدیم و دیدیم که وقتی نام خداست ما خوشحال هستیم، باید شاکر باشیم؛ اما اگر – معاذ الله – این طور شد که گفتند این کار را برای رضای خدا کنید ابرو تُرش می کند، بگویند صرف نظر کنید برای رضای خدا، می بینیم حاضر نیستند، می گوییم این اقدام را برای رضای خدا کنید، می بینیم حاضر نیستند، این مشکل دارد: (وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ) اما (وَ إِذا ذُکِرَ الَّذینَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ).

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۷.

۵- غافر/سوره۴۰، آیه۴۰.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸ ط اسلامی.

۸- شرح دعای کمیل، میرزاابوالحسن لاری، ج۱، ص۲۶۳.

!!!!!!!

[۱]حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

[۲]توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

[۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

[۴]ملک/سوره۶۷، آیه۲.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

[۶]هود/سوره۱۱، آیه۴۴.

[۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

[۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

[۹]العقائد الاسلامیه، مرکز المصطفی للدراسات الإسلامیه، ج۱، ص۱۴۰.

[۱۰]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۱۲]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۱۳]اسلام و مقتضیات زمان۱، شهید استاد مرتضی مطهری، ج۱، ص۳۲۰.

[۱۴]روح البیان، اسماعیل حقی، ج۱، ص۴۰۲.

[۱۵]مجموعه الرسائل، الشیخ لطف الله الصافی، ج۲، ص۱۵۹.

[۱۶]انعام/سوره۶، آیه۲۸.

[۱۷]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۱۸]توحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۶.

[۱۹]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۲۰]یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

[۲۱]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

[۲۲]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۷.

[۲۳]غافر/سوره۴۰، آیه۴۰.

[۲۴]اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

[۲۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸، ط اسلامی.

[۲۶]شرح دعای کمیل، میرزاابوالحسن لاری، ج۱، ص۲۶۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره زمر

(وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذا ذُكِرَ الَّذينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ(۴۵) قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ في ما كانُوا فيهِ يَخْتَلِفُونَ(۴۶) وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذينَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَميعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لاَفْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذابِ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ(۴۷) وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ(۴۸))

سرّ اشمئزاز مشرکین از یاد و نام خدا

بعد از بیان توحید و بخشی از مسائل وحی و نبوت، فرمود: معیار شرک و توحید این است که وقتی نام خدا «وحده» که هم اول است و هم آخر برده می شود اینها مشمئز می شوند، اشمئزاز اینها در حقیقت، از «هو الاول» بودن خدا نیست، چون خدا را به عنوان «هو الاول» می پذیرند و به عنوان خالق می پذیرند و به عنوان مدیر کلّ می پذیرند، به عنوان «ربُّ العالمین» می پذیرند: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۱) [۱]و بت های خود را هم می پرستند، برای اینکه اینها را به «الله» نزدیک کنند و برای اینکه شفیع اینها «عند الله» شوند. مشکل اساسی اینها در «هو الآخر» است، درباره معاد است، چرا که وقتی انبیا خدا را مطرح می کنند، به عنوان «هو الاول و الآخر» مطرح می کنند؛ لذا هر وقت سخن از معاد به میان می آید اینها غمگین می شوند، اینها مشمئز می شوند، زیرا اینها کسانی هستند که «یریدون ان یفجر امامه».

ص: ۴۴۳

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

معاد مشکل اصلی مشرکان و اشمئزاز از آن

مشکل اساسی مشرکان و بسیاری از تبهکاران جریان معاد است، وگرنه خدا را به عنوان «هو المبدأ» بسیاری از مشرکان یا همه مشرکان خدا را قبول داشتند و قبول خدا هم به عنوان «هو المبدأ» مسئولیتی را به همراه ندارد، فقط یک اثر علمی دارد. اگر خدای سبحان به عنوان «هو الخالق» قبول شود و کاری به انسان نداشته باشد، معادی نباشد، حساب و کتابی نباشد، چرا از یاد او و نام او مشمئز شوند؛ تنها چیزی که باعث محزون شدن، غمگین شدن و اشمئزاز آنهاست، مسئله بررسی اعمال است لذا در این بخش پایانی آیه به عنوان تعلیق حکم بر وصف که مشعر به علیت است فرمود: (وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ)، نه «لا یؤمنون بالمبدأ»، چون اینها مبدأ را قبول دارند، خدایی که کاری با آدم نداشته باشد و انسان در هر کاری رها باشد او را مشرک هم می پذیرد، اصلاً مشرکین همین خدا را قبول داشتند، در سوره مبارکه «ص» فرمود که تمام مشکل از اینجا ناشی می شود که (بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ)؛ (۱) [۲]اینها قیامت را فراموش کردند، اگر حساب و کتابی نباشد و انسان خود را مسئول نداند: (يُريدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ)؛ (۲) [۳]یعنی جلویش باز باشد: (لِيَفْجُرَ أَمامَهُ)؛ یعنی هر فجوری که می خواهد بکند جلویش باز باشد، نه امر به معروفی و نه نهی از منکری، نه بهشتی و نه جهنمی هیچ چیز نباشد: (بَلْ يُريدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ)؛ اگر کسی جلویش را ببندد او مشمئز می شود.

ص: ۴۴۴

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

ذکر یاد خدا در خطرات توسط مشرکین دال بر پذیرش توحید

اساس کار در مشرکین همین انکار معاد بود و اصرار قرآن کریم بر طرح مسئله معاد در غالب آیات برای همین است وگرنه آن یک اثر علمی دارد؛ بله خدایی هست، وقتی ما را رها کند و ما در برابر او مسئول نباشیم، او هم کاری با ما نداشته باشد، این خدا را همه مشرکین قبول داشتند و همین خدا را آن قدر دوست دارند که (فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ)؛ (۱) [۴]پس اینها با توحید مشکل ندارند، حتی اینها هر وقت مشکل پیدا کردند می گویند یا الله پس با «الله» مشکل ندارند، اینها تمثیل است نه تعیین؛ یعنی اینها در خطر می گویند «یا الله»، این چنین نیست که حالا در سفر دریایی این طور بود، آن روز هواپیما نبود، حالا ـ اگر هواپیما بود در فضا نمی گفتند «یا الله»، نه این طور نیست، بلکه در فضا هم می گفتند «یا الله»: (إِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ) «اذا رکبوا» هواپیما «دعوا الله»، «اذا رکبوا سیاره و طیاره دعوا الله» هر وقت احساس خطر می کردند می گویند «یا الله»؛ پس این خدایی که آدم هر وقت احساس خطر کند با او کار دارد، این را همه مشرکین قبول داشتند؛ اشمئزاز اینها از آن محکمه است، از آن سؤال و جواب الهی است و سوره مبارکه «ص» هم بالصّراحه بیان کرد که تمام مشکلات: (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ) است. مشکل ما هم همین است، و گرنه خدایی هست و عالم را آفرید و ما را هم آفرید و کلّ جهان را دارد تدبیر می کند، این خدایی که از ما مسئولیت نخواهد، همه مشرکین او را قبول داشتند و دارند: (وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ) نه «لا یؤمنون بالمبدأ»، تمام مشکل اینجاست و اما (وَ إِذا ذُکِرَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ)؛ وقتی نام غیر خدا را می شنود خوشحال می شوند، چون منکر معاد است، منکر قیامت است، این نام های غیر خدایی انسان را رها می کند، انسان را آزاد می کند. قبلاً هم ملاحظه فرمودید، این ولنگار ــ ولنگار کلمه بسیط که نیست، این مرکّب از «وِل» و «انگار» است؛ یعنی اینها خیال می کنند «انگاره» آنها «وِل» بودن است، انگیزه آنها «وِل» بودن است، خیال می کنند وِل هستند اما وقتی این معنا مطرح شود: (إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ) خیلی خوشحال هستند.

ص: ۴۴۵

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

اگر معیار شرک و توحید همین است که (وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ وَ إِذا ذُکِرَ الَّذینَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ)؛ موحّدان، مسلمین، بالأخص اهل بیتی ها، اینها کسانی اند که «إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ»، «و اذا ذکر الذین من دونهم إشمأزّت قلوبهم»؛ اینها می شوند موحّد، دیگر به روی اینها شمشیر کشیدن داعشی معنا ندارد، چون قرآن معیار را مشخص کرد؛ لذا فرمود: (وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ).

تفاوت نوع مرگ ها علت انواع «توفّی» آن

وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آن آیه ای که قبلاً فرمود: (إِنَّکَ مَیِّتٌ) یعنی آیه سی (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ)؛ مرگ حضرت با مرگ دیگران فرق دارد. مرگ حضرت انقطاع از غیر خدا به خداست، مرگ دیگران انقطاع از دنیا به آخرت است؛ قهراً توفّی ها هم فرق می کند، اگر (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ) به دو معیار است، آن (اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ) (۱) هم به دو معیار است و این سه طایفه از آیات که دارد بعضی ها را فرستاده های ما توفّی می کنند: (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا)؛ (۲) [۶]بعضی ها را ملک الموت عزرائیل(سلام الله علیه) (یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ) (۳) [۷]طایفه دوم؛ (اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ) طایفه سوم، معلوم می شود اینجایی که ذات اقدس الهی بالمباشره لا بالتسبیب «توفّی» دارد برای کسی است که مرگش از غیر خدا به خداست انقطاع از «ماسوی الله» به «الله» است، اما آنها که مرگشان انقطاع از دنیا به آخرت است، آنها دو گروه هستند.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۲- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

فرق حالت منامیه با مرگ و خواب

حالت «منامیه» حالت مرگ نیست و حالت «نوم» هم نیست؛ البته این حالت «منامیه» که سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) می فرماید: غالب این حالت هایی که برای سید الشهداء(سلام الله علیه) ذکر می شد این حالت منامیه بود نه حالت نوم، اینکه در بین راه حضرت استرجاع فرمود: (إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) (1) [۸]و علی بن حسین(سلام الله علیهما) فرمود چرا استرجاع کردید؟! فرمود به من گفتند که این قافله در حرکت است و مرگ اینها را تعقیب می کند (2) این حالت را ایشان فرمودند حالت منامیه بود، نه اینکه حضرت خواب رفته در بالای اسب یا شتر و خوابید و در عالم رؤیا به او گفتند؛ حالت منامیه همان حالت بیداری و کشف و شهود است، مثل حالت خواب است که وضو با آن باطل نمی شود، انسان بیدار است؛ ولی یک چیزها را می بیند که دیگران نمی بینند، این را می گویند حالت «منامیه». چیزهایی را می شنود که دیگران نمی شنوند. عصر تاسوعا این بود، شب عاشورا این بود، صبح عاشورا این بود، فرمودند خوابشان نبود بلکه حالت «منامیه» بود؛ یعنی در بیداری وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را می دید و پیام را می شنید، پس حالت منامیه غیر از حالت خواب است. به هر تقدیر فرمود: معیار شرک و کفر این است، برای اینکه مسئله آخرت را مطرح کند، فرمود اینها که مشکل آخرت دارند، همین که صحبت دین شد مشمئز می شوند: (وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ)، چون غیر خدا به آخرت کاری ندارند، می خواهند انسان رها باشد: (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ)؛ می خواهد جلویش باز باشد؛ لذا (إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۲-

پرسش: ببخشید! اینهایی که می فرمایید به اصطلاح به خدا اعتقاد داشتند آنها فقط به خدا علم داشتند؟

پاسخ: نه اعتقاد هم داشتند.

پرسش: اگر مسئله ایمان مطرح باشد همان شرمساری برای انسان به وجود می آید در محضرِ ؟

پاسخ: نه، چه کاری با ما دارد؟ وقتی که ذات اقدس الهی را به عنوان خالق قبول دارند، به عنوان مدیر کلّ قبول دارند، و بت ها را می پرستند که اینها را به «الله» نزدیک کند بت ها را می پرستند که شفیع اینها «عند الله» شوند آنها که نمی خواستند که جزء مقربان قیامت بشوند آنها که از «شفعاء» نجات از جهنم و ورود به بهشت را که نخواستند، شفاعت اینها شفاعت دنیا بود.

پرسش: اگر معاد هم نباشد شرمساری که برای انسان می ماند؟

پاسخ: نه، برای اینکه آن خدا مدیر کلّ است مدیر و «ربُّ العالمین» است کارهای افراد را بت ها انجام می دهند، درمان و شفا و رزق و تأمین سلامت و سعادت دنیایی و مانند آن را این بت ها انجام می دهند؛ منتها این بت ها به وسیله خواست الهی این کار را انجام می دهند این طور نیستند که «ربِّ» بالذّات باشند، وگرنه خدا با اینها کاری ندارد، اینها که گفتند: (لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) (1) [10]که نمی خواستند جزء مقرّبین قیامت شوند.

پرسش: عرضِ بنده این است که اگر معاد هم نباشد انسان به خاطرِ شرمساری ؟

پاسخ: آن برای انسان عاقل است که یک مقدار عاطفی فکر می کند، وگرنه انسان جاهلی همین را می خواهد و اگر شرمساری هم هست، شرمساری «عند الأصنام و الاوثان» است، به بعضی از انبیا می گفتند که ما فکر می کنیم (إِلاّ اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ)؛ (2) [11]تازه به انبیا می گفتند که این کج روی و کج فکری که - معاذ الله - تو داری، در اثر این است که بت های ما نسبت به تو بدرفتاری کردند و تو را به این روز درآوردند؛ این طور نیست که خدا انسان را بخواهد در دنیا مؤاخذه کند، در دنیا بگیرد، مریض کند، شفا بدهد، این طور نیست، بلکه کار به وسیله همین بت هاست. پس اگر شرمسارند شرمسار «عند الاصنام و الاوثان» هستند، او که شرمسار عند اللّهی است کار توحیدی موحّدان است که خدا را حاضر و ناظر می دانند. بنابراین (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا).

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۵۴.

پرسش: استاد ببخشید! آنچه از فرمایشات حضرتعالی استفاده می شود و مرحوم علامه(رحمه الله علیه) هم دارد می فرماید که آنها اعتقاد به معاد هم داشتند، حتی ایشان مثالی دارد که آنها وقتی مرده ای را دفن می کردند؟

اصلاح افکار جاهلی در ربوبیت عالم با انحصار تدبیر آن در خدای سبحان

پاسخ: آن برای جاهلی نبود، برای افرادی بود که نظیر زرتشی های ایرانی نظیر گروه ها و اقوام دیگرند و معاد نبود، بلکه می گفتند که اگر این شخص دوباره زنده شد و به دنیا برگشت اسب و استری داشته باشد، نه معاد مصطلح، معاد مصطلح که کلّ زمین برچیده می شود، دیگر اسب و استر و اینها نمی ماند، اینها چنین اعتقادی نداشتند که معاد هست، چون اگر معاد هست، نه اسبی می ماند، نه زینی می ماند، نه زمین: (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ)؛ (۱) [۱۲]یک چنین چیزی را معتقد نبودند؛ آنها که به این باورها بودند، یا بدنشان را مومیایی می کردند، یا زر و زوری کنار آنها می گذاشتند، برای اینکه هم شمشیر می گذاشتند و هم طلا که اگر این دوباره زنده شد و برگشت اینها را داشته باشد، یک چنین وَهمی داشتند. بنابراین این (لِیُقَرِّبُونا)؛ یعنی در مسائل دنیایی، (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ)؛ (۲) [۱۳]یعنی در مسائل دنیایی کارها هم به دست اینهاست. آن وقت ذات اقدس الهی با این براهین به اینها می فرماید که او که فاطرِ «سماوات و ارض» است، (بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۳) [۱۴]است، اوست؛ (بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۴) [۱۵]است، اوست؛ «هو الرازق» است، اوست؛ «هو الشافی» است، اوست؛ «هو الفاتح» و «هو الخالق»، این «هو، هو» برای آن است، از این بت ها کاری ساخته نیست.

ص: ۴۴۹

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۴- مومنون/سوره۲۳، آیه۸۸.

مفقود بودن چهار رکن شفاعت در بت ها و انحصار آن در خدای سبحان

در مسئله شفاعت هم چهار رکن بود که همه این ارکان اربعه در بت ها مفقود است. شفیع باید عاقل باشد اینها نیستند، شفیع باید توانمند باشد اینها نیستند، شفیع باید مأذون باشد اینها نیستند، «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد که شما نیستید، چه اساسی دارد برای شما شفاعت. این عناصر چهارگانه هر کدام حد وسط است و اگر کسی خواست برهان اقامه کند، چهار دلیل است بر بطلان شفاعت، زیرا تعدّد ادله را تعدّد حدود وسطا رهبری می کند اگر ما چهار تا حد وسط داشتیم، یعنی ما چهار تا دلیل داریم فرمود: اگر (لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً) هست، پس شفیع نیستند، اگر (لا يَعْقِلُونَ) پس شفیع نیستند؛ اگر مأذون نیستند پس شفیع نیستند و اگر شما «مرتضی المذهب» نیستید پس «مشفوع له» نیستید: (قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ)؛ همه کاره تویی، چون همه کاره تویی، پس کرسی قضا به عهده توست: (قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) یک، (عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ) دو، اینکه گفتند چرا فاطر و خالق و قدرت قبل از علم ذکر شد، برای اینکه ما قبل از اینکه به عالم بودن خدا پی ببریم، به قدرت و خالق بودن او پی می بریم، بعد می گوییم این جهان منظّم را یک مبدأ ناظم و عالِم آفرید: (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)، (۱) [۱۶]اولین چیزی که ما می بینیم قدرت اوست که خلق کرد، بعد از نظم خلقت پی می بریم که او عالِم است؛ لذا مسئله فاطر بودن را قبل از مسئله عالِم بودن ذکر فرمود.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

وجود اختلاف افکار و عقاید دال بر حق بودن معاد

(أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ) يک چنين روزی در پيش است و عالَم حق است؛ يعنی باطل نيست و چون به هدف می رسد معلوم می شود حق است: (أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ فی ما كانُوا فيهِ يَخْتَلِفُونَ)؛ بعضی ها می گويند معاد هست، بعضی ها می گويند معاد نيست. يكی از بهترين ادله معاد اين است كه اختلاف در فكرها و طبيعت ها و روش ها و منش ها در عالَم زياد است؛ برخی از اين اختلاف ها ممكن است در دنيا حل شود؛ ولی اكثر اختلاف های فكری حلّ شدنی نيست؛ يا ما بايد بگوييم عالَم پوچ است، جايی نيست كه اين اختلاف ها حل شود كه اين باطل است، يا جايی است كه اين اختلافات به اتفاق برمی گردد، حق روشن می شود كه كدام فكر، كدام مذهب ــ اين هفتاد و چند فرقه هفتاد و چند نِحله ــ كدام فرقه و نِحله حق بود، صحنه ای بايد باشد كه حق روشن شود، اين جزء متقن ترين ادله مسئله معاد است كه روزی بايد اختلافات حل شود حتی در زمان ظهور حضرت هم(سلام الله عليه) اين اختلافات حل نمی شود برای اينكه عده ای همان روز دست به شمشير می كنند و حضرت را شهيد می كنند بنابراين ما عالَمی می خواهيم كه آن روز روز حق است (رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ)؛ اين (لا رَيْبَ فيهِ)؛ يعنی «لا ريب فی وقوعه» اين يک، (لا رَيْبَ فيهِ)؛ يعنی اين روز روزی نيست كه شک بردار باشد، هر چه در آن هست حق است، هيچ كس در آن روز شک نمی كند كه آيا اين حق باشد يا نه؟! اختلاف هم نمی كند، يک چنين چيزی ضروری است، فرمود: (أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ فی ما كانُوا فيهِ يَخْتَلِفُونَ).

ص: ۴۵۱

بی خبری پرهیزکاران و تبهکاران از خصوصیات جریان قیامت

بعـد فرمود هیـچ کس نمی داند آنجا چه خبر است نه پرهیزکاران نه تبهکاران؛ نه تبهکاران می دانند آنجا ما چه سوخت و سوزی داریم؛ نه پرهیزکاران می دانند که ما آنجا چه ساخت و سازی داریم؛ هم پرهیزکاران نمی داننـد آنجا چه خبر است: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ)؛ (۱) [۱۷]در روایتی هم که از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است فرمود که آنجا مطلبی است که «لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ»؛ (۲) [۱۸] این جریان (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ) که نکره در سیاق نفی است؛ یعنی هیچ کس نمی داند آنجا چه خبر است، آن هم که فرمود: (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ) (۳) [۱۹]هم که بارها ملاحظه می فرماییـد، این مزیـد؛ یعنی فوق حوزه آرزوی آنهاست، پس معلوم می شود که ما خیلی از چیزها را نمی دانیم چه خبر است تا آرزو آن را داشته باشیم؛ ما هر چه آرزو داشته باشیم آنجا هست، یک؛ حوزه آرزوی ما هم به حوزه قلمرو معرفت ماست، ما هر چه را که می فهمیم آرزو داریم، چیزی که نمی فهمیم چه آرزویی داشته باشیم، این بارها به عرض شـما رسـید که هیـچ کشاورزی، هیـچ پیشه وری، هیچ دامداری در تمام مدت عمر آرزو نمی کرد ای کاش من نسخه خطی تهذیب شـیخ طوسـی را می داشتم، او چنین آرزویی ندارد، این کار یک محقق و محدّث است که می گوید ای کاش من نسخه خطی تهذیب را داشته باشم، پس آرزوی هر کسی به قلمرو معرفت اوست، لذا فرمود خیلی از چیزها آنجاست که شما اصلاً آرزوی آن را هم نمی کنید، هر چه بخواهید آنجا هست، ما فوق مشیئت شما هم آنجا هست: (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ) این برای پرهیزکاران است. درباره تبهکاران هم فرمود: (فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ)؛ خیلی از چیزهایی که شما فکر نمی کردید و نشنیدید اینجا هست: (وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذینَ ظَلَمُوا).

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

۲- الامالی، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۸۱.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

پرسش: استاد معذرت می خواهم! اگر مثلاً حق در این دنیا کاملاً روشن نشده است چطور ما را مکلّف کرده اند که در این راه برویم؟

پاسخ: ولی حجت هست، اگر ما احتجاج کردیم، اجتهاد کردیم، معذور بودیم: «لنا أجرٌ واحد» و اگر مصیب بودیم «لنا أجران». ما را مکلف کردند که بیراهه نرویم، راه کسی را نبندیم، حق برای ما روشن می شود، به همان اندازه که مکلّف هستیم حق را می شناسیم، بقیه را نشناختیم که از ما سؤال نمی کنند. اگر بیراهه نرفتیم، ولو حق را هم نشناسیم، باز «لنا أجرٌ واحد».

پرسش: با حق انبیا و قرآن مگر حقّ قابل هم صد درصد روشن نشده است؟

پاسخ: چرا، همین اختلاف هایی که بین نِحله ها و فرقه ها هست برای چیست؟ شما همین فروعات جزئی که می بینید، هفت، هشت قول در آن هست، یکی از اینها حق است و دیگری ناحق و چون اینها مجتهدانه تلاش و کوشش کردند، همه آنها معذور و مأجور هستند، آنکه مصیب است دو تا اجر دارد.

ناتوانی انسان در دفع عذاب الهی با دادن فدیه

(وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذینَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمیعاً) این یک، (وَ مِثْلَهُ مَعَهُ) این دو، این مثل به این معنا نیست که دو برابر داشته باشد، این دو برابر یعنی بیش از یک برابر، ما هم در تعبیرات عرفی می گوییم این کالاـ کالایِ دست دوم است؛ یعنی دست اول نیست، حالا ممکن است که دست پنجم یا دست ششم باشد این کارهای عرفی است؛ در منطق می گویند این معقولات ثانیه منطقی است؛ یعنی معقول اول نیست؛ در فلسفه می گویند این هم جزء معقولات ثانیه فلسفی است؛ یعنی معقول اول نیست؛ ثانی یعنی «ما لیس بأوّل»؛ ولو پنجم، ششم، هفتم، هشتم باشد، این (مِثْلَهُ مَعَهُ) نه یعنی دو برابر؛ یعنی بیش از یک برابر؛ حالا دو برابر شد، سه برابر شد، چهار برابر شد، هر چه که به ذهن کسی بیاید داشته باشد، حاضر است فدا کند تا نجات پیدا کند: (وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذینَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمیعاً)، یک؛ (وَ مِثْلَهُ مَعَهُ) دو؛ (لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذابِ یَوْمَ الْقِیامَةِ) از بس این صحنه مهم است.

آشکار شدن صحنه های محاسبه نشده برای مؤمن و ظالم در قیامت

(وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ)؛ اصلاً فکر نمی کردند که یک چنین خبری هست، به ذهن کسی نمی آید که انسان چطور سوخت و سوز دارد که خود انسان گُر می گیرد: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (1) [20]خود انسان گُر بگیرد و بشود هیزم نسوز، این دیگر فرض ندارد. ما درخت نسوز را نشنیدیم، فرمود. درختی که است که آب آن آتش است: (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ)؛ (2) [21]کسی شنید که درخت را با آتش آبیاری کنند، فرمود: بله، ما داریم؛ یعنی درختی است که با آتش آبیاری می شود: (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ)؛ خود انسان هم می شود هیزم نسوز؛ هیزم دنیا می سوزد و خاکستر می شود و بساط آن جمع می شود، اما اینکه نمی سوزد، یک چنین چیزی است: (بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ)، (وَ بَدا لَهُمْ) درباره بهشتی ها آن آیات هست و که فرمود درجاتی است که ما هیچ فکر نمی کنیم؛ «خطر علی قلب البشر» از این طرف هم هست: (لَقَدْ کُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ) (3) [22]این طور است؛ بعد فرمود: (وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ).

اساس کار قیامت مطابق بودن جزا با اعمال

این هم از همان آیاتی است که فرمود درست است که (جَزاءً وِفاقاً)؛ (4) [23]درست است که «یجزون بما کنتم»؛ اما اساس کار (یُجْزَوْنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ) است؛ یعنی آن دو طایفه آیات در ذیل این آیه روشن می شود، خود عمل است که دامنگیر انسان می شود، در خیلی از موارد سخن از «باء» و امثال «باء» نیست: (سَیُجْزَوْنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ)؛ (5) [24]اینجا فرمود: (حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ) این چیزها را آدم خیال نمی کند باور نمی کند؛ یعنی درک نمی کند؛ چگونه مثلاً کاری که انسان انجام داد دامنگیر می شود بخل می شود طوق لعنت، طوق لعنت، همین (سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا) این از این آیه گرفته شده خود این بخل یک طوق گدازنده ای است که گردنگیر آدم می شود، این شخص می داند و می بیند که این بخل است که به این صورت درآمده است، تعبیرات دیگر هم همین طور است. حالا اسرار قیامت چیزهایی است که به ذهن ما نمی آید، اما آنکه به ذهن می آید و از آیات استفاده می شود این است که این جهنم را می آورند، این جهنم منقول است، آن جهنم غیر منقول چیست را ما نرفتیم و امیدواریم کسی نرود و نبیند؛ ولی فرمود ما جهنم را می آوریم، در سوره مبارکه «فجر» (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)؛ (6) [25]در ذیل آن آیه این روایات هست که فرشته هایی هستند با غل و زنجیر جهنم را می آورند، این جهنم را می آورند یعنی چه؟ چیست جهنم چیست؟ جهنم کیست؟ این جهنم طوری است که وقتی تبهکار را از دور دید به فاصله چند فرسخ نعره می زند: (إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً)؛ (7) [26]که رؤیت را به نار جهنم اسناد می دهد؛ یعنی آتش جهنم وقتی ببیند تبهکار را دارند می آورند از دور نعره می زند؛ آخر ما تا چه وقت اینها را حمل بر مجاز کنیم؟! تا چه وقت بگوییم این تشبیه است؟! اگر وضع قیامت برای ما روشن شده باشد، می گوییم بله اینها تشبیه است و مجاز؛ اما وقتی که روشن نیست؛ چرا اینها را بگوییم مجاز است؛ فرمود: (وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا وَ حاقَ)؛ (8) [27]یعنی احاط، «حاق» یعنی «أحاط»، آن آیه هم همین طور است: (وَ لا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلاّ بِأَهْلِهِ)؛ واقعاً اگر ما با این آیات برخورد اخلاقی هم داشته باشیم، نجات دنیا و آخرت است، حالا آن برخوردهای معرفتی و دقیق نبود، نبود.

ص: 454

1- جن/سوره72، آیه15.

2- صافات/سوره37، آیه64.

3- ق/سوره50، آیه22.

4- نباء/سوره78، آیه26.

5- اعراف/سوره7، آیه180.

6- فجر/سوره89، آیه23.

7- فرقان/سوره25، آیه12.

8- فاطر/سوره35، آیه43.

پرسش: استاد! این (یَدا) بدل آیه قبل است یا مستقل است؟

پاسخ: جداست، هر کدام از این گوشه جدایی است، مواقع صحنه معاد، آن روزی که پنجاه هزار ساله است، هر موقفی یک حکم خاص دارد، هر مرتبه ای هم یک اثر مخصوص.

پرسش: استاد! اگر عذاب انسان روی عمل است و عمل از انسان جدا نیست آوردن جهنم یعنی چه؟

پاسخ: انسان جهنمی را می آورند، خود این جهنم است، خود این زید جهنم است؛ اینها مثبتین اند؛ یعنی اگر آیه ای داشتیم که جهنم را می آورند و آیه ای داشتیم که جهنم غیر منقول است و افراد را وارد جهنم می کنند، چون مثبتین اند هیچ تعارضی هم ندارد، هر دو هم حق است؛ اما این آیه سوره مبارکه «فجر» دارد جهنم را می آورند، در سوره مبارکه «جن» دارد که (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ یعنی ما دیگر از جنگل هیزم بیاوریم نیست، خود این ظالم گُر می گیرد، خودش هیزم جهنم است؛ اگر یک آیه دیگری بود به اینکه از جای دیگر (وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ)؛ (۱) سنگریزه ای هست، چه هست و چه هست و چه هست، اینها مثبتان اند، اینها که معارض نیستند، همه اینها حق است؛ ولی این آیه می گوید خود تبهکار گُر می گیرد، هیزم جهنم است. اگر خودش هیزم جهنم بود: (وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ) بود، خودش می شود یک نحو جهنم، اینها را می آورند (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحيمَ صَلُّوهُ).

پرسش: برای چه کسانی می آورند؟

پاسخ: برای همه کسانی که در صحنه معاد هستند، در جریان صحنه معاد دارد که آن روز مؤمنین خیلی خوشحال هستند: (إِنَّ الَّذينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ)؛ این مظلومان غزه و امثال غزه وقتی صهیونیست ها می بینند تشفّی می شود، در دنیا (يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنينَ)؛ آن جا هم فرمود همان طور که آنها در دنیا از رنج محرومان لذّت می بردند، الیوم (إِنَّ الَّذينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ) خوشحال می شوند و نشاط آنها در این است، تشفّی قلب آنهاست؛ همان طور که در دنیا وقتی مسلمان ها پیروز شدند، (يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنينَ)؛ این دل رنج دیده یک مقدار آرام می شود، آن روز هم آرام می شود، اینها هست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

آبروداری خدای سبحان از انسان حافظ آبروی دیگران

کسی که آبروی دیگران را برد، «علی رئوس الاشهاد» باید مفتضح شود. اگر کسی سعی کرد آبروریزی نکند و تا آنجا که ممکن بود حیثیت دیگران را حفظ کرد؛ ولی خودش مشکلی داشت، در قیامت ذات اقدس الهی طرزی با او معامله می کند که احدی باخبر نیست. این روایت شریف در نهج الفصاحه در کلمات نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست که یکی دو بار آن حدیث هم خوانده شد که ذات پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در معاد عرض می کند که خدایا اعمال امت مرا در حضور دیگران بررسی نکن! فقط با حضور خودم باشد! که دیگران مثلاً خوشحال نشوند و ما شرمنده نشویم. پاسخ ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این است که من درباره بعضی از امت تو طرزی رفتار می کنم که تو هم باخبر نباشی! نمی گذارم آنها پیش تو هم شرمنده بشوند این که در دعای نورانی کمیل هم هست که خدا نمی گذارد مؤمنی که آبروی دیگران را حفظ کرده حتی پیش فرشته ها خجل بشود: «و کنت انت الرغیب علیهم و الشاهد لما خفی عنهم و برحمتک سترته»؛ (۱) [۲۹]اصلاً فرشته ها را فرستاده که اعمال ما را بنویسند: (إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ ￼ كِراماً كاتِبِينَ) (۲) [۳۰]یعلمون یفعلون یکتبون؛ اما همین ها که مأموریتشان این است که کارهای ما را بنویسند، بعضی از کارها را ذات اقدس الهی اجازه نمی دهد آنها ببینند: «و الشاهد لما خفی»؛ اما نه اینکه آنها اهل سهو و نسیان اند: «و برحمتک سترته» بلکه تو پوشاندی! در آن روایت نورانی که پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود، فرمود کسی که آبروی دیگران را حفظ کند، هتاکی نکند، مشکل دیگران را حل کند، آبروی دیگران را حفظ بکند، اگر یک وقتی پایش لغزید، ذات اقدس الهی در قیامت طرزی با او رفتار می کند که اجازه نمی دهد خودِ پیغمبر او هم ببیند. امیدواریم همه ما مشمول شفاعت اهل بیت باشیم.

ص: ۴۵۶

۱-

۲- انفطار/سوره ۸۲ آیه ۱۰.

!!!!!!!

[۱]لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

[۲]ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

[۳]قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

[۴]عنكبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۵]زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

[۶]انعام/سوره۶، آیه۶۱.

[۷]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۸]بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

[۹]وقعه الطف، ص ۱۷۶ و ۱۷۷. .

[۱۰]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۱۱]هود/سوره۱۱، آیه۵۴.

[۱۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۱۳]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۱۴]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۱۵]مومنون/سوره۲۳، آیه۸۸.

[۱۶]ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

[۱۷]سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

[۱۸] الامالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۸۱.

[۱۹]ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

[۲۰]جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

[۲۱]صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

[۲۲]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۲۳]نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

[۲۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۰.

[۲۵]فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

[۲۶]فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

[۲۷]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۲۴.

[۲۹] مصباح المتهجد، ج۲، ص۸۴۹.

[۳۰]انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۲ سوره زمر ۹۳/۱۰/۰۷

ص: ۴۵۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع :تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۲ سوره زمر

(و لوْ أن لِلذِین ظلموا ما فِی الْأرْضِ جمِیعًا و مِثْله معه لافْتدوْا بِهِ مِن سوءِ الْعذابِ یوْم الْقِیمهِ و بدا لهم من اللهِ ما لمْ یکونوا یحتسِبون(۴۷) و بدا لهمْ سیات ما کسبوا و حاق بِهِم ما کانوا بِهِ یسْتهزِءون(۴۸) فإِذا مس الْانسان ضر دعانا ثم إِذا خولْناه نِعْمهً منا قال إِنما أوتِیته علی عِلْمِ بلْ هِی فِتْنهٌ و لکِن أکْثرهمْ لا یعْلمون(۴۹) قدْ قالها الذِین مِن قبْلِهِمْ فما أغْنی عنهْم ما کانوا یکْسِبون(۵۰) فأصابهمْ سیات ما کسبوا و الذِین ظلموا مِنْ هؤلاءِ سیصِیبهمْ سیات ما کسبوا و ما هم بِمعْجِزِین(۵۱) أ و لمْ یعْلموا أن الله یبْسط الرزْق لِمن یشاء و یقْدِر إِن فِی ذلِک لایاتٍ لقوْمٍ یؤْمِنون(۵۲))

همان طوری که ملاحظه فرمودید سوره مبارکه «زمر»چون در مکه نازل شد، ضمن اینکه خطوط کلی اصول دین را با برهان ذکر می کند، عواقب تلخ اینها را هم بازگو می کند؛ هم مسائل اعتقادی را بیان می کند و هم مسائل اخلاقی را.

قابل درک نبودن جریان قیامت

فرمود جریان قیامت آن طوری نیست که شما با فکرتان بخواهید ادراک کنید. برخی ها اصل قیامت را ادراک نمی کنند، برخی ها هم در حد مفهوم ادراک می کنند. وقتی قیامت ظهور کرد، برای همه برخلاف آنچه می دانستند یا فکر می کردند، ظهور می کند. آنهایی که باور نداشتند، خوابیده بودند، بیدار می شوند: (فکشفْنا عنْک غِطاءک فبصرک الْیوْم حدِیدٌ)؛ (۱) [۱]یعنی چشمتان حدید است و تیز است و می بیند. این برای منکران اصل دین است. درباره مؤمنان که معتقد به بهشت و جهنم بودند و صحنه قیامت را باور داشتند، باور اینها در حد مفهوم علم حصولی و استدلال بود، بعد عین واقعیت را با شهود می بینند، این شهود با علم آنها خیلی فرق می کند، این یک؛ و چیزهایی را می بینند که هیچ فکر نمی کردند که در سوره «سجده» فرمود: (فلا تعْلم نفْسٌ ما أخْفِی لهمْ مِنْ قرهِ أعْینٍ). (۲) [۲]درباره تبهکاران و مجرمان هم، چه در آیه ۴۷ و چه در آیه ۴۸ می فرماید: چیزهایی برایشان ظهور می کند که اینها فکر نمی کردند.

۱- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

دو مشکل اساسی تبهکاران در قیامت

اینها دو تا مشکل دارند: یکی اینکه آنچه را که سیئه بود حسنه می پنداشتند: (همْ یحْسبون أنهمْ یحْسِنون صنْعاً) (۱) خیال می کردند که دارند کار خیر انجام می کنند، خیال می کردند که این تمدن است، خیال می کردند این کمال است. اینها (یحْسبون أنهمْ یحْسِنون صنْعاً)، در حالی که کار آنها سیئه بود. در بخش های دیگر دارد که سیئه کارهای اینها برایشان ظهور می کند. پس دو مطلب است: یکی اینکه اینها (یحْسبون أنهمْ یحْسِنون صنْعاً)، بعد معلوم می شود که اینها حسنه نبود سیئه بود. دوم اینکه اینها کارهایی که انجام می دادند، درست است که یا غفلت بود یا سهو و نسیان دامنگیرشان شد، در قیامت باطن این اعمال که سیئه است برای اینها روشن می شود و دامنگیرشان می شود؛ لذا در آیه ۴۷ می فرماید: (و بدا لهم من اللهِ ما لمْ یکونوا یحتسِبون)، نه «ما لم یحتسبون»، نه تنها گمان نمی کردند اصلاً به فکرشان هم نمی آمد. این «کان» منفی آن اثر را دارد که اصلاً فکر نمی کردند که چنین چیزی هست. اینها کسانی هستند که (همْ یحْسبون أنهمْ یحْسِنون صنْعاً). در آیه ۴۸ می فرماید: (و بدا لهمْ سیئات ما کسبوا)؛ یعنی بدی این کارها برایشان ظاهر شد، آن لذت های کاذب و دروغین رخت بربست و آن درد و واقعیتش مانده است. حرام اگر لذتی دارد، زودگذر است و فقط در دنیاست، باطن آن که مار و عقرب است در قیامت ظهور می کند: (و بدا لهمْ سیئات ما کسبوا).

علت احاطه عذاب الهی بر بعضی از تبهکاران

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۴.

مطلب دیگر اینکه اگر اینها گاهی گرفتار خطا و غفلت می شدنـد، امیـد بخشـش هست؛ اما وقتی «أحاطتْ بِهِم خطیئتهم» شد، محاط به سـیئه شدند، در قیامت هم محاط به سـیئاتِ عذاب آورند، فرمود: (و حـاق بِهِم)؛ یعنی «أحاط بهم» که (و لا یحیق الْمکْر السـیئ إِلا بِأَهْلِهِ) همین است. چه موقع (حاق بِهِم)؟ آن وقتی که در دنیا (أحاطتْ بِهِ خطیئته) بود. اگر گناهِ زودگـذر و مقطعی بود، مورد عفو الهی می شود؛ اما وقتی «أحاطتْ بِهِم خطیئته» شد، در قیامت (حاق بِهِم ما کانواْ بِهِ یشتهزِءون) می شود. «حاق»؛ یعنی «أحاط»، آن استهزاهایی که نسبت به دین می کردند، آنها یا به صورت عذاب در می آید، یا به صورت غل یا طوق لعنت در می آیـد؛ این طوق لعنت، طوق لعنت همان است که در سور قبلی گذشت که (سـیطوقون ما بخِلوا)، این بخل و ندادنِ حقوق فقرا، این یک طوق عذاب می شود که گردنگیر اینها خواهد بود: (سیطوقون ما بخِلوا)؛ یعنی آنچه را بخل ورزیدند به صورت عذاب در می آید، اینجا می فرماید: (و حاق بِهِم ما کانواْ بِهِ یشتهزِءون).

پس «فها هنا امور ثلاثه»: اصل اول این است که برای همه وضع قیامت طوری ظهور می کنـد که هیچ کس باور نمی کرد قیامت این طور است؛ روزی است که برای بعضـی ها پنجاه هزار سال است و برای بعضـی ها پنج دقیقه. همین (خمْسین أَلْف سـنه)، از حضـرت سؤال کردند «ما أطول هذا الیوم»؛ چقدر این روز طولانی است، پنجاه هزار سال؟! فرمود: «و الذی نفسـی بیده» همین روز برای مؤمن «کصـلاه المکتوبه» (۱) [۴]است، به اندازه پنج، شـش دقیقه که یک نماز بخواند. پس آن روز برای همه تازگی دارد، برای همه که مقام اول بحث است این است که وضع قیامت طوری است که اصـلاً در دنیا قابل درک نبود. مقام ثانی برای مؤمنین است که فرمود: (فلا تعْلم نفْسٌ ما أُخْفِی لهم)؛ درست است که اینها به وعده های الهی مؤمن بودند و معتقد بودند و آگاه بودند؛ اما نمی دانستند خدای سبحان این قدر به آنهـا عطـا می کنـد که (لهمْ مـا یشاؤن فیها) یک مرحله است، (و لـدیْنا مزیـدٌ) هم – که بارها مطرح می شـد – که فوق آرزوهای آنهاست، مطلب دیگر است؛ یعنی در بهشت چیزهایی است که ما در دعاهـا و آرزوهـای خود هرگز آنها را نمی خواهیم، برای اینکه دعا، آرزو، درخواست و تمنی به انـدازه معرفت است، آدم چیزی را که نمی دانـد، چگونه بخواهـد؟ بارها این مثال ذکر شـد که هرگز یک دامدار یا یک کشاورز در تمام مدت عمرش آرزو نمی کرد یا نمی کند که ای کاش من نسـخه خطی تهذیب شـیخ طوسـی را داشـته باشم! او تهذیب شـیخ طوسی نشنید، او نسخه خطی نشنید، اصلاً چنین چیزی را آرزو نمی کنـد، چون حوزه آرزو به قلمرو ادراک و معرفت است، اگر مـا چیزی را نـدانیم، نه در دعاهـا می خواهیم و نه آرزوهایمان این است، فرمود: (لهمْ ما یشاؤن فیها) هر چه بخواهنـد در بهشت هست، (و لدیْنا مزیدٌ)؛ یعنی فوق خواست آنهاست. این (فلا تعْلم نفْسٌ) هم همین است.

-۱

مقام سوم برای تبهکاران است که (ما لمْ یکونواْ یحتسِبون) و مانند آن است، اینها هر چند شنیده بودند که عذابی هست و سوخت و سوزی هست، اما فکر نمی کردند به این اندازه است. از طرفی هم، اینها چیزهایی که در دنیا فراموش کرده بودند، خدای سبحان برابر آنچه در سوره مبارکه «مجادله» آیه شش آمده، فرمود که اینها یادشان رفته ما که یادمان نرفته است، آیه شش سوره «مجادله» این است: (یوْم یبْعثهم الله جمیعاً فینبئهمْ بِما عمِلوا أحْصاه الله و نسوه)؛ اینها یادشان رفته اما خدا احصا کرده است. بنابراین در قیامت اینها (و بدا لهم من اللهِ ما لمْ یکونواْ یحتسِبون)، (بدا لهمْ سیئات ما کسبواْ) و مانند آن، این چند جهت است که در این سه مقام قابل طرح است.

تبیین تفکر قارونی انسان ها هنگام دریافت نعمت ها و بطلان آن

بعد فرمود طبع انسان این طوری است، گذشته همین طور بود، الآن این طور است و آینده هم همین طور خواهد بود، طبع انسان این است: (فإِذا مس الْانسان ضر دعانا)؛ منتها حالا بعضی ها می دانند که از چه کسی دارند می خواهند، بعضی ها نمی دانند، به هر حال ناامید نیستند، به حقیقتی متوسل می شوند که قدرت او نامتناهی است. اگر ضرری به کسی برسد ما را می خواند: (ثم إِذا خولْناه)؛ تخویل همان اعطاست، (خولْناه) یعنی «أعطیناه»، (ثم إِذا خولْناه)، إعطا هست، یک؛ نعمت است، دو؛ باز هم بار سوم می گوییم این نعمت از ماست، سه؛ (خولْناه نِعْمةً منا)، پس راه مشخص است که این نعمت را چه کسی داد. با همه این خصوصیات، (ثم إِذا خولْنه نِعْمةً منا قال إِنما أوتِیته علی عِلْم)؛ می گوید من خودم زحمت کشیدم، من مقدماتش را فراهم کردم. این همان است که در سوره مبارکه «قصص» گذشت که بسیاری از افراد، اسلامی حرف می زنند و قارونی فکر می کنند. اینکه می گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم، دود چراغ خوردیم، سی، چهل سال زحمت کشیدیم تا عالِم شدیم، یا زحمت کشیدیم تا مال پیدا کردیم، روح این حرف آن است که اینها اسلامی حرف می زنند؛ ولی قارونی فکر می کنند؛ اما اگر بگویند چه در نماز، چه در تعقیبات نماز «ما بنا مِنْ نِعْمةٍ فمِنک»، (1) [5]دیگر نمی گوید من خودم زحمت کشیدم اینها راپیدا کردم. فرمود: (إِذا خولْناه نِعْمةً منا قال إِنما أوتِیته علی عِلْم)؛ ما خودمان زحمت کشیدیم، دقت کردیم، کوشیدیم و مشکل را حل کردیم، فرمود این حرف همان حرف قارون است. در سوره «قصص» آیه ۷۸ به بعد این طور گذشت، وقتی وجود مبارک کلیم الٰهی به قارون گفت: حق فقرا را عطا کن، آنچه خدا به تو دستور داد، برابر آن درباه نعمت تصمیم بگیر! گفت من خودم علم اقتصاد داشتم و فراهم کردم: (قال إِنما أوتیته علی عِلْم عِنْدی). بعد می فرماید این تنها حرف قارون نیست، دیگران هم همین حرف را زدند؛ ولی ما هم قارون را به «خسفِ أرض» محکوم کردیم: (فخسفنا بِهِ و بِدارِهِ الْأرْض)، (2) [6]هم قبلی ها را به خاک سپردیم و قبلی ها که قبل از قارون بودند، از او ثروتمندتر بودند. آیه ۷۸ سوره «قصص» این بود: (قال إِنما أوتیته علی عِلْم عِنْدی أ و لمْ یعْلمْ أن الله قدْ أهْلک مِنْ قبْلِهِ مِن الْقرونِ منْ هو أشد مِنْه قوةً و أکْثر جمْعا)، این قارونی که (إِن مفاتِحه لتنوأ بِالْعصْبةِ)، (3) [7]همین قارون مسبوق بود به سرمایه دارتر از خود، ما آنها را هلاک کردیم. قبل از قارون سرمایه دارتر از او هم بودند: (أشد مِنْه قوةً و أکْثر جمْعاً و لا یسْئل عنْ ذنوبِهِم الْمجْرِمون). (4) [8]

ص: ۴۶۱

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۵، ص۹۵.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۴۰.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

مأموریت پیامبر به تذکر سنت الهی به سرمایه داران حجاز

در سوره مبارکه «سبأ» به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فرمود که این سران و صنادید حجاز که به وسیله مقداری از مال، متکبرانه با تو برخورد می کنند، به اینها اعلام کن و خودت هم بدان که – آیه ۴۵ سوره مبارکه «سبأ» (و کذب الذین مِنْ قبْلِهِمْ و ما بلغوا مِعْشار ما آتیْناهمْ)؛ این سرمایه داران حجاز، معشار؛ یعنی یک عشر، یک دهم ثروت گذشته ها را ندارند، ما آنها را از بین بردیم، اینها چه می گوینـد! (و ما بلغوا مِعْشار ما آتیْناهمْ فکذبوا رسلی فکیْف کان نکیرِ)؛ سرمایه داران حجاز، معشار و عشر و یک دهم ثروت آنها را ندارند، آنها در اثر تکذیب رسالت انبیای ما به خاک افتادنـد، ما آنها را عـذاب کردیم. این سنتی است، هم درباره توده مردم غافل و هم درباره کیفردادن ذات اقدس الهی که در آیه محل بحث سوره مبارکه «زمر»؛ یعنی آیه ۴۹ فرمود: (فإِذا مس الْإِنْسان ضر دعانا ثم إِذا خولْناه)، یک؛ (نِعْمةً)، دو؛ این نعمت هم بدون تردیـد از ماست، نه از کار او، سه؛ (قال إِنما أوتیته علی عِلْم). این اصلاً حرف را عوض می کنـد، ما می گوییم (نِعْمةً) که تأنیث دارد، این نعمت را به صورت یک شیء در می آورد؛ لذا با مذکر آوردن ضمیر بسنده می کند، نمی گوید «إنما أوتیتها» می گوید: (إِنما أوتیته)؛ یعنی چیزی است که ما خودمان پیدا کردیم: (إِنما أوتیته علی عِلْم).

آزمون بودن دارایی های دنیا و سختی فهم آن

ص: ۴۶۲

بعـد ذات اقدس الهی می فرماید که نه، اینها آزمون است؛ ما افرادی را به سـلامت، گاهی به علم، گاهی به مال، گاهی به مقام امتحان می کنیم، هر چه که می گذرد آزمون است. در دنیا مستحضـرید این علومی که خود بشر به آن دسترسـی پیدا می کند، با یک مختصر زحمت و با هفت – هشت سال زحمت کشیدن درس خواندن به دست می آید، می بینید الآن هم رفتند عمق زمین و چند کیلومتری زمین را دارند بررسـی می کنند و هم از این طرف عمق آسمان ها را رفتند؛ همین افراد متوسط هستند، این طور نیست که اینها هوش «بوعلی سینا» را داشته باشند، اینها با هفت – هشت سال درس خواندن به این جا رسیدند. فرمود این علم زمین شناسی درون زمین، مریخ شناسی درون مریخ، اینها با چند سال درس خواندن حل می شود؛ اما شناخت دنیا یک چیزی نیست که به آسانی حل شود که دنیا چیست.

معرفی دو چهره دنیا در معارف دینی برای فهم درست آن

فرمودنـد این دنیا که لهو و لعب و تفاخر و تکاثر و ماننـد آن است، همین دنیا متجر اولیاست، یک آدم عاقل می خواهـد که از لابه لای خروارها خاکِ لهو و لعب و تکاثر و تفاخر و زینت، آن برلیان ها را استخراج کند.

بیان مطلب این است در سوره مبارکه «حدید» دنیا را با پنج بخش معرفی کرد: (اعْلموا أنما الْحیاه الدنْیا)؛ با حصر کهلهو، لعب، زینت، تفاخر و تکاثر است، این برای ادوار پنج گانه سیر انسانی است که در نوجوانی و جوانی چگونه، در میانسـالی چگونه، در دوران پیری چگونه، در دوران کهنسـالی و فرتوتی چگونه. همین مراحـل پنجگـانه را در آیات و سور دیگر به دو قسم منحصـر کرد، فرمود: (إِنما الْحیاه الـدنْیا لعِبٌ و لهْو)؛ (۱) [۹]یعنی آن زینت و تفـاخر و تکـاثر هم به همین لهو و لعب برمی گردد، پس دنیا این است. از آن طرف هم وقتی کسـی دنیا را مـذمت کرد، وجود مبارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) در نهج دارد که فرمود: چرا دنیا را مذمت کردی؟ دنیا عالمی شـفاف و راست و صدق و حق است، هیچ چیزی را مخفی نکرده، هر چه در آن هست به شما گفته، هم دانشگاه ها و مدرسه ها و حوزه ها و مراکز فرح بخش را به شـما نشان داد، هم تیمارسـتان و بیمارسـتان و گورسـتان را، دنیا چیزی را از شما مخفی نکرده، همه را به شما نشان داد. دنیا متجر اولیاست؛ (۲) منتها شما هر کاری؛ چه عبادت های فردی و چه عبادت های جمعی، در هر کاری که شـما بخواهید وارد شوید، یک من و مایی در آن هست؛ چه کسی اول باشد، چه کسی دوم باشد، چه کسی را با چه لقبی بخوانیم، چه کسی را با چه لقب نخوانیم، این بازی ها هست، اینها در بازار قیامت هیـچ ارزشـی ندارد، اینها مثل یک سلسـله خروارها خاک است که این معدن شـناسان، آنها که دنبال طلا می گردند برای تحصـیل یک شـمش طلا، خروارها خاک را زیرورو می کننـد تا به طلا برسـند و کار، کار عاقلانه هم است. ما دست به هر کاری بزنیم این من و ما در آن هست؛ منتها یک معـدن شـناس عاقل می خواهـد که بداند خاک چیست و طلا چیست، این لقب چیست، این عنوان چیست، چه کسـی بالا بشنیند چه کسی پایین بنشیند، چه کسی جلو بیفتد چه کسی جلو نیفتد، این خروارها خاک را کنار بزند و آن عبادت را که در همه کارهای ما هست به لطف الهی، چه کارهای اجتماعی ما، چه کارهای سیاسی ما، چه کارهای عبادی ما، چه کارهای فرهنگی ما، همه اش این شمش طلا هست، انسان عاقلی می خواهد که معدن شناس باشد و این خاک ها را بزند کنار و آن شمش طلاهایی که در تمام این کارها پیدا می شود آن را بگیرد. شما غالب آیات را می بینید که به این بخش نظر دارد، روایات ائمه را می بینید، در این بخش نظر دارد، ادعیه ائمه را می بینیـد، در این بخش نظر دارد، زیـارات ائمه را می بینیـد در این بخش نظر دارد که شـما تلاش و کوشـش بکنیـد، در بین این خروارها خاک، آن عبادت را بگیریـد و به همراهتان ببریـد، غث و سمین را به همراه نبریـد، آنهایی که زائـد است آنها را رها کنیـد، آنکه ارزشـمند است را پیدا کنید. اصـرار آنها، تعلیم آنها، این (یعلمهم الْکِتاب و الْحِکْمه)، (یزکیهِم) (۳) [۱۱]این است، چون شما تمام کارهایی که در جامعه ما هست را نگاه کنیـد، می بینیـد نورانیتی در آن هست، خیر و برکت در آن هست؛ منتها همراهانی دارد که اگر کسـی گرفتار این همراهان نشود، نه اختلاف پیش می آیـد و نه بار زائدی انسان برمی دارد.

۱– حدید/سوره۵۷، آیه۲.

۲– شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۲۵.

۳– بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

عدم دلالت بهره مندی انسان از متاع دنیوی بر تقرب او

این جا هم همین طور است، فرمود مبادا کسی خیال کند که اگر چیزی ما به او دادیم، او در اثر علم خودش فراهم کرده، این آزمون الهی است. شما ببینید دو نفر با همه شرایط از یک کارخانه جنس می آورند و کنار هم مغازه باز می کنند، بعضی ها وضعش خوب می شود، بعضی ها وضعش خوب نمی شود. فرمود این روزی ها را ما تقسیم می کنیم، نه آنکه ما به او بیشتر دادیم نزد ما مقرب است و نه آنکه کمتر دادیم نزد ما دور است. به هر دو دادیم آزمون است؛ منتها آن یکی را به یک سلسله امور دیگر می آزماییم، این یکی را به یک سلسله امور دیگری می آزماییم. این می شود روح توحیدی و آدم راحت زندگی می کند. فرمود اینها آزمون است، اکثری مردم نمی دانند.

علت ناکارآمدی خیالات تبهکاران و ظهور باطن اعمال در قیامت

بعد می فرماید این حرفی که اینها می زنند و می گویند: (قال إنما أوتیته علی عِلْم)، (قدْ قالها الذین)؛ همین کلمه را (الذین مِنْ قبْلِهِمْ)، قبل از اینها قارون گفت، قبل از قارون گروه دیگر گفتند. برابر آیه سوره «قصص» و برابر آیه سوره «سبأ» فرمود، در هر ملت و نِحله ای این حرف هـا بود، انبیا گرفتار این گونه افراد بودند: (فما أغْنی عنْهمْ ما کانوا یکْسِبون)؛ آنچه را کسب می کردند؛ یعنی عقایدی داشتند، اخلاقی داشتند، رهاوردی داشتند، مکتبی داشتند، هیچکدام مشکل آنها را حل نکرده بود: (فأصابهمْ سیئات ما کسبوا)، پس آن خیالاتی که داشتند، مشکل اینها را حل نکرد، درون این خیالاتِ باطل، یک سم مهلکی بود که اینها نمی دیدند، این سم مهلک خودش را نشان داد: (فأصابهمْ سیئات ما کسبوا)؛ این سیئه از درون اینها بود؛ منتها اینها بیرون را می دیدند. یک قشر زر ورق لطیفی روی سیئات بود که این را می گویند «تسویل»، نفس «مسوله» غیر از نفس «اماره» است که در بحث سوره مبارکه «یوسف» گذشت: (سولتْ لکم)، (۱) [۱۲](سولتْ لی) (۲) اینها بود. این نفس مسوله در درون همه هست، بهترین روان شناس و روان کاو و روان یاب همین نفس مسوله است که در درون همه ما هست و ما را می شناسد، می داند که ما از چه چیزی خوشمان می آید، این یک؛ تمام زشتی ها را جمع می کند، این زباله ها را جمع می کند، این دو؛ زر ورقی روی این زشتی ها می گذارد، آن زر ورق هم از جنس چیزها یی است که می داند ما خوشمان می آید و می تواند با آن ما را فریب دهد، این سه؛ این زر ورق را روی آن زباله ها پنهان می کند و آن را به صورت یک تابلوی زرین در می آورد، چهار؛ این را می گویند نفس «مسوله»: (سولتْ لکمْ أنْفسکم)؛ (سولتْ لی نفْسی)، اعتراف سامری این است که (سولتْ لی نفْسی)، پشت این زر ورق همه آن سمومات هست، روی این زر ورق؛ خدمت به مردم است، در راه دین است، خدمت به جامعه است، خدمت به نظام است، یک چنین زر ورقی می گذارد و انسان به امید این زر ورق و به طمع زر ورق، می افتد در گودال سم، وقتی که رفت و مسموم شد، همین نفس مسوله برمی خیزد، چون جنگ است و جهاد درون است، جهاد اوسط و یا جهاد دیگر نیست، همین جهاد درون است. همین نفس مسوله برمی گردد و می شود «أماره بالسوء»؛ قبلاً تسویل می کرد و بازی می داد، الآن دیگر امیر است، چون اسیر گرفته است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کمْ مِنْ عقْلٍ أسِیرٍ تحْت [عِنْد] هوی أمِیرٍ» (۳) همین است. انسان اگر مواظب نباشد، این زر ورق او را در گودال سم می اندازد، وقتی مسموم شد، همان نفس مسوله برمی خیزد و او را به صورت اسیر می گیرد، وقتی اسیر گرفت خودش می شود امیر: (ان النفس لأمارةٌ بالسوء)؛ (۴) [۱۵]لذا انسان عالماً – عامداً معصیت می کند، برای اینکه انسانی که اسیر شد ناچار است تحت امیر باشد. به ما گفتند شما می توانید نفس خود را در تحت رهبری عقل به جایی برسانید که بشوید أماره بالحسن. جلوی مسوله را بگیرید و بدانید پشت این زر ورق سموم است، تا گرفتار اماره بالسوء نشوید، گرفتار اماره بالحسن شوید. این نفس، آدم را امر می کند که برخیز کار خیر انجام بده! بوی بد گناه را انسان استشمام می کند. این بیان نورانی را خوب می شنود که فرمود: «تعطروا بِالاسْتِغْفارِ لا تفْضحکمْ روائِح الذنوبِ»؛ (۵) [۱۶]فرمود گناه آبروی شما را می برد. این نفس و این ابلیس، تنها از ما آبرو می خواهد، فرمود این آبروی شما را می برد، خودتان را با استغفار معطر کنید: «تعطروا بِالاسْتِغْفارِ لا تفْضحکمْ روائِح الذنوبِ»، این کار انبیا(علیهم السلام) است، اینها با درس و بحث حل نمی شود، با تجربه حل نمی شود. اسرار انبیا این است که فرمود: (و یعلمکمْ ما لمْ تکونوا تعْلمون)، (۶) [۱۷]نه «ما لا تعلمون»؛ فرمود: انبیا چیزهایی به شما یاد می دهند که شما نمی توانید یاد بگیرید، خوب راست می گویند! ما از کجا بدانیم نفس مسوله این کار را می کند؟ از کجا بدانیم باطن گناه سم است؟

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه۶.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص ۴۱۰.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی،ج۱۶، ص ۷۰، ابواب جهاد النفس وما یناسبه، باب۸۵ ط آل البیت.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

ناتوانی انسان از جلوگیری عکس العمل اعمال

فرمود: (فأصابهمْ سیئات ما کسبوا و الذین ظلموا مِنْ هؤلاءِ)؛ ما نمی گوییم همه این گرفتاری ها و امتحان ها در اثر گناهان است؛ یک وقت است اشتباه می کند، غفلت است، لغزش کوتاهی است، اینها را ذات اقدس الهی می بخشد؛ اما (و الذین ظلموا مِنْ هؤلاءِ سیصیبهمْ سیئات ما کسبوا) و بخواهند جلوی قضا و قدر ما را بگیرند و ما را عاجز کنند، نمی توانند؛ جلوی مأموران ما که مدبرات امرند را بگیرند نمی تواننـد؛ جلوی تعـذیب ما را بگیرنـد نمی تواننـد، که بتوانند معجِز باشـند؛ گاهی به صورت اسم فاعل باب افعال و گاهی به صورت اسم فاعل باب مفاعله ذکر می کند، فرمود: (و ما همْ بِمعْجِزین)؛ نه معاجزنـد، نه معجِزند و ما سابق هستیم (و ما نحْن بِمسْبوقین)، (۱) [۱۸]اینها نمی تواننـد ما را دور بزنند، قانون ما را دور بزنند که ما بشویم مسـبوق و آنها بشوند سابق؛ اگر سـخن از سـبق و لحوق است، ما سابق هستیم؛ اگر سـخن از قدرت و عجز است، ما قادریم؛ پس آنها معجِز نیسـتند، یک؛ معاجز نیسـتند، دو؛ سابق نیسـتند، سه؛ بخواهند قانون ما و قرآن ما را دور بزنند که ما عقب بیفتیم، این شدنی نیست: (و ما نحْن بِمسْبوقین) که ما بشویم مسبوق و اینها بشوند سابق و جلو بروند، این طور نیست: (و ما همْ بِمعْجِزین).

نظم در تقسیم رزق موجودات دال بر بی حساب نبودن آن

(أ و لمْ یعْلموا أن الله یبْسط الرزْق لِمنْ یشاء و یقْدِر). اینها کاملاً می دانند این باران که می آید چه کسـی به این باران امر می کند که آنجا ببار اینجا نبار؟ اینها همه را ذات اقدس الهی تنظیم کرد، فرمود: بارانی نبود، ابری نبود، ما اول نسـیمی تولید کردیم، بعد این نسیم را تشدید کردیم شده باد، بعد شرایطی فراهم کردیم که ابری پیش آمد، بعد ابر را مذکر و مؤنث خلق کردیم، این ابر مذکر و مؤنث، نر و ماده را به هم تلقیح کردیم، ازدواجی در آسـمان بین اینها برقرار کردیم، اینها باردار شدند، موقع بارش باران ما برای آن ابرهایی که ماده اند و باردارند و دارند می بارند، برای اینکه شلنگی نبارند و مزرع و مرتع را ویران نکننـد، رحِم درست کردیم؛ نظیر این شـبکه های غربالی از رحِم این ابرها ما باران درآوردیم: (فتری الْودْق یخْرج مِنْ خِلالِهِ)، (۲) [۱۹]از لابه لای اینها و اگر همان طور شلنگی می بارید که چیزی نمی ماند، همه کارها را ما کردیم؛ اما اینکه کجا ببارد و کجا نبارد، آن هم به دست راهنمایی ماست: (نسوق الْماء إِلی الْأرْضِ الْجرزِ)، (۳) [۲۰]ما سوق می دهیم، قائد و سائق ما هستیم، آنکه از جلو ابرهـا را راهنمـایی می کنـد مـاییم، آنکه از پشت دسـتور حرکت می دهـد ماییم، ما می گوییم این جا ببار و آن جا نبار. این جا ببار و آن جا نبار آزمون الهی است. فرمود: «یبسط و یقـدر»، گاهی بسـط است، گاهی قبض است. این «قدر یقدِر» غیر از «قدر یقدر» است، «قدر یقدر» از باب قدرت است؛ ولی این «یقدِر»؛ یعنی «ضاق یضـیق»؛ نظیر آنچه یونس (سـلام الله علیه) دارد که (فظن أنْ لنْ نقْدِر علیْهِ)؛ (۴) [۲۱]یعنی گمـان کرد که ما فشار نمی آوریم، تنگ نمی گیریم، نه «ظن ان لن نقـدر» نیست، (فظن أنْ لنْ نقْدِر)، یعنی «لن نضـیق»، «لن نضِیّق»، فکر می کرد که ما فشار نمی آوریم. این «قـدر یقـدِر» همـان معنی ضـیق و تنگی و ماننـد آن است. فرمود: (یقْدِر) و (یبْسط الرزْق لِمنْ یشاء)؛ (۵) [۲۲]اما اصل روزی را می دهـد، فرمود: حواسـتان جمع باشـد که ما هیچ کسـی را بی روزی نمی گذاریم. آن آزمون برای آن شـرایط برتر و بهتر است، وگرنه تمام مار و عقرب در دسـتگاه ما پرونده دارند، هیچ ماری نیست و هیچ عقربی نیست، مگر اینکه تحت عائله من است: (و ما مِنْ دابهٍ) (۶) [۲۳]این نکره در سیـاق نفی است، (إِلا علی اللهِ رِزْقها)؛ (۷) [۲۴]فرمود به این فکر نیستیم که حالاـ کـدام حیوان حلال گوشت است و کـدام حیوان حرام گوشت است، کـدام حیوان نجس است، اینها نیست، همه عائله من هستند: (و ما مِنْ دابهٍ إِلا علی اللهِ) با «علی» تعبیر کرد، فرمود من تعهد کردم که روزی اینها را بدهم، این خداست: (و ما مِنْ دابهٍ فِی الْأرْضِ إِلا علی اللهِ رِزْقها و یعْلم مسْتقرها و مسْتوْدعها)؛ این خداست.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۸.

۵- رعد/سوره۱۳، آیه۲۶.

۶- انعام/سوره۶، آیه۳۸.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۶.

فرمود: (أَ و لمْ یعْلموا أن الله یبْسط الرزْق لِمن یشاء و یقْدِر إِن فِي ذالِك لایاتٍ لقوْمٍ یؤْمِنون)؛ این علامت است برای کسی که ایمان بیاورد؛ یعنی کسی که بصیر باشد، اهل دقت باشد، اهل غفلت نباشد، نفس مسوله او را صید نکرده باشد، این نظم دقیق ریاضی را می بیند. شما الآن می بینید بعضی از این اسرار خلقت را که نشان می دهند، تمام این حیوانات با نظم دقیق ریاضی دارند زندگی می کنند، این جانور شناسی است؛ نحوه پرورش فرزند آنها، حمایت آنها، جفت گیری اینها، شیردادن اینها. شما می بینید در یک رمه گوسفندی که هزار تا گوسفند مادر است، اینها با اینکه بچه شان از پشت به دنیا می آید نه از جلو وبچه شان را نمی بینند؛ هم بچه مادرش را می شناسد و هم مادر بچه اش را می شناسد، - این در اوایل سوره مبارکه «نحل» گذشت: (و لکمْ فیها جمالٌ حین تریحون و حین تشرحون)؛ (1) [۲۵]- فرمود وقتی بامداد شد، شامگاه شد و این رمه ها برمی گردند، همه مادرهایشان را می شناسند و مادرها هم بچه هایشان را می شناسند و سعی می کنند هر مادری بچه خودش را بگیرد هر بچه ای به سراغ مادر خودش برود، اینها را فرمود ما با نظم ریاضی اداره می کنیم. آن وقت این خدا ممکن نیست کاری را که درباره انسان انجام می دهد بدون آزمون باشد. بنابراین ما اگر بدانیم هرچه از زیر دست ما می گذرد امتحان الهی است، راحت زندگی می کنیم.

!!!!!!!

[۱]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۲]سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

[۳]کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۴.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶.

[۴]الجامع لاحکام القرآن، ج۱۴، ص۲۳.

[۵]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۵، ص۹۵.

[۶]عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۴۰.

[۷]قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

[۸]قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

[۹]حدید/سوره۵۷، آیه ۲۰.

[۱۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۲۵.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۱۲]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸.

[۱۳]طه/سوره ۲۰، آیه۶.

[۱۴]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص ۴۱۰.

[۱۵]یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

[۱۶]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی،ج۱۶، ص۷۰، ابواب جهاد النفس وما یناسبه، باب۸۵، ط آل البیت.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

[۱۸]واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

[۱۹]نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

[۲۰]سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

[۲۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۸.

[۲۲]رعد/سوره۱۳، آیه۲۶.

[۲۳]انعام/سوره۶، آیه۳۸.

[۲۴]هود/سوره۱۱، آیه۶.

[۲۵]نحل/سوره۱۶، آیه۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر ۹۳/۱۰/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر

(قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُواْ علی أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ(۵۳) وَ أَنِیبُواْ إِلیَ رَبِّکُمْ وَ أَسْلِمُواْ لَهُ مِن قَبْلِ أَن یَأْتِیَکُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ(۵۴) وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم مِّن رَّبِّکُم مِّن قَبْلِ أَن یَأْتِیَکُمُ الْعَذَابُ بَغْتَهً وَ أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ(۵۵) أَن تَقُولَ نَفْسٌ یَاحَسْرَتی عَلی مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللَّهِ وَ إِن کُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ(۵۶) أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانی لَکُنتُ مِنَ الْمُتَّقِینَ(۵۷) أَوْ تَقُولَ حِینَ تَرَی الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لیِ کَرَّهً فَأَکُونَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ(۵۸) بَلی قَدْ جَاءَتْکَ آیَاتی فَکَذَّبْتَ بهَا وَ اسْتَکْبرَْتَ وَ کُنتَ مِنَ الْکَافِرِینَ(۵۹))

ص: ۴۶۷

مسئول بودن انسان در دین علّت اشمئزاز مشرکین از توحید

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، محور اصلی آن اصول اعتقادی است؛ یعنی توحید، وحی، نبوت، معاد و خطوط کلّی اخلاق و حقوق است. بین اوصاف الهی، مسئله تبشیر و انذار سهم تعیین کننده ای در پذیرش دین دارد؛ لذا در این سوره ضمن اینکه مسائل اعتقادی مطرح شد، مسائلی که زمینه آن اعتقاد و عمل صالح را فراهم می کند را هم ذکر می کند. در آیه ۴۵ فرمود: (وَ إِذَا ذُکِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْأَخِرَهِ)؛ اینها چون مشرک اند، وقتی سخن از توحید می شود، مشرکان از آن مشمئز می شوند، چون برخلاف عقیده آنهاست؛ ولی تعبیر قرآن کریم این نیست:

«إشـمأزّت قلوبُ المشـركين» یا «قلوبُ الکافرین» و مانند آن؛ تعبیر قرآن این است که (اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالاَخِرَهِ)؛ این تعلیق حکم بر وصف که مُشعر به علیّت است، نشان دهنده آن است که مشکل اصلی مشرکین، مسئله توحید نبود، برای اینکه آنها خدا را به عنوان «واجب الوجود» قبول داشتند، یک؛ به عنوان اینکه «خالق کل شیء» است قبول دارند: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّه)، (۱) [۱]به عنوان اینکه مدیر کلّ و ربّ کلّ و «ربّ العالمین» است قبول داشـتند که «ربُّ العالمین» خداست، این سه؛ درباره امور جزئیه و ربوبیت های جزئی که رزق ما به دست کیست، شفای بیماری ما به دست کیست، پیروزی در جنگ های ما به دست کیست، اینها را به ارباب متفرقه اسـناد می دادند؛ لذا آن سـران شرکشان که از امکانات مالی بیشتری برخوردار بودند، اینها گذشته از آن بت های عمومی که در بتکده ها بود، یک بت های خصوصـی و تشـریفاتی هم در منزل داشـتند، وقتی به جنگ می رفتند، ضـمن اینکه از بتکده کمک می گرفتند، از بت های خصوصـی منزلشان هم نصرت طلب می کردنـد، این کار آنها بود. پس این ها با اصل توحیـد مشـکل نداشـتند؛ توحید ذات، توحید واجب، توحید خالق، توحید رب، توحید مدیر، برای اینکه فرمود: (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ)، (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ)، جواب آنها این است؛ بله آنها در ربوبیت جزئی مشکل داشتند و اساس کار آنها این است که می خواستند آزاد باشند و دین، گذشته از اینکه ربوبیت جزئی را مانند ربوبیت مطلق و کلّی منحصر ذات اقدس الهی می دانـد که او «ربّ کلّ شـیء» است، برای جهان، پایان قائل است، معاد قائل است، انسان را مسـئول کار خود می دانـد، آنها از این می رنجیدنـد و فاصـله می گرفتند، «تعلیق حکم بر وصف هم مشـعر به علیت» است؛ نفرمود «اشـمأزت قلوب المشـرکین، قلوب الکافرین»، بلکه فرمود: (اشْـمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ)؛ یعنی شـما وقتی سـخن از توحید به میان می آوری، آنهایی که منکر معاد هستند مشـمئز می شوند، معلوم می شود شـما توحیدی طرح می کنید که تنها (هُوَ الْأَوَّل) (۲) [۲]نیست، «هو الآخر» هم است و اساس مشـرکین هم این است که مسـئله معاد را نمی پذیرفتنـد، اعتقاد به ذات اقدس الهی در بخش توحید، سـهم تعیین کننده ای دارد، در آن حرفی نیست؛ اما مهم ترین اثر برای بخش معاد است، اگر کسـی خیال کند که هر کاری کرد، کرد و حساب و کتابی در عالَم نیست، چنین جامعه ای را شـما چگونه می خواهی اداره کنی؟ این جامعه بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْـتَعْلی) (۳) [۳]اداره می شود، جامعه ای که شـما بخواهیـد بر محور عدل و عقل اداره کنید هیچ راهی نیست مگر اینکه بپـذیرد که در برابر هر عمـل مسئول است و عمـل زنـده است، تـا انسـان کـاری را نکرد، کـار در اختیـار انسان است؛ وقتی کاری را کرد، انسان در اختیار کار است؛ کار نه می میرد، نه از بین می رود، نه ضعیف می شود و نه صاحب کار را رها می کنـد. اینکه فرمود: (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَـعی) (۴) [۴]همین است. این طور نیست که حالاـ ما اگر کاری را کردیم، باز کار در اختیار ما باشـد، ما در اختیار آن کار هستیم، هر جا که آن خواست برود می رود، کار بـد به طرف جهنم می رود و ما را هم کشان کشان به طرف آن می برد. این طور نیست که کار بمیرد یا کار بی اثر باشـد؛ کار راه خودش را پیـدا می کند، هر عملی راه خاص خودش را دارد، اگر حسـنه بود مسـتقیماً به طرف بهشت می رود و اگر سـیئه بود – معاذ الله – مسـتقیماً به طرف دوزخ می رود. این تعلیق حکم بر وصف است که مشـعر به علّیت است که بخش وسیع فاصله گرفتن اینها از مسئله دین، این است که دین انسان را مسئول می داند حسابی هست، کتابی هست، بهشتی هست، قیامتی هست، جهنمی هست، از این مشمئز می شدند.

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۶۳.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

ذکر آیات تبشیر بعد از آیات انذار

بعد در آیه محل بحث فرمود که درست است که ما تاکنون از عذاب الهی سخن گفتیم؛ آیه ۴۷ به بعد مرتب درباره عذاب بود: (بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُون)، (۱) [۵]این یک؛ (بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا)، (۲) [۶]دو؛ (فَإِذَا مَسَّ الْانسَانَ ضُرٌّ)، (۳) [۷]سه؛ (فَمَا أَغْنَىَ عَنهُْم مَّا كاَنُواْ يَكْسِبُون)، (۴) [۸]چهار؛ (فَأَصَابهَُمْ سَيِّاتُ مَا كَسَبُوا)، (۵) [۹]پنج؛ همه این آیات درباره انذار است. حالا نوبت به تبشیر رسید.

پیغام رحمت الهی بر بندگان گنهکار

فرمود به بنـدگان من بگو، نفرمود «قل یا ایها الناس» وماننـد آن، آنها که مرا قبول کردند بالأخره و گفتند «لا اله الا الله»؛ هم عبودیت خود را پذیرفتند و هم ربوبیت مرا پذیرفتند. این دو امر از امور ده گانه را به همراه دارد: یکی اعتراف کردنـد که عبـد هسـتند، یکی معتقدند که من مولای آنها هسـتم: (يا عِبادِي)، این مضاف ناظر به امر اول است و آن مضاف الیه ناظر به امر دوم است. اینها مرا به عنوان مولا قبول دارند و خودشان را هم به عنوان عبد قبول دارند: (قُلْ يا عِبادِيَ)، این دو عنوان.

تبیین واقعیت گناه و بازگشت آن به خود گنهکار

(الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِم)، (۶) [۱۰] شما بدانید تمام گناهان سمّی است به جان خودتان، این یک اصل کلی بود که در سوره مبارکه «اسراء» گذشت؛ هیچ ممکن نیست کسی بتواند نسبت به دیگری بد کنـد، مگر «بالتّبع». «بالاصاله» اگر کسـی بخواهد گناه را بررسـی کند، این سـمّی است که به جان خودش ریخته است؛ حتی در «قتل» اگر کسـی دیگری را بکُشد، این سمّ و این خطر آدم کُشـی که جهنم سوزان را به همراه دارد، این «بالاصاله» دامنگیر خود شخص است، شعاع این ظلم به دیگری می رسد و او بالأخره یک حیات موقّتی دارد که از بین رفته و بعد به سعادت می رسد. آیه سوره مبارکه «اسراء» این بود که (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، (۷) این «لام»، «لام» اختصاص است، «لام» انتفـاع نیست تا گفته شود که اینجا مناسب بود بفرمایـد: «فان أسأتم فعلیها»، این چون «لام»، «لام» اختصاص است، کار خوب مخصوص صاحب کار است، کار بد مخصوص صاحب کار است، چون «لام»، «لام» اختصاص است هر کسـی کاری که می کند، «بالاصاله» سود و زیانش به دنبال خود اوست و «بالتبع» برای اوست، مثل اینکه کسـی در درون منزلش یک بوسـتان معطّری ترتیب دهـد، یا یک گودال کنیفِ بـدبویی بکَنـد، اگر در درون منزلش یک بوستان خرّمی تنظیم داد، همه برکات آن باغ نصیب خودش می شود، گاهی هم نسیمی می وزد و بویش مشام آن رهگـذرها را هم معطر می کنـد همین و اگر کنیف بـدبویی کشـید و لاشه ها را در آن گذاشت، تمام زیان های این دامنگیر صاحب خانه می شود، گاهی هم نسیمی می وزد و بویش شامه رهگذر را متأسّی می کند همین! تمام کارها در درون کار خودِ آدم است. فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها). امر سوم از امور ده گانه ای که مربوط به این آیه است، این است که فرمود اینها به خودشان سـتم کردنـد و دیگر نیازی نیست که ما اینها را به سوخت و سوز ببریم، اینها نمی داننـد اینکه در درونشان هست چیست؟! یک وقت بالأخره بویش در می آید. (أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِم)، گناه همین طور است، گناه با درون ما، با جان ما، با فطرت ما سازگار نیست اصلاً؛ همان طوری که غذای مسموم با دستگاه گوارش سازگار نیست، گناه با دستگاه فطرت و قلب و روح سازگار نیست، این روح بیچاره مرتّب رنج می برد. (أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِم)، این سوم.

ص: ۴۶۹

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۴۷.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۴۸.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۴۹.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه ۵۰.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۵۱.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

نهی گنهکاران از ناامیدی رحمت حق با کلمات رأفت آمیز

چهارم این است که بالأخره راه حل هست، نهی از ناامیدی، مبادا ناامید شوید، امیدوار باشید. این تبشیری است، نهی کرده است که مبادا ناامید شوید از رحمت خدا، این چهارم. تعبیرها هم تعبیرهای لطیف و رأفت آمیز است؛ ملاحظه بفرمایید که اینجا اگر می فرمود: « لا تَقْنَطُوا من رحمه الله انه یغفر الذنوب» کافی بود؛ اما تکرارِ اسم ظاهر و تصریح به اسم ظاهر برای اهتمام به مسئله است، وگرنه دو بار کلمه «الله» کنار هم برای چه تکرار می شود: (لاـ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ)، اگر می فرمود «انه»، کافی بود؛ اما «الله» که اسم اعظم ذات اقدس الهی است، بالصّراحه مطرح شد: (إِنَّ اللَّهَ). با فعل مضارع هم تعبیر کرد که مفید استمرار است؛ یعنی مرتب می بخشد؛ اما چه چیزی را می بخشد استمرار؟ با سه تعبیر همگانی و همیشگی که کسی را ناامید نکند: سخن از «ذنب» نیست، «ذنوب» است که جمع است؛ با «ال» استغراق آمده که چیزی زیر پوشش نماند؛ با «جمیعاً» تأکید شده، اگر می فرمود: «یغفر الذنب» یا «ذنباً»، یک مطلب بود؛ اما اینجا سه مطلب را می رساند که هیچ گناهی نیست که مشمول مغفرت الهی نباشد؛ چه فردی، چه سیاسی، چه اجتماعی، هیچ گناهی نیست که قابل بخشش نباشد، همه گناهان راه بخشش دارد؛ جمع آورد «ذنوب» را، با «الف و لام» ذکر فرمود، با «جمیعاً» ذکر فرمود؛ اما راه حلّ را البته نشان می دهد: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً).

انحصار بخشش گناهان در بازگشت به سوی خدا با توبه

بعد فرمود که جای دیگر راه نیست، تنها کسی که غفور است اوست و تنها کسی که رحیم است اوست؛ شما بالأخره یک راه حل می خواهید. این دو تا قضیه است و هر دو قضیه هم مفید حصر است: یکی (إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ) یکی «إنَّه هو الرَّحیم»، خبر وقتی محلّا به «الف و لام» شود و ضمیر فصل هم بین مبتدا و خبر یا اسم و خبر قرار گیرد این مفید حصر است: (إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ) این قضیه اولی بود که مفید حصر است، «انه هو الرَّحیم» مفید حصر است، جمع اینها هم فایده خاص خودش را دارد. این امور ده گانه یا بیشتر نشان می دهد که دَرِ رحمت را خدای سبحان باز کرده و دیگر از این وسیع تر نیست؛ اما در بحث سوره مبارکه «نساء» گذشت که اینکه خدای سبحان فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا)؛ یعنی «مع التّوبه»، نه بی توبه، به دلیل آیات فراوان دیگری که هم در ذیل این بخش است، هم در خود سوره «نساء» هست و هم در سایر سور. در همین بخش پشت سر هم فرمود که توبه کنید و برگردید! مبادا یک وقی بگویید: (یَاحَسْرَتی عَلی مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللَّهِ)؛ مبادا راه جهنم را بروید! برگردید که راه باز است؛ معلوم می شود که (یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا) «مع التوبه» است، این می شود موجبه کلیه.

امکان آمرزش هر گناه با توبه مخصوص به خودش

ص: ۴۷۱

هیچ گناهی در عالَم نیست مگر اینکه با توبه بخشیده می شود؛ منتها «توبهُ کلّ شیء بحسبه»؛ تویه حق الناس، غیر از «استغفر الله» و ندامت و رجوع به درگاه الهی، پرداخت حقوق مردم است. توبه حق الله یک حسابی دارد، توبه نماز و روزه قضا یک حساب خاصی دارد؛ البته «توبهُ کلّ ذنبٍ بحسبه»؛ بعضی قضا دارد، بعضی کفاره دارد، بعضی حق الناس است، بعضی حق الله است، اینها اقسام خاص خودِ توبه است. هیچ گناهی نیست که قابل بخشش الهی با توبه نباشد؛ لذا با جمع محلّا به «الف و لام» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا).

چگونگی جمع امکان آمرزش همه گناهان و بخشیده نشدن شرک

اما آنچه در سوره مبارکه «نساء» مطرح شد، آن را در صورت قضیه مهمله ذکر کرد، یک؛ مستحضرید که قضیه مهمله در حکم قضیه جزئیه است نه کلیه، این دو و تفصیل قائل شد بین شرک و غیر شرک، این سه. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۴۸ به بعد این است که (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِه)، آنجا که فرمود در آیه محل بحث در سوره «زمر» که (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا) خدا تمام گناهان را می بخشد، همه مشرکین در صدر اسلام مشرک و بت پرست بودند که با توبه، یکی شده اباذر، یکی شده عمار و یکی شده مقداد، همه اینها توبه کردند و مسلمان شدند. همه مشرکین صدر اسلام که اسلام را پذیرفتند توبه کردند و توبه شان مقبول است. پس شرک با توبه، الیوم هم مقبول است، الیوم هم اگر یک مشرک، یک ملحد توبه کند و مسلمان شود، کاملاً اسلامش پذیرفته است. توبه برای همه هست؛ چه برای کسی که مسلمان نبود بخواهد مسلمان شود و چه برای مسلمانی که گرفتار فسق بود؛ اما آیه ۴۸ سوره مبارکه «نساء» این است (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِه)؛ یعنی بی توبه، چون با توبه هم آن موجبه کلیه محل بحثِ سوره مبارکه «زمر» دارد: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا)، بعد دارد: (وَ أَنیبُوا إِلی رَبِّکُمْ وَ أَسْلِمُوا)؛ یعنی توبه کنید و هم اینکه با سنّت و سیرت انبیا و اولیا هم همین مناسب است که همه مشرکان، ملحدان و کافران توبه کردند به دست انبیا و موحّد شدند. این طور نیست که اگر ملحد یا مشرکی توبه کند و اسلام بیاورد، اسلامش مقبول نباشد. پس اینکه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِه)؛ یعنی بی توبه، این سالبه کلیه است و درست هم است؛ یعنی بی توبه هیچ مشرکی و هیچ ملحدی مورد رحمت نیست.

حکمت آمرزش بعضی از گناهان افراد خاص بدون توبه

(وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِک)؛ غیر از شرک هر گناهی باشد خدا می بخشد بی توبه، نه باتوبه، چون با توبه شرک را هم می بخشد. خدا گناهان را، گناهانی که کمتر از شرک است و معصیت است را می بخشد، بی توبه می بخشد نه با توبه؛ اما برای چه کسی؟ آیا این موجبه کلیه است؟ نه، آیا وعده خاص به گروهی مخصوص داد؟ نه، به صورت قضیه مهمله ذکر فرمود که در حکم قضیه جزئیه است، فرمود: (وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاء)؛ مشیئت الهی هم مستحضرید که برابر با حکمت است، چون حکیم مطلق وقتی فرمود برابر مشیئت کار می کنم؛ یعنی آنجا که حکمت است. یک بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه دارد: «یَا مَن لا تُبَدِّلُ حِکمَتَهُ الوَسَائِل»؛ (1) ای خدای حکیمی که ما هر توسلی کنیم، هر وسیله ای بیاوریم که شما کاری برخلاف حکمت کنی، هرگز نخواهی کرد، «یَا مَن لا تُبَدِّلُ حِکمَتَهُ الوَسَائِل». این از غرر بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است. یک حکیم مطلق کاری را که برخلاف حکمت است نمی کند، هر چه انسان وسیله بیاورد، مگر اینکه خدای سبحان راه را نشان بدهد که انسان از راه مطابق با حکمت وارد بشود و توسل پیدا کند و حل شود. اینکه فرمود: (وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاء)، این معلوم نیست «من یشاء» کیست؟ یک وقت کسی است که فرزند شهیدی دارد، ایثارگری دارد، یک کار خیری دارد، کسی یا یک عبد صالحی درباره او دعا کرده، یک کار خیری نوه او انجام داده یا اجداد او یک کار خیری کردند، خدای سبحان بوسیله خضر راه، مشکل او را حل می کند، اینها را آدم نمی داند.

ص: 473

1- نهج الدعا، محمدالریشهری، ج1، ص262.

پاسخ خضر به موسی در جریان مرمّت دیوار شاهد بر حکمت کارهای الهی

می بینید در قصه حضرت موسی و خضر (سلام الله علیهما) گذشت، وقتی موسی (سلام الله علیه) سؤال کرد که شما چرا آن دیوار را چیدی، با اینکه ما اینجا وارد شهر شدیم ما که غریب بودیم، منزل نداشتیم، اینجا هم که مسافرخانه نداشت، اینها هم که حاضر نبودند ما را به عنوان مهمانی بپذیرند، به عنوان مهمان بپذیرند: (فَأَبَوْا أَنْ یُضَیِّفُوهُما). (۱) [۱۳]پاسخی که بعداً وجود مبارک خضر داد، فرمود: (وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ یَتیمَیْنِ فِی الْمَدینَهِ وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما وَ کانَ أَبُوهُما صالِحا)؛ (۲) [۱۴]پدرشان آدم خوبی بود. ذیل این آیه بعضی ها گفتند که منظور از پدر، جدّ هفتم بود، بعضی گفتند جدّ هفتادم بود، بالأخره جدّ هفتم باشد جدّ هفتادم باشد یا پدر بلافصل باشد.

اختصاصی نبودن خضرِ راه بر زمان حضرت موسی(علیه السلام)

خضرِ راه همیشه سر راه است؛ جدّ هفتم یا هفتادم یک کسی آدم خوبی است، خدا خضر را می فرستد تا مشکل این بچه یتیم ها را حل کند، این طور نیست که اگر کسی کار خیر کرد خدا او را رها بکند و بگوید او کار خیری کرد و تمام شد و رفت. بالأخره خضرِ راه همیشه سر راه است، همیشه هست و اختصاصی به عصر موسای کلیم نداشت و ندارد، این را خدا فراموش نمی کند: (وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا). (۳) [۱۵]حالا اگر پدر، پدر خوبی بود، یا جدّ هفتم یا جدّ هفتادم، خوب بود، خدا نمی گذارد بچه یتیم آسیب ببیند، آیا این مخصوص آن زمان است یا نه؟ برهان مسئله این است که خضر(سلام الله علیه) دارد استدلال می کند که (کانَ أَبُوهُما صالِحا)، این «قضیه فی واقعه» که نیست.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۷۷.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۸۲.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

خوف و رجای مؤمن ثمره جهل به متعلّق بخشش بدون توبه

بنابراین چه کسی را خدا می بخشد، چگونه می بخشد، با چه راه می بخشد، آن روشن نیست؛ لذا همه ما بین تبشیر و انذار هستیم، بین خوف و رجا هستیم. از کجا ما را ببخشد؟ این یک راه آموزنده ای است. درست است خدا می بخشد؛ اما برابر مشیئت خود می بخشد، مشیئت حکیمانه او که به دست ما نیست.

سؤال: مگر وعده نداده؟

جواب: وعده داده (لِمَنْ یَشاء)؛ اما «من یشاء» کیست؟ ما که نمی توانیم تمسک به عام کنیم در شبهه مصداقیه خودِ عام و بگوییم ما هم - إن شاءالله - جزء «من یشاء» هستیم! او که به نحو موجبه کلیه وعده نداد. آنجایی که به نحو موجبه کلیه وعده داد، در زمینه توبه است، فرمود: (یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا)، «ذنوب» جمع است، «الف و لام» محلّا هم دارد، «جمیعاً» هم است، این سه ضلع کار را محکم کرده، همه گناهان را می بخشد؛ اما «مع التوبه». اینجا جای موجبه کلیه است و برای تائبین است؛ اما اینجا که موجبه کلیه نیست، در حکم موجبه جزئیه است؛ ما که نمی توانیم تمسک کنیم به دلیل در شبهه مصداقیه خودِ دلیل! هیچ کس نمی تواند بگوید من از مشیئت الهی که خبر ندارد! لذا فرمود: (وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ). بعد به اصل شرک پرداخته و فرمود: (وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَری إِثْماً عَظیماً). (1) [16]بنابراین آن چند نکته ای که فخر رازی (2) و دیگران در ذیل این مطرح کردند، سرجایش محفوظ است. با آیه ۴۸ سوره مبارکه «نساء» هم هیچ تعارضی ندارند؛ زیرا این برای بی توبه است و آن برای با توبه. نشانه اینکه آن باتوبه است این است که در آیه بعد بلافاصله فرمود: (وَ أَنیبُوا إِلی رَبِّکُم)؛ انابه کنید، توبه کنید. انابه مستحضرید که از توبه قوی تر است؛ در بحث های «مُنیب» اشاره شد که این ثلاثی مزید است، ثلاثی مجردش یا «ناب یَنیب» است یا «ناب یَنُوب»؛ اگر اجوف واوی باشد «ناب ینُوب» است؛ یعنی کسانی که مرتّب در نوبت اند و مدام پشت سر هم نوبت می گیرند تا مشمول رحمت الهی باشند؛ اگر «ناب یَنیب» باشد که اجوف یایی است؛ یعنی «انقطع ینقطع» کسی که «منقطع الی الله» است، منیب؛ یعنی «منقطع الی الله». بالأخره یا آنهایی که دائماً در راه اند که منتظر نوبت اند یا آنهایی که منقطع الی الله اند، این می شود انابه که بالاتر از توبه است. فرمود: (وَ أَنیبُوا إِلی رَبِّکُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ الْعَذاب)، اگر (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا)، دیگر سخن از عذاب نیست، سخن از منصور نبودن نیست.

ص: ۴۷۵

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۸.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۳، ص ۵۷۸ و ۵۸۳.

اباحه گری، لازمه پذیرش بخشش گناهان بدون توبه

اگر – معاذ الله – این آیه درصدد بخشش گناهانِ مطلق و مطلقِ گناهان، بی توبه باشد که اباحه گری است؛ یعنی هر کسی می تواند هر کاری انجام بدهد! اگر این ظاهرش مقبول باشد، این ترغیب به اباحه گری است؛ یعنی هر کاری خواستید بکنید! این اصلاً با لسان قرآن، با بیان قرآن، با هدف قرآن سازگار نیست.

سؤال: ؟جواب: آنجا هم می تواند باشد؛ در دنیا، در برزخ، در صحنه قیامت و در جهنّم، مغفرت گاهی به معنای تخفیف عذاب است و گاهی به معنای عفو از اصل عذاب است؛ اگر آن مغفرت، تخفیف عذاب شد، این شخص در دوزخ است و مشمول آن خواسته خودش است که تخفیف بده: (یُخَفِّفْ عَنَّا یَوْماً مِنَ الْعَذاب)؛ (1) [18]یعنی مقداری از عذاب که این یک نوع رحمت است. یا خروج از دوزخ و اعراف است، یا انتقال از اعراف به بهشت است، یا ترفیع درجات بهشت است. در بحث شفاعت، چهار – پنج مرحله بود که گذشت و هر کدام از این مراحلِ خمسه مشمول مغفرت است، مشمول رحمت است. کسی که در دوزخ است عذاب او تخفیف پیدا کند یک مرحله است، یا بعد از مدتی عذاب، از دوزخ نجات پیدا کند و وارد اعراف شود این هم یک مرحله است، از اعراف وارد بهشت شود یک مرحله است، در بهشت ترفیع درجه نصیبش شود یک مرحله است؛ همه این مراحل چندگانه مشمول شفاعت، توسل و مغفرت الهی است؛ ولی در اینجا که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا)، هرگز بی توبه نیست – معاذ الله – وگرنه می شد اباحه گری.

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۴۹.

ضرورت پرداختن به نوافل از باب أحسن امور

(وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِن ربِّكُم)؛ ما گفتیم: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسان)، (۱) [۱۹]شما به دنبال احسان بروید؛ ما گفتیم که نماز واجب داریم و مستحب، شما گذشته از واجب، آن نوافل را هم بخوانید؛ همه اش به فکر آن کفِ عبادات و آن حداقل نباشید، آن برجسته ها را هم بگیرید: (وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِن ربِّكُم) همه آنچه را که نازل شد حَسن است و کمال؛ ولی اکمل آن را بگیرید، اَحسن آن را بگیرید، اَطیب آن را بگیرید: (وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِن ربِّكُم)؛ نه تنها گناه نکنید، نه تنها کارهای واجب را انجام بدهید، بلکه مستحبات را هم فراموش نکنید.

علّت مبهوت شدن انسان با فرارسیدن مرگ و قیامت

(مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ) مسئله عذاب و مسئله قیامت، اینها دفعی است؛ اینکه فرمود: (فَتَبْهَتُهُم)؛ بهتان از همین ریشه است. می گویند فلان شخص بهتان زد، یعنی چه؟ یعنی چیزی به این شخصِ بی گناه اسناد داد و او را مبهوت کرد، چون او کاری را انجام نداده، وقتی کاری را انجام نداد گناهی را به کسی اسناد بدهند، او مبهوت می شود، چون مبهوت می شود کار آن شخص را می گویند بهتان. در صحنه قیامت هم فرمود، مرگ این طور است: (بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُم)، (۲) [۲۰]جریان مرگ همین طور است که دفعتاً می آید. انتقال از دنیا به برزخ همین طور است، انتقال از برزخ به قیامت این طور است؛ لذا انسان مبهوت می شود. خیلی ها به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله تعالی علیه) خیلی ها نمی فهمند که مُردند، دفعتاً می بینند که صحنه عوض شد؛ افرادی را می بینند که قبلاً نمی دیدند! صحنه هایی را می بینند که قبلاً نمی دیدند! نمی فهمند که چه شد! این تلقین میّت هم برای همان است که بر اینها ثابت کند که شما مُردید. «إِنَّ المَوتَ حَقٌّ»؛ یعنی این وضعی که برای شما پیش آمد، این وضع مرگ است و شما الآن مُردید، بفهمید: «إسمع إفهم یا فلان یا فلان انَّ الموت حقٌّ»؛ (۳) [۲۱]یعنی این وضعی که شما پیدا کردید، شما از این عالَم رفتید. خیلی ها هستند که بعدها بعد از مدتی که اوضاع آرام شد، می فهمد که مُردند؛ لذا اول مبهوت هستند که این صحنه چیست؟ ما کجا آمدیم؟ آنچه مربوط به دنیا بود یادشان می رود. این طامه موت آن چنان فشار می آورد که همه این جزئیات از یادشان می رود.

ص: ۴۷۷

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۰.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۰۱، ط اسلامی.

اینکه گفتند اسامی چهارده معصوم را مرتّب بگویید، بعد از مسئله توحید و وحی و نبوت و کتاب الهی و اینها، برای این است که در سؤال قبر از آدم همین ابتدایی ها و الفبا را سؤال می کنند، اینها الفبای دین ماست؛ امام اولتان کیست؟ این را هر بچه شیعه ای می داند، امام زمانتان کیست؟ همه را می دانند؛ اما طامه موت و فشار مرگ مثل غده سرطان و عمل و بیهوشی و اتاق عمل و اینها نیست، آن قدر مسئله طامه موت سخت است که تعبیر قرآن از آن به «طامه» است، – طامه با «طاء مؤلف» – که همه این چیزها از یاد آدم می رود. اگر سؤال قبر درباره مسائل علمی بود، انسان می توانست بگوید که انسانی که مرده است بخشی از مشاعرش فعال است؛ اما آن الفبای دین را از ما سؤال می کنند که خدای تو کیست؟ دین تو چیست؟ کتاب تو چیست؟ اینها از یاد آدم می رود. اینکه می گویند شما این حرف ها را تکرار کنید بعد از نمازها، این زیارت سه جانبه، نه سند دارد و نه یک عالِم و محققی این را گفته، اگر آدم بنا شد که سنتی داشته باشد، چهارده معصوم را بعد از نمازها سلام بدهد؛ اینکه به سه طرف ما سلام بدهیم، نه سندی دارد و نه وجه عقلی دارد، کاری کنیم که اینها برای ما ملکه شود، تکرار شود. از مبارک حضرت امیر تا وجود مبارک حضرت اینها را سؤال می کنند در قبر از ما. اینها تنها برای ثواب نیست، محل ابتلای ماست، اینها را باید جواب دهیم، ثوابش هم سرجایش محفوظ است. «لا اله الا الله» این اذان و اقامه برای همین است، توحید هست، وحی هست، نبوت هست، کتاب هست. خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد را! این را بارها در همین مسجد اعظم شنیدیم که امام(رضوان الله علیه) بعد از رحلت مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) وقتی ایشان وارد مسجد اعظم شدند، منبر آن گوشه بود، ایشان آخر درس، وقتی درس می خواست تعطیل شود نصیحت می کردند، یکی از نصایحی که با سبک و سیاق عرفانی ایشان هماهنگ بود نقل می فرمودند، این بود که اولین بار ما این بیان را از زبان مطهّر ایشان شنیدیم، بعد روایتش را پیدا کردیم. ایشان فرمودند که خیلی ها هستند که وقتی مُردند از آنها سؤال می کنند که «مَن نَبِیُّکَ»، (1) [22]یادشان اصلاً نیست که پیامبر او کیست؛ بعد از احقابی از عذاب، تازه یادشان می آید می گویند پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شد، هنوز نام مبارک حضرت یادشان نیست، این است! این برای چیست؟ این کسی که حرف حضرت را گوش نداد و عمل نکرد، یادش نیست. احقاب؛ یعنی هشتاد سال، بعد از هشتاد سال از عذاب، تازه یادش می آید که پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده و هنوز نام مبارک حضرت یادش نمی آید. اینکه گفتند به این چهارده نفر مرتّب بعد از نمازها سلام عرض کنید، در زیارت های خود فراموش نشود، برای این است که اینها محل ابتلای ماست. خدا غریق رحمت کند مرحوم ابن طاووس (رضوان الله علیه) را! او جزء اولیای الهی بود، او دستور داد که انگشتری تهیه کنند که در نگین انگشتر، اسامی چهارده گانه را نوشتند، بعد وصیت کردند که هنگام مرگ این را زیر زبانم بگذارید که برای جواب آماده باشد. بالأخره بی اثر نیست که اگر از من سؤال کردند امام اول و دوم و سوم و اینها، یادم باشد بتوانم جواب بدهم. این طور است. فرمود: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ)؛ مرگ هم بغتتاً می آید و شما را مبهوت می کند: (فَتَبْهَتُهُم) چه قیامت صغرا و چه قیامت کبرا، این صحنه چیست؟ چیزهایی آدم می بیند، افرادی می بیند که اصلاً ندید، صحنه هایی می بیند که اصلاً ندید، آنچه را که دیده بود اصلاً یادش نیست، آنچه را که می بیند اصلاً ندید و نمی داند که مُرد؛ لذا فرمود: (مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ)؛ نمی دانید که چه خبر است! این اختصاصی به عالِم و غیر عالِم و محقق و عامی و اینها ندارد، چون طامه مرگ آن قدر قوی است که تمام مغزها و اعصاب را لِه می کند. آن وقت آن روح تنها می ماند با بدن مثالی، تا دوباره در قیامت به بدن اوّلی برگردد. این اگر ملکه نباشد یادش نیست، فرمود این بغتتاً می آید. اگر این آیه اول ناظر به مغفرتِ بی توبه باشد، این همه آیات پشت سر هم درباره عذاب برای چیست؟ معلوم می شود که درباره با توبه است، بی توبه را که خدا وعده موجبه کلیه نداد.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲، ط اسلامی.

سؤال: استاد ببخشید! در (من یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فجزاؤُ ہُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها) (۱) [۲۳]باز آن بحث ؟

جواب: آن هم اشاره شد در سوره مبارکه «نساء»، این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است. یک وقت است زید و عمرو با هم دعوا دارند در مسائل مالی، هر دو هم مؤمن اند، این شخص طلبکار است و آن شخص بدهکار، طلبکاری بدهکارش را کُشت، این مشمول این آیه نیست؛ اما دارد: (وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنا)، این تعلیق حکم بر وصف که مشعر به علیت است را گفتند ناظر به این است که «من یقتل مؤمناً لإیمانه» که آن وقت می شود ارتداد؛ البته (فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً)؛ اما اگر نه، از جهت مسائل مالی باشد، آن خلود به مکث طویل حمل می شود و اگر نه، تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت باشد؛ یعنی «من یقتل مؤمنا لایمانه» که وصف ایمان دخیل باشد، البته (فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً) است.

عدم نقض دفعی بودن مرگ با تدریجی بودن آن

سؤال: استاد! «یأتی» که فعل مضارع تدریجی است با «بغتة» چگونه سازگار است؟

جواب: (یَأْتِیَکُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً)؛ اول(بَغْتَةً) می آید، چون هر شیئی که تدریجی است زمان که ندارد، یک وقت زمان مند است می گویند که فلان بنّا که این کار را تدریجی انجام می دهد یا فلان نویسنده یا فلان سخنران که یک ساعت سخنرانی می کند، از ساعت هشت شروع می کند که این امری تدریجی است و زمان دار است؛ اما یک امر تدریجی که زمان دار نیست، زلزله ای می خواهد بیاید، سیلی می خواهد بیاید، نگفتند ساعت هشت می آید! بلکه دفعتاً می آید و استمرار پیدا می کند. بین حدوث دفعی و بین وجود دفعی خیلی فرق است، نه اینکه این شیء دفعی الوجود باشد، بلکه دفعی الحدوث است و تدریجی البقاء. اگر این سیل آمده، این صاعقه آمده، زلزله آمده، این دفعی الحدوث هست و تدریجی البقاء. این عذاب هم همین طور است، این عذاب در لحظه ای می آید که انسان سابقه ندارد. یک وقت است که می گویند فلان بیماری فلان ساعت می آید، یک وقت است می گویند فلان زلزله فلان ساعت می آید، این دیگر بغتتاً نیست؛ اما عذاب الهی وقتی که می خواهد بیاید که زمان دار نیست، ساعت تعیین نمی کنند، دفعتاً می آید و ادامه پیدا می کند. پس این همه آیاتی که پشت سر آن (قُلْ یا عِبادِی) است، نشان می دهد که این (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا) ناظر به مسئله مغفرت «مع التوبه» است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۹۳.

!!!!!!!

[۱]لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

[۲]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۳]طه/سوره۲۰، آیه۶۳.

[۴]نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

[۵]زمر/سوره۳۹، آیه۴۷.

[۶]زمر/سوره۳۹، آیه۴۸.

[۷]زمر/سوره۳۹، آیه۴۹.

[۸]زمر/سوره۳۹، آیه۵۰.

[۹]زمر/سوره۳۹، آیه۵۱.

[۱۰]زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

[۱۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

[۱۲]نهج الدعا، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۶۲.

[۱۳]کهف/سوره۱۸، آیه۷۷.

[۱۴]کهف/سوره۱۸، آیه۸۲.

[۱۵]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۱۶]نساء/سوره۴، آیه۴۸.

[۱۷]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۳، ص ۵۷۸ و ۵۸۳.

[۱۸]غافر/سوره۴۰، آیه۴۹.

[۱۹]نحل/سوره۱۶، آیه۹۰.

[۲۰]انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

[۲۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۰۱، ط اسلامی.

[۲۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲، ط اسلامی.

[۲۳]نساء/سوره۴، آیه۹۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر ۹۳/۱۰/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر

(قُلْ يَا عِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلى أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ(۵۳) وَ أَنِيبُواْ إِلىَ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُواْ لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ(۵۴) وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ(۵۵) أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَاحَسْرَتى عَلى مَا فَرَّطتُ فىِ جَنبِ اللَّهِ وَ إِن كُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ(۵۶) أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَئنىِ لَكُنتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ(۵۷) أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لىِ كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ(۵۸) بَلى قَدْ جَاءَتْكَ ءَايَاتى فَكَذَّبْتَ بهَا وَ اسْتَكْبرَْتَ وَ كُنتَ مِنَ الْكَفِرِين)(۵۹)

ص: ۴۸۰

مطلق بندگان الهی مقصود از «عباد» در آیه

تعبیر «عباد» گاهی به صورت تکوینی و تشریعی و جامع اینهاست، گاهی خصوص بندگان مؤمن است؛ آ ن جا که منظور از «عباد»، خصوص بندگان مؤمن است، دیگر سخن از توبه و تهدید و مانند آن نیست؛ نظیر آیه 6 سوره مبارکه «انسان» که اوّل آن: (هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْر)است، آیه ششم این است: (عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً)؛ این ناظر به بندگان خاصّ الهی است که در بهشت مسلّط بر جوشاندن چشمه ها هستند. در دنیا انسان تابع چشمه است و هر جا چشمه است، زندگی می کند؛ امّا در آخرت چشمه ها تابع اراده مؤمنین هستند و هرجا مؤمن اراده کند، چشمه می جوشد؛ لذا تفجیر را به مؤمنان و عباد خدا اسناد داد و فرمود: (یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً). این (عِبادُ اللَّهِ) همان مؤمنان خاص هستند؛ چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «فرقان»؛ یعنی آیه 63 به بعد به این صورت آمده است: (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) که فضایل و اوصاف کمالی (عِبادُ الرَّحْمنِ) را ذکر می کند و همچنین بخشی از آیات دیگر؛ امّا آیه محل بحث که فرمود: (قُلْ یَاعِبَادِی)این مطلق است، به دلیل اینکه در ذیل این آیه فرمود، اگر چنانچه این کارها را نکردید، در قیامت گرفتار عذاب خواهید شد: (أَن تَقُولَ نَفْسٌ یَاحَسْرَتی عَلی مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَ إِن کُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِی) کذا و کذا (بَلی قَدْ جَاءَتْکَ ءَایَاتی فَکَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَکْبَرْتَ وَ کُنتَ مِنَ الْکَفِرِین)؛ همین عبادی که مناداهستند و فرمود: (قُلْ یَاعِبَادِی)، به همین عباد می فرماید که شما توبه نکردید: (وَ کُنتَ مِنَ الْکَفِرِین). معلوم می شود که این عباد تشریعی و مؤمنینِ خاص نیستند؛ یعنی بندگان الهی، چون همه مردم بندگان حق هستند.

سؤال: ؟جواب: نه، «حَسَنَاتُ الأبرَار سَيِّئَاتُ المُقَرِّبِين» (۱) [۱]است. این بزرگواران که استغفار می کنند و دعـا می کننـد، با دعا و استغفارِ دیگران فرق دارد؛ استغفار دیگران احیاناً رفعِ خطر هست؛ یعنی کسانی که به سیئاتی مبتلا شدند، استغفار می کنند برای زدودن آن لغزش ها؛ امّا استغفار انبیا و معصومین (علیهم السلام) دفع است؛ یعنی این کار را انجام می دهند که خطیئه به سراغ آنها نیاید، نه اینکه خطیئه به سراغ آنها آمده و درصدد رفع خطیئه باشند. همه استغفارهایی که آنها می کنند از باب دفع است؛ یعنی این عنایت و توجّهی که به خدای سبحان دارند، برای این است که مبادا گرفتار غفلت شوند! ولی دیگران که استغفار می کنند، برای رفع خطرها و خطورها آمده است. فرمود: (قُلْ یَاعِبَادِیِ)، پس منظور از این عباد، مطلق بندگان است؛ اعم از موحّد و مشرک و ملحد.

گسترده تر بودن حوزه تأثیرگذاری توبه از شفاعت

مطلب دیگر آن است که در سوره مبارکه «نساء» که در بحث قبل گذشت که خدا (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ) (۲) [۲]و در مقام ما فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا)، معلوم می شود که در عین حال که شفاعت، اثر فراوانی دارد، حوزه تأثیر شفاعت، کمتر از حوزه تأثیر توبه است، زیرا در شفاعت دو عنصر محوری شرط است: یکی اینکه شفیع باید مأذون باشد: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، (۳) [۳]دوم اینکه «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد: (لایَشْفَعُونَ إِلا لِمَنِ ارتَضَی). (۴) [۴]«مشفوع له» وقتی «مرتضی المذهب» است که دارای ایمان و ولایت و مانند آن باشد، برای اینکه در سوره «مائده» بعد از جریان ولایت حضرت امیر فرمود: (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دینا)؛ (۵) [۵]دین خداپسند، همین دین کامل است و همین دین تام است، پس کسی «مرتضی المذهب» است که برابر آیه سوره مبارکه «مائده» ایمان آورده باشد. چنین کسی که «مرتضی المذهب» است، مورد شفاعت است، اگر «مرتضی المذهب» نباشد، شفاعت شامل حال او نمی شود، پس در شفاعت دو عنصر محوری لازم است: یکی شفیع باید مأذون باشد، خدا به هر کسی که اذن نمی دهد، «مشفوع له» هم باید «مرتضی المذهب» باشد؛ یعنی برابر همین آیه سوره مبارکه «مائده» عمل کرده باشد و مشرک، چون «مرتضی المذهب» نیست، خدای سبحان به شفعا، اذن شفاعت اینها را نخواهد داد، پس شرک با شفاعت بخشوده نمی شود؛ امّا با توبه بخشوده می شود. همه مشرکین صدر اسلام توبه کردند و مسلمان شدند و الیوم هم هر مشرک و ملحدی بخواهد توبه کند و ایمان و اسلام بیاورد، توبه او مقبول است.

۱- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج۳، ص ۴۷ و ۴۸.

۲- نساء/سوره۴، آیه۴۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۵- مائده/سوره۵، آیه۳.

بنابراین حوزه توبه و تأثیرگذاری توبه، بیش از حوزه تأثیرگذاری شفاعت است. اگر در آیه ۴۸ سوره مبارکه «نساء» می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاء)، این (لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ) بدون توبه، با شفاعت هم بخشوده نمی شود، زیرا اگر کسی توبه نکرد و مشرک بود، او «مرتضی المذهب» نیست و شفاعت در جایی است که «مشفوع له» «مرتضی المذهب» باشد.

امکان شمول رحمت واسعه الهی بر مشرک غیر معاند در قیامت

این جا فرمود: (قُلْ یَاعِبَادِی) هیچ ناامید نباشید، برای اینکه توبه، همه گناهان را می بخشد؛ منتها شرک درجاتی دارد. اگر کسی مشرک بود و توبه نکرد، یقیناً مورد شفاعت اولیای الهی نیست، برای اینکه آیه فرمود: کسی شفاعت دارد که «مشفوع له» او «مرتضی المذهب» باشد؛ امّا در باب شفاعت دارد که «وَ آخَرُ مَن یَشفَع ارحَمُ الرَّاحِمِین». (۱) [۶]خدای سبحان اگر بخواهد از کسی صرف نظر کند، آن دیگر برابر مشیئت حکیمانه خود این کار را می کند و انحصارینداردا از اینکه چه کسی را ببخشد، چه کسی را نبخشد، چه عاملی باعث می شود که صرف نظر کند و مانند آن. بخشی از آنها که خبر هست، یقیناً واقع خواهد شد؛ امّا بخشی از آنها انشا است، وعید است و تهدید است، خُلف وعید که مخالف حکمت نیست. ممکن است خدای سبحان بعضی از مشرکان را مورد تخفیف یا عفو قرار دهد، این را انسان هیچ نمی داند، دیگران حق شفاعت ندارند؛ امّا برابر روایتی که دارد: «وَ آخَرُ مَن یَشفَع ارحَمُ الرَّاحِمِین»، آن را واقعاً انسان درباره سعه عفو الهی، کسی توان این را ندارد که محدود کند. بین این دو امر فرق است: آن جا که خدا خبر داد، یقیناً خلاف واقع نمی شود؛ امّا آن جا که خبر نیست، انشا است و تهدید و وعید است، خُلف وعید ممکن است و درجات مشرکان هم خیلی فرق می کند، آن مشرک معاند است که مخلّد است و آن مشرکی که مستضعف بود و مانند آن، از اینها که نقل نشده که اینها مخلّد باشند. فرمود: اینکه (لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَهِ اللَّهِ)؛ درِ رحمت، برای همیشه بر همگان، باز است؛ مگر اینکه در را خود انسان ببندد؛ هرگز درِ رحمت الهی، بسته نیست! مگر اینکه خود ببندد.

ص: ۴۸۳

۱- روح البیان، صدرا، اسماعیل حقّی، ج۱، ص۴۰۲.

فرق نعمت های ظاهری و باطنی

اگر نعمت را ذات اقدس الهی عطا کرده است، این نعمت دو قسم است: نعمت های مادی تغییرپذیر است؛ گاهی می دهد و گاهی می گیرد، برابر آزمون الهی است؛ امّا نعمت دین، توحید، ولایت، قرآن، عترت، اینها تغییرپذیر نیست، مگر اینکه - معاذ الله - خود انسان رد کند، وگرنه اینها، مثل مال و فرزند و مانند آن نیستند که تغییرپذیر باشد، گاهی «یبسط» و گاهی «یغفر»، اینطور نیست. این نعمت های معنوی که خدا عطا کرده است، تا انسان - معاذ الله - اینها را رد نکند، اینها هستند؛ امّا نظیر نعمت مال و فرزند و مانند آن نیست که به دست انسان نباشد. نعمت های مادی واقعاً به دست انسان نیست، اینها به امتحان الهی است که گاهی می دهد، گاهی می گیرد، گاهی قبض است، گاهی بسط است و مانند آن؛ امّا نعمت های معنوی کاملاً انسان مسئول است و هرگز ذات اقدس الهی نعمت کرامت و دین و مانند آن را که داد از کسی نمی گیرد! این فرق نعمت ظاهری و نعمت های باطنی است.

امر به انابه و توبه قبل از فرارسیدن عذاب الهی

بعد فرمود: ﴿وَ أَنِيبُواْ إِلَىٰ رَبِّكُمْ﴾، بنابراین چون درِ رحمت باز است، انابه هست، انقیاد هست، پشت سر هم مسئله توبه و انابه و انقیاد، گرچه جامع مشترکی دارند؛ ولی راه های خاصی هم هست که از هر راهی شما خواستید بیایید راهِ فرصت باز است: ﴿مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾. اگر - معاذ الله - کار به پایان رسید و عذاب الهی فرا رسید، دیگر منصور نخواهید بود، جای توبه که بسته شد و شفاعت هم برای «مشفوع له»ای است که «مرتضی المذهب» باشد.

ص: ۴۸۴

(وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم)؛ فرمود: شما به آن حداقل اکتفا نکنید؛ ما گفتیم: (لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِص) (۱) [۷]ما گفتیم: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّين) (۲) [۸]یک عده ای خوفاً هست، عده ای شوقاً هست، عده ای حباً هست؛ شما باید سعی کنید، آن درجه بالاتر را بگیرید، وقتی درجه بالاتر را گرفتید درجه پایین تر یقیناً برای شما هست. شما اگر به فکر درجه پایین تر بودید، شاید به درجه بالاتر نرسید؛ امّا اگر به درجه بالاتر فکر کردید، یقیناً درجه پایین تر را دارید. آن کسی که می گوید: من «خوفاً من النار» عبادت نمی کنم، «شوقاً الی الجنه» عبادت نمی کنم، «بل حباً و شکراً» (۳) [۹]عبادت می کنم، یقیناً نجات از دوزخ را دارد، یقیناً ورود به درِ بهشت را دارد؛ امّا به ما فرمودند: شما همّت های بلند داشته باشید. وجود مبارک سید الشهدا (سلام الله علیه) روایات ایشان کم هست؛ امّا همه این روایت ها قدر اوّل است، این از روایات نورانی آن حضرت است که فرمود: «إِنَّ اللَهَ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی يُحِبُّ مَعَالی الأُمُورَ وَ يَكرَهُ سَفسَافَهَا» خدا آن همت های بلند را دوست دارد. کسی وارد حوزه علمی می شود به این فکر است که؛ مثلاً پیش نماز شود یا واعظ شود، این همّت متوسط است. وقتی وارد شود که نه، من بتوانم حوزه ای داشته باشم که تربیت شدگان من شوند ائمه جمعه و جماعات، تربیت شدگان من شوند نویسنده ها و گوینده ها، این یک همّت برتر است. فرمود: شما آن همّت بلند را بخواهید، چرا به همّت های کوتاه اکتفا می کنید؟ «إِنَّ اللَهَ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی يُحِبُّ مَعَالی الأُمُورَ وَ يَكرَهُ سَفسَافَهَا»؛ همت های کوچک و پَست را خدا دوست ندارد. خود سیدالشهدا عملاً همین طور بود؛ یعنی آن صحنه هایی که دستور داد، هرگز حاضر نشد به کمتر از اصل اسلام که نظام خاورمیانه را تأمین کند اکتفا کند، حضرت می توانست در همان مدینه قیام کند، جنگی شود و شربت شهادت را بنوشد؛ امّا با تمام تلاش و کوشش کل خاورمیانه را حضرت بیدار کرد، کار آسانی نبود؛ یعنی فاصله مکه و مدینه که تقریباً هفتاد - هشتاد فرسخ بود، همه اینها را با پیام و با مصاحبه و گفتگو و گفتمان و اینها پُر کرد، در مکه هم مرتّب این کار را کرد، در بازگشت از مکه تا کوفه و کربلا که سیصد فرسخ است، مرتّب سخنرانی کرد، پیام فرستاد، نماینده فرستاد، کل خاورمیانه را بخشی خود و بخشی را به وسیله خواهر و فرزندان خود در شام و اینها پُر کرد، آن روز حوزه اسلام همین اینها بود. این را می گویند جزء معالی امور؛ اگر حضرت در همان مدینه قیام می کرد و شربت شهادت می نوشید، این طور خاورمیانه بیدار شود و بعد در فاصله کوتاهی دودمان اموی را منقرض کنند، نبود. فرمود: (وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم)؛ وقتی وارد حوزه شدید، آن قله را فکر کنید، در هر کاری که می اندیشید، اخلص و احسن آن را فکر کنید، برای اینکه همه مراحل مادون پیش شما هست. فلان شخص این طور گفت، فلان شخص این طور نگفت، اینها خیلی اثر ندارد، اینها گذراست؛ ببینید که «الله» چه می گوید، آن وقت همه برکات هست، چون قلوب دیگران به دست خدای سبحان است. اگر کار را ما برای «الله» انجام دهیم، کار دیگران را هم خدای سبحان حل می کند. (وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا)؛ همه حرف ها حَسن است؛ ولی آن خالص ترین و برترین و آن قله فکرها، آن قله حرف ها، آن قله عبادت ها را بگیرید.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۲.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۴ ط اسلامی.

کم نشدن جود الهی علت نهی پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از تقاضای محدود

یک وقت کسی در محضر پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثنا) عرض کرد: خدایا من و پیغمبر و خانواده مرا بیامرز! فرمود چرا این طور دعا می کنی؟ «إِستَوسِع رَحمَةَ الله» (۱) [۱۰]فرمود این طرز دعاکردن چیست؟ خدایا ما و خانواده ما را بیامرز چیست؟ بگو: «وَ اغفِر لِمَن فِی مَشَارِقِ الارضِ وَ مَغَارِبِهَا مِنَ المُؤمِنِینَ وَ المُؤمِنَات»، (۲) [۱۱]«إِستَوسِع رَحمَةَ الله» مگر کم می آید؟ این بیان نورانی وجود مبارک حضرت حجّت که در اوائل شب ماه مبارک رمضان خوانده می شود، همین فائده را دارد: «یَا مَن لایَزِیدُهُ کَثرَةُ العَطَاءِ إِلا جُوداً وَ کَرَمَا» (۳) [۱۲]این هم از غُرَر روایات و ادعیه ماست. یک وقت است می گوییم که خدا هر چه بدهد، کم نمی شود، چون خزینه او نامتناهی است که این یک بخش از روایات است. یک وقت است که می گوییم هرچه بدهد بیشتر می شود، این آن را می خواهد، بگوید. یک وقت است می گوییم این اقیانوس آب فراوانی دارد و نامتناهی است و ما هرچه بگیریم، کم نمی شود، این یک تعبیر است که دعا این را نمی خواهد، بگوید که کم نمی شود، بلکه این دعا می خواهد، بگوید، به اینکه هرچه شما بگیرید، آن بیشتر می شود: «یَا مَن لاتَزِیدُهُ کَثرَةُ العَطَاءِ إِلا جُوداً وَ کَرَمَا» هرچه جود کند، باعث می شود که جود او بیشتر شود، این یعنی چه؟ اگر ذات اقدس الهی به کسی لطفی اعمال کرد و روا داشت و محبتی کرد، این شخص قدر این نعمت را دانست، وقتی قدر این نعمت را دانست و این نعمت را به جا مصرف کرده است، می شود (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۴) این (مَنْ جاءَ) قبلاً ملاحظه فرمودید، نه یعنی «من فعل»، نه کسی که کار خوبی کرد، بلکه کسی که کار خوب دست او است؛ یعنی کار خوب کرد و آن را هم هدر نداد، به حضور ما که می آید دست او پُر است و با دست پُر می آید، نه «من فَعل حسنه»، بلکه (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ). اگر کسی به حضور ما با سوابق خوب بیاید که بهم نزده باشد: (فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها)؛ ما ده برابر آن را دادیم. باز همین شخص با دست پُرِ ده برابری آمد، صد برابر می گیرد. اگر قدر نعمت ما را بداند ما بیشتر می دهیم، ما که جود ما و بخشش ما، مثل اقیانوس نیست که، کار ما با اراده است. خدای سبحان این طور نیست که اقیانوس باشد و از اقیانوس بگیرد به ما بدهد، تا ما بگوییم کم نمی شود، حالا چرا زیاد می شود، او با اراده کار می کند. اگر با اراده کار کرد و اراده کرد که به زید این مقدار عطا بکند و زید لیاقت این را داشت و از این عطا حداکثر بهره را بُرد، همین جود الهی باعث می شود که خدا دو برابر به او بدهد؛ اگر قدر این دو برابر را دانست، باعث می شود که چهار برابر بدهد: «یَا مَن لاتَزِیدُهُ کَثرَةُ العَطَاءِ إِلا جُوداً وَ کَرَمَا» هر اندازه این شخص از عطای الهی استفاده کرد، باعث می شود که جود الهی بیشتر شود، چون جود او هم با اراده او سامان می پذیرد.

ص: ۴۸۶

۱- شرح الاشارات و التنبیهات للمحقق الطوسی، الخواجه نصیر الدین الطوسی، ج۳، ص۳۲۸.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۹، ص۱۱۷.

۳- مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی ؛ محمد حسین درایتی، ج۲، ص۴۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

حسرت مذکور در آیه دال بر مطلق بودن (عبادی) در آیه

(وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم)؛ اگر این عباد، منظور آن عباد الله است که در سوره مبارکه «انسان» و مانند آن است باشد، دیگر (مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ)، نیست، معلوم می شود این عباد مطلق است. مبادا یک وقتی عذاب الهی بیاید و شما آگاه نیستید! آن روز این چنین بگویید؛ (أَن تَقُولَ)؛ یعنی «کراهه ان تقول»، مبادا اینکه بگویید! نظیر همان آیه «نبأ» که (إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصيبُوا)؛ (۱) [۱۴]یعنی «کراهه ان تصیبوا»؛ مبادا این چنین شود! (أَن تَقُولَ)؛ یعنی مبادا کسی در قیامت این چنین بگوید! که (يَاحَسْرَتى عَلى مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَ إِن كُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ)، من اینها را به سُخریه می گرفتم، من اینها را به استهزا می گرفتم، جدّی نمی گرفتم، باور نمی کردم این حرف ها را، این پیداست که با مشرکان سخن می گوید، پس معلوم می شود آن عبادی که در اول آیه آمده است از آن قبیل نیست.

استفاده از آیه دعوت به انتخاب اَحسن در مسئله تقلید

اینکه فرمود: (وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم)؛ ما را دعوت می کند به انتخاب برتر. آیه ۱۸ همین سوره قبلاً گذشت فرمود: (فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ این ما را به آن احسن و اعلا می پروراند، نه حَسن، نه قول صحیح، بلکه قول اصح را انتخاب می کند. بنابراین بخش های فراوانی از قرآن کریم است که ما را به انتخاب احسن، انتخاب اصلح، انتخاب اعلم، انتخاب اکمل، انتخاب ازهد و مانند آن دعوت می کند. خدا مرحوم شیخ بهایی را - غریق رحمت - کند، او در «زبده الاصول» خود که آن روزها سخن از تقلید اعلم نبود، فتواهای مرحوم شیخ بهایی در زبده الاصول، تقلید افضل بود، نه تقلید اعلم. (۲) همین معنا محفوظ بود، بود، بود، تا عروه مرحوم آقا سید محمد کاظم یک مقداری کمرنگ شد، بعد دیگر رنگ خود را باخت. مرحوم سید در عروه دارد که «اعلم اتقی» (۳) [۱۶]که؛ مثلاً تقوا خیلی سهم تعیین کننده دارد، بعد دیگر کم کم در رساله های بعدی این «اتقی» رخت بربست، فقط «اعلم» مانده است، خیلی فرق می کند. زبده الاصول مرحوم شیخ بهایی همین طور بود که تقلید افضل لازم است؛ یعنی کسی که هم اعلم است، هم اتقی است، هم اثقی است، هم اعلی و اطیب است و مانند آن همین معنا بود، تا زمان مرحوم آقا سید محمد کاظم که «اتقی» را در کنار «اعلم» ذکر کرده بود، ولو یک مقداری کمرنگ، بعد هم کلاً رخت بربست و رنگ باخت.

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۲- زبده الاصول، السید محمد صادق الروحانی، ص۱۶۵.

۳- العروه الوثقی، السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی، ج۱، ص۶، ط الجدید.

فرمود: (وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم) چه اینکه آن جا هم فرمود: (فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ این کار را بکنید مبادا اینکه دشمن در کمین شما باشد این حرف ها را بزنید! در قیامت بگویید: (يَاحَسْرَتى عَلى مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّهِ)؛ در کنار دین خدا ما تفریط کردیم و ما جزء کسانی بودیم – معاذ الله – دین خدا را به سُخریه می گرفتیم. یا بگویید اگر خدا ما را هدایت می کرد، ما از متّقین بودیم، خدا هدایت کرد؛ هم با برهان عقلی هدایت کرد، هم با برهان نقلی هدایت کرد. یا بگویید که این در همه موارد مبادا مبادا و «کراهه ان تقول» روی همین جمله ها درمی آید: (أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) یا آرزو بکنید، بگویید که ای کاش ما به دنیا برمی گشتیم و جزء محسنین بودیم! و احسان قرآنی هم همین است که اعتقاد توحیدی داشته باشیم، برابر قرآن و عترت عمل کنیم. این حرف ها را آن روز می گویید، ما برای اینکه آن روز به این حرف ها نیافتید، شما را دعوت کردیم به تدبّر و اخلاص در عمل، اگر یک چنین حرف هایی بزنید؛ یعنی بگویید که (يَاحَسْرَتى) بگویید: که (لَوْ أَنَّ اللّهَ هَدَانِي) بگویید: که (لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً) ما آن روز خواهیم گفت: (بَلى قَدْ جاءَتْكَ آياتِي) همه آیات ما آمد از درون و بیرون، حالا اگر کسی واقعاً مستضعف باشد، آیات الهی به دست او نرسد، مثل منطقه های کَفْرنشین روستاهای دورافتاده در کشورهای کفر و کمونیستی که احکام الهی به آنها نرسید، اینها مستضف هستند، اینها را ذات اقدس الهی به جهنّم نمی برد، حجّت الهی بر اینها بالغ نشده فرمود: کسی به جهنّم می رود که (عَنْ بَيِّنَه) باشد (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَه) (۱) [۱۷]اگر کسی بینه الهی بر او قائم نشده که خدا آنها را عذاب نمی کند، فرمود: (بَلى قَدْ جَاءَتْكَ ءَايَاتى فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنتَ مِنَ الْكَفِرِين). این صدر و ساق نشان می دهد که این (يَا عِبَادِى) که فرمود؛ نظیر (يُفَجِّرُونَها تَفْجيراً)ای آیه ۶ سوره مبارکه «انسان» نیست؛ نظیر بخش پایانی آیه سوره مبارکه «فرقان» فرمود: (عِبَادُ الرَّحمَن) (۲) [۱۸]کذا و کذا از آن قبیل نیست، برای اینکه به همین مناداها که فرمود: (يَا عِبَادِى) به همین ها می فرماید: (بَلى قَدْ جَاءَتْكَ ءَايَاتى فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنتَ مِنَ الْكَفِرين)، پس معلوم می شود این عباد، عباد تکوینی است؛ یعنی همه افراد بندگان خدا هستند و همه هم مشمول اینها هستند.

۱- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۶۳.

بعـد فرمود: به اینکه (وَ یَوْمَ الْقِیامَهِ تَرَی الَّذینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّهٌ أَ لَیْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْویً لِلْمُتَکَبِّرین)؛ بارها این مطلب را عنایت کردید، ائمه (علیهم السـلام) چیزهایی به آدم یاد می دهند و یاد داده انـد که دست هیـچ کسـی به آنهـا نمی رسـد، در قرآن کریم چهـار مطلب را که ذکر کرد، آن مطـالب سه گـانه قابـل حـلّ است: فرمود: (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتاب) را می فهمیم، (وَ الْحِکْمَه)را می فهمیم، (وَ یُزَکِّیهِمْ) را می فهمیم؛ امّا بخش چهارم این است که فرمود: (وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُون) [۱۹]انبیای الهی اهل بیت (علیهم السلام) چیزهایی به شما می گویند که شما اصلا نمی توانید اینها را یاد بگیریـد، نه «مـا لا تعلمون» (وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُون)؛ یعنی شـما آن نیستیـد که یاد بگیریـد، حتی به خود پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فرمود: (عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَم) [۲۰]غیر (عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَم) [۲۱]است، فرمود: به توی پیغمبر، خدا چیزهایی را داد، تو با همه هوش و استعدادی که داری، تو نمی توانی یاد بگیری، چون در هیچ جا این حرف ها نوشته نیست. و آن این است که دنیا را برای ما معنا کردنـد، انرژی هسـته ای رفتن به کره مریخ رفتن، به عمق زمین، اینها با چند سال درس خواندن حلّ می شود؛ امّا دنیا چیست؟ ما چگونه در این دنیا زندگی کنیم؟ این را خیلی از ماها متوجه نیستیم، با اینکه گفتنـد، هم حاضـر نیستیم، بیـدار شویم و یاد بگیریم، به ما در سوره مبارکه «حدید» روی این مراحل پنج گانه منحصـر کرد، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَیاهُ الدُّنْیا) [۲۲]این لهو است و لعب است و زینت است و تفاخر است و تکاثر. اینها ظاهر آن هم حصـر است و با «إنما» و «أنما» شـروع شده است. در آیات دیگر هم با «إنما» و «أنما» حصر کرد، فرمود: (أَنَّمَا الْحَیاهُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) [۲۳]بازیچه است. چه چیزی بازیچه است؟ آسـمان و زمین که آیات الهی هستند و خدا از خلقت آسمان و زمین به عنوان آیه ما را تعلیم می دهد، اینها که بازیچه نیست علوم و مانند آن هم که بازیچه نیسـتند، ائمه و انبیا (علیهم السـلام) آمدند به ما گفتند: شـما همان طوری که برای اسـتخراج معادن، اگر کسی بخواهد یک شمش طلا استخراج کند، او خروارها خاک را باید زیر و رو کند تا یک شمش طلا دربیاورد و کار عاقلانه هم هست، آن زحمت را می کشد تا شـمش طلا را ببرد. فرمود شـما در کارهای خود هر کاری که می خوهید کنید، حالا چه کارهای حوزوی، چه دانشگاهی باشد، چه خدمات سیاسـی باشد، چه خدمات اجتماعی باشد، با مردم بخواهید کار کنید، خیلی برای اقتصاد فرهنگ هر کاری بخواهید کنید، اینها بمنزله شـمش طلاست اینها ارزش دارد، الهی است. ولی یک مُشت خاک ها هم هست که اینها را باید غربال کنید، به فکر این خاک ها نباشید، چه کسی اوّل آمده، چه کسی دوّم آمده، چه کسی را با لقب صدا کنیم، با چه لقبی صدا کنیم، به چه کسی بگوییم آیه، به چه کسـی بگوییم حجّت، به چه کسـی بگوییم عظما، فرمود: اینها بازی است، اینها همان خروارها خاک است که اینها بایـد بزنی کنار و لابه لای اینها همان یک مُشت طلاست که کار خیری داری، انجام می دهی. اگر جشـنواره است، طلاست. اگر خـدمت قرآنی است، هـدایت مردم است، بهزیستی است، بهـداشتی است، کشاورزی است، دامداری است، همه اینها طلاست، چون یک خدمت به جامعه اسـلامی است؛ امّا اینکه من این طور هسـتم، من بایـد بگویم، نام مرا بایـد ببرنـد، فرمودند: اینها همان خروارها خاک است که خود را به آنها نفروشـید. این حرف ها، حرف های ائمه است این حرف ها در هیچ جا نیست، نشانه آن این است که در غیر حوزه قرآن و عترت که از اینها خبری نیست، در حوزه قرآن و عترت هم انسان هر روز گیر دارد؛ یعنی هر روز بایـد مبارزه کند با خود که مبادا گرفتار این عناوین شود! که چرا اسم مرا نبردنـد؟ چرا مرا بالا نبردند؟ چرا من اوّل نشدم. اینها حرف هایی است که فرمود: (وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُون)، نه «ما لاتعلمون» فرمود، ما برای این آمدیم. انبیا برای این آمدند و باطن این کارهای که - خـدایی ناکرده - انسان به دنبال آنها برود، تاریکی بسیاری است. ما که در دنیا هستیم و به دنیا آمـدیم، یک انسان دو طبقه هستیم، یک بـدن داریم که همه آن را می بیننـد، یک نوزدای به دنیا آمده، یک روحی هم داریم که خدای سبحان فرمود: (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی)؛ [۲۴]اما کم کم یک بدنی داریم می سازیم که می شویم سه اشعوبه، که با آن بدن بعد از مرگ محشور می شویم، حالا تا ذات قیامت در قیامت ما را به بدن اوّلی بر گرداند، الآن کسـی که میان سال است، یک انسان سه اشعوبه و سه طبقه است، یک بدن ظاهری دارد که به دنیا آمده، یک روحی هم دارد که خـدا فرمود: (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) یـک بـدنی هم دارد که خود سـاخته، این بـدن یـا زیباست یا زشت است، اینکه در دعای شسـتن صورت در هنگام وضو می گوییم: «اللَّهُمَ بَیِّضْ وَجْهِی یَوْمَ تَسْوَدُّ فِیهِ الْوُجُوهُ وَ لَاتُسَوِّدْ، وَجْهِی یَوْمَ تَبْیَضُّ فِیهِ الْوُجُوهُ» [۲۵]این است. مـا در درون - معاذ الله - یا جای چهره بـدبوی سیاهِ عفن درست کردیم که بعـد از مرگ با آن محشور می شویم یا - ان شاء الله - یک چهره زیبـای خوبی درست کردیم که بعـد از مرگ می بینیم این «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوه» «یَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوه» بـاطن همین گناهان ماست، باطن همین حسـنات ماست؛ یعنی کار خیر، وضو گرفتن، عبادت کردن، احسان به مردم، این همان چهره زیبا می شود، ما این بـدن را که رها کردیم، در برزخ با آن بدن ظهور می کنیم تا در قیامت ذات اقدس الهی ما را به بدن اوّلی بر گرداند. بنابراین اینکه فرمود: (وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّه) [۲۶]اینها تشبیه نیست، بعضـی ها با چهره سیاه محشور می شوند، سیاه چهره هستند با صورت سیاه و سیه روی هستند، اینها تشبیه نیست، واقعاً به این صورت هستند اینکه؛ مثلا گناه مال مردم، حق مردم و مانند آن، ظاهر آن معصیت است، باطن آن سـیه رویی است، این را کسـی چون ما دسترسی نداریم به علم و آزمایش نیست تا آزمایشگاه آن را نشان دهد، این را بشر از چه راه بفهمد؟ مسئله برزخ و قیامت که جزء علوم تجربی نیست که انسان با حس تجربه، حسـی آزمایش کنـد! فرمود: این چیزهایی است که در هیـچ جا نیست، انبیا آمدند اینها را به شـما بگویند وگرنه کره مریخ رفتن و مانند آن سـخت نیست، با چند سال درس خواندن می روید، چه اینکه بشـر می رود؛ امّا اینکه باطن گناه سیاه رویی است، انسان سـیاه رو می شود، این را انسان با چه چیزی بفهمد؟ راه تجربی ما نداریم. این تا بخش چهـارم است که فرمود: (وَ یُعَلِّمُکُم مـا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُون) این جا فرمود: (وَ یَوْمَ الْقِیامَهِ تَرَی الَّذینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّهٌ) [۲۷]اینها سیاه رو محشور می شوند، معلوم است که اینها در دنیا چه کاره بودند.

ص: ۴۸۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

۳- علق/سوره۹۶، آیه۵.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه ۲۰.

۵- محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

۶- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۷- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۲.

۸- زمر/سوره۳۹، آیه ۶۰.

۹- زمر/سوره۳۹، آیه ۶۰.

علت مورد سؤال واقع نشدن انسان در بعضی مواقف قیامت

در بخشی از قرآن کریم، فرمود: این جا جایی است که بازرسی است: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون) (۱) [۲۸]اینها را بازداشت کنید تا سؤال کنیم. در بخشی از آیات؛ نظیر سوره مبارکه «الرحمن» دارد: (فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَان)؛ (۲) [۲۹]یعنی این مقطع در این موقع سؤال نمی کنند. ایست بازرسی و زمان سؤال جای دیگر است که فرمود: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون) فرمود: این جا جای سؤال نیست، چرا جای سؤال نیست، چرا (لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَان)؟ «فان قلت» که چرا جای سؤال نیست، قلت: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُم) (۳) [۳۰]؛ اگر کسی به صورت حیوان درنده درآمده باشد، شما چه چیزی می خواهی سؤال کنی؟ این معلوم است که در دنیا گرگ بود. اگر در این موقف سؤال نمی کنند، برای این است که درون شما را بیرون آوردیم، همه می بینند چرا (لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَان) برای اینکه: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُم) از چه کسی سؤال کنیم؟ از گرگ سؤال کنیم که آیا شما درنده هستی یا نه؟ جا برای سؤال نیست. بنابراین در بعضی از مقاطع که هنوز باطن ظاهر نشده، سؤال می کنند، در بعضی از مقاطع که باطن ظاهر شده است، دیگر جا برای سؤال نیست. پس چرا (لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ) در «یومئذ»، در آن مقطع؛ چرا (لا يُسْئَلُ) برای اینکه: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُم) این جا هم که فرمود: (وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ) ما چه راهی داریم واقعا برای ایست و بازرسی که اگر کسی خلاف کرد، سیه روی می شود و با روی سیاه محشور می شود؟ ما چه راهی داریم؟ هیچ راهی برای اثبات این نیست. این است که در آن بخش چهارم فرمود: وحی الهی حرف های تازه دارد، چیزهایی به بشر یاد می دهد که در دسترس بشر نیست. چگونه می تواند، آثار برزخ را بررسی کند؟! فرمود: (وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُون) که از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم، آبروی همه ما را در دنیا و آخرت حفظ بفرماید و نظام ما را تا ظهور اصلی خود از خطر داخل و خارج محافظت بفرماید.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

۳- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

!!!!!!!

[۱]کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج۳، ص ۴۷ و ۴۸.

[۲]نساء/سوره۴، آیه۴۸.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۴]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۵]مائده/سوره۵، آیه۳.

[۶]روح البیان، صدرا، اسماعیل حقّی، ج۱، ص۴۰۲.

[۷]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۸]زمر/سوره۳۹، آیه۲.

[۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۴، ط اسلامی.

[۱۰]شرح الاشارات و التنبیهات للمحقق الطوسی، الخواجه نصیر الدین الطوسی، ج۳، ص۳۲۸.

[۱۱]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۹، ص۱۱۷.

[۱۲]مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی ؛ محمد حسین درایتی، ج۲، ص۴۳.

[۱۳]انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

[۱۴]حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

[۱۵]زبده الاصول، السید محمد صادق الروحانی، ص۱۶۵.

[۱۶]العروه الوثقی، السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی، ج۱، ص۶، ط الجدید.

[۱۷]انفال/سوره۸، آیه۴۲.

[۱۸]فرقان/سوره۲۵، آیه۶۳.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

[۲۰]نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

[۲۱]علق/سوره۹۶، آیه۵.

[۲۲]حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

[۲۳]محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

[۲۴]حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

[۲۵]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۲.

[۲۶]زمر/سوره۳۹، آیه۶۰.

[۲۷]زمر/سوره۳۹، آیه۶۰.

[۲۸]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۲۹]رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

[۳۰]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۳ الی ۶۰ سوره زمر ۹۳/۱۰/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع :تفسیر آیات ۵۳ الی ۶۰ سوره زمر

قُلْ یَاعِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُواْ عَلی أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ(۵۳) وَ أَنِیبُواْ إِلیَ رَبِّکُمْ وَ أَسْلِمُواْ لَهُ مِن قَبْلِ أَن یَأْتِیَکُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ(۵۴) وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم مِّن رَّبِّکُم مِّن قَبْلِ أَن یَأْتِیَکُمُ الْعَذَابُ بَغْتَهً وَ أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ(۵۵) أَن تَقُولَ نَفْسٌ یَاحَسْرَتی عَلی مَا فَرَّطتُ فیِ جَنبِ اللَّهِ وَ إِن کُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ(۵۶) أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانیِ لَکُنتُ مِنَ الْمُتَّقِینَ(۵۷) أَوْ تَقُولَ حِینَ تَرَی الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لیِ کَرَّهً فَأَکُونَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ(۵۸) بَلی قَدْ جَاءَتْکَ آیَاتی فَکَذَّبْتَ بها وَ اسْتَکْبَرْتَ وَ کُنتَ مِنَ الْکَافِرِین(۵۹) وَیَوْمَ الْقِیَامَهِ تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُم مُسْوَدَّهٌ أَلَیْسَ فِی جَهَنَّمَ مَثْوی لِلْمُتَکَبِّرِینَ (۶۰) وَیُنَجِّی اللَّهُ الَّذِینَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا یَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ).

محدوده خطاب (یَاعِبَادِیَ) در آیه

در این بخش از سوره مبارکه «زمر» بعد از بیان آن عناصر کلّی، فرمود به بندگان بگویید منظور از این بندگان اعم از تکوینی و تشریعی هستند، لکن چون کلمه عبد به عنوان عدم ملکه است بر کافر اطلاق می شود؛ ولی بر حجر و مدر و گیاه و اینها اطلاق نمی شود، چون عبد به معنی مخلوق نیست، عبد؛ یعنی اینکه صلاحیت بندگی را داشته باشد، اگر به فعلیّت رسید می شود مؤمن، نرسید می شود کافر.

ص: ۴۹۲

عدم ورود تحیّر در زندگی عبدِ واقعی

مطلب دیگر این است که اگر کسی واقعاً بنده خدای سبحان باشد، هرگز در زندگی متحیّر نیست. انسان اگر عقاید توحیدی را در قلب جای دهد قلب او مأمن خواهد بود. ما می گوییم مؤمن؛ یعنی کسی که معتقد است و متخلّق است و مانند آن. اما معنای اصلی مؤمن، «آمَنَ»؛ یعنی «دَخلَ فِی الأمن»، وارد حصن شده است. لازمه دخول در حصن یا ملازم دخول در حصن این است که معتقد باشد، متخلّق باشد، عامل باشد و مانند آن، وگرنه «آمَن» به معنای «إعتَقَدَ» که نیست، «آمَن» به معنای «قال» یا «فَعَلَ» که نیست، «آمَن»؛ یعنی «دخل فی الامن، دخل فی الحصن». اگر ذات اقدس الهی فرمود: «کَلِمَهُ لا إِلهَ إِلا الله حِصنِی» (۱) [۱]؛ «آمَن»؛ یعنی کسی که «دخل فی الحصن». اگر درباره ولایت حضرت وارد شده است که «وِلایَهُ عَلِیِّ بن أَبی طَالِب حِصنِی» (۲) [۲]؛ «آمن»؛ یعنی «دخل فی حصن الولایه». معنای «ایمان» دخول در حصن است؛ منتها دخول در حصن به این است که معتقد باشد، عمل داشته باشد و مانند آن. پس اگر کسی هر حرفی را وارد قلب خود نکند هر خیال و شبهه ای را وارد قلب خود نکند این شخص متحیّر نخواهد بود در زندگی راه او مشخص است.

ظهور تردید در زندگی منافق و علت آن

آن کسی که هر حرفی را در قلب خود وارد می کند، یک؛ ظاهر و باطنش هم دوتاست، دو؛ این شخص متحیر است، سه که فرمود: (فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ) (۳) [۳]یک انسان موحد یکی دو بار که مشورت کرد و فکر کرد، راه خروج را پیدا می کند، اما منافق چون راه های خروج و نجات را بسته است «غُلِّقَت عَلَیهِ الاَبوَاب»، این مثل نابینایی است که نمی داند از کدام راه خارج شود، گاهی به طرف دیوار شرقی می رود، می بیند بسته است، گاهی به طرف دیوار غربی می رود، می بیند بسته است، این ردّ مکرّر را می گویند تردید، فرمود: (فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ)؛ ردّ نیست، ردّ مکرّر است، این ردّ مکرر همان تحیّر است، بین نفی و اثبات متحیّر است؛ ولی مؤمن که هر حرفی را نمی پذیرد، هر حرفی را در جانش جا نمی دهد، هر غذایی را نمی خورد، هر چیزی را نگاه نمی کند، او هرگز در زندگی نمی ماند متحیّر نمی شود.

ص: ۴۹۳

۱- عیون اخبارالرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۴۴.

۲- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۳۹.

۳- توبه/سوره۹، آیه۴۵.

مسئله بعدی مسئله توبه است، ذات اقدس الهی توبه را به عنوان راه حلّ در اختیار همه گذاشت، نباید گفت که توبه امری است که باعث تجرّی می شود؛ به هر حال هر کسی گرفتار می شود، این عالَم، عالَم لغزش است؛ لذا یک راه نجاتی باید باشد؛ منتها هرگز توبه دلیل تجرّی نیست و کسی را متجرّی و جری هم نمی کند، برای اینکه روشن نیست انسان چه وقت می میرد. اگر توبه با تأخیر عمر همراه بود؛ یعنی عمر هر کسی مشخص بود، انسان می توانست متجرّیانه جرأتی بکند و بگوید من الآن گناه می کنم، آخرهای عمر توبه می کنم! اما هیچ روشن نیست: ﴿ما تَدْری نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوت﴾ (۱) [۴]؛ چنین توبه ای رحمت الهی است نه تجرّی چه کسی می تواند به وسیله توبه بگوید من جرأت گناه دارم، چون هیچ روشن نیست که انسان در حین گناه می میرد یا نمی میرد، بنابراین توبه رحمت الهی است که در آن باز شده است و هرگز عامل تجرّی هم نخواهد بود. لذا فرمود: ﴿یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا﴾؛ البته با توبه – طبق بحثی که گذشت – ﴿وَ أَنِیبُواْ إِلیَ رَبِّکُمْ﴾ از یک طرف، ﴿وَ أَسْلِمُواْ لَهُ مِن قَبْلِ أَن یَأْتِیَکُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾ از طرف دیگر.

وجوه تفسیری در مقصود از ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾

اینکه فرمود: ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾؛ جناب فخر رازی و دیگران وجوه فراوانی برای این ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾ ذکر کردند و گفتند که ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾؛ یعنی درست است که قرآن قصصی دارد و مانند آن؛ ولی شما فکر اوامر و نواهی باشید به فکر اخلاقیات باشید به فکر فقه و حقوق باشید؛ حالا اگر قصص بعضی از انبیا را فرا نگرفتید، آن مهم نیست، این بعضی از وجوه. (۲) ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾ که مثلاً قرآن بخشی از آن اَحسن است، بخشی از آنها حَسن. برخی ها گفتند نه، منظور خود قرآن است، برای اینکه در همین سوره مبارکه «زمر» آیه ۲۳ فرمود: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الحَدِیثَ﴾، قرآن «أحسن ما أنزل» است، «أحسن الحدیث» است؛ ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾؛ یعنی قرآن کریم، زیرا بسیاری از صحف الهی، صحف غیبی نازل شده است؛ ولی اَحسن آن، قرآن است. اما طبق آیات دیگری که فرمود ما در قیامت وقتی مؤمنین را می خواهیم به محاکمه و حساب دعوت کنیم، «أَحْسَنَ ما عَمِلُوا» (۳) [۶]را معیار می آوریم. در آنجا گفته شد که اگر کسی صدتا عمل دارد، ده تا جزء برجسته هاست، خدا می فرماید: ما در قیامت اگر بخواهیم نسبت به کسی احسان کنیم، او صد تا عمل که دارد، همه را به حساب همان ده تا عمل برجسته حساب می کنیم؛ مثل اینکه اگر کسی بخواهد به یک طَبَق دار یا دست فروشی احسان کند، اگر او چندتا میوه درشت دارد با یک قیمت بهتر، این همه میوه های طَبَق خود را با قیمت همان میوه برجسته خریداری می کند تا به او احسانی کرده باشد، فرمود: ﴿لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما کانُوا یَعْمَلُون﴾، (۴) [۷]به قرینه آن ﴿أَحْسَنَ ما کانُوا یَعْمَلُون﴾، این ﴿أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ﴾ این است. قرآن آیات فراوانی دارد، فرمود مؤمنین درجاتی دارند، در سوره «انفال» یک تعبیر دارد، در سوره «آل عمران» یک تعبیر دارد، این تعبیرها هم فرق دارد، بعضی جاها دارد که ﴿لَهُمْ دَرَجات﴾ (۵) [۸]، یک جا دارد: ﴿هُمْ دَرَجات﴾، (۶) [۹]نه ﴿لَهُمْ دَرَجات﴾. این از جاهایی نیست که بگوییم «لا» محذوف است. اگر گوهر ما انسان ایمان شده است، چه اینکه درباره درباره عمّار(رضوان الله علیه) نقل شده است که عمّار «مِن قَرنِهِ إِلَی قَدَمِهِ» (۷) [۱۰]ایمان است، این خودش درجه است، نه اینکه جزء ﴿لَهُمْ دَرَجات﴾ باشد. بنابراین بعضی ها در حدّی هستند که درجاتی برای آنهاست، برخی ها به قدری پیشرفت می کنند که ایمان از قرن تا قَدَم اینها را فرا می گیرد، اینها می شوند ﴿هُمْ دَرَجات﴾. این آقایان می فرمایند ما آیات فراوانی داریم، احکام فراوانی داریم، درجات فراوانی داریم، مراتب فراوانی داریم؛ شما آن بالاترین مرتبه را بگیرید: ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾. به ما گفتند که نماز مقبولی داریم که در کلام هم قبول است، در فقه هم قبول است؛ نمازی داریم که در فقه قبول است؛ ولی در کلام قبول نیست، مستحضرید که روایات فراوانی داریم که می گوید نماز به همان اندازه ای که حواس نمازگزار جمع است و حضور قلب دارد، به همان اندازه مقبول است؛ یعنی قبول کلامی است، وگرنه نماز صحیح است، نه قضا دارد و نه اعاده. اگر کسی در نماز، حواس او جمع نباشد، حضور قلب نداشته باشد، نماز او باطل نیست، این نماز در فقه صحیح است؛ ولی در کلام که فیض کامل به او بدهند، مقبول نیست، نمازی مقبول است که انسان وقتی خطاب می کند، به یاد او باشد، وقتی مخاطب می شود، هم به یاد او باشد و مانند آن. برخی از بزرگان می گویند کسی که در نماز حواس او جمع نیست، او وقتی «أَلسَّلامُ عَلَیکَ» (۸) [۱۱]می گوید، یا «السَّلام عَلَیکُم» می گوید، این چگونه رویش می شود که بگوید «السَّلام علیکم»، برای اینکه این «السَّلام» چون آخر نماز است، چون نماز هم معراج مؤمن است و هم طبق روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف «من لا یحضر» نقل کرد: «إِنَّ المُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ» (۹) [۱۲]با او دارد نجوا می کند؛ پس نمازگزار در مردم نیست، چون «إِنَّ المُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ» و طبق برخی از نقل ها هم نماز، معراج مؤمن است. اگر کسی عروج کرده، سفر کرده، بالا رفته؛ یعنی «إِنَّ المُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ» شد، «ان الصلاه مِعرَاجُ المُؤمِن» (۱۰) [۱۳]بود، این آقا که دارد نماز می خواند در مسجد که نیست، در جمع که نیست وقتی که نماز دارد تمام می شود، معلوم می شود که از بالا آمده؛ آن وقت جا دارد که بگوید «السَّلام علیکم»؛ اما وقتی که در مردم است، حواس او نزد مردم است، حواسش در دنیاست، این عروج ندارد، این جایی نرفته؛ الآن ما که کنار هم نشسته ایم، یکی برگردد به دیگری بگوید «السلام علیکم»، این جای تعجّب است، ما که تازه وارد نشدیم، کنار هم هستیم. وقتی کنار هم هستیم چرا بگوییم «السّلام علیکم». اگر کسی از جای دیگری وارد شود، باید بگوید: «السلام علیکم»، اما وقتی کنار هم هستیم، این چه السلام علیکمی است؟ اگر کسی حضور قلب ندارد و حواس او در نماز جمع نیست، او نزد مردم و دنیاست، نزد کسب و کار خود است. اگر نزد کسب و کارش است، نزد درس و بحث خود است، نزد شئون عادی خودش است، این سفر نکرده، معراج نکرده، «إِنَّ المُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ» نشده، در بین مردم است. آن وقت که در مردم است، چگونه رویش می شود که بگوید: «السلام علیکم»؟! این بزرگان می گویند ما وقتی که نماز می خوانیم، اگر حواسمان جمع نباشد با خجالت می گوییم «السلام علیکم»، برای اینکه ما داخل مردم بودیم، نرفتیم جایی که بعد بگوییم «السلام علیکم». کسانی که واقعاً نمازشان معراج مؤمن است و «إِنَّ المُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ» است، آنها حق دارند بگویند. این ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم﴾ می تواند آن باشد؛ یعنی سعی کنید به آن بهترین درجه، برترین درجه، در اثر ذکر و در اثر مراقبت به آن برترین درجه برسید، وگرنه ﴿أَنِیبُواْ إِلیَ رَبِّکُمْ﴾ همان بود، ﴿وَ أَسْلِمُواْ لَهُ مِن قَبْلِ أَن یَأْتِیَکُمُ الْعَذَابُ﴾ همین بود، شما اسلام بیاورید؛ یعنی شما قرآن و عترت را بپذیرید، ﴿أَنِیبُواْ إِلیَ رَبِّکُمْ﴾ هم به همین معناست. بنابراین ﴿وَ اتَّبِعُواْ أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَیْکُم مِّن رَّبِّکُم﴾ می تواند این باشد؛ البته یکی از وجوهی که غالب مفسرین نقل کرده اند و در بین این چند وجه، فخر رازی (۱۱) هم این را ذکر کرده، سیدنا الاستاد هم این وجوه را ذکر فرمودند گرچه خودشان این معنا را انتخاب کردند که شما بهترین روش را بپذیرید. (۱۲)

ص: ۴۹۴

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۳۴.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص ۴۶۶ و ۴۶۸.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۸.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۲۱.

۵- انفال/سوره۸، آیه۴.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

۷- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۹۰.

۸- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۴۸.

۹- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۱۶.

۱۰- بحار الانوار، العلامه مجلسی، ج۷۹، ص۳۰۳.

۱۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص ۴۶۶ و ۴۶۸.
۱۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۸۱.

ناگهانی بودن عذاب سرّ متابعت اَحسن از قرآن

(وَ اتَّبِعُواْ أَحسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم) برابر همين آيه ۲۳ سوره مباركه «زمر» - كه قبلاً بحثش گذشت - كه فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ)؛ يعنى تابع قرآن باشيد. (مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذاب)؛ دفعتاً هم عذاب مى آيد، چون روشن نيست كه انسان واقعاً چه زمانى مى ميرد؛ آن وقت انسان آگاه نيست، دفعتاً مى بيند كه وضع عوض شد و باطن او ظهور كرده.

تفاوت گفتار انسان با تفاوت مواقف قيامت

آن دفعتاً كه اين حادثه پيش آمد و انسان فهميد كه به يك عالَم ديگر منتقل شده، يا گروه ها فرق مى كنند يا مواقف فرق مى كنند. از بخشى از اين آيات برمى آيد كه موقف ها فرق مى كند، چون موقف ها فرق مى كند، گفته ها هم فرق مى كند، اولين بارى كه انسان با تغيير از اين نشئه حرف مى زند، مى گويد: (يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فى جَنْبِ اللَّه)، (فى جَنْبِ اللَّه)؛ يعنى در ناحيه خدا. جانب؛ يعنى ناحيه، در ناحيه امر خدا، ناحيه دستور خدا، ناحيه قرآن و عترت و مانند آن. چرا من تعدّى كردم، در اين محضر نرفتم و اطاعت نكردم؟! و نه تنها اطاعت نكردم، بلكه احياناً مسخره مى كردم و طنز داشتم و قبول نداشتم! وقتى جلوتر مى رود، صحنه محاسبه پيش مى آيد، سخن از (وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ) (۱) [۱۶]مطرح است و متّقيان براساس (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقين) (۲) [۱۷]؛ وارد بهشت مى شوند، اينها را بدرقه مى كنند. در پايان همين سوره مباركه «زمر» خواهد آمد: (وَ سيقَ الَّذينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً)؛ (۳) [۱۸]وقتى كه محاسبه برقرار شد و وضع روشن شد كه متّقيان اهل بهشت اند، مى خواهند بروند، عده اى از فرشتگان آنها را از پشت سر بدرقه مى كنند كه اينها سائق اند. «قائد» كسى است كه از جلو راهنمايى مى كند؛ ولى «سائق» كسى است كه از پشت سر بدرقه مى كند. اما نوبت به كفار كه رسيد كه اينها مى خوانند به دوزخ بروند، عده اى اينها را از پشت سر «هى» مى كنند، مثل اين دام ها كه چوپان ها اينها را از پشت سر «هى» مى كنند. خيلى فرق است، يك عده ملائكه به دنبال مؤمنين اينها را بدرقه مى كنند تا بهشت، يك عده ملائكه به دنبال كفار، اينها را «هى» مى كنند، اينها كه (عَلَيْها مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا يَعْصُونَ اللَّه)؛ (۴) [۱۹]اين سوق درباره مؤمنين هم هست، درباره كفار هم هست، سائق؛ يعنى كسى كه از پشت سر مى آيد، حالا يا به عنوان بدرقه مى آيد، يا به عنوان «هى» كردن مى آيد؛ چوپان دام ها را «هى» مى كند كه خيلى فرق است. اين صحنه كه پيش آمد، حالا اينها بهانه مى گيرند، وقتى كه ديدند صحنه، صحنه محاسبه است و يك عده به طرف بهشت و يك عده به طرف جهنّم، (أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانى لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقينَ)؛ حالا بهانه به دست خدا مى دهد، مى گويد اگر خدا ما را هدايت مى كرد! آن حرف اوّلى كه جواب ندارد، اعتراف خودشان است: (يَاحَسْرَتى عَلى مَا فَرَّطتُ)؛ حرف سوم هم كه مى گويند كه اى كاش ما برگرديم بياييم به دنيا، اين را اينجا جواب نمى دهد، در سوره مباركه «انعام» جواب داده است؛ تنها حرفى كه قابل جواب است و اينجا جواب مى دهد همين است كه اينها مى گويند: (أَوْ تَقُولَ). اين (أَوْ تَقُولَ) را هم كه جلسه قبل ملاحظه فرموديد، نظير (إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصيبُوا)؛ (۵) [۲۰]يعنى «مبادا اينكه»، اينجا هم فرمود: در دنيا ايمان بياوريد، مبادا اينكه «كراهه أن يقول» مبادا اينكه در قيامت اين حرف ها را بزنيد، مبادا بگوييد كه (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)، چون اين را در آيه ۵۹ جواب مى دهد كه چرا هدايت الهى آمده، تو عمداً نپذيرفتى. بخش سوم وقتى اينها وارد دوزخ مى شوند: (أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ)؛ معلوم مى شود كه اين اقوال سه گانه مربوط به مواقف سه گانه است، نه مربوط به گروه هاى متعدد.

۱- يس/سوره۳۶، آيه۵۹.

۲- شعراء/سوره۲۶، آيه ۹۰.

۳- زمر/سوره۳۹، آيه۷۳.

۴- تحريم/سوره۶۶، آيه۶.

۵- حجرات/سوره۴۹، آيه۶.

پاسخ خدای سبحان به آرزوهای دست نیافتنی تبهکاران با دیدن عذاب

(أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً)؛ این «لو» امتنانیه است، تمنّی است؛ ای کاش برمی گشتیم به دنیا: (فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ). در سوره مبارکه «انعام» همین حرف ایشان را نقل کردند، بعد فرمودند که اولاً دنیایی که نیست بساط آن برچیده شد: (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت) (۱) [۲۱]شد، (وَ الْأَرْضُ جَميعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَه) شد، (وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمينِهِ) (۲) [۲۲]شد، کلّ نظام برچیده شد، دنیایی نیست تـا ایشـان برگردنـد؛ ولی طبق بیـان نورانی امام رضا (سـلام الله علیه) که از حضـرت سؤال کردنـد ذات اقـدس الهی علم به ممتنعات دارد، فرمود علم به ممتنعات «علی فرض الوجود» هم دارد، به همین آیه سوره «انعام» استدلال کردند، فرمود: وقتی کفار وارد جهنم شدند، بساط قیامت پهن شد، دنیایی نیست تا کسی برگردد؛ ولی بر فرض محال اگر دنیایی بود و ممکن بود کسی از جهنم برگردد و بیاید دنیا، اینها کسانی نبودند که اصـلاح شوند: (لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْه)؛ (۳) [۲۳]همین آیه را حضرت استدلال کردند؛ (۴) آن قـدر کفر در درون اینهـا ریشه دارد که اگر بر فرض محال، دنیایی بود و اینها از دوزخ به دنیا می آمدنـد، باز به همان روش سابق خود عمل می کردنـد. اینجا می فرمایـد که اینها می گوینـد: (فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) این سومی جواب ندارد؛ آن اوّلی هم که حسـرت می خورند آن هم جواب نـدارد فقـط دومی جواب دارد و دومی هم این است که (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)؛ پاسـخش این است که (بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتى)؛ آیات الهی آمـد و روشن هم بود، انبیا، اولیا و ائمه گفتند، خود قرآن را هم دیدی.

۱- تکویر/سوره۸۱ آیه۱.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۳- انعام/سوره۶، آیه۲۸.

۴-

(فَکَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَکْبَرْتَ وَ کُنتَ مِنَ الْکَافِرِین)؛ این تکذیب و استکبار و کفر باعث شد که همه این سیئات جمع شد و در او ریشه دواند، طوری که بالاخره هیچ راهی برای خروج نبود. این که گفتند اگر از اول کسی هوا و هوس خود را کنترل نکند، برده او خواهد شد. بارها از تعبیرات قرآن کریم استفاده کردیم که بدترین دشمن ما همین غرور ماست، هیچ دشمنی به اندازه غرور و خودخواهی، با ما درگیر نیست؛ بالاخره مار و عقرب اگر هم نیشی بزنند، جان آدم را می گیرند و آدم می میرد و راحت می شود؛ اما کاری که نفس اماره با آدم می کند این طور نیست که مار و عقرب بکند، نفس اماره که نمی خواهد مال آدم را بگیرد، جان آدم را بگیرد، این کار را نمی خواهد بکند، می خواهد انسان را نگه بدارد، اوّل دین آدم را بگیرد تا – معاذ الله – کافر شود بعد از اینکه کافر شد، مسلوب الحیثیه و بی آبرو بکند. خیلی ها هستند که کافرند؛ ولی بالاخره در دنیا یک آبرویی دارند؛ اما این نفس و این غرور به اینجا اکتفا نمی کند که مثلاً کسی را کافر کند، او تا آبروی آدم را نبرد و انسان را تفاله نکند رها نمی کند. این مطلب در همین اوایل سوره مبارکه «اعراف» گذشت که تمام تلاش و کوشش ابلیس این بود که (لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُورِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما) (۱) [۲۵]همین است، اوّل آن همین «یا بنی آدم» است، این «یا بنی آدم» فتنه ابلیس در شما اثر نکند، برای اینکه در گذشته این کار را کرد، این تعبیر (لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُورِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما) همین است، او می خواهد آنها را بی آبرو کند، این در درون خانه ما به وسیله نفس اماره هست. اگر – معاذ الله – کسی قدم به قدم به دنبال خودخواهی و غرور برود، پایانش همین است؛ لذا می فرماید «بَلَی» آیات الهی آمد، شما تکذیب کردید و نپذیرفتید، در برابر آن کبر نشان دادید و کفر تو ریشه دار است و این (إِن کُنتُ) کان استمراری است؛ یعنی استمرار پیدا کردی بر کفر، این شدی!

ص: ۴۹۷

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۲۰.

مهم ترین چیزی که ما واقعاً راهی در باره اسرار قیامت نداریم همین است؛ الآن بعضی ها رنگین پوست اند بعضی ها سفیدپوست اند بعضی ها زردپوست اند بعضی سرخ پوست اند، این پوست بدن انسان، حداکثر فقط نشان می دهد که این از یک منطقه ای است که آفتاب بیشتر می تابد یا کمتر می تابد همین، اگر کسی رنگین پوست بود، فقط همین را نشان می دهد که این شخص مثلاً در منطقه ای زندگی می کند که آفتاب بیشتر می تابد، داغ تر است، گرم تر می تابد و مانند آن؛ اما رنگ پوست نشان بدهد که این شخص بی آبرو است، یک چنین چیزی در دنیا نداریم؛ اما در قیامت اگر کسی رنگین پوست درآمد و صورت او سیاه بود، خودِ این سیاهی نشان می دهد که این شخص، یا سارق است یا قاتل است، یا مرتد است - معاذ الله - اصلاً نشانه ای از این اوصاف در دنیا نیست، این است که در بخشی از آیات - در بخش چهارم، نه بخش اول و دوم و سوم، بخش اول و دوم وسوم تا حدودی قابل فهم است - فرمود: انبیا آمدند، وجود مبارک حضرت هم آمد، (وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ) (۱) [۲۶]یک، (وَ الْحِکْمَهَ) دو، (وَ یُزَکِّیهِمْ) (۲) [۲۷]سه، تا اینجا را آدم تا حدودی می فهمد، بعد فرمود: (وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُون)؛ (۳) [۲۸]این چهارم، فرمود ما حرف های تازه ای از انبیا به یاد داریم؛ یعنی چیزهایی داریم که بشر ممکن نیست بفهمد، با چه چیزی بفهمیم؟ ما هیچ دسترسی به قیامت نداریم، نه تجربه داریم، نه عقل آنجا راه دارد، این مسائل جزئی خارجی است که عقل به هیچ وجه راه ندارد، حسّ هم راه ندارد، فرمود حرف های تازه در قرآن است، اگر کسی سفیدپوست باشد، ما چه می فهمیم که درون او چیست؟ ولی این سفیدپوستی در قیامت طوری است که اصلاً داد می زند که این آدم خوبی است: (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ)؛ (۴) [۲۹] این اوصاف در دنیا اصلاً نمونه ندارد، فرمود اگر کسی این چنین بود: (وَیَوْمَ الْقِیَامَهِ تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُم مُسْوَدَّهٌ) (۵) ما کجا نمونه آن را داریم؟ از کجا بفهمیم؟ این رنگین پوست ها در عالَم فراوان هستند، سفیدپوست هم در عالَم فراوان است، از کجا شخصی که سفیدپوست است، همه اش صهیب رومی است و از کجا سیاه پوست شد، بلال حبشی نیست، ما چه می دانیم؟ اما آنجا کاملاً می فهمند، معلوم است اینها، آن (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُم) (۶) [۳۱]بخشی اش همین است.

ص: ۴۹۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه ۶۰.

۶- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

سرّ سؤال نکردن از گناه تبهکاران در بعضی از مواقف

در همـان سوره مبارکه «الرحمن» در آن موقف دارد که (فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَان)؛ (۱) [۳۲]بعـد از اینکه ما اینها را رنگ کردیم، دیگر در این موقف از کسـی سؤال نمی کنند، چرا سؤال کننـد؟ اصلاً سؤال برای این است که معلوم شود این آقا مجرم است یا مجرم نیست! اما الآن معلوم شـد این سیاه چهره و سیه روست، مشخص است: (لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَان) لِمَ؟ چون (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُم) اینجا و در این موقف همه معلوم هستند که چه کاره می باشـند، در این ایستگاه و در این موقف از کسـی سؤال نمی کنند، در مواقف قبلی می گویند: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون)؛ (۲) [۳۳]حالا که سؤال و جواب معلوم شد و باطن ظهور کرد و مجرم با این علامت سیاه چهره ای یا سـفید بودن صورت، مشـخص می شود آنکه سـفیدچهره است مؤمن و این سیاه چهره مجرم است: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُم) اگر این است، دیگر جا برای سؤال نیست؛ این است که فرمود: (وَيَوْمَ الْقِيَامَهِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُسْوَدَّةٌ).

دوزخ جایگاه حتمی متکبرین

بعـد فرمود: (أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوى لِلْمُتَكَبِّرِينَ) (۳) متکبر حتما اهل دوزخ است، چرا؟ برای اینکه انسان متکبر یک انسان مسـتکبر که وقتی موعظه کردنـد (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْم)؛ (۴) [۳۵]می شود عزیز بی جهت، آنکه عزیز بـاجهت است که (لله العزه و لِرَسُولِهِ وَ لِلمُؤمِنين)؛ (۵) [۳۶]این عزیز دنیـا و آخرت است امـا اگر کسـی شـما امر به معروف کردیـد، نهی از منکر کردیـد، به او بر خورده و تکبّر کرده و خودش را برتر دانسته، این (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْم)؛ (۶) [۳۷]پس این عزیز بی جهت است، این مطلب اول. اگر کسـی عزیز بی جهت بود، ذلیـل باجهت است، این مطلب دوم. این چه موقع بایـد ظهـور کنـد؟ قیـامت ظرف ظهور حق است، این مطلب سوم. وقـتی قیـامت شـد، ذلّت این ظـاهر می شود؛ لـذا تعبیر قرآن این است که اینهـا عـذاب (هُون) (۷) [۳۸]دارنـد، یک، عذاب (مُهِين) (۸) [۳۹]دارند، دو؛ این غیر از آن سوخت و سوز است، این کسی که خود را عزیز می دانست بی جهت، این ذلیل باجهت است، اگر (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْم)؛ عزت او کاذب است، ذلّت او صادق است. اگر ذلّت او صـادق بـود، قیـامت روز صـدق و حق است، ذلّت او ظـاهر می شود. پس گذشـته از (كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ)؛ (۹) [۴۰]عـذاب (هُون) هم هست، یـک؛ عـذاب (مُهِين) هم هست، دو؛ این که فرمود: (وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ)، این سه.

ص: ۴۹۹

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه ۶۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۵- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

۸- بقره/سوره۲، آیه۹۰.

۹- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

قیامت روز پایان اختلاف ها و آشکار شدن حقایق

(وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ)؛واقعاً اگر قیامت نبود عالم هرج و مرج بود یکی از قطعی ترین و مهم ترین دلیل معاد این است که این اختلافات بایـد به جایی برسـد، این جنگ هفتاد و دو ملت، این اختلاف آرا، این اختلاف اقوال، این اختلاف نظرها، روزی بایـد حل شود، اگر حل نشود، معنای آن این است عالم حساب و کتابی نـدارد، بایـد معلوم می شود که کـدام مکتب حق است یا نه؟ معلوم بشود که سقیفه باطـل است و غـدیر حق است یا نه؟ یا همیشه همین طور است؟ اگر همیشه همین طور باشـد، پس عالَم حساب و کتابی نـدارد، اگر عالم حساب و کتابی دارد «کما هو الحق»، روزی معلوم می شود که غدیر حق است! سایر مسائل هم همین طور است، فرمود: (وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوى لِلْمُتَكَبِّرِينَ).

مستند بودن پایان کار متقین به خدا و تبهکاران به خودشان

چون قرآن هم بشیر است هم نـذیر، آن گاه جریان تقوا و پایان کار تبهکاران را هم ذکر می کنـد، فرمود او خودش رفته جهنم، ما او را نبردیم، اما درباره متقیان می فرماید، ما اینها را به بهشت بردیم، اگر کتاب بود ما دادیم، اگر فطرت بود ما دادیم، اگر عقل بود ما دادیم، اگر امام و پیغمبر بود ما فرستادیم، این را به خودش اسناد می دهـد: (وَ يُنَجِّى اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ)؛ فوز الهی از ناحیه ماست؛ آن یکی را هر چه به او دادیم رد کرد، این یکی هرچه به او دادیم قبول کرد؛ قبول و نکول هم در اختیـار خود انسـان است؛ ولی آنکه بهشت رفت همه کارهـا را مـا انجـام دادیم، منتها او قبول کرده، راه را ما نشان دادیم، راهنما را ما نشان دادیم، ترغیب را ما کردیم، تشویق را ما کردیم، جای خوب را هم ما مشخص کردیم.

ص: ۵۰۰

رفع حزن و اندوه از متقیان در بهشت و چگونگی آن

(وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ) هیچ بدی به اینها نمی رسد، (وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ) این روایتی که در سوره مبارکه «هود» گذشت، از غرر روایات ماست، آن سائل چه سؤال خوبی کرده از وجود مبارک امام، عرض کرد شما که می گویید در بهشت حزنی و غمی و اندوهی نیست، نوح (سلام الله علیه) در بهشت است و پسر او در جهنّم دارد می سوزد او چگونه محزون نمی شود؟ فرمود در آن روز اصلاً یاد حضرت نوح نیست که چنین پسری داشت، هیچ کسی نسبت به دیگری پدر نسبت به پسر، پسر نسبت به پدر، اگر - خدایی ناکرده - یکی اهل جهنم باشد، اصلاً یادی نیست. این همه مشرکین سالیان متمادی بُت را می پرستیدند، این همه کسانی که در برابر پیغمبر سالیان متمادی صف آرایی کردند، بعد از فتح مکه هم واقعاً ایمان آوردند، «اسلموا» نه «استسلموا»، اینها واقعاً مسلمان شدند، اصلاً یادشان نیست که در برابر پیغمبر شمشیر کشیدند، قیامت یک چنین عالمی است. اگر فرمود: (وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍ)؛ (۱) [۴۱]خاطرات را هم خدا نزع می کند، یک چنین عالمی است؛ یعنی صحنه قلب را تطهیر می کند، تائب اصلاً به یادش نیست که معصیت کرده تا شرمنده شود، یک چنین چیزی است: (لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ).

!!!!!!!

[۱]عیون اخبارالرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۴۴.

[۲]تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۳۹.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

[۳]توبه/سوره۹، آیه۴۵.

[۴]لقمان/سوره۳۱، آیه۳۴.

[۵]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص ۴۶۶ و ۴۶۸.

[۶]نور/سوره۲۴، آیه۳۸.

[۷]توبه/سوره۹، آیه۱۲۱.

[۸]انفال/سوره۸، آیه۴.

[۹]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

[۱۰]تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۳، ص۹۰.

[۱۱]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۴۸.

[۱۲]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۱۶.

[۱۳]بحار الانوار، العلامه مجلسی، ج۷۹، ص۳۰۳.

[۱۴]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص ۴۶۶ و ۴۶۸.

[۱۵]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۸۱.

[۱۶]یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

[۱۷]شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

[۱۸]زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

[۱۹]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۲۰]حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

[۲۱]تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

[۲۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۲۳]انعام/سوره۶، آیه۲۸.

[۲۴]شرح الکافی، ج۳، ص۱۲۰.

[۲۵]اعراف/سوره۷، آیه۲۰.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۲۷]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

[۲۹]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

[۳۰]زمر/سوره۳۹، آیه۶۰.

[۳۱]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

[۳۲]رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

[۳۳]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۳۴]زمر/سوره۳۹، آیه ۶۰.

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

[۳۶]منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

[۳۷]بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

[۳۸]نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

[۳۹]بقره/سوره۲، آیه ۹۰.

[۴۰]نساء/سوره۴، آیه۵۶.

[۴۱]اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

!!!!!!

تفسیر آیات۶۰ تا ۶۵ سوره زمر ۹۳/۱۰/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۰ تا ۶۵ سوره زمر

(وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوى لِلْمُتَكَبِّرِينَ (۶۰) وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ(۶۱) اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ (۶۲) لَهُ مَقَالِيدُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳) قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴) وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۶۵) بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَكُن مِنَ الشَّاكِرِينَ)

تفاوت أدبی – عاطفی در تعبیر (قُلْ يَا عِبَادِيَ) با (فَبَشِّر عِبَادِ)

برخی از نکـاتی که مربوط به آیات قبل بود این است که در آیه ۵۲ فرمود: (قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ)؛ ولی در آیه مشابه دیگر سخن از (فَبَشِّر عِبَادِ*الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه) (۱) [۱] مطرح است. آنجا که دارد: (فَبَشِّر عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه)، با تعبیر (يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا) که تصریح به یای متکلم است، خیلی فرق می کند. این به مهر و عاطفه و محبت و اینها نزدیک تر است تا آیه «يَا عِبَادِيَ». آیه‌ هفده همین سوره مبارکه «زمر» این است: (فَبَشِّر عِبَادِ الَّذِينَ) که این کسره نشانه حذف «یاء» است. بین (فَبَشِّر عِبَادِ) با (عِبَادِيَ) خیلی فرق است، زیرا در آیه‌ دوم، «یای» متکلم تصریح شده است که قرب الهی را نشان می دهد و در آیه هفده «یاء» حذف شده است، فقط به کسره اکتفا شد.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۱۷.

چگونگی امکان دروغ کفار در صحنه‌ قیامت

مطلب بعـدی آن است که اینکه کفـار در «یوم القیامه» می گوینـد (هَدَانِي رَبِّي) (۱) [۲]، این دروغ است و این دروغ در حقیقت چـون در دنیـا ملکه آنهـا شـد، در آخرت همین ملکه ظهـور می کنـد. در سوره‌ مبارکه «انعام» بحث آن گـذشت؛ آن گاه ذات اقـدس الهی به رسولش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: «اِفک» اینها را نگاه کن، ترفند اینها را نگاه کن، چگونه دارند دروغ می گویند. (۲) در قیامت دروغ گفتن ممکن نیست، نه اینکه کسـی در قیامت می ترسـد دروغ بگوید، برای اینکه دروغ جِدّش متمشّـی نمی شود، دروغ غیبتی می خواهد، یک خبر است و یک گزارش؛ الآن در این جمع اگر کسـی بگوید که ما دیدیم در مسـجد اعظم فلان پنکه روشن بود، جِدّ او متمشّـی نمی شود، برای اینکه همه دارند می بینند که چنین پنکه ای نیست؛ ولی از مسجد که بیرون رفتند، به دیگران بخواهند گزارش بدهند این ممکن است. غرض این است که در مَشـهد در مَحضـر، در حضور و در شهود، جِدّ متمشّی نمی شود که آدم دروغ بگوید. در قیامت این طور است، همه اعمال روشن است، دیگر سرائر ظاهر می شود (وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَديثاً) (۳) [۴]اصلاً کتمان ممکن نیست. بنابراین دروغ جِدّش متمشّی نمی شود؛ ولی مَلکات اینها در دنیا که کذب بود، در قیامت ظهور می کند؛ اینجا هم که گفتند: (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (۴) ، برابر همان کـذب راسـخ در نفوس آنها در دنیا، این کـذب در آخرت ظهور می کنـد، مثل یک آدم بددهن، در خواب هم که حرف می زند فحش می گوید، این ظهور آن ملکـات است، نه اینکه یک فعل اختیاری باشـد حالا معصیت باشـد. یک آدم مغتاب که عادت کرده به غیبت دیگران، در خواب هم که دارد حرف می زنـد، دارد غیبت می کنـد؛ این معصیت نیست، اما ظهور همان ملکات حالِ بیداری است. در معاد که اینها دروغ می گویند معصیت نیست، چون آنجا دار تکلیف نیست؛ ولی ظهور ملکات آنهاست، وگرنه ذات اقدس الهی در دنیا برای آنها انبیا فرستاده، عقل و فطرت به اینها داده، اینها چطور می توانند بگویند: (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ).

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۶۱.

۲- مائده/سوره۵، آیه۷۵.

۳- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۵۷.

پرسش: ؟پاسخ: الآن هم همین طور است ذات اقدس الهی أقرب به کلّ شیء است نسبت به هر چیزی، (رَحمَةً لِلعَالَمِین) (۱) [۶]است، اگر (رَحمَةً لِلعَالَمِین) است، «رَحم کُلّ شَیءٍ بِحَسَبِه»؛ چون هر چیزی که مورد نیاز مخلوقی باشد، خدا به او داده است، برای اینکه فرمود: (رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی) (۲) [۷]؛ رحم نسبت به شجر یک گونه است، نسبت به حجر یک گونه است، او (أَرحَمُ الرَّاحِمِینَ) (۳) [۸]است، فرمود: (رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ) (۴) [۹]؛ اگر رحمت الهی «وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ»، نسبت به هر چیزی همه نیازهای آن را برآورده کرده است و می کند. بنابراین کذب آنها در دنیا چون ملکه شده بود، در قیامت ظهور می کند؛ آن گاه ذات اقدس الهی فرمود که همه رذایل را شما جمع کردید! تکذیب کردید، استکبار کردید، کفر ورزیدید: (بَلَی قَدْ جَاءَتْکَ آیَاتِی فَکَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَکْبَرْتَ وَ کُنْتَ مِنَ الْکَافِرِینَ). (۵) [۱۰]

تفاوت سیاهی چهره کفار و پژمرده بودن آن در قیامت

مطلب دیگر این است در قیامت، یک بحث درباره چشم است، یک بحث درباره چهره؛ آن که در سوره «قیامت» دارد: (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) که متأسفانه برخی از اشاعره به آن استدلال کردند که – معاذالله – خدا در قیامت دیدنی است؛ آن آیه دارد که «وجه» آنها نظر می کند، نه «چشم» آنها؛ چهره جانشان و چهره هستی آنها نظر می کند، نه چشم آنها؛ بنابراین «وجه غیر از «عین» است، این یک مطلب؛ چهره برخی ها سفید است، چهره برخی ها سیاه، این نشانه استکبار و ذلّتِ کفر است. یک مطلب در این است که افرادی که سیاه چهره هستند گاهی ممکن است بشاش باشند گاهی ممکن است پژمرده و گرفته و غم زده و مانند آن، فرمود اینها در قیامت اینها به دو مشکل مبتلا هستند: یکی اینکه سیه چهره و سیه رو و روسیاه هستند، یکی اینکه چهره اینها گرفته است؛ این گرفتگی چهره غیر از سیاه بودن چهره است، چه اینکه درباره مؤمنان فرمود: اینها سفیدرو و روسفید هستند، اما چهره اینها بشاش است، بشاش بودن چهره غیر از سفید بودن است؛ بنابراین آن آیه که دارد که (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ و تَسْوَدُّ وُجُوهٌ)، (۶) [۱۱]یک مطلب است؛ آنچه در سوره «قیامت» دارد که (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۝ إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ۝ وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ ۝ تَظُنُّ أَنْ یُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ) (۷) [۱۲] این دو مطلب جداست. این وجوهی که گرفته و دژم و پژمرده است، غیر از آن قسمت سیاه بودن است که نشانه کفر و استکبار است و می فهمند که یک حادثه «فاقرةُ الظَّهر»؛ یعنی کمرشکن به انتظار آنهاست: (تَظُنُّ أَنْ یُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ). (۸) [۱۳] بنابراین اینها هم روسیاه هستند و هم چهره آنها گرفته است مؤمنان هم روسفید هستند هم چهره آنها بشّاش، پس آنچه در سوره «قیامت» آمده است، تکرار آنچه در آیات دیگر است که (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ) از آن قبیل نیست، اینجا هم که می فرماید: (وَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ)، (۹) [۱۴]این ناظر به(یَوْمَ تَسْوَدُّ) و (یَوْمَ تَبْیَضُّ) است، نه ناظر به آیات سوره مبارکه «قیامت».

ص: ۵۰۵

۱– انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

۲– طه/سوره۲۰، آیه ۵۰.

۳– اعراف/سوره۷، آیه۱۵۱.

۴– اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۵– زمر/سوره۳۹، آیه۵۹.

۶– آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

۷– قیامه/سوره۷۵، آیه۲۲.

۸– قیامه/سوره۷۵، آیه۲۵.

۹– زمر/سوره۳۹، آیه ۶۰.

استناد فوز و مالکیت مؤمنین در بهشت به عنایت الهی

بعد می فرماید: (أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ)، درباره بهشتی ها می فرماید: (إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً) (۱) [۱۵]فوز و رستگاری برای اینهاست، درباره دوزخیان می فرماید: (أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ)؛ یعنی جا و مکانی که خود آنها تهیه کردند به سراغ آن مکان خواهند رفت و آنها را به سراغ آن مکان خواهند برد و (وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ) (۲) [۱۶]که (إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً)، اینجا می فرماید درست است که ما گفتیم: (إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً)؛ ولی ما به اینها دادیم، برای اینکه این چنین نیست که اینها ذاتاً واجد این مفاز و فوز و بهشت و مانند آن باشند. هر جا تعبیر به «لام» بود این چنین نیست که اینها مالک هستند، گفتیم (لَهُم جَنَّات) (۳) [۱۷]؛ اما ما به اینها دادیم، این طور نیست که جنّت را خود اینها ساخته باشند، اینجا هم فرمود که (وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ).

پرسش: ؟ پاسخ: درباره سیئات هم همین طور است، اما درباره حسنات که در دعاها آمده است: «اللهم مَا بِنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَک» (۴) [۱۸]و در قرآن آمده است که (وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّه) (۵) [۱۹]؛ این طور نیست که انسان ذاتاً مالک اینها باشد. چه در دعا و چه در قرآن درباره فوز و رحمت و فیض الهی فرمود: (وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّه)؛ لذا در بیانات نورانی امام سجاد این است که خدایا اگر نعمتی به ما رسید، ما شکر کردیم، دربرابر همین شکر هم شکر دیگری باید بکنیم، چون که همین شکر نعمت است، توفیق شکرگزاری خدا هم یک نعمت است: اللهم! بار خدایا «فَكُلَّمَا قُلتُ لَکَ الحَمدُ وَجَبَ عَلَيَّ اَن اَقُولَ لَکَ الحَمدُ»؛ (۶) [۲۰]خدایا! اگر یک بار بگویم «الحمد لله»، این باعث می شود که یک بار دیگر هم بگویم «الحمد لله»، برای اینکه این توفیق را به من دادی! بنابراین براساس آن اصل قرآنی که (وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّه) و دعاهایی که وارد شده است: «اللهم مَا بِنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَک» هرچه مؤمن دارد به عنایت الهی است. اما کفار در اثر سوء اختیار خود گرفتار آن هستند، درباره: (لاَ يَمَسُّهُمُ السُّوءُ) با جمله فعلیه یاد شده است، در جمله: (وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ) با جمله اسمیه یاد شده است، گر چه خبر و جمله خبریه، فعلیه است؛ ولی اصل جمله، اسمیه است که نشانه ثبات و دوام است: (لاَ يَمَسُّهُمُ السُّوءُ) که تدریج را می رساند، (وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ) که حزن یک امر دائمی است، فرمود که این چنین نیست.

۱- نباء/سوره۷۸، آیه۳۱.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۴- مفاتیح الجنان، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ج۱، ص۳۸۳.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۶- پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ناصر مکارم شیرازی، ج۲، ص۵۳۸.

پرسش: جناب استاد! سفیدی چهره نتیجه همان بشاشی ؟

پاسخ: خیلی از افراد هستند، مثل بلال(رضوان الله علیه) سیاه چهره بود، اما بشّاش بود، غم زده نبود، چهره اش باز بود؛ آن مستکبران سفیدروی که باطن آنها سیاه بود، چهره آنها دِژَم است، گرفته است، غمبار است؛ چهره گرفته غیر از چهره سیاه و یا غیر از چهره سفید است.

پرسش: کنایه از این نیست که انسان چهره اش گرفته است؟

پاسخ: چون (تَظُنُّ أَنْ یُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ) (۱) [۲۱] دلیل آن است، انسان وقتی که می بیند باید یک حادثه کمر شکنی به سراغ او بیاید، چهره او دَرهم، گرفته و بسته است؛ حالا این چهره سیاه است؛ در همه حالات قیامت، وقتی می فهمد که یک حادثه فاقره، «فاقِرِه»؛ یعنی حادثه ای که فقرات و ستون فقرات را می شکند، این حادثه فاقره که ستون فقرات را می شکند، کمرشکن است برای او مسلّم شده است، این دیگر حالا غمگین است؛ پس چهره غم زده غیر از چهره سیاه است.

پرسش:؟پاسخ: آن «سوء» برای بدن هست و این «حزن» برای قلب است. حزن یک امر قلبی است، آن درد و رنج و فشار برای جسم است.

پرسش:؟پاسخ: قضیه حقیقیه است: (لاَ تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ) (۲) [۲۲]چند تا قضیه حقیقیه است، مگر فرمود: (وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ) مربوط به دنیاست. در دنیا، برزخ، قیامت، خواب، بیداری، چشم «الله» را نمی بیند، برای اینکه جسم نیست، مثال نیست، صورت نیست، این برای چشم است؛ ولی «وجه»؛ یعنی چهره اینها به طرف خداست: (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ) «نضارت»؛ یعنی طراوت، (إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) الآن ما منتظر هستیم تا رحمت الهی بیاید، باران الهی بیاید. بگوییم: (وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) (۳) [۲۳]که در دعای «افتتاح» نماز هست، نه «نَظَرتُ»، (وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض)؛ وجه ما به طرف «الله» است، چهره ما به طرف الله است، نه چشم ما به طرف الله باشد.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۲۵.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۹.

فرمود: (وَ یُنَجِّی اللَّهُ الَّذِینَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ)که مفاز را ما به اینها دادیم: (لَا یَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ).بعد وارد بخشی از علوم قرآنی می شود.

فرق علوم قرآنی با علوم مطرح شده به واسطه قرآن

می دانیـد قرآن کریم که صـدر و ساقش علم است: (یُعَلِّمُکمُ الْکِتابَ) هست، یک؛ (وَ الْحِکْمَهَ) است، دو؛ (وَ یُزَکِّیکم) است، سه؛ آن چهارمی که فرمود: (وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ) (۱) [۲۴]چهار که محور اصلی آن است. علوم قرآن معمولا در حوزه ها، به علومی گفته می شود که به قرآن برگردد، مثل اینکه قرآن چیست؟ مکّی و مـدنی چیست؟ سوره و آیه چیست؟ محکم و متشابه چیست؟ انزال و تنزیل و تدریج چیست؟ وحی چیست، اینها معنای علوم قرآن است که علوم قرآن و علوم قرآنی در برابر مفاهیم، این در حوزه ها تا حدودی رواج دارد؛ اما علومی که قرآن مطرح کرده است، اینها بسیار کم است، مقـداری از اینها در تفسیرهای موضوعی ظهور می کنـد، مثل آنچه مربوط به توحیـد، وحی، نبوت، امامت و رسالت است، کاری به معجزه و نزول قرآن و نزول دفعی و نزول تدریجی و مکّی و مدنی و اینها ندارد، محتواست که بخشی از آن مربوط به اصول دین است، این جزء علوم قرآن است، بخشی از آن مربوط به فقه است، آیات الاحکام است، این جزء علوم قرآن است؛ بخشی از آن مربوط به اخلاق است، این جزء علوم قرآن است؛ بخشی مربوط به مسائل حقوق است، جزء علوم قرآن است؛ بخشی مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی و مانند آن است، جزء علوم قرآن است؛ بخشی هم مربوط به علوم قرآن است که علوم تجربی است؛ آسمان را چگونه خلق کرد، زمین را چگونه خلق کرد، فاصله آسمان و زمین چه بود، اصل اشیا چیست، شمس را از چه چیزی خلق کرد، قمر را از چه چیزی خلق کرد، این دخان و گاز و دودی که منشأ پیدایش راه شیری است، نظام سپهری است که (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّمَاءِ وَ هِیَ دُخَان) (۲) [۲۵]آن دخان چیست که با دخان راه شـیری درست کرده، کهشکان ها را درست کرده، اینها علوم قرآن است که علوم تجربی است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

مطرح نشدن علوم عقلی طرح شده در قرآن و توحید ربوبی نمونه آن

این قسم اخیر به عنوان علوم قرآن متأسفانه اطن قسم اخیر که اصلاً مطرح نیست، اما آن قسمت های دیگر، «آیات الاحکام» تا حدودی مطرح است، آیات اخلاقی هم برای سخنرانی ها و اینها کم و بیش مطرح است؛ اما آن آیات عقلی که مربوط به نظام علیّت است، نظام توحید است، برهان تمانع است، اینها کمتر مطرح است. قرآن کریم هرکدام از اینها را در جای خود جداجدا مطرح کرده است. فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ)؛ «كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيهِ إِسمُ شَيئ فَهُوَ مَخلُوقٌ» (۱) [۲۶]این «کان» تامّه است، چرا؟ برای اینکه در سوره مبارکه «طور» آنجا برهان اقامه می کند؛ می فرماید جهان که سفسطه نیست، پوچ و خیال و وَهْم که نیست؛ این جهان که موجود است یا خودبه خود پدید آمده است که می شود تصادف، اگر تصادف باشد که هیچ چیزی به عنوان صبغه علمی در جهان پیدا نخواهد شد؛ زیرا معنای تصادف این است که هیچ رابطه ای بین اشیاء نیست، بی خود و بی جهت انسان مریض می شود، بی جهت دارو پیدا می کند و اگر نظام نظام تصادف باشد و ربط علّی و معلولی را کسی نپذیرد، هیچ اندیشه ای در عالَم نیست، برای اینکه ما که فکر می کنیم یعنی چه؟ معنای آن این است که دو تا مقدمه ترتیب می دهیم و این دو تا مقدمه سبب پیدایش نتیجه است و هر وقت این دو تا مقدمه پیدا شد، ربط ضروری بین مقدمتین و نتیجه است؛ می گوییم هر «الف»ی «باء» است و هر «باء»، «جیم» است، پس هر «الف»ی «جیم» است. تمام علوم ما با این أشکال شکل می گیرد. از ادبیات و علوم اعتباری گرفته تا علوم عقلی، چرا «زیدٌ» در «ضرب زیدٌ» مرفوع است؟ برای اینکه زید فاعل است و «كلُّ فاعلٍ مرفوع»، پس زید مرفوع است. تمام علوم با همین شَکل اول سامان می گیرد. چرا فلان شیء نجس است؟ برای اینکه خون است، هر خونی نجس است، اما اگر دَم سائله باشد، پس این نجس است. تمام؛ یعنی تمام به نحو قضیه حقیقیه، هیچ علمی نیست مگر براساس منطق شکل می گیرد، چه در طِبّ، چه در علوم تجربی، چه در تجریدی، چه در کلامی و بالاتر از آن. اگر تصادف باشد و ربط عِلّی برطرف بشود، هیچ علمی ما در عالَم ندارم، برای اینکه ممکن است انسان بگوید این دو تا مقدمه را که شما ترتیب دادی و آن نتیجه را گرفتید، تصادف است؛ ممکن است کسی همین دو تا مقدمه را ترتیب بدهد و این نتیجه را نگیرد؛ لذا علیّت را نمی شود انکار کرد. این از بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که در نهج البلاغه (۲) آمده و هم از بیانات نورانی امام هشتم(سلام الله علیه) است که در توحید صدوق آوردند (۳) ، هر دو استدلال کردند، فرمودند: «كُلُّ قَائِمٌ فِي سِوَاهُ مَعلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که هستی آن عین ذات آن نیست، این علت دارد، آنکه هستی او عین ذات اوست که «هو الله سبحانه و تعالی» است، علت ندارد. این جزء قواعد عقلی شکست ناپذیر است: «كُلُّ قَائِم فِي سِوَاهُ مَعلُولٌ»؛ هرچیزی که به خود متّکی نیست و هستی آن عین ذات آن نیست، علت می خواهد. در سوره مبارکه «طور» می فرماید آیه ۳۴ به بعد: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)؛ (۴) [۲۹]یعنی اینها خودبه خود پدید آمدند؟ این که می شود تصادف! خودبه خود انسان پدید آمد، خودبه خود زمین و آسمان پدید آمدند، اینکه قابل قبول نیست. پس الاّ و لابدّ هر معلولی علت دارد، هر ممکنی یک سبب دارد، هر حادثی یک مبدأ دارد: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ) این که محال است؛ پس هر مخلوقی خالقی دارد؛ آیا خالق آنها خودشان هستند؟ این هم که محال است، برای اینکه می شود «دور»: (أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ)؛ پس اشخاص الاّ و لابدّ علّت دارند، یک؛ علّت ایشان خود ایشان نیستند، دو؛ پس مبدئی هست که اینها را آفرید، سه؛ می شود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ). اینها جزء علوم القرآن است که باید جداگانه مطرح شود؛ یعنی علوم عقلی وقتی از قرآن استخراج می شود، منشأ پیدایش بسیاری از مطالب خواهد بود. بعد از استدلال آیه ۳۴ و ۳۵ سوره مبارکه «طور» که در مکه هم نازل شد و مشخص کرد که علّیت حق است، نتیجه ای که گرفته به نحو موجبه کلیه، کان تامّه را به خود اسناد داد، و فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) که می شود برهان مسئله.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۲، ط اسلامی.

۲-

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۴- طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

فطری بودن برهان توحیدی و استفاده پیامبر از آن

بعـد می فرمایـد این برهان چون جزء فطریات است تقریباً و گذشـته از اینکه جزء فطریات است، مشـرکان حجاز هم این را پذیرفته اند، در همین سوره مبارکه «زمر» که بحث آن گذشت، فرمود که اگر از آنها سؤال کنید که عالَم را چه کسی خلق کرد، - آیه ۳۸ همین سوره که گذشت - فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّه) با «نون» تأکید ثقیله، فرمود آنها تردید ندارند که «الله» خالق است، اینهایی که مُلحد نیستند، اینها مشـرک هسـتند، این می شود جدال، جدال أحسن. اینکه خدای سبحان به پیامبرش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَن)، از بعضی از ائمه - از وجود مبارک امام عسـکری(سـلام الله علیه) است ظاهرا - سؤال کردنـد که آیا پیغمبر جـدال کرد؟ فرمود: بله یقیناً جـدال کرد، چون خـدای سـبحان به او دسـتور داد فرمود: (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَن) (۱) [۳۰]اگر خدای سـبحان دستور جدال أحسن می دهد پیامبر یقیناً جدال می کند. بعد می فرماید بخش پایانی سوره مبارکه «یس» که درباره معاد است، آن از قبیل جـدال أحسن است، اینجا هم جـدال أحسن است، برای اینکه جـدال أحسن این است که مقـدمات آن معقول باشـد برهاناً، مقبول باشـد «عند الخصم». اگر چیزی از جهت برهانی و عقلی اقامه شده، کار به اینکه مخاطب می پذیرد یا نپذیرد نباشد این می شود برهان؛ اما اگر این مقبولیّتِ طرف هم ضمیمه شود، این می شود جدال احسن، این می شود (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَن)؛ لذا فرمود: برهان مسئله برابر دو آیه سوره مبارکه «طور» این است که خـدا خالق است که مقبول مشـرکان حجاز هم است که (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّه)؛ این برهان که به صورت جـدال احسن درآمده، زمینه می شود برای توحید ربوبی.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

اسارت عقل علّت نپذیرفتن لوازم پذیرش فطری توحید

پرسش: ؟پاسخ: نه، همین است، با اینکه می دانند، برابر فطرت قبول دارند که خدایی هست و آفریدن خدا را قبول دارند بیراهه می روند؛ لذا از بیانات نورانی حضرت امیر این است که «رُبَّ عَالِمٍ قَد قَتَلَهُ جَهلُهُ»؛ (۱) [۳۱]بسیاری از درس خوانده ها یا عالمان هستند که چون به علم خود عمل نمی کنند گرفتار جهل هستند. در آن مسئله جهاد اوسط که بین خواسته های نفس و بین خواسته های علمی و عقلی اختلاف هست، اگر در جنگ درون «کَم مِن عَقلٍ أَسِیرٍ تَحتَ هَوی أَمِیر» (۲) [۳۲]که بیان دیگر حضرت امیر (سلام الله علیه) است، اینها شکست خوردهِ جهاد درونی هستند بر اساس سنّت های باطلی یا هوا و هوس و یا علل دیگر. الآن برهان مسئله هم همین است، فرمود که شما قبول دارید که «الله» خالق است، باید لوازمش را هم قبول داشته باشید.

اثبات توحید ربوبی با پذیرش توحید در خالقیت

اگر او خالق است مدیر هم اوست، چرا؟ برای اینکه ربوبیت به دو تا حدّ وسط به خالقیت برمی گردد. معیار در تعدّد و وحدت برهان، تعدّد و وحدت، حدود وسطاست؛ اگر ما یک حدّ وسط داشتیم، یک برهان است ولو به چند صورت تقریر شود؛ اگر دو تا حدّ وسط داشتیم، دو تا برهان است و اگر سه حدّ وسط بود، آن هم سه تا برهان. معیار در وحدت و تعدّد برهان، اصغر و اکبر نیست؛ معیار در تعدّد و وحدت برهان حدود وسطاست، اگر ما چند تا حدّ وسط داشتیم چند تا برهان خواهیم داشت. اینجا هم ذات اقدس الهی اصل را وحدت خالقیت قرار داد فرمود شما که قبول دارید که «الله» خالق است، باید الّا و لابد قبول کنید که «الله»، رب است، چرا؟ برای اینکه ربوبیت طبق یک حدّ وسط به خالقیت برمی گردد و عین خالقیت است، طبق حدّ وسط دیگر لازمه خالقیت است، برای اینکه ربوبیت یعنی چه؟ یعنی تدبیر، تربیب، غیر از تربیت است، رب بود غیراز مربّی بودن است، این یکی مضاعف است آن یکی ناقص است؛ تلازمی در اهداف و کارها هست، اما این چنین نیست رب؛ یعنی مربِّی، رب یعنی مدبّر؛ یعنی سیّد؛ یعنی مالک؛ لازمه تربیب که مضاعف است آن تربیت هم است، فرمود رب است یعنی چه؟ می پروراند؛ می پروراند یعنی چه؟ یعنی کمال عطا می کند. اگر کمال عطا می کند که «کان» ناقصه است؛ پس همان طوری که اصل هستی را افاضه کرد، شده خالق، این کمال را هم که امری اعتباری نیست، بلکه امر حقیقی است، آن را هم ایجاد می کند، پس او خالق است. الّا و لابد ربوبیت به خالقیت برمی گردد، چیزی را ایجاد می کند، به این شخص عطا می کند، می شود خالق. پس اگر شما قبول دارید که (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، باید بپذیرید که «رب کل شیء» هم «الله» است، به دنبال ارباب متفرقه چرا می روید؟ این برهان اول که ربوبیت الا و لابد به خالقیت برمی گردد.

ص: ۵۱۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج۱۸، ص۲۶۹.

۲- الامامه الالهیه، الشیخ محمد السند، ج۱، ص۱۸.

لازمه توحید ربوبی پذیرش توحید در خالقیت

برهان دوم این است که اگر کسی بخواهد چیزی را بپروراند، باید از هویت آن، حقیت آن، لوازم و آثار و منشأ و نتیجه آن باخبر باشد. چه کسی خبر دارد که زمین از چه چیزی خلق شد؟ آسمان از چه خلق شد؟ انسان از چه خلق شد؟ چه کسی خبر دارد؟ تنها کسی که از هویّت این اشیا باخبر است خالق اینهاست؛ حدّ وسط برهان دوم تلازم است نه عینیت؛ لازمه رب بودن این است که رب خالق باشد، چرا؟ برای اینکه او اگر بخواهد زمین را بپروراند، باید از هویّت و اصل، فرع، خصوصیت، کیفیت و بازدهی زمین باخبر باشد، چه کسی از زمین باخبر است غیر از خالق زمین؟ اگر کسی بخواهد ربّ انسان باشد، باید از هویتِ انسان باخبر باشد، چه کسی از هویت انسان باخبر است غیر از خالق انسان. بر اساس تلازمی که بین کان تامه و کان ناقصه است، یک؛ بر اساس تلازمی که بین ربوبیت و خالقیت است، دو؛ هر تقریبی که بشود – این یک برهان درمی آید؛ یعنی برهان دوم است – الّا و لابد رب باید خالق باشد.

بازگشت وکالت الهی به ربوبیت و ضرورت توکل بر او

لذا بعد از اینکه فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) بلافاصله فرمود: (وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ)؛ این وکالت الهی به ربوبیت او برمی گردد، به «کان» ناقصه برمی گردد، به «کان» تامّه که برنمی گردد. او وکیل است، حالا که او وکیل است پس بر او توکل کنید، اگر او وکیل است او مدیر و مدبّر است، او اداره می کند، کار را به او بسپارید و او هم وقتی بخواهد کاری انجام بدهد، گاهی با عوامل دیگر دستور می دهد، گاه با اعضا و جوارح شما دستور می دهد. در آن بیانات نورانی حضرت امیر که بارها ملاحظه فرمودید این است که فرمود: «واعلموا عباد الله» «أَنَّ جَوَارِحَكُم جُنُودُهُ»، این چنین نیست که خدای سبحان اگر بخواهد به شما کمک کند حتما دیگری را وادار می کند که مشکل شما را حل کند؛ گاهی با دست و اعضا و جوارح و زبان و بنان و بیان شما مشکل شما را حلّ می کند، این خدا را بخواهید، حالا چرا دیگری بیاید مشکل ما را حل کند!؟ فرمود: «واعلموا عباد الله»، «أَنَّ جَوَارِحَكُم جُنُودهُ وَ خَلَوَاتُكُم عِيَانُهُ» (۱) [۳۳]این هم وعده است هم وعید. ما دلمان می خواهد که مشکل ما به دست یک کسی حل شود چرا او؟ این کم همّتی است که ما توقّع داشته باشیم مشکل مالی یا غیر مالی ما به دست دیگری حل شود، دست دیگری هم سرباز خداست، دست ما هم سرباز اوست. فرمود: دستی بدتر از دست بگیر نیست، فرمود: «أَلْيَدُ العُلْيَا خَيرٌ مِن اليَدِ السُّفلَى» (۲) [۳۴]ما در دعاها مواظب باشیم؛ این بیان چقدر بیان شیرینی است که وجود مبارک سیدالشهداء (سلام الله علیه) فرمود: «انَّ الله سبحانه و تعالی يُحِبُّ مَعَالِي الأُمُور و يَكرَهُ سَفِسَافِهَا»؛ (۳) [۳۵]همّت بلند، فکر بلند، نظر بلند، این را دوست دارد. خدایا! تو که می توانی مشکل را حل کنی، این یک؛ همه جهان سربازان تو هستند، دو؛ من هم که جزء سربازان تو هستم، سه؛ مشکل مرا به دست خود من حلّ کن، چهار؛ حالا چرا دیگری بیاید مشکل مرا حل کند؟! توقع ما در دعاهایمان باید ظهور کند و اگر این شد، شد؛ چه اینکه – معاذ الله – اگر خدا خواست کسی را بگیرد همین طور است، اگر خدا خواست – معاذ الله – کسی را تنبیه کند، لازم نیست از جای دیگر سرباز بیاورد، با دست و زبان و پای آدم، آدم را رسوا می کند، آدم حرفی می زند رسوا می شود، جایی می رود رسوا می شود، چیزی را امضا می کند رسوا می شود، فرمود با دست شما، شما را می گیرد، با دست شما مشکل شما را حل کند. این هم اثر اخلاقی دارد، هم آن اثر علوّ همّت را به همراه دارد. فرمود: اگر این است پس به او توکل کنید. پس برهان مسئله این است که «کان» تامّه برای او، «کان» ناقصه برای اوست، (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۴) [۳۶]از دیگری هیچ کاری ساخته نیست؛ البته منکر سببیّت نیستیم، منکر وسیله نیستیم، منکر کارکردن نیستیم؛ اما باید بدانیم، همه اینها سربازان او هستند، ما هم جزء سربازان او هستیم، کار ما به دست خود ما حل شود، چرا حالا کار ما به دست دیگری حل شود؟! در کنار سفره دیگری بنشینیم؟! این همّت بلند در دعاهای ما هم باید ظهور کند.

۱– میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج۸، ص۲۸۲.

۲– الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

۳– الجعفریات–الأشعثیات، محمد بن اشعث کوفی، ص۱۹۶.

۴– فتح/سوره۴۸، آیه۴.

رجوع به ارباب متفرقه علّت تأکید قرآن بر توحید ربوبی

آن وقت این مطلب که مورد ابتلای مشرکان حجاز بود؛ لذا بر این مطلب خیلی تکیه می کنند، یک: (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ)؛آنها قبول ندارند، آنها به دام اربابان متفرّقون افتادند. دو: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ)«مقالید»؛ یعنی مفاتیح؛ منتها «مقالید» جمعی است که مفرد ندارد، برخلاف مفاتیح که مفرد دارد، بنام «مفتاح». «مفاتیح» چه جمع «مفتاح» باشد چه جمع «مَفتح» باشد، بالاخره کلید لازم دارد. هم «مَفتح»؛ یعنی مخزن، برای خداست، هم مفتاح؛ یعنی کلید به دست خداست. همه اشیا هم در مخزن الهی هست، یک؛ کلید هم به دست اوست، دو؛ ما هم جزء سربازان او؛ «واعلموا عباد الله»، «أَنَّ جَوَارِحَكُم جُنُودهُ» ما هم جزء سربازان او. گاهی انسان دست به قلم می شود مطلبی بنویسد که این کلید مخزن علم است، این کلید به دست خود آدم است، اینها مقام فعل خداست. فرمود تمام کلیدها به دست اوست و شماها هم سربازان او هستید، پشت سر هم این آیات ناظر به توحید ربوبی است. آن اوّلی که زیربنا بود، آن هم معقول است، هم مقبول است که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ).

عدم تعارض توکل بر توحید ربوبی با سعی و کوشش انسان

پرسش: (لیس للانسان الا ما سعی).؟

پاسخ: بله، اساس به همین است، از این طرف چیزی بخواهد، طلب داشته باشد، بله باید کار هم کند، اما این طور نیست که «لیس لله الا ما سعی الانسان»، از آن طرف خیلی از چیزهاست که:

ص: ۵۱۳

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست (۱)

مگر انبیا کسب کردند؟ مگر نبوت کسبی است؟ مگر امامت کسبی است؟ مگر ولایت کسبی است؟ این مقامات ظاهری بله کسبی است، اگر این چنین باشد که ما منتظر باشیم با کار ما چیزی را به ما بدهند، این همان است که گفتند: دولت آن است؛ یعنی نبوت، امامت، ولایت.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

مگر انسان با زحمت می تواند پیغمبر و امام شود؟! از این ما بخواهید طلب داشته باشیم باید کار کنید، او بخواهد عطا کند که کار ما را نگاه نمی کند. بنابراین از آن طرف محدود نیست، از این طرف ما بخواهیم توقع داشته باشیم بله، برای ما محدودیت است.

بالأصاله بودن ربوبیّت الهی و ائمه واسطه های فیض او

بعد از آنکه آن زیربنا را مشخص کردند؛ یعنی برهان را آوردند که (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، نظام علیّت را در سوره مبارکه «طور» مشخص کردند و معنای «عله العلل» را هم در خیلی از موارد که (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) مشخص کردند، حالا به توحید ربوبی پرداختند، فرمودند: او وکیل است. گاهی می بینید به وجود مبارک پیامبر و وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) عرض می کنیم که «إکْفِیانِی فَإنَّکُمَا کَافِیان وَ انصُرَانِی فَإنَّکُمَا نَاصِران». (۲) [۳۸]شما همین دعای نورانی بعد از زیارت «عاشورا» را می بینید: «یَا کَافِیَ مَا لا یَکفِی سِوَاکَ» (۳) که مبادا کسی خیال کند، اگر ما به این ذوات قدسی عرض کردیم «إکْفِیانِی فَإنَّکُمَا کَافِیان»؛ یعنی بالاصاله، «وَ انصُرَانِی فَإنَّکُمَا نَاصِران»؛ یعنی «بالاصاله»، فورا در دعای دیگر حصر می کند، همین دعای نورانی بعد از زیارت «عاشورا» است. «لا کَافِیَ إلا هُو، لا حَسِیبَ إلا هُو». این دعاهای نورانی بعد از زیارت امام رضا همه اش توحید است، اول و وسط و آخر آن توحید است، این برای آن است که خدایا! ما اگر آمدیم توسل کردیم، - معاذ الله - این طور نیست که کسی را مستقل بدانیم. خدایی را استغفار می کنیم که تنها او رازق است، او حسیب است، او کفیل است، او وکیل است: «لا حَسِیبَ إلا هُو»، «لا کَفِیلَ إلا هُو»، «لایَغفِرُ الذَّنبَ إلا هُوَ» (۴) [۴۰]این حصر است. اینها جزء محکمات است این محکمات شارح و مفسّر آن تعبیرات است که اگر یک وقت گفتیم:«إکْفِیانِی فَإنَّکُمَا کَافِیان» ما نمی گوییم شما بالاصاله مستقل هستید، شما مجرای فیض هستید، همین! دو قدم آن طرف تر این کلمات حصر است. غرض این است که فرمود: (لَهُ مَقَالِیدُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ)، تقدیم خبر بر مبتدا هم مفید حصر است، فرمود تنها کسی که کلید به دست اوست خداست، اما شما هم سربازان او هستید. اگر به دست شما خواست مشکل شما را حل کند که بهتر است. خود همین دعاها نحوه آن را سامان می دهد، این گوشه چشمی به این و آن داشتن؛ یعنی خدایا کسی بیاید مشکل ما را حل کند! این نشانه عظمت روح نیست، در دعا گوشه چشم ما به خودمان باشد چشم ما هم به خودمان باشد، قلبمان هم به خودمان باشد، خدایا این همه کارها که تو داری انجام می دهی، دیگری را چه کسی داد؟ دیگری که از جای دیگر نیاورده است! او را هم تو دادی. به ما هم مرحمت کن! مشکل ما را هم حل کن! اگر کسی دعا می کند موحدانه دعا کند، یک؛ طبق بیان نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) با همّت بلند دعا کند، این به اجابت نزدیک تر است. این ایام ایامی است که ما منتظر باران رحمت هستیم، از ذات اقدس الهی می خواهیم به اسمای خودش، خدایا باران از ما برنمی آید، به اسمای حسنای تو قسم، به صفات اولیای تو قسم، به صحف آسمانی ات قسم، به انبیا و اولیایت قسم، این مردم استحقاق آن را دارند و آن هم تو می توانی باران رحمت را نازل کنی، نیاز آبی این مملکت را به برکت خون های پاک شهدا به بهترین وجه برآورده بفرما.

-۱

-۲ بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۷، ص۳۸.

-۳ بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۸، ص۲۹۸.

-۴ بحار الانوار، العلامه مجلسی، ج۹۹، ص۵۶.

!!!!!!

[۱]زمر/سوره۳۹، آیه۱۷.

[۲]انعام/سوره۶، آیه۱۶۱.

[۳]مائده/سوره۵، آیه۷۵.

[۴]نساء/سوره۴، آیه۴۲.

[۵]زمر/سوره۳۹، آیه۵۷.

[۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

[۷]طه/سوره۲۰، آیه۵۰.

[۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۱.

[۹]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۱۰]زمر/سوره۳۹، آیه۵۹.

[۱۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

[۱۲]قیامه/سوره۷۵، آیه۲۲.

[۱۳]قیامه/سوره۷۵، آیه۲۵.

[۱۴]زمر/سوره۳۹، آیه۶۰.

[۱۵]نباء/سوره۷۸، آیه۳۱.

[۱۶]زمر/سوره۳۹، آیه۶۱.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۲۵.

[۱۸]مفاتح الجنان، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ج۱، ص۳۸۳.

[۱۹]نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

[۲۰]پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ناصر مکارم شیرازی، ج۲، ص۵۳۸.

[۲۱]قیامه/سوره۷۵، آیه۲۵.

[۲۲]انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

[۲۳]انعام/سوره۶، آیه۷۹.

[۲۴]بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

[۲۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۲۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۲، ط اسلامی.

[۲۷]نهج البلاغه، للصبحی صالح، خطبه۱۸۶.

[۲۸]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

[۲۹]طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

[۳۰]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۳۱]شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج۱۸، ص۲۶۹.

[۳۲]الامامه الالهیه، الشیخ محمد السند، ج۱، ص۱۸.

[۳۳]میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج۸، ص۲۸۲.

[۳۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

[۳۵]الجعفریات-الأشعثیات، محمد بن اشعث کوفی، ص۱۹۶.

[۳۶]فتح/سوره۴۸، آیه۴.

[۳۷]حافظ، غزل شماره۷۴.

[۳۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۷، ص۳۸.

[۳۹]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۸، ص۲۹۸.

[۴۰]بحار الانوار، العلامه مجلسی، ج۹۹، ص۵۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۲الی ۶۷ سوره زمر ۹۳/۱۰/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع :تفسیر آیات ۶۲ الی ۶۷ سوره زمر

(اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ وَکِیلٌ (۶۲)لَهُ مَقَالِیدُ السَّماوَاتِ وَالأرْضِ وَالَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ اللَّهِ أُولئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳)قُلْ أَفَغَیْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّی أَعْبُدُ أَیُّهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴)وَلَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَإِلَی الَّذِینَ مِن قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتَکُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِینَ (۶۵)بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَکُن مِنَ الشَّاکِرِینَ(۶۶)وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالأرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ)(۶۷)

طرح مباحث توحیدی در سوره های مکی با بیان های متفاوت

همان طور که ملاحظه فرمودید، چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد، اصول کلّی دین؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد را و همچنین خطوط کلّی اخلاق و حقوق را به بیان های گوناگون افاضه می فرماید؛ گاهی به صورت حکمت، گاهی به صورت موعظه، گاهی به صورت جدال أحسن. در جریان توحید قبلاً فرمود: (إِذا ذُکِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ) (۱) [۱]که هم مبدأ را اشاره فرمود، هم معاد را؛ اما اینجا هم به «کان» تامه اشاره دارد و هم به «کان» ناقصه.

ص: ۵۱۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۴۵.

علّت مطرح نشدن مباحث توحید ذات در قرآن

فرمود: (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ یعنی«کُلُّ مَا وَقَعَ عَلَیهِ إِسمُ شَیْ مَا خَلَا اللهَ تَعَالَی فَهُوَ مَخلُوقٌ وَ(اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)». (۱) [۲]قبلاً هم بیان شد که قرآن کریم درباره ذات اقدس الهی سخن نمی گوید چون ذات سرمَدی و حقیقت نامتناهی یک چیز «بیّن الرشدی» است و اصلاً قابل انکار نیست، این را قرآن «مفروغ عنه» می گیرد که در سوره مبارکه «طور» به مناسبتی قرائت شد و در این آیه سوره «زمر» مطرح می شود. اینها درباره اسمای حسنای خداست، چه اینکه در آیه (أَ فِی اللَّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)هم درباره اسمای حسنای خدا بود؛ برای اثبات خالق، برای اثبات فاطر، چه اینکه برای اثبات وکیل که اینها اسمای حسنای خدا هستند و همه اینها زیرمجموعه آن ذات سرمدی اند. ذات سرمدی؛ یعنی حقیقت مطلق که قابل انکار نیست، حتی آنها یی هم که ملحد هستند، نمی دانند چه چیزی را دارند منکر می شوند.این روایت نورانی که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اوّل کافی در بحث توحید نقل کرد این است که فرمود: «عَارِفٌ بالمَجهُولِ مَعروفٌ عِندَ کُلِ جَاهِلٍ»؛ (۲) [۳]فرمود: خد ا نزد هر منکر و ملحدی شناخته شده است، ولو بیچاره نداند که چه کند. «مَعروفٌ عِندَ کُلِ جَاهِلٍ»، مگر می شود که کسی منکر حقیقت محض شود؟ این عالَم به چه کسی قائم است؟ بنابراین خود انسان فطرتاً وابسته به اوست. در همین آیه هم «الله» را «مفروغ عنه» گرفته، خالق را دارد ثابت می کند. این «خالقٌ»، خبر «الله» است، مبتدای «مفروغ عنه» است؛ یعنی «الله»ی که مفروغ عنه است، او همه کاره است، او هم«کان» تامه را به عهده دارد و هم «کان» ناقصه را؛ هم آفرید وهم می پروراند؛ هم هستی داد و هم هستی را شکوفا کرد. «الله»ی که دلپذیر است و همه قبول دارید و قابل انکار نیست، آن «الله» است که این دو تا کار را کرد:(اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ). اگر «الله» ثابت نباشد که مبتدا قرار نمی گیرد. بنابراین آن حقیقت نامتناهی به هیچ وجه قابل انکار نیست.«الله» از آن جهت که فاطر است شکّ پذیر نیست، چرا شک بردار نیست؟ چون (فَاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است، فاطر بودن، خالق بودن، اینها از اسمای حُسنای ذات اقدس الهی است. آن بیان نورانی حضرت در اوّل همین بحث توحیدِ کتاب مرحوم کلینی، این جزء غرر روایات ماست که «عَارِفٌ بالمَجهُولِ مَعروفٌ عِندَ کُلِ جَاهِلٍ»؛ هیچ کسی نیست که خدا را در عالَم نشناسد؛ لذا کسی که در دریا غرق شده، ملحدی که در دنیا غرق شده، احدی از او خبر ندارد؛ ولی او ناامید نیست، به جایی تکیه می کند. این روایت از وجود مبارک امام عسکری (سلام الله علیه) است؛ حالا گرچه روایت به صورت روایت صحیحه نقل نشده، اما در کتاب ها به عنوان روایت مرسل از آن وجود مبارک نقل شده که کسی گفت: «دُلَّنی عَلَی اللهِ»؛ حضرت فرمود: آیا مسافرت کردی؟ عرض کرد: بله، گفت سوار کشتی شدی؟ عرض کرد: بله، گفت اتفاق افتاد که کشتی غرق شود؟ عرض کرد: بله، گفت اتفاق افتاد که أحدی از حال تو باخبر نباشد، تو هم به احدی دسترسی نداشته باشی؟ عرض کرد: بله، گفت در آن حالت به چه کسی متصل بودی؟ گفت به کسی که مرا نجات بدهد! گفت همان خدای توست؛ (۳) یعنی کسی که قدرتش نامتناهی است و یأس بردار نیست. اینکه گفته شد: (لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکافِرُونَ) (۴) [۵]همین است. اگر کسی به جایی برسد که بگوید از خودم ناامیدم، این کفر نیست؛ یعنی من دیگر استحقاق دریافت کمک ندارم، اما اگر بگوید کسی نیست در عالَم که مشکل مرا حل کند، این کفر است، برای اینکه او

(بِكَلِّ شَیءٍقَدِیر) (۵) [۶]است. اگر او قـدرت مطلقه و نامتناهی قادر است، بنابراین (بِکَلِّ شَیءٍ قَدِیر) است، نمی شود نااميد بود. يأس آدم از خودش كفر نيست؛ ولی يأس از روح الله كفر است: (لا يَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلاّـ الْقَوْمُ الْكـافِرُونَ). بنـابراين، يا اثبات فاطر است، يا اثبات خالق است، اينجا هم «الله» مبتـدا قرار گرفته و مفروغ عنه است، حقيقت نامتناهی است، منتها خيلی ها نمی داننـد كه «الله» با اسـمای حسنايش چه چيزی است؟ چون به اصولی كه انبيا (عليهم السلام) آوردند آشنا نيستند كه (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَیْ ءٍ).

۱- الاصول من الكافی، الشيخ الكلينی، ج۱، ص۸۳ ط اسلامی.

۲- الاصول من الكافی، الشيخ الكلينی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی.

۳- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص۲۳۱.

۴- يوسف/سوره۱۲، آيه۸۷.

۵- بقره/سوره۲، آيه۲.

فرق علوم قرآنی با علوم مطرح در قرآن

مستحضـرید که قرآن علوم فراوانی دارد؛ منتهـا علوم قرآنی که در بحث های تفسیر مطرح است، علومی که دِر قرآن است یا خارج از قرآن به حسب ظاهر قرار گرفته و درباره قرآن است. مثل اینکه قرآن چیست، وحی چیست، انزال و تنزیل چیست، مکی و مـدنی چیست، سُوَر طوال، سور ناسـخ و سُوَر منسوخ کـدام است؟ اینها بحث هایی است که به عنوان قرآنی مطرح است؛ اما علومی که در قرآن مطرح است، خیلی بیش از اینهـاست؛ اصول دین جزء علوم در قرآن است، احکـام دین به عنوان آیـات الاحکـام علومی است در قرآن، مواعـظ و اخلاقیـات علومی است در قرآن، مسائل نجوم و سپهری، مسائل ریاضـی، علومی است در قرآن، قصـص انبیا علومی است در قرآن و بحث های فراوانی مربوط به علوم تجربی که هر شـیء زنـده ای از آب است، آسـمان و زمین شـش روز خلق شدند، زمین دو روز خلق شـد، آسـمان دو روز خلق شـد، «بین السـموات و الارض» دو روز خلق شـد، فصول چهارگانه را ذات اقـدس الهی برای تأمین ارزاق جامعه آفرید،(قَدَّرَ فِیهَا أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام)؛ (۱) [۷]اینها علوم قرآنی است، علـوم تجربی است که در قرآن است، علـوم ریاضـی است که در قرآن است، علـوم فقهی است که در قرآن است، علوم ادبی است که در قرآن است، علوم قصـص و تاریـخ است که در قرآن است، علوم عقلی است که در قرآن است؛ منتها اینکه می گوینـد علوم قرآنی، فقط درباره همان علومی که راجع به قرآن بحث می کنـد، آنها چون بیشتر محل ابتلاست محور قرار گرفته شـده. موضوع و محمول همه را قرآن مطرح کرده که سوره یعنی چه؟ آیه یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ معجزه یعنی چه؟ کرامت یعنی چه؟ اینهـا را بیـان کرده؛ اما آنها علومی است که قرآن تبیین کرده. از بیرون گاهی ممکن اسـت بعضی از مسائل را راجع به جمع آوری قرآن که چه موقع جمع شده، چه کسی جمع کرده، در چه عصری جمع شده، اینها جزء علوم قرآن است، یا چه کسی کاتب قرآن بوده، حضرت انشا می فرمود، املا می فرمود، چه کسانی می نوشتند، چند نفر می نوشتند، اینها جزء علوم قرآنی است که از بیرون کمک گرفته می شود. پس «کان» تامّه را خدا بیان کرد.

ص: ۵۱۸

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه ۱۰.

فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ)؛ «كان» ناقصه را هم بيان می كند: (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ) او آفريد، يک؛ می پروراند، دو؛ خوب هم آفريد. آن علومی كه علوم تجربی هست و محور بحث دانشگاهی است، از آيه كريمه ای كه فرمود: (أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَه)، (۱) [۸]اين يک؛ بيان وجود مبارک موسای كليم (سلام الله عليه) كه به فرعون فرمود: (رَبُّنَا الَّذى أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى)، (۲) [۹]اين دو؛ استفاده می شود. اين (رَبُّنَا الَّذى أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ) به نظام داخلی اشيا اشاره دارد، نه به نظام فاعلی و نه به نظام غائی؛ نظام فاعلی به عنوان (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) است، نظام غائی هم (ثُمَّ هَدى) است؛ اما نظام داخلی كه ساختار داخلی است، فرمود: (أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ)، هر چيزی و هر چه برای آن لازم بود، داد. درخت اگر بخواهد پرورش پيدا كند و ميوه دهد چه چيزی لازم دارد، همه را به او داد. يک سلسله مواد معدنی در دل خاک كوه، بخواهد طلا و نقره شود، چه چيزی لازم دارد، همه را به او داد؛ يک سلسله اموری كه در زير خاک است، بخواهد نفت يا گاز شود، چه چيزی لازم دارد، همه را به او داد. بنابراين فرمود: (لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ). اگر ذات اقدس الهی ساختار داخلی را داد، فرمود هرچه اين خاک و اين دستگاه لازم دارد كه گاز يا نفت شود، ما به او داديم: (أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ)؛ اين راجع به «كان» ناقصه است. حالا درختی بخواهد ميوه شاداب خوبی بدهد، فرمود همه خواسته های او را ما به او داديم؛ منتها بايد باغبان آن را بپروراند. در اوايل سوره مباركه «رعد» گذشت كه فرمود: شما يک قطعه زمين، يک هكتار زمين را حساب كنيد: (وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِرات)؛ اين يک هكتار را به صد قسمت كنيد و صدتا درخت بكاريد، صد تا ميوه می گيريد: (أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى)، (وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِرات نُفَضِّلُ بَعْضَها فِى البعض فِي الْأُكُلِ)، (۳) [۱۰]« أُكل» يعنی ميوه، نه يعنی«أكل»؛ فرمود ميوه های آن مختلف است، اين درخت سيب اگر بخواهد سيب خوب بياورد، لوازمی دارد به آن داديم، آن درخت هلو اگر بخواهد هلوپرور باشد، لوازمی دارد كه به آن داديم؛ آن گلابی اگر بخواهد گلابی به بار بياورد، يک سلسله اموری می خواهد كه به آن داديم؛ اين همان (أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ) هست كه برای راه اندازی علوم دانشگاهی است، تا ساختار داخلی را تربيت می كند، همان طوری كه (أَقيمُوا الصَّلاةَ و آتُوا الزَّكاةَ) (۴) [۱۱]آيات الاحكام است كه برای راه اندازی«آيات الفقه» حوزه هاست، اينكه آسمان و زمين را در شش روز خلق كرديم، آسمان از يک سلسله دخان خلق شد، زمين از زير آب درآمد به عنوان «دَحوُ الَارض»، ما فصول چهارگانه را برای تأمين ارزاق تنظيم كرديم، يک بخش هايی از زمين جزء نيمكره شمالی است: (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهار) است، مقابل آن(يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ) (۵) [۱۲]است، الآن كه اينجا اوّل دی شروع شده،(يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ)؛ يعنی شب يلدا بلندترين شب های سال بود، از اوّل دی به بعد، كم كم «قوس النهار» از دو طرف، وارد «قوس الليل» می شود، بلندترين شب سال را تا آخر آذر و اوّل دی پشت سر گذاشتيم، از اوّل دی؛ يعنی اوّل زمستان از دو طرف؛ يعنی هم از طرف صبح، هم از طرف مغرب اين كاروان روز وارد منطقه شب می شود؛ يعنی هم زودتر صبح می شود، هم ديرتر غروب می شود: (يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ)؛ تا برسد به ماه فروردين كه «بامدادان كه تفاوت نكند ليل و نهار» (۶) هم شب دوازده ساعت و هم روز دوازده ساعت می شود؛ آن وقت اين طور است. باز دوباره از همان فروردين اين ولوج و ورود «قوس النهار» به «قوس الليل» ادامه دارد، ادامه دارد تا آخر خرداد كه كوتاه ترين شب سال آخر خرداد است و بلندترين روز سال هم آخر خرداد، بعد دوباره برعكس می شود. اين وضع ما كه در نيمكره شمالی به سر می بريم. الآن آقايانی كه در نيمكره جنوبی به سر می برند، آنجا تابستان آنهاست، به عكس است. فرمود اين نظم را ما آفريديم، شما بر اساس اين نظم حساب كنيد. پس علوم قرآنی، اختصاصی به همان مسئله علوم قرآنی رايج؛ نظير قرآن شناسی ندارد؛ آن اصول كلامی و عقلی، فقهی، اخلاقی، حقوقی، تاريخ و قصص، نجوم، رياضيات، زمين شناسی و زمان شناسی هست، اينها علوم قرآنی است، همه اينها زير مجموعه: (أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَه) قرار دارد، يک؛ (أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ) قرار دارد، دو؛ يعنی هر چيزی كه آفريد، زيبا آفريد، كمبودی در آن نيست؛ نمی شود گفت كه اين خاک اگر بخواهد طلا شود، فلان چيز را لازم دارد؛ ولی ندارد، نه خير؛ اگر بخواهد طلا شود، همه چيزی كه جزء شرايط طلاشدن هست و بايد باشد، در آن هست. اگر بخواهد نفت و گاز شود، اگر بخواهد سنگ مرمر شود، هر كدام از اين معادن هر چه لازم دارند، خدا به آنها داده است.

۱- سجده/سوره۳۲، آيه۷.

۲- طه/سوره۲۰، آيه۵۰.

۳- رعد/سوره۱۳، آيه۴.

۴- بقره/سوره۲، آيه۴۳.

۵- حج/سوره۲۲، آيه۶۱.

۶-

توکل، لازمه توحید در خالقیت و تبیین دو نحوه آن

چون خـدا این چنین است، پس توکل به او کنید. منتها توکل دو گونه است: انسانی که آن طبع بزرگ، آن روح بزرگ و آن کرامت در او هست، می گوید من توکل کردم به تو، تو را وکیل گرفتم، کلّ نظام هم که سپاه و ستاد تو هستند، کارها را هم تو انجام می دهی، اعضا و جوارح من هم که مأموران شما هستند، شما که بخواهی کار کنی؛ گاهی با دست دیگران مشکل مرا حل می کنی که این با کرامت من سازگار نیست؛ گاهی با دست من مشکل مرا حل می کنی، این با آبرومندی من سازگار است. توکل یک انسان کریم، کریمانه است، هرگز حاضر نیست در کنار سفره دیگری بنشیند، چون دستی بدتر از دست بگیر نیست:«أَلیَدُ الأُولیَا خَیرٌ مِن الیَدِ السُّفلَی». (۱) [۱۴]آدم اگر نتواند دست برتر داشته باشد، دست زیرتر چرا داشته باشد؟ توکل این طور است، خدایا ترا وکیل گرفتم، چون همه شئون من در اختیار توست، همه را هم اداره می کنی، ما را هم اداره می کنی، این یک؛ سپاه و ستاد تو هم نامتناهی اند: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض)، (۲) [۱۵](مَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّک)، (۳) این دو؛ تمام هویت و اعضا و جوارح من هم سپاه و ستاد تو هستند، سه؛ تو که می خواهی کار کنی، حالا چرا با دست دیگری مشکل مرا حل می کنی؟ با دست خود من مشکل مرا حل کن! این می شود کریم.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

شواهدی از دعاهای کریمانه اهل بیت(علیهم السلام) در توکل

این دعای کریمانه را شما ببینید، در بحث های وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه این دعا را دارد، از وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) هم رسیده است در دعای «عرفه» سیدالشهداء(سلام الله علیه) این دعا را دارد و دعاهای کریمانه این است که خدایا طرزی ما زندگی کنیم که حتی به بچه هایمان هم محتاج نباشیم، ولو آن بچه ها حسن و حسین(علیهما السلام) باشند! این نشانه کرامت است. این دعای نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست؛ ولی اصل این دعا از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله و علیه و آله و سلم) است که خدایا! تو که همه امانت را به ما دادی، همه را هم دیدیم، ما هم حرفی نداریم و تقدیم می کنیم، اما اولین چیزی که از ما می گیری جان ما باشد، نه اینکه اول چیزی که می گیری، چشم و گوش ما باشد، ما زنده باشیم و محتاج حسنین(علیهما السلام) باشیم؛ این دعا دعای کریمانه است: «أَللَّهُمَّ اجعَل نَفسِی أَوَّلَ کَرِیمَهٍ تَنتَزِعُهَا مِن کَرائِمِی وَ أَوَّلَ وَدِیعَهٍ تَرتَجِعُهَا مِن وَدَائِعِ نِعَمِکَ عِندِی»؛ (۱) [۱۷]خدایا همه اینها امانت و نعمت هستند، همه را تو دادی، همه را هم می گیری؛ اما این طور نباشد که اول چشم و گوش ما را بگیری، بعد جان ما را بگیری، تا ما به کسی محتاج باشیم این طور نباشد، بلکه اول چیزی که می گیری جان ما باشد. آن دعای نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) در عرفه هم همین است که عرض کرد: خدایا چشم و گوش مرا وارث من قرار بده، نه مرا وارث آن! معنای آن این است این طور نباشد که چشم را بگیری، گوش را بگیری، اعضا و جوارح را بگیری، آنها بمیرند و من زنده باشم، من وارث مرده ها باشم، این نباشد: «وَ اجعَلهُ وَارِثِینَ لِی» (۲) [۱۸]مرا بمیران، حالا چشم و گوش من، بعد از من هر چه شد، شد؛ این کریم است. دعای کریمانه این است که انسان به أحدی محتاج نباشد، چون احتیاج ذلّتی است و ذات اقدس الهی مشکل همه را برآورده می کند، دیگران مگر از کجا آوردند! این بیان نورانی حضرت امام سجاد(علیه السلام) در اوّل همان دعای«ابوحمزه ثمالی» همین است، عرض کرد: خدایا! دیگران که دارند از کجا آوردند؟ «مِنْ أَیْنَ لِیَ النَّجَاهُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِکَ لَا الَّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِکَ وَ رَحْمَتِکَ وَ لَا الَّذِی أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیْکَ وَ لَمْ یُرْضِکَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِک» (۳) [۱۹] حالا به همه دادی به ما هم بده! دعا اگر کریمانه بود، جوابش هم کریمانه است؛ اگر عادی بود برابر همّت دعاکننده همان گونه مستجاب می شود.

ص: ۵۲۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۸۴.

۲-

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه، ابن طاووس، علی بن موسی، ج۱، ص۱۵۷، ط الحدیثه.

لـذا این برهان مسـئله است، «الله» مفروغ عنه است؛ الله، الله است و «مَعرُوفٌ عِندَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ (1) [20]هیچ ممکن نیست کسـی در جهان پیدا شود و خدا را بتواند انکار کند؛ اما اسـمای او، اوصاف او، اینها البته ممکن است شناخته نشود.

دو برهان قرآنی بر ضرورت توکل بر خدای سبحان

فرمود وقتی «کان تامه» ثابت شد که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ)،«کان» ناقصه هم می شود (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ)، چه شما بخواهی و چه نخواهی، او که منتظر نیست تا شما توکل کنی، او خودش مدیر و مدبّر است، چه بهتر که با او کنار بیایی و او را وکیل قرار دهی، چرا؟ دو تا برهان در مسـئله است: یکی مسـبوق سابق بر این، یکی لاحق بر این، چرا بر او باید توکل کنیم؟ برای اینکه او (خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) است، طبق دو برهان اقامه شده که «الله» پروردگار است: یکی اینکه بازگشت ربوبیت به خالقیت است، یکی تلازمی که بین ربوبیت و خالقیت است. قبلاً فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ)، بعد هم می فرماید: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ)؛ «مقالیـد» هم همان طور که در بحث های روز گذشـته ملاحظه فرمودیـد، جمعی است که مفرد نـدارد، به معنای کلیـد است. برخی ها خواسـتند بگوینـد جمع «إقلید» است و «إقلید» مُعرّب کلید است «علی غیر قیاس»، «إقلید» به« مقالید» جمع بسته شد. برخی ها خواستند بگویند این رومی است، جمع «اُقلیدس» است، این «سین» در آنجا پسوند نسبت است، آن هم به همین معناست. قول سوم آن است که این جمع «مِقلاد» است «علی غیر قیـاس»، «مِقلاد» هم یعنی نکاح، کلّ جهان با نکاح دارد اداره می شود. کلّ جهان، چه گیاهان، چه انسان، چه حیوان و چه ابرها اینها نکاح می شود، ابر ماده با ابر نر؛ این علومی که مربوط به هواشناسی، محیط شناسـی، ابرشناسـی و باران شناسـی است، آیات فراوانی دارد که اوّل یک نسـیم مختصـری وزش پیدا می کند، بعد این نسیم به صورت باد درمی آیـد، بعـد کم کم ابر تولید می شود؛ همان طوری که خدای سـبحان انسان را نر و ماده آفرید، مذکّر و مؤنّث خلق کرد؛ ابرها را هم این گونه آفرید؛ ابرها بعضـی ماده و بعضـی نر هسـتند، بعضـی مذکّر و بعضـی مؤنّث هستند؛ بعد در همان فضای سپهر، ازدواجشان را برقرار می کند، ابر نر و ماده نکاح می کند و یکی باردار می شود، وقتی که یکی باردار شد و حامل باران شد، برای او رحِم درست می کند که شـلنگی نبارد، وقتی رحِم درست کرد، کم کم در فرصت مناسب زایمان می فرماید: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ) (2) [21]این ابر اگر خلال نباشد، لابه لا نباشد، شلنگی باشد که مزرع و مرتعی نمی ماند، فرمود این کارها را ما می کنیم. پس او کلید دستش هست، حالا یا «مقالید» جمعی است که اصلاً مفرد ندارد «کما ذهب إلیه غیر واحد»، یا جمع «إقلید» است «علی غیر قیاس» که «إقلید» مُعَرّب کِلید است، یا جمع «اُقلیدس» که بعید است و این استبعاد بجاست، یا جمع «مِقلاد» به معنای نکاح است «کما ذهب الیه بعض». (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الأرض).

ص: 522

1- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج1، ص91، ط اسلامی.

2- زمر/سوره39، آیه43.

شرک عامل اصلی خسارت مشرکان و پیشنهاد آن به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

اما در برابر این همه ادله توحیدی: (وَ الَّذینَ كَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون)؛ اینها سرمایه را باختند. انسان وقتی وارد آن نشئه می شود، دیگر نه جا برای تدارک است و نه جا برای برگشت. خسارت زده است، سرمایه را باخت و چیزی هم بدست نیاورد: (أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون)؛ بعد به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) پیشنهاد شرک می دادند.

پاسخ پیامبر به پیشنهاد مشرکان و علّت جاهل خواندن آنان

خدای سبحان به حضرتش فرمود: به آنها بگو شما به من امر می کنید، دستور می دهید که مانند افراد جاهلی بُت پرست شوم؟ (قُلْ أَ فَغَیْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّی أَعْبُدُ أَیُّهَا الْجاهِلُونَ)، این جهل هم می تواند در مقابل علم باشد و هم می تواند جهالت در مقابل عقل باشد. اینکه مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) اولین کتابی که در کافی تنظیم کرد «کتاب العقل و الجهل» است برای همین است که علم چیز مهمی نیست، علم مقابل ندارد، انسان سواد پیدا کرده است. آنکه مشکل آدم را حل می کند عقل است، چون انسان یا وارد بهشت می شود یا وارد جهنّم، این جهنّمی ها یا درس خوانده اند یا درس خوانده نیستند، آنکه آدم را بهشت می برد عقل است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمَان وَ اكتُسِبَ بِهِ الجَنَان»؛ (۱) [۲۲]عقل است که دشمن دارد، علم خیلی دشمن ندارد؛ لذا مرحوم کلینی باب «العلم و الجهل» را در کافی بیان نکرده، بلکه اولین باب آن «باب العقل و الجهل» است. انسان یا بهشتی است یا جهنّمی، چون هدف این است، حالا یا تحصیل کرده است یا تحصیل کرده نیست، تحصیل کرده گی یک مقدار زمینه را فراهم می کند، وگرنه شما می بینید که اکثر این فسادها برای همین تحصل کرده هاست. اگر در برابر انبیا، مدّعیان تنبّی فراوان اند، همین تحصیل کرده ها هستند، اگر این جنگ جهانی اول و دوم و کودتاها و مانند آن است، برای تحصیل کرده هاست، اگر این کارخانه های اسلحه آدم کشی سه شیفته - شب و روز - دارد کار می کند، برای این تحصیل کرده هاست، وگرنه آدم تحصیل نکرده که این کارها را نمی کند. فرمود آنکه مهم هست عقلی است که «عُبِدَ بِهِ الرَّحمَان وَ اكتُسِبَ بِهِ الجَنَان»؛ شما هم جاهل هستید در برابر علم، هم جاهل هستید در برابر عقل: (قُلْ أَ فَغَیْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّی أَعْبُدُ أَیُّهَا الْجاهِلُون).

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

تهدید به حبط اعمال در صورت شرک با توجه به عصمت انبیا

بعـد فرمود این مربوط به نبوّت عامه است، این را به حضـرت می فرمایـد تا معلوم شود که این جاهلیت کهنه و تازه بود، قبلاً هم بود، بعداً هم هست، فرمود: (وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ)؛ این جزء نبوت عامه است، به همه انبیا این حرف گفته شد، به شـما هم این حرف گفته می شود که(لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ)؛ اگر - معاذ الله - شرک بورزی تمام زحمات شما هدر می رود. البته معصوم محـال نیست خلاف کنـد؛ ولی هرگز خلاف نمی کنـد، ذاتـاً محـال نیست؛ اگر ذاتـاً محال بود که مکلّف نبود؛ معصوم تا در دنیا هست مکلّف است و این برای آن است که اطاعت ضـروری نیست، اگر ضروری باشـد که امر ضـروری مورد «امر» قرار نمی گیرد، چیزی که یقینـاً واقع می شود و ترک آن هم محـال است چنین چیزی تحت تکلیف قرار نمی گیرد، امـا امتنـاع عادی در آن هست و امر و نهی و مانند آن مخالف با عصـمت نیست، معصوم هم مکلف است مانند دیگران. اینکه درباره حضرت آن حدیث هست که من هر روز هفتاد بار استغفار می کنم غینی دارد و مانند آن، یا منظور دفع است که ما استغفار می کنیم که نیایـد به سـراغ مـا، یـا همین توجه به مباحـات و امور مبـاحی و کارهـای عادی برای اینها غین حساب می شود، برای اینکه «حَسَنَاتُ الأَبرَار سَيِّئَاتُ المُقَرَّبِينَ» (1) [23]است، اشتغال به مباحات برای انسانی که مقرّب است کراهت حساب می شود، حزازت حساب می شود و مانند آن. این دو وجه می تواند آن حدیث را توجیه کند.

۱- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الابلی، ج۳، ص ۴۷ و ۴۸.

پرسش: آن کسی که ولیّ خداست، مگر می تواند مباح انجام دهد؟

پاسخ: اشتغالش همین است، کسی می آید، کسی می رود، جایی را نگاه می کند، کسی حرف می زند، کسی گوش می دهد. کسی دارد حرف عادی می زند، این دیگر مستحب نیست که گوش بدهد؛ ولی دیگر دارد گوش می دهد؛ در زندگی عادی و روزانه «يَأكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمشِيْ فِي الاَسوَاق» (۱) [۲۴]اینها این طور است، حالا چرا از این طرف آمده از آن طرف نیامده؟ پا را اینجا گذاشته آنجا را پا نگذاشته، این دیوار را دیده آن دیوار را ندیده، اینها جزء مستحبات و سنن فقهی که نیست، اینها جزء مباحات است و اشتغال به این امور نسبت به کسی که (دَنا فَتدلّی) است، می تواند حزازت محسوب شود، اینها استغفار می کنند که به آن مبتلا نشوند، نسبت به آنها هم ممکن است دفع محذور باشد؛ فلذا می تواند بگوید: (إنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَایَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)؛ (۲) [۲۵]استغفار هم می کند تا بتواند بگوید که اگر شئون عادی من است، این شئون عادی من هم صبغه عبادی پیدا می کند.

اختیار همه انسان ها حتی معصومین علّت تهدید حبط اعمال

(وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ). در بحث های جبر و تفویض هم بارها همین آیات گذشت که فرمود ما انسان را بر سر دوراهی خلق کردیم، درست است که وَهم و خیال به او دادیم تا او خیال پردازی کند، اما عقل نظر را هم به او دادیم که بر اینها سیطره دارد. درست است که شهوت و غضب را به او دادیم که او گرایش ها و گریزهایی داشته باشد اما عقل عملی هم به او دادیم که اینها را عِقال کند، چون این فیض ها را به او دادیم، او را مختار قرار دادیم: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُر)، (۳) [۲۶](إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً)؛ (۴) اما اگر او بیراهه رفت، برای آن است این حرف های ما را گوش نداد؛ اما اگر به راه آمد برای این است که حرف های ما را گوش داد، ما به او گفتیم بیا این طرف، او آمد، نه اینکه ما او را آوردیم، بلکه او با اختیار آمد، جبری در کار نبود؛ ولی ما گفتیم بیا او آمد. فرق است بین اینکه ما او را مجبور کنیم بیاید. یک وقت است به او نشان دادیم و بیان کردیم، زیبایی بهشت و زیبایی عقل و عدل را بیان کردیم، بنابراین ما او را دعوت کردیم و او آمد، درست است که خودش آمد؛ ولی ما دعوت کردیم، اما همین دعوت ما را عده ای نپذیرفتند؛ (فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِم). (۵) [۲۸]بنابراین «لاجَبرَ وَ لاتَفويضَ وَ لكِن أَمرٌ بَينَ أَمرَين»؛ (۶) [۲۹]اینجا هم فرمود: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) این (وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) برای هر انسانی است که بیراهه برود سرمایه خودش را می بازد اینکه در آیه ۶۳ فرمود:(أُولئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ) همین است غالب انسان ها متأسفانه سرمایه می بازند (وَ العَصرِ إِنَّ الإِنسانَ لَفَی خُسرٍ) (۷) [۳۰]اینجا هم فرمود: (لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ)؛ بعد به عنوان حصر، مفعول را مقدم آوردند، امر و فعل را مؤخّر آوردند که مفید حصر باشد.

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج۱، ص۱۲۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶۰، ط اسلامی.

۷- عصر/سوره۱۰۳، آیه۱.

سرّ امر به عبادت و شاکر بودن از خدای مقبول دلپذیر

فرمود: (بَلِ اللَّهَ)؛ این «الله»ی که قبول داریم، «الله»ی که قابل انکار نیست، «الله»ی که مقبول و دلپذیر است.

این الله را قبول کن. این (لاـ إِلهَ إِلاَّ اللَّه) (۱) [۳۱]هم که قبلاً معنا شد همین است: (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه) را چندبار ملاحظه فرمودید، این دو تا جمله نیست تا در کتاب های اصولی بگویند، یک جمله مستثنا و یک جمله مستثنی منه و به دنبال خبر بگردند؛ در این (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه)، این «إلاَّ» به معنی غیر است، یک؛ این طور نیست که جان آدم، قلب آدم از نفی و اثبات خالی باشد، نه نفی داشته باشد و نه اثباتی، بعد انبیا آمدند که دو تا کار کنند: یکی الله را برای ما ثابت کنند، یکی آلهه دیگر را نفی کنند، این طور نیست. این «الاّ» به معنی غیر است، یک؛ (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه)؛ یعنی «لا اله غیر الله»؛ یعنی غیر از «الله»ی که دلپذیر است، دیگران نه، این که داری همین است، دیگران نیست؛ نه اینکه در دل، نه «الله» باشد و نه آلهه، حالا یکی را بخواهیم نفی کنیم و یکی را بخواهیم وارد دل کنیم، این طور نیست. (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه)؛ یعنی غیر از «الله»ی که دلمایه و دلپذیر است و داری، دیگران نه! نه اینکه نه «الله» را داری و نه آلهه را داری، حالا ما بخواهیم یکی را ثابت کنیم و یکی را راه ندهیم، این طور نیست؛ همین یکی که در دل داری همین است، دیگران نه؛ پس «لا اله» غیر همین یکی که داریم. اینجا هم می فرماید: (بَلِ اللَّهَ) این «الله»ی که داری و دلپذیر است، همیشه با او درگیری، ولو ممکن است اسمش را ندانی (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُد) این مفید حصر است.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

پرسش: چرا «الله» مرفوع است؟

پاسخ: برای اینکه خبر نیست، به حسب ظاهر که ترکیب ادبی کننـد این طور است؛ اما در حقیقت مجرور است: «لا اله غیر الله»، برای اینکه «لا» خبر می خواهد، این «لا اله» غیر از «الله»ی که ما داریم، چون «الّا» جَر نمی دهد؛ نظیر «غیر» نیست، «الله» خوانده می شود. این از جمله همان بحث هایی است که گفتند: « از شافعی نپرسند امثال این مسائل»؛ (۱) اینها از مرحوم آخوند خراسانی و اینها هم برنمی آید، تا از مغنی بر بیایـد. اگر گفتند: «از شافعی نپرسـند امثال این مسائل»، برای اینکه او خیال می کند در فطرت انسان نه «الله» است و نه آلهه؛ انبیا آمدند بگویند یکی را راه بده، بقیه را راه نده؛ در حالی که قرآن دارد که (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهـا)، (۲) [۳۳](وَ نَفْسٍ وَ مـا سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ (۳) فرمود: ما هیـچ کس را بـدون توحیـد خلق نکردیم، در درون همه اعتقاد به «الله» ظهور دارد، در نشـئه ای همه را جمع کردیم و گفتیم خدای شما کیست؟ همه گفتند تویی، (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ)، (۴) [۳۵]همه گفتند (بَلی)؛ آن نشئه هست؛ حالا آن نشـئه، نشـئه فطرت است، نشـئه ملکوت است، درون جان ماست، به هر حال چنین نشـئه ای هست، در برابر آن نشئه که انسان نمی تواند بگوید که در درون ما هیچ خبری نیست، نه «الله» را می شـناسد و نه آلهه را می شـناسد، انبیا آمدند بگویند «الله» را قبول کن، آلهه را قبول نکن، این طور نیست «الله» دلپذیر و دلمایه است و در درون همه ما هم هست، ما هم میثاق سپردیم، او را هم دیدیم و گفتیم تو خدای ما هستی. اینکه مرحوم شیخ بهایی و مانند او می گویند: «در روز الست بلی گفتی □□□ امروز به بستر «لا» خفتی» (۵) ، ناظر به همین آیه سوره مبارکه «اعراف» است. فرمود: (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ کُن مِنَ الشَّاکِرِینَ)؛ آن وقت شـاکر باش که تو را به حال خودت رها نکرده است. درست است که ذات اقـدس الهی این نعمت را داد، آیا در بقا ما محتاج به این مُنعِم هستیم یا نه؟ آیا لحظه به لحظه این فیض باید بیاید یا نه؟ یا همان روزی که به ما داد کافی است؟! آن فیضی که آن روز به ما داد اگر کافی بود که با اغراض و غرایز دفع می شد، او لحظه به لحظه «دَائِمُ الفیضِ عَلَی البَرِیّه» (۶) است. بنابراین اگر لحظـه ای نـازی کنـد، از هـم فرو ریزنـد قـالب هـا؛ حتماً این الله را دارد، هر لحظه هم فیض دارد، هر لحظه هم بـا مـا سـخن می گویـد، او «دائم الفضـل» و «دائم الفیض» است؛ لـذا فرمـود: (وَ کُن مِنَ الشَّاکِرِینَ) که هم حدوثاًآن نعمت را به شما داد و هم بقائاً. – إن شاء الله – امیدواریم محفوظ بماند.

ص: ۵۲۷

-۱

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۳- شمس/سوره ۹۱، آیه۷.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

-۵

۶- مفاهیم القرآن، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۶، ص۹۴.

!!!!!!!

[۱]زمر/سوره۳۹، آیه۴۵.

[۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۳، ط اسلامی.

[۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی.

[۴]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۳۱.

[۵]یوسف/سوره۱۲، آیه۸۷.

[۶]بقره/سوره۲، آیه۲.

[۷]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

[۸]سجده/سوره۳۲، آیه۷.

[۹]طه/سوره۲۰، آیه۵۰.

[۱۰]رعد/سوره۱۳، آیه۴.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۴۳.

[۱۲]حج/سوره۲۲، آیه۶۱.

[۱۳]دیوان سعدی، قصیده۲۵. .

[۱۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

[۱۵]فتح/سوره۴۸، آیه۴.

[۱۶]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۱۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۸۴.

[۱۸]الصحیفه العلویه، ترجمه رسولی، النص، ص۳۲.

[۱۹]الإقبال بالأعمال الحسنه، ابن طاووس، علی بن موسی، ج۱، ص۱۵۷، ط الحدیثه.

[۲۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی.

[۲۱]زمر/سوره۳۹، آیه۴۳.

[۲۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲۳]کشف الغمه، ابن ابی الفتح الابلی، ج۳، ص ۴۷ و ۴۸.

[۲۴]علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۲۹.

ص: ۵۲۸

[۲۵]انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

[۲۶]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۲۷]انسان/سوره۷۶، آیه۳.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

[۲۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶۰، ط اسلامی.

[۳۰]عصر/سوره۱۰۳، آیه۱.

[۳۱]صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

[۳۲]دیوان حافظ، غزل شماره۳۰۷.

[۳۳]روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۳۴]شمس/سوره۹۱، آیه۷.

[۳۵]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

[۳۶]دیوان اشعار شیخ بهایی، شیر و شکر، بخش۱.

[۳۷]مفاهیم القرآن، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۶، ص۹۴.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶۲ تا ۶۷ سوره زمر ۹۳/۱۰/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع : تفسیر آیات ۶۲ تا ۶۷ سوره زمر

(اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ (۶۲) لَهُ مَقَالِيدُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳) قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّى أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴) وَ لَقَدْ أُوحِىَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۶۵) بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُن مِنَ الشَّاكِرِينَ(۶۶) وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ)(۶۷)

برهان توحید در خالقیت دال بر مخلوق نبودن خدا

برای بیان توحید خالقی و ربوبی ذات اقدس الهی، این آیات به صورت برهان نازل شده است، فرمود: هر چیزی که مصداق شیء است، مخلوق خداست، گرچه در معانی الأخبار (۱) و مانند آن آمده است که ذات اقدس الهی «شیءٌ»، از آیه (أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّه) (۲) استفاده کردند؛ لکن در روایت دارد که «أَنَّهُ شَيءٌ لا كَالَاشيَاء»؛ (۳) اگر «شَيءٌ لا كَالَاشيَاء»، پس حکم اشیا را ندارد، نه هیچ شیئی در وصف کمالی شریک خداست، نه خدا در هیچ وصفِ نقص، شریک اشیا است. بنابراین از اینکه فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) گذشته از اینکه خود همین دلیل نشان آن است که ذات اقدس الهی مخلوق نیست، چون اتحاد خالق و مخلوق محال است، آن روایتی هم که دارد: «الله شيءٌ» همان، دارد که «لا كَالَاشيَاء» که دال بر مخلوق نبودن خداست.

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۸.
۲- انعام/سوره۶، آیه۱۹.
۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۰۷.

عدم تقابل وکالتِ خدای سبحان با ولایت او

بعد فرمود: (وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ)؛ یعنی «كلُّ ما صدق علیه أنه شَيء» خدا وکیل اوست. وکالت در قرآن کریم نسبت به ذات اقدس الهی در مقابل ولایت نیست، اگر (عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ) است؛ یعنی ولیّ است، چون اگر وکالت به این معنا باشد که کسی خدا را وکیل خود قرار بدهد، پس آن شخص از حوزه وکالت الهی بیرون است که خدا را وکیل قرار می دهد و چنین چیزی محال است. این گونه از عمومات هم آبی از تخصیص است؛ هم (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) آبی از تخصیص است و هم (وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ)، بنابراین وکیل بودن ذات اقدس الهی به معنی ولیّ است، حتی درباره ارباب متفرقه ای که وَثنی ها تَوهم کردند که آنها ارباب هستند، تحت وکالت ذات اقدس الهی اند.

برتری اراده الهی از عوامل دیگر علت خسارت کافران

مرحوم شیخ طوسی و بعضی از مفسّران احتمال دادند که این «مقالید» جمع «مِقلید» باشد، مثل «مِندیل و منادیل»؛ ولی باید نقل شده باشد؛ (۱) اما حرف کشّاف این است که این عربی نیست، از «إقلید» به

معنای کلیـد عربی ساخته شد، بعد جمع بسـته شد، (۲) وگرنه این طور نیست که «مِنـدیل» به «مناديل» جمع بسته شود و «مِقليـد» به «مقالید» جمع بسـته شود، چون اینها سـماعی است قیاسـی که نیست: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، اینها که باز هسـتند بسـته نیسـتند؛ ولی علت کلید معلول است، سـبب کلید مسبب است و اراده ذات اقدس الهی، علت همه اینهاست. خدای سبحان که کاری را انجام می دهد، گاهی تعبیر بلاواسـطه است، گاهی مع الواسـطه است. آن واسـطه ها هم فرق می کنـد؛ گاهی می فرماید خدا این کار را انجام داد، گاهی می فرماید اراده کرد که انجام دهد، گاهی می فرماید: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ (۳) با (كُنْ فَيَكُونُ) کار انجام می دهد، گاهی می فرماید (بِيَدِهِ) (۴) کار انجام داد، گاهی می فرماید «بِيَدَيهِ» کار انجام داد، مثل اینکه درباره انسان فرمود چرا سجده نکردی؟ (لما خَلَقْتُ بِيَدَيّ)؛ (۵) گاهی می فرماید: (بأَيدٍ) (۶) خلق کردیم که این «أَید» جمع نیست، مفرد است. «أيد»؛ یعنی قوّه. گفت که فلان شـخص «ذو الأيد» است؛ یعنی «ذو القوّه» است؛ داوود مثلاً (ذَا الأَيد) (۷) است، «أيـد»؛ یعنی قوّه، نه اینکه جمع «أيـدی» باشـد. پس گـاهی «کن» هست، گاهی «يـد» هست، گاهی «يـديه» هست، گاهی «أيـد» است، گاهی به تعبیر «إنی» است، گاهی به تعبیر «نحن» است، گاهی به تعبیر «أنا» است، گاهی به تعبیر «إنّا» است. آنجایی که اسـمای حسـنای الهی حضور دارنـد یا مـدبّرات امر و مأموران حضور دارند به اذن خدا، آنجا معمولاً می شود تعبیر جمع آورد. گاهی برای تَفْخيم و تعظیم جمع آورده می شود، پس «نحن» گفتن، «إنّا» گفتن «لأحـد الامرین» است: یا جایی است که فرشـته ها حضور دارند و خدا می فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَيْلَهِ الْقَدْر) (۸) و مانند آن، گاهی هم از مقام جلال و عظمت با جمع یاد می شود. فرمود: کلید که سبب هر مسببی است، در دست اوست: (وَ الَّذينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّه) آنها هستند که سرمایه را باختند.

ص: ۵۳۰

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۹، ص ۴۲ و ۴۳.

۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص ۱۴۰.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۴- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۳.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۷۵.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۴۷.

۷- ص/سوره۳۸، آیه۱۷.

۸- قدر/سوره۹۷، آیه۱.

بی خبری بعضی از انسان ها از مرگ خود بعد از فرا رسیدن آن

اما کسانی که بعـد از مرگ باخبر نمی شونـد که مُردند، عده ای این چنین هسـتند چون، آنهایی که مشـرک محض یا مؤمن محض هسـتند، وقتی وارد برزخ شدند: یا «فِی رَوضَه مِن رِیاضِ الجنه» وارد می شونـد که کاملاً باخبر می شوند، یا «فِی حُفرَهٍ مِن حُفَرِ النِّیران» (۱) وارد می شونـد که کاملاً باخبر می شوند، اما توده مستضـعف، بسـیار باید طول بکشد تا بفهمد که مرده است و آنچه در قَلیب بدر اتفاق افتاد که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالای چاه رفت و فرمود «هَل وَجَدتُم مَا وَعَدَکُم رَبّکُم حَقّاً» که عده ای به حضرت عرض کردند با چه کسی سخن می گویید؟ فرمود: با مشرکینی که کشـته شدند و ما اینها را به چاه انداختیم: «مَا أَنتُم بِأَسمَعَ لِمَا أَقُولُ مِنهُم» (۲) ؛ این طور نیست که شـما حرف ما را می شنوید، آنها نشنوند، یا گوش شما از آنها شنواتر باشد، این طور نیست، آنها کاملاً می شـنوند، آنهـا چون وارد «حُفرَهٍ مِن حُفَرِ النِّیران» شدنـد، کاملاً باخبر هسـتند، اما افراد عادی اینها، چون وضع آنها روشن نیست، تا با محاسـبات بعـدی برسـند – این طور نیست که اینها وقتی مُردنـد «فی روضه من ریاض الجنه» ببرند یا «فی حُفرَهٍ مِن حُفَرِ النِّیران» – لذا برای آنها روشن نیست که مُردند، بعدها می فهمند.

علت تکرار پیشنهاد کفار به معامله با موحدان در پرستش بت ها

ص: ۵۳۱

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۷۵.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۹، ص۳۴۶.

فرمود به اینها بعـد از این براهینی که اقامه کردیم بگو: (أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّى أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ) آنها هم می گفتند: ما معبودی داریم که این بُت هاست و شـما همانند ما این بت ها را بپرستید، یا نوبت قرار دهید، گاهی ما می پرستیم و گاهی شما بپرستید که بر اساس تکرار چهارگانه، آن سوره مبارکه (قُلْ يَاأَيُّهَا الْكَافِرُونَ) [(۱)] هم چهار بار تکرار شده است. از امام (سلام الله علیه) سؤال کردند راز این تکرار چیست؟ فرمود: آنها این طور می گفتنـد که یک سال تو خدای ما را عبادت کن، سال بعد ما خدای تو را عبادت می کنیم، بعد از آن تو خدای ما را عبادت بکن، سال بعد ما خدای تو را عبادت می کنیم، [(۲)] چون پیشـنهاد آنهـا چهار ضـلعی بود، جواب این سوره مبارکه هم چهار ضـلعی است. این یک مرحله بود، یک مرحله هم می گفتنـد نه، الاّ و لابـدّ بایـد خـدای ما را عبادت کنی. در آن مرحله ای که چهارضلعی پیشنهاد می دادند: (قُلْ يَاأَيُّهَا الْكَافِرُونَ) نازل شد، در آن مرحله ای که پیشنهاد آنها تک بُعدی بود، این گونه از آیات نازل می شد: (قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّى أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ) و این کار، کار جاهلانه است.

عام بودن تهدید به حبط اعمال در صورت پذیرش موقتی شرک

بعد می فرماید توحید ربوبی حق بود: «من البدو الی الختم» پذیرش و پرسـتش ذات اقدس الهی هم وظیفه همه افراد مخصوصاً انبیاست، این جزء نبوت عامه است، اختصاصی به تو ندارد: (لَقَدْ أُوحِىَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ)؛ گرچه به حسب ظاهر الآن شـما مخاطب هستیـد؛ ولی پیامبران در هر عصـر و مصـری که بودند، به آنها هم گفتیم: (لَئِنْ أَشْـرَكْتَ)؛ این (لَئِنْ أَشْـرَكْتَ) را ما به همه گفتیم: (وَ لَقَدْ أُوحِىَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ)؛ حرفی که الآن به شما داریم می گوییم، حرفی است که به همه انبیا گفتیم که (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ)؛ البته این جمله شرطیه است و جمله شرطیه مستلزم تحقق تالی یا مقدّم نیست؛ ولی تکلیف، منافی با عصمت نیست؛ این همه دستورهایی که ذات اقدس الهی به انبیا می دهد، چه درباره احکام شخصی، مثل نماز و روزه، یا احکام هایی مثل ولایت و خلافت.

ص: ۵۳۲

۱- کافرون/سوره۱۰۹، آیه۱.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸۲، ص۵۳.

پرسش: مراد از (أَشْرَكْتَ) چیست؟

پاسخ: بله، اگر - خدای ناکرده - حرف آنها را قبول کنید و شرک بورزید، تمام کارها باطل می شود. این جمله شرطیه است. جمله شرطیه؛ نظیر (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۱) است، با استحاله مقدم هم می سازد. اگر شرط باشد که دو دوتا پنج تا باشد حکم آن این است، فرد است؛ این تلازم بین مقدم و تالی را ثابت می کند، نه وجود مقدم را.

مفید حصر بودن دستور به پیامبر بر عبارت خدای سبحان

فرمود: (وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) پس آن باطل است، چه کار باید کرد؟ (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ) در بحث قبل هم ملاحظه فرمودید که تقدیم مفعول در این جا مفید حصر است، چه اینکه در جای دیگر همین سوره مبارکه «زمر» به صورت حصر ذکر شده است که (قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ). (۲) گاهی مستقیماً به حضرت دستور می دهد (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ)، گاهی دستور می دهد که (قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ) هر دو مفید حصر است؛ چه بلاواسطه و چه مع الواسطه، چه آیه محل بحث که می فرماید: (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ)، چه آن آیه همین سوره «زمر»؛ یعنی آیه چهارده که به حضرت می فرماید: (قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ) که هر دو مفید حصر است. فرمود معبودی جز ذات اقدس الهی نیست و من هم اَحدی را غیر از خدا نمی پرستم: (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُن مِنَ الشَّاكِرِينَ).

منافات سلام با نماز بدون حضور قلب

اما اینکه در بحث سلام گفته شده بعضی از بزرگان می گویند، کسانی که در نماز حواس آنها به معبود نیست، حضور قلب ندارند، چگونه می گویند: «السلام علیکم»، تعجّب می کنند، برای همین است که این «سلام» یا تحیّت است یا تودیع. این سلامی که ما می کنیم، اگر کسی از بیرون آمده باشد، به جمعی رسیده باشد، خوب سلام می کند، یا سخنرانی او تمام شده، می خواهد خداحافظی کند، می گوید: «السلام علیکم»؛ پس سلام یا برای تحیّت است از انسان تازه وارد، یا برای کسی است که می خواهد وداع کند و از جمعیت جدا شود. کسی که قبل از نماز ذهن او به مردم بود، در نماز ذهن او نزد دنیا و مردم است، این آقا چگونه می گوید: «السَّلامُ عَلَيكُم وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ»؟ او به چه کسی دارد سلام می کند؟ او نه تازه وارد شد و نه از اینها بیرون می آید! این بزرگواران می گویند: اگر کسی حضور قلب نداشته باشد، چگونه رویش می شود بگوید: «السَّلامُ عَلَيكُم»، او به چه کسی دارد سلام می کند؟ او نه تازه وارد شد و نه از اینها جدا می شود. بنابراین چه سلام، سلام تحیّت باشد، انسانی که حضور قلب ندارد، مشکل است که بتواند بگوید: «السَّلامُ عَلَيكُم»، ولو لفظاً می گوید و کسی از نماز خارج شده باز حواس او نزد مردم است و دنیاست و شغل و زندگی خودش است، این خارج نشد و وداع نکرد تا بگوید: «السَّلامُ عَلَيكُم». اصلاً نماز را برای این جعل کردند، چون نماز معراج مؤمن است؛ طبق بیان نورانی امام (سلام الله علیه) که مرحوم صدوق در من لا یحضر نقل کرد: «اَلمُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّه» (۳) این نمازگزار با خدای خود مناجات دارد، پس با مردم نیست، وقتی نماز تمام شد، تازه وارد دنیا و مردم می شود، می تواند بگوید: «السَّلامُ عَلَيكُم»، برای اینکه تا حال نزد مردم نبود. این طرز ذکربندی اجزا و ارکان و اعمال و اقوال نماز به این صورت است.

ص: ۵۳۳

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۱۵.

۳- القرآن الکریم منهج متکامل، أ. د. محمود بن یوسف فجال، ج۱، ص۶.

فرمود: (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُن مِنَ الشَّاكِرِينَ)؛ بعـد ذات اقـدس الهی فرمود: اینها خـدا را نشـناختند. براساس توحید ربوبی، نه مبدأ را شـناختند و نه معاد را شـناختند و اینها باید بدانند که کلّ عالم در اختیار آفریدگار آنهاست، تفویض هم که مستحیل است، این طور نیست که ذات اقدس الهی عالَم را خلق کرده و رها کرده باشد، فرمود: (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدرِهِ)؛ البته «الله» آن طوری که هست که قابل شناخت نیست؛ لذا تقریباً بیش از ۲۸ روایت است که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در پایان کتاب شـریف توحید آن را نقل کرده است که شـما در اسمای حسنای الهی، افعال الهی، اقوال الهی و آثار الهی می توانید بحث کنید؛ اما در مقام ذات، غیر از حیرت چیز دیگری نیست، چون یک حقیقت نامتناهی است، اگر شما به منطقه حقیقت نامتناهی بروید، او یک ظهور دارد، خود او که در دسترس احدی نیست و منطقه ممنوعه است، (۱) یک ظهور دارد که عـالِم را فرا می گیرد، یـک؛ علم او را فرا می گیرد، دو؛ معلومی هم که دارد فرا می گیرد، سه؛ این در احـاطه (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيطٌ) (۲) [۲۰]غرق است، این چهار؛ او چگونه می تواند دست و پا بزند؟ ما فقط نسبت به اشـیایی که از ما فاصـله دارند می توانیم درک کنیم؛ اما آن منطقه ای که (بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيطٌ) است را نمی توانیم درک کنیم، چون ما چیزهایی بلـد هستیم؛ یعنی معلومی داریم، علمی داریم و خودمـان هم عـالِم هستیم؛ امـا آن ظهور الهی که (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيطٌ)، آن به عالِم احاطه دارد، به علم احاطه دارد، به معلوم هم احاطه دارد، پس ما قبل از اینکه چیزی را بفهمیم، فهم ما تحت احاطه اوست، ما قبل از اینکه فهم پیـدا کنیم، تحت احاطه او هستیم، این جز حیرت چیزی دیگر نیست؛ لـذا ۲۷ یا ۲۸ روایتی که نقل می کند، فرمود مبادا کسی بگوید من چند سال درس خواندم، حکیم و فیلسوف هسـتم، مبادا خودتان را با این امور گمراه کنید، آنجا منطقه ممنوعه است؛ یعنی انسان قدری که جلوتر برود، مقام ذات که هیچ، آن احاطه الهی که می رسد، می بیند غرق شده است، چون قبل از اینکه او فهم خودش را بفهمد، کسـی هست که احاطه کرده؛ چون (بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيطٌ) است. این (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيطٌ) به انسان می گوید، شما بالا نروید، همین فیض الهی، آیات الهی، خلقت الهی ظهورات الهی را بررسی کنید؛ اینجا هم فرمود آن مقداری هم که مقدور شماست و ما گفتیم فکر کنید، مشرکان فکر نکردند. ما که از کسی توقع نداریم بالا بیایند، آن بالا احدی راه ندارد، انبیا راه ندارند، چه رسد به افراد عادی، اما این مقداری که از آیات الهی باید پی ببرند که خلقتی هست و ربوبیتی هست، همین مقدار را ادراک نکردند: (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدرِهِ).

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۲۳ و ۱۳۳.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۴.

اعتقاد به معاد مهم ترین عامل اصلاح فرد و جامعه

بعد چون مهم ترین مسئله برای جریان هدایت جامعه، اعتقاد به معاد است و بیش از آن مقداری که اعتقاد به توحید اثر دارد، اعتقاد به معاد اثر دارد؛ البته معاد هم غیر از توحید، چیز دیگری نیست؛ لکن آنکه جامعه را اصلاح می کند، آنکه اخلاق را تتمیم می کند، آنکه فساد را برمی دارد، آنکه ظلم را برمی دارد، مسئله معاد است، وگرنه انسان اعتقاد دارد خدایی هست، خدا عالَم را خلق کرده؛ اما وقتی که مسئول نباشد، حساب و کتابی نباشد، روز عدل و محاسبه ای نباشد، این خودش را آزاد می بیند. در سوره «قیامت» ملاحظه فرمودید، فرمود: اینها خدا را قبول دارند، اما: (بَلْ یُرِیدُ الْإِنْسانُ لِیَفْجُرَ أَمامَه) (۱) [۲۱]؛ می خواهد جلوی او باز باشد؛ لذا معاد را منکر است. مهم ترین عامل اصلاح جامعه اعتقاد به این است که من در برابر کارهایم مسئول هستم، این کار من زنده است، یک؛ یک موجود زنده از بین نمی رود، سرگردان و شناور نیست، دو؛ این موجود زنده، تنها فقط با عامل خود درگیر است که (لَیسَ لِلإِنسَانِ إلا مَا سَعَی)، (۲) [۲۲]این سه؛ آدم را می برد به جایی که خواسته همان عمل است، این چهار؛ و آن دوزخ است. بنابراین اگر کسی باور نداشته باشد - معاذ الله - که حساب و کتابی هست، هر کاری می کند، ولو موحّد هم باشد، خدا هست. این است که در سوره مبارکه «ص» و مانند آن برهان اقامه کرده است، فرمود: آنهایی که ستم کردند و بیراهه رفتند، منشأ همه گناهان اینها (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ)؛ (۳) [۲۳]چون روز حساب را فراموش کردند، پس صِرف اعتقاد به اینکه خدایی هست و ما را آفرید و می پروراند، این کافی نیست، اعتقاد به معاد است که سازنده است؛ البته معاد هم غیر از مبدأ چیز دیگری نیست، برای اینکه: (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون). (۴) [۲۴]اما اینکه حساب و کتابی هست سازنده است و باعث تزکیه نفوس است، فرمود: (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدرِهِ)، نه در توحید آن مقداری که باید خدا را بشناسند شناختند، متأسفانه به دنبال شرک افتادند و نه در معاد. گفتند وقتی انسان ممزق شد (إِذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ)، (۵) [۲۵]برهان را ذات اقدس الهی اقامه کرده است، فرمود: آن روزی که چیزی نبودید خدا شما را خلق کرد، الآن که همه چیز موجود است، روح که از بین نمی رود، اجزای بدن شما که پراکنده است جمع می کنیم.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۵- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

دورنمایی از جمع شدن آسمان و زمین دال بر ضرورت پذیرش فرامین الهی

فرمود: (وَ الأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ این سه کار در قبضه الهی است: زمینی که الآن موجود است،یک؛ زمینی که تبدیل می شود به زمینی دیگر که در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ)؛ (۱) [۲۶]این زمینی که «مبدّل الیه» است، این دو؛ خود تبدیل زمین دنیا به زمین آخرت، سه؛ هر سه در قبضه الهی است. اگر هر سه در قبضه الهی است، چگونه انسان می تواند از فرمان او فاصله بگیرد، این درباره زمین است.

آسمان ها چون که فرمود: (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاس) (۲) [۲۷]و آسمان ها هم بیشتر، هم بزرگ تر از جریان زمین است، درباره زمین تعبیر فرمود: (وَ الأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) اما درباره آسمان فرمود: (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) یمین؛ یعنی قدرت، نه؛ یعنی - معاذ الله - دست راست. فرمود (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُب) (۳) [۲۸]که بارها این آیه را ملاحظه فرمودید، «سِجِلّ»؛ یعنی طومار، طومار آن پارچه های باز را نمی گویند، اگر هزار نفر چیزی را بنویسند، امضا کنند، بعد به صورت لوله در بیاورند، نه به صورت باز، این را می گویند طومار، وگرنه وقتی باز باشد که طومار نیست، فرمود: ما بساط آن را جمع می کنیم. همان طوری که طومار، آن مکتوب ها را جمع می کند، ما هم آسمان و زمین را جمع می کنیم همه اینها کلمات ما هستند، حروف ما هستند، ما اینها را جمع می کنیم (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُب).

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۵۷.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

از مشکل ترین مباحث تفسیری، تفسیر آیات برپایی قیامت

حالاـ فرمود: (وَ السَّمٰاوٰاتُ مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمِینِهِ)؛ یکی از مصائب و مشکلات - آنچه صعب است، نه مصیبت است - مسئله معاد، همین آیه سوره مبارکه «ابراهیم» است. در آیات فراوان دارد که انسان را از زمین خلق کردیم، یک؛ بعد به زمین برمی گردد، دو؛ (مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری)، (۱) [۲۹]اینها یک چیز روشن و شفافی است، همه ما از همین زمین هستیم، همه ما به همین زمین برمی گردیم و همه ما از این زمین برمی خیزیم.

پرسش: روح انسان که در زمین نیست، جسم انسان در زمین است؟

پاسخ: همان بدن انسان است، وگرنه آن روح را که سؤال و جوابش قبلاً گذشت. فرمود که شما در زمین نمی روید این که ما می گوییم به زمین می روید، یعنی بدن شما است، آنها گفتند: (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنّا لَمَبْعُوثُون) (۲) [۳۰]ما در زمین می رویم و گم می شویم، جواب این است که خیر، شما بدنی دارید که می رود در زمین که گم هم نمی شود روح دارید که در زمین نمی رود در پاسخ فرمود: (قُلْ یَتَوَفّٰاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ) (۳) [۳۱]؛ به عرب ها فرمود شما اشکال که می کنید، مواظب باشید اشکال بدن را از روح جدا کنید، بدن شما بله، در زمین می رود؛ اما روح شما که مرگ ندارد، موت ندارد، فوت ندارد؛ روح شما وفات دارد نه فوت، «تاء» فوت جزء کلمه است، به معنی زوال و نابودی است؛ اما «تاء» وفات جزء کلمه نیست، از «وفی، استیفا، متوفی و متوفا» است؛ یعنی تمام آن حقیقت شما نزد ماست، چیزی گم نمی شود: (قُلْ یَتَوَفّٰاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ) شما دست فرشته های ما هستید، چه چیزی گم شد؟ زمین نمی روید! بدن شما می رود زمین، بله، اما آنجا هم گم نمی شود. مشکل آیه سوره مبارکه ابراهیم (سلام الله علیه) این است که فرمود: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماوات) (۴) [۳۲]؛ وقتی که بخواهد قیام کند، ما بساط آسمان و زمین را برمی چینیم، زمین تبدیل می شود به زمین دیگر، آسمان هم تبدیل می شود به آسمان دیگر. به هر حال مردم در قیامت در زمینی هستند، فرمود این زمینی که در قیامت مردم در آن هستند، این زمین دنیا نیست. روایاتی که در ذیل این آیه هست ملاحظه بفرمایید، دارد زمین تبدیل می شود «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا» (۵) تبدیل می شود به زمینی که بر آن گناه نشده، تبدیل می شود به زمینی که نظیر کره «خُبْزَةً نَقِیَّةً» (۶) گندم شفاف و صاف است که به این صورت در می آید تا مردم از این بخورند تا حسابشان تمام شود. اینها روایاتی است که در ذیل این آیه سوره ابراهیم است که (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ)؛ (۷) [۳۵]یعنی «یَوْمَ تُبَدَّلُ السَّماواتُ غیر السَّماواتُ».

ص: ۵۳۷

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۵۵.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۸۲.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۵- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

۷- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

حالا مشکل این است که انسان کجا هست؟ آیا قبل از اینکه انسان را خدا احیا کند، زمین را تبدیل می کند؟! یا بعد از اینکه زمین را تبدیل کرده است، انسان را از زمین احیا می کند، یا همزمان؟ اینها را می گویند تفسیر، اینها دیگر نه در مجمع البیان است، نه در تبیان است، نه در مانند آن است. تفسیر یعنی اینها، نه(یا ایها الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ جَنَّات)، (۱) [۳۶]این که ترجمه است. غالب بحث هایی که در مجمع البیان و مانند آن است، اینها تقریباً ترجمه است، آن بحث های نفس گیرِ آدم کُش خبری نیست. این سؤال را شما از شیخ طوسی سؤال کنید، خبری در تبیان نیست، از امین الاسلام طبرسی سؤال کنید، خبری نیست که تبدیل کجاست؟ و یکی از این سه سؤال را شما پاسخ دهید که آیا انسان قبل از تبدیل زنده می شود؟ بعد از تبدیل زنده می شود؟ همراه با تبدیل زنده می شود؟ اگر زمین تبدیل شد به ارضی که «لَم یُعصِ عَلیهَا»؛ این بیان از امام سجاد (سلام الله علیه) است، تبدیل شد به زمین که روی آن گناه نشده، پس این زمین غیر از آن زمین است، بدن انسان تبدیل می شود به زمینی که گناه نکرده، آن وقت این بدن غیر از آن بدن می شود، چگونه در می آید؟ این است که بهترین راه این است که بگوید: «آمَنَّا بِجَمِیعِ مَا جَاءَ به النبی»، این تفصیلات به آسانی نصیب کسی نمی شود، هر چه که اینها گفتند ما می گوییم چشم. آنچه هست فرمود: (وَ الأرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ)؛ ما بساط آسمان ها را جمع می کنیم، زمین در قبضه ماست، این را هم جمع می کنیم. اینها را جمع می کنیم که عوض کنیم، نه جمع می کنیم که جایی بگذاریم؛ اینها را جمع می کنیم که عوض کنیم؛ عوض که می کنیم تازه زمین تبدیل می شود به «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا»؛ اما درباره آسمان چه؟ یکی از مشکلات اساسی ما که معمولاً ما در این مصائب اشک می ریزیم، بخش وسیع آن برای همین است که اگر درِ خانه اهل بیت باز بود و مردم سؤال می کردند که حالا زمین تبدیل شد به «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا»، آسمان ها تبدیل می شود به کدام آسمان؟ آیا این منظومه شمسی عوض شد، به کدام منظومه تبدیل می شود؟ این راه شیری عوض شد، به کدام راه شیری تبدیل می شود؟ چرا عوض می کنی؟ چه فایده دارد که عوض می کنی؟ راز عوض کردن چیست؟ و حالا که می خواهد عوض شود، به چه چیزی عوض می شود؟ اگر سؤال می کردند، برای ما معلوم می شد نسبت به زمین تا حدودی بعضی از روایات هست که راه را نشان بدهد؛ اما درباره آسمان ها چنین نیست. حالا بر فرض افراد سفر کردند رفتند کرات دیگر و همان جا زندگی کردند و مُردند و بدن آنها در همان کره «مریخ» دفن شد، حالا (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ) مشخص کردند؛ اما سماوات که تبدیل می شود، به کدام سماوات تبدیل می شود؟ به چه سماوات تبدیل می شود؟ اینجا گفتند که «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا» یا کره «خبز نقی»؛ اما آنجا باز هم تبدیل می شود به «سماء لم یعص علیها»؛ اینها باید سؤال شود.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۸.

امکان شناخت توحید ربوبی و خالقی و دوری مشرکین از آن

فرمود این معارف بلند را از مشرکین حجاز کسی نمی خواهد؛ ولی همین مقداری که گفتند «الله» هست، خالق هست، وکیل هست، همین را بپرستید و این چوب و سنگ و اینها را کنار بگذارید، همین مقدار را اینها حاضر نیستد اقرار کنند. فرمود: (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ الْسَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ).

عدم دسترسی مفسران به تفسیر ملکوت اشیا

اینجاها که می رسد، فوراً ذهن ما را منصرف می کند و می گوید به این محدوده وارد نشوید، این «سبوح قدوس» است. آنجا که سخن از مُلک است، با تبارک همراه است: (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۱) [۳۷]؛ این بخش از آیات به انسان میدان می دهد که یک مقدار فکر کند، چون مُلک است و ظاهر است و مانند آن؛ اما آنجا که سخن از ملکوت است، گوشه ای نشان می دهد، بعد می فرماید «سبحان»، آنجا که سخن از «سبحان» است؛ یعنی بروید کنار، او منزّه است؛ آنجا که سخن از «تبارک» است، دعوت می کند که می توانید مقداری فکر کنید؛ لذا در سوره مُلک دارد: (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ)، اینجا میدان می دهد که قابل فکر باشد، اما در بخش پایانی سوره مبارکه «یس» فرمود: (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۲) [۳۸]از همان اول می گوید «سُبّوح» است؛ یعنی بروید کنار! شما وقتی که تنزیه می کنید، با کسی که منزّه از افکار ماست، از اعمال ماست، از عقاید ماست، از رفتار و کردار ماست و از مادّه و مُدّه منزّه است، با چه کسی بحث کنید؟ درباره چه چیزی می خواهید بحث کنید؟ (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ) این کسی که ملکوت هر چیزی به دست اوست. ما غیر از مُلک که همین بدن ظاهری و اینهاست ملکوتی هم داریم، نه تنها ما، هر موجودی ملکوتی دارد که برابر آن ملکوت، ذات اقدس الهی با آن کار می کند، امر خدا را آن چهره ملکوتی می شنود که (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ)، (۳) [۳۹]بعد از این (کُنْ فَیَکُونُ) گفتن، فرمود: (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُون) (۴) [۴۰]اینجا هم فرمود: (سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُون)، یعنی وقتی به آن منطقه رسیدیم جز «سبوحٌ قدوس» چیز دیگری نیست. مرحوم شهید ظاهراً دارد که این (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ)، (۵) [۴۱]همان طوری که «کان» دو قسم تامّه و ناقصه است، «کان» تامّه فقط فاعل یا اسم می گیرد، خبر نمی گیرد، «لیس» تامّه فقط اسم می گیرد خبر نمی گیرد، «لا»ی نفی جنس هم گاهی به منزله «لیس» تامّه است که اسم می گیرد، خبر نمی گیرد.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

ناتمامی تلاش اصولیون در تفسیر «لا اله الّا الله»

تلاش و کوشش مرحوم آخوند خراسانی و سایر اصولیین در (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ) این است که خبر چیست؟ حرف مرحوم شهید این است که این «لا»، «لا»ی نفی جنس است، به منزله «لیس» تامّه است، که فقط اسم دارد خبر نمی خواهد. این «الا» هم به معنی غیر است: «لا ـ اله» غیر از این یکی، دنبال خبر چرا می گردی؟ مگر این «لا»، «لا»ی آن اموری است که یک اسم بخواهد، یک خبر بخواهد؟! اگر یک «لیس» تامّه داشتید، مگر خبر می خواهد؟ اگر «کان» تامّه داشتید، مگر خبر می خواهد؟ این «لا»ی نفی جنس است که اصلاً خبر نمی خواهد. اینها دنبال این راه افتادند که اگر خبر «موجودٌ» باشد یک اشکال دارد، خبر ممکنٌ باشد یک اشکال، خبر واجبٌ باشد یک اشکال حرف ایشان این است که این اصلا خبر نمی خواهد، این را می گویند نگاه. به هر تقدیر فرمود: (سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُون).

قرب نوافل راهکار رسیدن به بخش هایی از تفاسیر ملکوت اشیا

پرسش: قبلاً داشتیم (الا عباد الله المخلصین) (۱) [۴۲]که مخلَصین می توانند خدا را ؟

پاسخ: به اذن خدا، چون آنجا برابر قرب نوافل که این حدیث قرب را نوافل هم شیعه ها نقل کردند هم سنّی ها، در احادیث قدسی ما هم هست، فرمود: «کُنتُ لِسَانُهُ الَّذِی یَتَکَلَّمُ بِهِ»، (۲) [۴۳]اینکه «مَا زَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ فَکُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ ولسانه الّذی یتکلّم به وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا»؛ (۳) آن وقت در آن منطق می گوییم: (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی). اگر کسی به قرب نوافل رسیده است، با زبان الهی سخن می گوید و چون با زبان الهی سخن می گوید در حقیقت، «الله» است که دارد خودش را وصف می کند، هیچ اشکالی هم ندارد؛ گرچه گوینده، این شخص است؛ ولی به زبان «الله»، «فَکُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ ولسانه الّذی یتکلّم به وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا». هم (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ) صحیح است، هم «و ما وصفت اذ وصفت»، صحیح است هم «مَا تَکَلَّمتَ إذ تَکَلَّمتَ»، صحیح است؛ لذا (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)؛ (۴) [۴۵]یعنی آن «تکلّم»؛ یعنی « مَا تَکَلَّمتَ اِذ تَکَلَّمتَ و لکنَّ الله تکلّم»؛ اگر به قرب نوافل رسید، همه کارهای انسان کاملی که به قرب نوافل بار یافت، با لسان الهی است، با ید الهی است. پس (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إن هوَ إلاّ وَحیٌ یُوحی)؛ یعنی «ما نطقت اذ نطقت و لکن الله نطق»، مثل (وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی)، «و ما وصفت اذ وصفت و لکن الله وصف».

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۴۰.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

۳- جامع الأخبار أو معارج الیقین فی أصول الدین، الشیخ محمد بن محمد السبزواری، ج۱، ص۲۰۵.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

!!!!!!!

[۱]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۸.

[۲]انعام/سوره۶، آیه۱۹.

[۳]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۰۷.

[۴]تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۹، ص ۴۲ و ۴۳.

[۵]تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۱۴۰.

[۶]یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

[۷]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۳.

[۸]ص/سوره۳۸، آیه۷۵.

[۹]ذاریات/سوره۵۱، آیه۴۷.

[۱۰]ص/سوره۳۸، آیه۱۷.

[۱۱]قدر/سوره۹۷، آیه۱.

[۱۲]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۷۵.

[۱۳]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱۹، ص۳۴۶.

[۱۴]کافرون/سوره۱۰۹، آیه۱.

[۱۵]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸۲، ص۵۳.

[۱۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

[۱۷]زمر/سوره۳۹، آیه۱۵.

[۱۸]القرآن الکریم منهج متکامل، أ. د. محمود بن یوسف فجال، ج۱، ص۶.

[۱۹]التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۲۳ و ۱۳۳.

[۲۰]فصلت/سوره۴۱، آیه۵۴.

[۲۱]قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

[۲۲]نجم/سوره۵۳، آیه۳.

[۲۳]ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

[۲۴]بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

[۲۵]سبا/سوره۳۴، آیه۷.

[۲۶]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۲۷]غافر/سوره۴۰، آیه۵۷.

[۲۸]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

[۲۹]طه/سوره۲۰، آیه۵۵.

[۳۰]مومنون/سوره۲۳، آیه۸۲.

[۳۱]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۳۲]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۳۳]التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

[۳۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

[۳۵]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۳۶]صافات/سوره۳۷، آیه۸.

[۳۷]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۳۸]یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

[۳۹]یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

[۴۰] یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

[۴۱]صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

[۴۲]صافات/سوره۳۷، آیه۴۰.

[۴۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

[۴۴]جامع الأخبار أو معارج الیقین فی أصول الدین، الشیخ محمد بن محمد السبزواری، ج۱، ص۲۰۵.

[۴۵]نجم/سوره۵۳، آیه۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۶ تا ۶۹ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع : تفسیر آیات ۶۶ تا ۶۹ سوره زمر

(بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ کُن مِنَ الشَّاکِرِینَ(۶۶) وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ الْسَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَوَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِی السَّماوَاتِ وَ مَن فِی الأَرْضِ إِلاّ مَن شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنظُرُونَ (۶۸) وَ أَشْرَقَتِ الأرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْکِتَابُ وَ جِی ءَ بِالنَّبِیِّینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ قُضِیَ بَیْنَهُم بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا یُظْلَمُونَ (۶۹))

ص: ۵۴۲

تبیین مشکل اصلی مشرکان در اصول کلی دین

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد با بیان های متنوّع اصول کلّی دین، یعنی توحید و نبوّت و معاد را تبیین می کند؛ مسائل خطوط کلّی اخلاق و فقه و حقوق را هم به طور اجمال بیان می کند. می فرماید: مشرکان به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشنهاد می دادند که شما خدای ما را و خدایان ما را بپذیر که قرآن کریم آن شرک را باطل کرده است و حضرت فرمود: فقط باید موحّد باشید، وظیفه همه انبیا توحید است. ما این حرف را به همه انبیا گفتیم که (لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرین). (۱) مشرکان حجاز اصلاً «الله» را به عنوان «رب العالمین» قبول داشتند؛ لکن ربوبیت جزئی ایشان را قبول نداشتند، به ارباب متفرق پناهنده می شدند، رزق و سعادت و حیات و ممات و شفای بیماری و مانند آن را از بت ها طلب می کردند، وگرنه خدا را به عنوان «رب الارباب» قبول داشتند، «اله الالهه» را قبول داشتند؛ اما به عنوان «اله» جزئی و مربوب جزئی نمی پذیرفتند. ملحدان که اصلاً مبدأ را نمی پذیرفتند، مشرکانی که «الله» را قبول داشتند، اینها هم در توحید ربوبی مشکل داشتند، هم در مسئله وحی و نبوت مشکل داشتند و هم در مسئله معاد. وحی و نبوت را منکر بودند و می گفتند مگر ممکن است انسان با «الله» رابطه داشته باشد، کلام الهی را درک کند و تلقی کند؟ اگر رسالتی هست حتماً برای فرشته هاست و فرشته ها باید رسول از طرف خدا باشند. جریان معاد را هم که منکر بودند، می گفتند که (أ إِذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدید)، (۲) در دو آیه به این صورت است: (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً) (۳) در آن آیه (أ إِذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدید) «مبعوثون» در آن نیست، این آیات نشان دهنده آن است که اینها استبعاد می کردند، نه استحاله و درباره اینها هم فرمود: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنین) (۴) . اینها یقین به عدم نداشتند، فقط استبعاد می کردند می گفتند: (أ إِذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدید) یا (إِذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّق) کذا و کذا؛ بنابراین آنها دلیلی بر نفی معاد نداشتند فقط استبعاد بود، نه استحاله.

ص: ۵۴۳

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

نظم عالم، دلیل بر ضرورت وجود معاد

قرآن کریم برای ضرورت معاد فرمود اگر عالَم حساب و کتابی در آن نباشد، این نِحله ها و مکتب ها و آرای گوناگون همچنان به اختلاف خود باقی باشد، این عالَم، عالَم منظمی نیست، هم به صورت موجبه کلیّه، هم به صورت سالبه کلیّه؛ گاهی فرمود: اصلاً بطلان در عالَم نیست (ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلا) (۱) این مضمون این آیه است، گاهی به صورت موجبه می فرماید: (ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَق) (۲) عالَم بر حق استوار است اگر هدف نداشته باشد که باطل است بنابراین برای عالَم معادی هست حسابی هست کتابی هست «یوم الحقّی» هست، (لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ) (۳) هست. قبلاً هم ملاحظه فرمودید، این (لا رَيْبَ فيهِ) در اصطلاح قرآن کریم شبیه «بالضروره» ای است که در منطق می گویند، اگر گفتند «الکلّ أعظم من الجزء» جهت قضیه ضرورت است؛ یعنی «بالضروره» و اگر گفتند که «نقیضان لایجتمعان»؛ یعنی «بالضروره» و اگر گفتند «ضدّان لایجتمعان»؛ یعنی «بالضروره»، اینها قضایای ممکنه یا قضایای فعلیه نیستند، جهت در این گونه از قضایا ضرورت است، جهت در قضیه «القیامه حق» ضرورت است، این ضرورت در اصطلاح و تعبیر قرآن، یعنی (لا رَيْبَ فيهِ) است؛ یعنی هیچ تبدیل بردار نیست چه اینکه آن روز هم روز شک نیست (رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيه) (۴) نه در آن روز شک راه دارد، برای اینکه همه چیز روشن است، نه در تحقّق آن روز شک است، این (لا رَيْبَ فيهِ) است.

ص: ۵۴۴

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

بنابراین اگر معاد نباشد عالَم باطل و لهو می شود، فرمود: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِين) (۱) این می شود بازیچه که هر کسی هر چه کرد، حساب و کتابی نباشد، فرمود: عالَم که کار ماست، ما چنین کاری نکردیم که لهو و لعب باشد و هر کسی هر کاری کرد، کرد. عالم «بالحقّ» خلق شده و حساب و کتابی در عالَم هست، پس در سه مقطع، اینها آن طوری که باید خدا را بشناسند، نشناختند.

عدم امکان نفی یا اثبات ذات خدای سبحان

البته ذات اقدس الهی آن هویت سرمدی اصلاً مطرح نیست او قابل انکار نیست، قابل اثبات هم نیست. کسی تا بخواهد فکر کند، دلیل اقامه کند، مستدل و دلیل و مدلول و مفاهیم همه را آن مطلق فرا گرفته و فرو برده، انسان فکر نمی تواند بکند. چه چیزی را می خواهد فکر کند؟ بیرون از او که نیست؛ یعنی بیرون از ظهور او که راه ندارد، فیض و ظهور او اگر نامتناهی است، همه را غرق می کند. بنابراین درباره ذات خدای سبحان، نه قابل اثبات است، نه قابل نفی است و هیچ ممکن نیست کسی حق محض را بتواند نفی کند، که همان بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است که مرحوم کلینی در همان کتاب توحید نقل کرد که «مَعرُوفٌ عِندَ كُلِّ جَاهِلٍ» (۲) نزد هر خداشناسی، خدا «بيّن الرّشد» است، خدا قابل انکار نیست؛ لذا آن حقیقت محض در قرآن مطرح نیست، بلکه مسئله ربوبیت و مانند آن مطرح است که فیض خدا، فعل خدا و مانند آن است. اینها مقدار نصابی دارد که انسان موظف است و مکلّف است که اینها را بشناسد، اینها را باور کند. مؤمنین هر سه مقطع را باور کردند؛ یعنی: «(قَدَروا الله حَقّ قَدرِه) فی الربوبیه»، «(قَدَروا الله حَقّ قَدرِه) فی النبوه و الوحی»، «(قَدَروا الله حَقّ قَدرِه) فی المعاد»؛ ولی مشرکان و منکران وحی و نبوت و منکران معاد، در هر سه مقطع خدا درباره اینها می فرماید: آن طوری که باید خدا را بشناسند، نشناختند. اگر خدایی هست، پروردگار هست یا نه؟ پرورش انسان جز از راه قانون و علم چیز دیگری نیست، این مثل گیاه نیست که با باران او را بپروراند! ربوبیت انسان به همان قانون علم است، شما که این را نمی پذیرید. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۹۱ دارد که (وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى بَشَرٍ مِنْ شَيْ ءٍ) اینها که وحی و نبوت را منکر هستند «الله» را نشناختند. «الله» انسان را آفرید یا نه؟ باید بپروراند یا نه؟ پرورش انسان به چیست؟ به همان قانون و احکام و علم و تهذیب و اینهاست، شما که این را نمی پذیرید! پس آن مقداری که باید خدا را درباره ربوبیت او بشناسید، نشناختید. در جریان توحید هم در سوره مبارکه «حج» هست، آیه ۷۳ که فرمود: (يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَه) آیه ۷۴ : (مَا قَدَرُواْ اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِىٌّ عَزِيز) که سیاق آن، سیاق توحید است، اینها که برای خدا شریک قائل هستند فرمود: اینها خدا را درست نشناختند، چون خلأیی در کار نیست، جای خالی نیست که غیر خدا آن خلأ را پر کند و تدبیر امور را به عهده بگیرد. پس آنهایی که برای خدا شریک قائل شدند آن مقداری که باید خدا را بشناسند نشناختند. در مقام بحث ما که در سوره مبارکه «زمر» است، مربوط به معاد است، گرچه در آیه قبل آن فرمود: (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِين)، مسئله توحید ربوبی است، اما سیاق بعدی درباره معاد است فرمود: (وَ مَا قَدَرُواْ اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)، برای اینکه (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتُ بِيَمِينِهِ). اینها که می گویند انسان را خدا آفرید و انسان حساب و کتابی ندارد، پس – معاذ الله – کار او لغو است؛ این همه نابسامانی و ظلم در عالَم باشد و حساب و کتابی نباشد؟! این همه مکتب ها و آرای گوناگون باشد، روزی نباشد که معلوم شود حق با کیست؟! پس این که لغو می شود. فرمود اینها خیال کردند که عالم لغو و باطل است، معلوم می شود آن گونه که باید خدا را بشناسند، نشناختند (وَ مَا قَدَرُواْ اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) و اگر بگویند که این «سماوات» و «أرض» چه می شود؟ فرمود همان طوری که خدای سبحان اینها را آفرید بساط آنها را جمع می کند، «سماوات» و «أرض» که نبود، اولاً یک چیز بسته ای بود که (أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً) بعد (فَفَتَقْناهُما) (۳) ما فتق کردیم و گشودیم؛ این رتق و فتق جهانی است. بعد هم فرمود: (وَ إِنَّا لَمُوسِعُون)؛ (۴) اینکه می بینید می گویند فلان ستاره متولد شده، فلان جرم متولد شده یا فلان کُره متولد شده، از باب توسعه همین اقمار است، توسعه راه شیری است، توسعه شمس و قمر و مانند آن است. فرمود ما برای نیاز، ستاره ای را از ستاره دیگر، کره ای را از کره دیگر، همین طور توسعه می دهیم تا برسیم به پایان آن، بعد هم بساط همه را جمع می کنیم. اگر (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ) و اگر (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)، اینها یک چنین خدایی را که زمینه معاد را فراهم می کند نشناختند، پس (مَا قَدَرُواْ اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ). پس اگر کسی هر سه یا دو یا یکی از اصول سه گانه دین را نشناسد، خدا را آن طوری که باید بشناسد نشناخت، چه آیه سوره مبارکه «انعام»، چه آیه سوره مبارکه «حج»، چه آیه سوره مبارکه «زمر» که در هر سه سخن از این است که (مَا قَدَرُواْ اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)؛ یعنی ربوبیت الهی، مدبر بودن خدا را آن طوری که باید بشناسند، نشناختند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

۴- ذاریات/سوره۵۱، آیه۴۷.

تبیین مراحل توکل در کلام امام سجاد(علیه السلام)

در جریان توکل هم که قبلاً بحث شد، توکل و سایر کمالات اینها مراحل متوسط و نهایی دارند. برای توکل افراد میانی، همان دعای معروف امام سجاد (سلام الله علیه) است که کسی در حضور حضرت عرض کرد: «اَللّهُمَّ أَغنِنَا عَن جَمِیعِ خَلقِکَ» حضرت فرمود: این طور نگو! برای اینکه مردم به یکدیگر وابسته هستند، کارهای یکدیگر را انجام می دهند، عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود بگو: «اَللّهُمَّ أَغنِنَا مِن شرار خَلقِکَ» (۱) این برای افراد متوسط است. اما ما به یکدیگر وابسته هستیم؛ یک وقت وابستگی یک طرفه است که کسی به آدم چیزی می دهد و مشکل آدم را حل می کند، فرمود: این کار، کار خوبی نیست: «وَ إِن استَطَعتَ أَلا یَکُونَ بَینِکَ وَ بَینَ اللهِ ذُو نِعمَه فَافعَل»؛ (۲) اگر آن عُرضه را داشتی که بین تو و بین خدا یک صاحب نعمتی واسطه نباشد که تو در کنار سفره او بشینی، این کار را بکن! یک کسی تاجر است کالایی می خرد یا کالایی را می فروشد، این مدیون دیگری نیست، او در کنار سفره دیگری نیست؛ آن که فرمود و حضرت هم استدلال کرد، ممکن است به همین برگردد. حضرت نفرمود شما محتاج دیگران هستید، فرمود بالاخره در جامعه باید زندگی کنید، در جامعه زندگی کردن و با افراد خوب به سر بردن نعمتی است؛ اما این در کنار سفره او نیست. از خلق بی نیاز بودن، معنایش این نیست که من تنها زندگی کنم؛ او خیال می کرد که انسان می تواند تنها زندگی کند، حضرت فرمود این چنین نیست بالاخره طبع انسان طوری است که با دیگران باید زندگی جمعی داشته باشد؛ اما در کنار سفره دیگری نباش! دیگری اگر در کنار سفره شما نشست، نشست، «وَ إِن استَطَعتَ أَلا یَکُونَ بَینِکَ وَ بَینَ اللهِ ذُو نِعمَه فَافعَل»؛ همیشه «أَلیَدُ العُلیَا خَیرٌ مِنَ الیَدِ السُّفلَی» (۳) است این طور است و انسان اگر از خدا چنین چیزی بخواهد، حلّ می شود؛ بگوییم خدایا تو که می توانی مشکل همه را حلّ کنی و تو حلّ می کنی، مشکل ما را هم تو حلّ می کنی، مشکل ما را به دست خود ما حلّ کن! این دعا، دعای کریمانه است. مگر اعضا و جوارح ما، افکار و قلوب ما، جنود الهی نیستند؟! یقیناً جنود الهی هستند (وَ مَا یَعلَمُ جُنُودُ رَبِّکَ اِلا هُو) (۴) [۱۶]آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «وَ اعلَمُوا عِبَادَ الله أَنَّ أَعضَاؤُکُم شُهُودُهُ وَ جَوارِحُکُم جُنُودُهُ» (۵) [۱۷]همین است اگر اعضا و جوراح ما سربازان الهی اند که اگر – خدای ناکرده – خواست ما را بگیرد با همین دست و زبان می گیرد، حرفی می زنیم رسوا می شویم، جایی می رویم رسوا می شویم، چیزی می گوییم که رسوا می شویم و با دست ما، ما را می گیرد، اگر لطف او شامل حال ما شود با دست ما مشکل ما را حل می کند! فرمود این طور دعا کنید! اعضا و جوارح ما ستاد و سربازان الهی هستند: «وَ اعلَمُوا عِبَادَ الله أَنَّ أَعضَاؤُکُم شُهُودُهُ وَ جَوارِحُکُم جُنُودُهُ». آدم دعا می کند خدایا! مشکل همه را تو حل می کنی، مشکل ما را هم تو حل کن! اما مشکل ما را به دست خود ما حل کن، نه اینکه مشکل ما را به دست دیگری حلّ کنی! این می شود دعای کریمانه.

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۹۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵-

عدم امکان تکامل عملی در عالم آخرت

در مسئله آخرت که آیـا در آخرت کمـالی هست یا نه؟ البته تکامل علمی فراوان است، انسان همین که وارد صـحنه آخرت شـد، حقایق فراوانی به نوبه خود برای او کشف می شود؛ اما تکامل عملی هیچ ممکن نیست؛ یعنی کسـی کاری انجام دهد، ثواب ببرد و رشد کند، این طور نیست، چون اگر ثوابی باشد و عمل صالحی باشد و کار خیری آنجا ممکن باشد می شود دنیا، برای اینکه شریعتی می خواهد، قانون می خواهد که آن جا دیگر طبق بیان حضرت که فرمود: «أَلْيَومَ عَمَلٌ وَ لاحِسَابَ وَ غَدَاً حِسَابٌ وَ لاعَمَل» (۱) [۱۸]هیچ راهی برای تکامل عملی نیست، کسی توبه کند، ایمان بیاورد و کار خیری انجام دهد، این چنین نیست، فقط تکامل علمی است و فراوان هم هست.

پرسش: در مقابلش انکار هم نمی شود؟

پاسـخ: انکارهای دنیا آنجا ظهور پیدا می کند. در اوایل سوره مبارکه «انعام» هم گذشت که بعضـی ها در قیامت می گویند: (ما كُنَّا مُشْـرِكين) (۲) [۱۹]آن گاه ذات اقـدس الهی به رسول خود می فرماید: (انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ)؛ (۳) [۲۰]این شـرک و خضوع او الان در برابر بُت ها حاضـر است، همان کـذبی که در دنیا می گفت، همان ملکات این جا ظهور می کند، مثل آدم بددهن که در خواب حرف می زنـد، در خواب هم فحش می گویـد، این آدم بددهن، چون در بیداری حرف های بد می زند، در خواب هم که حرف می زند، حرف بد است؛ برای این عمل که معصیت و گناه نمی نویسـند. فعل اختیاری که نیست؛ انسان خوابیـده، زبان او در اختیار ملکات گذشـته اوست، وگرنه کار اختیاری که نمی کنـد، این طور نیست که حالا اگر «الحمـد لله» گفته ثواب بنویسـند و کسـی را بد گفت گناه بنویسـند، البته فیض خدا درباره ثواب مطلبی دیگر است؛ ولی این طور نیست که حالا اگر یک آدم خوابیده بگوید «الحمد لله» برای او ثواب بنویسند یا به کسی که فحش بگوید برای او گناه بنویسند، اینها ظهور ملکات نفسانی اوست، در قیامت هم همین طور است با اینکه متن عمل حاضر است و جِدّ کذب متمشّی نمی شود، می گویند: (ما كُنَّا مُشْرِكين).

ص: ۵۴۷

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج۸، ص۵۸، ط اسلامی.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۳.

۳- انعام/سوره۶، آیه۲۴.

بنابراین افرادی که وارد صحنه قیامت می شوند یک بیان لطیفی مرحوم شیخ مفید (رضوان الله علیه) دارد که یک عدّه هستند که «یَلْهَی عَنهُ» (۱) [۲۱]البته این سخن، سخنی ناتمام است؛ ولی گوشه ای از این سخن می تواند حق باشد و آن این است افرادی که مؤمن تام هستند «فی روضه من ریاض الجنه» هستند کاملاً می فهمند و اگر - خدای ناکرده - کافر باشند؛ نظیر قلیب بدر و اینها «فِی حُفرَهٍ مِن حُفَرِ النِّیرَان» (۲) [۲۲]هستند و کاملاً می فهمند؛ اما افراد عادی و افراد ضعیف و افراد ناآگاه اینها مدت ها نمی دانند که چه خبر است، در روایت هم همین است که اینها بعد از مدتی می فهمند که مُرده اند، فقط می بینند یک تغییر حالی پیش آمده اما حالا چه شده کجا هستند این را بعد می فهمند اینکه در تلقین می گویند «انّ الموت حق»؛ یعنی این وضعی که تو الآن پیدا کردی؛ یعنی تو مُردی که این حق است و واقع هم می شود و همه هم به این وضع می رسند. فرمود اینها ربوبیت «الله» را اگر درست می شناختند، نه وحی و نبوت را انکار می کردند که در سوره مبارکه «انعام» آمد، نه توحید ربوبی را انکار می کردند که در سوره مبارکه «حج» آمد، نه معاد انکار می کردند که در این قسمت هم ناظر به توحید است و هم ناظر به معاد است (وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) حالا (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَه) این بیانی است که ذات اقدس الهی برای کسانی که بخواهند چیزی را بفهمند بیان فرمود، وگرنه مشرکان که معاد را قبول ندارند تا خدا به اینها بفرماید در قیامت یا هنگام ظهور قیامت زمین در قبضه باری تعالی است (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَه)؛ همه گوشه های زمین، (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِه)؛ یمین هم کنایه از نهایت قدرت است وگرنه ذات اقدس الهی منزّه از یمین است. در بعضی از روایات دارد که «کِلتَا یَدَیهِ یَمِین». (۳) [۲۳]مؤمن با دست راست کار با میمنت انجام می دهد و با دست چپ هم کار با میمنت انجام می دهد؛ لذا اینها اصحاب میمنت هستند. کافر «کلتا یدیه شمال» با دست راست معصیت می کند؛ همان طوری که با دست چپ معصیت می کند، میمنت و مشئمه را عمل، تشخیص می دهد. یک عده اصحاب میمنه هستند، ولو با دست چپ هم باشد کار خیر می کنند و یک عده هم اصحاب مشئمت هستند، ولو با دست راست هم باشد مشئوم هستند - نه میشوم - و شئامت و زشتی انجام می دهند. حضرت فرمود مؤمن «کِلتَا یَدَیهِ یَمِین».

۱- صحیح اعتقادات الامامیه، الشیخ المفید، ص۸۹.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

(وَ السَّماواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِه)؛ بعد فرمود: (سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمّا يُشْرِكُون) او از هر نقص و عيبى منزّه است، نسبت به هر كمالى متعالى است و آنچه اينها شرك مى ورزند و براى خدا شريك قائل اند خدا از همه اينها منزه است.

پرسش: ...؟پاسخ: بله، «أرض» در اينجا جمع نيست «أرضين» نيست، دليل نيست بر اينكه مفرد است، اسم جنس است نه مفرد، در ذيل همان آيه پايانى سوره مباركه «طلاق» كه فرمود خداى سبحان سماوات سبع را خلق كرد: (وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُن) (۱) [۲۴]آن جا وجود مبارك امام رضا (سلام الله عليه) – روايت از آن حضرت است – دستان مباركشان را آوردند فرمودند: «أرض و سماء» (۲) يعنى «أرضين» هم مثل سماوات سبع است در اين دعاى قنوت مى خوانيم كه «رَبُّ الأَرَضِينَ السَبع» (۳) [۲۶]در روايات، «أرضين سبع» هست حالا طبقات هفتگانه است يا بخش هاى ديگر؛ ولى «ارضين سبع» هم هست. فرمود بساط زمين برچيده مى شود، بساط آسمان ها برچيده مى شود، اين از مشكل ترين مسائل قيامت است، براى اينكه مستحضريد كه زمين بايد شهادت بدهد، زمينى كه شهادت مى دهد، اگر برابر آيه سوره مباركه «ابراهيم» زمين عوض شد، زمينى ديگر شد؛ آن وقت چگونه شهادت مى دهد؟ ما از كجاى زمين برمى خيزيم؟ فرمود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماوات)؛ (۴) [۲۷]يعنى «تبدل السماوات غير السماوات». آن دو روايت را هم كه قبلاً ملاحظه فرموديد كه از وجود مبارك امام سجاد(سلام الله عليه) است كه زمين تبديل مى شود «الى ارض لم يعص عليها» (۵) [۲۸]زمين تبديل مى شود به زمينى كه بر روى آن گناه نشده است. روايت ديگرى دارد كه زمين تبديل مى شود به زمينى كه «كُره خُبز نَقِى»، (۶) [۲۹]نان گندم «نقى» به آن صورت درمى آيد كه مردم در صحنه قيامت تا از حساب فارغ شوند از آن مى خورند؛ اگر كره زمين تبديل شده به «خبز نقى» يا تبديل شده است «إِلَى أَرضٍ لَم يُعصَ عَلَيهَا»، اينكه (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى) (۷) [۳۰]ما چه موقع از اين زمين برمى خيزيم؟ ما اوّل زنده مى شويم بعد زمين تبديل مى شود؟ اوّل زمين تبديل مى شود، بعد ما برمى خيزيم پس ما از زمينى برمى خيزيم كه از آن زمين خلق نشديم، پس با (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ) چگونه هماهنگ مى شود؟ اين از پيچيده ترين مسائل معاد است. اما در جريان دميده شدن نفخ صور، چهار نفخ هم گفتند و سه نفخ هم فخر رازى بى ميل نيست كه بگويد؛ اما اثبات بيش از دو نفخ آسان نيست. گرچه گفتند صور؛ نظير همين شيپور است كه به آن مى دمند؛ ولى اين از باب تشبيه معقول به محسوس است، نفخ الهى كه فرمود: (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحى) (۸) [۳۱]يا در جريان پرورش عيساى مسيح (سلام الله عليه) فرمود: (فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا) (۹) [۳۲]بعد فرمود: «وَ نَفَخنَا» اين نفخ روح عيسوى و اين نفخ روح انسانى در هر انسان، اين در صور دميدن و مانند آن نيست. پس نفخى كه به ذات مقدس الهى منسوب است منزّه از امر مادى است فرمود ما يك بار مى دميم، كلّ صحنه خاموش مى شود، يك بار مى دميم كلّ صحنه روشن مى شود، با مردم به زبان مردم حرف زدن است قبلاً كه مسئله گاز و بخارى و مانند آن نبود با هيزم چيزى روشن مى كردند، آتشى را كه مى خواستند روشن كنند، اول فوت مى كردند كه اين روشن شود، گاهى هم وقتى آتش روشن شد و مشكل خودشان را حل كردند و كار انجام دادند، فوت مى كردند، خاموش مى شد؛ دو تا فوت كردن است: يك فوت كردن براى خاموش شدن است، يك فوت كردن براى روشن شدن است، با اين زبان ذات اقدس الهى دارد حرف مى زند. فرمود ما يك بار فوت مى كنيم آتشى كه فعلاً روشن است خاموش مى شود، بار ديگر فوت مى كنيم خاموش شده ها روشن مى شوند؛ عمده آن است كه يك عده در اين دو فوت كردن محفوظ اند اينها هرگز خاموش نمى شوند (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاء) با اين نفخ كه خدا مى خواهد خاموش كند، با اين نفخ هر چه در آسمان و زمين است خاموش مى شود، مگر كسانى را كه خدا بخواهد كه گفتند حَمَلِه عرش از اين قبيل هستند ارواح اهل بيت از اين قبيل هستند و مرحوم نراقى (رضوان الله عليه) در كتاب شريف تفريق الفؤاد نقل مى كنند كه روايت آمده است شهدا از اين قبيل هستند چه مقامى اين شهيد دارد خدا با او چه كرد؟ خيلى حرف است، اصلاً شهيد نمى ميرد، وقتى از دنيا مى خواهد وارد برزخ شود، زنده وارد برزخ مى شود از برزخ وقتى مى خواهد وارد ساهره قيامت و حشر اكبر شود، زنده وارد مى شود. اين دو آيه سوره مباركه «آل عمران» و «بقره» كه فرمود: به شهيد نگوييد مرده است، خيال مرگ هم نكنيد، هم (لا تَحْسَبَن) (۱۰) [۳۳]هم (لا تَقُولُوا) (۱۱) [۳۴]كه اينها (أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُون) (۱۲) [۳۵]مى باشند، اينها حى هستند؛ يعنى چه؟ طورى حى هستند كه فرمود: (يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) (۱۳) [۳۶]اينها زنده اند و به فكر ديگران هم هستند. (يَسْتَبْشِرُونَ) كه فعل مضارع است مفيد استمرار است مرتّب از ذات اقدس الهى طلب مى كند و مى گويد به من مژده دهيد كسانى كه همرزمان و راهيان راه ما بودند، الآن كجا هستند و در چه شرايطى هستند؟ (وَ يَسْتَبْشِرُون) به (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا) نه به ديگران، اين (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا) هم كه در سوره مباركه «آل عمران» و «بقره» گذشت، عدم ملكه است: (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم)؛ يعنى كسانى كه هنوز نرسيدند. كسانى كه نرسيدند؛ يعنى حركت كردند در راه هستند؛ ولى نرسيدند، اگر كسى در آن مبدأ اوّلى هنوز گرفته خوابيده، به او نمى گويند هنوز نرسيد، بلكه مى گويند هنوز حركت نكرد، اما آنهايى كه حركت كردند در راه هستند مى گويند هنوز نرسيد، شهدا از ديگران سؤالى نمى پرسند، چون كارى با آنها ندارند، آنهايى كه راهى راه شهادت شدند و در راه هستند، اينها: (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم) هستند به خدا عرض مى كنند مژده به ما بدهيد اينها الآن كجا هستند؟ (وَ يَسْتَبْشِرُون) به (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم) مرتّب مژده مى خواهند معلوم مى شود زنده هستند، زنده اند و باخبرند و از خداى سبحان خبر مى گيرند اينها با حيات وارد برزخ شدند. بعضى ها مى ميرند آن جا كه رفتند بيدارشان مى كنند؛ اما اينها اين چنين نيست كه همه زنده وارد برزخ شوند؛ يعنى آگاه باشند، بعضى اصلاً نمى دانند كه چه خبر است كه مثال آن گذشت. شهدا مى دانند كه مُردند مى دانند كه وارد برزخ شدند مى بينند چه كسى تلقين كرده، چه كسى آمده. در بعضى از روايات هم دارد كه مؤمن باخبر مى شود؛ ولى شهدا بالصّراحه كاملاً اين اوضاع را زير نظر دارند، وقتى نفخه عمومى مى وزد كه همه بخواهند خاموش شوند (إِلاَّ ما شاءَ اللَّه) (۱۴) [۳۷]در آن هست، وقتى مى خواهند از برزخ وارد صحنه قيامت شوند؛ خيلى ها موت برزخى دارند از برزخ مى ميرند، وارد صحنه قيامت مى شوند، آنجا آگاه مى شوند شهدا «تبعاً لأهل بيت(عليهم السلام)» زنده وارد قيامت مى شوند؛ يعنى برزخ را كاملاً مى بينند، عبور از برزخ به ساهره قيامت را هم كاملاً مى بينند، اينها حىّ هستند. اين از آن مقام هاى برجسته اى است كه خداى سبحان به آنها عطا مى كند، براى فرشته هاست نه هر فرشته اى، درباره جبرئيل و ميكائيل و اينها گفته اند براى هر فرشته اى كه نگفتند و اهل بيت، اينها با آنها ملحق مى شوند. حالا چه چيزى خدا به آنها مى دهد؟ الآن مى دانيد، تمام كارهاى خيرى كه در اين كشور انجام مى شود از قرائت قرآن، نماز جمعه، نماز جماعت و خيرات و همه كارهاى خيرى كه مى شود، اوّل ثواب را در نامه عمل امام (رضوان الله عليه) و شهدا مى نويسند بعد درباره ديگران. بالاخره كشور مديون اينهاست اين كم مقامى نيست اين (إِلاَّ ما شاءَ اللَّه)؛ يعنى اينها. آن صحنه برزخ كه كلّ عالَم را خاموش مى كند اين مرگ هاى عادى كه چيزى نيست اين است كه سعدى مى گويد: ما زنده به ذكر دوست باشيم □□□ ديگر حيوان به نفخه صور (۱۵)

ص: ۵۴۹

۱– طلاق/سوره۶۵، آيه۱۲.

۲– تفسير القمى، على بن ابراهيم القمى، ج۲، ص۳۲۹.

۳– الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج۳، ص۱۲۲، ط اسلامى.

۴– ابراهيم/سوره۱۴، آيه۴۸.

۵– التفسير المنير للزحيلى، وهبه الزحيلى، ج۲۴، ص۹۵.

۶– الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامى.

۷– طه/سوره۲۰، آيه۵۵.

۸– حجر/سوره۱۵، آيه۲۹.

۹– مريم/سوره۱۹، آيه۱۷.

۱۰– آل عمران/سوره۳، آيه۱۶۹.

۱۱– بقره/سوره۲، آيه۱۵۴.

۱۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

۱۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۷۰.

۱۴- انعام/سوره۶، آیه۱۲۸.

۱۵-

او ادعا می کند که ما – إن شاء الله – امیدواریم این چنین باشیم؛ اما آن بزرگوارها در روایتی که مرحوم نراقی – این محمد نراقی است پسر احمد نراقی (صلوات الله علیهما) اینها از بزرگان فقهی ما بودند که کتاب های کلامی نوشتند، فقه اینها خیلی قوی است، این پدر و پسر جزء فقهای نامی ما هستند یک کتاب کلامی هم دارد به نام تفریق الفؤاد فی معرفه المبدأ و المعاد آنجا دارد که در بعضی از روایات آمده است که شهدا هم استثنا شده اند؛ یعنی داخل در (إِلاَّ ما شاءَ اللَّه) هستند.

پرسش: ...؟ پاسخ: او که «أُم الشهداء» است، او هم شهید راه ولایت است، هم این شهید دارد هم آن شهید را، شهادت ظاهری را دارد شهادت باطنی را دارد آنها خودشان معصومین هستند دیگر لازم نیست که به مسئله شهادت وارد شوند. (إِلاَّ ما شاءَ اللَّه) آنها هستند. پس این مال نفخه اول است که با یک فوت، کل عالم خاموش می شود؛ بعد آنجاست که می گویند: (لِمَنِ الْمُلْكُ) کسی نیست جواب بدهد خودش جواب می دهد (للَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّار) (۱) [۳۹]یک چنین صحنه ای است. (ثُمَّ نُفِخَ فيهِ أُخْرى)، بار دیگر در این صور دمیده می شود، (فَإِذا هُمْ قِيام) این «قیام» جمع است؛ یعنی «قائمون». این که می گویند قیامت روز رستاخیز است، رستاخیز است؛ یعنی راست برمی خیزند از قبر. حالا که برمی خیزند افراد یکسان نیستند یک عده (إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُون) (۲) [۴۰]هستند، یک عده را بکش بکش می برند (خُذُوهُ فَغُلُّوه ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوه) هستند یکسان نیست اینها منتظر هستند بعضی ناظر، بعضی می روند، بعضی ها را هم می برند، این طور است.

ص: ۵۵۰

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱۶.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

پرسش:؟ پاسخ: بله، اگر تبدیل شده است سماوات به سماوات دیگر و ارض تبدیل شده به ارض دیگر، از آن ارض دیگر برمی خیزند و زنده می شوند و منتظر دستور و حکم الهی هستند و در پایان هم دارد که یک عده را بدرقه می کنند به طرف بهشت، یک عده را «هی» می کنند به طرف دوزخ. این گوسفندها را که می خواهند ببرند داخل آخور و آغول، اینها را از پشت «هی» می کنند؛ اما مهمانان گرامی را می خواهند به جایی راهنمایی بکنند از پشت سر بدرقه می کنند. سائق به کسی گفته می شود که از پشت سر می آید، فرمود: اینها که برخواستند اگر دوزخی اند فرشتگان اینها را از پشت «هی» می کنند «وسیق المجرمون» اگر مؤمن باشند فرشتگان اینها را از پشت سر بدرقه می کنند؛ آیه ۷۳ به بعد این است که (وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّةِ زُمَرا)؛ بعد هم نسبت به کفار که رسید آیه ۷۱ می فرماید: (وَ سیقَ الَّذینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ زُمَرا)، فوج فوج اینها دارند «هی» می کنند به طرف جهنّم.

روشن شدن صحنه قیامت با نور الهی

پس اینها منتظر دستور و حکم الهی هستند (فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُون). «فان قلت» حالا سماوات که برچیده شد شمس و قمری نیست، (لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَ لا زَمْهَریرا) (۱) [۴۱]در بهشت این طور است، در صحنه قیامت همین طور است، وقتی که سماوات برچیده شد، راه شیری و کهکشان ها برچیده شد، چه چیزی فضا را روشن می کند؟ می فرماید: (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها)، زمین با نور الهی روشن است، چون زمین با نور الهی روشن است، این کافر جای پای خودش را هم نمی بیند، مؤمن هم دیدش وسیع است که (نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدیهِم) (۲) [۴۲]این نور شمس نیست که به همه یکسان بتابد. در روایات معاد ملاحظه بفرمایید، این روایت معاد دارد که افرادی که در صحنه قیامت هستند بعضی بخواهند تکان بخورند جای پایشان را نمی بینند، بعضی ها هم: (نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدیهِم). اگر زمین قیامت با نور شمس و قمر روشن می شد که مثل دنیا بود! زمین قیامت با «نور الله» هست آن وقت «نور الله» هم «لمن یشاء» است. در سؤال و جواب هم همینطور است، برای حفظ آبرو مؤمن را محاکمه می کنند، در کنار او یک بیگانه نشسته است، سروصدا هم زیاد است، این سؤال می کند، او هم جواب می دهد، هیچ کلمه ای را کسی که کنارش نشسته است نمی شنود یک چنین صحنه ای است. بنابراین (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها) این تمثیل و امثال تمثیل که جناب زمخشری در کشّاف این راه را دارد طی می کند این بیراهه رفتن است و فخر رازی هم یک مقدار نقدی دارد به ایشان و البته تأویل این آیه ملاحظه بفرمایید، درباره وجود مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) است وقتی که حضرت ظهور می کند، زمین به نور عدل و ولایت روشن می شود، اینها جزء تأویلات قرآن است، اینها سرجایش محفوظ است؛ اما آیه درباره قیامت است. (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) (۳) [۴۳]در ذیل آن این روایت است که وقتی وجود مبارک حضرت ظهور کرده است با عقلانیت و عدل حضرت جهان زنده می شود، این حق است، یا به صورت تأویل است یا به صورت تطبیق است اما این آیه مربوط به مسئله قیامت است: (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها).

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۱۳.

۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۸.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

اقسام نامه اعمال افراد در صحنه قیامت

بعـد (وَ وُضِعَ الْكِتـاب)، کتـاب هم دو سه قسم است: یـک کتـاب فردی دارد که هر کسـی نـامه عمـل خودش را دارد، یـک کتـاب جمعی دارد کتاب اجتماعی دارد که احکام اجتماعی وظایف اجتماعی وظایف سیاسـی آن جا نوشته است کارهایی که شخص در خانه مربوط به اوضاع شخصی حود انجام می دهد، یک دفتر هست، کارهایی که مسائل اجتماعی در آن مطرح است، یک دفتر بزرگ تر است؛ لـذا کتـاب هر کسـی به دست راست او می آیـد، به دست چپ او می آیـد این مشـخص است کتـاب شخصـی است؛ امـا یک کتاب عمومی: (وَ وُضِعَ الْكِتاب) کتاب عمومی است که دیگر اختصاصـی به شخص ندارد، کتاب های اجتماعی در آن هست.

تحقق داوری حق با حضور شاهدان اعمال در قیامت

(وَ جی ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداء) «نبیین» و شـهدا را می آورند البته شـهدای این قسـمت هم شـهدای اعمال اند مثل اهل بیت(علیهم السلام)، فرشته ها اینها که شاهد اعمال هستند آنها را هم می آورند کتاب را هم می آورند میزان و ترازو هم هست اعمال سـنجیده می شود و داوری الهی آن روز محقق می شود. پس دفتر اعمال امّت حاضـر می شود، یک؛ انبیا(علیهم السـلام) که رهبران دینی اند حاضر می شوند، دو؛ شاهدان اعمال هم حاضـر می شوند، سه؛ (وَ قُضِىَ بَيْنَهُمْ بِالْحَق) آن روز داور ذات اقدس الهی است، چهار. این بیان نورانی حضـرت امیر این است که فرمود: «إِتَّقُوا المَعَاصِى بَالخَلَوَات فَإِنَّ الشَاهِدَ هُوَ الحَاكِم» فرمود: از لغزش های پنهانی بپرهیزیـد بترسـید، فرمود: آن کسـی که امروز می بینـد فردا در کرسـی قضا و داوری هم او می نشـیند، فردا قضا به دست خدایی است که امروز می بیند «کل شـئ» را؛ «إِتَّقُوا المَعَاصِى بَالخَلَوَات فَإِنَّ الشَاهِدَ هُوَ الحَاكِم». (۱) [۴۴](وَ قُضِىَ بَيْنَهُمْ بِالْحَق) اما (وَ هُمْ لا يُظْلَمُون) ذرّه ای ظلم نمی شود عدل هست بالاتر از عدل احسان هست که امیدواریم خدا با ما از راه احسان عمل کند رفتار کند.

ص: ۵۵۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۳۶.

!!!!!!!

[۱]زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

[۲]سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

[۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

[۴]جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

[۵]ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

[۶]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۷]آل عمران/سوره۳، آیه۹.

[۸]آل عمران/سوره۳، آیه۹.

[۹]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

[۱۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی.

[۱۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۱۲]ذاریات/سوره۵۱، آیه۴۷.

[۱۳]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۹۳.

[۱۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۳.

[۱۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

[۱۶]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۱۷]نهج البلاغه، الصبحی صالح، خطبه ۱۹۹.

[۱۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸، ط اسلامی.

[۱۹]انعام/سوره۶، آیه۲۳.

[۲۰]انعام/سوره۶، آیه۲۴.

[۲۱]تصحیح اعتقادات الامامیه، الشیخ المفید، ص۸۹.

[۲۲]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

[۲۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

[۲۴]طلاق/سوره۶۵، آیه۱۲.

[۲۵]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۳۲۹.

[۲۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۲۲، ط اسلامی.

[۲۷]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۲۸]التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

[۲۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

[۳۰]طه/سوره۲۰، آیه۵۵.

[۳۱]حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

[۳۲]مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

[۳۳]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

[۳۴]بقره/سوره۲، آیه۱۵۴.

[۳۵]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

[۳۶]آل عمران/سوره۳، آیه۱۷۰.

[۳۷]انعام/سوره۶، آیه۱۲۸.

[۳۸]دیوان سعدی، غزل۳۰۳.

[۳۹]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱۶.

[۴۰]یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

[۴۱]انسان/سوره۷۶، آیه۱۳.

[۴۲]تحریم/سوره۶۶، آیه۸.

[۴۳]حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

[۴۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۳۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر

(وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الأرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِی السَّماوَاتِ وَ مَن فِی الأرْضِ إلاّ مَن شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی فَإذَا هُمْ قِیَامٌ یَنظُرُونَ (۶۸) وَ أَشْرَقَتِ الأرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْکِتَابُ وَجِی ءَ بِالنَّبِیِّینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ قُضِیَ بَیْنَهُم بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا یُظْلَمُونَ (۶۹) وَ وُفِّیَتْ کلُ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا یَفْعَلُون)(۷۰)

ص: ۵۵۴

تبیین چگونگی جمع بین توکل و کرامت نفس

در بخش پایانی سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، عصاره مسائل مبدأ و معاد را تبیین می فرماید. آنچه مربوط به مسائل سابق بود، عنوان توکل است، ممکن است کسی متوکّل باشد، اما سعی نکند که کرامت خودش را حفظ کند و اگر کسی به مقام جمع رسید، در ضمن اینکه توکل او محفوظ است، از کرامت خود صرف نظر نمی کند؛ می گوید من توکل کردم به خدا و همه اسباب و علل در اختیار اوست، خدای سبحان همه نیازهای ما را می تواند رفع کند و آنچه در جهان هست، سپاه و ستاد الهی است؛ می تواند با دست من، مشکل مرا حل کند یا می تواند به دست فرشته یا انسان دیگر مشکل مرا حل کند؛ ولی اگر مشکل مرا به دست من حل کند، من از خدا این را هم طلب می کنم که این با توحید و با توکل هماهنگ است، امّا با کرامت نفس این طور است؛ همین خواسته را انبیا هم داشتند، توکل می کردند و می خواستند خدای سبحان حوایج آنها را برآورده کند، امّا نه به دست دیگران، بلکه به دست خود آنها، چون خود آنها این مطلب را فرمودند: «وَ إن استَطَعتَ أَلا یَکُونَ بَینَکَ وَ بَینَ اللهِ ذُو نِعمَه فَافعَل» (۱) [۱]اگر توانستی کاری کنی که بین تو و بین خدا ولیّ نعمتی فاصله نباشد یعنی بلاواسطه از خود خدای سبحان بخواهی که خدا با دست تو مشکل تو را حل کند، این کار را انجام بده!

ص: ۵۵۵

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۳.

پرسش: اگر طوری شد که نتوانستیم، مثلاً ؟

پاسخ: اگر نتوانست خدای سبحان شفا عطا کند که بتواند، علل و اسباب هم در اختیار اوست. غرض این است که خواستن شفا هم جزء کرامت است و با توکل منافات ندارد. معنای توکل این نیست که دیگری مشکل آدم را حل کند، معنای توکل این است که خدایا اگر مصلحت دانستی خود مرا شفا بده و مشکل مرا هم به دست خود من هم حل کن تا با روایات دیگر هم هماهنگ باشد، همین ائمه(علیهم السلام) انبیا(علیهم السلام) اینها متوکل بودند، یک؛ خواسته هم داشتند، دو؛ اما منتظر نبودند که مشکل آنها به دست دیگری حل شود، سه.

نیازمندی مخلوقات دلیل بر خالقیت خدای سبحان

در بخش پایانی فرمود: (اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) (۱) هرچه که مصداق شیء است مخلوق خداست، برای اینکه فقیر است، ممکن است و نیازمند است. خلقت با حدوث ضروری نیست، اگر منظور حدوث ذاتی باشد، البته هر مخلوقی ذاتاً حادث است؛ اما اگر منظور حادث زمانی باشد، موجودات مادی، حادث زمانی هستند، چون متزمن هستند؛ اما موجودات مجرد، مثل ارواح انبیا، مقام نبوت، ولایت، امامت و عصمت اینها امر مادی و زمانی نیستند تا بگوییم حادث زمانی هستند، فقط حادث ذاتی می باشند، فقیر محض و ممکن صِرف هستند و مانند آن.

تفاوت دیدگاه معتزله وحکمای امامیه در مورد فعل خدا سبحان

مطلب دوم آن است که بر اساس قدرت نامتناهیِ ذات اقدس الهی که همه موجودات در قبضه اوست، چون قدرت او نامتناهی است و نظام علیّت حق است حرف معتزله که می گفتند بر خدا لازم است – معاذ الله – که چنین کاری کند، این صحیح نیست. «یجب علی الله»ای که از معتزله نقل شد درست نیست، «یجب عن الله»ای که حکمای امامیه می گویند، حق است؛ یعنی ذات اقدس الهی حتماً این کار را می کند، نه حتماً باید بکند. ما یقین داریم بهشتی هست، انبیایی هستند، مؤمنینی هستند و یقین داریم خدا انبیا و مؤمنین را به جهنم نمی برد، نه اینکه محکوم است به اینکه نبرد، «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله»؛ «یمتنع عن الله» است، نه «یمتنع علی الله». یک قانون نوشته ای – معاذ الله – ما در خارج داشته باشیم که این قانون بر خدا حکومت کند، محال است. حرف حکمای امامیه این است که یقیناً خدا انبیا و مؤمنین را به جهنم نمی برد، نه اینکه باید نبرد، قانونی ما داشته باشیم که حاکم بر «الله» باشد؛ اگر قانونی داشته باشیم بالأخره فعل اوست و فعل او که بر او حاکم نیست. بنابراین بین «یجب علی الله»ای که به معتزله منسوب است و بین «یجب عن الله»ای که حکمای امامیه می گویند فرق است، بین «یمتنع علی الله»ای که به معتزله منسوب است و «یمتنع عن الله»ای که حکمای امامیه می گویند، فرق است و اینها مطلب دیگری است؛ لذا ذات اقدس الهی فاعل موجِب است، نه فاعل موجَب؛ ضروری هم است، منتها ضرورت آن «من الله» است، نه «علی الله»؛ این درباره (اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) و مانند آن بود.

۱– رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

تبیین معنای سنت حسنه و ترغیب دین به ایجاد آن

اما حالا سؤالی که مربوط به سنّت هاست بیان می شود؛ گاهی به ما دو چیز دستور دادند: یکی اجتهاد در مسائل فقهی است که آن روش مند است، باید سالیان متمادی، انسان روش مندانه زحمت بکشد تا حُکم الهی را به دست بیاورد. یکی هم ترغیب به اجتهاد در مسائل سیاسی و اجتماعی و مانند آن است که آمده است: «مَن سَنَّ سِنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجرُهَا و أَجرُ مَن عَمِلَ بِهَا»؛ (۱) [۳]اگر کسی سنّت حسنه ای را ایجاد کند کذا و کذا ؛ سنّت حسنه آن است که با قواعد کلّی دین مطابقت دارد، یک؛ شواهدی هم تأیید کند که این مرضی خدا و اهل بیت است، دو؛ نص خاصی هم نداریم، این سه؛ انسان اقدام می کند و بهره برداری می کند، چهار؛ درباره مسجد دستور خاص داریم، اما در مورد حسینیه و سقاخانه، اینها در هیچ آیه و روایتی نیامده؛ ولی سنّت، سنّت حسنه است، هفته وحدت سنّت حسنه است، دهه کرامت سنّت حسنه است، دهه ولایت ذی حجّه سنّت حسنه است، کسی نمی خواهد بگوید اینها در اسلام وارد شده است. این «مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَه» ما را ترغیب می کند که مجتهد در مسائل سیاسی و اجتماعی باشیم و ببینیم که چه چیزی را بنیان گذاری کنیم! در مسائل عبادی این هفته ها و دهه های یادشده، جزء سنن ماست؛ در مسائل زندگی می گویند که از ۱۵ اسفند الی ۲۲ اسفند هفته درختکاری است؛ هم دین به ما دستور زندگی داد و هم دستور بندگی داد که چگونه زندگی کنیم، روایاتی که درباره چگونه زندگی کردن، تمیز نگه داشتن کوی و برزن، تمیز نگه داشتن فضای محیط وجود دارد برای همین است. وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) آن امور شش گانه را برای همین فرمود: سه امر است که فرمود فقیه می خواهیم امیرِ خیّرِ مطاع می خواهیم، طبیبِ بصیرِ ثقه می خواهیم که مربوط به مسائل عبادی و مانند آن است؛ سه امری است مربوط به محیط زیست و فضای زیست و زندگی سالم که فرمود: هر جا می خواهی زندگی کنید - چه شهر و چه روستا - باید مواظب باشید که این سه اصل را حفظ کنید: « لَا تَطِيبُ السُّكْنَى إِلَّا بِثَلَاثٍ الْهَوَاءِ الطَّيِّبِ وَ الْمَاءِ الْغَزِيرِ الْعَذْبِ وَ الْأَرْضِ الْخَوَّارَه» (۲) [۴]جایی زندگی کنید که زمین کشاورزی باشد، هوای سالم داشته باشد، آب فراوان داشته باشد؛ اینها راه زندگی است که به ما گفتند و آن هم راه بندگی است که به ما گفتند. آن وقت انسان برای درختکاری و مانند آن، روز یا هفته ای را اختصاص می دهد، این می شود سنّت حسنه؛ ما را ترغیب کرده اند که این کار را انجام دهید، یک روش خوب و یک سنّت خوبی داشته باشید.سنّت سیّئه، مثل چهارشنبه سوری و مانند آن، حساب خاص خودش را دارد.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۹، ط اسلامی.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۳۲۰.

سلام دادن به ائمه معصومین بعد از نماز یکی از مصادیق سنت حسنه

در جریـان سـلام دادن به ائمه(علیهم السـلام) هم همین است. ما یک بخش منصوص داریم و یک بخش سنّت؛ بخش منصوص، همین زیارت های وارد شـده است که یا از راه دور است یا از راه نزدیک است. بخش هایی که جزء سنّت است؛ یعنی «مَن سَنَّ سُنَّهً حَسَنَه» است، نه جزء منصوصات، مثل اینکه انسان بعد از نماز، چهارده معصوم را سـلام دهد، برای اینکه محل ابتلای ماست. اولین چیزی که در قبر بعد از مسئله توحید و نبوت و اینها از ما سؤال می کنند، می گویند امام تو کیست؟ امام اول تو کیست؟ امام دوم تو کیست؟ اینها سؤال اولیّه است، سؤال بعدها نیست؛ یعنی سؤال اوّل قبر است. مرحوم ابن طاووس(رضوان الله علیه)، اسامی چهارده معصوم(سـلام الله علیهما) را بر روی انگشتری حک کرد، بعـد وصـیت کرده که من مُردم، این را در قبر لای دهان من بگذاریـد که جواب من نقـد باشد. اینها سنّت حسنه درست می کنند، می گوید حالا که نماز خواندی، می خواهی سلام دهی، چرا حالا به سه طرف که نصّی ندارد باشد؟! آن سه هم سنّت است! آن هم رجائاً و تبرکاً فضیلت دارد، این هم رجائاً و تبرکاً است، هیچ کدام منصوص نیست؛ ولی کاری انجام دهید که آینده جواب نقد بتوانید داشته باشید.اینها مربوط به سؤال های است که مطرح شد.

علت تعبیر متفاوت آیات ازعناوین نفخه صور

بعد فرمود جریان مبدأ این چنین است؛ جریان قیامت که بخواهد شروع شود، این «تاء» «قبضه»، «تاء» وحدت است، مثل «تمر و تمره»؛ فرمود یک مشت که خدای سبحان بگیرد کلّ «أرض» را جمع می کند. این که فرمود: (جَمیعاً)، یک؛ «قبضُه» نه (قَبْضَتُهُ)، دو؛ یعنی مجموعه زمین در یک مشت و قبض اوست، این چنین نیست که ذات اقدس الهی برای او قدرت فراوانی صَرف کند، با اینکه «کِلتَا یَدَیهِ یَمِین»، (۱) [۵]با اینکه منزه از جارحه است، با اینکه طبق بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه فرمود: «فَاعِلٌ لابِمَعنَی الحَرکَات و الآله» (۲) [۶]با ابزار کار نمی کند، با دست و پا کار نمی کند و با اراده کار می کند، اراده او این است که زمین را جمع کرده، (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِهِ) کلّ مجموعه آسمان ها و زمین را هم جمع کرده، در این صحنه نفخه پیدا می شود؛ حالا از این نفخه، گاهی: (نُقِرَ فِی النَّاقُورِ) (۳) [۷]آمده گاهی «صاخه» (۴) [۸]آمده، گاهی «صیحه» (۵) [۹]آمده، گاهی «زَجرَه» (۶) [۱۰]آمده و گاهی «نفخه» (۷) [۱۱]آمده است؛ مناسبت هایی که این کار به همراه دارد، طبق این مناسبت ها، این کار در پنج شـش آیه نام گذاری شده است؛ بعضـی ها به نفخه و بعضـی ها هم به صیحه که فرمود ما با یک تَشَر همه را از بین می بریم، با یک تَشَر همه را زنده می کنیم، با یک صیحه و با یک فریاد؛ با یک صدا و با یک صیحه همه را خاموش می کنیم؛ وقتی همه را خاموش کردند، آن وقت نوبت به روشن شدن می رسد.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۸.

۴- عبس/سوره ۸۰ آیه۳۳.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۲۹.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

۷- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۳.

توجیه علامه مجلسی از فاصله چهل ساله بین نفخه اول و دوم

در روایت دارد که چهل سال بین نفخ اول و نفخ دوم فاصله است.نفخه اول که شد مجموع آسمان و زمین بساط آنها گرفته می شود؛ وقتی بساط آسمان و زمین برچیده شد، نه زمینی است که به دور خود بگردد تا شب و روز پیدا شود، نه شمسی است که زمین به دور او بگردد و سال پیدا شود؛ این چهل سال کجاست؟ این «اربعین سنه» کجاست؟ خدا مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! ایشان در بحار به زحمت افتاد، در «السماء و العالَم» - اگر بخواهید مفسّر شوید تحقیقی درس بخوانید عالِم شوید حتماً این «السماء و العالَم» مرحوم مجلسی را مطالعه کنید - در فاصله بین نفخ اول و دوم که فرمود: چهل سال است را ببینید که آن بزرگوار چگونه توجیه می کند. آن روزها حاکم بر جوّ مسئله هیأت و نجوم، همان هیأت بطلمیوسی بود، براساس هیأت بطلمیوسی، آن «فلک الافلاک»؛ یعنی فلک نهم، آن می گردد و با گردش آن شب و روز پیدا می شود و این هشت فلک در دور او هستند و به همراه او می گردند؛ شب و روز را آن «فلک الافلاک»تولید می کند. اصل فلک که به هم خورد، فلکی در کار نیست، فلک هشتمی در کار نیست، فلک هفتمی در کار نیست؛ آن روزها یک چیز «متلقّی بالقبول» بود. حرف های هیأت بطلمیوسی هم در فلسفه و کلام آمده، هم متکلمین ما این حرف را داشتند، هم حُکما این حرف را داشتند و هم محدّثین ما این حرف را داشتند. مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) می فرماید که شاید آن «فلک الافلاک» از بین نرود، آن حرکت کند و بعد شب و روز پیدا شود، سال و ماه پیدا شود؛ چاره ای برای توجیه کردن نبود و امروز هم اگر ما بخواهیم که بعضی از مسائل را به سال و ماه توجیه کنیم، با فرضیه های امروز توجیه می کنیم، این چنین نیست که حالا حکما یا متکلمین برابر هم باشند، چون مسئله، مسئله فلسفی یا کلامی که نیست، مسئله، مسئله هیأت و نجوم است که با عاریه به کلام و فلسفه راه پیدا کرده و این جا هم با عاریه به حدیث راه پیدا کرده است. این «اربعین» را باید معنا کرد که «اربعین»؛ یعنی چه؟ وگرنه شمس و قمری در کار نیست، «فلک الافلاک» و فلک ثامن و مانند آن در کار نیست، اصل آن در کار نیست، چه اینکه فرع آن بماند و ظاهر «مطویات» این است که همه اینها از بین می رود.

پرسش: هر ماده ای خودش زمان مند نیست؟

پاسخ: هر ماده ای زمان منـد است، اما چیزی که ماده نـدارد، مثل نبوت، عصـمت، ولایت این زمان ندارد. اصل عالَم ماده حادث است ذاتاً و زماناً، چون خود ماده سیّال است؛ اما موجودی است که مادی نیست، ماده ندارد، مثل عصمت، ولایت، نبوت، اینها که مقام اعتباری نیست. اگر چیزی مادی یا مُدّی بود این بذاته حادث زمانی است؛ یعنی سیال است، این بقا ندارد، چه رسد به قِدَم. موجودی که مادی است، مُدّه دارد و ماده دارد، این ذاتاً زمانی است، این بقا نـدارد، فضـلاً از قِدَم. اما موجودی که مادی نیست، ماده ندارد، مدّت ندارد، مثل این مقامات یاد شده؛ اینها که مقامات اعتباری نیست. یک وقت است که فلان شـخص به فلان مقام رسـیده است، مـدیر فلان مـدرسه است یا وزیر فلان جاست یا وکیل فلان جاست، اینها مقامات اعتباری است که گاهی هست و گاهی نیست؛ اما مقام عصـمت، اعجاز، نبوت و مقـام ولایـت که اعتبـاری نیست، این مقامـات، نه زمینی است نه زمـانی؛ بنابراین اینها ثابت هسـتند، نه ساکن. از این طرف، ذات اقـدس الهی برابر «کُلُّ مَنِّهِ قَـدیمٌ»، «دَائِمُ الفِیضِ عَلَی البَرِیَّه» و «دَائِمُ الفَضلِ عَلَی البَرِیَّه»، (۱) [۱۲]از این طرف او «دائم الفیض» است؛ اما عالَم حادث است، برای اینکه مادی است، برای اینکه بقا نـدارد، فضـلاً از اینکه قـدیم باشد. این شـعر حکیم سبزواری هم، جمع بین دو مطلب است، فرمود:

فالفیض منه دائم متّصل □□□ و المستفیض داثر و زائل (۲) [۱۳]

ص: ۵۶۰

۱- مفاهیم القرآن، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۶، ص۹۴.

۲- معرفت فلسفی(۲۲)، معرفت، ج۱، ص۱.

از این طرف «کُلّ مَنّهِ قَدیمٌ» درباره گذشته و «دَائِمُ الفَضلِ» است، درباره گذشته و حال و «دَائِمُ الفِیضِ» است، درباره گذشته و حال و از طرف آینده هم که اختلافی بین احدی نیست؛ وقتی انسان وارد بهشت شد، دیگر عطای (غَیْرَ مَجْذُوذٍ) (۱) [۱۴] است و هیچ انقطاعی نیست، ابدیت را همه پذیرفتند، اختلافی اگر هست، در ازلیّت است؛ اگر در ازل مثل ابد فیض خدا دائمی باشد، با قدرت الهی منافاتی ندارد. قدرت الهی می تواند فیض ابدی داشته باشد، چه اینکه درباره «آینده» این اتفاقی است و کسی اختلاف نکرده، بهشت و ارواح مؤمنین و خود مؤمنین و اجساد و ابدان آنها برای ابد هست. فرمود این نفخ صور که شده، اگر کسی فرضاً در زمین باشد و هنوز نمرده باشد، با این نفخ صور می میرد؛ اما وقتی هم زمان زمین برچیده شد و آسمان ها در هم پیچیده شد، کسی در زمین نیست تا اینکه بخواهد با این نفخه صور بمیرد. اگر کسی فرضاً بود با نفخ صور می میرد؛ منتها این مرگ برای افرادی است که به مقام شهادت یا ولایت و اینها نرسیدند. روایتی که مرحوم نراقی(رضوان الله علیه) نقل می کند بعضی دیگران هم نقل کردند. ارواحاین (إِلاَّ مَن شَاءَ اللَّه) تنها فرشتگان حامل عرش نیستند، ارواح انبیا و اولیا و شهدا(رضوان الله علیهم) مستثنا هستند، اینها زنده اند، اینها زنده از دنیا وارد برزخ می شوند، زنده از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند. درباره خیلی ها شما در این روایات قبل ملاحظه کردید، دارد که وقتی سؤال و جواب می شود،می گویند: «نَم»؛ (۲) [۱۵]این «نَم» فعل امر است از «نَامَ یَنَامُ»، «نَم»؛ یعنی بخواب، حالا «نَم قلیل العین» است یا مثلاً - خدای ناکرده - با عذاب می خوابد؛ بعضی ها خواب هستند، وقتی هم برخاستند، می گویند: (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا)؛ (۳) [۱۶] «مرقد»؛ یعنی محل خواب و آن بستر خواب، «رقود»؛ یعنی خواب (تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُود)، (۴) چون اصحاب کهف خواب بودند. «رَاقِد»؛ یعنی نائم و مرقَد؛ یعنی منام، (تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُود)؛ اینها وقتی که وارد صحنه می شوند می گویند: (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا) آن وقت به آنها می گویند که نوم و مانند نوم نبود، سالیان متمادی شما در برزخ بودید. یک عدّه هستند که بیدار و زنده از دنیا وارد برزخ می شوند و با اینکه مرده اند، زنده و بیدار از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند؛ اینکه درباره شهدا فرمود: (وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاء) (۵) [۱۸]بالاتر از شهدا، ائمه(علیهم السلام) هستند، اینها هم یقیناً زنده وارد می شوند. پس این (إِلاَّ مَن شَاءَ اللَّه) اختصاصی به حاملان عرش ندارد، کسانی که در حدّ عصمت و امامت هستند «بالاصاله» و شاگردان ملحق به اینها، مثل شهدا و صلحا و صدیقین البته با حفظ درجات و مراتب؛ ممکن است به تبع اینها هم زنده باشند، اینها زنده وارد برزخ می شوند و زنده از برزخ وارد قیامت می شوند: (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْن) (۶) [۱۹]دیگر برای اینها نیست، اینها (لا یَذُوقُونَ فیهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولی) (۷) [۲۰]ممکن است که نسبت به بعضی باشد، اینها همیشه زنده اند، وقتی که حیّ شد: (اسْتَجیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُم) (۸) [۲۱]کسی به این حیات بار یافت دیگر نمی میرد، آن بدن است که می میرد و دوباره برمی گردد، این طور نیست که روح بتواند بمیرد. درباره خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) وارد شد که «تَنَامُ عَینِی وَ لاـ یَنَامُ قَلبِی»، (۹) [۲۲]در ذیل این درباره بعضی از مؤمنین هم آمده است که روح پاک مؤمن هم نمی خوابد؛ یعنی چشم او می خوابد؛ ولی قلب او بیدار است، این رؤیاهای صادقه همین است، اگر روح هم بخوابد یا خواب نمی بیند یا (أَضْغَاثُ أَحْلَام) (۱۰) [۲۳] گیر او می آید؛ اما معنای رؤیای صادقه این است که با حقایق خارج در ارتباط است، آن کسی که با حقایق خارج در ارتباط است و رؤیای صادقه دارد، پس معلوم می شود نخوابید؛ آنکه می خوابد یا (أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ) می بیند یا هیچ خبری نیست.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۳۱، ط اسلامی.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۵۲.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۱۸.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

۶- غافر/سوره۴۰، آیه۱۷.

۷- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

۸- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۹- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۷۳، ص۱۸۹.

۱۰- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۴.

پس در نفخه اول این طور است. از نفخه اول گـاهی به نفـخ، گاهی به (إِنْ كانَتْ إِلاّ صَيْحَةً واحِدَه) (۱) [۲۴]گـاهی به (نُقِرَ فِي النَّاقُور) گـاهی به (الصَّاخَّهُ)، گـاهی (زَجْرَةٌ) به عناوین گوناگون در چند طایفه از آیات یاد شده است. حالا بین نفخه اول و نفخه دوم چقدر فاصله شد، آن فاصله باید فاصله درجاتی باشد، به این معنا که زمان و زمین هم، بساط آن برچیده شد، چه فاصله زمانی است؟

پرسش: ؟پاسخ: باران «مُزن» (۲) [۲۵]می بارد آن باران را هم بایـد معنا کرد که چگونه است، در کـدام زمین می بارد؟! زمینی نیست، آسـمانی نیست، از کجا می بارد؟ حالا آن آیه سوره مبارکه «ابراهیم» اگر مشکل آن حـل شود، خیلی از مسائل انسـان حل می شود، فرمود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماوات) (۳) [۲۶]اینکه زمین را جمع می کنیم؛ یعنی نـابود می کنیم یـا تبـدیل می کنیم به زمین دیگر؟ آسـمان ها را جمع می کنیم؛ یعنی نابود می کنیم یا تبدیل می کنیم به آسـمان دیگر؟ برابر آن آیه سوره مبارکه ابراهیم که هنوز حلّ نشد، آن حرف اول را می زند، اگر معلوم شود که این زمین به چه زمینی تبدیل می شود مشخص می گردد. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که فرمود: زمین تبدیل می شود «الی أَرضٍ لَم يُعصَ اللّه عَلَيهَا»؛ (۴) [۲۷]یعنی چه؟ زمینی که روی آن معصیت نشده کـدام زمین است؟ زمینی که به صورت «خُبزُ نَقِي» در می آید؛ این روایات در ذیل همین آیه سوره مبارکه «ابراهیم» است، تبدیل به «کره خُبز نقی» (۵) [۲۸]می شود، نان گندم خوب که اهل قیامت از آن بخورنـد تا حساب های آنها بررسی شود، این کـدام زمین است؟ اگر آنها حلّ شود؛ آن گاه معلوم می شود که اگر بارانی می آیـد، مناسب با اوست، باران «مُزن» می آید تا زنده شوند، آنها مقدماتش در (أَرْبَعينَ سَنَه) (۶) [۲۹]ممکن است؛ اما اصل صیحه اول و اصل صیحه دوم لحظه ای است.

ص: ۵۶۲

۱- یس/سوره۳۶، آیه۲۹.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۹.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۴- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

۶- مائده/سوره۵، آیه۲۶.

زمخشری در کشّاف می گویـد که قرآن با جلال و شـکوه و عظمت و فصاحت و بلاغتی که دارد به دست عـدّه ای افتاده است که این (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِه) را طوری معنا کرده انـد که خود آنها خوشـشان آمده، بالای منبر هم این حرف ها را می گویند و خیلی ها هم از این ابتکار این آقای منبری خوشحال می شوند؛ این حرف زمخشری در کشّاف است و آن این است که گفتند: (مَطْوِیَّاتٌ)؛ یعنی «مفنیاتٌ»، (بِیَمِینِه)؛ یعنی به قسم، «یمین» را به معنای قسم گرفته است؛ یعنی خـدا قسم یاد کرده که من اینها را از بین می برم، می گویـد که من از علما تعجب می کنم که چرا این حرف ها را در کتاب ها می نویسـند، باید اشک ریخت برای قرآن کریم که وضع قرآن کریم به جایی رسیده که اینها (مَطْوِیَّاتٌ) را «مفنیات» معنا می کنند و یمینی که در برابر یسار و مانند آن است - گرچه «کِلتَا یَدَیهِ یَمِین» (۱) [۳۰]- این را به معنی قسم گرفتنـد؛ این حرف جنـاب زمخشـری در کشّاف است. (۲) سـرّش این است، آنکه وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) فرمود: «یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً» (۳) [۳۲]آن مهجور کمـا تقـدم به معنی متروک نیست، آن مهجور از سـنخ «إِنَّ الرَّجُلَ لَیَهجُر» (۴) [۳۳]است، برای اینکه در مکه نـازل شـد. توقّع پیغمبر این نبود که اینهـا قرآن را در مجلس هـا و محافل بخوانند، توقّع پیغمبر این بود که نگویند این مهجور است، سحر، شعبده و جادو است و «إِنَّ الرَّجُلَ لَیَهجُر»؛ آن مهجور به آن معناست که فرمود: (مُسْتَکْبِرِینَ بِهِ سامِراً تَهْجُرُون) (۵) [۳۴]«سامر»؛ یعنی شب نشـین، شب ها دور هم می نشینید و می گویید قرآن - معاذ الله - هذیان است، نه اینکه مهجور است؛ یعنی متروک است که قرآن را ترک کردند. در مکه اگر قرآن را باور می داشتند و این اهانت را نمی کردنـد که حضـرت نمی فرمـود: «یـا رَبِّ إِنَّ قَـوْمِی اتَّخَـذُوا هـذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً» این مهجور غیر از آن مهجور است؛ ولی در هر حـال، چون قرآن رواج نـداشت، وضع آن به این صورت درآمـد که زمخشری می گوید: باید اشک ریخت، گریه کرد و گِله ما از علما این است که چرا این حرف ها را در کتاب های خود می نویسند، به برکت اهل بیت این حرف ها رواج پیدا کرده و قرآن عرضه شده و مانند آن.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۱۴۴.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه ۳۰.

۴- نهج الحق وکشف الصدق، الحلی، ص۳۳۳.

۵- مومنون/سوره۲۳، آیه۶۷.

پرسش: ؟پاسخ: نه، روحشان غافل است و خبر ندارند که چه می گذرد؟! مثل همین افرادی که می خوابند و از هیچ چیزی خبر ندارند و بعضی ها هم می خوابند و رؤیاهای خوب می بینند. روح انسان مؤمن کمتر به خواب می رود و بیشتر رؤیا دارد، رؤیای صالحه همین است؛ ولی بعضی هم فقط شب می خوابند و صبح بیدار می شوند.

پرسش: عذاب آنها چطور توجیه می شود؟

پاسخ: عذاب دارند، هم عذاب روحی دارند، هم عذاب بدنی دارند، عذاب آنها بعد از (وَ وُفِّيَتْ) است. وقتی که کافر و مشرک باشد این وارد برزخ که شد، یک مقدار عذابی که مناسب برزخ باشد دارد، چون «حُفرَةٌ مِن حُفَرِ النِّيرَان» (۱) [۳۵]و اگر مؤمن باشد نعمت و رفاه مناسب دارد که «رَوضَةٌ مِن رِياضِ الجنَه» (۲) [۳۶]اما آن عذاب رسمی برابر همین بحث آیات سوره مبارکه «زمر» از آیههفتاد به بعد است که فرمود: (وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَت) که به خواست خدا خواهد آمد.

در سوره مبارکه «یس» آیه ۵۱ فرمود: (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُون)؛ اینها فوراًاز قبر برمی خیزند و به طرف خدا حرکت می کنند، این قبر کدام قبر است؟ قبری است که از زمین برمی خیزد؟ این زمین تبدیل شده یا تبدیل نشده؟ آیا اینها اول از زمین برمی خیزند و بعد زمین تبدیل می شود،«إلى أرضٍ لَم يُعصِ عَليهَا» اینها در این وسط کجا هستند؟ یا زمین تبدیل شده است «إلى أرضٍ لَم يُعصِ عَليهَا»؛ این با (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ) (۳) [۳۷]چگونه هماهنگ درمی آید؟ غرض این است که در این قسمت دارد اینها از قبر برمی خیزند، باید با آن آیات سوره مبارکه «ابراهیم» مشخص شود که آیا این زمین تبدیل شده است به ارضی که «لم یعص علیها» آن وقت از قبر آن زمین برمی خیزند؟ یا نه، قبل از اینکه تبدیل شود از آن زمین برمی خیزند و بعد تبدیل می شود، حالا می خواهد تبدیل شود، اینها کجا به سر می برند؟ در سوره مبارکه «نمل» هم مشابه این تعبیر درباره نفخ صور آمده است، در آیه ۸۷ سوره مبارکه «نمل» به این صورت آمده است که فرمود: (وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّه) وقتی آن صیحه می وزد، هر چه در آسمان و زمین است به «فَزَع» می افتد که «یوم فَزَع» هم به آن می گویند؛ اینکه در این دعای روز دوشنبه دارد که «أَوَّلُهُ فَزَعٌ، آخِرُهُ وَجَعٌ» (۴) [۳۸]این است. (وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرين) (۵) [۳۹]بنابراین این تعبیرات هرکدام به مناسبت آثاری است که از این صیحه برمی آید و نسبت به افراد و اقوامی است که این صیحه نسبت به آنها اثرگذار است؛ ولی برای ارواح انبیا، اولیا، مؤمنین، صلحا صدیقین و شهدا تخفیفی است که قرآن کریم در همه موارد (إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّه) را استثنا کرده؛ البته احتمالی در این گونه از موارد (إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّه) هست.

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲، ط اسلامی.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۵۵.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۷، ص۱۷۷.

۵- نمل/سوره ۲۷، آیه۸۷.

تاکید اقتدار الهی معنای آیه شریفه(الا ما شاء الله)

این (إِلاَّـ مَنْ شاءَ اللَّه) را در بخشی از آیات فرمود (۱) یا درباره عصمت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسی إِلَّا مَا شَاءَ الله). (۲) [۴۱]که این (إِلاَّـ مَا شاءَ اللَّه) در این گونه از موارد استثنا نیست؛ یعنی تو منزه از فراموش کردن وحی هستی مگر اینکه خدا بخواهد که تو – معاذ الله – فراموش کنی. این (إِلاَّ مَا شاءَ اللَّه) تأکید این مطلب است که اقتدار الهی را می رساند؛ یعنی اینکه ما گفتیم تو فراموش نمی کنی، مثل «الله» نیستی که خدا درباره خودش فرمود: (وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا) (۳) .[۴۲]درباره پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) «کما تقدم مراراً» فرمود در سه حوزه حضرت مصون است: در حوزه ای که وحی را تلقی می کند، چون (إِنَّکَ لَتَلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیم عَلیم) (۴) [۴۳]«لدن» هست، آن جا هست و جا برای نسیان نیست (إِنَّکَ لَتَلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیم عَلیم)، این می شود «علم لدنی». بعد از اینکه تلقی کردی، حقایق وحی را دریافت کردی، حافظه تو معصوم و مصون است: (سَنُقْرِئُکَ فَلاـ تَنْسی). در حوزه سوم که می خواهی ابلاغ کنی: (یَتْلُوا عَلَیْهِمْ) (۵) [۴۴]باشد و اعلام کنی و برای مردم بخوانی، لبان مطهرت معصوم است: (مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی) (۶) [۴۵]این چنین نیست که قدری – معاذ الله – یاد تو برود، قدری بگویی این طور نیست: (ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ)؛ (۷) [۴۶]این سه مقطع برای حضرت که معصوم است، قطعی است؛ در همه مقاطع سه گانه می فرماید که آن که نگهدار توست، تو نیستی خداست! (إِلاَّ ما شاءَ اللَّه)؛ یعنی ما باید بخواهیم، ما هم که نمی خواهیم یاد تو برود. در جریان خلود در باب بهشت هم همین حرف است، آنجا هم دارد که (خالِدینَ فیها إِلاَّ ما شاءَ اللَّه)؛ (۸) [۴۷]در سوره مبارکه «هود» آیه ۱۰۶ به بعد دارد: (خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلاَّ ما شاءَ رَبُّکَ) (۹) [۴۸]در بهشت کسی بیرون نمی آید. این (إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّه)؛ یعنی وقتی ما گفتیم مخلّد هستید و بیرون نمی آیید، «بالذات» نیست، بلکه برابر مشیئت ماست. اگر این درباره بهشت برزخی باشد که (إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّه) می تواند معنای استثنای متعارف را داشته باشد؛ اما اگر بهشت «عدن»و بهشت «خُلد» باشد، آن جا دیگر (مَنْ شاءَ اللَّه) این چنین نیست که تا خدا بخواهد شما در بهشت هستید، بعد وقتی خدا نخواست از بهشت خارج می شوید، این چنین نیست، آن عطای (غَیْرَ مَجْذُوذٍ) است و در خود همان آیات سوره مبارکه «هود» دارد که این تمام شدنی نیست. «جذ»؛ یعنی قطع و «ممنون»؛ یعنی مقطوع، فرمود: عطای ما «ممنون» و مقطوع نیست، اینکه می گویند «حبل منین»، در برابر «حبل متین» همین است. منین؛ یعنی مقطوع، آن طناب و ریسمان پوسیده و کهنه ای که دست به آن بزنی می افتد، به آن می گویند «حبل منین» و آن حبل مستحکم ستبر غیر گسستنی را می گویند «حبل متین»، فرمود این «ممنون» نیست، «منین» نیست، شکستنی و گسستنی نیست، رفتنی نیست؛ عطایی است (غَیْرَ مَجْذُوذٍ)؛ «لاممنوعه»، یعنی قطع نشده و قطع نمی شود. بنابراین این چنین نیست که عطای الهی در بهشت اکبر، قطع شدنی باشد. این جا هم این چند تعبیری که آمده، همه مناسب به آن صحنه است.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

۲- اعلی/سوره۸۷ آیه۶.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۶- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۷- تکویر/سوره۸۱ آیه۲۴.

۸- انعام/سوره۶، آیه۱۲۸.

۹- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۷.

بنابراین دیگر جا نـدارد که ما بگوییم (أَشْـرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها)؛ یعنی به عـدل، نه! واقعاً نور الهی آن صـحنه را روشن می کند، عدل هنوز مرحله بعدی است؛ نور الهی که (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) (۱) [۴۹]است، آن نور، صحنه را روشن می کند، برای هر کسی که مؤمن باشد نور هست و برای هر کسی که مؤمن نباشد نور نیست (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها)، بعد صحنه قیامت را که ترسیم می کنند، می گویند حالا این صحنه روشن شد، یک؛ آن نامه اعمال را می گذارند، دو؛ انبیا را می آورند، سه؛ دو محکمه هست: یک محکمه اول بین انبیا و اُمَم است و یک محکمه خصوصی و شعبه های فرعی است که برای هر کسـی است؛ اعمال هر کسـی را در این محاکم خصوصی انجام می دهند؛ اما بین هر پیغمبر و امت او (وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْط) آن دیگر در برنامه های عمومی است. این برنامه ها اول بین انبیا و اُمَم آنها برگزار می شود که (قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْط). بعد برنامه های هر فردی جداگانه مطرح می شود: (وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ) که برای انبیا و اُمَم است (وَ هُمْ لا یُظْلَمُون) (۲) [۵۰]و بعد هم درباره هر کسی است (وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَت)، پس دو محکمه است: یک محکمه عمومی است که بین انبیا و بین اُمَم، بین ائمه و بین امت هاست و محکمه خصوصـی دیگر هم برای هر کـدام است که شـعبه خاص خودشان را دارند: (وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما یَفْعَلُون) که امیدواریم خدا با ما به احسان عمل کند.

ص: ۵۶۶

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۴۷.

!!!!!!!

[۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۳.

[۲]رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

[۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۹، ط اسلامی.

[۴]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۳۲۰.

[۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

[۶]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

[۷]مدثر/سوره۷۴، آیه۸.

[۸]عبس/سوره۸۰، آیه۳۳.

[۹]یس/سوره۳۶، آیه۲۹.

[۱۰]صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

[۱۱]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۳.

[۱۲]مفاهیم القرآن، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۶، ص۹۴.

[۱۳]معرفت فلسفی(۲۲)، معرفت، ج۱، ص۱.

[۱۴]هود/سوره۱۱، آیه۱۰۸.

[۱۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۳۱، ط اسلامی.

[۱۶]یس/سوره۳۶، آیه۵۲.

[۱۷]کهف/سوره۱۸، آیه۱۸.

[۱۸]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

[۱۹]غافر/سوره۴۰، آیه۱۷.

[۲۰]دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

[۲۱]انفال/سوره۸، آیه۲۴.

[۲۲]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۷۳، ص۱۸۹.

[۲۳]یوسف/سوره۱۲، آیه۴۴.

[۲۴]یس/سوره۳۶، آیه۲۹.

[۲۵]واقعه/سوره۵۶، آیه۶۹.

[۲۶]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۲۷]التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵..

[۲۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

[۲۹]مائده/سوره۵، آیه۲۶.

[۳۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

[۳۱]تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۱۴۴.

[۳۲]فرقان/سوره۲۵، آیه۳۰.

[۳۳]نهج الحق وکشف الصدق، الحلی، ص۳۳۳.

[۳۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۶۷.

[۳۵]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

[۳۶] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲، ط اسلامی.

[۳۷]طه/سوره۲۰، آیه۵۵.

[۳۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۷، ص۱۷۷.

[۳۹]نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

[۴۰]نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

[۴۱]اعلی/سوره۸۷، آیه۶.

[۴۲]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۴۳]نمل/سوره۲۷، آیه۶.

[۴۴]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۴۵]نجم/سوره۵۳، آیه۳.

[۴۶]تکویر/سوره۸۱، آیه۲۴.

[۴۷]انعام/سوره۶، آیه۱۲۸.

[۴۸]هود/سوره۱۱، آیه۱۰۷.

[۴۹]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۵۰]یونس/سوره۱۰، آیه۴۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر

(وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَوَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِی السَّماوَاتِ وَ مَن فِی الأَرْضِ إِلاّ مَن شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنظُرُونَ (۶۸) وَ أَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْکِتَابُ وَ جِی ءَ بِالنَّبِیِّینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ قُضِیَ بَیْنَهُم بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا یُظْلَمُونَ (۶۹) وَ وُفِّیَتْ کلُ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا یَفْعَلُون)

ص: ۵۶۸

تبیین خالقیت و ربوبیت خدای سبحان.

مهم ترین مسئله ای که برای مشرکان حجاز مطرح بود و در نتیجه سُور مکی عهده دار تبیین آن بود، همین عناصر محوری اصول؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد است. در آیه ۶۲ ذات اقدس الهی به عنوان «وثق»، خالقیّت مطلق خدای سبحان را ذکر کرد فرمود: (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، نه تنها خالق است ربّ هم هست، برای اینکه (وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ وَکیلٌ)، (۱) [۱]او وکیل بر هر چیز است؛ یعنی هم

مـدیر است، هم آفریـدگار است و هم پرودگـار است. در این عنوان وکیـل، مـا اگر خواستیم بگوییم «توکلتُ»، می گوییم «علیه»؛ اگر خواستیم بگوییم «اعتمـدتُ»، می گوییم «علیه» و اگر خواستیم بگوییم «وَثِقتُ» می گوییم «بِهِ»، وثوق با «باء» و اعتماد با «علی» و رجوع با «إلی» و مانند آن به کار می رود.

بعد فرمود: (لَهُ مَقالیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۲) [۲]هر کدام از موجودات آسمان و زمین کلیدی دارند؛ یعنی سببی دارند که اگر کار بخواهد به وسیله موجود سمائی یا ارضی انجام بگیرد از راه آن کلید و سبب است، این همـان است که در تعبیرات روایی، مرحوم کلینی نقـل کرد که «أَبَی اللهُ أَن یَجرِیَ الَاشـیاءَ إِلا بِأَسبَابِهَا»؛ (۳) [۳]بالاخره نظام، نظام سـببی و مسـببی و مانند آن است که از این سبب به عنوان کلیـد مسبب یاد می شود بعد آن اجمال و این تفصـیل نسبی، می فرماید اگر خالق اوست و رب و پرودگار اوست «و لاغیر»، چرا اصـرار دارید که من غیر خدا را بپرستم!؟ خدای سـبحان هم به همه انبیا و وجود مبارک حضرت هم دستور داد که (لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ) (۴) [۴]که بحث آن گذشت. بحث معاد هم به همین اجمال و تفصیل خواهد آمد.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۸۳، ط اسلامی.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

عدم شناخت مشرکان از صفات خالقیت و ربوبیت خدای سبحان

بین آن بحث مبدأ و این بحث معاد، این «واسطه العقد» آیه ۶۷ است که فرمود آنها خدا را باید آن طور که بشناسند، نشناختند؛ نه در خالقیت خدا آن تأمّل کافی را اعمال کردند و نه در ربوبیت خدا آن تأمّل کافی را اعمال کردند؛ نه فهمیدند که مِقلاد و اقلید و کلید همه اشیا به دست اوست (عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ) (۱) [۵]اگر این جمع «مِفتاح» باشد؛ یعنی کلیدها به دست اوست. و اگر جمع «مَفتح»؛ یعنی مخزن باشد، همه مخازن نزدِ اوست. مفاتح و مخزن ها نزد اوست، مفاتیح و مِفتاح ها به دست اوست، این همان (لَهُ مَقالیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است. پس اگر کسی به غیر خدا مراجعه کند، به کسی مراجعه کرده است که نه از مخزن باخبر است و نه از کلید، نه از «مَفتح» اطلاع دارد و نه از مِفتاح، (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُه) (۲) [۶]که در سوره مبارکه «حجر» گذشت؛ لذا فرمود: (وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)؛ اینها خدا را نشناختند که این درباره مبدأ بود.

ظهور حقیقت قدرت الهی در برپایی قیامت

درباره معاد غالب اینها را به صورت فعل ماضی ذکر کرد، برای اینکه مستقبل «محقق الوقوع» در حکم ماضی است، فرمود: این زمینی که شما می بینید، کلّ این زمین را بساط آن را ما برمی چینیم و به دست ماست، (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَه)؛ (۳) [۷]یعنی در قیامت ظهور می کند، نه اینکه الآن در قبضه دیگری است یا الآن رهاست؛ الآن هم (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ)، (۴) [۸]الآن هم (وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ)، (۵) [۹]الآن همهٔمقلادو کلید زمین به دست اوست؛ منتها الآن انسان نمی بیند، قیامت برابر کشف غطائی که در سوره «ق» آمده است می بیند. در سوره «ق» فرمود: (فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ)؛ (۶) [۱۰]نه «عن الواقع»؛ این پرده روی چشم انسان بود، فرمود: ما این پرده را کنار زدیم (فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ)، (۷) [۱۱]وگرنه (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۸) [۱۲]حجابی ندارد، مگر حجاب نوری و جهان واقع و هستی هم حجابی ندارد، نفرمود، «کشفنا عن العالم» یا «کشفنا عن السماء و الارض»، فرمود: (فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ)؛ این پرده ای را که خودت بر روی چشمت انداختی برمی داریم.

ص: ۵۷۰

۱- انعام/سوره۶، آیه۵۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۶- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۷- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۸- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

در بخش های دیگر قرآن کریم فرمود: (أَعْيُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِكْری) (۱) [۱۳]- یاد خدا لفظ و قول نیست که به زبان اختصاص داشته باشد - فرمود: چشم اینها یاد ما را نمی بیند؛ پس معلوم می شود یاد خدا، لفظی نیست، اگر لفظی بود، باید به «سمع» و به «لسان» اسناد می داد، فرمود: (أَعْيُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِكْری). آثار الهی را انسان بفهمد، یاد خداست؛ بگوید، یاد خداست؛ بنویسد، یاد خداست؛ بشنود، یاد خداست. فرمود: (أَعْيُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِكْری) و در مورد قیامت هم فرمود: (فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديد). پس الآن انسان نمی بیند، اگر الآن می دید و الآن هم (لِمَنِ الْمُلْكُ) را می شنید، می گفت: (لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ) و الآن هم اگر از او سؤال کنند که «الارض بقبضه من؟» می گوید: «بید الله سبحانه و تعالی». این طور نیست که الآن زمین رها باشد و در قیامت خدا آن را در قبضه خود بگیرد یا الآن - معاذ الله - زمین در قبضه دیگری باشد و قیامت در اختیار «الله» باشد. «الیوم» در اختیار (هُوَ الأَوَّل) (۲) [۱۴]است، قیامت هم در اختیار «هُوَ الآخِرُ» (۳) [۱۵]است که «هو الآخر» عین (هُوَ الأَوَّل) است.

فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَميعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمينِهِ)؛ یعنی «یوم القیامه»؛ پس (سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا يُشْرِكُونَ). ما با آسمان مشکلات فراوانی داریم؛ اما خیلی محل ابتلای ما نیست، ما با زمین مشکل داریم، برای اینکه قرآن فرمود: (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فيها نُعيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْری)، (۴) [۱۶]این خیلی شفاف و روشن است که ما از زمین هستیم و به لحاظ بدن به زمین فرو می رویم و از زمین برمی خیزیم .

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۵، ط اسلامی.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۴۷.

تبیین صورت مسئله در تبدیل زمین به «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا»

اگر در آیه سوره مبارکه «ابراهیم» که فرمود: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ)، (۱) [۱۷]تبدیل زمین اگر به تخریب زمین بود، به رانش زمین بود، به تسطیح زمین بود، بلندی و پستی را جابه جا کردن بود، اینها مهم نیست، اینها هر روز هست. گاهی با رانش زمین است، گاهی با زلزله هست، گاهی با جابه جایی است، گاهی بعضی از موات حیّ می شود، گاهی از حیّ موات می شود، اینها آسان است و مهم نیست. اگر نبود روایاتی که در ذیل آیه: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ)است، هیچ مشکلی نبود؛ ولی آن روایات دارد که زمین تبدیل می شود «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا»؛ تبدیل می شود به زمینی که در آن گناه نشده، این زمین که بالاخره میلیاردها سال از آن گذشته (ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاس) (۲) [۱۸]است، این زمین در آن معصیت شده این چنین نیست که حالا اگر درّه ای را پُر کنند یا کوهی را تسطیح کنند دیگر زمین تبدیل شده به «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا». (۳) [۱۹]از طرفی هم زمین شهادت می دهد، مسجد شهادت می دهد که چه کسی آمده نماز خوانده و شکایت می کند از همسایه هایی که نماز نخواندند، (۴) همه اینها هست! اگر به زمین دیگر تبدیل شود، اینها را باید چه کار کرد؟ این شهود و علوم را از زمین نمی شود گرفت، این زمین واقعاً شهادت می دهد و واقعاً شکایت می کند، این طور نیست که تمثیل باشد که «ارض» هر روز چند بار می گوید: «أَنَا بَیتُ الوَحشَه» و «أَنَا بَیتُ الغُربَه». (۵) [۲۱]این طور نیست که تمثیل باشد، واقعاً حرف می زند! عدّه ای هم واقعاً این حرف ها را می شنوند. این موارد که از زمین گرفته نمی شود، اگر این کوه و درّه و دشت تسطیح شود، برابر روایات این که تبدیل «أرض» به «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا»نیست، تبدیل «أرض» به کره «خبز نقی» (۶) [۲۲]نیست. تمام مشکل این است که زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن معصیت نشده، زمین تبدیل می شود به کره گندم «نقی» که همه بتوانند از آن استفاده کنند تا حساب تمام شود، این مشکل ماست!

ص: ۵۷۲

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۲- روم/سوره۳۰، آیه۴۱.

۳- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۱۳، ط اسلامی.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲، ط اسلامی.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

همه این آیاتی که درباره کوه ها هست، به حسب ظاهر کاملاً قابل فهم است؛ فرمود: (وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ) (۱) [۲۳]قابل فهم است، (وَ سُیِّرَتِ الْجِبال) (۲) [۲۴]قابل فهم است، (وَ تَرَیَ الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَهً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ) (۳) [۲۵]قابل فهم است، فرمود: جبال (کَثیباً مَهیلاً) (۴) [۲۶]است ما وقتی بخواهیم کوه ها را درهم بکوبیم، اوّل مثل تلّ شن می شود. الآن این کوه ها ستبر و استوار و غلیظ هستند، نه تنها خودشان محکم هستند، میخ زمین می باشند که نمی گذارند زمین در اثر گسل زلزله بلرزد (وَ جَعَلْنا فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ)؛ (۵) [۲۷]این بیان نورانی حضرت امیر در همان خطبه اول نهج البلاغه که فرمود: «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرضِهِ»، (۶) [۲۸]«مَیَدَان»؛ یعنی اضطراب، خدای سبحان با این صخره های بزرگ اضطراب زمین را برطرف کرد، «وَ وَتَّدَ»؛ یعنی خدا میخکوب کرد، «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ»؛ یعنی اضطراب و حرکت «ارض» را برطرف کرد که همه اینها قابل فهم است و علم هم تا حدودی اینها را می تواند کشف کند.

بعد فرمود کم کم ما می خواهیم بساط این کوه ها را برداریم، (کَثیباً مَهیلاً) است، شُل می شود، مثل یک تلّ شن می شود؛ بعد کم کم می فرمایند: (کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوش) (۷) [۲۹]می شود؛ مثل پنبه ندافی شده می شود، بعد می فرماید که (وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الجِبَالِ فَقُلْ یَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً ٭ فَیَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً ٭لَّا تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً)؛ (۸) [۳۰]درّه ای نیست کوی و برزنی نیست، هیچ جایی نیست تا انسان شرمنده آن جا خودش را پنهان کند! امروز اگر کسی خیانتی کرد ممکن است، کنار دیواری، درختی، تپه و درّه ای خودش را پنهان کند؛ اما فرمود: آن روز «قاع صَفْصَف» است (لَّا تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً) از این طرف هم چشم افراد هم تیز است و همه را می بینند، اینها تا حدودی قابل فهم است.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۴۷.

۲- نباء/سوره۷۸، آیه۲۰.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۸۸.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۴.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۱.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۷.

۷- قارعه/سوره۱۰۱، آیه۵.

۸- طه/سوره۲۰، آیه۱۰۵.

تأویل بردن کلمات یکی از راه های فهم بعضی از آیات برپایی قیامت

اما می رسیم به جایی که فرمود: (وَ سُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکانَتْ سَرابا)، (۱) [۳۱]اما چون این را نمی فهمیم، این «کانت» را حمل می کنیم بر «صارت»؛ یعنی الآن سراب می شود، اگر چشمی بود و می فهمید این «کانت» را به همان معنای خودش نگه می داشت، می گفت الآن هم که شما جبال می بینید سراب می بینید، در حقیقت پشت آن یک چیز دیگری است، اینکه ما این «کانت» را به «صارت» معنا می کنیم، برای اینکه واقعاً دست ما خالی است؛ این حدود هم باز قابل درک است و قابل فهم است. می فرماید که (فَکانَتْ سَرابا)، ما چون آن را نمی فهمیم، گفتیم «کانت» به معنای «صارت» است؛ این درست است. اما وقتی که بفرماید تبدیل می شود به زمینی که «لَم یُعصَ عَلَیهَا»، این کار مشکلی است. یک وقت است انسان می گوید اخبار واحد است و قرآن را نمی شود با اخبار واحد تفسیر کرد، آن راه دیگری دارد که ما آن راه را نرفتیم و نمی رویم؛ اما بالاخره در همه مواردی که به وسیله اهل بیت(علیهم السلام) قرآن تفسیر شده است حجت است، مگر اینکه ضعف آن احراز شود؛ اما این غیریت را معنا کردند «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا»،آن وقت اگر تبدیل شود به زمینی که «لَم یُعصِ عَلیهَا» این کار مشکلی است. ما هم به جهت اضطرار این «کانت» را به معنی «صارت» معنا می کنیم، وگرنه کسی بگوید، «کانت»، «کانت» است و معنای خودش را دارد و الآن هم سراب است، شما چیز دیگری را می بینید، ما راهی برای نفی او نداریم، (وَسُیِّرَتِ الجِبالُ فَکَانَتْ سَرَاباً).

۱- نباء/سوره۷۸، آیه۲۰.

در جریان ابلیس هم همین طور است، در جریان قصه حضرت آدم(سلام الله علیه) دارد که این ابلیس استکبار کرد: (وَ کَانَ مِنَ الْکافِرِینَ)، (۱) [۳۲]ما چون دلیلی نداریم و راهی برای ادراک صحیح آن نداریم، می گوییم (وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ)؛ یعنی «صار من الکافرین»؛ اما بیان لطیف سیدناالاستاد این است که از همان روز ازل که ذات اقدس الهی اینها را آفریده بود، قبل از آزمون می دانست که در درون این ها یک موجود ناصادقی هست، (۲) فرمود که (وَ ماکُنتمتَکْتُمُون)، (۳) [۳۴]نه «ما تکتمون»؛ فرمود ما امتحان سجده را پیش آوردیم، ما می دانیم در درون شما کسانی هستند که چیزهایی را در درون خودشان کتمان می کنند و روز امتحان ظاهر می شود. ابلیس از همان روزهای اول که در طی این شش هزار سال عبادت می کرد، در درون او این استکبار بود. فرمود که من گفتم به شما (وَ ما کُنتم تَکْتُمُون) فرشته ها که چیزی نداشتند که کتمان کنند، همین ابلیس بود. بنابراین این «کان» معنای خودش را دارد، نه اینکه «کان» به معنی «صار» باشد (وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ) او از درون این چنین بود، از درون مستکبر بود و در درون کتمان داشت؛ منتها روز امتحان ظاهر شد. حالا ما راهی داشته باشیم برای اینکه آن آیات سوره مبارکه «ابراهیم»(سلام الله علیه) مشخص شود؛ آن وقت این آیات کاملاً قابل حلّ است؛ یعنی تمام این چند طایفه آیات؛ یعنی (کَثیباً مَهیلًا) بودن، (کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوش) (۴) [۳۵]بودن و (تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ) بودن، (وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ) بودن، (قاعاً صَفْصَفاً)بودن، کوبیدن و حل شدن، همه اینها برای ما حل است؛ اما به (فَکَانَتْ سَرَاباً) که می رسیم، باز مشکل جدّی پیدا می کنیم، ناچاریم بگوییم «فصارت سرابا»؛ اینها باز قابل حلّ است، خیلی مهم نیست که بگوییم «کان» به معنی «صار» است، این را می شود هضم کرد؛ اما آن روایات که دارد تبدیل می شود «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا» این باید حلّ شود. در سوره مبارکه «یس» که دارد: (فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ) (۵) [۳۶]اینها از قبر برمی گردند، «نَسل» می شوند و حرکت می کنند، از کدام قبر برمی خیزند؟ از کدام زمین برمی خیزند؟ چگونه می شود انسان تبدیل می شود به زمینی که میلیاردها سال بماند، لکن غذا دارد، امّا احتیاج به خواب ندارد، احتیاج به دفع ندارد احتیاجی به حرارت و برودت ندارد و مانند آن، این بدن تبدیل می شود به یک چنین بدنی که هیچ اثری از آثار بدن مادی در آن نیست، این باید از خاکی برخیزد که هیچ کدام از این آثار را نداشته باشد، چون میلیاردها سال اگر انسان باشد، بدون اینکه تشنه شود، لذت نوشیدن را دارد بدون اینکه گرسنه شود، لذت خوردن را دارد، ابدیت است؛ یعنی شما الآن از این جا تا کره مریخ و بالاتر از مریخ بنشینید و صفر بگذارید و منظورتان از این صفرها رقم نجومی باشد، این به (خَالِدِینَ فِیهَا أَبَداً) (۶) [۳۷] نمی رسد، ابدیتی است فیض خدا هم «منقطع الآخر» نیست (عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ) (۷) [۳۸]است؛ یعنی «غیر مقطوع» می باشد. ابدیت با یک بدن مادی، این باید توجیه شود که از کدام زمین برمی خیزد که میلیاردها سال می ماند و پیر نمی شود، تحوّل در آن راه ندارد و به لوازمی که آلوده باشد احتیاج پیدا نمی کند، گرسنه نمی شود؛ ولی لذّت خوردن را دارد، تشنه نمی شود؛ ولی لذّت نوشیدن را دارد، هرجایی که بخواهد آب می نوشد. از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال کردند که روایات، درباره آن شجره ای که حضرت آدم استفاده کرد مختلف است؛ بعضی می گویند گندم بود، بعضی می گویند خرما بود، بعضی می گویند انگور بود، فرمود همه آنها درست است، برای اینکه درخت بهشت مثل درخت دنیا نیست یا خوشه های آخرت مثل دنیا نیست که خوشه گندم، فقط گندم دهد! این خوشه گندم، اگر بهشتی اراده کرد که سیب بدهد، گلابی بدهد، خرما بدهد و انگور دهد، می دهد؛ این برابر اراده انسان بهشتی میوه می دهد، (۸) (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها). (۹) [۴۰]اینها را باید چگونه توجیه کرد؟ اگر زمین تبدیل شود به یک گوهر دیگری، همه این حرف ها قبال مناقشه است، وگرنه تخریب شود، تسطیح شود، بالا رود یا رانش زمین صورت بگیرد، همه آن چند طایفه آیات کامل قابل حل است و چیز روشنی است؛ اما وقتی می رسیم به (فَکانَتْ سَراباً) آن جا انسان ناچار است که آن را به تأویل ببرد. فرمود اینها خدا را نشناختند، خدا چنین موجودی است؛ از همه اینها هم به فعل ماضی تعبیر کرده به عنوان مستقبل «محقق الوقوع» که در حکم ماضی است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱، ص۱۲۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۴- قارعه/سوره۱۰۱، آیه۵.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

۶- نساء/سوره۴، آیه۵۷.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۸.

۸- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۰۶.

۹- ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

تبیین چگونگی نفخه صور اول و دوم

فرمود: (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ)، یک تجلّی کرد درباره جریان حضرت موسی (وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقا)، (۱) [۴۱](تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) که آن طور شد، فرمود: (لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً)، (۲) [۴۲]این طور می شود. (إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّه) که خود آن نافخ، محفوظ است، خود ذات اقدس الهی را که نفخ نمی کند، خود آن نافخ هر که هست محفوظ است، اگر اسرافیل(سلام الله علیه) است محفوظ است.

در بخش های نهایی این روایاتی که مرحوم مجلسی و دیگران نقل کردند این است که خود مرگ را احضار می کنند و به صورت «کبش املح» (۳) [۴۳]در می آید و مرگ را می میرانند، دیگر موتی در کار نیست؛ یعنی تغیّری، تحوّلی و دگرگونی در کار نیست؛ مرگ را اماته می کنند، وقتی مرگ رخت بربست دیگر معنای (خالِدِينَ فِيها أَبَداً) (۴) [۴۴]روشن خواهد بود؛ این نفخ اوّل است، (ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى) در همان صور بار دیگر دمیده می شود؛ آن گاه تمام اینها قائم می شوند که قیام جمع قائم است، منتظر فرمان الهی هستند.

دعوت امت ها با نام ائمه و انبیا خود در محکمه قیامت

بعد هم – تفصیل آن در آیات دیگر است – وقتی مردم را به محکمه دعوت می کنند، برابر: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ) (۵) [۴۵]آن روز می گویند علوی ها بیایند، آن روز می گویند حسنی ها بیایند، آن روز می گویند حسینی ها(علیهما الصلاه و علیهم السلام) بیایند. مردم را به نام امام آنها دعوت می کنند، به نام انبیایشان دعوت می کنند؛ اگر یک عدّه به دنبال ائمه کفر بودندکه می گویند فرعونیان بیایند یا نمرودیان بیایند، (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ) همه آنها را دعوت می کنند که به صف بایستند و صف هایشان هم جدا خواهد بود، (وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ)؛ (۶) [۴۶]اینها منتظر فرمان الهی هستند، وقتی همه در ساهره قیامت جمع شدند، فرمودند ما محکمه ای تشکیل می دهیم، نامه اعمال و دفتر عمومی را می آوریم، آن ترازو را می آوریم، آن شهود را هم می آوریم، افراد را هم محاکمه می کنیم. در سوره مبارکه «اعراف» فرمود ما دو سؤال داریم، آن دومی را به طور تفصیل در آیات دیگر فرمودند، اما اوّلی را به طور اجمال در آیه شش سوره مبارکه «اعراف» بیان نمودند؛ فرمود: (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ)؛ ما از همه سؤال می کنیم، هم از رسولان سؤال می کنیم، هم از «مرسل الیهم» سؤال می کنیم؛ هم از رسولان می کنیم که چه کار کردید؟ ابلاغ کردید یا نکردید یا تا چه اندازه ابلاغ کردید یا ابلاغ نکردید؟ هم از «مرسل الیهم» سؤال می کنیم که آیا جواب دادید یا جواب ندادید، چه اندازه جواب دادید یا چه اندازه جواب ندادید؟! این با علم ذات اقدس الهی منافات ندارد، چون این سؤال اتمام حجّت است، نه اینکه سؤال استفهامی باشد. این سؤال را در بحث های قبل هم برابر آیات مشخص ملاحظه فرمودید که ما سه سؤال در قرآن داریم: یک سؤال استفهامی است که فرمود: (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ)؛ (۷) [۴۷]اگر کسی چیزی را نمی داند خوب از ائمه می پرسد، این (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ). یک سؤال استعطائی است که (وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ)؛ (۸) [۴۸]از خدا عطا طلب کنید، حاجتی دارید از خدا بخواهید. یک سؤال توبیخی است، این سؤال توبیخی همین است که مثلاً می گویند فلان شخص زیر سؤال رفته و مسئول شده است؛ در آیه سوره مبارکه «الرحمن» در سور دیگر به یک صورت دیگر که فرمود: (وَ قِفُوهُم)، (قِفُوهُم)؛ یعنی اینها را بازداشت کنید و متوقفشان کنید، (إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون)، (۹) [۴۹]این (إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون)، نه سؤال استفهامی است، نه سؤال استعطائی است؛ سؤال تحقیری و استیضاح و توضیح خواستن و زیر بار مسئولیت رفتن و مانند آن است.

۱– اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۲– حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

۳– بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸ ص۳۴۵.

۴– نساء/سوره۴، آیه۵۷.

۵– اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۶– یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

۷– نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

۸– نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۹– صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

بازگشت سؤال از انبیا به اُمم در محکمه عمومی

فرمود: ما از انبیا سؤال می کنیم، در حقیقت بازگشت آن به این است که از اُمَم سؤال می کنیم، وگرنه می دانیم که انبیا معصوم هستند و همه کارها را هم بایـد انجام دهنـد، انجام دادند و هیچ خلافی در آنها راه ندارد، چون خود انبیا را به عنوان شاهد ما می آوریم؛ اگر - خدایی ناکرده - انبیا مسئول باشند؛ یعنی قصوری کرده باشند که نمی توانند شاهد باشند! مهم ترین شاهد ما انبیای ما هستند: (وَ جی ءَ بِالنَّبِیِّینَ وَ الشُّهَداءِ) فرمود در قیامت که در سوره مبارکه «نساء» گذشت: (جِئْنَا مِن کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَجِئْنَا بِکَ عَلَی هؤُلَاءِ) (۱) [۵۰] این «هؤلاء»، هم به اُمَم می خورد هم به انبیا. برای هر امتی شهیدی هست که پیامبر آن امت، شاهد آن امت است. وجود مبارک حضرت، شهیدِ شهداست، شهیدِ «مشهود علیهم» است؛ هم شهید اُمَم است، هم شهید انبیاست که اگر در دنیا «مهیمن» بر انبیای دیگر است، چه قرآن «مهیمن» بر سایر کتب است؛ وجود مبارک حضرت در قیامت هم «مهیمن» بر انبیا و شـهیدِ شهداست. اگر از وجود مبارک موسای کلیم مطلبی را سؤال کنند شاهد صحنه وجود مبارک پیغمبر است (وَجِئْنَا بِکَ عَلَی هؤُلاءِ) که این «هؤلاء» اشاره است به اُمَم و انبیا با هم، (جِئْنَا مِن کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَجِئْنَا بِکَ عَلَی هؤُلَاءِ)؛ یعنی «علی الامم و الانبیاء»، (وَجِئْنَا بِکَ عَلَی هؤُلَاءِ شَهِیداً) کسی که شاهد مطلق است او دیگر زیر سؤال نمی رود. پس اینکه می گویند سؤال می کنند، از باب «إیّاک أعنی و اسمعی یا جاره» (۲) [۵۱]است، سؤال می کنند؛ یعنی چرا اُمَم حرف شما را گوش ندادند؟ این سؤال از انبیاست و این محکمه عمومی است، بعد محکمه های خصوصی هم فرمود ما برقرار می کنیم و هر کسی در برابر عمل خودش مسئول است.

ص: ۵۷۷

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۱.

۲- التفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج۱، ص۱۰.

حضور پیامبران با جلال وشکوه در صحنه قیامت

(وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَجی ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِىَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ)، البته این تغلیب است انبیا را می آورند انبیا را می آورند، این (جی ءَ) خیلی تعبیر لطیفی نیست؛ یعنی بالاخره احضار می کنند؛ اما درباره اینها احضارشان تشریفاتی است؛ نظیر اسراء است که در معراج حضرت نفرمود «جاء»، فرمود ما او را آوردیم. درباره مناجات حضرت موسی و سایر انبیا این است که اینها نزد ما آمدند (وَ واعَدْنا مُوسَى ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ ميقاتُ رَبِّه) یا «جاء ربک»، اینها داخل رفتند؛ اما درباره معراج پیغمبر نمی فرماید، پیغمبر به طرف ما آمد، فرمود: ما او را با تشریفات آوردیم: (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى بِعَبْدِه). خیلی فرق است که کسی برود یا ذات اقدس الهی پیک بفرستد، حضرت را با اجلال و تکریم به همراه خود ببرد، (أَسْرى). در جریان آمدن پیامبر به صحنه شهود هم، این چنین است؛ آنها هم با تشریفات و جلال و شکوه می آیند، فرمود اینها می آیند تا شهادت دهند: (وَجی ءَ بِالنَّبِيِّينَ)، و شهدا هم که فرشته هایی هستند که (وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبين) بالاخره شاهد هستند و البته آن جریان اعضا و جوارح که شهود هستند، آنها در این حد نیستند که همراه این شهدا ظاهر شوند، آن شهدای اعمال، اولیای الهی آنها هم در جوار انبیای الهی حضور پیدا می کنند، تا هیچ کسی نتواند انکار کند و از طرفی هم خود عمل حاضر است، عمل که حاضر باشد: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَه) دیگر جا برای انکار نیست، منتها برای تثبیت مطلب این محکمه عمومی آرایش پیدا می کند.

ص: ۵۷۸

ترسیم تشکیل محکمه قضاوت الهی در صحنه قیامت

پس زمین تغییر پیدا کرده است، محکمه آماده شده است، کتاب و دفتر اعمال حاضر شده است، انبیا حاضر شده اند، شهدا حاضر شده اند و متّهمین هم می آیند، در چنین روزی اجمال آن را ذکر می کند بعد تفصیل آن را در چند آیه بیان می فرماید. فرمود: (وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ)؛ به حق حکم می شود که هیچ بطلان و هیچ خلافی در آن جا نیست، حق محض است، (وَهُمْ لا يُظْلَمُون). البته درباره تبهکارن این کلمه (جَزاءً وِفاقاً) فقط یک جا در قرآن آمده درباره همین تبهکاران است، فرمود هرگز کیفر اینها بیش از عمل اینها نیست؛ البته عفو و تخفیف هست، اما این لسان، چون در مقام تهدید است، مفهوم دارد، (جَزاءً وِفاقاً)؛ یعنی درباره کفّار هیچ ممکن نیست که بیشتر باشد. تخفیف ممکن است عفو ممکن است؛ ولی بیشتر هرگز نیست. اما درباره مؤمنین: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) و بیشتر از آن است. این (جَزاءً وِفاقاً) برای آن تبهکاران است، (وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً) در سوره مبارکه «کهف» هم چه در دنیا چه در آخرت عدل الهی را بازگو می کند، اینها اجمال مطلب است، فرمود حالا که (وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ) شد، (وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَت)، نه «بما عملت». عصاره عمل او را به آن آقا می دهیم؛ حالا این تجسم اعمال است، تمثّل اعمال است یا باطن عمل است، بالاخره عمل او را به او می دهیم، نه «بما عملت». (وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ)؛ همان چیزی که انجام داده است. (وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُون) خدا می داند که اینها چه کار کردند.

پرسش:؟پاسخ: نه اینکه قیامت سرتاسر تاریک است، بلکه برای آنها تاریک است، وگرنه (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها) در قیامت با نور پروردگار، جهان روشن است؛ منتها همان طوری که در بحث های قبل هم بود، کافر جلوی پای خودش را هم نمی بیند. در سوره مبارکه «حدید» همین آیه هست که یک دیوار (فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فيهِ الرَّحْمَهُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذاب) بعد می گوید به اینکه یک عدّه هم کور محشور می شوند، نه یعنی هیچ جا را نمی بینند، صریحاً می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) جهنّم را می بینند، فرشته های عذاب را می بیند، این چه کوری است که می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)؟ این شخص انبیا را نمی بیند، اولیا و مؤمنین را نمی بیند، رحمت خدا را نمی بیند بهشت خدا را نمی بیند در دنیا چگونه بود؟ در دنیا مسجد بود، حسینیه بود، مراکز مذهبی بود، محافل اهل بیت بود، اینها را ندید و مراکز فساد را دید، همین طور در قیامت محشور می شود؛ در دنیا این آقا چه کاره بود؟ این همه مراکز مذهب و مجالس قرآن و دین و شهادت و اینها را ندید، چند مرکز فساد که بود، آنها را دید! در قیامت هم همین طور محشور می شود، او بهشت، انبیا، اولیا را نمی بیند؛ ولی جهنّم را کاملاً می بیند. ذات اقدس الهی می فرماید ما به او نشان می دهیم (أَفَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ) (۱) [۵۲] این آتش سِحر است یا نمی بینی؟ می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) (۲) [۵۳] همین ها که کور هستند می گویند! غرض این است که اسرار قیامت طوری نیست که نظیر مسائل دنیا کاملاً همه حلّ شود اگر در دنیا (أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي) (۳) [۵۴] مسجد و حسینیه را ندید، مراکز فساد را دید، در قیامت هم بهشت را نمی بیند، جهنم را کاملاً می بیند؛ مگر اینها در جهنم کور هستند؟! مگر اینها وارد جهنم می شوند نمی بینند؟! پس این (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) برای چیست؟ ما سمیعیم! ما بصیریم! غرّش جهنّم را می شنویم! خدا می فرماید: (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَيَرْجِعُونَ) (۴) [۵۵]اینکه کَر است چطور صدای جهنم را می شنود؟ اینکه کور است چطور جهنم را می بیند؟ فرمود: (ووُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ)، نه «بما عملت» اگر در دنیا واقعاً کور بود و در دنیا صدای توحید را نشنید، صدای فساد و مراکز آلوده را شنید، در جهنم و قیامت هم همین طور است؛ لذا فرمود: (فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَهُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ العَذَابُ) (۵) [۵۶]که به آنها می گویند شما نورتان را بدهید، فرمود: (فَارْجِعُوا) شما بروید دنیا نور بگیرید، این جا که جای عمل نیست! این جا جای نتیجه است.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه۱۳.

پس این اصل و متن است، بعد فرمود: (وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُون) این متن است؛ حالا ملاحظه بفرمایید که همه اینها را به صورت فعل ماضی ذکر می کنند، این مستقبل «محقق الوقوع» در حقیقت ماضی است.

برهان عقلی و ادله نقلی دو راه شناخت مبدأ و معاد

ما بخشی از جریان مبدأ را با برهان عقلی می فهمیم و تفسیر آن را با برهان نقلی می فهمیم؛ جریان معاد را هم بخشی از آن را با برهان عقلی کاملاً می فهمیم، یقین داریم، برهان عقلی تام است که حساب و کتابی هست این طور رها نشده که هر کس هر کاری خواست کند، یقیناً معادی هست، یقیناً حسابی هست، یقیناً کتابی هست، این را با عقل می فهمیم، نقل تفصیل می دهد. اگر – إن شاء الله – ما با همین برهان عقلی که اجمال را می فهمیم، و تفصیل آن را درباره مبدأ نقل به ما می گوید و درباره معاد، اجمال آن را با عقل می فهمیم و تفصیل آن را درباره مبدأ نقل به ما می گوید، اگر – إن شاء الله – این طور باشیم. (قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) (۱) [۵۷] آن مقداری را که باید بشناسیم، شناختیم؛ اما اگر چهار مورد را انجام ندادیم، نه به برهان عقلی مراجعه کردیم «فیما یرجع المبدأ»؛ نه به برهان نقلی مراجعه کردیم، راجع به تفصیل؛ نه به برهان عقلی مراجعه کردیم، درباره معاد؛ گفتیم: – معاذ الله – (إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا) (۲) [۵۸] و نه به ادلّه نقلی مراجعه کردیم که اگر آن را تفصیل کند، می شود: (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ).

ص: ۵۸۱

۱– انعام/سوره۶، آیه۹۱.

۲– مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

پرسش: ؟پاسخ: تمام ابزار را ذات اقدس الهی به همه داد؛ مگر می شود کسی شعور داشته باشد و بگوید عالم هرج و مرج است و هر کس هرکاری کرد کرد؟! این شخص چرا ناامید نمی شود! می گوید یک روزبالاخره کیفر را می بیند، معلوم می شود که به معاد معتقد است. در درون هیچ کس نیست که خدا را منکر باشد، هیچ ممکن نیست، این از غرر روایات ماست که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی نقل کرد که حضرت فرمود: «معروفٌ عند کل جاهل» (۱) [۵۹]، اصلاً خدا انکارپذیر نیست، عالم به حقیقتی وابسته است. این شخص، گرچه ملحد و کمونیست باشد، وقتی در دریا دارد غرق می شود، هیچ کس از او اطلاع ندارد؛ ولی او امید دارد که نجات پیدا کند، پس یک قدرت قاهره ای است که دریا را زیر قهر خود دارد. در هوا اگر پرت شود، برای هواپیما خدای ناکرده اتفاقی بیافتد، بین ارض و سماء بالاخره متّکی به یک کسی که بتوان «بین الارض و السماء» او را حفظ کند؛ آن قدرت قاهره ای که بر «سماوات» و «أرض» قاهر است، همان خداست؛ منتها این نمی داند که به چه کسی دارد پناهنده می شود، اصلاً خدا قابل انکار نیست، چون سرمایه را خدا داد. مگر انسان می تواند تشنه یا گرسنه نشود؟! انسان این چنین است، فرمود من در درون هر کسی (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) این فطرت را دادم، (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) این «لا»ی نفی جنس است؛ فرمود انسان را هیچ کس عوض نمی کند، نه من عوض می کنم، چون «لا»ی نفی جنس معنایش این است (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) و نه دیگری؛ دیگری عوض نمی کند، چون قدرت ندارد؛ من عوض نمی کنم، چون به «أحسن وجه» خلق کردم، (لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)، در درون هر کسی این دلمایه خدایی را من گذاشتم؛ منتها تفصیل آن با درس و بحث حل می شود. بنابراین نباید کاری کرد که این سرمایه را آدم دفن کند، فرمود: (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۲) [۶۰] مدسوس کردن، مدفون کردن، دفن کردن، این بد است و حرام است؛ این سرمایه که باشد، گرچه انسان عوام هم باشد – همان کسی که در صدر اسلام استدلال کرد که «اثر الاقدام یدلّ علی المسیر» – همان کافی است برای انسانی که در سطح ساده دارد زندگی می کند.

ص: ۵۸۲

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

پرسـش: ؟پاسخ: اگر کسی را مستضعف کردند این همان (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) است، یک وقت است که اینها مستضعف هستند، «استضعفونا»؛ یعنی ما را بالاخره به ضعف کشاندند؛ آن وقت ببینید جامعه اگر – خدای ناکرده – زیر پوشـش تبلیغات بیگانه قرار بگیرد، این مستضعف فکری می شود. ما شش مطلب داریم که چهار مورد از آنها شبیه هم است و دو مورد هم از اینها بیگانه است. کار حوزه تحقیق است و مجتهدپروری است یا متجزّی پروری، این دو کار اساسی دارد. دانشـگاه هم دو کار اساسـی دارد؛ این دو کاری که در حوزه هست با دو کاری که در دانشگاه هست، همگون هستند؛ اما در جامعه بیچاره ای که اهل حوزه و دانشـگاه نیسـتند که توده مردم می باشند و قدرت درس خواندن نداشتند، توفیق نداشتند، امکانات نداشتند، اینها گرفتار دو امر هستند؛ حالا آن دو امر دست چه کسی باید باشد. در حوزه (وَ یُعَلِّمُهُمُ الکِتَابَ) هست، یک؛ (وَ الحِکْمَةَ) (۱) [۶۱] هست، دو.

طلبه ای که وارد می شود، بعد از دوران مقدمات که امر اعتباری است، مثلاً وارد فقه و اصول می شود. اول به او می گویند فلان شـیء تکلیفاً حرام است، وضعاً باطل است یا وضعاً صحیح است؛ فلان چیز واجب است تکلیفاً، وضعاً باطل است یا حرام است یا صحیح است؛ این چیزها را در شرح لمعه و امثال شرح لمعه به او می گویند، وقتی به بحث خارج رسید، این مرحله علمی است، این عالِم می شود، هم برای خودش و هم می تواند به دیگری بگوید که چه چیزی حرام است یا چه چیزی حلال است؛ چه چیزی باطل است یا چه چیزی صـحیح است، اینها را کاملاً یاد می گیرد؛ اما وقتی به بحث خارج رسـید و به اسـتدلال رسـید، این تعلیل پشتوانه آن تعلیم است؛ می گویند اگر گفتیم فلان چیز واجب است، برای اینکه امام این را دستور داد یا فلان آیه این را دستور دارد یا فلان روایت این را دستور داد و فلان آیه این را دسـتور داد، این تعلیل پشـتوانه این تعلیم می شود، این آقا یا متجزّی می شود یا مجتهـد، بالاخره علت آن را می فهمد؛ این کار حوزه است و در دانشـگاه هم همین دو کار هست؛ کسـی که مثلاً دانشـجوی پزشـکی است یا دانشجوی مهندسی است، اول می گویند اگر بخواهی سد بسازی، این مقدار آهن باشد، میله گرد باشد، این مقدار بتون باشد، این مقدار کذا و کذا باشد؛ این شخص سدسازی را یـاد می گیرد، اما نمی فهمـد که چرا این طور است؟ وقتی به مراحل بالاتر رسـید، می گویـد فشار آب این است، فشار هوا این است، فشار زلزله این است، مقاومت آهن این است، مقاومت میله گرد این است مقـاومت بتون این است او مجتهـد در مهندسـی می شود؛ اول تعلیم است، بعـد تعلیـل که در پزشـکی هم همین طور است، اول به او می گوینـد علامت فلان بیماری این است، فلان دارو درمان این بیماری است که بعد انترن[کارورز] می شود، به آزمایشگاه می رود، بیمارستان می رود، اینها را کاملاً می فهمد که این بیماری با فلان دارو درمان می شود؛ اما محقق نشد، قدری بالاتر که آمد، می فهمد که این بیماری یعنی چه و از کجا پیدا می شود، با بدن چه می کند، مشـکلی را که ایجاد می کند چیست، کجای بدن را آسیب می رساند، این یک؛ این دارو در ترمیم آن ضایعه و آسیب چه نقشی دارد، این دو؛ این می شود مجتهـد یا متجزی در طب. این چهار کار برای حوزه و دانشـگاه است و راحت هسـتند؛ اما این عوام به جای تعلیم تبلیغ به خورد او می دهند، به جای تعلیل تکرار یادش می دهند مثلاً. این پفک نمکی را اول می گوینـد این محصول خوبی است، بعد صد بار که گفتند، او باورش می شود. یک چیز دیگر مانند بانکی یا کار دیگری را بخواهند به خورد این عوام بدهند، اول می گویند این می شود تبلیغ، تبلیغ که تعلیل و علت نـدارد، چیزی را بخواهنـد ترویـج کننـد و کالایی را بخواهنـد تعریف کنند، گرچه فاسد باشد، گرچه قاچاق باشد، گرچه در فضای مجازی باشد، گرچه اینترنت باشد، گرچه اعتیاد باشـد یکی دو بار تبلیغ می کننـد. بعد صدبار که گفتند این تکرار برای توده مردم کار تعلیل را دارد؛ لذا هرچه بخواهی برگردانی، برنمی گردند. حالا این رسانه به دست چه کسـی باشد، این تبلیغ و تعلیم به دست چه کسی باشد، اگر بخواهند جامعه را مثل دانشگاه و حوزه در حدّ همان خاصی که دارند، اینها را عاقل بپرورانند، تبلیغ اینها باید صبغه تعلیمی داشته باشد؛ منتها مثل دوره ابتدایی و تعلیل اینها هم باید رقیق باشد که اینها بفهمند و به دنبال امثال پفک نمکی نروند، به دنبال فضای باز اینترنتی نروند، به دنبال بی حجابی و بی عفتی نروند، این طور نیست که تکرار بتواند باطل را حق کند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

!!!!!!!

[۱]زمر/سوره۳۹، آیه۶.

[۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۳.

[۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۸۳، ط اسلامی.

[۴]زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

[۵]انعام/سوره۶، آیه۵۹.

[۶]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۷]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۸]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۹]زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

[۱۰]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۱۱]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۱۲]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۱۳]کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

[۱۴]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۱۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۵، ط اسلامی.

[۱۶]کهف/سوره۱۸، آیه۴۷.

[۱۷]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۱۸]روم/سوره۳۰، آیه۴۱.

[۱۹]التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

[۲۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۱۳، ط اسلامی.

[۲۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲، ط اسلامی.

[۲۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

[۲۳]کهف/سوره۱۸، آیه۴۷.

[۲۴]نباء/سوره۷۸، آیه۲۰.

[۲۵]نمل/سوره۲۷، آیه۸۸.

[۲۶]مزمل/سوره۷۳، آیه۱۴.

[۲۷]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۱.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۷.

[۲۹]قارعه/سوره۱۰۱، آیه۵.

[۳۰]طه/سوره۲۰، آیه۱۰۵.

[۳۱]نباء/سوره۷۸، آیه۲۰.

[۳۲]بقره/سوره۲، آیه۳۴.

[۳۳]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱، ص۱۲۲.

[۳۴]بقره/سوره۲، آیه۳۳.

[۳۵]قارعه/سوره۱۰۱، آیه۵.

[۳۶]یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

[۳۷]نساء/سوره۴، آیه۵۷.

[۳۸]هود/سوره۱۱، آیه۱۰۸.

[۳۹]عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۰۶.

[۴۰]ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

[۴۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

[۴۲]حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

[۴۳]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص۳۴۵.

[۴۴]نساء/سوره۴، آیه۵۷.

[۴۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

[۴۶]یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

[۴۷]نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

[۴۸]نساء/سوره۴، آیه۳۲.

[۴۹]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۵۰]نساء/سوره۴، آیه۴۱.

[۵۱] التفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج۱، ص۱۰.

[۵۲]طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

[۵۳]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۵۴]کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

[۵۵]بقره/سوره۲، آیه۱۸.

[۵۶]حدید/سوره۵۷، آیه۱۳.

[۵۷]انعام/سوره۶، آیه۹۱.

[۵۸]مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

[۵۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی.

[۶۰]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۶۱]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۳الی ۶۰ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۰ تا ۷۴ سوره زمر

(و وُفیت کُل نفسٍ ما عملت و هُو أعلمُ بما یفعلُون (۷۰)و سیق الذین کفرُوا إلی جهنم زُمراً حتی إذا جاؤُوها فُتحت أبوابُها و قال لهُم خزنتُها ألم یأتکُم رُسُلٌ منکُم یتلُون علیکُم آیات ربکُم و یُنذرُونکُم لقاء یومکُم هذا قالُوا بلی و لکن حقت کلمةُ العذاب علی الکافرین (۷۱) قیل ادخُلُوا أبواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المُتکبرین(۷۲) و سیق الذین اتقوا ربهُم إلی الجنه زُمراً حتی إذا جاؤُوها و فُتحت أبوابُها و قال لهُم خزنتُها سلامٌ علیکُم طبتُم فادخُلُوها خالدین (۷۳) و قالُوا الحمدُ لله الذی صدقنا وعدهُ و أورثنا الأرض نتبوأُ من الجنه حیثُ نشاءُ فنعم أجرُ العاملین (۷۴))

عظمت علمی و عملی جریان معاد

در بحث پایانی سوره مبارکه «زمر»، جریان معاد را که پایان عالم است مطرح فرمود؛ فرمود که نفخه اول هست، نفخه ثانی هست، قبض «أرضین» هست، طی «سماوات» و مانند آن هست. از اینکه در آیه ۶۷ فرمود: قبض «أرض» و طی «سماوات» هست، ممکن است در این جریان «زلزله الساعه» که در اول سوره مبارکه «حج» آمده است، همزمان چند کار انجام گیرد. در آیه اول سوره مبارکه «حج» فرمود: (یا أیها الناسُ اتقُوا ربکُم إن زلزله الساعه شیءٌ عظیم)، این «شیء عظیم» همراه با «قبض الأرض» است که (و الأرضُ جمیعاً قبضتُهُ یوم القیامه) با طی «سماوات» همراه است که (و السماواتُ مطویاتٌ بیمینه) (۱) [۱]با نفخ اول هست که (فصعق من فی السماوات و من فی الأرض) (۲) [۲]و مانند آن که این امکان وجود دارد. جریان قیامت که شیء عظیم است، نه تنها از نظر عملی عظیم است، برای اینکه همه موجودات را «مُندک» می کند و همه را فرو می ریزد؛ بلکه از نظر علمی هم عظیم است. از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال می کردند که جریان قیامت چیست؟ (یسئلُونک کأنک حفی عنها)؛ گویا شما مسئله قیامت را کاملاً آگاه هستید و برای شما روشن است، در حالی در جریان قیامت، خود شما هم قالب تهی می کنید وقتی آن قیامت قیام می کند، هیچ موجودی در «أرض و سماء» نمی ماند، همه می میرند (یسئلُونک کأنک حفی عنها)، بعد فرمود: بدان که (ثقُلت فی السماوات و الأرض)، (۳) [۳]در جریان «ساعه»، بار آن را آسمان ها و زمین نمی توانند تحمل کنند، برای اینکه هر که هست و هر چه هست فرو می ریزد؛ حتی خود شما هم (إنک میتٌ و إنهُم میتُون). (۴) [۴]بنابراین این طور نیست که مسئله ساعت چیزی جدای از شما و بیرون از شما باشد تا بتوانید آن را از نزدیک برای دیگران تشریح کنید. پس (إن زلزله الساعه شیءٌ عظیم)، یک؛ عظمت آن هم طوری است که «سماوات» و زمین و اهل آن را فرو می برد، این دو؛ همگان رحلت می کنند، حتی انبیا و اولیا که فرمود: (إنک میتٌ و إنهُم میتُون)، سه؛ یک چنین چیزی است.

ص: ۵۸۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه ۳۰.

دگرگونی آسمان ظاهری و باطنی در صحنه قیامت

بنابراین نه تنها از نظر عملی کار دشواری است و کسی نمی تواند در برابر قیامت بایستد، از نظر علمی هم کار آسانی نیست؛ برای اینکه کل این صحنه ها و صُحف رخت برمی بندد و به صحنه دیگر تبدیل می شوند. تنها تبدیل شدن زمین نیست، آسمان ها هم تبدیل می شوند؛ آسمانی که بالاخره (و فی السماء رزقُکُم)، (۱) [۵]آسمانی که (لا تُفتحُ لهُم أبوابُ السماء)، (۲) [۶]این آسمان ها هم در صحنه قیامت دگرگون می شوند. آسمان ها بر دو قسم هستند: یک سلسله از آسمان ها نجومی و هیئتی و سپهری است که این آسمان ها امور طبیعی و مادی است که با علم تجربی و مانند آن قابل اکتشاف است که الآن عده زیادی از دانشمندان به آن جا رفت و آمد می کنند؛ سلسله دوم آسمان غیبی است که فرمود: (لا تُفتحُ لهُم أبوابُ السماء)؛ درهای آسمان به روی کفار باز نیست. آسمان ظاهری که الآن مورد رفت و آمد است، کدام آسمان است که درب آن به روی کفار باز نیست؟! (لا تُفتحُ لهُم أبوابُ السماء)، آن سمائی که (و فی السماء رزقُکُم)، آن سمائی که وحی از آن جا می آید، آن سمائی که طبق بیان نورانی حضرت امیر و امام مجتبی(سلام الله علیهما) وقتی آن سائل شامی آمده مدینه سؤال کرد که بین آسمان و زمین چقدر فاصله است، وجود مبارک حضرت امیر به امام مجتبی(سلام الله علیهما) که کودکی بود، فرمود پاسخ بده! فرمود: اگر منظورتان آسمان ظاهری است، تا آن جا که چشم می بیند آسمان است، ما که نمی توانیم برای شما متراژ کنیم و اگر منظور آسمان باطنی و غیب است؛ «دعوةُ المظلُوم»؛ آه مظلوم است . آه مظلوم که به این آسمان ظاهری نمی رسد! آن آسمانی که درب آن به روی کفار باز نمی شود، آن جا که جای محل استجابت دعاست، آن آسمان غیبی است که درب آن به روی کفار باز نمی شود. فرمود: «مد البصر»، اگر منظور آسمان ظاهر است؛ «و دعوةُ المظلُوم»؛ دعای مظلوم، اگر منظور آسمان غیب است. این آسمانی که در صحنه قیامت، زیر و رو می شود و صاعقه اهل آن را در برمی گیرد، هم آسمان ظاهر را می گیرد که «مد البصر» است و هم آسمان باطن را که «دعوةُ المظلُوم» است. (۳) بنابراین چیزی در عالم نمی ماند که به جهان دیگر تبدیل نشود.

ص: ۵۸۷

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه ۴۰.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۲۹.

تبیین صورت مسئله تبدیل زمین به زمین دیگر

مشکل اساسی در مسئله تبدیل «أرض» به «أرض» دیگر دو چیز است: یکی تبدیل «أرض» است که آسان است؛ ذات اقدس الهی می تواند جایی که مصلحت هست، موجودی را به موجود دیگر تبدیل کند، به موجود بهتر تبدیل کند یا به موجود بدتر تبدیل کند؛ این تبدیل روزانه هست، این مهم نیست؛ اما ما باید بدانیم اینکه زمین تبدیل می شود به زمین دیگر که در بعضی از روایات دارد که تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده، (۱) این چه زمینی است؟ این یک مشکل و مشکل دیگر این است که اجساد ما و ابدان ما که از این زمین دوباره برمی خیزند ﴿منها خلقناکُم وفيها نُعيدُكُم ومنها نُخرجُكُم تارةً أُخرى﴾؛ (۲) [۹]آیا قبل از تبدیل، این بدن برمی خیزد یا بعد از تبدیل؟ اگر قبل از تبدیل باشد، هیچ تغییری در آن راه پیدا نمی کند؛ اما اگر بعد از تبدیل باشد، چگونه تغییر پیدا می کند و به چه صورت در می آید؟ این مقدار یقینی است که انسان با همین اندامی که در دنیا هست، «بعینه» در قیامت محشور می شود؛ اما بررسی این مسائل میانی، کار آسانی نیست. در روایات دارد طوری افراد محشور می شوند که «إذا رأيتهُ قُلت فُلانٌ» هر کس را ببینی کاملاً می شناسی؛ (۳) حتی اگر - معاذ الله - کسی به صورت حیوان در بیاید بالاخره شناخته شده است، ﴿يُعرفُ المُجرمُون بسيماهُم﴾ (۴) [۱۱]با اینکه به صورت حیوانات درآمدند، همه شناخته شده اند. شناخته شدن با تغییر هم هماهنگ است، پس این دو معضل در این جا هست که زمین به چه تبدیل می شود؟ وگرنه تبدیل زمین از وضعی به وضع دیگر کار سهلی است.

ص: ۵۸۸

۱- التفسير المنير للزحيلي، وهبه الزحيلي، ج۲۴، ص۹۵.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۵۵.

۳- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، ج۱، ص۱۷۸ .

۴- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

نفی مادی بودن تبدیل زمین به «الی أرض لم یُعص علیها»

مسئله دیگر جریان چهارصد سالی است که در بعضی از روایات هست «اربعه مأه» (۱) [۱۲]در روایات دارد نه «اربعون» و آن (سته أیام) است که در آغاز خلقت انجام شده است. اصل زمان مربوط به حرکت و ماده است نه هیولا؛ هیولا چه ثابت شود و چه ثابت نشود، ماده همین که حرکت کند زمان تولید می کند و زمان با حرکت آمیخته است. آنهایی که مثل مکتب اشراق هیولا را قبول ندارند، آنها هم زمان را قبول دارند، چون که زمان با حرکت ماده تولید می شود، ماده خواه اوُلی باشد یا ماده ثانیه باشد؛ اما خصوصیات این شش دوره چیست؟ آنها باید جداگانه بحث شود که (خلق السماوات و الأرض فی سته أیام)، (۲) [۱۳]این (سته أیام) را قرآن به استثنای دو روز تفصیل کرده است؛ دو روز از آن را فرمود برای زمین است که (خلق الأرض فی یومین). (۳) [۱۴]در جریان آسمان هم (ثُم استوی إلی السماء و هی دُخان) (۴) [۱۵]جریان تسطیح راه شیری و نظام شمس و قمر و مانند اینها را فرمود: (فی یومین) و آن دو روز دیگر را که قرآن ذکر نکرده، ظاهراً بین «أرض» و «سماء» است؛ آن چهار روزی که دارد مربوط به فصول چهارگانه است، نه اینکه آن چهار روز مربوط به آن شش روز باشد که (قدر فیها أقواتها فی أربعه أیام)، (۵) [۱۶]وگرنه این مجموعه هشت روز می شود، اینکه فرمود: (خلق السماوات و الأرض فی سته أیام)، برای مجموعه خلقت آسمان و زمین است و آن چهار روز برای فصول چهارگانه است که قوتٍ و غذا و آذوقه مردم در فصول چهارگانه تنظیم می شود. فهمیدن این آیات تا حدودی دشوار نیست، برای اینکه گرچه ما ندانیم که این زمان چگونه تقسیم می شود؛ ولی اصل ماده و حرکت که باشد، زمان هست. در جریان تبدیل شدن هم اگر تبدیل شود به یک وضع دیگری که مادی باشد، چون ماده و حرکت هست، زمان هست، گرچه ما هیولا را نپذیریم. زمان با حرکت هماهنگ است نه با هیولای أولیٰ، گرچه ماده ثانیه هم باشد، همین که حرکت می کند، زمان پیدا می شود؛ اما آن کاری که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) کرده که فرمود: شاید این چهارصد سال مربوط به این باشد که این سماواتی که فرو می ریزد «فلک الافلاک» استثنا شده باشد، اگر «فلک الافلاک» استثنا شده باشد چه چیزی می گردد که سال و ماه پیدا شود؟ درون آن که چیزی نیست و بیرون آن هم خبری نیست! «فلک الافلاک» بگردد که سال و ماه پیدا نمی شود، باید درون «فلک الافلاک» هم چیزهایی باشد؛ اصل بساط افلاک و «فلک الافلاکی» و امثال آنها هم که به هم ریخته شد. (۶) عمده آن است که اگر تبدیل چه در آغاز و چه در انجام، ماده متحرکی به صورت ماده متحرک دیگر دربیاید، کاملاً قابل فهم است، گرچه انسان خصوصیات آن را نداند؛ اما وقتی که تبدیل شود «إلی أرضٍ لم یُعص علیها»، (۷) [۱۸]این یک پیچیدگی را به همراه دارد. مطلب دیگر این است که در پایان سوره مبارکه «نمل» گذشت که خدای سبحان می فرماید: (وتری الجبال تحسبُها جامدهً وهی تمُر مر السحاب)، (۸) [۱۹] ظاهر آن هم بعد از جریان نفخ صور است که مربوط به قیامت است. در قیامت دیگر (تحسبُها جامدهً) نیست، در قیامت انسان می بیند و کاملاً مشهود است که این مانند ابر در حرکت است و (کثیباً مهیلاً) می شود، این یک مقطع؛ «عهن منفوش» می شود، مقطع دیگر و (قاعاً صفصفاً) می شود، مقطع سوم.

۱- تفسیرنور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۴، ص۵۳۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۹.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

۶- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۷۵.

۷- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵..

۸- نمل/سوره۲۷، آیه۱.

پیچیدگی مسئله رستاخیز انسان بعد از تبدیل زمین به «لم یُعص علیها»

پرسش: اینکه تبدیل به «أحسن» می شود در زمینه مادی که این بحث ها نشده، چون قبلی نیست بلکه تغییر کرده.

پاسخ: اگر مادی باشد بالاخره مسئله زمان در آن مطرح است و مسئله شش روز یا شش سال یا چهارصد سال قابل درک است و اما اگر تبدیل شود به زمینی که «لم یُعص علیها» آن وقت این انسانی که از این زمین برمی خیزد، قبل از تبدیل برخاست و زنده شد یا بعد از تبدیل؟ اگر قبل از تبدیل باشد، آیه ای که دارد (منها خلقناکُم و فیها نُعیدُکُم و منها نُخرجُکُم تارهً أُخری) درست است؛ اما اگر تبدیل شده به زمینی که اصلاً روی آن گناه نشده است، آن وقت این حفظ وحدت و عینیت کار آسانی نیست. اینها جزء پیچیدگی های مسئله معاد است؛ لذا «شیء عظیم» است؛ لذا به حضرت فرمود اینها خیال می کنند که تو از جریان قیامت باخبری! درست است که از جهت دیگر آگاه هستی؛ ولی از جهت اینکه انسانی و در محدوده بشر هستی، اصلاً قیامت به حیات همه، حتی به حیات شما خاتمه می دهد؛ این بار سنگین را نه تنها آسمان نمی تواند بکشد، نه تنها زمین نمی تواند بکشد، انسان هم نمی تواند بکشد! آن امانتی نیست که (إنا عرضنا الأمانه علی السماوات و الأرض و الجبال فأبین أن یحملنها و أشفقن منها و حملها الإنسان)، (۱) [۲۰]این امانتی است که انسان را هم فرو می برد و فرا می گیرد.

ص: ۵۹۰

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

پرسـش: ؟ پاسخ: آن روح مجرد حضـرت است که او فوق همه «سـماوات» و «أرض» است؛ اما در قوس صعود که حضرت در بین افراد بشر زندگی می کند، حکم آن این است، وگرنه در قوس نزول اینها صادر اول هستند و در روایت هم هست که «أولُ ما خلق اللهُ نُوری» (۱) [۲۱] (علیهم السلام)آن یک حساب دیگر است. بنابراین، این امانتی نیست که نظیر بخش پایانی سوره «احزاب» باشد که کسی بگوید آسمان بار امانت نتوانست؛ ولی قرعه فال به نام انسان زدند (۲) ، این طور نیست! آن قرعه به نام هیچ کس نیست، فرمود: (یسئلُونک عن الساعه) فرمود: بگو (ثقُلت فی السماوات و الأرض). (۳) [۲۳]

خواب یا بیدار بودن ارواح به هنگام انتقال

اما حالا از نظر ارواح، روح افراد وقتی که بخواهند منتقل شوند، بعضی ها خوابیده منتقل می شوند و بعضی ها بیدار منتقل می شوند؛ شهدا بیدار وارد برزخ می شوند، بیدار از برزخ وارد قیامت می شوند و باخبر هستند. یک عده هستند که خواب هستند که در روایات شب اول قبر، راجع به اینها دارد که «نم قریر العین»، (۴) [۲۴]«نم»؛ یعنی بخواب که فعل امر از «نام ینامُ» است، «نم قریر العین» یا «نم» با فلان وضع؛ یعنی بخواب! اینها غالباً خواب هستند؛ لذا وقتی وارد قیامت می شوند می گویند: (من بعثنا من مرقدنا هذا) (۵) [۲۵]از آنها سؤال می کنند که چقدر شما در برزخ بودید، می گویند: (یوماً أو بعض یوم) (۶) [۲۶]او اگر بیدار بود که این طور حرف نمی زد! بعد می گویند: (بل لبثُم فی الأرض عدد سنین) (۷) [۲۷]سالیان متمادی شما در برزخ بودی، الآن وارد قیامت شدی! کسانی هستند که بیدار از دنیاً وارد برزخ می شوند و بیدار از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند. (مُحضرُون) (۸) ممکن است از همین گروه باشند؛ در چند جا فرمود: (مُحضرُون) یک حکم ویژه ای دارند ما در قیامت خیلی ها را احضار می کنیم؛ ولی (مُحضرُون) مستثنا هستند.

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱، ص۹۷.

۲-

۳- اعراف/سوره۷، آیه۹۷.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲، ط اسلامی.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۵۲.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۱۹.

۷- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۲.

۸- روم/سوره۳۰، آیه۱۶.

پرسش:؟پاسخ: نه، منظور این است که زمین که تکلیف نداشت. فرمود این زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده، نه مثل زمینی که روی آن گناه نشده! تشبیه کردن قرینه می خواهد. بنابراین در جریان «مُحضرُون»، در بسیاری از کارها «مُحضرُون» مستثنا هستند؛ فرمود: (فإنهُم لمُحضرُون إلا عبادك منهُمُ المُخلصین). در جریان وصف ذات اقدس الهی که (سُبحان ربك رب العزه عما یصفُون)، (۱) [۲۹]«مخلصون» را استثنا کرد. در قلمرو نفوذ شیطان که (لأُغوینهُم أجمعین) فرمود: (إلا عبادك منهُمُ المُخلصین). (۲) [۳۰] (۳) پس «مخلصین» در مقاطع گوناگون از یک ویژگی خاص برخوردارند؛ اینها و ملحقین به اینها و امثال اینها، می توانند کسانی باشند که بیدار و آگاه هستند و آن حیات را دارند، می فهمند از کجا به کجا می روند، از دنیا به برزخ می روند و از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند.

ضرورت رعایت آداب تشییع جنازه

در روایات تشییع جنازه هم ملاحظه فرمودید که عده ای کاملاً باخبر هستند که چه کسی به تشییع آنها می آید و چه چیزی ذکر می کنند. گفتند تشییع را عبادت بدانید، نه به کسی سلام کنید، و نه توقع داشته باشید که کسی به شما سلام کند، غیر از ذکر و یاد خدا، غیر از توحید چیزی نگویید یک کار آسانی نیست، بالاخره آن کسی که دارد می رود، او هم مواظب است، انسان هیچ شایسته نیست، که حرفی در حال تشییع بزند، این مثل نماز است، تنها آن نماز میت نیست که انسان نباید در نماز حرف بزند، این تشییع هم حکم آن را ندارد. سلام با این همه فضیلتی که دارد را گفتند مکروه است؛ شما عالمی را دیدید و بگویید من مستحب است که به او سلام کنم، آن استحباب این جا نیست، پس کراهت سلام نسبت به مؤمن نشان می دهد که این جا نباید حرف زد. آن بیچاره یک وضع دیگری دارد، اصرار می کند که قدری دیرتر ببرید، مرا نبرید در گور، بگذارید طلب مغفرتی شود، این صحنه است! بعضی ها که آگاه تر هستند، این روایات تشییع را که ملاحظه بفرمایید معلوم می شود که روح باخبر است، بعد وقتی وارد قبر شد و سؤال و جواب شروع شد می گویند: «نم قریر العین»، برای بعضی ها که «نم» نیست و نمی گویند بخواب، این شخص بیدار است، شهدا همین طور هستند، (یستبشرُون) (۴) [۳۲] همین است.

ص: ۵۹۲

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۲۷.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه ۴۰.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

پرسش: ... این روایت «النّاسُ نیامٌ فإذا ماتُوا انتبهُوا» (۱) [۳۳]چیست؟

پاسخ: بله، «النّاسُ»، اما هر عامی قابل تخصیص است و هر مطلقی قابل تقیید است، این «النّاسُ نیامٌ فإذا ماتُوا انتبهُوا» مربوط به این طرف قبر است؛ یعنی خیلی ها خواب هستند، وقتی مُردند بیدار می شوند؛ مثلاً آدم خواب می بیند که مقامی و منزلتی و منصبی دارد صبح که از رختخواب برخاست، می بیند که خبری نیست. فرمایش نورانی حضرت که فرمود: «النّاسُ نیامٌ فإذا ماتُوا انتبهُوا» هم به این تفسیر شده است؛ خیلی ها خواب می بینند که چیزی دارند، هنگام مرگ می بینند که دستشان خالی است، می گویند این همه مقام و این همه آیت و عظمایی که به ما بستند پس کو؟! «النّاسُ نیامٌ فإذا ماتُوا انتبهُوا»؛ همان طوری که آدم خوابیده، خیلی چیزها را خواب می بیند، وقتی بیدار شد دست او خالی است، غالب مردم خوابیده هستند و خیال می کنند که چیزی دارند؛ این «من و ما» برایشان مقام است، این منزلت ها برایشان مقام است، «عند الاحتضار» می بینند که دستشان خالی است.

پرسش: ؟پاسخ: این برای قبر نیست، این شخص بعد از اینکه در نفخه دوم که وارد قیامت می شوند، از اینها سؤال می کنند: (کم لبثْتُم فی الأرض عدد سنین)، اینها می گویند: (من بعثنا من مرقدنا هذا)، بعد می گویند ذات اقدس الهی امر کرد و شما هم بیدار شدید؛ بعد از آنها سؤال می کنند که چقدر شما در قبر بودید؟ می گویند: (یوماً أو بعض یوم)؛ اینها گوشه ای از مسائل قیامت است.

ص: ۵۹۳

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴، ص۴۳.

پرسش: بارها فرمودید شهدا زنده وارد محشر می شوند، آیا به این معنا نیست که بالأخره شهدا روحشان از این بدن مثالی جدا می شود و به بدنی که در قبر دارد تعلق می گیرد؟

پاسخ: آن کسی که با بدن اصلی برمی گردد، آن در قیامت هستند؛ اما در برزخ با بدن مثالی هستند. آنهایی که بدن مثالی دارند مثل افراد عادی بعضی خواب و بعضی بیدار هستند؛ کسانی هم که بدن مثالی دارند، بعضی خواب و بعضی بیدار هستند. این «نم قریر العین» درباره بعضی از افراد در قبر است.

پرسش: شما فرمودید شهدا زنده؟

پاسخ: زنده برزخی هستند، نه زنده دنیایی؛ یعنی کاملاً می فهمند، کاملاً بیدارند و کاملاً باخبر هستند؛ از خدای سبحان بشارت طلب می کنند: (ویستبشرُون بالذین لم یلحقُوا بهم) (۱) [۳۴]می گویند خدایا! بشارت بده، اینها که همرزم ما بودند، الآن کجا هستند؟ اینها راه افتادند؛ ولی به ما نرسیدند. (بالذین لم یلحقُوا)، عدم ملکه است؛ کسی که راه نیفتاده به او نمی گویند که هنوز نرسید، به او می گویند هنوز راه نیفتاد؛ اما کسانی که راه افتادند و قدری عقب می باشند، می گویند هنوز نرسید؛ شهدا می گویند همرزمان ما، همفکران ما، آنها که همراهان ما بودند هنوز به ما نرسیدند، کجا هستند؟ و در کدام مقطع راه هستند؟ از این بیان معلوم می شود که زنده می باشند؛ البته زنده برزخی هستند.

پرسش: با بدن مثالی خودشان وارد برزخ می شوند؟

پاسخ: نه، دیگر در آن نفخه دوم تبدیل می شود، (یُحی العظام و هی رمیمٌ) که با بدن مثالی وارد نمی شوند (یُحیی العظام وهی رمیمٌ قُل یُحییها الذی أنشأها أول مرةٍ). (۲) [۳۵] بنابراین این مسائل تا حدودی قابل حل است؛ عمده آن دو نکته است که بیان شد.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۷۸.

محدود بودن هویت و علم موجود مجرد دلیل بر امکان غفلت او

اما غفلت برای موجود مجرد نیست؛ اما موجود مجرد هویتش محدود است، یک؛ علم و شهود و ذُکر و ذکر او محدود است، دو؛ ماورای آن قلمرو هویت او، نه بر آن عالم است و نه توجه دارد؛ آن غفلت ها مربوط به خارج از محدوده هویتشان است، تنها موجودی که غفلت او مستحیل است، سهو و نسیان او محال است، ذات اقدس الهی است که فرمود: (و ما کان ربک نسیا)، (۱) [۳۶]برای اینکه هویت و علم او که عین هویت اوست نامتناهی است؛ اگر نامتناهی بود، دیگر غفلت و سهو معنی ندارد. غفلت موجودات محدود نسبت به ماورایشان است؛ آن که می گفت: «لو دنوتُ أنمُله لاحترقت» (۲) [۳۷]از همین جاست. بالأخره هر موجودی مخصوصاً فرشته ها، براساس مقام (و ما منا إلا لهُ مقامٌ معلُوم) (۳) [۳۸]مافوق خود را ندارند، چون مافوق خود را ندارند، نسبت به او غافل هستند و مانند آن.

عدم سازگاری حرکت جوهری با سیاق آیات مربوط به قیامت

اما مسئله در جریان پایان سوره مبارکه «نمل» است که آن جا گذشت؛ در پایان سوره مبارکه «نمل» این بود: (وتحسبُها) که سیاق، سیاق قیامت است؛ یعنی آیه۸۷ و ۸۸ سوره مبارکه «نمل» که این است: (ویوم یُنفخُ فی الصور ففزع من فی السماوات ومن فی الأرض إلا من شاء اللهُ وکُل أتوهُ داخرین وتری الجبال تحسبُها جامدةً وهی تمُر مر السحاب). (۴) [۳۹] اگر مسئله دنیاست این با اساس برخی ها که او را حرکت جوهری یا حرکت غیر جوهری حمل کردند این تا حدودی قابل قبول است؛ ولی با سیاق آیه سازگار نیست سیاق آیه مربوط به مسئله قیامت و نفخ صور است. در جریان حرکت جوهری و امثال جوهری، ظاهر آیه درست است، برای اینکه شما کوه ها را آرام می بینی؛ ولی این مانند ابر در حرکت است و سیر جوهری دارد؛ اما اگر درباره قیامت باشد، چه اینکه درباره قیامت هست و آیه قبل آن هم درباره نفخ صور است، دیگر (تحسبُها جامدةً) نیست، این راه می افتد، این (کالعهن المنفُوش) (۵) [۴۰]می شود که آدم می بیند، (کثیبًا مهیلا) (۶) [۴۱]می شود که آدم می بیند، کوبیده می شود، (ینسفُها ربی نسفًا) (۷) [۴۲]که می کوبد، تمام این دره ها با این کوه ها صاف می شود که انسان می بیند، (تحسبُها جامدةً) نیست! کجا را انسان جامد می بیند؟!

ص: ۵۹۵

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۲- غریب الحدیث فی بحارالأنوار، حسین حسینی البیرجندی، ج۴، ص۸۴.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

۵- قارعه/سوره۱۰۱، آیه۵.

۶- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۴.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۱۰۵.

بنابراین اگر مربوط به حرکت جوهری و مانند آن باشد (و هی تمُر مر السحاب) با ضـمیمه (تحسبُها جامدهً) هماهنگ است؛ یعنی به حسب ظاهر اینها آرام هسـتند؛ ولی سیر درونی دارند؛ اما با سیاق آیه سازگار نیست! اما وقتی سیاق آیه ملحوظ باشد؛ یعنی مسئله قیامت، در مسئله قیامت انسان «بین الرشد» است و می بیند که بساط او به هم می خورد؛ (فدُکتا دکهً واحده) (۱) [۴۳]این طور نیست که مخفی باشد، همه می بینند.

نظر علامه طباطبایی در آیه (تحسبُها جامدهً وهی تمُر مر السحاب)

یـک راه دیگری سیدنا الاسـتاد(رضوان الله علیه) در این رسائل ده گـانه بیـان فرمود؛ این آقای طباطبایی را نمی دانم چه موجودی است! این موارد را در آن رساله ها در سن کم نوشـته، در بعضـی از این رساله ها دارد که این حرف را ما در هیچ جا نگفتیم؛ شاید این مطالب تقریرات درس مرحوم قاضی باشد یا از طریق دیگری باشد. ایشان اسفار را سال ها تدریس کرده، تعلیقه بر اسفار دارد آن هم در سن هفتاد هشـتاد سالگی! این چند رساله ای که در سن کم دارد، خیلی قوی است! از آن تعلیقات او بر اسـفار، قوی تر است! این حرف ها را ایشان کجا یاد گرفته!؟ بعضی از مراجع قبلی و از اساتید ما که خدا رحمتشـان کنـد! چنـدین بـار از مرحوم آقای طباطبایی به عنوان انسان کامل یاد کرد، که ایشان یک انسان کامل است، این حرف ها را هم فرمود از خودش است، برای اینکه من اساتیـد او را در نجف می شناسم، مرحوم آقای صدرا و مانند اینها، هیچ کدام از اینها به این عظمت نبودند، گفت این حرف ها برای خودش است. شـما نگاه کنید این مسئله نفخ اول و نفخ دوم و اینها را چگونه ایشان بین (تحسبُها جامدهً و هی تمُر مر السـحاب)یا (و سُیرت الجبالُ فکانت سراباً)؛ (۲) [۴۴]جمع می کنـد. یک وقت است که انسان دست به تأویل می برد و مـدام مضاف در تقـدیر می گیرد یا اضافه در تقـدیر می برد و تشبیه می کنـد، اینها قرینه می خواهـد! اگر حرف های اوحـدی از اهل معرفت که یک چیزهای دیگری می بینند درست باشد و برهان هم آنها را هم تأیید کند؛ آن وقت این ظواهر سـر جای خود محفوظ است که این در عین حال که محفوظ است به سمت سراب می رود و چیز دیگری است که ظهور می کند، یعنی پرده ها کنار می رود و فعل دیگری، ظهور دیگری، نور دیگری ظهور می کند.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۴.

۲- نباء/سوره۷۸، آیه۲۰.

غرض این است که ملاحظه بفرمایید این اگر به لحاظ دنیا باشد که مرحوم صدرالمتألهین و اینها این را به حرکت جوهری تطبیق کردند، این درست درمی آید که شما به حسب ظاهر این کوه ها را آرام می بینی؛ ولی اینها مثل ابر در حرکت هستند؛ اما با سیاق آیه سازگار نیست، سیاق آیه درباره نفخ صور و قیامت است. درباره قیامت باشد که (تحسبُها جامدهً) نیست، مخصوصاً خطاب به پیغبر است؛ چه چیزی جامد است؟ همه می بینند که (فدُکتا دکهً واحده)، همه می بینند (و سُیرت الجبالُ)، همه می بینند (ینسفُها ربی نسفاً)، همه می بینند؛ این (تحسبُها) نیست! این است که وقتی حضرت ظهور کرد، می گویند قرآن تفسیر نشده است؛ این سؤال ها همه مانند اجناس انباری تا زمان حضرت می ماند. اینکه می گویند حضرت(سلام الله علیه) ظهور کرده طرزی قرآن را معنا می کند که قرآن بکر است، به همین علت است؛ خیلی از سؤالات است که انسان جواب آن را نمی گیرد و برای او روشن نیست.

ناگهانی بودن جریان برپایی قیامت

پرسش: ؟پاسخ: چون دفعتاً اوضاع عوض می شود می شود (تأتیهم بغتهً فتبهتُهُم)، (۱) [۴۵]مسئله قیامت «دفعهً» عوض می شود و انسان را مبهوت می کند؛ بهتان را هم که بهتان می گویند، برای این است که چیزی که آدم انجام نداده و سابقه نداشت به انسان نسبت می دهند و انسان مبهوت می شود که از این جهت می گویند بهتان. در صحنه قیامت یک چیزهایی را می بیند که سابقه نداشت. (تأتیهم بغتهً فتبهتُهُم). در صحنه قیامت هم همین طور است که (تذهل کُل مُرضعهٍ عما أرضعت) (۲) [۴۶]؛ مادری که کودک شیرده دارد خیلی به آن شیرده کودک خود علاقه مند است. زن شیرده را که نمی گویند «مرضعه»، زن را که نمی گویند «طالقه»، این «تاء» برای فرق بین مذکر و مؤنث است، مثل «عالمه، کاتبه، قائمه، قاعده»، اما صفتی که مخصوص زن است که دیگر «تاء» تأنیث نمی خواهد، زن را که نمی گویند «حائضه» و زن را که نمی گویند «طالقه»، بلکه می گویند طالق، «و هی طالق» و زن را که نمی گویند «مرضعه»، بلکه می گویند «مرضع». اما اینکه می بینید می گویند: (تذهلُ کُل مُرضعهٍ)، این نکته ادبی خاص خودش را دارد که درست است که زن را نمی گویند «مرضعه»؛ ولی وقتی پستان گذاشت در دهن کودک خود، در این حال «مرضعه» است، فرمود: (تذهلُ کُل مُرضعهٍ عما أرضعت) که مهم ترین و حساس ترین دوران لحظات عاطفی مادر است، وگرنه مادری که شیرده است و بچه او خوابیده است، «مرضع» است و «مرضعه» نیست؛ اما وقتی که این پستان را در دهان کودک گذاشته «مرضعه» است.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۲.

پرسش:؟پاسخ: نه، این آیه ای که خواندند (وتری الناس سُکاری وماهُم بسُکاری) (۱) [۴۷]در جواب این است که آن صحنه به قدری است که انسان را برابر آن آیه ها مبهوت می کند: (تأتیهم بغتهً فتبهتُهُم)، (تذهلُ کُل مُرضعهٍ عما أرضعت)، (وتری الناس سُکاری وماهُم بسُکاری).

پرسش: در نفخ صور دوم که نیست؟

پاسخ: در نفخ صور دوم که دیگر جبالی نیست. در همین نفخ صور اول که (فدُکتا دکهً واحده) هست، (فصعق من فی السماوات و من فی الأرض) (۲) [۴۸]هست، (و الأرضُ جمیعاً قبضتُهُ یوم القیمه) هست (و السماواتُ مطویاتٌ بیمینه) هست، (۳) در همین نفخ صوری که همه کارها انجام می گیرد، چه کسی خیال می کند این کوه ها ثابت است؟ مخصوصاً مخاطب پیغمبر است! (تحسبُها جامدهً وهی تمُر مر السحاب). بنابراین ما آن مقداری که باید تلاش و کوشش کنیم می فهمیم و بقیه هم که دیگر وظیفه ما نیست، همان ایمان اجمالی ما «بجمیع ما جاء به النبی» حق است. در جریان برزخ حساب آن با روح برزخی و بدن مثالی است، در جریان معاد است که دوباره به همین بدن دنیایی برمی گردد.

کیفیت رفتار فرشتگان با کفار در قیامت

فرمود: (و وُفیت کلُ نفسٍ ما عملت و هُو أعلمُ بما یفعلُون) این متن است و شرح آن این است که فرمود حالا که افراد می آیند در قیامت و بررسی می شوند و حساب و کتاب آنها مشخص می شود، به دو گروه در می آیند: (و امتازُوا الیوم أیها المُجرمُون). (۴) [۵۰]آنهایی که کفر ورزیدند آنها را فرشتگان از پشت سر «هی» می کنند. «سائق» آن که از پشت سر سوق می دهد و «قائد» آن که از جلو می برد. فرمود: (و سیق الذین کفرُوا إلی جهنم زُمراً)؛ زمره زمره، فوج فوج، گروه گروه و دسته دسته براساس (ندعُوا کُل أُناس بإمامهم) برابر ائمه کفر اینها را دعوت می کنند و به طرف جهنم می برند. هم پشت سر اینها فرشته ای است که اینها را «هی» می کند، چون (أُولئک کالأنعام بل هُم أضل) (۵) [۵۱]که سوق اینها «هی» کردن اینهاست هم وقتی به لبه جهنم که رسیدند درهای جهنم را باز می کنند، فرشتگان جهنم آنها را سرزنش می کنند و توبیخ می کنند (أ لم یأتکمُ نذیر) (۶) [۵۲]در جای دیگر است و (أ لم یأتکُم رُسُلٌ منکُم یتلُون علیکُم آیات ربکُم و یُنذرُونکُم لقاء یومکُم) در این قسمت است؛ فرشته ها اعتراض می کنند و می گویند چرا با این وضع آمدید؟! مگر انبیا و اولیا نیامدند؟!

۱- حج/سوره۲۲، آیه۲.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۶- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

تبیین معنای رُسل در آیه (ألم یأتکَم رُسُلٌ)

در بحث هـای قبلی هم ملاحظه فرمودیـد، این جا منظور از «رُسُل»، غالب آنها رسل «مع الواسـطه» است، نه رسل «بلاواسـطه»؛ برای اینکه اکثری مردم کسانی نیسـتند که انبیا مسـتقیماً با آنها تماس بگیرنـد، حتی در زمان خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، حضرت که با تک تک آنها تماس نمی گرفت، شاگران اینها مبلغین اینها علما و دست پرورده های اینها به مناطق می رفتند، تعلیم می دادند، تزکیه می کردنـد تبلیغ می کردنـد. بنابراین اگر کسـی – معاذ الله – دوزخی شد، فرشـتگان می گویند، مگر عالم آن مسـجد و حسـینیه آن حرف ها را زد نشـنیدید؟ به تو هم گفت! بنابراین علما باید قدردان این نعمت الهی باشـند، کار اینها طوری است که فرشـتگان در یوم قیامت به این کار استدلال و استشهاد می کنند. در زمان خود ائمه(علیهم السلام)هم این طور نبود که خود ائمه(علیهم السلام) بروند روستاها، یا اقصـی نقاط شـهر، به تک تک این احکام الهی را ابلاغ کننـد! این (أ لم یأتکمُ نـذیر)؛ یعنی مگر شاگردان انبیا نیامدنـد؟ مگر علما نیامدنـد؟ مگر سـخنرانان نیامدند؟ مگر وعاظ این حرف ها را به شـما نگفتنـد؟ این کم مقامی نیست که انسان کاری کنـد، حرفی بزنـد، سـخنرانی کند، منبری برود و کتابی بنویسد که فرشـته ها به این کتاب و کتیبه و گفتار و رفتار اسـتدلال کنند. منظور یقیناً این نیست، مگر پیغمبر بلاواسـطه نیامـد! کـدام پیغمبر بلاواسـطه با تک تک افراد جامعه تماس می گرفت؟! آن (أ لم یأتکمُ نذیر) همین است، این (أ لم یأتکُم رُسُلٌ منکُم یتلُون علیکُم آیات ربکُم) هم همین است، چون این علما حرف انبیا را می زنند، حرف غیر انبیا را که نمی زنند! (و لیُنذرُوا قومهُم إذا رجعُوا إلیهم) همین است! اگر (فلو لا نفر من کلُ فرقةٍ منهم طائفةٌ لیتفقهُوا فی الدین و لیُنذرُوا) این (یُنذرُوا) باعث می شود که فرشتگان بگوینـد (أ لم یأتکمُ نـذیر)، این همان سـمت انبیا و ائمه(علیهم السـلام) است که عالمان دین دارنـد؛ آن وقت حیف انسان این را به چیز دیگر بفروشـد! (أ لم یأتکمُ نذیر)، (رُسُلٌ منکُم یتلُون علیکُم ءایات ربکُم و یُنذرُونکُم لقاء یومکُم هذا قالُوا بلی)؛ حالا (و فُتحت أبوابُها)، بله آمدند و دیگر نمی توانند انکار کنند (قالُوا بلی و لکن حقت کلمةُ العذاب علی الکفرین)؛ ما کفر ورزیدیم و – معاذ الله – انکار کردیم که به این روز مبتلا شـدیم، آن گاه (قیل ادخُلُوا أبواب جهنم خلـدین فیها)؛ البته آنهایی که اسـتحقاق خلود دارنـد که خالد هسـتند، آنهایی که باید در مکث طویل باشـند تا بعد مورد عفو و تخفیف قرار بگیرند، آنها حساب جدایی دارند، (فبئس مثوی المُتکبرین) اینها کسانی هستند که (کالأنعام) می باشند، عده ای اینها را از پشت سر «هی» می کنند که می شوند «سوق».

ص: ۵۹۹

کیفیت رفتار فرشتگان با مؤمنین در قیامت

اما مؤمنین کسانی هستند که عده ای از فرشته ها اینها را از پشت سر بدرقه می کنند. درست است که هم به چوپان می گویند «سائق» و هم به بدرقه کننده می گویند «سائق»، اما آن کسی که جلو هست یا حیوان است یا انسان؛ اگر آن حیوان باشد، این بدرقه کننده او را «هی» می کند؛ اگر انسان باشد، این بدرقه کننده برای او تحیت و اکرام است. (و سیق الذین اتقوا ربهم إلی الجنه زُمراً) زمره زمره و گروه گروه می آیند (حتی إذا جاءُوها) وقتی نزدیک بهشت شدند (و فُتحت أبوابُها) که درهای بهشت به روی آنها باز شد (و قال لهم خزنتهُا سلامٌ علیکُم)؛ خیلی فرق است! فرشته هایی که منتظر هستند به این بهشتی ها سلام عرض می کنند و در بخش هایی هم می گویند: (طبتُم فادخُلُوها خالدین) که در آن جا هم فرشته ها می گویند: (أ لم یأتکمُ نذیر)؛ آن جا تهدید است و تحقیر است و توهین است و مانند آن، این جا اجلال است و تبیین است و تکریم است و مانند آن. (سلامٌ علیکُم طبتُم فادخُلُوها خالدین)؛ آن وقت اینها وارد بهشت می شوند که می گویند و (الحمدُ لله الذی صدقنا وعده)؛ خدا وعده ای که داد به وعده خود عمل کرد، (و أورثنا الأرض)؛ ما زمین بهشت را کسب نکردیم، زمین بهشت را به ارث بردیم، بالأخره کسبی نیست، به ارث بردیم – إن شاء الله – (نتبوأُ من الجنه حیثُ نشاءُفنعم أجرُ العاملین).

!!!!!!!

[۱]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۳]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

[۴]زمر/سوره۳۹، آیه۳۰.

[۵]ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

[۶]اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

[۷]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۲۹.

[۸]التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

[۹]طه/سوره۲۰، آیه۵۵.

[۱۰]المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج۱، ص۱۷۸ .

[۱۱]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

[۱۲]تفسیرنور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۴، ص۵۳۹.

[۱۳]اعراف/سوره۷، آیه۳.

[۱۴]فصلت/سوره۴۱، آیه۹.

[۱۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۱۶]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

[۱۷]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۷۵.

[۱۸]التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵..

[۱۹]نمل/سوره۲۷، آیه۱.

[۲۰]احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

[۲۱]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱، ص۹۷.

[۲۲]دیوان حافظ، غزل۱۸۴.

[۲۳]اعراف/سوره۷، آیه۹۷.

[۲۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲، ط اسلامی.

[۲۵]یس/سوره۳۶، آیه۵۲.

[۲۶]کهف/سوره۱۸، آیه۱۹.

[۲۷]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۲.

[۲۸]روم/سوره۳۰، آیه۱۶.

[۲۹]صافات/سوره۳۷، آیه۱۲۷.

[۳۰]حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

[۳۱]حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

[۳۲]آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

[۳۳]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴، ص۴۳.

[۳۴]آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

[۳۵]یس/سوره۳۶، آیه۷۸.

[۳۶]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۳۷]غریب الحدیث فی بحارالأنوار، حسین حسینی البیرجندی، ج۴، ص۸۴.

[۳۸]صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

[۳۹]نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

[۴۰]قارعه/سوره۱۰۱، آیه۵.

[۴۱]مزمل/سوره۷۳، آیه۱۴.

[۴۲]طه/سوره۲۰، آیه۱۰۵.

[۴۳]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۴.

[۴۴]نباء/سوره۷۸، آیه ۲۰.

[۴۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه ۴۰.

[۴۶]حج/سوره۲۲، آیه۲.

[۴۷]حج/سوره۲۲، آیه۲.

[۴۸]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۴۹]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۵۰]یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

[۵۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

[۵۲]ملک/سوره۶۷، آیه۸.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷۰ تا ۷۴ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۰ تا ۷۴ سوره زمر

(وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ (۷۰) وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هذَا قَالُوا بَلَى وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ (۷۱) قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ(۷۲) وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّهِ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُوهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (۷۳) وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (۷۴))

ص: ۶۰۲

عدم بینش به معارف الهی منافقین، دلیل بر کور محشور شدنِ آنها

بخش پایانی سوره مبارکه «زمر» درباره پایان این عالَم است؛ یعنی معاد. در بحث های قبلی بیان شده که اگر کسی در دنیا کور بود، در قیامت هم کور محشور می شود: (وَ مَن كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَهِ أَعْمَى). (۱) [۱] مطلب دوم این بود که منظور از کور دنیا این است که اگر کسی معارف الهی، مراکز مذهبی، انبیا و مرسلین و حقایق را در دنیا نبیند، در آخرت هم بهشت و اولیای الهی را نمی بیند، چنین کسی که در دنیا انبیا و اولیا و مراکز مذهب را نمی بیند، کفّار و منافقین و فُسّاق و مراکز فساد را می بیند؛ در دنیا بینش او به طرف شرّ و فساد است و کوری او نسبت به خیر و حق و صدق، این معنای (وَ مَن كَانَ فِي هَـذِهِ أَعْمَى) است که یک چنین کسی هم (فَهُوَ فِي الْآخِرَهِ أَعْمَى) اگر کسی در دنیا حقایق را ندید و فقط باطل را دید، در قیامت هم فقط جهنم و اهل جهنم را می بیند، بهشت را

نمی بیند و هیچ نوری را هم نمی بیند. اما اینکه در سوره مبارکه «حدید» آمده است که وقتی قیامت شد (فَضُرِبَ بَیْنَهُم بِسُورٍ لَّهُ بَابُ بَاطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَهُ وَ ظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَاب)؛ (۲) [۲]سوره مبارکه «حدید» آیه دوازده به بعد این است (یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ یَسْعَی نُورُهُم بَینْ َأَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمَانِهِم) آن گاه آیه سیزده دارد که (یَوْمَ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِینَ ءَامَنُواْ انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِکُم)؛ سؤال این است که اگر منافق در قیامت کور محشور می شود، از کجا برای او روشن است که مؤمنین دارای نور هستند تا به آنها بگوید که (انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِکُم)؟ پاسخ آن این است که از آیه برنمی آید که اینها مؤمنین را می بینند و می بینند که آنها نورانی هستند، بلکه آنها می فهمند، نه اینکه می بینند. ممکن است کسی که کور باشد، بفهمد کسی مستقیماً روشن است و راه را طی می کند و می رود که به او می گوید دست مرا هم بگیر! اینکه منافقون در قیامت به «مؤمنون» می گویند، منتظر ما باشید، صبر کنید می خواهیم به شما برسیم و دست ما را هم بگیرید؛ معنای آن این نیست که اینها می بینند که مؤمن نور دارد، بلکه می فهمند؛ مثل کور در دنیا که او نمی بیند که دیگران نور دارند، فقط می فهمد که دیگران نور دارند، نور را می بیند و با آن نور حرکت می کند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۲.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۱۳.

بیان دو وجه در آیه کریمه (یَوْمَ یَفِرُّ المَرْءُ مِنْ أَخِیهِ)

اما جریان فرار کردن افراد در قیامت از برادر و پـدر و ماننـد آن، با اینکه همه از خاک برمی خیزند (فَلَا أَنسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ) (۱) [۳]این به خاطر علاقه «ماکان» است (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیه)؛ (۲) [۴]یعنی از کسی در دنیا برادر او بود، در قیامت از او فرار می کند یا حادثه آن قدر مهم است که اگر کسی در آخرت برادر دیگری بود از او فرار می کرد، این دو وجه برای معنای (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیه) است.

پرسـش: ؟پاسخ: ادراک جهل، ادراک درد که کمال نیست؛ ادراک به لحاظ مُدرَک کمال است، وگرنه ادراک درد «بما انه ادراک» چه کمالی است؟ اگر کسـی درد دارد و غدّه سرطانی دارد، او درد را درک می کند تمام این حرف ها را این بزرگان گفتند که شـرف علم به شرف معلوم است، اگر کسی غدّه سرطانی دارد، او درد را درک می کند، این درد که کمال نیست؛ او را بیهوش می کنند که درد را درک نکند؛ کمال علم به کمال معلوم است، این شخص نور دیگری را درک می کند، آن وقت خودش محزون و متأثر می شود.

بررسی دیدگاه متفاوت در مورد تعداد نفخه صور

مطلب بعدی آن است اینکه مرحوم آقای نراقی – این مرحوم ملامحمد، پسر مرحوم احمد، اینها هم از فقهای نامی و هم متکلم نامی ما هسـتند – ایشان در آن کتاب تفریق الفؤاد لمعرفه المبدأ و المعاد می فرماید که ما سه نفخه داریم و نفخه صور سه مورد است؛ سیدناالاستاد می فرمایند اثبات سه نفخه آسان نیست، فقط از ادلّه دو نفخه به خوبی برمی آید: با یک نفخه همه می میرند و با نفخه دیگر زنده می شوند. از این نفخه ها گاهی به «صیحه»، گاهی به «زجره» (۳) [۵]، گاهی به «صاخه» (۴) [۶]، گاهی به «نقر ناقور» (۵) [۷]و مانند آن یاد می شود. مرحوم آقای نراقی(رضوان الله علیه) این نفخات سه گانه را از آیه ۴۹ به بعد سوره «یس» اسـتفاده می کند؛ آیه ۴۹ این است: (مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَهً وَاحِدَهً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یخَِصِّمُون). فرمایش ایشان این است که با نفخه اول همه می میرنـد، اسـتفاده این نفخه به معنـای اماته مطلق از آیه ۴۹ که آسـان نیست. آیه ۴۹ سوره «یس» این است که (مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَهً وَاحِدَهً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یخَِصِّمُون)؛ اینها را در برمی گیرد. این (تَأْخُذُهُمْ) اگر به معنای «اماته» باشـد، فرمـایش ایشـان درست است؛ امـا (وَ هُمْ یخَِصِّمُون) نشان می دهـد در حال «اختصام» این حادثه پیش می آیـد؛ البته ممکن است در حالی که مشـغول درگیری و زد و خورد هسـتند یا مشـغول سبّ و لعن دیگری هستند، در همین حال اینها رخت برمی بندنـد؛ این نفخه اوُلیٰ را از آیه ۴۹ اسـتفاده می کند و نفخه ثانیه را از آیه ۵۱ اسـتفاده می کند (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلیَ رَبِّهِمْ یَنسِلُون)؛ نفخه اُولیٰ می شود نفخه مرگ عمومی و نفخه دوم می شود احیـای عمومی که همه زنـده می شونـد. نفخه سوم را از آیه ۵۳ اسـتفاده می کند: (إِن کَانَتْ إِلَّا صَیْحَهً وَاحِدَهً فَإِذَا هُمْ جَمِیعٌ لَّدَیْنَا محُْضَرُون)، اینهـا همه شـان وقتی که با نفخه دوم از قبر به درآمدنـد و زنـده شدنـد با یک نفخه، همه اینها در ساهره و صـحنه قیامت برای بررسـی جمع می شونـد؛ اثبات این خیلی آسان نیست. اما در مسئله آیه محل بحث؛ یعنی آیات ۶۸ به بعد سوره مبارکه «زمر» که محل بحث است، از این دو نفخه به خوبی برمی آید، (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَن فِی الْأَرْض)، این «صعقه» همان مرگ است؛ منتها مرگ آن عالَم با مرگ این عالَم فرق است، شاید آن با مدهوشـی همراه باشد، نه بیهوشی و نه مرگ مصطلح که مفارقت روح از بدن باشد، از آن مدهوشی به «صعقه» یاد شده است. در دنیا که انسان می میرد، روح بـدن را رها می کنـد؛ ولی در آن جا که انسان می میرد، این طور نیست که بـدن را رها کنـد با بـدن هست؛ ولی مدهوش است. وقتی (ثمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی) به حال می آیند، به هوش می آیند و همه برمی خیزند که رستاخیر می گویند، قیامت می گویند، (یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِین) می گویند همین است، (فَإِذَا هُمْ قِیَام).

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

۲- عبس/سوره۸۰، آیه۳۴.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

۴- عبس/سوره۸۰، آیه۳۳.

۵- مدثر/سوره۷۴، آیه۸.

آشکار شدن نامه اعمال فردی و عمومی در صحنه قیامت

آن وقت منتظر هستند که فرمان الهی برسد و فرمان الهی هم به این صورت است که (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا). (۱) [۸]آن وقت طبق دستور الهی که همه برای محاسبه حاضر شدند، نور خدا این سرزمین را روشن می کند، هم کتاب فردی و هم کتاب عمومی ارائه می شود؛ کتاب فردی همان است که هر کسی ببیند می گوید: (مَا لِهَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا)؛ (۲) [۹]خیلی از چیزها یادم رفته؛ ولی همه این داخل نوشته است و همه را من می بینم. کتاب عمومی هم کتاب سیاسی اجتماعی است که انسان وظایف اجتماعی او در آن جا هست. فرمود: (وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدَاءِ)، همه صف می بندند که شاهد اعمال هستند، قاضی خود ذات اقدس الهی است و کسی منصب قضا را به عهده ندارد؛ قضای آن روز فقط به عهده ذات اقدس الهی است (۳) ، اما انبیا و صلحا و اینها شهدای محکمه هستند (وَ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ). (۴) [۱۱]آن وقت «توفیه» اعمال هر کسی متن قرار می گیرد و دو گروه می شوند که کیفر و پاداش آنها مشخص است.

صالح یا طالح بودن، در محاسبه نهایی روز قیامت

در پایان سوره مبارکه «توبه» گذشت که قبل از اینکه آن جمع بندی نهایی شود، مردم پنج دسته می باشند: یک عدّه سابق و ملحق به سابق هستند، یک عدّه منافق هستند، یک عدّه جزء ابرار هستند، یک عدّه (مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ الله) (۵) [۱۲]هستند و یک عدّه هم (خَلَطُواْ عَمَلًا صَالِحًا وَ ءَاخَرَ سَيِّئًا)، (۶) [۱۳]هستند اینها در دنیا این پنج گروه هستند؛ ولی در پایان بالاخره بیش از دو گروه که نیست: یا صالح هستند یا طالح؛ بعد از جمع بندی و شهادت و شفاعت و مانند آن یک عدّه در بهشت هستند و یک عدّه هم در جهنّم می باشند؛ لذا از این جهت فرمود آن نتیجه نهایی بیش از دو گروه نیست؛ گرچه در بخش های پایانی سوره مبارکه «توبه» فرمودند، پنج گروه هستند و یک عدّه: (مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ الله) هستند؛ «إرجاء»؛ یعنی تأخیر، اینها تأخیر می افتند (لِأَمْرِ الله)؛ بالاخره خدای سبحان درباره اینها در نظر نهایی فتوایی می دهد، وقتی فتوا داد: «إمّا الی الجنه» است، «إمّا الی النار»؛ پس بیش از دو گروه نخواهد؛ بود یک گروه شناور و سرگردانی که ما نداریم، این سرگردانی در برزخ و در ساهره قیامت است؛ ولی در پایان وقتی جمع بندی و داوری می شود «امّا الی الجنه» و «امّا الی النار» است.

ص: ۶۰۵

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۲۵.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۶۹.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۰۶.

۶- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

پرسش: روایاتی که دارد «قسیم الجنه» امیر المؤمنین است آن وقت خود این ؟

پاسخ: قسیم، مأمور اجراست، وقتی ذات اقدس الهی قضا و حکم کرد یا مدبّران امر، یعنی فرشته ها این کار را می کند یا انسان کامل این کار را می کند. بخشی از فرشته ها که مسئول بهشت هستند، وقتی که بهشتی ها آمدند – همان طوری که این آیه ۷۳ هست – می بینند که اینها هستند، می گویند: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِين)؛ گروهی از فرشته ها که مسئول جهنّم هستند که (عَلَيْهَا مَلَائكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ) (۱) [۱۴]اینها هستند که مأموران جهنم می باشند و آنهایی که مأمور نزع روح بودند، «نازعات» (۲) [۱۵]بودند،«ناشطات» (۳) [۱۶] بودند، برای افراد مختلف فرق می کنند؛ برای یک عدّه که می خواهد روحشان را با شدّت قبض کنند، مثلاً «نازعات» هستند یا گروهی «ناشطات» می باشند، پس در قبض روح فرق می کند. در ورود به بهشت و جهنّم، مأموریت اجرا هم فرق می کند، برای انسان کامل مثل اهل بیت(علیهم السلام) هم همین است.

پرسش:؟پاسخ: در آن نشئه که می خواهند بمیرند، مرگ آنها به همین است که مدهوش می شوند؛ اما وقتی که نفخه دیگر آمد که (فَإِذَا هُمْ يَنظُرُون) (۴) [۱۷]بله، آن به بدن اولی منتقل می شوند و با بدن اولی در قیامت ظهور می کنند؛ اما آن بدنی که در نفخه صور اول است که «صعقه» هست و مدهوشی است، این طور نیست که روح از بدن برزخی آنها جدا شود؛ اما این قسمت بعدی که (فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُون) (۵) [۱۸]هست یا (ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُون) (۶) [۱۹]است، این از همان بدن اولی است که با همان بدن اولی محشور می شوند.

۱- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۲.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

پرسش: مرگ موجودات مجرد مثل ملک الموت اینها به چه نحوی است؟

پاسخ: مثل حیات آنها است؛ مرگ «کلّ شیء»، مثل حیات «کلّ شیء» است؛ اینها درجاتی دارند و ظهور و خفایی دارند و فنا و بقایی دارند، حیات آنها اگر برای ما مشخص شد، مرگ آنها هم برای ما مشخص می شود؛ ولی موت «کلّ شیء» به حسب حیات اوست.

پرسش: درباره مطلبی که پیرامون آیه سوره «حدید» فرمودید درست است که منافقین نور را درک می کنند لکن ظاهر آیه این را نمی گوید، ظاهر آیه می گوید که آنها با هم صحبت می کنند؟

پاسخ: صحبت کردن غیر از دیدن است؛ الآن مثلاً کوری که در گوشه کوی و برزن هست می فهمد و می شنود که این آقایان دارند می روند، او از آن آقایان کمک می خواهد و می گوید بیایید دست مرا بگیرید و ببرید؛ او حرف های آنها را می شنود، حرف های آنها را می فهمد، می بیند که آنها چشم دارند، نور دارند و می توانند حرکت کنند، همه اینها را می بیند؛ اما خودش بخواهد ببیند و برود نمی تواند؛ این برای او عذاب است، می فهمد که دیگران می بینند و او نمی بیند.

بیان شیخ طوسی در مورد کلمه «سوق»

در مسئله «سوق»، مرحوم شیخ طوسی در تبیان این بیان لطیف را دارد؛ «ساق، سوق، سیاق» اینها هم خانواده هستند و یک جامع مشترکی دارند، (۱) به وسیله «ساق» بدن است که انسان در جریان می افتد و کارها را راه اندازی می کند، به وسیله «سوق» و بازار است که تجارت رواج دارد. «سوق» همان کاری را در بازار می کند که «ساق» در بدن می کند، این واژه «ساق» در بدن و «سوق» در مرکز تجاری، یک جامع مشترکی دارند. «سیق» هم که فعل مجهول است از همین باب است، جریان ها به وسیله همین امور حرکت می کنند؛ این جا نه «ساق» است و نه «سوق»! ولی چون این جریان هست و رفت و آمد هست و بردن هست، «سوق» و «سیاق» و مانند آن یاد شده است. ابرها هم همین طور است، فرمود: در قیامت هم (وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ إِلَیٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا) (۲) [۲۱]در آسمان هم ابرها را به سرزمین تشنه که – إن شاءالله – به برکت ولیّ عصر به این سرزمین هم ببارد، فرمود: (نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَی الْأَرْضِ الْجُرُزِ) (۳) [۲۲]این «سوق» است. «سیاق» است، «ساق» است و مانند آن. فرمود (وَ سِیقَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلَی جَهَنَّمَ زُمَراً).

ص: ۶۰۷

-۱

-۲ مریم/سوره۱۹، آیه۸۶.

-۳ سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

محشور شدن انسان ها با ائمه دنیوی خود در قیامت

در بخش هـای دیگر فرمود همین هـا که جزء ائمه کفر بودنـد، اینهـا کسـانی هسـتند که در قیـامت هم رهبری اینها را به طرف جهنّم به عهـده دارنـد که (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُود)؛ (۱) [۲۳]پیشاپیش اینها فرعون است که بعـد تبعه فرعون هم به دنبال او راه می افتنـد، (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُود) این ائمه کفر هسـتند. در بهشت هم انبیا و اولیا پیشـاپیش هسـتند و مؤمنین به دنبال آنها هسـتند؛ منتها درجاتشان فرق می کنـد و خیلی هم فرق می کنـد. (وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا) قبل از (فُتِحَتْ) «واو» نـدارد، چون جواب آن (إِذَا) است؛ اگر آمدند درها باز می شود، البته بعد درها بسته می شود.

سرّ بسته بودن درب جهنم و باز بودن درب بهشت

تفاوت اساسـی بهشت و جهنم این است که بعد از اینکه اینها مسـتقر می شوند درب جهنّم همیشه بسـته است و درب بهشت همیشه باز است. درب جهنم بسـته است، برای اینکه بسـته بودن جهنم (فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ)؛ (۲) [۲۴]چون این طِباق است؛ درب ها سابق که آهنی نبود، پشت بند می گذاشتند و برای اینکه محکم باشد، دو نوع پشت بند می گذاشتند؛ الآن هم همین طور است؛ الآن هم که درب ها آهنی شـد، دو نوع پشت بنـد می گذارنـد: یک پشت بند افقی می گذارند که پنج، شـش سانتی متر بیشتر نیست که این لنگه را به آن لنگه وصل می کند و یک پشت بند عمودی می گذارند از بالا تا پایین که محکم تر باشـد و به هیـچ وجه نشود که این درب را باز کرد. این پشت بنـد عمودی که از بالا تا پایین کلّ این دو لنگه درب را می بنـدد، این را می گوینـد «عَمَدِ مُمَدَّد» و ممتد که افقی نیست، عمودی و طولانی است؛ درب جهنم این طور است! (فِي عَمَدٍ)؛ یعنی پشت بند دارد و (مُمَدَّدَةٍ) است، یک لنگه را به لنگه دیگر با چند سانتی متر ببندند نیست، از بالا تا پایین به طور عمودی بسته است. این نه برای آن است که فرار نکنند، اصلاً نمی توانند فرار کنند، اینها (مُقَرَّنِينَ فِي الأَصْفَادِ) (۳) [۲۵] هستند! این طور نیست که در جهنم آزاد باشند، اینها بسته می سوزند! اینها که دیگران را با ربا، با رشوه، با داعشی و ماننـد آن بنـد کشیدند، اینها در جهنم بسته می سوزند نه باز! (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفاد)؛ در زنجیرها بسـته می سوزند، چنین جایی است! او که نمی تواند فرار کند! اما بسـته بودن درب یک عذاب دیگری است! در جریان بهشت، مگر هیـچ بهشتی حاضـر است از بهشت بیایـد بیرون؟ نه، اما (مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْواب) (۴) [۲۶] بـاز بودن درب، یـک آزادی روی نعمت های دیگر است. درب بهشت باز است که نه بیگـانه می توانـد وارد شود و نه آشـنا حاضـر است خـارج شود؛ امـا باز بودن درب، یک حرمت دیگری است، یک آزادی و نعمت دیگری است. گاهی می بینیـد انسان دَر می زنـد، این دَر زدن برای این نیست که این دَرب بسته است، برای احترام صاحبخانه است. اینکه گفت:

ص: ۶۰۸

۱- هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۹.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۵۰.

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند (۱)

آن گفت چرا در زدند: درِ میخانه نبود بسته ولی حرمت مِی واجب آمد که ملائک در میخانه زدند (۲)

این در زدن ها گاهی برای احترام است، باز بودن درب برای آزادی و احترام است؛ از آن طرف تمام این درب بسته و از این طرف تمام این درب باز است.

انسان محوری، منشأ انحراف مکتب اومانیسم

فرمود: (فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُم) که (يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا)؛ آیات الهی را برای شما بخوانند، بگویند جهان هرج و مرج نیست و بعد از مرگ حق است، حسابی هست، و کتابی هست، (قَالُواْ بَلی) آمدند، ما پای منبر فلان واعظ نشستیم، در فلان حسینیه باخبر شدیم، در فلان مسجد با خبر شدیم؛ منظور این نیست که شخص موسای کلیم یا عیسای مسیح(سلام الله علیهما) یا شخص حضرت(سلام الله علیه) آمدند، بلکه شاگردان آنها، علما و مبلغان آنها که آمدند، همان (لِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيهِم) (۳) [۲۹]که آیه «نفر» است همین معنا را می رساند، البته گاهی هم افراد به حضور پیامبران خود می رسیدند؛ اما محور اصلی همین علما و مبلغین هستند. (قَالُواْ بَلىَ وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلىَ الْكَافِرِين)؛ ما چون گرفتار کفر بودیم باید این عذاب الهی را بچشیم. ذات اقدس الهی می گوید این کفر از یک طرف و این جایگزینی انسان به جای جای نشینی او از طرف دیگر؛ این اومانیسم الآن به همین درد مبتلاست! انسان جانشین خداست؛ یعنی «خلیفه الله» است، نه جایگزین او! نه اینکه او را رها کند و حرف خودش را بزند. این (أَ فَرَءَيْتَ مَنِ اتخََّذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۴) [۳۰]که الآن دامن گیر اومانیسم است و این مکتب را آلوده کرد، برای این است که اینها بفهمند به جای اینکه بگویند، جانشین خدا و «خلیفه الله» هستند، و باید از طرف خدا حرف بزنند، جایگزین خدا می شوند، این (أَ فَرَءَيْتَ مَنِ اتخََّذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)؛ قرآن می فرماید درست است که اینها کافر هستند؛ ولی منشأ کفر اینها استکبار اینهاست. تعبیر قرآن با تفاوت این است که (قَالُواْ بَلىَ وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلىَ الْكَافِرِين)، آن گاه حالا فرشته یا هر کسی است (قِيلَ ادْخُلُواْ أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبرِِّين)، چون متکبر بودید کفر ورزیدید، شما چرا به آن ریشه اصلی خود نمی رسید؟! شما خواستید به میل خودتان عمل کنید؛ این به میل خود عمل کردن و این تکبر داشتن شما را به کفر رسانده، اگر یک قدم جلوتر می رفتید، می فهمیدید منشأ کفر شما همین خودخواهی شماست. الآن این مکتب اومانیسم، به جای اینکه واقعاً بفهمد انسان جانشین خداست، باید از طرف خدا پیام دریافت کند، از طرف خدا دستور بگیرد، نه جای خدا، حرف خودش را بزند که الآن خطر اومانیسم همین است. این برای کفار و متکبرین بود که؛ در قبال آن متواضعین است. (وَ سِيقَ)، این «سیق»؛ یعنی بدرقه می شوند و آن «سیق» قبلی؛ یعنی از پشت سر هِی می شوند؛ (وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً) این جا هم بالاخره ائمه(علیهم السلام) و اولیا پیشاپیش اینها هستند که در خدمت اینها وارد بهشت می شوند.

ص: ۶۰۹

۱-

۲-

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

بررسی نکته ادبی در آیه (وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا)

(حَتَّى إِذَا جَاؤُوهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا)، (فُتِحَتْ) در این جا با «واو» آمده؛ بنابراین این (إِذَا) جواب ندارد. برخی ها گفتند حذف این جواب برای آن است که بگویند عظمت و جلال و شکوه او به قدری است که گفتنی نیست؛ لذا جواب ذکر نشده است و فرمایش برخی ها که مرحوم شیخ طوسی در تبیان فرمایشات آنها را هم نقل می کند، این است که برابر قاعده ادبی بر کلمه «هشت»، «واو»ی می آورند، چون درب های بهشت هشت درب هستند، این «واو»، «واو» «ثمانیه» است؛ حالا یا رقم هشت ذکر می شود و روی رقم هشت «واو» می آورند یا رقم هشتی که «مطوی» و «مقدّر» است به لحاظ آن واو می آورند. آن جا که وقتی به رقم هشت رسید «واو» می آورند، (1) چه در سوره مبارکه «توبه» و چه در سوره مبارکه «تحریم» مشابه این گذشت. این را در مغنی ملاحظه بفرمایید که می گویند «واو ثمانیه»، حالا ببینیم ریشه آن این است یا چیز دیگری است؟ در سوره مبارکه «توبه»، آیه ۱۱۲ این طور گذشت: (التَّائِبُونَ)، یک؛ (الْعابِدُونَ)، دو؛ (الْحامِدُونَ)، سه؛ (السَّائِحُونَ)، چهار؛ (الرَّاكِعُونَ)، پنج؛ (السَّاجِدُونَ)، شش؛ (الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ)، هفت؛ (وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنكَرِ)، هشت که هیچ کدام از آن هفت مورد «واو» ندارد؛ اما به این هشتمی که رسید «واو» پیدا کرد. (التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ) که این را «واو ثمانیه» می گویند. می گویند عادت عرب این بود که وقتی می خواستند بشمارند به هفت که می رسیدند، بعد از هفت به هشتمی که می رسیدند «واو» ذکر می کردند، آیا درست است این یا نه؟ به عهده مدعیان! این جا تا حدودی حرف های اینها را تأیید می کند (وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِين). مشابه و تأیید دیگر این، در سوره مبارکه «تحریم» هست؛ در سوره مبارکه «تحریم» آن جا هم بر هشت «واو» آمده است که وقتی خصوصیت های زن ها را که می شمارند، آیه پنج سوره مبارکه «تحریم» این است: (عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ ثَيِّباتٍ وَ أَبْكارا) آن هفت مورد بود، این یکی می شود هشتمی، آیا از این باب است که ما «واو ثماني» داریم که مغنی و امثال مغنی براساس آن بیان نمودند؟ یا نظیر تعبیرات ادبی است که الآن در غیر فارسی زبان ها، دیگر زبان ها هم همین را دارند که وقتی چند کلمه را عطف می کنند، همه را با یک ویرگول می نویسند و آخر آن را «واو» می گذارند؛ آیا این در عربی سابقه داشت یا نداشت؟ ما از کجا بگوییم که این «واو»، «واو ثمانیه» است؟ اگر یک ادبیات رایجی که قبلاً شاید در فارسی زبان ها بود، الآن که رایج است و در جای دیگر هم که رواج داشت، اگر چیزی را بخواهند بشمارند ده مورد است، به آن دهمی که رسید «واو» می گذارند؛ چه هشت مورد باشد، چه کمتر باشد و چه بیشتر باشد این همه را با یک ویرگول ذکر می کنند، آخری را با «واو» ذکر می کنند. این جا که «مسلمات» یک، «مؤمنات» دو، «قانتات» سه، «تائبات» چهار، «عابدات» پنج، «سائحات» شش، «ثیّبات» هفت، «ابکار» هشت که به هشتمی رسد «واو» دارد، آیا از این باب است که در ادبیات فارسی فعلاً این طور است و جای دیگر هم همین طور بود یا نه، مخصوص عدد هشت است که این خصوصیت را دارد. در جریان سوره مبارکه «کهف» آن جا هم شاهدی برای «واو ثمانیه» هست؛ در آیه ۲۲ سوره مبارکه «کهف» وقتی که به رقم هشت رسید فرمود: (سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ) که این آن مطلبی را که مرحوم شیخ طوسی در تبیان از برخی از قواعد ادب عرب ذکر می کند تأیید می کند که اینها وقتی به هفت رسیدند، بعد از کلمه هفت «واو» ذکر می کنند این جا از «یک» شروع نشده، این جا از «سه» شروع شده است: (ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ)، نفرمود «و رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ»، (خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ)، نفرمود «و سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ»؛ اما وقتی به هفت رسید فرمود: (سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ) ملاحظه می فرمایید که (ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ) کذا، (خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ) کذا، (سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ) کذا؛ این است که گفتند در واژه «ثمانیه» خصیصه ای است که «واو» پیدا می شود. به هر حال حذف «واو» یا برای آن است که جواب خیلی مهم است و به زبان نمی آید که در بهشت چه خبر است (مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ بِقَلْبِ بَشَر) (2) [۳۲]که برای آن جهت «واو» حذف شد یا، واژه «ثمانیه» خصیصه ای دارد؟ آن گاه باید توسعه داد که این واژه «ثمانیه» اعم از مذکور و مقدّر و مطوی است؛ اگر در سوره «کهف» آمده، «ثمانیه» آمده؛ اگر در سوره «توبه» آمده، «ثمانیه» هست؛ اگر در سوره «تحریم» هست، «ثمانیه» هست؛ اما این جا کلمه «ثمانیه» نیامده؛ ولی چون درب های بهشت «ثمانیه» است؛ این جا که دارد (فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا)، این «ابواب» چون هشت مورد است؛ لذا با «واو» یاد شده است.

۱-

۲- عده الداعی، ابن الفهدالحلی، ص۱۰۹.

فرمود: (وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ)؛ اینها وقتی می خواهند وارد بهشت شوند، نمی گویند ما عملی کردیم که به این جا رسیدیم، آنها هم می گویند که (حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ فرشته ها هم می گویند: گذشته از اینکه شما کافر بودید، متکبر هم بودید و منشأ کفر شما هم همان غرور و خودخواهی شماست؛ اما اینها نمی گویند، ما خودمان زحمت کشیدیم و به این جا رسیدیم، می فهمند: «مَا بِنَا مِن نِعمَةٍ فَمِنَ الله»، [(۱)](#) (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) [(۲)](#) و مانند آن، می گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ) خدا به ما وعده داد و به وعده خود عمل کرد، (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ)؛ ما کسب نکردیم، ارث بردیم! بهشت کسبی نیست، بلکه (يَرِثُونَ الْفِرْدَوْس) [(۳)](#) [۳۵]است؛ نمی گویند ما عمل داشتیم، کسب کردیم و به بهشت آمدیم (أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ). ارث دو خصیصه دارد: اولاً کسبی نیست، دوم این است که در کسب مال به جای مال می نشیند، در تمام تجارت ها همین طور است! یا مال به جای کالا می نشیند یا مال به جای خدمات می نشیند؛ اگر کسی عقد بیع کرد، مال به جای مال می نشیند؛ اگر عقد اجاره کرد، مال به جای کار می نشیند؛ اگر خدمات ارائه می کند، مال می گیرد بالاخره؛ امّا در ارث، نه مال به جای مال می نشیند و نه مال به جای کار می نشیند، بلکه مالک به جای مالک می نشیند، مال سرجای خود محفوظ است. پسر که از پدر ارث می برد، این طور نیست که بین پدر و پسر یک تجارت مالی یا خدماتی رخ داده باشد که مالی در قبال مال قرار گرفته باشد؛ قانون ارث این است که مالک به جای مالک می نشیند، نه مال به جای مال. اگر کسی «خلیفه الله» شد، مالک بهشت می شود؛ لذا تعبیر به «لام» هم دارد «و لهم كذا لهم كذا». (وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ) ما آزاد هستیم، و هرجا که بخواهیم می رویم. در این روایاتی که ذیل آیه (جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض) [(۴)](#) [۳۶]آمده است، آن جا ملاحظه بفرمایید، دارد که تمام مردم دنیا اگر مهمان یک بهشتی شوند، او جا دارد؛ یعنی الآن به یک بهشتی بگویند، این هفت میلیارد، مهمان شما! یک چنین عالَمی است! برای مجموع نه، برای کلّ واحد! این (عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض)، برای مجموع و جمیع نیست، برای کلّ واحد است که به بهشتی را که به آدم می دهند این طور است، به مساحت آسمان و زمین است. الآن اگر هفت میلیارد بخواهند در این مساحت، جای بگیرند، می توانند. فرمود مساحت بهشتی که به هر بهشتی می دهند، این چنین است؛ حالا آن روز انسان می فهمد که چقدر سرمایه را باخت! چرا اگر کسی خواب ببیند که پای او – معاذ الله – در مدفوع افتاده یا دست او به نجاست رسیده مال به دست او می آید؟ تعبیر آن این است. اگر کسی خواب ببیند پا یا دست او در مدفوع افتاده پول به دست او می آید، باطن آن این است، آن بهشت (عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض) است. اینکه تعبیر قرآن این است که اگر کسی عاقل باشد می فهمد که به دنبال چه حرکت کند، همین است! بنابراین سخن از کسب نیست؛ اینها می فهمند که اگر یک وقت هم در دنیا اشتباه می کردند و می گفتند که ما خودمان سی، چهل سال زحمت کشیدیم و عالِم شدیم یا کار کردیم؛ مثلاً اسلامی حرف زدند و قارونی فکر کردند، بعد در جریان برزخ خیلی از مسائل برای آنها حل می شود، آن وقت دیگر زبان آنها باز است و می گویند خدا را شکر که به وعده خود عمل کرد و این بهشت را به ما ارث داد؛ کسبِ ما نیست، ما ارث بردیم؛ لذا چون جانشین او هستیم نه جایگزین او، از طرف او داریم کار انجام می دهیم. کاری که برخلاف رضای او باشد در بهشت اصلاً نیست؛ این «لا»، «لا»ی نفی جنس است، (لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثِيمٌ)، [(۵)](#) [۳۷](وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ)؛ امّا تعبیر قرآن این است، (فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلين)؛ تشویق می کند که شما عمل کنید، ما به شما ارث می دهیم.

۱- قرب الاسناد، أبی العباس عبدالله بن جعفر الحمیری، ص۳۹۴.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۵- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

!!!!!!!

[۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۷۲.

[۲]حدید/سوره۵۷، آیه۱۳.

[۳]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

[۴]عبس/سوره ۸۰، آیه۳۴.

[۵]صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

[۶]عبس/سوره ۸۰، آیه۳۳.

[۷]مدثر/سوره۷۴، آیه۸.

[۸]زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

[۹]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۱۰]آل عمران/سوره۳، آیه۲۵.

[۱۱]کهف/سوره۱۸، آیه۶۹.

[۱۲]توبه/سوره۹، آیه۱۰۶.

[۱۳]توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

[۱۴]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۱۵]نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

[۱۶]نازعات/سوره۷۹، آیه۲.

[۱۷]صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

[۱۸]یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

[۱۹]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۲۰]التبیان، ج۹، ص ۴۸.

[۲۱]مریم/سوره۱۹، آیه۸۶.

[۲۲]سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

[۲۳]هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

[۲۴]همزه/سوره۱۰۴، آیه۹.

[۲۵]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

[۲۶]ص/سوره۳۸، آیه۵۰.

[۲۷]دیوان حافظ، غزل شماره۱۸۴.

[۲۸]منسوب به شهریار.

[۲۹]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۳۰]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۳۱]التبیان، ج۹، ص ۴۹ و ۵۰.

[۳۲]عده الداعی، ابن الفهدالحلی، ص۱۰۹.

[۳۳]قرب الاسناد، أبی العباس عبدالله بن جعفر الحمیری، ص۳۹۴.

[۳۴]نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

[۳۵]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱.

[۳۶]آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

[۳۷]طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره زمر

(وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُوهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (۷۳) وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعدَه وَ أَوْرَثَنَا الأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (۷۴) وَ تَرَى الْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۷۵))

سوره مبارکه «زمر» که در مکّه نازل شد - که این قسمت از بحث هم بخش پایانی این سوره است - اول از مبدأ شروع کرده و در اثنای سوره مسئله وحی و نبوت تبیین گردید و در پایان بحث هم مبسوطاً مسئله معاد را بیان فرمود.

تقنین و اجرا، دو مرحله از امور تکوینی خداوند

کار خدا را بررسی می کنید دو قسم است: یک سلسله کارهایی است که تکوینی است و به عهده خود خداست و یک قسم هم مربوط به جامعه انسانیت است. امور تکوینی دو مرحله دارد: یک مرحله که تقنین است و یک مرحله اجراست؛ خدای سبحان سنّتی و قانونی دارد، یک؛ بعد آن قانون را اجرا می کند، دو؛ البته مدبّرات امر و فرشتگان الهی مأمور اجرای این کار می باشند؛ آنها چون معصوم هستند، دیگر دستگاه قضا و داوری ندارند، پس در دو مرحله است؛ یعنی تقنین و اجراست.

ص: ۶۱۳

قضـا برای این است که اگر بین قـانون و بین اجرا اختلافی رخ داد محکمه قضا داور باشـد؛ ولی وقتی حوزه تقنین و اجرا معصوم بود (لا يَعْصُونَ اللَّه) (۱) [۱]بود، دیگر قضایی در کار نیست. بنابراین برای آنها قضایی در کار نیست که مثلاً بهشت و جهنمی باشد، داوری باشد، عصیان و مانند آن باشد؛ اگر قضایی هم هست، به این صورت بیان شده برای انسان نیست. پس کارهای تکوینی خدای سبحان دو مرحله است: یـک سـنت تکوینی دارد به نـام قوانین الهی که آن قوانین الهی را «مـدبّرات امر»، (۲) «نازعات» (۳) یـا امثـال آنها که اسامی و اوصاف فرشـته هاست اجرا می کننـد. اینها هم همان طوری که درباره فرشتگانِ دوزخ آمده است که (لاَ يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ)، فرشتگان بهشت و فرشتگان دیگر هم این طور می باشند؛ البته «ملائکه الأرض» و مراحل نازله حکم خاص خودشان را دارند؛ این برای کارهای الهی است که ظاهراً دارای دو مرحله است؛ یعنی دارای مرحله تقنین و مرحله اجراست.

علّت وجود مرحله قضا در جامعه انسانیت

اما کارهایی که مربوط به جامعه انسانیت است و عصیان در آن راه دارد، این سه مرحله دارد: ذات اقدس الهی به وسیله انبیا قوانین خودش را به بشر القا می کند، این مرحله تقنین است؛ بشر باید این قوانین را اجرا کنـد، این مرحله اجرا و تنفیـذ است؛ آن گاه داور بین اجرا و تقنین، خود خـدای سـبحان است؛ این داوری و قضا حتماً لازم است، برای اینکه اگر انسان ها معصوم بودند و برابر قانون الهی عمل می کردند و نظیر فرشته ها هیچ تخلّفی در میان آنها نبود، نیازی به محکمه قضا نبود، امّا وقتی بشر برابر قانون الهی گاهی عمل می کند و گاهی عمل نمی کند، داوری لازم است.

ص: ۶۱۴

۱- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

معنای قضای مقطعی و نهایی خدای سبحان

مطلب بعدی این است که این داوری دو قسم است: یکی داوری محدود است و دیگری داوری مطلق است؛ داوری محدود در دنیاست، ذات اقدس الهی (سَرِیعُ الْحِسَابِ) (۱) [۴]است و حساب بعضی ها را زود می رسد و اگر کسی تخلّفی کرده است او را تنبیه می کند یا اگر کسی کار خوبی کرد فوراً او را به پاداش خوبش می رساند و مانند آن؛ این قضای محدودی است که در دنیا صورت می پذیرد، چه اینکه بین انبیا و امم خطاکار این طور شد؛ وقتی که پیامبری به حجّت بالغه مردم را هدایت کرد و آنها نپذیرفتند، عذابی می آید به عنوان (قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ)، (۲) [۵]این (قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ) در بخش پایانی جریان بعضی از انبیا(علیهم السلام) آمده که فلان پیامبر مدتی مردم را دعوت کرده است، اتمام حجت کرده است، صبر و تحمّل به نصاب رسید، مردم اطاعت نکردند، با طوفان یا با (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیّام) (۳) [۶]یا (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ) (۴) [۷]یا (فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَم) (۵) [۸]با این صحنه به این تبهکاری تبهکاران خاتمه می دهد؛ این قضا و داوریِ حق، بین انبیا و بین اُمم است.

پرسش: این (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْض بِنُورِ رَبِّهَا) (۶) [۹]همان زمین خودمان است؟

پاسخ: نه، برای اینکه زمین عوض شد، برای اینکه برابر سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماوات) (۷) [۱۰]و در همین سوره مبارکه «زمر» آیه۶۷ هم فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِه)؛ بساط زمین برچیده می شود، بساط آسمان ها جمع می شود، آن وقت زمین و آسمان دیگری است، آن زمین (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْض بِنُورِ رَبِّهَا) است.

ص: ۶۱۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۲.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۵۴.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

۷- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

پرسش: از این آیات استفاده می شود که بر آخرت اطلاق می شود؟

پاسخ: بله، این هم جریان آخرت است! برای اینکه در آیه ۶۷ فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ)؛ یعنی طلیعه قیامت، (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینه)؛ حالا که چنین شد (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْض)، (۱) [۱۱]بعد (وَ أَشْرَقَتِ)، (۲) [۱۲]پس این بعد از نفخ صور است. بنابراین این قضای اول که بین امم و بین انبیا است، این شواهد فراوانی دارد؛ گاهی بین خود اشخاص این قضای الهی اتفاق می افتد که اگر زیدی به عمرو ستم کرد، ممکن است بعد از مدتی ذات اقدس الهی که داور مطلق است، بین اینها قضا و داوری کند و کیفر آن ظالم را به او برساند، اینها محدود است و مقطعی است؛ امّا آن قضای نهایی در قیامت است که «یَوْمَ الْقَضَاء» (۳) [۱۳]و (یَوْمِ الدِّین) (۴) [۱۴]است؛ یعنی «یَوْمَ الْجَزَاء» (۵) [۱۵]است؛ این جزا دادن بعد از قضا و داوری است که (مالِکِ یَوْمِ الدِّین) است؛ قیامت روز «دین» است، دین یعنی جزا و کیفر، زیرا تمام اعمال در آن روز جزای خود را می بینند. جزا فرع محکمه است؛ یعنی اگر تقنین بود و اگر اجرا بود و اگر تطبیق اجرا و قانون با یکدیگر بود و قضا و داوری صورت گرفت، آن گاه مسئله کیفر و پاداش مطرح است. بنابراین جزا این طور نیست که مستقیماً بر تقنین و اجرا مترتب باشد؛ بین اینها و بین جزا، مسئله محکمه و قضا و داوری مطرح است که چه کسی باید پاداش بگیرد، چه کسی باید کیفر ببیند و مانند آن که آن جزای عمل می شود. در این بخش فرمود ما قوانین را به وسیله انبیا گفتیم و انبیا هم ابلاغ کردند، این مسئله تقنین؛ آنها اجرا نکردند، به دلیل اینکه مسئولین جهنم به این دوزخیان می گو یند که (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَتْلُونَ عَلَیْکُمْ آیاتِ رَبِّکُمْ)؛ (۶) [۱۶]یعنی این دوزخیان که می خواهند وارد دوزخ شوند، فرشتگان مسئول دوزخ می گویند مگر قانون به دست شما نرسید؟! مگر انبیای الهی و فرستادگان حق این قانون را ابلاغ نکردند؟! مگر مبلّغان علما روحانیان به شما نگفتند؟! می گویند: (قالُوا بَلی)، پس معلوم می شود که تقنین و ابلاغی هست و آنها چون در اجرا کوتاهی کردند، سخن از محکمه هست و بعد از محکمه هم، کیفر یا پاداش است.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۷۵، ط اسلامی.

۴- فاتحه/سوره۱، آیه۴.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۷۵، ط اسلامی.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۷۱.

تبیین معنای رُسل در آیه (أَ لَمْ یَأْتِکَمْ رُسُلٌ مِنْکَمْ)

اینکه فرمود: (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ) در همان بحث آیه ۷۱ ملاحظه فرمودید که منظور اعمّ از تسبیب و مباشرت است؛ یعنی این چنین نیست که انبیا مستقیماً با مردم تماس بگیرند. هیچ وقت نبود پیغمبر هر عصری با تک تک مردم بتواند تماس بگیرد؛ حتی آن وقتی که جمعیت کم بود یا امام هر عصری با تک تک مردم تماس بگیرد، بلکه منظور از آیه علما و مبلّغان و شاگردان آنها هستند؛ گاهی خود افراد به حضور انبیا و ائمه(علیهم السلام) می رسیدند، امّا بخش مهم این بود که علما و شاگردانشان در همین مساجد و مراکز مذهبی، برنامه های الهی را به مردم ابلاغ می کردند. فرشتگان می گویند: مگر شما در فلان محل نبودید؟! مگر در فلان مسجد نبودید؟! مگر فلان عالِم، فلان پیش نماز و فلان سخنران این مطلب را برای شما نگفت؟! این است که در سوره مبارکه «توبه» فرمود علما بروند و در مراکز فقهی و علمی و دینی این مطالب را یاد بگیرند: (لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِم)؛ (۱) [۱۷]اینها می روند انذار می کنند، آن گاه اگر کسی – خدایی ناکرده – عمل نکرد، فرشتگان به او می گویند: (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیر)؛ یعنی آنچه در سوره «توبه» گفته شد که علما بروند و احکام را یاد بگیرند و به مردم برسانند، مگر نیامدند و به شما نگفتند؟! (قالُوا بَلی). بنابراین اینکه فرمود «رُسُل»، اعمّ از تسبیب و مباشر است اولاً و اعمّ از آن است که این «رُسُل» خودشان صاحب کتاب باشند یا نباشند. بخش وسیعی از انبیایی که مثلاً بعد از موسای کلیم آمدند و (یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّون) (۲) [۱۸]که قرآن درباره اینها گفت، اینها حافظان شریعت موسای کلیم بودند، چه اینکه حافظان شریعت عیسای مسیح بودند، چه اینکه حافظان شریعت نوح یا ابراهیم(سلام الله علیهم اجمعین) بودند. همه انبیا که کتاب نیاوردند، همین پنج پیامبر اولواالعزم است که کتاب آوردند، بقیه حافظان آن شرایع بودند؛ مثل اینکه ائمه(علیهم السلام) کتاب نیاوردند؛ ولی حافظان شریعت پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) بودند.

ص: ۶۱۷

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۴.

پرسش: انسان های گنهکار که خداوند در دنیا مثلاً به خاطر غیبت هایش او را محاکمه کرده یا کسی معصیت کرد به گناهی که بین خود و خدایش بود، آیا در آخرت هم عقوبت می شوند؟

پاسخ: اگر او به قضای الهی راضی باشد، نه! چون در روایات دارد که ائمه فرمودند: «فَاللَّهُ أَحْلَمُ وَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعَاقِبَ عَبْدَهُ مَرَّتَيْنِ»، (۱) [۱۹]برابر روایات، خدا دوبار کسی را کیفر نمی دهد؛ امّا یک وقت است که کسی با انتقاد روبه روست؛ اگر قاتلی به حکم قصاص تن در داد و راضی بود به حکم (النَّفْس بِالنَّفْس) (۲) [۲۰]این شخص پاک می شود، برای اینکه توبه کرده است و راضی شد به حکم الهی و حکم قصاص الهی را هم پذیرفت؛ امّا اگر با انتقاد و اعتراض همراه بود، آن کیفر عاقبت او سرجایش محفوظ است، برای اینکه این «حکم الله» را بالاخره نپذیرفت. بنابراین اگر کسی در دنیا کیفر ببیند و به قضای الهی راضی باشد و اعتراض نکند، برابر روایاتی که ائمه فرمودند: «فَاللَّهُ أَحْلَمُ وَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعَاقِبَ عَبْدَهُ مَرَّتَيْنِ»، دو بار عذاب نمی شود؛ ولی اگر اعتراض او همچنان سرجای خود محفوظ باشد، «حق الناس» را داده، ولی «حق الله» را نداده است. بنابراین این رُسل اولاً اعمّ از تسبیب و مباشر است و ثانیاً اعمّ از اولواالعزم و غیر اولواالعزم می باشد، این دو تعمیم در این «رُسُل» هست. پس امور کارهای بشر سه مرحله ای است؛ قانون الهی را خدای سبحان به وسیله انبیا ابلاغ می کند و بشر باید اجرا کند؛ فرشتگانی هستند، مأموران الهی هستند، محاکم الهی هست، خود «الله» که آخرین قاضی و داور اوست حضور دارد که بین اعمال مردم و قانون الهی را تطبیق می کند، اگر مطابق بود به بهشت و اگر مخالف بود راه برای تعذیب هست؛ حالا تخفیف، عفو، شفاعت و اینها مراحل دیگر و بحث خاص خودش را دارد؛ لذا این مراحل سه گانه در بخش دوم مطرح است؛ ولی در بخش اول که مربوط به کار خداست، این چنین نیست. این کلمه «قضا» (قُضِيَ بَيْنَهُم)، دو بار تکرار شده است: یکی در آیه ۶۹ و یکی هم در همین آیه پایانی سوره مبارکه «زمر»، یعنی آیه ۷۵ و این برای آن است که آن قضا، قضای مقطعی بود و برای گروه خاص و این قضایی که در پایان سوره مبارکه «زمر» است، قضای کلّ و قضای نهایی است که در صحنه قیامت آن قضای نهایی اعلام می شود.

ص: ۶۱۸

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۴۳، ط اسلامی.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

اثبات دو مرحله ایبودننفخهصوربااستفادهازآیات

مطلب بعدی آن است که ظاهراً از آیات قرآن کریم بیش از دو نفخه برنمی آید: یک نفخه است که همه از قبر برمی خیزند: (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ) (۱) [۲۱]که زنده می شوند، نفخه دوم (۲) آن است که همه اینها برای محکمه و محاکمه احضار می شوند که آن نفخه صور برای جمع کردن و حضور در محکمه است. امّا مسئله کسانی که قبلاً در دنیا بودند و نفخه صور دمید؛ اینها قبلاً به وسیله «صَيحه» (۳) [۲۳]«زَجرَه» (۴) «صَاعقه» (۵) و مانند آن رخت برمی بندند: (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ) (۶) [۲۶]یا «صَيحه» است و مانند آن که تعبیر قرآن کریم از آنها به نفخه «ثالثه» نیست، بلکه تعبیر از آنها به عنوان «صَيحه» و «زَجرَه» و (زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ) و اینهاست. هرچه در دنیا باشد رخت برمی بندد، هیچ کس در دنیا نیست و همه وارد برزخ می شوند. با نفخ اول همه از برزخ برمی خیزند و با نفخه دوم همه به صحنه قیامت و ساهره قیامت (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ ▯ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم)، (۷) [۲۷]در آن جا جمع می شوند؛ هیچ کس نیست که این سه مرحله را نداشته باشد؛ یعنی دنیا، برزخ و قیامت.

طولانی یا کوتاه بودن توقف در دنیا، برزخ و قیامت

منتها حالا در طولانی بودن یا کوتاه بودن مدت مکث فرق می کند. گاهی می بینیم کسی در دوران کودکی رخت برمی بندد، خیلی در دنیا نمانده است و یک وقت هم مثل نوح(سلام الله علیه) هست که هزار سال عمر می کند؛ نهصد و پنجاه سال را مسئول رهبری و نبوت است، بقیه هم همچنین!این نهصد و پنجاه سالی که قرآن (۸) دارد، مربوط به دوران نبوت اوست، نه عمر مبارک حضرت، عمر ایشان بیش از نهصد و پنجاه سال بود. پس یک وقت ممکن است که کسی هزار سال در دنیا بماند و گاهی هم ممکن است هزار روز یا هزار ساعت بماند. صحنه برزخ هم همین طور است که برای بعضی ها کم و برای بعضی ها زیاد است؛ صحنه قیامت هم همین طور است که برای بعضی ها کم و برای بعضی ها زیاد است. مردم در قیامت می مانند، بعد - إن شاءالله - وارد بهشت می شوند؛ این قیامت به روزی که آن روز پنجاه هزار سال است تبیین شده است؛ (فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ). (۹) [۲۹]روزی که مقدار آن «أَلْفَ سَنَه» است، آن مطلب دیگر و جداست که (يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ)؛ (۱۰) [۳۰]امّا کلّ قیامت پنجاه هزار سال است. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) در جلسات خصوصی هم همین بحث های قرآنی را داشتند و در مسجد هم بحث های قرآنی را به صورت رسمی برگزار می کردند؛ در منزل کسی، یکی از شرکای جلسه عرض کرد: «مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ» چه روز طولانی است؟ حضرت طبق این نقل فرمود: «وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ»؛ قسم به ذاتی کسی که جانم در دست اوست، این پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه «صَلَاةٍ مَكْتُوبَه» (۱۱) [۳۱]است؛ مثلاً به اندازه یک نماز چهار رکعتی است که حداکثر ده دقیقه طول می کشد. پنجاه هزار سال یک عدّه در ساهره معاد می مانند، بعضی ها پنج دقیقه یا ده دقیقه هستند. غرض این است که هیچ کس نیست که این سه مقطع را طی نکند؛ یعنی دنیا، برزخ و معاد؛ ولی در طول و قِصَر فرق می کند. همان طوری که در دنیا بعضی هزار سال هستند و بعضی هزار ساعت، در صحنه برزخ هم بعضی طولانی هستند و بعضی کوتاه، در صحنه قیامت هم بعضی پنجاه هزار سال هستند و بعضی پنج، شش دقیقه می باشند. این تفاوت ها هست! ولی هیچ کس نیست که این سه مرحله را طی نکند.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۶۷.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۳.

۶- حج/سوره۲۲، آیه۱.

۷- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۸- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۱۴.

۹- معارج/سوره۷۰، آیه۴.

۱۰- سجده/سوره۳۲، آیه۵.

۱۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷، ص۱۲۳.

چگونگی مدهوش بودن انسان در عالَم برزخ

پرسش: قبلاً فرمودید که انسان در برزخ مدهوش می شود نه بیهوش، مدهوشی در آن جا یعنی چه؟

پاسخ: مدهوش، یعنی اینکه درک دارد، امّا به جای دیگر توجه کرده است؛ مثل وجود مبارک حضرت امیر وقتی تیر را از پای حضرت بیرون می کشند او مدهوش است، نه بیهوش. یک وقت است تیری به پای کسی رفته و او را وارد اتاق عمل می کنند که در ابتدا او را بیهوش می کنند و تیر را از پای او در می آورند؛ امّا یک وقت است که کسی مانند وجود مبارک حضرت امیر در حال سجده است و آن تیر را از پای ایشان درمی آورند، او حواسش جای دیگر است، کاملاً با ذات اقدس الهی دارد مناجات می کند، به هوش است، امّا او مدهوش است، حواس ایشان پیش پا نیست، حواس او پیش جان آفرین و جها ن آفرین است؛ این مدهوشی با بیهوشی خیلی فرق می کند؛ شخص بیهوش وضوی او باطل است و بعد باید وضو بگیرد، امّا این غرق عبادت است؛ این حالت برای مدهوش ها پیش می آید، در جریان حضرت موسای کلیم هم همین طور بود.

تفاوت همراهی بهشتیان با جهنّمیان توسط فرشتگان

فرمود اینها با این نفخه ها وارد صحنه معاد می شوند و ذات اقدس الهی برای هر کسی مأمورانی را هم فراهم کرده است؛ آنها که تبهکارند، اگر در دنیا درباره آنها فرمود: (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل)، (۱) [۳۲]در آخرت هم فرمود: (وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً)؛ (۲) [۳۳]یعنی ما اینها را به طرف جهنّم «هِی» می کنیم و این جا هم که دارد (وَ سیقَ الَّذینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ زُمَراً)، (۳) [۳۴]نظیر همان (وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً) است، برای اینکه (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعام)؛ (۴) [۳۵]امّا این (سِیقَ) که در آیه ۷۳ برای مردان باتقوا نازل شده است، این از قبیل (وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ) نیست؛ فرشتگان اینها را پشت سر بدرقه می کنند. این چوپان پشت سر گوسفند است و او را «هِی» می کند، فرشتگان پشت سر بهشتی ها هستند و آنها را بدرقه می کنند، این «سوق» با آن «سوق» خیلی فرق می کند؛ این یک نحوه بردن است و آن یک نحوه بردن است. نظر زمخشری در کشاف این است که چون مؤمنین سواره وارد بهشت می شوند - البته این در بعضی از روایات ما هست که عدّه ای سواره هستند؛ (۵) ولی همه شاید این طور نباشند، برخی ها سواره وارد می شوند - فرشته هایی هستند که ممکن است مَرکب آنها را سوق دهند؛ (۶) این تا حدودی می تواند درست باشد؛ امّا همه بهشتی ها سواره وارد نمی شوند، گروه کمی هستند که آن جا سواره وارد می شوند؛

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۸۶.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۷۱.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۶۷.

۶- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۴۷.

بسا سوار که آنجا پیاده خواهد شد □□□ بسا پیاده که آنجا سوار خواهد بود

بسا امیر که آنجا اسیر خواهد شد □□□ بسا اسیر که فرمانگذار خواهد بود (۱)

حساب آن جا روشن نیست، امّا این طور نیست که همه بهشتی ها سواره وارد شونـد، بعضـی ها سواره وارد می شونـد. اگر منظور نسبت به آنها باشد که این تا حدودی درست است، چون مَرکب دارند و فرشته هایی هستند که مرکب ها را از پشت سر سوق می دهند؛ امّا اگر بدرقه معنا شود، معنای خاص خودش را دارد که در هر دو حال درست است و اگر هم مَرکب داشته باشند، مرکب را آن «سوق» عفیفی که در «هِی» کردن حیوانات است، به آن معنا هم نیست.

بررسی دو نظریه در معنای آیه (حَتَّی إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها)

در این کلمه (حَتَّی إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها) دو نظر هست: یکی زمخشـری و همراهانشان هستند که می گویند جواب محذوف است (۲) و دیگر گروه هایی هستند که می گویند این «اذا» شرطیه نیست که جواب بخواهـد، بلکه «اذا» ظرفیه است؛ یعنی حال است و این (وَ فُتِحَتْ) واو، واو حالیه است؛ (حَتَّی إِذا جاؤُها) یعنی در حالی نزدیک بهشت می شونـد که (وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها). بنابراین براساس نظر اینها جزا محـذوف نیست، امّا براساس حرفی که زمخشـری و امثال زمخشـری بیان داشـتند و سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) بی میل نیست که به این تفسیر عمل کنـد، (۳) این است که آن جزا محـذوف است، گاهی شـیء را برای عظمت و جلال و شـکوه آن که به زبان نمی آید حذف می کنند، براساس آن معنا با سیاق آیات هم هماهنگ تر است و دیگر «اذا» که قبلاً شرطیه بود، این جا هم شرطیه است؛ جمله شرطیه بود، این جا هم جمله شـرطیه است؛ آن جا جواب می خواهـد، این جا هم می خواهـد؛ ولی آن قـدر مهم است که به زبان نمی آید این (ما تَدْری نَفْسٌ) (۴) و (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ) (۵) [۴۲]همین است. می گویند جزا آن قدر مهم است که کسی نمی داند چیست، خدا ذکر نکرده و برای عظمت و اهمیت آن ذکر نمی کند که (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ).

۱-

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۴۷..

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۲۹۷.

۴- لقمان/سوره۳۱، آیه۳۴.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

معنای باز بودن درب بهشت و بسته بودن درب جهنّم

پرسش: ...؟پاسخ: نه، واو حالیه است؛ در حالی که درهای بهشت مفتوح است، بهشت اصولاً «مُفَتَّحَهُ الْأَبْوَاب» است؛ این درب بهشت همیشه باز است، بیگانه که حق ورود ندارد و آشنا هم که خارج نمی شود. در بحث دیروز گذشت که باز بودن درب یک نحوه آزادی است و نعمت است. درب جهنّم همیشه بسته است، نه برای اینکه کسی نرود، چون هیچ کسی راغب نیست که به جهنم برود! و نه برای اینکه که کسی بیرون بیاید، چون کسی قدرت بیرون آمدن را ندارد، (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ)؛ (۱) [۴۳]یعنی زنجیروار و زنجیری بسته اند و دارند می سوزند، مگر جهنّمی آزاد است که بتواند حرکت کند؟! در دنیا اینها که گرفتار ضیق نفس بودند، گرفتار بخل بودند، گرفتار قبض بودند، گرفتار بستگی بودند، این فشار در زندگی آنها هست و به صورت فشار قبر هم ظهور می کند، به صورت فشار جهنم هم ظهور می کند. این طور نیست که حالا یک میدان وسیعی به جهنمی بدهند و بگویند این جا باش و بسوز! آن جا هم جایش تنگ است: (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ)؛ اینها کنار هم هستند، بسته می باشند، زنجیری هستند و جایشان محدود است. آثار تنگ نظری همین است! آثر بخل همین است! آثار جمع کردن مال همین است! (الَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ). (۲) [۴۴]در مدار بسته زندگی کردن و به فکر دیگران نبودن همین است! این فشار هنگام قبر هست، در برزخ هست، در جهنم هست، این طور نیست که این (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ) به اینها اجازه بدهد که اینها پر و بالی در بیاورند؛ امّا با این حال (فی عَمَدٍ مُمَدَّدَهٍ) (۳) [۴۵]که بحث آن قبلاً گذشت؛ یعنی درهای جهنم کاملاً پشت بند عمودی دارند و کسی قدرت بازکردن ندارد.

ص: ۶۲۲

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۲.

۳- همزه/سوره۱۰۴، آیه۹.

پرسش: همین آیه (وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها) دلالت دارد که درب بهشت هم بسته است؟

پاسخ: حال است، نه اینکه بسته است؛ در حالی که درها باز است؛ آن جا شرط و جزاست (حَتَّی إِذا جاؤُها فُتِحَتْ أَبْوابُها) حال نیست، واو حالیه ندارد. آن جا وقتی آمدند، درب های جهنم را باز می کنند؛ مثل درب زندان، درب زندان که همیشه باز نیست، درب زندان بسته است و هیچ کس هم از بیرون میل ندارد که برود زندان، و زندانیان درونی هم قدرت بیرون آمدن را ندارند، چون آن جا بسته است. بنابراین بسته بودن درب، خودش عذابی است فوق عذاب دیگر، چه اینکه باز بودن درب های بهشت نعمتی فوق نعمت های دیگر است.

تفاوت تکلّم بهشتیان و دوزخیان با یکدیگر

(وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِین) که فرشته ها اینها را با احترام وارد بهشت می کنند؛ حالا این بهشتی ها یک حرفی دارند و جهنمی ها هم یک حرفی دارند؛ حرف جهنمی ها در سوره مبارکه «سبأ» یا «اعراف» آن جاها آمده است که اینها وقتی وارد دوزخ شدند یکدیگر را لعن می کنند: (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ (1) [46]امت که می آید، امت که یک فرد نیست؛ یعنی گروه گروه می آیند. «زمر» هم همین طور است، «زمر» جمع «زُمره» است و به یک گروه، دسته و به یک فوج «زُمره» نمی گویند، به آن فوجی که مسبوق و ملحوق به فوج دیگر است «زمره» می گویند؛ اگر یک گروه باشد می گویند «فوج» یا گروه؛ امّا اگر گروه گروه باشد، می گویند «زُمَر». «زُمره» آن فوج تک را نمی گویند، فوجی که مسبوق و ملحوق باشد را می گویند؛ لذا (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ)؛ یعنی امم فراوانی وارد دوزخ می شوند، (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ حرف هایشان این است که تو باعث شدی! آن دیگری می گویند تو باعث شدی! آن می گوید تو زمینه را فراهم کردی و او می گوید که تو زمینه را فراهم کردی. حرف های دیگرشان این است که (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِیلا ٭ رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ الْعَذاب)؛ (2) [47]حرف هایشان همین درگیری و بدگفتن به یکدیگر و تبرّی از رهبران کفر و مانند آن است؛ اما وقتی بهشتی ها وارد صحنه بهشت می شوند، این چنین می گویند: (وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعدَه)؛ خدا را شکر می کنیم که به وعدّه خود عمل کرد (وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ).

ص: ۶۲۳

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

در قرآن کریم سخن از این است که هر کسی کار خوب کند، ما به او پاداش می دهیم و جزا در آیات فروانی مطرح است. آنهایی که «خَوْفاً مِنَ النّار» کار کردند جزا می گیرند آنهایی که «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» (۱) کار کردند جزا می بینند امّا آنهایی «حُبّاً لِلَّهِ» (۲) [۴۹]و «شکراً لله» که طریقه ابرار باشد کار کردند، آنها ارث می برند؛ آنها می فهمند که خود این کارها نعمت الهی بود و با هدایت الهی انجام شد، خودشان را صاحب کار نمی دانند که ما کار کردیم و بهشت به ما دادند؛ این برای آن طبقه ای است که یا «خَوْفاً مِنَ النّار» کار کردند یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» کار کردند؛ امّا آنهایی که «حُبّاً لِلَّهِ» کار کردند، آنها عبادت نکردند که به بهشت بروند یا از جهنم برهند، اینها عبادت کردند که قُرب الهی نصیب آنها شود؛ وقتی قرب الهی نصیبشان شد، «خلیفه الله» می شوند؛ وقتی «خلیفه الله» شدند، بهشت به آنها ارث می رسد و بهشت جزای عمل نیست. تعبیر قرآن درباره خیلی ها این است که ما جزای عملشان را دادیم که درست هم است؛ امّا درباره خواص این است که اینها بهشت را به ارث بردند. مستحضرید و در کتاب های فقهی عنایت کردید، مخصوصاً در بخش های مکاسب محرّمه که انسان وقتی کسب می کند یا پول را در مقابل کالا می دهد و چیزی می خرد که این می شود «بیع» و «صلح» و مانند آن؛ یک وقت پول را در قبال خدمات و کار می دهد، کسی را اجیر می کند و اجرتی را در قبال کار او می دهد. این دو قسم در مکاسب محرّمه مطرح است؛ کسبی حرام است که یا کالا حرام باشد، مثل أعیان نجسه، مانند خمر و خنزیر و اینها یا کار حرام باشد مانند سِحر و شعبده و معونت به ظالم و مانند آن که اول تا آخر مکاسب محرّمه براساس این دو عنصر محوری است. اما در ارث سخن از تبدیل مال به مال نیست، ثمنی در قبال مثمنی قرار بگیرد نیست، اجرتی در مقابل کار قرار بگیرد نیست؛ تبدیل در حوزه مال نیست، تبدیل در حوزه مالک است؛ در ارث مالک به جای مالک می نشیند، نه اینکه مال به جای مال بنشیند. در دنیا وقتی مورِّث می میرد؛ مثلاً پدر می میرد، پسر به جای پدر می نشیند و مال سرجایش محفوظ است. کاری که قبلاً پدر می کرد هم اکنون پسر می کند؛ قبلاً مورِّث می کرد، هم اکنون وارث می کند؛ قبلاً کارها را ذات اقدس الهی خودش انجام می داد، الآن توسط خلیفه او انجام می گیرد، این خیلی فرق است! میراث جنّت چیز دیگری است و به هر کسی هم به عنوان میراث به او نمی رسد. اینها خواص اصحاب قیامت هستند که حالا ارث بردند نه کسب؛ الآن کسی که وارد بازار می شود، مالی کسب می کند، تلاش و کوشش می کند و مالی به دست می آورد؛ امّا اگر پدری رحلت کرد و پسر مالی به دست آورد، از او سؤال نمی کنند که چگونه شد که تو این مال را به دست آوردی! این یک نوع پیوند لازم است و اینکه کسب نیست. وارث که این مال را کسب نکرده، وارث با آن مورِّث پیوند داشت؛ تلاش و کوشش اینها این بود که با خدا پیوند داشته باشند، همین! با خدا پیوند داشتن غیر از این است که من دستور او را عمل می کنم که جهنم نروم یا بهشت بروم! این محبّت و دوستی خدا همین است که انسان (حُبّاً لِلَّهِ) (۳) [۵۰]این کار را کند. مگر کسی وارد منزل دوست خود می شود، به این فکر است که قدری میوه در آن جا مصرف کند؟! اصلاً به این فکر نیست! مشتاق دوست و برادرش است؛ برادر خود را سالیانی ندیده و الآن می خواهد او را ببیند، محبّت چیز دیگری است. آنهایی که (حُبّاً لِلَّهِ) عمل می کنند (یَرِثُونَ الْفِرْدَوْس) (۴) [۵۱]که در سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت همین بود که اینها جنّت را ارث می برند، گرچه در بعضی از روایات آمده است که خدای سبحان برای هر کسی بهشتی را مشخص کرده است و جهنمی ها را که به دستور الهی عمل نمی کنند و به جهنم می برند، جای آنها را به بهشتی ها ارث می برند، این حرف های میانی است؛ ولی حرف های برتر آن است که کسی که محبّ و خلیفه خداست، بهشت را از ذات اقدس الهی ارث می برد و بدون تفویض، مالک به جای مالک می نشیند. اینکه در روایات باب بهشت نقل کردند که نامه ای از طرف ذات اقدس الهی به بهشتیان می آید که بنده من! اطاعت کردی الآن وارث من هستی و همان طوری که من با (کُنْ فَیَکُون) (۵) [۵۲]جهان را اداره می کنم، تو هم با (کُنْ فَیَکُون) در بهشت زندگی کن.

۱- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۴ ط اسلامی.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۴- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۱۷.

پرسش: «خلیفه الله» در دنیا از ازل چنین بوده؟

پاسخ: بله، لذا فرمود: (أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُون) (۱) [۵۳]همین طور است، در زمین هم همین طور است؛ «الیوم» وجود مبارک حضرت هم همین طور است، چون معنای خلیفه همین است و الآن هم وجود مبارک حضرت که مصداق کامل (أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُون) همین است. در بهشت شفاف تر و روشن تر است که نامه ای به دست بهشتیان می رسد، حالا این ولو سند نداشته باشد و نامه ای هم نباشد، مطلب حق است که در بهشت بهشتیان با (کُنْ فَیَکُون) کار می کنند؛ یعنی اراده می کنند که میوه ای حاضر شود، این طور نیست که بروند در باغ میوه بچینند! (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمین) (۲) [۵۴]اینها اگر آبی، میوه ای و آب کوثری لازم داشتند احتیاج خودشان را حس می کنند، یک؛ نزاهت ذات اقدس الهی را می فهمند، دو؛ او را تسبیح می کنند، سه؛ همین که گفتند: (سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ)، آن میوه یا آن آب برای آنها حاصل می شود، (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ) و نسبت به دیگر (تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمین)؛ آخر دعوا غیر از اول دعواست، اینجا که فرمود: (وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعدَه وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْض) این طلیعه امر است؛ یعنی بهشت را به ما ارث داد (نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَیْثُ نَشاء)؛ هرجا بخواهیم به سر می بریم، برخلاف جهنمی ها که در جای محدودی (مُقَرَّنینَ فِی الْأَصْفادِ) هستند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۵.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

پرسش: این (وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا) لازم نمی شود که تخصیص اکثر بخورد؟

پاسخ: نه، این تخصیص عامی نیست؛ یک وقت ما عامی داریم، بعد تخصیص می دهیم که این می شود تخصیص اکثر؛ عامی در این جا نیست و اصلاً قضیه، «قضیهٌ خاصه» است؛ اینهایی که (حُبّاً لِلّهِ) عمل کردند، می گویند (وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَیْثُ نَشاء). آن وقت این عاملین این جا، غیر از عاملین جای دیگر هستند؛ آنهایی که عاملین هستند، کسب می کنند (بِما کَسَبَت)، (بِما کَسَبُوا)چنین چیزی دارد این «علم الدراسه» است و کسب است، آن عمل کسب است که جزای آن هم در بهشت است؛ امّا این عمل پیوند است، انسان می کوشد با خدا رابطه برقرار کند. عمل دو قسم است: یک وقت است عمل می کند «خَوْفاً مِنَ النّار» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» به او بهشت می دهند، یک وقت است عمل می کند (حُبّاً لِلّهِ) به «شَوْقاً لله»، این هم عمل است؛ امّا پاداش این عمل ارث است و پاداش آن عمل کسب است، هر کسی را برابر عمل خودش پاداش عطا می کنند: (فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلین).

آن وقت در پایان سوره مبارکه «زمر» به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم» خطاب کرد و فرمود تو می بینی که فرشته ها که حاملان عرش بودند؛ ما قبلاً گفتیم که فرشتگان حاملان عرش هستند و عرش الهی را آنها دارند اداره می کنند: (وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْش)، این بخش پایانی سوره مبارکه «زمر» با بخش های آینده سوره مبارکه «غافر»؛ یعنی آیه هفت که دارد: (الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) هماهنگ است که - إن شاءالله - آیه هفت سوره مبارک «غافر» که رسیدیم معلوم می شود با این آیه پایانی سوره «زمر» هماهنگ است. (وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْش)، چون اینها مجریان دستور الهی می باشند؛ ذات اقدس الهی در مقام فرمانروایی (اسْتَوی عَلَی الْعَرْش) (1) [55]است، این ملائکه که «حافین» حول عرش می باشند (یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِم)؛ دائماً تسبیح می کنند (وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ)، این (قُضِیَ) یک داوری نهایی است و غیر از آن (وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ) که در آیه ۶۹ همین سوره گذشت می باشد، آن بین افراد بود و این در کلّ نظام است؛ قضایی است که درباره فرشته ها هم هست، درباره انبیا و اولیا هم هست؛ این قضای مطلق است که تکرار آن قضای آیه سوره ۶۹ نخواهد بود، (وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قیل) حالا گوینده کیست؟ خود خدا یا رسول خداست (وَ قیلَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمین).

ص: ۶۲۶

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

!!!!!!!

[۱]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۲]نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

[۳]نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۲۰۲.

[۵]یونس/سوره۱۰، آیه۵۴.

[۶]حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

[۷]قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

[۸]قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

[۹]زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

[۱۰]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

[۱۱]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۱۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

[۱۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۷۵، ط اسلامی.

[۱۴]فاتحه/سوره۱، آیه۴.

[۱۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۷۵، ط اسلامی.

[۱۶]زمر/سوره۳۹، آیه۷۱.

[۱۷]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۱۸]مائده/سوره۵، آیه۴۴.

[۱۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۴۳، ط اسلامی.

[۲۰]مائده/سوره۵، آیه۴۵.

[۲۱]یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

[۲۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۲۳]هود/سوره۱۱، آیه۶۷.

[۲۴]صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

[۲۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۳.

[۲۶]حج/سوره۲۲، آیه۱.

[۲۷]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

[۲۸]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۱۴.

[۲۹]معارج/سوره۷۰، آیه۴.

[۳۰]سجده/سوره۳۲، آیه۵.

[۳۱]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷، ص۱۲۳.

[۳۲]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

[۳۳]مریم/سوره۱۹، آیه۸۶.

[۳۴]زمر/سوره۳۹، آیه۷۱.

[۳۵]فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

[۳۶]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۶۷.

[۳۷]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۴۷..

[۳۸]دیوان سعدی، قصیده۲۳.

[۳۹]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۴۷..

[۴۰]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۲۹۷.

[۴۱]لقمان/سوره۳۱، آیه۳۴.

[۴۲]سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

[۴۳]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

[۴۴]همزه/سوره۱۰۴، آیه۲.

[۴۵]همزه/سوره۱۰۴، آیه۹.

[۴۶]اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

[۴۷]احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

[۴۸]علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

[۴۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۴، ط اسلامی.

[۵۰]بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

[۵۱]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱.

[۵۲]بقره/سوره۲، آیه۱۱۷.

[۵۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۵.

[۵۴]یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

[۵۵]اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر ۹۳/۱۰/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر

(حم (۱) تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ (۲) غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِیدِ الْعِقَابِ ذِی الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ (۳) مَا یُجَادِلُ فِی آیَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَا یَغْرُرْکَ تَقَلُّبُهُمْ فِی الْبِلَادِ (۴) کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزَابُ مِن بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ کُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِیَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَکَیْفَ کَانَ عِقَابِ (۵) وَ کَذَلِکَ حَقَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶))

ص: ۶۲۸

بعضی از سؤال هایی که مربوط به پایان سوره مبارکه «زمر» بود، البته در خود این سوره مبارکه «غافر» حلّ خواهد شد؛ یکی از موارد این است که اگر کسی سؤال کند بالاخره سرنوشت و سرشت انسان چگونه است و اگر کسی کار خوبی را انجام داد، این خوبی از ناحیه اوست یا از ناحیه غیر است؟ اگر از ناحیه غیر است که بالاخره سر از جبر و مانند آن درمی آورد و همچنین اگر انسان به فراگیری علم و عمل صالح موفق شد، این نعمتی است برابر (وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّه) (۱) [۱]که این هم سر از جبر و مانند آن درمی آورد. این سؤال را اگر انسان از خودش بکند و به درون خودش برود، براساس

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۲) [۲] جواب را پیدا می کند. همه ما این طوریم که اگر کاری را بخواهیم انجام دهیم، اول فکر می کنیم، مطالعه و بررسی می کنیم؛ اگر جبری در کار باشد این همه تلاش و کوشش برای فکر و مطالعه و بررسی برای چیست؟! این یک؛ بعد به سراغ مشورت می رویم، نظرات کارشناسان را بررسی می کنیم و می بینیم، با آن ها مشورت می کنیم و از نظر آنها مدد می گیریم، این دو؛ آرای آنها را جمع بندی می کنیم و به نتیجه بررسی شده می رسیم، این سه؛ – إن شاءالله – اگر نتیجه این کار خوب درآمد، بسیار خوشحال هستیم و خودمان را می ستاییم و علاقه مند هستیم که دیگران ما را بستایند و از ما حق شناسی کنند، این چهار؛ اگر نتیجه کار بد درآمد، غمگین و محزون می شویم و خودمان را سرزنش می کنیم، البته دیگران هم ما را سرزنش می کنند، پنج؛ همه این سؤال ها را وقتی به درون خودمان ببریم، جواب می گیریم که ما مسئول و مختار هستیم؛ این در درون و نهان و نهاد همه ما هست و کسی یادمان نداد که خودمان را سرزنش کنیم، کسی یادمان نداد که مشورت کنیم، کسی یادمان نداد که فکر کنیم، پس معلوم می شود که ما مسئول هستیم! محور تصمیم گیریِ راه خوب و بد، درون انسان است؛ البته تفویض هم باطل است، این طور نیست که انسان مستقل باشد، لکن جبر هم مستحیل است و جبر نه تنها بد است، بلکه محال است و مثل دو دوتا پنج تا می باشد، جبر واقع شدنی نیست، چه اینکه تفویض هم واقع شدنی نیست. بنابراین چون ما همه سؤالات را می خواهیم از بیرون جواب بگیریم، مشکل ما به آسانی حل نمی شود؛ اگر مقداری بر اساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» با درون خود کار کنیم، می بینیم که واقعاً مسئول هستیم.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۲- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسائی، ج۴، ص۱۰۲.

پرسش: این آیاتی که معتزلی ها برای جبر به آنها استدلال کردند، به چه انگیزه ای است؟

پاسخ: این آیات هیچ کدام شاهد بر جبری بودن نیستند، آیاتی مانند (یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی مَنْ یَشاء) را آیات دیگر به خوبی تشرح می کند؛ این آیات انسان را مسئول می داند، اینکه انسان را مسئول می داند و می فرماید که ما انسان را زیر سؤال و جواب می بریم، اگر مجبور باشد که سؤال و عِقابی ندارد! خدایی که عادل است و عدل محض است، چگونه افرادی را مجبور به گناه می کند و بعد آنها را به جهنم می برد!؟ اگر کسی آزاد نباشد، جهنم و سؤال و جواب برای چیست؟! بسیاری از آیات قرآن کریم درباره همین سؤال و جواب است و اگر سؤال و جواب هست معلوم می شود که انسان مسئول است. اگر (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَدا)، (۱) [۳]بعد می فرماید که (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلینَ)، (۲) [۴]همه انسان ها مسئول هستند (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون). (۳) [۵]اگر انسان مجبور باشد، از یک موجود مجبور که کسی بازخواست و سؤال نمی کند و از طرفی عدل الهی اجازه نمی دهد که انسان مجبور باشد به گناه و بعد هم گرفتار سوخت و سوز شود؛ این بحث در سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُون)، (۴) [۶]آن جا هم بحث شده است.

پرسش: مگر چه می شود، بالأخره خود خدا در قرآن به همه چیز امر کرده؟

ص: ۶۳۰

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۶.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۳.

پاسخ: نه، خدا مختار آفرید، خدا مجبور خلق نکرد و چیزی در برابر خدا نیست، از خداست؛ امّا خدا انسان را مختار آفرید، خدا انسان را مسئول آفرید (وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ)؛ (۱) [۷]به مشیئت ما وابسته است، چون کمال در آزادی است. اگر کسی مجبور باشد به یک طرف و آن طرف خیر را انتخاب کرد، این دیگر کمالی نیست، چون او را بردند، نه اینکه رفت. انسان موردِ فعل نیست مصدر فعل است و اگر مصدر فعل است مسئول می باشد و کمال در مصدریت و آزادی اوست، اگر او آزاد نباشد چه کمالی است؟!

پرسش: بندگی که با آزادی نمی سازد؟

پاسخ: بندگی با استقلال نمی سازد و نه آزادی! انسان بنده است و آزاد است، فرمود: (وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ)، (إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً) (۲) [۸]این نمونه از آیات در قرآن موج می زند. بنابراین کمال انسان در آزادی اوست و اگر مجبور باشد، برای او چه کمالی است؟!

پرسش: احادیث طینت که می فرمایند مقتضای خلقت اینهاست، به چه صورت است؟

پاسخ: بله! آن طینت هم تأیید می کند و مقتضای خلقت هم فطرت است، نه اینکه مقتضای آن جبر باشد؛ یعنی ما انسان را - در بحث های قبل هم داشتیم - به عنوان لوح نانوشته و ظرف خالی خلق نکردیم، انسان را با لوحی که پُر هست از «الهام» و «فجور» و «تقوا» خلق کردیم، با سرمایه خلق کردیم؛ منتها انسان باید بکوشد - چه در حوزه و چه در دانشگاه - علومی را فراهم کند که با صاحب خانه نجنگد! ما صاحب خانه های فراوانی داریم، فرمود: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۳) [۹]که همه جمع است، فرمود من الهام کردم و در مکتب فطرت و در درون اینها نهادینه کردم؛ همان طوری که اینها وقتی که به دنیا آمدند، کسی یادشان نمی دهد که اجتماع ضدّین و نقیضین محال است، چون اینها فطریات است؛ کسی هم به آنها یاد نمی دهد که دروغ بد است و هیچ کودکی تا به او یاد ندهند، دروغ نمی گوید. بنابراین ما با سرمایه خلق کردیم! تمام تلاش و کوشش انبیا و راهنمایان این است که این سرمایه ای را که دارید، ببرید در حوزه و دانشگاه ها و این سرمایه را شکوفا کنید «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». (۴) یک بیگانه را در خانه خود نیاورید که با صاحب خانه دعوا کند، چیزی یاد نگیرید که با این (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) نسازد. علمی فراهم کنید که با صاحب خانه بسازد! عالمانی که این چنین هستند، هم زودتر پیشرفت می کنند، هم بهتر پیشرفت می کنند، هم کامیاب تر هستند و هیچ مشکلی در درون خود ندارند؛ اینها به خوبی و به آسانی کار خوب انجام می دهند؛ فرمود که اینها به آسانی کار خیر انجام می دهند: (يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، (۵) [۱۱]«فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ»؛ (۶) خیلی به آسانی نماز شب می خواند، خیلی به آسانی راست می گوید، خیلی به آسانی چشم خود را از نامحرم حفظ می کند و برای او سخت نیست، برای اینکه چیزی یاد گرفته است که با صاحب خانه می سازد؛ اما اگر چیزهایی خوانده باشد، فیلم ها و سریال هایی را دیده باشد که با صاحب خانه نمی سازد، همیشه با خودش درگیر است؛ او اگر بخواهد یک کار خیری انجام دهد، با جهاد باید انجام دهد! اما آنها بی جهاد انجام می دهند، برای اینکه مزاحم درونی ندارند و صحنه قلب اینها با شرح صدر آمیخته است؛ اگر قلب اینها با شرح صدر آمیخته است، در دلشان بیگانه نیست تا بجنگند، اگر بیگانه نباشد به آسانی اینها کار خیر انجام می دهند، به آسانی به طرف فضیلت می روند؛ بخشی از آیات به این مضمون هستند که اینها این طوری هستند.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۲- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵۶.

بنابراین اگر در درون ما کتاب و کتیبه ای نبود، لوح نوشته ای نبود، قلم قدرتی نبود و (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) نبود، ما تابع بیرون بودیم؛ امّا در درون ما علوم فراوانی است و اینها صاحب خانه هستند، ما باید بکوشیم اگر عوام بودیم یا کاری به این صاحب خانه نداشته باشیم که در این صورت عوام خوبی هستیم، برای اینکه این فطرت در درون ما هست و اگر چیزی یاد گرفتیم، اموری وارد صحنه جانمان کنیم که بـا صـاحب خانه نجنگیم؛ اگر با صاحب خانه جنگیـدیم، مشـکل جـدّی داریم؛ هر روز همین وسوسه و دلهره و اضـطراب و جنگ بین نفی و اثبات و بکنیم و نکنیم و گرفتار جنگ درونی و امثال آنها هستیم. فرمود: (حم تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ)؛ این سوره مبارکه «حم»، همراه با شش «حم» دیگر که از آنها به عنوان «حَوامیم سَبعه» (۱) [۱۳]یاد می شود، بخش مهم و عناصر محوری این سُور هفتگانه تبیین وحی و قرآن کریم و عظمت معجزه و در نتیجه تأیید رسالت حضـرت(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، چون در مکّه گاهی مسئله شِرک و توحید محور بحث بود، گاهی مسئله وحی و نبوت و گاهی هم مسـئله معاد، گرچه هر سه مسـئله در مکّه و حجاز آن روز مورد ابتلای عملی مردم بود، یک؛ مورد ابتلای علمی پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) بود، دو؛ لکن شدّت و ضعف داشت که گاهی در بعضی از شرایط مسئله توحید و نفی شرک بیشتر رواج داشت، گاهی مسئله وحی و نبوّت و گاهی هم مسئله معاد؛ اگر سوره «القیامه» نازل می شود ناظر به آن است که بخش معاد مورد بحث است و اگر سُور توحیـدی نازل می شود، برای آن است که در آن فضا توحیـد محور اصـلی بود. محور اصـلی این «حَوامیم سَبعه»، وحی و نبوّت است. در سوره مبارکه «بقره» هم این حروف مقطعه مقدار زیادی بحث شد.

-۱

این «تنزیل» کتابی است از ناحیه ذات اقـدس الهی که او «عزیز» و «علیم» است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که ذات اقدس الهی درباره باران و برف و تگرگ و اینها هم مسئله «انزال» و «تنزیل» و این تعبیرات را دارد، دربـاره قرآن هم این تعبیر را دارد؛ منتها باران را ذات اقـدس الهی از این همین وسط های فضا - نه از عرش - و از همین چنـد متری زمین اینها را سامان داد و به زمین انـداخت؛ ولی قرآن از (مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم)؛ (۱) [۱۴]یعنی از عرش سـاخت و بـافت و به زمین آویخت، نه انـداخت؛ اگر کسـی چیزی را از بالا بینـدازد، می گوینـد «أنزل»؛ اگر طناب محکمی را به بالا بچسباند و به دست خودش بگیرد، بعـد ادامه طناب را به پایین بینـدازد، می گوینـد «أنزل»؛ منتها این «أنزل» انـداختن با آویختن فرق دارد. فرمود ما قرآن را آویختیم و به زمین نینداختیم، چون یک طرف آن به دست ماست؛ این مثل باران نیست که در چنـد متری بالای سر شـما ابر باشـد و از ابر به صورت باران به زمین بیفتـد، این (مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم)، از بارگاه خدای «عزیز» «علیم» است که در همان حدیث نورانی آمده است «إِنِّی تَـارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» که «أَحَدُهُمَا أَکْبَرُ مِنْ آخَرَ کِتَابَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَیْتِی» (۲) [۱۵]هست «أحد طَرَفیه بیَدِ اللَّهِ(سبحانهً و تعالی)» (۳) [۱۶]است؛ این قرآنی که «حبلِ متین» است و به ما فرمودنـد: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّه)، (۴) [۱۷]این حبلِ متین و این طناب مستحکم ناگسستنی، یک طرف آن به دست ذات اقدس الهی است که از آن جا به دست ما آویخت - ذیل این عربی مبین است - به ما گفتند این طناب را بگیریـد تا نیفتید، یک؛ اگر توانستید تدریجاً بالا بیایید، دو؛ «اقْرَأْ وَ ارْقَ» (۵) [۱۸]و هر انـدازه که بالا بیایید زمینه هست، البته وجود مبارک حضـرت است که دو طرف این طناب را طی کرده است؛ فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتَلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم) که علم لدنی هم همین است! تو هم عربی مبین را دریافت می کنی و هم از (مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم) قرآن را تلقی می کنی.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۰، ص۱۶۰.

۳- الامامه الالهیه، الشیخ محمد السند، ص۵۷.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط اسلامی.

در اول سوره مبارکه «زخرف» این مضمون هست که (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ). (1) [19]این قرآن یک طرف آن «عَلِیٍ حَکیم» است؛ نه عبری، نه عربی، نه سریانی، نه تازی و نه فارسی است، آن جا سخن از لفظ نیست؛ دامنه این کتاب الهی عربی مبین است و تو هم عربی مبین ادراک می کنی، هم از آن جایی که با این طناب ناگسستنی همراه هستی (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیم عَلیم)، چون «لدی الله» می روی و «لدی الله» علم یاد می گیری، علم تو «لدنّی» می شود؛ علم «لدنّی» مستحضرید که در قبال علوم دیگر نیست که مثلاً ما فقه داشته باشیم، اصول داشته باشیم، فلسفه داشته باشیم، کلام داشته باشیم، طب داشته باشیم و علم «لدنّی» هم داشته باشیم؛ علم «لدنّی» یعنی همه این معارف که «لدن» و نزد الله فرا گرفته شود که هیچ واسطه ای در آن نیست؛ قهراً شهودی و حضوری است نه حصولی، با مغالطه و امثال آن همراه نیست و الفاظی آن را همراهی نمی کند، بلکه یک علم ناب است که علم «لدن» می شود، وگرنه ما دو علم داشته باشیم که یکی علم «لدنّی» باشد و دیگری علم غیر «لدنّی»، چنین نیست؛ همه این علوم اگر از «لدن» و از نزد ذات اقدس الهی کسی «تلقی» کند، علم «لدنّی» می شود. این قرآن یک طرف آن علم «لدنّی» است و طرف دیگر آن عربی مبین است، پس قرآن را فرمود ما آویختیم نه انداختیم.

ص: 634

1- زخرف/سوره43، آیه3.

مطلب دیگر این است که قرآن با اسـمای حسـنای فراوانی همراه هست که در هر جا بعضـی از آن اسـما ظهور بیشتری دارنـد؛ اگر می گویند که در فلان کلاس فقیه دارد تدریس می کند یعنی چه؟ یعنی دارد درس فقه می دهـد؛ اگر در فلان شبسـتان فلان اصولی دارد تـدریس می کنـد یعنی چه؟ یعنی اصول تـدریس می کند؛ اگر فلان شبسـتان حکیم تدریس می کند یعنی چه؟ یعنی حکمت تدریس می کند؛ اگر گفتند «عزیز» تدریس می کند یعنی چه؟ یعنی درس عزت می دهد؛ اگر گفتند «علیم» دارد تدریس می کند یعنی چه؟ یعنی درس علم می دهد. از دو اسم از اسـمای حسـنای الهی به نام «العزیز» و به نـام «العلیم» کلاسـی تـدریس شـده که قرآن در این سوره خروجی آن کلاس است؛ در سـایر سُور مطالب دیگری است. در سوره مبارکه «علق» که بارها ملاحظه فرمودیـد که اولین سوره جزء «عتائق سُور» هم است، فرمود ما شما را به کلاس «اکرم» دعوت می کنیم، «اکرم» دارد تدریس می کند (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَم الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَم). (۱) [۲۰]اگر گفتند در فلان شبستان «اکرم» دارد تدریس می کند یعنی چه؟ یعنی درس کرامت می دهد! ذات اقدس الهی که اسـمای حسنای فراوانی دارد، در آغاز نزول وحی فرمود کلاس تدریس ما کلاسی است که استاد آن «اکرم» است؛ یعنی درس کرامت می دهد و شـما را می خواهد کریم کند. در این سوره شـما را می خواهد «عزیز» و «علیم» کند؛ یعنی آن علمی که شـما دارید، علم مختصـری است که آن را هم ما به شـما دادیم، این طور نیست که اگر یک وقت بگویند انبیا و مرسلین علومی را آوردند، شما به همان علم مختصری که ما به شما دادیم بسنده کنید. در پایان همین سوره مبارکه «غافر» ملاحظه بفرمایید که اینها در برابر انبیا چه کار کردند! آیه ۸۳ همین سوره مبارکه «غافر» این است که فرمود: (فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم)؛ وقتی انبیا آمدند و علوم الهی را آوردند، نسبت به همین علوم تجربیِ مختصـری که در دست اینهاسـت خوشـحال شدنـد و حاضـر نشدند به مراکز وحی بروند و آن علوم را یاد بگیرند؛ این علم مختصـری که شـما دارید، این نمی تواند خودش را اداره کند و بسیاری از اینها هم فرضـیه است، نه علم! آن علم اساسـی که علم تجریدی و فلسـفی ناب است که در دسترس شـما نیست و بر فرض هم در دسترس باشد، شـما یک موجود ابدی هستید، این یک دوران مختصـری، یعنی تا زمان مرگتان را تأمین می کند، بعـد می خواهیـد چه کار کنید؟! عمده این است که فرمود ما کتابی آوردیم که زندگی را معنا می کند، مرگ را معنا می کند، مرض را معنا می کند، سـلامت را معنا می کند؛ در حالی که شـما خیال می کنیـد مرگ یک چاله و گودالی است که انسان در چاله می رود، ما آمـدیم به شـما بگوییم که مرگ چاله نیست و معبر است، پُل است، از این پل رد می شوید و به ابد می رسید! این تعریف با آن خیلی فرق دارد!

ص: ۶۳۵

۱- علق/سوره۹۶، آیه۳.

آن بیان نورانی سید الشهداء(سلام الله علیه) در روز عاشورا همین بود، فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». (۱) [۲۱]از این طرف شمشیر می زند، از آن طرف شهدا را به «دارالحرب» می برد، از این طرف بهترین و عمیق ترین معارف الهی را دارد بیان می کند؛ فرمود عزیزان من، مجاهدان! مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، مرگ چاه نیست که انسان برود داخل آن، مرگ پل است؛ اگر این پل است، زود از این پل رد شوید «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». این حرف ها را شما کجا می یابید؟! فرمود: (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، با همین مختصر علمی که دارند؛ چگونه خانه بسازند، چگونه کشاورزی کنند، چگونه دامداری کنند، چگونه شکم پر کنند و چگونه بخواند، همین! اینها خواب هستند و نمی دانند که انسان وقتی از این عالَم سفر می کند به ابدیت می رسد. فرمود ما آمدیم مرگ را معنا کنیم، زندگی را معنا کنیم و ازدواج را برای شما معنا کنیم. ما آمدیم بگوییم ازدواج اجتماع نر و ماده نیست، اجتماع مذکر و مؤنث نیست، وگرنه نر و ماده در ابرها و در فضاها هم ازدواج دارند، گیاهان هم ازدواج دارند، این حیوانات زیر خاکی هم ازدواج دارند، این نر و ماده همه جا جمع می شوند. «النِّکَاحُ سُنَّتِی»، (۲) [۲۲]«مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ»، (۳) ما آمدیم این حرف ها را بزنیم، لکن شما به همان چیزی که نزد شماست خوشحال هستید. شما آن نیستید، بلکه شما بیش از این و برتر از این هستید. ما در کلاس «عزیز» تدریس می کنیم و شما را می خواهیم «عزیز» کنیم؛ ما در کلاس «علیم» تدریس می کنیم و می خواهیم شما را «علیم» کنیم؛ این طناب به دست «عزیز» است، بگیرید و «عزیز» شوید؛ این طناب به دست «علیم» هست، بگیرید و «علیم» شوید.

ص: ۶۳۶

۱- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۲- جامع الأخبار أو معارج الیقین فی أصول الدین، الشیخ محمد بن محمد السبزواری، ج۱، ص۲۷۱.

۳- الامالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شیخ الطائفه)، ص۸۸۹.

پرسش: ...؟پاسخ: بله، امّا خیلی ها «ابن السبیل» هستند. در بحث های سلوک الهی عنایت کردید تنها انسان است که از کران تا به کران را می تواند سیر کند، وگرنه خیلی ها «ابن السبیل» هستند؛ مثلاً همه این باران ها که از دریا و اقیانوس ها هستند، همه اینها مایل می باشند که به طرف دریا بروند؛ امّا چون نهر و ظرف آنها کوچک است، در بین راه خشک می شوند و حداکثر به لبه دریا می رسند؛ آن سیل است که خروشان است و به وسط دریا راه پیدا می کند. همه چه جماد، چه نبات، چه حیوان و فرشته اینها «ابن السبیل» هستند، اینها در راه هستند؛ اگر از جماد شروع شود و به حیوان برسد که حیوان در راه می ماند، این حیوان که دیگر (إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ) (۱) [۲۴]نیست، (دَنا فَتَدَلَّی) (۲) [۲۵]نیست و این حیوان به آن جا نمی رسد؛ اگر فرشته باشد و بر فرض به آن مقام بالا بار یابد، از اول شروع نکرده، آن که از صفر تا صد را طی می کند، همین انسان است و بقیه همه در راه هستند؛ جماد در راه است، نبات در راه است، حیوان در راه است، اینها در وسط هستند. فرشتگان درست است که منتهای وسیع دارند؛ ولی مبدأ ندارند، از اول شروع نکردند، اینها هم در راه هستند؛ تنها انسان است که می تواند از صفر به صد برسد! فرمود طناب عزت و علم را بگیرید تا «عزیز» و «علیم» شوید، فرشته خوی شوید و بالا بروید. من این کتاب را نینداختم که به دست شما بدهم و دیگری بگیرد این را تحریف کند، من این را آویختم که کسی نمی تواند عوض کند، نمی تواند آن را کم کند و نمی تواند آن را زیاد کند، من حافظ او هستم، این دست من است! «أحد طَرَفیه بِیَدِ اللَّهِ(سبحانه و تعالی)». فرمود (تَنْزِیلُ الْکِتاب) از «الله»ی که «عزیز» است، از «الله»ی که «علیم» است؛ عزت شما عالمانه است و علم شما عزیزانه است، هیچ وقت به غیر خدا مراجعه نمی کنید و از غیر خدا هم چیزی نمی خواهید، این کتاب است و این خطاب برای همه هست.

ص: ۶۳۷

۱- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

در فضـای شـرک آلود جـاهلیت همه را ذات اقـدس الهی دعوت کرد و فرمود هر کس هر گناهی که دارد قابل بخشـش است؛ اگر «حق الناس» است که می دهیـد و اگر «حق الله» است که با توبه حلّ می شود. این کلاه خود را می گویند «مِغفَر» و وقتی این کلاه خود را روی سر می گذاشتند، این سر محفوظ بود و غفران هم از همین خانواده است؛ یعنی وقتی که سرپوش لطف و رحمت بیاید، هیچ آسیبی نمی بینید. خدا غافر است و اگر توبه انجام دادید توبه را می پذیرد، (غَافِرِ الذَّنبِ وَ قَابِلِ التَّوْب) که این دو مجموعاً یک وصف را دارد می فهماند؛ امّا در عین حال چون «عزیز» است، اگر کسی بخواهد به حرم وحی و نبوّت او تعدّی کنـد و نصیحت پـذیر نباشـد، او (شَدِیـدِ الْعِقَاب) است؛ اما (ذِی الطَّوْل) هم هست، آن قدر لطف و رحمت الهی در کنار شدّت عقاب او آمیخته است که دیگر با «واو» عطف نکرده و نفرمود: «شَدید العِقاب و ذِی الطّول».

«طَول» یعنی اینکه برخی از نعمت ها هستند که عمرشان کوتاه است و زود از بین می روند، فرمود خدا این طور نیست، نعمت های خدا «طَول» است؛ نعمتی و برکتی را «طَول» می گویند که طولانی باشـد یا عمیق باشـد. اینکه در کتاب های اصول یا غیر اصول می گوینـد این حرف «لا طائل تحته»، یعنی فایـده مهمی نـدارد؛ «طائل» آن فایـده دوام دار و پرمنفعت است. در این کتاب ها ملاحظه کردید که می گویند این حرف «لا طائل تحته»، درست است که فایده دارد؛ اما فایده ای که انسان زیاد برای آن وقت صرف کند نیست.

در سوره مبـارکه «نسـاء» از کسـانی که سـرمایه دارنـد؛ یعنی قـدرت اداره خانواده دارنـد، به صاحبان «طَول» یاد کرده است؛ آیه ۲۵ سوره مبـارکه «نسـاء» این است: (وَ مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلاً أَنْ یَنْکِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُم)؛ اگر کسی نتوانست همسر دائمی آزاد بگیرد از (مِنْ ما مَلَکَتْ) استفاده کند که این «طَول» به معنای قدرت مالی و امکانات است. در سوره مبارکه «توبه» هم مشابه اینکه «طَول» به معنای ثروت و امثال آن اسـتعمال شده است، آمده است؛ آیه ۸۶ سوره مبارکه «توبه» این است: (وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَکَ أُولُوا الطَّوْلِ)؛ کسانی که سـرمایه دارند، دارای «طَول» هسـتند و دارای درآمدهای فراوان طولانی هستند، آنها چون رفاه طلب هستند و بی درد هستند می گویند ما بمانیم و به جبهه و امثال آن نرویم، پس (ذِی الطَّوْلِ) بودن این است که ذات اقدس الهی نعمت هایی دارد که طولانی است و زوال ناپذیر است؛ اینها اسـمای حسـنای الهی است و اگر کسی در این کلاس آمده است اینها را یاد می گیرد، یک؛ از اینها بهره برداری می کند، دو؛ بعد فرمود: (لا إِلهَ إِلَّا هُوَ) که توحید است، این مبدأ و (إِلَیْهِ الْمَصیر) است که این معاد است.

چنـد آیه است که انسـان وقتی به اینهـا می رسـد، هیـچ چـاره ای نـدارد جز اینکه زود رد شود و حریم بگیرد؛ مسئله (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون) (۱) [۲۶]خیلی غنی و قـوی به آن صورت نیست و انسـان تا حدودی معنای آن را می فهمد یا معاد و عود به طرف اوست (کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُون) (۲) [۲۷]که اینها را تا حدودی انسان می فهمد؛ امّا آیه سوره مبارکه «لقمان» و این گونه از سور را واقعاً آدم نمی فهمد، مـدام باید توجیه کند، مدام باید مضاف در تقدیر بگیرد و مدام تشبیه کند؛ آن آیه دارد که (یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُون)، (۳) [۲۸]انقلاب «الی الله» یعنی چه؟ این غیر از رجوع «الی الله» است! البته اگر مـا هیـچ راهی نـداشتیم توجیه می کنیم و می گوییم (إِلَیْهِ تُقْلَبُون)؛ یعنی «إِلَیْهِ تُرْجَعُون»؛ اما یک عـدّه گفتنـد ما دیـدیم «إلی اللهِ تُقْلَبُون» هست، اگر آن است انسان که سر در نمی آورد که (إِلَیْهِ تُقْلَبُون) یعنی چه. در این (إِلَیْهِ الْمَصیر) آن جایی که با «سین» گفته باشد، آن را آدم می فهمد که «سیر ما الی الله» است (إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه)؛ اما صیرورت را ما واقعاً نمی فهمیم! صیرورت یعنی شدن، انسان الهی می شود یعنی چه؟ صیرورت او «الی الله» است یعنی چه؟ سیر او «الی الله» است - با «سین» - قابل ادراک است؛ اما تحوّل و انقلاب و صیرورت او «الی الله» است یعنی چه؟ البته اینهـا را با ارجاع به اسـمای فعلیه می شود حمل کرد، چون آن دو منطقه واقعاً منطقه ممنوعه است؛ یعنی منطقه ذات کلاً ممنوعه است، چون یک حقیقت نامتناهی است و منطقه صـفات ذاتی که عین ذات است آن هم منطقه ممنـوعه است که هیـچ راهی برای دسترسـی به آن وجود نـدارد. موجودی که فیض او نامتنـاهی است، اگر کسـی بخواهـد دربـاره او فکر کنـد، جز تحیّر و غرق شـدن چیز دیگری نیست؛ فیضـی است که این شـخص عـالِم متفکر که بخواهـد درباره او فکر کنـد، او که بیرون از قلمرو فکر او نیست، او را فرا می گیرد و فرو می برد؛ فکر و انـدیشه او را فرا می گیرد و فرو می برد؛ قلمرو معلومـات او را فرا می گیرد و فرو می برد، این بیچاره وسط غرق شـده است، این محال است! این چنـد روایتی که در آخر بحث های کتاب توحیـد مرحوم صـدوق هست، همین است؛ فرمود خودتان را به زحمت ندهید! حرام است؛ یعنی محال است. یک وقت است می گویند غیبت حرام است؛ یعنی ممکن است؛ ولی حرام است و این کار را نکنید؛ اما وقتی که گفته می شود تفکر در ذات اقدس الهی حرام است؛ یعنی محروم نیستید و مستحیل است، وقتی که مستحیل بود و محال بود آدم که نمی تواند معصیت کند. این با زبان تحریم به ما گفتند که شما جلوتر نروید، آن شما را غرق می کند، فکرتان را غرق می کنـد، و این وسط ها دست و پا می زنیـد، چه چیزی را درک می کنید؟! بنابراین آنچه درباره این گونه از آیات می شود گفت، همان مقام فعل است؛ به جمال الهی، به جلال الهی، به رحمت الهی، به لطف الهی، به محبت الهی، به رزق الهی و به بهشت الهی که اینها البته کاملاً غیر صیرورت است. اگر به این معنا باشد، دیگر هم آن احادیثی که - چندین حدیث به این مضمون وجود دارد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۲۹.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۱.

وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا مَدِینَهُ الْحِکْمَهِ وَ هِیَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیّ بَابُهَا»؛ (۱) [۲۹]فرمود من شهر حکمت هستم، همان حکمتی که (یُؤْتِی الْحِکْمَهَ مَنْ یَشاء) (۲) [۳۰]و این حکمت بهشت است، من الآن در بهشت هستم و تو درب این بهشت هستی «أَنَا مَدِینَهُ الْحِکْمَهِ وَ هِیَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیّ بَابُهَا»، چون ادراک این حدیث نورانی دشوار بود، مثل «أَنَا مَدِینَهُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا» (۳) [۳۱]شهرت پیدا نکرده، وگرنه سنداً و دلالتاً مثل همان هاست.

در بخش پایانی سوره مبارکه «واقعه» دارد که (فَأَمَّا إِن کَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّتُ نَعِیم)، (۴) [۳۲]نه اینکه «له روح و ریحان»، نه اینکه «یصل الی روح»؛ اگر کسی جزء مقربین بود خود بهشت است که اینها را آدم تا حدودی می تواند بفهمد، چون همه اینها در محدوده فعل و فیض الهی است، بالاتر از این دسترسی نیست؛ امّا اگر در محدوده افعال الهی باشد، اینها قابل ادراک است. فرمود: (ذِی الطَّوْلِ) است، (لاـ إِلَهَ إِلاَّـ هُو) که این مبدأ است و (إِلَیْهِ الْمَصیر) و این هم معاد و (تَنزِیلُ الْکِتَاب) که مربوط به وحی و نبوت است، پس اصول سه گانه این جا به عنوان متن آمده و تا پایان سوره این متن تشریح شود. فرمود: (مَا یُجَادِلُ فِی آیَاتِ اللَّهِ إِلاّ الَّذِینَ کَفَرُوا)؛ آنها که کفر ورزیدند در آیات الهی مجادله می کنند، چون او منطقه دید خود را بسته است، ما به او در درون دید دادیم، او (أَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری) (۵) [۳۳]که این را بست؛ این چشم بیرونی هم که همان منطقه محسوسات را می بیند، آن راهی به آن جا ندارد. اینها گفتند که (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَه)، (۶) [۳۴]این فکر اسرائیلی همیشه بود و هست؛ تنها اسرائیلی های زمان حضرت موسای کلیم نبود، آنها به حضرت می گفتند که تو از کوه طور سخن می گویی؟! تو از غیب سخن می گویی؟! اینها یعنی چه؟! ما تا چیزی را نبینیم باور نمی کنیم. این «اصاله الحسّ» و تجربه حسّی که محور علوم رایج و دارج امروز است، این خیلی ها را گرفتار کرده است. گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَه) یا (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَه)؛ (۷) [۳۵]این دو آیه درد بی درمان اسرائیلی دیروز و اسرائیلی امروز است.

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۷۲. .

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۰۷.

۴- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

۶- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

وجود مبارک امام رضا(صلوات الله و سلامه علیه) در کتاب شریف توحید صدوق مرحوم ابن بابویه نقل می کند در بخش پایان «باب مجلس الرضا» حضرت به آن متکلم خراسانی فرمود: «أَحْسَبُكَ ضَاهَيْتَ الْيَهُودَ فِي هَذَا الْبَابِ»؛ (1) [36]تو تفکر اسرائیلی داری، این حرف ها چیست که می زنی؟! حالا اگر این بیانات نورانی امام رضا(سلام الله علیه) کتاب درسی و رسمی حوزه ها بود، معلوم می شد که کف علم همین علوم تجربی است که از این جا به نیمه تجربی می رسیم، از این جا به تجریدی کلامی می رسیم، از این جا به تجریدی فلسفی می رسیم، از این جا به تجریدی عرفان نظری می رسیم، اگر کسی اهل سیر و سلوک بود که راه دیگر هم هست! این کف سواد است که الآن در دانشگاه ها و مانند اینها مطرح است که ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَه﴾، ﴿أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَه﴾. حضرت صریحاً در این بیان لطیف خود که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در «بابُ مجلس الرضا»، در کتاب توحید صدوق نقل کرده است، فرمود این حرف های اسرائیلی چیست که می زنی؟ «أَحْسَبُكَ ضَاهَيْتَ الْيَهُودَ فِي هَذَا الْبَابِ»، این چه فکری است که شما دارید؟! یعنی از این پایین تر دیگر سوادی نیست؛ پایین ترین درجه سواد این است که آدم کشاورز شود مهندس و طبیب شود؛ اما بعد چه خبر است؟ آن طرف آب چه خبر است؟ از کجا آمدیم؟ به کجا می رویم؟ بعد از مرگ چیست؟ وحی چیست؟ نبوّت چیست؟ عصمت چیست؟ ولایت چیست؟ می گویند: «لا ادری»! از پایین تر می شود عوامی، دیگر از این پایین تر سوادی نیست. این زمین چیست؟ این میکروب چیست؟ این قرص چیست؟ این درد چیست ؟ از این پایین تر که دیگر سوادی نیست؛ اما وحی چیست؟ غیب چیست؟ روح چیست؟ برزخ چیست؟ ابدیت چیست؟ ما کجا می رویم؟ می گویند: «لا ادری»!

1- التوحید، الشیخ الصدوق، ص444.

بنابراین اینها آمدن به ما بگویند شما یک موجود ابدی هستید و موجود ابدی ره توشه ابد می خواهد. وسیله دنیایی هم سرجایش محفوظ است و همه اینها را باید تحصیل کنید، چون تحصیل اینها واجب است؛ امّا (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم) نباشد. در پایان این سوره که جمع بندی می کند، می فرماید که بالاخره شما می خواهید بمانید یا بروید؟ اگر می خواهید بپوسید، این جا جای پوسیدن نیست، این جا جای پَرکشیدن است؛ انسان نمی پوسد، بلکه از پوست به درمی آید، وقتی از پوست به درآمدی کجا می خواهی پرواز کنی؟ ما آمدیم بگوییم که از پوست درمی آیی، پرواز می کنی و ابدی می شوی.

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش ❏❏❏ که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد (۱)

ما ایرانی ها از هوش متوسط قدری بیشتر برخورداریم، در میان ماها دانشمندان قوی بودند؛ امّا هیچ شاعری قبل از اسلام این حرف های بلند را نداشت؛ مولوی ها، سعدی ها و فردوسی ها را این قرآن پروراند، وگرنه شعرای قبل از اسلام را هم ببینید، اشعاری که قبل از اسلام بودند، شعر «نازل» بود؛ شعرهای خوبی هم داشتند، نثر نازل بود؛ امّا شعرای بعدی ما شعر «متنزّل» دارند؛ یعنی شعری دارند که مثل قرآن از جای بلند آمده و انسان را هم به جای بلند می برد؛ حرف ها هم همین طور است، نثر هم همین طور است، ما نثر «نازل» فراوان داشتیم، لکن افقی؛ اما نثر عمودی کم داشتیم؛ نثر عمودی از جای بلند می آید و ما را به جای بلند می برد. حکیم سنایی آدم دانشمندی است و مولوی برای هر کسی حساب باز نمی کند، شعرها او را گاهی نقل می کند و شرح می کند، در حالی که یک قرن قبل از او بود، گفت: تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک ❏❏❏ برگ توتست که گشتست به تدریج اطلس (۲)

ص: ۶۴۲

۱-

۲-

این پرنیـان، این ابریشم، این پـارچه هـا و فرش هـا و پرده هـای پرنیـانی مگریک تکّه برگ توت تفاله ای بیش نبودنـد، وقتی به مکتب جناب کرم ابریشم رفتنـد، پرنیان شدنـد. فرمود وقتی در دنیا می شود استادی شاگردی را پرنیان کند، تو چرا فرشته نشوی! این حرف ها چطور قبل از اسلام نبود؟! وقتی اسلام این حرف ها را آورد؛ یعنی انسان با ابدیت همراه است.

در همین سوره مبـارکه «غافر» دارد که ما هر وقت حرف تازه آوردیم (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم)؛ فرمود این علم ها را هم که ما به شـما دادیم و ما هم که می گوییم تحصـیل علم واجب است، ما غیر از این چیز دیگر هم آوردیم؛ مـا راه تجربه به شـما نشـان دادیم و راه تجریـد را هم به شـما نشـان دادیم، هر دو را به شـما نشـان دادیم! دیگر (فَرِحُوا بِمـا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم) نباشـد؛ اگر علوم دیگر یاد گرفتید بگوييد: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْكَ»، (۱) [۳۹]نه اینکه اسـلامی حرف بزنید و قارونی فکر کنید؛ این خطری است که برای خیلی از ماها وجود دارد؛ چه در حوزه و چه در دانشگاه ها اگر کسی بگوید من خودم سی، چهل سال زحمت کشیدم به این مقام رسیدم، این اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است، آن بدبخت هم همین را می گفت که (إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدی)؛ (۲) [۴۰]من خودم زحمت کشـیدم و پیـدا کردم؛ این من خودم زحمت کشـیدم پیـدا کردم، یک تفکر خطرناک اومانیسم است که انسان را به جای اینکه جانشـین خـدا بداند؛ یعنی «خلیفه الله»، «من حیث لایَشعُر» جایگزین خدا می دانـد. این آیه نورانی که (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه) (۳) [۴۱]همان فکر اومانیسم است. ما اگر لیاقت داشـته باشـیم جانشـین او هستیم، نه جایگزین او! اگر کسی بگوید من خودم زحمت کشیدم و عالِم شدم این همان حرف است، قارون هم بیش از این نگفته بود، گفت: (إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدی)؛ منتها ما توجه نداریم که تالی فاسد حرفمان چیست و آن گونه فکر می کنیم. بنابراین اسـتاد ما در مکتب عزّت و علم ما را فرا خوانده است که – إن شاءالله – جامعه ما «عزیز» و جامعه ما «علیم» شود. بنابراین صیرورت ما هم به علم و عزّت خواهد بود و کسانی که در این مسیر بیراهه رفتند جدال می کنند.

۱– بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۵، ص۴۴۴.

۲– قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳– فرقان/سوره۲۵، آیه۴۳.

!!!!!!!

[۱]نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

[۲]عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسائی، ج۴، ص۱۰۲.

[۳]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۴]اعراف/سوره۷، آیه۶.

[۵]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۳.

[۷]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۸]انسان/سوره۷۶، آیه۳.

[۹]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۱۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

[۱۱]قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

[۱۲]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵۶.

[۱۳]مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص۷۹۷. «حوامیم، نام گروهیِ سوره های چهلم تا چهل و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف است که با حروف مقطّعه «حم» آغاز می شوند. این سوره ها به ترتیب عبارت اند از: غافِر (مؤمن)، فُصِّلَت، شوری، زُخرُف، دُخان، جاثیه و احقاف؛ به مجموع این سوره ها ذوات حم یا آل حم نیز گفته اند».

[۱۴]نمل/سوره۲۷، آیه۶.

[۱۵]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۰، ص۱۶۰.

[۱۶]الامامه الالهیه، الشیخ محمد السند، ص۵۷.

[۱۷]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۱۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط اسلامی.

[۱۹]زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

[۲۰]علق/سوره۹۶، آیه۳.

[۲۱]معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۲۲]جامع الأخبار أو معارج اليقين فی أصول الدين، الشيخ محمد بن محمد السبزواری، ج۱، ص۲۷۱.

[۲۳]الامالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شيخ الطائفه)، ص۸۸۹.

[۲۴]انشقاق/سوره۸۴، آيه۶.

[۲۵]نجم/سوره۵۳، آيه۸.

[۲۶]بقره/سوره۲، آيه۱۵۶.

[۲۷]اعراف/سوره۷، آيه۲۹.

[۲۸]عنکبوت/سوره۲۹، آيه۲۱.

[۲۹]الامالی، الشيخ الصدوق، ص۴۷۲. .

[۳۰]بقره/سوره۲، آيه۲۶۹.

[۳۱]التوحيد، الشيخ الصدوق، ص۳۰۷.

[۳۲]واقعه/سوره۵۶، آيه۸۸.

[۳۳]کهف/سوره۱۸، آيه۱۰۱.

[۳۴]بقره/سوره۲، آيه۵۵.

[۳۵]نساء/سوره۴، آيه۱۵۳.

[۳۶]التوحيد، الشيخ الصدوق، ص۴۴۴.

[۳۷]ديوان حافظ، غزل۱۶۶.

[۳۸]ديوان سنايی، قصيده۹۰.

[۳۹]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۵، ص۴۴۴.

[۴۰]قصص/سوره۲۸، آيه۷۸.

[۴۱]فرقان/سوره۲۵، آيه۴۳.

!!!!!!

تفسير آيات ۱ تا ۶ سوره غافر ۹۳/۱۰/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسير آيات ۱ تا ۶ سوره غافر

(حم (۱) تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِی الطَّوْلِ لاَ إِلَهَ إِلاّ هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) مَا يُجَادِلُ فِی آيَاتِ اللَّهِ إِلاّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَلاَ يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِی الْبِلاَدِ (۴) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الأَحْزَابُ مِن بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (۵) وَ كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶))

ص: ۶۴۵

سوره مبارکه «غافر» که بعضی از آن به سوره «مؤمن» ياد می کنند، به شهادت عناصر محوری اين سوره که اصول دين و خطوط کلی فقه و اخلاق است، در مکّه نازل شده است. بعد از آن حروف مقطعه (حم)، فرمود اين کتاب از ذات اقدس الهی است که دارای وصف عزّت و حکمت است. مستحضريد آنچه نازل می شود کلام است نه کتاب؛ ولی به «قرينه عول» (۱) که در کوتاه ترين فرصت و کم ترين فرصت به صورت يک کتاب منظم درمی آيد، می توان گفت کتاب، نازل شده است. بنابراين سخن از اينکه قرآن در زمان حضرت جمع نشده بود و به صورت کتاب مدوّن درنيامده بود و اينها درست نيست؛ اسلام کاری کرد، در کل حجاز که نويسندگی رواج نداشت و افرادی که بتوانند بنويسند انگشت شمار بودند، طوری شد که مأمور شدند تمام قواله ها و اسناد رسمی خودشان را با کتابت تنظيم کنند. در بخش پايانی سوره مبارکه «بقره» گذشت که اگر تجارتی يا شرکتی داريد حتماً سند تنظيم کنيد (وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ)؛ اگر کسی نتوانست ولیّ او بنگارد (إِلاّ أَن تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ)؛ (۲) مگر اين تجارت های روزانه که اگر نانی يا ميوه ای تهيه می کنيد، اين سند نمی خواهد؛ ولی کارها و تجارت رسمی شما که محور اصلی اقتصاد شماست، با سند و قواله باشد. وقتی دين مردمی را که در کلّ حجاز با سوادهای آنها انگشت شمار بودند به جايی رساند که فرمود تمام تجارت ها، اقتصاد، معاملات، ازدواج و زناشويی و برنامه های ديگر شما با تنظيم اسناد باشد، معلوم می شود کتابت و نوشتن يک امر رسمی شد. فرمود تجارت های روزانه شما که نان يا چيزی را تهيه می کنيد، آن سند نمی خواهد (إِلاّ أَن تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ)؛ مگر اين

تجارت های روزمره، وگرنه کارهای رسمی شما که مبادا اشتباه پیش بیاد همین طور است. الآن بخش وسیعی از مشکلات دستگاه قضایی این است که چند نفر شروع به کار می کنند؛ ولی سند تنظیم نمی کننـد و به اسـتناد اطمینان به یکـدیگر می گوینـد من فکر می کردم این طور است یا من خیال می کردم او عمل می کنـد؛ با خیال و ماننـد اینها که نمی شود تجارت و اقتصاد را راه اندازی کرد! فرمود در تجارت ها، در شـرکت ها و در گفتگوها حتماً سـند تنظیم کنید. غرض این است که تنظیم سـند، کتابت و نوشـتن یک چیز رایجی شده بود، دیگر ممکن نیست که مهم ترین و عنصری ترین و اصلی ترین رکن دین که قرآن کریم است، حضـرت این را رها کرده باشد و چیزی ننوشـته باشد یا بعداً نوشته باشند! بنابراین این نشان می دهد که در زمان خود حضرت، کتاب مدوّن و محقق شده بود و قرآن کریم هم این کتاب را به «الله» اسناد می دهد: (ذلِکَ الْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیهِ)، (۳) (تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ).

۱-

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲.

سه اسم از اسـمای ذات اقدس الهی که یکی اسم اعظم است و دو اسم غیر اعظم که اسم عظیم هسـتند، در همین آیه دوم ذکر شد که مبدأ نزول این کتاب الهی «الله» است که اسم اعظم است و این «الله» با صفت عزّت و علم این کتـاب را نازل کرده است؛ قهراً این کتاب، کتاب عزیز است، چه اینکه در سوره «فصـلت» فرمود: (وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ)، (۱) «علیم» است، (وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۲) و مانند آن است. بعد از آن اسم اعظم و این دو اسم عظیم، چهار اسم برای ذات اقدس الهی ذکر کردند که نیاز بشر را به این چهار اسم مطرح می کنند، یک؛ بعد، برای اینکه مبادا کسی خیال کند که ما مضمون این اسامی را جای دیگر هم می رویم و پیدا می کنیم، با برهان توحید راه آن را بست، این دو؛ یعنی هم «مصدّر» به اسمای الهی است، هم «مذیّل» و اینکه توحید را در پایان اسـمای چهارگـانه ذکر کرد، این برهـان مسـئله است؛ فرمود این کتـاب از «الله» است که اسم اعظم و سـرجای خو محفوظ است، بـا وصف عزّت و علم این کتـاب رقم خورده است؛ یعنی اگر کسـی عزّت بخواهـد، در مـدار قرآن و علم هم بخواهـد در مـدار قرآن موجود است. در نوبت هـای قبل هم ملاحظه فرمودیـد که علوم قرآنی فراوان است؛ منتها حالا رواج این است که وقتی گفتنـد علوم قرآنی، یعنی علومی که درباره قرآن است؛ مثل وحی، معجزه، فرق «انزال» و «تنزیل»، مکّی و مدنی، قبل از هجرت و بعد از هجرت، ناسخ و منسوخ که اینها را علوم قرآن می گویند. امّا علوم قرآنی؛ یعنی علومی که در قرآن است و قرآن متکفّل آنهاست که معارف توحیدی، کلامی، فلسـفی، فقهی، اخلاقی، حقوقی، علوم تجربی و کیهان شناسـی است که اینها علوم قرآنی است؛ یعنی علومی که قرآن مطرح کرده است و اختصاصـی به آن علوم قرآنی معهود مثل وحی و نبوت و معجزه و اینها نـدارد. پس از خـدایی که «عزیز» «علیم» است، این قرآن نازل شده است که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید تعلیق حکم بر وصـف «مشـعر» به علّیت است؛ یعنی اگر گفتند فلان جا فقیه دارد تدریس می کند؛ یعنی دارد فقه می گوید. اگر گفتند «عزیز» دارد تدریس می کند؛ یعنی دارد درس عزّت می دهد. اگر گفتند علیم تدریس می کند؛ یعنی دارد درس علم می دهد.

ص: ۶۴۷

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۲.

چهار اسم از اسامی ذات اقدس الهی بیان شده است که مورد نیاز قطعی جامعه بشری است, او (غَافِرِ الذَّنْبِ) است، یک؛ (قَابِلِ التَّوْبِ) است، این دو؛ همه که انسان معصوم و عادل نیستند، بالاخره غفلت هست، اشتباه هست، سیّئه هست، باید برگردند و راه برگشت هم هست! اگر خدای سبحان (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبَادِهِ)، (1) نه تنها توبه را می پذیرد، کمبود توبه را هم جبران می کند؛ نفرمود «یقبل التوبه من عباده»، در این آیه بایـد «مِن» گفته می شد، قبول با «مِن» استعمال می شود. این کلمه «عن» که «للمجاوزه» است، نشانه آن است که اگر توبه کمبودی دارد، اگر قصوری دارد، اگر فتوری دارد و اگر جایی خلأیی دارد، باز هم خدا صرف نظر می کند و می گذرد «فَتَجَاوَزْ عَنْ سَیِّئَاتِهِ» (2) همین است «یَقْبَلُ عَنْ عِبَادِهِ»، نه «مِنْ عِبَادِهِ»، این خداست! بنابراین (غَافِرِ الـذَّنْبِ) و (وَ قَابِلِ التَّوْبِ) است و اگر کسی بیراهه رفته است (شَدِیـد الْعِقَابِ) است؛ ولی در بین اوصاف این (شَدِیـد الْعِقَابِ) را به اوصاف رحمت و کمال محفوف کرده است، (ذِی الطَّوْلِ) است، پس این اسمای چهارگانه را که مورد نیاز است خدا داراست.

حالا ـ اگر یک وثنی و صنمی توهم کرده است که ما این کمالات را از جای دیگر هم می توانیم تأمین کنیم، آن راه توهم را با برهان توحید بست و فرمود اینها که لازم است و اینها هم که از غیر خدا نیست، چون (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ) کجا می خواهید بروید؟ اگر غفران بخواهید این جاست «و لا غیر»؛ قبول توبه می خواهید این جاست «و لا غیر»؛ هراسناک هستید، (شَدِید الْعِقَابِ) اوست «و لا غیر»؛ کرم و جود و بخشش و سخا می خواهید، او (ذِی الطَّوْلِ) است «و لا غیر»، کجا می خواهید بروید؟! اینکه توحید بعد از این اسمای چهارگانه ذکر شد، این برهان برای حصر است؛ مثل اینکه بفرماید: «انما الغافر هو الله»، «انما القابل التوبهِ هو الله»، «انما شدید العقاب هو الله»، «انما ذی الطّول هو الله»؛ این (لاَ إِلهَ)، برهان حصر این اسامی چهارگانه است. جریان معاد هم همین طور است؛ در جریان معاد هم گرچه نفرمود «لا مصیر الا هو»؛ امّا تقدیم خبر بر مبتدا این حصر را می رساند، نفرمود: «المصیر الیه»، فرمود: (إِلَیْهِ الْمَصِیرُ).

ص: ۶۴۸

1- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

2- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۸۳، ط اسلامی.

پرسش: «غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلَ التَّوْب» (۱) [۸] با هم چه فرقی دارند؟

پاسخ: یک وقت است که گناه را می بخشد و یک وقت هم توبه را قبول می کند؛ بخشش گناه اختصاصی به توبه ندارد، ذات اقدس الهی (يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ)؛ (۲) بدون توبه هم می بخشد؛ با توبه شرک را هم می بخشد، بی توبه گناهان دیگر را هم ممکن است ببخشد که در سوره مبارکه «نساء» گذشت. بنابراین یک برهان از لحاظ حصر در مبدأ است و یک برهان هم از لحاظ حصر در معاد می باشد. (لَا إِلهَ إِلّا هُوَ)، پس «لا غافر الا هو»، «لا قابل التوب الا هو»، «لا شدید العقاب الا هو» «لا ذی الطّول الا هو» و در جریان «مصیر»، «لا مصیر الا الیه». در جریان مبدأ با (لَا إِلهَ إِلّا هُوَ) بیان فرمود که حصر است؛ در جریان معاد با تقدیم خبر بر مبتدا فرمود: (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ).

این (لَا إِلهَ إِلّا هُوَ) را که در کفایه (۳) و امثال کفایه ملاحظه فرمودید بزرگان به زحمت افتادند که خبر این (لَا إِلهَ إِلّا هُوَ) آیا «ممکنٌ» است؟ آیا خبر «موجودٌ» است؟ آیا خبر مجموع «ممکنٌ» و «موجودٌ» است؟ چه چیزی است؟! راهی را که مرحوم شهید(رضوان الله علیه) – شهید اوّل و دوم – در شرح لمعه طی کردند، این می تواند پاسخگوی این سؤال ها باشد.

مرحوم شهید اول مستحضرید – این کسی که متن لمعه و دروس و ذکری را نوشت – ایشان سالیان متمادی فقه خوانده و فلسفه را نزد مرحوم حکیم رازی صاحب محاکمات خوانده است. اینها که در ری به سر می بردند، می گفتند رازی که به ری منسوب هستند، ایشان برای همین اطراف تهران و ورامین و این قسمت ها که مرحوم قطب الدین رازی بود زندگی می کرد؛ اهل ورامین است. مدت ها مرحوم شهید اول فلسفه را در دمشق نزد همین قطب الدین رازی خواند؛ لذا هم حکیم، هم فقیه و هم متکلم بود. تا شما آقایان می توانید از تدریس شرح لمعه فاصله نگیرید؛ اگر کسی واقعاً بتواند شرح لمعه را تدریس کند، به طوری که از شهید بتواند دفاع علمی کند، این عمل یقیناً متجزّی است؛ نه اینکه شرح لمعه را ترجمه کند! نه اینکه اگر اشکالی بر شرح لمعه کردند او بماند! اگر این طور بود، او فقط واگوکننده شرح لمعه است. اینکه شما می بینید که در شرح حال بزرگان می گویند فلان فقیه در حوزه اصفهان شرح لمعه تدرس می کرد! آن وقت که – خوشبختانه – درس خارج نبود، الآن است که رواج پیدا کرده، آن روزها اگر کسی شرح لمعه تدریس می کرد – «الیوم» هم همین طور است – او واقعاً متجزی است؛ یعنی بتواند از شهید دفاع کند، نه اینکه حرف شهید را نقل کرد. مرحوم شهید اول «فحل» است، ایشان حکمت را نزد مرحوم قطب الدین رازی خواند؛ قطب الدین رازی که صاحب محاکمات در است، غیر از قطب شیرازی است که شرح حکمه الاشراق نوشته است. قطب الدین رازی یک حکیم بزرگواری است که اهل تهران است و در مقدمه همین جلد اول شرح لمعه وقتی که مرحوم شهید بعد از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ» ذات اقدس الهی را که حمد می کند می فرماید: «وَ إِيَّاهُ أَشْكُرُ» تا به این جا می رسد که «حَمْداً وَ شُكْراً كَثِيراً كَمَا هُوَ أَهْلُهُ»، بعد فرمود: « وَ أَسْأَلُهُ تَسْهِيلَ مَا يَلْزَمُ حَمْلُهُ وَ تَعْلِيمَ مَا لَا يَسَعُ جَهْلُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ عَلَى الْقِيَامِ بِمَا يَبْقَى أَجْرُهُ وَ يَحْسُنُ [أو يُحْسِنُ] فِي الْمَلَإِ الْأَعْلَى ذِكْرُهُ وَ يُرْجَى مَثُوبَتُهُ وَ ذُخْرُهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»؛ این مطلب در مقدمه شهید اول در لمعه (۴) هست، این متن لمعه است؛ وقتی که ایشان در متن دارد «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه»، مرحوم شهید ثانی در شرح این «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه» دارند که این «تصریحٌ بما قد دلَّ علیه الحمد السابق بالالتزام من التوحید و خص هذه الکلمه» چرا مصنف در در مقدمه، شهادت به توحید را با این کلمه ادا کرد و با کلمات و اسمای دیگر بیان نکرد؟ «لأنها أعلى كلمةٍ و أشرف لفظةٍ نُطق بها فی التُّوحید». اگر بگوییم «لاغافر الا هو» یا «لا خالق الا هو» همه اینها حق است؛ ولی اشرف کلمه توحید همین کلمه «لا اله الا الله» است. مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید از وجود مبارک حضرت نقل می کند که نه من و نه هیچ پیامبری قبل از من کلمه ای اعظم از «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (۵) نیاورده است؛ این را مرحوم صدوق در اوایل کتاب توحید نقل می کند. «لانها اعلی کلمه و اشرف لفظه نطق بها فی التوحید منطبقةٍ علی جمیع مراتبه»؛ جمیع مراتب توحید؛ توحید ذاتی، صفاتی، افعالی و توحید در عبادات. «و لا فیها هی النافیه للجنس – این «لا اله» – و اله اسمُها». همان طوری که «کان» گاهی تامّه است و گاهی ناقصه و «کان» تامّه خبر نمی خواهد؛ «لیس» گاهی تامّه است و گاهی ناقصه و «لیس» تامّه خبر نمی خواهد، «لای نفی جنس» هم گاهی خبر نمی خواهد؛ آن وقت تلاش و کوشش فراوان مرحوم آخوند و امثال آخوند که آیا خبر امکان است؟ آیا وجود است؟ آیا هم امکان و هم وجود است؟ «لا اله ممکن أو لا اله موجود»، این نزاع ها رخت برمی بندد؛ یعنی این حقیقت منتفی است و آن وقت این «الّا» هم به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از «الله» این حقیقت منتفی است، چون «اله» باید واجب باشد و غیر از «الله» که دیگر «الله» دیگری نیست؛ به دنبال امکان بگردیم یا به دنبال موجود بگردیم، به تعبیر خود ایشان که فرمود به دنبال هرکدام از اینها که بروید مشکل دارد: «و لا فیها هی النّافیه للجنس و إله اسمُها»؛ امّا حالا خبری دارد یا نه؟ می فرماید خبر نمی خواهد: «قیل و الخبر محذوف» و «تقدیره موجود» است که «لا اله الموجود الا الله»، آن گاه می فرماید این اشکال دارد – یعنی این اشکالاتی که آمده در کفایه همان اشکال چهارصد یا پانصد سال قبل است که ذکر شده – فرمود: «و یضعّف بأنه لا ینفی إمکان إله معبود بالحقّ غیره تعالی» که اگر خبر «موجود» باشد، می شود «لا اله موجود الا الله». حالا که غیر از «الله» الهی موجود نیست، امّا آیا ممکن است یا نه!؟ شما که امکان آن را نفی نکردید، وجود آن را نفی کردید! پس اگر خبر «موجودٌ» باشد، این قابل نقد است. «و یضعّف بأنه لا ینفی إمکان إلهٍ معبودٍ بالحق غیره تعالی» که ممکن است «اله» دیگر ممکن باشد؛ ولی موجود نیست. «لأن الإمکانَ أعمُّ من الوجود»، (۶) نفی عام مستلزم نفی خاص است؛ ولی نفی خاص که مستلزم نفی عام نیست؛ اگر ما گفتیم «اله» دیگر ممکن نیست، چه موجود باشد و چه نباشد، وقتی که امکان شد هر دو را نفی می کند؛ امّا اگر گفتیم «اله» دیگر موجود نیست، امکان آن را نفی نمی کند؛ این راه حل اوّل بود.

۱- تفسیر النیسابوری غرائب القران ورغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج۶، ص۲۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۲۹.

۳- کفایهالأصول، الآخوندالخراسانی، صفحه ۲۱۰.

۴- اللمعه الدمشقیه، الشهیدالاول، ص۲۱.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۸. .

۶- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۲۲۹.

راه حل دوم: «و قیل ممکنٌ»؛ خبر «ممکنٌ» است؛ یعنی «لا اله ممکنٌ الا الله»، «و فیه أنه لا یقتضی وجودَهُ بالفعل». (۱) اگر شما امکان را نفی کردی، یعنی غیر از خدا هیچ الهی ممکن نیست، آن وقت این مستثنای شما هم باید ممکن باشد، نه واجب! چون شما از «ممکن» این را استثنا کردی، «لا اله ممکن الا الله» این «الله» هم باید ممکن شود!

راه سوم: «و قیل مستحقٌ للعباده» که خبر «مستحقٌ للعباده» است؛ یعنی«لا اله مستحقٌ للعباده الا الله». «و فیه انه لا یدلُّ علی نفی التعدد مطلقا» ممکن است یک «اله» دیگر باشد؛ ولی استحقاق عبادت نداشته باشد! چه کسی گفته که اصلاً «اله» آن است که مستحق عبادت باشد؟! پس اگر خبر «موجودٌ» باشد، یک اشکال؛ «ممکنٌ» باشد، یک اشکال دیگر و «مستحقٌ للعباده» باشد نیز یک اشکال دیگر است. بعد می فرماید: «و ذهب المحققون إلی عدم الاحتیاج إلی الخبر» چرا؟ برای اینکه این «لا» لای نفی جنس است و در این جا به منزله «لیس» تامّه است و «لیس» تامّه خبر نمی خواهد؛ «لیس زیدٌ» یعنی معدوم است، نه «لیس زیدٌ قائماً». اینکه گفتند «کان» یا تامّه است یا ناقصه، «لیس» یا تامّه است یا ناقصه، «لیس» تامّه خبر نمی خواهد و کار فعل را انجام می دهد؛ یعنی «اله» را نفی می کند، پس اگر خبر نخواست، نه دنبال «الممکن»، نه دنبال «الموجود» و نه دنبال «المستحق» نخواهیم رفت. «و ذهب المحققون الی عدم الاحتیاج الی الخبر و أنَّ الا الله»؛ (۲) آن محققون می گویند این «لا اله الا الله» که قبلًا در جاهلیت نبود، این را قرآن آورد، پس ما باید ببینیم که قرآن برای ما چه چیزی آورد! شما که به دنبال ادبیات عرب می گردید، عرب قبل از نزول قرآن یک نحو مدوّنی داشت، یک صرف مدوّنی داشت، یک معانی و بیان مدوّن داشت یا این علوم چندگانه ادبی بعد از قرآن راه افتاد؟ «و ذهب المحققون الی عدم الاحتیاج الی الخبر و أنَّالا اللّه مبتدأ و خبره لا إله» که «لا إله» خبری است مقدم و «إلا اللّه» مبتدای مؤخر است. «إذ کان الأصل»؛ اصل این است که «اللّهُ إلهٌ»، چون در بعضی از آیات هم دارد که «الله» «اله» است. «اللّهُ إلهٌ»؛ یعنی آن ذات مقدس نامتناهی، او معبود، مستحِق و مرجع است «اللّهُ إلهٌ». برای اینکه معلوم شود که غیر از «الله» «اله» دیگری نیست، فرمود: «لا اله الا الله» که این حصر ذکر شده است. «إذ کان الأصل اللّه إله، فلما أرید الحصر زِیدَ لا و إلاّ»؛ این دو کلمه «لا» و «الّا» اضافه شد تا معلوم شود که «لا اله الا الله» و اصلاً «اله» آن است که «الله» باشد، ما دو «الله» که نداریم! «و معناه اللّه إله و معبود بالحق لا غیره» چرا؟ چون «اله» باید «الله» باشد، «الله اله» و غیر از «الله» چه کسی می تواند «اله» باشد؟!

۱- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص ۲۳۰.

۲- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص ۲۳۱.

بعد می فرماید این حرف محققین است و ممکن است که برای همه قابل هضم نباشد «أو أنها نُقلت شرعاً إلی نفی الإمکان و الوجود» با هم «عن إلهٍ سوی اللّه». ما که دنبال ادبیات عرب به این معنا که یک قواعد مسلّم، مسجّل، مرقوم و مکتوب به روز نداشتیم تا شما بگویید که این با کدام قاعده عربی سازگار است! قاعده عربی را خود قرآن آورده است، علم ادب و نحو و صرف را قرآن آورده است، وگرنه نویسنده های آنها در کلّ حجاز کمتر از انگشت های یک دست بودند؛ اگر یک کتاب عربی مدوّن، قانون مدوّن یا نحو و صرف مدوّن داشته باشند، بله ما می گوییم این با کدام قانون سازگار است!؟ امّا وقتی که هیچ قانون مدوّنی نبود و خود اسلام اینها را آورد، اسلام هم به همراه آنها این معانی را هم آورد «أو أنها نُقلت شرعا إلی نفی الإمکان و الوجود» دوتایی! تا کسی نگوید خبر اگر «ممکنٌ» باشد یک اشکال دارد، خبر اگر «موجودٌ» باشد اشکال دارد، «لا اله ممکن و موجود» تا هر دو را نفی کند، «عن إله سوی اللّه، مع الدلاله علی وجوده تعالی و إن لم تدل علیه لغه»؛ (۱) اگر چه لغت توان این را نداشته باشد که این مطالب را یکجا القا کند، امّا در فضای شریعت جا دارد. چطور شما صلات، صوم، حج و عمره را به این معنا می گیرید، «لا اله الا الله» را به این معنا نمی گیرید!؟ مگر قبلاً «لا اله الا الله» رایج بود تا ما بگوییم که معنای «الا اله الا الله» این بود؟! اینها جزء حقایق شرعیه است. اگر صلات قبلاً نبود، صوم قبلاً نبود، حج و عمره قبلاً نبود، زکات و خمس قبلاً نبود، «لا اله الا الله» هم قبلاً نبود! مگر «لا اله الا الله» و این ترکیب ادبی قبلاً بود تا شما بگویید این خبر دارد یا ندارد، آیا «لای نفی جنس» است و نظیر «لیس» تامّه است یا نه!؟ هنر قرآن کریم این است که با همین ادبیاتی که بعضی ها گفتند این (حم)، (طس) (۲) (الر) (۳) که حروف مقطعه هستند، یکی از آن معانی سی یا سی و پنج گانه ای که برای حروف مقطعه ذکر کردند، این است که از همین حروف قرآن درست شده و حرف دیگری که نداریم! شما هم از همین حروف بیایید یک سوره درست کنید! هر کدام از این «حَوامیم سَبعه» (۴) ناظر به همین مسئله نزول قرآن است، پس یکی از آن وجوه سی و پنج، شش گانه ای که در معانی حروف مقطعه گفتند، این است که قرآن از همین حروف درست شده است، شما هم بیایید مثل این درست کنید!

ص: ۶۵۱

۱- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۲۳۱.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۱.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۱.

۴- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۳۲۷.

همیـن حروف و کلمـات را قرآن کریم به صـورت صـلات درآورده که معنـای غیر معهـود است؛ به صـورت صـوم درآورده که معنـای غیر معهـود است؛ به صـورت سـایر حقـایق درآورده که معـانی غیر معهوداست و این «لا اله الا الله» را هم به صورت توحیـد درآورده که معنای غیر معهود است. بنابراین آنچه در «لا اله الا الله» گفته می شود؛ یعنی غیر از «الله»ی که دلپـذیر است و مقبول است و همه ما او را داریم دیگری نه!

پرسش: ببخشید! آنها در آن فضای شرک اصلاً خبری از این معارف ندارند و اصولاً برای آنها قابل هضم نیست؛ امکان و وجوب ؟

پاسخ: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۱) همین است! همین ها را حضرت به صورت اویس قرن و به صورت سلمان و اباذر درآورد.

پرسـش: ...؟پاسـخ: بله، به تدریـج این کار را کرده است؛ هم آیات را برای آنها تلاوت کرده و هم تفصـیل کرده است که(أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۲) فرمود تو باید بیان کنی، شرح دهی و بعـد هم بایـد معلم کتاب باشـی! نه معلمی که تنها درسـبگوید، باید بیان کنی! بیان عبارت از آن است که الف از باء جدا و باء از الف جدا که میان آنها بینونت باشد و تمام مطالب از یکدیگر باید جدا باشد تا بیان شود. درهم گفتن، انباری حرف زدن و انباری فکر کردن صـحیح نیست؛ ممکن است کسـی سـخنرانی کند یا چیزی را بنویسد و سـخن خوانی کند؛ ولی این تبیین نیست! تبیین یعنی اینکه هر مطلب بایـد نصـاب آن تمـام شود و آنکه تمام شـد، وارد مطلب بعـدی می شود؛ لـذا بیان می شود، پس بیان آن است که دومی از اولی بینونت دارد و اولی هم از دومی در کمال انسـجام بینونت دارد؛ اولی حساب آن مشـخص شـد، بعد دومی حساب آن مشـخص شد، پس درهم نیست؛ این می شود بیان که دقیق تر، رقیق تر پاکیزه تر از تعلیم است، فرمود: (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) که در سوره مبارکه «نحل» گذشت.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

پرسش: خود پیامبر که از همان روزهای اول فرمود بگویید «لا اله الا الله»!

پاسخ: بله! کم کم اینها را آورد و شاگرد کرد. در منزل زید بن ارقم جلسات خصوصی تشکیل دارد، جلسه عمومی تشکیل داد، (فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآن) (۱) گفت، خواص درست کرد، یک عدّه را معلم دیگران قرار داد تا کم کم به این صورت رساند؛ در همین ها بالاخره سلمان و اباذر و مقداد و اویس قرن پیدا شد، برای اینها کم کم در طی این سالیان متمادی مدام خواند و تعلیم کرد و تبیین کرد تا به این صورت درآورد.

بنابراین این «لا اله الا الله» که مفید حصر است و به تعبیر ایشان در جمیع مراتب مفید توحید تام است، برای این است که این «لا»، «لا»ی نفی جنس است و «الله» باید «اله» باشد و غیر از «الله» هم که کسی نمی تواند «اله» باشد. در جاهلیت هم که نمی گفتند این «وثن» و «صنم» «الله» هستند، فقط می گفتند «اله» هستند؛ دین آمده است که بگوید «اله» بودن برای «الله» بودن است و غیر از «الله» هم احدی و چیزی نمی تواند «اله» باشد.

این برهان توحید، برای آن است که بفرماید این عناوین چهارگانه ای که گفتیم ضروری است، یک؛ و از غیر خدا هم ساخته نیست، این دو؛ لذا (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ)، (۲) (غَافِرِ الذَّنْبِ) است و «لا غافر الا هو».

در زیارت امام رضا(سلام الله علیه) – در سایر زیارات هم دارد – بعد از این زیارت دارد که «يَا مَنْ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ إِلَّا هُو»؛ (۳) یعنی اگر ما آمدیم حرم مشرف شدیم، توسل کردیم، استشفا کردیم و شفاعت می طلبیم همه اینها به اذن توست؛ این دعای نورانی بعد از زیارت امام هشتم صدر و ذیل آن توحید است «يَا مَنْ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَخْلُقُ الْخَلْقَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يُنَزِّلُ الْغَيْثَ إِلَّا هُو»؛ این برای آن است که ما که زیارت کردیم و از حضرت چیزی می خواهیم، همه به اذن توست! همه در کار توست! و آن حضرت هم به اذن تو کار انجام می دهد. این دعای نورانی بعد از زیارت ثامن الحجج(سلام الله علیه) درباره ائمه دیگر هم هست که آنها هم برای همین جهت است. پس این (لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ) مثل این است که «لا غافر الا هو»، «لا قابل الا هو»، «لا شدید الا هو» «لا ذی الطّول الا هو». شما در خیلی از ادعیه و زیارات بعد از یک سلسله بحث های روایی این ذکر توحید را می بینید، آن وقت (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ) هم وضع آن مشخص می شود.

ص: ۶۵۳

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه ۲۰.

۲- تکویر/سوره۸۱ آیه۲۶.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۹، ص۵۶.

در جریان بهشت و جهنم یک بیان نورانی از امام رضا(سلام الله علیه) هست که فرمود از ما نیست کسی که بگوید بهشت و جهنم «الیوم» خلق نشده، بلکه بهشت و جهنم الآن خلق شده اند و آماده هستند. (۱) تعبیر قرآن هم این است که ﴿أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾، (۲) ﴿وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ﴾ (۳) و «اُزلفت» هم یعنی اعدّت»، ﴿وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِين﴾؛ (۴) یعنی آماده است، پس این طور نیست که بهشت بعدها خلق شود و جهنم بعدها خلق شود؛ مصالح ساختمانی بهشت و جهنم را که هم اکنون انسان می دهد بهشت خلق می شود، این است که مسئله بهشت و جهنم ادراک آنها آسان نیست؛ ولی به هر تقدیر بهشت و جهنّم الآن خلق شده اند.

تعبیرات ادبی ما این است که ما واردِ درب حرم شدیم؛ درب که مورد ورود نیست، بلکه درب حجابی است که نمی گذارد انسان وارد حرم شود؛ وقتی که درب باز شد انسان وارد آن حرم و آن مکان می شود؛ ولی تعبیر این است که ما واردِ درب حرم شدیم، وارد درب حرم شدیم یعنی چه؟ درب این دو لنگه آهن یا دو لنگه چوب است، آدم که وارد این لنگه از چوب یا آهن که نمی شود؟! اینکه گفتند وارد درب بهشت می شوند، این یک تعبیر رایجی است؛ یعنی درب باز می شود و ایشان پا را در جهنم می گذارد یا درب باز می شود و ایشان پا را در بهشت می گذارد، وگرنه درب مدخل نیست، درب حجاب است که وقتی باز شد، انسان وارد می شود؛ در تعبیرات دیگر که دارد ﴿ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ﴾ (۵) وارد درب جهنم شوید؛ یعنی درب را باز می کنند و انسان وارد می شود؛ این تعبیر رایج در تعبیرات عرفی ماست که اگر کسی ما را به این نکته توجه ندهد، ما هم اصلاً حواسمان نیست و می گوییم وارد درب حرم شدیم؛ یعنی این درب را باز کردند و ما وارد حرم شدیم.

۱- لامالی، الشیخ الصدوق، ص۵۴۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۱.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۱.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۷۲.

پرسش: ...؟پاسخ: بله، اینکه حضرت فرمود: «أَنَا مَدِینَهُ الْحِکْمَهِ وَ هِیَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا»؛ (۱) [۳۰] کلّ این مدینه درب است و از هر طرف بخواهید وارد شوید و حرف نبوت را کسی بخواهد درک کند، از محدوده ولایت باید وارد شود؛ دورِ کلّ این شهر درب است و این طور نیست که یک جای مخصوص باشد؛ کلّ این جا، جای علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) است، نه اینکه حضرت امیر یک گوشه ایستاده و از این درب باید وارد شوید؛ سرتاسر این مدینه درب است و (مُفَتَّحَهً لَهُمُ الْأَبْوَابُ) (۲) است و از هرجا بخواهید وارد شوید، آن جا سخن از ولایت حضرت امیر است.

مطلبی که در بحث های دیروز سؤال شده است - گرچه مناسب بحث ما نبود - این است که اینکه در سوره مبارکه «یس» ذات اقدس الهی دارد که ما از هر چیزی زوجی آفریدیم. (۳) برخی ها بر آن هستند که مثلاً بعضی از اجرامی که در فیزیک و امثال فیزیک کشف شده است، این نه مثبت است و نه منفی؛ اولاً قرآن کریم دارد که ما از هر چیزی زوج آفریدیم، بعد دارد (وَ مِمَّا لاَ یَعْلَمُونَ)؛ یعنی خیلی از چیزهاست که برای شما هنوز کشف نشده اند، چه اینکه در سوره «نحل» دارد که خدای سبحان این امور را برای شما خلق کرده (وَ یَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ)؛ (۴) و چیزهایی هم هنوز برای شما کشف نشده اند. پس اگر عنصری ماده ای کشف شده که نه مثبت بود نه منفی، این پایان راه نیست و شاید مثل آن هم کشف شده باشد و بر فرضی که در بین همه ذرّات، ذرّه ای باشد که این نه مثبت است نه منفی، نظیر انسان است که گاهی نه مذکر است و نه مؤنث که خنثی است، آن هم «لمصلحهٍ» که (لاَ یَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ). (۵) [۳۴]

ص: ۶۵۵

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۷۲.

۲- ص/سوره۳۸، آیه ۵۰.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۳۶.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۸.

۵- انعام/سوره۶، آیه۵۹.

بخش دیگری از بحث این است که زوج گاهی به معنای همسر داشتن است؛ ابرها زوج دارند، گیاهان زوج دارند، حیوانات زوج دارند و انسان ها هم زوج دارند، نه زوجه! زوجه لغت فصیحی نیست؛ لذا قرآن کریم از زن هرگز به زوجه یـاد نکرده است. مرد زوج است و زن هم زوج است، چون «کـلّ واحـد» به ضـمیمه دیگری زوج می شونـد، در جریـان حضـرت آدم و حوا فرمود: (خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا) (۱) [۳۵] یا (خَلَقَ لَکُم مِنْ أَنفُسِکُمْ أَزْوَاجاً)، (۲) [۳۶] نه «زوجات». زن زوج است، مرد زوج است، چون برای زن به انضـمام مرد جفت پیدا می شود و برای مرد به انضـمام زن جفت پیدا می شود و گاهی هم زوج به معنی صـنف است؛ در آن اوایـل سوره مبـارکه «واقعه» که فرمود: (وَ کُنتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَهً)، (۳) [۳۷] وقتی که به «مقربین» و «ابرار» و «اصـحاب شـمال» تقسـیم می کند، اینها که زوج هم نیستند، پس گـاهی زوج به معنی صـنف است؛ اگر زوج به معنی صـنف بود، یـک صـنف این است، نه اینکه هر چیزی نر و ماده دارد یا مثبت و منفی دارنـد. اگر در سوره مبارکه فرمود ما اینها را خلق کردیم (وَ کُنتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَهً)؛ یعنی سه زوج آفریدیم: یکی جزء «مقربان» هستند، یکی هم جزء «ابرار» هستند و یکی هم جزء «اصحاب مشئمه» همین طور است.

آیه پنـج الی هفت سوره مبـارکه «واقعه» این است که (وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً ۝ فَکَانَتْ هَبَاءً مُّنبَثّاً ۝ وَ کُنتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَهً) (۴) [۳۸] که آن گاه این «ازواج ثلاثه» را تفصـیل دادند که (فَأَصْحَابُ الْمَیْمَنَهِ) (۵) [۳۹]حکمشان این است، (أَصْحَابُ الْمَشْأَمَهِ) (۶) [۴۰]حکمشان این است، (وَ السَّابِقُونَ) (۷) [۴۱]و (الْمُقَرَّبُونَ) (۸) [۴۲]هم حکمشان این است. پس زوج در قرآن گاهی به معنی صنف است گاهی معنی همسـر داشـتن که همسر هر چیزی مناسب با خود اوست؛ همسـر ابر، ابر است؛ همسر گیاهان (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ) (۹) [۴۳] که این گیاهان را تلقیح کند. همسـر گیاه، گیاه است؛ همسـر حیوان، حیوان است؛ همسر انسان، انسان است و مانند آن. پس اگر زوج به معنای صنف بود، معنای آن این نیست که حتماً باید معادل مثبت یا منفی داشته باشد.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱.

۲- روم/سوره۳۰، آیه۲۱.

۳- واقعه/سوره۵۶، آیه۷.

۴- واقعه/سوره۵۶، آیه۵.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۸.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۹.

۷- واقعه/سوره۵۶، آیه ۱۰.

۸- واقعه/سوره۵۶، آیه۱۱.

۹- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

به هر تقدیر در این سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است فرمود که خدای سبحان انسان را با این وجوه و خصوصیات آفرید؛ ولی برخی ها در آیات الهی جدال می کنند. این تعلیق حکم بر وصف که «مشعر» به علّیت است، این نشان آن سقوط مُجادل است. ملاحظه بفرمایید که اول دارد (تَنْزِیلُ الْکِتَابِ)، بعد درباره آنهایی که نسبت به قرآن بی مهری می کنند، نفرمود «ما یجادل فی الکتاب»، بلکه فرمود: (مَا یُجَادِلُ فِی آیَاتِ اللَّهِ).این جریان کاریکاتور و امثال کاریکاتور همین است! اینها خیال نکنند با پیغمبر(علیه آلاف التحیه و الثناء) از آن نظر که یک شخص انسانی است درگیر هستند و دارند اهانت می کنند؛ در آیه عظمای الهی درگیر شدند و طولی نخواهد کشید که سقوط می کنند. تعبیر (مَا یُجَادِلُ فِی آیَاتِ اللَّهِ) این است؛ یعنی او دارد با آیه ما می جنگد، با چه کسی می خواهند بجنگند؟ در سوره مبارکه «حجر» و «نحل» هر دو اصل آمده است؛ فرمود این طور نیست حالا در فرانسه یا غیر فرانسه کسی از مرز انسانیت فاصله بگیرد و به ذات مقدس ایشان اهانت کند، او که عدل مجسم است، او که خُلق مجسم است، نسبت به او اهانت کند؟! او که بالاخره بشریت را به این روز آورده است! شما هر جا حرف حق و درست می بینید از اسلام است! درست است که لنین حرفی زده، استالین حرفی زده، مارکس حرفی زده، انگلس حرفی زده؛ امّا اینها آمدند یک گوشه از اسلام را گرفتند و گوشه های دیگر را رها کردند و آن چهار کلمه ای را هم که می گویند و حق است از این جا گرفتند. اگر عدل است، اگر انصاف است، اگر آزادی است و اگر استقلال است اینها آوردند! پنج نفر هستند که در دنیا حرف اول را در میان این هفت میلیارد نفر می زنند و این پنج نفر هستند که ماندند! حضرت نوح است و ابراهیم است و موسی هست و عیسی هست و وجود مبارک پیغمبر(علیهم السلام)، همین ها هستند. هرجای عالَم شما بروید و چهار مورد حرف حق پیدا کنید از این پنج نفر است. این است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف کافی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) می فرماید: «شَرِّقَا وَ غَرِّبَا»؛ مشرق بروید، مغرب بروید، اگر حرف صحیح گیر آوردید از ماست! «فَلَا تَجِدَانِ عِلْماً صَحِیحاً إِلَّا شَیْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَیْتِ». (۱) [۴۴]حالا مارکس آمده، انگلس آمده، لنین آمده و استالین آمده، آن قسمت های انسانی را گرفتند و قسمت های الهی آن را رها کردند؛ بالاخره اگر آزادی است اینها به شما داند، اگر حرف انبیا نبود، شما هم محصول جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم بودید، شما که یادتان نرفته است! هشتاد میلیون را در جنگ جهانی اول و دوم را شماها کشتید! ما مسلمان ها که چنین کاری نکردیم! این جنگ جهانی اول را چه کسی راه انداخت؟ جنگ جهانی دوم را چه کسی راه انداخت؟ الآن هم کشتارهای پنجاه روزه را در غزّه چه کسی راه می اندازد؟ شماها راه می اندازید! هر جا سخن از حق و عدل و قسط و انسانیت است شما از قرآن و روایات دارید (فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ). فرمود اینها هر پیامبری که آمده با او درگیر شدند، در سوره مبارکه «حجر» که بحث آن گذشت فرمود که هر پیامبری که بیاید اینها او را – معاذ الله – مسخره می کنند: (مَا نُنَزِّلُ الْمَلاَئِکَهَ إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ مَا کَانُوا إِذاً مُنْظَرِینَ)، (۲) [۴۵](وَ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِءُونَ)، (۳) مگر با موسای کلیم همین کار را نکردند؟ منتها آن روز کاریکاتور نبود و یک طور دیگر مسخره می کردند؛ مگر با عیسای مسیح آن کار را نکردند؟ مگر با انبیای دیگر این کار را نکردند؟ اگر اینها از دستشان بربیاید همین است (لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ). (۴) [۴۷]در خیلی از آیات که فرمود اینها با هر پیامبری به مبارزه برخواستند، در سوره مبارکه «نحل» فرمود که خود این مبارزه، خود این اهانت و خود این کاریکاتور دامی است که اینها را در این دام فرو می برد. آیه ۳۴ سوره مبارکه «نحل» این است: (فَأَصَابَهُمْ سَیِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِءُونَ)؛ هر پیامبری آمده اینها مسخره کردند، این صغرا و هر کسی که مسخره کند در همان کارش فرو می رود، این کبرا، اینها این طور هستند!

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۹۹، ط اسلامی.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۸.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۱۱.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

بنابراین در عین حالی که دانشمندان، علما، اندیشوران و نخبگان فرهیختگان آنها که آنها هر چه دارند از عیسی و موسی و سایر انبیا(علیهم السلام) دارند، آنها محترم هستند و مردم بی گناه غرب هم محترم هستند، این استکبار همین است که دیروز به انبیای دیگر استهزا می کردند و امروز به وجود مبارک حضرت؛ ولی در استهزای خودشان فرو می روند؛ ولی بدانند که این ننگ جنگ جهانی اول در پیشانی آنها هست. شما چیزی می شنوید که هشتاد میلیون کشته شدند؛ هشتاد میلیونِ هفتاد، هشتاد سال قبل کم نبود، خیلی ها اصلاً نمی دانند که مجموع واقعی کشته هایجنگ جهانی اول و دوم چند نفر بود؟! الآن که دم از دموکراسی می زنند، چون دست همه اینها روی ماشه اتم است؛ اگر جنگ جهانی شود که کسی در زمین نمی ماند! الآن به فکر بشریت و به فکر آزادی افتادند.

این خدا به پیغمبر فرمود بشر می تواند جانشین و خلیفه من باشد، اینها جلو آمدن و بخشی را گرفتند و گفتند بشر - معاذ الله - جایگزین خداست، نه جانشین او! اومانیسم همین است! اینکه ذات اقدس الهی فرمود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ)، (۱) [۴۸]وقتی بخواهید آن را به روز ترجمه کنید؛ یعنی اومانیسم، اومانیسم چه می گوید؟ انسان محور است و می گوید هر چه که خودم خواستم! که در آن - معاذ الله - انسان جایگزین «الله» می شود. دین گفت شما جانشین او هستید و باید حرف او را بزنید، نه اینکه او را طرد کنید و حرف خودتان را بزنید (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ). اینکه فرمود انبیا آوردند: (رَسُولٌ بِمَا لاَ تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ) (۲) [۴۹]که مضمون بعضی از آیات در سوره «بقره» است و اینکه فرمود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ) که اگر بخواهد به زبان روز ترجمه شود، همین حرف اومانیسم است که می گویند همین انسان محور است و اینکه می گویند انسان آزاد است، بین آزادی و رهایی و بی بند و باری که فرق نمی گذارند؛ ولی آنها بدانند که اگر دست برندارند، ذات اقدس الهی فرمود: (وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ).

ص: ۶۵۸

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

!!!!!!!

[۱]لغت نامه دهخدا، عول: اتکا و اعتماد و استعانت؛ «قرینه عول این است که قُرب و بُعد زمانی لحاظ نمی. شود، فقط ارجاع و برگشت و تحوّل یک حقیقت به حقیقت دیگر، ملاک قرینه است».

[۲]بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲.

[۴]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

[۵]یس/سوره۳۶، آیه۲.

[۶]توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

[۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۸۳، ط اسلامی.

[۸]تفسیر النیسابوری غرائب القران ورغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج۶، ص۲۱.

[۹]آل عمران/سوره۳، آیه۱۲۹.

[۱۰]کفایهالأصول، الآخوندالخراسانی، صفحه۲۱۰.

[۱۱]اللمعه الدمشقیه، الشهیدالاول، ص۲۱.

[۱۲]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۸. .

[۱۳]الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۲۲۹.

[۱۴]الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۲۳۰.

[۱۵]الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۲۳۱.

[۱۶]الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۲۳۱.

[۱۷]نمل/سوره۲۷، آیه۱.

[۱۸]یونس/سوره۱۰، آیه۱.

[۱۹]فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۳۲۷.

[۲۰]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۲۱]نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

[۲۲]مزمل/سوره۷۳، آیه۲۰.

[۲۳]تکویر/سوره۸۱، آیه۲۶.

[۲۴]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۹، ص۵۶.

[۲۵]الامالی، الشیخ الصدوق، ص۵۴۶.

[۲۶]آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۱.

[۲۷]آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۱.

[۲۸]شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

[۲۹]زمر/سوره۳۹، آیه۷۲.

[۳۰]الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۷۲.

[۳۱]ص/سوره۳۸، آیه۵۰.

[۳۲]یس/سوره۳۶، آیه۳۶.

[۳۳]نحل/سوره۱۶، آیه۸.

[۳۴]انعام/سوره۶، آیه۵۹.

[۳۵]نساء/سوره۴، آیه۱.

[۳۶]روم/سوره۳۰، آیه۲۱.

[۳۷]واقعه/سوره۵۶، آیه۷.

[۳۸]واقعه/سوره۵۶، آیه۵.

[۳۹]واقعه/سوره۵۶، آیه۸.

[۴۰]واقعه/سوره۵۶، آیه۹.

[۴۱]واقعه/سوره۵۶، آیه۱۰.

[۴۲]واقعه/سوره۵۶، آیه۱۱.

[۴۳]حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

[۴۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۹۹، ط اسلامی.

[۴۵]حجر/سوره۱۵، آیه۸.

[۴۶]حجر/سوره۱۵، آیه۱۱.

[۴۷]قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

[۴۸]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۴۹]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر

(حم (۱) تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلاَّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَلاَ يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلاَدِ (۴) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الأَحْزَابُ مِن بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (۵) وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶))

این سوره مبارکه «غافر» مانند سایر سوری که در مکّه نازل شد، عناصر محوری این سوره اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است. این «حَوامیم سَبعه» (۱) محور اصلی آنها همان مسئله وحی است؛ سایر عناصر دینی در کنار این وحی تبیین می شود.

انتسابِ جمع آوری قرآن به حضرت علی(علیه السلام)

از قرآن کریم به کتاب یاد کردن، معلوم می شود که تمام آیات آن مکتوب بود و آنچه به وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) منسوب است، جمع این کتاب هاست؛ نه اصل کتابت، چون کتابت تمام شده بود. اگر کتابی احتیاجی به ورّاقی، صحّافی و جمع کردن داشت، این کتابی است که دارند آن را جمع می کنند، نه اینکه دارند آن را کتاب می کنند، پس کتاب بودن آن «مفروغ عنه» است و کار وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) اولین بار مسئله جمع این کتاب هاست که به صورت یک مجموعه درمی آید، بعد روایاتی که از حضرت رسیده است و آیات را جدا کردند که از متن قرآن چیزی بیرون نیاوردند و چیزی هم در متن قرآن نیافزودند، این کار مبارک حضرت امیر بود که انجام شد. بنابراین اصل کتابت محقَّق شد؛ یعنی تمام این ۱۱۴ سوره نوشته شده بود که حضرت جمع می کردند.

چگونگی تبیین و تفسیر قرآن توسط پیامبر اکرم

مطلب دیگر درباره این است که چگونه وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله الاف التحیه و الثناء) با اینکه قسمت مهم عمر خودشان را در مدینه و در کارهای سیاسی، نظامی و جبهه می گذراندند، چگونه قرآن را بیان کردند و خدای سبحان در سوره مبارکه «نحل» که فرمود ما این کتاب را نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی، سوره مبارکه «نحل» آیه۴۴ این بود: (بِالْبَيِّنَاتِ وَ الزُّبُرِ وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ تو باید مفسّر و مبیّن قرآن باشی که روشن شد تبیین، دقیق تر و ظریف تر از مسئله تعلیم است. مستحضرید که وقتی سؤال کردند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اخلاق ایشان چگونه بود؟ فرمود: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خُلُقُهُ الْقُرْآنَ»؛ (۲) یعنی قیام و قعود، سکوت و تکلّم، جنگ و صلح و همه شئون فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایشان تفسیر قرآن کریم بود؛ نه اینکه آدم خوبی بود و خوش اخلاق بود، این کفِ مطلب است. او با خُلق بود، نه با خَلق؛ خُلق حقیقتی است و غیر از آدم خوب بودن است. یک وقت می گوییم این شخص متواضع است، مردم دوست است، عادل است، با فضیلت و مؤدّب است، اینهاآثار خُلق است؛ خُلق هویتی مثل خَلق است. یک وقت است شما می گویید دست فلان کس زیباست، انگشتان او زیباست، چشم او زیباست، گوش او زیباست، اینها آثار آن خلقت است! ما یک خلقت داریم که لوازمی دارد و یک خُلق داریم که آثاری دارد؛ خُلق حضرت قرآن بود! یعنی حقیقت و هویت درونی او قرآن بود، نه اینکه آدم خوبی بود! نه اینکه کارهای خوبی می کرد! نه اینکه اوصاف خوبی داشت! اوصاف، آثار، اقوال و افعال خوب، اینها اثر آن هویّت است. خُلق مثل خَلق است که یک وجود خارجی و حقیقت تکوینی است، «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خُلُقُهُ الْقُرْآنَ».

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۷.

۲- تفسیرابن کثیر، کثیر، ج ۴، ص۴۲۹.

این قرآن ناطق – سیزده سال در مکّه و ده سال در مدینه – با تمام شئون خود مفسّر قرآن بود. ایشان شب و روز داشت قرآن تفسیر می کرد! آن آیه سوره مبارکه «نحل» که گذشت و قبل از آن هم سوره مبارکه «آل عمران»، یعنی آیه ۱۳۸ سوره مبارکه «آل عمران»، آن جا هم این بحث شد که (هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَهٌ لِلْمُتَّقین). حضرت خطوط کلی جهاد و جنگ و اینها را در مسجد تبیین می کرد، همراه مجاهدان به میدان می رفت و تمام کارهای اینها را زیر نظر داشت؛ برمی گشتند به مدینه و در مسجد کارهای اینها را تبیین می کرد که در فلان جا مشکل شما این بود، فلان جا موفقیت شما این بود، فلان جا راز موفقیت این طور بود، فلان جا دلیل مشکل شما این بود که این می شد تبیین کارها؛ در مسائل اقتصادی همین طور بود، در مسائل فرهنگی همین طور بود؛ یعنی به همراه شاگردان رفتن، شاگردان را زیر نظر داشتن رشد و کمال یا محرومیت اینها را شناسایی کردن، نقطه ضعف را بررسی کردن، دوباره به مسجد مدینه برگشتن و به اینها تذکر دادن، این تبیین قرآن است! دوره ده ساله کم نیست! اگر کسی می خواست تربیت شود، خوب تربیت شد!

دو راهکار فهم حقیقت قرآن

البته اگر بخواهند حقیقت قرآن را بفهمند، دو راه را به عنوان «مانعه الخلوّ» فراسوی مردم گذاشت: یکی راه درس و بحث و مطالعه و تفکر است و دیگری هم راه عمل صالح است. فرمود تدبّر کنید، تفکّر کنید، تعقّل کنید که اینها راه درس و بحث حوزه و دانشگاه است و همان راه معروف که «مَن فَقَدَ حسّاً فَقَدْ فَقَدَ علماً» (۱) [۳]همین است؛ «مَن فَقَدَ تدبّراً فَقَدْ فَقَدَ علماً»، «مَن فَقَدَ تعقّلاً فَقَدْ فَقَدَ علماً»، «مَن فَقَدَ تفکّراً فَقَدْ فَقَدَ علماً»، کما اینکه «مَن فَقَدَ حسّاً فَقَدْ فَقَدَ علماً»؛ این راه هایی بود که قبل از اسلام انبیای دیگر آوردند و بشر هم تجربه کرد؛ امّا راهی که انبیا آوردند و مخصوصاً قرآن بر آن صحه گذاشت، این است که در قبال این حواس پنج گانه «مَن فَقَدَ حسّاً» که جامع اقسام پنج گانه است. «مَن فَقَدَ حسّاً فَقَدْ فَقَدَ علماً» ناظر به این است که اگر کسی بینایی نداشت، دیگر از «علم المناظر» محروم است؛ اگر شنوایی نداشت، از آهنگ و موسیقی و مانند اینها محروم است و اگر شامّه نداشت، از بویایی محروم است؛ «مَن فَقَدَ حسّاً فَقَدْ فَقَدَ علماً» و همچنین «مَن فَقَدَ تفکّراً، تدبّراً، تعقّلاً» و امثال آنها «فَقَدَ علماً» که چیز روشنی است. امّا حرف تازه ای که اسلام آورده است – البته اسلام به معنی أعمّ – این است که «مَن فَقَدَ تقویً فَقَدْ فقَدَ علماً»؛ اگر کسی وارستگی و طهارت روح را از دست داد، سوادِ ره آورد آن بخش را ندارد. اگر کسی بینایی را از دست داد، امّا شنوایی را دارد، او آهنگ ها را می شناسد؛ ولی مناظر را نمی شناسد و بالعکس، «مَن فَقَدَ حسّاً فَقَدْ فَقَدَ علماً»؛ آن تدبّر و تعقّل و تفکّری که آیات دیگر دارد آنها هم همین طور است؛ امّا چیز تازه ای که قرآن آورد این است که «مَن فَقَدَ تقویً»؛ اگر کسی آدم خوب نبود، بخشی از علم را ندارد آن بخش متعلّق به عقل نیست، بلکه برای آدم خوب و طهارت روح است. اگر «لَا صَلَاهَ إِلَّا بِطَهُورٍ» (۲) [۴] «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالتَّقْوَی»؛ (۳) یعنی آن علمی که آدم را در برزخ هم نجات می دهد «مَن فَقَدَ تقویً فَقَدْ فقَدَ علماً». فرمود: (اتَّقُوا اللَّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّه)، (۴) (إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً)، (۵) پس «لَا صَلَاهَ إِلَّا بِطَهُورٍ»، «لَا صَلَاهَ إِلَّا بِفَاتِحَهِ الْکِتَابِ»، (۶) «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالتَّقْوَی» و آن علمی است که انسان را وارث انبیا می کند. این علم درس و بحث حوزه و دانشگاه تا پایان زندگی هست و گاهی هم برای بعضی ها در پایان زندگی نیست!

۱- اساس الاقتباس، الخواجه نصیر الدین الطوسی، ص۳۷۵.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۷، ط اسلامی.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

۵- انفال/سوره۸، آیه۲۹.

۶- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۲۴.

آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت □□□ الا حدیث دوست که تکرار می کنم (۱)

کم نیستند کسانی که در دوران سالمندی به آلزایمر مبتلا می شوند. آن که علم است و می ماند، این «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالتَّقْوَی»، «مَن فَقَدَ تقویً فَقَدْ فقَدَ علماً»؛ اینها «مانعه الخلوّ» است و جمع را شاید. بعضی هم راه حسّ و تـدبّر و تفکّر و تعقّل و راه حوزه و دانشگاه را دارند و هم راه نماز شب را دارند؛ اینها کسانی هسـتند که بهره هایی فراوانی بردند؛ امّا حضـرت در تمام مدت عمر مفسّرِ قرآن بود! بنابراین نمی شود گفت که حضـرت عمر خود را در جنگ ها سـر می کرد، پس چگونه تفسیر می کرد؛ مگر تفسـیر آنها مثل تفسـیر ماها بود که بایـد عـده ای جمع شوند و این الفاظ را معنا کنند! ایشان تفسـیر عملی داشت. در جنگ ها حضرت می فرمود وقتی که این سفرها را طی می کنید، به هر تپه و بلندی و دامنه کوهی که رسیدید بگویید «الله اکبر» و اگر به سرازیری رسیدید، به درّه رسیدید و به چاله ای رسیدید بگوییـد «سبحان الله»؛ در آن جا که بلنـد شدیـد، مبادا خودتان را رفیع ببینیـد، بلکه بگویید کبریایی برای اوست؛ آن جا که در گودال و پستی و وادی و درّه افتادید نقص خود را ببینید، یک؛ به کسـی پناه ببرید که منزه از نقص است، دو و آن «سبّوح» بودن خداست، بگویید «سبحان الله». اینکه چه ذکری را در هنگام بالای تپه رفتن و به درّه آمدن بگویید را حضـرت در مسافرت ها می فرمود. قبل از انقلاب یک «مرگ بر شاهی» بود که همه می گفتند؛ امّا خواص این ذکرهایی را هم که حضـرت به اصحابشان در جبهه ها می فرمودند، مانند: «یَا (کهیعص) (۲) » (۳) و «یَا أَحَدُ یَا صَمَدُ» (۴) [۱۲]که همان ها را هم خواص اصحاب در راه پیمایی های قبل از انقلاب داشتند.

۱-

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزاالنوری الطبرسی، ج ۱۱، ص۱۰۵.

۴- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۳۲، ص ۴۶۰.

پرسش: چرا از روش پیامبر استفاده نمی کنیم؟

پاسخ: چرا! دو راه وجود دارد: هم راه تدبر و تفکر و تعقلهست و هم راه طهارت روح هست.

چراغ پنج حست را به نور دل بفروزان ￼￼￼ حواس پنج نمازست و دل چو سبع مثانی (۱)

بنابراین اگر سؤال شود که عمر حضرت چگونه گذشت؟ عمر حضرت به تفسیر قرآن گذشت!

اثبات ضرورت اختیار و محال بودن جبر و تفویض انسان

می ماند مسئله جبر و مانند اینها که سؤال شده است. اگر واقعاً زمینه استعداد راقی نیست، طرح این مسائل، مبادی فراوانی لازم دارد؛ حالا چون سؤال شده است، اجمالاً مسئله جبر و اختیار مطرح می شود.

در روایات ما آمده است که جبر محال است، نه اینکه بد است! جبر مثل جمع نقیضین نیست؛ چون اینها حکمت نظری است؛ نه اینکه جبر یک چیز بدی است، جبر مانند دو دوتا پنج تا یک چیز محالی است. تفویض مانند دو دوتا پنج تا یک چیز محالی است، نه اینکه چیز بد و قبیحی است. اختیار یک چیز ضروری است، نه اینکه یک چیز خوبی است؛ مثل دو دوتا چهارتا می باشد. ذات اقدس الهی انسان را مختار آفرید، اگر جبری هست در اختیار هست؛ یعنی انسان مجبور است که آزاد باشد. ما هر کاری که بخواهیم بکنیم، چه کار خوب و چه کار بد، می خواهیم بی اراده کار کنیم، می بینیم محال است؛ می خواهیم ذکر بگوییم که بی اراده محال است؛ می خواهیم غیبت کنیم که بی اراده محال است. بشر «خُلق مختاراً» و این اختیار ضروری، جبری و اضطرار اوست. ممکن نیست بشر بتواند بدون اراده و بدون اختیار کاری کند یا حرفی بزند. حال مسئله اختیار و اراده می ماند؛ انسان سر دو راهی ایستاده است، وقتی سر دو راهی ایستاد کل واحد از دو طرف فعل و ترک - عصیان و اطاعت - به نحو امکان به او منسوب است؛ یعنی قضیه «زیدٌ مطیعٌ» جهت آن امکان است و بر سر دو راهی ایستاده، چون هنوز شروع به کار نکرده و تصمیم بر فعل نگرفته که این را انجام بدهد یا آن را انجام بدهد؛ در این مرکز که ایستاده سه قضیه است: «زیدٌ مختارٌ»، این یک؛ «زیدٌ مختارٌ بالضروره» که مثل دو دوتا چهارتا «بالضروره» است، پس جهت این قضیه ضرورت است «زیدٌ مختارٌ بالضروره»، این دو؛ امّا دو طرف فعل وقتی به زید اسناد داده می شود، این قضیه، قضیه ممکنه است؛ «زیدٌ مطیعٌ بالامکان»، «زیدٌ عاص بالامکان»، این سه؛ پس ما سه قضیه داریم که جهت دوتا امکان است و جهت یکی هم ضرورت است. انسان مجبور است که آزاد باشد و آزادی را به خودش نداد، آنکه مستقل «بالذات»، مرید «بالذات» و مختار «بالذات» است خداست، انسان مضطر است که اختیار داشته باشد و یک کار را بدون اختیار نمی تواند انجام دهد. پس این جا سه تا قضیه است: اولی «الانسان مختار بالضروره» که باید تبیین شود، دومی «الانسان مطیع بالامکان» و سومی «الانسان عاص بالامکان». در این هسته مرکزیِ این سه قضیه، تکلیف به میان می آید؛ تکلیف برای این محدوده است که انسان «مطیع بالامکان» و «عاص بالامکان». اگر انسان دست به کار کرد و به هر کدام از این دو طرف رفت تکلیف ساقط می شود، چون در اصول دیدید که تکلیف یا به اطاعت ساقط می شود یا به عصیان، (۲) وقتی معصیت کرد دیگر نمی گویند نکن! چون شده، وقتی اطاعت کرد دیگر نمی گویند بکن! چون شده، پس تکلیف با فعل ساقط می شود و در آن هسته مرکزیِ این سه قضیه، تکلیف می آید.

۱-

۲- دراسات فی علم الأصول، السیدعلی الهاشمی، ج۴، ص۶۴.

حالاـ بیاییم به سراغ اختیار که انسان کدام طرف را ترجیح می دهد؟ ترجیح «أحد الطرفین»؛ یعنی اختیار، حالا یا در اثر گرایش است یا جریان محیط است یا تعلیم است یا تلقین است، تعریف آن چنین است. او مجبور است که «أحد الطرفین» را اختیار کند، تمام تصمیم گیری ها برای اوست و تفویض هم نشده، زیرا قهر الهی و جبر الهی و اضطرار الهی او را مختار بار آورده است؛ این شخص یکی از دو طرف را اگر اختیار کند، آن فعل در کانال اختیار می آید، این حلقه مشترک و این حلقه مرتبط این فعل اختیاری را بالا می برد، چون ممکن بالاخره باید به واجب برسد و دیگر جا برای سؤال نیست، پس انسان مسئول است. شما ببینید وقتی که یک معدن بخواهد که در طول مدت «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، (۱) این براساس طبیعت کار می کند و «الله» که خالق کلّ است، این خاک را مضطر کرده است که بالطبع به این سمت برود؛ بالاتر از آن گیاهان «بالغریزه» این کار را می کنند یا آن هم طبیعی این کار را می کنند و بالاتر از آنها حیوانات که «متحرک بالمیل» هستند، نه «متحرک بالاراده» بالاتر انسان «متحرک بالاراده» است؛ آن غریزه، ضروری و جبری است؛ آن طبیعت، ضروری و جبری است؛ میل حیوانات ضروری و جبری است و همچنین اختیار انسان ضروری و جبری است؛ نه اینکه آن فعل، ضروری و جبری باشد، بلکه فعلِ اختیاری ضروری است. قبل از فعل، مرکز تصمیم گیری است؛ انسان مختار خلق شد که اگر بخواهد بدون اراده حرفی بزند یا کاری کند مستحیل است، تجربه کنید! که آیا انسان می تواند کاری را بی اراده انجام دهد؟! یک وقت است که انسان مورد فعل است؛ مثلاً دست انسان را می گیرند و به بیرون می برند، اینکه جبر نیست! جبر آن جایی است که انسان فاعل باشد نه مورد فعل، اگر دست کسی را گرفتند و به بیرون کشیدند و بردند، مثل این است که لباس او را بردند، این شخص مورد فعل است نه اینکه مصدر فعل باشد؛ این شخص چون فاعل نیست، نه اختیار است، نه جبر است و نه تفویض، مثل اینکه لباس او بیرون رفته است. یک وقت است که کسی را تهدید می کنند و می گویند: برو بیرون! او مختاراً بیرون می رود؛ چون حیات خود را بر ممات ترجیح می دهد و بیرون می رود که این جا با اختیار رفته است؛ امّا یک وقت است که دست او را می گیرند و از این مکان بیرون می برند، این جا شخص مورد فعل است. این جاست که در کتاب های فقهی بین این دو قسم فرق گذاشتند؛ اگر دهن کسی را در ماه مبارک رمضان باز کنند و آب در آن بریزند، روزه او باطل نشده است، نه قضا دارد و نه کفاره، چه اینکه معصیتی هم نکرده است، چون مورد شُرب است و نه مصدر شُرب، چون او آب نخورده است! فرو رفتن آب در دستگاه گوارش که روزه را باطل نمی کند! آب خوردن روزه را باطل می کند و این که آب نخورده! خوراندن که مبطل و مفطِر نیست؛ لذا این شخص اگر دهن او را باز کردند، بر دهان او فشار آوردند و آب ریختند یا سر او را به عنوان ارتماس در حوض کردند، روزه این شخص درست است، نه معصیت کرده و نه اینکه روزه او باطل است، چون او موردِ فعل است، نه مصدر فعل؛ ولی اگر او را تهدید کردند که اگر آب نخوری یا ارتماس نکنی آزارت می کنیم، او براساس ترجیحی که داد و دفع فاسد به أفسد، روزه خود را خورده، در این جا معصیت نکرده است؛ ولی قضا دارد. انسان را که از مکانی بیرون می برند، او مورد فعل است و نه مصدر فعل، انسان در حال عادی مضطر است که مختار باشد. بنابراین کلّ واحد از این دو طرف به آن هسته مرکزی می رسد، یک؛ هسته مرکزی سه قضیه دارد، دو؛ این سه قضیه یک قضیه آن موجّهه به جهت ضرورت است و دو قضیه موجّهه به جهت امکان، سه؛ این عمل وقتی وارد هسته مرکزی شد، بالاـ می رود، چهار. در مسئله جبر بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) است که جبر باطل است، تفویض باطل است و فاصله بین جبر و تفویض «أَوْسَعُ مِمَّا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (۲) است؛ خیلی فاصله زیاد است! کسانی که رفتند جبر را باطل کنند موفق شدند؛ امّا آن قدر به جبر فشار آوردند که از هسته مرکزی فاصله گرفتند و به تفویض نزدیک شدند؛ آنهایی که تفویض را باطل کردند آن قدر به تفویض فشار آوردند که از هسته مرکزی گذشتند و به جبر نزدیک شدند، البته حق با اینهاست؛ تا جبری نشوند و تا تفویضی نشوند، سخنشان حق است؛ امّا گروه اندکی آن توحید افعالی را رعایت کردند و به آن رسیدند که در آن هسته مرکزی بین جبر و تفویض قرار گرفتند؛ این همان است که «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّیْفِ» (۳) است. در این گونه از موارد که صراط مستقیم «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است، درک آن آسان نیست که انسان کاری کند که این (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللَّهَ رَمَی) را با اختیار حفظ کند، دقیق تر و بالاتر از او را در همان سوره مبارکه «انفال» که گذشت بیان فرمود: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لٰکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) (۴) که یک وقت می گوییم مضاف محذوف است، یک وقت می گوییم قرینه مشاکله است یا یک وقت می خواهیم پنج، شش کلمه اضافه کنیم، نه! همین طور همین آیه را معنا کنیم این «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است، (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لٰکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) که این «أَدَقّ» از (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللَّهَ رَمَی) می باشد.

۱-

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۹، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲، ط اسلامی.

۴- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

پرسش: یعنی اراده الهی «جزء العلّه» است؟

پاسخ: نه خیر، برای اختیار ما «تمام العلّه» است؛ ما مضطریم که مختار باشیم، ما را مختار آفرید و هر کاری که باشد از کانال اختیار ما به «الله» می گذرد، چون هر ممکنی باید به واجب برسد. این چنین نیست که خدا را در کنار و در ردیف قرار دهیم و معنای طولانی بودن خدا این نیست که کار یک بُعدی است که فاعل قریب این کار آن انسان است و فاعل بعید آن الله باشد، خیر! فاعل قریب آن هسته مرکزی است که سه ضلع دارد و هر کاری که انسان انجام می دهد از این کانال مرکزی سه ضلعی به این جا می رسد و از این به «الله» می رسد، نه اینکه فاعل قریب کار انسان باشد و فاعل بعید آن «الله» باشد. بنابراین اگر ذات اقدس الهی ما را مضطر آفرید، پس کار ما - از راه اختیار ما - به «الله» می رسد.

ضرورت توجه به شأن و فضا و جوّ نزول در تفسیر قرآن

مطلب بعدی مسئله جدال است. در بحث های تفسیری سه نکته باید محور عنایت قرار گیرد، البته غالباً یک نکته محور بحث هست و دو نکته مغفول واقع می شود؛ آن سه نکته این است که این آیه ای که وارد شده است، شأن نزول این آیه چیست؟ غالباً در کتاب های تفسیر شأن نزول آیه مشخص است. نکته دیگر فضای نزول این سوره است که مثلاً این سوره که در مکّه نازل شد یا در مدینه نازل شد در آن سه، چهار سالی که این سوره نازل شد یا سه، چهار ماهی که این سوره نازل شد یا سه، چهار هفته ای که این سوره نازل شد یا سه، چهار روزی که این سوره نازل شد، فضای مکّه یا مدینه چه بود؟ نکته دیگر جوّ نزول است که فضای حجاز عموماً و منطقه ای خصوصاً و بین المللی بالأخص، در جهان چه می گذشت که قرآن نازل شد؟ قرآن جوّ نزول دارد که باید فضای آن روز را ملاحظه کرد، در سه بخش محلّی و ملّی، یک؛ منطقه ای، دو؛ بین المللی، سه؛ که قرآن در این فضا نازل شد، تفسیر قرآن بدون ملاحظه تاریخ آن روز دشوار است؛ امّا در نزول سوره باید ببینیم که در مکّه یا مدینه در این سه، چهار سال یا سه، چهار ماه یا سه، چهار هفته یا سه، چهار روزی که این سوره نازل شد چه می گذشت.

جدال با حق، از ویژگی های کفار و منافقان

جـدال در این قسـمت یک امر رایـج و دارج بود. می بینید که در این سوره مبارکه «غافر»، هر از چند گاهی پشت سـرهم از جدال سـخن به میان می آید. در یک سوره تقریباً چهار بار مسئله جدال مطرح شده است؛ همین سوره مبارکه «غافر» آیه چهار این است که (مَا یُجَادِلُ فِی آیَاتِ اللَّهِ إِلاّ الَّذِینَ کَفَرُوا فَلاَ یَغْرُرْکَ تَقَلُّبُهُمْ فِی الْبِلاَدِ). در همین سوره آیه ۳۵ این است که (الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ کَبُرَ مَقْتاً عِندَ اللَّهِ وَ عِندَ الَّذِینَ آمَنُوا کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ). در همین سوره مبارکه «غافر» جریان جـدال در آیه ۵۶ به این صورت آمـده است: (إِنَّ الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِن فِی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ مَّا هُم بِبَالِغِیهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرِ). در بخش دیگر این سوره فرمود اینها کاملاً جـدال می کنند، وقتی آیات الهی ما آمد اینها هیچ راهی ندارند «الا الجدال»؛ آیه ۶۹ همین سوره مبارکه «غافر» این است: (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ یُجادِلُونَ فی آیاتِ اللَّهِ أَنَّی یُصْرَفُون)، پس پشت سر هم از جدال سخن می گوید.

ترویج فرهنگ علم و تحقیق در مقابل جریان جدال

آن وقت که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آمـد، فرهنگ آورد و فرمود فهم است و فهم است و فهم! تا نفس می کشید باید بفهمید! دین، دینِ فهم است! مقلّدی، باید بفهمی! مرجعی، باید بفهمی! نفی می کنی، باید بفهمی! اثبات می کنی، باید بفهمی! همان طوری که نفس می کشـی تا زنده باشـی، باید بفهمی! این مرزبندی های قرآن را ببینید؛ فرمود می خواهی سـر تکان بدهی و بالا ببری و رأی منفی بـدهی، باید محققانه باشد! سـر خم می کنی و می خواهی تصدیق کنی، باید محققانه باشد! مقلِّدی، باید در تقلید محقق باشـی! مرجعی، باید در متبوع بودن مقلَّد باشـی! این چهار راه را بست! هم فرمود: (وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْم)، (۱) هم فرمود: (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْویلُهُ)، (۲) این دو طرف را بست؛ فرمود بخواهی تصدیق کنی، باید محققانه باشد؛ بخواهی تکذیب بکنی، باید محققانه باشد (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْویلُهُ). بخواهی تابع یا متبوع باشـی، این آیه سه و هشت سوره مبارکه «حج» دو طرف را بیان کرده است؛ در آیه سوره مبارکه «حج» آیه سه و هشت این است: آیه سه سوره مبـارکه «حج» درباره مرجع و متبوع و پیشـگام است، فرمود: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْم)او عالِم نیست؛ ولی جلو افتاد، (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْم) این عالِم نیست و مقلِّد شـد؛ یعنی بـدون تحقیق تقلیـد کرد (وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِیـد) اینکه به دنبال هر عرفان نوظهوری حرکت می کند و به دنبال هر نحله ای حرکت می کند، به همین جهت است؛ این برای تابع است که فرمود اگر می خواهی تابع باشـی باید محقِّق باشـی، در تقلید و تبعیت که نباید تابع باشی! (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْم وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِید) که این برای پیروان است، (کُتِبَ عَلَیْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ یُضِلُّهُ وَ یَهْدِیهِ إِلیَ عَذَابِ السَّعِیر) (۳) که این برای یک گروه بود. در همین سوره مبارک «حج» آیه نُه برای متبوع و مرجع و پیشـرو است که فرمود: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجَادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لاَ هُدًی وَ لاَ کِتَابٍ مُنِیرٍ ثَانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ)؛ (۴) [۲۲]مدام سـر خم می کند، جلو می رود و تحقیق نکرده یک عدّه ای را به دنبال خودش می کشاند تا «مُضلّ» شود؛ آن یکی تـابع است تا به ضـلالت بیفتـد و این یکی «مُضلّ» است تا متبوع «مُضل» شود. بین آیه نُه و آیه چهار خیلی فرق است. فرمود اگر دنباله رو هستیـد، بفهم که دنبال چه کسـی راه افتادی و جلو هستی، بفهم که جلوی چه گروهی هستی! پس آنکه فرمود: (بَلْ کَذَّبُوا بِمـا لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْویلُهُ)، تکـذیب را ممنوع کرد و اینکه فرمود: (وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْم)، تصـدیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْم وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِیـد)، تقلید بی تحقیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: (ثَانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ)، مرجع بودن بی تحقیق را ممنوع کرد که این می شود دین! یعنی چهار خط مستقیم آورد و آن را با چهار سیم خاردار بست، این می شود دین! انسان نفس می کشد باید عالمانه و با حجت باشد و حجت هم باید در دست او باشد!

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه۳۹.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۴.

۴- حج/سوره۲۲، آیه۸.

سلطنت نداشتن عقل، عامل انصراف مجادله کنندگان

لذا در این قسمت ها فرمود اینها که بیراهه رفتند، سلطان ندارند؛ سلطان یعنی چه؟ در بحث های عقل نظری و اندیشه، وهم و خیال می دانید که میدان داری می کنند؛ ولی عقل و برهان که آمد مسلّط می شود و وهم را سرجای خود می نشاند، همچنین خیال را سرجای خود می نشاند؛ این خیالبافان به تعبیر قرآن کریم مختال هستند، فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ). (۱) [۲۳]این خیالباف که افقی و در خیال سیر می کند، او به تعبیر قرآن «مُختال» است، گرچه باب تفعّل در قرآن به کار نرفت؛ ولی باب «افتعال» هست؛ «إختال، يَختال، مُختال» که فرمود «مُختال» محبوب ما نیست. عقل این خیال را رام می کنـد، می گویـد کار خوبی می کنی؛ ولی تو بایـد صغریات جزئی را تحویل من بدهی؛ وهم را کنترل می کند، می گوید تو کار خوبی می کنی؛ ولی مفاهیم جزئی را باید تحویل من بدهی، پس این عقل این دو را عِقال می کند و آن عقل عملی هم شهوت و غضب را عِقال می کند که در این صورت جامعه را جامعه ای عقلانی می کند. عقل عملی سلطان بر شهوت و غضب است، عقل نظری سلطان بر وهم و خیال است که این را سلطان می گویند؛ فرمود برهان، سلطان و مانند آن. فرمود عدّه ای سلطان ندارند و حرف می زنند (بِغَيْرِ سُلْطان).

مذمتِ مجادلهِ کفار در اثبات باطل و ابطال حق

جدال آنها هم گاهی در اثبات «صَنَم» و «وَثَن» است (يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) (۲) [۲۴] برای اینکه بُت ها را حفظ کننـد؛ گاهی این جـدال آنها در ابطال حق است و گاهی هم در اثبات باطل است. هر دو نوع جـدال مـذموم را قرآن کریم ذکر کرد و فرمود آن جا که جـدال می کننـد تا بُت پرستی را تثبیت کننـد (بِغَيْرِ سُلْطان) است و آن جا که جدال می کنند تا حق را ابطال کنند، این هم (بِغَيْرِ سُلْطان) است؛ جدال در بسیاری از آیات به همین دو مقصد آمده است. آیه ۷۱ سوره مبارکه «اعراف» این است: (قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِن رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ أَ تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا)؛ شما یک اسم بی مسمّا گذاشتید و گفتید اینها ربّ هستند، ربّ بالاخره باید عالِم باشد، واجب باشد و خالق باشد، ربوبیت برای آنهاست! این کلمه «راء» و «باء» مشدّد لفظی است که شـما می گویید، مفهومی است که در ذهنتان است؛ ولی زیر آن خالی است؛ یعنی شـما هر چه بگردید این مفهوم مصداق ندارد. شـما (أَسْماء سَمَّيْتُمُوهَا) انتخاب کردید، یک اسم بی مسمّاست، چون ربّی در کار نیست؛ یک سنگ یا چوب شکسته و مانند آن است. چه آسمان بروید و چه زمین، چه فلک باشد و چه مَلَک باشد، اینها هیچ کدام ربّ نیستند، بلکه این اسمایی است (سَمَّيْتُمُوهَا) که برهانی هم ندارید. (فِي أَسْماءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ)، برهـانی نـدارد که جلوی وهم و خیـال را بگیرد! این در سوره مبـارکه «اعراف» بود. در بخش هـای سوره مبـارکه «نحـل» هم فرمود که اینهـا گرفتار غرورِ جاه و ثروت و امثال آن هسـتند، در حالی که خـدای سبحان آنها را در همان ثروت به عـذاب می گیرد؛ اینها (أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُم بِمُعْجِزِينَ)؛ (۳) [۲۵]اینها جـدال می کننـد و در اثر اینکه قدرت مالی دارند امر بر اینها مشتبه شده و خیال کردند اگر کسی زر و زور دارد، حق هم با اوست؛ اسـتدلال فرعون بر حقانیت حرف خود - آیه ۵۱ سوره مبـارکه «زخرف» - این است: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَا تُبْصِرُونَ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ)؛ (۴) [۲۶] چرا او طلا نـدارد؟! چرا او نقره ندارد؟! چرا انگشتر قیمتی ندارد؟! برهان او این است! در سوره مبارکه «نحل» فرمود ما اینها را در همان قـدرت مالیشان به عذاب و مواخذه می گیریم (أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ)، اینکه در سوره مبارکه «غافر» فرمود: (أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ)، ناظر به همین است. بنابراین اینها یا در نفی حق جـدال می کننـد یا در اثبات باطل جـدال می کنند. در سوره مبارکه «کهف» فرمود اینها جدال می کنند: (لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ)؛ اصـلاً انسان پُر جدل است و جدال انسان هم تمام شـدنی نیست. آیه ۵۶ سـوره مبـارکه «کهـف» این است: (وَ مَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلاَّ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ يُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ)، اینکه فرمـود: (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) (۵) [۲۷]«داحض»؛ یعنی باطـل و «إدحـاض»؛ یعنی ابطال؛ فرمود اینها دلیل می آورنـد تا حق را باطل کننـد، حق که باطل شـدنی نیست! و قبل از آن هم دارد در آیه ۵۴ که: (وَ كَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً). تقریباً بیش از پنجاه مورد است که قرآن از انسان به مـذمّت یاد کرده است. انسان «ظلوم» (۶) [۲۸]است، انسان «جهول» (۷) [۲۹]است، انسان «قتور» (۸) [۳۰]است، انسان «بخیل» (۹) [۳۱]است، انسان کذا و کـذاست؛ اینهـا پنجـاه، شـصت مورد است که مربوط به انسـان «فیمـا یرجع الی الطبع» است؛ امّا موارد فراوانی هم انسـان را با کرامت و خلافت و عظمت و جلال یاد کرده است که «فیما یرجع الی الفطره» است، نه «الی الطبیعه»، بلکه «فیمـا الی الروح» است. آن آیـاتی که انسان را با جلال و جمال می سـتاید، ناظر به فطرت است که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا). (۱۰) [۳۲]این پنجاه، شصت موردی که انسان را «قتور» و «ظلوم» و «جهول» و «مجـادل» و (وَ كَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً) و اینهـاست، مربوط به طبیعت اوست. پس جـدال کفّار و منافقان یا برای اثبات باطل است که آیات قبلی بود، یا برای نفی حق است که آیه سوره مبارکه «کهف» و آیه سوره «غافر» و امثال آنهاست؛ این وضع انسان است که دارد جـدال می کنـد و انسان به قـدری مختار است که چیزی ممکن است صد درصد برای او ثابت باشد و نپذیرد! صد درصد! الآن خطر و ضـرر اعتیاد برای معتادان صد درصد است، برای اینکه اینها با یک تکّه مقوا در گوشه جدول هسـتند، شما چه نصیحتی می خواهید به او بکنید؟ بگویید عاقبت آن بد است و ضـرر دارد؟! اینکه هر شب در ضـرر دارد می خوابـد! وجود مبـارک موسـای کلیم به فرعون فرمود: برای تو که صـد درصـد ثابت شـد که حق با من است (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هٰؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۱۱) [۳۳] برای تو بیّن شـد، چرا نمی پـذیری؟! فرعون هیـچ مشـکل علمی نـداشت، انسان این طور است که می تواند صد درصد مطلب، برای او ثابت شود و نپذیرد، چون قبول و پذیرش برای یک قوّه دیگر است، انـدیشه و فهمیـدن هم برای یک قوّه دیگر است؛ لـذا انسان آن جایی که محور اراده و عزم و اینهاست می توانـد نپـذیرد. وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هٰؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ) این معجزات کار ما نیست؟ این را او آورده و برای تو هم مسلّم شد، چرا نمی پذیری؟ انسان این طور است! غرض این است که این جدال گاهی برای اثبات باطل است و گاهی برای نفی حق، در هر دو حال این (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِندَ رَبِّهِمْ).در همین سوره مبارکه «غافر» که بارها از جدال سـخن به میان می آید، به همین مناسبت است. فرمود: (مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلاَّ الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ نفرمود که اینها جدال نمی کنند، این تعلیق حکم بر وصف «مشعر به علّیت» است.

ص: ۶۶۸

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۳۵.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۴۶.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۴.

۷- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۰.

۹- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

۱۰- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۱۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

فرمود اینها کافر هستند. چنین گروهی یقیناً «مخلّد» هستند، البته «خلود» به معنای ابدیت بسیار کم است، چون خیلی ها حق برایشان روشن نشده یا «غَلَبَتْ عَلَیْهِم شِقْوَتِهِم» (۱) [۳۴]و امثال آن، گروه اندکی ممکن است که «مخلَّد» باشند، البته طبق ظاهر آیات قرآن و اینها، یقیناً «مخلّد» هستند؛ امّا نمی شود گفت که «بالضروره» ذات اقدس الهی اینها را برای ابد نگه می دارد، آن دیگر عنایت الهی است و در اختیار کسی نیست؛ ولی به حسب ظاهر گروهی «مخلّد» هستند و هر چند کم، لکن اینها ثابت هستند، نه ساکن؛ چه اینکه در بهشت هم همین طور است. خیلی از سؤالات است که برای خیلی از ماها ممکن است بی جواب بماند که ما برویم بهشت، یک میلیون سال یا دو میلیون سال بخوریم و استراحت کنیم، بعد چی؟ یک میلیارد سال یا دو میلیارد سال، بعد چی؟ این در ذهن خیلی هاست که بهشت را ما نشناختیم، انسان آن جا ساکن است یا ثابت است؟ اگر یک هستی پیدا کرد که خستگی و ملال ندارد، اصلاً سؤال در آن نیست که ما بگوییم انسان یک میلیون سال می خورد و می خوابد که چی؟! خیلی ها خیال می کنند بهشت باغی است شبیه باغ دنیا، می گویند انسان که رفته آن جا، یک میلیون سال یا دو میلیون سال، بعد چی؟ تا کی بخورد و بخوابد و غذا بخورد و استراحت کند؟! تا چه وقت؟! او خیال می کند این شخص خسته می شود. اگر ما وجودی پیدا کردیم که خستگی ندارد و اگر وجودی پیدا کردیم که ثابت هستیم نه ساکن، این سؤال جا ندارد. سؤال در بخش های جهنّم خیلی فراوان است؛ یعنی سؤالی است که یا بی جواب است برای ما یا جوابش صعب و مستصعب است. یک عدّه واقعاً به صورت حیوان درمی آیند، واقعاً به صورت حیوان! نه اینکه صورت او فقط باشد، واقعاً حیوان هستند. اگر واقعاً حیوان هستند، آثار حیوانیت، افعال حیوان، عوارض حیوان و اوصاف حیوان که برای خود حیوان گواراست؟! کسی به صورت گرگ درآمده، کارهای گرگی که درّندگی است، برای او زیباست، پس برای او چه عذابی است؟! مگر گرگ ها الآن گرگ بودند یا حمارها اگر حمار هستند یا فلان حیوان یا مور - بعضی به صورت مور درمی آیند - مگر اینها معذب هستند؟ انسان این مور بودند را می فهمد؟! این گرگ بودن را می فهمد؟! انسان هست حقیقتاً و همچنین گرگ است حقیقتاً؛ لذا حقیقتاً درد او دائمی است! اینهاست که بحث دارد، وگرنه انسان به صورت گرگ دربیاید، گرگ دربیاید! به صورت مور دربیاید، مور دربیاید! مگر مور خجالت می کشد از اینکه مور است؟! مگر مور شرمنده می شود؟! ولی انسان، «انسانٌ قِرَدٌ»، (۲) [۳۵]«انسان نَمِرٌ»، (۳) «انسان فَهِدٌ»؛ (۴) یعنی این انسانی که منطق ما می گوید این «نوع الانواع» است، به حساب او می شود نوع متوسط و جنس سافل نه نوع اعلی که تحت این انسان انواع فراوانی هست؛ در سر چهار راه ایستاده است یا واقعاً فرشته می شود، «انسانٌ مَلِکٌ» یا واقعاً درّنده می شود، «انسانٌ نَمِرٌ» یا واقعاً چرنده می شود، «انسانٌ حِمارٌ» یا بخل ورز است، «انسان نَملٌ» می فهمد که مور شده است و رنج می برد و عذاب دارد و این عذاب داشتن او برای این است که فطرت او از بین نمی رود؛ اگر فطرت از بین برود دیگر عذابی نیست.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۶.

۲-

۳-

۴-

!!!!!!!

[۱]فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۷.

[۲]تفسیرابن کثیر، کثیر، ج ۴، ص۴۲۹.

[۳]اساس الاقتباس، الخواجه نصیر الدین الطوسی، ص۳۷۵.

[۴]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۳.

[۵]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۷، ط اسلامی.

[۶]بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

[۷]انفال/سوره۸، آیه۲۹.

[۸]نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۲۴.

[۹]دیوان سعدی، غزل۴۲۱.

[۱۰]مریم/سوره۱۹، آیه۱.

[۱۱]مستدرک الوسائل، المیرزاالنوری الطبرسی، ج ۱۱، ص۱۰۵.

[۱۲]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۳۲، ص۴۶۰.

[۱۳]دیوان شمس، غزل۳۰۳۸.

[۱۴]دراسات فی علم الأصول، السیدعلی الهاشمی، ج۴، ص۶۴.

[۱۵]دیوان اشعار سنایی، قصیده۱۳۴. «سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب □□□ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن».

[۱۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۹، ط اسلامی.

[۱۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲، ط اسلامی.

[۱۸]انفال/سوره۸، آیه۱۷.

[۱۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

[۲۰]یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

[۲۱]حج/سوره۲۲، آیه۴.

[۲۲]حج/سوره۲۲، آیه۸.

[۲۳]لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

ص: ۶۷۰

[۲۴]شوری/سوره۴۲، آیه۳۵.

[۲۵]نحل/سوره۱۶، آیه۴۶.

[۲۶]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

[۲۷]شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

[۲۸]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۴.

[۲۹]احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

[۳۰]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۰.

[۳۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

[۳۲]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۳۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۳۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۶.

[۳۵]لغت نامه عمید. «بوزینه».

[۳۶]لغت نامه دهخدا. «پلنگ».

[۳۷]لغت نامه دهخدا. «یوزپلنگ».

!!!!!!

تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره غافر

(کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الأَحْزَابُ مِن بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ کُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَکَيْفَ کَانَ عِقَابِ (۵) وَ کَذٰلِکَ حَقَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ عَلَى الَّذِينَ کَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶) الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَکَ وَ قِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۷) رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدتَّهُمْ وَ مَن صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَکِيمُ (۸) وَ قِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَ مَن تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹))

ص: ۶۷۱

اصول دین، محور اصلی مباحث در سوره «غافر»

سوره مبارکه «غافر» که گاهی هم به نام سوره «مؤمن» نامیده می شود، چون در مکّه نازل شد و عناصر محوری سُور مکّی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است، جریان توحید و وحی و نبوّت، جزء مسائل اصلی این سور هستند؛ گاهی از توحید شروع می کنند و جریان نبوّت و معاد را به دنبال آن مطرح می کنند و گاهی هم محور اصلی را وحی و نبوّت قرار می دهند، زیرا جایگاه وحی و نبوّت و دین و صراط، بین مبدأ و منتهاست. وقتی مسئله وحی نبوّت و دین و صراط مطرح شد، قهراً مبدأ و منتها هم مطرح است.

انسان محوری، مشکل اصلی مشرکان بعد از توحید

فرمود مشکل اصلی مشرکان حجاز، گذشته از مسئله شرک و نفی توحید، غرور و خودخواهی و انسان محوری بود؛ این انسان مداری و انسان محوری باعث شد که آنها حتی بُت پرستی را هم براساس میل خودشان انتخاب کنند، کسی به اینها نگفت شما بُت پرست باشید و بُت بتراشید، بلکه اینها برابر میل خود بُت ها را تراشیدند؛ لذا بازگشت بُت پرستی هم به خودپرستی است، چون وقتی هیچ پیامبری، هیچ وحی ای و هیچ راهی از خدای آسمان و زمین و آفریدگار عالَم به اینها نرسید که شما بُت ها را بتراشید و بپرستید، در حقیقت خودشان را پرستیدند. این انسان محوری که امروز به صورت «اومانیسم» مطرح است از دیرزمان بود؛ آنها هرچه به نام وحی و اخبار آسمانی به وسیله انبیا اقامه می شد را بر خواسته ها و فکرها و یافته های خودشان می سنجیدند؛ اگر مطابق میل آنها بود قبول می کردند و اگر مطابق میل آنها نبود رد می کردند؛ یعنی قبول و نکول آنها براساس میل اینها بود. اینکه دارد: (فَکُلَّمَا جَاءَکُمْ رَسُولٌ) که اگر وحی و الهام از طرف خدا بیاید، (اسْتَکْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً کَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُون) (۱) همین است؛ منتها آن روزها نام «اومانیسم» و امثال آن نبود، الآن رواج پیدا کرد. آن روز می گفتند انسان هر چه می خواهد حق است و ره آورد انبیا را هم بر خواسته های انسان عرضه می کردند که این می شد میزان! امروز هم همین حرف را می زنند، اینها به جای اینکه سعی کنند خلیفه و جانشین «الله» شوند که باید کار «مستخلف عنه» را انجام دهند و بفهمند، جایگزین «الله» شدند؛ یعنی – معاذ الله – خدایی نیست و اینها به جای خدا نشسته هستند که این جانشینی غیر از جایگزینی است؛ این (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواه) (۲) همین است.

ص: ۶۷۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

بطلان تلاش مشرکان در برابر انبیا با مؤاخذه الهی

در این بخش می فرمایـد اینها چنـد کار کردند: یک سلسله کارهای علمی کردند که مبنای خودشان را تحکیم کنند، یک؛ ره آورد وحی را باطل کنند، دو؛ در این کار موفق نشدند (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِم)؛ (۱) «داحض»، یعنی باطـل و «ادحاض»؛ یعنی ابطال. «لِیُدحض به»؛ یعنی باطل کننـد؛ اما خـدا فرمود: (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِم)، پس در مناظرات علمی موفق نشدنـد. در مبارزات نظامی سیاسـی اجتمـاعی و ماننـد آن تلاش و کوشـش کردنـد، (هَمَّتْ کُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِیَأْخُذُوه)؛ غالب این امت ها تلاش و کوشـش آنها این بود که رهبران الهی را بگیرنـد و مؤاخـذه کننـد و تا بتواننـد آنها را از پا دربیاورند که این را هم موفق نشدند، برای اینکه فرمود: (فَأَخَذْناهُم)؛ ما آنها را مؤاخذه کردیم و ما آنها را گرفتیم. گاهی خدای سبحان می فرماید: (فَأَخَذَهُمُ الطُّوفان)؛ گاهی می فرماید: (فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِیَه)؛ (۲) گاهی هم درباره فرعون می فرمایـد: (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَم) (۳) که اینها را جمع کردیم و به دریا ریختیم؛ گاهی هم می فرمایـد که (فَأَخَذْتُهُمْ)؛ گاهی به صورت «متکلم وحده»، گاهی هم به صورت «متکلم مع الغیر» به خودشان نسبت می دهد و گاهی هم به آن حوادث و رخدادهایی که تحت تدبیر خدای سبحان انجام می گیرند نسبت می دهند. فرمود اینها قصد مؤاخذه داشتند، امّا ما آنها را اخـذ کردیم! به تعبیر زمخشری در کشّاف (۴) اسیر را می گوینـد «أخیـذ»؛ یعنی مأخوذ شـد، چون «أخذ» گاهی با تحقیر و تنبیه و تشدید همراه است، مثل(فَأَخَذَهُمُ الطُّوفان)، (فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِیَه) و ماننـد آن. «أخذ» گاهی با مِهر و عطوفت همراه است، مثل اینکه خدای سـبحان صدقات رامی پذیرد: (یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقات)؛ (۵) صدقات را ذات اقدس الهی می گیرد و توبه را قبول می کنـد که آن «أخـذ» با عطوفت ومهربانی و قبول همراه است؛ «أخـذ» گاهی هم به عنوان یک تعهد متقابل است؛ نظیر «أخذِ» میثاق که (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُم)، جواب آن (قالُوا بَلی) (۶) است، (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُم). پس «أخـذ» گـاهی از بـاب «أخـذ» میثـاق است؛ گاهی به عنوان «أخـذ» عاطفی و مِهر و وفا است؛ نظیر «أخـذ» صـدقات است؛ گاهی به عنوان مؤآخـذه و گرفتن و گرفتار کردن و امثال آن است که (فَأَخَذْتُهُم) این آیه و (فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِیَه) و مانند آن از همین قبیل است. بنابراین تمام کارهایی که منافقان و کفّار می کردند یا برای اثبات حقانیت خود بود که موفق نشدند یا برای ابطال رهاورد وحی بود که موفق نشدند یا تلاش و کوشش می کردند که رهبران الهی را بگیرند و آنها را از پا دربیاورند که موفق نشدند.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۰.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

۴- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۱.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

عدم اختصاصی سنّت الهی بر ابطال تفکر اومانیستی به زمان خاص

بعـد خدا می فرماید: سنّتِ الهی این است که حق را احیا کند و باطل را «إماته» کند و انبیا را پیروز کند؛ این سنّت الهی است که اختصاصـی به عصـر کنونی ندارد؛ لذا قسـمت هایی از تاریخ غیر مدوّن و مـدوّن را اشاره کردند و فرمود: اینها جدال کردند برای اینکه آیات الهی را محو کنند و از بین ببرند، و همین کارِ گروه ها و اقوام قبل از اسـلام هم بود، (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزَابُ مِن بَعْدِهِمْ)؛ قوم عاد، قوم ثمود و امثال آنها هم سعی می کردند که حرف انبیا را تکذیب کنند، چرا تکذیب می کردند؟ برای اینکه اینها اندیشه های باطلی داشتند، یک؛ این را میزان قرار می دادند، دو؛ حرف انبیای الهی را با این میزان می سـنجیدند، سه؛ چون مطابق نمی دیدنـد باطل می پنداشـتند، چهار؛ این همان فکر «اومانیسم» است و غیر از این که چیز دیگری نیست؛ یعنی انسان مداری، انسان محوری، آنچه انسان می اندیشـد همان حق است، آنچه انسان می خواهد همان حق است و آنچه انسان می طلبد همان حق است. اگر آزادی مشـئوم و زشت است، همین است! اگر خودباوری و غرورِ باطل است، همین است! منتها آن روزهـا این نـام و این مکتب شـهرتی نـداشت و امروز یـک نام خاصّی پیـدا کرده است، وگرنه اینکه فرمود هر وقت ما انبیا را فرسـتادیم وحی به همراه آنها بود که شـما آن را با خواسـته های خود می سنجید، اگر(بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُم) بود، (اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُون). (۱)

ص: ۶۷۴

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

ناتمامی استفاده جبرگرایانه فخررازی از آیه مورد بحث

جناب فخر رازی در ذیل آیه (کَذٰلِکَ حَقَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ) همان حرف های مکرّر قبلی را که سوء استفاده از آیات است و آنها را بر جبر حمل می کند، از این آیه هم آن استفاده را کرده است؛ در این شبهه گاهی فخر رازی از علم باری تعالی کمک می گیرد -این توهّم و شبهه بارها از فخر رازی شنیده اید و جواب مرحوم خواجه را هم ملاحظه فرمودید - فخر رازی می گوید: آیا ذات اقدس الهی در ازل می دانست که زید فلان کارِ معصیت را انجام می دهد یا نمی دهد؟ اگر بگوییم در ازل نمی دانست، پس - معاذ الله - خدا جاهل است و اگر می دانست که زید در فلان وقت این کارها را انجام می دهد، پس زید حتماً باید این کارها انجام دهد، وگرنه علم خدا جهل است. (۱) این توهّم جبر آمیزی بود که فخر رازی نمود. جوابی که به او داده شد این است که ذات اقدس الهی در ازل می دانست و می داند که فلان شخص فلان کار را می کند، چه اینکه می داند شخص دیگر اطاعت می کند؛ امّا همان طوری که می داند فلان معدن در فلان وقت «لعل» می شود در بدخشان یا عقیق در یمن (۲) که از راه طبیعت به آن جا می رسد و همان طوری که می داند فلان گیاه در فلان وقت میوه می دهد و از راه طبیعت به خاصیت گیاهی می رسد و همان طوری که می داند فلان حیوان براساس میل و غریزه خود در فلان وقت این کار را می کند، می داند که فلان انسان در فلان وقت با میل و آزادی و اختیار خودش گناه می کند و فلان انسان در فلان وقت با میل و اراده و آزادی خود اطاعت می کند، چرا شما فعل را بدون مبادی حساب می کنید؟! اگر در ازل می داند که زید معصیت می کند، این نکته را هم باید توجه می کردید که در ازل می داند زید با میل و اراده و اختیار خودش این کار را می کند و می توانست نکند، چه اینکه آن دیگری با میل و اراده و اختیار خود اطاعت کرد و می توانست نکند. پس این چنین نیست که علم ازلی علت عصیان باشد، این غایت جهل است، از طرف دیگر خود ذات اقدس الهی قبل از اینکه کاری انجام دهد، به کار خودش عالِم است و خدا می داند که در آینده چه کاری می کند، پس - معاذ الله - باید خدا مجبور باشد! علم خدا به شیئی با مبادی و مبانی صورت می گیرد؛ خدا علم دارد که خودش با اراده و اختیار فلان کار را می کند، علم دارد که انبیا و صلحا و صدیقین و شهدا با اراده و اختیار اطاعت می کنند، خدا علم دارد که کفّار و منافقان و ملحدان و مشرکان با اختیار و اراده معصیت می کنند، بنابراین جبری در کار نیست.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۶.

۲-

پرسش: علم اجبار نمی آورد؟

پاسخ: بله، علم اجبار نمی آورد، بنابراین اینکه فخر رازی گفت، چون خدا می داند که فلان شخص گناه می کند، پس حتماً باید انجام دهد، وگرنه علم خدا جهل است، پاسخ شبهه این است که خدا می داند که فلان شخص با اراده و اختیار خود این کارها را می کند، پس این استفاده ای که ایشان از آیه (حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذينَ) کرده است ناتمام است.

پرسش: هر جا علم داره، همان جا کارش را انجام می دهد؟

پاسخ: بله! البته گاهی علم دارد که در فلان وقت و در فلان سال این کار را انجام می دهد، چه اینکه خدا به پیامبران وعده می دهد که صبر کنید، در فلان زمان و در فلان مکان نصرت الهی می رسد که این مربوط به آینده است، البته این فعلی که گذشته و آینده دارد، این علم فعلی است، وگرنه «وَ لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَ لَا مَسَاءٌ». (۱)

شیوه مقابله اسلام با فرهنگ برده داری

امّا جریان «عبد» و «أمه» و مِلک «یمین» و اینها که سؤال می شود، مستحضرید که در نظام ارباب و رعیتی سابق، این «عباد» و این «عبید» و این «اماء» نیازمند به کسانی بودند که در مکتب آنها معارف را یاد بگیرند و دین آمده اینها را به عنوان «عبد» و «أمه» قبول کرده است تا اینها را بپروراند و بعد آزاد کند. شما سیره ائمه(علیهم السلام) - مخصوصاً وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) - را ببینید، ایشان بنده های فراوانی را می خرید که در طول ماه مبارک رمضان روی اینها کار می کرد، می پروراند و تربیت می کرد، روز عید فطر و شب عید فطر اینها را آزاد می کرد. اصلاً در حدود پنجاه کتابی که در فقه هست، ما کتاب «رِق» نداریم، امّا کتاب «عِتق» داریم؛ یعنی ما چگونه بنده ها را آزاد کنیم و اصل «عبد» و «أمه»گیری برای این بود که انسان اینها را بپروراند، وقتی که اینها را تربیت صحیح کرد، آنها را آزاد کند.

۱- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۲، ص۵۷۶.

الآن شما می بینید که یک عدّه واقعاً حیوان ناطق می باشند، گرچه صورتاً انسان هستند؛ البته اتمام حجّت لازم است، گفتن لازم است، نوشتن لازم است؛ امّا خونِ دل خوردن هم هست، برای اینکه این طور نیست که اینها واقعاً انسان باشند و این طور دست به هتک حرمت بزنند، گاهی قرآن بسوزانند، گاهی کاریکاتور بکشند، اینها حقیقتاً (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل) هستند. بارها شنیدید که این کتاب، کتابِ ادب است؛ هیچ کسی را نمی خواهد تحقیر کند، فحش بدهد، سَب و لعن کند. سه راه دارد که انسان بفهمد (أُولِئکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل)؛ یا خودش اهل کشف و شهود باشد که باطن افراد را می بیند که این مقدور همه نیست، یا توفیقی نصیب او شود؛ نظیر آن صحابی یا اصحابی که هم در زمان امام سجاد(سلام الله علیه) (۱) و هم در زمان امام باقر(سلام الله علیهما)، (۲) در زمان این دو امام در آن صحنه «کثره الضَّجیج» (۳) که اول به امام چنین گفتند که حضرت فرمود: این طور نیست، حاجی کم است! وقتی این دو امام بزرگوار، در دو زمان، در همان سرزمین وحی - سرزمین عرفات - پرده از چشم این دو صحابی گرفتند، دیدند که صحنه عرفات، پُر از حیوانات است؛ معلوم می شود کسی که در برابر امامِ زمان خود بایستد، همین طور است! اگر این طور توفیق شد، آدم به باطن افراد پی می برد یا چند روز صبر کند و بعد می بیند که اینها به چه صورتی محشور می شوند.

۱- التفسیرالإمام العسکری، المنسوب إلی الإمام العسکری، ص۶۰۹.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۳۱۸.

۳- عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص۶۸.

علّت احتجاج انبیا با ساقط شدگان از درجه انسانیّت

مشکل این است که شما حرف را بخواهید به اینها بفهمانید، نمی فهمند که این انبیا آمدند و به بشر شرف دادند، امنیت دادند، آزادی و کمال دادند، شما اینها را هتک می کنید یعنی چه؟! واقعاً نمی فهمند! لذا انبیا(علیهم السلام) با اینها احتجاج می کردند، برای اینکه (مَعْذِرَةً إِلی رَبِّکُم). (۱) وقتی به انبیا یا به اولیا می گفتند که چرا با آنها صحبت می کنید، با اینکه اینها نمی پذیرند؟! (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَ أَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُون) (۲) و خودشان می گویند: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظين)، (۳) می گفتند: (مَعْذِرَةً إِلی رَبِّکُم)؛ ما اتمام حجت می کنیم، وگرنه چگونه می شود که انسان نسبت به کسی که مرکز علم و ادب و انسانیت و کرامت و حُسن خُلق است بی ادبی کند؟! مشکل اصلی این است که این (إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعام)، (۴) شامل آنها می شود. قرآن کتاب سَب و لعن و تحقیر و مانند اینها نیست؛ مستحضرید که قرآن کتاب تحقیق است، نه کتاب تحقیر!

اِعمال قدرت و عِقاب پایان بخش کار مشرکان

فرمود که اینها دو، سه کار داشتند که به هیچ کدام از کارهایشان نرسیدند و نمی رسند و سنّت الهی هم در گذشته و حال و آینده این خواهد بود، چه اینکه روش آنها هم در گذشته و حال و آینده همین خواهد بود (هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِم لِيَأْخُذُوهُ)؛ درباره تو هم این کار را می کنند! مناظرات فکری راه اندازی می کنند: (وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَق) درباره تو هم این کار را می کنند! امّا ما درباره هر سه کار اینها، خودمان حضور فعّال داریم (فَأَخَذْتُهُمْ)، این نشانه آن است که ذات اقدس الهی برای حفظ دین از هر اِعمال قدرتی هم در فرصت های مناسب بهره می گیرد؛ یعنی این فیض از آن حضرت صادر می شود. (فَأَخَذْتُهُمْفَكَيْفَ كانَ عِقاب)؛ یعنی «عِقابی»، عقابِ من اینها را دامن گیر کرد و شما هیچ اثری از اینها می بینید که در عالَم نیست، آن (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ) هم از همین قبیل است. (وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذينَ كَفَرُوا)، این اصل کلّی است؛ در آیه «علیهم» نفرمود، این تعلیق حکم بر وصف «مُشعِر» به علّیت است، وگرنه آن جا فرمود: (فَأَخَذْتُهُمْ) که «هُم» ضمیر جمع مذکر غائب است؛ (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ)، (مِنْ بَعْدِهِم)، (بِرَسُولِهِم)، (فَأَخَذْتُهُمْ) که در همه اینها ضمیر جمع مذکر غایب است؛ این جا هم اگر می فرمود «کذلک کلمه ربک علیهم» تام بود، امّا فرمود: (عَلَى الَّذينَ كَفَرُوا) تا تعلیق حکم بر وصف «مُشعِر» به علّیت باشد؛ یعنی اینها در اثر کفر «أخیذ»، «مأخوذ» و «مؤاخذه» شدند و اینها «اصحاب النّار» هستند.

ص: ۶۷۸

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۶.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

ضرورت الگوپذیری از فرشتگان حامل عرش الهی

بعـد فرمود موجودات خـدا که تنها اینها نیسـتند؛ شـما سـر بلنـد کنید بالا را ببینید، عرشـیان را ببینید، فرشـته ها را ببینید، ببینید آنها چه کارهایی می کنند تا شبیه آنها باشـید؛ بار سـنگین تدبیر الهی به دوش آنهاست! مستحضـرید که عرش به معنای تخت ظاهری نیست؛ یعنی مقام فرمانروایی است که فعل است، این مقام فرمانروایی به دوش فرشته هاست، فرشته ها فرمان روایان و فرمان برداران ذات اقدس الهی هستند که خدا از اینها به «مدبّرات» (۱) یاد می کند، گاهی (الصَّافّاتِ صَفًّا)، (۲) گاهی (فَالزّاجِراتِ زَجْراً) (۳) و گاهی هم تعبیرات دیگری که در سوره «ق» و «حاقه» و مانند آن آمده است، اینها مدبّرات امر هسـتند؛ وقتی امر الهی را تـدبیر می کننـد، پس بار عرش روی دوش اینهاست؛ یعنی مقام فرمان روایی و اینها امر الهی را اطاعت می کننـد. اینها که حاملان عرش هسـتند و کسانی که زیرمجموعه اینها هسـتند و حول عرش هسـتند و بالاخره در تحت تدبیر حاملان عرش هسـتند، همگی برای مردان الهی طلب مغفرت می کنند که این یک نحوه از شفاعت است که آنها از ذات اقدس الهی می خواهند آنها که به راه افتادنـد، آنها که بیراهه هسـتند و حرف در آنها اثر نمی کنـد که ما برای آنها طلب مغفرت نمی کنیم، آنها که مؤمن هسـتند و راه افتادنـد و در مسـیر اطاعت تو هسـتند که کمبودی دارند، گاهی ترک اطاعت است، گاهی فعل معصیت است، چون اینها که معصوم نیستند و لغزش هایی دارند، فرشته های الهی و حاملان عرش برای اینها طلب مغفرت می کنند که این یک نحوه از شفاعت است.

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۲.

مقصود از حمل عرش الهی و تسبیح حاملان آن

حالا برسیم به آن جمله پایانی، فرمود: (الَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَه) کسانی که حاملان عرش هستند و کسانی که اطراف عرش می باشند؛ آنهایی که اطراف عرش هستند، در حقیقت از یک نظر به وسیله حاملان عرش تحت تدبیر خدا هستند، (الَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ) و «الذين حول العرش»، اینها (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِم)؛ دائماً تسبیح می کنند؛ به صورت فعل مضارع که مفید استمرار است ذکر شده، پس دائماً در تسبیح حق هستند.

پرسش: حمل عرش یعنی چه؟

پاسخ: فرمان روایی را اینها اداره می کنند، چون عرش به معنای تخت ظاهری که نیست؛ یعنی مقام فرمان روایی که این مقام فرمان روایی را مدبّرات اداره می کنند. اگر ذات اقدس الهی (ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْش)؛ یعنی «ثم استوى على التدبير». وقتی ذات اقدس الهی می خواهد تدبیر کند، حیات را اسرافیل(سلام الله علیه) و زیر مجموعه او اداره می کنند، علم را جبرائیل(سلام الله علیه) و زیرمجموعه او اداره می کنند؛ اقتصاد و «کیل» و رزق را میکائیل(سلام الله علیه) با زیرمجموعه خود اداره می کنند؛ توفی و مرگ را عزرائیل(سلام الله علیه) و زیرمجموعه او اداره می کنند. این (مُطاعٍ ثَمَّ أَمين)؛ (1) یعنی بعضی مُطیع هستند و بعضی مُطاع می باشند؛ (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) (2) که زیر مجموعه عزرائیل(سلام الله علیه) هستند نیز از همین قبیل است؛ علم هم همین طور است. فرشته هایی که حاملان علم هستند (بِأَيْدى سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ)، (3) اینها زیرمجموعه جبرئیل(سلام الله علیه) هستند؛ این چهار بزرگوار و زیرمجموعه آنها، اینها حاملان مقام تدبیر الهی می باشند و هر کاری که ذات اقدس الهی بخواهد انجام دهد، دستور می دهد و اینها انجام می دهند.

ص: ۶۸۰

۱- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۱.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

۳- عبس/سوره ۸۰، آیه ۵.

عدم تعارض کلام امام سجاد(علیه السلام) با مدبّر امور بودنِ حاملان عرش الهی

البته آن بیـان نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) در همان اول دعای «ابوحمزه ثمالی» و همچنین در بخش های میانی آن دعا، این است که خـدایا انجام امور دو راه دارد و این دو راه جـدای از هم نیسـتند؛ دسـتور می دهید که فرشـته ها و مأموران و مدبّرات الهی این کار را انجام دهند، امّا همه جا خودت هم حضور داری، نه اینکه - معاذ الله - تو سـرِ سلسـله باشی و اینها سلسله جنبان باشند و در وسط و آخر راه، اینها حضور داشته باشـند و شـما حضور نداشـته باشـید! شما همه جا حضور دارید، یک؛ شما به ما از همین مدبّرات و مأموران نزدیک تر هستی، دو؛ این راه میان بُر فقط به دست شماست، سه؛ ما اگر بخواهیم بگوییم «یَا الله مِنْ غَیْرِ شَـفِیع»، این - معاذ الله - انکار شـفاعت نیست؛ یعنی بدون شـفاعت هم می شود کار کرد «بغَیْرِ شَفِیع»؛ (۱) اگر مـا حال داشتیم و گفتیم «یا الله» جواب ما را می دهی، منتها ما آن حال را نداریم که بدون وسـیله، بدون شفیع و بدون ارتباط با چیزی با تو رابطه داشته باشیم، وگرنه تو حضور داری! این از دقایق قرآن کریم است که آمده فرموده «قُرب» و «بُعد» یک اضافه «متخالفه الاطراف» است. ما هرچه شـنیدیم و گفتیم و خوانـدیم و دیـدیم این است که «قُرب» و «بُعـد» یک اضافه «متوافقه الاطراف» بود، قرآن آمده فرموده نه خیر! یک چیز دیگری هم هست که شـما نشـنیدید و نخواندید؛ آن این است که ما یک اضافه «متخالفه الاطراف» داریم. «قُرب» و «بُعد» جزء اضافات است؛ یعنی اگر «الف» به «باء» نزدیک بود، «باء» هم به «الف» نزدیک است؛ این چنین نیست که این دیوار شرقی به این دیوار غربی نزدیک باشد و دیوار غربی از دیوار شـرقی دور باشد، این شدنی نیست و اینها جزء اضافه های «متوافقه الاطراف» است که طرفین شبیه هم هستند؛ امّا دین آمده گفته نه خیر! همین «قُرب» و «بُعـد»ی که شـما خیـال می کنی اضـافه «متوافقه الاـطراف» است، دربـاره ذات اقـدس الهی و مـدبّرات زیر مجموعه آن و انسـان، گـاهی اضافه «متخالفه الاطراف» می شود؛ یعنی «الف» به «باء» نزدیک است؛ ولی «باء» از «الف» دور می باشـد. چنین چیزی سابقه نداشت که ما «قُرب» و «بُعد» داشـته باشـیم که یکی به دیگری نزدیک باشد و آن دیگری از این یکی دور باشد. فرمود ذات اقدس الهی (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) (۲) است که با همه هست و از همه چیز به شـما نزدیک تر است؛ امّا یک عـدّه (یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ)، (۳) بعد برای این کار مثال زدند؛ مثل اینکه کسـی دوستی دارد، به او خیلی علاقه مند است، سال ها در هجر او می سوزد، آن دوست از سفر برگشت و آمد کنار او نشست و او نمی دید و از دور خدایا می کرد!

ص: ۶۸۱

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۵، ص۸۲.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه۴۴.

بی دلی در همه احوال خدا با او بود □□□ او نمی دیدش و از دور خدا یا می کرد (۱)

این دوست به او نزدیک است؛ ولی در اثر کوری از او دور است. اگر کسی (أَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِكْری) (۲) شد، اگر – معاذ الله – کسی (لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُور) (۳) شد این از خـدا دور است، با اینکه خـدا (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) است. بنابراین این بیان نورانی امام سجاد در دعای ابوحمزه ثمالی هم اول و هم میانی آن که خدایا دو راه داری! این طور نیست که حالا شما با مدبّرات کار کنی خودت حضور نداشته باشی که ما حتماً به وسیله مدبّرات – حالا یا اهل بیت یا انبیا یا فرشته – بخواهیم به شما برسیم، نه! در هر جایی شما حضور داری، یک؛ به ما از آنها نزدیک تری، دو؛ به ما از خود ما هم نزدیک تری، سه؛ منتها آدم نمی بیند مطلب دیگری است. فرمود که حاملان عرش این کار را می کنند و اینها مأموران هستند.

غنای ادبیات عرب با آموزه های وحیانی

این الفاظی که در حجاز بود، قرآن این الفاظ را، ادبیات و لغات را زنـده کرد! هیـچ لغتی در حجاز نبود که این معانی عرش و کرسـی و لوح و فرشـته ها و اینها را معنا کنـد، همه اینها افقی بودند و زمینی، اینها را پرورانـد و آسـمانی کرد. این الفاظ که گفته می شود برای ارواح معانی وضع شـد، آنها متوجه نشدنـد! آنها هرگز با وسـعتی که در لغت عرب هست، از سـطح زمین و یا آسـمان ظاهری بالاتر نمی رونـد؛ اینها برای انواع و اقسام صداهای شتر و صداهای حیوانات نام دارند و از این جهت لغت عرب غنی است؛ شتر وقتی می خواهد اعلام خسـتگی کند، صدایش چگونه است و چه نامی دارد؟ وقتی می خواهد بار ببرد، صدایش چه نامی دارد؟ وقتی می خواهد بچه اش را صدا کند، صدایش چه نامی دارد؟ گوسفندها و گاوها هم همین طور هستند که برای هرکدام از اینها نام دارند. تنها سال ها و نام های سنین گاو و گوساله نیست که در کتاب زکات مطرح است، این موارد را خوب در لغت عرب دارند؛ اما فرشته یعنی چه؟ عرش یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ الهام یعنی چه؟ بینایی دل یعنی چه؟ اینها در لغت عرب سابقه نداشت. این فرصت را ذات اقدس الهی به وسـیله انبیا به این عربی مبین داد، این فرهنگ را این ادبیات را زنده کرده است؛ لذا خیلی ها می گفتند که ما نمی فهمیم که شـما چه می گویید، بعد حضرت تشبیه می کرد و از باب تشبیه معقول به محسوس، کم کم به اینها می فهماند.

۱-

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

صفات ویژه فرشتگان و ادعای آنان برای رفع مشکل مؤمنان

غرض این است که ذات اقدس الهی به پیامبر فرمود به مردم بگو که موجودات عالَم همه (الَّذینَ کَفَرُوا) نیستند؛ همه اینها نیستند که (لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَق) باشند؛ همه اینها نیستند که (هَمَّتْ کُلُّ أُمَّهٍ بِرَسُولِهِم) باشند. بزرگان و فرشتگان عالم هم خودشان پاک هستند و هم جامعه را به پاکی دعوت می کنند و هم برای تکمیل ناقص ها و تصحیح معیب ها و تتمیم افتاده ها دست به دعا برمی دارند. این کلمه «یا» و کلمه (رَبَّنا) در آن جمله اول محذوف است؛ ملاحظه بفرمایید: (الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ) خودشان اهل تسبیح هستند، معنای تسبیح این است که خدایا هیچ نقصی در تو نیست، وقتی هیچ نقصی در تو نباشد جود و کرم و سخا و وفا هم در تو لبریز است (یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِم)؛ خودشان هم به خدای سبحان مؤمن می باشند، (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا)، چگونه (یَسْتَغْفِرُونَ)؟ «یقولون (رَبَّنا)» که این «یقولون» محذوف است؛ این «یقولون» محذوف است هم در (رَبَّنا)ی اول و هم در (رَبَّنا)ی دوم؛ یعنی این چنین دعا می کنند: می گویند پروردگارا! اینها که راه افتادند مشکلشان را، کمبودشان را، نقصشان را و عیبشان را برطرف بکن!

عدم شمول دعای فرشتگان بر غیر مؤمنین و علّت آن

اینها اصلاً با غیر مؤمن کاری ندارند؛ لذا آنچه در سوره مبارکه «شوری» آمده که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْض) آن جا را کاملاً معنا کردند؛ آیه پنج سوره مبارکه «شوری» این است که (تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْض) که ذیل این آیه نقل کردند اینکه خدا فرمود فرشته ها برای (مَنْ فِی الْأَرْض) استغفار می کنند، (۱) اینها غیر مؤمن را نمی بینند، چون غیر مؤمن تاریک است، آن کسی که (جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النَّاس) (۲) او را می بینند، پس این (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْض)؛ یعنی کسانی که می بینند و آن همان مؤمنون هستند؛ این طور نیست که اینها اطلاق و تقیید باشد، ما این مطلق را به آن مقیّد تقیید کنیم! این طور نیست که آیه معنایش این باشد که (یَسْتَغْفِرُونَ) برای هر کسی که در زمین هست! این طور نیست! اینها (یَسْتَغْفِرُونَ) برای کسی که او را می بینند.

ص: ۶۸۳

۱- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۲۲.

پرسش: بنابراین این آیه ای که شما تلاوت کردید دلیلشان است؟

پاسخ: نه! آن جا درباره حاملین عرش هستند و این جا درباره حاملان عرش نیست، بلکه درباره خود مطلق ملائکه است. در سوره مبارکه «شوری» برای ملائکه است و در سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است، آن خصوص (الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ) عنوان عنصر محوری بحث است. بعد فرمود که خدایا! درست است تو رحیم و علیم هستی، امّا این جا محور بحث رحمت است؛ لذا کلمه رحمت را قبل از علم ذکر فرمودند، چون درخواست شفاعت و رحمت است، اول رحمت را ذکر کردند (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً)؛ رحمت تو واسعه است، چه اینکه خودتان فرمودید: (وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ). (۱)

تعداد حاملین عرش در دنیا و آخرت

پرسش: ..؟پاسخ: همین! دو احتمال بود: یکی اینکه آنها حاملان عرش هستند و حاملان و مسئولان حفظ فرشتگانی می باشند که حول عرش هستند یا نه! (الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ)، یک؛ «و الذین هم حول العرش»، دو؛ مدبّرات و ملائک دیگری که اینها مسئولیت حمل عرش ندارند؛ ولی مسئولیت کارهای دیگر هم دارند. امروز مسئولیت اصلی حمل عرش به عهده چهار فرشته است، همین ملائکه چهارگانه معروف؛ ولی در معاد دارد که (وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَه)؛ (۲) آن روز حاملان عرش هشت نفر هستند که چهار نفر آنها را گفتند که از اهل بیت(علیهم السلام) هستند و چهار نفر از آنها هم همان حاملان معروف می باشند. در قیامت است برای اهمیت و عظمت کار - که اولین و آخرین یکجا جمع می شوند - تدبیر روی دوش هشت نفر است (وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَه)؛ امّا الآن حاملان عرش، برابر روایاتی که هست همین چهار فرشته بزرگوار هستند. غرض این است که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْض) این طور نیست که مطلق باشد و معنای آیه این باشد که برای هر کسی که در زمین است طلب مغفرت کنند تا ما احتیاج داشته باشیم و بگوییم که آیه هفت سوره مبارکه «غافر» مقیّد اطلاق یا عموم آیه پنج سوره مبارکه «شوری» است؛ در آن جا هم گفتند که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْض)،(مَنْ فِی الْأَرْض)عبارت از خصوص مؤمنین است، برای اینکه فرشته ها غیر مؤمن را نمی بینند، آنهایی که تاریک هستند دینی نیستند، اینها که (وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النَّاس) آنها دیدنی می باشند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

سرّ طلب مغفرت فرشتگان برای تائبان با توجّه به فراگیری رحمتِ الهی

فرمود: (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً)؛ این طلیعه دعای آنهاست که خدایا رحمت تو فراگیر است؛ منتها اِعمال این رحمت به عنایت شماست، همه جا این رحمت حضور دارد؛ ولی هیچ کس نمی تواند از رحمت تو استفاده کند، مگر به اذن تو! (رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا)؛ اینها که توبه کردند، این طور نیست که حالا توبه اینها واجد جمیع شرایط و فاقد جمیع موانع باشد، این طور نیست و بالاخره کمبودی هم دارند؛ لذا آن آیه معروف که (یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ) (۱) که در سوره مبارکه «توبه» گذشت، آن جا در ذیل آن آیه ملاحظه فرمودید که ظاهراً باید این چنین گفته می شد که «یَقْبَلُ التَّوْبَةَ مِن عِبادِهِ»، قبول با «مِن» استعمال می شود نه با «عَن»؛ از او قبول کرد؛ یعنی«منه»! باید گفته می شد: «یَقْبَلُ التَّوْبَةَ مِن عِبادِهِ»؛ امّا کلمه «عن» که مفید تجاوز است عمداً به کار رفت؛ یعنی این توبه این طور نیست که حالا صد درصد واجد جمیع شرایط باشد، بلکه کمبودی هم دارد. ذات اقدس الهی طرزی توبه تائبان را قبول می کند که با تجاوز همراه است، با عفو و با گذشت همراه است «یقبل التوبه متجاوزاً عن سیئاتهم الباغیه»، این چنین است!

پرسش: البته رحمت خدا حاکم بر علم خداست؟

پاسخ: نه، علم خدا ذاتی خداست، برای اینکه این جا محل احتیاج است. رحمت خدا هیچ وقت حاکم بر علم نیست، چون رحمت صفت فعل است و علم صفت ذات است، البته رحمت فعلی با علم فعلی مطلب دیگری است و رحمت خدا برابر با علم خداست؛ او می داند که به چه کسی رحمت کند و علم است که حاکم بر رحمت است؛ نقشه را از علم می کشد و رحمت اجرا می کند و به دنبال آن مرحومین بهره می برند.

ص: ۶۸۵

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

(رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَهً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ)؛ اینها که توبه کردند، گذشته را باید ترمیم کنند و آینده هم حفظ کنند که واقعاً توبه حقیقی شود. (وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحیم)؛ این طور نیست که حالا اینها توبه کردند توبه شان صددرصد واجد جمیع شرایط باشد، (رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ)؛ اینها که توبه کردند دیگر حالا اهل جهنم نیستند؛ حالا از کجا مشخص است که اهل بهشت هستند؟ شما لطف کنید اینها را اهل بهشت قرار دهید، چون به دستور شما توبه کردند و خود توبه واجب است، اینها به فرمان شما به این واجب عمل کردند. (وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتی وَعَدْتَهُمْ)؛ شما وعده دادید این مؤمنین را که به بهشت ببرید. برخی ها هستند با اعضای خانواده خود شان در بهشت با هم جمع شوند، البته مستحضرید که بعد از موت کسی خانواده ندارد، پدر و پسری نیست، چون همه از خاک برمی خیزند؛ ولی به علاقه «ما کان»، کسانی که در دنیا فرزند یکدیگر یا پدر و مادر بودند و امثال آن، این انسی میان آنان است که دارد (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ)؛ (۱) ما ذراری بعضی ها را به خود آنها ملحق کردیم که در بهشت اعضای خانوادگی دارند و یک انس بیشتری با هم دارند؛ این جا فرشته ها عرض می کنند خدایا اینها را بیامرز! (وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِم) اینها را هم بیامرز! امّا از این آیه استفاده نمی شود که اینها یک محدوده خانوادگی تشکیل می دهند، از آن آیه که می فرماید: (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ) استفاده می شود.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

تبدیل سیّئات به حسنات مشروط به دعای فرشتگان و شفاعت شافعان

پرسش: ... آیه دارد که سئیاتی که دارند را به خوبی تبدیل می کنیم؟

پاسخ: آنها در صورتی که اگر کسی توبه کرده باشد (یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَنات)؛ (۱) آن سیئات را به حسنات تبدیل می کنیم؛ خود همین یک وعده و بشارت است که این به وسیله دعا و شفاعت انبیا انجام می شود؛ خود اینها با توبه این توفیق را ندارند که سیئاتشان به حسنات تبدیل شود، اینکه فرمود شما جبران کنید، برای همین است! کمبود را که جبران کنید؛ یعنی بدی ها را به خوبی ها تبدیل کنید، آنچه را که اینها نکردند، شما به حساب اینها بنویسید! اگر عیب دارد، تصحیح کنید! نقص دارد، تکمیل کنید! اینها همان عنایت الهی است که با شفاعت اهل بیت(علیهم السلام) و با شفاعت فرشته ها تبدیل می شود؛ امّا از این آیه استفاده نمی شود که اینها یک انجمن و محفل خانوادگی تشکیل می دهند، اینها آبا، ذراری و فرزندانشان بخشیده می شوند؛ امّا حالا باهم به سر می برند یا نه؟ از آن آیه ای که دارد (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ) استفاده می شود، (إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکیم).

!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

[۲]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۳]شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

[۴]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۰.

[۵]قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

[۶]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۱.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۷۰.

[۷]توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

[۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

[۹]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

[۱۰]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۶.

[۱۱]دیوان سنایی، قصیده۱۳۴. «سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب □□□ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن».

[۱۲]مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۲، ص۵۷۶.

[۱۳]التفسیرالإمام العسکری، المنسوب إلی الإمام العسکری، ص۶۰۹.

[۱۴]مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۳۱۸.

[۱۵]عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص۶۸.

[۱۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۶.

[۱۸]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

[۱۹]فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

[۲۰]نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

[۲۱]صافات/سوره۳۷، آیه۱.

[۲۲]صافات/سوره۳۷، آیه۲.

[۲۳]تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

[۲۴]انعام/سوره۶، آیه۶۱.

[۲۵]عبس/سوره۸۰، آیه۵.

[۲۶]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۵، ص۸۲.

[۲۷]ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

[۲۸]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۴.

[۲۹]دیوان حافظ، غزل۱۴۳.

[۳۰]کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

[۳۱]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۳۲]تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

ص: ۶۸۸

[۳۳]انعام/سوره۶، آیه۱۲۲.

[۳۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۳۵]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

[۳۶]توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

[۳۷]طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

[۳۸]فرقان/سوره۲۵، آیه ۷۰.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۱۰ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۰ سوره غافر

(الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِیمِ (۷) رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدْتَهُمْ وَ مَن صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۸) وَ قِهِمُ السَّیِّئَاتِ وَ مَن تَقِ السَّیِّئَاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (۹) إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ فَتَکْفُرُون (۱۰))

مقصود از «عرش» و برخی از اوصاف آن

بعد از اینکه در سوره مبارکه «غافر»، عناصر اصلی توحید و نبوت «بالتصریح» یا «بالکنایه» بیان شد، فرمود ذات اقدس الهی که آفریدگار عالم است و «کان تامّه» را عطا کرد، به «کان ناقصه» که تدبیر امور است می پردازد؛ یعنی ربوبیت بعد از خالقیت است و مقام تدبیر و فرمان روایی را هم از باب تشبیه معقول به محسوس، «عرش» می گویند. اگر کسی بخواهد کشوری را اداره کند، بر کرسی مدیریت و فرمان روایی می نشیند، «عرش» هم چنین مقامی است. «عرش» در قرآن کریم امر جسمانی و مانند آن نیست، آن مقام ملکوتی فرمان روایی است و برخی از اوصافی که خدا برای قرآن کریم ذکر کرده است، همان اوصاف را برای «عرش» ذکر کرد؛ قرآن را به عظمت ستود، چه اینکه خُلق پیغمبر(علیه و علی آله الاف التحیه و الثناء) را به عظمت ستود، «عرش» را هم به عظمت ستود و فرمود: (الْعَرْشِ الْعَظیم). (۱) اگر قرآن عظیم است و اگر خُلق آن حضرت (إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ)، (۲) «عرش» هم عظیم است و چیزی را که ذات اقدس الهی به عظمت بستاید و وصف کند، معلوم می شود که عظیم واقعی است.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۹.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

جریان کریم هم همین طور است، قرآن به کَرَم موصوف شد، کتابی است کریم و مجرای این کتاب کریم هم سفیران با کرامت هستند (بِأَیْدی سَفَرَه کِرامٍ بَرَرَهٍ). (۱) همین کرامت که مسیر قرآن است و همین کرامت که گوهر قرآن است، وصف عرش هم قرار گرفت و فرمود: (الْعَرْشِ الْکَریم)؛ (۲) [۴] امّا مجید در قرآن کریم، وصف خود خدای سبحان است و وصف «عرش» نیست. در سوره مبارکه «بروج» وقتی از مَجد الهی سخن به میان می آید، می فرماید او (ذُو الْعَرْشِ الْمَجیدُ) که این (الْمَجید) وصف «الله» است، نه وصف «عرش»؛ در آن آیات دیگر (الْعَرْشِ الْعَظیم) و (الْعَرْشِ الْکَریم) آمده است، امّا در سوره مبارکه «بروج» فرمود: (إِنَّهُ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِید وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُود ذُو الْعَرْشِ الْمَجِیدُ) (۳) که (الْمَجِید) وصف ذات اقدس الهی است؛ امّا در آن بخش (الْعَظیم) و (الْکَریم) وصف خود «عرش» هستند.

جسمانی نبودن استواری «عرش» بر روی آب

«عرش» از طرفی روی آب استوار است (وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ) (۴) که این آب، آن آب جسمانی نیست، چون آب جسمانی هنوز خلق نشده است؛ آن آبی که «عرش» بر آن مستقر است، برابر آنچه در سوره مبارکه «حجر» آمده است که (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم)؛ (۵) هرچه در نشئه مُلک هست و در عالَم ظاهر هست، اصل آن در مخزن الهی است؛ فرمود ما آهن را از آن جا نازل کردیم (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدید)؛ (۶) این آهن که در مخزن الهی است وجود ملکوتی دارد. (أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَةَ أَزْواج)، (۷) «من الانعام کذا و کذا»؛ برای شما دام های چندگانه نازل کرده است که إنزال آن به نحو تجلّی است، زیرا در سوره مبارکه «حجر» ملاحظه فرمودید که چیزی به نحو تجافی از مخزن الهی پایین نمی آید که دیگر از مخزن خالی شود. دو نکته را این (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم) (۸) در سوره «حجر» به همراه داشت: یکی اینکه این آهن و دام با همین وجود مادی حیوانی در مخزن الهی نیستند؛ دوم اینکه این «إنزال» به نحو تجلّی است و به نحو تجافی نیست؛ به نحو تجافی اگر باشد؛ یعنی وقتی آن جا هست این جا نیست و وقتی که پایین آمد دیگر آن جا نیست و مخزن خالی می شود؛ در حالی که مخزن «عند الله» است و برابر آیه سوره مبارکه «نحل» (ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باق)؛ (۹) چیزی که نزد خداست باقی است و «نفاد» و زوال ندارد، پس چیزی از آن جا کم نمی شود. بنابراین وجود ملکوتی اینها در مخزن الهی است؛ چنین تعریفی از آب را باید ترسیم کرد تا معنای (وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ) روشن شود به عنوان یک از احتمالات.

۱- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۴.

۳- بروج/سوره۸۵، آیه۱۳.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۷.

۵- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۶- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۷- زمر/سوره۳۹، آیه۶.

۸- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۹- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

پرسش: از مفهوم عربیّت خارج می شود؟

پاسخ: چرا؟ خود «عرش»، خود «آب»، خود «حدید» و مانند اینها همه را فرمود ما از مخزن نازل کردیم.

پرسش: از آب همین طور است که فرمودید؟

پاسخ: بله، ولی به ما گفتند چیز دیگری هم هست و آن را هم بفهمید! اصلاً قرآن آمده ما را به مراتب بالاتر آگاه سازد. قبل از قرآن که معنای وحی و نبوت و ولایت و عصمت و حجیّت معلوم نبود، قرآن با این ادبیات خاص خود آمد و سطح فرهنگ را بالا برد و مردم را به این معارف آشنا کرد، وگرنه مردم خدا را، فرشته را، «عرش» و امثال آن را با این معانی توحیدی منزّه که نمی فهمیدند.

طلب مغفرت فرشته های حامل عرش الهی برای مؤمنان در زمین

بعد فرمود حاملان «عرش» برای اهل ایمان طلب مغفرت می کنند؛ حالا چه کسانی حاملان «عرش» هستند را در این سوره مبارکه «غافر» مشخص نکرده است، چون فرمود: (اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ)؛ امّا (وَ مَنْ حَوْلَهُ) آنهایی که اطراف «عرش» هستند و «عرش» محفوف به آنهاست، در پایان سوره مبارکه «زمر»؛ یعنی آخرین آیه سوره «زمر» که قبلاً گذشت، آنها را به عنوان فرشتگان الهی مشخص کرد؛ آیه ۷۵ سوره مبارکه «زمر» این بود: (وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِم)، پس معلوم می شود که اطراف «عرش» را فرشته ها دارند. حاملان «عرش» که در حقیقت مدبّران و مجریان تدبیر و دستورات الهی هستند و به تعبیر قرآن کریم جزء «مدبّرات امر» (۱) هستند، آنها هم فرشته می باشند. در سوره مبارکه «صافات» و امثال «صافات» بخشی از این «مدبّرات» آمده است؛ «صافات» (۲) بود «سابحات» (۳) بود «نازعات» (۴) بود «ناشطات» (۵) بود که بخشی از اینها آمده و بخشی هم - به خواست خدا - خواهد آمد که همه اینها «مدبّرات امر» هستند.

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۳.

۴- نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

۵- نازعات/سوره۷۹، آیه۲.

علّت عدم شمول مغفرت حاملان عرش بر غیر مؤمنین

حالا «مدبّرات امر» که فرشته هستند برابر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است، اینها نه حرفی را بدون اذن خدا می زنند و نه کاری را بدون اذن خدا می کنند. در سوره مبارکه «انبیاء» دارد: (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۱) که همین تعبیر بلند طبق بیان نورانی امام هادی(سلام الله علیه) که در زیارت نورانی «جامعه کبیره» هست، (۲) همین تعبیر در وصف ائمه(علیهم السلام) هست که اینها هم (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)؛ بدون اذن ذات اقدس الهی سخن نمی گویند و بدون دستور خدای سبحان کاری نمی کنند؛ اگر فرشتگان این چنین هستند و اگر در این سوره «غافر» فرمود: (اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) و در سوره مبارکه «شوری» که در بحث دیروز اشاره شده است دارد که ملائکه (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ)، (۳) این (مَنْ فِی اَلْأَرْضِ) اّلا و لابد باید که اهل ایمان باشد و دیگر نمی شود گفت که اینها «مثبتین» هستند و ما تقیید نکنیم؛ آیه پنج سوره مبارکه «شوری» این است که (وَ الْمَلائِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْض). ملائکه را در سوره «انبیاء» مشخص نمود که (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)، پس بدون اذن خدا سخن نمی گویند، این مطلب اول؛ خدای سبحان هم فرمود که بعد از آمدن انبیا مردم دو قسم شدند: یک عدّه مؤمن و یک عدّه هم کافر شدند، این هم مطلب دوم. درباره کافران در مواردی دیگر فرمود که لعنت خدا بر اینها! «مقت» و عذاب خدا بر اینها! در آیه محل بحث همین سوره مبارکه «غافر» هم بعد از اینکه مؤمنین را ذکر کرد، در آیه ده فرمود: (إِنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا یُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اَللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ)؛ یعنی بعد از اینکه انبیا آمدند مردم دو قسم شدند: یک عدّه مؤمن هستند و یک عدّه کافر می باشند؛ آنهایی که کافر هستند، ندای الهی این است که (لَمَقْتُ اَللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ)؛اگر فرشتگان (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)هستند و اگر خدای سبحان این طبقه کفّار و منافقون را لعنت کرده است، چگونه می توان گفت آیه سوره مبارکه «شوری» که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ)مطلق است و آن وقت (لِلَّذِینَ ءَامَنُوا)در سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است «مثبتین» هستند و تقیید نمی شود؟! اینها حتماً تقیید می شوند! چون در مقام تحدید است. بنابراین آنها که (مَنْ فِی اَلْأَرْضِ)هستند دو قسم هستند: یک عدّه مؤمن و یک عدّه کافر می باشند. اگر کسی (مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّه) (۴) باشد، آنها حسابشان دیگر است؛ امّا این آیه مردم را به دو قسم تقسیم کرد و فرمود که یک عده مؤمن می باشند که اهل جنّت هستند و یک عدّه کافر می باشند که خدای سبحان برای اینها عذاب مشخص کرده است. بنابراین آیه سوره مبارکه «شوری» اگر منصرف باشد که هیچ! اگر اطلاق داشته باشد، به همین آیه سوره مبارکه «غافر» مقیّد است که فرمود برای مؤمنان طلب مغفرت می کنند. آن چیزی که ذیل آیه «شوری» ذکر کردند هم بیان لطیفی است که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ)؛ یعنی از بس کافر و منافق تیره و تاریک هستند، دیده نمی شوند و جزء (مَنْ فِی اَلْأَرْضِ) نیستند. (۵)

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۰.

۳- شوری/سوره۴۲، آیه۵.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۶.

۵- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

پرسش: این تفسیری که برای «عرش» فرمودید، طبق این بیان، دیگر چیزی حولِ عرش نمی ماند که بخواهیم بگوییم؟

پاسخ: چرا! تـدبیر مراتبی دارد و مقام تـدبیر با مقام اجرا فرق می کنـد. دسـتور از مقام تـدبیر می رسـد و مراحل پایین تر اجرا می کنند. مجریان که اطراف این عرش هسـتند و منتظر صدور دسـتور هسـتند فرشـتگان هسـتند، حاملان آن دستور که تلقی می کنند و به مجریان ابلاغ می کنند هم گروه خاصی می باشند که در قیامت دارد: ﴿وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ﴾ (1) که می گفتند چهار نفر از همین فرشـتگان بزرگ هسـتند و چهار نفر هم از اهل بیت(علیهم السـلام) می باشـند که اینها دستور می گیرند و ﴿مُطاعٍ ثَمَّ أَمین﴾ (2) هم همین است؛ در آن مرحله بالا هم بعضـی مطیع و بعضـی هم مطاع هستند.

تدبیر امور عالَم با چهار فرشته حامل عرش و زیر مجموعه آنها

در جریان مرگ که توفّی است و به وسـیله عزرائیل(سـلام الله علیه) انجام می گیرد، در آیات قبل گذشت که وجود مبارک عزرائیل(سلام الله علیه)، برای قبض روح هر کسی تنزّل نمی کند و هر کسی هم آن شایسـتگی را ندارد که روحش را به حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) تسلیم کند؛ آن مأموران و مجریان زیر نظر عزرائیل(سلام الله علیه) معمولاً قبض روح افراد عادی را به عهده دارند که ﴿تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا﴾ (3) این جمع است؛ امّا آن جـایی که دارد ﴿قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ﴾، (4) آن حضـرت عزرائیل(سلام الله علیه) است و عزرائیل(سلام الله علیه) هم زیر مجموعه فراوان دارد؛ جبرئیل(سلام الله علیه) هم زیر مجموعه فراوان دارد و ﴿مُطاعٍ ثَمَّ أَمینٍ﴾ ناظر به همین مطیع و مطاع بودن است. آنهایی که حول «عرش» هسـتند، منتظر هستند که ببینند دستور چیست و آنهایی که حامل عرش هستند تلقی کنندگان اوّلی دستور می باشند؛ لذا گفتند این چهار فرشته تلقی اصلی را به عهده دارند که بعد به مدبّرات و فرشتگان دیگر ابلاغ می کنند.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

۲- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

۳- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

پرسش: طبق (اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ) آیا فرشتگان فقط تدبیر عالم می کنند یا خلقت هم بإذن الله در دست آنها هست؟

پاسخ: خلقت ندارنـد، مگر اینکه نظیر وجود مبارک عیسای مسیح که آن خلقت هم بایـد به اذن الهی باشـد، گرچه تـدبیر هم بایـد به اذن الهی باشـد؛ امّا اینها معمولاً طبق تعبیر قرآن کریم «مـدبّرات امر» هستند، البته تدبیر به همین است که مثلاً کسی را خدای سبحان بخواهد احیا کند، به وسیله «اسرافیل» احیا کند؛ کسی را بخواهد عالِم کند، به وسیله «جبرئیل» عالِم می کند؛ حالا یا جبرئیل بدون واسطه انجام می دهـد یا جبرئیل به واسطه فرشته هایی که زیرمجموعه او هستند انجام می دهد که ملائکه نازل می شوند و فلان کار را انجام می دهند؛ می فرمایند ملائکه جایی که «کلب» باشد نمی روند، (۱) پس معلوم می شود که فرشته ها رفت و آمد دارند.

پرسش: آفرینش هم توحید خالقی است و هم توحید ربوبی، هر دو را «بإذن الله» انجام دهند؟

پاسخ: خالق به اینها اسناد داده نشد، «الا ما خرج بالدلیل»؛ آنها مجری امر «احیاء» هستند؛ مثل اینکه «ممیت» ذات اقدس الهی است و عزرائیل(سلام الله علیه) مجری امر «إماته» است.

ناتمامی استفاده از رحمت عامّه بر عمومیّت طلب مغفرت فرشته ها

پرسش: این (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ) شاید مرحله ای از رحمت عامّه خدا باشد؟

پاسخ: بله، آن رحمت عامّه در جهنم هم هست، آن رحمت خاصّه است که نیست. در همین سوره مبارکه «غافر» فرمود مردم دو قسم هستند: یک عـدّه (لِلَّذِینَ آمَنُوا) هستند که فرشتگان برای اینها طلب مغفرت می کننـد و یک عـدّه کفار می باشـند که (یُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اَللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ) و در سوره مبارکه «آل عمران» هم گـذشت که یک عدّه هستند که ملائکه اینها را لعن می کنند؛ در سوره مبـارکه «آل عمران» آیه ۸۷ فرمود: (أُولَئِکَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَیْهِمْ لَعْنَةَ اَللَّهِ وَ اَلْمَلاَئِکَةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِینَ).کـافر و منـافق که هرچه انبیا به آنها گفتنـد، اینها در برابر دین صف آرایی کردنـد! و به آنها هم می گفتند: (سَواءٌ عَلَیْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْواعِظِینَ) (۲) و خدا هم فرمود: (سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ)، (۳) اینها چه استحقاقی دارند که فرشته ها برای اینها طلب مغفرت کنند؟! بله، (مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّه) و مستضـعفان و مانند آنها ممکن است که مشمول رحمت عامّه باشند که آیه آنها را لعنت نکرده و «مَقت» خدا هم برای آنها نیست. آنها که ضعف فکری دارند یا دسترسی ندارند، اینها (مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّه) هسـتند. در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» پنج گروه مشـخص شد: مؤمن و کافر داریم؛ مؤمنین درجاتشان فرق می کند که بعضـی ابرار و بعضی هم مقرَّب هستند؛ کفّار هم درکاتشان فرق می کند که بعضـی در درکه اسـفل و بعضـی در درکه میانی هستند؛ بین درکات کفر و نفاق و درجات ایمان، گروهی هم هستند که (مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّه) می باشند. ذات اقدس الهی هر تصمیمی بگیرد فرشته ها هم همان را انجام می دهند؛ امّا این تقسیمی که در سوره مبارکه «غافر» آمد تقسیم دو ضلعی است که یک عدّه مؤمن هستند و یک هم عدّه هم کافر می باشند؛ اینهایی که مؤمن هستند، فرشته ها برای اینها طلب مغفرت می کنند و آنهایی که کافر می باشـند «مَقت» و عذاب خدا بر آنهاست! اگر «مَقت» و عذاب خدا بر آنهاست، فرشـته ها هم که (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)، چگونه برای آنهـا طلب مغفرت می کننـد!؟ بنابراین این (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ)، این (مَنْ فِی اَلْأَرْضِ) الّا و لابـد بایـد مؤمن باشـد و (مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّه) هم احیاناً ممکن است که اگر مورد عنایت الهی قرار بگیرند زیرمجموعه (مَنْ فِی اَلْأَرْضِ) باشـند، وگرنه در آیه ۸۷ سوره مبـارکه «آل عمران» که قبلاً گـذشت فرمود: (أُولَئِکَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَیْهِمْ لَعْنَةَ اَللَّهِ وَ اَلْمَلاَئِکَةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِینَ خَالِدِینَ فِیهَا لاَ یُخَفَّفُ عَنْهُمُ اَلْعَذَابُ وَ لاَ هُمْ یُنْظَرُونَ). (۴)

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص۳۹۳، ط اسلامی. .

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

تسبیح و تحمیدِ الهی کار مشترک حاملین عرش و اطرافیان آنها

بنابراین این حاملان عرش، یعنی کسانی که تـدبیر الهی را تحویل می گیرنـد و دسـتور می گیرنـد و حاملان به آن اطرافیان خود می گویند و همه هم اجرا می کنند؛ (اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ)یک گروه، (وَ مَنْ حَوْلَهُ)دو گروه که این دو گروه کارهای مشترکی دارنـد و آن کارهای مشترک این است که اولاً تسبیـح می کنند و ثانیاً تحمید دارند. در سوره مبارکه «اسـراء» گذشت که (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّٰ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۱) این دو کـار بـا هم، مخصوص حاملاـن «عرش» و «حـافین حول العرش» نیست؛ هر موجودی به انـدازه معرفت خودش این کـار را می کنـد. راز جمع بین تسبیـح و تحمیـد هم در سوره «اسـراء» گـذشت که هر موجودی غیر ذات اقـدس الهی نیازمنـد است، یک؛ نیاز خودش را نه خودش می توانـد رفع کنـد و نه مثل او، دو؛ به کسـی بایـد مراجعه کنـد که منزه از نیاز باشـد و آن خداست؛ لذا او را تسبیح می کنند، سه؛ خدای سبحان نیاز اینها را برطرف می کند و اینها مؤدّب به ادب الهی هستند و به شکرانه این برطرف کردن نیاز، او را ستایش می کنند که این می شود حمد. همیشه کار فرشته ها جمع بین تسبیح و تحمید است؛ اول کسی را تنزیه می کنند که حاجت نداشته باشد و به کسی مراجعه می کنند که حاجت نداشته باشد. هرگز فرشته نمی گوید اگر فلان کس نبود یا اگر فلان فرشته نبود مشکل من حل نمی شد! این (وَ مَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُّشْرِکُون) (۲) که این خطر، خیلی ها را تهدید می کند، همین است! هرگز یک مؤمن واقعی نمی گوید اگر فلانی نبود مشکل من حل نمی شـد! بلکه می گوید خدا را شکر می کنم که خدا مشکل مرا به وسیله فلان کس حل کرد! نه اینکه اول خدا و دوم فلان کس، یا اگر فلان کس نبود مشکل من حل نمی شد؛ این حرف غیر توحیدی را مؤمن راستین نمی زند و فرشته ها هرگز چنین کاری نمی کنند، بلکه همیشه تسبیح آنها با تحمید همراه است و کسی را تسبیح می کنند که حاجت نداشته باشد، چون کسی که خودش محتاج باشد توان آن را نـدارد که مشکل دیگری را حل کند! وقتی مشکل را به وسیله او حل شده یافتند، او را ستایش می کنند، چون حمد در برابر نعمت الهی است! (یُسَبِّحُونَ) یک، (بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) دو، این تسبیح آنها آمیخته با تحمید است و این تحمید آنها هم عجین با آن تحمید است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

ایمان و طلب مغفرت برای مؤمنین، کار مشترک دیگر فرشته ها

(یُؤْمِنُونَ بِهِ)؛ به ذات اقدس الهی ایمان دارند، نه تنها مشکل خودشان را حل می کنند، بلکه مشکل دیگران را هم حل می کنند.(وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ همین که کسی شب برمی خیزد و در نماز شب چهل مؤمن را دعا می کند، فرشته خوی است و خویِ اینها را دارد تمرین می کند، قهراً روز که شد کار چهل نفر را انجام می دهد و مشکل چهل نفر را هم حل می کند.

پرسش: اینها می آورند نه اینکه إله آلهه باشند، اینها حاملان عرش هستند؟

پاسخ: بله، این البته دوام دارد، این ثبوت و بقایش با اصل حدوثش همراه است؛ یعنی دوام دارند و دائماً این طور هستند؛ آیه را با فعل مضارع یاد کرده است که مفید استمرار است و دائماً هم استغفار می کنند؛ اینکه گفته شد برای طالبان علوم فرشته ها استغفار می کنند، (۱) طبق این است! (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا) که عمده مطالب از این به بعد است. این کتاب شریف المیزان (۲) را اگر شما خوب دقت کنید، آن حرف های دقیق حکمت امامیه را در آن می یابید؛ آن یک سطر که در ذیل همین آیه است، خیلی حرف دارد!

شبهه موجّه نبودن مغفرت فرشته ها برای مؤمنین

«فإن قُلت»: حالا اینها که ایمان آوردند و خدا هم که وعده داد که من مؤمن را می آمرزم، خُلف وعده هم که محال است، دیگر دعای فرشته ها برای چیست؟! خدایا مؤمنین را بیامرز! خدایا تائبین را بیامرز! اینها که ایمان آوردند، خدا هم که وعده داد و خُلف وعده هم که محال است، این دعا برای چیست؟

ص: ۶۹۶

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴، ط اسلامی.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۸، ص۱۱.

تفکر سقیفه ای منشأ پیدایش شبهه مذکور

آنکه اشعری است و حُسن و قبح را منکر است، می گوید ما را چه رسد به این حرف ها! هر کاری که او کرد «حَسن» است و هر کاری که او نکرد «قبیح» است؛ او ممکن است مؤمنین را به جهنم ببرد، چون اجباری در کار نیست! این حرف اشعری است که «عقل» را از صحنه بیرون کردند. اینها اگر بخواهند غدیر را ببندند و سقیفه را باز کنند، ناچار هستند که جامعه را خلع سلاح کنند! وقتی جامعه خلع سلاح شد و تفکر عقلی را از او گرفتند، بازار «نقل» گرم می شود و وقتی هم که بازار «نقل» گرم شد، همه رسانه ها هم که در اختیار سقفی ها بود و غدیر منزوی شد، سقیفه روی کار آمد. این یک کار عادی نبود که اینها انجام دادند! با انکار حُسن و قبح، دست کلام را بستند، دست اصول را بستند، دست فلسفه را بستند، دست عقلانیت جامعه را بستند، دست سیاست عقلی و اجتماعی را بستند؛ می گویند که عقل حُسن و قبح را ادراک نمی کند، پس بالاخره چه چیزی حَسن است؟ چه چیزی قبیح است؟ می گویند که باید شرع بگوید. شرع به دست کیست؟ به دست همین هاست! خدا مرحوم علامه عسکری را غریق رحمت کند! دیگران هم اینکار را کردند؛ ولی او زحمت کشید گفت آنها ۱۵۰ گزارشگر و خبرنگار جعل کردند، (۱) نه خبر مجهول! این برای ترویج سقیفه و خاموش کردن غدیر کم کاری نبود! بالاخره مردم اعتراض می کنند، حرف می زنند، تفکر دارند و عقل دارند؛ می گویند عقل را معزول کردند و دست عقل را بستند؛ یعنی دست علی را بستن کافی نیست، باید دست و دهان عقل را بست! خیلی خیانت کردند! گفتند عقل حُسن و قبح را ادراک نمی کند، چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است به عقل چه ربطی دارد؟! پس چه کسی می فهمد؟ می گویند نقل می فهمد. نقل کیست؟ همه رسانه ها هم که به دست اینها بود، هر کسی را می خواستند بالا ببرند، بردند و هر کسی را خواستند پایین بیاورند، آوردند. مرحوم علامه امینی را خدا غریق رحمت کند! ایشان خدمت مرحوم طباطبایی(رضوان الله علیهما) آمده بود، مرحوم طباطبایی می فرمودند که مرحوم امینی فرمود: هر فضیلتی که ما درباره حضرت امیر(سلام الله علیه) یافتیم، من یقین دارم که چنین فضیلتی برای اولی و دومی هم جعل شده است و طولی هم نمی کشد که پیدا می کنم، این طور شد! اگر ۱۵۰ خبرنگار جعل کردند، از هر کدامی هم ده ها خبر جعل شده است، شما چه توقعی دارید که این نقل ها داعشی تربیت نکند!؟ اینها آمدند اول خلع سلاح کردند و این علیِ درون را مثل علیِ بیرون زندانی کردند. آن وقت در برابر این مسلک، معتزله – چون دسترسی به اهل بیت نداشتند یا نخواستند یا نتوانستند – آمدند عقل را باز کردند؛ اما نمی دانستند عقل را چگونه باز و شکوفا کنند، عقل را آن عاقل محض باید باز کند! عقل را کسی که خودش عقل محض است و به تعبیر الهی عقل صِرف (۲) است باید باز کند؛ اینها آمدند دست عقل را آن چنا ن باز کردند که سخن از تفویض درآمد، سخن از «یجب علی الله» درآمد، سخن از «یمتنع علی الله» درآمد که این حرف معتزله است و می گویند بر خدا واجب است که مؤمن را به بهشت ببرد! بر خدا حرام است که ظلم کند! این خطر که خدا را محکوم قانون قرار دادن، یک شرک مرموز مستور است! ما غیر از خدا یک قانون نوشته ای از خارج داریم که آن قانون بر خدا حاکم باشد و خدا – معاذ الله – زیر پوشش آن قانون قرار گیرد که برای او رساله عملیه بنویسیم و بگوییم بر او واجب است که مؤمن را به بهشت ببرد یا بر او حرام است که ظلم کند؟! چون به درِ خانه اهل بیت نیامدند، تفویضی درآمدند، عقل را مستقل کردند و گفتند عقل می فهمد که خدا باید این کار را کند یا خدا نباید این کار را کند. و امّا امامیه! گفت این «یجب عن الله» است نه «یجب علی الله»! ما یقین داریم که خدا مؤمن را به بهشت می برد، نه اینکه باید! ما در بیرون قانونی نداریم که بر خدا حکومت کند و خدا تحت پوشش این قانون باشد. آن قانون را چه کسی آفرید؟ آن قانون را چه کسی خلق کرد؟ هیچ چیزی بر خدا واجب نیست، هیچ چیزی بر خدا حاکم نیست، ظلم یقیناً صادر نمی شود؛ امّا «یمتنع عن الله» است که امامیه می گوید، نه «یمتنع علی الله». ما یقین داریم که ذات اقدس الهی ظلم نمی کند، نه اینکه باید ظلم نکند! یقین داریم ذات اقدس الهی انبیا و اولیا را به بهشت می برد، نه اینکه باید ببرد! بعضی از تعبیرات سوره مبارکه «انعام» هم گذشت که فرمود این بایدهایی که می فهمید، این بایدها را خود خدا تنظیم کرده است! اسمی از اسمای حسنای الهی بر اسم دیگر حاکم است، این یک حکومت درون گروهی و درون مکتبی است (کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَه) (۳) «کذا و کذا»؛ «الله» که اسم اعظم است، بر سایر اسما حکومت دارد؛ او که «قاضی» است، زیر پوشش «الله» است؛ او که «رازق» است، زیر پوشش «الله» است؛ او که «معذِّب» یا «مُنعِم» است، زیر پوشش «الله» است، (کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَه). نه بیرون از حوزه توحید، یک قانون نوشته یا نانوشته ای است که – معاذ الله – بر خدا حکومت می کند تا خدا مقهور آن قانون باشد و بر خدا واجب باشد که انبیا را به بهشت ببرد یا بر خدا حرام باشد که ظلم کند، این چنین نیست! بلکه خدا یقیناً به وعده خود عمل می کند، یک؛ خدا یقیناً ستم نمی کند، دو؛ اینها «یجب عن الله» است، نه اینکه «یجب علی الله» باشد؛ «یمتنع عن الله» است، نه اینکه «یمتنع علی الله» باشد. این امامیه آمدند دست عقل را باز کردند، کم کم الغدیر و کتاب های دیگر پیدا شد و غدیر زنده شد و روزآمد است و به لطف الهی حیات ابد برای غدیر خواهد بود. عقل حُسن و قبح را درک می کند؛ امّا در این مدار، یعنی در محور بندگی، در محور عبودیت و در مدار خضوع درک می کند. این تعبیر «یجب عن الله» باعث شد که این جمله خوب روشن شود که اگر کسی اشکال کند اینها که ایمان آوردند و فرشته ها هم که می گویند خدایا اینها که ایمان آوردند و توبه کردند، اینها را به بهشت ببر! مگر بر خدا واجب نیست که تائبین را به بهشت ببرد؟!

ص: ۶۹۷

۱-

۲- التعلیقات، ابن سینا، ص۱۲۷.

۳- انعام/سوره۶، آیه۵۴.

ناتمامی شبهه به دلیل تفاوت رفتن مؤمنین به بهشت و وجوب آن بر خدا

جواب این است که نه! بر خدا واجب نیست، بلکه از خدا باید فیض صادر شود، چون از خدا باید صادر می شود، جا برای دعا، درخواست، استعاذه، بردگی و بندگی سرجای خود محفوظ است؛ لذا فرمود: (یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا)؛ می گویند پروردگارا! این لطف را نسبت به اهل ایمان بکن و حفظشان بکن تا آن ایمان را هم حفظ کنند و هم اینها را به پاداش برسان! (رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً)، این یک؛ (وَ عِلْماً)؛ می دانی که به کجا بدهی، به چه کسی بدهی، چقدر بدهی و به کجا برسانی، دو؛ (فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ)؛ آنهایی که توبه کردند و راه تو را هم طی کردند، بر تو واجب نیست که آنها را به بهشت ببری؛ ولی از تو یقیناً وارد کردن به بهشت صادر می شود، (وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحیمِ ٭ رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتی وَعَدْتَهُم)؛ خدایا! آن رحمت واسعه خود را بیش از آن مقداری که در سوره مبارکه «طور» به اینها وعده دادی، شامل اینها کن!

چگونگی جمع الحاق ذرّیه به اجداد با توجه به قطع انساب در قیامت

در سوره «طور» آیه ۲۱ فرمود که (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)؛ ما ذراری اینها و فرزندان اینها را به اینها ملحق می کنیم تا در یک محفل خانوادگی در بهشت اُنس بیشتری داشته باشند، البته همه اینها به علاقه «ما کان» است، وگرنه در قیامت همه از خاک برمی خیزند؛ آن جا دیگر والد و ولدی نیست؛ آنها که در دنیا ذریّه بودند، در قیامت به آن اجداد و آبای خود ملحق می شوند؛ ولی سخن از (وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ) نیست، سخن از (أَزْوَاجِهِمْ) نیست، فقط سخن از ذریّه است که فرمود: (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)؛ امّا در آیه محل بحث سوره مبارکه «غافر» فرمود: (وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ) یک، (وَ أَزْوَاجِهِمْ) دو، (وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ) سه؛ این «آباء» و «ازواج» را هم اضافه فرمود، این وسیع تر از آن آیه سوره مبارکه «طور» است؛ اینها را می گویند «مثبتین»، چون قابل تقیید نیست، چون «لسان» هر دو «لسان» اثباتی است و در مقام تحدید نیست.

پرسش: مگر (فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ) (۱) جواز ندارد؟

پاسخ: بله، کسی بتواند بگوید من پسر فلانی هستم و از همین راه طَرفی ببندد، نه این طور نیست؛ (وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإیمان)؛ فرزندانشان هم مؤمن هستند و سفره خودشان را دارند، نه اینکه در اثر اینکه پدر خوبی داشتند یا برادر خوبی داشتند به بهشت بروند (وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإیمان)؛ اما برای اینکه اُنس بیشتری داشته باشند کنار هم جمع می شوند، نه اینکه حالا، چون پدران آنها آدم خوبی بودند از همین نسب استفاده کنند.

مقصود دعای فرشته ها بر محافظت مؤمنین از «سیئه» با توجه به طرح آن در قیامت

فرمود: (إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیم)؛ عزت برای توست، حکمت برای توست و مقتدرانه کار انجام می دهی؛ ولی از اقتدارت جز حکمت چیزی استشمام نمی شود، (وَ قِهِمُ السَّیِّئات)؛ این دعا اگر درباره دنیا باشد، دعای خوبی است که خدایا اینها را از سیئات و زشتی و بدی وگناه حفظ کن تا اینها تقوا داشته باشد! این «ق» همان امر حاضر «وقی یقی» است که «تقوا» هم از همین ماده است، چون اصل تقوا «وقوی» و «وَقِیَ» است. (وَ قِهِم)؛ حفظشان کن که اینها اهل تقوا شوند! اگر در دنیا باشد این دعا معنایش روشن است؛ امّا سخن از بهشت است و قیامت است، در قیامت بگوییم (وَ قِهِمُ السَّیِّئاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّیِّئاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَه)؛ یعنی الآن شما اگر کسی را از سیئات حفظ کنی، این شخص مورد رحمت الهی است، این یعنی چه؟ چون سیئه گاهی به معنای معصیت است و گاهی هم به معنای حوادث دردناک ناگوار است. اینکه گفته می شود: (وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها)، (۲) این «سیئه» اوّلی معصیت است، امّا «سیئه» دومی که معصیت نیست! جزای سیئه جهنم است و جزای سیئه عذاب است (وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها)، این «سیئه» دوم که به معنای معصیت و گناه نیست، این یا «بالمشاکله» است یا راه های دیگری دارد. این «سیئه» دوم که جزای «سیئه» اول است و معنای گناه و معصیت نیست، آن در این جا معیار است، پس (وَ قِهِم) این سیئه را که جزای سیئه است. (یَوْمَئِذٍ)؛ هر کسی تو آنها را از این سیئه که جزای سیئه است، نه اینکه خودش سیئه باشد حفظ کنی (فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ)؛ امّا در مقابل مؤمنین و تائبین، کسانی که دسته دیگر هستند (إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا یُنادَوْنَ)، اینها که مقرَّب نیستند! اینها ندا می دهند؛ خیلی ها به علت کارهایی که «قربه الی الله» انجام دادند، مقرّب «الی الله» هستند و نزدیک می باشند. بالاتر از ندا، یعنی نجوا برای آنهاست! امّا اینهایی که کار خیر نکردند، اینها دور هستند: (یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ)؛ (۳) اینها هم اهل ندا هستند و به اینها از راه دور ندا می دهند: (یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُم)؛ الآن شما خودتان را سرزنش می کنید و اگر بتوانید خودکشی می کنید، منتها این خودکشی در آن روز ممکن نیست. نه خودتان را ممکن است بکشید و نه آن روز مرگی در کار است، چون آن روز مرگ را «إماته» کرده اند، مرگ مرده است و مرگی در کار نیست! اینکه این تبهکاران به فرشته ها و مسئولان دوزخ التماس می کنند و به مالک(سلام الله علیه) که خازن دوزخ است می گویند یا مالک! (لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ)؛ (۴) از خدای خود بخواه که جان ما را بگیرد! چنین چیزی در دوزخ و اطراف دوزخ هست. فرمود:(لَمَقْتُ اَللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْأَنْفُسَکُمْ)، چرا؟ برای اینکه انبیا آمدند! ما دعوتتان کردیم، مهلت دادیم و اتمام حجت کردیم، امّا نیامدید! درب توبه تا اواخر عمر باز کردیم، شما عمداً درب توبه را به روی خودتان بستید، ما که درب توبه را نبستیم! (إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإیمانِ فَتَکْفُرُونَ).

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۴۰.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۴.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

!!!!!!!

[۱]توبه/سوره۹، آیه۱۲۹.

[۲]قلم/سوره۶۸، آیه۴.

[۳]عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

[۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۴.

[۵]بروج/سوره۸۵، آیه۱۳.

[۶]هود/سوره۱۱، آیه۷.

[۷]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۸]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۹]زمر/سوره۳۹، آیه۶.

[۱۰]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۱۱]نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

[۱۲]نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

[۱۳]صافات/سوره۳۷، آیه۱.

[۱۴]نازعات/سوره۷۹، آیه۳.

[۱۵]نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

[۱۶]نازعات/سوره۷۹، آیه۲.

[۱۷]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

[۱۸]من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۰.

[۱۹]شوری/سوره۴۲، آیه۵.

[۲۰]توبه/سوره۹، آیه۱۰۶.

[۲۱]تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

[۲۲]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

[۲۳]تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

[۲۴]انعام/سوره۶، آیه۶۱.

[۲۵]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۲۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص۳۹۳، ط اسلامی. .

[۲۷]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۶.

[۲۹]آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

[۳۰]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۳۱]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

[۳۲]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴، ط اسلامی.

[۳۳]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۸، ص۱۱.

[۳۴]کتاب ۱۵۰ صحابی ساختگی(علامه عسگری).

[۳۵]التعلیقات، ابن سینا، ص۱۲۷.

[۳۶]انعام/سوره۶، آیه۵۴.

[۳۷]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

[۳۸]شوری/سوره۴۲، آیه۴۰.

[۳۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۴.

[۴۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۱۰ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۰ سوره غافر

(الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ وَ قِهِمْ عَذَابَ الْجَحِیمِ (۷) رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدتَّهُمْ وَ مَن صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۸) وَ قِهِمُ السَّیِّئَاتِ وَ مَن تَقِ السَّیِّئَاتِ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (۹) إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ فَتَکْفُرُون (۱۰))

أعظم بودن بعضی از اسمای الهی و نمونه آن

برخی از سؤالات و مطالبی که مربوط به مسائل قبل هست، این است که ذات اقدس الهی دارای اسمای حسنای فراوانی است که همه آنها «عظیم» هستند؛ ولی بعضی از آنها «أعظم» می باشند. «اَلرَّحْمَن» و همچنین «الله» از اسم هایی هستند که به «أعظم» بودن معروف هستند؛ گرچه «اَلرَّحْمَن» به عنوان اسم «أعظم» مطرح است، لکن «الله» هم اسم «أعظم» است و هم از «اَلرَّحْمَن» «أعظم» می باشد.

ص: ۷۰۱

در قرآن کریم دو تعبیر هست: یکی اینکه (قُلِ اُدْعُوا اَللَّهَ أَوِ اُدْعُوا اَلرَّحْمَنَ أَیًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ اَلْأَسْمَاءُ اَلْحُسْنی)؛ (۱) چه بگویید (اَللَّهَ) و چه بگویید (اَلرَّحْمَن)، هر کدام را بگویید سایر «اسمای حسنا» هم برای او هست. معروف این است که در (أَیًّا مَا تَدْعُوا) ضمیر «له» را به (اَللَّهَ) برمی گردانند، امّا احتمالی که ضمیر «لَهُ» به «أیُّ» هم برگردد هست. پس در (أَیًّا مَا تَدْعُوا)، چه بگویید (اَللَّهَ) و چه بگویید (اَلرَّحْمَن) - (فَلَهُ)، یعنی برای «أیّ» - هرکدام از اینها اسمای حسنای دیگر را دارند، چون «أعظم» هستند؛ نه اینکه (أَیًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ)، یعنی «لِلّهِ اَلْأَسْمَاءُ اَلْحُسْنی»، آن وقت (اَلرَّحْمَن) و (اَللَّهَ) چه کاره هستند؟! در (أَیًّا مَا تَدْعُوا) چه بگویید (اَللَّهَ) و چه بگویید (اَلرَّحْمَن)، همه اسما را داراست. این طور که «لَهُ» به (اَللَّهَ) برگردد، یک مطلب و تفسیر میانی است؛ امّا اگر ضمیر به (اَللَّهَ) یا (اَلرَّحْمَن) برگردد؛ یعنی اینها چون اسم «أعظم» هستند، همه اسما را دارا هستند. در تعبیر دوم از آیات وقتی قرآن کریم «الله» را ذکر می کند، «اَلرَّحْمَن» را صفت او قرار می دهد؛ امّا هیچ جا این طور نیست که «اَلرَّحْمَن» را اول ذکر کند «الله» را صفت او قرار دهد. معلوم می شود که در عین حال که این دو اسم اسمای «أعظم» هستند، «الله» «أعظم» از «اَلرَّحْمَن» خواهد بود.

پرسش: از پیامبر نقل شده است که «کلُّ أسماء الله أعظمٌ»؟

پاسخ: این «أعظم» نسبی است؛ وگرنه همه «أعظم» باشند، بالاخره «أفعل تفضیل» مقابل می طلبد.

ص: ۷۰۲

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱۰.

تعداد حاملین عرش در قیامت

اما درباره مطلب دوم که این حاملان «عَرش» چه گروهی هستند، در سوره مبارکه «حاقّه» خواهد آمد که (وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ) (۱) - إن شاء الله - روایاتی که آن جا هست مشخص می کند که این هشت موجود با عظمت و کرامتی که حاملان «عَرش» هستند، چه کسانی می باشند؟ که فرشتگان چهارگانه معروف و چه گروهی از اهل بیت(علیهم السلام) هستند، در ذیل آیه مذکور، روایات آنها را مشخص می کند. مطلب سوم درباره کرسی است که فرق کرسی و «عَرش» چیست؟ این در «آیه الکرسی» مشخص شد که (وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) (۲) که - إن شاء الله - آن جا مراجعه کنید، مطلب بیان شده و حل است.

ناتمامی وجود خبر امکان عام برای «لا اله الا الله»

مطلب چهارم این است که اگر خبر در «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه» ممکن است که به امکان عام باشد؛ یعنی اعم از وجوب و امکان خاص در طرف اثبات و همچنین اعم از ممتنع و ممکن خاص در طرف نفی و عدم باشد؛ اگر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه» خبر داشته باشد و خبر ممکن عام باشد، امکان عام ثبوتی دو مصداق دارد: یکی واجب و دیگری ممکن خاص؛ امکان عام سلبی هم دو مصداق دارد: یکی ممتنع و دیگری امکان خاص، پس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه» اگر خبر داشته باشد و آن خبر هم ممکن عام باشد، می شود «لَا إِلَهَ مُمكِن» به امکان عام، «إِلَّا اللَّه» که «الله» ممکنِ به امکان عام خواهد بود و دیگر وجوب آن ثابت نمی شود. بنابراین آن جا خبر، عام هم نمی تواند باشد.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

ردّ بر اعتقاد مشرکان به استقلال فرشته ها و طلب شفاعت از آنها

مطلب پنجم این است که در فضای شرک، برای فرشته ها قداستی همراه با استقلال قائل بودند که می گفتند اینها مقرّبان هستند و ما اینها را می پرستیم تا اینها مقرّب و شفیع ما باشند. قرآن کریم دارد که هر موجودی غیر ذات اقدس الهی هیچ استقلالی ندارد و تمام کارهای علمی و عملی او باید که تحت تدبیر الهی باشد. آیات فراوانی که در قرآن کریم است مخصوصاً در سوره مبارکه «انبیاء» که فرشته ها را به این وصف می ستاید که(لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۱) همین است. در بخش پایانی سوره مبارکه «اعراف» می فرماید که فرشتگان و موجوداتی که «عِندَ الله»ی هستند، هرگز اهل استکبار نیستند؛ آیه ۲۰۶ سوره مبارکه «اعراف» که سجده مستحب دارد این است: (إِنَّ الَّذِینَ عِندَ رَبِّکَ لَا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ یُسَبِّحُونَهُ)؛ اینها دائماً در حال تسبیح می باشند و هیچ استکباری ندارند. ستایش و تکریم و اجلال فرشته ها، برای آن است که بگوید اینها در عین حال، قداست خودشان را از بندگی دارند؛ این طور نیست که مستقل باشند و این شرافت آنها برای خود اینها باشد. بنابراین اینها چون (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ) هستند، اگر بخواهند از کسی شفاعت کنند، تا خدا اذن ندهند اینها شفاعت نمی کنند و خدا هم اجازه می دهد که از گروهی شفاعت کنند که «مرتضی المذهب» باشند، (وَ لاَ یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضَی)؛ (۲) مشرکان و ملحدان و کفّار و منافقان «مرتضی المذهب» نیستند؛ لذا از شفاعت بهره ای ندارند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

رفع نگرانی پیامبر از کثرت دشمنان خود با معرفی دوستان او در عالَم

مطلب ششم این است که در آغاز این سوره مبارکه «غافر» فرمود کفّار خصم کینه توز شما هستند؛ هم به زعم خودشان کارهای علمی می کنند (لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَق)؛ «إدحاض» و باطل کنند، در حالی که (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) (۱) و تلاش و کوشش آنها این است که (هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ)، آن گاه ذات اقدس الهی به رسولِ خود می فرماید که بالاخره کفّار و منافقان دشمنان شما هستند؛ امّا این طور نیست که شما در عالَم دوست نداشته باشید! حاملان «عَرش» دوست شما هستند! «حافّین» اطراف «عَرش» دوست شما هستند! آنها که حرف و دعای آنها اثربخش است، دوست شما هستند! در کنار شما و با شما هستند! هیچ نگران نباشید! این طور نیست که(كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ اَلْحَقَّ)؛ (۲) چنین نیست که اینها دشمن شما باشند و شما آسیب ببینید! اسرار عالم، حقایق عالم، نیکان عالم و فرشتگان عالم هم دوست شما هستند و هم دعاگوی شما می باشند، آن وقت آدم چه نگرانی باید داشته باشد؟! فرمود: (اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ) آنها دوستان شما هستند، یک گروه؛ (وَ مَنْ حَوْلَهُ)، (۳) گروه دوم؛ «مَنْ حَوْلَهُ» همان ها هستند که در پایان سوره مبارکه «زمر»، آیه ۷۵ فرمود: (وَ تَرَى اَلْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ اَلْعَرْشِ)، پس این دو گروه دوستان شما هستند که مرتب برای شما طلب مغفرت می کنند و مرتب دعا می کنند، اینها کم اثر ندارد! شما منتظر چه کسی هستید؟! (اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ)،یک گروه؛ (وَ مَنْ حَوْلَهُ)،گروه دوم؛ اینها اولاً مؤدبانه در پیشگاه ذات اقدس الهی تسبیح گوی او هستند (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)،این تسبیح آنها آمیخته با تحمید است که بحث آن در دیروز گذشت، (وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ)؛ (۴) اینها دائماً اهل ایمان هستند.

ص: ۷۰۵

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۵.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۷.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه۷.

محدود به زمان نبودن خیر خواهی فرشته ها برای پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

اگر یک موجود مجرد بود، اسناد فعل به آن موجود مجرد منزه از زمان است. این را در کتاب های ادبی ملاحظه فرمودید که می گویند وقتی گفتند: (کانَ اللَّهُ عَلیماً) (۱) یا «کانَ اللَّهُ قَدِیرا»، این «کان» منسلخ از زمان است (۲) و فعل ماضی نیست که از گذشته خبر دهد؛ آن جا هم که «یکون» دارد، فعل مضارع نیست که از حال و آینده خبر دهد. فعل ماضی، فعل مضارع و مانند آن اگر به یک موجود «متزمن» اسناد داده شود که زمان مند هستند، ماضی و مضارع دارند؛ ولی اگر به یک موجود منزّه از زمان و مکان اسناد داده شود، منسلخ از زمان است. می گوییم دو دوتا چهارتا بود و دو دوتا چهارتا هست، این مثل فعل ماضی و مضارع نیست، این از «کَیْنُونَت» خبر می دهد، از ثبات خبر می دهد؛ نه از امر تدیجی خبر می دهد، نه از استمرار خبر می دهد و نه از سکون خبر می دهد، بلکه از ثبات خبر می دهد و شیء ثابت خسته نمی شود، شیء ثابت متزمّن و متمکّن نیست؛ فرشتگان این چنین هستند که قبل از زمان خلق شدند؛ مثل ارواح انبیا و اینها که بعد آسمان و زمین خلق شد. فرمود اینها (وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ)؛ حرف لطیفی جناب زمخشری در کشّاف دارد که آن حرف آن روز خیلی ارزش داشت و فخر رازی بعد از نقل آن حرف می گوید: اگر در تمام کتاب زمخشری هیچ حرفی جز همین حرف نبود، «لکفاه فخراً و شرفاً». (۳) همان طوری که امروز داعشی شمشیر به دست است و برای جامعه اسلامی مصیبتی شده است، آن روز مجسِّمه و مشبِّهه هم برای فرهنگ اسلامی مصیبتی شده بودند. آنها - معاذ الله - قائل بودند که خدا جسم است که بخشی از «حنابله» این طور بودند! می گفتند او در عرش است و خدا در شب های جمعه که - معاذ الله - تنزل می کند، همان رئیس مذهب آنها از پله های منبر پایین آمد و گفت همان طوری که من از پله بالا به پله پایین آمدم - معاذ الله - خدا این چنین پایین می آید یا به آسمان می رود؛ جریان «تجسیم» مانند یک داغ فرهنگی بر دل ها بود. زمخشری در کشّاف می گوید که اگر - معاذ الله - خدا در عرش بود و جسم بود و عرش هم تخت بود و خدا بر روی تخت بود، ایمان به آن خدا شرفی نمی آورد! (۴) مثل اینکه آدم آفتاب را می بیند، می گوییم فلان شخص آفتاب را دید، این چه وصف و کمالی برای فلان شخص است که شما دارید او را تعریف می کنید؟! می گویید فلان شخص کسی است که آفتاب را می بیند، آفتاب را که همه می بینند! یا آفتاب یک جرم شفاف است، این را که همه می بینند! اگر - معاذ الله - خدا جسم بود، اگر بر «عَرش»، یعنی روی تخت خاصی نشسته بود، اگر اینها حامل «عَرش» بودند و اگر اینها «حول العَرش» بودند - معاذ الله - خدا را که می دیدند و در ایمان به خدای محسوس و دیدنی که شرفی نیست! چگونه ذات اقدس الهی در جلال و شکوه اینها فرمود اینها کسانی هستند که به خدا ایمان دارند؟! پس معلوم می شود که ایمان اینها، ایمان به غیب است و نه ایمان به شهادت. اگر - معاذ الله - جسم بود و دیدنی بود، خدا می فرمود که اینها کسانی هستند که به خدا ایمان دارند، این چه شرفی برای فرشته ها بود؟ فرشته ای که حامل «عَرش» است، فرشته ای که دور تا دور «عَرش» است و - معاذ الله - «عَرش» هم یک تخت است و - معاذ الله - آن کسی که مدیر است روی تخت است و فرشته ها به او ایمان دارند، معلوم است که محسوس است! شما مدام تعریف کنید و بگویید که زید آن چنان کسی است که به این آفتاب ایمان دارد، آفتاب را می بیند، اینکه شرف نیست! اینکه شما می بینید جناب فخر رازی با جلال و شکوه از زمخشری یاد می کند، به همین جهت است؛ با اینکه تفکر اینها خیلی فرق می کند، جناب فخر رازی اشعری است و زمخشری معتزلی است؛ دائماً فخر رازی در مسئله تفویض و جبر دارد حرف او را رد می کند. زمخشری مفوّضه است، معتزله است، آزاداندیش است و فخر رازی اشعری است و بسته فکر می کند؛ امّا می گوید که ما با این بینش و گرایش و دقت و ظریف کاری جناب زمخشری از خطر این مجسمه راحت می شویم. حرف ایشان در تفسیر کبیر این است که اگر در تمام کشّاف هیچ مطلبی نبود، مگر همین نکته «لکفاه فخراً و شرفاً»؛ مثل اینکه امروز اگر به وسیله سردار دلمایه و دلپذیری خطر داعشی ها از بین برود، می گوییم «لکفاه فخراً و شرفاً»! امروز خطر داعشی ها تهدید ها است، آن روز خطر «تجسیمی»ها، «مجسمی»ها و «مشبهه»ها بود. اگر کسی بداند فخر رازی در چه عصری زندگی می کرد، «حنابله» چه می گفتند، «مشبهه»ها چه می گفتند، «مجسمی»ها چه می گفتند و چگونه ذات اقدس الهی را جسم تلقی می کردند، آن گاه می پذیرد که حق با فخر رازی است که از زمخشری با جلال و شکوه یاد می کند با اینکه تفکر کلامی اینها خیلی از هم دور است؛ زمخشریِ معتزله آزاداندیشِ تفویضی است تقریباً و فخر رازی اشعریِ جبری و جامد و بسته فکر است، خیلی بین آنها فرق است!

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۷.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۷۰، ط اسلامی.

۳- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۸.

۴- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۲.

عدم نگرانی از تحریم ها با وجود دعای فرشته ها برای نظام اسلامی

فرمود: (اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ)، یک گروه و گروه دوم هم (وَ مَنْ حَوْلَهُ)؛ یعنی «اَلَّذِینَ هُم حَولَ اَلْعَرْشَ» که این دو گروه به فکر شما هستند، پس امروز هم همین طور است! کسی تحریم کند، کسی علیه ما حرف بزند و کسی علیه ایران شعار دهد، اگر ما واقعاً در مسیر باشیم، اینها امروز هم به فکر ما هستند، استغفار می کنند، طلب رحمت می کنند، طلب خیر می کنند و نجات ما را می طلبند! اینکه مخصوص به گذشته و «قضیهٌ فی واقعه» نیست، فرمود برای «الّذین» است! (اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ)، گروه اول و (وَ مَنْ حَوْلَهُ)؛ یعنی «اَلَّذِینَ هُم حَولَ اَلْعَرْشَ» گروه دوم، اینها (یُسَبِّحُونَ)، یک؛ تسبیح اینها با تحمید الهی همراه است (بِحَمْدِ رَبِّهِم)، دو؛ که آمیختگی تسبیح با تحمید هم در بحث دیروز اشاره شد و هم تفصیل آن در سوره مبارکه «اسراء» گذشت. (وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ)؛ ایمان اینها به «الله» ایمان به غیب است، «الله» را که اینها مشاهده نمی کنند! (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ اینها برای همه مؤمنین طلب مغفرت می کنند.

مقصود از ندیدن فرشته ها، تبهکاران را هنگام استغفار

آنچه در سوره مبارکه «شوری» آمده است که (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ)؛ (۱) اینها کفار را نمی بینند و مؤمنین را می بینند، (۲) منظور دیدن به معنای علم نیست، چون اینها (وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ ۝ کِرَاماً کَاتِبِینَ)، (۳) همه را می بینند، اعمال آنها را ضبط می کنند، اقوال و آرای آنان را می نویسند (وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ ۝ کِرَاماً کَاتِبِینَ)؛اما نگاه اینها مثل نگاه خالق اینها که آفریدگار اینهاست، دو قسم است؛ ما در دعاها هم به خدمت وجود مبارک امام زمان(علیه السلام) هم همین عرض را داریم: «وَ انْظُرْ إِلَیْنَا نَظْرَهً رَحِیمَهً»، (۴) دو نحوه نگاه دارند اینها؛ خدای سبحان یک نگاه عمومی دارد، چون (بِکُلِّ شَیْ ءٍ بَصِیرٌ) (۵) است و همه را می بیند! «بِکُلِّ شَیْ ءٍ سَمِیع» است و همه حرف ها را می شنود! مگر می شود انسانی باشد و خدا او را نبیند؟! انسانی باشد که خدا حرف او را نشنود؟! اینکه محال است! امّا در عین حال در وصف قیامت می فرماید که یک عدّه را خدا نگاه نمی کند و با یک عدّه حرف نمی زند:(لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ)؛ (۶) یعنی «لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ نَظرهً رَحمهً کَرامهً تَشریفیه». فرشته ها یک عدّه را نگاه نمی کنند، نه اینکه نبینند! خدا یک عدّه از حرف ها را نمی شنود و نمی شنود یعنی گوش نمی دهد. ما در پایان دعاهامی گوییم: «رَبّنا... إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ» (۷) خدایا تو دعا را می شنوی، یعنی چه؟ غیبت را هم می شنود، فحش را هم می شنود، «إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ» نه یعنی می شنوی، یعنی گوش به حرف ما می دهی! ما در تعبیرات محاورات فارسی و عربی یکسان همین حرف را می زنیم و می گوییم فلان آقا حرف ما را گوش می دهد؛ یعنی ترتیب اثر می دهد یا فلان آقا که حرف ما را گوش نمی دهد؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد. «رَبّنا... إِنَّکَ» گوش به حرف ما می دهی «سَمِیعُ الدُّعاءِ» و دعا را مستجاب می کنی، وگرنه «إِنَّکَ سَمِیعُ الغَیبَه» هم هستی، «سَمِیعُ التُّهمَه» هم هستی، « سَمِیعُ السَبّ و اللَعن» هم هستی، « سَمِیعُ القَذف» هم هستی؛ این طور نیست که خدا فحش و بددهنی و گناه را نشنود! همه را می شنود! امّا این سمعی که می گوییم خدا «بِکُلِّ شَیْ ءٍ سَمِیع» است، خیلی با «إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ» فرق می کند. ما در محاورات فارسی و عربی این دو فرق را داریم که یک وقت می گوییم فلان کس کَر است و نمی شنود؛ یک وقت هم می گوییم فلان کس حرف ما را نمی شنود؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد. پس خدا دو «سمع» دارد، دو «کلام» دارد؛ همان خدایی که به عدّه ای از کلاب جهنم که کفار و منافقان هستند می گوید: (اخْسَئُوا) (۸) همان خدا با اینها حرف نمی زند، دارد حرف می زند؛ امّا حرف تکریمی ندارد! فرشتگان هم همچنین یک عدّه را نگاه نمی کنند؛ یعنی نگاه تشریفی ندارند. در این دعای «ندبه» که نسبت به حضرت داریم می گوییم: «وَ انْظُرْ إِلَیْنَا نَظْرَهً رَحِیمَهً» همین است، وگرنه حضرت همه ما را می بیند! تمام اعمال ما را به حضور حضرت می برند! این طور نیست که نبیند! امّا آن نگاه تشریفی و لطف و عنایت را نسبت به بعضی دارد و نسبت به بعضی ندارد. فرشتگانی که در سوره مبارکه «شوری» یاد شد که بعضی در ذیل آن آیه نقل می کنند که فرشتگان آسمانی تبهکاران را نمی بینند، (۹) آن نگاهی که (لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ) است؛ آن نگاه و «سمع» تشریفی را ندارند؛ امّا برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵.

۲- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

۳- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

۴- المزار الکبیر، الشیخ أبو عبد الله محمّد بن جعفر المشهدی، ص۵۸۴.

۵- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۷۷.

۷- إقبال الأعمال(ط- القدیمه)، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۱، ص۱۲۲.

۸- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۸.

۹- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، أبو جعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

پرسش: این «سمیع الدّعاء» به معنای «مجیب الدعاء» نیست؟

پاسخ: بله، یعنی گوش به حرف ما می دهی که در همین تعبیرات فارسی و عربی ما هم هست. می گوییم «سمیع» هستی؛ یعنی گوش به حرف ما می دهی، وگرنه این نیست که «سمیع»، «سَمِع» یعنی «أجاب» باشد، بلکه «سمع» دو معنا دارد. در تازی، فارسی، عبری، سریانی و همه جا این دو تعبیر هست؛ مثلاً ما می گوییم فلان شخص گوش به حرف ما نمی دهد؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد یا فلان آقا گوش به حرف ما می دهد؛ یعنی محبّت دارد، حرف ما را می شنود و انجام می دهد. این گوش می دهد یا گوش نمی دهد و می شنود یا نمی شنود به دو نحوه است: یکی شنیدن فیزیکی است که همه حرف ها را می شنوند و یکی هم شنیدن به صورت ترتیب اثر اجتماعی و کلامی و امثال آن است. پس در این آیه پنج سوره «شوری» که فرمود: (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ)،(مَنْ فِی اَلْأَرْضِ) خصوص مؤمنین هستند، وگرنه همان طوری که در بحث های دیروز گذشت یک عدّه را اینها لعنت می کنند: (عَلَیْهِمْ لَعْنَهَ اللَّهِ وَ الْمَلائِکَهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعینَ). (1)

پرسش: با توجه به اینکه خداوند و فرشتگان الهی و ائمه(علیهم السلام) به فکر مومنین هستند، چرا این همه بازار باطل پُر رونق و با شکوه است؟

پاسخ: آن در اثر این است که ما به ایمانمان عمل نکردیم؛ اگر ما عمل می کردیم که فرمود: (إِنْ تَنْصُرُوا اَللَّهَ یَنْصُرْکُمْ)، (2) (کَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی)، (3) اگر ما همان طور که لفظاً این حرف ها را می گوییم، قلباً و عملاً هم عمل می کردیم که اثر یقینی داشت.

ص: ۷۰۸

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۷.

۳- مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

علّت عدم طرح وعده زوج بهشتی برای زنان در قرآن

بنابراین در آیه ای که فرمود: (وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ) که به خواست خدا خواهد آمد، در قیامت مذکر و مؤنث هستند؛ امّا زن و شوهر نیستند. کسی زنِ کسی نیست و کسی شوهرِ کسی نیست، چون همه «دفعتاً» از خاک برمی خیزند. بله! آن جا مسئله حور و امثال آن مطرح است؛ منتها ادب قرآن این است که به مردها وعده حوری می دهد؛ امّا به زن ها وعده همسرهای جوان بهشتی نمی دهد، این ادب قرآن است؛ منتها به نحو کنایه ذکر می کند. برخی ها بر آن هستند که این حور هم جمع «احور» است و هم جمع «حوراء»، این «عین» هم جمع «اعین» است و هم جمع «عیناء»؛ این «وَ زَوِّجنِی مِنَ الحُورِ العِین» (1) را هم زن ها بعد از نماز می خوانند و هم مردها می خوانند، چون این دعا برای هر دو گروه است؛ منتها ادب قرآن این است که به مرد می گوید اگر ایمان آوردید، این گونه از «نِعَم» هست، حوری هم هست؛ امّا به زن ها نمی گوید که اگر ایمان آوردید این «نِعَم» هست، همسران خوب هم برای شما هست، اگرچه آن جا هست! لکن در دنیا هر کس همسر دیگری بود، این رابطه کلاً قطع می شود، چون همه خاک می شوند و دوباره از خاک برمی خیزند. پدری و پسری و امثال آن دیگر در آن جا به این معنایی که در دنیا بود نیست؛ منتها (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) (2) به «علاقه ما کان» تعبیر می شود.

ص: ۷۰۹

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۴۴، ط اسلامی.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

بیان استغفار فرشته ها با تعبیر دیگر و عدم اختصاص آن به قیامت

فرمود: (وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْما فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا) ملاحظه بفرمایید که این (يَسْتَغْفِرُون) را مجدداً توضیح داده است؛ این (يَسْتَغْفِرُون) که به معنای طلب مغفرت است را باز کرده و فرمود: (فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اِتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ اَلَّتِی)، این آیه اختصاصی به آخرت ندارد، بلکه این آیه می تواند دنیا را هم دربر بگیرد. (رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ اَلَّتِی وَعَدْتَهُمْ)؛ شما که به اینها وعده دادی این وعده را وفا کنید و اگر کمبود، نقص و عیبی هم بود صرف نظر کنید – این دعا به صورت یک شفاعت همراه است – اینها را وارد بهشت کنید! (وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ) یک، (وَ أَزْوَاجِهِمْ) دو، (وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ) سه، اینها را هم به آنها ملحق کنید که این آیه جامع تر از آن آیه سوره «طور» است که فرمود: (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ)، در اینجا (أَلْحَقْنا بِهِمْ)،(آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ) خواهد بود. (إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ)؛ عزت و نفوذناپذیری برای شماست و کار شما هم حکیمانه است؛ وقتی اینها را برابر با مصلحت تشخیص دادید، یقیناً حکیمانه عمل می کنید. آن دعای نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) هم که بارها نقل شد، فرمود خدایی را تسبیح می کنیم که «لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل»؛ (1) خدا آن قدر حکیم است که با هیچ وسیله ای نمی شود او را وادار کرد که کاری برخلاف حکمت کند، حکمت او تغییر پذیر نیست که مثلاً – معاذ الله – کاری برخلاف حکمت کند. «يَا مَن لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل»؛ ما هر وسیله ای بیاوریم که – معاذ الله – خدا کاری برخلاف حکمت کند، این چنین نیست.

ص: ۷۱۰

۱– معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسّون، ج۱، ص۱۳۵.

امکان استفاده محفل خانوادگی بهشتیان در بهشت از قرآن

پرسـش: ...؟پاسخ: امّا با هم در یک جا باشـند یا نباشـند، مطلب دیگری است. آنهایی که «مُحْبَنْطِئاً» (۱) هسـتند و می گوینـد والـدین ما وارد بهشت شونـد؛ همه از اولین و آخرین اهل ایمان در بهشت می باشند، امّا در کنار هم باشند و یک محفل خانوادگی داشته باشند، آن برابر آیه سوره «طور» است که فرمود: (وَ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) و شبیه این هم است که فرمود اینها را هم داخل ببر! البته این آیه لطافتی دارد که لطـافت آیه سوره «طور»ماننـد این جـا نیست. این جـا دارد که «مؤمنین»، «آبـاء»، «ازواج» و «ذرّیـات» آنهـا را وارد بهشت کن! امّا با هم باشـند؟ این باهم باشـند در سوره مبارکه «طور» است که (وَ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) که اینها یک محفل خانوادگی و اُنسـی را تشـکیل می دهند؛ اما حالا به برکت آن آیه سوره «طور»، از این آیه هشت سوره «غافر» می شود اسـتفاده کرد که اینها با هم باشـند، وگرنه از این آیه که نمی شود چنین اسـتفاده کرد. پس اگر این آیه هشت سوره «غـافر» در کنـار آن قرار بگیرد یا آیه «زخرف» (۲) در کنار آن قرار گیرد و این ورود به بهشت به معنای «لحوق» به یکـدیگر باشـد، همان محفل انس خانوادگی را تأمین می کند. فرمود اینها را ما وارد و خارج می کنیم، نفوذناپذیری خدا باعث می شود که هیچ چیزی نتواند او را از آن اراده اصلی و وفای به وعده دور کند و حکمت او هم این چنین است.

ص: ۷۱۱

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۴۴، ط اسلامی.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه ۷۰.

حفظ از بدی ها و بخشش سیئات مؤمنین تقاضای فرشته ها از خدای سبحان

(وَ قِهِمُ السَّیِّئات)؛ خـدایا اینها را از زشتی ها و بدی ها حفظ کن! چون سیاق درباره آخرت است، سیئات یعنی کیفر اعمال بد؛ اگر یک کار ناشایستی در دنیا کردند، این طور نباشد که حالا شـما از اینها صرف نظر نکنی. اینها نه تنها معصوم نیستند، عادل هم نیسـتند، چون همه مؤمنین که عادل نیسـتند، بالاخره غفلتی، سـهوی، نسیانی، اشتباهی، عیبی و نقصی هست، خدایا از اینها بگذر و اینها را حفظ کن، برای اینکه هر کس که تو آنها را از سیئات باز داشتی و امروز با رحمت خاصّه مورد رحمت الهی است (فَقَدْ رَحِمْتَهُ)، این فوز عظیمی است که نصیب اینها می شود که بایـد این محبت را بکنیـد و انجام دهیـد؛ این خواسـته گروه اول؛ یعنی حاملان «عَرش» است و هم خواسـته گروه دوم است؛ یعنی «حـافین حول العرش» یـا همـان عرش مـداران است. هم حاملان عرش و هم عرش محوران هسـتند که برای مؤمنین چنین دعایی می کنند!

دوری از رحمت و ابتلای به غضب الهی، سرانجام کار کافران

بعـد می فرماید: (إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا)، همان هایی که در آیه پنج سوره «غافر» فرمود کافران جدال می کنند: (لِیُدْحِضُواْ بِهِ الحَقَّ) تا «أدحاض» کنند، «دحض» و باطل شود که در اینهایی که هیچ نصیحتی اثر نمی گذارد (إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا)، اینها از رحمت الهی دور هسـتند، چون دور هسـتند و ندا برای دور است، به اینها ندا داده می شود: (یُنَادَوْن)؛ به آنها گفته می شود که شما الآن یکدیگر را لعنت می کنید، یک؛ در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۳۸ گـذشت، (قالَ ادْخُلُوا فی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فِی النَّارِ کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ نه تنها یکدیگر را لعنت می کنید با غضب مرگ خودتان را می خواهید و می گویید: (یا لَیْتَها کانَتِ الْقاضِیَه)، (۱) این دو؛ وقتی خواسـته شـما عملی نمی شود، به «مالک»(سلام الله علیه) مسئول دوزخ می گویید تو از خدای خود بخواه که جان ما را بگیرد: (یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ)، (۲) این سه؛ این سه کار نشانه آن است که شما اهل «مَقت» و غضب هستید: (کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُون)؛ (۳) یعنی «غضباً»، خیلی غضبان و عصبانی هستید و نسبت به خودتان لعن روا می دارید، چون لعن متقابل دارید، تقاضای مرگ می کنید و از مالک(سـلام الله علیه) می خواهید که از خدا بخواهد که مرگ شما را برساند، این «مَقت» شماست. امّا (لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ)؛ آن کیفری که ذات اقدس الهی می دهد بالاتر از اینهاست، چون هیچ اثری برای خواسـته های شـما نیست و شـما گرفتار یک آتش داغی شدید که پیکر نسوز پیدا می کنید! این آتش، آتشی است که درخت با آن رشـد می کند (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیم)، (۴) درختی که بایـد با آب رشـد کنـد، حالا با آتش رشد می کند؛ این درخت نسوز و این آتش نسوز از شـما یک بدن نسوز درست می کند. بدنِ نسوز یعنی چه؟ یعنی بدنی که مرتب می سوزد و خاکستر می شود و دوباره ساخته می شود که در سوره مبارکه «نساء» دارد (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها)، (۵) به این معناست. بنابراین (لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْأَنْفُسَکُمْ)،ما نمی دانیم گناه با آدم چه می کند؟ عقیده بد چه می کند؟ خیانت چه می کند؟ نفاق چه می کند؟ اسـتکبار چه می کند؟ فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ)؛ شـما الآن از خودتان بـدتان می آید، بله! بدتان می آید، مرتب خودتان را لعنت می کنید و تقاضای مرگ می کنید؛ اما می دانید چه کردید؟! (إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ)؛ شما به ایمان دعوت می شدید، امّا (فَتَکْفُرُون)؛ به صورت مستمر، مرتب کفر می ورزیدید که نتیجه این کفر مستمر شما همین شعله است.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۲۷.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۳- صف/سوره۶۱، آیه۳.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

۵- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

ضرورت تفکر عمیق در تبدیل ظالم به هیزم جهنم

این آیه سوره مبارکه «جن» از آیاتی است که بالاخره انسان را به تفکر عمیق وا می دارد که خود ظالم، هیزم جهنم می شود! (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبا)؛ (۱) خدا نکند انسان آن را از نزدیک ببیند؛ ولی اسرار جهنم که برای ما روشن نیست. این طور هست که آیا از جای دیگر و از مانند جنگل هیزم می آورند؟ یا خود همین شخص ستمکار سوخت و سوز می شود؟ فرمود: (فَاتَّقُوا النّارَ الَّتی وَقُودُهَا النّاس)؛ نه تنها هیزم آن خود انسان است، آتش مایه آن هم انسان است. «وَقُود»، یعنی «ما تُوقَد بِه النّار». حالا یا آتش زنه است یا آتش گیره است که دقیق تر و مهم تر از «حَطَب» است. پس هیزم آن خود ظالم است! معلوم می شود که این عقیده بد، این کفر و این نفاق با آدم چه خواهد کرد؟! (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبا).بنابراین اینها هیچ فکر نمی کردند به یک چنین دردی مبتلا شوند. فرمود: (لَمَقْتُ اللَّهِ) که این «لام»، «لام» قسم است، سوگند یاد می کند که خشم خدا نسبت به شما اکبر از خشم شما نسبت به خودتان است، می دانید چه کردید؟! (إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ فَتَکْفُرُون).

!!!!!!

[۱]اسراء/سوره۱۷، آیه ۱۱۰.

[۲]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۴]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

[۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۶]شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

[۷]غافر/سوره۴۰، آیه۵.

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

[۸]غافر/سوره۴۰، آیه۷.

[۹]غافر/سوره۴۰، آیه۷.

[۱۰]نساء/سوره۴، آیه۱۷.

[۱۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۷۰، ط اسلامی.

[۱۲]تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۸.

[۱۳]تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۲.

[۱۴]شوری/سوره۴۲، آیه۵.

[۱۵]تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

[۱۶]انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

[۱۷]المزار الکبیر، الشیخ أبو عبد الله محمّد بن جعفر المشهدی، ص۵۸۴.

[۱۸]ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

[۱۹]آل عمران/سوره۳، آیه۷۷.

[۲۰]إقبال الأعمال(ط- القدیمه)، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۱، ص۱۲۲.

[۲۱]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۸.

[۲۲]تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، أبو جعفر، ج ۲۱، ص۵۰۲.

[۲۳]آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

[۲۴]محمد/سوره۴۷، آیه۷.

[۲۵]مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

[۲۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۴۴، ط اسلامی.

[۲۷]طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

[۲۸]معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسّون، ج۱، ص۱۳۵.

[۲۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۴۴، ط اسلامی.

[۳۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۷۰.

[۳۱]حاقه/سوره۶۹، آیه۲۷.

[۳۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

[۳۳]صف/سوره۶۱، آیه۳.

[۳۴]صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

[۳۵]نساء/سوره۴، آیه۵۶.

[۳۶]جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره غافر

(الَّذِين يحمِلُون الْعرْش و منْ حوْلهُ يُسبِّحُون بِحمْدِ ربِّهِمْ و يُؤْمِنُون بِهِ و يسْتغْفِرُون لِلَّذِين آمنُوا ربّنا وسِعْت كُلّ شيْ ءٍ رحْمةً و عِلْماً فاغْفِرْ لِلَّذِين تابُوا و اتّبعُوا سبِيلك و قِهِمْ عذاب الْجحِيمِ (۷) ربّنا و أدْخِلْهُمْ جنّاتِ عدْنٍ الّتِي وعدتّهُمْ و من صلح مِنْ آبائِهِمْ و أزْواجِهِمْ و ذُرِّيّاتِهِمْ إِنّك أنت الْعزِيزُ الْحكِيمُ (۸) و قِهِمُ السّيِّئاتِ و من تقِ السّيِّئاتِ يوْمئِذٍ فقدْ رحِمْتهُ و ذلِك هُو الْفوْزُ الْعظِيمُ (۹) إِنّ الّذِين كفرُوا يُنادوْن لمقْتُ اللّهِ أكْبرُ مِنْ مقْتِكُمْ أنْفُسكُمْ إِذْ تُدْعوْن إِلى الْإِيمانِ فتكْفُرُون (۱۰) قالُوا ربّنا أمتّنا اثْنتيْنِ و أحْييْتنا اثْنتيْنِ فاعْترفْنا بِذُنُوبِنا فهلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سبِيلٍ(۱۱) ذلِكُمْ بِأنّهُ إِذا دُعِي اللّهُ وحْدهُ كفرْتُمْ و إِنْ يُشْركْ بِهِ تُؤْمِنُوا فالْحُكْمُ لِلّهِ الْعلِيِّ الْكبِيرِ (۱۲))

از بین رفتن نسب ها با وقوع نفخ صور

آنچه مربوط به سؤالات قبلی است، یکی این است که بعد از نفخ صور هیچ نسبتی بین مردم نیست، چون همه «دفعتاً» از خاک برمی خیزند. این (فلا أنْساب بيْنهُمْ) که در سوره مبارکه «مؤمنون» آمده است، ناظر به بعد از نفخ صور است؛ در سوره «مؤمنون» فرمود وقتی که نفخ صور شد: (فإِذا نُفِخ فِي الصُّورِ فلا أنْساب بيْنهُمْ) در آن روز (و لا يتساءلُون)؛ (۱) هیچ سؤالی از یکدیگر نمی کنند، چون آن روز هیچ نسبتی در کار نیست.

ص: ۷۱۵

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

امکان جمع شدن انساب بعد از حسابرسی اعمال

امّا وقتی حساب ها بررسی شد، عدّه ای اهل بهشت شدند و «آباء» و ازواج و ذریّات آنها هم اهل ایمان بودند که در نتیجه اهل بهشت بودند، آن گاه اینها را با هم در یکجا جمع می کنند که (ألْحقْنا بِهِمْ ذُرِّيّتهُمْ) (۱) و در سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است، فرشته ها از خدای سبحان می خواهند که «آباء» و اجداد و صالحین اینها را هم مثل ذراری به اینها ملحق کنند تا اینها محفل انسی هم داشته باشند نه ازواج و «آباء» و ذراری که در آخرت پدید آمده باشند، در آخرت که کسی از کسی متولد نمی شود! ازواج و «آباء» و ذراری که در دنیا بودند، در آخرت به «علاقه ما کان» کنار هم جمع می شوند. پس نسبتی در هنگام نفخ صور نیست، چون همه «دفعتاً» از خاک برمی خیزند؛ این (فلا أنْساب بيْنهُمْ) که در سوره «مؤمنون» است، بعد از بیان آنکه فرمود: (فإِذا نُفِخ فِي الصُّورِ) آمده است. آن گاه بعد از اینکه حساب ها بررسی شد و عدّه ای صالح بودند، پدران آنها صالح، ازواج آنها صالح، ذراری آنها صالح، این گروه را به دعای فرشته ها در کنار هم جمع می کنند.

جمعی بودن زندگی در آخرت نه اجتماعی بودن آن

پرسش: آیا زندگی در آن جا جمعی می باشد؟

پاسخ: بله، زندگی جمعی است، لکن اجتماعی نیست و در آن جا هم هر کسی مهمان خودش است، نه اینکه کسی بتواند مشکل دیگری را حل کند. در دنیا اولاً براساس ضابطه و ثانیاً براساس رابطه، احتیاجات برطرف می شود؛ امّا در آن جا نه ضابطه است و نه رابطه! ضابطه دنیا عقود اسلامی، تجارت و خرید و فروش است که افراد مشکل مسکن، لباس، پوشاک، خوراک و داروی خودشان را در آن تأمین می کنند؛ امّا رابطه آن است که کسی پدرِ کسی است، کسی پسرِ کسی است، یکی خردسال است، یکی سالمند است که براساس رابطه خانوادگی، جزء «عمودین» هستند و «واجب النفقه» می باشند و مشکل یکدیگر را حل می کنند. در قیامت (لا بيْعٌ فِيهِ و لا خُلّةٌ) (۲) که این نفی جنس است و این «لاـ بيْعٌ» اشاره به کل خطوط اقتصادی است؛ یعنی در قیامت هیچ ضابطه ای نیست که کسی براساس خرید و فروش و اجاره و عقود اسلامی مشکل خود را کند و همچنین «خُلّه» و دوستی و رابطه هم نیست که کسی «واجب النفقه» دیگری باشد، هر کسی مهمان سفره خودش است؛ لذا فرمود (تزوّدُوا فإِنّ خيْر الزّادِ التّقْوى)؛ (۳) زاد و توشه را این جا باید تهیه کنید، آن جا هیچ خبری نیست؛ نه بازاری است که انسان چیزی بخرد و نه اینکه کسی «واجب النفقه» دیگری است؛ امّا هر کسی که مهمان سفره خودش است، این سفره شخصی را در کنار دیگر سفره ها - برای ایجاد اُنس - درباره خصوص این گروهی که فرشته ها دعا می کنند جمع می باشد. غرض این است که آن جا زندگی فردی است و همه جمع هستند؛ ولی اجتماعی نیست؛ نه ضابطه تجاری در آن جاست و نه رابطه خانوادگی است.

ص: ۷۱۶

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

این دو گروه که فرمود: (الّذِین یحْمِلُون الْعرْش) گروه اول، (و منْ حوْلهُ) گروه دوم، اینها چند کار می کنند: اولاً تسبیح الهی دارند که بحث آن گذشت؛ ثانیاً این تسبیح با تحمید همراه است که بحث آن هم گذشت؛ ثالثاً تلازم تسبیح و تحمید است که بحث آن هم گذشت؛ رابعاً ایمان است که زمخشری این ایمان را خوب تشریح کرد و فخر رازی همان طوری که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید، دارد که اگر در تمام کتاب کشّاف هیچ مطلبی جز این مطلب نبود، «لکفاه فخراً و شرفاً»؛ (۱) سرّ این مطلب این است که در آن روز مشکل مسائل کلامی، همین مسئله «تجسیم» بود؛ در اینکه «عرش» است، (علی الْعرْشِ اسْتوی)، (۲) (و کان عرْشُه) (۳) [۷] «کذا و کذا» خیال می کردند که – معاذ الله – خدای سبحان جسم است و مشکل عدّه زیادی هم همین مجسمه بودن بود. زمخشری می گوید که اگر – معاذ الله – خدا جسم بود و روی «عرش» بود، فرشته هایی که حامل «عرش» هستند، یک گروه؛ فرشته هایی که اطراف «عرش» هستند، دو گروه؛ «الله» را – معاذ الله – می دیدند و ایمان می آوردند؛ این ایمان دیگر فخر نبود تا خدای سبحان از اینها به عنوان اینکه اینها ایمان آوردند، به عنوان جلال و شکوه ذکر کند! معلوم می شود که ایمان اینها به «الله» مثل ایمان انبیا، ایمان به خدایی است که (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصار) (۴) است. (۵) مشکل جدّی آن روز همین مشکل کلامی بود که مجسّمه داشتند و برخی از اصحاب هم به اینها منسوب هستند، گرچه اینها را تطهیر کردند! مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید خودشان از بعضی از اصحاب گِلِه می کند که اینها مبتلا به «تجسیم» بودند؛ امّا اوایل اسلام بود، البته نسبت به اینها که مسائل عمیق و نظری توحیدی برای خیلی ها حل نشده بود یا اصلاً اسناد این حرف ها به «هشامین» (۶) «کما هو الظاهر» درست نبود؛ لذا ایشان در تفسیر کبیر، از این جمله زمخشری خیلی تکریم می کند.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۸.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه۵.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۷.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۵- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۲.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۹۷.

مختار بودن فرشته ها در اعمال و فرق طلب مغفرت آنها با انبیا

پرسش: ملائکه که اختیار ندارند؟

پاسخ: چرا اختیار ندارند؟! (و یسْتغْفِرُون لِلّذین آمنُوا)؛ اینها برای مؤمنان طلب مغفرت می کنند. فرق فرشته ها با انبیا این است که انبیا از آن جهت که انسان هستند و مکلّف می باشند همیشه طلب مغفرت دارند؛ منتها با این تفاوت که طلب مغفرت دیگران رفعی است و برای اینها دفعی؛ ولی فرشته ها اصلاً طلب مغفرت ندارند. در آیه مد نظر تسبیح یکی، تحمید دو، اقتران تسبیح به تحمید که با «باء» حمل شده سه، نفرمود «یُسبّحون و یُحمّدون»، بلکه فرمود: (یُسبِّحُون بِحمْدِ ربِّهِمْ) که در سوره «اسراء» هم این سه امر را با دو تعبیر ذکر شده است: (إِنْ مِنْ شیْ ءٍ إِلاّ یُسبِّحُ بِحمْدِهِ)؛ (۱) «یُسبّح» یک، «حمد» دو، این «باء» که تلازم و اقتران را می فهماند سه؛ نه اینکه هر موجودی خدا را تسبیح می کند و خدا را تحمید می کند، بلکه استدلال تسبیح به تحمید وابسته است و برهان تحمید به تسبیح وابسته است؛ آن امر سوم دقیق را با این «باء» مصاحبه فهمانده است؛ لذا نفرمود که «إِنْ مِنْ شیْ ءٍ إِلاّ یُسبِّحُ بِحمْدِ ربه و یُحمّدُهُ». عمده این است که انبیا به خدای سبحان عرض می کنند که (ربّنا اغْفِرْ لی) (۲) و «کذا و کذا»، درباره انبیا این طور است! امّا درباره فرشته ها این طور نیست که برای خودشان استغفار کنند. انبیا – چه درباره وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چه درباره نوح – همه اینها موظف هستند که بگویند: (ربّنا اغْفِرْ لی) و «کذا و کذا»؛ نوح این کار را کرده و همچنین وجود مبارک پیغمبر مأمور شد که این کار را کند. اولاً در سوره ای که به نام مبارک آن حضرت است آیه نوزده این است: (فاعْلمْ أنّهُ لا إِله إِلاّ اللّهُ) که بهترین علم، علم توحید است؛ ثانیاً: (و اسْتغْفِرْ لِذنْبِک و لِلْمُؤْمِنین)؛ منتها استغفاری که برای مؤمنین هست، استغفار رفعی است و استغفاری که برای خود آنهاست، استغفار دفعی است؛ آنها استغفار می کنند تا لغزش و سهو و خطا و نسیان درباره دستورهایی الهی به حرم امن آنها راه پیدا نکند که «دفعاً للذّنب» استغفار می کنند و افراد عادی «رفعاً للذّنب» استغفار می کنند. خیلی از افراد – غیر از معصومین همین طور هستند – لغزش هایی داشتند و دارند که برای رفع آن لغزش ها استغفار می کنند؛ ولی ذوات قدسی معصومین و اهل بیت(علیهم السلام) دفعاً استغفار می کنند؛ لذا تا آخرِ عمر معصوم هستند؛ درباره نوح(سلام الله علیه) هم همین است، آیه ۲۸ سوره «نوح» این است: (رّبِ اغْفِرْ لِي و لِوالِديّ و لِمن دخل بيْتِي مُؤْمِنًا). پس انبیا برای خودشان استغفار می کنند، چون از آن جهت که مکلّف هستند و در عالم طبیعت به سر می برند، فشار از هر طرف هست؛ منتها اینها در سنگر الهی هستند «لا إِله إِلاّ اللّه» که قلعه توحید است، اینها در قلعه و دژ الهی هستند که آن دژبان از اینها حفاظت می کند و اینها «دفعاً للذنب» استغفار می کنند؛ ولی برای فرشته ها هیچ ندارد که فرشته برای خودشان طلب مغفرت می کنند، برای اینکه اینها در حوزه معصیت نیستند. یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که اینها نه شهوت دارند، نه غضب دارند، گناه برای اینها فرض نمی شود، اصلاً برای چه گناه کنند؟! عامل گناه در اینها نیست، آن برهانی که حضرت امیر در نهج البلاغه دارد همین است که راهی برای گناه اینها نیست، چگونه گناه کنند؟ (۳)

ص: ۷۱۸

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۴۲۴.

فرشته ها از آن جهت که (لا یعْصُون اللّه ما أمرهُمْ و یفْعلُون ما یُؤْمرُون) (1) درباره فرشته های دوزخ است؛ برابر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است، فرمود اینها کسانی هستند که (لا یسْبِقُونهُ بِالْقوْلِ و هُمْ بِأمْرِهِ یعْملُون) (2) هستند و از این جهت راه برای گناه آنها نیست، «لادفعاً و لارفعاً»؛ از این جهت درباره فرشته ها نیامده که اینها «یستغفِرون لأنفسهم» یا «ربنا اغفِر لنا» فقط تسبیح دارند، یک؛ تحمید دارند، دو؛ این دو را معلّل کردند «أحدهما» را «بالآخر»، سه؛ تسبیح آنها با «باء» تحمید آمیخته است، چهار؛ امّا «إغفر لنا» در آن نیست؛ ولی (یسْتغْفِرُون لِلّذین آمنُوا)؛ یعنی «یستغفرون للمؤمنین»، (یسْتغْفِرُون لِمنْ فِی الْأرْض) (3) فرمود که (یسْتغْفِرُون لِلّذین آمنُوا). بنابراین سرّ اینکه درباره انبیا (ربّنا اغْفِرْ لی) «و لکذا» آمده و درباره فرشته ها این نیامده، برای این است که راهی برای گناه نیست.

مناجات فرشته های حاملِ عرش بیانگر نگاه برتر آنها به خدای سبحان

اما به خدای سبحان عرض می کنند: (ربّنا وسِعْت کُلّ شیْ ءٍ رحْمهً و عِلْماً)؛ آن طوری که ما تو را شناختیم تمام ذات تو رحمت و علم است، نه اینکه رحیم و علیم هستی! اصلاً ذات تو غیر از رحمت و علم نیست! یک وقت است که می گوییم تو «بِکُلِّ شیْ ء» رحیم هستی (و رحْمتی وسِعتْ کُلّ شیْ ءٍ) (4) [17]که در یک بخش از آیات است و بخش دیگری از آیات هم (اللّه بِکُلِّ شیْ ءٍ علیمٌ) (5) است که لسان آنها غیر از لسان این آیه است؛ لسان آن آیه این است که خدا همه چیز را می داند و به همه چیز رحم می کند؛ امّا لسان این آیه این است که خدایا تو یکپارچه رحمتی و تو یکپارچه علمی! (ربّنا) که با خدا کار دارند، نه اینکه تو رحمت می فرستی و به همه اشیا علم داری، اصلاً تو یکپارچه رحمتی! تو یکپارچه علمی! این تعبیر با آن دو طایفه از آیه خیلی فرق می کند.

ص: 719

1- تحریم/سوره66، آیه6.

2- انبیاء/سوره21، آیه27.

3- شوری/سوره42، آیه5.

4- اعراف/سوره7، آیه156.

5- بقره/سوره2، آیه231.

پرسش: برای انبیا و اولیا که استغفار دفع است، برای فرشته ها هم نمی تواند دفع باشد؟

پاسخ: خیر، چون فرشتگان در معرض این تهاجم نیستند.

بنابراین بحث در دو گروه است: حاملان عرش؛ یعنی جبرئیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل(علیهم السلام) و آنهایی هم که «حافّین حول العرش» هستند، بحث آنها در پایان سوره مبارکه «زمر» گذشت:(و تری الْملائِکه حافِّین مِنْ حوْلِ الْعرْش). (۱) در این جا بحث فطرس و «ملائکه الارض» نیست. این ملائکه یک دید وسیع تری دارند و اینها مجاز هستند که با خدا حرف بزنند؛ می گویند خدایا تو یکپارچه رحمتی! تو یکپارچه علمی! پس خیلی با آن دو طایفه از آیات فرق دارد که (رحْمتی وسِعتْ کُلّ شیْ ءٍ) و (اللّه بِکُلِّ شیْ ءٍ علیمٌ). در حالی که اینها با خودِ خدا حرف می زنند و می گویند تو یکپارچه رحمتی! یکپارچه علمی! هر چه ما می فهمیم، فقط رحمت و علم می فهمیم! این نگاه کجا و آن نگاه کجا؟! حاملان «عرش» این طور حرف می زنند، «حافّین حول العرش» این طور حرف می زنند، بالاخره عرشیان این طور فکر می کنند! مگر این فکر از افراد دیگر ساخته است؟! افراد دیگر اگرچه حکیم و فقیه باشند مدام می گویند: (اللّه بِکُلِّ شیْ ءٍ علیمٌ) یا (ربّنا وسِعْت کُلّ شیْ ءٍ رحْمهً)؛ امّا «الله»! تو یکپارچه رحمتی! تو یکپارچه علمی! این فقط برای عرشی هاست. (ربّنا وسِعْت کُلّ شیْ ءٍ رحْمهً و عِلْماً)؛ حالا که این چنین است، پس (فاغْفِرْ لِلّذِین تابُوا). بالاخره آنها که توبه کردند معصوم نشدند و این طور نیست که جمیع «حقوق الله» و «حقوق الناس» را دادند، بالاخره کمبودی دارند؛ شما آن کمبودها را جبران کن! اگر توبه کردند و وارد این حوزه شدند، آن کمبودها را شما جبران کنید! (فاغْفِرْ لِلّذِین تابُوا و اتّبعُوا سبِیلک) و اینها را از عذاب جهنم نجات بدهید!

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۷۵.

ناتمامی منحصر دانستن شفاعت فرشته ها بر مزید ثواب

فخر رازی از عدّه ای نقل می کند که شفاعت فرشته ها برای مؤمنین فقط برای مزید ثواب است؛ (1) ولی باید گفت که اینها «مثبتین» هستند، اگر ما ادله دیگری داشتیم که شفاعت را نصیب دیگران کرده است، منافات با این ندارد! شفاعت چهار، پنج مرحله دارد؛ کسانی که استحقاق دوزخ دارند، اگر مورد عنایت اهل بیت(علیهم السلام) بودند، به مناسبت اینکه پدر خوبی داشتند، برادر خوبی داشتند، فرزند شهیدی داشتند یا چیزی بالاخره سبب آن شد؛ همان طوری که خضر همیشه سرِ راه است، اهل بیت(علیهم السلام) هم این چنین هستند! وجود مبارک خضر به موسی(علیهما السلام) گفت سرّ اینکه ما این جا داریم کارگری می کنیم و دیوار را می چینیم، برای این است که زیر آن گنج است و برای دو بچه یتیم است که (و کان أبُوهُما صالِحا). (2) همیشه خضر سرِ راه هست و بالاتر از خضر که اهل بیت هستند، سرِ راه می باشند! ممکن نیست کسی آدم خوبی باشد و نوه او یا نتیجه او، نتیجه نگیرد، این چنین نیست! برهان خضر(سلام الله علیه) این است که چون پدرشان آدم خوبی بود، خدا مرا مأمور کرده که مشکل این بچه ها را حلّ کنیم. ذیل همین آیه ملاحظه فرمودید که جدِّ هفتم نقل کردند و جدِّ هفتادم هم نقل کردند؛ جدّ هفتادم اینها آدم خوبی بود! هفتصدم اینها آدم خوبی بود! خدا فراموش نمی کند! (و ما کان ربُّکَ نسِیًّا) (3) بالاخره یا به آدم می دهد یا به بچه آدم می دهد یا به نوه آدم می دهد. این طور است!

ص: ۷۲۱

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۸.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۸۲.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

پرسش: قبلاً می فرمودید که رابطه ای برقرار نیست؟

پاسخ: بله، الآن این جا که شفاعت می کنند، آن جا هم شفاعت می کنند؛ نه اینکه برای او عائله باشد و هر کسی هم حق شفاعت ندارد! فرشته ها شفاعت می کنند، علما شفاعت می کنند، نه اینکه از بچه های خودشان شفاعت کنند. گاهی ممکن است نوح که شفیع است از بچه خودش شفاعت نکند «کما هو الحق» که شفاعت نمی کند و از دیگری شفاعت می کند؛ رابطه فرزندی که برقرار نیست، رابطه نبوت و ولایت و ایمان است. این مثلاً می گوید که مؤمنین را به درجات برتر برسانید. اگر کسی استحقاق دوزخ داشت و کاری بالاخره در دنیا انجام شد و پسری، برادری، بسته ای از بستگان اینها شهید، جانباز یا آزاده شد، بالاخره کاری برای اسلام کرد، ممکن است به برکت اهل بیت این به جهنم نرود، این مرحله اوُلی؛ برخی ها هم به جهنم رفتند، ممکن است به شفاعت اهل بیت(علیهم السلام) از جهنم بیرون بیایند؛ البته غیر از ملحدان و مشرکان، این مرحله دوّم. اگر کسی آن لیاقت را ندارد که به این زودی از جهنم بیرون بیاید، تخفیف عذاب به وسیله شفاعت این خاندان نصیب او می شود، سه؛ اگر به برکت شفاعت اینها از جهنم آزاد شدند و لیاقت بهشت پیدا نکردند و مدتی باید در اعراف بمانند، در اعراف می مانند، چهار؛ آنهایی که اعرافی هستند و هنوز لیاقت بهشت پیدا نکردند، اگر مشمول شفاعت اهل بیت(علیهم السلام) شدند، از اعراف به بهشت می روند، پنج؛ آنهایی که در بهشت هستند، اگر مشمول شفاعت شدند، ترفیع درجه پیدا می کنند، شش؛ مگر برای شفاعت حدّ خاصی است؟! جناب زمخشری (1) نقل کرده و تفسیر کبیر رازی هم این حرف را آورده که این آیه دلالت می کند بر اینکه شفاعت منحصر برای زیادی درجه است. خیر! این آیه «مُثبت» این مرحله است، امّا آیات دیگر و شفعای دیگر هستند که آن را انجام می دهند. فرمود: (و قِهِمْ عذاب الْجحِیم ربّنا و أدْخِلْهُمْ جنّاتِ عدْنٍ الّتِی وعدْتهُمْ)؛ خدایا اگر اینها هنوز شایسته ورود به بهشت نیستند، اینها را وارد بهشت کن! حالا اینها از جهنّم نجات پیدا کردند (و قِهِمْ عذاب الْجحِیم)،امّا اینها اعرافی هستند یا بهشتی می باشند؟ اینها مدتی باید صبر کنند و بعد وارد بهشت شوند که این طولانی بودن مدت، برای آنها رنج آور است. اینها را وارد بهشت کنید! اینها همه شفاعت است. (ربّنا و أدْخِلْهُمْ جنّاتِ عدْنٍ الّتِی وعدْتهُمْ)؛ اینها را وارد کنید! (و منْ صلح)؛ یعنی (مِنْ آبائِهِمْ و أزْواجِهِمْ و ذُرِّیّاتِهِمْ) را وارد کنید که (ألْحقْنا بِهِمْ ذُرِّیّتهُم) سوره مبارکه «طور» تأمین شود.

ص: ۷۲۲

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۳.

علّت به کار بردن «ربّنا» در ابتدای اکثر ادعیه

همه این دعاها با «ربنا» است و کمتر با «یا الله» یا «الهی» مطرح است، برای اینکه انسان با «ربّ» خود کار دارد، با پروردگار خود کار دارد و با این اسم کار دارد، گرچه همه «اسمای حسنا» برای ذات اقدس الهی است؛ ولی انسان وقتی بیماری دارد که نمی گوید «یا ممیت»! می گوید: «یا شافی»! با آنکه «شافی» همان «ممیت» است و «ممیت» همان «شافی» است؛ ما از این راه با او رابطه برقرار می کنیم، وگرنه آن جا هیچ فرقی بین اسمای او که بسیط محض است و همه «اسمای حُسنا» را یکجا دارد نیست، چون «إماته» و شفای او کنار هم است؛ ولی ما از این راه که می خوهیم تقرب پیدا کنیم می گوییم، «یا شافی»! و دیگر نمی گوییم «یا ممیت»! دعاهای ما هم همین طور است، ما با ربوبیت او کار داریم؛ «الله» بودن او جامع همه اینهاست، ما با «الله» بودن او به خاطر آن رابطه ضعیف، آن استحقاق را نداریم که بگوییم «یا الله»! گاهی هم می گوییم «یا الله»، چه اینکه بعضی از بزرگان هم که دید وسیع تری دارند «یا الله» می گویند؛ ولی معمولاً یک انسان نیازمند با ربوبیت «الله» کار دارد، با این اسم حسن کار دارد، غالب ادعیه قرآنی هم «ربّنا» است؛ (ربّنا و أدْخِلْهُمْ جنّاتِ عدْنٍ الّتی وعدْتهُمْ و منْ صلح مِنْ آبائِهِمْ و أزْواجِهِمْ و ذُرِّیّاتِهِمْ إِنّک أنْت الْعزِیزُ الْحکِیمُ)که دیگر رحیم و رئوف نفرمود.

رعایت شدنِ ادبِ دعا با آوردن عزیز و حکیم در پایان آن

ص: ۷۲۳

فرمود این جا ما رأفت را که گفتیم، رحمت را که گفتیم، علم را هم که گفتیم، گفتیم: (ربّنا وسِعْت کُلّ شیْ ءٍ رحْمهً و عِلْماً)؛ ولی تو نفوذناپذیری و هیچ کسی نمی تواند در شما نفوذ کند و ما هم غیر از عرض ادب چیز دیگری نداریم و نمی خواهیم تحمیلی در کار شود، همه اینها خواسته های ماست؛ ولی «لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی». (۱) این طور نیست که حالا کسی بخواهد چیزی به خدمتتان عرض کند که تحمیلی و پیشنهادی باشد. رحمت را که ما گفتیم؛ یعنی یکپارچه رحمتی و یکپارچه هم علمی که می دانی چه کسی صلاحیت دارد یا ندارد. (و قِهِمُ السّیِّئاتِ و منْ تقِ السّیِّئاتِ یوْمئِذٍ فقدْ رحِمْته)، این (فقدْ رحِمْته) گوشه ای از اِعمال آن (ربّنا وسِعْت کُلّ شیْ ءٍ رحْمهً) است که در آیه قبل بیان فرمودند. بعد فرمود این فوز عظیمی است که نصیب اینها می شود، تو هم با عزت و حکمت داری اداره می کنی و اینها هم فوز عظیم هستند؛ عزت و حکمت تو مسبوق به آن رحمت و علم بی کران ذاتی توست که تو یکپارچه رحمت و علمی و در اثر آن یکپارچه رحمت و علم بودن، عزیز و حکیمی و إعمال این عزت و حکمت باعث می شود که یک عدّه به فوز عظیم می رسند.

برتری شدت غضب الهی با کافران از غضب بین خودشان

امّا عدّه ای که کفر ورزیدند، خدای سبحان درباره آنها می فرماید: (إِنّ الّذین کفرُوا یُنادوْن لمقْتُ اللّهِ أکْبرُ مِنْ مقْتِکُمْ أنْفُسکُمْ إِذْ تُدْعوْن إِلی الْإِیمانِ فتکْفُرُون)؛ چند چیز مقدم و مؤخر است، یک؛ بعضی از امور هم حذف شده است، دو؛ توضیح مطلب این است که «لمقْتُ اللّهِ أنْفُسکُمْ إِذْ تُدْعوْن إِلی الْإِیمانِ فتکْفُرُون»؛ در دنیا دعوت شدید و کفر ورزیدید، «مقت» خدا، یعنی غضب خدا که (کبُر مقْتا) (۲) [۲۵]و «مقت» هم «هو الغضب»، غضب خدا نسبت به شماست آن وقتی که دعوت انبیا را انکار می کردید و کفر می ورزیدید؛ این «مقت» (أکْبرُ مِنْ مقْتِکُمْ أنْفُسکُم) «الیوم»؛ شما «الیوم» (کُلّما دخلتْ أُمّهٌ لعنتْ أُخْتها) (۳) [۲۶]که در سوره «اعراف» بود یا (یکْفُرُ بعْضُکُمْ بِبعْضٍ و یلْعنُ بعْضُکُمْ بعْضا) (۴) [۲۷]که این مضمون در سوره مبارکه «عنکبوت» هست و وقتی وارد جهنم هم شدید هم گویید: (یا لیْتها کانتِ الْقاضِیه)، (۵) [۲۸]این یک مطلب؛ به مالک دوزخ می گویید: (یا مالِکُ لِیقْضِ علیْنا ربُّک قال إِنّکُمْ ماکِثُون)، (۶) [۲۹]این هم یک مطلب؛ شیطان هم به شما گفته (لُومُوا أنْفُسکُم)، (۷) [۳۰]این هم یک مطلب دیگر. شما همه از هر طرف گرفتار سرزنش درون هستید که هم خودتان را لعنت می کنید، هم شیطان به شما گفته که (فلا تلُومُونی و لُومُوا أنْفُسکُم)؛ من دعوت کردم، می خواستی نیایی! این همه دعوت نامه بود از انبیا و اولیا که به شما رسیده، می خواستی آن جا بری! من یک وسوسه ای کردم و وسوسه هم یک کارت دعوت است، آن الهام های الهی مگر کارت دعوت نبود؟! از درون و بیرون که خدای سبحان دعوت نامه برای شما نوشته، این قرآن مگر دعوت نامه نیست؟! آن فطرت مگر دعوت نامه نیست؟! آن برهان عقلی مگر دعوت نامه نیست؟! من فقط یک وسوسه کردم (فلا تلُومُونی و لُومُوا أنْفُسکُم)، پس از طرف ابلیس (لُومُوا أنْفُسکُم) هست، از طرف خودشان نسبت به دیگران (کُلّما دخلتْ أُمّهٌ لعنتْ أُخْتها) هست، (و یلْعنُ بعْضُکُمْ بعْضاً) (۸) [۳۱]هست، (یکْفُرُ بعْضُکُمْ بِبعْضٍ) (۹) [۳۲]هست که در سوره مبارکه «عنکبوت» است، در جهنم هم (یا لیْتها کانتِ الْقاضِیه) هست، در جهنم هم (یا مالِکُ لِیقْضِ علیْنا ربُّک) هست؛ لذا «مقت» و غضب اینها نسبت به خودشان زیاد است؛ ولی فرمود با همه این شدّت غضب و خشم و سرزنشی که نسبت به خودتان دارید «لمقْتُ اللّهِ أنْفُسکُم» آن وقتی که کفر می ورزیدید (أکْبرُ مِنْ مقْتِکُمْ أنْفُسکُم)، زیرا طوری خدا انسان را عذاب می کند که به ذهن کسی نمی آید؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «فجر» دارد که (فیوْمئِذٍ لا یُعذِّبُ عذابهُ أحد)؛ (۱۰) [۳۳]چه می دانیم عذاب الهی چگونه است؟! (و لا یُوثِقُ وثاقهُ أحد) (۱۱) [۳۴]اصلاً به ذهن کسی نمی آید که خدا چگونه کسی را عذاب می کند؟ چگونه به بند می کشد؟ فرمود: (فیوْمئِذٍ لا یُعذِّبُ عذابهُ أحد و لا یُوثِقُ وثاقهُ أحد)، این نفس هم نفس مسوّله و نفس امّاره است. شما نفس مسوّله خودتان را که (سوّلتْ لکُمْ أنْفُسُکُم) (۱۲) (۱۳) [۳۵] ملامت می کنید. نفس «أماره بالسوء» که می توانست «أماره بالحسن» باشد را ملامت می کنید؛ امّا (یا أیّتُها النّفْسُ الْمُطْمئِنّه ارْجِعی إِلی ربِّکِ راضِیهً مرْضِیّه) (۱۴) [۳۷]را که ندارید، آنهایی که دارند از آن حمایت می کنند، آن را تشویق می کنند، اجلال و تکریم دارند؛ شما آن چیزی را که دارید، همان را مذمّت می کنید. بنابراین آنکه محذوف است این است «لمقْتُ اللّهِ أنْفُسکُمْ» که این به قرینه «أنفس» بعدی حذف شد. چرا خدا نسبت به شما غضب دارد؟ آن «إِذْ تُدْعوْن» و «تکْفُرُون» دلیل هستند؛ یعنی «مقْتُ اللّهِ أنْفُسکُم إِذْ تُدْعوْن فتکْفُرُون» این (أکْبرُ مِنْ مقْتِکُمْ أنْفُسکُم). شما وقتی که دعوت شدید و کفر ورزیدید، ذات اقدس الهی به مناسبت کفر شما، نسبت به شما غضب کرده است. «لمقْتُ اللّهِ أنْفُسکُمْ إِذْ تُدْعوْن إِلی الْإِیمانِ فتکْفُرُون»، این (أکْبرُ مِنْ مقْتِکُمْ أنْفُسکُمْ) می باشد. «مقت» شما و غضب شما و رنج شما و سرزنش شما که در این همه از آیات آمده، آن «مقت» و غضب الهی از همه اینها بیشتر است، (فتکْفُرُون).

-۱

-۲ غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۵.

-۳ اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

-۴ عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

-۵ حاقه/سوره ۶۹، آیه ۲۷.

-۶ زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

-۷ ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

-۸ عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

-۹ عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

-۱۰ فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۵.

-۱۱ فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۶.

-۱۲ یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸.

-۱۳ یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۳.

-۱۴ فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۷.

اعتراف به گناهان توسط کافران و تقاضای بازگشت به دنیا

حالا اینها چه می گوینـد؟ اینها دست به تضرّع برمی دارنـد و می گوینـد: (قالُوا ربّنا أمتّنا اثْنتيْنِ و أحْييْتنا اثْنتيْنِ فاعْترفْنا بِذُنُوبِنا)؛ خدایا! ما قدرت تو را دیدیم که دوبار حیات را از ما گرفته ای، دو بار به ما حیات دادی، ما در دنیا زنده بودیم که ما را «إماته» کردی و وارد برزخ کردی؛ در برزخ به وضعی مُردیم - حالا با نفخ صور یا با هر چه که بود مُردیم - از برزخ ما را وارد صحنه قیامت کردی: (و نُفِخ فِي الصُّورِ فإِذا هُمْ مِن الْأجْداثِ إِلى ربِّهِمْ ينْسِلُون). پس (أمتّنا اثْنتيْنِ) که یکی «إماته» از دنیا و به برزخ بردن است و یکی هم «إماته» از برزخ است که وارد قیامت کردن است. در برزخ آدم با نفـخ صور می میرد و بعـد دو «احیاء» دارد؛ احیای برزخی دارد، ما وقتی که از دنیا مُردیم، به حیات برزخی در بررخ زنـده ایم و وقتی هم که از برزخ رخت برمی بندیم، موت جدیدی است که به حیات دوم وارد صحنه قیـامت می شویم. پس چهـار امر است: یکی مرگ از دنیـا، دومی حیـات در برزخ، سوم مرگ از برزخ و چهـارمی که حیـات در آخرت است. عرض کرد خـدایا مـا همه اینها را آزمودیم، تجربه کردیم و فهمیدیم که اشتباه کردیم، اعتراف می کنیم! این (فاعْترفُوا بِذنْبِهِم) (1) [۳۸]که در جای دیگر است و این جا هم تصریح شـده است. عرض می کنند: (ربّنا أمتّنا اثْنتيْنِ) یک، (أحْييْتنا اثْنتيْنِ) دو، (فاعْترفْنا بِذُنُوبِنا) بد کردیم، برای اینکه حق برای ما روشن شد. ما الآن این جا نمی توانیم که ایمان بیاوریم، الآن راه ایمان بسته است، قیامت ظرف عمل است، نه ظرف حساب! اگر ایمان ممکن بود همان جا ایمان می آوردند. تمام رنج این است که انسان بعد از مرگ حق را می بیند؛ امّا نمی تواند ایمان بیاورد.

ص: ۷۲۵

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

علّت تقاضای بازگشت به دنیا و عدم امکان اعتراف به ایمان در آخرت

چون ایمان – در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید – برای عقل نظر نیست، برای عقل عمل است. همان طوری که در بیرون ما بخشی از نیروهای ما عهده دار ادراک هستند و بخشی از نیروهای ما عهده دار کار و حرکت می باشند، در درون هم این چنین است. ما در بیرون چشم و گوش داریم، برای فهمیدن و دیدن؛ دست و پا داریم، برای رفتن و کار کردن و عمل کردن، پس هم نیروی ادراکی داریم، هم نیروی تحریکی؛ در بیرون «قد تقدم مرارا» که انسان چهار گروه است: یا هر دو بخش آن نیرومند است؛ مانند کسانی هستند که مجاری ادراکی آنها صحیح است و خوب می بینند، خوب می شنوند، مجاری تحریکی اینها خوب است، دست و پای قوی دارند؛ مثل جوان سالم که خطر را می بیند و فرار می کند و خودش را نجات می دهد. گروه دوم کسانی هستند که مجاری ادراکی اینها سالم است؛ چشم خوبی دارند، گوش خوب دارند؛ اما دست و پای اینها فلج است و ویلچری هستند؛ اینها مار و عقرب را می بینند؛ امّا قدرت فرار ندارند، چون چشم و گوش که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کنند که «فلج» است. این عالِم بی عملی که یا رومیزی می گیرد یا زیرمیزی می گیرد یا سخنرانی می کند، همین که از منبر پایین آمد (قُلْ لِلْمُؤْمِنين) (۱) [۳۹]را زیر پا می گذارد. این شخص آیه حجاب را خوانده، تفسیر کرده، درس گفته و این فهم را دارد؛ امّا آن تصمیم گیری که به عهده عقل عملی است فلج است، او می شود عالِم فاسق، چرا؟ شما حالا مدام آیه و روایت بخوان! مثل آن کسی که ویلچری است شما مدام به او عینک بده، ذرّه بین بده، دوربین بده، تلسکوپ بده یا میکرسکوپ بده، او مشکل دید ندارد، شما چه می خواهی به او بدهید؟ او مشکل دست و پا دارد! عالِم بی عمل مشکل قرآن و روایت ندارد، او خودش درس گفته، مگر علم به کار می رسد؟ علم پنجاه درصد قضیه است، مگر چشم فرار می کند؟ مگر گوش فرار می کند؟ دست و پا فرار می کند که فلج است! در درون ما یک دست و پایی است به نام عقل عمل که کار می کند و کار یعنی این! عقل «ما عُبِد بِهِ الرَّحْمنُ و اكْتُسِب بِهِ الْجِنان»؛ (۲) [۴۰]یعنی اراده و تصمیم و عزم و اخلاص و نیت برای این است که این الآن فلج است! مدام علم و مدام آیه بخوان، فایده ندارد! گروه سوم کسانی هستند که دست و پای آنها خیلی قوی است، لکن چشم و گوش آنها بسته است، این آسیب می بیند، اینها مقدّسان بی درک هستند، هر چه به اینها بگویی عمل می کنند، امّا نمی فهمند که به چه عمل کنند! گروه چهارم هم که فاقد «طهورین» هستند؛ نه چشم و گوش سالمی دارند و نه دست و پای سالمی دارند. بنابراین در بیرون ما پنج مطلب است: مطلب اول که مقسم است این است که یک ادراکی و یک تحریکی داریم، این مطلب اول؛ که از نظر تقسیم و داشت و نداشت، چهار گروه می باشند: یک گروه هستند که هر دو عضوشان سالم است، یک گروه هستند که هر دو عضوشان بیمار است، یک گروه هستند کهادراک آنها قوی است و عمل آنها محروم است و گروه چهارم هم به عکس است؛ درون هم این چنین است. فرمود در قیامت انسان از نظر عمل ویلچری است؛ ولی چشم او قوی است: (فكشفْنا عنْكَ غِطاءَكَ فبصرُكَ الْيوْم حديدٌ)؛ (۳) [۴۱]میلیون ها فرسخ را که شما بخواهی ببینی، می توانی؛ برای اینکه نه کوهی هست، نه درّه ای هست، نه تپه ای هست، نه چاله ای هست، نه درختی هست، نه دیواری هست، نه قصری هست، همه را ما کوبیدیم (فيذرُها قاعاً صفْصفاً ◻ لا ترى فيها عِوجاً و لا أمْتا)؛ (۴) [۴۲]هیچ پستی و بلندی نیست. از این طرف هم فرمود: (فكشفْنا عنْكَ غِطاءَكَ فبصرُكَ الْيوْم حديدٌ) (۵) [۴۳]و «حدید» هم یعنی حدّت و تیزی؛ چشم تیزبین است، صحنه هم صاف است و هیچ مشکل علمی نیست؛ امّا دست و پا فلج و ویلچری است، قیامت این طور است! لذا به خدا عرض می کند ما را ببر دنیا آن جا جای کار است، این جا که جای کار نیست!

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه۱۰۶.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

سرّ «یوم الحسره» بودن قیامت

قیامت تمام افسوس در این است که انسان تمام حقیقت برای او روشن می شود و نمی توان ایمان بیاورد «الْیوْم عملٌ و لا حِساب»؛ مثل اینکه حضرت از قیامت آمده و دارد خبر می دهد. این بیان نورانی حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در نهج البلاغه هم آمده است که آن فرمایشان بلند حضرت را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه نقل می کنند و اسناد می دهد که پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این چنین فرموده است که «الْیوْم عملٌ و لا حِساب و غداً حِسابٌ و لا عمل»؛ (۱) هیچ کاری مقدور کسی نیست، یک چنین عالمی ما داریم! این است که عرض می کنند خدایا! تمام این حق برای ما روشن شد و ایمان آوردن چیز خوبی است؛ ولی این جا، جای ایمان نیست و ما نمی توانیم ایمان بیاوریم، دست و پای ما را باز کنید و باز کردن دست و پا به این است که ما را به دنیا برگردانید.

پرسش: چه حظّی بالاتر از درک معرفت هست؟

پاسخ: نه! درک معرفت برای کسی که به او می تواند ایمان بیاورد لذیذ است؛ این درک معرفت عذاب آور است؛ انسان می داند که آب کوثر و زلال است و خودش هم از تشنگی هل هل می زند؛ ولی نمی تواند یک کاسه بگیرد بخورد، چه دردی از این بدتر! اگر کوثر را نبیند، آب زلال را نبیند و آب خنک را نبیند، با عطش می سازد و می سوزد؛ امّا وقتی این کوثر خنک را می بیند و از این طرف هل هل می زند و دسترسی به این ندارد، دستش فلج است یا پایش فلج است، چه حسرتی از این بدتر!؟ بنابراین می گویند: (فاعْترفْنا بِذُنُوبِنا) آنجا هم در آن آیه می فرماید: (فاعْترفُوا بِذنْبِهِمْ فسُحْقاً لِأَصْحابِ السّعِیر)؛ اینها پودر می شوند! «سحیق» یعنی پودر شده و کوبیده شده. (فاعْترفْنا بِذُنُوبِنا فهلْ إِلی خُرُوجٍ مِنْ سبیل) - این استفهام استدعایی است - آیا می شود که ما را از این صحنه بیرون ببرید و ما را به جایی برسانی که ما بتوانیم ایمان بیاوریم؟! وگرنه اینها که کوثر را می بینند، دلشان نمی خواهد که ما را از این جا ببرند جای دیگر که کوثر را نبینیم، ما را ببر جایی که به کوثر ایمان بیاوریم! جواب می دهد که تمام کارهای شما در دنیا به حجّت بالغه رسیده است، شما خودتانبه انبیایتان گفتید که چه موعظه کنید و چه موعظه نکنید (سواءٌ علیْنا أ وعظْت أمْ لمْ تکُنْ مِن الْواعِظِین) (۲) که برای ما یکسان است.

ص: ۷۲۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

!!!!!!

[۱]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

[۲]طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

[۵]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۸.

[۶]طه/سوره۲۰، آیه۵.

[۷]هود/سوره۱۱، آیه۷.

[۸]انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

[۹]تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۲.

[۱۰]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۹۷.

[۱۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۱۲]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۱.

[۱۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۴۲۴.

[۱۴]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۱۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

[۱۶]شوری/سوره۴۲، آیه۵.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۲۳۱.

[۱۹]زمر/سوره۳۹، آیه۷۵.

[۲۰]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۴۸۸.

[۲۱]کهف/سوره۱۸، آیه۸۲.

[۲۲]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۲۳]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۳.

[۲۴]دیوان حافظ، غزل۴۹۳. «در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم □□□ لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی.».

[۲۵]غافر/سوره۴۰، آیه۳۵.

[۲۶]اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

[۲۷]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۵.

[۲۸]حاقه/سوره۶۹، آیه۲۷.

[۲۹]زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

[۳۰]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

[۳۱]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۵.

[۳۲]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۵.

[۳۳]فجر/سوره۸۹، آیه۲۵.

[۳۴]فجر/سوره۸۹، آیه۲۶.

[۳۵]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸.

[۳۶]یوسف/سوره۱۲، آیه۸۳.

[۳۷]فجر/سوره۸۹، آیه۲۷.

[۳۸]ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

[۳۹]نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

[۴۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۴۱]ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

[۴۲]طه/سوره ۲۰، آیه۱۰۶.

[۴۳]ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

[۴۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

[۴۵]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره غافر

(إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإیمانِ فَتَکْفُرُون (۱۰) قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبِیلٍ (۱۱) ذَلِکُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِیَ اَللَّهُ وَحْدَهُ کَفَرْتُمْ وَ إِنْ یُشْرَکْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُکْمُ لِلَّهِ اَلْعَلِیِّ اَلْکَبِیرِ (۱۲) هُوَ الَّذِی یُرِیکُمْ ءَایَاتِهِ وَ یُنَزِّلُ لَکُم مِّنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَ مَا یَتَذَکَّرُ إِلَّا مَن یُنِیبُ (۱۳) فَادْعُواْ اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ وَ لَوْ کَرِهَ الْکَافِرُون(۱۴))

جایگاه عقل نظری و عملی در وجود انسان

ص: ۷۲۹

در بحث های قبل ملاحظه فرمودید، همان طوری که انسان در بیرون؛ یعنی در فضای جسم دارای شئونی است که این شئون و قوا و نیرو کارهای مختلف و مسئولیت های مختلف دارند که بعضی ها مثل چشم و گوش مسئول ادراک هستند و بعضی ها مثل دست و پا مسئول کار می باشند، درون انسان هم دارای قوای متعدد است؛ بخشی از قوای درون مسئول ادراک هستند که اندیشه به عهده آنهاست و از آن به «عقل نظری» یاد می شود؛ بعضی از آنها مسئول حرکت، کار و اراده می باشند که از آن به عنوان «عقل عملی» یاد می شود که در روایات ائمه فرمودند: عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» (۱) و این جهاد درونی؛ گاهی ممکن است باعث شکست عقل عملی شود که در بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) آمده است که «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیر». (۲) اگر این عقل عملی که مسئول اراده و تصمیم است، به اسارت نفس درآمده است، عقل نظر که مسئول علم و اندیشه است، ممکن است یک مطلب را صد درصد بفهمد؛ ولی نتواند تصمیم بگیرد، چون تصمیم و عزم و اراده و کارِ درون به عهده عقل عمل است که به اسارت درآمده است؛ اندیشه و ادراک و تصوّر و تصدیق و جزم به عهده عقل نظر است که آن چیزی را می فهمد. بنابراین ممکن است که کسی مطلبی را صد درصد بفهمد که حق است؛ ولی عمل نکند! مثل اینکه کسی با چشم روشن و شفاف و سالم، مار و عقرب را می بیند، امّا چشم که کاری از آن ساخته نیست، کار از دست و پا ساخته است که فلج است. اگر در بیرون ما چشم و گوشی داریم که مسئول دیدن و فهمیدن هستند و همچنین دست و پایی داریم که مسئول حرکت و کار می باشند، اگر دست و پای کسی فلج بود، ویلچری بود، او مار و عقرب را می بیند، امّا قدرت کار ندارد، نمی شود گفت که مگر تو ندیدی؟! بله دید! امّا چشم که نمی تواند فرار کند. به عالِم بی عمل نمی شود گفت که مگر تو این آیه را ندیدی؟! مگر نخواندی؟! تو مگر این علم را نداشتی؟! بله! او علم را داشت؛ امّا آن قوّه ای که مسئول علم است بی کاره است، این چیز دیگری است و آن هم چیز دیگری است. تا آدم خود را نشناسد، درون خود را نشناسد، شئون خود را

نشناسد، قوا را ارزیابی نکند، هر کاری را به صاحب آن کار، یعنی قوّه نسپارد و همه را تحت رهبری نفس اداره نکند، این معما برای او حلّ نمی شود. می گویند چرا فلان عالِم بی عمل بود؟ مگر تو نمی دانستی؟ بله، می دانستند، مثل آدمی که مار و عقرب را می بیند، شما مدام آیه و روایت برای او بخوان، مثل آدمی که ویلچری است و خودش می بیند، شما تلسکوپ، میکروسکوپ، ذرّه بین و عینک بده، این فایده ندارد! او که مشکل علمی ندارد! چشم و گوش که حرکت نمی کنند! آن عقلی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» کار می کند که شکست خورده است؛ لذا حضرت فرمود که مواظب جهاد درونی باشید! فرق بین عزم و جزم، مثل فرق آسمان و زمین است؛ عزم برای یک قوّه دیگر است و جزم و تصدیق هم برای چیز دیگری است؛ اگر بخواهند از باب تشبیه معقول به محسوس بگویند فرق بین عزم و جزم چقدر است، مانند فرق بین آسمان و زمین است؛ جزم برای عقل نظر و برای متولّی اندیشه است؛ عزم برای عقل عمل و مسئول عمل است. اراده و عزم و نیّت برای یک قوّه است و تصوّر و تصدیق و جزم و استدلال و برهان برای یک قوّه دیگر است. اگر کسی در جبهه جهاد درون شکست خورد و ویلچری شد، انسان صد آیه برای او بخواند تأثیری ندارد، چون او که مشکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد.

ص: ۷۳۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

معالجه عالمان بی عمل با درمان عقل عملی آنان

پرسش: بعضی موضوعات در آن تأثیری ندارد؟

پاسخ: هیچ! مگر اینکه اصلاح شود و تحوّلی در او پیدا شود؛ وقتی که به آن جا رسید، صریحاً به پیغمبرشان(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می گویند که (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ)؛ (۱) چه بگویی و چه نگویی برای ما فرقی نمی کند! مثل یک آدم ویلچری هستند که می گوید: آقا! چه بگویی و چه نگویی، من که نمی توانم فرار کنم! عمل، برای عقل عملی است؛ مگر اینکه کسی درمان کند. حضرت امیر(سلام الله علیه) در بیان نورانی خودشان فرمودند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّه»؛ (۲) طبّ خود را دور می زند، نه اینکه خودش دور می زند؛ خودش حرکت می کند نیست، طبّ خود را دور می زند «دَوَّارٌ بِطِبِّه». یک جا باید مرهم بگذارد «قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَه»، این «مراهم» با هاء «هوّز» است؛ یعنی آن جایی که باید مرهم دهد، مرهم می دهد و بعضی از جاها «أَحْمَى مَوَاسِمَهُ»؛ آن جا که باید داغ کند، داغ می کند. در معالجه یک جا جایِ داغ کردن است و یک جا هم جای مرهم گذاشتن است؛ این کار طبیب است تا این شخص معالجه شود، وقتی معالجه شد، آن وقت راه می افتد؛ وگرنه اگر شما مدام آیه بخوانید یا مدام روایت بخوانید، مثل این است که به او مدام عینک بدهی، مدام ذرّه بین بدهی، مدام دروبین بدهی، مدام تلسکوپ بدهی یا مدام میکروسکوپ بدهی، او که مشکل دید ندارد! بنابراین عالِم بی عمل را باید از راه اراده و عزم و نیّت که عقل عملی است و شکست خورده است، جراحی کرد و معالجه کرد؛ این مطلب اول.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۳.

بیان نکته ادبی در کنار هم آمدن امر به استغفار پیامبر و مؤمنین

مطلب دوم درباره این است که چرا استغفاری که برای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است و استغفاری که برای امت است، یک جا با «واو» عطف شده است و جدایی در بین اینها نیست؟ (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِين)، (۱) استغفار حضرت جهت «دفع» است و استغفار برای مؤمنین «رفع» می باشد؛ مستحضرید که این «واو» به منزله تکرارِ عطف است. وقتی گفتند «وَ اغْتَسِل لِلْجُمُعَه و الجَنَابَه»، (۲) نباید توقع داشته باشیم که غسل جنابت هم مستحب باشد! این یک چیز نیست! این «واو» یعنی تکرار «عاطفه» است؛ «وَ اغْتَسِل لِلْجُمُعَه» و «وَ اغْتَسِل لِلْجَنَابَه»؛ آن «وَ اغْتَسِل» اول استحبابی است و این «وَ اغْتَسِل» دوم وجوبی است؛ حالا وحدت سیاق یک مقدار ظهور را کم می کند، مطلب دیگری است؛ ولی عطف به منزله تکرار آن فعل است.

پرسش: صِرف سیاق بودن عصمت دادن به جایی ؟

پاسخ: عصمت که استحاله نمی آورد؛ عصمت که اختیار را از بین نمی برد؛ عصمت که آدم را به اطاعت مجبور نمی کند.

تفاوت تقاضای گرفتاران به عذاب الهی هنگام دیدن و ورود در آن

فرمود که در قیامت عدّه ای گرفتار عذاب الهی هستند؛ اینها همان هایی هستند که (وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذينَ) (۳) و همچنین نسبت به انبیا بد دهنی کردند، نسبت به توحید شرک ورزیدند و مانند آن، وقتی صحنه قیامت فرا می رسد – امروز هم همین طور است، صحنه قیامت هم همین طور است – دو گروه، یعنی حاملان «عَرش» یک، «حافّین حول العَرش» دو، اینها برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند، پس مؤمن مورد عنایت خدا، مورد عنایت حاملان «عَرش» و مورد عنایت «حافّین حول العَرش» است. این دو گروه در تِلو عنایت الهی نسبت به مؤمنین مهربان هستند؛ اما در قبال مؤمنین در آیه ده فرمود: (إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا يُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ فَتَكْفُرُون) که جلسه گذشته بحث شد؛ حالا اینها به خدا عرض می کنند که خدایا ما قبلاً مشکل اعتقادی و مشکل عملی داشتیم؛ مشکل اعتقادی ما حلّ شد، چون دیدیم که معاد حق است و مشکل عملی که داشتیم و گناه کردیم، الآن اعتراف می کنیم! ما را برگردان تا جبران کنیم! اینها مادامی که وارد سوخت و سوز نشدند، درخواست رجوع و برگشت می کنند؛ وقتی وارد سوخت و سوز شدند، درخواست خروج می کنند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۴۰، ط اسلامی.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۴۵.

اینکه بخشی از آیات قرآن درخواست رجوع است و بخشی دیگر درخواست خروج، برای آن است که قبل از ورود به جهنم درخواست رجوع می کنند؛ حالِ احتضار و در طلیعه برزخ که می گویند: (رَبِّ ارْجِعُونِ). (۱) در این «ارْجِعُون» که جمع است به ذات اقدس الهی خطاب می کنند و با اینکه او مفرد است، تعبیر جمع به کار می برند؛ می گویند یکی از معانی جمع در این گونه از موارد این است که به جای اینکه بگویند: «رَبِّ ارْجِعنی، رَبِّ ارْجِعنی، رَبِّ ارْجِعنی»، می گویند: (رَبِّ ارْجِعُونِ) که این تکرار سه باره به این صورت جمع درمی آید، وگرنه ذات اقدس الهی که مخاطب اینهاست که جمع نیست. در حال احتضار یا هنگام وارد شدن به برزخ، می گویند: (رَبِّ ارْجِعُونِ) یا در بخش های دیگر از ذات اقدس الهی درخواست «رجوع» می کنند؛ مثل آیه ۵۸ سوره مبارکه «زمر» که قبلاً گذشت: (أَوْ تَقُولَ حینَ تَرَی الْعَذابَ لَوْ أَنَّ لی کَرَّهً)؛ وقتی عذاب را می بیند، می گوید ای کاش من به دنیا برمی گشتم! پس آن جا که سخن از «رجوع» است و آن جا که سخن از «کرّه»، یعنی بازگشت است؛ این معنا در جایی است که (حینَ تَرَی الْعَذابَ) است؛ امّا وقتی وارد جهنم شدند، درخواست خروج از آن است. پس آیات قرآن، آن بخشی که مربوط به «رجوع» است، (حینَ تَرَی الْعَذابَ) است و آن بخشی که مربوط به استدعای خروج است، بعد از «دخول فی النار» است. آنچه در سوره «زمر» بود یا در سوره «مؤمنون» و امثال آنهاست، برای (حینَ تَرَی الْعَذابَ) است.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۹۹.

تبیین دو حیات و دو مرگ تا صحنه ورودِ انسان به قیامت

امّا آنچه در آیه محل بحث، یعنی سوره مبارکه «غافر» هست، این برای بعـد از ورود است: (قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ). می گویند ما اصـلاً منکر معاد بودیم و می گفتیم: (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) که بعد دیدیم، نه این طور نیست، حیات است و بعد «إماته»؛ در دنیا زنده بودیم، ما را «إماته» کردی و وارد برزخ نمودی، آنجا حیات برزخی یافتیم؛ و زنده بودیم، با نفخ دیگر «إماته» کردی، بعد «احیاء» کردی و وارد صـحنه قیـامت نمودی! پس دو «إمـاته» است و دو «احیاء»؛ از حیات دنیا ما را «إماته» کردی، وارد برزخ کردی و به ما حیات دادی که این یک «إماته» از حیات دنیاست و یک «احیاء» به حیات برزخی است. وقتی هم وارد برزخ شدیم و با نفخ دیگر ما را «إماته» کردی و از برزخ میراندی، بعد ما را در صحنه قیامت و ساهره معاد زنده و «احیاء» کردی که این شده دو «احیاء» و دو «إماته».

چگونگی جمع دو حیات و مرگ با مسئله رجعت و آیه دیگر

حالا دو مبحث، در دو فصل جـداگانه باید بررسـی شود که چگونه آن دو مبحث با این آیه باید جمع شوند؟ یکی مسـئله رجعت است که آیا رجعت را از همین (أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ) باید به دست بیاوریم «کما توهم» یا «ذهب الیه البعض»؟ فصل دیگر درباره (لا یَذُوقُونَ فیهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولی) (1) است که حرف های بهشتیان است؛ آن آیه که می گوید ما یک بار مُردیم و این آیه ای که می گوید دو بار «إماته» صورت گرفت، اینها چگونه باید جمع شوند؟ این دو فصل و دو بخش جداگانه است.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

فرق بین اماته و موت علّت عدم محاسبه در تعداد حیات و مرگ

پرسش: پس چرا این «إماته» قبل از حیات بود؟

پاسخ: بله! اول «إماته» است، بعـد احیاست، چون انسان در دنیا که هست زنده است، این زندگی دنیا به «إماته» الهی منقطع می شود، پس «إماته» همیشه قبل از احیاست و آن احیای اولی مسبوق به «موت» است و مسبوق به «إماته» نیست. در آیات سوره «بقره» و مانند آن فرمود: (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ)؛ [(۱)](#) شـما قبلاً مرده بودید، خاک بودید یا بی جان بودید، خدا شـما را زنده کرد. همان طور که بیان شد احیای در دنیا مسبوق به «إماته» نیست، مسبوق به موت است (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ) و حجتی هم برای اینها نیست؛ اینها همیشه می بینند که یک سلسله خاک کم کم نطفه می شود، بعد انسان می شود و دیگر برای آنهـا ثـابت نشـده بود که احیـایی در کـار است؛ لـذا به حیـات دنیا اسـتدلال نشـده است؛ امّا به «إماته» از دنیا و احیای در برزخ اسـتدلال شـده است، پس «إماته» همیشه در این قسـمت ها قبل از احیاست؛ (أَمَتَّنَا) یک بار ما را از دنیا «إماته» کردی و حیات را از ما گرفتی، ما که قبلاً نمی فهمیـدیم! قبلاً خیال می کردیم که مرگ گودالی است و انسان می میرد (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)، بعـد معلوم شد که ما گم نشـدیم و نمی شویم، مرگ گودال نیست، مرگ چاله نیست، بلکه مرگ پل و معبر است، ما را «إماته» می کنند و از جایی به جای دیگر می برند «تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار»، [(۲)](#) پس اول «إماته» است و چون «إماته» است باید که چهار جمله می گفتند و تکرار می شد که «إماته» است و «احیاء»، «إماته» است و «احیاء»، آن نظم فصاحت و بلاغتی ایجاب می کند که بفرماید: (أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۴۶.

پرسش: مضمون آیه سوره «بقره» این بود که احیای اول در دنیا مراد نیست؟

پاسخ: نه! چون آن «احیاء» حجت نیست. آن احیای «بعد الموت» است، نه احیای «بعد الإماته». در سوره مبارکه «بقره» آن جا دارد: (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ)؛ شما قبلاً مرده بودید، بعد زنده شدید و حالا که مرده بودید، برای کسی مورد احتجاج نیست، چون اینها خیال می کنند که امر طبیعی است و همین طور دور می زند و ادامه پیدا می کند. در سوره مبارکه «بقره» آیه ۲۸ فرمود: (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ)، همین! نه اینکه ما قبلاً ـ «إماته» کردیم و دوباره شما را بعد از «إماته» احیا کردیم و مانند آن، پس اینکه فرمود: (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ)؛ یعنی آن احیای دنیا مسبوق به «ممات» بود، نه مسبوق به «إماته». (کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللَّهِ)، در حالی که (وَ کُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ)، همه اینها با فعل مضارع است و اینها باور نمی کنند! بنابراین آن اولین «احیاء» احیای «بعد الموت» است، نه احیای «بعد الإماته».

پرسش: در برزخ کسی که احیا نمی کند، هر چه هست «احیاء» در قیامت است؟

پاسخ: نه، در برزخ که حیات برزخی داریم.

پرسش: احیاست یا حیات است؟

پاسخ: احیاست! ذات اقدس الهی انسان را در دنیا «إماته» می کند که انسان می میرد، وقتی از دنیا مُرد با حیات برزخی که خدا «احیاء» می کند زنده است، وگرنه خودبه خود که انسان زنده نمی شود! این «موتِ» در دنیا به «إماته» الهی است که فرمود: (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْت)، [(۱)](#) (ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ)، [(۲)](#) پس این کسی که می میرد، «إماته» از دنیاست؛ وقتی وارد برزخ می شود، به احیای الهی وارد می شود و خود به خود که حیات ندارد. این حیات برزخی بود که به احیای الهی است؛ امّا حیات دنیا «بعد الموت» است، نه «بعد الاحیاء»؛ لذا حیات دنیا نمی تواند برای آنها احتجاج باشد و اینها می گویند: (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ)؛ یعنی ما را از دنیا «إماته» کردی و ما در هنگام مرگ فهمیدیم که روح به دست مأموران شماست؛ بعد در برزخ ما را زنده کردی و وارد حیات برزخ شدیم؛ حالا یا عدّه ای «رَوْضَهٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّهِ» و عدّه ای هم «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَانِ» [(۳)](#) که اینها این چنینی هستند؛ بعد هم در اثر آن نفخ صور از برزخ «إماته» کردی، این سه؛ بعد با حیات مجدد ما را در قیامت احضار کردی(فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ)، [(۴)](#) این چهار؛ قبلاً ما اینها را باور نداشتیم، الآن اینها را اعتراف کردیم؛ دیدیم و اینها برای ما حق است! درباره (سَیِّئَاتِکُمْ)، [(۵)](#) ما اعتراف داریم که بد کردیم و انکاری نداریم؛ امّا ما را برگردان که از جهنم بیرون بیاییم که ما برویم مشکلمان را حل کنیم! (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ)؛ این حرف را زدند.

ص: ۷۳۶

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

۳- الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۷۱.

پرسش: آیا خدا به دقت عقلی کار جدیدی انجام می دهد؟

پاسخ: خدا هر روز (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْن). (۱)

پرسش: یعنی جدای از اینکه بدن ارتباط خود را با روح قطع می کند، کار جدیدی صورت می گیرد؟

پاسخ: کـار جدیـد همین است، چون (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْن)؛ تا مـدتی روح در این بـدن هست، بعـد (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)؛ (۲) آن را قبض می کنـد، وقـتی قبض کرد این شـخص دیگر در دنیا نیست، وقتی حیات برزخی می خواهد به او بدهد که با بدن برزخی وارد صحنه برزخ شود، این روح را به بدن برزخی او متعلّق می کند، این شخص در برزخ زنده است.

پرسش: بدن برزخی الآن هم هست!

پاسخ: بـدن برزخی الآن نیست؛ در درون او باشـد، مطلب دیگری است؛ ولی وقتی بیرون می خواهـد برود در «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَانِ» می خواهـد وارد شود یا در «رَوْضَهٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّهِ» می خواهـد وارد شود، آن برای بیرون از بدن است.

پرسش: یعنی دو کار صورت می گیرد؟

پاسخ: بله، دو کـار صورت می گیرد: یکی اینکه در دنیـا وقتی «إِذَا جَاءَ أَجَلُهُ» (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)، این یک؛ بعـد «تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار»، این دو؛ خروج از دنیا می شود «إماته»، به کار الهی است؛ ورود در برزخ می شود کـار جدیـد، به کـار الهی است؛ خروج از دنیـا غیر از ورود در برزخ است که کجـای برزخ وارد می شود، آیا در «رَوْضَهٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّهِ» وارد می شود یا در «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَانِ» وارد می شود، همین طور است. بنابراین اینها را می گوییم ما اعتراف کردیم.

ص: ۷۳۷

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

عدم استفاده از آیه دال بر دو حیات و مرگ بر نفی و اثبات رجعت

حالا دو مسئله حساس است که یکی را مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان (۱) مطرح کرده است که آیا این (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ) با رجعت هماهنگ است یا نه؟ یا این منطبق بر رجعت است؟ یکی هم مسئله (لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى) (۲) است که اگر یک موت است، بیش از یک «احیاء» نخواهد بود.

برخی ها خواستند بگویند که این (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ) شامل رجعت هم می شود، چرا؟ برای اینکه این (اثْنَتَيْنِ) که دو بار تکرار شد، نظیر آنچه در سوره مبارکه «ملک» آمده است که (تَبارَكَ الَّذى بِيَدِهِ الْمُلْكُ)، (۳) آیه سه و چهار سوره این است: (فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُور ۞ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ)، این (كَرَّتَيْنِ) که به معنای دو بار است و تثنیه است، معنای آن مافوق واحد است؛ مثل اینکه در تعبیرات منطقی و فلسفی و مانند اینها می گویند «معقول ثانی»؛ (۴) یعنی «ما لیس بأوّل» که «ما لیس بأوّل» گاهی پنجمی و ششمی را هم شامل می شود. اینکه فرمود: (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ)، نه یعنی دوبار؛ یعنی بیش از یکبار؛ حالا سه بار یا چهار بار، این (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ) معنای آن این نیست که اگر دوبار مراجعه کنیم مشکل ندارد و نقص نمی بینی؛ ولی اگر بار سوم و چهارم مراجعه کنیم مشکل می بینیم، این طور نیست! یعنی هر چه مراجعه کنی، مشکل نخواهی یافت و این جا هم وقتی که فرمود: (أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ)؛ یعنی «مافوق واحد». بنابراین اگر کسی بمیرد، بعد در رجعت زنده شود، بعد وارد برزخ شود و بعد هم مراحل بعدی، تمام مراحل مشمول (أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ) می شود؛ بنابر اینکه (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ)؛ یعنی «ما لیس بواحد» و این جا هم «احیاء» و «إماته»، «ما لیس بواحد» و ما فوق این است. این نمی تواند تام باشد، برای اینکه خود عدد ذکر شده است؛ مثل (إِلٰهَيْنِ) (۵) ی که درباره حضرت عیسی و مادر ایشان آمده است که آنها بیش از دو نفر نبودند، این جا هم وقتی که می فرماید: (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ)، از خود عدد را ذکر کردن، معلوم می شود که همین دو بار است و بار سوم را شامل نمی شود، لکن این دلیل بر حصر نیست که هیچ «احیاء» و «إماته» دیگری در عالَم نیست، این برای گروهی است که کفّار در قیامت می گویند شما این کار را کردید. مگر در رجعت همه کفّار «من الاولین و الآخرین» زنده می شوند؟ در رجعت گروه خاصی می آیند، اینها جزء «راجعین» در رجعت نبودند. اگر رجعت مثل قیامت بود که (إِنَّ الْأَوَّلينَ وَ الْآخِرين ۞ لَمَجْمُوعُون)، (۶) این جای سؤال بود؛ امّا در رجعت همه بشر «مِن الْأَوَّلينَ وَ الْآخِرين» که نمی آیند، یک گروه خاص می آیند و در تمام روایت های رجعت هم همین است که «فی الجمله» می آیند، نه «بالجمله» ؛نه یعنی جمیع بشر «مِن الْأَوَّلينَ وَ الْآخِرين» در رجعت زنده می شوند، عدّه زیادی زنده می شوند، بله زنده می شوند! لکن این افراد از آنها نیستند. بنابراین از حرف اینها نفی رجعت بر نمی آید، چه اینکه اثبات رجعت هم با این کار آسانی نیست، به دلیل اینکه اینها گفتند: (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ). حالا می ماند مسئله (لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى) که آیا آن حرف بهشتی هاست و آن درست است یا این حرف جهنمی هاست و این درست نیست یا هر دو درست است؟ اگر یک چیز خلاف باشد که ذات اقدس الهی با سکوت نمی گذرد و امضا نمی کند، حتماً نقد می کند! بنابراین آن باید – إن شاء الله – در نوبت بعد مطرح شود.پس فعلاً این سؤال جریان رجعت پاسخ داده شد. گفتند برای ما مسئله حل شد و ما فهمیدیم؛ نه تنها فهمیدیم انسان با مرگ نابود نمی شود، فهمیدیم برزخ هست و نفخه صور هست و عبور از برزخ به صحنه قیامت هم هست «تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَار» هست، ما را از عذاب در بیاور، اطاعت می کنیم!

ص: ۷۳۸

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۶۰.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۴-

۵- مائده/سوره۵، آیه۱۱۶.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

علّت منفی بودن تقاضای رجوع تبهکاران جهنمی به دنیا

در سوره مبارکه «انعام» فرمود فایده ندارد، بر فرض که ما شما را از جهنم دربیاوریم و بروید دنیا، شما حالا فهمیدید؟ بله، فهمیدیم! یعنی برای شما روشن و «بیّن الرّشد» شد که خدا و قیامت و برزخ و اینها حق است؛ امّا آن چیزی که باید عمل کند، عقل عملی است که شما آن را فلج کردید؛ آن جا هم باشد همین است! این چنین نیست که شما از جهنم اگر بروید بیرون آدم خوبی شوید، (لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْه). (۱) از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در آن بیان نورانی هست که از حضرت پرسیده شد، آیا ذات اقدس الهی به معدوم ها علم دارد؟ فرمود به معدوم علم دارد، به ممتنع «علی فرض وجود» علم دارد، بعد به این آیه سوره «انعام» استدلال کردند و فرمودند وقتی که قیامت قیام کند، دنیایی نیست؛ (۲) (وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَه) شد، (وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِه) (۳) شد، (فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً) (۴) شد که بساط آسمان و زمین جمع شد و قیامت ساخته شد، دنیایی نیست که اینها برگردند! پس خروج اینها از جهنم و آمدن اینها به دنیا محال است؛ ولی بر فرض محال اینها اگر بیایند همان آدم های فاسق خواهند بود، برای اینکه اینها در جهاد کاری کردند که آن بخش عملی آنها که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان»، فلج شد، این بیان نورانی حضرت امیر همین است!

ص: ۷۳۹

۱- انعام/سوره۶، آیه۲۸.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۶.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۴.

ناکارآمدی فطرت به علّت مدفون شدن آن بین غرائز انسان

پرسش: یعنی فطرت هم نمی تواند کاری کند؟

پاسخ: فطرت بیچاره خاموش است، فطرت را دفن کردند! فرمود: (قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها)؛ (۱) نه اینکه «أماتها»، فطرت از بین نرفته است؛ اینها آمدند دست و پای فطرت بیچاره را بستند، در اغراض و غرایز دفن کردند، یک مشت خاک روی آن ریختند، ویلا ساختند و در آن دارند زندگی می کنند! دسیسه همین است! این (دَسَّاها) که فعل ماضی باب «تفعیل» است، سه «سین» دارد و در اصل «دسَّسَ» است که یکی از این «سین»ها تبدیل به «یاء» شد و بعد تبدیل به «الف» شد؛ «دَسَّیَ» شد، بعد شده (دَسَّاها). «دسَّسَ» آن دسیسه شدید و بلیغ است، (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّراب) (۲) هم همین است. این (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّراب)؛ یعنی این خاک ها را کنار برد، چیزی را در آن دفن کرد و خاک ها را هم روی آن ریخت که این را دسیسه می گویند؛ دسیسه کرد؛ یعنی آن کار را در درون چیزی پنهان کرد؛ این وقتی مبالغه شود، تشدید شود و تکثیر شود، به باب «تفعیل» می رود. فرمود اینها فطرت را که شجره طیّبه الهی است، گذاشتند وسط، آن اغراض و غرائز و هواها را گذاشتند روی آن انبار کردند و این بیچاره را زنده به گور کردند که صدای او در نمی آید!

اومانیسم، محصول مدفون شدن فطرت و فلج بودن عقل عملی

چون صدای فطرت در نمی آید، اینها به این فکر هستند که هیچ کسی در عالَم نیست، مگر خودمان! حالا آن روز تعبیر و اصطلاح اومانیستم نبود؛ ولی بیان قرآن کریم همین است! فرمود ما هر پیامبری می فرستیم، اینها حرف های انبیا را با فکر خودشان می سنجند، اگر (بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُم)؛ (۳) اگر مطابق میل اینها نبود که نمی پذیرند و اگر مطابق میل اینها بود قبول می کنند: (بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُون)، اومانیسم هم که غیر از این نمی گوید؛ اومانیسم بدون اینکه بفهمد که انسان می تواند خلیفه «الله» شود، می گوید انسان جایگزین «الله» است و «الله»ی – معاذ الله – در کار نیست، همین حرف ها را انسان می زند! این (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه)؛ (۴) یعنی اومانیسم، (فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُون)؛ (۵) یعنی اومانیسم؛ منتها حالا برای اومانیسم و این مکتب هایی که هر روز درمی آید که لازم نیست خدا وحی نازل کند! کسی بگوید هر چه من می خواهم می کنم، این یعنی چه؟! هر چه من تشخیص دادم درست است، این یعنی چه؟! تو بنده خدایی، خیلی هم خوب باشی باید خلیفه او باشی و خلیفه حرف «مستخلفٌ عنه» را می زند، نه حرف خود را، تو به جای اینکه جانشین او باشی، جایگزین او شدی! این همان اومانیسم است! چیزی نیست که قرآن نگفته باشد. اینکه می گویند هر چه من بخواهم می گویم و هر کاری که می خواهم بکنم می کنم، این همان است! این که می گوید هر کاری من بخواهم می کنم و حرف انبیا را بر عقل خودش تطبیق می دهد؛ یعنی جایگزین کردن، نه جانشین شدن، این همان حرف است! اینها آمدند فطرت بیچاره را دفن کردند.

ص: ۷۴۰

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

ممکن نبودن تبدیل فطرت و امکان دفن آن

فرمود ما فطرتی را که دادیم (لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّه)؛ (۱) هیچ کسی نمی تواند فطرت مردم را عوض کند؛ غیر خدا که قدرت ندارد، خود خدا هم عوض نمی کند، چون به (أَحْسَنِ تَقْوِیم) (۲) خلق کرده؛ لذا با «لای نفی جنس» فرمود: (لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّه) که این «لا» در (لا تَبْدِیلَ) «لای نفی جنس» است؛ یعنی هیچ کس نمی تواند خلقت و فطرت الهی را عوض کند. دیگران که قدرت ندارند؛ امّا خود خدای سبحان هم که به (أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ) خلق کرده است و وقتی به (أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ) خلق کرده، دیگر عوض نمی کند؛ منتها انسان (قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها)؛ دسیسه کرده، دفن کرده این بیچاره را و صدای آن به جایی نمی رسد.

پرسش: به هر حال کفّاری که با مشاهده عذاب «ربّنا» می گویند، با دسته های دیگر متفاوت هستند؟

پاسخ: نه اینکه بگویند: «آمنّا و انکَ ربنا»، بلکه می گویند: تو ربّ هستی و فهمیدیم.

پرسش: یک عدّه می گویند «ربُّکَ» حتی آن جا هم قبول ندارند؟

پاسخ، بله قبول ندارند؛ امّا آن جا هم که می گویند «ربنا» نه یعنی «آمنّا بِانَّکَ ربُّنا»، بلکه «عَلِمنا»، نه «آمنا».

ضرورت تفکیک عقل عملی از نظری در فهم پاسخ منفی تبهکاران

ببینید بین علم که کار عقل نظری و متولّی اندیشه است با ایمان که کار عقل عملی و متولّی انگیزه است، خیلی فرق است. در «منطق» ملاحظه فرمودید انسان یک وقت بحث های علمی دارد که حوزه و دانشگاه کارشان همین است؛ موضوعی دارند، محمولی دارند، نسبتی دارند، برهانی دارند که ثابت می کنند این محمول برای این موضوع است که این «است» را عقل نظری می فهمد و این قضیه را که می گویند عقد «و تسمی القضیه عقداً»؛ یعنی با سرانگشت عقلِ اندیشه ور، این موضوع با این محمول و این محمول با این موضوع گِره می خورند که این می شود عقل! اما یک چیز دیگر هم لازم است و آن این است که عصاره این قضیه با جان آدم گِره بخورد، این دیگر از دست عقل برنمی آید؛ یعنی از دست عقل نظر، از دست حوزه و دانشگاه هم برنمی آید، از دست مسجد و حسینیه برمی آید. آن با دستِ انگشت دیگر عصاره علم را با جان خود گره می زند که این می شود ایمان، این می شود تدیّن، این می شود عقیده که با جان گِره خورده است، لکن آن عقد است و یک امر علمی است. «تسمی القضیه عقدا»؛ یعنی با سرانگشت اندیشه عقلی این موضوع و محمول با هم گره خوردند؛ «الف»، «باء» است، این «است» که گره است بین موضوع و محمول، این با انگشت عقل نظر است؛ امّا این را باید انسان با جانِ خود گره بزند که این می شود ایمان؛ دیگر با این سرانگشت نمی شود، با انگشت دیگر باید گره بزند؛ این انگشت فقط برای «است» و «نیست» است و آن انگشت برای «باید» و «نباید» است، آن انگشتی که باید ببندد آن فلج است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیر»، این عقل حوزه و دانشگاه را که نگفته است! خیلی ها هستند که عالِم هستند، فرمود: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُه»، (۳) این هم بیان نورانی حضرت است! فرمود خیلی ها هستند درس خواندهِ حوزه و دانشگاه هستند؛ ولی جهل اینها آنها را از پا درآورده است. این کدام جهل است؟ «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَکُمْ جَهْلًا وَ یَقِینَکُمْ شَکّاً إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَ إِذَا تَیَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ (۴) [۳۷]یعنی نگذارید آن اصل شما فلج شود، مواظب باشید که ویلچری نشوید، عمل کنید؛ یعنی عصاره این علم را با جانتان گره بزنید که آن وقت می شود ایمان، می شود اعتقاد، می شود مراقبت، می شود «محاسبت»، می شود «مشارطت» که وارستگی همراه آن خواهد بود؛ این کسی که این کارها را نکرده است و الآن هم در قیامت است، این دست علمی باز است، این سرانگشت باز است و کاملاً «الله» را می فهمد است و صریحاً خدا می فرماید که (أَ لَیْسَ هٰذا بِالْحَقِّ)، (۵) (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً) (۶) این جا که جای کار نیست! اولین عمل ایمان است و این جا که انگشتی ما نداریم! این جا یک انگشته هستیم و فقط می فهمیم. تمام درد این است که انسان بعد از موت می فهمد؛ ولی نمی تواند ایمان بیاورد.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۲- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۲۶۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۶۴.

۵- انعام/سوره۶، آیه ۳۰.

۶- سجده/سوره ۳۲، آیه۱۲.

عدم دلالت محدودیت تبهکاران در قیامت بر جبر

پرسش: آنجا جبراً اختیار را از او می گیرد؟

پاسخ: نه، این جبراً نیست. در خواب ما چگونه هستیم؟ این بیان نورانی را مرحوم کلینی در جلد هشت کافی - این جلد هشت کافی خیلی لطایف دارد - فرمود بشر اولی می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، بعد ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب اینها کرده است. اینها می آمدند به انبیای خود که به آنها ایمان نداشتند، می گفتند: اینها چیست که ما می بینیم؟ آنها می فرمودند اینهایی که می بینید از سنخ آن حرف هایی است که ما به شما می گوییم؛ (1) ما گفتیم بعد از «موت» حق است که شما انکار کردید؛ گفتیم سؤالی هست، جوابی هست و حیاتی هست که انکار کردید. شما دلتان می خواست این مرده ها از قبرستان دربیایند، این طور نیست که از قبرستان دربیایند، یک عالَم دیگری است و اینها به عالَم دیگر می روند، نه اینکه به دنیا برگردند، اینکه تناسخ نیست. اول بشر می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، انبیا هر چه می گفتند باور نمی کردند، انبیا می گفتند که بعد از مرگ حساب و کتابی هست، اینها می گفتند کسی که رفته در قبرستان که برنمی گردد؛ بعد رؤیا را خدا نصیب اینها کرده که اینها به انبیای خود می گفتند اینها چیست که ما در عالم خواب می بینیم؟ فرمودند اینها از سنخ آن چیزهایی است که ما به شما می گوییم؛ شما خیال نکنید که انسان که می میرد و بعد وقتی زنده می شود؛ یعنی از قبرستان زنده می شود! بلکه یک حیات دیگری است! در چطور است؟ ما خیلی علاقه مندیم وقتی که بزرگی را دیدیم، مخصوصاً اهل بیت را دیدیم یک سؤالات خوبی از آنها بپرسیم؛ امّا وقتی بیدار شدیم، می گوییم ای کاش فلان چیز را سؤال می کردیم! مگر کاش در اختیار ماست؟ آن رؤیا - عالم خواب - محصول اعمال زمان حیات ماست، ما هر چه در زمان بیداریمان عمل کردیم، در خواب همان طور ظهور می کند. خیلی از ماها دیدیم و کمتر کسی است که خواب صادق در مدت عمر خود ندیده باشد؛ حالا یا بستگان خود را خواب می بیند یا آباء و اجداد خود را خواب می بیند یا عالِم و استاد خود را خواب می بیند، بعد متأثر است که چرا من این مطلب را از او سؤال نمی کردم، این چرا جای تأسف ندارد، برای اینکه انسان در آن عالَم نتیجه بیداری های روز خودش را می بیند و آن جا هم مختار است؛ ولی اختیارات خود را خود او کم یا زیاد کرده است. بنابراین این سؤال و جواب کاملاً قابل حلّ است؛ یعنی ادلّه اثبات رجعت، هیچ منافاتی با این دو حیات و دو ممات ندارد.

ص: ۷۴۲

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۹۰، ط اسلامی.

!!!!!!!

[۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۳]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

[۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۳.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۱۹.

[۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۴۰، ط اسلامی.

[۷]زمر/سوره۳۹، آیه۴۵.

[۸]مومنون/سوره۲۳، آیه۹۹.

[۹]دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۲۸.

[۱۱]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۴۶.

[۱۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

[۱۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

[۱۴]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

[۱۵]یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

[۱۶]بقره/سوره۲، آیه۲۷۱.

[۱۷]رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

[۱۸]زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

[۱۹] تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۶۰.

[۲۰]دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

[۲۱]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۲۲]شرح المنظومه، ج ۲، ص۱۶.

[۲۳]مائده/سوره۵، آیه۱۱۶.

[۲۴]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

[۲۵]انعام/سوره۶، آیه۲۸.

[۲۶]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۶.

[۲۷]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۲۸]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۴.

[۲۹]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۳۰]نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

[۳۱]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

[۳۲]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۳۳]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

[۳۴]روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

[۳۵]تین/سوره۹۵، آیه۴.

[۳۶]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۲۶۹.

[۳۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۶۴.

[۳۸]انعام/سوره۶، آیه۳۰.

[۳۹]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۴۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۹۰، ط اسلامی.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره غافر

(إنّ الَّذین کفرُوا یُنادوْن لمقْتُ اللّهِ أکْبرُ مِنْ مقْتِکمْ أنْفُسکُمْ إذْ تُدْعوْن إلی الْإیمانِ فتکْفُرُون (۱۰) قالُوا ربّنا أمتّنا اثْنتیْنِ و أحْییْتنا اثْنتیْنِ فاعْترفْنا بِذُنُوبِنا فهلْ إلی خُرُوجٍ مِنْ سبِیلٍ(۱۱) ذلِکُمْ بِأنّهُ إذا دُعِی اللّهُ وحْدهُ کفرْتُمْ و إنْ یُشْرکْ بِهِ تُؤْمِنُوا فالْحُکْمُ لِلّهِ الْعلِیِّ الْکبِیرِ (۱۲) هُو الّذِی یُرِیکُمْ ءایاتِهِ و یُنزلُ لکُم مِّن السّماءِ رِزْقًا و ما یتذکّرُ إلّا من یُنِیبُ (۱۳))

ملازم نبودن اختیار فرشته ها با مکلّف بودن آنها

برخی از سؤالات مربوط به آیات گذشته این است که فرشتگان چون مختار هستند، پس مکلّف می باشند؛ این تلازم تام نیست، چون تکلیف تنها در مدار اختیار نیست. اگر موجودی مختار بود، یک؛ و امکان عصیان و طغیان و کفر برای او فراهم بود، دو؛ چنین موجودی محتاج به هدایت انبیاست سه؛ و این در اِنس و جِن و امثال آن هست. فرشته ها از آن جهت که منزّه از گناه هستند و شهوت و غضب در آنها نیست، در عین حال که مختار می باشند، مکلّف نیستند؛ امّا حالا جمیع فرشتگان عالم، حتی «ملائکه الأرض» این طور هستند، ما دلیلی بر آن نداریم؛ امّا این فرشته های مأمور که مسئول بهشت، مسئول جهنم، مسئول وحی، مسئول «إماته» و مسئول «احیاء» هستند، وضع اینها همین طور است.

ص: ۷۴۴

معرفت نفس لازمه مراقبت و دوری از گناه

مطلب بعدی آن است که در جریان مراقبت، انسان باید بداند که این موجود چیست و سود و زیان آن چیست تا مراقبت کند؛ مثلاً اگر گفتند شما از فلان پرده چشم خودتان مراقبت کنید، این امتثال یک آشنایی کامل می خواهد که چشم چندپرده دارد و کار این پرده ها چیست؟ چه غذایی، چه مطالعه ای، چه دیدی و چه نگاهی برای این پرده ها سودمند یا زیانبار است؟ در جریان عمل صالح هم همین طور است؛ ما باید بدانیم که چرا بعضی از امور را که ما به آن علم داریم و هیچ تردیدی هم در آن نداریم، با این حال گاهی انسان آلوده می شود؟! سرّش این است که واقعاً مرز علم از عمل و مسئول علم از عمل جداست! این مثال ها هم که گفته شد، برای همین جهت است. ما همان طوری که در بیرون، یعنی در بدن چشم و گوشی داریم که مسئول ادراک هستند و دست و پایی داریم که مسئول کار و حرکت می باشند و واقعاً هم چشم و گوش از دست و پا جدا هستند، در درون ما هم این چنین می باشد. ما یک عقل نظری داریم که مطالب را کاملاً می فهمد و یک عقل عملی داریم که او باید تصمیم بگیرد؛ این عقل نظری تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و برهان به عهده اوست که این متولّی اندیشه است و آن عقل عملی که حضرت فرمود: «ما عُبِد بِهِ الرّحْمنُ و اکْتُسِب بِهِ الْجِنان»، (۱) مسئول و متولّی اراده و عزم و نیّت و اخلاص است. بین جزم و عزم، به اندازه آسمان و زمین فاصله است، چون متولّی های آن دو فرق می کند. ما تا ندانیم در درون ما چه خبر است، مراقبت برای ما مقدور نیست، از چه چیزی مراقبت کنیم؟ به انسان عادی نمی گویند که شما مراقب باش تا فلان پرده چشم تو آسیب نبیند، چون او که نمی داند پرده چشم چیست! او نمی داند که چشم چندپرده دارد! تا معرفت نفس نباشد، تا شئون نفس نباشد، تا قوای نفس نباشد، تا ارزیابی قوای نفس نباشد و تا متولّیان شئون و گونه های نفس نباشد، مراقبت ممکن نیست. بنابراین ممکن است که آدم به چیزی صد درصد علم داشته باشد و معصیت کند؛ مثل اینکه صد درصد مار و عقرب را می بیند؛ امّا اگر انسان فلج باشد، می نشیند و مسموم می شود، برای اینکه چشم و گوش که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کمْ مِنْ عقْلٍ أسِیرٍ تحْت [عِنْد] هوی أمِیر»، (۲) همین است! این عقل عملی را می گوید، نه عقل نظری! این عقل عملی که «ما عُبِد بِهِ الرّحْمنُ و اکْتُسِب بِهِ الْجِنان»، در مبارزه درون و در جهاد نفس به اسارت درآمده، این ویلچری است! لذا این شخص صد درصد آیه را می داند، روایت را می داند، حکم فقهی را می داند و معصیت می کند! لازمه آن علم، مراقبتِ بعد از آن معرفت است!

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

چگونگی جمع افعالِ الهی با جریان امور با اسباب

مطلب بعدی آن است که در جریان فرشته ها و اعمالی که انسان انجام می دهد، بنا بر قانون علّیت که ذات اقدس الهی هرکاری را انجام می دهد، درست است که «أبی اللّهُ أنْ یُجْرِی الْأشْیاء إلّا بِأسْباب»؛ (۱) هیچ کاری را خدا بدون سبب نمی کند و همان طوری که قواعد فقهی را ائمه(علیهم السلام) بیان فرمودند یا قواعد اصولی را مثل قاعده استصحاب و مانند آن بیان فرمودند، قواعد عقلی را هم بیان فرمودند که طبق آن بیانات فلسفه و کلام را راه اندازی کردند؛ یکی از آن قواعد عقلی آن است که «کُلُّ قائِمٍ فِی سِواهُ مَعْلُول»؛ (۲) یعنی هرچیزی که هستی او عین ذات او نیست، این سبب دارد. هم در نهج البلاغه این بیان نورانی حضرت امیر آمده است و هم در توحید مرحوم صدوق این به عنوان سخنان نورانیِ امام رضا(علیه السلام) است که «کُلُّ قائِمٍ فِی سِواهُ مَعْلُول»؛ (۳) این تأیید می کند هم آنچه را که در بصائر الدرجات (۴) و سایر جوامع روایی آمده است که حتی کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد که «أبی اللّهُ أنْ یُجْرِی الْأشْیاء إلّا بِأسْباب»؛ امّا اگر ذات اقدس الهی هیچ کاری را بدون سبب نمی کند، روایت این نیست که «أبی اللّهُ أنْ یُجْرِی الأُمُور اِلاّ بِواسِطةٍ»، بلکه دارد که «أبی اللّهُ أنْ یُجْرِی الْأشْیاء إلّا بِأسْباب»؛ لذا آن جایی که ارواح انبیا و اولیا را شخصاً توفّی می کند و شخصاً کار انجام می دهد؛ مثل صادر اولی که خودش آن صادر اول را ایجاد کرد یا در حشر اکبر که همه را حتی ارواح انبیا را «إماته» می کند، با سبب انجام می دهد! متنها خوش سبب است، نفرمود که من هیچ کاری را بدون واسطه انجام نمی دهم، بلکه فرمود هیچ کاری را بدون سبب انجام نمی دهم! لکن مسبب اسباب خودش است. در بعضی از امور سبب خودش است – آن جا که بدون واسطه کار می کند – مثل اینکه «أولُ ما خلق اللهُ نُورُ نبیِّک(صلّی الله علیه و آله و سلّم)»، (۵) آن جا که دیگر واسطه ای در کار نبود! غرض آن است که بین «أبی اللّهُ أنْ یُجْرِی الأُمُور اِلاّ بِوسائِط» که سخنی باطل است، با «أبی اللّهُ أنْ یُجْرِی الْأشْیاء إلّا بِأسْباب» که سخنی حق است، فرق است، چون نفرمود من هر کاری را با واسطه انجام می دهم تا گفته شود که ارواح یک عدّه را که خودش توفّی و قبض می کند، چگونه قبض می کند؛ خودش قبض می کند و خودش هم سبب است. بنابراین ذات اقدس الهی هر کاری را با سبب انجام می دهد؛ حالا آن سبب گاهی به اذن او مدبّری از مدبّرات امر است و گاهی هم خود اوست.

۱– الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۸۳، ط اسلامی.

۲– شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۶۹.

۳– التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۴– بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص۶.

۵– الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۱۸.

نکته ادبی در سببی بودن «باء» در (بِالْحقِّ)

مطلب بعدی آن است که این کلمه «باء» که در (خلق السّماواتِ و الْأَرْض بِالْحقِّ) (۱) یا (ما خلقْناهُما إلّا بِالْحقِّ) (۲) آمده است، در حقیقت این «باء» بای «سببیه» است؛ منتها این سببی که آیات و روایات دارنـد، اعم از سبب فـاعلی و غائی است، یک؛ و سبب داخلی است، دو؛ این سبب داخلی را به همان تعبیر منطقی می گوینـد مادّه و صورت، جنس و فصل یا به تعبیر روز می گوینـد ذرّات درونی که به اصطلاح «علـل قِوام» است. این «ب» در عربی همـان بـائی است که ما در فارسی می گوییم که می گوییم این بنا را با بتون ساختنـد یا این شیرینی را با روغن خالص درست کردنـد؛ این بایی را که ما در فارسی می گوییم، همان بایی است که عرب می گوید؛ منتها به سبب «قِوام» است، نه به سبب «وجود». علت را مستحضرید که به چهار قسم تقسیم کردند: علت فاعلی و غائی را می گویندااینها علل وجود هستند و علت مادّی و صورت را می گویند علل قوام می باشند؛ یعنی ساختار درونی عالم با حق است! اگر یک شیرینی فروش گفت که من این شیرینی را با روغن خالص و با زعفران درست کردم، به این معنا نیست که این «باء»، بای سبب فاعلی یا غائی است، بلکه سبب قوام است. علل قوام، یعنی علت درونی، علل ایجادی، علل ایجادی – فاعلی و غائی – یعنی علت بیرونی؛ آن علت ها این شیء را به بار می آورند؛ ولی این شیء بـا این ساخته شـده است. فرمود من جهان را با حق خلق کردم؛ مثل اینکه یک شیرینی فروش می گویـد که من این شیرینی را با روغن خالص و زعفران درست کردم یا یک مهنـدس می گوید من این را با بتون درست کردم؛ یعنی محکم است که این بتون علت قوام اوست، نه اینکه علت فاعلی یا علت غائی آن باشد. این بای «سببیه» را نباید در سبب فاعلی یا در سبب غائی منحصر کرد، این در سبب داخلی است؛ یعنی ساختار هستی بر محور حق است که این معنای بای «سببیه» است.

ص: ۷۴۷

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

پرسش: مادّه چهار علت می خواهد؛ ولی مجردات آن چهار علت را نمی خواهد؟

پاسخ: نمی خواهـد؛ ولی علت داخلی که می خواهـد! مـاده و صورت نـدارد؛ ولی ساختـار آن که حق است! کـلّ عالم به حق ساخته شـد، این ماده و صورت نیست! پیکره این عالم و بالاخره این وجود، وجود حق است و وجود حق آن است که به هـدف می رسد و یاوه نیست. فرمود: (أ یحْسبُ الْإِنْسانُ أنْ یُتْرک سُدیً) (۱) و بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم در ذیل همین آیه این روایت هست که وقتی وجود حضـرت کشـاورزی می کرد، پـای مبـارک را بر روی بیـل فشـار می داد، این دهنه و تیغ بیـل را به زمین فرو می برد، برای رفع خسـتگی این آیه را می خوانـد: (أ یحْسبُ الْإِنْسانُ أنْ یُتْرک سُدیً)؛ یعنی انسان یاوه نیست که بیایـد و برود حساب و کتابی نباشـد! (بِالْحقِّ) خلق کردن؛ یعنی هدف دارد، (بِالْحقِّ) که گفتند؛ یعنی حساب و کتابی دارد، (بِالْحقِّ) خلق کردن؛ یعنی راهی دارد، پس این «ب» در عربی همان بایی است که ما در فارسی می گوییم؛ منتها این به علل قوام برمی گردد و نه به علل وجود.

پرسش: خدا علتِ وجود است یا علّت ماهیت؟

پاسخ: علت وجود است و وجود را که خلق کرد، ماهیت هم به تبع او جعل می شود، چون که ماهیت اصیل نیست.

مقصود از حول عرش با توجه به مادی نبودن آن

امّا جریان «عرش» و «احوال العرش» و (و تری الْملائِکه حافِّین مِنْ حوْلِ الْعرْشِ) (۲) که فرمود یک عدّه حامل «عرش» هستند و یک عدّه هم در اطراف «عرش» می باشند، لازم نیست که این اطراف و حول مـادّی باشـد؛ لازمه محـدود بودن این است که اطراف داشـته باشـد. هرچیزی که مادی است اطراف دارد؛ امّا هر چیزی که اطراف دارد مادّی نیست! طرف داشـتن، حول و حوش داشـتن و حریم داشـتن خصوصـیت شـیء محدود است؛ اگر شـیئی نامحدود بود، مرزی ندارد تا ما بگوییم اطراف آن؛ امّا اگر شـیئی محدود بود - «ما سوی الله» این طور هستند، هر موجودی غیر ذات اقدس الهی محدود است - خارج محـدوده او می شود حول او، بنابراین «عرش» از آن جهت که محـدود است حولی دارد که یک عدّه در اطراف «عرش» هسـتند و اطراف «عرش» بودن هم مسـتلزم این نیست که «عرش» مادّی باشد. غرض آن است که هر موجود مادّی اطراف و حول و حوش دارد؛ امّا هر چه حول و حوش داشته باشد مادّی نیست. حول و حوش داشتن و اطراف داشتن و حریم داشتن، خاصیت محدود بودن شیء است. اگر شـیئی محـدود بود، مرزی دارد که بیرون مرز او می شود اطراف او، «عرش» این طور است! آن که نامحـدود مطلق است، ذات اقدس الهی است و غیر خدا هر چه باشد محدود به احاطه الهی است؛ لذا اطراف «عرش» فرض دارد.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۷۵.

پرسش: «عرش» مگر قدرت خدا نیست؟!

پاسخ: قـدرت نه! مدیریت و تدبیر خداست؛ تدبیر فعل اوست و فعل گاهی این جا هست و گاهی هم آن جا هست؛ غیر متناهی «لایقفی» است، نه غیر متناهی «بالفعل»! فعل ذات اقدس الهی نامتناهی است، برای اینکه از این طرف جوامع بشری را وارد برزخ می کنـد، از برزخ وارد قیامت می کند و از قیامت «الی الابد» وارد بهشت می کند، اینها همه فعل خداست و حدّی ندارد! امّا غیر متناهی «لایقفی» اسـت که به این معنا انسان هم غیر متناهی «لایقفی» است، برای اینکه وقتی – انشاءالله – وارد بهشت شـد، دیگر ابداً می ماند و دیگر سال و ماه که ندارد؛ امّا این غیر متناهی «لایقفی» است نه غیر متناهی «بالفعل»؛ مثل عـدد که می گوینـد عدد غیر متناهی «لایقفی» است و شـما هر چه روی آن بگذاری، باز جا برای افزایش عدد دیگر هست و این طور نیست که یک سـقف مشـخص داشـته باشد و از آن به بعد دیگر عـدد نباشد! از آن به بعد هم عدد هست! غیر متناهی «لایقفی» را فریقین امضا کردند؛ یعنی هم متکلّم و هم فیلسوف هر دو امضا کردند، آن غیر متناهی «بالفعل» است که مشـکل جدّی دارد و در غیر ذات اقـدس الهی نیست. بنابراین ممکن است چیزی عرش خـدا باشـد و تـدبیر الهی که غیر متناهی «لایقفی» است، براساس او اسـتوار باشـد و او خودش یک موجود محدودی باشد؛ بهشت همین طور است! هر موجودی که در بهشت است محدود است، امّا عملش نامتناهی است؛ یعنی غیر متناهی «لایقفی» است.

ص: ۷۴۹

عدم رجوع تمامی مؤمنین و کفار محض هنگام رجعت به دنیا

در این قسمت فرمود که دربارهٔ رجعت درست است که کافر محض رجوع می کند، امّا نه اینکه جمیع کفّار محض «من الاولین و الآخرین» رجوع کنند و همچنین درست است که مؤمن محض رجوع می کند، امّا این طور نیست که جمیع مؤمنین از حضرت آدم تا ظهور حضرت(سلام الله علیه) هر چه مؤمن خاص بود، همهٔ انبیا، همهٔ اولیا، همهٔ شهدا، همهٔ صدیقین و همهٔ صالحین رجوع کنند، بلکه عدّه ای که مؤمن خاص و کافر محض هستند ظهور می کنند. بنابراین نمی شود گفت که هر کافر محضی ظهور می کند، شاید آن کفّاری که این جا محل بحث بودند که (ربّنا أمتّنا اِثْنتیْنِ و أحْییْتنا اِثْنتیْنِ)، اینها دربرزخ ظهور نکنند!

آگاهی بخشی ثمره احیای در برزخ به خلاف رجعت

مطلب مهم در پاسخ این سؤال این است که این «احیاء» و «إماته»ای که در این جا آمده است «احیاء» و «إماتهٔ» ثمربخش است؛ یعنی «إماته» و «احیاء»ای است که اینها را آگاه می کند که اینها واقعاً می فهمند خدایی هست و این کارها به دست اوست و اینها زنده شدند. در رجعت که رجوع به دنیاست، حیات دنیا این خصوصیت را ندارد؛ اینها قبلاً هم در عالم میثاق بودند (أ لسْتُ بِربِّکُمْ) را (بلی) (1) گفتند، لکن وقتی به دنیا آمدند دیگر یادشان رفته است. خصوصیت دنیا این نیست که انسان همهٔ معارف غیبی را که در درون او نهادینه شده است به یاد داشته باشد؛ لذا در سوره مبارکه «انعام» دارد که اینها اگر از جهنم بیایند بیرون و وارد دنیا شوند، باز همان وضع سابق را دارند، چون خصیصهٔ دنیا همین است. در بعضی از روایات هست که هیچ عالمی پست تر از دنیا نیست: «مِنْ هوانِ الدُّنْیا علی اللّهِ أنّهُ لا یُعْصی إلّا فِیها و لا یُنالُ ما عِنْدهُ إلّا بتِرْکِها»؛ (2) از پستی دنیا این است که این همه عوالم خدا آفرید از گذشته و آینده، در هیچ عالمی خدا معصیت نشده و نمی شود مگر در دنیا و هرگز انسان «بما عند الله» نمی رسد، مگر به ترک دنیا؛ لذا از این عالم پست تر فرضی ندارد. بر فرض اینها در رجعت ظهور کنند و در دنیا بیایند، دیگر نمی توانند بگویند: (أمتّنا اِثْنتیْنِ و أحْییْتنا اِثْنتیْنِ)، یک «احیاء» باورآوری نیست؛ لذا این نمی تواند مشمول باشد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۹۹.

ناتمامی تفسیر زمخشری بر آیه دوباره اماته و احیا

حرف جناب زمخشری در کشّاف می ماند که ایشان در کشّاف می فرماید: (ربّنا أمتّنا اِثْنتیْنِ و أحْییْتنا اِثْنتیْنِ)، این برابر آیه ۲۸ سوره مبارکه «بقره» باید تفسیر شود. (۱) آیه ۲۸ سوره «بقره» این است که(کیْف تکْفُرُون بِاللّهِ و کُنتُمْ أمْواتًا) یک، (فأحْیاکُمْ) دو، (ثُمّ یُمِیتُکُمْ)سه، (ثُمّ یحْیِیکُمْ)چهار، پس دو «إماته» است و دو «احیاء»؛ بعد به این اشکال توجه می کند که آن آیه ۲۸ دارد قبلاً مرده بودید و ما شما را زنده کردیم؛ این آیه یازده سوره «غافر» دارد که قبلاً «إماته» کردی بعد «احیاء»، «إماته» غیر از «موت» است! این آیه دارد که اول «إماته» کردی بعد «احیاء» و بعد هم «إماته» کردی بعد «احیاء»؛ امّا در آیه۲۸ «بقره» دارد که اول «موت» بود و بعد «احیاء»، بعد «إماته» بود و بعد «احیاء» که دو «احیاء» هست و یک «إماته» و یک «موت»، شما این مشکل را چگونه حل می کنید؟! ایشان پاسخ می دهد که اصلاً در (ربّنا أمتّنا اِثْنتیْنِ)، این «إماته» همان تعبیر ادبی رایج عرب است که می گویند: «ضیّق فم الرکیه و وسّع اسفلها»؛ (۲) مهندس به مقنّی ها می گوید که دهنه این چاه را تنگ کنید، ذیل و درون این چاه را وسیع کنید. «ضیّق فم الرکیه» - «رکیه» یعنی چاه - «و وسّع اسفلها»؛ این تعبیر ادبی و معروف عرب هست که می گویند، در حالی که چاه به وسیله مقنی ها تازه احداث می شود، چاهی نیست که کسی دهنه آن را تنگ کند و پایین آن را گشاد! «ضیّق فم الرکیه»؛ یعنی «احدث الرکیه ضیّقه الفم واسعه الذیل»، پس «ضیّق فم الرکیه»؛ یعنی این «رکیه» دهنه آن تنگ و دامنه و ذیل آن وسیع باشد، این جا (أمتّنا)؛ یعنی «اوجدتنا میتین، اوجدتنا امواتاً» نه اینکه (أمتّنا)؛ یعنی ما را «إماته» کردی! پس براساس قاعده ادبی و تمثیل عربی، این (أمتّنا)؛ یعنی «اوجدتنا امواتاً»، پس اگر به معنای «اوجدتنا امواتاً» شد، با آیه ۲۸ سوره مبارکه «بقره» هماهنگ است. نقدی که سیدناالاستاد (۳) و دیگران دارند این است که این دلیل می خواهد که ما بگوییم «إماته»؛ یعنی «ایجاده میتاً»، چون آن جا ما شاهد داریم؛ امّا این جا با اینکه مسئله «إماته» فراوان است، شاهد نداریم! این دو «إماته» و دو «احیاء» اثربخش هستند؛ «إماته» و «احیاء»یی هستند که آدم را آگاه می کنند، البته آگاهی مستمری که دیگر ملحوق به غفلت نیست؛ نظیر آنهایی که به دنیا برمی گردند و باز هم از یادشان می رود یا از عالم «ألست» آمدند و یادشان رفته است. «إماته»ای که شهود الهی به «ممیت» را به همراه داشته باشد، این برای مرگ به بعد است و در دنیا که عالم غفلت است، «إماته» این اثر را ندارد. پس ما این جا که هیچ قرینه ای نداریم، بر فرض این را شبیه آن جا که قرینه داریم - البته نباید این کار را کنیم - کردیم(أمتّنا)؛ یعنی «اوجدتنا امواتاً» تا با آیه ۲۸ سوره «بقره» هماهنگ باشد؛ ولی این «إماته» آن «إماته» دنیا نیست، زیرا این «إماته»، «إماته»ای است که با شهود و حضور و اعتراف همراه است. بنابراین نمی شود گفت این آیه محل بحث؛ یعنی یازده «غافر»، با ۲۸ سوره مبارکه «بقره» همراه است.

ص: ۷۵۱

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۴.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۴.

۳- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

یک حرف لطیفی در آخر بحث زمخشری دارد که می گوید مگر اینکه این طور معنا کنیم و بگوییم - چون ایشان می گوید اگر ما این طور معنا نکنیم سه «احیاء» داریم: «احیاء»ی در دنیا، «احیاء»ی در برزخ و دیگری هم «احیاء»ی در معاد (۱) - این تفطّن، تفطّن خوبی است؛ البته این حرف لطیف مشکل ایشان را حل نمی کند. می گوید بعضی ها وقتی وارد صحنه برزخ شدند، زنده وارد قیامت می شوند که در (فصعِق منْ فِی السّماواتِ و منْ فِی الْأرْضِ) جزء مستثنا هستند (إلاّ منْ شاء)؛ (۲) اینها که جزء (منْ شاء) هستند، اینها دو «احیاء» دارند، نه سه «احیاء»، چرا؟ برای اینکه اینها از دنیا مُردند و وارد حیات برزخ شدند، از حیات برزخی برای ابد زنده هستند و دیگر آن «صعقه» دامن گیر اینها نمی شود که اینها مدهوش شوند، بمیرند و دوباره زنده شوند؛ این از لطایف خوبی است که ایشان متفطّن شدند؛ امّا مشکلِ اساسی و دقتی که باید می کردند، آن مشکلِ اساسی همچنان باقی است.

سودآور شدن حیات دنیوی با حضور و مراقبت

«إماته» و «احیاء» است که سودآور است؛ «إماته» و «احیاء» سودآور، «إماته»و «احیاء» برزخی است، وگرنه در این عالم نعمت های فراوانی خدا به آدم می دهد؛ حیات و برکات داده است، در حالی که بسیاری از افراد - حتی مسلمان - اسلامی حرف می زنند و قارونی فکر می کنند! می گویند: (إنّما أُوتِیتُهُ علی عِلْم عِنْدِی)، (۳) این خطر برای خیلی از ماها هم هست که بگوییم ما سی، چهل سال زحمت کشیدیم و خودمان عالِم شدیم! مگر قارون غیر از این می گفت؟! گفت من خودم زحمت کشیدم و مال پیدا کردم (إنّما أُوتِیتُهُ علی عِلْم عِنْدِی). این خطر قارونی که انسان، اسلامی حرف بزند و قارونی فکر کند، دامن گیر خیلی از ماها هست! این است که فرمودند هرکاری که می کنید اول «بِسْمِ اللّه» بگویید، (۴) این مراقبت است و قرنطینه است، البته ثواب خود را دارد و حرفی در آن نیست؛ هر حرفی، هر کاری و هر فکری را می گویند اول «بِسْمِ اللّه» بگویید، این «بِسْمِ اللّه» گفتن یا اینکه آدم می گوید: «بِسْمِ اللّهِ الرّحْمنِ الرّحِیم» یا می گوید: «به نام خدا»، عمده این است که این شخص قرنطینه است. هر کاری که آدم انجام می دهد، یک لحظه فکر کند که بتواند در آن حال بگوید خدایا به نام تو! خوب این کار یا واجب است یا مستحب، این حرف یا واجب است یا مستحب؛ دیگر این سخن که من خودم چهل سال زحمت کشیدم و به این جا رسیدم که با سخن قارون فرقی نمی کند! «ما بِنا مِنْ نِعْمهٍ فمِنْک»، اگر این طور است، دیگر نمی گوییم که ما خودمان زحمت کشیدیم. بنابراین وضع دنیا این است و به ما هم گفتند که در شب و روز هر کاری که می کنی اول بگو «بِسْمِ اللّه»! یک لحظه آدم بگوید خدایا به نام تو! ولو اینکه آدم زبانی نگوید، این قرنطینه است! این بهترین راه برای مراقبت است! آن وقت مواظب گفتار و رفتار خود است. گفتند چه در نماز و چه غیر نماز همین آیه را بخوانید و در تعقیبات است که «اللّهُمّ ما بِنا مِنْ نِعْمهٍ فمِنْک» (۵) که این حیات دنیوی، می شود مانند حیات برزخی! این حیات، می شود حیات معاد! این حیات حیاتی است که شهود و حضور را به همراه دارد! بنابراین نمی شود گفت که آیه ۲۸ سوره مبارکه «بقره» با این آیه هماهنگ است.

ص: ۷۵۲

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۵.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۳۲.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۳۵، ص۴۴۴.

می مانـد بحثی دربـاره همین حیـات که در سوره مبـارکه «صافـات» گـذشت و دو آیه ای که در سوره مبارکه «دخان» هست. آن دو آیه ای که مربوط به سوره مبارکه «دخان» است عبارت از این است که آنهـا می گوینـد مـا غیر از یـک «موت»، «موت» دیگری نـداریم. در سوره مبـارکه «دخـان» این دو آیه هست که یک بار انکار دو حیات است و دیگر اینکه ذات اقـدس الهی می فرمایـد اینها که منکر می باشند، غافل هستند از اینکه دو حیات را باید پشت سر بگذارند! سوره مبارکه «دخان» آیه ۳۴ به بعد این است که (إِنَّ هؤُلاءِ لیقُولُون ۞ إِنْ هِی إِلاّ مؤْتَتُنا الْأُولی و ما نحْنُ بِمُنْشرِین)؛ (۱) می گویند: ما یک مرگ داریم و تمام می شود! مرگ آخر خط و پوسیدن است! نه اینکه از پوست به در آمدن باشد! این بیان نورانی سیدالشهداء(سلام الله علیه) در آن بحبوحه روز عاشورا که «و أَقْبلتِ السِّهامُ مِن الْقوْمِ کأَنّها الْقطْر» (۲) خیلی مهم است! در آن بحبوحه ای که وقتی عمر سعد ملعون خودش تیر انـداخت بعـد تیرانـدازی شـروع کرد «و أَقْبلتِ السِّهـامُ مِن الْقوْمِ کأَنّهـا الْقطْر»؛ مثـل قطرات باران تیر می آمـد که حضـرت در آن حال دارد مرگ را معنا می کنـد، گویا اصـلاً میدان جنگ نیست! فرمود: «صبْراً بنِی الْکِرام فما الْموْتُ إِلّا قنْطره»؛ (۳) فرمود اصـحاب و فرزندان من! مرگ چاله نیست! مرگ گودال نیست! مرگ چاه نیست! مرگ پل است! آدم با مُردن در چاله و چاه نمی رود، با مُردن عبور می کنـد! خیلی حرف است! «صبْراً بنِی الْکِرام فما الْموْتُ إِلّا قنْطرةٌ تعْبُرُ بِکُم»؛ زودتر عبور کنیـد! منتها آدم با ره توشـه خودش یک پل محکم بسازد، چون زیر آن گودال است و مراقب باشـد که نیفتـد! مرگ پوسیدن نیست، از پوسیدن به درآمدن است، چاله نیست، گودال نیست، حفره نیست، معبر و پل است، این حرف تازه ای است که انبیا آوردند! فرمود: «فما الْموْتُ إِلّا قنْطرةٌ تعْبُرُ بِکُم»؛ نمی پوسید، بلکه از پوست به درمی آیید! این حرف را حضـرت آن روز زد. حالا در قبال آن سـخن شـما این حرف را می بینید: (إِنْ هِی إِلاّ مؤْتَتُنا الْأُولی) که می گوینـد مرگ چاله و پوسیدن است، آدم که می میرد می پوسـد، همین! این با آن خیلی فرق می کنـد! این حرف را در آیه ۳۵ سوره مبـارکه «دخان» از آنها نقل فرمود، (و ما نحْنُ بِمُنْشرِین) و دلیل آن هم این است که پدران ما رفتند و از قبرستان برنگشتند، اینها خیال می کنند که حیات «بعد الموت»، یعنی دوباره از قبرستان برگردند (فأْتُوا بِآبائِنا إِنْ کُنْتُمْ صادِقِین). (۴)

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۴.

۲- الملهوف علی قتلی الطّفوف، السید بن طاووس، ج۱، ص۱۵۸.

۳- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۳۶.

در سوره مبارکه «صافات» که بحث آن قبلاً گـذشت، مؤمنین جواب می دهنـد؛ آیه ۵۸ به بعـد سوره مبـارکه «صافات» این بود: (أ فما نحْنُ بِميِّتِين إلاّ موْتتنا الْأُولی)؛ (۱) آیـا ما فقط یک بار می میریم و تمام می شود می رود؟ (و ما نحْنُ بِمُعذّبِين)؛ (۲) این حرف مؤمنین است که مـا از این جا که رخت بربستیم، از چاه وارد چاه نمی شویم، از مرگ و از این پل عبور می کنیم، آن طرف آب خبری است و اگر کسـی بیراهه رفته بود آن طرف پل آسـیب می بینـد، (أ فما نحْنُ بِميِّتِين إلاّ موْتتنا الْأُولی و ما نحْنُ بِمُعـذّبِين)، پس این حرف مردان الهی است. امّا در سوره مبارکه «دخان» که گذشت به اینها پاسـخ داده شد؛ این آیه ۳۴ به بعد سوره «دخان» این بود: (إِنّ هٰؤُلاءِ ليقُولُون إِنْ هِی إِلاّ موْتتُنا الْأُولی) که در سوره «صافات» به اینها پاسخ داده شد.

جایگاه ویژه متقین در حیات اخروی

امّا دربـاره متّقیـن که این بحث جـدایی دارد. آیه ۵۱ به بعـد سـوره مبـارکه «دخـان» این است که (إِنّ الْمُتّقِين فِی مقـامٍ أمِينٍ فِی جنّاتٍ و عُيُونٍ يلْبسُـون مِنْ سُـنْدُسٍ و إِسْـتبْرقٍ مُتقـابِلِين) (۳) که این (مُتقابِلِين)هم از آن تعبیرات بلند قرآنی است؛ به این معنا که تمام بهشتی ها روبه روی هم هستند! چگونه فرض می شود که تمام بهشتی ها روبه روی هم باشـند؟! (على سُرُرٍ مُتقابِلِين) (۴) همه روبه روی هم هسـتند! در دنیا وقتی دو طرف صف کشـیدند، چنـد نفری روبه روی هم می باشـند؛ امّا اولین و آخرین در بهشت روبه روی هم باشـند چیست؟! هیـچ غیبتی ندارند، پشت سر کسـی حرف نمی زنند و غیابی نیست، گفتند آن (على سُرُرٍ مُتقابِلِين) آن وقتی است که به حضور ذات اقدس الهی بار یافتند که آن جا مشـهد محض است، شهود صِرف است، حضور محض است که هیچ غیبت و حجابی نیست، همه یکـدیگر را می بیننـد و هیچ کسـی از دیگری غایب نیست. (مُتقابِلِين) که درباره اینها در آیه ۵۵ به بعـد سوره «دخان» فرمود: اینها کسانی هسـتند که (لا يـذُوقُون فِيها الْموْت إِلاّ الْموْته الْأُولی) - این اولای نسبی است، گرچه تحقیق نهایی آن بایـد در سوره مبارکه «دخان» بیایـد - فرمود اینها یک مرتبه در دنیا مُردنـد و زنده مسـتقیماً وارد بهشت شدند و دیگر نمردند؛ از اینها معلوم می شود که در نفخه صور:

ص: ۷۵۴

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۵۸.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۵۹.

۳- دخان/سوره۴۴، آیه۵۱.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۴۴.

ما زنده به ذکر دوست باشیم دیگر حیوان به نفخه صور (۱)

اینها به اسم «الله»، مظهر «هُو الْحیِّ الّذِی لا یمُوتُ» (۲) زنده هستند و اینها که زنده می باشند مرگی ندارند! فقط یک بار از دنیا مُردند که دنیا اساسی ندارد؛ اینها زنده وارد برزخ شدند، زنده وارد صحنه قیامت می شوند و زنده هم وارد بهشت می شوند، همان مرگ دنیا را چشیدند. در همه این نفخه صور، یک عدّه را قرآن استثنا کرده است، فرمود: (و نُفِخ فِی الصُّورِ فصعِق منْ فِی السّماواتِ و منْ فِی الْأرْضِ إِلّا منْ شاء اللّه)، (۳) اگر اینها جزء آن گروه باشند، اینها (لا یذُوقُون فِیها الْموْت إِلّا الْموْته الْأُولی). اگر این توجیه برای آن بحث کافی نبود - انشاء الله - وقتی به سوره مبارکه «دخان» رسیدیم، آن توجیه بیان خواهد شد. امروز چون روز رحلت وجود مبارکه فاطمه معصومه کریمه اهل بیت است، همه این بحث ها نثار روح مطهر آن بی بی و ثواب بحث ها هم نثار آن ذات مقدس و اهل عصمت و طهارت باشد!

!!!!!!

[۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۸۳، ط اسلامی.

[۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۶۹.

[۵]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

-۱

-۲ بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۴، ص۱۳۶.

-۳ زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۶]بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص۶.

[۷]الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۱۸.

[۸]انعام/سوره۶، آیه۷۳.

[۹]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۱۰]قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

[۱۱]زمر/سوره۳۹، آیه۷۵.

[۱۲]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

[۱۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۹۹.

[۱۴]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۴.

[۱۵]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۴.

[۱۶] المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

[۱۷]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۵۵.

[۱۸]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۱۹]قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

[۲۰]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۳۲.

[۲۱]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۳۵، ص۴۴۴.

[۲۲]دخان/سوره۴۴، آیه۳۴.

[۲۳]الملهوف علی قتلی الطّفوف، السید بن طاووس، ج۱، ص۱۵۸.

[۲۴]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۲۵]دخان/سوره۴۴، آیه۳۶.

[۲۶]صافات/سوره۳۷، آیه۵۸.

[۲۷]صافات/سوره۳۷، آیه۵۹.

[۲۸]دخان/سوره۴۴، آیه۵۱.

[۲۹]صافات/سوره۳۷، آیه۴۴.

[۳۰]دیوان سعدی، غزل۳۰۳.

[۳۱]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۴، ص۱۳۶.

[۳۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر

(هُو الذی یُریکُم ءایاته و یُنزللکُم من السماء رزقًا و ما یتذکرإلا من یُنیب(۱۳)فادعُوا الله مخْلصین لهالدین و لو کره الکافرُون (۱۴) رفیعالدرجات ذُو العرش یُلقی الروح من أمره علی من یشاءمن عباده لیُنذر یوم التلاق (۱۵) یوم هُم بارزُون لا یخفی علی الله منهم شی ءٌ لمن المُلکالیوم لله الواحد القهار (۱۶) الیوم تجْزی کلُ نفس بما کسبت لا ظُلم الیوم إن الله سریع الحساب (۱۷))

عدم دلالت تقدم تسبیح بر حمد در بعضی موارد بر لزوم آن

بخشی از مطالب که مربوط به سؤالات قبل است، این که گرچه ذات اقدس الهی «تسبیح» را همواره مقدم بر «حمد» قرار می دهد، (إن من شی ءٍ إلا یُسبح بحمده). (۱) در سوره مبارکه «روم» آیه هفده و هجده و مانند آن هم وقتی از نمازهای پنج گانه یاد می کند، می فرماید: (فسُبحان الله حین تُمسُون) که نماز مغرب است، (و حین تُصبحُون) که نماز صبح است و در وسط هم فرمود: (و لهالحمدفی السماوات و الأرض) که «تحمید» در وسط قرار گرفت، بعد می فرماید: (و عشیا) نماز عشا که در پایان شب است، (و حین تُظهرُون) که نماز ظهر است. نمازهای پنج گانه را در آیه هفده و هجده سوره مبارکه «روم»، با «تسبیح» و «تحمید» الهی شروع کرد و در آن جا هم «تسبیح» مقدم بر «تحمید» شد. اما در جریان «تسبیح» حضرت صدیقه کبری(سلام الله علیها) که «حمد» مقدم بر «تسبیح» است، چون روایات «تسبیح» را هم که ملاحظه بفرمایید مختلف است، این طور نیست که همه روایات این باشد که اول «تکبیر»، بعد «حمد» و بعد «تسبیح» است؛ در بعضی از روایات دارد که «تسبیح» مقدم است، (۲) چه اینکه در تسبیحات صدگانه ای که برای زیارت فاطمه معصومه(سلام الله علیها) است، (۳) آنها هم همین طور است و همچنین در تسبیحات صدگانه ای که مستحب است قبل از خواب خوانده شود، (۴) همین طور است؛ در همه این موارد این طور نیست که بالاتفاق «تسبیح» مقدم بر «تحمید» باشد.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲-

۳- مفتاح الجنان، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ج۱، ص۵۴۷.

۴- فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن طاووس، ص۲۸۰.

ناتمامی استدلال بر نفی دو حیات و مرگ به دلیل سخن کافر بودن آن

اما در جریان یک مرگ و دو مرگ، این سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است اعتراف کفار را ذکر می کند که (ربنا أمتنا اثنتین و أحییتنا اثنتین)؛ (۱) اما برخی ها خواستند بگویند که چون این سخن کافر است، حجت نیست؛ این سخن درست نیست! هر حرفی را که قرآن کریم نقل می کند، اگر درست نباشد فوراً ابطال می کند. در اوایل سوره مبارکه «انعام» گذشت که کفار رفتند که شرک خود را انکار کنند، گفتند: (ما کُنا مُشرکین) (۲) که فوراً ذات اقدس الهی فرمود: (أنظُر کیف کذبُوا علی أنفُسهم)، (۳) فوراً آن را ابطال کرد؛ این طور نیست که قرآن کریم حرفی را نقل کند و قصه عادی باشد؛ اگر حرفی را نقل کرد و باطل بود، یقیناً ابطال می کند و اگر باطل نبود، معلوم می شود که حق است!

در جریان (ربنا أمتنا اثنتین و أحییتنا اثنتین) این سخن حق است و نباید گفت، چون کافر این را گفت دلیل بر حق بودن نیست؛ اما آنچه در آیه ۵۶ سوره مبارکه «دخان» آمده است که (لا یذُوقُون فیها الموت إلا الموته الأُولی)؛ خواستند بگویند که چون آن را مؤمنان و اهل بهشت گفتند آن حق است و این آیه را چون کافران گفتند درست نیست.

چگونگی جمع بین دو آیه دال بر یک مرگ و حیات و دو مرگ در آخرت

این طور جمع قرآنی نمودن صحیح نیست، بلکه می توان این چنین جمع کرد که این آیه درباره کافران است و درست هم است، آن آیه درباره مؤمنان است و درست هم است؛ بیان مطلب چنین است که آخرت در لسان قرآن کریم دو اطلاق دارد: یکی آخرت نسبت به دنیاست که برزخ به بعد را شامل می شود و دیگری آخرت به عنوان «یوم الآخر» که پایان کار است و قرینه است بر اینکه در آن حشر اکبر و معاد مراد است و آن در قبال دنیا و برزخ است که این یک تقسیم بود. تقسیم دیگر و قسمت مهم این است که در بخش های مختلف قرآن کریم، همین که انسان از دنیا رحلت کرده است و هجرت کرده است، در واقع وارد آخرت می شود، چون برزخ طلیعه قیامت است و احکام قیامت هم در برزخ هست، چون قبر «روضهٌ من ریاض الجنه أو حُفرهٌ من حُفر النیران»، (۴) بسیاری از احکام معاد در برزخ ظهور می کند. پس مقدمه اول آنکه برزخ جزء آخرت است، دنیا حساب جدایی دارد و احکام قیامت در برزخ هم هست؛ لذا برزخ دار تکلیف نیست و مقدمه دوم اینکه وقتی گفته شد (إن الدار الآخره لهی الحیوانُ)؛ (۵) یعنی در آخرت مرگ نیست. بنابراین در آخرت مرگ نیست و اگر این نفخ صور به دست اسرافیل(سلام الله علیه) هست، او مظهر احیاست و نه مظهر«إماته». در جریان نفخ صور فقط «صعقه» و مدهوشی مطرح است و نه مرگ؛ گذشته از اینکه عده ای هم استثنا شدند (إلا من شاء الله)؛ (۶) اگر (إلا من شاء الله) از «صعقه»ها استثنا شدند، یک؛ و اگر دار آخرت، دار حیات است و مرگ در آخرت نیست، این دو؛ کفار استثنا می شوند، طوری که آن جا مرگ دارند و بعد حیات دارند، این سه؛ در این حال آیه سوره مبارکه «غافر»، این جا جای خودش را باز می کند و آیه سوره «دخان» هم جای خودش را باز می کند. مردان الهی، مؤمنان، انبیا، اولیا، صدیقین، صلحا، شهدا و شاگردان آنها که به اینها ملحق هستند، اینها غیر از مرگ در دنیا دیگر مرگی ندارند؛ اینها (لا یذُوقُون فیها الموت إلاـ الموته الأُولی)، فقط مرگ اولی دارند و در قیامت حالا مدهوش هستند یا حالت های خاص دارند، چون آنها در حال «صعقه» هم یکسان نیستند. بنابراین می شود گفت که مؤمنانی که در بهشت هستند، خدا درباره آنها می فرماید: (لا یذُوقُون فیها الموت إلا الموته الأُولی)؛ اینها در برزخ زنده هستند و در قیامت کبری هم زنده می باشند؛ درباره شهدا که این طور است! درباره شهدا روایت دارد که در این «صعقه» اول و «صعقه» دوم، در این (إلا من شاء الله) انبیا و اولیا و شهدا هم استثنا شدند. در روایاتی که ذیل آیه (إلا من شاء الله) آمده است و «صعقه» را استثنا کرده است، یکی از آن گروه هایی که از «صعقه» در قیامت مستثنا هستند، همین شهدا هستند. (۷) بنابراین اینها همین که دنیا را پشت سر گذاشتند «إلی الجنه» زنده هستند و مظهر «هُو الحی الذی لا یمُوتُ» (۸)

می باشند.

ص: ۷۵۸

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۱.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۳.

۳- انعام/سوره۶، آیه۲۴.

۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

۵- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۶- نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

۷- تفسیر الصافی، الفیض الکاشانی، ج ۴، ص۳۲۹.

۸- تفسیر السمرقندی، أبو اللیث السمرقندی، ج۱، ص۲۱۷.

پرسش: برزخ خود را همین جا طی کردند؟

پاسخ: نه، حالا ـ آن موت ارادی حساب دیگری است؛ با موت ارادی برزخ هم طی می شود؛ اما آن برزخی که تکلیف دیگر در آن نیست؛ یعنی هیچ تکلیف در آن نیست، لکن سؤال و جواب دنیا در آن هست؛ اما مسئولیت دنیا مانند نماز و روزه و عبادت و امر و نهی و اینها دیگر در آن نیست، البته این فقط در نشئه «بعد الموت» است، وگرنه آنهایی که برزخ را طی می کنند، درجات علمی و شهودی خود را طی می کنند، این می تواند یک نحوه از جمع بین این آیات باشد.

پرسش: شهید یعنی «من قُتل (فی سبیل الله) (۱) » یا نه؟

پاسخ: بله، شهید در روایت این است؛ ولی شهید قرآن کریم به معنای شاهد اعمال است. در قرآن کریم کلمه شهید را به معنای شاهد اعمال آوردند و این شهدای میدان جنگ را «قُتل (فی سبیل الله)» می دانند؛ ولی در روایات فراوان است که کلمه شهید بر «المقتُول فی سبیل الله» (۲) اطلاق شده است.

اثبات توحید با آیت بودن موجودات

در همین سوره مبارکه «غافر» گاهی برهان توحید است، گاهی وحی و نبوت است و گاهی معاد، دوباره برمی گردد مسئله توحید و وحی و نبوت را به عبارت های گوناگون بازگو می کنند. الآن این اصول سه گانه؛ یعنی توحید و وحی و نبوت را در این آیه سیزده به بعد جداگانه مطرح می کنند؛ فرمود: (هُو الذی یُریکُم آیاته)؛ ذات اقدس الهی علامت های تکوینی را به شما نشان می دهد و اگر کسی چشم او بسته نباشد، آیات الهی را کاملاً می بیند، چون هیچ موجودی نیست مگر اینکه آیه ای از آیات الهی است! همه موجودات مسبوق و ملحوق به عدم می باشند و هستی اینها از خود آنها نیست، پس کسی آنها را آفریده است، چون «صدفه» و تصادف و اتفاق که «بین الغی» است! اگر موجودی هستی او عین ذات او نیست و الآن موجود است و دارد رشد می کند، پس مبدئی دارد! همه موجودات آیات الهی هستند، فرمود من آیات الهی را به شما ارائه می دهم؛ یعنی از بس شفاف و روشن است، قابل رؤیت است؛ این مطلب برای اصل دلیل بر وجود ذات اقدس الهی بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۴.

۲- تفسیر القرطبی، القرطبی، ج ۱۲، ص۸۸.

پرسش: مگر چیزی که معدوم شد معلوم می شود که شما می فرمایید؟

پاسخ: عدم آن نسبی است، چون در مقطع خودش موجود نیست و معدوم هم نمی شود؛ اما در مقاطع دیگر معدوم است. چیزی که در این زمان موجود است، در این زمان معدوم نمی شود و در کل نظام هم معدوم نمی شود، چون در کل نظام اگر معدوم شود باید از این مقطع هم رخت بربندد، پس این دو سالبه صحیح است؛ یعنی اگر چیزی امروز موجود شد، امروز معدوم نیست، چون جمع بین «نقیضین» است و از کل نظام هم حذف نمی شود، چون اگر از کل نظام حذف شود، باید از امروز هم حذف شود که باز هم جمع بین «نقیضین» است؛ اما در مقطع دیگر موجود نیست؛ لذا در تناقض، اتحاد زمان شرط است.

اثبات توحید ربوبی با رزق ظاهری و باطنی

فرمود بعد از اینکه ثابت شد که خدا هست و حق است و «مما لا ریب فیه» است، روزی شما را هم تأمین می کند؛ این تدبیر الهی است که ربوبیت را او دارد اداره می کند و دیگر «اصنام» و «صنم» و «وثن» کاره ای نیستند، (و یُنزللکُم من السماء رزقاً)؛ اگر منظور رزق ظاهری باشد، همین فضای بالا را «سماء» می گویند که می گویند باران از آسمان آمده است؛ همین فضای بالا، تعبیر ادبی رایج است که از آسمان باران آمده است و اگر منظور روزی باطنی باشد، غیب باشد و علوم و معارف باشد که فرمود: (و فی السماء رزقُکُم و ما تُوعدُون)، (1) آن آسمانی است که درب آن به روی کفار باز نمی شود (لا تُفتحلهُم أبوابالسماء)، (2) این کُرات «سماوی» نیست که الآن دانشمندان در آن جا به صورت ترمینال رفت و آمد می کنند، این (لا تُفتحلهُم أبوابالسماء)، آن «سماء» غیب است که (و فی السماء رزقُکُم و ما تُوعدُون). فرمود رزق ظاهری شما که از این آسمان است؛ یعنی جو و آن رزق باطنی که علوم و معارف است، از آسمان غیب است. (و ما یتذکرإلا من یُنیبُ) که نفرمود «و ما یعلمُ»!

ص: ۷۶۰

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

پرسش: اروپا با وجود این همه پیشرفت های علمی درب های آسمان و علوم غیبی به روی آنها بسته است؟

پاسخ: بله، علوم را ذات اقدس الهی است که به انسان می دهد، چون (علم الإنسان ما لم یعلم)؛ (۱) انسان قابلیت این را دارد که عالم شود، وگرنه این علم یک امر وجودی است و امر وجودی یک مبدأ ایجاد کننده می خواهد و اگر برای اینها بود، قبلاً می داشتند و بعداً هم در دوران سالمندی دیگر آلزایمر نمی گرفتند (و منکُم من یُردإلی أرذل العُمُر لکی لا یعلم بعد علمٍ شیئاً). (۲) بسیاری از انسان ها در دوران فرتوتی و کهنسالی تمام خاطرات آنها از یادشان می رود، پس معلوم می شود که در این چند صباح، این علم را ذات اقدس الهی در اختیار اینها قرار داده است.

ثابت بودن توحید برای همه انسان ها علت تذکره بودن قرآن

فرمود این حرف ها را برخی ها متذکر می شوند و این تذکر برای این است که ما قبلاً با اینها دیدار داشتیم، حرف هایمان را زدیم و اینها اقرار کردند، لکن الآن یادشان رفته است. در این (و ما یتذکرُ)، فرمود ما قرآن را (نزلنا الذکر)، (۳) (و لقد یسرنا القُرآن للذکر)؛ (۴) اینها یادآوری است، برای اینکه انسان در نشئه (أ لستبربکُم) (۵) همه اینها را دیده، باور کرده و اعتراف کرده است، لکن الآن یادش نیست و اگر این اغراض و غرائز و این غبارها نباشد کاملاً یادش است، چون کاملاً یادش هست متذکر هست و می پذیرد و ما این آیات را بیان کردیم که این قرآن تذکره است (و ذکر فإن الذکری تنفعالمُؤمنین)؛ (۶) یعنی اینها سابقه دارند و این حرف ها را ما قبلاً گفتیم، اینها شنیدند و باور کردند؛ ولی الآن یادشان رفته است.

ص: ۷۶۱

۱- علق/سوره۹۶، آیه۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷۰.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۹.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۵.

تذکر اهل إنابه بر توحید و بهشت پاداش آن

اما بعضی ها که اهل «إنابه» هستند، اینها یادشان است. «إنابه» هم که قبلاً معلوم شد که ثلاثی مزید است و ثلاثی مجرد آن یا «ناب ینُوبُ» است، یا «ناب ینیبُ»؛ یا اجوف واوی است، یا اجوف یائی؛ اگر اجوف واوی باشد؛ یعنی اینها مرتب در نوبت هستند و این طور نیست یک بار که شب جمعه شد به یاد «الله» باشند یا روز جمعه که شد به یاد زیارت باشند، بلکه مرتب در نوبت هستند. اگر «ناب ینیبُ» و اجوف یائی باشد؛ یعنی «إنقطع ینقطعُ» که اینها منقطع «الی الله» هستند. اینها که نوبت در نوبت هستند، اینها ره آوردی به نام عمل صالح دارند که در قیامت مقبول است و آنهایی که «ناب ینیبُ» هستند که انقطاع است، آنها نه تنها عمل صالح دارند، بلکه عامل صالح دارند. فرمود: (و أُزلفت الجنهللمُتقین غیر بعید)«أُزلفت»؛ یعنی آماده شد «اُعدت»؛ یعنی بهشت موجود است، یک؛ آماده است، دو؛ نزدیک شما هم هست، سه؛ خیلی ها هستند همین که مُردند وارد جنت برزخی می شوند، دیگر منتظر چیزهای دیگر نیستند، پس خیلی دور هم نیست! خیلی ها می گویند این این قدر دم دست ما بود و ما نمی دیدیم و ما آگاه نبودیم! (و أُزلفت الجنهللمُتقین غیر بعید).

بهشت ثمره بردن قلب منیب به محکمه الهی

بعد فرمود این برای چه گروهی است؟ فرمود کسی که (جاء بقلبٍ مُنیبٍ). (۱) بعضی ها کار خوب در دنیا انجام دادند؛ ولی متأسفانه در اثر سیئات فراوان آن کار خوب از دستشان رفت و قرآن هم وعده نداد و نفرمود که هر کس در دنیا کار خوبی کرد ما به او پاداش می دهیم، بلکه فرمود هر کسی کار خوبی در محکمه بیاورد! وقتی که محکمه باز شد، کار خوب در دست او باشد! (من جاء بالحسنه)، (۲) نه «من فعل الحسنه». این «باء» در (بالحسنه)، بای تعدیه است؛ «جئنی بزیدٍ»، یعنی زید را بیاور! (جاء بالحسنه)؛ یعنی «حسنه» را بیاور و در دست او باشد. اگر بگوید من در دنیا فلان کارها را کردم، بالاخره سیئاتی هم بود و بساط او را به هم زد؛ لذا نفرمود کسی در دنیا کار خوب کرد، فرمود اگر کسی کار خوبی کرده و از بین نبرده باشد و در دستش باشد، ما بهشت را برای او آماده کردیم (من جاء بالحسنه)، چون روز محاکمه پرونده باید در دست او باشد. فرمود: (من جاء بالحسنه فلهعشرأمثالها) که اینها برای آدم های عادی است که - إن شاء الله - امیدواریم ما هم چنین آدمی باشیم! اما یک وقت درباره ابراهیم(سلام الله علیه) است که فرمود: (إذ جاء ربهبقلبٍ سلیم)، (۳) این دیگر نگفت که من کعبه ساختم یا پسر را برای قربانی آماده کردم یا دستور شما را اجرا کردم یا بُت شکستم، اینها (جاء بالحسنه) است؛ اما وجود مبارک ابراهیم وقتی وارد صحنه قیامت می شود، قلب او در دستش هست، (جاء ربهبقلبٍ سلیم)؛ دل آورده! این دل آورده یعنی چه؟ این جا هم دارد به اینکه «مُنیب» کسی است که (جاء ربهبقلبٍ سلیم). «مُنیب» آن کسی است «انقطع الی الله»، حالا دل را می آورد یعنی چه؟ دل در دستش هست یعنی چه؟ دل را با قلب سلیم پیشگاه خدای سبحان نشان دهد یعنی چه؟ بالاخره نشئه ای هست که انسان حرف دل را از خود دل می رساند و به خدا عرض می کند که من با هویت سالم آمدم؛ دل را می آورد نه عمل صالح را! درباره وجود مبارک حضرت ابراهیم که این طور است و در این (و أُزلفت الجنهللمُتقین غیر بعید) (۴) که دارد «مُنیب» را که تعریف می کند، «مُنیب» کسی است که (جاء ربهبقلبٍ سلیم)؛ یعنی در دست اوست.

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۳۳.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه۳۱.

تفاوت درجات بردن عمل صالح یا قلب سلیم به محکمه الهی

این مطلب برای این گفته شد که در آیه بعد دارد که او (رفیعالدرجات) است، به چه کسی درجه می دهد؟ به چه کسی بالاتر درجه می دهد؟ به چه کسی پایین تر درجه می دهد؟ البته اینها را در سوره مبارکه «مجادله» مشخص کرده است؛ فرمود: (یرفع اللهالذین آمنُوا منکُم و الذین أُوتُوا العلم درجاتٍ) (۱) [۲۷]که این (درجاتٍ) تمییز برای «یرفع» دوم است، پس تمییزآن «یرفع» اول کجاست؟ تمییز(یرفع اللهالذین آمنُوا) محذوف است که «درجهً» می باشد. (و الذین أُوتُوا العلم درجاتٍ) که تمییز اولی به قرینه جمله دومی محذوف است؛ مؤمن عالم چند درجه دارد و مؤمن عادی یک درجه: (یرفع اللهالذین آمنُوا منکُم)؛ یعنی مؤمن غیر عالم، (و الذین أُوتُوا العلم) - آن هم البته «منکم» هست -(درجاتٍ) که این «درجاتٍ» تمییز برای جمله دوم است و تمییز جمله اول محذوف است، چرا این کار را می کند؟ چون (رفیعالدرجات) است و دارای درجات فراوانی است؛ به چه کسی درجه بالا بدهد، به چه کسی درجه کمتر بدهد، به چه کسی چند درجه بدهد یا به چه کسی یک درجه بدهد، او عالم است! اگر کسی عمل صالح آورد، به او درجه می دهد و اگر کسی قلب سالم آورد، به او درجات می دهد. اگر عمل عادی آورد، به او درجه می دهد و اگر عمل با علم و معرفت آورد، به او درجات عطا می کند؛ لذا فرمود: (رفیعالدرجات) است؛ حالا چه کسی را به «عرش» می رساند، آن هم اوحدی از اهل ایمان باید باشند و این هم که گفته شد: «أن قلب المُؤمن عرشالرحمن»، (۲) اگر این مؤمن با علم و عمل خالص بالا رود و به لقای الهی بار یابد که (إنکَ کادحٌ إلی ربکَ کدحاً فمُلاقیه)، (۳) این مؤمن می تواند به «عرش» الهی راه پیدا کند؛ اگر گفته شد: «قلب المُؤمن عرشالرحمن»، این گونه از مؤمنان، یعنی انبیا و اولیا هستند و همچنین صلحا، صدیقین و شهدا هم با تفاوتشان هستند.

ص: ۷۶۳

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۳۹.

۳- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

علت نامیده شدن بعضی از جملات به حکمت عرشی

قبلاً وقتی کسی مطلبی را ذات اقدس الهی به او القا می کرد و او می فهمید و می نوشت، از این مطلب به عنوان حکمت عرشی یاد می کرد، چرا حکمت عرشی؟ نه اینکه چون این حرف، حرف بلندی است، بلکه این حرف را ذات اقدس الهی به قلب او القا کرده است، یک؛ قلب مؤمن «عرشالرحمن» است، دو؛ این مطلب، مطلب عرشی می شود، سه؛ بعدها دیگر مبذول شد که هر کسی حرف بلندی را از جایی شنیده، می گوییم: «مطلبٌ عرشی» یا «حکمةٌ عرشی»، البته این برای آن کسی است که حرف متعلق به خودش باشد، نه مطلب عرشی که دیگری گفته و ما این جا نقل کنیم که مطلب عرشی شود. اگر «قلب المُؤمن عرشالرحمن» شد، آنچه ذات اقدس الهی به این قلب عطا می کند، می شود حکمت عرشی! و این همان قلبی است که قلب «مُنیب» است، این همان قلبی است که صاحب این دل، در قیامت این دل در دست اوست و می گوید این قلب من است (جاء ربهبقلبٍ مُنیبٍ)، البته با دست دل، دل را نشان می دهد.

ضرورت خواندن خالصانه خدای سبحان و کسب درجات او

لذا خدای سبحان این فرمایشاتی را که دارد، آیات خود را نشان می دهد و رزق خود را از آسمان نازل می کند؛ ولی این حرف ها را کسی که اهل «إنابه» است یا در «نوبت» است یا در «انقطاع» است متذکر می شود، چون این چنین است، پس (فادعُوا الله مُخلصین لهالدین) از او بخواهید! از هر گونه شرک و ریا و مانند آن بپرهیزید، شما (مُخلصین لهالدین) خدا را بخوانید، ولو دیگران که کافر هستند کراهت داشته باشند. در سوره مبارکه «زمر» که قبلاً بحث آن گذشت، آیه ۴۵ این بود: (و إذا ذُکر اللهوحدهاشمأزت قُلُوبالذین لا یُؤمنُون بالآخره)؛ وقتی سخن از توحید به میان می آید، یک عده اشمئزاز پیدا می کنند و چهره در هم می کنند، منقبض می شوند و بدشان می آیند، چون گرفتار شرک هستند؛ وقتی گرفتار «وثن» و «صنم» باشند، از توحید منزجر هستند، همان طور که موحدان از «صنم» و «وثن» منزجر می باشند. فرمود: (و لو کره الکافرُون) شما مخلصانه و موحدانه ذات اقدس الهی را بخوانید (فادعُوا الله مُخلصین لهالدین و لو کره الکافرُون)، آن گاه او (رفیعالدرجات) است، یک؛ (ذُو العرش) است، دو؛ به چه کسی درجه می دهد، مشخص است؛ به چه کسی چند درجه می دهد، مشخص است؛ چه کسی را به «عرش» نزدیک می کند و او را (ذُو العرش) می کند که خودش می داند؛ این برای توحید است.

ص: ۷۶۴

عدم دسترسی به مقام امامت و نبوت با کسب درجات

لکن جریان وحی نبوت را با این جمله بیان می کند: (یُلقی الروح من أمره علی من یشاءمن عباده)، مسئله نبوت و ولایت و امامت کسبی نیست، اینها جزء «علم الوراثه» هستند، اینها با درس و بحث حاصل نمی شود که کسی چند سال درس بخواند که – معاذ الله – نبی یا امام شود! اگر کسی بخواهد به مقام عصمت الهی، نبوت، امامت و این گونه از منصب های الهی برسد که (اللهأعلمحیثیجعلرسالته)، (۱) برابر (یُلقی الروح من أمره علی من یشاءُ) سامان می پذیرد و مشیئت الهی هم که مشیئت حکیمانه است.

انذار از (یوم التلاق) وظیفه پیامبر و مقصود از آن

فرمود این روح را، این فرمان را، این وحی و نبوت و عصمت و ولایت های مسئولیت دار را بر بندگان خاص خود و برابر مشیئت خودش القا می کند، چرا؟ برای اینکه اینهایی که وحی و احکام الهی را می گیرند، مردم را از (یوم التلاق) انذار کنند! روزی که یکدیگر را می بینند، برابر آیه سوره «واقعه» که (إن الأولین و الاخرین لمجمُوعُون إلی میقات یوم معلُوم)، (۲) [۳۱](یوم التلاق) است؛ یعنی یکدیگر را ملاقات می کنند؛ یا نه، (إنکَ کادحٌ إلی ربکَ کدحاً فمُلاقیه) که به لقای جمال یا جلال الهی می روند، بالاخره قیامت یکی از اسمای او (یوم التّلاق) است. کلمه «یوم» و «یومئذ» در قرآن کریم فراوان است و اکثر «یوم» و «یومئذ» مربوط به قیامت است. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه که به امام مجتبی – پسرشان – در آن نامه مرقوم فرمودند که اگر – معاذ الله – خدای دیگری بود، او هم برای شما پیامبر می فرستاد، (۳) اصلاً خدا آن است که بشر را بپروراند و پرورش بشر هم از راه وحی و دین است؛ همان طوری که پرورش گیاهان یک نحو دیگر است و پرورش حیوانات هم نحو دیگر است، پرورش انسان با دین است و انسان با فکر و دین و عقل و عمل صالح کامل می شود. فرمود اگر خدای دیگری بود، او هم پیامبر می فرستاد؛ اصلاً خدا آن است که تدبیر امور همه مخصوصاً بشر را به عهده بگیرد و تدبیر امور بشر هم به وسیله وحی و نبوت است. (لیُنذر یوم التلاق)، (یوم التلاق) چه روزی است؟ (یوم هُم بارزُون)،چون قیامت که شد (فإذا هُم من الأجداث إلی ربهم ینسلُون) (۴) [۳۳]است، (یوم یقُومالناسلرب العالمین) (۵) [۳۴]است. اینکه می گویند روز رستاخیز؛ یعنی راست برمی خیزند، هیچ کس خوابیده و نشسته و امثال آن نیست، همه قائم هستند و قیامت را هم که قیامت گفتند، برای این است که همه قائم و ایستاده می باشند و همه بارز هستند، هیچ کسی مستور و مخفی و پنهان نیست (یوم هُم بارزُون)،آن گاه (لا یخفی علی الله منهُم شی ءٌ)، البته امروز هم ذات اقدس الهی (بکُل شی ءٍ علیمٌ) (۶) است و (بکُل شی ءٍ مُحیطٌ) (۷) است؛ طبق آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «أعضاؤُکُم شُهُودُهو جوارحُکُم جُنُودُهو ضمائرُکُم عُیُونُهو خلواتُکُم عیانُه»؛ (۸) [۳۷]فرمود خلوت شما جلوت اوست، کجا می روید که دیگری نباشد و خدا نبیند این چنین که نیست! پس در دنیا هر کاری که می کنیم در مشهد و محضر ذات اقدس الهی هستیم ودر قیامت می فهمیم که او می بیند، نه اینکه تفاوت در این باشد که او در قیامت ببیند؛ در قیامت برای ما روشن می شود که در حضور او هستیم. فرمود (لا یخفی علی الله منهُم شی ءٌ)، امروز هم همین طور است! (لا یخفی علی الله منهُم شی ءٌ)؛ اما آن روز (لا تخفی منکُم خافیةٌ) (۹) که به زعم دیگران کسی خودش پنهان می کند، (یُبیتُون ما لا یرضی من القول)؛ (۱۰) ولی آن روز می فهمند که در مشهد و محضر ذات اقدس الهی هستند و آن روز خدا می فرماید (لمن المُلکالیوم) ملک برای کیست؟ این چنین نیست که امروز ما دو مالک داشته باشیم که یکی – معاذ الله – «الله» باشد و دیگری غیر از «الله»، یا «شریک» هم باشند یا «ظهیر» هم باشند، امروز هم (بیده المُلک) است! این (تبارک الذی بیده المُلک) مفید حصر است، چه اینکه (فسُبحان الذی بیده ملکُوتکُل شی ء) (۱۱) هم مفید حصر است، چون تقدیم (بیده) مفید حصر است. فرمود مُلک و ملکوت فقط به دست اوست، منتها بشر امروز نمی بیند فردا (فکشفنا عنک غطاءک فبصرُک الیوم حدیدٌ)؛ اگر آن روز (لمن المُلکالیوم) سؤال می شود، احدی قدرت جواب دادن را ندارد، فقط ذات اقدس الهی است که می گوید: (لله الواحد القهار)، چون آن روز(لا یتکلمُون إلا من أذن لهالرحمن)، (۱۲) [۴۱]پس اول توحید را ثابت کردند، ربوبیت را ثابت کردند، وحی و نبوت را ثابت کردند و مسئله قیامت را بیان کردند، حالا احکام قیامت را ذکر می کنند که (الیوم) چه می شود؟

ص: ۷۶۵

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۵.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۷۷.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

۵- مطففین/سوره۸۳ آیه۶.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۸.

۷- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۴.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

۹- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۸.

۱۰- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۱۱- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۱۲- نباء/سوره۷۸، آیه۳۸.

پرسش: شما فرمودید که قرآن تذکر و یادآوری است، در بعضی از فرمایشات گذشته و در آثار شما هم هست که ادله وحی (ما لم تکَونُوا تعلمُون) (۱) [۴۲]این تذکر و یادآوری با ادله وحی؟

پاسخ: بله، این جا نمی دانید، نه اینکه آن جا که ما گفتیم نمی دانید! این به لحاظ این جاست؛ به لحاظ این جا انسان هر چه فکر کند، نمی تواند درک کند و انسان هر چند بیندیشد، با ابزار حس و تجربه نمی داند که چه چیزی برای بعد از مرگ او نافع است و خوب است، چون هیچ اطلاع ندارد و در دسترس حس و تجربه نیست و از آن طرف هم کسی از آن جا نیامد که بگوید بعد از مرگ چه خبر است! لذا انسان چیزهایی را به وسیله انبیا یاد می گیرد که به هیچ وجه ممکن نیست خودش بتواند اعتراف کند، اصل علم این طور است! آن جا به ما آموختند و یادمان رفته، این جا آن بدیهیات را تذکر می دهند که قدری فکر کنیم، یادمان می آید! اما اینها خیلی دقیق است و هر چه هم فکر کنیم یادمان نمی آید، البته انبیا و اولیا این طور نیستند آنها متذکر این می شوند.

!!!!!!

[۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۲]کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۱، ص۳۶۳. .

[۳]مفتاح الجنان، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ج۱، ص۵۴۷.

[۴]فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن طاووس، ص۲۸۰.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

[۵]غافر/سوره۴۰، آیه۱۱.

[۶]انعام/سوره۶، آیه۲۳.

[۷]انعام/سوره۶، آیه۲۴.

[۸]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

[۹]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

[۱۰]نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

[۱۱]تفسیر الصافی، الفیض الکاشانی، ج ۴، ص۳۲۹.

[۱۲]تفسیر السمرقندی، أبو اللیث السمرقندی، ج۱، ص۲۱۷.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۱۵۴.

[۱۴]تفسیر القرطبی، القرطبی، ج ۱۲، ص۸۸.

[۱۵]ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

[۱۶]اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

[۱۷]علق/سوره۹۶، آیه۵.

[۱۸]نحل/سوره۱۶، آیه۷۰.

[۱۹]حجر/سوره۱۵، آیه۹.

[۲۰]قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

[۲۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

[۲۲]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۵.

[۲۳]ق/سوره۵۰، آیه۳۳.

[۲۴]انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

[۲۵]صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

[۲۶]ق/سوره۵۰، آیه۳۱.

[۲۷]مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

[۲۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۳۹.

[۲۹]انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

[۳۰]انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

[۳۱]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۵.

[۳۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۷۷.

[۳۳]یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

[۳۴]مطففین/سوره۸۳، آیه۶.

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۲۸.

[۳۶]فصلت/سوره۴۱، آیه۵۴.

[۳۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

[۳۸]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۸.

[۳۹]نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

[۴۰]یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

[۴۱]نباء/سوره۷۸، آیه۳۸.

[۴۲]بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر

(هو الذِی یرِیکم ءایاتِهِ و ینزل لکم من السماءِ رِزقًا و ما یتذکر إِلا من ینِیب (۱۳)فادعوا الله مخلِصِین له الدین و لو کرِه الکافِرون (۱۴) رفِیع الدرجاتِ ذو العرشِ یلقِی الروح مِن أمرِهِ علی من یشاء مِن عِبادِهِ لِینذِر یوم التلاقِ (۱۵) یوم هم بارِزون لا یخفی علی اللهِ مِنهم شی ءٌ لمنِ الملک الیوم لِلهِ الواحِدِ القهارِ (۱۶) الیوم تجزی کل نفسٍ بِما کسبت لا ظلم الیوم إِن الله سرِیع الحساب (۱۷))

تفاوت مرگ دنیوی و برزخی

بعضی از مطالبی که مربوط به سؤالات قبل بود، این است که شاید درباره مرگ، نسبت به دنیا و برزخ تفاوتی باشد؛ در مورد دنیا چند اصل کلی وجود دارد: یکی اینکه فرمود: (و ما جعلنا لِبشرٍ مِن قبلِک الخلد أ فإِن مِت فهم الخالِدون)؛ (۱) یعنی ما اصلاً به نحو «سالبه کلیه»، برای هیچ کسی خلود و جاودانی را در دنیا قرار ندادیم؛ هم توی پیامبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) و هم دیگران، می میرید که این یک اصل کلی است. اصل دیگر اینکه نحوه مرگ را هم فرمود: (کل نفسٍ ذائِقه الموتِ)؛ (۲) مرگ به این است انسان او را می چشد، نه اینکه او انسان را بچشد؛ ولی درباره برزخ و بعد از برزخ اگر سخن از مرگ است، تعبیر به «ذق» نیامده که برزخیان مرگ را می چشند، فقط نفخه صور است که فرمود: با آن نفخه عده ای «صعقه» می زنند و گروهی مستثنا هستند (فصعِق من فِی السماواتِ و من فِی الأرضِ)، (۳) این «صعقه» همان مدهوشی و مانند آن است. درباره موت برزخ که برزخیان می میرند و دوباره در معاد زنده می شوند، تعبیر به «ذق» به کار نرفته که در برزخ، کسانی که وارد برزخ شدند مرگ را می چشند و بعد وارد قیامت می شوند تا ما بگوییم هر ذائقی «مذوق» را هضم می کند و اینها که در برزخ می میرند و در حقیقت زنده می شوند، چنین استفاده ای آسان نیست، بلکه همه «صعقه» دارند و مدهوش می شوند، مگر گروه خاص! بنابراین بین این دو اصل در دنیا و آخرت از دو منظر فرق است: یکی اینکه در دنیا همه می میرند، یک؛ و مرگ اینها هم به «ذق» که (کل نفسٍ ذائِقه الموتِ) است، این دو؛ اما در برزخ همه می میرند و مرگ آنها هم به نحو «ذق» باشد، نیست! چون در هر دو مورد نفخه صور که شد، فرمود: (إِلا من شاء الله)؛ (۴) ولی درباره دنیا این چنین نیست که (کل نفسٍ ذائِقه الموتِ) و(إِلا من شاء الله)، بلکه همه می میرند؛ ولی در برزخ همه «صعقه» می زنند، نیست! این یک فرق بود. فرق دیگر این است که وقتی نفخ صور شد، همه می میرند و (إِلا من شاء الله) «ذق»می کنند یا همه (إِلا من شاء الله) به «صعقه» و مدهوشی می افتند؟ پس این دو عنصر محوری عمیق، فرقِ بین دنیا و برزخ خواهد بود و اگر درباره بهشتی ها آمده است که (لا یذوقون فیها الموت إِلا الموته الأولی)، (۵) [۵]شاید همین را تأیید کند که اینها فقط یک بار مرگ را چشیدند و دیگر مرگی در کار نیست؛ اما حالا کفار چگونه در «صعقه» گرفتار می شوند و چگونه مدهوش می شوند یا برای اینها بیهوشی است، این بحث خاصی است که مربوط به برزخ است؛ در هر حال قیاس موت دنیا به موت برزخ از دو نظر «مع الفارق» است: یکی اینکه در دنیا به نحو «سالبه کلیه» هیچ کسی زنده نیست، (و ما جعلنا لِبشرٍ مِن قبلِک الخلد)، (إِنک میتٌ و إِنهم میتون) (۶) و مانند آن. دوم اینکه مرگ دنیا به صورت «ذق» است که ذائق «مذوق» را هضم می کند که (کل نفسٍ ذائِقه الموتِ)؛ ولی در برزخ سخن از «ذق» موت نیست، سخن از نفخه صور و «صعقه» (من فِی السماواتِ و من فِی الأرضِ)است.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

۵- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۳۰.

پرسش: تنها «ذق» ندارد، (الله یتوفی الأنفس) (۱) هم که هست؟

پاسخ: بله، چون عمده در «ذق» هست و عمده این است که ذائق «مذوق» را هضم می کند، آن توفی هم همین را تأیید می کند؛ توفی که فوت نیست، بلکه همان طور که ملاحظه فرمودید وفات است؛ در فوت که «تاء» جزء کلمه است؛ یعنی زوال؛ اما در وفات که «تاء» جزء کلمه نیست؛ یعنی «وفی» و «استیفا» و «متوفِی» و «متوفی» و «مستوفا» که همه اینها نشان از «أخذ» تام است و معنای زوال و عدم و نابودی برخلاف فوت در وفات نیست.

چگونگی مرگ نفس و روح با توجه به مجرد بودن آن

مطلب دیگر اینکه نفس مثل عقل نیست؛ البته آن عقل مجرد است که گفتند، نمی میرد؛ اما نفس از آن جهت که ذاتاً مجرد است و فعلاً مادی؛ یعنی در مقام فعل مادی است، مرگ او به این است که بدن را رها کند و مرگ بدن به این است که می پوسد و بعد دوباره در معاد ذات اقدس الهی آن را احیا می کند؛ ولی مرگ روح به مفارقت از بدن است، نه اینکه او مثلاً بپوسد و از بین برود، چون با «توفی» سازگار نیست (یتوفاکم ملک الموتِ الذی وکل بِکم). (۲)

پرسش: آیا فرشتگان الهی مرگ ندارند؟ پاسخ: مرگ آنها مثل خود «موت»، مرگِ مرگ است؛ حتی عزرائیل(سلام الله علیه) مرگ دارد و خود مرگ هم مرگ دارد. در آن روایتی که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در بحار و دیگران نقل کردند، خود مرگ به صورت «کبش أملح» (۳) درمی آید و مرگ را می میرانند تا معلوم شود که دیگر تحول و دگرگونی و زوالی نیست: «یقال للموت مت»؛ یعنی به مرگ گفته می شود که بمیر! - مرگ یعنی دگرگونی و زوال - آن وقت تغیر رخت برمی بندد و همه ثابت می شوند.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸ ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

مطلب دیگر، فرق بین بدعت و تشریع از یک سو و سنت گذاری از سوی دیگر – قبلاً هم بحث شد – این است که در بدعت و تشریع، انسان چیزی را که می داند در دین نیست، این را – معاذ الله – به دین اسناد دهد و بگوید خدا این چنین فرموده یا پیغمبر این چنین فرموده که این می شود بدعت؛ اما سنت این است که یک سلسله اصول و مطالب کلی، عمومات و اطلاقات هست که انسان می خواهد آنها را اجرا کند، نحوه اجرا را به شارع اسناد نمی دهد و نحوه اجرا را به امام و پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) اسناد نمی دهد، یک روش خاصی را در نحوه اجرا انتخاب می کند؛ مثلاً گفتند که اگر حدیث «کساء» در مجلسی خوانده شود، این برکات را دارد که این اصل ثابتی است! حالا هیئتی در یک روز مشخصی جمع می شوند و این را به عنوان سنت قرار می دهند و حدیث «کساء» را در آن روز می خوانند؛ این سنت است و هیچ کدام از این اعضای هیئت نمی گویند که دین ما گفته فلان روز بخوانید! دین به ما گفته که اگر کسی در مجلسی حدیث «کساء» را بخواند، این برکات را دارد. جریان وحدت این طور است! جریان استکبار ستیزی این طور است! جریان حمایت از مظلومان این چنین است! هیچ کس نگفته که مثلاً آخرین جمعه ماه مبارک رمضان که راهپیمایی روز قدس است، این را خدا فرموده یا پیغمبر فرموده یا امام فرموده، این را کسی به دین نسبت نمی دهد که مثلاً وارد شده است؛ اما دین گفته که از مظلومین حمایت کنید (1) و ما این روز را برای آن قرار دادیم؛ هفته وحدت این طور است! کرامت این طور است! ولایت این طور است! مثلاً از اول ذی القعده تا یازده ذی القعده دهه کرامت است و از دهه ذی الحجه تا هیجده ذی الحجه دهه ولایت است، اینها سنت است و هیچ کس اینها را به دین اسناد نمی دهد که مثلاً امام فرموده باشد که شما این ده روز را جشن بگیرید، این کار را به این علت معلل نمی کند و کسی چنین نمی گوید، بلکه این کارها، کارهای خیری است و همیشه این کارها را می شود انجام داد؛ ولی برای اینکه سامان بپذیرد، سازمان بپذیرد و اثر بیشتری داشته باشد، هیئتی و جمعیتی جمع می شوند و یک راهپیمایی می شود یا یک روز خاص و هفته خاصی را برنامه دارند.

۱- انفال/سوره۸، آیه۷۲.

پرسش: چیزی که منشأ اسلامی ندارد، چگونه می توانیم توجیه کنیم؟

پاسخ: بله، اگر چیزی منشأ اسلامی ندارد، سنت آن «سیئه» می شود: «من سن سنهً سیئهً کان علیهِ وِزرها و وِزر من عمِل بِها إلی یومِ القِیامه» (۱) برای آن است؛ مثل چهارشنبه سوری که یک سنت «سیئه» است؛ اما راهپیمایی روز قدس، هفته وحدت، دهه کرامت، دهه ولایت و مانند اینها، همه ریشه دینی دارد.

پرسش: بعضی از مراسم های مذهبی داریم که توجیه می کنیم؟

پاسخ: نه، اگر اطلاقات و عمومات داریم که صحیح است؛ حالا نگفتند که فلان روز انجام دهید، بلکه برابر اطلاقات گفتند که این عزاداری سیدالشهداء این طور یا عزاداری اهل بیت این طور است یا در نشاط اینها فرح داشته باشید که اینها مطلقات است؛ اما هیئتی جمع می شود و می گویند حالا فلان روز برای ما مناسب تر است که این هیئت را در فلان روز قرار می دهند. همین جریان حدیث «کساء» و امثال آن همین طور است! هیچ کس نمی گوید که روایت داریم یا دین گفته و چون دین گفته شما فلان روز جمع شوید و دعای «کمیل» یا دعای «توسل» بخوانید و ما هم جمع می شویم! این را هیچ کس نمی گوید؛ دهه کرامت این طور است! هفته وحدت این طور است! دهه ولایت این طور است! این معنای فرق جوهری بین بدعت و سنت «حسنه» است که اگر دین اصل آن را نگفته باشد؛ مثل چهارشنبه سوری و مانند اینها، سنت «سیئه» است.

پرسش: اگر حرفی درست باشد که می شود بدعت ؟

ص: ۷۷۱

۱- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۳۶.

پاسخ: : اگر چیزی جزء سنت «حسنه» است که بدعت نیست، باید کلیات، قواعد و اطلاقات آن، شرع را در بر بگیرد؛ منتها یک روز خاص یا در یک مکان خاصی جمع می شوند و آن مراسم را انجام می دهند، البته بدون اینکه این خصوصیات را به شرع اسناد دهند؛ الآن این هفته وحدت و این دهه کرامت را کسی به دین، به عنوان پیغمبر و به عنوان امام(علیهم السلام) که اسناد نمی دهد.

پرسش: پس لااقل می گوییم دینی نیست که قسمت دوم بدعت می شود؟

پاسخ: نه، می خواهیم بگوییم دین خصوص این را نگفته، ما نمی توانیم بگوییم دینی نیست! چون اطلاق وارده این را در بر می گیرد. فرمود: شیعیان ما در حزن ما محزون هستند که اطلاق آن این مراسم خاص را در بر می گیرد یا شیعیان ما در نشاط و فرح ما خوشحال هستند (۱) که اطلاق آن این مراسم خاص را در بر می گیرد، چون اطلاق اینها را در بر می گیرد، پس دینی است؛ اما خصوصیت این زمان و زمین را هیچ کس به پیغمبر و امام اسناد نمی دهد که مثلاً به ما گفتند که فلان روز این کارها را انجام دهید. اطلاق اینکه کسی حدیث «کساء» بخواند، این اثر را دارد که این هر روز را، هر زمان را و هر زمین را در بر می گیرد؛ حالا هیئتی یک روز خاصی را در هفته انتخاب کردند که دعای «توسل» بخوانند یا مثلاً حدیث «کساء» بخوانند، اینکه بدعت نیست! چون خصوصیت زمان، مکان و اعضا را به هیچ وجه به دین اسناد نمی دهند.

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۱۲۳.

مقصود از بین «أصابع رحمان» بودن قلب مؤمن

مطلب بعدی آن است که در روایات دارد قلب مؤمن بین «إِصبعینِ مِن أصابِع الرحمن» (۱) است. ذات اقدس الهی «مقلب» امور، «مقلبِ الأحوال»، (۲) «مقلب» حالات و «مقلب القلوبِ و الأبصار» (۳) است و این کارها را می کنـد؛ منتها درباره قلب مؤمن، روایت وارد شده است که قلب مؤمن بین «إِصبعینِ مِن أصابِع الرحمان» است، برای همین است! اگرچه خدای سبحان منزه از دست است، منزه از «إِصبع» است، منزه از کف است و مانند آن، لکن وقتی بخواهند کاری را به خدای سبحان اسناد دهند یا کاری را به یک خلیفه خدا اسناد دهند یا به افراد دیگر اسناد دهند، آن کار اگر یک کار حجیم باشد، می گویند این با «ساعد» خود انجام داد و «مساعدت» کرده است؛ اگر قدری نیازمند به قدرت بیشتری باشد، می گویند این را «معاضدت» کرده است که این «معاضدت» یا «مساعدت» یا همدستی، برابر آن درجات کار هست؛ کاری است که «ساعد» لازم است؛ یعنی بین آرنج و مچ که این را می گوینـد «ساعد» و اگر کار را انسان با این مقدار از دست باید انجام دهد، می گویند با «ساعد» انجام داد و اگر چنـد نفر در این کار سهیم باشند، می گوینـد «مساعـدت» کردنـد و بعضـی از کارها که قوی است «عضد» و بازو می خواهد و چند نفر که جمع می شوند، می گویند اینها «معاضدت» کردند که از همان «عضد» گرفته شده است؛ کارهایی که مثلاً آهنگری است، بنایی و کارهای سنگین است، در این کارها از «عضد» یا از «ساعد» کمک گرفته می شود؛ اما کارهای ظریف، مثل وراق ها که می خواهند خط بنویسند یا آن زرگرها که کارهای ظریفی دارند، اینها از بازو و «ساعد» کمک نمی گیرند، اینها از سرانگشت کمک می گیرند. انسان وقتی می خواهد کتابی را ورق بزند از سرانگشت کمک می گیرد از بازو و «ساعد» که کمک نمی گیرد؛ در این بحث، قلب مؤمن چون ظریف است، سخن از بازو و «ساعد» نیست، بلکه سخن از انگشت است؛ لذا با اینکه نه انگشت در کار است نه «عضد» در کار است و نه ساعد در کار است، در روایت آمده است که «قلب المؤمِن بین إِصبعینِ مِن أصابِع الرحمان»؛ یعنی خیلی ظریف است! این قلب اگر بخواهد زیرورو شود، به اندک اشاره ذات اقدس الهی زیرورو خواهد شد، چون خیلی ظریف است! این قلب را خدا می خواهد احیا کند، احیای این قلب برابر آنچه که در سوره مبارکه «انفال» گذشت این است که (استجیبوا لِلهِ و لِلرسولِ إِذا دعاکم لِما یحییکم). (۴) در سوره مبارکه «حج» گذشت به اینکه چشمِ دل یک عده کور است: (لا تعمی الأبصار و لکِن تعمی القلوب التی فِی الصدور)؛ (۵) اگر ذات اقدس الهی بخواهد چشم دل را باز کند، با دو انگشتِ بی انگشتی از آثار غیبی خود فیض می رساند؛ با اینکه ذات اقدس الهی دست ندارد با این حال وارد شده است که «و کِلتا یدیهِ یمِین» (۶) و همین مطلب درباره وجود مبارک ابی ابراهیم امام کاظم(سلام الله علیه) است که «صاحِب هذا الأمرِ کِلتا یدیهِ یمِین»؛ (۷) مؤمن از اصحاب یمین است و با دست چپ کارهای خیر می کند، همان طوری که با دست راست کار خیر می کند. کافر و تبهکار اصحاب «مشئمه»، «شمال»، «شئوم» و زشتی است که با دست راست «مشئمه» و زشتی انجام می دهد، همان طوری که با دست چپ کار زشت می کند؛ آن شخص «کِلتا یدیهِ شِمال» و مؤمن طبق روایت «کِلتا یدیهِ یمِین»، چون خلیفه «الله» است که «الله» «کِلتا یدیهِ یمِین»، با آنکه «ید»ی در کار نیست و قلب مؤمن این خصیصه را دارد که «عرش» الهی شود! آن وقت این قلب اگر «منیب» باشد، آثار فراوانی دارد و بهشت منتظر اوست و اگر کمتر از این باشد، او منتظر بهشت است.

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۶۷، ص ۴۰.

۲- ر الأنوار، العلامه المجلسی، ج۹۷، ص۲۸۷.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۵۲.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۵- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

۷- قرب الإسناد، أبی العباس عبدالله بن جعفر الحمیری، ص۳۰۹.

عروج و نزول فرشته ها از درجات الهی و امکان رسیدن مؤمن به آن

فرمود: خدای سبحان درجاتی دارد که از آن درجات فرشته ها تنزل می کنند و وحی را می آورند؛ وقتی اعمال مردم را می خواهند گزارش بدهند، از این درجات عبور می کنند و همین درجات می شود «معارج» و «مراقی» که در قوس صعود اینها عروج دارند و به همین جهت از این درجات به «معارج» یاد شده است که در سوره «معارج» که سوره ای به این نام است، فرمود: خدا (ذِی المعارِج) (۱) است؛ اگر «صلات» معراج مؤمن است، هر صلاتی تا اندازه خاصی عروج دارد، لکن «صلات» اولیای الهی همه این «معارج» را طی می کند؛ فرشتگان هم درجاتی دارند و هر فرشته ای به اوج عروج این «معارج» نمی رسد و اگر پایین بخواهند بیایند، به درجه تنزل می کنند و اگر بالا بخواهند بروند، درجه عروج دارند؛ هم خدای سبحان «معارج» دارد، هم درجات دارد و همه اینها به «عرش» منتهی هستند.

تبدیل شدن قلب مؤمن به عرش رحمان و اهمیت آن

اگر کسی از این «معارج» که «الصلاه مِعراج المؤمِن» (۲) [۲۱]است قدم به قدم بالا رفت - اینکه گفتند «قربهٌ إِلی الله» همین است که قدم به قدم انسان بالا می رود - ترقی می کند تا این «معارج» را یکی پس از دیگری طی می کند و به عرش الهی نزدیک می شود که از آن به بعد بعضی از قلوب هستند که «قلب المؤمِنِ عرش الرحمان». (۳) در روایات دارد که اگر کسی مؤمنی را برنجاند و آبروی او را ببرد عرش خدا به لرزه در می آید؟! آن عرش (الرحمان علی العرشِ استوی) (۴) که نیست، بلکه همین عرشی است که خدای سبحان از آن به عنوان «عرش» الهی یاد کرده است که قلب مؤمن «عرش الرحمان» است و این شخص با «عرش» الهی رابطه پیدا کرد، این اگر آسیب ببیند می لرزد! خیلی ها هستند که به همین «عرش» وابسته هستند! گاهی یک انسان می تواند عذاب را از یک مملکت به دور بدارد! همین زکریای بزرگواری که در همین شیخان دفن است، ایشان از شاگردان وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) بود، به حضرت عرض کرد که حالا سن من بالاست، قدمای اصحاب، دوستان ما و رفقای ما رحلت کردند و جوان ها روی کار آمدند، اجازه می دهید من از قم بیایم بیرون؟ فرمود: نه! در قم باش که خدا به برکت تو عذاب را از آن منطقه برمی دارد، همان طوری که به برکت پدرم موسی بن جعفر عذاب را از بغداد بر داشت؛ (۵) این می شود «عرشِ» خدا! هر کسی که این طور نیست! اگر کسی به این جا برسد، ممکن است توجه به او مثل توجه به «عرش» خدا و بی اعتنایی به او بی اعتنایی به «عرش» خدا باشد. این در بعضی از روایات است - نه همه - که اگر قلب فلان مؤمن را کسی به درد بیاورد «عرش» خدا می لرزد؛ آن عرشی که (استوی علی العرش) ظاهراً منظور آن نیست، مگر حالا انسان حجت الهی باشد، ولی عصر باشد، پیغمبر باشد، امام زمان باشد که آن حساب دیگری دارد؛ اما افراد عادی و مؤمنان همین هایی هستند که قلب اینها «عرش الرحمان» است. بنابراین اگر «صلات» معراج مؤمن است و انسان (الذین هم علی صلاتِهِم دائِمون)، (۶) دائماً این «معارج» را یکی پس از دیگری دارند بالا می روند و وقتی بالا رفتند، به آن «عرش» الهی نزدیک تر می شوند که از این جهت قلب مؤمن می تواند به صورت «عرش الرحمان» دربیاید.

ص: ۷۷۴

۱- معارج/سوره ۷۰، آیه۳.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱، ص۲۲۶.

۳- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۳۹.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه۵.

۵- الإختصاص، الشیخ المفید، ص۸۷.

۶- معارج/سوره ۷۰، آیه۲۳.

دعوت قرآن به خواندن با اخلاص خدای سبحان در پیمودن درجات

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی که فرمود: (هو الذی یریکم آیاتِه) برابر بخش های قبلی است که فرمود: ما آیات الهی را نازل کردیم، بعضی ها پذیرفتند و بعضی ها نپذیرفتند؛ آنهایی که نپذیرفتند درصدد جدال هستند تا دین را باطل کنند (لِیدحِضوا بِهِ الحق) (1) و آنهایی که پذیرفتند، حاملان «عرش»، یک؛ فرشته هایی که اطراف «عرش» می باشند، دو؛ برای اینها طلب مغفرت می کنند؛ آن گاه خدای سبحان بحث این دو گروه را جداگانه مطرح کرد و فرمود که (إِن الذین کفروا ینادون لمقت اللهِ أکبر مِن مقتِکم أنفسکم إِذ تدعون إِلی الإِیمانِ فتکفرون)، (2) [27]بعد از این فرمود که ما آیات الهی نازل کردیم که یک عده کفر ورزیدند و یک عده هم اهل «إنابه» هستند - «إنابه» به همان دو تفسیری که در جلسه قبل ذکر شد - به این افراد «إنابه» حالا یا اهل «ناب ینوب» هستند که گروه میانی می باشند یا «ناب ینیب» هستند که اوحدی هستند و برتر می باشند به این دو گروه می فرماید: (فادعوا الله مخلِصین له الدین)، ولو آن گروه خوششان نیاید (و لو کرِه الکافِرون)، این گروهی که (لمقت اللهِ أکبر مِن مقتِکم أنفسکم) و این گروهی (و جادلوا بِالباطِلِ لِیدحِضوا)، ولو اینها کراهت داشته باشند؛ ولی شما راه خود را انجام دهید.

عقل، نشان دهنده راه پیمودن درجات، نه سازنده آن

ص: 775

1- کهف/سوره18، آیه56.

2- غافر/سوره40، آیه10.

مستحضرید که عقل چراغ است و از چراغ - به نحو سالبه کلیه - هیچ کاری ساخته نیست، ولو چراغ در حد آفتاب هم باشد! از آفتاب هیچ چیزی ساخته نیست، آفتاب فقط نشان می دهد. راه و صراط برای شارع است، عقل چراغ است و هیچ قاعده ای ندارد. این «کلما» - نه «کلما» - «کلما حکم بِه العقل» (۱) هم هیچ اصلی ندارد، چون عقل حکم مولوی ندارد، عقل مهندس نیست، عقل راه ساز نیست، عقل راه بین است و صراط برای شارع است و عقل مثل «نقل» که «زراره» و امثال «زراره» نقل می کنند، این راه را می بینند، نه اینکه راه ساز هستند. مهندس ذات اقدس الهی هست که به وسیله انبیا ابلاغ می کند؛ صراط شریعت است که خدا ابلاغ می کند، «و لاغیر»! هیچ ذره ای از این راه را عقل مشخص نمی سازد، عقل فقط راه را نشان می دهد که این حلال است، این حرام است، این بد است، این خوب است، شارع این طور گفته، قرینه عقلی داریم، قرینه نقلی داریم، دلیل مخصص لبی یا مقید لبی داریم که در همین محدوده است. عاقل چراغ دست اوست و شارع صراط در دست اوست؛ شارع مهندس و راه ساز است، البته می بیند و راه می سازد، اما عقل راه بین است و نه راه ساز، مهندس نیست؛ لذا شرع در قبال عقل و عقل در قبال شرع نیست، عقل در مقابل نقل است و نه در قبال شرع، چون شرع، وحی، دین، صراط و مهندس مقابل ندارند، چون همه اینها کار خدای سبحان است! عقل می فهمد که این راه است و آن چاه است، نقل به ما نشان می دهد که این راه است و آن چاه است. حالا فرمود: حالا که شما با عقل اینها را می فهمید، یکی پس از دیگری طی کنید و حالا که طی کردید، اگر فرشته ها بالا می روند، شماها واقعاً بالا می روید! این بیان نورانی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف من لایحضر نقل کردند این است که «المصلی من یناجِی»؛ (۲) [۲۹]نجوا می کند که نجوا غیر از نداست. انسان اوایل می گوید: «اللهم ربنا، یا ربنا، یا ربنا، یا ربنا» که این نداست؛ اما تا آخر که ندا نیست، البته کسانی که اهل قرب نیستند و جزء مقربین نیستند، همیشه در ندا گرفتار هستند؛ اما وقتی کسی که اهل «صلات» باشد (الذین هم فی صلاتِهِم خاشِعون) (۳) [۳۰]یا (إِنما یخشی الله مِن عِبادِهِ العلماء)، (۴) [۳۱]اینها از ندا می گذرند و مادامی که دور هستند می گویند: «یا ربنا»! این روایت نورانی که شما اول ده بار بگویید: «یا رب یا رب» وقتی این ده بار تمام شد بگویید: «رب رب» (۵) [۳۲]نه؛ یعنی «یا» محذوف است جای «یا» نیست! انسان وقتی نزدیک شد و به حضور رسید دیگر ندا ندارد، این جا جای نجواست! «المصلی من یناجِی»، این روایت نورانی نشان می دهد که بعضی ها نزدیک می شوند و حالا که نزدیک می شوند، به عرش الهی نزدیک می شوند، چون این «معارج» را یکی پس از دیگری طی می کنند؛ اگر «معارج» را یکی پس از دیگری طی کردند، آن وقت ذات اقدس الهی با اینها نجوا دارد که در همان «مناجات شعبانیه» مشخص شد. (۶)

۱- فوائدالأصول الآخوندالخراسانی، الآخوندالخراسانی، ص۱۲۹.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۱۰.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۵- زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۳۲۲.

۶- الاقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، ابن طاووس علی بن موسی، ج۳، ص۲۹۵.

ذکر اسمای الهی در ادعیه دال بر درجه بودن آنها تا رسیدن به عرش

فرمود: او خدای سبحان است و با اخلاص او را بخوانید و اینکه اوصاف الهی را ذکر می کند؛ یعنی این وصف الهی برای این نیست که شما اسمای الهی را بشمارید، خیر! خدا این اسما را دارد و شما برابر این اسما حرکت کنید وبه آن برسید! او (رفیع الدرجاتِ) است، شما سعی کنید یکی پس از دیگری این درجات را طی کنید که در بحث دیروز آیه سوره مبارکه «مجادله» گذشت که در آن جا فرمود: (یرفعِ الله الذین آمنوا مِنکم و الذین أوتوا العِلم درجاتٍ) (۱) [۳۴]در بحث دیروز ملاحظه فرمودید که این آیه دو جمله است: یکی «محذوف التمییز» است و جمله دوم هم «مذکور التمییز». (یرفعِ الله الذین آمنوا) تمییز ندارد؛ اما (و الذین أوتوا العِلم درجاتٍ) که این «درجاتٍ» تمییز جمله دوم است و تمییز جمله اول به اعتماد تمییز دوم حذف شده است؛ یعنی «(یرفعِ الله الذین آمنوا) درجةً» که مؤمن عادی درجه دارد؛ اما مؤمن عالِم درجات دارد؛ اگر این مؤمن عالِم علم خود را افزوده کند و (رب زِدنی عِلماً) (۲) [۳۵]بگوید و همچنین عمل خود را افزوده کند، این درجات بالا می رود و دیگر به (ذو العرش) می رسد؛ یعنی به مقامی می رسد که قلب او می تواند عرش الهی باشد که خدا (رفیع الدرجاتِ ذو العرش) است. حالا همین خدایی که (رفیع الدرجاتِ) و (ذو العرش) است، پس این درجات در حقیقت مسیر است، این را برای چه چیزی خدا خلق کرده است؟ برای اینکه بالایی ها از همین راه بیایند پایین و پایینی ها از همین راه بروند بالا؟! یک مهندس که این جا راه می سازد، یعنی چه؟ این «درجه درجه»، این «معارج معارج» و این نردبان را برای چه چیزی نصب می کنند؟ برای اینکه این از بالا بیاید پایین و مشکل پایینی ها را حل کند؟! یا اینکه پایینی ها هم این نردبان را می گیرند و می روند بالا و مشکل خودشان را حل می کنند؟! وگرنه نصب نردبان برای چیست؟ «معرج معرج» درست کردن، «درجه درجه» درست کردن، درجات ساختن، نردبان ساختن و «معارج» ساختن برای چیست؟ برای اینکه فرشته ها از همین راه بیایند و پیام الهی را برسانند و مؤمنان از این راه به عنوان «الصلاه مِعراج المؤمِن» استفاده کنند.

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

نه تنها «الصلاه»، «الصوم معراج المؤمن» و «الحج معراج المؤمن»؛ حالا فرق نمی کند نماز عمود دین (۱) است، بقیه هم همین طور است! حج این طور است! عمره این طور است! درس و بحث این طور است! زیارت این طور است! همه اینها البته با یک تفاوتی معراج مؤمن است، کدام عمل است که به طرف «الله» صعود کند (إلیهِ یصعد الکلِم الطیب و العمل الصالِح) (۲) [۳۷]و معراج نباشد؟! اگر عمل و نیت صعود می کنند، یعنی از قلب آدم یک چیز پر می کشد و می رود بیرون؟! نیت که از قلب جدا نیست، عقیده که از قلب جدا نیست، علم که از قلب جدا نیست؛ یعنی این ارواح طیب و طاهر یکی پس از دیگری بالا می روند؛ لذا در همین ذیل آیه نورانی ارواح طیبه معنا شده است، کلمه طیب یعنی ارواح پاک، وگرنه این طور نیست که مثلاً عمل را بنویسند؛ بنویسند که فلان شخص این مقدار دین دارد، این مقدار اخلاص دارد و این مقدار این را ببرند بالا! خود این اخلاص بالا می رود؛ این اخلاص چون وصف مخلص است با هم بالا می روند. اصلاً نصب نردبان برای این است که یک عده از بالا بیایند و مشکل ما را حل کنند و یک عده هم از پایین توفیق پیدا کنند و بالا بروند که «معارج» بودن آن همین طور است! در سوره مبارکه «معارج» در آن اوایل سوره مبارکه «معارج» است که فرمود: خدای سبحان (ذِی المعارِج) است؛ آیه سوم سوره مبارکه «معارج» این است که (مِن اللهِ ذِی المعارِج ۞ تعرج الملائِکه و الروح إلیهِ فی یوم کان مِقداره خمسین ألف سنه). بنابراین چون خدا معرفی می کند و فرمود من نردبان دارم؛ یعنی یک عده را از راه نردبان پایین می آورم که حرف های مرا به شما برسانند و شما هم همین نردبان را بگیرید بالا بیایید! این نردبان هم همین حرف هاست و همین حرف ها نردبان الهی است! یعنی هر آیه ای یک نردبان است و هر سوره ای یک نردبان است؛ یک نردبان خارجی که در این جا نیست، این جا راه و رونده یکی است. ما راه های خارجی داریم که مثلاً می خواهیم حج برویم، عمره برویم راه مکه مشخص است؛ اما می گویند نماز «سبیل الله» است، «سبیل الله» است یعنی چه؟ یعنی چیزی در خارج به نام نماز است؟! آن چیزی که می نویسند به نام «الصلاه» یا ما فارسی می گوییم نماز، اینکه وجود لفظی است، این چیزی را که می خوانیم راه است. بنابراین راه و رونده یکی است و این طور نیست که ما چیزی خارج از جانمان به نام نماز داشته باشیم که از آن جا عبور کنیم، خود «صلات» راه است، صوم راه است، تمام اعمال عبادی ما راه هستند؛ منتها راه عین رونده است و سالک عین مسلک است تا به «مسلک الیه» خود بار یابد. فرمود ما «معارج» و درجات داریم، اینها را بگیرید و بالا بروید؛ عده ای از بالا می آیند و حرف ها را به شما می رسانند، شما هم اگر به همین حرف ها عمل کنید و دریابید، همین حرف ها شما را به ما می رساند (یلقِی الروح مِن أمرِهِ)، پس معارج داشتن ذات اقدس الهی به همین است که (تعرج الملائِکه) و درجات داشتن آن هم به این است که فرشتگان از همین درجات نردبان پایین می آیند (یلقِی الروح مِن أمرِهِ علی من یشاء).

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج ۱، ص ۴۴.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۰.

مقصود از القای روح در آیه و شرط آن

روح اگر به معنای فرشته ای از فرشتگان الهی باشد، این را می گویند که این ملک را «انزال» کرده است یا این ملک را «ارسال» کرده است؛ اما اگر روح به معنای وحی باشد، مقام نبوت و عصمت و ولایت و امثال اینها باشد، این با «القاء» هم به معنای تجلی - نه تجافی - سازگار است. وحی الهی را ذات اقدس الهی به هر کسی که صلاح بداند «القاء» می کند (الله أعلم حیث یجعل رِسالته)، (۱) [۳۸]چون شرط اولی آن عصمت است و غیر از خدای سبحان احدی از عصمت افراد باخبر نیست؛ لذا احدی مقام رسالت و ولایت را دریافت نمی کند و احدی هم این کار به دست او نیست (یلقِی الروح مِن أمرِهِ علی من یشاءمِن عِبادِهِ).

انذار از روز قیامت یکی از علت های القای روحِ الهی

چرا القا می کند؟ (لِینذِر یوم التلاقِ)، البته این روح و وحی الهی که می آید برای (یعلمهم الکِتاب) هست، (و الحِکمه) هست، (و یزکیهِم) (۲) [۳۹]هست؛ (یبشرهم)؛ (۳) [۴۰]اما برابر سیاق این آیات، یک؛ و آنچه در غالب ما اثربخش تر است، دو؛ همان هراس از «یوم القِیامهِ» است؛ یعنی آن است که بالاخره جامعه را تأمین می کند. مهم ترین عاملی که جامعه را می سازد، احساس مسئولیت است؛ یعنی انسان بداند دربرابر این عمل، بالاخره روزی رسوا می شود و رسوایی او هم قطعی است؛ این خیلی کارساز است!

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۳- توبه/سوره۹، آیه۲۱.

فراموشی قیامت ریشه همه معصیت ها

در سوره مبارکه «ص» گذشت که فرمود: اینها (بما نسوا یوم الحِسابِ)، (۱) [۴۱]چون قیام فراموش شده اینها هر کاری می کنند؛ اگر اختلاس است، اگر کم فروشی است، اگر گران فروشی است و اگر بد خوری است (یوم الحِسابِ) فراموش شده است. اعتقاد به معاد آن قدر مؤثر است که اثربخشی آن از اثربخشی اعتقادِ به توحید اگر قوی تر نباشد، کمتر نیست! مشرکین معتقد به خدا بودند که خالق آسمان و زمین هست، «رب الارباب» هم هست، لکن ربوبیت جزئی را به ارباب متفرقه می سپردند و عمده مشکل جاهلیت هم همان انکار معاد بود، پس آن چیزی که جامعه را می سازد یاد معاد است؛ یعنی عمل زنده است! و تعبیر آیه هم این است که جامعه به روزی می رسد که - این «لا» لای نفی جنس است - (لا ظلم الیوم) اصلاً ظلم نیست، چرا؟ چون آن روز تنها کسی که کار به دست اوست خداست و خدا هم که ظالم نیست، (و لا یظلِم ربک أحداً)؛ (۲) دیگری هم که قدرت کار ندارد. ظلم فرض ندارد، نه اینکه ظلم در قیامت بد است؛ ظلم در قیامت محال است و هیچ ممکن نیست (لا ظلم الیوم)، پس چنین روزی هست! و جزا هم عین عمل است که فرمود عین عمل را به صورت مار و عقرب درمی آورند و به شما نشان می دهند و شما هم می شناسید که این فلان کار شماست که به صورت مار درآمده است؛ این ظاهرش فلان کار بود و باطن آن مار بود. الان هم همین طور است! اگر کسی چنین عذابی را باور داشته باشد، خزی هست، یک؛ بر فرض او را تنها عذاب کنند، مگر می شود آن عذاب را تحمل کرد؟! وجود مبارک امام سجاد در آن بیان نورانی خودشان فرمود: به اندازه ای که شما بتوانی آتش را در کفِ دست نگه بدارید، به همان اندازه معصیت کنید! (۳) انسان یک ثانیه هم نمی تواند آتش را در کفِ دست نگه بدارد! این بیان نورانی حضرت است که فرمود مگر انسان چقدر می تواند آتش را تحمل کند! این عقیده جامعه را می سازد. اگر - خدای ناکرده - کسی به این عقیده معتقد نباشد و بگوید: (إن هِی إلا حیاتنا الدنیا) (۴) حساب دیگری دارد.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۳-

۴- انعام/سوره۶، آیه۲۹.

معراج مؤمن بودن هر عمل عبادی

فرمود: هم راه برای بالاـ رفتن هست و هم راه برای پـایین آمـدن هست و مـا اصـلًا نردبان را برای همین بحث وضع کردیم؛ این نماز برای شـما نردبان است، البته همه اعمال برای شـما نردبان است؛ منتها «الصـلاه مِعراج المؤمِن» به عنوان تمثیـل است و نه تعیین که مثلاًـ صوم معراج مؤمن نباشـد یـا درس و بحث معراج مؤمن نباشـد، این طور نیست! هر عمـل عبادی که «قربهً إلی الله» انجام گیرد، معراج مؤمن است. (رفِیع الدرجاتِ ذو العرشِ یلقِی الروح)، به نحو تجلی و نه به نحو تجافی، (مِن أمرِهِ علی من یشاء مِن عِبادِهِ). درباره پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم بود که (إِنک لتلقی القرآن مِن لدن حکِیمٍ علِیٍ) [(۱)] که این تلقی است، «القـاء» به نحو آویختن است و نه به نحو انـداختن «کمـا تقـدم و غیر مره». خـدای سـبحان باران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انـداخت و قرآن را نازل کرده است؛ یعنی به زمین آویخت؛ اگر به زمین آویخت، یک طرف آن به دست ماست و یک طرف آن هم به دست اوست، اصلاً معنای آویختن همین است! اصلاً معنای اینکه گفتند: (و اعتصِموا بِحبلِ اللهِ جمِیعًا)، [(۲)] این «حبل» از بالا به دست انسان رسیده است؛ یعنی این را بگیریـد بالا می روید، وگرنه «حبل» و آن طنابی که کنار مغازه افتاده است که مشـکل خودش را حل نمی کند، چگونه اعتصام به او سودآور است؟! «حبل» وقتی «اعتصام» به او سودآور است که به جای بلندی بسته باشد که اگر انسان آن را گرفت نیفتد (و اعتصِموا بِحبلِ اللهِ جمِیعاً)؛ قرآن «حبل الله» است، ولایت و اهل بیت «حبل الله» هستند.

ص: ۷۸۱

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

فرمود این کـار را مـا کردیم (لِینـذِر یوم التلاقِ) که (یوم التلاق) در حقیقت «لقاء الله» است، یک؛ به تبع آن افراد یکـدیگر را هم ملاقات می کننـد (إِن الأولِین و الآخِرین) (۱) دو؛ (یوم هم بارِزون). در صحنه دنیا اگر کسـی خلافی کرده است، ممکن است غیبت کنـد و پشت دیواری، در شـهر دیگری، کوی و برزنی، در کنار درختی، زیرِ زمینی و مانند اینها خودش را پنهان کند؛ اما وقتی که همه فراز و نشیب ها تپه ها و چاله ها هموار شـد و «قاع صـفصف» شـد (فیذرها قاعاً صفصـفاً لا تری فِیها عِوجاً و لا أمتاً)، (۲) کجـا انسان می توانـد خودش را پنهان کنـد؟! چشم افراد هم که در قیامت تیز است و تیزبین، (فکشـفنا عنکَ غِطاءک فبصرکَ الیوم حدِیدٌ)؛ (۳) حـدت و تیزبینی دارد، پس چشم تیزبین است و هیـچ مانعی هم نیست، کجا آدم می توانـد فرار کنـد؟! لذا فرمود: همه بارز و علنی هسـتند (هم بارِزون) و بعـد گفته می شود که (لِمنِ الملکُ الیوم)، «الیوم» گرچه دنیا و آخرت در اختیار خـدای سـبحان است؛ اما در دنیا خیلی ها نمی داننـد که ملک به دست الهی است (تبارکَ الذِی بِیدِهِ الملک)؛ (۴) اما آن روز که «بین الرشـد» می شود، از آنها سؤال کنیـد که (لِمنِ الملکُ الیوم) که می گوینـد خدایی است که واحد است، یک؛ وحدت او هر کثرتی را «تحت» قهر می آورد، دو؛ درست است (إِن الأولِین و الآخِرین) حضور دارنـد؛ اما وحـدت الهی وحـدت قاهره است و وقتی وحدت قاهره شد، وحدت قاهره جا برای کثرت نمی گذارد، آن وقت جا برای اینکه زید مالک باشد یا عمرو مالک باشد وماننـد آن نیست؛ امروز احیاناً گفته می شود: (و هٰذِهِ الأنهار تجرِی مِن تحتِی)؛ (۵) اما آن روز نمی تواند بگوید! فرمود: چنین روزی (الیوم تجزی کل نفسٍ بِما کسبت)، در خیلی از آیات مانند (سیجزون ما کانوا) (۶) دیگر «با» ندارد؛ (لا ظلم الیوم)؛ - این «لا» لای نفی جنس است - هیچ ستمی امروز نیست، کسی نمی تواند به دیگری ستم کند، یک؛ تنها کسی که کار به دست اوست «الله» است، دو؛ «الله» هم که «یمتنع منه الظلم»، سه؛ (إِن الله سرِیع الحِسابِ).

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۰۶.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۰.

!!!!!!!

[۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

[۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

[۳]زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

[۴]نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

[۵]دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

[۶]زمر/سوره۳۹، آیه ۳۰.

[۷]زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

[۸]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۹]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

[۱۰]انفال/سوره۸، آیه۷۲.

[۱۱]الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۳۶.

[۱۲]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۱۲۳.

[۱۳]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۶۷، ص ۴۰.

[۱۴]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۹۷، ص۲۸۷.

[۱۵]کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۵۲.

[۱۶]انفال/سوره۸، آیه۲۴.

[۱۷]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۱۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

[۱۹]قرب الإسناد، أبی العباس عبدالله بن جعفر الحمیری، ص۳۰۹.

[۲۰]معارج/سوره۷۰، آیه۳.

[۲۱]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱، ص۲۲۶.

[۲۲]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۳۹.

[۲۳]طه/سوره۲۰، آیه۵.

[۲۴]الإختصاص، الشیخ المفید، ص۸۷.

[۲۵]معارج/سوره۷۰، آیه۲۳.

[۲۶]کهف/سوره۱۸، آیه۵۶.

[۲۷]غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۰.

[۲۸]فوائدالأصول الآخوندالخراسانی، الآخوندالخراسانی، ص۱۲۹.

[۲۹]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۱۰.

[۳۰]مومنون/سوره۲۳، آیه۲.

[۳۱]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

[۳۲]زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۳۲۲.

[۳۳]الاقبال بالأعمال الحسنه(ط – الحدیثه)، ابن طاووس علی بن موسی، ج۳، ص۲۹۵.

[۳۴]مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

[۳۵]طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

[۳۶]المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

[۳۷]فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

[۳۸]انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

[۳۹]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۴۰]توبه/سوره۹، آیه۲۱.

[۴۱]ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

[۴۲]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۴۳]مجموعه ورّام، ج۲، ص۳۷.

[۴۴]انعام/سوره۶، آیه۲۹.

[۴۵]نمل/سوره۲۷، آیه۶.

[۴۶]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۴۷]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

[۴۸]طه/سوره۲۰، آیه۱۰۶.

[۴۹]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۵۰]ملک/سوره۶۷، آیه۱.

[۵۱]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

[۵۲]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره غافر

(رَفِیع الدَّرَجَاتِ ذو العَرش یلقِی الرّوحَ مِن أَمرِهِ عَلی مَن یَشَاء مِن عِبَادِهِ لِینذِرَ یَومَ التَّلَاقِ (۱۵) یَومَ هم بَارِزونَ لَا یخفَی عَلی اللَّهِ مِنهم شی ءٌ لِّمَنِ الملک الیَومَ لِلَّهِ الوَاحِدِ القَهَّارِ (۱۶)لْیَوْمَ تُجْزَی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْیَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسَابِ(۱۷)وَ أَنذِرهم یَومَ الآزِفَهِ إِذِ القلوب لَدَی الحَنَاجِرِ کَاظِمِینَ مَا لِلظَّالِمِینَ مِن حَمِیمٍ وَ لَا شَفِیعٍ یطَاع (۱۸) یَعلَم خَائنَهَ الأَعین وَ مَا تخفِی الصّدور (۱۹) وَ اللَّه یَقضی بِالحَقّ ِ وَ الَّذِینَ یَدعونَ مِن دونِهِ لَا یَقضونَ بِشی ءٍ إِنَّ اللَّهَ هوَ السَّمِیع البَصِیر(۲۰))

فراگیر بودن قانون مرگ در دنیا و عدم آن در برزخ

نتیجه این آیـات اخیر این شـد که انسـان در دنیـا به نحو «موجبه کلیه» محکوم به مرگ است و از آن طرف هم به نحو «سـالبه کلیه» کسـی از این اصل مسـتثنا نیست، چون (کلّ نَفسٍ ذائِقَه المَوت) (۱) [۱]است، (ما جَعَلنا لِبَشَرٍ مِن قَبلِکَ الخلدَ أَ فَإِن مِتَّ فَهم الخالِدون) (۲) [۲]است، (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهم مَیِّتون) (۳) [۳]و ماننـد آن است که در دنیا این اصل، اصل کلی است؛ وقتی این مرگ فرا رسـید همه وارد برزخ می شونـد. مطلب دوم این است که جریان (رَبَّنا أَمَتَّنا اثنَتَینِ وَ أَحیَیتَنَا اثنَتَین) (۴) [۴]حق است؛ امّا این «موجبه کلیه» نیست که هر انسانی دو «إماته» و دو «إحیاء» دارد. کفّار می گوینـد: (رَبَّنا أَمَتَّنا اثنَتَینِ وَ أَحیَیتَنَا اثنَتَین)؛ آیا همه اهل برزخ می میرند و بعد از مرگ وارد صحنه معاد می شوند یا نه؟ این از این آیه برنمی آید، چه اینکه از آیه «نفخ صور» و «صعقه» یک عدّه استثنا شدند.

حشر انسان های کامل در قیامت با بدن دنیوی و برزخی

مطلب سوم این است که اگر کسی مثل انبیا و اولیا زنده از برزخ وارد قیامت شد، معنای آن این نیست که در قیامت با همان بدن برزخی فقط محشور می شوند، بلکه در قیامت با حفظ بدن برزخی، با بدن دنیایی محشور می شونـد؛ یعنی دیگران آن خصوصـیت برزخ را ندارنـد، فقط بـدن دنیایی نصـیبشان می شوند و در قیامت با همان بدن دنیایی محشور می شوند؛ ولی اولیای الهی و انبیا(علیهم السـلام) که مستثنای از «صعقه» هستند با حفظ بدن برزخی، بدن دنیایی را هم دارند.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۳۰.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۱۱.

پرسش: مگر انسان مادّه است که بدن دنیایی را در مادّه ... است؟!

پاسخ: چرا! همان دنیایی است؛ مادّه است و با حفظ بدن برزخی، بدن دنیایی پیدا می کنند و نمونه آن در همین دنیا هم همین طور است. الآن برابر آن حدیث معروف:

یَا حَارِ هَمدَانَ مَن یَمت یَرَنی ��� مِن مؤمِنٍ أَو منَافِقٍ قبلا (۱) [۵]

هر کس که می میرد - منافق یا مؤمن - وجود مبارک حضرت امیر را می بینـد. حضرت که زنـده بود این اصل جاری بود و الآن هم که رحلت کرده است، این اصل جاری است. الآن ممکن است کسـی بگوید که با بدن برزخی است؛ امّا آن وقت که زنده بود - چه مؤمن و چه غیر مؤمن - حضـرت را با بدن برزخی می دیدند، با اینکه حضـرت در مدینه بودند یا در کوفه تشریف داشتند، بدن مادی داشتند و در دنیا بودند؛ امّا هر مؤمنی یا هر کافر یا منافقی وجود مبارک حضـرت را می دید؛ البته واقعیت حضـرت را می دید! بنابراین انسان های کامل در قیامت هم دارای بدن دنیایی و مادی هستند و هم دارای بـدن برزخی و آن روح مجرد می باشـند؛ لازم نیست که اینها با مرگ برزخی وارد معاد شونـد، با حفظ همان بـدن برزخی وارد قیامت کبرا می شونـد، بـدن دنیایی و مادی را آن جا پیـدا می کننـد و بدن برزخی هم دارند که این با مستثنا هم سازگار است.

پرسش: بدن برزخی را در برزخ می گذارند؟

پاسخ: بالاخره برزخ حکمی دارد و قیامت کبرا حکم دیگری دارد، برای توده� مردم این گونه است؛ ولی برای انسان کامل همان طوری که در دنیا هم بدن مادی داشـتند و هم بدن برزخی داشتند، در آن مرحله� عـالیه و در قیـامت هم همین طور است. اینکه فرمود: «مِن مؤمِنٍ أَو منَافِقٍ قبلا»، وجود مبارک حضـرت در دنیا بودنـد، بـدن دنیایی و مادی داشـتند؛ ولی هر مؤمنی یا هر کافر یا منافقی که می مرد، وجود مبارک حضرت را با بدن برزخی می دید؛ غرض این است که اینها را نمی شود با افراد عادی قیاس کرد.

۱- اوائل المقالات، الشیخ المفید، ج۱، ص۱۸۱.

پرسش: اینها ممکن است حیات دنیایی هم نداشته باشند، چون هم حیات برزخی دارند، هم حیات قیامتی و هم دنیا!؟

پاسخ: نه، غرض این است که اگر از برزخ وارد قیامت می خواهند شوند، لازم نیست که مثل خیلی ها بدن برزخی را رها کنند و وارد قیامت شوند، بلکه با حفظ همان بدن برزخی وارد معاد می شوند و بدن دنیایی و مادی را پیدا می کنند.

پرسش: آن بدن برزخی مؤمن که نتیجه عمل خودش است وقتی با عمل خودش آن بدن را ساخته چگونه می شود که در برزخ رها باشد ولی در قیامت بدن او؟

پاسخ: آن شخص نتیجه عمل خود را در برزخ می بیند؛ ولی در معاد نتیجه را به صورت دیگر می بیند.

چگونگی جمع بین چراغ بودن عقل و عبادت خدا با آن

امّا در جریان عقل که عقل کار اندیشه دارد و چراغ تشخیص است - سراج است، نه صراط - از آن طرف گفته می شود که عقل «مَا عبِدَ بِهِ الرَّحمَن وَ اکتسِبَ بِهِ الجِنَان»، (۱) [۶]برای اینکه در دستگاه درونی ما واقعاً دو عقل است: یک عقل مسئول و متولّی اندیشه و ادراک است و عقل دیگر هم مسئول و متولّی حرکت و کار؛ همان طوری که در بیرون ما قوایی هست که کار درک را به عهده دارد، قوایی هم هست که کار را به عهده دارد؛ ما یک چشم و گوش داریم که می فهمند و یک دست و پا داریم که کار می کنند و دو قوّه کاملاً جداست، هر قوّه هم مسئول کار خودش است، در درون ما هم این چنین است؛ یک عقل است که تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و این امور را درک می کند که این سراج است و چراغ خداست که در درون ماست و قوه دیگر، عقل دیگری است که «عبِدَ بِهِ الرَّحمَن»؛ اگر هر دو قوی بود، این شخص می شود عالِم عادل و اگر هر دو ضعیف بود، این فاقد «طهورین» است که نه می فهمد و نه می داند که چه کار کند؛ اگر آن عقل اندیشه قوی بود و عقل عمل «راجل» بود، این عالِم فاسق است و اگر آن یکی قوی بود و عقل نظری ضعیف بود، این مقدسِ بی درک است؛ بین دو قوه کاملاً مانند بین «أرض و سماء» فاصله هست؛ مثل اینکه بین چشم و گوش و دست و پا به اندازه آسمان و زمین فاصله است. کسی چشم و گوش او سالم است، مار و عقرب را خوب می بیند، امّا دست و پای او فلج است؛ او مشکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

پرسش: مراتب آن فرق می کند! بالاخره درک قوی تر از عقل است و عقل ضعیف است؟

پاسخ: وقتی جهاد شد، انسان موظف است در جهاد از قدرت الهی و از وحی و نبوت کمک بگیرد و جهل را سرکوب کند، ما موظف هستیم به جهاد اوسط! در جهاد اوسط حضرت فرمود: «جَاهِدوا أَهوَاءَکم کَمَا تجَاهِدونَ أَعدَاءَکم»؛ (۱) [۷]همان طوری که در جهاد اصغر با دشمن بیرون می جنگید، در جهاد اوسط هم با دشمن درون بجنگید. اگر کسی به خاطر جهل در این جهاد شکست خورد، این طبق همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «کَم مِن عَقلٍ أَسِیرٍ تَحتَ [عِندَ] هَوَی أَمِیرٍ» (۲) [۸]همین است! این عقل «مَا عبِدَ بِهِ الرَّحمَن» به اسارت شهوت و غضب درآمد و زنجیری است، این چه عملی انجام دهد؟ مثل کسی که مار و عقرب را می بیند؛ ولی دست و پای او فلج است، شما مدام به او میکروسکوپ بده، تلسکوپ بده، دوربین و ذرّه بین بده، او مشکل علمی ندارد! شما مدام برای او آیه و روایت بخوان، او مشکل علمی ندارد، بلکه از نظر علمی صد درصد برای او مسلّم است که این کار حرام است، امّا آن کسی که باید تصمیم بگیرد - «مَا عبِدَ بِهِ الرَّحمَن» - در جبهه داخلی فلج شد و به اسارت نفس امّاره درآمد، امیر او امیر «بالسّوء» است؛ وقتی امیر «بالسّوء» است، این دیگر «مَا عبِدَ بِهِ الرَّحمَن وَ اکتسِبَ بِهِ الجِنَان» ندارد. بنابراین دو قوه کاملاً از هم جدا هستند؛ در معرفت نفس، در تهذیب نفس و در کسب اخلاق الّا و لابد آدم باید نفس را بشناسد، شئون آن را بشناسد، کارها را بشناسد و در مرحله چهارم و پنجم به فکر اصلاح آن باشد.

۱- المفردات فی غریب القرآن، الراغب الاصفهانی، ج ۱، ص۱۰۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

مقصود از القای روح برای هدایت مردم و تفاوت تجلّی و تجافی آن

فرمود که خدای سبحان برای هدایت مردم، روح خودش را «القاء» می کند که این «القاء» از قبیل همان «القاء»ی «حبل متین» است که «تجلّی» است، نه «تجافی». این بیان نورانی حضرت امیر که در نهج البلاغه فرمود: «الحَمد لِلّهِ المتَجلّی لِخَلقِهِ بِخَلقِه» (۱) [۹]همین است! «تجلّی» خدای سبحان است، نه «تجافی»! اگر خدای سبحان قرآن را «القاء» کرد، به نحو «تجلّی» «القاء» کرد و نه به نحو «تجافی»؛ باران به نحو «تجافی» از بالا ـ به پایین می آید؛ یعنی وقتی بالا ـ هست پایین نیست، وقتی پایین آمد دیگر بالا نیست؛ امّا «تجلّی» آن است که در بالا هست، در میانی هست، در مراحل قرب هست و در مادون هم هست، چون «حبل متین» است و این «حبل» را باید «اعتصام» کرد؛ قرآن را خدا آویخت نه انداخت، وحی را آویخت نه انداخت؛ لذا فرمودند: (وَ اعتَصِموا بِحَبلِ اللّهِ جَميعاً). (۲) [۱۰]در همان حدیث شریف «إِنِّی تَارِکٌ فِیکم الثَّقَلَینِ» است که این «حبل متین»، «سَبَبٌ طَرَفه بِیَدِ اللّهِ وَ سَبَبٌ طَرَفه بِأَیدِیکم». (۳)

روشن شدن تفاوت انزال قرآن و حدید با تبیین تجلّی و تجافی

پرسش: در مسئله باران و حقیقتی که در باران است ؟

پاسخ: آن دیگر باران نیست! آن مخزن الهی است، آن جا چیز دیگری است که ریشه پیدایش باران است، وگرنه آن جا که آهن نیست! (أَنزَلنَا الحَدیدَ فیِهِ بَأسٌ شَدید)، (۴) [۱۲]آن جا که «حدید» نیست! (أَنزَلَ لَکم مِنَ الأَنعامِ ثَمانِیَةَ أَزواج)، (۵) [۱۳]آن جا که دامداری نیست! چون به نحو «تجافی» است، آن جا دیگر چنین نیست! امّا قرآن حقیقتاً آن جاست! حقیقتاً در مراحل میانی است! حقیقتاً در مراحل پایینی است! فرمود: (إِنَّا جَعَلناه قرآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکم تَعقِلون)، (۶) [۱۴]همین کتاب «بعینه» (وَ إِنَّه فی أمِّ الکِتابِ لَدَینا لَعَلِیٌّ حَکیم)؛ (۷) [۱۵]امّا اینکه فرمود ما (أَنزَلنَا الحَدیدَ)، درست است که در سوره «حجر» فرمود: (وَ إِن مِن شَیءٍ إِلاَّ عِندَنا خَزائِنه وَ ما نَنَزِّله إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعلوم)؛ (۸) [۱۶]امّا در مخزن الهی که این آهن نیست! (أَنزَلَ لَکم مِنَ الأَنعامِ ثَمانِیَةَ أَزواج)، آن جا که دامداری نیست! آن جا حقیقتی است که وقتی پایین بیاید می شود دام؛ امّا در مسئله قرآن حقیقتی است که آن جا هم قرآن است و در مراحل میانی که (بِأَیدی سَفَرَه ٭ کِرام بَرَرَه) (۹) [۱۷]قرآن است و وقتی به قلب مطهر حضرت هم رسید قرآن است! این طور نیست که این جا قرآن باشد و آن جا چیز دیگری باشد، این جا و مراحل میانی که (بِأَیدی سَفَرَه) است، قرآن است و در مراحل بالا هم قرآن است؛ امّا (أَنزَلَ لَکم مِنَ الأَنعامِ ثَمانِیَةَ أَزواج) که این طور نیست!

۱- شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۳- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص۴۳۴.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۶.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۸- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۹- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

سازنده بودن مباحث جریان قیامت علت تکرار طرح آن

در کنار این قسمت از آیات مورد بحث، ما را به تفکر در عظمت قیامت دعوت کرد و در فاصله کمی شش مرتبه نام قیامت را ذکر نمود. اکثر کلمات (یَوم) و (یَومَئِذ) در قرآن کریم راجع به (یَومَ القِیامَه) است و در موارد خاص راجع به مسائل دیگر است. در کوتاه ترین فاصله شش مرتبه مسئله قیامت را ذکر می کند، چون اوست که تعیین کننده است! بارها به عرضتان رسید که اعتقاد به توحید را مشرکین هم داشتند، آن سازنده نیست، اعتقاد به معاد است که سازنده است؛ یعنی هر کس بداند که در برابر عمل خود مسئول است و روزی رسوا می شود و قطعی هم است، خودش را کنترل می کند! فرمود: (لِینذِرَ یَومَ التَّلَاقِ)، (یَومَ التَّلَاقِ) چیست؟ (یَومَ هم بَارِزونَ) دیگر همه چیز رو می شود، هم (لا یَکتمونَ اللَّهَ حَدیثاً) (1) [18]است و هم آنچه را در دنیا می پنداشتند (یبَیِّتونَ ما لا یَرضی مِنَ القَولِ) که آنها همه رخت برمی بندد. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۰۸ فرمود: (یَستَخفونَ مِنَ النَّاس)؛ اینها بیتوته می کنند، خانه های تیمی دارند، جلسات سرّی دارند و از مردم مخفی هستند؛ امّا (وَ لا یَستَخفونَ مِنَ اللَّهِ)، از خدا که مخفی نیستند؛ ولی نمی فهمند که از خدا مخفی نیستند، (وَ هوَ مَعَهم إِذ یبَیِّتونَ ما لا یَرضی مِنَ القَول)؛ خدای سبحان در بیتوته اینها که اینها «تبییت» می کنند، مخفیانه در خانه تیمی و غیرتیمی جلسات سرّی در پشت درهای بسته اسراری دارند، خدا با اینهاست؛ پس اینها در هیچ مرحله ای مستور نیستند، (وَ هوَ مَعَهم إِذ یبَیِّتونَ ما لا یَرضی مِنَ القَول وَ کانَ اللَّه بِما یَعمَلونَ محیطاً) که در همین آیه ۱۰۸ سوره مبارکه «نساء» است.

ص: ۷۹۰

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

در سوره مبارکه «فصلت» هم فرمود: اینها خیال می کنند که خدای سبحان برخی از اعمال اینها را نمی بیند؛ آیه ۲۲ سوره مبارکه «فصلت» این است: (وَ مَا کنتم تَستَتِرونَ أن يَشهدَ عَلَيكم سمَعكم وَ لَا أَبصَاركم وَ لَا جلودكم وَ لَكِن ظَنَنتم أَنَّ اللَّهَ لَا يَعلَم كَثِيرًا مِّمَّا تَعمَلونَ ◻ وَ ذَلِكم ظَنُّكم الَّذِى ظَنَنتم بِرَبِّكم أَردَئكم فَأَصبَحتم مِّنَ الخاسِرينَ)؛ (۱) [۱۹]خیال کردید خدا نمی بیند که پشت درهای بسته حرف می زنید؟! امروز وضعی است که آن خیال را هم نمی توانید کنید! گرچه برای ذات اقدس الهی دنیا و آخرت یکی است، چون (بِكلِّ شَی ءٍ محیطٌ) (۲) [۲۰]است؛ امّا فرق برای شماست، شما در دنیا خیال می کردید که اگر پشت درهای بسته هر تصمیمی بگیرید، فقط شما می دانید «و لاغیر» که – معاذ الله – خدا نمی داند، امروز دیگر آن خیال را نمی توانید کنید، چون همه چیز «بیّن» است (وَ لا يَكتمونَ اللَّهَ حَديثا). (۳) [۲۱]پس آنچه در سوره مبارکه «نساء» آمده و آنچه در سوره مبارکه «فصلت» آمده این مربوط به زعم و گمان این تبهکاران در دنیاست که خیال می کنند که (أَنَّ اللَّهَ لَا يَعلَم كَثِيرًا مِّمَّا تَعمَلونَ)؛ ولی آن روز که شد همه بارز هستند شکوفا هستند و درون و بیرون همه علنی می شود.

دلیل بر پاسخ گویی کلّ نظام هستی بر سؤال از مالکیت ملک در قیامت

فرمود: (لِينذِرَ يَومَ التَّلاق)، یک بار؛ (يَومَ هم بارِزون لا يَخفى عَلَى اللَّهِ مِنهم شَى ء)، دو بار؛ بار سوم: (لِمَنِ الملك اليَومَ)، (اليَومَ) این «سلام» برای کیست؟ این (لِلَّهِ الواحِدِ القَهَّار) را ملاحظه فرمودید که چند جواب دادند؛ گوینده کیست؟ قسمت مهمی از مفسّران گفتند که گوینده خود ذات اقدس الهی است که دارد جواب می دهد (لِلَّهِ الواحِدِ القَهَّار)، برخی ها گفتند انبیا و اولیا جواب می دهند برخی ها گفتند مؤمنین هم جواب می دهند و برخی ها گفتند فرشته ها جواب می دهند؛ ولی به نظر می رسد که کلّ نظام جواب می دهد! خود آن «ملک» جواب می دهد! این «ملک» طبق پنج، شش طایفه از آیات قرآن که فرمود اینها اهل «ادراک»، اهل «تسبیح»، اهل «تحمید»، اهل «سجود» و اهل «اطاعت» هستند، همه اینها می فهمند و خود اینها می گویند که ما برای «الله» هستیم.

ص: ۷۹۱

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۲.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

۳- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

یک طایفه در قرآن دارد - از اسلام به معنی انقیاد - از اسلام نظام هستی یاد می کند: (وَ لَه أَسلَمَ مَن فِی السَّماواتِ وَ الأرضِ)، (۱) [۲۲]پس یکی به معنای انقیاد است. طایفه دوم از «تسبیح» اینها یاد می کند که گاهی به صورت فعل ماضی است: (سَبَّحَ لِلّه)؛ (۲) [۲۳]گاهی به صورت فعل مضارع (یسَبِّح لِلّه)؛ (۳) [۲۴]گاهی به صورت مصدر (سبحانَ الَّذی) (۴) [۲۵]و گاهی هم به صورت امر است: (سَبِّح اسم)؛ (۵) [۲۶]ماضی و مضارع و امر و مصدر، همه اینها با این صیغه بسته شدند، همه موجودات اهل «تسبیح» هستند، این دو طایفه. تسبیح اینها با «تحمید» آمیخته است که (إِن مِن شَیءٍ إِلَّا یسَبِّح بِحَمدِهِ)، (۶) [۲۷]این سه طایفه. سجده برای همه موجودات تکوینی نظام آسمان و زمین است (وَ لِلَّهِ یَسجد ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الأرض)، (۷) [۲۸]این چهار طایفه. اطاعت و پیروی فرمان الهی برای کلّ آسمان و زمین است، این پنج طایفه. (فَقالَ لَها وَ لِلأَرضِ ائتِیا طَوعاً أَو کَرهاً قالَتا أَتَینا طائِعین)؛ (۸) [۲۹]فرمود خواه و ناخواه بیایید! عرض کردند خواهان آمدیم و نخواستن در ما نیست! اول تثنیه است؛ ولی جواب آنها جمع است. (فَقالَ لَها) به «سماوات»، (وَ لِلأَرضِ ائتِیا) این تثنیه است، (قالَتا) تثنیه است، (أَتَینا طائِعِین) نه «طائِعَین»؛ یعنی ما - آسمان و زمین - با همه موجودات، برده وار آمدیم. پس چندین طایفه از آیات قرآن از خضوع و خشوع موجودات خبر می دهند و بعید نیست که آن روز همه یک صدا بگویند برای تو هستیم. (لِمَنِ الملکُ الیَومَ)، کل نظام می گوید: (لِلّهِ الواحِدِ القَهّار) آن روز، روزِ حق است که (ذلِکَ الیَوم الحَقّ) (۹) [۳۰]و قهّار بودن آن هم در دعای نورانی «کمیل» هست: «وَ بِقوَّتِکَ الَّتِی قَهَرتَ بِهَا کلَّ شَیءٍ و خَضَعَ لَهَا کل شَیءٍ وَ ذَلَّ لَهَا کلّ شَیءٍ»؛ (۱۰) [۳۱]این دعای نورانی «کمیل» تفسیر این آیات است؛ اگر «خضوع» هست، اگر «خشوع» هست و اگر «قهر» است که در دعای «کمیل» آمده است، تفسیر همین آیه (لِلّهِ الواحِدِ القَهّار)می تواند باشد. پس (یَومَ التَّلاق) یک بار، (یَومَ هم بارِزون)دو بار، (لِمَنِ الملکُ الیَومَ) سه بار، (الیَومَ تجزی) مرتبه چهارم است؛ امروز هر کسی در برابر کار خود کیفر می بیند (الیَومَ تجزی کلّ نَفسٍ)؛ اما این (بِما کَسَبَت)؛ یعنی به همان چیزی که عمل کرد، نه به سبب آن چیزی که عمل کرد؛ به همان چیزی که عمل کرد جزا داده می شود.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۱.

۳- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۵- اعلی/سوره۸۷ آیه۱.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۴۹.

۸- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۹- نباء/سوره۷۸، آیه۳۹.

۱۰- المصباح- جنه الأمان الواقیه و جنه الإیمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص۵۵۵.

پرسش: ظاهراً (لِمَنِ الملک) بعد از صاعقه باشد که اصلاً کسی نمانده ولی انسان کامل در این جا جوابگو است؟

پاسخ: نه، وقتی که «ملک» آمده است (یَومَ هم بارِزون)، مرحله ای است که حالا همه در صحنه هستند و دیگر صاعقه ای در کار نیست، (یَومَ هم بارِزون)؛ اینها همه در صحنه هستند، در حالت و مقطعی که همه در صحنه می باشند، از همه سؤال می کند این دستگاه با عظمت برای کیست؟ این نظام جواب می دهد برای توست! که با آن چهار، پنج طایفه آیات سازگار باشد.

پرسش: در دنیا هم که دارند می گویند: (للَّهِ الواحِدِ القَهَّار)؟

پاسخ: در دنیا برای آن پنج طایفه از آیات، باطناً می گوینـد؛ امّا علناً که همه بشنوند، این طور نیست. خیلی ها الآن «تسبیـح» موجودات را نمی شـنوند؛ «تسبیح» موجودات یک گوش شـنوای خاصـی می خواهـد؛ سـجده آنها را، اسـلام و انقیاد آنها را، تحمیـد آنها را همه نمی شـنوند. آن روایتی که مرحوم شـیخ طوسـی(رضوان الله علیه) نقل کرد که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود سنگی در جاهلیت بود که من هر وقت عبور می کردم، به من سـلام می کرد: «إِنِّی لَأَعرِفه الآن»؛ (۱) [۳۲]الآن هم من آن سـنگ را می شناسم؛ در «احجار» هم همه آنها این طور نیستند، همه انسان ها هم این طور نیستند، همه موجودات هم این طور نیستند.

مطابق بودن جزا با خود عمل و نفی جنس ظلم در قیامت

در بخشـی از آیات فرمود که همان چیزی را که اینها خیال می کننـد جزای اینهاست، عین همان کاری است که انجام دادنـد، نه اینکه بیگانه باشد. در سوره مبارکه «تحریم» آیه هفت به این صورت است: (یـا أَیُّهَا الَّذینَ کَفَروا لا تَعتَذِروا الیَومَ إِنَّمـا تجزَونَ مـا کنتم تَعمَلون)، نه «بمـا کنتم تعملون». بنـابراین این (بِمَـا کَسَبَت) که در سوره مبارکه «غافر» محل بحث است که فرمود: (الیَومَ تجزَی کلّ نَفسٍ بِمَا کَسَبَت)؛ یعنی به همـان کـار، نه به سبب آن کار؛ این «باء» بای سـببیه نیست؛ یعنی به همان چیزی که عمل کردیـد به همان چیز کیفر می بینیـد تا با آن آیه سوره «تحریم» که فرمود: (الیَومَ إِنَّما تجزَونَ ما کنتم) (۲) [۳۳] که دیگر «باء» در کار نیست هماهنگ باشـد. پس تاکنون (یَومَ التَّلَاقِ) یک، (یَومَ هم بَارِزون) دو، (لِّمَنِ الملک) سه، (الیَومَ تجزَی) چهار، (لَا ظلمَ الیَومَ) پنج؛ امروز جا برای سـتم نیست، غیر خدا که توان آن را ندارد و خدا هم که (لا یَظلِم رَبّکَ أَحَدا). پس به نحو نفی جنس، آن روز جا برای ظلم نیست. اگر کسی کاری نمی تواند کند غیر از خدا و خدا هم که عدل محض است، پس به نحو نفی جنس، ظلمی در آن روز نیست (لَا ظلمَ الیَومَ) و خدا هم که (لا یَظلِم رَبّکَ أَحَدا).

ص: ۷۹۳

۱- الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی)شیخ الطائفه(، ص۳۴۱.

۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۷.

علّت محال بودن ظلمِ سهوی و خطایی از خدا در قیامت

حالا «ان قلت»: درست است که ذات اقدس الهی عمداً ظلم نمی کند؛ ولی اولین و آخرین که جمع شدند، شاید یک اشتباه و غفلتی صورت پذیرد! فرمود این هم محال است، چرا؟ فرمود: (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحِسابِ).درست است که اولین و آخرین و میلیاردها میلیارد که جمع شوند، برای ذات اقدس الهی مثل شیء واحد است، چون او نامتناهی است «أقرب» به «کلّ شیء» است و (بِکلِّ شَیءٍ محیطٌ) است، سهو و خطا و نسیان برای ذات اقدس الهی محال است، چرا؟ چون علم و شهود و حضور عین ذات است، این یک؛ سهو و غفلت، یعنی زوال علم، این دو؛ اگر علم زائل شود و سهو و غفلت به معنای زوال علم باشد، چون علم عین ذات است - معاذ الله - مستلزم زوال ذات است که این «مستحیل» است؛ لذا با (ما کانَ رَبّکَ نَسِیّاً) [(۱)](#) [۳۴]برهان آن همین است، چون خدا علم عین ذات اوست، اگر این علم زائل شود به نسیان و خطا به جای آن بنشیند؛ یعنی ذات زائل شده است و این هم که «مستحیل» است؛ لذا زوال علم الهی «مستحیل»، سهو و نسیانِ خدای سبحان هم «مستحیل» است (وَ ما کانَ رَبّکَ نَسِیًّا)، زیرا ذات عین شهود است. پس هیچ احتمال ظلمی - نه عمدی، نه خطایی، نه سهوی - در آن جا نیست؛ عمدی که مسلّم است، خطا و سهو هم در آن جا مثل عمد «مستحیل» است، پس هیچ ستمی به هیچ بنده ای در آن روز نخواهد شد(لَا ظلمَ الیَومَ) این بار پنجم. خدا «سریع الحساب» است! همین پنجاه هزار سال برای عدّه ای پنج دقیقه است، کار هر کسی را می تواند یک جا انجام دهد، «لا یَشغَله شَأنٌ عَن شَأن»، [(۲)](#) [۳۵]این طور نیست که حالا حساب زید را دارد انجام می دهد، نتواند حساب عمرو را انجام دهد؛ به همان دلیل که همه را یک جا روزی می دهد، عدد «انفاس» همه را هم می داند. اگر یک حقیقت نامتناهی بود، برای او قلیل و کثیر فرقی نمی کند!

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۲- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۲، ص۲۱۲.

مأموریت پیامبر به انذار نزدیک بودن قیامت

بـار شـشم فرمود: (وَ أَنـذِرهم یَومَ الاَـزِفَهِ)، درباره قیامت گاهی از خطرات قیامت سـخن به میان می آیـد و گاهی از قرب قیامت؛ قیامت دم دست آدم است و آدم همین که مرد، وارد قیامت می شود؛ حالا قیامت صغراست و زمینه برای قیامت کبراست، البته مطلب حق هم است؛ ولو روایتی هم به این صورت درنیامده باشد، این حق هست که «مَن مَاتَ فَقَد قَامَت قِیامَته». (۱) [۳۶]اگر برزخ جزء قیامت باشد که «یوم آخرت» به حساب بیایـد، چون بسیاری از احکام قیامت در برزخ هم هست، همین که انسان مرد وارد برزخ می شود، البته در روایات ما هست؛ غریق رحمت کنـد مرحوم مجلسـی(رضوان الله علیه) را این روایت را ایشان در معاد بحار نقل کرده است. از حضـرت سؤال کردنـد که برزخ چه زمانی است؟ فرمود: «القَبر منذ». (۲) [۳۷]ما دیگر چهار عالَم که نـداریم که دنیا، قبر، برزخ و قیامت باشد، بلکه قبر همان برزخ است! این بدن را در این چاله که گذاشـتند، از همین امشب سؤال از او شـروع می شود، همین مسـئله برزخ است! وقتی از حضـرت سؤال می کنند برزخ چه زمانی شروع می شود؟ فرمود «القَبر منذ»، این «القَبر» را شما در بحار جستجو کنید، این روایت را پیدا می کنید که همین لحظه که انسان مرد در برزخ است. برزخ هم درست است که همه احکام معاد در آن نیست؛ امّا قبر «رَوضَهٌ مِن رِیَاضِ الجَنَّهِ أَو حفرَهٌ مِن حفَرِ النِّیرَان»، (۳) [۳۸]بخش های وسیعی از احکام قیامت در مسئله برزخ هست.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۷.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۶۷. .

۳- الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شیخ الطائفه)، ص۲۸.

معنای ادبی «آزِفَه» و دلالت هیأت و ماده آن بر نزدیکی قیامت

پس «آزِفَه» و نزدیک است. «ازوف»؛ یعنی قرب و «آزف»؛ یعنی نزدیک که یکی از اسـمای قیامت «آزِفَه» است. در سوره مبارکه «نجم» هم مثل همین سوره، از جریان قیامت به عنوان «آزِفَه» یاد شده است (هـذا نَـذیرٌ مِنَ النّذرِ الأولی أَزِفَتِ الآزِفَه) (۱) [۳۹]که قیـامت نزدیـک است؛ حالاـ که قیامت نزدیک است، نظیر (اقتَرَبَتِ السّاعَه وَ انشَقَّ القَمَر)؛ (۲) [۴۰]حالاـ آن قیـامت کبرا که هنوز روشن نیست چه زمانی قیام می کند؛ ولی هر روز یک عدّه وارد قیامت می شوند، هر روز از زایشگاه خبر می رسد که چندین کودک به دنیا آمدند و از بهشت زهرا و گورستان های دیگر خبر می رسد که چند نفر رفتند؛ همین که این شـخص رفت، وارد قیامت شـد، البته قیامت صـغرا هست که طلیعه برزخ است. پس اگر ما قبر را که برزخ است و بعـد از مرگ شـروع می شود، این را آغاز قیامت بـدانیم: (أَزِفَتِ الآزِفَه) و (اقتَرَبَتِ السّاعَه)، البته وضع آن قیـامت کبرا روشن نیست و فقـط ذات اقـدس الهی می دانـد (أَزِفَتِ الآزِفَه) و آیه ۵۷ سوره مبارکه «نجم»: (لَیسَ لَهَا مِن دونِ اللَّهِ کَاشِفَةٌ)؛ هیـچ کس هم نمی دانـد که چه زمانی ظهور می کند، این هم از برکات الهی است که آدم همیشه آماده باشد؛ همیشه منتظر باشد، همیشه آماده باشد و همیشه به حساب خود رسـیده باشد. پس در کوتاه ترین و به اندازه یک خط – شـما اینها را که بنویسـید شایـد یک خط دربیایـد – شـش بار کلمه «الیوم» مطرح شـد، پس «یوم» هم مسـئله قیامت است؛ (یَومَ التَّلَاقِ) هست، (یَومَ هم بَارِزون) هست، (لِمَنِ الملک الیَومَ) هست، (الیَومَ تجزی) هست، (لَا ظلمَ الیَومَ) هست، (أَزِفَتِ الآزِفَه)؛ امروز هست وماننـد آن، این عظمت مسئله قیـامت است! چون مهم ترین عامـل تربیتی ما مسئله معاد است، وگرنه اعتقاد به مبـدأ را و اعتقاد به ربوبیت ذات اقـدس الهی را مشـرکین هم داشـتند که آن خیلی کارسـاز نیست؛ آنچه اسـاس کار است، این است که انسان احساس مسـئولیت کنـد و آن این است که مرگ چاله نیست، مرگ پل است. چقـدر این بیان حضـرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) در روز عاشورا شیرین و زنده است! فرمود: «صَبراً بَنِی الکِرَام فَمَا المَوت إِلَّا قَنطَرَةٌ»؛ (۳) [۴۱]فرمود آقایان، شهدا، اصحاب و یاران من! مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، مرگ این قبر نیست، مرگ پـل است و آن طرف پـل خبرهـایی است! «مَا المَوت» که به صورت حصر بیان فرمود، «صَبراً بَنِی الکِرَام فَمَا المَوت إِلَّا قَنطَرَةٌ تَعبر بِکم».اگر ما باور کردیم که مرگ یک قـدم است – مگر پـل است و حالاـ پل طولانی که نیست! یک قـدم است! – یک پل کوتاه و یک قـدمی، پس (أَزِفَتِ الآزِفَه). فرمود این نه تنها مادّه آن دلالت بر نزدیکی می کنـد، هیأت آن هم دلالت بر نزدیکی می کنـد؛ همه آنها فعل ماضـی است: (أَزِفَتِ الآزِفَه)، نه «یأزف»، سـخن از «یقرب» نیست؛ مثل اینکه بفرماید «قَربَ القریب»، پس ماده آن که «ازوف» است و قرب را می رساند و هیأت آن هم که فعل ماضی است قرب را می رساند (أَزِفَتِ الآزِفَه)، (وَ أَنذِرهم یَومَ الآزِفَةِ إِذِ القلوب لَدَی الحَنَاجِرِ کَاظِمِین).

ص: ۷۹۶

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۵۶.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱.

۳- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

!!!!!!!

[۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

[۲]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

[۳]زمر/سوره۳۹، آیه ۳۰.

[۴]غافر/سوره ۴۰، آیه۱۱.

[۵]اوائل المقالات، الشیخ المفید، ج۱، ص۱۸۱.

[۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۷]المفردات فی غریب القرآن، الراغب الاصفهانی، ج ۱، ص۱۰۱.

[۸]شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۹]شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

[۱۰]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۱۱]بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص۴۳۴.

[۱۲]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۱۳]زمر/سوره۳۹، آیه۶.

[۱۴]زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

[۱۵]زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

[۱۶]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۱۷]عبس/سوره ۸۰، آیه۱۵.

[۱۸]نساء/سوره۴، آیه۴۲.

[۱۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۲۲.

[۲۰]نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

[۲۱]نساء/سوره۴، آیه۴۲.

[۲۲]آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

[۲۳]حدید/سوره۵۷، آیه۱.

[۲۴]جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

[۲۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

[۲۶]اعلی/سوره۸۷، آیه۱.

[۲۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۲۸]نحل/سوره۱۶، آیه۴۹.

[۲۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۳۰]نباء/سوره۷۸، آیه۳۹.

[۳۱]المصباح- جنه الأمان الواقيه و جنه الإيمان الباقيه، ابراهيم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص۵۵۵.

[۳۲]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی)شیخ الطائفه(، ص۳۴۱.

[۳۳]تحریم/سوره۶۶، آیه۷.

[۳۴]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۳۵]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۲، ص۲۱۲.

[۳۶]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۷.

[۳۷]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۶۷. .

[۳۸]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شیخ الطائفه)، ص۲۸.

[۳۹]نجم/سوره۵۳، آیه۵۶.

[۴۰]قمر/سوره۵۴، آیه۱.

[۴۱]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره غافر

(رَفِیعُ الدَّرَجاتِ ذُو العَرشِ یُلقِی الرُّوحَ مِن أَمرِهِ عَلی مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ لِیُنذِرَ یَومَ التَّلَاقِ (۱۵) یَومَ هُم بَارِزُونَ لَا یَخفَی عَلی اللَّهِ مِنهم شی ءٌ لِمَنِ المُلکُ الیَومَ لِلَّهِ الوَاحِدِ القَهَّارِ (۱۶) الیَومَ تجُزَی کلُ ُّنَفسٍ بِمَا کَسَبَت لَا ظُلمَ الیَومَ إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحسَاب (۱۷)وَ أَنذِرهُم یَومَ الآزِفَهِ إِذِ القُلُوبُ لَدَی الحنَاجِرِ کَاظِمِینَ مَا لِلظَّالِمِینَ مِن حَمِیمٍ وَ لَا شَفِیعٍ یُطَاعُ (۱۸) یَعلَمُ خَائنَهَ الأَعینِ ِ وَ مَا تخُفِی الصُّدُورُ (۱۹) وَ اللَّهُ یَقضی بِالحَقّ ِ وَ الَّذِینَ یَدعُونَ مِن دُونِهِ لَا یَقضُونَ بِشی ءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیر(۱۹))

ص: ۷۹۸

وجه نام گذاری قیامت به (یَومَ التَّلَاقِ)

بعد از اینکه در این قسمت از آیات، بخشی از معارف توحید و وحی و نبوت را ذکر نمود، مسئله معاد را که اثربخش ترین عنصر برای تهذیب نفس است را ذکر کرد. فرمود روزی به عنوان روز «تَلاقی» مطرح است؛ حالا یا «تَلاقی» ارواح با ابدان است؛ یعنی «بالموت» ارواحی که ابدان را رها کردند، دوباره برمی گردند، این یک وجه؛ یا «تَلاقی» فرشته های آسمان با موجودات زمین است که در آن روز فرشته ها نازل می شوند و به عنوان شهادت و مانند آن حضور پیدا می کنند، این دو وجه؛ یا «تَلاقی» اولین و آخرین در «یوم» که (إِنَّ الأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ لَمَجمُوعُونَ إِلی میقاتِ یَومٍ مَعلُوم)، (۱) [۱] این سه وجه؛ یا «تَلاقی» انسان با پروردگار خودش است که (إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدحاً فَمُلاقیه)، (۲) [۲] این چهار وجه؛ یا «تَلاقی» هر کسی جزای اعمال و کیفر و پاداش اعمال خودش است، این پنج وجه؛ بالاخره این روز، روز «تَلاقی» است.

ادله قرآنی دال بر نفی جنس ظلم در قیامت

مطلب بعدی آن است که در چنین روزی هیچ ظلمی در آن نیست؛ مجموعاً شش بار کلمه «یوم» در همین تقریباً یک سطر ذکر شده که به عنوان نفی جنس، هیچ ظلمی در این روز نیست. چرا ظلم در این روز نیست؟ چون بعد از اینکه فرمود: (لِمَنِ المُلکُ الیَومَ)، هیچ کسی جوابگو و مالک نیست، مگر ذات اقدس الهی! اگر خدای سبحان مالک است «و لاغیر» و خدا هم «مستحیل» است ظلم کند، پس از طرف مالک، ظلمی در کار نیست. ظلم که بخواهد فرض شود، یا از ناحیه قاضی است یا از ناحیه شاهد است یا از ناحیه مأموران اجرا و مانند آن است؛ این ظلم که به نحو نفی جنس منتفی شده است (لَا ظُلمَ الیَومَ)، همه اینها را ذات اقدس الهی بررسی نمود؛ امّا درباره قاضی در سوره مبارکه «کهف» و امثال «کهف» فرمود: (وَ لا یَظلِمُ رَبُّکَ أَحَدا)، (۳) [۳] چون او عدل محض است؛ سهو و نسیان هم در خدا نیست، چون (وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا)؛ (۴) [۴] پرونده هم پرونده مغلوطی نیست، زیرا هر انسان، هر کاری که می کرد، همان جا فرشته ها می نوشتند (وَ رُسُلُنا لَدَیهِم یَکتُبُون)، (۵) [۵](وَ إِنَّ عَلَیکُم لَحافِظِین کِراماً کاتِبین یَعلَمُونَ ما تَفعَلُون)، (۶) [۶] این طور نیست که فرشته ها بعد بنویسند! همان جا می نویسند و شاهدان هم غیر از انبیا و اولیا و امثال آنها اعضا و جوارح ما هستند که همراه ما هستند؛ وقتی دست حرف می زند که شما فلان جا امضا کردی، فلان جا گرفتی و پا امضا می کند که شما فلان جا رفتی، دیگر جا برای انکار نمی ماند. پس فرض ندارد که در آن روز ظلمی راه پیدا کند.

ص: ۷۹۹

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۲- انشقاق/سوره۸۴ آیه۶.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۰.

۶- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

یک فرض می مانـد و آن معطلی آن روز است؛ بالاخره کسـی که زحمتی کشیده و کار خیری انجام داده بایـد به پاداش برسـد؛ «تَلاقی» اولین و آخرین در روزی که پنجاه هزار سال است، این معطلی و سرگردانی که خودش ظلم است! فرمود: این چنین هم نیست، چون (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحِساب) است؛ این (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحِساب) که در ذیل آیه آمده، روشن است که تعلیل است. در فرمایش سیدناالاستاد، سطر اول آن ممکن است که مقـداری تأمل پذیرباشد؛ امّا سـطر دوم آن - گرچه به صـراحت ذکر نفرمودند - مطلب حقّی است و آن این است، اینکه فرمود: (لَا ظُلمَ الیَوم)، محفوف به دو دلیل است: این نفی جنس هم معلّل به قبل است و هم معلّل به بعـد؛ معلّل به قبل است، برای اینکه (الیَومَ تجْزَی کلُّ نَفسٍ بِمَا کَسَبَت)؛ اگر جزا «عین» عمل باشـد که ظلم فرض ندارد، پس این (لَا ظُلمَ الیَومَ) معلّل به قبل است، چون جزا عین عمل است و به تعبیر «إِنَّ» معلّل به بعـد است، چون این «إِنَّ» ظاهرآن تعلیل است: (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحِساب). (1) اگر کسـی توهّم کند که - معاذ الله - ممکن است که در برابر این همه جمعیت اشتباهی صورت پذیرد، فرمود تأخیر و «بطء»ی نیست، او (سَرِیعُ الحِساب) است و اگر کسـی بگوید تا این همه جمعیت به کیفر و پاداش خود برسند، عدّه زیادی سالیان متمادی باید معطّل باشند که این هم ظلم است، فرمود: نه! (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحِساب) است. اگر کسـی نامه اعمالش به دست راست اوست، همان جا بهشت را می بیند، معطّل نیست! و اگر بنا شد که کسی کیفر ببیند، او را معطل و سرگردان نمی کنند، محاسبه و اِعمال آن هم سریع است. بنابراین پنج، شش وجه برای استحاله ظلم راه دارد؛ نفیِ ظلم عمدی، نفیِ ظلم سهوی، نفیِ ظلم کاتبان، نفیِ ظلم شاهدان، نفیِ ظلم تأخیر در جزا و عمـل، نفیِ ظلمی که بالاتر از همه است، اینکه جزا عین عمل است؛ اگر کسـی سَم خورد و دل درد گرفت، علت این دل دردی که غیر از آن سَمّ چیز دیگری نیست! اگر گفتنـد گناه سَم و آبروبَر است، اگر کسـی گناه کرد و این گناه به آن صورت درآمد، این ظلم فرض ندارد! برای اینکه خودِ این شـیء است! حالا اعضا و جوارح، فرشتگان و انبیا شاهد هستند، اینها علل و عوامل بیرونی است؛ مهم ترین دلیل برای عدل، این است که متن عمل پاداش است: (جَزاءً وِفاقا). (2) [8] آن آیه ای که - در بحث دیروز - خوانده شد، دیگر برای ما و امثال ماها ندارد، فرمود: (تُجزَونَ ما کُنتُم تَعمَلُون)؛ (3) [9] حالا اگر کسـی غـذای سـمی خورد و دل درد گرفت، آیا این، جا برای ظلم است؟ یا جا برای تردیـد است؟ جا برای سـهو و نسـیان است؟ جا برای خطاست؟ این متن عمل است! حضـرت فرمود عمل بد آبروبَر است، آدم را رسوا می کنـد و باطن گناه همین است! «تَعَطَّرُوا بِالاستِغفَارِ لَا تَفضَحکُم رَوَائِحُ الذُّنُوب». (4) [10]بنابراین «إِنَّ» ظاهر در تعلیل است؛ منتها در تبیین این علت بایـد مقـداری دقت کرد. فرمود: (الیَومَ تجْزَی کلُّ نَفسٍ بِمَا کَسَبَت) این برای قبل، (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحِساب) این برای بعد، وسط هم (لَا ظُلمَ الیَوم) که جا برای ظلم نیست. خدای سبحان همین مسئله را در موارد گوناگون بیان کرده است: فرمود که نفی ظلم گاهی به لحاظ این است که آن کاتبان اشتباه نکردند و همان جا نوشتند. در سوره مبارکه «مؤمنون» آیه62 فرمود: (لا نُکَلِّفُ نَفساً إِلاَّ وُسعَها وَ لَدَینا کِتابٌ یَنطِقُ بِالحَقِّ وَ هُم لا یُظلَمُون)، اگر متن عمل حاضر است و (فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه)، (5) [11] آن وقت جا برای ظلم نیست! یک وقت است که خود عمل حاضر نیست یا باطن عمل حاضر نیست، در آن مسئله احتمال ظلم مطرح است؛ امّا وقتی متنِ عمل حاضـر باشـد، به هیـچ وجه جا برای ظلم نیست. در آیه 71 سوره مبـارکه «اسـراء» فرمود: (یَومَ نَـدعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِم فَمَن أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَأُولئِکَ یَقرَؤُنَ کِتابَهُم وَ لا یُظلَمُونَ فَتیلا)؛ به انـدک چیزی سـتم نمی شود، چون متن عمل را می بینند! در راه های دیگر هم فرمود که اگر انسان به سـرعت همه اعمال و «شوارح» و شواهد خود را می بیند، احتمال ظلم اصـلاً مطرح نیست. فقـط می مانـد این مسـئله که آن معطلی را چه کـار کنیم؟ در این آیه می فرمایـد: (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحسَاب) و در بخش هایی از سوره مبارکه «بقره» و آیه 62 سوره مبـارکه «انعام» فرمود: (ثُمَّ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَولاهُمُ الحَقِّ أَلا لَهُ الحُکمُ وَ هُوَ أَسرَعُ الحاسِبین)، هیـچ معطلی ندارد! بنابراین احتمال اینکه آن روز پنجاه هزار ساله یک عدّه سـرگردان باشـند، این طور نیست، مگر اینکه سـرگردانی، کیفر باشد که مثلاً یک عدّه محکوم به سرگردانی هستند؛ الآن این شخص در جهنم است و این طور نیست که «بلاتکلیف» چند سال سرگردان بماند تا ظلم محسوب شود.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۵، ص۲۷۳.

۲- نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

۳- تحریم/سوره۶۶، آیه۷.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص ۷۰، ابواب جهاد النفس وما یناسبه، باب۸۵ ط آل البیت.

۵- زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

روایت دال بر کوتاهی روز قیامت برای مؤمن

گاهی که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این آیه را تفسیر می کرد، می فرمود که آن روز (خَمسینَ أَلفَ سَنَه) (۱) [۱۲] است، کسی از حضرت سؤال کرد که «مَا أَطوَلَ هَذَا الیَومَ»؛ عجب روز طولانی است! فرمود: «وَ الَّذِی نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ»؛ قسم به ذات کسی که جانم در دست اوست، این روز که پنجاه هزار سال است، برای مؤمن به اندازه یک نماز پنج، شش دقیقه ای است، (۲) این پاداش اوست! پس سرگردانی و معطلی در آن روز پنجاه هزار ساله نیست، مگر اینکه خود سرگردانی کیفر باشد. کسی که دیگران را سرگردان کرده و کار مردم را انجام نداده است، همین در قیامت باعث سرگردانی و کیفر اوست، نه اینکه او معطل باشد تا جزا ببیند، بلکه الآن دارد جزا می بیند؛ او مردم را معطل کرده، آن جا هم معطل می شود! (وَ قِفُوهُم) (۳) [۱۴]هم همین طور است!

پرسش: اگر گناه نکردند چه؟

پاسخ: اگر کسی – إن شاءالله – این طور باشد، فرمود به اندازه «صَلَاهٍ مَکتُوبَه» در قیامت معطل است، بعد راهیِ بهشت می شود. هیچ وقت آن سرگردانی پنجاه هزار ساله برای همه نیست! این پنجاه هزار سال اگر مانند روز دنیا و اینها باشد، بله «شمس» و «قمر» در کار است؛ ولی (وَ الأَرضُ جَمیعاً قَبضَتُهُ یَومَ القِیامَهِ) (۴) [۱۵] شد و (وَ السَّماواتُ مَطوِیَّاتٌ) شد، (فَدُکَّتا دَکَّهً واحِدَهً) (۵) [۱۶] شد، بساط منظومه شمسی و نظام سپهری برچیده شد. پس اگر ما معطّلی پنجاه هزار نفر را در دنیا فراهم کردیم، پنجاه هزار سال آن جا معطّل هستیم و اگر مشکل پنجاه هزار نفر را خوب بررسی کردیم و انجام دادیم، سریعاً عبور می کنیم! حضرت فرمود: «وَ الَّذِی نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ» این روز، برای مؤمن به اندازه «صَلَاهٍ مَکتُوبَه» است.

ص: ۸۰۱

۱– معارج/سوره۷۰، آیه۴.

۲– بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷، ص۱۲۳.

۳– صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۴– زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۵– حاقه/سوره۶۹، آیه۱۴.

پرسش: (کَلَمحِ البَصَرِ) (۱) [۱۷]را قرآن به کار می برد، چون در بعضی از روایات دارد که بعضی ها (کَلَمحِ البَصَرِ) هستند؟

پاسخ: بله، از اینها دقیق تر! عبور بر صراط (کَلَمحِ البَصَرِ أَو هُوَ أَقرَب) هست؛ این صراط مستقیمی که باید عبور کنند، بعضی ها خوب و به سرعت عبور می کنند. اینهایی که همیشه از سیئات و گناهان عبور کردند و «غضّ بصر» کردند، آن جا هم سریعاً از صراط عبور می کنند، این درست است!

غرض این است که پنج، شش راه برای ظلم مطرح است که تمام پنج، شش راه هم بسته است؛ لذا به نحو نفی جنس فرمود: (لَا ظُلمَ الیَومَ)؛ از لحاظ قاضی، از لحاظ کاتب، پرونده ساز، شاهد، محکمه، جزا، کیفر، معطّلی و مانند اینها، از همه راه ها که چند طایفه آیات قرآن کریم این راه ها را بست؛ لذا فرمود: (لَا ظُلمَ الیَومَ) که «لای نفی جنس» است. آن گاه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الحِساب) و بعد فرمود: (وَ أَنذِرهُم یَومَ الآزِفَهِ)، خیلی دور نیست! (إِنَّهُم یَرَونَهُ بَعِیدا وَ نَرَاهُ قَرِیباً)، (۲) [۱۸]خیلی دور نیست! (یَومَ الآزِفَهِ)؛ حالا که قیامت نزدیک است، چرا انذار کند!؟ برای اینکه حوادث دردناک آن روز طوری است که از غم و غصه این دل می خواهد بیاید بیرون که در گلو گیر می کند؛ البته این یک تمثیل است. (إِذِ القُلُوبُ لَدَی الحَنَاجِرِ) است؛ مثل اینکه دل حرکت کرده آمده در حنجره و می خواهد از دهن بیرون بیاید؛ این تمثیلی برای شدت غم است (إِذِ القُلُوبُ لَدَی الحَنَاجِرِ)؛ در حالی که اینها خشم خود را فرو می برند، چون چاره ندارند و خودشان هم که مشکل خود را نمی توانند حلّ کنند!

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۲- معارج/سوره ۷۰، آیه۶.

پرسش: مقام رسیدگی به ثواب در عالَم جزا با مقام رسیدگی به عذاب باید فرق کند!

پاسخ: کسی که (سَرِیعُ الحِساب) است، معطل نمی کند؛ ولی آن مقام فرق می کند؛ اول بررسی است، استنطاق است، سؤال و جواب است، استشهاد است، ادای شهادت و اقرار گرفتن است، بعد از اینکه (فَاعتَرَفُوا بِذَنبِهِم)، (۱) [۱۹]آن وقت دیگر سرگردان نیستند، مگر اینکه خود سرگردانی جزء پرونده های تعذیبی آنها باشد.

معطّل نبودن انسان در صحنه قیامت به دلیل حاکمیّت شاهد

پس هیچ کس معطّل و «بلاتکلیف» نیست که بگوید تا وضع ما روشن شود این جا چه کار کنیم؟! او (بِکُلِّ شَیءٍ مُحیط) است، اگر (بِکُلِّ شَیءٍ مُحیط) (۲) [۲۰]است، (بِکُلِّ شَیءٍ بَصیر) (۳) [۲۱]است و «شاهد بِکُلِّ شیء» است، هر کسی را در همان جا محاکمه می کند، پاداش او را هم می دهد، کیفر او را هم می دهد، معطّل نیست! بنابراین توهّم اینکه از زیادی جمعیت سهو و نسیانی باشد که «مستحیل» است؛ از زیادی جمعیت سرگردانی و معطّلی باشد «مستحیل» است، برای اینکه - بیان نورانی حضرت امیر این بود که «اتَّقُوا مَعَاصِیَ اللَّهِ فِی الخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الحَاکِم» (۴) [۲۲]- آن کسی که خودش امروز می بیند فردا قضا و حکم دست اوست و او دیگر معطل چیزی نیست! کیفر و پاداش هم در کنار اوست! پس توهّم اینکه انسان در آن جا از زیادی جمعیت معطّل است و این ستمی است، این را قرآن نفی کرده که (لَا ظُلمَ الیَومَ).

ص: ۸۰۳

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۳۶.

علّت انذار پیامبر به نزدیکی قیامت و عدم اختصاص آن بر مخاطبان آن حضرت

در برابر این ضمیر (وَ أَنذِرهُم یَومَ الآزِفَهِ)، اگر می فرمود: «ما لَهُم» کافی بود؛ امّا این «تعلیق حکم بر وصف مشعر به علّیت» است، یک؛ و «مشعر» به این است که این حکم اختصاصی به مخاطبین آن حضرت ندارد، هر کسی هر گونه ستمی را مرتکب شده است مشمول این حکم است، دو؛ لذا نفرمود «ما لَهُم» فرمود: (مَا لِلظَّالِمِینَ مِن حَمِیم) یک، (وَ لَا شَفِیعٍ یُطَاعُ) دو، نه کسی که از اینها بخواهد به عنوان دوست گرم و صمیمی که «حمیم» اینها باشد این جا وجود ندارد و «شفیع» هم نمی تواند مشکل اینها را حل کند؛ اگر در دنیا دوستِ عادی باشد، همین دوست در قیامت به صورت دشمن درمی آید! (الأَخِلَّاءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ المُتَّقین)؛ [(۱)](#) [۲۳]این دوستانِ کنارِ سفره گناه، در قیامت دشمنان یکدیگر هستند؛ امّا دوستانی که «حمیم» و گرم باشند - حمام را برای همین جهت حمام گفتند است - دوست صمیمی، مثل «صخره صمّاء» [(۲)](#) [۲۴]است؛ سنگی که سبک و نفوذپذیر باشد این را نمی گویند «صخره صمّاء»، بلکه سنگ درون پُر، عمیق و محکم را «صخره صمّاء» می گویند. دوستی که درون او پُر باشد و درون او و مثل بیرون مودّت و محبّت باشد، به او دوست صمیمی می گویند! فرمود اینها نه دوست صمیمی دارند، نه دوست «حمیم» دارند، نه از «صمیم» کاری ساخته است و نه از «حمیم» کاری ساخته است! «شفیع» هم مشکل اینها را حل نمی کند! برای اینکه «شفیع» دو قسم است: بعضی ها حق شفاعت ندارند که اینها خیال می کردند که (ما نَعبُدُهُم إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلفی) [(۳)](#) [۲۵]یا (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِندَ اللَّهِ) [(۴)](#) [۲۶]اینها که حق شفاعت ندارند، می ماند انبیا و اولیا(علیهم السلام) که حق شفاعت دارند و از اینها شفاعت نمی کنند، چون «مشفوعٌ له» باید «مرتضی المذهب» باشد: (لا یَشفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارتَضی) [(۵)](#) [۲۷]و اینها که «مرتضی المذهب» نیستند، گرچه شفعای الهی مأذون هستند؛ امّا اذن ندارند از افراد غیر «مرتضی المذهب» شفاعت کنند (لا یَملِکُونَ الشَّفاعَهَ إِلاَّ مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحمنِ عَهدا)، [(۶)](#) (لا یَشفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارتَضی) و مانند آن؛ پس اگر بخواهند «مشفوع» شوند، هیچ شفیعی که حرفش شنیده شود و اطاعت شود، در آن روز برای اینها نیست.

ص: ۸۰۴

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۲-

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۸۷.

مقصود از آشکار بودن اعمال در صحنه قیامت

خدای سبحان فرمود که اینها «بارز» هستند، به طوری که درون اینها بیرون می آید (لا یَکتُمُونَ اللَّهَ حَدیثا)، (۱) [۲۹]فرمود: (تَبلُوا کُلُّ نَفسٍ ما أَسلَفَت)؛ (۲) [۳۰]هر چه را که اینها انجام دادند، با همان هستند و همین ها را کُهنه می کنند «بِلا»؛ یعنی کُهنگی، فرمود اینها کاری که انجام دادند این کارها اینها را رها نمی کند؛ اگر ی کسی سی سال، چهل سال یا پنجاه سال که زنده است و یک قبا داشته باشد، می گویند این قدر این را پوشید که این را کهنه کرد؛ در تعبیرات فارسی ما هم همین است، ما اگر بگوییم فلان شخص را ما خوب می شناسیم، می گویند ما او را الآن سی، چهل سال است که کهنه کردیم؛ یعنی خیلی با او مأنوس بودیم و آشنا هستیم، این (هُنالِکَ تَبلُوا کُلُّ نَفسٍ ما أَسلَفَت) یعنی همین! آنچه را که اینها عمل کردند، این قدر با اینها هست که اینها را کهنه می کند، از بس که با اینها هستند! اینها را رها نمی کنند! اگر اینها را رها نمی کنند، پس جا برای انکار نیست، «بارز» هستند؛ یعنی ذاتاً، عقیدتاً، اخلاقاً و عملاً (یَومَ هُم بَارِزُونَ) و (لا یَکتُمُونَ اللَّهَ حَدیثا).

علم خدای سبحان به نگاه مخفیانه چشم و مقاصد مخفی دل

بعضی از امور هستند که برای دیگران مخفی است و برای ذات اقدس الهی مخفی نیست؛ فرمود: (یَعلَمُ خَائنَةَ الأَعینُ ِ). (خَائنَةَ الأَعینُ ِ)نه یعنی گناه چشم، آن گناه چشم را که خیلی ها مرتکب می شوند و این خیانت نیست، این معصیت چشم است. خیانت آن است که طرزی انسان با چشم گناه کند که گویا اصلاً نمی بیند، پس گناهی که انسان علنی دارد انجام می دهد و نامحرم را نگاه می کند، اینکه (خَائنَةَ الأَعینُ ِ) نیست، این معصیت «عین» است و نه خیانت «عین»! خیانت «عین» باید در امانت و یک امر مستور باشد، امر مشهور و علنی و روشن و شفاف را که خیانت نمی گویند، این می شود معصیت، این می شود سرقت علنی؛ امّا اگر طوری باشد که فقط خودش دارد گناه می کند و می فهمد و دیگری نمی فهمد، فرمود این کار که فقط خودش می داند و دیگران نمی دانند یا طرزی گناه می کند که دیگران نمی فهمند و طرزی می بیند که گویا نمی بیند، این همین روایتی است که در کنز الدقائق از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند این (خَائنَةَ الأَعینُ ِ)؛ یعنی چه؟ فرمود طرزی نگاه می کند که گویا نگاه نمی کند، این خیانت چشم است. فرمود این را خدا می داند: (یَعلَمُ خَائنَةَ الأَعینُ ِ وَ مَا تُخفِی الصُّدُورُ)هم همین مطلب را تأیید می کند؛ یعنی کار مخفیانه او؛ حالا یا مخفیانه او که در خفاست، مثل قصد و کاری است که در دل دارد، در دل دارد را که کسی باخبر نیست! و کاری هم که با بدن دارد انجام می دهد، طرزی انجام می دهد که فقط خودش می فهمد؛ این خیانت با آن خفا باید هماهنگ باشد، طرزی نگاه چشم دارد که گویا نگاه نمی کند.

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۳۰.

دوری انبیا از اشاره های چشمی در پیشبرد اهداف

این روایت نورانی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) در همین تفسیر شریف کنز (۱) هست و در ذیل این آن بیان نورانی که از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است را نقل می کند؛ این «عبدالله بن سعد بن أبی سرح» (۲) که خیانتی کرده بود و نسبت به حضرت آن اهانت را روا داشت و قلوب مسلمان ها را در اثر هتک حرمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) جریحه دار کرد و دین الهی را به هتک گرفته بود که حضرت او را «مهدور الدم» اعلام نمود و او هم فرار کرد، بعد بعضی ها - حالا نام بردن اینها مصلحت نیست - آمدند و او را آوردند و خواستند شفاعت و وساطت کنند تا حضرت ببخشد، یک مقدار طول کشید و حضرت هم یک مقدار مسامحه کرد و یک قدری صبر کرد و بعد بالاخره بخشید. کسی به حضرت عرض کرد که شما که او را «مهدور الدم» دانستید و هنوز عفو نکرده بودید، وقتی به حضور شما آوردند، حکم شما همان حکم قبلی بود و ما منتظر بودیم که شما با گوشه چشم اشاره کنید و ما به حیات او خاتمه دهیم. فرمود انبیا این کار را نمی کنند! ما صریح به مردم امر می کنیم! ما با گوشه چشم اشاره کنیم که فلان کس را بکُشید، نه اینکه کار من نیست، کار هیچ پیغمبری نیست! این را هم در همین تفسیر شریف نورالثقلین هست که فرمود انبیا(علیهم السلام) این کار را نمی کنند: «لَا یَقْتُلُونَ بِالإِشَارَه»، (۳) [۳۳]ما شفاف حکم می کنیم، شفاف عمل می کنیم، مرموز و مستور و این چنین کاری، کار انبیا نیست، اینها الگوهای بشر هستند! فرمود اگر ما حکم می کنیم، حکم علنی می کنیم! با گوشه چشم اشاره کنیم که شما فلان کس را بکُشید، یعنی چه؟! فلان کس را از بین ببرید، یعنی چه؟ «إِنَّ الأَنبِیَاءَ لَا یَقْتُلُونَ بِالإِشَارَه»، این برای نبوت عامه است و این فکر برای همیشه زنده است. بشر تا این فکر را درک نکند گرفتار همین «إعوجاج» است؛ امروز این داعش نشد، یک داعش دیگر! بشر را عقل اداره می کند و بشر را در درجه اول علم اداره می کند! این کتاب چقدر شیرین است!

ص: ۸۰۶

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۷، ص۲۵۲.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۷، ص۱۷۹.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۱، ص۷۴۶.

انبیا اقامه کنندگان عقل و عدل در جامعه

فرمود: انبیا آمدند (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالقِسط)؛ (۱) [۳۴]امّا وقتی حادثه به این جا رسید که (إِذِ القُلُوبُ لَدَى الحَناجِرِ كَاظِمِينَ) خطر و بحران جهانی شد، عقل کافی نیست! علم کافی نیست! عدل کافی نیست! قرآن نفرمود همیشه عادل باشید! قرآن نفرمود همیشه عاقل باشید! در شرایط عادی عقل، عدل و علم کارساز است؛ امّا وقتی بحرانی شد فرمود: (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالقِسط) کافی نیست! بلکه (كُونُوا قَوَّامين)! (۲) [۳۵]عالم بودن کافی نیست، عاقل بودن کافی نیست، فرمود گروه خونتان باید عقل باشد! گروه خونتان باید علم باشد! ما گروه عرب داریم، گروه عجم داریم؛ امّا (لِقَومٍ يَعقِلُون) (۳) هم داریم؟ (لِقَومٍ يَعلَمُون) (۴) هم داریم؟ بله داریم! بعضی ها نژادشان عدل است، این شخص به هیچ وجه کوتاه نمی آید؛ او مثل امام بار می آید! گروه خونی او علم است، گروه خونی او عدل است؛ البته این آیات کم است، آیاتی که ما را به عقل دعوت می کند شاید سیصد بار باشد یا به علم دعوت می کند سیصد یا چهارصد بار اینها باشد؛ امّا گروهی هستند که می گوید در موقع بحران از شما کار ساخته نیست و از آدمی مثل «روح الله» کار ساخته است! (لِقَومٍ يَعقِلُون)، (لِقَومٍ يَعلَمُون)؛ این قوم یعنی چه؟ اینها عرب هستند؟ عجم هستند؟ شرقی هستند؟ غربی هستند؟ این طور که نیستند! ما قوم عرب داریم قوم عجم داریم، قوم سریانی داریم، قوم عبری داریم، قوم تازی داریم، قوم فارسی داریم؛ امّا قوم عاقل یعنی چه؟ فرمود اگر گروه خون کسی عقل و عدل بود او می تواند انقلاب کند (لِقَومٍ يَعقِلُون) و (لِقَومٍ يَعلَمُون)، هیچ چیزی او را عوض نمی کند؛ او قائم «بالعقل» است، او قائم «بالعلم» است. اگر کسی قائم «بالعدل» باشد، چه چیزی او را خسته می کند؟ قائم به عقل و عدل و علم باشد چه چیزی او را خسته می کند؟ او خودش ستون است! ستون را چه چیزی خسته می کند؟ هیچ چیز! فرمود هر کاری از هر کسی ساخته نیست! در آن مواضع خطر و بحران از علما کاری ساخته نیست و باید دنباله رو باشند! از عقلا کاری ساخته نیست و باید دنباله رو باشند! از افراد عادل و عدول کاری ساخته نیست و باید دنباله رو باشند! کسی می تواند انقلاب را به ثمر برساند که اصلاً او قائم به عقل باشد، قائم به عدل باشد و قائم به علم باشد (لِقَومٍ يَعقِلُون)، «لِقَومٍ يَعدِلُون» این کتاب بوسیدنی نیست؟! پیغمبر این است و این لقب پرافتخار قیام برای همه اینهاست! وجود مبارک حضرت که قیام کند نیز همین است! او قائم به عدل است، نه عادل است! خیلی ها عادل هستند، آن کسی که بتواند بحران جهان را عوض کند «القائم بالعقل» است، «القائم بالعلم» است و «القائم بالعدل» است!

ص: ۸۰۷

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۳۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۳۰.

پرسش: اینکه فرمود: «كُلّكم رَاعٍ وَ كُلّكم مَسئُولٌ عَن رَعِیَّته»! (۱) [۳۸]

پاسخ: همین! این امور جزئی است؛ امّا درحال خطر آن کسی که بتواند کلّ نظام را حفظ کند، باید ستون باشد! باید عمود باشد! اگر عمود بود، بله! اینها را محفوظ نگه می دارد.

فرمود انبیا هرگز این کار را نمی کنند که با اشاره دستور دهند! «إِنَّ الأَنبِیَاءَ لَا یَقتُلُونَ بِالإِشَارَه»؛ این از غُرَر روایات ماست که در تفسیر شریف کنز است، البته دیگران هم نقل کردند؛ ولی چون این «سهل الوصول تر» است ما این سند را ذکر کردیم. جریان «الصَّلَاهُ مِعرَاجُ المُؤمِن» (۲) [۳۹]هم به عنوان مرسل، بعضی ها در صدد این بودند که سند، برایش پیدا کنند در فرمایشات مرحوم مجلسی (۳) و اینها است؛ ولی تاکنون به عنوان حدیث مرسل معروف بود.

مقصود از آگاهی خدای سبحان به اسرار مخفی شده در دل

فرمود: (یَعلَمُ خَائنَهَ الأَعینُ)، (وَ مَا تخُفِی الصُّدُورُ)؛ این (وَ اللَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ) (۴) [۴۱]هم از همین قبیل است. یک وقت است ما می گوییم خدا دل ها را می داند؛ بله، این یک مرحله است؛ ولی به جای اینکه بفرماید خدا دل ها را می داند می فرماید نه تنها دل را، آن زوایای دل که در درون دل نهاده شده و نهادینه شده را خدا می داند (وَ اللَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُور)، «ذات الصدور» غیر از صدر و قلب است؛ صدر چیزی است و قلب چیزی است؛ آن اسرار نهانی و نهفته شده در زوایای دل را می گویند «ذات الصُّدور»؛ یعنی چیزی که در صدر است آنها را هم فرمود که خدا می داند؛ این جا که فرمود: (وَ مَا تخُفِی الصُّدُورُ) همان «ذات الصدور» و همان اسرار نهانی است. خیلی از چیزهاست که انسان بخواهد بفهمد باید به او بفهمانند که در درون تو اینهاست! فرمود: (إِن تَجهَر بِالقَولِ فَإِنَّهُ یَعلَمُ السِّرَّ وَ أَخفی) فرمود: حرف ها و کارهای علنی شما را که خدا می داند ومی بیند (إِن تَجهَر بِالقَولِ) این دیگر گفتن ندارد که خدا جهر را می داند، (إِن تَجهَر بِالقَولِ) (۵) [۴۲]سه مرحله است که جهر را می داند، سرّ را می داند و اَخفای از سرّ را هم می داند. (إِن تَجهَر بِالقَولِ) که «فَإِنَّهُ یَعلَمُه» نفرمود، چون علم به جهر چیز روشنی است (إِن تَجهَر بِالقَولِ فَإِنَّهُ یَعلَمُ السِّرَّ) سرّ؛ یعنی آنچه انسان در درون خودش نگه داشته وبه کسی نمی گوید (یَعلَمُ السِّرَّ وَ أَخفی)؛ اخفای از سرّ این است که بر خود انسان هم مخفی است، باید این را انسان کالبدشکافی کند، باز کند و درون انسان را به انسان نشان دهد تا انسان آن را باور کند که در درون او چه هست چه بود حالا از بس اغراض و غرائز روی آن درون آمده تلّی از اهداف را آن جا گذاشته و خودش را نمی بیند. این جا فرمود ما چیزهایی را می بینیم که بر خود شما هم مخفی است وقتی جراحی کردیم و آنها را بیرون آوردیم، آن وقت شما می بینید.

۱- نشریه معرفت(۰۹۲)، معرفت، ج۱، ص۳.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۱، ص۲۲۶.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷۹، ص۲۴۸.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۴.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۷.

لزوم تفاوت بین اعمال فراموش شده و اسرار مخفی

پرسش: .... بشر اعمالی را انجام داده؛ ولی بعد فراموش کرده است؟

پاسخ: بله، آن «منسی» است، نه مخفی! مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) این هم نقل کرده که گاهی انسان در یک جا نشسته و گناه بیَت سال قبل یا سی سال قبل به یادش می آید، او باید خدا را شکر کند که چه کسی این را به یاد او آورده است؛ او به یادش آمده که حالا استغفار کند، این برکتی است! مثلاً آدم این جا نشسته و بعد به یادش می آید که بیست سال قبل فلان جا معصیتی کرده است، فوراً باید استغفار کند، این یادآوری یک تذکره الهی است! «منسیّ» غیر مخفی است، انسان در «منسیّ» اگر بررسی کند، یادش می آید یا این حوادث ممکن است یادش بیاورد؛ امّا مخفی به این آسانی جَلی نخواهد شد.

پرسش: (بَلِ الإنسانُ عَلَی نفسِهِ بَصیره) (۱) [۴۳]مگر برای همه نیست؟

پاسخ: بله! امّا در صورتی که بصیرت داشته باشد؛ امّا خیلی از چیزهاست که (لا تَعمَی الأَبصارُ وَ لکِن تَعمَی القُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُور). (۲) [۴۴]همان طوری که «بصر» خیلی از چیزها را نمی بیند، بصیرت هم که برای دل است، همه چیز را نمی بیند. این آیه سوره مبارکه «حج» که فرمود دلشان کور است اگر کسی قلبش کور بود چه چیزی را ببیند؟! (لا تَعمَی الأَبصارُ وَ لکِن تَعمَی القُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُور)؛ این شخص بصیرتش هم محدود است، ممکن است آن سرّ را ببیند؛ ولی اخبار را نبیند. وقتی با این تحلیل همه جانبه فرمود که جزا «عین» عمل است؛ شاهد اعضا و جوارح هستند؛ شاهد فرشتگان هستند؛ شاهد انبیا و اولیا هستند و قاضی هم خود ذات اقدس الهی است؛ عمل هم حاضر و نقد است، فرض ندارد که ظلم در آن روز راه پیدا کند (وَ اللَّهُ یَقضی بِالحَقّ) غیر از حق فرض ندارد. (وَ الَّذِینَ یَدعُونَ مِن دُونِهِ لَا یَقضُونَ بِشی ءٍ)؛ شما این بُت ها را که می پرستید، از آنها کاری ساخته نیست و مهم ترین عامل تزکیه و تهذیب نفس همین جریان یادآوری معاد است (وَ اللَّهُ یَقضی بِالحَقّ ِ وَ الَّذِینَ یَدعُونَ مِن دُونِهِ لَا یَقضُونَ بِشی ءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیر).

ص: ۸۰۹

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

!!!!!!

[۱]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

[۲]انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

[۳]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۴]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۵]زخرف/سوره۴۳، آیه۸۰.

[۶]انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

[۷]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۵، ص۲۷۳.

[۸]نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

[۹]تحریم/سوره۶۶، آیه۷.

[۱۰]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۷۰، ابواب جهاد النفس وما یناسبه، باب۸۵، ط آل البیت.

[۱۱]زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

[۱۲]معارج/سوره۷۰، آیه۴.

[۱۳]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷، ص۱۲۳.

[۱۴]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۱۵]زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

[۱۶]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۴.

[۱۷]نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

[۱۸]معارج/سوره۷۰، آیه۶.

[۱۹]ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

[۲۰]نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

[۲۱]ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

[۲۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۳۶.

[۲۳]زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

[۲۴]لغت نامه دهخدا: «صخره صَمّاء»؛ سنگ سخت رست.

[۲۵]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۲۶]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۲۷]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۲۸]مریم/سوره۱۹، آیه۸۷.

[۲۹]نساء/سوره۴، آیه۴۲.

[۳۰]یونس/سوره۱۰، آیه۳۰.

[۳۱]میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۷، ص۲۵۲.

[۳۲]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۷، ص۱۷۹.

[۳۳]تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۱، ص۷۴۶.

[۳۴]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۳۵]نساء/سوره۴، آیه۱۳۵.

[۳۶]بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

[۳۷]بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

[۳۸]نشریه معرفت(۰۹۲)، معرفت، ج۱، ص۳.

[۳۹]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۱، ص۲۲۶.

[۴۰]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷۹، ص۲۴۸.

[۴۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۴.

[۴۲]طه/سوره ۲۰، آیه۷.

[۴۳]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

[۴۴]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۶ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۶ سوره غافر

(یَعْلَم خَائنَهَ الْأَعْینِ وَ مَا تخفی الصّدور (۱۹) وَ اللَّه یَقْضی بالْحَقّ وَ الَّذینَ یَدْعونَ من دونه لَا یَقْضونَ بشیءٍ إنَّ اللَّهَ هوَ السَّمیع الْبَصیر (۲۰) أَ وَ لَمْ یَسیرواْ فی الْأَرْض فَینظرواْ کَیْفَ کَانَ عَاقبَه الَّذینَ کَانواْ من قَبْلهمْ کَانواْ همْ أَشَدَّ منهْمْ قوَّهً وَ ءَاثَارًا فی الْأَرْض فَأَخَذَهم اللَّه بذنوبهمْ وَ مَا کَانَ لَهم مّنَ اللَّه من وَاقٍ (۲۱) ذَالکَ بأَنَّهمْ کَانَت تَّأْتیهمْ رسلهم بالْبَیّنَات فَکَفَرواْ فَأَخَذَهم اللَّه إنَّه قَوی شَدید الْعقَاب (۲۲) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا موسی بآیَاتنَا وَ سلْطَانٍ مّبینٍ (۲۳) إلیَ فرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارونَ فَقَالواْ سَاحرٌ کَذَّاب (۲۴) فَلَمَّا جَاءَهم بالْحَقّ منْ عندنَا قَالواْ اقْتلواْ أَبْنَاءَ الَّذینَ ءَامَنواْ مَعَه وَ اسْتَحْیواْ نسَاءَهمْ وَ مَا کَیْد الْکَافرینَ إلَّا فی ضَلَالٍ (۲۵) وَ قَالَ فرْعَوْن ذَرونی أَقْتلْ موسی وَ لْیَدْع رَبَّه إنیّ أَخَاف أَن یبَدّلَ دینَکمْ أَوْ أَن یظْهرَ فی الْأَرْض الْفَسَاد (۲۶))

بعد از بیان مسائل توحید که از عناصر محوری سوَر مکّی است، در یک عبارت های کوتاه و جامعی شش بار کلمه (الْیَوْم) ذکر شد که منظور روز قیامت است، زیرا تذکره قیامت و یاد قیامت مهم ترین و بهترین عامل بازدارنده از معاصی است.

مقصود از آگاهی خداوند به خیانت چشم و دل

بعد فرمود: ممکن است کسی خیال کند که گناه های ظاهر را خدا می بیند و از گناهان باطن – معاذ الله – غافل است. در آن آیات قبلی فرمود که (هوَ مَعَهمْ إذْ یبَیّتونَ ما لا یَرْضی منَ الْقَوْل)؛ (۱) [۱]در شب نشینی ها و در پشت درهای بسته هر کاری که اینها انجام دهند خدا می داند، چون ناظر است! این جا هم فرمود: خیانت چشم و کارهایی را که در دل مخفی نگه می دارند، خدا می داند؛ این (خَائنَهَ) مثل «عافیه» و مانند آن مصدر است و (خَائنَهَ الْأَعْین)؛ یعنی «خیانه الْأَعْین» که مشابه سوره مبارکه «آل عمران» آیه ۲۹ است که فرمود: (قلْ إن تخْفواْ مَا فی صدورکمْ أَوْ تبْدوه یَعْلَمْه اللَّه وَ یَعْلَم مَا فی السَّمَاوَات وَ مَا فی الْأَرْض وَ اللَّه عَلیَ کلّ شیَ ءٍ قَدیر) که در این جا هم همین ظاهر و باطن را بازگو کرد. ذیل آن آیه دارد که آنچه در آسمان و زمین است را خدا می داند؛ یعنی آنچه دور و مستور است و آنچه نزدیک و مشهور است را خدا می داند. صدر آیه فرمود: آنچه در دل هاست را خدا می داند و آنچه در زبان و بدن شماست را خدا می داند؛ این چهار عنصر، هماهنگ با هم هستند؛ ظاهر و باطن را و همچنین دور و نزدیک را خدا می داند؛ آنچه در درون شماست و مستور است را خدا می داند و آنچه در بیرون شماست و مشهور است را خدا می داند؛ آنچه در آسمان هاست و مستور است را خدا می داند و آنچه در زمین است و مشهور است را خدا می داند. این جا هم فرمود: (یَعْلَم خَائنَهَ الْأَعْین)؛منتها بخش مستورها را ذکر کرد، فرمود: بعضی از امور مشهور و به حسب ظاهر طرزی انجام می گیرند که مستور هستند و خیلی ها متوجه نمی شوند؛ خیانت چشم از همین قبیل است، تعبیرات کنایی و قلم زدن کنایی هم همین طور است؛ این موارد تمثیل هستند نه تعیین! گاهی انسان طرزی نگاه می کند که معلوم نیست دارد خیانت می کند، فقط خودش می فهمد. در همان روایت نورانی که حضرت فرمود: طرزی نگاه می کند که گویا نگاه نمی کند! (۲) قلم زدن، گفتن، رفتار و مانند آن هم همین طور است؛ طرزی سخن می گوید یا چیزی می نویسد که گویا قصد خلاف ندارد؛ (وَ مَا تخفی الصّدور) هم از همین باب است.

۱– نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۲– میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۷، ص۲۵۲.

بعد در جریان داوری به حق فرمود: از این داوری به حق تر در عالَم ممکن نیست، برای اینکه کیفر، عین عمل است، شاهد فرشته ها و انبیا و اولیا هستند، قاضی خود خدای سبحان است و در محضر خدا که قضا انجام می گیرد، همان خدا شاهد هم بود. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «اتَّقوا مَعَاصیَ اللَّه فی الْخَلَوَات فَإِنَّ الشَّاهدَ هوَ الْحَاكم»، (۱) [۳]امروز خدا شاهد است و فردا همین شاهد حاکم است، پس دیگر فرض ندارد که ظلم راه پیدا کند؛ کیفر متن عمل است، یک؛ شاهد، انبیا و اولیا هستند، دو؛ شاهد فرشته ها می باشند، سه؛ شاهد اعضا و جوارح هستند، چهار؛ شاهد همان قاضی است، پنج. بنابراین به نحو نفی جنس فرمود: (لا ظلْمَ الْیوْم)؛ لذا فرمود: (وَ اللَّه یَقْضی بالْحَقّ) و هر کسی که «بالقول المطلق» قاضی «بالحقّ» است، چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریع او «اله» است، این صغرا و کبرای قضیه بود؛ امّا (وَ الَّذینَ یَدْعونَ من دونه لَا یَقْضونَ بشی ءٍ)؛کسی که نه قضای تکوینی دارد و نه قضای تشریعی؛ نه در دنیا قاضی است و نه در آخرت، کاری از او ساخته نیست؛ او «اله» نیست، «ربّ» نیست، پس شرك ورزیدن و داعیه الوهیت درباره «صنم» و «وثن» داشتن، یک امر باطلی خواهد بود؛ این دو حدّ وسط، دو صغرا، دو کبرا، دو قیاس و دو نتیجه است؛ «الله»، «ربّ» است، چون قاضی «بالحقّ» است و آنها «ربّ» نیستند، چون کاری از آنها ساخته نیست. در مسئله قضا هم علم لازم است و هم قدرت لازم است؛ قدرت را در آیه بعد می فرماید که خدای سبحان (شَدید الْعقاب) است و در مورد علم هم فرمود: (وَ هوَ السَّمیع الْبَصیر) است؛ هر گفتاری را او می شنود و هر کرداری را هم او می بیند. بنابراین او علیم و شاهد مطلق است و قدرت هم که دارد، پس قوی و (شَدید الْعقاب) است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۳۶.

چون کتـاب – در سوره مبارکه «نحل» ملاحظه فرمودیـد – تنها برهان محض نیست، حکمت و موعظه هم در کنار آن هست: (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَه وَ الْمَوْعِظَه الْحَسَنَه وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَن)، (۱) [۴]قرآن کریم آن مسائل معرفتی و توحیـد و اصول علمی و اعتقادی را با مسائل اخلاقی هماهنگ می کنـد و بعضـی ها را با برهان، موعظه می کنـد و می فرمایـد شـما یک بررسـی کنیـد، ببینید پایان ستمکاران چگونه است؟ یک وقت انسان زاهـدانه بررسـی می کنـد که پایان انسان مرگ است و چون مرگ معبر است، بدون ره توشه ممکن نیست که در این جا زاد و راحله خودش را فراهم می کند، این یک نوع از بررسی نظام دنیاست. یک نوع آن برای کسانی است که آخرت را معتقد نیسـتند و منکر می باشـند و فکر می کنند مرگ پوسـیدن است و نه از پوست به درآمدن، می فرماید شـما که آن طرف مرگ را قبول ندارید، بالاخره می خواهیـد به طور آبرومنـدانه بمیریـد! یعنی اینکه مرگ، همگانی است و (کلّ نَفْسٍ ذائقَه الْمَوْت)، (۲) [۵]این دیگر فکر نمی خواهد و این برای شـما روشن است. شما آن طرف مرگ را باور ندارید تا ره توشه تهیه کنید؛ ولی هر کس می خواهد آبرومندانه بمیرد، شـما ببینید پایان کار ستمکاران آبروریزی است یا آبرومندانه مردن است؟! شما براساس این جهت فکر کنیـد؛ آن فکر زاهدانه و عابدانه مطلب دیگری است که بدانید (کلّ نَفْسٍ ذائقَه الْمَوْت) است و (وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْد) (۳) [۶]است، (بَعْد الْمَوْت) برزخ هست و در برزخ زندگی هست؛ ولی «خلّه» و «بیع» نیست، (۴) انسـان بایـد زاد و توشه را از این جا تهیه کنـد (وَ تَزَوَّدوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّاد التَّقْوی) (۵) [۸]که این یک راه تربیتی است؛ امّا اگر کسـی بگویـد: (وَ ما یهْلِکنا إِلَّا الـدَّهْر)؛ (۶) [۹]بعد از مرگ – معاذ الله – هیـچ خبری نیست! – البته قرآن با آنها جـدال دارد؛ بر فرض قبول کنیم که بعـد از مرگ خبری نیست –؛ ولی شـما می خواهید آبرومندانه بمیرید یا نه؟! یا می خواهید با رسوایی و ذلّت جان دهید؟! برای اینکه روشن شود پایان کار تبهکاران ذلّت و خسّت و فرومایگی است، این آثار را بروید و بررسی کنید. پس قرآن کریم برای دو هدف دستور به (سیروا فِی الْأَرْض فَانْظُروا) (۷) [۱۰]می دهد: یکی برای اینکه انسان، زهد و عبادت و تقوا را پیشه کند و دیگر اینکه ظلم نکند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

۶- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

۷- نمل/سوره۲۷، آیه۶۹.

عبرت از ناکارآمدی قدرت مالی و بدنی گذشتگان هنگام عذاب

فرمود: (أَ وَ لَمْ يَسيروا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُروا كَيْفَ كانَ عاقِبَهِ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ)، (۱) [۱۱]این الآن مقطع سوم است. در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود که این صنادید قریش که مقداری به قدرت مالی خود می بالند، به اینها بگو که (وَ ما بَلَغوا مِعْشارَ ما آتَيْناهم)؛ (۲) [۱۲]شما یک دهم ثروت گذشتگان را ندارید. (مِعْشارَ)؛ یعنی یک «عشر» و وقتی هم که به جریان قارون می رسیم، آن جا هم در ذیل بحث قارون که فرمود: (ما إِنَّ مَفاتِحَه لَتَنوأُ بِالْعُصْبَه)، (۳) [۱۳]فرمود: قبل از قارون هم کسانی بودند که «أشد» و «أكثر» (۴) [۱۴]بودند. پس اکثر از قارون بودند و قارون مقطع دوم بود. قارون اکثر از صنادید قریش است که اینها در مقطع سوم هستند. فرمود: شما از هر مرحله ای که بگذرید، بالاخره به آن افرادی که (لَمْ يخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ) (۵) [۱۵]نمی رسید، جریان عاد و ثمود هم این طور بودند! قرآن می فرماید اینها کاخ ها و ویلاهایی داشتند که در کلّ کره زمین مثل آنها نبود. یک وقت است که انسان در دامنه‌ٴ کوه یا کنار دریا ویلا می سازد، این یک قدرت محدودی می خواهد؛ امّا یک وقت است که کوه را به صورت کاخ درمی آورد، چقدر باید سنگ تراشی کند! چقدر باید ماهرانه بتواند مهندسی کند که کوه را به صورت خانه ای بزرگ دربیاورد! (وَ تَنْحِتونَ مِنَ الْجِبالِ بيوتاً فارهين)؛ (۶) [۱۶]لذا درباره اینها فرمود: (إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ ٭ الَّتي لَمْ يخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)، (۷) [۱۷]اگر ذات اقدس الهی فرمود که در تمام روی زمین مثل کار قوم عاد کسی نکرد، همین طور بود! صنعت پیشرفته کوه شکافی آن روز طوری بود که از کوه کاخ می ساختند؛ یعنی تمام اتاق های آنها هال و پذیرایی آنها، ورودی و خروجی آنها و اتاق استراحت آنها از همین کوه بود! این قدر کوه را می تراشیدند که بتوانند همه‌ٴ نیازهای خود را رفع کنند (وَ تَنْحِتونَ مِنَ الْجِبالِ بيوتاً فارهين) درباره این گروه فرمود: (لَمْ يخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)، آنها به مراتب از قارون سرمایه دارتر هستند! این سه مقطع که فرمود: صنادید قریش (وَ ما بَلَغوا مِعْشارَ ما آتَيْناهم) که مرحله سوم است و قبل از اینها جریان قارون بود که (ما إِنَّ مَفاتِحَه لَتَنوأُ بِالْعُصْبَه) در ذیل قصه قارون فرمود: ما هلاک کردیم کسانی را که «أشدّ أو أكثر مالاً» از قارون بودند، بنابراین اینها به چه قدرتی دارند می نازند؟! فرمود: شما درباره هر کدام از اینها که بررسی کنید با ننگین ترین وضع مردند، چون ما بساط اینها را جمع کردیم. پس برای اینکه زاهدانه و عابدانه زندگی کنید، لازم نیست که مسافرت کنید، فحص کنید و بررسی کنید، چون به ماورای مرگ معتقد نیستید؛ ولی بالاخره هر کسی – ولو کافر هم باشد – دل او می خواهد آبرومندانه بمیرد؛ ما شما را «مسلوب الحيثيه» می میرانیم، حواستان جمع باشد! (أَ وَ لَمْ يَسيروا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُروا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَه الَّذينَ كَانوا مِنْ قَبْلِهم)، اینها (كانوا أَشَدَّ مِنْهمْ قوَّه وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ)؛ بنایی ها داشتند، باغ هایی داشتند، بستان هایی داشتند و مانند آن.

ص: ۸۱۵

۱- روم/سوره۳۰، آیه۹.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۴۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۵- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۷- فجر/سوره۸۹، آیه۷.

(فَأَخَذَهم اللَّه بذنوبهم)؛ خدا اینها را با ذنوبشان مؤاخذه کرده است، (وَ ما كانَ لَهمْ منَ اللَّه منْ واق)؛ هیچ کسی «واقی» و حافظ از طرف خدا نبود که اینها را نجات دهد، چون خود اینها که قدرتی نداشتند، دوستان آنها هم که توانا نبودند، از طرف خدا فقط مدبّرات امر هستند که آنها بدون اذن خدا کار نمی کنند، پس هیچ کسی از خدا اینها را حفظ نمی کرد، چه اینکه از طرف خدا هم کسی نبود که اینها را حفظ کند؛ اینها را از قدرت خدا کسی نجات نداد، چه اینکه از طرف خدا هم هیچ کسی اینها را حفظ نکرد، چرا؟ برای اینکه اینها رسالت را انکار کرده بودند و مرگ را پایان کار و پوسیدن می دانستند، (ذلكَ بأَنَّهمْ كانَتْ تَأْتيهمْ رسلهمْ بالْبَيِّنات)؛ انبیای اینها که می آمدند عموماً و جریان قصه حضرت موسای کلیم خصوصاً، با این سه عنصر محوری ما اینها را می فرستادیم؛ خودشان آدم های خوبی بودند، طیّب و طاهر و معصوم بودند و کار آنها هم معجزه بود و هدف اینها هم اصلاح مردم بود و ما هم حافظ اینها بودیم! ما با همه این تشکیلات اینها را فرستادیم، همین تبهکاران و مرفهان بی درد دست به کشتن اینها زدند، (ذلكَ بأَنَّهمْ كانَتْ تَأْتيهمْ رسلهمْ بالْبَيِّنات)؛ رسل و انسان های معصوم بودند، یک؛ با معجزه آمدند، دو؛ خواستند جامعه آنها را اصلاح کنند، سه؛ (فَكَفَروا فَأَخَذَهم اللَّه إنَّه قَويٌّ شَديد الْعقاب). پس از یک سو در محکمه «سمیع» و «بصیر» است و در اجرا، قوی «شدید العقاب» است؛ اوّل عدل است و علم، بعد اجرا، چون داوری باید شود، وقتی کسی محکوم شد، آن وقت بخش اجرایی باید قوی و «شدید العقاب» باشد.

ص: ۸۱۶

علّت تقیید رسالت موسی(سلام الله علیه) به نام سه نفر با توجه به عام بودن آن

این اصـل کلّی بود که در آن اصل کلّی نام کسـی را نبردنـد؛ امّا در جریان موسای کلیم(سـلام الله علیه) اسم بعضـی از افراد را بردنـد که اینها عناصـر سوء و تبهکار آن روز بودنـد. (وَ لَقَـدْ أَرْسَـلْنا موسـی بآیاتنا)؛ نه معجزه، برای وجود مبارک موسای کلیم بود، البته اوّل با همان «عصا» و «یـد بیضاء» اعزام شدنـد، بعـد معجزات دیگر هم در اختیار آن حضـرت قرار گرفت. (وَ سـلْطانٍ مبین)، برهان و معجزه را سلطان می گویند؛ برهان سـلطان است، برای اینکه برهان بر وَهم و خیال مسلّط می شود و سلطه فکری و علمی برای برهان است؛ معجزه سلطان است، برای اینکه بر سحر و شعبده و جادو مسلط می شود و تنها اصـلی که در جهان می توانـد حرفی برای گفتن داشـته باشـد، معجزه است. در جریان مسابقه مار ملاحظه فرمودیـد که وقتی وجود مبارک موسای کلیم عصا را انـداخت، همه اینها به صورت اوّلی خودشان درآمدند و تنها یک مار واقعی بود که در میدان حرکت می کرد؛ این می شود سـلطان، سـلطان روشن! بعد از اینکه فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَـلْنا موسی بآیاتنا وَ سلْطانٍ مبین) دیگر نفرمود: به افراد مردم مصر، بلکه فرمود: (إلی فرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارونَ)، برای همه فرستاد؛ امّا منشأ فساد همین ها بودند؛ یا قدرت بود یا اجرای سوء بود یا سرمایه داری کلان بود.

تلاش فرعون و هامان و قارون در انحراف عامه مردم از اقبال به موسی(سلام الله علیه)

قارون با اینکه از قوم خود موسای کلیم بود، چنان که در سوره مبارکه «قصص» گذشت: (إِنَّ قارونَ كانَ مِنْ قَوْمِ موسى فَبَغى عَلَيْهِمْ وَ آتَيْناه مِنَ الْكنوز ما إِنَّ مَفاتحَه لَتَنوأ بالْعصْبَه أولى الْقوَّه إِذْ قالَ لَه قَوْمه لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يحبّ الْفَرحين)، (۱) [۱۸]بعد ذات اقدس الهی در آیه ۷۸ می فرمایـد که حرف قارون این بود که (إِنَّما أوتيته عَلى علْم عنْدى)، بعـد پاسخ الهی هم این است که (أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْله مِنَ الْقرون مَنْ هوَ أَشَدّ مِنْه قوَّةً وَ أَكْثَر جَمْعا)؛ (۲) [۱۹]این قارون نمی داند که قبل از او سرمایه دارتر از او هم بودند و ما همه آنها را به هلاکت رساندیم. وقتی وجود مبارک موسای کلیم آمد، آنها از نظر قدرت های سیاسی و اجرایی نیرومند بودند و قارون هم از نظر مسائل مالی که (فَخَرَجَ عَلى قَوْمه فى زينَته) (۳) [۲۰]فرمود: این گروه ها مخالف وحی وجود مبارک موسای کلیم بودند، با همه این عناصر فضـل و کمال موسای کلیم اینها مبارزه کردنـد؛ خود موسای کلیم نبی معصوم بود که گفتنـد این «کـذّاب» است؛ معجزه آورد، گفتنـد این سـحر است؛ غرض او اصـلاح فرد و جامعه بود، گفت: (إِنّى أَخاف أَنْ يبَدّلَ دينَكمْ أَوْ أَنْ يظْهرَ فى الْأَرْض الْفَسادَ) که همه عناصر را از او گرفتنـد. وجود مبارک موسای کلیم که معصوم بود، گفتنـد این «کذّاب» است؛ حالا «کذّاب» اگر صـیغه مبالغه بود و حرفه و پیشه باشد به این معناست که او پردروغ است و تاکنون از وجود مبارک موسای کلیم دروغی نشنیدند! گاهی این کلمه «فعّال» این صیغه مبالغه یا حرفه، بر کسی که هیچ سابقه سوء نداشت، ولی اولین بـار است که دارد یـک حرف مهم می زنـد و مردم این حرف را بـاور ندارنـد، این پردروغ نیست؛ یک حرف سـنگین زد و چون مورد باور مردم نیست می گوینـد «افّاک» و «کـذّاب» است؛ در جریان جعفر «کـذّاب» هم همین طور بود! غرض این است که «افّاک» «کـذّاب» وماننـد آن، یا حرفه و مبالغه است، برای انسان پر«إفک» و «کـذب» یا نه، انسانی که هیچ دروغ نگفته بود و الآن یک حرف مهمی دارد می زنـد، آنها چون این حرف خیلی مهم است و بر ذائقه اینها تحمیل می شود و تلـخ است و نمی پذیرنـد، این صادق و صـدوق امین را می گوینـد «کذّاب» است، نه اینکه پردروغ بود و سابقه دروغ گویی و ماننـد آن دارد. گفتند «کذّاب» است و کار او هم که – معاذ الله – سحر است و غرض او هم که غرض سوء است، (إِنّى أَخاف أَنْ يبَدّلَ دينَكمْ أَوْ أَنْ يظْهرَ فى الْأَرْض الْفَسادَ)، پس تمام این عناصر پاک و فضیلت را از وجود مبارک موسای کلیم گرفتند.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۹.

ضرورت تبلیغ عامه مردم به جهت استفاده سوء نکردن دشمنان

در بحث هـای قبل گـذشت، اینکه دین به ما فرمود حـداقل سواد بر همه مردم واجب است، برای این است که کسـی باربری نکنـد! الآن ما یک حوزه داریم و یک دانشـگاه داریم و مردم جامعه ای هم که توفیق درس خواندن حوزه و دانشـگاه را ندارند. در حوزه دو عنصر محوری طیّب و طاهر هست، در دانشـگاه هم دو عنصـر محوری طیّب و طاهر است؛ آنهایی که نه با حوزه رابطه دارند، نه با دانشـگاه و درسـی هم نخواندند، اینها هم دو مشکل جدی دارند. خروجی حوزه مجتهد شدن و در دانشگاه استاد شدن است؛ در جامعه آنها که با حوزه مرتبط هستند و بالاخره متدین راه یاب می باشند و آنها هم که با دانشگاه مرتبط هستند، مسلمان راه یاب می باشند و کسانی هم که نه با حوزه و نه با دانشگاه رابطه دارند، شناور و سرگردان هستند، اینها آسیب پذیر می باشند. خروجی حوزه که اجتهاد است، برای این است که اینها اول با تعلیم کار دارنـد و بعـد با تعلیل کار دارنـد؛ یعنی در سال های اول بعـد از عبور از مقـدمات، احکام فقه و اصول را یاد می گیرنـد که چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است، چه چیزی واجب است، چه چیزی مسـتحب است، چه چیزی مکروه است، چه چیزی مبـاح است، چه چیزی صـحیح است، چه چیزی باطل است، چه چیزی «قضا» دارد و چه چیزی «أدا» دارد که اینها را مثلاً در شرح لمعه وماننـد آن می خواننـد، بعـد وقتی به دوران درس خارج رسـیدند، مرحله تعلیم آنها با تعلیل همراه است؛ مثلاً می گوینـد اگر گفتند فلان شـیء این حکم را دارد، برای این است که فلان آیه یا فلاـن روایت یـا فلان اصل یا فلان برهان عقلی آن را ثابت می کنـد و اگر گفتنـد فلان شـیء از نظر حکم وضـعی صـحیح است، برای اینکه فلان آیه یا فلان روایت یا فلان برهان یا فلان اجماع این را می رسانـد؛ بعـد از اینکه سالیان متمادی با این تعلیل آشـنا شدنـد، آن تعلیم آنها پشـتوانه پیـدا می کنـد که این آقا می شود مجتهـد، چون هم تعلیم را گذرانـده و هم تعلیل را؛ یعنی دستیابی به علت احکام را گذرانـده است. در دانشـگاه هم همین طور است؛ کسـی بخواهـد مهندس شود یا طبیب شود، اول راه مثلاً سدسازی را به او نشان می دهند که اگر بخواهی سد بسازی، این مقدار میله گرد می خواهد، این مقـدار بتون می خواهد، این مقدار تسـطیح کردن می خواهد، این مقدار زمین شناسـی می خواهد که از این طریق او سدساز خوبی درمی آید؛ این سال های اول است که دوران تعلیم اوست. بعد که بالاتر آمـد، علت آن را ذکر می کننـد؛ قـدرت مقاومت این زمین این قـدر است، فشار آب این قـدر است، این میله گرد این قدر توان دارد، آن بتون این مقدار توان دارد، پس علت این کار را می فهمند که در اواخر، تعلیم آن با تعلیل همراه است که علت اسـتقامت این سـدها را یا راه ها یا این ماهواره ها را یا هر چه که در آن رشـته کار کردنـد را می فهمـد که می شود اسـتاد دانشـگاه! این تعلیم و آن تعلیل نور هسـتند و جامعه را نورانی می کنند و کسانی که با حوزه یا با دانشـگاه مرتبط هسـتند، از این فیض برخوردارند. امّا آنها که شـناور و سـرگردان هستند، تعلیم اینها از راه تبلیغ است و تعلیل آنها تکرار است؛ غـذایی را، کالایی را، پارچه ای را، پفک نمکی را یا شخصـی را بخواهنـد به خورد اینها دهنـد، اول تبلیغ می کننـد، بعـد دوبار، ده بار یا صدبار تکرار می کنند، آن تبلیغ کار تعلیم را می کند و این تکرار صـدباره رسانه ها کار تعلیل را می کند که در این صورت این آقا باور می کند که فلان شـیء خوب است، فلان چیز خوب است، فلان مطلب خوب است یا فلان شـخص خوب است. این است که به ما گفتنـد تا نفس می کشی عالم باش، برای این است که بار بر دیگران نباشـید باربری برای جامعه بـدترین وضع است. اگر انسان نتوانـد باری از دوش دیگران بردارد، لااقل خودش طرزی زنـدگی کنـد که باربر دیگری نشود. اگر حداقل علم در جامعه باشد کسی زیربار نمی رود. فرمودند تعلیم و تعلیل واجب است و کار حوزه این است!

استفاده از تبلیغ و بهره وری سوء از عامه مردم بر علیه موسی(سلام الله علیه)

وجود مبارک موسی با دست پر آمده است و خودش معصوم است، گفتند «کذّاب» است؛ معجزه آورد، گفتند سحر است؛ هدف او اصلاح جامعه بود، گفتند: (یظْهِرَ فی الْأَرْض الْفَسادَ)، این را گفتند و گفتند تا جامعه فریب خورد؛ امّا کسانی که به موسای کلیم ایمان آوردند، آنها تعلیم موسوی را با تعلیل کلیمی همراه کردند و جزء وارستگان آن عصر شدند. آنها که این را رها کردند به دنبال دربار مصر افتادند، این تبلیغ کار تعلیم را کرد و آن تکرار کار تعلیل را کرد که به این صورت درآمدند و همه چیز را از دست موسای کلیم گرفتند. به او که می گفتند «کذّاب»، یعنی چه؟ به او که گفتند ساحر، یعنی چه؟ به او که گفتند (یظْهِرَ فی الْأَرْض الْفَسادَ)، یعنی چه؟

رسالت موسای کلیم با پشتوانه الهی و مقابله فرعون با او

ذات اقدس الهی فرمود: من شما را با این چند عنصر کمالی اعزام کردم و خودم هم پشتوانه شما هستم؛ در برابر خدا، فرعون - معاذ الله - همه این کمالات را از حضرت گرفته و خلع سلاح تبلیغی کرده، بعد گفته که من خودم پشتوانه این ملت هستم! خدا فرمود: من حافظ تو هستم و فرعون در برابر «الله» گفت من کمرشکن هستم و به تنهایی مشکل را حل می کنم (فَذَرْنی وَ مَنْ یکَذِّب بهذَا الْحَدیث) (۱) [۲۱]که خدا درباره بعضی ها فرمود، خود همین فرعون درباره وجود مبارک موسای کلیم دارد که (ذَرونی أَقْتُلْ موسی وَ لْیدْع رَبَّه). خدای سبحان در سوره مبارکه «قلم» آیه۴۴ فرمود: (فَذَرْنی وَ مَنْ یکَذِّب بهذَا الْحَدیث سَنَسْتَدْرجهمْ منْ حَیثُ لا یعْلَمون)؛ فرمود که شما لازم نیست دخالت کنید، من خودم به تنهایی بساط این کسی که مکذِّب است را جمع می کنم. کسی که داعیه الوهیت هم دارد می گوید شما دخالت نکنید، من به تنهایی کار موسای کلیم را بالاخره انجام می دهم که این همان اومانیسم است؛ نه یعنی انسان باید خلیفه خدا باشد، اینها خودشان را جایگزین «الله» کردند و حرفی را که خدا می زند، اینها می زنند! خدا فرمود: (فَذَرْنی وَ مَنْ یکَذِّب بهذَا الْحَدیث)؛ من به تنهایی بساط او را جمع می کنم و فرعون هم گفت که من هم به تنهایی بساط موسای کلیم را جمع می کنم، البته نه اینکه اول خدای سبحان آن حرف را گفته باشد و بعد فرعون این حرف را؛ حرفی که برای «اله» است طاغی آن حرف را می زند. ملاحظه بفرمایید که تبلیغ و تکرار چه کاری کردند و درباره موسای کلیم چه کاری که نکردند؟ فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا موسی بآیاتنا وَ سلْطانٍ مبین)؛ با دست پر ما آنها را فرستادیم، (إلَی فرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارونَ) آنها گفتند: (فَقالوا ساحرٌ)، یک؛ (کَذَّابٌ)، دو؛ این سحر است و کار او معجزه نیست و دروغ می گوید؛ می گوید من از طرف خدا آمدم که این دروغ است؛ می گوید این عصا را خدای سبحان به صورت اژدها و مار «دمان» درمی آورد که - معاذ الله - این دروغ است. (فَقالوا ساحرٌ کَذَّابٌ فَلَمَّا جاءَهمْ بالْحَقّ منْ عنْدنا)؛ ما فرستادیم،(قالوا اقْتلوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنوا مَعَه)، برای اینکه پیروان او را تضعیف کنند گفتند که دودمان مؤمنان به موسای کلیم را از بین ببرید؛ قبلاً (یَسومونَکمْ سوءَ الْعَذاب)، (یذَبّحونَ أَبْناءَکمْ) و (یَسْتَحْیونَ نساءَکم) بود که مبادا کودکی به این نشانه به دنیا بیاید؛ حالا که موسای کلیم به دنیا آمد و فهمیدند که از دست اینها گذشت، برای اینکه به بستگان و مؤمنان او آسیب برسانند، گفتند بکشید کسانی را که (آمَنوا مَعَه)، نه همه مردم را! پس قبلاً (یَسومونَکمْ سوءَ الْعَذاب) بود، (یذَبّحونَ أَبْناءَکمْ)بود، (یَسْتَحْیونَ نساءَکم) بود که درباره مطلق بنی اسرائیل بود؛ نبطی ها و اختصاصی به گروه خاص نداشت، امّا الآن که فهمیدند موسای کلیم به دنیا آمد و به این صورت درآمد، گفتند: (اقْتلوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنوا مَعَه وَ اسْتَحْیوا نساءَهم) همان عذاب را که سابقه داشت ادامه دهید که بعد خدا فرمود: (وَ ما کَیْد الْکافرینَ إلاَّ فی ضَلال)؛ اینها نقشه شوم کشیدند. ما آن خون های پاک شهدا - هر کسی بالاخره در دین خودش که مظلومانه کشته شود، خدا حافظ خون اوست - آن خون های کودکان بنی اسرائیل که به دست فرعون کشته شدند، آن را ذات اقدس الهی ذخیره قرار داد که موسویان و کلیمیان قیام کنند - نه اسرائیلی ها و صهیونیست ها - قیام کنند و بساط فرعون را بردارند.

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴۴.

تفکر استقلالی فرعون در مقابله با موسی(سلام الله علیه) برخاسته از داعیه الوهیت او

فرمود: (وَ قالَ فِرْعَوْن ذَرونی أَقْتلْ موسی وَ لْیَدْع رَبَّه)؛ من را تنها بگذارید! این جمله «مرا تنها بگذارید»، تنها به این نیست که شما شفاعت نکنید و دخالت نکنید، کسی آن جا دخالت نمی کرد! هامان بود که دخالت نمی کرد؛ قارون قـدرت مالی داشت که دخالت نمی کرد؛ درباریان فرعون هم بودنـد که دخالت نمی کردند؛ آنها خودشان پیشـنهاد می دادند، به فرعون می گفتند که اگر شـما دیر بجنبی (وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَک)؛ (1) [22]موسـای کلیم پیش می برد و تو و خـدایان تو را منزوی می کنـد. اینهـا بت پرست رسـمی بودنـد و بت پرستی آن جـا رواج داشت؛ گاوپرستی برای آنها قـداست داشت، خود فرعون هم بت پرست بود، درباریان فرعون گفتنـد: (وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَک)؛ اگر دیر بجنبی بساط تو و خدایان تو را جمع می کنند. بنابراین ظاهراً کسـی در دربار فرعون نبود که به او بگوید دست از ایذای موسـای کلیم بردار و موسای کلیم را نکش یا شـفاعت کنـد یا اگر هم بود خیلی روشن نیست و این حرف امانیسـمی فرعون این است: خـدای سـبحان در سوره «قلم» این تعبیر را دارد فرمود: آیه ۴۴ سوره مبارکه «قلم» این است که (فَذَرْنی وَ مَنْ یکَذِّب بهـذَا الْحَدیث سَنَسْتَدْرجهمْ منْ حَیْث لا یَعْلَمونَ)؛ شـما دخالت نکنید، من تنها کار این شـخص را جمع می کنم. این تفکر اسـتقلالی که برای «الله» هست، همین فرعون که داعیه الوهیت داشت (ما عَلمْت لَکمْ منْ إلهٍ غَیْری) (2) [23]و داعیه ربوبیت داشت (أَنَا رَبّکم الْأَعْلی)، (3) [24]همین حرف را می زنـد، البته این محال نیست یا اگر دلیلی دلالت کند که در دسـتگاه فرعون کسی بود که خواست شفاعت کند این (فَذَرْنی) می تواند ناظر به آن هم باشد. (وَ قالَ فِرْعَوْن ذَرونی أَقْتلْ موسی وَ لْیَدْع رَبَّه) ببینیم خدا چه کار می کند، او یک خدای دیگری غیر از مـا دارد. (إنّی أَخاف)؛ من می ترسم دین شـما را عوض کنـد! یعنی هـدف آن مثلاً هـدف تخریب دینی است، چون دین او بت پرستی بود و دین رسـمی مردم مصـر که فرعون رهبری آنها را بر عهـده داشت، بت پرستی بود که خود فرعون هم که بت پرست بود که گفتنـد: (وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَک). (إنّی أَخاف أَنْ یبَدّلَ دینَکم) این مسائل دینی، (أَوْ أَنْ یظْهِرَ فی الْأَرْض الْفَسادَ) یا اینکه جامعه را تباه کند که یا مسائل اعتقادی است یا مسائل سیاسـی و اجتماعی است یا به نظر آنها هر دو غرض را داشـتند، پس این سه، چهار کار را کردند؛ یعنی موسای کلیم که به طهارت و عصـمت معروف بود، او را گفتند «کذّاب» و معجزه او را گفتند سحر، نیت پاکی که او داشت را به پلیدی متهم کردند، این را تبلیغ کردند، بعد تکرار کردند و بعد هم جامعه این را پذیرفت. برهانی هم که اقامه نکردند!

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

پناه موسی(سلام الله علیه) به قدرت لایزال الهی در مقابله با فرعون

یک عدّه در آن روز مسابقه که کارشناسان سحر بودند، آنها دعوت موسی(سلام الله علیه) را پذیرفتند و ایمان آوردند و شربت شهادت نوشیدند. (إنّی أَخاف أَنْ یبَدّلَ دینَکمْ أَوْ أَنْ یظْهرَ فی الْأَرْض الْفَسادَ)، آن گاه (وَ قالَ موسی إنّی عذْت برَبّی وَ رَبّکمْ منْ کلّ متَکَبّرٍ لا یؤْمن بیَوْم الْحساب)؛ تو حالا هر قدرتی داری داشته باش! من از طرف ذات اقدس الهی آمدم به او پناه بردم و پناه می برم، تمام کار در دست اوست، او می توان مرا حفظ کند، دین مرا حفظ کند، معجزه مرا حفظ کند و بساط همه شما را برچیند (فَأَخَذْناه وَ جنودَه فَنَبَذْناهمْ فی الْیَمّ) (۱) [۲۵]شود.

!!!!!!!

[۱]نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

[۲]میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۷، ص۲۵۲.

[۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۳۶.

[۴]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۵]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

[۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

[۸]بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

[۹]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

[۱۰]نمل/سوره۲۷، آیه۶۹.

[۱۱]روم/سوره۳۰، آیه۹.

[۱۲]سبا/سوره۳۴، آیه۴۵.

[۱۳]قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

[۱۴]قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

[۱۵]فجر/سوره۸۹، آیه۸.

[۱۶]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه ۴۰.

[۱۷]فجر/سوره۸۹، آیه۷.

[۱۸]قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

[۱۹]قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

[۲۰]قصص/سوره۲۸، آیه۷۹.

[۲۱]قلم/سوره۶۸، آیه۴۴.

[۲۲]اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

[۲۳]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۲۴]نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

[۲۵]قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره غافر

(وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبینٍ (۲۳) إِلی فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ فَقالُوا ساحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ وَ اسْتَحْیُوا نِساءَهُمْ وَ ما كَیْدُ الْكافِرینَ إِلاَّ فی ضَلالٍ (۲۵) وَ قالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونی أَقْتُلْ مُوسی وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَكُمْ أَوْ أَنْ یُظْهِرَ فِی الْأَرْضِ الْفَسادَ (۲۶) وَ قالَ مُوسی إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ (۲۷))

بیان معنای نزدیکی قیامت و عظمت آن

این سوره مبارکه «غافر» که در مکه نازل شـد، به مناسبت های متعـدد، اصول دین؛ یعنی توحیـد و وحی و نبوت را با آیات متنوع بیان می کنـد. جریان قُرب قیامت را که تعبیر آن (یَوْمَ الْآزِفَهِ) (۱) [۱]بود؛ یعنی قیـامت نزدیـک است، می شود از این راه هم بیـان کرد که براسـاس (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون) (۲) [۲]قیـامت رجوع به ذات اقـدس الهی است. اگر «معـاد» «عود الی الله» است و اگر «الله» به مـا خیلی نزدیک است، پس مرجع ما به ما نزدیک است و رجوع ما به آن مرجع هم خیلی نزدیک خواهد بود و مقدار قُرب آن هم با این بیان های عادی آسان نیست، این مطلب اول.

ص: ۸۲۳

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۱۸.
۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

مطلب دیگر اینکه عبارت های متعدد از کلمه «یوم» که شش مرتبه در فاصله های کوتاه بیان شده است «الْیَوْم، الْیَوْم، الْیَوْم» که عظمت «معاد» را می رساند، این مطلب دوم.

تبیین حوادث پیشِ روی انسان بعد از مرگ

در آیه هجـده به بعـد سوره «غافر»، همان طوری که قبل از آن شـش مرتبه مسئله روز که روز قیامت منظور است در آن ذکر شد، قدم به قدم حادثه هایی که بعد از «موت» و نزدیک «معاد» مطرح است را ذکر می کنـد که می فرمایـد: (یَوْمَ الْآزِفَهِ)؛ روزی که نزدیک است؛ چه می شود؟ اولین کار این است که (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ)؛ (۱) [۳] از شـدت هراس و ترس، دل ها بالا می آیـد و به حنجره می رسـد که این مرحله اول است. این (إِذِ الْقُلُوب)، قلوب گـاهی به معنـای روح و نفس است؛ نظیر آنچه در سوره مبـارکه «بقره» آمـده است: (وَ مَنْ یَكْتُمْهـا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُه)؛ (۲) [۴] کسـی که شهادت را در محکمه عـدل کتمان کند، قلب او معصیت کرده است؛ این قلب، قلب صـنوبری نیست که مثلاً پزشک عمل کند، بلکه این قلب همان (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیم) (۳) [۵] است که درباره مؤمنان می باشـد و دربـاره کفّار و منافقان هم فرمود: (فی قُلُوبِهِمْ مَرَض)، (۴) [۶] این همـان قلب، یعنی نفس و روح است؛ امّا این قلبی که فرمود: (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ كاظِمین)، همان است که در آیه ده سوره مبارکه «احزاب» به این صورت بیـان شـده است که فرمود وقتی دشـمنان اسـلام از هر طرف حمله کردنـد: (إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِر)؛ قلب ها به حنجره رسید! گاهی می فرماید که گردن ها خاضع است: (فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعین)؛ (۵) [۷] انسان هراسناک سرافکنده است و گاهی می فرماید: (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ)؛ یعنی از شدت ترس گویا دل بالا آمـده و به حنجره رسیـده است؛ این مرحله اول بـود. مرحله دوم این است که یـک وقت انسـان در اثر اینکه دل از شـدت ترس بیرون می آیـد و می میرد، دیگر از آن به بعـد دردی نیست؛ ولی در جریـان «معاد» فرمود: (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ)؛ امّا اینها (كاظِمین) هسـتند و ناچار می باشـند که این را فرو ببرند تا دل بیرون نیاید، اینها جان نمی سپارند و نمی میرند؛ در آن حال همین طور دل بالا و پایین می کند و به حنجره می رسد که اینها «کظم» می کنند و پایین می برند؛ در این مرحله هستند! این هم مرحله دوم بود. در مرحله سوم فرمود، چون اینها ظالم هستند، دیگر نفرمود «مَا لَهُم»، بلکه اسم ظاهر آورد تا روشن شود که سبب این همه رنجی که بایـد تحمل کننـد ظلم آنهاست! (ما لِلظَّالِمینَ مِنْ حَمیم)؛ (۶) [۸] یک دوست «حمیم»، «صـمیم» و گرمی که مشکل آنها را حل کنـد، ندارند. در مرحله چهارم فرمود: (وَ لا شَفیعٍ یُطاع)، (۷) [۹] گرچه در قیامت شـفیع وجود دارد و شـفاعت مطرح است؛ ولیِ شـفاعت برای اینها سودی نـدارد؛ شـفیعی که شـفاعت او مُطاع باشـد و اینها از آن شـفاعت طَرفی ببندند نیست، چون هیچ کسی مگر به اذن ذات اقدس الهی شفاعت نمی کند و خدا هم درباره اینها که «مرتضی المذهب» (۸) نیستند، اذن نمی دهد. در جریان شفاعت و در سوره مبارکه «بقره» ملاحظه فرمودید که آیات دو طایفه است: یک طایفه به نحو نفی جنس است؛ مثل (لا بَیْعٌ فیهِ وَ لا خُلَّهٌ وَ لا شَفاعَه) (۹) [۱۱] که اصلاً شفاعت را نفی می کند و طایفه دیگر آیات فراوانی است که شفاعت را اثبات می کند و می فرماید که شـفاعت بدون اذن منفی است، وگرنه با اذن حق است! اینکه فرمود: (فما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَهُ الشَّافِعین) (۱۰) [۱۲]و (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِه)، (۱۱) [۱۳]معلوم می شود که شفاعت با

اذن ذات اقدس الهی یک امر مسلّم است. اینکه فرمود اینها شـفیع مُطاع ندارند؛ یعنی شفاعتی که درباره اینها کارساز باشد ندارند و اگر کسی هم بخواهد از اینها شفاعت کند، حق آن کار را ندارد، چون (لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ إِلاَّ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً)، (۱۲) [۱۴](لا یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)، (۱۳) (مَنْ ذَا الَّذی یَشْـفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ). در سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْـفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ)، این لسان غیر از آن است که هیـچ کسـی بـدون اذن خـدا شـفاعت نمی کنـد، بلکه این برای طَرد توهم مشـرکان و ثَنوی و وَثَنی است؛ آنها بُت ها را که شـفعای خود می داننـد که می گوینـد: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی)، (۱۴) [۱۶]یک؛ (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّه)، (۱۵) [۱۷] دو؛ مگر اینها از کسـی اجازه گرفتنـد؟! ذات اقـدس الهی فرمود اگر می خواهید یک برهان عقلی بیاورید یا یک برهان نقلی بیاورید! برهان عقلی ندارید که غیر از خدا کسی بتواند در عالم امور را به عهده بگیرد؛ برهان نقلی هم ندارید (ما أَنْزَلَ الرَّحْمن)، (۱۶) [۱۸] مگر در کتابی از کتاب های آسمان آمده که اینها حق تقریب و شـفاعت دارند؟! پس نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی! آنها که می گویند: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّه) معنای آن این نیست که خدا اذن داده تا آنها شفیع ما باشند! آنها کاری با خدا ندارند! این بُت ها را در تقریب، یک؛ در شفاعت، دو؛ مستقل می پنداشتند، سه؛ «(ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی) بالاستقلال»، «(هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّه) بالاستقلال»؛ لذا در سوره مبارکه «بقره» فرمود: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ)؛ چه کسی می تواند بدون اذن خدا شـفاعت کند؟! چه کسی می تواند بودن اذن خدا وسـیله قُرب فراهم کند؟! بنابراین آنها داعیه اسـتقلال داشـتند و این (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ)، برای طَرد توهّم تقریب و شـفاعت مسـتقل بُت پرست هاست؛ این جا هم فرمود شـفیعی که حق شـفاعت یا اذن شفاعت داشته باشد نیست، مگر کسانی را که ذات اقدس الهی شفاعت کند! بنابراین (یَوْمَ الآزِفَةِ)؛ می گوینـد که نزدیک شـد، نزدیک شـد چه می شود؟ اولین کار این است که دل ها به حنجره می رسـد؛ دوم اینکه این دل رفت و آمد می کند و پایین و بالا می کند که دیگر آدم ناچـار است فرو ببرد که مجـدد بالاـ می آیـد و بایـد فرو ببرد؛ یـک چنین حالتی است که نه می میرد و نه حیات طیّبه دارد این (ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحْیی) (۱۷) [۱۹] کـه در جهنم است، همین است! در جهنم که مـا بین موت و حیـات حـالت ثـالثه ای نـداریم، انسـان یا زنـده است یا مرده؛ امّا اینها نه می میرنـد تا راحت شونـد و نه زنـدگی گوارا دارنـد (ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحْیی)، این جا هم که (أَزِفَتِ الْآزِفَه)؛ نه دل بیرون می آید که بمیرند و راحت شوند و نه سـر جایش می رود که مطمئن شوند، بلکه همین طور (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ)، اینها «کاظم» هسـتند و فرو می برند. پس مرحله اول این است کـه بالاـ می آیـد؛ مرحلـه دوم ایـن است که اینهـا «کظم» دارنـد؛ مرحله سـوم این است که «حمیم» ندارنـد؛ مرحله چهـارم این است که «شـفیع» ندارنـد؛ مرحله پنجم (یَعْلَمُ خـائِنَهَ الْأَعْیُنِ) (۱۸) [۲۰]است. مستحضرید درست است که خیانت به چشم اسناد داده شده است؛ ولی خیانت به نگاه و «بصر» است، به «عین» نیست. «باصره» گناه می کند نه «عین»، «عین» ابزار کار است؛ آن نیروی ادراک گناه می کند و در حقیقت «نظر»، «بصر» و رؤیت گناه می کند، نه «عین»! در کتاب های فقهی ملاحظه فرمودید که اگر کسی به چشم کسی آسیب برساند، یک دیه معین دارد؛ امّا به «باصره» او، یعنی به نیروی بینایی او آسیب برساند، یک دیه دیگر دارد؛ مثل «اُذُن» و «سامِعه» است که اگر کسـی به گوش کسی آسیب برساند، یک دیه مشخص دارد و به نیروی شنوایی او آسیب برساند، یک دیه مشخص دیگری دارد. در این جا آن «باصره» معصیت می کند نه چشم که ابزار «بصر» و دیدن است. بعد از مرحله (یَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْیُن)، نوبت به (ما تُخْفِی الصُّدُور) (۱۹) [۲۱]می رسد.

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه۲۸۳.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه۸۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.

۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه۴.

۶- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۸.

۷- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۸.

۸- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۲۸.

۹- بقره/سوره ۲، آیه۲۵۴.

۱۰- مدثر/سوره ۷۴، آیه۴۸.

۱۱- بقره/سوره ۲، آیه۲۵۵.

۱۲- مریم/سوره ۱۹، آیه۸۷.

۱۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۲۸.

۱۴- زمر/سوره ۳۹، آیه۳.

۱۵- یونس/سوره ۱۰، آیه۱۸.

۱۶- یس/سوره ۳۶، آیه۱۵.

۱۷- اعلی/سوره ۸۷) آیه۱۳.

۱۸- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۹.

۱۹- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۹.

ورود به محکمه الهی بعد از گذراندن خطرات شش گانه

بنابراین (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ)، عذاب اول؛ (کاظِمین)، عذاب دوم؛ نفی(حَمیم)، عذاب سوم؛ نفی شفیع عذاب چهارم؛ آگاهی خدا از گناه چشم، عذاب پنجم و آگاهی خدا از (وَ ما تُخْفِی الصُّدُور)، عـذاب شـشم است؛ حالا قدم به قدم با این مقدمات خطردار وارد محکمه شدند و حاکم هم که «الله» است (وَ اللّهُ یَقْضـی بِالْحَق)، (۱) [۲۲]آن وقت (وَ الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَقْضُونَ بِشَیْ ءٍ إِنَّ اللّهَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیر) (۲) [۲۳]که بحث آن گذشت. پس شش بار کلمه «یوم» که جریان قیامت است بازگو شد و بعد از اینکه فرمود این روز نزدیک است، شش یا بیش از شش خطر را در این محدوده ذکر می کند تا آدم وارد محکمه شود؛ تمام این دالان ورودی شـش گانه خطر است که با این اضطراب و دلهره وارد می شوند. فرمود اینها این صحنه ها را فراموش کردند و از گذشته هم عبرت نگرفتند؛ نه برهان در اینها اثر گذاشت و نه عبرت تاریخی در اینها اثر گذاشت؛ عبرت تاریخی را به نحو عام اول ذکر فرمود، بعد جریان موسای کلیم را بیان فرمود.

حقانیّت پیام موسای کلیم و از جانب حق بودن آن

در جریان موسای کلیم فرمود حق آورد، یک؛ از طرف ما هم که منشأ حق هستیم آمد، دو؛ در سوره «آل عمران» و مانند آن فرمود: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّک)، (۳) [۲۴] این جا هم می فرماید که موسای کلیم حق را از طرف مـا آورد؛ در این (الْحَقُّ مِنْ رَبِّک)، که آن «ربّ» حق محض و ذاتی محض است، منشـأ فیض حقانی است؛ این جا هم وجود مبارک کلیم الهی تورات را وحی و نبوت را که حق است از طرف خدا که خدا هم حق محض است آورد و فرمود از طرف ما آمد خودش هم نبی است و وحی یاب است، تورات او حق است، همه اینها حق مدار و حق محور هستند که آمدند.

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۰.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۰.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۰.

اتهام های صاحبان زر و زور بر موسای کلیم و دو مرحله از تهدید آنان

آنها همه اینها را به سخریّه گرفتند و گفتند او ساحر است؛ گفتند او کذّاب است؛ گفتند کار او سِحر است؛ اسناد او به «اله» «فریه» و دروغ و مانند آن است. (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسی بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ￼ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُون)، چون منشأ فساد در جامعه همین ها هستند. (فَقالُوا)؛ همه اینها! هم «تفرعن» و قدرت کاذب و هم نیروی اجرای دروغین و هم سرمایه تکاثری که در قبال کوثر است، همه اینها معجزه را سِحر می دانند، پیامبر را ساحر می پندارند و اسناد حق به «الله» را «فریه» و مانند آن می پندارند. (فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا)؛ وقتی وجود مبارک موسای کلیم حق آورد! دیگر نفرمود که تورات آورد، عصا آورد یا «ید بیضاء» آورد، بلکه فرمود حق آورد! چون حق گاهی به صورت معجزه «ید»ی ظهور می کند، گاهی به صورت معجزه عصا ظهور می کند و گاهی هم به صورت کلام الهی ظهور می کند. این حق لوازم گوناگون و مظاهر فراوانی داشت. (فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا) که آنها در مرتبه اوّل تهدید کردند و گفتند کسانی که به کلیم الهی ایمان آوردند، فرزندان آنها را بکُشید که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید آن (يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ)، (1) [۲۵]غیر از این (اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَه) است؛ آن جا فرزند هایی را که به دنیا می آمدند می کشتند که مبادا کلیم به دنیا بیاید؛ امّا این جا مطلق فرزندان است، نه فقط فرزندان نوزاد! آن جا برای اینکه کلیم به دنیا نیاید می کشتند؛ امّا این جا برای اینکه دست از ایمان به حضرت کلیم بردارند می کشند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۹.

موسای کلیم عصاره خون شهیدان بنی اسرائیل و زنده بودن آن

این حرف را که خون شهید زنده است و در رگ های جامعه جریان دارد، حرف بعضی از مفسّران هفت، هشت قرن قبل است؛ آنها در جریان کلیم گفتند: این همه کودکانی که کشته شدند، خون آنها هدر نرفته و عصاره خون کودکانی که (یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ) درباره آنها جاری می شد، به صورت کلیم حق درآمده است؛ این سخن حداقل برای هشتصد سال قبل است که در این کتاب های تفسیر یکی پس از دیگری رواج پیدا کرده و بعد گفتند خون شهید قلب تاریخ است، در زمین نمی ریزد و در رگ های جامعه هست که البته سخن حقی است! ولی منظور این است که این مفسّران در هفتصد یا هشتصد سال قبل، این بیان را داشتند و دارند که خون فرزندان بنی اسرائیل باعث پیدایش و پرورش کلیم حق شد، (فَلَمّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَه).

تعذیب بنی اسرائیل و ناکارآمدی آن برای متولد نشدن موسی(سلام الله علیه)

آنها قبلاً (یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذاب) داشتند که بد ترین نحو «تعذیب» فراعنه این طور بود. در بحث های زکات در کتاب فقه ملاحظه فرمودید که می گویند این گوسفندان و این بره ها یا «معلوفه» هستند یا «سائمه»؛ اگر دست چَر باشند و اینها را در آغل ها و آخورها و اینها علف دهند، اینها می شوند «معلوفه» و اگر اینها را ببرند به بیرون و از علف بیرون استفاده کنند، می گویند اینها «سائمه» هستند؛ حکم زکات در «سائمه» با «معلوفه» فرق می کند. پس «سائمه»، یعنی آن گوسفندی که بیرون می چَرد؛ تعبیر قرآن کریم این است که(یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذاب)؛ شما را عذاب چَر کردند؛ نه اینکه شما «تأکلون» باشید، شما «تسومون» و «سائمه» هستید. طرزی عذاب را به خورد شما دادند؛ مثل اینکه گوسفندان را برای چَرا به بیرون ببرند. «سائمه» را در برابر انسان و امثال انسان گفته نمی شود، (یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذاب) یک چنین کاری کردند! اینها کار فرعون بود که مبادا موسای کلیم به دنیا بیاید؛ امّا الآن دیگر سخن از کودکان نوزاد نیست، بلکه همان فرزندان کسانی است که به موسای کلیم ایمان آوردند. (وَ اسْتَحْیُوا نِساءَهُمْ) و گفتند که زنان آنها را برای کارگری منزل یا علل و عوامل دیگر زنده نگه دارید؛ امّا همه این کیدها و نقشه هایی که کشیدند هیچ کدام به ثمر نرسید (وَ ما کَیْدُ الْکافِرینَ إِلاَّ فی ضَلال)، «ضلالتِ» نقشه یعنی بی ثمر بودن. وقتی می گویند انسان «ضال» است؛ یعنی به هدف نمی رسد و در راه سرگردان است. می گویند این «کید» این نقشه و مانند آن در «ضلالت» است؛ یعنی به ثمر نمی رسد و چیزی که راه نداشته باشد، بیراهه برود و به مقصد نرسد، می گویند گم شده است؛ خواه نقشه باشد، خواه طرح باشد، خواه برنامه باشد و خواه انسان باشد؛ فرمود: (وَ ما کَیْدُ الْکافِرینَ إِلاَّ فی ضَلال).

تبیین تفکر اومانیستی فرعون و فراعنه هر عصر و فطرت آن

این جریان اومانیسم از زمانی که وحی الهی آمده تا الآن به صورت های گوناگون بود؛ منتها آن وقت قدری شفاف تر بود، امّا الآن در پرده است. این تفکر اومانیسمی گاهی درباره خود شخص است که می شود: (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ)؛ (۱) [۲۶] این شخص می گوید که من هر چه میل دارم انجام می دهم، هرچه بخواهم انجام می دهم، هر چه بخواهم می گویم. امّا یک وقت است که از این بالاتر است که می گوید هر چه من می خواهم جامعه باید انجام دهد! این دو ترس و دو «درکه» از درکات اومانیسم بود که قبلی ها مبتلا بودند. تبهکاران عادی بر اساس (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ) عمل می کردند؛ امّا فراعنه و فرعون هر عصر و مصری می گفت: (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْری)؛ (۲) [۲۷] هر چه من می گویم شما باید عمل کنید؛ یعنی من هم «اله» خودم هستم و هم «اله» شما می باشم، گرچه از یک نظر بُت پرست بود. الآن به این صورت نیست که کسی ادعای خدای کند؛ ولی حرف همین است که قانون این است که ما می گوییم! حکم همین است که ما می گوییم! اینها عملاً به جای اینکه انسان را خلیفه خدا بدانند، انسان را جایگزین خدا می دانند.

اعلامیه حقوق بشر از مصادیق تفکر اومانیستی و عدم قابلیت اجرای آن

این اعلامیه های حقوق بشر وآن مواد فراوان حقوق بشر، آنها هم همین طور است! بارها ملاحظه فرمودید قانونی معتبر است که سه مقطع و سه مرحله داشته باشد: مواد خاص داشته باشد که قابل اجرا باشد و این مواد باید از مبانی علمی گرفته باشد؛ مثل استقلال، امنیت، آزادی، «مواسات»، «مساوات»، فضای زیست، عدم دخالت در امور یکدیگر، محیط سالم و مانند آن که اینها مبانی حقوقی هستند و این مبانی حقوقی باید بر محور عدل دور بزند؛ یعنی همه اینها باید عادلانه باشند؛ آن وقت این مبانی را باید از منابع بگیرند. چرا؟ برای اینکه همه اینها عدل محورند و معنای عدل هم «وضع کلّ شیء فی موضعه» (۳) [۲۸]است، جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ جای اشیا را اشیاآفرین معین می کند و جای اشخاص را اشخاص آفرین معین می کند؛ یعنی وحی الهی، چون آنها که این جایگاه و قدرت را ندارند؛ آن وقت خود اینها جای اشیا و جای اشخاص را معین می کنند! یعنی این تفکر اومانیسمی است که الآن در جهان حاکم است. مگر می شود یک قانون و ماده قانونی بدون مبنا باشد؟! مگر «مبنا المبانی» عدل نیست؟! یعنی طبق همه این امور یاد شده، اگر آزادی هست، اگر استقلال هست، اگر امنیت هست، اگر امانت هست، اگر «مواسات» و «مساوات» هست، اگر عدم دخالت در شئون دیگران است، اگر زندگی مسالمت آمیز است، اگر فضای باز است، اگر محیط سالم است و ده ها اگر دیگر، باید در محور عدل باشد که این را هم همه قبول دارند و عدل هم که یک کلمه سه حرفی است، معنای آن را همه می فهمیم؛ یعنی «وضع کل شیء فی موضعه» است، تا این جا درست است! امّا جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ آیا گوسفند و خوک یکسان هستند هر دو حلال می باشند؟ آیا شربت و شراب هر دو حلال هستند یا فرق دارند؟ اگر فرق دارند فرق آنها در چیست؟ اینها چون منبع، یعنی وحی ندارند، این مبانی را از خاستگاه خودشان می گیرند و می گویند جای اشیا آن است که ما تعیین می کنیم یا جای اشخاص آن است که ما تعیین می کنیم که این همان اومانیسم است و این ادعای الوهیت و ربوبیت داشتن است! همه ما می گوییم که باید همه چیز بر محور عدل باشد و همه ما هم پذیرفتیم که عدل «وضع کلّ شیء فی موضعه» است؛ امّا جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ غیر از این است که جای اشیا و اشخاص را اشیاآفرین و اشخاص آفرین می داند؟! اینکه ذات اقدس الهی درباره ارث فرمود: (لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً)؛ (۴) [۲۹]شما دست به سِهام و این ارث های خاص نزنید، شما نمی دانید که پایان کار چیست، چه کسی به نفع شماست و چه کسی به نفع شما نیست، ارث همین است که ما گفتیم! (لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً)، شما چه می دانید که در آینده چه چیزی پیش می آید و مصحلت چیست؟ بنابراین جای اشیا و جای اشخاص را «الله» باید معین کند «کما هو الحق» که می شود منبع، پس اول مادّه است، بعد مبنا است و بعد منبع که اینها مادّه و مبنا را قبول دارند؛ ولی منبع را قبول ندارند و می گویند خودمان منبع این مبانی هستیم، این همان اومانیسم است! در حالی که عقل چراغ است، نه «صراط» و از چراغ هیچ چیزی برنمی آید. قبل از اینکه عقل پیدا شود، این عالَم بود و بعد از این که شخص عاقل رخت بربست، این عالَم سرجای خود محفوظ است؛ موضوع مخلوق عقل نیست، محمول مخلوق عقل نیست و ربط بین موضوع و محمول هم کار عقل نیست، بلکه عقل چراغی است که می آید و می فهمد. وقتی که موضوع و محمول در اختیار عقل نیست و این نظام خودش دارد به تدبیر الهی می گردد، عقل چه کاره است؟ عقل فقط چراغی است؛ ولو آفتاب هم باشد، ولو خیلی قوی هم باشد، از آفتاب هیچ کاری ساخته نیست! آفتاب که مهندس نیست! آفتاب راه نیست! آفتاب صراط نیست! آفتاب راه را نشان می دهد و هر چه هم انسان با استعداد باشد، باهوش باشد، فرهیخته و نابغه باشد، هوش، درک و بینش او بیشتر است، همین! این طور نیست که حالا او راه ساز باشد، دین را بسازد، قانون برای خود درست کند و مهندسی کند؛ او فقط راه و مهندس را می شناسد و باید اطاعت کند!

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

شباهت سخن همه فراعنه و پاسخ خدای سبحان و وظیفه ما

بنابراین این حرفی که فرعون می زند امروز هم همین حرف را می زنند؛ فرعون گفت شما بروید کنار من خودم مسئله را حل می کنم (وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ)؛ یعنی مرا تنها بگذارید، من به تنهایی کار موسای کلیم را حل می کنم! این همان کاری بود که ذات اقدس الهی درباره تبهکاران مروانی و اموی در صدر اسلام داشت. آیه ۴۴ سوره مبارکه «قلم» این است: (فَذَرْنِي وَ مَن يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُون)؛ شما لازم نیست که حالا غصه بخورید که چه می شود؟ ما خودمان بساط غرب و استکبار و صهیونیسم را برمی داریم! منتها شما به وظیفه خود عمل کنید! ما نیازی به یاوری شما نداریم! امروز هم سخن ذات اقدس الهی همین است؛ منتها وظیفه ما در راهپیمایی بیست و دوم انجام وظیفه است، پاس داشت حرمت امام و حرمت خون شهداست که همه شرکت کنیم و دیگران را وادار کنیم! امّا بدانیم دیگری به این فکر است که این کشور را دارد حفظ می کند، خطر بیگانه را به بیگانه برمی گرداند و امنیت منطقه را حفظ می کند، چه اینکه تا به حال حفظ کرد!

وظیفه ما، حضور در راهپیمایی ۲۲ بهمن با شعارهای برگرفته از صدر اسلام

فرمود (فَذَرْنِي)؛ رها کنید! من خودم تأمین می کنم؛ منتها وظیفه ما همان عرض ادب به دستورات ذات اقدس الهی و پاس داشت حرمت خون شهداست! دِین خود را باید ادا کنیم! وضو بگیریم و در این راهپیمایی شرکت کنیم! خیلی از دوستان ما در همان راهپیمایی های قبل از انقلاب اینها مرتب وضو می گرفتند و می آمدند؛ یک شعار رسمی در آن راهپیمایی ها بود که همه ما می گفتیم مرگ بر شاه! امّا خیلی از این خواص ذکرهای دیگر هم داشتند، اینها در روایات بررسی می کردند می دیدند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آن غزوات چه می گفت؟ در فلان غزوه چه ذکری داشت؟ در فلان صحنه چه ذکری داشت؟ همه اینها را در راهپیمایی ها می گفتیم؛ گاهی «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» (۱) [۳۰]بود و گاهی «يَا (کهیعص) (۲) [۳۱]» (۳) بود که اینها را در کنار مرگ بر شاه می گفتیم، برای اینکه ما می دیدیم در روایات ما این است که حضرت در فلان غزوه بر علیه فلان گروه هم خودش «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» می گفت و هم مجاهدان را دستور می داد که این جا بگویید: «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» یا آن جا بگویید: «يَا (کهیعص)»؛ با این شعارها این انقلاب پیش رفت و با همین شعارها هم – إن شاءالله – تا ظهور مبارک حضرت می ماند! ولی منظور این است که این (فَذَرْنِي) که ذات اقدس الهی در سوره «قلم» گفت، امروز هم آنها می گویند که ما به تنهایی مشکل ایران را حل می کنیم، این همان است! البته این طور نبود که مثلاً عدّه ای در دربار فرعون بودند و می خواستند کمک کنند به فرعون یا حضرت موسی را شفاعت کنند تا فرعون بگوید مرا رها کنید که من به تنهایی مشکل را حل می کنم! این (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي) و این (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) (۴) [۳۳]که بدترین و سهمگین ترین اومانیسم است، همان حرفی را می زنند که ذات اقدس الهی گفته! خدا در سوره «قلم» آیه ۴۴ فرمود: شما دخالت نکنید، من خودم بساط مشرکان و کافران و ظالمان و منافقان را برمی چینم: (فَذَرْنِي وَ مَن يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ)، فرعون هم در این جا می گوید: (ذَرُونِي)؛ من خود به تنهایی بساط وحی و نبوت و معجزه و اینها را – معاذ الله – برمی چینم، پس چنین کاری است! آنها هم مُدام می گویند که ما گزینه هایمان روی میز است؛ منتها لفظ آن را نمی گویند؛ یعنی کار به دست ماست! ما باید در این راهپیمایی ها با این حال که درود به روح مطهر امام هست، درود به ارواح طیّبه شهدا هست، گرامی داشت مسئولین و رهبر هست؛ امّا این «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» یادمان نرود! این «يَا (کهیعص)» و مانند اینها یادمان نرود! این دستورهای دینی یادمان نرود! بی وضو در این راهپیمایی شرکت نکنیم! اینها عبادتی است که تاکنون با همین وضع این نظام محفوظ ماند! با همین وضع – إن شاءالله – محفوظ می ماند و به دست صاحب اصلی آن می رسد! غرض این است که حرف آنها این بود؛ منتها حالا اسم اومانیسم و مانند اینها اصطلاحاتی است که بعد پیدا شده است، الآن وقتی تشریح کنید که اومانیسم یعنی چه؟ می گویند به جای اینکه انسان را خلیفه «الله» بدانند، جایگزین «الله» می دانند، که اومانیسم هم همین است! اینها می گویند ما هرچه می خواهیم می گوییم، این همان اومانیسم است!

۱-

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص۱۰۵.

۴- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

دوری جامعه از پیروی فراعنه با تعلیم از راه تبلیغ آن

فرمود فرعون گفت: (ذَرُونی أَقْتُلْ مُوسی وَ لْیَدْعُ رَبَّه)؛ یعنی او برود از خدای خود کمک بگیرد - معاذ الله - من با خدای او طرف هستم! چرا؟ در بحث دیروز به عرض شما رسید، اینکه گفتند تا زنده اید عالِم باشید، برای اینکه عالِم نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد؛ اگر نتواند باری از دوش دیگران بردارد، زیر بار استعمار هم نمی رود! حوزوی چه کار می کند؟ دانشگاهی چه کار می کند؟ کسانی که با حوزوی رابطه دارند، چه کار می کنند؟ کسانی که با دانشگاه رابطه دارند، چه کار می کنند؟ این چهار گروه تا حدودی راحت هستند؛ امّا کسانی که شناور می باشند اصلاً با مسائل علمی سر و کار ندارند! اینها یا از این طرف می چرخند یا از آن طرف می چرخند. حوزوی ها و همراهان آنها، دانشگاهی ها و همراهان آنها، با یک دست تعلیم و با یک دست تعلیل - در بحث دیروز مبسوطاً ذکر شده است - اینها یا می شوند مجتهد یا می شوند استاد دانشگاه؛ امّا کسانی اصلاً با مسائل علمی سر و کار ندارند، بیگانه به جای تعلیم، تبلیغ به خُورد آنها می دهند و به جای تعلیل تکرار به خُورد آنها می دهند؛ ده مرتبه، بیست مرتبه یا سی مرتبه که از یک مطلب سخن گفتند یا از یک شخص سخن گفتند یا از یک غذا سخن گفتند، عامّه مردم هم باور می کنند و آن وقت اداره کردن اینها هم سخت است! حداقل علم باید که برای همه ما حاصل شود!

ص: ۸۳۰

شباهت سخن طاغوتِ زمان با فرعونِ زمان موسی(سلام الله علیه)

آن فرعون بود این حرف را زد! اگر در اذهان شریف شما باشد؛ یعنی در جمع شما کسانی باشند که سخنرانی شاه را که در حرم مطهر امام رضا(سلام الله علیه)، یعنی همان سال ۵۷ که به آن جا رفته بود، گوش داده باشید، او گفت من می ترسم اینها دین مردم را عوض کنند! (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَکُمْ) همین است! حالا او آمده و علاقه مند به دین شده و فکر کرده که روحانیت دارد دین مردم را حذف می کند! اگر آن سخنرانی در ذهن شریفتان نیست آن را ملاحظه بفرمایید که پسر پهلوی در حرم مطهر ثامن الحجج(سلام الله علیه)، آن جا چه سخنرانی کرده و چه گفته! گفت من می ترسم اینها دین شما را از بین ببرند! همین حرفی است که فرعون می زند! فرعون گفت: (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَکُمْ)؛ دین فرعون همان وثنی و صنمی بود. (أَوْ أَنْ یُظْهِرَ فِی الْأَرْضِ الْفَساد)، این «مانعه الجمع» نیست، بلکه «مانعه الخلوّ» است که اجتماع را شاید؛ یعنی اینها هم دین شما را و هم ملت و مملکت شما را می خواهند؛ طوری اینها این کشور را فروختند که وقتی یک بار تولید را بالا آوردند جشن گرفتند! چه چیزی نصیب ملت شده بود؟! آنها آمده بودند برای غارت کردن! این ملتی که در یک سوی آن تبلیغ است و دست او هم خالی است، اینها تبلیغات وسیع راه انداختند که تولید ما بالا رفت، ما که آن روز فقط ژاندارم منطقه بودیم، چه چیزی عائد ما می شد؟! حالا فقط تولید نفت را بیشتر کرده بودند! غرض این است که این راهپیمایی ها را ما به عنوان عبادت بدانیم، شهدا را در نظر داشته باشیم، امام را در نظر داشته باشیم، البته مشکلات و مسائل جزئی همیشه بود و هست، اینها – إن شاءالله – هرگز راهزن ما نباشد.

ص: ۸۳۱

تفاوت نگاه توحیدی موسی(سلام الله علیه) با پیامبر خاتم در پناهندگی به خدا در مشکلات

ذات اقدس الهی فرمود که فرعون گفت: (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَکُمْ أَوْ أَنْ یُظْهِرَ فِی الْأَرْضِ الْفَساد) و در برابر او هم موسای کلیم فرمود: شما از هر طرفی می خواهید بروید، بروید من یک پناهگاه دارم (وَ قالَ مُوسی إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِساب). در جریان ذات مقدس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)، با موسای کلیم در بحث های قبلی این تفاوت توحیدی کاملاً مشهود بود؛ وجود مبارک پیغمبر همیشه نام مبارک «الله» را اول می برد و بعد می گفت او پناهگاه من است. وجود مبارک پیغمبر فرمود: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنا)؛ (۱) [۳۴]امّا موسای کلیم به آن حدّ نبود و گفت: (إِنَّ مَعی رَبِّی)، (۲) [۳۵]اول از همین پایین شروع می کرد و نگفته بود که«إِنَّ اللَّهَ مَعی»؛ ولی وجود مبارک پیغمبر در غار فرمود: (لاـ تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا)، نه «إِنَّ مَعَنا الله»؛ ولی موسای کلیم به آن حدّ از توحید نرسیده بود و گفت: (إِنَّ مَعی رَبِّی). در این جا هم فرمود: (إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ)، البته حالات فرق می کند؛ موسای کلیم در طور یک نحو دیگر بود، آن جا که (صَعِقاً) (۳) [۳۶]یک نحو دیگر حرف می زد؛ ولی وجود مبارک یوسف در بحران خطر می گوید: (مَعاذَ اللَّه) (۴) [۳۷]که این (مَعاذَ اللَّه) خیلی قوی تر و غنی تر از آن (إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی) است، چون اول «الله» را می بیند، «معاذ» بودن، «ملجأ» بودن و مرجع بودنِ او را می بیند و بعد در پناه آن «ملجأ» پناه می گیرد! این جاست که می گوید من به خدا پناه می برم و این حالت، حالت عادی است! البته موسای کلیم(سلام الله علیه) آن معارف برتر را در کوه طور تجربه کرده است.

۱- توبه/سوره۹، آیه۴۰.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۷.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۲۳.

عام بودن اعلان انزجار موسای کلیم و شمول آن بر فراعنه زمان

(وَ قالَ مُوسی إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ)، موسی از اومانیسم های امروزی هم منزجر است؛ این قضیه «موجبه کلیه» است و تنها از فرعون که منزجر نیست، امروز هم موسای کلیم از این اسرائیلی هایی که به او منتسب هستند منزجر است؛ فرمود من از هر متکبری منزجر هستم! از هر بیراهه رونده ای هم منزجر هستم! (وَ قالَ مُوسی إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ)، امروز هم کلیم خدا از این صهیونیسم منزجر است! امروز هم کلیم خدا از این اومانیسم ها و امثال آنها منزجر است! نفرمود من از فرعون منزجرم، بلکه فرمود من از هر انسان متکبری که بیراهه می رود منزجر هستم! از خدای سبحان مسئلت می کنیم که این نظام را تا ظهور صاحب اصلی آن حفظ بفرماید و به همه کسانی که فرمایش شما آقایان و علما را گوش می دهند، بفرمایید که در راهپیمایی خاضعانه و با طهارت شرکت کنند و از ذات اقدس الهی هم در این راهپیمایی های عمومی بخواهیم که باران رحمت را نصیب این مملکت بفرماید!

!!!!!!!

[۱]غافر/سوره۴۰، آیه۱۸.

[۲]بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

[۳]غافر/سوره۴۰، آیه۱۸.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۲۸۳.

[۵]صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

[۶]بقره/سوره۲، آیه۱۰.

[۷]شعراء/سوره۲۶، آیه۴.

[۸]غافر/سوره۴۰، آیه۱۸.

[۹]غافر/سوره۴۰، آیه۱۸.

[۱۰]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

[۱۲]مدثر/سوره۷۴، آیه۴۸.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۱۴]مریم/سوره۱۹، آیه۸۷.

[۱۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۱۶]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۱۷]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۱۸]یس/سوره۳۶، آیه۱۵.

[۱۹]اعلی/سوره۸۷، آیه۱۳.

[۲۰]غافر/سوره۴۰، آیه۱۹.

[۲۱]غافر/سوره۴۰، آیه۱۹.

[۲۲]غافر/سوره۴۰، آیه۲۰.

[۲۳]غافر/سوره۴۰، آیه۲۰.

[۲۴]آل عمران/سوره۳، آیه۶۰.

[۲۵]بقره/سوره۲، آیه۴۹.

[۲۶]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۲۷]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

[۲۹]نساء/سوره۴، آیه۱۱.

[۳۰]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۲، ص۴۶۰، چ بیروت.

[۳۱]مریم/سوره۱۹، آیه۱.

[۳۲]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص۱۰۵.

[۳۳]نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

[۳۴]توبه/سوره۹، آیه۴۰.

[۳۵]شعراء/سوره۲۶، آیه۶۲.

[۳۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۷.

[۳۷]یوسف/سوره۱۲، آیه۲۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره غافر

(وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِی أَقْتُلْ مُوسَی وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ إِنِّی أَخَافُ أَنْ یُبَدِّلَ دِینَکُمْ أَوْ أَنْ یُظْهِرَ فِی الْأَرْضِ الْفَسَادَ (۲۶) وَ قَالَ مُوسَی إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لاَ یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ (۲۷) وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ مِنْ رَبِّکُمْ وَ إِنْ یَکُ کَاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَ إِنْ یَکُ صَادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ إِنَّ اللَّهَ لاَ یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ (۲۸) یَا قَوْمِ لَکُمُ الْمُلْکُ الْیَوْمَ ظَاهِرِینَ فِی الْأَرْضِ فَمَنْ یَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِیکُمْ إِلاَّ مَا أَرَی وَ مَا أَهْدِیکُمْ إِلاَّ سَبِیلَ الرَّشَادِ (۲۹) وَ قَالَ الَّذِی آمَنَ یَا قَوْمِ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰))

رسیدگی به اعمال همه انسان ها در قیامت

یکی از سؤال هایی که مربوط به مسائل قبل هست این است، کسانی که در برزخ هستند و از آنها به عنوان «فَیُلْهَی عَنْهُم»؛ (۱) یعنی فعلاً ـ مورد سؤال قرار نمی گیرند، معنای آن این نیست که آنها تحتِ مراقبت نیستند یا به حساب آنها اصلاً رسیدگی نمی شود، چون حساب اساسی مهم در قیامت است و همه اینها در قیامت برابر اعمال خود محاسبه خواهند شد. بنابراین این طور نیست که اگر در برزخ برخی از افراد مورد محاسبه شدند و بعضی از آنها «فَیُلْهَی عَنْهُم» - به تعبیر مرحوم مفید (۲) و دیگران - فعلاً رَها هستند، به اعمال آنها رسیدگی نمی شود، بلکه به اعمال همه در «حشرِ اکبر» رسیدگی خواهد شد که (لاَ ظُلْمَ الیَوْمَ) (۳) و در این (لاَ ظُلْمَ الیَوْمَ)، «لا» نفی جنس است، اصلاً ستمی در آن روز نیست.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۷۰، ط اسلامی.

۲- المسائل السرویه، الشیخ المفید، ص۶۳.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۷.

حقیقی بودن تعبیر قرآن از حالت انسان با دیدن حوادث قیامت

مطلب دوم تعبیرات قرآن کریم است که دارد (إِذِ القُلُوبُ لَدَی الحَنَاجِرِ کَاظِمِینَ) (۱) و مانند آنها، گرچه ممکن است به صورت تشبیه و امثال آن باشد؛ ولی حادثه های هولناک و دردناک، گاهی سکته مغزی می آورد، گاهی سکته قلبی می آورد، گاهی رَعشه می آورد، گاهی زبان بند می آید و گاهی هم فشار خون می آورد؛ این طور نیست که همه اینها به صورت تشبیه باشد، بلکه بسیاری از اینها حقیقت خارجی است؛ اگر تعبیر «کَأَنَّ» باشد، حمل بر تشبیه می شود؛ امّا وقتی تعبیر این است: (إِذِ القُلُوبُ لَدَی الحَنَاجِرِ کَاظِمِینَ مَا لِلظَّالِمِینَ) و مانند آن، این بر حقیقت حمل می شود.

اثبات توحید، نبوت و معاد با برهان و تجربه های خارجی مؤید آن

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی برهان را اقامه فرمود، این تجربه خارجی مؤیِّد آن برهان است؛ با برهان ثابت شد که کلّ نظام را خدا آفرید، کلّ نظام را خدا اداره می کند، برای هدایت و پرورش جامعه بشری انبیا را می فرستد، اعمال همه اینها را ضبط می کند در «یوم المعاد» بررسی می کند و مانند آن. کسانی که در مسیر دعوا و دعوت انبیا قرار گرفتند، از سعادت برخوردارند و کسانی که در برابر اینها انکار کردند و به فساد پرداختند، هم در دنیا گرفتار می شوند و هم در آخرت؛ اینها خطوط کلّی است که وحی از آنها خبر داد.

بعد در ادامه برهان، جریان انبیای گذشته را به صورت اجمال ذکر کرده است؛ در آیه ۲۱ سوره «غافر» فرمود: (أَ وَ لَمْ یَسِیرُواْ فِي الْأَرْضِ فَیَنظُرُواْ کَیْفَ کَانَ) و بعد از آن اصل کلّی جریان وجود مبارک موسای کلیم را ذکر فرمود؛ در جریان موسای کلیم دعوت و دعوای آن حضرت را ذکر کرد؛ دعوای آن حضرت؛ یعنی ادعای آن حضرت که رسالت بود و دعوت آن حضرت هم به توحید و معاد بود. آل فرعون هم با دعوای او و هم با دعوت او مبارزه کردند؛ دربارهٔ دعوای او گفتند: آنچه تو آوردی شعبده و سِحر است و تو - معاذ الله - ساحر و کذّاب هستی، پس دعوای تو یعنی ادعای تو که پیامبر هستی - معاذ الله - باطل است. دعوت تو هم که توحید و معاد باشد هم باطل است، برای اینکه الهی غیر از فرعون و مانند آن نیست.

ص: ۸۳۶

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۸.

استهزا بودن تعبیر فرعون به (وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ)

بعد فرعون دست به تهدید زد و گفت مرا رها کنید تا من به تنهایی کار او را برسم. او به عنوان استهزا گفت: (وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ)،چون – معاذ الله – منکر پروردگار بود، گفت که – معاذ الله – خدایی نیست! اگر موسای کلیم به ربّی معتقد است، از ربّ خود کمک بگیرد، (وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ). گاهی این تعبیرات که مثلاً می بینید آدم گاهی می گوید «عُمر شریف فرعون»! این از باب «تَهَکُّم» است و «تَهَکُّم» با «هاء» هوّز، یعنی از باب استهزا است؛ مثل اینکه خدا در قرآن کریم نسبت به عدّه ای دارد که (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ)؛ (۱) [۵]اینها را به جهنم بشارت دهید، چون یکی از دو وجهی که در (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ) هست، این است که «تَهَکُّم» و استهزا است و وجه دیگر آن این است که هر خبری که در «بَشَره» اثر بگذارد – چه تلخ و چه شیرین – آن بشارت است؛ به هر تقدیر فرعون گفت مرا تنها بگذارید تا من به قتل موسای کلیم(سلام الله علیه) مبادرت کنم. شبیه این آیه در سوره مبارکه «قلم» است که خداوند فرمود: (فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ)؛ (۲) [۶]شما کنار بروید و من خودم به تنهایی این کار را حلّ می کنم!

احتمال دوم از تعبیر فرعون به (وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ) از دیدگاه شیخ طوسی(ره)

احتمال دیگری که مرحوم شیخ طوسی در تبیان فرمود و دیگران هم پذیرفتند، این است که در دستگاه فرعون و قوم فرعون کسانی بودند که به موسای کلیم(سلام الله علیه) ایمان آوردند و با کشتن او موافق نبودند؛ لذا می گفتند موسی(سلام الله علیه) را به قتل نرسانید که همین (أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ أَرْسِلْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ) (۳) [۷]از همین قبیل است (۴) و (قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللهُ) نیز از همین قبیل است! پس(وَ قالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِی)این دو معنا را تحمل می کند.

ص: ۸۳۷

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۴۴.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۱۱.

۴- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۷۱.

پرسش: احتمال اول چیست؟

پاسخ: احتمال اول، نظیر همان آیه‌ سوره‌ مبارکه «قلم» است که خـدا فرمود: (فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ)؛ شـما دخالت نکنید! من خودم مشـکل را حلّ می کنم. احتمال دوم این است که در دسـتگاه فرعون کسانی بودند که شفاعت می کردند که به قتل موسی اقدام نکنید که می گفتند: (أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ أَرْسِلْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرینَ) از این قبیل بود و همین آیه‌ ۲۸ به بعدی که دارد: (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إیمـانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ) از همین قبیل است. (وَ قالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِی أَقْتُلْ مُوسـیَ وَ لْیَـدْعُ رَبَّهُ)؛ یعنی – معاذ الله – اگر هم باشـد، خـدای اوست و خـدای عالَم و خـدای ما نیست. وجود مبارک موسای کلیم وقتی که از خـدا نام می برد می فرماید: (بِرَبیّ ِوَ رَبِّکُم)و مؤمن آل فرعون هم وقتی از خدا نام می برد و می گوید: (رَبِّیَ اللَّهُ وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ)؛ او «ربُ العالمین» است و دیگر تنها ربّ موسای کلیم نیست؛ ولی کسی که خود را ربّ می داند و می گوید: (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی) (۱) این به ربوبیت ذات اقدس الهی ایمان نخواهد آورد.

مقصود از دین مورد ادّعای فرعون و خوف از تبدیل آن توسط موسی(سلام الله علیه)

(وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ إِنیّ ِ أَخَافُ أَن یُبَدِّلَ دِینَکُمْ)، دین آنهـا دو قسم است: یـک قسم این بود که فرعون برابر(أَنَـا رَبُّکُمُ الْأَعْلی) ربّ است، فرعون برابر (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِله) (۲) ربّ است و داعیه فرعـون هم همان داعیه ربوبیت مطلق خـداست. ذات اقـدس الهی با (لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ) (۳) بیـان کرد که الهی غیر از «الله» نیست و با توحیـد ربوبیت هم ثابت کرد که غیر از خـدا کسـی دیگر ربّ نیست و گاهی هم می فرمایـد حرفی می زنیـد که خـدا نمی دانـد! این خـدا نمی داند؛ یعنی نیست، زیرا «عدم الوجدان» که «لا یدلّ علی عدم الوجود»؛ (۴) یعنی برای موجودهای محـدود است؛ یعنی اگر یک موجود محـدودی چیزی را نیافت، دلیل نیست که آن شـیء موجود نیست و معدوم است، زیرا اسـرار عالم زیاد است. اگر کسـی خیلی کوشـش و تلاش کرد – ولو از علوم تجربی – و به چیزی دست پیدا نکرد، نباید بگوید نیست! چون اسـرار عالم، جزئیات عالم و ذرّات عالم فراوان است؛ لذا «عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود»؛ ولی اگر متکلّم محیط «بِکُلِّ شَیْ ء» بود و علم او هم نامتناهی بود، او اگر گفت من نمی یابم یا نمی دانم؛ یعنی نیست! تعبیر قرآن کریم در قضایای «موجبه» این است که (وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیم)، (۵) (وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهید)، (۶) [۱۴](بِکُلِّ شَیْ ءٍ مُحیط) (۷) که اینها قضایای «موجبه‌ کلیه» هسـتند. گاهی تعبیر قرآن کریم به نحو قضـیه «سالبه» است، می فرماید: (أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِی السَّماواتِ) (۸) [۱۶]حرفی می زنیـد که خداوند نمی داند و چیزهایی را گزارش می دهید که خدا نمی دانـد؛ یعنی نیست! (أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یَعْلَمُ)؛ یعنی نیست! زیرا اگر یک حقیقت نامتناهی مثل خدا که علم او نامتناهی است و بفرماید من نمی یابم؛ یعنی نیست! نه اینکه – معاذ الله – هست و من نمی یابم! فرعون هم چنین حرفیرا زد، گفت شما چیزهایی را می گویید که ما نمی دانیم؛ یعنی نیست! این تعبیر دیگری از (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی) است و تعبیر دیگری از (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِله غیری) است؛ گفت حرفی می زنیـد که من نمی دانم؛ یعنی نیست! زیرا اگر بود من می دانسـتم! یـک چنین آدمی هم متکبّر می شود که نه معاد را قبول دارد و نه مبـدأ را قبول دارد، بلکه گرفتار یک کبریاطلبی است. وجود مبارک موسای کلیم در پاسخ او گفت: خدا ربّ من هم است و ربّ شما هم است. فرعون گفته بود که (ذَرُونی أَقْتُلْ مُوسی وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ)، لکن در ابتدا گفته بود که (اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ)؛ کسانی که ایمان آوردند با او هستند؛ امّا برخی از افراد ایمان به او آورده بودند، ولی با او نبودند؛ مثل همین مؤمنِ آل فرعون که از ترس در تقیّه بود و اینکه دیگر جزء همراهان او باشد، کمک او باشد و عملاً جزء پیروان او باشـد نبود، برای اینکه شـناخته می شـد! اینها جزء کسانی بودنـد که (آمَنُوا) به موسای کلیم؛ بنابراین اینها مشـمول قتل نبودند؛ امّا آنهایی که مشـمول قتل بودند این بود که (قالُوا اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ)؛ با او هسـتند و گروهی را تشکیل دادند، نه صِرف «آمَنُوا به»، ولو در حالت تقیّه باشند؛ بعد از آن مقطع نوبت به تهدید قتل خود موسای کلیم رسید که (وَ قالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونی أَقْتُلْ مُوسی وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ)و دیگر نگفت «وَ لْیَدْعُ رَبَّنا» یا «رَبُّهُ وَ رَبُّنا» و مانند اینها. گفت من می ترسم که دین شـما را عوض کنند! دینی که در مصـر حاکم بود، دو قسم بود: یک قسم همان بُت پرستی بود که خود فرعون گرفتار آن بود که می گفتنـد: (یَذَرَکَ وَ آلِهَتَکَ) (۹) [۱۷]و دین دیگر هم دینِ قـانونی بود؛ یعنی قانون مملکت، اداره‌ مملکت، حلال و حرام مملکت، امر و نهی مملکت، صـحت و فساد مملکت و همه‌ شـئون و قوانین را من باید اداره کنم! نمی گفت که بیایید مرا بپرستید! می گفت قانونی که من می گویم، آن باید اجرا شود! بیش از این که نمی گفت، نمی گفت که به من سـجده کنید! می گفت من باید کشور را اداره کنم؛ با نظر، رأی و فکر خودم! اینکه گفت: (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَکُمْ)، به هر دو نظر دارد؛ یعنی هم دین عبادی و هم دین سیاسـی و اجتماعی و فرهنگی که قانون مملکت، برابر اندیشه فرعون باید باشد؛ حدود و قصاص و دیات مملکت، باید برابر اندیشه فرعون باشد؛ حلال و حرام و امور مالی مملکت، باید برابر اندیشه فرعون باشد؛ این دین رسـمی سیاسی مملکت بود و دین عبادی آنها هم که همه شان بُت پرست بودنـد و خود فرعون هم بُت پرست بود. گفت موسای کلیم اینها را می خواهـد از شـما بگیرد! (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَـدِّلَ دینَکُمْ) که این امر جامع است و آنچه در بحث های دیگر به طور تفصـیل آمـده است، شـرح همین است که گفت: (یَـذَرَکَ وَ آلِهَتَکَ)؛ یعنی تو را که منشأ دین سیاسـی و اجتماعی و فرهنگی مردم هستی و آلهه و بُت های تو را که بخش عبادی یک کشور را تعیین می کنـد، بسـاط همه اینهـا را موسـی برمی چینـد (یَـذَرَکَ وَ آلِهَتَـکَ)! آن تفصـیل بـا این اجمالی که گفت: (یُبَـدِّلَ دینَکُمْ) همراه است؛ تبـدیل دین در آن دو بخشـی است که بعـدها به صورت (یَـذَرَکَ وَ آلِهَتَـکَ)ظهور کرده است. (أَوْ أَنْ یُظْهِرَ فِی الْأَرْضِ الْفَسـادَ)یا اگر نتوانست تبـدیل کنـد، بالاخره اختلاف و دودسـتگی و تفرقه و زد و خورد داخلی ایجاد می کنـد و هر دو برای ما ضـرر دارد؛ این حرف فرعون و درباریان فرعون بود.

ص: ۸۳۸

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

۴- مفاتیح الأصول، سیدمحمدمجاهد، ص۶۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

۶- مجادله/سوره۵۸، آیه۶.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

۸- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

پناهنده شدن موسی(سلام الله علیه) از تهدید فرعون به قلعه محکم توحید

وجود مبارک موسای کلیم گفت: (إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ)؛ در برابر تهدید شما من به کسی پناه بردم که تنها ربّ من نیست تا شما بگویید که (وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ)،بلکه هم ربّ من است و هم ربّ شماست! (إِنِّی عُذْتُ)؛ پناهنده شدم به (بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ).این «کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی»؛ (۱) یعنی وارد «حصن» و قلعه شوید، این دِژ خوبی است و من هم دژبان شما هستم! پس اگر کسی موحّد بود، وارد این «حصن» می شود! (إِنِّی عُذْتُ)؛ یعنی پناهنده شدم و اینکه می گویند داخل پناهگاه بروید، همین است! توحید پناهگاه خوبی است! در کنار «کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی»، آن «وَلَایَهُ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ حِصْنِی» (۲) هم آمده است؛ منتها اینها دو قلعه نیست، دو دِژ نیست،بلکه یکی ورودی دیگری است که هر دو را ذات اقدس الهی حفظ می کند! حالا یا با واسطه یا «مع الواسطه» هر دو در ورودی و خروجی مراحل یک مقطع است که حافظ اینها «الله» است. این جا که گفت پناه می برم و پناهنده می شوم به پناهگاهی، آن «الله» است؛ آن پناهگاه که «الله» است هم ربّ من است و هم ربّ شماست! دیگر نگویید (وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ)، بلکه بگویید: «و لیدع ربنا» یا «و لیدع رب العالمین».

(إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ)؛ نه تنها از تو، بلکه از هر متکبّری به او پناهنده می شوم که به روز قیامت ایمان ندارند. بعضی ها هستند که مسئله معاد، برای آنها حلّ نشد؛ امّا نه بیراهه می روند، نه راه کسی را می بندند، زندگی بی دردسری دارند و یک حیات حیوانی را می گذرانند؛ امّا برخی ها متکبّرند، چون می گویند حساب و کتابی بعد از مرگ نیست، از هیچ طغیانی صَرف نظر نمی کنند؛ گفت از هر متکبّری که به روز حساب ایمان ندارد! بارها قرآن کریم اشاره کرد که مهم ترین عامل نزاهت و تزکیه انسان همان اعتقاد به معاد است.

۱- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص۳۰۸.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۲۳۵.

پرسش: فرعون خود را هم «اله» و هم خود را «ربّ» می دانست؟

پاسخ: بله، هم می گفت: (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِله غیری) (۱) و هم می گفت: (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی)؛ امّا حالا از نظر عبادت خودش بُت پرست بود؛ لذا قوم او و درباریان به او گفتند که اگر جلوی موسای کلیم را نگیری (یَذَرَکَ وَ آلِهَتَک)؛ بساط خدایان تو را! اینها که از اشرافیت برخوردار بودند، چند تا «اله» داشتند؛ در جاهلیت هم همین طور بود. در جاهلیت یک عدّه که متوسط و ضعیف بودند بُتِ عمومی داشتند که در کعبه آویزان بود و آنها که جزء اشراف بودند؛ مثل دودمان ابوسفیان و مانند اینها، اینها گذشته از آن بُت های عمومی که در کعبه آویزان بود، در خانه های خود هم بُت های خصوصی داشتند و وقتی که می خواستند به جنگ بروند، گذشته از اینکه کنار کعبه می رفتند و از بُت ها کمک می گرفتند، از همان بُت های اختصاصی منزل خود هم استمداد می کردند؛ اینها در درون خانه خود هم بُت های خصوصی داشتند؛ لذا جمع گفتن «آله» برای فرعون، این تعجب آور نیست (یَذَرَکَ وَ آلِهَتَک)؛یعنی موسای کلیم(سلام الله علیه) بساط همه این بت ها را برمی چیند.

نصیحت پیرو موسای کلیم به فرعون در به قتل نرساندن او

این گفتگو بین وجود مبارک موسای کلیم و فرعون بود، ولو به صورت مناظره و حضوری نبود! برخی از پیروان موسای کلیم هم نصیحت کردند؛ منتها در قالب تقیّه بود. (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ) که این رجل (مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) بود؛ (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) که مؤمن بود، (یَکْتُمُ إِیمانَهُ)، این شخص که در حال تقیّه بود، گفت چرا موسای کلیم را می خواهید بکُشید؟ اگر - معاذ الله - دروغ گفت که دروغ او دامن گیر او می شود.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

اینکه دروغ دامن گیر می شود، یک امرِ بین المللی اسلام است؛ اینها جزء منهاج و شریعت نیست، اینها جزء اسلام است. در منهاج و شریعت می فرماید: (جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجا)؛ (۱) مثل این است که انسان در اسلام چند رکعت نماز بخواند؟ چند روز روزه بگیرد؟ چگونه حج به جا بیاورد؟ چگونه عمره به جا بیاورد؟ که اینها جزء شریعت و منهاج است؛ امّا اصل عبادت و خطوط کلّی عبادت های فقهی و خطوط کلّی اخلاق، اینها جزء اسلام است نه جزء منهاج و شریعت، در همه شرایع اینها هست؛ وجوب عدل، حرمت ظلم، وجوب حق، حرمت باطل، وجوب خیر، حرمت شرّ، وجوب حَسَن، حرمت قَبیح، وجوب صِدق و حرمت کذب، اینها جزء اسلام است و این چنین نیست که در شریعتی باشد و در شریعتی نباشد، پس داخل (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجا) نیست، بلکه داخل دین است که (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ).کذب آبروبَر است! آبروی نظام را می برد، آبروی یک جامعه می برد، آبروی گروهی را می برد، آبروی شخصی را می برد و اصلاً با کذب نمی شود از کسی حمایت کرد، با کذب نمی شود خود را معرفی کرد، با کذب نمی شود مرام خود را ذکر کرد، چرا با کذب نمی شود؟ حالا گذشته از آن تحلیل های عقلی، آیات و روایت های فراوانی دارد که «کِذب لا یُفلح» (۲) یا «کاذِب لا یُفلح»، (۳) کذب بالاخره آبروبَر است! ما اگر بخواهیم از خودمان، از زیدمان و جناحمان حمایت کنیم، با دروغ زودتر آبروی آدم ریخته می شود، چرا؟ برای اینکه اگر حادثه ای واقع شد به نام «الف» که آدم این را به دروغ انکار کند و بگوید که واقع نشده است، این «الف» که وقتی واقع شد، می افتد در خط تولید! مگر می شود چیزی در عالَم موجود باشد و معطل بماند؟! «عطله» که در عالم نیست! این «الف» موجود شد، این حرف را این آقا زد، این کار را این آقا انجام داد و این حرف را این آقا نوشت! اگر این کار را کرد یا نوشت یا گفت، این شده موجود، این اصل اول و اصل دوم هم اینکه هیچ معطلی در عالَم نیست که موجودی در جهان خارج تافته جدابافته باشد و با هیچ چیز رابطه نداشته باشد! این محال است! علتی دارد، معلولی دارد، لازمی دارد، ملزومی دارد، ملازم و مقارنی دارد، این یک مجموعه و قافله است، چون یک چنین چیزی به نام «الف» وقتی موجود شد، می افتد در خط تولید، وقتی افتاد در خط تولید یک جا خودش را نشان می دهد. هیچ ممکن نیست کسی با دروغ بتواند آبروی خودش یا جناح خودش را حفظ کند.

ص: ۸۴۱

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۶۹.

۳- تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج۷، ص ۳۸۸.

رسوایی بنی امیه و بنی مروان ثمره دروغ بودن ادعای آنان

پرسش: قاتلین امیرالمومنین چطور توانستند کارهای خودشان را پیش ببرند؟

پاسخ: هیچ پیش نبردند، بلکه رسوا شدند! اموی این طور بود! مروانی این طور بود! همه اینها چنین بودند؛ امّا وجود مبارک زینب کبری(سلام الله علیها) فرمود قسم به خدا ما زنده ایم (1) و بود! شما در این جنگ جهانی اول و دوم که بارها به عرضستان رسید حداقل هفتاد میلیون در جنگ جهانی اول و دوم کشته شدند و خیلی از دانشمندان رقم کشته شده های اینها را نمی دانند که چند میلیون کشته شدند! امّا ۷۲ ذات مقدس در ۱۴۰۰ سال قبل رحلت کردند میلیون ها نفر امسال پیاده و غیر پیاده در اربعین حضور داشتند، آن هم با همه مخالفت هایی که شده بود؛ یک چیز «بیّن الرشد»ی است! همه آنها به دیار عدم رفتند! بالاخره کافر هم می خواهد با آبرو زندگی کند، ولو کافر! اگر کسی بخواهد «مسلوب الحیثیه» نشود، دروغ نگوید! تا آن دیگری تکذیب کند و این یکی بگوید آره! و آن یکی بگوید نه! اگر کاری را انجام دادیم و حرفی را زدیم، الاّ و لابدّ در خط تولید می افتد و وقتی هم که در خط تولید افتاد، یک جا خودش را نشان می دهد، آن وقت انسان «مسلوب الحیثیه» می شود. این است که فرمودند: «انّ الکِذب لایُفلح»؛ دروغ به ثمر نمی رسد!

تعلیل پیرو موسای کلیم به آبروبَری دروغ برای هر دو طرف

۱- العوالم، الإمام الحسین، الشیخ عبدالله البحرانی، ج ۱، ص۴۳۵.

این جا هم این مؤمن آل فرعون فرمود که اگر دروغ گفت خودش رسوا می شود، (فَعَلَيْهِ كَذِبُه)؛ اگر راست گفت شما چه می گویید؟! قصه انبیا را این می دانست، قصه وجود مبارک نوح را می دانست، قصه ابراهیم را می دانست، قصه انبیای ابراهیمی را می دانست تا برسد به وجود مبارک موسای کلیم؛ این شخص، چون مؤمن بود و از قصص انبیا خبر داشت، گفت جریان نوح حق است، جریان ابراهیم حق است، جریان انبیای بعد از ابراهیم حق است، جریان یعقوب حق است، جریان اسحاق حق است، جریان یوسف حق است، چون آثار آنها به شما می رسد و این طور نیست که اخبار انبیا به اینها نرسیده باشد، همین مؤمن آل فرعون می گوید اگر بیراهه رفتید و او درست گفته باشد، اخبار انبیای قبلی درباره شما هم جاری می شود.

از باب تزاحم بودن استثنای دروغ مصلحتی از حرمت آن

پرسش: دروغ مصلحتی بر اساس قانون، تخصص است یا تخصیص است؟

پاسخ: آن تزاحم است، چون می دانید دروغ مثل عدل و ظلم نیست. ظلم تخصیص پذیر نیست، حرمت ظلم مطلق است، هر جا که عنوان ظلم صادق باشد، حرمت هم هست؛ عَدل هم تخصیص پذیر نیست، برای اینکه آنها علت تامه فساد هستند؛ امّا مسئله صدق علت نیست، بلکه مقتضی است؛ کذب علت نیست، بلکه مقتضی است و چون مقتضی است، در بخش تزاحم می افتد، هیچ ارتباطی بین تعارض و تزاحم نیست؛ تعارض برای نشئه اثبات و ادلّه و تعارض ادلّه است و تزاحم برای ملاکات است. در این دروغ مصلحت آمیز، یک وقت خون مردم، مال مردم و عِرض مردم در خطر است؛ مثلاً اگر راست بگوید که زراره از این راه گذشت، او را می کشتند که در این حال شخص دروغ گفت، دروغ مصلحت آمیز! دروغ اقتضای فساد در آن هست و نجات یک صحابی اقتضای برتر است، این مقتضی بر آن مقتضی مقدّم است، اَهم و مهم می شود، چون اَهم و مهم می شود، آن ملاک خودش را از دست می دهد و وقتی ملاک خود را از دست داد، سخن از تخصیص و تخصص و تقیید و تقیّد نیست، چون باب تعارض نیست، باب تزاحم و ملاکات است که آن وقت ترجیح راجح بر مرجوح می شود. غرض این است که اگر کسی دروغ گفت که زیر پوشش مصلحت اَهمّ نبود، چون این در خط تولید می افتد، یک وقت رسوا می شود! حرف این شخص هم این بود که این دروغ جزء شریعت و شرعه و منهاج نیست که مخصوص یک پیغمبر باشد (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجا)، بلکه جزء ارکان دین است (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)، (۱) [۲۵](وَ مَن يَبْتَغِ غَيرَ الْاسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْه) (۲) همه انبیا حرمت کذب را آوردند.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۸۵.

پرسش: شما قبلاً در بعضی از فرمایشات تان فرمودید که هر طاعتی به توحید بر می گردد و هر معصیتی به شرک و تمام گناهان این طوری است؛ ولی خداوند فقط اعلان جنگ رسمی را فقط به کذب داده؟

پاسخ: نه، تنها آن نیست، (الَّذینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَه) (۱) همین است.

پرسش: سرّش چیست که دیروز فرمودید مادر تمام فتنه ها دروغ است چون هر جنایتی که در ذیل آن مثل؟

پاسخ: چیزهای اخلاقی بله؛ امّا منشأ دروغ چیست؟ انکار معاد است.

پرسش: هر جنایتی زیر پوشش دروغ انجام می شود؟

پاسخ: می شود!

پرسش: صداقت مایه همه خوبی هاست و دروغ مایه همه بدی ها؟

پاسخ: بله، امّا این مایه بودن و مبدأ بودن نسبی است، نه نفسی! خود دروغ از چه چیزی نشأت می گیرد؟ از انکار مبدأ و معاد و از انکار قیامت؛ درست است که «أُمُّ الفساد» است شراب و مستی را گفتند «أُمُّ الفساد» است کذب را گفتند «أُمُّ الفساد» است؛ این اُمومت و «أُمُّ» بودن این ها نسبی است، وگرنه «أُمُّ» فجایع همان معصیت کبرا است که شرک به ذات اقدس الهی است.

تبیین سخن مؤمن آل فرعون در تبرئه موسی(سلام الله علیه)

فرمود این شخص که از آل فرعون بود و به موسای کلیم(سلام الله علیه) مؤمن بود و ایمان خود را کتمان می کرد، او چنین حرفی را زده است: (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْن)، چون ایمان مهم بود آن را قبلاً ذکر کرد، وگرنه «وَ قالَ رَجُلٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْن» که مؤمن بود و ایمان خود را کتمان می کرد، این حرف را زد:(أَ تَقْتُلُونَ)؛ یعنی «تریدون ان تقتلوا» (رَجُلًا) که می گوید: (أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ) و هر ارباب دروغینی را نفی می کند. پس دعوت او به توحید است که حق است و دعوای او که مدعی رسالت است حق است، چون (جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ)، پس دعوا و دعوتی حق دارد؛ دعوت او به توحید است که حق است و دعوای او، یعنی ادعای او نبوت است که حق است، چون با بینات آمده است که عصا هست، «ید بیضاء» و معجزات دیگر هست. (أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ)؛ اینها که ربّ را قبول داشتند از نظر اینکه بُت ها را می پرستیدند تا مقرّب «الی الربّ» باشند، این طور نیست که بت ها را مستقل بدانند؛ یعنی «رب العالمین» بدانند، گرچه شفاعت را و تأثیرگذاری جزئی را به نحو استقلال به بت ها اسناد می دادند و بت ها را به عنوان اینکه شفاعت مستقل دارند می پرستیدند؛ ولی بالاخره آنکه «رب الارباب» است، خدای سبحان است و این بت ها را می پرستیدند (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی). (۲) [۲۸](وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ) (۳) [۲۹] اگر – معاذ الله – دروغ گفت، (فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ) دروغ دامن گیر او می شود.

۱- مائده/سوره۵، آیه۳۳.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱.

مطلب مهم دیگر این است که عمل وقتی به خط تولید افتاد، این طور نیست که ارتباط خود را از عامل قطع کند؛ الاّ و لابدّ به عامل وابسته است، چون (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی) (۱) و این عمل هم رها نیست که به هر کسی بچسبد خودش می افتد در خط تولید که لوازمی دارد؛ امّا زمام او به آن عامل وابسته است. همه لوازم و تالی فاسدها را بر سرِ عامل خود خراب می کند، پس (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی)، این عمل زنده است، می افتد در خط تولید و یک وقت خودش را نشان می دهد. بنابراین همه این فجایع دامن گیر فاعل می شود. (وَ إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَ إِنْ یَکُ صادِقا)؛ اگر همه تهدیدهای موسای کلیم(سلام الله علیه) دامن گیر شما نشود، لااقل بعضی از اینها که دامن گیر شما می شود (وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذی یَعِدُکُم). این «وَعَدَ» که باب ثلاثی مجرد است، هم درباره وعد است هم درباره وعید، یعنی تهدید، این (یَعِدُکُم)؛ یعنی «یوعدکم»؛ یعنی شما را تهدید می کند؛ امّا شما یک مشکل جدّی دارید؛ هم اهل اسراف هستید و هم کذّاب هستید؛ هم از دعوت فاصله گرفتید و هم از ادعا فاصله گرفتید و هم مرتب دروغ می گویید، برای اینکه آنکه «اله» نیست، آن را «اله» کردید؛ آنکه ربّ نیست، ربّ کردید؛ آنکه اثر ندارد، منشأ اثر دانستید، پس می شوید کذّاب که کذّاب هم به دو معناست: یا پُردروغ است یا یک دروغ مهم است؛ یک وقت کسی خبر مهمی را جعل می کند، ولو یک بار گفته و قبلاً هم دروغ نمی گفت این می شود «افّاک»، این می شود کذّاب و مانند آن. یک وقت است که در بحث های قبل هم داشتیم که این کذّاب یا حرفه یا صیغه مبالغه است که از کثرت کذب به کسی می گویند کذّاب یا یک وقت است که در اثر مهم بودن آن دروغ و حادثه جعلی به او می گویند افّاک یا به او کذّاب می گویند. فرمود شما هم مسرف هستید و هم از حق معرفتی و مانند آن تجاوز کردید و هم کذّاب هستید.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

موعظه مؤمن آل فرعون به روز سلب قدرت از قدرتمندان

بعد مؤمن آل فرعون می گوید: (يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَن يَنصُرُنَا مِن بَأْسِ اللَّهِ إِن جَاءَنَا)، این موعظه آل فرعون است! امروز این قدرت های مصر در اختیار شماست! حرف خود فرعون هم این بود که (أَ لَيْسَ لی مُلْكُ مِصْرَ وَ هـذِهِ الْأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی)، (۱) این مؤمن آل فرعون هم می گوید امروز قدرت دست شماست، بعد چه خواهید کرد؟ انسان که با مُردن نمی پوسد مشکل اساسی شما این است که شما مرگ را نمی دانید چیست؟ مرگ چاله نیست، چاه نیست، گودال نیست، همان بیان نورانی سید الشهداء(سلام الله علیه) است که فرمود «صَبْراً بَنِی الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۲) [۳۲]مرگ گودال نیست، چاه نیست، چاله نیست، بلکه مرگ معبر و پل است، انسان از این پل می گذرد و بالاخره تمام خبرها آن طرف آب است. فرمود شما چون به معاد معتقد نیستید و الّا امکانات فراوانی در عالَم دارید! (يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظاهِرينَ فِی الْأَرْضِ)؛ امروز چشم گیر هستید، به چشم می آیید و درخشان هستید؛ امّا اگر من شما را همراهی کنم و دست از دین خود بردارم: (فَمَنْ يَنْصُرُنا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جاءَنا)؛ ما گروهی هستیم که به موسای کلیم ایمان آوردیم. آن وقت آل فرعون گفت: (ما أُريكُمْ إِلاَّ ما أَرى وَ ما أَهْديكُمْ إِلاَّ سَبيلَ الرَّشادِ).

شباهت تفکر اومانیستی فرعون با فراعنه زمان

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

بنـابراین قـانون مملکت، اداره مملکت و شئون مملکت به دست ماست. امروز هم همین حرف ها را اسـتکبار چه آمریکا چه غیر آمریکا می زننـد؛ منتها حالا اصـطلاح اومانیسم و اینها در قرآن کریم نبود، وگرنه اصل آن که بود! اینها به جای اینکه بفهمنـد انسان می توانـد خلیفه خـدا باشد، آمدند گفتند انسان جایگزین «الله» است؛ اگر خلیفه «الله» بود باید بفهمد که «مسـتخلف عنه» او کیست؟ دسـتور او چیست؟ امر و نهی او چیست؟ اطاعت کنـد تا «خلیفه الله» شود و همه کرامت ها از آن به بعـد به اوست (وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ) (۱) هم برای اوست؛ ولی اگر جـایگزین «الله» شود، نه اینکه «خلیفه الله» شود، به جـای (وَ لَقَـدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ)، آیه (إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۲) دامن گیر او می شود. همین قرآن کریم که فرمود مـا بنی آدم را گرامی داشتیم، دربـاره عـده ای فرمود: (إِنْ هُمْ إِلاَّـ کَالْأَنْعامِ)، برای اینکه خیلی فرق است بین خلیفه خدا که حرفِ خدا را بفهمد و عمل کند و بین جایگزین خدا که – معاذ الله – «الله» را کنار بزند و خودش به جای او بنشیند. الان اومانیسم هم همین حرف را می زند! الان شـما نگاه کنیـد، قوانینی که در سازمان ملل و امثال سازمان ملل هست، فقط و فقط بر اساس تفکر اومانیسـمی است، برای اینکه مواد حقوقی را از مبانی می گیرنـد، مبانی حقوقی را از چه می گیرند؟ (ما أُریکُمْ إِلاَّ ما أَری)،تمام مبانی، چه استقلال، چه امنیت، چه امانت، چه آزادی، چه محیط زیست، چه عدم دخالت در شئون داخلی کشورها، چه کار آزاد و مانند آن، همه اینها که مبانی استخراج مواد حقوقی است، اینها به عدل تکیه می کند و عدل به اصـطلاح کلید همه اینهاست. عدل هم که بارها ملاحظه فرمودید، معنای آن خیلی روشن است: «وضع کل شیء فی موضعه»؛ (۳) [۳۵]هر چیزی را جای آن قرار دادن است. جای اشیا را فقط اشـیاآفرین می داند، جای اشـخاص را فقط اشـخاص آفرین می داند، اینها دارند عدل را تفسیر می کنند، جای اشیا را اینها می گیرند، برای اینها شراب و سرکه فرقی ندارد، برای اینها گوسـفند و خوک فرقی ندارد، شـما اشیا را آفریدید؟ نه! شما جای اشیا را می دانید؟ نه! پس چطور با نظر شما مبانی حقوق تعیین می شود؟ این همان تفکر اومانیسمی است؛ یعنی به جای اینکه جانشین خدا باشند و ببینند ذات اقدس الهی چه فرمود، جایگزین او هستند؛ فکر، فکرِ فرعونی است و فرعون بیچاره هم غیر از این نمی گفت! می گفت: (ما أُریکُمْ إِلاَّ ما أَری)، همین!

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

سقوط بشر از درجه انسانیت محصول تفکر اومانیستی

الان شما غرب را که نگاه می کنید، قوانین غربی غیر از اینکه محصول فکر دانشمندانِ بشری اینهاست، فکر دیگری است؟ این کاری که ذات اقدس الهی فرمود این کار در جهان بی سابقه بود: (ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمینَ)؛ (۱) به قوم لوط فرموده بود، اینها دارند می گویند قانونی است؟! شما این را چطور توجیح می کنید؟! چه بخواهند و چه نخواهند عالم الآن گرفتار اومانیسم است! این صریح قرآن است که فرمود قتل و آدم کُشی و اینها بالاخره قبل از شما هم بود؛ امّا این کار اصلاً قبل از شما نبود! خیلی ها تجربه کردند که «کلب» نر، با «کلب» نر در تمام مدت عمر جمع نشد، «کلاب» این کار را نکردند! خنازیر این کار را نکردند! این است که خدا می فرماید: (ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمینَ) همین است! در حالی که اینها می خواهند بگویند که این کار حلال و طیّب و طاهر است؛ این غیر از اومانیسم چیز دیگری نیست! همین حرف فرعون است! البته فرعون گمراهِ ضالِّ مضلّ به این جایگاه نرسید که چنین حرفی را بزند؛ ولی بالاخره در حیوان شناسی، جانورشناسی و اینها کم نیست، از همه جانورشناسان سؤال کنید، آیا در تمام کره زمین کلب نر با کلب نر جمع می شود؟ خوک این کار را می کند؟ چنین نیست، این می شود وضع بشر!

پرسش: می گوید اگر موسی صادق باشد، بعضی از وعده های او مورد اجابت واقع می شود، چرا همه آنهابه واقع اصابت نمی کند؟

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۸۰.

پاسخ: برای اینکه حداقل است. اگر صادق باشد، برای پرهیز می گویند: اگر چه احتمال ضعیف است محتمل قوی و همچنین در این تهدیدها که اگر بعضی از اینها هم دامن گیر شما شود نمی توانید تحمل کنید.

پرسش: چرا ایشان استدلال بر حقانیتِ خود نمی کند؟

پاسخ: آخر این در حال تقیّه است! این چون استدلال کرده و فرمود که بیّنات آورد، معجزه آورد (وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ) و تعبیر هم کرد که خدای من و خدای شما! این «عصا» آورده «ید بیضاء» آورده است.

مشکلات جامعه و عدم استجابت دعاها محصول سقوط انسانیّت

خدای سبحان به هم موسی و به همه افراد معتقد به موسای کلیم و به همه معتقدان به انبیا فرمود: دست به بغل بزنید، نه دست به جیب تان! (اسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ)؛ (۱) [۳۷]ما دلمان می خواهد که تمام دارایی هایمان از جِیب مان در بیاید؛ ولی اگر به جَیب مان دست بزنیم هیچ تحریمی کارساز نیست. این همه نعمت ها در این مملکت هست! خدا هست! پیغمبر هست! ماها مبتلا به این هستیم که اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم. ما مدام دستمان به جیب است، او گفت کمی به جَیب ، به عقل و به قلبِ خود دست بزنید و ببینید که آن جا چه خبر است؟ آن جا اگر از ما بخواهید ما باران رحمت را می فرستیم، چرا این همه ناله ها می کنیم و باران نمی فرستد؟ این دعاهای نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است (۲) و این روایتی که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) نقل کرد که فرمود گاهی ذات اقدس الهی به این ابرها دستور می دهد که ببر اینها را در این دریاها بریز! (۳) این جا لایق نیستند! چنین است! (نَسُوقُ الْماءَ إِلَی الْأَرْضِ الْجُرُزِ). (۴) [۴۰]روایات و این دعاهای باران ملاحظه بفرمایید که چه کسی اینها را می آورد؟ چه کسی اینها را می برد؟ چرا این جا که شهر و روستاست و جای کشاورزی است و لازم است، نمی بارد و در منطقه های دوردستی که خبری از کشاورزی نیست، در سنگلاخ ها می بارد؟! فرمود ما دستور می دهیم ببرد بالا، چون این جا لایق نیستند. روایتی وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) دارد که در مسافرتی شتری بود خواستند آن شتر را «ذَبح» کنند، کسی همراه ایشان بود، عرض کرد این جا که رسیدیم، این روستا، اگر این جا بالاخره این شتر را «ذَبح» کنیم، اینها استفاده می کنند. فرمود این جا جایش نیست! رفتند بیابان، فرمود حالا این جا «ذَبح» کن! عرض کرد این جا بالاخره بیابان است! فرمود: این حیوانات بیابان بخورند بهتر از آنهاست! این حیوانات بیابان می خورند، و بهتر از داعشی ها هستند! حتماً این روایت وجود مبارک امام صادق و جریان «ذَبح» این شتر را نگاه کنید! اینها معدن کرامت هستند، اینها خلیفه خدا هستند، می گوید این حیوان بخورد بهتر از این است! آدم اگر خواست شتری که در حال آسیب دیدن است، این را «ذَبح» کند که هدر نرود، این را حیوانات بخورند بهتر است یا داعشی ها؟! پس می شود که انسان این طور شود! این همه دعاها، این همه ناله ها که باران بیاید! ماه آخر هر فصلی تقریباً جزء فصل بعدی است اسفند را نباید توقع داشت باران بیاید؛ ولی خدا، خداست و هر چه بخواهد!

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۳۲.

۲- المصباح- جنه الأمان الواقیه و جنه الإیمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۴۱۷.

۳- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷۰، ص۳۷۲.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم □□□ لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی (۱)

هر وقت بخواهد باران می دهد؛ ولی بالاخره ناله هم باید اثر کند! این ناله، این دعا، این استغاثه، این شب ها شب زنده داری و این بیداری، یک گوشه باید اثر کند! بیگانه بر ما حمله نکند و ما توقع هم نداشته باشیم که مدام دست به جیب کنیم، فرمود درست است که تو موسای کلیم هستی من بخواهم؛ ولی یک گوشه□ کار این است که تو هم دست به «جَیب» خود بزن (اسْلُکْ یَدَکَ فی جَیْبِکَ)، از آن جا مشکل حلّ می شود، نه جیب! از دعا حلّ می شود، از توسل حلّ می شود، از نیایش حلّ می شود، از طهارت و از صداقت حلّ می شود! بنابراین اینها بیّناتی بود که مؤمن آل فرعون آورد و برهان اقامه کرد، (وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذی یَعِدُکُمْ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّاب □ یا قَوْمِ لَکُمُ الْمُلْکُ الْیَوْمَ ظاهِرینَ فِی الْأَرْضِ فَمَنْ یَنْصُرُنا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جاءَنا قالَ فِرْعَوْنُ ما أُریکُمْ إِلاَّ ما أَری وَ ما أَهْدیکُمْ إِلاَّ سَبیلَ الرَّشاد).

!!!!!!

[۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۷۰، ط اسلامی.

[۲]المسائل السرویه، الشیخ المفید، ص۶۳.

[۳]غافر/سوره۴۰، آیه۱۷.

[۴]غافر/سوره۴۰، آیه۱۸.

[۵]آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

[۶]قلم/سوره۶۸، آیه۴۴.

[۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۱۱.

-۱

[۸]تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۷۱.

[۹]نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

[۱۰]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۱۱]صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

[۱۲]مفاتیح الأصول، سیدمحمدمجاهد، ص۶۵.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

[۱۴]مجادله/سوره۵۸، آیه۶.

[۱۵]نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

[۱۶]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

[۱۸]کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص۳۰۸.

[۱۹]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۲۳۵.

[۲۰]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۲۱]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۲۲]یونس/سوره۱۰، آیه۶۹.

[۲۳]تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج۷، ص ۳۸۸.

[۲۴]العوالم، الإمام الحسین، الشیخ عبدالله البحرانی، ج۱، ص۴۳۵.

[۲۵]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۲۶]آل عمران/سوره۳، آیه۸۵.

[۲۷]مائده/سوره۵، آیه۳۳.

[۲۸]مائده/سوره۵، آیه۱.

[۲۹]مائده/سوره۵، آیه۱.

[۳۰]نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

[۳۱]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

[۳۲]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۳۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

[۳۴]فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

[۳۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

[۳۶]اعراف/سوره۷، آیه۸۰.

[۳۷]قصص/سوره۲۸، آیه۳۲.

[۳۸]المصباح- جنه الأمان الواقيه و جنه الإيمان الباقيه، ابراهيم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۴۱۷.

[۳۹]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷۰، ص۳۷۲.

[۴۰]سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

[۴۱]دیوان حافظ، غزل۴۹۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۳ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۳ سوره غافر

(وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَ إِنْ يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ (۲۸) يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرَى وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ الرَّشَادِ (۲۹) وَ قَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰) مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ (۳۱) وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ (۳۲) يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳))

در این سوره مبارکه «غافر»، برای اینکه برهان را با مسئله تاریخ انبیا تقویت کند و تجربه دینی را مؤیّد آن برهان عقلی قرار دهد، قصه وجود مبارک موسای کلیم و جریان فرعون و قوم فرعون و مؤمن «آلِ فرعون» را ذکر می کند.

ص: ۸۵۲

ادعاهای فرعون در گفتگویش با قوم خود

از فرعون چند کلمه کفرآمیزِ معروف و بعضی از کلمات عادی در قرآن کریم نقل شده است؛ کلمات کفرآمیز و مبالغه آمیز فرعون در قرآن یک بخش آن مربوط به همان داعیه ربوبیّت است که می گفت: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى)؛ (۱) بخش دیگر دعوای «الوهیت» است که می گفت: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي) (۲) و بخش سوم داعیه ای دارد که می گفت چیزی را که من نمی دانم نیست؛ همان طوری که در قرآن کریم از خدای سبحان نقل شد که خدای سبحان، برای اثباتِ نبودن چیزی می فرماید خدا نمی داند؛ یعنی نیست! (أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا يَعْلَمُ)؛ (۳) [۳] شما گزارش می دهید و چیزی می گویید که خدا آن را نمی داند؛ یعنی نیست! درست است که برای افراد عادی «عدم الوجدان لا يدلّ على عدم الوجود»؛ (۴) ولی نسبت به ذات اقدس الهی که نامتناهی است و (بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيط) (۵) است، اگر چیزی را ندانند یعنی نیست ومعدوم محض است که قابل علم نیست! علم کشف و ظهور است، البته این معدوم اگر تصور ذهنی داشته باشد، مطلب دیگری است، زیرا آن معدوم که دارای تصور ذهنی است موجود است؛ ولی معدوم محض را بگوییم که آیا خدا این را می داند؟! چه چیزی را می داند؟ اگر شیئی معدوم مطلق باشد، تحت علم قرار نمی گیرد! همین ادعای بلند را هم فرعون داشت، گفت: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي) وقتی که من نمی دانم؛ یعنی نیست! این سه بخش از کلمات کفر آمیز فرعون بود. اما آن طایفه ای که به طور عادی مردم را دعوت می کند، همین است که می گوید: (ما أُرِيكُمْ إِلاَّ ما أَرى وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ الرَّشاد)؛ من آنچه را رأی خودم هست به شما می گویم و آنچه را خَیر شما هم هست، همین است که من می گویم! این عصاره داعیه فرعون و همچنین گفتگوی فرعون با قوم خودش است. گفتگوهای فرعون با وجود مبارک موسای کلیم و هارون هم در سوره مبارکه «طه» و مانند آن گذشت.

ص: ۸۵۳

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۴- مفاتیح الأصول، سیدمحمدمجاهد، ص۶۵.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

اهمیت مسائل دینی در جامعه علّت تقدّم آن در خوف فرعون

اینکه فرعون گفت من می ترسم که دین شما را تبدیل کند یا فسادی در جامعه ایجاد کند، تقدیم اعتقاد دینی برای آن است که هر جامعه ای به مکتب خودشان بیش از مسائل اجتماعی احترام می گذارند؛ مسائل دینی آنها مقدّم بر مسائل اجتماعی آنهاست؛ لذا جریان تبدیل دین را بر مسئله (أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ) (۱) [۶]مقدّم داشت و هرگز سخن از قبول نداشتن «الله» نبود، می گفت که خدایی نیست، مگر من و اگر هم باشد به وسیله بُت های ما باید یاوری ما را به عهده بگیرد.

علاقه مندان به موسی(سلام الله علیه) در دربار فرعون و گزارش آنها از دربار

در جامعه مصر، برخی از قبطی ها علاوه بر اینکه از قوم «قبط» (۲) [۷]- قوم فرعون - بودند، وابسته به فرعون هم بودند که «آلِ فرعون» محسوب می شدند؛ لذا از «قبط» به عنوان (يا قَوْمِ) یاد می کند، چه اینکه خداوند هم از آن به عنوان (آلِ فِرْعَوْن) یاد کرده است: (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ). در دربار و دستگاه های فرعون کسانی بودند که به موسای کلیم علاقه داشتند و قبل از اینکه آن حضرت به مقام نبوت برسد، به او احترام می گذاشتند، به او علاقه مند بودند و خبرهای تلخی که درباره موسای کلیم قبل از نبوّت شنیده می شد را به آن حضرت ابلاغ می کردند؛ بعد از جریان (فَوَكَزَهُ مُوسى) (۳) [۸]که آن حادثه پیش آمد، به موسای کلیم خبر دادند که (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ)، (۴) [۹]این جریان قبل از نبوّت وجود مبارک موسای کلیم و قبل از اینکه به مَدین بروند و آن کارها و خدمات هشت ساله را انجام دهند، بود؛ این (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُج) این قبلاً بود، الآن هم کسانی در دربار و قوم و «آلِ فرعون» هستند که به موسای کلیم گزارش می دهند که آنها قصد قتل شما را دارند. اینکه فرعون گفته بود که (ذَرُونی أَقْتُلْ مُوسى وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ)، (۵) [۱۰]این جمله را در حضور موسای کلیم که نگفت! ولی گزارشگرها به موسای کلیم اعلام کردند که او چنین تصمیمی دارد، آن گاه موسای کلیم فرمود: (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِساب)، (۶) [۱۱]پس چنین گزارش هایی بود.

ص: ۸۵۴

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

۲-

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

۵- غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

۶- غافر/سوره۴۰، آیه۲۷.

جمع وجود مقتضی فساد و نبود مانع آن در فرعون

مطلب بعدی آن است که برخی از انسان ها منزّه از فساد و خونریزی هستند، چون در فطرت انسان، عدل طلبی و پرهیز از ظلم هست که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها). (۱) این گروه که فطرت خودشان را آلوده نکرده اند، حُسن فاعلی را دارا هستند؛ امّا برخی ها در اثر (وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها) (۲) این فطرت را تَدسیس کردند، با دسیسه های فراوان آن را دفن کردند و اغراض و غرائز را روی این فطرت گذاشتند، در نتیجه «قسیُّ القلب» شدند؛ اینها کسانی هستند که مقتضی فساد و شرارت در آنها هست؛ اگر قیامت را باور داشتند، اعتقاد به معاد مانعی است که اینها یا دست به شرارت نزنند یا کم؛ ولی اگر کسی متعقد به معاد نباشد و آن فطرت را هم دفن کرده باشد که (وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها) و گرفتار این اصل «مشئوم» شود که (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى)، (۳) [۱۴]این گونه از انسان ها هم مقتضی فساد در آن ها هست و هم مانع فساد در آن مفقود است؛ درباره فرعون هم گفتند که این دو مشکل را دارا بود: هم متکبر بود و هم (لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِساب) بود.

علت عام بودن پناهندگی موسی(سلام الله علیه) به خدا از صاحبان دو رذیلت

وجود مبارک موسای کلیم به خدا عرض کرد: (إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُم)؛ نه تنها از فرعون، بلکه از هر کسی که این دو مشکل را دارد؛ یعنی هم مقتضی شرارت در او هست و هم مانع اِعمال شرارت را ندارد؛ هم متکبر است و هم «قسیّ القلب» است؛ هم خودخواه و مغرور است و هم (لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِساب) است. بنابراین بعضی ها مقتضی فساد در آنها نیست و مانع فساد هم وجود دارد، آدم های منزّهی هستند؛ بعضی ها که مقتضی فساد در آنها هست و مانع دارند، سعی می کنند کمتر فساد کنند یا فساد نکنند؛ امّا کسی که مانع فساد در او نیست و مقتضی فساد در او هست؛ یعنی هم متکبر است و هم به قیامت باور ندارد، این دیگر دست به هر شرارتی می زند. وجود مبارک موسای کلیم فرمود فرعون از این قبیل است؛ یعنی هم متکبر است و هم (لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِساب) است، من از یک چنین آدمی به تو پناه می برم! نه تنها از شخص فرعون، بلکه هر کسی که گرفتار این دو رذیلت است، من از او به تو پناه می برم!

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۶۴.

کتمان مؤمن آل فرعون از ایمان خود، نه از علم

در ذیل این آیه (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ)، بعضی از روایات در کتاب شریف کنز (۱) آمده است؛ مستحضرید که کِتمانِ علم مَذموم است؛ ولی غیر از کِتمان ایمان است. در کتمان علم آمده است که اگر خدای سبحان به کسی علم نافع داد: «مَنْ کَتَمَ عِلْماً نَافِعاً» و او کتمان کند، «أَلْجَمَهُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ». (۲) علم خوبی را خدا به او داد؛ ولی او حاضر نیست که جامعه از این علم استفاده کند، این شخص دهان خود را بست، در قیامت دهنه آتش به دهان او می زنند که این علم نافع را خدا به شما داد، چرا تکثیر نکرده و به جامعه منتقل نکردی؟! امّا ایمان که خطر قتل را در بر دارد، مثل خیلی از مؤمنین و مسلمین صدر اسلام که در مکّه بوده و تقیّه می کردند، این کتمان ضرری ندارد؛ مؤمن «آلِ فرعون» هم همین طور بود، او علم به آن معنای مصطلح را کتمان نکرده، بلکه ایمان را کتمان کرده است؛ یعنی ایمان خودش را کتمان کرده و نگفت من مؤمن هستم؛ ولی اصل مطلب را منتقل کرده است؛ استدلالی که کرده، حمایتی که کرده، وعده و وعید الهی را که بازگو کرده، علم را کتمان نکرده، بلکه ایمان خودش را کتمان کرده است، وگرنه اینکه فرمود: (کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُه)، این مطلب حق است! (وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذی)، حق است! (وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّنات)، حق است! او این علوم حقّه را کتمان نکرده است، بلکه ایمان شخصی خودش را کتمان کرده که تقیّه هست و تقیّه برای هر «مسلوب الحرّیه»ای رواست. (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً)از نام مبارک موسای کلیم به عنوان نبیّ و مانند آن هم اسم نبرده که مبادا بفهمند او ایمان آورده است،(رَجُلاً) که (أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ)؛ ولی وجود مبارک موسای کلیم گفت: (إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُم)؛ تنها خدا ربّ من نیست، ربّ شما هم است.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص ۷۰.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۷۸.

محورهای سه گانه کلام مؤمن آل فرعون در اثبات نبوّت موسی(سلام الله علیه)

مؤمن «آلِ فرعون» در جمله «اولیٰ» نگفت که موسای کلیم می گوید «الله» ربّ من و ربّ شماست، لکن در جمله دوم این حرف را زده است. (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إیمانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللّهُ) که دیگر (اللّهَ رَبِّی وَ رَبُّکُم) (۱) [۱۷]نگفت، لکن در جمله بعد این مطلب را گفت. (وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ)؛ او از طرف خدای شما آمده، بیّنات و شواهد و معجزات هم دارد؛ حالا ـ کسی که از طرف خدا آمده و معجزات الهی دست اوست، چنین انسانی با فرض این دو مقدمه؛ یعنی دعوای نبوّت دارد، یک؛ بیّنه هم در دست اوست که (وَ قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ)، این دو؛ پس خدای سبحان صحهٔ و علامت قبولی را در دست او گذاشت، این سه.

استدلال مؤمن آل فرعون به عواقب کتمان حقّ یا اسناد کذب برای انبیا

اگر کسی در این شرایط بخواهد چیزی به خدای سبحان اسناد دهد که خدا نفرمود یا چیزی را کتمان کند که خدا فرموده باشد، آن گاه ذات اقدس الهی به او مهلت نمی دهد که در سوره «حاقّه» دارد که (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاویلِ)؛ (۲) [۱۸]امّا خیلی ها هستند که متنبّی هستند و آمار متنبیان هم کمتر از انبیا نیست! این همه متنبیان آمدند و خدا کاری با آنها نداشت! البته برخی ها را به عذاب مبتلا کرد و تعذیب برخی ها را هم به قیامت موکول کرد؛ این طور نیست که هر کسی تهمتی ناروا یا «فِریه»ای به ذات اقدس الهی ببندد، خدا فوراً بساط او را جمع کند، بلکه این دنیا راه آزمونی است؛ ولی اگر کسی این دو اصل را داشت؛ یعنی دعوای نبوت داشت و مدعی پیامبری بود، یک؛ و خدا هم دعوای او را تثبیت کرد، معجزاتی هم به او داد و ثابت کرد که او پیامبر است، این دو؛ در ظرف نبوت اگر – معاذ الله – چیزی را به خدا اسناد دهد که خدا نفرمود، چنین کسی را خدا مهلت نمی دهد، چرا؟ برای اینکه او «مقبول القول» است و اگر «مقبول القول» را خدا مهلت دهد که هر چه دل او خواست بگوید که دیگر چیزی نمی ماند! ولی یک متنبّی که تازه از راه رسیده و گفته که من پیامبر هستم، خدا به او مهلت می دهد. کم نبودند متنبیانی که به طور عادی زندگی کردند و بعد به عذاب قیامت گرفتار شدند. در سوره مبارکه «حاقّه» آیه۴۳ به بعد این است که فرمود: (تَنْزیلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمین ٭ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاویل) (۳) [۱۹] (۴) که این مطلب سوم است؛ مطلب اول این است که دعوای نبوت دارد که این دیگر(تَقَوَّلَ) نیست، این صحیح است. مطلب دوم این است که ذات اقدس الهی، برای تثبیت و تأیید نبوت او و معجزاتی را هم در اختیار او قرار داد که این شخص با این دو عنصر، شده حجت خدا و «مقبول القول». مطلب سوم این است که در این شرایط اگر بعضی از حرف ها را به دین اسناد دهد که خدا نگفته باشد (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاویل ٭ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمین)؛ (۵) [۲۱] (۶) ما قدرت او را می گیریم، توان او را می گیریم و به عذاب «الیم» او را گرفتار می کنیم، این چنین است! هیچ پیامبری – معاذ الله – نیامده خلاف کند، مگر اینکه خدای سبحان او را به عذاب «الیم» گرفتار می کرد، البته چنین پیامبری نیامده و چنین چیزی هم اتفاق نیفتاد! بر فرض محال، اگر هم چنین اتفاقی بیفتد، خدا مهلت نمی دهد.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۵۱.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۳.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

۶- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۵.

ناتمامی نقض کلام مؤمن آل فرعون به هلاک نشدن بعضی از مدّعیان نبوّت

البته متنبّیان کم نیستند، متنبّیان داعیه دارند و کسی دعوا و ادعای اینها را تثبیت نکرده است، اینها حجّت خدا نیستند؛ چه کسانی که مدّعی ربوبیّت باشند، چه کسانی که مدعی نبوّت باشند و چه کسانی که مدعی امامت باشند! سقیفه ها و مانند آن همیشه بوده، این طور نیست که حالا اگر کسی ادعا کند که حالا من امام یا پیغمبر یا خدا هستم فوراً خدا بساط او را جمع کند! این عالَم، عالَم آزمون است، البته سرانجام اینها (فَعَلَيْهِ كَذِبُه) خواهد بود. غرض این است که خیلی فرق است بین کسی که متنبّی است و «تَقَوُّل» دارد، نسبت های ناروا و باطلی را به ذات اقدس الهی اسناد می دهد، او را خدا مهلت می دهد تا در بعضی از فرصت های مناسب او را به عذاب «الیم» گرفتار کند؛ امّا بر فرض محال، اگر کسی «مقبول القول» شد و «حجّه بالفعل» شد و حرف های او مقبول جامعه است، در چنین فضایی – معاذ الله – اگر کسی خلاف کند، خدا مهلت نمی دهد.

سنّتِ الهی بودن تهدید مؤمن آل فرعون پیامد نافرمانی از انبیا

اینکه وجود مبارک موسای کلیم با آن ادعا و دعوا آمده است، حرف این مؤمن «آلِ فرعون» این است: اگر او دروغ بگوید که کذب او دامن گیر خودش خواهد شد و اگر راست بگوید، بعضی از آنچه شما را تهدید کرده است فرا می رسد، چون سنّت الهی تقریباً بر این است که (وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ)؛ (۱) [۲۳]یعنی آن مصیبت هایی که دامن گیر شما شد، در اثر سیئات شما بود؛ ولی خداوند از بسیاری از لغزش های شما می گذرد؛ این «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَ يَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ اقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَ اعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ» (۲) [۲۴]از این آیه گرفته شده است. فرمود: (وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)؛ امّا (وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)؛ ذات اقدس الهی از بسیاری از لغزش های شما می گذرد که از این آیه نورانی آن دعا گرفته شده است: «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَ يَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ»، فرمود: (وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)، این حرف همه انبیاست و جزء خطوط کلّی اسلام است، جزء شریعت و منهاج نیست که ما بگوییم در قرآن هست و در کتاب های دیگر نیست. خصوصیتی که مربوط به شریعت و منهاج است که مسلمان ها چند رکعت نماز بخوانند؟ به کدام سمت نماز بخوانند؟ چه زمانی نماز بخوانند؟ دیگران چند رکعت نماز بخوانند؟ چه زمانی نماز بخوانند؟ به کدام سمت نماز بخوانند؟ اینها جزء شریعت و منهاج است که (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)؛ (۳) [۲۵]امّا خطوط کلّی دین که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلام)، (۴) [۲۶]برای همه هست و اسمای حسنای الهی و سنت الهی که (وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) در همه ادیان آمده است؛ یعنی در همه صُحُف الهی آمده است؛ لذا این شخصی که از صُحُف الهی با خبر بود و از اقوام و ملل دینی مستحضر بود، گفت: (يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ)، شما دو مشکل دارید و فرعون هم همین دو مشکل را داشت؛ فرعون متکبّر بود، شما هم مثل او مسرف هستید؛ فرعون قیامت را قبول نداشت، شما هم کذّاب هستید و قیامت را قبول ندارید، تکذیب می کنید و می گویید قیامتی نیست. کذّاب می باشید؛ یعنی دروغ می گویید، چون شما می گویید قیامت نیست، در حالی که قیامت هست. این دو مشکلی که شما دارید باعث تباهی شماست و هرگز به مقصد نمی رسید؛ ولی وجود مبارک موسای کلیم یقیناً به مقصد می رسد، چون بیّنات آورده است.

ص: ۸۵۸

۱– شوری/سوره۴۲، آیه ۳۰.

۲– من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۳۲.

۳– مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴– آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

ثابت شدن ادعای موسی(سلام الله علیه) با معجزه برای فرعون و علت آن

پرسش: این ﴿بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ مصادره به مطلوب نیست؟

پاسخ: نه، برای اینکه معجزه را دیدند، چون این معجزات نمی تواند «من غیر ربّ» باشد. معجزه آن است که همه را عاجز می کند و چیزی که همه را عاجز می کند، معلوم می شود از طرف خداست! الآن معجزات از اولین تـا آخرین همین طور است و این طور نیست که حالاـ بـا پیشرفت علم کسـی بتوانـد کـاری که یکی از انبیـای قبلی کرده است را انجـام دهـد. کـاری که وجود مبـارك انبیای قبلی، مانند نوح(سـلام الله علیه)، انبیای قبل از او یا انبیای بعد از او و وجود مبارك صالح(سـلام الله علیه)، هر کاری که انبیا کردند «الی یوم القیامه» معجزه است؛ ولی الآن هم محال است کسـی از «صـخره صمّاء» شتر دربیاورد! الآن هم محال است کسـی بـدون اذن خدای سبحان در آتش برود و آتش گلسـتان شود! کاری که خلیل خدا کرد، کاری که حبیب الهی کرد، کاری که کلیم الهی کرد، کاری که مسـیح الهی کرد محال است که دیگری انجام دهـد! علم هر چه هم پیشـرفت کند، به آن رموز ظاهری و علل آشـنا و شـناخته شده کار می کند و تجربه هم یک جانبه است؛ هرگز علوم تجربی، در کنار علوم تجریدی عقلی نمی تواند صف آرایی کند، چون تجربه یک دسته و یک سویه است. تجربه می گوید من این را آزمودم که درست است و عقل هم می گوید این درست است؛ امّا یک راه دیگری هم هست. هیچ وقت یک عالِم تجربی نمی توانـد بگوید که دعا و حمد اثر ندارد یا دعا برای نزول باران اثر ندارد. اینکه جزء علوم تجربی نیست و شـما هم که ابزار کارتان تجربه است! شـما این را آزمودید که اگر یک وقت بادی پیـدا شود، بعـد ابر را تکثیر کنـد، ابر نر و ماده پیـدا شود، ابرها ازدواج کننـد، ابر باردار شود، می بارد که این حق است و خـدا این را هم بیان کرده که ما چگونه ابرها را تولیـد می کنیم؛ امّا راه دیگری هست یا نیست، آن نیست را که شـما تجربه نکردی! هیـچ راهی برای تکذیب ره آورد عقل تجریدی در فضای علم تجربه نیست؛ تجربه آنها را که دیده کسب می کند، پس چیزهایی که در قلمرو تجربه نیست و تجربه نکرده را که نمی توانـد درباره آن فتوا دهـد! بنابراین او هرگز نمی توانـد بگویـد دعای استسـقاء دعای باران و مانند آن اثر ندارد یا حمد برای شـفای بیمار اثر ندارد، البته حداقل این دعاها آن است که فکر طبیب را به تشخیص بیماری و دارو هدایت می کند؛ حداقل آثار حمد یا هفت حمد این است که در پنج مرحله می تواند اثر کند. اینکه می گویند دعا کنید، برای شفای مریض یا بیمار یا حلِّ فلان مشـکل، یک وقت است که دعا، دعای مسـیح است یا دعای اهل بیت است، خدای سـبحان «سـریع الاجابه» دعوت را اجابت می کند و یک وقت هم حداقل دعاهای معمولی ماهاست؛ به همه ماها گفتند نسبت به برادران ایمانی خود دعا کنید؛ دعایی که هر یک از برادران اسلامی می کنند، این حداقل در پنج مقطع اثر دارد! خیلی ها می روند نزد طبیب، طبیب در تشخیص بیماری بعضی از بیماران گاهی اشتباه می کند و تنها عاملی که جلوی اشـتباه طبیب را می گیرد، عنایت الهی است! این دعا باعث می شود که طبیب این بیماری را به خوبی تشـخیص دهد، این یک مطلب. بعد از تشخیص بیماری، در تشـخیص داروی درمان بخش در خیلی از موارد اشـتباه می کننـد، این دعا آن اثر را دارد که ذات اقدس الهی فکر طبیب را به داروی شـفابخش هدایت می کند، این دو مطلب. بخش سوم هم این است که حالا این آقا نسـخه را گرفته، احتمال آن است که به داروخانه ای برود که داروی تاریـخ مصـرف گذشـته را بگیرد، این فکر او را هـدایت می کند که به داروخانه ای برود که او اهل این کار نیست که داروهای تاریخ مصرف گذشته را بفروشد. بخش چهارم این است که آن نسخه پیچ خیلی از موارد اشتباه می کند و دارو را عوضی می پیچد، اگر بخواهیم که او مصون از اشتباه باشد، چه کسی عامـل حفـظ اوست؟ وقتی دارو را گرفته، خیلی از پرسـتاران در موقع دادن دارو اشـتباه می کننـد، کم می کننـد یا زیاد می کننـد یا یادشان می رود، آن کسـی که حافظ این افکار و این ذهن هاست، ذات اقـدس الهی است. حداقل در پنج مقطع این حمد یا دعاهای دیگر اثر دارد، اینها کار الهی است! غرض آن است که علم تجربی یک بُعد کار است، آنچه را آزمود حق است البته اگر در حدّ تجربه باشد نه استقرای نـاقص، آن وقت چیزهـای دیگری که تجربه نکرده در علـوم تجربی او نیست، از قلمرو فتـوای او بیرون است؛ این جـا هم این مـؤمن «آلِ فرعون» گفت که او بیّنـات آورده است! و وجود مبـارک موسای کلیم هم به فرعون فرمود که برای تو ثابت شـد، «بیّن الرشـد» شد و تو هم می دانی که اینها معجزه است ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ﴾، (۱) [۲۷]برای تو مثل دو دوتا چهارتا روشن شد که اینها معجزه است.

ص: ۸۵۹

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

علت ایمان نیاوردن فرعون با توجه به ثابت شدن پیام موسی(علیه السلام)

منتها در بحث های قبلی هم داشتیم که ممکن است مطلبی برای انسان صد درصد ثابت شود و عمل نکند، چون آن دستگاهی که باید عمل کند، اراده داشته باشد، نیّت داشته باشد و عزم داشته باشد دستگاه جدایی است که غیر از دستگاه اندیشه است؛ مثل دستگاه بیرون ما که اگر با چشم دیدیم مار و عقرب دارد می آید؛ امّا وقتی دست و پا فلج است، انسان قدرت حرکت ندارد! کار چشم و گوش دیدن است؛ امّا کار چشم فرار کردن نیست، آن چیزی که فرار می کند دست و پاست که فلج است. در درون ما دو قوّه، دو شأن و دو دستگاه کاملاً جداست؛ اینها را نفس باید تنظیم کند، تعدیل کند تا از دست نفس بیرون نرود که اگر چیزی را فهمید عمل کند. اگر در جریان جهاد درونی بین این دو نیرو اختلافی شد و این نیروی تصمیم گیرنده در جهاد درونی شکست خورد، به اسارت درآمد و زنجیری شد، انسان که مطلبی برابر آیه و روایت صد درصد برای او یقینی است؛ ولی معصیت می کند، چون کاری از اندیشه، عقل نظر و استدلال ساخته نیست، مگر فهمیدن! آن نیرویی که می فهمد مسئول کار نیست، آن نیرویی که مسئول کار است، در جهاد درونی شکست خورده است طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیر» (۱) [۲۸]این همین عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» (۲) [۲۹]است، این عقل زنجیری است! حالا وقتی که زنجیری شد، آدم مدام آیه بخواند و مرتب روایت بخواند، مثل کسی است که پا یا دست او فلج است و ویلچری است او این مار و عقرب را که دید شما مدام به او دوربین می دهید، تلسکوپ می دهید، میکروسکوپ می دهید، ذرّه بین و عینک می دهید، او که مشکل دید ندارد او کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ منتها چشم و گوش که فرار نمی کنند! یک نیروی دیگر فرار می کند! این است که می گویند تا نفس می کشید مراقبت داشته باشید؛ یعنی مراقب آن درونی باشید! آن چیزی که تصمیم می گیرد، ببینید درست تصمیم می گیرد یا نه؟! این معنی مراقبت است. اگر آدم یک لحظه غفلت کند و سری به درون و دل نزند، بالاخره در آن جنگ داخلی هر کسی پیروز شد، پیروز شد؛ (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلی) این طور است!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

استدلال مؤمن آل فرعون به بیّنه موسی بر صادق بودن او

در این جا مؤمن «آلِ فرعون» که هم از قوم «قِبط» بود و از آنها به عنوان «قوم» یاد کرد و هم به تعبیر قرآن کریم «آلِ فرعون» بود، گفت چون این قضیه شرطیه محقق هست، احتمال خطر دارد، چون بیّنات آورده است، اگر کسی بیّنه آورد یقیناً صادق است، چون ممکن نیست ذات اقدس الهی حجّت خود را به دست یک آدم غیر صادق دهد. (یَقُولُ الَّذینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ) (۱) [۳۰]که در پایان سوره مبارکه «رعد» آمده است، کفّار می گویند تو پیامبر نیستی! فرمود: خدا شهادت داد که من پیامبر هستم، برای اینکه امضای او دست من است! کتاب او دست من است! چرا «الله» شاهد است؟! نه اینکه «الله» علیم است، بلکه «الله» شهادت داد که من پیامبر هستم! برای اینکه نامه او به دست من است! امضای او دست من است! (کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ)، نه (کَفی بِاللَّهِ شَهیداً)؛ یعنی خدا می داند، این خدا می داند مثل پیشنهاد کفایت مذاکرات است، این مشکل را حلّ نمی کند، بلکه این استدلال پیغمبر است، این حجّت قاطع است، نه پیشنهاد کفایت مذاکرات! یک وقت کسی با دیگری در مسائل مالی دعوا دارد و دست او از شواهد خالی است و می گوید خدا می داند و در قیامت حلّ می شود، این درست است؛ ولی الآن دیگر مذاکره تمام شد؛ امّا وجود مبارک پیغمبر به عنوان پیشنهاد کفایت مذاکرات این را نمی گوید، می گوید شما می گویید من از طرف خدا پیامبر نیستم، در حالی که خدا خودش امضا کرده و نامه خود را به دست من فرستاده است! اگر می گویید نامه او نیست، مثل این بیاورید! وجود مبارک موسای کلیم هم همین حرف را زد، به فرعون گفت: (لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ)؛ (۲) برای تو مسلّم شد که اینها معجزه است و «آلِ فرعون» هم گفته بود: (قَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُم)؛ شما هیچ چاره ای ندارید، مگر اینکه بگویید این سِحر است.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۴۳.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

پرسش: آیات اشاره ای به ایمان جناب ابوطالب دارد؟

پاسخ: اینها در تطبیق بر وجود مبارک این خاندان به عنوان تطبیق مصداقی هست و بر تفسیر مفهومی نیست، چون این مربوط به عصر موسای کلیم است و جریان فرعون است و مربوط به آن عصر است، پس به عنوان تطبیق مصداقی - نه تفسیر مفهومی - البته قابل تطبیق است. فرمود: (إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذی)، چون ذات اقدس الهی فرمود: (وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیر)، (إِنَّ اللَّهَ لاَ یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ)؛ شما این دو مشکل را دارید، چه اینکه فرعون هم این دو مشکل را دارد؛ شما طبعاً خشن هستید و به قیامت هم که معتقد نیستید. اگر گروهی طبعاً خشن بودند و مقتضی فساد در آنها هست و به قیامت هم ایمان نداشتند؛ یعنی مانع فساد هم ندارند، پس دیگر مثل خود فرعون رها خواهند بود. (یا قَوْمِ لَکُمُ الْمُلْکُ الْیَوْمَ ظاهِرینَ فِی الْأَرْضِ)؛ نعمت را خداوند به شما داد، همان طوری که فرعون گفت: (أَ لَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی)، (1) [۳۲]شما همه از این مُلک برخوردارید؛ ولی اگر ذات اقدس الهی در برابر کفر بخواهد انتقام بگیرد (فَمَنْ یَنْصُرُنا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جاءَنا)، چه کسی ما را از دست خدا نجات می دهد؟!

استفاده فراعنه از جهل مردم بر علیه معارف دین

فرعون به مردم خود این حرف را می زد: (ما أُریکُمْ إِلاَّ ما أَری وَ ما أَهْدیکُمْ إِلاَّ سَبیلَ الرَّشاد)؛ قبلاً هم به عرضتان رسید، بزرگ ترین کاری که وجود مبارک پیغمبر اکرم(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بعد از مسئله توحید و وحی و نبوت انجام دادند، این است که عالِم شدن را بر جامعه واجب کردند؛ فرمود شما باید عالم باشید، وگرنه اگر جامعه ای عالم نباشد همین طور است که هر کسی او را به یک سمتی می برد، فرمود: «أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ»، (2) [۳۳] این «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَه» (3) [۳۴]هم به همین علّت است! الان برکات حوزه و دانشگاه و مسائل فرهیختگان این است که اینها با برهان دارند زندگی می کنند، غالباً این طور است! حالا ممکن است یکی کج راهه برود؛ ولی غالباً دانشمندان و فرهیختگان و عالِمان، نه بیراهه می روند و نه راه کسی را می بندند، اگر نتوانستند دیگران را هدایت کنند، لااقل «گلیم خود به در می برند ز موج»؛ (4) امّا آن کسانی که نه حوزوی هستند و نه با حوزوی رابطه دارند، نه دانشگاهی هستند و نه با دانشگاهی رابطه دارند، سرگردانند، اینها را به هر سمتی می توانند ببرند که به جای تعلیم تبلیغ تحویل آنها دهند و به جای تعلیل تکرار تحویل آنها دهند که در بحث های قبل گذشت؛ این آقایان در یک دست آنها تبلیغ است و در دست دیگرشان تکرار است، بر خلاف حوزوی و دانشگاهی و کسانی که به این دو نهاد وابسته هستند، چون در یک دست آنها تعلیم است و در یک دست دیگر آنها تعلیل که عالِم می شوند و راز و رمز را هم می دانند. امّا اگر کسی سرگردان باشد، همین است که فرعون می گوید: (مَا أُرِیکُمْ إِلاَّ مَا أَرَی وَ مَا أَهْدِیکُمْ إِلاَّ سَبِیلَ الرَّشَادِ) که شما الآن هم می بینید که غرب این طور است، صهیونیست این طور است، این گرفتاری اومانیسم هم الآن همین طور است.

ص: ۸۶۲

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۶.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰، ط اسلامی.

۴-

موعظه مؤمن آل فرعون به پیامد دنیوی و اخروی مخالفت با انبیا

(وَ قَالَ الَّذِی آمَنَ یَا قَوْمِ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ)؛ حالا شروع به موعظه کرده است. جریان انبیای ابراهیمی برای مردم مصر روشن بود؛ احکام وجود مبارک ابراهیم خلیل، وجود مبارک یعقوب و اسحاق و یوسف و اینها در همان کنعان و مصر رواج داشت؛ سالیان متمادی وجود مبارک یوسف صدیق فرزند ابراهیم خلیل و یعقوب و اسحاق در آن سرزمین حکومت کرد، وزارت کرد، معارف الهی را منتقل کرد و مردم با آن احکام آشنا بودند. این مومن «آلِ فرعون» می گوید اگر بیراهه رفتید، خطر مخالفان انبیای گذشته دامن گیر شما می شود؛ اگر بیراهه رفتید من خطر مخالفان انبیای گذشته و گروه هایی که در برابر وحی و نبوت می ایستادند، برای شما همان ها را رقم زده می یابم! مثل «دأب» قوم نوح و عاد و ثمود (وَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِم) تا به عصر یعقوب و اسحاق و اسماعیل و امثال آنها و خدای سبحان هرگز نسبت به بندگان خود ظلم روا نمی دارد. (وَ یَا قَوْمِ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنَادِ)؛ من هم از عذاب دنیا و هم عذاب آخرت می ترسم. در روزقیامت هر کدام ندا می دهند «یَا وَیْلَتَا»، (۱) [۳۶]آن را می گویند روز «تَنادی» که یکدیگر را ندا می دهند «هَلْ مِنْ مُغِیث»، (۲) [۳۷]«یَا وَیْلَتَا»؛ کسی هست به داد ما برسد؟! این روز، روز «تَنادی» است، (یَوْمَ التَّلَاقِ) (۳) [۳۸]است که قبلاً گذشت و (یَوْمَ التَّنَادِ) است که الآن آمده است، آن گاه در آن روز کجا فرار می کنید؟ از عذاب الهی می خواهیم فرار کنم؛ امّا راه فرار نیست! (یَوْمَ تُوَلُّونَ) شما که الآن از وحی نبوت رو برگرداندید، آن روز از عذاب الهی می خواهید رو برگردانید و فرار کنید؛ امّا مفرّی نیست! «أینَ المفرّ»؟ امروز به شما گفتند: (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ)؛ (۴) [۳۹]از معصیت، از تجاوز، از خطا و خطیئه به طرف «الله» فرار کنید؛ ولی آن روز مفرّی نیست.

۱- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلی، ص۱۰۴.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۵، ص۴۶.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۵.

۴- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۰.

(یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ مَا لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ)؛ هیچ کسی شما را از خدا حفظ نمی کند، چون خود خدا دارد از شما می گیرد! فرض ندارد که خدا بخواهد کسی را بگیرد و چیزی در عالَم جلوی اراده الهی را بگیرد، چون سراسر جهان هستی ستاد الهی است: (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۱) [۴۰]یعنی تمام موجودات آسمانی و زمینی ستاد حق می باشند. اگر (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) شد، چگونه فرض دارد که خدای سبحان اراده کرده است که کسی را مؤاخذه کند و چیزی جلوی او را بگیرد؟! این صحیح نیست! مهم تر از همه بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: مواظب باشید اگر - خدایی نکرده - خدا خواست کسی را به مؤاخذه بگیرد، با اعضا و جوارح خودش او را می گیرد، از جای دیگر لازم نیست که لشکرکشی کند؛ آدم حرفی می زند، رسوا می شود! یک جا را امضا می کند، رسوا می شود! جایی را با پای خود می رود، رسوا می شود! فرمود: «أَعْضَاؤُکُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُکُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُکُمْ عُیُونُهُ وَ خَلَوَاتُکُمْ عِیَانُه»؛ (۲) [۴۱]اگر اعضا و جوارح ما و چشم و گوش ما سربازان الهی باشند و اگر - خدایی نکرده - خدای سبحان خواست ما را به مؤاخذه بگیرد که از جای دیگر لشکرکشی نمی کند، همین! اگر دست ما و پای ما سربازان و ستاد الهی می باشند که هستند، آن وقت هیچ ممکن نیست کسی از فرمان الهی بتواند فرار کند، فرمود: «جَوَارِحُکُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُکُمْ عُیُونُهُ وَ خَلَوَاتُکُمْ عِیَانُه»، این هم همین است! فرمود که فرض ندارد که خدای سبحان بخواهد کسی را کیفر دهد و کسی مانع کیفر الهی شود. (وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ)؛ این اضلال الهی، اضلال کیفری است و قبلاً هم ملاحظه فرمودید که ضلالت یک امر وجودی نیست که ذات اقدس الهی به کسی دهد و «اضلال» کردن هم یک امر وجودی نیست که ذات اقدس الهی، «اضلال» را نسبت به کسی روا بدارد. برابر اول سوره مبارکه «فاطر» فرمود: رحمت الهی درب آن باز است؛ نسبت به مؤمنین فرمود: (مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِکَ لَهَا)؛ (۳) [۴۲]کسی که خدا درب رحمت را به روی او باز کرد، کسی نمی تواند آن را ببندد؛ امّا اگر خدای سبحان رحمت را چندین بار داد و دید او بیراهه می رود، کج راهه می رود و راه دیگران را هم می بندد، این درب رحمت را می بندد (وَ مَا یُمْسِکْ)، (۴) [۴۳]رحمت به او نمی دهد، وقتی نداد او به حال خود رها می شود و می افتد؛ این «اللَّهُمَّ وَ لَا تَکِلْنِی» هم برای همین است! وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) یکی از دعاهایی که خیلی آن را تکرار می کرد همین است که می فرمود: «اللَّهُمَّ وَ لَا تَکِلْنِی إِلَی نَفْسِی طَرْفَةَ عَیْنٍ أَبَداً». (۵) [۴۴]اگر خدا فیض را یک لحظه نداد، انسان سقوط می کند؛ این معنای «اضلال» کیفری است، «اضلال» ابتدایی را خدا ندارد که - معاذ الله - ابتدائاً کسی را گمراه کند؛ «اضلال» کیفری دارد که «اضلال» کیفری همان «امساک» فیض است؛ وقتی چندین مرتبه خدا فیض خود را به کسی دهد و ببیند که او بی راهه می رود، بعد درب این فیض را می بندد (وَ مَا یُمْسِکْ فَلَا مُرْسِلَ لَه)، رحمت الهی اگر بسته شد این طور است و کسی نمی تواند از رحمت الهی استفاده کند.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۲۰۳.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۵- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۷۵.

پرسش: بعد از این «اضلال» امکان توبه و هدایت هست؟

پاسخ: بله، چون آن سرمایه اولیه را که داده است؛ آن هدایت اولی که (هُدًی لِلنَّاسِ) می باشد، هست؛ آن (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۱) [۴۵]هست، پس آن سرمایه را دارد، این فیض جدید و افاضه های مکرر، اینها را برداشت وگرنه آن دعوت الهی که هست، عقل که هست، این (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدًی لِلنَّاسِ) (۲) [۴۶]این «الی یوم القیامه» هست، پس این هدایت عام همیشه هست؛ عقل هم که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) هست و راه توبه هم که همیشه باز است، لکن آن فیض جدید که انسان با علاقه و گرایش و به خوبی به طرف فضیلت برود، بعد از اینکه چندین مرتبه خدا انسان را از آن فیض برخوردار کرد و انسان استفاده نکرد، آن فیض دیگر گرفته می شود.

!!!!!!!

[۱]نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

[۲]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۳]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۴]مفاتیح الأصول، سیدمحمدمجاهد، ص۶۵.

[۵]نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

[۶]غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

[۷]لغت نامه دهخدا. «قبط [ق ِ] گروهی از مردم مصر که آباء و اجدادشان در مصر بوده، به خلاف سبط که از اولاد یعقوب در آن جا نشو و نما یافتند».

[۸]قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

[۹]قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

[۱۰]غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۱۱]غافر/سوره ۴۰، آیه۲۷.

[۱۲]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۱۳]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۱۴]طه/سوره ۲۰، آیه۶۴.

[۱۵]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۷۰.

[۱۶]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۷۸.

[۱۷]آل عمران/سوره۳، آیه۵۱.

[۱۸]حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

[۱۹]حاقه/سوره۶۹، آیه۴۳.

[۲۰]حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

[۲۱]حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

[۲۲]حاقه/سوره۶۹، آیه۴۵.

[۲۳]شوری/سوره۴۲، آیه۳۰.

[۲۴]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۳۲.

[۲۵]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۲۶]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۲۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۲۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۳۰]رعد/سوره۱۳، آیه۴۳.

[۳۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۳۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

[۳۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۶.

[۳۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰، ط اسلامی.

[۳۵]گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت۳۷؛ «گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود □□□ تا اختیار کردی از آن این فریق را.

گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج □□□ وین جهد می کند که بگیرد غریق را».

ص: ۸۶۶

[۳۶]عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلی، ص۱۰۴.

[۳۷]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۵، ص۴۶.

[۳۸]غافر/سوره ۴۰، آیه۱۵.

[۳۹]ذاریات/سوره۵۱، آیه ۵۰.

[۴۰]فتح/سوره۴۸، آیه۴.

[۴۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۲۰۳.

[۴۲]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

[۴۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

[۴۴]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۷۵.

[۴۵]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۴۶]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۵ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۵ سوره غافر

(يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِى الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرعَونُ مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرَى وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ الرَّشَادِ (۲۹) وَ قَالَ الَّذِى آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّى أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰) مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُريدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ (۳۱) وَ يا قَوْمِ إِنِّى أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ (۳۲) يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرينَ ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳) وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جاءَكُم بِهِ حَتىَّ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ (۳۴) الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فىِ ءَايَاتِ اللَّهِ بِغَيرِْ سُلْطَانٍ أَتَئهُمْ كَبرَُ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَ عِندَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلىَ كُلّ ِ قَلْبِ مُتَكَبرٍِّ جَبَّار (۳۵))

ص: ۸۶۷

نقل جریان موسی(سلام الله علیه) برای آگاهی جامعه از عواقب سرپیچی از توحید

سوره مبارکه «غافر» که در مکه نازل شد، بعد از بیان عناصر محوری آن و استدلال بر توحید و وحی و نبوّت، برای توجه دادن مردم به اینکه نپذیرفتن حقایق توحیدی پایان تلخی دارد، از قصص انبیا هم بهره می گیرد. در جریان موسای کلیم(سلام الله علیه) از آغاز تا انجام بالاخره یک سلسله مأموران الهی بودند که او را حفظ می کردند؛ در دوران کودکی که او را از صندوقچه درآوردند، همسر فرعون گفته بود او را بگیرید، ممکن است که ما او را فرزند خود قرار دهیم تا برای ما «قرّهُ العین» باشد. در دوران قبل از نبوّت هم وقتی (فَوَكَزَهُ مُوسى)، (۱) [۱]عدّه ای تصمیم گرفتند که موسای کلیم را اعدام کنند، قصاص کنند و مانند آن، کسی از (أَقْصَى الْمَدِينَهِ) آمد و گفت: (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ) (۲) که زمینه مسافرت و هجرت موسای کلیم از مصر به «مَدین» شروع شد و بعد از اینکه از «مَدین» به مصر آمدند و بین راه در جریان «طور» نبوّت نصیب ایشان شد و هدایت مردم مصر به عهده آن حضرت قرار گرفت و وارد مصر شد و رسالت الهی را ابلاغ کرد، فرعون گفت که (ذَرُونی أَقْتُلْ مُوسى وَ لْيَدْعُ رَبَّه)، (۳) آن گاه (قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرعَونَ يَكْتُمُ إيمانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا)، (۴) این جا هم خدای سبحان کسی را مأمور کرده که جلوی قتل وجود مبارک موسای کلیم را بگیرد.

ص: ۸۶۸

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه ۲۰.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۶.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

مذاکره موسی با فرعون و نفی مطلق توحید ربوبی در کلام او

مطلب بعدی آن است که در برابر حرف فرعون که گفت: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِى)، (۱) این در مقابل سخنان نورانی وجود مبارک موسای کلیم بود. موسای کلیم - در سوره مبارکه «طه» و همچنین در سوره «قصص» - فرمود من از طرف «ربُّ العالمین» آمدم؛ فرعون گفت که ربّ شما کیست؟ آیه ۴۹ به بعد سوره مبارکه «طه» این است، فرعون گفت: (قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى)، حضرت فرمود: (رَبُّنَا الَّذِى أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى)؛ (۲) «ربّ» ما «ربُّ العالمين» است، در چنین فضایی فرعون می گوید: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِى)؛ ما - معاذ الله - «ربُّ العالمین» نمی شناسیم، «ربِّ کلّ شیء» نمی شناسیم، ربی که (أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ) را نمی شناسیم، ما خودمان را به عنوان «ربّ» می شناسیم؛ این نظیر آن نیست که کسی بگوید من استادی بهتر از فلان شخص ندیدم! این یک حصر نسبی است؛ امّا حرف فرعون یک حصر مطلق است؛ یعنی هیچ کسی غیر از من «ربّ» نیست که بتواند مصر را اداره کند؛ مشابه این تعبیر در سوره مبارکه «قصص» هم هست که در آن جا سخن از «اله» است؛ وقتی که موسای کلیم آمد، در آیه ۳۶ به بعد به این صورت ذکر شده است: (وَ قالَ مُوسى رَبِّى أَعْلَمُ بِمَنْ جاءَ بِالْهُدى مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُون)، (۳) فرعون گفت: (قَالَ فِرعَونُ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِى). (۴) [۸]بنابراین این (ما عَلِمْتُ لَكُمْ)؛ یعنی عدم وجدان من، «یدلّ علی عدم الوجود»، این چنین نیست که حالا من اگر ندانم خدای دیگری هست، ممکن است باشد ولی من ندانم! این طور نیست! همان حرفی که ذات اقدس الهی می زند و می فرماید که شما درباره بت ها نظر شرک دارید و می گویید اینها سِمَتی دارند، اینها مُقَرّب «الی الله» هستند، اینها شفعای «عند الله» می باشند، (أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا يَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْض) (۵) شما حرفی زدی که خدا نمی داند و خدا نمی داند؛ یعنی نیست! این «عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود»، اگر آن شخص محدود باشد، عدم وجدان او «لا یدلّ علی عدم الوجود»؛ ولی اگر مثل خدا نامحدود باشد که (بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحيط) (۶) است، عدم وجدان او دلیل قطعی بر عدم وجود است. همان بیانی که ذات اقدس الهی «ربّ» است و حق دارد بگوید: (أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا يَعْلَمُ)،مشابه آن حرف را فرعون می گوید: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِى)؛ یعنی «عدم الوجدان» من، «یدلّ علی عدم الوجود». بنابراین داعیه او (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) (۷) و (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِى) و مانند آن بود.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۵۰.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۳۷.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۵- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۶- نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

۷- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

چگونگی جمع سخن مؤمن آل فرعون در واگذاری موسی با مدیریت جامعه

در جریان سخن فرعون که در آیه ۲۶ گفت من می ترسم دین شما را دگرگون کند: (أَنْ يُبَدِّلَ دينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَساد)، حالا اگر کسی مدّعی شد و تفرقه ای دارد ایجاد می کند و دین تازه ای دارد ایجاد می کند، آدم او را رها کند؟! این مؤمن «آل فرعون» گفت او را رها کنید: (وَ إِنْ يَكُ كاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْض)، (۱) هر کسی آمد و دین تازه ای آورد، انسان بگوید او را رها کنید؟ اگر دروغ گفت که (فَعَلَيْهِ كَذِبُه) و اگر صادق است که (وَ إِنْ يَكُ صادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْض)، چرا یک چنین حرفی زد؟ جواب این است که مؤمن «آل فرعون» جلوی مناظره، مذاکره، مباحثه، محاجّه و مانند اینها را نگرفت، بلکه گفت چرا می کُشید؟! خواستید تحدّی کنید و «سحره» را دعوت کنید، راه باز است؛ ایشان نگفت که با او مناظره نکنید، با او مباحثه نکنید با او محاجّه نکنید و در برابر تحدّی او اقدام نکنید، گفت جلوی قتل او را بگیرید و او را نکُشید؛ البته به خودش حق می داد که بگوید که او حق دارد، برای اینکه جریان انبیای قبلی را شنیده بود، آثار نبوّت را دیده بود،آن آثار را در وجود مبارک موسای کلیم مشاهده کرد و این حرف ها را زد. غرض این است که آنها دیگر در پاسخ مؤمن «آل فرعون» نگفتند ما که نمی توانیم کشور را آزاد بگذاریم تا هر کسی هر حرفی را که خواست بزند! این شخص می گوید فوراً دست به قتل او نزنید! خواستید مناظره کنید، محاجّه کنید، چه اینکه بعضی ها گفتند: (أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرين)، (۲) [۱۳]این کار خوبی است که با آنها تحدّی کرد؛ شما مدّعی هستید که - معاذ الله - این سِحر است، شما هم «سحره» را دعوت کنید تا مناظره کنند، این راه ممکن است! (أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرين) کار معقولی است؛ امّا اقدام به قتل نامعقول است! به این جهت بود که مؤمن «آل فرعون» آن حرف را زد و بعد گفت که (إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّاب)؛ (۳) ذات اقدس الهی کسی را که تعدّی کرده است، پُردروغ است، حرفه او دروغ است، یا دروغ باف است، یا دروغ مهم جعل می کند، کذّاب به هر معنایی که باشد، او مورد عنایت الهی نیست.

ص: ۸۷۰

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۳۶.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

اقسام سه گانه هدایت الهی و مقصود از عدم شمول آن بر مسرف کذّاب

این جا سه مطلب است: مطلب اول آن که هـدایت الهی عام است، بارها ملاحظه فرمودیـد که خدا بی دریغ (هُدیً لِلنَّاس) را نصـیب همه کرده است؛ به وسـیله انبیا، اولیا، ائمه(علیهم السـلام)، عقل و قرآن کتاب آسـمانی، مردم را هدایت کرده است: (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاس) (۱) وماننـد آن، پس خدا همه را هدایت کرده است! این (یا أَیُّهَا النَّاس) در کتاب های الهی فراوان است. امّا مطلب دوم این است که (إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّاب)، آن هدایت پاداشی و آن هدایت ثانوی است که گرایشی را در قلب کسی ایجاد کند. شـما می بینید این آیات الهی بر همه خوانده می شود؛ ولی قلب بعضـی ها به نام و یاد خـدا می تپـد! اصـلاً وقتی مؤذن اذان می گوید، اینها مثل این است که چیزی را گم کرده دارند! مرتّب و با شـتاب می روند تا این «حَیَّ عَلَی الصَّلَاه» و «حَیَّ عَلَی الْفَلَاح» (۲) را پاسـخ دهنـد! و از آن طرف هم مرتّب می بینید که بعضـی ها در همین اطراف صـحن، از مأذنه حرم صدای اذان بلند است و اینها مشـغول خرید و فروش و امثال آن هسـتند! آن هدایت ثانی است که کسـی گرایش دارد و قلب او به نام و یاد خـدا می تپـد! این هدایت نصیب هر کس نیست، این هدایت پاداشـی است! این هدایت را خدا نصـیب همه نمی کند؛ کسـی که اهل اسـراف باشد، اهل کذب باشد و گناه را بی مبالات انجام دهد، از آن هدایت برخوردار نیست؛ امّا (هُدیً لِلنَّاس) شامل او هست. اینکه فرمود: (لا یَهْدِی)؛ یعنی آن گرایش خاص و آن علاقه مخصوص را نمی دهد؛ این می تواند با آیه بعد که فرمود: (وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هاد) و در آیه ۳۴ همین سوره که فرمود: (یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتاب) که مطلب سوم است را خوب تبیین کند؛ یعنی (کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتاب)با (إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّاب) تفسیر می شود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۹۰.

مقصود از اضلال الهی در آیه (کَذلِکَ یُضِلّ اللّهُ ...)

بارها ملاحظه کردید که «إضلال» خدا ابتدایی نیست، یک؛ «إضلال» خدا امر عدمی است، دو؛ خدا اصلاً «إضلال» ابتدایی ندارد و محال است؛ بله، «إضلال» کیفری دارد، سه و «إضلال» کیفری امر وجودی نیست. علم یک امر وجودی است، ایمان یک امر وجودی است، توفیق یک امر وجودی و نوری است: «یَقْذِفُهُ اللّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاء»؛ (۱) امّا «إضلال» یک امر وجودی نیست که خدا چیزی به نام «إضلال» به کسی دهد. «إضلال» همان است که درب رحمت را باز نمی کند، آن توفیق را نمی دهد و شخص را به حال خود رها می کند؛ این «اللّهُمَّ لَا تَکِلْنِی إِلَی نَفْسِی» (۲) همین است! «وَ لا تَکِلْنِی الی غَیْرِک» (۳) همین است! این (إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذّاب) که آیه ۲۸ است، مبیّن و مفسّر خوبی، برای آیه۳۴ است که فرمود: (یُضِلُّ اللّهُ)،(یُضِلُّ اللّهُ)؛ یعنی (لا یَهْدی)، وگرنه «إضلال» یک امر وجودی باشد که خدا چیزی به نام ضلالت دهد، نیست. بنابراین «إضلال» ابتدایی نیست، یک؛ حتماً به عنوان کیفرِ گناهان افراد است که خدای سبحان کسی را «إضلال» می کند، دو؛ پس امر ابتدایی نیست، امر ثانوی است و امر وجودی نیست، امر عدمی است.

خدا «إضلال» می کند یعنی چه؟ یعنی آن لطف را دیگر نمی دهد، در همان آغاز سوره مبارکه «فاطر» که (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِل) (۴) بیان شد که - بحث آن گذشت - درب رحمت خود را نسبت به عدّه ای باز می کند، آن وقت علم، فروغ، هدایت، گرایش قلبی، بی تابی، شب زنده داری و مانند اینها هست؛ امّا یک وقت است که این درب رحمت را به روی بعضی باز نمی کند، همین! (ما یُمْسِکْ)؛ نمی دهد! این می شود «إضلال»، وگرنه چیزی به نام ضلالت و گمراهی باشد و خدا در قلب کسی ایجاد کند که نیست! این (إِنَّ اللّهَ لا یَهْدی) مفسّر خوبی برای (یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتاب) است. خدا «إضلال» می کند یعنی چه؟ یعنی آن هدایت پاداشی و آن گرایش را نمی دهد و شخص را به حال خودش رها می کند؛ وقتی شخص را که به حال خودش رها کرد، او در بخش های اندیشه با وَهم و خیال و در بخش های انگیزه با شهوت و غضب کار می کند، در نتیجه چنین آدمی قهراً سقوط می کند، چون کسی که در اثر تبهکاری راه علمی را بَست و در اثر انتخاب سیئات راه عملی را مسدود کرد، او فقط وَهّام و خَیّال است و همچنین شهوی و غضبی است، همین! یک چنین آدمی قهراً سقوط می کند. بنابراین اینکه فرمود: (إِنَّ اللّهَ لا یَهْدی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذّاب) این برای آیه ای که خدا سبحان در آیه۳۴ همین سوره فرمود: (کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتاب) یک مفسّر خوبی است. بعد ذات اقدس الهی فرمود که اینها، در هر لحظه ای که بخواهند توبه کنند، می توانند راه پیدا کنند.

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۶.

۲- إقبال الأعمال(ط- القدیمه)، السید بن طاووس، ج ۱، ص۸۱.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۲، ص ۲۳۰.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

سقوط انسان در اثر فقدان یا عدم ارتباط عقل نظری و عملی

این علم هـای عـادی و علم حصولی، یعنی اسـتدلالی و علم های حوزه و دانشـگاه، یعنی علم های برهانی، اینها کار عقل نظری است؛ امّا آن «عین الیقین» برای عقل نظر نیست، آن برای حوزه اسـتدلال و برهـان نیست، آن متعلق به عقـل عملی است؛ یعنی عقل عملی در اثر کارکرد و ایمان و باور است. باور عمل است، نه علم و از سـنخ کار است، نه از سـنخ ادراک، چون عقل عملی موجودی است مجرّد و کار او مجرّد است، با کار مجرّد به علم شـهودی می رسـد؛ طلیعه آن «عین الیقین» است و پایان آن «حق الیقین» می باشـد، وگرنه «عین الیقین» و «حق الیقین» که برای عقل نظر نیست، عقل نظر برهان دارد؛ حالا یا از مراحل ضـعیف می گـذرد یا نمی گذرد یا از مراحل میانی می گذرد یا نمی گذرد، تا آن جا سـخن از اسـتدلال و برهان است؛ امّا باور اصـلاً از سـنخ درک نیست، باور کردن، کار است و برای عقـل عملی است. در درون ما نیرویی است که متولّی انـدیشه و فهم است و نیرویی است که متولّی کار و کوشـش است، نه فهم! آن وقتی که کار خود را راه انـدازی کرد، به علم شـهودی می رسـد، نه به علم مفهومی! چون خودش و کـارش مجرّد است بـا ملکوت کـار دارد، اینکه فرمود: (کلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیم)؛ (۱) این جـا که نشـستی جهنم را می بینی، نه اینکه جهنم را می فهمیـد! جهنم را با برهان و عقل نظر می شود فهمیـد؛ امّا دیدن جهنم و شـنیدن «عواء» و زوزه سـگان جهنم که در بیانات نورانی حضـرت امیر هست که «فَهُمْ وَ الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا ... وَ هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا» (۲) همین است و این برای عقل عملی است.

ص: ۸۷۳

۱- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

ثمردهی محصول عقل نظری مشروط به ارتباط آن با عقل عملی و جان

بارها ملاحظه کردید ما یک علم و اندیشه داریم که حوزه و دانشگاه متولّی آن هستند، اینها به موضوع و محمول کار دارند، رابطه موضوعات و محمولات را ارزیابی می کنند و نسبت موضوع و محمول را بررسی می کنند. این است و نیست، یا بود و نبود، که گره ای بین موضوع و محمول است را با عقل نظر می بندد، وقتی گفت «الف»، «باء» است و این گره را که بست – در کتاب های منطق شنیده اید که «و تسمی القضیه عقداً» گره خورد – این شده عالِم، این شده دانشمند، این شده مجتهد حوزوی یا استاد دانشگاه، این را می گویند عقد! این سرانگشت اندیشه است که بین موضوع و محمول گره می زند؛ فلان چیز حلال است، فلان چیز صحیح است، فلان چیز باطل است، نه هست! است! پس این کار اوست، وقتی عقد و گره بین موضوع و محمول خورد، این شخص مجتهد یا استاد می شود؛ حالا یا باور کند یا نکند. اگر انگشتان و سرانگشت سالمی داشت، عصاره این عقد را با جان خود گره زد و باور کرد، این می شود عقیده؛ گاهی انسان ممکن است مطلبی را صد درصد بفهمد و به جان خود گره نزند. الآن شما می بینید که در کشورهای دیگر در کُرسی شیعه شناسی و اسلام شناسی یک یهودی دارد درس می گوید یا یک بهایی دارد درس می گوید و آن دانشجویان هم درس می خوانند، رساله می نویسند، دکتر می شوند و نمره هم می گیرند، اینها هیچ کدام این حرف ها را که باور ندارند! کار مدرسه همان عقد و گره زدن بین موضوع و محمول است، چه باور کنند و چه باور نکنند.

ص: ۸۷۴

پرسش: فکر می کنند یک سری عمل است، نه باور!

پاسخ: باور عمل است! هیچ ارتباطی بین عقل عمل و عقل نظر نیست؛ وقتی می گوییم هیچ، با اینکه صدها پیوند بین اینها هست، باید در آن بحث های دقیق بی ملاحظه گفت هیچ! شما می بینید که چندین پرده رقیق در چشم هست که ده ها تعامل باهم دارند؛ ولی یک پزشک معالج که می بیند این آبِ مروارید، دارد وارد این چشم می شود یا نمی شود، او می فهمد که برای کدام پرده است، می گوید برای فلان پرده است و هیچ ارتباطی به پرده دیگر ندارد، با اینکه ده ها پیوند بینایی بین این پرده ها هست. یک حکیم وقتی می گوید هیچ، یعنی هیچِ حِکمی. با اینکه بین عقل نظر و عقل عمل رابطه های فراوان و تعامل فراوان است؛ امّا در بحث های عقلی جای هیچ گفتن است؛ هیچ ارتباطی بین عقل عمل و عقل نظر نیست؛ این مسئول و متولّی کار است نه علم و آن مسئول اندیشه است نه کار؛ آن مسئول «است و نیست» است که می شود عقد که موضوع و محمول گره خوردند و «تسمی القضیه عقدا».

پرسش: اگر هیچ سنخیتی با هم ندارند ارتباط آنها با هم؟

پاسخ: بله، این کار هست؛ لذا آدم می تواند چیزی را بفهمد و باور نکند. الآن شما ببینید کرسی تدریس شیعه شناسی و اسلام شناسی در غرب هست که یک یهودی یا یک بهایی دارد این را تدریس می کند، نه او باور دارد، نه این دانشجویان باور دارد، فقط می خواهند بفهمند که این چه هست؟

ص: ۸۷۵

استدلال موسای کلیم به عدم ارتباط بین عقل نظری و عملی فرعون

همین استدلال وجود مبارک موسای کلیم به فرعون آن هم همین است، فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاء)، (۱) برای تو صد درصد روشن شد که من پیغمبر هستم! برای تو صد درصد شد که عصا و «ید» من معجزه است! (لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ) چرا؟ برای اینکه متولّی کار دیگری است، آن عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان». (۲) [۲۴]اگر سرانگشت و سر پنجه او باز باشد، فلج نباشد، ویلچری نباشد و زخمی نباشد، عصاره این علم و قضیه را به جان خود گره می زند که می شود عقیده؛ این شخص در بخش عقل نظر، عقدهای موضوع و محمول را بست که شده مجتهد و در بخش عقل عمل عصاره علم را به جان خود گِره زد و باور کرد که شده عادل؛ اگر باور کرد، این گره زدن کار دست و پایی نیست که مادی باشد.

مقام شهود ثمره ارتباط عقل نظری و عملی و علی(علیه السلام) مصداق آن

چون عقل عملی مثل عقل نظری مجرّد است - اراده مجرّد است، نیّت مجرّد است، اخلاص مجرّد است، تصمیم مجرّد است - همین گره زدن، که کار مجرّد است کم کم به شهود می رسد نه به مفهوم؛ این شخص این جا که نشسته است بهشت را می بیند، وقتی از این قوی تر شد این جا که نشسته است می شود بهشت! این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که به حضرت امیر فرمود: یا علی! «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا» (۳) این تقریباً سی روایت است که مرحوم ابن بابویه قمی(رضوان الله علیه) نقل کرده است و ۲۷ الی ۲۸ روایت آن معروف است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا» (۴) و یکی، دو روایت هم از این سنخ است: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا». آن خطبه نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا»، این برای مقام «كأنّ» است و آنها که به اوج رسیدند، مقام «أنّ» است. فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا»، خود حضرت امیر دیگر مقام «كأنّ» نبود، مقام «أنّ» بود؛ فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»، (۵) این برای توحید؛ «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، (۶) این برای معاد؛ این «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ» ناظر به این نیست که اگر پرده از چشم من کنار برود یقین من افزوده نمی شود، این ارشاد به نفی موضوع است؛ یقیناً وقتی پرده کنار رفت شفاف تر می شود، پس این ارشاد است به اینکه پرده ای جلوی چشم من نیست؛ پرده ای که جلوی چشم دیگران باشد اگر کنار برود که (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)، (۷) امروز من بی پرده می بینم! آن مبدأ و این هم معاد حضرت، آن وحی و نبوّت ایشان هم همین طور است! این اصول ثلاثه را وجود مبارک حضرت امیر مشاهده کرد. در این خطبه «قاصعه» دارد، وقتی به وجود مبارک پیغمبر(صلوات الله و سلامه علیهما) عرض کرد یا رسول الله! این ناله چیست که من می شنوم؟ فرود این ناله و «رَنَّه» شیطان است، او آه می کشد که دیگر در این سرزمین جای او نیست، بعد فرمود یا علی! هر چه من می شنوم تو می شنوی و هر چه من می بینم تو می بینی! «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى»؛ (۸) این را زمخشری و امثال ایشان باید ببینند، آن جریان تیر را از پای حضرت درآوردند یا نیاوردند و آن تاریخ درست است یا درست نیست، اینها وقت تلف کردن آدم است! خود حضرت امیر در خطبه صریح نهج البلاغه که هشتاد درصد از شرح نهج البلاغه متعلق به اهل سنت است، احدی این بیان نورانی حضرت امیر را انکار نکرده است! فرمود پیغمبر به من گفت یا علی! هر چه من می بینم تو هم می بینی، هر چه من می شنوم تو هم می شنوی «إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِي»، علی را باید این جاها شناخت؛ حالا آن تیر را کشیدند یا نکشیدند. زمخشری یا فخر رازی یا امثال آنها اگر دنبال بهانه نمی گردند، این بیان نورانی است! پیغمبر به امیر المؤمنین(علیهما آلاف التحیه و الثناء) فرمود یا علی! «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى»، احدی نتوانست این خطبه را انکار کند! هشتاد درصد از شرح های نهج البلاغه هم از علمای اهل سنت است، علی یعنی این! بنابراین وجود مبارک حضرت امیر آن قلّه است و «كأنّ» نیست، «أنّ» است! برای دیگران «كأنّ» است، برای یک عدّه «عين اليقين» است و برای آنها که در قلّه هستند «حق اليقين» است، اینها کار عقل عملی است؛ یعنی کسی که به میدان عمل رفته است و با عقل عملی می بیند و با عقل عملی «حق اليقين» می شود، عقل نظری تابع او خواهد بود. غرض آن است که برای فرعون مسلّم شد و حرف مؤمن «آل فرعون» این بود که چرا می کُشید؟ ما که جلوی مناظره و محاجّه شما را که نگرفتیم! این (أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ) را هم خیلی ها گفتند. بنابراین این دو حرف برای نجات وجود مبارک موسای کلیم کافی بود. عمده آن است که این آیه ۲۸ مبیّن آیه ۳۴ است که خدا گمراه می کند (مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ) را، گمراه می کند؛ یعنی آن گرایش را به او نمی دهد.

ص: ۸۷۶

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۲- الاصول من الكافی، الشيخ الكلينی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۳- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص۳۸۸.

۴- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص۳۴۵.

۵- الاصول من الكافی، الشيخ الكلينی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

۶- مناقب آل أبی طالب عليهم السلام، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۳۸.

۷- ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج۱۳، ص۱۹۷.

پرسش: اینکه فرمودید: «إِنَّکَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَی مَا أَرَی»، یعنی بین پیامبر و حضرت هیچ فرقی نیست؟

پاسخ: چرا! آن «کما بذلک فرقا»، فرمود: «إِلَّا أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیٍ»، تو تابع هستی و ایشان هم که می پذیرد. فرمود دیدن فرشته ها و شنیدن صدای فرشته ها این متعلق به ولایت است که داری؛ امّا وقتی که می آینـد با من حرف می زننـد تو می شـنوی تو می بینی؛ ولی با من حرف می زنند، به من ابلاغ می کنند، من مخاطب و رسول هسـتم «إِلَّا أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ وَ لَکِنَّکَ لَوَزِیر» این هر دو بیان در آن خطبه قاصعه آمده است.

پرسش: آن چیزی را که پیامبر در معراج شنیدند، آقا امیرالمومنین هم می شنیدند؟

پاسخ: مرحوم سید علی خـان شارح صـحیفه سـجادیه که خود ایشان یک شـجره طیّبه ای دارد و با ۲۸ واسـطه خود را به اهـل بیت(علیهم السـلام) می رسانـد، ایشـان نقل می کنـد که وقتی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از معراج برگشت به حضـرت عرض کردند که شـما که کلام را شـنیدید این صدا شبیه صدای چه کسی بود؟ بالاخره صدایی شنیدید، از این صداهایی که در زمین بود شبیه صدای چه کسـی بود؟ گفت چون ذات اقدس الهی می دانست که علی محبوب من است، به لهجه علی با من سـخن گفت! (۱) اگر کسی بخواهد بداند این مقام چیست؟ آن قلّه را باید ببیند! گفت چون خـدا می دانست علی محبوب من است، حرفی که من می شـنیدم با آهنگ صـدای علی بود، با اینکه خـدای سـبحان منزّه از آهنگ است، این علی است! حالا آن تیر را درآوردند یا نه؟ شـبهه در آن است! این چیست؟!

ص: ۸۷۷

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۷، ص۳۱.

بنابراین این (قالَ الَّذی آمَنَ یا قَوْم) برهان است، بعد موعظه کرد و گفت شما چه اصراری به کشتن او دارید؟ اگر راست بگوید کسی از شما نمی ماند! این آدم عادی نیست که شما او را بکشید! اگر آدم عادی نیست و پیغمبر است، کشتن او بساط شما را جمع می کند! اگر استدلال دارید، مناظره دارید، تحدّی دارید و سحره را می خواهید جمع کنید همه این کارها آزاد است؛ امّا وقتی بخواهید پیغمبرکُشی کنید کسی از شما نمی ماند! (وَ قَالَ الَّذِی ءَامَنَ یَا قَوْمِ إِنیِّ أَخَافُ عَلَیْکُم مِّثْلَ یَوْمِ الْأَحْزَاب)، چون آثار انبیای ابراهیمی در خاورمیانه فراوان بود؛ یعقوب بود اسحاق بود، اسماعیل بود، وجود مبارک یوسف هم سالیان متمادی در مصر و کنعان و همین منطقه خاورمیانه حکومت، سلطنت، نبوّت و رسالت داشت. (وَ قَالَ الَّذِی ءَامَنَ یَا قَوْمِ إِنیِّ أَخَافُ عَلَیْکُم مِّثْلَ یَوْمِ الْأَحْزَاب)، این یک آدم معمولی نیست که شما می خواهید او را بکشید! (مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ) و خدای سبحان ظالم نیست که شما بگویید حالا ما یک نفر را کشتیم چگونه ملتی را از بین می برد!؟ شما پیغمبری را می خواهید بکُشید و این ظلم نیست که اگر چنین کردید بساط همه شما را جمع کند (وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَاد)، این عذاب برای دنیا بود. از طرفی حالا بر فرض کُشتید و عذاب الهی آمد، این طور نیست که درقیامت راحت باشید! (وَ یَا قَوْمِ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنَادِ)؛ روزی که همه ندا می دهند یکدیگر را ناله می کنند استغاثه می کنند، (یا وَیْلَتی) (۱) [۳۲]می گویند؛ قیامت را (یَوْمَ التَّلاق) (۲) [۳۳]و (یَوْمَ التَّناد) هم می گویند؛ یعنی ندای یکدیگر. (یَوْمَ التَّناد) چه یومی است؟ (یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ)؛ می خواهید فرار کنید از عذاب، امّا عذاب دامن گیرتان می شود. در سوره مبارکه «حج» مشابه این هست که اینها هر وقت می خواهند از آتش خارج شوند، مقدورشان نیست؛ آیه ۲۲سوره مبارکه «حج» این است (کُلَّما أَرادُوا أَنْ یَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ أُعیدُوا فیها وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَریقِ)؛ کجا می توانی فرار کنی؟ هیچ راهی برای فرار نیست! پس اگر اقدام کردید به قتل موسای کلیم، هم عذاب دنیا دامن گیرتان می شود و هم عذاب آخرت، اینکه قتل فرد عادی یا قتل فرد شخصی که نیست. آن گاه این می شود (یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ مَا لَکُم مِّنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَ مَن یُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَاد) این «إضلال» کیفری است، یک؛ «إضلال» امر وجودی نیست، دو؛ فیض را می گیرد و امساک می کند، سه؛ انسان که به حال خود رها شد سقوط می کند، چهار؛ (وَ مَن یُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَاد). بعد می فرماید یوسف در این سرزمین بود، آثار یوسف در مصر بود و آثار رسالت او نبوّت او به همه ما رسیده است، خیلی از نیاکان شما یوسف را دیدند و باور نکردند، بعد از او گفتند بر فرض هم اگر او پیغمبر بود، همین یکی بود! (وَ لَقَدْ جَاءَکُمْ یُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَیِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فیِ شَکٍّ مِّمَّا جَاءَکُم بِهِ)؛ انبیای قبلی مخصوصاً وجود مبارک یوسف که قدرتی داشت، شهامتی و شهرتی داشت، حرف های او در این سرزمین بود، از کنعان به مصر و از مصر به کنعان، این سرزمین، سرزمین «آل یعقوب» بود، شما نپذیرفتید (حَتیَّ إِذَا هَلَکَ)؛ این (هَلَکَ)؛ یعنی «مات» (کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ)، (۳) [۳۴]این هلاکت در قرآن از این جهت بار منفی ندارد، چون فرمود: (کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلاَّ وَجْهَه)، (حَتیَّ إِذَا هَلَکَ قُلْتُمْ لَن یَبْعَثَ اللَّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولا)؛ خیلی از نیاکانتان باور نداشتند و می گفتند بر فرض او پیامبر باشد دیگر پیامبری نخواهد آمد، امروز که برای شما وجود مبارک موسای کلیم آمد! (کَذَالِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَاب) کسی که تعدّی می کند، اهل «ریب» است، اهل برهان نیست و برهان پذیر نیست؛ شکی ندارد، امّا «ریب» دارد؛ این تردید، آن ردّ مکرّر است. در دستگاه قلب اگر چنانچه عقل نظر یک چیزی را مردّد باشد و نداند، می گویند شک دارد؛ ولی در عقل عمل اگر چیزی بین عزم و عدم عزم سرگردان باشد، می گویند حیرت دارد و مردّد است. این «ردّد»، تردید که باب «تفعیل» است، آن ردّ مکرر است. یک وقت انسان یک بار بین دو طرف بر می گردد این ردّ است که همان ثلاثی مجرد است؛ امّا گاهی چند بار بین نفی و اثبات می گردد که این ردّ مکرر را تردید می گویند؛ یعنی کسی که نمی تواند تصمیم بگیرد. فرمود: (فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ) که کار نفاق از همین قبیل است.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۸.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۱۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۸۸.

پرسش: (یُضِلِّ اللَّهُ) با (لا یَهْدِی)تساوی دارند؟

پاسخ: نه، بازگشت «یضل» با (لا یَهْدِی) است، این امر عدمی است. خدا «إضـلال» می کند؛ یعنی فیض خود را نمی دهد، همین! نه اینکه «إضلال» یک امر وجودی باشد و ضلالت یک چیزی باشد که در قلب کسی القاء کند، مثل هدایت، مثل علم و مثل نور که «یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاء»، بلکه برابر همان اول سوره مبارکه «فاطر» (وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَه)، (۱) [۳۵]این درب رحمت را می بندد و وقتی این درب رحمت را بست انسان است و خواسته های وهمی و خیالی او در بخش نظر و شهوت و غضب او در بخش عمل. (کَذَالِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَاب ￼ الَّذِینَ یجَُدِلُونَ فیِ ءَایَاتِ الله).

!!!!!!!

[۱]قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

[۲]قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

[۳]غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

[۴]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۵]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۶]طه/سوره۲۰، آیه۵۰.

[۷]قصص/سوره۲۸، آیه۳۷.

[۸]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۹]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۱۰]نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

[۱۱]نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

[۱۲]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۱۳]شعراء/سوره۲۶، آیه۳۶.

[۱۴]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۱۶]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۹۰.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

[۱۷]مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۶.

[۱۸]إقبال الأعمال(ط– القدیمه)، السید بن طاووس، ج ۱، ص۸۱.

[۱۹]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط –الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۲، ص۲۳۰.

[۲۰]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

[۲۱]تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

[۲۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

[۲۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۲۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲۵]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۸۸.

[۲۶]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۵.

[۲۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

[۲۸]مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۳۸.

[۲۹]ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

[۳۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۹۷.

[۳۱]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۷، ص۳۱.

[۳۲]فرقان/سوره۲۵، آیه۲۸.

[۳۳]غافر/سوره ۴۰، آیه۱۵.

[۳۴]قصص/سوره۲۸، آیه۸۸.

[۳۵]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره غافر

(وَ قَالَ الَّذِی آمَنَ یَا قَوْمِ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰) مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ یُریدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ (۳۱) وَ یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ (۳۲) یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳) وَ لَقَدْ جَاءَکُمْ یُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَیِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِّمَّا جَاءَکُم بِهِ حَتیَّ إِذَا هَلَکَ قُلْتُمْ لَن یَبْعَثَ اللَّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا کَذَلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ (۳۴) الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی ءَایَاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ کَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَ عِندَ الَّذِینَ ءَامَنُواْ کَذَلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّار (۳۵))

ص: ۸۸۰

پویایی عقل نظری و عملی علت همراهی برهان با تبشیر و انذار

بعد از بیان عناصر اصلی یعنی توحید، وحی، نبوت و معاد، دو عامل مهم، برای پذیرش جامعه مطرح است که یکی به لحاظ اندیشه و برهان و دیگری به لحاظ انگیزه و عمل می باشد. اقامه برهان در کنار «تبشیر» و «إنذار» و همچنین «تبشیر» و «إنذار» در کنار برهان، برای تأمین این دو جهت است. عقل نظری و اندیشه را با برهان می شود روشن کرد و عقل عملی را با «تبشیر» و «إنذار» می شود به راه انداخت، مگر آن کسی که از نظر اندیشه به قدری فرو رفته باشد که وَهم و خیال آن را دفن کرده باشند و «مختال» شود، که «اختیال» به منزله فصل مقوِّم آن باشد، گرچه باب «تفعّل» آن در قرآن به کار نرفت؛ امّا باب «افتعال» آن هست. «إختال، یَختال»؛ یعنی انسان خیالباف و خیال زده، (إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُور)؛ (۱) کسی که عقل را دفن کرد و وَهم و اندیشه را حاکم کرد، این انسان وَهّام خَیّال می شود «مختال» که دیگر برهان در او اثر ندارد. براهینی که اقامه می شد به اینکه این بُت ها هیچ کاره هستند و هیچ سِمتی ندارند، حتی ساده ترین دلیلی را که انبیا(علیهم السلام) اقامه می کردند، اینها متوجه نمی شدند. (أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ یَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَیْدٍ یَبْطِشُونَ بِها) (۲) این دیگر ساده ترین دلیل است! اینها را هم متوجه نمی شدند؛ این برای گرفتاران خیال و وهم که عقل برهانی را دفن کرده اند (وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها)، (۳) در این بخش است. آن که گرفتار شهوت و غضب شد و عقل عملی خودش را دفن کرد، می گوید که من هر چه خواستم انجام می دهم؛ این تفکر اومانیسمی از این جا شروع می شود و عقل نظر را هم به دام می کشد و می گوید: من هر چه خواستم انجام می دهم! من هر چه دلم بخواهد انجام می دهم! هر چه هم بخواهم می گویم! این هر چه بخواهم می گویم و هر جا

بخواهم می روم، این گرفتار شدن شخص به دام شهوت و غضب است، او عقل عملی را دفن کرده است و (وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها) در این بخش است.

ص: ۸۸۱

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۸.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۵.

۳- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

انبیا شکوفاسازان عقل نظری و عملی و علما وارثان آنان

انبیا(علیهم السلام) آمدند از باب «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول» (۱) این دفینه ها را زنـده کننـد؛ می گویند انسان گوهر فکری به نام عقل نظر دارد و گوهر حرکت و پویایی به نام عقل عمل دارد. شکوفایی و انقلاب را «ثوره» می گویند و گاو را که می گویند «ثور»، برای این است که این خاک ها را زیر و رو کرده و شیار می کند، «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول»؛ یعنی این دفینه ها و مدفون شده ها را اینها «إثاره» و شکوفا می کنند، لذا هم برهان و هم «تبشیر» و «إنذار» را به همراه دارند. عالمان دین که وارثان انبیا(علیهم السلام) هستند، آنها هم حوزه دارند، کارهای تدریس و تعلیم و تألیف و تحقیق دارند، هم منبر و نماز جمعه و نماز جماعت و جلسه وعظ و ارشاد دارنـد که این برای احیای عقل عملی است با وعظ و نصیحت و سخن و آن برای احیای عقل نظری است؛ هم با برهان جامعه را روشن می کننـد و هم در مسجدها و حسینیه ها و نماز جماعت ها و جلسات خصوصی و موعظه ها و سخنرانی ها و دعای «کمیل» و «توسل»، آن بخش عملی را احیا می کنند. اگر کسی - خدای ناکرده - در یکی از این دو بخش فلج شد، دیگر خودش می گوید: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِين)، (۲) کار از علاج که گذشته باشد، دیگر حرف در آنها اثر نمی کند، برای اینکه آن قدر خاک روی این عقل رفت که این بیچاره زنده به گور شد و صدای کسی را نمی شنود. آنها به انبیای خودشان می گفتند: چه بگویید و چه نگویید، برای ما بی تفاوت است. اگر کسی - معاذ الله - به آن جا رسید، سخن در او اثر ندارد؛ ولی ما تا زنده ایم باید نصیحت کنیم (مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُمْ) (۳) و (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَه). (۴)

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

۴- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

استفاده از برهان و انذار توسط مؤمن آل فرعون در برابر قوم

به این جهت است که مؤمن «آل فرعون» هم برهـان اقامه کرد، هم «إنـذار» کرد و گفت ایشان بیّنات و معجزات آورد، پس برای احیای بخش نظر و برهان آنها فرمود: وقتی معجزه آورد یقیناً پیغمبر است و هم «إنـذار» کرد، فرمود اگر او راست بگویـد حـداقل بعضـی از آن تهدیـدهای الهی دامن گیرمـان می شود، آن وقت چه بایـد کرد؟! این تهدیـد و «إنـذار» برای عقـل عملی است، آن برهـان که (جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ) (۱) [۸] برای عقل نظری است؛ این بزرگوار، یعنی مؤمن «آل فرعون» هم هر دو کار را کرده.

پرسش: آیا عقل عملی، بازگشت به فطرت دارد؟

پاسخ: نه، فطرت هر دو را دارد؛ فطرت که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، (۲) هم ادراک را دارد و هم گرایش را دارد؛ منتها این فطرتی که دارای دو حیثیت نظر و عمل است، اگر کسـی او را در اثر تباهی و گناه سـیاه کند، این «رِین» و چرک (كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُون) (۳) این را دفن و تاریک می کند؛ «رِین» همان چرک است. فرمود گناه و معصـیت چرک است (كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُون)، ما آیینه شـفاف دادیم! از بس معصـیت روی این آیینه آمـد، این آیینه چیزی را نشان نمی دهـد! وقتی چیزی را نشان نداد و بیرون را ندید این شـخص می شود کور، اینکه در سوره «حج» فرمود: (لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُور) (۴) همین است! فرمود ما آیینه دادیم که بیرون را نشان دهـد و شـما این آیینه را تاریک کردید، این چشم دل شـما دیگر نابیناست. مطلب دیگر این است که مـؤمن «آل فرعـون» انصـاف را هم رعـایت کرده است، گرچه در آن بخش قبلی فرمود: (وَ إِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِى) (۵) [۱۲]که حداقل است، نفرمود «يُصِبنا» بلکه گفت: (يُصِبْكُم)، لکن در بخش دیگر – آیه ۲۹ – فرمود اگر حق با او باشـد (فَمَن يَنصُرُنَا) که خودش را هم در ردیف آنها قرار داد تا اثربخش تر باشد. خود گوینده وقتی در ردیف شـنونده قرار بگیرد، هم به انصاف نزدیک تر است و هم اثربخش تر است.

ص: ۸۸۳

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه۸.

۳- مطففین/سوره۸۳ آیه۱۴.

۴- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

پرسش: خداوند چطور نسبت انکار را به این ملت داده است، زمان حضرت یوسف که اینها نبودند؟

پاسخ: خداوند به اینها اسناد نداد؛ مؤمن «آل فرعون» می گوید که یوسف پیامبر آمد و آبا و اجداد شما انکار کردند. جناب زمخشری در کشّاف بعد از اینکه می گوید: (جَاءَكُمْ يُوسُفُ) منظور یوسف بن یعقوب(سلام الله علیهما) است، می گوید برخی ها برآن هستند که این نوه حضرت یوسف است که به نام یوسف(سلام الله علیه) نام گذاری شده است و تقریباً بیست و اندی سال به عنوان یک پیامبر در بین مردم مصر به سر بُرد، این نوه حضرت یوسف است که به نام آن حضرت است؛ (1) ولی به هر حال یوسف در آن سرزمین زندگی می کرد و سالیان متمادی وزیر آن منطقه بود؛ فاصله کنعان و مصر هم کم بود، بعد از نبوت هم نسبت به مسئله مصر اشراف داشت، پس جریان یوسف برای مردم مصر شناخته شده بود. خود زمخشری نمی گوید منظور از این یوسف، یوسف ثانی است و نوه حضرت یوسف است، بلکه نقل می کند. در هر حال قرآن می فرماید شما با یوسف آشنا بودید، پیامبری بود که در بین شما به سر بُرد و بعد از رحلت او شما گفتید دیگر پیامبری نمی آید، شما چنین مردمی هستید! بنابراین کاری که مؤمن «آل فرعون» کرد، جمع بین نظر و عمل هست، برای اینکه عقل نظر را با برهان باید روشن کرد و عقل عمل را با «إنذار» و «تبشیر».

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۶۶.

پرسـش: اگر کار عقل عملی تصور مصـلحت و مفسـده است، پس بین اینها رابطه هست و حال آنکه شـما فرمودیـد هیـچ رابطه ای نیست؟ پاسخ: بله، هیچ رابطه ای نیست! وقتی که یک پزشک معالج می گویـد این پرده چشم که الآـن آبِ مرواریـد دارد، در حالی که با آن پرده صـدها جزء دیگر ارتباط دقیق پزشـکی دارنـد، وقتی موقع عمل شـد دیگر هیـچ ارتباطی بین آنها نیست. خوب بایـد گوش داد! صدها کار دقیق بین این دو پرده است، صدها کار دقیق بین دو رگی که در قلب است وجود دارد و همکار هم هسـتند؛ امّا وقتی یکی بسته شد، آن پزشک حاذق می گوید هیچ ارتباطی بین این رگ بسته و آن رگ نیست و من باید فقط این را معالجه کنم. وقتی کسی می گوید بین عقل عملی و عقل نظری هیچ رابطه ای نیست، آن شخص مسلّماً فهمیده و حق برای او روشن شد. وجود مبارک موسای کلیم به فرعون گفت صـد درصد برای تو روشن شد و تو مشـکل علمی نداری (لَقَدْ عَلِمْت)، (۱) این کلام وحی است! این را خـدای سـبحان امضا کرده و رسول خـدا گفته، صد درصد برای تو روشن شد که اینها معجزه است و حق با من است، چرا ایمان نمی آوری؟ این کسـی که فلج است هم همین است؛ اگر(لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُور)، آن بخش کوشـش و فعالیت و پویایی فلج باشد، این بخش اندیشه که به او داد هم بزند اثر ندارد.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

مؤمن «آل فرعون» از هر نظر جامعانه سخن گفته، هم بین نظر و عمل جمع کرده، هم بین خود و قوم جمع کرده و هم بین خود و فرعون جمع کرده است. بین خود و قوم که جمع کرده است، چون گفت اگر موسای کلیم راست می گوید که راست می گوید:(فَمَنْ یَنْصُرُنا)، (۱) نفرمود «فمن یَنصُرُکُم» و در برهانی هم که اقامه کرده گفته او بیّنه آورده است. اصل کلّی که تعلیل است، هم گذشته و هم آینده را معلّل می کند؛ گفت موسای کلیم اگر - معاذ الله - دروغ گفت که هرگز به مقصد نمی رسد، زیرا دروغ و کذب هیچ رابطه ای با واقعیت ندارد و در بین راه گرفتار می شود و اگر راست بگوید، حداقل بعضی از «إنذار»ها دامن گیر شما می شود. برهان مسئله این است که او بیّنه آورد و انسانی که «مُسرف کذّاب» است، اهل ارتباط با «الله» نیست (إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ). (۲) [۱۶]خدای سبحان موسی را هدایت کرد، برای اینکه بیّنات در دست اوست، این یک مقدمه؛ و کسی که «مُسْرِف مُرْتاب» است اهل هدایت نیست، این دو؛ پس موسای کلیم راست می گوید و «مُسرف» و «مُرتاب» نیست، این نتیجه آن شد. شما در برابر بیّنات ایستادید «مُسْرِف مُرْتاب» هستید، در برابر کلیم هم ایستادید «مُسْرِف مُرْتاب» هستید؛ لذا گرفتار ضلالت می باشید و هدایت بهره شما نمی شود. این تعلیلی که مؤمن «آل فرعون» ذکر کرد، برای آن است که فرمود: (وَ إِن یَكُ صَادِقًا یُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِی یَعِدُكُمْ)، چرا؟ چون کسی که «مُسْرِف كَذَّاب»است، از هدایت الهی برخوردار نیست و یقیناً عذاب دامن گیر او می شود؛ هم برهان است برای اینکه موسای کلیم به مقصد رسیده است، پس «مُسْرِف كَذَّاب» نیست و هم برهان است بر اینکه شما گرفتار عذاب می شوید، چون «مُسْرِف كَذَّاب» هستید؛ این جامعیت بین نظر و عمل، جامعیت بین خود و قوم خود که خود را جدا نکرد و گفت:(فَمَنْ یَنْصُرُنا)، جامعیت بین خود و زعیم مصر و سلطان مصر و ساکت نشدن در برابر فرعون مصر که این هم جامعیت او را نشان می دهد، برای اینکه وقتی فرعون گفت: (ما أُرِیكُمْ إِلاَّ ما أَری وَ ما أَهْدِیكُمْ إِلاَّ سَبِیلَ الرَّشاد)، (۳) فوراً (قالَ الَّذی آمَنَ یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْكُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزاب)، این دیگر ساکت نشد؛ منتها به فرعون نگفت یـا فرعون! (إِنِّی أَخافُ عَلَیْكُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزاب)، بلکه گفت ای مردم! عذاب این قوم نوح و عاد و ثمود در راه است. (إِنِّی أَخافُ عَلَیْكُمْ)، این برای پاسخ دادن به فرعون است از یک سو، جمع بین خود و قوم خود است از سوی دیگر، جمع بین اندیشه و انگیزه است از سوی سوم؛ لذا در این بخش ها همه را جمع کرده و نتیجه داد.

ص: ۸۸۶

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

استفاده مؤمن آل فرعون از عقل در نفی ظلم از خدای سبحان

مطلب دیگر اینکه مرتب سخن مؤمن «آل فرعون» این است که خدا عادل است، خدا ظالم نیست، نه تنها ظلم نمی کند، بلکه اراده ظلم هم ندارد و مانند آن؛ اگر - خدای ناکرده - انسان مجبور باشد به گناه و مختار نباشد، مسئول نباشد، این همه بگیر و ببند و (خُذُوهُ فَغُلُّوه ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوه) (1) برای چیست؟ از طرفی که قرآن صریحاً می گوید: (وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً)، (2) می فرماید: (وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِباد)؛ خدا ستم نمی کند. از طرفی انسان اگر مجبور باشد در کار، این انسانِ مجبور به تبهکاری را (خُذُوهُ فَغُلُّوه) و به جهنم ببرید، چه ظلمی بدتر از این؟! اگر - معاذ الله - جبر باشد می شود ظلم!

تبیین جفاهای وارد شده بر عناصر چهارگانه هدایت در جامعه

آنها کاری کردند که این عناصر چهارگانه را فلج کردند و فقط یک عنصر برای ما مانده است که آن هم قابل دستکاری است. ما برای دین دو منبع داریم: یکی قرآن و دیگری عترت است؛ دو چراغ داریم: یکی عقل است و دیگری نقل می باشد؛ قرآن را که - معاذ الله - گفتند تحریف شده است و این را از صحنه بیرون کردند، عترت را هم که قرآن ناطق می باشند، فرمودند: «مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُوم»؛ (3) یا شهیدشان کردند یا مسمومشان کردند، این چهارده قرآن ناطق را به این صورت درآوردند! پس منبع را از ما گرفتند؛ امّا چراغ مانده است که یکی عقل است و دیگری نقل؛ آمدند این چراغ را خاموش کردند و گفتند عقل، حُسن و قُبح را درک نمی کند، آنها گفتند و اینها هم باور کردند! وقتی عقل را از جامعه بگیری، جامعه را خلع سلاح کردی! وقتی عقل حُسن و قُبح را درک نکند، چه برهانی اقامه کند؟ چه برهانی در آن اثر می کند؟ این هم خلع سلاح شده و فقط نقل مانده است و این نقل هم که یک قرن و اندی نقل حدیث قدغن بود، بعد وقتی نقّال و گزارش گر و راوی جعل کردند و به اندازه کافی تمام رسانه ها در اختیار آنها قرار گرفت، نقل آزاد شد و این شده دین! مرحوم علّامه عسکری را خدا غریق رحمت کند! ایشان حداقل ۱۵۰ راوی جعل شده را مشخص کرده است، این «خمس و مأه» صحابی مختلط؛ یعنی ۱۵۰ راوی را و گزارش گر و محدّث را ساختند که این افراد اصلاً وجود خارجی ندارند! (4) از هر کدام اینها هم «الی ما شاء الله»! بنابراین فهمیدن دین جان کَندن می خواهد! تا آدم از قرآن چیزی بفهمد، تا از عترت چیزی بفهمد، تا عقل مرده را زنده کند و بگوید که عقل نمرده است و عقل ادراک دارد، حُسن و قبح را درک می کند، این جان کَندن می خواهد! این همه رسانه ها در اختیار آنها بود که به آسانی غدیر را به سقیفه تبدیل کردند! اگر قرآن مهجور نبود و به زعم اینها تحریف شده نبود و عترت «مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُوم» نبودند و عقل را فلج نکرده بودند و نگفته بودند عقل حُسن و قُبح را درک نمی کند، عقل را از صحنه جامعه بیرون نکرده بودند، فقط نقل و گزارش نمانده باشد که رسانه ها هم در اختیار آنها بود، در روز روشن که غدیر تبدیل به سقیفه نمی شد! وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه این را در جواب دربار اموی گفته که آن نامه در نهج البلاغه نیست؛ ولی جواب حضرت هست. آن نامه بی ادبانه امویان برای حضرت امیر که نوشته بودند مگر یادت رفته که تو را با دست بسته - معاذ الله - شبیه فلان شتر بردند! در آن نامه امویان جسارت کردند و نوشتند، حضرت فرمود ما که انکار نکردیم! بله، مرا با دست بسته بردند! من اگر بخواهم سقیفه را امضا کنم که با دست بسته باید امضا کنم، من که با دست باز امضا نمی کنم؛ ولی تو رفتی مرا اهانت کردی به فخر من فتوا دادی، ما که نگفتیم ما خودمان رفتیم! گفتی ما را با دست بسته مانند شتر بردید، بله راست می گویی، مرا با طناب بستند و بردند من که این را انکار نکردم! «أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْت»؛ (5) شما رفتی ما را رسوا کنی، بنی امیه را رسوا کردی! علی بخواهد سقیفه را امضا کند، الاّ و لابدّ با دست بسته امضا می کند!

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۷، ص۲۱۷.

۴-

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۳.

بنابراین آنچه می تواند حرف اوّلی را بزند، قرآن است و عترت، لکن چراغ می خواهد و فتیله این چراغ را ما باید همیشه بالا بکشیم. عقل درک می کند، برهان عقلی درک می کند، ادله عقلی درک می کند و داریم! وقتی عقل فعال شد و چراغ قوی شد، خیلی از چیزها را می فهمد و جبر را به آسانی ابطال می کند. اگر انسان مجبور باشد، هر کسی هر کاری را کرده، کرده دیگر مجبور است! این همه بگیر و ببند برای چیست؟ (خُذُوهُ فَغُلُّوه ۝ ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوه) یا (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها). (۱) می گویند عقل حُسن و قُبح را درک نمی کند و خدا (لاَیُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ) است، (۲) این شد! بنابراین براهین بطلان جبر از اول تا آخر قرآن کریم موج می زنند؛ اگر انسان مجبور باشد جهنم برای چیست؟ و از طرفی ذات اقدس الهی فرمود من در درون شما سلطنتی، حکومتی، نظامی و سیستمی قرار دادم؛ من در درون شما قدرتی قرار دادم که قانون را بشناسد، نه اینکه قانون بگذارد! عقل مولویّت ندارد که یک ذرّه قانون جعل کند، عقل مهندس نیست، عقل «صراط» نیست، بلکه عقل «سراج» و چراغ است و از چراغ هیچ کاری ساخته نیست، مگر نشان دادن! «صراط»؛ یعنی دین الّا و لابدّ کار مهندس است «و هو الله سبحانه تعالی»؛ قبل از عقل این احکام بود و بعد از عقل این احکام هست؛ عقل چه باشد و چه نباشد این «صراط» هست، عقل مهندس نیست که دین بیاورد و «صراط» ترسیم کند، بلکه عقل چراغ خوبی است که «صراط» را می شناسد.

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۳.

وجود «نفس لوّامه» در درون انسان دال بر اختیار او

این عقل که چراغ است و راه را می شناسد در درون ما قرار داده، تا بفهمد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است! نیرویی هم گذاشته که برابر اندیشه های عقل عمل کند؛ آن یکی به منزله قانون شناس است و این به منزله مجری قانون است. یک قاضی و کرسی داوری هم در درون ما گذاشته که صاحب آن کرسی «نفس لوّامه» است (لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَه وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَه)، (۱) یک قاضی در درون انسان گذاشته است که انسان را سرزنش می کند؛ اگر انسان مجبور باشد، این «نفس لوّامه» چه کاره است؟! اگر کسی معصیتی کرده یا ما اگر خلافی کردیم، چرا خجالت می کشیم؟! چرا پشیمان می شویم؟ چرا سعی می کنیم خودمان را پنهان کنیم؟ چرا اصلاً به دیگری اعتراض می کنیم؟ امر به معروف نهی از منکر برای چیست؟ لااقل خودمان اگر کار بد کردیم چرا خجالت می کشیم؟ چرا خوابمان نمی برد؟ اینکه در درون ماست و مرتب ما را سرزنش می کند کیست؟ از اینها معلوم می شود که انسان مسئول است، فرمود: (وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَه). من این سه قانون را در درون شما تنظیم کردم که بیرون را برابر این تنظیمات هماهنگ کنی! یکی می شناسد که به نام عقل نظر است، یکی اجرا می کند که به نام عقل عمل است و یکی هم داور است که به نام «نفس لوّامه» است که اگر خوشحال بود، انسان مسرور است، خوشحال است، راضی و مرضی است که «نفس المطمئنه» می شود. این کسی که اصلاً خوابش نمی برد - چه شرقی و چه غربی، چه مسلمان و چه کافر - اگر کسی خلافی کرد، چرا خجالت می کشد؟ چرا شب خوابش نمی برد؟ معلوم می شود در درون فشاری هست که چرا این کار را کردی؟ از «چرا این کار را کردی» معلوم می شود که انسان مسئول و مختار است.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱.

خلط محقق خراسانی بین جبر انسان بر آزادی با جبر او بر فعل

مادامی که کار را انجام نداده، سه قضیه هست: یک قضیه، قضیه ضروری و دو قضیه، قضیه ممکن است؛ زیدی که بین اطاعت و عصیان ایستاده و هنوز به کاری اقدام نکرده است سه قضیه در این جا هست: «زیدٌ مطیعٌ بالامکان»، «زیدٌ عاصٍ بالامکان» و «زیدٌ مختارٌ بالضروره»؛ زید مجبور است که آزاد باشد! خیال کرده مرحوم آخوند صاحب کفایه (۱) که اگر ما بگوییم اختیار او جبر است، پس فعل جبر است؛ پدر آمرزیده! اختیار او جبر است، نه فعل! انسان مجبور است آزاد باشد، خدا آزاد «بالذات» است! آزادی انسان را خدا به او داد و او نمی تواند بگوید که من آزاد نیستم؛ اگر بخواهد آزادی را از خودش سلب کند «مستحیل» است؛ مثل اینکه دو دوتا بخواهد پنج تا شود! چون خدای سبحان این آزادی را به او داد، چه کسی می تواند در برابر خدا بگوید که من این آزادی را پَس دادم و من نمی خواهم آزاد باشم! آزادی، برای انسان ضروری است «الانسان مختارٌ بالضروره»، مجبور است که آزاد باشد! مثل اینکه یک طرف آب گوارای طیّب و طاهر است و یک طرف هم شراب و این زید را آوردند وسط و شمشیر بالای سرِ اوست که یکی را باید انتخاب کنی؛ امّا از طرفی از درون با عقل او را هدایت کردند که آب را بگیر و شراب را نگیر! انبیا آمدند گفتند که آب را بگیر و شراب را نگیر! مضرّات شراب را گفتند، خطرات شراب را گفتند، جهنم شراب را گفتند، همه را گفتند؛ ولی شمشیر بالای سر زید است که یکی را باید انتخاب کنی! او هر کدام را انتخاب کرد مسئول است! انسان مجبور است که آزاد باشد! این آزادی او را تأکید و تثبیت می کند! از درون و بیرون فریاد می آید که انسان آزاد است! پس جبر در آزادی غیر از جبر در فعل است. اگر یک طرف شراب باشد و یک طرف آب گوارا باشد و از هر راهی هم به او بگویند که شراب ضرر دارد؛ عقل از درون و انبیا از بیرون بگویند که این شراب ضرر دارد؛ عقل از درون و انبیا از بیرون بگویند که این آب نافع است و برکت دارد و یک شمشیر هم بالای سرِ او باشد که حتماً باید یکی را انتخاب کنی، آن وقت چنین آدمی اگر هر یکی از دو طرف را انتخاب کند مختار است.

۱- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص ۲۶۰.

شواهد قرآنی دال بر جبر انسان بر آزادی و اختیار او بر فعل

بنابراین جبر در اختیار آزادی است و فعل انسان «بالاختیار» است، درون ما شاهد است و سرتاسر قرآن هم شاهد می باشد؛ اینکه خدا عادل است، ظلم نمی کند، امر به معروف داریم، نهی از منکر داریم، جهنم داریم، بهشت داریم، «یوم القیامه» سؤال داریم، (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون)، (۱) [۲۷](فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلین) (۲) که همه مسئول هستند و همه را سوال زیر سؤال می بریم، معلوم می شود که انسان آزاد است.

پرسش: من نسبت به شراب قادر هستم؛ ولی مختار که نیستم؟ پاسخ: چرا مختار است، می گوید یا شراب یا آب!

پرسش: من هیچ وقت اجازه ندارم که شراب بخورم! پاسخ: نه، اینکه شرعاً اجازه ندارید! شرعاً و با اینکه عقل و نقل می گوید نخور و ضرر دارد؛ عقل می گوید ضرر دارد، نقل می گوید ضرر دارد؛ ولی یکی را باید انتخاب کنی! این شخص «بالضروره» آزاد است؛ امّا در تشریع آزاد نیست عقل می گوید که یک طرف باید انتخاب کنی و نقل می گوید یک طرف را باید انتخاب کنی، نه آزادی به معنای اباحه گری باشد!

تبیین جبر انسان بر آزادی و اختیار او بر فعل با بیانی دیگر

غرض این است که اختیار تکویناً هست و هیچ خللی هم در آن نیست و ممکن نیست که این آزادی را از انسان بگیرند، انسان مجبور است که آزاد باشد؛ ولی ذات اقدس الهی «بالذات» آزاد است و انسان نمی تواند بگوید من نمی خواهم آزاد باشم، این مثل این است که دو دوتا بگوید من می خواهم پنج تا باشم، این «مستحیل» است. پس اسناد فعل به انسان «بالامکان» است؛ «زیدٌ مطیعٌ بِالامکان»، «زیدٌ عاصٍ بِالامکان» که در این محورِ دو قضیه «ممکنه» تکلیف می آید و وقتی شروع کرد به انتخاب یک طرف، «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار» و «ضرورت بالاختیار لاینافی الاختیار» که از آن طرف دیگر تکلیف ساقط است. تکلیف یا به «امتثال» ساقط است یا به «عصیان» ساقط است؛ اگر کسی در طبقه بالا باشد، به او می گویند یا در این اتاق باش، آزاد باش، مرفه باش که همه امکانات در آن هست یا خودت را پَرت کن و از بین ببر! یکی از دو کار را باید بکنی! ولی عقل می گوید در همین اتاق باش و خودت را پَرت نکن! انبیا آمدند گفتند همین جا باش و خودت را پَرت نکن! ولی شمشیر بالای سر اوست که یکی از اینها را انتخاب بکن! تو نمی توانی بگویی که من انتخاب نمی کنم، تو حتماً باید یا خودت را پرت کنی یا این جا باشی و مرفه باشی که عقل می گوید این جا باش! انبیا آمدند و گفتند این جا باش! این شخص مجبور است که آزاد باشد؛ امّا نه اینکه مجبور است خودش را پرت کند و نه اینکه مجبور است در اتاق باشد. بنابراین اِسناد کلّ واحد از دو طرف فعل به فاعل قبل از صدور «بالامکان» است، وقتی شروع کرد به فعل یا به ترک، یکی ضروری «بالاختیار» است که «ضرورت بالاختیار لا تنافی الاختیار» و یکی هم امتناع به اختیار است که «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»؛ یعنی کسی که خود را از بالا پرت کرده، درست است که در بین راه نمی تواند خودش را کنترل کند؛ ولی می گویند پرت شدن او روی انتخاب خودش بود، چون «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار».

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۶.

محال بودن جبر با نفس لوّامه از درون و عدل الهی از بیرون

بنابراین هم از درون ما دلیل فراوان داریم که جبر «مستحیل» است و هم از بیرون؛ بیرون عدل الهی است و درون این «نفس لوّامه» است که مرتب سرزنش می کند، مرتب اعتراض می کند، هم خودمان را سرزنش می کنیم و هم دیگران را سرزنش می کنیم؛ انسان چه مسلمان باشد یا نباشد، چون مسئله جبر و تفویض اختصاصی به حوزه اسلامی ندارد؛ چه انسان مسلمان باشد و چه کافر، بالاخره بعضی از گناهان است که انسانی است؛ این قتل، این ظلم، این سرقت و امثال آن، اینها جزء گناهان بین المللی اسلام است؛ وفای به عهد و خیانت کردن در عهد، اینها جزء گناهان بین المللی است، چه انسان مسلمان باشد و چه کافر. بنابراین اگر کافری مال دیگری را سرقت کرده یا آبروی کسی را برده، شب خوابش نمی برد، مرتب از درون به او حمله می کنند که چرا این کار را کردی؟! این «نفس لوّامه» همان است که می گوید که تو چرا بی راهه رفتی؟ معلوم می شود که از درون و بیرون مسئله جبر محال است.

استفاده مؤمن آل فرعون از برهان عقلی بر ضلالت قوم

این جا مؤمن «آل فرعون» فرمود: – جریان یوسف حالا یا همان یوسف معروف باشد که غالب مفسّران برآنند یا نوه حضرت یوسف باشد که زمخشری خودش نگفته، بلکه از دیگران نقل کرده که این نوه حضرت یوسف بود و به نام آن حضرت بود که تقریباً ۲۵ سال به عنوان نبیّ در بین آنها زندگی کرد – شما سابقه این حرف ها را داشتید بعد هم که تکذیب کردید (وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُم بِهِ حَتَىٰ إِذَا هَلَكَ)؛ یعنی «مات» (قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا)، بعد می فرماید که وجود مبارک موسای کلیم، چون بیّنات آورد معلوم می شود که «مُسْرِف مُرْتَاب» نیست، شما هم آن پیامبر قبلی را تکذیب کردید و هم این پیامبر فعلی را، پس «مُسْرِف مُرْتاب» هستید و هیچ «مُسْرِف مُرْتاب»ی به مقصد نمی رسد و گرفتار ضلالت است. «مُسْرِف مُرْتاب» چه کسانی هستند؟ (الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِی آياتِ اللَّه)، شما برهان هم که ندارید! برهان به دست موسای کلیم(سلام الله علیه) است! همه این حرف ها را با قوم خود در میان گذاشت.

استدلال مؤمن آل فرعون بر عواقب تلخ سخن بدون برهان

او در برابر فرعون که گفت: (مـا أُريكُمْ إِلاَّـ مـا أَرى وَ مـا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ الرَّشاد) دارد حرف می زنـد! (بِغَيْرِ سُلْطانٍ)، اگر برهان عقلی باشـد که جلوی وهم و خیال را می گیرد و آنچه در فضای نفس سلطنت می کنـد، این برهان است و اگر برهان نقلی باشـد که آیه یا روایتی باشـد، آنچه در درون سـلطنت می کنـد قول معصوم است. در بخشـی از آیات فرمود: (ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطان)؛ (۱) [۲۹]ما دلیلی نیاوردیم، برهان چه نقلی معتبر و چه عقلی، وقتی وارد صحنه دل شد، این حکومت و سلطنت به دست اوست که وهم و خیال کنار می رود، چون وقتی برهان آمد حکومت است و اگر برهان نباشد حکومتی نیست و ضوضـاء و غوغـاست. (بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِنـدَ اللَّهِ وَ عِنـدَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ)، بی برهان حرف زدن، نزد خـدا مغضوب است؛ «مَقْت» و غضب است، (كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُون)همین است! اینکه فرمود: (وَ عِنْدَ الَّذينَ آمَنُوا)؛ یعنی مؤمنین متخلّق به اخلاق الهی هسـتند، سنّت الهی را رعایت می کنند. ذات اقدس الهی از حرف بی برهان خوشـش نمی آید، حرفی که برهان نداشته باشد و دلیل نداشته باشد، (قُولُوا قَوْلاً سَدِيدا) (۲) [۳۰]با دلیل نباشد، براساس برهان نباشد خدا خوشش نمی آید و نزد خدا «ممقوت» و«مغضوب» است، مؤمنین هم این چنین هستند!

سخن بدون برهان محصول قلب متکبر و مهر بطلان نتیجه آن

ص: ۸۹۳

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۰.

۲- نساء/سوره۴، آیه۹.

(کَذلِکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ) اگر انسـان متکبر بود که انسان متکبر همان اومانیسم است؛ حالا اصـطلاح اومانیسم قبلاً نبود الآن فراوان شـده است؛ کسـی که به جای اینکه خود را خلیفه «الله» بدانـد، جـایگزین «الله» می دانـد می گویـد من هر چه بخواهم انجـام می دهم، هر چه بخواهم می گیرم، از این مردم سالاـری غیر دینی همان اومانیسم به دست می آیـد و از این دموکراسـی غیر دینی همان اومانیسم به دست می آید که می گویند هر چه مردم گفتند! مردم نه از نظام باخبر هستند، نه از هستی باخبر هستند، نه از گذشته باخبر هستند، نه از آینده باخبر هستند؛ چه چیزی مردم بگویند؟! مهم ترین مبنای حقوقی و قانونی عدل است که همه مبانی باید به عدل برگردد و عدل هم که بارها ملاحظه کردید معنای آن «وضعُ کلُّ شـیءٍ فی موضعه» (۱) [۳۱]است، جای اشیا را چه کسی می داند؟ جای اشـخاص را چه کسـی می داند؟ عقل چراغ است و توان آن را ندارد که جای اشـیا را معین کند یا جای اشخاص را معین کند که کدام حیوان حلال گوشت است و کدام حیوان حرام گوشت است؟ کدام کار بـد است؟ کـدام کار خوب است؟ خطوط کلّی را ممکن است بفهمد؛ امّا نه اینکه قانون گذاری کند، مهندسـی برای او نیست. بسـیاری از جزئیات است که از آینده آن عقل بی خبر است واز گذشـته آن عقل بی خبر است و این که در سـهام ارث فرمود دست به این سـهام نزنید: (لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً) (۲) [۳۲]شـما چه می دانید که آینده چیست و کدام وارث برای شما اثر بیشتری دارد؟! این سهام ارث را هر مقـداری که هست تقسیم کنیـد و دست به آن نزنیـد. اگر کسـی منبع دینی نداشـته باشد این همان اومانیسم است؛ یعنی به جای اینکه بشود خلیفه «الله»، می شود جایگزین «الله»؛ خدا آن طور فرمود و من نظرم این است، این – معاذ الله – همین است؛ منتها حالا این اسم و این اصطلاح و اینها اخیراً رایج شده که برابر (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) (۳) همین است! آن که قرآن درباره او فرمود که هر وقت انبیا مطالبی آوردند که (بِما لا تَهْوی أَنْفُسُکُمُ اسْتَکْبَرْتُمْ) (۴) همین است! فرمود هر وقت انبیا چیزی آوردند که شـما نمی پسندید فوراً استکبار می کنید (وَ فَرِیقاً تَقْتُلُونَ) و کذا؛ این هم همین که این قلب متکبر می شود. برخی هـا «قلب» خواندنـد که خود قلب، متکبر است؛ ولی قلب متکبر یا قلبی که متکبر است، بازگشت آن به یکی است. گاهی قرآن کریم گناه را به قلب نسبت می دهـد، در بخش هـای پایانی سوره مبارکه «بقره» فرمود کسـی که در محکمه عـدل کتمان شـهادت کرد: (وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)؛ (۵) قلب او معصیت کرده، برای اینکه در محکمه عدل شـهادت نداد. درباره وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) دارد که (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) (۶) در معاد هم این چنین است که (یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ * إِلاَّ مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ). (۷) اگر قلب گاهی سلیم است و گاهی «أثیم» و «آثم»، قلب هم می تواند متکبر باشد، لکن قرائت رایج این است که «قلب متکبرٍ» که این سـتمکار است و به جای اینکه نقص خود را جبران کند، این جبّاری می کند؛ ذات اقدس الهی جبّار و اهل جبروت است، چون هر نقصـی را او جبران می کند «یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیرِ»؛ (۸) [۳۸]این دعایی که برای همه مخصوصاً برای کسـی که اسـتخوان دست یا پای او شکسـته است، این دعا هست که «یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیرِ»؛ ای خدایی که این استخوان شکسته را معالجه می کنی! تو شکسته بند هستی! شکسته بند که کاری نمی کند و اصلاً دارو نمی دهد، این استخوان را می بندد تا تکان نخورد تا آن جوشکار واقعی جوش دهـد که بعـد از مـدتی این اسـتخوان دو تکّه شده، می شود یکی! این لحیم کاری و دو تا را یکی کردن و مانند اینها را می گویند «جبروت»، اینها را می گویند «جبّاری» و این را «جابر» بودن می گویند. «یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیرِ» خدا این کاره است! انسان باید اهل «جبروت» به این معنا باشد که نقصان خودش را جبران کند؛ امّا اینها «جبّار»، «ظلّام»، «قتّال»، ویران گر و مانند آن می باشند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۸۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۸۳.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۷- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۸.

۸- تفسیرالعیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج ۲، ص۱۹۸.

!!!!!!!

[۱]لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

[۲]اعراف/سوره۷، آیه۱۹۵.

[۳]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

[۵]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

[۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

[۷]انفال/سوره۸، آیه۴۲.

[۸]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۹]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۱۰]مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

[۱۱]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۱۲]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۱۳]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۶۶.

[۱۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۱۵]غافر/سوره۴۰، آیه۲۹.

[۱۶]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۱۷]غافر/سوره۴۰، آیه۲۹.

[۱۸]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۱۹]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۲۰]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۷، ص۲۱۷.

[۲۱]یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، علامه عسگری.

[۲۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۳.

[۲۳]نساء/سوره۴، آیه۵۶.

[۲۴]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۳.

[۲۵]قیامه/سوره۷۵، آیه۱.

[۲۶]کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۲۶۰.

[۲۷]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۲۸]اعراف/سوره۷، آیه۶.

[۲۹]یوسف/سوره۱۲، آیه۴۰.

[۳۰]نساء/سوره۴، آیه۹.

[۳۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۸۵.

[۳۲] نساء/سوره۴، آیه۱۱.

[۳۳]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۳۴]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۲۸۳.

[۳۶]صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

[۳۷]شعراء/سوره۲۶، آیه۸۸.

[۳۸]تفسیرالعیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج ۲، ص۱۹۸.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۴ تا ۳۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۴ تا ۳۷ سوره غافر

(وَ لَقَدْ جَاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمَّا جَاءَکُمْ بِهِ حَتَّی إِذَا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً کَذٰلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ (۳۴) الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِینَ آمَنُوا کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳۵) وَ قَالَ فرعونُ یَا هَامَانُ ابْنِ لِی صَرْحاً لَعَلِّی أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ (۳۶) أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَی إِلٰهِ مُوسَی وَ إِنِّی لَأَظُنُّهُ کَاذِباً وَ کَذٰلِکَ زُیِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ السَّبِیلِ وَ مَا کَیْدُ فِرْعَوْنَ إِلاَّ فِی تَبَابٍ (۳۷))

نصیحت مؤمن آل فرعون بر قوم و فرعون با یادآوری قصص انبیا

بعد از بیان عناصر اصلی دین، یعنی توحید و وحی نبوّت، برای موعظه و «إنذار»، قصص برخی از أنبیا(علیهم السلام) را نقل کرد و در این آیات از زبان مؤمن «آل فرعون» نقل می کند که مؤمن «آل فرعون» آنها را نصیحت می کرد و می گفت که وجود مبارک موسای کلیم بیّنات آورد، اگر صادق است که برخی از تهدیدها دامن گیرتان می شود و اگر – معاذالله – کاذب بود که خود گرفتار کذب خود خواهد شد. فرعون در قبال این سخنان گفت: (ما أُرِیکُمْ إِلاَّ ما أَری وَ ما أَهْدِیکُمْ إِلاَّ سَبِیلَ الرَّشاد)، (۱) [۱]مؤمن «آل فرعون» در برابر آن سخن فرعون آرام ننشست و این پاسخ را داد: (وَ قالَ الَّذی آمَنَ یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزاب)؛ (۲) [۲]که برخی از انبیا و امم گذشته را می شمارد و بعد می فرماید: (وَ لَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْل). از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا یوسف پیامبر بود یا نه؟ فرمود مگر نشنیدید که خدای سبحان در قرآن دارد: (وَ لَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْل)، پس معلوم می شود که منظور از یوسف، همان حضرت یوسف بن یعقوب(سلام الله علیهما) است، نه نوه آن حضرت که فرمود در این آیه خداوند از یوسف به عنوان رسالت و نبوّت یاد کرده است. (۳)

ص: ۸۹۶

۱– غافر/سوره۴۰، آیه۲۹.

۲– غافر/سوره۴۰، آیه۳۰.

۳– حیاه الإمام محمّد الباقر علیه السلام دراسه وتحلیل، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص۲۶۲.

ناتمامی اسناد سخنان مؤمن آل فرعون به موسی و دلیل آن

همین مؤمن «آل فرعون» که این حرف ها را می زند، برخی ها گفتند که اینها سخنان حضرت موسی(سلام الله علیه) است نه سخنان آن مؤمن، زیرا مؤمن(یَکْتُمُ إِیمانَه) (۱) [۴]بود، چون در حال تقیّه و کتمان بود، چگونه این حرف ها را می زد؟ این سخن ناصواب است، برای اینکه او ایمان را کتمان می کرد؛ امّا قصه تاریخی که برای آنها مسلّم بود، دیگر کتمان نداشت! معنای کتمان این است که عقیده شخصی خود را ظاهر نمی کند؛ امّا آن چیزی که «بیّن الرّشد» است و در خارج واقع شده است، آن را که می تواند بازگو کند، بعد در پایان فرمود: (کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتاب)؛ کسی که تندروی و افراط دارد، اهل «رِیب» و شک است و این «رِیب» و شک برای او ملکه شده است و این یک شک عمدی است؛ یعنی می خواهد شک کند، نه اینکه واقعاً شک داشته باشد.

«رشاد» بودن سخنان مؤمن آل فرعون به علت هماهنگی آن با سخنان انبیا

پرسش: حاج آقا یک جاهایی همین مؤمن می گوید: (اِتَّبِعُونِ أهدِکُم سَبیلَ الرَّشاد)؟ (۲) [۵]

پاسخ: بله (سَبیلَ الرَّشاد)، چون کسی که تابع انبیا باشد، حرف انبیا را نقل می کند. در همین آیه ۳۴ فرمود: این حرف نزد خدا و مؤمنین بزرگ است، پس معلوم می شود مؤمنینی که متخلّق به اخلاق الهی هستند و سنّت انبیای الهی(علیهم السلام) را عمل می کنند، حرف های آنها حرفِ «رَشاد» است، این (لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا) هم همین است. پرسش: کتمان ایمان را ؟ پاسخ: بله کتمان دارد و نمی گوید من مؤمن هستم! آن وقت آن حرف، حرفِ حق است؛ همین جا خدای سبحان حرف انبیا را و حرف خودش را اصل قرار داد و فرمود که مؤمنین هم همین حرف را می زنند؛ آیه ۳۵ که محل بحث است می فرماید: (الَّذِینَ یُجادِلُونَ فی آیاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِینَ آمَنُوا)؛ مؤمنی که فقیهانه به شهر خود برگشت او حرف انبیا را نقل می کند: (لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ). (۳) [۶]در یکی از دعاهای نورانی روزهای ماه مبارک رمضان این است که «مُعادِیاً لِأَعْدائِکَ مُسْتَنّاً بِسُنَّهِ خاتَمِ أَنْبِیائِکَ»؛ (۴) [۷] خدایا آن توفیق را بده من آن سنّت انبیای تو را بشناسم و همان را «استنان» کنم! در آن صلوات نورانی «عند الزوال» ماه رجب این است که «اللَّهُمَّ فَأَعِنَّا عَلَی الِاسْتِنَانِ بِسُنَّتِهِ فِیه»؛ (۵) [۸]توفیقی به من عطا کن و کمک کن که سنّت پیغمبر را بشناسم و عمل کنم؛ عالِم دینی همین حرف را می زند! این (لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ) همین است! «مُسْتَنّاً بِسُنَّهِ خاتَمِ أَنْبِیائِکَ» همین است! «فَأَعِنَّا عَلَی الِاسْتِنَانِ بِسُنَّتِهِ فِیه» همین است! این مؤمن «آل فرعون» نمی گوید من این طور هستم، بلکه می

گوید راه این است و اگر کسی بی راهه برود ممکن است آسیب ببیند و خدای سبحان کسی که «مُسرفِ مُرتاب» است او را هدایت نمی کند؛ «مُسرفِ مُرتاب» آن کسی است که بی جا جدال می کند (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي ءَايَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ)؛ نه سلطان عقلی و نه سلطان نقلی دارد. در قرآن کریم گاهی از دلیل عقل و گاهی هم از دلیل نقلی به عنوان سلطان یاد می کند؛ از آیات کتاب الهی چیزی نازل نشده است که سلطان شود، بلکه دلیل قطعی آن مسلّط بر وَهم و خیال است، مسلط بر شک و شبهه است که سلطان می شود. (بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَ عِندَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ)، چون مؤمن همان راه الهی را می رود، (كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلی كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّار).

ص: ۸۹۷

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۳۸.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۴- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۳۹۹.

۵- وسائل الشیعه -الإسلامیه، الشیخ الحر العاملی، ج ۷، ص۳۶۵.

جدیّت مؤمن آل فرعون در جهاد فرهنگی و شهادت پاداش او

مؤمن «آل فرعون» یکْ بار گزارش جدّی نداد و رها کند، بلکه پیگیر بود و بعد بالاخره شهید شد. مؤمن «آل فرعون» که در روایات (۱) دارد، خدای سبحان که فرمود: (فَوَقاهُ اللَّهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا)، (۲) معنای آن این نیست که او حیات خود را ادامه داد؛ با اینکه او شهید شد، امّا (فَوَقاهُ اللَّهُ)، این به دام دیگری نیفتاد. آن کسی که شربت شهادت می نوشد و بیگانه را ردّ می کند، این را خدا حفظ کرده است؛ معنای حفظ خدا تنها این نیست که او را از مرگْ نجات داد، یکی از مصادیق این است، وگرنه شما در ذیل همین آیه (فَوَقاهُ اللَّهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا) که ملاحظه بفرمایید، این روایت هست که بالاخره او شهید شد و خدا او را از سیئات مردم مصر نجات داد، نه اینکه او را برای حیات نگه داشت؛ ولی این شخص جدّیت جهاد فرهنگی او از آیه ۲۸ شروع می شود تا چندین آیه ای که هنوز در پیش داریم، این طور بود! گاهی در برابر فرعون اعتراض می کرد، گاهی در برابر قوم فرعون اعتراض می کرد، گاهی در برابر پیشنهاد فرعون و هامان اعتراض می کرد، چنین مجاهد نستوهی بود! این «مُسرفِ مُرتاب» هدایت نمی شود، «مُتکبرِ جبّار» هدایت نمی شود، «مُسرِف کَذّاب» هدایت نمی شود، چندین بار است که این بزرگوار دارد گوشزد می کند و از (یَوْمَ التَّنادِ) خبر می دهد؛ اعرافی ها با یکدیگر، بهشتی ها با یکدیگر، دوزخیان با یکدیگر، دورخیان با بهشتیان که می گویند مقداری از آب و غذای بهشت به ما بدهید:

۱- تفسیر القمی،علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۲۵۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۴۵.

(أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ) (۱) [۱۱] فیضا ▯▯▯ فنحن عِطاشٌ و أنتم وَرود (۲) [۱۲]

جواب می آید که (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ (۳) این نـدای بهشتی ها با هم، جهنمی ها با هم، اعرافی ها با هم، دوزخیان با بهشتیان و درخواست آب و غذا از بهشتیان، اینها همه را این بزرگوار نقل می کند و (يَوْمَ التَّنادِ) یعنی همین! و می داند که از قیامت به عنوان (يَوْمَ التَّلاق) و (يَوْمَ التَّنادِ) یاد شده است که ندا می دهند و حرف می زنند و سـرانجام هم شـربت شـهادت نوشـید. او می گوید که هر کسی «مُسرِف کذّاب» است و «مُسْرِف مُرْتاب» است «مُتَكَبِّرٍ جَبَّار» است، از هدایت الهی طرفی نمی بندد. بعد نقشه▯ دیگر فرعون ذکر شده است.

پرسش: «کلّ» اگر بر سر (مُتَكَبِّر) باشد یعنی «علی قلب کلّ متکبر» چه فرقی دارد؟

پاسـخ: فرق نمی کنـد، چه(قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ) باشـد که برخی ها قرائت کردنـد و چه (قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ)، چون هیـچ قلب متکبری قابلیت این را نـدارد. قرآن که از ذات اقـدس الهی است، وقتی بخواهـد فیض الهی را برسانـد، بالاخره این دل کاسه است و اگر این کاسه رو به سوی زمین باشد و میل «الی الارض» داشـته باشد، هر چه باران بیاید یک قطره که در دهن کاسه نمی رود، چون میل آن (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْض) (۴) است؛ حالا_ یک ظرف، ظرف خوبی است و ظرف بزرگی هم هست؛ امّا دهنه آن رو به زمین است و پشت آن به سوی آسـمان است، این همه باران که می آیـد یک قطره در آن نمی رود! این کسـی که (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْض) است، تمام همّ (۵) او به طرف زمین است، او دیگر از فیض آسمانی بهره ای نمی برد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۵۰.

۲- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۲، ص۶۵۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه ۵۰.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۵-

خلط بین تکوین و تشریع توجیه بت پرستی محققان بنی اسرائیل

فرمود: (قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحاً)، این کِید فرعون، یک کِید بی سابقه است؛ «وثنیین»، مشرکان و بت پرستان که خود فرعون هم از این گروه بود که آل فرعون به او گفتند: (يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ)، (۱) پس معلوم می شود که خود او هم بت پرست بود، آنها به دو گروه تقسیم شده بودند: یک عدّه درس خوانده ها و به اصطلاح محققان و برنامه ریزهای آنها و یک عدّه هم توده مشرکین بودند؛ آنهایی که به اصطلاح تحصیل کرده و محقّق بودند، در اثر خَلط بین تکوین و تشریع بت پرستی خود را این طور توجیه می کردند که قرآن کریم هم این برهان را به عنوان خَلط بین تکوین و تشریع نقل می کند که (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ شَيْ ءٍ)، (۲) چون خدا را قبول داشتند، بت ها را می پرستیدند تا «مقرّب الی الله» باشند؛ و شفعای «عند الله» باشند؛ می گفتند خدا (بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيم) (۳) است، یک؛ خدا(كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ) (۴) است، دو؛ از بت پرستی ما باخبر است، سه؛ اگر بت پرستی ما باطل باشد، او می تواند جلوی آن را بگیرد، چهار؛ چون جلوی بت پرستی ما را نگرفت معلوم می شود که بت پرستی حق است: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ شَيْ ءٍ). قرآن کریم آمد و گفت که این خَلط بین تکوین و تشریع است؛ اگر این چنین باشد که هیچ گناهی در عالَم واقع نمی شود، چون همه معاصی را خدا می داند و می تواند جلوی آن را بگیرد! اینکه جبر نیست! انسان را باز و آزاد گذاشته (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً)، (۵) چرا شما تکوین را با تشریع خَلط کردی؟! بله! انسان در ساختار تکوین آزاد است؛ امّا در نظام تشریع بنده است و بر او واجب است که راه صحیح را طی کند؛ این راه به اصطلاح اهل تحقیق آنهاست و این هم پاسخ آن بود.

ص: ۹۰۰

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه ۲۰.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۷.

پیروی توده مردم از محققین بت پرست و ظهور فرعون ها محصول آن

امّا توده مردم اینها که اهل تحقیق نبودند، می گفتند قبول و نکول ما وابسته به تصدیق و تکذیب نیاکان ماست، ما چیزی را قبول می کنیم که (إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلیَ أُمَّه) (۱) و چیزی را ردّ می کنیم که (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلین)؛ (۲) هر چه آنها تصدیق کردند، مورد قبول ماست و هر چه که آنها تکذیب کردند، مورد نکول ماست. این (إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلیَ أُمَّه) و این (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلین) برای اینها اصلی بود، پس این کار توده مردم است. دین آمده هم محققین را به راه تحقیق آشنا کرد که اصلاً تحقیق یعنی چه؟ هم توده مردم را گفت شما بیش از این و برتر از این می ارزید، چرا خودتان را ارزان فروختید!؟ هر وقت توده مردم گرفتار (إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلیَ أُمَّه) و گرفتار (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلین) شدند، فرعون ها ظهور می کنند؛ هر وقت توده مردم بالا آمدند، فرعون ها فروکش می کنند.

فریبکاری فرعون با استفاده از حس گرایی مردم در نفی رسالت موسی(سلام الله علیه)

این نقشه ای که فرعون کشیده نقشه ای بی سابقه است! هیچ «وثنی» و «صنمی» این طور فریب کاری نکرده است؛ بالاخره مشرکین در عالَم زیاد بودند و تنها حجاز نبود، مشرکین کشورهای دیگر و منطقه های دیگر هم بودند، هیچ وقت کسی این طور عوام فریبی نمی کرد! فرعون به هامان دستور داد که یک برج بلند بساز که از آن به «صَرح» یاد کردند؛ «صریح» یعنی شفاف و روشن، می گویند این مطلب مخفی یا ظاهر است یا نه صریح است؛ یعنی همه می فهمند. آن برج بلندی که در دید همه باشد، آن را می گویند «صرح» که دیگر مخفی نیست. گفت یک «صَرح» و برج بلندی بساز که من از موجودات آسمانی در آن بررسی کنم که خدا در آنها هست یا نیست! فرعون خود یا قوم خود را براساس معرفت حسّی و تجربی در همین گودال فرو برد، چون این کفِ معرفت است و از این پایین تر ما دیگر سواد نداریم! از معرفت حسّی و تجربی که کفِ سواد است بالا آمدیم، آن وقت به نیمه تجربی می رسد که ریاضی است، بعد به تجریدی کلامی می رسد، بعد به تجریدی فلسفی می رسد، بعد به تجریدی عرفان نظری می رسد، البته شهود یک راه دیگری دارد؛ این کفِ سواد است! این کفِ سواد را اینها داشتند و گفتند چیزی را که ما ببینیم قبول می کنیم و چیزی را که نبینیم قبول نمی کنیم؛ قوم او هم در همین گودال گرفتار بودند و می گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّه جَهْرَه)، (۳) (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَه) (۴) که این دو طایفه آیات از همین قوم برخاسته است؛ در این (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ)، اینها که گرفتار تجربه حسّی هستند، همین طور است. در آن بحبوحه انقلابِ امام، روزنامه ها حرفی را از «خروشچف» (۵) نقل کردند که – معاذ الله – خدایی نیست، وگرنه ما هم می دیدیم؛ حرف صریحی بود که آن روزها از «خروشچف» نقل کردند و روزنامه های ما هم نوشتند که خدا نیست و اگر بود ما هم می دیدیم؛ اینها گرفتار حسّ و معرفت حسّی تجربی هستند و بر اساس آن چیزی را که آدم می بیند هست و چیزی را که نمی بیند نیست. در این فضای آلوده فرعون خودش هم آلوده بود و دیگران را هم در این آلودگی نگه می داشت؛ گفت خدا نیست (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری)، (۶) چرا؟ برای اینکه در زمین که ما هر چه می گردیم خدایی نیست (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری)، در آسمان هم برجی بساز تا ببینیم که در آن جا هست یا نه؟! خودش و دیگران را قانع کرد که دیدن آسمان ها محال است، پس یا نیست یا اگر باشد، شناخت و رابطه با او محال است، وقتی شناخت و رابطه با او محال بود، او چگونه برای ما پیغمبر می فرستد؟! با این مکر و کِید جامعه خود را خام کرد؛ دیگر قرآن ندارد که آن برج را ساختند یا نساختند، این معلوم بود که «تمویه» (۷) است. در بحث های منطق ملاحظه فرمودید که می گویند مغالطات و تمویهات و موّهات. «تمویه» از «ماء» است و اصلِ این «ماء»، «ماه» بود؛ لذا جمع اینها که هر چیزی به اصل خود در جمع و نسبت برمی گردد، جمع «ماء» «میاه» است، پس معلوم می شود که آخرش «هاء» دارد، «تمویه»؛ یعنی آبکی، مطلب آبکی را که به خورد عوام می دهند، این را می گویند «تمویه»، این بخشی از مغالطه است. کاری که فرعون کرده کار «تمویهی» و آبکی بود، به خورد مردم دادن بود، وگرنه همه می دانستند، بالاخره برج بسازند – بر فرض هم آن اهرام مصر را با آن قدرت می خواستند بسازند – مگر چقدر طول آن بود؟ آسمان کجا و این برج ها کجا؟ اگر بخواهند رصدخانه درست کنند، مگر رصدخانه آن اسرار آسمان ها را تا چه اندازه می تواند بفهمد؟ بخواهند رصدخانه درست کنند، مگر رصدخانه جمیع آسمان را می تواند رصد کند؟ برخی ها گفتند این «صَرحی» را که می خواهی بسازی، یعنی رصدخانه ای بساز که من از اسرار آسمان باخبر باشم؛ بر فرض اگر – معاذالله – یک موجود مادی در آسمان باشد، همه موجودات آسمانی را مگر رصدخانه می تواند رصد کند؟! گوشه ای از آنها را می تواند رصد کند. بنابراین نه بعداً این «صَرح» و برج شفاف و روشن را ساخت و نه از او خبری داد، گفت بالاخره دسترسی به آسمان ها محال است، پس یا در آسمان ها نیست یا اگر هم باشد دسترسی و معرفت به آن محال است؛ اگر دسترسی و معرفت به آن محال بود، موسای کلیم از کجا با او رابطه پیدا کرد که از طرف او پیام بیاورد؟! با این «تمویه» و استدلال آبکی مردم را فریب داد.

۱– زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۲– مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳– بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۴– نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۵–

۶– قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۷–

استواری پایه های حکومت فرعون بر استخفاف فکری بنی اسرائیل

قرآن کریم از این آبکی و «تمویه» سخن گفتن، در بخشی از آیات سوره مبارکه «زخرف» پرده برداشت فرمود نگاه کنید که او با قوم خودش چقدر عوامانه و عوام فریبی حرف می زند! آیه ۵۱ به بعد سوره مبارک «زخرف» این است: (وَ نادی فِرْعَوْنُ فی قَوْمِهِ قالَ یا قَوْمِ أَ لَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی أَ فَلا تُبْصِرُون)، این همان تفکر سرمایه داری و ارزش ثروتی است که قارون بر آن بود: (أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هـذَا الَّذی هُوَ مَهینٌ وَ لا یَکادُ یُبین فَلَوْ لا أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِکَهُ مُقْتَرِنین فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه)؛ (۱) [۲۸]این همان شستشوی مغزی است که قوم خود را خفیف کرد، سبک کرد، تهی مغز کرد و راه فرهنگی را بست، بعد از آنها اطاعت گرفت (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقین)، بعد ما کم کم انتقام گرفتیم. در پایان سوره مبارکه «روم» هم ذات اقدس الهی به حضرت رسول(علیه و آله آلاف التحیه و الثناء) می فرماید: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذینَ لا یُوقِنُون)؛ (۲) مبادا آنها تو را تهی مغز کنند، شستشوی مغزی کنند، حرف های عوامانه بزنند و «تمویه» کنند، چون زندگی و تمدن و جامعه براساس عقل است و عدل، هر وقت اینها کم شدند سواری دادن آسان است؛ هر وقت اینها سنگین بودند جامعه مستقل است.

آزادی دین از اسارت امویان هدف قیام حضرت علی(علیه السلام)

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۲.

۲- روم/سوره۳۰، آیه۶۰.

وجود مبارک حضرت امیر یک بیان نورانی در همان عهدنامه ای که برای مالک مرقوم فرمودند ذکر کردند؛ فرمودند مالک! ما قیام نکردیم که خودمان آزاد شویم، ما را خدا بنده آفرید؛ ما قیام کردیم که دین را آزاد کنیم «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا»؛ (۱) فرمود مالک! ما قبلاً در این سرزمین زندگی می کردیم که قرآن بود، نماز جمعه بود، نماز جماعت بود، حج بود، عمره و زکات بود، همه بودند؛ امّا همه اسیر بودند! همه را آن طوری که آنها می خواستند معنا می کردند؛ ما قبلاً نماز داشتیم؛ امّا نمازی که (تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ) (۲) باشد نبود، بلکه نمازی داشتیم اسیر، قرآنی داشتیم اسیر و زکاتی داشتیم اسیر! این از غُرَر بیانات حضرت در آن نامه نورانی است که حضرت فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا»، من خلافت را قبول کردم که قرآن را آزاد کنم و کردم! دین را آزاد کنم و کردم! الآن اگر کسی بخواهد بفهمد که قرآن چه می گوید، می تواند! بخواهد بفهمد که نماز یعنی چه، زکات یعنی چه و رأی مردم یعنی چه، من اینها را باز کردم و می تواند بفهمد!

مردم عاقل و عالم ستون استواری دین از دیدگاه علی(علیه السلام)

مطلب دیگری که در آن نامه مرقوم فرمودند این است که فرمود مالک! اینکه ما می گوییم حق مردم، برای مردم و باید برای مردم کار کرد، معنای آن این نیست که مردم مصرف کننده هستند، به سود مردم کار کنیم وبرای رفاه مردم کار کنیم؛ یک وقت است که می گوییم به سود این بچه های دبستانی باید کار کرد، خدمت کرد، برای اینها تلاش و کوشش کرد و خدمات داد، یا به بیمارستان خدمات داد، به افراد عقب افتاده خدمات داد، این یک نحو «حق الناس» است؛ امّا حضرت امیر اینها را نمی خواهد بگوید، می خواهد بگوید که مردم باربر نیستند، مردم حامل سیاست های دینی هستند، ستون دین هستند و این ستون را باید محکم نگه داشت! شما نماز را محکم دارید، چرا؟ برای اینکه ستون دین است! شما اگر نماز را محکم نداشتید، دلتان می خواهد (تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ) باشد؟! نماز را اقامه کنید، نه نماز را بخوانید! این بارها به عرض شما رسید، اینکه در هیچ جای قرآن ندارد که نماز بخوانید، برای اینکه این کتاب، کتاب حکیم است (وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۳) و حرف کتاب حکیم حکیمانه است. اگر دین می گوید: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّين»، (۴) اگر این دین به ما بگوید نماز بخوان، معلوم می شود که حرف آن حکیمانه نیست، برای اینکه ستون که خواندنی نیست؛ امّا وقتی می گوید (أَقيمُوا الصَّلاةَ) (۵) [۳۴]و (يُقيمُونَ الصَّلاةَ)، (۶) [۳۵](مُقِيمَ الصَّلاه) (۷) این حرف ها هماهنگ است، پس این می شود کتابِ حکیم، چون از طرفی نماز ستون دین است و از طرفی می گویند ستون را اقامه کن! آن جا هم که دارد (يُصَلِّي) (۸) [۳۷]و (مُصَلًّى)، (۹) [۳۸] آنها هم به همین (يُقيمُونَ الصَّلاةَ) برمی گردد. وجود مبارک حضرت امیر وقتی مالک را به مصر فرستاد، فرمود بالاخره می خواهی بمانی یا نمی خواهی بمانی؟ اگر می خواهی بمانی ستون می خواهی، ستون سیاست و ستون حکومت، مردم عاقل فهمیده و خردورز هستند. این بیان نورانی حضرت امیر در آن نامه مالک ملاحظه بفرمایید که فرمود: «وَ إِنَّمَا» ما درباره این نماز این تعبیر «إِنَّما» را نداریم، «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّين» است؛ امّا این جا با «إِنَّما» آمده است: «وَ إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّه»؛ (۱۰) مردم ستون دین هستند! اگر نظام شما نظام دینی است مردمی که خفیف نیستند، عاقل هستند، عالِم و عادل هستند می توانند نظام را نگه بدارند. اگر - خدای ناکرده - شستشوی مغزی دادی و هر چه خواستی به این مردم گفتی، این مردم دیگر ستون نیستند، پوک می شوند! فرمود تا می توانی فهم، تا می توانی علم، تا می توانی خرد، تا می توانی برهان، این ستون را قوی و محکم نگه بدار!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۲.

۴- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص۴۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۴۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۳.

۷- ابراهیم/سوره۱۴، آیه ۴۰.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۳۹.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱۲۵.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۳۵.

دوری از استخفاف و تقویت عقلانیت، بهترین خدمتِ حکومت اسلامی به مردم

بنابراین دو نگاه است: یک نگاه این است که ما بایـد به مردم خـدمت کنیم که این وظیفه همه ماست؛ امّا نگاه دوم این است که مردم مصـرف کننـده نیسـتند، مهم ترین خـدمتی که ما بایـد به مردم کنیم، عقلانیت و خردورزی مردم است! وجود این فرهیختگان و نخبگان که به لطف الهی انقلاب اسـلامی تا حـدودی خـدمت کرده است، ما قبلاً این قـدر فرهیخته و نخبه نـداشتیم؛ ولی توقع این است که - إن شاءالله - بیشتر باشـند. اگر - خدای ناکرده - سـطح فکر مردم پایین بیاید (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ) هست، چه اینکه الآن شما در کشورهای غرب همین را می بینید و «خروشچف» هم که این حرف را می زد، همین بود؛ یعنی (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ)، با اینکه اینها از امکانات زیادی هم برخوردار بودند؛ ولی اگر نماز بخواهد (تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ) باشد، نمازِ خواندنی این عرضه را ندارد، نمازِ اقامه شده این هنر را دارد که (تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ) باشد.

مردم عاقلِ خردورز، حافظان نظام اسلامی و ایران نمونه آن

اگر مردم بخواهند نظام را نگه دارند، مردمی که مصرف کننده هسـتند نمی توانند، اینکه ما فقط به این فکر باشیم که به مردم فقط خدمات دهیم، این نمی تواند ستون دین باشد. حضرت نفرمود که مردم ستون کشور هسـتند! این بیان صریح حضرت در همان نامه مالک است که فرمود: «وَ إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ»؛ نظام دینی بر دوش مردم است! مردم عاقل، مردم فرهیخته، مردم نخبه و خردورز دین خود را حفظ می کننـد که نشانه آن هم همین دفاع مقدس ده ساله است، نه هشت ساله! برای اینکه ما دو سال گرفتار جنگ داخلی بودیم، با همه مشـکلات این مردم بودند که حل کردند! در برابر این مردم واقع باید خضوع کرد؛ منتها این عظمت را باید حفظ کرد! هیچ تهدیدی و هیچ نگرانی مردم را از صـحنه بیرون نکرد. دو سال که ما گرفتار جنگ داخلی بودیم، تا انقلاب پیروز شد خلق ترکمن آشوب کرد و اسـلحه از طرف های شـمال آمد و بالاخره سـنگربندی و تقریباً در شـمال جنگ رسـمی شروع شد که همین عزیزان مازندران و طبرستان آن مشکل را حل کردند؛ بعد جنگ کردستان شروع شد، بعد خلق عرب شروع شد، بعد خلق مسلمان شروع شد، بعد ترورهای ده گانه و هفتادگانه شروع شد، دوسال ما گرفتار جنگ داخلی بودیم که راه حلّ نداشتیم و هشت سال هم جنگ خارجی؛ ولی این ملت بزرگ و بزرگوار این مشکلات را حل کرد، پس این ملت این قدرت را دارد و این ملت ستون دین است. وجود مبارک حضرت امیر که فرمود مردم ستون دین هستند، اینها علوی هستند، اینها فاطمی هستند، اینها حسـنی و حسـینی هستند! بارها به عرض رساندیم، وقتی عدّه زیادی می آمدند که از زیر قرآن ردّشان می کردیم و دعا می کردیم، من می دیدم پنجاه عدد پرچم اگر در دست آنهاست، یک مورد هم سه رنگ نیست! تمام آنها یا زهرا! یا حسن! یا حسـین! بود؛ کشور را این حفظ می کنـد! آن سه رنگ عُرضه این را نـدارد که خودش را حفظ کند؛ امّا یا علی و یا زهرا آن را حفظ می کند، ما برای حفظ آن سه رنگ کشته هم می شویم و این را هم شهادت می دانیم، چون حُبّ وطن از ایمان است؛ (1) امّا این را پرچم یا زهرا به ما می دهد! ما یک مورد را هم سه رنگ ندیدیم! این حفظ می کند! این را ملت ما، مردم ما، برادران ما، خواهران ما، مادران و پدران ما این عظمت و جلال و شکوه را باید حفظ کنند! حضرت فرمود «عماد» دین، نه «عماد» کشور و آب و خاک؛ «وَ إِنَّمَا»، این تعبیر درباره نماز نیست!

۱- مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی، ج ۱۰، ص ۳۷۵.

مرحوم کاشف الغطاء را خدا غریق رحمت کند! شما به کشف الغطاء ایشان مراجعه کنید، ایشان می فرماید درست است که نماز عمود دین است؛ ولی عمود برای خیمه است و خیمه دین را جهاد می سازد! (۱) این حرف بلند کاشف الغطاء است. مرحوم صاحب جواهر می فرماید که من فقیه به حدّت ذهن و تندی ذهن کاشف الغطاء ندیدم یا کم دیدم! (۲) می دانید که صاحب جواهر فحلی است و در بین متأخرین ما به عظمت ایشان نداریم. ایشان در جواهر می گوید فقیهی به اندازه کاشف الغطاء که از او به استاد یاد می کند به حدّت ذهن او و جلالت فقهی او من ندیدیم! کاشف الغطاء می گوید درست است که نماز ستون دین است؛ ولی خیمه ای باید باشد که این ستون زیر این خیمه باشد یا نه؟ خیمه دین را جهاد حفظ می کند و این جهاد به دوش شما بزرگواران هست! البته همه مردم زحمت کشیدند؛ امّا تلاش و کوشش شما آقایان بیش از دیگران بود. شما آمار شهدا را نگاه کنید؛ قبلاً وقتی که تاریخ جنگ به دوهزارمین روز رسید هزار شهید از روحانیت از شهدای محراب پیرمردهای هفتاد، هشتاد ساله تا جوان های بیست ساله و هفده، هجده ساله، الآن هم بررسی کردند که روزی یک شهید از روحانیت داشتیم، مگر جمعیت روحانی چه قدر است؟! بهترین، بیشترین و پُرشهیدترین صنف همین شما آقایان هستید، این براساس عقلانیت است، براساس علم است و براساس شهادت است! این را باید حفظ کرد؛ حالا هیچ چیزی توان آن را ندارد به لطف الهی که این را کمرنگ کند؛ ولی ما باید تلاش و کوشش کنیم (فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ). (۳) [۴۳] فرمود: «وَ إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِینَ وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّهِ فَلْیَکُنْ صِغْوُکَ لَهُمْ وَ مَیْلُکَ مَعَهُم».

ص: ۹۰۵

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۴، ص۲۹۳.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص۳۵.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۲.

منفی بودن پاسخ جامعه خردورز به فرعون درون و بیرون

بنابراین این خطر «تمویه» را ملاحظه فرمودید، فرعون کاری کرد که از هیچ مشرکی شما در قرآن نمی بینید که یک چنین عوام فریبی صادر شده باشد، این «تمویه» این آب مالی و این آبکی حرف زدن برای فرعون بود که قوم خودش را (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ).ملّت نخبه، فرهیخته، عاقل و خردورز، هرگز نه به فرعون درونی اجازه عوام فریبی را می دهد و نه به فرعون بیرونی.

!!!!!!!

[۱]غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

[۲]غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۰.

[۳]حیاه الإمام محمّد الباقر علیه السلام دراسه وتحلیل، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص۲۶۲.

[۴]غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸..

[۵]غافر/سوره ۴۰، آیه۳۸.

[۶]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۷]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۳۹۹.

[۸]وسائل الشیعه -الإسلامیه، الشیخ الحر العاملی، ج ۷، ص۳۶۵.

[۹]تفسیر القمی،علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۲۵۸.

[۱۰]غافر/سوره ۴۰، آیه۴۵.

[۱۱]اعراف/سوره۷، آیه ۵۰.

[۱۲]المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۲، ص۶۵۲.

[۱۳]اعراف/سوره۷، آیه ۵۰.

[۱۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

[۱۵]فرهنگ فارسی معین. (هَ مّ) ۱. اندوه، حزن. ۲. قصد، اراده. ۳. آنچه بدان قصد کنند.

[۱۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

[۱۷]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۲۹.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۲۰.

[۲۰]هود/سوره۱۱، آیه۷.

[۲۱]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۲۲]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۵۵.

[۲۴]نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

[۲۵]نیکیتا سرگیویچ خروشچف (۱۷ آوریل، ۱۸۹۴ – ۱۱ سپتامبر، ۱۹۷۱) رهبر شوروی بعد از استالین و دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ و در عین حال از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی بود.

[۲۶]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۲۷]لغت نامه دهخدا، تمویه: [ت َم ْ] خبردادن خلاف آنچه پرسند او را از آن؛ خبر دادن کسی را خلاف آنچه پرسند و تزویر و تلبیس کردن او را چنانکه گویی خبر را تر و تازه و با آب کرده است.

[۲۸]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۲.

[۲۹]روم/سوره۳۰، آیه۶۰.

[۳۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

[۳۱]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

[۳۲]یس/سوره۳۶، آیه۲.

[۳۳]المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص۴۴.

[۳۴]بقره/سوره۲، آیه۴۳.

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۳.

[۳۶]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۰.

[۳۷]آل عمران/سوره۳، آیه۳۹.

[۳۸]بقره/سوره۲، آیه۱۲۵.

[۳۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۳۵.

ص: ۹۰۷

[۴۰]مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی، ج ۱۰، ص ۳۷۵.

[۴۱]کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۴، ص۲۹۳.

[۴۲]جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص۳۵.

[۴۳]هود/سوره۱۱، آیه۱۱۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر

(وَ قَالَ الَّذِی آمَنَ یَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِکُمْ سَبِیلَ الرَّشَادِ (۳۸) یَا قَوْمِ إِنَّمَا هٰذِهِ الْحَیَاهُ الدُّنْیَا مَتَاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَهَ هِیَ دَارُ الْقَرَارِ (۳۹) مَنْ عَمِلَ سَیِّئَهً فَلَا یُجْزَی إِلَّا مِثْلَهَا وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثَی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ یُرْزَقُونَ فِیهَا بِغَیْرِ حِسَابٍ (۴۰) وَ یَا قَوْمِ مَا لِی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجَاهِ وَ تَدْعُونَنِی إِلَی النَّارِ (۴۱) تَدْعُونَنِی لِأَکْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِکَ بِهِ مَا لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ وَ أَنَا أَدْعُوکُمْ إِلَی الْعَزِیزِ الْغَفَّارِ (۴۲) لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِی إِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَهٌ فِی الدُّنْیَا وَ لَا فِی الْآخِرَهِ وَ أَنَّ مَرَدَّنَا إِلَی اللَّهِ وَ أَنَّ الْمُسْرِفِینَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۴۳) فَسَتَذْکُرُونَ مَا أَقُولُ لَکُمْ وَ أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ (۴۴) فَوَقَاهُ اللَّهُ سَیِّئَاتِ مَا مَکَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ (۴۵))

شباهت غالب مطالب مؤمن آل فرعون با سخنان انبیای ابراهیمی

سوره «غافر» که در مکّه نازل شد - همان طوری که ملاحظه فرمودید - اول عناصری محوری دین، یعنی اصول دین کاملاً مطرح شد و برای اثرگذاری این مطالب جریان حضرت موسی و به طور اجمال جریان حضرت یوسف ذکر شد، زیرا در مصر مسئله دستورهای انبیای الهی کاملاً مطرح بود؛ یعقوب(سلام الله علیه) بی ارتباط با مصر نبود، وجود مبارک یوسف سالیان متمادی در مصر به سر برد، انبیای ابراهیمی در آن منطقه آثار پربرکتی داشتند و مؤمن «آل فرعون» هم غالب مطالب او همانند عبارت هایی است که از انبیای گذشته به دست رسیده است.

ص: ۹۰۸

محورهای جهاد فرهنگی مؤمن آل فرعون

مؤمن «آل فرعون» در چند بخش جهاد فرهنگی کرد؛ در بخش اول وقتی خواستند موسای کلیم(سلام الله علیه) را شهید کنند او به مبارزه فرهنگی برخاست و از راه این جهاد فرهنگی سعی کرد آنها را از قتل موسای کلیم(سلام الله علیه) منصرف کند که آیه ۲۸ به بعد در همین زمینه است: (وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ)، اوایل خیلی روشن نبود که این شخص با کدام عقیده دارد از موسای کلیم دفاع می کند؛ او با تعبیر (یَا قَوْمِ) که تعبیری عاطفی است شروع کرده، تعبیر منصفانه ای هم به کار برده و خود را هم شریک آنها دانسته و گفته اگر موسی را شما شهید کردید و کشتید، چه کسی ما را یاری می کند؟! (فَمَنْ یَنْصُرُنَا)، (۱) [۱]نفرمود «مَن یَنصُرُکُم»، گرچه در آیه قبل فرمود: (یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی)، (۲) [۲]امّا در آیه ۲۹ فرمود: (فَمَنْ یَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ). این تعبیر (یَا قَوْمِ) که عاطفه برانگیز است، منصفانه سخن گفتن و خود را با آنها شریک دانستن، هم جاذبه داشت و هم اینکه مشخص نبود که او از نظر فکری چگونه می اندیشد؛ تلاش و کوشش او برای حفظ وجود مبارک موسای کلیم بود. بعد از اینکه فرعون گفت: (مَا أُرِیکُمْ إِلَّا مَا أَرَی وَ مَا أَهْدِیکُمْ إِلَّا سَبِیلَ الرَّشَادِ) (۳) [۳]او آمده (سَبِیلَ الرَّشَادِ) و هدایت را معنا کرد، یک؛ حرف های خود را به مصداق رشاد و هدایت دانست، دو؛ بعد به قوم خود گفت من و شما باید به دنبال همین «هدایت» و «رَشاد» حرکت کنیم، سه؛ نه اینکه (اتَّبِعُونِ)؛ تقلید کنید از من! بلکه من یک راه صحیحی را پیدا کردم، آن راه صحیح را تبیین می کنم و بعد از اینکه آن راه روشن شد، هم من راهیِ این راه می شوم و هم شما! در آیه سی فرمود: (وَ قَالَ الَّذِی آمَنَ یَا قَوْمِ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزَابِ) این صحنه را که گذراند، بعدها فرمود که یوسف(سلام الله علیه) در این سرزمین آمد و احکام نبوت را برای شما گفتند، بعدها فرمود: (یَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِکُمْ سَبِیلَ الرَّشَادِ) که در آیه ۳۸ است؛ یعنی نه اینکه از من تقلید کنید، من و شما با هم یک راه رشدی را که پیدا کردیم طی می کنیم.

ص: ۹۰۹

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

مقصود از یوسف در جریان انبیای قبل از موسی و پیامبر بودن او

در جریان یوسف همان طوری که مرحوم طبرسی در مجمع (۱) نقل کرد و در کنزالدقائق (۲) هم آمده است، از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا یوسف جزء انبیا بود یا نه؟ چون در سوره مبارکه «یوسف» از نبوّت آن حضرت خبری نیست، فقط یک جا دارد ما - وقتی خواستند او را به چاه بیندازند - وحی فرستادیم که تو روزی این صحنه را برای اینها خواهی گفت؛ امّا به صراحت بفرماید که تو پیامبر و رسول هستی، اینها در سوره مبارکه «یوسف» نیست؛ وقتی خواستند حضرت را در چاه بیندازند، فرمود آن جا خدا وحی فرستاد که تو روزی این صحنه را برای آنها خواهی گفت؛ امّا وقتی از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سوال کردند که آیا یوسف جزء انبیا بود یا نه؟ فرمود مگر آیه ۳۴ سوره مبارکه «غافر» را ندیدی که فرمود: (وَ لَقَدْ جَاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنَاتِ)؛ او نبیّ و رسول بود. آنچه زمخشری در کشّاف (۳) نقل کرد و فخر رازی (۴) هم از ایشان نقل می کند که این یوسف ثانی است، نوه آن یوسف است و نه خود یوسف، اگر ثابت شود که از فرزندان یوسف کسی به مقام نبوّت نرسید - البته آن روایات نیاز به تحقیق دارد - اگر ثابت شده باشد، با آنچه زمخشری در کشّاف و فخر رازی هم از ایشان نقل کرده منافات دارد. پرسش: خداوند می دانست که؟ پاسخ: چرا! در این جا خیلی ها مؤمن شدند؛ همین مؤمن «آل فرعون» چنین است! در بعضی از موارد (مَعْذِرَةً إِلی رَبِّکُم) (۵) [۸]است یا (لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَه) (۶) [۹] است، برای اینکه حجّت تمام شود و (مَعْذِرَةً إِلی رَبِّکُم) شود، انبیا باید حجت الهی را برسانند. پرسش: خداوند فرمود، امّا می دانست که فرعون ؟ پاسخ: درست است؛ ولی این شخص حجّت ندارد و ممکن است بگوید که اگر احکام الهی می آمد (لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَیْنَا الْکِتَابُ لَکُنَّا أَهْدَی مِنْهُمْ)، (۷) [۱۰] در بعضی آیات دارد که ما انبیا را برای هدایت فرستادیم تا شما مشرکین نگویید که اگر ما پیامبر می داشتیم از مسیحی ها یا یهودی ها بهتر بودیم ما (أَهْدی مِنْ إِحْدَی الْأُمَم) (۸) [۱۱]بودیم، پس (مَعْذِرَةً إِلی رَبِّکُم) و (لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَه) هست. بنابراین درست است ذات اقدس الهی می داند که چه کسی می پذیرد و چه کسی نمی پذیرد؛ ولی اگر کسی در قیامت بخواهد استدلال کند که اگر پیامبری می آمد و ما را هدایت می کرد ما می پذیرفتیم، حجّتی در کار نبود. پرسش: ... در همان سوره «یوسف» دارد که (آتَیْنَاهُ حُکْماً وَ عِلْماً) منظور از(حُکْماً وَ عِلْماً) ؟ پاسخ: آن حکم معلوم نیست که حکم نبوت است؛ در پایان دارد که (وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ)، وگرنه کجا برو، نزد چه کسی برو، کتاب و دین تو چیست، از این خبرها نیست! پرسش: آیه ۲۲سوره مبارکه «یوسف» می فرماید: (وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْنَاهُ حُکْماً وَ عِلْماً) که این (حُکْماً) را ؟ پاسخ: این (حُکْماً) معلوم نیست که نبوّت باشد! مثلاً (آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا)او که در آن وقت نبیّ نشده بود! وجود مبارک یحیی طبق حکمی که داشت، مأموریتی نداشت، رسالتی نداشت، تبلیغ و کتابی نداشت، این حکم به آن معنایی که نبیّ باشد و رسول باشد و ابلاغ کند، به مردم بفهماند و جامعه باخبر شود نبود، وگرنه اگر او نبیّ بود که نمی آمد حرف های عزیز مصر را عمل کند و بگوید که در این دین جزای سارق آن است که خود سارق را گرو می گیرند؛ اگر پیغمبر بود برابر دین خود عمل می کرد. آن جا که گفتند: «صُواعِ مَلِک» گم شده است که (مَنْ وُجِدَ فی رَحْلِهِ فَهُوَ جَزاؤُه)، (۹) [۱۲]بعدها این سارق یا دست او قطع می شد، چه اینکه در شریعت ماست یا به کیفرهای دیگر محکوم می شد؛ ولی در حکومت مصر برابر آن حکومت و قانون رسمی سلطان مصر، (مَنْ وُجِدَ فی رَحْلِهِ فَهُوَ جَزاؤُه) در رحل هر کسی مال «مسروق» را می گرفتند، همان شخص را به عنوان کیفر می گرفتند؛ لذا برادر یوسف را گرفتند، این کیفر سارق بود. اگر وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) پیغمبر بود و شریعت داشت و دینی داشت دیگر این طور عمل نمی کرد! امّا در سوره مبارکه «غافر» وجود مبارک امام باقر استدلال می کند، وقتی سؤال کردند که آیا وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) پیغمبر بود یا نه؟ فرمود: مگر در سوره «غافر» آیه(وَ لَقَدْ جَاءَکُمْ یُوسُفُ) را نمی بینید؟! این یوسف هم نبیّ و هم رسول بود. اگر آن آیه بر نبوت دلالت می کرد، آنکه اُولی به استدلال بود! پس در یک مقطع وجود مبارک موسی در معرض خطر بود، مؤمن «آل فرعون» جهاد فرهنگی کرد و از راه فرهنگ مبارزه سیاسی کرد و بالاخره به حسب ظاهر جلوی کشتن او را گرفت؛ در مقطع دیگر که فرعون آمده استدلال کرده و گفته که (ما أُریکُمْ إِلاَّ ما أَری وَ ما أَهْدیکُمْ إِلاَّ سَبیلَ الرَّشاد)، او آمده هدایت را معنا کرده، «رَشاد» را معنا کرده و گفت: هدایت و «رَشاد» متعلق به ماست و انبیا هم این را آوردند؛ در مقطع سوم فرعون از آن به بعد که گفت من شاید به «اله» موسی دسترسی پیدا کنم، شروع کرد به «تمویه» و عوام فریبی و مغالطه و دستور داد که یک «صَرح» بلند و شفاف و روشنی بنا کنند، آیه ۳۸ به بعد دارد که (وَ قالَ الَّذی آمَنَ یا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِکُمْ سَبیلَ الرَّشاد)، آن گاه دنیا را معنا کرده، آخرت را معنا کرده، فریب بودن دنیا را معنا کرده، عظمت توحید را معنا کرده، عظمت قیامت و معاد را معنا کرده که اینها کارهای این بزرگوار بود.

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص۴۰۷.

۲-

۳- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۶۶.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۵۱۳.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

۶- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۷- انعام/سوره۶، آیه۱۵۷.

۸- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۲.

۹- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۵.

عوام فریبی، هدف فرعون از دستور به ساختن برج و دیدن خدای موسی(سلام الله علیه)

در سوره مبارکه «قصص» همین جریان «تمویه» و عوام فریبی فرعون مطرح شده است؛ آیه ۳۸ به بعد سوره مبارکه «قصص»، آن جا فرعون دارد که به «مَلَأ» خود گفت: (یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری)، بعد (فَأَوْقِدْ لی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ فَاجْعَلْ لی صَرْحاً لَعَلِّی أَطَّلِعُ إِلی إِلهِ مُوسی وَ إِنِّی لَأَظُنُّهُ مِنَ الْکاذِبین)، در این آیه ۳۸ سوره مبارکه «قصص» که در حضور «مَلَأ» به هامان دستور داد که «صَرح» و برجی بساز تا من بالا بروم و از «اله» موسی باخبر شوم، این همان «تمویه» بود! گفتند: اول کسی که خشت را پخت و آن را به صورت آجر درآورد، هامان بود که فرعون به او گفت: (فَأَوْقِدْ لی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ)؛ (۱) [۱۳]یعنی افروخته کن و آتش روشن کن، این طین را که خشت است آجر درست کن! این خشت اگر بخواهد آجر شود، آتش می خواهد؛ حالا قبلاً چه گروهی آجر داشتند و در کدام کشور و در کدام فلات آجر درست می کردند، این تاریخ قطعی نیست؛ حالا بعضی ها خواستند در ذیل همان آیه بگویند که اول کسی که آجر را درست کرد؛ یعنی خشت را آجر کرد هامان بود، برای اینکه در قرآن دارد که به هامان دستور داده شد که آتشی افروخته کن تا این خشت خام را آجر کنی؛ حالا کشورهای دیگر هم شاید داشتند و قبل از او هم بودند، به هر تقدیر این کار بود. برخی ها خواستند بگویند فرعون می خواست مانند «کَهنه» آن عصر خلوتی تهیه کند تا ببیند که می شود راز و رمز توحید را درک کند یا نه؟! اگر این بود که نیازی به «صَرح» بلند و چنین سرمایه گذاری نداشت، یک جای خلوت و آرامی می نشست؛ او اصلاً این را دسیسه قرار داد و قرآن کریم این را دارد که او (زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِه)، (۲) [۱۴]این تزیین شیطان و سوء عمل بود، نه اینکه غرض خیر داشت یا غرض تحقیق و پژوهش داشت که جای خلوتی به سر ببرد تا ببیند می تواند از این اسرار آگاه شود یا نه! اصل اینکه نردبانی باشد و انسان به آسمان برود، حالا «تحقیق» بود نزد عدّه ای که به صورت رصدخانه دربیاید یا اینکه «تمثیل» بود. در موارد فراوانی قرآن کریم از این (سُلَّم) یاد می کند؛ در آیه ۳۵ سوره مبارکه «انعام» به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) می فرماید که (إِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْکَ إِعْراضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِیَ نَفَقاً فِی الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِی السَّماء)، این به «تمثیل» شبیه تر است تا به «تحقیق»؛ یعنی تو اگر راهی پیدا کنی که درون زمین بروی و بخواهی چیزی پیدا کنی تا اینها باور کنند؛ بالای آسمان بروی و چیزی بیاوری که اینها باور کنند! «نَفَق» در زمین؛ فرورفتن در زمین (أَوْ سُلَّماً فِی السَّماء)، نردبانی که به طرف آسمان نصب کنی؛ اینکه در سوره مبارکه «انعام»، «نَفَق» در زیر و «سُلَّم» در بالاست، این تمثیلی است، چه اینکه در سوره مبارکه «طور» هم جریان «سُلَّم» مطرح شد؛ آیه ۳۸ سوره مبارکه «طور» این است که (أَمْ لَهُمْ سُلَّم)؛ آیا اینها نردبانی دارند که (یَسْتَمِعُونَ فیه)؛ با آسمان تماس بگیرند و ببینند که چه وحی ای از آسمان می آید! این به تمثیل شبیه تر است تا تحقیق؛ یعنی چه بالا بروید و چه پایین بروید (هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ)، (۳) [۱۵]راه همین است که انبیا(علیهم السلام) از طرف خدای سبحان آوردند؛ این حرف ها کم و بیش در حدّ «تمثیل» رواج داشت، شاید فرعون خواست با آن «تمویه» و عوام فریبی که داشت: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه) (۴) [۱۶] چنین کاری کند، وگرنه غرض حُسن داشته باشد و بخواهد یک جای خلوتی تهیه کند؛ یعنی کاری که به زغم اینها امثال «کَهَنه» می کردند کند و از اسرار باخبر شود، چنین چیزی نبود، گرچه آن هم بالاخره نظر سوء است.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

موعظه مجدد مؤمن آل فرعون با استفاده از ناپایداری دنیا

بنـابراین در بخش سوم که جریـان کار هامان بود، آن گاه مؤمن «آل فرعون» می گویـد: (وَ قالَ الَّذی آمَن)، مجـدد (یا قَوْم)، این کلمه (یا قَوْم) را تکرار می کنـد که عاطفه انگیز است، (اتَّبِعُون) که فوراً این (اتَّبِعُون) را معنا می کنـد، نه یعنی تقلیـد کنیـد از من، بلکه (أَهْدِكُمْ سَبيلَ الرَّشاد)؛ خودم و شـما هر دو راه هـدایت و راه «رَشاد» را طی می کنیم؛ آن راه رشاد چیست؟ این است که (یا قَوْمِ إِنَّما هـذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا مَتاعٌ) ؛ آنچه شما فعلاً گرفتار آن هستید، همین زرق و برق دنیاست!

مقصود از دنیای مذموم و دوری مؤمنان از آن

در بحث های قبل ملاحظه فرمودیـد که گاهی قرآن کریم در سوره مبارکه «حدیـد» دنیا را به پنـج قسـمت تقسـیم کرد که تمام اقسام پنج گانه آن مذموم و زشت و پلشت و مانند اینهاست، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَیاةُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلاد)؛ (۱) [۱۷] این مضـمون آن آیه سوره مبارکه «حدید» است که تمام این پنج مقطع زشتی و قبح و پلیدی است. در بعضـی از آیات دیگر این پنج مقطع را به دو مقطع تقسیم کرده است؛ فرمود: (أَنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ). (۲) [۱۸] دنیا را قرآن غیر از بازیچه چیز دیگر نمی داند؛ دنیا آسـمان نیست، زمین نیست و بین آسمان و زمین نیست، دریا و صحرا نیست، اینها موجودات خارجی هستند و بازیچه نیستند، یک؛ آیات الهی و مخلوق خدا هستند، دو؛ خیر و رحمت و برکت در همه اینهاست، سه؛ اگر انسان نبود، دنیا هم نبود؛ نه اینکه آسـمان نبود یا زمین نبود، چون زمین و آسـمان قبل از انسان هم بودنـد. دنیا «لهو» و «لعب» است که این می شود عناوین اعتباری؛ من این مقام را دارم، من باید جلو بروم، من آن سـِمَت را دارم، من آن برجسـتگی را دارم یـا این مـال برای من است؛ این عنـاوین اوهام و اعتباراتی را ساخته است، اگر بشـر نباشـد دیگر عناوین اعتباری نیست و اگر بشـر نباشـد «لهو» و «لعب» و «زینت» و «تفاخر» و «تکاثر» نیست و اگر بشـر نباشد دنیا نیست؛ آسـمان و زمین هست، بله اینها موجودات تکوینی می باشند، پس دنیا جز قرارداد و اعتبارات چیز دیگری نیست و این هم مذموم است؛ نه اینکه آسمان و زمین بد است! اینها آیات الهی هستند!

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

اصلاح تفکّر مذمّت کننده دنیا توسط علی(علیه السلام)

آن کسی که دنیا را مذمت می کرد، در خطبه نورانی امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) دارد که «أَيُّهَا الذَّامُّ لِلدُّنْيا» (۱) [۱۹]ای کسی که داری دنیا را مذمت می کنی، باید مواظب باشی که این عناوین اعتباری، مذموم است، نه زندگی دنیا! یعنی این آسمان و زمین؛ این آسمان و زمین «مَتجَر» اولیای الهی است در همان سخنان نورانی فرمود: این روی زمین زندگی کردن زیر آسمان زندگی کردن این محل تجارت اولیای الهی است، (۲) (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليم)؛ (۳) [۲۱]راه تجارت همین است و اینها هستند که (يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُور)، (۴) [۲۲]این جا جای بدی نیست! پس دنیایی را که نام می برد؛ یعنی خودت! انسان اگر نباشد ما دنیایی نداریم، چون بازی و «لهو» و «لعب» و «تفاخر» و «تکاثر» و «زینت» در حدود زندگی انسانی است و اگر کسی اهل اینها نباشد، همیشه در آخرت است. این بیان نورانی سید الشهداء(سلام الله علیه) در همان نامه ای که نوشته بود فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّ الدُّنْيا لَمْ تَكُنْ وَ كَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَل»؛ (۵) [۲۳]یعنی همین! یعنی ما اصلاً در دنیا نیستیم، ما همیشه در آخرت هستیم؛ اگر دنیا جز بازیچه چیز دیگر نیست و اگر کسی اهل بازیچه نیست، نه به دنبال بازی و بازیگری و بازیگران می رود و نه دست بازیگران به او می رسد. یک عدّه از آیاتی است که می فرماید اینها (وَ الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُون)؛ (۶) [۲۴]اینها به طرف بازی نمی روند و بخش دیگر هم آیاتی است که اینها آن قدر بزرگ هستند که نه بازی به طرف آنها می رود و نه بازیگران سیاسی و غیر سیاسی می توانند به آنها دسترسی پیدا کنند و آنها را بازی دهند؛ این آیه سوره مبارکه «نور» همین است که (رِجالٌ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّه). (۷) [۲۵]یک «لهو» و یک «لغو» داریم که اینها از «لهو» و «لغو» اعراض می کنند: (الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُون)، اینها به طرف بازی نمی روند؛ یک «الهاء» داریم که بازیگران می خواهند اینها را سرگرم کنند که توان این کار را ندارند، این (رِجالٌ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّه)؛ یعنی بازیگران سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، بخواهند به وسیله این ابزار بازی، آنها را بازی دهند نمی توانند، پس این منزّه از هر دو جهت است؛ نه خودش به طرف بازی می رود و نه بازیگران سیاسی می توانند او را به بازی دعوت کنند؛ هم از «لهو» منزّه است و هم از «الهاء» منزّه است. فاصله آیه «نور» با سوره «مؤمنون» خیلی است! در سوره «مؤمنون» دارد که (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُون) (۸) [۲۶]و در ادامه (وَ الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُون)؛ امّا آیه سوره «نور» دارد که نه تنها اینها به طرف بازی نمی روند، دست بازیگران هم به اینها نمی رسد: (لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّه).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۲۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۲۵.

۳- صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۸۷.

۶- مومنون/سوره۲۳، آیه۳.

۷- نور/سوره۲۴، آیه۳۷.

۸- مومنون/سوره۲۳، آیه۱.

مؤمن «آل فرعون» فرمود: اینها بازی است. اگر - معاذالله - مرگ یک چاله بود، گودال بود، پوسیدن بود و انسان که می میرد یعنی در گودال می رود، در چاله می رود، بله! هر چه می خواستید بگویید، بگویید! ولی مرگ مَعبر است! این بیان نورانی سید الشهداء(سلام الله علیه) در روز عاشوراست که فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَام فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَه»؛ (۱) [۲۷]فرمود فرزندان کرامت صبر کنید، مرگ جز پل چیز دیگری نیست، بالاخره آن طرف آب خبری است!«مَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَه». مؤمن «آل فرعون» می گوید مرگ چاله نیست، پوسیدن نیست، آخر خط نیست، هر خبری که هست برای بعد از مرگ است! شما چرا به دنبال فرعون راه افتادید؟ این همه انبیا آمدند! نوح آمده، ابراهیم آمده، اسحاق آمده، اسماعیل آمده، یوسف آمده، یعقوب آمده و الآن هم موسی(علیهم السلام) آمده است! مثل (دَأْبِ قَوْمِ نُوح) (۲) [۲۸]و همه اینها را همین مؤمن «آل فرعون» برای مردم مصر شرح داد و الآن هم می فرماید که (یا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا مَتاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِیَ دارُ الْقَرار)؛ یعنی این دنیا مجاز است. این «الف» مجاز تبدیل شده از «واو» است، در اصل «مَجوَز» است، «جاز یَجُوزُ»؛ یعنی عبور کرده، این معبر است. این دنیا مجاز است، مَعبر است، مَفرّ است؛ نه آخر خط است، نه «دار القرار»، پس از «مَمرّ» باید برای «مقرّ» توشه گرفت و مجاز بودن آن هم همین است! فرمود: (إِنَّ الْآخِرَةَ هِیَ دارُ الْقَرار). اگر کسی عمل زشت انجام دهد، حداکثر کیفری که می بیند مثل آن است، البته ممکن است خدا عفو کند و تخفیف دهد که این (فَلا یُجْزی إِلاَّ مِثْلَها) حصر نسبی است؛ نه یعنی فقط به «مثل» آن کیفر می بیند؛ یعنی بیش از «مثل» نمی بیند، نه اینکه کمتر از «مثل» نمی بیند؛ ممکن است عفو شود و ممکن است کمتر از «مثل» شود؛ امّا بیش از «مثل» نیست.

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۳۱.

عدم اشاره به تساوی زن و مرد از عبارت مؤمن آل فرعون

(وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى)، معنای آن این نیست که ما زنی و مردی داریم که اینها با هم مساوی هستند. آنها که می گویند زن و مرد باهم مساوی هستند، چون انسان را در این هیکل خلاصه می کنند و می گویند: در این هیکل چه زن و چه مرد با هم مساوی می باشند؛ امّا دین که می گوید چه زن و چه مرد، یعنی من با یک نقطه مرکزی کار دارم که آن جا نه زن است و نه مرد! خیلی فرق است بین اینکه قرآن بگوید چه زن و چه مرد یا دیگران بگویند چه زن و چه مرد، آنها انسان را در همین هیکل خلاصه می کنند، یک؛ می گویند «هیکل» این بدن یا زن است یا مرد که مساوی هم هستند، دو؛ ولی قرآن می گوید انسان (إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طین) (1) [29]است که این جا برای ما هیچ مهم نیست، (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (2) [30]است که همه حیثیت برای اوست که این کرامت دارد و «خلیفه الله» است و آن جا که (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) است، آن جا نه زن است نه مرد، برای اینکه روح مجرد است و مجرد نه زن است و نه مرد! این بدن یا این گونه ساخته شده است یا آن گونه، بین این دو حرف مثل آسمان و زمین فرق است! آن که می گوید زن و مرد با هم مساوی هستند، می گوید انسان همین هیکل است و این هیکل یا زن است یا مرد؛ امّا قرآن می گوید این هیکل از «طین» است و من با این هیکل کار ندارم، این ابزار کار است، من با آن (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) کار دارم! آن روح مجرد است، نه زن است و نه مرد؛ یعنی بدن چه زن باشد و چه مرد، برای او بی تفاوت است؛ این قلم، چه این چنین باشد و چه آن چنان؛ این کاغذ چه این چنین باشد و چه آن چنان، اینها ابزار کار هستند و آن که اساس کار است روح است که روح نه زن است و نه مرد! این دید با آن دید که زن و مرد با هم مساوی می باشند خیلی فرق می کند.

ص: ۹۱۵

۱- ص/سوره۳۸، آیه۷۱.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

مشروط بودن پذیرش و پاداش عمل صالح به ایمان

فرمود: (مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِن)، این (وَ هُوَ مُؤْمِن) برای این است که در «سیّئه» همین «سوء» و «قبح» فعلی برای عِقاب کافی است؛ اگر کسی کار بد کرد، چه مؤمن باشد یا کافر کیفر می بیند؛ ولی اگر کار خوب انجام داد، این چنین نیست، هر کسی که کار خوب انجام دهد بهشت برود! حُسن فعلی اگر در کنار حُسن فاعلی بود؛ یعنی شخص مؤمن بود، آن وقت به بهشت او را راه می دهند، پس صاحب کار چه مسلمان چه کافر، کار بد کیفر دارد؛ امّا کار خوب را باعث بهشت رفتن بدانند درست نیست، اگر صاحب کار مؤمن باشد بهشت می رود.

پرسش: آخرت نتیجه دنیاست؛ دنیا نداشته باشی آخرت هم نداری؟ پاسخ: بله، به ما گفتند دنیا همین ایمان و عمل صالح است، پس اگر دنیا هست؛ یعنی با ایمان و عمل صالح، کار صالح در عالَم فراوان است. غرض این است در جریان حُسن فعلی به تنهایی انسان را به بهشت نمی برد، الّا و لابدّ باید حُسن فاعلی ضمیمه آن شود. در سوره مبارکه «مائده» آیه پنج به این صورت آمده است که فرمود: (وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرين)؛ اگر کسی کافر بود، حالا حُسن فعلی دارد؛ امّا این چنین نیست که اگر کافر بود، چون حُسن فاعلی ندارد و قبح فاعلی دارد او را به بهشت ببرند. در «سیّئه» هر کس کار بد کرد، به اندازه کار بد کیفر می بیند؛ چه مسلمان چه کافر؛ ولی در «حسنه» اگر کار خوب کرد، صِرف اینکه کار او خوب بود بهشت نمی رود؛ البته تخفیف در عذاب هست، در دنیا برکاتی نصیب او می شود، در اعراف ممکن است برکاتی نصیب او شود، در برزخ ممکن است برکاتی نصیب او شود؛ ولی اینکه بهشتی باشد، این چنین نیست؛ لذا مؤمن آل فرعون گفت: اگر کسی کار خوب کرد (وَ هُوَ مُؤْمِن)، اینها (يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فيها بِغَيْرِ حِساب).

مقصود از بدون حساب بودن رزق مؤمنین در بهشت

یک بخش در این است که (یَدْخُلُونَ ... فیها بِغَیْرِ حِساب)، چون رسیدگی به حساب آنها سریع انجام شده است (إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِساب)، (۱) [۳۱]آن برای دخول است؛ هیچ کسی بی حساب وارد نمی شود، همه حساب می شوند؛ منتها بعضی ها را خدای سبحان نسبت به آنها سریع الحساب است که زود می گذرند؛ ولی وقتی وارد بهشت شدند (یُرْزَقُونَ فیها بِغَیْرِ حِساب). (بِغَیْرِ حِساب) نه یعنی حساب شده نیست، چون خدای سبحان هیچ کاری را بدون حساب انجام نمی دهد (کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدار) (۲) [۳۲]است، (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَر)، (۳) [۳۳]همه کارها طبق محاسبات ریاضی است؛ منتها فیض خدا آن قدر زیاد است که به حساب درنمی آید! واقعاً در جریان بهشت چه کسی می تواند آن را به حساب دربیاورد؟! چون ابدی است و وقتی ابد شد دیگر به حساب درنمی آید؛ لذا فرمود که در بهشت (یُرْزَقُونَ فیها بِغَیْرِحِساب)؛ امّا درجات و روزی های بهشتی ها همه حساب شده و مهندسی شده است.

اعتراض مؤمن آل فرعون به عدم پذیرش راه نجات و دعوت او به آتش

(وَ یا قَوْمِ ما لی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنی إِلَی النَّارِ) کم کم در این بخش و مقطع سوم برای اینها روشن شد که این شخص تابع وحی و تابع انبیاست و وجود مبارک موسی را به عنوان نبیّ قبول کرده و حرف های او را دارد می زند و موحّد است و تابع شریعت آن حضرت است. قوم او هم او را دعوت کردند به همان مرام و مکتب فرعونی که این مؤمن «آل فرعون» می گوید: (وَ یا قَوْمِ ما لی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنی إِلَی النَّارِ). در بعضی از آیات دارد که (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ) (۴) [۳۴]که بعضی از اهل تفسیر، ظاهر این آیه را در نظر گرفته و می گویند این هیچ تأویلی ندارد، نه مضاف محذوف است و نه چیزی در تقدیر است، گناه آتش است! (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ) گناه آتش است؛ منتها حالا روکشی دارد که آدم احساس نمی کند، بعد از مرگ کاملاً احساس می کند؛ ولی معروف بین اهل تفسیر این است که جمله ای مقدّر است، مضافی مقدر است یا کلمه ای حذف شده است؛ مانند «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی المعاصِی الَّتی تُوجِبُ الدُخول فی النَّار» که معروف این طور است؛ ولی آن آقایان می گویند: نه! اصلاً گناه آتش است؛ منتها انسانِ «تخدیر» شده وقتی حسّ ندارد، آتش را احساس نمی کند. در هر صورت اگر این ظاهر باشد (ما لی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنی إِلَی النَّارِ) نه «إِلَی الهَلاک»! آن جا که درباره خود فرعون فرمود: (وَ ما کَیْدُ فِرْعَوْنَ إِلاَّ فی تَباب)، (۵) [۳۵]برای اینکه اینها در هر عصری «ابولهب» همان عصر هستند (تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ). (۶) [۳۶]در زمان اسلام «ابولهب» بود و در زمان وجود مبارک موسای کلیم فرعون بود، در آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «هود» دارد که اینها گرفتار (تَتْبیب) شدند: (وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لکِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتی یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَیْ ءٍ لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ ما زادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبیبٍ) این (تَتْبیب) که از باب «تفعیل» است، مبالغه همان(تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ) است و مبالغه همان (تَباب) است که درباره فرعون گفته شده است. این (تَباب) فرعون، این(تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ) و این (تَتْبیب) سوره «هود»، همه از یک باب است؛ منتها (تَتْبیب) چون از باب «تفعیل» است یک (تَباب) و هلاکت بیشتری را می رساند. مؤمن آل فرعون گفت: (تَدْعُونَنی لِأَکْفُرَ بِاللَّه) که اجمال را به صورت تفصیل گفت؛ گفت: (ما لی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجاةِوَ تَدْعُونَنی إِلَی النَّارِ) آن وقت نجات و «نار» را که به طور اجمال بیان کرده بود، الان دارد به صورت تفصیل بیان می کند، فرمود: (تَدْعُونَنی لِأَکْفُرَ بِاللَّهِ) که می شود دعوت (إِلَی النَّارِ)، (وَ أُشْرِکَ بِهِ ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْم) که می شود دعوت (إِلَی النَّارِ)، (وَ أَنَا أَدْعُوکُمْ إِلَی الْعَزیزِ الْغَفَّار) که می شود دعوت (إِلَی النَّجاةِ)، (لا جَرَمَ)؛ یعنی حتمی، (لا جَرَمَ أَنَّما تَدْعُونَنی إِلَیْهِ) که «أنّ مَا» متأسفانه به صورت متصل نوشته شده است، (أَنَّما تَدْعُونَنی إِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا وَ لا فِی الْآخِرَةِ)؛ شما ما را به بت دعوت می کنید که نه اثری در دنیا دارد و نه اثری در آخرت! دنیا که آخر خط و آخر راه نیست؛ ما نیاز داریم به یک مبدأ و پروردگاری که هم در دنیا ما را اداره کند و هم بعد از مرگ؛ این بت ها نه در دنیا کاری از آنها ساخته است و نه در آخرت! (لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا وَ لا فِی الْآخِرَه)؛ امّا رد و رجوع بازگشت ما به «الله» است که ما را آفرید، نظام را آفرید، رابطه ما با نظام را آفرید. (وَ أَنَّ الْمُسْرِفینَ هُمْ أَصْحابُ النَّار) دیگر این جا نگفت که شما «مُسرِف» هستید، بلکه این را به صورت اصل کلّی بیان نمود؛ فرمود: آنکه بیراهه می رود «مَمَرّ» را «مَقَرّ» می داند و آن کسی را که هیچ دعوتی نه در دنیا دارد و نه درآخرت، او را مرجع خود می شمارد؛ آن که «مَرَدّ» (۷) ما و مرجع ماست؛ یعنی «الله» او را به حساب نمی آورد، این جزء «مُسرِفین» است که اصحاب «نار» است؛ بعد فرمود که بعداً برای شما روشن می شود!

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۷.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۸.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۴۱.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه۳۷.

۶- مسد/سوره۱۱۱، آیه۱.

۷-

پناه بردن مؤمن آل فرعون به خدا از تهدیدات قوم

وقتی خود مؤمن «آل فرعون» احساس خطر کرد، همان طوری که موسای کلیم(سلام الله علیه) احساس خطر کرد که در آیه ۲۷ همین سوره آمده است: (وَ قالَ مُوسی إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ) که بعد از اینکه تهدید به قتل شد، فرمود: (إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ)، این جا هم مؤمن آل فرعون تقریباً تهدید به قتل شد که گفت: (أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللّهِ) که تفویض بعد از تمکّن و قبل از تسلیم است؛ اوّل انسان خدا را وکیل خود قرار می دهد، بعد تفویض می کند و می گوید این چنین نیست که من نظری دارم! من موکّلم و شما وکیل من هستید، برای من این کار را انجام دهید، بلکه من همه کارها را به شما واگذار کردم! که بعد هم مراحل تسلیم است، خواسته ای ندارد تا کار را به خدا تفویض کند، این تسلیم آخرین مرحله است. (وَ أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللّهِ)، برای اینکه خدا (بَصِیرٌ بِالْعِبادِ) است.

چگونگی جمع حفاظت الهی از مؤمن آل فرعون و شهادت او

از این به بعد دارد که خدای سبحان، برابر تفویض او، او را حفظ کرد، برخی خواستند بگویند که او از مرگ نجات پیدا کرد که در برخی از نقل ها آمده است که شربت شهادت نصیب او شد و خواستند بگویند با اینکه شهید شد، قرآن دارد که خدا او را حفظ کرده است؛ (۱) معلوم می شود که هر کسی شهید شود و به دنیا آلوده نشود و به شرک آلوده نشود این تحت صیانت و «وقایت» الهی است که خدا - ان شاءالله - همگان را حفظ کند.

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۲۵۸.

!!!!!!!

[۱]غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

[۲]غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

[۳]غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

[۴]تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص۴۰۷.

[۵]تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱۱، ص۳۸۳.

[۶]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۶۶.

[۷]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۵۱۳.

[۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

[۹]انفال/سوره۸، آیه۴۲.

[۱۰]انعام/سوره۶، آیه۱۵۷.

[۱۱]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۲.

[۱۲]یوسف/سوره۱۲، آیه۷۵.

[۱۳]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۱۴]فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

[۱۵]زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

[۱۶]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

[۱۷]حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

[۱۸]محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

[۱۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۲۵.

[۲۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۲۵.

[۲۱]صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

[۲۲]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

[۲۳]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۸۷.

[۲۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۳.

[۲۵]نور/سوره۲۴، آیه۳۷.

[۲۶]مومنون/سوره۲۳، آیه۱.

[۲۷]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۲۸]غافر/سوره ۴۰، آیه۳۱.

[۲۹]ص/سوره۳۸، آیه۷۱.

[۳۰]حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

[۳۱]غافر/سوره ۴۰، آیه۱۷.

[۳۲]رعد/سوره۱۳، آیه۸.

[۳۳]قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

[۳۴]قصص/سوره۲۸، آیه۴۱.

[۳۵]غافر/سوره ۴۰، آیه۳۷.

[۳۶]مسد/سوره۱۱۱، آیه۱.

[۳۷]فرهنگ فارسی معین؛ (مَ رَ دّ): ۱. بازگردانیدن. ۲. رد، بازگشت.

[۳۸]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۲۵۸.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر

(وَ قالَ الَّذی آمَنَ یا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِکُمْ سَبیلَ الرَّشادِ (۳۸) یا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا مَتاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِیَ دارُ الْقَرارِ (۳۹) مَنْ عَمِلَ سَیِّئَةً فَلا یُجْزی إِلاَّ مِثْلَها وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ یُرْزَقُونَ فیها بِغَیْرِ حِسابٍ (۴۰) وَ یا قَوْمِ ما لی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنی إِلَی النَّارِ (۴۱) تَدْعُونَنی لِأَکْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِکَ بِهِ ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ وَ أَنَا أَدْعُوکُمْ إِلَی الْعَزیزِ الْغَفَّارِ (۴۲) لا جَرَمَ أَنَّما تَدْعُونَنی إِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا وَ لا فِی الْآخِرَةِ وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَی اللَّهِ وَ أَنَّ الْمُسْرِفینَ هُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۴۳) فَسَتَذْکُرُونَ ما أَقُولُ لَکُمْ وَ أُفَوِّضُ أَمْری إِلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ (۴۴) فَوَقاهُ اللَّهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵))

ص: ۹۲۰

دو قرینه دال بر نبوّت یوسف(سلام الله علیه)

بعضی از سؤال هایی که مربوط به آیات قبل بود این بود که در آیه ۳۴ فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّناتِ)، در این آیه دو قرینه هست بر اینکه وجود مبارک یوسف پیامبر بود: یکی اینکه خدا تأویل کرد که او با بیّنات آمد؛ یعنی با معجزات آمد که معلوم می شود یک دعوا و داعیه ای دارند، پیامبری بود که معجزه آورد. تأویل دوم این است که دارد بعد از او (قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً)؛ فرمود: بعد از او شما گفتید که خدا دیگر پیغمبری نمی فرستد، پس معلوم می شود که او رسول بود. بنابراین در اینکه آیه ۳۴ دلالت دارد - طبق این دو قرینه - بر اینکه وجود مبارک یوسف پیامبر بود حرفی نیست.

بیان دو طایفه روایات در مقصود از یوسف و ضرورت جمع آن

امّا از اینکه این یوسف، یوسف بن یعقوب همان یوسف معهود و معروف است یا اینکه از «احفاد» (۱) [۱]یوسف است، روایاتی که هم مرحوم طبرسی (۲) نقل کرد هم درکنز الدقائق (۳) آمده که از حضرت امام باقر و امام دیگر(علیهما السلام) سؤال کردند که آیا در قرآن آیه ای هست که دلالت کند بر اینکه یوسف پیامبر بود؟ حضرت به این آیه استدلال کرد. کشّاف و فخر رازی و اینها هم منظور از این یوسف را وجود مبارک یوسف معروف می دانند؛ ولی کشّاف (۴) نقل کرده است که منظور از این یوسف یکی از «احفاد» حضرت یوسف است و همین نقل زمخشری را فخر رازی (۵) از ایشان نقل کرده است. اگر ثابت شود که این یوسف از «احفاد» وجود مبارک یوسف است که ثابت نشد و ثابت شود که در روایات آمده است که از «احفاد» حضرت یوسف کسی پیامبر نیست که هیچ کدام ثابت نشد، آن گاه باید بین این دو طایفه که ظاهراً تعارضی هست جمع شود.

ص: ۹۲۱

۱-

۲- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص۴۵۹.

۳-

۴- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۶۶.

۵- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص۵۱۳.

عدم تناقض بین جبر و تفویض به دلیل امکان ارتفاع آن

مطلب بعدی آن است که در جریان جبر و تفویض، بین جبر و بین تفویض تناقض نیست که اگر جبر نشد حتماً تفویض باشد و اگر تفویض نشد حتماً جبر باشد، چون روایاتی که از اهل بیت(علیهم السلام) رسیده این است که «لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِیض» (۱) [۶]معلوم می شود که اینها نقیض هم نیستند؛ لذا ارتفاع اینها ممکن است. یک بیان نورانی از امام صادق(سلام الله علیه) در فاصله بین جبر و تفویض هست که سؤال کردند آیا بین جبر و تفویض منزله ای هست یا نه؟ فرمود: منزله ای هست «أَوْسَعُ مِمَّا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْض»؛ (۲) [۷]یعنی فاصله خیلی زیاد است، منتها کسانی که جبر را ابطال می کنند یکسان نیستند؛ برخی ها به تفویض نزدیک و بعضی ها از تفویض دور هستند، فاصله فراوان است. بین جبر و تفویض که نقیض هم نیستند و ارتفاع هر دو ممکن است فاصله بین اینها هم «أَوْسَعُ مِمَّا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْض» است، برخی ها که خواستند جبر را ابطال کنند به تفویض نزدیک شدند و برخی ها هم که خواستند تفویض را ابطال کنند به جبر نزدیک شدند.

فرق توحید افعالی با جبر

پس فاصله بین جبر و تفویض خیلی است؛ امّا کسی که در هسته مرکزی این فاصله حرکت کند - به نام توحید افعالی - کم است. در حکمت متعالیه راهی ارائه شده است که به توحید افعالی رسید؛ یعنی آیات سوره مبارکه «انفال» را برابر توحید افعالی حلّ می کنند، نه برابر جبر که فرمود: (وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی) و در صدر آیه از این صریح تر و شفاف تر به مجاهدان خطاب کرد که (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)، (۳) با اینکه در کلمات عترت طاهرین جبر نفی شده است، صدر آیه دارد که شما نکشتید، خدا کُشت! فرق توحید افعالی با جبر همان است که «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّیْف» (۴) [۹]است، همه حکما چه در حکمت مشّاء، چه در حکمت اشراق و چه در حکمت متعالیه، گفتند که جبر محال است، نه بد است! جبر مثل دو دوتا پنج تاست! این جا جا برای تقیّه نیست! جبر جا برای اینکه بد باشد نیست! بلکه مستحیل است. آن وقت فرق بین توحید افعالی که (وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ) را معنا می کند و (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) را معنا می کند، با اینکه دارد (فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْر) (۵) [۱۰] دستور جهاد و دستور قتال می دهد، همان صراط مستقیمی است که «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّیْف» است.

ص: ۹۲۲

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶۰، ط اسلامی.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۹، ط اسلامی.

۳- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲، ط اسلامی.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۲.

عدم تأثیر ابتکار مبتکرین مُلحد و مشرک در رفتن آنها به بهشت

مطلب بعدی آن است که آنهایی که مشرک یا ملحد هستند و عالماً، عامداً و متعمّداً در برابر انبیا ایستادند، آنها اگر خدمتی، فن آوری، ابتکاری یا چیزی داشته باشند، آنها فقط بهره دنیایی دارند و اگر بخواهند بهره اُخروی داشته باشند، حداکثر تخفیف عذاب است، چون هیچ مُلحد یا مشرکی به بهشت نخواهد رفت؛ امّا مبتکران و مخترعان برق و امثال برق، خیلی از اینها موحّد هستند، این طور نیست که ما اینها را ملحد بدانیم یا برای ما مسلّم باشد که اینها ملحد یا مشرک می باشند، حق برای اینها روشن شده است و اینها الحاد و شرک را بر توحید مقدم داشتند، خیلی از اینها مستضعف فکری هستند و وسیله برای نشر معارف توحیدی در اختیار نداشتند؛ لذا درباره اشخاص نمی شود نظر داد؛ معیار کلّی این است که اگر کسی عالماً و عامداً الحاد یا شرک را بر توحید مقدم داشت، او هر خدمتی هم در دنیا انجام دهد بهره دنیایی می برد، یک؛ در برزخ ممکن است آن را استفاده کند، دو؛ در قیامت ممکن است به وسیله آن تخفیف عذاب نصیب او شود، سه؛ امّا وارد بهشت شود مقدور او نیست، چهار؛ چون مشرک و ملحد وارد بهشت نخواهد شد.

پرسش: شما قبلاً هفت مرحله برای توحید ذکر کردید: توحید ذاتی، صفاتی، ... معنای دقیق توحید افعالی چیست؟

پاسخ: توحید افعالی آن است که هر کاری که انسان انجام می دهد، مظهر ذات اقدس الهی است و اگر اختیاری هم هست، مظهر اختیار خدای سبحان است. انسان مستقل نیست که عمل او تفویض شود و مجبور هم نیست که با عدل الهی سازگار نباشد. این (وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی) یا (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) که در سوره مبارکه «انفال» بود، تبیین این صدر آیه و این وسط آیه مبسوطاً در سوره مبارکه «انفال» گذشت.

تبیین فرق بین نبیّ و رسول و محدَّث

مطلب بعدی آن است که اگر بین نبیّ و رسول و «محدَّث» فرق است، چگونه حضرت امیر(سلام الله علیه) در خطبه «قاصعه» نهج البلاغه (۱) فرمود: وجود مبارک پیغبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) به من فرمود: یا علی! «إِنَّکَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَی مَا أَرَی إِلَّا أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِی»؟ این از بیانات نورانی حضرت در خطبه «قاصعه» نهج البلاغه است و سند این دیگر روشن است! امّا آیا همه «ملائکه» یکسان هستند؟ همه «محدَّث»ان یکسان هستند؟ یعنی هر «محدَّث»ی امام است یا هر امامی «محدَّث» است یا برخی ائمه از برخی «محدَّث»ان بالاتر می باشند؟ اثبات اینکه هیچ «محدَّث»، ولو امام باشد هم نمی تواند ببیند و جمیع «ملائکه» هم یکسان هستند و جمیع حرف ها هم که نازل می شوند یکسان می باشند، این کار آسانی نیست؛ هم «ملائکه» درجاتی دارند، هم ««محدَّثین» درجاتی دارند و هم ائمه درجاتی دارند! دربارهٔ انبیا که فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ)، (۲) [۱۲]دربارهٔ «مرسلین» که فرمود: (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) (۳) [۱۳]که همین معنا دربارهٔ «ائمه» ممکن است، دربارهٔ «معصومین» ممکن است، دربارهٔ «محدَّثین» ممکن است، چه اینکه دربارهٔ «ملائکه» هم ممکن است. از اینکه برخی از «ملائکه» را ائمه(علیهم السلام) دیدند و آنها به حضور ائمه مشرف شدند، این در مجموعه روایات ما هست، بنابراین نمی شود گفت که چون امام «محدَّث» است «ملائکه» را نمی بیند، «محدَّث»ها و «ائمه» و «ملائکه» و پیام ها یکسان نیستند؛ همان طوری که در فروع دین اجتهاد هست «ردُّ الفرع الی الاصل» است و استخراج فروع از اصل است، در مسائل کلامی و در مسائل وحی و نبوت و اینها که عقلی است، روایاتی که وارد شده است هم همین حکم را دارد. پرسش: در تعریف حضرت عیسیٰ یک عدّه مجبور شدند گفتند حضرت عیسی خداست؟ پاسخ: نه، از مرحلهٔ بندگی نباید اینها را بالا برد، بله این درست است!

-۱

-۲ اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

-۳ بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

چگونگی توجیه شنیدن سخن خدا با صدای علی(علیه السلام) در شب معراج

پرسـش: آن روایت قبلی را که نقل کردید که پیامبر در معراج صدای حضـرت امیر را ؟ پاسخ: نه، ذات اقدس الهی سـخن گفته است؛ منتها خدا که کلام ایجاد می کند، به زبان چه کسـی ایجاد می کند؟ این فعل خداست! نه اینکه – معاذ الله – گوینده حضـرت امیر بود! گوینده خدای سـبحان است آن شارح صـحیفه سجادیه مرحوم سید علی خان(رضوان الله علیه) گفت که از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سـلم) سؤال کردنـد این صـدایی که شـما شـنیدید، شبیه صدای چه کسـی بود؟ فرمود: ذات اقدس الهی می دانست علی بن ابی طالب محبوب من است و من او را دوست دارم، آن کلامی که ایجاد کرده است شبیه کلام علی است، (1) این چه کار به حرف دیگران دارد؟! این یک کار ممکنی است و فعل خداست! بالاخره موسای کلیم در «طور» حرف را شنید یا نشنید؟ این حرف را ذات اقدس الهی ایجاد کرد و – معاذ الله – حنجره و دهان که نـدارد، لفظ که ندارد، این حرف را ایجاد می کند، ایجاد که می کند شبیه صوت چه کسـی ایجاد می کند؟ اگر از موسای کلیم سؤال می کردند که شـما این صداهایی که شـنیدی، شبیه صدای چه کسـی بود؟ او هم یک جوابی می داد. حضـرت که از معراج برگشت و سؤال کردند که این صدایی که شـما شـنیدید شبیه صدای چه کسـی بود؟ فرمود: خدای سبحان، چون می دانست علی(سلام الله علیه) محبوب من است صدایی ایجاد کرد که شبیه صدای علی بن ابی طالب است نه – معاذ الله – علی بن ابی طالب سخن گفت.

۱– بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۷، ص ۳۱.

یکسانی نصاب کلّی امامت در ائمه و امکان فضل یکی بر دیگران

پرسـش: پس در جواب این سؤال فرمودیـد که ممکن است مقامات ائمه هم یکسان نباشـد؟ پاسـخ: بله، دو مطلب است: یکی نصاب کلّی امامت است که آن را همه «بالضـروره» و «علی السّواء» دارنـد، در بعضی از روایات دارد که «أَبُوهُ» - وجود مبارک حضرت امیر - أفضل است؛ (۱) حالا از باب ظهور و خفا می توانـد باشد؛ یعنی آنچه را که برای اینها ظاهر شد، برای ائمه دیگر ظاهر نشده باشد؛ ولی اگر ائمه(علیهم السـلام) بعد از اشتراکشان در نصاب امامت که دیگر کم و زیاد ندارد و آن نصاب امامت را همه باید داشته باشند؛ اگر علم غیب است، کرامت است، معجزه است یا عصمت است، اینها را باید داشـته باشند؛ امّا اگر دلیلی آمد که طبق آن دو طایفه از آیات بود: (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ) (۲) [۱۶]و (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) (۳) [۱۷]که یک طایفه مربوط به انبیاست و یک طـایفه مربوط به مرسـلین است؛ نبوّت آن حیثیت خبریابی است، پیامبران(علیهم السـلام) از آن جهت که خبر را از خـدا دریافت می کننـد نبیّ هسـتند، ولو مأمور به ابلاغ نباشـند و از آن جهت که مأمور به ابلاغ هسـتند رسول هستند؛ لذا هر رسولی نبیّ است؛ امّا هر نبیّ ای رسول نیست. اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي»، (۴) [۱۸]برای اینکه طمع هر بیگانه ای را قطع کنـد که برخی ها بگوینـد خدا به ما وحی فرستاده و ما در کارهای خودمان مختار هستیم. فرمود این هم محال است و بعد از من نبیّ ای نخواهد بود. بنابراین اگر دلیلی آمد که ائمه(علیهم السـلام) بعد از اشتراک همه آنها در مقام نبوت، برخی نسبت به برخی افضل هسـتند، ما دلیلی بر امتناع چنین چیزی نداریم؛ ممکن است اگر سـند صـحیح باشد بپذیریم، چه اینکه درباره خصوص حضرت امیر و وجود مبارک حضـرت حجت در بعضـی از روایات دارد که اینها فضـیلتی دارند که نصیب ما نشد، چه اینکه درباره خود حضـرت سـید الشهداء(سلام الله علیه) دارد که فضیلی بهره او شد که نصیب دیگران نشد؛ البته این توجیه اش می تواند این باشد که این درباره ظهور و خفاست، اگر ائمه دیگر هم در این عصـر بودند، آنها هم همین فضیلت را می داشتند، پس این راه را دارد؛ ولی در مقام ظهور این طور است. بنابراین اینکه گفته شد «محدَّث» نمی بیند این با آن خطبه نورانی حضرت امیر منافات ندارد.

۱-

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۲۶، ط اسلامی.

تقویت قول به دیدن فرشتگان توسط ائمه(علیهم السلام) و دلیل آن

پرسش: ببخشید! با بیانی که در سوره «قدر» آمده مگر تمام ائمه شب قدر «ملائکه» به حضورشان نمی رسیدند؟

پاسخ: نه، منظور این است که آنهایی که گفتند نمی بینند؛ یعنی «ملائکه» را مثلاً نمی بینند، لکن حرف های آنها را می شنوند، این طور! ولی ظاهر آن این است که می بینند و همه حرف های آنان را می شنوند. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی در «کتاب الحجه» (۱) [۱۹]می فرماید بابی است که شما با دیگران برای امامت و ولایت به «لیله قدر» و سوره «قدر» استدلال کنید، عرض کردند چطور؟ فرمود: از آنها سؤال کنید آیا بعد از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) شب قدر از بین رفته است یا هست؟ آنها که نمی توانند بگویند شب قدر از بین رفته است، زیرا هر سال یک شب قدری دارد، چون همه «ملائکه» در لیله قدر نازل می شوند و این طور نیست که بعد از رحلت آن حضرت شب قدر از بین رفته باشد! بعد فرمود: از آنها سؤال کنید در شب قدر که «ملائکه» نازل می شوند و (مِنْ کُلِّ أَمْرٍ) را می آورند، آیا می آورند که ببرند؟ پس چرا آوردند؟! اگر (تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ) (۲) [۲۰]اگر همه مقدّرات را آوردند، آوردند که ببرند؟ پس چرا آوردند؟! اگر آوردند که به کسی بدهند، آن کس کیست؟ بالاخره کسی هست که «صاحبُ الأرض» است و مهماندار فرشته هاست! این «ملائکه» می آیند و این مطالب را به او تقدیم می کنند و آن غیر از ولیّ عصر و امام زمان(عجّ) کسی دیگر نیست. بابی را مرحوم کلینی عنوان کرده که شما با دیگران در مسئله امامت به این «لیله القدر» احتجاج کنید و بگویید بالاخره اینها که می آیند مطالب را به چه کسی می دهند؟ به افراد عادی می دهند؟ اینکه شدنی نیست! به معصومی که «بإذن الله» عالَم غیب است مطالب را می دهند! بنابراین در هر عصری امامی باید باشد؛ حالا ما بگوییم این همه «ملائکه» که جمع محلّا به الف و لام است، می آیند و امام زمان آنها را نمی بیند! اینکه نیست! «محدَّث» یک حساب دیگری دارد؛ امّا هر امامی با هر «محدَّث»ی یکسان باشد، این ثابت نمی شود. مطلب بعدی آن است که یک بیان لطیفی سیدناالاستاد مرحوم علّامه در سوره مبارکه «قصص» دارد و بیانی هم در ذیل همین آیه سوره مبارکه «غافر»؛ در سوره «قصص» آیه ۳۸ آن جا فرعون می گوید: (وَ قالَ فِرْعَوْنُ یا أَیُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری فَأَوْقِدْ لی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ فَاجْعَلْ لی صَرْحاً لَعَلِّی أَطَّلِعُ إِلی إِلهِ مُوسی وَ إِنِّی لَأَظُنُّهُ مِنَ الْکاذِبینَ)، ایشان می فرمایند که برخی برآن هستند که این (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری) شبیه (أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یَعْلَمُ) (۳) [۲۱]است؛ (۴) یعنی من که نمی دانم معلوم می شود که نیست! بعد می فرمایند این با ذیل آیه سازگار نیست، برای اینکه ذیل آیه دارد که شما یک قصر بلند و شفافی بسازید تا من ببینم در آسمان چه خبر است! معلوم می شود که او علم به عدم، از سنخ «عدم الوجدان یدلّ علی عدم الوجود» نیست؛ این را در آن جا می فرمایند و در این جا می فرمایند که این دلالت می کند بر اینکه او به زعم خودش یقین داشت که در زمین غیر از او خدایی نیست، می خواهد ببیند در آسمان هست یا نه! (۵) آن آیه ۳۸ هم همین را می خواهد بگوید، در آیه ۳۸ هم او می گوید در زمین خدایی نیست (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ) که درباره زمین است؛ یعنی «عدم العلم» و «عدم الوجوان» من، «یدلّ علی عدم الوجود»؛ منتها (فِی الْأَرْضِ)، چه در سوره «قصص» و چه در سوره «غافر»، داعیه فرعون این است که وقتی من نمی دانم، یعنی نیست؛ منتها من در زمین نمی دانم، در زمین نیست؛ درباره آسمان ما خبری نداديم و حالا درباره آسمان می خواهیم فکر کنیم ببینیم در آسمان خدایی هست یا نیست! امّا این نه از سنخ رصدخانه است که او بررسی کند، یک؛ نه آن طوری است که برخی ها گفتند که عدّه ای از کاهنان بالای کوه و قلل جبال می روند و ریاضت می کشند که ایشان می خواست برجی درست کند و برود بالای آن قصر یا طبقه بالا و مانند کاهنان ریاضت بکشد تا ببیند خبری هست یا نه، چون این گونه از تفکر کَهنه ای در مصر سابقه داشت، این هم نیست، برای اینکه قرآن کریم از همه اینها به عنوان کِید یاد می کند، فرمود این حیله است: (وَ ما کَیْدُ فِرْعَوْنَ إِلاَّ فی تَبابٍ). (۶) [۲۴]او در این صدد نبود که اگر سایر کاهنان و ریاضت کشان و مَراتضه بالای کوه می روند و به تنهایی ریاضت می کشند که چیزی باطل یا به زعم اینها حق نصیب آنها می شود، من هم چنین کاری کنم! این نبود، بلکه از همان اول قصد کِید و خیانت و مَکر را داشت (وَ ما کَیْدُ فِرْعَوْنَ إِلاَّ فی تَبابٍ). بنابراین نه مسئله رصد مطرح است، نه مسئله کارِ کاهنان و امثال آنان؛ چه آن اولی چه دومی، جز کِید چیز دیگری نیست.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۴۴، ط اسلامی.

۲- قدر/سوره۹۷، آیه۴.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۶، ص۳۸.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۳۳۱.

۶- غافر/سوره۴۰، آیه۳۷.

پرسش: به چه علّتی فرعون از موسای پیامبر درخواست بیّنه می کند: (قالَ اَوَ لَو جِئتُکَ بِشیءٍ مُبین قالَ فَأتِ به)؟ (۱) [۲۵]پاسخ: بله، برای اینکه فرعون شنیده بود که انبیای دیگر بیّنه آوردند، بنابراین گفت بیّنه بیاورید و وقتی که بیّنه آورد، گفت که این سِحر است؛ برای او وجود مبارک موسی استدلال می کند که (لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ). (۲) [۲۶]در دو بخش از قرآن کریم آمده که فرعون برای او مسلّم شد که اینها معجزه است؛ منتها علم حصولی تا یک اندازه کاربرد دارد؛ این علومی که در حوزه و دانشگاه رواج دارد، یک اندازه کاربرد دارد که انسان با این علم بتواند مشکل خود را حلّ کند؛ ولی در درون انسان این مبارزه هست که یک مبارزه مربوط به وهم و خیال است که با اندیشه درگیر می شود و یک مبارزه در شهوت و غضب است که با عقل عملی که نیروی انگیزه و عزم و اراده است درگیر می شود؛ این جهاد همیشه هست که به نام جهاد «اوسط» است که طبق بعضی از تعبیرات از آن به جهاد «اکبر» یاد شده است. اگر کسی در این جهاد پیروز شد و اهل تهذیب نفس بود، طبق بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَکُمْ جَهْلًا وَ یَقِینَکُمْ شَکّاً إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَ إِذَا تَیَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ (۳) [۲۷]فرمود که این جهاد هست، اگر چیزی را بلد هستید عمل کنید؛ این طور نیست که این علم شما صد درصد باعث عمل باشد، علم شما متعلّق به عقل عملی است و برای یک قوّه است؛ مثل دیدن و متوجه شدن به مار و عقرب به وسیله چشم و گوش و شنیدن صدای آنها؛ امّا کار متعلق به دست و پای ذهن است، دست و پای ذهن و دست و پای نفس همان عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان»، (۴) [۲۸]این یک درگیری است! این دست و پا و عقل عملی، یعنی آن نیروی عمل بخواهد عمل کنند، شهوت از یک طرف می گوید این را بگیر، غضب از طرف دیگر می گوید آن را بگیر، علم از طرفی می گوید آن را بگیر، پس این جهاد همیشه هست؛ حضرت فرمود: در این جهاد اگر چیزی را یاد گرفتید عمل کنید: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَکُمْ جَهْلًا»؛ اگر شهوت و غضب را بر علم ترجیح دادید، این علم «کَلا علم» است «وَ إِذَا تَیَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا». آن وقت اگر کسی در این مبارزه آسیب دید، حضرت می فرماید: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِیر». (۵) [۲۹]اگر انسان در جهاد «اوسط» شکست خورد، یکی، دو بار با اینکه می دانست این کار بد است و حرام است معصیت کرد، کم کم این رسوب می بندد، وقتی رسوب بست، بعداً با اینکه صد درصد مطلبی برای او معلوم است، راه عمل و نفس او بسته است، فرعون این طور بود! هنگام مرگ او دیگر به خاطر اضطرار خواست ایمان بیاورد؛ امّا آن ایمان، ایمان مقبولی نیست، نه اینکه هنگام مرگ ایمان آورده و ایمان او مقبول شد! گفته (آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ الَّذی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائیل)؛ (۶) [۳۰]امّا این را لفظاً گفته نه قلباً؛ لذا ذات اقدس الهی دستور داد که (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدینَ)، (۷) [۳۱]این ایمان، ایمانِ مقبولی نبود، نه اینکه ایمان او مقبول بود. بنابراین علم مقتضی عمل است نه علّت تامّه، همواره یک درگیری به نام جهاد «اوسط» در درون هست که علم می گوید این کار را انجام بده و شهوت می گوید یک کار دیگر کن! علم می گوید این کار را انجام بده و غضب می گوید یک کار دیگری انجام بده! سفارش حضرت این است که «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَکُمْ جَهْلًا وَ یَقِینَکُمْ شَکّاً إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَ إِذَا تَیَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ اگر کسی چند بار عالماً و عامداً معصیت کرد، این علم «کلاـ علم» می شود، چرا؟ چون این خود علم برای قوّه دیگری است که جزم را مدیریت می کند و عمل برای یک قوّه دیگر است که عزم را مدیریت می کند؛ اگر آن قوّه ای که باید عمل کند رسوب گرفته بسته شده، در نتیجه انسان صد درصد عالِم است و معصیت هم می کند. در این دو بخش از آیات کریم صریحاً وجود مبارک موسای کلیم گفت، برای تو صد درصد روشن شد که حق با من است؛ منتها اینها یا درصدد عوام فریبی هستند (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه) (۸) یا مشکل دیگری دارند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه ۳۰.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۶۴.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۶- یونس/سوره۱۰، آیه ۹۰.

۷- یونس/سوره۱۰، آیه۹۱.

۸- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

شباهت ها و تفاوت های مواجهه نمرود با ابراهیم(سلام الله علیه) و فرعون با موسی(سلام الله علیه)

در جریـان نمرود هم همین طور بود؛ منتها وجود مبارک ابراهیم خلیل به او فرصت نـداد که او عوام فریبی کنـد و مثل فرعون نبود که بتوانـد فضای باز را ببنـدد. در سوره مبارکه «بقره» وقتی وجود مبارک ابراهیم(سـلام الله علیه) اسـتدلال می کنـد، او برای عوام فریبی دلیلی می آورد و فوراً وجود مبـارک حضـرت ابراهیم جلوی عوام فریبی او را گرفته و یک برهان شـفاف تری را آورده است. آیه ۲۵۸ سوره مبارکه «بقره» این بود: (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذی حَاجَّ إِبْراهیمَ فی رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ)، او چون قدرتی داشت با حضرت ابراهیم خلیل به «محاجّه» پرداخت که حضرت ابراهیم فرمود: (إِذْ قالَ إِبْراهیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ)؛کسی که «إحیاء» و «إماته» به دست اوست که فوراً نمرود گفت: (أَنَا أُحْیی وَ أُمیتُ)؛ (۱) مغالطه ای کرده، به این صورت که یک زندانی را آورده اعدام کرده و یک زندانی دیگر را آزاد کرده و گفت: حیات و ممات ملت و «إحیاء» و «إماته» به دست ماست، ما هم همین کار را می کنیم! این خواست از باب (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه) (۲) کار را پیش ببرد، فوراً وجود مبارک حضرت ابراهیم او را با برهان شـفاف تری مبتلا کرده، نه اینکه – معاذ الله – آن برهان تام نبود و حضـرت ابراهیم شکست خورد که دلیل دیگری آورد! آن برهان، برهان تامّی است؛ منتها این شفاف تر است، (قالَ إِبْراهیمُ فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ)؛ (۳) محرّک کلّ خـداست، ذات اقـدس الهی شـمس را از شـرق به غرب می آورد، اگر تو توانستی از غرب به شـرق بیاور؟ این جا بود که (فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ)؛ (۴) ولی فرعون سالیان متمادی شستشوی مغزی داد (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه).

ص: ۹۲۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

بین آن فکر و این فکری که اسلام آورده خیلی فرق است! وجود مبارک حضرت امیر فرمود که مردم ستون حکومت هستند، نباید بگوییم ما باید برای مردم خدمت کنیم، این نیمی از راه است! بله وظیفه همه ما این است که به مردم خدمت برسانیم و نیازهای آنها را بر طرف کنیم؛ امّا اساس کار این است مردم فرهیخته، نخبه، عالم، حوزوی و دانشگاهی شوند که یا به حوزه وابسته باشند یا به دانشگاه وابسته باشند که در این صورت ستون قوی می شوند که نظام را حفظ می کنند، وگرنه یک ستون پوک نمی تواند خودش را حفظ کند، چه برسد که بار نظام را جلو ببرد! به مالک فرمود: «إِنَّ» - با جمله اسمیه و با تأکید فرمود - مالک! اگر بخواهی مصر را خوب نگه بداری، مردم باید عاقل و عادل باشند، مردم دانشمند و عاقل هستند که کشور را حفظ می کنند «وَ إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِینَ وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّه»، (۱) وگرنه (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه) یک ستون پوک شده پوسیده که خودش را نمی تواند حفظ کند، شما توقع دارید بار مملکت را ببرد؟! جنگ هشت ساله را اداره کند! اساس کار این است که ملت بالا بیایند؛ حالا لازم نیست که کسی حکیم شود و فقه شود؛ ولی فضای مملکت، باید فضای فرهنگ باشد، وگرنه - خدای ناکرده - در روز خطر آسیب می بیند فرمود اگر می خواهی مصر بماند، باید مردم دانشمند داشته باشی، برای اینکه ستون اینها مردم هستند. کدام نماز است که (تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ) (۲) است؟ آن نمازی که واقعاً عمود دین باشد؛ آن نمازی که عمود دین است واقعاً (تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ) است. کدام مردم هستند که نظام خود را حفظ می کنند؟ آن مردم با فرهنگِ عمیق که بداند دین امانت الهی است و انسان با مُردن نمی پوسد و به ابدیت می رسد.

ص: ۹۳۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۳۵.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

حرف مؤمن «آل فرعون» این است، فرمود مرگ که چاله نیست، چال کنـدن نیست، چاه نیست، ما مسافریم و پلی است که از این جا عبور می کنیم و به ابـدیت می رسیم، چرا به دنبال فرعون راه افتادیـد؟ آمـده مردم را به ابدیت آشـنا کرده و مردمی که ابدی اندیش هسـتند از مرگ نمی ترسـند که مرگ با آدم چه کار می کند؟! «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَه»؛ (۱) [۳۹]همه هراس ما از مرگ است! این شـجاعان ما کاری کردنـد که مرگ را ترساندنـد که به طرف آنها برود، اصـلًا ترس را ترساندنـد! ترس نمی توانست در این هشت سال دفاع مقدس نزد این عزیزان ما برود! ترس را ترساندند! در لغت جنگ، در لغت جهـاد و در لغت مبـارزه، یک خط ضـربدری روی خوف کشـیده شـد. ما در همان اوایلی که سِـمَتی در شورای عالی قضا داشتیم، به اتفاق آیت الله موسوی اردبیلی و مرحوم ظهیرنژاد یک سـفر اسـتانی به آذربایجان داشتیم، همه اینها را خدای سـبحان مشـمول عنایت خاص خودش قرار دهد! می دانید که مردم آذربایجان قهرمانان این کشور هستند! رفتیم در یکی از این شهرهای آذربایجان و بر برادران سپاه وارد شـدیم، دیـدیم که روی تابلویِ بزرگی نوشـته «من» و روی این «من» ضـربدر زدند؛ یعنی دیگر در این مملکت «منی» در کار نیست! این یک فکری است! اگر ترس و هراس ضـربدر خوردند و آدم با خدا معامله کرد، چیزی کم ندارد! چه چیزی از آدم کم می شود؟! فرمود همه فرشـته ها صف در صف منتظرند تا شـما بیایید! سلام که کردند، به چه کسی سلام می کنند؟ (وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)، (۲) [۴۰]همین است! این فرهنگ و این روح این ملت را ستون می کند که هم خودش را حفظ می کند و هم نظام را حفظ می کند!

ص: ۹۳۱

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۲۳.

موفقیّت فرعون در عوام فریبی و ناتوانی نمرود به دلیل وجود ابراهیم(سلام الله علیه)

وجود مبارک ابراهیم نگذاشت که نمرود عوام فریبی کند، فوراً برهانی آورد؛ منتها حالا فرعون سالیان متمادی روی مردمش کار کرد و شستشوی مغزی داد (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ)، این جا هم وجود مبارک ابراهیم فوراً برهان را برگرداند، نه اینکه - معاذالله - آن دلیل، دلیلِ تامّی نبوده و شکست خورده که راه و دلیل دیگر را آورده! آن دلیل (رَبِّيَ الَّذي يُحْيِي وَ يُميتُ) (۱) دلیل تامّی است؛ امّا فرمود: (فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ) که یک چیز «بیّن الرّشد» آفتابی ذکر کرده که (فَبُهِتَ الَّذي كَفَرَ). بنابراین این راه هایی که فرعون اقامه کرده است (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ)؛ یعنی من نمی دانم و چون من نمی دانم پس نیست و سیدناالاستاد گرچه در سوره «قصص» فرمودند که این با ذیل آیه مخالف است؛ ولی در همین آیه محلّ بحث فرمودند حرف او این است که من در زمین خدایی دیگر نمی بینم و همین ادعا آن جا هم درست بود.

!!!!!!

[۱]فرهنگ فارسی معین، ۱. فرزندزادگان، نوادگان. ۲. یاران، خادمان.

[۲]تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص۴۵۹.

[۳]تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱۱، ص۳۸۳؛ «و فی مجمع البیان، فی کتاب النّبوّه، بالإسناد: عن محمّد بن مسلم، عن أبی جعفر(علیه السلام) قال: قلت: فکان یوسف رسولا نبیّا؟ قال: نعم، أما تسمع قول اللّه عزّ و جلّ: (لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّناتِ).. و فی روضه الکافی: علیّ بن إبراهیم، عن أبیه، عن الحسن بن محبوب، عن محمّد بن الفضیل، عن أبی حمزه، عن أبی جعفر(علیه السلام) قال: إنّ اللّه تبارک و تعالی عهد إلی آدم ... إلی أن قال(علیه السلام): فکان بین یوسف و موسی(علیهما السلام) من الأنبیاء».

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

[۴]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۶۶.

[۵]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص۵۱۳.

[۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶۰، ط اسلامی.

[۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۹، ط اسلامی.

[۸]انفال/سوره۸، آیه۱۷.

[۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۳۱۲، ط اسلامی.

[۱۰]توبه/سوره۹، آیه۱۲.

[۱۱]نهج البلاغه، خطبه۱۹۲.

[۱۲]اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

[۱۴]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۷، ص۳۱.

[۱۵]کامل الزیارات، ص۷۰. «إِنَّهُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ فِی الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهِ وَ سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ وَ أَبُوهُ أَفْضَلُ مِنْهُ».

[۱۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

[۱۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۲۶، ط اسلامی.

[۱۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۴۴، ط اسلامی.

[۲۰]قدر/سوره۹۷، آیه۴.

[۲۱]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۲۲]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۶، ص۳۸.

[۲۳]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۳۳۱.

[۲۴]غافر/سوره۴۰، آیه۳۷.

[۲۵]شعراء/سوره۲۶، آیه۳۰.

[۲۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۲۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۶۴.

[۲۸]الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۳۰]یونس/سوره۱۰، آیه۹۰.

[۳۱]یونس/سوره۱۰، آیه۹۱.

[۳۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

[۳۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

[۳۴]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

[۳۶]بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

[۳۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۳۵.

[۳۸]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

[۳۹]معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۴۰]رعد/سوره۱۳، آیه۲۳.

[۴۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۶ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۶ سوره غافر

(وَ يا قَوْمِ ما لي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ وَ تَدْعُونَني إِلَى النَّارِ (۴۱) تَدْعُونَني لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لي بِهِ عِلْمٌ وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزيزِ الْغَفَّارِ (۴۲) لا جَرَمَ أَنَّما تَدْعُونَني إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيا وَ لا فِي الْآخِرَةِ وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَى اللَّهِ وَ أَنَّ الْمُسْرِفينَ هُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۴۳) فَسَتَذْكُرُونَ ما أَقُولُ لَكُمْ وَ أُفَوِّضُ أَمْري إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصيرٌ بِالْعِبادِ (۴۴) فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵) النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (۴۶))

ص: ۹۳۴

استفاده مؤمن آل فرعون از جریان انبیا در انذار قوم

بعد از اینکه وجود مبارک حضرت موسای کلیم حجّت خود را ابلاغ کرد، تعلیم کتاب کرد، تعلیم حکمت کرد و معجزه ارائه کرد که آنها نپذیرفتند و درصدد تهدید برآمدند، مؤمنِ «آل فرعون» در چند مقطع به تبلیغ و جهاد فرهنگی مبادرت کرد. گرچه هنوز دعوت موسای کلیم(سلام الله علیه) در فضای مصر به طور کامل منتشر نشد؛ ولی فضای خاورمیانه عموماً و فضای مصر خصوصاً از پیام انبیا(علیهم السلام) تهی نبود، زیرا همین مؤمن «آل فرعون» گفته بود اگر شما این دعوت را نپذیرفتید: (إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزاب مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِم)، (۱) پس بسیاری از انبیا را به اجمال اشاره کرده است.

مطرح بودن جریان انبیا در خاورمیانه آن روز

قرآن کریم دو طایفه از آیات را درباره تسلسل این سلسله انبیا ذکر کرده است؛ یکی اینکه فرمود: (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا) (۲) که در این (تَتْرا) مثل تقوا «واو» اصل کلمه است، این «وترا» بود؛ یعنی متواتر بود، مثل تقوا که اصل آن «وقوا» بود، بعد آن «واو» به این «تاء» تبدیل شد. (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)؛ یعنی«أَرْسَلْنا رُسُلَنا وَترا»؛ «رُسُل» ما متواتر بودند، پشت سر هم بودند و هرگز خلأیی برای تبلیغ نبود؛ این یک طایفه از آیات است. از نظر کتاب های آسمانی و هدایت های الهی فرمود: (لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْل)؛ (۳) ما قولمان را به جامعه بشری متصل ابلاغ می کردیم؛ این هم طایفه دوم از آیات، پس هیچ وقت جهان از وحی الهی خالی نبود، یا رسول بود یا جانشین امام بود یا نائبان آنها بودند تا رسول بعدی؛ لذا در خاورمیانه عموماً و در جریان مصر خصوصاً، احکام و ره آورد انبیا(علیهم السلام) روشن بود که مؤمن «آل فرعون» گفت: جریان نوح هست، جریان عاد هست، جریان ثمود و انبیای بعدی هم هست.

ص: ۹۳۵

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۳۰.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۵۱.

پرسش: سوال این است که در سوره «یس» هم داریم: (لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ)؟ (۱)

پاسخ: بله، مثل آن در اول سوره مبارکه «جمعه» (۲) [۵]هم هست که این سوال پیش می آیـد آیا آن «ما» نافیه است یا موصوله و موصوفه است؟ یعنی این چند سال نبودند؛ لذا آنها گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلین)، (۳) [۶]این طور نبود که هر روز پیغمبری که رفته پیغمبر دیگری بیاید، بلکه این کتاب سالیان متمادی در بین این امت به وسیله خود پیغمبر(علیه السلام) در آن عصر می ماند یا به وسیله اوصیا و جانشینان او یـا به وسیله عالمان او و نائبان او این دین تا پیامبر بعـدی می مانـد. معنای زمان (فَتْرَه) (۴) [۷]این نیست که در زمـانی کتاب آسـمانی اصـلاً در زمین نبود، دعوت انبیا نبود یا عالمان نبودنـد، در همان مکه هم در عصـر جاهلیت «حنفائی» به سـر می بردنـد که حافظان شـریعت ابراهیمی بودند، غرض آن است که هیچ وقت کتاب و قول انبیا(علیهم السـلام) از جامعه قطع نمی شد و این دو طـایفه از آیـات می گویـد که هست؛ منتهـا حالا ـ در هر عصـری به زودی پیـامبری مبعوث شود، آن صـلاحیت می طلبـد؛ ولی این بود! خود مؤمن «آل فرعون» می گویـد که ممکن است جریان نوح دامن گیرتان شود، جریان قوم عاد، جریان قوم ثمود و جریان اقوام بعدی، پس معلوم می شود که همه اینها در فضای خاورمیانه و مخصوصاً مصر مطرح بود؛ منتها کسی که مؤمن باشد، به دنبال راه انبیا می رود و پیدا می کند؛ کسی که اهل ایمان نباشد، می گوید: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلین)، شما نرفتید تا تحقیق کنید و ببینید، نه اینکه این فکرها و این راهنمایی ها نبود.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۶.

۲- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۹.

فرق نبوّت و رسالت و فایده آن

مطلب بعدی آن است که در بحث های قبلی فرق بین نبوت و رسالت اشاره شد؛ نبیّ آن کسـی است که گزارش و خبر را دریافت می کند و رسول آن است که این خبرهای دریافت شده را مأمور است تا ابلاغ کنـد؛ هر رسولی نبیّ است و امّا هر نبیّ ای رسول نیست و فایـده آن این است که این شـخص برای خودش حجّت اقامه می کنـد و او رسول خودش است. کسـی که از طرف خـدای سـبحان «نبأ» و گزارش دریافت می کند، او رسول خودش است؛ منتها مأمور ابلاغ به جامعه نیست، نه اینکه نبوّت او بی اثر باشد! بنابراین اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «لَا نَبِیَّ بَعْدِی»، (۱) [۸]برای اینکه اگر می فرمود: «لَا رَسُولَ بَعْدِی» نبی را نفی نمی کرد، چون هر رسولی نبیّ است؛ امّا هر نبیّ ای رسول نیست؛ لـذا فرمود: «لَا نَبِیَّ بَعْدِی». آنها که نبیّ هسـتند و رسول نیسـتند، حجّت الهی بر خودشان قائم است و رسول خودشان هستند. اگر همه این انبیا افکار، آداب و سُنن آنها در آن فضای خاورمیانه و مخصوصاً در فضای مصر بود، بنابراین حجّت الهی بالغ است.

علّت دو قول بر تقدیر مضاف در جمله (وَ تَدْعُونَنی إِلَی النَّار)

مطلب بعدی آن است که مؤمن «آل فرعون» گفت من شما را دعوت می کنم به نجات از آتش و شما مرا به آتش دعوت می کنید؟! در این جا دو بیان بود که گذشت؛ یکی نظیر (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَدْعُونَ إِلَی النَّار) است، آنهایی که از باطن این گناه بی خبر هستند می گویند: (أَئِمَّهً یَدْعُونَ إِلَی النَّار)؛ یعنی «یَدعُونَ إلیَ المَعاصِی الَّتِی یُوجِبُ الارتِکابُها دُخُولَ النَّار»، چنین چیزی را تقدیر می گیرند. آنها که از بـاطن گناه باخبر هسـتند، می گوینـد واقعاً باطن گناه آتش است، بنابراین جمله ای را در تقـدیر بگیریم یا مضافی محـذوف باشـد، نیست؛ واقعاً گناه آتش است! در سوره مبارکه «نساء» دارد که (إِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ نارا)؛ (۲) [۹]البته جریان قیامت هم سر جای خود محفوظ است: (وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیرا)؛ امّا الآن دارند آتش می خورند! گروهی اندک از عالمِان هم بودند که می گفتنـد بعضـی ها که در صـدد ایجاد اختلاف هسـتند، وقتی حرف می زنند ما می بینیم که از دهن آنها آتش در می آید! این مقام برای همه نیست و چون برای همه نیست، اگر کسـی اهل این معنا باشد، دیگر قرآن را برابر آن تفسیر «أنفسی» می گوید که چیزی در تقدیر نیست؛ امّا اگر کسی مانند ماها چیزی را نمی بیند، باید چیزی را تقدیر بگیرد.

ص: ۹۳۷

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۲۶، ط اسلامی.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۰.

اینکه فرمود غیبت کردن خوردن گوشت برادر مرده است، (۱) این برای ما تشبیه تلقی می شود؛ امّا غزالی در احیاء (۲) نقل می کند که شخصی محضر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) مشرف شد - غیر ماه مبارک رمضان بود - گفت دو نفر از اهل خانواده روزه دارنـد؛ حضـرت فرمود: آنها روزه ندارنـد! آنها گوشت خوردنـد، چگونه روزه دارنـد؟! عرض کرد آنها هیـچ چیزی نخوردند! ظرفی آوردند و حالتی برایشان پیش آمد که اینها تهوّع کردند و گوشت را در این طشت ریختند. عرض کرد یا رسول الله! آنها گوشت نخوردند! فرمود: غیبتی که کردند همین است! این یک دیدی است و اگر کسی آن «دید» را داشته باشد، دیگر آیه (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النّار) را نمی گوید که مضاف محذوف است یا جمله ای را تقدیر بگیرد و همچنین (إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ نارا) که در سوره «نساء» هست را دیگر نمی گویـد مقـدّر است یا (أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتا) را نمی گوید تشبیه است و کسـی که مثل ما آن «دید» را ندارد، می گوید تشبیه است یا تقدیر است و مانند آن. در این جا که مؤمن «آل فرعون» گفته بود: (ما لی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنی إِلَی النّارِ) همین است! آنها که اهل معنا هسـتند و باطن را می بیننـد، می گویند باطن گناه و شـرک آتش است و در (إِلَی النّارِ) مضاف محذوف نیست؛ امّا برای ماها که آن «دید» را نداریم، می گوییم: (تَدْعُونَنی إِلَی النّارِ)؛ یعنی «تدعوننی الی الکفر الّذی یوجب دخول النار»، به هر تقدیر این چنین هست.

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۲.

۲- المحجه البیضاء، الفیض الکاشانی، ج۵، ص۲۵۲.

استفاده مؤمن آل فرعون از ظرافت های بیان در نحوه استدلال بر توحید

مؤمن «آل فرعون» همان طوری که چند مقطع و چند دوره در برابر اینها استدلال کرد، چند پله هم استدلال کرد؛ آن سه مرحله که قبلًا اشاره شد، در نحوه استدلال در ابتدا گفت که من توحید را می دانم؛ امّا دینی که شما مرا به آن دعوت می کنید، من حجّتی ندارم و به آن عالِم نیستم، این یک مرحله است؛ بعد می فرماید که برای من صد درصد روشن است که این باطل است! این از ضعف به قوت رفتن و از شیب ملایم به شیب تند رفتن، قابل قبول است؛ امّا از همان اول بگوید که این حرفی که من می گویم صد درصد درست است و حرفی که شما می گویید صد درصد باطل است! این شیبِ تند در گفتمان عادی خیلی مطبوع نیست. مؤمن «آل فرعون» اول این گونه استدلال کرد و گفت: (تَدْعُونَنی لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لی بِهِ عِلْمٌ)؛ شما مرا به شرک و کفر دعوت می کنید، در حالی که من حجّت ندارم، علم ندارم و نمی دانم که حق با شماست؛ اگر شما علم نداری که حق با آنهاست و آنها هم که مدّعی علم هستند، این مسئله می شود «جَدَلِیُ الطَّرفین»؛ شما نمی دانید و آنها می گویند که ما می دانیم! این دیگر برهان نشد! لکن این شیب نرم که اول گفت من علم ندارم و بعد این را شفاف کرد و گفت من علم دارم که یقیناً حرف شما باطل است، این در جان آنها می توانست اثر بگذارد، (تَدْعُونَنی لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لی بِهِ عِلْمٌ) .اگر این مطلب نظری باشد، این از باب شیب ملایم است که اول گفت من نمی دانم حق با شماست و بعد گفت من می دانم که حق با شما نیست؛ امّا اگر بخواهد بگوید که چون من نمی دانم نیست، مثل اینکه من نمی دانم دو دوتا پنج تاست! یعنی دو دو تا پنج تا نیست، اگر بود من می دانستم! یک امر بدیهی و چیزی که «بیّن الغیّ» است، انسان وقتی که می گوید من نمی دانم؛ یعنی نیست، چون شرک «بیّن الغیّ» است و برهان پذیر نیست.

علّت عدم علم مؤمن آل فرعون به شرک

پرسـش: آیا خدا می داند که ؟ پاسخ: بله، می داند؛ اگر فرمود من چیزی را می دانم که نیست، در پایان سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت که اصلاً شرک برهان پذیر نیست، چون معدوم محض است و علم کشف است، شـهود است، ظهور است، علم صورت معلوم نزد عالِم است و این چیزی که معـدوم محض است حضور و ظهور ندارد؛ لذا در پایان سوره مبارکه «مؤمنون» فرمود: (وَ مَنْ یَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهِبِهِ)، (۱) [۱۲] این (لا بُرْهانَ لَه بِهِ) جمله صفت است برای (إِلٰهاً آخَر)؛ دیگر جواب نیست؛ (وَ مَنْ یَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّما حِسابُهُ عِنْدَ رَبِّه) که این (فَإِنَّما) جزاست؛ اگر کسی مدّعی شِرک باشد که شرک دلیل پذیر نیست، اگر کسی بگوید دو دوتا پنج تا که دلیل پذیر نیست، (فَإِنَّما حِسابُهُ عِنْدَ رَبِّه)، چون شرک عدم محض است، برهان برنمی دارد: (وَ مَنْ یَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ لا ـ بُرْهانَ لَه بِهِ)، این جمله (لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ) در محل نصب است، تا صفت باشد برای (إِلٰهاً آخَر)، آن وقت (فَإِنَّما حِسابُهُ عِنْدَ رَبِّه). پس اگر چیزی معـدوم محض باشـد برهان برنمی دارد، چون حضور و ظهور نـدارد، علم کشف است! این شـخص که بگویـد من نسبت به کفر و شـرک «لا علم لی به»؛ من علم نـدارم؛ یعنی نیست! پس یا این از شـیب نرم شـروع کردن است، تا مسئله به حسب ظاهر «جدلی الطرفین» شود و بعد شود برهانی، یا نه، وقتی گفت: (تَـدْعُونَنی لِأَکْفُرَ بِاللّٰهِ وَ أُشْرِکَ بِهِ ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ) از آن سنخ هایی نیست که بگوییم «عـدم الوجوان لا یـدلّ علی عـدم الوجود». اگر چیزی نظری باشـد که باید با برهان تجریدی حلّ شود، این «عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود» و اگر چیزی تجربی باشد که با حس و تجربه باید حل شود و مصادیق فراوان داشته باشد، این «عدم الوجدان لا یدلّ علی عـدم الوجود»؛ امّا اگر چیزی «بیّن الغیّ» باشـد، این «عـدم الوجدان یدلّ علی عدم الوجود»؛ یعنی اگر کسـی بگوید من نیافتم دو دوتا پنج تا؛ یعنی دو دوتا پنج تا نیست! در بدیهی اگر کسـی گفت من نمی دانم؛ یعنی نیست! و چون توحید بدیهی است و «بیّن الرشد» است و شـرک «بیّن الغیّ» است، وقتی مؤمن «آل فرعون» می گوید من علم به شـرک ندارم؛ یعنی من علم به دو دوتا پنج تا ندارم؛ یعنی دو دوتا پنج تا نیست! پس یا از سنخ شیب ملایم است – نه اینکه مسئله «جدلی الطرفین» شود و او بگوید من علم ندارم و مشرکان بگویند ما علم داریم! این از آن سنخ نیست – یا از باب اینکه «عدم العلم یدلّ علی عدم المعلوم»؛ البته در امور بدیهی و بیّن، پس یکی از این دو راه هست!

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۷.

بعد قدری جلوتر شیب آن تند شد و گفت: (وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ)، ما برهان داریم بر این مسئله؛ خدا آن است که دو کار انجام دهد: در دنیا قانون داشته باشد و در آخرت محکمه! این بُت ها و چوب ها نه در دنیا قانون دارنـد و نه در آخرت محکمه، اینها را دور می اندازیـد! این شکل اوّل است! اینها نه در دنیا قانون دارنـد و نه در آخرت محکمه، کسـی که بی عُرضه است خدا نیست، پس اینها خدا نیستند! اینها را چرا می پرستید؟ اینها قانون دارند؟! شـما را به سعادت هدایت می کنند؟! پیامی دارند؟! هیچ چیز! پس اینها نه در دنیا قانون دارند و نه در آخرت محکمه و این صغرای قیاس است؛ هر چه که نه در دنیا قانون دارد و نه در آخرت، این خدا نیست! پس اینها خدا نیسـتند! هم به صورت شکل اوّل قابل تقریر است و هم به صورت شکل دوم؛ به صورت شکل دوم به این صورت است: خدا آن است که در دنیا قانون و در آخرت محکمه داشته باشـد، اینها در دنیا قانون و در آخرت محکمه ندارنـد، این براساس اختلاف مقـدمتین که در شـکل دوم لازم است، نتیجه می دهـد که اینها خدا نیسـتند. بنابراین این از شـیب ملایم شـروع کرده و گفته (وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ)؛ قدرت از آن اوست، عزت از آن اوست، بخشـش گناهان از اوست و توبه پذیر هم است. (لا جَرَمَ) که این (لا جَرَمَ) مثل (لا رَيْبَ) (۱) [۱۳] جهت قضیه است؛ در قضـیه یا جهت امکان است یا «بالفعل» است یا ضـرورت است، بالاخره در منطق ملاحظه فرمودید که نسبت محمول به موضوع یا محکم است یا محکم نیست یا امتناع است یا ضرورت است یا امکان، همین «بالضروره» که در مثال های منطقی می گوییم دو دوتا چهارتا «بالضروره» یا «الانسان ناطق بالضروره»، وقتی به اصطلاح قرآنی مراجعه می کنیم، این به صورت (لا رَيْبَ) در می آیـد یا (لاجَرَمَ) در می آیـد؛ «أَنَّ الْقُرْآنَ حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيه»، (۲) [۱۴]«المَعاد حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيه»، «المعاد حقٌّ لاجَرَمَ» که «لاجَرَمَ»؛ یعنی «بالضـروره» و «لا رَيْبَ»؛ یعنی «بالضـروره». قرآن (هُدىً لِلْمُتَّقين) (۳) [۱۵]است (لا رَيْبَ فيه)، (رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيه) (۴) [۱۶]که این (لا رَيْبَ فيه) به منزله «بالضـروره» است و این (لاجَرَمَ) هم به منزله «بالضروره» است، «بالضروره» خدا کسی است که این دو کار را انجام دهد: در دنیا قانون و در آخرت محکمه که «بالضـروره» این «صنم» و «وثن» هیچ کاره هستند، پس سِمَتی ندارند. (لاجَرَمَ أَنَّما) که متأسفانه این جاها متصل نوشته شده است و حالاـ دیگر چـاره ای نیست، چون انسان اگر بخواهـد که این را اصـلاح کنـد، می گوینـد شـیعه ها قرآن را عوض کردنـد! (لا جَرَمَ أَنَّ ما) که «انّما» خوانـده می شود، (أَنَّما تَـدْعُونَنی إِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الـدُّنْیا)، این چه دعوتی و چه قانونی دارد در دنیا؟ ما را به چه چیزی دعوت می کند؟ ما برنامه زندگی می خواهیم! این چوب ها چه کاری می توانند کنند؟ (وَ لا فِی الْآخِرَهِ)، در آخرت خدا آن است که بگوید: (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ)؛ (۵) [۱۷] هر کسـی را با رهبرشان دعوت می کنیم و همه اینها را فرا می خوانم که فراخوان عمومی برای محکمه است. پس اینها نه در دنیا دعوتی به قانون دارنـد و نه در آخرت به کیفر و پاداش دعوتی دارند و کسی که هیچ کاره است خدا نیست، پس اینها خدا نیستند. کسی که هیچ کاره است معبود نیست، پس اینها معبود نیستند. این قطعی حرف زدن، جهت قضیه را ضروری گفتن و با قاطعیت سخن گفتن در اوّل شاید به مذاق مستمعان گوارا نبود؛ ولی این شیب نرم که بعد تند شد، اثر خودش را می گذارد. اوّل گفت: (ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ)؛ من نمی دانم که شرک حق است یا نه؟ - به همان دو بیانی که گـذشت - بعد فرمود: نه خیر! من می دانم که اینها «بیّن الغیّ» هسـتند (لاجَرَمَ)؛ یعنی «بالضـروره»، (أَنَّما تَدْعُونَنی إِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا وَ لا فِی الْآخِرَهِ) که این صغرای قیاس بود؛ از «صـنم» و «وثن» هیچ عُرضه ای پیدا نمی شود، بشر قانون می خواهد، بشـر برنامه می خواهد، اینها که هیچ کاره هسـتند! پاداش و کیفر می خواهد، اینها که هیچ کاره هستند! (لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا وَ لا فِی الْآخِرَهِ).

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۹.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۵۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.

خدا آن است که (وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَی اللَّهِ) که این «الله» هم دعوتی در دنیا دارد، انبیا و اولیا را فرستاده، کتاب فرستاده و هم در آخرت جزای هر کسی را خواهد داد، پس «مَرَدّ» (۱) [۱۸] و مرجع ما به کسی است که هم در دنیا پیام دارد و هم در آخرت، این «آلهه» دروغین شما، نه در دنیا برنامه دارند و نه برای آخرت (وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَی اللَّهِ) و شما که از مرز تجاوز کردید و اسراف کردید (وَ أَنَّ الْمُسْرِفِینَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ)، خودتان را از آتش نجات دهید! اوّل فرمود که شما می خواهید مرا به آتش دعوت کنید و حالا که شیب آن تند شد، فرمود شما اصحاب نار هستید، برای اینکه منطق با ماست! شما چه چیزی را می پرستید؟ این سرزمین مصر مثل سرزمین های دیگر خاورمیانه پُر از پیام انبیاست؛ منتها شما نرفتید بررسی کنید؛ قصه نوح این جا هست، قصه عاد این جا هست، قصه ثمود این جا هست، قصه اقوام و ملل و نِحلی که این وسط ها بودند این جا هست؛ منتها شما نرفتید که تحقیق کنید. (فَسَتَذْکُرُونَ ما أَقُولُ لَکُمْ)؛ بعد می فهمید! این همان است که برهان را با موعظه هماهنگ می کند که (ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَه). (۲) [۱۹] فرمود شما بدانید که مرگ پوسیدن نیست، مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، بلکه مرگ معبر است و هنگام مرگ همه چیز برای شما روشن می شود! آن هم نه اینکه می فهمید، بلکه به یاد می آورید! چون همه این حرف ها را قبلاً در یک جای دیگر به ما گفتند. فرمود: (فَسَتَذْکُرُونَ ما أَقُولُ لَکُمْ)؛ بعد متذکر می شوید، گرچه ما هم تذکره هستیم که فرمود: (وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ)، (۳) [۲۰](مَا هِیَ إِلاَّ ذِکْری لِلْبَشَر) (۴) ما هم تذکره دادیم؛ ولی همه ما این حرف ها را قبلاً یک جای شنیدیم و خود قرآن هم تذکره است (لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْر)؛ (۵) [۲۲] کتابی برای یادآوری است. همه انسان ها همین مراحل را در یک جای دیگر قبلاً شنیدند، فرمود: وقتی که خوب توجه کنید به یادتان می آید که آن وقت سر خود را تکان می دهید که (ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ)از همین قبیل است. فرمود: (فَسَتَذْکُرُونَ ما أَقُولُ لَکُمْ).

۱-

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۵.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

تصمیم سوء فرعون بر قتل یاران موسی و فرزندانشان

سرانجام بعد از اینکه حجّت الهی بالغ شد، معلوم شد که آنها تصمیم سوئی هم گرفته بودند و اینکه فرعون گفته بود که کسانی که با موسای کلیم هستند و فرزندان آنها را بکُشید به همین دلیل است؛ آیه ۲۵ این بود: (فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَه)، خود (الَّذینَ آمَنُوا مَعَه) و چه آنها به طریق اُولی! این تهدید عمومی بود و برنامه رسمی بود که از دربار فرعون صادر شده است که (اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَه)، برای اینکه جوان ها هستند که در جهاد و صحنه دفاع حضور پیدا می کنند؛ ولی خود آن سالمندان و میانسالان اگر کار تبلیغی می کردند، آنها را هم می کشتند؛ بنابراین این یک حکم رسمی از دربار فرعون بود. این مؤمن «آل فرعون» فهمید که این حجّت ها در برخی ها ممکن است اثر داشته باشد؛ ولی در توده فراعنه «قبط» [(1)](#) [۲۳] بی اثر است، گفت: (أُفَوِّضُ أَمْری إِلَی اللَّهِ). پرسش: اینکه فرمودید غالباً وجود ندارد، سِحر که قبلاً بوده و قبل از اسلام و بعد اسلام «آلهه» هم بوده است؟ پاسخ: یعنی بت پرستی بوده است. پرسش: «آلهه» بوده؟ پاسخ: بله آلهه؛ یعنی بت ها بود که می فرماید این کار باطلی است. پرسش: باطل هست؛ امّا حقیقت و واقعیت داشت؟ پاسخ:؛ یعنی چوب حقیقت داشت! وگرنه ذات اقدس الهی می فرماید: (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ)؛ [(2)](#) [۲۴] فرمود شما این چوب ها را می گویید «ربّ» و این «ربّ» یک کلمه سه حرفی است که یک «راء» است با دو «باء»، مضاعف است؛ زیر این کلمه خالی است (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ). پرسش: اگر ما گفتیم «آلهه» نیست، پس شرکی هم وجود ندارد؟ پاسخ: نه! «آلهه» ای نیست! چون «آلهه» نیست شرک باطل است؛ اینها «اله» نیستند، این کلمه «اله»ای که بر روی سنگ و چوب گذاشتند، فرمود: (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ)، فرمود دلیل عقلی یا نقلی نیست که اینها «اله» و «ربّ» هستند. شما اگر چوبی را گفتی انسان، این کلمه انسان که یک لفظ چند حرفی است، زیر آن خالی است و بر آن شخص منطبق است؛ ولی بر چوب منطبق نیست، فرمود یک اسم بی مسماست! و شما چون اسم بی مسما دارید، این شرکِ شما باطل می شود. پرسش: «الهین» به معنای معبود است و معبود هم بوده است!

۱-

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

پاسخ: نه، عبادت آن باطل است! اینها گفتند «مقرّب الی الله» است و حال آنکه «مقرّب الی الله» نیست؛ اینها گفتند «شفیع عند الله» استو حال آنکه «شفیع عند الله» نیست. فرمود اینها چوب هستند، شما اینها را می پرستید که «مقرّب» باشند؟! «مقرّب» نیستند؛ «شفیع» باشند؟! «شفیع» نیستند، پس هیچ کاره می باشند، فقط یک سلسله الفاظی را شما برای اینها تطبیق کردید (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ) که این فقط در محدوده لفظ شماست و شما می گویید «ربّ»؛ ولی مصداق ندارد! می گویید «اله»، مصداق ندارد! می گویید «مقرّب الی الله»، مصداق ندارد! می گویید «شفیع عند الله»، مصداق ندارد! شما تیری در تاریکی رها کردید، بنابراین کار شما می شود باطل، سخن شما می شود بی مدعا و روش و گفتار و منش شما می شود ضلالت.

پناهندگی مؤمن آل فرعون به خدا در برابر تهدید فرعون

مؤمن «آل فرعون» بعد از اینکه این مراحل را خوب تبیین کرد، فهمید که آن خطر عمومی ممکن است دامن گیر او شود؛ همان راهی را که وجود مبارک موسای کلیم طی کرده بود و در برابر تهدید فرعون که در آیه ۲۷ همین سوره «غافر» گفت: (وَ قالَ مُوسی إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ) همین استعاذه و پناه بردن به خدای سبحان را مؤمن «آل فرعون» هم مطرح کرد و گفت: (وَ أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِیرٌ بِالْعِبادِ) و خدای سبحان هم او را نجات داد (فَوَقاهُ اللَّهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا)؛ آنچه را که زشتی و سیّئه بود را خدای سبحان از او حفظ کرد، گرچه در بعضی از نقل ها آمده است که او شربت شهادت نوشید و در آن نقل ها آمده است که با اینکه شهید شد، قرآن دارد که خدا او را حفظ کرد، (۱) معلوم می شود که شهادت در راه خدا از بین رفتنی نیست. کسی تا مرز شهادت دین خودش را حفظ کند مورد «وقایت» الهی است، البته در بعضی از روایات هم دارد که او از خطر مرگ نجات پیدا کرد.

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۲۵۸.

بی اثر شدن نقشه های فرعون و بازگشت آن به خودشان در دنیا و آخرت

(فَوَقاهُ اللّٰهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا) خدای سبحان بَدی آنچه را که اینها مکر کردند و خلاصه مَکر را از این شخص دور داشت، چون فرمود: کلّ این مَکر و نقشه و حیله - به صورت حصر - فرمود: (وَ لا يَحيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ)، (۱) [۲۶]اگر تمام این نقشه علیه خود آن نقاش است، پس هیچ چیزی دامن گیر این مظلوم نمی شود. به صورت حصر فرمود: اینها مکر می کنند، فرمود: (وَ لا يَحيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ)؛ هر نقشه بدی که انسان برای دیگری بکشد، همه آن نقشه دامن گیر خود نقاش می شود! پس او می شود مصون. اگر این است فرمود: (فَوَقاهُ اللّٰهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا)، پس این نقشه ها، برای این مؤمن «آل فرعون» بی اثر بود. این کاری که کردند دامن گیر چه کسانی شد؟ فرمود: دامن گیر خود «آل فرعون» شد (وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ)، هم علیه اینها بود در دنیا، برای اینکه (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ)؛ همه اینها را در دریا ریختیم! هم دامن گیر اینهاست در آخرت، برای اینکه (النّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا)؛ بامداد و شامگاه، اینها را نزد آتش می برند.

مقصود از بامداد و شامگاه در عرضه فرعونیان بر آتش

در صحنه برزخ برای کسی که هنوز به مراحل عالیه راه نیافت یا بامداد و شامگاه هست یا این تعبیر بامداد و شامگاه کنایه از استمرار و اتصال و دوام است که فرمود: (غُدُوًّا وَ عَشِيًّا) نه؛ یعنی صبح و شامی هست و مثلاً شب و روزی هست، چون آن بیان نورانی حضرت امیر در خطبه نهج البلاغه بعد از خواندن (أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ) (۲) [۲۷]آن خطبه معروف فرمود: «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَداً»؛ (۳) [۲۸]انسان چه شب بمیرد سرمدی می شود، چه روز بمیرد سرمدی می شود، «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا» و در هر یکی از دو زمان انسان «ظعن» و کوچ کند، «كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَداً»؛ اگر آن شد، دیگر «غدوّ و عشیّ» تعبیر از دوام و اتصال است؛ امّا اگر برای بعضی ها در برزخ گفتند شب و روز و آسمان و زمین فرض می شود، «غدوّ و عشیّ» دارد؛ ولی به هر تقدیر کانالی از آتش جهنّم برای تبهکاران هست که قبر «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» (۴) [۲۹]و یک راه نسیم آوری از بهشت، برای مؤمنان هست که «وَ الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّة». (۵) [۳۰]برای کفّاری که قبر «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان»، اینها مرتّب در معرض آتش هستند، نه اینکه اینها را به آتش نزدیک کنند که آتش را ببینند، بلکه به آتش نزدیک می کنند که از حرارت آتش هم متأثر شوند، فرمود: «آل فرعون» مرتّب بر آتش عرضه می شوند، نه اینکه آتش بر آنها عرضه شود، بلکه (يُعْرَضُونَ) اینها را می برند یا اینکه نشانشان می دهند یا حرارت آتش را به آنها می چشانند، بالاخره یک نحوه تعذیبی برای آنها در قبر هست. (النّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا) این برای برزخ؛ امّا (وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ) دیگر سخن از عرضه نیست، سخن از (أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ) است. اینها که در دنیا (يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ) بودند، (يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ) بودند و (يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ) (۶) [۳۱]بودند، در آخرت (أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ). نتیجه این که مؤمن «آل فرعون» در سه مقطع که استدلال کرد، با برهان قاطع استدلال کرد و مسئله را «جدلی الطرفین» نکرد، یک؛ با من نمی دانم خاتمه نداد، دو؛ با شیب ملایم ابتدا از (ما لَيْسَ لي بِهِ عِلْمٌ) شروع کرد، سه؛ بعد برهان شکل اول را اقامه کرد، چهار؛ فرمود خدا آن است که در دنیا قانون داشته باشد، برای تکمیل و هدایت بشر و در آخرت هم محکمه داشته باشد و این «صنم» و «وثن» نه در دنیا قانون دارند و نه در آخرت، پس اینها هیچ کاره هستند.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

۲- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۱۵۶.

۴- الأمالي، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

۵- الأمالي، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

۶- بقره/سوره۲، آیه۴۹.

!!!!!!

[۱]غافر/سوره۴۰، آیه۳۰.

[۲]مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

[۳]قصص/سوره۲۸، آیه۵۱.

[۴]یس/سوره۳۶، آیه۶.

[۵]جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

[۶]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۷]مائده/سوره۵، آیه۱۹.

[۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۲۶، ط اسلامی.

[۹]نساء/سوره۴، آیه۱۰.

[۱۰]حجرات/سوره۴۹، آیه۱۲.

[۱۱]المحجه البیضاء، الفیض الکاشانی، ج۵، ص۲۵۲.

[۱۲]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۷.

[۱۳]غافر/سوره۴۰، آیه۵۹.

[۱۴]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۵۸.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۲.

[۱۶]آل عمران/سوره۳، آیه۹.

[۱۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

[۱۸]فرهنگ فارسی معین، (مَ رَ دّ): ۱. بازگردانیدن. ۲. رد، بازگشت.

[۱۹]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۲۰]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۵.

[۲۱]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۲۲]قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

[۲۳]لغت نامه دهخدا، «قبط [ق ِ] گروهی از مردم مصر که آبا و اجدادشان در مصر بوده، به خلاف سبط که از اولاد یعقوب در آن جا نشو و نما یافتند».

[۲۴]نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

[۲۵]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۲۵۸.

[۲۶]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

[۲۷]تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۱.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۱۵۶.

[۲۹]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

[۳۰]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

[۳۱]بقره/سوره۲، آیه۴۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۲ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۲ سوره غافر

(فَوَقَاهُ اللَّهُ سَیِّئَاتِ ما مَکَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵) النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (۴۶) وَ إِذْ یَتَحَاجُّونَ فِی النَّارِ فَیَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا کُنَّا لَکُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُم مُغْنُونَ عَنَّا نَصِیباً مِنَ النَّارِ (۴۷) قَالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا کُلٌّ فِیهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَکَمَ بَیْنَ الْعِبَادِ (۴۸) وَ قَالَ الَّذِینَ فِی النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنَّا یَوْماً مِنَ الْعَذَابِ (۴۹) قَالُوا أَ وَ لَمْ تَکُ تَأْتِیکُمْ رُسُلُکُم بِالْبَیِّنَاتِ قَالُوا بَلَی قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْکَافِرِینَ إِلاّ فِی ضَلَالٍ (۵۰) إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ یَوْمَ یَقُومُ الأَشْهَادُ (۵۱) یَوْمَ لاَ یَنفَعُ الظَّالِمِینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲))

مروری بر مباحث گذشته سوره «غافر»

سوره مبارک «غافر» بعد از بیان اصول کلّی دین و خطوط جامع فقه و اخلاق و حقوق، دعوت حکیمانه را با «موعظه» و «إنذار» و «تبشیر» همراه کرده است و جریان برخی از انبیا(علیهم السلام) را بازگو کرد؛ قصه حضرت موسای کلیم را مطرح کرد و کسی که به وحی و نبوّت ایمان آورده، لکن ایمان خود را کتمان کرده و در حال تقیّه بود حرف های او را هم نقل کرد، استدلال طرفین را هم ذکر کرد و کِید «آل فرعون» را هم که بی اثر بود بازگو کرد و این مرد مؤمنی که تبلیغ الهی را به عهده داشت او را از خطر و سیئات «آل فرعون» حفظ کرد. کسانی که از طرف خدای سبحان مأموریت دارند، یا مأمور خودشان هستند که نبیّ محض می باشند یا مأمور دیگران هم هستند. در اینکه جامعه رسول می خواهد و حرفی در آن نیست؛ امّا نیاز جامعه به رسالت رسولان، منافی آن نیست که برخی افراد جزء اوحدی جامعه باشند، نبیّ باشند و برای خودشان وحی بگیرند؛ اگر همه انبیا این طور بودند و رسالت نداشته بودند، بله این شُبهه بود که پس نیاز جامعه را چه کسی حلّ می کند؛ امّا وقتی رسولان فراوانی آمدند (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ) (۱) و در بحث قبلی هم گذ شت که فرمود: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا)، «تَتْرَا»؛ یعنی «وَترا» و «وَترا» هم یعنی «متواتر»؛ یعنی ما مرسلین را متواتر فرستادیم و هیچ امتی را بدون رسول نگذاشتیم؛ امّا برخی از اوحدی افراد شایسته آن هستند که وحی ای بگیرند و برای خودشان نبیّ شوند. پرسش: خاصیّت آن چیست؟ پاسخ: خاصیت رسالت، تبلیغ است و خاصیت نبوّت محض این است که خودش با خدا رابطه دارد و آنچه را که خدای سبحان به او گفت و امثال آن، برای او حجّت است؛ مثل اینکه وجود مبارک حضرت آدم قبل از اینکه فرزندانی بیایند، ایشان رسالتی نداشت که به کسی ابلاغ کند؛ امّا وقتی که افرادی پیدا شدند، برای آنها رسول شد. پرسش: فرموده نبیّ الهی حجّت نیست؟ پاسخ: فرموده نبیّ الهی برای خودش حجّت است؟ پرسش: برای دیگران عمل او حجّت نیست؟ پاسخ: نه، چون دیگران تحت رسالت رسول هستند؛ اگر مأمور به ابلاغ باشد، دیگران موظّف هستند که او را الگو قرار دهند؛ امّا وقتی مأمور به ابلاغ نیست، خودش برای خودش حجّت است.

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

تبیین معنای (سُوءُ الْعَذَاب) و عرضه کافر بر جهنّم

فرمود: (فَوَقَاهُ اللَّهُ سَیِّئَاتِ مَا مَکَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ) که این (سُوءُ الْعَذَابِ) را دارد معنا می کند؛ می فرماید (سُوءُ الْعَذَابِ) «نار»ی است که اینها بر آن بامداد و شامگاه عَرضه می شوند. در جریان «نار» و انسان کافر دو نحوه عَرضه عذاب است: گاهی (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکَافِرِینَ عَرْضاً) (۱) که جهنم را بر کافر عَرضه می کنند و به او نشان می دهند و یک وقت است که کافر را به جهنم عَرضه می کنند؛ نظیر این آیه و امثال این آیه که دارد (یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا)، (۲) پس گاهی عَرض جهنم بر کافر است و گاهی عَرضِ کافر بر جهنم است؛ عَرَضِ کافر بر جهنم این است که کافر را نزدیک جهنم ببرند و جهنم را به او نشان دهند؛ امّا عَرضِ جهنم بر کافر برابر آیات پایانی سوره مبارکه «فجر» که دارد (وَ جِی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) (۳) در آن روز جهنم را - در ذیل آیه روایت هم دارد که - با غُل و زنجیر می آورند. (۴) آیا ما دو جهنم داریم که یکی جهنم منقول است و دیگری غیر منقول یا همین یک جهنم است که از آن در سوره «فجر» به عنوان جهنم منقول یاد شده است؟ اگر یک جهنم باشد، جهنم هم قابل نقل و انتقال است که یک جای خاصی نیست و جهنم را می آورند. روایاتی که در ذیل این (وَ جِی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)آمده است، آن است که فرشتگانی هستند که با غُل و زنجیر این جهنم را می آورند؛ اگر دو جهنم باشد که حساب خاص خودش را دارد؛ ولی اگر یک جهنم باشد، معلوم می شود جهنم هم قابل نقل و انتقال است. به هر تقدیر آیات راجع به «عَرض» دو طایفه است: یک طایفه می گوید که کفّار را بر جهنم عَرضه می کنند و جهنم را به آنها نشان می دهند که این خود یک نحوه دلهره و اضطراب و ترس است؛ یک وقت است که جهنم را به اینها عَرضه می کنند که (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکَافِرِینَ عَرْضاً).

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۰.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۴۶.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۷۶.

مقصود از عرضه کافر بر جهنّم در بامداد و شامگاه

(غُدُوّاً وَ عَشِیّاً) که در جریان بامداد و شامگاه کنایه از دوام است؛ اگر در برزخ سخن از مثلاً «لیل و نهار»ی باشد، «غدوّ و عشیّ» فرض دارد؛ ولی اگر «لیل و نهار»ی نباشد، تعبیر «غدوّ و عشیّ» که ما می گوییم صبح و شام، یعنی دائماً؛ امّا خطبه نورانی حضرت امیر که فرمود: «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَدا»؛ (۱) [۶] انسان چه شب بمیرد سرمدی می شود و چه روز بمیرد سرمدی می شود؛ اگر به این معنا باشد که اگر شب بمیرد، شب بر او سرمدی می شود و اگر روز بمیرد، روز بر او سرمدی می شود؛ معلوم می شود که ما یک روز سرمدی و یک شب سرمدی داریم، پس حرکتی و «لیل و نهار»ی در کار نیست که شب برود و روز بیاید یا روز برود و شب بیاید! این «کَانَ» را باید طوری معنا کرد که به «لیل و نهار» برنگردد، وگرنه لازمه آن این است که ما یک شب سرمدی و یک روز سرمدی داشته باشیم که هیچ «لیل و نهار»، تحوّل و دگرگونی پیش نیاید. پرسش: بهشتیان هم همین طور هستند؟ پاسخ: معلوم نیست که (غُدُوّاً وَ عَشِیّاً) بهشت ابدی باشد، بلکه محتمل است که بهشت جنّتی باشد؛ آن (رِزْقُهُمْ فِیهَا بُکْرَهً وَ عَشِیّاً)، (۲) اگر کنایه از دوام باشد عیب ندارد؛ امّا اگر کنایه از صبح و شام باشد راجع به بهشت برزخی است، نه راجع به بهشت دائم، چون در بهشت دائم (لاَ یَرَوْنَ فِیهَا شَمْساً وَ لاَ زَمْهَرِیراً)؛ (۳) نه قمری هست، نه شمسی هست و نه حرکتی هست، چون بساط این مجموعه برچیده شده است.

ص: ۹۴۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۱۵۶.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۶۲.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۱۳.

سیاق آیات دال بر برزخی بودن عرضه کفار بر عذاب

پرسش: ضمیر (عَلَيْهَا) به کجا برمی گردد؟ پاسخ: به آن «نار» برمی گردد، (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا) بر آن «نار» بامداد و شامگاه عَرضه می شوند. این موارد برای برزخ است؛ ولی (وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ)؛ وقتی قیامت قیام می کند، به فرشته ها دستور می دهد که (أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ)، پس معلوم می شود که اینها در برزخ هستند «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» (1) [۹]هستند و در قیامت هم که (أَشَدَّ الْعَذَابِ)را دارا می باشند؛ چه اینکه درباره مؤمنین هم آمده است که«وَ الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّه» (2) [۱۰]و در آخرت هم که (يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم)، (3) فرشته ها می گویند که (ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ) (4) و مانند آن.

اقسام رویارویی کفار از هنگام مرگ تا قیامت

در جریان برخوردهایی که کفّار دارند بر چند قِسم است: یک برخورد است که با یکدیگر دارند؛ یک برخورد است که با فرشته ها دارند و یک التماس و تضرّعی هم به درگاه ذات اقدس الهی دارند.

الف: رویارویی با خدای سبحان و تقاضای بازگشت به دنیا

کفّار در طلیعه امر به ذات اقدس الهی می گویند: (رَبِّ ارْجِعُونِ) (5) که می گویند این جمع آوردن، کنایه از آن است، به جای اینکه سه بار بگویند «إرجِعنِ»، می گویند (ارْجِعُونِ)، وگرنه ذات اقدس الهی مفرد است و جمع با (رَبِّ ارْجِعُونِ) در آن مقام سازگار نیست. پس این (رَبِّ ارْجِعُونِ) در طلیعه احتضار و ورود به برزخ و امثال آن مطرح است.

ص: ۹۵۰

۱- الأمالي، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

۲- الأمالي، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۲۳.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۴۶.

۵- مومنون/سوره۲۳، آیه۹۹.

ب: رویارویی با دوستان ناباب دنیا

وقتی صحنه قیامت ترسیم شده است که حکم دارد اجرا می شود و اینها وارد شدند، اولاً هر کدام از اینها که وارد شوند دیگری را لعنت می کنند و می گویند تو باعث شدی (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا). (۱) کسانی که در دنیا دارای دوستی باطل هستند، در آخرت دشمن حقّ می باشند، چون دوستی کاذب، دشمنی صادق را به همراه دارد. اگر دو نفر در راه باطل و بی جا دوست یکدیگرند، اگر دوستی اینها بی جا و باطل است، دشمنی اینها بجا و حقّ است، این یک مقدمه؛ قیامت که ظرف ظهور حقّ است، آنچه حقّ است ظاهر می شود، این دو مقدمه؛ لذا تمام دوستانی که یکدیگر را به گناه دعوت می کنند، در قیامت دشمن یکدیگر خواهند شد، این نتیجه؛ (الأَخِلَّاءُ) که جمع محلّا به الف و لام است، (يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ)؛ (۲) دوستیِ مردان باتقوا صادقانه است! حق است! قیامت هم که ظرف ظهور حق است؛ اینها در دنیا دوست یکدیگر هستند، در آخرت هم دوست یکدیگر می باشند؛ امّا کسانی که در مسائل گناه دوست یکدیگر هستند، در حقیقت دوستیِ اینها دوستیِ کاذب است، چون هر کدام ضرر دیگری را می خواهند، نه خیر دیگری را! پس دوستی اینها که کاذب بود، دشمنی اینها صادق است و قیامت هم که ظرف ظهور صدق و حق است؛ لذا اینها که در کنار محفل گناه دوستان دنیا بودند، دشمنان واقعی یکدیگر هستند و این واقعیت در قیامت ظهور می کند (الأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، مگر مردان باتقوا؛ لذا اینها وقتی وارد جهنم شدند (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا)، با اینکه در دنیا دوستان یکدیگر بودند! یک وقت است که این مستضعفان به مستکبران می گویند ما در دنیا تابع شما بودیم، حرف های شما را گوش می دادیم، شما می توانید یک مقدار از مشکلات ما را حلّ کنید؟! در این بخش دوم گفتگو آنها می گویند خدا عادلانه حکم کرده است و همه ما گرفتار عذاب هستیم!

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

ج: رویارویی با رهبران گمراهی و تقاضای تشدید عذاب

بخش سوم که شروع می شود، اینها که عُقده ای هستند به خدا عرض می کنند: (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا)؛ (۱) ما دنبال اینها بودیم و اینها ما را گمراه کردند، ما و اینها با هم داریم عذاب می بینیم، پس عذاب اینها را دو برابر کن که مقداری ما احساس راحتی کنیم! (رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ)، (۲) برای اینکه (إِنَا أَطَعْنا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا). جوابی که ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «اعراف» و مانند آن داد که بحث آن قبلاً گذشت، این است که (قَالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لٰكِن لَا تَعْلَمُونَ)؛ (۳) شما هم عذابتان دو برابر است! آنها هم عذابشان دو برابر است! عذاب آنها دو برابر است، برای این است که «ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا»؛ (۴) هم خودشان گمراه شدند و هم شما را گمراه کردند؛ هم خودشان گناه کردند و هم شما را به گناه وادار کردند. شما عذابتان دو برابر است، برای این است که هم گناه کردید و هم درب خانه اهل بیت را بستید و به دنبال دیگران رفتید! شما هم دو گناه کردید! اگر شما به دنبال آنها راه نیفتاده بودید که آنها جزء کبرای شما نبودند! همان بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که به آن مرد شامی اموی فرمود شما باعث شدید که درب خانه ما بسته شد، همین است! فرمود اگر شما نمی رفتید و دستگاه اموی را تقویت نمی کردید، درب خانه ما بسته نمی شد! (۵) بنابراین همین ها که دنباله رو مستکبران هستند، اینها هم دو گناه کردند: یکی اینکه خود آن معصیت را مرتکب شدند و آن عمل را انجام دادند، دوم اینکه مسیر رهبری اهل بیت را بستند و عوض کردند؛ لذا استدلال قرآن کریم این است: (قَالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لٰكِن لَا تَعْلَمُونَ)؛ شما حساب نکرده حرف می زنید!

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۴- مائده/سوره۵، آیه۷۷.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

د: رویارویی با فرشته ها و تقاضای تخفیف عذاب

بخش چهارم تضرّعی است که اینها به ذات اقدس الهی دارند که بی نتیجه است و به فرشته ها(سلام الله علیهم) که مسئول جهنم هستند عرض می کنند که شما (ادْعُوا رَبَّکُمْ) که (یُخَفِّفْ عَنَّا یَوْماً مِنَ الْعَذَابِ)، فرشته ها هم پاسخ می دهند که درست است خدا در قیامت شفاعت را عطا می کند؛ ولی هم دست «شفیع» باز نیست و هم «مشفوعٌ له» شرطی دارد؛ وقتی می شود به شفاعت دسترسی پیدا کرد که «مشفوعٌ له»، «مُرتضی المَذهب» باشد (لاَ یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضَی) (۱) و «شفیع» هم «لایشفعون الّا باذنه» (مَن ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ)، (۲) پس «شفیع» باید مأذون باشد و خدا به ما اذن نمی دهد که از شما شفاعت کنیم و شما هم «مشفوعٌ له» نیستید، برای اینکه «مُرتضی المَذهب» نیستید؛ لذا چون دعای شما (فِی ضَلاَلٍ) است، پیچیده به ضلالت و گمراهی است؛ کسی را می خواهید که در دنیا مشکل شما را حلّ می کرد و آن هم کسانی هستند که الآن در جهنم دارند می سوزند!

مقصود از قطع اسباب در قیامت با توجه به حاکمیت نظام علّی و معلولی

مسئله مهم آن است که در قیامت مشخص می شود که تمام کارها به دست خداست، نظام علّی و معلولی در هیچ نشئه ای آسیب نمی بیند، چون هیچ ممکنی بدون واجب تعالی یافت نمی شود - حالا یا «مع الواسطه» یا «بلاواسطه» - و نظام علّیت هم در دنیا حق است، هم در برزخ حق است، هم در قیامت حق است، هم در بهشت حق است و هم در جهنّم، چون هر چیزی سببی دارد؛ منتها ذات اقدس الهی در دنیا اسباب و علل فراوانی را فراهم کرده است که وقتی از دنیا وارد صحنه آخرت می شوند دیگر (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ) (۳) خدا هست و ملائکه او و انبیای او و اولیای او و بس! اینها به اذن خدا مدبّرات امر می باشند. در دنیا خدای سبحان به عدّه ای به عنوان آزمون اختیاراتی داده است اینها کارشان را انجام می دهند تا امتحان الهی محقق شود؛ ولی همین که مرز مرگ رسید (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ)،نه اینکه قانون سببیّت از بین رفته است، قانون سببیّت از بین رفتنی نیست، بلکه سبب بودن زید و عمرو از بین رفته است. اینکه فرعون قدرتی داشت، کاری انجام می داد و می گفت: (أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِی مِن تَحْتِی) (۴) و اینکه نمرود گفت: (أُحْیِی وَ أُمِیتُ)، (۵) اینکه دیگری قدرت نمایی داشت و (أَخْلَدَ إِلَی الأَرْضِ) (۶) بود، اینها دیگر رخت برمی بندد که (وَ الأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ) (۷) می شود، فقط ملائکه الهی، انبیا و اهل بیت به اذن خدا کار می کنند و اینها همه کاره هستند و همه کاره یعنی اینکه همه دستورهای الهی را اینها انجام می دهند، البته بعضی از قسمت ها را هم خود خدای سبحان انجام می دهد که «آخَرُ مَنْ یَشفَع أرحَمُ الرّاحِمِن»، (۸) بنابراین برای آنها روشن می شود که هیچ کاری از آنها ساخته نیست، این (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ) در سوره مبارکه «بقره» قبلاً بحث آن گذشت که اینها وقتی وارد صحنه معاد می شوند می بینند که هیچ کاری از اینها ساخته نیست آیه ۱۶۶ سوره مبارکه «بقره» این بود: (إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوْا وَ رَأَوُا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ)؛ هیچ کاری نمی توانند انجام دهند! بخواهند توبه کنند، مقدور نیست؛ بخواهند عمل صالح انجام دهند، مقدور نیست؛ آن روز، روز نتیجه است و نه روز کار!

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۶۶.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۷- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۹.

۸-

سرّ تمسّک کفار به دیگران با توجه به قطع اسباب در قیامت

بـا اینکه (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ)، با این حال به دنبال سبب می گردنـد و سرّ این عمل هم این است که عادت کردنـد به غیر خـدا تمسّک پیـدا کننـد. شـما می بینیـد یک آدم بـد دهن که عادت کرده به فحاشی، در خواب هم می بینید که فحش می دهد یا در خواب هم می بینید که بدی مردم را می گوید؛ این گناه نیست، چون فعل اختیاری نیست، لکن محصول مَلَکات روز است. در سوره مبارکه «انعام» گـذشت که یک عدّه از مشـرکان وقتی وارد صـحنه قیامت می شوند می گویند: (مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ)؛ (۱) ما که شِرک نورزیـدیم! با اینکه عمری را در کنار بُت گذراندنـد! این (مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ) را وقتی گفتند - در اوایل سوره «انعام» بود - خدای سبحان به حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (انظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلَی أَنْفُسِهِمْ)؛ (۲) ببین چگونه دارند دروغ می گویند!؟ آن بت ها الآن این جـا هست، بت پرستی آنهـا الآن این جا هست، تمام اعمال را (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ)، (۳) (شَرّاً یَرَهُ)؛ (۴) عمل هست، خضوع اینها در برابر بت ها هست، حرف اینها (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونَا) (۵) هست و (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۶) هست، همه اینها حرف ها هست؛ امّا با این حال می گوینـد که ما اینها را نپرستیـدیم، برای اینکه آدمی که به «کـذب» عادت کرده است، در قیامت برابر ملکات خود حرف می زنـد، نه برابر فعل اختیاری! با اینکه برای همه اینها روشن می شود (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ)با این حال به دنبال زید و عمرو می گردند. در همین سوره مبارکه «غافر» ضـعفا به متکبران می گویند: (فَیَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا کُنَّا لَکُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنتُم مُغْنُونَ عَنَّا نَصِیباً مِنَ النَّارِ)؛ ممکن است شما مقداری از آتش جهنم را کم کنید؟ آن روز، روزی نیست که دیگری کاره ای باشد؛ (وَ الأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ)است، به عنوان «قضـیه موجبه» و (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ)است، به عنوان «قضـیه سالبه» که از اینها کاری ساخته نیست، بلکه کار فقط از آنِ خـداست که به مدبّرات امر دسـتور می دهد؛ با این حال اینها عادت کردند که به غیر خدا پناهنده شوند. بنابراین اینکه می گویند شـما می توانید مشکل ما را حلّ کنید، نه اینکه واقعاً آنها بتوانند و مضایقه کنند! یا غیر خدا و غیر فرشتگانی که مأمور الهی هستند کاره ای باشـند و اینها از آنها توقع داشـته باشـند! این طور نیست! لـذا وقتی به فرشـته ها می گویند، فرشـته ها می گویند که ما تمام کارهایمان به اذن خداست و خدا هم به فرشته ای، به پیغمبری، به امام و اهل بیت(علیهم السلام) اذن می دهد که «مشفوعٌ له»، «مُرتضی المَذهب» باشد، شما که (سَخِطَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ) (۷) و امثال آن هستید؛ لذا هیچ کاری از آنها ساخته نیست.

۱- انعام/سوره۶، آیه۲۳.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۴.

۳- زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

۴- زلزله/سوره۹۹، آیه۸.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۶- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۷- مائده/سوره۵، آیه۸۰.

(وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَهُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ␣ وَ إِذْ یَتَحَاجُّونَ)، در سوره مبارکه «سبأ» این قسمت گذشت که آنها گفتند بخشی از عذاب را دامن گیر آنها کنید و ما را نجات دهید که آیه ۳۲ سوره مبارکه «سبأ» این است: (قَالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لِلَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْنَاکُمْ عَنِ الْهُدَی بَعْدَ إِذْ جَاءَکُم) در آیه ۳۱ این است که (وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَن نُؤْمِنَ بِهذا الْقُرْآنِ وَ لاَ بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ وَ لَوْ تَرَی إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَی بَعْضٍ الْقَوْلَ یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْلاَ أَنتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ)؛مستضعف به مستکبر می گوید شما اگر نبودید ما ایمان می آوردیم که مستکبرین در پاسخ می گویند: (أَ نَحْنُ صَدَدْنَاکُمْ عَنِ الْهُدَی بَعْدَ إِذْ جَاءَکُم)؛ انبیا آمدند، هدایت آمده و هدایت به شما بالغ شده است (بَلْ کُنتُم مُجْرِمِینَ)،بعد دوباره مستضعفان می گویند درست است؛ ولی این همه نقشه ها را شما در پشت درهای بسته کشیدید!(وَ قَالَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا بَلْ مَکْرُ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَکْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً)؛شما شب و روز نقشه کشیدید، ما را راه انداختید و این طرف و آن طرف بردید، شما ما را گرفتار کردید! (إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَکْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً)، بعد (وَ أَسَرُّوا النَّدَامَهَ). از آن طرف انبیای الهی آمدند، عقل هم آمد، فطرت آمد، اهل بیت آمد، نامه آنها و وحی الهی آمد؛ این وحی الهی که بر شما شبانه روز خوانده می شد اثر نکرد، در آن پشت درهای بسته که چهار تا تصمیم گرفتند در شما اثر کرد؟! لذا فرمود: اینها (وَ أَسَرُّوا النَّدَامَهَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَ جَعَلْنَا الأَغْلاَلَ فِی أَعْنَاقِ الَّذِینَ کَفَرُوا هَلْ یُجْزَوْنَ إِلاّ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ)، [(۱)] در سوره «اعراف» فرمود که (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِن لاَ تَعْلَمُونَ)؛ [(۲)] آن مستضعف دنباله رو هم مثل مستکبر است، آن هم دو گناه دارد و این هم دو گناه دارد. بنابراین این محاجّه ای که در «نار» می کنند، این ظهور مَلَکات دنیاست؛ در دنیا همین طور بهانه گیری می کردند، در آخرت هم خیال می کنند همین طور است. پرسش: اگر برهانی که به یوسف(سلام الله علیها) نشان داده شد و ملکوتی که به حضرت ابراهیم نشان داده شده بود، آیا آنها هم عزم و جزم بر .... پیدا نمی کردند؟ پاسخ: مگر به هر کسی قلّه را نشان می دهند! فطرت را به ما نشان دادند، جریان عالَم عهد را به ما نشان دادند، انبیا آمدند، مرسلین آمدند و حجّت برای ما بالغ شد! ما اگر به این براهینی که داریم عمل کنیم و به دنبال آنها برویم کم کم به جایی می رسیم که فرمود اگر کسی علم یقین داشته باشد (لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ)؛ [(۳)] حالا ـ ما اگر «علم الیقین» داشتیم و هیچ هم عمل نکردیم، دیگر آن رؤیت و شهود و مَلَکات و مقام یوسفی و امثال آن نصیب هر کسی نمی شود و هر کسی که پیغمبر و امام نمی شود! این مقداری که ما می دانیم را اگر عمل کنیم، کم کم به این خاندان نزدیک می شویم. خیلی ها بودند که اهل بیت فرمودند: «مِنَّا أَهْلَ الْبَیْت» حالا سلمان(رضوان الله علیه) [(۴)] مشهور شد بعضی از زن ها [(۵)] بودند که حضرت فرمود: «مِنَّا أَهْلَ الْبَیْت»، بعضی از مردها بودند که فرمود: «مِنَّا أَهْلَ الْبَیْت»؛ [(۶)] آن وقت این هست و الآن هم وجود مبارک ولیّ عصر هم همین حرف را می زند! این طور نیست که حالا مخصوص آن ادوار قبلی باشد؛ الآن هم اگر کسی تابع آن حضرت باشد، به دستور آن حضرت کار کند و بین خودش و خدای خودش هر چه که می داند حجّت اوست عمل کند، حضرت می فرماید: «مِنَّا أَهْلَ الْبَیْت»! این «مِنَّا أَهْلَ الْبَیْت» را وقتی بررسی کنید می بینید که خیلی ها شامل آن هستند! [(۷)] فرقی هم که بین ائمه(علیهم السلام) نیست، حالا آن سعادت اگر نصیب کسی شد که حضرت را زیارت کند «طُوبَی لَهُ وَ حُسْنُ مَآب»؛ امّا عمده آن است که حضرت آدم را! اگر حضرت بفرماید که «مِنَّا أَهْلَ الْبَیْت» خوب «کَفَی␣ بِذلکَ شَرفاً» این راه باز است و حالا لازم نیست که انسان به مقام یوسفی برسد، آن هم مقدور همه نیست. پرسش: با این وضعیّت فرقی بین ائمه کفر و باقی در عذاب نیست واقعاً افرادی مثل شمر و یزید با بقیه لشکریان یکسان هستند؟ پاسخ: چرا؟ مسئله برابری گناه فرق می کند! سخن از «تابع» و «متبوع» است؛ کسی یک فن قماری را اختراع کرده، دیگران را هم تشویق کرده و همه هم قماربازی کردند، اینها عذابشان یکی است؛ امّا یک وقت است که کسی معصیت کبیره ای دارد که این معصیت را دیگران انجام ندادند، او برابر اینکه دَرَکات گناه فرق دارد (إِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) [(۸)] که دَرَکات جهنم فرق دارد، (أَشَدَّ الْعَذَابِ) درباره فرعون هست که فرق دارد، پس با دیگران یقیناً فرق می کنند. غرض این است که این اصل کلّی سرجای خود محفوظ است. یک گناه است که هم زید انجام داده و هم عمرو که گناه در یک حدّ است؛ منتها زید «متبوع» است که عمرو را منحرف کرده و عمرو «تابع» است که به دنبال زید در اصل این گناه رفته است و اینها در قیامت می گویند که او ما را گمراه کرده که خدا می فرماید: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ)، چرا؟ برای اینکه تو هم امام داشتی، رهبر داشتی، پیغمبر داشتی و هم کتاب داشتی که آنها گفتند، می خواستی حرف آنها را گوش بدهی! تو درب خانه آنها را بستی و به دنبال این رفتی! (قَالَ لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِن لاَ تَعْلَمُونَ)؛ شما حساب نکرده اعتراض می کنی! این استدلال خدا به آنهاست؛ امّا حالا اگر «متبوع» یک گناه مهم تری کرده است و «تابع» آن گناه را نکرده، البته که هر کسی برابر گناه خودش کیفر می بیند، دَرَکات آنها یقیناً فرق می کند. پرسش: اینکه از فرشته ها درخواست می کنند خودش کار خوبی است، چون خودشان آبرو ندارند و از یک آبرودار درخواست شفاعت می کنند؟

۱-

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۳- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۶.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۱، ط اسلامی.

۵- الثاقب فی المناقب، ابن حمزه الطوسی، ص۲۸۱.

۶- الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شیخ الطائفه)، ص ۴۵ و ۵۲۵.

۷- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸.

۸- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

پاسخ: بله! ولی نمی دانند که «مُرتضی المَذهب» باید باشند، پاسخ فرشته ها هم همین است! آنها می گویند:(مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ)؛شما می خواهید توسل کنید؟ جای توسل در دنیا بود که انجام ندادید، شما با مجموعه کفر وارد جهنم شدید اینها که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۱) اینها در مجموعه «خَطیئه» و «ضَلال» هستند که هم خطای علمی و هم «خطیئه» عملی داشتند و الآن (فِي ضَلاَلٍ) هستند که در گمراهی فرو رفته و در این گودال آمدند؛ این شخص هر جا که دست و پا بزند (فِي ضَلاَلٍ) است، برای اینکه در دنیا که باید عمل صالح انجام می داد و توبه می کرد که نکرد، این جا هم که جای عمل صالح نیست؛ لذا فرمود: (قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ)، البته خیلی ها در آن روز قبول هم ندارند، به دلیل اینکه در سوره مبارکه «انعام» دارد اینها اگر برگردند در دنیا باز هم همان گناه را انجام می دهند (لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)، (۲) چون در درون آنها استکبار هست.

عمل صالح نبودن تقاضای کفار از خازن جهنم بر تخفیف عذاب

(وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ) نظر بعضی از بزرگان این است، آن جا که به «مالک»(سلام الله علیه) می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، (۳) اینها، چون خودشان به خدا معتقد نبودن، اکنون اعتقاد پیدا کردند، این یک عمل صالح است و حال آنکه قیامت جای عمل صالح نیست، جای علم است و تکامل علمی فراوان است، چون حقّ روشن می شود؛ ولی نمی توانند ایمان بیاورند، چون نمی توانند ایمان بیاورند؛ لذا به «مالک» می گویند ما که به او معتقد نیستیم و کار هم به دست حق است، تو از او بخواه که مشکل ما را حلّ کند (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)؛ به خدایت بگو که جان ما را بگیرد! بعد از اینکه از (يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ) ناامید شدند، آن گاه تقاضای مرگ می کنند و جواب هم این است که (لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيَى)، (۴) (وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ) که گاهی به خزنه جهنم و گاهی هم به خود مالک(سلام الله علیه) که (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ). پرسش: روز قیامت که نمی شود گفت بعضی ایمان ندارند! یقین برای همه حاصل است؟ پاسخ: یقین علمی حاصل می شود؛ امّا عمل صالح که حالا ایمان بیاورند نیست. ظرف ایمان ظرف دنیاست و ایمان برای عقل عملی است و عقل عملی قفل شده است؛ برای عقل نظری همه این مسائل یکی پس از دیگری شکوفا می شود و انسان می فهمد؛ امّا اعتراف هست، ایمان نیست! (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ) (۵) و اقرار دارند که بد کردند؛ امّا اینکه حالا حقّ را قبول کنند، این یک عمل صالح است، این یک تکلیف است و تکلیف در آن جا نیست، این کار صالح است؛ در آن جا نه گناه ممکن است و نه ثواب ممکن است؛ نه ممکن است کسی کاری کند که معصیت باشد، چون اختیار نیست. اگر آن جا جای اختیار بود، جای ایمان و کفر بود، و جای اطاعت و عصیان بود، جای نبوّت و رسالت بود؛ مگر می شود اختیار باشد، ایمان باشد، کفر باشد، اطاعت و عصیان باشد و قانون نباشد؟! اگر اطاعت و عصیان است حتماً قانون است که آن وقت می شود دنیای جدید، دیگر آخرت نیست و دیگر محکمه نیست! تمام مشکل در قیامت این است که حق به خوبی روشن می شود و آدم نمی تواند بپذیرد؛ مثل همان انسانی که کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ امّا چون ویلچری است و دست و پای او فلج است نمی تواند فرار کند یا اینکه دفاع کند. پرسش: درکِ معرفت و درکِ ایمان در خود نفس هست مگر ممکن است در نفس معرفت و علم باشد ولی ایمان نباشد؟ پاسخ: در دنیا اینها بی تلازم نیستند؛ امّا در آخرت، بیان نورانی حضرت امیر که در نهج البلاغه از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند این است که فرمود: «وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل» (۶) اصلاً عمل در قیامت نیست و ایمان هم جزء اعمال قلبی است؛ اگر در آن جا ایمان ممکن بود همه ایمان می آوردند و راحت می شدند؛ خیلی ها ایمان می آوردند، چون مؤمن دیگر معذّب نیست، کسی توبه کند و ایمان بیاورد؛ توبه می کند و ایمان می آورد، این می شود دنیا و دیگر آخرت نیست؛ توبه در آن جا ممکن نیست، ایمان در آن جا ممکن نیست، آن جا علم هست، با چه شکوفایی! (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنْتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ) (۷) اینها هم عرض می کنند که (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً)؛ (۸) ما را برگردان تا کار خوب انجام دهیم، این جا که جای کار خوب نیست، برای ما صد درصد یقین شد که بهشت هست، جهنم هست و انبیا هستند، اگر خدا فرمود: (أَفَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنْتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ)، عرض می کنند: (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ امّا (فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً) و این جا هم که جای ایمان نیست! این جا که جای کار نیست! این جا جای شهود است! ما را برگردان جایی که جای کار است تا ایمان بیاوریم، جواب می رسد که بساطت شما آن جا برچیده شد، دنیایی نیست که شما به دنیا برگردید! تمام مشکلات آدم همین است که در قیامت این طور است، وگرنه آدم ایمان می آورد، توبه می کرد و راحت می شد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۸.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۷۴.

۵- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

۷- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

۸- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

پرسش: قرآن دارد که ایمان دارند امّا برای آنها نفعی ندارد؟ پاسخ: نه، اگر درباره کسی در دنیا ایمان داشته باشد که (کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْراً)، (۱) آن ایمان را می فرماید که نفعی ندارد؛ یک کسی لقلقه لسان او بوده یا در درون او بوده و کاری نکرده، اگر کسی این طور باشد در قیامت جزء «مخلّدین» در عذاب مثل فرعون و اینها نیست، برای اینکه بالاخره موحّد است، مؤمن است، یک درجه تخفیف دارد و «خلود» ندارد؛ امّا سالیان متمادی باید عذاب سیئات خود را بچشد و اگر کسی ایمان ندارد، آن جا ممکن نیست که ایمان پیدا کند.

پرسش: (لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا) چه معنا می دهد؟ پاسخ: یعنی (کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْراً) که این ذیل همین آیه است، (یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا) که (کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْراً) آن کسی که ایمان آورد؛ ولی عمل نکرد، در قیامت بخواهد عمل کند که جای عمل نیست و آن ایمان بی عمل هم او را از عذاب نجات نمی دهد. یومی است که (لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا) که (لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ) یا ایمان نیاورد یا ایمان آورد که این عطف بر آن منفی است (أَوْ کَسَبَتْ)؛ یعنی «ما کسبت فی ایمانها خیرا»؛ این دو گروه نفعی نمی برند، وگرنه آنهایی که «کسبت فی ایمانها خیرا» یقیناً نفع می برند. پرسش: آیه درباره رجعت است یا آخرت؟ پاسخ: یکی از مصادیق آن رجعت است، یکی از مصادیق آن برزخ است و یکی از مصادیق آن هم آخرت است؛ سه مرحله دارد هر کدام در طول یکدیگر؛ ولی بالاخره در جریان یونس فرمود: (إِلاّ قَوْمَ یُونُسَ) (۲) در ذیل آن آیه دارد که قوم یونس را استثنا می کند؛ اگر کسی خطر را ببیند، در روز خطر این سه مرحله برای او هست و اگر کسی ایمان نیاورد و در آن روز بخواهد در حال اضطرار ایمان بیاورد برای او نافع نیست (إِلاّ قَوْمَ یُونُسَ) که در کنار آن قوم «یونس» را استثنا کرده. در زیارت «آل یاسین» همین آیه (کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْراً) آمده است که به رجعت برمی گردد. (۳)

ص: ۹۵۷

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۵۸.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۹۸.

۳-

پاسخ فرشته ها به تقاضای تخفیف عذاب کفار

(وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَهِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ) که آن فرشته ها می گویند: (قَالُوا أَ وَ لَمْ تَکُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُم بِالْبَيِّنَاتِ)؛ مگر انبیا با معجزات نیامدند؟ (قَالُوا بَلَى)؛ آمدند، فرمود: پس حجّت الهی بر شما تمام شد و شما ایمان نیاوردید و «مشفوعٌ له» باید «مُرتضی المَذهب» باشد و شما هم که «مُرتضی المَذهب» نشدید و به ما هم اجازه شفاعت نسبت به افراد کافر داده نخواهد شد و نمی شود (قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلاّ فِي ضَلَالٍ).

اعلان یاری پیامبر و مؤمنان توسط خدای سبحان در قیامت

آن گاه پیام نهایی ذات اقدس الهی این است که (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا)؛هم در دنیا و هم در روزی که شاهدان قیام می کنند که این جا «أشهاد» جمع شهید به معنای شاهد است، نه شهید به معنای «قتیل» در معرکه. خدای سبحان فرمود ما انبیا را یاری می کنیم، یک؛ مؤمنان را یاری می کنیم، دو؛ در آن جا «تابع و متبوع» «کلاهما فی النار» بودند، این جا امام و امت «کلاهما فی الجنّه» هستند؛ رسول و «مُرسل الیه» «کلاهما فی الجنه» هستند و همچنین «تابع و متبوع» «کلاهما فی الجنه» می باشند؛ در قبال آن جا که «تابع و متبوع» «کلاهما فی النار» بودند، این جا «کلاهما فی الجنه» هستند، (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا)؛ ما یاری می کنیم اینها را (فِي الْحَيَاهِ الدُّنْيَا) برای اینکه (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي)، (1) (وَ يَوْمَ يَقُومُ الأَشْهَادُ)؛در روزی که شاهدان قیام می کنند تا شهادت دهند، در آن روز ما انبیا و مؤمنان را یاری می کنیم، در آن روز (يَوْمَ لاَ يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ) عذرخواهی اینها اثر ندارد، (وَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ)لعنت الهی برای اینهاست، برای اینکه حجّت الهی بر اینها بالغ شد؛ مکرّر در مکرّر معصیت کردند، خدا صبر کرد؛ درب توبه را باز کرد، اینها عمداً بستند؛ راه ولایت را باز کرد، اینها بستند؛ راه نبوّت و رسالت را باز کرد، اینها بستند. بنابراین اینها خودشان با دست خودشان ابواب الهی را بستند؛ لذا فرمود: (وَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ).

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

!!!!!!!

[۱]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۲]کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۰.

[۳]غافر/سوره۴۰، آیه۴۶.

[۴]فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

[۵]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۷۶.

[۶]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۱۵۶.

[۷]مریم/سوره۱۹، آیه۶۲.

[۸]انسان/سوره۷۶، آیه۱۳.

[۹]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

[۱۰]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۲۸.

[۱۱]رعد/سوره۱۳، آیه۲۳.

[۱۲]حجر/سوره۱۵، آیه۴۶.

[۱۳]مومنون/سوره۲۳، آیه۹۹.

[۱۴]اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

[۱۵]زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

[۱۶]احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

[۱۷]احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

[۱۸]اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

[۱۹]مائده/سوره۵، آیه۷۷.

[۲۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

[۲۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۲۲]بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۱۶۶.

[۲۴]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

[۲۵]بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

[۲۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

[۲۷]انفطار/سوره۸۲، آیه۱۹.

[۲۸]علم الیقین فی اصول الدین، ج۲، ص۱۳۲۵.

[۲۹]انعام/سوره۶، آیه۲۳.

[۳۰]انعام/سوره۶، آیه۲۴.

[۳۱]زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

[۳۲]زلزله/سوره۹۹، آیه۸.

[۳۳]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۳۴]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۳۵]مائده/سوره۵، آیه۸۰.

[۳۶]سوره سباء، آیه۳۳.

[۳۷]اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

[۳۸]تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۶.

[۳۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۱، ط اسلامی.

[۴۰]الثاقب فی المناقب، ابن حمزه الطوسی، ص۲۸۱.

[۴۱]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شیخ الطائفه)، ص ۴۵ و ۵۲۵.

[۴۲]بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸.

[۴۳]نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

[۴۴]بقره/سوره۲، آیه۸۱.

[۴۵]انعام/سوره۶، آیه۲۸.

[۴۶]زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

[۴۷]طه/سوره۲۰، آیه۷۴.

[۴۸]ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

[۴۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

[۵۰]طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

[۵۱]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۵۲]انعام/سوره۶، آیه۱۵۸.

[۵۳]یونس/سوره۱۰، آیه۹۸.

[۵۴]الإحتجاج علی أهل اللجاج، الطبرسی، ج ۲، ص۴۹۴.

[۵۵]مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۲ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۴

ص: ۹۶۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۲ سوره غافر

(فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵) النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (۴۶) وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُم مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيباً مِنَ النَّارِ (۴۷) قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ (۴۸) وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ (۴۹) قَالُوا أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلاّ فِي ضَلَالٍ (۵۰) إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الأشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لاَ يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲))

ناتمامی استفاده از (بُكْرَةً وَ عَشِيًّا) بر رجحان دوبار غذا خوردن در روز

بعضی از مطالبی که مربوط به سؤالات گذشته است این است که گرچه از نظر غذا خوردن این چنین رجحان دارد که در شب و روز انسان دو مرتبه غذا بخورد، نه بیش از آن؛ ولی آن تعبیراتی که در قرآن کریم درباره غذاهای بهشتی هست که (بُكْرَةً وَ عَشِيًّا) (۱) و مانند آن، این به دو صورت است: یکی اینکه در همین دو مرحله غذا می خورند یا اینکه کنایه از دوام روزی است؟ (بُكْرَةً وَ عَشِيًّا) دال بر دوام روزی است، چه اینکه (غُدُوًّا وَ عَشِيًّا) که درباره عذاب کفّار و امثال آن است؛ یعنی استقرار عذاب است و اینکه می گویند صبح و شام، کنایه از دوام است و این دوام مربوط به خوردن نیست، بلکه مربوط به خوراکی است؛ میوه ها و غذاهای آنها دائمی است. اینکه فرمود: (أُكُلُها دائِم)، (۲) [۲]«اُكل» غیر از «اَكل» است، «اُكل» یعنی میوه؛ یعنی «ما يُؤكل»؛ «أكل» یعنی خوردن و «اُكُل» یعنی خوراکی؛ خوراکی اهل بهشت دائمی است، پس اگر (بُكْرَةً وَ عَشِيًّا) به معنای دوام بود؛ یعنی خوراکی و رفاه اینها دائمی است، نه اینکه غذای اینها دائمی باشد.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۶۲.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

تبیین موارد اطلاق بهشت و جهنم

مطلب دیگر درباره اصل بهشت است. بهشت گاهی بر معنای معنوی اطلاق می شود؛ مثل همان حدیث معروفی که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا» (۱) [۳]که در این مبحث در حدود سی روایت است که عنوان قسمت مهم این روایات این است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا» [۴]و (۲) الفاظ برخی از این روایات سی گانه این است: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا» که این یک جنّت معنوی است؛ امّا جنّت ظاهری و همچنین مجدداً جنّت باطنی هم در برزخ هست و هم در قیامت که احکام آن مشخص است؛ امّا اگر در زمان ظهور حضرت که می گویند بهشت موعود و مانند آن، این یک تطبیق مصداقی است، نه اینکه تفسیر مفهومی باشد. در ذیل آیه (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها) (۳) [۵]روایاتی هست که بر زمان ظهور حضرت تطبیق شده است (۴) و همچنین در ذیل آیه (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) (۵) [۷]روایاتی است که بر جریان ظهور حضرت تطبیق شده است؛ (۶) اینها تطبیق مصداقی است، نه تطبیق مفهومی. پس یک جنّت معنوی داریم، یک جنّت تطبیقی داریم، یک جنّت برزخی داریم و یک جنّت اخروی داریم. جریان دوزخ و جهنم هم همین طور است که برای یک عدّه واقعاً دنیا جهنم است؛ امّا جهنم اساسی اینها از برزخ شروع می شود و جهنم نهایی آنها در قیامت کبرا است. در جهنم برزخی، اینها وارد جهنم می شوند، نه اینکه تنها عرضه آتش بر آنهاست، اینها وارد جهنم می شوند؛ منتها آتش جهنم کبرا بر اینها عرضه می شود یا اینها بر آن آتش عرضه می شوند، نه اینکه خودشان در آتش نیستند. در جریان قوم نوح فرمود: (أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً)، (۷) «أُدْخِلُوا» با «فاء» تفریع ذکر شده که «ثمّ» و فاصله ای نیست؛ یعنی اینها در همان آب به درون آتش رفتند؛ آتش برزخی در آب هم هست! کافری که در دریا غرق می شود، این طور نیست که «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» نداشته باشد، آتش برزخی در دریا هم هست و اگر کافری در دریا غرق شود، «بعد الموت» مستیقماً در همان آتش برزخی است و اگر قوم نوح در طوفان غرق شدند، با «فاء» تفریع فرمود: (أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً)؛ یعنی این طور نبود که حالا صبر داشته باشند تا مثلاً (يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ) شود، (يَا سَماءُ أَقْلِعِي) (۸) شود که زمین خشک شود و اینها را دفع کنند و بعد در عالَم قبری که در زمین هست وارد جهنم شوند، این طور نیست!

۱- الأمالي، الشيخ الصدوق، ص۳۸۸.

۲- الأمالي، الشيخ الصدوق، ص۳۴۵.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

۴- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید،محمدبنمحمد، ج ۲، ص۳۸۱.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

۶- کمال الدين و تمام النعمه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص۶۶۸.

۷- نوح/سوره۷۱، آیه۲۵.

۸- هود/سوره۱۱، آیه۴۴.

پرسش: آن حیاتی که می گویند قبل از حساب هست و در... ؟ پاسخ: یعنی آن جهنم کبرا نیست، وگرنه در برزخ مشخص می شود که شخص «وَ الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان»؛ وقتی در سؤال قبر پاسخ ندادند، معلوم می شود که این شخص جهنمی است. پس بهشت معنوی مشخص، زمان ظهور حضرت مشخص، بهشت برزخی مشخص و بهشت قیامت کبرا هم مشخص شد؛ همچنین جهنم برزخی و جهنم کبرا هم مشخص شد.

مقصود از احاطه آتش بر «آل فرعون»

اما در مورد «آل فرعون» سخن از ورود در جهنم نیست، سخن از (وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ)است، آنها که گرفتار معاصی فراوان هستند که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۱) و آنها که اهل مکر و حیله بودند که (وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ)، (۲) همین گروهی که اهل مَکر و سیّئه و خطیئه و خطای علمی «بالاحاطه» بودند، در قیامت هم (حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ).پس برخی ها وارد قیامت می شوند، امّا دیگر بالا و پایین و امثال آن آتش باشد چنین نیست، برخی ها (لَهُم مِن فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِن تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ) (۳) این چنین هستند؛ آنهایی که از هر جهت در صدد کِید و مَکر نسبت به دین هستند، گرفتار چنین عذابی می باشند.

با عظمت یاد شدن جریان مؤمنان به انبیا در قرآن

درباره مؤمن «آل فرعون» روشن شد که در زمان شِرک و جاهلیت کهنِ فراعنه، وجود مبارک موسای کلیم قیام کرد و مؤمن «آل فرعون» هم به همراه او بود؛ قرآن کریم انبیا را از یک سو و از سوی دیگر مؤمنان خالص را که به دنبال انبیای الهی حرکت می کنند و امر به معروف و نهی از منکر دارند را با عظمت و نیکی یاد می کند؛ یا «بالخصوص» قصه آنها را ذکر می کند، مثل همین جریان مؤمن «آل فرعون» که فرمود: (يَكْتُمُ إِيمَانَهُ) (۴) یا اینکه «بالعموم» ذکر می کند؛ نظیر آنچه در آیه ۲۱ سوره مبارکه «آل عمران» به این صورت بیان فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ)؛اینها که آمران به معروف و ناهیان از منکر را شهید می کنند و اینها که انبیا را شهید می کنند (فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)، (۵) دیگر با دو جمله جدا و مستقل نشان می دهد که آمران به معروف و ناهیان از منکری که در این راه شربت شهادت می نوشند، ملحق به انبیایی هستند که شربت شهادت نوشیدند. (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ) که این (بِغَيْرِ حَقٍّ) برای تأکید است؛ وقتی قتل نبیّ شد، یقیناً به غیر حق است! (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ)؛پس آنها که به پیروی از انبیا، برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کردند و شربت شهادت نوشیدند ملحق به انبیا هستند و کسانی که اینها را شهید می کنند مثل کسانی هستند که انبیا را شهید کردند و ملحق به آنها هستند.

ص: ۹۶۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۱۶.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

تلاش مؤمن آل فرعون در عقلانیت جامعه با کتمان ایمان

عنصـر محوری مبـارزه زمان موسای کلیم(سـلام الله علیه) را یکی خود آن حضـرت به عهـده داشت، البته برادرش هارون هم سِمَت نبوت داشت و یکی هم مؤمن «آل فرعون» بود؛ مؤمن «آل فرعون» در چند مقطع سخنرانی کرد، احتجاج کرد، استدلال کرد، تبشیر و انذار کرد؛ منتها در فضای (یَکْتُمُ إِیمَانَهُ) و این فضای (یَکْتُمُ إِیمَانَهُ) فضای تقیّه است. چگونه می شود مؤمنی که از قبیله «قِبط» (۱) [۱۶]بود، نه از قبیله «نبط» (۲) [۱۷]و با اینکه وابسته به «آل فرعون» بود و با اینکه می توانست از قـدرت آنها بهره بگیرد؛ امّا (یَکْتُمُ إِیمَانَهُ) مخفیانه امر به معروف و نهی از منکر می کرد، مخفیانه نه یعنی در پنهانی، علنی این کار را می کرد؛ منتها خود را به عنوان موحِّد و مسـلمان و پیرو موسای کلیم معرفی نمی کرد؛ ایمانش را کتمان می کرد و حرف حقِ موسای کلیم را منتشـر می کرد، می گفت اگر موسای کلیم سخن حق و با بیّنات آورده است، چه کسـی ما را یاری می کند؟! دیگر نمی فرمود چه کسی شما را! گرچه در بعضی از تعبیرات دارد که (یُصِبْکُم)؛ (۳) [۱۸] امّا آن بحث محور اصلی این است که (فَمَن یَنصُرُنَا)، (۴) ظاهر نمی کرد که من موحّد و پیرو حضرت موسای کلیم هستم، بلکه می فرمود اگر این بیّنه را که موسای کلیم آورد حق باشد، چه کسی ما را یاری می کند؟!

دوری جامعه از عقلانیت سبب پذیرش سِحر ساحران

ص: ۹۶۴

۱-

۲-

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۹.

حال چگونه می شود که این مؤمن در تقیّه به سر ببرد و چگونه می شود که قرآن کریم می فرماید: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) (۱) که فرعون و درباریان فرعون مردم را شستشوی مغزی دادند؟ در این عصر معجزه کلیم خدا اثر ندارد، لکن سِحر ساحران اثر دارد! چون رواج سِحر در آن عصر بود. اگر شستشوی مغزی در کار باشد و اگر جامعه، جامعه عقلانی نباشد، کلیم الهی با معجزات خود آسیب می بیند؛ ولی فرعون با سحره خود دارد میدان داری می کند! این مؤمن گرفتار تقیّه است از یک سو و از سوی دیگر «سحره» هم مغازه هایشان باز است و مشغول کار سِحر و شعبده بازیشان هستند. منشأ رشد سِحر و شعبده بازی از یک سو و منشأ مجبور شدن مؤمن «آل فرعون» به کتمان دین از یک سوی دیگر، همان شستشوی مغزی است که قرآن کریم براساس آن تکیه کرده است؛ فرمود: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ). آن زمان در مصر که بالاخره یک محور اصلی در خاورمیانه بود، حرف های انبیای قبلی آمده، برای اینکه مؤمن «آل فرعون» گفته بود که جریان نوح را شنیدید، جریان ابراهیم را شنیدید، جریان قوم عاد را شنیدید، قوم ثمود را شنیدید (وَ الَّذِینَ مِن بَعْدِهِمْ) (۲) را شنیدید، معلوم می شود که همه این حرف ها بود و با بودن تمام این حرف ها در فضای مصر با این وجود (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ).

اسارت دین محصول دوری جامعه از عقلانیت در نگاه علی(علیه السلام)

یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در آن عهدنامه مالک دارد که فرمود مالک! «فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ یُعْمَلُ فِیهِ بِالْهَوَی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیا»؛ (۳) [۲۲]این دین اسیر بود، این دین اسیر بود یعنی چه؟ چگونه می شود فرهنگ ملتی را به اسارت برد؟ مسئله معدن و امثال آن نیست، مسئله قوم و نژاد نیست، مسئله دین و فرهنگی است که محور اصلی یا منحصر به فرد آن قرآن است و سنّت معصومین، این عهدنامه مالک را که در کتاب های رسمی نهج البلاغه است، چون نسخه های نهج البلاغه رقم و شمارش آن فرق می کند، این نامه جزء نامه های معروفی است که تمام نسخه ها از پنجاه به بعد این نامه را نقل کردند؛ در این عهدنامه وجود مبارک حضرت امیر به مالک فرمود که «فَانْظُرْ فِی ذَلِکَ نَظَراً بَلِیغاً فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ» - با «قد» و «کان» ذکر فرمود - «قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ یُعْمَلُ فِیهِ بِالْهَوَی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیا ثُمَّ انْظُرْ فِی أُمُورِ عُمَّالِکَ فَاسْتَعْمِلْهُمُ [اخْتِیَاراً] اخْتِبَاراً وَ لَا تُوَلِّهِمْ مُحَابَاةً»؛ این دین اسیر بود، یعنی چه؟ دین یعنی صراط مستقیم؛یعنی عقاید، اخلاق، احکام فقهی و حقوق است و امثال آن، این دین است؛ یعنی صراط مستقیم، صراط مستقیم اعتقادی، اخلاقی، فقهی و حقوقی که مهندس این دین غیر از ذات اقدس الهی اَحدی نیست، چون صراط مستقیم را فقط خدا ترسیم می کند «و لا غیر»؛ این دین می شود شرع که شارع هم ذات اقدس الهی است؛ معصومین(علیهم السلام) از راه وحی این را می گیرند و به ما ابلاغ می کنند، این می شود دین! چگونه می شود که این دین اسیر شود؟ قرآن اسیر شد یعنی چه؟ سنّت پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) اسیر شد یعنی چه؟ (چراغی که این صراط و این راه را بشناسد دو مورد است: یکی عقل برهانی است که جامعه عقلانی با این چراغ دین را می شناسند و یکی هم نقل معتبر است که عقل در مقابل نقل است و نقل در مقابل عقل است؛ عقل در مقابل شرع نیست، شرع مقابل ندارد؛ شرع آن احکامی است که فقط ذات اقدس الهی ترسیم می کند، شرع صراط است و عقل سراج، هرگز چراغ در برابر راه نیست، هرگز انسانی که این چراغ در دست اوست مهندس نیست؛ انسان یک چراغ عقلی دارد و یک چراغ نقلی، با این چراغ می بیند که خدا و پیغمبر چه فرمودند. خودش هیچ کاره است! مهندس نیست! راه ساز نیست! دین آور نیست! این سخن، سخن صحیحی نیست که «کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الْعَقْل حَکَمَ بِهِ الشَّرع»، (۴) [۲۳]ریشه آن باطل است؛ عقل حکمی ندارد! عقل که - معاذ الله - «شریک الباری» نیست تا بگوییم آنچه را که عقل حکم کرد شرع هم حکم می کند و آنچه را که شرع حکم کرد عقل هم حکم می کند. از نظر هستی شناسی تنها راهی که این صراط مستقیم به عهده اوست، این شرع است و تنها مهندسی که این راه را تنظیم می کند خداست «و لاغیر». عقل برای این است که این راه را بفهمد و نقل معتبر هم برای این است که این راه را به ما نشان دهد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۳۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

۴- فوائد الأصول، محمدحسین نائینی، ج۳، ص۶۰.

پرسش: آیا عقل شامل قرآن هم می شود؟ پاسخ: قرآن وحی الهی است، برای ما نقل شده است؛ امّا ذات اقدس الهی قرآن را به عنوان کلام خود برای ما فرستاده است؛ منتها به وسیله پیغمبر و مستقیماً به ما نداد؛ ما می توانیم بگوییم وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و اهل بیت(علیهم السلام) به برکت پیغمبر اینها را گرفتند و به ما گفتند. پس این می شود دین و این می شود صراط که اینها مقابل ندارد. اگر عقل، عقل زید و عمرو را می خواهید بگویید، ما عقل کلّی که در عالَم نداریم؛ قبل از اینکه زید و عمرو، حکیم و فقیه و امثال آنها پیدا شوند، این موضوعات و این محمولات بود، این روابط موضوعات و محمولات بود؛ بعد از اینکه حکیم و فقیه و اینها آمدند، اینها هستند؛ بعد از اینکه اینها مُردند، باز اینها هستند؛ عقل در تعیین صراط هیچ کاره است، حکم هستی شناسی ندارد، حکم هستی شناسی الّا و لابد برای خدای سبحان است! عقل انسان چراغ است و این را می فهمد) حالا چگونه می شود که حضرت امیر در یک بخشنامه رسمی برای مردم مصر به مالک بگوید: «فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ»؟ یعنی قرآن اسیر بود، فرهنگ مسلمانان اسیر بود، این کم حرفی نیست!

خطبه و خطابه های اهل بیت(علیهم السلام) در راستای آزادسازی دین

سخن از فدک و امثال فدک نیست! وقتی هارون عباسی به وجود مبارک موسای کاظم(سلام الله علیه) عرض کرد که شما محدوده فدک را بگویید، ما به شما می دهیم؛ حضرت فرمود ما اگر محدوده فدک را بگوییم نمی دهی! اصرار کرد که شما بگویید و من می دهم. حضرت کلّ این محدوده خاورمیانه را که از آن طرف به دریا وصل می شود و از این طرف به سلسله جبال نام برد که هارون عرض کرد اینکه فدک نشد! فرمود فدک ما یعنی دین! ما برای یک تکّه باغ که حرف نمی زدیم، ما برای ولایت و حکومت اسلامی سخن می گفتیم! حتماً این درخواست هارون را نگاه کنید، جواب نورانی امام کاظم را نگاه کنید، محدوده فدکی که حضرت معلوم کردند را نگاه کنید که حضرت فرمود از طرف شمال تا سلسله جبال و از طرف فلان تا فلان دریا، به حضرت فرمود پس سهم ما چه می شود؟ فرمود ما برای دیگران سهمی نگذاشتیم؛ سهم، سهم خداست! برای پیغمبر و اولاد پیغمبر است که به نام دین است! ما که نیامدیم برای یک تکّه باغ آن همه سر و صداها و خطبه ها داشته باشیم! (۱) نامه های وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه هست که فرمود: «مَا أَصْنَعُ بِفَدَکٍ وَ غَیْرِ فَدَک»؛ (۲) [۲۵]ما برای یک تکّه باغ که حرف نمی زدیم، ما برای اصل حکومت و ولایت این سخنان را داشتیم.

۱- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۴۳۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۸.

بیان صاحب جواهر در مصداق اسارت دین

فرمود: «فَإِنَّ هَـٰذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً»؛ فرهنگ مردم اسیر بود، آیا قرآن نمی خواندند؟ چرا! نماز جمعه و جماعت نداشتند؟ چرا! زکات نمی دادند؟ چرا! چگونه حضرت فرمود این دین اسیر بود؟ وقتی قرآن در حدّ خواندن و ترجمه خلاصه شود، همین طور است! مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! در یکی از مجلّدهای جواهر می فرماید کار حضرت امیر(سلام الله علیه) به جایی منتهی شد که قاریان قرآن در مجلس قرائت قرآن می گفتند که «سُدِّی» این طور قرائت کرده، «حفص» این طور قرائت کرده، «و فی قراءه علیٍّ کذا»؛ (۱) [۲۶]ایشان را هم جزء قاریان قرآن قرار دادند که «حفص» این طور قرائت کرده و علی بن ابی طالب هم این طور قرائت کرده است؛ این روزگاری است، علی بن ابی طالب که قرآن ناطق است را در ردیف قاریان قرائت قرار دادند. پس قرآن را از صحنه بیرون کردند، برای اینکه به قرائت و ترجمه آن بسنده کردند و تفسیر قرآن مطرح نبود. این همه معارف قرآنی در صدر اسلام بود، آثار تفسیری چه داریم؟ زعیم حوزه علمیه مدینه «اُبیّ بن کعب» بود، زعیم حوزه علمیه مکّه «عبد الله بن عباس» بود و زعیم حوزه علمیه عراق «عبد الله بن مسعود» بود، خروجی اینها چه بود؟! قرآن در حدّ خواندن و گاهی هم حفظ کردن و مانند آن بود.

مهجوریت قرآن صامت و ناطق علّت تنزّل عقلانیت و اسارت دین

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۹، ص۲۹۶.

پس قرآن یـا به بهـانه تحریف - معـاذ الله - یا به بهانه های دیگر از صـحنه بیرون رفت که «مهجور» به معنای متروک نیست؛ ولی می شود گفت: (إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هـذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً)، (۱) آن وقتی که حضـرت آن را فرمود در مکّه بود و در مکّه این طور نبود که مترقّب این باشد که مردم قرآن را به صورت صبح و شام بخوانند، پس این مهجور به معنی متروک نیست، این مهجور از آن چیزی است که - معاذ الله - آن شخص گفت که «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُر» (۲) [۲۸]که (مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِراً تَهْجُرُونَ)؛ (۳) [۲۹] یعنی هذیان، نه مهجور به معنای متروک! الآن می گوییم که به معنی متروک است، پس این کاری بود که دربـاره قرآن صورت پـذیرفت و قرآن از صـحنه بیرون رفت. در هر عصـری که امـام آن مثـل حضـرت علی(علیه السـلام) بـا دست بسـته بایـد برود مسـجد، این هم اسارت دین است! وضع صـدیقه طاهره(سـلام الله علیها) هم که آن است، این هم اسارت دین است! چون ما دین را از اینها داریم! پس این دین اسیر بود. فتیله این چراغ را هم که پایین کشـیدند، فقط عقل می ماند که گفتند عقل حُسن و قبح را درک نمی کند و عقل را هم معزول کردند و نگذاشـتند که مردم عقلانیت پیدا کنند و عاقل شوند که چرا درک نمی کند! از همان دوران عوامی گفتند که عقل حُسن و قبح درک نمی کند، عقل معزول است و عقل به آن مقام نمی رسد و نگذاشتند که این چراغ مشتعل شود؛ فقط مانده نقل! در این عناصر چهارگانه قرآن به آن صورت درآمد، عترت که صراط هستند و راهنما هستند به این صورت درآمـد، عقل چراغ بود که فتیله را پایین کشـیدند و گفتنـد عقل حُسن و قبـح را درک نمی کنـد؛ فقط مانده مسئله نقل که نقل حدیث تا یک قرن و اندی ممنوع بود، بعد از اینکه همه رسانه ها در اختیار آنها قرار گرفت که هم راوی جعل کردنـد و هم روایت جعل کردنـد، بازار نقل آزاد شد و هر چه خواسـتند گفتند. بنابراین این دین می شود اسیر! این بیان نورانی حضـرت امیر در نهج البلاغه که فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى»؛ با این دین بازی کردند و من آمدم که این دین را آزاد کنم، قرآن را آزاد کنم، سنّت پیغمبر و اهل بیت را آزاد کنم، فتیله عقل را بکشم بالا؛ عقلانیت جامعه را آزاد کنم و نقل را هم سر و سامان دهم، کار انقلاب اسـلامی همین است! کار جامعه مسـلمان همین است! کار امت عقل و عـدل همین است! و اختصاصـی به زمان حضـرت امیر ندارد؛ قبل از حضرت امیر فراعنه این کار را کردند و بعد از حضرت امیر هم فَجَر و غیر فَجَر این کارها را کردند.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه ۳۰.

۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۶۷.

در زمان موسای کلیم وجود مبارک موسی را متهم کردند به سِحر، مؤمن «آل فرعون» هم ناچار شد (یَکْتُمُ إِیمَانَهُ) باشد. این دین که (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ)، (۱) فرقی با زمان موسای کلیم و عیسای مسیح و ابراهیم خلیل و نوح نبیّ(علیهم اسلام) و اینها ندارد؛ در هر زمانی که وحی الهی به اسارت برود این تعبیر صادق است که «فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ یُعْمَلُ فِیهِ بِالْهَوَی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیَا»، تمام تلاش و کوشش من این بود که دست و بال قرآن را باز کردم، دست و بال سنّت قرآن و پیغمبر و اهل بیت را باز کردم، عقل را بالا بردم و این همه براهین عقلی اقامه کردم و (أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ)، (۲) (أَ فَلَا یَتَدَبَّرُونَ)، (۳) (أَ فَلَا تَتَفَکَّرُونَ) (۴) را بالا بردیم؛ همه انبیا آمدند «یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول» (۵) [۳۴]شود و این را بالا بکشند تا جامعه عقلانی شود همین است!

ضرورت ارتباط افراد غیر عالم به عالم در راستای تقویت عقلانیت

مردم هم سه قسم هستند و در هر عصر و مصری این طور هستند: مردم یا حوزوی هستند که با علوم دین آشنا می باشند یا دانشگاهی هستند که با علوم جدید و تجربی آشنا می باشند یا توده مردم هستند؛ کسانی که در حوزه ها زندگی می کنند، دست آنها پُر است؛ کسانی که در دانشگاه ها زندگی می کنند دست آنها هم پُر است؛ کسانی که در خارج از این دو زندگی می کنند، اگر به این آقایان حوزوی و دانشگاهی مرتبط باشند، آنها هم می توانند با دست پُر زندگی کنند؛ امّا اگر کسی نه حوزوی بود و نه با حوزه ارتباط داشت، نه دانشگاهی بود و نه با دانشگاه ارتباط داشت که خودسر به سر برد، این شخص آسیب می بیند. (در حوزه ها دو برنامه رسمی مواد فکری اینها را تأمین می کند: یکی تعلیم است و دیگری هم تعلیل می باشد؛ اگر کسی بخواهد در فقه، اصول، فلسفه و کلام مجتهد شود، این شخص با یک دست تعلیم و با دست دیگر تعلیل باید مجتهد شود. ما در حوزه چه چیزی یاد می گیریم؟ اول بعد از آن ادبیات، یک فقه و اصولی از این شرح لمعه و معالم یا قوانین به ما یاد می دهند و همچنین یک سلسله احکام کلّی به ما یاد می دهند که ما عالِم می شویم؛ امّا علت آن را نمی دانیم، وقتی به دوران خارج رسیدیم و با جواهر و امثال آن مأنوس شدیم، علت این احکام را هم یاد می گیریم که اگر فلان چیز واجب است یا حرام حلال است یا حرام، مکروه است یا مباح، صحیح است یا باطل و قضا دارد یا اعاده، این را که یاد گرفتیم راز و رمز آن را هم از ائمه(علیهم السلام) یاد می گیریم؛ آن تعلیل پشتوانه این تعلیم است، اگر کسی سالیانی را با تعلیم بگذراند و سالیانی را با تعلیل، با یک دست علم و با دست دیگر علّت، می شود مجتهد! در دانشگاه ها هم همچنین است؛ اوایل به دانشجوی عزیز چه در بخش پزشکی، چه در بخش مهندسی و مانند آن اول می گویند که فلان بیماری را با فلان دارو می شود حلّ کرد؛ به بیمارستان می برند او را آموزش می دهند، درمان بالینی را به او یاد می دهند که در این صورت او می فهمد که فلان بیماری با فلان دارو حل می شود یا فلان مهندس را - برای سدسازی و مانند آن - می گویند وقتی می خواهیم سد بسازیم این مقدار آهن لازم است، این مقدار میله گرد لازم است، این مقدار بتون لازم است و این مقدار سنگ لازم است که این آقا سدسازی را یاد می گیرند؛ امّا دوران «تعلیل» که فرا می رسد - مراحل عالیه - به این دانشجوی پزشکی می گویند راز و رمز اینکه فلان بیماری با فلان دارو حلّ می شود، این است که آن بیماری یک چنین آسیبی به بدن وارد می کند، این دارو، برای تأمین آن آسیب و خصوصیت از دست رفته کاربرد دارد؛ لذا این دارو می تواند آن را درمان کند که در این مرحله او علّت آن را می فهمد. به آن مهندس عزیز می گویند فشار آب این است، قدرت زمین این است، دیواره سد این است، قدرت آنها این است، طوفان و سیل که می آید فشار آنها این است، مقاومت این میله گرد این است، مقاومت آهن این است، مقاومت بتون این است، مقاومت سد این است، این شخص علت و راز و رمز این را می فهمد که می شود مهندس یا می شود استاد هندسه و دیگری می شود استاد پزشکی. پس با یک دست تعلیم و با یک دست تعلیل) جامعه ای که با حوزه رابطه دارد یا با دانشگاه، اگر حرف حوزوی را رعایت کند و حوزوی هم با عقلانیت سخن بگویند، دانشگاه هم با عقلانیت سخن بگویند، این جامعه، جامعه عقلانی است؛ امّا اگر - خدای ناکرده - دست حوزه و دانشگاه بسته باشد و جامعه هم به این دو عنصر اساسی و رکن اساسی توجه نکنند، این می شود (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ) و آن می شود (فَأَطَاعُوهُ). (۶)

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۴۴.

۳- نساء/سوره۴، آیه۸۲.

۴- انعام/سوره۶، آیه ۵۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

این که بزرگان قبلی ما مثل ابن ادریس – می دانید که ابن ادریس یکی از فحول فقهای ماست، این بزرگوار کتابی دارد بنام سرائر – در مقدمه سرائر در همین جلد اول، یعنی در سرائر سه جلدی در جلد اول در صفحه ۴۳ می گوید بزرگان ما وقتی می خواستند بچه ها و جوان ها را تربیت کنند، وصیت آنها این بود: ابوعبیده می گوید که مهلّب به فرزندانش در وصیت می گفت که «یا بنی لا تقوموا فی الأسواق إلا علی زرّادٍ أو ورّاقٍ»؛ (۱) [۳۶]شما اگر اهل حوزه شدید یا اهل دانشگاه شدید و جزء جوامع علمی بودید که عالِم می شوید؛ امّا اگر یک فرد عادی شدید، وقتی رفتید بازار، فرصتی داشتید که جایی بنشینید، جاهای مناسب بنشینید و تنها جایی که شایسته شماست بازار ورّاقان و زرّادان است؛ بازار ورّاقان آن جاست که نسخه های خطی می نویسند، نسخه می فروشند، کتاب می خرند و کتاب می فروشند، نسخه ها را باید نگاه کنند، نسخه مقابله می کنند که در آن جا سخن از فرهنگ و علم است. بازار زرّادان هم سخن از شمشیر است و جهاد است و مبارزه است و پیروزی است؛ یا شهادت یا علم، یا بازار زرّادان و شمشیرفروشان بنشینید که خوی شهادت و شهامت و مبارزه را یاد بگیرید، یا بازار ورّاقان و کتاب فروشان و نسخه فروشان بنشینید که دانشمند شوید، وقت خود را جای دیگر صَرف نکنید! «یا بنی لا تقوموا فی الأسواق إلّا علی زرّاد أو ورّاق»؛ یعنی آن جا که زره، اسلحه جنگی، اسلحه دفاعی و مبارزاتی رد و بدل می شود «أو ورّاق»؛ آن جا که کتاب فروشی و نسخه فروشی و مقابله نسخه و اینهاست، پس این کارشان است. باز نقل می کند که بعضی از بزرگان گفتند: «غبرت أربعین سنه ما قِلتُ و لا بِتُ إلّا و الکتاب موضوع علی صدری»، (۲) [۳۷]بعضی از بزرگان گفتند که «ما قِلت و لا بِت»؛ «قِلتُ»؛ یعنی خواب قیلوله که من بین نیم روز اگر خواستم استراحت کنم و «بِت»، یعنی اگر خواستم شب بیتوته کنم، در طی این چهل سال نه خواب قیلوله روز، نه بیتوته شب، هیچ وقت کنار رختخواب نرفتم «الّا و الکتاب موضوع علی صدری» با کتاب خوابیدم! مطالعه کردم و خوابیدم! این جامعه دیگر نجات از (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)پیدا می کند! این می گوید من بالاخره باید بخوابم، حالا چرا با خیال و قصه بخوابم؟! مطالعه می کنم، خوابم می گیرد و می خوابم. «ما قِلت و لا بِت»، چهل سال که این کار رسمی بود. در آن زمان و زمین دیگر نمی گذاشتند که این دین اسیر شود.

ص: ۹۷۰

۱- مصادر الشعر الجاهلی، ناصر الدین الأسد، ج ۱، ص۱۳۶.

۲- الرّسائل الرّجالیّه، محمد ابراهیم کلباسی، ج ۲، ص۶۲۱.

اختصاصی نبودن اسارت دین به زمان و تحقق آن با ضعف عقلانیت

این بیان نورانی حضرت امیر اختصاصی به یک محدوده خاص نبود؛ قبل از حضرت بود، بعد از آن حضرت هم است؛ قبل از آن حضرت هم جریان موسای کلیم است که گفت: (یَکْتُمُ إِیمَانَهُ)که این عصر می شود عصر سِحر؛ الآن هم شما کم و بیش عرفان کاذب می بینید، سِحر می بینید، شعبده می بینید، خواب می بینید که با خواب مردم را هدایت می کنند! با این حرف های عادی و غیر عقلانی هدایت می کنند! خواب انبیا و اولیا که قرآن کریم نقل می کند آن حجت است؛ امّا هر خوابی، هر قصه ای و هر چیزی که اصل ندارد بخواهد جامعه را یا بخنداند یا بگریاند می شود (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ)که در صورت استخفاف جامعه آن وقت (فَأَطَاعُوهُ)هم هست، سِحر و شعبده هم هست که معجزات موسای کلیم به سِحر متّهم می شود و آن مؤمن «آل فرعون» که با برهان سخن گفت، ناچار بود که (یَکْتُمُ إِیمَانَهُ) شود؛ این فضا، فضایی است که همه ماها را به این دعوت می کنند. بنابراین این نامه وجود مبارک حضرت امیر که می فرماید «فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ»، یک اصل کلّی است.

استخفاف فکری جامعه، علّت ترک معجزه موسی و استقبال از سامری

جریان موسای کلیم و برهانی را که قرآن کریم نقل می کند این است که چون جامعه آنها شستشوی مغزی دیدند به دنبال فرعون راه افتادند، به دنبال سامری راه افتادند و موسای کلیم را رها کردند؛ به دنبال سِحر راه افتادند و معجزه را رها کردند، پس آن برهان مسئله است؛ فرمود: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ) - با فاء تفریع - (فَأَطَاعُوهُ). در گذشته هم سوادآموزی برای یک گروه مخصوص بود، این اسلام بود آمد گفت: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَه»؛ (1) [38]فرمود که بر هر مسلمانی واجب است عالِم و دانشمند شود. اگر دین و فرهنگ یک ملت اسیر شد خودش به اسارت می رود! او - ذات اقدس الهی - ما را آزاد آفرید، می خواهد که آزادانه زندگی کنیم آزادی از بهترین نعمت هاست که در پناه آزادی همه کمالات عقلانی و عدلی معتبر است. پرسش: یک گروه قدرتمند می آیند و فرهنگ یک جامعه را در اختیار می گیرند و دلیل آن هم معلوم نیست؟ پاسخ: اگر عالمان دین این کار را انجام می دادند، دیگر آن قدرتمند نمی آمد عقلانیت جامعه را از آنها بگیرد. آن چند نفری که رفتند خدمت وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه)، فرمود شماها رفتید اموی را تأیید کردید و درب خانه ما را بستید! حضرت فرمود اگر شماها نمی رفتید درب خانه ما باز بود! (2) همیشه درب خانه قرآن و عترت باز است. پس ما موظف هستیم که نه عوام باشیم، یک؛ نه از عوامی دیگری سوء استفاده کنیم، دو؛ نه اجازه استخفاف به جامعه را بدهیم، سه؛ به امید آن روز!

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱، ص۱۷۷.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

!!!!!!!

[۱]مریم/سوره۱۹، آیه۶۲.

[۲]رعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

[۳]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۸۸.

[۴]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۵.

[۵]زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

[۶]الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید،محمدبنمحمد، ج ۲، ص۳۸۱.

[۷]حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

[۸]کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۶۶۸.

[۹]نوح/سوره۷۱، آیه۲۵.

[۱۰]هود/سوره۱۱، آیه۴۴.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۸۱.

[۱۲]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

[۱۳]زمر/سوره۳۹، آیه۱۶.

[۱۴]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۱۵]آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

[۱۶]لغت نامه دهخدا؛ «قبط [ق ِ] گروهی از مردم مصر که آبا و اجدادشان در مصر بوده، به خلاف سبط که از اولاد یعقوب در آن جا نشو و نما یافتند».

[۱۷]لغت نامه دهخدا؛ «نبط [ن َ ب َ] گروهی از مردم که در بطائح میان عراقین نازل شدند. قومی که در بطائح میان عراق عرب و عراق عجم یا به سواد عراق ساکن بوده اند و اینان مردمی غیرعرب بودند که عربیّت گزیده و در برآوردن آب ماهر و به کثرت فلاحت مشهور بودند».

[۱۸]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۱۹]غافر/سوره۴۰، آیه۲۹.

[۲۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

[۲۱]غافر/سوره۴۰، آیه۳۱.

[۲۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

[۲۳]فوائد الأصول، محمدحسین نائینی، ج۳، ص ۶۰.

[۲۴]مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۴۳۵.

[۲۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۸.

[۲۶]جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۹، ص۲۹۶.

[۲۷]فرقان/سوره۲۵، آیه۳۰.

[۲۸]نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.

[۲۹]مومنون/سوره۲۳، آیه۶۷.

[۳۰]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۳۱]بقره/سوره۲، آیه۴۴.

[۳۲]نساء/سوره۴، آیه۸۲.

[۳۳]انعام/سوره۶، آیه ۵۰.

[۳۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

[۳۵]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

[۳۶]مصادر الشعر الجاهلی، ناصر الدین الأسد، ج ۱، ص۱۳۶.

[۳۷]الرّسائل الرّجالیّه، محمد ابراهیم کلباسی، ج ۲، ص۶۲۱.

[۳۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱، ص۱۷۷.

[۳۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۲ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۲ سوره غافر

(وَ إِذْ يَتَحَاجُّونَ فِی النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُم مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيباً مِنَ النَّارِ (۴۷) قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ (۴۸) وَ قَالَ الَّذِينَ فِی النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ (۴۹) قَالُوا أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلاَّ فِی ضَلاَلٍ (۵۰) إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِی الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الأَشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لاَ يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲))

ص: ۹۷۳

اسیر گرفتن فرهنگ ها اولین کار طاغیان برای اسارت ملت ها

در سوره مبارکه «غافر» در ابتدا ادلّه عناصر محوری دین، یعنی توحید و وحی و نبوت و همچنین خطوط کلّی فقه و اخلاق و حقوق را مطرح فرمود؛ بعد در جریان «تبشیر» و «إنذار»، قصص بعضی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر کردند تا ضمن اینکه مسئله برهانی هست، موعظه را هم به همراه داشته باشد. در بیان قصه انبیا جریان موسای کلیم(سلام الله علیه) را ذکر کردند و مؤمن «آل فرعون» که ایمان خود را در اثر تقیّه حاکم بر عصر آن روز کتمان می کرد را هم ذکر فرمود؛ معلوم می شود اصل تقیّه و کتمان، گرفتاری خیلی از اقوام گذشته بود؛ به همین مناسبت در بحث دیروز بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) مطرح شد که فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِی أَيْدِی الْأَشْرَارِ»؛ (۱) [۱]اولین کاری که طاغیان می کنند، این است که آن فرهنگ را به اسارت می برند؛ وقتی فرهنگ ملتی به اسارت رفت، خود آن ملت را اسیر کردن خیلی سهل است «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِی أَيْدِی الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا».

همچنین روشن شد که فضای علمی برای حوزویان در دو قسمت «تعلیم» و «تعلیل» خلاصه می شود؛ لذا اینها مجتهد می شوند و برای دانشگاهیان هم در دو قسمت «تعلیم» و «تعلیل» خلاصه می شود که آنها استاد می شوند و توده مردم اگر از راهنمایی های حوزه و دانشگاه و عالِمان و اندیشوران استفاده کنند نجات پیدا می کنند، وگرنه آنها به جای «تعلیم»، تبلیغ به خوردشان داده می شود و به جای «تعلیل»، تکرار به آنها ارائه می شود؛ آنها برای افراد عادی اگر بخواهند یک ماده غذایی، فرشی، زمینی، ساختمانی، مطلبی یا یک چهره و شخصی را به خورد یک ملت دهند اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا صد بار تکرار می کنند که آن تبلیغ به جای «تعلیم» می نشیند و آن تکرار به جای «تعلیل» می نشیند و اینها باور می کنند. اگر غذایی را که بهداشت اجازه نمی دهد و رسانه های کتبی یا

تصویری تبلیغ کردنـد و بعـد تکرار کردنـد، خیلی ها می پذیرند، با آنکه علم موافق نیست! اگر مطلبی، شیئی، کالایی و صـنعتی را هم تبلیغ کنند، همین طور است. بنابراین این دو اصل برای هر کسـی که خواست در فنّ خود صاحب نظر شود لازم است: اول «تعلیم» و بعد «تعلیل».

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

فرق بین پیامبر و دیگران در اِعمال تقیّه

غرض آن است این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ» اختصاصی به تبدیل غدیر به سقیفه ندارد، در عصر فرعون هم همین طور بود! لذا مؤمنِ «آل فرعون» که در مقاطع گوناگون براهین فراوانی را اقامه کرد و از موسای کلیم(سلام الله علیه) کاملاً حمایت و جانبداری کرد، در شرایطی به سر می برد که (يَكْتُمُ إِيمَانَهُ) (۱) بود؛ منتها حالا پیامبران حقّ تقیّه ندارند، درباره پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آمده است که (لاَ تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ)؛ (۲) اگر احدی تو را یاری نکرد تو موظف هستی که وظیفه خود را انجام دهی، بر خلاف امام که امام مأمور به تقیّه است؛ ولی پیغمبر مأمور به تقیّه نیست، مجاز هم نیست! آنهایی هم که برای خودشان نبیّ هستند، تکلیفِ بین خود و خدا را از خدا دریافت می کنند و وظیفه آنها هم این است که طبق دستورهایی که خدای سبحان به آنها می دهد انجام دهند. پرسش: چرا امام می تواند تقیّه نماید ولی پیغمبر نمی تواند تقیّه کند؟ پاسخ: چون اصل دین به وسیله رسالت است؛ همیشه اینها با دشمنان و طاغیان درگیر بودند، اگر اینها می خواستند تقیّه کنند که هرگز دین رشد نمی کرد؛ لذا در قرآن فرمود: (لاَ تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ)؛ اگر احدی هم تو را یاری نکرد تو موظف هستی؛ لذا (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، (۳) [۴](وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ) (۴) که بسیاری از انبیا شربت شهادت نوشیدند، پس نبیّ موظف به تقیّه نیست، آن امام است که تقیّه می کند. پرسش: در امور زندگی پیغمبر هم خیلی تقیّه کرده؟ پاسخ: نه، در مسائل جزئی که حالا امروز نگفته و فردا گفته یا این هفته نگفته و آن هفته گفته، بله بود؛ امّا درباره اصل دین، اصل توحید و ابطال شرک، صریح قرآن این است که (لاَ تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ)؛ احدی اگر تو را یاری نکرد، تو موظفی که کار خود را انجام بدهی! پرسش: مسئله امامت که از همه چیز مهم تر است! پاسخ: نه، ابلاغ امامت! که این هم حکمی زیر مجموعه نبوت است؛ نبوت وقتی سامان بپذیرد، آن وقت ۱۲۰ هزار نفر را جمع می کند و به امامت تبدیل می کند که «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَه» می ماند؛ (۵) ولی اگر همان وقت امامت را مطرح می کرد، نه خود حضرت می ماند و نه اصل امامت!

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۲- نساء/سوره۴، آیه۸۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۵- کتاب الغیبه، محمدابراهیم النعمانی، ص۱۲۶.

ضرورت عقلانی کردن جامعه بر استواری نظام

فرمود در این جریـان بایـد جـامعه را عاقـل کرد، آن وقت اگر جامعه، حوزوی بود که با «تعلیم» و «تعلیل» دست آنها پُر است؛ دانشگاهی بود، با «تعلیم» و «تعلیل» دست آنها پُر است؛ توده مردم اگر گوش شنوا داشـتند، حرف هـای علمـا و دانشـمندان و مراجع - اگر مراکز فکری فرهنگی هم داشـتند - دست آنها پُر است؛ این چنین جامعه ای سـتون نظام است. طبق بیان دیگری از حضـرت که در همان خطبه است، فرمود که سـتون نظام مردم می باشـند: «وَ إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِینَ وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّه». (۱) [۷]اگر نماز سـتون دین است، ستون سیاست و ستون نظام مردم هستند؛ البته مردمی که با «تعلیم» و «تعلیل» بار آمده اند، نه با تبلیغ و تکرار! بالاخره خیمه دین را ستون حفظ می کند و اگر این ستون - خدای ناکرده - پوک و (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ) باشد (فَأَطَاعُوهُ) (۲) به دست می آید؛ این صحنه را سوره مبارکه «غافر» به خوبی تبیین کرد.

فرق دنیا و آخرت در آزادی بر تکامل علمی و پذیرش آن

مطلب بعـدی آن است که اینهـا در جهنم احتجـاج می کننـد که احتجـاج اینها در جهنم را هم ذکر کرد فرمود. فضای جهنم و فضای آخرت فضای علم است، نه فضای ایمان! در دنیا انسان عالِم می شود و می توانـد گوش دهـد یا ندهـد، مطالعه کنـد یا نکنـد، در مقـدمات علم آزاد است؛ ولی وقتی وارد صـحنه علم و مباحثه علمی شـد و برهان اقامه شـد، او دیگر مضـطر به قبول است، چرا؟ چون در برابر امر ضروری قرار گرفت؛ وقتی در برابر امر ضـروری و بـدیهی مثل دو دوتا چهارتا قرار گرفت، هیچ کس نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم که دو دوتا می شود چهارتا، چون این شـخص دیگر فهمیده! اگر دلیل اقامه شـد و اگر دلیل حسّی و تجربی است، نیمه تجربی است، تجریـدی کلامی است، تجریـدی فلسـفی است، تجریدی عرفانی و نظری است، هر برهانی که اقامه شود، از آن به بعد شـخص نمی توانـد بگویـد که من نمی خواهم بفهمم، چون او فهمیـده است! امّا می توانـد بگویـد که من ایمان نمی آورم، زیرا کاملاً مرز ایمان از علم جداست و علم در برابر ضـروری، انسان را مُضـطر به پذیرش می کند، چون هیچ کس نمی تواند بگوید که من نمی خواهم بفهمم، چون این شـخص اگر برای او برهان اقامه شد، فهمیده است؛ ولی عصاره این علم را بخواهد به جان خود گِره بزند، این یک امر اختیاری است. ایمان اجبار پـذیر نیست، ممکن است کسـی را مجبور کننـد که او چیزی بنویسـد یا چیزی بگویـد؛ ولی قلب که بایـد باور کنـد، باور اجبار پـذیر نیست، حتی در جهنم! لـذا در جهنم ایمان نیست؛ نه اختیـاری، نه اضـطراری و اجبـاری، نه اینکه اینها در قیامت مجبور به ایمان هسـتند، اصـلاً این طور نیست! در درون اینها همان اسـتکبار است که در سوره «انعام» فرمود: (وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛ (۳) اینها ما را قبول ندارند، در حالی که حق برای اینها به طور مسلّم ثابت شد؛ امّا آن چیزی که باید به جان خود گره بزند که عقل عملی است فلج است و در صحنه مبارزه درونی - در جهاد «اوسط» یا «اکبر» - شکست خورده است. پرسش: در قرآن چه معنا دارد که به مومنین می فرماید ایمان بیاورید؟ پاسخ: آن تکرار، اضافه و ادامه است و ایمانِ درجه□ بالاتر است؛ لذا فرمود: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا)؛ (۴) اینهایی که مؤمن هستند به اینها می فرماید ایمان خود را پایدار کنید! به درجه بالاتری ارتقا پیدا کنید! ما که در نماز می گوییم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ)، (۵) با اینکه به برکت الهی ما را هدایت کرده، ما راه را قبول کردیم و در راه هستیم، لکن برای ادامه، تکامل و ترفیع درجه□ آن می گوییم: (اهْدِنَا). بنابراین در آخرت، ولو آنها که در جهنم هسـتند که در «حق الیقین» سوختن علمی هسـتند، اصـلاً ایمان نمی آورنـد، چون جای ایمان نیست، نه اینکه ایمان اجباری دارنـد! پرسـش: کسـی که مؤمن از دنیا رفته است، وقتی این صـحنه ها را می بیند ایمان او افزوده می شود. پاسخ: نه، علم او افزوده می شود، نه ایمان و این علم بالاتر است؛ یعنی «علم الیقین» داشت، حالا «عین الیقین» دارد و بعد «حق الیقین» دارد، پس درجات علمی آنها بیشتر می شود. پرسش: استاد آنجا منطقه ای از شهود است ؟ پاسخ: بله شهود است؛ یعنی آن جا بهتر می بیند؛ یعنی قبلاً مفهوم بود، الآن مشهود است و می بیند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۳۵.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۲۸.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۳۶.

۵- فاتحه/سوره۱، آیه۶.

پرسش: حضرتعالی علم را به حوزه عقل؟ پاسخ: بله عقل نظری است که بعد مشاهده می کند و صد درصد بر او مسلّم می شود. این بیرون اگر برای ما حلّ شود، درون حلّ است! ما در بیرون قوّه ای به نام چشم و گوش داریم که متولّی فهم هستند و قوّه ای داریم به نـام دست و پا که متولّی کار هسـتند؛ اگر دست و پا سالم باشـد، وقتی چشم و گوش مار و عقربی را دیدنـد یا صـدای خطرناکی را شـنیدند یا آژیری را شـنیدند، این دست و پا فعّال می شود؛ ولی اگر این دست و پا شـکست خورد، فلـج شـد و این شـخص ویلچری شـد، چشم و گوش مار و عقرب را می بینـد؛ امّا چشم و گوش که فرار نمی کند! چشم و گوش عـالِم می شونـد! آن چیزی که فرار می کنـد و کـار می کنـد دست و پـاست که فلـج است! بیان نورانی حضـرت امیر این است که «وَ كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ»؛ (۱) [۱۲]در مبـارزات نفسـانی، اگر هـوا و هوس این عقلی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» (۲) [۱۳]را به اسـارت گرفته و این شـده ویلچری! عقـل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» شـده ویلچری، این چه کاری می توانـد بکنـد؟! هیـچ! لذا وجود مبارک موسای کلیم به فرعون گفت که برای تو صد درصد روشن شد که حق با من است؛ این حرف موسای کلیم است که (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۳) اینهـا بصـیرت های الهی است و برای تو هم مسـلّم شـد. آن گاه این گروه با اینکه حق برایشان مسـلّم شـد، چون در مبارزات نفسانی هوا بر عقل عملی آنها پیروز شـد و عقل را به اسارت درآورده است، این ویلچری است! شـما حالا این چشم و گوش را تقویت کنید، به او میکروسـکوپ بدهید، تلسکوپ بدهید، عینک بدهید، دوربین و ذرّه بین بدهید علم را اضافه کردیـد؛ امّا چشم و گوش که از دور می دید و حالا نزدیک را می بیند، ظاهر را می بیند، باطن را می بیند، اوّل را می بیند، آخر را می بیند، صدر را می بیند، ساقه را می بیند، پهلو را می بیند، جَنب و تمام موارد را که می بیند، از این هیچ کاری ساخته نیست و نمی تواند فرار کند! تا برای ما روشن نشود که در درون ما دو دستگاه کاملاً جدا از هم هستند، وضع چنین است؛ اینکه می گوییم کاملاً جدا از هم هسـتند؛ یعنی آن در روز خطر معلوم می شود که جدای از هم هسـتند، وگرنه خیلی از کارهایشان بهم مرتبط است. یک پزشک معالج دقیق وقتی می خواهد چشم را یا قلب را جرّاحی کند، با چشم خود نمی بیند، با چشم مسلّح فقط دیده می شود که کدام رگ بسته است؛ این رگ ها با هم هماهنگ می باشند و صدها کار مشترک دارند؛ امّا یکی از آن رگ ها که بسته است، این پزشک جرّاح قلب می گویـد که این رگ را بایـد عمل کنم و آنکه پهلوی آن است، هیـچ ارتباطی با این رگ نـدارد و من با آن کاری نـدارم، آن رگ بسـته نیست، این رگ را بایـد باز کنم! این که الآن فشار قلب دارد و گرفتار سکته قلبی است، این رگِ او بسته است؛ با اینکه رگ ها صدها کار مشترک دارند. وقتی یک محقّق می گوید که عقل عملی با عقل نظری هیچ رابطه ای با هم ندارند؛ یعنی وقتی به آن رگه دقیق رسیده است، باید کاملاً مرزها را جدا کرد. می گوییم اینکه باید و نباید را به جان خود گِره می زند، دست آن فلج است، وقتی طبق بیان حضرت امیر فلج شد که فرمود: «وَ كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ»، هوا که بـا علم کـار نـدارد، هوا که با عقل نظری کار نـدارد و هوا که با انـدیشه کار نـدارد، بلکه هوا با انگیزه کار دارد. این علمی که حجّت بالغه علیه انسان می شود، هوا با آن کار نـدارد؛ با همین علم است که «نِحَل» (۴) [۱۵]درآوردنـد و در برابر انبیا همین ها ایستادند. شـما این سه جلد المِلَل و النِّحَل «ابن حزم» را می بینید و دو جلد المِلَل و النِّحَل شهرسـتانی را می بینید، همین علم بی عمل بود که در برابر انبیا یا وهابیت درآورد یا بهائیت درآورد، تمام این نِحله های جعلی از همین عالمان است!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۴-

بنابراین هوس با علم نمی جنگد، هوس با عقل عملی می جنگد؛ آن که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان». در جهنم برای اینها صد درصد مسلّم می شود که «الله» حق است و علم مفهومی آنها به علم شهودی تبـدیل می شود، «عین الیقین» و «حق الیقین» دارند می سوزند. مرحوم خواجه وقتی می خواهد «حق الیقین» را معنا کند، می گوید یک وقت کسـی می داند که آتش گرم است «النّارُ حارّه» که این «علم الیقین» است یا یک وقت مشاهـده می کنـد که آتش دارد می سوزانـد؛ یک وقت دست او در آتش است و دارد می سوزد، این «حق الیقین» است؛ اینها دارنـد می سوزنـد و ناله هم می کنند؛ امّا می گوینـد ما را برگردان تا ایمان بیاوریم، آن جا جای ایمان نیست! ایمان جبرپـذیر نیست! تا ما بگوییم که ایمان اجباری دارند. ایمان یک فعل اختیاری است، آن علم است که وقتی انسان مضـطر می شود تا عالِم شود چون در برابر ضـروری قرار می گیرد. هر وقت که انسان در برابر یک امر بـدیهی قرار گرفت، همین که در برابر بـدیهی قرار گرفت فهمیـد! دیگر نمی تواند بگوید که من نمی خواهم بفهمم که دو دوتا چهارتا می شود. بنابراین در قیامت اصـلاً جا برای ایمان نیست؛ جا برای علم است که از مفهوم به «علم الیقین»، به «عین الیقین» و به شـهود که کاملاً درجات او زیاد می شود و بررسی می شود؛ امّا یک لحظه جا برای ایمان نیست. چون اگر جا برای ایمان بود، ایمان می آوردنـد، راحت می شدند و دیگر برای ابد عذاب نداشـتند؛ موحّد می شدند و توبه می کردند، جا برای اینها نیست! اگر چنین بود، آن جا هم رسالت می خواست، دین می خواست، شـریعت می خواست و می شد دنیای جدید و دیگر آخرت نیست! پرسـش: در سکرات موت هم این اتفاق می افتد؟ پاسخ: حالا در حالت احتضار تا چه اندازه انسان از دنیا جدا شده باشد فرق می کند، «عند الاحتضار» این طور است. امّا در آیه (کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْراً) که در گذشته گفته شد، این عطف بر منفی است و آیه هم ناظر به همان آیه ۱۵۸ است که هم در جریـان رجعت مطرح است، در جریـان برزخ مطرح است و همچنین در جریـان قیامت مطرح است. این زیارت آل یاسـینی که قرائت می فرماییـد، در آن همین هست! (۱) آیه ۱۵۸ سوره مبارکه «انعـام» این است که (یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ)؛ آن روزی که فرا می رسـد، اگر کسـی اصـلاً ایمان نیاورد نفعی نمی برد، (أَوْ کَسَبَتْ) که این عطف بر منفی است؛ (أَوْ کَسَبَتْ)؛ یعنی «ما کسـبت» ایمان آورد؛ ولی «ما کسبت فی ایمانها خیرا»؛ او نفعی نمی برد که این عطف بر منفی است. به هر تقدیر در جریان محاجّه اینها برایشان مسلّم است که چه چیزی حق است؛ ولی جا برای ایمان نیست و همان بددهنی و لعن و سبّ و امثال آن را که در دنیا داشـتند، در آخرت هم دارند: (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) (۲) و اینکه به مالک(سلام الله علیه) هم می گویند: (یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ)، (۳) نه یعنی ما ایمان داریم، حق وجود دارد، شـما از طرف حق هستید و ما ایمان داریم، بلکه ما علم داریم؛ به ما گفتند و برای ما معلوم شد که خدایی هست و شـما هم از طرف خدا می سوزانید، به خدایت بگو که از عذاب ما بکاهد! این علم است، نه ایمان - نه ایمان اجباری و نه ایمان اختیاری - پس در صحنه معاد این طور است.

۱- الإحتجاج، أبی منصور احمد بن علی بن أبی طالب الطبرسی، ج ۲، ص۴۹۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

پرسش: در واقع خداوند اراده را از قوّه عملیه برمی دارد؟ پاسخ: آن جا جای اراده تکوینی هست؛ لذا بهشتی ها هر چه را می خواهند، به اراده تکوینی می خواهند؛ امّا اراده کنند که یک عمل صالحی را انجام دهند و درجه آنها بالاتر برود، این چنین نیست! همه اینها براساس (وَ مَا مِنَّا إِلاّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ) (۱) هستند؛ کسی کاری انجام دهد، عبادتی انجام دهد، ذکری بخواند و فضیلیتحصیل کند که درجه او بالا برود، این چنین نیست، چون اگر آن جا جا برای عمل صالح و کار بود، بالاخره کار باید برابر شریعتی باشد؛ ما بگوییم فلان کار خوب را انجام بده، اگر دینی نباشد و نگوید فلان کار خوب است، از کجا بفهمیم آن کار خوب است؟ اگر آن جا شریعت است، می شود وحی و رسالت و تکلیف که می شود دنیا و دیگر آخرت نیست. پرسش: آنهایی که در دنیا آزمایش نشدند و رفتند بچه های آنها چطور؟ پاسخ: آنها را گفتند در روایات دارد که وجود مبارک ابراهیم خلیل آنها را می پروراند، عالِم و آگاهشان می کند، (۲) نه اینکه مؤمن کند، جای ایمان دنیاست! پرسش: در زمان ظهور «بقیه الله» که عالم به سوی آخرت شدن نزدیک می شود، می شود گفت که ایمان آ ن جا هم کم تر؟ پاسخ: نه، البته احکام آخرت کم و بیش ظاهر می شود، وجود مبارک حضرت مظهر عدل الهی است؛ ولی تکلیف هست؛ لذا عدّه ای حضرت را شهید می کنند و این طور نیست که تکلیف نباشد. انسان تا در دنیا هست مکلّف است؛ منتها برخی از آثار برزخ و قیامت در زمان ظهور حضرت روشن تر می شود؛ حق الهی روشن تر می شود؛ عدل الهی روشن تر می شود؛ حکم الهی روشن تر می شود؛ این «یَمْلَأُ اللَّهِ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلا» (۳) [۲۱]این طور است، (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) (۴) که در ذیل همین آیه ظهور حضرت تعبیر شده است، (۵) (وَ أَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۶) که در ذیل همین آیه هم از باب تطبیق مصداقی و نه تفسیر مفهومی، ظهور وجود مبارک مطرح است (۷) و خیلی وضع آن فرق می کند؛ امّا باز اختیار محفوظ است. بعد فرمود: (وَ إِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنتُم مُغْنُونَ)، آن وقت این نفی سؤال و جواب و امثال آن و اینکه می گذرد (قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ) که عالمانه این حرف را می زنند، نه مؤمنانه! اگر کسی مؤمن باشد مخلّد در نار نخواهد بود، در حالی که اینها مخلّد در نار هستند.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۳، ص ۴۹۰.

۳- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج ۱، ص۱۳۴.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

۵-

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

۷- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید،محمدبن محمد، ج ۲، ص۳۸۱.

تفهیمی بودن آوردن اسم ظاهر (جَهَنَّمَ)

برای تفهیم شدت عذاب جهنم تعبیر آیه ۴۹ این است: (وَ قَالَ الَّذِینَ فِی النَّارِ لِخَزَنَهِ جَهَنَّمَ) دیگر نفرمود: «لخزنتها». اگر می فرمود «لخزنتها» کافی بود؛ امّا برای اینکه بیان کند که جهنم آن چاه «جَهنام» آن چاه «بعید القعر» (۱) [۲۶]است و عذاب بیشتری را می فهماند؛ لذا به جای ضمیر، اسم ظاهر ذکر کردند، فرمود: (وَ قَالَ الَّذِینَ فِی النَّارِ لِخَزَنَهِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ)؛ از دعا بی اثر هستند، چون دعا دعای مؤمنانه نیست، با اینکه خدای سبحان فرمود: (ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ)، (۲) آن جا دعای مؤمنانه نیست، دعای عالمانه است! اگر مؤمنانه نیست؛ یعنی در آن جا باور نیست؛ یعنی آن انگشتی که باید عصاره علم را به جان گِره بزند فلج است. تمام مشکل این است که انسان در حال احتضار ائمه(علیهم السلام) را می بینند و فرشته ها را می بیند و نمی تواند باور کند؛ اگر مؤمن باشد که البته حساب او جداست؛ لذا می گوید (رَبِّ ارْجِعُونِ) ما را برگردان که من اینها را قبول کنم و اگر آن جا جای قبول بود که قبول می کرد و ایمان می آورد و اگر کسی مؤمن باشد که «مُخَلّد» در نار نیست، چون توحید، ایمان به وحی و نبوت با «خُلود» در «نار» سازگار نیست؛ لذا تمام مشکل اینها این است که مثل یک آدم ویلچری که مار و عقرب را می بیند و هیچ راهی برای فرار ندارد؛ امّا خودش دست و پای خودش را بست!

۱- لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۲، ص۱۱۲.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۶۰.

خواب بودن انسان در دنیا و بیداری او با مرگ

پرسش: اینکه در حدیث می فرماید: «النّاسُ نِیامٌ اذا مَاتُوا انتَبَهُوا» این بیداری از چه چیزی است؟

پاسخ: بله، مثل همین است؛ آدمی که خواب هست و می خوابد، خیلی از موارد رؤیا دارد و خواب هایی را می بیند؛ مثلاً ـ خواب می بیند که بوستانی و باغی دارد، مقامی دارد، جاه و جلالی دارد یا زندگی پُررونقی دارد، اینها را خواب می بیند؛ وقتی بیدار شد، می بیند که خبری نیست الآن هم خیلی ها خواب می بینند که مقام دارند، در و دیوار برای اینهاست، زندگی برای اینهاست، بانک و اعتبار برای اینهاست، لکن «عند الاحتضار» معلوم می شود که دست خالی است! انسان هنگام مرگ بیدار می شود و می بیند که چیزی ندارد، فقط یک مختصر کفنی است که به او می گویند بگیر و برو! «النّاسُ نِیامٌ» - این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است - «إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا». (۱) خیلی ها خیال می کنند که چیزی دارند؛ امّا اینها برای دیگری است و عاریه است!

علّت سفارش علی(علیه السلام) به وصی خودش بودن انسان

یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که فرمود: «کُنْ وَصِیَ نَفْسِک». (۲) [۲۹]انسان دو وصیت دارد: یک وصیت «عهدیّه» دارد که در «کتاب الوصیه» (۳) [۳۰]لابد ملاحظه فرمودید؛ وصیت «عهدیّه» این است که بعد از من چه کسی عهده دار تجهیز بدن من باشد، چه کسی غسل دهد، چه کسی کفن کند، چه کسی حنوط کند، چه کسی نماز بخواند، چه کسی متصدی دفن من باشد یا مرا کجا دفن کنید اینها وصیت های عهدی است که برای بعد از «موت» است؛ یک وصیت «تملیکیه» است که مربوط به ثلث مال آدم است که به اندازه ثلث مال را این کار را می کند و نسبت به مازاد ثلث، حق ندارد. حضرت فرمود وصی خویش، در زمان خودت، خودت باش! «کُنْ وَصِیَ نَفْسِک»، حالا آن وصیت «عهدیّه» چاره ای نیست و به دیگری باید بسپاریم؛ امّا تا زنده ای ثلث خودت را لااقل در راه خیر صَرف کن! وقتی انسان می میرد می بیند که دست او خالی است! آن روایت نورانی هم که مرحوم کلینی در «کتاب الجنائز» کافی نقل کرده که «عند الاحتضار» مال او، فرزند او و عمل او هر سه حاضر می شوند که مال می گوید که هیچ حقی نداری، فقط یک کفن از من حق داری ببری؛ بچه ها هم می گویند که ما تا گور می آییم؛ عمل می گوید که ما با تو با هستیم که هستیم؛ ولی تو درباره ما جفا کردی، انسان مشاهده می کند؛ اگرچه چشم او بسته□ دنیایی است که اگر بستگان او هم بیایند نمی شناسد، صدای آنها را هم نمی شنود؛ امّا مال را می بیند، عمل را می بیند و اولاد را هم می بیند.

۱- مرآه العقول، محمدباقرالمجلسی، ج۸، ص۲۹۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۹۵.

۳- العروه الوثقی- ط.ج، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص۶۴۲.

دفعی بودن تبدیل دنیا به برزخ و ضرورت آمادگی برای آن

پرسش: در قبر «إسمع، إفهم» چه سودی برای میتی که از دنیا رفته است دارد؟ پاسخ: بله، آن مقدار را اگر تلقین باشد می فهمد، تنها برای او نیست، او دفعتاً می بیند که صحنه عوض شد؛ افرادی را می بیند، صحنه ای را می بیند و اصلاً نمی داند که کجا رفته، خیلی ها نمی دانند که مرده اند! به اینها می گویند: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»؛ آنچه الآن برای تو اتفاق افتاده، مرگ است و این برای همه هست. خیلی ها مُردند، ما هم به همین وضع درمی آییم و می میریم «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْقَبْرَ حَقٌّ وَ سُؤَالَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَق»؛ (۱) [۳۱]یعنی وضع تو عوض شده و تو رفتی در جای دیگر، نگران نباش و این صحنه برایت پیش می آید و عدّه ای الآن می آیند سؤال و جواب می کنند، اگر اینها را سؤال کردند در جواب آنها بگو که امام اول این است، امام دوم این است، امام سوم این است، امام چهارم این است و ... اینها را بگو! اینکه وجود مبارک ابن طاووس(رضوان الله علیه) نام چهارده معصوم(سلام الله علیهم اجمعین) را در نگین انگشتر حک کرده و وصیت کرده که این نگین را در قبر من، نزدیک دهان من و زیر زبان من بگذارید، برای این است که جوابم نقد باشد، (۲) چون اینها را شب اول قبر از من سؤال می کنند که امام اول کیست؟ امام دوم کیست؟ امام سوم کیست؟ امام چهارم کیست؟ و ... این زیارت هایی که بعد از روضه ها و عزاداری ها یا نماز جمعه ها یا نماز جماعت ها در مساجد هست، این سه طرف سلام دادن هیچ سندی ندارد که یک طرف به قبله، یک طرف به امام رضا(علیه السلام) و مجدد به طرف قبله! بهترین راه این است که انسان این سنّت الهی را داشته باشد که این چهارده معصوم را سلام دهد، البته اینها هم منصوص نیست؛ این چهارده معصوم را که انسان سلام می دهد، چه در نماز جمعه، چه در نماز جماعت، چه بعد از روضه ها، چه بعد از ذکرها، چه بعد از توسلات و چه بعد از حدیث کساء، این چهارده معصوم در زبان آدم روان است! چون بالاخره اینها را سؤال می کنند و جواب اول قبر باید نقد باشد!

ص: ۹۸۲

۱- زاد المعاد، العلامه المجلسی، ج۱، ص۳۵۳.

۲- فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن الطاووس، ص۷۵.

قطع اعمال خیر در برزخ و علّت آن

غرض این است که اگر در آن صحنه، یعنی زمانی که انسان وارد صحنه برزخ شد، دیگر مسئله علم هست و همه اعمال منقطع می شود، مگر آنچه قبلاً وصیت کرده است. «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُه»، (۱) [۳۳]مگر آنکه قبلاً انجام داده باشد، دیگر از این به بعد کاری انجام بدهد نیست؛ دیگران کاری کنند که برای او نیابتاً یا تبرّعاً ثوابش را اهدا کنند، کاملاً به او می رسد؛ امّا خودش بخواهد کاری انجام دهد و ثوابی ببرد، آن نشئه، نشئه□ کار نیست؛ اگر آن نشئه، نشئه□ کار بود، باید برابر قانونی باشد وآن قانون هم قانون شریعت است که شریعت را انبیا و مرسلین می آورند، دیگر آن جا می شود جای وحی و نبوت و شریعت که می شود یک دنیای جدید، دیگر نمی شود آن جا کاری را انجام داد که برابر آن کار ثواب ببرد.

ناتوانی تبهکاران بر عذرخواهی در قیامت

در این قسمت فرمود: (ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا) بگویید و این برای شما هیچ اثری ندارد و به شما اذن هم نمی دهند که عذرخواهی کنید! چون انسان تبهکار وقتی عذرخواهی کند یک مقدار سبک می شود. در سوره مبارکه «مرسلات» فرمود: ما به آنها اذن هم نمی دهیم؛ آیه ۳۶ سوره مبارکه «مرسلات» این است: (وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ □ هذَا يَوْمُ لاَ يَنطِقُونَ □ وَ لاَ يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ)، (۲) به اینها اذن عذرخواهی هم نمی دهند، چون آدم وقتی عذرخواهی کند یک مقدار سبک می شود؛ در آیه محل بحث و هم در آیه بعد فرمود بر فرض هم عذرخواهی کنند (لاَ يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ)؛حالا هم می تواند به قرینه آیه سوره «مرسلات» سالبه به انتفای موضوع باشد که به اینها اذن «اعتذار» داده نمی شود و نمی توانند عذرخواهی کنند؛ هم می تواند سالبه به انتفای محمول باشد که اگر هم عذرخواهی کنند اثر ندارد. آیه ۵۲ محل بحث این است که (يَوْمَ لاَ يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ)؛ هیچ عذرخواهی هم نمی کنند.

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۵.

۲- مرسلات/سوره۷۷، آیه۳۴.

فرمود: ما این کار را کردیم و حجّت فرستادیم، مبادا اینها بگویند که چرا حجت ندادید! حرف سوره «مائده» دیگر این جا جا ندارد. در سوره «مائده» اینها می گویند که ما این کار را کردیم تا مبادا در قیامت بگویید که مثلاً چرا برای ما اصلاً پیامبری نیامده است؛ ما الآن این انبیا را فرستادیم تا مبادا در قیامت بگویید که پیامبری برای ما نیامده است؛ آیه نوزده سوره مبارکه «مائده» این است که (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ)، بالاخره وقتی که پیامبری رحلت کرده تا پیامبر بعدی بیاید چند صباحی می گذرد، البته ائمه، اوصیای و جانشینان او اینها هستند و دین او را نگه می دارند تا پیامبر بعدی؛ ولی فرمود ما پیامبری را بعد از هر «فترتی» می فرستیم (أَن تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَ لاَ نَذِيرٍ)؛ (۱) این (أَن تَقُولُوا)؛ یعنی مبادا که بگویید! نظیر (إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا)؛ (۲) یعنی مبادا گرفتار شوید! این جا هم فرمود که ما انبیا و مرسلین را فرستادیم تا مبادا (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا)!در دنیا و در آخرت ما این کار را کردیم قبل از آن فرمود: (أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُم بِالْبَيِّنَاتِ)،پس جا، برای آیه نیست که بگوئید: (مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَ لاَ نَذِيرٍ)به آنها می گویند مگر أنبیا نیامدن؟ (قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ)؛ شما دعا نمی کنید! شما چطور می خواهید دعا کنید؟! شما عالمانه دعا می کنید، نه مؤمنانه! این دعا از لقلقه لسان شما است، چون هیچ چیزی را باور ندارید. اگر کسی واقعاً «الله» را باور داشته باشد و معتقداً از «الله» چیزی بخواهد، یقیناً ذات اقدس الهی اجابت می کند. فرمود: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا). این آیه سوره مبارکه «مائده» که با این آیه هماهنگ است و فرمود ما این کار را کردیم؛ آیه نوزده سوره مبارکه «مائده» این بود ما انبیا فرستادیم که مبادا (أَن تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَ لاَ نَذِيرٍ)با آیه سوره مبارکه «اسراء» هماهنگ شود که «وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً» (۳) ما بالاخره حجّت را تمام می کنیم و این طور نیست که کسی را بدون اِتمام حجّت عذاب کنیم. ممکن است بعد از تمامیت حجّت ذات اقدس الهی عفو یا تخفیف را برابر مصلحت حکیمانه روا بدارد؛ ولی هیچ کس را بدون اتمام حجّت عذاب نمی کند. هم آیه نوزده سوره مبارکه «مائده» هم آیه سوره «اسراء» نشان می دهد که کار بعد از تمامیت حجّت است، چه اینکه آیه پنجاه محل بحث سوره «غافر» دارد که (قَالُوا أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلاّ فِي ضَلاَلٍ)؛ما چه در دنیا چه آخرت هم انبیا را یاری می کنیم، هم کسانی را که به آنها ایمان آوردند یاری می کنیم، در هر دو نشئه را یاری می کنیم، هم (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (۴) یاری می کنیم و هم (يَوْمَ يَقُومُ الأَشْهَادُ)- «أشهاد» جمع شهید به معنای شاهد است - یاری می کنیم. قیامت چه روزی است؟ قیامت روزی است که برابر سوره «مرسلات» به تبهکاران اجازه عذرخواهی داده نمی شود تا سبک شوند و بر فرض هم عذرخواهی کنند عذر آنها برابر این آیه (يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) نافع نیست که در ادامه آیات دوباره برمی گردند و جریان حضرت موسی را بازگو می کند.

ص: ۹۸۴

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۹.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۸۵.

!!!!!!!

[۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

[۲]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۳]نساء/سوره۴، آیه۸۴.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۶۱.

[۵]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

[۶]کتاب الغیبه، محمدابراهیم النعمانی، ص۱۲۶.

[۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۳۵.

[۸]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

[۹]انعام/سوره۶، آیه۲۸.

[۱۰]نساء/سوره۴، آیه۱۳۶.

[۱۱]فاتحه/سوره۱، آیه۶.

[۱۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۱۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۱۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۱۵]فرهنگ فارسی معین، «(نِ حَ) ج نحله: ۱. عطایا، بخشش ها. ۲. دعوی ها. ۳. مذاهب؛ ملل و دین ها و مسلک های فلسفی».

[۱۶]الإحتجاج، أبی منصور احمد بن علی بن أبی طالب الطبرسی، ج ۲، ص۴۹۴.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

[۱۸]زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

[۱۹]صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

[۲۰]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۳، ص۴۹۰.

[۲۱]کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج ۱، ص۱۳۴.

[۲۲]حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

[۲۳]کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۶۶۸. .

ص: ۹۸۵

[۲۴]زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

[۲۵]الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید،محمدبن محمد، ج ۲، ص۳۸۱.

[۲۶]لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۲، ص۱۱۲.

[۲۷]غافر/سوره ۴۰، آیه ۶۰.

[۲۸]مرآه العقول، محمدباقرالمجلسی، ج۸، ص۲۹۳.

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۹۵.

[۳۰]العروه الوثقی- ط.ج، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص۶۴۲.

[۳۱]زاد المعاد، العلامه المجلسی، ج۱، ص۳۵۳.

[۳۲]فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن الطاووس، ص۷۵.

[۳۳]جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۵.

[۳۴]مرسلات/سوره۷۷، آیه۳۴.

[۳۵]مائده/سوره۵، آیه۱۹.

[۳۶]حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

[۳۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۵.

[۳۸]بقره/سوره۲، آیه۸۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۷ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۷ سوره غافر

(إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَ یَوْمَ یَقُومُ الأَشْهَادُ (۵۱) یَوْمَ لاَ یَنفَعُ الظَّالِمِینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲) وَ لَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی الْهُدَی وَ أَوْرَثْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ الْکِتَابَ (۵۳)هُدی وَ ذِکْرَی لِأُولِی الأَلْبَابِ (۵۴) فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِبْکَارِ (۵۵) إِنَّ الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِن فِی صُدُورِهِمْ إِلاَّ کِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِیهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (۵۶) لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ (۵۷))

ص: ۹۸۶

ستوده شدن قرآن به عزیز و علیم و احتجاج براساس آن

سوره مبارکه «غافر» - همان طور که ملاحظه فرمودید - در مکّه نازل شد، صدر سوره از عظمت قرآن به عنوان اینکه متکلّم این کلام «الله» می باشد که دارای عزّت و علم است شروع شد؛ یعنی این کتاب مظهر «الله» است که تمام اسمای عظیم را در بر دارد و «عزیز» و «حکیم» است. عزّت را هم همان طور که ملاحظه فرمودید؛ یعنی نفوذ ناپذیری و علم هم که معنای آن روشن است، پس چنین کتابی هم «عزیز» خواهد بود و هم «علیم»؛ لذا در قرآن کریم از خود قرآن به عنوان «عزیز» یاد شده است که (إِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ لاَ یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِن بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ)، (۱) چه اینکه به کتاب «حکیم» و مانند آن هم ستوده شد. اگر متکلّم «عزیز» است، کلام او هم «عزیز» است؛ اگر متکلّم نفوذ ناپذیر است، کلام او نفوذ ناپذیر است؛ اگر متکلّم شکست ناپذیر است کلام او هم شکست ناپذیر است و منشأ این عزّت هم علم اوست. بنابراین صدر این سوره با عزّت و علم شروع شده است و احتجاج هایی هم که در اثنای این سوره مطرح است، در همین دو محور است؛ یعنی عزّت و علم، آن جا که گفته می شود کفّار سلطان ندارند؛ یعنی عزّت معنوی و حجّت الهی و برهان عقلی ندارند، وگرنه سلطنت ظاهری که در اختیار آنها بود؛ وقتی فرعون می گفت: (أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی) (۲) سلطنتی داشت و اینکه گفت: (ذَرُونِی أَقْتُلْ مُوسی وَ لْیَدْعُ) (۳) [۳]مثلاً سلطنتی داشت؛ ولی قرآن کریم می فرماید که اینها سلطنت ندارند.

ص: ۹۸۷

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

۳- غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

پرسش: کلام خداوند را چگونه نمی توانستند تغییر دهند؟ پاسخ: برای اینکه اگر بخواهد باطل در آن راه پیدا کند، معلوم می شود نفوذ راه پیدا کرده است؛ امّا در مورد تحریف، مثل اینکه خود انبیا را شهید نموده و کتاب های او را تحریف کردند. یک وقت است که کسی را ذات اقدس الهی حفظ می کند، مثل اینکه فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاس)؛ (۱) [۴]چون وعده داد، او محفوظ است و در همه جنگ ها هم محفوظ بود! وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود: «كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّه(صلی الله علیه و آله و سلّم)»؛ (۲) [۵]یعنی هر وقت «نائره» جنگ خیلی داغ و برافروخته می شد، ما که کنار حضرت می آمدیم، احساس امنیت می کردیم، مثل این بود که وارد سنگر شدیم؛ این همان (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاس) است؛ اما درباره انبیای دیگر که چنین وعده ای را نداد: (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَق). در جریان تحریف کتب آسمانی فرمود ما آنها را به عهده نگرفتیم؛ انجیل را به عهده نگرفتیم، تورات را به عهده نگرفتیم؛ امّا قرآن را به عهده گرفتیم! (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). (۳) بنابراین هر چه را که خدا به عهده گرفت، این مصون می ماند و هر چیزی را که خدا به عهده گرفت، مصون می ماند؛ کعبه را به عهده گرفت، فرمود ابرهه آمد ما «طیور» را بر او مسلّط کردیم و نگذاشتیم بساط کعبه را برچیند! قرآن این چنین است! پیغمبر این چنین است! هر شخص یا هر چیزی را که خدا به عهده بگیرد، مصون است؛ تورات را چنین وعده ای نداد، انجیل را چنین وعده ای نداد و انبیای دیگر را هم وعده نداد، بلکه فرمود شما مبارزه کنید، اگر شهید یا پیروز شدید دین شما محفوظ است؛ امّا (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) درباره شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) است! این جا هم درباره قرآن فرمود من شخصاً حافظ هستم! (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). بنابراین (لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ)؛ حرم امن این کتاب مصون است؛ نه اشکال بر آن وارد است، نه سؤال غیر جواب دار بر آن وارد است، نه تحریف بر آن وارد است، نه اضافه بر آن وارد است، نه کم کردن بر آن وارد است و نه تغییر بر آن وارد است، این متن حق است! این برای قرآن بود و درباره پیغمبر هم همین طور است!

ص: ۹۸۸

۱- مائده/سوره۵، آیه۶۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۱۶.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۹.

ناکامی بیگانگان در اهداف و تحقق آن برای انبیا دال بر عزّت قرآن

امّا در مورد آن عناوینی که یاد شده است: فرمود بیگانه ها دو مقصود داشتند و انبیا و پیروان آنان هم دو مقصود؛ مقصود بیگانه ها در این حرف ها ابطال قرآن بود، یک؛ رسیدن به غرور و خودخواهی بود، دو؛ نه به آن رسیدند و نه به این دسترسی پیدا کردند؛ به آن دسترسی پیدا نکردند فرمود: (إِن فِی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِیهِ)، اینها بخواهند نظیر «یزید» بگویند که «لَیْتَ أَشْیَاخِی» (۱) این چنین نیست و وجود مبارک سیدالشهداء هم در راه قرآن – همان بیانی که امام(رضوان الله علیه) فرمود خون بر شمشیر پیروز است (۲) – پیرزمندانه برگشت! از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) در دم دروازه شام سؤال کردند که در این صحنه چه کسی پیروز شد؟ فرمود ما! «إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاهِ، فَأَذِّنْ ثُمَّ أَقِم»؛ (۳) موقع نماز، اذان و اقامه ببین نام چه کسی را می بری؟ ما رفتیم این نام را زنده کردیم و برگشتیم! ما پیروز شدیم! در کمال شهامت و در حالی زنجیر به گردن حضرت است! این معنای پیروزی خون بر شمشیر است. بنابراین آنها دو هدف مشئوم داشتند: یکی اینکه «ما یُجادلون الّا إدحاض حق»؛ (۴) یعنی «ابطال حق» به آن نرسیدند و نمی رسند و دیگر اینکه به غرور و خودخواهی برسند: (إِن فِی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِیهِ) که بگویند «لَیْتَ أَشْیَاخِی»، پس به غرور و به «إدحاض» هم نمی رسند.

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۶۷.

۲- صحیفه نور، امام خمینی، ج۳، ص۲۲۵.

۳- الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۶۷۷.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه۵.

انبیا و پیروان آنان که دو هـدف دارنـد، به هر دو رسـیدند؛ یکی ابقای حق، نصـرت حق و تقویت دین حق که به آن رسـیدند که قرآن پیروز شـد؛ دومی هم قُرب الهی بود که به آن هم بار یافتنـد. این دو هدف خیر و طیّب و طاهر به مقصد رسید و آن دو هدف مشئوم نرسید.

سرّ خسته نشدن انسان از تلاوت قرآن

غرض این است که قرآن هر روز یک حرف تازه دارد! از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) سؤال شـده است که چرا ما هر چه قرآن می خوانیم خسـته نمی شویم؟ فرمود: «لِلْقُرْآنِ تَأْوِیلٌ یَجْرِی کَمَا یَجْرِی اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ کَمَا تَجْرِی الشَّمْسُ وَ الْقَمَر»؛ (۱) شـما مگر الآن می توانی بگویی که من بیست سال یا سـی سال یا هشتاد سال یا صد سال است که این آفتاب را می بینم و از دیدن این آفتاب خسته شدم، مگر می شود کسـی بگوید که من از دیدن آفتاب خسـته می شوم؟! «کَمَا تَجْرِی الشَّمْسُ وَ الْقَمَر»، مگر کسـی از نفس کشیدن خسته می شود؟! کسی بگوید من صد سال است که از این هوا استفاده می کنم، یـا صـد سـال است که دارم آب می خورم و خسـته شـدم؟! اینهـا مایه حیات است! فرمود: «کَمَا تَجْرِی الشَّمْسُ وَ الْقَمَر»، اینکه سـیدنا الاسـتاد دارد به اینکه این «جری» است، این «جری» (۲) یعنی همین! فرمود «یَجْرِی کَمَا یَجْرِی اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ کَمَا تَجْرِی الشَّمْسُ وَ الْقَمَر».

۱- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۱۳۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۳، ص۷۲.

وعده الهی بر نصرت پیامبر و مؤمنان در دنیا و آخرت

بنابراین فرمود آنها دو هدف داشتند، هرگز نرسیدند و نمی رسند؛ شما دو هدف داشتید رسیدید و می رسید؛ حالا در جنگ یا شهید می شوید یا پیروز که به حسب ظاهر «إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ» (۱) است؛ ولی دین شما پیروز است: (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا). تلاش و کوشش این نیست که تنها انبیا محفوظ هستند تا کسی بگوید که انبیا در جبهه های جنگ شهید نشدند و دشمنان را کشتند؛ مؤمنین را هم در کنار انبیا یاد کرد، فرمود: (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا)، این معلوم می شود که نصرت معنوی است! در دنیا این چنین است در آخرت هم که «یوم الاحتجاج» است، آن روز هم ما یاور اینها هستیم! در دنیا هم که «یوم مبارزه» است، ما یاور اینها هستیم؛ چه در روز جهاد و چه در روز احتجاج ما ناصر اینها می باشیم: (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا)، «نَنصُرُ»، این (فِي الْحَيَاةِ) متعلق به «نَنصُرُ» است؛ هم در حیات دنیا و هم در «یوم العقاب». پرسش: غرض از ارسال انبیا ابلاغ است یا هدایت؟

پاسخ: ابلاغ به وسیله هدایت است، اگر ابلاغ نباشد چگونه هدایت می شود؟ پرسش: امّا خیلی ها هدایت نشدند!

پاسخ: هدایت نشدند، نه اینکه اینها ابلاغ نکردند! «اهتدی» حاصل نشد، نه اینکه هدایت نکردند. فرمود یا قبول می کنند یا نکول، شما باید بپذیرید و ابلاغ کنید و اینها هم ابلاغ کردند (مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاَغُ)؛ (۲) فرمودند که (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) بود، یک؛ (الْحِكْمَةَ) بود، دو؛ (يُزَكِّيهِمْ) (۳) بود، سه؛ بعضی قبول و بعضی نکول، این طور نبود که حالا مردم اگر ایمان نیاوردند اینها قصوری کرده باشند، اینها در نهایت تلاش و کوشش زحمت کشیدند؛ هم (يَتْلُوا) بود، هم (يُعَلِّمُهُمُ) بود، هم (يُزَكِّيهِمْ) بود در تعلیم هم (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) بود و هم (الْحِكْمَةَ) بود.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۷، ط اسلامی.

۲- مائده/سوره۵، آیه۹۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

بنابراین این چهار مطلب روبه روی هم هستند؛ وقتی این چهار مطلب در روبه روی هم شد، معلوم می شود اینکه فرمود ما انبیا را یاری می کنیم، در چه چیزی یاری می کنیم، اگر فرمود کفّار شکست می خورند، در چه چیزی شکست خوردند؟ در دنیا که شکست نخوردند، خیلی از موارد بود که به حسب ظاهر (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (۱) بود؛ امّا برسند به آن غروری که می خواستند و بگویند «لِمَنِ الْمُلْكُ» نرسیدند! چون (إِن فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِيهِ) هرگز به آن نمی رسند؛ امّا درباره انبیا شرح صدر بود، دل های اینها به قرب الهی متوجه بود که به آن رسیدند، پس دین آنها محفوظ و پیروز در دین شدند، قُرب آنها هم محفوظ و به مقصد رسیدند؛ (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا)، یک؛ (وَ الَّذِينَ آمَنُوا)، دو. در جریان (يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ) (۲) که در سوره مبارکه «آل عمران» بود - و قبلاً خوانده شد - کسانی که آمر به معروف و ناهی از منکر هستند و آنها هم شربت شهادت می نوشند، در ردیف کسانی هستند که رسالت و نبوت دارند، فرمود: (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ) یک، (وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ) دو، شهدایی که در اثر امر به معروف و نهی از منکر شربت شهادت نوشیدند، اینها هم ملحق به انبیا هستند؛ این نصرت مؤمنان ملحق به نصرت انبیاست هم در دنیا، هم در آخرت و اینها به هر دو مقصد می رسند؛ یعنی پیروزی حق از یک سو و نیل به قُرب الهی از سوی دیگر؛ امّا کفّار نه پیروزی در دنیا پیدا کردند و نه آن غروری که داشتند می رسند؛ لذا هر چهار مورد را جداگانه تبیین می کند، تفصیل می دهد و قضیه اثبات و نفی آن را هم ذکر می کند.

ص: ۹۹۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

علّت پذیرش دعای کافران در دنیا و عدم آن در آخرت

(إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الأَشْهَادُ)، (يَوْمَ يَقُومُ الأَشْهَادُ) چه روزی است؟ (يَوْمَ لاَ يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ)؛ عذرخواهی هم یک مقدار از نظر روانی آدم را سبک می کند؛ فرمود: (لاَ يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ) (۱) - در سوره «مُرسلات» - فرمود ما به اینها اجازه عذرخواهی هم نمی دهیم که از نظر روانی یک مقدار سبک شوند، برای اینکه تمام عذرهای آنها در دنیا به پایان رسید. گاهی در دنیا «التجاء» می کنند؛ کافر و مشرک هستند؛ ولی در حال خطر می گویند «یا الله» که در این صورت واجب است بگویند «یا الله»، یک؛ روی جِدّ و با اخلاص هم می گویند، دو؛ این هم عبادت است، سه؛ امر تکلیفی است، چهار؛ لذا استجابت هم می شود، پنج؛ در دریا هم اگر رفتند (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۲) آن جا فطرتشان ظاهر می شود، حق را می شناسند، از او می خواهند و با اخلاص هم می خواهند که این استجابت می شود؛ امّا در قیامت براساس آن مَلَکات کاذبه می گویند: (يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ)؛ (۳) لذا خواسته آنها در جهنم عملی نمی شود. مشرک وقتی سوار دریا شد، دریا در حال موج زدن است و کشتی در حال غرق شدن است (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) او با اینکه مشرک است! دنیا دارِ تکلیف است، جایِ عبادت است و جایِ توبه است، آن لحظه برمی گردند و خدا را مخلصاً می خوانند و قرآن امضا کرده که خواندن اینها با اخلاص است (دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ) (۴) که بعد به حالت اولیه برمی گردند؛ آن جا واجب است دعا کنند، این یک نوع تکلیف است؛ واجب است توبه کنند، این هم تکلیف است؛ اینها چنین کاری هم می کنند و با اخلاص هم هست؛ لذا مستجاب است؛ امّا در جهنم که این طور نیست. جهنم همان «التجاء» کاذبانه است، نه اینکه دار تکلیف باشد، نه اینکه دار توبه باشد، نه اینکه اینها با اخلاص خدا را طلب کنند.

۱- مرسلات/سوره ۷۷، آیه ۳۶.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۹.

۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

صدر جریان از همین قصه حضرت یوسف شروع شد که فرمود ما یوسف پیامبر(علی نبیّنا و آله علیه السلام) را فرستادیم؛ یعنی از آیه ۲۳ به بعد که فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِینٍ) شروع شد و گفتگوی او با فرعون مطرح شد، حمایت «آل فرعون» که (یَکْتُمُ إِیمَانَهُ) (۱) مطرح شـد، گفتگوی مؤمنِ «آل فرعون» هم در سه مقطع مطرح شد و مبارزاتی هم که وجود مبارک موسای کلیم با آنها از نظر احتجاج داشت مطرح شـد که در پایان جمع بندی نمود و فرمود: (وَ لَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی الْهُدَی وَ أَوْرَثْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ الْکِتَابَ)؛ ما این تورات و کتاب را به بنی اسـرائیل ارث دادیم که این «علم الوراثه» است، این علمی نیست که در جای دیگر باشـد؛ منتها اینها قبول نکردنـد به باطل رفتند و تحریف کردند، البته برخی از اینها قبول کردند و مؤمن شدند، (مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ یَتْلُونَ آیَاتِ اللّهِ) (۲) که قرآن از آنها هم حق شناسی می کنـد؛ گروهی از اهل کتاب که ایمان آوردنـد و موحّدانه آیات الهی، یعنی تورات را تلاوت کرده و عمل می کردند، قرآن از آنها به نیکی یاد می کند و حق شناسی می کنـد؛ منتهـا کم بودنـد! فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ یَتْلُونَ آیَاتِ اللّهِ)، از آنها هم حمایت کرده است؛ منتها اکثری بنی اسرائیل راه دیگری رفتنـد، این وضع بنی اسـرائیل بود! این جا هم می فرمایـد: (هُدیً وَ ذِکْرَی لِأُولِی الأَلْبَابِ)، گرچه به حسب ظـاهر هـدایت است؛ ولی وقتی تحلیل کنیـد یادآوری است، زیرا در درون انسان ها ما الهام فجور و تقوا را نهادینه کردیم، در عالمی هم اینها را «إشـهاد» کردیم؛ یعنی شاهد گرفتیم یا شـهودشان دادیم و حق را مشهودشان کردیم و اینها حق را مشاهده کردند، گفتگویی شد و از اینها پیمان گرفتیم، (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ)گفتیم و اینها هم گفتند: (بَلی)، (۳) هم آن (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۴) در درون اینها نهادینه شد، هم آن صـحنه (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ)؛ لذا آنچه در این کتاب آمده این «ذکری» و یادآوری است، همه اینها را ما انجام دادیم که یک عدّه پذیرفتند و یـک عـدّه هم نپذیرفتنـد؛ این صـحنه سنّت الهی است، همـان طوری که انبیـای دیگر بردبـاری کردنـد، تو هم بردبـار باش! در بسـیاری از آیات دارد: (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ)، (۵) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتـابِ إِبْراهِیمَ)، (۶) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی)؛ (۷) یعنی به یاد اینها باش! اینها که «صابراً و محتسباً» بردباری کردند و به نتیجه و مقصد رسیدند؛ هم دین خود را حفظ کردند و هم به قُرب الهی بار یافتند؛ حالا یا شهید شدند «مَا مِنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُول» (۸) یا به طور عادی از دنیا رفتند.

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۲۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۳.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۷- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۸- کفایه الأثر، علی بن محمد بن علی الخزاز القمی الرازی، ص۲۲۷.

فرمود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ)، درباره انبیا مستحضرید که اینها منزه از گناه و مُطَهَّر هستند و استغفار که می کنند جنبه دفاعی دارد؛ دیگران که استغفار می کنند، برای رفع «ذَنب» مرتکب شده است، این ذوات قدسی وقتی استغفار می کنند، برای دفع «ذَنب» نیامده است؛ اینها استغفار می کنند که «ذَنب» نیاید، همیشه به یاد حق می باشند که «ذَنب» نیاید؛ امّا دیگران استغفار می کنند تا «ذَنب» آمده را برطرف کنند، برای دیگران رفع است و برای اینها دفع! در سوره مبارکه «فتح» هم خواهد آمد که (لِيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ)، مستحضرید که در آن جا بین فتح مکّه با مغفرت «ذَنب» پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ تناسبی ندارد، (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَکَ)! (۱) این معلوم می شود این «ذَنب» همان «ذنبی» است که موسای کلیم به خدا عرض کرد: (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ (۲) من به زعم مردم مصر «مُذنب» هستم، عملی صورت گیرد که این برطرف شود! (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)،نه اینکه موسای کلیم «مُذنب» باشد! وجود مبارک حضرت هم به زَعم مشرکان در اثر اینکه جنگ های بدر و حُنین و خیبر و اینها را پشت سر گذاشته و عدّه زیادی از اینها را در «قلیب» (۳) افکنده، به زعم آنها «مُذنب» بود؛ فرمود ما پیروزی را نصیب تو کردیم که تو با کرامت اینها را ببخشی و آن «ذَنب» متوهمی که پیش ایشان داری برطرف شود، وگرنه «ذَنب» مصطلح که با فتح مکّه بخشیده نمی شود. پرسش: ...؟پاسخ: نه، معنای استغفار این است که خودت را حفظ بکن! معنای تحفظ هم این است! وقتی گفتند خودت را حفظ بکن، معنای آن این نیست که خودت را آلوده کن و بعد حفظ کن! در سوره مبارکه «بقره» همین مبسوطاً بحث شد، آن جا که دارد (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ)؛ (۴) [۳۳] یعنی همه مؤمنین قبلاً مشرک، کافر و تبهکار بودند و خدا آنها را از ظلمت به نور خارج کرد!؟ یا مفسّران عالی قدر ما این جا به این وضع درآمدند که گفتند وقتی (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ)، این دفع است نه رفع! الآن اگر یک جلسه و همایش خصوصی باشد و یک بیگانه اگر بخواهد به آنجا برود، او را بیرون می کنند و به این بیگانه می گویند آقا شما را بیرون می کنند! بیرون می کنند یعنی چه؟ یعنی به شما اجازه می دهند که بروید داخل بنشینید و بعد برونتان می کنند؟! یعنی راه نمی دهند! این محاوره و ادبیات عرفی است! وقتی به این آقا می گویند بیرون می کنند، یعنی راه نمی دهند. حرف مفسّران این است که وقتی خدا فرمود من مؤمنین را از ظلمت خارج می کنم؛ یعنی نمی گذارم در ظلمت بروند، وگرنه مؤمنین این طور نیست که همه اینها کافر و مشرک و بت پرست بودند، بعد خدا اینها را از ظلمت بیرون آورد! (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ)، مگر همه اینها ظلمت داشتند و بعد خدا اینها را از ظلمت بیرون آورد؟! یا نمی گذارد اینها وارد ظلمت شوند؟ این دفع است نه رفع!

ص: ۹۹۵

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۱.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

۳-

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

(وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ)، بنابراین برای آن «ذَنب» خودت استغفار کن و به «ربّ» خودت و به پیشگاه پروردگارت هم تسبیح کن! چه وقت؟ (بِالْعَشِیِّ وَ الْإِبْکَارِ). این (بِالْعَشِیِّ وَ الْإِبْکَارِ) دو اصطلاح است؛ یک وقت نظیر نماز بامداد و نظیر شامگاه است که در جای دیگر دارد که (فَسُبْحانَ اللَّهِ حینَ تُمْسُونَ وَ حینَ تُصْبِحُونَ ۝ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِیًّا وَ حینَ تُظْهِرُونَ) (۱) که این ناظر به آن نمازهای پنج وقت است؛ فرمود نماز صبح است، نماز بامداد است، نماز شامگاه است، نماز ظهر است که (وَ عَشِیًّا وَ حینَ تُظْهِرُونَ)؛ یعنی «تدخلون فی الظهر» این معلوم می شود که اوقات پنج گانه است و یک وقت هم است که می فرماید: (بُکْرَةً وَ عَشِیًّا) (۲) اینکه می گویند صبح و شام، کنایه از دوام است؛ فرمود به اینکه دائماً به یاد پروردگار باش! (وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِبْکَارِ)؛ هم بامداد و هم شامگاه به یاد حق باش و تسبیح پروردگار کن! چرا؟ برای اینکه شما دو مقصد داشتی به هر دو رسیدی و می رسی، آنها هم دو مقصد دارند که به هیچ کدام هم نمی رسند (إِنَّ الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ)، معلوم می شود که سلطنت، یعنی احتجاج و برهان، وگرنه سلطنت ظاهری که داشتند! (بِغَیْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِن فِی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِیهِ) «فی کلا الامرین»! نه در «إدحاض» با حق و در این جدال بی جا پیروز می شوند، نه به آن کِبری که در درون دارند می رسند؛ نه به غرور درونی و نه به قدرت بیرونی، به هیچ چیزی نمی رسند! (مَا هُم بِبَالِغِیهِ)؛ امّا شما به هر دو رسیدید، برای اینکه (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا)، وقتی ما شما را یاری می کنیم؛ یعنی دین شما را یاری می کنیم، ولو (یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ) باشد، ولو صحنه شهادت کربلا هم باشد، ما دین شما را یاری می کنیم! بنابراین شما هم در احتجاج به مقصد می رسید و هم در قرب الهی که امر نفسانی است و کمال درونی است؛ دشمنان شما نه در احتجاج به مقصد می رسند و نه در آن غرور (إِن فِی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِیهِ).

۱- روم/سوره۳۰، آیه۱۷.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱۱.

لذا (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) که این استعاذه دو قسم است: یک وقت انسان در برابر آن همزات و گزندگی های واهمه و خیال و شهوت و غضب گرفتار وسوسه می شود (وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) (۱) اگر وسوسه کردند فوراً بگو «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»، آن استعاذه اعتقادی اخلاقی و فقهی و مانند آن است؛ امّا در جریان مبارزه سیاسی و اجتماعی، استعاذه از مردم به «الله» مطرح است و همچنین از فشار استکبار به مردم مطرح است. در جریان موسای کلیم که قصه او را به عنوان نمونه ذکر فرمود، آیه ۲۷ این است: (وَ قالَ مُوسى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ)، (۲) آن (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) آن جاست که اگر بخواهد نامحرمی را نگاه کند، گناهی را نگاه کند، رومیزی و زیرمیزی بگیرد، معصیت و غیبتی کند، استعاذه می کند. استعاذه، نه یعنی «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» گفتن، این یک ذکر لفظی است و ثواب خاصّ خود را دارد؛ امّا مشکل را این «اعوذ بالله» حل نمی کند. فرمود هر وقت گرفتار وسوسه شدی و در درون فشاری می بینی (وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ)،(نَزْغٌ) سابقاً که مرکَب داری رواج داشت – الآن که اتومبیل است – این «حمار» وقتی راه نمی رفت آن مسئول و چاوادار (۳) فشاری می داد تا این حرکت کند که این را می گفتند «نَزْغ»؛ اگر یک چنین حالتی از ابلیس دیدی فشاری به تو داد که در مسیر او راه بیفتی، (وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)،در (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) اگر گفتی «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»، این گفتن، عبادت لفظی است و ثواب هم دارد؛ امّا این معنای (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) نیست، بلکه (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ یعنی برو در پناهگاه! یعنی هر وقت شما آژیر خطر را شنیدی برو پناهگاه! آن وقتی که گفتند هر وقت آژیر خطر را شنیدید بروید پناهگاه، یعنی چه؟ یعنی در خیابان بایست بگو من می خواهم بروم پناهگاه! یا آن حالتی که به انسان دست می دهد و فوراً می رود به پناهگاه؟ (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ یعنی برو پناهگاه! اضطرابی در آدم پیدا می شود، توحید الهی برای او مشهود می شود، با خدای خود درد و دل می کند و می گوید الآن من در گِرو این گناه هستم، مرا دریاب! این معنای استعاذه است، نه اینکه همین طور که ایستادی «اعوذ بالله» بگو! (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ یعنی برو پناهگاه! درب پناهگاه هم همیشه باز است و دربان آن هم فقط خود خداست! اینکه فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ (۴) یعنی من دژبان هستم! این دِژ من است و من هم دژبان می باشم، هر وقت خواستی بیایی بیا، من در را باز می کنم، «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ «حصن» من است! «فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»، این معنایش است! درب پناهگاه همیشه باز است! یک وقت است که ابلیس دارد حمله می کند، آن در مورد انبیاست که مصون هستند؛ یک وقت فرعون دارد حمله می کند، یا ابولهب دارد حمله می کند، یا امویان دارند حمله می کنند، این (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛حالا لازم نیست که شیطان باشد، برای افراد عادی دو نحوه استعاذه است: یک وقت در اثر وسوسه های شیطانی پناهنده می شود به پناهگاه الهی و یک وقت هم دشمنی به او می خواهد حمله کند؛ دشمن اگر می خواهد به او حمله کند (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)،پس این دشمن در هر حالتی که بخواهد به او حمله کند، چنین است. دشمن وجود مبارک موسای کلیم «آل فرعون» بود، وجود مبارک موسای کلیم برابر همین آیه ۲۷سوره مبارکه «غافر» فرمود: (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُم مِن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لاَ يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) که در برابر فرعون این حرف را زد و در همین بخش هم وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) مسئول شد که خدا به او فرمود: اگر این مشکلات را دیدی که دارند علیه قرآن توطئه می کنند (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ)؛ هم می بیند، هم می شنود و فوراً انجام می دهد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۰.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۲۷.

۳-

۴- کشف الغمه، ابن أبی الفتح الإربلی، ج ۳، ص۱۰۲.

بعد به این ها بگو ارزش گذاری برای کسی است که جهان را آفرید، شما اگر «خلیفه الله» باشید، از آسمان و زمین بالاتری؛ اگر اومانیسمی فکر کنید، زمین از شما بالاتر است آسمان از شما بالاتر است؛ شما اشتباه و مغالطه نکنید، انسان جانشین خدا است، نه جایگزین! شما می توانی جانشین خدا باشی! انبیا و مرسلین جانشین هستند، اولیا جانشین می باشند و شما هم شاگردان آنها هستید! اگر انسان جانشین او بود، حرف «مستخلف عنه» را اولاً می فهمد؛ ثانیاً به او ایمان می آورد؛ عمل می کند، ثالثاً؛ منتشر می کند، رابعاً؛ جامعه را متمدّن می کند، خامساً. این کار خلیفه است؛ امّا اگر کسی – معاذالله – «الله» را نشناخت، دین خدا را گذاشت کنار و خود جایگزین «الله» شد، خدا می فرماید آسمان و زمین از شما بالاتر است، شما اگر می خواهید «خلیفه الله» باشید، آن بخش پایانی سوره مبارکه «احزاب» نصیب شما می شود. اگر او گفت: «آسمان بار امانت نتوانست کشید»، (۱) از همین آیه سوره مبارکه «احزاب» الهام گرفت؛ فرمود: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها) (۲) و إبای آنها إبای استکباری نبود؛ نظیر (أَبی وَ اسْتَکْبَرَ) (۳) نبود، بلکه إبای آنها إبای «إشفاقی» بود «فالإباء إباءان» یک إبای استکباری است؛ نظیر شیطان (أَبی وَ اسْتَکْبَرَ) و یک إبای «إشفاقی» است؛ یعنی من نمی توانم! کاری که از انسان بر می آید، از آسمان بر نمی آید، از زمین بر نمی آید، از کوه ها بر نمی آید (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها)؛ امّا إبای آنها إبای «اشفاقی» است، عرض کرد خدایا! مقدور ما نیست (فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها)؛ امّا (وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ)، حالا گر چه بعضی عمل نکردند؛ ولی انسان می تواند این بار امانت را بکشد. پس انسان اگر «خلیفه الله» باشد، از آسمان بالاتر است، از زمین بالاتر است، از سلسله جبال بالاتر است و اگر اومانیسمی باشد فرمود: (أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها)، (۴) [۴۳]چه کار می خواهی بکنی؟! لقمان به پسر خود گفت چرا این قدر متکبرانه راه می روی؟ (إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ)؛ (۵) [۴۴]فرمود اگر درازی بخواهی، کوه از تو درازتر است! استحکام بخواهی، زمین از تو محکم تر است! چرا این طور راه می روی؟ (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لکِنَّ) نمی فهمند! لقمان فرمود اگر معیار مادیّت است (إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً) و اگر معنویت است بله انسان از آسمان و زمین بالاتر است. این تفکر خلافت الهی با تفکر اومانیسمی، همین تفاوت را دارد؛ آن جا فرمود: کاری که از انسان ساخته است، از آسمان ها ساخته نیست، این جا فرمود آسمان ها از شما بزرگ تر هستند و زمین از شما بزرگ تر است (أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها) که در سوره «نازعات» است. (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ) خیلی ها نمی دانند خیال می کنند که با این وضعشان می توانند آسمان را به هم بزنند، زمین را به هم بزنند، مقاماتی دارند، نه خیر! اگر «خلیفه الله» باشی بله؛ امّا اگر اومانیسمی فکر کنی، این چنین نسیت. نتیجه این که انسان دو هدف دارد، چه درباره دین و چه درباره قُرب الهی که به هر دو می رسد. آن بردگان دنیا و مخالفان، دو هدف مشئوم دارند یکی «إدحاض» و ابطال دین که به آن نمی رسند، دیگری غرور درونی که به غرور درونی هم هرگز نخواهند رسید؛ این دو هدف را در برابر آن دو هدف ذکر کرد، فرمود این اختصاصی به انبیا ندارد، مؤمنان و پیروان آنها هم به همین طریق داخل هستند. اینکه فرمود: (کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلی)؛ (۶) [۴۵]یعنی نه اینکه حالا در جنگ ها پیروز می شوند، پیروزی در جنگ مهم نیست، چون خود شهادت هم «إِحْدَی الْحُسْنَیَیْن» است، عمده آن پیروزی دین است که هم در آخرت و هم در دنیا اینها را ظفرمند می کند.

۱–

۲– احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۳– بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۴– نازعات/سوره۷۹، آیه۲۷.

۵– اسراء/سوره۱۷، آیه۳۷.

۶– مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

!!!!!!!

[۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۱.

[۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

[۳]غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

[۴]مائده/سوره۵، آیه۶۷.

[۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۱۶.

[۶]حجر/سوره۱۵، آیه۹.

[۷]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۶۷.

[۸]صحیفه نور، امام خمینی، ج۳، ص۲۲۵.

[۹]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی (شیخ الطائفه)، ص۶۷۷.

[۱۰]غافر/سوره۴۰، آیه۵.

[۱۱]کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۱۳۴.

[۱۲]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۳، ص۷۲.

[۱۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۷، ط اسلامی.

[۱۴]مائده/سوره۵، آیه۹۹.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۱۶]بقره/سوره۲، آیه۶۱.

[۱۷]آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

[۱۸]مرسلات/سوره۷۷، آیه۳۶.

[۱۹]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۲۰]غافر/سوره۴۰، آیه۴۹.

[۲۱]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۲۲]غافر/سوره۴۰، آیه۲۸.

[۲۳]آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۳.

[۲۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

[۲۵]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۲۶]مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

[۲۷]مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

[۲۸]مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

[۲۹]کفایه الأثر، علی بن محمد بن علی الخزاز القمی الرازی، ص۲۲۷.

[۳۰]فتح/سوره۴۸، آیه۱.

[۳۱]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

[۳۲]لغت نامه دهخدا، قلیب: [ق ِ] چاه یا چاه سرگرد ناگرفته یا چاه کهنه.

[۳۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۳۴]روم/سوره۳۰، آیه۱۷.

[۳۵]مریم/سوره۱۹، آیه۱۱.

[۳۶]اعراف/سوره۷، آیه۲۰۰.

[۳۷]غافر/سوره۴۰، آیه۲۷.

[۳۸]لغت نامه دهخدا، چاروادار. [چارْ] مکاری، مکری، آنکه خر و استر و یابو کرایه دهد، بار و مسافر را و خود نیز همراه ستور خود باشد.

[۳۹]کشف الغمه، ابن أبی الفتح الإربلی، ج ۳، ص۱۰۲.

[۴۰]دیوان حافظ، غزل۱۸۴. «آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند».

[۴۱]احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

[۴۲]بقره/سوره۲، آیه۳۴.

[۴۳]نازعات/سوره۷۹، آیه۲۷.

[۴۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۷.

[۴۵]مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۵ تا ۵۹ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۵ تا ۵۹ سوره غافر

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِبْکَارِ (۵۵) إِنَّ الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِن فِی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِیهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (۵۶) لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ (۵۷) وَ مَا یَسْتَوِی الأَعْمَی وَ الْبَصِیرُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِیءُ قَلِیلاً مَا تَتَذَکَّرُونَ (۵۸) إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ لاَ رَیْبَ فِیهَا وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یُؤْمِنُونَ (۵۹))

ص: ۱۰۰۰

کمال نبودن ترس کفار از عذاب در قیامت

جریان ترس ذاتاً محبوب نیست؛ ترسِ از عذاب الهی باعث تکامل است، وگرنه صِرف ترس کمال نیست؛ چه اینکه در قیامت وقتی اینها آتش را می بینند هراسناک، خاشع و خاضع می شوند، آن ترس عبادت و کمال نیست. در سوره مبارکه «حشر» فرمود عدّه ای در هنگام برخورد با قدرت اهل ایمان هراسناک هستند و این هراس آنها هراس دینی نیست، بلکه هراس دینی آن است که با معرفت، با علم به خدای سبحان و اعتقاد به خدای سبحان بترسند؛ در سوره مبارکه «حشر» فرمود: (لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فی صُدُورِهِمْ) شما در دل های منافقین ترسناک تر هستید؛ ولی آنها نمی فهمند، سرّش این است که آنها خیال می کنند قدرت شما بیش از مثلاً تأثیرات الهی اثر دارد و حال اینکه این چنین نیست؛ آیه سیزده سوره مبارکه «حشر» این است: (لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فی صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ)؛ ترس از دشمن ظاهری را بیشتر از ترس نسبت به ذات اقدس الهی دارند و این کمال نیست! غرض آن است که ترس از عذاب و ترس از جهنّم برای کفار در قیامت کمال نیست، ترس از عذاب الهی در دنیا کمال است، پس اگر در سوره «شوری» و مانند آن آمده است که وقتی بر جهنم عرضه می شوند خاشع هستند و خضوع دارند این کمال نیست، چون هر انسانی که در برابر قدرتی که قوی تر است قرار گرفت می ترسد؛ آن ترسی کمال است که باعث عبادت شود، پس اگر در سوره «شوری» فرمود که اینها وقتی بر آتش عرضه شدند هراسناک هستند، این معنی کمال بودن آن ترس نیست یا در موارد دیگری که آنها از قدرت بیگانه هراسناک هستند، این کمال نیست؛ آیه ۴۵ سوره مبارکه «شوری» این است: (وَ تَراهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْها)؛ یعنی «علی النار»، (خاشِعینَ مِنَ الذُّلِّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ) که این ترس در قیامت هست و کمال نیست، بلکه ترس از آتش در دنیا کمال است که باعث اطاعت و ترک معصیت است، این مطلب اول.

ص: ۱۰۰۱

چگونگی تکامل علمی نفس انسان در قیامت با توجه به تغییرناپذیری آن

اما درباره اینکه مجرّد تام – یعنی نفس که مجرّد است – در قیامت به کمالات علمی می رسد، این چگونه با آن مبنا سازگار است که در مجرّد تام تغیّر و تحوّلی نیست؟ سرّش این است که نفس، مجرّد تام نیست و تعلّق تدبیری به بدن دارد. آنکه گفتند مجرد تام بَدو و حَشر آن یکسان است – هر چه دارد در اوّل و آخر یکسان است – آن برای مجرّد تام عقلی است نه نفسی، نفس به دلیل اینکه در دنیا هم که هست وقتی به کمال برسد مجرد می شود، باز در اثر ارتباط به بدن لیاقت تکامل علمی را دارد.

واجب موسَّع بودن امر ابلاغ ولایت علی(علیه السلام) علّت تأخیر آن

مطلب بعدی آن است که برای ائمه(علیهم السلام) تقیّه هست؛ امّا برای انبیا تقیّه نیست و اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) در جریان امر ابلاغ ولایت حضرت امیر(سلام الله علیه) تأخیر کرد، آن چون واجب موسّع بود و حضرت به این فکر بود که یک جای وسیع تر و مناسب تری که جمعیت بیشتری هستند آن امر را ابلاغ کند، نه اینکه اول در همان «منًا» مأمور شد که ابلاغ کند و حضرت تقیّه کرده است، این چنین نیست، چون خدا فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (۱) و آن وقت هم خوف سیاسی بود نه خوف نظامی، برای اینکه بعد از فتح مکّه همه اسلحه را کنار گذاشتند و همه تسلیم شدند، حضرت تقیّه ای نکرد و جا برای تقیّه نبود؛ آن وقتی که شمشیر دست دیگران بود که حضرت تقیّه نمی کرد، الآن که همه شمشیرها را گذاشتند کنار و تسلیم شدند، بعد از فتح مکّه دیگر جا برای تقیّه نبود، لکن حضرت خوف سیاسی داشت که مبادا یک وقت دسیسه ای کنند و بگویند که او داماد خود را به جای خود نشاند و امثال آن؛ یک مقدار زمینه را فراهم کردند و در بهترین فرصت که همان مسئله غدیر بود، آن جا جریان را ابلاغ کردند، نه اینکه قبلاً تقیّه کرده باشد. پرسش: در روایات آمده که چند بار امر شده (بَلِّغْ)! (۲) [۲]پاسخ: این تکرار واجب موسّع است، نه اینکه یک واجب مضیّق بود و حضرت آن را ترک کرده باشد. یک واجب موسّعی است، برای اینکه این جریان اصلاً بعد از مکّه بود و بعد از فتح مکّه دیگر تقیّه ندارد؛ آنهایی که مسلّح بودند که همه خلع سلاح شدند، ایشان مناسبت برتر را در نظر گرفته بود که چه وقت مناسب است که همه جمعیت یک جا جمع شوند؛ نظیر ۱۲۰ هزار کمتر یا بیشتر، آن زمان مناسب را انتخاب و اهمیت موضع را بررسی کردند و آن را ابلاغ کردند. پرسش: در فتح مکّه که مهم ترین فتح پیامبر بود، حضرت تقیّه کرد؟ پاسخ: تقیّه نکرد، برای اینکه خدای سبحان به حضرت فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)، این آیه بعد از فتح مکّه نازل شد و بعد از فتح مکّه که دشمنی در کار نبود، همه تسلیم شدند. آن «أعدا عدوّ» (۳) ایشان تسلیم شدند و حضرت بر آنها منّت نهاد فرمود: «اذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقَاءُ» (۴) [۴] همه در «جزیره العرب» خلع سلاح شدند؛ این یک خوف سیاسی بود که حضرت ملاحظه کرد در چه فرصتی که بهترین فرصت باشد توطئه و تبلیغ سوء را از دست دیگران بگیرد، امر را ابلاغ کرده است، نه اینکه تقیّه بود! آن وقتی که دیگران مسلّح بودند که حضرت تقیّه نکرد، الآن که بعد از فتح مکّه است و همه تسلیم شدند اصلاً جا برای تقیّه نبود. پرسش: ...؟ پاسخ: مسلمان نبودند؛ ولی خلع سلاح شدند: «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنِ اسْتَسْلَمُوا». (۵) [۵]بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) این است که بسیاری از دودمان اموی «استسلام» داشتند نه اسلام؛ امّا به هر حال خلع سلاح شدند و هیچ قدرتی در «جزیره العرب» نبود که حضرت از آنها هراسناک باشد.

۱- مائده/سوره۵، آیه۶۷.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۵.

۳-

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۵۱۳، ط اسلامی.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱.

ناصواب بودن حمل تأخیر ابلاغ بر تعیین قبلی پیامبر

امّا در جریان اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «لَیُغَانُ عَلَی قَلْبِی» (۱) [۶]که این را بسیاری از بزرگان معنا کردند، مخصوصاً مرحوم شیخ بهایی(رضوان الله علیه) در اربعین (۲) این حدیث را معنا کرده است که اصلاً در حرم امن قلب مطهّر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خلاف و احتمال گناه و وسوسه راه ندارد، برای اینکه وسوسه از ناحیه شیطان است، شیطان هم که «سپر انداخت» (۳) [۸]و گفت که درباره بندگان مُخلَص من اصلاً راه ندارم (إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ)؛ (۴) [۹]و از برجسته ترین مُخلَصین خود پیغمبر است. بنابراین اینها مرتب استغفار می کنند تا وسوسه راه پیدا نکند، پس دفع است؛ همین بیان لطیف را مرحوم شیخ بهایی(رضوان الله علیه) یکی از احادیثی که ایشان در اربعین شرح کرده است، همین حدیث است. بنابراین آن که «أعدا عدوّ» و دشمن است، گفت من درباره مُخلَصین اصلاً راه ندارم و وجود مبارک حضرت هم از برجسته ترین مُخلَصین بوده است؛ لذا گذشته از آیه تطهیر (۵) و امثال آن از این جهت تأمین است.

دلیل بر فقهی نبودن ذَنب در آیه و دفع آن با فتح مکه

مطلب دیگر اینکه فرمود: (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ)، در سوره مبارکه «فتح» دارد که (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً ٭ لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ)؛ (۶) [۱۱]مستحضرید که «ذَنْب» فقهی با «فتح بخشوده نمی شود، بلکه «ذَنْب» فقهی با استغفار و توبه بخشوده می شود؛ هیچ تناسبی بین صدر و ذیل آیه نیست که ما فتح مکّه را نصیب تو کردیم تا خدا گناه تو را ببخشد! اگر - معاذ الله - گناهی بود، گناه با توبه بخشیده می شود، نه با فتح، پس هیچ پیوندی بین فتح مکّه با «غفران ذَنْب» نیست، مگر همان «ذَنْب» سیاسی یا اجتماعی که به زعم مردم حجاز «ذَنْب» بود؛ مثل اینکه موسای کلیم فرمود: (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ)، (۷) [۱۲]نه اینکه من «مُذنب» هستم و حق آنها را ضایع کردم، آنها فکر می کنند که من «مُذنب» هستم، «ذَنْب»ی در کار نیست؛ اگر قتلی بود - بالاخره یک شریعتی بود - من آن را به دستور الهی انجام دادم؛ ولی آنها فکر می کنند من «مُذنب» هستم که خدای سبحان فرمود ما آن را هم حلّ می کنیم. بنابراین «ذَنْب» نبود، یک؛ آنها تَوهم «ذَنْب» داشتند، دو؛ فتح مکّه که با آقایی و سیادت همراه بود و فرمود: «اذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقَاءُ» باعث زوال آن «ذَنْب» مُتوَهَم شد، سه؛ لذا فرمود: (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً ٭ لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ).

۱- المجازات النبویه، السیدالشریف الرضی، ص۳۵۱.

۲-

۳-

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

۵- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

۶- فتح/سوره۴۸، آیه۱.

۷- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

از بین بردن «حق» هدف مشرکان و اخبار قرآن به ناکامی آنان

بعد فرمود به اینها بگو کاری که از پیش نمی برند، غرض شما از این جدال، «إدحاض» (۱) [۱۳]حق است و حق هم از بین رفتنی نیست؛ یعنی قرآن حق است و نازل شده است و انزال آن هم به نحو تجلّی است، نه تجافی؛ خدا قرآن را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت، نه انداخت؛ مثل باران نیست که به زمین انداخته باشد تا در دست دیگری باشد، بلکه «حبل متین» است که به زمین آویخت که «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَیدِیکُم»، (۲) [۱۴]اگر یک «حبل متین»ی که یک طرف آن به دست خداست را چه کسی می تواند آن را از بین ببرد؟! بنابراین آنها برای «إدحاض» باطل تلاش بی جا می کنند و این کار خودشان است؛ امّا غرض آنها هم این است که به آن غرور و تکبّر درونی خودشان برسند که به آن هم نمی رسند، چرا؟ برای اینکه خدا دارد این مجموعه سپهری را اداره می کند، چگونه اینها را سرجای خود ننشاند؟!

تقویت قول علامه طباطبایی در بازگشت آیه (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ...) به قبل از خودش

(لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ)، زمخشری و امثال زمخشری بر این باور هستند که این آیه ۵۶ به بعد برمی گردد؛ یعنی به آیه ۵۹ که بعداً خواهد آمد برمی گردد که (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا)، خدای سبحان کاری که مهم تر از مسئله معاد است انجام داده است؛ وقتی مهم تر از مسئله معاد را انجام داد، چگونه نسبت به مسئله معاد قادر نیست؛ (۳) در خلق «سماوات و الأرض» که کلّ این نظام را آفرید، این قوی تر از آن است که مرده ای را زنده کند، بنابراین (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ)؛ این بنا بر تفسیر جناب زمخشری و برخی از کسانی است که موافق نظر ایشان هستند، لکن نظر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) این است که مسئله (إِنَّ السَّاعَةَ) هنوز نیامده و بعد خواهد آمد، (۴) گرچه جریان معاد تا به حال چند بار ذکر شده است؛ (یَوْمَ التَّلَاقِ) (۵) [۱۷]ذکر شد، (یَوْمَ التَّنَادِ) (۶) [۱۸]ذکر شد، (یَتَحاجُّونَ فِی النَّارِ) (۷) [۱۹]ذکر شد و (یَوْمَ لاَ یَنْفَعُ الظَّالِمِین) (۸) [۲۰]ذکر شد، چندین مرتبه مسئله معاد ذکر شد؛ امّا به عنوان طرح اصلی مسئله ذکر نشد؛ طرح اصلی مسئله معاد از آیه ۵۹ شروع می شود که (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ لاَ رَیْبَ فِیهَا) و آنچه این (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ) را می تواند سامان بهتری ببخشد، این است که به قبل آن برگردد؛ اینها به مقصد نمی رسند، برای اینکه اینها تحت تدبیر خدا هستند و خدایی که کلّ آسمان و زمین را اداره می کند اینها را سر جایشان می نشاند. استدلال آیه این نیست که «خلق سماوات و الارض» اکبر از معاد است، اُولای از معاد است و قدرت خدا نسبت به آن بیش از قدرت بر معاد است تا ما بگوییم استدلال از قوی به ضعیف است که فخر رازی به آن استدلال کرده است. (۹)

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۵.

۲- الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۵۷.

۳- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۷۴.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۵- غافر/سوره۴۰، آیه۱۵.

۶- غافر/سوره۴۰، آیه۳۲.

۷- غافر/سوره۴۰، آیه۴۷.

۸- غافر/سوره۴۰، آیه۵۲.

۹- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص۵۲۷.

تبیین قول فخر رازی در برگشت آیه (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ...) به بعد از خودش

حرف فخر رازی این است که اگر کسی یک کار ضعیفی انجام دهد، دلیل بر این نیست که کار قوی را می تواند انجام دهد؛ امّا اگر یک کار مماثل را انجام دهد، براساس اینکه «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد» (۱) [۲۲]اگر «الف» مثل «باء» بود و کسی توانست «الف» را سامان دهد بر «باء» هم قدرت دارد، چون «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد» و در قسمت سوم می فرماید: اگر کسی یک کار قوی کرد، یقیناً می تواند کار ضعیف را هم انجام دهد، این تثلیث درست است.

مدیریت خدای سبحان بر آسمان و زمین دال بر ناتوانی مشرکان در رسیدن به هدف

امّا آیه نمی گوید که خلق «سماوات و الارض» اکبر از معاد است یا اکبر از «اعاده» مردم است، بلکه می گوید اکبر از خلق خود مردم است! خلق و اداره کردن مردم ضعیف تر از اداره کردن کلّ نظام است؟! وقتی خدا دارد کلّ نظام را اداره می کند، این اشخاص را هم می تواند اداره کند و اجازه نمی دهد خواسته اینها به فعلیت برسد، (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ). این (أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ) یعنی چه؟ همه می دانند که خلقت آسمان و زمین بزرگ تر و بهتر از خلقت زید و عمرو است! منتها این کسی که در درون او تکبر است و هر روز نقشه می کشد که علیه دین به مقصد برسد، او نمی داند خدایی که دارد کلّ نظام را اداره می کند او را سر جایش می نشاند، وگرنه به حسب ظاهر کیست که نداند! یا – معاذ الله – ملحد هستند و خلقت خالق را منکر می باشند که این از بحث بیرون است؛ اگر کسی خلقت خالق را قبول دارد، این یک چیز «بیّن الرّشد»ی است! خلقت این مجموعه که انسان جزء این مجموعه است، در این مجموعه نفس می کشد و بدن او هم از خاک همین مجموعه است، خلق این مجموعه یقیناً از خلق انسان بالاتر است، این مطلب را کیست که ندانـد؟! کسی که در درون او کِبر است و در برابر دین بخواهد کِبریایی کند، نمی داند که خدا او را سر جایش می نشاند، اینها نمی دانند! یا – معاذ الله – منکر خالق هستند یا اگر منکر خالق نیستند، برای آنها «بیّن الرّشد» است که خَلقِ مجموعه جهان هستی از خَلق زید و عمرو بالاتر و قوی تر است! (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) و این (أَكْثَرَ النَّاسِ) چه کسانی هستند؟ همین (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ) هستند که (لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ) (۲) [۲۳]و همین ها هستند که (إِن فِي صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِيهِ)؛ فرمود تلاش و کوشش اینها این است که جلوی دین را بگیرند و خدا نمی گذارد! کوشش اینها این است که به غرور خودشان برسند و خدا نمی گذارد. بنابراین درست است که بحث معاد خواهد آمد؛ امّا نه آیه ناظر به آن است، برای اینکه نفرمود «لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ أَكْبَرُ مِنَ المَعاد،أَكْبَرُ مِنَ الإعاده، أَكْبَرُ مِنَ القيامه» و مانند آن؛ در سوره مبارکه «روم» چنین استدلالی کرده است و آن استدلال هم درست است؛ در سوره مبارکه «روم» آیه ۲۷ فرمود: (وَ هُوَ الَّذِی يَبْدَؤُا الْخَلْقَ)؛ شما که قبول دارید خدای سبحان خالق شماست (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۳) [۲۴]این را که قبول دارید! (ثُمَّ يُعِيدُهُ)؛ (۴) [۲۵]شما که مُردید دوباره شما را زنده می کند که این را شک دارید، منشأ شک شما چیست؟ شما که نبودید، «لیس تامّه» بود و هیچ خبری از شما نبود شما را ایجاد کرد، حالا که همه چیز سر جایش محفوظ است؛ روح شما که از بین نمی رود، بدن شما خاک شده که دوباره زنده می کند و مشکلی ندارد! فرمود: (ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)؛ مسئله اعاده آسان تر از مسئله ابتداست! شما هیچ نبودید! (هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً) (۵) [۲۶]که این (لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً)؛ یعنی شیئی بودکه قابل ذکر نبود؛ نظیر نطفه و امثال آن، قبل از او «لیس تامّه» بود که به زکریا فرمود: (قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً) (۶) [۲۷]که این «کان»، «کان تامّه» است و (شَيْئاً) خبر نیست، (وَ لَمْ تَكُ)؛ یعنی موجود نبودی؛ امّا شاید لاشه ای بودی و هیچ نبودی و بعد هم نطفه شدی که قابل ذکر نبود. (هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ) که (لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً) که شیء قابل ذکر نبود؛ یعنی شیء بود؛ ولی قابل ذکر نبود که این مرحله دوم است. ما شما را به این صورت درآوردیم! الآن که تمام امور شما موجود است، چیزی کم نشده و از بین نرفته است، فقط ذرّات بدن شما پراکنده شده که جمع می کنند؛ روح شما که از بین نرفته است! (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)! این استدلال به این است که وقتی کار قوی را می توان انجام دهد، کار ضعیف را یقیناً می تواند انجام بدهد! البته مستحضرید، برای ذات اقدس الهی که قدرت او نامتناهی است، قوی و ضعیف فرض ندارد که بگوییم یک کار برای خدا آسان باشد و یک کار آسان تر یا یک کار سخت باشد و یک کار سخت تر! لذا فوراً فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى) (۷) [۲۸]ما این تمثیل را ذکر کردیم؛ امّا (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى)، مبادا شما خیال کنید که مسئله معاد آسان تر از مسئله مبدأ است؟! همه نزد خدای سبحان «علی السواء» هستند، چون با اراده کار می کند «فَاعِلٌ لا بالْحَرَكَهُ»! (۸) [۲۹]الآن شما اقیانوس اطلس را به ذهن بیاورید، آوردید! یک قطره را به ذهن بیاورید، آوردید! با اراده کار کردید و برای شما سخت نبود که اقیانوس اطلس را به ذهن بیاورید؛ اگر کسی با اراده کار می کند (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (۹) [۳۰]که با اراده کار می کند و نه با ابزار و ادوات، سختی معنا ندارد! تصور اقیانوس آرام با تصور یک قطره، همسان در کنار ذهن آدم هست. بنابراین فوراً فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى) که بنا بر استدلال دو قسم است: یک وقت می گوییم که قرآن کریم استدلال می کند و می گوید چون آسمان و زمین از خلق معاد قوی تر است و چون بر قوی قدرت داشت بر ضعیف هم قدرت دارد که تفکر زمخشری این است و فخر رازی هم همین را تقویت کرده و دیگران هم همین راه را رفتند. یک وقت است که آیه محل بحث این نیست که (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ أَكْبَرُ) از خلق معاد است، بلکه آیه محل بحث است که خلق آسمان و زمین از مدیریت مردم قوی تر است! شما دلتان می خواهد که جدال کنید که حق را باطل کنید، او جلوی شما را می گیرد؛ می خواهید به غرور خود برسید، جلوی شما را می گیرد، برای اینکه آن کسی که دارد کلّ نظام را مدیریت می کند، شما را یقیناً مدیریت می کند! این یک راه استدلالی است؛ لذا سیدناالاستاد این راه را رفته است، نه اینکه توجه نداشته باشند که مسئله معاد در پیش است.

۱– نهایه الحکمه(فیاضی)، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۱۱۵.

۲– غافر/سوره ۴۰، آیه۵.

۳– لقمان/سوره ۳۱، آیه۲۵.

۴– روم/سوره ۳۰، آیه۲۷.

۵– انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۶– مریم/سوره۱۹، آیه۹.

۷– روم/سوره ۳۰، آیه۲۷.

۸– شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۹– یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

پرسش: در تاریخ همین ها مسلّط بودند؟ پاسخ: نه، الآن تاریخ را این سه، چهار نفر دارند اداره می کنند! وجود مبارک ابراهیم خلیل است و موسای کلیم است و عیسای مسیح است و وجود مبارک حضرت، جهان را اینها دارند اداره می کنند! خیلی ها اصلاً نمی دانند که محصول خروجی جنگ جهانی اول و دوم چقدر بود! حداقل هفتاد میلیون کشته شدند، اصلاً خیلی ها رقم آنها را نمی دانند؛ امّا ۷۲ نفر در صدر اسلام شربت شهادت را نوشیدند، کلّ این جریان خاورمیانه در اربعین راه افتاد! این را می گویند جهان گیری! درست است که زیارت کردند و جنگ و ستیزی نبود؛ امّا پیاده و غیر پیاده بودند، چه کسی دل های تپنده این بیست میلیون را اداره می کرد، این یک کار جهانی است و به دست بشر نیست! بیش از ۷۲ نفر هم نبودند! این جنگ جهانی اول و دوم هم برای همین قرن بود و دیگر تاریخ بیهقی نیست که بگوید سند دارد یا ندارد. آنهایی که هم سنّ ما بودند، جنگ جهانی دوم را دیدند و آنهایی هم که یک قدر جلوتر از ما بودند جنگ جهانی اول را دیدند، در همین قرن بود! خروجی آن حداقل هفتاد میلیون کشته بود! الآن این آمریکا و اوباما و امثال آنها روی قبر هفتاد میلیون ایستادند، قد کشیدند و می گویند ما مدیر عالَم هستیم، زیر پایتان هفتاد میلیون کشته دارید! شما روی هفتاد میلیون جسد قرار دارید! چگونه می خواهید جهان را اداره کنید؟! یک وقت است که کسی عاقل است، عادل است، فداکار است، شجاع است، بخشنده است، ادیب است، سخنران است، متدیّن و مذهبی است او حق دارد که بگوید من جهان را اداره می کنم؛ امّا شما قتّال هستید! هتّاک هستید! روی هفتاد میلیون قبر ایستادید و قد کشیدید! چه کسی اینها را کشته است؟! ما که این کار را نکردیم! هم گالیله را شما تهدید به سوزاندن کردید، هم قرآن را کشیش های شما در کلیسا سوزاندند، شما فقط باید خجالت بکشید! اینکه ما مدیر جهان هستیم، ما دهکده را باید اداره کنیم و ما حق برتر داریم، بله اگر کسی عاقل بود، عادل بود و خدماتی به جامعه کرد، بله او حق دارد؛ امّا هفتاد میلیون قبر زیر پای شما هست و خجالت هم نمی کشید! غرض این است که جهان را اینها دارند اداره می کنند؛ همین سه، چهار نفر دارند اداره می کنند؛ هر جا هست نام مبارک ابراهیم است و موسی است و عیسی است و پیغمبر(صلوات الله)، جهان را اینها دارند اداره می کنند و اینها می مانند!

فقدان معرفتی مشرکان علّت تقابل آنها با دین

بنابراین فرمود: (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ)، این (لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ)؛ یعنی آنهایی که در صدد این هستند که – معاذ الله – به دین آسیب برسانند نمی فهمند و آنهایی که گرفتار غرور هستند و خیال می کنند که می توانند به غرورشان برسند نمی فهمند؛ از این دو رذیلت که بگذریم، چه کسی است که نفهمد که خلق آسمان و زمین از انسان بزرگ تر است؟! اینهایی که دارند در برابر دین خدا مقاومت می کنند، اینها نمی فهمند که کل نظام را خدا دارد اداره می کند و اینها را هم کاملاً سر جای خودشان می نشاند! استدلال قرآن کریم این است که هدف شما از جدال، «إدحاض» و ابطال قرآن است که ما نمی گذاریم؛ هدف شما این است که به غرور خود برسید ما نمی گذاریم، چرا؟ برای اینکه کلّ نظام را ما داریم اداره می کنیم و شما هم یک گوشه از نظام هستید. مسئله معاد مسئله بعدی است و استدلال آیه هم این نیست که «لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ أَكْبَرُ مِنَ المَعاد،أَكْبَرُ مِنَ الإعاده، أَكْبَرُ مِنَ القيامه» و مانند آن. بنابراین شما بدون حجّت و دلیل در برابر دین ایستادید و ما هم شما را سرکوب می کنیم، برای اینکه کلّ مجموعه زیر مسئولیت ماست و ما داریم اداره می کنیم، ما که عالَم را رها نکردیم! (لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ)،کجا می خواهید بروید؟! بعد می فرماید یک سلسله مسائل علمی لازم است که شما ندارید و یک سلسله عمل صالح لازم دارد که آن را هم شما ندارید! اول اینکه بعضی ها اهل تحقیق هستند و درس خوانده می باشند؛ منتها کج راهه رفتند که شما جزء این گروه هستید؛ بعضی ها اهل تحقیق و تحصیل حوزوی و دانشگاهی نیستند، افراد عادی هستند؛ ولی در مسیر سعادت حرکت کردند، شما آن هم نیستید!

بینایی و کوری باطنی مقصود از یکسان نبودن در قرآن

آن که نمی فهمد و در مسائل علمی قدمی برنداشت، این شخص کور است، اهل معرفت نیست و کور با بینا یکسان نیست! در سوره مبارکه «حج» فرمود: (لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ)؛ (۱) [۳۱]آن چشمی که در درون است کور است و در این جا هم فرمود: (وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصیرُ)، این دیگر آیه نازل کردن و وحی الهی و آمدن جبرئیل لازم نیست، همه می دانند که کور و بینا یکسان نیستند؛ امّا همه نمی دانند که ما یک چشم باطنی و یک کور باطنی هم داریم، آن را کسی نمی داند! آن چیزی که جبرئیل آورده این است، وگرنه کسی هست در زمین که نداند بینا و نابینا یکسان نیستند که آیه نازل شود! در سوره «حج» فرمود که انسان همان طور که در ظاهر یا کور است یا بینا، در باطن هم یا کور است یا بینا، آن که نمی فهمد واقعاً کور است! (فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ)، وحی آمده، جبرئیل آمده که بگوید در درون انسان یک چشم است، کسی که چشم درونی او بیناست با کسی که چشم درونی او بینا نیست یکسان نیست، بروید به سراغ درون خود! این وحی می خواهد! وگرنه وحی بیاید و نازل شود که کور و بینا یکسان نیستند؟! اینکه معلوم و «بیّن الرّشد» است! (وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصیرُ) این برای بُعد علمی که عالِم و غیر عالم یکسان نیستند. دوم اینکه بعضی هستند که اهل تحقیق و تحصیل حوزوی و دانشگاهی و اینها نیستند، بلکه در سطح جامعه افرادی ساده هستند؛ امّا روبه راه هستند، در همان جامعه هم افرادی هستند که بی راهه و کج راهه می روند. فرمود: (وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِیء)، این (وَ ما) روی (الَّذینَ) خواهد آمد؛ (وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصیرُ) یک بخش، (وَ الَّذینَ آمَنُوا)، بخش دوم؛ یعنی «وَ مَا یَستوِی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِیء» کسی که مطیع است با کسی که مسیء است یکسان نیست. پرسش: جاهلی که راه را نمی داند، ما چگونه بگوییم که او سعادتمند می شود؟ پاسخ: بر علما واجب است که آنها را هدایت کنند! مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) این حدیث نورانی را نقل کرد که ذات اقدس الهی هرگز بر مردم تعلّم را واجب نکرد و از هیچ کسی تعهد نگرفت که عالِم شوند، مگر اینکه قبلاً از علما تعهد گرفته است که دیگران را تعلیم دهند و هجرت هم برای همین واجب است! (لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ) (۲) برای همین واجب است! بیان نورانی حضرت این است که درست است تعلّم بر جاهل واجب است؛ امّا قبل از اینکه بر جاهل تعلّم واجب باشد، بر عالِم تعلیم واجب است! بعد استدلال حضرت این است که «لِأَنَّ الْعِلْمَ کَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ» (۳) [۳۳]- این بیان نورانی را مرحوم کلینی از وجود مبارک حضرت امیر نقل کرد - بنابراین بر علما تعلیم و گفتن و نوشتن و هدایت کردم مردم واجب است! (قَلِیلاً مَا تَذَکَّرُونَ).

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۱، ط اسلامی.

طرح مسئله معاد و مقصود از (لَا رَيْبَ فِيهَا) بودن آن

آن گاه كه اين مسئله تمام شد، نوبت به مسئله قيامت مى رسد كه فرمود: (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ)، چون عناصر محورى سور مكّى توحيد، وحى و نبوت و مسئله معاد است كه ساير مسائل زير مجموعه آنهاست؛ خطوط كلّى اخلاق و فقه و حقوق زير مجموعه اصول دين است؛ بحث هاى مبسوط فقهى درباره نماز و روزه و زكات و حج و اينها براى سُور مدنى است؛ ولى در مكّه اين بحث هاست. (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ)؛ قيامت آمدنى است با «لام» آمده (لَآتِيَةٌ)، (لَا رَيْبَ فِيهَا) و قبلاً هم ملاحظه فرموديد كه اين (لَا رَيْبَ فِيهَا) در اصطلاح قرآن كريم شبيه «بالضروره» در كتاب هاى منطقى است؛ در كتاب هاى منطقى وقتى خواستند بگويند كه اين محمول براى اين موضوع حتمى است، مى گويند «الانسان ناطق بالاضروره»، «الاربعه زوج بالضروره» كه اين «بالضروره»، يعنى محمول از موضوع جدا نمى شود؛ در اصطلاح قرآنى گاهى (لا رَيْبَ فيهِ) ذكر مى كنند و گاهى هم (لَا جَرَمَ) (۱) [۳۴]ذكر مى كنند؛ (رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ)، (۲) (ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ)، (۳) [۳۶](إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا) كه اين (لَا رَيْبَ فِيهَا)؛ يعنى «إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ بالضروره»، «ان المعاد حق»، «ان البعث حق بالاضروره». (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ خيلى ها مى دانند قيامت حق است؛ امّا عملاً ايمان ندارند، چون ممكن نيست كسى عملاً ايمان داشته باشد و بداند در برابر اين عمل مسئول است و عقل عملى او هم باز باشد و او معصيت كند، اين ممكن نيست! چون مى داند كه «عَلَى رُءُوسِ الْأَشْهَادِ» (۴) [۳۷]رسوا مى شود. پرسش: (لَا رَيْبَ فِيهَا)در مقابل (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ) است يا در مقابل (وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) است؟ پاسخ: نه، اگر(لَا رَيْبَ فِيهَا)هم نبود، (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ) بود، (لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ)به اتيان آن! اين (لَا رَيْبَ فِيهَا) به منزله «بالضروره» است و تأكيدى است در مسئله اين جهت قضيه كه «إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ بالضروره»؛ بى شك مى آيد و شكى در آن نيست! اين (أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ) به همين برمى گردد؛ يعنى «اللهُ موجودٌ بالضروره».

۱- هود/سوره۱۱، آيه۲۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آيه۹.

۳- بقره/سوره۲، آيه۲.

۴- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحديثه)، السيدبن الطاووس، ج ۲، ص۳۶۵.

ضرورت شروع کارها با نام خدا و نقش آن در افعال انسان

(وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاٰ يُؤْمِنُونَ)، خیلی ها مسئله معاد را می دانند! این که به ما می گویند در هر کاری که انجام می دهید اول (بِسْمِ اللَّهِ) (۱) [۳۸]بگویید، این (بِسْمِ اللَّهِ) یک قرنطینه است؛ البته گفتن (بِسْمِ اللَّهِ) ثواب دارد، ذکر الهی است، هر وقتی باشد ثواب دارد؛ امّا گفتند هر کاری که می کنید اول (بِسْمِ اللَّهِ) بگویید، این یک تعلیم است و تنها برای ثواب نیست، این یک قرنطینه است! هر حرفی، هر گفتاری، هر رفتاری و هر نوشتاری را که انسان می خواهد بگوید، در ابتدا (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ)؛ - «به نام خدا»؛ حالا یا فارسی یا عربی - بگویید، برای اینکه این کار را وقتی می خواهد انجام دهد، می خواهد بگوید که خدایا! به نام تو شروع می کنم (بِسْمِ اللَّهِ)؛ یعنی «أَبْتَدَأ بِسْمِ اللَّه» خدایا! این کار را به نام تو شروع می کنم! این کار یقیناً یا واجب است یا مستحب، وگرنه کار حرام و مباح را که آدم نمی گوید که خدایا به نام تو! این یک قرنطینه برای ماست، این یک مراقبت است، این یک محاسبه است که هر کاری می خواهید انجام بدهید اول بگویید: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ)؛ یعنی آدم باید رویش بشود که بگوید خدایا این کار را من به نام تو دارم انجام می دهم؛ این یک کار یا واجب می شود یا مستحب، درست است که ثواب دارد و گفتن آن خوب است؛ امّا این برای مراقب بودن ماست و اکثر مردم باور نمی کنند! (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ) هم معاد است و هم مبدأ، چون (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) (۲) [۳۹]چیز دیگری که نیست؛ اگر «الله» است هم (هُوَ الْأَوَّلُ) است هم (وَ الْآخِرُ)، (۳) [۴۰]نه اینکه از یک جهت اول است و از جهت دیگر آخر است. در بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست که هر اوّلی غیر او غیر آخر است و هر ظاهری غیر او غیر باطن است، (۴) بعضی ها ظاهر و بعضی ها باطن هستند؛ خدا هم ظاهر است و هم باطن، نه از جهتی ظاهر است و نه از جهتی باطن که - معاذ الله - مرکّب باشد، او بسیط محض است؛ فرمود: «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٌ»؛ هر ظاهری غیر خدا غیر باطن است؛ امّا خدا ظاهری است عین باطن! لذا آن جا هم که ظهور کرده نمی شود کاملاً او را شناخت، آنها هم که مظاهر الهی مثل ائمه(علیهم السلام) هستند، نمی شود اینها را خوب شناخت! چون حضرت در عین اینکه «هو الظاهر» است، در عین حال تجلّی کرده است، این ظهور او عین بطون است؛ لذا شناخته نمی شوند؛ اگر ظهور او غیر از بطون بود و اینها مظهر «هو الظاهر» بودند، می شد که اینها را بشناسیم؛ امّا اگر این «هو الظاهر» مانند «هو الباطن» است، طرزی ظهور کرده که بطون هم در درون او و متن او و عین اوست؛ لذا درست شناخته نمی شود، این طور است که اهل بیت و اولیای الهی قابل شناخت نیستند. پرسش: اگر (لاٰ رَيْبَ)را به معنی ضرورت بگیریم؟

ص: ۱۰۱۰

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۳۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص۱۵۳.

پاسخ: علم دارند، ایمان ندارند؛ ایمان قبلاً ملاحظه کردید که کار عقل عملی است. اگر کسی دستگاه عملی او زندانی است و قدرت قیام ندارد، او ایمان نمی آورد؛ این بیان نورانی حضرت امیر این بود که «وَ کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیرٍ»؛ (۱) [۴۲]آن که باید ایمان بیاورد الآن اسیر است چگونه ایمان بیاورد؟ دهنش بسته است آدم وقتی که دهن عقل عملی را بست حرف نمی زند؛ امّا وقتی در میدان مبارزه جهاد «اوسط» آزاد بود، حضرت فرمود: «وَ إِنَّمَا هِیَ نَفْسِی أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَی»؛ (۲) [۴۳]من هر روز دارم ورزش می دهم و هر روز ریاضت می کشم که این اسیر نشود، پس آن روز کاملاً ایمان می آورد.

!!!!!!!

[۱]مائده/سوره۵، آیه۶۷.

[۲]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۵.

[۳]لغت نامه دهخدا، اعدا عدو: بطور مبالغه یعنی سخت دشمن و دشمن بزرگ.

[۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۵۱۳، ط اسلامی.

[۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱.

[۶]المجازات النبویه، السیدالشریف الرضی، ص۳۵۱.

[۷]الاربعین، الشیخ البهایی، ص۶۹۰.

[۸]لغت نامه دهخدا، سپر انداختن: [س ِ پ َ اَ ت َ] (مصدر مرکب) کنایه از تنزل و فروتنی نمودن.

[۹]حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

[۱۰]احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

[۱۱]فتح/سوره۴۸، آیه۱.

[۱۲]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

[۱۳]غافر/سوره۴۰، آیه۵.

[۱۴]الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۵۷.

[۱۵]تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۷۴.

[۱۶]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

[۱۷]غافر/سوره۴۰، آیه۱۵.

[۱۸]غافر/سوره۴۰، آیه۳۲.

[۱۹]غافر/سوره۴۰، آیه۴۷.

[۲۰]غافر/سوره۴۰، آیه۵۲.

[۲۱]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص۵۲۷.

[۲۲]نهایه الحکمه(فیاضی)، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۱۱۵.

[۲۳]غافر/سوره۴۰، آیه۵.

[۲۴]لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

[۲۵]روم/سوره۳۰، آیه۲۷.

[۲۶]انسان/سوره۷۶، آیه۱.

[۲۷]مریم/سوره۱۹، آیه۹.

[۲۸]روم/سوره۳۰، آیه۲۷.

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

[۳۰]یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

[۳۱]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۳۲]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۳۳]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۱، ط اسلامی.

[۳۴]هود/سوره۱۱، آیه۲۲.

[۳۵]آل عمران/سوره۳، آیه۹.

[۳۶]بقره/سوره۲، آیه۲.

[۳۷]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط – الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج ۲، ص۳۶۵.

[۳۸]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۳۲.

[۳۹]بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

[۴۰]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۴۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص۱۵۳.

[۴۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۴۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر

(إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ لا رَیْبَ فیها وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یُؤْمِنُونَ (۵۹) وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ (۶۰) اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فیهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَشْکُرُونَ (۶۱) ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَکُونَ (۶۲) کَذلِکَ یُؤْفَکُ الَّذینَ کانُوا بِآیاتِ اللَّهِ یَجْحَدُونَ (۶۳) اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بِناءً وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ فَتَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمینَ (۶۴) هُوَ الْحَیُّ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ (۶۵))

تفاوت طرح مباحث توحیدی قرآن و کتب رایج و علت آن

سوره مبارکه «غافر» - همان طوری که ملاحظه فرمودید - چون در مکّه نازل شد، عناصر محوری آن اصول دین است؛ لذا با بیان های گوناگون، توحید، وحی، نبوت و خطوط کلّی اخلاق، حقوق و فقه را هم ذکر می کند که برهان توحید مهم ترین برهان برای مسئله مشرکان حجاز بود. تفاوت اصلی قرآن کریم با علوم رایج در حوزه این است که آنها مسئله اثبات مبدأ را کاملاً جدای از مسئله «ربوبیت» و «مُجیب» بودن و «معبود» بودن و «إله» بودن ذکر می کنند؛ یعنی فصول جداگانه ای است؛ در یک فصل با براهین فراوانی که برای آن اقامه می کنند، ثابت می کنند که جهان مبدأ دارد، آن وقت در فصول دیگر به «اسمای حسنیٰ» و صفات پروردگار می پردازند؛ امّا قرآن کریم در یک آیه مبدأ را طوری ثابت می کند که بازگشت مبدأ به همان «معاد» و «ربّ» خواهد بود؛ لذا در یکی، دو آیه کنار هم ضمن اثبات توحید واجب تعالیٰ، مرجعیّت او را هم ذکر می کند. سرّ این مطلب آن است که قرآن کریم تنها برای تعلیم کتاب و حکمت نیامده، بلکه هم برای تعلیم و هم برای تزکیه آمده است، فرمود: (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُزَکِّیهِمْ)، (۱) [۱]این یک مطلب؛ اگر داعیه کتابی این است که من برای تعلیم و تزکیه آمدم، نباید مطالب آن پراکنده باشد که تعلیم آن را در یک سلسله از فصول و تزکیه آن را جدای از آن قرار دهد، بلکه یا در یک آیه به هر دو اشاره می شود یا در دو آیه در کنار هم به هر دو اشاره می شود. اگر خدای سبحان مبدأ کل است، چه اینکه هست، معبود کلّ هم است و مُجازی و مُحاسب کلّ هم است؛ لذا (هُوَ الْأَوَّلُ) را طرزی اثبات می کنند که (وَ الْآخِرُ) (۲) [۲]در کنار آن نتیجه است و (وَ الْآخِرُ) را طرزی اثبات می کنند که (هُوَ الْأَوَّلُ) در کنار آن هست؛ چه اینکه «هو الظاهر» را طرزی اثبات می کنند که «هو الباطن» هم در کنار آن هست و «هو الباطن» را طرزی مطرح می کنند که «هو الظاهر» هم در کنار آن هست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

علّت طرح مسئله معاد بعد از اثبات توحید

الآن بعد از اثبات توحید واجب تعالی مسئله قیامت را مطرح کردند و خودشان هم اصرار دارند که علم به تنهایی کافی نیست؛ همان طوری که خودشان، یعنی در خود قرآن کریم که توحید را با وحی و نبوت و مسئله معاد کنار هم ذکر می کنند، علم را هم کنار ایمان و عمل صالح ذکر می کنند، چون مستحضرید که ایمان به مبدأ را مشرکان هم داشتند و همه مشرکان می گفتند خدا هست و خدا خالق است، آن چیزی که اساس کار است این است که او «مرجع»، «معبود» و «ربّ» است و همه امور را به عهده دارد و از همه ما حساب می طلبد! مهم ترین عامل تزکیه اعتقاد به معاد است؛ اگر - معاذ الله - حساب و کتابی نباشد یا سؤال و جوابی نباشد، چه تربیتی؟ اخلاق چه ضمانتی دارد؟ بر فرض قانون و فشار تا حدّی بتواند کارساز باشد، آن جا که قانونی نیست و کسی که خبر ندارد، چه چیزی انسان را وادار می کند که خلاف نکند؟ اگر - معاذ الله - معاد نباشد، اخلاق ضمانت اجرایی ندارد و هر کسی که فرصتی به دست او رسید، هر کاری را خواست انجام می دهد و کسی هم که اطلاع ندارد؛ تنها عاملی که ضامن اجرای اخلاق و فضیلت است مسئله معاد است؛ لذا خود قرآن کریم توحید و معاد را کنار هم ذکر می کند؛ یعنی طرزی (هُوَ الْأَوَّلُ) را ثابت می کند که (وَ الْآخِرُ) هست، حالا گاهی «بالصراحه» می فرماید: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ) و گاهی هم بعد از اثبات توحید می فرماید: (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ لا رَیْبَ فیها).

چه اینکه دعوت به علم را هم با ایمان و عمل صالح کنار هم ذکر می کند، وگرنه علم بدون عمل و علم بدون ایمان کدام مشکل را توانست حلّ کند؟ در همین آیه ۵۸ «غافر» که در بحث دیروز گذشت فرمود: (وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ)،این ناظر به علم است؛ بله، عالِم و جاهل یکسان نیستند، آیا مسئله حل شد؟ نه، (وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لاَ الْمُسى ءُ)،نه «عالِم» و «جاهل» برابر هم هستند و نه «مُحسن» و «مُسیء» برابر هم می باشند. «مُحسن» کیست؟ (وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ)، «مُسیء» کیست؟ «مُسیء» کسی است که ایمان نیاورده (أَوْ كَسَبَتْ) - قبلاً هم ملاحظه فرمودید که عطف بر منفی است - (أَوْ كَسَبَتْ في إيمانِها) أی « مَا كَسَبَت» (يَوْمَ يَأْتي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إيمانُها) که (لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ)؛ یعنی «لم تکن کسبت» (في إيمانِها خَيْراً) (۱) ایمان داشت؛ ولی عمل صالح انجام نداد. پس همان طوری که عالم و جاهل یکسان نیستند «مُحسن» و «مُسیء» هم یکسان نیستند. محسن کیست؟ آن کسی که ایمان بیاورد قلباً و بر روی «جارحه» عمل صالح داشته باشد و این کلمه «لا» هم چون فاصله آن زیاد شد تکرار شد؛ بعد از اینکه فرمود: (وَ مَا يَسْتَوِي)که حرف نفی را اول ذکر کرد، چون تا کنون دیگر حرف نفی ای ذکر نشد و فاصله شد، در آن آخرین بخش کلمه «لا» را هم ذکر فرمود: (وَ مَا يَسْتَوِي الأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ)، یک؛ (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ الْمُسِي ءُ)،دو؛ چون آن بازگو نشد و تکرار نشد و حرف نفی سابق بود و فاصله شد کلمه «لا» را این جا بازگو کرد، چه اینکه در سوره مبارکه «زمر» هم همین مطلب گذشت؛ آیه نُه سوره مبارکه «زمر» که معروف است: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ)، این ذیل آیه است و به تنهایی یک آیه نیست و صدر آیه هم نیست، بنابراین تنها آیه نیست، یک؛ صدر آیه هم نیست، دو؛ ذیل آیه است و صدر آیه هم نماز شب است؛ صدر آیه این است: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ)، این چنین است! (هَل يَستَوِي)؛ یعنی عالمی که بیراهه می رود بدتر از جاهل است. (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ) یک بار مثبت دارد؛ یعنی عالِم برجسته است، کدام عالم؟ آن عالمی که به صدر آیه عمل کند و اگر عالم به صدر آیه عمل نکرده از جاهل بدتر است، پس عالم و جاهل مساوی هم نیستند. یا برتر از جاهل است یا پَست تر از جاهل؛ اگر به صدر آیه عمل کند یقیناً برتر از جاهل است اگر به صدر آیه عمل نکند یقیناً پَست تر از جاهل است، برای اینکه حجّت الهی بر او بالغ شده است. عالم و جاهل مساوی نیستند، مساوات را نفی می کند، نه برتر بودن عالِم را! عالم و جاهل مساوی نیستند؛ اگر عالِم برتر بود، این نفیِ مساوات صادق است و اگر عالِم پایین تر بود، باز هم نفیِ مساوات صادق است. (هَلْ يَسْتَوِي) دو تا پیام ندارد، یک پیام دارد و آن این است که عالِم و جاهل مساوی نیستند، معنای آن این نیست که مساوی نیستند، جمله نفی و عالم بالاتر است، جمله اثبات؛ این طور نیست! بلکه عالم و جاهل مساوی نیستند. پرسش: شاید معنای آن این است که به دنبال علم برود؟پاسخ: بله؛ امّا به دنبال علم بعد از (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ) که به دنبال عمل صالح است؛ این ذیل آیه است و در صدر آیه ما را دعوت به عبادت، مخصوصاً نماز شب کرد. بنابراین در (هَلْ يَسْتَوِي) که استفهام، استفهام انکاری است دو پیام ندارد؛ عالِم و جاهل با هم مساوی نیستند، این درست است! امّا عالِم بالاتر است یا پایین تر این مربوط به عمل به صدر آیه است؛ اگر عالِم به صدر آیه عمل کرد، یقیناً بالاتر است؛ اگر عمل نکرد، یقیناً پایین تر است! پرسش: استاد! پس اینکه می گویند علم فضیلت است، منظورشان چیست؟ پاسخ: فضیلت نسبی است و نه نفسی، بله علم است! غالباً اینکه در حوزه ها رایج است و بین علما رواج داشت، با عمل صالح بود، اینها که علم بی عمل نداشتند! خود علم حجّت الهی است و نور هست، برای اینکه غالباً انسان را به عمل صالح دعوت می کند؛ امّا در آن بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُه»، (۲) [۴]این بیان نورانی حضرت است! فرمود: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكّا إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»، (۳) [۵]علمی که به عمل صالح منتهی نشود جهل است. غرض این است که این (هَلْ يَسْتَوِي) که معنای نفی دارد، یک مدلول مستقیم و شفافی دارد که عالِم و جاهل باهم مساوی نیستند که درست است؛ امّا عالِم برتر است یا عالم پایین تر است را از این جمله نمی شود فهمید؛ اگر عالم به صدر آیه عمل کرد، یقیناً بالاتر است و اگر عمل نکرد یقیناً بدتر است، برای اینکه عالم حجّت دارد و او حجّت ندارد؛ در محل بحث هم فرمود: (وَ مَا يَسْتَوِي الأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ)؛ یعنی عالِم و جاهل مساوی نیستند، همین؟! نه، (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِي ءُ)؛ یعنی «مُحسن» و «مُسیء» مساوی نیستند؛ یعنی عالم با عمل از عالم بی عمل و از جاهل بالاتر است؛ این مجموعِ پیام آیه نُه سوره مبارکه «زمر» و هم آیه محل بحث سوره مبارکه «غافر» هست؛ لذا مسئله معاد را بلافاصله بیان فرمود: (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا).

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۵۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۲۶۹.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۶۴.

غرض این است که اگر – معاذ الله – مسئله معاد نباشد به هیچ وجه اخلاق ضمانت اجرایی ندارد. به چه دلیل انسانی که قدرت دارد و کسی هم خبر ندارد از حرام نگذرد؟ به چه دلیل؟! چرا نگذرد؟! تنها عامل همان است که حساب و کتابی است! همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: – حالا در آیه بعد هم می خوانیم – ذات اقدس الهی ناله های تمام وحوش را در تنگناهای دریا می داند؛ فرمود حالاـ که چنین است اکثر مردم ایمان ندارند؛ حالاـ یا در اثر اینکه علم ندارند یا برابر علم خودشان مؤمن نیستند؛ لذا (ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ)، (۱) [۶] پس اساس اخلاق مسئله معاد است. پرسش: ...؟پاسخ: بله غرض این است که اگر اعتقاد به معاد نباشد و «خَوْفاً مِنَ النَّار» باشد، این نسبت به آن مقام ولایت، عبادت بردگان است؛ ولی حالا وقتی از آن برتر شد «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» است و از هر دو برتر شد «حبّاً لِلَّهِ» (۲) و «شُکْراً لِلَّه» است؛ بالاخره معاد این سه مرحله را دارد، آن جا حداقل «خَوْفاً مِنَ النَّار» است که همان حداقل کارساز است و جامعه را اصلاح می کند؛ اینکه آدم بداند در صحنه حسابی هست و رسوا می شود، یقیناً دست از خلاف برمی دارد. اعتقاد به مبدأ در مشرکین هم بود که می گفتند: خدایی هست، خالق سماوات و زمین هست، «ربّ الارباب» هم اوست و (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ) (۳) [۸]همه اینها را می گفتند؛ امّا می گفتند: (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)، (۴) [۹]انسان با مرگ تمام می شود! این دین است که آمده و گفته که انسان مرگ را می میراند، نه بمیرد! این حرف خیلی حرفِ شیرینی است! آنها که اهل دل هستند، هر شب قرآن به سر دارند؛ ما حالا سالی یک بار! این کتاب واقعاً بالای سر گذاشتنی است! این حرف را در روی کره زمین غیر از انبیا چه کسی گفته که انسان مرگ را می میراند؟! حرف، حرفِ آنهاست! انسان است که «ذائق» موت است (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ) (۵) [۱۰]و مرگ را می چشد و هضم می کند و از «قنطره» موت می گذرد و بعد از مرگ خودش هست و مرگی نیست؛ در برزخ انسان است و مرگی نیست؛ در قیامت انسان است و مرگ نیست؛ در بهشت انسان است و مرگ نیست. انسان مرگ را می میراند! این دین می تواند حرف اساسی را در جهان بزند.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۸۴، ط اسلامی.

۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۹.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

دلیل بر ناکافی بودن علم و اعتراف به توحید در اجرای اخلاق

پرسش:آیا می شود انسان اعتراف به مبدأ بکند ولی اعتقادی به مقصد نداشته باشد؟ پاسخ: بله، این (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ) را وحی تنظیم کرده، نه تفکر جاهلی! در تفکر جاهلی این حرف ها نبود! اینها می گفتند: (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) و به یکدیگر می گفتند کسی آمده و حرف تازه می زند: (يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ)؛ (۱) [۱۱] انسانی که در قبر پوسیده است، مگر دوباره برمی گردد؟! گرچه اینها برهان اقامه نمی کردند (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ)، (۲) [۱۲]این «استحاله» نبود «استبعاد» بود؛ ولی برای اینها «استبعاد» کار «استحاله» را می کرد (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ)، دلیل نداشتند که معاد نیست، می گفتند: (أَ إِذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ)؛ (۳) [۱۳]قرآن فرمود بله شما که در زمین گم نمی شوید (قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذی وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ)، (۴) [۱۴]روح شما که تمام حقیقت شما یا اساس حقیقت شماست که در دست فرشته هاست و اینکه از بین نمی رود و بدن شما هم که تکه پاره شده دوباره برمی گردد، چه مشکلی دارید؟ بنابراین مشکل اساسی آنها مسئله معاد بود؛ لذا غالب سُور – مخصوصاً سُور مکّی – به تعبیرات گوناگون مسئله معاد را ذکر می کنند: (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا)بعضی ها نمی دانند و آنها هم که می دانند برابر علم خودشان عمل نمی کنند (وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يُؤْمِنُونَ).این بیان خیلی بیان لطیفی است؛ در روایات ما هست که هیچ وقت هیچ مؤمنی از آن جهت که مؤمن است گناه نمی کند، برای اینکه در آن لحظه یا معاد از یاد او رفته، یا بی اعتنا پشت سر گذاشته است: (كِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ) (۵) [۱۵]در آن لحظه بالاخره کاری با معاد ندارند «لَا يَزْنِی الزَّانِی وَ هُوَ مُؤْمِن» (۶) همین است که در حال گناه ایمان ندارد؛ یعنی چه؟ علم دارد؛ امّا باور ندارد و کنار گذاشته است.

ص: ۱۰۱۷

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۲۷۸، ط اسلامی.

علّت مستجاب نشدن دعاها با توجه به دعوت خدای سبحان به آن

بعد فرمود حالا که این چنین است و شما بت ها را می خوانید که ندا، دعوت و دعای شما بت هاست و از آنها هم کاری ساخته نیست - قبلًا هم فرمودند که از اینها کاری ساخته نیست - از «الله» بخواهید (وَ قَالَ رَبُّکُمُ)، خدای شما فرمود مرا بخوانید من جواب شما را می دهم (وَ قَالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ).می بینید که آیات گاهی مستقیماً پیام الهی را می رساند و گاهی هم صدر آن، سخن رسول است؛ امّا در وسط دیگر خود خدا وارد صحنه می شود؛ در همان آیه سوره مبارکه «بقره» که بحث آن گذشت این بود که (وَ إِذا سَأَلَکَ)؛ (1) [17]پس تو مسئولی! از تو سؤال کردند که آیا خدا نزدیک است یا دور است؟ ما ندا بدهیم یا نجوا کنیم؟ داد بکشیم یا آرام دعا کنیم؟ (وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی) هنگامی که سوال نمودند، تو باید جواب بدهی! نگفت «فقل فی جوابهم»، خود خدا دارد جواب می دهد! (وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَریبٌ) خودش وارد صحنه شد! نظم عادی اقتضا می کند که اگر از تو سؤال کردند، این طور جواب بده، وگرنه خدا که این طور نفرمود، نفرمود اگر از تو سؤال کردند جواب بده، فرمود از تو سؤال کردند من خودم جواب می دهم، (وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَریبٌ)، نه «فَأَجِب»! نه «فقُل»! (إِنِّی قَریبٌ) که تقریباً هفت بار ضمیر «متکلم وحده» خودش را در این جا نشان داد؛ (فَإِنِّی قَریبٌ أُجیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجیبُوا لی وَ لْیُؤْمِنُوا بی)، هفت بار مدام خودش را مطرح می کند! فرمود من نزدیک هستم، از من بخواهید! مشکل شما چیست؟

ص: 1018

1- بقره/سوره2، آیه186.

این دعای نورانی «ابوحمزه ثمالی» را که ملاحظه می کنید، حضرت در آن تعلیل کرده است؛ عرض کرد خدایا! اینکه ما مشکل خودمان را با شما در میان نمی گذاریم یا اگر در میان گذاشتیم و حلّ نمی کنی، برای اینکه یک وقت دیدی ما در فلان مجلس بودیم: «لَعَلَّکَ فَقَدْتَنِی مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِی أَوْ لَعَلَّکَ رَأَیْتَنِی فِی الْغَافِلِینَ فَمِنْ رَحْمَتِکَ آیَسْتَنِی أَوْ لَعَلَّکَ رَأَیْتَنِی آلِفَ مَجَالِسِ الْبَطَّالِینَ فَبَیْنِی» (۱) خدایا دیدی که من در مجلس علما نیستم! خدایا دیدی که من در مجالس گناه هستم! خدایا دیدی آن جا که می گویند و می خندند و طنّازی می کنند من آن جا هستم! خدایا دیدی با رفقای بد هستم! با این خدایا! خدایا! حضرت هفت، هشت علّت را ذکر می کند؛ البته در صدد حصر نیست، همه اینها مانع استجابت دعاست و از آنها تعلیم این معارف است؛ منتها به صورت دعاست، چون نگذاشتند که وجود مبارک امام سجاد حوزه داشته باشد، این تعلیل است، مگر در دعا آدم علت ذکر می کند؟! در انسان دعا خواسته خود را ذکر می کند؛ امّا دعاهای نورانی امام سجاد(علیه السلام) مدرسه است. اینکه خدایا چرا دعای مرا مستجاب نمی کنی، برای اینکه «لَعَلَّکَ فَقَدْتَنِی مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ»؛ دیدی که من در مجالس علما نیستم، یا در فلان جا که نباید باشم، هستم؛ فلان جا که نباید باشم، رفتم؛ آن غذایی را که نباید بخوردم، خوردم؛ این علت هاست، با این وضع دعاها مستجاب نمی شود.

ص: ۱۰۱۹

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۵، ص۸۷.

بیان جامع امام صادق(علیه السلام) در عدم استجابت دعا

از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند چرا دعای ما مستجاب نمی شود؟ فرمود: «لِأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُون»؛ (۱) این اصل جامع امام صادق(سلام الله علیه) و آن تحلیل گسترده وجود مبارک امام سجاد این مطلب را نشان می دهد؛ خدایا غذایی که خوردم، حرف بدی که زدم، با این دهان اگر حرف بدی درآمد، فحشی دادم یا آبروی کسی را اگر بردم؛ این بیان نورانی پیغمبر است که فرمود این دهان را پاک کنید، نه اینکه مسواک کنید! مسواک سر جای خود محفوظ است، ثواب هم دارد و دستور های فراوانی هم داده شد، نفرمود «أسنان» را پاک کنید، در «اسنان» مسئله استحباب مسواک هست، یا نماز با آن ثواب دارد و مانند آن، آن استحباب تطهیر «اسنان» است نه «افواه»؛ فرمود دهن را پاک کنید: «طَهِّرُوا أَفْوَاهَكُمْ»، (۲) چرا؟ «فَإِنَّهَا طُرُقُ الْقُرْآن». مگر نمی خواهید نماز بخوانید؟! مگر نمی خواهید قرآن بخوانید؟! قرآن از این دهان باید خارج شود، اگر – خدای ناکرده – این دهان آلوده باشد، این کوثر را اگر شما در ظرف آلوده بریزید، آلوده می شود و اثر ندارد! «طَهِّرُوا أَفْوَاهَكُمْ فَإِنَّهَا طُرُقُ الْقُرْآن». آن تعلیل راوجود مبارک امام سجاد در آن دعای «ابوحمزه ثمالی» هفت، هشت قسمت آن را بازگو کرده که در آن جا بودم، فلان غذا را خوردم، فلان حرف را زدم، فلان جا نباید می رفتم، از مجلس علما غفلت کردم، محفل علمی را ترک کردم، محفل دعا را ترک کردم و مانند اینها. بنابراین اینکه دعا مستجاب نمی شود مشخص است که برای چیست. پرسش: حضرت ابراهیم در دعا چه رمزی داشت که مستجاب شد؟ پاسخ: چون با اخلاص خواست که (إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا)، (۳) وجود مبارک ابراهیم خلیل اصلاً به دنبال محبوب می گردد! شما حکمت مشاء را ببینید، حکمت اشراق را ببینید، حکمت متعالیه را ببینید، بحث های توحیدی با بحث های دل هماهنگ نیست؛ برهان است و برهان سر جای خودش است و کار فکری است؛ برهان تام و قوی هم هست! در هیچ کتابی و در هیچ فنّی از فنون حکمت مشاء، حکمت اشراق و حکمت متعالیه، برهان اثبات مبدأ با دل کار ندارد با عقل کار دارد؛ امّا وجود مبارک ابراهیم خلیل این جا که استدلالی نمی کند؛ وقتی «آفلان» را دید، قمر را دید، شمس را دید، ستاره را دید و دید که اینها از بین می روند، فرمود که من اینها را دوست ندارم. شما که دوست نداری، مشرک می گوید من دوست دارم! او می گوید تو اصلاً نمی دانی که دوستی یعنی چه؟ خدا آن است که «دلمایه» باشد و دل با او رابطه داشته باشد. مشکل عقل را ممکن است که دیگران حلّ کنند (لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)، (۴) [۲۲]در هیچ کتاب فلسفی و کتاب کلامی سبک آنها نیست که کسی در مسائل علمی بگوید که من دوست دارم یا ندارم. شما در مسائل ریاضی شنیدید که کسی بگوید که من دوست دارم دو دوتا پنج تا نباشد؟! دوست دارم و دوست ندارم در براهین عقلی جا ندارد، آن برای حکمت عملی است! ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود که اصلاً خدا باید «دلمایه» باشد، خدا آن است که دل به او طلب داشته باشد؛ حالا چیزی که ذهن قبول کرده یا فکر قبول کرده چه مشکلی را حلّ می کند؟! (لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)، پس او محبوب خودش را یافت؛ حالا چون محبوب خودش را یافت، «دلمایه» خودش را یافت، دل به او راه دارد و از او خواست؛ با دل حرف زد، وقتی با دل حرف بزند یقیناً ذات اقدس الهی اجابت می کند.

ص: ۱۰۲۰

۱– فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن الطاووس، ص۱۰۷.

۲– إرشاد القلوب، الحسن بن أبی الحسن محمد الدّیلمی، ج ۱، ص۳۴۹.

۳– بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

۴– انعام/سوره۶، آیه۷۶.

ورود با ذلّت به جهنم پیامد تلخ روی گردانی از عبادت

فرمود: (رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ)، چرا؟ آنهایی که فرشتگان آسمان هستند، در پایان سوره مبارکه «اعراف» فرمود آنها که «عند الله» می باشند اهل استکبار نیستند؛ آنها دائماً عابد هستند. آیه ۲۰۶ سوره مبارکه «اعراف»، یعنی پایان سوره «اعراف» که سجده مستحب دارد این است: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ)، دعا هم مصداقی از مصادیق عبادت است! همین نمازی که گفته شد عمود دین است، در بعضی از تعبیرات دینی دارد که دعا هم عمود است؛ منتها مستحضرید که خیمه به اصطلاح یک شاه عمود دارد و آن بزرگ ترین ستون است که خیمه را نگه می دارد و اطراف آن ستون های کوچک هستند؛ دعا جزء ستون های اطراف این خیمه است و آن بزرگ ترین ستونی که خیمه را نگه می دارد، همان نماز است که «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (۱) [۲۳]و دعا هم عمود است؛ (۲) امّا یک عمود کوچکی است. فرمود کسانی که از عبادت من استکبار می کنند، چون دعا مصداقی از مصادیق عبادت است؛ شما بت ها را می خوانید اجابت نمی کنند، «الله» را بخوانید که اجابت می کند؛ منتها «الله» شرایطی دارد، البته هر عبادتی شرایط دارد، چه چیزی بی شرط و مطلقا اثر دارد؟ اگر نماز (تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ) (۳) [۲۵]است؛ یعنی هر نمازی؟ یا نماز با حضور قلب منظور است؟ (إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي)؛ آنها که منصرف و منحرف هستند، کاری با خدا ندارند (سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ) با «دخور» (۴) و «خضوع» و با «ذلّت» وارد می شوند.

ص: ۱۰۲۱

۱- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

۲- الاصول من الكافی، الشیخ الكلینی، ج۲، ص۴۶۸، ط اسلامی.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

۴-

آن گاه ربوبیت خدا را ذکر می کند، به چه دلیل خدا اجابت می کند؟ به دلیل اینکه نظام را دارد اداره می کند؟ حالا شما که هیچ! آن مرغ های پرنده ای که در اثر برف و تگرگ در این سرماها گیر کردند و غذا گیرشان نیامده و ناله دارند، فرمود من آن ناله ها را گوش می دهم و جواب می دهم! هم آن مادر را تأمین می کنم و هم آن بچه را! «يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِى الْفَلَوَات» (۱) این خداست! فرمود اینها عائله من هستند! (وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها). (۲) [۲۸]حالا خرس است و در قطب دارد زندگی می کند؛ امّا در یخ مانده و شش ماه هم خوابیده؛ امّا الآن ناله می کند و گرسنه است و غذا می خواهد، من جوابش را می دهم! (ما مِنْ دَابَّةٍ) که این نکره در سیاق نفی است، (ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها). حالا امام صادق حق دارد بفرماید که «لِأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُون»؟! این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که فرمود: «يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِى الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِى الْخَلَوَاتِ وَ اخْتِلَافَ النِّينَانِ فِى الْبِحَارِ الْغَامِرَات». «نینان» جمع «نون». «نینان» است و «نون» هم به معنای ماهی است. الآن در راه ها - جاده خاکی یا غیر خاکی - اتومبیل ها که می آیند، این پلیس های راهور و مانند اینها کاملاً می توانند تشخیص دهند که این چه ترمزی کرده، چه زمانی ترمز کرده و با چه سرعتی رفته است، چون بالاخره علامت آن در زمین می ماند؛ امّا در دریا و اقیانوس این ماهی نر بود یا ماده بود، کوچک بود یا بزرگ بود، با سرعت رفته یا بی سرعت رفته، از کدام راه رفته - اختلاف یعنی رفت و آمد - فرمود همه اینها پیش من حساب شده است! کدام ماهی رفته، با چه سرعتی رفته، ماهی نر بوده یا ماهی ماده بوده و چگونه رفته؟ «وَ اخْتِلَافَ النِّينَانِ فِى الْبِحَارِ الْغَامِرَات» این ماهی اگر از من در دریا غذا بخواهد مشکلش را حلّ می کنم. حالا امام صادق حق دارد بفرماید که «لِأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُون» فرمود خدا کلّ نظام را دارد اداره می کند، شما هم جزء نظام هستید، پس از او بخواهید!

ص: ۱۰۲۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۸۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۶.

(اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ)؛آسایش شما در شب است، اگر همیشه روز بود یا همیشه شب بود که زندگی میسور نبود. الآن متأسفانه ما اصرار داریم که زندگی ما زندگی اسلامی باشد، ای کاش اسلامی باشد! امّا مردم تاساعت نه و ده صبح می خوابند، شب این نیروها و انرژی ها را مصرف می کنند، برق را مصرف می کنند، با همه معاصی که به وسیله نامحرمان رد و بدل می شود و مغازه ها تا آن وقت باز است، کجای این زندگی اسلامی است؟ صبح زود بیایید کار کنید و اول مغرب بروید نماز جماعت را بخوانید و استراحت کنید! یا در هر جا، هر کوچه و پس کوچه و هر محله ای که هستید اهل آن محل جلسه داشته باشید، مشکلات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و مشکلات عمرانی خود را مطرح کنید، شب برای آن است! نه اینکه صبح بخوابید و از نیمه روز شروع کنید تا ده شب مغازه ها باز باشد! این همه نیرو و آن همه نامحرم! شب برای این امور است و این می شود زندگی اسلامی! دیگر همایش نمی خواهد! سبک اسلامی را شما باید در خیابان صفائیه و غیر صفائیه می روید ببینید! فرمود: (اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ)، اهالی هر محل بعد از نماز مغرب و عشا جلسه ای داشته باشند و هفته ای یک شب مشکلات خودشان را مطرح کنند، اینها که طرح بدهند امورات محل پیش می رود! (لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِراً)؛روز را روشن کرد تا اینکه تجارت تمام شود، (إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَشْکُرُونَ)؛ این نظم را می بینید که جهان را چهار فصل آفرید! الآن ما در نیم کره شمالی هستیم مردمی مثل مردم برزیل در نیم کره جنوبی هستند، الآن برای آنها آن جا تابستان است؛ تمام میوه ها در تمام چهار فصل روی کره زمین هست؛ یک جا زمستان است، یک جا تابستان است، یک جا بهار است و یک جا پاییز است، این طور نیست که همه جا زمستان باشد یا همه جا تابستان باشد؛ نه خیر! کره زمین است و نیم کره شمالی و نیم کره جنوبی دارد که یک جا زمستان است و مقابل آن تابستان است؛ یک جا بهار است و مقابل آن پاییز است؛ همه میوه، همه اقسام و همه برکات در همه فرصت ها روی کره زمین است، برای اینکه نیازها برطرف شود! (وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَشْکُرُونَ).

تبیین توحید در خالقیت با عبارت های گوناگون

(ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ) این خـداست! حالا ـ بـا این جلال و شـکوه (ذلِکُمْ)، بـا اینکه «قریب» و «مجیب» است تعـبیر به «ذلـک» کرده که دوری به معنی رفعت است و بـا اینکه (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیـدِ) (۱) [۲۹]است؛ (ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، هم هست؛ یعنی هم «کان تامّه» را و هم «کان ناقصه» را دارا می باشد که این (خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) در آیات دیگر هم هست: (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ (۲) یعنی «کـلُّ ما صـدق علیه شـیء فهو مخلوق الله سـبحانه و تعالی» که این ناظر به «کان تامّه» است و آن آیه ای که دارد ما هر چیزی را زیبا آفریـدیم: (الَّذی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (۳) آن ناظر به «کان ناقصه» است؛ یعنی هر چیزی را که ما آفریـدیم، هر چه که لازمه آن بود را دادیم؛ ساختار درونی آن هیـچ کمبودی نـدارد، یک؛ هدفمند است، دو؛ راهی که او را به هدف برساند ما تسـطیح و مهندسـی کردیم، سه؛ ابزاری که با اسـتفاده از آن ابزار بتوانـد این راه را طی کنـد و به مقصـد برسد دادیم، چهار؛ می شود (فَتَبارَکَ اللَّهُ)، پس (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) ناظر به «کان ناقصه» است و (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) ناظر به «کان تامّه» است و آن بیان نورانی موسای کلیم(سـلام الله علیه) در سوره «طه» که فرمود: (رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی)مسئله دقیق تر از اینها است؛ یعنی هر چیزی را با ساختار درونی کامل خلق کرد، یک؛ برای او هـدف معین کرد، دو؛ بین او و هـدف راه است، سه؛ ابزاری که بتواند این راه را طی کند و به مقصد برسد، چهار؛ حالا اگر خودش نرفته وهدایت نشده مطلب دیگری است. (ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ لاَ إِلهَ) این آیه با عبارت های گوناگون دارد درباره توحید سخن می گوید.

ص: ۱۰۲۴

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه۱۶.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه۷.

چگونگی جمع توحید در رازقیّت با توجه به اختلاف طبقاتی

پرسش: ...؟پاسخ: بله، برای خود داخل انسان هم همین طور است! همان طور که یک وقت نقل کردیم زمانی معاویه گفته بود خدا روزی شما را همین مقدار داد، یکی از معروف ترین اصحاب برخاست و به معاویه گفت که این جا سه مطلب است و شما دارید مغالطه می کنید: (۱) یکی اینکه خدای سبحان خالق همه روزی ها است، بله ما قبول داریم که همه روزی ها در مخزن الهی است (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ)، (۲) [۳۳]یک و قبول داریم که خدای سبحان روزی همه را به اندازه لازم فرستاد، دو؛ اشکال ما به تو این است که خدای سبحان برای ما از مخزن غیب نازل کرده و تو از مخزن الهی گرفتی و به جای اینکه تقسیم کنی در خزانه خودت گذاشتی، سه؛ الآن استکبار و صهیونیست همین هستند! این بانک های ربوی همین است! الآن اکثر بودجه ها صَرف آدم کشی است، همین است! اینکه گفتند یک درصد در برابر ۹۹ درصد همین است! آن یک درصد روزیِ این ۹۹ درصد را دارند برمی دارند؛ حالا خود دین گفته برخیزید و حقِ خود را استیفا کنید، برای همین است! این طور نیست که خدای سبحان برای هر انسان فرشته ای را معین کند تا روزی او را دم در بیاورد! فرمود: (فَامْشُوا فی مَناكِبِها)، (۳) [۳۴] روی دوش زمین سوار شدن کار آسانی نیست، روی دوش اسب سوار شدن کار آسانی نیست؛ فرمود روی «منکب» و دوش زمین سوار شوید، این کوه ها دوش زمین هستند، این کوه ها را بشناسید، از دل کوه معدن ها را در بیاورید و در دامنه کوه کشاورزی کنید و روزی هایتان را بگیرید: (فَامْشُوا فی مَناكِبِها وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ)، این جا هم فرمود: (ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَیْ ءٍ لَا إِلهَ إِلاّ هُوَ فَأَنَّی تُؤْفَكُونَ)؛ یعنی «تسرفون» کجا می روید و شما را کجا می برند؟ نه تنها شما (كَذلِكَ يُؤْفَكُ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ) اقوام دیگری هم بودند؛ همان حرفی که مؤمنِ «آل فرعون» گفت، گفت احزابی قبل از نوح بودند، در زمان نوح بودند و در زمان عاد و ثمود و (الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ) (۴) [۳۵]بودند، (كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ) و باز هم بیان توحیدی که (اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الأَرْضَ قَرَاراً).

ص: ۱۰۲۵

۱- متشابه القرآن و مختلفه - بیان المشکلات من الآیات المتشابهات، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۳۱.

این زمین در برابر آن فشارهای درونی که ناچار خدای سبحان آن را با آنها آفرید، این همیشه در حال نوسان و اضطراب است، ما این کوه ها را گذاشتیم که زمین آرام باشد و فعلاً آرام بگیرد که این آرام بودنِ زمین به وسیله این کوه هاست که (وَ جَعَلَ فِیهَا رَوَاسِیَ) (۱) است؛ «رواسی» از میخکوب کردن زمین است. این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه است که فرمود: «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِه»، (۲) «مَیَدان» یعنی اضطراب؛ خدای سبحان با این صخره های بزرگ و این کوه ها اضطراب زمین را جلوگیری کرده است. پس زمین آرام است و شما هم باید در زمین آرام روزی هایتان را بگیرید. این زمین آرام، برای طلب رزق شما در اختیار شماست. بعد فرمود نه تنها آرام است «ذلول» هم است، نرم هم است، نه اینکه ذلیل است. «أرض» را «ذلول» و نرم قرار داد که هر جایی را که شما بخواهید کشاورزی کنید می توانید و آرام هم که هست ما با کوه ها اینها را آرام کردیم فرمود: (اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الأَرْضَ قَرَاراً)، یک؛ (وَ السَّماءَ بِنَاءً)، دو؛ سقف خوبی هم بنا نمود، برای اینکه شما باران می خواهید! اگر زمین بدون باران! بدون هوا و بدون شمس بود که دیگر تبخیر نمی شد، بادی پیدا نمی شد، ابری پیدا نمی شد، لقاحی پیدا نمی شد، بارانی پیدا نمی شد (وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ) شما را به صورت خوب درآورده، این همه موجودات دیگر هم بودند، لکن شما را به این صورت درآورده است و زیبا خلق کرده است. (وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ رَزَقَکُم مِنَ الطَّیِّبَاتِ)حلال را قرآن طیّب می داند و میوه های گوناگون، ارزاق گوناگون، آب های فراوان (ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ).پس آن دعا در سایه ربوبیت اوست که ربوبیت مطلقه او هم در پرورش آسمان است، هم در پرورش زمین است، هم در پرورش انسان است و هم در تعدیل جهات دیگر است (ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ فَتَبَارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ).

ص: ۱۰۲۶

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۷.

!!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۲]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۳]انعام/سوره۶، آیه۱۵۸.

[۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۲۶۹.

[۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۶۴.

[۶]روم/سوره۳۰، آیه۴۱.

[۷]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۴، ط اسلامی.

[۸]لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵..

[۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

[۱۰]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

[۱۱]سبا/سوره۳۴، آیه۷.

[۱۲]جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

[۱۳]سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

[۱۴]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

[۱۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۲۷۸، ط اسلامی.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

[۱۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۵، ص۸۷.

[۱۹]فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن الطاووس، ص۱۰۷.

[۲۰]إرشاد القلوب، الحسن بن أبی الحسن محمد الدّیلمی، ج ۱، ص۳۴۹.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

[۲۲]انعام/سوره۶، آیه۷۶.

[۲۳]المحاسن، أحمد بن محمد بن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

[۲۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۶۸، ط اسلامی.

[۲۵]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

[۲۶]لغت نامه دهخدا، دخور: [دُ] خرد گردیدن، خوار و ذلیل شدن.

[۲۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۸۸.

[۲۸]غافر/سوره ۴۰، آیه۶.

[۲۹]ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

[۳۰]رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

[۳۱]سجده/سوره۳۲، آیه۷.

[۳۲]متشابه القرآن و مختلفه – بیان المشکلات من الآیات المتشابهات، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

[۳۳]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۳۴]ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

[۳۵]غافر/سوره ۴۰، آیه۳۱.

[۳۶]رعد/سوره۱۳، آیه۳.

[۳۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر

(إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لا رَيْبَ فيها وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۵۹) وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرينَ (۶۰) اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۶۱) ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خالِقُ كُلِّ شَیْ‏ءٍ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّی تُؤْفَكُونَ (۶۲) كَذلِكَ يُؤْفَكُ الَّذينَ كانُوا بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۶۳) اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بِناءً وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمينَ (۶۴) هُوَ الْحَیُّ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ (۶۵))

ص: ۱۰۲۸

پرسش: حضرت استاد ببخشید! سوالی که مربوط به جلسه گذشته است، این است که در بحث کوه ها که «رواسی» (۱) و میخ های زمین هستند، زمین شناسان ثابت کردند که منشأ آتشفشان ها و هر رخدادی زیر پوشش این کوه ها هستند و این با ظاهر قرآن نمی سازد؟ پاسخ: ظاهر قرآن همین را تثبیت می کند؛ منتها می فرماید که اگر این کوه ها نباشد، این انفجارها و آتش فشان ها دائماً این زمین را می لرزاند، این نگهبان اوست؛ یعنی در عین حال که انفجار زیر پوشش این کوه ها است، این کوه ها حافظ آنها هم است؛ البته این مباحث به علوم قرآنی برمی گردد که ممکن است – ان شاءالله – جداگانه مطرح شود. در ابتدای این بخش از آیات فرمود که قیامت قطعی است؛ بعد از مسئله توحید و وحی و نبوّت که چند بار راجع به معاد و بهشت و جهنم مانند (وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِی النَّار) (۲) [۲] سخن به میان آمده است، به صورت صحیح اصل سوم از اصول سه گانه دین، یعنی معاد را مطرح فرمود که (وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَه)؛ این (لارَيْبَ فيها) هم به منزله «بالضروره» است؛ یعنی«المعاد حقٌّ بالضروره»، بعد فرمود که خیلی ها ایمان ندارند؛ بعضی ها نمی دانند، بعضی ها می دانند؛ امّا اثر عملی ندارد.

علّت گمراهی کافران و به اجابت نرسیدن دعاهای آنان

آن گاه مسئله دعا و نیایش و خواندن و خواستن را بیان می فرماید که این خواندن در همه بخش ها حضور و ظهور دارد. درباره کفّار در آیه پنجاه همین سوره مبارکه «غافر»فرمود: (فَادْعُوا وَ ما دُعاءُ الْكافِرينَ إِلاَّ فی ضَلالٍ)؛ کافر مثل آن صیادی است که تیر در تاریکی رها می کند و به مقصد نمی رسد، پس اختصاصی به دعای در دوزخ ندارد، بلکه به صورت اصل کلّی فرمود: (وَ ما دُعاءُ الْكافِرينَ إِلاَّ فی ضَلالٍ)، برای اینکه خودش گمراه است و در صراط مستقیم نیست؛ وقتی در صراط مستقیم نبود، رابطه خود را از آغاز قطع کرده و به انجام مرتبط نکرده، در نتیجه سرگردان و گمراه است. کسی که هویت او از جاده جدا افتاده است، فکر و جدال او هم به مقصد نمی رسد، چون (فی ضَلالٍ) است؛ کار او هم به مقصد نمی رسد، چون بیراهه است؛ دعای او هم به مقصد نمی رسد، چون کج راهه است. اگر کسی در صراط مستقیم باشد، چون صراط مستقیم نه اختلاف در آن است و نه تخلّف، از یک طرف وصل به مبدأ است و از طرفی وصل به معاد، اگر کسی در صراط مستقیم باشد و از صراط مستقیم فاصله نگیرد، مستقیماً به بهشت می رسد؛ هیچ شکافی نیست! هیچ راهی نیست! برای اینکه تنها راهی که ذات اقدس الهی رسم کرده است به نام دین است و صراط مستقیم و به حضرت هم فرمود: (وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبيلِهِ)، (۳) [۳] پس اگر کسی در متن صراط مستقیم باشد، مستقیماً به «لقاء الله» و بهشت می رسد، زیرا این صراط مستقیم تنها راه مرتبط از مبدأ به معاد و از معاد به مبدأ است. «ماذا بعد الحق الّا الضّلال»؛ اگر کسی از صراط مستقیم جدا شد، هویّت و شناسنامه خود را گم کرده است؛ خود این شخص وقتی گم شد، استدلال های او هم گم است؛ لذا هر جدالی که داشته باشد به مقصد نمی رسد، چون بین مقصد و دلیل، تنها در صراط مستقیم راه است و اگر بیراهه رفته است، بین مقدمات و نتیجه دلخواه این شخص راه نیست، چون راه نیست به گم راهه و کج راهه می رود؛ پس جدال او که برای «إدحاض» (۴) [۴]حق است به مقصد نمی رسد؛ اعمال او هم به مقصد نمی رسد، برای اینکه «فی سبیل الغَیّ» است و هر کاری هم که کند نه به مبدأ ارتباط دارد و نه به معاد؛ هر دعا و نیایش و خواندن و خواستنی هم که داشته باشد تیر به تاریکی رها کردن است؛ لذا به صورت «موجبه کلیه» فرمود: (وَ ما دُعاءُ الْكافِرينَ إِلاَّ فی ضَلالٍ).

ص: ۱۰۲۹

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۳.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۴۸.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۵۳.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۵.

حرکت در صراط مستقیم عامل رسیدن به مقصد و قبولی دعاها

امّا در این بخش هم صدر این قسمت و هم در پایان این قسمت که فرمود: (فَادْعُوهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین)؛ فرمود کسی که در بستر صراط مستقیم باشد، این شخص هویت او هویتِ دینی است و کج راهه نیست؛ استدلال های او به مقصد می رسد، چون بین مقدمات و نتیجه رابطه مستقیم است؛ عمل صالح او به هدف می رسد، زیرا بین عمل صالح و مقصد رابطه مستقیم است؛ دعا و خواندن و ندای او به مقصد می رسد، زیرا بین «نداء» و «مَدعو» و «مدعوٌ لَه» یک راه مستقیم است؛ کسی که در متن صراط مستقیم است، خودش، جانش، عملش، علمش، فکرش، دعایش، عبادتش و دعوتش همه در بستر مستقیم است؛ لذا هر کس در این صراط باشد دعای او «بالضروره» مستجاب است، این مطلب اول بود.

آموزش بهترین دعاها در قرآن و آداب آن

منتها ما مصالح خودمان را نمی دانیم که چیست، بهترین راه عبادت این است که بگوییم: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً)؛ (۱) [۵]امّا به ما چه چیزی بده، فلان شیء را به ما بده یا فلان امر را به ما بده، در واقع ما نمی دانیم که مصلحت ما در آن است یا نه؟ بهترین دعا این است که از خدا «خیر»، «حسنه» و «صلاح» خودمان را بخواهیم که اینها یقیناً مستجاب می شود و اگر پیشنهاد دادیم که به ما گفتند خیلی پیشنهاد ندهید که فلان چیز را به ما بدهید یا فلان چیز دیگر را به ما بدهید، چون ما در واقع نمی دانیم که فلان چیز به مصلحت ماست یا به مصلحت ما نیست! این دعاهای «ربنا»یی که در قرآن کریم است، اینها راه آموزش دعاست: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً)، (رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَه)، (۲) [۶] (رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا)، (۳) [۷] این راه دعاست! آن که به ما گفته دعا کنید، گفته چگونه دعا کنید یا نگفته است؟ گفته که چگونه بخوانید! امّا اینکه بگوییم به ما فلان وسیله را بدهید، فلان شیء را بدهید، فلان چیز خاص را بدهید یا فلان مقام را بدهید، اینها را نگفتند! چون در واقع ما نمی دانیم که به مصلحت ماست یا نه؟ اگر آمد و این چیزها را در دعا خواستیم، اگر همین ها مصلحت بود یقیناً عطا می کنند و اگر اینها مصلحت نبود، چون او «اعلم» به حال ماست، سیّئه ای از سیّئات ما را می بخشد و اگر - إن شاءالله - ما اهل سیّئه نبودیم، عادل بودیم و هیچ گناهی نداشتیم حسنه ای بر حسنات ما می افزاید؛ لذا شما در بحث دعا ملاحظه بفرمایید - به نحو قضیه «سالبه کلیه» - هیچ صاحب دعایی نیست که با دست خالی برگردد؛ اینکه ائمه(علیهم السلام) خودشان این کار را می کردند و به ما هم دستور دادند که وقتی به دست دعا کردید، این دست را به صورت بمالید، برای این است که دست از جای بلند و دور آمده و این دست خالی برنگشته است، چیزی به آن دادند؛ اگر همان مصلحت بود همان را دادند و آن مصلحت نبود، سیئه ای از سیئات انسان را بخشیدند و اگر سیئه ای نداشتیم، حسنه ای بر حسنات ما افزوده شد؛ این سه ضلع در دعاها و ادعیه هست؛ لذا گفتند شما این دست را به صورت بمالید، برای اینکه از جای بلندی آمده و خالی برنگشته است، بنابراین دعا یقیناً مستجاب است. پرسش: مرحوم کلینی می گوید قِسم دیگری هم هست که در آخرت مستجاب می شود؟ (۴) پاسخ: بنابراین مستجاب شده است؛ یعنی به ما این جا نوشته دادند که در آخرت به شما می دهیم؛ این نوشته در دست ماست، این را باید بوسید و بر چشم نهاد! این چنین نیست که در آخرت جواب دهد، الآن جواب داد که ما آخرت به شما می دهیم؛ این وعده او بوسیدنی است و به هر تقدیر دعا بی جواب نخواهد بود.

ص: ۱۰۳۰

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۸.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص ۴۹۰ و ۴۹۱، ط اسلامی.

متصوّر بودن صراط های غیر مستقیم با توجه به رحمت رحمانیه حق

پرسش: استاد ببخشید! وقتی تمام عالَم هستی مصدر نور الهی است؛ یعنی جایگاه حق و عدالت است، آیا جایی برای راه غیر حق هم وجود دارد؟ پاسخ: به این معنا هیچ جا غیر حق نیست! جهنم هم هست، عذاب هم هست، فرشتگان دوزخ هم هست، (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوهُ) (۱) [۹]هست، به این معنا آن رحمت «رحمانیّه» است (وَرَحْمَتی وَسِعَتْ كُلَّ شَیْ ءٍ)؛ (۲) [۱۰]امّا ما با رحمت «رحیمیه» کار داریم! ذات اقدس الهی فرمود من براساس رحمت خودم جهنم را خلق کردم، برای اینکه بسیاری از افراد بایـد کیفر ستمی را که بر مظلومـان تحمیل کرده انـد بچشند و فرمود که در روز قیامت خدای سبحان درد آسیب دیدگان را شفا می بخشد؛ اگر هیچ دادخواهی نباشد و از ظالم دادِ مظلوم را نگیرد که رحمت نیست، پس می گیرد! و این کار بر اساس رحمت «رحمانیه» است که کلّ عالَم مظهر ذات اقدس الهی هست و آیه الهی است که به آن معنا دوزخ هم این چنین است و مانند آن؛ امّا بحث در رحمت «رحیمیه» است که انسان راه بهشت را طی کند، نه راه جهنم! آنهایی که راه جهنم را طی کردند، از هر نظر قرآن کریم راه های آنها را تحلیل کرد، بعد جمع بندی کرد و فرمود: (وَ ما دُعاءُ الْكافِرینَ إِلاَّ فی ضَلالٍ)، ادلّه و جدال های آنها را ذکر کرد و فرمود جدال آنها برای «إدحاض» حق و بلوغ کِبر است؛ امّا (ما هُم بِبالِغیهِ)، نه به آن مقصد «مشئوم» خودشان می رسند که حق را باطل کنند و نه به این مقصد «مذموم» خودشان می رسند که به غرور بار یابند که (إِنْ فی صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغیهِ) (۳) [۱۱]چرا به آن نمی رسند؟ برای اینکه انسانِ گم شده و گمراه، هر کاری هم انجام دهد (وَ ما دُعاءُ الْكافِرینَ إِلاَّ فی ضَلالٍ)؛ امّا به مؤمنین فرمودند که اگر شما دعا کنید، استجابت یقینی است؛ منتها بدانید که چه چیزی را بخواهید و ما هم در قرآن گفتیم که چه چیزی بخواهید؛ تمام این «ربنا»هایی که در قرآن کریم هست دعاست و به ما هم گفتند که این گونه دعا کنید! حالا ما اگر این طور دعا نکردیم و خواسته های خودمان را در این گفته های الهی ضمیمه کردیم؛ اگر آن گفته، آن تطبیق و آن مصداق مصلحت بود، ذات اقدس الهی عطا می کند و اگر مصلحت نبود یا سیئه ای از سیئات را می بخشد یا حسنه ای بر حسنات ما می افزاید؛ لذا فرمود: (ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَكُمْ) و اگر کسی اهل نیایش نباشد و اعراض کند، این (سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ)؛ خدا را نخواند و او را عبادت نکند، گرفتار عذاب می شود. حالا چرا خدا را بخوانیم؟

ص: ۱۰۳۱

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۵۶.

تبیین هدفمند بودن مجموعه زیبای آفرینش با دو بیان

در ادامه جریـان «لیـل و نهـار» را ذکر می کنـد، جریان «أرض و سـماء» را ذکر می کنـد، جریان تصویر صور انسانی را ذکر می کنـد و می فرمایـد این مجموعه زیبا بی هـدف نیست؛ خـدا همان طوری که آسـمان ها را، زمین را، انسان ها را، نظام نجومی و زمان «لیل و نهار» را حکیمانه تـدبیر می کند، شـما را هم تدبیر می کند، پس از او بخواهید! این یک؛ و این نظام «محیّرالعقول» نمی شود بی هدف باشـد که این نظام بگردد و پایان آن پوچ شود! لـذا (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ) که جمع بندی اعمال و عقاید و اخلاق و رفتار و گفتار است، این دو؛ اگر – معاذ الله – این نظام دقیق ریاضـی، بعد از مدتی پوچ شود، یعنی عـالَم باطل شود، آن وقت بازیچه می شود؛ فرمود ما بازیگر نیستیم (وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ)، (۱) [۱۲]که عالم را با این نظم خلق کنیم تا هر کسـی هر چه کرد، کرد! هر کسی هر چه گفت، گفت! هر مکتبی و نحله ای در عـالَم، خودش را نشـان داد، نشـان داده باشـد و حسـاب و کتابی نباشـد! اینکه باطل می شود! (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلا)؛ (۲) [۱۳]این مضمون بخشـی از آیـاتی است که گـاهی به صورت «سـالبه» است که مـا باطل خلق نکردیم و گاهی به صورت «موجبه» است که فرمود ما اینها را (بِالْحَقِّ) (۳) [۱۴]آفریـدیم، پس باید به مقصد برسد و مقصد هم معـاد است که هر کسـی در برابر سیئات و حسـنات اعمـال خود پاداش می گیرد، یک؛ و تمام این نِحله ها مشـخص می شونـد که کـدام نِحله حق است و کـدام نِحله باطل، دو؛ تمام این مکتب ها و آرای متضارب روشن می شود که کـدام مکتب و رأی حق است و کـدام باطل، این سه؛ در این مکاتب گوناگون، روزی بایـد مشـخص شود که کدام رأی حق است، کدام فقه حق است، کدام نظر حق است و کدام جهان بینی حق است، یا هیچ راهی برای تشخیص حق و باطل نیست؟! روزی باید این همه آرای متضارب مشخص شود که کدام حق است، (ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۴) [۱۵]در آن روز هم دارد که (يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ). (۵) [۱۶]بنابراین این ۷۲ ملت، روزی معلوم می شود که کـدام ملت از این ملـل حق است؛ نحله هـای فراوانی که هست، کـدام نحله حق است؛ مکتب هـای گوناگونی که هست، کدام مکتب حق است و درباره اشخاص هم این گونه است که حق مظلوم از ظالم گرفته شود و مانند آن؛ لذا سرفصل این بخش از آیات این است که (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيهَا)،بعد فرمود شما که در مسـیر صـحیح هستید دعا کنید که یقیناً مستجاب می شود، البته در قبال آنها که از مسیر جدا افتاده هستند و(عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ)؛ (۶) [۱۷]سـقوط کردند که «ناکب» و ساقط از صراط هستند (وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ)، آن وقت این نظم دقیق ریاضی را ذکر می کند و می فرماید خدایی که با این نظم مهندسی جهان را اداره می کند، شما را هم حکیمانه تدبیر می کند و پایان کار شما هم آن محکمه عـدل و علم و عقل الهی است.پرسـش: سوالی که می شود از ما که چرا اصـلاً ما بایـد به دنیا بیاییم با این همه شـدت و گرفتاری بعـدش آن دنیا هم در عذاب؟ پاسخ: این یک نحوه جود و کمالی است، هستی کمال است. پرسـش: انسان در آمـدن به دنیا که از خود اختیاری نـدارد؛پاسـخ: نه خیر! از خود اختیاری نـدارد؛ ولی این جا که آمـد به او اختیار داد، راه داد، راه خوب را نشان داد، فطرتی که دلپذیر است را به او نشان داد، انبیا و اولیا را برای هدایت او فرسـتاد و فرمود که برای ابد زنده ای و به کمال ابد می رسـی، همه این کارها را برای او انجام داد، اگر – إن شاءالله – این راه سعادت را او طی کند یا همین دنیا اگر بفهمند که دنیا بازیچه است و راه صحیح در چیز دیگری است، شب و روز سجده شکر دارد! آنهایی که فهمیدند کجا دارند می روند، می گویند ای کاش ما مُهری داشتیم به پیشانی ما چسبیده بود و دائماً سجده می کردیم، به کجا داریم می رویم. مشکل این آقایان این است که نمی دانند که کجا دارند می روند؟! خودشان را به بازیچه سرگرم کردند.

ص: ۱۰۳۲

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۸.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

۴- حج/سوره۲۲، آیه۶.

۵- نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

۶- مومنون/سوره۲۳، آیه۷۴.

ناهماهنگی سبک زندگی ما با دستور قرآنی زمان کار و استراحت

فرمود: (اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ)؛ شب را برای آسایش قرار دادیم که این سبک زندگی اسلامی می شود. در بحث های قبل هم اشاره شد، این طور نیست که آدم تا نزدیک های ظهر بخوابد و بعد بیاید مغازه را باز کند و تا نزدیک های نیمه شب نیرو مصرف کند، انرژی مصرف کند، دیدگان نامَحرم و مَحرم کنار هم ردیف شود که می خواهد کاسبی کند! کسب از صبح زود است تا پایان روز، شب برای استراحت است و عبادت است و تشکیل جلسات علمی است و حلّ مشکلات، این طوری که ما الآن به این وضع داریم به سر می بریم صحیح نیست! فرمود: (اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ)، این یک؛ (وَ النَّهَارَ مُبْصِراً)، دو؛ شما مُبصر در «نهار» هستید، «نهار» مشخص است و کار شما به «نهار» اسناد داده شد: (إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَشْكُرُونَ)، چون اصلاً نمی دانند از کجا آمدند و به کجا می خواهند بروند، چون اگر آدرس آن را بدانند شب و روز شاکر هستند.

نقد بر کج راهه رفتن کافران با تبیین توحید در خالقیت

(ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ)، تمام این تعبیرات از ربوبیت شروع می شود؛ گاهی از «الله» سخن به میان می آید؛ ولی محور اصلی در این امور، ربوبیّت خدای سبحان است. (ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ)؛او همان طور که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید «کان تامّه» را به عهده دارد و (خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ)است، «کان ناقصه» را هم به عهده دارد که تدبیر صحیح امور شماست. (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ)؛ یعنی «تُسرفون» کجا می روید؟! این (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ) (۱) همین است! «إفک» یعنی انصراف، شما را کجا منصرف کردند؟ کسی که از جاده منصرف و گمراه شده می گوید که چه کسی مرا آفرید و من نمی خواستم بیایم! تو خودت را این جا انداختی، وگرنه آن کسی که تو را آفرید در بستر صراط مستقیم آفرید. (فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ كَذلِكَ يُؤْفَكُ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ)؛ آنهایی که آیات الهی را انکار می کنند، آنها هم خودشان را از راه عمداً منصرف کردند؛ «الله»ی که «رب» آسمان و زمین است؛ «الله»ی که «ربّ الیل و النهار» است (اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَاراً وَ السَّمَاءَ بِنَاءً).

-۱

علوم قرآنی را مستحضرید که در چند بخش است؛ این چیزی که فعلاً در علوم قرآن رایج است، مربوط به این است که وحی چیست؟ معجزه چیست؟ سُور مکّی یعنی چه؟ سُور مدنی یعنی چه؟ عناصر محوری سُور مکّی چیست؟ عناصر محوری سُور مدنی چیست؟ آیات قبل از هجرت کدام است؟ آیات بعد از هجرت کدام است؟ فرق بین «إنزال» و «تنزیل» چیست؟ تواتر قرائات یعنی چه؟ اینها علوم قرآنی مصطلح است؛ امّا بخش دیگری که مطرح است، علومی است که قرآن مطرح کرده است؛ علومی که قرآن مطرح کرده است کیفیت پیدایش و پرورش آسمان ها و زمین است که در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود کلّ این مجموعه اول بسته بود: (أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما)؛ (۱) [۱۹] اول ما اینها بسته خلق کردیم که «رَتق» است، بعد «فَتق» و باز کردیم. اینکه می گویند ستاره ای از ستاره متولّد می شود یا تولّد کره ای از کره دیگر است، می تواند با این رابطه داشته باشد. بعد فرمود ما اینها را هم در شش مرحله خلق کردیم (فی سِتَّةِ أَیّام) (۲) که دو مرحله مربوط به روز است؛ دو مرحله مربوط به شب است؛ دو مرحله مربوط به زمین است؛ دو مرحله مربوط به آسمان است و دو مرحله هم مربوط به بین آسمان و زمین است. این (سِتَّةِ أَیّام) را به دو قسم مصرَّح و یک قسم غیر مصرّح تقسیم کرد؛ زمین را فرمود: (فی یَوْمَیْنِ) (۳) آسمان ها را فرمود: (فی یَوْمَیْنِ) (۴) [۲۲] و آن دو روز مانده معلوم می شود که برای «بین الأرض و السماء» است؛ امّا آنکه دارد (وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَةِ أَیّام)، آن «یوم» از این (سِتَّةِ أَیّام) نیست، آن به معنای فصول چهارگانه است که فصول چهارگانه تأمین کننده ارزاق مردم است؛ فرمود ما زمین را طوری خلق کردیم که چهار فصل است و مردم زمین در هر جایی که بخواهند زندگی کنند، بالاخره فصول چهارگانه را تجربه می کنند؛ اینها را که شما کنار هم بگذارید بعد می بینید که خدای سبحان درباره پیدایش آسمان ها فرمود که اول «دُخان» بود، یک مشت گاز بود و ما از یک مشت دود و از یک مشت گاز شمس و قمر و راه شیری را آفریدیم: (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ)؛ (۵) [۲۳] خیال نکنید که ما این را از برلیان ساختیم، نه! یک دود بود که ما آن را به صورت شمس درآوردیم، بعد هم به صورت دود درمی آوریم که (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) (۶) [۲۴] دارد آن را تعقیب می کند؛ این طور نیست که «شمس» همیشه «شمس» باشد و «قمر» همیشه «قمر» باشد، بساط اینها را هم یک روز برمی چینیم! اینها جزء علوم قرآنی است که اگر هرکدام از اینها را به مؤسسه ای پژوهشی و تحقیقی دهید، می بینید که چیزهای مختلفی از آن به دست می آید؛ همان طوری که در «لَا تَنْقُض» (۷) [۲۵] بارها به عرض شما رسید که این قاعده «لَا تَنْقُض» حدود پنج، شش کلمه بیشتر نیست که از این پنج، شش کلمه در این سال های اخیر حداقل پنجاه جلد کتاب درآمده است؛ چه رسد به اینها که عمیق تر، تجربی تر، دشوارتر، پیچیده تر و پژوهش آن بیشتر خواهد بود. به هر تقدیر آن بحث ها در قبال علوم قرآنی مصطلح است.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۹.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۶-

۷- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۵، ابواب نواقص الوضوء، باب۱، ط آل البیت.

اختلاف چهره ها و صداها، مصداقی از خلقت احسن انسان و عامل شناسایی او

فرمود: (اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الأَرْضَ قَرَاراً وَالسَّماءَ بِنَاءً وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ)، برای اینکه شما یکدیگر را نشناسید و یک شناسنامه طبیعی همراه هر کسی باشد - الآن این هفت میلیاردی که روی زمین هستند هیچ کدام شبیه دیگری نیستند؛ نه صدای اینها شبیه دیگری است و نه چهره اینها شبیه دیگری است - (وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ)؛ (۱) فرمود که این اختلاف ها یک شناسنامه طبیعی است. مردم یک کوی و برزن یکدیگر را با اسم ممکن است بشناسند؛ امّا انسانی که در جامعه بین المللی دارد به سر می برد که الآن به صورت یک دهکده یا شهر بزرگ درآمده است، هیچ کدام از این هفت میلیارد شبیه هم نیستند؛ نه آهنگ آنها و نه چهره آنها (وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ)،فرمود این اختلاف یک شناسنامه طبیعی است که مبادا کسی یک کسی را به بی جا یا اشتباه بگیرد و مانند آن.

تأمین رزق طیّب انسان از موارد خبیث و شباهت توبه به آن

(فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ رَزَقَکُم مِنَ الطَّيِّبَاتِ)؛ چیزهای پاکیزه و فراوان و حلال را روزی شما نمود. شما می بینید این همه کودهای بدبو را می دهند به این گل یاس، به فلان میوه درختی یا به میوه زمینی، فرمود این کودهای بدبو را ما به این صورت درآوردیم؛ شما اگر توبه کنید، ما شما را اصلاح می کنیم! این طور نیست که آدم بدبو همیشه بدبو باشد! آن بیان نورانی حضرت علی(علیه السلام) که فرمود: «تَعَطَّرُوا بِالاسْتِغْفَارِ لَا تَفْضَحَنَّکُمْ رَوَائِحُ الذُّنُوب» (۲) همین است! فرمود گناه یک بوی بدی دارد و بوی آن درمی آید. توبه همین است! توبه آن است که این کود بدبو به صورت یاس در می آید و این کود بدبو را به صورت سیب و گلابی درمی آورد؛ کار ذات اقدس الهی در این نظام همین است! خبیث را به طیّب تبدیل می کند، توبه کارش این است! فرمود این کار را بکنید! (ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ فَتَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)؛حالا که این است، پس انسان یاوه نیست. (هُوَ الْحَیُّ لَا إِلهَ إِلاّ هُوَ فَادْعُوهُ) که این (فَادْعُوهُ) از باب «رَدّ العَجْز علی الصَّدْر» که در مطوّل (۳) ملاحظه کردید، بازگشت پایان جریان به اول جریان این پاراگراف را بست؛ اول فرمود دعا، آخر می فرماید دعا، وسط ادلّه و براهین آن را ذکر می کند (فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

ص: ۱۰۳۵

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۲۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۷۰، ابوابجهاد النفس وما يناسبه، باب۸۵ ط آل البیت.

۳- کتاب المطوّل و بهامشه حاشیه السید میرشریف، سعدالدین التفتازانی، ج۱، ص۲۸۷.

استفاده از تمثیل در کنار برهان برای فهم توده مردم از معارف

آن گاه می فرماید که ما هم برهان اقامه کردیم و هم مَثَل ذکر کردیم، چون همه مردم اهل برهان نیستند. در تمثیل گاهی مثل همین سوره مبارکه «غافر» آیه ۵۸ فرمود: (وَ مَا یَسْتَوِی الأَعْمَی وَالْبَصِیرُ)، می دانید که به حکیم و فقیه یا مهندس درس خوانده لازم نیست که بگویند کور و بینا یکسان نیستند؛ ولی توده مردم با این تشبیه راه می افتند، چون این قرآن برای همه نازل شده است. فرمود: (وَ مَا یَسْتَوِی الأَعْمَی وَ الْبَصِیرُ)، یک؛ (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِیءُ)، دو؛ چون محور اصلی این بخش ها این است که کافر را هدایت کند، از کافر و شبیه کافر سخن به میان می آورد و «اعمی» را بر «بصیر» مقدم می دارد، وگرنه «بصیر» باید ذکراً و لفظاً بر «اعمی» مقدم باشد؛ یعنی انسان فکر می کرد که گفته می شود «و ما یستوی البصیر و الاعمی»؛ بینا و نابینا مساوی نیست، نه نابینا و بینا! امّا چون محور اصلی بحث کفّار است و آنها «اعمی» هستند، از آن جا ذکر می کند؛ لکن در جمله دوم آنچه را که محور اصلی است ذکر می کند؛ فرمود مؤمنی که عمل صالح دارد؛ یعنی «مُحسن» است با «مسیء» یکسان نیست؛ این دو نوع سخن گفتن در سوره مبارکه «فاطر» مبسوطاً گذشت؛ در سوره «فاطر» قدری بازتر، وسیع تر و به صورت چهار ضلعی بیان شده است؛ آیه نوزده به بعد سوره مبارکه «فاطر» این بود: (وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصیرُ)، (۱) [۲۹] یک؛ (وَ لاَ الظُّلُماتُ وَ لاَ النُّورُ)، (۲) دو؛ در این دو قسمت، آن ناقص قبل از کامل ذکر شده است؛ یعنی «اعمی» قبل از «بصیر» ذکر شده است و «ظلمت» هم قبل از «نور» ذکر شده است؛ امّا در این دو قسمت بعدی، آن کامل قبل از ناقص ذکر شده است؛ (وَ لاَ الظِّلُّ وَ لاَ الْحَرُورُ)؛ (۳) [۳۱] آن جا که سایه است و نرم است و خنک است و دل پذیر است با آن جا که داغ و سوزنده است یکسان نیست؛ (وَ ما یَسْتَوِی الْأَحْیاءُ وَ لاَ الْأَمْواتُ)؛ (۴) [۳۲] زنده و مرده یکسان نیستند که در این جا «احیاء» قبل از «اموات» ذکر شده است، این هم یک مطلب که تقابل محفوظ است.

ص: ۱۰۳۶

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۹.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۰.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

ضرورت تأمّل در فهم عدم تساوی عالم و غیرعالم در قرآن

مطلب دیگر اینکه «ما یستوی» در قرآن کریم دو قسم است: یک وقت اگر گفتند «الف» و «باء» باهم مساوی نیستند، این با قرینه شفاف روشن است که «الف» بهتر از «باء» است؛ اگر گفتند زنده و مرده مساوی نیستند، بهشت و جهنم مساوی نیستند، ایمان و کفر مساوی نیستند یا بینا و نابینا مساوی نیستند، این معلوم است که کدام افضل است؟ امّا وقتی که بفرماید عالِم و غیر عالم مساوی نیستند، معنای آن این نیست که عالِم بهتر است! این نفی تساوی می کند، یک؛ بیان اجمالی دارد که «احدهما» افضل هستند، دو؛ امّا تفصیلاً بیان نمی کند که کدام افضل است؟! شما در بحث های گذشته هم ملاحظه فرمودید که «مایستوی» کم نیست؛ دارد که زنده و مرده مساوی نیستند، نابینا و بینا مساوی نیستند، «ظلّ و حرور» مساوی نیستند، بهشت و جهنم مساوی نیستند، کفر و ایمان مساوی نیستند، در میان اینها معلوم است که کدام بهتر است؛ امّا وقتی فرمود عالِم و غیر عالم مساوی نیستند، این صراحتاً نفی تساوی می کند، یک؛ بیان أفضل بودن یکی بر دیگری است، دو؛ امّا آن أفضل کیست؟ اگر عالِم برابر صدر آیه سوره «زمر» که شب زنده داری و ایمان باشد عمل کند، (1) آن عالِم یقیناً از جاهل بهتر است؛ اگر عالِم به علم خود عمل نکند، آن جاهل یقیناً از عالِم بهتر است؛ لذا همین جُهّال به آن علمایی که اهل جهنم هستند - شما روایات دوزخ را ملاحظه بفرمایید - به آنها می گویند که قدری دورتر که بوی شما ما را آزار ندهد! چون اهل جهنم از بوی عالم بی عمل رنج می برد حتماً این را در روایات دوزخ ملاحظه بفرمایید. (2) بنابراین آیه سوره «زمر» نمی گوید عالم بهتر از جاهل است، (هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ) ذیل آیه است، نه صدر آیه و نه تمام آیه؛ اول آیه این است: (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ).

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۴، ط اسلامی.

مشخص نشدن أفضلیت عالم یا غیرعالم در پایان کار

بنـابراین «فهاهنـا امورٌ ثلاثه»: اول این است که نفی تساوی صـریح است، دوم این که «احـدهما» أفضل است و این روشن است؛ امّا آن «احـدهما» کـدام هسـتند؟ در آن بخش هایی که می فرمایـد بهشت و جهنم مسـاوی نیست، زنـده و مرده مسـاوی نیست، کور و بینـا مساوی نیست، «ظل و حرور» مساوی نیست، مشـخص است که کـدام أفضل است؛ امّا در جریان عالِم و جاهل که فرمود اینها مساوی نیسـتند، مشخص نیست که کدام أفضل است! روشن شدن امور در پایان کار است! ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار (۱)

آن وقت معلوم می شود که نـام چیست و نـام کیست؟ کم نیست این روایـاتی که جاهـل ها با عالمان بی عمل در جهنم می گوینـد که قـدری کنارتر که بوی شـما ما را آزار نکنـد! پس این «هل» اسـتفهام انکاری است که به معنای «لا یسـتوی» است و این سه پیام دارد: دو معنا روشن است؛ یعنی یقیناً عالِم و جاهل یکسان نیسـتند، یک؛ یقیناً یکی برتر از دیگری است، دو؛ امّا «گر کند میل آن شود به از آن»، یقیناً عـالِم بهتر از جاهل است! به عالِم می گوینـد تو حق شـفاعت داری، درست است راه بهشت باز است و داری می روی، «قِفْ تَشْـفَع»؛ (۲) این جمله را به عالِم با عمل می گوینـد، می گویند تشـریف داشـته بـاش هر که را خواستی شـفاعت بکن و به همراهت ببر «قِفْ تَشْـفَع»؛ یعنی شـفاعتت مقبول است؛ امّـا به عـالم بی عمـل حرف دیگری می زننـد! این (کَمَثَلِ الْکَلْبِ) (۳) برای همین است یـا (کَمَثَلِ الْحِمَارِ) (۴) برای همین است! این تمثیـل هـایی که قرآن کریم دارد، برای عـالم بی عمل است! جریان سامری همین است! بلعم باعور همین است! این نِحله ها که در برابر انبیا آوردنـد همین است! بنابراین این (هَلْ یَسْتَوِی) که به معنای «لایستوی» است، پیام سوم آن روشن و شفاف نیست که آن کسی که أفضل است کیست؟ این مربوط به عمل «صالح» یا «طالح» خود آن شخص است.

ص: ۱۰۳۸

۱-

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۳۹۴.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

!!!!!!!

[۱]رعد/سوره۱۳، آیه۳.

[۲]غافر/سوره۴۰، آیه۴۸.

[۳]انعام/سوره۶، آیه۱۵۳.

[۴]غافر/سوره۴۰، آیه۵.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

[۶]کهف/سوره۱۸، آیه۱۰.

[۷]آل عمران/سوره۳، آیه۸.

[۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص ۴۹۰ و ۴۹۱، ط اسلامی.

[۹]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۱۰]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۱۱]غافر/سوره۴۰، آیه۵۶.

[۱۲]دخان/سوره۴۴، آیه۳۸.

[۱۳]ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

[۱۴]انعام/سوره۶، آیه۷۳.

[۱۵]حج/سوره۲۲، آیه۶.

[۱۶]نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

[۱۷]مومنون/سوره۲۳، آیه۷۴.

[۱۸]سوره تکویر، آیه۲۶.

[۱۹]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۲۰]اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

[۲۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۹.

[۲۲]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

[۲۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۲۴]سوره تکویر، آیه۱.

[۲۵]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۵، ابواب نواقص الوضوء، باب۱، ط آل البیت.

[۲۶]روم/سوره۳۰، آیه۲۲.

[۲۷]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۷۰، ابوابجهاد النفس وما یناسبه، باب۸۵، ط آل البیت.

[۲۸]کتاب المطوّل و بهامشه حاشیه السید میرشریف، سعدالدین التفتازانی، ج۱، ص۲۸۷..

[۲۹]فاطر/سوره۳۵، آیه۱۹.

ص: ۱۰۳۹

[۳۰]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۰.

[۳۱]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.۱.

[۳۲]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.۲.

[۳۳]زمر/سوره۳۹، آیه۹.

[۳۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۴، ط اسلامی.

[۳۵]دیوان حافظ، غزل۲۴۶.

[۳۶]علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۳۹۴..

[۳۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

[۳۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۴ تا ۶۸ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۴ تا ۶۸ سوره غافر

(اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بِناءً وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ فَتَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمینَ (۶۴) هُوَ الْحَیُّ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ (۶۵) قُلْ إِنِّی نُهیتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جاءَنِی الْبَیِّناتُ مِنْ رَبِّی وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمینَ (۶۶) هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخاً وَ مِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفَّی مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّی وَ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (۶۷) هُوَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ فَإِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۶۸))

تبیین طوایف سه گانه آیات قرآن

همان طوری که ملاحظه فرمودید، چون سوره مبارکه «غافر» در مکّه نازل شد و عناصر محوری سُور مکّی اصول دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق است؛ لذا مسئله توحید و وحی و نبوت را به صورت های گوناگون بیان می کند. آیات قرآن از یک نظر به اقسام گوناگون تقسیم می شود: در بخشی از آیات، اوصاف و اسمای حسنای خدا ذکر می شود و در بخشی دیگر از آیات، احکام فقهی و حقوقی و اخلاقی و مانند آن ذکر می شود؛ امّا اینها در کنار هم قرار ندارند؛ ولی طایفه سوم آیاتی هستند که اوصاف و اسمای حُسنای الهی را با احکام فقهی و حقوقی ذکر می کنند؛ این طایفه «ثالثه» شاهد جمع بین آن دو طایفه است تا دلالت کند بر اینکه آن آیاتی که مربوط به اخلاق و حقوق و فقه است، سند آن همان اسمای حُسنای الهی است، این یک مطلب بود.

ص: ۱۰۴۰

اوصاف کمال ذاتی خدای سبحان و عرضی برای دیگران

مطلب دیگر این است که اسمای الهی؛ گاهی به صورت صِرف وصف ذکر می شود که خدا «علیم» است، «حکیم» است، «حیّ» است، «قدیر» است، «قیّوم» است، «رئوف» است و گاهی به صورت حصر ذکر می شود؛ یعنی تنها «علیم» اوست، تنها «قدیر» اوست، تنها «حیّ» اوست و دیگران نیز اگر حیات و قدرت و علمی دارند به برکت اوست. خدای سبحان گاهی اوصافی را به غیر خود اسناد می دهد: (لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ)؛ (۱) [۱] امّا در آیه دیگر جمع بندی می کند که (الْعِزَّهَ لِلّهِ جَمِیعاً)؛ (۲) [۲] یعنی اگر انبیا و «مرسلین» و اولیای الهی از عزت برخوردارند، به برکت قدرت خداست؛ در جریان قوّه هم همین گونه است که گاهی می فرماید: (وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم مِن قُوَّهٍ)، (۳) گاهی به وجود مبارک یحیی می فرماید: (یَا یَحْیَی خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّهٍ)، (۴) گاهی به بنی اسرائیل می فرماید: (خُذُوا مَا آتَیْنَاکُمْ بِقُوَّهٍ)؛ (۵) [۵] امّا در سوره مبارکه «بقره» می فرماید: (أَنَّ الْقُوَّهَ لِلّهِ جَمِیعاً)؛ (۶) [۶] یعنی اگر قوتی برای یحیی(سلام الله علیه) هست یا برای نیروهای مبارز و مجاهد هست یا اگر برای بنی اسرائیل هست، همه به عنایت های الهی است که در جریان عزّت و قوّت هم این طور است. در جریان رزق او (خَیْرُ الرَّازِقِینَ) (۷) است و از (خَیْرُ الرَّازِقِینَ) معلوم می شود که «رازق» دیگر هم هست؛ یعنی علل و اسباب دیگری هم در سببِ رزق آدم بی تأثیر نیستند؛ امّا در پایان سوره مبارکه «ذاریات» به صورت حصر، یعنی ضمیر فصل، یک؛ «الف و «لام»ی که روی خبر می آورد, دو؛ «رزّاق» بودن و رزق را در خدا حصر می کند؛ بدانید: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ) (۸) که (خَیْرُ الْفَاصِلِینَ) (۹) این طور است و همچنین (خَیْرُ الْحَاکِمِینَ) (۱۰) این طور است. (خَیْرُ الْحَاکِمِینَ)ی که در قرآن هست؛ یعنی دیگران هم حاکم هستند و خدا بهترین حاکم است؛ امّا (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ) (۱۱) حصر می کند که اگر دیگران حکمی دارند، به دستور ذات اقدس الهی است؛ دیگران اگر فصل خصومتی دارند، به برکت الهی است؛ دیگران اگر فتحی دارند، به برکت الهی است؛ او (خَیْرُ الْفَاتِحِینَ)؛ (۱۲) [۱۲] امّا فَتح «بالقول المطلق» برای اوست و دیگر موارد هم همچنین است. بنابراین اگر حیات و امثال آن به غیر خدای سبحان اسناد داده می شود و به وجود مبارک مسیح فرمود: (تُخْرِجُ الْمَوْتَی بِإِذْنِی) (۱۳) [۱۳]و مانند آن یا استجابت دعوت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عامل حیات است برای اینکه او از طرف خدا دعوت می کند (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)، (۱۴) گرچه ضمیر خود آن آیه هم مفرد است و فعل هم مفرد است، نفرمود «اذا دعواکم» سخن از تثنیه نیست؛ امّا در همین آیاتی که قرائت شد می فرماید: (هُوَ الْحَیُّ)؛ تنها زنده «بالذات» اوست! دیگری اگر بخواهد حیات بخش باشد، خودش باید زنده باشد تا حیات بخش باشد، در حالی که تنها حیات زنده و «حیّ بالذات» اوست، پس اگر دیگران احیایی می کنند، فرع بر حیاتی است که آن حیات افاضه الهی است؛ پس سر تا پای قرآن کریم بر اساس توحید سازمان یافته است و هیچ وصفی را خدای سبحان به غیر خود اسناد نمی دهد، مگر اینکه در جای دیگر آن وصف را منحصراً از ذات خود می داند، زیرا هر وصفی تابع آن ذات است و وقتی ذات فقیر «الی الله» بود (أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللّهِ)، (۱۵) یقیناً اوصاف و کمالات هم فقیر «الی الله» است.

ص: ۱۰۴۱

۱– منافقون/سوره۶۳، آیه۸.
۲– نساء/سوره۴، آیه۱۳۹.
۳– انفال/سوره۸، آیه ۶۰.
۴– مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.
۵– بقره/سوره۲، آیه۶۳.
۶– بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.
۷– مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.
۸– ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.
۹– انعام/سوره۶، آیه۵۷.
۱۰– اعراف/سوره۷، آیه۸۷.
۱۱– انعام/سوره۶، آیه۵۷.
۱۲– اعراف/سوره۷، آیه۸۹.
۱۳– مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.
۱۴– انفال/سوره۸، آیه۲۴.
۱۵– فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

مطلب دیگر این است که قرآن در عین حال که کتاب علم است و معلّم کتاب و حکمت دیگران هم است؛ امّا فرهنگ محاوره چیز دیگری است. الآن همه علما و دانشمندان می دانند که این کُرات هرکدام طبق جاذبه های عمومی معلّق در فضا هستند؛ ولی وقتی بخواهند حرف بزنند –چه تازی و چه فارسی – می گویند این گنبد «مینا» یا این سقف «مُقَرنس»، در حالی که سقف و گنبدی در کار نیست؛ امّا وقتی به نظر می آید که این آسمان به منزله سقف است و این زمین به منزله سطح، این جزء فرهنگ محاوره است و نمی شود به این آقایان گفت که شما که خودتان کشف کردید که این کُرات معلّق هستند، سخن از گنبد «مینا» و سقف «مُقَرنس» نیست! چه در ادبیات فارسی، چه در ادبیات تازی، چه در نثر و چه در نظم، این چه تعبیری است؟! جواب اینها این است که فرهنگ محاوره طور دیگری است. اگر خدای سبحان در این بخش دارد که (وَ السَّماءَ بِنَاءً)؛ آسمان را بر روی زمین بنا نهاد، این بر اساس محاوره سخن گفتن است، نه اینکه واقعاً سقفی بر روی کره خاک است، چه اینکه مسئله طلوع و غروب هم همین طور است! الآن همه محققان می دانند که آفتاب طلوع نمی کند، بلکه این زمین است که به دور خود می گردد و شب و روز پیدا می شود، هیچ محققی نیست که نداند! امّا مثلاً وقتی می خواهند حرف بزنند و قرارداد تنظیم کنند، می گویند اول طلوع یا اول غروب آفتاب و معنای آن این است که بر اساس محاوره دارند سخن می گویند، نه بر اساس اصول ریاضی و نجوم و هیأت، برای اینکه خود همین ها استاد همین رشته می باشند! کتاب ها نوشتند که حرکت وضعیِ زمین باعث پیدایش شب و روز است و این طور نیست که آفتاب طلوع کند یا آفتاب غروب کند؛ امّا الآن وقتی بخواهند حرف بزنند چگونه حرف می زنند؟! نمی گویند وقتی زمین طلوع کرد! بلکه می گویند وقتی آفتاب طلوع کرده است یا آفتاب غروب کرده است. فرهنگ محاوره براساس حسّ و تجربه حسّی است و فرهنگ استدلال و عقل سر جایش محفوظ است. اگر قرآن دارد که شمس طلوع می کند یا (فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بَازِغَةً)، (۱) معنای آن این نیست که مثلاً برابر قرآن زمین حرکت نمی کند و آفتاب حرکت می کند، بلکه این براساس محاوره سخن گفتن است و اینکه گفته شد: (يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ)، (۲) معنای آن این نیست که به نظر قرآن آفتاب حرکت می کند و طلوع و غروب دارد تا بگوییم برخلاف علم است! غرض آن است آن جا که قرآن دارد (مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا) (۳) آن جا معیار است، نه بر اساس محاوره سخن گفتن، برای اینکه همه این محققینی که خودشان کتاب ها نوشتند که حرکت وضعی زمین باعث پیدایش شب و روز است و طلوع و غروبی در کار نیست، وقتی می خواهند حرف بزنند و قرار بگذارند، می گویند اولِ طلوع آفتاب یا یک ساعت بعد از طلوعِ آفتاب یا اول غروبِ آفتاب یا یک ساعت بعد از غروبِ آفتاب؛ این محاوره را نباید به زبان علم آورد. پرسش: (وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا) (۴) [۱۹]چه می شود؟ پاسخ: آن هم درست است، چون آن هم حرکت دارد و این طور نیست که آرام باشد، زیرا چیزی در عالم هستی نیست که حرکت نداشته باشد. «شمس» حرکت دارد؛ ولی این «لیل و نهار» پیدا شدن به وسیله حرکت وضعی زمین است، وگرنه چیزی در جهان آرام نیست. پرسش: راهی هم هست که این دو دسته را از هم جدا کنیم؟ پاسخ: بله، خود قرآن کریم (مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا)دارد و برای توده مردم هم بخواهد حرف بزند این چنین است؛ مثل جریان عُرف مردم که وقتی همه محققین این طور حرف می زنند، ما به اینها اشکال نمی کنیم که شما خودتان کتاب نوشتید زمین حرکت می کند و آفتاب این طور نیست که طلوع و غروب کند! همه این محققین اگر کسی از آنها بخواهد قرار بگذارد، با اینکه خودش استادِ این کار است و کتاب هم نوشته، می گوید اولِ طلوع آفتاب یا زمانی که آفتاب طلوع کرده یا آفتاب غروب کرده، پس محاوره را نباید با اصول ریاضی و هیأت و نجوم خلط کرد.

ص: ۱۰۴۲

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۳۸.

مشروط بودن استجابت دعا به اضطرار و معنای آن

مطلب بعدی آن است که خدای سبحان فرمود اگر کسی مضطر باشد و مرا بخواند، من مستجاب می کنم! شرک هیچ جا و در هیچ مورد و در هیچ زمان و زمینی اثر نکرده و نمی کند؛ آیات سوره مبارکه «زمر» که بحث آن گذشت، پشت سر هم بیان از اخلاص است؛ اول آن اخلاص، آیه دوم آن اخلاص، پایان سوره هم بحث از اخلاص است؛ آیه دوم سوره مبارکه «زمر» این است: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)، آیه سوم این است: (أَلاَ لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)پایان آن سوره هم بحث از اخلاص است؛ این جا هم در آیه ۶۵ که فرمود مُخلِص و (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ)هم یعنی مُخلِص! «مضطرّ» یعنی کسی که فقط «الله» را می خواهد؛ اگر کسی به قدرت خود تکیه کند «مضطر» نیست، به قدرت قوم و قبیله خود تکیه کند «مضطر» نیست یا به موجودی خود تکیه کند مضطر نیست، بلکه مضطرِّ موحّد کسی است که بداند کار فقط در دست اوست، چنین آدمی ولو مشرک هم باشد و در دریاها که گرفتار خطر غرق است: (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (1) دعای او مستجاب می شود؛ امّا اگر انسان در ضمن اینکه دعا می کند، ز قدرت دیگران را در نظر بگیرد، او «مضطر» نیست. در این (أَمَّن)، این«أم»، «أم منقطعه» است و به معنی «بل» است؛ یعنی آنها خدا نیستند! «أم» یعنی «بل»، بلکه کسی خداست که (يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ) که چنین موجودی فقط باید قدرت نامتناهی داشته باشد. آن کسی که در عمق اقیانوس است و دارد غرق می شود که کسی از او خبر ندارد تا به فکر او باشد! بر فرض هم با خبر باشد وسیله نجات او را ندارد؛ تنها کسی که می تواند او را نجات دهد، قدرت نامتناهی حق است و اینکه می گویند یأس از رحمت خدا کفر است، برای همین است! یأس از رحمت خدا، یعنی کسی نیست که مشکل ما را حل کند که این کفر است، برای اینکه قدرت نامتناهی الهی هر چیزی و هر کاری را می تواند به خوبی انجام دهد. اگر کسی یأس داشته باشد، یک وقت یأس در این است که من لیاقت آن را ندارم، این یک مطلب است؛ امّا با یأس بگوییم که در عالَم کسی نیست که مشکل ما را حل کند، این کفر است! یأس از رحمت خدا کفر است یعنی این! بنابراین اگر کسی واقعاً «مضطر» باشد، یقیناً ذات اقدس الهی مشکل او را حلّ می کند؛ لذا فرمود مرا بخوانید من اجابت می کنم و این هم عبادت است، چون دعا یکی از بخش های مهم عبادت است حتی از دعا تعبیر به «عمود» شده است؛ (2) منتها ستون اصلی دین همان نماز است! مستحضرید که خیمه را یک ستون بزرگ نگه می دارد، بعد یک ستون های کوچک و فرعی در اطراف آن خیمه هستند که زوایای و حواشی آن خیمه را نگه می دارند که دعا هم از همان قبیل است، وگرنه آن که ستون دین است «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (3) [22]است، آن اصل است!

ص: ۱۰۴۳

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۴۶۸، ط اسلامی.

۳- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج۱، ص۴۴.

پرسش: ... یا بیشتر عالم اسباب است؟ پاسخ: بله اسباب هم مظهر کار او هستند. پرسش: پس «مضطر» به اسباب است! پاسخ: «مضطر» به اسباب نیست، بلکه «مضطر» به «مسبب الاسباب» است؛ دیده ای باید سبب سوراخ کن ▯▯▯ تا حجب را بَر کند از بیخ و بُن (۱) . آن «مسبب الاسباب» هم اسباب را می آفریند، هم به آنها سببیّت عطا می کند؛ این در حقیقت «مضطر الی الله» است، چه «مع الواسطه» وچه غیر واسطه آنها مجرای فیض هستند. اگر انسانی در اثر عطش احساس خطر کرده است، او از آب زلال متشکّر است که او را سیراب کرده است؛ حالا این آب زلال از این لوله آمده است، این طور نیست که حالا لوله سیرآب کند! دست زید و عمرو یک انسان تشنه و گرفتار را سیرآب نمی کند! اینها وسیله و مجرا هستند، نه اینکه به نحو تفویض باشد و این به آن بدهد و این دومی به سومی بدهد و سومی به چهارمی بدهد، بلکه اینها مثل مسیر لوله می باشند که فیض از این طرف می آید. حرف فرشته ها این است که ما در محضر پروردگار مثل مسیر آب هستیم، مسیر آب که کاری از آن برنمی آید. فرمود: (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذٰلِكَ)، (۲) فرق مرحوم علّامه و کتاب المیزان (۳) با دیگران در این (وَ مَا بَيْنَ ذٰلِكَ) است؛ فرمود فرشته ها برای اینکه روشن شود که آنها هیچ کاره هستند، می گویند علل قبلی که متعلق به خداست و دست او بود (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا)، (وَ مَا خَلْفَنَا)امور بعدی هم که می آید به دست اوست؛ (وَ مَا بَيْنَ ذٰلِكَ) که در این (بَيْنَ ذٰلِكَ)مفسرین مثل شیخ طوسی، (۴) مثل علامه طبرسی (۵) (رضوان الله علیهما) و دیگران می گویند آنچه پیش روی ماست برای خداست؛ امّا چنین نیست! بین گذشته و آینده درون خود ماست! گذشته دستِ اوست، آینده دستِ اوست و در درون ما هم که بین گذشته و آینده غوطه ور است، این هم برای اوست و چیزی برای ما نمی ماند! مثل استخری که در دو طرف آن نهر آب جاری است؛ این آب که از نهر بالا می آید در این استخر دور می زند و از کانال خروجی آن خارج می شود، این استخر چه چیزی دارد؟ این استخر اگر بخواهد حرف بزند، می گوید که قبل از من آب ها را آن چشمه تهیه کرده، آب های قبل از مرا هم آن تهیه کرده، آب های بعد از مرا هم آن تهیه کرده، پس بین قبل و بعد مرا آن تهیه کرده است، این حرف استخر است! نه اینکه آنچه در جلوی روی من است! (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذٰلِكَ)، (بَيْنَ ذٰلِكَ)؛ یعنی بین گذشته و آینده؛ یعنی درون ما! آن گاه چیزی که برای فرشته نمی ماند!

۱-

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۴، ص۸۲.

۴- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص۱۳۹.

۵- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۶، ص۴۳۴.

اگر اسبابی هست به این معنا نیست که ذات اقدس الهی چیزی را واقعاً به دیگری می دهد و آن دیگری واقعاً و حقیقتاً مالک می شود و بعد به دومی و سومی و چهارمی دهد! این اسباب مجرا و مسیر فیض هستند؛ طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ» (۱) [۲۸]همین است! اگر اعضا و جوارح ائمه(علیهم السلام) اثر دارد، این دست ها مسیر فیض اوست؛ لذا می شود «يَدُ اللَّهِ»، (۲) [۲۹] چون در مقام فعل است؛ یعنی فصل سوم است، نه فصل اول و دوم که منطقه های ممنوعه است؛ یعنی مقام ذات نیست یا مقام اوصاف ذات که عین ذات است نیست، آنها واقعاً مقام ممنوعه می باشند؛ این مقام ممنوعه که گفتند، نه اینکه حکم تکلیفی این است که شما آنجا وارد نشوید و اگر وارد شدید حرام است، بلکه ورود در آن جا محال است، چون انسان در یک حقیقت نامتناهی تا کجا می تواند وارد شود؟ از کدام طرف می خواهد وارد شود؟ اگر چیزی نامتناهی بود، ورود در آن یعنی چه؟ محال است! یک وقت است که می فرماید غیبت نکن، چون غیبت ممکن است و انجام می شود و می شود معصیت؛ امّا یک وقت می گویند در حرم ذات وارد نشو! ورود به این حرم مستحیل است، این منطقه مستحیل است، صفات ذات که عین ذات است مستحیل است، پس تمام بحث های توحیدی در منطقه سوم است که ظهور حق و فیض حق که نور «سماوات» و «أرض» است می باشد. چرا وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) وقتی دست ایشان به دست «سائل» و صدقه گیرنده می رسید، دست خود را می بویید و می بوسید؟ چرا این کار را می کرد؟ می فرمود دستم به دست «الله» رسید! شرح حال امام سجاد(علیه السلام) را نگاه کنید! وقتی ایشان صدقه به «سائل» می داد، این دست خود را گاهی می بویید و گاهی می بوسید، برای اینکه آیه دارد که اوست (يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)؛ (۳) او دارد می گیرد! کجا می گیرد؟ مقام ذات که نیست و مقام صفات ذات که عین ذات است که نیست، این مقام فعل است! وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) این دست را چرا می بوسد؟ دست فقیر و افراد عادی که بوسیدن ندارد! دست ما اگر به دست یک شخص عادی برسد که بوسیدن ندارد! حضرت دست خود را می بوسید، برای اینکه به دست بی دستیِ «الله» رسید! آن معنا را می دید! فرمود خدا در قرآن فرمود اوست که (يَقْبَلُ التَّوبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)؛ (۴) «آخذ» اوست، پس او گرفته و دیگر نمی گویند او چون گرفته به منزله اوست؛ سخن از منزله و تشویق نیست، چون خود امام در صحیفه سجادیه دارد که فیض خدای سبحان طوری است که «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّه»، (۵) [۳۲]همه حرف ها را در فصل سوم این جا بیان می کند؛ فرمود او در عین حال که بالاست، پایین را نظر دارد و در عین حال که پایین است، به بالا نظر دارد «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّه» که این می شود توحید تام! بنابراین چرا درباره مؤمن گفتند: «مَنْ أَهَانَ وَلِيّاً فَقَدْ حَارَبَنِي» (۶) [۳۳]این را مرحوم کلینی هم در جلد دوم کافی (۷) نقل کرده است که اگر کسی مؤمنی را اهانت کند، خدا را اهانت کرده است، چرا؟ چون در مقام فعل که فصل سوم است، او مظهر ذات اقدس الهی است. بنابراین اگر کسی تشنه بود و از آب لوله استفاده کرد، نباید از لوله تشکر کند، او باید از آب تشکر کند؛ منتها از این راه و مجرا گذشته است. در این بخش ها هم فرمود دعا فقط به وسیله خدای سبحان استجابت می شود. این «أم» أم منقطعه است و به معنی «بل» است؛ یعنی آنها خدا نیستند، «بل» خدا کسی است که مشکل «مضطر» را «بالقول المطلق» حلّ کند؛ آنها که در دریا دارند غرق می شوند و احدی از آنها باخبر نیست، چه کسی می تواند مشکل آنها را حلّ کند؟ اصلاً خبر ندارند! بر فرض هم خبر داشته باشند توان آن را ندارند! پرسش: پس آنان که در دریا «مضطر» شدند باید نجات پیدا کنند؟ پاسخ: بله، اگر واقعاً «الله» را بخوانند. پرسش: هیچ سببی نیست، فقط خدا را می خوانند؟ پاسخ: خود «مضطر»ها یا بازماندگانشان؟ پرسش: همان هایی که در دریا دارند غرق می شوند الان فقط خدا را دارند؟ پاسخ: اگر خدا را بخوانند نجات پیدا می کنند، مگر اینکه (إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ) (۸) باشد که آن را دیگر خود خدا منظم کرده که این زمان برای او مصلحت است که باید در این راه نماند و عمر او تمام شده است. اگر واقعاً کسی عمرش مانده باشد، درباره مشرکین فرمود: (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، آن وقت خدا نجاتشان می دهد (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ)که دوباره برمی گردند، البته اگر خود ذات اقدس الهی مرزی برای حیات مشخص کرده باشد که (إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ)، (۹) آن وقت دیگر جا برای استجابت دعا نیست. بنابراین آنچه در سوره مبارکه «غافر» آمده که پشت سر هم از اخلاص سخن به میان آمد، این جا هم سخن به میان آمده است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۲۰۳.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۴۵، ط اسلامی.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۴- تفسیر، محمدبن المسعودالعیاشی، ج ۲، ص۱۰۸.

۵- المصباح- جنه الأمان الواقیه و جنه الإیمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۶۷۱.

۶- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۹، ص۱۰۲.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۳، ط اسلامی.

۸- یونس/سوره۱۰، آیه۴۹.

۹- یونس/سوره۱۰، آیه۴۲.

علّت ابتلای مؤمنین به شرک رقیق

بعد فرمود که استجابت دعا این است و خدای سبحان این نظام را به صورت یک گنبد «مینا» ترسیم کرده است، پس زبان محاوره غیر از زبان علم است که جدای از هم است. این (هُوَ الْحَيُّ)حصر است، این «الف» و «لام»ی هم که دارد حصر است، چون تنها ذاتی که زنده است اوست، پس (لَا إِلَهَ إِلاّ هُوَ)؛ غیر از او خدایی نیست. بنابراین (فَادْعُوهُ)،شما که مشکلی دارید باید او را بخوانید، برای اینکه شما از قدیر و از زنده طلب می کنید و غیر از او هم کس دیگری زنده نیست! لکن آثار حیات او در دیگران ظهور کرده است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ» همین است؛ یعنی کلّ نظام ستاد الهی هستند، آن وقت اگر کسی بخواهد به دامن مقتدری دست بزند، به هر چه دست بزند دامن اوست؛ منتها باید بفهمد که اینها ابزار کار او هستند؛ اگر امر بر او مشتبه شد یا گرفتار شِرک جَلی می شود یا گرفتار شِرک خَفی که فرمود:(وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ). (۱) آن روایت نورانی ذیل این آیه که قبلاً خوانده شد همین بود! از حضرت سؤال کردند که چگونه اکثر مؤمنین مشرک هستند؟(وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ)فرمود همین که می گویند: «لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَكْتُ»؛ (۲) [۳۸]اول فلان کس دوم طبیب و اول فلان کس دوم فلان شخص، خدا اولی نیست که دومی داشته باشد و خدا اولی نیست که کسی بگوید: «لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَكْتُ» اکثر مؤمنین یک شِرک رقیقی در درون آنها هست (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ).پرسش: چگونه از خدا چیزی بخواهد که شرکی در آن نباشد؟ پاسخ: از خدا می خواهد خدای سبحان همه وسایل را فراهم می کند. پرسش: درتناسب آیه گفتند در جایی استفاده می شود که قصد قربت شرط باشد؟ پاسخ: اصلاً عبادت متقوّم به قصد قربت است؛ اگر چیزی عبادی بود، قوام آن به قصد قربت است و اگر توصلی بود، قصد قربت لازم نیست. بعضی از امور هستند که اگر کسی بخواهد ثواب ببرد، قصد قربت می کند؛ ولی ذاتاً عبادی نیست؛ مثل ادای دَین که بر انسان واجب است دَین خودش را ادا کند؛ امّا اگر قصد قربت کرد که خدای سبحان به ما دستور داد که (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۳) دَین خود را ادا کنید «ادّوا دیونکم» و مانند آن که او ثواب می برد، وگرنه عِقاب ندارد؛ «غَسل ثوب» همین طور است، «غَسل يَد» برای وضو گرفتن همین طور است، اگر کاری را که ذاتاً عبادی نیست و بدون قصد قربت هم حاصل می شود، این می شود واجب توصلی و امر توصلّی و اگر خواست ثواب ببرد می گوید که این جامه را می شویم برای اینکه پاک شود و در جامه پاک نماز بخوانم؛ ولی بعضی از امور است که بدون قصد قربت حاصل نمی شود و آن امر عبادی است؛ لذا فرمود: (هُوَ الْحَيُّ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ).

ص: ۱۰۴۶

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۲- تفسیر، محمدبن المسعودالعیاشی، ج ۲، ص ۲۰۰.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱.

بعـد به وجود مبارک پیغمبر می فرماید بگو خدا نهی کرده که من غیر او را بپرستم! خود وجود مبارک پیغمبر قبل این کار موحّد محض بود و اینکه خدا دارد که (قُلْ إِنِّی نُهِیتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ من نهی شـدم از اینکه مشرکانه زندگی کنم و غیر خدا را بخواهم؛ یعنی قبل از این نهی حکمی نداشت؟ یا نه ذات اقدس الهی دو گونه نهی می کند؟! نهی ای از درون، نهی ای هم از بیرون و نهی ای هم که جـامع «بین الاـمرین» است. این (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۱) هم امر و نهی الهی است، این یـک؛ و نهی الهی هم با همین ارائه بیّنات است، دو؛ یک وقت می فرمایـد: (لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ) (۲) که این یک نهی ظاهری است؛ امّا یک وقت است که برهان اقامه می کند! استدلال وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این است که ذات اقدس الهی با ارائه بیّنات به من نهی کرده است که از غیر او چیزی نخواهم (قُلْ إِنِّی نُهِیتُ أَنْ أَعْبُـدَ الَّذِینَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، چه زمـانی؟ (لَمَّا جـاءَنِی الْبَیِّنـاتُ مِنْ رَبِّی)، این «بیّنـات» نـاهی است؛ همان طوری که نماز (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ) (۳) است، برهـان عقلی هم «ینهی عن الشـرک» است؛ اگر یک دلیل اقامه شـد که شِرک باطل است و توحیـد حق است، این برهان «ینهی عن الشـرک». فرمایش حضـرت این است که بیّنات الهی آمـده است، با این بیّنات الهی من منتهی شـدم و خـدای سبحان (لَمَّا جاءَنِی الْبَیِّناتُ) نهی کرده است، پس معلوم می شود که تعبـدی در کار نیست. اگر کسـی با بیّنه و شاهد سـخن می گوید، معلوم می شود که تعبـدی در کار نیست، نه اینکه حضـرت – معاذالله – قبل از نهی مثلاً «لابشـرط» بود یا گرایشـی داشت! آنها به حضـرت می گفتند که به سـمت ما بیایید و آنچه را که ما می پرستیم شـما عبادت کنید. خدای سبحان فرمود که این دعوت آنها باطل است و نباید بپذیرید: (ذٰلِکُم بِأَنَّهُ إِذَا دُعِیَ اللَّهُ وَحْدَهُ کَفَرْتُمْ وَ إِن یُشْرَکْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُکْمُ لِلَّهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ) (۴) و حضرت هم دعوت می کردند که شـما به طرف ما بیایید و می گفتند که اگر به طور کامل نمی پذیرید، پس در کم ترین حالت مدتی یا یک سال شما بت های ما را بپرستید و یک سال ما که این تکرار چهار ضلعی، برای پیشنهاد آنها چهار ضـلعی بود. (قُلْ یَا أَیُّهَا الْکَافِرُونَ □ لاَ أَعْبُـدُ مَا تَعْبُـدُونَ □ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِـدُونَ مَا أَعْبُـدُ □ وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدتُّمْ □ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ)؛ (۵) [۴۴] این تکرار چهار ضـلعی، برای این بود که پیشنهاد آنها چهار ضـلع داشت! آنها می گفتنـد بت های ما را یک سال شـما بپرستیـد و یک سال ما، سال بعـد شـما بت های ما را بپرستیـد و سال چهارم ما خـدای تو را می پرستیم که این می شود پیشـنهاد چهار ضلعی؛ لذا فرمود: (وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ) نهی کرده، این تکرار در کار نیست برابر پیشـنهاد چهار ضـلعی آنها، این آیات نهی چهار ضـلعی کرده؛ بنابراین آنها یا می گفتند که «آلهه» ما را بپذیر یا می گفتنـد به «تناوب» آلهه ما را بپـذیر، ما هم اله شـما را می پـذیریم؟! کلاّ قرآن اینها را نهی کرده، وجود مبارک حضـرت می فرماید: که با بیّنه خدای سـبحان نهی کرده، نه اینکه من تعبّداً بگویم «الله واحدٌ لاشـریک له» و بگویم اصنام و اوثان باطل هستند: (لَمَّا جاءَنِی الْبَیِّناتُ) این هست (وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمینَ) آن بیّنه هم نهی از منکر می کند و هم امر به معروف؛ ذات اقدس الهی اگر نهی از منکر کرد ارشـادی است، امر به معروف کرد ارشـادی است چون بیّنه را ارائه کرده است، این شـمس و قمر هم بیّنه است و «لیـل و نهـار» هم بیّنه است. در بخش های دیگر فرمود که چیزی در عالم نیست – چه تاریک و چه روشن – مگر اینکه آیات ما هستند؛ بعضی آیت تاریک ما هستند و بعضی آیت روشن ما هستند (وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنَا آیَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً)؛ (۶) شب یک «آیت الله» تاریک است و روز یک «آیت الله» روشن! بسیاری از کارها و آسایش ها و گرایش ها در شب هست؛ اگر سَحر هست که (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِیلًا)؛ (۷) این از آیات الهی است! فرمود بعضـی از آیات ما روشن و بعضـی از آیات ما تاریک هسـتند؛ ولی آن که اهل آیه شناسـی است همه را روشن می بینـد (إِنَّ نَاشِـئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَـدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِیلًا)، ما (فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنَا آیَةَ النَّهَارِ مُبْصِـرَةً)، و گرنه این روشن است! شب یعنی سایه؛ یعنی وقتی کره□ زمین رو به آفتاب هست، آن قسمتی که رو به آفتاب هست روز می شود و وقتی برگشت آن قسمتی که پشت به آفتاب هست شب می شود، سایه□ این قسمتِ روشن آن قسمت را تاریک می کند که در حقیقت شب سایه□ زمین است و چیز دیگری نیست، این سایه با نظم ریاضی «آیت الله» است! خیلی از کارها را «منجمین» با همین «ظلّ» درست می کننـد؛ نمازهـا و رکعـات واجب نمـاز، وقت فضـیلت نماز، وقت وجوب نماز و وقت نوافل، همه اینها با «ظلال» حل می شود! ریاضـی، نه امر بنای عقلا! یک علمِ توان فرسایِ دقیقِ حقیقی به نام ریاضی است که این با سایه حل می شود! اگر سایه از دایره□ «نصف النهار» گذشت، موقع نماز ظهر است؛ تا فلان وقت، وقت فضیلت ظهر است؛ تا فلان وقت، وقت فضیلت نافله است؛ تا فلان وقت، وقت مشترک است؛ تا فلان وقت، وقت فضـیلت عصر است که همه اینها با «ظلال» حلّ می شود. فرمود: (فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنَا آیَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً)،بنابراین نهی تعبدی در کار نیست، نهی ای هست که با ارائه بیّنه است.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۲- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۳.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۱۲.

۵- کافرون/سوره۱۰۹، آیه۱.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۲.

۷- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

امر تعبدی هم در کار نیست، برای اینکه امری با ارائه بیّنه است، بعد فرمود خلقت شما هم همین طور است: (هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ)، این هم به صورت جمع آمده و هم مفرد آمده است؛ هم جمع مثل این و هم در بعضی از آیات دارد (خَلَقَکَ) (۱) که مفرد است، پس هم درباره فرد صادق است و هم درباره جمع؛ درباره جمع صادق است، برای اینکه ریشه اصلی انسان ها حضرت آدم(سلام الله علیه) است که از «تراب» است، لکن درباره فرد «لوجهین» صادق است: یکی اینکه اصل هر فردی آدم(سلام الله علیه) است که از «تراب» است، دوم اینکه اصل هر فردی در همان محیط داخلی خود او هم از تراب است، برای اینکه او اگر از نطفه پدر و مادر است، نطفه محصول غذاست که این غذا چند سال قبل و چند وقت قبل همان خاک های مزرع و مرتع بودند. الآن اگر کسی پشت بام این کره زمین برود، می بیند که این جمعیت هفت میلیاردی، دویست سال قبل در این بیابان ها و خاک ها و در مزرعه ها بودند، دویست سال بعد هم در همین خاک ها و مزرعه ها هستند، همین هفت میلیارد قبلاً در همین خاک ها بودند، الآن موجود زنده هستند بعد از دویست سال هم همه آنها خاک می باشند، پس قبلاً خاک بودند و الآن زنده اند که بعد هم تراب می شوند، این (خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ) این است. امّا «تراب» را فرمود که این «ذلول» است، نرم است و ذلیل نیست؛ فرمود اگر اصل آنهاست نرم است، خشن نیست وذلیل نیست، «أرض» را ما «ذلول» و نرم قرار دادیم که شما روزیِ خود را از این زمین نرم بگیرید و به بیگانه نیازمند نباشید؛ فرمود: (فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِها وَ کُلُوا مِن رِزْقِهِ)، (۲) این مضمون یکی از آیات است که فرمود زمین «ذلول» است و این «تراب» هم از زمینِ «ذلول» هست که بعد هم مراحل را پشت سر گذاشتید؛ همه شما آنهایی که سالمند هستند و آنهایی هم که غیر سالمند هستند البته تفاوت دارید، همه سالمندان اگر کسی مثلاً هشتاد سال یا کمتر و بیشتر زندگی می کند، این دو قوس دارد: یک قوس صعود دارد که تا سنّ چهل سالگی بالندگی است و خوب غذا می خورد خوب جامه در بر می کند و می گوید و می خندد؛ از چهل سال که گذشت، قوس نزول شروع می شود؛ یعنی دارو و درمان و بیماری تا برسد به آن طرف کوه که بلند بگو «لَا إلهَ إلاّ الله»؛ این دیگر برای همه است! اینها خیال می کنند همیشه قوس صعود است، امّا رشد هر انسانی تا چهل است و از چهل سال به بعد آن طرف کوه است؛ یعنی قوس نزول را باید طی کند. پرسش: رشد علمی هم همین طور است؟ پاسخ: نه خیر! رشد علمی تا نفس می کشیم هست؛ ولی به این شرط که بدانیم که باسواد شدن معصیت کبیره نیست و جان کندن می خواهد؛ کسی بخواهد هر حرفی را گوش دهد، هر روزنامه ای را بخواند و هر سریالی را گوش دهد، این دیگر ملا نمی شود!

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۳۷.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

فرمود: (هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ)، درهمه اینها «لام»، «لام» عاقبت است و «لام» هدف نیست. (ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخاً)، این (لِتَکُونُوا شُیُوخاً) برخی ها به دوران فرتوتی و کهنسالی می رسند که - معاذ الله - می گویند: آن ها که خوانده ام همه از یاد من برفت □□□ الا حدیث دوست که تکرار می کنم (۱) . که این هم یک مشکلی است! (وَ مِنکُم مَن یُرَدُّ إِلَی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْ لاَ یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً)که آن در سوره مبارکه «روم» آیه ۵۴ به این صورت آمده است: (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَکُم مِن ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّهً)که به چهل سالگی می رسد، (ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعْدِ قُوَّهٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَهً)؛آن طرف قوس نزول کوه را باید طی کند (یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ هُوَ الْعَلِیمُ الْقَدِیرُ).در بخش های دیگر، یعنی آیه هفتاد سوره مبارکه «نحل» فرمود: (وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ ثُمَّ یَتَوَفَّاکُمْ وَ مِنکُم مَن یُرَدُّ إِلَی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْ لاَ یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً)؛برخی ها به دوران فرتوتی که رسیدند - این نکره در سیاق نفی است - گرفتار فراموشی می شوند؛ همان طوری که در دوران کودکی در سوره مبارکه همان «نحل» فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَکُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِکُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَیْئاً) (۲) که همه این «لام»ها، «لام»های عاقبت است، این مراحل را طی می کنید (وَ مِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفَّی مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّی) که همه این «لام»ها «لام» عاقبت است (وَ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) «لام» غایت است؛ یعنی همه این تحولات برای این است که عاقلانه زندگی کنید و عاقلانه سفر کنید، همان عقلی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» (۳) [۵۱]است. این عقلی که «مطلوب» است و علم مقدمه□ آن عقل است؛ این همین عقلی است که عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ». در سوره مبارکه «لقمان» و امثال «لقمان» گذشت که (وَ تِلْکَ الأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا یَعْقِلُهَا إِلاّ الْعَالِمُونَ)؛ (۴) آن که باید با دست پر سفر می کند عاقل است و آن که گرفتار فراگیری یک سلسله علوم است و برابر آیه سوره «نحل» (لِکَیْ لاَ یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً) (۵) گرفتار چیز دیگر است. بعد فرمود: (هُوَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ فَإِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ)؛ البته هر چیزی حسابی دارد! (إِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۶) (کُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۷) (وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)؛ (۸) «قَدَر» و اندازه برای هر چیزی تنظیم شده است. پرسش: این (لِکَیْ لاَ یَعْلَمَ) تعلیل نیست که ...؟ پاسخ: نه، عاقبت کار است و برای بعضی ها این طور است! علت نیست و ذات اقدس الهی هرگز کسی را خلق نکرده است که او گرفتار فراموشی شود. پرسش: ...؟ پاسخ: اینکه برای تشریع است! فرمود ما این کار را کردیم؛ تیمم یا وضو را گفتیم این کار را انجام دهید تا اینکه برای مؤمنین حرجی نباشد (مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ) (۹) که آن ناظر به حکم تشریعی است؛ امّا در نظام تکوین فرمود ما این کار را نکردیم که شما پیر شوید! بلکه این کار را کردیم تا شما عاقل شوید! آن «لام»، «لام» عاقبت است؛ مثل اینکه «آل فرعون» وجود مبارک موسای کلیم را گرفتند (لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَ حَزَناً) (۱۰) که «لام»، «لام» عاقبت است، آنها که موسی را نگرفتند، برای اینکه دشمن آنها شود! پایان کار موسی عدوات و دشمنی آنها بود؛ امّا در «لام» غایت هدف اصلی این است که شما عاقل باشید و عاقلانه این سفر را طی کنید، وقتی عاقلانه سفر را طی کردید راحتِ دنیا و راحتِ آخرت هم خواهید بود؛ البته «إحیاء» و «إماته» الهی هم همین است!

۱-

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۷۰.

۶- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۷- رعد/سوره۱۳، آیه۱۸.

۸- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۹- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

۱۰- قصص/سوره۲۸، آیه۸.

!!!!!!

[۱]منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

[۲]نساء/سوره۴، آیه۱۳۹.

[۳]انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

[۴]مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۶۳.

[۶]بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

[۷]مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

[۸]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

[۹]انعام/سوره۶، آیه۵۷.

[۱۰]اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

[۱۱]انعام/سوره۶، آیه۵۷.

[۱۲]اعراف/سوره۷، آیه۸۹.

[۱۳]مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.

[۱۴]انفال/سوره۸، آیه۲۴.

[۱۵]فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

[۱۶]انعام/سوره۶، آیه۷۸.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

[۱۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

[۱۹]یس/سوره۳۶، آیه۳۸.

[۲۰]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۲۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۴۶۸، ط اسلامی.

[۲۲]المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج۱، ص۴۴.

[۲۳]مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش۶۳.

[۲۴]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۲۵]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۴، ص۸۲.

[۲۶]تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص۱۳۹.

[۲۷] تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۶، ص۴۳۴.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

[۲۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۴۵، ط اسلامی.

[۳۰]توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

[۳۱]تفسیر، محمدبن المسعودالعیاشی، ج ۲، ص۱۰۸.

[۳۲]المصباح- جنه الأمان الواقیه و جنه الإیمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۶۷۱.

[۳۳]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۹، ص۱۰۲.

[۳۴]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۳، ط اسلامی.

[۳۵]یونس/سوره۱۰، آیه۴۹.

[۳۶]یونس/سوره۱۰، آیه۴۲.

[۳۷]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

[۳۸]تفسیر، محمدبن المسعودالعیاشی، ج ۲، ص۲۰۰.

[۳۹]مائده/سوره۵، آیه۱.

[۴۰]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۴۱]لقمان/سوره۳۱، آیه۱۳.

[۴۲]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

[۴۳]غافر/سوره۴۰، آیه۱۲.

[۴۴]کافرون/سوره۱۰۹، آیه۱.

[۴۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۲.

[۴۶]مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

[۴۷]کهف/سوره۱۸، آیه۳۷.

[۴۸]ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

[۴۹]دیوان سعدی، غزل۴۲۱.

[۵۰]نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

[۵۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۱، ط اسلامی.

[۵۲]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

[۵۳]نحل/سوره۱۶، آیه۷۰.

[۵۴]قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

[۵۵]رعد/سوره۱۳، آیه۱۸.

[۵۶]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۵۷]حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

[۵۸]قصص/سوره۲۸، آیه۸.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۴ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۴ سوره غافر

(هُوَ الْحَيُّ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ (۶۵) قُلْ إِنِّي نُهيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جاءَنِيَ الْبَيِّناتُ مِنْ رَبِّي وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمينَ (۶۶) هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّى وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۶۷) هُوَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ فَإِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۶۸)أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ يُجادِلُونَ في آياتِ اللَّهِ أَنَّى يُصْرَفُونَ (۶۹) الَّذينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۷۰) إِذِ الْأَغْلالُ في أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ (۷۱) فِي الْحَميمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ (۷۲) ثُمَّ قيلَ لَهُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۷۳) مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرينَ (۷۴))

بخشی از سؤالاتی که مربوط به مسائل قبلی است، این است که کتاب هـای علمی دو قسم است: بعضـی هـا فنی محض است؛ مثـل کتاب های ریاضـی و علوم عقلی که در آنها تعبیرات ادبی، تشبیهات، مسامحات و تعبیرات محاوره ای نیست یا بسیار کم است. قسم دوم کتاب های علمی و عمیق هستند که هم برای تعلیم نازل شدند و هم مانند قرآن کریم برای تربیت و تزکیه نازل شدند؛ چنین کتابی که با توده مردم هم به عنوان (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) سر و کار دارد، با مشرکان و ملحدان هم برنامه دارد که برای آنها آیات نازل کرده و برهان اقامه می کند.

ص: ۱۰۵۲

قرآن کریم برای اهـل کتـاب (يا أَيُّهَا الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ)، (۱) [۱]برنـامه دارد؛ برای مؤمنـان عـادی برنامه دارد؛ برای مؤمنان ویژه به عنوان (أُولِي الْأَبْصارِ) (۲) [۲]برنـامه دارد؛ برای مؤمنان برتر به عنوان (أُولُوا الْأَلْبابِ) (۳) [۳]برنامه دارد؛ برای (لِأُولِي النُّهَى) (۴) [۴]برنامه دارد؛ اگر قرآن کریم برای همه اینها برنامه دارد، قهراً بایـد طوری آیات خود را نازل کند که همان طور (أُولُوا الْأَلْبابِ) و (أُولُوا بَقِيَّةٍ) (۵) [۵]و (أُولِي الْأَبْصارِ)و (لِأُولِي النُّهَى) می فهمنـد، (يا أَيُّهَا النَّاسُ) هم بفهمـد و (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا) هم بفهمـد؛ لـذا در چنین کتابی از آداب و سـنن محاوره و گفتگوهای روزانه دور نیست، این یک مطلب؛ ولی چون این کتـاب علمیِ محض است، تعبیرات محاوره ای آن در سایه آن تعبیرات علمی حلّ می شود. اگر جریان آسـمان و زمین را به صورت سـقف محفوظ (۶) یا به صورت بنا (۷) ذکر می کند، برای این است که روشن شود زمین واقعاً کروی است که (مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا) (۸) [۸]را ذکر می کند، «مشرقین و مغربین» که مربوط به آغاز بهار و آغاز اعتدال بهاری (۹) و پاییزی (۱۰) است را ذکر می کند، بعد (رَبُّ الْمَشارِقِ) (۱۱) [۱۱]را بدون «مَغارب» هم ذکر می کند که اصـلاً ما مغربی در عالم نداریم! اگر این آیات سه طایفه است، هم «مشارق» و «مغارب» (۱۲) [۱۲]را ذکر می کند که هر لحظه در گوشه ای از زمین مشرق است و گوشه ای از زمین مغرب که کرویّت را نشان می دهد، هم (رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ) (۱۳) [۱۳]را نشان می دهد که اعتدال «ربیعی» و «خریفی» که در این دو اعتـدال «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار»؛ (۱۴) [۱۴]یعنی شب و روز دوازده ساعت است و این را نشان می دهـد، در بخش هایی نظیر سوره «صافات» می فرمایـد که ما اصـلاً مغرب نداریم (وَ رَبُّ الْمَشارِقِ)، این دقـایق فنی را برای (أُولُوا الْأَلْبابِ) ذکر می کنـد آن جریـان سـقف محفوظ و بنـا و امثال آن را به عنوان آداب محاوره برای همه ذکر می کنـد یا طلوع و غروب را، گرچه طلوع تعبیر نشده، بلکه (فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً) (۱۵) [۱۵]تعبیر شده است، این را برای این است که آداب محاوره سر جای خود محفوظ باشد؛ امّا وقتی که آداب محاوره را بیان می کند، آن محکمات را هم ذکر می کنـد که مبادا کسـی خیال کنـد که شـمس طلوع می کنـد. در جریان همین سـقف محفوظ یا بنا و ماننـد آن، این برای محاوره آن روز بود، وگرنه الان کسانی که سوار این سفینه های با سرنشـین می شونـد، مثلاً وقتی وارد کره مریخ یا مانند آن شدند، اینها زمین را بِنا و سـقف خود حساب می کنند، چون وقتی به بالا رفتند، این چنین نیست که زمین را در پایین ببینند. اینهایی که به فضا می روند، از دو طرف بالا می روند؛ هم وقتی که به سوی کُرات می روند بالا می روند و هم وقتی به سوی زمین می آیند بالا می آیند، چون همه این کُرات در فضای وسیع معلّق هستند، بالا و پایینی در عالَم نیست! اگر کسی به کره مریخ برود، زمین را بالای سر خود می بیند، پس هر دو طرف بالایی دارند می روند؛ این تعبیر آن جا اگر باشد، زمین برای آنها سـقف محفوظ و بِنای مجلل و مانند آن است؛ این تعبیرات، تعبیرات محاوره ای است؛ امّا قبل از کشف این مطالب، چگونه قرآن کریم خبر داد؟ قرآن کلام کسی است که خالق اینهاست، استدلال قرآن کریم این است که (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)؛ (۱۶) [۱۶]خود خدا اینها را خلق کرده است و خدا امور مربوط به انسان و غیر انسان را خلق کرده است (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ).

ص: ۱۰۵۳

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۷.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۶.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۲.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۲.

۸- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

۹- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج۱، ص۱۴۳.

۱۰- آیینه پژوهش(۰۷۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۵.

۱۱- صافات/سوره۳۷، آیه۵.

۱۲- معارج/سوره۷۰، آیه۴۰.

۱۳- رحمن/سوره۵۵، آیه۱۷.

۱۴-

۱۵- انعام/سوره۶، آیه۷۸.

۱۶- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

مطلب دیگر این است که قرآن همه بخش های جهان را که آیات الهی است تبیین می کند؛ جهان را چه با آیات «آفاقی» و چه با آیات «أنفسی» که آیات «آفاقی»، «بعضها» با «بعض» و آیات «أنفسی» هم «بعضها» با «بعض» که آن مجموع با این مجموع با هم نظام تکوین را تشکیل می دهند و می شوند آیات خارجی و تکوینی. آیات تدوینی قرآن کریم هم یکدیگر را تفسیر می کنند؛ آیات مکّی و آیات مدنی یکدیگر را تفسیر می کنند. وقتی آیات قرآنی «بعضها مفسّر بعض» (۱) [۱۷]شد و عصاره قرآن روشن شد، این آیات تدوینی آن آیات تکوینی را تفسیر می کند؛ یعنی این آیات تدوینی دارد آسمان را شرح می دهد، زمین را شرح می دهد، دنیا را شرح می دهد، آخرت را شرح می دهد، انسان را شرح می دهد، مَلَک را شرح می دهد، بهشت را شرح می دهد و جهنم را شرح می دهد که آنها آیات تکوینی خدای سبحان هستند و قرآن آیات تدوینی خداست؛ در این جا چهار کار صورت می گیرد: یکی اینکه آیات تکوینی، چه «آفاقی» و چه «أنفسی» که دو قسم می باشند، هر کدام با هم هماهنگ می شوند، یک؛ مجموع هم باهم هماهنگ می شوند، دو؛ کلّ نظام می شود: (ما أَمْرُنا إِلاّ واحِدَةٌ)، (۲) [۱۸]سه. در آیات تدوینی هم همین دو کار انجام می شود؛ آیات مکّی و آیات مدنی هم یکدیگر تفسیر می کنند، هم آن مجموع این مجموع را تفسیر می کنند که کلّ قرآن می شود یک کلمه واحده و این کلمه واحده آن امر واحد را تشریح، تبیین و تفسیر می کند؛ لذا قرآن کریم بعد از مسئله توحید فوراً آیات «آفاقی» را تشریح می کند، درباره آسمان و زمین؛ آیات «أنفسی» را تشریح می کند، درباره کیفیت پیدایش انسان ها و بدن و روح و مانند آن، بعد هم ارتباط اینها را به هم نزدیک می کند و بازگو می کند؛ می فرماید کسی که این نظام را آفرید و کسی که این آیات را نازل کرد و این آیات را برای شرح و تفسیر آن نظام نازل کرد، شما را به خودش دعوت کرد؛ به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود من نهی شدم؛ امّا نفرمود که ناهی کیست! من امر شدم نفرمود آمر کیست؟ (قُلْإِنِّی نُهِیتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ)، یک؛ (وَ أُمِرْتُ)، دو؛ امّا آمر و ناهی من چه کسی است را مشخص نکرد، آن هم به خاطر عظمت آن آمر و ناهی، لکن در همان آیه دو بار کلمه «ربّ» را ذکر کرد تا معلوم شود آن آمر و ناهی همان «ربُّ العالمین» است: (قُلْ إِنِّی نُهِیتُ)، چه کسی نهی کرده روشن نیست؛ (إِنِّی نُهِیتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَمّا جاءَنِی الْبَیِّناتُ مِنْ رَبِّی) که «ربّ» را این جا ذکر کرد، (وَ أُمِرْتُ)، آمر کیست هم مشخص نیست، لکن محفوف به دو قرینه است: قبل آن فرمود: (لَمّا جاءَنِی الْبَیِّناتُ مِنْ رَبِّی) و بعد آن هم فرمود: (وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمینَ)، پس معلوم می شود ناهی وآمر «ربُّ العالمین» است و باید در پیشگاه «ربُّ العالمین» خضوع کرد، این «ربُّ العالمین» کیست؟ فرمود «ربُّ العالمین» کسی است که (هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ) بعد از اینکه آن آیات تکوینی را ذکر کرد؛ یعنی آیه۶۴ به بعد که(اللّهُ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بِناءً وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ)؛ فرمود بالاخره آسمان و زمین با اراده الهی یا با جاذبه ای که خدای سبحان خلق کرده است (بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها) (۳) [۱۹]می بینید. فرمود تمام این مرغ های سنگین وزن را هم (ما یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ الرَّحْمنُ)، اینها که (صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ) هستند، چه کسی اینها را در فضا نگه می دارد؟ هزارها کیلومتر را این مرغ های تالاب طلب حرکت می کنند، چه کسی اینها را در فضا نگه می دارد؟ فرمود: (الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ الرَّحْمنُ)؛ (۴) [۲۰]اینها اجرام سنگین هستند، چه کسی اینها را روی هوا نگه می دارد که صدها کیلومتر پَر می کشند و می آیند؟ فرمود اینها را ما در آسمان ها نگه می داریم، کُرات را نگه می داریم، اینها به اراده ما خلق شدند، به اراده ما وابسته هستند، به جایی متّکی نیستند و ستونی ندارند، مگر همان جاذبه ای که مأمور و مخلوق ماست و مانند آن؛ فرمود بعد هم بساط آنها را هم جمع می کنیم: (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ). (۵) [۲۱]

ص: ۱۰۵۴

۱- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج۱، ص۸.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه ۵۰.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۲.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

بعد از اینکه آیات «آفاقی» را تشریح فرمود که آسمان و زمین این است (فَتَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمینَ)، (۱) [۲۲]به آیات «أنفسی» می پردازند که (هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ). مستحضرید که به حسب ظاهر بررسی انسان، معرفت نسبت به انسان، معرفتِ بدن انسان و معرفتِ روح انسان گاهی به صورت آیات «أنفسی» به شمار می آید که فرمود: (سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ)؛ (۲) [۲۳]امّا اینها «عند التحقیق» آیات «آفاقی» هستند؛ بدن آیات «آفاقی» است، چون جدای از جان ماست؛ تصورات و علوم حتی معرفت نفس، استدلال های نفس، «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء» بودن نفس که علوم استدلالی است و مفاهیمی است به صورت قضیه و تصور و تصدیق، اینها جدای از جان ماست، چون مفهوم است و اینها می شوند آیات «آفاقی»، نه آیات «أنفسی»! اگر حقیقت کسی را کسی شهود کرده است، آن می شود آیات «أنفسی»، وگرنه کسی دلیل نفس را بگوید که روح موجودی است مجرد و ارتباط آن با بدن این چنین یا آن چنان است، درست است که درباره نفس سخن گفته؛ ولی چون مفهوم در دست ذهن اوست و علم او علم حصولی است، این دیگر آیات «آفاقی» است، نه آیات «أنفسی»! این مفهوم جدای از جان اوست! تنها چیزی که جدای از جان او نیست محبّت است، نه مفهوم محبّت؛ حقیقت محبّت جدای از جان ما نیست، قهراً علم شهودی هم که با این محبّت همراه است جدای از جان ما نیست و آن در حقیقت می شود آیات «أنفسی» که طبق آن آیات «أنفسی» اگر کسی نفس خود را شناخت یقیناً «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه»، (۳) برای اینکه این حقیقتاً وابسته به ذات اقدس الهی است و به تعبیر بعضی ها یک معنای حرفی است؛ اگر معنای حرفی است، ممکن نیست بدون معنای اسمی و مستقل مشاهده شود. انسان اول مبدأ را مشاهده می کند و در سایه مبدأ آن معنای حرفی یعنی خود را می بیند، چون اگر بخواهد خود را ببیند (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَریدِ)، (۴) [۲۵]اول آن «أقرب» را می بیند و بعد خود آن نفس را می بیند، چون از نفس قبلاً فاصله گرفته بود.

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۶۴.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه۵۳.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

بعد از بیان به حسب ظاهر آیات «أنفسی»، فرمود همه اینها را ما برنامه ریزی کردیم (لَعَلَّكَمْ تَعْقِلُونَ) و آن قبلی هم برای همین بود! فرمود آن بخش های قبلی را هم که ما گفتیم، برای این بود که شما شاکر باشید (فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمینَ)، این جا هم فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، بعد برهان اقامه می کند که (هُوَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ)؛ آنچه را الآن احیا کرده است، شما قبلاً میّت بودید که به شما حیات داده است و بعد هم «إماته» می کند که وارد سرزمین برزخ می شوید و این «إحیاء» و «إماته» فرصت مناسبی دارد و هندسه شده است، هر کسی أجل و مدت مشخصی دارد که (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ)، (۱) [۲۶](لا یَسْتَأْخِرُونَ) مشخص است؛ امّا (لا یَسْتَقْدِمُونَ) یعنی چه؟ اگر زمان مرگ فرا رسید، قبل از آن زمان نمی میرند یعنی چه؟ معنای آن جمله دوم روشن است؛ یعنی وقتی فرصت رسید دیگر مهلت نمی دهند (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً)، پس معنای آن روشن است؛ امّا (لا یَسْتَقْدِمُونَ) یعنی چه؟ الآن فرصت تمام شده است، الآن که فرصت تمام شده است و پیش از این نمی میرید یعنی چه؟ چون تا الآن زمان مرگ نرسیده بود، این تعبیر محال است! اگر زمان مرگ رسید جلو نمی افتد، جلو فرض ندارد! جلویی در کار نیست! آن (لا یَسْتَأْخِرُونَ) معنا دارد؛ امّا این (لا یَسْتَقْدِمُونَ) برای این گفتند که معنای آن (لا یَسْتَأْخِرُونَ) شفاف شود؛ یعنی همان طوری که (لا یَسْتَقْدِمُونَ) «مستحیل» است (لا یَسْتَأْخِرُونَ) هم همین است! این را گفتند تا اینکه آن (لا یَسْتَأْخِرُونَ) را شفاف تر کنند «اذا جاء اجلهم لایستعجلون»، «استعجال» محال است، «استقدام» محال است، برای اینکه تا حال زمان مرگ نرسیده بود! اگر زمان مرگ نرسیده چگونه مرگ می آید؟! پس همان طوری که (لا یَسْتَقْدِمُونَ) محال است (لا یَسْتَأْخِرُونَ) هم محال است، چون همه چیز نظم خاص دارد؛ اگر این نظم هست این ناظم یک حساب و کتابی هم دارد. پرسش: ... بر چه اساسی است؟پاسخ: ذات اقدس الهی او را امتحان می کند، شرایطی را برای او قرار می دهد که بتواند به کمال برسد. پرسش: آن که به کمال نمی رسد؟ پاسخ: به سوء اختیار خودش است، هر کسی یک کمال لایقی دارد. آن (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) برای همین است! فرمود ما این کار را کردیم تا هر کسی به اندازه خودش به عقلانیت برسد. فرمود که اگر شما کاملاً بررسی کنید، چیزی جدای از جان شما نیست! آنچه در نظام هستی راه پیدا می کند هم با هم مرتبط هستند و هم با شما مرتبط می باشند؛ این طور نیست که آنچه را شما انجام می دهید از شما جدا باشند، کلّ نظام یک نظام هماهنگ است. شما اگر بد کردید، این طور نیست که سیئات شما در بخش عقیده و اخلاق و حقوق و فقه از شما جدا باشد، این طور نیست! شما شنیده اید که غُل و زنجیری در جهنم و در قیامت هست؛ امّا نمی دانید این غُل را شما با دست خودتان دارید می بافید و به گردنتان می اندازید! این (سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا)، (۲) [۲۷]همان طوق لعنتی است که می گویند. فرمود این بخلی که بعضی ها دارند، این طوق لعنت می شود! این اغلالی که در قرآن آمده، همان زنجیری که انسان در دست و پای دیگری می بندد و مشکلی برای جامعه ایجاد می کند، همان ها به صورت غُل درمی آید که دامن گیر یا گردن گیر اینها می شود. در سوره مبارکه «جن» که ملاحظه فرمودید! فرمود که خود «قاسط» و ظالم هیزم جهنم می شود: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)، (۳) [۲۸]«حطب» یعنی هیزم؛ حالا اسرار جهنم چیست که انسان نمی داند و خدا نکند که انسان هم از نزدیک ببیند و بداند! ولی این مقدار که در قرآن کریم شفاف است، این روشن است که بالاخره ما از جنگل هیزم بیاوریم این چنین نیست، بلکه خود ظالمان هیزم هستند و گُر می گیرند. اگر اول سوره مبارکه «نساء» دارد که (إِنَّ الَّذینَ یَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً) که با (إِنَّما) ذکر کرده است (إِنَّما یَأْكُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً) و بعد (سَیَصْلَوْنَ سَعیراً)، (۴) باطن گناه آتش است! اگر باطن گناه آتش است و کلّ این اعمال با یکدیگر و با نظام هماهنگ هستند که داد و ستدی بین اعمال و نظام هست، اغلالی که در این جا مطرح است، هیزمی که در آن جا مطرح است و «نار»ی که در سوره «نساء» مطرح است، محصول همین سیئات خواهد بود؛ یعنی این سیئه به صورت «نار» درمی آید.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۸۰.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۴- نساء/سوره۴، آیه ۱۰.

در بعضی از این رسانه های کتبی و غیر کتبی شما شنیدید که برخی ها گفتند خدایی که - معاذ الله - انسان را به آن صورت عذاب می کند با «زقّوم» عذاب می کند؛ مثلاً این خدای انتقام جویی است و مانند این حرف ها، اینها اصلاً نمی دانند که این آبروبردن مردم، این نیش زدن به این و آن، این سلب حیثیت و این اختلاس بیت المال خودش «زقّوم» است؛ لذا فرمود اعمال شماست! (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ)، (1) [30]فرمود ما این جا بساط آهنگری نداریم، شما خودتان به همراه خومی آورید! این طور نیست که - معاذ الله - ذات اقدس الهی در صدد انتقام باشد، فرمود اعمال شماست که به این صورت درآمده است، شما نمی دانید که آبروی مؤمن را بردن یعنی چه! شما نمی دانید اختلاس بیت المال یعنی چه! شما نمی دانید جامعه را بیکار کردن و تولید نکردن و جلوی ازدواج را گرفتن یعنی چه! این دست و پا بستن جامعه به صورت غُل درمی آید! فرمود: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) از این شفاف تر؟! در سوره مبارکه «فجر» فرمود که ما جهنم را می آوریم: (وَ جی ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (2) [31]این جهنم چیست؟ جهنم منقول است یا غیر منقول است؟ این کجاست که خدا آن را می آورد؟ روایاتی که ذیل آن آیه شریفه است را ملاحظه بفرمایید! فرشتگان فراوانی با غُل و زنجیر جهنم را می آورند! (3) این جناب جهنم کجاست؟ اگر کسی واقعاً بداند، درک کند و باور کند که خیانت به اموال مسلمین این است، دست برمی دارد! بداند که آبرو بردن مسلمین همین است، دست برمی دارد! فرمود ما آن جا آهنگری نداریم، هر کسی می آید به همراه خودش می آورد، اغلال اگر هست، این است! (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)و در سوره مبارکه «نساء» هم فرمود اینکه مال مردم را می خورد، در درون آن آتش است که می خورد، ناگهان بیدار می شود! منتها «سَكْرَة الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» این تخدیر شدن با لذایذ دنیا نمی گذارد که اینها احساس کنند. اگر کسی را بردند در اتاق عمل و او را مدهوش کردند، بیهوش کردن، «مغمی علیه» شده، تخدیر شده و بدن او را که تکه تکه کنند او احساس نمی کند؛ همین که به هوش آمد احساس می کند. خیلی ها در حال اغما هستند! (إِنَّهُمْ لَفي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ)؛ (4) [33]اینها مست مال، مست مقام و مست جمال هستند و این سکرت نمی گذارد که اینها احساس کنند. بنابراین این طور نیست که ذات اقدس الهی - معاذ الله - یک خدایِ خشنِ قهّارِ بی مهرِ نامهربان باشد؛ او رئوف و رحیم و «أرحم الراحمین» است که لطف و رحمت او نامتناهی است؛ ولی انسان با غُل و زنجیر به همراه خودش می آورد. فرمود که این کار را که کردند، به اینها بگو: (هُوَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ فَإِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ وقتی که برنامه تمام شد، با یک (كُنْ فَيَكُونُ) مسئله حل است. آن بیان نورانی حضرت امیر هم در نهج البلاغه این بود که فرمود: «فاعل لا بالحركه»، (5) [34]این طور نیست که خدای سبحان با اعضا و جوارح و ابزار کار کند، او با اراده کار می کند «فاعل لا بالحركه»؛ این با حرکت کار نمی کند، با اعضا و جوارح کار نمی کند، اعضا و جوارح خدا همان دست و پای دیگران است.

ص: ۱۰۵۷

۱- زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

۳- الأمالي، الشيخ الصدوق، ص۱۷۶.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۷۲.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

فرمود وقتی فرصت افراد تمام شد، خدای سبحان آنها را با اراده منتقل می کند و به «نشئه» دیگر می برد که در حقیقت انسان از این مرگ با بدترین وضع عبور می کند. فرمود: (فَإِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) که آن را هم حضرت در جمله دیگری از نهج البلاغه معنا کرده که «لِمَنْ أَرَادَ کَوْنَهُ کُنْ فَیَکُونُ لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَع»؛ (۱) [۳۵]فرمود این طور نیست که بگوید «کن»، بلکه حرف خدا کار اوست! «لِمَنْ أَرَادَ کَوْنَهُ کُنْ فَیَکُونُ لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَع»؛ این کلام از سنخ «قرع» نیست، کوبیدن نیست، لهجه نیست و برخورد زبان در فضای کام و دهن نیست. (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ یُجادِلُونَ فی آیاتِ اللَّهِ)، اینها (أَنَّی یُصْرَفُونَ)؛ کجا می خواهند بروند؟! (الَّذینَ کَذَّبُوا بِالْکِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ)؛ اینها هم آیات الهی را هم معجزاتی را که انبیا آوردند تکذیب کردند، چون انبیا(علیهم السلام) انحای گوناگونی از وحی را دریافت می کنند و به جامعه می رسانند یا خود لفظ و معنا هر دو را مثل قرآن کریم بر آنها «القاء» می کنند که تلقی می کنند و می رسانند یا لفظ را با معنا بدون اینکه معجزه باشد تلقی می کنند؛ نظیر حدیث قدسی یا خود معنا را بدون اینکه لفظی در کار باشد تلقی می کنند؛ نظیر احکام روایی و اخلاقی و امثال آن، فرمود همه اینها را ذات اقدس الهی به اینها داده است و هیچ کدام از آنها براساس اجتهاد ظنّی اینها نیست، همه وحی الهی است؛ اینها هم کتاب الهی را تکذیب می کنند، هم آن معجزات و کرامت ها و آیاتی که ما انبیا را با آنها فرستادیم تکذیب می کنند، (فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ)؛ اینها مستقیم وارد کار خودشان می شوند! این (فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ) همین است! این طور نیست که اعمال از بین برود! انسان هر کاری که کرده است درگیر آن کار است؛ آن کار زنده و موجود است، یک؛ موجودِ خارجی سرگردان و شناور و معطّل نیست که موجودی در عالم باشد و معلوم نباشد که به چه کسی مرتبط است، دو؛ چنین چیزی در عالم نیست! هر موجودی بالاخره به علل و معالیل خود مرتبط است، به لوازم و ملزومات و ملازمات خود مرتبط است؛ ما یک موجود سرگردانی که معلوم نباشد برای کیست را نداریم! فرمود: (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ مَا سَعَی)، پس هر کاری که انسان انجام داد، این در خط تولید می افتد، چرا در خط تولید؟ برای اینکه تعطیل در عالم نیست؛ حرفی که آدم زده مطلبی را که نوشته، کاری که کرده، این در عالم موجود شد؛ اگر موجود شد این طور نیست که بیکار و «عُطله» در یک گوشه بیفتد و هیچ اثری نداشته باشد. چرا آدم دروغگو رسوا می شود؟

ص: ۱۰۵۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۸۲.

سرّش این است که وقتی که این آقا دروغ گفت، این کار و فعل دروغ یا قول دروغ موجود شد، یک؛ وقتی موجود شد در خط تولید می افتد، مگر می شود که چیزی در عالم موجود باشد، بیکار و معطل باشد؟! اینکه نیست! قهراً لوازمی، ملزوماتی، ملازماتی، مقارناتی، سبق و لحوقی دارد که یک وقت خودش را نشان می دهد که در این حال این شخص رسوا می شود. این چنین نیست که اگر کسی کار بد کرد رسوا نشود یا دروغ گفت رسوا نشود، این را کجا می خواهد پنهان کند؟! یعنی می شود انسان در نظام تکوین چیزی را خفه کند و کار نکند؟! این چنین نیست! نظام، نظامِ علیّ و معلولی است؛ نظام، نظامِ اسباب است. پرسش: پس چرا استغفار می کنیم؟ پاسخ: همان را تبدیل می کند. همان خدایی که کود را گل یاس می کند، توبه همین است! فرمود توبه کنید طیّب می شوید، طاهر می شوید، پاک می شوید، منزّه می شوید، این خدایی که تمام این کودهای بدبو را به صورت گل یاس درمی آورد! این میوه های شیرین بخش وسیعی از آنها محصول همین کودهای بدبو است! فرمود این توبه شما همین است که تطهیر می کند، طیّب و پاک می کند؛ نظام، نظامِ تکامل است؛ نظام، نظامِ تغییر و تبدیل است؛ همان طوری که پاک را گاهی آلوده می کند، همین گُل اگر بپوسد بدبو می شود، این کود بدبو را هم به صورت گُل درمی آورد؛ خاصیت این نظام تحوّل است، انسان چه بهتر که در این مسیر بیفتد و در مسیر صحیح حرکت کند. فرمود: (أَنَّى يُصْرَفُونَ) کجا می خواهند بروند!؟ این چنین نیست که بگویند حرفی زدیم و باد برده، این نیست! یا مالی را حرام کردیم باد برده، این طور نیست! فرمود کجا می خواهند بروند؟! هیچ ممکن نیست که کسی حرفی بزند، کاری انجام بدهد و بتواند این را نگه بدارد. ما مادامی که حرفی نزدیم و کاری نکردیم، حرف ما و کار ما در رهن ماست؛ امّا وقتی که حرفی زدیم و کاری کردیم ما در رهن او هستیم؛ مگر اینکه آن را طیّب و طاهر کنیم، وگرنه ما در رهن آن هستیم؛ لذا اگر این کار «کما هو الحق» در خط تولید افتاده است، یک وقت اثر خود را ظاهر می کند؛ در روایات دارد که «كِذب لا يفلح» (۱) [۳۶]یا «کاذِب لایفلح»؛ (۲) [۳۷]این به مقصد نمی رسد، چرا؟ برای اینکه این کاری که کرده، این کار در خط تولید افتاده است و یک جا خودش را نشان می دهد. اگر ذات اقدس الهی که «سَتّارِ الْعُيُوب» (۳) [۳۸]بخواهد جلوه کند، اگر کسی ستّار بود، هیچ وقت آبروی کسی را نبرد و سعی کرد که آبروی دیگران را حفظ کند، لکن یک بار لغزید، خدای سبحان ستّاری می کند.

ص: ۱۰۵۹

۱- یونس/سوره۱۰، آیه۶۹.

۲- تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج۷، ص ۳۸۸.

۳- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسّون، ج ۱، ص۱۹۵.

این حدیث چند بار در همین محفل از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) خوانده شد و در کلمات قصار آن حضرت است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) به ذات اقدس الهی در قیامت عرض می کند که خدایا! اعمال امت مرا به من واگذار کن که من نزد دیگران خجل و شرمنده نشوم؛ پیغمبر خاتم است، از همه «أفضل» است و امت او اگر - خدای ناکرده - کج راهه رفته باشند حضرت متأثر می شود. ذات اقدس الهی در جواب فرمود که اعمال امت تو را من خودم به عهده می گیرم که اگر یک وقت لغزشی داشتند، حتی تو هم نبینی! (۱) این خداست! حالا آدم خیلی باید هتّاک باشد که از این فیض عظیم استفاده نکند! این در کلمات قصار حضرت است که چند بار هم این حدیث شریف خوانده شد، فرمود من این کار را می کنم! با این خدای «ارحم الراحمین» جز عرض ادب و اشک چیز دیگری نیست! فرمود: (أَنَّی یُصْرَفُونَ)؛ کجا می خواهند بروند؟! حرفی زدند کاری کردند خودشان را می خواهند غایب کنند؟! در حالی که ما تمام این تپه چاله ها، کوه ها و درخت ها را برمی داریم، (وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً لا تَری فیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً)؛ (۲) [۴۰]فرمود تمام کوه ها رادر درّه می ریزیم، همه را صاف و نرم می کنیم و می کوبیم، اینها کجا می خواند بروند؟! کوه و دامنه کوهی نیست، تپه ای نیست، چاله ای نیست، درختی نیست، تپه ماهوری نیست (فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً لا تَری فیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً) کجا می خواهند خودشان را پنهان کنند؟! هر جا هم بروند اعمال اینها با اینها هست، این می شود طوق لعنت! فرمود: (سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ)؛ آنچه را اینها به عنوان بخل انجام دادند، همین می شود طوق لعنت! این جا هم فرمود: (الَّذینَ کَذَّبُوا بِالْکِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ إِذِ الْأَغْلالُ فی أَعْناقِهِمْ). با خودشان این آهنگری را آوردند،(إِذِ الْأَغْلالُ فی أَعْناقِهِمْ) این برای گردن، (وَ السَّلاسِلُ) سلسله هم در پای اینهاست، (یُسْحَبُونَ) کشیده و کشان کشان می شوند؛ حالا (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوهُ)، (۳) [۴۱]در ذیل آن (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) که جهنم را می آورند؛ معلوم می شود خود این شخص ارتباطی با این جهنم دارد که می رود و به آن جهنم اکبر گرفتار می شود.

ص: ۱۰۶۰

۱-

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۵.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

!!!!!!!

[۱]نساء/سوره۴، آیه۴۷.

[۲]حشر/سوره۵۹، آیه۲.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

[۴]طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

[۵]هود/سوره۱۱، آیه۱۱۶.

[۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۲.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۲۲.

[۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

[۹]میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج۱، ص۱۴۳.

[۱۰]آیینه پژوهش(۰۷۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۵.

[۱۱]صافات/سوره۳۷، آیه۵.

[۱۲]معارج/سوره۷۰، آیه۴۰.

[۱۳]رحمن/سوره۵۵، آیه۱۷.

[۱۴]دیوان سعدی، قصیده۲۵، «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار □□□ خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار».

[۱۵]انعام/سوره۶، آیه۷۸.

[۱۶]ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

[۱۷]میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج۱، ص۸.

[۱۸]قمر/سوره۵۴، آیه۵۰.

[۱۹]رعد/سوره۱۳، آیه۲.

[۲۰]ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

[۲۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

[۲۲]غافر/سوره۴۰، آیه۶۴.

[۲۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۵۳.

[۲۴] بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

[۲۵]ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

[۲۶]اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

[۲۷]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۰.

[۲۸]جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

[۲۹]نساء/سوره۴، آیه۱۰.

[۳۰]زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

[۳۱]فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

[۳۲]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۷۶.

[۳۳]حجر/سوره۱۵، آیه۷۲.

[۳۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

[۳۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۸۲.

[۳۶]یونس/سوره۱۰، آیه۶۹.

[۳۷]تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج۷، ص ۳۸۸.

[۳۸]معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسّون، ج ۱، ص۱۹۵.

[۳۹]نهج الفصاحه، ص۵۱۷. «سَأَلْتُ اللَّهَ أنْ يَجْعَلَ حِسابَ أُمَّتِی اِلَیَّ لِئَلا تَفْتَضِحَ عِنْدَ الْأُمَمِ، فَأَوْحَى اللَّهُ عزَّ وَجَلَّ اِلَیَّ: یا مُحَمَّدُ بَلْ أنَا أُحاسِبُهُمْ فَإِنْ كانَ مِنْهُمْ زَلَّةٌ سَتَرْتُها عَنْکَ لِئَلا تَفْتَضِحَ عِنْدَکَ».

[۴۰]طه/سوره۲۰، آیه۱۰۵.

[۴۱]حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۷ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۷ سوره غافر

(هُوَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ فَإِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۶۸) أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ یُجادِلُونَ فی آیاتِ اللَّهِ أَنَّی یُصْرَفُونَ (۶۹) الَّذینَ کَذَّبُوا بِالْکِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ (۷۰) إِذِ الْأَغْلالُ فی أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ یُسْحَبُونَ (۷۱) فِی الْحَمیمِ ثُمَّ فِی النَّارِ یُسْجَرُونَ (۷۲) ثُمَّ قیلَ لَهُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ تُشْرِکُونَ (۷۳) مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَکُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَیْئاً کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ الْکافِرینَ (۷۴) ذلِکُمْ بِما کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ بِما کُنْتُمْ تَمْرَحُونَ (۷۵) اُدْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرینَ (۷۶) فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذی نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ فَإِلَیْنا یُرْجَعُونَ (۷۷))

ص: ۱۰۶۲

برخی از مطالبی که مربوط به مسائل قبل بود این است که امکان دارد مشرکین در دنیا در بعضی از مقاطع توبه کنند و واقعاً موحّد شوند و از نجات الهی برخوردار شوند. در جریان سوار شدن اهل شرک به دریا فرمود: (فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین)، (۱) [۱]در آن حال با اخلاص و واقعاً الله را می خواستند، برخلاف فرعون که در حالت غرق گفت: (آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ الَّذی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائیل) (۲) [۲]که یک ایمان واقعی نبود، یک اضطرار بود نه ایمان واقعی؛ اما در جریان کسانی که احساس خطر کردند، آن اضطرار زمینه کشف واقع بود و حق را قبول کردند، به دلیل اینکه خدا می فرماید: (دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین). بعد در ذیل همان آیه دارد که ما اینها را نجات می دهیم وقتی که نجات پیدا کردند و به ساحل رسیدند، دوباره ممکن است که شرک بورزند. غرض این است که اگر مشرکی در بعضی از مقاطع واقعاً توبه کند و با اخلاص خدا را بخواند، دعای او مستجاب می شود، به دلیل اینکه قرآن فرمود: (دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین). در اینکه گفت: (مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین)؛ چه در آن آیه و چه در این آیه محل بحث، کلمه (لَهُ) باید بعد از (الدِّین) قرار بگیرد ولی قبل از (الدِّین) قرار گرفت، این نشانه «حصر» است؛ «مخلصین الدین له» است، نه (مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین)، تقدیم (لَهُ) بر (الدِّین) برای افاده «حصر» است.

مطلب دیگر اینکه در قرآن کریم مسائل عقائد، اخلاق، فقه، حقوق، سیره انبیا و اولیای الهی و جریان بهشت و جهنم مطرح است، در هیچ کدام از اینها مسامحه و تسامح و تساهل مطرح نیست، چون مسائل علمی است. در اسرار خلقت هم بدون تسامح ذکر می کنند؛ اما وقتی به امور جزئی می رسند و دیدگاه های افراد را که می خواهند مطرح کنند، با فرهنگ محاوره سخن می گویند؛ در فرهنگ محاوره تسامح، تساهل، مَجاز، کنایه و تشبیه هست. در جریان ذوالقرنین وقتی که به قسمت غرب در کنار اقیانوس رسیده، غروب که شد خیال کرد که این آفتاب در دریا فرو می رود! (وَجَدَها تَغْرُبُ فی عَیْنٍ حَمِئَه)؛ (۳) [۳]یعنی چشمه جوشان. انسان که در کنار اقیانوس می ایستد، وقتی غروب شد، این چنین می بیند که آفتاب در دریا فرو می رود! یا روز وقتی به کرانه افق نگاه می کند، خیال می کند آفتاب طلوع کرده است. اگر تعبیر قرآن درباره حضرت خلیل حق این است که (فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَه)، (۴) [۴]از همین قبیل است؛ درباره ذوالقرنین که فرمود: (وَجَدَها تَغْرُبُ فی عَیْنٍ حَمِئَه)، از این قبیل است، وگرنه در مسائل اعتقادی و علمی و در مسائل فقهی فرمود که این (لَقَوْلٌ فَصْل وَ ما هُوَ بِالْهَزْل)، (۵) [۵]یک کتاب جدّی است. بعد به رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرمود: (وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُون)؛ (۶) [۶]آنها دلشان می خواهد که تو با دُهن و وَهن و با روغن مالی با اینها زندگی کنی و یک اسلام روغن مالی شده و ماست مالی شده را به اینها نشان بدهی! دُهن یعنی روغن؛ یعنی در عقاید روغن مالی و نرم رفتاری کنی، (وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُون)، در حالی که این چنین نیست. وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در آن خطبه معروف این مضمون را دارد و سوگند یاد می کند که «مَا عَلَیَّ مِنْ قِتَالِ مَنْ خَالَفَ الْحَقَ وَ خَابَطَ الْغَیَّ مِنْ إِدْهَانٍ وَ لَا إِیهَان»؛ (۷) ما اهل روغن مالی و ماست مالی و اینها نیستیم، نه اهل ادهان هستیم و نه اهل ایهان؛ نه با دُهن حرف می زنیم و نه با وَهن؛ نه با روغن مالی حرف می زنیم و نه با سُست کاری، «مَا عَلَیَّ مِنْ قِتَالِ مَنْ خَالَفَ الْحَقَ وَ خَابَطَ الْغَیَّ مِنْ إِدْهَانٍ وَ لَا إِیهَان». آنچه در سوره مبارکه «قلم» فرمود: (فَلا تُطِعِ الْمُکَذِّبین)، آنها دلشان می خواهد که با روغن مالی با اینها معامله کنی، این کار را نکن! (وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُون)؛ آنها هم با روغن مالی با تو حرف می زنند. این ادهان، ایهان و تسامح در عقیده، اینها کلاً باطل و ممنوع است؛ اما در فرهنگ محاوره از اینها هست؛ مثل اینکه وجود مبارک خلیل قاطع است به اینکه آفتاب طلوع نمی کند، اما (رَأَی الشَّمْسَ بازِغَه)، یا در جریان ذوالقرنینی که خدا با برکاتی از او یاد می کند و فرمود: (وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ سَبَبا)، (۸) [۸]یک چنین آدمی یقیناً اعتقاد او این نیست که غروب شد، آفتاب به درون آبی سوزان فرو می رود! (وَجَدَها تَغْرُبُ فی عَیْنٍ حَمِئَه) این یک فرهنگ محاوره است. الآن

هم اینها که منجّم و ریاضی دان هستند یا سپهر و هیئت و نجوم شناس هستند، وقتی می خواهند حرف بزنند، می گویند: آفتاب طلوع کرده یا آفتاب غروب کرده، دیگر به اینها نمی گویند که شما استاد این فن هستید، آفتاب که طلوع یا غروب نمی کند، این زمین است که می گردد، اما آنجایی که در کلاس درسِ دانشگاه می خواهد تدریس کند، می گوید: زمین دور آفتاب می گردد و شب و روز پیدا می شود؛ ولی اینجا که می خواهد حرف بزند و با مردم قرارداد کند و وقت ملاقات برقرار کند، می گوید: آفتاب طلوع کرده یاغروب کرده و مانند آن. پس اینها جایگاهشان فرق می کند. پرسش: ضابط فصل بین حکم و بیان چیست؟ پاسخ: امر عرفی است؛ آنجا که جای عقیده است، قول فصل است؛ آنجا که جای حکم فقهی است، قول فصل است، آنجا که جای اخلاق است، حکم فصل است؛ آنجا که جای حقوق است، حکم فصل است و آنجا که دید عادی است می فرماید: (وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَت)، (۹) [۹]این زبان محاوره است، با اینکه مکرّر بیان کرده که ما مشارق و مغارب داریم. پس اگر زمین مسطّح بود که مشارق و مغارب نداشت؛ یک مشرق داشت و یک مغرب، معلوم می شود این زمین کُروی است که مشارق و مغارب دارد. آنجا که جای مسائل علمی است، بدون تسامح سخن می گوید: (مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا)؛ (۱۰) [۱۰]اما وقتی به طور عادی و با مردم عادی می خواهد حرف بزند، می فرماید: (أَ فَلَا یَنظُرُونَ إِلیَ الْابِلِ کَیْفَ خُلِقَت)، (وَ إِلیَ الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَت)، (۱۱) [۱۱]معنایش این نیست که زمین مسطح است، بلکه معنایش این است که زمین کُروی است، به دلیل (مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا). بنابراین جاهای این تسامح فرق می کند. کلمه (کُن) هر جا به کار رفت و بدون خبر به کار رفت، این «کان»، «کان» تامّه است؛ آن جایی هم که دارد: (لَمْ تَکُ شَیْئاً)، (۱۲) [۱۲]این (شَیْئاً) تمییز است نه خبر، برای اینکه «شیء» چیزی نیست که در کنار موضوع قرار گیرد که از هویّت موضوع بیگانه باشد و ما بگوییم: «زیدٌ شیءٌ» که این یک جمله خبریه باشد. شیئیت شیء، همان وجود آن شیء است؛ لذا (لَمْ تَکُ شَیْئاً) باز هم با اینکه منصوبی در کنار (لَمْ تَکُ) است، این «کان»، «کان» تامه است. پرسش: ...؟ پاسخ: (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَر)، (۱۳) [۱۳]خدای سبحان اینها را نجات می دهد. اگر آن حالی که پیش آمد، فرمود: مشرکین (فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین)، این اخلاص است. پرسش: ...؟ پاسخ: پس امکان دارد که مشرک توبه کند و توبه او هم مقبول باشد؛ منتها مشکل اینها این است که دوباره به همان حالت شرک اوّلی برمی گردند، وگرنه فرمود: (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُون)، وگرنه آن وقتی که در دریا هستند، با اخلاص خدا را خواستند، نه نظیر درخواست فرعون که با اخلاص نبود. پرسش: ...؟ پاسخ: «شیء» هویّت اوست و «خبر» چیزی است که از «مبتدا» خبر می دهد، بیگانه از آن است؛ یا محمول بالضمیمه است یا خارج محمول. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، «مثل» که غیر از «شیء» است، «شیء» همان است؛ اگر گفتیم: «الحجر شیء»، وقت خودمان را تلف کردیم و وقت دیگران را هم گرفتیم، برای اینکه «خبر» باید مفید باشد و کلام آن است که مفید باشد؛ «حجر شیء است» یا «شجر شیء است»، اینجا آدم باید ساکت باشد، چون «شیء» نمی تواند خبر باشد.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۹۰.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۸۶.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۸.

۵- طارق/سوره۸۶، آیه۱۳.

۶- قلم/سوره۶۸، آیه۹.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۳۳۱.

۸- کهف/سوره۱۸، آیه۸۴.

۹- غاشیه/سوره۸۸، آیه۲۰.

۱۰- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

۱۱- غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

۱۲- مریم/سوره۱۹، آیه۹.

۱۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

در مجرّدات جـا برای عصـیان نیست؛ یعنی موجودِ مجرّدِ محض (لا یَعْصُونَ اللَّه)؛ (۱) [۱۴]امـا گناه در حوزه طبیعت است و در عالم مادّه است. آنجا که نشـئه دنیا و امثال دنیاست، جای عصـیان است و چون در نشئه طبیعت جـای عصـیان است، جـای تحوّل هم هست، جـای حرکت هم هست، جـای تغییر هم هست. این نشـئه، نشـئه حرکت و تغیّر و تحوّل است و یکی از بهترین خوبی هـای دنیـا همین حرکت آن است که چیزی آرام و ثابت نیست؛ اگر تلـخ است در هر صورت می گـذرد و اگر شـیرین است انسان بایـد بدانـد که آن سپری خواهـد شد. از بهترین زیبایی های دنیا همین حرکت و تغیّر آن است که اگر دنیا هیچ خوبی نداشته باشد و فقط همین حرکت باشد، آدم را آرام می کند. در دنیا این زیبایی و حرکت و تغیّر هست و در هر حرکتی و تغیّری و تحوّلی یک اصل مشترکی هست که خوب بـد می شود و بد خوب می شود، (آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا)، (۲) [۱۵]اینها امکان دارد؛ اگر عصـیان است با توبه حلّ می شود و اگر توبه است دومرتبه ممکن است – معاذ الله – «ارْتَـدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِی» (۳) [۱۶] شود و مانند آن.

بنـابراین در حوزه مجرّداتِ تـامّه جا برای عصـیان نیست؛ ولی در حوزه حرکت جا برای عصـیان هست و تغییرپـذیر هم است و ممکن است با توبه به حسـنه و زیبایی تبـدیل شود. اینکه فرمود: (فَأُوْلَئِكَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنات) (۴) [۱۷]همین است. شـما همه این فُضولات و ضایعات را می بینیـد که بازیافت می شود و به صورت های خوبی درمی آیـد که حالا تازه این صـنعتی است، آن طبیعی اش هم وقتی که کود را کنـار گـل یـاس ریختنـد، مُعطّر درمی آیـد؛ این تغییر و تبـدّل و دگرگونی در عالم طبیعت هست. بنابراین ممکن است که معصـیتی تبـدیل شود، چون یک اصل مشترکی دارنـد؛ ما کاری نداریم که ذاتاً گناه باشد، شـرک و ریا جزء معاصـیِ کبیره است، همین را اگر شـما برگردانید می شود توحید. کسی که کار را برای ارائه به زید انجام داد، اگر همین کار را برای ارائه به الله برگرداند، توحیـد می شود. چیزی در عالَم نیست که یک جانبه باشـد و تغییرپذیر نباشد؛ کدام گناه است که نمی تواند ثواب باشد و کدام ثواب است که نمی تواند گناه باشد؟! همین عبادتِ خالص، اگر قدری پیچ آن را برگردانیـد و برای ارائه به ناس باشـد معصیت می شود؛ همان ریا را اگر پیـچ آن را برگردانیـد و لله کنیـد اطاعت می شود؛ همه کارها تغییر و تبـدیل پـذیر است؛ لـذا فرمود: (یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنات)، نه اینکه ما آنها را از بین می بریم و حسـنات را در نامه عمل آنها می نویسیم! همان ها را تبـدیل می کنیم، به دلیل اینکه ما همه این کودهای بـدبو را به گل های طیّب و طاهر مبدّل می کنیم. پرسش: ظلم و عدل چطور؟ پاسخ: ظلم همین طور است؛ اگر آن حق را ببخشد عدل می شود؛ اگر کسی مالی را از دیگری گرفته است، همین که دیگری آن را ببخشد، این عدل می شود، چرا؟ چون مثل هبه است، چون دیگری راضی نبود و مال خود را غارت شده دید، این می شود ظلم و اگر راضی شود، عدل و احسان می شود؛ همین ظلم احسان می شود و همین حرام حلال می شود و امثال آن، بنابراین تبدّل در اینها هست.

۱- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۳۷.

۳- الإختصاص، الشیخ المفید، ص۶.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه ۷۰.

عمده این است که این تفکّر اومانیسمی از سابق بود و امروز اصرار دارند که اسمی را برای آن کشف کردند. قرآن کریم دارد که شما جانشین الله هستید که این فضیلت است؛ اما اینها آمدند (کِتابَ اللّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ)، (۱) [۱۸]الله را - معاذ الله - کنار گذاشتند و جایگزین الله شدند! (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)، (۲) به جای اینکه بگوید من بنده و خلیفه الله هستم و باید ببینم که «مستخلف عنه» من چه فرمود و هر چه «مستخلف عنه» من فرمود، من که خلیفه او هستم همان را انجام دهم، آن «مستخلف عنه» را کنار گذاشت، خلافت را دور انداخت و جایگزینی را به جای جانشینی قرار داد و (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) شد و به تعبیر امروزه، اومانیسم شد. این از دورترین و دیرترین خطری بود که قرآن کریم آن را مخصوصاً در این سوره خیلی مطرح می کند، مثل (الْمُتَکَبِّرین)، (۳) [۲۰](یَتَکَبَّرُون)، (۴) (إِنْ فی صُدُورِهِمْ إِلاَّ کِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِیه). (۵) «کبر» معنایش تنها این نیست که نسبت به دیگری متکبر باشد و در صدر مجلس بنشیند! «کبر» معنایش این است که از حدّ خودش بگذرد؛ اگر بنده از حدّ بندگی گذشت و داعیه الوهیت داشت، این می شود تکبر. مشکل شیطان این نبود که معصیت کرد، بلکه: جُرمش این بود که در آینه عکس تو ندید ورنه بر بوالبشری ترک سجود این همه نیست (۶)

آدم یک گناه بکند و ملعون ابدی شود؟! شیطان فقط یک سجده نکرد! کم نیستند کسانی که نماز نمی خوانند، ولی بعد مشمول رحمت الهی می شوند. این طور نیست که اگر کسی یک سجده نکرد، ملعون ابد شود. تمام مشکل و دشواریِ شیطان آن استکبار و اومانیسمی اوست که در برابر الله ایستاد و گفت: شما نظرتان این است و من نظرم این است! این دیگر قابل بخشش نیست؛ این نظیر ترک صلاة، گناه نیست بلکه تفکر اومانیسمی است؛ یعنی من نظری دارم و شما نظرتان این است، ولی (أَنَا خَیْرٌ مِنْه)؛ (۷) [۲۴]من نظرم چیز دیگری است! این که قابل بخشش نیست، چه چیزی را ببخشد؟ چون او در برابر الله ایستاده است؛ لذا می فرماید که اینها (یَتَکَبَّرُون)، اینها متکبرند، (إِنْ فی صُدُورِهِمْ إِلاَّ کِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِیه) همین است. بنابراین یک وقت است که - معاذ الله - انسان در این وادی ضَلال گمراه می شود و دیگر به هیچ وجه قابل بخشش نیست؛ اما اگر خودش را خلیفه بداند و بگوید که بله! من جانشین او هستم ولی اشتباه کردم، این با توبه قابل بخشش است؛ اما آن را چگونه ببخشد؟ چه چیزی را ببخشد؟ چون او آن اصل مشترک را به هم زده است. مشکل اینها همین (إِنْ فی صُدُورِهِمْ إِلاَّ کِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِیه) هست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۳- غافر/سوره۴۰، آیه۷۶.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۶.

۵-

۶-

۷- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

برخی هـا یکٔ مقـدار که سواد پیـدا کردنـد، با اینکه ما آیات الهی و احکام گذشـته و حال و آینـده را از ابـدیّت آنها خبر دادیم، ولی وقتی برای اینها آوردیم، اینها یکٔ مقـدار مختصـری که درس عادی خواندنـد، (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) (۱) [۲۵]و در بعضـی از آیات فرمود: (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، (۲) [۲۶]این یکٔ مقدار پول خُرد است که شـما دارید! حالا یکٔ مقدار سواد زمین شناسـی و زمان شناسـی داریـد و چهـار تـا صـنعت هم اختراع کردیـد، این در برابر علوم ابـدی قابـل قیاس نیست، فرمود: (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ). بعـد در همین بخش های پایانی سوره مبارکه «غافر» دارد که (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، انبیا آمدند و گفتند که شـما یکٔ موجود ابدی هستید، این موجود ابدی با آن متر و نیم متری که دست شـما است قابل قیاس نیست، چه چیزی را می خواهید بفهمید؟ شـما از آن طرفِ قبر اصلاً خبری ندارید، شما این هفتاد، هشتاد سال را ممکن است کم و بیش بفهمید که البته خیلی از اسرار در همین هفتاد، هشتاد سال برای شما کشف نمی شود؛ اما شما که از ازل آمدید، خبری از آنجا ندارید! به ابد می روید، خبری ندارید! شـما چه می دانید که بعد از مرگٔ چه خبر است؟ یا قبر یعنی چه؟ برزخ یعنی چه؟ قیامت یعنی چه؟ لذا می فرماید تمام مشـکل ابلیس همین تفکر اومانیسمی بود که گفت: من نظرم این است! این حرفِ «من نظرم این است» را در برابر دیگری می شود زد؛ اما در برابر دین و در برابر وحی و نبوت نمی شود گفت. اگر کسـی – خدای ناکرده – در برابر دین، وحی، کتاب و سـنت اهل بیت(علیهم السـلام) گفت که من نظرم این است، او گرفتار اومانیسـمی است، او بایـد بدانـد که خلافت از برترین فضایل انسانی است که ذات اقـدس الهی به او بخشـیده و اومانیسم از بدترین سموم مهلکه ای است که دامن گیر انسـان می شود که – خـدای نـاکرده – آن حق را نبایـد با این باطل اشـتباه کنـد که همین می شود غل و زنجیر. فرمود: (یَتَکَبَّرُون)، (الْمُتَکَبِّرین)، (إِنْ فی صُدُورِهِمْ إِلاَّ کِبْرٌ)، چنـدین بار این بحث «تکبر» در اینجا مطرح شـد که منظور، تکبرِ در برابر دیگری نیست که بگویـد: من صدر مجلس می خواهم بنشـینم، بلکه تکبرِ در برابر وحی و کلام خداست، این درمان ندارد. آن تکبرهای معمولی، معصیت کبیره است که توقع دارد دیگران به او سـلام کننـد یا توقع دارد که حتماً جلو بیفتـد یا توقع دارد که صـدر باشد، اینها جزء معاصـی ای است که با توبه و اینها قابل بخشـش است؛ اما اگر کسی در برابر حق بگوید که من نظرم این است، این قابل بخشش نیست. فرمود: (الَّذینَ کَذَّبُوا بِالْکِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا)، اینها بعد می فهمند. این کلمه (یَعْلَمُون) فعل مضارع است که (سَوْفَ) هم روی آن درآمـده که تأکیـد فعل مضارع است؛ اما آن قـدر با سرعت، این مضارع را تبدیل می کند که به جای «اذا»، (إِذ) تعبیر می کند: (إِذِ الْأَغْلال) که برای ماضـی است، چون این ماضـیِ محقّق الوقوع در حکم مضارع است، وگرنه آن (یَعْلَمُون) مضارع و آن (سَوْفَ) ی که روی آن آمـده، با (إِذ) مضارع هماهنگٔ نیست؛ لـذا فوراً می گوید که اینها گویا در غل و زنجیر هسـتند. ما معمولاً این گونه می فهمیم و این گونه هم تفسیر می کنیم؛ اما آنها که قدری جلوتر از ما هستند، طور دیگری معنا می کنند و می گویند که اینها الآن در غل و زنجیر هستند؛ منتها نمی فهمند، بعد وقتی مُردند می بیننـد که دست و پای آنها بسـته است، الآن اینها در غل و زنجیر هسـتند: (یَطُوفُونَ بَیْنَها وَ بَیْنَ حَمیم). (۳) [۲۷]این (کُلُّ شَیْ ءٍ هالِک)، (۴) [۲۸]این مشـتق را که ملاحظه فرمودید در «مَن یَتَلَبَّسُ بَعدُ» عند الکلّ مجاز است، یا «متلبس بالفعل» است یا «ما انقضـی» است. این (کُلُّ شَیْ ءٍ هالِک) یعنی چه؟ یعنی «سَیَهلِکُ»؟ این قرینه می خواهد. او الآن هالک است؛ آن کسـی که چشم دیگری دارد؛ نظیر اویس قرن، این شـخص را هالک می بیند و ما که آن چشم را نداریم، می گوییم هالک است؛ یعنی محکوم به حکم هلاک است و «سیهلک» است و فانی می شود و (کُلُّ مَنْ عَلَیْها فان) (۵) [۲۹]و (کُلُّ شَیْ ءٍ هالِک). اینها همه مشتقی است که استعمال اینها در «سیأتی عند الکلّ» مجاز است است و ما اینجا قرینه هم نداریم، یا برای گذشته است یا برای حال. ما قرآن را برابر فهم خودمان این طوری می فهمیم که هالک است یعنی بعد هالک می شود و فانی است یعنی بعد فانی می شود؛ اما آنها که قدری جلوترند یا خیلی جلوترند، می بینند که اینها الآن و هم اکنون هم هالک اند. چطور بعضـی ها گفتند که ما می بینیم کسانی که حرفی دارنـد و این حرف آنها برای ایجاد اختلاف در امت اسـلامی است، وقتی حرف می زننـد ما می بینیم که از دهن آنها آتش در می آید! اینها جزء بزرگان این رشـته اند و می گویند وقتی می بینیم، می بینیم که دارد آتش از دهن آنها درمی آید.

۱– غافر/سوره۴۰، آیه۸۳.

۲– نجم/سوره۵۳، آیه۳۰.

۳– رحمن/سوره۵۵، آیه۴۴.

۴– قصص/سوره۲۸، آیه۸۸.

۵– رحمن/سوره۵۵، آیه۲۶.

بنابراین ما مجبوریم این طور معنا کنیم، چون غیر از این نمی فهمیم که این (إذ) ماضی با آن (یَعْلَمُون) مضارع با آن (سَوْفَ) مضارع، چگونه هماهنگ درمی آید؟ می گوییم: مستقبل محقق الوقوع چون در حکم ماضی است، آن (یَعْلَمُون) به منزله «علموا» است و آن (سَوْفَ) هم تأکید «علموا» است و مانند آن؛ لذا با (إذ) هماهنگ هستند: (إِذِ الْأَغْلالُ فی أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلِ) در پای آنها هست، اینها کشان کشان وارد جهنّم می شوند. در جهنّم هم جای اینها تنگ است: (مُقَرَّنینَ فِی الْأَصْفاد)؛ (۱) [۳۰]اینها در جای تنگ در جهنّم دارند می سوزند، چون او کسی است که تنگ گرفته، تنگ نظر بود، همه را برای خودش می خواست؛ نه اهل تولید بود و نه اهل ایجاد اشتغال بود، به فکر فقرا نبود، این تنگ نظری و تنگ گرفتنِ بر دیگران به همین صورت در می آید. فرمود اینها (یُسْحَبُون فِی الْحَمِیمِ)؛ در آب داغ، بعد (ثُمَّ فِی النَّارِ یُسْجَرُون)؛ در این نار (یُسْجَرُون) گداخته می شوند. الآن شما ببینید که کارخانه های بزرگ فولاد یا ذوب آهن چه کار می کنند؟ اینها اول یک مواد خامی مثل ذغال سنگ یا ذغال یا گازوئیل یا یک موادّ سوخت و سوز دیگری می آورند که سابقاً هیزم بود و حالا موادّ دیگری است، این ذغال سنگ ها را جمع می کنند و بعد یک مادّه منفجره ای به عنوان تی ان تی یا غیر تی ان تی در آن می زنند که این گُر می گیرد، وقتی گُر گرفت این مواد را در آن می گذارند و این را داغ می کنند؛ در قرآن کریم فرمود ما هم همین سه کار را داریم: اول این هیزم ها را جمع می کنیم که (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبا)، (۲) [۳۱]این هیزم ها را جمع می کنیم، (وَ یَجْعَلَ الْخَبیثَ بَعْضَهُ عَلی بَعْضٍ فَیَرْکُمَهُ)؛ (۳) [۳۲]تراکم و انباشته و انبار می کنیم، اینها را روی هم جمع می کنیم و اینها ظالمین هستند. این ظالمین که جمع شدند، آن آتش زنه یا آتش گیره را که از آن به «وقود» یاد می شود: (وَقُودُ النَّار)، (۴) [۳۳]هر ظالم و کافری وقود نار نیست، «وقود»؛ یعنی «ما توقد به النار»، آن آتش زنه یا آتش گیره ای که به وسیله آن، هیزم های دیگر را می گیرانند، به آن «وقود» می گویند. در قرآن کریم از فرعون و «آل فرعون» و امثال آن به «وَقود» یاد کرده است: (کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْن) (۵) [۳۴]که وقتی از «وقود» یاد می کند، نام فرعون و «آل فرعون» را می برد که ائمه کفر هستند: (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّار)، (۶) [۳۵]اینها هستند که (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)، (۷) [۳۶]اینها که آمدند، دفعتاً این جمعیت گُر می گیرد و وقتی گُر گرفت، این طبقه اوّلِ ظالم با رهبرانِ ظلم و بعد بقیه معصیت کاران را در این جهنّم می سوزانند. این سه تا کار را که کارخانه های فولاد و کارخانه های ذوب آهن می کنند که موادّی را اول می آورند، بعد آن مادّه آتش زنه را می آورند، وقتی گُر گرفت، آن بخش سوم را انجام می دهند؛ اینها هم همین طورند. فرمود که ما این کار را کردیم؛ یک عده حطب اند، یک عده وقود اند، وقتی که خوب گُر گرفت یک عده هم (یُسْجَرُون)؛ در این آتش گداخته می شوند. فرمود: از اینها سؤال می کنیم که شما چه کار کردید؟ اینها اول می گویند ما که می گفتیم: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی)؛ (۸) [۳۷]اما الآن از آنها چیزی نمی بینیم! (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ)، (۹) [۳۸]آنها را نمی بینیم! اینها گم شدند. بعد مضطربانه و متحیرانه می گفتند که ما آنها را عبادت نمی کنیم! حالا اینها ظهور مَلکات دنیاست که در سوره مبارکه «انعام» بحث آن گذشت که خدای سبحان به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (انْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ)؛ (۱۰) [۳۹]ترفند آنها را نگاه کن! می گویند ما اصلاً بت پرست نبودیم! (کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ). بعد در مرحله سوم که کاملاً سوخت و سوز شدند: (فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ) (۱۱) [۴۰]و شفاف که شد، می گویند اینها هیچ نبودند و ما به دنبال باطل می گشتیم.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۳- انفال/سوره۸، آیه۳۷.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۴۱.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

۸- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۹- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۱۰- انعام/سوره۶، آیه۲۴.

۱۱- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

این قسمت های سه گانه این طور بود: (ثُمَّ قیلَ لَهُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ تُشْرِکُون)؛ کجا هستند آن بت های شما که غیر از خدا بتی را داشتید و می پرستیدید؟ آنها می گویند: (قالُوا ضَلُّوا عَنّا)؛ ما می گردیم ولی پیدایشان نمی کنیم! این یک، بعد ترقّی می کنند: (بَلْ لَمْ نَکُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَیْئاً)؛ ما قبلاً چیزی را عبادت نمی کردیم.

این دو مرحله دارد: یک مرحله از آن مربوط به آنچه در سوره «انعام» گذشت می باشد که خدا می فرماید: (انْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ)؛ ببین چگونه دارند دروغ می گویند!؟ شما سالیان متمادی بت پرست بودید، اما الآن می گویید بت پرست نبودیم! در مرحله نهایی حق را می گویند که ما چیزی را عبادت نمی کردیم، آنچه ما عبادت می کردیم که چیزی نبود، بی خود می رفتیم به دنبال آنها. این (لَمْ نَکُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَیْئاً)؛ یعنی ما معدوم را داشتیم عبادت می کردیم، این همان است که (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّه). (۱) این الفاظ اسمی ندارند، زیرا شما این سنگ و چوب را گفتید اصنام شما هستند و اوثان را گفتید ارباب و آلهه□ شما هستند، این کلمه□ «آلهه» لفظی است که با زبان گفتید و مفهومی است که در ذهن شماست؛ اما زیرش خالی است، شما نمی توانید این آلهه را بر این چوب ها حمل کنید! ارباب را که گفتید: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی)، این کلمه «رب»: «راء» و «باء مضاعف»، این کلمه□ سه حرفی، لفظی است که مفهومش در ذهن است؛ اما زیرش خالی است، این را به چه چیزی می خواهید تطبیق کنید؟ لذا قرآن می فرماید: (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطان)، این یک اسم بی مسمّا است. الآن شما بگویید: «آب»، این لفظِ «آب» کلمه ای است که می گوییم و معنایش را هم می فهمیم؛ اما زیرش خالی است، چون اینجا که آب نیست. فرمود شما آنچه را که می گویید آلهه یا می گویید ارباب یا می گویید مقرّب الی الله یا می گویید شفعای الی الله، اینها الفاظ و اسامی بی مسما هستند. این معنا در جهنّم برای مشرکین روشن می شود که می گویند: (لَمْ نَکُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَیْئاً)، «لاشیء» بودند که در آخر برای آنها روشن می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: اینجا که می گویند: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّه). پرسش: ...؟ پاسخ: بله، شرک در آنجا بطلانش روشن می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، با اینکه خدا (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرید) است، اما اینها کاره ای نیستند؛ اگر شفاعتی باشد برای انبیا و اولیاست که با دو شرط شفاعت می کنند: یکی اینکه باید اذن داشته باشند و دیگر اینکه آن «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد که (لا یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)؛ (۲) [۴۲]ولی اینها نه مأذون بودند و نه «مشفوع له» آنها که مشرک است «مرتضی المذهب» بود. بعضی از اینها می گفتند که این بت ها به قدری مؤثرند که حتّی در انبیا آثار سوء می گذارند! به بعضی از انبیا می گفتند که شما نسبت به این بت ها بدرفتاری کردید و بت ها نسبت به شما اثر سوء گذاشتند! بعد می فهمند که خبری نیست؛ یعنی (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطان) در قیامت برایشان روشن می شود، (یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دینَهُمُ الْحَق)؛ (۳) [۴۳]حق روشن می شود. تمام دشواری ها این است که حق از نظر علمی روشن می شود و کاملاً حق را می فهمند؛ اما نمی توانند ایمان بیاورند؛ لذا فرمود: وقتی که این چنین شد، (ذلِکُمْ بِما کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَق).«فَرح» ممکن است به حق باشد و ممکن است به باطل باشد؛ اما گفتند که «مَرح» آن فرحِ بی جا و باطل است: (وَ بِما کُنْتُمْ تَمْرَحُون) که (تَمْرَحُون) را مقید نفرمود به (بِغَیْرِ الْحَق)؛ لکن در جریان «فرح» فرمود: (فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا) (۴) [۴۴]که به هر سه قسم اشاره شده و فرمود اینها هم می توانند از فضل الهی استفاده کنند و هم از رحمت الهی: (بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِه) که مؤمنان به فضل خدا از فرح الهی برخوردار باشند. پرسش: واجب باید در دنیا روشن شود؟ پاسخ: روشن شده؛ ولی با معجزه روشن شده، با برهان روشن شده؛ امّا کسی که گرفتار کبر است و تفکر اومانیسمی است، نمی پذیرد. وجود مبارک موسای کلیم به فرعون گفت برای شما روشن شده دنبال چه چیزی می گردی؟ اگر کارشناسی است که همه کارشناس ها قبول کردند که این سِحر نیست، شما دنبال چه چیزی می گردی؟ پرسش: آنها در آن سطح که نبودند؟

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۵۸.

غرض این است یک چیز شفاف و روشنی بود و یک معجزه روشنی آورد، غیر از آن براهینی که وجود مبارک موسای کلیم اقامه کرده: (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی)، (۱) [۴۵]آن برهان را اقامه کرد، یک برهان شفافی آورد، فرمود این همه کارشناس هایی را که شما قبول دارید، اینها آمدند و گفتند این سِحر نیست: (لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ)، (۲) [۴۶]تو فهمیدی که اینها بصیرت های الهی هستند که «الله» نازل کرده، برای تو صد در صد روشن شد، تنها آن تفکر اومانیسمی است، آن کبر است، آن غرور است که نمی گذارد.

در «فرح» فرمود: (یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُون)، (۳) [۴۷]پس فرح می شود که گاهی«بالحق» باشد، گاهی به باطل؛ باطل باشد مثل اینکه (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم)، (۴) [۴۸]یک مقدار درس خوانده یا غربی یا شرقی، در برابر وحی می ایستد! یا - خدای ناکرده - مشکل دیگری دارد؛ امّا «مرح» را گفتند که فقط آن نشاط باطل است، (ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرین)، (۵) [۴۹] باز به مسئله تکبر برگشت، که مشکل اصلی اینها این است. تکبر اینها در برابر حق است نه اینکه می خواهند بالا بنشینند، پایین بنشینند، اسم اینها را ببرند، اینها هم رذیلت است! اینها هم ممکن است - خدای ناکرده - سر از جهنم دربیاورد! یک وقت زید در برابر عمرو تکبر می کند، می گوید من از او بالاتر هستم، این یک رذیلت است، یک وقت در برابر «الله» و دین «الله» و شریعت اهل بیت قرار می گیرد، این علاج پذیر نیست، تکبر و اینها همین بود، این (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم) در برابر وحی بود. (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ)، ما به تو وعده پیروزی دادیم، نسبت به اینها وعید دادیم، حق است. این «وعد»؛ هم به معنی تهدید است و هم به معنی مژده. (فَإِمَّا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذی نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ فَإِلَیْنا یُرْجَعُونَ)، (۶) [۵۰]بالاخره یا در دنیا ما اینها را تنبیه می کنیم، یا صبر می کنیم، ما مانند کسی که عجله می کند نیستیم «إِنَّمَا یَعجَلُ مَن یَخافُ الفَوت» (۷) [۵۱]اینها در دستگاه ما هستند: (و مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِین) (۸) [۵۲]اینها هرگز سابق نیستند؛ هرگز جلو نمی افتند، در دستگاه و چرخه قضا و قَدر ما هستند، حالا یا مصلحت در این است که ما در زمان حیات شما اینها را تنبیه کنیم یا بعد از این. به هرحال این جای هیچ نگرانی نیست هم وعده ای که به شما دادیم حق است هم وعید.

ص: ۱۰۶۹

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه۴.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه۸۳.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه۷۶.

۶- غافر/سوره ۴۰، آیه۷۷.

۷- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۹۱.

۸- واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

در بعضی از تعبیرها هست که ابواب جهنم همان دَرَکات جهنم است، (۱) این بعید است که حالا ابواب به معنی درکات باشد، از هر دری که وارد شدند، خود آن درب و آن مقطع درکات خاصّ خود را دارد، حالا ـ یک جهنم باشد و درهای هفت گانه عبارت از درکات آن باشد، این هم ممکن است؛ امّا هر گناهی یک درب خاصّ خود را دارد، گناه علمی داریم، گناه خیال داریم، گناه وهم داریم، گناه شهوت داریم، گناه غضب داریم، ممکن است هر گناهی یک درب خاصّ داشته باشد؛ چه اینکه برای بهشت که گفتند ابواب هشت گانه است، درب صابران، درب خاشعان، درب شب زنده داران، درب قانعان، درب مجاهدان، اینها فرق می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: البته بعضی از اعداد، مثل اربعین، مثل هفت اینها خصوصیاتی دارند که ممکن است انسان از اسرار آنها به خوبی پی نبرده باشد؛ ولی هست. هشت هم خصوصیتی دارد که درهای بهشت هشت عدد است و خصوصیات دیگر. (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُون)، (۲) [۵۴]در پایان سوره مبارکه «نساء» فرمود، جامعه بدون وحی نمی شود، برای اینکه ما بشر را خلق نکردیم که اینها را به گور بفرستیم و تمام شود؛ گور چاله نیست، گودال نیست؛ گور معبری است که انسان از این پُل رد می شود، تمام خبرها و خبر اساسی برای بعد از این پُل است. عقل، حسّ و علوم بشری خبری ندارد از آن جا! در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» این است که اگر ما انبیا نمی فرستادیم، بشر در قیامت احتجاج می کرد: (رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ) ما انبیا فرستادیم، (لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُل)؛ (۳) [۵۵]یعنی بعد از اینکه ما سلسله انبیا را فرستادیم، اینها هیچ حجتی ندارند؛ اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، اینها در قیامت به خدا عرض می کردند، احتجاج می کردند و می گفتند: ای خدا! تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جاهایی می آییم، این جا هم هیچ خبری نیست! مگر اینکه کسی ره توشه خود را و زاد خود را از جایی دیگر آورده باشد، چرا راهنما نفرستادی برای ما؟ در سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۶۵ فرمود: (رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُل) مستحضر هستید این «بعد» ظرف است، مفهوم ندارد، مگر در مقام تهدید، این جا چون در مقام تهدید است، مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا نمی فرستادیم، این بشر در «یوم القیامه» احتجاج می کرد، حجت داشت و می گفت خدایا! ما که نمی دانستیم بعد از مرگ، چنین جاهایی می آییم که چرا راهنما نفرستادی؟ امّا بعد از اینکه ما انبیا فرستادیم، بشر هیچ حجتی ندارد، پس ضرورت وحی و نبوت که جامعه بشری را هدایت کند، که در دنیا چه کاری کند، تا اینکه در آخرت راحت باشد، انبیا فرستادیم: (لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُل).

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص۲۷۱.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۷۸.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

این برهان عقلی که آیه آن را امضا کرده است، یک اصل کلّی است که برای هر زمان و هر زمینی هست، اختصاصی به یک دوره، عصر و مصری ندارد؛ لذا در بخش هایی از آیات قرآن فرمود که هر ملّتی، یک پیامبر دارد. آیه□ ۳۶ سوره□ مبارکه□ «نحل» این است: (وَ لَقَدْ بَعَثْنا فی کُلِّ أُمَّهٍ رَسُولا)، مگر می شود که جامعه ای بدون پیغمبر باشد؟ آن پیامبر تا خودش هست، هست و بعد جانشینان او و امامان بعد از او هستند، بعد علما هستند که حرف او را نقل می کنند، تا به پیغمبر دیگر برسد: (إِنْ مِنْ أُمَّهٍ إِلاَّ خَلا فیها نَذیر)؛ (۱) [۵۶]هیچ ملتی بدون راهنمای الهی نبود، بعد فرمود این طور نبود که فاصله قطع شود: (أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)، (۲) این طایفه چهارم یا پنجم از آیات است. این «تترا» اصل آن «وترا» بود، این «تاء» اولی، تبدیل شده□ «واو» است، «وَترا»؛ یعنی متواتر؛ یعنی انبیای ما متواتر هستند، وسط قطع نشده، این سلسله قطع نشده: (أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)طایفه پنجم یا ششم این است که نه تنها انبیا متواتر هستند، حرف های اینها هم متواصل است: (لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ)، (۳) ما هیچ زمانی نداشتیم که صدا و پیام انبیا قطع شود که این چهار، پنج طایفه□ آیه می گوید از صدر خلقت تا الآن، وحی سر جای خود محفوظ است، حالا می ماند که این همه انبیا آمدند، فقط ۲۵ نفر از آنها اسم شریف ایشان در قرآن است! فرمود خیلی از این ها را ما نگفتیم؛ خیلی از این ها را نگفتیم نه یعنی در سوره مکی نگفتیم، در سوره مدنی می گوییم، هم در سوره مکی که محل بحث است؛ یعنی همین سوره «غافر» فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُص)، نمی شود گفت این سوره در مکه بود، در سوره□ مدنی بعد گفته، نه در سوره□ مدنی هم فرمود که ما انبیایی را فرستادیم که قصه آن را برای شما نگفتیم.

ص: ۱۰۷۱

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۴.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۵۱.

در سوره مدنی که سوره مبارکه «نساء» است، در آیه ۱۶۴ این است: (وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْ)، اینکه برخی ها خیال می کنند، انبیا فقط در خاورمیانه هستند، غرب جای حکما و فلاسفه و اینهاست، این یک اشتباهی است، چه شرق، چه غرب، چه آن طرف اقیانوس آرام، چه آن طرف اقیانوس اطلس، انبیا بودند، ائمه بودند، اولیای الهی بودند تا حجت الهی بالغ شود؛ منتهی دسترسی نیست، طوفان نوح بود، فاصله زیاد بود، راه نبود، هم عقل می گوید؛ هیچ ملتی را خدا بدون راهنما، رها نمی کند، هم این همه آیات چهار، پنج طایفه آیه فرمود در هر شهر و مصری وحی ما رسیده است، حالا یا خود پیغمبر بود یا امام بود یا شاگردان آنها بودند، مثل زمان خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) مگر روستاهای اطراف مدینه را خود حضرت تشریف می بردند؟! یا روستاهای اطراف کوفه را خود حضرت امیر(سلام الله علیه) تشریف می بردند؟! شاگردان ایشان می رفتند، این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِير)، (۱) بارها به عرض شما رسید، معنای این، آن نیست که وقتی جهنمی ها وارد می شوند، فرشته ها می گویند: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِير)؛ یعنی مگر پیغمبر نیامد به شما بگوید؟! امام نیامد به شما بگوید؟! این معنای آن نیست. آنها که در مدینه و مکه بودند؛ بله، (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِير)، راجع به امام و پیغمبر است؛ امّا آنها که در شهرهای دور دست، روستاهای دور دست هستند، معنای آن، این است که مگر در فلان حسینیه نرفتی؟! در مسجد نرفتی؟ مگر آن عالِم در مسجد این حرف را نزد؟! در حسینیه این حرف را نزد؟ اینها حرف های ما را گفتند. این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِير)، همین است، اگر در سوره «توبه» فرمود: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا)، (۲) [۶۰]همین است، اینها می روند انذار می کنند، در مسجدها، حسینیه ها، منابر به مردم می گویند کسانی که گوش دادن «طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب» و اگر – خدای ناکرده – گوش ندادند، دوزخی شدند، فرشته ها می گویند مگر در حسینیه در آن مسجد فلان عالم این حرف را زد، گوش ندادی؟ این احتجاج است، انسان به جایی می رسد که فرشته ها به حرف او می توانند استدلال کنند، این کم مقامی نیست، این حرمت را همه ما بالاخره باید حفظ کنیم.

ص: ۱۰۷۲

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

پرسش: ...؟ پاسخ: اینها در زمان کنونی گفتند که (ما سَمِعْنا بِهذا)؛ (۱) [۶۱]ولی سلسله وحی و اینها بود یا این «ما» مای نافیه است یا «ما» مای موصوله، ما چیزی آوردیم که همان چیزی که آبای آنها بودند، اینها را داده شد، یک مقدار زمان فترت و زمان غفلت است که «قَتَلُوا النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَق» (۲) [۶۲]یا (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَق)، (۳) [۶۳]ما انبیا را فرستادیم، اینها را شهید کردند، بعد از یک مدت هم یک پیغمبر دیگری فرستادیم، این (النَّبِيِّينَ) که جمع محلّا به الف و لام است، معلوم می شود که خیلی از اینها شربت شهادت نوشیدند، (وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ)، (۴) [۶۴](يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَق)، خیلی ها را ما، فرستادیم، اینها را هم شهید کردند، آن وقت بعد از شهادت، دیگر حجت الهی تمام است. حالا اینها ممکن است بگویند که ما نشنیده ایم، بله نشنیدید؛ ولی پدر شما که اینها را شهید می کرد، باید قیام می کردید بعد از او، الآن هم باز رسالت جدید در آن هست، فرمود:(وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْ)،بعد می گفتند: یک معجزه بیاور! که پیغمبر فرمود: باید به اذن خدا باشد.

!!!!!!

[۱]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۲]یونس/سوره۱۰، آیه۹۰.

[۳]کهف/سوره۱۸، آیه۸۶.

[۴]انعام/سوره۶، آیه۷۸.

[۵]طارق/سوره۸۶، آیه۱۳.

[۶]قلم/سوره۶۸، آیه۹.

ص: ۱۰۷۳

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.
۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۲۷۲.
۳- بقره/سوره۲، آیه۶۱.
۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

[۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۳۳۱.

[۸]کهف/سوره۱۸، آیه۸۴.

[۹]غاشیه/سوره۸۸، آیه۲۰.

[۱۰]اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

[۱۱]غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

[۱۲]مریم/سوره۱۹، آیه۹.

[۱۳]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۱۴]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۱۵]نساء/سوره۴، آیه۱۳۷.

[۱۶]الإختصاص، الشیخ المفید، ص۶.

[۱۷]فرقان/سوره۲۵، آیه۷۰.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

[۱۹]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۲۰]غافر/سوره۴۰، آیه۷۶.

[۲۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۶.

[۲۲]سوره غافر، ایه۵۶.

[۲۳]دیوان الهی قمشه ای، غزل شماره ۶۷«موج دریای وجود»، ص۵۱۶.

[۲۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

[۲۵]غافر/سوره۴۰، آیه۸۳.

[۲۶]نجم/سوره۵۳، آیه۳۰.

[۲۷]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۴.

[۲۸]قصص/سوره۲۸، آیه۸۸.

[۲۹]رحمن/سوره۵۵، آیه۲۶.

[۳۰]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

[۳۱]جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

[۳۲]انفال/سوره۸، آیه۳۷.

[۳۳]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰.

[۳۴]آل عمران/سوره۳، آیه۱۱.

[۳۵]قصص/سوره۲۸، آیه۴۱.

[۳۶]هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

[۳۷]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۳۸]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۳۹]انعام/سوره۶، آیه۲۴.

[۴۰]ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

[۴۱]نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

[۴۲]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۴۳]نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

[۴۴]یونس/سوره ۱۰، آیه۵۸.

[۴۵]طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

[۴۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۴۷]روم/سوره ۳۰، آیه۴.

[۴۸]غافر/سوره ۴۰، آیه۸۳.

[۴۹]غافر/سوره ۴۰، آیه۷۶.

[۵۰]غافر/سوره ۴۰، آیه۷۷.

[۵۱]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۹۱.

[۵۲]واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

[۵۳]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص۲۷۱.

[۵۴]غافر/سوره ۴۰، آیه۷۸.

[۵۵]نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

[۵۶]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۴.

[۵۷]مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

[۵۸]قصص/سوره۲۸، آیه۵۱.

[۵۹]ملک/سوره۶۷، آیه۸.

[۶۰]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۶۱]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۶۲]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۲۷۲.

[۶۳]بقره/سوره۲، آیه۶۱.

[۶۴]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره غافر

(فاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذى نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ (۷۷) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِىَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِىَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ (۷۸) اللَّهُ الَّذى جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ لِتَرْكَبُوا مِنْها وَ مِنْها تَأْكُلُونَ (۷۹) وَ لَكُمْ فيها مَنافِعُ وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فى صُدُورِكُمْ وَ عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ)

ص: ۱۰۷۵

برخی از سؤالات مربوط به بحث های قبل این است که قرآن کریم و همچنین سایر کتاب های آسـمانی، محکمات دین آنها را با برهان قطعی بیان می کننـد و آنها را منبع و مرجع سایر مطالب می دانند و اگر متشابهاتی باشد آنها را به محکمات ارجاع می دهند. از طرفی همه مردم در سطح ادراک آن محکمات نیستند؛ لذا مَثَل هایی ذکر می کند که سهم مَثَل دو چیز است: یکی پایین آوردن دامنه مطلبِ بلنـد و دیگری بالابردن دستِ فهم مخاطب. تا مطلب با مَثَل پایین نیایـد و با تمثیل دستِ فهم مخاطب بالا نیاید، به دامنه مطلب نمی رسد و چیزی عائد او نمی شود؛ لذا قرآن کریمی که آن معارف عقلیِ عروج، سـماوات، «لـدی اللّهی» و (دَنا فَتَدَلّی) (۱) [۱]را بـازگو می کنـد، مَثَـل هـایی را ذکر می کنـد که دو نقش و اثر را دارد. در آیه بیست سوره مبارکه «انبیاء» مشـخص شـد که برهان تَمانُع با همه پیچیـدگی که دارد که برخی از بزرگـانِ حکمت و کلام خیـال می کردنـد که این به برهان تَواردِ علّتین برمی گردد، قرآن کریم در مَثَل های گوناگون آن قـدر این آیه برهان تَمانُع را پایین آورد، تا به دست فهم اکثریِ مردم برسـد. چنین کتابی بعـد از بیان مُحکمات و ارجاع متشابهات به مُحکمات، در چنین فضایی با مَثَل ها مطلب را در حدّ فهم توده مردم قرار می دهد. این مَثَل ها در قرآن کم نیست: (وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فی هذَا الْقُرْآنِ لِلنّاسِ مِنْ کُلِّ مَثَل) (۲) [۲]یا (تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ)، (۳) [۳]ولی (وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُون). اگر تمثیل و تشبیه و ماننـد آن شد، در هر صورت با فرهنگ محاوره همراه است؛ این یک مطلب.

ص: ۱۰۷۶

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۵۴.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

فرهنگ محاوره مادامی است که زیر پوشش آن محکمات بررسی شود؛ اما برای خودِ انبیا و اولیا که مخاطب شفاهیِ حضرت باری تعالیٰ هستند؛ اگر در حدّ عالَم مُلک باشند، مکلَّف هستند و با عربیِ مُبین تماس دارند و اگر در حدّ عروج و (دَنا فَتَدَلَّى) باشند، آنجا عِلمشان علم شهودیِ محض است، گرچه همه وحی ها شهودی است. آنجا معلوم به علم، «علیّ حکیم» است که (وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیم). (۱) [۴]در آغاز سوره مبارکه «زخرف» فرمود: این قرآنی که نازل شده است، عربیِ مبین است که (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُون) (۲) [۵]که این مضمونِ آغاز سوره مبارکه «زخرف» است؛ اما اوج این قرآن، نه عبری است و نه عربی، نه تازی است و نه فارسی، آنجا سخن از لفظ نیست؛ لفظ یک قرارداد است که ملتی برای معنایی اعتبار می کنند که اگر از محدوده این ملت گذشتی، این لفظ مهمل است. الآن کلمه «عین» که عرب به آن می بالد و برای این کلمه سه حرفی هفتاد معنا ذکر می کند، وقتی دو قدم آن طرف تر رفتید و به عبری و سریانی رسیدید، می بینید که این کلمه مهمل است و اصلاً در لغت غیر عرب معنا ندارد. بنابراین اینها به قرارداد و عرف مردم وابسته است، این طور نیست که واقعیتی باشد. در بخش واقعیت، جز «علی حکیم» چیز دیگری نیست، قهراً آنجا جز مطلب چیز دیگری نخواهد بود و دیگر فرهنگ محاوره، تشبیه، تمثیل و مانند آن راه ندارد. غرض این است که اگر اَمثالی هست زیرمجموعه محکمات است. این مطلب اول.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

مطلب دوم این است که گاهی انسان در محاورات می گوید: فلان انسانِ معصوم یا انسانِ عادل یا انسانِ وقت شناس، اگر قراری بگذارد، بر سر قرار ملاقاتش است، نه زودتر می آید و نه دیرتر، این یک طرز حرف زدنی است که صحیح هم است؛ اما اگر گفتیم: فلان کس که قرار گذاشت اوّل ساعتِ هشت بیاید، وقتی ساعت هشت رسید او نه زودتر می آید و نه دیرتر، این یعنی چه؟ معنایش این است که اگر ساعت هشت رسید زودتر آمدنِ او محال است و همان طوری که زودتر آمدن محال است دیرتر آمدن هم محال است؛ لذا قرآن دو گونه تعبیر دارد: یکی اینکه هر کسی عمر خاصی دارد، نه جلو هست و نه دنبال؛ اما تعبیر دیگر که دقیق تر است این است که فرمود: (إِذا جاءَ)؛ (۱) [۶]یعنی وقتی مرگ آنها فرا رسید، نه جلوتر است و نه دنبال تر؛ یعنی بفهمید! همان طوری که جلوتر محال است، دنبال تر آن هم محال است. ما در تعبیرات عرفی چنین عبارتی نداریم که فلان معصوم یا فلان انسانِ کامل اگر قرار گذاشت که اول ساعت هشت بیاید، وقتی ساعت هشت آمد او نه جلوتر می آید نه دنبال تر! این محال است؛ یعنی بدانید همان طوری که تقدیم، مستحیل است تأخیر هم مستحیل است. پس دو گونه عبارت در قرآن کریم است: یکی اصل کلّی است که اگر خدای سبحان برای کسی عمری مشخص کرده است، نه زودتر است و نه دنبال تر، این یک اصل کلّی است و بر اساس نظم است؛ یک تعبیر هم این است که اگر خدای سبحان برای کسی زمانی را مشخص کرد، وقتی آن زمان فرا رسید، نه جلوتر ممکن است و نه دنبال تر: (إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُون). وقتی (إِذا جاءَ) پس تقدیم مستحیل است؛ یعنی بدانید همان طوری که تقدّم محال است، تأخّر هم محال می باشد.

ص: ۱۰۷۸

۱- یونس/سوره۱۰، آیه۴۹.

در مسئله «أجل» که در اول سوره مبارکه «انعام» بود، گذشت که دو تا اجل هست: یک اجل مقضی است و یک اجل «مسمّی»؛ تمام کارها برابر اجل «مسمّی» است که در لوح محفوظ تثبیت شده است؛ ولی مقدّرات در اختیار خود آدم است. ذات اقدس الهی فرمود: اگر این شخص، بهداشت را رعایت کند، صله رحم را رعایت کند، غذایش را مواظب باشد، صدقه بدهد و دعا را فراموش نکند، عمری طولانی و پربرکت دارد؛ اگر صله رحم نکند و دعاها و عبادت ها و نیایش ها را فراموش کند، عمر کمتری دارد که این تقدیر است و تغییرپذیر می باشد؛ اما کدام راه را انتخاب می کند و با اختیار خودش کدام راه را می پذیرد یا نمی پذیرد، این «لدی الله» معلوم است و چون «لدی الله» معلوم است، در لوح محفوظ اجل مسمای او نوشته شده است که این شخص شصت سال عمر می کند.

نتیجه این که هم انسان مختار است و هم خدا عالِم است، برای انسان دو تا راه مشخص کرده است؛ اگر راه بهداشت ظاهری و طبابت باطنی را طی کند، عمری طولانی دارد و اگر رعایت نکند، عمر کوتاهی دارد، این می شود قضا: (قَضی أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَه) (1) [7]که برابر با آیه سوره «نحل»، این (عِنْدَه) در اول سوره مبارکه «انعام» معنا می شود که (ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باق). (2) [8]پس (قَضی أَجَلاً) ؛یک که آغاز سوره مبارکه «انعام» است؛ (وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَه) که برابرِ (ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باق) می باشد؛ دو، پس اجلِ مسمّا باقی است. برای هر کسی دو راه است؛ اما این شخص کدام راه را انتخاب می کند و پایانش چیست؟ الله می داند. این شخص با اختیار خود راه خوب را انتخاب کرد و عمری طولانی یافت، با اختیار خود راه بد را طی کرد و عمری کم یافت، چون ذات اقدس الهی پایان راه و اختیار این شخص را می داند و در لوح محفوظ تثبیت کرده است که این شخص بیش از هفتاد یا هشتاد سال یا کمتر و بیشتر عمر ندارد، این می شود (وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَه) و این اجل مقضی جمع بندی شده آن به صورت اجل «مسمّی» است. غرض این است که دو تعبیر در قرآن کریم است که با تعبیراتی که فلان شخص اگر ملاقات کرد، نه زودتر می آید و نه دیرتر و هیچ کدام محال نیست، با آن خیلی فرق دارد.

ص: ۱۰۷۹

۱- انعام/سوره۶، آیه۲.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی در این تعبیراتی که از اول سوره مبارکه «نحل» دارد، فرمود اینها چندین بار مجادله کردند: این (یُجادِل)؛ (۱) [۹]یعنی مجادله کردند؛ اینها مسلمان نیستند، اگر هم بخواهند اسلامی حرف بزنند، مشرکانه و جاهلی فکر می کنند؛ از تو معجزه می خواهند، اما با تفکر جاهلی. در جاهلیت و تفکر جاهلی این است که بت ها را مستقل می دانند؛ اینکه می گویند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا)، (۲) [۱۰]تقریب را بالاستقلال برای صنم و وثن قائل هستند، خدا که این کار را اذن نداد. (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّه)؛ (۳) [۱۱]شفیع بودنِ این وثن و صنم را بالاستقلال می دانند، خدا که به صنم و وثن اجازه شفاعت نداد. پاسخ قرآن کریم این است که کسی می تواند شفاعت کند که مأذون باشد و اینها که مأذون نیستند؛ اما تفکر جاهلی تفکر استقلال است؛ می گوید: این بت ها مقرّب اند بالاستقلال! این بت ها شفیع اند بالاستقلال! آن تفکر وهابی هم خیال می کند که – معاذالله – پیروان اهل بیت، شفاعت و توسل را بالاستقلال می دانند! همین مشرکین وقتی که به محضر پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) آمدند و گفتند که معجزه بیاور، چگونه می گفتند؟ گفتند: از خودت معجزه بیاور! اینها اگر هم اسلامی حرف بزنند مشرکانه فکر می کنند؛ لذا پیغمبر فرمود: من معجزه می آورم، ولی به دست من نیست! آنها که نمی گفتند خدا نمی تواند، بلکه می گفتند تو بیار! فرمود: من اگر بیاورم باید به اذن خدا باشد، شما از من می خواهید که بالاستقلال بیاورم؟! (ما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ). (۴) [۱۲]

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۰۹.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۴- رعد/سوره۱۳، آیه۳۸.

غرض این است که اینها در فضای اسلامی هم اگر بخواهند حرف بزنند، با تفکر جاهلی حرف می زنند؛ مثل اینکه - معاذالله - خیلی از ماها غافلاً این سخن را می گوییم که - إن شاءالله - از روی غفلت است که ما خودمان چندین سال زحمت کشیدیم عالم یا کاسب شدیم، مالی یا علمی فراهم کردیم، این همان اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است، چون او غیر از این نمی گفت، گفت: (إِنَّما أُوتيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدی). (۱) [۱۳]اینکه خدا فرمود برخی از مردم یک شرکِ رقیقی دارند همین است: (وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُون). (۲) [۱۴]این تعبیر، تعبیر رسایی نیست که ما بگوییم خودمان زحمت کشیدیم، (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّه). (۳) [۱۵]اصرار ائمه(علیهم السلام) به اینکه مضمون این آیه را در نمازها، در قنوت ها و در تعقیبات بخوانیم: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، (۴) [۱۶]برای همین است که زبان ما عادت کند و اگر خواستیم بگوییم زحمت کشیدیم، بگوییم به «عنایت الله»؛ اگر خواستیم بگوییم ما به جایی رسیدیم، بگوییم به «عنایت الله»؛ نگوییم ما خودمان چهل سال زحمت کشیدیم و به فلان مقام رسیدیم!

غرض این است که پیشنهاد مشرکین این است که شما آیه بیاور! جواب انبیا این است که آیه آوردن ممکن است، ولی به دست ما نیست، شما از ما چه می خواهید؟ آیا می خواهید - معاذالله - ما هم مثل این صنم، بالاستقلال کاری کنیم که شما می پندارید آن هم باطل است؟! ما باید به اذن خدا بیاوریم.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۴- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۵، ص۹۵.

در این زمینه، ذات اقدس الهی سه مقطع را بازگو کرد و فرمود: هیچ بشری بدون پیغمبر نمی شود، چرا؟ برای اینکه بشر یک عمر جاودانه دارد؛ یک، بشر مرگ را می میراند و از بین می برد و از پوست به درمی آید؛ دو، وقتی از دنیا هجرت کرد و به جهان دیگر رسید، آنجا نه ضابطه است و نه رابطه، نه با ضابطه می شود خرید و فروش کرد و مشکل را حل کرد و نه رابطه پدری و پسری و فرزندی هست که کسی مشکل دیگری را بتواند حلّ کند، همه از خاک برمی خیزند. این (لا) هم لای نفی جنس است: (لا بَیْعٌ فیهِ وَ لا خُلَّه)؛ (۱) [۱۷]«بیع» عنوان جامع همه تجارت هاست؛ خرید و فروش، مضاربه، اجاره و هیچ عقدی از عقود دینی در آنجا نیست؛ خُلّت و رفاقت و رحامت و بزرگی و کوچکی و خانوادگی نیست، برای اینکه همه از خاک برمی خیزند؛ کسی پسر کسی نیست، کسی دختر کسی یا مادر کسی نیست تا واجب النفقه او شود و براساس روابط خانوادگی اداره شود، هر کسی مهمان سفره خودش است و این ره توشه را از اینجا باید ببرد. آنجا چه خبر است، چه چیزی لازم است، غذای آنجا چیست، اَحدی خبر ندارد. اگر کسی خبر ندارد که «ما بعد الموت» چیست، الا و لابد راهنما می خواهد. این هم بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» است که در بحث دیروز هم اشاره شد؛ فرمود: ما اگر انبیا نمی فرستادیم، (رُسُلاً مُبَشِّرینَ وَ مُنْذِرینَ لِئَلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُل)، (۲) [۱۸]اگر ما انبیا نفرستیم، اینها در قیامت به ما می گویند: خدایا! تو که می دانستی ما بعد از مرگ به چنین جایی می آییم، چرا راهنما نفرستادی؟ پس وجود نبوّت قطعی است، این برهان عقلی است. آیه سوره مبارکه «نساء» هم همین برهان عقلی را تأیید می کند، پس «النبوه قطعیه» که این نبوت عامه است؛ لذا همین نبوت عامه را در چند جا؛ چه در سوره «نحل» و چه غیر سوره «نحل» فرمود: هیچ امت و ملتی در هیچ زمان و زمینی بدون پیغمبر نبود. بعد در سوره «نساء» که مدنی است و همچنین سوره «غافر» که سوره مکی است، فرمود: انبیا فراوان هستند که قصص بعضی ها را برای شما گفتیم و بعضی ها را نگفتیم و شاید نقل نکردن قصص بعضی از انبیا که مثلاً در آن طرف اقیانوس آرام یا آن طرف اقیانوس اطلس هستند، برای این است که قرآن کریم وقتی قصه پیامبری یا سرگذشت امتی را نقل می کند و تلخ و شیرین آنها را نیز نقل می کند، پشت سر می فرماید که شما بروید اینها را ببینید و عبرت بگیرید تا برای شما موعظه شود. آن طرف آب، این طرف آب، آن طرف اقیانوس آرام، این طرف اقیانوس هند، به آنجا دسترسی نبود تا شما بروید و ببینید که چه شد! لذا غالب این انبیا در خاورمیانه هستند و این به آن معنا نیست که خاور دور یا باختر دور پیغمبری نداشتند، فرمود: هر امتی پیغمبر دارد و ممکن نیست هیچ ملتی پیغمبر نداشته باشد؛ منتها اگر ما نقل می کردیم و وضع آنها را روشن می کردیم، شما می گفتید که - معاذالله - خلاف می گویید ما که دسترسی نداریم و نقل قصص انبیا برای عبرت گیری مردم است و وقتی به آنها دسترسی ندارند چه عبرت گیری و چه اثری دارد؟ لذا فرمود: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ). پس اصل نبوت، ضروری است؛ یک، هر امت و ملتی پیغمبر دارد برابر آن؛ دو، برخی ها را نقل شده است که در خاورمیانه هستند و می شود بررسی کرد؛ سه، انبیای خاور دور و باختر دور را ذکر نکرد؛ چهار، برای همین نکته. حالا هر پیغمبری برای اینکه ثابت کند که از طرف خدا آمده است، کاری هم از طرف خدا به نام معجزه باید دستش باشد، این هم هست؛ منتها همان طوری که رسالت او براساس (اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) (۳) [۱۹]سامان می پذیرد، آیت و معجزه او هم بر اساس عنایتی است که ذات اقدس الهی دارد، اینها خودشان که نمی توانند معجزه بیاورند: (ما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَهٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ)، اینها مرتّب به پیامبران می گفتند که برای ما معجزه بیاورید! پیغمبر هم فرمود که معجزه ای آوردم به نام قرآن کریم.

ص: ۱۰۸۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم که بارها در همین محفل خوانده شد در خطبه «قاصعه» در جریان آن درخت که مشرکان آمدند گفتند این درخت از جایش حرکت کند و بعد دو نیم شود که قصه مبسوط و مفصّلی است که حضرت امیر فرمود: این قصه و این صحنه را از نزدیک دیدند، با این حال ایمان نیاوردند. (۱) از این معجزات فراوان بود. بعد فرمود که اگر معجزه ای ما آوردیم و شما نپذیرفتید، معجزات دو قسم است؛ یک وقت پیامبر با خودش معجزه می آورد، این یک مهلت دادنی را به همراه دارد؛ اما یک وقت معجزه اقتراحی است؛ گفتند شما فلان کار را بکنید! به صالح پیامبر(علیه و علی نبیّنا و آله علیه السلام) گفتند که معجزه را بیاورید! اگر معجزه اقتراحی را ذات اقدس الهی صلاح دید و آورد و آنها کفر ورزیدند، (قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ)، (۲) [۲۱]دیگر خدا مهلت نمی دهد؛ البته نسبت به بعضی از امم. به وجود مبارک پیامبر فرمود: (فَإِمَّا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذی نَعِدُهُمْ) یا به قیامت واگذار می کنید، اینها از حیطه قدرت ما خارج نیستند: (فَإِلَیْنا یُرْجَعُونَ)؛ ولی شما یقیناً بدانید که اینها کیفرِ خود را می بینند؛ منتها حالا اگر مصلحت بود ما در زمان حیات شما اینها را به کیفر برسانیم، می رسانیم و اگر مصلحت نبود بعد از آن یکدیگر را خواهید دید، این طور نیست که در قیامت از یکدیگر غافل باشید. پرسش: ربوبیت عین خالق بودن است، قیامت و معاد هم از شئون ربوبیت است و خود منطوق قرآن در این است که همه بشریت و همه انسان ها اعتراف به الله دارند و اعتراف به الله زمینه اعتراف به ربوبیت است؟ پاسخ: اعتراف به« الله»ی که بگویند «الله» اَذِن از کار ماست، این کار مشرکین است، آنها خدای سبحان را «رب العالمین» می دانند، نه «رب الارض و السماء»، نه «رب الانسان»، نه «رب الصحه و المرض»، نه «رب الحیات و الممات»؛ می گویند مشکلات ما را اینها حل می کنند! (أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُون) (۳) [۲۲]همین است. اینها می گویند مدیر کلّ، ذات اقدس الهی است و قبول داریم، (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ) (۴) [۲۳]و در آغاز سوره مبارکه «یونس» هم هست که او «رب العالمین» و «رب الارباب» است؛ اما این ربوبیتی که حیات و ممات، صحت و مرض، رزق، حل مشکلات و دوا و درمان انسان به چه کسی وابسته است؟ می گویند: به این صنم و وثن وابسته است، مشکل اصلی آنها این است. پرسش: پس آنها اعتراف واقعی به الله ندارند؟ پاسخ: چون خدا را نشناختند و انبیا آمدند گفتند الله این است.

۱-

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۷.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۳۹.

۴- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

بخشی از مردم مستضعف هستند؛ اینکه مستضعف اند معنایش این است که در جایی زندگی کردند که این مستکبران نگذاشتند تا حرف انبیا به آنها برسد؛ لذا اینها در معاد، قیامت، جهنّم و مانند آن می گویند: پروردگارا! (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلا). (۱) [۲۴]اینهایی که مقصّرانه در تقلید تحقیق نکردند، اینها گرفتار عذاب هستند؛ اما مستضعفانی که دیگران نگذاشتند حرف انبیا به آنها برسد، وظیفه مردم این است که دفاع کنند تا این مانع را بردارند و حرف انبیا به گوش مستضعفان برسد. مستضعفی که در اثر تبلیغ سوء مستکبر، به وحی انبیا دسترسی ندارد، وظیفه همه مسلمان ها این است که با تبلیغات الهی حرف انبیا را به مستضعفان برسانند. در سوره مبارکه «نساء» آیه۷۴ به بعد این است: (وَ ما لَكُمْ) که (لا تُقاتِلُونَ فی سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِين)؛ (۲) [۲۵]یعنی «فی سبیل المستضعفین»، (مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرا) که بازگشت این گونه از جهادها در حقیقت به دفاع است؛ یک، زیرا این جنگ، دفع خطر ظالم از مظلوم است؛ دو، چون دفع است به دفاع برمی گردد و در حقیقت جنگ ابتدایی نیست. همیشه همین طور بود که این مستکبران نمی گذاشتند حرف انبیا به توده مردم برسد و اگر حرف انبیا به توده مردم می رسید اینها برابر فطرت می پذیرفتند و برابر فطرت قبول می کردند و برابر فطرت عمل می کردند. اینها «صدّ عن سبیل الله» بودند: (الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّه) (۳) [۲۶]«یصدون انفسهم بالانصراف و یصدون غیرهم بالصرف». این «صدّ» با «صاد» نسبت به خود، انصراف است و نسبت به غیر، صَرف است؛ «یصدون أنفسهم بالانصراف و یصدون غیرهم بالصرف»، اینها (يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّه) هستند. این سنگی که در دهنه جوی آب است، نه خودش از آب استفاه می کند و نه می گذارد آب کشاورزی به درخت و مزرعه برسد، این سنگ را باید از سر جایش برداشت؛ بازگشت این جنگ ها به همین دفاع است، چون دفع خطر از سبیل الله است.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۲- نساء/سوره۴، آیه۷۵.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

بنابراین منافات نـدارد که وحی ای در کشوری بیایـد و یک عده مستکبر، مانع نفوذ این وحی به افراد محروم جامعه باشـند، این هست؛ اما خدای سبحان بر دیگران لازم کرده است که جلوی این موانع را بگیرند. پس هر ملتی پیغمبر یا امام یا یک حجت الهی دارد و اگر مستضعفی باشد، بر دیگران واجب است که حرف انبیا را به مستضعفان برسانند. (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا) که این تنوین در این گونه از موارد برای تکثیر است، (مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ). اینکه فرمود: (فَاصْبِرْ)، برای آن است که انبیای قبلی هم صبر کردند. در بخشی از آیات قرآن کریم دارد که (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی)، (۱) [۲۷](وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَم)، (۲) برخی از مفسّران «مریم» را نبیّ می داننـد با اینکه او جزء رجال نیست: (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ إِلَّا رِجالاً نُوحی إِلَیْهِم). (۳) [۲۹]برخی از اهل سنت، جریان مریم(سلام الله علیها) را چون در ردیف انبیا ذکر شده است، خیال کردند که او نبیّ است و خیال کردند هر کسی که فرشته با او حرف می زند، نبیّ است؛ البته نبوت اقسامی دارد، اما در برابر این انبیـا و مرسلینی که رسالت ها و نبوت های تشریعی دارنـد، آنها از این قبیل نیسـتند که (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَم)، (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهیم)؛ (۴) [۳۰]یعنی به یـاد اینها باش که قصه اینها این طور است یا سرگذشت اینها همین طور است یا مبارزات اینها این طور بوده و یا صبر اینها این طور است. پس اینها صبر کردنـد شـما هم صبر کنید. پرسـش: ...؟ پاسخ: محدَّث است نه نبیّ. شـما در این جوامع روایی ما که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) و دیگران نقل کردنـد، بین نبیّ و رسول و محدَّث فرق گذاشـتند. پرسـش: رسول می بینـد ولی محدَّث نمی بیند؟ پاسخ: بله، می بیند پیامش را هم اگر بخواهد ببینـد، پیامش این است که (أَنَا) مبعوث شـدم (لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا)، (۵) [۳۱]معلوم می شود که رسول نیست. گفت: (إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا) (۶) و آن (فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا)، (۷) [۳۳]مریم(سـلام الله علیها) که او را دیـد و گفت: (إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا)، گفت: من آمـدم تا به تو فرزنـدی از ناحیه خـدا داده بشود همین! دیگر پیامی باشد که از طرف خـدا به مردم ابلاغ کن یـا تکلیـف خـودت این است و تکلیـف مردم این است اینهـا را ابلاغ بکن، در این آیه نیست، تـا آن رسولی که دیـده، چه بگویـد!؟ بنـابراین این بزرگواری که خیـال کرده اسـت مریم(سلام الله علیها) نبوت دارد، این نمی تواند تام باشد.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۹.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۱۹.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۱۸.

۷- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

فرمود که ما اینها را گفتیم؛ بعضی ها را گفتیم و بعضی ها را نگفتیم و راز نگفتن هم مشخص شد؛ اما اینها می آیند اسلامی حرف می زنند و جاهلی فکر می کنند، می گویند: برای ما معجزه بیاور، همان طوری که مسلمانان از شما می خواهند. مسلمانان که از شما معجزه می خواهند، «باذن الله» می خواهند؛ اما اینها که از تو معجزه می خواهند، به استقلال می خواهند. به آنها بگو: (وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّه)؛ شما اگر می خواهید در حوزه اسلامی حرف بزنید، با همان بار جاهلی می آیید با من حرف می زنید؟! همان کاری که درباره بت ها دارید و گفتید: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا)؛ یعنی بالاستقلال، (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّه)؛ یعنی بالاستقلال، شما یک چنین چیزی از ما می خواهید! در حالی که (وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّه). (فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ)، ما آن رسالت را که به اذن خدا انجام دادیم و معجزه ای که خواستید انجام دادیم، امر الهی که آمد دیگر کار تمام است؛ ولی بدانید که معجزه اقتراحی غیر از معجزه ابتدایی است؛ معجزه ابتدایی که خود خدای سبحان به پیامبر و انبیای الهی(علیهم السلام) عطا می کند، آن با تعذیب همراه نیست، ممکن است باشد ولی ضرورتی ندارد؛ اما وقتی معجزه اقتراحی بود و پیشنهاد دادید؛ نظیر پیشنهادی که به صالح(سلام الله علیه) دادید و آن ناقه با آن ویژگی از کوه درآمد یا درباره عاد و ثمود، بعد انکار کردید، عذاب خدا حتمی است: (فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ)، دیگر پرونده تمام می شود. حالا اجرای آن قضا یا در دنیاست که فرمود: (فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ)؛ یعنی این عذاب قطعی است. اینجا هم فرمود: (فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ)؛ امر الهی که آمد، (قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ). این جدال مکرّری که در این سوره هست، با این بخش آرام گرفت.

گاهی مؤمنین و دیگران در اثر تأخیر نصرت الهی به خدا عرض می کنند: (مَتی نَصْرُ اللَّه)، (۱) [۳۴]این (مَتی نَصْرُ اللَّه)ی که در قرآن آمده است، اگر به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اسناد داده شود، این استدعا است نه استبطاء؛ این (مَتی نَصْرُ اللَّه)ی که پیغمبر عرض می کند؛ یعنی خدایا! «اُنصرنا»؛ آن (مَتی نَصْرُ اللَّه)ی که دیگران گاهی ممکن است حساب نشده سخن بگویند، استبطاء است؛ یعنی یاری خدا دیر شده است! در حالی که کار خدا کار ریاضیِ قطعی است: (کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدار) (۲) [۳۵]است یک، (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَر) (۳) [۳۶]است دو. «قَدَر»؛ یعنی هندسه؛ یعنی «أندِزه»؛ اگر (کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدار) است و اگر ما با مقدار و اندازه ریاضی خلق می کنیم، چه چیزی تأخیر شده است؟ پس استبطاء برای کسی است که مقداری بی حساب سخن می گوید و این (مَتی نَصْرُ اللَّه) در قرآن کریم به هر دو اسناد داده شد: (حَتَّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُل) (۴) گفتند: (مَتی نَصْرُ اللَّه) که در بخش پایانی سوره مبارکه «یوسف»، این (مَتی نَصْرُ اللَّه) را وقتی انبیا می گویند، به عنوان استدعا است و وقتی افرادِ حساب نشده می گویند، به عنوان استبطاء است که مطلوب نیست و نباید این چنین گفت چه موقع؟ یعنی دیر شده؛ در حالی که هیچ دیر شدنی برای کار خدا که همه اش (کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدار) است، نیست. تنها (إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُون) (۵) [۳۸]نیست، بلکه هر چیزی (عِنْدَهُ بِمِقْدار) است؛ باران این طور است، برف این طور است، تگرگ این طور است. اگر انسان بخواهد از بارانِ مناسب استفاده کند، این ناله ها و اشک ها، این دعای باران، دعای سجادیه و مانند آن هم لازم است، چون ذات اقدس الهی عالَم را با این دارد خلق می کند، این طور نیست که خدا کسی را مُفت و رایگان تأمین کند. فرمود: تنها مشکل شما این است که همان طوری که یک عده ظلم می کنند و حق دیگران را ضایع می کنند، خیلی ها هم ظلم می کنند و حق این حیوانات را هم ضایع می کنند! فرمود: خدای سبحان اگر افراد را برای گناهشان بگیرد، (ما تَرَکَ عَلی ظَهْرِها مِنْ دَابَّة)؛ (۶) [۳۹]حیوانات هم نمی مانند! این خشکسالی آسیبی هم به این حیوانات و مار و عقرب می رساند. بارها به عرض شما رسید که خدا فرمود: همه اینها عائله من هستند. این در اول سوره مبارکه «هود» است، این کلمه «واو» ندارد: (ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها)، (۷) [۴۰]فرمود: همه اینها عائله من هستند، هیچ مار و عقربی نیست که پرونده نداشته باشد، سهمیه نداشته باشد، همه عائله من هستند؛ ولی شما باعث می شوید که روزی آنها به آنها نمی رسد. همان طوری که سعید بن أحنَف به معاویه گفت که ما مشکلمان در قضا و قدر الهی نیست، مشکل ما در مخزن الهی نیست، مشکل ما آنچه از مخزن الهی نازل شده است نیست؛ همه اینها را در یک سخنرانی و در حضور جمع به معاویه گفت که ما نسبت به اینها که نزد خدا مخزنی هست و همه روزی ها در مخزن هست و خدا نازل کرده، ما نسبت به آنها مشکل نداریم، بلکه مشکل اساسی ما این است که خدا به اندازه کافی برای ما نازل کرده، ولی تو نتوانستی اداره کنی، همین! مشکل ما این است. اینکه برای سعید این همه حرمت قائل اند، برای این است که او حساب شده آیات را جمع بندی کرد و جواب معاویه را داده و گفت که ما از او که اشکال نداریم، تمام مخزن الهی از تمام اشیاء پر است: (إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُه) ؛یک، (وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم) (۸) [۴۱]؛دو، همه موجودات، حیوانات و غیر حیوانات عائله خدا هستند و برای همه روزی مشخص کرده؛ سه، (ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها). ما نسبت به این سه، چهار اصل و سه، چهار بخش از قرآن اشکالی نداریم، بلکه تمام اشکال این است که او فرستاده است، ولی تو گرفتی و ذخیره کردی.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۱۴.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۸.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۱۰.

۵- یونس/سوره۱۰، آیه۴۹.

۶- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۵.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۸- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

غرض این است که ذات اقدس الهی برای همه چیز و در همه شرایط، با نظم ریاضی عمل می کند. فرمود: (فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللّهِ قُضِیَ بِالْحَقِّ). حالا این (بِالْحَقِّ) که شد، یا تأخیر است یا تقدیم، مصلحت آن را خودش می داند، «ان من عبادی من لایصلحه الا کذا» [۴۲]«ان من عبادی من لایصلحه الا کذا» (۱) و مانند آن. (وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ)؛ «مُبطل» در اینجا اسم فاعلِ ثلاثی مزید و فعل لازم است؛ «مبطل» یعنی باطل رو، نه «مبطل» یعنی ابطال کننده؛ «مُبطل» یعنی کسی که «اَتی بفعل الباطل»، «اَتی بقول الباطل»، «اَتی بفکر الباطل»، «اَتی بعملٍ باطل»، «اَتی بخُلقٍ باطل». «اَبطَلَ» یعنی «اَتی بفعلٍ باطل»، نه «مبطلٌ» که متعدّی باشد و حرف دیگران را باطل کند. آدمِ مبطل، یعنی باطل رو و باطل گو و مانند آن. (خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ). بعد فرمود: (اللّهُ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ) که باز وارد مسئله توحید شد که بحث جدایی است.

!!!!!!!

[۱]نجم/سوره۵۳، آیه۸.

[۲]کهف/سوره۱۸، آیه۵۴.

[۳]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

[۴]زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

[۵]زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

[۶]یونس/سوره۱۰، آیه۴۹.

[۷]انعام/سوره۶، آیه۲.

[۸]نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

[۹]نساء/سوره۴، آیه۱۰۹.

[۱۰]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۱۱]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۱- الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شیخ الطائفه)، ص۱۶۶.

[۱۲]رعد/سوره۱۳، آیه۳۸.

[۱۳]قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

[۱۴]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

[۱۵]نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

[۱۶]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۵، ص۹۵.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

[۱۸]نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

[۱۹]انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

[۲۰]نهج البلاغه، الصبحی صالح، خطبه۱۹۲. .

[۲۱]یونس/سوره۱۰، آیه۴۷.

[۲۲]یوسف/سوره۱۲، آیه۳۹.

[۲۳]لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

[۲۴]احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

[۲۵]نساء/سوره۴، آیه۷۵.

[۲۶]اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

[۲۷]مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

[۲۸]مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

[۲۹]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۹.

[۳۰]مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

[۳۱]مریم/سوره۱۹، آیه۱۹.

[۳۲]مریم/سوره۱۹، آیه۱۸.

[۳۳]مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

[۳۴]بقره/سوره۲، آیه۲۱۴.

[۳۵]رعد/سوره۱۳، آیه۸.

[۳۶]قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

[۳۷]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۱۰.

[۳۸]یونس/سوره۱۰، آیه۴۹.

[۳۹]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۵.

[۴۰]هود/سوره۱۱، آیه۶.

[۴۱]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۴۲]الأمالی، أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطّوسی(شیخ الطائفه)، ص۱۶۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۷۹ تا ۸۵ سوره غافر ۹۳/۱۲/۲۰

ص: ۱۰۸۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۹ تا ۸۵ سوره غافر

(اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْأَنْعامَ لِتَرْکَبُوا مِنْها وَ مِنْها تَأْکُلُونَ (۷۹) وَ لَکُمْ فیها مَنافِعُ وَ لِتَبْلُغُوا عَلَیْها حاجَةً فی صُدُورِکُمْ وَ عَلَیْها وَ عَلَی الْفُلْکِ تُحْمَلُونَ (۸۰) وَ یُریکُمْ آیاتِهِ فَأَیَّ آیاتِ اللَّهِ تُنْکِرُونَ (۸۱) أَ فَلَمْ یَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا أَکْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثاراً فِی الْأَرْضِ فَما أَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ (۸۲) فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ (۸۳) فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ کَفَرْنا بِما کُنَّا بِهِ مُشْرِکینَ (۸۴) فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ إیمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ فی عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْکافِرُونَ (۸۵))

این بخش پایانی سوره مبارکه «غافر» تقریباً عصاره□ مطالب خود این سوره است. این سوره همان طوری که ملاحظه فرمودید چون در مکه نازل شد، مطالب محوری آن اصول دین و خطوط جامع و کلّی اخلاق و حقوق و فقه است و تفصیلات مسائل فقهی و مانند آن در سور مدنی است؛ گاهی از توحید، گاهی از وحی و نبوت و گاهی از معاد سخن به میان آمده، بین حکمت و موعظه و جدالِ اَحسن جمع کرده، بین تبشیر و انذار هم جمع کرده، بین طرح سنّت الهی در سایه□ قصص گذشته ها جمع کرده، عامل غرور را تشریح و تبیین کرده، عامل نجات را تبیین کرده، عامل اندیشه را که عقل است تقویت کرده، عامل انگیزه را که عقل عملی است با موعظه و مراقبتِ حسنه تأیید کرده است؛ عقل نظری که متولّی اندیشه است، با برهان کامل می شود و عقل عملی که مسئول انگیزه است، با موعظه، مراقبت، نصیحت و اخلاق کامل می شود؛ همه این راه ها را طی کرده است. بعد فرمود: جهانی که در آن به سر می برید، نه شما اولین انسان هستید و نه آخرین انسان، قبل از شما کسانی بودند، بعد از شما هم هستند و سنّت الهی جاری است؛ شما اگر بخواهید به دانش افتخار کنید، دانش شما اندک است؛ چه اینکه در سوره «نجم» دارد که (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) (۱) [۱]و دانش شما ظاهر است و از باطن خبر ندارید: (یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون)، (۲) [۲]این تقابل نشان می دهد که آخرت، باطن دنیاست. گاهی تعبیر قرآن این است که اینها از دنیا باخبر و از آخرت بی خبر هستند که از این تقابل، آن ظهور و بطون به دست نمی آید؛ گاهی (یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون) ؛یعنی این نظام، دو رو دارد: این طرفش که به طرف شماست دنیاست و آن طرفش که شما بعداً می بینید آخرت است: (یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون)، معلوم می شود که آخرت باطن این دنیاست و این غیر از آن است که گاهی می فرماید: اینها اهل دنیا هستند و از آخرت بی خبر هستند. فرمود: اگر مسائل علمی است که علم شما اندک است، زیرا با علم حسّی و تجربی شما نمی توانید جهان غیب و شهادت را بشناسید؛ چرا که اگر جهان منحصر در طبیعت بود، با ابزار حسّ و تجربه□ حسّی قابل شناخت بود، اما اگر هم مُلک دارد هم ملکوت و هم غیب دارد هم شهادت، آنکه (عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَه) (۳) [۳]است باید از این مسائل شما را باخبر کند و راه باخبر کردنش هم وحی است، حالا هم که وحی آمده، شما به همان علم اندک خود خوشحال هستید. پس اگر نشاط شما به خاطر علم باشد که (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) و اگر نشاط شما به خاطر ثروت و اینها باشد، شما در مرحله□ سوم و چهارم سرمایه داری هستید. در سوره مبارکه «سبأ» فرمود: شما یک دهم قدرت و ثروت گذشته ها را ندارید که آیه ۴۵ سوره مبارکه «سبأ» قبلاً گذشت، فرمود: (وَ کَذَّبَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُم)؛ یعنی این سرمایه داران حجاز، یک عُشر ثروت گذشته ها را ندارند؛ «معشار» یعنی یک دهم، (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُم). اینها قبل از این هم قصه قارون را شنیده بودند که در آن جریان، خدای سبحان به آنها هم نصیحت می کند و می فرماید قارونی که (ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَه) (۴) [۴]او نمی داند که قبل از او سرمایه دارتر از او هم بودند که به خاک مذلت نشستند! آیه ۷۸ سوره مبارکه «قصص» این است که قارون می گفت: (إِنَّما أُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی أَ وَ لَمْ یَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً)، پس معلوم می شود قارونی که (ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَه) که گروهی باید «مَفاتح» یا «مَفاتیح»؛ مخزن ها یا کلیدهای سرمایه□ او را جابه جا می کردند، فرمود: قبل از او سرمایه دارانی بودند که قارون نسبت به آنها آن قدرت مالی را نداشت و ما آنها را از بین بردیم.

ص: ۱۰۹۰

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۳۰.

۲- روم/سوره۳۰، آیه۷.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۹.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

در جریان فرعون، اگر مسئله قدرت و سیاست و حکومت است، فرمود: کسانی هم قبل از اینها بودند که از اینها برتر بودند؛ در جریان عاد و ثمود هم فرمود: اینها کسانی هستند که (إِرَمَ ذاتِ الْعِماد □ الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ). (۱) [۵]یک وقت است که شخص گردشگری یا سیّاحی یا مورّخی می گوید که در تمام کره□ زمین مثل فلان بنا وجود ندارد که این در حدّ یک مظنّه است؛ اما وقتی ذات اقدس الهی می فرماید که قوم عاد (إِرَمَ ذاتِ الْعِماد)، اینها دارای باغ ها و مَرغزارها و بوستان هایی بودند که دارای ستون های ستودنی بود، می فرماید مثل اینها روی کره□ زمین نبود: (لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ)، برای اینکه دیگران در کنار دریا یا دامنه کوه ویلا می ساختند، ولی اینها از کوه ویلا می ساختند: (تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهین). (۲) [۶]آن قدر قدرتِ صنعت و ثروت داشتند که تمام سنگ های کوه را می توانستند بتراشند و به صورت یک کاخ دربیاورند و اتاق های متعدّدی با دالان و سالن ورودی و خروجی را از خود کوه درست کنند که (تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهین)؛ لذا فرمود: (لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ).

پس اگر از نظر قدرت های مالی باشد، قبل از شما قارون بود و قبل از قارون، قوم عاد و ثمود بودند که ما همه اینها را به دست هلاکت سپردیم. اگر به مسائل علمی اکتفا می کنید که علم شما ظاهر دنیاست و از باطن دنیا باخبر نیستید، ما علم های ابدی آوردیم که با ابدیّت شما سازگار است و همین که حرف های ما به شما رسید: (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم). مشرکین که مسئول جهان بینیِ الحادی اینها هستند، سه، چهار تا حرف کلیشه ای داشته و دارند، می گویند که (ما هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما یُهْلِکُنا إِلاَّ الدَّهْر)، (۳) [۷]براساس اینکه معرفت شناسی اینها منحصر در حس و تجربه□ حسّی است می گویند: غیر از این روزگار و طبیعت، غیر از این زمین و غیر از مرگ و حیات مادی چیز دیگری نیست: (ما هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما یُهْلِکُنا إِلاَّ الدَّهْر) و از آنها اگر سؤال کنید که چرا منکر معاد هستید؟ می گویند: کسی که مرده برنمی گردد: (إِذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ)، (۴) [۸](ذلِکَ رَجْعٌ بَعید) (۵) که این آیه درباره معاد و آن هم درباره مبدأ است؛ درباره وحی و نبوت هم وقتی مبدأ و معاد را منکر باشند، وحی و نبوت هم برای اینها افسانه و فسون و فسانه است. این حرف پژوهشگران آنهاست؛ اما عوام و جاهل ها و دنباله روی آنها، تصدیق و تکذیبشان به قبول و نکول گذشتگان آنها وابسته است؛ حرفی را قبول می کنند که گذشتگان آنها گفته باشند و حرفی را که آنها نفی کرده باشند اینها نمی پذیرند و اگر می خواستند چیزی را قبول کنند و بت پرستی و صنم و وثن را تقدیم کنند، می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُون) (۶) [۱۰]و (مُقْتَدُون) (۷) [۱۱]و مانند آن و اگر خواستند توحید و وحی و نبوت را انکار کنند، می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ). (۸) [۱۲]معیار تکذیب اینها، نبودن حرف نزد گذشتگان است و معیار تصدیق اینها، بودن یک مطلب نزد نیاکانشان است؛ اگر چیزی را نیاکان می پذیرفتند، اینها قبول می کردند و می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ) و اگر چیزی را آنها رد می کردند و اینها نمی پذیرفتند، می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ). پس معیار تصدیق و تکذیب و نفی و اثباتِ اینها، اندیشه□ نیاکان و تبار اینها بود و اندیشه های تبار آنها، یا بر اساس (إِنْ هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا) (۹) [۱۳]سامان می پذیرفت یا (ذلِکَ رَجْعٌ بَعید) بود، یا فُسون و فَسانه پنداشتن مسئله□ وحی و نبوت بود؛ این علومی بود که ملحدان و مشرکان داشتند. فرمود: هر وقت انبیا می آمدند و مطالب وحیانی را می گفتند و توحید و وحی و نبوت را به اینها ارائه می دادند، اینها (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم)؛ یا به علم

مادّی، یا به آن علوم جهان بینیِ الحادی، یا این (فَرِحُوا) را به عنوان مسخره – معاذ الله – نسبت به علوم تایید می کردند که ذیل آیه دارد که اینها استهزا می کردند و خدا مستهزئان را به کیفر تلخشان می رسانـد، ذیل آیه شایـد همین را تأییـد کنـد؛ یعنی ذیل جمله (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم) دارد که (وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُن). پس یا علوم مادّی معیار است که (یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاهِ الـدُّنْیا) ؛یـک، (ذَالِکَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْم) (۱۰) [۱۴]؛دو، یـا جهان بینی الحادی است که می گفتند: (إِنْ هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الـدُّنْیا) ؛سه، یا انکار معاد است که می گفتنـد: (ذلِکَ رَجْعٌ بَعیـد) ؛چهار، یا اگر به آن علوم اکتفا می کردند که (فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْم) تام بود و اگر به این علم جدید، نشاط مسخره آمیز داشتند، ذیل آیه که فرمود: (وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُن) که می تواند مؤید این معنای اخیر باشد، به حیات اینها خاتمه می دهـد، چون «حاق» یعنی «احاط» (وَ لا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِه)؛ (۱۱) [۱۵]یعنی «لایُحیط». استهزای دین باعث آن است که همان استهزا دامن گیر اینها شود و اینها را در درون استهزا غرق کنـد.بنابراین اگر در همین سوره آیه ۷۷ فرمود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَق) بـا «فاء تفریع» یک گونه جمع بنـدی کردن است که می خواهـد عصاره این سوره را کم کم به پایان ببرد. فرمود: انبیای فراوانی آمدند و صبر و بُردباری داشتند، عده ای هم تکذیب کردند و ما سرانجام وحی و نبوت را پیروز کردیم و مکذّبان را هم به دمار و هلاکت گرفتار کردیم، الآن دوباره در مسئله توحید سخن می گوید.

ص: ۱۰۹۱

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۷.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

۴- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه۳.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۸- قصص/سوره۲۸، آیه۳۶.

۹- مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

۱۰- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹.

۱۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

در سوره مبارکه «نحل» همین مسئله آفرینش و پرورش دام مطرح بود؛ اما در آنجا فرمود: (وَ یَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ)، (۱) [۱۶]این صنایع زمینی و آسمانی و موجوداتی که الآن پدید آمد، همه اینها مشمول (وَ یَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ)ی است که در آن سوره بود؛ منتها آن روز بخواهد با زبان مردم و محاوره ای سخن بگوید و استدلال کند، با همان نعمت های شناخته شده استدلال می کند، چون آن روز مسئله دام بود، مسئله حمل و نقل و وسیله نقلیه آنها همین دام بود که در سوره مبارکه «نحل» فرمود: ما این دام ها را آفریدیم که هم حمل و نقل بار شما را بر عهده دارند و هم حمل و نقل خود شما را، برای اینکه اینها بارهای شما را می برند به جایی که شما نه تنها نمی توانید بارهایتان را به آنجا ببرید، خودتان هم نمی توانید به آنجا برسید، برای اینکه دامنه کوه و صعب العبور است. آیه هفت و هشت سوره مبارکه «نحل» این بود: (وَ تحْمِل) که قبلش این است: (وَ الْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْ ءٌ وَ مَنَافِعُ وَ مِنْهَا تَأْكُلُون وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُون وَ تحْمِل) همین انعام و همین اسب و امثال اسب، (أَثْقَالَكُمْ إِلىَ بَلَد) که (لَّمْ تَكُونُواْ بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقّ ِ الْأَنفُس)؛ اینها بارهای شما را می برند به جایی که شما خودتان را بخواهید ببرید به زحمت می برید، چه رسد به بار. (إِلىَ بَلَد) که (لَّمْ تَكُونُواْ) خود شما (بَالِغِيهِ)؛ به آن دامنه های کوه بخواهید بروید، مثل عشایر، خود اینها بخواهند به قلّه برسند یا به جای سرسبز برسند، خود اینها نمی توانند (إِلَّا بِشِقّ ِ الْأَنفُس)، چه رسد به بار؛ ولی این انعام بار آنها را حمل می کنند: (وَ تحْمِل) این انعام، (أَثْقَالَكُمْ إِلىَ بَلَد) که خودتان نمی توانید بروید، (لَّمْ تَكُونُواْ بَالِغِيهِ) خود شما، نه بارهای خودتان را؛ خودتان نمی توانید به آنجا بروید برای مسافرت ییلاقی که رحلت ییلاق و قشلاق داشته باشید (إِلَّا بِشِقّ ِ الْأَنفُس إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيم وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِيرَ)، اینها (لِترْكَبُوهَا وَ زِينَةً) حالا چرا در بعضی از جاها «لام» هست و در بعضی از جاها «لام» نیست، اشاره می شود. (لِترْكَبُوهَا وَ زِينَةً وَ يخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُون). پس اگر سفینه ای با سرنشین یا بدون سرنشین به کره مریخ رفت، این می تواند مشمول (وَ يخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُون) باشد؛ یعنی خدای سبحان امکاناتی به شما عطا می کند که با دست شما که مجاری فیض و قدرت الهی هستید، چنین کارهایی هم انجام بدهید: (وَ يخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُون).

ص: ۱۰۹۲

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۸.

در بخشی از اینها آنجایی که سفرهای زیارتی؛ نظیر حج و عمره و مانند آن است، اینها صبغه□ عبادی دارد و می تواند هدف باشد؛ لذا فرمود: (لِتَرْكَبُوهَا)؛ اما سفرهای غیر زیارتی، آن هدف اساسی نیست؛ لذا با «لام غایت» و «تعلیل» ذکر نشده، فرمود: (وَ زِينَةً)، در آن آیه این طور بود؛ اما در آیه محل بحث هم همین طور است، فرمود: (اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ لِتَرْكَبُوا مِنْها)؛ اما نفرمود: «و لتأكلون»، بلكه فرمود: (وَ مِنْها تَأْكُلُون)؛ ما برای خوردن خلق نکردیم، بلکه برای اینکه از اینها استفاده□ جهاد کنید، استفاده حج کنید، استفاده عمره کنید، اینها را برای اینکه مشکل سفرهای زیارتی و جهاد و مبارزات خود را حل کنید، آفریدیدم؛ البته از گوشت اینها هم می توانید استفاده کنید. (وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِع وَ لِتَبْلُغُواْ عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُم)؛ آن نیازهای ضروریِ اجتماعی خود را با همین مَرکب ها حل کنید. (وَ عَلَيْهَا وَ عَلَىَ الْفُلْكِ تحْمَلُون)، گرچه درباره کشتی می گویند «در کشتی»، نمی گویند «بر کشتی»؛ ولی درباره مَرکب می گویند: «بر مرکب سوار شد»؛ ولی در کشتی نسبت به مادون آن «بر کشتی سوار شدن» هم صادق است؛ لذا کلمه□ «علی» روی هر دو آمده است: (وَ عَلَيْهَا وَ عَلَىَ الْفُلْكِ تحْمَلُون). (وَ يُرِيكُمْ ءَايَاتِه)؛ ذات اقدس الهی نشانه های خود را به شما نشان می دهد. «آیه» هم ملاحظه فرمودید که «آیه» و «علامت» و «نشانه» اینها چند قسم است که یک قسم از آن اعتباری است که قبلاً گذشت، مثل اینکه فلزی را که روی دوش فلان شخص است نشانه □ آن است که فلان درجه را دارد، یا پرچمی که بر بلندای فلان مملکت است نشانه و علامت استقلال فلان مملکت است، اینها علامت های اعتباری و قراردادی است.

ص: ۱۰۹۳

یک سلسله علامت های تکوینی هم هست، مثل اینکه چمَن علامت آب است، یا دود علامت آتش است، یا ابر علامت مثلاً بارش باران و مانند آن است، اینها علامت های تکوینی است. این علامت های تکوینی محدود هستند؛ یعنی ابر می توانـد نشانه خنکی یا برودت هوا یا باران باشد مادامی که ابر است؛ ولی اگر تبدیل به هوای صاف شد، دیگر آن آیت و علامت را ندارد. چمن مادامی که سبز است نشانه آب است، ولی وقتی پژمرده شد و به صورت خاک درآمد، دیگر آیت و علامت آب نیست. دود مادامی که در فضا به صورت دود است علامت آتش است، ولی وقتی تبدیل به یک هوای شفاف و صاف شد، دیگر آیت نیست؛ اما اشیا که آیتِ الهی هستند، در هر زمان و زمینی و به هر وضعی که باشند آیت حق هستند؛ هر موجودی در هر شرایطی و به هر صورتی که دربیاید نشان حق است. این طور نیست که نشان آن قراردادی باشد، مثل بخش اول، یا محدود باشد مثل بخش دوم. این آیت بودن، قرارداد نیست ؛یک، وصف مقطعی آن هم نیست ؛دو، با هویّت آن عجین است و آن هویّتی جز آیت بودن نـدارد ؛سه، لـذا سرتاسر جهان آیت و نشانه الهی است. چیزی نیست که خودش را نشان دهـد یا غیر خـدا را نشان دهد، چون هر چیزی که در عالم هست جهت آن به طرف الله است؛ هر چه هست اوست، برای اینکه این نیازمندِ بالذات، به غنیّ بالذات مرتبط است. این طور نیست که: گر بشکافی هنوز خاک شهیدان عشق آید از آن کشته گان زمزمه دوست دوست (۱) ؛ هر چیزی را شما الآن ببینید زمزمه دوست دوست را دارد، این طور نیست که فقط شهیدان باشند، همه اینها این طور هستند، زمزمه دوست دوست در همه اینها هست و همه اینها دوست خدا هستند، چون عابِد او هستند و او را می پرستند و او را نشان می دهنـد، هیـچ موجودی به غیر او گرایش نـدارد، این انسان است که اگر از آن راه بگـذرد از هر موجودی پَست تر خواهـد بود: (إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعـامِ بَلْ هُمْ أَضَل) (۲) [۱۸]که این (إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل) سه مرحله است: اول تشبیه است که شبیه انعام است، پس خود انعام نیستند؛ این (بَلْ هُمْ) ناظر به مرحله سوم است و (كَالْأَنْعامِ) هم ناظر به مرحله اول است؛ مرحله اول این است که نزدیک و شبیه بهیمه هستند و جمله دوم مرحله سوم را نشان می دهنـد می گوید: (بَلْ هُمْ أَضَل) و چون طفره مستحیل است، پس در این وسط این دوره «هُم أنعامٌ واقعاً» را طی کردند، چون ممکن نیست که اول (كَالْأَنْعامِ) باشند و سوم (بَلْ هُمْ أَضَل) باشند و این وسط طی نشده باشد. پس اول شبیه دام هستند، بعد حقیقتاً در مرحله دام هستند، چه اینکه در صحنه عرفات مشخص شد که هم وجود مبارک امام سجاد برای شاگردش مشخص کرد و هم وجود مبارک امام باقر مشخص کرد که «مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيج». (۳) [۱۹]پس اینها از دام پَست ترند و وقتی از دام پَست تر شدنـد، وارد حقیقت گیاهی می شونـد و حیات گیاهی دارنـد؛ برای مراحل گیاهی هم فرمود که اینها هم سه مرحله دارنـد: کسی که فقط کارش این است که خوب غذا بخورد و خوب جامه در بر کند و خوب بالنده شود و بدن ساز شود و هیکل پیدا کند، او «شجرٌ» و «نامٍ بالفعل و حیوانٌ بالقوه» است، او هنوز به حیات حیوانی که عواطف و احساسات باشد نرسیده است، او سه تا کار بیشتر ندارد: خوب غذا می خورد، خوب جامه در بر می کند و خوب بالنده می شود؛ این نوجوانی که در راه نیست، بیش از سه کار ندارد که این کار، کار گیاهی است. فرمود: (بَلْ هُمْ أَضَل)، اگر (أَضَل) است؛ یعنی از مرحله حیوانی پایین تر آمده و در حـد حیات گیاهی زندگی می کند. بعد فرمود: یک عده (كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَة) (۴) [۲۰]هستند. از اینکه فرمود: (كَالْحِجارَةِ) است معلوم می شود که این شخص از حیات گیاهی هم پایین تر آمده و به یک زندگی حَجَری رسیده که هیچ فایده ای ندارد و یک شـیء جامدی است. بعد فرمود: درست است که حَجَر یک شیء جامدی است، ولی بعضی از اَحجار هستند که از درون آنها چشمه می جوشد؛ اما این شخص یک موجود بی خاصیتی است و هیچ اثری ندارد. اینکه فرمود: (كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَة)؛ یعنی از حَجَر هم پَست تر است، برهانش هم این است که (إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهار)، (۵) [۲۱]بعضی از سنگ ها هستند که از درون آنها و از دامنه کوه این خاصیت پیدا می شود. معلوم می شود این کسی که می تواند سیر ملکوتی داشته باشد، کم کم تنزّل کرده و به حیوانیت نزدیک شده و به حیوانیت رسیده، از آنجا هم سقوط کرده و به حیات گیاهی نزدیک شده و به گیاه رسیده، از گیاه هم گذشته و پایین تر آمده تا به حَجَریّت رسیده، از حَجَریّت هم عبور کرده و صفر شده است! این خطر برای همه هست، برای اینکه اگر هیچ اثری در جان پیدا نشود، (كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَة) خواهد بود؛ لذا اینها را قرآن کریم یکی پس از دیگری تبیین می کند. فرمود: اینها سیری بکننـد، زیرا عالَم این طور نیست که برای اینها خلق شده باشد یا همین چند روز باشد یا یاوه و افسانه باشد، حسابی در عالَم هست. اینها به هر چیزی بخواهند بنازند، بالاتر از اینها افرادی بودند که داشتند و نازیدند و سقوط کردند. پس یک کمی هم موعظه بگیرند، چراکه تاریخ برای همین است، تاریخ وقتی علم است که آدم از آن عبرت بگیرد، وگرنه کشکول است. عبرت هم معنایش آن است که انسان از جهل به علم عبور کند و از رذیلت به فضیلت عبور کند، اگر عبور نکند که تماشاچی است. اینکه فرمود: (فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصار) (۶) [۲۲]و مانند آن، برای همین است.

۱-

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱، ص۱۵۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

۶- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

در جریان سیدالشهدا(سلام الله علیه) فرمود: «أَنَا قَتِیلُ الْعَبْرَهِ»؛ (۱) یک وقتی انسان یک نَمی در چشمش پیدا می شود که با این حقّ اشک عزاداری سید الشهدا(سلام الله علیه) را ادا نکرده است؛ اما وقتی اشک در فضای چشم پُر بشود و از فضای چشم پایین بیاید و از صورت عبور کند، می شود «عبرات»؛ فرمود: در عزاداری ها این جور گریه کنیم! «عبرات» یعنی این، «عبرت» یعنی این،(فَاعْتَبِرُوا) یعنی این. فرمود: شما وقتی که این صحنه ها را می بینید، باید عبور کنید، (فَاعْتَبِرُوا)، وگرنه تماشا می شود. تاریخ برای عبرت است، تاریخ برای تماشا نیست، کشکول و اطلاعات نیست، بلکه علم است و اگر علم است آدم باید عبرت بگیرد. فرمود که شما را ما تحلیل کردیم؛ اگر مال بود، قبلاً بیشتر از شما داشتند! اگر قدرت بود، بیشتر از شما داشتند! اگر حرف علمی دارید که اینها فُسون و فَسانه و شبهه و مغالطه است! فرمود: (اللَّهُ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْأَنْعامَ لِتَرْکَبُوا مِنْها) ؛یک، (وَ مِنْهَا تَأْکُلُون وَ لَکُمْ فِیهَا مَنَافِعُ)؛ از جلد و پوست آنها بهره برداری کنید که این تشویق به کشاورزی و دامداری است. (وَ لِتَبْلُغُواْ عَلَیْهَا حَاجَهً فِی صُدُورِکُم)؛ بخواهید سفرهای زیارتی کنید یا جهاد بروید و مانند آن، با همین ها بروید. (وَ عَلَیْهَا وَ عَلیَ الْفُلْکِ تحُْمَلُون وَ یُرِیکُمْ ءَایَاتِهِ) که آیات الهی اعتباری نیست، بلکه حقیقی است ؛یک، محدود و مقطعی نیست، بلکه مستمر و دائمی است ؛دو. (فَأَیَّ ءَایَتِ اللَّهِ تُنکِرُون)؛ شما یک بحث علمی دارید و یک بحث تاریخی و موعظه ای هم دارید، (أَ فَلَمْ یَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا أَکْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّهً وَ آثاراً فِی الْأَرْض)، شما به چه چیزی می بالید؟! در سوره «سبأ» یک بخش است، در سوره «عنکبوت» بخش دیگری است و در سایر سور بخش های دیگر است، تا می رسید به جایی که (إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَاد الَّتیِ لَمْ یخُْلَقْ مِثْلُهَا فیِ الْبِلَاد)، (کانُوا أَکْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّهً وَ آثاراً فِی الْأَرْضِ فَما أَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ)؛ آن کارهایی که می کردند نمی توانست مشکل اینها را حل کند یا اینها را در روز خطر حفظ کند و نیاز اینها را برطرف کند! ما هر وقت مطالب علمی آوردیم، شما می گویید آنچه نزد ماست کافی است: (فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَیِّنَاتِ فَرِحُواْ بِمَا عِندَهُم مِّنَ الْعِلْم)؛ مشکل آنها این بود که ما راهنمایی کردیم؛ با موعظه، با تبشیر، با انذار، با جدال، با حکمت و از هر راهی که بود؛ گفتمان، گفتگو، مصاحبه، مناظره، معجزه و هر چه که آنها خواستند به آنها دادیم و همه راه ها را به آنها نشان دادیم؛ اما آنها (فَرِحُواْ بِمَا عِندَهُم مِّنَ الْعِلْم). حالا یا جها ن بینی آنها این بود که (إِنْ هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا) (۲) [۲۴]یا انکار معادشان این بود که (ذلِکَ رَجْعٌ بَعید) (۳) [۲۵]و (إِذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدید)، (۴) این راجع به جهان بینی آنها بود. راجع به وحی هم که می گفتند این قصص و داستان و افسانه گذشته هاست – معاذالله – و این علم و شبهات آنها بود. (فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ)، نه تنها خوشحال می شدند و به همان علوم بسنده می کردند، رهاورد انبیا را – معاذالله – به استهزا می گرفتند و همین استهزا، محیط به آنها شد. این ناپرهیزی کردن و غذای مسموم خوردن، خود این غذا دامن گیر انسان می شود؛ فرمود: این ناپرهیزی کردنِ شماست و خود همین استهزا به صورت تیغ و به صورت خار درمی آید. این (الَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً) (۵) [۲۷]که اوایل سوره مبارکه «نساء» است، مخصوص مال حرام که نیست، استهزای انبیا بدتر از آنهاست. خود همین استهزا، یک غذای سمّی است و این غذای سمّی دامن گیر خودِ این شخصِ مقتضیِ عن هذا الخُلق خواهد بود. (وَ حَاقَ بِهِم مَّا کَانُواْ بِهِ یَسْتهَْزِءُون فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا)؛ حالا که عذاب الهی دارد می آید، (قَالُواْ ءَامَنَّا بِالله)؛ ما قبول کردیم، (وَ کَفَرْنَا بِمَا کُنَّا بِهِ مُشْرِکِین)؛ ما آن شرک و الحاد را باطل می دانیم و حق و توحید را صحیح دانسته و باور می کنیم؛ اما این علم در حال اضطرار؛ حالا یا یک حالت برزخی است؛ یعنی در آستانه ورود به برزخ است که بعث الهی آمده و اینها دارند می میرند، آن دیگر امر اختیاری نیست، یا اینکه در حال اضطرار و در حال عذاب است که این ایمان، ایمان اختیاری نیست، بلکه از روی ترس این کار را کردند و اگر هم برگردند، باز به همان قبلی هستند. پرسش: ...؟پاسخ: نه خیر! همان اومانیسمیِ مذموم است؛ اینها به جای اینکه انسان را بشناسند و بدانند که انسان خلیفه خداست، – معاذ الله – «الله» را منکر شدند و خود را به جای «الله» تلقّی کردند و اومانیسم شدند. این فکر در گذشته هم بود و حالا اصطلاحش به این صورت نبود. این آیات فراوانی که دارد: (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه) (۶) همین است. این کسی که می گوید من هر چه بخواهم می کنم! هر جا بخواهم می روم! هر کاری بخواهم انجام می دهم! این یعنی چه؟ یعنی من مسئول خودم هستم! رب خودم هستم! آفریده کسی نیستم و مستقل هستم، این همان اومانیسمی است. او به جای اینکه بداند که خلیفه «الله» است و «مستخلف عنه» خود را بشناسد و حرف او را بشناسد و حرف او را بزند، حرف خودش را می زند که می شود: (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه). پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه اینها عمداً به سوء اختیار خودشان به بیراهه رفتند. این نهال را ذات اقدس الهی به اینها داده است، ولی اینها این نهال را در اغراض و غرائز دفن کردند: (قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها) (۷) که قبلاً هم معنا شد؛ این (دَسَّاها)که سه تا «سین» دارد، سین سوم تبدیل به «یاء» شد و «یاء» تبدیل به «الف» شد، «دَسَّسَ» تبدیل به «دَسَّیَ» شد و بعد «دَسَّیَ» به «دَسَّا» تبدیل شد، این مبالغه و تکثیر و تشدیدِ دسیسه است؛ دسیسه که ثلاثی مجرد است: (أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّراب)؛ (۸) [۳۰]یعنی انسان مقداری از خاک ها را کنار بزند، چیزی را در درون آن دفن کند، بعد روی آن را خاک بریزد، این را می گویند دسیسه: (أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّراب). دسیسه کردنِ مطلب هم همین است. اگر این دسیسه شدید شود، کثیر شود و مبالغه شود، به باب تفعیل می رود و «دَسَّسَ» می شود، بعد «دَسَّیَ» شده و بعد (دَسَّاها) می شود. فرمود: ما این فطرت و نوری که به شما دادیم، با این غرائز، اغراض و اهواء کنار زدید و این را در وسط گذاشتید، بعد روی آن را با اغراض و غرائز پوشاندید و زنده به گور کردید، سپس روی قبرِ این فطرت ایستادید که حرف او به گوش شما نرسد؛ ولی ما بعد از اینکه مُردید، این خاک ها را کنار می بریم، این اغراض و غرائز را کنار می بریم و آن فطرت را شکوفا می کنیم، (فَکَشَفْنا عَنْکَ)، نه «عن الواقع»، این «حرف جر» روی مخاطب آمده، نه روی واقع، نفرمود: ما از روی واقع و حقایق پرده را برداشتیم! بی پرده بیرون آمده است و آنچه پرده است، روی درون خود این شخص است که خود شخص آن را بافته و روی جان خودش پرده کشیده است، فرمود: (فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَک)، نه «عن الواقع غطائه»، واقع غطائی ندارد. وقتی ما خاک ها را کنار زدیم و آن فطرتش شکوفا شد، حالا می فهمی که این حق است؛ اما یک وقت می فهمی که حق است که یک بال داری، نه دو بال؛ اینجا فقط بال فهم است، تا می توانی و تا ممکن است اسرار برای تو روشن می شود؛ اما بال ایمان را باید در دنیا فراهم می کردی، اینجا جای تکلیف نیست، اینجا جای عمل صالح نیست، اینجا جای توبه نیست، اینجا جای ایمان آوردن نیست. آنجا اگر جای ایمان و توبه باشد که می شود شریعت، می شود دنیا، می شود تکلیف، می شود قانون، یک دنیای جدیدی است و دیگر آخرت نیست و هر کسی در آنجا توبه می کند و وقتی توبه کرد و ایمان آورد موحِّد می شود و موحِّد در اثر سیئات خود ممکن است مقداری بسوزد، ولی ابداً که مخلَّد نیست؛ لذا در آنجا ایمان ممکن نیست و مستحیل هم است. به خدا عرض می کنند: (فَارْجِعْنا)؛ (۹) [۳۱]ما را برگردان به جایی که ما آن بال ایمان را پیدا کنیم و ایمان بیاوریم.

۱– مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

۲– مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

۳– ق/سوره ۵۰، آیه۳.

۴– سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۵– نساء/سوره۴، آیه ۱۰.

۶– جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۷– شمس/سوره۹۱، آیه ۱۰.

۸– نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

۹– سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

دنیا جای ایمان و کفر است؛ ولی آخرت جای ایمان و کفر نیست، بلکه جای ظهور علم، وضوح علم، شدت علم، بلوغ علم و علم الیقین است و انسان درجات علم را یکی پس از دیگری، یا در طرف بهشت یا در طرف جهنم می بینند؛ اما اینها دفن کردند و صدای فطرت به گوش آنها نمی رسد. این نفس لوامه را خدا فرمود: یک زنگ خطر و آژیری است که در درون همه گذاشتیم؛ افراد عادی اگر - خدای ناکرده - خلافی کنند، شب که به بستر استراحت می روند، اصلاً خوابشان نمی برد و مدتی نگران هستند که چرا این کار را کردند!؟ چه کسی از درون فشار می آورد؟ این همان (لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَه ￼ وَ لاـ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَه) (۱) است، این در درون ما یک آیینه￼ الهی و آیتی الهی است که خدا خلق کرده و مدام آژیر می زند که چرا این کار را کردی؟ چرا این کار را کردی؟ برو عذرخواهی کن! برو عذرخواهی کن! این نعمت الهی است، این پیام الهی است و انسان چه مسلمان باشد و چه کافر، با همین فطرت خلق شده است؛ این طور نیست که به مسلمان ها داده باشد و به غیر مسلمان ها نداده باشد. فرمود: من ساختار هر کسی را با این آژیر خطر خلق کردم که اگر خلافی کرد، به او بگوید که چرا این کار را کردی؟ (النَّفْسِ اللَّوّامَه). حالا این شخص آمده و این نفس لوامه را هم که آژیر خطر می کشید، دفن کرده و این بیچاره صدایش به جایی نمی رسد: (قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها)؛ این قدر دسیسه کرده که از ثلاثی مجرد رفته روی ثلاثی مزید. تدسیس کرده، نه تنها دسیسه کرده است. صدای او را نمی شنود و چون صدای او را نمی شنود، صدای دیگری را هم که نمی شنود و صدای خودش را هم که فطرت است نمی شنود؛ لذا میدان داری می کند، مرگ که فرا رسید، این خاک ها کنار می رود و این فطرت و آژیر بلند می شود و صدای آژیر را حالا می شنود، مذمت نفس را می شنود، سرزنش نفس را می شنود؛ اما کاری نمی تواند انجام دهد. پرسش: ...؟پاسخ: بله، در دنیا تا انسان نفس می کشد و عذاب الهی نیامده، توبه ممکن است. پرسش: ...؟پاسخ: بله، حالا تا چگونه نفس بکشد!؟ جریان فضیل همین طور بود، جریان حُر همین طور بود که او محارب بود و در برابر امام زمانش صف کشید، از این گناه بدتر چیست؟ بعد هم شهید شد.

ص: ۱۰۹۶

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱.

پس اگر کسی واقعاً بخواهد راه حق را طی کند می شود که این نمونه هایش در تاریخ هست، در قرآن هست، ذیل جریان قصه فُضیل که آن آیه را خوانده است. پس این راه در حال عادی ممکن است، فرمود: (فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ إِیمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا)، این سنّت الهی است، این قانون اساسی ماست و جزء «جوامع الکلم» است، اختصاصی به حال و گذشته و آینده و به عصر و مصر و نسل و تازی و فارسی ندارد، این از سنّت الهی است. (فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ إِیمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ فی عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْکافِرُون) که این رجوع پایان این سوره است به صدر آن.

!!!!!!!

[۱]نجم/سوره۵۳، آیه۳۰.

[۲]روم/سوره۳۰، آیه۷.

[۳]رعد/سوره۱۳، آیه۹.

[۴]قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

[۵]فجر/سوره۸۹، آیه۷.

[۶]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

[۷]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

[۸]سبا/سوره۳۴، آیه۷.

[۹]ق/سوره۵۰، آیه۳.

[۱۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۱۱]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

[۱۲]قصص/سوره۲۸، آیه۳۶.

[۱۳]مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

[۱۴]نجم/سوره۵۳، آیه۲۹.

[۱۵]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

[۱۶]نحل/سوره۱۶، آیه۸.

[۱۷]دیوان فؤاد کرمانی.

[۱۸]فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

[۱۹]مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱، ص۱۵۷.

[۲۰]بقره/سوره۲، آیه۷۴.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۷۴.

[۲۲]حشر/سوره۵۹، آیه۲.

[۲۳]مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۱۰، ص۳۱۱.

[۲۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

[۲۵]ق/سوره۵۰، آیه۳.

[۲۶]سبا/سوره۳۴، آیه۷.

[۲۷]نساء/سوره۴، آیه۱۰.

[۲۸]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۲۹]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۳۰]نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

[۳۱]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۳۲]قیامه/سوره۷۵، آیه۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فصلت ۹۳/۱۲/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فصلت

(حم (۱) تَنزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیم (۲) کِتَابٌ فُصِّلَتْ آیَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ (۳) بَشِیراً وَ نَذِیراً فَأَعْرَضَ أَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لاَ یَسْمَعُونَ (۴) وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِی أَکِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَیْهِ وَ فِی آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَیْنِنَا وَ بَیْنِکَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ (۵) قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحَی إِلَیَّ أَنَّمَا إِلهُکُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِیمُوا إِلَیْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ (۶) الَّذِینَ لاَ یُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَ هُم بِالآخِرَةِ هُمْ کَافِرُونَ (۷))

مکّی بودن سوره «فصّلت» و مبدأ تنزیل آن

سوره مبارکه «فصلت» یکی از «حوامیم سبعه» است که درباره قرآن کریم و رهآورد آن نازل شده است و به قرینه محتوای آن در مکه هم نازل شد، چون عناصر محوری آن اصول دین است. این کتاب از طرف ذات اقدس الهی نازل شده است و مبدأ تنزیل این کتاب، رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیه الهی است؛ یعنی هم برای عموم مردم است در یک سطحی و هم برای خواص است در یک سطح عمیق تر و بالاتر، زیرا معلّم این کتاب، رحمان است که رحمت او (وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۱) [۱]و رحیم است که فرمود: (فَسَأَکْتُبُها لِلَّذینَ یَتَّقُون). اینکه فرمود: (وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ فَسَأَکْتُبُها لِلَّذین)، این شبیه همان مسائل استخدام است که این رحمت خاصه را برای افراد مخصوص تنظیم می کنند.

ص: ۱۰۹۸

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

مقصود از تنزیل قرآن و فرق آن با انزال باران

مطلب بعدی آن است که - تنزیل را همان طور که قبلاً ملاحظه فرمودید - تنزیل وحی و تنزیل قرآن؛ نظیر تنزیل و انزال باران و تگرگ و برف نیست، نازل کردن باران به صورت انداختن روی زمین و «القاء فی الارض» است؛ اما نازل کردن قرآن به منزله آویختن طناب است که هردو نازل شده اند، هر دو تنزیل هستند و هر دو انزال شده الهی هستند؛ اما یکی به صورت انداختن و یکی به صورت آویختن است. قطرات باران را خدا نازل کرده است؛ اما این طور نیست که کسی بتواند از این قطرات باران بالا برود؛ قرآن را هم نازل کرده است؛ یعنی به زمین آویخت؛ لذا از قرآن به عنوان «حبل متین» یاد کرده و فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ). (۱) [۲]این «حبل متین» اگر مثل باران به زمین انداخته شده باشد، حبل انداخته شده که مشکل خودش را حل نمی کند، چه رسد به اینکه مشکل «معتصمان» را حلّ کند! آن حبل آویخته از جای بلند که محکم و ناگسستنی است، اعتصام به آن سودآور است و می شود این حبل را گرفت و بالا رفت. اگر در حدیث معروف «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» (۲) [۳]آمده است که «کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی» و بعد فرمود «کتاب الله احد طرفیه بید الله سبحانه و تعالی و الطرف الآخر بأیدیکم»، (۳) [۴]همین است؛ یعنی قرآن را خدا آویخت، نه انداخت. یک طرفِ این حبل به دست خدای سبحان است که «علیّ حکیم» (۴) [۵]است و طرف دیگر آن به دست بشر است که «عربیّ مبین» (۵) [۶]است؛ لذا اگر کسی با این کتاب مأنوس باشد، به او می گویند: «اِقْرَأْ وَ ارْقَ»؛ (۶) [۷]بخوان و بالا برو؛ منتها این «عربی مبین» و این الفاظ و ظواهر، پایه و پله های اول است، اگر کسی بر روی این پایه و پله های اول ایستاد و ظواهر را حفظ کرد، می تواند بالا برود و اگر این ظواهر را رها کرد، همان جا سقوط می کند، زیرا این ظواهر پله و پایه است برای مراحل میانی و بالاتر. پس تنزیل بودن قرآن از سنخ آویختن است نه انداختن.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۲۵۵.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۶۸.

۴- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۵.

۶- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۴، ص۲۳۱.

پرسـش: ...؟پاسخ: نه، تنزیل آن را فرمود: «بحبل الله» است، «احد طرفیه بید الله سبحانه و تعالی». آویختن را می گویند: «نازل کرده است». اگر کسی بالا باشد و طنابی را به پایین بیندازد تا دیگری بگیرد و بالا برود، می گوید طناب را فرستادم یا نازل کردم و پایین فرستادم، این همان تعبیر است.

نزول قرآن بهترین تجلّی خدای سبحان

دربـاره تنزیـلِ «رحمـان» و «رحیم» دو بیان نورانی از حضـرت امیر(سـلام الله علیه) در نهـج البلاغه هست که یکی برای اصل خلقت و دیگری برای نازل کردن قرآن کریم است؛ درباره اصل خلقت، آن خطبه معروف حضرت است که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِه»؛ (۱) [۸]کلّ آفرینش صحنه هستی، تجلّیِ پروردگار است؛ لذا هر موجودی به منزله آینه است، چه اینکه از آن به آیت یاد می شود و در این آینه می شود اوصاف الهی را مشاهده کرد. این تعبیرِ عامّ حضرت در آن خطبه است که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِه». بیان نورانی دیگرِ آن حضرت در خصوص نزول قرآن کریم است که فرمـود: «فَتَجَلَّی لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِی کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَکُونُوا رَأَوْه»، (۲) [۹]بـا اینکه سراسرِ جهـان خلقت تجلّیِ الهی است، درباره خصوص قرآن کریم فرمود: ذات اقـدس الهی در این کتاب تجلّی کرده است، ولی مردم او را نمی بیننـد. این تعبیر دربـاره کـلّ عـالَم نیست، بلکه درباره خصوص قرآن است، برای این که قرآن یک آینه شـفاف تری است؛ قرآن شـفاف تر از آسـمان و زمین است و آیت بودنِ قرآن بالاـتر از آیت بودنِ آسـمان و زمین وماننـد آن است، این علم الهی است که ظهور کرده است؛ لـذا فرمود: توقّع آن است که مردم آثـارِ متکلّم را در کلام ببیننـد، آثار کاتب را در کتاب ببیننـد، آثار قائل را در قول ببینند و این قرآن چون قول، کلام و کتاب خداست، خدای سـبحان در مقام فعل، تجلّیِ ویژه ای در این کتاب کرده است، ولی متأسـفانه اهل قرآن این را نمی بینند. پس تنزیلی که ذات اقـدس الهی درباره قرآن کریم دارد، یک تنزیل ویژه ای است، گرچه برابرِ آیه سوره «حجر»: (إِنْ مِنْ شَـیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم)، (۳) [۱۰]هر چه که در جهان خلقت است ریشه اصـلی آن در مخزن الهی است و خـدای سـبحان از آنجا نازل می کنـد و نازل کردن او هم به معنای تجلّی است. اگر در سوره «حدیـد» دارد: (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدید)، (۴) [۱۱]این (أَنْزَلْنا) به معنای «خلقنا» نیست، بلکه (أَنْزَلْنا) یعنی همان (أَنْزَلْنا). همچنین اگر در سوره «زمر» و ماننـد آن دارد که (وَ أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَهَ أَزْواج)؛ (۵) [۱۲]هشت جفت از دام ها را برای شما نازل کرده است، این انزال همـان تجلّی است؛ گـاهی به صورت حیوان، گاهی به صورت انسان، گاهی به صورت نبات و گاهی به صورت جماد، اینها تجلّی الهی است؛ منتها بهترین و برترین تجلّی، وحی الهی است که از ناحیه «رحمان» و «رحیم» آمده است.

ص: ۱۱۰۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۶.

تبیین ویژگی های قرآن و عربی مبین بودن آن

بنـابراین این تنزیلی که مبـدأ فـاعلی آن رحمـانیت الهی است از یـک سو و رحیمیت الهی است از سوی دیگر و قرآن، منزَّل است نه تنزیـل؛ منتهـا اطلاق مصـدر بر آن برای شـدّت مبالغه است، فرمود: این تنزیـل، به صورت کتـاب در آمـده است که من گفتم و رسول من نوشت و همه آیـات و احکـام او در این کتـاب به صورت شـفاف و روشن بـاز است و ابهـامی و اجمالی در آن نیست و اگر برخی آیات متشابه هسـتند، فوراً در کنار آن محکماتی است که سرپرستیِ توجیه متشابهات را به عهـده دارنـد که (هُنَّ أُمُّ الْکِتاب). (۱) [۱۳]پس صدر و ساقه این کتاب، شـفاف و روشن است، مبهم نیست، مفصّـل است، تفصیـل دارد، تمـام فصول، احکام و قوانین آن جـدای از هم است: (فُصِّلَتْ آیاتُه) و به صورت قرآن درآمـده است. «قَرَأَ» یعنی «جَمَعَ»؛ این مجموعه درست است که جمع است، ولی همه احکام آن مبیّن و مفصّل و جداست و به صورت عربی است.

علّت «مُبین» و «سیِّد» لغات بودن عربی

فخر رازی یـک بحث مبسوطی دربـاره اینکه عربی یک لغت «مبین» است و به تعبیر برخی از اهل تفسـیر «سیِّد» لغات است، بررسـی کرده که لغت های دیگرماننـد آن نیست؛ مثلًا فارسـی با اینکه دارای فرهنگی غنی و قوی است؛ اما وقتی انسان بررسـی می کنـد، خیلی از جاها کمبودهایی احساس می شود. ما در فارسـی به یک نفر می گوییم «تو»، به دو نفر به بعـد می گوییم «شـما»؛ ولی برای تثنیه حرفی نـداریم. به مرد می گوییم «تو»، به زن هم می گوییم «تو»، این طور نیست که بین زن و مرد فرق باشـد، چه حاضـر باشـد چه غایب؛ اما می بینید که در عربی برای مفرد حرف دارند، برای تثنیه کلمه دارند، برای جمع هم کلمه دارند؛ برای زن می گویند: «أنتِ»، برای مرد می گویند: «أنتَ»، برای زن می گویند «هِیَ»، برای مرد می گویند «هُوَ»؛ اگر غایب باشد مشخص است، اگر حاضر باشد مشخص است، دو نفر باشد مشخص است، بیش از دو نفر باشد مشخص است. ما در زمان و زمین و دیر و دور هم این مشکل را داریم؛ آنجا که دیر است به نام زمان، دست ما کوتاه است، آنجا که دور است به نام مکان، دست ما کوتاه است؛ ما غیر از «اینجا» و «آنجا» و «الآن» و «آن وقت»، کلمه دیگری نداریم؛ یعنی یا زمان نزدیک است که می گوییم: «اینجا، الآن» یا دور است که می گوییم: «آن»؛ ولی برای زمانِ میانی یا مکانِ میانی حرفی برای گفتن نـداریم؛ اما در عربی یکی «هذا» است و دیگری «ذاک» و «ذلک» است؛ برای میانه حرف و کلمه دارند، چه در زمان، چه در زمین، چه در افراد، چه در زن، چه در مرد، از این تفاوت های فراوان در عربی هست که دست ما در فارسی کوتاه است. اینکه ترجمه قرآن بسیار کار دشواری است، برای همین است که اگر بخواهیم به فارسی که جزء غنی ترین لغات است ترجمه کنیم، لفظی نـداریم که آن خصوصیت را بفهمانـد و آنجا که «لام» می آید یا آنجا که حرفِ «فی» می آید یا آنجا که «مِن» می آید را مشخص کند، مگر اینکه ما با چند کلمه از مجموعه آنها استفاده کنیم و به زحمت یک آیه را ترجمه کنیم. برخی ها گفتنـد که ترجمه قرآن متعذّر است و برخی ها گفتنـد که متأثّر است. به هر تقـدیر زبان ما با همه غنایی که دارد، نسبت به عربی خیلی کمبود دارد؛ تازه این مثال های عادی آن است و مراحل عقلی که خیلی قوی تر است، ابهام آن روشن است.

ص: ۱۱۰۱

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۷.

توجیه فخر رازی بر «مُبین» بودن لغت عربی

اینها حرف های فخر رازی نیست، حرفی که فخر رازی دارد این است که حروف بعضی ها خشن و بعضی ها نرم هستند؛ در عربی دوتا حرف خشن کنار هم جمع نمی شود؛ لذا «سهل المقال» است. کلمات یا دو حرفی اند یا سه حرفی اند یا چهار حرفی؛ دو حرفی ناقص است، چهار حرفی زائد است و میانی سه حرفی است و غالب کلمات عرب سه حرفی است. اینها توجیهاتی است که ایشان به عنوان «عربی مُبِین» و «لغت فصیح» و «سیّد» لغات ذکر می کند.

علّت اتّصاف قرآن به «عربی مُبین» از دیدگاه امام باقر(علیه السلام)

یک بیان نورانی از امام باقر(سلام الله علیه) است که چرا عربی را «مُبِین» گفتند؟ فرمود: «لِأَنَّهُ یُبِینَ الأَلسُن وَ لَایُبِینُهُ الأَلسُن»، (۱) [۱۴]عربی می تواند زبان های دیگر را ترجمه کند؛ ولی زبان های دیگر نمی توانند آن را ترجمه کنند. سرّ اتصاف عربی به «مُبِین» بودن، برای این است که آن مُبِین لغات و فرهنگ های دیگر است، اما لغات و فرهنگ های دیگر مُبِین عربی نیستند؛ مخصوصاً درباره قرآن کریم، چون آن معارفی را که قرآن آورده، سابقه ندارد. شما می بینید غربی ها چندین جلد کتاب لغت دارند و درست هم است؛ ولی برای قطعات یدکی کشتی و هواپیما و تلویزیون و رادیو و یخچال و اینهاست؛ اما عرش یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ روح یعنی چه؟ نفس لوّامه یعنی چه؟ نفس مطمئنّه یعنی چه؟ نفس امّاره یعنی چه؟ اینها دستشان خالی است. برای موجودات زمینی کلمات فراوانی دارند؛ اما معنای عدل وسط، عدل میانی و عدل برتر چیست؟! تقوای ضعیف، تقوای قوی و تقوای اقوا چیست؟ رئیس اخلاق چیست؟ اینها دستشان کوتاه است و قرآن با این معارف کار دارد و امور دیگر را فرمود که از خود شما برمی آید.

ص: ۱۱۰۲

۱- شرح اصول الکافی، الملا صالح المازندرانی، ج ۱۱، ص۸۵.

علّت اختصاصی فهم قرآن به (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)

به هر تقـدیر این می شود عربی؛ اما کسـی می توانـد معارف قرآن را بفهمـد که اهل علم بودن را کافی نداند، این کار مقدور علما نیست و نمی توانند عربی و قرآن را بفهمند، زیرا نفرمود: «للعلماء»، بلکه فرمـود: (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ). این است که این کتـاب بوسـیدنی است. مـا قوم عرب داریم، قوم عجم داریم، قوم فلاـن داریم؛ امـا قوم «یعلمون» یعنی چه؟ به چه کسـی می گوینـد قوم «یعلمون»؟ به علمـا که قوم «یعلمون» نمی گوینـد! به دانشـمندان که قوم «یعلمون» نمی گویند! آنکه قائم بالعلم است به او می گویند: (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)، چون هر کسـی که نمی تواند قائم به علم باشد. ما بین عادل با قائم به قسط خیلی فرق می گـذاریم، قائم به قسط اگر ظلمی ببیند اصـلاً خوابش نمی برد، می گوید: «بَلَغَ مَا بَلَغ» من باید قیام کنم، ولی عادل سـر جایش خوابیده است. اگر ما قومی داشتیم به نام «فلان قوم» که قوم «یعلمون» بودنـد، بله می گفتیم که اینها مراد است؛ اما قوم «یعلمون»، مثل عرب و عجم که نیست. عقلا را که (لِقَوْمٍ یَعْقِلُون) [(۱)](#) نمی گویند، بلکه آن کسی است که قائم به عقل است. اینکه یکی از اوصاف وجود مبارک حضـرت «قیام» است، برای این است که او تنها عادل نیست، بلکه او قائم به عـدل است، او قائم به صـلح است، او قائم به امنیت و امانت است، او می توانـد جهان را اداره کند. بنابراین (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْط) [(۲)](#) [۱۶]با عادل بودن خیلی فرق دارد و (اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی) [(۳)](#) [۱۷]غیر از (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْط) است. فرمود: عالمانِ عادی دسـتشان کوتاه است که بتواننـد قرآن را ارزیابی کنند، آنکه «قائم بالعلم» است؛ یعنی قوامش علم و دانش است، فرهیخته فهم است، چنین کسـی می توانـد در خـدمت قرآن باشد. اینها را می گویند: (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)، اینها را می گویند: (لِقَوْمٍ یَعْقِلُون)؛ اما خشـیت و ترس و مسائل اخلاقی را فرمود: (إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ)، [(۴)](#) [۱۸]خوف، ترس، زهـد و امثال آن، اینها برای علما هست؛ اما بتواند قرآن را آن طوری که هست، این طناب را بگیرد و بالا برود و از بالا خبر بدهد، این برای (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) است. فرمود: (قُرْآناً عَرَبِیًّا) برای کسی که قائم به علم است: (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ).

ص: ۱۱۰۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۷.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۳- مائده/سوره۵، آیه۸.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

این برای رحمت رحیمیه است؛ اما به رحمت رحمانیه که می رسد، فرمود: (بَشِیراً وَ نَذِیراً)؛ ما به اینها بشارت دادیم که اگر اهل فضیلت بودید، بهشت و سعادت دنیا برای شما هست و اگر – خدای ناکرده – اهل رذیلت بودید، دوزخ و رنج های دنیا هست. اکثر این مردم اعراض کردند؛ نه از معارف طرفی بستند و نه از تبشیر و انذار بهره ای بردند؛ اکثر اینها اعراض کردند، اینها گوش شنوا ندارند. قبلاً هم (یَسْمَعُونَ) در بحث اینکه خدا (سَمیعٌ بَصیر) است آنجا معنا شد؛ در بعضی از آیات دارد که (إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاء)؛ (۱) [۱۹]خدا (سَمیعُ الدُّعاء) است، این (سَمیعُ الدُّعاء) معنا شد که به معنی شنوا نیست، چون خدا غیبت را هم می شنود، دروغ را هم می شنود، دعا را هم می شنود، چرا که او «بِکلِّ شیء سَمِیع» است، همان طور که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ بَصیرٌ) (۲) [۲۰]است. در تعبیرات فارسی هم دو قسم «سَمع» داریم: یکی کسی که با گوش می شنود و شنیدنِ فیزیکی است، آهنگ ها و صداها و حرفی را که می زنند را می شنود و دیگر اینکه می گوییم او حرف ما را نمی شنود؛ یعنی به حرف ما گوش نمی دهد و ترتیب اثر نمی دهد. فلان شخص حرف ما را می شنود؛ یعنی ما اگر چیزی بگوییم، قبول می کند. خدا (سَمیعُ الدُّعاء) است؛ یعنی دعا را می شنود و ترتیب اثر می دهد، وگرنه آن «سمع» به معنای شنیدن که غیبت را هم می شنود، کلام قبیح را هم می شنود، (إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاء)؛ یعنی ترتیب اثر می دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، همین ها ترجمه ها و تفسیرهای قرآن است. پرسش: اینها که ایمان آوردند اصلاً اهل علم نبودند؟ پاسخ: چرا! اهل علم بودند، قائم به علم نبودند؛ قائم به علم کسی است که مشکل جهان را بتواند حل کند. خیلی از افراد تحصیل کرده و عالِم هستند، ثواب و برکات علما را هم دارند، ولی جزء افراد میانی جامعه هستند؛ اما کسی که قائم به علم باشد، کسی دیگر است. پرسش: ...؟ پاسخ: تا آنجا که بود مجموع بود، بعد از آن هر چه آمد، بر جمعش افزوده شد. پرسش: از این می رساند که قرآن در زمان پیامبر جمع آوری شده؟ پاسخ: بله، چون این «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ الله»؛ من این مجموعه را که کتاب خداست، نزد شما گذاشتم.

ص: ۱۱۰۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

جمع آوری قرآن توسط علی(علیه السلام) و چگونگی آن

پرسش: آن بحث هایی که عامّه دارند که قرآن را چه کسی جمع آوری کرد؟ پاسخ: جمع آوری آن درست است؛ یک وقت است که کلّ جمع آوری آن توسط اهل بیت و وجود مبارک حضرت امیر بود؛ ده صفحه آنجا بود، بیست صفحه روی کاغذ بود، بیست صفحه روی پوست آهو بود، بیست صفحه روی چوب بود، بعد اینها را ورّاقی و صحافی کردند و جمع شد، این طور نبود که جمع نشده باشد. اگر کسی همه کتاب ها را بنویسد، منتها یکجا جمع نشده باشد، بالأخره کتاب است. فرمود: من کتاب خدا را بین شما گذاشتم. آن روزی که حضرت رحلت می کرد، نوشتن تقریباً در مدینه رواج پیدا کرده بود؛ این بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» که تقریباً طولاترین آیه قرآن کریم است، درباره نوشتن است، حضرت آن قدر وضع نوشتن را واجب کرده بود، تعلیم و تعلّم و دستور نوشتن داده بود که فرمود: سندها، خرید و فروش زمین، خرید و فروش خانه، کارهای مهم و ارزش دار و ارزش مدار را حتماً بنویسید: (وَ لْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ کاتِبٌ بِالْعَدْلِ ... إِلاَّ أَنْ تَکُونَ تِجارَةً حاضِرَةً تُدیرُونَها بَیْنَکُمْ)؛ (۱) [۲۱]فرمود: این مقدار نانی که تهیه می کنید یا قدری سیب زمینی تهیه می کنید، اینها دیگر قباله نمی خواهد؛ اما کارهای اساسی خود را بنویسید. این مکتب به گونه ای عمل کرده که بر مردم لازم کرده، ترغیب کرده و مستحب کرده که همه کارهای خود را با سند تنظیم کنند. الآن بخش وسیعی از مشکلات دستگاه قضایی این است که دو نفر شریک می شوند به خیال اینکه به یکدیگر اطمینان دارند، در حافظه خود و براساس برداشت خودشان، مالی می گذارند و بعد از مدتی اختلاف پیدا می شود، در حالی که وظیفه اصلی این است که انسان سندی را تنظیم کند. آن روز به جایی رسید که فرمود: تمام کارهای شما سند و قباله داشته باشد، آن عربِ نانویس را آن چنان نِویسا کرد که برای همه کارهایشان باید سند تنظیم می کردند. در چنین عصری و مصری و در چنین جمعیتی، کُتّاب در بین آنها زیاد بود؛ مخصوصاً حضرت اصرار داشت که کاتبان وحی مشخص باشند. فرمود: من کتاب خدا را بین شما گذاشتم که حالا شاید چندین مجموعه بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

حجاب دوطرفه بین مشرکان و پیامبر و نقش آن در نفهمیدن قرآن

فرمود: (وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ)، چون این سوره در مکه نازل شده و آنها هم خشن، مشرک، بُت پرست و «غلیظ القلب» بودند، آمدند به وجود مبارک حضرت گفتند که حرف های تو را که ما نمی فهمیم، سخنرانی های تو هم که در گوش ما فرو نمی رود، از نظر روش فکری و مَنش عملی هم بین ما و بین شما دو طرفه حجاب است! این تعبیر لطیف است؛ یک وقت است که کسی می گوید: «بینی وَ بینکَ إنِّي يُنازِعُني»؛ (1) [۲۲]به خدا عرض می کند که بین من و تو حجاب است؛ اما دیگر «مِن» را ذکر نمی کند، نمی گوید: «مِن بینی وَ بینِکَ»، بلکه می گوید: «بینی وَ بینِکَ إنِّي يُنازِعُني»؛ بین من و تو إنِّيَّتی است که نمی گذارد من به تو برسم؛ یعنی حجاب از طرف من است؛ اما وقتی بگوید: «مِن بَينِنا وَ بَينِکَ»، این «مِن» روی «بَینَ» دوم هم درمی آید: «مِن بَینِنا وَ بَینِکَ حِجابٌ»؛ یعنی دو طرف؛ تو از ما جدایی، ما هم از تو جدا هستیم؛ نه تو حاضری طرف ما را بپذیری و نه ما حاضریم حرف تو را بپذیریم؛ این یک حجاب دوجانبه و دو تا دیوار و دو تا پرده است؛ یکی بین تو و ما و دیگری بین ما و تو؛ ما این دو پرده ضخیم را چه کار کنیم؟ یک چنین گروهی می گوید که قلب ما در کِنان و مسطور بودن است و حرف های تو را نمی فهمیم، حرف های تو هم به گوش ما نمی آید که این «به گوش ما نمی آید»، همان (لَا يَسْمَعُونَ) است؛ یعنی ما شنوای حرف تو نیستیم و ترتیب اثر نمی دهیم، نه اینکه از نظر فیزیکی نمی شنویم. این همان (لَا يَسْمَعُونَ)ای است که در آیه چهارم آمد که گفت: (فِي آذَانِنَا وَقْرٌ)، مثل اینکه ما می گوییم: فلان کس حرف ما را نمی شنود که این «حرف ما را نمی شنود»؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد. از آن طرف ذات اقدس الهی فرمود: اکثری اینها نمی شنوند و از این طرف هم اینها می گویند: گوش ما کَر است، این «گوش ما کَر است»؛ یعنی حرف شنوا یا مطلب شنوایی از ما تحویل نخواهی گرفت. بنابراین قلب ما این حرف ها را نمی فهمد، گوش ما هم کَر است و بین ما و بین شما از نظر مکتب و رَوش و مَنش و گفتار و عقیده و مبنا و دیدگاه، حجابِ دو جانبه است؛ هر کاری می خواهی بکن!

ص: ۱۱۰۶

۱- الوافی، الفیض الکاشانی، ج۱، ص۱۰۳.

تایید قرآن به کوری و کری و قرار گرفتنِ در ظلمت مشرکان

قرآن کریم هم این را امضا کرده است و فرمود: (قُلُوبُنا فِی أَکِنَّهٍ) این یک، (صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُون) (۱) [۲۳](فَهُمْ لا یَعْقِلُون) (۲) [۲۴]دو، که فرمود: اینها کَر و کور و ناشنوا هستند. در سوره «حج» فرمود: (لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُور). (۳) [۲۵]مثالی هم برای اینها در سوره مبارکه «نور» ذکر کرده است، در آیه چهل سوره مبارکه «نور» فرمود: (أَوْ کَظُلُماتٍ فی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْض) (۴) [۲۶]؛ وقتی دل نفهمد، گوش نشنود و فاصله□ بین آنها و مرکز وحی هم زیاد باشد، می شود: (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْض)، چنین گروهی (إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها)؛ اگر کسی در شب تار با ابر و هوای مه آلود و موج های سنگین در دریا غرق شود، این (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْض) است؛ چنین آدمی در آن مَهدِ تاریکی و تاریکیِ محض اگر دستش را دربیاورد نمی بیند: (إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ) نه تنها «لایراها»، بلکه (لَمْ یَکَدْ یَراها). «کاد» یعنی «قَرُب»؛ نزدیک دیدن هم نیست، دست خودش را نمی بیند، برای اینکه راهی برای دیدن نیست. این کسی که در (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْض) است، اگر در آن تاریکی ها دست خودش را دربیاورد، دست خودش را نمی بیند: (إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها)، نه «لم یراها».

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۱.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۴۰.

چنین آدمی وقتی خودش بگوید: (قُلُوبُنَا فِی أَکِنَّهٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَیْهِ وَ فِی آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَیْنِنَا وَ بَیْنِکَ حِجَابٌ)، خدای سبحان هم درباره اینها می فرماید: (صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُون)، آن گاه با آیه چهل سوره «نور» هم مَثَل ذکر می کند که اینها (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْض) که ناچار هستند ظلمت زدایی کنند؛ به این صورت که اوّل آن ستر و حجابِ قلب را بردارند و یک جهان بینی خوبی داشته باشند، آن گاه بدانند که انسان با مُردن از بین نمی رود و مرگ چاله و گودال نیست، بلکه مرگ مَعبر است و تمام برکات و خبرها برای بعد از مرگ است. کسانی که حرف انبیا را گوش نمی دهند، مشکل اساسی اینها نشناختن خود و نشناختن جهان است، آنها خیال می کنند که انسان با مرگ تمام می شود و مرگ آخر خط و پوسیدن است؛ اما خدای سبحان که خالق موت و حیات است، فرمود: مرگ پوسیدن نیست، چاله نیست، چاه و گودال نیست، بلکه مَعبر است و شما با مرگ از اینجا عبور می کنید و به حیات ابدی می رسید. بنابراین اگر انسان موجود ابدی شد، باید فکر ابدی داشته باشد و فکر ابدی این است که مبدأ خود را بشناسد، معاد خود را بشناسد و حرف خدا را اطاعت کند، خویشتن خود و کمالات خویش را بشناسد. اساس مشکلات جهان هم روی همین است که انسان را تا گور خلاصه می کنند و چون تا گور خلاصه می کنند، آن وقت این زندگی، زندگی حیوانی است، این (إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعام) تحقیر نیست، تحقیق است؛ یعنی زندگی، زندگی وحوش است؛ یعنی حمله کردن و داشتن و مانند آن است. یک گرگ که نمی گوید من بعد از مرگ حساب و کتابی دارم! بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلی)، (۱) [۲۷] دارد زندگی می کند، آنها هم حرفشان این است: (قُلُوبُنَا فِی أَکِنَّهٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَیْهِ)؛ یک، (وَ فِی آذَانِنَا وَقْرٌ) ما گوش شنوایی نسبت به شما نداریم. نگفتند: «بیننا و بینک حجاب» گفتند: (وَ مِنْ بَیْنِنَا)، از طرف خود ما بخواهیم شروع کنیم بیاییم جلو، راه بسته است؛ فیض شما بخواهد به ما برسد راه بسته است، دو تا پرده در وسط است، دو تا دیوار است دو جداره است، یک جداره نیست. بین ما و بین خدای سبحان یک جدار است: «بینی و بینک إِنِّیّ ینازعنی»، از طرف ذات اقدس الهی که حجابی نیست؛ امّا ذات اقدس الهی به رسول خود فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی)، (۲) از اینها اعراض کن! حالا ذات اقدس الهی که تا آخرین لحظه احاطه به اینها دارد: (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیم)، (۳) است، (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِید)، (۴) [۳۰]است و مانند آن.(و مِنْ بَیْنِنَا وَ بَیْنِکَ حِجَابٌ)؛ البته این بیان نورانی امام کاظم(سلام الله علیه) که مرحوم صدوق نقل کرده است، (۵) آن خیلی بیان لطیفی است، آن حضرت دارد که «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْکَبِیرُ الْمُتَعَالِ» فرمود: بین خدا و بین خلق خدا یک دیوار، یک حجاب؛ نه دو جداره و نه یک جداره نیست، تنها فاصله بین زید و خدا، خود زید است: «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ» تا انسان خود را می بیند محجوب است؛ وگرنه او (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِید) است. اگر دیگران گفتند، «تو خود حجاب خودی» (۶) [۳۲]از این جاها گرفتند؛ وگرنه این حرف ها، این معارف که قبل از اسلام در ایران نبود! آن شعرا، آن ادبا، آن گویندگان، درست است قبل از اسلام باسواد بودند؛ امّا این هنر را نداشتند که این طور سخن بگویند. پس بین خلق و خالق، دیدن خودِ خلق، خودبینی حجاب است،«خود را مَبین که رستی» (۷) .[۳۳]این جا آن معارف از بعضی آیات دیگر استفاده می شود، فرمود: (حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ) این حرف آنها بود.

ص: ۱۱۰۸

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۶۴.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۷۹.

۶-

۷-

اصلاح تفکر مشرکان درباره درخواست معجزه

ذات اقدس الهی به رسولش فرمود: بگو «انما»؛ از من چه می خواهید؟ می خواهید، هر روز برای شما معجزه بیاورم که در بخش پایانی سوره مبارکه «غافر» گذشت، همین طور اسلامی بخواهید حرف بزنید و مشرکانه فکر کنید این طور که نمی شود! شما اگر از من آیه می خواهید، باید بدانید آیه آوردن، هم باید «باذن الله» باشد، من که نمی توانم هر روز به درخواست شما یک معجزه بیاورم. اگر واقعاً اسلامی حرف می زنید، باید اسلامی فکر کنید، دیگر نمی توانید اسلامی حرف بزنید و مشرکانه فکر کنید، همان طور که درباره «صنم» و «وثن» می گویید: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى)؛ (۱) [۳۴]یعنی «بالاستقلال»؛ (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّه)؛ (۲) [۳۵]یعنی «بالاستقلال»، درباره انبیا هم می گفتند آیه بیاور! معجزه بیاور! یعنی «بالاستقلال». ذات اقدس الهی به رسول مکرّم(صلّی الله علیه و آله و سلم) فرمود به آنها بگو: (قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُم)؛ منتها تمام فرق این است که (يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ)؛ آن کسی که معبود شماست، خالق شماست، تمام کارها به دست اوست، همان اله واحدی است که کلّ جهان را آفرید، شما را آفرید و اداره می کند: (فَاسْتَقيمُوا إِلَيْهِ)، استقامت داشته باشید به سوی او، حرف او را درک کنید، یک؛ نگویید (قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ)؛ حرف او را بشنوید، نگویید: (وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ)؛ پرده ضخیم را از خودتان پاره کنید، از طرف او حجابی نیست، پرده ای نیست؛ هیچ حجابی از آن طرف نیست، این حجاب یک طرفه است، این حجاب را پاره کنید، دو؛ (وَاسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ). (۳) [۳۶]

ص: ۱۱۰۹

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۶.

دستور به مشرکان مکه بر رسیدگی به امور مستمندان

در مکه سخن از زکات نبود، زکات و روزه و حج و عمره و مانند آن، اینها احکام فقهی بودند که در مدینه نازل شدند؛ خطوط کلّی اخلاق و فقه هم در مکه بود. در مکه فرمود: درست است مشرک هستید، هنوز مسئله زکات که (إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ)، (۱) سوره «توبه» ناظر به آن است نازل نشده؛ ولی رسیدگی به امور فقرا بر شما لازم است، ولو بت پرست هم هستید، باید به فقرا کمک کنید. اینکه اسلام را می گویند جهانی است، (ذِکْری لِلْبَشَر) (۲) [۳۸] است، یک؛ (لِلْعالَمینَ نَذیراً) (۳) [۳۹]است، دو؛ (کَافَّةً لِلنَّاس) (۴) [۴۰]است، سه؛ اگر برای همه مردم است، همه مردم که مسلمان نیستند؛ رحمت رحمانیه الهی می گوید ولو کافر هم باشی به فقرای خود باید برسید؛ منتها اگر مسلمان بودید باید یک فکر برتر داشته باشید، اگر کافر هستید لااقل حکم میانی را داشته باشید. اگر کافر هستی به فقرا رسیدگی کن، اگر مسلمان هستی برابرِ رحمت رحیمیه زندگی کن، نه رحمت رحمانیه.

تفاوت رسیدگی به فقرا در اسلام و غیر آن

به گدا رسیدن، به فقیر رسیدن و به نَدار رسیدن، یک امر عاطفی است، عقلانی نیست. شما از واشنگتن تا تاشکند، از تاشکند تا واشنگتن، بخشی از مردم کافرند، بخشی یهودی اند، بخشی مسیحی اند، بخشی مُلحدند، بخشی بت پرستند، اینها را شما ببینید، تمام کشورها حمایت از فقرا را دارند، هیچ کشوری شما روی زمین پیدا نمی کنید که کمیته امداد نداشته باشد؛ اما اساس کار ما این است که فقر را برطرف کنیم، نه به فقیر کمک کنیم، اگر اسلامی حرف می زنیم، باید اسلامی فکر کنیم؛ کمک کردن به فقیر و جشن عاطفه گرفتن در تمام مردم روی زمین هست، شما هستید و اطلاعات جهانی! روی کره زمین بت پرست هست، مُلحد هست، مشرک هست، یهودی هست، بهایی هست؛ آیا کسی روی کره زمین پیدا می شود که حمایت از فقرا نداشته باشد!؟ هر کشوری برای خودش یک کمیته امداد دارد؛ اما اساس کار ما این نیست که گداها و فقرا را کمک کنیم، اساس کار ما تولید شغل است و برطرف کردن فقر. این سخن نورانی حضرت امیر را می بینید که حضرت فرمود: «لَو مَثَّلَ لِی الفَقرُ رَجلاً لَقَتَلتَهُ» (۵) او که فقرا را کمک می کرد، فرمود: من اگر ببینم که فقر کجاست، گردنش را می زنم! این فکر علوی است، این همان تولید است، این همان اشتغال است. شما اگر به یک جوان کار بدهی، این خیلی بهتر از کمک مالی است، چرا قرض الحسنه بهتر از صدقه است؟ اگر کسی کنار سفره خودش دستش دراز شود خیلی بهتر از این است که یارانه بگیرد. فرمود: کار ایجاد کنید، من اگر ببینم فقر کجاست گردنش را می زنم. این افتخار علی(علیه السلام) است، این کمیته امداد نیست، فرمود: «لَو مَثَّلَ لِی الفَقرُ رَجلاً لَقَتَلتَهُ». بنابراین ما اگر اسلامی حرف می زنیم، باید اسلامی هم فکر کنیم. اینجا حضرت فرمود بسیار خب، مشرک هستید باید کاری کنید که فقر برطرف شود! این را در مکه و به بت پرست ها گفته بود، این زکات که زکات مصطلح فقهی ما نیست، چون این آیه در مکه نازل شد، فرمود: شما کار ایجاد کنید، تولید ایجاد کنید، تا هر کسی در کنار سفره خودش باشد وگرنه ملت فقیر، ملتی است که دستِ بگیر دارد.

ص: ۱۱۱۰

۱- توبه/سوره۹، آیه۶۰.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۴- سبا/سوره۳۴، آیه۲۸.

۵- مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی ؛ محمد حسین درایتی، ج۲، ص۲۱۹.

تعبیر لطیف قرآن از مستمندان به فقیر و علّت آن

این کتاب چقدر شیرین است، هرگز نگفت گدا، هرگز نگفت کسی که مال ندارد، یا تعبیر به فقیر کرده یا تعبیر به فقر کرده یا تعبیر به املاق؛ فقیر که به معنی گدا نیست، فقیر کسی است که چون جیبش خالی است، دستش خالی است، ستون فقراتش شکسته است، او ویلچری است، او دیگر نمی تواند مقاومت کند شما آدم ویلچری را چه کار می خواهی بکنی؟ می گویی مقاوم باش! یک ملت ویلچری، ستون فقراتش شکسته است، کسی که جیبش خالی است، خزینه اش خالی است، دستش خالی است، او قدرت مقاومت ندارد، او همیشه در هنگام مبارزه دستش بالاست. دو آیه است که تعبیر به املاق دارد، فرمود: (لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاق)، (1) [۴۲]مگر املاق به معنی فقر است؟ تعبیر به املاق برای آن است که ملتی که جیب و کیفش خالی است، اهل تملّق است، ملت اهل تملّق همیشه بله قربان گو است، دیگر آزاد نیست و امنیت و استقلال ندارد، فکر عَلوی این است. حضرت در خود مکه فرمود بسیار خب، اگر بُت پرست هستید باشید، ولی برای مردم و فقرا کاری تولید کنید و از آن به عنوان «زکات» یاد کرده است که جامعه را تزکیه و تطهیر می کند، جامعه را از کمرشکستگی تطهیر می کند، جامعه را از املاق تطهیر می کند، از تملّق و چاپلوسی و بله قربان گفتن تطهیر می کند، اگر فقیر هست به این معناست. این مجمع البحرین را ملاحظه کنید، ببینید «فقر» را چگونه معنا کرده است؛ لغات قرآنی و حدیث را باید به کتاب های ویژه ای که برای آن نوشته شده مراجعه کرد، وگرنه هیچ محققی به المنجد مراجعه نمی کند، زیرا المنجد مشکل علمی را حل نمی کند، اگر لغت قرآنی هست باید یا به نهایه «ابن اثیر» مراجعه کرد یا به مجمع البحرین «طریحی» و مانند آن. فقر را معنا کردند، املاق را معنا کردند، نکات ادبی قرآن را معنا کردند. فرمود شما در مکه زندگی می کنید، مشرک یا بت پرست هستید، ولی کار تولید کنید که این زکات است. آن زکات مصطلح که در غَلّات اربعه و انعام ثلاثه و نقدین است، که در مدینه نازل شد را نفرمود.

ص: ۱۱۱۱

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۱.

دستور رسیدگی به فقرا حتی به کفار دال بر جهانی بودن قرآن

فرمود: (وَیْلٌ لِلْمُشْرِکین)؛ (وَیْل) برای مشرکینی که برای جوان ها کار تولید نکنند! (وَیْل) برای مشرکینی که اشتغال ایجاد نکنند! این حرف قرآن است، آیا این حرف بوسیدنی نیست؟! آیا این کتاب نباید بالای سر باشد؟! این کتاب که اختصاصی به مسلمانان ندارد، هم رحمت رحیمیه دارد و هم رحمت رحمانیه، فرمود: من برای بشر آمدم: (ذِکْری لِلْبَشَرِ)، (نَذیراً لِلْبَشَر)، (لِلْعالَمینَ نَذیراً)؛ برای عالمین حرف دارم. بسیار خب دین را قبول ندارید، نداشته باشید؛ ولی برای جوان ها کار تولید کنید که راحت زندگی کنند: (وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکین الَّذینَ لا یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ کافِرُون)؛ نه برای مردم کار تولید می کنند و نه به قیامت معتقدند.

قرار گرفتن ایجاد اشتغال در کنار اصول دین دال بر اهمیت آن

می بینید که اعتقاد به قیامت جزء اصول است، ایجاد کار و اشتغال را در ردیف آن قرار داد. ایجاد اشتغال درست است که جزء اصول دین نیست، اما در اثر اهمیت در برابر اصول دین قرار داد. فرمود: اینهایی که کار تولید نمی کنند، اینها که به قیامت معتقد نیستند، ذات اقدس الهی گاهی اصول دین را در کنار فروع دین ذکر می کند برای اهمیت آن. در اوایل سوره مبارکه «نساء» گذشت که فرمود: (اتَّقُوا اللَّهَ الَّذی تَساءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ) (1) [۴۳]، عقیده به «الله» می شود جزء اصول دین، تقوای او هم حکم فقهی را دارد. فرمود از «الله» حساب ببرید و از ارحام؛ یعنی صله رحم به منزله «تقوی الله» است، در کنار آن است. این برای اهمیت مسئله است. احترام به والدین را در کنار احترام به «الله» ذکر کرده: (أَنِ اشْکُرْ لی وَ لِوالِدَیْک)، (2) [۴۴]این قرینه قرار دادن برای اهمیت دادن به مسئله است، اینجا هم برای اهمیت دادن به مسئله تولید شغل و کار، فرمود اینها کار تولید نمی کنند، اینها به قیامت معتقد نیستند: (وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکین الَّذینَ لا یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ کافِرُون) که امیدواریم - إن شاءالله - این نظام به برکت قرآن از همه امور بهره مند باشد.

ص: ۱۱۱۲

۱- نساء/سوره۴، آیه۱.

۲- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۴.

!!!!!!!

[۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۳]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۲۵۵.

[۴]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۶۸.

[۵]شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

[۶]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۵.

[۷]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۴، ص۲۳۱.

[۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

[۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

[۱۰]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۱۱]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۱۲]زمر/سوره۳۹، آیه۶.

[۱۳]آل عمران/سوره۳، آیه۷.

[۱۴]شرح اصول الکافی، الملا صالح المازندرانی، ج ۱۱، ص۸۵.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۶۷.

[۱۶]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۱۷]مائده/سوره۵، آیه۸.

[۱۸]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

[۱۹]آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

[۲۰]ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

[۲۲]الوافی، الفیض الکاشانی، ج۱، ص۱۰۳.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۱۸.

[۲۴]بقره/سوره۲، آیه۱۷۱.

[۲۵]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۲۶]نور/سوره۲۴، آیه۴۰.

[۲۷]طه/سوره۲۰، آیه۶۴.

[۲۸]نجم/سوره۵۳، آیه۲۹.

[۲۹]بقره/سوره۲، آیه۲۹.

[۳۰]ق/سوره۵۰، آیه۱۶..

[۳۱]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۷۹.

[۳۲]دیوان حافظ، غزل ۲۶۶؛ «میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست □□□ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»..

[۳۳]دیوان حافظ، غزل۴۳۴؛ «تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی □□□ یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی»..

[۳۴]زمر/سوره۳۹، آیه۳..

[۳۵]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸..

[۳۶]فصلت/سوره۴۱، آیه۶..

[۳۷]توبه/سوره۹، آیه۶۰.

[۳۸]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱..

[۳۹]فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

[۴۰]سبا/سوره۳۴، آیه۲۸.

[۴۱]مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی ؛ محمد حسین درایتی، ج۲، ص۲۱۹.

[۴۲]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۱.

[۴۳]نساء/سوره۴، آیه۱.

[۴۴]لقمان/سوره۳۱، آیه۱۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره فصلت ۹۳/۱۲/۲۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره فصلت

(حم (۱) تَنزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۲) كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لاَ يَسْمَعُونَ (۴) وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ (۵) قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلهُكُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ (۶) الَّذِينَ لاَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُم بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۷) إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيرُْ مَمْنُون (۸) قُلْ أَ ئنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِى خَلَقَ الْأَرْضَ فىِ يَوْمَينْ ِ وَ تجَْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۹) وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسىِ َ مِن فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتهََا فىِ أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِين (۱۰) ثمُ َّ اسْتَوَى إِلىَ السَّمَاءِ وَ هِىَ دُخَانٌ فَقَالَ لهََا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائعِين (۱۱))

ص: ۱۱۱۴

نام قرآن قبل از نزول و بعد از آن

سوره مبارکه «فصلت» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد و این «حم» مانند سایر «حوامیم» است. این «حوامیم سبعه» محور اصلی آنها تبیین وحی و قرآن کریم است و آنچه از این قسمت استفاده می شود آن است که این قرآن از طرف خدایی که رحمانِ رحیم است نازل شده است، بعد به صورت تفصیل، آیاتش از هم جدا شد. حال این سؤال مطرح می شود، آنجا که نزد رحمانِ رحیم بود، قبل از اینکه نازل شود چه نامی داشت؟ در سوره مبارکه□ «هود» مشخص کرد و فرمود که آنجا «محکم» بود و اینجا «مفصّل» است، آنجا متن بود و اینجا شرح است؛ در ابتدای سوره مبارکه□ «هود» دارد: (الر کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَت). (۱) [۱]

مقصود از «محکم» و «مفصّل» بودن قرآن

این کتاب، اوّل محکم و مَتنی بود، بعد تفصیل شد؛ تفصیل آن هم به این است که حکمت آن از موعظه و جدال اَحسن جدا شد؛ تفصیل آن به این است که قصص آن از امثال آن جدا شد، اوامر آن هم از نواهی جدا شد، تبشیر آن از انذار جدا شد، مباحث توحیدی آن از مباحث وحی و نبوت، مباحث وحی و نبوت از مسئله□ معاد، اینها همه از هم جدا شد؛ احکام اعتقادی، اخلاقی، فقهی و حقوقی همه جداگانه معیّن شد و براساس تفسیر آیات نسبت به یکدیگر، یک جا مَتنی بیان شد و جای دیگر شرح شد.

ص: ۱۱۱۵

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱.

اذن الهی شرط تفسیر قرآن توسط پیامبر

البته قرآن به عنوان «جامع الکلم» که از «جوامع الکلم» الهی به حساب می آید، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم از این عطیه برخوردار شد که گفت: «أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ» (۱) [۲]تفصیل قانون اساسی در همین حد است؛ منتها تفصیل فرعی را به خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) ارجاع داد که فرمود: (وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِم) (۲) [۳]، فرمود: تو مبیِّن، مفسّر، شارح و تبیین کننده هستی؛ اما به اذن ما تبیین می کنی.

فرق شرح و تفسیر قرآن با کتب علمی دیگر

قرآن کتابی نیست که شرح آن کتاب نظیر شرح متون دیگر از سنخ شرح «مَزجی»، یا شرح «قال أقولُ» باشد؛ کتاب های بشری شرح آنها از این قبیل است که می گویند: «قال الماتن» و شارح می گوید: «أقولُ» که یا شرحِ «قال اقول» است یا شرحِ مَزجی است؛ شرح مَزجی مثل جواهر است که شرایع را شرح مَزجی کرده، با «قولُهُ کذا، قولُهُ کذا» حرف محقق حلّی را نقل کرده و حرف خودش را بعد از آن نقل می کند. شرحِ «قال أقولُ» نظیر کاری است که مرحوم علامه حلّی نسبت به تجرید مرحوم خواجه طوسی کرد که مَتن آن برای «خواجه» است و شرح آن برای علامه است، آن «قال» است و این «أقولُ». اما تفسیر، علمی نیست که شرح «مَزجی» یا شرح «قال أقولُ» داشته باشد؛ یعنی مفسّر بگوید: «قال الله» و بعد بگوید: «أقولُ». تفسیر از سنخ «قال أقولُ» نیست، بلکه تفسیر از سنخ «قال، قال، قال» است، نه «قالَ و أقولُ»؛ نه شرح «مَزجی» در آن هست و نه شرح «قال أقولُ». آن کسی که حرف خودش را نقل می کند، این دیگر تفسیر نیست، این دیگر شرح شرایع نیست که متن آن برای شرایع باشد و شرح آن برای صاحب جواهر باشد، بگوید شرایع این طور گفته من این طور می گویم، از آن سنخ نیست. به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو باید تبیین کنی؛ اما فرمود: (وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ) (۳) [۴]آن علومی که ما به شما یاد دادیم، با همان علوم کتاب ما را شرح کن! بنابراین تفسیر قرآن نظیر شرح سایر متون نیست. پرسش: آنچه در لوح محفوظ است، مرحله محکم است، یا مرحله تفصیل است، یا هر دو؟ پاسخ: مرحله «محکم» است، چون در اول سوره «هود» دارد: (كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ خَبيرٍ)؛ یعنی اول به صورت مُتقن و بسته بود، (كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ خَبيرٍ)، آنجا که هست مُتقن و جامع است؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «حجر» فرمود: (إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم)؛ آنجا مخزون است، وقتی تنزّل می کند، به حدّ «قَدَر» می رسد.

ص: ۱۱۱۶

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۲، ص۵۲۹.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

مطابقت تفسیر پیامبر با انزال الهی، علّت دستور به اطاعت از او

بنابراین شرح آن در اینجا که فرمود: (وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِم) آن (أَنْزَلْنا إِلَيْكَ) نشان می دهد، تبیین پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برابر انزال الهی است، (وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِم). بعد هم در سوره «حشر» به ما فرمود: (ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)؛ (۱) [۵]در سوره حشر هم به ما فرمود: هر چه او فرمود شما بگیرید، او هم به ما فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»، (۲) [۶]معلوم می شود مفسّران، حرف «الله» را می زنند، نه اینکه حرف خودشان را بزنند و اگر دیگران تفسیر می کنند؛ یعنی ما با سراج و چراغِ عقل می بینیم که خدا چه می گوید، نه اینکه خدا این چنین فرمود و ما این چنین می گوییم! پس تفصیل قرآن تفصیل قانون اساسی است و تفسیر آن تفسیر متن است، در متن بودن و قانون اساسی بودن مفصّل است؛ اما فروع جزئیه را به وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) واگذار کرده است. فرمود: (تَنزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ ۝ كِتَابٌ فُصِّلَتْ ءَايَاتُهُ قُرْءَانًا)؛ یعنی جمعاً به صورت عربی است؛ اما برای کسی که قائم به علم باشد.

«عربیِ مُبین»، راه رسیدن به مقام «علیّ حکیم» قرآن

ص: ۱۱۱۷

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۲۵۵.

همین معنـا را به یک وضع دیگری در اوایل سوره مبارکه «زخرف» به این صورت بیان کرد، چون همه این «حوامیم سـبعه» درباره قرآن کریم است، در اول «زخرف» هم دارد که (حم وَ الْکِتَابِ الْمُبِین إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِیًّا لَّعَلَّکُمْ تَعْقِلُون وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیم)؛ (۱) [۷]اینجا که شما دسترسی به آن دارید «عربیِ مُبین» است و آنجا که نزد ماست «علیٌ حکیم» است و چون «حبل متین» است، بالای این طنابِ مسـتحکم «علیٌ حکیم» است و پایین آن «عربیٌ مُبین» است؛ اگر بخواهیـد به آن «علیٌ حکیم» نزدیک شویـد، آن «عربیٌ مُبین» نبایـد یادتان برود، این اصل است که نردبان است و از این نردبان به آن علیٌ حکیم نزدیک می شوید. البته «کُلٌّ بِحَسَبِهِ»؛ آن که خودِ «علیٌ حکیم» را درک می کند کسی است که (دَنا فَتَدَلَّی) (۲) [۸]نصیب او شده است و دیگران به آن مرحله بار نمی یابند؛ ولی از این «عربیٌ مُبین» می تواننـد به آنجـا نزدیـک شونـد، این می شود «حبـل متین». در قبـال این «حبـل متین»، «حبل مَنِین» است؛ «حبل مَنین» یعنی طناب پوسـیده و مقطوع؛ «ممنون» یعنی مقطوع. فرمود: دیگران اگر طنابی دارند «حبل منین» است، مقطوع و پوسـیده است، ما اگر طنابی داریم «حبل متین» است، مسـتحکم و غیر مقطوع و مانند آن است و چون خودِ این حبل به دست ذات اقدس الهی است که «اَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالَی» (۳) [۹]و چون آن طرفِ بالای قرآن حکیم که «علیٌ حکیم» است «عنـد الله» است و برابرِ سوره مبارکه «نحل»: (ما عِنْدَ اللَّهِ باق)، (۴) [۱۰]آنجا دیگر تغییرپذیر نیست، زوال پذیر و نسخ پذیر نیست. آن طرفش که «علیٌ حکیم» است «عند الله» است و اگر «عند الله» است، «مَا عِندَهُ بَاقٍ» است، پس یک طرف آن ثابت است و یک طرف آن که «عربیٌ مُبین» است در دسترس ماست که ما از این «عربی مبین» بایـد ترقّی کنیم، تا به آنجا برسـیم. پرسـش: ...؟پاسخ: آن آیاتش محکمات است و خودِ این کتاب محکمات است. فرمود: آنجا بعضـی از آیاتش محکم است و بعضـی از آیـاتش متشـابه؛ ولی نزد ذات اقـدس الهی کُلاًـ محکم است و جـا برای متشـابه نیست، وقتی که تنزّل کرد و عربیٌ مُبین و الفاظ شـد، محتملات و احتمال ها در آن راه پیـدا کرده و متشابهات در می آیـد. فرمود: (وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ).

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۱.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۳- مشکاه الأنوار فی غرر الاخبار، ابوالفضل علی الطبرسی، ص۶۲.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

فعّال بودن راه های سه گانه کسب معرفت، شرط بهره مندی از قرآن

بنابراین آنچه در آغاز سوره «هود» و آنچه در آغاز سوره مبارکه «زخرف» آمده، آن مرحله اُولی را نشان می دهد و آنچه در محل بحث است؛ یعنی سوره مبارکه «فصلت»، مرحله دوم است که مرحله تفصیل است: (کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُون)؛ آن قومی که عالِم باشد؛ یعنی به علم قیام کند، باید هر سه ضلع آن زنده و فعال باشد؛ هم در بخش نقلی، هم در بخش عقلی و هم در بخش شهودی. در بخش نقلی باید فعال باشد، گوش شنوا داشته باشد، (لِقَوْمٍ یَسْمَعُون) (۱) [۱۱]باشد. آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در وصف متّقیان که فرمود: اینها درس هایی می خوانند که نافع است، حرف هایی می زنند که نافع است، حرف هایی گوش می دهند که نافع است: «وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ»؛ (۲) [۱۲]مدتی کتابی را بخوانند فایده آن چیست؟ آیا این جهان بینی است؟ این فقه است؟ این اخلاق است؟ این حقوق است؟ می گوید: «تَشحِیذاً لِلأذهَان»، خیلی از علوم است که هم تشحیذ اذهان دارد، هم عقیده است، هم اخلاق است، هم فقه است و هم حقوق، علمی که یک گوشه آن نافع باشد. فرمود مردان الهی درسی می خوانند که به درد آنها بخورد: «وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ». این کف باسواد شدن است؛ یعنی از راه گوش و چشم، از این کف قدری بالاتر که برویم می شود تعقّلات و تأمّلاتِ عقلی؛ قدری درون تر که برویم پرده کنار برود و بدون حجاب، خود را دیدن است. اگر کسی واقعاً خودش را مشاهده کند، می بیند که فقیر «الی الله» است که قبلاً هم بحث شد که فقر برای انسان از قبیل عَرَض مفارق نیست، از قبیل لازم نیست، فقر برای انسان از قبیل ذاتی ماهُوی نیست؛ وقتی می گوییم: «الانسانُ فقیرٌ»؛ نظیر «الانسانُ حیوانٌ» یا «الانسانُ ناطقٌ» نیست، چون ذاتی با ماهُویّت همراه نیست، بلکه فقر برای انسان در مرحله چهارمقرار دارد، چون وقتی می گوییم: «الانسانُ فقیرٌ»؛ یعنی «الانسانُ موجودٌ» و وقتی می گوییم: «الانسانُ موجودٌ»؛ یعنی «الانسانُ فقیرٌ». اگر کسی ذات خود را با این وصف مشاهده کند، یقیناً ارتباطش را با حق می بیند، چون ذات او وابسته به «الله» است. اینکه فرمود: (أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّه) (۳) [۱۳]، این (أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ) یک مبتدا و یک خبر دارد؛ یعنی «الانسانُ فقیرٌ» که این فقر؛ نظیر حرارت و برودت نیست که عَرَضِ خارج باشد یا؛ نظیر زوجیّت أربعه نیست که عَرَضِ ذاتی باشد یا؛ نظیر جنس و فصل نیست که ذاتی ماهُوی باشد، بلکه این فقر عین هویّتِ اوست و اگر کسی خود را با این وضع مشاهده کند، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۴) [۱۴]، یقیناً «عَرَفَ رَبَّه».

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۴۱.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۴- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۳.

بسته بودن راه های کسب معرفت، علّت اعراض اکثریت از قرآن

اما اینها کسانی هستند که هر سه مشکل دامن گیر آنها شد؛ نه درسی می خوانند، نه گوش شنوایی دارند: (هُمْ لا یَسْمَعُون) (۱) [۱۵]و نه اهل تعقّل هستند، چون (قُلُوبُنا فی أَکِنَّه) و نه اهل کشف و شهودند: (وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجاب)، تمام راه های معرفتی بسته است؛ لذا (صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُون)، (۲) [۱۶]اینها از چه راهی تعقّل کنند؟! فرمود که ما اینها را آوردیم و به اینها گفتیم که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) معلّم خوبی است: (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتاب) یک، (وَ الْحِکْمَهَ) دو، (وَ یُزَکِّیهِم) (۳) [۱۷]سه؛ این کارها را می کند. شما باید گوش بدهید گوش که نمی دهید، باید برنامه های او را ارزیابی کنید این کار را هم که انجام نمی دهید، اهل شهود باطنی هم که نیستید، تا حجاب های درونی را خَرق کنید پس تمام راه ها را بستید، راه های معرفتی را بستید، (وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فی أَکِنَّه).

اعتراف اعراض کنندگان از قرآن به عدم درک آن

ذات اقدس الهی در چند جای قرآن، وقتی خودش علّت اعراض را نقل کند، می فرماید: (جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّه)؛ (۴) [۱۸]ما روی دل اینها پرده انداختیم که البته این کار کیفری است نه کار ابتدایی؛ نظیر اضلال کیفری؛ اما هر جا خود اعراض کنندگان علّت اعراض را تعبیر کردند، با «فی» تعبیر می کنند: (قُلُوبُنا فی أَکِنَّهٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَیْه)؛ دل ما در این گودال فرو رفته و بیرون نمی آید، گوش ما هم سنگین است و حرف های شما را نمی شنود و بین ما و بین شما هم پرده ای است که ما شما را درک نمی کنیم و حرف و معارف شما را ادراک نمی کنیم. پس هر سه راه بسته است. اینکه می گویند: بعضی ها جامع معقول و محسوس اند، بعضی ها جامع معقول و منقول اند و بعضی ها جامع معقول و منقول و مشهود هستند؛ یعنی همین! بعضی ها هم حکیم ِفقیه اند، هم محدّث اند و هم عارف که جامع بین علوم ثلاثه هستند؛ اما اینها فاقد علوم ثلاثه اند؛ نه راه درون دارند، نه راه تعقّل مفهومی دارند و نه راه حس و تجربه را دارا هستند، فرمود: (قُلُوبُنا فی أَکِنَّهٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَیْهِ وَ فی آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجاب).

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۶.

ضرورت پناه بردن به خدا از علم غیر نافع

در برابر «وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ» یک گروه دیگری هستند که به دنبال حرف های غیر نافع هستند و در دعاها؛ چه در نماز و چه در تعقیب نماز، هم به ما دستور دادند که از خدا علم نافع را طلب کنید و هم به ما گفتند که به خدا پناه ببرید از علم نافع: «أَعُوذُ بِکَ» کذا و کذا و کذا «مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ» (۱) .[۱۹]ما این را تطبیق کنیم بر این درس هایی که روزانه می خوانیم، کدام یک از اینها برای ما نافع است؟ ما خیلی چیزها داریم که هم تشحیذ اذهان است، هم معارف اعتقادی است، اخلاقی است، فقهی و حقوقی است؛ اما یک سلسله بحث هایی که هیچ فایده فقهی ندارد، هیچ فایده اخلاقی ندارد، هیچ فایده علمی ندارد، انسان داعی ندارد که روی اینها سرمایه گذاری کند؟ چیزهایی را می خواند که نافع تر باشد.

تقاضای ناروای اعراض کنندگان قرآن از پیامبر و پاسخ منفی او

فرمود: (وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِکَ حِجابٌ)؛ بعد ما کار خودمان را می کنیم تو هم کار خودت را بکن؛ یعنی اگر توانستی این «کِنان» قلوب ما را برداری بردار! آن «وَقر» را برداری بردار! این حجاب را برداری بردار! جواب داده شد که من بشری هستم مثل شما و هر کاری که می خواهم بکنم باید به اذن الهی باشد، خدای سبحان هم که به شما فطرت داد، به شما لوح نانوشته که نداد، بلکه یک کتاب زرّینی به شما داد که همه فجور و تقوا را در آن با دست خودش نوشت و به شما داد: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، (۲) [۲۰]شما این را دفن کردید، شما وقتی این کتاب را دفن نکنید و از درون دل بیرون بیاورید، همه چیز در آن هست، شما را راهنمایی می کند که از چه کسی مدد بگیرید و از چه کسی استفاده کنید و مانند آن. در عهدنامه ای هم که در مسئله (إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ)؛ (۳) [۲۱]ما تعهد الهی را به شما یادآور شدیم، (قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ)، این وحی است که من توحید را مشاهده می کنم و شما هم هر وقت سخن از توحید شد می رمید: (إِذا ذُکِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُون) (۴) [۲۲]که در سوره مبارکه «زمر» گذشت.

ص: ۱۱۲۱

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۵، ص ۷۰.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۴۵.

(فَاسْتَقِيمُواْ إِلَيْهِ وَ اسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِين ▯ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُون)؛ شما گذشته از اینکه در خدمت «الله» نیستید، در خدمت خلق خدا هم نیستید – که در بحث دیروز اهمیت انفاق گذشت – قرآن کریم وقتی مسئله▯ انفاق را نقل می کند، در بخش های فراوانی عمل صالح را این چنین ذکر می کند؛ منتها درباره▯ خودِ انفاق به این صورت بیان می کند، در سوره مبارکه «بقره» می فرماید که انفاق به گونه ای است که (تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِم) [۲۳](۱) است، این طور نیست که اگر کسی مالی را به دیگری کمک کند، فقط بهره▯ اُخروی داشته باشد و کمک عاطفی باشد، این طور نیست. آیه ۲۶۵ سوره مبارکه «بقره» را ملاحظه بفرمایید که فرمود: (وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِم)؛ یک مَثَل است، فرمود: اگر این درخت پا می داشت و می توانست حرکت کند، می رفت کنار این نهر و یک ظرف از آبِ نهر می گرفت به پای خودش می ریخت، این درخت به چه کسی خدمت می کرد؟ جز به خودش به کسی دیگر خدمت نمی کرد و این یک ظرف آب، موقعیت این درخت را تثبیت می کند. فرمود: این انفاقی که می کنید، شما را تثبیت می کند و نمی گذارد در حوادث بلرزید. آخرت که ثوابش معلوم است؛ اما در دنیا نباید بلرزید، حادثه ای پیش می آید، یا این طرف یا آن طرف، آدم می لغزد، فرمود: (وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِم)؛ این تثبیت، تنها درباره▯ «صراطِ بعدَ الموت» نیست، انسان در حوادث زیادی که در عالم است ثابت قدم می شود. برخی از کارهاست که کار آب حیات را می کند که به پای ریشه▯ خودِ آدم می ریزد، فرمود: رسیدن به نوای فقرا، آدم را ثابت می کند و نمی گذارد بلرزد، نمی گذارد هر بادی او را ریشه کن کند، (وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها) کذا و کذا. غرض این است که این طور نیست که اگر کسی به فکر فقرا بود، در جشن عاطفه یا غیر عاطفه شرکت کرد، یا تلاش کرد کاری ایجاد کند، تولید کند و مشکلات فقر مردم را برطرف کند، این شخص فقط در آخرت ثواب ببرد، این طور نیست. فرمود: (وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِم). بخش های دیگر هم همین طور است، این طور نیست که منحصراً در این آیه باشد و منحصر به مسئله▯ انفاق هم نیست، هر کاری که به نفع جامعه باشد؛ حالا گاهی انفاق است، گاهی احداث راه است، سدّسازی است و ده ها مشکل دیگری است که اگر کسی در این راه قَدَم بردارد، مثل آن است که یک ظرف آب به پای خودش بریزد، بر هیچ کسی منّتی هم ندارد: (وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ)، اینکه فرمود نمی گذارد بلغزد برای همین است. به مشرکین هم فرمود: آیا شما در دنیا می خواهید راحت زندگی کنید یا نه؟ اگر در دنیا هم لرزان باشید که زندگی به سود شما نیست و اگر هم بخواهید در دنیا از امنیت و آرامش برخوردار باشید، باید به فکر فقرا باشید: (وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكين ▯ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ هُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُون).

ص: ۱۱۲۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۶۵.

دو شرط ورود به بهشت و بهره مندی از منافع آن

تا این قسمت برای انذار بود؛ اما درباره تبشیر فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ ءَامَنُوا) که اعتقاد صحیح است، (وَ عَمِلُواْ الصَّالِحَات)، چون برای ورود به بهشت حتماً این دو عنصر لازم است: یکی عقیده سالم و دیگری عمل صالح. (لَهُمْ أَجْرٌ غَیرُ مَمْنُون)؛ «منّ» یعنی «قطع». (عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ)؛ (۱) [۲۴]یعنی «غیر مقطوع»، «مَنَّهُ» یعنی «قَطَعهُ»، «حبلٌ مَنِین» یعنی طناب پوسیده و مقطوع، در قبال «حبلٌ مَتین» که طناب سالم است. فرمود: اَجر آنها قطع نمی شود، دائمی است.

علّت ملال آور نبودن ابدیّت انسان در بهشت

اما برخی ها می پرسند حالا که ما در بهشت رفتیم، چه قدر بخوریم و آنجا آرام باشیم؟ غافل از اینکه مگر علوم الهی تمام می شود!؟ آنجا یک مکتب نامتناهی است، گرچه از عمل خبری نیست که انسان کاری انجام دهد و ثواب ببرد؛ اما کشفیات نامتناهی است، چه قدر انسان از علوم الهی یکی پس از دیگری بخواهد برخوردار باشد!؟ مگر تمام شدنی است!؟ تنها در بهشت سخن از خوردن و آرامش نیست تا انسان بگوید آنجا می رویم که چه بشود؟! بر فرض چند سال در بهشت خورد و خوابید! بعد چه خواهد شد؟ خدا غریق رحمت کند بعضی از اساتید ما را! می گفتند که وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) آن طوری که بعضی از مراجع نجف(رضوان الله علیهم) در عالَم رؤیا دیدند، آن حضرت فقط سالی یک روز و یکبار برای اهل بهشت تجلّی می کند، این طور نیست که حالا آدم هر وقت خواست خدمت حضرت برسد، آنجا چنین عالَمی است. اگر علوم نامتناهی است و اگر کمالاتِ علمی و شهودات نامتناهی است، آدم خسته نمی شود، این طور نیست که بگوییم حالا که در بهشت رفت، چند سال می خواهد بماند آدم خسته می شود! در حالی که خستگی ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: آثار علمی دارد و حقایق یکی پس از دیگری در صورتی که آدم زمینه اش را فراهم کند، برای آدم روشن می شود. بنابراین (الَّذینَ لا یُؤْتُونَ الزَّکاةَ) این طور است؛ اما (إِنَّ الَّذِینَ ءَامَنُوا) که عقیده سالم است، (وَ عَمِلُواْ الصَّالِحَات)، این دو عنصر برای بهشتی شدن حتماً لازم است. (لَهُمْ أَجْرٌ) که تمام شدنی نیست.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۸.

ارائه برهان بر توحید با استفاده از نظم در خلقت عالَم

چون این سوره در مکه نازل شد، براهین توحید را از طریق خلقت عالَم و نظم در آن ذکر می کند. البته اینها جزء «علوم القرآن» است، «علوم القرآن» همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید، بخشی مربوط به خود قرآن است، مثل اینکه معجزه چیست؟ سوره مکی چیست؟ مدنی چیست؟ وحی چیست؟ انزال چیست؟ تنزیل چیست؟ رابطه معجزه و صِدق نبوّت چیست؟ آیات نَسخ چیست؟ قرائات آیا متواترند یا متواتر نیستند؟ اینها جزء علوم قرآن هستند که بحث می شود؛ اما بخشی به عنوان «علوم القرآن» است که تفسیر موضوعی عهده دار آنهاست. علومی را که قرآن مطرح می کند که زمین را چگونه خلق کرده؟ آسمان را چگونه خلق کرده؟ بین آسمان و زمین را چگونه خلق کرده؟ هر چیز زنده ای از آب است یعنی چه؟ آسمان و زمین و همه کرات قبلاً «رَتق» و بسته بودند، بعد «فَتق» شدند، اینها جزء علوم قرآنی است که قرآن اینها را مطرح می کند و همان طوری که این قواعد فقهی وقتی به دست فقها و بزرگان افتاد، بارها عرض شد که از این کلمه «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّک» (1) [25]که پنج کلمه بیشتر نیست، حداقل پنجاه جلد کتاب با حذف مکرّرات نوشته شده است. این آیات نیز اگر به دست اهل آن بیفتد، از راه حسّ و تجربه حسّی و از راه های عقلی و مانند آن، چندین جلد کتاب نوشته می شود. کسی نمی گوید این پنجاه جلد کتاب، جزء علوم دینی نیست، حتماً علم دینی است، ولو اصل آن پنج کلمه بیشتر نیست؛ آن «رُفِعَ ... مَا لا يَعلَمُونَ» (2) [26]همین طور است، «اَلمُؤمِنُونَ عِندَ شُرُوطِهِم» (3) [27]این طور است؛ اینها یک سطر هستند که برای همه اینها چندین رساله نوشته شده است. اینها جزء علوم دینی است که یک سطرِ آن چند جلد کتاب شده است، اینها علوم قرآنی اند. قرآن در سوره مبارکه «انبیاء» می فرماید: (أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما)؛ (4) [28]اینها اول بسته بودند، ما اینها را باز کردیم و تطوّرات شش گانه را در پنج، شش سوره قرآن مشخص کرد، فرمود: ما اینها را در شش دوره چون زمان به آن معنای «روز» و به معنای ۲۴ ساعت، یا «روز» در مقابل «شب» نیست؛ اگر زمینی باشد و اگر شمسی باشد و زمین به دور خود بگردد، شب و روز پیدا می شود و اگر به دور شمس بگردد، سال و ماه پیدا می شود؛ اما وقتی شمس و قمر به این صورت نباشد، روزی به این صورت نیست، مثل «روز» در روایت: «الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَکَ وَ يَوْمٌ عَلَيْک»، (5) [29]این «یوم» یعنی روزگار؛ یعنی تطوّراتِ روزگار؛ یعنی تاریخ این طور است. چند جای قرآن دارد که خدای سبحان آسمان و زمین را در شش روز خلق کرده است و در دو جای قرآن دارد که این آسمان و زمین (وَ ما بَيْنَهُما) (6) [30]را در شش روز خلق کرده که این شش روز، شش تطوّر و شش دوره است. حالا هر دوره ای ده میلیارد سال یا بیست میلیارد سال است، آن را باید تجربه حسی با یک پیش فرض هایی بگوید، اول به عنوان احتمال شروع کند تا به یک بارگاه علمی برسد؛ این طور نیست که اول آدم بتواند جزم پیدا کند، جزم پیدا کردن درباره چنین چیزی هم کار آسانی نیست، حداکثر باید مظنّه ای پیدا شود.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۶، ابواب نواقض الوضوء، باب۱، ط آل البیت.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۶، ص۴۲۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۲۷۶، ابواب المهور، باب۲۰، ط آل البیت.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۶۴.

۶- فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

بعد این را هم تفصیل داد؛ آن گاه فرمود: اینکه در چند سوره گفتیم آسمان و زمین را در شش روز خلق کردیم، در بعضی از سور هم فرمود که آسمان و زمین (وَ ما بَیْنَهُما) را در شش روز خلق کردیم که (ما بَیْنَهُما) را هم ظاهراً در سوره مبارکه «فرقان» اشاره کرده است (وَ ما بَیْنَهُما) را ما در شش روز خلق کردیم؛ یعنی تنها آسمان و زمین در این شش روز نبود، خلقت (ما بَیْنَهُما) هم در این شش روز است. آیه ۵۹ سوره مبارکه «فرقان» این است: (الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ أَیّام)، این شش روز را حالا دارند تفصیل می دهند که چگونه این شش روز سامان پذیرفت. فرمود: (أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْن)؛ این نظم «محیّر العقولی» که در جهان حاکم است، یک ناظم «نامتناهی النَّظمی» را می طلبد. (بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْن)؛ از این شش روز، آنچه درباره آفرینش زمین وضع شده دو طور است: یک دوره چند میلیارد ساله به این صورت بود که دخان بود یا به صورت گاز بود یا به صورت مایع بود یا به صورت چیز دیگری بود و یک دوره چند میلیارد ساله دیگر هم به این صورت درآمد که کُره شد و از زیر آب بیرون آمد و مانند آن. (خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْن)، بعد فرمود: (وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً)؛ شما برای کسی که خالق زمین است نِدّ و مِثل و شریک قرار دادید. آن کسی که خالق زمین است و با دو تا چند میلیارد سال زمین را آفرید، او (رَبُّ الْعالَمینَ) است این یک. بعد به آن چهار روز دیگر می رسد: (وَ جَعَلَ فِیهَا رَوَاسی)، این انفجارها و کوه های آتشفشانی که ذات اقدس الهی در درون آن مستقر کرده است، این همیشه شناور و لرزان خواهد بود؛ لذا برای آن وسیله آرامش قرار داد و این کوه ها و سلسله جبال را وسیله ثبات و آرامش زمین قرار داد: (وَ جَعَلَ فِیهَا رَوَاسی). این همان بیان نورانی حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه است که فرمود: «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِه»؛ «مَیَدان» یعنی نَوَسان و اضطراب و حرکت. ذات اقدس الهی «تَوتِید» کرده؛ «تَوتِید» یعنی «وَتَدَ» و میخ کوبی. با سلسله جبال، زمین را میخ کوب کرده و جلوی مَیَدان و اضطراب آن را گرفته: «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِه»؛ یعنی اضطراب. فرمود: (وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها). حالا ممکن بود که این سلسله جبال را از زیر قرار بدهد تا به منزله ستون باشد یا کاملاً در درون آن قرار بدهد، مثل میخی که در درون چوب فرو می رود؛ اما فرمود: ما بخشی از این را در درون قرار دادیم و بخشی را بیرون قرار دادیم تا منافع فراوان شما را به عهده بگیرد؛ تمام این برف ها و باران ها و تگرگ ها را این سلسله جبال به سینه می خرند، تمام این طوفان ها و بادها را به سینه می خرند، همه این بارش ها و باران ها را به سینه می خرند، بعد در درون خود ذخیره می کنند، بعد در دامن خودشان به عنوان چشمه در اختیار شما قرار می دهند؛ این صدر و ساقه اش برای شما برکت است، این آثار را دارد: (وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها) برای این نکات.

تدبیر تأمین ارزاق با فصول چهارگانه دلیل دیگری بر توحید

(وَ بارَکَ فیها)؛ در همین زمین، (وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام) که دیگر سخن از خلقت نیست، سخن از تأمین رزق است. این (أَرْبَعَهِ أَیّام) هیچ ارتباطی با آن (سِتَّهِ أَیّام) نمی تواند داشته باشد، چون آنها مربوط به خلقت بود و تطوّرات خلقت زمین و آسمان؛ اما این (أَرْبَعَهِ أَیّام) مربوط به تدبیرِ تأمین رزق است که این رزق را در فصول چهارگانه مشخص کرده است؛ اًگر حرکت طرزی بود که همه این دوازده ماه یک فصل بود، دیگر اَرزاقی روی زمین نبود، زمستانی لازم است، بهاری لازم است، تابستان و پاییزی لازم است که اَرزاق سامان بپذیرد. در بخش هایی فرمود که اگر همیشه شب بود زندگی مقدورتان نبود، اگر همیشه روز بود زندگی مقدورتان نبود، اگر همیشه بهار بود زندگی مقدورتان نبود، اگر همیشه زمستان بود زندگی مقدورتان نبود، پس فصول چهارگانه را تنظیم کرده تا قوُت و روزی شما تأمین شود، این کاری با خلقت آسمان و زمین ندارد و هیچ ارتباطی بین (أَرْبَعَهِ أَیّام) با آن (سِتَّهِ أَیّام) نیست. پس این دو روز مربوط به خود زمین است. زمخشری و امثال زمخشری بسیار تلاش و کوشش کردند که بگویند سازمان دهی زمین دو روز و خلقت اصل زمین هم دو روز طول کشید که جمعاً شده (أَرْبَعَهِ أَیّام)؛ در حالی که مربوط به قوُت و روزی و غذاخوردن و اینهاست.

خلقت آسمان از دود، دلیل دیگری بر توحید

ص: ۱۱۲۶

بعـد فرمود: (ثُمَّ ٱسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَان)، البته کار زمین همچنان که قابل سـکونت باشـد هنوز فراهم نشده است، چون بعد دارد که (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحاها)؛ (۱) [۳۱]از زیر آب درآمد. این زمین ها در اثر تلاش ها و کوشـش های قهرآمیز اقیانوس ها بخشـی از آن که زیر آب بود بیرون آمد که یک چهارم این کُره قابل سکونت است که به آن «رُبع مسکون» می گویند و سه چهارم کُره زمین آب است. فرمود این کره زمین به این صورت خلق شد؛ ولی هنوز وضع آسـمان روبه راه نشد: (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ) که آسمان را ترتیب بدهد، (وَ هِيَ دُخَان)، این آسمان زیبایی که می بینید که (زَيَّنَّا السَّماءَ الـدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِب)، (۲) [۳۲]اینکه می بینید راه شیری هست، اینکه می بینیـد شـمس و قمر دارد، کـلّ این مجموعه را مـا از یک مشت دود درست کردیم، از یک گاز درست کردیم، از دخان درست کردیم، بعد هم بساطش را برمی چینیم و (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت) (۳) [۳۳]می شود. این طور نیست که حالا ما شمس و قمر را از برلیان درست کرده باشیم، از گاز درست کردیم. ما هستیم که دود را شمس می کنیم، ما هستیم که دود را قمر درست می کنیم، این خداست. (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخَان).

امرِ الهی بر اطاعت آسمان و زمین و ادب این دو در برابر آن

ص: ۱۱۲۷

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه ۳۰.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۳- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

بعد به اینها گفتیم مطیع امر ما هستید یا نیستید؟ (خدا مرحوم آقا سید عبدالحسین شرف الدین جبل العاملی را غریق رحمت کند! ایشان رساله ای دارد «حول التَّمثیل و الرؤیه» که در غالب این فرمایشات این گونه از آیات را حمل بر تمثیل کرده است که خدا با زمین سخن می گوید این تمثیل است؛ اما در حقیقت «خویش را تأویل کن نه ذکر را»، (۱) این کلام حقیقی است، این زمین زنده است، آسمان زنده است، حرف می زنند و حرف می شنوند، شهادت می دهند. اگر زمین خبری نداشته باشد چگونه شهادت می دهد؟ این مسجد چگونه شهادت می دهد که فلان همسایه می آمد و فلان همسایه نمی آمد یا فلان کس در مسجد نماز خوانده و فلان کس نخوانده است! هر گناهی که در هر زمین بشود آن زمین شهادت می دهد؛ اینها حیّ هستند، اینها مُدرِك اند، اینها حرف می زنند؛ منتها ما توان آن را نداریم که با اینها هم زبانی کنیم). خدای سبحان به آسمان و زمین فرمود: بیایید! هر دو گفتند: چشم. فرمود: خواه و ناخواه چه میل داشته باشید و چه میل نداشته باشید، باید بیایید! اینها عرض کردند: نه تنها ما – آسمان و زمین – که دو نفریم و دو موجودیم و شما به صورت تثنیه امر کردی، بلکه ما دو موجودی هستیم که به همراه سلسله موجودات می آییم، ما تابع هستیم. این عبارت را ملاحظه بفرمایید، ادب آسمان و زمین را نگاه کنید: (فَقالَ لَها)؛ به این سماوات و به این سما، یک؛ (وَ لِلْأَرْض)، دو؛ (ائْتِیا) که تثنیه است، (ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا) که اینها تثنیه است، (أَتَیْنا) که این دیگر تثنیه نیست، چرا؟ برای اینکه نگفتند «طائعَین»، گفتند: (طائِعین). عرض کردند ما همراه همه موجودات در خدمت هستیم، چون در درگاه تو عین بردگی و بندگی تو را داریم، غیر از تو چیز دیگری نیست، مصالح همه ما، حیات همه ما، وجود همه ما، به عنایت توست. (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً) که این (طَوْعاً أَوْ کَرْهاً)؛ یعنی این حوادث تلخی که در روزگار پیش می آید، همه اینها می فهمند که نظام، نظامی است که باید تحمل کنند؛ این درخت تلاش و کوشش آن این است که چند ماه می خوابد تا آسایش داشته باشد، وقتی بهار شد به عنایت الهی بیدار می شود، منتظر آب است و هر آبی که برسد، هر کودی که برسد، هر تقویتی که برسد، فوراً این را از راه ریشه جذب می کند و بالا می آورد، تمام تلاش و کوشش آن این است که میوه درست کند و سَرِ میوه را هم به دست شاخه بسپارد که به دست رهگذر باشد و ذیل میوه را خودش نگه می دارد و آن سَرِ میوه را به صاحبش می دهد. اگر تگرگ بزند و تمام زحمات آن را هدر بدهد، این درخت چه کار می کند؟ می گوید: «رِضَا اللهِ رِضَانَا»؛ حرف همه برگ ها، حرف همه درخت ها این است که «رِضَا اللهِ رِضَانَا». این (طَوْعاً أَوْ کَرْهاً)؛ یعنی آنجا که شاخه شما می شکند، آنجا که سرما می زند، آنجا به حسب شما «کَرْه» است، چه آنجا و چه آنجایی که سال آنها تَرسالی و خشکسالی است؛ چه خشکسالی باشد و چه تَرسالی باشد، چه آنجا که برای شما ناخوشایند است و چه آنجا که برای شما خوشایند است، همه عرض کردند که برای ما خوشایند است، ما ناخوشایند نداریم، چون هر چه تو می پسندی همان برای نظام مؤثر است. (أَتَیْنا طائِعین)، نه «طائعَین»، ما همانند همه موجودات دیگر، همانند فرشته ها، طوع و بردگی شما را خواهیم داشت: (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعین). آن گاه به خاطر این جهت، از اینجا با «فاء تفریع» یاد کرده و فرمود: این آسمان که یک مُشت دود بود، (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ)؛ آسمان های هفت گانه با این دود، در دو روز ساختیم. این دو روز برای آسمان ها، دو روز هم برای زمین و دو روز هم برای بین ارض و سماست که در سوره مبارکه «فرقان» به آن اشاره شده است: (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحَى فِي كلُ ِسَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ حِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيم).

ص: ۱۱۲۸

۱-

!!!!!!!

[۱]هود/سوره۱۱، آیه۱.

[۲]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۲، ص۵۲۹.

[۳]نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

[۴]نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

[۵]حشر/سوره۵۹، آیه۷.

[۶]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۲۵۵.

[۷]زخرف/سوره۴۳، آیه۱.

[۸]نجم/سوره۵۳، آیه۸.

[۹]مشکاه الأنوار فی غرر الاخبار، ابوالفضل علی الطبرسی، ص۶۲.

[۱۰]نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

[۱۱]نحل/سوره۱۶، آیه۶۵.

[۱۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۴۱.

[۱۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

[۱۴]مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص۱۳.

[۱۵]انفال/سوره۸، آیه۲۱.

[۱۶]بقره/سوره۲، آیه۱۷۱.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۱۸]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۶.

[۱۹]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۵، ص۷۰.

[۲۰]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۲۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

[۲۲]زمر/سوره۳۹، آیه۴۵.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۲۶۵.

[۲۴]هود/سوره۱۱، آیه۱۰۸.

[۲۵]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۶، ابواب نواقض الوضوء، باب۱، ط آل البیت.

[۲۶]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۶، ص۴۲۳.

[۲۷]وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۲۷۶، ابواب المهور، باب۲۰، ط آل البیت.

[۲۸]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۶۴.

[۳۰]فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

[۳۱]نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

[۳۲]صافات/سوره۳۷، آیه۶.

[۳۳]تکویر/سوره۸۱ آیه۱.

[۳۴]مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش۵۹. «کرده ای تأویل حرف بکر را □□□ خویش را تأویل کن نه ذکر را».

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶ تا ۱۲ سوره فصلت ۹۳/۱۲/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۶ تا ۱۲ سوره فصلت

(قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَاسْتَقيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكينَ (۶) الَّذينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُم بِالآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۷) إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۸) قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذى خَلَقَ الْأَرْضَ فى يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِكَ رَبُّ الْعالَمينَ (۹) وَ جَعَلَ فيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فيها وَ قَدَّرَ فيها أَقْواتَها فى أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَواءً لِلسَّائِلينَ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعينَ (۱۱) فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فى يَوْمَيْنِ وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَ حِفْظاً ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ (۱۲))

فایده تحصیل علوم دینی در عصر غیبت

برخی از سؤالاتی که مربوط به مباحث قبل است این است که گاهی گفته می شود ما در عصر غیبت در ظلمت و تاریکی هستیم از این درس و بحث و علوم چه طرْفی می بندیم؟ مستحضرید که ائمه(علیهم السلام) عموماً و وجود مبارک ولیّ عصر خصوصاً اینها «خلیفه الله» هستند, این اصل مطلب و ذات اقدس الهی که «مستخلف عنه» هست «محیط بکلّ شیء» (۱) [۱]است و «مَعَ کلّ شَیءٍ» (۲) [۲]است با همه ما هست (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ) (۳) [۳]است, اصل دوم. پس اگر مشکلی هست در غیبت ماست نه در غیبت ولیّ ما؛ ما اگر از غیبت به حضور بیاییم, اگر از جهل به علم بیاییم مبدأ خود را می شناسیم و او را می پرستیم, خلیفه مبدأ خود را می شناسیم, ولایت او را می پذیریم و در روح و ریحانیم، وگرنه آن حضور فیزیکی برای بسیاری از افرادی که در صدر اسلام بودند و نمازهای پنج گانه را پشت سر بهترین امام جماعت دنیا وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می خواندند, در مسجدالنبی هم اقامه می کردند که بعد از مسجدالحرام بهترین مسجدهای روی زمین است با این وجود طرْفی نبستند. پس ما اگر از غیبت به در بیاییم بسیاری از مسائل برای ما حل است و این علوم دینی, زمینه است برای اینکه انسان به اینها عمل کند و از غیبت در بیاید و مشمول لطف حضرت بشود.

ص: ۱۱۳۰

۱-

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۹.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

ایمان به مبدأ و خدمت به خلق دو اصل مورد اهتمام دین

مطلب دوم آن است قرآن کریم که آمده است عناصر محوری دینرا ذکر کرد و در بین آنها به دو اصل خیلی اهمیت داد: یکی ایمان به مبدأ, یکی خدمت به خلق؛ چه از وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه)، چه از ائمه دیگر(علیهم السلام) و از وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) - از این چهارده معصوم - این رسیده که دو چیز است بهتر از آنها فرض ندارد, دو چیز است که بدتر از آنها نیست: «خَصْلَتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الْبِرِّ شَيْ ءٌ» (۱) [۴]یکی ایمان به خدا, یکی خدمت به خلق خدا و دو چیز است که از آنها بدتر نیست: یکی کفر به خدا, یکی ضرر به خلق خدا. اینها در اوایل رسالت آمده است.

رسیدگی به مستمندان در زمان کمیابی دستور ثابت سُور مکی

شما این سُوَر مکّی را که ملاحظه بفرمایید، فضای مکه, جوّ نزول مکه, شأن نزول مکه، در بسیاری از سوَر مکّی سخن از کمک کردن به فقرا, تولید شغل, رفع بیکاری و اینها مطرح است. این سوره های مبارکی که در بخش پایانی قرآن کریم هست را ملاحظه بفرمایید. سوره مبارکه «بلد» که در مکه نازل شد, بعد از آن آیات توحیدی، می فرماید: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ □ وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ □ فَكُّ رَقَبَةٍ □ أَوْ إِطْعامٌ فى يَوْمٍ ذى مَسْغَبَةٍ □ يَتيماً ذا مَقْرَبَةٍ □ أَوْ مِسْكيناً ذا مَتْرَبَةٍ □ ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذينَ) (۲) [۵]این در مکه نازل شد. فرمود اینها چرا روی دشت راه می روند، روی مکان هموار راه می روند، صراط مستقیم یعنی مستَقیم نه یعنی آسان, صراط مستقیم صراطی است که اگر انسان شروع کرد به رفتن, احتیاج ندارد که از دیگری آدرس سؤال کند، مستقیم به بهشت می رود؛ نه اختلاف در آن هست, اختلاف یعنی اختلاف, تخلّف یعنی تخلّف, «بینهما فرقانٌ عظیم», این جا پا گذاشتی آخرش بهشت هست؛ منتها این جا کُتل دارد، صراط مستقیم نه یعنی هموار, یعنی صراطی است که کج راهه نیست, بیراهه نیست, خطر ندارد, گمراهی ندارد همین, این جا پا گذاشتی آخرش بهشت است; ولی این عَقبه دارد, کُتل دارد، فرمود چرا اینها این کتل ها را طی نمی کنند: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) بعد عَقبه را تفسیر

کرده است، فرمود می دانید عَقبه چیست؟ عَقبه بنده آزاد کردن، یک؛ در زمان گرانی و کمیابی به داد فقرا رسیدن، این عقبه است. عقبه را وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) معنا کرده است؛ البته تفسیر روشن همین آیات است: (فَکُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعامٌ فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ یَتیماً ذا مَقْرَبَةٍ أَوْ مِسْکیناً ذا مَتْرَبَةٍ) اینها که بی مسکن هستند، گرفتار تراب و خاک اند, زمین گیر هستند، به درد اینها برسید، مسکن اینها را تأمین کنید.

ص: ۱۱۳۱

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص۱۳۷.

۲- بلد/سوره ۹۰، آیه۱۱.

سیره امام رضا(علیه السلام) در کنار سفره غذا

وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در بین ائمه(علیهم السلام) از یک قدرت ظاهری برخوردار بود، سفره های سنگینی به احترام حضرت پهن می شد، وجود مبارک حضرت قبل از اینکه شروع کنند - از ائمه دیگر هم نقل شده است که اگر چنین سفره ای بود آنها هم چنین کاری می کردند - یک ظرف خالی طلب می کرد و از بهترین غذاهای آن سفره، در این ظرف می ریخت، پُر می کرد و این آیات را می خواند، بعد می فرمود: این را به مستمند بدهید. هر لقمه ای که برمی داشت، در این ظرف های کنار سفره و در این کاسه خالی می گذاشت و می فرمود: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ۝ وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ ۝ فَكُّ رَقَبَةٍ ۝ أَوْ إِطْعامٌ فِی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ ۝ یَتیماً ذا مَقْرَبَةٍ ۝ أَوْ مِسْكیناً ذا مَتْرَبَةٍ) فرمود آن کسی که بخورد و ته مانده سفره را به دیگری بدهد که این اقتحام عقبه نیست, آن که لباس نو را بپوشد، وقتی مندرس شد به دیگری بدهد، اینکه اقتحام عقبه نیست, آن که کار حضرت علی(علیه السلام) را می کند، دوتا لباس تهیه می کند یکی را برای خودش و دیگری را به قنبر می دهد، آن اقتحام عقبه است. این کار امام رضا(سلام الله علیه) بود. (۱)

رسیدگی به مستمندان، حرف بین المللی دین و دال بر جهانی بودن آن

این آیه هم در مکه نازل شد، فرمود بسیار خوب, کافرید کافر باشید؛ ولی به درد فقرا برسید. این تولید شغل, رفع بیکاری, مشکل گرانی را حل کردن, اینها جزء دستورهای بین المللی دین است؛ منتها حالا آن روز دستور نبود که برای روم نامه بنویسد یا برای امپراطوری ایران نامه بنویسد؛ ولی عمل این بود. همه این آیات در مکه نازل شد و فرمود: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ۝ وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ ۝ فَكُّ رَقَبَةٍ ۝ أَوْ إِطْعامٌ فِی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ) آن وقتی که گرانی است, کمیابی است (یَتیماً ذا مَقْرَبَةٍ)؛ آنها که ارحام شما هستند، یا (مِسْكیناً ذا مَتْرَبَةٍ) اینها که حاشیه نشین شهرند و به تراب بسنده کردند، خاک نشین اند، فرمود رسیدن به اینها, جامه نو به اینها دادن, غذای تازه به اینها دادم، این اقتحام عقبه است. اصرار قرآن کریم بر این است که اولاً توحید, ثانیاً رسیدن به خلق; هم از امام عسکری(سلام الله علیه) رسیده است و هم از ائمه دیگر که «خَصْلَتَانِ لَیْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الْبِرِّ شَیْ ءٌ» یک, «خَصْلَتَانِ لَیْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الشَّرِّ شَیْ ءٌ»؛ شرک و نرسیدن به امر فقرا و نیازمندان از بدترین کارهاست, ایمان به خدا و رسیدن به کار خَلق از بهترین کارهاست, بنابراین نمی شود گفت حالا ـ اسلام که رشدی نکرده، چطور حرف بین المللی می زند. پیامبر از همان اول فرمود: من برای جهان آمدم (وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ) (۲) [۷]این است, (لِلْعالَمینَ نَذیراً) (۳) [۸]این است, (ذِكْری لِلْبَشَرِ) (۴) [۹]این است؛ منتها دعوت اول سرّی بود، بعد (أَنْذِرْ عَشیرَتَكَ الْأَقْرَبینَ) (۵) [۱۰]بود، بعد (فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ) (۶) [۱۱]بود؛ ولی حرف, حرف جهانی است.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۲، ط اسلامی.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۲۸.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۴.

۶- حجر/سوره۱۵، آیه۹۴.

حسب شدید به مال علت عدم رسیدگی به فقرا و مذمّت آن

در سوره مبارکه فجر که قبل از سوره مبارکه «بلد» است و در مکه نازل شد، فرمود: مشکلش این است که (كَلَّا بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ۝ وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ ۝ وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ أَكْلًا لَمًّا ۝ وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا) (۱) [۱۲]«جَمّ» یعنی انبوه, نه مال فراوان, دوستی تان فراوان است, حُبِّ شما جمّ است، آن (جَمَعَ مالاً وَ عَدَّدَهُ) (۲) [۱۳]یک بحث دیگری است, (يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ) (۳) [۱۴]نه, همین مال کمی که دارید, مال فراوان ندارید؛ ولی حبّش به این مال اندک, جَمّ است؛ یعنی انبوه است و این را باید کم کرد, بنابراین رسیدن به فقرا و تولید کار و تولید شغل و مانند آن از پیام های اوّلی قرآن کریم است. این جا هم فرمود: بسیار خوب, مشرکین گرفتار دوتا شرّند: یکی به الله ایمان ندارند, یکی به خلق خدا نمی رسند: (وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ ۝ الَّذِينَ لاَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ)؛این زکات، زکات فقهی خاص نیست، زکات فقهی در مدینه نازل شد، آن عبادت است، قصد قربت می خواهد و از کسی که قصد قربت نکند قبول نیست؛ اما زکات به معنای انفاق و رسیدن به فقرا؛ همان مطلق خیرات است و از هر کسی مقبول است: (وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ ۝ الَّذِينَ لاَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُم بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ).

کیفرالهی بودن عدم درک سخنان پیامبر توسط مشرکان

مطلب دیگر اینکه آنها می گفتند شما ما را درک نمی کنیم، ما هم شما را درک نمی کنیم برای اینکه (مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ) (۴) [۱۵]ذات اقدس الهی حرف اینها را تکذیب نکرد، آنها می گفتند (قُلُوبُنا فی أَكِنَّةٍ) (۵) [۱۶]ما شما را درک نمی کنیم, معرفت نداریم؛ اما نمی دانند این پرده از کجا روی مدارک معرفتی اینها القا شده و آویخته شده؛ اینها با سیّئات اعمالشان تار و پود پرده را بافتند و ذات اقدس الهی فرمود: (جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً) (۶) [۱۷]که این کیفر الهی است. آنها که گفتند: (قُلُوبُنا فی أَكِنَّةٍ) خدا تکذیب نکرد؛ ولی نمی دانند که از کجا دارند چوب می خورند، این تار و پود آن پرده را خودشان بافتند بعد ذات اقدس الهی فرمود: (وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً).

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۱۷.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۲.

۳- همزه/سوره۱۰۴، آیه۳.

۴-

۵-

۶- انعام/سوره۶، آیه۲۵.

ناروا بودن تصور مشرکان از عدم درک پیامبر از آنان

اینکه گفتنـد: (مِنْ بَیْنِنـا وَ بَیْنِـکَ حِجابٌ) یعنی نه – معاذ الله – تو ما را درک می کنی نه ما, غافل از اینکه پیغمبر آنها را کاملاً درک می کرد، معنای (بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ) ممکن است از نظر بی حرمتی آنها این باشـد؛ ولی واقعیّت این نیست آنهـا پیغمبر را درک نمی کردنـد؛ ولی حضـرت کاملاً به آنها احاطه داشت و خصوصـیاتشان را درک می کرد و راهنمایی هم می کرد؛ منتها از دو طرف حجاب بود; یعنی فیض تو به ما نمی رسد، چون ما خودمان جلویش را گرفتیم؛ خودمان هم جلوی خودمان را بستیم که به فیض شـما دسترسـی پیدا نکنیم. اگر اضافه شدن کلمه «من» که اصـرار زمخشری بر این است، برای این نکته باشد.

استقلال فکری، لازمه اولیه زندگی محققانه و رسیدگی به مستمندان

مطلب بعدی آن است که در فضای جاهلیت این طور بود، در فضای اسـلام هم همین طور است که انسان موظف است مسـتقل باشد، تا به دیگران برسد؛ اگر اسـتقلال نداشته باشد، تابع زید و عمرو باشد؛ در ایمان و کفر, در حق و باطل, در صـدق و کذب, در عدل و ظلم, در خیر و شـرّ, در حَسَن و قبیح، این «یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیح» است, «أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ» (۱) [۱۸]است و مانند آن; ولی وقتی مستقل بود، هم خودش مسـتقیم می رود؛ نه راه کسـی را می بنـدد و نه بیراهه می رود و هم اجازه نمی دهـد کسـی کـج راهه برود، تا آن جا که ممکن است دیگران را هـدایت می کند. در آیه سه و هفت و هشت سوره مبارکه «حج» گذشت که فرمود اگر تابعی! محقّق باش, اگر متبوعی! محقّق باش, اگر مرجعی محقّق باش, اگر راجعی! محقّق باش. آیه سه و هفت و هشت سوره مبارکه «حج» این بود که (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِیدٍ) یا (ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ)؛ فرمود: تا محقّقانه حرکت نکردید، این مشکلات دامنگیرتان می شود که «یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیح».

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۸۶.

پذیرش دین توسط غیرعرب ها دال بر استقلال و بین المللی بودن آن

بنابراین هم مسئله غیبت مشخص شد, هم مسئله استقلال انسان مشخص شد و هم رسالت دین در آغاز امرش همین است که هر دو امر را رعایت کند; یعنی وظیفه انسان نسبت به خالق و وظیفه انسان نسبت به خلق را رعایت کند و هم جهانی بودن آن. درست است نامه ای که حضرت برای امپراطوری ایران و روم نوشت در مدینه بود; ولی اصل دعوت, دعوت جهانی بود، به دلیل اینکه در همان مکه صهیب رومی مسلمان شد, سلمان فارسی مسلمان شد, بلال حبشی مسلمان شد، معلوم می شود دین اختصاص به همین مسئله عرب و حجاز و مکه و مدینه و مانند آن نداشت, جهانی بود، چون اینها از اطراف عالم آمده بودند، اینها هیچ کدام عرب نبودند، اینها مخصوص مکه و مدینه نبودند, یکی از حبشه آمده, یکی از ایران رفته, یکی از روم آمده و این حرف ها را پذیرفتند, این پذیرش نشان آن است که مستقل است.

نفی هرگونه نقص و رنج و خستگی در بهشت از بهشتیان

اما اینکه انسان وقتی وارد بهشت شد، علم او زیاد می شود; ولی حسرت نمی برد، برای آن است که آن نشئه, نشئه کمال است. الآن فرشته ها بعضی ها مطاع اند, بعضی مطیع اند (مُطاعٍ ثَمَّ أَمینٍ) (۱) [۱۹]یک عده زیرمجموعه جبرئیل(سلام الله علیه) هستند, یک عدّه زیرمجموعه اسرافیل و میکائیل و عزرائیل(سلام الله علیهم اجمعین) هستند، اما هیچ کدام غبطه ای, حسرتی, افسوسی, حسدی ندارند که ما چرا به این مقام نرسیدیم. شئون داخلی ما هم همین طور است قوای بیرونی ما این طور است, قوای درونی ما این طور است در بیرون ما سمع و بصر داریم؛ ولی هیچ کدام حسد دیگری, حسرت دیگری را ندارند؛ در درون وَهم داریم, خیال داریم، هیچ کدام حسرت دیگری, حسد دیگری را ندارند. در بهشت اصلاً این نقص ها نیست، این «لا», «لا»ی نفی جنس است؛ منتها در اثر تکرار این «لا» این کلمه لغو و تأثیم مرفوع ذکر شد: (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ)، (۲) [۲۰]وگرنه این «لا»ی نفی جنس نصب می داد. اینکه فرمود: (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ) این اصلاً حسرت و حسد و زشتی و مانند آن نیست؛ لذا هیچ حسرتی در بهشت نیست، با اینکه انسان کمالات نامتناهی را یکی پس از دیگری طی می کند و خستگی هم در آن نیست، برای اینکه انسان بیکار نیست تا خسته شود؛ علوم نامتناهیه الهی یکی پس از دیگری ظهور می کند، اسمای حسنای نامتناهی الهی یکی پس از دیگری ظهور می کند، مگر این کمالات کم است, مگر تمام شدنی است؟! بنابراین نه خستگی هست, نه یکسان بودن هست, نه احساس ملال می شود، هر لحظه و هر حالتی فیضی از اسمای نامتناهی الهی, این هزار و یک اسم مبارک که در «جوشن کبیر» هست هر کدام اگر میلیاردها میلیارد درجه شما این را تفسیر الهی بدانید، می بینید که تمام شدنی نیست بنابراین انسان آن جا از یکسان بودن احساس خستگی نمی کند, احساس یکسان بودن نمی کند, ملالی در آن نیست, هیچ رنجی در آن نیست, خستگی و لغو و تأثیم و مانند آن در او نیست. پرسش: در هر درجه بالاتر غبطه وجود ندارد؟ پاسخ: نه, غبطه وجود ندارد، مثل اینکه ملائکه الآن همین طورند, قوای درونی ما همین طورند, قوای درونی ما و قوای بیرونی ما همه در تحت رهبری نفس دارند کار می کنند، هیچ گاه افسوسی برای قوّه وَهم و خیال نسبت به عقل نیست, هیچ گاه افسوسی قوّه شهوت و خیال نسبت به عقل عمل نیست, هیچ گاه افسوسی برای دست و پا نسبت به چشم و گوش نیست، هر کدام «کلٌّ یعمل وظیفته» نشئه, نشئه ای است که به نحو نفی جنس, لغو و تأثیم و حسرت و حسد و مانند آن کلاً برداشته شد، این همه فرشته هایی که عددشان را جز ذات اقدس الهی نمی داند، هیچ کدام حسد دیگری یا حسرت دیگری را ندارند، چنین نشئه ای است، فرمود چنین عالمی است، وقتی وارد شدید زندگی می کنید.

-۱

-۲ طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

ربوبیت اداره نظم عالم و بی خبری بعضی انسان ها از آن

حالا برسیم به سراغ خلقت آسمان و زمین. فرمود این عالَم با این نظمی که شما دارید زندگی می کنید، این نظم محیّرالعقول را چه کسی دارد تأمین می کند؟ برخی انسان ها اصلاً خواب اند «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (1) [21]خواب اند، اصلاً فکر نمی کنند که چه کسی خلق کرده؟ چطور خلق کرده؟ برای چه خلق کرده؟ ما این دانشمندان را به چه مناسبت می گوییم دانشمند؟ برای اینکه گوشه ای از اسرار عالم را دارند درک می کنند، آن که این معلوم را آفرید: (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)؛ (2) [22]اگر تصادف در کار باشد، هیچ نظمی در کار نیست, علمی هم در کار نیست. شاید این کار را که شما کردید به نتیجه نرسیدید، چطور دارید پرواز می کنید، با کدام نظم؟ پس یک نظمی هست که شما خودتان را به این هواپیما یا آپولو سپردید، معلوم می شود نظمی در کار هست. اگر نظمی در کار نباشد چطور شما خودتان را به خطر می اندازید، عمق دریا را غوص می کنید, اوج سما را پرواز می کنید، بر اساس نظم علمی است. اگر (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (3) [23]هست، آن که این نظم دقیق ریاضی را آفرید آگاه است: (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ). اگر دیگران علمشان به این است که گوشه ای از اسرار خلقت را می فهمند، آن که همه این اسرار نزد اوست و اسرارآفرین است، یقیناً عالِم است. پس خدا هست, علیم هست, حکیم هست, ناظم هست و مانند آن, امّا بسیاری از افراد خواب اند، اصلاً نمی دانند کجا دارند زندگی می کنند: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا».

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴، ص۴۳.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

ازلی بودن ذات الهی و ناروایی سؤال از زمان و مکان خلقت

در تبیین خلقت, فرمود ذات اقدس الهی ازلی است؛ این سؤال راه ندارد که خدا چه وقت خلق کرد؟ کجا خلق کرد؟ خود «چه وقت» که سؤال از تاریخ است, از زمان است، «کجا» که سؤال از مکان است, از جغرافیاست؛ «چه وقت» و «کجا» که دو واژه استفهامی هستند، بعد پیدا شدند. هیچ فرض ندارد که ذات اقدس الهی بوده, عدمِ محض بوده, فاصله ای معیّن بوده, بعد فیض الهی شروع شده, اگر کسی توانست چنین چیزی را تصور کند مختار است؛ اما در عدم محض نه سبق و لحوق معنا دارد, نه فصل و وصل معنا دارد, نه معیّت معنا دارد, اگر کسی توانست تصوّر کند آزاد است; ولی ما بگوییم الله بود، بعد یک مدت فاصله بود, بعد عالم را آفرید, در عدم محض, جلو و دنبال فرض ندارد. زمان با خود ماده حرکت می کند, چه وقت با پدید آمدن ماده به وجود می آید؛ کجا با پدید آمدن ماده به وجود می آید. ذات اقدس الهی ماده ای خلق کرد حالا آن ماده اوّلی چه چیزی بود؛ البته ارواح انبیا و اولیا(علیهم السلام) نه متزمّن اند نه متمکّن, آنها که سر جایشان محفوظ, اما سماوات و ارض و اینها؛ این موجود همین که یافت شد سیّال است و متحرّک, این موجودی که سیّال و متحرّک است، با یافت شدنش زمان و مکان پیدا می شود, «چه وقت» بعد پیدا می شود, «کجا» بعد پیدا می شود. بین عالَم و الله عدم محض است در عدم محض, سَبق, لحوق, معیّت, فصل, وصل اصلاً فرض ندارد، معنا ندارد. بگوییم قبلاً مصلحت نبود, قبلاً در کار نبود؛ مصلحتی در کار نبود, قبلاً مفسده داشت خب قبلی نبود, مفسده ای نبود. گاهی انسان, الهی حرف می زند ولی انسانی فکر می کند، انسان می گوید فعلاً مصلحت نیست من این کار را انجام بدهم، دو سال بعد یا سه سال بعد انجام می دهم، خودش هست, زمان هست, مکان هست, مصالح هست, مفاسد هست، بررسی می کند می گوید الآن مصلحت نیست دو سال بعد انجام می دهم، این راه دارد؛ اما اگر خود زید باشد و عدم محض این مصلحت و مفسده ای ندارد, این سبق و لحوقی ندارد, این جلو و دنبالی ندارد, این فصل و وصلی ندارد, اگر کسی توانست در عدم محض, سبق و لحوق و انفکاک و تأخّر فرض کند، بسیار خوب که خدا بود و هیچ چیزی نبود، بعد از مثلاً مراحلی جهان را آفرید؛ اما بعد فرض ندارد, قبل فرض ندارد. همه اینها حادث ذاتی اند، یک؛ همه اینها فقیر ذاتی اند، دو؛ همه اینها حدوثاً و بقائاً محتاج به ذات اقدس الهی هستند، سه؛ فرمود ما ماده را آفریدیم، این ماده اول بسته بود که (أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً)، بعد (فَفَتَقْناهُما) (۱) [۲۴]برابر آیه سوره مبارکه «انبیاء»، ما اینها را باز کردیم و این بسته را باز کردن و به صورت سماوات و ارض و ما بینهما در آوردن شش دوره طول کشید; حالا هر دوره اش چند میلیارد سال است، آن را خدا می داند. همین که ماده حرکت کرد زمان پیدا می شود; حالا گاهی یوم و لیل است که عبارت از حرکت زمین به دور خود است در برابر شمس، این شبانه روز مصطلح است. امّا اصلِ زمان, مربوط به فلک و مَلَک نیست, اصلِ زمان مربوط به حرکت ماده است، هر جا حرکت هست زمان هست. زمان, مقدار تدریجیِ حرکت است چه اینکه مسافت, مقدار متّصل و هندسه مکانی یا غیر مکانی حرکت است, اگر حرکت هست زمان هست, تدریج هست, تدریج همان زمان است که اجزایش سیّال است.

ص: ۱۱۳۷

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

دلیل برخلقت زمین قبل از آسمان و قابل سکونت نبودن آن

حالا اول آسـمان را خلق کرد بعد زمین را یا نه؟ از این قسـمت پیداست که اول زمین را, مقدمات خلقت زمین را آفرید، فرمود این کوه ها را ما خلق کردیم، برای اینکه زمین را آرام کند، اینها نلرزند. این کوه ها را اگر از زیر قرار می دادیم به عنوان سـتون, شـما می گفتید زمین دارای سـتون هست. حالا بر فرض اگر ما این کوه ها را زیر قرار می دادیم و زمین را رو قرار می دادیم، خود آن کوه ها روی چه چیزی مسـتقر بود؟! کـلّ این مجموعه با اراده الهی دارد کنترل می شود. اگر جاذبه است جاذبه را با اراده الهی تنظیم می کنـد. فرمود آن خـدای سـبحانی که (یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) (۱) [۲۵]هست، این پرنده هایی که در فضا حرکت می کنند این حیوانات پرنده سنگین وزن، همه را ما داریم اداره می کنیم. الآن این دستِ ما که سنگین است چه کسی این جا نگه می دارد؟ این اراده ماست که نگه می دارد بعـد می آوریم پایین, بعـد می بریم بالا, بعد حرکت می دهیم. اراده انسان است که این دست سـنگین را حرکت می دهد، بالا می برد, پایین می آورد, ساکن می کند, متحرّک می کند. فرمود اراده الهی است که ذات اقدس الهی اراده کرده زمین این طور, زمان آن طور, پرنده این طور. این طور نیست که حالا اگر ما کوه ها را زیر زمین قرار می دادیم، شـما می گفتید این دارای ستون است، حالا این ستون روی چه چیزی مسـتقر است؛ ولی ما کوه ها را روی زمین قرار دادیم که برکات فراوانی برای شـما داشـته باشـد که در بحث دیروز گذشت. وقتی مقدمات ساختار زمین فراهم شده؛ اما هنوز زمین از زیر آب در نیامده که قابل سـکونت باشد. بعد از اینکه آسمان را تنظیم کرد در سوره مبارکه «نازعات» دارد (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها)؛ (۲) [۲۶]الآن این جا فرمود: (أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ) زمین را در دو روز؛ اما کارش هنوز تمام نشده, هنوز از زیر آب در نیامده به دلیل اینکه در سوره مبارکه «نازعات» دارد (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها)؛ یعنی بعد از اینکه مسـئله آسمان تمام شد, مسئله زمین به عنوان دحوالأرض که روز ۲۵ ذیقعده است از این جا شروع شده.

ص: ۱۱۳۸

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۱.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

نکوهش مشرکان بر پذیرش خدایان بَدلی

فرمود: (أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً)؛ شما آن که خالق است به او کفر ورزیدید, آن که فرستنده کتاب است کفر ورزیدید, آن که فرستنده پیامبر است او را کفر ورزیدید، اینها برای او؛ بعد سنگ و چوب را شبیه او کردید، این عالَم این است، عالَمی که سنگ و چوب را به جای الله می نشاند، معلوم می شود همه چیز در این عالم ممکن است! هم متنبّیان را به جای انبیا می نشانند, هم فراعنه را به جای الله می نشانند, هم سقیفه را به جای غدیر می نشانند, هم منافقان را به جای مؤمنان می نشانند همه چیز در این عالم هست؛ منتها اینها را خودِ انسان می سازد، وگرنه در جهان غیر از نظم چیز دیگر نیست. این پنج مرحله قبلاً مکرّر به عرضتان رسید این عالَم همه گونه ممکن است.

بدل قراردادن از خصوصیات این عالم و نمونه های آن

اصلاً کار این عالم, بدلی درست کردن است برای یک عدّه؛ خدای بدلی, فرعون گفت: (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی), (۱) [۲۷](ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری)؛ (۲) اصنام و اوثان که ارباب و شرکای بدلیِ الهی اند، این درباره خدا، این بخش اول. متنبّیان, انبیای بدلی اند بدلِ آنها جعل شدند که آمار متنبّیان کمتر از آمار انبیا نیست؛ خلفا و ائمه بَدلی به جای غدیر می نشینند که کم نیست؛ علما و مشایخ سوء دربار به جای علما و روحانیون راستین می نشینند که کم نیست؛ منافقان به جای مؤمنین می نشینند که کم نیست, از توحید تا ایمان, از ایمان تا توحید در همه مراحل پنج گانه، جای بَدلی بافتن و بدلی ساختن است؛ انسان باید مواظب باشد گرفتار این بدلی ها نشود نه در درون خود, نه گرفتار بدلی بشود و نه بدلی را تأیید کند. فرمود شما هم نسبت به ذات اقدس الهی که خالق است کفر ورزیدید او را نمی پرستید, وحی او را منکرید, فرستاده او را نمی پذیرید و هم اینکه سنگ و چوب را می پذیرید لذا اینها را عطف کرده و جدای از هم است (أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ) این سه, چهار معصیت برای کفرِ الله (وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً)؛ این سنگ و چوب را مقرِّب می دانید, این سنگ و چوب را شفیع می دانید, در برابر اینها کُرنش و خضوع می کنید، در حالی که الله, ربّ العالمین است.

ص: ۱۱۳۹

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

مذمت گداپروری با توجّه به مهیّا بودن رزق انسان در زمین

خدای سبحان که زمین را در دو روز آفرید در زمین رواسی و راسیه و کوه های سخت و بلند از فوق او قرار داد و در این کوه ها و زمین برکات فراوانی قرار داد و اقوات شما را در چهار فصل مشخص کرد (سَواءً لِلسّائِلِینَ)؛ منتها یک عده جلوی سؤالِ سائل را می گیرند، هر که برود کار کند به او می دهیم. یک وقت سؤال لفظی است که آن خیلی مطلوب نیست؛ در بیانات نورانی امام باقر(سلام الله علیه) هست که فرمود اگر کسی بداند در سؤال چه مذلّتی است «مَا سَأَلَ أَحَدٌ أَحَداً»، این ها خاندان کَرَم اند، فرمودند: اگر من دستم را برهنه کنم تا مِرفق به دهن افعی بگذارم، بهتر از آن است از کسی که نبود و بعد بود شد سؤال کنم، آیا این کَرم نیست؟! این خاندان, خاندان کَرَم اند؛ فرمود امّا انسان از انسان سؤال می کند؟! حالا چه کسی به دیگری داد؟ همان الله به او داد، این الله که به ما از دیگری نزدیک تر است! فرمود اگر من دستم را تا آرنج برهنه کنم و در دهن افعی بگذارم، بهتر از آن است که سؤال کنم از کسی که «لم یکن ثمّ کان»؛ این روح عزّت است. فرمود اگر کسی بداند که در سؤال چه ذلّتی است «ما سئل أحد احدا» و اگر کسی بداند در اجابت دعای مؤمن چه کَرَم و شرافتی است«مَا رَدَّ أَحَدٌ أَحَداً» (1) [29] فرمود: (سَواءً لِلسّائِلِینَ) هر که بخواهد به او می دهیم, هر کسی کار کند به او می دهیم.

ص: 1140

1- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج4، ص20، ط اسلامی.

مقصود از «سائلین» در آیه

سائلین چه کسانی اند؟ در سوره مبارکه «الرحمان» فرمود: (یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۱) [۳۰]این یک آیه, سؤال و جواب عمومی خداست (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ) (۲) [۳۱]چرا؟ چون (یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) مگر سؤال قطع شدنی است، هر لحظه هر موجودی می گوید یا الله، پس خدا در هر لحظه ظهوری دارد. این «یوم» نه به معنی ۲۴ ساعت است نه «یوم» در برابر «شب» است «یَسْئَلُهُ کُلَّ یَوْمٍ» یعنی «کلّ ظهور» (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ) چرا؟ چون (یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) این یک آیه است که صدر و ذیل, سؤال و جواب را نشان می دهد. (یَسْئَلُهُ) مگر آنها روز سؤال می کنند, شب سؤال نمی کنند یا بالعکس است، یا هر لحظه در حال سؤال اند، هر لحظه «یا الله» مردم بلند است، پس هر لحظه او دارد جواب می دهد. فرمود هر که سؤال کرد ما به او می دهیم؛ منتها دیگران نمی دانند از چه کسی دارند سؤال می کنند؛ همان بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) است، فرمود: «لِأَنَّکُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُونَه». (۳) [۳۲]این (سَواءً لِلسَّائِلِینَ) یعنی هر که کار کرد ما به او می دهیم, هر که سؤال کرد ما به او می دهیم؛ سؤالِ لفظی، حداقل آن است آن کسی که دارد تولید می کند او هم دارد سؤال می کند. در سوره مبارکه «ابراهیم» در آیه ۳۴ فرمود: (وَ آتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ).

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۰، ص۳۶۸.

ضرورت قیام برای تأمین رزق باتوجه به مهیّا بودن آن

هر چه خواستید به شما داد, به ما داد؛ اما این طور نیست که به ما بدهد و بیگانه ای در کار نباشد و بدلی جعل کن هم در کار نباشد، باید اینها را از دست اینها گرفت و این مانع را برطرف کرد که (لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ) (۱) [۳۳]فرمود یک مقدار هم باید شما قیام کنید وگرنه اگر قیام نکنید, مبارزه نکنید, جهاد نکنید نه تنها مسجدِ شما نمی ماند, بِیع و کلیسای ترسایان و کلیمیان نمی ماند, صومعه راهب دیرنشین هم نمی ماند، در زمان قدرت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق، در سراسر این خاک وسیع شوروی، یک جا برای اینکه چهارتا راهب بروند در صومعه بنشینند نبود، بساط اینها را به هم زدند، فرمود: (لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیهَا اسْمُ اللَّهِ) هر جا نام خدا و توحید و معرفت و قیامت و همه اینها را ویران کردند. فرمود یک مبارزه ای باید شما انجام بدهید، ما (سَواءً لِلسَّائِلینَ) به همه دادیم؛ اما این طور نیست که لقمه را آماده کنیم و در دهن شما بگذاریم، این در بهشت است در دنیا (فَامْشُوا فی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَیْهِ النُّشُورُ) (۲) [۳۴]روی دوش زمین راه بروید روزیِ خود را بگیرید.

مسئولیت صاحبان قدرت و تمکّن در برابر ایجاد استغال برای جوانان

تولید کنید، کار کنید, اشتغال ایجاد کنید، به این فکر نباشید که رایگان مصرف کنید و به این فکر نباشید بگویید به من چه؛ هم به من چه, هم به تو چه, هم به او چه, همه ما واقعاً «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِه» (۳) [۳۵]باشیم. چقدر این بیان لطیف و شیرین است، فرمود شما در برابر چشم و گوش خود مسئول هستید یا نیستید؟ به ما فرمود, فرمود شما دل، چشم و گوشی دارید, در برابر چشم و دل و گوش مسئول هستید یا نه؟ در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: (لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً) (۴) [۳۶]شد, بعد وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود همان طور که از چشم تان سؤال می شود, از گوش تان سؤال می شود از دلتان سؤال می شود از این مردم و جوان های بیکار هم سؤال می شود «کلّکم راعٍ و کلّکم مسئول عن رعیته»، این حرف بوسیدنی نیست به ما بگویند چشمتان را چرا مواظب نبودید, به ما می گویند چرا مواظب نبودی، این جوان بیکار شود. این حرفِ همان کسی است که قرآن را آورده! آن که قرآن را آورده فرمود چشمتان را مواظب باشید, گوش تان را مواظب باشید, دل تان را مواظب باشید, جوان ها را هم مواظب باشید: «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِه» بنابراین (سَواءً لِلسَّائِلینَ) معنای باز و وسیعی دارد. اوایل نزول در مکه این فرمایش را فرمود مگر این سوره مبارکه «بلد» در مکه نازل نشد, مگر سوره «فجر» در مکه نازل نشد, غالب این سوَر مکّی به داد فقرا برسید, به یاد مردم باشید, به مردم کمک کنید, تولید کنید، اینها همه در مکه نازل شد. این حرف، حرف جهانی است؛ منتها ابلاغ آن و تعلیم عمومی آن تدریجی است، وگرنه اصلِ مطلب, مطلب عمومی و جهانی است.

ص: ۱۱۴۲

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴۰.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۷۲، ص۳۸.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

در جریان متشابه و محکم آن جا هم فرمود، در سوره مبارکه «آل عمران» آن جا مفصّل بحث شد، در اوایل سوره «آل عمران» دارد که آیات قرآن دو قسم است: یک قسمت محکم است و یک قسمت متشابه؛ بعد محکمات امّ الکتاب اند و متشابهات در سایه و در دامن امّ الکتاب که مادرند پرورانده می شوند و اگر متشابهات در سایه امّ الکتاب حل شد، یکدست جهان و کتاب الهی می شود متشابه؛ یعنی شبیه هم، نه شُبه هم. در سوره مبارکه «زمر» آیه۲۳ این بحث مبسوطاً مطرح شد، فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً) سر تا پای قرآن یکدست است, چرا؟ برای اینکه آن متشابهات به محکمات برگشت وقتی محکمات, امّ الکتاب بود، تفسیر قرآن به قرآن شد، متشابهات به دامن محکم برگشت، این کودکان به دامن مادرشان رفتند، سرتاسر قرآن یکدست می شود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً) چرا متشابه است؟ چون مثانی اند. مستحضرید تثنیه را که می گویند تثنیه، هر دو چیز را نمی شود گفت تثنیه, حَجرِ موضوع به جَنب انسان را که نمی گویند تثنیه؛ دوتا سنگ تثنیه است, دوتا انسان تثنیه است، مگر اینکه انسان و سنگ را از جهت جسم, تثنیه بدانیم، وگرنه تثنیه یعنی اِثنا, یعنی انعطاف, این دو چیز باید گرایش به هم داشته باشند؛ مُثَنّی, منعطف, هم گرا باشند تا بشود تثنیه، وگرنه حَجرِ موضوع به جنب انسان که تثنیه نیست. فرمود تمام آیات قرآن مُثنی اند, مُنعطف اند؛ منتها کسی باید آشنا باشد، مثل خود اهل بیت(علیهم السلام) که این سلطه را دارند، چون خودشان قرآن ناطق اند، اِثنا و انعطاف و همگرایی آیات را درک کنند، وگرنه یک سلسله محکمات اند یک سلسله متشابهات, این متشابهات فرزندان آن محکمات اند, آن محکمات مادر این متشابهات اند، این فرزندان در دامن مادرشان رشد می کنند سرتاسر آیه می شود متشابه, چون اِثنا دارند هیچ ابهامی در آن نیست, هیچ اشکالی در آن نیست, هیچ اغلاقی در آن نیست, روان است, سهل است و مانند آن, این جریان متشابه و محکمات.

آفرینش زمین مقدمه خلقت آسمان

بعد فرمود جریان زمین که به این صورت تمام شد، ما به آسمان پرداختیم آسمان را به آن سماوات سبع برگرداندیم در سوره مبارکه «نازعات» فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها) آیه ۲۷ به بعد سوره مبارکه «نازعات» این است (أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها ۝ رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها) سمک یعنی ارتفاع در برابر عمق, می گویند جسم, طول و عرض و سَمک دارد اگر ارتفاع را ملاحظه کنیم, طول و عرض و عمق دارد اگر پایین را ملاحظه کنیم (رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها ۝ وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها ۝ وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها ۝ أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها ۝ وَ الْجِبالَ أَرْساها) این را سیدناالاستاد اصرار دارند که این به خلقت برمی گردد، قهراً آن کلمه (ثُمَّ) که در سوره مبارکه «فُصّلت» و مانند آن آمده این (ثُمَّ) تأخیر در بیان است، نه تأخیر در زمان وقوع, به هر تقدیر مقدّمات زمین سازی, زمینه خلقت فراهم شد، بعد آسمان تنظیم شده است و راه های شیری فراهم شده است، بعد زمین سامان پذیرفت که دحوالأرض شروع شده است.

!!!!!!!

[۱]سوره فصلّت، آیه۵۴.

[۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۹.

[۳]ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

[۴]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص۱۳۷.

[۵]بلد/سوره ۹۰، آیه۱۱.

[۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۲، ط اسلامی.

[۷]سبا/سوره۳۴، آیه۲۸.

[۸]فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

[۹]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۱۰]شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۴.

[۱۱]حجر/سوره۱۵، آیه۹۴.

[۱۲]فجر/سوره۸۹، آیه۱۷.

[۱۳]همزه/سوره۱۰۴، آیه۲.

[۱۴]همزه/سوره۱۰۴، آیه۳.

[۱۵]سوره فصّلت، آیه۵.

[۱۶]سوره فصّلت، آیه ۵.

[۱۷]انعام/سوره۶، آیه۲۵.

[۱۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۸۶.

[۱۹]سوره تکویر، آیه۲۱.

[۲۰]طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

[۲۱]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴، ص۴۳.

[۲۲]ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

[۲۳]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۲۴]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۲۵]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۱.

[۲۶]نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

[۲۷]نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

[۲۸]قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

[۲۹]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۲۰، ط اسلامی.

[۳۰]رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

[۳۱]رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

[۳۲]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۰، ص۳۶۸.

[۳۳]حج/سوره۲۲، آیه۴۰.

[۳۴]ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

[۳۵]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۷۲، ص۳۸.

[۳۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت

(قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذي خَلَقَ الْأَرْضَ في يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِكَ رَبُّ الْعالَمينَ (۹) وَ جَعَلَ فيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فيها وَ قَدَّرَ فيها أَقْواتَها في أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَواءً لِلسَّائِلينَ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعينَ (۱۱) فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ في يَوْمَيْنِ وَ أَوْحى في كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَ حِفْظاً ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳))

تقسیم قرآنی انسان به لحاظ درون و بیرون

قرآن کریم در تقسیم, گاهی جهان را ملاحظه می کند و گاهی هم افراد زندگی کننده در جهان را ملاحظه می کند و همچنین تقسیمات گوناگونی دارد. از لحاظ انسان, یک سلسله تقسیم هایی در قرآن به لحاظ اعتقاد هست که فرمود بعضی مؤمن و بعضی کافر هستند، (۱) کفر هم یا به صورت «الحاد» است یا به صورت «شِرک» است یا به صورت «نفاق» است و مانند آن؛ این تقسیم انسان ها از لحاظ عقیده است. گاهی انسان ها را از نظر معرفت و اندیشه تقسیم می کند و می فرماید که بعضی (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (۲) [۲]شامل حال آنها می شود و بعضی ها هم (إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ)، (۳) [۳]پس برخی ها «عاقل» و برخی «مُختال» هستند; عاقل بر اساس استدلال حرکت می کند و «مُختال» بر اساس خیال حرکت می کند، برخی ها خیال محور و بعضی عقل مدار می باشند; البته هیچ کدام از اینها خالصِ محض نیستند، آن کسی که عاقل است احیاناً در حاشیه زندگیِ او تخیل هایی هم کم و بیش راه پیدا می کند و آن که «مُختال» است گاهی هم ممکن است در حاشیه زندگی او عقل و خرد راه پیدا کند; ولی مدار اصلی زندگی بعضی ها عقل و استدلال است, محور اصلی زندگی بعضی ها تخیل است که این شخص «مُختال» می شود, پس انسان ها از نظر عقیده یا مؤمن هستند یا کافر و از نظر معرفت و علم و اندیشه یا عاقل هستند یا «مُختال» که این برای انسان است. امّا آنچه بیرون از انسان است، گاهی تقسیم به لحاظ زمین است و آسمان که خدا زمین را چه وقت خلق کرد؟ چطور خلق کرد؟ مجموعه زمین و آسمان را چند روز آفرید؟ که این نظام هستی در «سماوات» و «أرض» است. گاهی هم تقسیم به لحاظ دنیاست که دنیا را در پنج مرحله خلاصه می کند و گاهی هم در دو مرحله خلاصه می کند.

ص: ۱۱۴۶

۱- تغابن/سوره۶۴، آیه۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۳- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

ابتکار قرآن در تقسیم زندگی بعضی از انسان ها در زمین و بعضی در دنیا

آن که عاقل است، در زمین زندگی می کند, زیر آسمان زندگی می کند و با نظام طبیعی و فراطبیعی ارتباط دارد; یعنی با «تکوین» و حقیقت مرتبط است، دیگر تفکّر پوچی و قراردادی و اعتباری و امثال آن نیست، مگر اینکه در حاشیه زندگی او قرار بگیرد. برخی ها در دنیا زندگی می کنند و نه روی زمین, این از ابتکارات قرآن کریم است! زمین, آسمان, «شمس» و «قمر» در حاشیه زندگی آن هاست، این شخص در دنیاست! دنیا غیر از زمین است, دنیا غیر از آسمان است, دنیا غیر از آب و هوا و دریا و صحراست. این از ابتکارات قرآن کریم است که بعضی در دنیا زندگی می کنند، آن وقت زمین و آسمان در حاشیه زندگی آن هاست.

بازگشت زندگی بعضی از انسان ها به دو مرحله از زندگی دنیوی

بحث در آسمان و زمین که هنوز ادامه دارد و به خواست خدا به پایان می رسد; ولی درباره دنیا در سوره مبارکه «حدید» آیه بیستم فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ)؛ (۱) [۴]دنیا پنج مرحله دارد، انسان در کودکی یا نوجوانی یک طور زندگی می کند, در جوانی یک طور زندگی می کند, در میانسالی یک طور زندگی می کند, در سالمندی یک طور زندگی می کند, در فرتوتی و کهنسالی هم یک طور زندگی می کند، این دنیاست! این مراحل پنج گانه با حصر ذکر شده است که حیات دنیا همین است: «لعب» است و «لهو» است و «زینت» است و «تفاخر» است و «تکاثر» در اموال و اولاد است. در چند آیه دیگر این پنج مرحله را خلاصه کرده است به اینکه بیش از دو مرحله نیست؛ فرمود دنیا غیر از «لهو» و «لعب» چیز دیگری نخواهد بود: (إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، (۲) [۵]بیش از دو مرحله نیست که در سوره مبارکه «انعام» (۳) هم آمده و در سایر سوَر هم آمده که دنیا بیش از دو مرحله نیست.

ص: ۱۱۴۷

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه۳۲.

تبیین در دنیا بودن زندگی بعضی از انسان ها

زنـدگی و دین برخی هـا طبق آیه هفتـاد سوره مبارکه «انعام» این است: (وَ ذَرِ الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً)؛ اینها عقیـده شان بازی است. شـما نگاه کنیـد کسـی که از نوجوانی رفته به سـراغ بازی، این شخص وقتی پیر شود و تازه به مقاماتی در فیفا هم برسـد، در دنیا زندگی می کند؛ این هرگز در زمین زندگی نمی کند! این اگر می گوید زمین فوتبال باید این قدر باشد، این بازی را می طلبد و زمین در حاشـیه زندگی اوست! بازی می دانید با قرارداد است که مثلاً فاصـله این بازی ها با آن بازی ها چقدر باشد, در دو نوبت و نود دقیقه باید باشد یا افراد باید چند نفر باشـند که همه قرارداد است، چون اینها هیچکـدام واقعیت نـدارد؛ همچنین فاصـله بین دو دروازه این قدر باشد و اگر این توپ آن طرف رفت حساب نیست و از این طرف وارد شود حساب است، اینها همه قرارداد است و اینها که واقعیت ندارد؛ کسـی که در این مـدار زندگی می کند، تا آن آخرین مرحله هم که پیشـکسوت این کار بشود و برای او جشن بگیرند، در تمام این مدت در دنیا زندگی کرده و زمین برای او در حاشـیه بود؛ این شـخص مختالی است که در دنیا زندگی کرده و اگر هم گاهی از عقل سـخن گفت در حاشیه زندگی اوست و اگر گاهی درباره آسمان و زمین فکر کرد در حاشیه زندگی اوست؛ البته این تنها برای بازی نیست، بلکه کسی که از همان اول نوجوانی رفته در کسب و به جای «کوثر» به فکر «تکاثر» بود؛ یعنی به جای اینکه «کوثر» طلب کند رفته به دنبال «تکاثر» که این مال برای من است, آن مغازه برای من است, آن کالا برای من است, آن کشتی برای من است، همه اینها جزء عناوین اعتباری است و واقعیتی که نـدارد. پرسـش: این مورد اعتباری چگونه اثر تکوینی دارد؟ پاسـخ: اثر تکوینی ندارد؛ لذا در موقعی که می خواهد برود دست او خالی است، اگر اثر تکوینی داشت به همراه خود می برد. بنابراین این شخص در دنیا زندگی می کند، اصلاً اهل زمین و آسمان نیست، بلکه زمین و آسمان در حاشیه زندگی اوست.

ص: ۱۱۴۸

ناتمامی احتمال مسخره نمودن دین در آیه (اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً)

اینکه در سوره مبارکه «انعام» فرمود: (اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً)، (۱) [۷]به این معنا نیست که نماز و روزه را مسخره کردند - آن یکی از محتملات است - اصلاً دینِ او بازی است! مثلاً از این جوان فوتبالیست سؤال بکن که نماز می خوانی؟ می گوید نه! روزه می گیری؟ می گوید نه! مکّه می روی؟ می گوید نه! نامحرم و محرم برای تو فرق می کند؟ می گوید نه! پس دین تو چیست؟ می گوید گُل بزنم و ببرم! دین او همان بازی است، البته برای کسی که اهل «تکاثر» است همین طور است، برای کسی که هنرِ غیر دینی دارد همین طور است, برای کسی که بازی های سیاسی, اجتماعی, فرهنگی و اقتصادی دارد و بازیگر این رشته هاست - نه واقعاً سیاستمدار - همین طور است. یک وقت است مرحوم مدرّس و امام و آقای کاشانی است، این سیاست مطابق با شریعت است و دین است؛ امّا یک وقت است که می خواهد برنده شود! این شخص در دنیا دارد زندگی می کند، دین دارد، امّا دینِ او همین بازی است، نه اینکه قرآن را به بازی گرفته است (وَ ذَرِ الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا). بنابراین یک تقسیم به لحاظ اشخاص از نظر اعتقاد است که انسان یا مؤمن است یا کافر و زیرمجموعه فراوانی دارد که این یک فصل بود و یک تقسیم به لحاظ اندیشه و خرد و تفکّر است که برخی عاقل و بعضی «مُختال» هستند که زیرمجموعه فراوانی دارند، این هم دو فصل که این مربوط به انسان است. درباره حقیقت های خارجی چندین آیه است که مربوط به آسمان است, مربوط به زمین است, مربوط به «بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» است که اینها حقیقت های خارجی، آیات الهی و مخلوق الهی است که زیرمجموعه فراوانی دارند و این هم فصل سوم است. بخش وسیعی از آیات و روایات مربوط به دنیاست و دنیا هم یعنی بازیچه! در حوزه اگر آمد به این فکر است که کدام لقب پیدا کند, چه وقت شود «آیت الله», چه وقت شود «عُظمی» و چه وقت می شود که به دست بوسی او بروند، این شخص همین است! او فرقی با آن بازیفوتبال ندارد، بازی حالا انحای آن فرق می کند، وگرنه بازی, بازی است؛ پس این شخص در دنیا دارد زندگی می کند! شما این بحث را ببینید آیا کسی فرق گذاشته که بعضی در زمین زندگی می کنند و بعضی در دنیا زندگی می کنند؟ این حرف های تازه قرآن است که بزرگان به ما گفتند؛ دینشان بازی است، اگر از آنها سؤال کنید شما مراسم دینی دارید؟ می گویند نه! عمل می کنید؟ نه, باور دارید؟ می گویند نه! برای شما تفاوت می کند؟ می گویند نه! فقط گُل بزند و پول بگیرد، همین! دین او بازی است.

ص: ۱۱۴۹

۱- انعام/سوره۶، آیه ۷۰.

بنابراین بعضـی ها در دنیا زندگی می کنند – نه در عالَم طبیعت – و بعضـی در طبیعت هستند؛ ولی فراطبیعی زندگی می کنند. آن که در طبیعت و نظام طبیعی است و فراطبیعی زندگی می کند، می گوید این آسـمان است, این زمین است, این حقیقت است, آفریـدگاری دارد, خالقی دارد؛ امّا آن که در بازی زنـدگی می کند، می گوید ما خودمان ساختیم! مثلاً ما هیئت مدیره جمع می شویم و تصـمیم می گیریم که بازی فلان طور باشـد، همین! این با قرارداد خود آنهاست؛ امّا آن که در نظام طبیعی زنـدگی می کنـد، می گویـد این حقیقت است و این حقیقت یک حقیقت آفرین می خواهد و آن خداست؛ لـذا در اول آیه محلّ بحث امروز دارد که آیـا کفر می ورزیـد به کسـی که زمین را خلق کرد؟! بنـابراین اینها از نظر بحثی جای توسـعه بیشتری دارد که «الانسان إمّا مؤمن أو کافر» با زیرمجموعه ای که دارد, «الانسان إمّا عاقلٌ أو مختال» با زیرمجموعه ای که دارد، این دو فصل که کاملاً از هم جدا هسـتند. موجود خارجی یا حقیقی است یا قراردادی؛ حقیقی مثل زمین, آسـمان, آب, هوا, دریا و صحرا که اینهـا حقیقت و آیات الهی هسـتند. بازی – لهو و لعب – انحا و اقسامی دارد؛ از شـطرنج گرفته تا فوتبال تا بازی های دیگر تا مُشت زنی! نماز می خوانی؟ می گویـد نه! روزه می گیری؟ می گویـد نه! کار شما چیست؟ مشت بزنم و پول بگیرم. این یک قرارداد است که اگر این طور مشت زدی و او را این طور لِه کردی برنـده می شوی؛ این قرارداد است و واقعیتی که ندارد. بنابراین بعضـی ها در دنیا زندگی می کنند، نه روی زمین! آن وقت زمین و آسـمان برای اینها, «أرض» و «سـماء» و هوا و دریا در حاشیه زندگی اینهاست؛ امّا آنها که عاقل هستند روی زمین زندگی می کنند و می گویند آیات الهی است؛ زیر آسمان زندگی می کنند و وقتی باران می آید خدا را شکر می کنند، وقتی باران می آید می گویند دعا هنگام باران مستجاب است و می گویند: «صَبّاً هَنِیئاً»، (1) دیگر نمی گویند این امر عادی است، بلکه می گوینـد این فیض الهی است، دعا هنگام نزول باران مستجاب است؛ این شـخص با باران زنـدگی می کنـد, با زمین زنـدگی می کنـد, با هوا زنـدگی می کنـد, با فضا زنـدگی می کند, با واقعیت زندگی می کند؛ لذا قرآن کریم می فرماید شما که روی زمین زندگی می کنید باید به خالق زمین معتقد باشید؛ امّا در مورد آنهایی که در سوره مبارکه «انعام» دارد دینشان بازی است، قرارداد است و هر کشوری هم قراردادی دارد و قرارداد مشترکی هم هست.

ص: ۱۱۵۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۵۰، ط اسلامی.

ضرورت نگرش امور قراردادی در تفسیر لهو و لعب بودن دنیا

بنابراین آنچه در سوره «انعام» آیه هفتاد آمده که (وَ ذَرِ الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً) یا تعبیرات دیگری که باز در همان سوره مبارکه «انعام» درآیه ۳۲ سوره مبارکه «انعام» آمده و این است (وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، این آیه کجا را می خواهد در بر بگیرد؟ زمین «لهو و لعب» است؟ زمین که آیه الهی و مخلوق خداست! آسمان «لهو و لعب» است؟ دریا و صحرا و باران «لهو و لعب» است؟ اینها همه فیض الهی آیات الهی هستند، پس غیر از زمین و آسمان که حقیقت هستند و آیات الهی می باشند، یک امور قراردادی هم هست که این امور قراردادی همه جا هست؛ من بالا بنشینم، من اول بروم، نام مرا ببرند، این القاب را به من بدهند، پس فرقی نمی کند؛ حالا انحای این «لهو و لعب» و بازی فرق می کند. بنابراین قرآن کاملاً این چهار فصل را از هم جدا کرده است؛ فصل «ایمان» و «کفر» را جدا کرده؛ فصل «عقل» و «اختیال» را جدا کرده؛ فصل «أرض» و «سماء» را جدا کرده؛ فصل دنیا را هم جدا کرده است. یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که فرمود دنیا و آخرت فرزندانی دارند: «وَ لْیَکُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ»، (۱) شما شناسنامه می خواهید بگیرید، چرا شناسنامه دنیایی گرفتید؟! شما فرزندان آخرت باشید! برای اینکه «مِنْهَا قَدِمَ»شما از آن جا آمدید. پس معلوم می شود ما حقیقتی داریم، آخرت که اعتباری نیست، آخرت عدل محض و عقل صِرف است. فرمود: «وَ لْیَکُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ»، برای اینکه از آن جا آمدید! این جا قرارداد هست که اعتباری است. کار اساسی قرآن و مخصوصاً روایات این است که واقعیت دنیا را به ما نشان دادند. انرژی هسته ای و امثال هسته ای را چهار دانشجو بعد از چند سال خوب می توانند درس بخوانند و یاد بگیرند، مثل همین عزیزان که به لطف الهی یاد گرفتند؛ امّا دنیا را نمی شود فهمید. شما هر جا با روایات اهل بیت که بخواهید تماس بگیرید، می بینید که آنها ما را از دنیا می ترسانند؛ الآن هم وقتی بررسی کنید خیال می کنید دنیا یعنی آسمان و زمین! این گونه علم است که کم است و این علم است که پیدا نمی شود، وگرنه علوم دیگر را به ما گفتند بروید درس بخوانید یاد بگیرید و خیلی هم آسان است! خطوط کلّی آن را که به ما گفتند و بعد از چند سال هم دیدید که درس خواندند و یاد گرفتند. آنچه اساس کار است و جهان را حفظ می کند، تشخیص دنیا از آسمان و زمین است، یک؛ تشخیص «اختیال» از «عقل» است، دو؛ عقل محور بودن است، سه؛ در دنیا زندگی نکردن است، چهار؛ با آسمان و زمین مأنوس بودن است، پنج؛ یعنی با آیات الهی، در این صورت است که این زندگی اَمن می شود. پرسش: استاد در (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا)، (فِی الدُّنْیا). پاسخ: بله، (حَسَنَه) دادند، نه دنیا بدهد؛ یعنی در این دنیا که ما هستیم، ما اهل «لهو و لعب» نیستیم، ما را منزّه کنید و «حسنه» بدهید! (وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً). (۲) [۱۰]این جا که در این نشئه داریم زندگی می کنیم ما «لهو و لعب» نمی خواهیم، «حسنه» به ما بده! مثل اینکه در آخرت به ما «حسنه» بده! بعضی می گویند: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا) در کنار آن، همین آیه دوم است (فَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا) که دیگر «حسنه» را نمی گویند، فرمود: (وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ)، (۳) [۱۱]«خَلاق» یعنی نصیب، اینها دنیا می خواهند نه «حسنه»! اینها چون دنیا می خواهند در قیامت بهره ای ندارند، بلکه آنها که می گویند: (وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ) (۴) [۱۲]اهل نجات هستند؛ امّا (فَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا)، دیگر نمی گویند که «حسنه» بدهید؛ چه «حسنه» و چه «سیّئه»؛ چه حلال و چه حرام، برای اینها فرق نمی کند؛ این «حذف متعلّق یَدلّ عَلی العُموم» همین است! (وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا) چه چیزی بدهند؟ هر چیزی که شد، چه حلال و چه حرام؛ لذا فرمود: (وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ)، «خَلاق» یعنی حظّ و بهره ندارند، اگر این چند فصل کاملاً از هم جدا شود، معلوم می شود که چرا قرآن کریم اصرار دارد دنیا جز بازی چیز دیگر نیست و شما شناسنامه خود را فرزند آخرت قرار دهید.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۷۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

تفصیل آیات مجمل دال بر خلقت زمین و آسمان در شش روز

در این قسمت فرمود خلقت آسمان و زمین در شش روز بود. آیات مربوط به خلقت آسمان و زمین که زیاد هست؛ ولی این قسمت سه طایفه است: یک طایفه که بیشتر از طایفه دیگر است که خدا آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد و شش روز یعنی شش دوره و تطوّر؛ حالا چند میلیارد سال بود خود خدای سبحان می داند که فاصله چقدر بود، ما که نمی دانیم، این (فی سِتَّةِ أَیّام) است که این در چند سوره هست که فرمود آسمان و زمین را در (سِتَّةِ أَیّام) خلق کردیم. در سه سوره هم فرمود خدا آسمان و زمین (وَ ما بَیْنَهُما) (1) [۱۳]را در شش روز خلق کرد که معلوم می شود آن مجمل بود و این مفصّل. سوره مبارکه «فصّلت» تفصیل آن از همه سوره ها بیشتر است و توضیح می دهد که این شش روز چطور بود؛ چند روز برای زمین بود و چند روز برای آسمان بود. این (أَرْبَعَةِ أَیّام) آیا به فصول چهارگانه نظر دارد یا به مجموع آنچه به زمین برمی گردد نظر دارد که جمعاً هشت روز نشود، بلکه جمعاً شش روز شود که این نیاز به تأمّل «مستأنف» دارد؛ حالا این را ملاحظه بفرمایید. آیه نُه سوره مبارکه «فصلت» این است: (قُلْ أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ)؛ یعنی در چند سوره خدا فرمود: (فی سِتَّةِ أَیّام) که الآن دارد این شش روز را بر اساس «القُرآن یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً» (2) تفصیل می دهد. (خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ)، پس دو روز از این شش روز برای زمین شد (وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِکَ رَبُّ الْعالَمینَ)، «نِدْ» یعنی مِثل و «نَدید» یعنی مَثیل؛ اینکه بزرگان ادب فارسی می گفتند: «احدی ندیدی برای خدا ندید»، «نَدید» یعنی شریک و مثیل که آن «ندید» عربی است و این «ندید» دوم فارسی است (وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً)؛ برای او «نِدّ» و مثل قرار می دهید، (ذلِکَ رَبُّ الْعالَمینَ) که این معنایش روشن است. خدا زمین را در دو روز آفرید.

ص: ۱۱۵۲

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۳۵۲.

حکمت کوه ها در زمین و برکت بودن آن

(وَ جَعَلَ فیها) در زمین (رَواسِیَ)؛ این کوه های بلند که به منزله میخ است را در زمین قرار داد تا برکات این کوه ها نصیب شما شود؛ این کوه ها را اگر به منزله پایه قرار می داد و زمین را روی این کوه ها قرار می داد، برکاتی که هم اکنون از کوه ها می برید دیگر نمی بردید. این کوه ها سینه ستبر خود را در برابر طوفان ها, بادها, برف ها, تگرگ ها, باران ها آماده می کنند که همه اینها را به سینه می خرند و بعد به درون خودشان می برند، جاسازی می کنند، از دامن خودشان به عنوان چشمه سرازیر می کنند که همه مشکلات شما را حلّ می کنند، پس سر تا پای این سلسله جبال برای شما برکت است. اگر این می رفت زیر زمین و زمین روی او بود و این به منزله پایه زمین بود، دیگر آن برکاتی که دارد نصیب شما نمی شد. (وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فیها)؛ در این (رَواسِیَ) و در زمین.

مقدّر شدن ارزاق در زمین و معنای فاصله چهار روز آن

(وَ قَدَّرَ فیها)؛ در این زمین (أَقْواتَها)؛ روزی های این زمین را (فی أَرْبَعَهِ أَیّام) که این (أَرْبَعَهِ أَیّام) را برخی مثل زمخشری و پیروان زمخشری اینها گفتند که این (أَرْبَعَهِ أَیّام) یعنی دو روز برای تنظیم کوه ها و رزق ها، زمین را آماده کردن, نهرها را آماده کردن, فصول چهارگانه را آماده کردن است که همه اینها دو روز طول کشید و دو روز هم برای خود زمین که مجموعاً چهار روز شده است، [1] (وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام سَواءً لِلسّائِلینَ). امّا نظر سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی این است که این چهار روز، کاری به آن شش روز ندارد، بلکه این مربوط به فصول چهارگانه است، [2] البته این مطلب به برکت همان روایتی است که در نورالثقلین [3] به آ ن اشاره شده است و این همان اصرار مرحوم علامه است که در آن تاریکی ها و تنگناهای تفسیری که از آیه قرآن چیزی به صورت شفاف برنمی آید و روایت راهگشاست از آن جا کمک می گیرند که صدر و ذیل همه تفسیر المیزان - اگر توجه کرده باشید - بر این قسمت است؛ جایی که چند احتمال است و راهی مشخص نیست، فوراً از روایت کمک می گیرند. در آن جا دارد این (أَرْبَعَهِ أَیّام) فصول چهارگانه است، (وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها) که به نظر شریف سیدناالاستاد این (وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام) راجع به فصول چهارگانه است آنچه این فرمایش را فعلاً - حالا تا نظر نهایی شود - تأیید می کند، یکی همان روایتی است که در نورالثقلین آمده است و یکی هم این (سَواءً لِلسّائِلینَ) است که این (سَواءً لِلسّائِلینَ) نشان می دهد که مربوط به مسائل اقتصادی و قوت است; یعنی هر که رفت و بهره برد می تواند, ما زمین را برای همه آماده کردیم؛ حالا برخی ها نمی روند, بعضی دیر می روند, بعضی کم می روند مطلب دیگری است؛ هر که برود آبِ زمین, هوای زمین, خود زمین اینها آماده است که برکات خودش را تقدیم کند هر کشاورزی, هر دامداری برود زمین آماده است! پرسش: ببخشید روایت فرمود ؟ پاسخ: نه, منظور این است که روایت نشان می دهد؛ اینکه تعبّد نیست، این یک راه است و قرینه هم این (سَواءً لِلسّائِلینَ) است. اگر این (أَرْبَعَهِ أَیّام) مربوط به اصل ساختار خلقت بود، این جا (سَواءً لِلسّائِلینَ) معنا نداشت! این «أَقْواتَ» آن (أَرْبَعَهِ أَیّام سَواءً لِلسّائِلینَ) که وصل به این است؛ یعنی تقدیر «أَقْواتَ» در چهار روز (سَواءً لِلسّائِلینَ) است، نه اینکه این (أَرْبَعَهِ أَیّام) به مجموع بخورد و (سَواءً لِلسّائِلینَ) برای خصوص «أَقْواتَ» باشد. ایشان می فرمایند: (سَواءً لِلسّائِلینَ) و (أَرْبَعَهِ أَیّام) که کنار هم هستند همه مربوط به (أَقْواتَها) است؛ یعنی تأمین قوت و روزی چهار فصل دارد و هر که خواست می تواند بهره بگیرد، وگرنه ما جدا کنیم و بگوییم این (أَرْبَعَهِ أَیّام) برای مجموع خلقت زمین و (بارَکَ فیها وَ قَدَّرَ فیها) است، آن وقت این (سَواءً لِلسّائِلینَ) مربوط به (أَقْواتَها) است این تفکیک نارواست.

ص: ۱۱۵۳

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۸۸.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۳۶۴.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۴، ص ۵۳۸ و ۵۳۹.

عدم دلالت (ثُمَّ) بر تأخیر زمانی آسمان از زمین

این یک تأیید بر فرمایش ایشان و بعد می رسیم به اینکه فرمود: (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ). یک بحث درباره (ثُمَّ) است که ظاهر (ثُمَّ) این است که اول زمین و بعد آسمان خلق شد؛ در حالی که در سوره مبارکه «نازعات» دارد که (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها) (۱) و آن به خواست خدا خواهد آمد که جمع بین آیات سوره «نازعات» که فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها) با این آیه چگونه خواهد بود؟ در سوره مبارکه «نازعات» آیه ۲۷ به بعد دارد: (أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها)اول آسمان را ذکر می کند که (أَمِ السَّماءُ بَناها) و (رَفَعَ سَمْكَها)، «سَمْك» یعنی ارتفاع که در برابر عمق است, (فَسَوَّاها) بعد فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها)، بعد این نکته مطرح است که آیا «دحو الأرض» همان «خَلْقُ الأرض» است یا «دحو» غیر از خَلق است؟ خلق زمین اول شد, خلق و تنظیم آسمان بعد شد, «دحو الأرض من تحت الماء» بعد پیدا شد که این بحث هنوز ناتمام است و به خواست خدا بعداً در همین مقطع روشن خواهد شد؛ اما در این قسمت سوره مبارکه «فصلت» فرمود: (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ) که این (ثُمَّ) به دلیل سوره «نازعات» تأخیر زمانی نیست.

خلقت خورشید و ماه و ستارگان از دود در دو روز و اطاعت پذیری آنان

ص: ۱۱۵۴

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

وقتی خواست آسـمان را خلق کند (وَ هِیَ دُخانٌ)؛ حالا یا گازی بود، (دُخان) به اصـطلاح قرآن همان دود است یا گاز است یا ماده دیگر بالأخره چنین ماده ای بود. از یک مشت دود، شمس و قمر و راه شیری را درست کرد، این طور نیست که حالاـ برلیـان باشـد از آن آفتـاب و مـاه درست کرده باشـد، بعـد هم بساطش را برمی دارد که (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) (۱) می شود، این طور نیست که حالاـ شـمس همیشه روشن باشـد. (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ)؛ وقتی خواست آسـمان را تنظیم کند به آسـمان و زمین فرمود چه با میل و چه بی میل بیایید که عرض کردند ما با مِیل و اراده اطاعت می کنیم که این بحث هم باید برگردیم و آن را تتمیم کنیم.

تنظیم خلقت در شش روز با تفسیر چهار روز آن به فصول

الآن فعلاً در تنظیم این (سِتَّةِ أَیَّامٍ) هستیم: (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ)؛ این دخان و این گاز را به صورت هفت آسمان در دو روز قرار داد, پس زمین را در دو روز, آسمان را در دو روز قرار داد. آن چهار روز اگر جداگانه باشد که می شود هشت روز, اگر مربوط به خصوص زمین و مجموعه زمین باشد که تکرار کرده, حرفی که فخر رازی در تفسیر دارد؛ (۲) کسی می گوید من از نجف تا فلان منطقه را دو روز رفتم, تـا کربلاـ را چهار روز, نه یعنی اینکه از آن جا تا کربلا را چهار روز; یعنی از نجف تا کربلا را چهار روز, دو روز آن برای آ ن مقطع است و دو روز آن برای مقطع دیگر؛ اینجا هم دیگر هشت روز نمی شود؛ این چهـار روز, دو روز آن برای زمین و دو روز آن برای «رواسـی» و «بارک فیها» و «قـدّر فیها» و اینهاست، این جمعاً می شود چهار روز, دو روز هم که برای آسـمان است می شود شـش روز, این جمع بنـدی کشّاف, فخررازی و مرحوم امین الاسـلام تا بعضـی از متأخّرین است، در حالی که آن سؤالی که می مانـد این است که آیات مربوط به آسـمان و زمین سه طایفه بود: یک طـایفه که از همه بیشتر است که هفت سوره در آن شـرکت دارد، این است که آسـمان و زمین در شـش روز است، این یک؛ طایفه دیگر این تفصـیلی است که مشـخص کرده دو روز برای زمین, دو روز برای آسـمان و دو روز هم احیاناً برای (مـا بَیْنَهُمـا)؛ امّا طایفه سوم آیه ای است که می گویـد زمین و آسـمان ها و (ما بَیْنَهُما)؛ یعنی فضا و هوا، اینکه در «جوشن کبیر» دارد «یا مَنْ لَهُ الْهَواءُ وَ الْفَضاءُ» (۳) مشـخص نشـده که این آقایان چه می خواهنـد بگوینـد؟ این فضا و هوا چه وقت خلق شده؟ اینکه سیدناالاسـتاد می فرماید این (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَةِ أَیَّامٍ) برای فصول چهارگانه است؛ آ ن دو روز که فرمود: (خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ) برای زمین است؛ آن دو روزی که فرمود: (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی یَوْمَیْنِ) برای آسـمان هاست و آن دو روز دیگر می مانـد برای فضا و هوا و جاذبه ها، برای اینکه در سوره «فرقـان»، در سوره ای که به نـام پیغمبر است و در سوره «ق» - در این سه سوره - دارد که خـدا آسـمان و زمین و (مـا بَیْنَهُما) را در شـش روز خلق کرده است، این (ما بَیْنَهُما) که موجودات فراوانی دارد, اگر جاذبه است همین جاست! اگر فضاست همین جاست! اگر جوّ است همین جاست! اگر فاصله منظّم هندسی شده است همین جاست! اینها را چه وقت خلق کرده؟ پس دو روز باید بگذارید برای اینهـا که این فرمـایش سیدناالاسـتاد است. بنـابراین دو روز برای زمین است, دو روز برای آسـمان است, دو روز برای «بینهمـا» است. این طـایفه سـوم, سه سوره است که (مـا بَیْنَهُمـا) را مطرح کرده؛ سوره مبارکه «فرقان» آیه ۵۹ این است که (خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما), در (ما بَیْنَهُما) موجودات فراوانی است! این «جوشن کبیر» که می گویـد: «یا مَنْ لَهُ الْهَواءُ وَ الْفَضاءُ» فضا و هوا کجاست؟ «یا مَنْ لَهُ الْهَواءُ وَ الْفَضاءُ» این جاذبه کجاست؟ بین ما و منظومه شمسی، موجودات فراوان حساب شده هندسی است، کجا حرکت می کنید؟! در سوره مبارکه «ق» هم همین مضمون هست که (وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ أَیَّامٍ)، این (ما بَیْنَهُما) را این آقایان مشخص نکردند که این (ما بَیْنَهُما) چند روز فرصت می طلبد. آیه ۳۸ سوره مبارکه «ق» این است که (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ أَیَّامٍ)، در بعضـی از سوَر دیگر هم همین جریان (فی سِتَّةِ أَیَّامٍ) هست. بنابراین زمین دو روز, آسمان دو روز, این (ما بَیْنَهُما) هم دو روز, این (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها) به قرینه کلمه «قوت» و به قرینه کلمه (سَواءً لِلسّائِلِینَ) ناظر به فصول چهارگانه است و کاری به آن خلقت آسمان و زمین ندارد, اگر مربوط به خصوص زمین بود آن وقت لازمه (ما بَیْنَهُما) این بود که این سوره مبارکه «فصلت» که در صدد تبیین ساختار آسمان و زمین است و در جای دیگر هم نیست، از خلقت «مَا بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» که چقدر است و چقدر طول کشید ساکت باشد در حالی که این چنین نیست.

ص: ۱۱۵۵

۱- تکویر/سوره۸۱ آیه۱.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص۵۴۷.

۳- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۷.

!!!!!!

[۱]تغابن/سوره۶۴، آیه۲.

[۲]بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

[۳]لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

[۴]حدید/سوره۵۷، آیه ۲۰.

[۵]محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

[۶]انعام/سوره۶، آیه۳۲.

[۷]انعام/سوره۶، آیه ۷۰.

[۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۵۰، ط اسلامی.

[۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۷۵.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه ۲۰۰.

[۱۲]بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

[۱۳]فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

[۱۴]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۳۵۲.

[۱۵]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۸۸.

[۱۶] المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۳۶۴.

[۱۷]تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۴، ص ۵۳۸ و ۵۳۹.

[۱۸]نازعات/سوره۷۹، آیه ۳۰.

[۱۹]تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

[۲۰]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص۵۴۷.

[۲۱]البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت

(قُلْ أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِکَ رَبُّ الْعالَمینَ (۹) وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فیها وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَةِ أَیَّامٍ سَواءً لِلسَّائِلینَ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ (۱۱) فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳))

ص: ۱۱۵۶

دعوت قرآن از دانشمندان بر حلّ مسئله خلقت نظام سپهری

سوره مبارکه «فصّلت» از آن جهت که در مکّه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی, اصول دین و خطوط جامع اخلاق و فقه و حقوق است و مهم ترین مسئله مکّه مسئله توحید بود که اثبات وحدت خدای سبحان, وحدت «ربّ العالمین» و وحدت (رَبُّ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۱) [۱]است؛ لذا آیات گوناگونی در این زمینه ارائه شده است. قرآن کریم صورت مسئله ای را مطرح کرد، بعد همه دانشمندان را فراخوان نمود که در این مسئله نظر بدهید و آن را حل کنید که آن مسئله, پیدایش نظام سپهری است؛ فرمود چه کسی این کار را کرده؟ فرض کنید که یک آبی است، خیلی سال ها باید بحث کرد که

آن آب چیست؟ آبی است اولاً؛ تخت فرمانروایی است که روی این آب است، ثانیاً که فرمود: (وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ)؛ (۲) [۲]فرمود قبل از هر چیزی خدا آب را خلق کرد، آن کدام آب است؟ آسمانی نبود, زمینی نبود, ابری نبود, بادی نبود (وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ)، (۳) [۳]قبل از هر چیزی آب را آفرید و تخت فرمانروایی را بر آب مستقر کرد که این تخت از چوب و فلز و امثال آن نیست، برای اینکه آن وقتی که این «عَرش» ساخته شد آسمانی نبود, زمینی نبود, جِرمی نبود. قرآن کریم می فرماید اینها را چه کسی کار کرد؟ بررسی کنید و ببینید که صاحب این کار و صنعت کیست؟ پس آبی را اول خلق کرد و تخت فرمانروایی را (کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ) بر این آب گذاشت, این آب از آب های دریا و چشمه و چاه و باران و امثال آن نیست، زیرا آن روز نه زمینی بود, نه آسمان و نه ابری و نه بادی و این تخت هم از سنخ فلز و چوب نیست، زیرا آن روز و مرحله نه آسمان بود و نه زمین. بر این تخت فرمانروایی, ذات اقدس الهی در فصل سوم – نه فصل اول و دوم که منطقه های ممنوعه هستند مقام ذات، نه! صفات ذات که عین ذات است و احدی به آن جا دسترسی ندارد، نه! – مقام فرمانروایی, تدبیر, خالقیّت, ربوبیّت, افاضه که همه اینها فعل خداست که از آنها تعبیر می شود (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۴) [۴]این فیض خدا بر این «عَرش» مستقر شده است، (اسْتَوی) یعنی «إسْتَوْلَی»، این مرحله سوم بود. مقام تدبیر الهی که بر «عَرش» مستولی شد و «عَرش» هم (عَلَی الْماءِ) است، بسته ای را خلق کرد که هنوز نام ندارد که آن بسته را می گویند «رَتْق» نظام سپهری است که در سوره «انبیاء» فرمود: (أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما)؛ (۵) [۵]یعنی این مجموعه بسته ای بود به نام آسمان ها و زمین که اگر این چیز بسته را باز کنیم آسمان و زمین می شود, این «رَتْق» را اول خدا آفرید, این «مرتوق» را; یعنی این بسته را و بعد فرمود ما این بسته را باز کردیم (فَفَتَقْناهُما)، وقتی باز کردیم نام یک گوشه آن «دُخان» است و آن گوشه دیگر را نام نبرد، فرمود آن گوشه ای که فعلاً نامی از آن برده نشد می شود زمین, آن گوشه ای که از آن نام بردیم به نام «دُخان» است. ما وقتی این بسته را باز کردیم؛ یکی شد بسته زمین، یکی شد بسته آسمان و بسته آسمان هم «دُخان» بود, گاز بود, دود بود و مانند آن, «دُخان»ی نیست که از سوخت و سوز چوب و امثال چوب حاصل شود؛ آن روز چوبی نبود, درختی نبود, موادّ سوخت و سوزی نبود, گازوئیلی نبود, نفتی نبود, گازی نبود, زغال سنگی نبود که دود تولید کنند، یک «دُخان» خاص بود که ما نمی دانیم آن «دُخان» چیست و علم موظف است کشف کند، چون قرآن دعوت کرد و فرمود مگر نمی بینید! مگر فکر نمی کنید! مگر بررسی نمی کنید! مگر تأمل نمی کنید! مگر تدبّر نمی کنید! این دانشگاه ها را دعوت کرد به کشف رمز و راز نظام سپهری که بروید به دنبال این و می توانید کشف کنید که این دود چه چیزی بود؛ می توانید کشف کنید آن دورانی که اینها بسته بودند چند میلیارد سال بود؛ می توانید کشف کنید دوران «رَتْق» که به «فَتق» تبدیل شد چند میلیارد سال بود، چون اگر در دسترسی نبود که نمی فرمود بروید فکر کنید, مگر نمی بینید! باید رأی دهید، من از شما رأی می خواهم, نظر می خواهم ببینید چند میلیارد سال طول کشید تا این «رَتْق», «فَتق» شود و این بسته باز شود. آن قسمتی که به نام آسمان است و هنوز آسمان نام نگرفته «دُخان» است و ما به این «دُخان» و آن ماده زمین گفتیم که شما که بسته بودید و حالا باز شدید، بیایید حضور من تا درباره شما تصمیم بگیرم: (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ)؛ عرض کردند ما تابع هستیم و هر کاری را که شما دستور بدهید، ما به آن صورت در می آییم. آن «دُخان» و دود را (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ)؛ هفت آسمان را از آن ساخت و این نظام سپهری از همین «دُخان» ساخته شد، «مصابیح» و «شمس» و «قمر» از یک مشت دود درست شد، نه از جای دیگر! این «دُخان» بود که به صورت «شمس» در آورده شد, این «دُخان» بود که به صورت «قمر» و سایر «کواکب» در آورده شد و همه اینها را فرمود در آسمان اول هستند که (زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ)، (۶) [۶]همه اینها در آسمان اول هستند؛ شش آسمان فعلاً در دسترس شما نیست، از راه دیگر باید باخبر شوید. آن گوشه ای که ما باز کردیم «دُخان» بود که به صورت نظام آسمان ها درآمد، آسمان ها را که منظم کردیم و برای هر کدام مسئولی به نام فرشته خلق کردیم که (کَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّماواتِ)؛ (۷) [۷]فرشته های فراوانی خلق کردیم، تدبیر و اداره امور هر آسمانی را به فرشته های آن آسمان دادیم (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) که فرمود بروید به دنبال این و اینها را کشف کنید! مگر نمی بینید! چرا در این زمینه رأی نمی دهید؟! (أَ وَ لَمْ یَرَوْا) (۸) [۸]یعنی همین! (أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا) (۹) [۹]یعنی همین! یعنی اگر شما در این زمینه کار کنید نتیجه می دهد و دسترسی ممکن است.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۶۴.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۷.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۷- نجم/سوره۵۳، آیه۲۶.

۸- رعد/سوره۱۳، آیه۴۱.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۴.

دعوت قرآن به فهمیدن نحوه خلقت نظام سپهری دال بر امکان آن

اینها جزء عالم شهادت است و جزء اسرار غیب نیست. اسرار غیب برای انبیاست و طرزی ذات اقدس الهی انبیا را از اسرار غیب باخبر می کند، مثل اینکه کسی که اهل یک شهر است، کوی و برزن آن شهر را کاملاً بلد است و به دیگری آدرس می دهد. الآن شما که در این شهر مقدس قم زندگی می کنید، حرم و اطراف حرم و خیابان های شرقی و غربی و شمالی و جنوبی آن را آشنا هستید، یک مسافر و زائری که بیاید شما بخواهید آدرس بدهید کاملاً مسلّط هستید و می گویید که در قسمت شرق حرم فلان بخش است, در قسمت غرب حرم فلان بخش است, شمال حرم این چنین است یا جنوب حرم این چنین است، این محیط در کفِ دست شماست؛ امّا ذات اقدس الهی وقتی با انبیا سخن می گوید، این اسرار غیب, گذشته ها و معدوم ها را در کفِ دست پیغمبر خدا می گذارد. در جریان «طور» به وجود مبارک پیغمبر اسلام(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) می فرماید: (ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ)؛ (۱) [۱۰]ولی قصه از این قبیل است! (ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ)؛ (۲) [۱۱]ولی قصه از این قبیل است! (ما کُنْتَ ثاوِیاً فی أَهْلِ مَدْیَنَ)؛ (۳) [۱۲]ولی قصه از این قبیل است! (ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ) (۴) [۱۳]ولی قصه از این قبیل است! تمام کوچه و پس کوچه های عالم غیب را دارد به پیغمبر خبر می دهد که کوچه پس کوچه های جهان غیب در مُشت پیغمبر قرار می گیرد. می گوید در کوه «طور» نبودی; ولی حرف از این جاست! در وادیِ ایمن نبودی؛ ولی قصه این است! تو در مدین نبودی؛ ولی قصه این است! هنگام تکفّل مریم نبودی؛ ولی قصه از این قبیل است! کوی و برزن جهان غیب را در دست پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) قرار می دهد، این علمی نیست که انسان به حوزه یا دانشگاه برود درس بخواند و یاد بگیرد؛ نه ما را تشویق کردند, نه ما را ترغیب کردند, نه در خودمان آن قدرت را می بینیم, نه به ما راه می دهند! اینها چیزهایی است که مخصوص انبیا و اولیاست؛ امّا فهمیدن نظام سپهری این کار حوزه و دانشگاه است، فرمود مگر نمی بینید! مگر بررسی نمی کنید! مگر نمی بینید خدا یک گاز را به این صورت در آورد! یعنی علم می تواند اینها را کشف کند که اینها علوم قرآنی و علوم دینی می شوند. اگر بحث کنند که چگونه یک مشت گاز به صورت نظام سپهری در می آید، علم دینی می شود.

ص: ۱۱۵۸

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

دلالت خطاب الهی به زمین بر تمام نشدن خلقت آن قبل از آسمان

بعد فرمود ما فرشته هایی را خلق کردیم (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) از اینکه به زمین و آسمانی که یک مشت دود بود فرمود بیایید من کارتان دارم، معلوم می شود کارِ زمین هنوز تمام نشده است. این (ثُمَّ) برای تراخی در خبر و گزارش است، نه اینکه کار زمین تمام شده و بعد به آسمان پرداخت, چون اگر کار زمین تمام شده بود، دیگر به زمین و این «دُخان» دستور نمی داد که بیایید من کارتان دارم (ائْتِيا)، پس معلوم می شود که کار زمین و آسمان هم تمام نشده, بلکه کار آسمان تازه شروع شد (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ) کار زمین هم باید از این به بعد شروع شود که فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها) (۱) [۱۴]و در جریان زمین در بخش پایانی سوره مبارکه «طلاق» فرمود: (وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ). (۲) در قرآن تصریح نشده که زمین درجات و طبقات هفت گانه دارد؛ ولی در دعای «فرج» و در ادعیه دیگر هست که خدا «رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ رَبَّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ» (۳) [۱۶]است؛ ذیل همان آیه دوازده سوره «طلاق»، وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) وقتی این جمله را قرائت فرمود: (وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ)؛ یعنی «سماوات سبع» را خدا آفرید و آسمان را هفت طبقه خلق کرد و زمین را هم مثل آن, وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) دستان مبارک خود را بالا بردند و فرمودند: «الدُّنْيَا وَ السَّمَاءُ الدُّنْيَا عَلَيْهَا فَوْقَهَا قُبَّه...» (۴) [۱۷]معلوم می شود ما هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان داریم و اگر در ادعیه هم آمده است «وَ رَبَّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ» ناظر به همین بخش است. اگر کار زمین تمام شده بود، دیگر به زمین و آسمان دوتایی دستور نمی داد که بیایید من کارتان دارم اینها (ائْتِيا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً)، اینها هم (قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ)، پس معلوم می شود که کار زمین هنوز تمام نشده است. اگر در سوره مبارکه «نازعات» دارد: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها) که «دحو الأرض» همان «تسطیح» آن است, «کُرویت» است, «تسویه» آ ن است نه مکعّب بودن یا مسطّح بودن آن، بلکه کُروی است و کلمه «طَحا» – «طَحْو» – که فقط یک بار در قرآن کریم استعمال شده است همان معنای «دحو» را می رساند (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها ٭ وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها ٭ وَ النَّهارِ إِذا جَلاَّها ٭ وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها ٭ وَ السَّماءِ وَ ما بَناها ٭ وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها ٭ وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها)، (۵) [۱۸]«طَحْو الأرض» همان «دحو الأرض» است و فقط یک بار کلمه «طَحْو» در قرآن استعمال شده است. اگر در سوره «نازعات» فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها) معلوم می شود که «تسویه» زمین, هفت طبقه زمین و تتمیم همه کارهای زمین، بعد از کارهای آسمان صورت پذیرفت؛ اگر کار زمین تمام شده بود دیگر به زمین و ماده آسمان ها خطاب نمی کرد که (ائْتِيا) بیایید من کارتان دارم، این را ذات اقدس الهی تنظیم می کند.

ص: ۱۱۵۹

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۱۲.

۳- قرب الإسناد(ط – الحدیثه)، عبدالله ابن جعفرحمیری، ج۱، ص۶.

۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۱.

استثنای آسمانِ مسدود به روی کفار از دعوت کلّی به شناخت آن

بعد می فرماید یک سلسله اموری است که ما نه از شما می خواهیم بفهمید، نه کار حوزه و دانشگاه است اینها را بفهمند، این یک راه دیگری دارد! ما یک آسمان های دیگری داریم که درب آن آسمان فقط به روی مؤمنین باز است، درب آن آسمان به روی کفار باز نیست؛ فرمود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)؛ (۱) [۱۹]آن آسمانی که درب آن به روی کفّار باز نیست این آسمان طبق هیئت و نجوم نیست. الآن شما می بینید دانشمندان در آن جا ترمینال دارند و رفت و آمد دارند، با مسافر و بی مسافر آن جا وسیله می برند، پس اینکه فرمود ما درب آسمان را به روی کفّار باز نمی کنیم، این آسمانِ طبق نجوم و هیئت و امثال آن نیست، آن را نه از ما خواستند که با علم حوزه و دانشگاه بفهمیم و نه مقدور ماست که بفهمیم. از وجود مبارک امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) کسی که از شام آمده بود سؤال کرد: «کَمْ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْض»؛ بین آسمان و زمین چقدر فاصله است؟ وجود مبارک حضرت امیر به امام مجتبی(سلام الله علیه) اشاره کرد که شما جواب بدهید, امام مجتبی(سلام الله علیه) که کودکی بود و در آن مجلس حضور داشت، فرمود: «دَعْوَةُ الْمَظْلُوم وَ مَدُّ الْبَصَرِ». (۲) [۲۰]اینکه سؤال کرد فاصله بین آسمان و زمین چقدر است، اگر منظور آسمان نجوم و هیئت است تا آن جا که چشم تو می بیند فاصله است و اگر منظور آسمان غیب است، آه مظلوم است! این از غُرر روایات ماست! وقتی سؤال کرد که «کَمْ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْض», این را وجود مبارک امام مجتبی در دوران کودکی فرمود که «دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ مَدُّ الْبَصَرِ»؛ یعنی آن آسمانی که خدا فرمود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)؛ فاصله بین زمین و آن آسمان, آه مظلوم است؛ اگر این آسمانی که هیئت و نجوم از آ ن خبر می دهد «مَدُّ الْبَصَرِ» است، الآن همه ما به جهت یمن, فلسطین و امثال آن مظلوم هستیم! اصلاً یک چیز عجیب انسان می شنود که یک کشور به ظاهر اسلامی و متولّی حرمین از هوا و دریا و صحرا به یک کشور مسلمان که اکثری اینها پیرو اهل بیت هستند حمله کند! این آه باید اثر کند! مخصوصاً آه شما علما و فضلا و متدیّنین! ما از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم که به حقّ همه انبیا, اولیا, صحف آسمانی و قرآن و عترت مخصوصاً بی بی(سلام الله علیها) که گذشته به شهادت او مرتبط است و آینده به میلاد این بی بی(سلام الله علیها)، خدا را به اینها قسم می دهیم این یمنی های مظلوم را از خطر بیگانه ها نجات مرحمت کند!

ص: ۱۱۶۰

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

فرمود بین آسمان و زمین اگر منظور آسمان ظاهر است، راه نجومی دارد و اگر آسمان غیب است که (لاـ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) و آه مظلوم است که این آه به آن جا می رسد «دَعْوَهُ الْمَظْلُومِ وَ مَدُّ الْبَصَرِ» که آن را با علم نمی شود تشخیص داد، آن راه علمی ندارد و راه تجربه نیست، آن یک راه دیگری دارد.

دعوت قرآن به امور جزئی در خلقت و نظم در آن

این صورت مسئله است که ذات اقدس الهی ارائه کرد، بعد آن را جزئی کرده و فرمود: (أَ فَلاـ یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ ﴿﴾ وَ إِلَی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ ﴿﴾ وَ إِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَتْ ﴿﴾ وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ) (۱) [۲۱]اینها فروعات و امور ریزشده﴿﴾ این صورت مسئله است؛ امّا این صورت مسئله و این بسته را فرمود حل کنید، مگر نمی بینید! مگر فکر نمی کنید! پس اینها راه علمی دارد که اگر اینها مطرح شود که آن آب چیست؟ آن «عَرش» چیست؟ آن گاز چیست؟ آن «دُخان» چیست؟ آن آسمان اول که همه ستاره های ثابت و سیّار در آن جا هستند آن چیست؟

چگونگی جمع بین خلقت آسمان و زمین در چهار روز

می ماند این دو روز که در بیان این دو روز خیلی ها تلاش و کوشش کردند. به حسب ظاهر در قرآن کریم چند طایفه است که بخشی از طوایف در بحث دیروز نقل شد؛ یک طایفه از آن طوایف فراوان این است که کلّ این مجموعه را ذات اقدس الهی فرمود ما در یک روز این آسمان و زمین را خلق کردیم: (یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ)؛ (۲) [۲۲]روزی که خدا آسمان و زمین را خلق کرد که این روز دیگر در مقابل شب یا چیزهای دیگر نیست، بعد این را باز کرد و فرمود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّام)، (۳) [۲۳]در بخش سوم بازتر کرد و فرمود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّهِ أَیّام)، (۴) [۲۴]بعد در بخش دیگر بازتر کرد و فرمود: (خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ), (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ)؛ اینها را که باز کرد، هر کدام از آن روزها شاید میلیاردها سال باشد، می ماند دو روز دیگر؛ این شش روز، دو روز آن که برای زمین بود, دو روز آن برای آسمان, ما یک چهار روزی داریم که گفته شد و مخلوقی داریم که زمان او گفته نشد؛ آ ن چهار روزی که گفته شد، ظاهراً همین است که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) فرمود که فرمود: (وَ قَدَّرَ فِیها أَقْواتَها فِی أَرْبَعَهِ أَیّامٍ سَواءً لِلسّائِلِینَ) این می تواند به قرینه «قوْت» و به قرینه «سائل» ناظر به فصول چهارگانه باشد. (۵) کسانی که در صدد اقتصاد هستند, تأمین می کنند و از خدای سبحان «قوْت» طلب می کنند، «قوْت» اینها را در فصول چهارگانه مشخص کرد که هر کسی برود و کار کند بهره می گیرد; منتها دیگران حالا که به اینها کار نمی دهند، جلوی کار اینها را نگیرند! (سَواءً لِلسّائِلِینَ). حرفی که جناب زمخشری زد و خیلی ها بعد از او پذیرفتند که این (قَدَّرَ فِیها أَقْواتَها) را به این صورت برگرداند که یعنی دو روز برای زمین, دو روز هم برای برقرار کردن کوه ها و چشمه ها و تنظیم فصول که جمعاً می شود چهار روز؛ (۶) مثل اینکه مسافری بگوید من از شهرم تا بصره دو روز رفتم و تا کربلا چهار روز رفتم; یعنی دو روز اول برای شهرم تا بصره بود, دو روز دوم از بصره تا کربلا بود که مجموعاً می شود چهار روز.

ص: ۱۱۶۱

۱- غاشیه/سوره۸۸ آیه۱۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۳۶.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۳۶۴.

۶- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۸۸.

ناتمامی دیدگاه چهار روز دانستن خلقت زمین و تأمین ارزاق

حرف زمخشری این است که دو روز برای زمین بود, دو روز هم برای (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام سَواءً لِلسّائِلِینَ) بود, جمعاً شده چهار روز که این خیلی مطابق با فصاحت و ادبیات قرآن کریم نیست و بر فرض هم باشد، آن وقت این سؤال باقی می ماند که در طایفه ای که قرآن کریم فرمود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّهِ أَیّام)، این (بَیْنَهُما) چند روز طول کشید؟ این در قرآن مجهول می ماند و این را دیگر نگفت! غافل از اینکه (بَیْنَهُما) هوا و فضا هست که در بحث دیروز اشاره شد، در همین «جوشن کبیر» به ذات اقدس الهی عرض می کنیم «یا مَنْ لَهُ الْهَواءُ وَ الْفَضاءُ»، (۱) این هوا چیست؟ این فضا چیست؟ این جوّ چیست؟ از مدار زمین گذشتیم حکمی دارد و داخل مدار زمین هستیم حکم دیگری دارد، اینها مخلوقات الهی هستند! اینها را چه موقع خلق کرد؟ در چه روزی خلق کرد؟ اگر مجموع نظام سپهری مطرح است، آن دو روز برای «بَیْنَ الْأَرْض و السَّمَاء» است؛ امّا تنظیم فصول چهارگانه جزء آن روزها نیست، این فصول چهارگانه روزِ سال و ماه دارد، این سال و ماه و فصول چهارگانه چه کار به آن روز میلیاردی دارد؟! آن روز میلیاردی را باید با روزهای میلیاردی سنجید. این «سماوات و أرض» که در شش روز است؛ یعنی شش تطوّر میلیاردی، دو روز آن برای زمین است، دو روز آن برای آسمان است و دو روز آن برای هوا و فضا و جاذبه و امثال آن است؛ امّا این (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام)، آیا این روزهایی که بخواهد فصول چهارگانه را تنظیم کند با آن روزها اصلاً ارتباط ندارد تا شما بگویید جمع این دو روز و آن دو روز می شود چهار روز.

۱- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۷.

تبیین نظم طوایف آیات دال بر خلقت زمین و آسمان

بنابراین این طوایف چندگانه نظم خودشان را پیدا می کنند؛ یک طایفه این است که از مجموع خبر می دهد و می فرماید: (یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) (۱) [۲۸]که این یک جمع نگری است؛ طایفه دیگر فرمود آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد؛ طایفه سوم دارد آسمان و زمین (وَ ما بَیْنَهُما) را در شش روز خلق کرد؛ طایفه دیگر می فرماید زمین دو روز, آسمان دو روز و از آن (بَیْنَهُما) سخن به میان نیامده که قهراً آن دو روز می شود (ما بَیْنَهُما)، آن وقت این (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَةِ أَیّامٍ) می شود برای فصول چهارگانه و جزء آن ایام به حساب نمی آید.

فحص در خلقت آسمان و زمین جزء مطالبات قرآن

امّا اینها جزء مطالبات قرآن کریم است، می گوید چرا درباره اینها «فحص» نمی کنید؟! مگر نمی بینید؟! وقتی که ببینید، خالق, مدیر و مدبّر آن را می فهمید؛ (أَ وَ لَمْ یَرَوْا), (۲) [۲۹](أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا), (۳) (أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا)؛ (۴) یعنی اینها را فکر کنید که این می شود علوم قرآنی, این می شود علوم دانشگاهی, این می شود علوم تجربی, این می شود هیئت و نجوم دینی که آن آب چیست؟ آن «عَرش» چیست؟ البته بخشی از اینها از حوزه علوم تجربی بیرون است؛ در هر حال اینها جزء مطالبات قرآن کریم است. فرمود: (أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ) و در سوره مبارکه «انبیاء» هم ملاحظه فرمودید که آن جا تعبیر به رؤیت است مگر نمی بینید؟! آیه سی سوره مبارکه «انبیاء» این است: (أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً)؛ این مجموعه بسته بود ما آن را باز کردیم، چرا نمی بینید؟! چرا رأی نمی دهید؟! چرا فکر نمی کنید؟! (کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ أَ فَلا یُؤْمِنُونَ)، بعد کوه ها را در زمین مستقر کردیم و مانند آن؛ اینها جزء مطالبات قرآنی است، بعد وقتی ریز می کند می شود (أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ وَ إِلَی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ وَ إِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَتْ وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ) و مانند آن. و اینکه فرمود در «سماوات» ستاره ها هستند، این هیئت قبلی یک پیش فرض ها و اصول موضوعیه ای داشت که همان طور دست نخورده به فلسفه, فقه, تفسیر و حدیث آمده است. شما وقتی بحار مرحوم مجلسی را نگاه می کنید، مخصوصاً «سماء و عالم» (۵) [۳۲]را می بینید این عین فرمایشات علمای بطلمیوسی (۶) را دارد نقل می کند و در تفسیر که می بینید مرحوم امین الاسلام و دیگران برابر هیئت بطلمیوسی دارند معنا می کنند؛ در فقه بیایید، اگر محلّ ابتلا باشد این چنین است؛ به حدیث و قسمت های دیگر و در فلسفه هم همین طور است، در کلام هم همین طور است. خدا مرحوم مجلسی را غریق رحمت کند! چه در بحار, چه در مرآه العقول می فرمایند فلکی در کار نیست, هشتم و نهمی در کار نیست، اینها «عَرش» و «کرسی» را به همان فلک هشتم و نهم معنا می کنند؛ الآن هم که ما می خواهیم معنا کنیم، برابر پیش فرض ها و پیشرفت های علمی معنا می کنیم، چون غیر از این چاره نداریم! غرض این است که نمی شود گفت حالا اینها مقصّر هستند. هر کسی در رشته خودش تلاش و کوشش می کند و حرف های مربوط به دیگر رشته ها را به عنوان پیش فرض علوم موضوعه می گیرد که صحّت و سُقم آن به عهده آن هاست، البته قبلاً هم به عرض شما رسید که أقدمین یعنی قبل از بطلمیوس و اینها بحث «سماوات» و «أرض» را, بحث هیئت و نجوم را در شعب فرعی ریاضی نقل می کردند، از بطلمیوس به بعد در بخش طبیعی نقل می کنند که خیال می کنند جِرم و جسم و امثال آن است. أقدمین مدارات رسم می کردند، قدما این را فلک درآوردند و جِرم و جسم کردند و خیال کردند که فلک است, بعد مسئله «خرق و التیام» (۷) [۳۴]مطرح شد, بعد مسئله مشکلات «معراج» مطرح شد در حالی که هیچ کدام از اینها مشکلی ایجاد نمی کند. غرض این است که اگر یک علم دقیقی روی اینها کار می کرد و باید هم کار کند مشکلات کامل برطرف می شود؛ هم مشکلات «معراج» حل می شود, هم روابط دیگر حل می شود یا چیزی به عنوان مشکل سر راه نیست.

۱- توبه/سوره۹، آیه۳۶.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۴۱.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۴.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۴, ص۱.

۶-

۷-

مقصود از زینت شدن آسمان به کواکب و تقیید آن به دنیا

فرمود ما (زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ) یا (بِزِینَهٍ الْکَواکِبِ) (۱) [۳۵]که در سوره «صافات» گذشت؛ فرمود همه این ستاره ها در آسمان اول است، آسمان چه خبر است فعلاً وضع آن روشن نیست؛ امّا دیگران می گفتند «قمر» است و «عطارد» و «زهره» و «شمس» و «مریخ» و «مشتری» و «زحل» که به همین نظم می گفتند این آسمان های هفت گانه، این ستاره های هفت گانه را دارند که سیّار هستند و ستاره های ثابت در فلک هشتم هستند و فلک نُهم که از آن به فلک اطلس و «فلک الأفلاک» یاد می کردند بی ستاره می باشند و همان طوری که اطلس نقطه ندارد، فلک نهم هم بی ستاره است و مدیر و محیط به همه افلاک است که این حرف پیشینیان بود؛ ولی قرآن کریم که (هُوَ الْحَقُّ) (۲) [۳۶]است، می گوید تمام این ستاره ها چه ثابت چه سیّار در فلک اول است (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا) آسمانی که به شما نزدیک است (بِزِینَهٍ الْکَواکِبِ) (۳) [۳۷]و این را فرمود شما اگر اظهارنظر کنید کاملاً حل می شود.

علت ناتمامی دیدگاه تمثیل دانستن اطاعت پذیری زمین

اما این مسئله که فرمود: (ائْتِیا)؛ بیایید که اینها می آیند، آیا این تمثیل است که مرحوم آقا سیّد عبدالحسین شرف الدین(رضوان الله علیه) در آن کتاب و رساله خودشان گفتند که گویا خدا به اینها گفته است یا گویا اینها در جواب گفتند؟ نه! ظاهرش این است که واقعیت دارد, حقیقت دارد, اینها حرف می زنند, حرف می فهمند؛ امّا ما باخبر نیستیم, برای اینکه اینها شهادت می دهند! در «یوم القیامه» این زمین شهادت می دهد, این مسجد شهادت می دهد و این مسجد شکایت می کند که فلان همسایه نمی آمد یا فلان همسایه می آمد, اینها چیزی می فهمند! بیدارند! باخبرند! این طور نیست که حالا ما اگر زبان زمین را متوجه نیستیم زمین حرف نزند. وقتی که افراد به اعضا و جوارح خود می گویند چرا علیه ما سخن گفتید؟ در آیه ۲۱ سوره مبارکه «فصلت» که محلّ بحث است فرمود: (وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، هر چیزی را خدا به حرف در می آورد، ممکن نیست چیزی مخلوق خدا باشد و نفهمد. آیات تسبیح مجاز نیست, آیات اسلام مجاز نیست, آیات سجده مجاز نیست, آیات تحمید مجاز نیست, آیات انقیاد و اطاعت مجاز نیست؛ این چند طایفه از آیات می فرمایند که زمین حرف می زند, آسمان حرف می زند؛ زمین حمد می کند, آسمان حمد می کند؛ زمین تسبیح می کند, آسمان تسبیح می کند؛ زمین منقاد است, آسمان منقاد است؛ این طایفه «أسلم» طایفه «سبَّحَ», گاهی با فعل ماضی، گاهی با فعل مضارع, گاهی با فعل امر, گاهی با مصدر از همه اینها خبر داد؛ گاهی (سَبَّحَ), (۴) [۳۸]گاهی (یُسَبِّحُ), (۵) [۳۹]گاهی (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی) (۶) [۴۰]و گاهی به وسیله (سُبْحانَ الَّذی) (۷) [۴۱]از تسبیح موجودات به عنوان (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۸) [۴۲]خبر داد، حالا ما زبان آنها را متوجه نمی شویم مطلب دیگری است و دلیل بر این نیست که ما حالا این را حمل بر مجاز یا حمل بر تمثیل کنیم, اینها واقعاً چیز می فهمند و واقعاً هم سخن می گویند; منتها ذات اقدس الهی زبان آنها را می فهمد (وَ إِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِ اللَّهِ)، (۹) [۴۳]همه اینها را بگوییم مجاز است؟!

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۹۱.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۴۱.

۵- رعد/سوره۱۳، آیه۱۳.

۶- اعلی/سوره۸۷ آیه۱.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۳.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۹- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

بیان نمونه هایی از اطاعت پذیری تکوینی بعضی از جمادات

فرمود بعضی از سنگ ها از ترس خدا جابه جا می شوند، همه اینها مجاز است؟! زبان تکوینی است، زبانی است که حرف می زند و دیگران هم می فهمند، این جا می فرماید برخی از سنگ ها از خشیت خدا می ترسند و حرکت می کنند! پرسش: آیا تشریع دیگری هم برای سایر موجودات غیر از انسان ها هست؟ پاسخ: نه! تشریع نیست، بلکه زبان تکوین است؛ فرشته ها حرف می زنند و تکوین دارند, تشریع ندارند. گفت: بنواخت نور مصطفی آن اُستن حنانه را ■■■ کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو (۱) این داستان «اُستن حنانه» را که هم شیعه نقل کرده و هم سنّی نقل کرده است. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به این ستون تکیه می داد و در مسجدالنبی سخنرانی می کرد، بعد به حضرت عرض کردند ایستاده سخنرانی کنی خسته می شوید، منبری برای ایشان درست کردند و حضرت همین که از ستون به طرف منبر آمد تا روی منبر بنشیند، ضجّه ای از این ستون درآمد که همه شنیدند! حضرت رفت و این ستون را بغل کرد و او آرام شد! این را همه آنها که در مسجد بودند نقل کردند. بنواخت نور مصطفی آن اُستن حنانه را ■■■ کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو این را همه نقل کردند و الآن هم که شما می بینید می گویند ستون حنانه همین است! «حَنین» یعنی ناله، حالا حضرت این را بغل کرد و آرام شد، این هست و این چنین نیست که اینها مجاز باشد یا – معاذ الله – تمثیل بر خلاف و امثال آن باشد. پرسش: از تعبیر (طَوْعاً أَوْ کَرْهاً) استفاده نمی شود که تشریعی در کار است؟ پاسخ: نه, تشریع در کار نیست. برای اینکه در نظام هستی در فرشته ها هیچ تزاحمی نیست. فرمود آن جا که به سود شماست باید بگویید چشم! آن جا که به ضرر شماست باید بگویید چشم! ما مصلحت می بینیم که باران بیاید و تگرگ هم بیاید, در چهار مکان میوه های آنها آسیب می بیند، باید بگویی چشم! چون شما نمی دانید مصلحت چیست, چهار شاخه درخت هم می شکند، باید بگویید چشم! آن جا که مِیل شماست باید بگویی چشم! آن جا که میل شما نیست باید بگویی چشم! چون موتاً طبیعیاً غَدا اختِرامی ■■■ قِسْ إلی کلّیه النِظام مَا لیس مَوْزوناً لِبَعْض مِنْ نَغَم ■■■ فَفی نِظامِ الکُلِّ کُلٌّ مُنْتَظَم (۲) [۴۵]

ص: ۱۱۶۵

-۱

-۲

ما یکَ چیز نابهنگام نـداریم! البته در عالَم حرکت تصادف و برخورد هست؛ یکَ باد که مأموریت دارد جایی را آباد کنـد، در راه چهارتا خوشه و شاخه را هم می شـکند، این بایـد بگویـد چشم و این هم می گوید چشم! این طور نیست که حالا بگوید چرا خوشه من شکست, عالَم حرکت این طور است، آن بهشت است که (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ)، (۱) [۴۶]در فرشته هاست که تصادفی در کار نیست. «کَرْه» آن فشار بیرون است، ما «کُرْه» نداریم و از درون ما «کُرهی» نیست؛ «کَرهاً» نه «کُرهاً»! مادر با «کُره» فرزند می پروراند؛ یعنی با دردِ درون! (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً)؛ (۲) [۴۷]امّا «کَرْه» عامل بیرون است. این خوشه شکسته و این میوه ریخته «کُره» ندارد، بلکه از درون می گوید چشم! ولی فشاری که از بیرون بر او تحمیل می شود این میوه ها را می ریزاند، پس تحمیل می کند! می گوییم باد وقتی می آیـد مواظب باشـد که به این خوشه نخورد، اینکه باد نشد، باید معصوم باشد! این تگرگ که می آید و هزارها برکت به همراه دارد، بگوییم که این میوه و شـکوفه را نریزد، اینکه نمی شود! در این صورت باید همه موجودات معصوم باشند، اینکه با عالم طبیعت سازگار نیست؛ این «کَره» و تصادف در بیرون هست؛ ولی در درون هیچ موجودی «کُره» نیست. «کُره» آن رنج درونی است که هیچ موجودی ندارد و «کَره» آن موجود بیرونی است که در عالم حرکت چاره ای جز آن نیست. فرمود اینها همه چیز می فهمنـد و همه در راه ذات اقـدس الهی مطیع هسـتند. نتیجه اینکه دو روز برای زمین است, دو روز برای آسمان و دو روز هم برای «مَا بَیْنَ الْأَرْض و السَّمَاء» است.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

!!!!!!

[۱]انعام/سوره۶، آیه۱۶۴.

[۲]هود/سوره۱۱، آیه۷.

[۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۴]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۶]صافات/سوره۳۷، آیه۶.

[۷]نجم/سوره۵۳، آیه۲۶.

[۸]رعد/سوره۱۳، آیه۴۱.

[۹]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۴.

[۱۰]قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

[۱۱]قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

[۱۲]قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

[۱۳]آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

[۱۴]نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

[۱۵]طلاق/سوره۶۵، آیه۱۲.

[۱۶]قرب الإسناد(ط – الحدیثه)، عبدالله ابن جعفرحمیری، ج۱، ص۶.

[۱۷]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

[۱۸]شمس/سوره۹۱، آیه۱.

[۱۹]اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

[۲۰]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

[۲۱]غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

[۲۲]توبه/سوره۹، آیه۳۶.

[۲۳]اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

[۲۴]فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

[۲۵]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۳۶۴.

[۲۶]تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۱۸۸.

[۲۷]البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۷.

[۲۸]توبه/سوره۹، آیه۳۶.

[۲۹]رعد/سوره۱۳، آیه۴۱.

[۳۰]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

[۳۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۴.

[۳۲]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۴, ص۱.

[۳۳]کلاودیوس بُطْلِمیوس(۹۰ – ۱۶۸ میلادی)، یکی از فیلسوفان و اخترشناسان یونان باستان بود که به احتمال زیاد در اسکندریه مصر می زیست.

[۳۴]شرح حکمه الاشراق، ص۴۴۲. «کل ذلک یمتنع علی الاجرام الفلکیه لامتناع الخرق و الالتئام و الحرکه المستقیمه علیها...».

[۳۵]صافات/سوره۳۷، آیه۶.

[۳۶]بقره/سوره۲، آیه۹۱.

[۳۷]صافات/سوره۳۷، آیه۶.

[۳۸]آل عمران/سوره۳، آیه۴۱.

[۳۹]رعد/سوره۱۳، آیه۱۳.

[۴۰]اعلی/سوره۸۷ آیه۱.

[۴۱]زخرف/سوره۴۳، آیه۱۳.

[۴۲]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۴۳]بقره/سوره۲، آیه۷۴.

[۴۴]دیوان شمس، غزل۲۱۳۱.

[۴۵]شرح المنظومه، ج ۲، ص۴۲۲.

[۴۶]طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

[۴۷]احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت

(قُلْ أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِکَ رَبُّ الْعالَمینَ (۹) وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فیها وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ سَواءً لِلسَّائِلینَ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ (۱۱) فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَهً مِثْلَ صاعِقَهِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳))

ص: ۱۱۶۸

تبیین تفاوت دو طایفه از آیات در خلقت آسمان و زمین

سُور مکّی عموماً و سوره مبارکه «فصّلت» خصوصاً، اصول توحیدی را خوب تبیین می کند. در جریان آفرینش آسمان و زمین؛ گاهی از نظم عمیق و علمیِ اینها سخن می گویند تا هم وجود مبدأ را ثابت کنند, هم علم و تدبیر و نظم و حکمت آن را ثابت کنند و همچنین این ساختار را می فرمایند به حق خلق شد تا حکومت عدل و عقل را در دنیا و ضرورت معاد را بعد از مرگ ثابت کنند که این مسئله سوم از اصول سه گانه دین است. در این بخش ها می فرماید نظم عمیق علمی بر جهان حاکم است و در بخش های دیگر می فرماید که ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم؛ گاهی به صورت «موجبه» و گاهی به صورت «سالبه» که گاهی می فرماید ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم و گاهی می فرماید باطل در کار ما نیست: (ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا) (۱) [۱]که به نحو سالبه است. آسمان و زمین به حق خلق شدند – در بحث های قبل گذشت – که ساختار داخلی اینها گاز نیست، گاز برای بدن و بدنه آسمان هاست؛ امّا این ساختار, ساختار حق و هدفمند است. یک وقت است می گویند این را از چه چیزی خلق کردی؟ می گوید از گاز خلق کردم. چرا خلق کردی؟ برای اینکه این جامعه به هدف برسند.

اثبات توحید با خلقت بدنه آسمان و زمین و معاد با حق بودن آن

ص: ۱۱۶۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۱.

اینکه فرمود ما از گاز آفریـدیم، این برای بدن و بدنه این نظام است، آن که می فرماید: (ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ)؛ (۱) [۲]ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم؛ یعنی این نظام هدفمند است، این نظام به پوچی نمی رود و اهل این نظام هم پوچ نیستند و پایان زندگی هم پوسیدن نیست، بلکه از پوست به در آمدن است؛ لذا آن جا که سخن از معاد است، می فرماید ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم، باطل و یاوه خلق نکردیم که هر کسی بیاید هر کاری بکند و مسئول نباشد؛ آن جا که می خواهد مبدأ را ثابت کند، از نظم و تدبیر عمیق ریاضی سخن می گوید که ما گاز را به این صورت در آوردیم, آسمان ها را چند طبقه کردیم, ستاره های پرنور آفریدیم و مانند آن و در این بخش که دارد ما آسمان و زمین را با این تدبیر و نظم آفریدیم، برای اثبات توحیدی ربوبی است که فرمود: (أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ).

تفصیل دو طایفه از آیات دال بر خلقت آسمان و زمین در این سوره

آن دو طایفه ای که قبلاً گـذشت را در این سوره تفصیـل می دهـد؛ یک طایفه این بود که آسـمان و زمین را در شـش روز خلق کرد که در هفت آیه و سوره است: (۲) (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَیّام) (۳) که این طـایفه «أُولی» بود. طـایفه «ثانیه» تقریباً در سه سوره از سُور قرآن بیان کرد که آسـمان و زمین و (ما بَیْنَهُمَا) (۴) [۵]را در شـش روز خلق کرد و این هم طایفه «ثانیه» بود. طایفه «ثالثه» آمد توضیـح داد که دو روز آن برای زمین, دو روز آن برای آسمان و آن دو روز دیگر که می ماند، روشن است که برای «بَیْنَ الْأَرْض و السَّمَاء» است, پس (خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ), «خَلَقَ السَّمَاء فی یَوْمَیْن» و قهراً (مـا بَیْنَهُمـا) هوا و فضاست که در «جوشن کبیر» (۵) و سـایر ادعیه آمـده است برای آن دو روز است. پرسـش: جمع این آیـات و روایتی که می فرمایـد: «أَوَّلُ مَـا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی» (۶) [۷]چه می شود؟ پاسخ: آنها مربوط به مجرّدات است، نه عالم ماده و عالم «أرض و سماء», آن جا که سخن از «أوّل مَا صَدَرَ» یا «أوّل مَا ظَهَرَ» است آن مربوط به ارواح انبیا و اولیا(علیهم السلام) و امثال آنهاست.

ص: ۱۱۷۰

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

۵- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۷.

۶- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱، ص۹۷.

تأمین بودن رزق همه موجودات و بهره مندی از آن مشروط به تلاش

مطلب دیگر این است، اینکه فرمود «أَقْوات» را در چهار روز قرار داد، این (سَواءً لِلسَّائِلِینَ) را هم در کنار آن ذکر کرد; یعنی هم برابر نیاز جامعه و افراد و موجودات جمادی و نباتی و حیوانی ما روزی خلق کردیم و اینکه هر کس به اندازه سؤال و استعداد و کوشش و تلاش خود بهره مند است؛ ما کم نیاوردیم و هر چه اینها خواستند خلق کردیم: (وَ آتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ) (1) که این سؤال به لسان تکوین است; یعنی موجودات زمین هر چه بخواهند خدا خلق کرد، این طور نیست که به زبان تکوین، موجودات چیزی از خدا بخواهند و خدا عطا نکند. در اوایل سوره مبارکه «هود» گذشت که فرمود همه موجودات عائله خدا هستند: (ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَی اللَّهِ رِزْقُها)؛ (2) فرمود تمام مار و عقرب ها در دستگاه ما پرونده دارند, رزق دارند, روزی دارند, حساب و کتابی دارند و ما هیچ ماری, هیچ عقربی، هیچ حیوان آبزی, هیچ حیوان خشکی و هیچ حیوان دو زیستی را بی روزی نگذاشتیم؛ در آیه با (عَلَی) تعبیر کرده و فرمود که من «معیل» هستم و اینها عائله من هستند، همه از من روزی می خواهند و من هم روزی اینها را دادم و می دهم. این (آتاکُمْ) سوره «ابراهیم» را به فعل ماضی یاد کرد تا تحقّق ضروری را بفهماند، با اینکه بخشی از اینها مستقبل است! پس هر موجودی که روزی می طلبد در دستگاه خدا پرونده دارد و جزء عائله خداست و ذات اقدس الهی «معیل» است و این عائله را به خوبی می پروراند؛ همه اینها به زبان تکوین از خدای سبحان روزی طلب می کنند: (یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (3) و خدا هم پاسخ همه اینها را داد و می دهد که فرمود: (وَ آتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ) و در این آیه هم فرمود: (سَواءً لِلسَّائِلِینَ).

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۶.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۳- رحمن/سوره۵۵، آیه۶.

نفی نظام اقتصادی سوسیال و کاپیتال با قید (سَواءً لِلسَّائِلِینَ)

الآن سه فکر و مکتب در عالم حاکم است: یکی مکتب کاپیتال (۱) و نظام سرمایه داری غرب است و یکی هم مکتب سوسیال (۲) و بُلشِویکی (۳) یا اشتراکی شرق است و یکی هم مکتب اسلام است که «لَا شَرْقِیٍّ وَ لَا غَرْبِیٍّ» (۴) پیام اوست. در قرآن کریم فرمود نه نظام سرمایه داری حق است که به ستوه بیایند و بگویند چون بشر زیاد هست و روزی کم و ما بهتر از دیگران هستیم، باید با نظام سرمایه داری جهان را اداره کنیم و لو یک عدّه گرسنه باشند، پس نه سرمایه سالاری حق است که غرب به آن مبتلاست و نه دولت سالاری حق است که نظام بُلشِویک و سوسیالیسم به آن مبتلاست, بلکه نظام عقل مداری و عدل داری و امثال آن حق است. گاهی تعبیر قرآن کریم این است که (سَواءً لِلسَّائِلِینَ) که چه دولت و چه ملت، هر کس تلاش و کوشش کند راه برای ارتزاق او باز است. در سوره مبارکه «حشر» آیه هفت به این صورت بیان کرد و فرمود: (ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ)؛ ما این اموال را توزیع کردیم، (کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ)؛ یعنی ثروت دنیا نباید در دست یک گروه خاص قرار بگیرد، خواه آن گروه خاص سرمایه داران غرب باشند یا گروه خاص دولت های شرق باشند. سرمایه نه در اختیار گروه خاص سرمایه دار است و نه در ضبط و اختیار دولت هاست، این سرمایه به منزله خون جامعه است که باید در تمام رگ ها حرکت کند؛ اگر بخشی از جامعه از این سرمایه الهی محروم باشد، آن بخش فلج است و فرمود این را ما دولت نامیدیم، برای اینکه «تداول» شود, دور بزند و به تمام اجزا برسد؛ منتها هر کس برابر استعداد و استحقاقی که دارد (کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ)، پس این سرمایه نباید در یک نیم منحنی خاص دور بزند؛ کسی چندین اتومبیل بفروشد و چند کشتی بخرد؛ یک نفر چند کشتی بفروشد و چند هواپیما بخرد؛ یک نفر چند هواپیما بفروشد و چند کارخانه بخرد! سرمایه در غرب دست چندین نفر است که میلیاردی معامله می کنند و بقیه مردم کارگر یا کارتن خواب هستند! فرمود این باید بین همه مردم «تداول» پیدا کند، نه (بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ). در نظام سوسیال شرق هم همین طور است که ثروت از دولتی به دولت می رسد، نه از مردم به مردم و از جامعه به جامعه برسد.

ص: ۱۱۷۲

۱- فقه اهل بیت(ع)-(۱۶)، سه دایره المعارف فقه اسلامی، ج۱، ص۱۳۴.

۲- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۲، ص۵۳۸۹.

۳- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۴، ص۵۷۱۹.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

چه در سوره «حشر» و چه در سوره «فصلت» فرمود مردم در بهره برداری از نعمت الهی یکسان می باشند؛ مثل فراگیری علم که مثلاً راه حوزه علمیه برای همه باز است، منتها هر کسی به اندازه استعداد خود بهره می گیرد یا راه دانشگاه هم برای همه باز است و هر کسی به اندازه استعداد خودش بهره می برد؛ راه کسب و تجارت هم باید برای همه باز باشد! راه بانک ها هم باید برای همه باز باشد! راه وام ها هم باید برای همه باز باشد! تا این (کَیْ لا یَکُونَ دُولَهً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ) نشود! «کَیْ لا یَکُونَ دُولَهً بَیْنَ الدُّول مِنْکُمْ» نشود! اگر این چنین باشد این اقتصاد مقاومتی سامان می پذیرد و اگر این طور نباشد، بالأخره یک جا فلج است و یک جا خون فراوانی دارد. چه در سوره «حشر» چه در سوره «فصلت»، گاهی به صورت (کَیْ لا یَکُونَ دُولَهً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ) تعبیر می کند که صورت سلبی و قضیه سلبی است, گاهی به صورت (سَواءً لِلسَّائِلِینَ) تعبیر می کند که قضیه, قضیه موجبه است؛ آن جا فرمود: (کَیْ لا یَکُونَ دُولَهً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ) و در محلّ بحث فرمود: (سَواءً لِلسَّائِلِینَ).

مقصود از «تسویه» آسمان در آیات مورد بحث

بعد فرمود بین آسمان و زمین یک فرق است: (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ)، این (اسْتَوی) درباره «عَرش» یک حساب دیگری دارد که به معنای «اِسْتِوْلَیٰ» است و روی «عَرش» است؛ بعضی حامل «عَرش» هستند, بعضی تکیه به «عَرش» دارند, بعضی روی «عَرش» می باشند و کارهای مستوی و (سَواءً لِلسَّائِلِینَ) را می خواهند انجام بدهند و مانند آن, این جا که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ) سخن از «عَرش» نیست؛ یعنی «ثمّ قصد الی السماء لتسویتها»؛ لذا فرمود: (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ). در سوره مبارکه «بقره» به جای (فَقَضاهُنَّ), (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ) یاد کرد، آیه ۲۹ سوره مبارکه «بقره» که قبلاً بحث آن گذشت این بود: (هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمیعاً ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ)، «تسویه» نه یعنی همه اجزا و اعضا را مساوی قرار دادند، این جا (فَسَوَّاهُنَّ) همان «تعدیل» است; یعنی هر موجودی, هر جزئی, هر مرحله ای به اندازه استعداد خود که دارد، ما به آنها پاسخ مثبت دادیم که این «تسویه» همان «تعدیل» خواهد بود، نه اینکه همه را یکسان خلق کردیم. در جریان بدن انسان فرمود: (فَإِذا سَوَّیْتُهُ)، (1) (سَوَّیْتُهُ) یعنی دست را به اندازه خود, چشم را به اندازه خود, گوش را به اندازه خود که «کلٌّ بحسبه» (فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ)، «تَسویه» یعنی هر جزء و عضوی را به اندازه استعداد و لیاقتی که دارد، به همان اندازه من نظم بخشیدم و این جا هم که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ) که در سوره «بقره» هست; یعنی هر کدام از این آسمان ها را به حسب استعداد و صلاحیتی که دارند حقّ آنها را ادا کردیم و آنچه در محلّ بحث، یعنی سوره «فصلت» است که فرمود: (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ)، این با همان (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ) سوره مبارکه «بقره» هماهنگ است تا (اسْتَوی) معنای خاصّ خودش را پیدا کند; منتها درباره آسمان ها خصیصه ای است که درباره زمین نیست. درباره زمین فرمود: (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ) که زمین را هم به همین صورت فرمود: (وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فیها وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیَّام سَواءً لِلسَّائِلِینَ) و امثال آن؛ امّا «وَ أَوْحی فِی الْأَرْضِ أَمْرَها» در آن نیست که امر زمین را ما وحی فرستادیم تا بحث شود که این وحی را به چه کسی فرستاد؛ امّا درباره آسمان ها فرمود: (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)؛ امرِ هر آسمانی را ما وحی فرستادیم.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

اخبار قرآن به وجود فرشتگان عهده دار مقررات در آسمان

در سوره مبارکه «نجم» از فرشته هایی که در آسمان هستند سخن به میان آمده که آیه ۲۶ سوره مبارکه «نجم» این است: (وَ کَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّماواتِ لا تُغْنی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً إِلاَّ مِنْ بَعْدِ أَنْ یَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَرْضی)، در هر آسمانی یک سلسله فرشته هایی هستند و شاید گیرندگان وحی آسمان ها همان فرشته هایی باشند که در آسمان ها مستقرّ می باشند؛ درباره زمین چنین چیزی نفرمود, نه درباره زمین فرمود فرشته هایی در زمین هستند و نه درباره زمین فرمود: «وَ أَوْحی فِي الْأَرْضِ أَمْرَها»، بلکه فقط درباره آسمان هاست و در آسما ن ها هم فرمود: (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ)؛ (۱) ارزاق ظاهری و معنوی همه اینها از آسمان به سوی شما می آید و در آسمان هست؛ اگر همه ارزاق در آسمان هست (فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ)، (۲) پس یک سلسله اموری است که نیازمند به «تعدیل» هست, نیازمند به «تدبیر» هست, نیازمند به اعتصام از سهو و نسیان و خطاست؛ لذا فرشته هایی را در آسمان ها خلق کرده که این امور را تنظیم کند و این فرشته ها مقدّرات الهی را به عهده دارند که در شب های قدر نازل می شوند و شاید اینکه درباره زمین نفرمود فرشته ای در زمین هست، آن ولیِّ هر عصری به منزله فرشته ای باشد که کارها به وسیله او انجام می گیرد.

استدلال امام(علیه السلام) به نزول فرشتگان مقدّرِ شب قدر بر امامت

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۳.

قبلاً هم این روایات نقل شده است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد اول اصول کافی (۱) فرمود با دیگران اگر خواستید احتجاج کنید، به سوره مبارکه «قدر» استدلال کنید. به حضرت عرض کردند سوره «قدر» چه دلالتی بر مسئله امامت دارد؟ فرمود از اینها سؤال کنید که آیا با رحلت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) شب قدر از بین رفته است یا هست و خواهد بود؟ آنها لابد خواهند گفت شب قدر هر سال هست, از آنها سؤال کنید در شب قدر که فرشته ها می آیند و امور را می آورند, می آورند که ببرند؟ پس چرا آوردند؟ اگر می آورند که بسپارند و به کسی بدهند آن شخص کیست؟ اگر (تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ) (۲) که همه مقدّرات را می آورند؛ یعنی به همراه خودشان بسته می آورند که ببرند؟ چرا آوردند؟ چرا می آیند؟ اگر آوردند که به کسی بدهند، آن شخص کیست؟ پس یک ولیّ ای در زمین هست و در لیله قدر مهماندار فرشته هاست که همه مقدّرات را از آنها تحویل می گیرد «و هو الامام المعصوم»؛ این استدلالی است که وجود مبارک امام(سلام الله علیه) به سوره «قدر» می کند و به شاگردانش می آموزد که شما هم با دیگران به سوره «قدر» استدلال کنید.

دلیل دال بر وجود آسمان غیر از آسمان نجومی

اگر درباره آسمان ها آمد که (وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) و درباره زمین نیامد، برای اینکه در زمین حجّت الهی هست که به اذن خدا این امور را می گیرد, بنابراین آسمان ها این خصوصیت را دارند که رزق ما - چه رزق علمی, بدنی و چه روحی - در آسمان هاست (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ) و درهای این آسمان هم به روی کفّار باز نمی شود (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)، (۳) معلوم می شود غیر از این منظومه هایی که اهل نجوم و هیئت بررسی می کنند, غیر از این کُراتی که رفتند و ارزیابی می کنند که چه باسرنشین و چه بی سرنشین باخبر هستند, آسمان های دیگری هم هست که درهای آن آسمان به روی کفّار باز نمی شود و آن آسمان ها به اذن خدا در تحت تدبیر فرشته هایی هستند که (وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها). پرسش: ولیّ خدا که فرق نمی کند زمین و آسمان؟

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۴۲، ط اسلامی.

۲- قدر/سوره۹۷، آیه۴.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

پاسخ: بله, او ولیّ است و تـدبیر می کند، از آسـمان هم می گیرد و او در زمین مدیر و مدبّر است. مأموریت ها فرق می کند, رسالت ها فرق می کند, دسـتورها فرق می کند، گرچه از نظر مقام روحی در آن جا که هستند «کُلُّهُم من نورٍ واحِد» (۱) [۲۱]ولی مسئولیت ها, مأموریت ها, دستورها برای هر زمان و زمین یکسان نیست.

مقصود از نزول وحی از آسمان و حفظ آن با سنگ های آسمانی

آن جـا که فرمود: (لا ـ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)؛ درهای آسـمان به روی اینها باز نمی شود، معلوم می شود این آسـمان یک وجود دیگری دارد, فرشـته های دیگر دارد که مرکز وحی هسـتند و این هم که فرمود: (وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الـدُّنْیا بِمَصابِیـحَ) بعد فرمود: (وَ حِفْظاً)، در سوره مبارکه «ملک» دارد که (وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ). (۲) خود این سـتاره که «رَجْم» نیست، این شهاب سنگ ها که از این ستاره ها ریزش می کند، به منزله تیری است که به این شـیاطین می خورد که اینها بالا نروند؛ منتها این سؤال می ماند که مگر این وحی در آسـمان هست؟ مگر این شـهاب سنگ ها مأموریتی دارند که این شیاطین را طرد کنند تا آسمان نروند؟ پاسخ آن چنین است که درست است وحی یک امر مجرّدی است و زمان و زمین برایش یکسان است، امّا برای گیرنده های وحی یک فرصت های مناسبی مثل لیله قدر لازم است یا یک سـرزمین مخصوصـی مثل سـرزمین وحی – مکّه – و مانند آن لازم است که این مکان یا زمان خصـیصه ای دارند. ابلیس ها و شیاطین قبلاً برخی از این وحی ها را باخبر بودند و به بخش های زیرمجموعه خودشان می گفتنـد که مقـداری از حق و مقـداری از باطل را تلفیق می کردنـد و مزاحم دیگران می شدنـد. فرمودنـد اینها اگر بخواهنـد وحی بگیرنـد، بایـد یک جا و منطقه مناسبی باشـد که بتواننـد, مثل اینکه می گوینـد اگر بخواهیـد اعتکاف کنیـد باید به مسجد بروید یا اگر می خواهید فیض بیشتری نصـیب شـما شود «لیله قدر» را درک کنید، پس زمان گاهی ممکن است زمینه استعداد را فراهم کنـد, مکان گاهی ممکن است زمینه اسـتعداد را فراهم کنـد, قُرب به آن آسـمان ها گاهی ممکن است زمینه اسـتعداد را فراهم کنـد؛ لـذا فرمودند همان طور که کفّار نمی توانند در حرم الهی وارد شوند، در طول سال ورودشان ممنوع است و نباید اینها را آزاد گذاشت که تشـریعاً ممنوع است, اگر شـیاطین بخواهند قدری بالاتر بروند آن جا جای وحی نیست; ولی این فرصت و زمینه برای وحی یابی مناسب است؛ اگر این چنین شد (وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ)، نه اینکه خود این کُره را ما پَرت می کنیم، این شـهاب سـنگ هایی که از آنها ریزش می کند، برای از بین بردن این شیاطین می تواند سهمی داشته باشد.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۶، ص۲۲۳.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۵.

ناتمامی تلاش علامه طباطبایی در تمثیل دانستن حفظ وحی با سنگ های آسمانی

سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) (۱) و سایر مفسّران همه اینها به زحمت افتادند که این ستاره چندین برابر زمین است، مگر این می تواند تیر و رجم باشد؟! غالب این بزرگواران این را بر تمثیل حمل کردند; ولی یک راه عادی هم دارد که بر تمثیل حمل نشود. درست است که وحی مجرّد است؛ امّا اگر یک موجود مادّی بخواهد از وحی استفاده کند، زمینه های مناسبی لازم است که گفتند «لیله قدر» را درک کنید, گفتند سرزمین وحی را درک کنید که آن جا جزء «ضیوف الرحمان» هستید و اگر فرشته ای هم بخواهد این را درک کند فرصت های مناسبی می طلبد و اگر شیاطین بخواهند از آن وحی کم و بیش استفاده کنند باید مقداری سری به آسمان ها بزنند در سوره مبارکه «جن» و سایر سُور هست که جن ها می گویند ما قبلاً بیشتر می رفتیم، امّا الآن ﴿فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدیداً وَ شُهُباً﴾؛ (۲) الآن پر از نیروهای محافظ است که جلوی ما را می گیرند و ما نمی توانیم برویم. در بخشی از آیات هم مثل سوره «ملک» دارد که ﴿وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطینِ﴾ که این آیه می تواند معنای ظاهری خودش را هم حفظ کند.

شباهت های آسمان با بدن انسان در تسویه و تدبیر

پس آسمان ها شبیه انسان هستند، نه مثل انسان! درباره انسان فرمود: ﴿فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی﴾ و درباره آسمان ها فرمود: ﴿فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها﴾ این معلوم می شود که آسمان ها یک مدیر و مدبّر فرشته ای دارند، چه اینکه انسان ها یک مدیر و مدبّر ملکوتی به نام روح دارند, پس این تعبیر درباره زمین نشده است و اینکه فرمود: ﴿وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها﴾، با آنچه در سوره مبارکه «نجم» آمده که فرمود: ﴿کَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّماواتِ﴾، (۳) این نشان می دهد که آسمان ها بعد از «تسویه» نیازمند به یک مدیر و مدبّر هستند که فرشته ها می باشند؛ مثل اینکه انسان بعد از «تسویه» بدن نیازمند به یک مدیر و مدبّر به نام روح الهی است که فرمود: ﴿نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی﴾، این روح که مدیر و مدبّر بدن است، همانند آن فرشته هایی است که مدیر و مدبّر آسمان ها هستند, بنابراین اینکه در سوره «ملک» دارد که ﴿وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطینِ﴾ تا حدودی می تواند معنای ظاهری خودش را هم حفظ کند و این طور نیست که حالا ما مجبور باشیم حمل بر تشبیه کنیم.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۹، ص۳۵۱.
۲- جن/سوره۷۲، آیه۶.
۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳۶.

عدم نقض ممنوعیت رهیافت کفار به آسمان ها با رفتن به کُرات دیگر

آیه پنج سوره مبارکه «ملک» این است: (وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ)، شیاطین که بالأخره باید به بالا بروند! این که بالا می رود و کُره مریخ را وجب به وجب می پیماید، این شخص که آسمان نرفته است! او آسمانی حرف می زند؛ ولی زمینی فکر می کند! این شخص هنوز در زمین است! در آن آسمانی که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) جا برای ورود کفّار نیست! فرمود درهای آسمان به روی اینها باز نمی شود. ما از آسمان اول باخبریم, از آن آسمان شش گانه که خبری نداریم! فرمود ما هرگز اجازه نمی دهیم که کفّار به آسمان ها راه پیدا کنند و درهای آسمان به روی کفّار باز نمی شود؛ مثل اینکه درب حرم به روی کافر باز نمی شود؛ منتها این جا تشریع است و آن جا تکوین است که احدی قدرت تخطّی ندارد.

تفاوت زندگی در زمین و آسمان با زمینی و آسمانی فکر کردن

بنابراین نمی شود مسئله آسمانی را با این زمین حل کرد و اینها که به کُره ماه و کُرات دیگر رفتند، اینها به حسب ظاهر آسمانی حرف می زنند؛ ولی زمینی فکر می کنند، (أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ)؛ (۱) یعنی همین! تا آن جا که سخن از من و ماست و تا آن جا که سخن از آب و خاک است، زمین است! این از بحث های عمیق قرآنی بود که چند روز قبل نقل شد؛ بعضی ها روی زمین زندگی می کنند, زیر آسمان زندگی می کنند, با آب و هوا زندگی می کنند، با دریا و صحرا زندگی می کنند، اینها انسان هستند و واقعیّت دارند و مؤمن می باشند و سرانجام به فیض الهی می رسند و در قیامت اهل بهشت هستند، برای اینکه اینها با حقیقت سر و کار دارند؛ اگر جهان بینی هم داشته باشند می شوند حکیم و اگر معرفت شناسی هم داشته باشند، دیگر از شکّ و سفسطه و اینها منزّه و مبرّا هستند. بعضی ها در زمین زندگی نمی کنند! بعضی زیر آسمان زندگی نمی کنند! بعضی ها با دریا و صحرا کار نمی کنند! بعضی ها با دنیا سر و کار دارند! این از دقائق قرآن کریم است؛ در سوره مبارکه «حدید» (۲) پنج قسمت کرد و در سوره «محمد» (۳) و «انعام» (۴) به دو قسم تقسیم کرد که فرمود دنیا جز بازیچه چیز دیگر نیست. قبلاً تحلیل شد، یک نوجوانی که افتاد در مسئله بازی تا دوران هفتاد - هشتاد سالگی که به مقام پیشکسوتی برسد، این در بازی زندگی کرده است! اندازه میدان بازی چقدر است؟ عرض دروازه چقدر است؟ چه کسی برنده است؟ چه کسی بازنده است؟ همه اعتباری است و حقیقتی که ندارد، طبق قرارداد است! اگر طبق قرارداد است، این پنج بخش سوره مبارکه «حدید» درباره اینها صادق است؛ با (أَنَّما) حصر کرده و فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ). (۵) این شخص از نوجوانی تا هفتاد - هشتاد سالگی که پیشکسوت می شود در اعتبارات دارد زندگی می کند و اعتبارات یعنی هیچ! یعنی پوچ! این شخص در دنیا دارد زندگی می کند. اگر هم یک وقت خواست فکری داشته باشد، فکر فلسفی ندارد، فکر سفسطه ای و شک و اعتبارات است. در دیگر امور هم فرق نمی کند، لکن این برای بازی است؛ اگر کسی - معاذ الله - به حوزه بیاید و به فکر «حجّت» و «آیت» و «عظمی» و «اعظم» باشد، او هم همین است! او هم وقتی به دوران کهنسالی رسید، او هم در دنیا دارد زندگی می کند، او روی زمین زندگی نمی کند! زمین حقیقتی است و آیت الهی است؛ دریا حقیقتی است و آیت الهی است. این شخص به دانشگاه هم برود و به فکر استادیاری و دانشیاری و استاد شدن باشد، او هم در دنیا دارد زندگی می کند! در پوچی زندگی می کند! سرانجام هم پوچ می میرد! آخر هم وقتی او را به خانه سالمندان بردند، سرگردان است که من از کجا آمدم و به کجا می روم؟ پس بعضی ها در دنیا دارند زندگی می کنند و بعضی روی زمین, اینها که روی زمین زندگی می کنند مثل فرشته هستند، برای اینکه با آیتِ الهی کار دارند و اینها را نمی گویند (أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ). آنها که با دریا و صحرا کار دارند که به دریا بنگرند این طور و به صحرا بنگرند این طور, (۶) دائماً به یاد حقّ هستند، اینها اهل آخرت هستند. این بیان نورانی حضرت امیر هم قبلاً قرائت شد که فرمود دنیا فرزندانی دارد و آخرت نیز فرزندانی دارد: «وَ لْیَکُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ»، (۷) شما شناسنامه بگیرید فرزند بهشت و آخرت باشید که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ)، (۸) شما فرزندان عالَمی هستید که آن عالَم, عالَم حیات است؛ لذا بعد از مرگ هم «أَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهرُ» (۹) [۳۴]شما زنده اید! امّا اگر کسی - خدای ناکرده - در بازی های من و ما بیفتد، این در دنیا دارد زندگی می کند و زمین در حاشیه زندگی اوست، آسمان در حاشیه زندگی اوست, دریا و صحرا در حاشیه زندگی اوست؛ امّا اگر کسی روی زمین زندگی کند واقعیّتی است و دنیا در حاشیه زندگی اوست، نه در متن زندگی او; لذا فرمود شما باید مواظب باشید که ما یک پوچی داریم و یک حقیقت, بعضی ها در پوچ دارند زندگی می کنند و بعضی در حقیقت دارند زندگی می کنند؛ آنها که (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ)، (۱۰) اینها در حق دارند زندگی می کنند. هر کس باید حساب خودش را بررسی کند.

ص: ۱۱۷۸

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه ۲۰.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

۴- انعام/سوره۶، آیه۳۲.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه ۲۰.

۶-

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۷۵.

۸- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص ۳۵۰. .

۱۰- لقمان/سوره۳۱، آیه ۳۰.

تلاش قرآن بر تقسیم جهان و انسان به حقیقت و پوچ

تمام تلاش و کوشش قرآن کریم این است که هم جهان بیرون را به دو قسمت تقسیم کند که یکی حقیقت است و دیگری پوچ و هم اینکه افراد را به دو قسم تقسیم کند: یکی حقیقت و دیگری پوچ! فرمود اینها به دنبال سراب می گردند، وقتی پایان کارشان شد (إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً)؛ (۱) نه خبری و نه چیزی! در دوران بازنشستگی و پیشکسوتی که برایشان جشن گرفتند، دستشان خالی است؛ من چندتا گُل زدم, چندتا هورا برایم گفتند, دروازه فلان کشور را باز کردم، اینها واقعیّتی ندارند! همه اینها قرارداد و اعتبار است! اگر قرارداد و اعتبار است، وقتی آن طرف قضیه، یعنی به برزخ که می خواهد برود دستش خالی است! اینکه در دو بخش از قرآن خدا فرمود فرشتگان عدّه ای را با فشار از دنیا بیرون می کنند (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ)، (۲) برای همین است. فرمود: (وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ حِفْظاً)، هم مصباح بودن اینها روشن است که چراغ ظاهری هستند و هم مانع خاموش کردن چراغ باطنی می باشند که به وسیله اینها وحی و دین از «تطرّق» شیاطین حفظ می شود. (ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ)؛ خدایی که نفوذناپذیر است و «عالِم بکلّ شیء» است، این چنین آسمان ها و این چنین زمین را مشخص کرده است. (اسْتَوَی عَلَی الْعَرْش) (۳) هم به همین معناست و بر خلاف حمل «عَرش» که (وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ) (۴) و مانند آن است, بنابراین انسانی که از روح مدیر و مدبّری برخوردار است، خودش شبیه آسمانی است که با ملائکه دارد کار می کند.

ص: ۱۱۷۹

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

۲- انفال/سوره۸، آیه ۵۰.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

!!!!!!!

[۱]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۱.

[۲]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۳]اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

[۴]اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

[۵]فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

[۶]البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۷.

[۷]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱، ص۹۷.

[۸]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۶.

[۹]هود/سوره۱۱، آیه۶.

[۱۰]رحمن/سوره۵۵، آیه۶.

[۱۱]فقه اهل بیت(ع)-(۱۶)، سه دایره المعارف فقه اسلامی، ج۱، ص۱۳۴.

[۱۲]دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۲، ص۵۳۸۹.

[۱۳]دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۴، ص۵۷۱۹.

[۱۴]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۱۵]حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

[۱۶]ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

[۱۷]ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۳.

[۱۸]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۴۲، ط اسلامی.

[۱۹]قدر/سوره۹۷، آیه۴.

[۲۰]اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

[۲۱]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۶، ص۲۲۳.

[۲۲]ملک/سوره۶۷، آیه۵.

[۲۳]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۹، ص۳۵۱.

[۲۴]جن/سوره۷۲، آیه۶.

[۲۵]نجم/سوره۵۳، آیه۳۶.

[۲۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

[۲۷]حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

[۲۸]محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

[۲۹]انعام/سوره۶، آیه۳۲.

[۳۰]حدید/سوره۵۷، آیه ۲۰.

[۳۱]دیوان اشعار بابا طاهر، دو بیتی۱۶۲. «به صحرا بنگرم صحرا ته وینم به دریا بنگرم دریا ته وینم.

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان روی زیبای ته وینم».

[۳۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۷۵.

[۳۳]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

[۳۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۵۰. .

[۳۵]لقمان/سوره۳۱، آیه ۳۰.

[۳۶]نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

[۳۷]انفال/سوره۸، آیه ۵۰.

[۳۸]اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

[۳۹]حاقه/سوره۶۹، آیه۱۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره فصلت

(ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِىَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعينَ (۱۱) فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فى يَوْمَيْنِ وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَ حِفْظاً ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳)إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۱۴) فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِى الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذى خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۱۵))

ص: ۱۱۸۱

دو محور بحث در آفرینش زمین و آسمان و ویژه بودن ساختار آن

در جریان آفرینش آسمان ها و زمین، دو نکته روشن شده یا روشن تر می شود: یکی اینکه از نظر علوم تجربی، ماده اصلی آسمان و زمین چیست؟ دوم اینکه ساختار خلقت آسمان و زمین چگونه است؟ این دوّمی در جهان صنعت نظیر ندارد، اوّلی یک امر علمی و تجربی است که نظیر دارد و کارها هم بر اساس همان قِسم اول است، امّا دومی نظیر ندارد. بیان مطلب این است که برابر بعضی از روایات (۱) که در ذیل آیه سوره مبارکه «انبیاء» (۲) [۲]و مانند آن است، اصلِ اوّلی اشیا را خدای سبحان «آب» قرار داد؛ اول «آب» را خلق کرد، بعد تحتِ فرمانروایی خودش را بر «آب» مستقر کرد که از آب می خواهد عالَم بسازد و در بعضی از روایات هم دارد که بادی خلق کرد, کم کم آتشی خلق کرد, از همین «زَبَد» (۳) و کَفی خلق کرد، این را تبدیل به آتش کرد که «نار» پیدا شد و کم کم «دُخان» پیدا شد و از «دُخان» «سماوات» و «أرض» را درست کرد. اینها یک راه تجربی است که ممکن است بررسی میلیاردها ساله آن را تا حدودی روشن کند. قسمت دوم که صبغه تربیتی دارد و جریان معاد را ذکر می کند، می فرماید ما عالَم را طرزی ساختیم که این نمونه ندارد.

ص: ۱۱۸۲

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۷، ص۵.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه ۳۰.

۳- المحیط فی اللغه، الصاحب بن عباد، ج ۲، ص۲۹۳.

در جریان صنعت, هر صنعتی را که ساختند این دو کاربرد دارد و چند منظوره است؛ هم می تواند در راه صحیح به کار برود و هم در راه باطل, اگر کسی فرشی می بافد، دو مصرف دارد؛ کارد و چاقویی درست می کند، دو مصرف دارد؛ شمشیر و سلاح درست می کند، دو مصرف دارد؛ قصری می سازد، دو مصرف دارد؛ وسایل صنعتی، اتومبیلی, دریایی, صحرایی, هوایی درست می کند، دو مصرف دارد که همه اینها را می شود هم در راه حق مصرف کرد و هم در راه باطل. ما صنعتی داشته باشیم که فقط در راه حق کاربرد داشته باشد، چنین چیزی نداریم! سلاحی باشد, شمشیری باشد, آبی باشد, غذایی باشد که فقط در راه صحیح مصرف شود، این طور نیست؛ هم حلال آن هست، هم حرام آن هست، هم غصب آن هست، هم زورگیری آن هست، پس همه چیز آن هست و تمام می شود؛ امّا عالَم را ذات اقدس الهی طرزی خلق کرد که یکْ منظوره است و چندمنظوره نیست؛ در این عالَم باطل جا ندارد, ظلم جا ندارد. طرزی خدا عالَم را ساخت که نمی شود ازآن چند گونه بهره گرفت، اصلاً این طور ساخته نشد. ممکن است کسی چند روز از یکْ گوشه عالَم بهره حرام ببرد؛ ولی همین اوضاع برمی گردد، دامن گیر او می شود و روز او را سیاه می کند. چیزی در عالَم، چند منظوره خلق نشد تا انسان بتواند بگوید گذشته, گذشت; هرگز گذشته, نگذشت و هرگز نمی شود ظلمی کرد, ستمی کرد و نجات پیدا کرد. این فقط مخصوص عالَم و بیان قرآن کریم است.

آیات دال بر بازیچه نبودن ساختار نظام آفرینش

آن قسمت تجربی را چه در سوره «انبیاء»، چه در سایر سوَر و چه در محلّ بحث - سوره مبارکه «فصلت» - گاهی به صورت اینکه اینها بسته بودند, گاهی به صورت اینکه اوّل آن آب بود و بعد کم کم به صورت «دُخان» شد، علوم تجربی می تواند اینها را پیگیری کند و تا حدودی بفهمد. امّا در آن قسمت دوم، بخشی از آیات قرآن کریم راجع به این است که خداوند جهان را به حق آفریده است؛ البته در بحث های قبل که مسئله معاد مطرح بود، آن جا آمده که باطل در عالَم راه ندارد و ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم؛ یعنی گاهی تعبیر «سلبی» دارد که ما با باطل خلق نکردیم و گاهی فقط تعبیر ایجابی دارد. سوره مبارکه «دخان» آیه ۳۸ این است: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبینَ)؛ ما به عنوان بازیگر این را نساختیم که به نحو «سالبه» است, بعد فرمود: (ما خَلَقْناهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)؛ (۱) [۴]این آسمان و زمین به حق خلق شدند که این به صورت قضیه موجبه, اینکه به حق خلق شدند یعنی چه؟ یعنی ماده آن حق است و حال آنکه حق امر مادی نیست! ماده این عالم را مشخص کرد که «دُخان» بود، پس معلوم می شود این حق در برابر باطل است و در برابر بازی و بازیگری است. هر صنعتی را که بشر اختراع کرد، می شود آن را به بازی گرفت, می شود با آن بازی کرد, می شود با آن قمار کرد, می شود با آن در راه باطل زندگی کرد؛ چند منظوره است، چیزی در عالم پیدا نمی شود که یک منظوره باشد؛ ولی فرمود آسمان، زمین و هر چه که در آسمان و زمین هستند یک منظوره می باشند؛ نه ما بازیگریم، نه می شود اینها را به بازی گرفت و نه می شود اینها را در راه باطل صَرف کرد. اگر کسی خیال کرد که می تواند در عالَم بازی کند، دارد با خودش بازی می کند! خودش اهل دنیاست و اهل لهو و لعب است که دارد بازی می کند، وگرنه زمین بازیچه نیست، آسمان بازیچه نیست, صحرا و دریا بازیچه نیستند. هر ستمی که شخص انجام بدهد، چون بر خلاف مسیر است، تمام این شش جهت یا هشت جهت او بسته است؛ کسی در دنیا سرقت کرده است، این به حسب ظاهر خیال می کند که راه باز است و فرار می کند؛ امّا اگر کسی بنا بر نظام الهی حساب کند، این شخص به کدام طرف می خواهد فرار کند؟ این جهات «ثمانیه» او بسته است! این به کدام طرف فرار می کند؟ (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ)، (۲) [۵]به کدام طرف می خواهد فرار کند؟! ممکن نیست کسی در عالَم بخواهد یاوه برود, بیهوده کار کند, ظلم کند و بتواند برون رفت داشته باشد، از کدام طرف می خواهد بیرون برود؟ اینکه فرمود: (ما خَلَقْناهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)؛ (۳) [۶]یعنی این جهان چند منظوره نیست.

ص: ۱۱۸۴

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۵.

۳- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

بعـد قصـص انبیا را نقل می کند, قصـص اُمم را نقل می کند, همه قصـص را نقل می کند! فرمود اگر کسانی را که مدّعیان ربوبیت و الوهیّت بودند را بخواهید بررسـی کنید، جریان نمرود و فرعون مطرح است؛ اسـتکبار و اسـتغنا و سـرمایه داری و اینها را بخواهید بررسی کنید، عاد و ثمود در راه است؛ هرکدام از اینها را که شما بررسی کنید، اینها چند قدم جلو رفتند؛ ولی دیدند که بخواهند جلو بروند بسته است, پشت سـر بسته است, شرق بسته است, غرب بسته است, بین شمال و جنوب بسته است, بین شرق و غرب بسته است, بین بالا و پایین بسته است؛ وقتی بسته باشد، هیچ راهی برای فرار نیست! آن وقت قصه عاد و ثمود را نقل می کند؛ فرمود جریان عاد این طور نبود که – قبلاً هم قصه اینها بازگو شد – اینها جزء سرمایه داران کذایی باشند که در کنار کوه ها ویلا بسازند، اینها به قدری مقتدر بودند که از سنـگ های کوه ویلا می ساختنـد: (تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ)؛ (۱) [۷]این قـدر این سـنـگ هـای کوه را می تراشـیدند که تمام نیازهای سـکونت خود را تأمین می کردن، فرمود: (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ). (۲) [۸]یک وقت یک گردشگری در یک مقطع خاصی مسافرتی می کند و می گوید که من مثل این را ندیدم که از این بیان معلوم می شود یا اغراق و مبالغه است یا منظور نِسبی است، نه نفسی! اضافی است، نه مطلق! امّا یک وقت ذات اقـدس الهی تعبیر می کنـد که (إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ ◻ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ)، (۳) [۹]اینها همان هایی بودنـد که (تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ) و امثال آن، البته طولی نکشـید که بساط همه اینها برچیـده شد. فرمود ما عالَم را چند منظوره خلق نکردیم، این مثل تلویزیون و یخچال و ابزار یدکی و سـلاح ساختگی بشـر نیست که هم بشود در راه صـحیح آن را به کار برد و هم در راه باطل بشود به کار برد. ما نظام را به حق آفریـدیم. پرسـش: قبلاً فرمویـد که رونـده راه حق یعنی چیزی که ؟ پاسـخ: هدف دارد و به طرف حق می رود، چند منظوره نیست! اگر کسـی بخواهد بر خلاف این مسـیر حرکت کند، کجا می خواهد برود؟ یک سیل خروشانی آمده و دارد به طرف معاد می رود, انسان بر جهت خلاف این شنا کند، کجا می خواهد برود؟! (فَأَيْنَما تُوَلُّوا) هم (فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ)، به هر طرف برود، به «الله» و محکمه عدل الهی می رسد؛ حالا یا زود یا دیر!

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۲- فجر/سوره۸۹ آیه۸.

۳- فجر/سوره۸۹ آیه۷.

شباهت ساختار خلقت به مزاج داخلی انسان در عدم راهیابی باطل

بنابراین ساختار عالَم، ساختار چند منظوره نیست، عالمَی نیست که مزاج این عالَم باطل بپذیرد! نمونه این مطلب قبلاً بیان شد که انسان که خلیفه خداست، نمونه ای از خلقت جهان است. خدای سبحان به ما روحی داد که فطرت در آن نهادینه شده است، دستگاه بدن و طبیعت داد که دستگاه گوارش در آن تعبیه شده است، این دستگاه گوارش ما چند منظوره نیست که غذای مسموم و غیر مسموم هر دو را جا بدهیم جا بگیرد، این مثل تُنگ و ظرف خالی نیست. ظرف خالی چند منظوره است؛ هم می شود در آن سَم ریخت و هم می شود در آن عسل ریخت؛ امّا «امعاء و احشاء» و روده و معده چند منظوره نیست، نمی شود هر چیزی را در آن ریخت؛ اگر – خدای ناکرده – یک غذای سمّی را در آن وارد کردید، این معده فوراً بالا می آورد؛ یعنی من قبول نمی کنم, این برای طبیعت بود، فطرت هم این چنین است؛ کسی که دروغ گفته بالأخره حقیقت روشن می شود! این بحثی که کذب و دروغ به سرانجام نمی رسد، برای این است که انسان کاری که کرده، ولو به حسب ظاهر این کار را در میان پرونده پنهان کرده است؛ ولی کاری که انجام شده است، در نظام تکوین معطّل نیست، ما یک چیز بیکار در عالم نداریم؛ اگر کاری کرده, حرفی زده و امضایی کرده این موجود شده، اولاً؛ این موجود بیکار نیست، بلکه در خطّ تولید قرار می گیرد، ثانیاً؛ علّتی دارد، معلولی دارد، لازمی دارد، ملزومی دارد، ملازمی دارد، مقارنی دارد، قافله ای او را همراهی می کند، ثالثاً؛ گوشه ای از این قافله یک وقت سر در می آورد، رابعاً و این شخص مفتضح می شود، خامساً. مگر می شود آدم کاری کند، بعد در میان پرونده پنهان کند؟! مگر موجود معدوم می شود؟! مگر ما چیزی نگفتیم آن کار خاموش می شود؟! کاری که موجود شد می افتد در خطّ تولید و نظام چون نظام صحیح است و درست حرکت می کند، طولی نمی کشد که این شیء آبروبَر می شود؛ لذا جهان و ساختار درون ما چند منظوره نیست.

ص: ۱۱۸۶

بله! انسان به خیال خود می تواند چند منظوره کار کند؛ این همان است که قرآن از آنها به این صورت تعبیر می کند که اینها در زمین نیستند, در آسمان نیستند, با دریا و صحرا زندگی نمی کنند، اینها آیات الهی می باشند! اینها فقط «لعب» و «لهو» و «زینت» و «تفاخر» و «تکاثر» هستند که صاحبان آن در محدوده خیالبافی زندگی می کنند. کسانی که احیاناً جهان بینی آنها سر از شک در می آورد و معرفت شناسی اینها سر از سفسطه در می آورد، برای این است که عمری را در دنیا زندگی کردند، نه در زمین! کسی که در دنیا زندگی می کند؛ مانند همین نمونه هایی است که این روزها ذکر شد؛ اگر یک جوان در دوران نوجوانی خود در خطّ ورزش افتاد, بعد هم شده سالمند و پیشکسوتی که هشتاد - نود ساله شد، او در تمام این مراحل در دنیا دارد زندگی می کند، برای اینکه بُرد و باخت یک امر حقیقی نیست, قوانین زمین فوتبال یک امر اعتباری است, فاصله این نود دقیقه امر اعتباری است، همه اینها قراردادی است و امر تکوینی که نیست! عرض دروازه باید این قدر باشد این تکوینی نیست، حقیقی نیست و امر قراردادی است! چقدر باید مساحت زمین باشد، اینها قراردادی است! پس این شخص در تمام مدت عمر در اعتبارات دارد زندگی می کند، اگر او یک وقت خواست در جهان بینی یا معرفت شناسی نظری بدهد، سر از سفسطه و شک در می آورد، برای اینکه با واقعیت سر و کار نداشت، او با اعتبارات سروکار داشت که اصلاً چنین چیزی وجود ندارد! بنابراین اگر زمین را نگاه می کند، زمین را به عنوان یک پارچه نگاه می کند، ﴿أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾؛ (1) یعنی به عالم طبیعت از آن جهت که امر اعتباری است و ماندنی است و مادی است نگاه می کند، نه به عنوان اینکه آیتِ الهی است. در بخش های جهاد فرمود: می دانید چرا یک عده اهل مبارزه و جهاد نیستند؟ ﴿اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾؛ (2) سنگینی شما را زمین می کِشد و مثل این است که زمین را می خواهید با خودتان حمل کنید، چون بسته به زمین هستید و از آن جهت که بسته به زمین هستید، می بینید که می خواهید دل بکَنید برای شما سنگین است؛ مثل اینکه زمین را می خواهید حمل کنید! این طور نیست! بیان نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) این است که «أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَ كَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَل»، (3) [12]در جواب نامه آنهایی که گفتند اوضاع در خاورمیانه آشفته است، شما کجا می خواهید بروید؟ فرمود من که در دنیا زندگی نمی کنم، گویا اصلاً دنیایی نبود، گویا همیشه آخرت بود، ما در آخرت داریم زندگی می کنیم! کسی که حق مدار است و عقل محور است و عدل مدار، او در آخرت دارد زندگی می کند، او در دنیا زندگی نمی کند! فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ» که «کان» آن «کان» تامّه است، گویا اصلاً دنیایی نبود! «وَ كَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَل» همیشه آخرت بود و ما در آخرت داریم زندگی می کنیم. بنابراین اگر کسی خیال کرد که کارِ خدا مثل کار صنعت یخچال سازی, تلویزیون سازی, رادیوسازی و اسلحه سازی چند منظوره است، او جهان را نشناخت. اگر کسی خدا را شناخت، این دو آیه را کنار هم باور دارد که کار خدا بازیچه نیست، خدا بازیگر نیست و خلقت هم ساختار آن از نظر طبیعت گاز است و از نظر فراطبیعت حق است.

ص: ۱۱۸۷

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۲- توبه/سوره۹، آیه۳۷.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۸۷.

ناتوانی کتب ادبی در تفسیر (بِالْحَقِّ) به ساختار نظام آفرینش

اینکه بارها عرض شـد از کتاب المغنی و امثال آن نباید سؤال کرد که این (بِالْحَقِّ) چیست - از شافعی نپرسید امثال این مسائل (۱) - برای همین است! این (بِالْحَقِّ) را جامی و امثال جامی و مغنی و امثال مغنی که نمی تواننـد معنـا کننـد! آن «دُخـان» را می تواننـد معنا کننـد؛ امّا عالَم چنـد منظوره نیست! فاعل آن معلوم است, غایت آن معلوم است, سـبب مادی آن معلوم است و این «باء» هر جا معنای خاصّ خودش را دارد؛ پس این (بِالْحَقِّ) چیزی نیست که در مغنی و امثال مغنی بگنجد! فرمود ابزار مادی ما مشخص است, فاعل هم مشخص است, غایت هم مشخص است؛ امّا این چند منظوره نیست! فقط یک منظور دارد را آدم با کدام حرف می تواند بفهمد؟! «باء» سببیه که این را نمی گوید، آن سبب مادی یا سبب فاعلی را فقط می گوید که فاعل آن خداست و مادّه آن هم گاز است.

امکان تفسیر (بِالْحَقِّ) با آیات دیگر قرآن

فرمود عالم چنـد منظوره نیست، انسان هم چنـد منظوره نیست و نشانه آن هم این است که فقط درست را قبول می کنـد و باطل را قبول نمی کند. هر چیزی که با این ساختار نیست بدن نمی پذیرد و انسان مریض می شود. بنابراین حرف را چنـد منظوره می توانـد بگوید؛ امّا چند منظور در ساختار او دخالت ندارد و آن را نمی شود هر طور گرداند؛ انسان یک گونه خلق شد, جهان یک گونه خلق شد و آنچه در ساختـار الهی است یـک گونه خلق شـد. این دو آیه یکی از آنهـا لسـان آن نفی است و لسان دیگری اثبات است؛ یکی اینکه خـدا بازیگر نیست و دیگر اینکه عالَم فقط با حق خلق شـده است، آیه ۳۸ سوره «دخـان» این است: (وَ مـا خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ) و در آیه ۳۹ همـان سوره «دخـان» فرمود: (ما خَلَقْناهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ) که این (بِالْحَقِّ)؛ یعنی عالَم فقط یک نحوه می پـذیرد، همه طرف هـا بسـته است و هیـچ راهی برای فرار نـدارد، فقـط یک راه دارد که آن توبه است که فرمود: (فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ)، (۲) اگر کسـی خلافـی کرده و تمام اطراف او را پلیس یا سـیم خاردار گرفته، او «أین المفرّ»؟ این جا می شود گفت که این چنـد منظوره نیست, چند راهه نیست؛ امّا جایی که جلو و راه باز باشد، بله می شود گفت که چند منظوره و چند راهه است؛ امّا این جا جلو باز نیست! اینکه فرمود: (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ)؛ (۳) یعنی جلو و پشت سـر سد است، کجا می خواهند فرار کنند؟ رها نیست! بی حساب و کتاب نیست! (أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً)، (۴) پس وقـتی این چنـد منظوره نبودن که روشن شود، آدم می دانـد که یـک وقت آبرو در خطر است، یـک روز یـا (يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ) (۵) آبرو می رود یـا - معـاذ الله - در دنیـا آبرو می رود؛ بنابراین این معنای این است که ما (بِالْحَقِّ) خلق کردیم، پس آنچه در سوره مبارکه «دُخان» خواهد آمد که (بِالْحَقِّ) خلق کردیم و در سوره مبارکه «صافات» و اینها هم گذشت، ناظر به آن ساختار داخلی و حقیقی انسان و جهان است که نه انسان چنـد منظوره خلق شده است و نه جهان. اما در این جا - سوره مبارکه «فصـلت» - آنها که فکر می کردند «دحو الأرض»؛ یعنی «خَلق الأرض بعد السـماء» این یک مقدار آسیب می بیند، برای اینکه ظاهر آیه (۶) دارد که ما زمین را با همه مجموعه آن که فصول چهارگانه است خلق کردیم و بعد به آسمان پرداختیم, پس اینها را ذکر فرمود؛ امّا در جریان اینکه (وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ)، در آن کتاب الوحی و النبوّه (۷) این شبهات تا حدودی مبسوطاً ذکر شد که در (وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ) (۸) چگونه این ستاره ها یا شهاب سنگ ها برای شیاطین «رجوم» است.

۱-

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۰.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۹.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۵- غافر/سوره۴۰، آیه۵۱.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۱۲.

۷-

۸- ملک/سوره۶۷، آیه۵.

انذار قرآن بعد از تبیین ساختار خلقت برای اعراض کنندگان از آن

فرمود این بحث مبدأ ما, آن هم بحث معاد ما و آن هم بحث ساختار داخلی انسان و جهان بود, اگر این حرف های عالمانه را که با نصیحت همراه بود پذیرفتند که (طُوبَی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ)؛ (۱) امّا اگر اعراض کردند و برهان در آنها اثر نکرد، بگویید راه بسته است و به کجا می خواهید فرار کنید؟! (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَهً مِثْلَ صاعِقَهِ عادٍ وَ ثَمُودَ)؛ شما که مثل عاد و ثمود نیستید و قدرت آنها را ندارید! در جریان عاد در سوره مبارکه «فجر» در آیه شش به بعد فرمود: (أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ وَ ثَمُودَ الَّذِینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ وَ فِرْعَوْنَ ذِی الْأَوْتادِ الَّذِینَ طَغَوْا فِی الْبِلادِ فَأَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسادَ فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذابٍ إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ)؛ (۲) فرمود «الله» در کمین است! کمین گاه خدا کجاست؟ (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ)، (۳) جای مشخصی نیست که ما بگوییم تا آن جا می رسیم و بعد توبه می کنیم، نه خیر همین جا هم «الله» هست! قبل از آن هم بود! اکنون هم هست! بعد از آن هم هست! معلوم نیست کجا انسان را به عذاب می گیرد. درست است که توبه واجب است، درست است انسان تا آخرین لحظه و قبل از اینکه حالت احتضار پیدا شود و به مرگ یقین پیدا کند اگر توبه کند – ان شاءالله – مقبول است؛ ولی معلوم نیست که به آن جا برسد! اگر خدا در کمین است، یک؛ اگر (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) است، دو؛ پس نتیجه اینکه «أینما تولّوا فثمّ مرصاد الله»، این سه؛ بنابراین جا برای فرار نیست! تنها یک راه هست که (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ) است. اگر راهی بود که در پایان زندگی کمین گاه بود، آدم می توانست بگوید من بعد از دوران جوانی توبه می کنم؛ امّا وقتی کمین, کمین گاه و کمین کننده «الله» است و (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) است، بنابراین هر لحظه ممکن است که انسان را به عذاب بگیرد! فرمود عاد را گرفتیم, ثمود را گرفتیم, فرعون را گرفتیم, نمرود را گرفتیم! قصص افراد جزئی ممکن است فراموش شود؛ امّا اینکه به قول سعدی در تاریخ مانده که این همان آفتابی است «که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود» (۴) این ماندنی است، برای اینکه اینها افراد عادی نبودند! فرمود بساط همه اینها را ما جمع کردیم. بنابراین هیچ کس فکر نکند که عالَم خلقت چند منظوره است و فکر نکند که انسان چند منظوره است. بله! در محدوده خیالبافی های خود که آن نه زمین است و نه آسمان، چون حقیقت ندارد و اعتبار است، ممکن است چند منظوره بیندیشد؛ ولی این به تعبیر قرآن کریم «مُختال» می شود؛ یعنی انسان خیال زده خیالباف که واقعیتی ندارد (إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ). (۵)

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۲۹.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۵.

۴-

۵- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

تهدید قرآن به صاعقه عاد و ثمود بر سرپیچی کنندگان از ساختار خلقت

فرمود عاد و ثمود قصه آنها در موارد فراوان بازگو شـده که در سوره «فجر» هم به خواست خدا به این صورت بیان می شود. در این جا فرمود: (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَهِ عادٍ وَ ثَمُودَ)، برای اینکه انبیا آمدنـد و برهان اقامه کردنـد؛ ولی اینها نپذیرفتند و عذاب الهی آمد به حیات همه اینها خاتمه داد. (إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ)، درست است که باد به حسب ظاهر چیزی درک نمی کند؛ امّا در نظام تکوین، رسالت الهی را به عهده دارد، فرمود: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ)، [(۱)](#content_note_1180_1) عقـد زناشویی گیاهان را همین باد می خوانـد و همچنین عقد زناشویی ابرها را همین باد می خواند, فرمود: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ)؛ ما اینها را برای تلقیح می فرستیم، اگر اینها رسالت الهی را برای تلقیح به عهده دارند, ازدواج گیاهان به وسیله همین ابری است که برای تلقیح آمده، پس او رسالت و مأموریتی دارد؛ فرمود: (إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ)؛ انبیا از هر طرف آمدند، قبل آنها بودند, همراه آنها بودند, نه «مِنْ بَعْدِهِمْ»؛ یعنی بعد از اینها هم می آمدند، چون بعد از اینها اگر ناظر به بعدِ زمانی باشـد که حجّت بر اینها تمام نمی شود. اینکه می گویـد از جلو و دنبال؛ یعنی «مُحاط» به وحی الهی هسـتند؛ اینها در هر طرف بروند آثار وحی الهی هست؛ انبیایی آمدند, صحفی آوردند, کتبی آوردند, پیام هایی آوردنـد, آثاری هم از اینها به جای مانده است. (إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ)، این تعبیر برای آن است که اینها «مُحاط» به بیّنات الهی هسـتند؛ انبیا آمدند با آیات الهی به اینها گفتند: (أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ)؛ موحّد باشید، آن که شما را آورد, جهان را آفرید و هر دو به یک سمت حرکت می کنید همان را بپرستید و همان قانون را عمل کنید.

ص: ۱۱۹۰

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

ضعف معرفت شناسی مشرکان علّت انکار پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

آنها گفتند وحی ای نیست، اگر باشد فرشته باید از طرف خدا بیاید؛ اینها واقعاً انسان را نشناختند، چون انسان را نشناختند که انسان می تواند خلیفه الهی باشد، گفتند اگر رسالتی از طرف خدای سبحان باشد، آن رسول باید فرشته باشد که مشکل مشرکان حجاز هم همین بود. (قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا)؛ یعنی اگر خدا می خواست رسول و پیامبری بفرستد (لَأَنْزَلَ مَلائِکَهً) و شما چون ملائکه نیستید و خدا ملائکه نفرستاد، پس پیامی از طرف خدا نیست؛ آنها آیات الهی آوردند اگر ملائکه باشد که شما آنها را نمی بینید؛ آنها شما را می بینند، ولی شما آنها را نمی بینید و نمی توانند اُسوه باشند, نمی توانند برنامه ریزی کنند, نمی توانند مدیریت کنند, نمی توانند شما را اداره کنند, شما نمی توانید سؤالات خود را با آنها در میان بگذارید. الآ ن هم فرستاده های الهی آمدند! منتها برای خواصّ از بشر آمدند، نه برای توده مردم! مرحوم آیت الله سیّد نورالدین حسینی اراکی را خدا غریق رحمت کند! مرحوم آیت الله اراکی(رضوان الله علیه) در تفسیر سه جلدی القرآن و العقل ایشان یک تقریظ خوبی دارند. این بزرگوار در همان جنگی که عراق با انگلیس و اینها داشتند در جبهه می رفت و در یکی از همین بخش های تفسیر سه جلدی القرآن و العقل دارد که هیچ کتابی همراه من نیست، فقط در خدمت قرآن کریم هستم، فقط یک معالم نزد من هست که در جبهه دارم آن را برای پسرم درس می گویم. این سیّد و عالِم بزرگوار در زمان حمله انگلیسی ها به جبهه جنگ رفته بود و آن جا جهادگر بود؛ قرآن را تفسیر می کرد و کتاب معالم را هم برای پسر خود که در جبهه همراه او بود تدریس می کرد؛ می گفت کتابی نزد من نیست و فقط همین معالم است که من درس می گویم. مرحوم آیت الله اراکی در آن مقدمه ای که مرقوم فرمودند, از حافظه سرشار این عالم بزرگوار سخن گفتند. ایشان تا جزء هجده قرآن رسیده و این مجموعه سه جلدی تمام قرآن نیست. در همان سوره مبارکه «انعام» که آنها می گفتند اگر فرستاده ای از خدا باشد باید فرشته باشد، ایشان می فرماید که بله فرشته را فرستاد! برای اینکه باطن پیغمبر فرشته است و شما پیغمبر را نشناختید! این حرف لطیف ایشان در القرآ ن و العقل است. پیغمبر از جهت باطنش که ملکوتی است و در حدّ فرشته ها بلکه بالاتر از فرشته هاست، برای این است که انسان کامل است که معلم فرشته هاست! (فَقالَ أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ) (۱) [۲۷]آدم که شخص خارجی و قضیه شخصیه نبود، مقام آدمیت و مقام انسان کامل است که امروز آن کسی که معلّم ملائکه است وجود مبارک حضرت حجّت است شخص آدم همسر حوّا معیار نیست, آن مقام آدمیّت است که خلیفه الهی است؛ این جمله اسمیه که با صفت مشبهه ذکر شده است – نه اسم فاعل – این صفت مشبهه است، منتها به وزن اسم فاعل است: (إِنِّی جاعِلٌ)؛ (۲) [۲۸]من مستمرّاً در عالم خلیفه خلق می کنم, نه اینکه اسم فاعل باشد و دلالت بر حدوث داشته باشد؛ هم (جاعِلٌ) صفت مشبهه است و هم «تاء» (خَلیفَهً) «تاء» مبالغه است و نه تاء تأنیث؛ من مستمرّاً خلیفه خلق می کنم و شما باید تحت تدبیر خلیفه من، اسمای الهی را یاد بگیرید! این (فَقالَ أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ) امروز هم خطاب به وجود مبارک ولیّ عصر است که معلّم فرشته هاست. سخن مرحوم آیت الله سیّد نورالدین حسینی اراکی آن است که این را که فرستاد، در حقیقت از فرشته ها بالاتر است، این است که می تواند با فرشته ها ارتباط داشته باشد, این است که صاحب مقام (دَنا فَتَدَلَّی) (۳) [۲۹]است, این است که می تواند با «الله» رابطه داشته باشد, این است که می تواند پیام الهی را بگیرد و به ما برساند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

بطلان بهانه های مشرکان در انکار پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

بنابراین شما به دنبال چه بهانه ای می گردید! نه حرف مشرکان و بهانه آنها درست است، نه بهانه قوم عاد و ثمود و امثال آنها که وجود مبارک پیغمبر به اینها می فرماید عاد و ثمود از شما خیلی قوی تر و غنی تر بودند که در جهت خلاف شنا کردند و سرشان به سنگ خورد! (إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ)؛ انبیا فرمودند: (أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ) که آنها گفتند: (لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً)، «و لكنّ التالى باطل فالمقدّم مثله»؛ اینها می گفتند تلازم ممنوع است! اگر خدا خواست هدایت کند چرا فرشته بفرستد! اگر خدا بخواهد هدایت کند باید انسان های کامل بفرستد که شما آنها را ببینید, آنها شما را ببینند, احتجاج کنید, سؤال کنید, اشکال کنید و جواب بشنوید، وگرنه فرشته را که نمی بینید! ببینید تا اسوه شما باشند: (لَقَدْ كانَ لَكُمْ فی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)، (۱) [۳۰]فرشته که نمی تواند اُسوه شما باشد و به او تأسّی کنید، ساختار فرشته که با ساختار شما یکی نیست! او که شهوت و غضب ندارد تا عصیان نکند، شما باید تأسّی کنید به کسی که از نظر ساختار خلقت مثل شما باشد. پرسش: آیا (قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً) حمل واقعی است یا به جای (وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً) (۲) [۳۱]است؟ پاسخ: نه, هنوز به آن جا نرسیدند، آن برای خصوص فرعون بود که بعد از اینکه معجزات را دید و یقین داشت که اینها معجزه است و سِحر نیست انکار کرد؛ اینها هنوز در آن توهّم باطل بودند. البته در آن قسمت ها قبلاً هم گذشت که جاهلان دوره جاهلیت – آن مقلّدان – قبول و نکول آنها فرع بر تصدیق و تکذیب نیاکان آنها بود؛ اینها اگر می خواستند چیزی را قبول کنند، می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ) (۳) [۳۲]و (مُهْتَدُونَ) (۴) [۳۳]و مانند آن که بت پرستی را قبول می کردند؛ اگر می خواستند چیزی را نپذیرند، می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِينَ)، (۵) [۳۴]معیار تصدیق و تکذیب اینها, قبول و نکول نیاکان اینها بود؛ این برای مقلّدین بود که اگر از گذشته های اینها چیزی به اینها نمی رسید می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِينَ)؛ امّا آن به اصطلاح خردمندانشان آنها با برهان مغالطه ای دلیل اقامه می کردند و می گفتند کارِ ما را خدا می داند، یک؛ خدا قادر مطلق است، دو؛ اگر کار ما و شرك و بت پرستی ما باطل بود خدا جلوی ما را می گرفت، سه؛ چون جلوی ما را نگرفت، پس معلوم می شود حق است، چهار؛ می گفتند: (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْ ءٍ)، (۶) [۳۵]آن گاه صاحب شریعت فرمود که شما دارید بین اراده تکوین و تشریع خلط می کنید! ذات اقدس الهی اراده تکوینی دارد و می تواند جلوی افراد را بگیرد؛ امّا تکامل در این است که انسان جلوی او باز باشد و با مِیل خود به طرف حق برود: (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (۷) [۳۶]این (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ) – معاذ الله – معنای آن این نیست که هر کسی هر کاری دلش خواست بکند که می شود اباحه گری؛ یعنی در نظام تکوین جبری نیست؛ امّا در نظام تشریع واجب هست, بگیر و ببند هست, (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۸) [۳۷]هست, (ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) (۹) [۳۸]هست، اصلاً جهنم را برای همین خلق کردند! نه اینکه هر کسی هر کاری خواست بکند و هر جا خواست برود! در نظام تکوین خدا انسان را آزاد آفرید که تکامل در همین آزادی انسان است؛ ولی عقلی به آدم داد که انسان بیراهه نرود, وحی ای را فرستاد که انسان بیراهه نرود, بنابراین این استدلال های باطل اینها بیش از مغالطه چیز دیگر نیست.

ص: ۱۱۹۲

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۵- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۸- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۹- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۱.

ظهور ضعف «عبد» هنگام مقابله با «حق»

این جا هم فرمود: (لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ مَلائِکَهً فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ) که ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود به آنها بگو: (فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ)، این (بِغَیْرِ الْحَقِّ) تأکید است و قید احترازی نیست؛ اصلاً استکبار نمی تواند به دو صورت باشد: یکی حق و دیگری غیر حق تا اینکه ما بگوییم (بِغَیْرِ الْحَقِّ) یک قید احترازی است. (فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّهً)، درست است از نظر مال و قدرت نظیر نداشتند و (لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ) بودند؛ امّا وقتی بنده در برابر حق قرار می گیرد، ضعیف و عاجز خواهد بود. فرمود: (أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّهً)؛ شما دارید در برابر «الله» موضع می گیرید، نه در برابر دیگران! خدایی که شما را خلق کرد از شما نیرومندتر است و همین قبیله عاد (کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ) که این (کانُوا) نشانه استمرار است؛ سالیان متمادی بر انکار حق اصرار داشتند و ذات اقدس الهی به آنها مهلت داد تا رسید به جایی که در سوره مبارکه «فجر» فرمود ما بساط همه اینها را برچیدیم.

!!!!!!

[۱]مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۷، ص۵.

[۲]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

[۳]المحیط فی اللغه، الصاحب بن عباد، ج ۲، ص۲۹۳.

[۴]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۱۱۵.

[۶]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۷]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

[۸]فجر/سوره۸۹، آیه۸.

[۹]فجر/سوره۸۹، آیه۷.

[۱۰]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

[۱۱]توبه/سوره۹، آیه۳۷.

[۱۲]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۸۷.

[۱۳]دیوان حافظ، غزل۳۰۷. «حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید ؟؟؟ از شافعی نپرسند امثال این مسائل».

[۱۴]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۰.

[۱۵]یس/سوره۳۶، آیه۹.

[۱۶]قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

[۱۷]غافر/سوره۴۰، آیه۵۱.

[۱۸]صافات/سوره۳۷، آیه۱۲.

[۱۹]الوحی و النبوه، ص۲۴۱. «و لیس المراد من قوله تعالی: (وَ جَعَلْنَ‍ـاهَا رُجُومًا لِّلشَّیَ‍ـاطِینِ) أنّ النجم أی الکره العظیمه بنفسها رجمٌ بمعنا ما یُرجَم به - کما یقال اللفظ ویراد منه الملفوظ - بل المراد هو ما یتساقط منها من الشُّهب لشهاده قوله تعالی...».

[۲۰]ملک/سوره۶۷، آیه۵.

[۲۱]رعد/سوره۱۳، آیه۲۹.

[۲۲]فجر/سوره۸۹، آیه۶.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۱۱۵.

[۲۴]دیوان سعدی، غزل۲۶. «این همان چشمه خورشید جهان افروزست ؟؟؟ که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود»..

[۲۵]لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

[۲۶]حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

[۲۷]بقره/سوره۲، آیه۳۱.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۳۰.

[۲۹]نجم/سوره۵۳، آیه۸.

[۳۰]احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

[۳۱]نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

[۳۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

[۳۳]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۳۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۳۵]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۳۶]بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

[۳۷]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۳۸]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره فصلت

(ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعينَ (۱۱) فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی يَوْمَيْنِ وَ أَوْحى فی كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَ حِفْظاً ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳) إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۱۴) فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۱۵) فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ ريحاً صَرْصَراً فی أَيَّامٍ نَحِساتٍ لِنُذيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ (۱۶) وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۷) وَ نَجَّيْنَا الَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ (۱۸))

ص: ۱۱۹۵

مقصود از آفرینش نظام مادّی از آب و گاز

همان طور که ملاحظه فرمودید، چون سوره مبارکه «فصّلت» در مکّه نازل شد و مطالب محوری سُوَر مکّی اصول دین; یعنی توحید، وحی و نبوّت و همچنین خطوط کلّی اخلاق و فقه و حقوق است؛ لذا مسئله توحید, وحی و نبوّت و همچنین بخش معاد به صورت مبسوطی که با این سوره مناسب باشد مطرح شد. در جریان آفرینش عالَم و نظم عالَم آن بخش هایی که مربوط به ارواح مجرّد است را جداگانه بحث می کند که فرشتگان و امثال آنها در آن مرحله قرار می گیرند؛ امّا آنچه مربوط به نظام مادّی است، فرمود خدا اول «آب» را خلق کرد که (مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْ ءٍ حَيٍّ)؛ (۱) [۱]بعد برابر روایاتی که در ذیل آیه سوره مبارکه «انبیاء» آمده است و بخشی از آن روایات در ذیل سوره «فصلت» هم آمد، باد را خلق کرد که در اثر وزش باد، «زَبَد» (۲) [۲]و کف و روی آمدی برای آب پیدا شد که کم کم به صورت گاز درآمد و این گاز مشترک بین زمین و آسمان بود.

تبیین بسته بودن آسمان و زمین و باز شدن آن

اینها «فَتْق» بود، بعد خدا «رَتْق» کرد. (۳) در سوره مبارکه «انبیاء» آیه سی فرمود آسمان و زمین بسته بودند که ما باز کردیم: (أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً)؛ اول به صورت یک ماده بسته بود. در ذیل همان آیه سی سوره مبارکه «انبیاء»، چه اینکه در ذیل همین آیه سوره مبارکه «فصلت» این روایت هست که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند، آسمان و زمین بسته بود یعنی چه؟ فرمود این طور نبود که اینها دو موجود بودند و به هم بسته بودند، بلکه چیزی از آسمان به نام باران نازل نمی شد و چیزی از زمین به عنوان گیاه روئیده نمی شد؛ این بسته بودن آسمان و زمین به این معناست. این روایت در جای خودش حق و صدق است که با آیات دیگر باید هماهنگ شود؛ ولی باران از آسمان نازل نمی شود، از همین فضا نازل می شود! باران از این «سماوات سبع» و «راه شیری» و «شمس» و «قمر» و مانند اینها نازل نمی شود، این از آن جا نیست؛ باران از همین چند متری ماست که در این فضای ما نازل می شود؛ این «سماء» غیر از آن سمایی است که (أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً)؛ آن مربوط به راه شیری و منظومه شمسی و مانند آن است. بنابراین نزول باران، هیچ رابطه ای با بحث آسمان و زمین که تکوینی هستند و خلق شده اند ندارد، آن روایت هم در ذیل آیه سی سوره «انبیاء» نقل شده است, هم در آیات محلّ بحث, این یک مطلب. پرسش: دارد (وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْ ءٍ)؟

ص: ۱۱۹۶

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

۲- المحیط فی اللغه، الصاحب بن عباد، ج ۲، ص۲۹۳.

۳- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۰.

پاسخ: امّا ندارد از آن سماواتی که (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ)؛ این جبالی که در آسمان ها هست، همین ابرهاست، این فضا و جوّ مراد است، نه آسمانی که «شمس و قمر» در آن هست و طبقات هفت گانه و مانند آن دارد. بنابراین آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده، با آنچه در سوره مبارکه «فصلت» محلّ بحث است، اینها ناظر به شمس و قمر و راه شیری و امثال آن هست، کاری به مسئله فضا و هوا ندارند و آن دو طایفه آیات هم برای تنظیم خلقت چند روزه اینهاست.

تدبیر آسمان و زمین بر عهده فرشتگان مدبّرات امر

البته همه اینها با تدبیر فرشتگان است که (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً). (۱) [۴]اینکه در همین آیات سوره مبارکه «فصلت» فرمود: (وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)؛ مدبّراتی هستند که امور آسمان ها را تدبیر می کنند، چه اینکه درباره زمین هم هست که در روز لازم (يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها)؛ (۲) [۵]خدای سبحان گاهی زمین را مخاطب قرار می دهد و به زمین می گوید که آن امانت های خود را عرضه کن و گزارش بده! گاهی هم درباره آسمان ها و فرشته ها می گوید که اینها را تدبیر کنید! اینها به تعبیر قرآن کریم جزء «مدبّرات» امر هستند و به دستور خدای سبحان کار انجام می دهند که طبق آیه می شود: (وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها).

تایید الهی نبودن بهره مندی گنهکاران از نعمت های الهی

مطلبی که در بحث های قبل مکرّر داشتیم، یکی این ساختار مادی آسمان و زمین است که فرمود از گاز و امثال گاز بود که ما به این صورت درآوردیم؛ دیگر اینکه این خلقت, خلقتی نیست که باطل را راه دهد، چون به حق خلق شده است؛ ظلم در این جا جا ندارد, باطل در این جا راه ندارد, اگر ظلم و بطلانی در این جا راه پیدا کرد، مثل همان جنازه ای است که دریا آن را قبول نمی کند؛ اگر کسی برود در دریا شنا کند و غرق شود، آب این جنازه را به سوی ساحل می راند و در خودش نگه نمی دارد. فرمود باطل را نظام نمی پذیرد! اگر در سوره مبارکه «اسراء» فرمود ما به عدّه ای کمک می کنیم که اینها اهل گناه هستند و به عدّه ای هم کمک می کنیم که اهل ثواب می باشند (كُلاًّ نُمِدُّ). (۳) [۶]آیه بیست سوره مبارکه «اسراء» بعد از نقل دو گروه، یعنی بعد از نقل اوضاع مؤمنان و کافران فرمود: (كُلاًّ نُمِدُّ)؛ ما هر دو گروه را کمک می کنیم، (كُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ)؛ هم به کسانی که در راه ظلم و فساد حرکت می کنند ما کمک می کنیم و هم کسانی را که در راه عدالت و ثواب هستند؛ البته این امداد از سنخ امداد الهی نیست، بلکه این امداد مادی و به عنوان آزمون است؛ یعنی اگر کسی خواست ربا بگیرد، این طور نیست که ما اصلاً به او پول ندهیم! ما پول را در اختیار همه قرار می دهیم, قدرت را در اختیار همه قرار می دهیم و همه را آزمایش می کنیم: (كُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً)؛ امّا (مَنْ كانَ يُريدُ الْعاجِلَةَ)؛ (۴) [۷]او را گرفتار عذاب می کنیم, (وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ) (۵) [۸]سعی او مشکور است. بنابراین این (كُلاًّ نُمِدُّ) به معنای امداد غیبی و تأیید الهی نیست، بلکه به معنای آزمون الهی است!

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

۲- زلزله/سوره۹۹، آیه۴.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه ۲۰.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۸.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۹.

امتحان بودن بهره مندی و بی بهره گی از نعمت های الهی

در سوره مبارکه «فجر» هم همین مضمون هست؛ در سوره «فجر» فرمود ما بعضی ها را به مال مبتلا می کنیم. در این دنیا، بعضی مبتلای به ثروت هستند؛ یعنی «ممتحن» و بعضی هم مبتلای به فقر می باشند؛ یعنی «ممتحن»؛ یـا بعضـی مبتلاـ به سـلامت هسـتند؛ یعنی «ممتحن» و بعضـی هم مبتلا به بیماری می باشـند؛ یعنی «ممتحن». «ابتلا»؛ یعنی امتحان و این تأییـد الهی نیست. در سوره مبارکه «فجر» فرمود: (فَأَمَّا الْإِنْسـانُ إِذا مَـا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَكْرَمَنِ ▯ وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَـدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَهانَنِ ▯ كَلَّا بَلْ لاَ تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ). (۱) [۹]این جا «دَارِ الْكَرَامَه» نیست، «دَارِ الْكَرَامَه» بهشت است؛ بعضـی ها را سلامت می دهیم، او باید بداند که مبتلا به سلامت است! بعضی را قدرت می دهیم، او باید بداند که مبتلای به قدرت است! بعضی را نعمت می دهیم، او باید بداند که مبتلای به نعمت است! مبتلاـ یعنی «ممتحن»، مـا هر دو گروه را آزمـایش می کنیم! (فَـأَمَّا الْإِنْسـانُ إِذا مَـا ابْتَلاـهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَكْرَمَنِ)؛ یعنی «أکرمنِ»، ما آزمودیم! الآن ما که این جا نشـستیم – بحمـدلله – مبتلا به سلامت هستیم و آنها که در بیمارستان هستند، مبتلا به بیماری می باشند و مبتلا هم یعنی «ممتحن»! به عدّه ای سلامت عطا می کند تا آزمایش کند که اینها از سلامت چه بهره ای می برند؟ شکر می کنند یا نه؟ در راه صـحیح صَـرف می کنند یا نه؟ و یکـ عدّه هم مبتلا به مرض هسـتند، آیا صبر می کنند یا نه؟ پس آنها مبتلا به مرض هستند «للصبر» و اینها مبتلا به سلامت می باشند «للشّکر»؛ ثروت این طور است, قـدرت این طور است, سـلامت این طور است و علم هم این طور است! و «دَارِ الْكَرَامَه» بعد از پایان امور است. این بیان نورانی حضـرت امیر مثل سایر بیاناتشان از غُرر روایات است، فرمود: «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْـدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ [تَعَـالَى]» (۲) [۱۰]چه کسـی پیروز است؟ چه کسـی شـکست خورده است؟ چه کسـی توانمنـد است و چه کسـی تهیـدست است، بعـد از «يَوْمَ الْحِسَاب» معلوم می شود، نه زمان آزمون, «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْـدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ [تَعَـالَى]». بنـابراین سوره مبـارکه «اسـراء» که فرمود: (كُلاًّ نُمِـدُّ)، نه اینکه امـداد غیبی می کنیم، بلکه همه را مـدد می کنیم و امتحـان می کنیم که گاهی همین شخص مبتلا به سـلامت است و گاهی مبتلا به مرض, گاهی آن بیمارِ بیمارسـتانی مبتلا به سـلامت است و گاهی مبتلا به مرض, تمام امور دنیایی مادامی که ما در دنیا به سـر می بریم، این امـدادها ابتلایی است و آزمون است.

ص: ۱۱۹۸

۱- فجر/سوره۸۹ آیه۱۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۵۲.

عدم تنافی حق بودن ساختار خلقت با بهره مندی ظالمین

فرمود آنهایی را که به سلامت مبتلا کردیم، می گوید: (رَبِّی أَکْرَمَنِ)، آنهایی را که به فقر ابتلا کردیم می گوید: (رَبِّی أَهانَنِ)، در حالی که نه آن جا اهانت است و نه این جا اکرام، هر دو آزمون است! (وَ امّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَهانَنِ)؛ یعنی «أهانن» بعد می فرماید: (کَلَّا)، نه آن اکرام است و نه این اهانت, تا انسان در دنیا به سر می برد، هر چه دارد آزمایش است. پس به حق خلق شدن نظام به این نیست که اگر کسی قدرتی دارد و قدرت را بی جا مصرف می کند، این با حق بودن ساختار نظام مخالف باشد؛ اصلاً نظام حق, نظام آزمایش است و آزمایش برای آن است که از قوّه به فعل بیاید و هر چه در درون افراد است شکوفا شود؛ این نظام حق است, امتحان حق است و مجموع را باید دید، نه خصوصیت مقطعی را!

بیان نتیجه امتحان مؤمنان و مشرکان با تبشیر و انذار

در مرحله بعد فرمود ما اینها را آزمایش کردیم، بعضی ها مطیع بودند و بعضی ها بر خلاف نظام تکوین غیر مطیع بودند. (در نظام تکوین؛ یعنی نظامی که چه ما باشیم و چه نباشیم این هست! زمین یک موجود تکوینی است, آسمان یک موجود تکوینی است و مانند آن. تکوین در برابر اعتبار است که اگر انسان نباشد این عناوین نیست؛ مثلاً پرچم فلان رنگ، برای فلان کشور و علامت استقلال فلان کشور است، یا آن قطعه فلز اگر چند عدد باشد و روی دوش کسی باشد علامت فلان درجه است؛ اینها براساس قرارداد و اعتبار است؛ اگر انسان باشد اینها هست و اگر انسان نباشد اینها نیست؛ امّا زمین حقیقت تکوینی دارد, آسمان حقیقت تکوینی دارد که چه انسان باشد و چه انسان نباشد، آنها امور تکوینی هستند و اینها امور اعتباری می باشند). فرمود ما با «حکمت», «موعظه حسنه» و با «جدال أحسن»دعوت کردیم و از این به بعد سخن از «تبشیر» و «إنذار» است؛ تبشیر را درباره همین گروه مؤمنان در آیه هجده سوره «فصّلت» فرمود: (نَجَّیْنَا الَّذینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ)؛ متّقیان همواره در هر جامعه و ملت و نحله ای بودند، نجات پیدا می کنند؛ امّا کسانی که استکبار دارند و کفر ورزیدند، اینها بعد از اتمام حجّت، یک مدت مهلت داده می شوند؛ اهمال در کار نیست، گرچه «اِمهال» یعنی مهلت هست؛ ولی خدا کسی را «مُهمل» و رها نکرده است: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً)؛ (۱) [۱۱]اهمال یا رهایی که خدا هیچ کاری با کسی نداشته باشد، این طور نیست! «اِمهال» هست و مهلت می دهد تا توبه کند؛ امّا مواظب است که (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ). (۲) [۱۲]

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۱۴.

انذار مشرکان به صاعقه ای مثل صاعقه عاد و ثمود

فرمود اینها که با اتمام حجّت بیراهه رفتند و راه شرک و انحراف را ادامه دادند، اگر این راه را همچنان کجراهه بروند و برنگردند، (فَقُلْ)؛ بگو (أَنْذَرْتُکُمْ)؛ من شما را انذار دادم – چون «محقّق الوقوع» است در حکم ماضی است – (صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ و ثَمُوَدَ)؛ مثل صاعقه عاد و ثمود. این نظام کلّی فرق نمی کند؛ چه عاد و ثمود گذشته باشد، چه شما! در جریان معاصران پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم). سه طایفه آیات است که به اینها فرمود: شما به قدرت کنونی خود مغرور نشوید. می دانید که حجاز؛ نه کشور صنعتی بود, نه کشور کشاورزی و اقتصادی بود, نه دارای معدن بود؛ آنجا جزء حیاط خلوت دو امپراطوری ایران و روم بود, کسی روی حجاز حساب باز نمی کرد! فرمود مبادا شما مغرور شوید که وضع مالی شما خوب است! در سوره مبارکه «فاطر» (۱) [۱۳]گذشت که فرمود کسانی قبل از شما در برابر انبیا مقاومت کردند و به خاک سپرده شدند که شما (ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُمْ)؛ (۲) [۱۴]«معشار» یعنی یک دهم؛ شما یک دهم قدرت آنها را ندارید! بعد به جریان زمان فرعون و قارون که می رسد، می فرماید وضع مالی قارون طوری بود که (ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ)؛ (۳) [۱۵]بعد می فرماید سخنان موسای کلیم(سلام الله علیه) در قارون اثر نکرد به او فرمود: (وَ لاَ تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا)؛ (۴) [۱۶]او حرفی زده که متأسفانه خیلی از ماها هم گرفتار این حرف هستیم، این که اسلامی حرف می زنیم و – متأسفانه – قارونی فکر می کنیم؛ او گفته (إِنَّما أُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی)؛ (۵) [۱۷]من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم! همین حرفی که متأسفانه در میان ما رایج است؛ من خودم درس خواندم و عالم شدم! من خودم زحمت کشیدم و به جایی رسیدم و مال پیدا کردم! قارون هم بیش از این نگفته بود! گفت من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم و اختیار مالم به دست خودم هست: (إِنَّما أُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی). با آن بیان قرآن می فرماید که وضع سرمایه قارون این بود که (ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ)، بعد فرمود او را از بین بردیم، یک؛ (أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ)؛ قبل از او را، (مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً)، (۶) [۱۸]این دو؛ قبل از قارون سرمایه دارتر و متمکّن تر از او هم بودند، پس این سه مقطع می شود؛ حالا قبل از آنها چه کسانی بودند و چطور بودند، جریان عاد و ثمود می تواند یکی از آن مصادیق باشد. پس قبل از قارون سرمایه داران سنگین تری بودند، بعد نوبت به قارون رسید، بعد نوبت به سرمایه داران حجاز رسید که درباره این گروه سوم فرمود: (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُمْ)، درباره گروه دوم فرمود: (ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ) و درباره گروه سوم که در حقیقت گروه اول می باشند فرمود: (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً) از قارون بودند. فرمود اینها نگویند ما نیرومند هستیم و از ما قوی تر چه کسی است؟ از شما قوی تر کسی است که عالَم را آفرید! همیشه آن قوّه قاهره بالای سر شماست, مدیر و مدبّر شماست و کارِ شما به دست اوست که شما را به این نعمت رسانده و آزمایش کرده که شما حداکثر بهره را ببرید و بدانید که در برابر تمام نعمت ها مسئول می باشید.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۵.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۴۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۷.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

از اینکه ما انبیا را فرستادیم که از هر طرف انبیا محیط بودند. دو حرف است: یکی اینکه برای بعضی از شهرها و منطقه ها مثل «حجر» یک پیغمبر بیشتر نبود؛ سوره مبارکه «حجر» که به نام این شهر است، ظاهراً اصحاب «حجر» بیش از یک پیغمبر نداشتند؛ ولی تعبیر قرآن این است که (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ) (۱) [۱۹]که جمع محلاّ ـ به الف و لام می آورد؛ یعنی اینها همه انبیا را تکذیب کردند. در جریان عاد و ثمود دارد که (الرُّسُلِ) آمدند - با جمع محلاّ به الف و لام - و اینها همه را تکذیب کردند. آیا انبیای فراوانی، برای «حجر» و امثال «حجر» آمدند؟ یا برای منطقه عاد و منطقه ثمود آمدند؟ یا حرف یک پیغمبر، حرف همه انبیاست؟ انبیا از آن جهت که از خودشان سخنی ندارند و از «الله» سخن دارند و حرف «الله» از آدم تا خاتم یکی است، زیرا این برهان آیه سوره مبارکه «نساء» یک برهان جامعی است و تنها حقانیّت و وحدت قرآن را در برندارد، در آن جا فرمود: (أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً)، (۲) برهان این آیه سوره مبارکه «نساء» این است که قرآن حق است و کلام «الله» است، چرا؟ برای اینکه اگر کلام بشر بود در طول نزدیک یک چهارم قرن که این اختلافات جنگ و صلح بود, هجرت و غیر هجرت بود, فقر و غنا بود, در حال عادی بود, در حال حکومت و امثال آن بود، کتابی که در طی بیش از ۲۳ سال در این زمان تنظیم می شود، آیات آن باید با هم اختلاف داشته باشند، چون بشر سهو دارد, نسیان دارد, تکامل دارد؛ ولی صدر و ساقه این کتاب یکی است! اگر این کتاب از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف راه پیدا می کرد، این مقدم؛ «و لکنّ التالی باطل فالمقدّم مثله»، هیچ اختلافی در آن نیست! برای اینکه (کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ) (۳) و هیچ اختلافی در آن نیست! این برهان اختصاصی به قرآن ندارد و شامل تورات و انجیل می شود؛ اختصاصی به تورات و انجیل هم ندارد، همه کتاب های آسمانی که از نزد خدا هستند، مشمول این برهان می باشند؛ یعنی آنچه را خدای سبحان بر آدم(سلام الله علیه) تا خاتم(سلام الله علیهم اجمعین) نازل کرد، مشمول این برهان سوره «نساء» است، چون اینها «مِنْ عِنْدِ اللّه» هستند و اگر «مِنْ عِنْدِ اللّه» نبودند اختلاف داشتند، در حالی که هیچ اختلافی نیست و نشانه آن هم این است که هر پیامبری آمد، وقتی سخن از پیامبر قبلی به میان می شد (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ)؛ (۴) بعدی می گوید که قبلی هر چه گفت، درست گفت; منتها مقطع «شریعت» و «شِرْعه» و «منهاج» جداست که (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)؛ (۵) هر ملتی و هر دینی برابر شرایط زمان و زمین, احکام خاصّ خودش را دارد؛ فلان ملت چند رکعت نماز می خواندند و به کدام طرف نماز می خواندند، ما چند رکعت نماز می خوانیم و به کدام طرف نماز می خوانیم، اینها جزئیاتی است که جزء «شِرعه» و «منهاج» است، نه جزء «الاسلام» و «الدین», چون (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ)، لکن این خطوط کلّی یکی است؛ اگر خطوط کلّی یکی است، پس هر پیغمبری به هر سرزمینی که برود، حرف همه انبیا را می زند و اگر مردم آن سرزمین آ ن یک پیغمبر را تکذیب کنند، همه انبیا را تکذیب کردند! این چنین نیست که با جمع محلاّ به الف و لام در قصه «حجر» که (لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ)؛ «المرسلین» که به شهر «حِجر» نرفتند و در این جا هم که برای قوم عاد «الرسل» نرفتند - جمع محلاّ به الف و لام - همه انبیا که برای آنها نرفتند! چون حرف همه انبیا یکی است و اینها حرف پیغمبر خودشان را تکذیب کردند، پس حرف همه انبیا را تکذیب کردند، زیرا کلّ واحد از انبیا (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) است، (إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ)، البته علمایی که از قبل ماندند و علمایی که جزء انبیای معاصر بودند، از هر طرف سخنان انبیا را به اینها می گفتند، (إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ) که (أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ)، این حرف مشترک همه انبیاست که توحید است: خدا هست, ما را آفرید, ما را می پروراند, معبود ماست, قضای ما, روزیِ ما, حیات ما و مرگ ما به دست اوست: (أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ).

۱- حجر/سوره۱۵، آیه ۸۰.

۲- نساء/سوره۴، آیه۸۲.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۵- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

عوامل تعذیب مشرکان

آنها گفتند اگر نبوّت حق بود، خدا فرشته ها را می فرستاد، برای اینکه انسان آن مقام را ندارد: (قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ مَلائِکَةً فَإِنّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ)، اینها حاضر نبودند که انسان را به عنوان رسول بپذیرند؛ امّا این سنگ و گِل را به عنوان ربّ و معبود قبول کردند، این «کَفی بذلکَ جَهلاً». (قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ مَلائِکَةً) که در اوایل سوره مبارکه «انعام» این شبهه گذشت و پاسخ داده شد. (فَإِنّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ)، این حرف آنها بعد از اتمام حجّت بود و آن انذاری که دامن گیر اینها شد این بود که (فَأَمّا عادٌ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ)، تنها این نبود که دین نداشتند, بلکه مستکبرانه و (بِغَیْرِ الْحَقِّ) در زمین زندگی می کردند؛ یعنی بر خلاف جهت آب شنا می کردند و در حالی که نظام به حق خلق شد، اینها (بِغَیْرِ الْحَقِّ) عمل می کردند که سرکوب شدند. بعد گفتند: (وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّةً). (أَ وَ لَمْ یَرَوْا)؛ مگر فکر نمی کردند و مگر با رأی خود نیافتند که (أَنَّ اللّهَ الَّذی خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً)، اینها (کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ)؛ - این (کانُوا) فعل مستمرّ را نشان می دهد - بعد از روشن شدن حق دائماً آیات الهی را انکار می کردند که ما آنها را به کیفر اعمالشان گرفتیم.

عذابِ قوم عاد با بادِ عذاب و تفکیک غیر مؤمن از مؤمن

(فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً)؛ بادِ عذاب، رسالت الهی را به عهده دارد, چون رسالت الهی را به عهده دارد، اگر در یک کوی و برزنی این تندباد وزید و مؤمنی داشت عبور می کرد، کاری به او ندارد، چون یک باد عادی نیست که اگر بیاید فرقی بین خانه مؤمن و غیر مؤمن نگذارد و بین مؤمن و غیر مؤمن فرقی نباشد، این طور نیست! این باد رسالت الهی را به عهده دارد! این طوفانِ باد و این سونامی «أو ما شئت فسمّه» که آمد، آن چند نفری که در آن شهر مؤمن بودند سالم ماندند و بقیه از بین رفتند. (فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً)؛ تندبادِ سرد و تند (فی أَیّامٍ نَحِساتٍ). درباره بعضی از آیات دارد که (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیّامٍ)؛ (1) هفت روز و هشت شب این باد دامن گیر این قوم بود و اینها را مانند (أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ) قرار داد.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

این ایام هم برای اینها ایام نحسی بود. مستحضرید که زمان و مکان را آن «متزمّن» و «متمکّن» سعد و نحس می کنند، وگرنه زمان مقدار حرکت است که نه سعد است و نه نحس است! روزی که برای کفّار نحس بود (فی أَیّام نَحِساتٍ)، همان ایام برای پیغمبر و مؤمنان ایام «سَعِدات» بود. یک بیان نورانی در نهج البلاغه از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است که کسی به حضرت عرض کرد شما امروز نروید، چون برابر سعد و نحس، اگر کسی به میدان جنگ برود کُشته می شود و شکست می خورد. حضرت فرمود اگر کسی شما را تصدیق کند، توحید الهیِ او آسیب می بیند، چون معلوم می شود که مبدأ را قبول ندارد؛ من هم امروز دارم به جنگ می روم و رقیب من هم امروز دارد به جنگ می آید، اگر «روز» نحس است، او هم باید شکست بخورد، چطور برای او نحس نیست و برای من نحس است؟! روز که نمی تواند نحس باشد! (۱) یک بیان نورانی در تحف العقول از امام هادی(سلام الله علیه) است که آن جا حضرت فرمود شما گناهان خودتان را روی زمان می گذارید، روز چه گناهی کرده که نحس یا سعد شده است؟! (۲) شما جُرمی که دارید در فلان روز گرفتار تنبیه و توبیخ می شوید و خیال می کنید که آن روز, روزِ نحسی بود! همان روز برای خیلی ها روز سعد بود، میلاد بود, جشن بود, نکاح بود که خیر دیدند, برکت دیدند و فیض نصیب آنها شد! پس زمان ذاتاً ظرف مظروف است، در این ظرف هر چه ما بریزیم به ما پاسخ می دهد؛ خودش خالی است، این طور نیست که این روز ذاتاً نحس باشد یا ذاتاً سعد باشد؛ اگر یک حادثه خوبی مثل «لیله قدر» اتفاق افتاد، باید به مناسبت آن «مظروف» از آن بهره گرفت! اگر یک حادثه جهانی در یک روز مثل روز عاشورا اتفاق افتاد، باید از آن پند گرفت، وگرنه خود این زمان ذاتاً نه نحس است و نه سعد! همین چند روزی که برای کفّار نحس بود، برای مؤمنین و پیغمبر آن ایام سعد بود.

ص: ۱۲۰۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۹.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.

لزوم تفکیک بحث سعد و نحس ایام از تأثیر اجتماع ستارگان

پرسش: اصلاً در بعضی از روایات وارد شده که مثلاً در فلان روز سفر نکنید؟ پاسخ: بله, در همان روایت دارد: «سِیرُوا عَلَی اسْمِ اللَّه»؛ (۱) [۲۷]صدقه بدهید و سفر کنید، آن برای حادثه هایی می باشد که اتفاق افتاده است؛ البته در همان روزها که در تقویم دارد قمر در عقرب است، این مربوط به روز نیست، برای اینکه ما از موجودات آسمانی جدا نیستیم و آنها هم از ما جدا نیستند، این قمر که این مدار ۳۶۵ درجه را در ۲۹ روز یا سی روز طی می کند؛ یعنی روزی دوازده الی سیزده درجه سیر می کند، وقتی در برابر برج عقرب قرار گرفت، چند تا ستاره هست که به صورت عقرب در می آید. حرف لطیفی جناب شیخ اشراق دارد - عقرب یک چیز بدی است یا برج «سرطان» هم همین طور است، «سرطان» یعنی خرچنگ که یک واژه عربی است و این بیماری هم که خدا کسی را مبتلا نکند، مثل خرچنگ است که همه قسمت ها را از هر طرف می گیرد و به همین علت به آن «سرطان» گفتند. چند ستاره به شکل «سرطان» هستند که به آنها می گویند برج «سرطان» و چند ستاره به شکل ماهی می باشند که به آنها «حوت» می گویند؛ این «جدی»، «دلو»، «حَمَل»، «ثور»، «حوت» و اینها حیواناتی هستند که این چند ستاره به آن صورت درمی آید، چند ستاره هم که به صورت «ترازو» درآمده است، به آنها «میزان» می گویند - حرف جناب شیخ اشراق این است که این افرادی که دور هم جمع می شوند، هر کدام از آنها ممکن است که آدم صالحی باشند؛ ولی وقتی رفتند گروهی را با هدف بدی تشکیل دادند، می شود هیئت «عقرب» و «سرطان»! می شود انجمن «عقرب» و «سرطان»! تک تک اینها ستاره با فروغ و نور هستند؛ امّا برای مطلب بدی جمع شدند که دور هم جمع می شوند و خروجی اینها هم چیز بدی است. برج «عقرب» این طور است! برج «سرطان» هم این طور است! این قمر که دارد حرکت می کند، اگر معادل و روبه روی برج عقرب باشد، بالأخره آن برج, ستاره های فراوانی است که میلیون ها اثر در عالَم دارند، این هم کوکبی است که میلیون ها اثر دارد؛ نه زمین از آنها جداست و نه زمینی ها از آنها جداست! ما راهی برای نفی این بیانات نورانی که فرمودند اگر در برج عقرب بود سفر نکنید و نکاح نکنید نداریم، بلکه می شود تأیید کرد که اثر دارد و این مربوط به زمان نیست, این مربوط به موجوداتی است که اگر فلان حالت پیش آمد در ما اثر دارند. پس دو امر است: یک امر علمی است که بالأخره این «قمر» که دارد حرکت می کند و ما با آ ن ارتباط داریم، معادل آن چند ستاره شد که صورت «عقرب» دارند یا صورت «سرطان» دارند بی اثر نیست و ما هیچ راهی برای نفی آنها نداریم؛ اگر روایت معتبر باشد «نأخذ به قطعاً»؛ امّا زمان از آن جهت که زمان هست ظرف است. «لیله قدر» را چرا ما محترم می شمریم؟ لیله قدر با لیالی دیگر فرق دارد؛ امّا نه برای این زمان، بلکه برای نزول قرآن! آن «مظروف» است که به این ظرف شرف داد و به احترام آن «مظروف» این شب پُربرکت شد. چرا ما روز عاشورا را روز آموزش جهانی می دانیم؟ خود این زمان این طور بود یا برای آن حادثه مهمّی است که پیش آمد؟ «مظروف» را از ظرف جدا کنیم، «مظروف» واقعیتی است که اثربخش است، آثار فراوانی دارد و هیچ حرفی در آن نیست؛ امّا ظرف از آن جهت که ظرف است، نه سعد است و نه نحس، اگر مطلب تلخی در ظرفی برای تبهکار ریخته شد، همان روز برای مؤمنان آن عصر رحمت و برکت و سعد است؛ با توجه به این مطالب، در جریان قمر در عقرب و امثال آن گفتند: «سِیرُوا عَلَی اسْمِ اللَّه»، یک؛ صدقه بدهید و سفر کنید، دو؛ نگفتند سفر کلاً ممنوع است! پرسش: چرا ماه صفر نحس است؟ پاسخ: به علت آن حوادثی که پیش آمد، چه حوادث تلخ تری از ماه صفر! آن حوادث سنگینِ شام مگر کم بود! حوادث کوفه مگر کم بود؟ حوادث شام مگر فراموش شدنی بود؟

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۹.

عذاب خزی پیامد نافرمانی قوم عاد از دستورات الهی

فرمود اینها این کار را کردند (لِنُذیقَهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا) که تازه این برای دنیا بود؛ امّا (وَ لَعَذابُ الْآخِرَهِ أَخْزی وَ هُمْ لا یُنْصَرُونَ). سوخت و سوز یک مطلب است, «مسلوب الحیثیه» شدن و آبروریزی چیز دیگر است؛ اینها که مستکبرانه به سر می بردند، در دنیا عزیز بودند، یک؛ این عزّتشان عزّت بی جا و کاذب و دروغین بود، دو؛ چون (أَخَذَتْهُ الْعِزَّهُ بِالْإِثْمِ)، (1) اگر عزّت اینها دروغ است، ذلّت اینها راست است، سه؛ روزی که همه حقایق و صدق ها ظهور می کند قیامت است و ذلّت اینها که امر حقیقی و صادق است باید ظهور کند چهار و پنجم آیاتی است که می گوید اینها آن روز رسوا هستند که عذاب «هون» برای اینهاست, عذاب «مهین» برای اینهاست. این چند طایفه که دارد اینها رسوا می شوند، برای اینکه عزّت اینها بی جا بود، اگر عزّت گروهی بی جا بود ذلّت اینها درست است و اگر ذلّت اینها درست بود، روز قیامت که روز حق و صدق است ذلّت اینها باید در بیاید؛ لذا می فرماید اینها رسوای روز قیامت هستند.

!!!!!!

[1]انبیاء/سوره21، آیه30.

[2]المحیط فی اللغه، الصاحب بن عباد، ج 2، ص293.

[3]تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج 2، ص 69 و 70.

[4]نازعات/سوره79، آیه5.

[5]زلزله/سوره99، آیه4.

[6]اسراء/سوره17، آیه20.

1- بقره/سوره2، آیه206.

[۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۸.

[۸]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۹.

[۹]فجر/سوره۸۹، آیه۱۵.

[۱۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۱۵۲.

[۱۱]قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

[۱۲]فجر/سوره۸۹، آیه۱۴.

[۱۳]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۵..

[۱۴]سبا/سوره۳۴، آیه۴۵.

[۱۵]قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

[۱۶]قصص/سوره۲۸، آیه۷۷.

[۱۷]قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

[۱۸]قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

[۱۹]حجر/سوره۱۵، آیه۸۰.

[۲۰]نساء/سوره۴، آیه۸۲.

[۲۱]زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

[۲۲]بقره/سوره۲، آیه۹۷.

[۲۳]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۲۴]حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

[۲۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۹.

[۲۶]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.

[۲۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۹.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۲ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۲ سوره فصلت

(وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ (۱۷) وَ نَجَّیْنَا الَّذینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ (۱۸) وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ یُوزَعُونَ (۱۹) حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ (۲۰) وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲))

ص: ۱۲۰۶

چگونگی جمع کرامت دانستن ثروت در آیه با امتحان بودن آن

سوره مبارکه «فصّلت» که در مکّه نازل شد، عناصر محوری آن اصول اعتقادی است؛ یعنی توحید و وحی و نبوّت و معاد و همچنین خطوط کلّیِ اخلاق و فقه و حقوق است. تعبیری که در روز قبل درباره نعمت دنیا و نعمت آخرت مطرح شد که همه اینها ابتلاست و هیچ کدام کرامت نیست، سؤالی طرح شد و آن این است که اگر ثروت کرامت نیست، چرا خدا درباره آن تعبیر به کرامت کرد؟ در سوره مبارکه «فجر» فرمود: (فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَکْرَمَنِ وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَهانَنِ)؛ (۱) [۱]مستحضرید وقتی که عنوان اصلی ابتلا باشد، همه عناوینِ

زیر مجموعه ابتلاـ را بایـد برابر آن عنوان اصـلی معنـا کرد؛ سـرفصل بحث این است که (فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ)، آن گاه کرامتی که در زیرمجموعه ابتلاست، کرامتی نیست که خـدای سـبحان به مردان باتقوا وعـده داد که فرمود: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ)؛ (۲) [۲]برای اینکه سـرفصل این بحث ابتلاست. گـاهی کرامت به سـنگ های خوش رنگ؛نظیر طلا و نقره هم گفته می شود، می گوینـد اینها «احجـار کریمه» هسـتند وگـاهی هم به گیاهان گفته می شود «زوج کریم»:(أَنْبَتْنا فیها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَریم)؛ (۳) [۳]و در بخش های دیگری هم فرمود طبقات کافری که ویران شدنـد و آثاری از آنها مانـده است:(كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقـام كَريم)؛ (۴) [۴]پس قرآن کریم از این مسائل رفاهی و مادی با قرینه به کرامت یاد می کنـد، عمـده آن سـرفصل است؛ وقتی فرمود که یک عدّه را به مـال امتحـان می کننـد، معلوم می شود این کرامت, کرامتِ(إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقـاكُمْ) نیست, «حَجَر کریم», «زوج کریم», «نبات کریم» و«گیاه کریم» هم از همین قبیل هستند.پرسـش:..؟ پاسـخ: نه آن اکرام است و نه این اهانت, هر دو را نفی می کنـد! فرمود انسان مبتلای به ثروت اسـتو همچنین انسان مبتلای به فقر است:(فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ)،این یک؛(وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ)،دو؛(كَلَّا) نه آن درست است و نه این درست است! نه آن اکرام است و نه این اهانت است!

ص: ۱۲۰۷

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۱۵.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۷.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۲۵.

مقصود از مقیّد شدن «عاد» به (الْأُولی) در آیه

در جریان «عاد»، در سوره «نجم»گاهی تعبیر می کند به (عاداً الْأُولی) (۱) [۵]که این (الْأُولی) اگر مفهوم داشته باشد، ناظر است به «عادِثانیه» که جزء «سُکّان قَحطان» و اینها بودند و گاهی هم از یک امر کهن و سابقه دار و ریشه دار و قدیمی تعبیر به (الْأُولی)می کنند؛ مثل (لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی)، (۲) [۶]این (الْأُولی)؛ یعنی کهنه و قدیمی، نه اینکه «اُولی» در مقابل «ثانیه» باشد؛ اگر «اُولی» در مقابل «ثانیه» باشد که در جریان «عاد» گفته شد، ممکن است آن قبیله ای که در «قَحطان» و اینها به نام «عاد» معروف شدند، «عاد» ثانی شود؛ در سوره «نجم» که از «عاد» به عنوان «عاد اُولی» یاد کرد این است، امّا درباره «ثمود» چنین تعبیری- «ثمود اولی» - نیست.

انتخاب گمراهی و استکبار قوم ثمود، علت ابتلای آنها به عذاب

فرمود: (وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ)؛ ما راهنمایی کردیم، پس این ارائه طریق هست؛ امّا آنها (فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی)؛ معلوم می شود که ما راهنمایی کردیم؛ یعنی چراغ هدایت و بینایی را به آنها عطا کردیم، آنها راه را دیدند و این کوریِ آنها بعد از دیدن است که کوری، ضلالت و گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند که محبوبشان این بود و این را پسندیدند.(فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی)؛ یعنی محبوبشان کوری و کجراهه رفتن بود(عَلَی الْهُدی)،آن گاه (فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَهُ الْعَذابِ الْهُونِ)؛ اینها هم به خسارت های بدن و خسارت های امور مادی و هم به آن خواری و رسوایی مبتلا شدند؛پس دو عذاب برای اینها هست، همان طور که قبلاً ملاحظه فرمودید، گروه مستکبر گذشته از اینکه به عذاب مادی مبتلا می شوند، چون(أَخَذَتْهُ الْعِزَّهُ بِالْإِثْمِ) (۳) [۷]عزیزِ بی جهت می باشند, ذلیلِ باجهت هستند؛ دیگر معنا ندارد که کسی هم ذلّت و هم عزّت او بی جا باشد. اصل اول این بود که اگر کسی خودبین بود, خودبزرگ بین بود و عزیزِ بی جهت بود، ذلیل باجهت است و در قیامت که ظرف ظهور حق و صدق است، آنچه صدق و حق است ظاهر می شود و آن ذلّت اینهاست؛ لذا از اینها گاهی به عنوان عذابِ «هون», گاهی به عنوان عذابِ«مُهین» (۴) [۸]و گاهی به عنوان (لَهُمْ خِزْیٌ فِی الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ عَذابٌ عَظِیمٌ) (۵) [۹]یاد می کنند. این گروه از این جهت که مستکبرانه به سر می بردند، هم گرفتار صاعقه بدنی و مالی و مانند آن و هم گرفتار «فضیحه» و رسوایی و خواری و ذلّت شدند, (فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَهُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ).

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۵۰.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۴- سبا/سوره۳۴، آیه۱۴.

۵- مائده/سوره۵، آیه۳۳.

نجات مؤمنین از عذاب الهی مشروط به عدم همکاری با مجرمین

مطلب دیگر این است، اینکه گفته می شود:(وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً) (۱) [۱۰]و اینکه گفته می شود آتش که افتاد خشک و تر نمی کند، برای آن است که آن خشک و این تَر هر دو در جُرم شریک بودند؛ بعضی ها ساکت بودند و نگفتند! وگرنه آنهایی که نهی از منکر می کردند و مؤمن بودند و ایمانشان را با عمل صالح تقویت می کردند، اگر خطر قوم «عاد» هم بیاید اینها مصون هستند, سونامی های قوم «عاد» هم بیاید اینها مصون می باشند, صاعقه قوم «ثمود» بیاید اینها مصون هستند (وَ نَجَّيْنَا الَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ)، این طور نیست که هر گناهی گذشته از اینکه دامن گیر گناهکار می شود، پرهیزکار را هم شامل شود؛ مگر اینکه آن پرهیزکار به وظیفه خودش عمل نکند که در این گونه از موارد فرمود چه در جریان «عاد» و چه در جریان «ثمود» اگر (سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيّامٍ) (۲) [۱۱]هست, اگر برای قوم «عاد» (في أَيّامٍ نَحِساتٍ)هست و اگر برای قوم «ثمود» (صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ) است, در هر دو گروه مؤمنان باتقوا نجات پیدا کردند و ما اینها را نجات دادیم:(وَ نَجَّيْنَا الَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ) که این مربوط به جریان دنیاست.

تبیین مواقف قیامت و جمع بین دو آیه در مورد پرسش تبهکاران

امّا جریان «معاد»را مستحضرید که فرمود روزی پنجاه هزار سال است، این جا پنجاه هزار سال را بعضی ها بر همان «مواقف» فراوان تطبیق کردند. در سوره مبارکه «اعراف»- با نون تأکید ثقیله - گذشت که ما از همه سؤال می کنیم:(فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلينَ)؛ (۳) [۱۲]همه مسئول هستند! در بخش هایی از این «مواقف» پنجاه گانه دارد که این جا جای ایستِبازرسی و بررسی است:(وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)؛ (۴) [۱۳]این جا جای بازرسی و سؤال است. بعد از اینکه مسئله سؤال و جواب روشن شد و تبهکار و پرهیزکار همه از هم مشخص شدند، در «موقِف» بعدی آن جا جای سؤال نیست (فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ)؛ (۵) [۱۴]در آن مقطع دیگر جای سؤال نیست, چرا؟ اینکه در سوره «الرحمن» فرمود: (فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ)؛پرسشی است که چرا سؤال نیست؟ جواب آن این است که(يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ)؛ (۶) [۱۵]در «موقِف» قبلی معلوم شد که چه کسی مجرم است و چه کسی مجرم نیست, آن کسی که مجرم بود سیمای او مشخص شده و آن کسی هم که مجرم نبود سیمای او مشخص است، ما این جا از چه چیزی سؤال کنیم؟ این کسی که پیشانی او را داغ کردند و نوشتند که فلان کاره است، دیگر ما از چه چیزی سؤال کنیم؟ اگر در این بخش از سوره مبارکه «الرحمن» فرمود: (فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ) پاسخ آن را در دو آیه بعد فرمود، برای اینکه (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ) و در بخش های دیگر که به این «موقِف» نرسیدند، فرمود این جا جای ایستِ بازرسی است:(وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ).

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۵.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۶.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۵- رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

۶- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

سؤال تحقیرآمیز در ورودی جهنم از داشتن انذارکننده و گستره آن

سؤالمراتبی دارد،«مواقف» مراتبی دارد، بعد از اینکه مسئله سؤال و جواب و اینها همه تمام شد و حکم صادر شد که چه کسی باید به دوزخ برود (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۞ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ)؛ (۱) [۱۶]حالا که به این بخش ورودی جهنم می رسند، یک سؤال تحقیرآمیزی را فرشتگان از این تبهکاران می پرسند و می گویند: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ). (۲) [۱۷]در بحث های قبل ملاحظه فرمودید، اینکه فرشته ها به این دوزخی ها هنگام ورود در جهنم می گویند: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ)، معنای آن این نیست که مگر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به درب خانه تو نیامده یا امام(علیهم السلام) به درب خانه تو نیامده است، پیغمبر و امام(علیهما السلام) که با تک تک افراد ارتباط نداشتند! حتی آن وقت که جمعیت کم بود اینها که به روستاها سفر نمی کردند و فرصت نبودکه سخنان را به همه برسانند، هر که مدینه مشرّف می شد از سخنانش استفاده می کرد. این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) همان بیان سوره مبارکه «توبه» است که فرمود: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)؛ (۳) [۱۸]این فرشته ها به این شخص تبهکار می گویند، مگر در فلان مسجد, در فلان حسینیه، آن واعظ این حرف ها را نگفت یا آن امام جماعت این حرف ها را نگفت؟! این می شود «نذیر»!اگر در آیه سوره «توبه» فرمود: (لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ)، این انذار عالمان دینوسیله احتجاج فرشته هاست، فرشته ها می گویند مگر در فلان مسجد یا در فلان حسینیه از فلان عالم نشنیدی؟! او حرف ما را به شما زد! مگر «نذیر» نیامد؟! معنای آن این نیست که مگر فلان پیغمبر یا فلان امام نزد شما نیامد، پس اینها یک سؤال تحقیرآمیز و سرزنش باری را در هنگام ورود دارند.

ص: ۱۲۱۰

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

عدم تنافی محکمه نبودن ورودی جهنم با شهادت اعضا

این جا جای این سؤال است که شهادت در محکمه است و این جا که جای شهادت نیست! این منافات ندارد که در محکمه هم شهادت داده باشند و کار تمام شده باشد، پرونده مختوم شده باشد و این شخص محکوم شده به دوزخ رفتن و حالا که وارد دوزخ می شود، این جا هم اعضا و جوارح شهادت دهند؛ این جا جای قضا و داوری نیست، این جا جای اجرای قضاست! وقتی می خواهند وارد جهنم شود، دست و پا شهادت می دهند، این جا مگر جای سؤال است؟ مگر جای قضاست یا احتیاج دارد ما چیزی را مقدّر بگیریم؟البته نیازی به این کارها نیست.(وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ فَهُمْ یُوزَعُونَ)؛ طبقات دوزخ مختلف است و هر گروهی در یک طبقه خاصّی جا دارند:(حَتَّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ)؛این جا که محکمه نیست، این جا برای اجراست! محکمه در یکی از «مواقِف» قیامت است که آن جا سؤال می کنند، جواب داده می شود؛«استشهاد» می شود،«شهود» شهادت می دهند و پرونده بسته می شود؛ حالا که پرونده بسته شد:(فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ)؛ (۱) [۱۹]یک عدّه هم با احترام به طرف بهشت هدایت می شوند که (سَلامٌعَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدینَ)؛ (۲) [۲۰]اینها که حکم صادر شد و باید اجرا شود و به طرف دوزخ دارند می روند، همین که به لبه دوزخ رسیدند:(شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ)؛البته از همان اول تا آخر اعضا و جوارح می گویند چرا این کار را کردی؟! آیا این شهادت منحصر در محکمه است؟ یا شهادت - غیر از محکمه - همان هنگام لبه جهنم رفتن است؟ یا در همه حالات اعضا و جوارح می گویند که چرا ما را در راه بد صَرف کردی؟

ص: ۱۲۱۱

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲۳.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

علت تعبیر به شهادت با تبیین فرق بین آن و اقرار

مستحضرید که ما یک شهادت داریم و یک اقرار, اگر خود گنهکار سخن بگوید، می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ)، (۱) [۲۱]اگر دیگری علیه گنهکار سخن بگوید, می گویند شهادت دادند؛ معلوم می شود که دست و پای بیچاره گناه نمی کنند، اینها وقتی حرف می زنند اقرار نیست! گوشی که غیبت شنیده، گوش گناه نکرده! زبانی که غیبت کرده، زبان گناه نکرده! اگر زبان گناه می کرد باید اقرار بود، نه شهادت. دستی که مال مردم را گرفته، دست گناه نکرده! وگرنه باید گفته می شد که اقرار کرده است. اینکه «اعضاء»و «جلود»را می گویند شهادت دادند، معلوم می شود انسان است که اینها را بی جا مصرف کرده است؛ این اعضا و جوارح از دست ما به ستوه در می آیند و همیشه اعتراض می کنند، منتها ما حرف های اینها را نمی شنویم، آن جا حرف های اینها را می شنویم؛ آنها در آن جا حرف هایشان را کامل می زنند که ما امانت های الهی بودیم که به شما داده شدیم، چرا ما را بیراهه مصرف کردید؟! اگر گوشِ غیبت شنو معصیت می کرد، در قیامت تعبیر قرآن کریم این بود که اینها اقرار به گناه کردند؛ اگر چشم نامحرم بین معصیت می کرد، تعبیر قرآن این بود که اینها اقرار می کردند؛ چشم گناه نمی کند؛ گوش گناه نمی کند! دستی که با نامحرم تماس داشت، این نیروی لامسه گناه نمی کند! اینها اعضا و جوارح هستند که ابزار بدن می باشند، پس تمام سیّئات به نفس برمی گردد، این «اعضاء» و «جوارح» ابزار هستند، همان طوری که ابزار بیرونی شهادت می دهند، اینها هم شهادت می دهند.پرسش:...؟ پاسخ: اینها که نمی سوزند, نفس می سوزد! اگر توجه را بردارند، اینها را تکّه تکّه هم کنند درد نمی آید! این کسانی را که در اتاق عمل می برند، وقتی نیروی حس را گرفتند، این اعضا را که تکّه تکّه می کنند، هیچ عضوی درد احساس نمی کند! همه اینها برای نفس است! از احساس و تخیّل و توهّم و امثال آنها تا تعقّل، اینها کار نفس است که «النّفس فی وحدتها كلّ القوی». (۲) [۲۲]پرسش:...؟ پاسخ: (لِيَذُوقُوا)، (۳) [۲۳]نه «لتذوقوا»؛ ما این کار را کردیم تا اینها عذاب را بچشند، نه اینکه «جلود» عذاب بچشد! این «جلود» بیچاره که عذاب نمی چشد و درکی ندارد، درک برای نفس است؛ منتها آن نیروی «لامسه» در تمام جِرم بدن «مفروش» است، آ ن نیروی «لامسه» که مرتبه ای از مراتب نفس است را او درک می کند؛ اگر او را تخدیر کردند، این بدن را قطعه قطعه کنند، هیچ دردی را احساس نمی کند، چه اینکه در اتاق عمل همین است؛ امّا (كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها)نه «لتذوقوا»!(لِيَذُوقُوا الْعَذابَ)؛ اینها عذاب را می چشند. بنابراین تمام کارها برای خود نفس است و اینها اعضا و جوارح هستند و اینها وقتی حرف می زنند شهادت است و اگر خود شخص سخن بگوید، می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ)، آن جا که خود شخص سخن می گوید, می گویند اعتراف کرده است؛ امّا آن جا که اعضا و جوارح او حرف می زنند، این شهادت است.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

۲- اسرار الحکم، محقق سبزواری، ص ۳۲۰.

۳- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

شهادت اعضا در محکمه الهی دال بر فهم و تحمّل آنها در دنیا

مطلب بعدی آن است که شهادت در محکمه، سخن عادل را گوش می دهند، این طور نیست که شهادت هر کسی را گوش بدهند؛ این عدل چه در دنیا و چه در آخرت یک اصل حاکم است که شاهد باید عادل باشد. شهادت دو مرحله دارد: یک مرحله «تحمّل» است و مرحله دیگر«اَدا» می باشد؛ آنکه در محکمه مطرح است، مرحله ادای شهادت است. اگر ادای شهادت مسبوق به تحمّل عادلانه و عالمانه نباشد که «مسموع» نیست! اگر شهید در صحنه حادثه نباشد و نفهمد و عادلانه حفظ نکند، پس تحمّل نکرده است و اگر تحمّل نکرده که در محکمه «اَدا» قول او«مسموع» نیست. آن بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که اشاره کرد به آفتاب و فرمود: «فَقَالَ هَلْ تَرَی الشَّمْسَ فَقَالَ نَعَمْ قَالَ عَلَی مِثْلِهَا فَاشْهَدْ أَوْ دَع» (۱) [۲۴]که این حدیث را مرحوم محقّق در متن شرایع (۲) هم نقل کرده است؛ یعنی مطلب باید برای شاهد «بیّن الرشد» باشد، شفاف و روشن باشد, او خوب بفهمد, کم و زیاد نکند، عادل باشد و از جابه جایی بپرهیزد، در محکمه در هنگام ادا چیزی را ادا کند که در متن حادثه تحمّل کرده است؛ معلوم می شود اعضا و جوارح ما می فهمند! امروز ظرف تحمّل حوادث است و فردا ظرف ادای شهادت است! امروز اگر نفهمد، فردا خدا او را عالِم کند و حرف بزنند، شخص می تواند بگوید که تو یاد او دادی! اینکهحجّت بالغه حق نیست، انسان در آن روز می تواند بگوید که خدایا تو به او یاد دادی, تو به او گفتی، اینکه باخبر نبود!در حالی که چنین حرفی مطرح نیست،پس معلوم می شود که تمام اعضا و جوارح ما امروز شاهدان الهی هستند، ما همان طوری که از دیگران باید «احتجاب» کنیم، از دست و پای خود باید «احتجاب» کنیم! چرا وقتی دیگری ما را ببیند گناه نمی کنیم؟ برای اینکه آبروی ما می رود, همین دست و پا هم آبروی ما را می برند! ما چرا از دیگران «احتجاب» می کنیم؟ برای هراس! این «دست» و «پا»و«اعضاء» و «جوارح» ما هم آبروی ما را می برند و اگر ذات اقدس الهی یک وقتمصلحت دید که در دنیا اینها شهادت بدهند و آبروریزی کنند، همین کار را هم می کنند! با دستمان امضایی می کنیم که آبرویمان می رود, با پایمان جایی می رویم که آبرویمان می رود. غرض این است که اینها حیّ, حاضر, عالم, عاقل و عادل هستند که به امر الهی کار می کنند، در حالی که ما اینها را به معصیت وا می داریم. بنابراین معصیت برای خود نفس و برای انسان است، نه برای «اعضاء» و «جوارح»! اینها اگر در محکمه عدل الهی شهادت می دهند و شهادت اینها «مسموع» است، برای این است که در متن حادثه عاقلانه و عادلانه می فهمند و «تحمّل» می کنند، چون هر شهادتی مسبوق به «تحمّل» است؛ اگر «تحمّل» آنها صحیح نباشد که در محکمه «اَدا» شهادت آنها«مسموع» نیست.

۱- فقه القرآن، القطب الراوندی، ج ۱، ص۳۹۷.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۴، ص۱۲۱.

ضرورت احتجاب از اعضا و جوارح به عنوان شاهدان محکمه الهی

پس همان طور که ما از دیگران می ترسیم که آبروی ما را می برند، از «اعضاء» و «جوارح» خودمان باید بترسیم! ما این نیستیم! ما چیز دیگری هستیم! اینها «اعضاء» و «جوارح» و ابزار ما هستند که به عنوان امانت در اختیار ما هستند و شهادت هم می دهند, بنابراین لازم نیست که ما بگوییم چیزی مقدّر است و امثال آن؛ در محکمه شهادت دادند, کار تمام شد, در خارج و در هنگام اجرا این جا که فرشته هایی که مسئول جهنم هستند که فرمود: (عَلَیْها تِسْعَهَ عَشَرَ), (۱) [۲۶](مَلاَئِکَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ)؛ (۲) این ملائکه «غلاظ شداد» که مسئول جهنم هستند، به این شخص جهنّمی می گویند، مگر در آن مسجد نرفتی؟ مگر در آن حسینیه نرفتی؟ مگر از فلان عالم نشنیدی؟(أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ) که این سؤال قضایی نیست، این سؤال «تعییر» و سرزنش و توبیخی است،وگرنه سؤال قضایی که تمام شد و این مکان جای اجراست! در این جا هم اعضا و جوارح می گویند، چرا! اودر آن مسجد رفته و آن آقا هم گفته و این هم شنیده است!

تبیین شاهدان دیگر در محکمه الهی و پیامبر شهید بر شاهدان

لازم نیست ما بگوییم این شهادت حتماً در محکمه بود، در محکمه حساب خاصّ خودش را دارد؛ البته متن عمل و خود عمل را انسان می بیند که بهترین شاهد است و دیگر لازم نیست که کسی شهادت بدهد.(فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ)، (۳) [۲۸]این متن عمل است!در مورد نامه عمل هم که گفته می شود:(ما لِهذَا الْکِتابِ لایُغادِرُ صَغیرَهً وَ لا کَبیرَهً إِلاَّ أَحْصاها) (۴) [۲۹]و (إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ کِراماً کاتِبینَ) (۵) [۳۰]هم از سوی دیگر و همچنین در جریان شهادت انبیا که (إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهیداً) (۶) [۳۱]که بحث آن گذشت, وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) شهیدِ شهداست؛ هم شهیدِ شهداست و هم شهیدِ «مشهودٌ علیهم» است؛ هم (جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهیدٍ)، هم «جئنا بک علی هؤلاء»؛ یعنیهم شهدا و هم «مشهودٌ علیه شهیدا». پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم شهید انبیاست و هم شهید اُمم است؛ هر پیغمبری شهید امّت خودش است و پیغمبرِ ما هم شهیدِ شهدا و شهیدِ «مشهودٌ علیهم» است که همه اینها شهادت می دهند.آن بیان نورانی حضرت امیر هم که فرمود: «اتَّقُوا مَعَاصِیَ اللَّهِ فِی الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاکِم» (۷) [۳۲]این است!البته این (اللهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهیدٌ) (۸) [۳۳]کاری به این ندارد، آن معنای «علیم» است؛ امّا این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «اتَّقُوا مَعَاصِیَ اللَّهِ فِی الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاکِم» این ناظر به شهادت محکمه قضاست.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه ۳۰.

۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۳- زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۵- انفطار/سوره۸۲ آیه ۱۰.

۶- نساء/سوره۴، آیه۴۱.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۳۶.

۸- بروج/سوره۸۵ آیه۹.

توبیخی بودن شهادت اعضا علت تکرار آن

همه این شهادت ها سرِ جایش محفوظ است, متن عمل سر جایش محفوظ است؛ ولی این شهادت های توبیخی و سرزنش و اینها ممکن است مکرّر باشد، وگرنه این جا هنگام اجراست، نه هنگام قضا و داوری!(حَتَّی إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ)، نه «بما کانت تعمل» که معلوم می شود عمل برای اینهاست! هم تعبیر شهادت نشان می دهد که چشم و گوش و اعضا کاره ای نیستند، هم تعبیر (بِما کانُوا یَعْمَلُونَ) شهادت می دهد که آنها کار نمی کنند، انسان کار می کند.پرسش:...؟ پاسخ: یک گوشه آن اعتراف است و یک گوشه دیگر شهادت است؛ هم اعتراف اینها دردآور است و هم شهادت آنها دردآور است، همه اینها بلاهایی به جان خود آدم است, هم (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعیرِ)دردآور است و هم (تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ) (۱) [۳۴]دردآور است؛ منتها اینها نسبت به اعتراف خودشان حرفی ندارند، نسبت به این «جلود» می گویند شما چرا علیه ما شهادت دادید؟!

تفاوت شعور اعضا و جوارح با شعور کامل انسان و فرشته

پرسش:آنهایی که در دنیا قدرت درکو به اجتهاد رسیدن دارند؛ در آخرت در عذاب به سر می برند یا خیر؟پاسخ: در دنیا هم درکِ معنوی و آن درک شهودی را دارند, سنگ هم درک می کند؛ امّا این سنگ عذاب نمی بیند، آتش را هم درک می کند؛ ولی آتش نسبت به آن عذاب ندارد.خود آتش و آن سوزاندن همه اینها «مسبّحات» الهی هستند (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۲) [۳۵]خود آتش در عین حال که آتش است و بعضی ها را می سوزاند، در آن نظام برای اینها مثل گلستان استتنها عذاب نیست؛ آتش درک می کند،سنگ درک می کند، این کارخانه بزرگ ذوب آهن، آن ذوب کننده و ذوب شونده هر دو درک می کنند, هر دو «مسبّح» و «مطیع» هستند؛ اما نسبت به کارهایی که ما انجام می دهیم که ما مجرم هستیم، اینها را داغ می کنند، چون حسّ ما به اینها وابسته است تا ما عذاب را درک کنیم، وگرنه اینها هیچ عذابی را درک نمی کنند، در دنیا هم همین طور است!پرسش:...؟ پاسخ: آن شعور کاملی که در انسان ها و فرشته ها و اینهاست در اینها نیست، وگرنه طبق آن پنج طایفه آیه که فرمود: (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)که «کلُّ شیء مسبحٌ و کلُّ شیء حامد»،(لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۳) [۳۶]که «کلّ شیء مسلم»،(یُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ), (۴) [۳۷](یَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذی یُخْرِجُ الْخَبْ ءَ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۵) و(قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ) (۶) [۳۹]که بحث آن گذشت, همه می گویند در برابر ذات اقدس الهی خدا را می شناسند، تسبیح گوی او هستند، حمد او را دارند،در پیشگاه او سجده می کنند و خود سوختن و سوزاندن تمام اینها «مسبّح» حق می باشند و این عذابی که برای ماست، هرگز برای آنها نیست. غرض این است همان طور که هستی اینها به اندازه خودشان ضعیف است، درک اینها هم به اندازه خودشان ضعیف است.

ص: ۱۲۱۵

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲۳.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۴- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۲۵.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

اعتراض انسان به شهادت اعضا و پاسخ قابل تأمل آنها

فرمود ما اینها را آوردیم که هم تعبیر به شهادت شده است و هم تعبیر (بِما كانُوا يَعْمَلُونَ) شده است؛ آن وقت اینها به «اعضاء» و «جوارح» یا به «جلود» خودشان می گویند شما چرا علیه ما شهادت دادید؟!(وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا)، این «جلود» جامع «اعضاء» و «جوارح» همه است؛ اینها می گویند ما قبلاً که بودیم ادراک می کردیم؛ ولی حرفی نمی زدیم، امروز به ما گفتند حرف بزن و ما هم حرف می زنیم، نه «أشهَدَنا» و نه «أعلَمَنا»، بلکه (أَنْطَقَنَا). ما می دانستیم و مأمور به سکوت بودیم،الآن مأمور به حرف هستیم و حرف می زنیم. این طور نیست که ما الآن بفهمیم، همان وقت که ما را به کار بد وادار می کردی ما می فهمیدیم. الآن «أشهَدنا» نیست, الآن «أعلَمنا» نیست, الآن (أَنْطَقَنَا) است.(قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ). در(أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ) بعضی ها «بالقوّه» و بعضی ها «بالفعل» هستند, خیلی ها حرف می زنند! طیور که حرف می زنند، منتها ما درک نمی کنیم و بعضی ها صداهای آنها را ما نمی شنویم.(وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ)؛ (1) [40]فرمود بعضی از سنگ ها از ترس خدا سقوط می کنند؛ اگر (وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ)،معلوم می شود که ادراک دارند. جواب آنها این نیست که ما چرا شهادت دادیم، ما الآن که آگاه نشدیم!بلکه از قبل که با شما بودیم آگاه بودیم؛ منتها قبلاً اجازه حرف زدن نداشتیم، الآن ما را به حرف آوردند، همین! نه اینکه «أشهَدنا» باشد, نه اینکه «أعلَمنا» باشد، وگرنه حجّت تمام نیست؛ اگر کسی آن روز عالِم شود و خدای سبحان به آنها چنین علمی بدهد که شهادت, شهادت تامی نیست.(قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ). بعد خدای سبحان می فرماید این صحنه را می بینید؟ خدا شما را آفرید، یک؛ چنین صحنه ای را در پیش دارید، دو؛ قطعاً باید برای آن آماده باشید، سه؛(وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ), (هُوَ الْأَوَّلُ) (2) [41]است که شما را (أَوَّلَ مَرَّةٍ) خلق کرد،(وَ الْآخِرُ) (3) [42]است که (إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ).

ص: ۱۲۱۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

ناتمامی دیدگاه علامه طباطبایی بر تطبیق دو آیه دال بر شهادت اعضا

نکته مهمی که در این جاست، یک بیان لطیفی است سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) (۱) دارند که این آیات را بر آیه ۳۶ سوره مبارکه «اسراء» تطبیق کردند که در آن آیه فرمود: (وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً). در سوره مبارکه «اسراء» به عرض شما رسید که این از مشکل ترین, پیچیده ترین, عمیق ترین و«عریق»ترین آیات قرآن کریم است که به این زودی قابل فهم نیست.

مشکل بودن فهم آیه دال بر مسئولیت انسان در قبال اعضا

مشکل بودن آن آیه این است که ما خیال می کنیم آیه می گوید از چشم و گوش و قلب سؤال می کنند, این طور نیست! آیه نمی گوید از گوش سؤال می کنند, آیه نمی گوید از چشم سؤال می کنند, آیه نمی گوید از قلب سؤال می کنند, بلکه آیه می گوید از انسان سؤال می کنند که اینها را چه کار کردی؟!(وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) چرا؟ مخاطب چه کسی است؟ خود انسان است؛ یعنی چیزی که نمی دانی نگو! چیزی که نمی دانی پیروی نکن! عالمانه سخن بگو! عالمانه عمل کن! تمام خطاب متوجه انسان است؛ این نهی, «مستدل» است، به چه علت؟ این (إِنَّ) دلیل است؛یعنی پیروی نکن چیزی که نمی دانی! چرا؟ برای اینکه خود شما مسئولی! گوش مسئول نیست، گوش «مسئول عنه» است! چشم مسئول نیست، چشم «مسئول عنه» است! قلب مسئول نیست، قلب «مسئول عنه» است! شخص شما مسئولی!(وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) این نهی است, دلیل این نهی چیست؟ برای اینکه (إِنَّ السَّمْعَ)؛ یعنی گوشِ شما،(وَ الْبَصَرَ) چشم شما, (وَ الْفُؤادَ) قلب شما, (کُلُّ أُولئِکَ) آنها «مسئول عنه» هستند.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

ضرورت اجتناب از دخالت فکر فارسی در تفسیر آیات

ما عربی حرف می زنیم؛ ولی فارسی فکر می کنیم. ما خیال می کنیم که این آیه می گوید از گوش سؤال می شود, از چشم سؤال می شود, از دل سؤال می شود و آنها «مسئول عنه» هستند. در فارسی، ما این کلمه «از» را روی شخص می آوریم و می گوییم از آقا سؤال بکن, در عربی این کلمه «عن» روی مطلب در می آید، نه روی شخص!(یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ), (۱) [۴۴](یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحیضِ), (۲) (یَسْئَلُونَکَ عَنِ) کذا و کذا, آن شیء «مسئول عنه» است و این شخص «مسئول» است. اگر کسی عربی حرف می زند و عربی فکر می کند، دیگر نمی گوید که گوش «مسئول» است؛ دیگر نمی گوید که چشم «مسئول» است و دیگر نمی گوید که دل «مسئول» است. پیچیدگی آیه در آن دو ضلع اول نیست؛ یعنی از انسان سؤال کنند که گوش را چرا بی جا صرف کردی، این قابل فهم است؛ از انسان سؤال کنند که چشم را چگونه مصرف کردی، قابل فهم است؛از انسان سؤال کنند که دل را چگونه مصرف کردی؟ ما غیر از دل چیز دیگر داریم؟ انسان غیر از «فؤاد» و قلب و روح چیز دیگر هم دارد یا یک مرحله ناشناخته ای است که «فؤاد» جزء ابزار آن است؟ از انسان سؤال می کنند دل را چه کار کردی؟ پیچیدگی آیه این است! از انسان سؤال می کنند با قلبت چه کار کردی؟ این جا «مسئول» چه کسی است؟ «مسئول عنه» قلب است، امّا «مسئول» چه کسی است؟ آن جا که دارد (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ), (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ),«مسئول» پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است و«مسئول عنه» روح است که سؤال می کنند روح چیست؟ (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ), سؤال می کنند راز و رمز این «هلال» و «بدر» شدن و در «ختم» قرار گرفتن و «وقوف» گرفتن و «مُحاق» رفتن ماه چیست؟ «مسئول», پیغمبر است و «مسئول عنه» حالات ماه است که اینها قابل فهم است (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحیضِ)؛ امّا «یسئلونک عن الفؤاد»؛ یعنی چه؟ اگر ثابت شود انسان بالاتر از قلب, مرحله ای دارد که قلب زیرمجموعه آن و جزء ابزار درونی آن است، این قابل فهم است که «مسئول» خود روح است و «مسئول عنه» «فؤاد» و «قلب» است که با دلت چه کردی؟ چه کسی را به دلت راه دارد؟ولی اگر این حرف دشوار بود که ما غیر از «قلب» و «فؤاد» چیز دیگری نداریم، آن وقت «مسئول» و «مسئول عنه» چگونه یکی خواهد بود؟ به هر تقدیر این بیان لطیف سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) که می فرماید این آیه مطابق با آیه سوره مبارکه «اسراء» است، این قابل پذیرش نیست؛ آن آیه یک اوجی دارد که «مسئول» کسی است و«مسئول عنه» کس دیگری است و آن آیه هم می گوید قلبت را چه کار کردی؟ نه اینکه از قلب سؤال کنند که تو چه کار کردی, از گوش سؤال کنند که تو چه کردی و از چشم سؤال کنند که تو چه کردی, اینها «مسئول» نیستند، اینها «مسئول عنه» هستند. اینکه فرمود از مال سوال می کنند؛ یعنی از انسان سؤال می کنند که مال خود را در چه راهی صرف کردی؛ حالا این آیه را قدری بیشتر تأمل کنید تا ببینیم راه حلی دارد یا نه؟

ص: ۱۲۱۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

!!!!!!

[۱]فجر/سوره۸۹، آیه۱۵.

[۲]حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

[۳]شعراء/سوره۲۶، آیه۷.

[۴]دخان/سوره۴۴، آیه۲۵.

[۵]نجم/سوره۵۳، آیه۵۰.

[۶]احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

[۸]سبا/سوره۳۴، آیه۱۴.

[۹]مائده/سوره۵، آیه۳۳.

[۱۰]انفال/سوره۸، آیه۲۵.

[۱۱]حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

[۱۲]اعراف/سوره۷، آیه۶.

[۱۳]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۱۴]رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

[۱۵]رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

[۱۶]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۱۷]ملک/سوره۶۷، آیه۸.

[۱۸]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

[۱۹]صافات/سوره۳۷، آیه۲۳.

[۲۰]زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

[۲۱]ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

[۲۲]اسرار الحکم، محقق سبزواری، ص۳۲۰.

[۲۳]نساء/سوره۴، آیه۵۶.

[۲۴]فقه القرآن، القطب الراوندی، ج ۱، ص۳۹۷.

[۲۵]شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۴، ص۱۲۱.

[۲۶]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۰.

[۲۷]تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

[۲۸]زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

[۲۹]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۳۰]انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

[۳۱]نساء/سوره۴، آیه۴۱.

[۳۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۳۶.

[۳۳]بروج/سوره۸۵ آیه۹.

[۳۴]نور/سوره۲۴، آیه۲۳.

[۳۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۳۶]آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

[۳۷]جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

[۳۸]نمل/سوره۲۷، آیه۲۵.

[۳۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۴۰]بقره/سوره۲، آیه۷۴.

[۴۱]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۴۲]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۴۳]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

[۴۴]بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

[۴۵]بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت

(وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ فَهُمْ یُوزَعُونَ (۱۹) حَتَّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ (۲۰) وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲)وَ ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ أَرْداکُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرینَ (۲۳) فَإِنْ یَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْویً لَهُمْ وَ إِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبینَ (۲۴))

علت تبیین معاد با بیان های متعدد در قرآن

جریان معاد، مثل جریان توحید و وحی و نبوّت، از عناصر محوری سوَر مکّی است. مشکل ترین اشکال مشرکان بعد از مسئله شرک, انکار معاد بود،آنها می گفتند مرگ پایان زندگی است و بعد از مرگ خبری نیست. قرآن کریم مسئله معاد را به هر بیانی که لازم بود، تبیین کرد، فرمود: نظام به حق خلق شده است, اگر انسان پایان کار او مرگ و یاوه باشد، نظام پوچ و باطل خواهد بود و جریان مرگ را به این صورت ذکر فرمود: (وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ)؛ در حشر اکبر همه را دعوت می کنند؛ منتها «أَحِبَّاءِ اللَّه إِلَی الْجَنَّه» و (أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ) است،(وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ) که محلّ ابتلای آن روز بود. مشرکان مبتلا به عداوت الهی بودند و قرآن کریم با آنها سخن می گوید.

ص: ۱۲۲۰

تفکیک سمع و ابصار از جلود در شهادت دلیل بر اسناد گنا ه به انسان

فرمود: وقتی اینها به آتش نزدیک شدند «سمع» و «ابصار» اینها – نه «اُذن» و «عین» اینها – به آنچه کرده اند شهادت می دهند.«اُذن» یعنی گوش که ابزار درک است،اما «سمع» آن نیروی ادراکی است؛«عین» ابزار درک است و«بصر» آن نور ادراکی است. شما در کتاب های فقهی ملاحظه فرمودید که دیه این چهار عضو کاملاً فرق می کند؛ دیه گوش غیر از دیه «سامعه» است و دیه چشم هم غیر از دیه «باصره» است. یک وقت این عضو را آسیب می رسانند و یک وقت است که به نیروی شنوایی آسیب می رسانند؛ در چشم هم این چنین است که گاهی این عضو را آسیب می رسانند و گاهی هم نیروی دید را آسیب می رسانند، این جا آن نیرویی که ادراک می کند; یعنی «سامعه» و «باصره» شهادت می دهند. شهادت «اُذن» و «عین» در بحث «جلود»می افتد که پوست و اعضا و جوارح مادّی هم شهادت می دهند; ولی «سمع» و «بصر» آن نیروی ادراکی است که «اُذن» و «عین» را به کار می گیرد. (شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ) که این (جُلُودُهُمْ) شامل «اُذن» و «عین» و سایر پوست ها خواهد بود،(بِما کانُوا یَعْمَلُونَ)، پس اینها عامل نیستند; یعنی در (قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ) (1) [۱]اگر نامحرمی دیده شد چشم گناه نکرد، آن صاحب چشم گناه کرد که همه کارها به آن اشخاص اسناد داده می شود:(بِما کانُوا یَعْمَلُونَ). در سوره مبارکه «یس» که بحث آن گذشت، آن جا هم عمل به افراد انسانی اسناد داده شد؛ آیه ۶۵ سوره مبارکه «یس» این بود:(الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ)، نه «بِمَا کانَت»؛ آنها کاری نکردند، انسان است که اینها را به کار وامی دارد, پس طبق این دو تعبیر: یکی شهادت و یکی هم اِسناد عمل به انسان ها، معلوم می شود که «اعضاء» و «جوارح» کاری نکردند، اینها ابزار کار بودند.

ص: ۱۲۲۱

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

بیان خصوصیات چهارگانه شاهد در شهادت اعضا

مسئله بعدی آن است که شاهد هم باید در متن حادثه حضور داشته باشد و عالم و آگاه باشد، یک؛ هم فراموش کار نباشد و در محکمه آن چه را که دید شهادت بدهد، دو؛ هم عادل باشد،چون اگر فاسق باشد شهادت او مسموع نیست، سه؛ هم در نتیجه حکم قاضی و داور آسیب نبیند، چونکسی شاهد را شلّاق نمی زند، چهار؛پس این چهار کار و چهار وصف باید در شاهد باشد: یکی حضور آگاهانه در حین حادثه, اگر کسی حین حادثه حاضر نبود یا آگاه نبود شهادت او مسموع نیست؛دیگریحفظ و صیانت از سهو و نسیان بین «تحمّل» و «اَدا» است; یعنی در این مدتی که در متن حادثه حضور داشت و صحنه را ادراک کرد و به خاطر سپرد، تا روزی که در محکمه بخواهد شهادت بدهد گرفتار سهو و نسیان نشده باشد، این دو؛ در محکمه هم که شهادت می دهد، باید عدالتِ قبلی را حفظ کرده باشد، چون شهادت غیر عادل «مسموع» نیست، این سه؛ وقتی قاضی روی کُرسی قضا حکم کرده است که این متّهم باید کیفر ببیند، دیگر آن شاهد راشلّاق نمی زنند، این چهار؛ این موارد خصوصیات شهادت است.

خلاف مقتضای شهادت بودنِ عذابِ شاهد(اعضا) در جهنم

اعضا و جوارح انسان تبهکار که شهادت می دهند، اینها باید در متن حادثه حضور داشته باشند که دارند! آگاه باشند که آگاهی آنها را با آن چهار - پنج طایفه آیات می شود اثبات کرد که هست! عدالت اینها را باید اثبات کرد که این هم ثابت می شود، برای اینکه اینها هیچ کاره هستند، اینها ابزار می باشند و کار برای شخص است، نه برای چشم! معلوم می شود چشم گناه نکرده است؛ اگر چشم معصیت کار و فاسق بود که شهادت آن در محکمه «مسموع» نبود! وقتی این اصول سه گانه حاصل شد، تمام اشکال متوجّه مرحله چهارم است. اگر این «اعضاء» و «جوارح» آگاهانه در متن حادثه حضور داشتند، یک؛ حافظانه بین «تحمّل» شهادت و اَدای شهادت این امانت را حفظ کردند، دو؛ عادلانه در محکمه حاضر شدند که شهادت دهند، سه؛ چرا باید اینها بسوزند؟! چرا این دست و پا باید بسوزد؟! چه کسی را می برند جهنم؟ این جهنم که آماده سوخت و سوز است و(کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ)، (۱) [۲]چه کسانی را می سوزانند؟ چه چیزی را می سوزانند؟ این شاهد بیچاره که عادل بود و آگاه بود، این را می سوزانند؟! اینکه هم موحّد بود و هم یک جهان بینی کلّی داشت؛ هم گفت خدا ما را به نطق آورد (أَنْطَقَنَا)و هم گفت:(أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، پس «کُلَّ شَیْ ء ناطِق بِإِذْنِ اللَّه»؛بنابراین این ناطق بودن فصل مقوّم انسان نیست، این «اعضاء» و جوارحی که این قدر حکیمانه حرف می زنند، اینها را چرا باید بسوزانند؟! اینها سوخته می شوند یا چیز دیگر را می سوزانند؟ این «اعضاء» و «جوارح» می گویند انسان حیوان ناطق نیست، در و دیوار عالم حیوان ناطق هستند! چون اگر کسی نطق می کند؛ یعنی درک می کند و ادراک دارد، اگر ادراک می کند پس حیات دارد. در صحنه قیامت که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ)؛ (۲) [۳]ظرف ظهورِ حیاتِ نطق است، نه ظرف حدوثآن، این طور نیست که آن روز زنده شوند و به حرف در بیایند. اگر آن روز ظرفِ حدوث این حیات باشد، پس در دنیا حیات و ادراک نداشتند، در محکمه،«زمین» چگونه شهادت می دهند؟ دست و پا و پوست، چگونه شهادت می دهند؟ معلوم می شود قیامت ظرف بُروز این امور است، نه حدوث این امور! پس «کُلّ شَیْ ء حیوانٌناطِق»، نه تنها انسان! آن وقت این اشکال در فصل چهارم باقیمی ماند؛ فصل اول این است که این «اعضاء» و «جوارح» در محکمه حاضر هستند که آگاهانه و عالمانه «ضبط» می کنند؛ فصل دوم آن است که اینها «حافظانه»بین «تحمّل» شهادت و اَدای آن در محکمه این امانت را حفظ می کنند؛ فصل سوم این است که اینها هم در نگهداری و نگهبانی و ادراک و هم در طول مدت عادل می باشند، زیرا شهادت فاسق که در محکمه «مسموع» نیست, پس «سمع» و «بصر» و «جلود» عالم، حافظ و عادل هستند،اینها حرف می زنند و حرف اینها هم در قیامت «مسموع» است، آن وقت اینها را چرا جهنم می برند؟پرسش: فرقی بین «خَلَقَ اللهُ ناطقاً» با (أَنْطَقَنَا اللَّهُ)نیست؟پاسخ: نه, آن نطق بالقوّه بود که حالا آن را به فعلیّت آورده است، نه «جعلنی ناطقاً» یا«خلقنی ناطقاً»، الآن ما را به حرف آورد؛ اگر الآن ما را به حرف آورد (أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، نه «أَنْطَقَ» ما را, بلکه همه افراد را؛ منتها آنکه «سمیع» و «بصیر» است با دیگران نامَحرم است؛ ولی با اهل خودش که مَحرم است! اگر (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۳) [۴]است, اگر (لَهُ أَسْلَمَ) (۴) [۵]هست, (لِلّهِ یَسْجُدُ) (۵) [۶]است و(یُسَبِّحُ لِلّهِ) (۶) [۷]است، پس همه اینها «ناطق»هستند،«تسبیح» می کنند, «تحمید»دارند, «سجده» دارند؛ منتها عدّه ای می شنوند و عدّه ای هم نمی شنوند؛ اگر این چنین است، اینها هم «مُنطق» خودشان را که «الله» است اعتراف دارند و می شناسند و هم «کُلَّ شَیْ ء ناطِق» است و «مُنطق» آنها هم که «الله» است را می شناسند، پس اینها موحّدان خوبی می باشند؛ یعنی «سمع» و «بصر» و «جلود» موحّدان خوبی هستند که عادل هم می باشند و شهادت اینها هم در محکمه قیامت «مسموع» است، آن وقت اینها را چرا می سوزانند؟!آیا اینها سوخت و سوز دارند یا انسان با بدن دیگر سوخت و سوز می شود؟ آن (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ)همین «جلود»ی هستند که شهادت دادند، یا «جلود» دیگر می باشند؟ یعنی آن «جلود» دیگری که ما ساختیم! غرض این است که این سؤالات باید مطرح شود و براساس آن فکر شود؛حالا این هست که عدّه ای از اعضا و جوارح را می سوزانند.

ص: ۱۲۲۲

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۵- رعد/سوره۱۳، آیه۱۵.

۶- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

شهادت محسوب شدن حشر حیوان گونه بعضی از انسان ها

مستحضرید بعضی ها (شاهِدِینَ عَلی أَنْفُسِهِمْ بِالْکُفْرِ) (۱) [۸]هستند وائمه(علیهم السلام) هم فرمودند که بعضی از انسان ها به صورت حیوان در می آیند، (۲) آن وقت است که(شاهِدِینَ عَلی أَنْفُسِهِمْ بِالْکُفْرِ) آن جا معنای خاصّ خودش را پیدا می کند. اگر کسی به صورت گرگ درآمد، این لازم نیست که شهادت بدهد یا اعتراف کند که من درنده هستم، زیرا تمام بدن و «اعضاء» و «جوارح» او شهادت به درندگی او می دهند. از گرگ که سؤال نمی کنند تو درنده ای یا نه، از مار و عقرب که سؤال نمی کنند! این «شاهدٌ علی أنفسه بالکفر و القتل و السبی و کذا و کذا»؛ او با تمام هویّت شهادت به درندگی می دهد، اگر به صورت حیوان محشور شد، به صورت گرگ محشور شد, به صورت مار و عقرب محشور شد و به صورت هایی که «یُحْشَرُ بَعْضٌ عَلی صُوَرٍ تَحْسُنُ عِنْدها الْقِرَدَةُ و الْخَنازِیر» (۳) [۱۰]که روایات اهل بیت(علیهم السلام) است محشور شد، او با تمام هویّت شهادت می دهد که چه کاره است.

ضرورت بررسی چگونگی تصور عذاب «شاهد» و «مشهود علیه» در قیامت

عمده آ ن است که این شاهد را که می سوزانند، این چه کسی است؟ یا شاهد را نمی سوزانند که آن «مشهودٌعلیه» است و دست و پای دیگری دارد که آن دست و پا را می سوزانند؛ آ ن دست و پاست که (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها)، اینکه گناهی نکرده و معترف به توحید هم است و می گوید «مُنطق» من «الله» است، بعد می گوید نه تنها «الانسانُ حیوانٌ ناطق»، بلکه «کُلّ شَیْ ءٍحیوانٌ ناطقٌ مسبِّحٌ لله» این را چرا و چطوری می سوزانند؟«شاهد» و «مشهودٌ علیه» اگر «کلاهما فی النّار» باشند یا عادل و ظالم هر دو در «نار» باشند، این یعنی چه؟ اینها زمینه بحث های دیگر است که در قیامت چه کسی را و چه چیزی را می سوزانند.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۷.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۷۶ و۱۷۷.

۳- علم الیقین فی أصول الدین، الفیض کاشانی، ج ۲، ص ۱۰۹۹.

اعتراض انسان بر اعضا در دادن شهادت

این مقـدار هست که این افراد تبهکار، به این «اعضاء» و «جوارح» و به جامع آن«جلود» می گوینـد که چرا علیه ما شـهادت دادی؟! دیگر نمی گوینـد شـما از کجا فهمیدیـد و چه کسـی به شـما گفته است، معلوم می شود که در قیـامت اینهـا می فهمنـد «اعضـاء» و «جوارح» و پوست می فهمیـد، این پوستی که ذات اقـدس الهی آن را در سرتاسر بـدن مـا خلق کرده است که «جلادی» کنـد, «جَلاده», حمایت و شهـامت داشـته باشـد، تمـام خطرهـا را این پوست بیچـاره می خرد که به خود مـا سـرایت نکنـد؛ آن نیروی لامسه در این پوست هست که ما احساس خطر کنیم و از خودمان دفاع کنیم. به این پوست نمی گوینـد شـما از کجا می دانستی،انسان تبهکار می فهمد که پوست ها فهمیدند، می گویند چرا شـهادت دادی؟ نمی گویند چه کسی به شـما گفته و از کجا فهمیدی؟ معلوم می شود که می فهمند که اینها می دانسـتند، می گویند چرا شـهادت دادید؟ می گویند آ ن که همه را به حرف در می آورد، ما را به حرف آورد! زمین شهادت می دهد, شکایت می کند, فلان مسجد شهادت می دهد که فلان همسایه می آمد یا فلان همسایه نمی آمد،همین زمین شهادت می دهد! بنابراین (أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)؛ یعنی آنچه را که ما می دانستیم، خدا دستور داد اظهار کنیم و ما هم اظهار کردیم، پس اینها هم حرف می زنند

پاسخ خدای سبحان به انسان تبهکار و بیان مشکل اصلی آنها

امّا ذات اقدس الهی پاسخ اینها را می دهد. اینها به اعضا و جوارح می گویند چرا علیه ما شـهادت دادی؟ ذات اقدس الهی می فرماید اینها مأموران من هسـتند. شـما دو مشـکل دارید:شما «آمر» و«مأمور» را نمی شناسـید. جواب اساسـی ذات اقـدس الهی در «یوم القیامه» به این تبهکاران و «أعـداءالله» این است که شـما دو مشـکل جـدّی دارید: یکی اینکه نه «مُنطق» را می شناسـید و نه «ناطق» را؛ نه «آمر» را می شناسـید و نه «مأمور» را, شـما حضور مرا ادراک نکردیـد. خدا در فصل سوم، یعنی مقام ظهور و مقام آگاهی که «هُوَ فِی الْأَشْیَاءِ عَلَی غَیْرِ مُمَازَجَه»؛ (۱) [۱۱]من با اعضا و جوارح شـما بودم، من آن جا هم حضور داشتم و جایی نیست که از من غایب باشد؛ اگر «مع کلّ شیء» است در فصل سوم - نه فصل اول و دوم که منطقه های ممنوعه است - که «هُوَ فِی الْأَشْیَاءِ عَلَی غَیْرِ مُمَازَجَه»؛من با چشم و گوش شما بودم! شـما نمی خواهید درک کنید که من آن جا حضور دارم (وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثِیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ)، مشکل شما چشم و گوش نیست، نمی خواهیـد مرا آن جـا ببینیـد؛ من آن جـا حاضر هسـتم، شـما به چشم و گوش چه اعتراضـی داریـد؟! آنها مأموران من هسـتند، من با آنها حضور دارم و با آنها کار می کنم؛ من با اعضا و جوارح شـما کار می کنم! این بیان نورانی حضرت امیر - بارها خوانـده شـد - یک اصل جامع است، فرمود: «أَعْضَاؤُکُمْ شُـهُودُهُ وَ جَوَارِحُکُمْ جُنُودُهُ وَ ضَـمَائِرُکُمْ عُیُونُهُ» جوارح شـما این است!«وَ خَلَوَاتُکُمْ عِیَانُهُ»؛ (۲) [۱۲]خلوت شـما جلوت اوست! پشت درهای بسـته هیـچ کس نیست، امّا آن جا خدا هست (إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضـی مِنَ الْقَوْلِ). (۳) [۱۳]اگر خلوات شـما, جلوات و شهود اوست, اگر «اعضاء» و «جوارح» شـما «جنود» اوست، او بـا «جُنـد» خوددر فصـل سوم هست؛ یعنی در مقـام فعـل، نه مقـام ذات, نه مقـام صـفتی که عین ذات است؛ آن مقـام فعلی که «مَعَ کُـلِّ شَـیْ ءٍ لَـا بِمُقَـارَنَه» (۴) [۱۴]آن جا هست،پس شـما با این «اعضاء» و «جوارح» مشکل ندارید، مشـکل اساسـی شـما با من است که نمی خواهید باور کنید من آن جا حضور داشـتم. در سوره مبارکه «یونس» که بحث آن قبلاً گذشت، فرمود همین که بخواهیـد وارد کاریشویـد ما آن جا حضور داریم؛ منتها حالا کارهای خوبی مثل قرائت قرآن را ذکر فرمود. آیه ۶۱ سوره مبـارکه «یونس» این بود:(وَ ما تَکُونُ فِی شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا کُنَّا عَلَیْکُمْ شُـهُوداً إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ)؛ همین که بخواهید وارد شوید، ما آن جا حاضـریم! بنابراین «اعضاء» و «جوارح» شما سربازان من هستند، من با اینها در آن جا حاضرم, با اینها ممکن است که شـما را به عذاب بگیرم و با اینها ممکن است که شـما را مؤاخذه کنم. در این جا فرمود شـما با «اعضاء» و «جوارح» مشـکل ندارید، مشکل اساسی شما این است که ما را آن جا نمی بینید.پرسش: فقط از «اعضاء» و «جوارح» انتزاع می شود که؟ پاسخ: در سوره مبارکه «اسراء» حل می شود،چون در آن جا فرمود: (وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَـرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا)؛ (۵) [۱۵]آن مطلب دربـاره «فؤاد» همین مسئله است؛ ولی فعلاً در «اعضاء» و «جوارح» است. در جریان «فؤاد» آن جا که (فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (۶) [۱۶]است و آن جا که از دل سؤال می کننـد چرا این کار را کردی، دل و صاحبدل یک نفر هستند؛ منتها با تغایر اعتباری این مسئله حل می شود. گاهی این سؤال چه در سؤال استفهامی و چه در سؤال استعتابی و توبیخی و سرزنشی با کلمه «عَنْ» به کار می رود؛ امّا سؤال استعطایی یعنی درخواست, آن معمولاً با کلمه «مِنْ» به کار می رود؛ مثل (وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْـلِهِ). (۷) [۱۷]قبلاً ملاحظه فرمودید که گاهی سؤال, سؤالِ استفهامی است؛ مثل اینکه از فلان شـخص بپرسـد. آیاتی که در بحث دیروز خوانده شد از قبیل سؤال اسـتفهامی بود:(یَسْـئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ), (۸) [۱۸](یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ), (۹) (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ) (۱۰) که اینها سؤال اسـتفهامی بود. سؤال تـوبیخی مثـل این است که می گوینـد فلان وزیر در مجلس زیر سؤال رفت، یـا فلان شـخص زیر سؤال رفت که این سـؤال توبیخی است, سؤال تعییری است, سؤال استیضـاحی است که چرا این کـار را کردی؟! این مانند همین (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ) (۱۱) [۲۱]است که این سؤال, سؤال توبیخی است، چنین سؤالی فرمود: (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ)، (۱۲) [۲۲]وگرنه ذات اقدس الهی از نظر سؤال استعطایی مسئول است و همه هم مأمور هستند که از خدا سؤال کنند، آن جا می فرماید: (وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ)، نه «عن فضله». سؤال استفهامی با کلمه «عَنْ», سؤال تعییری و استیضاحی هم با کلمه «عَنْ»؛ امّا سؤال اسـتعطایی و درخواست با کلمه «مِنْ» به کار می رود.در این آیه (لا یُسْـئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ)؛ (۱۳) [۲۳]اگر از خدا بخواهند سؤال کنند، آن جا برای تعدّد نیست که «مسئول» و «مسئول عنه» دو نفر باشند، بلکه تغـایر اعتباری کافی است؛ کسـی که قلب او مریض است، یعنی تمام هویّت او بیمار است که(فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)، او چون «عالِم»،«مُـدرِک»و«مریـد» است، از خود او می شود سؤال کرد که خود را چرا بیراهه صـرف کردی؟ «مسئول» و «مسئول عنه» یکی است, چرا؟ چون اگر «عالِم», «مُدرِک» و«قادر» نباشـد، جا برای سؤال استیضاحی نیست. بنابراین در حقیقت سؤال، تعـدّد اعتباری کافی است و تعدّد حقیقی لازم نیست که با همین بیان هم آیه سوره مبارکه «اسراء» قابل حل است.پرسش: بگوییم «اعضاء» و «جوارح» به اعتبار اینکهجنود الهی هستند، شاهد هستند و به اعتبار اینکه شهود ؟ پاسخ: نه, اگر شاهـد هسـتند و عـادل می باشـند، چرا اینها را بایـد عـذاب کننـد؟ عـذاب برای تبهکار است، اینها معلوم می شود که کاری نکردنـد، صاحب کار به اینها می گویـد چرا علیه من شـهادت دادی؟پرسـش:...؟ پاسخ: مرتبه ای از نفس و بدن نفس هسـتند.در سوره مبارکه «اسراء»، به قرینه تقابل آن «اعضاء» و «جوارح» معلوم می شود که غیر از نفس است،فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَـرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا)، معلوم می شود که انسان گاهی از اعضا و جوارح ظاهری او سؤال می شود, گاهی از خودش سؤال می شود که خودت را چرا هدر دادی؟

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۹.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۷- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

۱۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۱۲– انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

۱۳– انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

خاص بودن عذاب شاهد و تشبیه آن به وجود نفس و تغییر بدن

به هر تقدیر در این آیه شهادت که در سوره مبارکه «یونس»به یک سبکیآمده و در سوره «یس» به همان طرزی که در سوره «فصلت» مطرح است آمده،آن اصول سه گانه محفوظ هست، آن وقت اصل چهارم زیر سؤال می رود که چگونه یک سلسله موجوداتی که در صحنه حادثه حاضر هستند و کاری هم نکردند، آگاهانه حضور دارند و این آگاهی را هم حفظ می کنند و عادل هم هستند و در گناه دخیل نیستند، چرا اینها را می سوزانند؟ معلوم می شود اینها در سوخت و سوز حضور ندارند یا طبق نحوه خاصی حضور دارند.پرسش: چیز مادی است، چون هنگام معصیت که بارها پوست او تغییر کرده است؟پاسخ: ما که این جا نشسته هستیم، الآن ده ها بار تمام ذرّات بدن ما عوض شد؛ مگر انسان باقی است؟ هر طوری که در دنیا هستیم، در آخرت هم هستیم! این خالی که دست ماست ده ها بار عوض شد، چیزی که در بدن آدم ثابت نمی ماند!اگر انسان کنار نهر بزرگبایستد که سنگ های بزرگ در این نهرها باشد، انسان موج آب را احساس می کند؛ امّا در جاهایی که کویری است، اگر یک آب دارد راه می رود، چون سنگ بزرگ نیست:آن مبدل شد درین جو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار (۱) یک انسان در شب مهتابی کنار نهر آب که یک ساعت بنشیند، خیال می کند عکس ماه است که در این آب افتاده، این همان عکس یک ساعت قبلاست؛ مثل درون آینه است، در حالی که هر لحظه این آب در حرکت است و عکس جدیدی پیداست، چون حرکترقیق است، محسوس نیست؛ صدها عکس آمد و رفته، او خیال کرده که همان عکس قبلی است؛ بدن ما هم همین طور است! مگر بدن امروز ما با بدن دیروز ما یکی است؟ هر طوری که در دنیاست، در آخرت هم هست؛ ولی هویّت هر عضوی به وحدت نفس اوست، مادامی که به نفس ما وابسته شد ما هستیم.مثلاً در این جرّاحی هایی که انجام می شود، دست یک کافری که به مرگ مغزی مبتلا شد را به دست مسلمانی پیوند بزنند، تا پیوند نگرفت آن نجس استو با آن نمی شود وضو گرفت و شستشو ندارد؛ امّا همین که پیوند گرفت, بدن مسلمان است که می شود پاک و با آن می شود وضو گرفت. این بدن, بدنِ اوست! اگر پیوند گرفت بدن اوست و پاک است؛اگر نگرفت، تا پیوند بگیرد بدن کافر است و نجس است و وضو ندارد و امثال آن. بنابراین ما در تمام لحظه ها در حال حرکت هستیم. کسی که هشتاد سال سنّ اوست، چندین بار تمام بدن او «مِن القَرن الی القَدَم» عوض شده است، همین وضع هم در آخرت هست؛ ولی عمده این است که آن کسی که در تمام مدت عمر از نوجوانی و جوانی و میانسالی و سالمندی و فرتوتی معصیت کرده،تمام این «اعضاء» و «جوارح» معصیت کردند، با آن کسی که یک بار معصیت کرده، ولی توبه نکرده فرق نمی کند و نمی شود گفت که با این بدن معصیت کردی و با آن بدن معصیت نکردی. الآن اگر کسی بیست سال قبل معصیت کرده، سرقتی کرده، گناهی کرده و بعد فرار کرده، بعد چندین بار هم تصادف کرده که دست دیگربه او پیوند زدند و دست اصلی او را گرفتند، وقتی آوردند در محکمه عدل علوی، دست او را قطع می کنند.او دیگر نمی تواند بگوید که من بیست سال قبل سرقت کردم این دستِ من, دست پیوندی است. می گویند دست, دستِ توست برای اینکه جانِ تو این دست را گرفته و این دست باید قطع شود (فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما)، (۲) [۲۵]پس نمی تواند بگوید من بیست سال قبل سرقت کردم, تصادف کردم و این دست من, دستِ پیوندی است. تا جانِ آدم بدنی را قبول نکند بیگانه است؛ وقتی به بدن پیوند گرفت، بدن اوست! هر چه در دنیا مطرح است، در آخرت هم مطرح است؛ ولی عمده این است که برابر این آیات«اعضاء» و «جوارح» شاهد, عادل, حافظ, عالم و موحّد هستند, اینها چرا باید بسوزند؟ معلوم می شود این سوخت و سوز یک سبک دیگری است که باید جداگانه مطرح شود.

-۱

-۲ مائده/سوره۵، آیه۳۸.

فرمود: (لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا), (لِمَ شَهِدْتُمْ) یعنی «لم نطقتم» نه اینکه شما چرا فهمیدید, بلکه چرا «اَدا» کردید؟ معلوم می شود اینها در آن روز می فهمند که اینها می فهمیدند،(فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ) (۱) [۲۶]نشان می دهد که اینها خیلی چیزها را می فهمند؛ لذا نمی گویند چه کسی به شما گفته, بلکه می گویند چرا شهادت دادی؟ یعنی چرا علیه ما نطق کردید؟ آنها می گویند خدا ما را به زبان آورده است:(قالُوا أَنْطَقَنَا) اللهی که (كُلَّ شَيْءٍ) ناطق به «انطاق» الهی است. بارها به عرضتان رسید که مرحوم آقای قاضی و امثال قاضی، سه مرحله ای زندگی می کردند؛ ولی ما دو مرحله ای! ما دو مرحله ای زندگی می کنیم، به این صورت که اگر کسی چیزی به ما بدهد، ما سؤال می کنیم این سبد چیست؟ می گویند این سبد میوه است, می گوییم چه کسی داد؟ می گویند فلان باغدار یا فلان باغبان، ما متأسفانه با این وضع داریم زندگی می کنیم! امّا آنها هرگز دو بُعدی نبودند و دو بُعدی حرف نمی زدند! می گفتند این چیست؟ می گفتند این میوه است, می گفتند چه کسی آورد؟ می گفتند فلان باغبان, آنها هرگز نمی گفتند چه کسی داد, ما هستیم که مواظب حرف هایمان نیستیم! چه کسی داد؟ معلوم است که چه کسی داد:(ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). (۲) [۲۷]در نماز و غیر نماز ائمه به ما فرمودند که این دعا را بخوانید «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»؛ (۳) [۲۸]امّا ما طور دیگری زندگی می کنیم؛ یک طور حرف می زنیم, یک طور دعا می خوانیم, امّا طور دیگر زندگی می کنیم! می گوییم چه کسی داد؟ فلان شهریه را فلان شخص داد، شهریه را چه کسی داد؟ چه کسی فرستاد؟! معلوم است که فلان مرجع فرستاد و چه کسی داد هم معلوم است که خدا داد. این طور زندگی کردن موحّدانه نصیب هر کس نیست. در قیامت معلوم می شود که چه کسی داد! اینها هم می دانند که در «شهادت»همه اینها عالِم هستند، فقط سؤال می کنند چه کسی شما را به حرف زدن وادار کرد؟ که می گویند «الله»؛ آن وقت معلوم می شود اینکه انسان داعیه انحصار داشت که «الحیوان ناطقٌ» برای اوست،این گونه نیست، بلکه (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ)؛ (۴) [۲۹]آن وقت «کلّ حیوان ناطق»؛ این چنین نیست که فقط ما حرف بزنیم، بلکه در و دیوار عالَم هم دارند حرف می زنند، انسانیّت در جای دیگر است.

ص: ۱۲۲۶

۱- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۳- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص۳۱.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

عدم ارتباط با توحید مشکل اصلی تبهکاران، نه شهادت اعضا

خدای سبحان تحلیل می کند، می گوید مشکل شما با «اعضاء» و «جوارح» نیست و شما چند مشکل دارید، یک؛ حضور مرا انکار کردید، دو؛ رابطه مرا با «اعضاء» و «جوارح» خودتان نفهمیدید، سه؛ به این بیچاره ها حمله می کنید، چهار؛ من آن جا حضور دارم! به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) فرمود: (ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی) (۱) [۳۰]برای همه جا هست و قوی تر از (ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی)هم صدر همان آیه است که فرمود: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)، با اینکه فرمود: (قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَیْدیکُمْ)؛ (۲) [۳۱]امّا فرمود: (أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا)؛ فرمود شما نکُشتید، مناین کار را کردم! اینها درجات توحید است که فرق می کند، فرمود شما -«اعضاء» و «جوارح» - اسباب و ابزار من بودید (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)که رقیق تر از آن(ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی) است، جمع بین آن دو آیه این جا ظهور می کند. ذات اقدس الهی در قیامت فرمود شما با «اعضاء» و «جوارح» مشکل ندارید، شما حضور مرا نپذیرفتید! این «اعضاء» و «جوارح», فعل, آیت, علامت و مخلوق من است!«مَعَ کُلِّ شَیْ ءٍ لَا بِمُقَارَنَه» را برای همین گفتند! شما حضور مرا آن جا ادراک نکردید.

عدم امکان استتار اعمال با تصور بی اطلاعی خدای سبحان از آن

فرمود: (وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ)؛ از اینها نمی خواهد مخفی بشوید،(وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ) فکر کردید که خدا نمی داند! فکر کردید که خدا موجودی است - معاذ الله - در «عَرش» نشسته! فرش را چه کسی دارد اداره می کند؟!(هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) (۳) [۳۲]سوره «حدید» را چه کار می کنید؟ فرمود:(مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)؛ با شما هست! آن وقتی که با چشم می خواهید (قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یَغُضُّوا مِنْأَبْصارِهِمْ) (۴) [۳۳]را عملاً انکار کنید، آن جا هست یا نیست؟(لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً) (۵) [۳۴]آن جا هست یا نیست؟ این (مَعَکُمْأَیْنَ ما کُنْتُمْ)؛ یعنی کنار شما نشسته است یا با اعضا و جوارح شما هم هست؟ اگر ما فصل سوم را که «منطقهالفراغ» است که برای فعل است, برای ظهور است, برای کار خداست و برای (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۶) [۳۵]است، نه برای مقام «الله», اگر مقام ذات را مصون بدانیم، یک؛ صفات ذات که عین ذات است مصون بدانیم و این دو مقام را بگوییم در دسترس احدی نیست، دو؛ مقام ظهور و فعل که (مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) است را بررسی کنیم، سه؛ آن وقت این آیات برای ما حل می شود، فرمود شما با من مشکل داشتید و من که گفتم با اعضا و جوارح شما هستم! این لب که دارد باز می شود و حرف می زند، من آن جا حضور دارم! اگر من آن جا حضور دارم، شما نمی خواهد که از «اعضاء» و «جوارح» انتقام بگیرید، مشکل اساسی شما با من است.(وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ)؛ شما گفتید خدایی هست و در «عَرش» هست، همین! امّا این جا حضور دارد, هر حرفی که می زنید حضور دارد. در سوره مبارکه «یونس» که فرمود همین که می خواهید وارد قرائت قرآن شوید من آن جا حضور دارم، هم (إِلاَّ کُنَّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً إِذْ تُفیضُونَ فیهِ)؛ (۷) [۳۶]حالا آن جا درباره قرائت قرآن است و آیات الهی است که- ان شاءالله - کاربِر خیر و ثواب است.

۱- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۴.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

۵- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۲.

۶- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۷- یونس/سوره۱۰، آیه۶۱.

!!!!!!!

[۱]نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

[۲]نساء/سوره۴، آیه۵۶.

[۳]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

[۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۵]آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

[۶]رعد/سوره۱۳، آیه۱۵.

[۷]جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

[۸]توبه/سوره۹، آیه۱۷.

[۹]جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۷۶ و۱۷۷.

[۱۰]علم الیقین فی أصول الدین، الفیض کاشانی، ج ۲، ص ۱۰۹۹.

[۱۱]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۲.

[۱۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

[۱۳]نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

[۱۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۹.

[۱۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

[۱۶]بقره/سوره۲، آیه۱۰.

[۱۷]نساء/سوره۴، آیه۳۲.

[۱۸]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

[۲۰]بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

[۲۱]صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

[۲۲]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۳.

[۲۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۳.

[۲۴]مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش۹۶.

[۲۵]مائده/سوره۵، آیه۳۸.

[۲۶]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۲۷]نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

[۲۸]البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص۳۱.

[۲۹]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

[۳۰]انفال/سوره۸، آیه۱۷.

[۳۱]توبه/سوره۹، آیه۱۴.

[۳۲]حدید/سوره۵۷، آیه۴.

[۳۳]نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

[۳۴]حجرات/سوره۴۹، آیه۱۲.

[۳۵]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۳۶]یونس/سوره۱۰، آیه۶۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت

(وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۹) حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۲۰) وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲)وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ (۲۳) فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ (۲۴))

پرسش: آیه (أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) دلالت نمی کند ؟ پاسخ: اگر ذات اقدس الهی حیلوله دارد، در تمام اشیا این حیلوله هست؛ البته ناظر به مقام فصل سوم است. فصل اول و دوم که منطقه ممنوعه است،هیچ!در فصل سوم که فعل حق و ظهور حق است و او «هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَه»، (۱) [۱]پس چیزی برای غیر فعل حق نمی ماند؛ اگر در فصل سوم ذات اقدس الهی داخل در اشیاست «عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَه»،این اشیا که جمع محلّی به الف و لام هست، عام است. اگر ما کاغذی را دو نیم کنیم، فیض خدا و فعل خدا در فصل سوم «فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَه» است، چون اشیا عام است، اگر آن دو نیم ابتدایی را هم دو نیم دیگر کنیم:«فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَه»؛ آن چهار نیم را هم به هشت نیم تقسیم کنیم:«فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَه»؛آن هشت نیم را هم به شانزده نیم تقسیم کنیم و همچنین ادامه یابدتا به جایی می رسیم که جز فعل حق چیزی نمی ماند که فهم آن کار آسانی نیست، چه رسد به تصدیق آن!پرسش:از حیث فیض معلوم است که «فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَه» است؟ پاسخ: آن وقت اشیا می شود فیض و مفیض که فرق آنهااعتباری می شود, آن وقت چیزی برای اشیا نمی ماند. وقتی فیض ذات اقدس الهی ظهور کرده است، وقتی آن فیض تابید،می بینید که چیزی در عالم نمی ماند. اگر در سوره مبارکه «فرقان» فرمود: جهان مثل «ظلّ» است و شمس که تابید آن «ظلّ» کم کم پیدا می شود، وقتی به استوا رسید چیزی برای«ظلّ» نمی ماند؛ ما در فعل خدا غرق هستیم و خودمان فعل خدا می باشیم. به هر حال چیزی که فهم آن مشکل است، سؤال آن هم جایز نیست، چه رسد به تصدیق آن!

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۲.

دوزخ پیامد اُخروی کج راهه رفتن «اعداء الله»

فرمود اینهایی که بیراهه رفتند، اهل «ثمود» آن طور شد و اهل«عاد» این طور شد؛ ولی این طور نیست که کار الهی فقط در دنیا تمام شود. ما «عاد» را به آن سرنوشت تلخ محکوم کردیم و گرفتار شدند, «ثمود» را به سرنوشت تلخ گرفتار کردیم و تمام شدند. همه این اقوام و مللی که کج راهه رفتند و بی راهه رفتند و راه عدّه ای را بستند، به عنوان «اعداءالله» هستند که ما این «اعداءالله» را در قیامت جمع می کنیم. عدّه ای اصلاً معتقد به «الله» نبودند، حکم آنها باید در این جا مشخص شود؛ عدّه ای به «الله» معتقد بودند؛ ولی می گفتند «الله» فقط در دنیا کارساز است و آخرت خبری نیست و«صنم» و «وثن» را پرستیدند،می گفتند:(هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ (۱) [۲]آنها هم باید بررسی شود. فرمود کار «ثمود» و «عاد» و امثال اینها در دنیا تمام شدنی نیست، کار آنهادر آخرت ختم می شود. جمع بندی آن در آیه نوزده «فصّلت» این است که (وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ)؛«حشر» بعضی از آنها(إِلَى النَّارِ) است، «حشر» بعضی از آنها«إِلَى الْجَنَّه» است و «حشر» بعضی از آنها هم«إِلَياللَّهسُبحانَه و تَعالی» (۲) [۳]است؛ حشر اینها (إِلَى النَّارِ) است،پس آن مُلحد و منکری که مبدأ و معاد را نمی پذیرد او هم حشری دارد. در قیامت معلوم می شود هم مبدأیی بود، هم معادی بود و هم وحی و نبوّتی بود و جهان روزی دارد که در آن روز حق ظاهر می شود و خداوند از قیامت به عنوان «يَوْمُ الْحَقُّ» (۳) [۴]یاد کرده است که همه اختلافات ملّت و «نحله» (۴) [۵]و مکاتیب در آن روز برطرف می شود، دیگر شک در آن روز نیست؛ روزی است که (رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ). (۵) [۶]این (لا رَيْبَ فِيهِ)گرچه به معنای ضرورت است، گاهی به این معناست که در تحقّق آن شکّی نیست، این یک؛دیگر اینکه آن روز, روز شک نیست، این دو؛ در آن روز نمی شود شکّ کرد، انسان به هر چه که هست یقین پیدا می کند، شبهه و شک و امثال آن در کار نیست که قهراً هم علم حصولی رخت برمی بندد و به علم حضوری می رسد و علم حضوری هم که شک بردار نیست، اصلاً روزی است که شک بردار نیست(لا رَيْبَ فِيهِ).(يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ)، (۶) [۷]آ ن روز که «يَوْمُ الْحَقُّ» است، هیچ شکّی نیست؛ هم ملحدِ مارکسیستِ کمونیسم می فهمد که خدایی هست، نبوّت، وحی و امامتی هست و هم مشرک «صنمی» و «وثنی» می فهمد غیر از اینکه خدا در دنیا حاکم است، در آخرت هم حاکم است و وحی و نبوّتی هست و هم دیگران می فهمند؛ لذا«اعداءالله بالقول الجامع» حشر آنها(إِلَى النَّارِ) است, این مطلب اول.

۱- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۸.

۳- نباء/سوره۷۸، آیه۳۹.

۴-

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۶- نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

توزیع عذاب دوزخ و تناسب آن با تبهکاری «اعداءُ الله»

چون«اعداءُالله» فِرَق گوناگونی هستند، درست است که به طرف دوزخ می روند؛ امّا (فَهُمْ یُوزَعُونَ)؛ توزیعی دارند: بعضی ها اصلاً ملحد هستند, بعضی ها مشرک, بعضی ها ظالم و مانند آن می باشند؛ لذاوضع هر کدام باید مشخص شود، بعد هم از آنها سؤال می شود که اول منکر هستند؛ همان طوری که در دنیا کار آنها سوگند خوردن بود، در آخرت هم سوگند یاد می کنند. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۲۲ این بود:(وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمیعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذینَ أَشْرَکُوا أَیْنَ شُرَکاؤُکُمُ الَّذینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ)؛شما آن «صنم» و «وثنی» را که می پرستیدید کجا هستند؟ (ثُمَّ لَمْ تَکُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَنْ قالُوا وَ اللَّهِ رَبِّنا ما کُنَّا مُشْرِکینَ). (۱) [۸]

سوگند دروغ ترفند تبهکاران در قیامت برای فرار از شرک

ترفند این تبهکاران مشرک در معاد سوگند بود که قسم می خورند ما مشرک نبودیم، آن گاه خدا به رسول خود می فرماید: (انْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ)؛ (۲) [۹]آن بت ها رخت برمی بندد، چون اینها اسم بی مسمّا بودند. ذات اقدس الهی فرمود شما از این سنگ و گِل به عنوان «ارباب» و «آلهه» و «اسماء» یاد می کنید:(إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ)، (۳) [۱۰]شما که می گویید اینها «ارباب» و«آلهه» هستند، این لفظ ها را می گویید، یک؛ این مفاهیم در ذهن شما هست، دو؛ امّا زیر این مفاهیم و عناوین خالی است و چیزی که مصداق آلهه باشد، ارباب باشد، در خارج وجود ندارد، تنها ذات اقدس الهی است که «رَبِّ الْعَالَمِین» است:(إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها)؛ یعنی اسمی بی مسمّاست! این برای دنیا بود. در آخرت این ترفند آنها ظهور می کند و سوگند یاد می کنند که ما مشرک نبودیم، آن وقت خدا به رسول خود(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (انْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ)که ایندر سوره «انعام»است، در سوره «مجادله» کار سوگند یاد کردن دروغین اینها را اول در آیه چهارده بیان می کند و بعد می فرماید در معاد هم مثل دنیا قسم های دروغ یاد می کنند. در سوره «مجادله» آیه چهارده می فرماید: (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ ما هُمْ مِنْکُمْ وَ لا مِنْهُمْ وَ یَحْلِفُونَ عَلَی الْکَذِبِ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ)؛ اینها منافقانه و کافرانه و مانند آن سوگند دروغ یاد می کنند. در سوره «مجادله» آیه چهارده که این مطلب را فرمود, در آیه هجده می فرماید: (یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمیعاً فَیَحْلِفُونَ لَهُ کَما یَحْلِفُونَ لَکُمْ)؛ در قیامت هم مثل دنیا سوگند دروغ یاد می کنند، منتها سوگند آنهادر دنیا برای شماست که شما را قانع کنند و در قیامت سوگند آنها برای«الله» است که «الله» آن را بپذیرد:(فَیَحْلِفُونَ لَهُ کَما یَحْلِفُونَ لَکُمْ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلی شَیْ ءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْکاذِبُونَ)؛این صحنه, صحنه ای است که دهان آنها باز است، آن گاه هم اصل مطلب را انکار می کنند که می گویند: (ما کُنَّا مُشْرِکینَ)و هم سوگند یاد می کنند که می گویند: (وَ اللَّهِ رَبِّنا ما کُنَّا مُشْرِکینَ).

۱- انعام/سوره۶، آیه۲۳.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۴.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

مواقف چهارگانه در باز و بسته بودن دهان تبهکاران و شهادت اعضا

این صحنه که گذشت، برابر سوره مبارکه «یس» می فرماید کم کم یا در همان موقِف یا در موقِف بعدی یا در همان سؤال یا در سؤال بعدی (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ)؛ (۱) [۱۱]دهان آنها را می بندیم که دیگر نمی توانند حرف بزنند یا دروغ بگویند یا سوگند دروغ یاد کنند. دهان آنها را که بستیم، آن وقت از «اعضاء» و «جوارح» آنها سؤال می کنیم و اعضای آنها آنچه حق است را شـهادت می دهند؛ بعد در موقِف بعـدی دهان آنها را باز می کنیم، وقتی دهان آنها را باز کردیم، اینها به «اعضاء» و «جوارح» اعتراض می کنند که (لِمَ شَـهِدْتُمْ عَلَيْنا). پس آیه سوره «انعام» موقفی دارد, آیه سوره «مجادله»موقِفی دارد, آیه سوره «یس»موقِفی دارد و آیه سوره مبارکه «فصلت»هم موقِف چهارمی دارد. کجا دهان باز است؟ کجا دهان را می بندنـد؟ کجا «جُلود» شـهادت می دهند؟ کجا دهان دوباره باز می شود؟ کجا اینها به «جُلود» اعتراض می کنند؟ این صحنه را کاملاً مشخص می کند.

از باب تذکر بودن بازگویی مواقف قیامت

بعد می فرماید شما چنین روزی را در پیش دارید!او کسی که (خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)،ذیل آیه محلّ بحث – سوره مبارکه «فصلت»– این کلام ذات اقدس الهی است که فرمود این صحنه هایی را که می بینید، این صـحنه ها برای آن است که تذکره ای برای شما باشد. آیه ۲۱ سوره محلّ بحث این است که فرمود: (هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)، در دنیا به «اعـداءالله» خطاب می کنند که چنین صحنه ای در پیش دارید.

ص: ۱۲۳۲

۱- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

جهل انسان سبب بی حیایی او در برابر خدا و اعضا

مطلب بعد آن است که انسان از کسی حیا می کند که مبادا او بگوید و آبروی او برود. - کسی که خود را «مسلوب الحیثیه» در جامعه احساس می کند یا برای جامعه حرمتی قائل نیست، او«متجاهر بالفسق» است و چون«متجاهر بالفسق» است، برای خود و برای جامعه, حریم و حرمتو حیثیتی قائل نیست؛ لذا غیبت این گروه را گفتند جایز است؛ یعنی آن کسی که«متجاهر بالفسق» است؛ امّا آن که «متجاهر بالفسق» نیست، برای حفظ آبروی خود مخفیانه گناه می کند که این خفا از مردم هست -. ذات اقدس الهی می فرماید شما از مردم خودتان را مخفی می کنید; ولی از «اعضاء» و «جوارح» خود را مخفی نمی کنید که «علیه» شما شهادت می دهند، یک؛ از من خودتان را مخفی نمی کنید، در حالی که من همه جا هستم (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ)، (۱) [۱۲]دو؛ این مراحل را شما چرا درست ارزیابی نمی کنید؟ فرمود: (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَمِنَ اللَّهِ)؛ اینها در خفا سعی می کنند که مردم اینها را نبینند و کار خلاف می کنند؛ امّا دیگر نمی دانند که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ), (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ)؛ فرمود اینکه پشت درهای بسته تصمیم می گیرند و اینکه «تبییت»؛ یعنی بیتوته می کنند و شب نشینی هایی دارند که کسی نباشد، خیال می کنند ما آن جا حضور نداریم،(يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ)؛ ولی(وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ). (۲) [۱۳]در آن «تبییت» و شب نشینی ها و پشت درهای بسته،هر چه بگویند ما آن جا حضور داریم! اینها از مردم مخفی می کنند، برای اینکه آبرویشان محفوظ باشد؛ از «اعضاء» و «جوارح» خودشان مخفی نمی کنند، برای اینکه نمی دانند «اعضاء» و «جوارح» باخبر هستند و «علیه» اینها شهادت می دهند و از ما هم مخفی نمی کنند! پس اینها در چند مرحله بین «سِرّ» و «عَلَن» دارند فرق می گذارند.

ص: ۱۲۳۳

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

دیدگاه امام سجاد(علیه السلام) در تفاوت حیای انسان از گناه در خفا و عَلَن

یک بیان نورانی از امام سجاد(سلام الله علیه) در دعای «ابوحمزه ثمالی»است که عرض می کند: خدایا! اگر ما در «عَلَن»گناه می کنیم واز مردم خودمان را حفظ می کنیم؛ ولی از شما حفظ نمی کنیم، نه برای آن است که - معاذ الله - شما نمی بینید یا ما خیال می کنیم که شما نمی بینید، این طور نیست! ما از مردم خودمان را حفظ می کنیم، برای اینکه آنها همین که دیدند آبروی ما را می برند؛ امّا تو با همه اِشرافی که داری می بینی و پرده پوشی می کنی، ما به این جهت است که گاهی اوقات خودمان را آلوده می کنیم - معاذ الله - برای آن نیست که - خدای ناکرده - شما نمی بینید. نه! شما می بینید و ستّار هستید و با ستّاری دارید با ما رفتار می کنید. (۱) این دید, دیدی است که اگر کسی هم با این دید نگاه کند، امید توبه هست و این شخص یک روز برمی گردد؛ امّا اگر کسی گناهش (ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ) که - معاذ الله - اصلاً «الله» را نمی بیند،پایانکار او همان(یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللّهِ إِلَی النّار) است.

جمع نمودن همه مشرکان و ملحدان در صحنه قیامت و تقسیم آنها

بنابراین قصه «عاد» و «ثمود» که فرمود صاعقه ای آمد، یا (أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی أَیّام نَحِساتٍ)؛ (۲) [۱۵]فرمود این هنوز تمام نشده است و درباره «ثمود» هم که فرمود: (فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ) (۳) [۱۶]تمام نشده است؛ لذا فرمود ما همه تبهکاران، - اعم از ملحدانی که منکر مبدأ و وحی و نبوّت هستند ومشرکانی که منکر وحی و نبوّت و معاد می باشند، گرچه مبدأ را قبول دارند؛ ولی با حفظ اینکه مبدأ را قبول دارند گرفتار شرک ربوبی هستند - و دشمنان الهی را در قیامت جمع می کنیم:(وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ)که آن وقت اینها را تقسیم می کنیم، البته همان طور که در آغاز سوره مبارکه «واقعه» هست یک تقسیم عمومی است: (خافِضَةٌ رافِعَةٌ) (۴) [۱۷]که افراد فرق می کنند.

۱- إقبال الأعمال(ط- القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۶۸.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۶.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

۴- واقعه/سوره۵۶، آیه۳.

تبیین اقسام سه گانه انسان ها در صحنه قیامت

فرمود:(وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً)؛ (۱) [۱۸]سه گروه می شوید:«مقرّبان» هستند, «اصحاب یمین» هستند و «اصحاب شمال» که اینها همه جزء «اصحاب شمال» می باشند و «مقرّبان» یک حساب دیگری دارند.«اصحاب میمنه» که با «یُمن» و برکت کار کردند و نامه اعمال آنها به دست راست هست، اگر هم بخواهند از «اعضاء» شهادت طلب کنند،تمام«اعضاء» و «جوارح» شهادت به حقانیّت و صِدق و تقوا و عدل اینها می دهند؛ هیچ جُرمی نیست تا اینکه «علیه» اینها شاهدی بیاید و شهادت دهد، پس «اعضاء» و «جوارح» شهود اینها نیستند؛ یعنی«علیه» اینها شهادت نمی دهند؛«مقرّبان» مستثنا هستند و«اصحاب یمین»؛ یعنیکتاب آنها به «یمین» داده می شود مستثنا هستند؛ امّا «اصحاب شمال» که گروه فراوانی از مُلحد و مشرک و امثال آنمی باشند، اینها (إِلَی النَّارِ)که (نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً)؛ (۲) [۱۹]اینها را به طرف جهنم «سُوق» می دهند, آن طوری که حیوانات را از پشت سر هِی می کنند.

تفاوت سوق دادن مؤمنین به بهشت و مجرمین به جهنم

این «سُوق» در سوره مبارکه «غافر» و «زمر» هم گذشت که دو نحو «سُوق»در قیامت هست: یکی «سُوق» از پشت سر نسبت به مؤمنان است که فرشته ها «نَسُوقُ المتّقینَ»آنها را بدرقه می کنند که فرشته ها پشت سر اهل تقوا «سائق» هستند و از پشت سر «سُوق» می دهند و اینها را بدرقه می کنند. درباره تبهکاران که (نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً)، همان طور که یک دامدار حیوانات را از پشت سر هِی می کند، این ملائکه عذاب هم اینها را از پشت سر هی می کنند، پس دو «سُوق» است که کاملاً از هم جدا هستند. اینها که (وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ) هستند، وقتی به آن محدوده محکمه رسیدند یا هنگام سؤال استیضاحی و توبیخی فرشتگان رسیدند که (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ)، (۳) [۲۰]در آن مقطع «اعضاء» و «جوارح» شهادت می دهند.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۷.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۸۶.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

در بحث های قبل معلوم شـد که «اعضاء» و «جوارح»«مُدرِک» و«ناطق» هسـتند. نطق تنها فصلِ مقوّم انسان نیست «کلّ شـیء ناطق» است و انسانیّت را باید در مرحله دیگری جسـتجو کرد و«مُنطق» هر ناطقی هم ذات اقدس الهی است؛ امّا نه «مُدرِک» بودن مسـئولیت می آورد و نه ناطق بودن مسئولیت می آورد, بلکه ارتکاب مسـئولیت می آورد.«اعضاء» و «جوارح» مرتکب نیسـتند، فاعل نیسـتند،بلکه ابزار کار می باشـند و چون ابزار کار هستند، از یک طرف می فهمند که کار, کارِ بدی است و از طرف دیگر می توانند سخن بگویند که چرا این کار را می کنید، همیشه نسبت به این کار اعتراض دارند؛ لذا اینها اگر هم به دوزخ بروند نمی سوزند؛ مثل خود آتش, آتش «ناطق» است, «مسبّح» است, سـخنگوست و از دور وقتی تبهکاران را می بیند عصبانی می شود، چون(إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ)؛ (۱) [۲۱]هر موجودی که در صحنه آخرت حضور پیـدا می کنـد درک می کنـد. آتش وقتی تبهکار را از دور می بینـد:(إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً)، (۲) [۲۲]ایـن رؤیت را در این آیه به آتش نسبت می دهنـد، نه «رأوها»!آتش درک دارد و می فهمـد که چه کسی و چه گروهی را دارند می آورند.آتش«مُدرِک» است، حرف می زند، هر مُدرِک و ناطقی که عذاب نمی بیند! بنابراین «اعضاء» و «جوارح» اگر هم سوخت و سوز داشته باشند، عذابی در کار نیست؛ مثل خود آتش که این (تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛ (۳) [۲۳]از بس شعله های جهنم نسبت به تبهکاران و «اعداءالله» عصبانی هستند، نزدیک است که تکّه تکّه شوند! این از غضب تکّه تکّه شدن حالا یا مبالغه است یا واقعیّتی دارد. در بین این حیوان ها می گویند پلنگ از همه عصبانی تر است واین «تنمّر» (۴) [۲۴]و حالت نمیری که می گویند؛ یعنی پلنگی! اینکه سعدی گفت:«پلنگان رها کرده خوی پلنگی»، (۵) [۲۵]چون پلنگ از هر حیوانی عصبانی تر و خشن تر است، ممکن است دیگری شجاع تر باشد؛ ولی او غیظ و غضبناک تر است؛ می گوینـد – حالاـ یا در افسانه است یا در واقعیّت– که گاهی ممکن است این «نَمِر» (۶) [۲۶]از شـدّت غضب وعصـبانیت تکّه تکّه شود و این حـالت «تنمّر»ی هم مخصوص اوست. امّا در قرآن راجع به آتش قیامت این تعبیر را دارد که (تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛ این شـعله های آتش جهنم از شـدّت عصـبانیت می خواهد تکّه تکّه شود؛ امّا این غیظ و درک را آن دارد و(إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً) (۷) [۲۷]را دارد،لکن این درک داشـتن که مستلزم عذاب نیست. بنابراین به نحو «سالبه کلیه»،«اعضاء» و «جوارح» و اینها هیچ مسئول نیستند؛ تنها کسی مسئول است که مکلّف است و عمل می کند، اینها «اعضاء» و «جوارح» هستند که نفس اینها را به کار می برد، تنها کسـی که مسـئول می باشد نفس است.پرسـش:(تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ) (۸) [۲۸]که فرمود: دست تکلّم می کند و پا شـهادت می دهد؛ اما چرا اعتراض به «جلود» است؟پاسخ: چون«جُلود» جامع همه اینهاست، در آیه ۲۱ که اعتراض می کنند (قالُوا لِجُلُودِهِمْ)که این شامل دست و پا و چشم و گوش و همه می شود، پس به پوست که مفروش در تمام بدن است می گویند؛ حالا آنها به عنوان تمثیل است نه به عنوان تعیین!«ذائقه»و«شامّه»هم این طور است! اگر فرمودند: «أَيُّمَا امْرَأَةٍ اسْتَعْطَرَتْ وَ خَرَجَتْ لِيُوجَدَ رِيحُهَا فَهِيَ زَانِيَةٌ وَ كُلُّ عَيْنٍ زَانِيَه»؛ (۹) [۲۹]حالاـ اگر کسـی بوی عطر نـامحرمی را نامحرمـانه استشـمام کرده است، این شامّه او هم همین طور است! این طور نیست که اینها فقط مخصوص چشم و گوش باشـد! اینها تمثیل است و نه تعیین که جـامع آن همـان «جُلود» است و این «جُلود» گاهی در «شامّه» است و گاهی در «ذائقه» است؛ آن که مِی نوشـیده, مال حرام خورده و در فضای دهان مال حرام را فرو برده، او هم همین طور است، گرچه از دهان سـخنی به میان نیامده یا از «ذائقه» و «شامّه» سـخن به میان نیامده است،امّا منحصر به آن «سمع» و «بصر»نیست؛ منتها چون اکثر گناهاندر «سمع» و «بصر» است، آنها را ذکر کردند؛ جامع آنها همین «جُلود» است که (قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا)؛ یعنی در آن موقفی که این دهان را باز کردند. آن جا که دهان بسته است(الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ) (۱۰) [۳۰]اعتراضی ندارند; حالا یک مشکل ادبی یا غیر ادبی وجود دارد که اگر دهان بسته است، چگونه زبان شـهادت می دهد؟ مرحوم امین الاسـلام و برخی از مفسّران برای پاسخگویی «احتیالی» کردندکه زبان را از فضای کام بیرون می آورند، یک؛ کام و دهان را می بندنـد، دو؛ زبان در بیرون از فضای کام سـخن می گویـد و شـهادت می دهد، سه؛ این راهی است که اینها تصوّر کردند. (۱۱) به هر حـال یا «مقطع», «موقِف» و«کیفیات» فرق می کنند یا راهی که ایشان و امثال ایشان پیشنهاد دادند فرق می کند. آن لحظه ای که (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ) آن لحظه ندارد که «تکلّمها السنتهم» در آیه سوره «یس» که فرمود: (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ) آن جا دارد (وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ)؛ امّا در مقطع دیگری که دارد (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، (۱۲) [۳۲]آن را با خَتم و مُهر کردن دهان بایـد به نحوی جمع کرد. به هر تقدیر این جا که خصوص برخی از اعضا ذکر می شود به عنوان تمثیل است، نه به عنوان تعیین, جامع آن هم که همان (قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا) است, پس هیچ اختصاصـی برای«سـمع» و «بصر» و امثال آن نیست؛ منتها چون سمع و بصـر جزء مهم ترین اعضـای ادراکی انسـان هسـتند از «سـمع» و «بصـر» یـاد می شود (شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ)؛ معلوم می شود «جُلود»و«سـمع» و «بصـر» کاری نکردند، بلکه(بِما كانُوا يَعْمَلُونَ)؛ یعنی خود آن اشخاص عمل کردند. هیچ نحوه ارتباطی عملنسبت به اعضا ندارد. بنابراین اعضا به دو دلیل که قبلاً گذشت به هیچ وجه مسئول نیستند: یکی عنوان شهادت ودیگری اینکه عمل را قرآن کریم به آن افراد اِسـناد می دهد، نه به این «اعضاء» و «جوارح».(وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ)؛ این چنین نیست که ما تازه عالِم شده باشیم یا تازه قدرت نطق پیدا کرده باشیم، بلکه تازه به ما اجازه حرف زدن دادند.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۴-

۵-

۶-

۷- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۸- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

۹- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۵، ص۴۴.

۱۰- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

۱۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۷، ص۲۱۱.

۱۲- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

پرسش: نفس را هم به تنهایی می شود عذاب کرد در جهنم، چه لزومی دارد که حتماً جوارح و جلود باشد؟پاسخ: برای اینکه انسان با «جوارح» زندگی می کند، انسان که روح به تنهایی نیست. آن (نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ) (۱) [۳۳]برای عذاب روح است؛ امّا همین گناهی که با بدن انجام شد، باید با همین اعضای بدنی هم گرفتار و تنبیه شود. اگر انسان مرکّب از نفس و بدن است، همین است! در روایات معاد دارد که طرزی انسان در قیامت محشور می شود که کاملاًـ اینها را می شناسید: «فِی الْجَنَّهِ عَلَی صُورَهِ أَبْدَانِهِمْ لَوْ رَأَیْتَهُ لَقُلْتَ فُلَاناً». (۲) [۳۴]این (وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ)؛جمله ای است که ذات اقدس الهی به همه «اعداءالله» می فرماید اصل بر این است که دنیا پایان راه شما نیست و خبر اساسی بعد از مرگ است و همه اعمال شمادر آن جا ظهور می کند.

عدم شناخت توحید، علت اصلی بی حیایی انسان در تبهکاری

بعد فرمود: (وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ) که این (أَنْ یَشْهَدَ)، نظیر این است که (إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْتُصیبُوا)؛ (۳) [۳۵]یعنی مبادا (أَنْ تُصیبُوا) و«کراههَ(أَنْ تُصیبُوا)». فرمود: (وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ)؛ یعنی شما مخفی نمی شوید،برای اینکه شما «اعضاء» و «جوارح» را عالِم نمی دانید, ناطق نمی دانید و برای اینها حساب باز نمی کنید؛ اگر به مخفیگاه می روید، برای این است که(یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَالْقَوْلِ)؛ (۴) [۳۶]فرمود همین که می روید پشت درهای بسته که مردم شما را نبینند، برای اینکه خیال می کنید که مردم فقط بیننده هستند و خدا بیننده نیست؛ لذا پشت درهای بسته (یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ) بیتوته می کنید, حرف های خلاف رضای الهی می زنید و خیال می کنید که«الله» نمی بیند. مشکل شما این نیست که برای چشم و گوش حرمت قائل نشدید، تا ما بگوییم چرا برای چشم و گوش حرمت قائل نمی شوید! مشکل شما این است که چرا برای«الله» حرمت قائل نشدید و الآن حرف همین است؛ حالا بر فرض چشم و گوش شهادت ندهند، ما که خودمان حضور داشتیم!(وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ) مبادا! «مخافهَ أَنْ تشهَد»؛ مثل (إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا)؛ یعنی «لعلّ تصیبوا»، مبادا این کار را کنید! شما مخفی نمی شوید، برای اینکه مبادا چشم و گوش «علیه» شما شهادت دهند، برای این نیست!زیراشما برای چشم و گوش که حرمت قائل نیستید، لکن مخفی می شوید و پشت درهای بسته حرف می زنید(ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ)، برای اینکه می گویید خدا پشت درهای بسته را - معاذ الله - نمی بیند:(وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ)؛کارهای علنی شما را می بیند، امّا کارهای مخفی شما را نمی بیند؟! اینکه ذات اقدس الهی فرمود هم (مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)، یک؛ هم پشت درهای بسته کاری را انجام دهید او باخبر است، دو؛ هم فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ مَا فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ)؛ (۵) [۳۷](وَ إِنْ تُبْدُوا ما فی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللَّهُ)؛ (۶) فرمود چه در «عَلَن» وچه در«سرّ» خودتان هر کاری کنید او می داند! هم (یَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَکْتُمُونَ), (۷) [۳۹]هم (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ)، هم (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ), هم (هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ)؛ فرمود مشکل اصلی شما در مسئله توحید است! حالا بر فرض اگر کسی نداند که چشم و گوش درک می کنند، مثل اینکه خیلی ها هم نمی دانند! این مشکل اساسی نیست که بدانند حالا «اعضاء» و «جوارح» درک می کنند, «اعضاء» و «جوارح» ناطق هستند, «اعضاء» و «جوارح» مثل سایر موجودات «حیّ» می باشند، اینها را بر فرض ندانند مشکلی نیست؛ امّا مشکل اساسی این است که ندانند (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ), ندانند که ذات اقدس الهی در همه حالات با او هست و همه کارها را چه در درهای بسته و چه در درهای باز می بیند (وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ).

۱- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶.

۲- جامع الأخبار(للشعیری(،محمدالشعیری، ص۱۷۲.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۳۵.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۸۴.

۷- مائده/سوره۵، آیه۹۹.

پس مشکل این نیست!(وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللّهَ لا یَعْلَمُ کَثیراً مِمّا تَعْمَلُونَ)؛ از کارهای علنی سعی می کنید مثلاً پرهیز کنید؛ امّا پشت درهای بسته (إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ)؛ هر کاری که خواستید می کنید،(وَ ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ أَرْداکُمْ) که این گونه خداشناسی باعث سقوط شما شد و شما را به این روز سیاه نشانده است؛ همین که جلسه خصوصی تشکیل می دهید و خیال می کنید که کسی نیست، اوایل آیه هفت و هشت سوره «مجادله» هست که فرمود: (ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلاّ هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلاّ هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلاّ هُوَ مَعَهُمْ)؛ (۱) [۴۰]فرمود شما در جلسات باشید اگر دو نفر هستید، سومی آن خداست؛ سه نفر هستید، چهارمی آن خداست؛ پنج نفر هستید، ششمی آن خداست؛ چه کم و چه زیاد, «اکبر»یا«اصغر» هر چه باشد، ذات اقدس الهی با شما هست. بارها به عرض شما رسید مباحث تفسیری،مثل رسائل و مکاسب نیست که کسی با چند سال درس خواندن بفهمد. قرآن دارد که «تثلیث» کفر است، «ثالث ثلاثه» گفتن کفر است, لکن «رابع ثلاثه» توحید محض است! این یک جان کَندن می خواهد که آدم بفهمد چطور «ثالث ثلاثه» کفر است و«رابع ثلاثه» ایمان و توحید محض است! تفسیر یعنی این! فرمود:(ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلاّ هُوَ رابِعُهُمْ)؛خدا «رابع ثلاثه» است و نه «ثالثِ ثلاثه» که«ثالث ثلاثه» کفر است و «رابع ثلاثه» ایمان است.(وَ لا خَمْسَةٍ إِلاّ هُوَ سادِسُهُمْ)؛«خامسِ خمسه» کفر است و«سادس خمسه» ایمان و توحید است.(وَ لا خَمْسَةٍ إِلاّ هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلاّ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا)؛چه پشت درهای باز و چه پشت درهای بسته،(هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ)؛ هر کاری که کردند، در «یوم القیامه» خودش می گوید من حاضر بودم و شما این کار را کردی که عمل را هم به آنها نشان می دهد؛ حالا حدود ده یا کمتر و بیشتر شهودی که در قیامت هست: نامه عمل هست که(مَا لِهٰذَا الْکِتَابِلا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً إِلاّ أَحْصاها)؛ (۲) [۴۱]یا (فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ ۞ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ) (۳) [۴۲]که تبهکاران عمل را هم می بینند؛«اعضاء» و «جوارح» حرف می زنند و مهم تر از همه خود انسان وقتی به صورت یک گرگ درآمده، این انسان نمی تواند بگوید که من درنده نبودم، این خوی درندگی و چپاول او را به صورت گرگ در می آورد؛ تمام «اعضاء» و «جوارح» گرگ شهادت می دهد که این گرگ است و از گرگ که سؤال نمی کنند به چه دلیل تو گرگ هستی, مادامی که به صورت انسان درآمده، این دست و پا حرف می زند؛ امّا وقتی به صورت حیوان درآمده، دیگر «اعضاء» و «جوارح» لازم نیست که حرف بزنند و بگویند تو گرگ هستی, تمام حیثیت این دست و پای گرگ شهادت می دهد که تو گرگ می باشی! مگر اینها به صورت حیوان در نمی آیند؟!بعضی ها به صورتی در می آیند که «یُحْشَرُ بَعْضٌ عَلی صُوَرٍ تَحْسُنُ عِنْدها الْقِرَدَةُ و الْخَنازیر». (۴) [۴۳]به برکت امام زمان؛ یعنی امام سجاد (۵) و به برکت امام زمان؛ یعنی امام باقر (۶) (سلام الله علیهما)، این دو امام زمان در صحنه عرفات به دو نفر از شاگردان خودشان «مَا أَکْثَرَ الضَّجِیجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِیجَ» را نشان دادند. کسی که در برابر امام زمان خود بایستد همان طور می شود! خب مگر ندید که در صحنه عرفات حیوانات فراوان هستند؟! یک گوشه از این پرده کنار رفت و دیدند, فرقی بین ائمه(علیهم السلام) که نیست! چه درباره امام سجاد و چه درباره امام باقر(سلام الله علیهما) نقل شد که گفت: «مَا أَکْثَرَ الْحَجِیجَ وَ أَعْظَمَ الضَّجِیجِ»؛ حضرت فرمود اشتباه می کنی, «مَا أَکْثَرَ الضَّجِیجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِیجَ»؛ ما حاجی نداریم! عرض کرد چطور؟ صحرا پر از مردم هست! فرمود حالا ببین! دید صحنه پر از حیوانات است. الآن مشکل بزرگواران ما این بوده و هست که چندین ماه حرف می زنند و خون دل می خورند،امّا باور کنید اینها حیوان هستند! صبح یک طور حرف می زنند, عصر یک طور دیگر حرف می زنند و فردا هم یک طور دیگر حرف می زنند! مشکل این آقایان این است که با یک مُشت حیوانات دارند حرف می زنند؛ حرف, استدلال و منطق آنهاروبه راه نیست. خون دلی که انبیا خوردند و اولیا می خورند، برای این است که با یک مُشت حیوان دارند حرف می زنند! فرمود: (إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۷) (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قیلاً)؛ (۸) این بیان نورانی ذات اقدس الهی در قرآن کریم است! آن هم دو بیان و عمل امام زمانِ چهارم و پنجم بود که دیگر نشان دادند. شما بخواهید با اینها حرف بزنید، چطور حرف می زنید؟ یک گرگ بخواهد با شما حرف بزند, این تحقیر نیست! اینکه فرمود: (إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعامِ) تحقیر نیست! قرآن کتاب تحقیق است، نه تحقیر! فرمود سه راه دارد یا چشم باز کن ببین, یا حرف ما را گوش بده, یا دو روز صبر کن ببین اینها به چه صورتی در می آیند. فرمود: (إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ).وقتی وجود مبارک امام سجاد و امام باقر(سلام الله علیهما) صحنه عرفات را نشان دادند، آنها گفتند بله حق با شماست «مَا أَکْثَرَ الضَّجِیجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِیجَ»؛ ناله زیاد است و حاجی خیلی کم, این طور است! حالا اگر کسی به صورت گرگ درآمد، شهادت او دیگر شهادت «أنطق» و لفظ نیست! هرگز گرگ به دست نمی گوید که چرا تو علیه من شهادت دادی که من درنده هستم، این دیگر چیز مشخصی است و این برای قبل از آن است که به صورت حیوانی در بیایند.

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۷.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۳- زلزله/سوره۹۹، آیه۷.

۴- علم الیقین، الفیض کاشانی، ج ۲، ص ۱۰۹۹.

۵- تفسیرالامام العسکری، المنسوب الامام العسکری، ص ۶۰۶ و ۶۰۷.

۶- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۳۱۸.

۷- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۸- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

اختصاص مقاطع پرسش از تبهکاران به قبل از حشر حیوان گونه آنان

این سه – چهار مقطع را ملاحظه فرمودید که با نظم حساب شده مشخص شد؛ اول دهان باز بود و اینها دروغ گفتند، یک؛(فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ) (۱) با سوگند، دو؛ بعد دهان اینها را بستند، سه؛ از «اعضاء» و «جوارح» خواستند، چهار؛ آنها هم شهادت دادند، پنج؛ بعد دهن اینها را باز کردند، شش؛ ببینند اینها اعتراف می کنند یا اعتراض می کنند؛ دهان اینها را که باز کردند، با اعتراض شروع کردند و به «اعضاء» و «جوارح» گفتند: (لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا). این شش مقطع ریاضی را که قرآ ن مشخص کرده است، برای آن وقتی است که هنوز اینها به صورت حیوانات درنیامدند. در سوره مبارکه «الرحمن» که آمده، در این جا دیگر از کسی سؤال نمی شود, جواب خواسته نمی شود, استشهاد نمی شود و شهادت گرفته نمی شود, (لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ), (۲) چرا؟ چون(يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ). (۳) اگر کسی با یک سیما و چهره و علامت حیوانی درآمده است، دیگر سؤال کنی که شما چه کاره بودی؟! این جا جای سؤال نیست؛ این جا نه جای استشهاد است, نه جای استنطاق است, نه جای اعتراض است, جای هیچ چیزی نیست! چونـدر این وقت کار تمام شده است! اگر فرمود: (لا يُسْئَلُ) پاسخ آن در آیه بعد است که چرا (لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ)، چون(يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ). سیما یعنی علامت، نه سیما یعنی صورت!«وَسْمه», «موسوم» و«سِمه»؛ یعنی علامت؛ موسوم است؛ یعنی علامت دار است.علامت گرگ چیست؟ معلوم است! اگر کسی به صورت گرگ درآمد، از او سؤال می کند که چرا تو درنده ای؟ به چه دلیل تو گرگی؟ این چنین که نیست! این (شاهِدينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ)، (۴) البته برای این مقطع می تواند باشد و گذشته از اینکه (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعيرِ), (۵) این هم می تواند باشد که (شاهِدينَعَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ)، گرگ با تمام هویّت خود شهادت می دهد که درنده است؛ اگر عدّه ای به صورت حیوان درآمدند، آن یک شهادت دیگری است که «اعضاء» و «جوارح» همه تکویناً شهادت می دهند.

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۸.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

۳- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۷.

۵- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

!!!!!!!

[۱]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۲.

[۲]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۳]آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۸.

[۴]نباء/سوره۷۸، آیه۳۹.

[۵]لغت نامه معین، (نُ یا نِ لِ): ۱- عطیه، بخشش. ۲- مذهب، کیش. ج. نحل.

[۶]آل عمران/سوره۳، آیه۹.

[۷]نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

[۸]انعام/سوره۶، آیه۲۳.

[۹]انعام/سوره۶، آیه۲۴.

[۱۰]نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

[۱۱]یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

[۱۲]حدید/سوره۵۷، آیه۴.

[۱۳]نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

[۱۴]إقبال الأعمال(ط- القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۶۸.

[۱۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۶.

[۱۶]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

[۱۷]واقعه/سوره۵۶، آیه۳.

[۱۸]واقعه/سوره۵۶، آیه۷.

[۱۹]مریم/سوره۱۹، آیه۸۶.

[۲۰]ملک/سوره۶۷، آیه۸.

[۲۱]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

[۲۲]فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

[۲۳]ملک/سوره۶۷، آیه۸.

[۲۴]لغت نامه دهخدا، تنمر: [ت َ ن َم ْ م ُ] دراز کشیدن آواز وقت ترسانیدن و بیم کردن، پلنگی نمودن، تشبه به پلنگ در خلق و رنگ.

[۲۵]دیوان سعدی، قصیده۵۸. «به نام ایزد آباد و پر ناز و نعمت □□□ پلنگان رها کرده خوی پلنگی».

[۲۶]لغت نامه دهخدا، نمر: [ن َ م ِ / ن َ / ن ِ] پلنگ.

[27]فرقان/سوره25، آیه12.

[28]یس/سوره36، آیه65.

[29]میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج 5، ص44.

[30]یس/سوره36، آیه65.

[31]تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج 7، ص211.

[32]نور/سوره24، آیه24.

[33]همزه/سوره104، آیه6.

[34]جامع الأخبار)للشعیری(،محمدالشعیری، ص172.

[35]حجرات/سوره49، آیه6.

[36]نساء/سوره4، آیه108.

[37]بقره/سوره2، آیه235.

[38]بقره/سوره2، آیه284.

[39]مائده/سوره5، آیه99.

[40]مجادله/سوره58، آیه7.

[41]کهف/سوره18، آیه49.

[42]زلزله/سوره99، آیه7.

[43]علم الیقین، الفیض کاشانی، ج 2، ص 1099.

[44]تفسیرالامام العسکری، المنسوب الامام العسکری، ص 606 و 607.

[45]مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج 3، ص318.

[46]فرقان/سوره25، آیه44.

[47]نساء/سوره4، آیه122.

[48]مجادله/سوره58، آیه18.

[49]رحمن/سوره55، آیه39.

[50]رحمن/سوره55، آیه41.

[51]توبه/سوره9، آیه17.

[52]ملک/سوره67، آیه11.

!!!!!!

تفسیر آیات 21 تا 26 سوره فصلت 94/01/25

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات 21 تا 26 سوره فصلت

(وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (21) وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (22) وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ (23) فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ (24) وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (25) وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ (26))

ص: ۱۲۴۱

کاربرد نداشتن علم غیب در فقه و تعیین کننده بودن آن در معاد

جریان معاد که از اصول سه گانه دین است و در سوَر مکّی کاملاً مطرح است، به این صورت بیان شد که هیچ کسی در برابر عمل هایی که انجام شده است رها نیست. در دنیا نظامی است که نظام آزمون است؛ لذا محدوده محاکم قضایی مشخص است، علم ملکوتی و غیب در محاکم قضایی راه ندارد، همین علوم عادی است، این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که با حصر فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْأَيْمَان» (۱) همین است. اگر اصول می توانست و این رسالت خودش را انجام می داد که کدام «قطع» حجّت است و کدام «علم» سند حکم فقهی است، خدمتی به حوزه ها می کرد؛ ولی متأسفانه اصول این قصور را همچنان دارد. «قطع» درست است که حجّت است؛ امّا قطع عادی، یعنی علم عادی که از راه عادی به دست بیاید.

بیان لطیفی مرحوم کاشف الغطاءِ بزرگ در کتاب کشف الغطاء دارد - کاشف الغطاء مستحضرید که یک فقیه کم نظیری است. مرحوم صاحب جواهر در جواهر دارد که من فقیهی به حدّت ذهن کاشف الغطاء ندیدم یا کم دیدم. (۲) «یَجب» و «یَحرم» برای او مثل آب خوردن است؛ مثلاً احتیاط بکن و اینها نیست، یک فقیه فحلی است. ایشان یک دوره اصول دین نوشته که مقدمه این کتاب است و یک اصول فقه نوشته و بعد وارد فقه شده است؛ البته اصول دین و اصول فقه او چند صفحه است که بعد وارد مسئله فقهی شد - در بخش های اصول دین دارند که علم غیب سند فقهی نیست؛ (۳) لذا هیچ کس نمی تواند سؤال کند که آیا حضرت امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) می دانست در شب نوزده ضربت می خورد یا نه؟ بله! عالِم و قاطع بود که ضربت می خورد؛ ولی این علم برتر از آن است که سند حکم فقهی باشد؛ جریان سیّدالشهداء و امام مجتبی(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هم این طور است. با علم غیب و با علم ملکوتی کسی کار فقه اصغر را انجام دهد روا نیست، آن علم سند حکم فقهی نیست. این مطلب را یک فقیه فحلی مثل کاشف الغطاء می خواهد که بیان کند؛ ولی متأسفانه بعدها این در اصول نیامده است؛ لذا همواره برای خیلی ها سؤال است که آیا وجود مبارک امام مجتبی(علیه السلام) می دانست این آب سمّ دارد یا نه؟ بله! عالِم و عاقل بود؛ ولی این علم اشرف از آن است که به درد حکم فقهی بخورد؛ ولی در معاد آن علم ملکوتی سهم تعیین کننده ای دارد.

ص: ۱۲۴۲

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴، ط اسلامی.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۳- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

نمونه ای از آگاهی معصوم(علیه السلام) از غیب و به کار نبردن آن در محاکم

پرسش: چرا علم ملکوتی نمی تواند سند حکم فقهی شود؟ پاسخ: مثل اینکه کسی بخواهد این میز را با «تحت حنک» عمامه پاک کند؛ میز را که با «تحت حنک» پاک نمی کنند، میز را با یک دستمال پاک می کنند. فقه اصغری که دنیا باید با آن بچرخد این را با همین علم عادی حل می کنند، علم ملکوتی اشرف از آن است که سند حکم فقهی شود. این حرفی است که شیعه و سنّی نقل کرده که وجود مبارک پیغمبر فرمود محاکم قضایی من با علم عادی حل می شود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان». با اینکه خدمت وجود مبارک پیغمبر و همچنین ائمه(علیهم السلام) و امروز وجود مبارک حضرت حجّت این عَرض اعمال می شود همین طور است، هر کاری می کنیم به «اذن الله» می داند. کسی خواست محضر امام باقر(سلام الله علیه) وارد شود، دَر زد, کنیز رفت جلوی در تا در را باز کند، او یک نگاه نامحرمانه کرد؛ وقتی خواست وارد اتاق شود، وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) از اندرون منزل داد زد و فرمود: «ادْخُلْ لَا أُمَّ لَکَ»، این شخص دستپاچه شد و عرض کرد «یابن رسول الله» من این کار را کردم که بفهمم شما می بینید یا نه, فرمود: «لَئِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ هَذِهِ الْجُدْرَانَ تَحْجُبُ أَبْصَارَنَا»؛ (۱) تو خیال کردی دیوار نمی گذارد ما پشت دیوار را ببینیم؟! این نزد ما شیعه ها یک چیز «بیّن الرشدی» است که همه امور به علم و عنایت الهی به اینها عرضه می شود و عرضه اعمال هم هفته ای دو روز است. این بیان نورانی قرآن در سوره مبارکه «توبه» همین است که فرمود: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، (۲) [۵]این «سین», «سین» تحقیق است نه «تسویف», نه یعنی خدا بعدها می بیند، بلکه هر کاری که می کنید «الله» می بیند؛ به اذن «الله», «رسول الله» می بیند؛ به اذن «الله», ائمه(علیهم السلام) می بینند! (فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ).

ص: ۱۲۴۳

۱- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

وجود مبارک رسول خدا فرمود مبادا یک وقت بگویید ما رفتیم محکمه پیغمبر و خود پیغمبر حکم کرد و ما از دست پیغمبر گرفتیم! برای اینکه دنیا، دنیای آزمون است و دست شما باز باشد چنین حکم می کنیم! اگر ما برابر علم غیب عمل کنیم که شما مجبور می شوید و خودتان را مجبور احساس می کنید که کار خیر انجام بدهید، شما آزادید! مبادا کسی بیاید با قسم دروغ یا بیّنه دروغ به محکمه من و من هم برابر بیّنه یا یَمین حکم کنم، آن وقت این مال را از محکمه من و به دست من بگیرد و بگوید من از دست خود پیغمبر گرفتم! فرمود این «قِطْعَه مِنَ النَّار» است که ذیل همان روایت است؛ فرمود حواستان جمع باشد که بین آن علم غیب و عالم عادی فرق بگذارید! ما برابر ظاهر حکم می کنیم. آن وقتی که بنا شد ما به علم غیب عمل کنیم و معجزه داشته باشیم، آن وقت هم دست خود ماست؛ ولی بنا بر این نیست که ما با علم غیب، محاکم را اداره کنیم، با حصر فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْأَيْمَان»، بعد در ذیل آن فرمود که اگر کسی بیّنه کاذبه یا یمین کاذب در محکمه داشت و ما بر اساس آن بیّنه کاذب یا یمین کاذب حکم کردیم و این مال را از دست ما گرفت، این «قِطْعَه مِنَ النَّار» است، آتش را دارد می برد! بنابراین حساب دنیا با حساب آخرت کاملاً فرق می کند؛ در آخرت علم غیب و علم ملکوتی است؛ اصلاً ظهور, ظهورِ حق است! آن جا جای این نیست که کسی با ظاهر حکم کند، بلکه خدا با علم خود عمل می کند, پیغمبر با علم خود عمل می کند, اهل بیت(علیهم السلام) با علم خودشان عمل می کنند و چیزی در عالم فروگذار نیست، بنابراین بین دنیا و آخرت کاملاً فرق است. سراسر عالم از ستاد و سپاه الهی هستند، حتی «اعضاء» و «جوارح» آدم!

تفاوت مواجهه مشرکان و مؤمنان با فرا رسیدن دفعی قیامت

چون منکرین معاد از معاد هیچ خبر و اطلاعی ندارنـد و انکار می کننـد، وقتی معاد دفعتاً فرا می رسـد اینها مبهوت می شوند و می گویند این چه صحنه ای است؟ این کجاست؟ این چیست؟ (تَأْتِیهِمْ بَغْتَهً فَتَبْهَتُهُمْ)، (۱) [۶]بهتان را که بهتان می گویند، برای اینکه انسان چیزی را که نمی داند و به او اسناد دهند، دفعتاً او را مبهوت می کند. فرمود اینها چون از قیامت هیچ خبری نداشتند و باور نمی کردند که قیامتی هست، وقتی صحنه قیامت فرا رسید، دفعتاً مبهوت می شونـد که این جا کجاست؟ این چیست؟ امّا مؤمنی که منتظر قیامت بود می گویـد: (هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُ)؛ (۲) [۷]آن روزی که خـدا به ما وعـده داد رسـیدیم. آنها چون خبر ندارنـد مبهوت می باشـند، از آنها سؤال می کننـد چه قدر شـما خواب بودید؟ چه قدر در زمین بودید؟ می گویند: (یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ)، (۳) [۸]در حالی که میلیون هـا سال خوابیدنـد! این وضع کسی است که از معاد هیچ خبری نـدارد و معاد را باور نکرده است. بنابراین هیچ کاری در عالَم نیست که به آن توجه نشود؛ منتها در دنیا که جای آزمون و امتحان الهی هست راه باز است. فرمود ما کاری به اسرار شما نداریم، اسرار شما نزد ماست که گاهی معجزه ایجاب می کند تا ما پرده را برداریم؛ ولی همیشه این طور نیست، هر کسی هر کاری بخواهـد بکنـد ما فعلاً پرده را برنمی داریم! مبادا خیال کنیـد که با بیّنه و یمین کاذب به محکمه ما بیاییـد و مالی از ما بگیریـد و بگوییـد که ما از دست خود پیغمبر گرفتیم، فرمود این «قِطْعَه مِنَ النَّار» است؛ ولی در معاد همه علوم غیب سهم تعیین کننده دارند؛ «ذات اقدس الهی» شاهد است, «پیغمبر» شاهد است, «امام» شاهد است, «زمین» و «زمان» شاهد هستند, «جلود» هم شاهد می باشند.

ص: ۱۲۴۵

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

اقرار نبودن «شهادت» زبان علیه انسان

در جریان شهادت، گاهی دارد که «لسان» آنها شهادت می دهند؛ حتی زبان هم اگر بخواهد شهادت دهد اقرار نیست، چون زبان غیر از خود نفس است. آن راهی که امین الاسلام به عنوان توجیه پیش گرفته، آن درست است که دهن بسته است؛ ولی زبان شهادت می دهد یا در همان لحظه ای که زبان شهادت می دهد، هنوز دهن بسته نشده است. (۱) «فُوه» یعنی دهان, فرمود: (نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ)، (۲) [۱۰]نه «ألسنتهم»! در سوره «یس» فرمود: ما دهن را مُهر می کنیم؛ ولی در آیه دیگر فرمود زبان شهادت می دهد. آن چیزی که در سوره «یس» است: (نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ) است که «لسان» ندارد، آن جا که (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) (۳) [۱۱]دارد، «خَتم فُوه»؛ یعنی مُهر دهان ندارد. این راهی که امین الاسلام(رضوان الله علیه) برای جمع بین این آیات طی کرده، این است که خدا دهان را مُهر می کند و زبان بیرون از فضای دهان حرف می زند؛ این یک راه است. آیا زبان در همان دهانِ بسته حرف می زند یا زبان را از دهان در می آورند، دهن را می بندند و زبان در بیرون فضای کام حرف می زند؟ آیا زبان می تواند بدون مخارج کام سخن بگوید؟ به هر تقدیر یا بسته یا باز, زبان هم شهادت می دهد که اقرار نیست، چون زبان مثل چشم و گوش, عضوی از اعضای بدن انسان است.

ناتمامی نقد به تغییر بدن در طول عمر و موجّه نبودن شهادت

ص: ۱۲۴۶

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۷، ص۲۱۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

مطلب دیگر این است که حیات بـدن، یک؛ وحـدت بدن، دو؛ به حیات و وحدت نفس وابسـته است، سه؛ بنابراین ده ها بار هم که بدن عوض می شود، این بدن دهمی عین بدن اوّلی است، چون حیات و وحدت اینها به وحدت نفس است که نفس یکی است؛ در محاکم عدل دنیایی هم همین طور است! اگر در محکمه امام و پیغمبر(علیهم السلام) هم کسی سرقتی کرده و بیست سال فراری بوده که در طیّ بیست سـال تصـادف های زیادی کرده دست و پای خود را از دست داده و دست های دیگری را به او پیونـد دادنـد. کسانی که گرفتار مرگ مغزی شدنـد، «اعضاء» و «جوارح» او را گرفتنـد و به بـدن این شخص پیوند زدند، این شـخص دسـتش از دیگران است, پایش از دیگران است, بسـیاری از «اعضاء» و «جوارح» او از دیگران است؛ حالا سـر و کار او بعد از بیست سال به محکمه عدل علوی افتاد, او می تواند در محکمه عدل علوی(علیه السلام) بگوید شما که این دست مرا می خواهید قطع کنید، این دست، آن دست بیست سال قبل نیست یا این حرف پذیرفته نیست، چون این دست عین دست بیست سال قبل است و حیات بـدن به حیات نفس است, وحـدت بـدن به وحـدت نفس است؛ در دنیا همین طور است و در آخرت هم همین طور است! حالا «اعضاء» و «جوارح» که عوض شد، این شـخص نسـبت به همسـرش نامحرم می شود؟! این طور که نیست! حیات بـدن به حیات نفس است, وحـدت بـدن به وحدت نفس است؛ در معاد این طور است و در دنیا هم این طور است! مادامی که شـخص همان شـخص است، تمام «اعضاء» و «جوارح» او از اوست، دیگر نمی شود گفت که این عضو شـما بیست سال قبل نبود، چطور شـهادت می دهی؟ وحدت این ابدان به وحدت نفس است، چون وحدت ابدان به وحدت نفس است، اگر کسی بیست سال قبل گناه کرده و بدن او بعد از بیست سال دارد شهادت می دهد، این عین همان بدن بیست سال قبل است.

ص: ۱۲۴۷

تبیین مشکلات اساسی مشرکان

فرمود ما چنین صحنه ای داریم؛ منتها مشکل اساسی شما این است که شما از مردم رو می گیرید؛ ولی از خدا رو نمی گیرید، خیال می کنید که «الله» نمی داند؟! (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ)، (۱) [۱۲]در سوره مبارکه «نساء» و مانند آن فرمود اینها از مردم فاصله می گیرند که کسی آنها را نبیند؛ امّا از «الله» فاصله نمی گیرند، چرا؟ برای اینکه خیال می کنند «الله» نمی بیند، البته گمانِ اینها گمان نبود، یقین بود؛ منتها یقینِ بی اثر تعبیر به گمان شده است. فرمود شما خیال می کنید: (أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ)، پس مشکل اساسی آنها چند چیز بود: اول اینکه انکار معاد؛ دوم اینکه انکار علم الهی به بسیاری از این امور جزئی؛ سوم اینکه از مردم احتجاب می کنند؛ ولی از «الله» احتجاب نمی کنند، برای اینکه – معاذ الله – او نمی بیند. فرمود همین ها بود که شما را به هلاکت رسانده است.

ثمره یا پیامد اطاعت پذیری یا نافرمانی خدای سبحان در دنیا

حالا که به این وضع درآمدید، ما سالیان متمادی به شما مهلت دادیم که شاید شما به راه بیایید، وقتی دیدیم به راه نمی آیید، برای شما یک همسایه بدی فراهم کردیم. آنها که سال های متمادی راه خوب را طی کردند، ما همسایه های خوب برای آنها فراهم کردیم و شما که سالیان متمادی بدراهه و کجراهه رفتید، همسایه بدی برای شما فراهم کردیم. در سوره مبارکه «مجادله» فرمود مردان الهی که راه خوب را طی کردند، ما خودمان در دل اینها ایمان را تثبیت کردیم. در آیه پایانی سوره مبارکه «مجادله»؛ یعنی آیه ۲۲ فرمود: (أُولئِكَ كَتَبَ فى قُلُوبِهِمُ الْإيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ)؛ ایمان را در قلبشان تثبیت کرده است، اگر ایمان در قلب آنها تثبیت شده است، دیگر هیچ وقت جا برای تزلزل و شک و تردید و نفاق و گناه و امثال آنها نیست و فرشتگانی هم هستند که آنها را تأیید می کنند. بعضی ها همین که صدای اذان مؤذّن را می شنوند اصلاً بی تابانه و مشتاقانه به طرف نماز اول وقت می روند، اینها نماز اول وقت و اذان را دوست دارند، این گرایش است! این گرایش غیر از آن حکم فقهی است که بر همه ما واجب است نماز بخوانیم و نماز اول وقت هم مستحب است؛ این گرایش و علاقه در اثر (وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ) است و از گناه هم منزجر هستند. در قبال آن تبهکارانی که مدت ها ذات اقدس الهی به اینها مهلت داد که اینها بیراهه و کجراهه رفتند و برنگشتند، خدا اینها را کیفر می دهد که آن رفیق بد از بیرون و شیطان بد از درون است. «قُرَنَاءَ السَّوْءِ» گاهی از بیرون و گاهی هم از درون است؛ در همین بخش ها فرمود: (نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)؛ (۲) [۱۳]کسی که بیراهه رفته است ما (قَيَّضْنا لَهُمْ)؛ یعنی «بدّلنا له» (قُرَناءَ)؛ ما به او فطرت دادیم و (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۳) [۱۴]را بهره او کردیم؛ انبیا را از بیرون فرستادیم؛ عقل را از درون به حمایت او وادار کردیم؛ با همه این چراغ ها (قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها) (۴) [۱۵]دامن گیر او شد که او همه اینها را پشت سر گذاشت؛ از این به بعد ما رفقای بد دامن گیر او کردیم، هم شیاطین انس و هم شیاطین جن؛ دوستان و رفقای بد که (الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ). (۵) [۱۶]دوستان بد اینها شیاطین انس از بیرون هستند و شیاطین جن و ابلیس از درون می باشند که (إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ). (۶) [۱۷]

ص: ۱۲۴۸

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

تبدیل رفقای خوب به بد، پیامد نافرمانی خدا در دنیا

فرمود: (قَیَّضْنا)، یعنی «بدّلنا»؛ به جای آن دوستان الهی که ما برای او گذاشتیم, رفقای بد برای او هستند که آن وقت این رفقای بد گذشته و آینده زشت را برای او زیبا می کنند. سوابق بدی را که داشت، به او زیبا نشان می دهند؛ نسبت به او، فرزندان او و میراث او تصمیم های بد می گیرد. آینده این جا نه یعنی معاد, بلکه آینده او در دنیا و نسبت به زندگی خودش در آینده که مثلاً نسبت به فرزندان خود تصمیمات بد می گیرد و خیال می کند که ماندنی است، (یَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ)؛ (۱) [۱۸]خیال کرده که برای همیشه می ماند، (عَدَّدَهُ)؛ (۲) [۱۹]مال خود را شمرده و خیال می کند آنچه نزد اوست او را جاودان نگه می دارد؛ لذا نزد او زیبا جلوه می کند، وقتی نزد او زیبا جلوه کرد به سراغ آن می رود. این «قُرَنَاءَ السَّوْءِ» (یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ)؛ (۳) [۲۰]فرمود هم از جن ها, هم از انس ها, هم تحت وسوسه ابلیس هستند و هم خود آنها جزء (شَیاطینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ) (۴) [۲۱]هستند که ما در دنیا دامن گیر اینها کردیم. صریحاً می گویند: (سَواءٌ عَلَیْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْواعِظینَ) (۵) [۲۲]که به انبیای خودشان هم می گویند, دیگر نمی گویند: «سَواء عَلینا أ وَعَظتَ أم لَم تَعِظ»، بلکه می گویند: (سَواءٌ عَلَیْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْواعِظینَ)؛ اصلاً جزء واعظین باشی یا نباشی برای ما بی تفاوت است. اینها به این جا می رسند که صریحاً به انبیا, به اولیا, به دین, به مکتب و به عالمان دین چنین می گویند, اینها سرانجام در قیامت گرفتار می شوند که باید بگویند: (سَواءٌ عَلَیْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحیصٍ)، (۶) [۲۳]این که در دنیا می گوید چه انبیا و اولیا بگویند و چه نگویند برای ما بی تفاوت است، روزی می رسد که می گویند چه ناله بزنیم و چه ناله نزنیم برای ما بی تفاوت است؛ این تسویه بد دنیا به آن تسویه بد آخرت ختم می شود. فرمود این جا گوش نمی دهید: (وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ)، امّا (وَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ)؛ شبیه اُممی که قبل از اینها بودند؛ یعنی در نظام ما بین جن و انس فرقی نیست, بین شرق و غرب فرقی نیست، آنها تبهکاران بی تفاوت بودند و شما هم تبهکاران بی تفاوت هستید؛ جنّی ها و انسان هایی که مُردند مثل شما هستند, (إِنَّهُمْ کانُوا خاسِرینَ).

ص: ۱۲۴۹

۱- همزه/سوره۱۰۴، آیه۳.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۲.

۳- ناس/سوره۱۱۴، آیه۵.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۱۲.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۱.

تشبیه به موات و بایر بودن زمینه تجارت بعضی از انسان ها در دنیا

ما شما را برای تجارت آفریدیم و ابزار تجارت به شما دادیم، بعد راه تجارت را هم به شما نشان دادیم و گفتیم: (هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَهٍ تُنْجیکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلیم) (۱) [۲۴]و کسانی هم که به راه افتادند، گفتیم اینها کسانی هستند که (یَرْجُونَ تِجارَهً لَنْ تَبُورَ) (۲) [۲۵]و به کسانی هم که بیراهه رفتند گفتیم: (فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ). (۳) [۲۶]برخی زمین ها جزء «موات»، برخی زمین ها جزء بایر (۴) و بعضی هم دایر هستند؛ زمینه زندگی مردم هم این چنین است که بعضی جزء «موات»، بعضی جزء بایر و بعضی هم دایر می باشند که درباره بایرها فرمود: (کانُوا قَوْماً بُوراً) (۵) [۲۸]که این «بور» جمع بایر است؛ یعنی اینها زمینه شان بایر است و برای کشاورزی فایده ای ندارد. خدایی که (وَ اللَّهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً)، (۶) [۲۹]روی زمین های بایر چه کند؟ فرمود: (کانُوا قَوْماً بُوراً) این «بور» که جمع بایر است؛ یعنی زمینه زندگی اینها بایر است و برخی ها هم جزء «موات» هستند که (أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ). (۷) [۳۰]یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که فرمود: «فَالصُّورَهُ صُورَهُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَیَوَانٍ لاَ یَعْرِفُ بَابَ الْهُدَی فَیَتَّبِعَهُ وَ لاَ بَابَ الْعَمَی فَیَصُدَّ عَنْهُ وَ ذلِکَ مَیِّتُ الْأَحْیَاءِ»؛ (۸) [۳۱]فرمود اینها جنازه های عمودی هستند که بعد از مدتی هم بر زمین می افتند و می شوند جنازه افقی، وگرنه این زنده نیست، بلکه در زنده ها مرده است! «فَالصُّورَهُ صُورَهُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَیَوَانٍ لاَ یَعْرِفُ بَابَ الْهُدَی فَیَتَّبِعَهُ وَ لاَ بَابَ الْعَمَی فَیَصُدَّ عَنْهُ وَ ذلِکَ مَیِّتُ الْأَحْیَاءِ» که این «مَیِّتُ الْأَحْیَاءِ»؛ یعنی جنازه عمودی، همان تعبیر قرآن کریم است که فرمود: (أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ)، پس برخی ها مرده هستند و برخی ها مُرده نیستند؛ ولی بایر می باشند و برخی ها هم دایر هستند که (یَرْجُونَ تِجارَهً لَنْ تَبُورَ)؛ فرمود ما اصلاً شما را برای تجارت خلق کردیم، خسارت برای همین گروه است که سرمایه را باخته است.

ص: ۱۲۵۰

۱- صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۶.

۴-

۵- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۸.

۶- نوح/سوره۷۱، آیه۱۷.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۲۱.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۳۷۳.

تبیین جهل مرکب مشرکان در دنیا و خسارت آنها در آخرت

آن ظنّی که در آیه مورد بحث تعبیر شده است، در حقیقت به معنی یقین؛ یعنی جهل مرکّب است: (وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرینَ)؛ یعنی «صرتُم من الخاسرین» که سرمایه را باختید؛ در معاد اگر صبر کنید که آتش جایگاه دائمی شماست و اگر بخواهید عذرخواهی کنید که از نظر روانی مقداری سبک شوید به شما اجازه عذرخواهی هم نمی دهند و اگر «استعتاب» بکنید؛ یعنی طلب عفو از سرزنش کنید، تا مورد عتاب قرار نگیرید، به شما اجازه عذرخواهی هم نمی دهند تا یک مقدار از نظر روانی سبک شوند، آیه ۳۶ سوره مبارکه «مرسلات» این است: (وَ لا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ)؛ بنابراین اینها در دنیا چون منکر معادند و از طرفی از نظر توحید به این فکر هستند که – معاذ الله – «الله» این کارها را نمی بیند به این روز سیاه افتادند. فرمود خطر شما همین است: (فَإِنْ یَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْویً لَهُمْ وَ إِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبینَ)، «مُعتب» کسی است که به عذرخواهی او گوش داده شده و مقداری از نظر روانی سبک شده است. این گروه که در دنیا این چنین هستند، «قُرنای» بدی دارند و این شوری را که در دل دارند، نمی دانند از کجاست. این حادثه بی سبب که نیست و اتفاق که در عالم راه ندارد! انسان طبعاً گرایش به گناه ندارد, بلکه انسان طبعاً مایل به ثواب است، برای اینکه فطرت و عقل او این است! (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها) (۱) [۳۲]این است! امّا این رفقای بد که در درون او ذخیره شدند، اینها کسانی هستند که (فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ)؛ یعنی به فکر آینده و گذشته بودند؛ یعنی به این فکر بودند که بچه ها را و میراث را تأمین کنند، نه آینده به معنای معاد! آن کارهایی را که انجام دادند، می گویند کارهای بسیار خوبی است؛ کارهایی را هم که در مورد فرزندانشان در آینده در پیش دارند، آنها را هم می گویند کارهای خوبی است، (فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ)؛ «قول» الهی که عذاب الهی است، هم بر اینها و هم در بین اُممی که مثل اینها بودند، (قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرینَ)؛ آن گاه این گروه نه تنها خودشان به حرف قرآن کریم گوش نمی دادند، به دیگران هم می گفتند سعی کنید در قرآن لغو ایجاد کنید که این مطلب طلیعه بحث جدید است.

ص: ۱۲۵۱

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۷.

پرهیزکاران واجدان شرایط مدیریت حرمین و آل سعود فاقد آن

امّا در مورد آنچه مسئله روز است عرض می شود، آن سالی که حادثه تلخ به شهادت رساندن بسیاری از زائران حرمین بود، آن سال عده ای مقالاتی نوشتند و بررسی کردند که این حرمین - مکّه و مدینه - باید در اختیار چه کسی باشد؟ برابر استدلالی که آن سال ها شده بود و قرآن کریم کمک کرد، این بود که متولّی سرزمین وحی باید مردان باتقوا باشند، نه آل سعود! فرمود: (إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ)؛ (1) [۳۳]ولیّ کعبه باید انسان باتقوا باشد. اینها همان هایی هستند که اجدادشان همین کعبه را به صورت بتکده درآورده بودند و تمام شراب خواری آنها بر روی بام کعبه بود که به تعبیر برخی ها تولیت و کلیدداری کعبه را در مجلس قمار باختند و به چند مَشک شراب فروختند و معامله کردند، اجداد همین ها بودند! «زِقُّ خمرٍ» (2) با یک مَشک یا با دو مشک در قمارخانه های مکّه، حقّ تولیت و کلیدداری کعبه را معامله می کردند، همین ها بودند! اینکه فرمود: (إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ) همین طور است! الآن اگر جامعه اسلامی - به فکر دولت ها نباید بود - خود ملت ها و مِلل اسلامی، اینها اگر به این فکر باشند که حرمین را از اسارت و غارت آل سعود نجات دهند، این جهاد اکبر است! آن روزی هم که (إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ) بخواهد عمل شود، همین طور است!

ضعف فرهنگی جامعه اسلامی سبب اسارت گرفتن حرمین توسط آل سعود

ص: ۱۲۵۲

۱- انفال/سوره۸، آیه۳۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۳، ص۳۶۲.

آن بیان نورانی حضرت امیر - یک وقت خوانده شد - که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: می دانید اینها اگر بخواهند غدیر را خاموش کنند و سقیفه را روشن کنند چه کار می کنند؟ اینها فرهنگ یک ملت را غارت می کنند و به اسارت می گیرند، وقتی فکر و فرهنگ یک ملت به غارت رفت، آن ملت تسلیم می شود، چون عاملی برای قیام ندارد. آن بیان نورانی حضرت در عهدنامه مالک این است که فرمود: یا مالک! «فَإِنَّ هذا الدِّیْنَ قَدْ کَانَ أَسِیْراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ یُعْمَلُ فِیْهِ بِالْهَوی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیا»؛ (۱) [۳۵]فرمود ممکن نبود که مرا با دست بسته ببرند و برای سقیفه بیعت بگیرند! اینها اول آمدند دین را, فرهنگ ملت را, عقیده ملت را و ایده ملت را به بند کشیدند و به اسارت بردند، آن وقت دینی که اسیر شد قدرت تحریک ندارد! «فَإِنَّ هذا الدِّیْنَ قَدْ کَانَ أَسِیْراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ». قبل از وجود مبارک حضرت امیر نماز بود, روزه بود, حج بود, عمره بود, قرائت قرآن بود؛ امّا یک قرائت قرآنی که به تعبیر مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) - در جواهر دارد - کار حضرت امیر(سلام الله علیه) به جایی رسید که می گویند: «و فی قراءه علیٍّ کذا»، (۲) او را در ردیف «حفص» و «عاصم» قرار دادند؛ آنها این طور قرائت کردند، علی(صلوات الله علیه) این طور قرائت کرده است؛ او که قرآن ناطق است را در ردیف قاریان قرار دادند! بحث قرآ ن این طور شد! بحث سنّت هم که مستحضرید، یک قرن یا بیش از یک قرن نقل حدیث ممنوع بود، بعد کاملاً سازمان دهی شد و با دسیسه ای نقل حدیث آزاد شد. پس قرآن به آن صورت درآمد, نقل حدیث تا حدود یک قرن ممنوع شد, عقل را هم از کار انداختند و گفتند عقل حُسن و قبح را درک نمی کند؛ یعنی به جامعه گفتند شما نفهمید! چطور می شود به یک ملت بگویند که عقل حُسن و قبح را درک نمی کند؟! عدل حَسن است و ظلم قبیح است که جزء مستقلات عقلی هستند؛ ولی آنها گفتند و اینها هم باور کردند. اینکه می بینید ابن ابی الحدید می گوید: «الحمد لله الذی ... قَدَّم المفضول علی الافضل» (۳) همین است! می گویند که عقل حُسن و قبح را درک نمی کند؛ وقتی عقل حُسن و قبح را درک نکند، می شود حاکم معزول, قرآ ن هم که در حدّ قرائت رایج است, سنّت هم که نقل آن ممنوع است، بعد از یک قرن که بر همه امور مسلّط شدند, آمدند گفتند حالا حدیث را نقل کنید, چه کسی نقل کند؟ کسی که مجوّز گزارش دارد، آن وقت به تعبیر مرحوم علامه عسکری(رضوان الله علیه) - ایشان که ۱۵۰ نقل کردند, بیش از آن است - حداقل ۱۵۰ گزارش گر و راوی و محدّث جعل کردند؛ (۴) هر کدام از اینها چندین روایت مجعول دارد، آن وقت شما دلتان می خواهد غدیر با آن جلال و شکوه خودش را نشان دهد و سقیفه کنار برود؟ اگر فکر یک ملت, عقیده یک ملت, اندیشه یک ملت, تعقّل و درک یک ملّت به اسارت برود، وضع همین وضع آل سعود است! مسلمانان جهان اسلام باید بازگشتی کنند تا این دین را آزاد کنند؛ یعنی قرآن آزاد شود, روایات آزاد شود, عقل آزاد شود, آن گاه معلوم می شود که (إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ) یعنی چه؟ و حرمین که الآن در اسارت آل سعود است، از این اسارت در بیاید؛ به امید روز ظهور ولیّ عصر(ارواحنا فداه)!

ص: ۱۲۵۳

۱- شرح نهج البلاغه، لابن أبی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۹، ص۲۹۶.

۳- شرح نهج البلاغه، لابن أبی الحدید، ج ۱، ص۳.

۴-

!!!!!!!

[۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴، ط اسلامی.

[۲]جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

[۳]کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط – الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

[۴]الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

[۵]توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

[۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

[۷]احزاب/سوره۳۳، آیه۲۲.

[۸]بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

[۹]تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۷، ص۲۱۱.

[۱۰]یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

[۱۱]نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

[۱۲]نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

[۱۳]زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

[۱۴]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۱۵]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۱۶]زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

[۱۸]همزه/سوره۱۰۴، آیه۳.

[۱۹]همزه/سوره۱۰۴، آیه۲.

[۲۰]ناس/سوره۱۱۴، آیه۵.

[۲۱]انعام/سوره۶، آیه۱۱۲.

[۲۲]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

[۲۳]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۱.

[۲۴]صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

[۲۵]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۱۶.

[۲۷]لغت نامه دهخدا، بایر: [یِ] زمین خراب نامزروع. «بائره» یا «بائر» مقابل آباد و مقابل دایر.

[۲۸]فرقان/سوره۲۵، آیه۱۸.

[۲۹]نوح/سوره۷۱، آیه۱۷.

[۳۰]نحل/سوره۱۶، آیه۲۱.

[۳۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۳۷۳.

[۳۲]شمس/سوره۹۱، آیه۷.

[۳۳]انفال/سوره۸، آیه۳۴.

[۳۴]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۳، ص۳۶۲.

[۳۵]شرح نهج البلاغه، لابن أبی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

[۳۶]جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۹، ص۲۹۶.

[۳۷]شرح نهج البلاغه، لابن أبی الحدید، ج ۱، ص۳.

[۳۸]یکصد و پنجاه صحابی ساختگی(علامه عسگری).

!!!!!!!

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۸ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۸ سوره فصلت

(وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲) وَ ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ أَرْداکُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرینَ (۲۳) فَإِنْ یَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْویً لَهُمْ وَ إِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبینَ (۲۴) وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ کانُوا خاسِرینَ (۲۵) وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ (۲۶) فَلَنُذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَذاباً شَدیداً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ (۲۷) ذلِکَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فیها دارُ الْخُلْدِ جَزاءً بِما کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ (۲۸))

ص: ۱۲۵۵

پرسش: با توجه به اینکه قیامت ظرف ظهور حق است (فَکَشفنا عَنکَ غِطائَکَ) (۱) [۱]همه حقیقت شرع را هم گواهی می دهد که؟ پاسخ: چون «مواقِف» ظهور حق فرق می کند و حقیقت شرع هم در همه «مواقِف» ظهور می کند، نه «فی کلّ موقِف».

توقف اعدای الهی در مواقف متعدد و شهود شاهد در چندین موقف

در سوره مبارکه «فصلت» که عناصر محوری دین؛ یعنی توحید و وحی و نبوّت با خطوط کلّی فقه و حقوق مطرح شد، براهین هر سه بخش هم جداگانه طرح شد. در این بخشی که مربوط به معاد است، فرمود اعدای الهی را در «موقِف، موقِف» جمع و توزیع می کنند و جای هر کسی را هم مشخص می کنند. وقتی وارد محکمه می شوند یک «موقِف» و حساب دارد - چندین «موقِف» است که شهادتِ شهود را نقل می کند - در طلیعه ورود به دوزخ هم «اعضاء و جوارح» شهادت می دهند؛ نه تنها آن جا شهادت می دهند، اصلاً این قافله با شهود حرکت می کند. در سوره «ق» آیه ۲۱ دارد که (وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ)؛ هر کسی که می آید «سائقی» دارد که «سیق المتّقون» او را از پشت سر بدرقه می کند، یا از پشت سر او را هِی می کند: (وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً) و یک «سائق» که بدرقه کنندگان به بهشت دارند، فرمود متّقیان با «سوق» فرشته ها به بهشت می روند.پرسش: در لغت به یک معنا آمده است؟ پاسخ: بله, امّا در اهداف فرق می کند؛ «قائد» کسی است که در جلو باشد و «سائق» کسی است که در پشت سر است؛ امّا پشت سر بودن چند گونه است و جلو بودن هم چند گونه است؛ هم «قائد» و راهنما چند گونه است و هم «سائق» چند گونه است. در سوره مبارکه «ق»، «سوق» به هر دو گروه اِسناد داده شد، تبهکاران را که بدرقه نمی کنند! فرمود: (وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ)، الآن هم ما «سائق» و «شهید» داریم! اینکه گفته شد «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۲) [۲]برای اینکه ما از خودمان غافل هستیم؛ شناخت نفس از دشوارترین شناخت هاست! مفهوم نفس و امثال آن را انسان می تواند با علم حصولی بشناسد.

ص: ۱۲۵۶

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

۲- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

مطلب دیگر این است که در تمام این «موقِف»ها که شهود با ما هستند، این «اعضاء و جوارح» جنود الهی می باشند، این چنین نیستند که گاهی سرباز ما و گاهی سرباز الهی باشند، این طور نیستند! اینها دائماً سرباز الهی هستند که «اعضاء و جوارح» ما هم هستند؛ منتها حالا یا این تعدّد مالک به تعدّد طولی است که تعدّد طولی است که یکی نزدیک است و دیگری نزدیک تر، یکی دور است و دیگری دورتر، یا تعدّد اینها به تعدّد ظاهر و مَظهر است که مَظهر خدا هستند و برای ما «اعضاء و جوارح» محسوب می شوند. غرض آن است که این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه ۱۹۹، اصحاب خود را توصیه کرد و فرمود بندگان خدا بدانید که «اعضاء و جوارح» شما «جنود» اوست: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُه»؛ پس این دست و پای ما ستاد الهی هستند! وقتی ستاد الهی شدند معطّل نیستند و دائماً دارند مأموریت خودشان را انجام می دهند؛ حالا چه وقت حرف بزنند و چه وقت حرف نزنند؛ چه وقت ما را به عذاب بگیرند و چه وقت ما را به عذاب نگیرند، این به امر الهی است. آن وقت می بینید کسی حرف می زند و رسوا می شود، امضایی می کند و رسوا می شود، جایی می رود و رسوا می شود، این ستاد الهی است که او را دارد می گیرد! اینکه فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُه» همین است. پس «اعضاء و جوارح» ما ستاد الهی می باشند، یک؛ اعضای ما هم هستند، دو؛ به نحو جبر نیست، سه؛ به نحو تفویض نیست، چهار؛ همه اینها حرف های نفس گیر است، اینکه می گویند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» همین است. بنابراین این اعضا ستاد الهی هستند که اگر یک وقت مصلحت شد حرف بزنند، حرف می زنند؛ ولی کارشان دائم است، حرف زدنشان مصلحتی است که چه وقت مصلحت هست حرف بزنند و چه وقتی مصلحت نیست که حرف بزنند.

ص: ۱۲۵۷

در قرآن کریم مـا هستیم و زبـان مـا که این زبـان مـا؛ گاهی «علیه» ما شـهادت می دهـد و گاهی هم ما با همین زبان به زبانِ خود می گوییم چرا «علیه» ما شـهادت دادی؟! آن (تَشْـهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِـنَتُهُمْ) (۱) [۳]کدام زبان است؟ همین زبان ماست! ما که (وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا)، با کدام زبان است؟ همین زبان است! پس این زبان از آن جهت که «جارحه» و عضو ماست، می گوییم چرا گفتی؟ از آن جهت که جزء ستاد الهی است (تَشْـهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِـنَتُهُمْ)؛ گوش هم این چنین است, دست و پا هم این چنین هستند. اینکه در سوره مبارکه «نور» فرمود: (یَوْمَ تَشْـهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) ناظر به همین است که «اعضاء و جوارح» اینها شـهادت می دهند یا زبان شهادت می دهد; حالا دهان و اعضای دیگر مطلب دیگری است. آیه ۲۴ سوره مبارکه «نور» این بود: (یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، حالا با آن «احتیال» فَنّی که مرحوم امین الاسـلام و دیگران فرمودنـد که دهان بسـته است و زبان را بیرون از فضای کام می آورنـد و از او حرف می گیرند (۲) یـا راه هـای دیگری هم دارد که با آیه سوره مبارکه «یس» هماهنگ شود که (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ) که در ادامه همـان آیه دارد: (وَ تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْـهَدُ أَرْجُلُهُمْ)، (۳) [۵]اگر در همان مقطع است که دهان قفل شـده، آیه سوره مبارکه «نور» باشـد که (تَشْـهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِـنَتُهُمْ)، آن «احتیال» مرحوم امین الاسـلام و مانند ایشان را می طلبد؛ امّا به هر تقدیر این سؤال باید پاسخ داده شود. از آن جهت که عضو ستاد خدای سبحان است، همواره تابع حرف الهی است و از آن جهت که عضوی از اعضای بـدن ماست، تابع ماست؛ اگر این دو هماهنگ باشـند که نزاعی نیست و اگر اختلافی باشد، این می بیند که فرمانده کلّ قوا چه می گوید، همین زبان! بعد به ما اجازه می دهند که با همین زبان به خود این زبان بگوییم که چرا «علیه» ما شـهادت دادی؟ می گویـد ما که تو را به رسـمیّت نمی شناسـیم! آن جا که زبان شـهادت می دهد، همین زبان است! اینکه در سوره «نور» فرمود: (یَوْمَ تَشْـهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِـنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ) و در آیه محلّ بحث سوره مبارکه «فصلت» که دارد (وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ)؛ یعنی با همین زبان می گویند، ما که زبان دیگر نداریم! با همین زبان به این «جلود» که یکی از اینها خودِ زبان است می گوییم: ای زبان! چرا علیه ما شهادت دادی؟ این معمّا و معجون نیست؟! همین زبان از آن جهت که عضو ستاد الهی است، به ما می گوید من که در اختیار تو نبودم که ساکت باشم، به من فرمود حرف بزن! گفتم چشم! من که خلاف هم نگفتم! طبق بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود: «الساکِتُ عَنِ الحَقِّ شَیطانٌ أخرَسٌ»؛ (۴) کسی که امر به معروف نکرد, نهی از منکر نکرد, سخن حق را نگفت و محافظه کاری کرد یک شیطانِ دهن بسته است «الساکِتُ عَنِ الحَقِّ شَیطانٌ أخرَسٌ». فرمود آن وقت که خدا مرا در اختیار تو گذاشت و می خواستی بگویی که نگفتی, الآن خدا به من دستور داد که بگویم (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)؛ حالا درباره «لسان» و چشم و گوش این طور است, «اعضاء و جوارح» هم همین طور است! اگر ما داریم حرف می زنیم، به همین زبـان به زبـان می گوییم که چرا «علیه» مـا شـهادت دادی؟ این زبـان می گویـد من تاکنون در اختیار تو بودم که غیبت می کردی یا دروغ می گفتی, الآن در اختیار «مُنطق» خودم هستم که (أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، به من گفت بگو و من هم گفتم چشم! پس ما با زبان و چشم دو کار داریم!

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲.

۲- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص۲۱۱.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

۴- تهذیب شرح نهج البلاغه لإبن أبی الحدید المعتزلی، عبدالهادی الشریفی، ج۱، ص۳۷۶.

ضرورت مراقبت، لازمه جنود الهی بودن اعضا و جوارح انسان

حالا معلوم شد که این زبان جزء ستاد الهی است؛ اگر همین زبان جزء ستاد الهی است و ما با «الله» رابطه نداشته باشیم، همین زبان ما را می گیرد! یک وقت حرفی می زنیم که آبرویمان می رود, چیزی را امضـا می کنیم که آبرویمـان می رود، این دست هم این طور است! غرض این است که تمام «اعضاء و جوارح» در اختیار ما هسـتند «لا بالجبر, لا بالتفویض, بل بالأمر بین الأمرین» و همه اینها هم تکویناً در اختیار ذات اقدس الهی هستند که در آن خطبه ۱۹۹ فرمود اینها جزء ستاد و جوارح الهی هستند و اگر خواست شـما را به امتحان بگیرد، از جای دیگر لشکرکشـی نخواهد کرد؛ با زبان شما, دست شما و پـای شـما, شـما را به امتحـان می گیرد، این است که انسـان همیشه بایـد مواظب باشـد، مراقبت یعنی این! پس این (قـالُوا) با کـدام زبان است؟ با همین زبانی که «علیه» ما شـهادت داد، ما که زبان دیگری نداریم! به همین زبان به خود جناب زبان خطاب می کنیم و همین جناب زبان به ما می گوید که من دو مأموریت دارم: یک مأموریت اصـلی است که عضو سـتاد الهی هسـتم و یک مأموریت فرعی اسـت که «جارحه» شما هستم؛ شما هر کاری که کردید, کردید; ولی من تابع او هستم که به من گفت بگو (أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ) و من هم گفتم؛ «جلود» هم همین طور است! او به «جلود» که چنین می گوید, تمام «جلود» هم همین حرف را می زنند؛ یکی از آن «جلود»ی که شـهادت داد «لسان» بود که در سوره مبارکه «نور» فرمود «لسان» شهادت می دهد, دست و پا شهادت می دهند. بنابراین اگر کسی واقعاً مراقب باشد، با «اعضاء و جوارح» خود درست رفتار می کند؛ در موقع وضو گرفتن, در موقع طهارت, در موقع نماز و همه اینها حرمت «اعضاء و جوارح» را نگه می دارد. بدانید که اینها مأموران الهی هستند! اگر ما بفهمیم که فلان شـخص از طرف فرمانـده کلّ قوا آمـده است، خیلی احترام می کنیم! فرمود این از طرف فرمانده کلّ قوا آمده و این را هم به شـما داده است؛ شـما حرمت دست را, حرمت پا را, حرمت چشم را, حرمت گوش را داشته باشید، برای اینکه عضو ستاد اوست! او اگر بخواهـد کمک کنـد، دیگر لازم نیست از جای دیگر کمک بخواهد، شـما را با دست خودتان کمک می کند، شـما این طور باشید!

آیه دال بر تأمین ارزاق موجودات تقویت کننده ایمان به توحید

این آیه نورانی سوره مبارکه «طلاق» جنبه غیب و توحید آدم را تقویت می کند. در سوره مبارکه «هود» فرمود تمام موجودات عائله من هستند؛ چه مار و عقرب باشد، چه حیوانات دریایی باشد، چه حیوانات صحرایی, چه حلال گوشت و چه حرام گوشت: (ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها)؛ (۱) [۷]اینها عائله من هستند, من معیل می باشم و عهده دارم که تمام این مار و عقرب ها را تأمین کنم؛ آن خرس قطبی شش ماه بخواب را من باید تأمین کنم و می کنم - با تعبیر (عَلَى) یاد کرده است - روزی همه را من می دهم و این کار را هم کرد! فرمود شما که رزق می خواهید؛ نظیر حیوانات و موجودات دیگر به عالم شهادت و کسب و کارتان خیلی تکیه نکنید. شما اگر ایمان آوردید, تقوا داشته باشید من از راهی که شما فکر نمی کنید شما را ایمان می دهم تا اعتقادتان به غیب, اعتقادتان به توحید, اعتقادتان به فراطبیعت بیشتر از گرایش شما به طبیعت باشد.

تفاوت مؤمن با غیر مؤمن در بهره مندی از رزقِ الهی

فرمود: (مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً ٭ وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ)؛ (۲) [۸]فرمود اگر کسی باتقوا باشد، هرگز در کار نمی ماند و یک برون رفتی دارد. این عالَم, عالم تصادف و تصادم است که خیلی ها در کارها می مانند، لکن فرمود مؤمن در کار نمی ماند و یک برو ن رفتی دارد؛ درست است او کسب و کار دارد, او تلاش و کوشش دارد, مزرعه دارد, مرتع دارد, دامداری و کشاورزی دارد یا پیشه ور است؛ ولی من از راهی که او گمان نمی کند، به او روزی می دهم، تا گرایش او به غیب بیش از شهادت باشد: (وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ)، او در کنار سفره توحید می نشیند، وگرنه روزی را که ما به همه می دهیم؛ این فرق مؤمن و غیر مؤمن است، فرق موحّد و غیر موحّد است! (وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ) که این می شود الهی و این می شود الهی زندگی کردن! این شخص (وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) (۳) [۹]که قلّه آن برای آن ذوات قدسی است؛ ولی دیگران می توانند در سه مرحله با سلام و سلامت زندگی کنند. فرمود من دلم می خواهد مؤمن از آن جهت که مؤمن است کنار سفره توحید بنشیند (وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ). پس ما قافله ای هستیم، «اعضاء و جوارح»ی داریم، این «اعضاء و جوارح» بدون جبر و تفویض فعلاً در اختیار ماست، یک؛ همین «اعضاء و جوارح» اعضای ستاد فرماندهی کلّ قوا هستند، دو؛ اگر آن فرمانده کلّ قوا دید ما بهره صحیح بردیم، با همین «اعضاء و جوارح» ما آبروی ما را حفظ می کند، سه؛ اگر دید - خدای ناکرده - بی راهه رفتیم, کج راهه رفتیم و راه کسی را بستیم، مدتی صبر می کند و آزمون و امتحان را برقرار می کند؛ اگر توبه نکردیم، با همین اعضا ما را می گیرد، چهار؛ لازم نیست از جای دیگر لشگرکشی کند؛ لذا این دو آیه معانی خودشان را خوب پیدا می کنند: هم آیه سوره مبارکه «نور» که زبان شهادت می دهد، هم آیه سوره مبارکه «فصلت» که ما به همین زبان به زبان می گوییم چرا علیه ما شهادت دادی، این می گوید من دو مأموریت دارم؛ یک مأموریت فرعی دارم که شما مرا به کار می گیرید و یک مأموریت اصلی دارم که من عضو ستاد فرماندهی کلّ قوا هستم، او به ما دستور داد، من که برای شما نیستم و شما که مرا خلق نکردید (قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ).پرسش: اگر لسان وسیله تکلّم باشد، شخص برای تکلّم به آن نیاز دارد، به مخارج «فم» در صورتی که در مقام متکلم باشد دیگر نیازی به مخارج «فم» نیست؟پاسخ: نه؛ لذا گفت: (أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)؛ همه چیز دارند حرف می زنند، آنها که مخارج «فم» ندارند.پرسش: پس بُعدی ندارد که در باب وسیله زبان فرق می کند؟پاسخ: اشکالی ندارد, گفتیم یکی از راه هایی است که مرحوم امین الاسلام احتیال کرده و می توان بیرون از فضای دهن هم سخن گفت, یکی از راه هایی که ایشان به عنوان راه فنی ذکر کرده این است.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۲.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۱۵.

دو مأموریت اعضا و جوارح در بدن انسان

پرسش: مگر جان انسان جزء جنود الهی نیست؟ پاسخ: جنود الهی هست؛ ولی عضو ستاد اوست که در خدمت ما قرار گرفت تا مشکل ما را حل کند؛ امّا دو مأموریت دارد: هم مراقب است ببیند که ما خلاف می کنیم یا نه, هم منتظر است که دستور برسد که یا به ما خدمت کند یا آبروی ما را بریزد، این تابع اوست! اگر با همین «اعضاء و جوارح» راه صحیح طی کردیم، این دستور پیدا می کند که خدمت دین را به عهده بگیرد تا ما بگوییم: «وَ اجْعَلْنِی مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِینِکَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِی غَیْرِی»؛ (1) [۱۰]خدایا کاری نکن که دین را دیگری یاری کند و ما تماشاچی شویم! دستِ بگیر, دست ممدوح و محمودی نیست، دست بده است که «الْیَدُ الْعُلْیَا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلَی»؛ (2) [۱۱]فرمود دستِ بگیر دست محمود و ممدوح نیست، بگذارید دست بالا داشته باشید و به دیگران بدهید و راه هم باز است! فرمود اگر این چنین شد، با دست شما دین یاری می شود: «وَ اجْعَلَنی مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدینِکَ وَلا تَسْتَبْدِلْ بی غَیْری» و اگر انسان با همین «اعضاء و جوارح» دین او را یاری کرده است، با همین «اعضاء و جوارح» خدا او را تأیید می کند و فرشتگان هم او را تأیید می کنند؛ امّا اگر – معاذ الله – با همین «اعضاء و جوارح» کج راهه رفته است، اگر راه توبه را هم عمداً به روی خود بست، خدا با همین «اعضاء و جوارح» او را می گیرد؛ لذا جمع بین آیه سوره «فصلت» که محلّ بحث است با آیه سوره مبارکه «نور» که فرمود روزی زبان شهادت می دهد و روزی هم انسان به «اعضاء و جوارح» می گوید که چرا «علیه» من شهادت دادید؟! این (قالُوا لِجُلُودِهِمْ) را با همین زبان می گوید! با زبان به خود زبان می گوید, دو سِمت است؛ آن بخش ستاد فرماندهی به این بخش جواب می دهد که من عضو شما بودم؛ ولی عضو ستاد فرماندهی اصلی هستم، او گفت حرف بزن و من هم گفتم چشم! همه «اعضاء و جوارح» این طور است! آن وقت اگر کسی این طرز دیدِ قرآنی را داشته باشد، یقیناً مراقب اعمال خودش است.

ص: ۱۲۶۱

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۸۹، ط اسلامی.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

پرده برداری از پندار باطل کفار بر بی اطلاعی خدا از کارهای مخفی

در آیه ۲۱ سوره مبارکه «فصلت» هم که قبلاً چند بار گفته شد، این ذیل آن «کلام الله» است، نه کلام «جُلود»؛ یعنی وقتی قرآن کریم از «جُلود» آنها در صحنه قیامت سخن گفت، دوباره برمی گردد به کفّاری که در دنیا هستند می فرماید وضع قیامت همین طور است. چون وضع قیامت همین طور است (وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)؛ این حرف برای معاد نیست، یک؛ حرف برای «جلود» نیست، دو؛ حرف برای خداست، سه؛ در دنیا هم آن را می گوید، چهار؛ چون این بین دنیا و آخرت را دوخته است, البته بخش وسیعی از آیات همین طور است که صدر آن مربوط به آخرت است و ذیل آن مربوط به دنیا یا «بالعکس». بعد می فرماید خیال کردید کارهای مخفی را خدا نمی داند، کارهای علنی را که انجام می دهید، خیال کردید می داند، (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ)؛ (۱) [۱۲]آن شب نشینی ها, آن «تبییت» و بیتوته ها, آن پشت درهای بسته را خیال کردید خدا نمی داند، از مردم مخفی می شوید؛ ولی از خدا اختفایی ندارید و خیال می کنید که «الله» نمی بیند این – معاذ الله – «کثیراً ممّا لا یَعلم الله» است.

پذیرفته نبودن اعتذار و استعتاب تبهکاران در قیامت

بعد می فرماید حالا برای شما بی تفاوت بود؛ حلال و حرام و حق و باطل و صِدق و کِذب و خیر و شرّ و حَسَن و قبیح برای شما یکسان بود؛ حالا «نار» و غیر «نار», صبر و غیر صبر برای شما یکسان است، چه صبر بکنید چه صبر نکنید! گاهی از نظر روانی انسان وقتی عذرخواهی کند قدری سبک می شود که گفتند اجازه عذر خواهی داده نمی شود؛ گاهی مولا سرزنش و عتاب کند که اینها «مُعْتَب» شوند و مقداری خشم کمتر شود که این هم نیست. فرمود نه به اینها اجازه عذرخواهی داده می شود و نه اینها «مُستَعْتَب» هستند؛ یعنی عذرخواهی کنند تا سبک شوند که از آن قبیل هم نیست (لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ)؛ (۲) [۱۳]نه «مُعْتَب» هستند که با عتاب الهی قدری سبک شوند، نه معذورند و عذرخواهی شان پذیرفته است که مقداری سبک شوند (فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ)، پس «اعتذار» و «استعتاب» آنها پذیرفته نمی شود. مستحضرید که معمولاً باب «إفتعال» یا باب «فَعَلَ» اینها در «متابعه» و مانند اینها خیلی فرق می کنند. اینکه در سیوطی – اگر یادتان باشد – بود: مُبْتَداً زَيْدٌ وَعَاذِرٌ خَبَرْ □□□ إنْ قُلْتَ زَيْدٌ عَاذِرٌ مَنِ اعْتَذَرْ (۳) این «اعْتَذَرْ» مورد قبول باید باشد؛ ولی در این جا «اعْتَذَرْ» مبدأ اصلی است «عَذَرَ» مبدأ فرعی است که «متابعه» «اعْتَذَر» می شود، بر خلاف موارد دیگر که «إفْتَعَلَ» باب «متابعه» است.

ص: ۱۲۶۲

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۲- مرسلات/سوره۷۷، آیه۳۶.

۳- البهجه المرضیه علی ألفیه ابن مالک، جلال الدین السیوطی، ج۱، ص۸۳.

پیامد نافرمانی از انبیا ابتلای به وساوس متعدد شیطان

به هر تقدیر فرمود: (وَ إِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِینَ)؛ ما چندین کار می کنیم، گذشته از اینکه اعضای ستاد ما آن جا حضور دارند, شیطان که «اعدا عدوّ» است را هم بسیج می کنیم، البته هیچ کدام از اینها مانع اختیار او نیستند و به حدّ جبر نمی رسانند؛ منتها گرایش ایجاد می کنیم. ما وقتی دیدیم این شخص حرف انبیا را گوش نمی دهد (نَبَذَ فَرِیقٌ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ کِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ) (۱) [۱۵]هست که حرف عقل و فطرت را گوش نمی دهد، این نیروی تخریبی را به طرف اینها بسیج می کنیم که اینها را وسوسه بیشتری کند؛ یعنی دعوت نامه ای است که شیطان به عنوان وسوسه در اختیار همه گذاشته است، ما قدم به قدم به وسایل شیاطین این دعوت نامه های گوناگون را به او نشان می دهد، البته در حدّ دعوت نامه است؛ منتها این دعوت نامه ها زیاد است! دعوت نامه ها به وسیله افراد فراوانی است! دعوت نامه های سمعی و بصری هست! در حد دعوت نامه و «تقییض» (۲) [۱۶]است! در حدّ (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا)، (۳) [۱۷]یک؛ (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیاطِینَ أَوْلِیاءَ لِلَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ)، (۴) [۱۸]دو؛ شیطان ولیّ اینها می شود, شیطان سلطان اینها می شود, شیطان «تقییض» و ارسال شده است که اینها را بِگَزد و گاز بگیرد؛ امّا در حدّ وسوسه است.

اعتراض تبهکاران در قیامت به شیطان و پاسخ او

ص: ۱۲۶۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

۲- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۳، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

در سوره مبارکه «ابراهیم» همه این احتجاج ها را خدا بیان کرد و فرمود که در قیامت تمام اعتراض هایی که متوجه شیطان است، شیطان در آن محکمه عدل الهی می گوید که من فقط دعوت کردم! (فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ)، (۱) [۱۹]نه شما بر من مسلّط هستید و نه من بر شما مسلّط هستم (فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ)، من که بر شما مسلّط نبودم! (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی)؛ (۲) [۲۰]من که غیر از دعوت نامه چیز دیگری نیاوردم! حالا گاهی این دعوت نامه یک بار است، گاهی دو بار است، گاهی ده بار است، گاهی کمتر و بیشتر است، این همان (نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ) (۳) [۲۱]است؛ از آن طرف فطرت الهی هست, عقل الهی هست, نور وحی است, نبوّت است، ولایت است، امامت است، همه برکات اهل بیت هم از این طرف هست! می خواستی آن راه را بروی! (فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ)؛ من بر شما سلطنت نداشتم و شما هم بر من سلطنت ندارید (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی)، (۴) [۲۲]البته این طور نیست که دست انسان بسته باشد؛ منتها راه گاهی صاف است و گاهی هم چندین سنگ در راه هست که آدم باید نگاه کند تا به سنگ نخورد! یک وقت است که چندین سنگ در راه هست، لکن راه باز است، آدم وقتی مواظب باشد پای او به سنگ نمی خورد و یک وقت هم راه صافِ صاف است، فرمود ما این سنگ ها و خارها را گذاشتیم! اصلاً تشبیه کردند و گفتند انسان اگر خار مغیلانی باشد و بخواهد روی این خارها راه برود پاورچین راه می رود، معنای تقوا همین است! آن سِپَر را «وِقایَه» می گویند؛ وقتی از هر طرفی تیر می آید، آدم باید «وِقایَه» داشته باشد! «جُنَّه» و «مِجَن» را سِپَر می گویند و این سپر را «وِقایَه» می گویند. آدم باتقوا وقتی تیراندازی می شود سِپَر دارد: «النَّظْرَهُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیس»؛ (۵) [۲۳]تنها نگاه به نامحرم این طور نیست، هر معصیتی این طور است! حالا که تیراندازی می شود، آدم سِپَر نگه می دارد، سِپَر داشته باشد راحت است. اصلاً تقوا که اصل آن «وَقْوا» بود این «تاء» تبدیل به «واو» شده است، به این سِپَر می گویند؛ جایی که تیراندازی است آدم سِپَر می گیرد، فرمود می خواستی سپر بگیری! (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ)، این قافله همین طور است!

ص: ۱۲۶۴

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۱۸.

وسوسه شیطان با ایجاد اضطراب در رزق آینده و وعده خدا به تأمین آن

فرمود: (وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ)؛ گذشته ها را تعریف کردند و آینده را ترغیب کردند، به عنوان اینکه به فکر آینده باشید, به فکر ورثه باشید, اهل پس انداز باشید. قرآن فرمود پس اندازکننده و غیر پس اندازکننده را ما تأمین می کنیم. این موش و امثال موش اینها اهل پس انداز هستند، هزاردستان (1) و بلبل و طوطی و اینها اهل پس انداز نیستند، فرمود: (وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ)؛ (2) [25]فرمود ما تنها رازق آن موش ها نیستیم که اهل ذخیره و پس انداز هستند، این گنجشک ها و بلبل ها و آن خواننده ها را چه کسی تأمین می کند؟ اینها را هم ما تأمین می کنیم، مگر اینها اهل پس انداز و ذخیره هستند؟ هر پرنده ای, هر دابّه ای, هر نفس کشی که اهل ذخیره و پس انداز نباشد، ما آن را تأمین می کنیم و اهل پس انداز هم که باشد و به حسب ظاهر پس انداز کرده به عنایت ماست! فرمود: (وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ)، امّا (وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ في أُمَمٍ)؛ این گروه در ردیف و در بین گروه های دیگر هستند و برای ما هم چه جن و چه انس فرقی ندارند؛ جن هم مسلمان دارد, کافر دارد, منافق دارد و مثل انسان است، چه آنها و چه اینها گرفتار این قول حقیقی و تثبیت شده الهی می باشند که کافر و مُلحِد و مشرک گرفتار کیفر خواهند شد: (قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ)، اینها سرمایه خود را باختند.

ص: ۱۲۶۵

۱-

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۶۰.

حالاـ همین کفّار در برابر وحی یک حرف داشتند, درباره معاد خیال می کردند که انسان با مرگ می پوسد (إِذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ)، (۱) [۲۶]گرچه قرآن فرمود اینها یقین ندارند؛ ولی استبعاد را به جای استحاله مصرف می کنند. شما دلیلی بر احاله ندارید، یک امر غیرعادی است که باید بپذیرید! برهان وقتی آن را تثبیت می کند، باید ثابت شده بدانید. (وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا) اینها تحدّی کردند و هر کاری کردند که نور الهی را خاموش کنند نشد، (یُریدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ)؛ (۲) [۲۷]یکی از این راه ها همین است که می خواهند با دهن نور الهی را خاموش کنند، گفتند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ) گوش ندهید؛ امّا نگذارید که دیگران هم گوش دهند، سر و صدا کنید، هیاهو کنید و مجلس او را به هم بزنید: (وَ الْغَوْا فیهِ)، شما که خودتان گوش نمی دهید حرف دیگری است. یک عدّه در زمان نوح و امثال نوح(علیهم السلام) اینها (جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ)؛ (۳) [۲۸]انگشت ها را در گوش می گذاشتند که صدا به گوش آنها نرسد که این یک راه بود؛ یک عدّه هم چهار طرف راه مکّه می نشستند، هر مسافری که هر طرف می آمد، رهزنی می کردند و می گفتند اگر شنیدی کسی داعی نبوّت دارد، او - معاذ الله - «ساحر» است، «کاذب» است، «کاهن» است، «شاعر» است و حرف های او «سِحر» است, «شعر» است, «کهانت» است, «فریه» است و مانند آن, این حرف ها را می گفتند تا کسی به این حرف ها گوش ندهد، بعد هم می گفتند بروید مجلس را به هم بزنید؛ «صدّ» با «صاد» هم به معنای صَرف است و هم به معنای انصراف، «یصدون انفسهم عن القبول و الاستماع» که این می شود انصراف, «یصرفون غیرهم» که باعث انصراف است و این «صد عن سبیل الله» که (یَصُدُّونَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ) (۴) [۲۹]که هر دو قسم آن هست، البته جامع مفهومی دارند. عدّه ای را مأمور کردند که چهار طرف مکّه بنشینند که اگر مسافری برای سرزمین وحی از دیگر جاها آمده است، نگذارند که حرف پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را بشنوند و در مجلس آن حضرت هم که سعی می کردند بلوا درست کنند(وَ الْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ).

ص: ۱۲۶۶

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۲- صف/سوره۶۱، آیه۸.

۳- نوح/سوره۷۱، آیه۷.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

تهدید تبهکاران به عذاب شدید و مؤمنین به جزای أحسن

امّا فرمود: (فَلَنُـذِیقَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا عَـذَاباً شَدِیـداً)، یک؛ (وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِی کَانُوا یَعْمَلُونَ)، دو؛ اینها گناه ضـعیف دارند، گناه متوسط دارند، گناه قوی دارند، ما از آن گناه قوی آنها نمی گذریم! اگر این «أفعـل»، «أفعل» تفضـیلی باشـد «کما ذهب الیه بعض»؛ یعنی ما به بـدترین گناهشان اینها را به عـذاب می گیریم، آن گناهان دیگر هم زیر مجموعه همان هسـتند؛ امّا اگر عاری از تفضـیل باشـد «کما ما ذهب الیه آخرون»؛ یعنی آنهـا را به کارهای سیّیءِ خود می گیریم؛ ولی در آیات دیگری که درباره مؤمنین هست فرمود: (وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ)، (۱) [۳۰]نه «أحسن مَا کَانُوا»! نقش این «باء» این است: اگر طَبَق داری میوه ای را روی طَبَق خود چیـده که مثلاً صـد کیلوست و چنـد کیلوی آن خیلی برّاق و برجسـته و درشت تر و شاداب تر است؛ اگر خواستید به او کمک کنید، همه میوه این طَبَق را به قیمت آن بهترین میوه می خرید، این نهایت احسان شـماست؛ ذات اقدس الهی می فرماید وقتی مؤمن پرهیزکار وارد صحنه معاد شد، یک سری کارهای خوبی دارد و یک سری هم کارهای خوب تر, یک سری کارهـای میانی دارد و یک سری هم کارهای برتر, ما تمام کارهای او را به انـدازه کار برتر می خریم: (وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ)؛ امّا درباره کفّار هرگز «بأسوء ما کانوا یعملون» نیست، هر کدام را به کیفر خاصّ خودش می دهند؛ ولی گاهی ممکن است کسانی که در برابر دین این طور موضع گیری می کنند، آن «أسوء ما کانوا یعملون» را کیفر دهند.

ص: ۱۲۶۷

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

!!!!!!!

[۱]ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

[۲]مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

[۳]نور/سوره۲۴، آیه۲.۴.

[۴] تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص۲۱۱.

[۵]یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

[۶]تهذیب شرح نهج البلاغه لإبن أبی الحدید المعتزلی، عبدالهادی الشریفی، ج۱، ص۳۷۶.

[۷]هود/سوره۱۱، آیه۶.

[۸]طلاق/سوره۶۵، آیه۲.

[۹]مریم/سوره۱۹، آیه۱۵.

[۱۰]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۸۹، ط اسلامی.

[۱۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱، ط اسلامی.

[۱۲]نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

[۱۳]مرسلات/سوره۷۷، آیه۳۶.

[۱۴]البهجه المرضیه علی ألفیه ابن مالك، جلال الدین السیوطی، ج۱، ص۸۳.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

[۱۶]مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۳، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

[۱۷]مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

[۱۸]اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

[۱۹]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

[۲۰]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

[۲۱]زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

[۲۲]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

[۲۳]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۱۸.

[۲۴]لغت نامه دهخدا: عندلیب . کعیب . بلبل؛ مرغی است معروف از جنس بلبل که از کثرت صفیرهای نیکو او را هزاردستان و هزارآوا گویند.

[۲۵]عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۶۰.

[۲۶]سبا/سوره۳۴، آیه۷.

[۲۷]صف/سوره۶۱، آیه۸.

[۲۸]نوح/سوره۷۱، آیه۷.

[۲۹]اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

[۳۰]نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۹ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۹ سوره فصلت

(وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ (۲۶) فَلَنُذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَذاباً شَدیداً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ (۲۷) ذلِکَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فیها دارُ الْخُلْدِ جَزاءً بِما کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ (۲۸) ذلِکَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فیها دارُ الْخُلْدِ جَزاءً بِما کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ (۲۸) وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلاَّنا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنس نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِیَکُونا مِنَ الْأَسْفَلینَ (۲۹))

سرّ دستور کفار به ممانعت از رسیدن صدای قرآن به گوش مردم

چون سوره مبارکه «فصّلت» در مکّه نازل شد وعناصر محوری مطالب سور مکّی اصول دین و بخش کلی اخلاق و فقه و حقوق است؛ لذا گاهی از مسئله توحید, گاهی از وحی و نبوّت و بخشی هم درباره معاد صحبت به میان می آید و همچنین خطوط جامع و کلی اخلاق و حقوق را هم بیان می کند. در بخش های قبلی آیات قرآن به صورت صریح مطرح شد که فرمود: (تَنْزیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) (۱) [۱]که اوایل این سوره درباره عظمت وحی و حقانیّت وحی است. در بخش های دیگر که از توحید و معاد سخن به میان آمده است، دوباره به همان صدر سوره برمی گردد، فرمودند: (وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ)؛ آنها در برابر تحدّی ماندند و استدلال های قرآن را نتوانستند جواب دهند که شبهات آنها را قرآن پاسخ داد؛ وقتی دستشان تهی شد – هنوز در مکّه جا برای جنگ نبود – دستور دادند که شما با هیاهو و هوچی گری (۲) نگذارید سخنان پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به گوش مردم برسد و مردم سخنان آن حضرت را بشنوند:(وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ)؛ نه خودتان گوش دهید و نه اجازه دهید که دیگران گوش دهند،(وَ الْغَوْا فیهِ)؛ با لغو و هیاهو و سروصدا جلوی نشر معارف قرآن کریم را بگیرید، شاید که زمینه پیروزی شما را فراهم کند؛ برای اینکه از نظر تحدّی نتوانستید و از نظر اشکالاتهمه شبهات شما پاسخ داده شد و همه سخنان قرآن کریم را هم حق یافتید که دیگر نمی توانستید باطل کنید، پس جلوی پیشرفت قرآن را با هیاهو بگیرید:(وَ الْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ)

ص: ۱۲۶۹

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲.

۲-

وعده خدا به چشاندن عذاب به کفار و به مقصد نرسیدن آنان

این راه را ذات اقدس الهی فرمود به جایی نمی رسد:(فَلَنُذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَذاباً شَدیداً)؛ ما در برابر این کارها چیزهایی به آنها می چشانیم و چیزهایی را هم اینها در قیامت می نوشند و شرب می کنند. «ذُقْ» که آن چشیدن اندک است، عذاب شدید خواهد بود؛ چه رسد به «شُرب» که (یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً) (۱) [۳]است. آن چیزی را که باید بنوشند – نه بچشند – همین که نزدیک دهان و صورت اینها آمده است، از شدّت حرارت و اینکه از بس گدازنده است،پوست صورت آنها می ریزد، این برای «شُرب»آنهاست!آن «ذُقْ» آنها که چشیدن و اندک هست، عذاب شدید است!

عذاب شدید کفار، پیامد انکار مهم ترین نعمت های الهی

(فَلَنُذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَذاباً شَدیداً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ)؛ ما آنها را با آن مهم ترین گناه شان به کیفر می کِشیم، البته گناهان دیگر حساب خاصّ خودش را دارد؛ ولی این چنین نیست که ما از مهم ترین گناه آنها صَرف نظر کنیم(وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ) و این همان جزای دشمنان الهی است که آتشاست! در بخش های قبلی فرمود که(أَعْداءُ اللَّه) این چنین می گویند؛ آیه نوزده سوره مبارکه «فصّلت» این بود:(وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ فَهُمْ یُوزَعُونَ)، الآن هم می فرماید: (ذلِکَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فیها دارُ الْخُلْدِ جَزاءً بِما کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ)، تمام این سخت گیری ها برای این است که اینها در برابر مهم ترین نعمت های الهی کفران نعمت کردند.

ص: ۱۲۷۰

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

تبیین سرّ انکار کفار با توجه به أحسن بودن آفرینش انسان

قرآن کریم می فرمایـد که مـا کـلّ نظام را به «أحسن وجه» خلق کردیم:(الَّذی أَحْسَنَ کُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ) (۱) [۴]و همه اینهـا را به عنوان «مائـده» و سـفره الهی پهن کردیم تـا مهمان دعوت کنیم و مهمان ما جامعه إنسانیّت است؛ آسـمان را با همه منظومه های شمسی و راه شیری خلق کردیم؛ زمین را با همه کوه ها و دریاها و معادن آفریدیم، بعد إنسان را خلق کردیم که از این منابع آسمانی و زمینی بهره ببرد و إنسان را همزیبا آفریدیم، برای اینکه تمام آنچه را که او در درون ساختار خود لازم دارد ما به او دادیم.إنسان چون متفکّر و مختار است و عالمانه زندگی می کند، ما به او چراغ عقل دادیم که او «حق و باطل» را، «صـدق و کـذب» را، «خیر و شـرّ» را و «حَسن و قبیـح» را تشـخیص دهـد؛ ولی او نبایـد فتیله این چراغ را پایین بکشـد، این چراغ را بایـد روشن نگه بـدارد! این یک؛ به او قدرت عمل و فعالیت و کوشش دادیم که برابر آنچه را که عقل فهمید عمل کند، این دو؛ برای او یک نیروی قضایی و داوری و یک کُرسی قضا قرار دادیم که بین قانون عقلی و اجرائیات او تطبیق کند، اگر برابر آن قانون عقلی عمل کرده است او را تشویق کند تا او را مسرور و خوشحال شود و اگر آنچه را که اجرا کرده است،مطابق با ره آورد عقل نباشد او را سرزنش و توبیخ کند تا تکرار نکند که این همان «نفس لوّامه» است؛ در درون إنسان این حقیقت و این سه کرسـی نصب شـده است. آنهایی که آمدنـد گفتند تمدّن هر مملکت به این سه قوّه است و قوا باید تفکیک شود، ظاهراً آن را از ساختار خلقت إنسان گرفتند؛ گفتند إنسان یک قوّه مقنّنه می خواهـد, یک قوّه مجریه می خواهـد و یک قوّه قضائیه هم می خواهـد؛قوّه مقنّنه می خواهد تا برای جامعه قانون ترسـیم کند که چه کار کندو چه کار نکند؛قوّه مجریه می خواهد، چون اگر خود قوّه مقنّنه خودش قانون گـذار باشـد و خودش عمل کنـد، دیگر قانون گـذار خوبی نخواهد بود، چون چیزی تصویب می کند که مِیل خود او باشد؛ لذا حتماً مجری باید غیر از مقنّن و مقنّن هم غیر از مجری باشد. برای اینکه یک داوری عادلانه و عاقلانه در یک تمدّن شـکل بگیرد، دستگاه قضا را اختراع کردند که دستگاه قضا اِشراف کامل نسبت به قوانین مقنّنه دارد و همچنین اشراف کامل نسبت به اجرائیات قوّه مجریه دارد که اینها را با هم تطبیق می کنـد؛ اگر آن قوانین و اجرائیات بد نبودند که کاری ندارد و اگر بد بودند، جا برای محاکمه و تنبیه و امثال آن است. این سه قوّه که برای هر تمـدّنی مطرح اسـتو از دیرزمان – حـداقل چهار هزار سال – سابقه دارد،این سه قوّه را گفتنـد از همین ساختار درونی إنسان گرفتند که خدای سـبحان إنسان را با این سه قوّه آفرید؛ به او عقل داده است که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) [۵]که می دانـد چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؛ البته اندکی از معارف را به او داد و بقیه را از راه وحی تأمین کرد و همچنین از راه ولایت و نبوّت و رسالت انبیا و اولیا(علیهم السلام) تتمیم کرده است که فرمود: (أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی) (۳) [۶]و مانند آن که این برای قوّه تقنین است؛قوّه اجرائیه هم دارد، برای اینکه بشر زندگی می کند و باید برابر آن قوّه ای که تشـخیص داده است؛ یعنیقوّه تقنین، اجرا کند؛ کرسی قضا و داوری را هم در کنار آنها به عنوان نفس لوّامه گذاشت که درون آنها را سرزنش کند. مستحضرید یک إنسان در اوایل امر اگر اشـتباهی کرد که حقّی را باطل کرد و باطلی را حق کرد، شب خوابش نمی برد،چه کسی مزاحم اوست؟ در درون مرتب به او فشار می آورد که چرا این کار را کردی؟! گاهی هم به فشارهای سنگین تر منتهی می شود؛ مَثلاً ایست قلبی دامن گیر او می شود یا اگر کسـی کار خوبیانجام داد و در امتحان موفق شد یا خدمات خوبی کرد، مشکل مسکین و بیماری را حل کرد بسیار خوشحال است! چه کسی او را در درون تشویق می کند؟ در دستگاه درون ما هم قوّه ترغیبی و تشویقی هست و هم قوّهترهیبی و تخویفی به نام دستگاه قضاهست که این سه را ذات اقدس الهی زیبا, محکم, متقن و عادل آفرید.

ص: ۱۲۷۱

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- مائده/سوره۵، آیه۳.

عداوت ابتدایی نداشتن دشمنان درونی و ناتوانی دشمن بیرونی انسان

فرمود من انسان را برای رسیدن به مقصد آفریدم، همه کارهای او را هم فراهم کردم، برای تتمیم این کار و تکمیل اینها انبیا را هم فرستادم.دشمن درونی از اول عداوتی ندارد! شهوت و غضب هر چه می خواهند از راه حلال فراهم است؛ غضب که حرام نمی خواهد، شهوت که حرام نمی خواهد، هر چه می طلبند حلال آن فراهم است! برای اینکه این شخص بیراهه برود، ابلیس اینها را استخدام می کند و این قوا را جابه جا می کند؛ گفت تمام سعی و کوشش من این است که (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ)؛ (۱) [۷]این مسیر را من عوض می کنم، جابه جا می کنم که حق را به جای باطل و باطل را به جای حق, زشت را به جای زیبا و زیبا را به جای زشت و امثال آنجابه جا می کنم؛ من این کارها را می کنم!(وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَ لَآمُرَنَّهُمْ) (۲) [۸]تا (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ)؛ این تغییر, تغییر ساختار و زیرساخت های اصلی نیست، چون زیرساخت های اصلی (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، (۳) [۹]هرگز عوض نمی شود؛ ولی ممکن است اینها را بر اساس (قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها) (۴) [۱۰]زنده به گور کند؛ ولی اینها را از بین نمی برد، بلکه اغراض و غرایز را کنار می زند، این عقلی که چراغ درون اوست را در بین این اغراض و غرایز دفن می کند، یک مُشت اغراض و غرایز روی آن می ریزد، این بیچاره در زیر هست و نَفَس نَفَس زنان دارد زندگی می کند، طوری که صدای او به گوش إنسان نمی رسد؛ فطرت و عقل عوض نمی شود، در قیامت که این اغراض و غرایز رخت بربست ظهور می کند؛ از بین نمی رود، چون(لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ ولی دفن می شود, زیر این خاک ها و آوارهای غرایز و اغراض صدایش به گوش کسی نمی رسد.

ص: ۱۲۷۲

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۳- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

وقتی (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ) شـد، آن گاه ذات اقـدس الهی به او کیفر می دهـد. می فرمایـد وقتی ما این همه زیبایی ها را به او دادیم, بهترین إنسان ها را برای هدایت او فرسـتادیم, روشن ترین چراغ ها را در درون و بیرون او نگه داشتیم, این حرف انبیـا و اولیـا را گوش نـداد و به دنبـال شـیطنت شـیاطین رفت، مـا هم سـعی می کنیم رفقـای بـد از إنس و جن را دامن گیر او کنیم، البته اختیار او همچنان محفوظ است،(وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ) که رفقای بـد, در مسافرتی, در بوسـتانی یا در مهمانی، چنـد رفیق بـد دامن گیر او خواهنـد شد؛ البته رفقای بد هم او را وسوسه می کنند، همین! اختیار او همچنان محفوظ است. شیاطین جن از درون و شـیاطین إنس از بیرون او را وسوسه می کننـد؛ این شـیاطین جن و شـیاطین إنس که (قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ) او را در راه باطل کمک می کننـد؛ ولی همچنان حرف انبیا و اولیا هست و تا آخرین لحظه او را دعوت می کنند. چنین آدمی وقتی در قیامت گرفتار شعله دوزخ شد – آیه ۲۹ محلّ بحث –می گوید: (وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنس نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلينَ)؛عرض می کنند خدایا این «قُرَناء سُوء», این «شیاطین الإنس و الجن» و این رفقای بد را به ما نشان دهید تا ما اینها را زیر پایمان له کنیم که جواب مبسوط آن در سوره مبارکه «اعراف» گذشت, که اولاً اینها تقصیر ندارند و ثانیاً مهم ترین دشـمن شما شیطان است (۱) که در آن محکمه عـدل الهی به شـما می گویـد من کاری نکردم! من دعوت کردم، می خواستید نیایید! این همه دعوت نـامه هـای انبیـا آمـد, صـحف آسـمانی دعوتنـامه است! هر آیه ای از آیات قرآن دعوتنامه است! می خواستیـد حرف انبیا را گوش دهیـد! من سـلطه ای بر شـما نـدارم (فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ)، (۲) [۱۲]برای اینکه من گفتم بیایید، شما هم آمدید؛ انبیا هم فرمودند بیایید، شما می خواستید آن جا بروید!

ص: ۱۲۷۳

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۶.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

در سوره مبارکه «نساء» اصل تغییر خلقت مطرح شده است؛ امّا تغییر خلقت نه به آن صورت که وضع زیرساخت فطرت عوض شود، چون آن (لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)است؛آیه ۱۱۹ سوره مبارکه «نساء» این است:(وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّیَنَّهُمْ وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَیُبَتِّکُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ)؛ اینها کاملاً عوض می کنند! اگر کار بدی کردند دیگر وجدان, نفس لوّامه یا چیزی از درون آنها را سرزنش نمی کنند و اگر کار خوبی کردند هم گاهی پشیمان می شوند که ما مالمان را تلف کردیم،(فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَ مَنْ یَتَّخِذِ الشَّیْطانَ وَلِیّاً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِیناً)؛ اینها که خَلق الهی، یعنی آن خاصیّت اصلی را از دست داده اند، آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که ما هرگز آن قدرت اصلی را عوض نمی کنیم، مگر اینکه اینها خلق الهی را تغییر دهند که (فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ)شود؛ اگر اینها آن کار را کردند که خودشان به سوء اختیار خودشان خَلق الهی را تغییر دادند، ما هم (إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ) (۱) [۱۳]که هم در سوره مبارکه «انفال»و هم در سوره مبارکه «رعد»هست؛ منتها در سوره «انفال» آیه ۵۳ به این صورت است:(ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ)، مشابه این مضمون در سوره مبارکه «رعد»هم هست؛ آیه یازده سوره «رعد» این است:(لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ)، آن وقت تغییر خلقت هم از همین راه است کهانسان میل به گناه پیدا می کند، البته این میل به گناه، یک میل کاذب است؛ مثل انسان بیمار که میل به ناپرهیزی دارد، وگرنه ذات اقدس الهی «بالذّات» اینها را سالم و صالح آفرید و برای کار خیر هم آفرید! اینکه فرمود: (ما خَلَقْتُ) (۲) [۱۴]مگر اینکه عبادت کنند؛ یعنی گرایش اوّلیه اینها این است! مثل اینکه گرایش اوّلی بدن سلامت است؛ حالا کسی ناپرهیزی کرد و معتاد شد. اول خدا طوری اینها را آفرید که یک مختصر غذای مسموم در اینها اثر سوء می گذاشت و اینها بالا می آوردند، معلوم می شود که مزاج نمی پذیرد.چرا یک مختصر غذا همین که مسموم باشد وإنسان به یک کودک یا نوجوان دهد بالا می آورد؟ برای اینکه دستگاه گوارش روده و معده مثل تُنگ خالی نیست که هر چه بدهی جا بگیرد، این حرفی برای گفتن دارد و می گوید من فقط غذای سالم را جا می دهم و ناسالم را بالا می آورم. همین کسی که اگر یک مختصر غذای مسموم و غذای مانده را به او می دادی بالا می آورد، کم کم به جایی می رسد که از سمّ مثل عسل لذت می بردو می شود معتاد! این طور است! در طبیعت این طور است! روده و معده این طور است! در درون ما هم همین طور است!چرا یک کودک که بخواهد دروغ بگوید زبان او می گیرد و صورتش سرخ می شود؟ برای اینکه او با دروغ آشنا نیست، ساختار بدن او حق و صدق است؛ اگر بار اول بخواهد دروغ بگوید دستپاچه می شود, صورتش سرخ می شود و زبانش می گیرد، بعد مثل بلبل دروغ می گوید؛ این اعتیادعوض کردن تغییر خلقت است، نه تغییر خلقت به این معنا که اصل فطرت را از او بگیرند، اصل فطرت سر جای خود محفوظ است.

ص: ۱۲۷۴

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۱.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

فرافکنی تبهکاران جهنمی با تقاضای ملاقات و کیفر وسوسه گران سوء

فرمود آن وقت اینها که به جهنم افتادند می گویند خدایا این جن و إنس بد که وسوسه می کردند را نشانمان بده تا ما اینها را زیر پایمان له کنیم:(أَرِنَا الَّذَیْنِ) که(أَضَـلَّانا), (نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا)، چون ذات اقدس الهی قبلاً فرمود:(وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ)که این «قُرَناء سُوء» را ایشان می خواهند کیفر دهند. در سوره مبارکه «اعراف» این صحنه و ماجرا گذشت, در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که عدّه ای از عدّه دیگر گلایه دارنـد می گویند شـما باعث شدید که ما دوزخی شدیم؛ چه در سوره «اعراف» و چه در سوره «سـبأ» این مشاجره مطرح شد؛ در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۳۸ این است:(قالَ ادْخُلُوا فی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإنس فِی النَّارِ کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها حَتَّی إِذَا ادَّارَکُوا فیها جَمیعاً قالَتْ أُخْراهُمْ لِأُولاهُمْ رَبَّنا هؤُلاءِ أَضَلُّونا فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ).

مضاعف بودن عذاب تابع و متبوع پاسخ خدای سبحان به تبهکاران

آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ) که مبسوطاً این بحث گذشت؛ هم تابع ظلم او دو برابر است و هم مظلوم؛ هم تابع عذاب او دو برابر است و هم مظلوم؛ امّا آن متبوع دو گناه کرده، چون خودش بیراهه رفته و عـدّه ای را هم با تبلیغ سوء ترغیب کرده که به بیراهه برونـد و همچنینتابع دو گناه کرده است:یکی ارتکاب اصل معصیت و دومیهم بسـتنِ دَرب غدیر و گشودنِدَرب سقیفه! چون فرمود شـما ما را خانه نشـین کردید! اگر رهبران الهی را اینها ترک نمی کردند که گرفتار جامعه سوء نمی شدند! (۱) فرمود: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ)، مگر شما رهبران الهی نداشتید؟! شما دو معصیت کردید (لِکُلٍّ ضِعْفٌ)؛ ولیآن را حساب نمی کنید, این موارد در سوره مبارکه «اعراف» بود. در سوره مبارکه «سبأ» هم این گفتگو مبسوطاً گذشت؛ یعنی آیه ۳۱ به بعد سوره مبارکه «سبأ» فرمود: (قالَ الَّذینَ اسْتَکْبَرُوا لِلَّذینَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناکُمْ عَنِ الْهُدی بَعْدَ إِذْ جاءَکُمْ بَلْ کُنْتُمْ مُجْرِمینَ) (۲) [۱۶]که مبسوطاً آیات سوره مبارکه «سـبأ»، نظیر آیات سوره مبارکه «اعراف» گـذشت که تکرار نکنیم؛ لذا این جا ذات اقدس الهی در برابر حرف آنها که گفت: (رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنس نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِیَکُونا مِنَ الْأَسْفَلینَ) چیزی را در پاسخ به اینها بیان نفرمود، برای اینکه چند بار این مطرح شد.

ص: ۱۲۷۵

۱- الکافی-ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶.

۲- سوره سباء، آیه ۳۵

ضرورت معرفت شناسی صحیح در بهره مندی از ساختار خلقت انسان

مطلب مهم آن است که این ساختار درونی به «أحسن وجه» خلق شده است و خدای سبحان ما را امینِ این ساختار قرار داد. ما برای اینکه خودمان و جهان را بشناسیم، باید یک معرفت شناسی درست داشته باشیم. مهم ترین کار انبیا(علیهم السلام) که فرمود اینها (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ)، یک؛(وَ الْحِکْمَهَ)، دو؛(وَ یُزَکِّیهِمْ)، (۱) [۱۷]سه؛(وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ) (۲) [۱۸]چهار، کارشان فرهنگ سازی است؛ امّا اساس کار این است که به ما بفهمانند شما با یک سلسله امور اعتباری رابطه دارید که هیچ واقعیتی ندارند، بلکه یک سلسله امور حقیقی در کار است که با آنها مرتبط هستید؛ اگر می خواهید عالِم شوید، باید با امور حقیقی رابطه داشته باشید، وگرنه با قرارداد و اعتبار و اینها کسی علم پیدا نمی کند.

هشدار درباره تفکیک اعتباریات از حقایق نظام أحسن هستی

بارها به عرضتان رسید که فرمودند شما در دنیا زندگی نکنید!اگر روی زمین زندگی کنید, زیر آسمان زندگی کنید, با آب و هوا ارتباط داشته باشید, با دریا و صحرا و درخت ارتباط داشته باشید، اینها حقایق خارجی هستند؛ اگر بخواهید معدن شناس باشید, دریاشناس باشید, هواشناس باشید, زمین شناس باشید وزمان شناس باشید واقعیت است؛ امّا اگر بخواهید بازی کنید و به دنبال بازیگران حرکت کنید، علم به دست نمی آورید! فرمود دنیا پنج بخش دارد:(اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَیاهُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَهٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ) (۳) [۱۹]که همه اینها عناوین اعتباری است، یک؛ عناوین اعتباری واقعیت ندارد، دو؛اگر کسی در این فضا زندگی کند، در جهان بینی گرفتار سفسطه می شود، سه؛ در معرفت شناسی شکّاک می شود، چهار؛ سرانجام عوام می میرد، پنج؛ اگر کسی در دنیا زندگی کند، ممکن نیست باسواد شود، چون این جا بازیگری است و در بازیگری علم، واقعیّت و حقیقت نیست؛إنسان خودش و جهان را می بازد. الآن شما فرض کنید انسانی از همان نوجوانی در بازی افتاد، این شخص تا وقتی هم که پیشکسوت شود، در قرارداد و اعتبار است؛ عناوین اعتباری هیچ واقعیّتی ندارد! طول و عرض دروازه باید این مقدار باشد, طول و عرض زمین بازی این مقدار باید باشد, زمان بازی باید نود دقیقه باشد، اینها همان قوانین اعتباری است و اینها که واقعیتی ندارد، چون اینها را طور دیگر می شود تنظیم کرد. اگر کسی با عناوین اعتباری است - چه در بخش بازی ها و چه در بخش بازیگری های سیاسی و اجتماعی - اگر در پاپ و امثال پاپ است، به دنبال اعظم می گردد تا اینکه پاپ اعظم می شود؛ در حوزه هاست، به دنبال «آیت عظمی» می گردد، اینها به جایی نمی رسند! حواستان جمع باشد!چوناینها علم نیست, واقعیت نیست, قرارداد و اعتبار است.

ص: ۱۲۷۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

بهره مندی از هدایت های انبیا مشروط به دوری از اعتباریات در زندگی

فرمود ما آمدیم به شما حکمت یاد دهیم، شما راعالِمتان کنیم، به این شرط که شما روی زمین زندگی کنید، زیر شمس و قمر زندگی کنید، با آب زندگی کنید،زیرا آب واقعیت دارد, دریا واقعیت دارد, حیوان واقعیت دارد, درخت واقعیت دارد, ستاره واقعیت دارد, زمین و دریا و معدن واقعیت دارد، با اینها زندگی کنید! اینها حقایق خارجی وآیات الهی هستند، بهره ببرید, بهره دهید و با اینها زندگی کنید! اگر با من و مای اعتباری که من باید بالاـ بنشینم, من باید اول بروم و نام مرا باید ببرند، با اینها زندگی کنید، اینها سواد نیست،بلکه اینها وهم است؛ اگر بخواهید با این سرمایه جهان بین باشید،سوفیست (۱) می شوید؛ بخواهید معرفت شناس شوید،شکّاک می شوید که چیزی به دست نمی آورید.

علّت اصرار قرآن و اهل بیت بر فاصله گرفتن از دنیاگرایی

شما می بینید که در این زمینه آیات قرآن فراوان بوده و هر سخنی که اهل بیت(علیهم السلام) گفتند, گفتند دنیا این است! این مسائل انرژی هسته ای و امثال آن را یک جوان بعد از ده – پانزده سال درس خواندن می فهمد، چه اینکه به لطف الهی فهمیدند؛ امّا مسئله «الدنیا ما هی؟» بازی یعنی چه؟ عناوین یعنی چه؟ اینها با ما چه می کنند؟ اینها مشکل است، اینها علم اساسی است! اینها نیامدند به ما بگویند که یک چیزی که بدلی است را ما به شما یاد دهیم، اینها خیلی آسان است! الآن چرا اینها مشکلات اساسی دارند؟ چطور می شود کشوری که خود را حاکم می داند، ولیّ حرمین می داند و در منطقه خود را مقتدر می داند، علناً و در روز روشن به یک کشور اسلامی حمله می کند، چرا؟ آن آمریکا که الآن قد کشیده و قدّ آن از دیگران بلندتر است – بارها به عرض شما رسید – صدای آن بلندتر است، درست می گوید که قدِّ آن بلندتر است؛ امّا زیر پای او هفتاد میلیون قبر است! این ها هفتاد میلیون قربانیان جنگ جهانی اول و دوم را کُشتند, کُشتند, تپه شد و بالا رفتند؛ اینها تمدن آوردند؟! علم آوردند؟! مگر اینها یک روستاییانی قبل از کشف کریستف کلمب (۲) نبودند؟! اگر چند ایرانی و غیر ایرانی را شما از آمریکا برداری او چه چیزی دارد؟ خودشان ابن سینا داشتند؟ مولوی داشتند؟ ابن هیثم داشتند؟ ابوریحان بیرونی داشتند؟ خوارزمی داشتند؟ چه چیزی داشتند؟ اگر قبل از کشف کریستف کلمب را بررسی کنید، چند روستایی بیشتر نبودند! الآن که قدِّ آنها بلند است، هفتاد میلیون قبر زیر پایشان هست، اینها را چه کسی کشته است؟ محصول جنگ جهانی اول و دوم همین هفتاد میلیون است! حداقل آن هفتاد میلیون است، بیشتر از آن را هم گفتند! اینها کشتند و کشتند،الآن روی تلّ قبرها قدِّ آنها بلند است! آن وقت هم مرتب گزینه گزینه نظامی, گزینه تحریم و مانند آن حرفشان است. اگر کسی واقعاً با حقیقت زندگی کند،این ملت ها هرگز اجازه نمی دهد – از دولت ها توقعی نیست – این ملت ها اجازه نمی دهند که اینها روی قبر هفتاد میلیون بروند و اُلدُرم و بُولدُرم بخوانند، انبیا برای این آمدند! حالا روشن شد که چرا اصرار انبیا این است که از دنیا فاصله بگیرید. روی زمین زندگی کنید, با آب زندگی کنید، نه با من و ما! این هیچ اعتباری ندارد!(اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ) این همه اصرار در آیات – گاهی این پنج مورد را در دو مورد خلاصه می کند –

۱–

۲–

هشدار قرآن به خالی بودن دست انسان در آخر عمر با دنیاگرایی

فرمود اصلاً دست اینها خالی است!چرا؟! در سوره مبارکه «نور» گذشت که اینها به دنبال سراب می آیند:(إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً)؛ (۱) [۲۲]آخرهای عمر می بینند که دستشان خالی است. درست است که در فلان کار پیشکسوت شدندو جلسه تودیع و معارفه هم دارند و چند لوح هم به آنها دادند؛ امّا وقتی مانند اینها را به خانه سالمندان بردند دستشان خالی است، پژمرده هستند و دَر و دیوار را نگاه می کنند، حرفی برای گفتن ندارند! واقعاً (إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً)؛ وقتی به سراب رسیدند، می بینند خبری نیست و دستشان خالی است. این قرآنی که ما می بوسیم و بالای سر می گذاریم، برای این است که ما را با واقعیت آشنا کرده است. گفت چیزی تحصیل کن که با تو باشد؛ زمین را بشناس, زمین آفرین را بشناس! آب را بشناس، آب آفرین را بشناس! من باید جلوتر بروم و باید اسممن برود، این واقعیتی ندارد، خودت را هدر نده! شیطان هم برای همین کار آمده است! اینها هم که در جهنم رفتند گفتند: (رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا)، آن وقت جواب می دهد که شما هم مثل آنها هستید،فرقی ندارد.

ضرورت اداره جامعه با فقه و بیان کاستی های آن

بحثی قبلاً مطرح شد که علم ملکوتی ائمه(علیهم السلام) برتر از آن است که سند فقهی باشد. مستحضرید که جامعه را فقه دارد اداره می کند، درست است که علوم دیگر محترم هستند؛ امّا اساس کار در جامعه - چه نظام, چه دولت و چه ملت - با حلال و حرام و واجب و مکروه و اینها وابسته است،پس فقه است که دارد جامعه را اداره می کند،یک؛ فقه تا پویا و بالنده نباشد عاجز است که جامعه را اداره کند، دو؛ فقه پویا رهین اصول پویاست؛ قدری اصول قوی می خواهد که فقه پویا تولید کند،چهار؛ اصول امروز آن قدرت را ندارد که فقه پویا تولید کند،پنج؛ سرّ مطلب آن است که عقل در اصول راه ندارد،شش. شما می بینید که قطع را در اصول آوردند، باید عقل را بیاورید! عقل چراغ خوبی است، نه قطع! آن وقت اگر عقل بیاید با همه یال و کوپال خود می آید؛ عقل مقدمات تجربی دارد, نیمه تجربی دارد, تجریدی کلامی دارد, تجریدی فلسفی دارد, تجریدی عرفان نظری دارد، با این نیروی قدر و قوی وارد صحنه می شود که با این چراغ می شود خیلی چیزها را تشخیص داد. ذرّه ای از قوانین الهی به عهده عقل سپرده نیست! عقل«سراج» است، نه «صراط» و«صراط»هم یعنی دین که یک مهندس دارد و آن خداست (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ) (۲) [۲۳]که انبیا و اهل بیت(علیهم السلام) با وحی آن حکم را می فهمند «و لا غیر». عقل، چه عقل حکیم, چه عقل فقیه و چه عقل فیلسوف یک «سراج» خوبی است که راه را تشخیص می دهد.إنسان اگر در حدِّ آفتاب هم باشد از او هیچ کاری ساخته نیست، چون آفتاب مهندس نیست, راه ساز و صراط ساز نیست، آفتاب راه را تشخیص می دهد؛ این راه را وجود مقدس پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) به ما نشان دادند،پس ما هیچ جا بیراهه نخواهیم رفت، هر جا باشد راههست، چون برای «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَه» هست. فرمود ما قوانین را گفتیم, کلیات را گفتیم, اجتهاد برای شماست، این چراغ را روشن کنید، ما این فتیله را بالا کشیدیم «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، (۳) [۲۴]با این چراغ شما ببینید که ما چه گفتیم. عقل در مقابل وحی نیست, عقل در مقابل نقل است؛ نقل معتبر و عقل, عقل معتبر و نقل اینها «سراج»هایی هستند که آن «صراط» را بخواهند تشخیص دهند.در اصول بخشی مورد توجه قرار گرفت که قطع بی مایه بی مایه گان، یعنی قطع قطّاع معتبر نیست؛ امّا باید شکّ شکّاک را هم مطرح می کردند؛ یعنی هم قطع قطّاع, هم شکّ شکاک در اصول مطرح می شد، یک؛ هم قطع قطّاع و شکّ شکاک در فقه معتبر می شد، دو؛پس یک نابسامانی بین فقه و اصول هست که شکّاک را به فقه دادند و قطّاع را به اصول دادند. قطع قطّاع در فروع هم حجّت نیست، در اصول هم حجّت نیست؛ شکّ شکاک در فروع هم حجّت نیست، در اصول هم حجّت نیست؛ کسی تا وارد بحث «شبهه حکمیه» شد شک می کند، این شکّ «کثیرالشک» و این مجتهد اصولی شکّاک، نمی تواند پشت سر هم برائت جاری کند؛ اگر شکّ در «مکلّف به» بود، فوراً شک می کند که شکّاک می شود، این که نمی تواند «قاعدّهاشتغال» جاری کند.در قطع قطّاع، تا همین که اذان گفتند این قطع پیدا می کند و نماز را خوانده است؛ قطع قطّاع مثل شکّ شکاک در فقه معتبر نیست, شکّ شکاک مثل قطع قطّاع در اصول معتبر نیست.

ص: ۱۲۷۸

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

عدم طرح حجیت علم غیب ائمه(علیهم السلام) در فقه و اصول از کاستی های آن

امّا آن مطلب مهم که در اصول نیامده و باید در اصول می آمد تا بسیاری از شبهات پاسخ خود را می گرفت، این است که علم غیب ائمه(علیهم السلام) معتبر است یا نه؟ این را اصول باید مطرح کند، گرچه در کلام آمده است.اگر حضرت امیر(سلام الله علیه) در نوزدهم ماه مبارک رمضان نمی دانست که - معاذ الله - با آن علم غیب سازگار نیست و اگر می دانست چرا رفته شربت شهادت نوشید؟ مرحوم کاشف الغطاء(رضوان الله علیه)که به عرضتان رسیدصاحب جواهر می گوید من فقیهی به حدَّت ذهن کاشف الغطاء ندیدم، (1) ایشان در کتاب شریف کشف الغطاء می گوید شما باید حواستان جمع باشد، این مطالب عادی بشری را با علم بشری باید حل کرد، علم غیب ملکوتی برتر از آن است که در کارهای فقه بیاید. اگر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود من محکمه قضا را با بیّنه و یمین حل می کنم، برای این است که آن علم غیب اشرف از آن است که در محکمه قضا و در بحث حلال و حرام و نجس و طهارت و امثال آن بیاید! ایشان در صفحه ۲۲۰ «کتاب الصلاه»، (2) آن جا این فرمایش را دارند که می فرماید:«الرابع» در اینکه حکم معصومین(علیهم السلام)، علوم غیبی آنها سند حکم فقهی نیست. (3) فرمود: «فعلم سیّد الأوصیاء بأنّ ابن مُلجَم قاتلُه و علم سیّد الشهداء(علیه السّلام) بأنّ الشمر لعنه اللّه قاتلُه مثلًا مع تعیین الوقت لا یوجب علیهما التحفّظ و ترک الوصول إلی محلّ القتل و علی ذلک جَرَت أحکامهم و قضایاهم، إلا فی مقامات خاصّه، لجهات خاصّه، فإنّهم یحکمون بالبیّنه و الیمین و إن علموا بالحقیقه من فیض ربّ العالمین، فإصابه الواقع و عدم إمکان حصول الخطأ و الغفله منهم بالنّسبه إلی الأحکام و بیان الحلال و الحرام و کذا و کذا»،بعد می فرماید خلاصه اینکه جای علم ملکوتی بالاست، آن را که آدم برای کار جزئی نمی آورد. احکام بشری با علوم بشری حل می شود و این را اصول باید مطرح کند! اگر اصول مطرح می کرد این شبهات «لا ینحل» تکرار نمی شد دور قمری و باطل نمی زد که آیا ائمه(علیهم السلام) می دانستند؟ بله،یقیناً می دانستند؛ امّا آن علم سند فقهی نیست. مگر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در بین این «مدّعی» و «مدّعی الیه» حق با چه کسی است؟ تمام اعمال به اینها عرضه می شود اینها نمی دانند - معاذ الله - که «مدّعی» دروغ می گوید یا «مدّعی الیه» دروغ می گوید؟! خود حضرت صریحاً فرمود که اگر کسی به محکمه من آمد و من حکم کردم و بیّنه او دروغ بود یا «یمین» او کاذب بود، کاری را خلاف شرع انجام داد و مالی را از من بُرد «قِطْعَهمِنَ النّار»، (4) [28]مبادا بگویید که من از دست خود پیغمبر گرفتم! بنا بر این نیست که ما به علم غیب عمل کنیم، اگر بنا بود ائمه(علیهم السلام) به علم غیب عمل کنند که همه مجبور بودند کار صالح انجام دهند؛ فرمود فعلاً پرده محفوظ است و شما را ما آزاد گذاشتیم، محکمه حساب هم سر جای خود محفوظ است؛ گاهی البته ضرورت معجزه و امثال آن حساب دیگر است؛ ولی بنا بر این نیست که علم غیب سند حکم فقهی باشد.

ص: ۱۲۷۹

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۲-

۳- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص۱۱۳.

۴- الکافی-ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴.

!!!!!!

[۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۲.

[۲]لغت نامه دهخدا؛ هوچی: [هُو] آنکه عوام را اغوا کند، در ظاهر برای منافع آنان و در باطن برای سود خود.

– هوچی بازی: سر و صدای بیهوده به راه انداختن برای سود خود.

– هوچی گری: هوچی بازی.

[۳]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۴]سجده/سوره۳۲، آیه۷.

[۵]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۶]مائده/سوره۵، آیه۳.

[۷]نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

[۸]نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

[۹]روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

[۱۰]شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

[۱۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۶.

[۱۲]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

[۱۳]رعد/سوره۱۳، آیه۱۱.

[۱۴]ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

[۱۵] الکافی–ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶.

[۱۶]سوره سباء، آیه ۳۵

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

[۱۸]نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

[۱۹]حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

[۲۰]لغت نامه دهخدا؛ سوفسطایی: [ف ِ] سوفسطائی، سوفسطاییان، استاد، دانشور زبردست. کسی که در امور زندگی هوشمند و زیرک است، خردمند. در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد جماعتی از اهل نظر در یونان پیدا شدند که جستجوی کشف حقیقت را ضروری نمیدانستند، بلکه آموزگاری فنون را بر عهده گرفته، شاگردان خویش را در فن جدل و مناظره ماهر میساختند تا در هر مقام خاصه در مورد مشاجرات سیاسی بتوانند بر خصم غالب شوند؛ این جماعت بواسطه‌ تتبع و تبحر در فنون مختلف که لازمه‌ معلمی بود به سوفستس معروف شدند و چون برای غلبه بر مدعی در مباحثه به هر وسیله متشبث بودند، لفظ سوفیستس که ما آن را سوفسطایی گوئیم عَلَم شد برای کسانی که بجدل می پردازند و شیوه‌ ایشان سفسطه نامیده شده است.

[۲۱]کریستف کلمب (کریستوبال کُلُن) سوداگر و دریانورد اهل جنُوا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت؛ امّا به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره ای ناشناخته را کشف کرده است.

[۲۲]نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

[۲۳]انعام/سوره۶، آیه۵۷.

[۲۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

[۲۵]جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

[۲۶]کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - القدیمه)، ص۲۲۰.

[۲۷]کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص۱۱۳.

[۲۸]الکافی-ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره فصلت

(وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ (۲۶) فَلَنُذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَذاباً شَدیداً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ (۲۷) ذلِکَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فیها دارُ الْخُلْدِ جَزاءً بِما کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ (۲۸) وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلاَّنا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِیَکُونا مِنَ الْأَسْفَلینَ (۲۹)إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلاَّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَةِ وَ لَکُمْ فیها ما تَشْتَهی أَنْفُسُکُمْ وَ لَکُمْ فیها ما تَدَّعُونَ (۳۱) نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحیمٍ (۳۲))

ص: ۱۲۸۱

علم غیب لازمه امامت و شرافت آن مانع ورود در فقه

پرسش: جایگاه علم غیب کجاست و کاربرد آن چیست؟پاسخ: از اسرار عالَم باخبر کردن, ولیّ عالم شدن, بر جنّ و انس مسلّط شدن, معجزه آوردن. آن که بخواهد از گذشته و آینده خبر دهد، گذشته و آینده را تحت تصرّف خود قرار دهد، باید بداند، آن وقت همه مسخَّر اینها می شوند؛ جن مسخّر اینهاست, فرشته مسخّر اینهاست, آب مسخّر اینهاست. تنها شقّ القمر نیست، اینها وقتی بخواهند شقّ الأرض هم می کنند, قارون را به دهن خاک می برند:(فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ) (۱) [۱]می شود. تنها شقّ القمر نیست, بلکه شقّ البحر هم هست، با یک عصا دریا را می شکافند و جاده خاکی درست می کنند؛ شقّ البحر هست, شقّ الشجر هست, شقّ الأرض هست, شقّ السماء هست، معنی آن این است. آینه ای که جلوی شماست،اگر یک مقدار گرد گرفته باشد، آن را که با تحت حنک عمامه پاک نمی کنید، آن را با حوله پاک می کنید، تحت حنک برای یک چیز دیگر است، آن که بخواهد آسمان و زمین را زیر فرمان بگیرد، او علم غیب می خواهد و این علم غیب برای آن است، نه برای اینکه چه چیزی پاک هست و چه چیزی نجس است.

تبیین دو طایفه از نصوص دال بر نامتناهی و محدود بودن علم ائمه(علیهم السلام)

پرسش: «إِذَا شَاءُوا أَنْ یَعْلَمُوا عُلِّمُوا» که درباره علم غیب ائمه وارد شده؟ پاسخ: این مثل مخزن است:«إِذَا شَاءُوا أَنْ یَعْلَمُوا عُلِّمُوا» (۲) .مرحوم کلینی بابی دارد تحت عنوان«إِذَا شَاءُوا أَنْ یَعْلَمُوا عُلِّمُوا»؛هر وقت بخواهند می دانند، چون مخزن در اختیارشان هست. نصوص درباره علم ائمه(علیهم السلام) دو طایفه است: یکی اینکه اینها چون محدودند، علم محدود دارند؛ البته درست است, غیر خدا هر موجودی محدود است و علم آن هم محدود؛ نصوص دیگر دارد که علم اینها نامتناهی است؛ حالا علم اینها نامتناهی است؛یعنی چه؟ اینها که مخلوق و محدودند, چگونه علم آنها نامتناهی است؛ یعنی چه؟ اینها از این جهت که وصل به مخزن الهی می باشند، علم آنها نامتناهی است؛ لذا «إِذَا شَاءُوا أَنْ یَعْلَمُوا عُلِّمُوا»،چون به مخزن نامتناهی وصل هستند؛ هر چه بخواهند و هر وقت بخواهند یاد می گیرند،برای اینکه بتوانندیک مُرده را زنده کنند، باید عالِم باشند.از وجود مبارک حضرت امیر در خطبه قاصعه نهج البلاغه (۳) هست که - این روایت را چندین بار این جا خواندیم - مشرکین مکه آمدند حضور حضرت، عرض کردند: اگر شما دستور بدهید، آن درختی که آن جا هست دو نیم بشود، نیمی آن جا بماند و نیمی بیاید این جا، ما ایمان می آوریم! وجود مبارک حضرت امیر فرمود من خدمت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بودم، حضرت این کار را کرد؛اینها دوباره عرض کردند که اگر آن نیم دیگر هم از جای خود حرکت کند و بیاید این جا، ما ایمان می آوریم! حضرت این کار را هم کرد, عرض کردند اگر این دو نیم جدای از هم به هم مرتبط بشوند، مثل درخت اول بشوند و بروند سر جایشان ما ایمان می آوریم! حضرت امیر فرمود شاخه های درخت روی دوش من بود، درختی که حرکت کرد آمد خدمت پیغمبر, من هم در خدمت پیغمبر بودم و این شاخه ها روی دوش من بود، حضرت دستور داد دوباره برگردند به حالت اول؛ ولی آنها ایمان نیاوردند. آن علم برای این است!نه اینکه چه چیزی پاک است و چه چیزی نجس است، آن علم حیف است که این جا صَرف شود.

ص: ۱۲۸۲

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۲- الکافی-ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۲۱۲.

فرجام دستور دهندگان به جلوگیری از قرآن با لغو و اجرا کنندگان آن

فرمود مشرکین خواستند در برابر تحدّی حرفی بیاورند، حداکثر آن «سبعه معلّقه» (۱) بود، بعد به این فکر افتادند، توطئه کردند که با بی ادبی جلوی قرآن را بگیرند؛ لذا هم به خود قرآن اهانت کردند و هم به آورنده آن؛ هم درباره قرآن گفتند سِحر است, شعبده است, کهانت است و فِریه و دروغ است؛ هم به لحاظ درون مایه ای گفتند سِحر و شعبده و شعر, هم از نظر ارتباط به فاعل گفتند فِریه، چون فریه کاری به درون مایه ندارد، از نظر استناد به فاعل یا حق است و یا افتراست, قهراً وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را هم از این اهانت ها تبرئه نکردند، او را هم گفتند شاعر است, ساحر است, کاهن است – مجنون است – معاذ الله – مجنون است که فرمود: (ما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ) (۲) اینها اعمال لغو درباره قرآن کریم و آورنده قرآن کریم است. اینها که دستور دادند به دیگران که شما با «هوچی گری» (۳) جلوی پیشرفت قرآن را بگیرید؛ پیروان اینها هم وقتی به دوزخ افتادند، به خدا عرض می کنند پروردگارا! اینها که به ما گفتند شما بگویید قرآن کذا و کذاست, آورنده قرآن کذا و کذاست، اینها را به ما نشان بدهید، تا ما اینها را زیر پایمان لِه کنیم. پس یک عده دستور می دهند و یک عده اجرا می کنند. حالا آن محاوره ای که در سوره مبارکه «اعراف» چند بار گذشت, در سوره مبارکه «سبأ» چند بار گذشت، آنها سر جایشان محفوظ است؛ اما در همین مقطع(وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا)به چه کسانی گفتند؟ به زیرمجموعه خودشان گفتند, گفتند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ)؛اینها هم به دنبال آنها راه افتادند و این حرف ها را گفتن, بعد وقتی به دوزخ افتادند، عرض کردند: (رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا)؛این یک مطلب

۱–

۲– قلم/سوره۶۸، آیه۲.

۳–

فعل مضارع (فَلَنُذِیقَنَّ) دال بر استمرار چشیدن عذاب

مطلب دیگر در جریان (فَلَنُذیقَنَّ) است که فعل مضارع هست و مفید استمرار. در بحث (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ) (۱) آمده که هر کسی مرگ را می چشد, هر ذائقی مذوق را هضم می کند؛ اما در جریان عـذاب درست است که آن ذائق, مذوق را هضم می کند؛ اما یک وقت است انسان آب گوارا را هضم می کند, یک وقت آب سوزنده و تلخ و شور را هضم می کند, دومی آن را هضم کرده اما با درد; ولی تمام نشـده، چون فعل مضارع مفیـد اسـتمرار است؛ یک ذُق جدیـد, یک ذق جدید؛ لذا دائماً در عذاب هسـتند. اگر انسان یک بار عذاب بچشد؛ نظیر مرگ به هر حال تمام می شود؛ اما وقتی عذاب مستمرّ است و با فعل مضارع دارد بیان می کند(فَلَنُذیقَنَّ)؛ البته تعبیر (لَهُمْ فیها دارُ الْخُلْدِ) و مانند آن هم همین است; یعنی دائماً اینها در چشیدن دردناک ترین عذابخودشان هستند:(فَلَنُذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَذاباً شَدیداً).پرسش: کام اینها شیرین نمی شود؟ بالأخره اینها هضم می کنند؟ پاسخ: هضم می کنند؛ اما داروی تلخ را دارند هضم می کنند؛ هضم کردن که مستلزم حلاوت نیست، اگر کسی سَم بخورد، سم را هم گوارش هضم می کنـد، امـا بـا تلخی؛ هضم کردن غیر از حلاوت است.(فَلَنُـذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَـذاباً شَدیـداً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ)؛بـدترین کارِ آنها را ما پاداش می دهیم! وقتی بدترین کار آنها را پاداش بدهند،کارهای کمتر هم زیرمجموعه همان قرار می گیرد.

شدید بودن عذاب ذُق و مقایسه آن با شُرب

ص: ۱۲۸۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

می فرماید اینکه ما عذاب اینها را به اینها می چشانیم. این ذُق, – فضلاً از شُرب – چشیدن است، نه نوشیدن، همین عذاب شدید است، فضلاً از نوشیدن که (لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَميم) (۱) .این ذُق عذاب شدید است؛ یعنی همین که لَب می زنند عذاب شدید است. اینکه می گویند در ماه مبارک رمضان،صائم می تواند غذا را ذُق یعنی بچشد – نه بنوشد – و روزه را باطل نمی کند، آن چیزی که روزه را باطل می کند اکل شُرب است. ذُق آن است که در فضای زبان یک غذایی قرار بگیرد، بعد انسان آن را بیرون بیندازد. ذُق, شُرب نیست؛ فرمود این ذُق, عذاب شدید است، حالا آن شرب که (لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَميمٍ) همین عذاب شدید است؟!

خلود در آتش جهنم باداش «اعداءِ الله» و علت آن

(وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذي كانُوا يَعْمَلُونَ ذلِكَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ)؛کیفر اینها آتش است. (لَهُمْ فيها دارُ الْخُلْدِ)؛اینها بیرون نمی آیند، برای اینکه در دنیا هم هر وقت به اینها انذار داده می شد، اینها(سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ) بودند، خودشان هم می گفتند: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظينَ) فرق نمی کند؛ لذا ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ)،برای اینکه کسی که کار از کارش گذشت، دیگر درمان سودی ندارد. در بخش هایی از قرآن کریم به این تعبیر آمده، گرچه این تعبیر همگانی نیست، نمی شود این را برای همه به صورت شفاف روشن کرد؛ اما قابل پذیرش برای بعضی ها هست و آن این است که قرآ ن کریم به یک عده دستور تقوا می دهد، حالا به چه کسی دستور تقوا می دهند، دستور پرهیز می دهند، به آن مریضی که با پرهیز خوب می شود؛ اما مریضی که تمام دستگاه بدن او را بیماری گرفته، و او خوب شدنی نیست، به او که دستور تقوا و پرهیز نمی دهد، به او می گویند:(اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) (۲) ،هر کاری می خواهید بکنید. اگر کسی که از بیمارستان ترخیص می شود وقتی به پزشک بگوید غذای من چیست؟ پزشک بگوید شما پرهیز ندارید، او باید بفهمد کار گذشت! چطور می شود آدم مریض باشد؛ ولی پرهیز نداشته باشد!این جا دکتر می بیند حالا این که دو, سه روز بیشتر نیست، چرا به او فشار پرهیز بیاورد؛ لذا می گوید هر چه خواستید میل کنید، این مریض باید بفهمد کار گذشت. وقتی خدای سبحان به یک عده می فرماید: (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ)؛ یعنی کارتان گذشت، به شما بگویم از چه چیزی پرهیز کنید، چندین سال به شما گفتیم پرهیز کنید، همه اینها (نَبَذَ فَريقٌ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ كِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ) (۳) ؛پرهیز برای بیماری است که در صراط درمان است، شما که درمان را قبول ندارید؛ لذا «دارالخلد» دامنگیر اینها خواهد شد:(جَزاءً بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ).

ص: ۱۲۸۵

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۰.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

تقاضای بی جای اعداء الله در قیامت و پاسخ به عذاب مضاعف

حالا همین گروهی که زیرمجموعه آن رهبران کفر بودنـد،(وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ) (۱) بودند، اینها می گویند: (رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا لِیَکُونا)؛این جن و انسی که ما را گمراه کردند (مِنَ الْأَسْفَلینَ)؛جواب اینها در سوره مبارکه «اعراف» بیان شده که شـما خودتان اینها را به رهبری قبول کردید؛ لذا(لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ) (۲) . ما که رهبران الهی فرسـتادیم، کسـی هم که شـما را مجبور نکرده به دنبال اینها برویـد:(لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ)؛ چرا شـما حساب نکرده می گوییـد آنها ما را گمراه کردنـد؟! آنها دعوت کردند، رهبران الهی هم که بودند و دعوت کردند، این صحف انبیا دعوت نامه است. فرمود هم تابع و هم متبوع شما، هر کدام دو عذاب دارید:(لِکُلٍّ ضِعْفٌ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ).

نزول فرشتگان بر مؤمنان با استقامت و برکات آن

مطلبی که از همین سوره،آیه سی شروع می شود این است که (إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ در قبال آن گروهی که فرمود: (وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ). این گروه هسـتند که خدای سـبحان بشارت می دهد و می فرماید: (إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ فرمود کسـانی که از نظر ایمـان, منطق آنهـا این است که مـا مؤمنیم (قـالُوا) این «قُـل» در مقابـل فعـل نیست; یعنی منطق آنهـا این است, رفتارشـان این است, گفتارشان این است, سنّت آنها این است, سیره شان این است،سریره شان این است که مؤمن اند و عملاً هم (اسْتَقامُوا)؛ یعنی برابر ایمان, عمل کردند و مستقیم شدند؛ نه اختلاف داشتند, نه تخلّف داشتند, نه بیراهه رفتنـد و نه راه کسـی را بسـتند؛ فرشـتگان بر اینها نازل می شونـد. چندین برکـت در تنزّل فرشـته ها هست: یکی نجات از هراس است, دوم نجات از غم و اندوه است, سوم بشارت به بهشت است, چهارم اعلام ولایت است که ما با یکدیگر در تحت ولای «الله» به سـر می بریم، ما مأموران الهی هستیم که در دنیا ولایت شـما را داشـته باشـیم،بعد این ولایت ما گذشته از اینکه در دنیاست در آخرت هم هست، نه اینکه در دنیا هست، در آخرت هم هست؛ این وسط منقطع است، چون دنیا متّصل به آخرت است، ولایت ما مستمر خواهد بود؛ ما «دائم الولایه» هستیم، شما «دائم التولّی»هستید.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

مقصود از «نُزُل» در توصیف بهره مندی مؤمنان از نعمت های بهشتی

(وَ لَكُمْ فيها ما تَشْتَهي أَنْفُسُكُمْ). آنچه را بدن شما می خواهد در بهشت حاصل است، آنچه جان شما می طلبد حاصل است:(وَ لَكُمْ فيها ما تَشْتَهي أَنْفُسُكُمْ)؛در بخش های اکل شرب و امثال (وَ لَكُمْ فيها ما تَدَّعُونَ)؛آن جا در سوره مبارکه «یونس» گذشت که(دَعْواهُمْ فيها سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فيها سَلامٌ) (۱) ؛ شما هر چه را بخواهید، با «سبحان الله» برای شما حاصل است:(وَ لَكُمْ فيها ما تَدَّعُونَ).بنابراین آنچه مربوط به مشتهیّات است، برای شما حاصل است؛ آنچه مربوط به مدّعیات است، برای شما حاصل است؛ شما خواستید با سبّوح و قدّوس به«الله» نزدیک شوید که حاصل است؛ شما خواستید با بدن خود از لذایذ نفسانی تان بهره برده و با حور و قصور همراه باشید، حاصل است؛ شما در نعمت الهی غرق هستید:(وَ لَكُمْ فيها ما تَدَّعُونَ)؛تازه اینها (نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحيمٍ)است. «نُزُل» آن تازه چیزی است که برای مهمان نازل شده می آورند، آن را می گویند «نُزُل». مهمان که آمد انسان بعد از تعارف لفظی یک شربتی, یک میوه مختصری به او تعارف می کنند، تا سفره پهن کنند و مائده حاضر شود، این پذیرایی کوتاه و زودگذر و مختصر را می گویند «نُزُل». خدای سبحان می گوید این هفت, هشت چیزی که ما دادیم این تازه «نُزل» است.

وعده الهی به بهره مندی مؤمنان از نعمت های غیر متصوّر

یک سلسله چیزهایی است که چه در سوره مبارکه «فصلت»و چه در سایر سوَر فرمود: در بهشت چیزهایی است که اصلاً شما نمی دانید، تا دعا کنیدو بخواهید، چون بارها به عرض شما رسید که دعای هر کسی, آرزوی هر کسی, پیشنهاد هر کسی محدود به معرفت اوست، اگر کسی معرفتش محدود است، آرزوی او و خواسته های او هم محدود است؛ -شما می بینید هیچ کشاورزی در تمام مدت عمر هرگز آرزو نمی کند ای کاش من نسخه خطّی تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم، او شیخ طوسی را نمی شناسد, تهذیب را نمی شناسد, مقنعه را نمی شناسد، او هرگز آرزو نمی کند ای کاش من نسخه خطی شیخ طوسی را داشته باشم - فرمود در بهشت چیزهایی است که اصلاً شما نمی دانید، تا آرزو کنید:(لَكُمْ فيها ما تَشْتَهي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فيها ما تَدَّعُونَ)،یک؛ هر چه بخواهید؛ اما (وَ لَدَيْنا مَزيدٌ) (۲) ؛یعنی فوق آرزوی شماست. آرزوی هر کسی به قدرت درک اوست،حالا کسی فارابی را نمی شناسد, نسخه خطی کتابش رااو ندیده؛لذا آرزو هم نمی کند تا آن را داشته باشد؛ فرمود چیزهایی است که (وَ لَدَيْنا مَزيدٌ), (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ)؛ (۳) در ذیل این آیه که مربوط به نماز شب و مانند اینهاست،فرمود: کسی که شب زنده دار است و با ما رابطه دارد، ما با کدام لغت آن حرف ها را به شما بگوییم، این لغت را هم شما وضع کردید، ما چقدر با کنایه و تشبیه از این لغات استفاده کنیم، تا به شما بفهمانیم؛ اجمالاً بدانید که هر چه شما بخواهید هست, هر چه بخواهید! چیزهایی هم هست که اصلاً شما نمی خواهید، برای اینکه نمی دانید تا بخواهید. فرمود: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ), (وَ لَدَيْنا مَزيدٌ)که آن (لَدَيْنا مَزيدٌ) درباره (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها) (۴) است؛ هر چه بخواهید هست، چیزهایی هم هست که شما نمی خواهید برای اینکه نمی دانید تا از ما بخواهید؛ این جا هم می فرماید این همه که ما گفتیم هست, تقریباً هفت, هشت نعمت است که شمردیم، اینها تازه «نُزُل» است; یعنی شما که وارد شده و مهمان الهی می شوید، این هفت, هشت امری که ما گفتیم، مثل هفت, هشت حبّه نباتی است که جلوی شما آوردیم:(نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحيمٍ)؛ «مائده» را که «نُزل» نمی گویند, «مأدبه» را که نزل نمی گویند؛ یعنی اول پذیرایی که ما می کنیم همین است. مهمانی که بر «مائده»ای دعوت شده است، همین که از راه رسیده یک استکان چای به او می دهند، این را می گویند نُزُل, فرمود همه این هفت، هشت نعمتی که ما گفتیم، اینها (نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحيمٍ).انسانی که در صراط مستقیم است، در حقیقت سالک و کادح «الی الله» است. اینکه کسی کادح «الی الله» است،مهمان «الی الله» است، این بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود شما از ابنای آخرت باشید:«فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَة» [۱۷]؛ (۵) برای اینکه شما از آخرت آمدید و به طرف آخرت هم برمی گردید، در حقیقت این بزرگواران ابنای آخرت هستند فرزندان قیامت هستند، هر لحظه مهمان خدای سبحان اند و هر لحظه هم خدای سبحان به اینها «نُزل» عطا می کند، تا برسند به آن مستقرّ عرش الهی که آن جا فوق این «نُزل» را عطا می کنند.پرسش: ببخشید اگر حول ... ولایت مطرح شود با توجه به اینکه بحث ولایت خیلی مهم است ؟ پاسخ: بله, اما ولایت اینها به اندازه خود آنهاست؛ اما آ نجا که (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا) (۶) یا در سوره «شوری» دارد (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ) (۷) که حصر می کند، معلوم می شود ولیّ مطلق اوست، این با الف و لام که آمده منحصر است؛ ما یک ولیّ بیشتر در عالم نداریم و آن «الله» است:(فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ) (۸) ؛اما اینکه گفتند اولیای الهی, مأموران آن ولایت اند اگر کسی با اینها باشد اینها «نُزُل» است، اگر برسد به (عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ)؛آنجا دیگر «مائده» است و «مأدبه» است، تا آن جا نرسیده اینها «نُزل» است

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۰.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۷- شوری/سوره۴۲، آیه۹.

۸- قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

اما حالا- برگردیم به اصل مطلب و آن این است که ذات اقدس الهی «ربّ عالمین» است، یک؛ انسان, جهان, فرشته ها, شیاطین, همه، نِعَم الهی و مخلوق خداست و او «ربّ عالمین» است، چون ربّ عالمین است،«ولیّ» عالمین هم هست منتها «اله» جهانیان هم هست، لکن «اله» بودن برای مؤمنین, «ولیّ» بودن برای مؤمنین, «رب» بودن برای مؤمنین، با مِهر و لطف و صفا و وفا همراه است و برای کفار و مشرکین، با قهر و عذاب همراه است؛ اینکه گفته شد:(اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ)، بعد فرمود: (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ) (۱) ؛آن اولیا که مستقل نیستند - معاذ الله - ما دوتا «ولیّ» در عالم نداریم, دوتا «رب» در عالم نداریم، آن اولیا جزء مأموران قهر ذات اقدس الهی اند و بدون اذن او کار نمی کنند؛ چه ابلیسو چه غیر ابلیس هر که باشد، در نظام تشریع ممکن است که معصیت کند؛ ولی در نظام تکوین, عبد «داخر» (۲) اوست؛ لذا فرمود ما وقتی این کَلب معلَّم را بخواهیم به طرف کسی «اغراء»کنیم، برابر (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لايُؤْمِنُونَ) (۳) [۲۳]،مثل کلب معلّم اینها را «اغراء» می کنیم:(أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا) (۴) [۲۴]،مثل کلب معلّم است که «اغراء» می کنیم؛ اگر دیدید اینها ولایت دارند, رسالت ما را دارند انجام می دهند؛ اگر اینها جزء اولیای کفّارند، رسالت ما را دارند انجام می دهند؛ ما اول اینها را به عنوان یک کلب پارس کننده نگه داشتیم، این باید پارس کند، اگر کسی بیراهه رفت و قصد سرقت داشت، این کلب او را می گیرد

ص: ۱۲۸۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۲-

۳- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

پذیرش ولایت شیطان، منشأ شبهات در بخش اندیشه و وسوسه در انگیزه

فرمود ما اول جامعه بشری را هدایت کردیم, اینها به سوء اختیار خودشان بیراهه رفتند؛ما مجبورشان نکردیم, چون همانگونه که تفویض باطل است, جبر هم باطل است؛ لذا راه باز است و می توانند برگردند؛ اما دو عامل است که کیفر تلخ کارهای اینهاست: یکی عامل اندیشه است که همه این مغالطات در اثر (إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ) هست؛ تمام شبهه ها, تمام مغالطات, تمام اشکال های ضدّ دین یک منشأ شیطانی دارد که آن را در سوره مبارکه «انعام» به این صورت فرمود: - آیه ۱۲۱ -(وَ إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّکُمْ لَمُشْرِکُونَ)؛ پس تمام شبهات و مغالطات و اشکالات ضدّ دین منشأ شیطانی دارد، او تحریک می کند تا عده ای علیه دین قلم فرسایی کنند، بنویسند و بگویند, این در بخش نظر و اندیشه؛ در بخش عمل و انگیزه هم که (یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النَّاسِ)است.

سوره اعراف، آیه۲۷.

سوره مریم، آیه۸۳.

شیطان و فرشته دو مأمور تحت ولایت خدای سبحان

آن که وسوسه می کند، به اذن خود وسوسه می کند یا به اذن ولیّ مطلق؟ هرگز بدون اذن ذات اقدس الهی کسی کاری نمی کند, پس (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیاطینَ أَوْلِیاءَ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ)،یک مطلب؛(أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیاطینَ عَلَی الْکافِرینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا) هم یک مطلب, معلوم می شود که ولایت شیاطین تحت ولایت مطلق «الله» است, ولایت فرشته ها هم این چنین است، فرشته ها هم که اولیای مؤمنین هستند و نازل می شوند، آنها هم تحت ولایت مطلق ذات اقدس الهی است؛ اینکه فرمود: (إِنَّ الَّذینَ قالُوارَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ)؛چه کسی اینها را انزال می کند؟ چه کسی به اینها دستور می دهد؟ چه کسی به فرشته ها دستور می دهد که در جنگ «بدر» حاضر شوند؟ در جهاد اصغر چه کسی فرشته ها را فرستاد؟ در جهاد اوسط هم همان فرشته ها را می فرستد, در جهاد اکبر هم همان شخص فرشته ها را می فرستد. انسانی که هراسناک است می ترسد, انسانی که گرفتار غم و اندوه است قلبش را و اندوه قلبش را تطهیر می کند, شفاف می کند, او را به صبر و امثال صبر موفق می دارد، این کار خدای سبحان است. پس از طرفی ولایت مطلقه ذات اقدس الهی درباره شیاطین، کارش همان آیات قرائت شده است.

از طرفی درباره مؤمنین ولایت ذات اقدس الهی این است که فرشته ها را برای مؤمنین نازل می کند؛ هم در دنیا، هم در حال احتضار, هم در برزخ, هم در ساهره قیامت, هم در بهشت. درباره بهشت که (فَادْخُلُوها خالِدینَ). نسبت به کلّ جهان هم فرمود شما اگر به راه بروید؛ ما باران را به موقع, آفتاب را به موقع, ابر را به موقع, نسیم را به موقع, روزی شما می کنیم, چون کلّ اینها در تحت تدبیر ذات اقدس الهی است.در سوره مبارکه «جن» فرمود: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّریقَهِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً) (۱) ؛اگر اینها به راه باشند; یعنی به مقداری که راه الهی را باید طی کنند بیراهه نروند, کجراهه نروند, ما باران رحمت را نازل می کنیم؛ اما وقتی ببینیم که رحمت های ما را هدر می دهند، به این ابرها دستور می دهیم کهباران را بر روی دریا بریزد. شما روایت وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) را ملاحظه بفرمایید،فرمود: هر گیاهی روزی دارد، اگر امّت این منطقه بیراهه رفتند، ذات اقدس الهی دستور می دهد تا باران در کویرها ببارد یا در دریاها ببارد که نصیب مردم نشود؛ ولی صریح وعده قرآن این است که (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّریقَهِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً)؛ بارانِ پر, سدها را پر می کنیم؛ فرمود شما خودتان را اصلاح کنید، باران به عهده ما؛ اما اگر کم فروشی باشد, گران فروشی باشد, اختلاس باشد, بدرفتاری باشد که دل شما می خواهد که سد پر شود، این چنین نیست:(وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّریقَهِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً)؛ این جا هم (الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ)؛ آمدن فرشته، مشروط به استقامت ماست, آمدن باران، مشروط به استقامت ماست, غم و حزن از طرف برداشته شود مربوط به استقامت ماست, در بخش های دیگر هم بر اساس این تلازم فرمود: همه همین طورند (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ) (۲) مردم سرزمین, اگر اختلاس نکنند, سرقت نکنند, کم فروشی و گران فروشی نکنند همه روزی ها تأمین است، این آیات قرآ ن است و صریحاً وعده داد:(وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ)؛بعد درباره اهل کتاب هم این چنین است، فرمود: (وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراهَ وَ الْإِنْجیلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ) (۳) ما این چنین می کنیم, بنابراین یک مدیر کل است که دارد عالم را اداره می کند. جهان را, انسان را, فرشته ها را, ابر و باد و مه و خورشید را, شیاطین را با نظم دارد اداره می کند؛ اگر یکجا سخن از (قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ) است, یک جا هم (تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ) است؛ اگر یک جا قحط و غلاست، یک جا هم (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّریقَهِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً) است؛ فرمود برای ما فرق نمی کند هر کسی در هر زمان و زمینی به دین خود عمل کند و بیراهه نرود، ما نعمت های الهی را برای او نازل می کنیم؛ تازه اینها که ما دادیم، اینها از آن جهت که «ضَیْف» ما هستند, اختصاصی به مرگ ندارد، ماه مبارک رمضان انسان جزء «ضیوف الرحمان» است؛ حاجیان و معتمران – که روزی به حقّ قرآن و عترت این حرمین از شرّ آل سعود نجات پیدا کند – جزء ضیوف الرحمان اند. به ضیف «نُزُل» می دهند. در دنیا کسانی که راه صحیح را طی می کنند جزء ضیوف الرحمان اند, در حج و عمره جزء ضیوف الرحمان اند،همیشه جزء ضیوف الرحمان هستند؛منتها آن زمان و این زمین, مظهر قوی تر برای ضیافت است، وگرنه ماه پربرکت رجب در پیش استو فردا هم اول ماه پربرکت رجب است، تا می توانید مخصوصاً کسی قدرت جوانی دارد، روزه های این ایام، مخصوصاً مبعث و ایام اعتکاف فراموش نشود؛ درس و بحث گوشه ای از راه است، اساس راه جای دیگر است. اگر آن اساس را ما رعایت کنیم،آ ن وقت لذّت علم را آدم می چشد, لذّت طهارت را می چشد, اگر لذّت طهارت را چشید، با هیچ چیزی آن را معاوضه نمی کند, عالَم را به او بدهی برای آنها گزنده است، بوی بد ماسوا را هم استشمام می کند؛ ماه رجب چنین خصیصه ای دارد. فرمود اینها همه تحت ولایت من هستند, پس همه امور را که شما حساب کنید؛ آسمان و زمین و باد و باران همه را حساب کنید، قرآن تنظیم کرده و فرمود شما بیراهه نروید، همه چیز را من تأمین می کنم، این وعده صریح قرآن کریم است.بنابراین اگر درباره عده ای فرمود: (قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ)؛ درباره عده دیگر هم فرمود: (تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ).

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۹۶.

۳- مائده/سوره۵، آیه۶۶.

این طور نیست که حالا ـ ملائکه برای یک گروه خاص، فقط در قیامت نازل شود، نه, در دنیا هم نازل می شود، در قیامت هم نازل می شود؛تازه اینها «نُزُل» پروردگار محسوب می شود؛ از آن به بعد که (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فى جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فى مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ) (۱) ؛ آن جا فرشته نیست تا پذیرایی کند، مَلَک و فَلَکی در کار نیست تا پذیرایی کند، اگر کسی «عنداللّهی» شد, «عند ربّ» شد، کسی نیست که از اینها پذیرایی کند، فقط ذات اقدس الهی است که «رزقنا الله و ایّاکم تحت عرشه و مستقرّ رحمته»!

!!!!!!!

[۱]قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

[۲]الکافی–ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵۸.

[۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۲۱۲.

[۴]قصائدی زیبا که گویندگان این قصائد به شعرا (المُعَلقات السَبعَه)؛ یعنی «اصحاب معلقات سبعه» معروف هستند که هفت تن از شاعران روزگار جاهلیت عرب بودند که هر یک قصیده ای غرّا سرودند و برحسب رسم معمول آن دوران آنها را از در کعبه بیاویختند که واردشوندگان آنها را ببینند و مایه شهرت و افتخار آنان گردد.

[۵]قلم/سوره۶۸، آیه۲.

[۶]لغت نامه دهخدا؛ هوچی: [هُو] آنکه عوام را اغوا کند، در ظاهر برای منافع آنان و در باطن برای سود خود.

– هوچی بازی: سر و صدای بیهوده به راه انداختن برای سود خود.

ص: ۱۲۹۱

۱– قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

- هوچی گری: هوچی بازی.

[۷]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

[۸]انعام/سوره۶، آیه۷۰.

[۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۰.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۱۲]اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

[۱۳]یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

[۱۴]ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

[۱۵]سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

[۱۶]ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

[۱۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۳.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۱۹]شوری/سوره۴۲، آیه۹.

[۲۰]قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۲۲]لغت نامه دهخدا: داخر [خ ِ] خوار، ذلیل، صاغر..

[۲۳] اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

[۲۴] مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

[۲۵]جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

[۲۶]اعراف/سوره۷، آیه۹۶.

[۲۷]مائده/سوره۵، آیه۶۶.

[۲۸]قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۳۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره فصلت

(إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلاَّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَهِ وَ لَکُمْ فیها ما تَشْتَهی أَنْفُسُکُمْ وَ لَکُمْ فیها ما تَدَّعُونَ (۳۱) نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحیم (۳۲) وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ (۳۳) وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَ السَّیِّئَهُ ادْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ (۳۴) وَ ما یُلَقَّاها إِلاَّ الَّذینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقَّاها إِلاَّ ذُو حَظٍّ عَظیمٍ (۳۵) وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ(۳۶)

ص: ۱۲۹۲

اداره جهان با حقیقت اسماء الهی

در جریان علم معصوم(علیه السلام) مستحضرید که اهل بیت(علیهم السلام) و انسان های کامل معصوم مثل انبیاء، اینها در مسائل علمی معصوم از خطا هستند و در مسائل عملی مصون از خطیئه. اسرار عالم

را ذات اقدس الهی به اینها آموخت، برای اینکه عالَم را خدا با اسمای حسنا اداره می کند. اینکه در دعای «کمیل» و مانند آن می آید که «وَ بِعَظَمَتِکَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْکانَ کُلِّ شَیْ ءٍ»؛ (۱) خدا جهان را با اسمای حسنا اداره می کند و این اسمای حسنایی که «مَلَأَتْ أَرْکانَ کُلِّ شَیْ ءٍ» الفاظ نیستند؛ لفظ «علیم», لفظ «قدیر», لفظ «حَیٌّ لَا یَمُوتُ» و اینها نیستند، یک؛ مفاهیم ذهنی اینها هم نیستند، دو; زیرا با مفهوم نمی شود عالم را اداره کرد. مصادیق خارجی اینها هم نیستند، سه؛ آن حقایقی که ظاهر در این مصادیق اند و این مصادیق مظهر آن حقایق است، چهار؛ آنها در حقیقت اسمای الهی اند که عالَم با آنها اداره می شود.

تعلیم حقیقت اسماء الهی به اهل بیت و «انباء» آنان به فرشته ها

در جریان تعلیم اسما، ذات اقدس الهی این حقایقی که عالَم با آنها اداره می شود را به خلیفه خود تعلیم داد - که امروز وجود مبارک ولیّ عصر(عج) است - که (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها)؛ (۲) [۲]مرحله سوم آن است که این اسماءرا در حدّ «اِنباء» - انباء یعنی انباء، نه در حدّ تعلیم - فرشته ها می توانند از اینها باخبر شوند، چهار؛«اِنباء» مادون تعلیم است؛ اما فرشته ها آن صلاحیّت را ندارند که بلاواسطه از ذات اقدس الهی این «اِنباء» را تحویل بگیرند، پنج؛«خلیفهالله»واسطه‌ فیض است، ذات اقدس الهی این خلیفه را معلَّم و متعلِّم کرده است به اسمای الهی, بعد به خلیفه اش می فرماید این اسما را در حدّ «اِنباء» نه در حدّ تعلیم، به فرشته ها یاد بده، شش؛ آن گاه فرشته ها با این اسما دارند عالم را اداره می کنند، مدبّرات امر هستند، هفت؛ اگر فرشته ها شایسته‌ تعلُّم بلاواسطه یا شایسته اصلِ تعلُّم بودند، ذات اقدس الهی فرشته ها را به این اسما عالِم می کرد؛ اما وقتی فرمود: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها)؛ بعد فرمود: (ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ)؛ (۳) [۳]بعد فرمود:(یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ)، (۴) نه «عَلِّمهم», (یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)؛فرشته ها با «اِنباء»ی انسان کامل که خلیفه اند به این اسما دسترسی پیدا کردند، از آن به بعد شدند مدبّرات امر. اگر کسی خواست ائمه(علیهم السلام) را بشناسد آدرس آنها آ ن جاست؛ و گرنه این جا یک کار عادی که فلان چیز پاک است, فلان چیز نجس است, فلان چیز حلال است، آن علم برای اینها نیست.

۱- البلد الامین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی بن کفعمی، ص۱۸۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳.

مجاز نبودن اهل بیت(علیهم السلام) در افشای اسرار عالم

ذات اقدس الهی اسرار عالم را به اینها آموخت، اینها مجاز نیستند که اسرار عالم را به هر کسی بگویند. بعضی از کسانی که اصحاب سرّ اینها بودند و هستند، به اینها یاد می دهند. صاحب کتاب شریف تفسیرمعروفروایی - برهان - این بزرگوار در ذیل آیه(ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ) (۱) دارد که «سفیان»یا دیگری از حضرت سؤال می کند که (ن وَ الْقَلَم) چیست؟ فرمود:«ن» مرکّب هست و «قلم» نوشتن است؛ عرض کرد اینها را می دانم، باطن آن را بفرمایید، فرمود: اینها دو نهر هستند در بهشت؛ بعد عرض کرد «زدنی بیاناً»،فرمود:(ن وَ الْقَلَم) دو فرشته از فرشتگان الهی هستند؛ عرض کرد «زدنی بیاناً»،فرمود:بلند شو برو، چون یک عده دارند می آیند،من دیگر بیش از این نمی توانم بگویم! (۲) این نشان می دهد که اسرار عالم نزد اینهاست و برای هر کسی هم بیان نمی کنند،گوشه ایاز آن اسرار را هم برای افراد خاص می گویند.

مأمور نبودن اهل بیت از به کار گرفتن علوم غیبیه در احکام و علت آن

در جریان استفاده از آن علم برای احکام ظاهری، مأمور نیستند، علمی که مربوط به شریعت است ذات اقدس الهی به اینها آموخت و اینها آن احکام شریعت را بدون کم و زیاد به مردم منتقل کردند. خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم همین کار را کرد؛ اما کجا برابر مصادیق خارجی, بر اساس علم غیبی که دارند عمل بکنند- چون علم غیب به موضوع تعلّق می گیرد - که حق با کیست؛ فلان کس این مال را می برد، فلان کس این مال را نمی برد، اینها موضوعات است نه احکام؛ احکام را کاملاً بیان کردند که چه چیزی حلال وچه چیزی حرام است؛ اما از علم غیب استفاده کنند که فلان شخص این مال را که می برد با خدعه و فریب دارد می برد, اگر در محکمه یا غیر محکمه به علم غیب عمل کنند، دیگر کسی خلاف نمی کند؛ لذا فعلاً مصلحت الهی بر این است که اسرار محفوظ بماند تا «یوم القیامه» و انسان مختار باشد. همان کاشف الغطاء(رضوان الله علیه) بیان کردند که کجا ضرورت و مصلحت الهی اقتضا می کند که ائمه برابر آن علم غیب خود عملکنند (۳) ، وگرنه مأمور نیستند که به علم غیب عمل کنند؛ محاکم قضایی را با «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ» (۴) [۸]اداره می کنند؛ در غیر این صورت, کجا جای تقیّه در حکم است بیان شده, کجا جریان تقیّه در عمل به حکم است بیان شده؛ اما این جا مصلحت کلّی اقتضا می کند که اسرار مردم محفوظ باشد، این مزاحم با بیان کردن احکام است، سخن از تعارض نیست، سخن از تزاحم است، اسرار مردم باید محفوظ بماندتا هر کسی با اختیار خود راه صحیح را طی کند، این است که اینها به علم غیب خود عمل نمی کنند، احکام را هر چه خدا بیان کرد اینها بیان کردند؛ اما در تطبیق احکام که این جا حق با چه کسی است، این مال برای چه کسی است، این زن مَحرم یا نامحرم اوست، این اسرار را مأمور نیستند که اظهار کنند، مگر در حدّ ضرورت.

ص: ۱۲۹۴

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

۲- الاصول الاصلیه و القواعد الشرعیه، السیدعبدالله الشبر، ج۱، ص۱۵.

۳- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۴- الکافی-ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴.

اما اینکه فرمود: (وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ) (۱) [۹]که در بحث گذشته اشاره شد، فرمود مردم دو قسم اند: در قسمت اوّلی یکسان اند برای اینکه همه را خدای سبحان با گنجینه آفریده، هیچ کس را بدون سرمایه خلق نکرده، بر اساس (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) [۱۰]آفریده؛ فطرت داده, نور عقل داده، هم به حوزویان گفت و هم به دانشگاهیان گفت که «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»؛ (۳) [۱۱]به همه اینها گفت علمی که از بیرون تهیه می کنید، این علم مهمان است، مهمانی بیاورید که با صاحب خانه بسازد. در درون شما یک علوم حقیقی هست, فطرت هست, توحید هست, قبول وحی و نبوّت هست, قبول معاد هست، اینها را من به عنوان گنجینه در درون شما به صورت امانت قرار دادم؛ این(فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)ناظر به همین است. درسی بخوانید که با این صاحب خانه هماهنگ باشد، نه اینکه با صاحب خانه درگیر باشد شما همیشه در حیرت و تلاش و ناآرامی باشید، بعد - خدای ناکرده - این صاحب خانه را خفه کنید! درسی بخوانید که با او هماهنگ باشد. اینکه می گویند علوم دینی, علوم اسلامی, یعنی همین, اگر علم - معاذ الله - الحادی شد دیگر با آن هماهنگ نیست. اگر کسی بیراهه رفت، ذات اقدس الهی به او مهلت کافی می دهد، راه توبه و انابه را باز می کند، از آن به بعد آیه ۲۵ سوره فصلت درباره او مطرح است که فرمود: (وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ).

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۵.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۲۵.

نزول فرشته ها بر انسان ثمره استقامت بر توحید او

اگر به راه رفت خدای سبحان او را تایید می کند - برابر آیه سی همین سوره -که فرمود: (إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ)؛یعنی منطق آنها این بود نه تنها قول, منطق آنها این بود، ما می گوییم ببینید فلان کس حرفش چیست؟ حرفش چیست نه یعنی قولش یعنی قولش در برابر عقیده یا قولش در برابر فعل; یعنی مکتب او چیست, روش او چیست, برنامه او چیست؟ این جا هم که فرمود: (قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ)؛یعنی منطق آنها این است که ما موحّدیم در ربوبیت و روی این اعتقاد هم ایستادگی کردند:(ثُمَّ اسْتَقامُوا)؛همان طور که برای تبهکاران, شیاطین بسیج می شوند، برای پرهیزکاران هم فرشته ها بسیج می شوند:(تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ)؛چه در دنیا و چه در آخرت؛ منتها در آخرت ظهور بیشتری دارد. ترس و حزن را از اینها برمی دارند، زیرا اینها به چیزی دل بسته اند که از دست رفتنی نیست، یک؛ آنچه از دست دادنی است محبوب اینها نیست، دو؛ بنابراین نه خوفی دارند نه حزنی، سه؛ اگر کسی به چیزی دل ببندد که در دسترس بیگانه باشد، او در معرض خوف و حزن است؛ اما چیزی محبوب اوست که مورد دستبرد دیگری نیست و چیزی که مورد دستبرد دیگری است مورد علاقه او نیست، بنابراین او خوف و حزنی نخواهد داشت؛ اینها برداشته می شود و به او بشارت می دهند، هم در حال احتضار, هم در برزخ نسبت به جنّت کبرا و در همه این حالات یا صریحاً یا تضمیناً می گویند ما اولیای شما بودیم و هستیم. این مستمِرّ است:(فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا)تأییدتان کردیم:(وَ فِی الْآخِرَهِ)در بهشت هم هر چه در مرحله نفسانی بخواهید حاصل است، یک؛ هر چه در مرحله عقلانی بخواهید حاصل است، دو؛ که در بحث قبل گذشت. فرمود تازه اینها (نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحیمٍ).

ضرورت انتقال منطق توحیدی همراه با استقامت به جامعه

بعد فرمود حالا که خودتان را دریافتید، جامعه را هم دریابید؛ این قولی که شما دارید گفتید (رَبُّنَا اللَّهُ) و این استقامتی هم که ورزیدید، این دو را به جامعه منتقل کنید تا تنزّل فرشته ها هم بهره جامعه شود. شما گفتید (رَبُّنَا اللَّهُ) این جزء «أحسن الأقوال» است؛ مستقیم بودید «أحسن الحالات» است، این استقامت آن قول را تقویت کرد، همین کارها را نسبت به جامعه انجام بدهید.

بیان مراحل چهارگانه آیات در وظیفه جامعه در قبال «أحسن الأقوال»

بعد فرمود ما به جامعه گفتیم:(فَبَشِّرْ عِبادِ ◘ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ (۱) [۱۲]گفتیم بروید به سراغ «أحسن الأقوال»، در آیه دیگر گفتیم:(وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ)؛ (۲) [۱۳]هم گفتیم بشارت باد به محقّقان و پژوهش گران که مکتب های گوناگون را بررسی می کنند و قدرت انتخاب دارند و «أحسن الأقوال» و «أحسن المکاتب» را می فهمند و می پذیرند؛ هم به اینها گفتیم بعد از فهمیدن, پیروی کنید. این دو مرحله که در دو بخش از آیات گذشت که (فَبَشِّرْ عِبادِ ◘ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) بعد در آیه دیگر گفتیم: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ)؛ما کلّی گویی نکردیم، مصداق هم بیان کردیم، گفتیم: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ)؛اگر گفتیم: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ), اگر گفتیم: (فَبَشِّرْ عِبادِ ◘ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛این کلی را تطبیق کردیم بر یک مصداق خاص و آن «أحسن القول», قول کسی است که مردم را به «الله» دعوت کند قولاً و فعلاً؛ لذا فرمود: (دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً) و منطق او هم این باشد که من جزء مسلمین هستم؛ عملاً, قولاً, اعتقاداً و اخلاقاً این طور باشد.

ص: ۱۲۹۷

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۱۷.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۵۵.

سیره عملی پیامبر و پیروان او از مصادیق «أحسن الأقوال»

بعـد از گـذشت این سه مرحله, یعنی اول فرمود: (فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ) بعـد فرمود: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ) در مرحله سوم, مصـداق را خصوصـی تر کرده است، فرمود: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً)؛در طایفه چهارم از آیات, مصداق را عینی کرده؛ در بخش پایانی سوره مبارکه یوسف ازوجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و اهل بیت او و پیروان او و علما که در این خط هستند نام می برد، به پیغمبر فرمود: (قُلْ هذِهِ سَبیلی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی)؛ (۱) [۱۴]این می شود بخش چهـارم, پس از کلی به مراحل میانی, از مراحل میانی به مراحل جزئی مشخص کرده که «احسن الأقوال» قول پیغمبر است و «أحسن المبلّغان» پیغمبرندو علما که در این خط هستند: (أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی وَ سُبْحانَ اللَّهِ).

تشابه استقامت در مسائل نظامی با مراحل چهارگانه استقامت در مسائل اعتقادی

همین کـار را در مسائـل نظـامی هم انجام داد. (امروز این تجمّع بزرگی که عزیزان ما و بزرگان حوزه ما تصـمیم گرفتنـد که اجر همه اینها با اولیای الهی باشـد و سـهم همه اینها به برکت اهل بیت محفوظ بماند، برای اینکه ما هم در این سـهم شـرکت کرده باشیم، این بحث را عنایت کنید). نظام اسلامی در مسائل اعتقادی و اخلاقی و فقهی و فلسفی و کلامی، این چهار رشته را یکی پس از دیگری به عنوان یک مهنـدس تنظیم کرده است. گفت به پژوهش گران بشارت بدهیـد, بعـد گفت پیروی کنید, بعد گفت «احسن الأقوال» چیست, بعد گفت «احسن الأقوال» قول چه کسـی است، همه را گفت. در مسائل نظـامی و دفـاعی (که خـدا به برکت قرآن و عترت این یمنی هـای مظلوم را مورد عنـایت ویژه خود قرار دهـد، برای آنهـا (تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ) بشود و آل سـعودی که غارتگران حرمین انـد، مخـذول و منکوب بفرماید). می بینید چطور تنظیم کرده است. این مهندسی بحث های علمی و اعتقادی را که در چهار طایفه دیدید، همین را شما در مسائل نظامی می بینید.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

تبیین مراحل چهارگانه استقامت در مسائل نظامی

در بخش اول فرمود شما حمله نکنید؛ اما (وَ لْيَجِدُوا), (وَ لْيَجِدُوا) امر غایب است: (وَ لْيَجِدُوا فيكُمْ غِلْظَةً)؛ (۱) [۱۵]یعنی حتماً باید بیگانه در شما عظمت و قدرت را احساس کند، این یعنی چه؟ یعنی تا می توانید خودتان را مستحکم کنید، نه حمله کنید، نه «اُغلُظوا علیهم»، فرمود حتماً باید بیگانه! این امر غایب است، بیگانه که کافر است، حرف خدا را گوش نمی دهد، وقتی ببیند شما سلسله جبال البرز هستید، کسی به شما حمله نمی کند. هیچ عاقلی حاضر نیست با بیل و کلنگ به جنگ قلّه دماوند برود، وقتی فهمید شما سَتبّرید, غلیظ هستید, نفوذناپذیرید، برای چه به شما حمله کند. این امر غایب, دستور به کفار است؛ ولی کفار که حرف خدا را گوش نمی دهند، فرمان مستقیم به ما هست؛ یعنی آن قدر سَتبر باشید که دیگران هوس حمله نکنند: (وَ لْيَجِدُوا فيكُمْ غِلْظَةً). حالا از این طرف گفتند: (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) (۲) [۱۶]بخش دوم است, (تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ) (۳) [۱۷]بخش سوم است, بعد قصه یحیی را ذکر کرد: (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ) (۴) .[۱۸]

تبیین گستره مخاطب به خطاب أخذ به قوه در نظام اسلامی

همین قصه را به نیروهای ارتش و سپاه و نظامیان ما گفته که (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ فرمود: تنها حرف ما به یحیی و امثال یحیی(علیهم السلام) نیست که کتاب الهی را به قوّه بگیرند، خطاب به نظامی ها و بسیجی های ما هم این است که این اسلحه را محکم بگیرید: (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ ذیل آیه (خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ) (۵) [۱۹]از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند که «أَقُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ قُوَّةٌ فِي الْقُلُوبِ»؛ (۶) [۲۰]اینکه خدا فرمود: (خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ) است، همان خطابی است که به یحیای شهید, به یحیای زاهدی که جنگجو نیست می دهد، یا وسیع تر از آن است؟ فرمود وسیع تر از آن است! یحیی(سلام الله علیه) حکومتی نداشت؛ نه داودگونه بود و نه سلیمان گونه، نه جنگی داشت، نه رهبری انقلاب را به عهده داشت؛ داود حساب دیگری داشت, سلیمان حساب دیگری داشت(سلام الله علیهم اجمعین)؛ اما یحیای زاهد جنگجو نبود، به او گفتیم (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ)؛ اما به شما می گوییم هم کار یحیی را بکنید و هم کار داود را؛ اگر (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ)، (۷) [۲۱]شما هم کار داود را بکنید (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) هم کار یحیی را بکنید که با قوّه بگیرید. وقتی از حضرت سؤال کردند «أَ قُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ قُوَّةٌ فِي الْقُلُوبِ»، حضرت فرمود: «قَالَ فِيهِمَا جَمِيعاً»؛ این روایت نورانی ذیل آیه نورانی (خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ)است. بنابراین وظیفه همه ما - دولت و ملت و سراسر مملکت - این است که این معارف الهی را یحیی گونه بگیریم که (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ)؛ بدانیم باسواد شدن معصیت کبیره نیست, بدانیم این مقدار که دست و پای خیلی ها ریخته است، این هم سواد نیست: (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ)؛ انسان تا جان نکَند و به اجتهاد نرسد، به این آیه عمل نکرده؛ آن وقت لذّت اجتهاد را می چشد. وقتی به خدمت آیه می رسد, به خدمت روایت می رسد و مطلبی را خودش درک می کند - نه اینکه حمل و نقل کند انبارداری دیگران را بکند - آن وقت لذّتش را احساس می کند. هم کار یحیی را باید انجام بدهیم: (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ)، هم کار داود را باید انجام بدهیم: (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ)؛ این کارهای ماست، این (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ هم به حوزه کار دارد, هم به دانشگاه کار دارد, هم به دولت کار دارد, هم به ملّت کار دارد، تا این ملت به جایی از نصاب برسد که (وَ لْيَجِدُوا فيكُمْ غِلْظَةً) باشد.

ص: ۱۲۹۹

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

۲- انفال/سوره۸، آیه۶۰.

۳- انفال/سوره۸، آیه۶۰.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۳۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۶- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعود العیاشی، ج ۱، ص۴۵.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

ضرورت بی اعتنایی به وسوسه های شیطانی با رفتن به پناهگاه مقاومت

بعد فرمود شیطان بیکار ننشسته، او هم وسوسه می کند، می گوید مگر می شود با آنها در افتاد, مگر می شود در برابر آنها مقاومت کرد، بله می شود در برابر اینها مقاومت کرد! وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وقتی فاتحانه وارد مکه شد، دید ابوسفیان – جدّ همین هایی که غاصبان حرمین هستند (خزلهم الله) – دارد راه می رود و می گوید: «لیت شعری بأیّ شیء غلبنی»، چطور شد اینها پیروز شدند؛ ما با شتر رفتیم اینها پیاده بودند؛ ما با شمشیر رفتیم، اینها با چوب بودند؛ ما به سربازان خود کباب می دادیم، اینها خرما می دادند؛ جمعیت ما چند برابر اینها بود: «لیت شعری بأیّ شیء غلبنی». وجود مبارک حضرت از پشت سر رسید، دست مبارک را روی دوش نحس جدّ همین ها – ابوسفیان – گذاشت و فرمود: «بالله غَلَبْتُکَ» (۱) [۲۲]همان خدا امروز هم هست! آن خدایی که دفاع مقدّس را حفظ کرد، یمنی ها را به حقّ محمد و آل محمد حفظ می کند! این هست؛ منتها فرمود اگر یک وقت وسوسه ای شد، خیالی در شما پیدا شد، این را بدانید این شیپور خطر است، این «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»؛ البته ذکر است ثواب دارد؛ اما از این کاری ساخته نیست؛ فرمود: هر وقت شیپور خطر شنیدید، وسوسه ای در شما پیدا شد، فوراً به پناهگاه بروید: (وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ هم در این بخش است و هم در بخش پایانی سوره مبارکه اعراف، آیه دویست آمده است: (وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)؛ در همین بخش سوره مبارکه فصّلت هم همین هست. نَزْغ یعنی سیخی که این دامدارها به این حمار و فَرس و استر می زنند. این سیخی که می زنند می گویند نَزْغ, فرمود اگر وسوسه ای احساس کردی فوراً برو به پناهگاه: (وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ نَزْغ یعنی همین وسوسه این وسوسه یک شیپور خطری است، آژیر خطر است؛ فرمود هر وقت این آژیر خطر را شنیدید بروید به پناهگاه. در این زمان دفاع مقدس، وقتی آژیر خطر را می شنیدیم چه کار می کردیم؟ می رفتیم به پناهگاه, این (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)، نه یعنی همین جا بایست و بگو «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»؛ وقتی شیپور خطر را می زدند، معنایش این بود که بروید پناهگاه، کفایت نمی کرد که انسان در خیابان بایستد و بگوید من می خواهم بروم پناهگاه، این گفتن که آدم را حفظ نمی کرد, اگر کسی شیپور خطر را شنید؛ یعنی وسوسه را شنید که فلان نامَحرم را نگاه کن, فلان مال را بگیر, فلان حرف را بزن، این شیپور خطر است، فرمود آژیر خطر را که شنیدی فوراً برو پناهگاه، نه بگو «أَعُوذُ بِاللَّهِ». انسان سراسیمه چه کار می کند، اگر دارد غرق می شود چه کار می کند؟ اگر اتومبیل تصادف کرده چه کار می کند؟ آن طور فرمود بروید پناهگاه: (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ یعنی بروید پناهگاه، نه بگویید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» هر وقت هوس گناه کردیم دستپاچه شویم بگوییم «یا الله»، این معنای پناهگاه رفتن است.

ص: ۱۳۰۰

۱- السیره الحلبیه انسان العیون فی سیره الامین المامون، نورالدین الحلبی، ج۳، ص۵۵.

وعده خدای سبحان به پیروزی جامعه اسلامی در صورت مقاومت

اگر این شـد آدم محفوظ است، چون فرمود من دژی دارم که همه جـایی است: (مَعَکُمْ أَیْنَ مـا کُنْتُمْ)؛ (۱) [۲۳]دژبان شـخص خود من هستم، این «کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی»؛ (۲) [۲۴]یعنی همین, حِصْن یعنی دژ, حِصـنی یعنی من دژبـانم. اگر یـک قلعه ای است, یـک حِصن است, یـک دژ است, دژبـانش هم «الله» است, همیشه هم هست, همه جا هم هست, با ما هم هست, ما فوراً برویم داخل آن دژ, این همه جـا ممکن است. این چه در مسائـل نظامی هست, چه در مسائل فرهنگی هست, چه در مسائل اعتقادی هست, چه در مسائل اخلاقی هست. الآن این یمنی های عزیز و عظیم که – ان شاءالله – (ذُو حَظٍّ عَظِیم) هسـتند، بسـیاری از اینهـا جزء پیروان خـاصّ اهـل بیت(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) هسـتند، اینهـا الآـن بایـد برونـد در پناهگـاه، چه اینکه رفته انـد فرمود مـا اینهـا را پیروز می کنیم همـان حرف پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود: «بِالله غَلبتُکَ»؛ امروز هم برای یمن مظلوم هست.

ضرورت تفکیک در تاکتیک دفاعی بین دشمن خارجی و داخلی

در این بخش از سوره مبارکه فصلت که محلّ بحث است، مراحل پایانی بحث به این صورت بود که فرمود: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمینَ)؛ منطق او این باشد، بعد فرمود بد و خوب یکسان نیسـتند؛ شـما اگر بخواهید با دشمن مثل آل سعود بجنگید، باید با «بد» بجنگید, اگر مشکلی در داخله اسلامی دارید باید با «بدی» بجنگید نه با «بد», با «اختلاف» بجنگی نه با «طرف اختلاف»، فرمود: (وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَ السَّیِّئَهُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)؛ در دو بخش دیگر دارد که مردان الهی کسانی اند که با خوبی، بدی را دفع می کنند؛ یعنی با عفو, با گذشت, با وحدت, با محبت جلوی «اختلاف» را می گیرند؛ اما وقتی جریان دفاع مقدس شد با گلوله جلوی «مخالف» را می گیرند؛ اینکه فرمود: (وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ)؛ (۳) [۲۵]برای امور داخلی است, اینکه فرمود: (ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) آن «السیّئه» که مفعول است و محذوف است برای داخل است؛ فرمود در داخل خود این طور باشید، با خوبی, بدی را حل کنید، نه با بدی, بدی را حل کنید، تا یک نظام یکدست, نظام روحانی, نظام دینی, نظام عقل و عدل باشد. پس (وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَ السَّیِّئَهُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) چه چیزی را؟ آن مفعول که «السیّئه» است محذوف است: (فَإِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ)؛ صبر و بردباری کار هر کسـی نیست، این یک حظّی است و این مقام را افراد صابر که نظیر نماز می تواند کمک انسان باشد و مورد عنایت الهی است که فرمود: (وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، (۴) [۲۶]چنین گروهی توانـا هسـتند که آن بـار را به دوش بکِشـند: (وَ مایُلَقَّاها إِلاَّ الَّذینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقَّاها إِلاَّ ذُو حَظٍّ عَظیم). صبر کار آسانی نیست، اگر صـلات عمود دین است، صبر, عمود مسائل اجتماعی است. انسان چه در داخله منزل, چه در محیط کار، وقتی مشکلات رفیق خود را تحمل کنـد، مشکلات دوسـتانش را تحمل کند, فوراً نرنجد, سیّئه را با سیّئه پاسخ ندهد، این جامعه یکدست خواهد بود. فرمود: (وَ ما یُلَقَّاها إِلاَّ الَّذینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقَّاها إِلاَّ ذُو حَظٍّ عَظیم)در این راه و جهاد سنگین، اگر شیطان یک نزغ زد، اگر دیدید سیخی زد, میخی دسـتش بود فشار داد, سوزنی دستش بود فشار داد، فوراً برویـد پناهگاه, احساس کنیـد که داریـد سـقوط می کنیـد. الآن اگر – خدای ناکرده – در همین خیابان و بیابان اتومبیل در حال تصادف باشد، انسان چه کار می کند؟ فوراً می گوید «یاالله» یا نمی گوید؟ این معنای پناهگاه رفتن است. فرمود هر وقت در خودتان احساس خطر کردید پناهگاه دم دست شـماست، دژبانش هم خداست، در هم همیشه باز است: (وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ). از خدای سبحان می خواهیم سراسر جهان اسلام را از خطر تکفیری و سلفی و داعشی و آل سعود نجات مرحمت بفرماید!

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- اعیان الشیعه، السیدمحسن الامین، ج ۲، ص۱۸.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

!!!!!!!

[۱]البلد الامین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی بن کفعمی، ص۱۸۸.

[۲]بقره/سوره۲، آیه۳۱.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۳۱.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۳.۳.

[۵]قلم/سوره۶۸، آیه۱.

[۶] الاصول الاصلیه و القواعد الشرعیه، السیدعبدالله الشبر، ج۱، ص۱۵.

[۷]کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

[۸] الکافی-ط اسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴.

[۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۲۵.

[۱۰]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۱۱]المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۲۵.

[۱۲]زمر/سوره۳۹، آیه۱۷.

[۱۳]زمر/سوره۳۹، آیه۵۵.

[۱۴]یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

[۱۵]توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

[۱۶]انفال/سوره۸، آیه۶۰.

[۱۷]انفال/سوره۸، آیه۶۰.

[۱۸]مریم/سوره۱۹، آیه۳۳.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۶۳.

[۲۰]تفسیر العیاشی، محمدبن مسعود العیاشی، ج ۱، ص۴۵.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

[۲۲]السیره الحلبیه انسان العیون فی سیره الامین المامون، نورالدین الحلبی، ج۳، ص۵۵.

[۲۳]حدید/سوره۵۷، آیه۴.

[۲۴]اعیان الشیعه، السیدمحسن الامین، ج ۲، ص۱۸.

[۲۵]رعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۴۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۸ تا ۳۹ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۳۸ تا ۳۹ سوره فصلت

(فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ (۳۸) وَ مِنْ آياتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ إِنَّ الَّذى أَحْياها لَمُحْيِي الْمَوْتى إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ (۳۹))

تبیین فتوا درباره آیات دارای سجده واجب

آیه سی و هفتم سوره مبارکه «فصلت», سجده واجب دارد. قرائت این آیه, استماع این آیه، یا شنیدن این آیه علی الأحوط سجده واجب دارد. آن قسم اول و دوم که فتوای صریح است؛ ولی این قسم شنیدن, احتیاط واجب است. اما کتابت این، یک؛ دیدن این، دو؛ ترجمه این، سه؛ تفسیر این، چهار؛ ترسیم این در ذهن، پنج؛ شنیدن این از ضبط صوت که مع الواسطه است نه قرائت مستقیم، شش؛ این گونه از موارد به هیچ وجه سجده واجب ندارد؛ اما حالا ترجمه و تفسیر آن

بیان دو دیدگاه افراطی و تفریطی درباره شمس و قمر

فرمود از آیات الهی «لیل» و «نهار» است. شب و روز را بـا «شـمس» به حساب می آورنـد نه با «قمر»; یعنی زمین که به دور خود می گردد، آن چهره زمین که رو به آفتاب است می شود روز, آن چهره زمین که رو به آفتاب نیست می شود شب. در پیدایش لیل و نهار, قمر اثر ندارد کار, کارِ شمس است; یعنی توازن زمین با شمس, لیل و نهار را به بار می آورد. فرمود این نظم دقیق ریاضی را ذات اقدس الهی آفریـد، چه اینکه شـمس و قمر را هم ذات اقدس الهی آفرید. افرادی که در این نظام زندگی می کنند برخی آن قدر غافل اند که از مبدأ و منتها بی خبرند، نه بررسی می کنند این نظم را چه کسی سازماندهی کرد, نه ارزیابی می کنند شـمس و قمر را چه کسی آفرید، اینها گروه تفریطی اند؛ اما گروه افراطی کسانی اند که به پرستش شـمس و قمر دست زدند. جریان سبأ که در زمان وجود مبارک سلیمان(سلام الله علیه) اتفاق افتاده بود، گزارشی که هدهد به عرض حضرت رساند این بود که (وَجَدْتُ امْرَأَةً) (۱) [۱]و همه شان که (يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ (۲) [۲]ذات اقدس الهی می فرماید شمس اگر قدرتی دارد، شـمس آفرین که قدرت برتری دارد، آن شـمس آفرین را عبادت کنید؛ اگر قمر زیبایی و نظمی دارد، قمرآفرین را عبادت کنید، چرا به شمس و قمر؟! بنابراین گاهی در اثر تفریط اصلاً نگاه به نظم عالم نمی کنند، نه درباره نظم ریاضی دقیق لیل و نهار, نه درباره پیدایش و پرورش شمس و قمر.

ص: ۱۳۰۳

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۲۳.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۲۴.

عدم اثبات تقدّم شب بر روز در ماه های شمسی و امکان آن با قمری

پرسش:...؟ پاسخ: در این جا فقط ذکر لیل و نهار تقدّم لفظی است، وگرنه در بخش های دیگر فرمود: (لا يَنْبَغى) که لیل, ادارک کند نهار را (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغى لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ)؛ (۱) [۳]نه روز می توانـد جلو بیفتـد، نه شب می توانـد جلو بیفتـد. وقتی عالَم خلق شـد، در آن خلق چون شـمس و قمری نبود، لیل و نهاری نبود، وقتی این زمین و شـمس پیـدا شدنـد لیل و نهار با هم پیدا شدنـد، این طور نبود که اول لیل باشـد بعـد نهار، وقتی این کُره زمین خلق شـد, شـمس خلق شد، یک طرف آن رو به آفتاب بود، طرف دیگر پشت به آفتاب; حالا اگر واقعاً ثابت شده باشد که زمین قبلاً خلق شـده و آفتـاب بعـداً خلق شـده، آن قسـمت از زمین که رو به آفتاب بود روز بود، آن قسـمتی که رو به آفتاب نبود شب بود؛ بنابراین بحث در اینکه شب مقـدم است یا روز با کُرویّت زمین هماهنگ نیست، شب و روز با هم بودنـد: (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغى لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ)؛ این یک نظم خاصّی دارنـد که دارند حرکت می کنند؛ اما در ماه های قمری که معیار هلال است؛ البته لیل مقدم است؛ ولی در حساب های شمسی این چنین نیست که لیل مقدم باشد. در برابر ماه های قمری که گفتند «صُمْ لِلرُّؤْيَةِ وَ أَفْطِرْ لِلرُّؤْيَةِ» (۲) که با رؤیت هلال صورت می پذیرد، البته ماه های قمری لیل مقدّم بر نهار است و پایان روز که شد آن ماه قمری تمام می شود، ماه قمری بعد شروع می شود; ولی در حساب شمسی این چنین نیست.

ص: ۱۳۰۴

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴۰.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۱۵۹.

فرمود: نه افراط درست است نه تفریط. بعضی از انبیا(علیهم السلام) مثل وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) مبتلا بودند به کسانی که شمس و قمر را می پرستیدند آنها صابئین بودند که حضرت در فرض ربوبیّت آنها سخن (هذا رَبِّی) را گفت، بعد وقتی افول پیدا کردند، فرمود: (لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ)؛ (۱) [۵]از این آیه معلوم می شود یک عده گرفتار پرستش شمس و قمر و ستاره ها بودند؛ یعنی صابئین, – نه صابئینی که فعلاً در ایران هستند (۲) اینها شمسی و قمری نیستند, کوکبی نیستند اینها خودشان را پیروان حضرت یحیی می دانند که ادامه آن حضرت مسیح است. – جریان سلیمان(سلام الله علیه) هم این گونه است که در یمن عدّه ای به شمس پرستی مبتلا بودند، معلوم می شود بود؛ در جریان پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) شاید بقایایی از آنها در منطقه حجاز یافت می شد، یا الآن هم اگر در گوشه ای از گوشه های عالم کسی گرفتار شمس یا قمرپرستی باشد، این آیات برای هدایت آنها کافی است. اگر سراینده های ما بعدها گفتند: ای دوست شکر خوش تر یا آنک شکر سازد ای دوست قمر خوش تر یا آنک قمر سازد (۳) از همین آیه گرفتند! فرمود اینها از آیات الهی اند. خیال نشود که چون روز روشن و شفاف است، این آیت حق است و شب تاریک است نمی تواند آیه باشد. در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: هر دو آیت من هستند؛ یکی آیت روشن و یکی آیت تاریک و من آن را تاریک کردم. آیه دوازده سوره مبارکه «اسراء» این بود: (وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً)؛ ما یک جا را روشن کردیم، یک جا را تاریک کردیم، اینها ذاتیِ آنها نیست، ما چون محرّک هستیم اینها را حرکت دادیم که یک طرف آن سایه است و طرف دیگر روشن است: (فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً)، چون نظم است و نظم آیت ناظم است؛ خواه لیل باشد و خواه نهار؛ شمس و قمر هم این چنین است، فرمود: اینها یک مشت گاز بودند ما اینها را به صورت کهکشان راه شیری در آوردیم, ستاره های ثابت و سیّار در آوردیم, شمس و قمر در آوردیم، بعد هم وقتی می خواهد مسائل معاد مطرح بشود، بساط اینها را جمع می کنیم؛ این (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) (۴) [۸]این چنین است, (إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ) (۵) [۹]این چنین است و بساط اینها را جمع می کنیم. بنابراین اینها از آیات الهی اند و از خودشان چیزی ندارند، ما اینها را خلق کردیم، ما اینها را به نظم در آوردیم و ما اینها را سامان می بخشیم.

ص: ۱۳۰۵

۱– انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۲– مائده/سوره۵، آیه۶۹.

۳–

۴– سوره تکویر، آیه۱.

۵– سوره تکویر، آیه۲.

رسیدن به عند ملیک مقتدر با از بین رفتن اشتها و ادعا در بهشتیان

اما آنچه درباره مطالب قبلی گفته شد که این نعمت های بهشتی «نُزُل» هست، (۱) چون همه اینها پیش پذیرایی است، هنوز به (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۲) [۱۱]نرسیدند. اینها وقتی وارد برزخ یا بهشت می شوند، درجاتی فوق بعض دارند، اینها تا آن جا که اشتها دارند: (لَکُمْ فیها ما تَشْتَهی أَنْفُسُکُمْ) (۳) [۱۲]و تا آن جا که ادّعا دارند, دعوا دارند, خواسته ای دارند: (وَ لَکُمْ فیها ما تَدَّعُونَ)؛ (۴) [۱۳]این جا جای «ملیکٍ مقتدر» نیست، وقتی از این مراحل بالا آمدند، نه اهل اشتها بودند و نه اهل ادّعا؛ آن گاه بخش پایانی سوره مبارکه قمر نصیب آنها می شود. در بخش پایانی سوره مبارکه قمر به این صورت است: (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)؛ (۵) [۱۴]این مراحل مادون: (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۶) [۱۵]آن جا دیگر جا برای اشتها نیست تا بفرماید: (لَکُمْ فیها ما تَشْتَهی أَنْفُسُکُمْ)؛ جا برای ادّعا هم نیست تا بفرماید: (لَکُمْ فیها ما تَدَّعُونَ)؛ آن جا جای شهود محض است و لا غیر, پس این پیش پذیرایی ها برای مراحل قبلی است که بخشی از اینها در برزخ است, بخشی از اینها در ساهره قیامت است, بخشی از اینها در (جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) است، وگرنه آن جا که (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) باشد جا برای این مطالب نیست

معراج پیامبر و گزارش های ائمه دال بر رسید به (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ)

ص: ۱۳۰۶

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۱.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۱.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

۶- قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

پرسـش:...؟پاسخ: غرض این است که از کجا ما می دانیم؟! این معراج هایی که اتفاق می افتد همین است! برای وجود مبارک پیغمبر این همه معراج هایی که اتفاق افتاده – بیش از صد بار حضرت معراج داشت – حالا معراج معروف او یکی بود, اینها همه (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) است، این پیام هایی که آوردنـد این است: (دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی) (۱) [۱۶]همین است، گزارش هایی که اهل بیت(علیهم السـلام) از معراج پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می دهنـد که حضـرت در معراج چه دیـد؛ آن جا با اینکه شب نبود, روز نبود, صـبح نبود, بین الطلوعین نبود، نمازهای پنج گانه را آن جا خواند، چون درباره آن جا دارد که صبح شد و حضرت نماز صبح خواند؛ ظهر شد و نماز ظهر خواند؛ عصر شد و نماز عصر خواند با اینکه رفت و آمد بیش از چند دقیقه طول نکشید و همه هم شبانه بود؛ اما آن جا صبح شد, شب شد, روز شد, بین الطلوعین شد, ظهر شد, چنین عالَمی است. بنابراین این گزارش هایی که ائمه(علیهم السلام) دارند، معلوم می شود اینها به آن (فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ) رسیدند

شواهد سه طایفه از آیات بر انصراف خطاب نَزْغ شیطان از پیامبر به امت

مطلب بعدی آن است، این آیه که فرمود: (إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ)؛ (۲) [۱۷]گرچه به حسب ظاهر خطاب به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است و همچنین در سوره مبارکه «انعام» آمده است که شیطان دشـمن وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و انبیاست؛ آیه ۱۱۲ سوره مبارکه «انعام» این است که (وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحی بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُونَ)؛ این نَزْغ, آن عـداوت که به شـیاطین انس و جن اسـناد داده شـد که اینها نسبت به ذوات قدسـی ائمه(علیهم السـلام) این چنین هستند، با اینکه خدای سبحان فرمود اینها جزء مخلَصین اند؛ یک و خود خدا فرمود مخلَص از گزند وسوسه دور است، دو و خود ابلیس اعتراف کرد من به هیچ وجه دسترسی به مخلَصین ندارم، سه؛ پس این سه قرینه از سه طایفه آیات، نشان آن است به اینکه نَزْغی که دارد از باب «إِیَّاکِ أَعْنِی وَ اسْمَعِی یَا جَارَه» (۳) [۱۸]که در بعضی از روایات آمده است خطاب به امت است، نه به وجود مبارک پیغمبر

ص: ۱۳۰۷

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۶.

۳- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص ۷۳۰.

مقصود از نَزْغ شیطان نسبت به انبیا با توجه به امنیت حریم نبوت

اما آنچه در سوره مبارکه «انعام» آمده است که شیاطین انس و جن دشمنان انبیا هستند، یا در سوره مبارکه «حج» آمده است که هیچ پیامبری قصد کاری ندارد الّا اینکه شیاطین در آرزوهای او دخالت می کنند; یعنی سوره مبارکه «حج» آیه ۵۲ که فرمود: (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)؛ معنای آن این نیست که – معاذ الله – شیطان در قلمرو فکر حضرت, درون حضرت, خواسته های حضرت, اخلاق حضرت نفوذ می کند، معنایش همان طور که در بحث سوره مبارکه «حج» گذشت این است که آرزوی انبیا این است که امت اصلاح شوند, جامعه مصون از افراط و تفریط شوند, در حوزه امید و آرزوی انبیا نسبت به جامعه اینها دخالت می کنند و نمی گذارند مردم راه انبیا را طی کنند, نه اینکه – معاذ الله – در حرم امن نبوّت راه پیدا می کنند؛ البته اینها امیدوارند که مردم اصلاح بشوند، شیاطین دخالت می کنند و نمی گذارند بعد از آن فرمود: ما سرانجام انبیا را پیروز می کنیم: (ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ) این است: (فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)؛ اینها نمی گذارند راه انبیا پیشرفت کند, هدف انبیا زنده شود؛ ولی ما این شیاطین را برطرف می کنیم و سرانجام هدف انبیا را زنده می کنیم, بنابراین نَزْغ و وسوسه و مانند آن نسبت به حرم اَمن دل های معصومین(علیهم السلام) به هیچ وجه راه ندارد.

ص: ۱۳۰۸

تبیین منافع دعوت انبیا نسبت به انسان های در راه و منحرف

اما مسئله دعوتی که طبق چهار - پنج طایفه آیات گذشت که اینها (یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ)؛ (۱) [۱۹]عده ای که بیراهه اند در اثر دعوت انبیا به راه می آیند, عده ای که در راه هستند در اثر دعوت انبیا ترقّی می کنند، سریع تر می روند، سرعت پیدا می کنند نه عجله؛ عجله یعنی قبل از وقت انسان خودش را حاضر کند، این درست نیست؛ سرعت این است که وقتی زمان فرا رسید راه درست شد، انسان دیگر کوتاهی نکند، هم (سارِعُوا) (۲) [۲۰]است, هم (فَاسْتَبِقُوا) (۳) [۲۱]است, پرهیز از عجله که «وَ الْعَجَلَهُ مِنَ الشَّیْطَانِ» (۴) [۲۲]است؛ یعنی قبل از وقت، مثل اینکه قبل از وقت کسی نماز بخواند. فرق عجله و سرعت در چند چیز است: یکی اینکه عجله برای قبل از وقت است، چیزی که وقت آن نرسید آدم چرا شتاب کند, سرعت برای این است که چیزی که وقت آن رسیده، نوبت آن هست، آدم چرا کُندی کند, تنبلی کند! از باده مغز تر کن و آن یار نغز جو تا سر رود به سر رو و تا پا به پا بپو (۵) تا نفس می کشید درس و بحث، این معنای سرعت است که فرمود (سارِعُوا)؛ اما عجله این است که انسان قبل از اذان ظهر نماز ظهر را بخواند; ولی اگر وقت داخل شد آن گاه طبق قرینه خاصی که داریم گفتند: «عَجِّلُوا بِالصَّلاهِ قَبْلَ الْفَوْتِ» (۶) [۲۴]یعنی نگذارید وقت بگذرد, نگذارید اول وقت بگذرد، یا نگذارید وقت فضیلت بگذرد، یا نگذارید وقت اجزا بگذرد که سه مرحله از این «عجّلوا» به دست می آید. بنابراین آنها که در راه هستند دعوت انبیا اینها را تسریع می کند، یک؛ به درجات بالاتر می رسند، دو؛ آنها که بیراهه هستند آنها را به راه دعوت می کند دفعاً و رفعاً؛ دعوت این, اثر مثبت را دارد؛ لذا هم تشویق درست است و هم ترغیب درست است و مانند آن, بنابراین این دعوت به افرادی که در راه نیستند اختصاصی ندارد، همه را شامل می شود.

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه۲۵.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۴۸.

۴- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۱۵.

۵-

۶-

عدم اضرار استکبار مستکبرین با توجه به سجده انبیا و اولیای الهی

اما آیاتی که تلاوت شد آن بخشی که سجده واجب دارد که خوانده نمی شود؛ ولی مضمون آن همین است که گفته شد. فرمود برای خدایی که اینها را آفرید سجده کنید و اگر بخواهید راهی داشته باشید برای عبادت, بهترین راه این است. بعد فرمود: (فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا) اگر اینها در برابر دین خدا استکبار کردند و حاضر نشدند سجده کنند، می فرماید به جایی آسیب نمی رسانند؛ فرشتگان الهی, انبیا و اولیای الهی که (عِنْدِ اللَّهِ) به سر می برند، اینها دائماً در حال سجده اند. در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۲۰۶ که آخرین آیه سوره مبارکه «اعراف» هست این است: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ)؛ آنها که عنداللّهی هستند، هیچ استکباری ندارند و همیشه در خضوع اند: (وَ يُسَبِّحُونَهُ) نه «یسبّحون له», (يُسَبِّحُونَهُ) مفید حصر هم هست (وَ لَهُ يَسْجُدُونَ).

لزوم رعایت ادب دینی با سجده شکر در زندگی طلبگی

برای ما طلبه ها این کار یک ادب دینی است مُهری کنار آن اتاق مطالعه ما باشد هر وقت مطالعه مان تمام شد یک سجده شکر کنیم، بعد بیاییم بیرون, اینها را جزء برنامه ها بدانیم، اینها نعمت است، اینها یک چیز عادی نیست؛ خدا را شکر که بدن سالم به ما داد, فکر سالم به ما داد, عقیده سالم داد که آمدیم در طریق اهل بیت، تا حرف اینها را یاد بگیریم، این چنین نباشد که ما وقتی مطالعه می کنیم و بیرون می آییم مثل دیگری باشیم که مطالعه می کند؛ اینها را عبادت بدانیم چه اینکه هست, سجده شکر کنیم، خیلی هم طول نمی کشد، یک سر روی مُهر می گذاریم ولو ذکر هم نگوییم، چون در سجده شکر, ذکر لازم نیست، آن سجده تلاوت است که بعضی برای آن ذکر گفتند, حالا اگر خواستیم ذکر بگوییم «حمداً حمداً حمداً, شکراً لله» خیلی مایه ندارد؛ ولی آدم دینی زندگی بکند غیر از تکلیفی زندگی کردن است؛ تکلیفی گفتند موقع ظهر نماز بخوانید برای ما واجب است, موقع عصر نماز بخوانید نماز عصر بر ما واجب است؛ اما این حضور دائم مخصوصاً ماه پربرکت رجب این است. آدم بالأخره یک حساب و کتابی هم با ولیّ نعمت خود داشته باشد، خیلی ها خواستند به حوزه بیایند نشد, خیلی ها آمدند و نتوانستند ادامه بدهند، چون مرگ هست, مرض هست, ده ها مشکلات هست, اگر خدا توفیق داد آدم با این خاندان مأنوس بود چه بهتر که این را رایگان از دست ندهد، فرمود: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ). (۱) [۲۵]مطلب بعدی آن است که حالا فردا روز شهادت است، ما حاضریم تمام بحث ها نثار روح مطهر امام باشد، حیف است که آدم درس ها را تعطیل کند، من فکر نمی کنم که تعطیل کردن برای گرامیداشت بهتر باشد. – ان شاءالله – به برکت قرآن و عترت همه شما را ذات اقدس الهی جزء علمای ربّانی قرار بدهد! چون این جامعه آسیب دیده محتاج به شما هست، دینِ مردم به شما محفوظ است، مردم که دسترسی به امام و پیغمبر ندارند. فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ)؛ برای او سجده می کنند، در بخش پایانی سوره مبارکه «اعراف» همین بود که اینها هیچ استکباری ندارند، فرشتگان الهی این طور هستند، انبیای الهی این طور هستند: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ)؛ لذا در آیه محلّ بحث فرمود شما سجده نکردید, انبیا, اولیا, فرشتگان, قدّیسین اینها خدا را سجده می کنند، حالا شما سجده نکردید، نکردید.

ص: ۱۳۱۰

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

طرح مجدد بحث معاد با دفع اشکال مشرکان به احیای مردگان

چون این سوره مبارکه «فصلت» مانند حوامیم دیگر در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی اصول دین است; یعنی مبدأ و معاد و وحی و نبوّت, از یک نظر درباره مبدأ سخن را به پایان رسانید، حالا درباره معاد که چند آیه قبل بود، باز هم درباره معاد سخن می گوید؛ می فرماید: شما درباره احیای مُرده چه مشکلی دارد: (وَ مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ خاشِعَةً)؛ هم آیه مبدأ است هم آیه معاد؛ آن که مُرده را زنده می کند شما را هم زنده می کند, مشکل شما درباره معاد چیست؟ اگر نسبت به جان است که جان شما نمی میرد, اگر نسبت به بدن است، شما هر سال می بینید خدا مُرده ها را دارد زنده می کند؛ هم خوابیده ها را بیدار می کند و هم مرده ها را زنده می کند. خوابیده ها مثل این درخت ها که اینها در زمستان خشک نشدند، ریشه دارند؛ ولی زمستان خواب اند، بهار بیدار می شوند، اینها ایقاظ نائم است؛ اما وقتی این ها بیدار شدند غذا می خواهند، خاک اطراف این ها که مُرده است, کودی که اطراف این ها می باشد مرده است, آبی که اطراف این ها می باشد مرده است، اینها را جذب می کند و این ها زنده می شوند. این نهالی که قدّ آن دو متر بود، الآن شده سه متر، این خاک خورد و بالا آمد, این نهال خاک شده خوشه و شاخه و برگ و میوه, این خاک مُرده را زنده کرد. بنابراین خود درخت, خوابیده است و در بهار ایقاظ النائم است؛ اما آن خاک و لوازم جِرمی و جسمی که کنار آن است، آنها مُرده اند، آن مرده را خدا جذب می کند و زنده می کند؛ فرمود شما هم این چنین هستید، مبادا بگویید این با مسئله معاد فرق می کند، مسئله معاد اعاده عین همان است؛ ولی خاک هایی که در کنار یک نهال و درخت هستند اینها که عین قبلی نبودند اینها اصلِ احیای موتاست، نه اعاده موتا، ما اصل احیا را ممکن است قبول داشته باشیم؛ ولی اعاده مُرده را شاید مشکل داشته باشیم که دومی عین اوّلی باشد. این را هم در آیات قبل پاسخ دادند، فرمود: شما در دنیا چطور هستید؟ هر طور در دنیا هستید، در آخرت هم همین طور هستید، در دنیا مگر این بدن شما ثابت است؟ چندین بار تمام ذرّات بدن شما عوض شد، مگر شما همان انسان ده سال قبل هستید؟ ده ها بار یا کمتر و بیشتر تمام ذرّات بدن عوض شد، اینها خیال می کنند مغز عضو ثابت دارد، ممکن است موجودی متحرّک باشد یا ثابت باشد، تمام ذرّات بدن عوض می شود، حافظ وحدت هم روح است! حتی آن جایی که پیوند مصنوعی زدند این شخص عین همان شخص است، این مثال بارها گفته شد, اگر کسی سرقت کرد، دست او را باید قطع کنند؛ حالا کسی سرقت کرد، بیست سال متواری بود، در طی این بیست سال چند بار تصادف کرد، دست دیگری پیوند زدند و پیوند گرفت، بعد از بیست سال آوردند در محکمه اسلامی، حتی اگر در حضور پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) باشد، وقتی فتوا و حکم صادر شد که دستش را باید قطع کنند، او دیگر نمی تواند بگوید من دستم, دست پیوندی است، می گویند دست شماست، حقیقتاً هم دست شماست نه مجازاً, نه عرفاً, «بالدقه العقلیه» دست انسان است. دستی که نفس بپذیرد آن را جابه جا کند, آن را تغذیه و مدیریت کند، دست اوست؛ اگر دست کافری را که مرگ مغزی شد به دست مسلمان و مؤمن پیوند زدند، تا پیوند نگرفت این دست نجس است، وقتی پیوند گرفت, پاک است و می تواند با آن وضو بگیرد، این دیگر نجس نیست؛ وقتی که برای او نبود، چون مشرک بود, ملحد بود، نجس است؛ اما الآن پاک است، وقتی نفس قبول کرد هر جزئی می شود بدن او. پس هرطور در دنیا هستیم، آخرت هم همین طور است، اینکه محذوری ندارد. بنابراین اصل احیای موتا که حل شود، مسئله معاد هم کاملاً حل می شود؛ لذا فرمود: «اِذَا رَأَيتُمُ الرَّبِيعِ فَاكثِرُوا ذِكر النُّشُور»؛ [(۱)](#) [۲۶]وقتی بهار را دیدید به فکر معاد باشید، فرمود: (وَ مِنْ آیاتِهِ)؛ پس خدای سبحان هم قدرت حیات دارد پس مبدأ است, حیات جدید می دهد، هم قدرت معاد دارد: (وَ مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ خاشِعَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ)؛ همین زمینِ مُرده زنده می شود! به وسیله گیاهان, خوشه ها, شاخه هایی که در کنارش هست، همین خاکِ مُرده می شود خوشه زنده، همین خاک! آنکه خوابیده بود بیدار می شود، اینکه مُرده بود زنده می شود، فرمود: (إِنَّ الَّذی أَحْیاها) همین ذات اقدس الهی (لَمُحْیِ الْمَوْتی) چرا؟ چون (إِنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ).

ص: ۱۳۱۱

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۱۷، ص۱۹۴.

قوّت ادبی آیه (لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَ السَّیِّئَهُ) عامل خضوع ادیبان عرب

در جریان (لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَ السَّیِّئَهُ)، (۱) [۲۷]بعضی اهل معرفت نقل کردند که یک عرب مقتدر، ادیبی چند بیت درباره فضایل اخلاقی گفت، خیلی هم مباهات کرد و آمد حضور پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)، عرض کرد آیا خدای تو درباره فضایل اخلاقی کلماتی مثل آنچه من گفتم سروده است؟ حضرت فرمود مگر چه گفتی؟ سه بیت از آن ابیات خود را خواند که از نظر ادبی البته ابیات ارزنده ای است؛ (۲) فوراً این آیه (وَ لاَ تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَ السَّیِّئَهُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَدَاوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ) نازل شد، اینها چون بلاغت شناس و فصاحت شناس بودند همین شاعر ادیب گفت: «هذا و اللّه هو السحر الجلال» (۳) [۲۹]هرگز ما به این عظمت و به این جلال و شکوه، نه ادراک می کردیم و نه می توانستیم بگوییم.

مقابله با بَدی راهکار قرآنی در اصطلاح جامعه

غرض این است که این (لاـ تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لاَـ السَّیِّئَهُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) این آن قدر قوی و غنی است که مهم ترین شعرای ادیب عرب را هم وادار به خضوع می کند و کار اخلاقی هم در همین است، کسی که (ذُو حَظٍّ عَظِیم) است، با این راه، جامعه را اصلاح می کند، فرمود: در درون ملت و درون گروهی با بَدی بجنگید نه با بیگانه ها - اگر کسی بخواهد حمله ای بکند - او را سر جای خودش بنشانید، مثل همین دفاع مقدس؛ ولی (یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ) (۴) [۳۰]نه «بالحسنه السیّء». بد را اصلاح کنید، نه اینکه بد را از بین ببرید؛ بکوشید بدی را از بین ببرید. حالا اگر آخرالأمر نشد, بیان نورانی حضرت امیر در بعضی از خطبه ها این است که اگر آن اثر نکرد «کَیّ» (۵) [۳۱]یعنی داغ کردن در انتظار شما باشد، اینکه در سوره «توبه» گذشت (یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها), (۶) [۳۲](تُکْوی)؛ یعنی داغ می شود, اینکه حافظ گفت: «علاج کِی کنمت آخر الدواء الکی»؛ (۷) [۳۳]نه علاج کِی کنم، «علاج کِی کنمت آخر الدواء الکی» را از بیانات نورانی حضرت امیر گرفته است که حضرت در بعضی از خطبه ها فرمود: حالا که موعظه اثر نمی کند، من «کَیّ» می کنم, داغ می کنم، چون قبلاً برخی از بیماری ها را با داغ کردن معالجه می کردند.

ص: ۱۳۱۲

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۴.

۲-

۳-

۴- رعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۹۴.

۶- توبه/سوره۹، آیه۳۵.

۷-

!!!!!!

[۱]نمل/سوره۲۷، آیه۲۳.

[۲]نمل/سوره۲۷، آیه۲۴.

[۳]یس/سوره۳۶، آیه۴۰.

[۴]تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۱۵۹.

[۵]انعام/سوره۶، آیه۷۶.

[۶]مائده/سوره۵، آیه۶۹.

[۷]دیوان شمس، غزل۶۰۵.

[۸]سوره تکویر، آیه۱.

[۹]سوره تکویر، آیه۲.

[۱۰]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۲.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۵۵.

[۱۲]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۱.

[۱۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۱.

[۱۴]قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

[۱۵]قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

[۱۶]نجم/سوره۵۳، آیه۸.

[۱۷]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۶.

[۱۸]الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۷۳۰.

[۱۹]یونس/سوره۱۰، آیه۲۵.

[۲۰]آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۱۴۸.

[۲۲]المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۱۵.

[۲۳]دیوان ملا هادی سبزواری، غزل۱۵۰.

[۲۴]الموضوعات، الصغانی، ج۱، ص۳۷.

[۲۵]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

[۲۶]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۱۷، ص۱۹۴.

[۲۷]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۴.

[۲۸]الفتوحات المکیه(جهار جلدی)، ج۴، ص۴۶۶.

و حی ذوی الأضغان تسبی عقولهم □□□ تحیتک القربی فقد ترقع النغل

و إن جهروا بالقول فاعف تکرما □□□ و إن ستروا عنک الملامه لم تبل .

فإن الذی یؤذیک منه استماعه □□□ و إن الذی قد قیل خلفک لم یقل

[۲۹]الفتوحات المکیه(چهار جلدی)، ج۴، ص ۴۶۵ و ۴۶۶.

[۳۰]رعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

[۳۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۹۴.

[۳۲]توبه/سوره۹، آیه۳۵.

[۳۳]دیوان حافظ، غزل۴۳۰؛ «به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می □□□ علاج کی کنمت آخرالدواء الکی».

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۳ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۳ سوره فصلت

(إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا لا یَخْفَوْنَ عَلَیْنا أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ (۴۰) إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ (۴۱) لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ (۴۲) ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلیمٍ (۴۳))

طرح مباحث قرآنی در سُور «حوامیم»

چون سوره مبارکه «فصّلت» در مکّه نازل شد و مطالب مهمّی که محلّ ابتلای اسلام و مسلمین بود، اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق بود؛ لذا این سوره مبارکه در آغاز از جریان وحی و نبوّت شروع شد، بعد مسئله توحید و ادلّه معاد را ارائه کردند، دوباره برگشتند به مسئله وحی، چون جریان وحی و نبوّت بیش از مسائل دیگر آن جا محلّ ابتلا بود. اصولاً این «حَوامیم سَبعه» (۱) [۱] درباره قرآن کریم است که در آغاز فرمودند: (حم □ تَنْزیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ) (۲) [۲]و این کتاب را از ناحیه ذات اقدس الهی – که به این دو اسم از اسمای حسنا مسمّا هست – نازل شده می دانند: (تَنْزیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ)؛ بعد گروهی که درباره قرآن سخنانی داشتند حرف های آنها را نقل کردند، بعد در آیه ۲۶ فرمودند: (وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ)

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.
۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱.

مقصود از «إلحاد» در آیه و اقسام سه گانه آن

در آیه محلّ بحث؛ یعنی آیه چهل فرمودند: (إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا)؛ الحاد؛ یعنی به طرف «لَحد» رفتن؛ گوشه گور را می گویند «لَحد». «ألحَدَ»؛ یعنی میل کرد از جاده مستقیم به وسط راه, به گوشه رفته و به گوشه رفتن به خطر نزدیک تر است که این را می گویند «الحاد». کسی که از هسته مرکزی عدل با گوشه گیری فاصله می گیرد و به طرف گوشه و زاویه حرکت می کند می گویند: «ألحَدَ». اینها که «الحاد» کردند یا به طرف افراط یا به طرف تفریط، اینها را تهدید کرد و فرمود: (إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ) در آیات ما؛ چه در آیات تکوینی که راجع به مسئله توحید بود و قبلاً گذشت، فرمود: (وَ مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ)؛ (۱) [۳]چه درباره معاد و چه درباره آیات قرآن کریم که گفتند: (وَ الْغَوْا فیهِ)، پس «الحاد»؛ گاهی در آیات توحیدی است, گاهی در آیات معاد است, گاهی در آیات وحی و نبوّت: (إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا)؛ به یکی از اقسام سه گانه برمی گردد.

تهدیدهای خدای سبحان بر ملحدین و علت دستور به آزادی عمل آنان

چند نوع تهدید در همین آیه چهل مطرح شد، فرمود از ما پوشیده نیستند: (لا یَخْفَوْنَ عَلَیْنا)؛ اول اینکه اینها نمی توانند خودشان را از ما پنهان کنند, دوم اینکه اینها با کسانی که اهل بهشت اند یکسان نیستند: (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ)، سوم اینکه اینها به هیچ وجه حرف انبیا را گوش نمی دهند که در این صورت ما به اینها می گوییم: (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ)، به اینها دستور تقوا نمی دهیم. دستور تقوا و پرهیز برای بیماری است که در صراط درمان است، بیماری که درمان از او گذشت و در آستانه مرگ است، پزشک معالج به او می گوید شما پرهیز ندارید، او باید بفهمد که کار از کار گذشته است؛ مگر می شود آدم بیمار باشد و پرهیز نداشته باشد؟! وقتی می خواهند این بیمار را از بیمارستان مرخص کنند، سؤال می کند که رژیم غذایی من چیست؟ اگر به او گفتند شما دیگر رژیم غذایی نداری! او باید بفهمد که کار از کار گذشته است, به چنین آدمی می گویند هر چه خواستید میل کنید، این (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) در برابر (اتَّقُوا) است؛ (اتَّقُوا)؛ یعنی دستور تقوا برای آن بیماری است که در صراط درمان است؛ امّا کسی که کار او از درمان گذشته است، می گویند هر کار خواستی بکن! این (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) در این بخش ناظر به این مطلب است. مشابه این آیه، در اواخر سوره مبارکه «هود»، آیه ۱۲۱ است: (وَ قُلْ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ) – این فعل مضارع است که دلالت بر استمرار دارد – اینها که به هیچ وجه ایمان نمی آورند: (وَ قُلْ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ)؛ به اینها بگو: (اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ)؛ هر کاری می خواهید انجام دهید و ما هم هر چه بنا باشد انجام می دهیم این (اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ) دستور تقوا نیست؛ یعنی حالا هر کاری دل شما می خواهد بکنید: (إِنَّا عامِلُونَ). (۲) [۴]بنابراین این (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) در این بخش ها می تواند ناظر به این باشد که شما هر کاری خواستید بکنید؛ البته احتمال هست که یا ایمان بیاورید که (آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ) نصیب شما شود، یا کفر بورزید که (یُلْقی فِی النَّارِ) دامنگیرتان شود، این هم محتمل است؛ امّا چون فضا, فضای کفر است، دیگر دستور تقوا نیست. پس اینکه فرمود: (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ) که تهدید دوم است و در تهدید سوم که فرمود: (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ)، اگر ناظر به همان مطلبی باشد که در بخش پایانی سوره مبارکه «هود» آمده است «کما هو الظاهر»؛ یعنی هر کاری که دل شما می خواهد بکنید؛ امّا اگر بگوییم چون در بخش دوم از این تهدیدهای چهارگانه فرمود: برخی در «نار» وارد می شوند و برخی (آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ) می آیند، (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ)؛ یا ایمان بیاورید که (آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ) نصیب شما شود، یا کفر بورزید که (یُلْقی فِی النَّارِ) دامنگیرتان شود، این هم یکی از محتملات است؛ ولی فضا همان احتمال اول را تقویت می کند. تهدید چهارم این است که (إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ)؛ هر کاری می کنید

خدا می بیند، چون بصیر است، مخفی نیست، مستور نیست، کیفرتان را خواهد داد. این یک دستور اخلاقی و تهذیبی است که بین آیات توحید و آیات وحی و نبوّت آمده است.

ص: ۱۳۱۵

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۹.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۱۲۱.

برهان بر تبدیل ناپذیری نظام آفرینش

بعد می فرماید ما نظام عالَم را به بهترین وجه آفریدیم، چون خدای سبحان (خَلَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۱) که «کان» تامّه را تأمین می کند، در آیه دیگر فرمود: (الَّذی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (۲) [۶]که ناظر به «کان» ناقصه است، پس «کلّ ما صدق علیه شیء أنه مخلوق الله تعالی» برابر طایفه اُولیٰ و «کلّ ما خلقه الله فهو أحسن المخلوق» برابر طایفه ثانیه، چون نظام هستی «أحسن المخلوق» است با لای نفی جنس فرمود: (لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ (۳) [۷]این نظام عوض شدنی نیست، نه «الله» آن را عوض می کند، چون به أحسن وجه آفرید و نه غیر «الله» عوض می کند، چون قدرت ندارد؛ لذا فرمود: (لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ چه درباره فطرت, چه درباره انسان

اثبات أحسن الحدیث بودن و تبدیل ناپذیری قرآن

همین مطلب درباره قرآن کریم هم هست، فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ)؛ (۴) [۸]همان برهانی که از یک قیاس استثنایی سامان می پذیرفت و درباره اصل هستی بود، درباره قرآن کریم هم هست؛ اگر کتابی برای بشر «الی یوم القیامه» نازل شد, کتابی از این کامل تر و جامع تر فرض می شد و ذات اقدس الهی آن کتاب را نازل نمی کرد، این مقدمه قیاس شرطیه است, اگر کتابی بهتر از این ممکن بود و خدا نازل نمی کرد، این مقدم؛ «لکان امّا للجهل أو العجز أو البخل» و «التالی باصله مستحیل فالمقدم مثله». اگر کتابی بهتر از قرآن ممکن بود، چون این کتاب آخرین کتاب است برای بشر، همگانی و همیشگی است, کلّی و دائم است، برای هر نسل و عصر و مصری «الی یوم القیامه» است، چنین کتابی است! اگر کتابی بهتر از این ممکن بود و خدا نازل نمی کرد یا - معاذ الله - بر اساس جهل او بود، یا علم داشت؛ ولی توان آن را نداشت، یا علم و توان داشت؛ ولی آن جود و سخا و کَرم را نداشت، بر اساس یکی از این سه تالی فاسد است: «و التالی باصله مستحیلُ فالمقدّم مثله»؛ جهل خدا مستحیل است، چون «بکلّ شیء علیم» است؛ عجز خدا مستحیل است، چون (عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ) (۵) [۹]است؛ جود و سخای الهی نامتناهی است، بخل الهی مستحیل است. پس کتابی زیباتر, محکم تر, متقن تر, مستدل تر از قرآن محال بود، چون این چنین است، فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ)، چون این چنین است به صورت لای نفی جنس یا تعبیری که ادای لای نفی جنس را می تواند تأدیه کند؛ فرمود: (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ)؛ در حرم امن قرآن باطل راه ندارد و تغییرپذیر نیست؛ نه خدا تغییر می دهد و نه دیگری؛ خدا تغییر نمی دهد، چون به «أحسن وجه» نازل کرد؛ دیگری تغییر نمی دهد، چون توان آن را ندارد

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۰۱.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۳- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۰.

محال بودن راهیابی باطل به حَرم اَمن قرآن

خود قرآن هم مقاومت می کند؛ لذا به صورت تعبیری که پیام نفی جنس را می فهماند، می فرماید: (لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ)؛ این کتاب از هر سِمت و جهت مصون است، نه از بالا، نه از پایین, نه از جلو، نه از خلف, نه از یمین و نه از یسار، از هیچ جهت باطل به حرم امن قرآن راه ندارد؛ کسی هم بخواهد آن را دستکاری کند مقدور او نیست. اگر کتابی از کتاب های آسمانی, - صحف ابراهیم, زبور داود, تورات موسی, انجیل عیسی(علیهم الصلاه و علیهم السلام) - حرفی داشته باشند که به استناد آن حرف ها بشود قرآن را باطل کرد که بشود (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ)، محال است؛ اگر بعداً کتابی بیاید که قرآن را باطل کند، مستحیل است؛ اگر از افکار بشری فکری درباره قرآن رخنه کند و اشکالی پیدا کند، مستحیل است.

تبیین راه های سه گانه وارد ساختن ایراد بر یک کتاب

در منطق آشنا هستید اگر کسی بخواهد متنی را مورد نقد قرار دهد، بیش از سه راه که نیست، اصلاً منطق را برای همین ساختند: یا «بالنقض» است، یا «بالمعارضه» است، یا «بالمنع»؛ اگر کسی بخواهد کتابی را نقد کند, مطلبی را نقل کند، سه راه دارد: یا می تواند نقض کند؛ مثلاً بگوید اگر این مطلب درست است، باید فلان مطلبی که یقیناً باطل است درست باشد، این را می گویند نقض؛ نقض نشان می دهد که این دلیل, دلیل نیست، چرا؟ برای اینکه ما همین دلیل را در جای دیگر اجرا می کنیم نتیجه نمی دهد، تخلّف مدلول از دلیل می شود نقض, اگر این مقدمه صحیح باشد باید در فلان جا هم نتیجه دهد، زیرا این مقدمه با همه عناصر داخلی آن جاری هست؛ ولی نتیجه نمی دهد، این راه نقض است. راه منع این است، این مقدمه ای که شما ذکر کردید؛ یعنی صغرا یا کبرا از درون پوسیده است، احتیاج به اثبات دارد، اینکه می بینید در کتاب ها می گویند: «نمنع الصغری أو نمنع الکبری» یا می گویند: «و أورد علیه بالنقض»، بالمنع؛ یعنی این صغرا ثابت نشد, این کبرا ثابت نشد، این برهان خودش مشکل داخلی دارد، چون طریق منع از مستدل طلب می کند که این صغرا را ثابت کن یا کبرا را ثابت کن، این طریق منع است, پس آن ناقد یا حمله می کند به خود دلیل یا حمله می کند به «إحدی المقدمات» دلیل یا نه به خود دلیل کار دارد و نه به مقدمات دلیل، از بیرون لشگرکشی می کند به عنوان معارض؛ نقض, منع، معارض. معارض کاری با دلیل شما ندارد، بلکه در عرض دلیل شما یک دلیل دیگر می آورد و بر خلاف حرف شما نتیجه می گیرد. پس بیش از سه راه در نقد یک متن و کتاب نیست, کمتر از سه راه هم نیست، اصلاً منطق را برای همین ساختند که کسی خواست متنی را نقد کند، عالمانه باید نقد کند که من دارم کجا حرف می زنم، چه چیزی را دارم ثابت می کنم, چه چیزی را دارم نفی می کنم

ص: ۱۳۱۷

محال بودن نقد بر قرآن از راه های سه گانه آن

فرمود: نه در قرآن نقض راه دارد, نه منع راه دارد و نه معارضه. اگر بخواهید نقض کنید؛ یعنی همین آیات را, همین ادلّه را در موردی جاری کنید بر خلاف توحید یا نبوّت یا معاد نتیجه بگیرید، این مستحیل است. اگر بخواهید در درون مقدمات و آیات رخنه کنید و صغرا را منع کنید, کبرا را منع کنید که ممتنع است. اگر بخواهید در برابر ادلّه قرآن دلیل دیگری در عرض قرآن اقامه کنید تا معارضه بشود که این هم مستحیل است؛ لذا به صورت نفی جنس و با یک تفاوتی فرمود: بطلان در قرآن نیست: «لا بطلان فیه» که نفی جنس است، آن را به همین مضمون ذکر کرده که (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ). این (مِنْ خَلْفِهِ)؛ یعنی از هیچ جهت از جهاتی نمی آید. کتاب های آسمانی حرفی را می زنند که قرآن (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) است،

پاسخ قرآن به ادعای عدم تأیید کتب آسمانی بر مطالب آن

برخی ها خواستند بگویند در قرآن مطالبی هست که در گفتار انبیای قبلی نیست، ذات اقدس الهی به رسولش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراهِ فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ)؛ (۱) [۱۰]بروید این نسخه های خطّی تورات که در خانه هایتان ذخیره کردید و علنی نمی کنید، آنها را بیاورید، ببینید همین حرفی که من می گویم در آن هست؛ ما که تورات ندیدیم, ما که انجیل ندیدیم؛ ولی شما دارید و پنهان کردید، بیاورید و ببینید همین که من می گویم هست یا نه؟ (قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراهِ فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ)؛ پس از نظر کتاب آسمانی مشکلی ندارند. از نظر تحدّی بشری هم که هر روز دارد تحدّی می کند؛ فقط می ماند هوچی گری – که فرمود: (وَ الْغَوْا فیهِ) –، یا الحاد.

ص: ۱۳۱۸

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۹۳.

فرمود اینها هست و من جلوی آنها را می گیرم! کسی بخواهد با لغو, با گفتن سِحر و شعبده و جادو و کهانت و اینها قرآن را متّهم کند، ما جلوی اینها را می گیریم، بخواهد دست تطاول دراز کند به حرم امن قرآن، ما جلویش را می گیریم: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الـذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ). (۱) [۱۱]تاریخ و روزگار و تطاول و جنگ جهانی اول و دوم و امثال آنها - خدای ناکرده - پیش بیاید و بخواهد جلوی قرآن را بگیرد، ما جلویش را می گیریم، برای اینکه ما قرآن را به عنوان کتابِ علمیِ محض نازل نکردیم، ما آن را به عنوان «تذکره» نازل کردیم و «تذکره» هم یعنی باید باشد تا مردم را متذکّر کند. اینکه فرمود: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الـذِّكْرَ)؛ یعنی این, نه اینکه ما یک کتاب علمی فرستادیم که در کتابخانه بماند، بلکه یک کتابِ حیّ حاضرِ زنده که هر روز دارد یادآوری می کند، ما ذکر را در جامعه حفظ کردیم: (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)؛ (۲) [۱۲]فطرت را هم برای این تذکره آماده کردیم، ما حرفی بر خلاف فطرت نمی زنیم، چون ما می دانیم در درون انسان چه چیزی هست، با درون انسان ما کار داریم. بنابراین با تطاول تاریخ و گذشت تاریخ و جنگ های اول و دوم قرآن «نسیاً منسیا» شود، این هم محال است. فرمود ما یاد را در جامعه حفظ می کنیم، نه علمی بودنِ آن را حفظ کنیم تا کسی نتواند آن را باطل کند: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ)؛ حالا اگر کسی این کتاب را نخواست مطلب دیگر است، وگرنه این کتاب «تذکره» است، یادآوری است، حرف هایی می زند که اگر انسان مقداری خوب گوش دهد، سر تکان می دهد که بله این چنین هست و من اینها را می دانم؛ یعنی حرف تازه ای نیست، وقتی که آن لایه ها و اغراض و غرایز را کنار ببرد، آن دفائن عقول را می آورد به انسان نشان می دهد، همین است. وجود مبارک خلیل حق - که «خلیل من همه بت های آزری بشکست» (۳) - با آن تبر کاری کرد که آنچه در درون مردم بود آن را روشن کرد، وقتی آمدند دیدند همه بت ها به صورت هیزم در آمده و یک بت بزرگ هست و تبر روی دوش آن است، حضرت فرمود از آن بت بزرگ بپرسید که چه کسی اینها را شکست؟ اینها قدری فکر کردند دیدند حق با ابراهیم خلیل است، اینها که نمی توانند از خودشان دفاع کنند، چگونه می توانند «مقرّب الی الله» باشند, «شفیع عند الله» باشند و امثال آن؛ درون مردم را خلیل حق(سلام الله علیه) بیرون آورد و آشکار کرد، این می شود تذکره و یادآوری; حالا البته بعد از تذکره, مطالب یاد دهی فراوانی کنارش هست؛ امّا اصل قرآن که برای همه بشر هست، «الی یوم القیامه» این تذکره هست. فرمود ما این «ذکر» را حفظ کردیم؛ لذا به هیچ وجه بطلان در حریم کتاب خدا راه ندارد: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ)؛ دیگر کیفرشان را فعلاً این جا ذکر نکرده، حالا یا از آیات قبل معلوم می شود، یا از باب اهمیّت موضوع ذکر نکرد: (لَمَّا جاءَهُمْ) بدانند که (وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ)

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۹.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

۳-

ابتکار قرآن در بیان رازگونه بخشی از مطلب و نمونه آن

یکی از ابتکارات قرآن کریم این است که از وسط مطلب شروع می کند; یعنی بخشی را بین متکلّم و شنونده رازگونه ذکر می کند، می بینید این «واو» برای عطف چیزی است نسبت به چیز دیگر، فرمود: (وَ کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ)، این (وَ لِیَکُونَ) یعنی چه؟ برای چه چیزی عطف شده؟ این معلوم می شود خیلی از اسرار بین ذات اقدس الهی و رسول او هست، آن اسراری که گفتنی نیست، نفرموده؛ این (وَلِیَکُونَ) بخش دیگری از مطالب است که فهم عمومی هم می تواند به آن دسترسی پیدا کند، این در کنار آنها آمده است. بخش هایی از قرآن کریم از میانه مطلب شروع می شود معلوم می شود یک سلسله چیزهایی بین متکلّم و شنونده بود: (وَ کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ)؛ این «واو» چه نقشی دارد؟ از این تعبیرات در قرآن کریم کم نیست! اینکه گفته خدا می داند و آن کس که رفته همین است؛ در جریان معراج این طور است, در جریان قرآن کریم این است, اینکه فرمود: «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ»؛ (1) [14]یعنی وجود مبارک حضرت و اهل بیت(علیهم السلام)، همین است! ما حالا دسترسی به آن نداریم، به وسیله روایات کم و بیش می شود آن اسرار را فهمید؛ امّا آن مقداری که در همین جا قابل فهم هست این است که فرمود: آنهایی که به آیات الهی کفر ورزیدند: (وَ إِنَّهُ) این «واو» (إِنَّهُ) عطف بر چیست؟ با قبل که سازگار نیست، معلوم می شود آن چیزهایی که بین متکلّم و مستمع بود، آن نزد آنها محفوظ است؛ یعنی مطلباً نه لفظاً، و گرنه قرآن همین است که نازل شد

ص: ۱۳۲۰

۱- الکافی-ط إسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۳۱۲.

چگونگی استفاده از عزیز و حکیم بودن قرآن بر بطلان ناپذیری آن

(إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ). در این سوره مبارکه و مانند آن دارد که قرآن از نزد خدای «عزیز» آمده است «عزیز» را هم مستحضرید که – چند بار مطرح شده – به معنای غالب نیست، عزیز به معنای نفوذناپذیر است. زمین سخت و سِفتی که کلنگ در آن اثر نمی کند می گویند «أرضٌ عزاز»؛ (۱) [۱۵]آدم نفوذناپذیر را می گویند عزیز, عزیز غیر از کریم است, عزیز غیر از کبیر است, عزیز غیر از عظیم است, عزیز؛ یعنی نفوذناپذیر، چون نفوذناپذیر است پیروز است؛ آن وقت غالب بودن, لازمه نفوذناپذیری است، نه اینکه عزیز یعنی غالب؛ این کتاب نفوذناپذیر است؛ یعنی اگر کسی بخواهد منطقی نقد کند: نفوذش یا «بالنقض» است، یا «بالمنع» است، یا «بالمبارزه و التالی بأصله مستحیل»، یا راه های دیگری دارد که روی کتاب های آسمانی حساب کند و حال آنکه همه این کتب از طرف خدای سبحان است، کثرت و اختلاف در آنها نیست؛ اگر هم روزگار بخواهد دست تطاولش را به حریم قرآن دراز کند، ذات اقدس الهی دست روزگار را کوتاه می کند و اجازه نمی دهد این کتاب از عزّت و صلابت و تذکره بودن بیفتد: (وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ)؛ این تعبیر از تمام جهت محفوظ است و اگر مقداری ریزتر معنا شود؛ یعنی نه از قبل ادلّه ای بر بطلان کتاب می توان اقامه کرد؛ مثلاً مطلبی از کتاب های آسمانی, صحف انبیای قبلی و تورات و انجیل و مانند آ ن مطلبی اقامه شود که – معاذ الله – قرآن را باطل کند و نه بعداً کتابی خواهد آمد، یک؛ نه بعداً عالِم و دانشمندی ظهور می کند که بتواند در حریم قرآن نقدی وارد کند، دو؛ (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ)، چرا؟ این (تَنْزیلٌ) را قبلاً هم ملاحظه فرمودید اسمای حسنایی که در پایان هر آیه ذکر شدند، ضامن مضمون آن آیه است، چون این کتاب از نزد حکیم است, محکم است, خلل ناپذیر است، چون این کتاب از نزد «حمید» است، محمود بودن و حمدپذیری آن دائمی است؛ اگر کتابی مورد اشکال و نقد قرار بگیرد و بطلانش ظاهر شود، این کتاب دیگر «حمید» نیست. کتابی که از نزد خدای حکیم تنزّل کرده، محکم و متقن است، محمود و نعمت ستایش شده است.

ص: ۱۳۲۱

-۱

اخبار به پیامبر از تشابه اتهام های او با انبیای گذشته

بعد خطاب می کند به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلیمٍ)؛ فرمود: حرف هایی که درباره شما و کتاب شما گفتند که آیه ۲۶ این سوره بود: (وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ)؛ همه این لغوگویی ها را نسبت به کتاب های انبیای قبلی هم گفتند و اگر درباره مطالب کتاب شما الحاد ورزیدند که آیه چهل این سوره است: (إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا)؛ درباره صحف انبیای قبلی هم بود, پس (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ)؛ چه اینکه شما را متّهم کردند به ساحر و شاعر و جنون و امثال آنها که برای انبیای قبلی(علیهم السلام) هم همین بود

مأموریت پیامبر به ابلاغ مشترک بودن پیام او با انبیای گذشته

مطلب دیگر اینکه مطلبی را که ما برای شما فرستادیم، مطلب تازه ای نیست، بلکه مطلبی است که برای انبیای قبلی هم فرستادیم؛ یعنی در مسئله توحید و وحی و نبوّت, مطالب کلی که مربوط به آیات الهی است، اگر به شما گفتیم، به انبیای قبل هم گفتیم. آیه نُه سوره مبارکه «احقاف» این است، فرمود: به مردم بگو (قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْری ما یُفْعَلُ بی وَ لا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ ما یُوحی إِلَیَّ وَ ما أَنَا إِلاَّ نَذیرٌ مُبینٌ)؛ من یک پیامبر نوظهوری نیستم، انبیای قبلی هم آمدند و همین حرف ها را هم آوردند، در مسائل نبوّت عامّه حرف ها مشترک است؛ البته (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)؛ (۱) [۱۶]ولی شما با آن شرعه و منهاج که مخالف نیستید، با خطوط کلّی وحی و نبوّت، با توحید, با معاد, با نبوّت و رسالت بشر مخالف هستید و حال آنکه این حرف های مشترک بین من و همه انبیاست: (ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْری ما یُفْعَلُ بی وَ لا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ ما یُوحی إِلَیَّ)؛ (۲) [۱۷]این دو صورت.

ص: ۱۳۲۲

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۹.

تبیین معنای صبر و مأموریت پیامبر همانند دیگر انبیا به آن

بخش سوم این است: (ما یُقالُ لَکَ إلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ)؛ این است که ما به انبیای قبلی گفتیم استقامت کنید, صابر باشید, تحمل کنید, بردبار باشید، به شما هم همین حرف را می زنیم. آن تحمّل تلخ را می گویند «صبر»، چون آن داروی تلخ را می گویند «صبر»؛ حال اگر کسی این رنج را تحمل کند می گویند «صابر» است؛ اگر کسی بتواند بار سنگین را به مقصد برساند می گویند او حلیم است. ما در فارسی در اثر کمبودی که در فرهنگ ادبی ما هست یک کلمه بسیطی نداریم که بتواند «حِلم» را ترجمه کند، ما برای معنا کردن حِلم و حلیم ناچاریم دو کلمه را کنار هم بگذاریم، بگوییم فلان شخص حلیم است؛ یعنی بار را می بَرد. حِلم و بردباری؛ یعنی ما باید یک «بُرد» داشته باشیم و یک «بار» داشته باشیم، بعد این دوتا را ترکیب کنیم، تا معنای این کلمه سه حرفی «حِلم» عربی را بفهمانیم. آن چنان عربی قدرت دارد که در بسیاری از موارد فارسی به پای آن نمی رسد، ما ناچاریم کلماتی را کنار هم قرار بدهیم و از آن استفاده کنیم تا معنای «حلم» را بفهمانیم که حلم؛ یعنی بردباری. این کلمه بسیط سه حرفی، همان معنایی را افاده می کند که ما ناچاریم از دو کلمه استفاده کنیم تا بگوییم بردبار. اینها حلیم اند که می گویند علم را یاد بگیرید و وزیرِ علم, حِلم است و حِلم را وزیر علم قرار بدهید. غرض این است که فرمود ما به انبیای دیگر هم همین حرف را زدیم: (ما یُقالُ لَکَ إلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ) که این معنای سوم از معانی سه گانه (ما یُقالُ لَکَ) است. این در سوره مبارکه «مزمّل» و در بخشی از آیات دیگر هم آمده است.

ص: ۱۳۲۳

چگونگی جمع بین امر به صبر و هَجر بر پیامبر

فرمود: (وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا) (۱) [۱۸]در بخش های دیگر فرمود همان طوری که ما به انبیای دیگر گفتیم: (فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)، (۲) [۱۹]این (فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)؛ یعنی حرفی که ما به انبیای دیگر گفتیم همان حرف را به شما هم خواهیم گفت: (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ)؛ منتها اگر گفتیم هَجر کنید، هَجرِ جمیل کنید، نه هَجری که با آن جامعه را ترک کنید, رها کنید, قهر کنید. یک عاقل وقتی بخواهد از یک سفیه مهاجرت کند، این چنین نیست که او را رها کند، بلکه از سفاهتِ او هجرت می کند، حرف بد او را تحمل می کند و می گوید به من نگفت، او اصلاً نمی داند که ما داریم چه می گوییم, این می شود هَجرِ جمیل. حضرت با اینکه در متن مردم بودند، اتهام این سِحر و شعبده و جادو و کهانت و مجنون بودن را – معاذ الله – می شنیدند؛ امّا به حساب نمی آوردند. اگر انسان از سفاهت هجرت کند، می شود هجر جمیل؛ از جهل علمی و جهالت عملیِ جامعهفاصله بگیرد، می شود هجر جمیل، وگرنه قهر کردن که کار آسانی است؛ فرمود: (وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا). این کار یک کار دشواری است، همان که وجود مبارک حضرت امیر در آن خطبه های اوّلیه نهج البلاغه فرمود: «فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذًی وَ فِی الْحَلْقِ شَجًا» (۳) [۲۰]کذا و کذا، این می شود هجر جمیل, چون از جامعه جدا نشد؛ اگر انسان از جهل جامعه, از جهالت جامعه, از سفاهت جامعه هجرت کند جانگیر است, دشوار است, فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا). یک وقت است آدم قهر می کند می رود در خانه اش می نشیند، این دیگر هر روز بدی و بی ادبی را نمی شنود؛ امّا در متن جامعه باشد بدی و بی ادبی را هر روز تحمل کند می شود هجر جمیل. فرمود ما به انبیا گفتیم این طور باشید و در بسیاری از حالات فرمود: (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ) کذا و کذا، اینها را به یادشان بیاورد: (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۴) [۲۱]جریان حضرت نوح و انبیای دیگر را ذکر می کند و می فرماید مثل اینها باش؛ اما وقتی به یونس می رسد، فرمود: (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ)؛ مبادا قهر کنی به دریا بروی، ما تو را در دل ماهی حفظ می کنیم؛ ولی این کار را نکن! این (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ)؛ یعنی هَجر جمیل نداری. هجر جمیل یعنی اینکه با جاهل باشی، یک؛ از جهل و سفاهت او هجرت بکنی، دو؛ نرنجی و صحنه را رها نکنی، سه؛ با این سه شرط «فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذًی وَ فِی الْحَلْقِ شَجًا» حضرت علی به وجود می آید؛ البته همه انبیا این طور بودند، فرمود این کار را نکن، چون انبیای دیگر هم همین راه را داشتند. پس (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ) و همین سه احتمال مطرح است، می تواند جامع اینها مطرح باشد؛ البته به مردم بگو راه توبه برای همیشه باز است: (إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ) است؛ امّا (ذُو عِقابٍ أَلیمٍ) هم هست. این چنین نیست که هر کس بی ادبی کند، خدا برای همیشه او را رها کند، بین خوف و رجا باید به سر ببرید.

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۵.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۵۱.

۴- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

!!!!!!!

[۱]فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

[۲]فصلت/سوره۴۱، آیه۱.

[۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۹.

[۴]هود/سوره۱۱، آیه۱۲۱.

[۵]انعام/سوره۶، آیه۱۰۱.

[۶]سجده/سوره۳۲، آیه۷.

[۷]روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۸]زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

[۹]بقره/سوره۲، آیه ۲۰.

[۱۰]آل عمران/سوره۳، آیه۹۳.

[۱۱]حجر/سوره۱۵، آیه۹.

[۱۲]قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

[۱۳]دیوان اشعار سعدی، غزل ۴۰.

[۱۴]الکافی–ط إسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۳۱۲.

[۱۵]لغت نامه دهخدا: عزاز [عَ] زمین درشت، سرزمین صلب و سخت که سیل در آن به سرعت جاری شود.

[۱۶]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۱۷]احقاف/سوره۴۶، آیه۹.

[۱۸]مزمل/سوره۷۳، آیه ۱۰.

[۱۹]احقاف/سوره۴۶، آیه۳۵.

[۲۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۵۱.

[۲۱]قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۳ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۳ سوره فصلت

(وَ مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ خاشِعَهً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ إِنَّ الَّذی أَحْیاها لَمُحْیِ الْمَوْتی إِنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ (۳۹) إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا لا یَخْفَوْنَ عَلَیْنا أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ (۴۰) إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ (۴۱) لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ (۴۲) ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلیمٍ (۴۳))

ص: ۱۳۲۵

ابطال سخن توهین کنندگان به قرآن با بیان اوصاف آن

سوره مبارکه «فصّلت» که در مکّه نازل شد، بعد از اقامه براهین تام بر مسئله مبدأ و معاد, وحی و نبوّت و مانند آن, کسانی که نسبت به این معارف دهن کجی کرده و می کنند، جریان آنها را ذکر فرمود و خطری که دامن گیر آنهاست را هم ذکر کرد و بطلان حرف های آنها را با بررسی اوصاف قرآن کریم و مانند آن ثابت کرد. یک وقت است قرآن کریم می فرماید اینها حرف باطلی می زنند و بطلان آن هم به این جهت است؛ یک وقت است که قرآن را به اوصافی معرفی می کند، بعد می فرماید اینها درباره قرآن می گویند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ). (۱) [۱]هر وصفی را که ذات اقدس

الهی برای قرآن کریم ذکر می کند، آن وصف حدّ وسط استدلال بر عظمت قرآن است، یک؛ حدّ وسط استدلال بر بطلان و یاوه گویی اینهاست، دو؛ مثلاً اگر گفتند فلان شخص عالِم است، این علم حدِّ وسط برای دلیل بزرگداشت اوست که چرا او را باید اکرام کنیم؟ چون عالم است؛ اگر شخصی به این شخص اهانت کند، همین علم که حدّ وسط آن استدلال بود، حدّ وسط محکومیت این اهانت کننده است. این شخص کار بدی کرد، چرا؟ چون به عالم اهانت کرد و هر کس که به عالم اهانت کند کار بدی کرده است، پس این شخص کار بدی کرده است. در این آیات شش وصف را تقریباً برای قرآن کریم ذکر کرد که همه این اوصاف «ستّه» حدّ وسط استدلال است، تا ما در برابر قرآن خاضع باشیم و همچنین تمام این اوصاف «ستّه» حدّ وسط است برای محکومیت کسانی که گفتند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ). اگر گفتند این قرآن حکیم است، به کسی که می گوید: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ)، می گویند او سفیه است؛ اگر گفتند این قرآن حق است، کسی که می گویند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ) معلوم می شود حرف باطلی می زند؛ اگر فرمود این قرآن عزیز است، کسی که درباره قرآن می گوید: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ) معلوم می شود او ذلیل است؛ اگر درباره قرآن آمده است: (تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ)، معلوم می شود کسی که درباره قرآن می گوید: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ) او از نزول رحمت الهی بی خبر است, او از حکمت الهی بی خبر است, او از حمد و ثنا و ستایش الهی بی خبر است. این شش وصفی که خدای سبحان برای قرآن کریم ذکر کرد همه اینها حدّ وسط هستند برای گرامیداشت قرآن از یک نظر و حدّ وسط محکومیت کسانی است که گفتند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ).

ص: ۱۳۲۶

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۶.

تحقیرآمیز بودن سخن کافران نسبت به قرآن

مطلب دیگر این است که آنها با همین تعبیر قرآن را اهانت کردنـد. گاهی می گوییم این شـخص می توانـد حرف بزند؟! تعبیر این شـخص, مثل این است که فرعون درباره موسای کلیم گفت: (أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هـذَا الَّذی هُوَ مَهینٌ) (۱) [۲]درباره انبیای دیگر گفتنـد: (أَ هـذَا الَّذی یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ)؛ (۲) [۳]در این دو آیه که از پیغمبر خودشـان تعبیر به (هـذَا) کردنـد، این تعبیر تحقیرآمیز است. مـا هم در ادبیات فارسـی می گوییم این شـخص چنین حرفی را زده؟! فرعون گفت: (هـذَا الَّذی هُوَ مَهینٌ) یا دیگری گفت: (هـذَا الَّذی یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ) این (هـذَا) برای اهانت است و آنها هم که گفتنـد: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ) مقصودشان همین اهانت بود. پس این (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ) که صبغه اهانت داشت، با (إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ) محکوم به این شش برهان است.

وجوه محترم بودن قرآن

فرمود این یاد است. برای مسائل اخلاقی, فقهی, معرفتی این یاد خـداست؛ از نظر مسائل سیاسـی, اجتماعی, این ملت را زنـده و نام آور می کنـد، یک عرب جاهلی فراموش شده را به یادها می آورد وقتی می گویند این یاد شماست؛ یعنی غرور ملّی شما را حفظ کرده، شما که نام آور نبودی! کسی اسم شما را نمی آورد! به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ)، (۳) [۴]ما شما را برجسته کردیم، از مکّه و امثال آن خبری نبود. یک امپراطوری بود در شـرق حجـاز و یک امپراطوری بود در غرب حجـاز، این وسط یک حیات خلوتی برای این دو امپراطوری بود، کسـی برای شـما حساب باز نمی کرد! ما شـما را با نام و با شـرف کردیم (إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ). پس از آن جهت که نام و یاد خداست, قرآن محترم است؛ از آن جهت که ملتی را پرآوازه, سرفراز و نام آور می کند, محترم است. فرمود: (إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ) یک, (لَمَّا جاءَهُمْ) دو، هم نام خـداست, هم یاد خـداست و هم شـما را سـرفراز می کند! (لَمَّا جاءَهُمْ)، وگرنه قرآن برای همه جهانیان آمده است؛ ولی اول فرمود: (وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ)؛ سوم کتاب است، شما که اصلاً نوشتن و امثال آن در بین شما مطرح نبود، ما به شما فرهنگ دادیم و عزیز و نفوذناپذیر است. چهارم: چون نفوذناپذیر است نه از درون بطلان می پذیرد و نه از بیرون بطلان می پذیرد.

ص: ۱۳۲۷

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۲.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۶.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۴.

وجوه اقتدار قرآن

بعضـی از کتاب ها و مقاله ها هسـتند که تاریخ مصـرف آنها می گذرد، آن از درون می پوسد؛ بعضی از امور هستند که فعلاً رونقی دارند؛ ولی علل و عواملی می آید که آنها را سرکوب می کند. فرمود قرآن نه از درون تهی می شود و نه از بیرون، چون درون کتابی است حق و عزیز, بیرون هم که احـدی توان آن را نـدارد؛ بیرون اختصاصـی به (مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ) (۱) [۵]ندارد. این تعبیر (مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ) یـا کنایه از جهات هشت گانه و شـش گانه است یا فقط نمونه ای در برابر درون است؛ یعنی این شـیء نه از درون فاسـد می شود و نه از بیرون؛ اگر اشـکالی در درون آن باشـد، کم کم ظهور پیدا می کند؛ اگر هم قصوری در درون آن باشد، ظهور پیدا می کند و تاریخ مصرف آن می گذرد و اگر از بیرون بخواهند او را برطرف کنند که این هم مقدور نیست.

مقصود از (الْغَوْا فیهِ) در آیه

آنها که گفتنـد: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ)، احتمال این است که (وَ الْغَوْا فیهِ) نظیر همان تصـدیه و مُکائی که احیاناً در اطراف کعبه به پا می کردند باشد: (ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً)؛ (۲) [۶]همـان کف زدن ها و هو کردن ها و با همان صـداها با همان وضع درباره قرآن کریم لغو را روا داشـتند, پس یا هوچی گری ها یا حرف های دیگر یا این هوسه کردن ها (۳) که (ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً) که مضمون آن آیه است. فرمود این (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ) با این مبادی مطرح می شود.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۱.

۲- انفال/سوره۸، آیه۳۵.

۳-

قول مؤمنین به (رَبُّنَا اللَّهُ) نشان دهنده منطق عملی آنان

منظور از (قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) در آیه سی و منظور از (قالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ) در آیه ۳۳ (قالَ)؛ یعنی منطق آنها این باشد، نه اینکه این حرف را می زنند. (إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ)؛ یعنی منطق آنها این است؛ یعنی حرف, فعل, گفتار, روش و منش آنها این است که (رَبُّنَا اللَّهُ)، نه اینکه فقط حرف می زنند و می گویند (رَبُّنَا اللَّهُ). ما وقتی می گوییم حرف این آقا چیست؛ یعنی طرز فکرش چیست، این جا هم در آیه ۳۳ که فرمود آنها می گویند: (وَ قالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ)؛ یعنی حرفشان این است، نه قول در مقابل فعل باشد! بلکه این قول مثل اینکه (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ) (۱) [۸]این قول که در مقابل فعل نیست. اینکه فرمود: (وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ) (۲) [۹]آنها نیامدند که فقط حرف ها را بنویسند آنها همه چیز را می نویسند؛ اینکه فرمود: (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ) برای اینکه بهترین و رایج ترین اثر انسان, حرف اوست؛ لذا ما می گوییم ببین حرف این آقا چیست؛ یعنی خطّ مشی, فکر, نظر و اندیشه آنها چیست؟ پس آن (قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) به معنای قول در برابر فعل نیست, این (قالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ) هم قول در مقابل فعل نیست، چه اینکه (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ) قول در مقابل فعل نیست؛ یعنی ببینید حرف این آقا, فکر این آقا, روش این آقا چیست، هر چه هست بنویسید.

ص: ۱۳۲۹

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۱۸.

۲- انفطار/سوره۸۲ آیه ۱۰.

شمول الحاد کافران بر آیات تدوینی و تکوینی خدای سبحان

مطلب بعدی آن است که خداوند هم در آیه ۳۷ که سجده واجب داشت، مسئله آیات خود را مطرح فرمود و هم در آیه ۳۹ فرمود: (وَ مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ)؛ اینها درباره آیات تکوینی و نظام هستی است، چه اینکه درباره قرآن که آیات تدوینی بود گذشت. درباره آیات تدوینی عدّه ای گفتند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ)، (۱) [۱۰]درباره آیات تکوینی که در آیه ۳۷ و ۳۹ ذکر شد که (وَ مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ)، درباره مجموع این بحث ها فرمود: (إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا) چه آیات تدوینی که درباره آن گفتند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ) چه آیات تکوینی که (مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ) اینها الحاد ورزیدند, (إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا) بنابراین هم آیات تکوینی, هم آیات تدوینی هر دو مشمول این الحاد است.

استفاده صنعت أدبی «احتباک» در آیه تحدید ملحدان

در جریان الحاد که پنج - شش تحدید کرد، فرمود: (لا یَخْفَوْنَ عَلَیْنا) یک, (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ) دو, (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) سه, (إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ) چهار, و آیات دیگری هم که عذاب هست به دنبال این است. یکی از محسّنات ادبی کهملاحظه فرمودید صنعت «احتباک» است، صنعت «احتباک» این است که تمثیلاً نه تعییناً، اگر کسی چهار جمله می خواهد بگوید که چهار ضلع دارد، یک در بین بگوید و بقیه آن را مخاطب می فهمد، لازم نیست آن اضلاع چهارگانه را بگوید. نمونه آن در سوره «یس» خیلی تکرار شد؛ در سوره «یس» دارد: (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ). (۲) [۱۱]برابر این آیه انسان دو گروه است: یا زنده است یا کافر, خب زنده که در مقابل کافر نیست، کافر هم که در مقابل زنده نیست. تقسیم چهارگانه اوّلی این است که انسان یا زنده است یا مُرده و انسانِ زنده یا مؤمن است یا کافر, پس انسان یا مؤمن است یا کافر, یا زنده است یا مُرده. آیه در بین این اضلاع چهارگانه فقط کافر و زنده را ذکر می کند که کافر در مقابل زنده است؛ یعنی کافر مُرده است، فرمود: (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ)؛ انبیا به وسیله قرآن کریم, اهل بیت به وسیله قرآن کریم, وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) به وسیله قرآن کریم, کسانی که زنده اند حرف را به آنها می رسانند و کسانی که کافرند حرف را نمی پذیرند؛ قرار دادن کافر در مقابل زنده؛ یعنی او مُرده است و این براساس صنعت «احتباک» است که انسان یا زنده است یا مرده, آن زنده یا مؤمن است یا کافر در بین این اضلاع چهارگانه دو ضلع را ذکر می کنند تا دو ضلع دیگر را مخاطب بفهمد. در این آیه هم بر اساس صنعت «احتباک» این چنین فرمود: (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ). افراد در صحنه قیامت چهار گروه اند: عده ای خائفاً وارد می شوند, عده ای آمناً وارد می شوند این برای ورود به صحنه قیامت است؛ وقتی محاکمه شدند و محکمه حُکم داد: عده ای (یُلْقی فِی النَّارِ) هستند, عده ای (یَدْخُلَ الْجَنَّهَ) (۳) [۱۲]هستند، هرگز بین (مَنْ یَأْتی آمِناً) با (یُلْقی فِی النَّارِ) تقابل نیست (مَنْ یَأْتی آمِناً) مقابل آن «من یأتی خائفاً» است, (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ) مقابل آن «من یدخل الجنه» است. این اضلاع چهارگانه دو ضلع آن ذکر شد و دو ضلع دیگر آن ذکر نشد، تا خود مخاطب خوب بررسی کند. فرمود: (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی)؛ نظیر (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ) ؛ مگر کافر در مقابل زنده است یا زنده در مقابل کافر است؟ معلوم می شود که چیزی حذف شد، این جا هم دخول در نار مگر در مقابل (مَنْ یَأْتی آمِناً) است؟ ورود در صحنه قیامت دو قسم است: بعضی «خائفاً» وارد می شوند و بعضی «آمناً» وارد می شوند، وقتی محاکمه شدند و محکمه رأی صادر کرد، بعضی (یُلْقی فِی النَّارِ) هستند و بعضی (یَدْخُلَ الْجَنَّهَ) هستند؛ امّا در این جا یکی را به نام القای در نار ذکر کرد و یکی را هم به عنوان (مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ) ذکر کرد تا آن دو ضلع دیگر را خود مخاطب بررسی کند که مردم چهار گروه اند: در ورود دو گروه اند و در نتیجه هم دو گروه؛ در ورود بعضی ها «یأتی خائفاً یوم القیامه» هراسناک اند, بعضی ها (آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ)؛ اینها همان هایی هستند که فرشتگان گفتند: (فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ)، این برای ورود در صحنه معاد است؛ وقتی محاکمه شدند و محکوم شدند: بعضی (یُلْقی فِی النَّارِ) هستند و بعضی (یَدْخُلَ الْجَنَّهَ) هستند؛ لذا بر اساس آن صنعت «احتباک» که از صنایع بدیعی است، این آیه به همان سبک تنظیم شده است، این از بهترین چهره های فصاحت قرآن کریم است: (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ).

ص: ۱۳۳۰

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۶.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۱.

نفی جنسِ باطل از حریم قرآن

بعد از گذشت آن صنعت «احتباک» می فرماید: (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) که (إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ). این (اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ) اشاره شد که کار شماها گذشته است و دستور تقوا ندارید. (إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ) این دو دلیل است: یکی قرآن شرف دارد, یکی اینکه شرف شماست (إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ)، (وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزيزٌ ◻ لا يَأْتيهِ الْباطِلُ) قبل از (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ) خود (لا يَأْتيهِ الْباطِلُ) که به منزله نفی جنس است، نه نفی جنس باطل، به هیچ وجه به سراغ او نمی آید؛ نه از درون می پوسد و نه از بیرون مورد تهدید قرار می گیرد: (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) چرا؟ چون (تَنْزيلٌ مِنْ حَكيمٍ حَميدٍ).

نزول فرشتگان همراه با پیام الهی بر مؤمنین و محتوای آن

در آیه ای که قبلاً فرمود: (إِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ)، (۱) [۱۳]«انزال» غیر از «ارسال» است. «انزال»؛ یعنی نازل کردن و «ارسال»؛ یعنی پیام دادن به وسیله رسول؛ امّا انزالِ ملائکه با ارسال همراه است، اینها پیام می آورند. اصولاً هیچ فرشته ای نیست که به زمین نازل شود و نزول او بدون امر الهی باشد؛ در سوره مبارکه مریم آیه ۶۴ حرف فرشته ها این است که (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّکَ) (۲) [۱۴]ما هرگز تنزّل نداریم و پایین نمی آییم، مگر به دستور خدا؛ خدا که می گوید پایین بروید پیام دارد؛ یعنی پیام را برسانید! انزال فرشته ها با ارسالِ پیام همراه است، این جا هم که در آیه محلّ بحث فرمود: (تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ)؛ یعنی ذات اقدس الهی فرشته ها را به عنوان پیام آورِ خود برای مؤمنان می فرستد, پس اینها رسول های الهی اند و آنچه هم که می آورند وحی است و آنچه در دل های مردان با ایمان قرار می گیرد «کلام الله» است, چرا؟ برای اینکه فرشته آمده؛ حالا فرشته آمده حرف خودش را بزند یا حرف «الله» را؟ فرشته ای که می گوید: (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّکَ) از خودش حرفی ندارد. برابر آیه سوره مبارکه «انبیاء» فرشته های معصوم کلّاً این طور هستند که (لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)؛ (۳) [۱۵]هیچ حرفی را بدون اذن خدا نمی زنند. پس ذات اقدس الهی که فرشته ها را نازل کرده، اینها پیام الهی را می رسانند، پیام الهی هم این است که (أَلاَّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ در دنیا این طور است, در آخرت این طور است, بخش پایانی آیه مربوط به آخرت است که می فرماید: (وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ). (۴) [۱۶]

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

تبیین کلام الهی بودن پیام فرشته ها به مؤمنین و امکان آن

اینکه در پایان سوره «شوری» و امثال آن فرمود: خدا با هیچ کسی حرف نمی زند (وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً)، (۱) [۱۷]لازم نیست همه کلمات الهی وحی باشد، وحی تشریعی که مخصوص انبیاست، برای ائمه و اولیای دیگر وحی های علم غیبی و مانند آن که مقام والایی دارد نصیب می شود، برای مؤمنین هم یک نحو کلام الهی است که به آنها می رسد. این فرشته ها که می آیند قلب یک عدّه را مطمئن می کنند، اینها رسالت الهی را به عهده دارند، چون خودشان گفتند: (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّکَ)، در سوره «مریم» گفتند ما هیچ گاه نازل نمی شویم مگر به دستور خدا، آیه ۶۴ سوره مبارکه «مریم» (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّکَ).

تفسیر اعتراف فرشتگان به عدم استقلال و اختیار

این (لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا) (۲) [۱۸]یک پیام دقیقی داشت که آن جا بحث شد؛ یعنی فرشته ها نه تنها می گویند ما به دستور خدا حرکت می کنیم و به دستور خودمان نمی آییم، بلکه چیزی برای ما نمانده برای اینکه علل قبلی ما که (لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا)، معالیل بعدی ما که (وَ ما خَلْفَنا)، بین علل قبلی و معالیل بعدی خود ما هستیم (لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا) پس چیزی برای ما بیچاره ها نمی ماند؛ امّا غالب مفسّران این را به درون خود فرشته ها نمی زنند، به حوادث و رخدادهای اصلی می زنند، چون اینها ادیبانه فکر می کنند نه مفسّرانه؛ لذا می گویند ما ماضی داریم و حال داریم و مستقبل: (لَهُ مَا بَیْنَ أَیْدِینَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَیْنَ ذَٰلِکَ)؛ یعنی ماضی و حال و گذشته نزد خداست، فرشته ها این را نمی خواهند بگویند: (لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا) علل ما مقهور خداست، (وَ ما خَلْفَنا) آثار ما هم برای اوست، بین علل گذشته و معالیل آینده، هویّت خود ماست و این درون ما هم در اختیار اوست، مثل یک حوض و استخری که در وسط نهر روان است، اگر این استخری که در وسط نهر روان است بخواهد حرف بزند چه چیزی می گوید؟ می گوید آب هایی که قبل از اینکه به این استخر بیایند، این از فلان چشمه است، آب هایی که از این استخر می گذرند از فلان چشمه است، آب هایی که بین گذشته و آینده هستند هم از آن چشمه است؛ یعنی ما از خودمان چیزی نداریم، حرف فرشته ها این است که گذشته های ما مِلک و مُلک خداست، آینده های ما مِلک و مُلک خداست، بین گذشته و آینده که هویّت ماست هم برای اوست، این چنین نیست که ما خودمان اختیار داشته باشیم؛ بخواهیم برویم، بخواهیم پرواز کنیم، بخواهیم نرویم (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّکَ)، با انضمام آیه سوره مبارکه «انبیاء» که اینها هرگز بدون اذن خدا سخن نمی گویند، آیه سی محلّ بحث سوره «فصّلت» که فرمود: (إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلاَّ تَخافُوا) این کلام، «کلام الله» است، اینها حرف خودشان را می آیند بزنند یا آمدند که حرف «الله» را برسانند؟ اگر آمدند حرف خودشان را بزنند، پس خیلی استقلال دارند، آن وقت انزال به معنای ارسال نخواهد بود، یا می آیند حرف «الله» را به ما برسانند. از اینجا معلوم می شود خیلی از مؤمنین هستند که کلمات الهی را می شنوند؛ ولی عده ای گوش می دهند و عده ای گوش نمی دهند؛ خدا که (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) با خیلی ها حرف می زند، به وسیله فرشته ها به خیلی ها پیام می دهد، این چنین نیست حادثه ای که در قلب انسان رخ دهد این اتفاقی باشد، به هر حال اثری است که از مؤثّری حکایت می کند. برابر آیه سی سوره مبارکه «فصّلت» که محلّ بحث است، این کلام، کلام الهی است، از خود فرشته ها نیست، کلام الهی که باشد طمأنینه آور است: (أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). (۳) [۱۹]وقتی متکلّمی به نام «الله» با انسان سخن بگوید، این آرامش می آورد، انسان را آرام می کند: (أَلاَّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ)، این جا هم که فرمود: (إِنَّ الَّذینَ یُلْحِدُونَ) در برابر آنهاست

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

مطلب دیگر اینکه در بحث (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ) سه وجه گفته شد, در تکمیل همان وجوه سه گانه بعضی از آیات را می شود مطرح کرد، اینها وجه دیگری نیستند، اینها به همان وجوه سه گانه یا دو وجه از وجوه سه گانه برمی گردند. (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ)؛ یعنی ما هر مطلبی که برای شما نازل کردیم به انبیای دیگر هم گفتیم؛ نظیر اینکه فرمود: (إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی صُحُفِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی)؛ (۱) [۲۰]اینکه گفتیم شما دنیا را بر آخرت ترجیح می دهید، چون عده ای هستند که اهل تزکیه اند, عده ای هستند که اهل تزکیه نیستند، این حرف قرآن و مخصوص قرآن نیست: (إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی صُحُفِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی)، پس (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ)، اینکه درباره قرآن گفتند: (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ) این بر اساس آیه سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۲) [۲۱]همین است؛ یعنی کسانی که گذشته بودند یا فعلاً هستند اینها قلب هایشان شبیه هم است؛ یعنی طرز فکرشان شبیه هم است، اگر نسبت به انبیای دیگر دهن کجی داشتند، نسبت به تو هم همین دهن کجی را دارند: (ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلیمٍ).

فرق اساسی حلم و صبر

فرق اساسی حلم و صبر هم در این است، صبر کاری است که در بیرون بر انسان وارد می شود و انسان باید در برابر آن خویشتن داری کند؛ یعنی مشکل را حل کند که یا صبر «عَلَی الطَّاعَةِ» است، یا صبر «عِنْدَ الْمُصیبَةِ» است، یا صبر «عَنِ الْمَعْصِیَه»؛ (۳) [۲۲]یعنی یا باید طاعتی را انجام دهد که دشوار است، این صبر می کند در طاعت, روزه ماه مبارک رمضان را می گیرد, اعتکاف را دارد و مانند آن, این صبر در طاعت است. یک وقت است - خدای ناکرده - یک مصیبت سختی وارد می شود که این صبر «عِنْدَ الْمُصیبَةِ» است. کسانی که (إِذا أَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ) (۴) اینها کسانی هستند که (أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ)، (۵) صبر «عَنِ الْمَعْصِیَه» نه «عِند الْمَعْصِیَه»، جوانی است، خیال کرده خطری در پیش هست، فوراً صبر کرده، (قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ) (۶) را رعایت کرده، این صبر «عَنِ الْمَعْصِیَه» است. آن وسطی صبر «عِنْدَ الْمُصیبَةِ» است، اوّلی هم صبر «عَلَی الطَّاعَةِ» این معنی صبر است؛ امّا اگر حادثه ای پیش آمد و او عصبانی شد، این جزء صبر نیست، این جزء حلم است. بار سنگین غضبی بر روی او پیدا شد، اگر این غضب او را وادار کرد که خلاف بگوید, دست به خلاف بزند، معلوم می شود حلیم نیست، این بار را نتوانست ببرد؛ امّا اگر نه, «عندالغضب» آن «طیش» و حمله و اینها را مهار کرده است، آن خشم را مهار کرده است، این بار سنگین غضب را بُرد، می گویند حلیم است؛ در تعبیرات فارسی می گویند بردبار است. کلمه ای که به تنهایی معنای حلم را برساند ما در فارسی نداریم، یا پیدا نکردیم، این نظیر صبر نیست، صبر کاملاً از مسئله حلم بیرون است، حلم کاملاً از مسئله صبر جداست. این شخص عصبانی شد، حالا می خواهد حرفی بزند خلاف است, این بچه را بزند می بیند خلاف است, بتواند خودش را کنترل کند و این بار سنگین غضب را ببرد، به چنین انسانی می گویند حلیم.

۱- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۹۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۵۷.

۶- نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

حلم از اوصاف برجسته الهی و معنای وزیر بودن آن

حلم از اوصاف برجسته و اسمای حسنای ذات اقدس الهی است که خدا حلیم است، حلم از اوصاف برجسته ذات اقدس الهی است. درباره انبیا همین طور است, درباره اهل بیت(علیهم السلام) این است و به عالمان دین هم دستور دادند که علم فراهم کنید و وزیر علم را که حلم است تهیه کنید. حلم وزیر علم است، وزیر به کسی می گویند که وِزر, سنگینی آن بار را به دوش بکشد. در بخش پایانی سوره مبارکه «فتح» فرمود ملّت مسلمان ملّتی است که وزیر سرِ خود دارد، وزیرِ او از خود اوست، مثل خوشه گندم، این خوشه گندم وزیرش از خودش است، فرمود: ما امّت اسلامی را در تورات معرفی کردیم, در انجیل معرفی کردیم که امت اسلامی چگونه هستند گفتیم: (کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ)، (۱) مثل یک خوشه گندم هستند، این خوشه گندم؛ نظیر خوشه گُل نیست که به فکر ظرافت و شَفّافی باشد، این می گوید من می خواهم بار بدهم, می خواهم میوه بدهم, می خواهم روی پای خودم بایستم، باید ساق داشته باشم، من تا کمربند از خودم نداشته باشم که نمی توانم بایستم و میوه بدهم، آن که می خواهد گُل دهد خیلی به این فکر نیست که حالا کمربند داشته باشد، می بینید این شاخه صاف می رود بالا؛ امّا خوشه گندم و جو و برنج و اینها بعد از چند سانت فوراً کمربند محکمی از خودشان می زنند این را می گویند وزیر, فرمود: (فَآزَرَهُ) این (فَآزَرَهُ)؛ یعنی وزیر درست کرده، ثِقل و وزانت و سنگینی خود را خودش تهیه کرده، از خود وزیر دارد، وزیرِ خودی دارد نه بیگانه, به چوب و به قیّم و مانند آن تکیه نمی کند، تا اگر باد وزید و آنها کنار رفتند این بیفتد، این تا کمربند نداشته باشد, خودکفا نباشد، ممکن است کسی تحریمش کند، آن چوب را از او بگیرد؛ ولی این کار را می کند از خود کمربند دارد، روی خود می ایستد، چون می خواهد میوه دهد. (فَآزَرَهُ) وقتی وزیر از خود داشت, کمربند از خود داشت, گِره از خود داشت، (فَاسْتَغْلَظَ) نیرومند می شود، آن وقت (فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ) روی ساق خودش می ایستد، آن وقت میوه خودش را می دهد. فرمود ما مسلمان ها را در تورات و انجیل این چنین معرفی کردیم؛ این یک جمله خبریه است که به داعی انشا القا شده؛ یعنی مسلمانان این چنین باشید، ما شما را این چنین معرفی کردیم؛ یعنی مسلمان آن است که روی پای خودش بایستد. به هر تقدیر حلم و بردباری چیزی است که کاملاً مرز آن از صبر جداست، این حادثه سنگینی که در درون انسان غضب کرده پیدا شد، بتواند این بار را ببرد؛ در چنین حالتی می گویند این شخص حلیم است؛ پس صبر چیز دیگر است و حلم چیز دیگر. پرسش: ببخشید حلیم و کریم؟ پاسخ: آن «کظیم» «کظم غیظ» است، «غیظ» با همان حلم سازگارتر است، آن فرونشاندن حرف دیگر است, بردن این بار که به مقصد برساند و به جا مصرف کند، حرف دیگر است. یک وقت است کسی از هر نظری بی تفاوت است، یک وقت است نه, این خشم خود را به کار می برد، فرمود: (وَ لْیَجِدُوا فیکُمْ غِلْظَةً) (۲) یا به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ)، (۳) کجا این خشم را به کار ببرد، کجا به کار نبرد، این با حلم سازگار است.

ص: ۱۳۳۴

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

۳- توبه/سوره۹، آیه۷۳.

!!!!!!

[۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۲۶.

[۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۲.

[۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۶.

[۴]زخرف/سوره۴۳، آیه۴۴.

[۵]رعد/سوره۱۳، آیه۱۱.

[۶]انفال/سوره۸، آیه۳۵.

[۷]هوسه یا یَزِلَه نوعی شعر است که اغلب درون مایه حماسی دارد و در مراسم های مختلف مردم عرب ایران از جمله در عروسی، عزا، بدرقه، مشایعت و... خوانده می شود. هنگام یَزِلَه کردن جمعی دور یَزِلَه کننده گرد می آیند و پس از آن شاعر یا یَزِلَه کننده هوسه خود (متن شعرش) را می خواند، در زمان خواندن شعر، سایرین به حالت سکوت مانده تا آخرین مصرع را گوش می دهند و بعد از کوبیدن پا، هوسه کنندگان آن مصرع را با خواننده هم سرایی می کنند و با شیوه های گونه گون پا را بر زمین می کوبند.

[۸]ق/سوره۵۰، آیه۱۸.

[۹]انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

[۱۰]فصلت/سوره۴۱، آیه۲۶.

[۱۱]یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

[۱۲]بقره/سوره۲، آیه۱۱۱.

[۱۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

[۱۴]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۱۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

[۱۶]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

[۱۷]شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

[۱۸]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۱۹]رعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

[۲۰]اعلی/سوره۸۷، آیه۱۸.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

[۲۲]الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۹۱.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

[۲۴]بقره/سوره۲، آیه۱۵۷.

[۲۵]نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

[۲۶]فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

[۲۷]توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

[۲۸]توبه/سوره۹، آیه۷۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فصلت

(إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ (۴۱) لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ (۴۲) ما یُقالُ لَکَ إِلاَّ ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلیمٍ (۴۳) وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آیاتُهُ أَ أَعْجَمِیٌّ وَ عَرَبِیٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ وَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ فی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ (۴۴))

عالِم به غیب بودن پیامبر و ائمه(علیهم السلام) و اظهار آن با تدبیر الهی

پرسش:...؟ پاسخ: قرآن کریم بر ذات مقدس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)نازل شده است، ایشان عالِم به غیب بودند، برای اینکهبه قُرب نوافل رسیدند و چون به قُرب نوافل رسیدند تحت ولایت کلیّه الهی می باشند، این مطلب اول. اگر بر اساس قُرب نوافل «إِذاً سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا» (۱) [۱]و اگر در جریان گُم شدن شتر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آن قصّه از نظر سند صحیح باشد، (۲) هر جایی که اینها به اذن خدا مأمور به گفتن هستند سخن می گویند و هر جا که به اذن خدا مأمور به کتمان باشند، کتمان می کنند؛ نه اینکه ندانند! علم غیب اهل بیت(علیهم السلام) هم همین طور است. اگر کسی - کما هو الحق - «ولیّ الله» کامل بود، همه شئون او به اذن خدا و در تصرّف الهی است که (إِنَّ وَلِیِّيَ اللَّهُ الَّذی نَزَّلَ الْکِتابَ وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحینَ)، (۳) [۳]چون انسان کاملتحت ولایت ذات اقدس الهی است، سکوت و کلام او, نطق و بیان او همه تحت ولایت اوست؛ کجا علم غیب را اظهار کند و کجا علم غیب را اظهار نکند، برابر حکمت و مصلحتی است که ذات اقدس الهی تدبیر می کند.

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.
۲- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص۱۰۲.
۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

علت عدم راهیابی بطلان بر حریم قرآن

امّا در جریان آیه فرمود قرآن کتابی است بطلان ناپذیر, چرا؟ برای اینکه هم مطابق با فطرت انسان است و از فطرت انسان خبر می دهد و فطرت عوض شدنی نیست؛ هم از ساختار اصلی عالَم خبر می دهد که این هم عوض شدنی نیست؛ هم از پیوند صحیح بین فطرت انسان و ساختار جهان خبر می دهد که آن عوض شدنی نیست. اگر «مُخبر عَنه» عوض شدنی نباشد (لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) (۱) [۴]و اگر گزارش مطابق «مُخبرعَنه» باشد بدون کم و زیاد, پس این گزارش «حقّ» که(لَا رَیْبَ فِیهِ) (۲) [۵]اولاً, (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ) ثانیاً؛ لذا کتابی که در یکی از اضلاع سه گانه مشکل داشته باشد، این ممکن است در عمود زمان عوض شود یا کشف خلاف شود یا چون«مُخبر عَنه» آن عوض شده است، خبر دیگر از صادق بودن می افتد؛ یکی از دو راه برای زوال مطلب کتاب هست: یا در اصل تطبیق درست نبود یا چون«مُخبر عَنه» دگرگون شد، این کتاب باید دگرگون شود، آن وقتی که گفت درست بود؛ اگر در اصلِ گزارش تام نبود این از اول باطل بود, اگر در اصل گزارش تام بود؛ ولی چون«مُخبر عَنه» عوض شد و الآن تاریخ مصرف آن گذشت، نسخ می شود. در قرآن کریم نه بطلان اوّلی راه دارد و نه نسخ ثانوی, زیرا این کتاب برابر آن عناصر سه گانه مثلث تنظیم شد، آنها هم به عنوان نفی جنس (لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ).مصادیق جزئیه کاملاً در معرض تغیّرند، ذات اقدس الهی فرمود هر عصر و مصری حادثه ای پیش می آید، یک صنعت جدیدی پیش می آید، یا ما یک چیز جدیدی خلق می کنیم و برابر آن یک قانون از همان کتاب باید استنباط شود. در سوره مبارکه «نحل» آیه هشت بعد از جریان «خَیل» و «بِغال» و «حَمیر» فرمود روزگار این طور نیست که همه وسایل نقلیه شما همیشه همین «انعام» سه گانه باشند، درست است که (وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمیرَ لِتَرْکَبُوها وَ زینَةً)؛ امّاخیلی از چیزها را ما بعداً خلق می کنیم (وَ یَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ)، (۳) [۶]همین صنایع پیش آمده دریایی و صحرایی و هوایی (وَ یَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ) است، چون فرمود: (وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ). (۴) [۷]بنابراین یک اصل کلّی و جامع را در کنار مصادیق جزئی ذکر می کنند، اگر - معاذ الله - گزارش قرآن با یکی از اضلاع سه گانه مثلث؛ یعنی فطرت بشر, ساختار خلقت, پیوند بین فطرت انسان و خلقت, اگر گزارش قرآن با یکی از این عناصر سه گانه مثلث موافق نبود, پس «أتاه الباطل من الرأس». اگر این «مُخبر عَنه»ها عوض شوند، قرآن در حدوث صحیح بود؛ ولی در بقا منسوخ می شود. بطلان چه به معنای زوال از اصل و چه به معنای نسخ در حرم امن قرآن کریم راه ندارد.

۱- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.
۲- بقره/سوره۲، آیه۲.
۳- نحل/سوره۱۶، آیه۸.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۹۶.

تبیین مشکل فکری ملحدین در مقام استدلال

بعد از این بیانات فرمود: شما یک مشکل جدّی دارید؛ مشکل جدّی تان این است که یا اهل استدلال نیستید یا اگر اهل استدلال باشید، بر فرض فلسفی حرفی بزنید، کلامی فکر می کنید. آنهایی که می گفتند شیء در حدوث محتاج به علّت است و در بقا محتاج به علّت نیست - البته محقّقین اهل کلام این حرف را نمی زدند، دیگران این چنین می گفتند - بنای آنها بر این بود که اگر چیزی را پذیرفتند برای همیشه بپذیرند، آن وقت مثال می زدند به بنا و بنّا و امثال آن که بنّا علت پیدایش ساختمان و بِناست و اگر بنّا رخت بربندد و از بین برود این بِنا سر جایش محفوظ است. کسی که نظام «عِلّی» را از امثله جزئی می گیرد، نتیجه و خروجی آن هم همین در می آید؛ اگر مسئله بِنا و بنّا و امثال آن را ذکر می کنند، اینها تمهید است تا ذهن بارور بشود که اصلاً نظام «عِلّی» یعنی چه؟ اینها فکر می کردند که بنّا علّت بِناست و این بنّا این بِنا را می سازد و از بین می رود، ولی بِنا هست؛ لذا- معاذ الله - می گفتند: «یقول لو جاز علی الباری تعالی العدم لما ضرّ عدمه وجود العالم»، (1) [8]عالَم در حدوث محتاج به مبدأ است و در بقا - معاذ الله - محتاج به مبدأ نیست؛ امّاوقتی برایشان روشن کردند که بنّا علت بِنا نیست،تمام تلاش و کوشش بنّا و زیرمجموعه اوو این حرکات دست و پای کارگران، اینها علت است که این آجر و سنگ بیاید پای کار و آجر و سنگ بیاید روی دیوار؛ امّاآنکه این آجر و سنگ را نگه می دارد، آن گچ و سیمان است، هر وقت آن گچ و سیمان در اثر بارش باران از بین رفت، دیوار هم فرو می ریزد، بنّا که علت دیوار و ساختمان نیست، بنّا علت حرکت این مصالح است تا پای کار، اولاً؛ گذاشتن آجر و خشت است روی دیوار، ثانیاً؛ دست بنّا که قطع شود دیگر این آجر و سنگ روی دیوار نیست؛ امّاآن چیزی که این آجرها را نگه می دارد، ملاط است نه بنّا؛ هر وقت آن ملاط هست این دیوار هست و هر وقت نیست, نیست. خیال کردند بنّا علت بِناست، وقتی علیّت را آدم از عُرف بگیرد، فلسفی حرف بزند؛ ولی عُرفی فکر کند، خطرش همین است،یا فلسفی حرف بزند و کلامی فکر کند هم خطرش همین است.

ص: ۱۳۳۸

۱- شرح الاشارات و التنبیهات للمحقق الطوسی، نصرالدین الطوسی، ج۳، ص۶۸.

این گروه که گرفتار بخشی از هرمنوتیک (۱) و مانند آن هستند، اینها بر فرض فلسفی حرف بزنند، کلامی فکر می کنند.

واکاوی علت انکار ملحدین با تبیین عقل نظری و عملی

بیان مطلب این است که ما در دستگاه درون خود دو گِره داریم: یک گِره علمی داریم که این با سرانگشت عقل نظر بسته می شود، آن عقلی که متولّی اندیشه و علم است که حوزه و دانشگاه با این می گردد و یک گِره ایمانی داریم که محصول گِره عقل نظری را با جان خود گِره می زند، نه بین موضوع و محمول! عقل نظری وقتی وارد صحنه ای شد موضوع را بررسی می کند, محمول را بررسی می کند, روابط اینها را ارزیابی می کند؛ اگر برای او مسلّم شد که این محمول از عوارض ذاتی آن موضوع است، آن گاه کشف می کند، چون سراج است و قانون گذار نیست،بلکه قانون شناس است؛ کشف می کند که «الف»،«باء» است، این «است» گِرهی است که با دست عقل اندیشه مدار بین موضوع و محمول خورده شد که این «الف» این «باء» را دارد «النار حارّة» یا«کلّ أربعة زوجه» و مانند آن. این گِره را در بین موضوع و محمول, عقل نظر با سرانگشت خودش می زند؛ لذا در کتاب های منطق ملاحظه کردید که می گویند: «تسمّی القضیةُ عقداً»، قضیه را عقد می گویند و آن را گِره می دانند، برای اینکه این «است» یک گره است بین موضوع و محمول, این برای عقل نظری است. عقل عمل این است که عصاره□ این عقل نظر را با جان خود گِره بزند، این اگر مشکل جدّی داشته باشد که اینکه صد درصد برای او روشن شد که «الف»،«باء» است؛ امّاحاضر نیست این را با جان خود گِره بزند؛ ممکن است انسان چیزی را یقین داشته باشد، آن هم یقینِ علمی، امّاباور نکند، این ﴿وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ﴾ (۲) [۱۰]همین است. وجود مبارک موسای کلیم هم درباره ﴿وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ﴾ سخن گفت که این آیه مربوط به فرعون است, هم در آیه دیگر به فرعون گفت برای تو صد درصد مسلّم شد که حق با من است ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلاَّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ﴾؛ (۳) [۱۱]برای تو یقین شد که این مار سِحر, شعبده و جادو نیست، بپذیر! او نمی پذیرد. ممکن است انسان چیزی را صد درصد یقین داشته باشد؛ ولی قبول نکند، شاید تا حال بیش از ده بار این مطلب بازگو شد که رشته عقل نظر که متولّی اندیشه است، کاملاً از عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» (۴) [۱۲]جداست. انسان آن قدر ایمانش و کفرش آزادانه است که اگر چیزی صد درصد برای او مسلّم شد که حق است، ممکن است که باور نکند، چون آن یک کار دیگر است، مثالی هم که بارها گفته شد این است که ما در بیرون جانمان یک سلسله قوا و شئون داریم که مثل چشم و گوش مسئول ادراک هستند و یک سلسله قوایی هم داریم که مسئول حرکت و پویایی و عمل اند مثل دست و پا، ممکن است انسان بین این دو جدایی ببیند مثل کسی که چشمش بیناست و گوشش هم شنواست, عقرب را می بیند, مار را می بیند؛ ولی فرار نمی کند، چون دست و پایش فلج است و ویلچری است، آن که فرار می کند دست و پا هست، نه چشم و گوش, آن که می بیند چشم و گوش است نه دست و پا, عالِم بی عمل هم همین است! این کسی که مطلبی را یقین می داند، خودش درسش را گفته و در موقع عمل بر خلاف عمل می کند، این برای آن است که محیط اندیشه او مشکل ندارد؛ امّاجای انگیزه اش فلج است، این عالِم فاسق می شود؛زیرا بین آنچه که در عقل نظر با جان خود گذشت را گِره نزده است، آنها هم که گِره می زنند دو قسم است: یک قسم جامدند می گویند اینکه من فهمیدم «الی یوم القیامه» همین است, این را به جان خود گِره می زند, باور می کند و مؤمن می شود، بعداً هر چه بخواهی دلیل اقامه کنی برنمی گردد, چرا؟ چون نظرش این است که عقل عمل؛ یعنی اینکه عقیده درست می کند نه عقد, عقد بین موضوع و محمول گِره می زند, عقیده عصاره□ قضیه را با جان خود گره می زند که معتقد می شود، این می شود ایمان, آن می شود تصدیق علمی، آن کسی که این کار را کرده; یعنی برابر عقل نظر عصاره□ آن قضیه و عقد را با جان خود گِره زده است، در اثر تنگ نظری می گوید راه همین است که من رفتم، این گرفتار هرمنوتیک است و هر متنی را که به او بدهی برابر خواسته خودش عمل می کند؛ امّااگر کسی فلسفی فکر کرد فیلسوف بود گفت تاکنون این مطلب از این راه ثابت شد من هم باور کردم، الآن یک مکتب جدیدی است، من آن را هم بررسی می کنم و گوش می دهم, اگر راهی برای ابطال آن داشتم که عقیده قبلی را حفظ می کنم, اگر برای ابطال آن راهی نداشتم, برتر از عقیده قبلی خودم بود از نظر قبلی خودم صَرف نظر می کنم و به نظر بعدی می رسم. اینکه می بینید در مورد مرحوم علّامه گفتند عقاید و فتاوای او به رقم کتاب های اوست که شهید نقل می کند،برای همین جهت است که او بر اساس مبانی چیزهایی را پذیرفت؛ امّابه آن سر نسپرد و برده آن نشد، وقتی فکر کرد مطلب دیگری آمده، این مطلب دیگر را به دست توانای عقل نظری حل می کند، بعد عقل عملی را می گوید برابر آن معتقد باش! این شخص فیلسوفانه فکر می کند؛ یعنی من حدوثاً و بقائاً تابع عقل نظرم وحدوثاً و بقائاً به علّت خود تکیه می کنم، نه اینکه به علت خود حدوثاً تکیه کنم و بقائاً می گویم مستقلّ هستم!

ص: ۱۳۳۹

۱-

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۴- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

هماهنگی اضلاع سه گانه انسان و جهان دال بر بطلان ناپذیری آن

قرآن کریم این را باز کرده، فرمود ما حرفی زدیم که با اضلاع سه گانه مثلث مطابق است؛ با جهان مطابق است، زیرا از جهان خبر دادیم (مِنْ آیاتِهِ) (۱) [۱۳]کذا و کذا, با فطرت شما مطابق است، برای اینکه (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) [۱۴]فطرت شما را هم ما آفریدیم و جهان را که مسخِّر خداستمسخَّر شما کردیم تا از هر گوشه جهان بخواهید استفاده کنید راه باز است، پس پیوند شما با جهان عالمانه است, ساختار جهان عالمانه است, ساختار خلقت شما عالمانه است, هم درباره انسان می گوییم (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ) (۳) [۱۵]هم درباره مجموعه این نظام می گوییم (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (۴) [۱۶]که راجع به «کان» ناقصه است؛ یعنی ما به زیباترین وجه آسمان و زمین را آفریدیم, به زیباترین وجه انسان را آفریدیم, به زیباترین وجه پیوند آسمان و زمین را آفریدیم که اگر «أحسن» از این ممکن بود و خدای سبحان خلق نمی کرد به یکی از آن سه تالی فاسد بود: یا جهلِ او بود یا عجز او بود یابخل او بود که «و التالی بأسره مستحیل فالمقدّم مثله»، پس این نظام می شود «أحسن», فرمود کتابی هم که ما نازل کردیم برابر این نظام است نه این نظام دگرگون می شود و نه در این کتاب دگرگونی راه دارد برای اینکه مطابق با هستی است؛ اگر از حقایق خارج خبر دادیم درست است و خارج عوض شدنی نیست؛ اگر از درون انسان آگاهتان کردیم (لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ اگر از پیوند انسان و جهان خبر دادیم (لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، پس ما از جهانی خبر دادیم که این گزارش مطابق جهان است اولاً, «مُخبر عَنه» ما عوض نمی شود ثانیاً, این گزارش با مخبر عنه دائم المطابقه است ثالثاً, پس (لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) این برهان مسئله است.

ص: ۱۳۴۰

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۹.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

دو بهانه مشرکان محقق و مقلّد در انکار پیام الهی انبیا

بعد می فرماید شما دو مشکل دارید: یک مشکل عصبی و قومی دارید و یک مشکل هرمنوتیکی دارید که حرف های گذشته را تکرار می کنید. آن نیاکان شما در اثر خَلط بین تکوین و تشریع گرفتار شرک و جاهلیّت شدند،گفتند خدا این است که ما باخبر است که ما بت پرستیم؛ یک و خدا قادر مطلق است، دو؛ اگر بت پرستی بد بود خدا جلوی ما را می گرفت، سه؛ حالا که باخبر است و جلوی ما را نگرفت، معلوم می شود بت پرستی حق است، چهار؛ این عصاره حرف پژوهشگران شرک است که قرآ ن می فرماید شما در تکوین و تشریع این چنین نیست که آزاد باشید! تشریعاً آزادید، ولی تکویناً راه چیز دیگر است! خدای سبحان اگر بخواهد جلوی فساد را بگیرد که همه مجبور می شوند کار صلاح و صالح را انجام بدهند، یک نظام اخروی است که (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۱) [۱۷]شما را تعقیب می کند؛ ولی در جهان آزادید!این حرف محقّقان مشرک بود, مقلّدان آنها هم که تصدیق و تکذیب اینها تابع قبول و نکول نیاکان و تبارشان هستند(إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ) (۲) [۱۸]قبول می کنند, (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ) (۳) [۱۹]قبول نمی کنند, ملتی که قبول و نکول او به تصدیق و تکذیب گذشتگان او باشد، می شود تقلید, اینها عناصر اصلی جاهلیّت بود.

پاسخ قرآن کریم به بهانه های مشرکان

قرآن کریم می فرماید شما یا گرفتار آن تعصّب جاهلی هستید که اگر ما این را به زبان عجمی می فرستادیم شما هرگز قبول نمی کردید یا بهانه می گیرید می گویید این درست است عجمی نیست و عربی است؛ ولی اعجمی است، اعجمی یعنی«عُجمه» دارد، روشن نیست و مبهم است. بهیمه را که می گویند بهیمه برای اینکه روشن نیست که دارد چه چیزی می گوید، حرف هایش مبهم است. انسان که حرف های او روشن است را به عنوان صاحب بیان بودن قرآ ن معرفی کرده که (الرَّحْمنُ ۝ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسانَ ۝ عَلَّمَهُ الْبَيانَ)؛ (۴) [۲۰]انسان بیان دارد، مبهم نمی گوید، بهیمه نیست، حرف های او شفاف و روشن و برهانی است. فرمود: اگر ما غیر عربی می فرستادیم بهانه نژادی داشتید, عربی بود؛ ولی مبهم و شفاف نبود، می گفتید این اعجمی است، ما از همان اول هم گفتیم:(كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ) (۵) [۲۱]دعوا در کنار برهان هست, دلیل در کنار مدلول هست, حُکم در کنار موضوع خود آرمیده است،چیزی مبهم نیست:(كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ). در سوره مبارکه «شعراء» به آن سنّت جاهلی شان خبر داد و در این سوره به این بهانه گیری بی جایشان خبر داد؛ در سوره مبارکه «شعراء» آیه ۱۹۸ فرمود: (وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْأَعْجَمينَ ۝ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنينَ)، (۶) [۲۲]ما اگر این قرآن را بر گروهی که عرب نبودند، اعجمی بودند نازل می کردیم و آنها بر شما قرائت می کردند، بر اساس تعصّبی که داشتید باور نمی کردید، الآن که برای شما به زبان «عربی مبین» نازل کردیم، می گویید این شفاف و روشن نیست، کجای آن شفاف و روشن نیست؟! ما که بیّنات و ادلّه و شواهد را در کنار ادعاهای خود ذکر کردیم! در طلیعه همین سوره مبارکه «فصلت» فرمود: (كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ منتها مشکل شما این است که یا عالِم نیستید یا اگر هم عالِم باشید جزء «قوم یَعلم» نیستید،«قوم یَعلم» قبلاً هم به عرضتان رسید که ما گروهی به نام «قوم عالِم»چه از عرب و عجم و تازی و فارس و لُر و ترک نداریم.«قوم یَعلم» یعنی گروهی که قائم به علم هستند، هر عالم و دانشمندی جزء این گروه نیست، کسی که درس خوانده است، امّاگاهی بیراهه می رود, کجراهه می رود و در هر موضوعی درست نمی اندیشد این جزء علما هست؛ امّا نه جزء (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)و نه جزء (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)؛ (۷) [۲۳]مثل اینکه کسی عادل است و گاهی کجراهه می رود،بله این شخص عادل هست، امّا«قائم بالقسط» نیست.ما یک عادل داریم و یک «قائم بالعدل»، یک عالِم داریم و یک «قائم بالعلم», یک عاقل داریم و یک «قائم بالعقل», قرآن کریم بین علما و «قوم یعلمون» فرق گذاشت, بین عقلا و «قوم یعقلون» فرق گذاشت, بین عادل و «قائم بالقسط» فرق گذاشت، چه اینکه بین «قائم بالقسط» و «قوّام بالقسط» فرق گذاشت، هر کاری یک حدّ خاصی دارد؛ برای پیش نمازی عادل کافی است، برای شنیدن صیغه طلاق عادل کافی است؛ امّابرای اداره مملکت که اموال فراوانی دست او باشد این عادل کافی نیست، این باید «قائم بالقسط» باشد، در محکمه قضا باید «قوّام بالقسط» باشد تا نلغزد و نلغزاند. فرمود شما نه این هستید و نه آن, ما هر دو را برای شما بیان کردیم (فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا)امّا (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، شما یا عالم نیستید یا قائم به علم نیستید، مشکل شما چیست؟

ص: ۱۳۴۱

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۴- رحمن/سوره۵۵، آیه۱.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۳.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۸.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

مقصود از أعجمی نبودن قرآن

این «أَعْجَمِيٌّ»را که دو همزه دارد، بسیاری از قاریان به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبیانهمان (ءَ أَعْجَمِيٌّ) قرائت کردند که فرمود: «قرأ الباقون» با دو همزه, (۱) برخی ها گفتند مثلاً ثقیل است و اینها که یک همزه را قرائت کردند، چه اینکه معمولاً با یک همزه نوشته شده است. فرمود: (وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا)که (فُصِّلَتْ آياتُهُ)نباشد (لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ)،در سوره «شعراء» و مانند آن می گویند چرا بر عرب ها نازل نشد یا چرا عربی نیست؟ در این جا گفتند چرا مفصّل نیست، معلوم می شود «أعجم» گاهی در مقابل عرب است و گاهی در مقابل مفصّل و توضیح داده شده است(لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ أَعْجَمِيٌّ)؛ یعنی «أ أعجمی» که بسیاری از مفسّران با دو همزه قرائت کردند; ولی این قرائت که الآن هست با یک همزه است و برای ثِقل در قرائت می باشد(أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ)؛ یعنی اینها با هم فرق دارند (ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ)، چون مفصّل نیست, مبیّن نیست, مشروح نیست, مستدل نیست, مدلّل نیست, «أعجمی» است. عربی آن است که مبین باشد که «يُبِينُ الْأَلْسُنَ وَ لَا تُبِينُهُ الْأَلْسُن». (۲) [۲۵]

جمود فکری مشرکان علت نپذیرفتن قرآن

بعد ذات اقدس الهی می فرماید ما که گفتیم (كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ)؛ منتها شما یک مشکل جدّی دارید یا اهل استدلال نیستید یا اگر اهل استدلال هستید و می گویید باورهای عقل عملی محصول تحقیق عقل نظری است این را در مقام حدوث می گویید در مقام بقا نمی گویید؛ یعنی همان حرفی که برخی از متکلّمین می زدند که معلول به علت محتاج است در حدوث یا در بقا به مسئله بِنا و بنّا تمسّک می کردند، همان مطلب فاسد کلامی دامن گیر شما هم شده؛ ولی اگر مثل متکلّمین شیعه فکر می کردید همان مطابق معقول فکر می کردید که معلول به علت محتاج است حدوثاً, معلول به علت محتاج است بقائاً, اگر یک فکر تازه ای آمد دیگر انسان گرفتار هرمنوتیک و امثال آن نخواهد بود برابر همان برهان می پذیرد نه اینکه بر یافته خودش حمل کند و اصرار داشته باشد که این همان است که من می فهمم, آن قدرت را داشته باشد که بین خود و بین فرآورده های خود جدایی بیندازد، این هنر را داشته باشد که هر وقت خواست بین خود و باورهای خود تفکیک کند و آن را به دست عقل نظری که متولّی اندیشه است بگذارد، بعد خوب تصمیم می گیرد؛ امّاواقعاً مستدل باشد حدوثاً و بقائاً تابع عقل نظری است؛ یعنی تابع استدلال است، این جا فرمود: (قُلْ هُوَ لِلَّذينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ وَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ في آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ)؛

ص: ۱۳۴۲

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۳۰.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۲.

کوری دل سرّ انکار مشرکان

فرمود شما یک مشکل جدّی دارید، حرف ها را با چشم درون باید دید و فهمید، شما درِ این چشم درون خود را قفل کردید و گفتید حکم همین است که ما فهمیدیم، دیگر این در را باز نگه نداشتید، چون درِ شما قفل است:(أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها)، (۱) [۲۶]درِ دلِ خودتان را قفل کردید، نمی گذارید حرف ها بروود داخل, چون نمی گذارید این حرف ها وارد شود، گاهی می گوید: (قُلُوبُنا فی أَکِنَّهٍ) (۲) [۲۷]درست می گویید, گاهی می گوییم (وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی)درست می گوییم, گاهی شما می گویید قرآن اثر ندارد که ما هم می گوییم درست می گویید، برای اینکه بیماری که بهترین و شاداب ترین و شیرین ترین گلابی برای او یَد است، چون دستگاه گوارش او زخمی است این از گلابی یَدش می آید، این نقص برای گلابی نیست، این برای آن است که دستگاه گوارش شما آسیب دیده است،برای این است که فرمود: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَهٌ لِلْمُؤْمِنینَ)؛ امّا(وَ لا یَزیدُ الظّالِمینَ إِلاّ خَساراً). (۳) [۲۸]چرا (وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی)هستند؟ برای اینکه شما خفّاش منش هستید. چرا (لا ـ تَزِدِ الظّالِمینَ إِلاّ تَباراً)؟ برای اینکه دستگاه گوارش شما بیمار است. اگر دستگاه گوارش شما بیمار نباشد، این (إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إیماناً) (۴) [۲۹]می شود، نه (فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ) (۵) [۳۰]باشد.

نزدیکی خدای سبحان به مشرکان و دوری معنوی آنان از او

بعد فرمود: (وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ)که بعد هم فرمود قُرب و بُعد نزد شما یک اضافه «متوافقهالأطراف» است؛ یعنی اگر شما یک «الف» داشتید و یک «باء» که«الف» به «باء» نزدیک بود «باء» هم به «الف» نزدیک است، شما همین را می فهمید؛ امّابه نظر ما قُرب و بُعد معنوی اضافه «متخالفهالأطراف» است، ممکن است «الف» به «باء» نزدیک باشد؛ ولی«باء» از «الف» دور باشد، الآن اگر کسی دوستی دارد یا برادری دارد که سالیان متمادی در مسافرت است، او همواره به فکر برادر هست، وقتی برادرش از سفر رسید، آمده کنار او نشسته و این لباس ها به هم چسبیده است، این برادر او را می بیند، نزدیک است؛ امّا«او نمی دیدش از دور خدایا می کرد»، (۶) یکی نزدیک است دیگری دور, لکن خدای سبحان به همه نزدیک است (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)، (۷) [۳۲]اینکه فرمود: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) (۸) [۳۳]این مختصّ به اهل ایمان نیست، با کافر و منافق و مؤمن هر سه ذات اقدس الهی «علی وزانٍ واحد» نزدیک است؛ امّایک عدّه (یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ).«بصیر» به «اعمی» نزدیک است؛ امّا «اعمی» از «بصیر» دور است.«سمیع» نسبت به «اصمّ» نزدیک است؛ ولی«اصمّ» از «سمیع» دور است. فرمود ما نزدیک هستیم؛ امّایک عدّه (أُولَئِکَ یُنَادَوْنَ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ)، این قُرب و بُعد اضافه «متخالفهالأطراف» است که(أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ).

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۲۴.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۵.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

۶-

۷- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۸- ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

!!!!!!

[۱]الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

[۲]الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص۱۰۲.

[۳]اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

[۴]روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۲.

[۶]نحل/سوره۱۶، آیه۸.

[۷]صافات/سوره۳۷، آیه۹۶.

[۸]شرح الاشارات و التنبیهات للمحقق الطوسی، نصرالدین الطوسی، ج۳، ص۶۸.

[۹]لغت نامه معین، هرمونتیک: روش تأویل و تفسیر، کشف پیام ها، نشانه ها و معانی یک متن یا پدیده. [روش هرمنوتیکی، متن را گسسته از گوینده، نویسنده یا نازل کننده آن مورد بررسی قرار می دهد و به مقصود گوینده کاری ندارد، بلکه برای آن معنایی عصری در نظر می گیرد. به تعبیر دیگر بر اساس تأویل هرمنوتیکی الفاظ و جملات در هر عصر معنای خاصی می یابند و این تاریخ است که به متن معنا می دهد].

[۱۰]نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

[۱۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

[۱۲]الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

[۱۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۹.

[۱۴]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۱۵]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

[۱۶]سجده/سوره۳۲، آیه۷.

[۱۷]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۱۸]زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

[۱۹]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۲۰]رحمن/سوره۵۵، آیه۱.

[۲۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۳.

[۲۲]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۸.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

[۲۴] تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۳۰.

[۲۵]الکافی– ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۲.

[۲۶]محمد/سوره۴۷، آیه۲۴.

[۲۷]فصلت/سوره۴۱، آیه۵.

[۲۸]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

[۲۹]انفال/سوره۸، آیه۲.

[۳۰]توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

[۳۱]دیوان حافظ، غزل۱۴۳؛ «بی دلی در همه احوال خدا با او بود ▯▯▯ او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد».

[۳۲]حدید/سوره۵۷، آیه۴.

[۳۳]ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره فصلت

(وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ وَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ في آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ (۴۴)وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فيهِ وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفي شَكٍّ مِنْهُ مُريبٍ (۴۵)مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبيدِ (۴۶))

فاقد بهانه بودن مشرکان در عدم پذیرش قرآن

سوره مبارکه «فصّلت» که در مکّه نازل شد، ضمن اینکه عناصر محوری آن اصول دین است، از خطوط کلّی اخلاق و موعظه هم برخوردار است. بعد از هر برهانی درباره هر اصلی از اصول دین, مسائل عملی و ایمان و اخلاق را بازگو می فرماید؛ می فرماید وقتی متکلّم حق بود:(لا رَيْبَ فيهِ) (۱) [۱]و کلام هم حق بود:(لا رَيْبَ فيهِ) و مخاطب و گیرنده هم امین بود:(لا رَيْبَ فيهِ)، هیچ بهانه ای برای شنونده ها نیست. اگر ما این کتاب را مجمل و مبهم نازل می کردیم، شما حق نقد داشتید؛ یعنی اگر خطاب و کلام مشکل داشت. اگر کلام و خطاب مشکل نداشت، گیرنده مشکل داشتباز هم نقد می کردید؛ امّا وقتی کلام هیچ ابهامی در آن نیست:(كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ)و مخاطب هم رسول امین است که در سه مقطع معصومِ کامل است، شما حرفی برای گفتن ندارید. در این آیه، یعنی آیه ۴۴ فرمود اگر قرآن «أعجمی» بود؛ یعنی این کتاب، این کلام گنگ و مبهم بود. در سوره مبارکه «شعراء» فرمود اگر مخاطب «أعجمی» بود:(وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمينَ)؛ (۲) اگر یک عنصر از این سه عنصر مشکل داشت، یا خطاب مبهم بود یا گیرنده «أعجمی» بود و عربی مبین را متوجّه نمی شد, اگر یکی از این دو محذور بود شما حق نقد داشتید و می توانستید بهانه بگیرید؛ امّا نه مخاطب ما «أعجمی» است و نه خطاب ما «أعجمی»؛ نه «عُجمه»و ابهام و تردید و شبهه و پیچیدگی و اغلاق و اجمال در کلام ماهست نه گیرنده بد می گیرد. در سوره مبارکه «شعراء» این است:(وَ إِنَّهُ لَتَنْزيلُ رَبِّ الْعالَمينَ)، (۳) [۳]پس مبدأ فاعلی معلوم است که چه کسی است،(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ ▯ عَلى قَلْبِكَ)؛ (۴) [۴]آن فرشته ای که حامل وحی است امین است؛ نه عمداً, نه سهواً و نه نسیاناً کم یا زیاد نمی کند، روحی است که امینِ محض است:(عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرينَ ▯ بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبينٍ)؛ پس این کتاب هیچ گنگی در آن نیست، با یک زبان عربی شفّافی که مبسوط و مفصّل بیان شده است:(عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرينَ)، گیرنده که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است،ایشان طبق بیان قرآن کریم در سه مقطع معصوم کامل است:آن مقطعی که می گیرد معصوم است؛ در آن مرحله ای که نگهداری می کند، حافظه او معصوم است؛ در آن مرحله ای که املا می کند, ابلاغ می کند و سخن می گوید, لبان مطهّر او معصوم است، پس صدر و ساقه وجود مبارک حضرت را عصمت تأمین می کند؛ امّا در مقام گیرندگی فرمود: (إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ عَليمٍ) (۵) [۵]که این را «علم لدنّی» می گویند.«علم لدنّی» علمی است که بین مخاطب و متکلّم هیچ چیزی واسطه نیست. «لدن» یعنی نزد که آن جا، جا برای وَهم و خیال و شیطنت و امثال آن نیست, پس (إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ عَليمٍ)که مقام دریافت وحی است. در محفظه مبارک شما هم جا برای سهو و نسیان نیست، چون ما آن جا را تأمین کردیم (سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى)؛ (۶) [۶]اهل نسیان نیستی. در مرحله ابلاغ، املا و سخن گفتن, لبان مطهّر شما معصوم است، چون(ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى▯ إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى)، (۷) [۷]پس وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از صدر تا ساقه, از ساقه تا صدر معصوم است. کلام ما هم که هیچ ابهامی در آن نیست, اگر کلام مبهم بود اشکال می کردید و اگر مخاطب هم مشکلی داشت اشکال می کردید؛ امّا نه کلام ما مبهم است و نه مخاطب ما مشکل دارد. در سوره مبارکه «شعراء» از عظمت مخاطب سخن به میان آورد که فرمود: (وَ إِنَّهُ لَتَنْزيلُ رَبِّ الْعالَمينَ ▯ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ ▯ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرينَ ▯ بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبينٍ ▯ وَ إِنَّهُ لَفي زُبُرِ الْأَوَّلينَ) (۸) [۸]بعد می فرماید: (وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمينَ ▯ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنينَ)؛ (۹) [۹]اگر مخاطب ما «أعجمی» بود اینها ایمان نمی آوردند. امّا در سوره مبارکه «فصّلت» که محلّ بحث است، سخن از مخاطب نیست،بلکه سخن از خود خطاب و کلام است، فرمود: (وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا)؛ اگر این کتاب یک کتاب مبهمی بود, مغلق و پیچیده بود شما اشکال می کردید؛ امّا وقتی کتاب «بیّن الرّشد» است و مخاطب «بیّن العصمه» است شما چه ابهامی دارید؟! چه بهانه ای دارید؟! درباره «الله» که هیچ حرفی نمی توانید بزنید؛ یعنی درباره متکلّم, بلکه یا درباره خطاب مشکل دارید یا درباره مخاطب, در حالی که نه خطابِ ما مبهم است و نه مخاطب ما «أعجمی» است؛ لذا در صدر همین سوره فرمود: (كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۱۰) [۱۰]پس مشکل در خود شماست که یا عالِم نیستید یا قائم به علم نیستید، وگرنه نه خطاب مشکل دارد و نه مخاطب.

ص: ۱۳۴۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۲.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۸.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۲.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۶- اعلی/سوره۸۷، آیه۶.

۷- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۸- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۲.

۹- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۸.

۱۰- فصلت/سوره۴۱، آیه۳.

کوری و کری مشرکان علت عدم پذیرش قرآن

بعد به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (قُلْ هُوَ لِلَّذینَ آمَنُوا هُدیً)؛ اگر کسی مشکل نداشته باشد، این یک چراغ است؛ اینها یا کور هستند یا کَر، چون دور از منطقه وحی می باشند، نه گوینده را می بینند و نه صدای او را می شنوند؛ گوینده ما پیغمبری است که صدر و ذیل او عصمت است؛ کلام هم وحی الهی است که صدر و ذیل آن«بیّن الهدایه» است؛ شما نه کلام را می شنوید تا بفهمید که «أعجمی» است یا نه, نه گوینده را می بینید تا ببینید «أعجمی» است یا نه, آن وقت دستی از دور بر کلام دارید و انکار می کنید. فرمود: (قُلْ هُوَ لِلَّذینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ)؛ امّا(وَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ)؛گوش اینها کر است، برای اینکه خیلی فاصله دارند (فی آذانِهِمْ وَقْرٌ)، برای اینکه اینها کلام الهی را نمی شنوند (وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی)، چون رسول و پیغمبر ما را نمی بینند؛ لذا فرمود: (أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ)که این یک تمثیل و تشبیه معقول به محسوس است؛ اگر کسی خیلی دور باشد، نه حرف گوینده را می شنود (فی آذانِهِمْ وَقْرٌ) و نه خود گوینده را می بیند (وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی)؛فرمود شما نه حضرت را می بینید و نه کلام او را می شنوید. در بخشی از آیات قرآن کریم فرمود که اینها (یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ)؛ (۱) [۱۱]اینها نگاه می کنند، ولی نمی بینند؛اینها (یَنْظُرُونَ) نه (یُبْصِرُونَ),(یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ)؛ نگاه می کنند؛ ولی نمی بینند. بنابراین، نه در خطاب ابهامی هست و نه در رسول ما که خطاب را به شما القا می کند؛ نه او «أعجمی» است و نه این کتاب «أعجمی» است.«عُجمه», ابهام, پیچیدگی, اغلاق و نارسایی نه در بیان اوست و نه در بیان ما؛ شما چون دور هستید نه بیان ما را می شنوید ونه فرستاده ما را می بینید. فرمود: (وَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ فی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی)، بنابراین (أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ)؛ اینها از دور منادا هستند، منادیِ ما که وجود مبارک پیامبر است ندا می دهد، می گوید:(یا أَیُّهَا النَّاسُ) (۲) [۱۲]اینها نمی شنوند،می گوید:(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) (۳) [۱۳]نمی شنوند،می گوید: (یا أَهْلَ الْکِتابِ) (۴) [۱۴]نمی شنوند, می گوید: (یا أُولِی الْأَلْبابِ) (۵) [۱۵]نمی شنوند, می گوید: (یا أُولِی الْأَبْصارِ) (۶) [۱۶]نمی شنوند, می گوید: (لِأُولِی النُّهی) (۷) [۱۷]نمی شنوند؛ نه خطاب خاص را می شنوند و نه خطاب عام را؛ لذا(یُنادَوْنَ مِنْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ)، این (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) که منادیِ ما می گوید اینها دورند، نه حرف منادیِ ما را می شنوند و نه خود منادی را می بینند (یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ)، چون(مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ) است هم گرفتار «وَقْر» هستند و نمی شنوند؛ یعنی گوش آنها سنگین است, هم چشم آنها نابیناست، برای اینکه دورند.

ص: ۱۳۴۶

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۰۴.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

۶- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

تردید وجه شباهت اُمم گذشته با امت اسلام در انکار وحی

قبلاً فرموده بود:(ما يُقالُ لَكَ إِلاَّ ما قَدْ قيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ) (۱) [۱۸]که سه وجه در ذیل این آیه بیان شد؛ یکی از وجوه سه گانه این بود، همان طور که برای انبیای گذشته وحی بود و یک عدّه انکار داشتند, یک عدّه مخالفت می کردند و یک عدّه نفاق می ورزیدند و مانند آن, درباره شما هم این چنین است؛ حالا درباره حضرت موسای کلیم(سلام الله علیه) نقل می کند که ما به موسای کلیم(علیه السلام) کتاب دادیم، وضع او هم شبیه وضع شما بود که مردم نمی پذیرفتند:(وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ)؛ آن کتاب هم منزّه از «أعجمی» بودن بود و موسای کلیم هم مبرّای از «أعجمی» بودن بود،(فَاخْتُلِفَ فيهِ)؛ در کتاب موسای کلیم اختلاف کردند و اگر (لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ) یک قضا و قدری است, یک حساب و کتابی است و عالَم, عالَم آزمون است و در دنیا باید فرصت آزمون باشد تا (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) شود, (وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) (۲) [۱۹]شود، ما زود افراد را کیفر نمی دهیم و باید مشخص شود, اگر این قانون نبود ما زود به حیات آنها خاتمه می دادیم (وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ)؛ بین اینها داوری می شد و به حیات اینها خاتمه داده می شد، برای اینکه (إِنَّهُمْ لَفي شَكٍّ مِنْهُ مُريبٍ)؛ شکّی دارند که آدم را سرگردان می کند، هم شکّ علمی دارند که بین نفی و اثبات هستند, هم تردید عملی دارند که بین ایمان و کفر می باشند, آن تردّد که می فرماید: (فَهُمْ في رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ)، (۳) [۲۰]تردید آن ردّ مکرّر است و این باب «تفعیل» آن کثرت و مبالغه را می رساند. یک انسان سرگردان ردّ مکرّر دارد، ردّ مکرّر را می گویند تردید که (فَهُمْ في رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ)؛ فرمود اینها اهل رِیبه و اهل شبهه هستند, با اینکه حجّت الهی بالغ شد، شکّ علمی و شبهه عملی دارند!

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۳.

۲- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۳- توبه/سوره۹، آیه۴۵.

ضرورت پیدایش درون از همراهان سوء و تصمیم های ناروای آنان

بعد می فرماید هر کسی باید به درون خودش سری بزند ببیند که در درون او چه کسی هست، آیا (قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ) (۱) [۲۱]از این قبیل است یا (تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ) (۲) [۲۲]است؟ ما خاطرات فراوانی در دل داریم، این خاطرات فراوانو این گزاره ها که ریزش می کند از چه کسی است؟ خیلی از موارد است که انسان می بیند در دلش یک سلسله تصمیم هایی گرفته می شود، اینها که موجودند و بی سبب هم که نیستند، این یا وسوسه است که مبدأ شیطانی دارد یا الهام است که مبدأ فرشتگی دارد، اگر - خدای ناکرده - انسان گرفتار آن «قُرَناء» سوء بود که فرمود: (قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ)، این خاطرات تلخ را برای آنها القا می کند، در آیه ۲۵ همین سوره فرمود: (وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ)؛ آن «قُرَناء» افکار و عقاید او را برای او زیبا نشان می دهند. در قبال فرشتگانی هستند که (إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ). (۳) [۲۳]ما همواره باید سَری بزنیم و ببینیم در درون ما این غوغایی که هست، حرف ها از کجاست و چه حرف هایی می زنند. اگر دیدیم که مشکلی داریم، به این فکر نباشیم که «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»، (۴) [۲۴]به این آسانی ها این دیو بیرون نمی رود! فرشته ای را وارد کنیم که این دیو را بیرون کند، این راه شدنی است! ما صبر کنیم «دیو چو بیرون رود فرشته در آید»؟ این دیو نفس به این آسانی بیرون نمی رود، اگر - ان شاءالله - فرشته ای بیاید که (تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ) باشد، این خودش این دیو نحس را, این وسوسه و خاطرات را بیرون می کند، باید به این فکر باشیم اگر آن کار برای ما سخت بود، نگوییم که حالا دیو کجا بیرون می رود یا این وسوسه کجا بیرون می رود، می شود او را به «احدالطریقین» بیرون کرد. فرمود شما باید مواظب باشید که آیا آیه ۲۵ همین سوره برای شماست که (وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ) یا آیه سی همین سوره که فرمود: (إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ)، یا خاطرات خوب داریم یا خاطرات بد, یا تصمیم های خوب داریم یا تصمیم های بد, یا حبّ و بغض خوب داریم یا حبّ و بغض بد, یا خیلی مردم را می خواهیم یا نه, به هر حال این خاطرات و وسوسه ها هست، هر کدام از آنها باشد راه خاصّ خودش را دارد، فرمود:(مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ)؛ (۵) [۲۵]ذات اقدس الهی بی نیاز از عامل و عمل اوست.پرسش: ... منظور از این کلمه چیست؟پاسخ: قضا و قدر الهی، چون قضا و قدر الهی مشخص کرده است. در چند جا مشابه این تعبیر بود که ما امتحان می کنیم, فرصت می دهیم و هر کسی را به زودی نمی گیریم تا فرصت مناسب آن فرا برسد، تمام شود و اتمام حجّت شود (لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ)شود و(یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ)شود، آن وقت بگیریم؛ این قضا و قدر الهی است که تنظیم کردیم، بنا بر این نیست که هر کسی معصیت کرده است فوراً به حیات او خاتمه دهیم.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۵.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

۴-

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۶.

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها)؛ هیچ کس کاری را بیرون از ذات خود نمی کند، این «لام» و «علی» برای نفع و ضرر است؛ امّا آن «لام» که در سوره مبارکه «اسراء» بود، آن «لام» اختصاص است نه «لام» نفع, در آن جا در هر دو قسم آن «لام» به کار رفت, فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، (۱) [26]این «لام», «لام» اختصاص است نه «لام» نفع تا در جمله دوم به قرینه «مشاکله» گفته باشیم (وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، لام اختصاص یعنی عمل مختصّ عامل است توضیح این مطلب در بحث های قبل هم گذشت: اگر کسی کاری را انجام داد، این شده موجود و وقتی موجود شد، می افتد در خطّ تولید، ممکن نیست چیزی در عالم موجود شود و بیکار, موجود شود و با مبدأ فاعلی خود رابطه نداشته باشد، اگر چیزی موجود شد لازمی دارد, ملزومی دارد, ملازمی دارد, مقارنی دارد می افتد در خطّ تولید و هیچ ممکن نیست عملی از زید صادر شود و به دامن عمرو بچسبد،هر عملی صاحب خودش را پیدا می کند (لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى). (۲) [27]اگر کسی حرفی زد بگوید حرفی بود گذشت, گذشتن در عالم تکوین راه ندارد، چه چیزی گذشت؟ یعنی این شیئی که موجود شد معدوم محض است؟ اینکه نیست! موجود است و معطّل؟ تعطیل در عالم نیست که ما یک موجود بیکار در عالَم داشته باشیم! وقتی کاری دارد، کارش با صاحب کار ارتباط دارد.

ص: ۱۳۴۹

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

استدلال علامه طباطبایی بر ارتباط دروغ با رسوایی گوینده آن

یک بیان در یکی از مجلّدات تفسیر شریف المیزان سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) آمده که دروغ به مقصد نمی رسد«الکذب لا یفلح»، (۱) [۲۸]ایشان آن جا این چنین بیان فرمودند که این حرفی که این آقا زده، کاری که کرده این شده موجود، یک؛ موجود هم که معدوم محض نخواهد شد، در ظرف های دیگر نیست؛ ولی در ظرف خودش که هست، دو؛ موجود هم که بیکار نیست که چیزی موجود باشد نه لازم داشته باشد، نه ملزوم داشته باشد, نه ملازم داشته باشد و نه مقارن داشته باشد، هر موجودی قافله ای را به همراه دارد، سه؛ چون هر موجودی یک قافله را به همراه دارد، یک وقت یکی از این لوازم یا ملزومات یا ملازمات سر در می آورد، آن وقت دروغگو رسوا می شود. هیچ ممکن نیست کسی کاری انجام دهد و رسوا نشود، برای اینکه کار صاحب کار را رها نمی کند (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی) هم ناظر به این اصل تکوینی است؛ عمل که عامل را رها نمی کند, اگر عمل عامل را رها نکند، چه اینکه نمی کند و لوازم فراوانی دارد یک گوشه لوازم به هر حال مشخص می شود.

بازگشت نفع و ضرر اعمال به خودِ انسان و دلیل آن

در سوره مبارکه «اسراء» آن «لام», «لام» اختصاص است فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)؛ یعنی کارِ بد مختصّ به صاحب کار است و کار خوب هم مختصّ به صاحب کار است، آن «لام», «لام» نفع نیست؛ امّا این جا که «لام» در مقابل «علی» قرار گرفته است «لام» نفع است (مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَیْها)؛هر کس بد کرد واقعاً به خود بد کرد، آثار ضعیف آن به دیگری می رسد، وگرنه تمام سمّ این عمل دامن گیر خود انسان می شود:(وَ ما رَبُّکَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیدِ)؛ خدای سبحان اصلاً به کسی ستم نمی کند. در سوره مبارکه «کهف» گذشت که (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً)، (۲) [۲۹]در بعضی از آیات به صورت نفی جنس دارد که (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ)؛ (۳) [۳۰]یعنی در معاد اصلاً ظلم نیست، این نفی جنس است، برای اینکه دیگران که دستشان بسته است و «الله» هم که عدل محض است (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ)؛ امّا تعبیر به (ظَلاَّم) هم گفتند به این مناسبت است:«ظَلاَّم» حالا یا صیغه مبالغه است یا نسبت است، پرظلم است یا منسوب «الی الظلم» است، اگر - معاذ الله - ذات اقدس الهی یک ذرّه ظلم کند می شود (ظَلاَّم), چرا؟ چون اگر یک ذرّه ظلم کند، جای یک موجود را تنگ می کند، اگر جای این موجود تنگ شد در سلسله حلقات ریاضی موجودات جای همه باید تنگ شود، برای اینکه فشار می آورد به قبلی و دیگری هم فشار می آورد به بعدی الی آخر, ممکن نیست به کسی فشار بیاورند و تا آخر سلسله ظلم سرایت نکند. اینکه بزرگان حکمت گفتند عالَم آن قدر منظّم است، بر اساس (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ) (۴) [۳۱]و(کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ) (۵) [۳۲]آن قدر اندازه گیری است که اگر موجودی را از سرِ جایش بردارید این در دستتان می ماند؛ مثل اینکه عدد هشت را بین هفت و نُه بردارید، این را کجا می خواهید بگذارید؟ این عدد هشت الاّ و لابد بین هفت و نُه است، اگر گرفتید فوراً باید سرِ جایش بگذارید، جای دیگر جای این عدد نیست (کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ), (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)، این قدر عالَم منظم است! اگر به ذرّه ای از ذرّات این عالم آسیب برسد این می شود «ظَلاَّم»، چون همه آسیب می بینند؛ اگر به عدد هشت فشاری بیاید که قدری کنارتر برود، این از هر دو طرف همه آسیب می بینند، از بس عالم منظم است! لذا اگر - معاذ الله - ظلمی از خدا صادر شود الاّ و لابد او «ظَلاَّم» می شود، هم (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً) معنای خاصّ خودش را دارد، هم (وَ ما رَبُّکَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیدِ)معنای مخصوص خودش را دارد.پرسش: می فرماید: (أَسْوَأَ الَّذِی کانُوا یَعْمَلُونَ) (۶) [۳۳]؟ پاسخ: بله (أَسْوَأَ الَّذِی)، یعنیر پایه بدترین کار شما جزا می دهیم.پرسش:کارهای کوچک هم بر پایه همان کارهای بزرگ جزا داده می شود؟پاسخ: نه, همه کارها را که در برندارد، آیه «بأسوء الذی» ندارد؛ بلکه (أَسْوَأَ الَّذِی) دارد؛ مثلاً کسی یک معصیت صغیره دارد, یک معصیت کبیره دارد و یک «اکبرالمعاصی» به نام شِرک هم دارد، ما آن شِرک او را اساس قرار می دهیم، بقیه هم در ذیل آن شِرک هستند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ما ممکن است از «سیّء» بگذریم؛ ولی از «أسوء» نمی گذریم، از «أسوء» که نگذشت می شود «خُلُود».

ص: ۱۳۵۰

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۱، ص۱۰۳.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۷.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۵- رعد/سوره۱۳، آیه۸.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۷.

تفاوت تعبیر آیه در دادن کیفر و پاداش به مشرکان و مؤمنان

درباره مشرکین فرمود: (لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ) نه «بأسوء الـذی»، نه اینکه ما همه کارهایش را برابر آن «أسوء» کار کیفر می دهیم، بلکه اینها را به آن «أسوء» اعمال می گیریم؛ به شرک آنها می گیریم، شرک هم «خُلُود» می آورد. اگر بخواهیم اینها را برابر معصیت های صغیره و میانی بگیریم، اینها «خُلُود» نمی آورد؛ امّا اینها را به شِرک می گیریم که خلود می آورد؛ ولی در برابر مؤمنان آن جا دو تعبیر هست، درباره برخی از مؤمنان دارد که(لَنَجْزِیَنَّهُمْ)«باء» دارد(بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ)، (۱) [۳۴]این (بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ)؛ یعنی همه اعمال مردان صالح را ما به ارزش آن «أحسن» می خریم، مثل اینکه یک طبقدار میوه، صد کیلو میوه آورده که بفروشد، در این صد کیلو، ده کیلو خیلی مرغوب است، کسی می خواهد به او احسان کند، همه میوه ها را به قیمت همان ده کیلوی أحسن می خرد؛ این احسان است به میوه فروش که همه را به قیمت آن أحسن می خرد اگر مؤمنی واقعاً تابع قرآن و عترت بود، ده مورد کار داشت که یک کار او جزء بهترین کارها بود، بقیه حسنات وسطا و ضعیف بودند، همه این حسنات را به ارزش همان «أحسن الأعمال» می خرد، این را درباره مؤمنین داریم؛ امّا درباره کفار «بأسوء مَا کانُوا یَعْمَلُونَ» نداریم, دارد (أَسْوَأَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ)؛ یعنی ما حالا کار با معاصی صغیره و متوسّط آنها نداریم, غیبتی, دروغی و مانند آن کردند اینها را معیار قرار نمی دهیم، ما شرک آنها را معیار قرار می دهیم، وقتی شرک معیار شد، می شود «خُلُود».پرسش: ذکر و وِردهایی که رایج است که به دستو بازو می بندند؟ پاسخ: ذکر و ورد ما کتاب است و سنّت، از چه کسی ذکر بگیریم؟ اگر روایتی باشد که این را بگیرید و بنویسید «علی الرأس و العین»؛ امّا اگر روایتی نباشد، دلیلی نباشد، نام خدا بر لب و یاد خدا در دل،اینها کارساز است! ذکر کثیر که گفتند:(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثیراً)؛ (۲) [۳۵]نام خدا بر لب و یاد خدا در دل! امّا حالا اگر روایتی بود که فلان ذکر را بنویسید, فلان دعا را بنویسید «علی الرأس».

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۱.

آزادی انسان در نظام تشریع به خلاف تکوین

پرسش: تکوین که این قدر منظّم است، تشریع که وارد شد نظم آن چه می شود؟پاسخ: تشریع هم منظّم است؛ منتها افرادند که سوء اختیار دارند، همین جا که فرمود: (فَاخْتُلِفَ فیهِ) اینها این کار را کردند. درباره سلاطین تعبیرشان این است که این ملوک و سلاطین (إِذا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّهَ أَهْلِها أَذِلَّهً)، (۱) [۳۶]از آن طرف هم فرمود: (وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ)، (۲) [۳۷]یا (لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ)؛ (۳) [۳۸]فرمود عالَم تکوین که منظم است, تشریع هم صدر و ذیل آن منظم است؛ ولی اهل طغیان و فساد, مراکز فرهنگی را, مراکز دینی را, مراکز فکری را تضعیف می کنند، اگر مردان الهی نباشند که جلوی اینها را بگیرند (لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیهَا اسْمُ اللّهِ). در نظام تشریع دست انسان باز است که معصیت کند (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ)، (۴) [۳۹]همچنین هم (إِنَّ الْمُلُوکَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّهَ أَهْلِها أَذِلَّهً)، در نظام تشریع انسان آزاد و مختار است تا اینکه در قیامت به حساب اینها برسند؛ ولی نظام تکوین هرگز فسادپذیر نیست.

نزد خدا بودن علم به زمان برپایی قیامت

(وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبیدِ)، آن گاه می فرماید تنها این نیست تمام کارها به مسئله معاد برمی گردد که هم از عناصر محوری سوره مبارکه «فصّلت» است, هم صبغه تنبیهی و تبلیغی نسبت به مسائل اخلاقی دارد،(إِلَیْهِ یُرَدُّ عِلْمُ السّاعَهِ) (۵) [۴۰]اگر خواستند بفرمایند قیامت چه وقت قیام می کند، علم قیامت مخصوص ذات اقدس الهی است (إِلَیْهِ یُرَدُّ عِلْمُ السّاعَهِ وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَکْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثی وَ لا تَضَعُ إِلاّ بِعِلْمِهِ)؛علم به قیامت نزد ذات اقدس الهی است و هیچ میوه ای از آن ظرفش و از آن شکوفه اش بیرون نمی آید، مگر به علم الهی که این چقدر رشد می کند، تا چه وقت دوام دارد و هیچ مادری اعم از انسان و حیوان فرزندی را در رَحِم و زهدان خود نگه نمی دارد، مگر به علم الهی (وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثی وَ لا تَضَعُ إِلاّ بِعِلْمِهِ)،هیچ اُنثایی باردار نمی شود و بار خودش را به زمین نمی نهد، مگر به علم پروردگار. بعد فرمود: (وَ یَوْمَ یُنادیهِمْ أَیْنَ شُرَکائی قالُوا آذَنّاکَ ما مِنّا مِنْ شَهیدٍ)؛ (۶) [۴۱]در قیامت مشرکان را حاضر می کنند و می گویند این بت هایی که شما می گفتید:(هؤُلاءِ شُرَکاؤُنا) (۷) [۴۲]یا (شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ) (۸) [۴۳]یا (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) (۹) [۴۴]اینها کجا رفتند؟ چه کاری از اینها ساخته است؟ آنها گاهی می گویند ما مشرک نبودیم و گاهی هم می گویند: (ضَلُّوا عَنّا). (۱۰) [۴۵]

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۳۴.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۴۰.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۷۱.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۷.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۷.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۸۶.

۸- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۹- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۱۰- اعراف/سوره۷، آیه۳۷.

!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۲..

[۲]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۸.

[۳]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۲.

[۴]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

[۵]نمل/سوره۲۷، آیه۶.

[۶]اعلی/سوره۸۷، آیه۶.

[۷]نجم/سوره۵۳، آیه۳.

[۸]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۲.

[۹]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۸.

[۱۰]فصلت/سوره۴۱، آیه۳.

[۱۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۹۸.

[۱۲]بقره/سوره۲، آیه۲.۱.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۱۰۴.

[۱۴]آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

[۱۶]حشر/سوره۵۹، آیه۲.

[۱۷]طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

[۱۸]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۳.

[۱۹]انفال/سوره۸، آیه۴۲.

[۲۰]توبه/سوره۹، آیه۴۵.

[۲۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۲۵.

[۲۲]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

[۲۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

[۲۴]دیوان حافظ، غزل۲۳۲؛ «خلوت دل نیست جای صحبت اضداد □□□ دیو چو بیرون رود فرشته درآید».

[۲۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۶.

[۲۶]اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

[۲۷]نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

[۲۸]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۱، ص۱۰۳.

[۲۹]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۳۰]غافر/سوره۴۰، آیه۱۷.

[۳۱]قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

[۳۲]رعد/سوره۱۳، آیه۸.

[۳۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۲۷.

[۳۴]نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

[۳۵]احزاب/سوره۳۳، آیه۴۱.

[۳۶]نمل/سوره۲۷، آیه۳۴.

[۳۷]حج/سوره۲۲، آیه ۴۰.

[۳۸]مومنون/سوره۲۳، آیه۷۱.

[۳۹]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۴۰]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۷.

[۴۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۷.

[۴۲]نحل/سوره۱۶، آیه۸۶.

[۴۳]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۴۴]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۴۵]اعراف/سوره۷، آیه۳۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره فصلت

(إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَكْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلاَّ بِعِلْمِهِ وَ يَوْمَ يُناديهِمْ أَيْنَ شُرَكائي قالُوا آذَنَّاكَ ما مِنَّا مِنْ شَهيدٍ (۴۷) وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وَ ظَنُّوا ما لَهُمْ مِنْ مَحيصٍ (۴۸) لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ (۴۹) وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هذا لي وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا وَ لَنُذيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَليظٍ (۵۰) وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ أَعْرَضَ وَ نَأى بِجانِبِهِ وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَريضٍ (۵۱))

دنیا ظرف تکامل علمی و عملی انسان بخلاف آخرت

در بحث های قبل روشن شد که دنیا هم ظرف علم است هم ظرف عمل صالح, آخرت ظرف علم و تکامل علمی هست؛ امّا ظرف عمل نیست که کسی بعد از روشن شدن حق, ایمان بیاورد موحّد شود، عادل شود و از عذاب برهد؛ زیرا اگر در آخرت عمل و ایمان ممکن بود، آن جا هم محتاج به شریعت بود, وحی و نبوّت و رسالت بود که می شد دنیا و دیگر آخرت نمی شد، می شد دار عمل نه دار حساب. وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه فرمود: «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل». (۱) [۱]نشئه آخرت نشئه علم است، تکامل علم است و خیلی از اسرار برای انسان روشن می شود؛ امّا هیچ ممکن نیست کسی در آخرت ایمان بیاورد و به مقصد برسد، راه اراده و عمل بسته است، شبیه عالم رؤیاست. این روایتی که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی در روضه کافی ذکر کرد، این برای تشبیه معنایی است به معنای دیگر و ترسیمی است که گوشه ای از اسرار آخرت را به ما بفهماند. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) این را در جلد هشت کافی (۲) - در روضه کافی - نقل کرد، مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) هم این را در مرآه العقول (۳) نقل کرد که بشر اوّلی می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، حرف انبیا را هم گوش نمی دادند. انبیا می فرمودند که فلان کار حلال است و واجب, فلان کار حرام است و کذا و کذا, اینها می گفتند اگر ما حرف های شما را بشنویم و عمل نکنیم چه می شود؟ می فرمودند بعد از مرگ حسابی هست، کتابی هست، پاداش و کیفر را آن جا می بینید. آنها خیال می کردند که حیات بعد از مرگ این است که مُرده های قبرستان زنده می شوند و برمی گردند، انکار اینها بیشتر شده بود، بعد کم کم رؤیا را خدا نصیب اینها کرد که اینها در عالم خواب چیزهایی را می دیدند، به انبیایشان مراجعه می کردند و می گفتند اینها چیست که ما در عالم رؤیا می بینیم؟ آنها می فرمودند اینها شبیه و نظیر آن چیزهایی است که ما به شما می گوییم, شما خیال نکنید مُرده های شما از این قبرستان در می آیند, می آیند همین دنیا، آن یک عالم دیگری است. در عالم رؤیا می بینید و همه ما هم تجربه کردیم که خیلی از چیزها برای آدم حل می شود آدم آن جا نمی تواند سؤال کند، وقتی بیدار شد می گوید: ای کاش من این مطلب را سؤال می کردم! در حالی که عالم رؤیا در اختیار خود ما نیست که چیزی بپرسیم یا چیزی نپرسیم؛ البته رؤیا با مسئله قیامت خیلی فرق دارد، لکن گوشه ای از تشبیه قیامت است که در این روایت نورانی مرحوم کلینی نقل کرد تا اسرار قیامت را به ما بفهماند. بنابراین به نحو سالبه کلیه هیچ ممکن نیست در قیامت کسی به وسیله عالِم شدن یک حقیقتی را ایمان بیاورد و بپذیرد یا از جهنم و عذاب برهد, این مطلب برای مسئله قیامت بود.پرسش: مستضعفین که گرفتار می شوند ... امتحانی دارند؟ پاسخ: اینها در برزخ اند، مانند جریان کودکان که می گویند تحت تعلیم وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) هستند؛ امّا این طور نیست که آن جا ایمان بیاورند و از خطر برهند، این نظیر ابتلا به آزمایشی است که در عالم ذریّه هم کم و بیش مطرح است؛ آن جا یک دار تکلیف باشد و انسان با حُسن اختیار خود ایمان بیاورد یا با سوء اختیار خود ایمان نیاورد نیست، تنها جایی که جای ایمان و کفر است, جای اراده و اختیار است دنیاست.

ص: ۱۳۵۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸ ص ۹۰.

۳- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص۲۰۳.

تفاوت قُرب و بُعد مادی و معنوی

مطلب دیگر دربـاره این اضـافه هـای «متخالفه الأطراف» بود. اشاره شـد که قُرب و بُعـد در بحث های مادی یک اضافه «متوافقه الأطراف» است؛ یعنی مثلاً اگر «الف» به «باء» نزدیک بود، «باء» هم به «الف» نزدیـک است و اگر «الف» از «باء» دور بود، «باء» هم از «الف» دور است; ولی در قُرب و بُعـدهای معنوی این چنین نیست، این «متخالفه الأطراف» است. ذات اقـدس الهی به همه نزدیک است (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)؛ (۱) [۴]ولی مؤمن به خدا نزدیک است, کافر از خدا دور است که (يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ)، (۲) [۵]از یک طرف قُرب است از یک طرف بُعد.

عدم امکان اثبات «اضلال کیفری» با دوری کافر از خدا

گاهی ممکن است گفته شود آنهایی که از خـدا دورنـد، رحمت خـدا هم از آنها دور است، چون رحمت خدا از آنها دور است اینها گرفتار «إضـلال» کیفری هسـتند، پس رحمت خدا از اینها دور است و اینها هم از رحمت خـدا دورنـد که شـده اضافه «متوافقه الأطراف». این چنین نیست! رحمت خدا از اینها دور نیست، رحمت خدا دمِ گوش آنها است و فقط یک «یا الله» بگویند می رسـند، نه اینکه رحمت خـدا از اینها دور باشـد؛ قبلاً می داد، در درون اینها بود، الآن دمِ لب اینهاست! همین که بگوینـد «أَسْتَغْفِرُ اللَّه» و توبه کنند, همین که برگردند، برگشـتن همان و یافتن رحمت الهی همان! دور نیست، فقط «یک قدم برخویشتن نه وان دگر در کوی دوست»، این طور نیست که حالا در صورت «إضلال» کیفری رحمت خدا از اینها دور باشد، رحمت خدا دمِ دست اینهاست! فقط یک اقرار لازم است که اینها از اقرار امتناع دارند.

ص: ۱۳۵۵

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه۴۴.

نکته تربیتی مستور بودن زمان برپایی قیامت

در جریان معاد، خیلی ها مشکل جدّی شان در جاهلیّت همین مسئله معاد بود و فکر می کردند که از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کنند که قیامت چه وقت قیام می کند تا حضرت برایشان بگوید. اسرار قیامت هیچ مصلحت نبود که پیامبر اگر هم بداند بگوید که چه وقت قیامت, قیام می کند، چون هر لحظه ما باید منتظر باشیم؛ اگر ما بدانیم مثلاً مرگ ما چه وقت هست یا قیامت چه وقت قیام می کند، این توبه را به تأخیر می اندازیم، این به هیچ وجه مصلحت تربیتی نیست؛ باید مستور باشد تا هر لحظه انسان آماده سفر باشد، تنها کسی که می داند قیامت چه وقت قیام می کند، ذات اقدس الهی است و در بعضی از موارد آیاتی هم هست که خدای سبحان ممکن است این غیب را به برخی از خواص انبیا و اولیایش عطا کند؛ در پایان سوره مبارکه «جن» این بود که (عالِمُ الْغَیْبِ)، (۱) [۶]این (الْغَیْبِ) «الف» و «لام» آن یا جنس است، یا «الف» و «لام» عهد است؛ اگر جنس باشد که مسئله قیامت را شامل نمی شود؛ اگر عهد باشد، دو آیه قبل مربوط به مسئله قیامت بود که برمی گردد، اگر عهد ذکری و ذهنی باشد قیامت است.

امکان اطلاع خواص انبیا از زمان برپایی قیامت

فرمود: (عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ ارْتَضی) (۲) [۷]این نشان می دهد که اسرار قیامت و وقت قیامت را ممکن است ذات اقدس الهی به خواصی از انبیا و اولیا بگوید، چون(عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ)؛ ولی عمده این است که چه کسی سؤال را طرح کرده؟ و چه کسی یادشان داده که این طور سؤال کنند؟ تعبیرات سؤال در قیامت خیلی متفاوت است، بسیاری از اینها سؤال از «مَتی»، چه وقت و مانند آن است که قیامت چه وقت قیام می کند و مانند آن.

ص: ۱۳۵۶

۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۶.

۲- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۶.

در بعضی از جاها تعبیر این است که (أَیّانَ مُرْساها)؛ (۱) [۸]چه کسی این سؤال را طرح کرد و چه کسی یادشان داد که این طور سؤال کنند؟ در بیانات نورانی قرآن درباره کشتی نوح این است که (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها)، (۲) [۹]«اِرْساء» یعنی نگهداشت؛ مثل اینکه کوه ها را خدا رواسی زمین قرار داد که زمین از لرزش و لغزش بیفتد که «اِرْساء»؛ یعنی لنگر انداختن, (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها) وقتی وجود مبارک نوح می خواست این کشتی را حرکت بدهد به نام خدا حرکت می داد, وقتی می خواهد آرام کند به نام خدا آرام می کرد. اینها که سؤال کردند (أَیّانَ مُرْساها)؛ یعنی کشتی قیامت چه وقت لنگر می اندازد؟ یعنی قیامت الآن موجود است، در حال موج زنی است، یک وقت آرام می شود، وقتی آرام شد ما وارد کشتی قیامت می شویم. این تعبیر از کیست؟ چه کسی یادشان داد این طور سؤال کنند؟ اگر این تعبیر را بشکافید معلوم می شود الآن قیامت هست؛ منتها هنوز وقت لنگراندازی او نیست! (أَیّانَ مُرْساها)؛ چه وقت قیامت لنگر می اندازد؟ چه وقت این کشتی آرام می شود؟ معلوم می شود الآن قیامت موجود است، در حال موج زنی و گشت زنی است و ما سوار این کشتی هستیم یک وقت لنگر می اندازد. این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که فرمود: «مَا أُولَئِکَ مِنَّا» (۳) از ما نیست کسی انکار کند که بهشت و جهنم موجود است، بهشت و جهنم موجود است با اینکه ما داریم ابزارش را فراهم می کنیم.غرض این است که فرمود اصل «علم الساعه» نزد ذات اقدس الهی است که این تقدیم خبر مفید حصر است که فرمود: (إِلَیْهِ یُرَدُّ عِلْمُ السّاعَةِ). یک وقت می گوییم «الله یعلم الساعه» مفید حصر نیست؛ امّا وقتی گفتیم (إِلَیْهِ یُرَدُّ عِلْمُ السّاعَةِ) این مفید حصر است، چه اینکه جمله بعد هم مفید حصر است؛ جمله بعد این است که (وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَکْمامِها). «أکمام» جمع «کِمّ» است، «کِمّ» - به کسر - این شکوفه ای است که این میوه در ظرف آن شکوفه قرار دارد، هیچ میوه ای از ظرف خود بیرون نمی آید و هیچ مؤنّثی چه حیوان چه انسان باردار نمی شود و هیچ مؤنثی بار خود را به زمین نمی نهد، مگر به علم حق تعالی. این علم او فعلی است، گذشته از علم ذاتی که با اراده همراه است؛ یعنی «بعلمه و ارادته» که این علم او علم فعلی است.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۴۱.

۳- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۶۱.

برطرف شدن اوهام اعتقادی مشرکان با قیام قیامت

در جریان جاهلیت هم مشکل اعتقادی داشتند, هم مشکل اخلاقی و اجتماعی; مشکل اعتقادی آنها این بود که می گفتند مرگ پوسیدن و پایان راه است. این مشکل را دین حل کرد که مرگ از پوست به دَر آمدن است و نه پوسیدن، بین راه هست و نه آخر راه، «فَمَا الْمَوْتُ إلَّا قَنْطَرَه»، (۱) [۱۱]فرمود این جریان مرگ است و قیامت حق است که (لا رَيْبَ فيهِ) (۲) [۱۲]و شما که به این بت ها مراجعه کردید و گفتید: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ) (۳) [۱۳]یا (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا) (۴) [۱۴]که از تقریب اینها می خواستید مدد بگیرید و از شفاعت اینها می خواستید استمداد کنید، اینها کجا رفتند؟ می دانید انسان در شب تار در بیابان بر اساس اوهامی که برایش پیش می آید، درخت ها و تپّه ماهوری ها و اینها را تصوّر می کند، وقتی آفتاب طلوع کرد می بیند خبری نیست؛ در جریان معاد هم همین طور است، وقتی قیامت قیام کرد، آن اوهام (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا) یا (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ) رخت برمی بندد، چیزی نبود و اینها براساس وَهْم خودشان می پنداشتند. فرمود وقتی قیامت قیام کرد (وَ يَوْمَ يُناديهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ) (۵) [۱۵]آنها عرض می کنند، ما اعلام کردیم که ما آگاه نیستیم هیچ اطلاعی نداریم، چون (ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ) (۶) گُم شد، مثل انسانی که به طرف سراب حرکت می کرد (لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً). (۷) [۱۷](وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ)، آنچه در دنیا دعا می کردند و می خواندند آنها رخت برمی بندد، چیزی در ذهن آنها نیست و چیزی هم در دست آنها نیست.

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۶۲.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۷۵.

۷- نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

یقین کافر به بی پناهی در قیامت

(وَ ظَنُّوا ما لَهُمْ مِنْ مَحیصٍ)، این ظنّ از مواردی است که به معنای یقین است. گاهی ظنّ در مورد یقین به کار برده می شود، برای آنها یقین می شود که هیـچ پناهگاهی ندارند؛ یعنی صحنه قیامت صحنه ای نیست که آنها احتمال بدهند بعد چه خواهد شد, صحنه قیامت صحنه شهود محض است و روزی است که (لا رَیْبَ فیهِ) است. این (لا رَیْبَ فیهِ) هم به معنای «لا ریب فی تحقّقه» است و هم به این معناست که در آن روز شکّ وجود ندارد، هر چه هست یقین است. یک وقت می گوییم: (رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فیهِ)، (۱) [۱۸]این (لا رَیْبَ فیهِ) را قبلاً ملاحظه فرمودید، به اصطلاح قرآن همان «بالضروره» است که در اصطلاحات منطق است. در منطق اگر گفتند «الانسانُ ناطقٌ», جهت قضیه «بالضروره» است. در قرآن وقتی می گویند: «المعادُ حقٌّ» جهت قضیه (لا رَیْبَ فیهِ) است که (لا رَیْبَ فیهِ) هم همان «بالضروره» است. (رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فیهِ)؛ یعنی «المعادُ حقٌّ بالضروره».بخش دیگر از معانی (لا رَیْبَ فیهِ) این است که آن روز, روز «رِیب» نیست، هیچ شکّی در آن روز نیست، همه مطالب نظیر بدیهیات برای انسان روشن می شود؛ لذا دیگر شک برنمی دارند که به آینده نگران باشند و بگویند در آینده چه خواهیم کرد! این طور هم نیست، آینده و گذشته برای آنها روشن است؛ لذا می فهمند که هیچ پناهگاهی نیست.

خستگی ناپذیری افراد مشرک از دعای خیر

ص: ۱۳۵۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

این گونه از افراد که «مشرک» و «وَثنی» بودند، اینها نسبت به دعای خیر هیچ خسته نمی شوند، «سَّامه»، خستگی، «صعوبه»، رنج و دردی برای اینها از خیرخواهی پیش نمی آید: (لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ).پرسش:...؟پاسخ: قبل و بعد تنها مخصوص به زمان که نیست، انواع و اقسامی برای قبل و بعد است؛ ولی به هر حال دنیا برای آنها گذشته بود و آینده ای هم که جریان قیامت هست، به این صورت است که اینها الآن وارد صحنه «ساهره المعاد» شدند، بعد جهنم هست برای عدّه ای, بهشت است برای عدّه ای, این درجات هست این درکات هست و این کارها در طول هم است.(لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ)؛ این انسان کافر از دعا و خواستن خیر خسته نمی شود. تقریباً بیش از پنجاه آیه قرآن کریم درباره انسان طبیعی, و مادی است که در مذمّت اوست: انسان «ظلوم» (۱) [۱۹]است, انسان «جهول» (۲) [۲۰]است, انسان «جزوع» (۳) [۲۱]است, انسان «منوع» (۴) است, انسان «قتور» (۵) است, انسان (أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً) (۶) [۲۴]است، (كانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً) (۷) [۲۵]و امثال آن. بیش از پنجاه آیه در مذمّت انسان است، برای اینکه انسانی که فطرت را رها کرده و به طبیعت گراییده، این مشکلات را دارد. الآن این جا یک انسان مشرک مطرح است که ناامید می شود, یک انسان غیر مشرک مطرح است که اگر رنجی دیده است باز در دعا می کوشد.

مساوی با کفر بودن ناامیدی مشرک در مواجهه با شرّ

درباره انسان مشرک فرمود: (لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ) و امّا (وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ)، «قنوط» و «یأس» شبیه هم هستند؛ لذا تأکیداً ذکر شده، اینکه می گویند: (إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ) (۸) [۲۶]برای همین است. یأس از رحمت الهی کفر است, چرا؟ چون معنایش این است که دیگر کسی نیست مشکل ما را حل کند. یأس از رحمت، یعنی ما به جایی رسیدیم که هیچ موجودی توان آن را ندارد مشکل ما را حل کند. این همان انکار خداست و کفر است؛ زیرا قدرت او نامتناهی است و هرگز ممکن نیست انسان به جایی برسد که رحمت منقطع شود، چون وقتی (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۹) [۲۷]شد و رحمت نامتناهی شد، جا برای یأس نیست؛ لذا یأس از رحمت خدا کفر است؛ یعنی دیگر کسی نیست که مشکل ما را حل کند؛ امّا یک وقت انسان می گوید من دیگر لیاقت آن را ندارم، آن دیگر مشکل خودش است یا اعتراف خود اوست، این به کفر منتهی نمی شود؛ امّا اگر نسبت به هستیِ خارج اشاره کند و بگوید کسی نیست در عالَم که مشکل ما را حل کند، این دیگر (إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ) این جا (فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ) برای همین گروه است؛ در قبال آن کسانی اند که اگر مشکلی به آنها رسید (فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ)؛ گاهی دعا عریض و گاهی دعا طویل است، دعای عریض و دعای طویل؛ یعنی دعای وسیع که نسبت به گروه دیگر است.

ص: ۱۳۶۰

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۴.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۳- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۰.

۴- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۱.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه ۱۰۰.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۵۴.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه ۱۱.

۸- یوسف/سوره۱۲، آیه۸۷.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

پندار باطل انسان در بهره مندی از نعمت الهی در دنیا و آخرت

فرمود طبع انسان غرور و خودخواهی است؛ چون اولاً نظام ارزشیِ انسان همین ماده است، یک؛ خود را مستحقّ این ارزش می داند، دو؛ اگر ما به او نعمت دادیم برابر سوره فجر که فرمود: (فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَکْرَمَنِ)، (۱) [۲۸]در حالی که این چنین نیست، این آزمون است. بعضی ها مبتلا به ثروت هستند و بعضی مبتلا به فقر, بعضی ها مبتلا به سلامت هستند و بعضی ها مبتلا ـ به مرض, انسانِ سالم مبتلا ـ به سلامت است؛ یعنی «مُمْتَحَن», انسان توانگر مبتلا ـ به ثروت است؛ یعنی «مُمْتَحَن». ابتلا یعنی آزمون، فرمود ما هر دو گروه را «مُمْتَحَن» کردیم و امتحان می کنیم، اینها خیال می کنند اگر کسی سالم یا متمکّن بود مورد اکرام ماست «کَلَّا» این اکرام نیست «الْغِنَی وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّه»، (۲) [۲۹]این از بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که در آخرهای نهج البلاغه آمده است؛ فرمود چه کسی کریم است و چه کسی غیر کریم، در روز حساب روشن می شود، این عالَم, عالم امتحان است: «الْغِنَی وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّه»، در دنیا هر چه هست آزمون است و نشانه کرامت نیست. فرمود ما اگر این کار را کنیم (فَیَقُولُ رَبِّی أَکْرَمَنِ) این جا هم برابر همان فکر باطل اگر ما به او نعمت بدهیم، خیال می کند که این نعمت برای اوست و ما او را گرامی داشتیم، در حالی که این چنین نیست (وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَیَقُولَنَّ)؛ دو حرف می زند، (هذا لی)؛ این کرامت برای من است و من استحقاق این را دارم و – معاذ الله – (وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً)؛ قیامت هم قیام نمی کند، این هم نشان می دهد که قیامت الآن در حال آرمیدن است یا در حال «قعود» است، بعد قیام می کند و الآن معدوم نیست که در آینده موجود شود، الآن قائم نیست بعد قائم می شود، قیامت را هم که قیامت گفتند به همین مناسبت است و روز رستاخیز که می گویند به همین مناسبت است، موجود هست؛ ولی قائم نیست. این کشتی در حال گشت زنی هست؛ ولی لنگر نینداخته, چه وقت لنگر می اندازد؟ چه وقت می ایستد؟ (إِلَیْهِ یُرَدُّ عِلْمُ السّاعَةِ). به هر تقدیر (وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً)، بر فرض (لَئِنْ رُجِعْتُ إِلی رَبِّی)؛ اگر ربّی باشد و ما به او برگردیم، مرجع ما باشد و قیامتی باشد و ما به او رجوع داشته باشیم: (إِنَّ لی عِنْدَهُ لَلْحُسْنی)، چرا؟ برای اینکه در دنیا ما را گرامی داشت و در آخرت هم این چنین است. در سوره مبارکه «کهف» آن جا همین مشکل را آن شخص کافر داشت که گفت قیامتی نیست اگر هم قیامت باشد – آیه ۳۵ به بعد سوره مبارکه «کهف» این بود – (وَ مَا أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً)؛ (۳) [۳۰]همان طور که در دنیا مُکرَّم بودیم، در آخرت هم مکرّم هستیم.

ص: ۱۳۶۱

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۱۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۵۲.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۳۶.

پاسخ قرآن بر پندار مغرورانه کافران و غلیظ بودن چشیدن عذاب

این خیال باطل که انسان مغرورانه به خود می نگرد و نعمت های الهی را برای خود شایسته می داند و آخرت را هم نمی پذیرد، بر فرض هم که قبول داشته باشد آخرت را هم شبیه دنیا می پندارد که این حرف ها را می بافد؛ در حالی که همان جا هم قرآن کریم در سوره مبارکه «کهف» پاسخ آن را دادند و این جا هم به همین صورت پاسخ می دهند که این طور نیست. فرمود: (وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلی رَبِّی إِنَّ لی عِنْدَهُ لَلْحُسْنی)، بعد (فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِما عَمِلُوا) ما تمام اینها را «تنبئه» می کنیم، خیلی گزارش می دهیم؛ باب «تفعیل» بردند و «فلنبئنّ» کردند، گاهی «انباء» است، گاهی می فرماید ما چرا گزارش بدهیم؟ آن جا که می فرماید: (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)، (۱) [۳۱]بعد می فرماید ما چرا گزارش بدهیم؟ (بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصیرَةٌ)؛ (۲) [۳۲]نیازی به گزارش نیست! آن جایی که عمل برای او حاضر نیست، ما گزارش می دهیم؛ امّا آن جا که با قافله عمل آمده، متن عمل خود را می بیند و می گوید: (مَا لِهٰذَا الْکِتَابِ لاَ یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَ لاَ کَبِیرَةً إِلاَّ أَحْصَاهَا) (۳) [۳۳]یا (وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ) (۴) [۳۴]دیگر چه حاجت به گزارش؟ اگر فرمود: (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ) فوراً استدراک کرده و فرمود: (بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصیرَةٌ)، این تاء (بَصیرَةٌ) هم مثل «تاء» خلیفه، «تاء» مبالغه است؛ انسانی که «مُذکَّر» است، بصیر است، نه «بصیره»؛ امّا برای شدّت بصیر بودن او این «تاء» مبالغه آمده است که (بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصیرَةٌ ٭ وَ لَوْ أَلْقی مَعاذیرَهُ). (۵) [۳۵]در این جا فرمود: (فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِما عَمِلُوا) که صِرف «تنبئه» و گزارش نیست، (وَ لَنُذیقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلیظٍ)؛ چشیدن آن غلیظ است، چه رسد به نوشیدن! آن جا که بخواهند آبی بنوشند (یَشْوِی)؛ چهره و صورت آنها گداخته می شود و پوست می ریزد، آن مراحل دیگر است؛ ولی همین «ذُق»، کمی هم بچشند این عذاب نسبت به آنها غلیظ خواهد بود.

ص: ۱۳۶۲

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۴- زلزله/سوره۹۹، آیه۸.

۵- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

سیره غالب انسان ها در نعمت ها و ناکارآمدی دعا هنگام سلب آن

اینهـا نسبت به کفّار بود؛ ولی کسـی که به حدّ کفر نرسـید (وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَی الْإِنْسانِ أَعْرَضَ وَ نَأی بِجانِبِهِ)، انسان غالباً همین طور است (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى)، به جای اینکه شاکر باشـد. صَرف «اتراف» و «اسـراف» می کنـد؛ امّا (وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ)؛ دعای عریض و دعای طویل یعنی دعای طولانی, مرتب ناله می کنـد و ضجّه می زنـد. شـما عمداً و به سوء اختیار خودتان راه باطل رفتیـد و راه را به سوی خودتان بستید، چندین بار ذات اقدس الهی به عنوان آزمون و امتحان فرصت داد و شـما فرصت را ضایع کردید، اکنون به دعای عریض و طویل می پردازید. دعا خواندن یک مقداری مشکل را حل می کند! از امّام صادق(سلام الله علیه) سؤال شد که دعای ما مستجاب نیست؟ فرمود: «لِأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُون». (۱) [۳۶]

ضرورت بهره مندی از فرصت دعا در ایام رجب برای جامعه اسلامی

الآن هم که در آستانه میلاد وجود مبارک امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) هستیم، «ایّام البیض» و ایام اعتکاف هست، این فضاها فضای نورانی و فضای پربرکت است، اگر این رحمت و لطف الهی شامل حوزه هـا و دانشـگاه هـا در فضـای نورانی ایران شـده است، حـداکثر بهره را بایـد بُرد، برای اینکه الآن ما در میـدان مین هستیم و به لطف الهی در امان می باشـیم، این چنین نیست که این نعمت امنیت و آرامش رایگان به دست آمده باشد. شـرقِ ما را می بینید به این صورت یا طالبان است یا بقیه آن القاعده هستند، این شرق ما؛ غرب ما هم که می بینید این طور داعشی حمله می کند؛ جنوب ما را می بینید که این شیوخ خلیـج فارس قـدم به قـدم, وجب به وجب به این بیگانه و «اعدا عدوّ» ما پایگاه نظامی دادند, شـمال هم که به بهانه ناتو این موشک ها را سوار کردند، ما واقعاً مهمان اهل بیت هستیم! یعنی در میدان مین هستیم و در امنیت کامل! اینها آسان به دست نیامـده است. فرمود این دعاها، این برکت ها، این ناله ها تأمین کننـده امنیت و اسـتقلال مملکت است. قـدر ماه رجب, قـدر این ایام اعتکاف, قدر این ناله ها, قـدر این دعاها را انسان بایـد بدانـد، تا هم بتواند امنیت را به سایر نقاط صادر کند، چون وقتی که انقلاب به جای دیگر صادر شود, امنیت هم صادر می شود. شـما الآ ن هیچ باور نمی کردید و ما باور نمی کردیم این عربسـتانی که ادّعای اسـلام دارد، خادم حرمین است، – قبلاً «جلاله الملک» بود، بعـد که انقلاب اسـلامی به ثمر رسـید، شد «خادم الحرمین», حالا «خادم الحرمین» هسـتند –و داعی اسـلام دارنـد؛ امّا به یک کشور مسـلمان و پیرو اهل بیت حمله کردند، این با کدام منطق هماهنگ در می آید؟ یک کشور اسـلامی حمله می کند به کشور اسـلامی، آن هم به دسـتور یک کشور کفر! الآن اینها آمریکا را مقتدر می دانند؛ ولی بارها به عرض شـما رسـید که این اقتدار آنها یک اقتدار کاذب است؛ اینها یک سلسـله روستایی های قبل از کشف کریستف کلمب (۲) بودند، بعدها مهاجرانی از ایران و غیر ایران به آنجا رفتنـد، شده آمریکا؛ این دیگر ریشه ای ندارد, ساقه ای ندارد, اصل و فرعی ندارد؛ الآن هم که می بینید یک مقدار قد کشـیده و گردن کشـی می کند، چون بیش از هفتاد میلیون قبر زیر پای اوست! هفتاد میلیون کم نیست! اینها در جنگ جهانی اول و دوم بیش از هفتاد میلیون آدم کشـتند که حالا قـدّشان بلنـد است. این قدرت را که از راه تمدّن و آدمیّت و عقل و عدل به دست نیاوردند، از آدم کشی به دست آوردند؛ حالا کسی هفتاد میلیون را کُشت، روی قبر او ایستاد و نعره می زند، حالا او شده معتبر؟! به دستور او شما می بینید خادم حرمین به پیروان اهل بیت حمله می کنند. نمی دانم شما یمنی ها را درست می شناسـید یا نمی شناسـید، اینها جزء بهترین پیروان اهل بیت هسـتند؛ البته عدّه دیگری هم در اینها هستند؛ امّا اینها نسـبت به خاندان پیغمبر خالص می باشـند و به هر حال مسلمان هسـتند، این طور در روز روشن دارد حمله می کنـد و هیـچ کسـی هم حرکت نمی کنـد! این است که اگر همان طور که اصلِ انقلاب اسـلامی به برکت دعای مؤمنان و خلوص مؤمنان و فداکاری مؤمنان بود، همان ضجّه هایی که در حرم و غیر حرم مؤمنین خالص می زدند، اگر ایام اعتکاف همان نورانیّت را داشـته باشد، هم خود انقلاب اسـلامی تأمین می شود و هم کشورهای مسـلمان از سـلطه بیگانه به برکت قرآن و عترت نجات پیدا می کنند.

ص: ۱۳۶۳

۱- فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدابن طاووس، ص۱۰۷.
۲-

!!!!!!

[۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

[۲]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۹۰.

[۳]مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص۲۰۳.

[۴]ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

[۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۴.

[۶]جن/سوره۷۲، آیه۲۶.

[۷]جن/سوره۷۲، آیه۲۶.

[۸]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

[۹]هود/سوره۱۱، آیه۴۱.

[۱۰]الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۶۱.

[۱۱]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۱۲]بقره/سوره۲، آیه۲.

[۱۳]یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

[۱۴]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۱۵]قصص/سوره۲۸، آیه۶۲.

[۱۶]قصص/سوره۲۸، آیه۷۵.

[۱۷]نور/سوره۲۴، آیه۳۹.

[۱۸]آل عمران/سوره۳، آیه۹.

[۱۹]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۴.

[۲۰]احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

[۲۱]معارج/سوره۷۰، آیه۲۰.

[۲۲]معارج/سوره۷۰، آیه۲۱.

[۲۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۰.

[۲۴]کهف/سوره۱۸، آیه۵۴.

[۲۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱.

[۲۶]یوسف/سوره۱۲، آیه۸۷.

[۲۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۲۸]فجر/سوره۸۹، آیه۱۵.

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۱۵۲.

[۳۰]کهف/سوره۱۸، آیه۳۶.

[۳۱]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

[۳۲]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

[۳۳]کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

[۳۴]زلزله/سوره۹۹، آیه۸.

[۳۵]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

[۳۶]فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدابن طاووس، ص۱۰۷.

[۳۷]کریستف کلمب (کریستوبال کُلُن) سوداگر و دریانورد اهل جنُوا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت؛ امّا به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره ای ناشناخته را کشف کرده است.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره فصلت

(وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ أَعْرَضَ وَ نَأى بِجانِبِهِ وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَريضٍ (۵۱) قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ في شِقاقٍ بَعيدٍ (۵۲) سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهيدٌ (۵۳) أَلا إِنَّهُمْ في مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحيطٌ (۵۴))

طرح مباحث توحیدی در آیات پایانی سوره «فصّلت»

بخش پایانی سوره مبارکه «فصّلت» که می تواند عصاره مضمون سوره باشد درباره توحید است, گرچه بخش قبلی مربوط به قرآن و بخش اَسبق از آن مربوط به معاد بود؛ ولی چون بازگشت هر دو اصل، یعنی معاد و وحی و نبوّت به مبدأ است و اگر توحید الهی ثابت شود، هم معاد روشن می شود و هم وحی و نبوّت؛ لذا در بخش پایانی به مسئله توحید پرداختند، چه اینکه بخش پایانی سوره قبل هم به توحید برگشت.

ص: ۱۳۶۵

طبیعت محوری انسان عامل رفتار متفاوت در مواجهه با نعمت های الهی

فرمود انسان طبعاً این طور است گرچه فطرتاً موحّد است؛ ولی طبعاً به کثرت و علل و عوامل طبیعی وابسته است. بیش از پنجاه مورد در آیات قرآن کریم از انسان با نکوهش یاد شده است؛ زیرا این انسانی که طبیعت محور و کثرت مدار است، این از وحدت الهی و فراطبیعی فاصله دارد؛ لذا هر نعمتی که به او می رسد، این به حساب خود می آورد و خود را شایسته آن می داند و شکرگزار نیست و اگر مشکلی دامن گیر او شود نیایش عریض و طویل دارد, (فَذُو دُعاءٍ عَريضٍ)؛ این عرض و طول نشانه آن است که نیایش او, گرایش او, ضجّه او, زاری او زیاد است. سرّش این است که فقرش روشن می شود، یک؛ صبری که بتواند این بار را ببرد ندارد، دو؛ لذا ناله او زیاد می شود - ناله طویل یا ناله عریض - سه.

غرور حاصل از پندار استغنا زمینه ساز ظهور تفکر اومانیستی در انسان

فرمود: (وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ)؛ ما اگر نعمتی را به توده مردم دادیم، او به جای شکرگزاری و اقبال, از یاد و نام حق, اعراض می کند (أَعْرَضَ)، این همان است که (إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى)، (۱) [۱]گرچه این استغنا به معنای داشتن نیست؛ ولی غالباً «داشتن» وسیله ای است که انسان را مغرور می کند (أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنينَ), (۲) [۲]پس (أَعْرِضْ)؛ از توحید الهی اعراض می کند, به کدام سمت؟ (وَ نَأى بِجانِبِهِ) به طرف خودش گرایش می کند، این تفکّر اومانیسمی (۳) او ظهور می کند؛ به جای اینکه خود را خلیفه «الله» و جانشین «الله» بداند, جایگزین «الله» می پندارد، این همان است که فرمود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) (۴) [۴]به فکر خودمداری می افتد و خواسته او معبود او می شود. اینکه می بینید برخی ها می گویند من هر چه بخواهم می کنم, هر جا بخواهم می روم, هر چه بخواهم می گویم، این یعنی تفکر اومانیسمی؛ یعنی (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)، وگرنه انسانی که مخلوق است و برده و بنده خداست، چگونه می تواند بگوید من هر چه بخواهم می گویم, هر جا بخواهم می روم. این یادش رفته که جانشین خداست, خلیفه اوست, خلیفه باید حرف «مستخلف عنه» را بزند, احترام خلیفه در این است که به دستور «مستخلف عنه» عمل کند؛ اگر از طرف او دارد امضا می کند و اگر در کنار سفره جانشینی او نشسته است، باید حرف او را بزند؛ امّا اگر بگوید من جایگزین او هستم - معاذ الله - از او خبری نیست، می شود (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)، این شخص (أَعْرَضَ) از خدا (وَ نَأى) و گرایش کرد به جانب خودش.

ص: ۱۳۶۶

۱- علق/سوره۹۶، آیه۶.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۱۴.

۳-

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

دعای عریض و طویل انسان هنگام مواجهه با مشکلات

ولی همین انسان (وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ)؛ آن وقت ناله اش زیاد است؛ خواه به صورت گرایش مقطعی که (فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) (۱) [۵]یا به آن صورت است یا ناله اش بلند است اگر مقداری زبان خود را کنترل کرده باشد که (دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) و اگر نتواند زبان را کنترل کند که شروع می کند بد گفتن به نظام هستی و امثال آن اهانت کردن: (فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ)، این طبع انسان است؛ امّا فطرت انسان که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) [۶]آن یک حرف دیگر است؛ ولی طبع انسان که بیش از پنجاه مورد آیه در مذمّت انسان آمده که انسان, «جهول» (۳) [۷]است, «عجول» است، «جزوع» (۴) [۸]است, «منوع» (۵) [۹]است, «قتور» (۶) [۱۰]است, (كانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً) (۷) [۱۱]همه اینها به همین بخش طبیعیِ او بر می گردد.

اقامه برهان بر حقانیت قرآن و در شقاق بعید بودن منکران آن

حالا برهانی را ذات اقدس الهی درباره حقانیّت وحی اقامه می کند که همه اصول و فروع را به همراه دارد؛ می فرماید شما به این دلیل اکتفا کنید، مشابه این دلیل در احتجاجاتِ امّام صادق(سلام الله علیه) هم هست وقتی ابن ابی العوجا زندیق در کنار کعبه به حضرت عرض کرد، چرا اینها دور کعبه می گردند؟ حضرت براهین فراوانی اقامه کرد که ابن ابی العوجا می گوید بین من و امام صادق شیعیان، از بس براهین متقن ارائه کرد، نزدیک بود من خدا را مشاهده کنم، بعد در پایان فرمود اگر – معاذ الله – بعد از مرگ خبری نباشد، اینها ضرر نکردند که دارند طواف می کنند، چون بعد از مرگ خبری نیست و در عالَم عدم کسی را محاکمه نمی کنند که چرا دور کعبه گشتی و اگر خبری باشد چه اینکه هست، شما چه جوابی برای آن روز دارید؟! (۸) مشابه این استدلال هایی که در روایات هست، اصل آن در قرآن کریم می باشد و گذشته از آن براهین, می فرماید اگر معاد حق باشد شما چه جوابی برای آن دارید؟ (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ), (أَ رَأَيْتُمْ)؛ یعنی «أخبرونی» (إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، اگر این کتاب از نزد خدا باشد چه اینکه هست, اگر دین حق باشد چه اینکه هست: (ثُمَّ كَفَرْتُمْ) شما آن را نپذیرید و کفر بورزید، از شما گمراه تر چه کسی است؟! (ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ). یک اصل کلّی را ذکر می کند که این مخاطبین, زیرمجموعه آن اصل کلّی هستند: (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فی شِقاقٍ بَعِیدٍ). مقدمه اُولیٰ فرضی است، اگر این کتاب حق باشد چه اینکه هست و شما کفر می ورزید چه اینکه «بالصراحه» کفر می ورزید, اگر کسی در برابر حق کفر ورزید در شِقاق است؛ یعنی کفر و نفاق با دین یکجا جمع نمی شود درّه ای بین آنها هست، آنها در آن طرف درّه اند, اینها در این طرف شقاق اند، در یک صف و در یک خط نیستند، دو شِقّ شدند؛ شقّ باطل و شقّ حق, شقّ صدق شقّ کذب, خیر, شرّ, حَسن, قبیح دو شقاق اند می گویند: (فی شِقاقٍ)؛ یعنی در یک مسیر نیستید؛ آن طرف درّه شما هستید و این طرف درّه اینها, بین شما شقاق است, شقّ است، پس یک جا نیستید و آن ها چون (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) هستند حق است، شما در قبال آنها در شقاق هستید، این یک و شقاق درّه، فاصله زیاد است؛ لذا فرمود: (فی شِقاقٍ بَعِیدٍ)، چون فاصله حق و باطل زیاد است، هست و نیست است، چه فاصله ای بیشتر از فاصله وجود و عدم؟ حق و باطل؛ یعنی هست و نیست؛ این حق است و باطل یعنی نفی حق؛ فاصله بین حق و باطل فاصله وجود و عدم است، چون آن، نقیض و نفی این است؛ چه فاصله ای بیشتر از فاصله بین صدق و کذب, خیر و شرّ, حُسن و قبح, حق و باطل! یک وقت است که چند چیز حقّ می باشد؛ اما یکی أحقّ است، اینها فاصله دارند؛ ولی در یک ردیف اند, گاهی اختلاف هست نه تباین, اینها می توانند در یک جا جمع شوند؛ امّا یک وقت تباین است, تناقض هست، آنها جمع شدنی نیستند، قهراً این شقاق، بعید است. اختلاف مثل اینکه این میوه هم شیرین است و هم زردرنگ، این رنگ زرد با حلاوتِ طعم قابل جمع است؛ امّا تلخی و شیرینی که جمع نمی شود! تُرشی و شیرینی که جمع نمی شود! شیرینی و عدم شیرینی که جمع نمی شود! فرمود شما در شقاق بعیدید، برای اینکه آنها با حق هستند و شما در باطل, بین شما هم درّه ای است با فاصله فراوان، هر کس این طور باشد در شقاق بعید است شما هم در قبال حقّ هستید پس شما در شقاق بعیدید؛ یعنی یک قاعده کلی را ذکر فرمود که این جزئی زیرمجموعه آن قاعده کلّی مندرج است، فرمود: (أَ رَأَيْتُمْ)؛ یعنی «أخبرونی» (إِنْ كانَ) این قرآن (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) چه اینکه هست، (ثُمَّ كَفَرْتُمْ)؛ یعنی این قرآن حق است, صدق است, خیر است و حَسَن، (كَفَرْتُمْ)؛ یعنی باطل, کذب, شرّ, قبیح, پس آن در یک شق است و شما در شقّ دیگر و فاصله هم بعید است، شما مثل آن کسی هستید که در یک طرف درّه هستید و قرآن در طرف دیگر, از شما گمراه تر چه کسی است؟! این (مَنْ أَضَلُّ), (مَنْ أَظْلَمُ) و مانند آن، لسان اثبات ندارد، فقط لسان نفی دارد: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ)، (۹) [۱۳]معنایش این نیست که این گروه ظالم ترین مردم اند، لسان اثبات ندارد، فقط لسان نفی دارد؛ یعنی از اینها ظالم تر کسی نیست، ممکن است که معادل اینها باشند؛ ولی از اینها ظالم تر کسی نیست! یا (مَنْ أَضَلّ مِمَّنْ) این هم لسان اثبات ندارد، معنایش این نیست که شما از همه گمراه ترید، معنایش این است که از شما گمراه تر کسی نیست، ممکن است مساوی شما باشند؛ لسان اثبات برای این گونه از تعبیرات (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ), (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فی شِقاقٍ بَعِیدٍ) و مانند آن نیست. (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فی شِقاقٍ بَعِیدٍ) این یک برهان وجدانی است که شما بر اساس آن خطر محتمل, شدّت محتمل, ضرر محتمل، این احتمال را باید بها بدهید.

ص: ۱۳۶۷

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۴- معارج/سوره۷۰، آیه۲۰.

۵- معارج/سوره۷۰، آیه۲۱.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۰.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۷۵.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱۱۴.

بعد در پایان، این برهان را ذکر می کند و می فرماید: (سَنُرِیهِمْ)، این «سین» در این گونه از موارد «سین» تسویف و استقبال نیست، «سین» تحقیق است؛ مثل (قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ)، (۱) [۱۴]نه یعنی بعدها خدا می بیند، این «سین»؛ یعنی هم اکنون می بیند و محقّقاً می بیند، برای اینکه فرمود: (أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری)، (۲) [۱۵]در همان سوره مبارکه «علق» که جزء عتایق سوَر است، فرمود: انسان در محضـر ذات اقدس الهی است، آیا او نمی داند که خدا او را می بیند؟ این شیوه تربیتی قرآن کریم است که اول ما را به «حیا» دعوت کرده است، بعدها آیات عذاب نازل شده است: (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) (۳) [۱۶]پشت سرش فرمود: مگر انسان نمی دانـد که (أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری)، این اوّلین آیاتی است که نازل شده، سخن از انذار و جهنّم و ترس و امثال آنها نیست، سخن از حیاست؛ فرمود مگر انسان در محضـر خدا نیست؟! مگر نمی داند که خدا او را می بیند؟! حالا اگر کسی از راه حیا و از راه کرامت های انسانی متنبّه نشد، آن گاه سخن از (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۴) [۱۷]مطرح است. این جا هم فرمود: (سَنُرِیهِمْ), فعل مضارع هم که دلالت بر استمرار دارد؛ ولی این تحقیق است، ما این کارها را می کنیم، ما مرتب داریم آیات خود را ارائه می دهیم، شما فقط باید ببینید. اگر به بیرون سری بزنیـد، می بینید ما مرتب داریم آیات خود را نشان می دهیم, درون سری بزنید ما مرتب آیات درون را نشان می دهیم؛ بیرون و درون را رها کنید، چون او که فوق بیرون و درون است, محیط به درون و بیرون است، اگر با او بخواهید به سر ببرید، او شما را راهنمایی می کند؛ اضلاع سه گانه این مثلث دلیل بر حقانیّت توحید است، (سَنُرِیهِمْ آیاتِنا) نشانه های خود را نشان می دهیم.

ص: ۱۳۶۸

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۲- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

۳- علق/سوره۹۶، آیه۳.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

تفاوت برهان حکیمانه بر توحید و شهود آیات الهی

نشانه ها هم فرق می کنـد، یک وقت کسـی حکیمانه موحّـِد است و دلیل اقامه می کند که عالَم مخلوق است, معلول است و علت دارد. همان بیان نورانی حضـرت امیر که در بخشـی از نهج البلاغه آمده، فرمود: مگر هیـچ بِنایی بدون بنّا هست؟ هیچ زَرعی بدون زارع هست؟ (۱) این در یک سـطح اسـتدلال برای بخشی از مردم است. این گونه از آیات، آیات آفاقی است، انسان از این راه ها به مبدأ خودش راه پیـدا می کنـد. بعـد برای «نظام أحسن» هم دلیل حکیمانه اقامه می کنـد و می گوید: اگر نظامی از این أحسن ممکن بود و خدا نیافریده بود، این مقدّم؛ تالی آن «إمّا للجهل» است، «أو للعجز» است، «أو للبخل»؛ «و التالی بأسره مسـتحیل فالمقـدّم مثله». اگر نظامی زیباتر از این و متقن تر از این ممکن بود و خـدا آن را نیافریده بود؛ یا برای آن است که – نمی دانست، یا نمی توانست، یا آن جود و سخا را نداشت؛ تالی به هر سه قسم آن مستحیل است، «فالمقدّم مثله». این برهانی است که حکیم برای «نظام أحسن» اقامه می کند. یک وقت است دلیلی وجود مبارک زینب کبرا(سـلام الله علیها) و امثال این گونه افراد اقامه می کننـد، آنها می گوینـد ما در آینه هستی, جمال و جلال الهی را مشاهـده می کنیم: «مَا رَأَیْتُ إِلَّا جَمِیلًا»، (۲) کلّ جهان زیباست، حتی جریان کربلا! این جا سـخن از علم حصولی و مفهوم و اسـتدلال حکیمانه نیست، این جا سـخن از شـهود عارفانه است؛ این جریان ارائه آیات الهی هم همین طور است، یک انسان عارف دلیل اقامه نمی کند، می گوید من در آینه هستی جمال الهی را می بینم: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِأَجْمَلِهِ وَ کُلُّ جَمَالِکَ جَمِیل»، (۳) [۲۰]از این زیباتر دیگر ممکن نیست، این دیگر دلیل نمی خواهد. اگر کسـی چهره یوسف(علیه السـلام) را در آینه ببیند، دیگر لازم نیست دلیل اقامه کند که به فلان دلیل یوسف زیباست، چون دارد آینه را می بیند. اگر کسی در آینه آفاق و در آینه اَنفس آثار الهی را ببیند، چون اینها آیات هستند، دیگر نه در اصل هستی او تردید می کند و نه در زیبایی اسمای حسنای الهی.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۵۶.

۲- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۱۶۰.

۳- اقبال الاعمال(ط-القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۳۴.

عدم امکان رؤیت آیاتِ الهی با زندگی در دنیا

در بحث های قبل هم به عرض شما رسید، اگر کسی در دنیا زندگی کند، می تواند اصولی خوبی باشد, فقیه خوبی باشد, محدّث خوبی باشد, ادیب خوبی باشد، با دنیا هم زندگی می کند؛ البته دنیای حلال؛ امّا اگر کسی در دنیا زندگی نمی کند، روی زمین زندگی می کند, زیر آسمان زندگی می کند, با آب و هوا و دریا زندگی می کند، این شخص می تواند حکیم خوبی باشد؛ زیرا دنیا با امور اعتباری می گردد، بنای عقلا این است، قرارداد این است که این رئیس است, او مرئوس است, این بایـد این کار را بکنـد, همه اینها عناوین اعتباری است، هیچ کدام از اینها واقعیتی ندارد, اگر با قرارداد و اعتبارات زنـدگی می کنـد، علوم دیگر برای او میسور است؛ امّا او فیلسوف نخواهـد شـد، چه رسـد به عارف! امّا اگر کسی با زمین زنـدگی کند, با دریا و صـحرا زندگی کند، دریا و صـحرا و آب و هوا اعتباری نیست، تکوین محض است، این شخص می تواند حکیم باشد. اینکه در سوره مبارکه «حدید» دنیا را در پنج بخش معرفی کرده، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَیاهُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَهٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ)؛ (۱) [۲۱]یعنی همین! اینهایی که در بازی ها دارند زندگی می کنند، از همان دوران نوجوانی تا پیشکسوتی، همه عمر را در اعتبارات هستند؛ طول و عرض زمین بازی این قدر باشد, طول دروازه این قدر باشد, میدان بازی این قدر باشد, بازی هم نود دقیقه باشد، همه اینها قرارداد است و اینها که واقعیتی ندارد. چه کسی برنده است؟ چه کسی برنده نیست؟ با پا باید باشد، با دست نباشد، همه اینها قرارداد است. اگر کسی عمری را در این بازی ها سرگردان باشد، یا در بازی های دیگری که مثل همین است، فرق نمی کند «إنَّما الاِخْتِلافُ فی الشَّبَکاتِ» (۲) [۲۲]در بازی ها دیگر، چه عناوین اعتباری دیگر؛ اگر مسیحی است به دنبال اعظم بگردد، بشود پاپ اعظم؛ اگر شیعه است به دنبال «عظمی» بگردد که بشود آیت الله العظمی، فرق نمی کند، اگر در این فضاها باشد، این فیلسوف نمی شود, این حکیم نمی شود، ممکن است فقیه و اصولی بشود و با علوم اعتباری زندگی کند. فرمود اینها آیات ما نیست، ما آیات خود را به شما نشان می دهیم.

ص: ۱۳۷۰

۱- حدید/سوره۵۷، آیه ۲۰.

۲- درسهای الهیات شفا۱، شهیداستادمرتضی مطهری، ج ۱، ص۱۴۶.

انواع آیت ها و فرق آنها با آیاتِ الهی

آیات و علامت ها چند گونه است: یک وقت قراردادی است، مثل همین ها که یاد شد، یا پرچم هر کشوری نشانه استقلال آن مملکت است، یا فلزّ خاصی روی دوش یک شخص مخصوصی نشانه امیر و فرمانده بودن اوست، اینها قرارداد است، چون این فلزّ مخصوص یا این پرچم مخصوص در جای دیگر این اعتبار را ندارد، اینها می شود قرارداد. یک وقت است که سخن از قرارداد نیست، سخن از تکوین است؛ وقتی تکوین شد گاهی مقطعی است، مثل اینکه «چمن» آیت و نشانه آب است که اگر آب نبود، درخت و چمنی نبود؛ ولی این مقطعی است، مادامی که سبز است آب را نشان می دهد؛ وقتی پژمرده شد و به صورت خاک درآمد، دیگر آب را نشان نمی دهد؛ یا دود علامت آتش است، اگر این دود تلطیف بشود و به صورت هوای شفاف و صاف در بیاید، دیگر علامت آتش نیست، گرچه «دخان» علامت است؛ ولی در یک مقطع خاص, گرچه چمن علامت آب است؛ ولی در محدوده مخصوص؛ امّا جهان و هستیِ هر شیء به هر وضع و کیفیتی باشد آیت حق است. ممکن نیست یک موجود ممکن, حالت های مختلف بپذیرد در بعضی از حالت ها آیتِ الهی باشد و در بعضی از حالت ها آیتِ الهی نباشد، چون اصلِ هستی آیتِ اوست؛ منتها کسی باید چشم داشته باشد تا ببیند.

چشمِ برتر، لازمه□ دیدن آیات الهی در آفاق و أنفس

فرمود ما ارائه می دهیم اگر کسی گرفتار کوریِ چشم بود، آن طوری که در سوره «حج» آمده که (فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ) (۱) [۲۳]اینها نمی بینند, اگر کسی بصیر باشد ارائه الهی در او اثرگذار است. فرمود ما آیات بیرونی را نشان می دهیم، پشت سر هم، به صورت فعل مضارع، اینها مرتب آیات ماست! درون او را نشان می دهیم، تحوّلات او را نشان می دهیم, تصمیم ها را نشان می دهیم، به این صورت که هیچ کدام نبودند، بعد پیدا شدند. این نظم خاصی که در درون آنها هست، هیچ موجودی در درون او نیست، مگر اینکه طبیبانه و محقّقانه دارد کار می کند؛ اصلاً طب را از همین نظم گرفتند کسی که در عالَم طبیب خلق نشده، طبیب علم خود را از معلوم گرفته؛ یعنی دید این جا چه خبر هست، بعد شده طبیب، نه اینکه از جای دیگر طب گرفته باشد، این درون انسان است که معلّم اطبّاست، این نظم و این کارگاه خاص, طبیب پرور است, طب ساز است آن طبیب و طب از دستگاه درون گرفته شده؛ اندیشه همین طور است, علم حصولی همین طور است, علم حضوری این طور است, روانشناسی این طور است, روانکاوی این طور است، همه اینها علم خود را از این درون گرفتند، نه اینکه بیرون از جان آدمی دستگاهی باشد، آنها در آن مدرسه رفته و درس خوانده باشند. روانشناس علم خود را از درون ما گرفته, روانکاو علم خود را از درون ما گرفته و هکذا؛ پس اینها همه آیات الهی اند که در انفس ما هست و آنها هم آیات الهی است در بیرون. فرمود درون و بیرون را تک تک به حساب بیاورید آیات ما هستند، ما مرتب داریم آیات خود را به شما نشان می دهیم: (سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ).

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

نشان دادن اصلِ توحید، هدف از ارائه آیات الهی

اگر یک چشم برتری داشتید و خواستید ببینید، او هم شما را راهنمایی می کند: (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ) تا (يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)، گرچه سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) این ضمیر (أَنَّهُ) را به قرآن برگرداندند، (۱) برای اینکه بحث های اخیر درباره قرآن بود؛ امّا این دو آیه نشان می دهد که درباره اصلِ توحید است، چه اینکه بخش پایانی سوره مبارکه «غافر» هم درباره اصلِ توحید بود، تا روشن شود که خدا حقّ محض است؛ لذا فرمود بیرون را نگاه کنید همه آنها آیت و علامت اند، می گویند ما پروردگاری داریم؛ درون را نگاه کنید همه اینها شهادت می دهند که ما پروردگاری داریم, اگر دقیق تر باشید، قبل از اینکه «آسمان» را ببینید «الله» را می بینید, قبل از اینکه خودتان را ببینید «الله» را می بینید, چرا؟ چون او (عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ) است، این (شَهِيدٌ) به معنای مشهود است نه شهید به معنی شاهد؛ یعنی انسان اگر بخواهد زمین را بشناسد همین که وارد حوزه «معرفه الأرض» شد، اول «الله» را می شناسد, چرا؟ چون او (بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحِيطٌ) است، خواست آسمان را بشناسد، همین که شروع کرد به «سپهرشناسی»، اول چیزی که می شناسد «الله» است، چون او (بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحِيطٌ) است. این لایه اول زمین را یا لایه اول آسمان را شما کنار ببرید، لایه دوم زمین و آسمان را بخواهید بشناسید، اول خدا را می شناسید. این لایه سوم را بخواهید بشناسید همین طور است، چون او (بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحِيطٌ) است و (عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ) است، پس اول «الله» را می شناسید.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۴۰۴.

ظهور فیض خدا در منطقه فعل و امکان رؤیت آن

در بحث های قبلی به عرض رسید که ما یک منطقه ممنوعه داریم و آن مقام ذات است، یک؛ صفات ذات که عین ذات است، دو؛ این دو منطقه ممنوعه است که احدی به آ ن دسترسی ندارد، در منطقه ظهور حق و فعل حق شما هر چه وارد شوید، می بینید با فعل حق در ارتباط هستید؛ اینکه گفته شد: «هُوَ فِی الْأَشْیَاءِ عَلَی غَیْرِ مُمَازَجَه» (۱) [۲۵]برای فصل سوم است. حالا شما اگر کاغذی را دو نیم کردید، فیض خدا در بین این دو نیم هست، این «الْأَشْیَاءِ» جمع محلّا به الف و لام است، هر کدام از آن دو نیم را هم دو نیم بکنید، باز «فِی الْأَشْیَاءِ» هست، اگر میلیاردها تقسیم بتوانید روی این یک تکّه کاغذ بکنید، باز «فِی الْأَشْیَاءِ» هست، سرانجام دستتان خالی است، غیر از ظهور حق چیزی نمی بینید؛ این طور نیست که کاغذی داشته باشیم، بین دو طرف آن فیض «الله» باشد، نه خیر, این داخل در «الْأَشْیَاءِ» است، آن وقت چیزی برای اشیا نمی ماند، اگر این را محدود کردی می شود کاغذ, اگر برداشتی می شود «فیض الله» اینکه: با صد هزار جلوه برون آمدی که من □□□ با صد هزار دیده تماشا کنم تو را (۲) کلّ عالم می شود فیض خدا, کلّ عالم می شود «خلق», کلّ عالم می شود (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۳) [۲۷]و ما خودمان فیض خداییم, فعل خداییم؛ عالَم یعنی فیض خدا! اینکه فیض را از مستفیض محدود می کنیم و گاهی – معاذ الله – افاضه را نمی بینیم (أَعْرَضَ وَ نَأی بِجانِبِهِ) همین مشکلات را برای ما ایجاد می کند.

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۲.

۲-

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

محال بودن معرفت ذات حق و امکان شناخت آن با مفاهیم

بایـد حواس ما جمع باشد که آن منطقه ذات، محال است، برای اینکه او هستی محض است، یک؛ بسیط است، دو؛ نامتناهی است، سه؛ بسیط که جزء و جزء ندارد تا انسان وارد یک گوشه آن بشود، مثل اقیانوس, پس آن منطقه ممنوعه است، اینکه سیدناالاستاد امام(رضوان الله علیه) دارد، معرفت ذات حق محال است، حتی برای انبیا و صدّیقین و صلحا و برای هیچ کس ممکن نیست، (۱) برای همین است؛ اما دست ما در مفهوم باز است، این هزار و یک اسم «جوشن کبیر»، ممکن است هزار و یک جلـد کتاب انسان درباره اینها بنویسد، چون در فضای مفهوم دست آدم باز است، هر کدام از اینها هم نامتناهی می باشـد، علم او نامتنـاهی, قـدرت او نامتناهی, حیات او نامتناهی, جمال او نامتناهی؛ حالا چنـد نامتناهی ما داریم، معلوم می شود اینها نامتناهی به حمل اوّلی هسـتند، وگرنه نامتناهی مگر جا برای غیر می گـذارد که مـا چنـد نامتنـاهی داشـته باشـیم! خود کلمه نامتناهی به حمل اوّلی نامتناهی است؛ ولی به حمل شایع متناهی است، مفهومی است از مفاهیم در گوشه ذهن ما. فرق بین حمل اوّلی و شایع هم در «اصول» فضـلاً از «منطق» ملاحظه کردیـد, مثلاً کلمه «فرد»، این «فاء»، و «راء» و دالِ کلمه فرد، به حمل اوّلی فرد است و به حمل شایع کلّی است؛ این فرد بر زیـد صادق است, بر عمرو صادق است, بر بکر صـادق است, بر خالـد صـادق است, شـخص این طور است شـخص به حمل اوّلی شـخص است به حمل شایع کلی است، شـخص که عَلَم نیست برای کسـی. نامتناهی، به حمل اوّلی نامتناهی است؛ ولی به حمـل شـایع متناهی است، چون مفهوم است در کنار مفاهیم، در برابر مفهوم حَجَر و شَـجَر و انسان و فَرَس و بَقَر و غَنَم. ما مادامی که حکیمانه حرف می زنیم، دست ما پر است؛ امّا خـدا هیـچ کـدام از این مفاهیم نیست، آن بیان نورانی امّام باقر(سلام الله علیه) که فرمود: «کلّما» نه «کلّ ما», «کُلَّما مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِکُمْ فِی أَدَقِّ مَعانِیهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ إِلَیْکُمْ». (۲) [۲۹]

۱-

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

تفاوت کار حکیم و عارف در معرفت توحیدی

ما یک سلسله کتاب های فلسفی فراوان داریم، که همه هم مفهومات در ذهن ماست، اینها که خدا نیست! می گوییم مصداق این خداست، آن مصداق را می توانیم ببینیم؟ نه, می توانیم لمس کنیم؟ نه, فقط مقدور ما این است که بگوییم این مفاهیم, مصداقی دارد؛ امّا آن مصداق چون نامتناهی است، دسترسی به آن محال است و محال. اینکه می گوید:

آفت ادراک این قال است و حال □□□ خون به خون شستن محال است و محال (۱)

کار حکیم این است که مشکل نظری را با مفهوم بدیهی می خواهد حل می کند؛ یعنی خون را با خون دارد می شوید! چون مفهوم نظری را با مصداق باید حل کرد؛ الآن مثلاً عسل چیست؟ این «عین» و «سین» و «لام»، کسی ممکن است کتابی بنویسد و بگوید زنبور این است, کندو این است, گل این است, مکیدن این است، یک کتاب بنویسد و برای یک عده هم تدریس بکند؛ امّا کام کسی شیرین نمی شود؛ این شخص می تواند در اثر خواندن این کتاب و دوره دیدن, کندو بسازد، زنبورها را جمع کند و عسل تولید کند، این کارها را ممکن است بکند؛ امّا کام او شیرین نمی شود، چون عسل آن موجود خارجی شیرین است، و گرنه مفهوم نظری را بخواهیم با مفهوم بدیهی حل کنیم، نمی شود و محال است.

آفت ادراک این قال است و حال □□□ خون به خون شستن محال است و محال

امّا ما که بیچاره ایم برای ما همین مقدار کافی است؛ ولی اگر کسی در اثر اعتکاف و غیر اعتکاف سفره ای پهن کرد، قلبی داشت, یک آینه شفافی پیدا کرد، «آن که با صد هزار جلوه برون آمد» در این آینه می تابد، آن وقت نتیجه□ اعتکافیِ این معتکف آن است که در آینه جانش جمال الهی را می بیند، آن که گفت: «مَا رَأَیْتُ إِلَّا جَمِیلًا» از همین مکتب استفاده کرده است، وگرنه همه ما مکلّفیم با این براهین کار کنیم، همین؛ امّا آن که در کاسه جانش جمال الهی می تابد، او یک چیز دیگر است؛ اینکه می گویند هر کس خدا را به اندازه خود می شناسد؛ یعنی آن بیرون؛ یعنی آینه درست کرد, در آینه□ محدود خود, آفتاب که می تابد که با تمام وجود می تابد نه با بعض وجود, «با صد هزار جلوه برون آمدی که من»؛ امّا با صد هزار دیده ندانم, هر کسی در یک آینه آفتاب را می بیند، آینه کوچک آفتاب را کوچک نشان می دهد، آفتاب کوچک نیست، یک؛ آفتاب کوچک نتابید، دو؛ این کوچک است و آفتاب را کوچک گرفت، سه؛ ما این طور هستیم! ما حتی عارف بشویم, پیغمبر بشویم، ولیّ و وصیّ بشویم، در جای خود و در فصل سوم، جمال الهی را می گیریم و می گوییم: «مَا رَأَیْتُ إِلَّا جَمِیلًا»، نه اینکه ما بالا می رویم، بلکه به اندازه خود، او را درک می کنیم، آن جا جای اندازه نیست هیچ کس آن جا راه ندارد.

۱-

محو شدن آیات و ظهور جمال الهی در مراحل عالی رؤیت

بعد می فرماید ما با شما داریم حرف می زنیم؛ اما قدری که جلوتر بروید، این طور نیست که آیات «آفاق» داشته باشیم, آیات «انفس» داشته باشیم تا «الله» را نشان بدهد! شما هر چه را که بخواهید وارد شوید دالان ورودی آن جمال الهی است، طبقه دوم را که بردارید، جمال الهی است, سوم هم بخواهید بردارید، جمال الهی است, لایه پنجم و ششم را بخواهید ببینید، جمال الهی است, آخر که تمام شد می بینید غیر از جمال الهی چیز دیگری نمی بینید. این طور نیست که «داخلٌ فِي الْأَشْيَاءِ»؛ یعنی ما اشیایی داریم غیر از فعل خدا, فعل خداست دیگر او دارد می گرداند کار خداست, تدبیر خداست, آیات الهی است، این طوری نیست که ما آیه ای داشته باشیم و ذی الآیه؛ ولی تمام حواس ما باید جمع باشد که در فصل سوم داریم حرف می زنیم، آن فصل اول و دوم که محال است و به آن دسترسی نداریم، آن جا منطقه های ممنوعه است؛ اما فعل حق, ظهور حق, (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است و سخن می گوید، اینها هم فعل اوست؛ قرآن نازل می کند, انبیا می فرستد, دنیا را اداره می کند, آخرت را اداره می کند.

چگونگی جمع محال بودن معرفت ذات با نامحدود بودن فیض او

پرسش:...؟پاسخ: بله، فیض نامحدود است؛ امّا ما به اندازه خودمان با این فیض سر و کار داریم، مثل بهشت, بهشت هم نامحدود است؛ امّا نامحدودِ «لا يَقف» است نه نامحدود بالفعل, بهشت نامحدود «لا يقف» است ما هم – ان شاءالله – وارد بهشت شدیم نامحدود «لا ـ یقف» هستیم، نه اینکه ما می شویم غیر متناهی؛ فیض الهی همین طور است. در بحث های قبل هم مشابه این مطلب را داشتیم، مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده است که ائمه فرمودند: علوم ما نامتناهی است (1) و حق هم گفتند که علوم ما نامتناهی است، هر وقت بخواهیم می دانیم, هر چه را بخواهیم می دانیم؛ اما از این طرف این سؤال مطرح است که شما یک موجودِ مخلوقِ محدود هستید، وقتی مخلوق, محدود بود، عالِم محدود بود، چگونه علم او نامتناهی است؟ جوابش همان جواب بهشتی هاست که ما در بهشت نامتناهی هستیم یعنی چه؟ یعنی ما موجود نامتناهی هستیم یا وصل هستیم به چیزی که «لا انتهی له». یک وقت است کسی علم خود را از مدرسه و مکتب و کتاب و کتابخانه می گیرد، یک وقت علم خود را از خزینه الهی می گیرد، با او ارتباط دارد، اگر ارتباط او با خزینه الهی است، خزینه الهی نامتناهی است، پس ارتباط او نامتناهی است، نه اینکه بالفعل علم او می شود نامتناهی، مثل «الله» – معاذ الله – تا گفته شود اینها که موجود محدودند چگونه علم آنها نامتناهی است، نه خیر، مرتبط به مخزن نامتناهی هستند، ما هم در بهشت مرتبط به مخزن نامتناهی هستیم؛ امّا نه اینکه ما یک موجود نامتناهی باشیم, بنابراین، اینکه می فرماید شما درون و بیرون، یک؛ درونِ درون, بیرون بیرون، دو؛ هر جا بروید، بر بالای هر چیزی «الله» را مشاهده می کنید: (أَوَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ) که (أَنَّهُ) بالای کلّ شیء مشهود است، بعد می فرماید اینها خودشان تردید دارند. این بخش پایانی سوره مبارکه «فصّلت» بود.

ص: ۱۳۷۶

۱– الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۶۰.

!!!!!!!

[۱]علق/سوره۹۶، آیه۶.

[۲]قلم/سوره۶۸، آیه۱۴.

[۳]لغت نـامه معین، اومانیسم: برگرفته از واژه لاتینی هومو (Homo) انسان. انسان گرایی؛ شامل هر نظام فسـلفی یا اخلاقی می شود که آزادی و حیثیت انسان مرکزیت آن را تشـکیل می دهند، یونانیان و رومیان قدیم پیرو اومانیسم بودند. این نام به طور اخص به نهضتی گفته می شود که در قرن ۱۴ در اروپا به وجود آمد و آن نوعی طغیان علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی بود.

[۴]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۵]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

[۶]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۷]احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

[۸]معارج/سوره۷۰، آیه۲۰.

[۹]معارج/سوره۷۰، آیه۲۱.

[۱۰]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۰.

[۱۱]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱.

[۱۲]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۷۵.

[۱۳]بقره/سوره۲، آیه۱۱۴.

[۱۴]توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

[۱۵]علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

[۱۶]علق/سوره۹۶، آیه۳.

[۱۷]حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

[۱۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۵۶.

[۱۹]اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۱۶۰.

[۲۰]اقبال الاعمال(ط-القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۳۴.

[۲۱]حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

[۲۲]درسهای الهیات شفا۱، شهیداستادمرتضی مطهری، ج۱، ص۱۴۶.

ص: ۱۳۷۷

[۲۳]حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

[۲۴]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۴۰۴.

[۲۵]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۴۲.

[۲۶]دیوان اشعار فروغی بسطامی، غزل۹.

[۲۷]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۲۸]مصباح الهدایه الی الخلافه و الولایه، ص۱۳.«اعلم ... أنّ الهویه الغیبیّه الأحدیّه ... منقطع عنها آمال العارفین، تزلّ لدی سرادقات جلالها أقدام السالکین، محجوبٌ عن ساحه قدسها قلوب الأولیاء الکاملین غیر معروفه لأحدٍ من الأنبیاء و المرسلین و لا معبوده لأحد من العابدین و السالکین الراشدین و لا مقصوده لأصحاب المعرفه من المکاشفین حتّی قال أشرف الخلیفه أجمعین: «مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک و مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِک»..و قیل بالفارسیه:

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر □□□ کانجا همیشه باد به دست است دام را».

[۲۹]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

[۳۰]مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش۲۲۶.

[۳۱]الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۲ تا ۵۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۲ تا ۵۴ سوره فصلت

(قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ کَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فی شِقاقٍ بَعیدٍ (۵۲) سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهیدٌ (۵۳) أَلا إِنَّهُمْ فی مِرْیَهٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ مُحیطٌ (۵۴))

ص: ۱۳۷۸

ارتباط بخش های هفت گانه سوره□ فصّلت با قرآن و جمع بندی آن درباره□ مبدأ

سوره مبارکه «فصّلت» در آغاز آن از عظمت قرآن شروع کرده و فرمود: (حم □ تَنْزیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحیم) (۱) [۱]«حوامیم» (۲) هفت گانه معمولاً درباره عظمت قرآن شروع می کنند. تقریباً شش – هفت بخش از این سوره مبارکه «فصّلت» درباره قرآن کریم است؛ بخش اوّلآن این است که فرمود: (تَنْزیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحیم □ کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ). (۳) [۳]در بخش دوم آنها گفتند: (قُلُوبُنا فی أَکِنَّهٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَیْهِ وَ فی آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ) (۴) [۴]که هر کدام از این دو بخش جداگانه بحث شد. در بحث های بعدی اینها گفتند که این قرآن (لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ) (۵) [۵]که نگذاشتند این کتاب در جامعه منتشر شود. باز در بخش دیگر خدای سبحان فرمود: ما اگر این کتاب را به صورت عربی نمی فرستادیم یا بر غیر عرب می فرستادیم، اینها بهانه داشتند؛ امّا به لسان عربی مبین فرستادیم، یک؛ مخاطب ما هم «أَفصَحُ مَنْ نَطَقَ بالضَّاد» (۶) [۶]است،دو؛ بنابراین هیچ بهانه ای ندارند:(وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آیاتُهُ). (۷) [۷]در بخش های دیگر فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ) (۸) [۸]و قرآن از همین قبیل است که «داعی الی الله» است. درباره حقانیّت قرآن هم فرمود: (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ). (۹) [۹]اینکه صدر سوره به «تنزیل» قرآن پرداخت، بعد بهانه های آنها را به عنوان (قُلُوبُنا فی أَکِنَّهٍ) ذکر کرد, بعد دسیسه آنها را به عنوان (لا تَسْمَعُوالِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ) ذکر کردند, بعد عظمت قرآن را به عنوان (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ) یاد کرد, بعد صیانت قرآن را از هر بطلانی با (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ) ذکر کرد, بعد بهانه های اینها را گرفت و فرمود: (لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا)که اینها بهانه می گیرند, در بخش های پایانی که تقریباً بخش هفتم می شود، بعد از اقامه آن برهان و مانند آن به موعظه حسنه پرداخت. فرمود: (قُلْ أَ رَأَیْتُمْ)؛– حالا همه این بهانه ها گذشت – اگر این کتاب از نزد خدا باشد و شما قبول نکرده باشید، چه جوابی دارید؟ بعد از گذشت آن شش – هفت بخش که «برهان», «حکمت»و«جدال أحسن» بود, این مرحله با موعظه حسنه دارد اینها را بیدار می کند:(ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ) بود, (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ) (۱۰) [۱۰]بود که بخش سوم است, بین آن «حکمت» و «جدال أحسن» فرمود: آنها را به «موعظه حسنه» موعظه کن:(ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ)، این الآن موعظه حسنه است. فرمود: (قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّکَفَرْتُمْ بِهِ) چه جوابی دارید؟ (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فی شِقاقٍ بَعیدٍ)؛ فاصله تان از حق خیلی زیاد خواهد بود، در کنار حق نیستید که فوراً دسترسی به حق داشته باشید، در شقاق بعید هستید، چون بین حق و باطل فاصله زیاد است؛ آن گاه در جمع بندی آیات سوره مبارکه «فصّلت»، آن به مبدأ و معاد برمی گرداند.

ص: ۱۳۷۹

۱– فصلت/سوره۴۱، آیه۱.

۲–

۳– فصلت/سوره۴۱، آیه۲.

۴– فصلت/سوره۴۱، آیه۵.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۶.

۶- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۱، ص۶۹.

۷- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۴.

۸- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

۹- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

۱۰- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

ناتمامی دیدگاه ارتباط آیات پایانی سوره فصّلت با قرآن

اگرچه سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) و بعضی از مفسّران دیگر، این بخش پایانی را به قرآن برگرداندند؛ (۱) امّا در قرآن ما چنین آیاتی نداریم که خدا بفرماید من آیات آفاقی و انفسیِ خودم را نشان می دهم تا معلوم شود قرآن حق است، این گونه از تعبیرات راجع به توحید است که من آیات آفاقی و آیات انفسی را نشان می دهم تا روشن شود که خدا «حق» و واحد و «لا شریک له» است، این (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ) که «أنّ القران هو الحق» این در قرآن سابقه ندارد؛ امّا آیات خود را نشان می دهیم تا روشن شود «الله» موجود است, واحد است, احد است و «لا شریک له»، این موارد هست.

علت ممنوعیت بحث در ذات و صفات ذات خدای سبحان

مطلب دوم، اینکه گفته می شود ما در فصل سوم؛ یعنی صفات فعل حق تعالی بحث می کنیم، نه تنها برای این است که روایات فراوانی دارد در ذات حق تعالی بحث نکنید، آنها تقریباً ارشادی است و نهی مولوی نیست، بلکه برای آن است که بحث درباره ذات اقدس الهی مستحیل است، چون او حقیقتی است نامتناهی، یک؛ بسیط هم هست، دو؛ آن وقت انسان از چه چیزی بحث کند؟ اگر ذاتی مرکّب از اجزایی باشد،می شود درباره یک جزء آن بحث کرد، بگوییم ما به اندازه خودمان درباره او سخن می گوییم؛ این مثل اقیانوس نامتناهی نیست تا کسی بگوید من به اندازه خودم شنا می کنم یا به اندازه خودم آب می گیرم، چون اقیانوس مرکّب است و اجزا دارد، انسان اگرچه از عمق و سطح و میانه آن محروم است؛ ولی از یک گوشه ساحلآن می تواند آب بگیرد؛ امّا اگر حقیقتی نامحدود و بسیط بود، جزء ندارد تا کسی بخواهد درباره او بحث کند، او مفهوم نیست تا به ذهن بیاید! عین خارجی است و عین خارجی هم که جزء ندارد، انسان در رابطه با کجای او بحث کند؟ چطور بحث کند؟ اینکه گفتند شما « لا تَفَكَّروا في ذاتِ اللّه »، (۲) [۱۲]این تقریباً نهی ارشادی است؛ یعنی نروید که نمی شود و اگر رفتید آسیب می بینید، سرگردان می شوید, متحیّر و گمراه می شوید. درباره ذات اقدس الهی هیچ احدی راه ندارد، ما هم مکلّف به این استدلال و برهانیم، نه مکلّف به شهود؛ از نظر استدلال و برهان، بله برهان راه دارد. در استدلال های مفهومی «جهان» مخلوق است و خالقی دارد؛ معلول است و علّتی دارد؛ اثر است و مؤثّر دارد، ما با همه این برهان های فلسفی و کلامی می توانیم راه پیدا کنیم و بیش از این هم مکلّف نیستیم! اینها به ما می گویند که در خارج از ذهن حقیقتی هست. این مفاهیم، حتی مفهوم «الله» به حمل اوّلی «الله» است، وگرنه به حمل شایع یک صورت ذهنی و یک مفهوم است. همان بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) گرچه مرسلاً در کتاب ها آمده؛ ولی حرف مُتْقَنی است که فرمود: «كُلَّما مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ» (۳) [۱۳]و ما بیش از این هم مکلّف نیستیم که این مفاهیم مصداقی دارد و آن «الله» است و ما او را عبادت می کنیم و به او سر سپرده ایم؛ این مفهوم از واقع حکایت می کند و ما به واقع دسترسی نداریم، این درباره ذات اقدس الهی است و اختصاصی بهما ندارد؛«ما سوی الله»، عرش و کرسی, فرشته ها و انسان های کامل و انبیا این طور هستند که به ذات اقدس الهی راه ندارند و اینکه گفته می شود «آب دریا را اگر نتوان کشید» (۴) این یک تمثیل ناصوابی است، برای اینکه آب دریا را چون مرکّب است به قدر تشنگی می شود چشید، جزئی دارد؛ امّا اگر چیزی بسیط بود و جزیی نداشت، هرگز نمی شود که هر کسی به اندازه خود خدا را بشناسد. بله, خدا چون طبق بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغهتجلّی کرده است که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»، (۵) [۱۵]جهان تجلیات الهی است, ظهورات الهی است و فیض الهی است،این ذات اقدس الهی اول آینهرا خلق کرد، چون همه موجودات «آیت» هستند و او را نشان می دهند، بعد در مقام فعل تجلّی کرد، همه موجودات «الله» را درک می کنند؛ امّا هر کدام به اندازه خودشان؛ اینکه می گویند هر کدام به اندازه خودشان, در مرحله نازله است، نه در مرحله عالی! نه اینکه همه می روند آن جا و هر کسی به اندازه خود وارد می شود،بلکه هر کسی در جای خود هست، یک؛ تجلّی خدا را در جای خود درک می کند، دو؛ مثل آینه های متفاوتی که وقتی «شمس» با تمام وجودش می تابد،– نه اینکه با بعضی از وجود –; منتها آینه ها مختلف هستند و هر آینه به اندازه خودش «شمس» را درک می کند، پس درباره ذات، احدی راه ندارد. صفات ذات هم مثل حیات, علم, قدرت و مانند آن که عین ذات می باشند، چون آنها هم نامتناهی هستند، به هیچ وجه درباره کُنه آنها هم راه نیست. این است که تمام بحث ها، از اول تا آخر بحث های تفسیری و غیر تفسیری به مقام سوم و فصل سوم، یعنی مقام فعل برمی گردد، برای آن است که فعلِ الهی ممکن است، چون مخلوق و اثر اوست، یک؛ متناهی است و عدم تناهی آن به «لا یقفی» است، دو؛ مقابل دارد، سه و این تعبیر لطیف مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) که بیان می شود یک ضابطه خوبی است، چهار.

۱– المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۴۰۴.

۲– مفاتیح الغیب، ملاصدرا، ج۱، ص ۵۰.

۳– بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

۴–

۵– شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

ضابطه تشخیص صفات ذات از صفات فعل

مرحوم کلینی مستحضرید کتاب جامع کافی را که مرقوم فرمودند، غالباً فقط حدیث را نقل کردند، خیلی کم اتفاق افتاد که ایشان فرمایشی داشته باشند؛ ولی در همان جلد اول، درباب صفات ذات و صفات فعل (۱) یک ضابطه خوبی ذکر کردند، فرمودند این جوشن کبیر یا غیر جوشن کبیر که اسمای الهی و صفات را ذکر می کند، این صفات الهی دو قسم هستند: بعضی ها مقابل دارند، یک؛ خدا به هر دو مقابل متّصف می شود، دو؛ معلوم می شود این صفت, صفت فعل است، سه; مثل «رضاء و غضب», «احیاء وإماته», «شفاء و مرض», «قبض و بسط» و مانند آن که خدای سبحان گاهی به «شفاء» متّصف است، می گوییم «شفاء» داد و گاهی می گوییم شفا نداد؛ گاهی به «احیاء» متّصف است و گاهی به«إماته»؛ گاهی به «رضاء» متّصف است و گاهی به «غضب»؛ گاهی به «قبض» متّصف است و گاهی به «بسط»؛ اینها صفات متقابل هستند که خدای تعالی به هر دوی اینها متّصف می شود؛ ولی صفات ذات مانند علم مقابل ندارد، خدا به مقابلِ علم که جهل است متّصف نیست, مقابل قدرت که عجز است متّصف نیست, مقابل حیات که موت است متّصف نیست؛ اینها صفات ذات می باشند و نامتناهی هستند، آن صفاتی که مقابل دارد و خدا به هر دوی آنها متّصف است که گاهی این صفت هست و گاهی این صفت نیست، معلوم می شود اینها صفات فعل هستند؛ یعنی خارج از ذات هستند؛ زیرا اگر اینها عین ذات باشند، یکی گاهی باشد و یکی نباشد؛ یعنی - معاذ الله - گاهی ذات هست و گاهی ذات نیست. این ضابطه ای که ایشان بیان کردند، ضابطه خوبی است؛ صفاتی که مقابل دارند؛ گاهی هست و گاهی نیست،از این معلوم می شود خارج از ذات است؛«رضاء و غضب» الهی این طور است که گاهی راضی است و گاهی راضی نیست, «قبض و بسط» این طور است, «احیاء و إماته» این طور است, «خَلق و غیر خلق» این طور است, «اعطاء و منع» این طور است، برابر حکمتی که دارد، گاهی می دهد و گاهی نمی دهد. اگر این صفات عین ذات باشند، چون این صفات گاهی هست و گاهی نیست - معاذ الله - لازمه آن این است که ذات گاهی باشد و گاهی نباشد، پس اینها بیرون از ذات هستند، وقتی بیرون از ذات شدند می شود ممکن, بعد ما با ممکنات سر و کار داریم؛ یعنی با «فیض» او, «ظهور» او, «احیاء» او, «إماته» او و با «خَلق» که صفت فعل اوست ارتباط داریم.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۱.

لزوم تفکیک بین صفات ذات با صفات فعل

مطلب بعدی آن است که ما این ادعیه مثل جوشن کبیر یا غیر جوشن کبیر همه اینها را می خوانیم و درباره همه اینها می گوییم که «الله» به اینها متّصف است؛ ولی این بحث به عنوان ضابطه قبلاً هم بازگو شد که در هر قضیه موضوع و محمول با هم متّحدند، در این جوشن کبیر «الله» که موضوع است با همه اینها متّحد است و همه اینها هم با «الله» متّحدند؛ امّا تعیین محور اتّحادِ موضوع و محمول در قضایا، به دست محمول قضیه است نه موضوع قضیه, ما اگر موضوع قضیه مان «الله» باشد، رابط ما هم «هو» باشد که به «الله» برگردد، اینها کافی نیست که ثابت کند این محمول عین ذات موضوع است؛ باید خود این محمول را ببینیم. موضوع اگر «الله» باشد و رابط بین موضوع و محمول هم «هو» باشد که به «الله» برمی گردد، هیچ کدام اینها دلیل بر این نیست که این اتحاد در مقام ذات است. تعیین مدار اتحاد به دست محمول قضیه است، اگر محمول قضیه صفت ذات بود، این اتحاد در مقام ذات است که می گوییم «هو العلیم», «هو الحی», «هو القدیر» و مانند آن و اگر محمول فعل حق تعالی بود که این وصف فعلی حق تعالی بود، اتحاد در مقام ذات نیست،بلکه در مقام فعل است و در مقام فعل وقتی اتحاد شد؛ یعنی فعل خدا با این صفت متّصف است، نه ذات خدا؛ مثالی قبلاً داشتیم که از آن مثال می شود به این «ممثّل» پی برد: ما الآن سه قضیه داریم که می گوییم: «زیدٌ هو ناطقٌ» این یک قضیه است, در قضیه دیگر می گوییم: «زیدٌ هو عالِمٌ» این دو قضیه, در قضیه سوم می گوییم: «زیدٌ هو قائمٌ» این هم سه قضیه; در هر سه قضیه موضوع قضایای سه گانه زید است، یک؛ ضمیر «هو» هم به زید برمی گردد، دو؛ در هر سه قضیه موضوع و محمول هم با هم متّحد هستند و اگر متّحد نباشند که قضیه صادق نیست، سه؛ امّا مرکز اتحاد کجاست؟ مرکز اتحاد را زید تعیین نمی کند, مرکز اتحاد را آن «هو» تعیین نمی کند, مرکز اتحاد موضوع و محمول قضیه به دست محمول قضیه است. ما در قضیه اولی وقتی می گوییم: «زیدٌ هو ناطقٌ»، چون ناطق«علی المتعارف» ذاتیِ انسان است، معلوم می شود مدار اتحاد موضوع و محمول مقام ذات است؛ وقتی گفتیم «زیدٌ هو عالمٌ»، علم چون ذاتی انسان نیست، پایین تر از ذات است و وصف اوست، می گوییم محور اتحاد موضوع و محمول قضیه ذات نیست، وصف درونی اوست. در «زیدٌ هو قائمٌ» چون قیام نه عین ذات است و نه وصف نفسانی، بلکه به بیرون از ذات و نفس برمی گردد، یک وصف عارضی است که گاهی هست و گاهی نیست،می گوییم مدار اتحاد موضوع و محمول فعل انسان است، نه خود زید. درباره ذات اقدس الهی ما این تثلیث را نداریم که صفت جدای از ذات باشد، صفات ذاتی خدا عین ذات است؛ امّا صفات فعلی او مثل «زیدٌ هو قائمٌ» خارج از ذات است.

ص: ۱۳۸۲

امکان استناد بالإصاله صفات فعل به خدا و بالعرض به انسان کامل

چون صفات فعلی او خارج از مقام ذات است، ما با فعل او کار داریم که فعل او جزء ممکنات استو چون فعل او جزء ممکنات هست،این فعل را «بالاصاله» به «الله» نسبت می دهیم و به انسان های کامل هم به عنوان اینکه مَظهر او هستند اسناد می دهیم؛ مثلاً «احیاء»، اگر به وسیله «اسرافیل» باشد محذوری ندارد, به وسیله مسیح(سلام الله علیه) باشد که (أُحْيِ الْمَوْتى)، چون(بِإِذْنِهِ) (۱) [۱۷]هست باز هم اشکال ندارد؛ «إماته» اگر به وسیله عزرائیل(سلام الله علیه) باشد اشکال ندارد, به وسیله فرشتگان زیرمجموعه عزرائیل(سلام الله علیهم) هم باشد اشکال ندارد، چون احیا و إماته فعل حق است، یک؛ به اذن حق است، دو؛ همین کارهای بلند را اگر به ذوات قدسی اهل بیت اسناد بدهیم «من الاحیاء و الاماته و الخلق و الرزق» و کذا و کذا، هیچ اشکالی ندارد، برای اینکه «رزق» فعل خداست، یک؛ فعل خدا ممکن است، دو؛ فرشتگانی که مدبّرات امر هستند به اذن خدا این کارها را می کنند، سه؛ انسان کاملی که معلّم فرشته هاست نتواند این کارها را به اذن خدا انجام دهد که نمی شود.

ناتمامی دیدگاه منکرین توسل و شفاعت با توجه به صفات فعل بودن آن

بنابراین آنهایی که از توسّل و شفاعت و اینها طَرْفی نبستند، اگر این مسائل را تحلیل می کردند، می فهمیدند که حرف شیعه ها در آن محور سوم است؛ یعنی درباره فعل خداست، این فعل را مدبّرات امر انجام می دهند، این مدبّرات که امر شاگردان اهل بیت می باشند! این (أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ)، (۲) [۱۸]این آدم که شخص معیّن نیست، این آدم حقیقت آدمیّت است که امروز وجود مبارک ولیّ عصر مصداق کامل آن است. اگر انسان کامل خلیفه حق است و معلّم فرشته هاست، آن هم نه در حدّ تعلیم، بلکه در حدّ اِنباء، کاری که به مدبّرات اسناد می دهیم را به خوبی می شود به اهل بیت اسناد داد. این بیراهه رفتن آنهاست که معنای توسّل و معنای شفاعت و مانند اینها را ادراک نکردند.

ص: ۱۳۸۳

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

دیدگاه علی(علیه السلام) در علت کج فهمی عدّه ای از دین

علت تمام مصیبت ها در بیانات نورانی حضرت امیر(علیه السلام) آمده است که فرمود این دین به اسارت بیگانه ها درآمده است:«فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَار»، (۱) [۱۹]چطور می شود فرهنگ ملتی را به اسارت ببرند؟ این در نامه حضرت امیر به مالک است که فرمود:«فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً»، دین که بود, حج بود, عمره بود, نماز بود, روزه بود, زکات بود, خمس بود, نماز شب بود، همه اینها بود، کجای آن اسیر بود؟ صریحاً در آن عهدنامه مالک فرمود شما که رفتی مصر به مردم مصر بگو تا مردم مصر هم بدانند وقتی درِ غدیر بسته شد و درِ سقیفه باز شد دین اسیر شد، کجای دین اسیر شد؟ «فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً»! تمدّن ما در تدیّن ماست, در فرهنگ ماست, در ادراک ماست, در کتاب و سنّت ماست. مشکل اساسی این است که اینها هم به حوزویان آن روز, هم به دانشگاهیان آن روز, به علمای آن روز, به محقّقان آن روز, به آنها دیکته کردند و گفتند شما باور کنید که نمی فهمید! اینها هم گفتند که ما باور کردیم.آمدند حُسن و قُبح عقلی را منکر شدند؛ یعنی چه؟ یعنی عقل نمی فهمد، وقتی عقل را از جامعه گرفتی چه چیزی برای جامعه می ماند؟ در این صورت خروجی آن یا تکفیری یا داعشی یا وهّابی است, ولو در درازمدت، وقتی عقل را از مردم بگیری،به علما بگویی «ایّها العلماء» از این به بعد شما نمی فهمید و اینها هم گفتند چشم! چطور می شود انسان حُسن و قُبح عقلی را درک نکند که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؟ یکی از خطرات رقیق آن تفکر حرف ابن ابی الحدید است که«الحمدُ لله الّذی ... قَدَّم المَفضول عَلَی الفاضِل»، (۲) [۲۰]اگر حُسن و قُبح عقلی باشد و عقل بفهمد که چه چیزی حَسن و چه چیزی قبیح است، صدور چنین کاری از خدا محال است، چطور مفضول را بر فاضل مقدّم می دارد؟! بعد هم شما شکر می کنید! این ادراک حُسن و قبح را از جامعه گرفتن، یعنی دین و عقل را اسیر کردن! خروجی آن بعد از مدتی یا وهابیّت است یا داعشیّت است، شما اصلاً براساس ادراک با اینها سخن نمی گویید. این بود که وجود مبارک حضرت امیر فرمود تمام خطرات این است که اینها فرهنگ مسلمان ها را به اسارت بردند، وگرنه ما قیام نکردیم وغدیر تشکیل نشد برای اینکه مثلاً مردم آزاد باشند. مردم بنده‌ خدایند و آزادی از هوس بهترین فضیلت است؛ امّا«فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَار»، سقیفه آمده دین را به اسارت برده و ما آمدیم آن را آزاد کردیم، دین با عقل و علم مردم است!

ص: ۱۳۸۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج۷، ص۵۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱، ص۳.

آشکار شدن «حق» هدف از نشان دادن آیات الهی

آن وقت این قرآن کریم می فرماید - به صورت فعل مضارع, حال و استقبال -پشت سر هم ما آیات خود را نشان می دهیم تا اینها با استدلال بفهمند که خدا حق است، یک؛ معاد حق است، دو؛ اگر خدا حق است که حق است؛ یعنی مبدأ و اگر معاد حق است که حق است؛ یعنی معاد, بین مبدأ و معاد آیا راه هست یا راه نیست؟ اگر ما اوّلی داریم و یک سومی داریم، یک وسط داریم یا نداریم؟ اگر از جایی شروع کردیم و به جایی ختم می شویم،به هر حال یک راه هست یا نه؟ راه همان صراط مستقیم است, همان دین است, همان وحی و نبوّت است؛ اوّلی و سومی که ثابت شود، الاّ ولابد وسطی ثابت می شود. وحی و نبوّت وقتی ثابت می شود که مبدأ و معاد ثابت شود؛ لذا قرآن کریم گاهی حدّ وسط وحی و نبوّت را معاد قرار می دهد و می فرماید چون بعد از مرگ حساب و کتابی هست حتماً دین هست, چرا؟ چون وقتی حساب و کتابی هست، یک قانونی باید باشد، اگر مرگ پوسیدن باشد و بعد از مرگ خبری نباشد، دینی نیست. یکی از قطعی ترین, متقن ترین, محکم ترین برهان دین, مسئله معاد است؛ اگر آن جا هست و سؤالی هست و کتابی هست و جوابی هست، پس قانونی باید باشد. اگر اوّلی هست و آخری هست، پس راهی هست. ازاول و آخر بودن،صراط ثابت می شود و از بودن قیامت، دین ثابت می شود. بنابراین اصرار این بخش پایانی سوره مبارکه «فصّلت» بر این است که اول و آخر حق است، هیچ ممکن نیست اول و آخر حق باشدو وسط نداشته باشیم. اگر از جایی آمدیم و به جایی می خواهیم برویم، راه می خواهد یا نمی خواهد؟ چطور می شود انسان اوّلی داشته باشد, آخری داشته باشد و راه نداشته باشد؟ راه همان صراط مستقیم و همان دین است؛ لذا آن عظمتی که اول و آخر دارد، چون هر دو به خدا برمی گردد، اول «هو الأول» است که خداست, آخر «هو الآخر» (1) [21]است که خداست, دین این وسط است، دین به اندازه اول و آخر نیست, بلکه دین فعل و دستور اول و آخر است؛ لذا اگر ثابت شود که «هو الأول» است «کما هو الحق» و ثابت شود «هو الآخر» است «کما هو الحق», حقانیّت قرآن یقیناً ثابت می شود. بنابراین اینکه سیدنااالاستاد(رضوان الله علیه) و بعضی از مفسّران دیگر(رضوان الله علیهم) فرمودند این ضمیر به قرآن برمی گردد، این ظاهراً به همان حق، یعنی«الله» برمی گردد و در سایه ثابت شدن توحید, آن گاه مسئله وحی و نبوّت هم ثابت می شود. فرمود ما مرتّب آیات الهی را نشان می دهیم, آیات آفاقی را نشان می دهیم, آیات انفسی را نشان می دهیم تا معلوم شود خدا هست, بعد فرمود وقتی شما خدا را شناختید، می فهمید که به سوی او برمی گردید:(أَلا إِنَّهُمْ فی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ)؛ اینها شک در لقای الهی دارند، مبدأیّت «اله» حق است, «لقاء الله» ضروری است، اگر مبدأ و منتها«حق» است، پس راه حق است.

ص: ۱۳۸۵

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

مقصود از آفاقی و أنفسی بودن آیات

مطلب دیگر اینکه تنها آیه ای که کلمه «آفاق» در آن به کار رفته همین آیه است. منظور از «آفاق» یعنی بیرون, منظور از «أنفس»؛ یعنی درون؛ امّابسیاری از افراد در بیرون سیر می کنند و خیال می کنندکه در درون سیر می کنند. یک وقت است کسی راه مدرسه را طی می کند, راه حوزه و دانشگاه را طی می کند, برهان فلسفی اقامه می کند, برهان کلامی اقامه می کند،با برهان تغیّر ثابت می کند, برهان حرکت درست می کند, برهان حدوث درست می کند, برهان صدّیقین درست می کند؛ این مفاهیم را ترتیب می دهد و به خدا می رسد، اینها درونی سخن گفتن و بیرونی فکر کردن است، اینها مفهوم است و مفهوم بیرون از ماست که در گوشه ذهن ما افتاده است، اینها هرگز آیات أنفسی نیست. اگر کسی بگوید: روح مجرّد است، هر مجرّدی یک مبدأ تجریدی دارد، خالق او قطعاً باید مجرّد باشد، همه این براهین حق است! از راه «تجرّد نفس» خدا را ثابت می کند، این حق است! امّا بیرون از دروازه حرف می زند، برای اینکه با مفهوم سر و کار دارند، این آیات انفسی نیست. این نفسی که می گویند – این کلمه سه حرفی – این نفس به حمل اوّلی است؛ ولی بیرون به حمل شایع است، این با بیرون دارد حرف می زند. ممکن نیست کسی درون خودش را بشناسد و بتواند آرام باشد، آیات أنفسی جای دیگر است، تمام اینها آیات آفاقی است که بیرون از ماست،یک سلسله مفاهیمی است که در گوشه ذهن ما افتاده که گاهی هست و گاهی نیست, گاهی فراموش می شود و گاهی دوباره برمی گردد، مانند اینهاست. آن کسی که خودش را در مشهد و محضر «الله» حضوراً می یابد،او آیات أنفسی دارد.

ص: ۱۳۸۶

درباره خیلی از ائمه مخصوصاً وجود مبارک امّام مجتبی(سلام الله علیه) نقل شده (۱) –در حالات امّام سجاد(سلام الله علیه) (۲) هم هست – هنگام «قد قامت الصلاه» گفتن و تکبیر گفتن «تَرْتَعِدُ فَرَائِصُه» دو پهلوی او می لرزید، این می شود حضور! گفتند یابن رسول الله چه خبر است؟ گفت می دانید من در حضور چه کسی هستم؟! این «تَرْتَعِدُ»که دو پهلوی او از ترس می لرزید، خوف تکریمی است، نه خوف نفسانی, این حضور اوست؛ این می شود آیات أنفسی! در حالات امّام سجاد همین طور است, در «لبیک» گفتن حضرت همین طور است؛ چندین بار صدا در گلویش می پیچید تا بگوید «لبیک اللهمّ لبیک»! (۳) [۲۴]این می شود آیات انفسی؛ امّا ما که به صورت لفظ و مفهوم تصوّر می کنیم که «لبیک اللهمّ لبیک» این انفسی است به حمل اوّلی و آفاقی است به حمل شایع, اگر کسی آن راه را طی کرد آیات أنفسی است؛ آن حالاتی که مریض دارد، مریض در اتاق عمل چه حالتی دارد؟ او که با مفهوم سر و کار ندارد. چه عِبری، چه عربی، چه تازی و چه فارسی آنکسی که در اتاق عمل است حواس او جای دیگر است، او با آیات أنفسی سر و کار دارد. ما با بیرون حرف می زنیم، همیشه درونی حرف می زنیم، ولی بیرونی فکر می کنیم.این در و دیواری که مسبّح حق هستند، اینها آیات أنفسی خودشان را دارند, ما برای آنها آیات آفاقی هستیم، ما برای فرشته ها آیات آفاقی هستیم و فرشته ها هم برای ما آیات آفاقی می باشند. هر چه بیرون از گوهر ذات ماست، جزء آیات آفاقی است؛ ما برای در و دیوار آیات آفاقی هستیم, در و دیوار هم برای ما آیات آفاقی هستند ما از ﴿إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ (۴) [۲۵]خبری نداریم، آنها هم از درون ما باخبر هستند؛ امّا نه آن طوری که ما مستحضریم.

ص: ۱۳۸۷

۱– الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲– الخصال، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۵۱۷.

۳– عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسائی، ج ۴، ص۳۵.

۴– اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

مشهود بودن خدای سبحان در هر چیز و اثبات معاد و نبوت با آن

بنابراین کلّ این مجموعه را که انسان حساب کند می بیند که بالای هر چیزی خدا مشهود است, اول هر چیزی «هو الأول» است آخر هر چیزی «هو الآخر» است درون هر چیزی «هو الباطن» است, بیرون هر چیزی «هو الظاهر» است، آن وقت یک ظاهری که عین باطن است, یک اوّلی که عین آخر است، اینها را در مقام فعل ما در عالم مشاهده می کنیم, اگر این طور شد مبدأ می شود حق, معاد می شود حق, بالضروره بین مبدأ و معاد, وحی و نبوّت هم می شود حق. بنابراین این بخش پایانی سوره مبارکه «فصّلت» اُولیٰ آن است که اینها را بر همان توحید و معاد حمل کنیم که در ضمن ثابت شدن مبدأ و معاد, وحی و نبوّت هم حل می شود.

ناتمامی حمل رؤیت آیات به فتوحات اسلامی ایران و روم

اما برخی ها گفتند که این (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ) مربوط به فتوحاتی است که اسلام درباره امپراطوری ایران و روم و اینها به دست آورد که با فعل مضارع هم هماهنگ باشد؛ یعنی ما آیات خود را نشان می دهیم، اینکه عِدّه و عُدّه شما مسلمان ها کم بود، دو امپراطوری قَدَر عصر خودتان را فتح کردید؛ اما مستحضرید صِرف فتح و کشورگشایی, آیهٔ الهی نیست، این همه کشورها و دولت ها بود که فتح می کردند, اگر حقانیّت اسلام مطرح شود «نِعم الأمر», آن اِخباری که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در جریان حفر «خندق» گفت نوری جهید که قصرهای شام و امثال شام را می بیند [(۱)] این «نِعم الحق», آن اِخبارات الهی حق, آن کار نبوی و علوی حق, اینها آیات الهی هستند که دلیل بر حقانیّت می باشند، وگرنه با صِرف کشورگشایی دیگران هم این کار را کردند, بعدی ها هم همین کار را کردند و گاهی همان دست دادند. در همین خطبه «قاصعه» وجود مبارک حضرت امیر فرمود شما اگر منِ علی را تنها بگذارید، سرنوشت فرزندان ابراهیم نصیب شما می شود. این منطقه خاورمیانه را یک وقت فرزندان ابراهیم اداره می کردند؛ یعقوب اداره می کرد, اسحاق اداره می کرد, اسماعیل اداره می کرد, یوسف اداره می کرد، اینها این طور بودند.آن کسی که عزیز مصر شد، این منطقه را اینها اداره می کردند، کم کم در اثر اختلاف، فرزندان ابراهیم فاصله گرفتند، این تعبیر «الْأَكَاسِرَةُ وَ الْقَيَاصِرَةُ» [(۲)] [۲۷]تعبیری است که حضرت امیر در خطبه «قاصعه» درباره ایرانی ها و رومی ها دارند.آن روز همین دو ابرقدرت بود؛ مثل قبل از فروپاشی شوروی که دو ابرقدرت در کُره زمین بودند، آن روز همین دو ابرقدرت بودند، وقتی گفته شد:(غُلِبَتِ الرُّومُ) [(۳)] [۲۸]معلوم بود که چه کسی غالب است، برای اینکه امپراطوری روم را غیر از ایران نمی توانست شکست بدهد. اگر آ ن روز می گفتند آمریکا شکست خورد؛ یعنی شوروی پیروز شد, اگر می گفتند شوروی شکست خورد؛ یعنی آمریکا پیروز شد، دیگر معلوم است اینها دو ابرقدرت بودند،پس (غُلِبَتِ الرُّومُ) دیگر فاعل نمی خواهد، معلوم شد ایران غالب است. حضرت در این خطبه «قاصعه» فرمود «الْأَكَاسِرَةُ» ایران و «الْقَيَاصِرَةُ» روم به این فرزندان ابراهیم تاختند و اینها را اصحاب «دَبَرٍ وَ وَبَر» کردند؛فرمود فرزندان پیغمبر را امامزاده ها و پیغمبرزاده ها را چاروادار [(۴)] کردند. به چه کسی می گویند اصحاب «دَبَرٍ» و اصحاب «وَبَر», این شتربان ها یا اصحاب وَبَرند یا اصحاب دَبَرند، این پشت شترها که زخم می شود چه کسی تیمار می کند؟ چاروادار؛ این موی جلوی شتر را چه کسی می چیند؟ چاروادار, فرمود مگر شما یادتان رفته که پیغمبرزاده ها و امامزاده ها را چاروادار کردند! شما چرا من را تنها می گذارید؟ اگر خدای ناکرده اختلاف کردید شما که مقدّس تر از پیغمبرزاده ها و امامزاده ها نیستید و از فرزندان ابراهیم که بالاتر نیستند، اینها که دوباره آمدند تا زمان جاهلیت چه کسی بر حجاز مسلّط شد؟ همین جا که ابراهیم خلیل کعبه را ساخت، چه کسی مسلط شد؟ همین ایرانی ها و رومی ها بودند، بعد شما حیات خلوت شدید برای اینها، کسی برای شما حساب باز نمی کرد، این جا نه صادرات قوی داشتید نه جمعیت زیاد داشتید و نه درآمد داشتید، شما را رها کردند. این دیگر تاریخ بیهقی نیست تا کسی بگوید فلان جا سند دارد و فلان جا مرسل است، این بیان صریح حضرت امیر در خطبه قاصعه نهج البلاغهاست. فرمود اگر مرا تنها بگذارید، اختلافی در کشور ایجاد شود، این نظم و نظام و امنیت الهی خدای ناکرده به هم بخورد و «کُلٌّ یجرّ النار إلی قُرصه» [(۵)] [۳۰]شود، همان می شود! امیدواریم به برکت علوی این نظام تا ظهور صاحب اصلی آن از هر خطری محفوظ بماند!

ص: ۱۳۸۸

۱- إثبات الهداه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱، ص۳۶۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۷۳.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه۲.

۴-

۵-

!!!!!!!

[۱]فصلت/سوره۴۱، آیه۱.

[۲]حَوامیم، نام گروهیِ سوره های چهلم تا چهل و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف شریف می باشد که با حروف مقطّعه «حم» (حاء، میم) آغاز می شوند. این سوره ها به ترتیب عبارت اند از: « غافِر (مؤمن)، فُصِّلَت، شوری، زُخرُف، دُخان، جاثیه و احقاف». به مجموع این سوره ها « ذوات حم » یا « آل حم » نیز گفته انـد. این هفت سوره مکی بوده و به همان ترتیب مصحف نازل شده اند و حتی نزول آنها را نیز یک جا دانسته اند.

[۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۲.

[۴]فصلت/سوره۴۱، آیه۵.

[۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۲۶.

[۶]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۱، ص۶۹.

[۷]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۴.

[۸]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

[۹]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

[۱۰]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۱۱]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۴۰۴.

[۱۲]مفاتیح الغیب، ملاصدرا، ج۱، ص۵۰.

[۱۳]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

[۱۴]مثنوی معنوی دفتر ششم، بخش۱؛ «آب دریا را اگر نتوان کشید □□□ هم ز قدر تشنگی باید چشید».

[۱۵]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

[۱۶]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۱.

[۱۷]آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۳۱.

[۱۹]شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج۷، ص۵۹.

[۲۰]شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱، ص۳.

[۲۱]حدید/سوره۵۷، آیه۳.

[۲۲]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۲۳]الخصال، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۵۱۷.

[۲۴]عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسائی، ج ۴، ص۳۵.

[۲۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۲۶]إثبات الهداه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱، ص۳۶۶.

[۲۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۷۳.

[۲۸]روم/سوره ۳۰، آیه۲.

[۲۹]لغت نامه دهخدا، چاروادار: مکاری، مکری، آن که خر و استر و یابو کرایه دهد بار و مسافر را و خود نیز همراه ستور خود باشد.

[۳۰]المعانی، کُلٌّ یجرّ النار إلی قُرصه: (مثل)، یُضرب لمن یؤثر نفسه علی غیره یرید الخیر لنفسه فقط.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری؟ ۹۴/۰۲/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری

(حم(۱) عسق(۲) کَذٰلِکَ یُوحی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ اللَّهُ الْعَزیزُ الْحَکیمُ(۳) لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ(۴) تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ(۵) وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ(۶))

ص: ۱۳۹۰

تبیین رابطه اثبات وحی و نبوت با توحید و معاد

دو نکته مربوط به سوره مبارکه «فصّلت» است، بعد به سوره مبارکه «شوری» بپردازیم. در بخش های پایانی سوره مبارکه «فصّلت» ثابت شد که اثبات وحی و نبوّت متوقّف بر اثبات توحید و مبدئیّت خدای سبحان است؛ اگر اصل مبدأ ثابت نشود, راهی برای اثبات وحی نیست و اگر«کما هو الحق» مبدأ ثابت شد، چون او پروردگار است و پرورش انسان بدون قانون ممکن نیست، پس وحی و نبوّت ضروری خواهد بود؛ به مجرّد اثبات توحید, ضرورت وحی و نبوّت ثابت خواهد شد, این یک مطلب. اما درمورد رابطه وحی و نبوّت با معاد, اثبات مسئله وحی و نبوّت متوقّف بر اثبات مسئله معاد نیست، گرچه معاد از اصول دین است؛ ولی اگر معاد ثابت شد «کما هو الحق»، یقیناً می شود از اثبات معاد کمک گرفت و مسئله وحی و نبوّت را هم ثابت کرد، چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» هم اشاره شد و باز هم بازگو می شود؛ زیرا اگر ثابت شد که حیات بعد از مرگ هست «کما هو الحق»، برای رسیدن به آن یک راه هست و راهنما می خواهد، این چنین نیست که انسان یک سفر طولانی داشته باشد و راه نباشد، راهنما نباشد و ره توشه نباشد. اگر معاد ثابت شد «کما هو الحق», این امور «بالضروره» ثابت می شود؛ یعنی ضرورت راه، یعنی صراط مستقیم و دین؛ ضرورت راهنما که انبیا و اولیای الهی هستند و ره توشه که سالکان این راه چه چیزی به آن جا که نه ضابطه است و نه رابطه، به همراه ببرند؛ یعنی(لا بَیْعٌ فیهِ وَ لا خُلَّةٌ)، (۱) [۱]احتیاج بدن به روح هست، اولاً؛ در آنجا چیزی که این نیاز را برطرف کند «من الضابطه و الرابطه» خبری نیست، ثانیاً؛ زیرا نه با خرید و فروش ممکن است انسان چیزی را تهیه کند, نه از راه رابطه پدری و فرزندی و «واجب النفقه» بودن و امثال آن، هر دو را با نفی جنس منتفی دانست که فرمود: (لا بَیْعٌ فیهِ وَ لا خُلَّةٌ)؛ این «بیع» عنوان «مُشیر» است به همه روابط تجاری و «خُلّه» عنوان «مُشیر» است به همه روابط خانوادگی, پس به نفی جنس در آن روز نه ضابطه هست نه رابطه، نه ممکن است کسی با خرید و فروش و تجارت مشکل خود را حل کند، نه از راه «رحامت» و «واجب النفقه» بودن؛ بنابراین اگر معاد ثابت شد، این امور سه گانه «بالضروره» ثابت می شود؛ یعنی وجود راه به نام دین, وجود راهنما به نام پیامبر و وجود ره توشه و زادراه به نام اعتقاد و اخلاق و اعمال و کردار و رفتار, پس اثبات وحی متوقّف بر مسئله معاد نیست؛ ولی اگر مسئله معاد ثابت شد، الاّ و لابد وحی و نبوّت حق خواهد بود.در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» این برهان هست؛ آیه ۱۶۵ سوره مبارکه نساء این است: (رُسُلاً مُبَشِّرینَ وَ مُنْذِرینَ)؛ ما انبیای فراوانی را با تبشیر و انذار فرستادیم: (لِئَلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) که قبلاً هم ملاحظه فرمودید که این (بَعْدَ) ظرف است، مفهوم ندارد؛ ولی چون در مقام تحدید است، مفهوم دارد؛ معنایش این است که اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، در صحنه قیامت مردم احتجاج می کردند و می گفتند خدایا ما که نمی دانستیم بعد از مرگ به چنین جایی برمی گردیم، شما که می دانستید چرا راهنما نفرستادی؟! ما برای اینکه مردم در قیامت احتجاج و استدلال نکنند که چرا راهنما نفرستادی، ما انبیایی را به عنوان رُسلِ مبشّرِ مُنذر فرستادیم: (لِئَلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ یعنی قبل از ارسال انبیا اینها احتجاج و حجّت داشتند؛ ولی بعداً دیگر حجّتی ندارند. پس مسئله وحی و نبوّت رابطه شان با توحید و معاد مشخص شد.

ص: ۱۳۹۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

ناتمامی حمل آیه چهلم سوره فصّلت بر بعضی از خلفای عامّه

اما درباره بحث های روایی، در ذیل آیه چهل همین سوره فصلّت (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ)، که بحث آن گذشت، در آن جا سیدناالاستاد دو روایت نقل می کند. روایت هایی که در ذیل آیه چهل هست، دو طایفه است: روایتی که از طریق خاصّه نقل شد و در کنزالدقائق (۱) هست، آن جا اصلاً سخن از بعضی خلفا نیست؛ امّا دو روایت از طریق اهل سنّت است که در درّالمنثور (۲) هست، وقتی روایت از آن طریق باشد، مشخص است که منظور آن چیست و چه می خواهند بگویند. سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) آن دو روایتی که مربوط به الدرّالمنثور و از طرق عامّه است، آن را نقل می کند، ایشان فقط این جمله را اضافه کردند و فرمودند: این تطبیق است؛ (۳) یعنی خودتان دارید تطبیق می کنید، وگرنه برهانی بر مسئله نیست که آن (أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ)، درباره بعضی از خلفای شما باشد، این را شما دارید تطبیق می کنید. پس روایات دو طایفه است، آن طایفه ای که از طریق خاصّه نقل شد اصلاً سخن از خلفا نیست, روایتی که از طریق آنهاست، بعضی از خلفا را به عنوان آمِن «یوم القیامه» معرفی شدند؛ ایشان می فرماید آیه این را نمی گوید, روایت هم نمی خواهد تفسیر مفهومی کند، این تطبیقی است که شما انجام دادید. این دو نکته مربوط به سوره مبارکه «فصّلت» بود که قبلاً گذشت.

ص: ۱۳۹۲

۱-

۲- الدر المنثور فی تفسیر المأثور، السیوطی، ج ۵، ص۳۶۶.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۴۰۶.

احتمال ارتباط رمزگونه حروف مقطعه با محتوای سوره از دیدگاه علامه طباطبایی

اما سوره مبارکه «شوری» که با بیشترین حرف های مقطّع شروع می شود، تقریباً سی احتمال مربوط به این حروف مقطّعه است که در اول سوره مبارکه بقره آن جا بحث شد و نظر شریف سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) این است که این حروف مقطّعه یک رمزی است با مضمون این سوره، حالا کیفیت ارتباط آن چیست، برای ما روشن نیست؛ ولی این رمز است. (۱) می فرمایند: ما بعضی از سوَر مثل سوره «بقره» (الم)، مثل سوره «ص» (ص)، مثل سوره «اعراف» (المص)، این سه سوره را که کاملاً بررسی می کنیم، آن سوره هایی که اوّل آن (الم) است یک محتوای خاص دارد، یک؛ سوره ای که مصدّر به (ص) است یک محتوای مخصوص دارد، دو؛ سوره ای که مصدّر است به (المص) که جامع بین دو مضمون در دو بخش است، از این جا نتیجه می گیریم که این حروف مقطّعه رمزی است که با مضمون آن سوره هماهنگ است؛ هر جا حرفی هست، رمز خاص است به مضمون آن سوره و ارتباطی با مضمون سوره دارد، چه اینکه ما از اضلاع سه گانه مثلث این معنا را استنباط کردیم؛ یعنی از سوره هایی که اوّل آن (الم) است، یک؛ تنها سوره «ص» که اوّل آن (ص) است، دو؛ و تنها سوره ای که اوّل آن (المص) است، سه؛ اینها را که بررسی می کنیم می بینیم (الم) یک مضمونی دارد, (ص) یک مضمونی دارد, (المص) جامع مضمون این دو بخش و این دو قسمت از سوره است؛ از این جا می فهمیم که بین این حروف مقطّع و بین مضمون سوره یک ارتباط است؛ البته این را هم می فرمایند نظر نهایی نیست در حدّ یک حدس است. پرسش:...؟پاسخ: این طور نیست که مطالب قرآن تفسیر نخواهد و بدیهی باشد، بلکه یک امر اجتهادی است, اگر روشمندانه بررسی کنند به آن می رسند، مثل مطالب فقهی, مثل مطالب سایر رشته ها, اگر روشمندانه بر اساس اینکه «القُرآن یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً» (۲) [۶]بررسی کنند، به نتیجه می رسند.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۸.

۲- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج۱، ص۸.

تبیین عظمت وحی در سوره شوری و تقسیم آن به علمی و عملی

این سوره مبارکه اوّل آن از عظمت وحی سخن به میان آورده, در اثنای این سوره بسیاری از آیاتی است که مربوط به وحی است و در بخش پایانی این سوره که آیه ۵۱ است، می فرماید: (وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً) که بخش پایانی درباره وحی و اقسام وحی است، بنابراین صدر این سوره درباره حقیقت وحی خواهد بود. مستحضرید که وحی گاهی به وحی علمی تقسیم می شود و گاهی به وحی عملی؛ وحی علمی همان مطالب علمی, علم غیب, احکام و شریعت را برای انبیا یا امور غیبیه را برای همه از انبیا و معصومین بازگو می کند که اینها امور علمی است. بعضی از وحی ها مربوط به امور عملی است؛ یعنی ذات اقدس الهی در قلب یک انسان مؤمن یا ولیّ ای یا پیغمبری(علیه السلام) آن تصمیم و آن عزم و اراده را القا می کند که این چنین تصمیم بگیر, این چنین کار بکن و جمع اینها را نیز محتمل است. پس در تقسیم اول, وحی یا علمی است یا عملی؛ یا وحی علم است یا وحی فعل; وحی علم مثل اینکه به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وحی می فرستد که در جریان طوفان قصّه از این قبیل بود, جریان زکریا این بود, جریان ابراهیم این بود, جریان اسحاق و یعقوب این بود، اینها وحی های علمی است، علومی را که خدای «عليٍّ حكيم» به پیامبرش افاضه می کند که (عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً) (۱) [۷]و مانند آن. وحی عملی آن است که ذات اقدس الهی در قلب ولیّ ای از اولیای الهی،حالا یا نبیّ است یا امام است یا ولیّ ای از اولیای الهی است، این معنا را القا می کند که این کار را بکن! نظیر آنچه به قلب مادر موسی وحی فرستاد (وَ أَوْحَيْناإِلى أُمِّ مُوسى) که (أَنْ أَرْضِعيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقيهِ فِي الْيَمِّ)؛ (۲) [۸]ما این تصمیم را در قلب او القا کردیم؛ این وحی, وحی فعل است که زیرمجموعه آیه دیگر است که فرمود: (وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ)، (۳) [۹]درباره بسیاری از انبیا می فرماید ما نحوه تصمیم را در قلب اینها القا کردیم و آنچه در جریان امّ موسی(سلام الله علیهما) مطرح شد، نموداری از آن اصل کلّی (وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ) است, پس گاهی ذات اقدس الهی یک مطلب علمی را در عقل نظر, یعنی بخش مربوط به علم القا می کند و گاهی یک مطلب عملی را به نام تصمیم و عزم در قلب ولیّ ای القا می کند که این کار را بکن.

ص: ۱۳۹۴

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۶۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۳.

اختصاص وحی علمی به انبیا و شمول علمی آن بر اولیای الهی

اینکه فرمود: (وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ) این اختصاصی به انبیا ندارد, اختصاصی به ائمه ندارد هر کسی که ولیّ ای از اولیای الهی شود، ممکن است ذات اقدس الهی در قلب او مطلبی را القا کند که این کار را بکن، این شخص خیال می کند خودش تصمیم گرفته, اگر شخصی که متذکّر است بخواهد سخن بگوید, می گوید خدا را شکر که به قلبم الهام شده است، این (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (1) [10]از زادروز انسان با انسان بوده است, پس عدّه ای که به راه آمدند، خدا تصمیم های خوب را در قلب اینها القا می کند؛ اینها باید فوراً شاکر باشند و این کلام الهی را تکریم کنند, سجده شکر به جا بیاورند و زود انجام بدهند، چون دستور خداست که این کار را بکن, مثل اینکه مادر موسی این کار را کرده, دیگران هم که از وحی فعل برخوردار بودند این کار را کردند. وحیِ فعل فعلاً محلّ بحث نیست؛ امّا وحیِ علم محلّ بحث است، این وحی علم مربوط به انبیاست که ذات اقدس الهی به انبیا دستور می دهد که قوانین تمدّن ساز و تدیّن ساز این است.

طرح مباحث نبوّت عامه در آیات اولیه سوره شوری

مطلب دیگر این است که یک بحث مربوط به نبوّت عامّه است که در پایان سوره مبارکه «نساء» آمد مربوط به نبوّت عامه بود و یک بحث هم مربوط به نبوّت خاصه است. آنچه در آغاز سوره مبارکه «شوری» هست، مربوط به نبوّت عامه است؛ لذا می فرماید ما برای شما و به طرف شما وحی فرستادیم، همان طوری که به انبیای قبل وحی فرستادیم؛ نظیر (لَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ) (2) [11]کذا و کذا، این آیات مربوط به جریان نبوّت عامه است. در جریان نبوّت عامه این اصول سه گانه مُحرز و «ممّا لا ریب فیها» است؛ مسئله توحید, مسئله معاد و مسئله وحی و نبوّت، اصول سه گانه ای که از عناصر اصلی دین است: (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) (3) [12]که گاهی اینها را قرآن تصریح می کند؛ نظیر بخش پایانی سوره مبارکه «أَعْلَی», در این سوره از توحید سخن به میان می آید, از معاد سخن به میان می آید: (فَذَکِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّکْری سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشی وَ یَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَی الَّذی یَصْلَی النَّارَ الْکُبْری) (4) [13]بعد از کلّ این جریان به عنوان وحی و نبوّت سخن می گوید آن گاه می فرماید: (إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی صُحُفِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی)؛ (5) یعنی این حرف های سه گانه: توحید و وحی و نبوّت که عناصر اصلی دین هستند، در کتاب وجود مبارک ابراهیم بوده، انبیای ابراهیمی همان راه را طی کردند و در کتاب وجود مبارک موسای کلیم هم بوده است. اینها مربوط به اصول کلی است که در وحیِ عام و نبوّت عام مطرح است، فعلاً بحث در نبوّت خاصّه نیست، بحث در نبوّت عامه است.

ص: 1395

1- شمس/سوره91، آیه7.

2- زمر/سوره39، آیه65.

3- آل عمران/سوره3، آیه19.

4- اعلی/سوره87 آیه9.

5- اعلی/سوره87 آیه18.

مطلب بعد آن است که این کلام الهی است و کلام الهی با هر موجودی هست، هیچ موجودی نیست مگر اینکه زِمام آن به دست خدای سبحان است و خدا با او و هم سخن می گوید؛ منتها سخن الهی در هر مرتبه مناسب مخاطب آن مرتبه است, اگر ﴿ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَی اللَّهِ رِزْقُها﴾ (۱) [۱۵]و اگر هیچ دابّه ای نیست ﴿إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍمُسْتَقیم﴾؛ (۲) [۱۶]یعنی پیشانی, جبهه و سرِ هر موجودی دارای یک زِمامی هست، این زمام به دست «الله» است که «ما مِنْ دَابَّةٍ الاّ هُو تَعالی آخِذٌ بِناصِیَتِها»؛ این «ناصیه» را گرفته که نگه بدارد یا ببرد؟ فرمود گرفته که ببرد, کجا می برد؟ ﴿إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍمُسْتَقیم﴾، پس در نظام تکوین هر چیزی را خدای سبحان در راه راست خودش حرکت می دهد و آن جا عصیان پذیر هم نیست، این نظام تشریع هست که گناه پذیر است. پس هیچ موجودی نیست، مگر اینکه قائد و زمامداری دارد که آن خداست و ذات اقدس الهی زمام او را گرفته و ﴿عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم﴾ حرکت می دهد و با او هم سخن می گوید، در همان مرحله؛ نیاز او را برطرف می کند، در همان مرحله؛ البته این طور نیست که اگر بخواهد با موجودات - جماد و نبات و حیوان و انسان های عادی - سخن بگوید از «لَدُن عَلیٍّ حَکیم» این کلام نازل شود، چون طبق بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود او «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّه»، (۳) [۱۷]در فصل سوم که محلّ بحث است؛ یعنی مقام فعل خدا - نه مقام ذات و نه مقام اوصاف ذات که عین ذات هستند، - که فعل خدا از عرش تا فرش همه را در بردارد. خدای سبحان با عرشیان یک طور سخن می گوید, با فرشیان هم یک طور سخن می گوید, زِمام همه را در دست دارد، با هر موجودی هم مناسب با او سخن می گوید. پس اگر ﴿وَأَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ﴾ (۴) [۱۸]شد، نباید توقّع داشت که سوره مبارکه «شوری» درباره او هم سخن بگوید، چون این آیات درباره وحی انبیاست که از علم غیب بخواهند خبر بدهند, از مبدأ و معاد بخواهند خبر بدهند و مانند آن, پس هر موجودی زِمامی دارد، یک؛ زمام آن به دست خداست، دو؛ خدا بر صراط مستقیم حرکت می دهد، سه؛ روزیِ همه را هم تأمین می کند ﴿ما مِنْ دَابَّةٍفِی الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَی اللَّهِ رِزْقُها﴾، چهار؛ با آنها هم سخن می گوید و سخن آنها را هم می شنود ﴿إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُبِحَمْدِهِ﴾؛ اما ﴿وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ﴾ (۵) [۱۹]خدا که می شنود؛ اینها گفتگو دارند, مناجات دارند, کلام می گویند, کلام می شنوند, وحی ای که ذات اقدس الهی به زنبور عسل و مانند آن می دهد، وحی ای نیست که از «لَدُن عَلیٍّ حَکیم» تنزّل کرده باشد, این سلسله کلمات از همان مرحله نازل شروع می شود و به مرحله نازل هم ختم می شود.

ص: ۱۳۹۶

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

۳-

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

ویژه بودن کلام خدای سبحان با انسان و علت آن

اما درباره انسان, قبلاً ملاحظه فرمودید که انسان تنها موجودی است که از صفر به صد می رسد، بقیه موجودات در راه هستند و هیچ موجودی از صفر به صد نمی رسد، همه آنها یا از بین راه می رسند یا از بین راه شروع می کنند، ما موجودی نداریم که از صفر به صد برسد؛ اگر جماد است و نبات است و حیوان است، اینها تا به لبهٔ تجرّد وهمی و خیالی می رسند و توقّف می کنند، دیگر این چنین نیست که حیوانات به (دَنا فَتَدَلّی) (۱) [۲۰]بار یابند، اینها تو راهی هستند و «ابن سبیل»؛ فرشته ها هم که در بخش دوم این راه هستند، اینها ممکن است اوج بگیرند، امّا هیچ کدام اینها از صفر شروع نکردند که (هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حینٌ مِنَالدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً) (۲) [۲۱]دامن گیر آنها شود، فرشته ها این طور نبودند که از (مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۳) [۲۲]و از «تراب» و «طین» و امثال آن شروع کرده باشند، اینها هم تو راهی هستند؛ یعنی از مرحله تجرّد عقلی شروع کردند و مراحل بالاتر را با کمالاتی که دارند - حالا به نحوه ای که مناسب هر کدام از اینها باشد - طی می کنند, پس هیچ کدام از اینها «کادح الی ربّ» باشد (کَدْحاً فَمُلاقیهِ) (۴) [۲۳]نیست، همه آنها تو راهی می باشند، «ابن السبیل» هستند، تنها موجودی که از خاک شروع می کند و به (دَنا فَتَدَلّی) می رسد انسان است؛ چنین موجودی اگر بخواهد کلامی بشنود باید در همین امتداد باشد، روزی هم که بخواهد بگیرد باید در همین امتداد باشد؛ لذا رزق او, کلام او, وحی او ویژه خود انسانیّت انسان است، نه (أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی) (۵) در این جا راه دارد و نه درباره فرشته ها که (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)، (۶) [۲۵]آن جا هم (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)؛ هم امر علمی و هم امر عملی, این جا هم (أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ)؛ امّا هیچ کدام از این سنخ وحی هایی که در آغاز سوره مبارکه «شوریٰ» آمده است که (کَذلِکَ یُوحی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ اللَّهُ الْعَزیزُ الْحَکیمُ) مطرح نیست.

ص: ۱۳۹۷

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۲- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۴- انشقاق/سوره۸۴ آیه۶.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

مطلب بعدی آن است که گاهی ذات اقدس الهی دلیل آن فعل خود را و کار خود را گاهی در صدر آیه و گاهی در ذیل آیه ذکر می کند. غالباً اسمای حسنایی که در ذیل آیه ذکر شدند، ضامن مضمون همان آیه هستند؛ یعنی هر آیه ای که خدای سبحان نازل کرده است، در پایان آن مسئله اسمی از اسمای حسنا را ذکر می کند که سند آن است. گاهی اسمای حسنای الهی و کلمات نورانی که مربوط به خدای سبحان است در اول آیه ذکر می شود که اوست که این کارها را دارد می کند و گاهی در پایان آیه ذکر می شود، به اصطلاح گاهی از وحدت به کثرت است و گاهی از کثرت به وحدت است. سوره مبارکه «رعد» را که قبلاً ملاحظه فرمودید، می بینید که در آن جا از وحدت به کثرت شروع کرده است؛ آیه دو سوره مبارکه «رعد» این است: (اللَّهُ الَّذی رَفَعَ السَّماواتِ) تا در پایانش دارد (لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ)، آیه سوم این است: (وَ هُوَ الَّذی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ) که در پایانش دارد (لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ)، این از وحدت به کثرت شروع کرد؛ امّا آیه چهار کاملاً به عکس است، از کثرت به وحدت شروع کرده است، فرمود: (وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فی ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، آیه سوم از وحدت شروع کرده و فرمود اوست که این کارها را می کند، امّا در آیه چهار دارد این کارهایی که می بینید - این همه میناگری - کار اوست، پس گاهی از کثرت شروع می کند به وحدت می رسد، مثل آیه چهار گاهی از وحدت شروع می کند به کثرت می رسد، مثل آیه سوم؛ گاهی می فرماید اوست که این کارها را می کند و گاهی می فرماید این کارهایی که می بینید آثار اوست. در این بخش ها متنوّع است؛ ولی در آن جا که بخواهد عظمت و جلال و شکوه وحی را ذکر کند، پنج اسم از اسمای حسنای خود را ذکر می کند که اینها آمدند و شروع به فعالیت کردند و وحی را سامان بخشیدند فرمود: (كَذلِكَ يُوحی إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ) چه کسی؟ آن مبدأ وحیانی که وحی می فرستد کیست؟ آن کسی است که این پنج اسم را دارد (اللَّهُ الْعَزيزُ الْحَكيمُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظيمُ)؛ حالا «الله» که سر جای خود محفوظ است, لکن عزیز بودن, حکیم بودن, مالک بودن, علیم بودن, عظیم بودن این اسمای خمسه سهم تعیین کننده در وحی دارد، چون او می خواهد شما را به عزّت برساند, به حکمت برساند, به مالکیّت بر خویشتن خویش برساند, به علوّ و عظمت برساند، چون او «علیّ عظیم» است شما را می خواهد به اعتلا و عظمت نایل کند و مانند آن. خدا با این اسمای متعدّد وحی می فرستد که به وسیله انبیا شما را به سمت خودش دعوت کند، تا در این فضای بی کران و در آن «تَیه» (1) [26]و سرگردانیِ وادی ضلالت گرفتار نشوید (لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ)، بنابراین هم مالک است, هم عزّت و اعتلا دارد, هم علوّ و عظمت دارد, هم این کار, کارِ اوست و هم هیچ مانعی در کار نیست؛ زیرا کلّ مجموعه جهان ستاد اجرایی او هستند، اگر کلّ مجموعه جهان ستاد اجرایی او باشند دیگر مانعی فرض ندارد، برای اینکه همه در صدد این هستند. یک وقت است یک موجودی می خواهد کاری انجام بدهد، موجود دیگر ممکن است در عالمِ حرکت مزاحم او باشد؛ امّا اگر همه به عنوان ستاد اجرایی یک فرمانروا دارند کاری را انجام می دهند، فرض ندارد که این کار به مقصد نرسد یا مانعی در بین راه ایجاد شود.

-۱

وحی برخواسته از منبع عزّت و حکمت تأمین کننده عزّت انسان

فرمود حالا که این است ما از «لَدُن عَلیٍّ حَکیم» می خواهیم کلامی را به انسان منتقل کنیم که این انسان بتوانـد از صـفر به صد برسد، کاری بکند که هیچ موجود مادون نکرده است؛ یعنی جماد و نبات و حیوان و هیـچ فرشـته ای هم نمی کنـد، برای اینکه آنها تو راهی هسـتند، آنها از خاک و (مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) شـروع نشدنـد، آنها یک موجود ملکوتی در همان عالم خودشان بدون شـهوت و بدون غضـب هسـتند که مشـغول انجام وظیفه می باشـند. بنابراین همه موجودات منهای انسان می شوند «ابن السبیل»، اینها تو راهی هستند. هیچ موجودی نیست که از صفر به عنوان «کادح الی رب» شروع کند و به (دَنا فَتَدَلّی) برسـد، مگر انسان کامل! چون انسان این راه را دارد، کلامی می طلبد که از جای بلند آمده باشد و او را به جای بلند دعوت کند, کلامی که نظیر (أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ) هست، این گونه وحی توان آن را نـدارد که انسان را به «عَلیٍّ حَکیم» برسانـد, کلامی هم که از عزّت و حکمت و علوّ و عظمت طَرْفی نبسـته است، انسان را به این علوّ و عظمت نایل نمی کنـد، پس بایـد کلامی باشـد که از کلّ جهان آمده باشد.

وظیفه انسان در مقابل حبل مَتین آویخته قرآن

بارها ملاحظه فرمودیـد، فرمود ما این طناب را آویختیم، نینـداختیم! باران را انداختیم, برف و تگرگ را انداختیم، اینها انزال و انداختنی است؛ امّا قرآن را نینداختیم، قرآن را آویختیم! یک طرف این قرآن به دست خود ماست، ما این را به شـما ندادیم که از ما جدا شود. شما این حبل متین را که آویخته است که «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَیدِیکُم»، (۱) [۲۷]این طناب محکم که یک طرف آن به دست خداست، محکم و ناگسستنی است و طرف دیگر آن به دست شماست این را بگیرید و دو کار بکنید: اول محکم بگیرید که نیفتید, دوم با تلاش و کوشش هم من شما را بالا می کشم، هم شـما این طناب را بگیرید و بالا بیایید؛ اصلاً ما طناب را انداختیم که «اقْرَأْ وَ ارْقَهْ» (۲) [۲۸]بخوان و بالا بیا! این (لَهُمْ دَرَجاتٌ) (۳) [۲۹]همین است, (هُمْ دَرَجاتٌ) (۴) [۳۰]همین است؛ فرمود این طناب محکم و ناگسسـتنی است «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» است؛ من این کتاب را آویختم، نه آن طوری که باران را انـداختم این کتاب را – معاذ الله – انـداخته باشم، من این را تنزّل دادم نه انـداخته باشم, آویختم, بگیرید و بالا بیایید.

ص: ۱۳۹۹

۱-

۲-

۳- انفال/سوره۸، آیه۴.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

ایجاد لرزه با عبور قرآن از ملکوت تا قلب مؤمن

این وقتی گرفتنی و آویختنی است, این بایـد عبور کنـد و هر جا هم که عبور کنـد زلزله ایجاد می کنـد، این کلام است! این کلام هر جا بخواهد عبور کند زلزله ایجاد می کند، وقتی می فرماید از ملکوت بخواهـد عبور کند همه می لرزند، این (تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ) چرا؟ برای اینکه این طناب می خواهد آویخته شود، این طنابی است که کلّ جهان را به همراه خود دارد، پیام جهانی را دارد که پیام ابدی است. فرشته ها هم با لرزش و لرزان, دل های اینها هم می تپد، برای اینکه اینها امین وحی هستند و باید حفظ کنند. آن قدر این کتاب سنگین است که از باب تشبیه معقول به محسوس در سوره مبارکه «حشر» فرمود: (لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللَّهِ)؛ (۱) این ریز ریز می شود، چه اینکه در جریـان طور (فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا) (۲) [۳۲]ریز ریز شد. شما می بینید خبر یک حادثه سنگینی را که به یک انسان می گویند او بعد از چند لحظه ایست قلبی پیدا می کند، این فکر و علم است که این بدن را متلاشی می کند، این انسان های قدرتمند با شـنیدن یک خبر گرفتار ایست قلبی می شونـد، پس این علم است که این بدن را می لرزاند و تکان می دهد، چه اینکه در طرف های خضوع و خشوع هم همین طور است. در وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه) و سایر ائمه هم آمده است که وقتی می خواستند «قد قامت الصلاه» بگویند, «الله اکبر» بگویند, «تَرْتَعِدُ فَرَائِصُه»؛ (۳) تمام دو پهلوی اینها می لرزید. وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) وقتی می خواست در جریان حج «لبیک» بگویـد، آن چنان حنجره اش بسته می شـد، مثل اینکه می خواست کوهی را بلند کند. (۴) اینکه در سوره «حشر» فرمود: (لَوْ أَنْزَلْنا هـذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللَّهِ) (۵) این است و آن جریان (فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) (۶) هم این است، این تجلّی حق است!

ص: ۱۴۰۰

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۳- الأمالي، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۴- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۱۷.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

قرآن، تجلّی ویژه خدای سبحان از دیدگاه علی(علیه السلام)

وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که درست است که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» (۱) [۳۷]که کلّ خلقت تجلّی خداست، امّا قرآن یک تجلّی ویژه است؛ این جمله اخیر هم در نهج البلاغه هست، فرمود: «فَتَجَلَّی لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِی کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَکُونُوا رَأَوْه»؛ (۲) [۳۸]او در قرآ ن کریم یک تجلّی خاصی کرده است، اگر این تجلّی بخواهد از بالا تنزّل کند و به انسان برسد؛ یعنی از «علیّ حکیم» تنزّل کند و به عربی مبین برسد، همه را می لرزاند؛ لذا فرمود: (تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

ناتمامی دو تفسیر دیگر در ایجاد لرزه با عبور قرآن

دو نظر دیگر هم در این آیه هست: یکی اینکه عظمت متکلّم باعث می شود که گویا اینها دارند ریز ریز می شوند, دیگری خطر شرک و الحاد و کفر و نفاقِ کافران باعث می شود که گویا این «سماوات» دارند «متفطّر» می شوند. آن بیانات نورانی زینب کبرا(سلام الله علیها) در بازار کوفه, که فرمود این کاری که شما کردید آسمان ها این طور می شود, زمین ها این طور می شود، (۳) این با مطلب بعدی هماهنگ است؛ ولی ظاهر آیه این است که خود کلام بخواهد تنزّل کند همه این مجاری را می لرزاند، گویا اینها دارند می تپند و می لرزند (تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

مقصود از «فوق» در (یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)

ص: ۱۴۰۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

۳- مقالات، جمعی از نویسندگان، ج۱، ص۱۹۸.

فوق هم فوقِ جغرافیایی نیست، الآن ما که این جا در زمین نشستیم، این طبقات بالاتر قمر و شمس و مشتری و زحل و اینها را بالای خودمان می بینیم، آنها که مسافرت کردند و به کُره مریخ رفتند، زمین را بالای سر خودشان می بینند؛ وقتی یک فضای وسیعی باشد و یک کُرات معلّق باشد اینها که بالا می روند، از هر طرف سربالایی می روند و خیال می کنند به طرف بالا می روند، وقتی آن جا هم که رفتند وقتی می خواهند بیایند زمین, زمین را بالای سرشان می بینند. بالا و پایینِ مکانی و جغرافیایی و اینها معیار نیست، آن علوّ مکانت است که مادون خود را می لرزاند، این عصاره تأثیر اسمای چندگانه بعد از «الله»است که عظمت و شکوه وحی را می رساند.

!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

[۲]تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱۱، ص ۴۶۱.

[۳]الدر المنثور فی تفسیر المأثور، السیوطی، ج ۵، ص۳۶۶.

[۴]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۴۰۶.

[۵]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۸.

[۶]میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج۱، ص۸.

[۷]کهف/سوره۱۸، آیه۶۵.

[۸]قصص/سوره۲۸، آیه۷.

[۹]انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۳.

[۱۰]شمس/سوره۹۱، آیه۷.

[۱۱]زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

[۱۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۱۳]اعلی/سوره۸۷ آیه۹.

[۱۴]اعلی/سوره۸۷ آیه۱۸.

[۱۵]هود/سوره۱۱، آیه۶.

[۱۶]هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

[۱۷]الصحیفه السجادیه، دعای۴۷.

[۱۸]نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

[۱۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۲۰]نجم/سوره۵۳، آیه۸.

[۲۱]انسان/سوره۷۶، آیه۱.

[۲۲]حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

[۲۳]انشقاق/سوره۸۴ آیه۶.

[۲۴]نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

[۲۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

[۲۶]لغت نامه دهخدا، تَیه: گمراه گردیدن ورفتن به هر جای سرگردان، حیران شدن، بیابانی که رونده در آن هلاک شود.

[۲۷]غرر الاخبار، ص۶۲.

[۲۸]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۱.

[۲۹]انفال/سوره۸ آیه۴.

[۳۰]آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

[۳۱]حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

[۳۲]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

[۳۳]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۳۴]الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۱۷.

[۳۵]حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

[۳۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

[۳۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

[۳۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

[۳۹]مقالات، جمعی از نویسندگان، ج۱، ص۱۹۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۰

ص: ۱۴۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری

(حم(۱) عسق(۲) کَذلِکَ یُوحی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ اللَّهُ الْعَزیزُ الْحَکیمُ(۳) لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ(۴) تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ(۵) وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ(۶))

بررسی شأن و فضای نزول هر آیه یا سوره کمک کننده تفسیر آن

قرآن کریم، خودش یک فضای نزول دارد و همچنین سوَر قرآن کریم هر کدام یک جوّ نزول دارند و برخی از آیات قرآن کریم هم دارای شأن نزول می باشند. بررسی شأن نزول آیه ای که شأن نزول دارد، در فهم آن آیه کمک می کند، چه اینکه بررسی جوّ نزول و فضای نزول در تفسیر سوره یا مجموعه قرآن اثر دارد. سوره مبارکه «شوری» که با (حم عسق) شروع می شود،به استثنای چند جمله ای از این سوره مبارکه که می گویند نزول آن در مدینه بود، در مکه نازل شد و همان طوری که در سُور قبلی ملاحظه فرمودید، مضمون اصلی سُور مکّی اصول دین است؛ یعنی توحید و وحی و نبوّت و همچنین دارای خطوط کلّی فقه و اخلاق و حقوق است؛ ضرورت توحید, ضرورت معاد, ضرورت وحی و نبوّت و مانند آن.

چگونگی جمع رمز دانستن حروف مقطعه با تحدّی قرآن

حروف «مقطعه» مورد تحدّی قرار نگرفتند تا ما بگوییم اینها که رمز است چگونه مورد تحدّی است، چون اینها یا یک آیه هستند یا جزء آیه و هرگز قرآن کریم به آیه تحدّی نکرده است، به سوره تحدّی کرده است. آیاتی هم که معنایشان روشن است و نظیر حروف مقطّعه نیستند، آنها هم مورد تحدّی واقع نشدند تا ما بگوییم اگر این حروف مقطعه رمز است با تحدّی چگونه جمع می شود؟ مطلب دیگر این است که این حروف یا اسم است برای سوره که اگر به سوره تحدّی شد به مسمّای این «اسماء» تحدّی شد یا رمز است به مضمون این سوره که اگر به سوره تحدّی شد، به مضمون این حروف تحدّی شد و آسان ترین وجه برای تفسیر همین حروف «مقطّعه»این است که این قرآن کریم از همین حروف تشکیل شده است؛ یعنی از همین ۲۸ حرف و خدای سبحان از همین حروف کتابی تنظیم کرد که آوردن سوره ای مشابه سوره آن محال است و این از ابزار و عناصر جای دیگر ساخته نشده، از همین حروف رایج و دارجی که به آن تکلّم می کنیم ساخته شده است؛ این آسان ترین و ساده ترین وجه برای این حروف مقطّعه است.

وحی و نبوت قدر مشترک «حوامیم سبعه» و علت طرح وسیع آن

این سور مکّی گاهی از توحید و گاهی از هم وحی و نبوّت شروع می شود. قدر مشترک این «حوامیم سبعه» (۱) [۱]همین وحی و نبوّت است که آغاز اینها از وحی شروع می شود؛ وحی را ضروری می دانند، یک؛ مشترک بین همه انبیا و جوامع بشری می دانند، دو؛ زیرا انسان هرگز بدون وحی نمی تواند به مقصد برسد، چون مرگ ملاحظه فرمودید از پوست به در آمدن است و نه پوسیدن, اگر مرگ هجرت است و انسان مسافر است راهنما می خواهد. اگر – معاذ الله – مرگ پایان راه بود انسان با مُردن می پوسید راهنما نمی خواست، برای اینکه یک طرف آن گهواره است و یک طرف آن گور؛ امّا این گور چاله نیست، چاه نیست، گودال نیست، یک پل است «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَه»؛ (۲) [۲]اگر مرگ معبر است نه مدفَن, پس تمام خبر برای آن طرف مرگ است، اگر آ ن طرف مرگ همه اخبار را به ما گزارش می دهند (یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)، (۳) [۳]پس ما راه می خواهیم, راهنما می خواهیم, زادِراه می خواهیم و مانند آن. اگر کسی انسان را می شناخت، یاوه بودن او را هرگز باور نمی کرد. وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در هنگام کشاورزی آن بخش پایانی سوره مبارکه «قیامت» را قرائت می کردند که(أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً)؛ (۴) [۴]انسان خیال می کند مرگ پایان راه است و کسی با او کاری ندارد و انسان نابود می شود؟ (۵) یا خیر, انسان با مرگ مهاجرت می کند و از این پل می گذرد، همان بیان نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) که فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَه»؛فرمود برادران! مرگ پل است، چاله نیست و گودال نیست که آدم به درون چاله برود، بلکه پلی است که باید عبور کنیم و تمام خبرها برای آن طرف پل است! اگر به انسان این مطلب را بفهمانند دیگر نه تفکّر اومانیسمی (۶) هست, نه احساس پوچی گری هست و نه خودکفا بودن در برنامه ریزی هست.

۱- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج۱، ص۶۶۲۲.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۵- الطرائف، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۴۲۴.

۶-

علت ضروری بودن وحی برای هدایت انسان

فرمود ما برای هدایت مردم وحی را ضروری می دانیم، برای اینکه ما انسان را آفریدیم, ما جهان را آفریدیم, ما پیوند انسان و جهان را آفریدیم؛ لذا برای همه جوامع وحی ضروری است، چه اینکه ما به انبیای قبلی هم وحی فرستادیم، فرمود: (مَا كُنْتُ بِدْعاًمِنَ الرُّسُلِ) (۱) و در آیات قبل سوره مبارکه «فصّلت» هم آمده است:(ما يُقالُ لَكَ إِلاَّ ما قَدْ قيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ) (۲) [۸]که آن جا چند وجه داشت و یکی از آن وجوه این بود، همان طور که به انبیای قبلی وحی فرستاده شد و برای آنها برنامه ریزی شد برای شما هم برنامه ریزی می شود؛ لذا به صورت فعل مضارع که حال و استقبال را شامل می شود؛ ولی به قرینه (وَ إِلَى الَّذينَ مِنْقَبْلِكَ) ماضی را هم در برمی گیرد فرمود: (كَذٰلِكَ يُوحى إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ) چه کسی؟ (اللَّهُ) که (الْعَزيزُ) است و (الْحَكيمُ)که بر اساس حکمت و عزّتش دارد جامعه را اداره می کند. شما را, جهان را, رابطه بین شما و جهان را او آفرید، پس او باید برنامه ریزی کند، شما که نمی توانید بدون آسمان و زمین زندگی کنید، یا بدون آب و هوا زندگی کنید، برنامه تنظیم شده شما و نظام را او باید مشخص کند:(لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ).

تلقّی وحی از علیّ عظیم علت ظهور لرزش در آسمان و زمین و پیامبر

چون«علیّ عظیم» است، کاری می کند که نزدیک است آن کار, این مجموعه را متلاشی کند؛ اگر این مجموعه و آسمان ها را متلاشی کرد, زمین هم گوشه ای از این مجموعه است که متلاشی می شود, انسان هم متلاشی خواهد شد؛ آن وحی اگر بر کسی نازل شود قدرت تحمّل ندارد! این روایت بارها خوانده شد مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل می کنند که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال شده است «جُعِلْتُ فِدَاكَ الْغَشْيَةُ الَّتِي كَانَتْ تُصِيبُ رَسُولَ اللَّهِ(صلّی الله علیه و آله و سلّم)»؛ به حضرت عرض کردند آن حالتی که به پیغمبر هنگام نزول وحی دست می داد، آن حالت چطور بود؟ چطور حضرت بی تاب می شد؟ وجود مبارک حضرت فرمود: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ قَالَ ثُمَّ قَالَ تِلْكَ النُّبُوَّةُ يَا زُرَارَةُ وَ أَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ»؛ (۳) [۹]فرمود وحی درجاتی دارد آن جا که بدون واسطه خدای سبحان با پیامبرش سخن می گفت برای حضرت تحمل ناپذیر بود، آن گاه حال خودِ امام صادق داشت عوض می شد «وَ أَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ»،«ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ»؛آن جا که وحی را «بلاواسطه» تحویل می گرفت که در بخش پایانی همین سوره مبارکه «شوری» به اقسام سه گانه کلام الهی اشاره کردند که یکی از آن اقسام سه گانه تکلّم «بلاواسطه» است، فرمود: «ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ»؛ آن وقتی که «بلاواسطه» خدا با پیامبر خود سخن می گفت، برای پیغمبر تحمل ناپذیر بود. این جا وحی هم بخواهد نازل شود «بلاواسطه» است، چون بین خدا و فرشته ها, بین خدا و گیرندگان اوّلیه وحی که دیگر واسطه ای نیست!زمانی که آنها این وحی را می خواهند تلقّی کنند، این مجموعه دارد می لرزد(تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ). آن بیان نورانی زینب کبرا(سلام الله علیها) که در بازار کوفه قرائت فرمودند و در بحث دیروز اشاره شد، این مشابه همان بیان سوره مبارکه «مریم» است که مطلب به قدری سنگین است که آسمان ها می خواهد متلاشی شود؛ ولی آن جا کلمه «فوق» ندارد، چه اینکه در بیانات نورانی زینب کبرا(سلام الله علیها) هم کلمه «فوق» ندارد.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۹.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۳.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

تفاوت آیه سوره مریم با شوری در تأثیر نزول وحی بر آسمان و زمین

در سوره «مریم» آیه ۸۹ به بعد این است:(لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا)؛ (۱) این حرف ممکن است نظام را متلاشی کند. وجود مبارک زینب کبرا(سلام الله علیها) هم در همان خطبه کوفه فرمود کاری کردید که ممکن است نظام متلاشی شود، (۲) همین دو - سه مضمونی که در سوره «مریم» آمده، در سخنرانی وجود مبارک زینب کبرا(سلام الله علیهما) هم آمده است؛ ولیدر آن جا سخن از فوق نیست؛ امّا در سوره مبارکه «شوری» فرمود: (تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)، چون از همان بالا می خواهند بیایند و این «تفطّر» از فوق نشان می دهد که این شیء متلاشی می شود؛ وقتی بخواهند بگویند سقف آن ریخت، یعنی کلاً متلاشی شد. یک وقت برخی از دیوارها یا گوشه های این بِنا ویران می شود، امّا ممکن است اهل آنسرِ پا باشد؛ امّا وقتی گفتند:(خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها)؛ (۳) یعنی فروریخت، این (خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها)که درباره بعضی از اُمم گذشته آمده است، نشانه آن است که از سقف شروع شده است؛ یعنی کلّ بِنا ویران شده، این جا هم کلّ «سماوات» ویران می شود.

علت قول ثقیل بودن قرآن و تأثیر آن هنگام تلقّی و ظهور

برای اینکه این قول, قولِ ثقیل است. در قرآن کریم از وحی به عنوان قول سنگین یاد شده است:(إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً)، (۴) چون «حق» وزین است؛ لذا مردان الهی نامه اعمالشان وزین است (مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ).باطل سبک است و افراد سبک رو این را حمل می کنند؛ ولی حق وزین و سنگین است (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً)،مردان الهی هم نامه اعمالشان وزین است:(مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ)و ظهور «حق» هم وزین است؛ وقتی آن «حق» بخواهد ظهور کند، آسمان ها قدرت تحمل ندارند که (ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ) (۵) و معاد هم که روز ظهور «حق» است، روز ثقیل و سنگین است.«حق» که بخواهد ظهور کند، کلّ آسمان ها را متلاشی می کند، برای اینکه «حق» می خواهد ظهور کند؛ صحنه قیامت هم تحمل ناپذیر است، چون حق دارد ظهور می کند. قیامت به عنوان یوم ثقیل و سنگین تعبیر شد، ظهور قیامت هم به عنوان(ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ)تعبیر شد، چه اینکه «حق» به عنوان (سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً)تعبیر شد که این می شود وزین و سنگین؛ این وزین و سنگین اگر بخواهد تنزّل کند و این «حبل متین» اگر بخواهد تنزّل کند، گویا آسمان ها از سقف می ریزند:(يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)، پس فرق اساسی سوره مبارکه «شوری» با «مریم» داشتن همین کلمه «فوق» است که(تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)، البته در سوره مبارکه «مزمّل» از «انفطار» سماوات در جریان قیامت سخنی به میان آمده است، آیه هفده به بعد سوره مبارکه «مزمل» این است: (فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً) که (يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كانَ وَعده مَفْعُولاً)، (۶) «انفطار» و شکاف در سوره مبارکه «مزمّل» از بالا سخن به میان نیامده، معلوم می شود که آنچه در سوره «شوری» مطرح است امری است که از بالا می آید و این برای آسمان ها تحمل ناپذیر است.

ص: ۱۴۰۷

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۸۹.

۲- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۱۴۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۶- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۷.

کلمه (تَکادُ) دال بر تحمل همراه با مشقّت آسمان به خلاف موجودات دیگر

اگر انسان کامل نتواند آن را تحمل کند، آسـمان ها هم نمی توانند. از شدّت این فشار (تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)؛ منتها تجلّی وحی برای آسـمان ها بسیار رقیق است و آنها تا حدودی تحمل می کننـد، چون(تَکادُ) است؛ ولیبرای موجودات دیگر دارد:(لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً)، (۱) گوشه ای از این تجلّی در جریـان طور موسـای کلیم ظهور کرد که (فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً)، (۲) چونآن مسـتقیم به خود کوه تابیـد. بنابراین این (تَکادُ السَّماواتُ) که بدون «واو» بر جمله قبل عطف شد، نشانه آن است که آن «علیّ عظیم» با علوّ و عظمت خود دارد پیام می دهد؛ لذا(تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

دو وجه اشتراک فرشته ها با جماد و نبات و حیوان

مطلب بعدی جریان فرشته هاست، فرشته ها که درس کرامت به انسان می دهند (بِأَیْدی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ)، (۳) اینها تسبیح گوی حقّ با تحمید هستند؛ یک وجه مشترکی با موجودات دیگر، یعنی جماد و نبات دارند که (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ)، (۴) «سـماوات و أرض» این طورند, «جماد و نبات» این طورند که تسبیح گوی و تحمیدگوی حقّ می باشـند؛ امّا دیگر سخن از استغفار ندارد که حالا جماد استغفار بکنند, نبات استغفار بکنند یا آسمان و زمین استغفار کنند، بلکه آنها تسبیح و تحمید دارند که در این جهت فرشته ها با آنها همسان هستند؛ نه در درجه, بلکه در اصل تسبیـح و تحمیـد که فرمود: (وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)که در بخش های دیگر هم از ملائکه به همین دو وصف و دو فعل یاد کرد؛ آیه هفت سوره مبارکه «غافر» که قبلاً گـذشت این بود:(الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ)اینها (یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ)که تسبیـح و تحمید است؛ امّا برای خودشان اسـتغفار نمی کنند.مطلب بعدی آن است که چه در سوره «غافر» چه در این سوره دارد که اینهـا برای دیگران اسـتغفار می کنند.پرسـش:...؟ پاسـخ: آنها اسـتغفار می کننـد برای طالب علم و برای مؤمنان نه برای خودشان؛ ماهی های دریا, پرنـده های فضا اینها برای مؤمنین و برای پیروان اهل بیت استغفار می کنند، نه برای خودشان! ملائکه هم همین طورند! ملائکه هم برای مؤمنان و پیروان اهل بیت استغفار می کنند.

ص: ۱۴۰۸

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۳- عبس/سوره ۸۰، آیه۱۵.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

علت عدم شمول استغفار فرشته ها بر کافران

درباره ملائکه آنچه در سوره مبارکه «غافر» گذشت یک حکم روشنی بود، برای اینکه در آن جا فرمود ملائکه که حاملان عرش هستند و کسانی که اطراف عرش می باشند، اینها چند کار دارند: اهل تسبیح هستند، یک؛ اهل تحمید هستند، دو؛ اهل ایمان هستند، سه؛ برای دیگران استغفار می کنند، چهار؛(وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا) (۱) که این یک توجیه روشنی دارد؛ امّادر آیه محلّ بحث، یعنی سوره مبارکه «شوری» دارد: (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)که این (لِمَنْ فِی الْأَرْضِ) مؤمن و کافر و منافق و همه را ممکن است شامل شود. یک پاسخ ابتدایی به آن این است که این منصرف است به مؤمنین، این حق است؛ منتها ابتدایی است. یک پاسخ دیگر که گفتند این است که ملائکه برای کسانی که آنها را می بینند استغفار می کنند و کافر را نمی بینند، چونکافر تاریک است و روشن نیست، اینها جای روشن را می بینند؛ آنهایی که (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ) (۲) را نمی بینند، بلکه مؤمنین را می بینند و مؤمنین هم درجاتی دارند. افراد عادی نور متوسط یا ضعیفیدارند، درباره صدیقه کبرا(سلام الله علیها) دارد وقتی به محراب عبادت می ایستاد نورش فضای عالم را روشن می کرد که آنها می دیدند، آن نور مخصوص آ ن حضرت و اهل بیت است, مؤمنین هم به اندازه خودشان نور دارند، روشن هستند, دیده می شوند و فرشته ها آنها را می بینند، پس (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)؛ یعنی کسانی را که می بینند, این جواب دوم.جواب سوم آن است که آیات مطلق و مقیّد باید تقیید شوند، در سوره مبارکه «غافر» به صورت شفاف و روشن که در صدد بیان تحدید بود فرمود: (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا)آن قید, مقیّد اطلاق (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)است، پس هیچ محذوری ندارد، آن می شود مطلق و این هم می شود مقیّد.

ص: ۱۴۰۹

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۷.

۲- نور/سوره۲۴، آیه ۴۰.

مقصود از ندیدن فرشته ها کافران را هنگام استغفار

امّادر جواب دوم که اینها غیر مؤمن را نمی بینند، برای این است که اینها مظهر ذات اقدس الهی هستند و خدای سبحان دو نظر دارد: یک نظر عمومی که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ بَصیرٌ) (۱) است و یک نظر لطف و رحمت و عنایت که مخصوص اهل ایمان است، در قیامت و مانند آن دارد که خدای سبحان (لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ)؛ (۲) خدا یک عدّه را نگاه نمی کند! این نگاه, نگاهِ تشریفی است، نگاه شرف بار است و کرامت زا، وگرنه او که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ بَصیرٌ) است. همان خدایی که (لا یُکَلِّمُهُمْ)، همان خدا به اهل دوزخ می فرماید: (اخْسَؤُا)، (۳) این (اخْسَؤُا) را «الله» می گوید، پس حرف می زند! امّا حرف های تحقیری, حرف های توهینی, حرف های خِزی آور, پس کلام تشریفی و نظر تشریفی برای مؤمنین است؛ همین عناوین را فرشتگان که مدبّرات امر هستند و به «اذن الله» کار می کنند، آنها هم با یک عدّه ارتباط دارند، یک عدّه را می بینند و یک عدّه را اصلاً نگاه نمی کنند. در آیه سی سوره مبارکه «فصّلت» این بود:(الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ)،آنها با افراد دیگر خیلی فرق می کنند، با یک عدّه گفتگو می کنند, برای یک عدّه پیام می آورند، به یک عدّه نگاه تشریفی دارند و یک عدّه را هم اصلاً نگاه نمی کنند؛ اینها وجوه جمع بین آیه سوره مبارکه «شوری» و سوره «غافر» است.

لعنت فرشتگان بر تبهکاران قوی ترین دلیل عدم شمول استغفار آنان

ص: ۱۴۱۰

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۲-

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۸.

قوی ترین دلیل بر اینکه این آیه (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)مطلق نیست، همان آیه سوره مبارکه «آل عمران» است که قبلاً گذشت؛ در آن جا می فرماید فرشتگان یک عدّه را لعنت می کنند، در سوره مبارکه «آل عمران» درباره تبهکاران آمده است که فرشتگان به آنها نگاه نمی کنند. آیه ۸۷ سوره مبارکه «آل عمران» این است:(أُولٰئِکَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَیْهِمْ لَعْنَةَ اللّهِ وَ الْمَلاَئِکَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ)؛اگر ملائکه یک عدّه را لعنت می کنند، چگونه بر آنها استغفار می کنند؟ بنابراین این (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)با این سه - چهار پاسخ معنای خودش را حل شده خواهد دید؛ یعنی اینها برای هر کسی که در کُره زمین باشد استغفار نمی کنند، فرشته ها برای کسانی که آ نها را لعنت می کنند که استغفار نمی کنند!

عدم استغفار فرشته ها برای خودشان دال بر تکلیفی نبودن آن

بنابراین (وَ الْمَلائِکَةُ) این چند کار را دارند:(یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْوَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)، برای آنها طلب مغفرت می کنند؛ ولی هیچ جا ندارد که ملائکه برای خودشان استغفار می کنند، این معلوم می شود از سنخ تکلیفی که انسان ها دارند ملائکه ندارند؛امّا درباره انبیا استغفار می کنند، چون مکلّف هستند. درباره شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آمده است که (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ) (۱) و روایتی هم که در ذیل این آیه آمده است این است که «خَیْرُ الْعِبَادَةِ الِاسْتِغْفَارُ» [۲۶]بعد به این آیه استدلال فرمود که خدای سبحان به پیغمبرش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود (۲) این مطلب را بدان و آن کار را بکن؛ آن مطلبی که باید بدانی توحید است (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ)و آن کاری که باید بکنی استغفار است؛ حالا استغفار برای امّت است و مانند آن یا ترفیع درجه است یا استغفار صبغه دفعی دارد یا رفعی اینها مباحث مربوط به خود آن آیه است. انبیا استغفار می کنند، امّا اینکه فرشته ها برای خودشان استغفار کنند در این آیات نیست. فرمود:(وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)؛استغفاری که فرشته ها می کنند برای انسان هاست و برای خودشان نیست.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۹.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۱۷.

استغفار فرشته ها زمینه ساز نزول غفران و رحمت رحمانیه حق

(وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)که آن گاه (أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ)مژده مغفرت و رحمت است. اول لکّه گیری و نَظیف کردن است، بعد شستشو دادن است؛ لذا معمولاً رحمت بعد از مغفرت ذکر شده است. اگر آن (مَنْ فِی الْأَرْضِ) عام باشد این رحمت, رحمتِ رحمانیه است و دیگر رحمت رحیمیه نیست، چون رحمت رحمانیه (وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۱) [۲۷]می باشد، اصل هستی و فیض است؛ این اصل هستی و اصل فیض را ذات اقدس الهی به همگان عطا می کند. در سوره مبارکه «اسراء» فرمود ما فیض را به همه می دهیم:(کُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ)، (۲) [۲۸]این چنین نیست که اگر کسی خواست معصیت کند ما امکانات در اختیارش قرار ندهیم، درباره هر دو گروه می فرماید که ما اینها را می آزماییم؛(کُلاًّ) یعنی کلّ واحد از فریقین،(کُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ)؛ هم مؤمنین را کمک می کنیم و هم کفّار را, کمکی که به مؤمنین می کنیم، آن کمک ویژه مخصوص خود آنهاست؛ ولی امکانات در اختیارشان قرار می دهیم، این امکانات مال و فرزند و امثال آنها هم در اختیار مؤمنین است و هم در اختیار کفّار است(کُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ), این رحمت رحمانیه می شود. بر اساس اینکه (وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۳) [۲۹]خدای سبحان چنین رحمت مطلقی دارد و فرشتگانی هم که مدبّرات امر هستند، بعضی ها مجریان رحمت رحمانیه می باشند که به همگان عطا می کنند؛ مانند«احیاء»که اسرافیل و مانند آن هستند که به همه حیات می دهند و آن رحمت رحیمیه که رحمت خاصه است، آن البته برای فرشتگان مخصوصی است که مدبّرات خاصّ هستند، همان است که در سوره مبارکه «آل عمران» دارد آن فرشتگان کفّار و منافقین را لعنت می کنند (عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ)، (۴) [۳۰]پس معلوم می شود این ملائکه ای که تبهکاران را لعنت می کنند، این ملائکه برای هر فردی استغفار نمی کنند، استغفار اینها برای کسانی است که مشمول رحمت رحیمیه باشند.(وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ)، البته خدای سبحان رحمت رحمانیه اش برای (مَنْ فِی الْأَرْضِ) است؛ امّا رحمت رحیمیه او(لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً) (۵) [۳۱]خواهد بود.

ص: ۱۴۱۲

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۰.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۶۷.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۸۲.

هوای نفس مشکل جدّی مشرکان و خارج از تدبیر الهی نبودن آنان

حالا در این قسمت به توحید می پردازند:(وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ)؛ فرمود اینها که مشرک و ملحد هستند، از قلمرو تدبیر الهی بیرون نیستند، شما در حدّ برهان با اینها گفتگو کن! اینها یک مشکل جدّی دارند، این حبّ نفس وقتی از حد بگذرد (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) (۱) [۳۲]می شود. الآن بدترین غدّه تفکّر اومانیسمی همین است که اینها به جای اینکه انسان را خلیفه و جانشین «الله» بدانند, جایگزین «الله» می دانند که می شود (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)، اینکه شخص دهن باز می کند و می گوید که من هر چه بخواهم می گویم, هر جا بخواهم می روم و هر کاری بخواهم انجام می دهم، این همان است! حالا چه اصطلاح اومانیسمی را بداند و چه نداند, چه ادّعا بکند و چه نکند, چه آیه (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) را بشنود و بخواهد عمل کند یا نکند،این فکر, فکرِ اومانیسمی است؛ یعنی خود را جایگزین «الله» می داند، نه جانشین «الله»! انسان که خلیفه خداست، تمام شرف اواین است که جانشین او باشد و از طرف او کار کند؛ از طرف او وقتی کار می کند که حرف او را خوب بفهمد, باور کند, عمل صالح داشته باشد و به دیگران هم منتقل کند، از خودش هیچ حرفی نداشته باشد! اگر از خودش حرفی نداشت، می شود خلیفه الهی که شرف هم در همین است! امّا اگر داعیه خلافت داشت و حرف خودش را زد، می شود خلافت غاصبانه و سقیفه ای درمی آید، به جای اینکه غدیری بشود! یا اصلاً داعیه خلافت را ندارد و می گوید من هر چه بخواهم می گویم، این همان اومانیسمی است؛ حالا آن روزها این اصطلاح نبود و قرآن کریم تعبیرش این بود که (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)؛ هر کس که بگوید من آنچه را که دلم می خواهد می گویم، این همان اومانیسمی است! این دارد هوا را می پرستد!

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

دو قسم هوای نزد اهل معرفت

اهل معرفت گفتند که هواها دو قسم است: بعضی از همه پَست تر هستند، ولی وزنی ندارند؛ بعضی ها وزنی دارند، ولی از همه پَست تر نیستند.نسبت به کسانی که این سنگ و چوبرا تراشیدند فرمود: (أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ), (۱) [۳۳](أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ)؛ (۲) این را می تراشید بعد عبادت می کنید؟! اینها سنگین هستند، ولی آن قدر پَست نیستند؛ ولی هوای نفس وزنی ندارد؛ اما تمام خطرها از همان جاست،(أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)همین است! «أكثف الصنم» همان سنگ و چوب هستند و «ألطف الصنم» همین هوا و غرور است؛ این شخص برده آن هوس است و نمی داند.

علت پیچیدگی تشخیص هوای نفس و سختی مبارزه با آن

جریان انسان شناسی و معرفت شناسی انسان از پیچیده ترین کارهاست، چون وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از طرف خدا به ما فرمود که شما یک دشمن دارید و آن هم درون شماست، هیچ کس با شما دشمن نیست «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». (۳) [۳۵]خدا کلّ عالم را در حدّی قرار داد که با همه می توانی کنار بیایی, به نحو سالبه کلیه هیچ کسی دشمن انسان نیست، مگر خود او! این خود کدام قوّه است؟ چطوری ما او را مهار کنیم؟ چطور او را بشناسیم؟ این است که انسان دائماً باید در درون خود سیر کند و ببیند که این غدّه کجاست و چه کسی است که با او دشمن است؟«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» بدترین دشمن همین است, چرا؟ برای اینکه اگر با هر دشمنی آدم کنار آمد و کاری برای او انجام داد چند لحظه ای راحت است؛ امّا اگر چند قدم به میل نفس رفت او چند قدم جلوتر می آید و قوی تر می شود، این طور نیست که اگر کسی به میل خودش کاری کرد، این میل و هوس قدری کناره بگیرد و چند ساعتی او را آرام بگذارد، این طور نیست. این حرف را سعدی در گلستان (۴) به طور لطیف معنا کرد، البته در روایات ما هست و اینها «هر چه دارند همه از دولت قرآن دارند». (۵) این در گلستان هم هست که چرا «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، برای اینکهمثلاً این سگی که دارد حمله می کند، شما اگر یک تکّه گوشت جلویش بیندازی، همین چند لحظه ای که مشغول خوردن گوشت است دیگر پارس نمی کند و کاری با شما ندارد؛ امّا اگر نفس گفت این نامحرم را نگاه کن, این حرف را بزن, این مال را بگیر، آدم همین که یک قدم رفت و نگاه کرد، او دو قدم جلوتر می آید؛ لذا«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، هیچ دشمنی بدتر از این شئون درونی نیست.

ص: ۱۴۱۴

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۷.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۹۵.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص۲۷۱.

۴-

۵-

در این سوره مبارکه «مائده» که بحث آن گذشت، خدا به ما دستور داد و فرمود که تکان نخورید و هیچ جا نروید! به در و دیوار عالم نگاه نکنید! درس و بحث خود را انجام دهید و از این و آن سؤال کنید؛ ولی یک پایتان این جا باشد!(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ)، (۱) به دنبال چه چیزی می خواهید بگردید؟می خواهید از کسی سؤال کنید که راه چیست؟ مگر نمی بینید؟! تکان نخورید و از خانه تان بیرون نروید!(عَلَیْکُمْ) این اسم فعل است، یعنی «الزموا» (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ)؛سرِ جای خودتان باشید،همین که لحظه بیرون آمدید، این غارت می کند! این است که آدم هر لحظه باید بداند که چه کسی دارد او را می شوراند, چه کسی است دارد او را تحریک می کند، غوغایی است در درون آدم! این دشمنی است که به هیچ وجه آرام نمی گیرد، اگر یک لحظه شما بخواهید به او کمک کنید، این دو قدم جلوتر می آید، از هر مار و عقربی بدتر است. شما یک تکّه غذا به این مار پر سمّ دادید، این چند لحظه که مشغول خوردن غذاست که شما را تعقیب نمی کند؛ سگ این طور است, مار این طور است, عقرب این طور است؛ امّا این گرسنه ای است که همین که یک مقدار غذا به او دادید به او وسیله نقلیه دادید و او را نزدیک تر کردید، این است که فرمود همین جا باشید و تکان نخورید!(عَلَیْکُمْ)یعنی «الزموا» و(أَنْفُسَکُمْ)؛ سر جایتان باشید، وگرنه هر چه محکم کنید او غارت می کند، خانه تان را رها نکنید، این خطر هست! این کدام قوّه است؟ چگونه قوّه ای است؟ آن اصطلاحات قبلاً نبود؛ لذا در این بخش از آیات فرمود اینها کسانی هستند که (اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ)، خدا حافظ اینهاست، نه اینکه اینها را حفظ می کند, محافظ اینهاست از این قبیل که ما رقیب بر شماییم و هر چه شما گفتید ما می نگاریم است، نه حفظ به معنای اینکه عنایت به اینها دارد، وگرنه اینها را نگاه نمی کند (اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ).

ص: ۱۴۱۵

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۰۵.

!!!!!!

[۱]دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج۱، ص۶۶۲۲.

[۲]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

[۳]قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

[۴]قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

[۵]الطرائف، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۴۲۴.

[۶]لغت نـامه معین، اومانیسم: برگرفته از واژه لاتینی هومو (Homo) انسان، انسان گرایی؛ شامل هر نظام فسلفی یا اخلاقی می شود که آزادی و حیثیت انسان مرکزیت آن را تشکیل می دهند، یونانیان و رومیان قدیم پیرو اومانیسم بودند. این نام به طور اخص به نهضتی گفته می شود که در قرن ۱۴ در اروپا به وجود آمد و آن نوعی طغیان علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی بود.

[۷]احقاف/سوره۴۶، آیه۹.

[۸]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۳.

[۹]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

[۱۰]مریم/سوره۱۹، آیه۸۹.

[۱۱]اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۱۴۸.

[۱۲]بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

[۱۳]مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

[۱۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

[۱۵]مزمل/سوره۷۳، آیه۱۷.

[۱۶]حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

[۱۸]عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

[۱۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

[۲۰]غافر/سوره۴۰، آیه۷.

[۲۱]نور/سوره۲۴، آیه۴۰.

[۲۲]ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

[۲۳]سوره آل عمران، آیه ۷۷

[۲۴]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۸.

[۲۵]محمد/سوره۴۷، آیه۱۹.

[۲۶]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۱۷.

[۲۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۲۸]اسراء/سوره۱۷، آیه۲۰.

[۲۹]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۳۰]بقره/سوره۲، آیه۱۶۷.

[۳۱]طه/سوره۲۰، آیه۸۲.

[۳۲]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۳۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۷.

[۳۴]صافات/سوره۳۷، آیه۹۵.

[۳۵]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص۲۷۱.

[۳۶]گلستان سعدی، باب هفتم در تأثیر تربیت، حکایت۱۹. «بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ». گفت به حکم آنکه هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی دوست گردد، مگر نفس را که چندان که مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند.

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت ࿇࿇࿇ خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد».

[۳۷]دیوان حافظ، غزل۳۱۹. «صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ ࿇࿇࿇ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم».

[۳۸]مائده/سوره۵، آیه۱۰۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره شوری

(حم (۱) عسق (۲) کَذلِکَ یُوحی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ اللَّهُ الْعَزیزُ الْحَکیمُ (۳) لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ (۴) تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ (۵) وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ (۶) وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ یَوْمَ الْجَمْعِ لا رَیْبَ فیهِ فَریقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَریقٌ فِی السَّعیرِ (۷))

ص: ۱۴۱۷

تبیین تفسیر حروف مقطعه قرآن به اسم اعظم

سوره مبارکه «شوری» مثل سایر «حوامیم سبعه» (۱) [۱]در مکّه نازل شد، البته به استثنای برخی از آیاتی که مطرح خواهد شد و همچنین عناصر محوری سوَر مکّی, اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است. قسمت مهمّ این «حوامیم سبعه» درباره وحی و نبوّت است. آغاز این سوره که مثل بعضی از سوَر حروف «مقطّعه» دارد، در همان جلد دوم تفسیرتسنیم تقریباً سی وجه برای این حروف «مقطّعه» ذکر شده است؛ یکی از آن وجوهی که خیلی روی آن تکیه می کنند اشاره به اسم أعظم بودن این حروف است. (۲) در بحث های قبلی هم مخصوصاً سوره مبارکه «اعراف» گذشت که اسم أعظم لفظ نیست که انسان با گفتن این لفظ بتواند مُرده ای را زنده کند و بیماری را شفا دهد و مانند آن؛ مفهوم نیست که با درک یک مفهوم ذهنی، انسان بتواند مُرده ای را زنده کند و مانند آن؛ مصداق خارجی هم نیست که تا انسان با تحقّق آن مصداق خارجی بتواند چنین کاری را انجام بدهد. اسم أعظم مقام است، اگر کسی به آن مقام رسید آن گاه الفاظی که دالّ بر آن مقام است از او اگر صادر شود، این صفت ها و اوصاف را خواهد داشت. آن روایت نورانی را که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد اول کافی (۳) نقل کرد که اسم أعظم متعدّد بود و آصف بن برخیا یک اسم داشت و توانست با استمداد از آن اسم ها به وجود مبارک سلیمان(سلام الله علیه) عرض کند: (أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ)، (۴) [۴]هرگز ناظر به لفظ یا مفهوم نیست که اگر کسی لفظی را بگوید یا مفهومی را تصوّر کند و بتواند چنین کاری را خارق عادتی در نظام هستی انجام بدهد. نظام, نظام علت و معلول است که ممکن نیست یک حقیقت خارجی و واقعی را انسان با یک مفهوم زیر و رو کند. اسمای الهی حقایق خارجیه هستند؛ شما در غالب دعاهای «کمیل» در دعای «سمات» در دعای «ندبه»و مانند اینها دارید که«وَ بِأَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْکَانَ کُلِّ شَیْ ء» (۵) [۵]یا«بِاسْمِکَ الَّذِی» (۶) [۶]توفیقی به موسای کلیم دادی و«بِاسْمِکَ الَّذِی» (۷) [۷]به نوح این عنایت را کردی.از آن «وَ بِأَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْکَانَ کُلِّ شَیْ ء» معلوم می شود که لفظ و مفهوم نیست، چون مفهوم ذهنی که ارکان جهان هستی را تأمین

نمی کنـد. بنـابراین آ نچه درباره این گونه از حروف «مقطّعه» ذکر شـد که اسـمای اینها اشاره هسـتند؛ یعنی الفاظ اینها نه, مفاهیم اینها نه, بلکه حقایق خارجیه ای که مظهر اسـمای الهی هسـتند، می توانند اثر گذار باشند.

ص: ۱۴۱۸

۱- دانشنامه جهان علوم اسلامی، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۶۲۲.

۲-

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۳۰.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه ۴۰.

۵- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۱۸۸.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۹۴.

۷- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص ۱۳۹.

اصل وحی و خطوط کلی آن مشترک بین همه انبیا

مطلب دوم در جریان وحی است که هم اصلِ وحی مشترک بین انبیا(علیهم السلام) است و هم خطوط کلی وحی که توحید و نبوّت و معاد و اخلاق و حقوق و مانند آن باشد؛ امّا آنچه مشترک بین آنها نیست و مخصوص هر پیغمبری است این است که فرمود: (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)؛ (۱) [۸]برای هر پیامبری یک دین خاصی برابر آن عصر است که مردم آن روزگار چقدر نماز بخوانند، به کدام طرف نماز بخوانند, چند روز روزه بگیرند و در چه ماهی روزه بگیرند؛ اینها عبارت از فروع دین است که عوض شدنی است (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، امّا خطوط کلی دین؛ یعنی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق و اینها که جزء دین است و نه جزء «شِرعه» و «منهاج»، آن (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ) (۲) [۹]خواهد بود, پس هم اصل ضرورت وحی و هم خطوط کلی و عناصر محوری وحی مشترک بین انبیا از آدم تا خاتم(علیهم السلام) است؛مؤیّد آن (کَذلِکَ یُوحی)است که با فعل مضارع این استمرار را می فهماند.

عزت و حکمت خدای سبحان منشأ انزال وحی

منشأ اینها هم عزّت و حکمت خدای سبحان است, چرا؟ چون خدای سبحان خالق همه است، یک؛ ربّ همه هست، دو؛ انسان را باید بپروراند، سه؛ پرورش انسان در سایه دین و قانون است، چهار؛ انسان که نظیر گیاهان نیست که فقط با آب و کود و هوا زندگی کند یا نظیر حیوان نیست که غذای او در فضای طبیعتآماده باشد، غذای او معارف الهی است که باید به وسیله فرشتگان به پیغمبران(علیهم السلام) ابلاغ شود. تربیت و ربوبیت خدا نسبت به انسان الاّ ولابد از ناحیه وحی و دین است، اگر بخواهد انسان را بپروراند پرورش انسان با همان عقیده و اخلاق و اینهاست.هر جا (ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ) را فرمود، یعنی خود «سماوات و أرض» هم داخل است و هر جا که «سماوات و أرض» را فرمود, (ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ) هم داخل است. گاهی می فرماید:(خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۳) [۱۰]یعنی «ما فی السماوات و ما فی الأرض» هم مخلوق اوست؛ گاهی می فرماید: (لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ)؛ یعنی خود «سماوات و أرض» هم برای اوست. بر اساس تلازمی که در این تعبیرات هست، هر جا «سماوات و أرض» مطرح شود (ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ) هم داخل است و هر جا که(ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ) مطرح شود، خود «سماوات و أرض» هم داخل است.

ص: ۱۴۱۹

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

عدم ارتباط آسمان نجومی با لرزش آسمان ها هنگام عبور وحی

امّا در بیان اینکه فرمود ممکن است این آسـمان ها متلاشی شود، مستحضرید این آسمان سپهری و نظامی که علم نجوم با آن سر و کار دارد، این خیلی محور بحث وحی و نبوّت و فرشته ها و نزول برکات و استجابت ادعیه و عدم انفتاح درها به روی کفّار و این چندین بخش از آیات قرآن کریم برای آنها نیست. قرآن کریم فرمود ما «سماوات سبع» خلق کردیم، (۱) بعد می فرماید همه این ستاره ها را ما در آسمان اول قرار دادیم (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ) (۲) [۱۲]یا (بِمَصابيحَ) (۳) [۱۳]که این با هیئت سابق هرگز سازگار نیست، چون آنها می گفتند این هفت ستاره سیّار که آن روز کشف شده بود در این هفت آسمان است و همچنین آنها ستاره های ثابت و فلک هشتم هستند و فلک الأفلاک، یعنی فلک اطلس – فلک نهم – ستاره ندارد؛ لذا کلمه اطلس که نقطه ندارد، آن را برای این فلک نهم انتخاب کردند. اینها ظاهراً اساسی ندارد، برای اینکه قرآن دارد تمام ستاره ها را ما در آسمان اول خلق کردیم:(زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ)؛ امّا آن آسمان هایی که در مورد آنها فرمود: (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ) (۴) [۱۴]یا (وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)، (۵) [۱۵]فرمود درهای آن آسمان به روی کفّار باز نمی شود (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)، (۶) [۱۶]معلوم می شود این آسمان هایی که الآن اینها مرتب مسافر می برند، وسیله می فرستند، باسرنشین و بی سرنشین، معلوم می شود که آن آسمان نیست، برای اینکه فرمود درهای آسمان به روی کفّار باز نمی شود. در همان بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود دعای شما به آسمان می رود، وقتی سائل سؤال کرد که «کَمْ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء» فرمود: «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُوم»؛ (۷) [۱۷]آه مظلوم به آسمان ها می رسد،از این معلوم است که این آسمان سپهری نیست، پس آن آسمانی که فرمود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)و درباره آن آسمان ها که فرمود: (وَ أَوْحى فى كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) آن جا مقرّ ملائکه است و در بعضی از روایات وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که هیچ جایی در آسمان خالی از فرشته نیست؛ بعضی در حال رکوع و بعضی در حال سجود هستند که هیچ جای خالی در آسمان ها نیست، (۸) آن گاه این فرشته ها که از جلال و شکوه خدا هراسناک می باشند، در هنگام نزول وحی یا به وسیله اینها وحی می آید:(بِأَيْدى سَفَرَةٍ ۝ كِرامٍ بَرَرَةٍ) (۹) [۱۹]یا اینها اسکورت کنندگان وحی هستند که (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً) (۱۰) [۲۰]یا ناظران می باشند و یک ارتباطی با وحی الهی دارند، اینها از آن جلال و شکوه وحی هراسناک هستند.

ص: ۱۴۲۰

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۲.

۴- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۷- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص۹۳.

۸- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۹.

۹- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

۱۰- جن/سوره۷۲، آیه۲۷.

عوامل خوف فرشته ها هنگام دریافت وحی و رصَد آن

در بخش هایی فرمود: (يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خيفَتِهِ)؛ (۱) [۲۱]فرشته ها از جلال و شکوه خدا هراسناک هستند؛ حالا یا برای اینکه وحی سنگین است(إِنَّا سَنُلْقی عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقيلًا) (۲) [۲۲]که به دست اینها می خواهد برسد و اینها امین وحی می باشند یا (بِأَيْدی سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ)نیست،فرشته ها رصد می کنند که مبادا شیاطین راهی براینفوذ پیدا کنند, کم یا زیاد کنند، یا اینهایی که وحی را می آورند گرفتار سهو و نسیان شوند, خطا کنند, این است که فرمود خدای سبحان رصد و اسکورت می فرستد:(مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ). (۳) [۲۳]به هر حال انسان که فراموش می کند، برای چه فراموش می کند؟چون به هر حال یکمبدأیی است که کم و زیاد می کند و این همان نفوذ شیطنت است. یک وقت است که می گوییم - معاذ الله - هیچ خبری از علّت و معلول نیست،تصادفاً بعضی چیزها می آید و تصادفاً بعضی چیزها می رود،در این صورت که سنگ روی سنگ بند نمی شود. اگر کسی قائل به تصادف شد نظام علّی را فَک کرد، اصلاً او راه اندیشه خودش را بسته است. اگر تصادف و صِدفه و اتفاق - معاذ الله - حق باشد، به چه دلیل انسان بنشیند و فکر کند که دو مقدمه ترتیب بدهد و یک نتیجه بگیرد؟ شاید شما این دو مقدمه را ترتیب دادید و اتفاقاً یک نتیجه گرفتید ودیگری همین دو مقدمه را ترتیب بدهد و اتفاقاً یک نتیجه خلاف بگیرد, اگر نظم علّی نباشد این «مقدمتین», یعنی دو مقدمه علت معلول نباشند و ربطِ ضروری بین «مقدّمتین» و نتیجه نباشد، فکر و اندیشه حاصل نمی شود! ما به چه دلیل در بحث های ریاضی یا بالاتر از ریاضی یقین پیدا می کنیم؟ برای اینکه این دو مقدمه، یعنی صغرا و کبرا «بالضروره» سبب پیدایش نتیجه سوم هستند؛ اینکه صغرا وکبرا ضروری است، یعنی حتمی! اگر صغرا و کبرا ضروری شد، نتیجه ضروری است؛ یعنی حتمی است, پس معلوم می شود یک ربط و پیوند ضروری بین «مقدّمتین» و نتیجه است؛ اگر تصادف باشد که راه علم و اندیشه بسته است.پس اگر چیزی به ذهن می آید، حساب شده است؛ چیزی از ذهن انسان می رود، حساب شده است؛ تصادف, اتفاق و شانس اینها جزء اوهام است. انبیا(علیهم السلام) برای اینکه مصون از سهو و نسیان و خطا و خطیئه باشند، یک اسکورت های مخصوصی لازم است که آنها فرشتگان هستند. در پایان سوره مبارکه «جن» فرمود خدا کسی است که (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ)؛خدای سبحان اینها را اسکورت کرده تا سالماً به دست انبیا برسد تا فرشته ای, عاملی, عللی در سهو و نسیان اینها دخالت نکنند و اینها را به فراموشی مبتلا نکنند. این عوامل است که فرشته ها هراسناک هستند:(وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خيفَتِهِ)،پس معلوم می شود این وحی که می خواهد بیاید از این آسمانی که الآن بحث های هیئت و نجوم است این جاها عبور نمی کند، همه اینها جزء آسمان اوّل می باشند. آن آسمانی که درهای آسمان به روی کفّار باز نمی شود، آن جا معبر وحی است و آن جاست که (وَ أَوْحی فی كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)،آن جاست که احساس سنگینی و دشواری می کنند (يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۳.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۷.

طوایف سه گانه آیات دربارهٔ اظهار نظر فرشته ها برای انسان ها

در آن آسمان ها فرشته هایی است که طبق سه طایفه از آیات درباره انسان ها اظهارنظر می کنند یا نفرین می کنند یا دعا می کنند؛ طایفه اُولیٰ این است که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ) این جنس است؛ ولی «استغراق» نیست، این «فی الجمله» در نظر دارد، نه «بالجمله». طایفه ثانیه آیاتی هستند که در سوره «غافر» و امثال «غافر» گذشت که نسبت به مؤمنین طلب مغفرت می کنند که (فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ). (۱) [۲۴]طایفه ثالثه آیاتی هستند که لعنت فرشته ها را نسبت به کفّار و منافقین ابلاغ می کنند که (أُولئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ) (۲) [۲۵]چه در سوره «بقره» چه در سوره«آل عمران» (۳) [۲۶]لعنت فرشته ها نسبت به این گروه است. پس سه طایفه آیات است که درباره اصلِ دعا و نفرین و طلب مغفرت یا درخواست عذاب فرشته ها نسبت به مردم روی زمین است.

توجیه بعضی از مفسران در تقیید اطلاق طلب مغفرت فرشته ها

توجیهات فراوانی که در سوره مبارکه «شوریٰ» شده است که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)،برخی ها گفتند منظور این است که هر کسی را که می بینند؛مَثلی که قرآن کریم ذکر می کند، می گوید اینها مثل افرادی هستند که در دریاها در شب تار با موج گرفتار ظلمت هستند(ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ)؛ (۴) [۲۷]اینها در تاریکی و تیرگی می باشند، دیده نمی شوند؛ لذا فرشته ها اینها را نمی بینند تا (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ) شامل حال اینها شود. اینها چون کافر هستند, «أرض» به معنای آیت الهی و مخلوق الهی را نمی شناسند،أرضی را می شناسند که می گویند: (إِنْ هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا)، (۵) [۲۸]اینها این طور نیست که در زمین به معنای آیه الهی زندگی می کنند؛ بله، آن کسی که در زمین به معنای آیه الهی زندگی می کند، کسی است که مورد عنایت خدا و انبیا و فرشته هاست؛ امّا کسی که می گوید: (وَ قالُوا ما هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما یُهْلِکُنا إِلاَّ الدَّهْرُ)، (۶) [۲۹]این در همان هوای خود دارد زندگی می کند، نه در زمین! این شخص بدتر از عناوین اعتباری، در همان وَهْم و خیال خود دارد زندگی می کند.پرسش:... برگشت را چطور پیدا می کنند؟پاسخ: ملائکه هم در همه موارد مثل ذات اقدس الهی درهای رحمت را باز می کنند؛ اماآنهایی که به جایی رسیدند که (سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ) (۷) [۳۰]و خودشان هم صریحاً به انبیای خود می گفتند: (سَواءٌ عَلَیْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْواعِظینَ)، (۸) [۳۱]اصلاً نمی گویند «سواء علینا أوعظت أم لم تعظ»،بلکه می گویند اصلاً جزء واعظین نباشی (أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْواعِظینَ)؛ این گروه کسانی هستند که (ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ). (۹) [۳۲]در سوره مبارکه «آل عمران» که در بحث دیروز اشاره شد که اینها گروهی را لعنت می کنند، در سوره مبارکه «بقره» هم همین طور است؛ در آیه ۸۷ سوره مبارکه «آل عمران» که در بحث دیروز خوانده شد، این بود که (أُولئِکَ جَزاؤُهُمْ أَنَّ عَلَیْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعینَ ٭ خالِدینَ فیها لا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ ٭ إِلاَّ الَّذینَ تابُوا)؛ (۱۰) [۳۳]البته راه توبه برای همیشه باز است؛ امّا آنها اگر به سوء اختیار خودشان این راه را بستند، دیگر کسی مسئول نیست:(إِلاَّ الَّذینَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ)، البته توبهٔ برخی افراد به این است که هم صالح شوند و هم مصلح, آن راه های فساد, آن نوشته ها, آن گفته ها و آن رفتارهایی که باعث تیرگی و تاریکی جامعه شد را باید اصلاح کنند. در برخی از آیات دارند آنها که (أَصْلَحُوا وَ بَیَّنُوا)، (۱۱) [۳۴]هر جایی که تبلیغ سوء کردند, شبهه ای ایجاد کردند و مشکلی ایجاد کردند، آنها را بیان کنند, حل کنند، چونبه هر حال«حقّ الناس» است. در سوره مبارکه «بقره» که قبل از سوره «آل عمران» بود، آن جا هم آیه ۱۶۱ این است:(إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ کُفَّارٌ أُولئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعینَ). فتحصّل آیاتی که درباره فرشته ها نسبت به اهل «أرض» است سه طایفه است: یک طایفه مطلق است که (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ)؛ امّااستغراق نیست، جنس است؛ طایفه دیگر تصریح می کند که (فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ)، چون در همان سوره مبارکه «غافر» که از طلب فرشته ها نام می برد،در آیه هفت دارد:(الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا) چه چیزی می گویند؟ عرض می کنند: (رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْلِلَّذینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبیلَکَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحیمِ)، پس طایفه اولیٰ طایفه ای است که بر اصل جنس دلالت می کند نه استغراق؛ طایفه ثانیه آن است که آیه هفت سوره «غافر» و مانند آن است که برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند؛ طایفه ثالثه آیه ۸۷ سوره مبارکه «آل عمران» و ۱۶۱ سوره مبارکه «بقره» است که نسبت به کفّار و منافقین لعنت می کنند.پرسش: فرشته ها از وحی دچارسنگینی می شوند؟

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۱.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۴۰.

۵- مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

۶- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

۷- بقره/سوره۲، آیه۶.

۸- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۹- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۱۰- آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶۰.

تبیین چگونگی احساس سنگینی فرشته ها از ثقل معنوی وحی

پاسخ: بله، چونوحی مطلب سنگینی است. ما الآ ن یک مطلب سنگینی را که درک کنیم، می بینیم که سرمان به درد می آید، چون آن ثِقل معنوی در ماده اثر می گذارد؛ اگر موجودی مجرّد محض باشد، آن دیگر ثقل و امثال آن را ادارک نمی کند؛ امّا اگر چیزی ارتباطی با عالم طبیعت داشته باشد، احساس سنگینی می کند؛ این طور است که (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱) [۳۵]پس بعضی از مطالب است که برای خود آسمان ها و زمین سنگین است.وقتی انسان یک صفحه روزنامه نگاه می کند سرش درد نمی گیرد، وقتی یک صفحه ازجواهررا مطالعه کند می بیند که خسته می شود؛ آن مرتب روی این دستگاه فشار می آورد تا این ابزار همراه روح باشد و آ ن مطلب را بتواند درک کند،آن صفحه روزنامه چند برابر یک صفحه جواهر است؛ ولی این روی مغز فشار نمی آورد، برای اینکه خود مطلب سنگین نیست. غرض این است که این سه طایفه آیه درباره فرشته ها نسبت به انسان هاست و تفطّر سماوات هم این سماواتی است که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)، آنها احساس سنگینی می کنند، وگرنه این آسمانی که الآن محور بحث نجومی ها و «هیویین» است، این از محور کلام خارج خواهد بود.پرسش:... چطور پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلّم) که خودش در مقام عالی است جبرئیل بین او و خدا فاصله می شود؟پاسخ: چون حضرت در قوس صعود باید بالا برود، در قوس نزول هر چه دارد که دارد؛ امّا در قوس صعود هر چه می خواهد بالا برود به وسیله ایمان و عمل صالح بالا می رود، یک؛ به وسیله وحی بالا می رود، دو؛ درباره قوس صعود فرمود: (وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ)؛ (۲) [۳۶]فرمود اگر آمدن فرشته ها نبود، تو از اینها هیچ خبری نداشتی! این در قوس صعود است و امّا درباره قوس نزول البته آ ن جاست که «أوّل مَا خَلق الله» و «أوّل مَا ظهر مِن الله» است.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۸.

علت اصرار قرآن بر تفهیم طلب مغفرت فرشته ها برای انسان

فرمود: (تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)؛ امّا(وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) که اهل تسبیح و حمد هستند،(وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، اینکه گفتند شما خوی فرشته ها بگیرید هم همین است. سیدناالاستاد بی میل نیستند که بفرمایند این استغفاری که فرشته ها برای اهل زمین دارند، درخواست وحی و نبوّت و هدایت و کتاب است؛ (۱) یعنی خدایا راهنمایی اینها اصل باشد، هدایت اینها و حمایت از اینها مورد توجه شما باشد. اینها را مورد مغفرت قرار بدهید؛ یعنی برای اینها وحی نازل کنید, پیامبر بفرستید, کتاب بفرستید و این کارها را بکنید. قرآن کریم که از حمایت و رعایت فرشته ها نقل می کند، می خواهد خوی فرشته ها را در انسان ها، مخصوصاً عالمان دین احیا کند؛ یعنی اگر فرشته ها به فکر مردم هستند، شما هم باید به فکر مردم باشید. در همه موارد این قرآن کریم و این روایات اهل بیت(علیهم السلام) سعی می کنند که آداب فرشته ها را به ما یاد بدهند. از همان اول طلبگی به ما گفتند - این روایت را هم مرحوم کلینی (۲) نقل کرد و هم صاحب معالم (۳) نقل کرد؛ یعنی این جوامع روایی از عصر کلینی(رضوان الله علیه) تا عصر صاحب معالم مرتب این روایات در کتب دینی ما بود - که فرشته ها «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ». از همان روز ورودِ طلبه ها به حوزه های علمیه به اینها گفتند متوجه باشید که فرّاشان شما فرشته ها هستند! ملائکه فرّاش شما هستند!این طور نیست که شما اگر در فلان مسجد یا فلان مدرس یا فلان حسینیه مشغول درس و بحث هستید یک خادم برای شما فرش پهن کند،اینها البته کارهایشان را انجام می دهند؛ ولی در حقیقت کسانی هستند به نام ملائکه که از طرف خدا مأمور هستند فرّاشی شما را به عهده بگیرند «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ»، این «أجنَحه» همان است که در سوره مبارکه «فاطر» مشخص کرد که آن (أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ)، (۴) [۴۰]چند بار همین «أجنَحه» به مناسبت سوره مبارکه «فاطر» یا سایر سوَر مشخص شد که این فرّاش ها چیزی از ما نمی خواهند؛ ولی می خواهند مرتب به ما چیز یاد بدهند.

ص: ۱۴۲۴

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴.

۳- معالم الدین و ملاذ المجتهدین، الشیخ السعیدجمال الدین الحسن نجل الشهیدالثانی، ج ۱، ص۶۹.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

اصرار قرآن کریم بر اینکه فرشته ها برای شما طلب مغفرت می کنند، این برای چیست؟ این برای این است که روح فرشته خویی در ما ایجاد شود و ما هم به فکر دیگری باشیم. اگر خدای ناکرده راه دیگری را بستیم یا بیراهه رفتیم، دیگر راه فرشته ها را نرفتیم. استغفار ما برای توده مردم, هدایت آنهاست, نوشتن کتاب است, تبلیغ است, سیره ما, سنّت و سریره ما طوری باشد که مردم ما را ببینند و به راه بیفتند، کار دیگری از ما ساخته نیست، چون دل های مردم که به دست «مقلّب القلوب» است؛ اصرار قرآن کریم این است که فرشته ها این کارها را می کنند. در جریان انبیا مشخص است، انبیا برای ما الگو هستند؛ هم در جریان حضرت ابراهیم و انبیای ابراهیمی(علیهم السلام) آمده است که اینها اسوه می باشند، هم درباره شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در سوره مبارکه «احزاب» فرمود: (لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (1) [41]که اینها درست است؛ قصص اُمم گذشته را برای ما نقل می کند که عبرت بگیریم، درست است؛ اسرار خلقت آسمان و زمین را برای ما نقل می کنند،برای اینکه کار علمی و بحث های علمی است تا ما برویم و یاد بگیریم، اینها درست است؛ امّا برنامه های فرشته ها را برای ما نقل می کند برای چیست؟ برای اینکه ما هم فرشته خویی را پیدا کنیم! آن جا که به ما گفتند فرّاشان شما هیئت امنای مسجد نیستند، آن هیئت امنا و خدمه که اجرشان با اولیای الهی، آنها یک برنامه های ظاهری دارند که درست است؛ امّا فرمود همین که می خواهید وارد مدرس شوید, وارد مسجد شوید, وارد مدرسه شوید, وارد حسینیه شوید و درس و بحث را شروع کنید، تمام این ملائکه می آیند و پرهایشان را پهن می کنند، این برای چیست؟ «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ»، این برای این است که ما خوی فرشته ها را یاد بگیریم، آنها پَر دارند و ما هم باید پَر در بیاوریم! آنها پرواز می کنند، ما هم باید پرواز کنیم! کسی که نتواند پرواز کند و از جایی به جایی برود خوی فرشتگی ندارد؛ امّا آنها در جهت حرکت نمی کنند، از جهت حرکت می کنند؛ اینها مثل مرغ ها نیستند که به طمع تالاب ها حرکت کنند که زمستان از جایی, تابستان از جایی و بهار از جایی, از جایی به جایی و در جهت حرکت کنند نیست، بلکه فرشته ها از جهت حرکت می کنند، نه در جهت؛ فرشته ها از زمین بیرون هستند, از ماده و طبیعت بیرون می باشند، اینها آمدند به ما آیین پَر در آوردن یاد بدهند، یک؛ آئین پرواز کردن را بیاموزانند، دو؛ جهت پرواز را هم به ما یاد بدهند، سه؛ ما به طمع تالاب که فلان مسجد برویم و فلان مرید را پیدا کنیم حرکت نکنیم، چهار؛ از ماده فرار کنیم و با فرشته ها محشور شویم، پنج. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که در همان روایت نورانی مرحوم کلینی در کافی نقل کرد، فرمود: «لَصَافَحَتْكُمُ الْمَلَائِكَة»؛ (2) [42]فرشته ها با شما مصافحه می کنند؛ لذا قرآن کریم رابطه فرشته ها را با ما نقل می کند و این برای آن است که ما هم فرشته خوی شویم و برای ما هم نازل شود! ما که نمی خواهیم پیغمبر و امام شویم, پیغمبر و امام شدنِ ما محال است، نه کسی چنین خیالی دارد و نه چنین کاری ممکن است؛ امّا(إِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلاَّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا) (3) [43]اینکه ممکن است و این را که ذات اقدس الهی وعده داد. طرح ارتباط فرشته ها با طالبان علوم الهی خصوصاً و با عموم مؤمنان عموماً، برای این است که اینها خوی فرشتگی پیدا کنند، آن وقت جامعه ای که دارای اوصاف فرشتگی شد، دیگر سخن از اختلاس و کم آوردن و زیاد آوردن و مفاسد اقتصادی و اینها در جامعه نیست، این جامعه وجود مبارک ولیّ عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) می شود.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۲۴.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

علت عدم امکان استفاده اطلاق از استغفار فرشته ها برای انسان

در همین آیه سوره مبارکه «شوریٰ» که از فرشـته ها به عنوا ن (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ) یاد می کند، نمی شود از این (لِمَنْ فِی الْأَرْضِ) اطلاق گرفت، چون محفوف به قرینه یا «ما یصلح للقرینیّه» است، برای اینکه دارد:(وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِأَوْلِیاءَ اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ)، اینهایی که اولیای غیر الهی قبول کردند؛ یعنی مشرک هستند، برای اینها هم فرشته ها طلب مغفرت می کنند؟ یقیناً این نیست، پس این (یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ) برای «فی الجمله» است نه «بـالجمله»، برای اینکه یـا مقیّـد به خصوص مؤمنین است یـا چون قـدر متیقّن در مقـام تخاطب دارد اطلاق نـدارد که ما بگوییم (یَسْتَغْفِرُونَلِمَنْ فِی الْأَرْضِ) یعنی همه مردم زمین را طلب مغفرت می کنند یا اگر منظور «بالجمله» است و مطلق است که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) مقداری هم به این قسمت پرداختند، منظور این است که خدایا اینها را هدایت کن با فرستادن انبیا, با فرستادن «صُحُف», با فرستادن کتاب, پس با یکی از این موارد یادشده این کلمه (یَسْتَغْفِرُونَ)حل می شود.

هدایت فعلی برای جامعه بشری مقصود از استغفار فرشته ها

در طلیعه بحث اشاره شد که قرآن کریم دو نحو وحی دارد: یک وحی که به کسـی مطلبی را می فهماند که با عقل نظری او یا با قلب نظری او کار دارد؛ مثل همین وحی تشـریعی و بخشـی از وحی ها هم مربوط به تصـمیم و عزم است. وحی ای که به مادر موسی فرستاد که از این انحای سه گانه پایان این سوره نیست؛ این وحی فعل است و وحی فعل را در بخش های دیگر خدا فرمود: (وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ)، (۱) [۴۴]گاهی می بینید انسان یک تصمیم خوبی در قلب او پیدا می شود، این شخص نمی داند از کجاست، او باید شاکر باشد که به دست الهی القا شده است! گاهی تصمیم می گیرد که فلان کار را بکند, فلان مدرسه را بسازد, فلان مسـجد را بسازد, فلان کار خیر را انجام بدهد, فلان بیمار را درمان کند، فرمود ما به بعضـی ها فعل القا می کنیم، این کاری به نبوّت و امامت وماننـد اینهـا نـدارد (وَ أَوْحَیْنـا إِلَیْهِمْ فِعْـلَ الْخَیْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاهِ)؛ امّا آنچه در بخش پایانی این سوره است وحی علمی است:(ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ) (۲) که این می شود کلام الهی, این می شود تشـریع و دین؛ امّا الآن این جا بحث در وحی و نبوّت و هدایت و تشـریف است که فرشته ها همین معنا را احتمالاً از ذات اقدس الهی برای جامعه بشری درخواست می کنند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۳.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

!!!!!!!

[۱]دانشنامه جهان علوم اسلامی، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج۱، ص۶۶۲۲.

[۲]تفسیر تسنیم، آیت الله جوادی آملی، ج۲، ص۷۶. «رأی پنجم: حروف مقطعه اجزای اسم اعظم الهی است و اگر به درستی و از روی بصیرت ترکیب شود، اسم اعظم ظهور می کند...».

[۳]الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳۰.

[۴]نمل/سوره۲۷، آیه۴۰.

[۵]البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۱۸۸.

[۶]الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۹۴.

[۷]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط – الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۱۳۹.

[۸]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۹]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۲۹.

[۱۲]صافات/سوره۳۷، آیه۶.

[۱۳]صافات/سوره۳۷، آیه۱۲.

[۱۴]ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

[۱۵]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

[۱۶]اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

[۱۷]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص۹۳.

[۱۸]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۹.

[۱۹]عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

[۲۰]جن/سوره۷۲، آیه۲۷.

[۲۱]رعد/سوره۱۳، آیه۱۳.

[۲۲]مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

[۲۳]جن/سوره۷۲، آیه۷.

[۲۴]غافر/سوره۴۰، آیه۷.

[۲۵]بقره/سوره۲، آیه۱۶۱.

[۲۶]آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

[۲۷]نور/سوره۲۴، آیه۴۰.

[۲۸]مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

[۲۹]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

[۳۰]بقره/سوره۲، آیه۶.

[۳۱]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

[۳۲]بقره/سوره۲، آیه۶۱.

[۳۳]آل عمران/سوره۳، آیه۸۷.

[۳۴]بقره/سوره۲، آیه۱۶۰.

[۳۵]اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

[۳۶]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۸.

[۳۷]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۱.

[۳۸]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴.

[۳۹]معالم الدین و ملاذ المجتهدین، الشیخ السعیدجمال الدین الحسن نجل الشهیدالثانی، ج ۱، ص۶۹.

[۴۰]فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

[۴۱]احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

[۴۲]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۲۴.

[۴۳]فصلت/سوره۴۱، آیه۳۰.

[۴۴]انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۳.

[۴۵]شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳ تا ۷ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳ تا ۷ سوره شوریٰ

(كَذلِكَ يُوحى إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزيزُ الْحَكيمُ (۳) لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظيمُ (۴) تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ (۵) وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اللَّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ (۶) وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فيهِ فَريقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِي السَّعيرِ (۷))

ص: ۱۴۲۸

سوره مبارکه «شوریٰ» مثل سایر «حوامیم» (۱) [۱]که در مکّه نازل شد، گرچه عناصر محوری آنها اصول دین است; ولی صدر این سوَر درباره وحی الهی است.(كَذلِكَ) یعنی این وحی مستمرّی که بر شما نازل می شود که با فعل مضارع یاد شد و از استمرار آن خبر می دهد، همچنین بر انبیای دیگر هم نازل شده است که اشاره به همین وحی مستمرّ است که مشترک بین همه انبیاست. از چنین وحی ای با قرینه ممکن است کلمه الهام اطلاق شود، ولی معمولاً الهام در قبال این گونه از وحی های خاصّ انبیا و مرسلین است که مربوط به عقاید و شرایع و امثال آن است. فرمود: (كَذلِكَ يُوحى إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ)، این (يُوحى) که فعل مضارع است، به لحاظ مخاطب است، گرچه نسبت به گذشته ماضی بود؛ ولی از بالا که نگاه کنیم، می فرماید کارِ خدا استمرار داشت و مرتب بر انبیا وحی می فرستد، این تعبیر فعل مضارع به این لحاظ است. بعد فرمود آنچه در آسمان و زمین است مِلك و مُلك اوست و او «علیّ عظیم» است و در نزول این وحی ممکن است که سماوات «متفطّر» شوند. در بخشی از آیات سوره مبارکه «سبأ» از عظمت نزول وحی خبر داد، آیه ۲۳ سوره مبارکه «سبأ» این بود:(وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ)؛یعنی وقتی وحی نازل می شود، فرشته ها در اضطراب هستند و تحمّل این وحی برای فرشته ها دشوار است، وقتی آرام شدند (قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَّ)؛ (۲) [۲]سؤال می کنند این وحی که آمده در چه زمینه ای بود، مطالب و ره آورد آن چه بود؟ پاسخ می دهند که حق نازل شده است. آنچه در سوره مبارکه «آل عمران» و جای دیگر آمده که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، (۳) [۳]حق اگر بخواهد از عرش تنزّل کند با دشواری و سختی و سنگینی همراه

استو هر چیزی که در مسیر این حق باشد آسیب می بیند؛اگر کوه و امثال کوه هم باشند متلاشی می شوند، مگر انسان کاملی که بتواند تحمل کند (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، آن گاه فرشته ها وقتی این حق عبور کرد (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ)، (۴) [۴](بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)؛ (۵) این امینِ وحی، این وحیِ وزین و سنگین را که (إِنَّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلاً) (۶) [۶]آورد، وقتی این خروش و جنب و جوش افتاد، فرشته ها سؤال می کنند:(ما ذا قالَ رَبُّکُمْ)؛ این برکتی که خدا نازل کرد چه چیزی بود؟ در چه زمینی آمد؟ (قالُوا الْحَقَّ). بنابراین اگر یک وقت دلیل معتبری باشد که هنگام نزول وحی حضرت(سلام الله علیه) بر مرکب نشسته بودند، دشواری و سنگینی در آن مرکب اثر کرد قابل باور هست، عمده همان روایتی است که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کرده است که دیگر وجود مبارک پیغمبر نمی توانست تحمل کند و حالت «غشیه» و مدهوشی به ایشان دست می داد، نه بیهوشی که زراره از حضرت سؤال می کند: «جُعِلْتُ فِدَاکَ الْغَشْیَهُ الَّتِی کَانَتْ تُصِیبُ رَسُولَ اللَّهِ(صلّی الله علیه و آله و سلّم)» که حضرت فرمود: در هر وحی ای این چنین نبود «ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَه»؛ آن جا که خدا «بلاواسطه» تجلّی می کرد و «بلاواسطه» کلام داشت و «بلاواسطه» وجود مبارک حضرت کلام الهی را تحمل می کرد، آن وقت بود که تحمّل آن برای پیغمبر دشوار بود، آن وقت حضرت که خودش این روایت را نقل می کند در همان حال دارد «وَ أَقْبَلَ یَتَخَشَّع»؛ (۷) خود وجود مبارک امّام صادق هم در حالت خضوع و خشوع قرار گرفت؛ این روایت نورانی را مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید نقل کردند.پرسش: حضرت استاد بزرگواری که فرمود چون نزول دفعی بوده؟ پاسخ: چه دفعی و چه تدریجی، هر چه که«بلاواسطه» باشد سنگین است؛ اگر دفعی باشد،«مع الواسطه» باشد و به وساطت فرشته ها باشد آن «ثِقل» را ندارد؛امّااگر تدریجی باشد،«بلاواسطه» باشد و خود ذات اقدس الهی بخواهد سخن بگوید این دشواری را دارد، عمده همان بیان نورانی امّام صادق(سلام الله علیه) است در توحید صدوق که معیار شهود متکلّم است، نه آورنده وحی؛ آورنده وحی اگر (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلَی قَلْبِکَ) (۸) [۸]باشد تحمّل پذیر است و همچنین(بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ) اگر در مراحل نازله باشد تحمّل پذیر است؛امّا(إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم)، (۹) [۹]آن جا که بلاواسطه باشد تحمّل آن دشوار است. اصلاً در این روایت نورانی که مرحوم صدوق نقل کرد، دلیل آن را هم ذکر می کند، فرمود:«ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»، این جمله های نورانی را وجود امّام صادق طبق نقل مرحوم صدوق در توحید صدوق می فرماید آن وقتی که بین متکلّم و مخاطب واسطه ای نبود برای پیغمبر دشوار بود.

ص: ۱۴۲۹

۱- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج۱، ص۶۶۲۲.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۲۳.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه ۶۰.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۶- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۷- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۸- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۹- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

در این قسمت فرمود وحی ای که بر آن حضرت نازل شده است از همین قبیل بود و ذات اقدس الهی این وحی را با این وزن و سنگینی نازل کرده است. درباره (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) تقریباً چهار-پنج نکته دیگر وجود دارد؛ از اینکه فرمود: (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)و بعد از آن هم دارد که(إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) معلوم می شود این استغفار را خدا پذیرفت و جواب مثبت داد،(يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)و دیگر نفرمود «و الله فعال لما یشاء»؛ هر چه او خودش بخواهد برابر حکمت انجام می دهد، این (أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) اجابت آن استغفار است، پس این استغفار باید طوری باشد که اجابت پذیر باشد. تقریباً پنج نکته درباره همین جمله مطرح است که بخشی از آنها قبلاً بازگو شد؛ یک نکته این است که بین آیه محلّ بحث سوره «شوری» با آیه سوره «غافر» که قبلاً بحث شد، اینها مطلق و مقیّد هستند؛ در سوره «شوری» که محلّ بحث است فرمود: (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)و در سوره مبارکه «غافر» دارد:(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)، (1) [10]این مطلب اول که این دو آیه مطلق و مقیّدیا عام و خاص هستند که اطلاق و تقیید این جا راه پیدا می کند.

مطلب دوم آن است که برخی اهل معرفت به این فکر افتادند که آیه را بر اساس «رحمت رحمانیه» و «رحمت رحیمیه» تقسیم کنند و بگویند این (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) برای «رحمت رحمانیه» است که شامل همه، یعنیچه مؤمن و چه کافر خواهد شد و آن آیه سوره مبارکه «غافر» که فرمود:(يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)برای «رحمت رحیمیه» است و اطلاق و تقیید به لحاظ مورد است نه به لحاظ هیئت، بنابراین آن مطلق و مقیّد سر جای خودشان محفوظ و آن عام و خاص هم سر جای خودشان محفوظهستند، سخن از تخصیص عام یا تقیید مطلق نیست، آنچه در سوره «شوری» است مربوط به «رحمت رحمانیه» است و آنچه در سوره «غافر» است مربوط به «رحمت رحیمیه» است.

ص: ۱۴۳۰

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۷.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی استغفار را برای انبیا نسبت به ملحدان و مشرکان منع و قدغن کرد، چه اینکه برای مؤمنین هم قدغن است و خودشان هم مغفرت را بهره ملحدان و مشرکان نمی دانند؛ فرمود خدا مشرک را مورد مغفرت قرار نمی دهد:(إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ)، (۱) [۱۱]در سوره مبارکه «نساء» فرمود غفران الهی شامل حال مشرکین نمی شود در بخش هایی که از شرح حال پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و همچنین شرح حال وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیهما) است، به حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود شما نمی توانید برای منافقین طلب مغفرت کنید و اگر هم چند بار طلب مغفرت کنید (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)، (۲) [۱۲]بعد به عنوان جواب سؤال مقدّر که چرا وجود مبارک ابراهیم برای عموی خود طلب مغفرت کرد، آن جا پاسخ داد که قبلاً وعده داده بود که اگر شما به راه بیفتید من برای شما طلب مغفرت می کنم، بعد هم (فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ)، (۳) [۱۳]پس این سه مطلب باید در کنار مطالب قبلی ملحوظ باشد:

یک: سنّت الهی این است که مشرک را نمی آمرزد (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ).

دو: به خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود حق نداری برای منافقین و مشرکین و امثال آنها طلب مغفرت بکنی.

سه: استغفار وجود مبارک ابراهیم را هم توجیه کرد که این در چه مقطع زمانی بود و آن وقت روا بود.

ص: ۱۴۳۱

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۴۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۸۰.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۱۴.

طبق این مطـالب، اسـتغفار برای غیر مؤمن ممکن نیست؛ حالاـ مـا چگونه بگوییم این برای «رحمت رحمانیه» است و آن برای «رحمت رحیمیه» است؟ محلّ بحث، یعنی سوره مبارکه «شوریٰ» برای «رحمت رحیمیه» است، به دلیـل اینکه فرمود: (أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)،آن وقت ما بیاییم آیه سوره «شوریٰ» را «رحمت رحمانیه» بـدانیم با اینکه (أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)که در کنار آن ذکر شـده اسـت «رحمت رحیمیه» را ذکر می کنـد، دیگر نمی شود گفت صـدر آن آیه مربوط به «رحمت رحمانیه» است؛ آن بزرگواری هم که آمده این را بر «رحمت رحمانیه» حمل کرده است عنایت نکردند که پاسـخ آن(يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)،(الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)بودن اوست، نه «غفور و رحمان» بودن خدا! اگر سخن از «رحمان» بود در پاسخ می فرمود: «هو الرحمان الغفور»، پس سخن از «رحمت رحیمیه» است و این لعنت فرشـته ها هم که در سوره مبارکه «آل عمران» و در سوره مبارکه «بقره» نسبت به کفّار آمـده است که (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ)، (١) [١۴]اگر ملائکه این گروه را لعن می کننـد چگونه برای اینها استغفار می کنند؟!

یک مطلب نهایی که برخی از آنها ذکر کردنـد این است که این «رحمت رحمانیه» با جهنم هم سازگار است، ما منظورمان این نیست که اینها سوخت و سوزی ندارنـد و به جهنم نمی روند، منظورمان آن جمع بنـدی نهایی عالَم است که بالأخره کجا می خواهد برود؟ حالا بر فرض میلیاردها سال اینها سوخت و سوز شدند (كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها)، (٢) [١۵]بعد از میلیاردها سال که این کافر سوخت و سوز شـد کجا می خواهد برود و سـرانجام او چیست؟ می پذیرید سـرانجام جهان رحمت الهی است یا نه؟ این کسـی که ده بار، صد بار، یک میلیون بار، یک میلیارد بار سوخت و سوز شود عادت می کندناری می شود و دیگر از «نار» رنج نمی برد. می گوید ما نمی گوییم جهنم تمام می شود، نمی گوییم سوخت و سوز تمام می شود، نمی گوییم اینها خاکستر نمی شوند و دوباره برنمی گردند، حالا این شخص مشرک بود و هفتاد سال گناه کرد، شما هفتاد میلیارد سال این را عذاب کنید و بگویید عدل است، ما هم قبول داریم؛ ولی این دیگر عذاب نمی بیند، بلکهبه آتش عادت می کند! اینکه گفت: از رحمت آمدنـد و به رحمت رونـد خلـق□□□ این است سرّ عشق که حیران کنـد عقول (٣) آنهـا که این حرف را می زننـد فکر میلیاردهـا میلیارد سال را می کننـد، می گوینـد بالأخره پایان آن«رحمت رحمانیه» است که (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۴) [١٧]جهنم هست، ابدیّت هست، ازلیّت هست، سـرمدیّت هست، سوخت و سوز هست که میلیاردها بار این شـخص می سوزد، ولی پایانش این است که او احساس عـذاب نمی کنـد! اگر یک موجود ده بار بسوزد، صـد بار بسوزد، یک میلیون بار بسوزد ناری می شود، وقتی ناری شـد سوخت و سوز را قبول دارد و عـذاب هم در آن نیست. می بینید این فکر، فکر مفسّـران عادی نظیر شـیخ طوسـی وامین الاسـلام طبرسـی و اینها نیست، فکر میلیاردها، میلیاردها، میلیارد سال الهی است، این فکر هر کسـی نیست و در هر تفسیری هم نیست؛ آنها که می گویند عـاقبت کار رحمت است طور دیگری می اندیشـند، وگرنه همه این ظواهر را قبول دارنـد؛ آن (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ) را قبول دارنـد، یک میلیارد سال سوخت و سوز او را قبول دارنـد، این هفتاد سال گناه کرده هفتاد میلیون سال سوخت و سوز دارد، این را هم قبول دارنـد؛امّا حالا بعـد چطور می شود، روی آن بعـد را دارند فکر می کنند، آنهاست که می گویند: مویی نجنبد از سـر ما جز به اختیار□□□ آن اختیار هم به کف اختیار اوست

ص: ١۴٣٢

١- بقره/سوره٢، آیه١۶١.

٢- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

٣-

۴- اعراف/سوره٧، آیه١۵۶.

گر وعده دوزخ است و یا خُلد غم مخور□□□ بیرون نمی برند تو را از دیار دوست (۱)

این فکر، فکرِ شیخ طوسی ها نیست، فکری است که میلیاردها، میلیاردها، میلیاردها سال را پشت سر گذاشته و آن قلّه را دارد فکر می کند.پرسش:آیا کلمه«خالدٌ» بعد از این سازگار است؟ بعد از «خالد» چه چیزی هست؟پاسخ: جهنم «خالد» است، جهنمی «خالد» است، سوخت و سوز «خالد» است، همه اینها «خلود» است؛امّا آیا این عادت می شود یا نه؟ موجودی که میلیاردها سال بسوزد و دوباره برگردد و بسوزد آیا این ناری می شود یا نه؟ «نار»«خالد» است، تعذیب «خالد» است، سوخت و سوز «خالد» است، جهنمی «خالد» است؛امّا وقتی موجودی میلیاردها سال مرتب بسوزد دوباره خاکستر شود آیا این ناری می شود یا نمی شود؟ این بحث ها که در این کتاب های تفسیر نیست، در همه اینها «خلود» هست ما چون فکرمان به آن جاها نمی رسد با همین ظواهر بحث می کنیم.پرسش: اگر عادت را بپذیریم برای بهشتیان هم عادت می شود؛ ولی اصلاً عادتی وجود ندارد چون دائم نو به نو می شود؟ پاسخ: بله، برای بهشتی ها چون لذّت دائمی است، هر لحظه تازه می رسد؛امّا این جا این چنین نیست که «اَلَم» نو به نو شود،«اَلَم» همان «اَلَم» قبلی است،در بهشت به «لقاء الله» است که «لا حدّ له» است، فیض هر وقت برسد (أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً) (۲) [۱۹]است، هر لحظه تازه است و یک چیز جدیدی از طرف «الله» می رسد؛امّا عذاب منقطع است، آن «رحمت رحمانیه» است که نامتناهی است، وگرنه «رحمت رحیمیه» در مقابلش غضب است؛ غضب در مقابل «رحمت رحیمیه» است، این هر دو مقابل دارند و چیزی که مقابل دارد متناهی است، آنکه مقابل ندارد نامتناهی است.پرسش: اگر عادت بشود گرچه محال است ولی آن وقت از عذاب بودن در می آید در حالی که در قرآن تصریح می کند عذاب «خالد» است؟ پاسخ: بله آنها می گویند این عذابی که هست عذاب های محدودی است که ما می گوییم، وگرنه «رحمت رحمانیه» که (رَحْمَتی وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ) آن را باید چه کار کنیم؟ اگر قرآن کریم از «رحمت رحمانیه» سخن می گوید و می گوید: (كُلَّ شَيْ ءٍ) مورد «رحمت رحمانیه» است (رَحْمَتی وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ) این را باید چه کار کرد؟ اگر «رحمت رحمانیه» مطرح است آ ن وقت برابر «رحمت رحمانیه» جهنم را یک نحو معنا می کنند، بهشت را یک نحو معنا می کنند؛ غضب در مقابل «رحمت رحیمیه» محدود است، چیزی که مقابل دارد محدود است و چیزی که مقابل ندارد نامتناهی است. غرض این است که این حرف هایی که ماها داریم برابر این تفسیرهای مصطلح ماست، آنها همین را قبول دارند و می گویند این رحمانی که هست (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ) این بالأخره باید یک روز ظهور کند؛ ظهور آنکه حاکمیّت استو در قبال «الله» است،«الرحمن» است (قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ)، (۳) [۲۰]عالَم با «الله» اداره می شود، عالم با «الرحمن» اداره می شود؛ حالا زیرمجموعه «الرحمان» یک بخش آن جهنم است، یک بخش آن بهشت است، یکی «رحمت رحیمیه» است و یکی هم غضب است که (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ)و مانند آن.بنابراین ما که با همین ظاهری که همه مفسّرین شیخ طوسی به بعد تفسیر می کنند با همین روال تفسیر می کنیم و به آن حرف ها دسترسی نداریم؛ ولی گروهی قلّه ای فکر می کنند بر ابدیّت ابد. می بینید وقتی از خود ائمه(علیهم السلام) سؤال می کنند که این بدن اوّلی سوخت و سوز شد،تقصیر دومی چیست؟ فرمود: «وَيْحَكَ هِيَ هِيَ، وَ هِيَ غَيْرُهَا»؛ (۴) [۲۱]حالا این پاسخی که مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) «وفاقاً للروایه» در رسائل نقل کرد، این می تواند حکم کلامی را تأیید کند؟ وقتی از حضرت سؤال کردند که این شخص با آن بدن مثلاً هفتاد سال معصیت کرد، حالا هفتاد بار در آتش بسوزد و دوباره خاکسترش برگردد و (كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ)شود، بعد از هفتاد سال چرا این شخص عذاب می بیند؟ این روایتی که مرحوم شیخ انصاری در رسائل (۵) نقل کرد، حضرت فرمود چون نیّت او این بود که اگر بماند معصیت کند. همه فقها گفتند بر اساس نیّت کسی را عِقاب نمی کنند، عِقاب برای فعل است! حالا اگر کسی قصد کرده که حرامی را انجام بدهد و بعد نشد، این دیگر عِقاب ندارد.نیتبد آن هم بر فرض عِقاب داشته باشد، چه اندازه عقاب داشته باشد؟ حالا هفتاد سال عذاب داشته باشد، یک هفتاد سال دیگر هم به آن اضافه شود و او را سوخت و سوز کنند، بعد این با ابدیّت چطور هماهنگ درمی آید؟ چون ابد حد ندارد! این با این روایت به این صورت قابل حل است که چون نیّتش این بود، با اینکه شیخ انصاری و همه فقها می گویند اگر کسی نیّت کرده نامحرم را نگاه کند و نکرد یا آن نامحرم نبود، برای او دیگر گناه نوشته نمی شود. غرض این است که آن حرف ها با این بخش ها حل نمی شود.

۱-

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱۰.

۴- الأمالي، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۵۸۱.

۵- فرائد الاصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۱۲.

پس این چند نکته ملحوظ است که یا اطلاق و تقیید یا به لحاظ مورد است یا به لحاظ هیئت است یا به لحاظ «رحمت رحمانیه» و «رحمت رحیمیه» است ولی خطوط کلّی قرآن این است که برای مشرک نمی شود مغفرت کرد، خود ذات اقدس الهی فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ)،یک؛ به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود برای منافق و امثال منافق طلب مغفرت نکن که بی اثر است، دو؛ آن وقت در جواب سؤال مقدّر جریان حضرت ابراهیم را بازگو فرمود که اگر آن حضرت استغفار کرد قبلاً وعده داده بود (وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهیمَ لِأَبیهِ إِلاَّ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِیَّاهُ فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ) (1) و مانند آن سه؛ این مجموعه نشان می دهد این تعبیرات را ما بیان کنیم که مثلاً فرشته هایی هستند برای مشرکین طلب مغفرت می کنند، این جمع نمی تواند جمع تفسیری و جمع مقبولی باشد، جمع همان است که قبلاً ذکر شد؛ یعنی اطلاق و تقیید هست و فرشتگان برای هر مؤمنی طلب مغفرت نمی کنند و رحمت هم «رحمت رحیمیه» است که خدا در پاسخ فرمود:(أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ)، محور بحث«رحمت رحیمیه» است، نه «رحمت رحمانیه»، بنابراین کفّار و مشرکین مورد استغفار نیستند، یک؛ بلکه مورد لعنت هستند، دو.

مطلب بعدی آن است که در این قسمت فرمود قرآن کریم یک مبدأ فاعلی دارد که از کجا نازل شده است؟ از «الله» نازل شد، یک مسیر و معبری دارد، یک مهبط و فرودگاهی دارد، یک هدف هم دارد، از نظر مبدأ فرمود از طرف ذات اقدس الهی است که کلام الهی است، آورنده های آنها (بِأَیْدی سَفَرَةٍ ٭ کِرامٍ بَرَرَةٍ) (2) است، اسکورت های مخصوصی هم از جلو و دنبال و اطراف او را محافظت می کنند که از هر آسیبی محفوظ بمانند، برابر آنچه در بخش پایانی سوره مبارکه «جن» آمده است که آیه ۲۴ به بعد سوره مبارکه «جن» این است:(قُلْ إِنْ أَدْری أَ قَریبٌ ما تُوعَدُونَ أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً ٭ عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً ٭ إِلاَّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً)؛ (3) این وحی نورانی که دارد می آید پیشاپیش فرشتگانی هستند که نمی گذارند این وحی از جلو آسیب ببیند، پشت سر فرشتگانی هستند که نمی گذارند این وحی آسیب ببیند که (مُلِئَتْ حَرَساً شَدیداً)، (4) پس از هر راهی این وحی بخواهد آسیب ببیند، این اسکورت های الهی حافظ او هستند، تا اینکه بیایند در حرم امن پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ ٭ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ) (5) این نزول وحی از مبدأ و وسط و اسکورت و مهبط بود، بعد خود این وحی هم فرمود:(لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) (6) این آن قدر مستدل و محکم است که شکست ناپذیر است؛ مبدأ فاعلی مشخص، مبدأ قابلی مشخص، محتوای درونی و نظام داخلی مشخص، حالا برای چه چیزی وحی نازل شده؟ اینکه برای چه چیزی وحی نازل شده است را الان دارد بیان می کند که این کتاب نازل شده است:(وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها)؛ مکه و اطراف مکه را شما انذار کنید، گرچه هم تبشیر مطرح است، هم انذار مطرح است و هم «فوق التبشیر و الانذار» مطرح است که مقام سوم است که (إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ). (7) این «تثلیث» مبارکی که از بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که عدّه ای «عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً»، عدّه ای «عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً»، عدّه ای «عَبَدُوا اللَّهَ شُکْراً» و من «شُکْراً» خدا را عبادت می کنم، (8) این از آیات نورانی قرآ ن گرفته شده که یک عدّه با انذار دوزخ، یک عده با تبشیر بهشت و یک عده با (إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ) راه می افتند؛ سخن از نار و بهشت نیست، سخن از محبّت الهی است، سخن از شکر الهی است؛ منتها قسمت مهمّ مردم بر اساس انذار به طرف فضیلت حرکت می کنند.

ص: ۱۴۳۴

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۱۴.

۲- عبس/سوره ۸۰، آیه۱۵.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۲۵.

۴- جن/سوره۷۲، آیه۸.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۳۱.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

فرمود اینها که بـدون خـدا یک راهنما و ولیّ ای اتّخاذ کردنـد سه - چهار امر را بایـد بدانند: هم اتّخاذشان باطل است، هم از آ ن اولیا کاری ساخته نیست و هم آن اولیا و شـما که «مولّیٰ علیه» آنها هستید تحت مراقبت شدید «الله» هستید و هم اینکه همه مجموعه شـما باید در مشـهد و محضـر الهی بار یابید و پاسخ بگویید. فرمود: (وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ) چند کار است؛ یک: (اللَّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِمْ) هم «مولّی علیه»، هم «اولیاء»، هم «تولّی» و «تولیه» اینها زیر پوشـش «الله» است،(وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ) تو وکیل اینها نیستی که حالا خطر را از اینها دور کنی، شـما فقط تبلیغ کنید (مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ)، (۱) نظـام تکوین حساب و کتابی دارد شـما فقط رسول هستی بایـد پیام پروردگار را به آنها القا کنی (وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ)، این معنا که وحی از کجا نازل شـد؟ نظام فاعلی آن چیست؟ نظام بین راهی آن چیست؟ مهبط آن چیست؟ نظام غایی آن چیست که برای شـما شـرح دادیم، همچنین برایـدیگران هم گفتیم و همین وحی را برای شـما هم می فرستیم (وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا)، برای اینکه مکّه که در آن روز «عاصـمه» حجاز بود (وَ مَنْ حَوْلَها) را انـذار کنی، این مطلق است و ذکر خاص بعـد از عام هم که مفیـد اهمیّت آن خاص است، چه چیزی را انـذار کنیم؟ انـذار کنید که ظلم بد است، عـدل چیز خوبی است، حق خوب است، باطل بـد است، صـدق خوب است، کذب بد است، خیر خوب است شـرّ بد است، حَسن خوب است قبیح بد است، اینها را انذار کنید و عواقب تلخ اجتماعی اینها را ذکر کنیـد؛امّا محور اصـلی انذار «یوم القیامه» است (وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ)روز اجتماع نیست، روز جمع است که برابر سوره «واقعه»(إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ)؛ (۳) امّا زندگی، زندگی اجتماعی نیست که کسـی مشـکل دیگری را حل کند،«یوم جمع» است که (ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ) (۴) و این (لاـ رَيْبَ فيهِ) است؛ این (لا رَيْبَ فيهِ)را که قبلاً هم ملاحظه فرمودید به منزله «بالضـروره» است که در کتاب های منطقی است. اگر گفتند: «الأربعهُ زوجٌ» این قضـیه موجّهه است و جهت این قضـیه«بالضـروره» است؛ اگر گفتند: «المعادُ حقٌّ» این قضیه موجّهه است و جهت قضیه(لا رَيْبَ فيهِ)است، این (لا رَيْبَ فيهِ)یعنی «بالضروره»، یعنی «المعاد موجودٌ بالضروره» این «بالضروره» مطلبی است که قرآن کریم از «بالضروره» به عنوان (لا رَيْبَ فيهِ)یاد می کند.

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۹.

۲-

۳- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۳.

!!!!!!

[۱]دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج۱، ص۶۶۲۲.

[۲]سبا/سوره۳۴، آیه۲۳.

[۳]آل عمران/سوره۳، آیه۶۰.

[۴]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳. و ۱۹۴.

[۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

[۶]مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

[۷]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

[۸]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳. و ۱۹۴.

[۹]نمل/سوره۲۷، آیه۶.

[۱۰]غافر/سوره۴۰، آیه۷.

[۱۱]نساء/سوره۴، آیه۱۴۸.

[۱۲]توبه/سوره۹، آیه۸۰.

[۱۳]توبه/سوره۹، آیه۱۱۴.

[۱۴]بقره/سوره۲، آیه۱۶۱.

[۱۵]نساء/سوره۴، آیه۵۶.

[۱۶]مجموعه آثار حکیم صهبا، عارف الهی آقا محمدرضا قمشه ای، ص۲۶۰.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۱۸]از سروده های استادِمرحوم شعرانی، مرحوم آقا میرزا محمود قمی.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۲۵..

[۲۰]اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱۰.

[۲۱]الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۵۸۱.

[۲۲]فرائد الاصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۱۲.

[۲۳]توبه/سوره۹، آیه۱۱۴.

[۲۴]عبس/سوره۸۰ آیه۱۵.

[۲۵]جن/سوره۷۲، آیه۲۵.

[۲۶]جن/سوره۷۲، آیه۸.

[۲۷]شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

[۲۸]فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

[۲۹]آل عمران/سوره۳، آیه۳۱.

[۳۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

[۳۱]مائده/سوره۵، آیه۹۹.

[۳۲]لغت نامه معین: پایتخت کشور.

[۳۳]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

[۳۴]هود/سوره۱۱، آیه۱۰۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴ تا ۸ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۸ سوره شوری

(لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ (۴) تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ (۵) وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ (۶) وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ یَوْمَ الْجَمْعِ لا رَیْبَ فیهِ فَریقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَریقٌ فِی السَّعیرِ (۷) وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لکِنْ یُدْخِلُ مَنْ یَشاءُ فی رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصیرٍ (۸))

سوره مبارکه «شوری» همان طوری که ملاحظه فرمودید – چون در مکّه نازل شد، عناصر محوری این سوره را اصول دین تشکیل می دهد. قرآن کریم بحث هاییکه مربوط به «سماوات و أرض» است را در سه طایفه از آیات مشخص می کند: یک طایفه مطلق است که هم «سماوات» سپهری و نجومی را شامل می شود و هم «سماوات» ملکوتی و معنوی را؛ آن آیاتی که درباره اصلِ خلقت است که خدا خالق «سماوات و أرض» است، مدبّر «سماوات و أرض» است و مانند آن.طایفه دوم آیاتی است که مربوط به سماوات نجومی و سپهری است آن آیاتی که درباره «شمس و قمر» است و «لیل و نهار» است و «خسوف و کسوف» است و (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِیَ مَواقیتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِّ) (۱) است و امثال آن. طایفه سوم آیاتی است که مربوط به فرشته هاست و نزول وحی است و استجابت ادعیه است و باز نشدن درهای آسمان به روی کفّار است و (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) (۲) و مانند آن، این «سماوات»،«سماوات» ملکوتی است. آیه چهار و پنجم این سوره محل بحث که درباره فرشته ها و «تفطّر سماوات» و عبور وحی از «سماوات» است، این نشان می دهد که این مربوط به «سماوات» ملکوتی است، نه «سماوات» سپهری و نجومی؛ یعنی آن آسمان هایی که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)کلمه «فوق» درباره مجرّدات است و هم درباره مادیّات است. ذات اقدس الهی «فوق کلّ شیء»و «عرش» است و مانند آن، این کلمه «فوق» اختصاصی به مسائل مادی ندارد، چه اینکه بالا و پایین همین طور است،«علوّ» و «دنوّ» این طور است. در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه سجادیه این است که «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّه». (۳)

ص: ۱۴۳۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۳- مناسک الحج، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۱، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.

مطلب بعدی آن است که رسالت وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از همان آغاز این دو اصل کلی و دوام را داشت:کلی بود یعنی همگانی و دوام بود؛ یعنی همیشگی، یعنی برای جمیع مردم «الی یوم القیامه» است. این دو اصل کلی و دوام، یعنی همگانی و همیشگی در متن رسالت آن حضرت بود؛ منتها نحوه اجرا و تبلیغ آن اول از (وَ أَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْأَقْرَبینَ) (۱) شروع شد، بعد (إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ) (۲) رسید، بعد (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها) شروع شد، بعد با اهل کتاب مناظره و مباحثه کردن و دعوت کردن (یا أَهْلَ الْکِتابِ) (۳) شد، بعد هم در بخش پنجم و ششم آیات جهان شمول بودن وحی را ذکر کرد (ذِکْری لِلْبَشَرِ) (۴) است،(لِلْعالَمینَ نَذیراً) (۵) است،(رَحْمَةً لِلْعالَمینَ) (۶) است و(کافَّةً لِلنَّاسِ) (۷) است، این چند آیه و طایفه ناظر به آن جهانی بودن؛ یعنی همگانی و همیشگی،کلی و دوام دار بودن است، این تدریج در بیان است، نه تدریج در منصِب.پرسش:...؟ پاسخ: بله وکیل هیچ جا هم نیست، تو وکیل نیستی؟!(ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ) تو که مجبور نمی کنی و نباید هم مجبور کنی؟! مردم آزادند.پرسش:...؟ پاسخ: اقامه دین با وکالت نمی سازد؛ امّا با تبلیغ و ارشاد و هدایت و امثال آنکه می سازد؛ تو مسئول نیستی! اگر نپذیرفتند، نپذیرفتند! این طور نیست که حالا شما وکیل باشی و باید حتماً القا کنی، شما باید تبلیغ کنی، مردم آزادند وکمال در آزادی مردم است.

ص: ۱۴۳۸

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۴.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۴.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

۷- سبا/سوره۳۴، آیه۲۸.

بنابراین این چند مرحله نظیر مراحل دنیایی نیست؛ در مراحل دنیایی اگر به کسی بخواهند سِمت ریاست بدهند، اول آزمایشی او را در مراحل پایین نگه می دارند، بعد مراحل دوم، بعد سوم و چهارم تا به آ ن قلّه درجه برسد که او را امیر کنند در لشکر یا رئیس بکنند در منطقه ای؛ امّا جریان رسالت و نبوّت این طور نیست که اول آنها را رسول یک منطقه کنند، بعد رسول یک منطقه وسیع تری، بعد رسول منطقه جهانی، این طور نیست! از همان اول وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با این دو اصل مبعوث شد «الکلیّ، الدوام»؛ همگانی و همیشگی. دو برهان در مسئله هست که هر دو این را ثابت می کند: یکی برهان عقلی که بشر «الی یوم القیامه» نیازمند به راهنماست - همان بحث های پایان سوره مبارکه «نساء» (1) - دوم همین آیات فراوانی است که خوانده شد، این بخش وسیعی از آیات که می گوید تو برای «بشریّت» پیام داری! تو برای «ناس» پیام داری! تو برای «من فی الأرض» پیام داری! تو برای «عالمیان» پیام داری! تو برای «عالمیان» منذری! تو برای «عالمیان» رحمتی! این چند طایفه آیات نشانه همان کلی و دوام است و اگر گفته شد:(وَ أَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْأَقْرَبینَ)؛ یعنی مأموریت اجرایی شما از این جا شروع می شود، نه اینکه شما رسول «أقربا» و «أرحام» و امثال آن هستی، به همان دلیل بودکه در طلیعه رسالت آن حضرت هم از حبشه آمدند ایمان آوردند هم از روم آمدند ایمان آوردند، هم از ایران رفتند ایمان آوردند، اینها همه شان در مکّه جمع شدند و در اوایل رسالت آن حضرت بود؛ اگر صهیب رومی بود، اگر بلال حبشی بود و اگر سلمان ایرانی بود همه اینها از این منطقه های دور و نزدیک خاورمیانه رفتند آن جا،از این جهت معلوم می شود که رسالت حضرت از نظر اجرا درجه داشت، نه اینکه از نظر سِمت!پس دعوت آغاز ایشان برای کلی و دوام بود.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۶۴.

مطلب بعدی آن استکه درباره فرشته ها همان خطبه نورانی نهج البلاغهکه اوّلین خطبه حضرت است، فرشته ها طوری هستند که پاهای آنها از اعماق زمین است تا فوق «عَرش»، معلوم می شود اینها یک موجود مجرّدی هستند و همه اینها در این بحث های (و الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) حضور دارند و معلوم می شود که بحث، بحث سپهری و نجومی نیست.

مطلب دیگر اینکه ما نمی توانیم آیه سوره «غافر» را با آیه سوره «شوریٰ» بگوییم یکی است؛ اصلاً مطلق و مقیّد، عام و خاص و ظاهر و أظهر، نص و ظاهر، قرینه و ذی القرینه،اینها فرهنگ محاوره است، ما نمی توانیم بگوییم دلالت استعمالی این دو آیه این است، آن اراده جدّی و جمع بندی محاوره بله، بعد از اطلاق و تقیید، بعد از عام و خاص، بعد از تقدیم نص و أظهر بر ظاهر نتیجه می شود که پیام سوره «شوریٰ» و پیام سوره مبارکه «غافر» یکی است، وگرنه اصلاً اطلاق و تقیید یک قاعده عقلایی و فرهنگ محاوره است.

مطلب بعدی آن استکه در جریان «خُلود» بحث های مبسوطی شده است که تا حدودی سامان می داد، چون آن آیات صریح و مربوط به «خُلود» بود که حساب روح و جسم چیست؟ کجا «دارالثبوت» است کجا «دارالسکون» است؟ کجا «دارالقرار» است؟کجا «دارالفرار» است؟ اینها تا حدودی - الحمدلله - روشن شد و این جا، چون بحث مستقیم درباره «خُلود» نبود آن مباحث گسترده و مبسوطی که «خُلود» را ثابت می کرد و «خُلود» را معنا می کرد دیگر این جا مطرح نشد.

مطلب بعدی آن استکه فرمود ما بشر را آزاد گذاشتیم؛ ولی تو باید «إنذار»کنی! مستحضرید که در بسیاری از بخش ها کلمه «إنذار» به تنهایی آمده، یک؛ در بعضی از بخش ها با «حصر» آمده، دو؛ در بخش های دیگر «تبشیر» و «إنذار»کنار هم آمده:(رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ)؛ [(۱)] امّا هیچ جا «تبشیر» به تنهایی نیامده، یک؛ هیچ جا رسالت انبیا در «إنذار»،«حصر» نشده، دو؛ این دو کار درباره «إنذار» هست، بخش هایی از آیات قرآن فقط «إنذار» ذکر شده:(لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى)که در سوره مبارکه «انعام» هم همین طور بود؛ یعنی چند جا، حالا خصوص آیه سوره مبارکه «شوریٰ» نیست. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۹۲ این است:(وَ هذا كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذی بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها)، این خصوص مکّه و اطراف مکّه را ذکر کرده است و با «حصر» نیست؛ ولیکلمه «تبشیر» هم در کنار آن نیست. در بخش های دیگر (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ)، [(۲)] (إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ) [(۳)] و مانند آن به صورت «حصر» آمده است، با اینکه کار انبیا هم «تبشیر» است و هم «إنذار»؛ امّا به صورت این دو خصیصه است؛ یعنی در هیچ جا «تبشیر» به تنهایی نیامده، یک؛ در هیچ جا رسالت انبیا به «تبشیر» حصر نشده، دو؛پس درباره «إنذار» این دو، خصیصه هست که در بعضی از آیات اصلاً «تبشیر» ذکر نشده و فقط «إنذار» ذکر شده و در بخشی از آیات، رسالت آن حضرت درباره خصوص «إنذار» است که فقط برای «إنذار» است:(إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ)،(إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ)،راز این کار چیست؟ راز این کار همین است که الآن ما می بینیم؛ یعنی آنچه که در خاورمیانه می گذرد، یک؛ در مجموعه جهان کنونی می گذرد، دو؛

ص: ۱۴۴۰

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۷.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۶۵.

امروز شاهـد بوديـد كه حوزه علميه قم در مـدرسه پُربركت فيضيه اين اجتماع عظيم را، اين تجمّع عظيم را و اين سخنرانى عظيم را بزرگان ما، زعماى ما، طلاب و دانشجويان و عزيزان ما همه، براى اين فاجعه اى كه توسط عربستان سعودى دارد رخ مى دهد داشتند؛ البتهاين دود آن در درجه اول به چشم آل سعود مى رود، بعد ديگران را رنج مى دهد.

قرآن كريم در سه قسمت اين آيات «إنذار» را تبيين كرده است. در جريان«إنذار» يك«إنذار» عمومى است كه(ذِكرى لِلْبَشَر)است و(لِلْعالَمينَ نَذيراً)است، اينها عمومى است؛ امّا در دو قسمت ديگر يك«إنذار» خصوصى دارد كه منحصراً اينها را ذكر مى كند؛ آن قسمت عمومى كه «إنذار» هست، مانند:(أَنْذِرِ النَّاسَ) (١) و(قُمْ فَأَنْذِرْ) (٢) اين طايفه اُولاست. طايفه ثانيه آن جاستكه «إنذار» ثمربخش است كه فرمود: (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها)، (٣) اين (إِنَّما)كه «حصر» مى كند با اينكه (قُمْ فَأَنْذِرْ) هست وكفّار را هم «إنذار» مى كند، در اين بخش از آيات دارد كه فقط مردان الهى را «إنذار» مى كنى؛ يعنى آنها كه از «إنذار» تو بهره مى برند، مردان الهى هستند؛ مثل (هُدىً لِلنَّاسِ) (۴) و(هُدىً لِلْمُتَّقينَ)، (۵) [١٩](ذلِكَ الْكِتابُ) (۶) كه (هُدىً لِلنَّاسِ) است؛ ولى چون بهره هاى هدايتى نصيب متقيان مى شود (هُدىً لِلْمُتَّقينَ) ذكر فرمود، وگرنه (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذى أُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ) است، اينكه مى فرمايد: (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها)؛ يعنى مردان الهى و عالمان دين كه اهل خشيت هستند از «إنذار» تو بهره مى برند. طايفه سوم نظير إنذارى است كه به سران استكبار و صهيونيست دارد، به سران آل سعود دارد كه - ان شاءالله - آل سقوط شوند! در اين قسمت فرمود: (وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا)؛ (٧) [٢١]ما اين قرآن را فرستاديم تا سركشان را بترسانيم. امروز سركشان جهان، استكبار است و صهيونيست و مزدوران اينها كه همين آل سعود باشند.

١- يونس/سوره١٠، آيه٢.

٢- مدثر/سوره٧۴، آيه٢.

٣- نازعات/سوره٧٩، آيه۴۵.

۴- بقره/سوره٢، آيه١٨۵.

۵- بقره/سوره٢، آيه٢.

۶- بقره/سوره٢، آيه٢.

٧- مريم/سوره١٩، آيه٩٧.

حرفی که آل سعود در یکی از ادلّه محکومیت این عالِم بزرگوار جناب شیخ نَمر(حفظه الله و ایّده الله و جعله فی کنفه و قرآنه و العتره) به اعدام این است که چرا شما در جریان کشور بحرین دخالت می کنی؟ شما روز روشن لشکرکشی می کنی و این یمن را به خاک و خون می کشی، آن دخالت در کشور نیست؟! امّا این عالِم بزرگوار که چند مورد نصیحت نسبت به بحرین کرده، این دخالت در امور بحرین است؟! این می شود قوم «لُدّ»، در بخش های پایانی سوره مبارکه «مریم» فرمود ما اصلاً این کتاب را فرستادیم:(فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقینَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا)،«لُدّ» جمع «أَلَد» است (أَلَدُّ الْخِصامِ) (۱) [۲۲]امروز در منطقه خاورمیانه آل سعود است و آن بالاترها استکبار هستند، اینها در اصل به آدم کشی عادت کردند، اینها خیال می کنند مرگ پایان راه است و بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى) (۲) [۲۳]اینها دارند حرکت می کنند و بارها به عرضتان رسید که الآن اگر آمریکا خود را برجسته می بیند، برای این است که زیر پای او هفتاد میلیون قبر است!در این جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم این هفتاد میلیون را چه کسی کشت؟ حداقلّ آن هفتاد میلیون است! بیشتر از هفتاد میلیون هم گفتند، اگر اتم بود، برای اینها بود! اگر راهزنی بود برای اینها بود! اگر خونریزی بود، برای اینها بود! اینها یک روستایی هایی بودند قبل از کشف کریستف کلمب، (۳) انسان هاییکه دارای عقل و تمدّن و فرهنگ و عدل باشند،نبودند! دانشمندانی از ایران و غیر ایران مهاجرت کردند که آمریکا به این صورت درآمده، وگرنه آن جا قبل از کشف کریستف کلمب روستای کوچک و ویرانه و مهجور بود؛ اینها تمدنی، سابقه ای، عقلی، درایتی و عدلی داشته باشند، نبود! اسلحه به دست آوردند و زدند و راهزنی کردند و کشتند و روی هفتاد میلیون قبر ایستادند! شماآمار جنگ جهانی اول و دوم را ببینید که حدّ حداکثر در طول پنجاه سال بود، در این پنجاه سال اینها حداقل هفتاد میلیون را کشتند،کارشان همین است! قرآن یککتاب زنده است، پیام آن به دولت ها نیست، پیام آن به ملت هاست! اینها باید بیدار شوند! هم اسلحه را باید از دست آل سعود بگیرند، هم اینها را سر جایشان بنشانند و هم این (وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا) را عملی کنند. پیام، پیام جهانی است! این کلی بودن هست، این دائمی بودن هست، این (یا أَيُّهَا النَّاسُ) هست، این بیان نورانی حضرت امیر که قرآن ناطق است به همین صورت تفسیر و تبیین کرده، فرمود من اگر باشم به اینها هیچ روزی مهلت نمی دهم من نه فقر را اجازه می دهم که باشد و نه ظلم را! من اگر فقر را ببینم گردن می زنم.کارِ حضرت امیرکار عاطفی نبود،کار عقلی بود!کمککردن به فقیر عملی است که برای همه مردم روی زمین هست، شما از تاشکند تا واشنگتن، چه کشور اسلامی، چه غیر اسلامی، چه الحادی و چه شرک هر جا بروید،مانند کمیته امداد دارند،کشوری روی زمین نیست که حمایت از طبقه محروم را نداشته باشد. به فقیر کمککردن کار اسلامی، عقلی وکار الهی نیست، این یککار عاطفی است که کافر و مُلحد هم این کار را می کند. آن کار اسلامی این است که فقر را بردارند، نه به فقیر کمککنند!

۱- بقره/سوره۲، آیه۲.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۶۴.

۳- پگاه حوزه(۱۸۶)، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۸.

بیـان نورانی حضـرت امیر این است که«لو تَمثَّل لِی الفقر رجلاً لَقَتَلتُهُ»؛ (۱) من اگر ببینم فقر کجـاست گردن فقر را می زنم، وگرنه کمـک کردن به فقیر را کـافر و ملحـد هم انجـام می دهـد، این یک امر عـاطفی است، اینکه هنر نیست! در جریـان ظلم و سـتم هم همین طور است، فرمود من ظلم را ببینم گردن می زنم! (۲) این (وَ تُنْـذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا)وظیفه همه است، مخصوصاً حوزویان و دانشـگاهیان که آل سعود را باید «إنذار»کنند، بگویند اگر ننشستی تو را به سر جایت می نشانیم! این کارِ مردم است! وگرنه ما توقع داشته باشیم با زبان دیپلماسی این سران دولت ها مشکل آنها را حل کنند این شدنی نیست این «کلّهم کـذا و کـذا من وادیٍ واحد»، این (وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا)؛ یعنی همین! شـما مسـلمان ها باید همین کار را بکنید. گفتند فقها بروند در حوزه های علمیه که رفتند، برای اینکه درس بخوانند یا کتاب بنویسـند؟ نه! برای اینکه مرجع شونـد؟ نه! فتوا دهنـد؟ نه! اینهـا کارهـای علمی است، این کارهـایی است که شـدنی است و آسان هم است، فرمود: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الـدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ)، (۳) [۲۷]کار اساسـی حوزه«إنذار» است، نه سـخنرانی، نه کتاب نوشـتن و نه درس گفتن! اینها آسان است!«إنذار»را هم از هر کسی گوش نمی دهند، اگر کسی خداترس باشد حرف او در جامعه اثر می گـذارد، اگر او نه به تهدیـد، نه تحبیب هیـچ راهی نداشـته باشـد الاّ راه الهی، این به آیه سوره مبارکه «توبه» دارد عمل می کنـد؛ فرمود برو درس بخوان قوم لُدّ را بترسان!(لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ) نه «لیألّفوا»، نه «لیدرّسوا»، نه «لیبلّغوا» آنها ابزار کار است و آنها آسان هم است! مدرّس شدن، فیلسوف شدن، فقیه شدن و مفسّر شدن اینها سخت نیست، آن چیزی که سخت است این است که آدم پیام قرآن را به قوم «لُدّ» برساند و اگر - خدای ناکرده - دیوانگی آل سـعود گُل کرده باشد و این بزرگوار را به شـربت شـهادت برسانند او آسـیب نمی بیند؛ ولی طولی نمی کشد که آل سـعود سـقوط می کند و به بدترین وجه هم به دَرَک سقوط می رسد. امیدواریم که - ان شاءالله - این چنین باشد!

ص: ۱۴۴۳

۱- محاضرات عقائدیه، المستشارالدمراشبن زکی العقالی،ج۱، ص۷۷.

۲- غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی عبدالواحدبن محمد، ص۳۵۷.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

!!!!!!!

[۱]بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

[۲]اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

[۳]مناسک الحج، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۱، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.

[۴]شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۴.

[۵]زخرف/سوره۴۳، آیه۴۴.

[۶]آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

[۷]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۸]فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

[۹]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

[۱۰]سبا/سوره۳۴، آیه۲۸.

[۱۱]نساء/سوره۴، آیه۱۶۴.

[۱۲]نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

[۱۳]رعد/سوره۱۳، آیه۷.

[۱۴]ص/سوره۳۸، آیه۶۵.

[۱۵]یونس/سوره۱۰، آیه۲.

[۱۶]مدثر/سوره۷۴، آیه۲.

[۱۷]نازعات/سوره۷۹، آیه۴۵.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۲..

[۲۰]بقره/سوره۲، آیه۲..

[۲۱]مریم/سوره۱۹، آیه۹۷.

[۲۲]بقره/سوره۲، آیه۲۰۴.

[۲۳]طه/سوره۲۰، آیه۶۴.

[۲۴] پگاه حوزه(۱۸۶)، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۸.

[۲۵] محاضرات عقائدیه، المستشارالدمراشبن زکی العقالی،ج۱، ص۷۷.

[۲۶]غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی عبدالواحدبن محمد، ص۳۵۷.

[۲۷]توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶ تا ۱۰ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶ تا ۱۰ سوره شوری

(وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اللَّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ (۶) وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حول ها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فيهِ فَريقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِي السَّعيرِ (۷) وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ في رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ (۸) أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ (۹) وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فيهِ مِنْ شَيْ ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبُ (۱۰))

ص: ۱۴۴۴

سوره مبارکه «شوری» از آن جهت که در مکّه نازل شـد و عناصر محوری سوَر مکّی اصول دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق و حقوق است، معارف سه گانه توحیـد و وحی و نبوّت و معاد را به صورت شفاف روشن و بیان می کند.

آیتِ توحید بودن وجود آسمان و زمین

در جریان توحید آیات فراوانی هست که می گویند هر چیزی که هستیِ او عین ذات او نیست این آیت و علامت وجود کسـی است که هستیِ او عین ذات اوست؛ لذا از آسمان و موجود آسمانی، از زمین و موجود زمینی و از «بین الأرض و السماء» به عنوان آیه و علامت و نشانه ذکر می کنـد که این نشانه، نشانه تکوینی است. از هستیِ آنها پی می بریم به هستی ذات اقـدس الهی که هستی بخش است و از نظم و تـدبیری که در آنها به کار رفته به علم خـدای حکیم، قدرت خدای حکیم، تدبیر و ربوبیّت خدای حکیم که این ها را منظّم آفرید پی می بریم. وقتی جریان توحیدِ خدای سبحان با اسـمای حُسنا و «صفات عُلیا» کاملاً روشن شد، آن گاه می فرماید: (أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱) [۱]پس در اصلِ هستی خدا و اوصاف خدای سبحان و اسمای حُسنای او هیچ شک و تردیدی نیست، این اموری است که به مبدأ برمی گردد.

مقصود از به «حق» خلق شدن عالَم و اثبات معاد با آن

در جریـان معاد هم فرمود این عالَم به حق خلق شـده است. (۲) دو تعبیر در قرآن کریم هست: یـک تعبیر طبیعی و یـک تعبیر فراطبیعی؛ تعبیر طبیعی آن است که فرمود آسـمان و زمین به هم بسته و«رَتق» بودند که ما «فَتق» کردیم و آسـمان، اوّل آن«دُخان» بود، بعد ما این «راه های شیری» و «شمس و قمر» و «سلسله نجوم» را از آن آفریدیم که این ها تبیین راه طبیعی خلقت آسمان و زمین است که اگر سؤال کردنـد اصـل آسـمان و زمین چه بود برابر آیه سوره مبـارکه «انبیـاء» که فرمود:(أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما) (۳) [۳]جواب دارد و اگر گفته شـد اصل آسـمان ها چه بود؟(ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ) (۴) [۴]جوابـاین وماننـد آن هست؛ این سؤالی طبیعی بود که یـک جواب طبیعی هم دارد؛ امّا یـک سؤال فراطبیعی هم هست که جواب فراطبیعی دارد و آن این است که آسـمان و زمین از چه چیزی خلق شـد؟پاسـخ آن در علوم طبیعی نیست، در علوم طبیعی همـان پاسـخ سؤال اول است، این سؤالی است که به هـدف هم برمی گردد. مصالـح ساختمـانی این عـالَم چیست؟ این یک سؤال فراطبیعی است و با علوم طبیعی جواب ندارد. در جواب از این سؤال که مصالح ساختمانی آسمان و زمین چیست؟ آسمان و زمین را از چه چیزی خلق کردند؟ می فرمایند آسمان و زمین از «حق»و بـا «حق» خلق شـد؛ یعنی هـدف دارد، یـک؛ باطـل را نمی پـذیرد، دو؛ نه خودش بـا باطل همراه است و نه اجزای درونی آن باطل هست و نه اینکه امور باطل از بیرون می توانـد به طرف او حرکت کنـد. این نظام، نظام حق است باطل را نمی پـذیرد؛ یعنی ظلم را نمی پـذیرد، دروغ را نمی پذیرد، کذب را نمی پذیرد و اگر کسـی دروغ گفت، خیانت کرد یا اختلاس کرد همین نظام او را رسوا می کنـد؛ یعنی طرزی خلق شـده است که با باطل هماهنگ نیست، طرزی خلق شده است که ظلم را نمی پذیرد. اینکه فرمود ما آسـمان و زمین را به «حق» خلق کردیم به صورت «موجبه کلیه» و آسـمان و زمین را باطل نیافریدیم به صورت «سالبه کلیه» که (ما خَلَقْناهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)، (۵) [۵](ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ)، (۶) (ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا) (۷) این نشان می دهد که آن سؤال فراطبیعی، یـک جواب فراطبیعی هم دارد و این سؤال در علوم طبیعی نیست که مصالـح ساختمـانی آسـمان و زمین چیست؟ جوابش این است که «حق» است، نه این سؤال در علوم طبیعی مطرح است و نه آن جواب، آن سؤالی که در علوم طبیعی مطرح است این است که مـاده قـابلی آن چیست؟ می فرمایـد: (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّمـاءِ وَ هِيَ دُخـانٌ)؛ اول گـاز و«دُخـان» بود یـا انسـان اوّلش تراب بود یا(حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۸) [۸]وماننـد آن بود؟ این یک سؤال طبیعی است و آن هم جواب طبیعی؛ امّا یک سؤال فراطبیعی وجود دارد که این از چه چیزی خلق شـد؟ از «حق» خلق شـد یا از باطل خلق شـد؟ می فرمایند از حق خلق شد و باطل هم برنمی دارد؛ یعنی ممکن نیست کسی دروغ بگوید و رسوا نشود، کسی اختلاس کند و رسوا نشود، این ممکن نیست! چرا؟ چون این نظام، نظام حق است. نظام حق است یعنی چه؟ یعنی هر کاری که انسان انجام دهـد، نظام او را حفظ می کنـد، یک و نشان می دهـد، دو؛ این می شود حق! لـذا ظلم در این جا راه نـدارد، اختلاس راه نـدارد، دروغ راه ندارد، غیبت راه ندارد، چون برمی گردد و آدم را رسوا می کنـد. اینکه در بخش هایی به صورت موجبه فرمود: مصالـح ساختمانی نظام هستی،«حق» است:(ما خَلَقْناهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)،(ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا)،(ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ).ما بازیگر نیستیم که این جا هر کسـی هر کاری خواست بکند، بکند و بگوید گذشـته گذشت، خیر گذشته زنده است و با ما کار دارد، چنین چیزی است!پس هم این سؤال فراطبیعی است و هم آن جواب. بعـد از اینکه این را به خوبی تبیین کرد، فرمود اگر این به هـدف نرسـد که یـاوه و بیهوده است (أَ يَحْسَبُ الْإِنْسـانُ أَنْ يُتْرَكَ سُـدىً)؛ (۹) [۹]چون به حق است به مقصـد می رسـد، پس روزی است به نام قیامت که آن هم (لا رَيْبَ فيهِ)است. این (لا رَيْبَ فيهِ)همان طوری که در مبـدأ هست (أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ)؛ یعنی «لا ریب فی الله»، در معاد هم هست که «لا ریب فی الله»، پس مبدأ «حقٌّ لا ریب فیه»، معاد «حقٌّ لا ریب فیه».

ص: ۱۴۴۵

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱۰.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۴.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۵- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

۷- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۸- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۹- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

اثبات ناپذیری وحی و نبوت از طریق تردیدناپذیری کتاب الهی

اما مسئله وحی و نبوّت؛ در جریان وحی و نبوّت کتابی نازل کرده است که از آسیب «سِحر» و «شعبده» و «کهانت» و «جادو» و«افترا» و «جعل» و «فِریه» و مانند آن مصون است؛ لذا فرمود: (الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ)، (۱) [۱۰]هیچ تردیدی نیست که «کلام الله» است، برای اینکه مرتب دارد «تحدّی» می کند و از اخبار غیب خبر می دهد. بارها به عرضِ شما رسید، طرزی جهان غیب را برای پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بازگو می کند که گویا کوچه و پس کوچه یک روستا را دارد برای یک مسافر بیان می کند. یک دهدار وقتی کوچه و پس کوچه یک روستا را بخواهد برای یک مسافر مشخص کند، تمام کوچه و پس کوچه ها در دست او هست! یا اهل محلّی، اگر بخواهند صدر و ذیل آن خیابان و کوچه های فرعی را بگویند، در دست آنها هست. وقتی ذات اقدس الهی بخواهد اسرار خلقت را برای پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) تشریح کند، تمام کوچه و پس کوچه های جهان غیب را برای او تشریح می کند؛ به وجود مبارک پیغمبر می فرماید تو در کوه «طور» نبودی (ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ)؛ (۲) [۱۱]ولی قصه از این قبیل است،(ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ)؛ (۳) [۱۲]ولی قصه از این قبیل است، تو در مدین نبودی (ما کُنْتَ ثاوِیاً فی أَهْلِ مَدْیَنَ)؛ (۴) [۱۳]ولی قصه از این قبیل است، تو در جریان کفالت مریم نبودی (ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ)؛ (۵) [۱۴]ولی قصه از این قبیل است، تو با ابراهیم نبودی:(کُونی بَرْداً وَ سَلاماً)؛ (۶) [۱۵]ولی قصه از این قبیل است، تو با اسحاق و یعقوب و اینها نبودی:(إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ)؛ (۷) [۱۶]ولی درباره اسماعیل از این قبیل است، کلّ این کوچه و پس کوچه های عالم غیب را دارد گزارش می دهد؛ مثل اینکه کوچه و پس کوچه یک روستا یا خیابانی را دارد آدرس می دهد،این قدرت فقط قدرت الهی است؛ لذا فرمود: (ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ).در نتیجه «أنّ المبدأ حقٌّ لا ریب فیه، أنّ المعاد حقٌّ لا ریب فیه، أنّ الوحی و النبوّه حقٌّ لا ریب فیه». این(لا رَیْبَ فیهِ)را هم که قبلاً ملاحظه فرمودید، اگر به زبان منطق بخواهد ارائه شود می شود «بالضروره» ما می گوییم «الانسانُ ناطقٌ» که جهت این قضیه ضرورت است «بالضروره» یا «الأربعهُ زوجٌ بالضروره» که در این جا هم «المبدأ حقٌّ بالضروره، المعاد حقٌّ بالضروره، الوحی و النبوه حقٌّ بالضروره» بعد از این، آن گاه فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). (۸) [۱۷]

۱- بقره/سوره۲، آیه۱.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۸- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

سرّ ناسازگاری خلقت عالم با باطل و رسوایی عامل آن

پرسش:...؟ پاسخ: نه خیر، بشر را آزاد گذاشته، اگر این بشر بخواهد با باطل، گوشه ای از گوشه های عالم را عوض کند، ممکن نیست و برمی گردد دامن گیر خود او می شود، هیچ کاری بر خلاف نظام نمی کند; یعنی اگر بخواهد کار خلافی را انجام دهد، از مبادی و علل تکوینی همین کار را انجام می دهد؛ اگر قتلی بخواهد صورت بگیرد، با ابزار قتل انجام می دهد؛ یعنی از چیزی که کُشنده است از آن استفاده می کند یا اگر بخواهد کسی را درمان کند از راه هایی که در نظام هستی تعبیه شده است استفاده می کند، ممکن نیست بدون آن راه بتواند کسی را درمان کند؛ حالا یا راه ظاهر یا راه دعا و مانند آن; منتها در تطبیق گاهی وفاق است و گاهی خلاف، گاهی بیراهه می رود و گاهی کج راهه؛ ولی از نظام دارد استفاده می کند و چون از نظام دارد استفاده می کند، بر خلاف تکوین نیست؛ منتها چون بیراهه می رود، خودش را رسوا کرده و کیفر می بیند. آن روزِ کیفر «حقٌّ لا ـ ریب فیه»، این حرف ها هم که در قرآن کریم هست (ذلِکَ الْکِتابُ لا ـ رَیْبَ فیهِ)؛ لذا فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، چون معاد هم به مبدأ برمی گردد، وحی و نبوّت هم کلامِ همین مبدأ است.

ملحد و مشرک و اولیای آنان تحت ولایت خدای سبحان

فرمود شما یا ملحد هستید، تحت ولایت هوای نفس هستید که یک تفکّر اومانیسمی (۱) است، بُتی در درون ساختید به نام هوس و هوا و میل و اراده یا مشرک می باشید که «صنم» و «وثن» را می پرستید، اگر غیر خدا را ولیّ قرار دادید آن ولیّ شما و خود شما همه این ها زیر پوشش ولایت «الله» هستید که دارید اداره می شوید (وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ) پراکنده هستید؛ لذا جمع ذکر کرد و فرمود آن هایی که مشرک هستند یا قدّیسین بشر را یا ملائکه را یا بالأخره امور دیگر را می پرستند،آن ها که ملحد می باشند (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)؛ (۲) [۱۹]آن کسی که می گوید من هر چه بخواهم می کنم، هر چه بخواهم می گویم، این اومانیسمی است، به جای اینکه انسان را «خلیفه الله» بداند، جایگزین «الله» می داند که از هر خطری بدتر است; منتها بت ها دو قسم هستند: یک بت جِرمی سنگی در بیرون و یک بت لطیف در درون به نام هوای نفس که این هم بت است،چون کسی که می گوید من هر چه بخواهم می کنم؛ یعنی برابر میل و هوای خودم کار می کنم، معبود من همان هوای نفس من است. فرمود چه بت درون و چه بت بیرون هر کسی غیر خدا را ولیّ خود بگیرد، باید بداند که تحت حفاظت «الله» است، خدا از همه اینها مراقبت می کند تا به کیفرشان برساند (اللَّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ)؛ ولی تویِ پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مسئول نیستی وفقط باید تبلیغ کنی، تعلیم کتاب و حکمت به عهده شماست، تزکیه نفوس به عهده شماست، ابلاغ پیام ما به عهده شماست؛ امّا حالا مسئول باشی که چه کسی قبول کرد و چه کسی نکول کرد مسئولیت آن به شما برنمی گردد (وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکیلٍ).

ص: ۱۴۴۷

۱-

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

بعد فرمود این کار خداست. درباره هدایت شما هم ما همچنین!(أَوْحَيْنا إِلَيْکَ قُرْآناً)که این کتاب جامع همه کمالات علمی است و چون شما خودتان عرب زبان هستید و قوم شما عرب زبان هستند و سنّت الهی بر این است که هر پیامبری را که اعزام می کند به زبان همان قوم باشد (عَرَبِيًّا)،برای اینکه به مردم بفهمانید! اگر مشکل علمی دارید، قرآن کریم براهین فراوانی اقامه کرده است که این نظام محتاج به یک مبدأ حکیم علیم قدیر مدیر و مدبّر است.تمام نظم هایی که شما می بینید برای انسان ها هست، برای حیوانات و گیاهان هم هست که با نظم خلق شدند و اگر دانشکده هایی هست، برای این است که گوشه ای از اسرار بعضی از اشیا را می دانند. ما فلان شخص را دانشمند می دانیم، چرا؟ برای اینکه گوشه ای از اسرار گیاهان را یا حیوانات را یا داروها را یا داروی گیاهی را می داند، آن که خود این گیاه و خود آن حیوان را با نظم آفرید یقیناً عالِم است! ما به آقایی که بخشی از احکام ستاره ها را می داند می گوییم این عالِم است، آن که ستاره ها را با همه نظم های «محیّرالعقول» آن آفریده است یقیناً عالم است. فرمود اگر مشکل علمی دارند که راه علمی آنها بسته است، لکن آیات الهی فراوان است. بخش مهم بخش های گرایشی است، نه بخش های دانشی! گرایش اینها به چیست؟ اگر از چیزی می ترسند باید از آتش بترسند؛ اگر به چیزی دلبسته هستند، باید به بهشت دل ببندند؛ اگر بالاتر از خوف و رجا، بالاتر از شهوت و غضب و بالاتر از ترس و امید می اندیشند و به کمال مطلق فکر می کنند، کمال مطلق هم «الله» است. همین بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که بعضی«عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً»،بعضی«عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً»،بعضی «عَبَدُوا اللَّهَ شُكْراً»، (۱) [۲۰]این تبیین آیات قرآنی است که اگر مشکل علمی دارید، آیات فراوان ثابت می کند خدا هست و علیم است و قدیر است؛ به دلیل اینکه صحنه جهان، صحنه علم است؛ جهان دانشگاه های پراکنده است، گوشه ای از اسرار این را دانشمندان فهمیدند که شدند عالِم! صدر و ذیل جهان علم است و چیزی بدون علم در عالَم نیست!(أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ). (۲) [۲۱]شما که می گویید فلان شخص طبیب است، برای اینکه گوشه ای از اسرار درد و درمان را می داند؛ او که همه اینها را آفرید او عالِم نیست؟!(أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ)، پس اگر مشکل علمی دارید، از آن راه حل شده است.اگر مشکل عملی دارید یا بخشی در اثر هراس کار می کنند، بخشی در اثر شوق کار می کنند و بخشی برتر از این دو می اندیشند که در اثر همان کمال طلبی مطلق کار می کنند. فرمود اگر هر کدام از اینها را معیار قرار دهید، ذات اقدس الهی جهنمی دارد که باید از آن ترسید، بهشتی دارد که باید به او امیدوار بود و کمالات مطلقی دارد که باید به آن نزدیک شد؛ البته همه این کمالات سه گانه در دنیا هم حضور دارند؛ قدرت انتقامو تشویق آن هم در دنیاست، این طور نیست که همه آثار فقط به قیامت ارجاع شده باشد.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

مأموریت پیامبر به انذار مردم مکه و اطراف آن

فرمود: (اللَّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ ٭ وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حولها)؛ تو در مکّه ای و مردم هم از مکّه حرف شنوی دارند، معمولاً ـ حرف های اطراف «عاصمه» (۱) از خود پایتخت شروع می شود. این (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى) نظیر (وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ) است، آن (وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ)؛ یعنی «و اسئل اهل القریه» آن جا قرینه دیگری همراه نیست؛ ولی قرینه لبّی همراهی می کند و این جا گذشته از قرینه لبّی، قرینه لفظی هم هست فرمود: (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْحولها)، معلوم می شود اولی «لتنذر من فی امّ القری» است و دومی «من حول امّ القری» است. در (وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ) فقط یک قرینه لبّی است و دیگر «و اسئل مَن حولها» در آن نیست؛ امّا این جا گذشته از آن قرینه لبّی که (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى)؛ یعنی«لتنذر اهل امّ القری» از این کلمه «مَن» که عطف شده است معلوم می شود که «معطوف علیه» هم اهل قریه هستند، نه خود (أُمَّ الْقُرى).

مقصود از (يَوْمَ الْجَمْعِ) بودن قیامت و انذار مردم از آن

(لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَولَها)، چه چیزی «إنذار» کنیم؟ (وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ)؛هم آن ها را از حوادث ناگوار دنیا و هم قسمت مهمّ آن ها را «إنذار» کنید از «یوم الجمع». روز قیامت روز جامعه نیست، روز قیامت روز اجتماع نیست، روز قیامت روز جمع است، یک؛ روز فرد است، دو؛ این فرد عین آن جمع است، سه. بیان مطلب این است که در دنیا انسان اجتماعی زندگی می کند؛ یعنی هیچ کسی به تنهایی نمی تواند در دنیا زندگی انسانی داشته باشد. یک وقت است که کسی به نظام جنگل و مانند اینها پناه می برد، این یک زندگی حیوانی خواهد داشت؛ زندگی انسانی بدون اجتماع و احکام جامعه صورت نمی پذیرد. در آخرت این چنین نیست و همه جمع هستند(إِنَّ الْأَوَّلينَ وَ الْآخِرينَ ٭ لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۲) [۲۳]همه هستند! امّا تک هستند، نه اینکه کسی مشکل دیگری را حل کند،آن روز – بارها ملاحظه فرمودید – نه ضابطه حاکم است و نه رابطه، در دنیا به «أحدالأمرین» مشکلات حل می شود؛ یا با ضابطه است که انسان چیزی را می خرد، چیزی را می فروشد، اجاره می کند و با عقود دیگر مشکل خود را حل می کند یا با رابطه است کسی پسر کسی است، پدر کسی است، کوچک است او بزرگ است، او سالمند است این صغیر است،أرحام است،«من به الکفایه» است، «واجب النفقه» است که از این طریق حل می شود؛ امّا آن جا نه ضابطه در کار است، چون خرید و فروش و عقودی در کار نیست، چون(لا بَيْعٌ فيهِ وَ لا خُلَّةٌ) (۳) [۲۴]و نه رابطه در کار هست، چون همه از خاک برخاستند و این طور نیست که کسی پدر کسی باشد، کسی پسر کسی باشد تا«واجب النفقه» باشند و مشکل یکدیگر را حل کنند (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخيهِ) (۴) [۲۵]هست و مانند آن؛ لذا فرمود:(لا بَيْعٌ فيهِ وَ لا خُلَّةٌ)که این لای نفی جنس است؛ یعنی نه از ضابطه خبری هست و نه از رابطه، هر کس مهمان سفره خودش است، ره توشه را هم باید از این جا ببرد.بنابراین در عین حال که روز جمع است، روز فرق هم است، یک طایفه آیات دارد که (ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ) (۵) [۲۶]یا (إِنَّ الْأَوَّلينَ وَ الْآخِرينَ ٭ لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ)و یک طایفه هم دارد (يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ)؛ (۶) [۲۷]یعنی اصلاً روز تفرقه و روز فصل است، برای اینکه هر کسی را جدای از دیگران مورد عِتاب و خطاب قرار می دهند و هر کسی مهمان سفره خودش است، هیچ کسی از دیگری و با دیگری نیست. اینکه فرمود: (يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فيهِ) در عین حال که یوم جمع است روز تفریق هم هست که «فریقٌ کذا فریقٌ کذا»؛ یعنی روز جامعه نیست، روز اجتماع نیست که با هم زندگی کنند، همه بی هم زندگی می کنند و هر کسی مهمان سفره خودش است (فَريقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِي السَّعيرِ).پرسش:...؟ پاسخ: در برزخ هست نه در بهشت، در برزخ در تحت کفالت وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) هستند،آنها به اندازه ای که صلاحیّت آن منطقه باشد رشد می کنند، در بهشت این چنین نیست.پرسش: اختصاص به کودکان دارد یا افراد بالغ هم در برزخ رشد می کنند؟پاسخ: در برزخ رشد علمی فراوان است؛ امّا رشد عملی هیچ! یعنی ممکن نیست کسی بعد از مرگ کاری انجام بدهد و با آن کار ثواب ببرد. نتایج اعمال خود را در دنیا می بیند! یعنی کسی «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ» (۷) [۲۸]که روایات متعدّد است، نتیجه کارهای دنیایی به او می رسد، خیرات و مبرّاتی که «الی یوم القیامه» انجام می دهند به آن شخص می رسد؛ ولی خودش در آن جا کاری کند و ثواب ببرد آن نیست. این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) این را هم در نهج البلاغه نقل کرده است که «إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل»، (۸) [۲۹]تکامل علمی فراوان هست، چون بسیاری از اسرار را انسان آن جا می فهمد؛ امّا تکامل عملی، یعنی کاری کند که بر درجه ایمان او افزوده شود، توبه کند، صالح شود و ایمان بیاورد این چنین نیست؛ نه کافر می تواند ایمان بیاورد، نه فاسق می تواند توبه کند، نه تائب می تواند مُنیب شود و به مقام بالاتر برسد.

۱-

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

۴- عبس/سوره ۸۰ آیه۳۴.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۳۰.

۶- روم/سوره۳۰، آیه۱۴.

۷- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۵.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۳.

پرسش: خلّت با اهل بیت آن جا خریدار دارد؟ پاسخ: بله این مودّت را باید از این جا ببرد. اگر – معاذ الله – این جا مودّت را به همراه نبرد، آن جا نمی تواند مودّت پیدا کند؛ حالا شفاعت آن ذوات قدسی حساب دیگر است که از چه کسی شفاعت می کنند و از چه کسی شفاعت نمی کنند آن را ما نمی دانیم؛ ولی آن جا کاری کند که برابر آن کار ثواب ببرد و ایمانش کاملشود ممکن نیست، برای اینکه آن جا روز حساب است اگر آن جا کار و عمل صالح ممکن بود، می شد دارِ تکلیف که نبوّتی، شریعتی و یک کتاب جدا می خواست، دیگر می شد دارِ دنیا و دیگر آخرت نبود.پرسش: امتحان مستضعفین که اراده می خواهد، بالأخره اینها باید یک طرف را اراده کنند؟ پاسخ: بالأخره امتحان در آن جا که نیست، دارِ دنیا محل امتحان است؛ این جا امتحان می کنند، حالا یا موفق می شوند یا موفق نمی شوند، اگر تمثّلی در کار باشد مطلب جداست، وگرنه آن جا انسان کاری انجام بدهد که به ثواب برسد، اگر این باشد که وقتی آن همه خطرات را کفّار می بینند و ذات اقدس الهی جهنم را نشانشان می دهد می فرماید: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ) (1) [۳۰]آن ها ایمان می آورند راحت می شوند یا توبه می کنند راحت می شوند تمام تلاش و کوشش آن ها این است که ما را برگردانید تا ما ایمان بیاوریم، نمونه آن در همان بیانی که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در جلد هشت کافیاست که نقل کرد، نمونه خیلی ضعیف آن در عالم رؤیا هست، هر کسی در رؤیا وقتی که بیدار شد می گوید ای کاش من فلان مطلب را سؤال می کردم! ای کاش فلان کار را می کردم! در رؤیا انسان هر حرفی که می زند و هر خواسته ای را که دارد نتیجه مَلَکات قبلی بود که تحصیل کرده است، زبان او در اختیار مَلَکات اوست نه در اختیار خودش، در رؤیا این است. این روایتی که مرحوم کلینی در روضه کافی، یعنی جلد هشت کافی نقل کرد که انبیا فرمودند گوشه اسرار قیامت را خدا در رؤیا به آدم نشان می دهد که چنین عالمی است؛ (2) انسان که بیدار شد می گوید ای کاش من فلان مطلب را سؤال می کردم! می خواستی همان جا سؤال کنی! آن جا جایی نیست که انسان با اراده کار کند، هر کسی در بیداریِ قبلی مَلَکاتی داشته باشد، در عالم رؤیا همان ظهور می کند. فرمود این در عین حال که «یوم الجمع» است «یوم الفرق» هم است. در آیات دیگری دارد که اینها متفرّق و چند گروه هستند؛ (3) یعنی بعضی به طرف بهشت و بعضی هم به طرف دوزخ هستند.

ص: ۱۴۵۰

۱- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۹۰.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۴۵.

کمال انسان در ایمان اختیاری او

بعد فرمود: (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً)؛ اگر خدای سبحان می خواست با اجبار و الجاءاینها را مؤمن می کرد؛ ولی این کمال نبود، کمال در این است که انسان با اختیار خودش یا بپذیرد یا رد کند و اگر با اجبار، خدای سبحان کسی را به سَمتی ببرد دیگر کمالی نیست. در چند قسمت قرآن کریم این آیه مطرح است یکی آیه سیزده سوره مبارکه «سجده» است که فرمود: (وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها)؛ ما اگر می خواستیم هر کسی را هدایت می کردیم با اینکه همه را هدایت کرده فرمود: (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ) (۱) [۳۳]همه را هدایت کرد،(وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ)، (۲) [۳۴](قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ)، (۳) (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً)، (۴) بشر مختار است و این اختیار کمال اوست، ایمانِ با اختیار کمال است، وگرنه برای ایمانِ بی اختیار چه کمالی باشد؟ در بخش های دیگر هم فرمود: (وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لٰكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ)،در سوره مبارکه «یونس» مشابه این مطلب هست که اگر خدای سبحان می خواست همه مردم اهل ایمان بودند و هیچ کسی کفر نمی ورزید، آیه ۹۹ سوره مبارکه «یونس» این است:(وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَميعاً)این مشیئت بود،لکن نخواست پس مردم هم مختار بودند؛اگر با اجبار بنا بود خدا کسی را مؤمن کند، همه مؤمن می شدند.

ص: ۱۴۵۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۲- بلد/سوره۹۰، آیه۱۰.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

لـذا فرمود ما این جا اینها را آزاد گـذاشتیم تا هر کسی به میل خود ایمان بیاورد (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً)؛ امّا(وَ لکِنْ یُدْخِلُ مَنْ یَشاءُ فی رَحْمَتِهِ) هر کسی را که ذات اقـدس الهی برابر مشـئیت حکیمانه اهل دین تشـخیص بدهـد، او را در رحمت خود داخل می کنـد. این بیان نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) که در صـحیفه آمـده این است که فرمود خـدایی را تسبیح می کنیم که «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛ (1) [۳۷]خـدا با مشـیئت کار می کند، یک؛ مشیئت او هم حکیمانه است، دو؛ با هیچ وسـیله و توسّـلی نمی شود از خدا خواست که – معاذ الله – کاری را بر خلاف حکمت انجام بدهد، سه؛ فرمود: «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ» با هیچ توسّـلی نمی شود از خدا خواست که – معاذ الله – کارِ غیر حکیمانه کند، تمام توسّلات باید در مسیری باشد که با حکمت الهی هماهنگ است؛ در سوره مبـارکه «یونس»فرمود مـا اگر می خواستیم همه را هـدایت می کردیم، این جا هم در سوره مبارکه «شوری» که محلّ بحث است فرمود: (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لکِنْ یُدْخِلُ مَنْ یَشاءُ فی رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مـا لَهُمْ مِنْ ولِیٍّ وَ لا نَصیرٍ)،این محفوف به قرینه است؛ ولی در قرآن کریم بر آن عام و خاص اطلاق می شود. همان طور که «رحمت رحمانیه» داشتیم «رحمت رحیمیه» که بحث آن گـذشت، ولایت مطلقه داریم و ولایت خاصّه؛ ولایت مطلقه خـدا با کلّ نظام است که خـدای سبحان ولیّ نظام هستی است، به آنها هستی بخشـید، یک؛ ولیّ نظام هستی است، مدبّر و مربّی آن هاست که تدبیر می کند (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (2) [۳۸]اوّلی،(أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (3) [۳۹]دومی، هم در اصـلِ هستی بخشـی مولای همه است، هم در تـدبیر حکیمـانه مولای همه است این برای تکوین و هم در نظام تشریع ولایت خاصّه دارد (اللَّهُ ولِیُّ الَّذینَ آمَنُوا) (4) [۴۰]دیگران تحت ولایت الهی هسـتند، خدای سبحان اینها را تدبیر می کند؛ امّا کسانی که بیراهه رفتند از و فیض ولایت الهی محروم شدند، هیچ ولیّ ای از آنهـا حمایت نمی کنـد و اگر ولایت و تـدبیری هست در بعضـی از آیات دارد که آتش ولیّاینهاست،اینها در تحت تـدبیر مولای خودشان آتش هسـتند (مَأْواکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلاکُمْ)؛ (5) [۴۱]ولیّاینها، مدیر اینها و مدبّر اینها شعله است (مَأْواکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلاکُمْ)؛ چه در سوره مبارکه «حدید» و چه در موارد دیگر این تعبیرات هست که گروهی در تحت تدبیر شـعله هسـتند و در قیامت این طور می باشـند آیه پانزده سوره مبارکه «حدید» این است (فَالْیَوْمَ لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ وَ لا مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا مَأْواکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلاکُمْ)که قهراً (بِئْسَ الْمَصیرُ)است؛ این جا هم که فرمود ولیّ ندارند؛ یعنی ولیِّ خاص ندارند؛ یعنی کسـی که ولاـیت خـاصّه داشـته باشـد نظیر (اللَّهُ ولِیُّ الَّذینَ آمَنُوا)و ماننـد آن را نـدارد؛ لـذا فرمود: (مـا لَهُمْ مِنْ ولِیٍّ وَ لا نَصیرٍ)،وگرنه آن ولاـیت عامّه برای همه است. پس همان طور که «رحمت رحمانیه» داریم عام است و«رحمت رحیمیه» داریم که خاص است، ولایت مطلقه الهی داریم عام است که او مولای کل است و ولایت خاصّه داریم که این تبهکاران از این ولایت خاصّه طَرْفی نمی بندند؛ لذا فرمود: (مَأْواکُمُ النَّارُ) و امّا در بخش بعدی فرمود اگر کسی تحت ولایت دیگری قرار بگیرد، باید بداند که آن دیگری و خود «مولّی علیه» تحت ولایت مطلقه ذات اقدس الهی هستند.

۱- نهج الدعا، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۶۲.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه۱۵.

!!!!!!!

[۱]ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱۰.

[۲]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۴.

[۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

[۴]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۵]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۶]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

[۷]ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

[۸]حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

[۹]قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۱.

[۱۱]قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

[۱۲]قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

[۱۳]قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

[۱۴]آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

[۱۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

[۱۶]صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

[۱۷]نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

[۱۸]لغت نامه معین، اومانیسم: برگرفته از واژه لاتینی هومو (Homo) انسان، انسان گرایی؛ شامل هر نظام فسلفی یا اخلاقی می شود که آزادی و حیثیت انسان مرکزیت آن را تشکیل می دهند، یونانیان و رومیان قدیم پیرو اومانیسم بودند. این نام به طور اخص به نهضتی گفته می شود که در قرن ۱۴ در اروپا به وجود آمد و آن نوعی طغیان علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی بود.

[۱۹]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۲۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

[۲۱]ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

[۲۲]لغت نامه معین: پایتخت کشور.

[۲۳]واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

[۲۴]بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

ص: ۱۴۵۳

[۲۵]عبس/سوره ۸۰، آیه۳۴.

[۲۶]هود/سوره۱۱، آیه ۳۰.

[۲۷]روم/سوره ۳۰، آیه۱۴.

[۲۸]جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۵.

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۳.

[۳۰]طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

[۳۱]الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص ۹۰.

[۳۲]نمل/سوره۲۷، آیه۴۵.

[۳۳]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۳۴]بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

[۳۵]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۳۶]انسان/سوره۷۶، آیه۳.

[۳۷]نهج الدعا، محمدالریشهری، ج ۱، ص۲۶۲.

[۳۸]زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

[۳۹]سجده/سوره۳۲، آیه۷.

[۴۰]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۴۱]حدید/سوره۵۷، آیه۱۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوریٰ

(وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حول ها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فيهِ فَريقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِي السَّعيرِ (۷) وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ في رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ (۸) أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِي الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ (۹) وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فيهِ مِنْ شَيْ ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبُ (۱۰) فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّميعُ الْبَصيرُ (۱۱) لَهُ مَقاليدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَليمٌ (۱۲))

تقویت فهم بشر در انتخاب راه با نزول وحی

سوره مبارکه «شوریٰ» که در مکّه نازل شد و مطالب محوری این سوره مانند سایر سوَر مکّی در اصول دین است، جزء «حَوامیم سَبعه» (۱) [۱] است که بحث های آن درباره وحی و نبوّتمی باشد. فرمودند این وحی برای آن است که به بشر بفهمانـد خطّ مشـی و مسیر شـما به این سَمت است که کارهایتان پرهیز از خطراست یا جـذب منفعت است یا برتر از دفع خطر و جـذب منفعت، به تعالی روح فکر می کنید، چون انسان از این سه قسم بیرون نیست. آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود عدّه ای «عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً»،عدّه ای «عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً» وعدّه ای «عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرا» (۲) [۲]عبادت می کنند، این یک تقسیم جامعی است که انسان در هر حال خطّ مشـی او چیست؟ انسان برای اینکه از خطر بپرهیزد کار می کند یا برای اینکه به بهشت و منفعت برسد می کوشد یا برتر از «خوف» و «رجاء» به مقام محبّت می اندیشـد. فرمود در هر مقطعی شـما بخواهیـد کار کنید ولیّ «الله» است؛ اگر بخواهید برای پرهیز از خطر کار کنید، تمام کارهای خطرخیز در تحت کنترل «الله» است؛ اگر برای جذب منفعت مثل بهشت و امثال بهشت تلاش کنید، تمام کارهای منفعت دار تحت پوشـش «الله» است و اگر برتر از «خوف» و «رجاء» می اندیشـید و می خواهید به کمالات والای علمی فرشـتگان برسید، همه معارف تحت پوشش «الله» است که(فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، این ولایت مطلقه از ناحیه اوست.

۱- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص۶۶۲۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

قبول و نکول اختیاری انسان در مواجهه با وحی و پایان کار آنان

بعد از اینکه فرمود وحی برای آن است که مردم را از خطر بترسانید و به بهشت تشویق کنید و برتر از پرهیز از خطر و شوق به بهشت به مقام والای محبّت هدایت کنید، فرمود این حرف را همه نمی پذیرند! برخی ها می پذیرند که اهل قبول هستند و بهشت، برخی ها نمی پذیرند که اهل نکول می باشند و جهنم؛ آن گاه فرمود اگر خدا می خواست همه اینها را یکسان می آفرید، اینکه فرمود: (فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ)، بعد فرمود: (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً)؛ اگر خدا مصلحت را در این می دید همه را یکسان قرار می داد و دیگر (فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ) نبود.

نقش اسمای الهی در انجام کارها و تقسیم آن به اسمای ذات و فعل

مستحضرید که ذات اقدس الهی با اسمای الهی کار می کند، همین اسمایی که در دعای «کمیل» آمده است:«وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْ ءٍ» (1) [3]و در دعای «سمات» و «ندبه» و مانند اینهاست که با فلان اسم، فلان کار را انجام دادی یا با فلان اسم دریا را شکافتی (2) و مانند آن. مهم ترین اسمای الهی در اسم ذات و صفات ذات همان «الله» است و «الرحمن» که گفته می شود اینها«اسم اعظم» هستند و سایر «اسماء»در مقام ذات و صفت زیر پوشش اینهاست و مهم ترین اسم و «اسم اعظم» در افعال و کارهای خدا عدل است که «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْض». (3) اگر او «رازق» است، اگر او «قابض» است، اگر او «باسط» است، اگر او «احیاء» دارد، اگر «إماته» دارد، اگر «شفاء» دارد و مانند آن همه اینها زیر پوشش عدل هستند که «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْض». در اسمای ذات،«اُمّ الأسماء»«الله» یا «الرحمن» است و مانند آن؛ در اسمای فعلیه - اکثر اسمایی که در «جوشن کبیر» است اسمای فعلیه است - زیر پوشش عدل است.

۱- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۱۸۸.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۰، ص۱۱۲.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسائی، ج ۴، ص۱۰۳.

اداره نظم عالَم با اسم شریف «عدل» و اختلاف لازمه آن

ذات اقدس الهی با عدل عالَم را آفرید و با عدل اداره می کند، نه با «مساوات» و «مواسات» و امثال آن. «مساوات» زیر پوشش عدل است، آن جا که عدل اقتضای تساوی می کند «مساوات» است و آن جا که عدل اقتضای اختلاف می کند، اختلاف است؛ اگر افراد را مساوی خلق می کرد؛ یعنی از نظر استعداد و گرایش مساوی خلق می کرد، عالَم هرگز منظّم نبود، همیشه در اختلال بود و کمبود فراوانی داشت؛ مثلًا اگر همه استعداد و گرایش طبّی داشتند یا استعداد و گرایش به مهندسی داشتند یا استعداد و گرایش به روحانیت داشتند یا استعداد و گرایش به پیشه وری و کشاورزی یا دامداری داشتند یقیناً عالَم مختل می شد. فرمود: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه»؛ (۱) [۶]بعضی گرایش طب دارند، بعضی گرایش هندسه دارند، بعضی گرایش اخلاق و علوم حوزوی دارند که همه اینها برای تکامل و حفظ جامعیّت اجتماع لازم است.

برخورداری انسان از نصاب لازم در هدایت و کمال او در اختلاف گرایش ها

پس عدل اقتضای اختلاف دارد، نه اقتضای تساوی، این از نظر نظم عالم است و در روایات هم هست که «النَّاس» مادامی که اختلاف دارند در کمال هستند «فَإِذَا اسْتَوَوْا هَلَكُوا» (۲) [۷]اگر همه مردم به یک سَمت گرایش پیدا می کردند این نظام مختل می شد، پس در اداره امور حتماً باید گرایش ها مختلف باشد؛ ولی از نظر سعادت همه دارای آن نصاب لازم هستند، هیچ انسانی از نصاب لازمِ هدایت محروم نیست؛ هر کسی را که آفرید این (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۳) را به او داد؛ هیچ انسانی در مشرق و مغرب عالم بدون سرمایه خلق نشد و سرمایه او هم الهام فجور و تقوا وهمچنین فطرت توحیدی است که در همه هم هست؛ امّا کمالِ آن سرمایه، کمال آن فطرت، کمال آن الهام مربوط به تربیت خانوادگی، محیط اجتماعی، داشتن رهبری و مانند آن است؛ ولی آن نصاب لازم را همه دارند، هیچ انسانی بدون نصاب لازم فطرت و بدون نصاب لازم الهام فجور و تقوا خلق نشده است. پس «عدل» در مسئله «هدایت» اقتضا می کند که همه از نصاب لازم هدایت برخوردار باشند،البته آن تکامل بعدی برای خودشان است. برای تنظیم امور جامعه عدل اقتضا می کند که حتماً گرایش ها مختلف باشد؛ بعضی گرایش های کشاورزی داشته باشند، بعضی گرایش های طبّی داشته باشند و بعضی هم گرایش های مهندسی داشته باشند که نظام عالم سامان بپذیرد؛ اگر همه به یک سمت گرایش می داشتند، یقیناً این اتحاد و تساوی باعث هلاکت جامعه می شد، پس عدل است که رهبری تمام«اسماء فعلیه» را به عهده دارد که در کجا تساوی باشد ودر کجا اختلاف باشد «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْض»و عدل در بین اسمای فعلیِ خدا اسم «اعظم» است، چه اینکه «الله» در بین اسمای ذاتی خدا اسم «اعظم» است.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۱۷۷.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۴۶.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

رسیدن انسان به کمال علت عدم هدایت اجباری او

فرمود اگر می خواست شما را یکسان قرار می داد، لکن تکامل برای چیست؟ اگر همه را به طرف سعادت مجبور می کرد، دیگر کمالی نبود! یا همه را به طرف دوزخ مجبور می کرد، دیگر کمالی نبود! هر کس بخواهد به جایی برسد باید با اراده و اندیشه و انگیزه خودش باشد تا به کمال برسد؛ لذا فرمود: (فَریقٌ فِی الْجَنَّهِ وَ فَریقٌ فِی السَّعیرِ)؛ امّا(وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّهً واحِدَهً) این «مساوات» بود؛ ولی بر اساس عدل، عقل و حکمت نبود؛ حکمت در اختلاف است که هر کسی گرایش خاصّ خودش را دارد؛ حالا افراد را به طرف خیر یا به طرف شرّ مجبور کنند، کمالی در کار نیست.

عدم دست یابی انسان به تکامل در بهشت

بارها به عرض شما رسید که در بهشت تکامل نیست، تکامل غیر از رسیدن به نعمت جدید است؛ اگر کسی مشمول شفاعت شد که فیض یا نعمت جدیدی به او رسید، این را تکامل نمی گویند؛ تکامل این است که خود انسان کاری کند که از درجه ای به درجه بالاتر برسد که چنین کاری در قیامت نیست و اگر یکی پس از دیگری نعمت هایی به او می رسد، این محصول کارهای دنیایی اوست؛ در دنیا اگر به جایی نرسیده باشد که «مرتضی المذهب» شده باشد، در آخرت «مشفوع له» نیست. در آخرت جریان شفاعت به دو عنصر وابسته است: یکی اینکه «شفیع» باید «مأذون» باشد و «مشفوع له» هم باید «مرتضی المذهب» باشد.(مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ)؛ هیچ کسی در قیامت شفاعت نمی کند، مگر به اذن خدا که ذات اقدس الهی به انبیا و اولیا و اهل بیت(علیهم السلام) اذن شفاعت می دهد، پس «شفیع» باید «مأذون» باشد و«مشفوع له»هم باید «مرتضی المذهب» باشد (لا یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)، (1) [9]اگر کسی در دنیا «مرتضی المذهب» بود؛ یعنی برابر آیات اوّلی سوره مبارکه «مائده» که فرمود: (رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دیناً) (2) [10]اسلام علوی، فاطمی، حسنی و حسینی(علیهم السلام)، این اسلام مرضیّ خداست و دینِ خداپسند است(رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دیناً)واین دینِ خداپسند را که پذیرفت،می شود «مرتضی المذهب»، وقتی «مرتضی المذهب» شد مورد شفاعت قرار می گیرد که (لا یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)، (3) [11]پس اگر کسی در دنیا کوشش کرد، ایمان آورد و عمل صالح انجام داد و اهل بیت را با قرآن یکجا پذیرفت، این شخص «مرتضی المذهب» است که نتیجه کار خود را در قیامت یکی پس از دیگری به عنوان شفاعت و مانند آن دریافت می کند، نه اینکه در قیامت کاری کند و به کمالی برسد.پرسش: تکامل علمی که در برزخ و قیامت رخ می دهد از عالِم جدا نیست، فایده آن چیست؟پاسخ: افسوس در این است که او علم دارد و دیگر نمی تواند برابر علم عمل کند، تمام درد و رنج تبهکاران این است که (فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ) (4) به او می گویند: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ)، (5) بعد خودش هم می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) (6) فهمیدیم که این حق است؛ امّا ما را ببر به جایی که بتوانیم ایمان بیاوریم (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً). (7) پرسش: این برای کافر عذاب بیشتری را به همراه خواهد داشت و صالح هم؟ پاسخ: آن شخص چون زمینه آن را در دنیا فراهم کرده است، رسیدنِ نعمت غیر از این است که انسان کاری کند که به کمال برسد، این در قیامت ممکن نیست. الآن علم تعلیم آنچنین است، «مدارسته حسنه»، تعلُّم آن«حسنه» است، انسان چیزی که یاد می گیرد ثواب می برد، چیزی را که بحث می کند ثواب می برد، چیزی را که به دیگران یاد می دهد ثواب می برد، چنین کارهایی در قیامت نیست که مثلاً یاد بگیرد تا ثواب ببرد یا یاد بدهد تا ثواب ببرد،اینها ممکن نیست. در آن جا کشف حقایق است برای انسان، بدون اینکه این عمل صالح محسوب بشود تا درجه ای بر درجات او افزوده شود، برای اینکه چیزی را زحمت کشیده و یاد گرفته است، از این قبیل نیست. همه کارهایی که در دنیا انجام داده، نتایجآن یکی پس از دیگری برای او روشن می شود، برای تبهکاران «کشف غطاء» می شود، حق را می فهمند، ولی نمی توانند ایمان بیاورند، چون آن جا جای ایمان نیست، می گویند ما را به دنیا برگردان تا آن جاعمل صالح انجام دهیم.

ص: 1458

1- انبیاء/سوره21، آیه28.

2- مائده/سوره5، آیه3.

3- انبیاء/سوره21، آیه28.

4- ق/سوره50، آیه22.

5- طور/سوره52، آیه15.

6- سجده/سوره32، آیه12.

7- سجده/سوره32، آیه12.

مطابق حکمت و عدل نبودن هدایت اجباری انسان

لذا حرف اول را در افعال الهی «عدل» می زند، فرمود اگر خدای سبحان همه شما را به طرف بهشت یا به طرف جهنم می برد، این «مساوات» بود، ولی حکمت و عدل نبود؛ این جبر بود، ولی اختیار نبود. راه تکامل این نیست که شما یکسان به طرف بهشت یا جهنم بروید، فرمود: (وَ لَوْ شاءَ اللّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً)؛ امّا(وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ) مشیئت هم همان طوری که در بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه هست برابر حکمت خداست، اصلاً هیچ ممکن نیست کسی با وسیله ای از خدا بخواهد کار بر خلاف حکمت کند «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلِ»؛ (۱) [۱۶]با هر توسّلی انسان بخواهد - معاذ الله - از خدا کاری انجام بگیرد که بر خلاف حکمت است، مشیئت او هم حکیمانه است. فرمود: (وَ الظّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ) که پایان آیه هشت، زمینه برای برهان مسئله ولایت است.پرسش:کمال هم برای مومن است و هم برای فاسق، چگونه با حکمت خدا سازگار است که مومن کمالی داشته باشد و فایده ای هم نداشته باشد؟پاسخ: کمال برای همه هست؛ امّا برای یک عدّه حسرت است و برای یک عدّه نعمت است؛ برای مؤمن که قبلاً به این امور معتقد بود که از راه برهان عقلی یا دلیل نقلی این حقایق را شنیده بود و باور کرد، الآن مشهود اوست و لذّت می برد؛ ولی برای کافر و منافق که این حرف ها را شنیده و باور نکرد، حقیقت را می بیند؛ ولی افسوس است برای او، چون قابل عمل کردن نیست؛ لذا وقتی خدا می فرماید: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ)،می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)؛ امّا(فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً)؛ما را به دنیا برگردان تا ما قبول کنیم که این حق است. تمام مشکل دنیا این است که آن راه فهم باز است و آن راه باور بسته است؛ باورِ تکلیف و ایمان فقط در قلمرو دنیاست و دیگر هیچ! از دنیا که گذشتیم فهمیدن هست، امّا ایمان آوردن که یک فعل اختیاری و کمال است یا عمل صالح انجام دادن مقدور نیست؛ لذا می گویند: (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً)، پاسخ آنها این است که بساط دنیا برچیده شد و دنیایی نیست که شما مراجعه کنید.

۱- نهج الدعاء، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۶۲.

توبیخ تبهکاران بر پذیرش ولایت غیر خدا

در جریـان ولایـت همـان طور که - در بحث دیروز - ملاحظه فرمودیـد، یـک ولایـت عـامّه است که ذات اقـدس الهی ولیّ کـل عـالم است و یک ولایت خاصّه است که ولیّ مؤمنین است؛ نظیر «رحمت رحمانیه» و «رحمت رحیمیه»؛«رحمت رحمانیه» که (رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۱) یا «بِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ»، (۲) [۱۸]این شامل همه موجودات می شود و «الرحمن» در ردیف «اسم اعظم» قرار دارد؛ امّا «الرحیم» در مقابل غضب هست و غضب در مقابل رحیم است؛ یعنی«رحمت رحمانیه»که بعضی ها «مغضوب علیهم» هستند و بعضی مورد رحمت می باشند که ولایت هم این چنین است؛ بعضی ها تحت ولایت خاصّه ذات اقدس الهی هستند که (اللَّهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا) (۳) [۱۹]و به برخی ها هم فرمود: (مَأْواکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلاکُمْ) (۴) [۲۰]که در آیات دیروز خوانده شد؛ فرمود شما در تحت ولایت و سرپرستی آتش هستید، اینکه فرمود: (فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ)، (۵) [۲۱]منظور از «اُمّ» همان سرپرست و مدبّر است، اصل است،لکن ولیّ و ناصر خاص برای اینها نیست، آن گاه وارد مسئله ولایت می شوند ومی فرمایند: (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ)؛شما به چه دلیل غیر خدا را ولیّ گرفتید؟ اگر برای «خُوف مِن النّار» است که کار به دست خداست و اگر برای «شوق الی الجنّه» است که کار به دست خداست و اگر برتر از اینها می اندیشید؛ یعنی برای مقام محبّت و شکر و امثال اینهاست کار به دست خداست؛ لذا فرمود شما که غیر خدا را ولیّ گرفتید، با جمله مفید حصر فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِیُّ).

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۷۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۱۵.

۵- قارعه/سوره۱۰۱، آیه۹.

زیر مجموعه ولایتِ الهی بودن ولای مؤمنین بر یکدیگر

درست است که خداوند اولیایی را برای مؤمنین ذکر کرده است و درست است که خود مؤمنین را از ولای متقابل برخوردار کرده است و فرمود: (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ)؛ (۱) [۲۲]امّا مسئله ولایت مانند سایر «اسماء» و کمالات که به غیر خدا اِسناد داده می شود، برابر توحید همه اینها زیرمجموعه کمالات الهی است که آن کمال «بالذّات و الاصاله» است و برای غیر خدا «بالعرض و التّبع» است. در جریان عزّت که فرمود عزّت (لِلّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنینَ) (۲) [۲۳]این یک طایفه از آیات، در بخش دیگری از قرآن دارد که (فَإِنَّ الْعِزَّهَ لِلّهِ جَمیعاً)؛ (۳) [۲۴]یعنی اگر برای پیامبر و مؤمنین عزّت هست، این «بالعرض و التّبع» است،چون مظهر عزّت الهی هستند، وگرنه (فَإِنَّ الْعِزَّهَ لِلّهِ جَمیعاً). در جریان قوّه و نیرو که فرمود:(وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّهٍ) (۴) [۲۵]و اگر فرمود: (خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّهٍ) (۵) [۲۶]و اگر به یحیی(سلام الله علیه) فرمود: (یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّهٍ) (۶) [۲۷]این سه طایفه از آیات زیر پوشش طایفه چهارم هستند که در سوره «بقره» فرمود برای آن ها در قیامت روشن می شود که (أَنَّ الْقُوَّهَ لِلّهِ جَمیعاً)؛ (۷) [۲۸]یعنی اگر دیگران از قوّه برخوردارند «بالتّبع و العرض» است و فیضی است که خدا به اینها داده،«بالاصاله» این قدرت برای خداست واینها از خدا دارند می گیرند؛ در جریان خَلق هم این چنین است، اگر فرمود: (فَتَبارَکَاللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ)، (۸) [۲۹]معلوم می شود خالقینی هستند و خدا (أَحْسَنُ الْخالِقینَ) است. در بخش دیگر از آیات فرمود: (اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ یعنی اگر یحیی، اگر عیسی و امثال عیسی(سلام الله علیهم) کاری انجام می دهند (وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنی) (۹) [۳۰]یا (تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی)، اگر اینها«احیاء» می کنند یا اگر چیزی را خلق می کنند،اینها«بالعرض و التّبع» است واینها مظهر خالقیّت ذات اقدس الهی هستند، وگرنه (اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ). (۱۰) [۳۱]در جریان رزق که فرمود خدا (خَیْرُ الرّازِقینَ) (۱۱) [۳۲]است، در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» با حصر - این ضمیر فصل با معرفه بودن خبر با «الف و لام» مفید حصر است - فرمود: (إِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتینُ) (۱۲) [۳۳]در قبال «الله» کسی «رازق» نیست، اگر دیگران «رازق»هستند «بالعرض و التّبع» است یا مظهر رازقیّت «الله» هستند و مانند آن؛«احیاء» همین طور است که گاهی به حضرت عیسی(سلام الله علیه) اِسناد می دهد؛ (۱۳) ولایت هم همین طور است، اگر انبیا و اولیا یا مؤمنان ولیّ هستند (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ)اینها همه «بالتّبع و بالعرض» است که مظهر ولایت الهی می باشند و آن که ولیّ اساسی است ذات اقدس الهی است که با جمله (فَاللّهُ هُوَ الْوَلِیُّ) این مفید حصر است؛ این ضمیر فصل، با معرفه بودن خبر مفید حصر است (فَاللّهُ هُوَ الْوَلِیُّ)، پس اگر شما به دنبال ولایت یک شیء می گردید باید موحّد باشید! تنها کسی که تدبیر در اختیار اوست، فقط ذات اقدس الهی است و غیر خدا هیچ کسی ولیّ هیچ موجودی نیست؛ حتی انبیا که اولیا هستند، ولایت اینها از ناحیه ذات اقدس الهی است، چون اینها خلیفه هستند و خلافت یعنی«بالتّبع».

۱- توبه/سوره۹، آیه۷۱.

۲- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۳۹.

۴- انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۸- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۹- مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.

۱۰- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۱۱- مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

۱۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

۱۳- مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.

علت ولیّ مطلق بودن ذات اقدس الهی

آن که «مستخلف عنه» هست و«بالاصاله» کار می کنـد، این ولیّ هست که(وَ هُوَ یُحْیِ الْمَوْتی)؛مُرده ها را زنـده می کنـد (وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ)، چرا ولیّ است؟ به چنـد دلیل: وقتی که ذات اقدس الهی اوصاف فعلی خود را یا اوصاف ذاتی را در کنار یک مـدّعا ذکر می کنـد، هر اسـمی حدّ وسط برای برهان جدید است که در این صورت تعدّد برهان را از تعدّد حدود وسـطا می شود تشـخیص داد؛ گاهی یک مطلب است و یک برهان که با چنـد تقریب تقریر می شود، اگر تقریب ها متعدّد بود دلیل نیست که برهان متعـدّد است، معیار وحدت و تعدّد براهین مسئله، وحدت و تعدّد حدود وسـطاست، اگر حـدّ وسط یکی بود، این یک دلیل است؛ حالا به عبارت های دیگر بیان می شود؛ امّا اگر حدّ وسط چند مورد بود، چند دلیل است! این جا حدود وسـطا فرق می کند، یکی «احیای موتی» است و یکی قـدرت است که در کلّ پنـج – شـش حدّ وسط این جا ذکر می کنند که هر کدام از اینها می توانند رابط بین اصـغر و اکبر باشـند؛ او محیی است و هر که محیی هست ولیّ است،پس او ولیّ است؛ او قدیر است و هر که قدیر هست ولیّ است، پس او ولیّ است؛ او حَکَم است و هر که حَکَم هست ولیّ است، پس او ولیّ است؛ او حاکم است و هر که حاکم هست ولیّ است، پس او ولیّ است.

خیر الحاکمین بودن ذات اقدس الهی علت ارجاع اختلافات به او

ص: ۱۴۶۲

در بخش دیگر می فرماید خدا (خَیْرُ الْحاكِمِینَ) (۱) [۳۵]است؛ یعنی ما در عالَم حاکم زیاد داریم و زیاد هم داریم!چون انبیا، اولیا و نایبان آن ها حاکم هستند؛ امّاحکومت همه اینها«بالعرض وبالتّبع» است، برای اینکه فرمود: (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ)؛ (۲) [۳۶]اگر این حصر هست، معنایش این است که آن ها از طرف خودشان حکم نمی کنند،بلکه از طرف «الله» حکم می کنند؛ هم حاکمیّت منحصر به اوست (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ) و هم حَکمیّت در مسئله معاد و هم در قضا و داوری منحصر به اوست (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ)، چه حکمی که باعث حاکمیّت شود که مدیریت جامعه و حیات باشد برای خداست و چه حُکمی که حَکَمیّت را به همراه داشته باشد ودر کُرسی قضا بخواهد ظهور کند، برای ذات اقدس الهی است، پس اگر فرمود او (خَیْرُالْحاكِمِینَ) است،(خَیْرُ الْفاصِلینَ) (۳) [۳۷]است،(خَیْرُ الْفاتِحِینَ) (۴) [۳۸]است که در «جوشن کبیر» این حرف هـا زیـاد است «يَا خَيْرَ الْغَافِرِينَ يَا خَيْرَ الْفَاتِحِينَ يَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ يَا خَيْرَ الْحَاكِمِينَ يَا خَيْرَ الرَّازِقِينَ يَا خَيْرَ الْوَارِثِينَ يَا خَيْرَ الْحَامِدِينَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِينَ يَا خَيْرَ الْمُنْزِلِينَ يَا خَيْرَ الْمُحْسِنِين»، (۵) [۳۹]این حصرهایی که در قرآن کریم هست نشان می دهد که دیگران اگر این کمالات را دارند «بالعرض و التّبع» است؛ لذا فرمود: (فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ).

رسیدن به توحید گاهی از کثرت به وحدت و گاهی به عکس

در سور مبارکه «نساء» هم این مسئله را گذراندند و فرمودند اگر اختلافی دارید؛ اول صدر آیه به صورت سه ضلعی است، بعد وسط آیه دو ضلعی است، پایان آیه یک ضلعی؛ یعنی توحید است؛ یعنی آن «تثلیث» صـدر و «تثنیه» ذیل همه اینها«بالتّبع» است، عمده توحید ذیل است. در آیه ۵۹ سوره مبـارکه «نساء» فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللَّهَ) یک،(وَأَطیعُوا الرَّسُولَ) دو،(وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ) سه، پس سه مطاع دارید! این صدر آیه است که سه ضـلعی است، بعد فرمود: (فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فیشَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ) دیگر دو ضلعی شد، چون اگر درباره خود «اولی الأمر» اختلاف کردید، اختلاف کردید که «غـدیر» حق است یا «سـقیفه» بایـد به پیغمبر مراجعه کنیـد! دیگر در اختلاف بین «غـدیر» و «سـقیفه» که به امام مراجعه نمی کنید، اگر در امامت اختلاف کردید باید به پیغمبر مراجعه کنید و اگر درباره پیغمبر اختلاف کردید باید به «الله» مراجعه کنید که «الله» چگونه نبوّت او را امضا کرده است؟ پس صدر آیه سه ضـلعی است و وسط آیه دو ضـلعی است (فَإِنْتَنازَعْتُمْ فیشَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ)، بعد در پایان آیه توحیـد است که دیگر سـخن از پیغمبر هم نیست:(إِنْ كُنْتُمْتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ)، برای اینکه در اصل، نبوّت پیغمبر را هم ذات اقدس الهی باید امضا کند و او باید معجزه خود را به پیغمبر بدهد. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) طبق دسـتور خدای سبحان اسـتدلال می کرد،می فرمود من از طرف خدا آمدم، برای اینکه امضای او دست من است!(قُلْ كَفی بِاللَّهِ شَـهیداً بَیْنی وَ بَیْنَكُمْ)، (۶) [۴۰]من از طرف چه کسـی آمـدم؟ من از طرف خـدا آمـدم. به چه دلیـل از طرف خـدا آمـدم؟ برای اینکه امضای او دست من است! این کلام و کتاب اوست! اگر شـما شکّ داریـد مثل این بیاورید. پس نبوّت پیغمبر با امضای خدا حاصل است، با تصدیق خدا حاصل است، با معجزه الهی حاصل است (قُلْ كَفی بِاللَّهِ شَـهیداً بَیْنی وَ بَیْنَكُمْ)؛ خدا شـهادت داد من از طرف او آمدم، برای اینکه نامه و کتاب او دست من است، اگر شـما شکّ دارید مثل این بیاورید؛ لذا صدر این آیه سه ضلعی، میانه آن دو ضلعی و پایان آن هم توحید است؛ در محلّ بحث هم که سوره مبارکه «شوری» است فرمود: (وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیهِ مِنْ شَیْ ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَی اللَّهِ)، ذیل آن آیه سوره مبارکه «نساء» به توحید ختم شد و صدر این آیه سوره مبارکه «شوری»، یعنی آیه ده از توحید شروع شد، گاهی آیات از وحدت به کثرت می رسند و گاهی هم از کثرت به وحدت می رسند؛ این تنوّع در سوره مبارکه «رعد» قبلًا ذکر شد که در سوره «رعد» گاهی از وحدت شروع می شدبه کثرت می رسید و گاهی از کثرت شـروع می شد به وحدت می رسید. در سوره مبارکه «رعد» آیه سه این است که (وَ هُوَ الَّذی) اول از وحـدت شـروع شد؛ اوست که این کارها را کرده است،(وَ هُوَ الَّذی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ) این در آیه سوم است که فرمود اوست که این کارها را کرده است. در آیه چهارم فرمود:(وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخیلٌ) کشاورزی ها را ببینیـد، دام ها را ببینید، یک قطعه زمین یک هکتاری را ببینیـد که خاک آن یکی، هوای آن یکی، آب آن یکی، کود آن یکی، شـمس و قمرش یکی، باغبان آن یکی؛ امّا هیـچ برگی شبیه برگ دیگر نیست، هیـچ میوه ای شبیه میوه نیست، هیـچ خوشه ای شبیه خوشه نیست، هیـچ شـاخه ای شبیه شـاخه نیست، ما این کارها را کردیم که از کثرت به وحـدت می رسـد:(وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ)؛ امّا(وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَاعَلی بَعْضٍ فِی الْأُكُلِ إِنَّ فی ذلِكَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، پس گاهی از وحدت به کثرت است که از اول شـروع می شود که اوست این کارها را کرده است و گاهی هم از کثرت به وحـدت می رسـد که می گویـد اگر این نظم عالم را بنگرید به خدای واحد می رسید. در صدر آیه ده سوره «شوری» که محلّ بحث است، مستقیماً از وحدت شـروع کرده و فرمود: (وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیهِ مِنْ شَیْ ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَی اللَّهِ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبِّی).

۱- اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۳- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۸۹.

۵- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۲.

۶- رعد/سوره۱۳، آیه۴۳.

ضرورت پیروی از سیره پیامبر در توکل بر خدا و معنای آن

حالاـ که چنین است، اول خودم توکل می کنم، شما هم به دنبال من همین راه را بروید:(عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبُ)؛ کار را به دست او می سپاریم.معنای توکل این نیست که مرزبندی کنیم و بگوییم این بخش اول برای ماست و بخش دوم برای شماست؛ خیر، در همین بخش اوّلی که ما داریم انجام می دهیم به قدرت تو تکیه می کنیم و شروع به کار می کنیم،نه اینکه مرزبندی کنیم و بگوییم تا این جا کار به عهده ما و بقیه را توکل می کنیم، نه خیر!«با توکل زانوی اُشتر ببند». (۱) [۴۱]حضرت فرمود: «اعْقِلْ و تَوَكَّل»؛ (۲) [۴۲]یعنی همین کاری که داری می کنی و زانوی شتر را می بندی این «متوکلاً الی الله» باشد، نه اینکه «اعقل ثمّ توکّل»، «اعقل فتوکّل» که نیست، «ثمّ توکل» که نیست؛ یعنی «اعقل متوکّلاً»، نه اینکه بگویی تا این مرز کار من است و بقیه را توکل می کنیم، این می شود شِرک! اینکه مرزبندی ندارد، این مقدار را به قدرت خودت انجام می دهی و بقیه را به «الله»، اینکه توکل نشد! توکل یعنی همین که من دارم انجام می دهم این را به اعتماد به قدرت الهی دارم انجام می دهم، چون در آیه بعد برهانی که اقامه می کند فرمود همه چیز کلیدی دارد و کلیدش به دست من است! آسمان و زمین را خلق کردم، امّا درِ آن باز نیست، نه اینها بی محتوا هستند و نه اینکه درِ آنها باز است، بلکهاینها مخزن و خزینه هستند که در آن پُر از جواهر است و درِ آن هم بسته است و کلیدش هم نزد من است. اگر فرمود خدا آسمان و زمین را خلق کرد، بعد فرمود «مفاتح و مقالید» داریم یعنی چه؟ یعنی داخل آن خبری هست، وگرنه دشت باز که کلید نمی خواهد! فرمود آسمان ها مخزن است که کلید دارد و کلید آن هم نزد من است؛ زمین مخزن است که کلید دارد و کلید آنهم نزد من است. حالا اگر زمین مخزن شد، آسمان مخزن شد همه پر از گوهرها و جوهرهای گرانبها هستند و همه هم کلید دارند، آن وقت کجا می شود مرزبندی کرد که ما بگوییم این مقدار کار ماست و بقیه را توکل می کنیم؟ خیر! تمام آن نفس کشیدن های ما هم به اختیار اوست!مویی نجنبد از سر ما جز به اختیار □□□ آن اختیار هم به کف اختیار اوست (۳) بنابراین کلّ این کارها را متوکلاً انجام می دهیم. ذات اقدس الهی به رسولش فرمود به آن ها بگو (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبُ).

۱-

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسائی، ج ۱، ص۷۵.

۳-

!!!!!!!

[۱]دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص۶۶۲۲.

[۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

[۳]البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۱۸۸.

[۴]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۰، ص۱۱۲.

[۵]عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص۱۰۳.

[۶]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸ ص۱۷۷.

[۷]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۴۶.

[۸]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۹]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۱۰]مائده/سوره۵، آیه۳.

[۱۱]انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

[۱۲]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۱۳]طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

[۱۴]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۱۵]سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

[۱۶]نهج الدعاء، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۶۲.

[۱۷]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۱۸]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۷۲.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

[۲۰]حدید/سوره۵۷، آیه۱۵.

[۲۱]قارعه/سوره۱۰۱، آیه۹.

[۲۲]توبه/سوره۹، آیه۷۱.

[۲۳]منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

[۲۴]نساء/سوره۴، آیه۱۳۹.

[۲۵]انفال/سوره۸، آیه۶۰.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۶۳.

[۲۷]مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

[۲۸]بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

[۲۹]مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

[۳۰]مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.

[۳۱]زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

[۳۲]مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

[۳۳]ذاریات/سوره ۵۱، آیه۵۸.

[۳۴]مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.

[۳۵]اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

[۳۶]انعام/سوره۶، آیه۵۷..

[۳۷]انعام/سوره۶، آیه۵۷..

[۳۸]اعراف/سوره۷، آیه۸۹.

[۳۹]البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۴۰۲.

[۴۰]رعد/سوره۱۳، آیه۴۳..

[۴۱]مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش۴۵؛

گفت آری گر توکل رهبرست ▯▯▯ این سبب هم سنت پیغمبرست

گفت پیغامبر به آواز بلند ▯▯▯ با توکل زانوی اشتر ببند.

رمز الکاسب حبیب الله شنو ▯▯▯ از توکل در سبب کاهل مشو

[۴۲]عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسائی، ج ۱، ص۷۵.

[۴۳]از سروده های استادِ مرحوم شعرانی، مرحوم آقا میرزا محمود قمی.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری

(وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيّاً لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى‏ وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فيهِ فَريقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِي السَّعيرِ (۷) وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ في‏ رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ (۸) أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى‏ وَ هُوَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديرٌ (۹) وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فيهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبُ (۱۰) فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ وَ هُوَ السَّميعُ الْبَصيرُ (۱۱) لَهُ مَقاليدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَليمٌ (۱۲))

ص: ۱۴۶۶

ادله دال بر جهانی بودن رسالت پیامبر و ظهور تدریجی آن

بعد از بیان کوتاهی درباره وحی و نبوّت، به مسئله «إنذار» وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) پرداختند. همان طوری که ملاحظه فرمودید رسالت آن حضرت در سه حوزه خلاصه می شد: حوزه اول نزدیکان و قوم عرب بود؛ حوزه دوم که از آن اوّلی وسیع تر است، منطقه عِبری و سریانی و کلیمی و مسیحی و مانند اینها بود و حوزه سوم هم حوزه جهانی است که (لِلْعالَمينَ نَذيراً) (۱) [۱]و (ذِكْرى‏ لِلْبَشَرِ) (۲) [۲]و امثال آن است. اگر در بخشی از آیات دارد که (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى‏) یا (أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ) (۳) [۳]و در بخش های دیگر هم «بالصراحه» بازگو فرمود نظیر آیه اول سوره مبارکه «فرقان» که فرمود: (تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى‏ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً) که این «إنذار» جهانی مربوط به حوزه سوم است؛ اول در حوزه داخله▯ خود عرب ها، بعد حوزه اهل کتاب و بعد هم حوزه جهانی؛ البته چه مسلمان و چه غیر مسلمان، چه موحّد و چه غیر موحّد، چه مشرک و چه ملحد، پس این سه حوزه به تدریج هست. اینکه فرمود: (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى‏) که نظیر (أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ) در یک بخش خاص است، مفهوم ندارد تا مثلاً دلالت کند بر اینکه رسالت آن حضرت جهانی نیست. (وَ كَذلِكَ) همان طوری که برای انبیای قبل وحی می فرستادیم برای شما هم وحی فرستادیم (قُرْآناً عَرَبِيًّا)، چون هیچ پیامبری نیست مگر اینکه به زبان خود آن قوم (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى‏ وَ مَنْ حَوْلَهَا). یک اصل کلی در قرآن کریم ذکر فرمود که ما اگر خواستیم پیامبری را ارسال کنیم، در آن هسته▯ مرکزی بلادشان – در روستاهای دوردست یا شهرهای کوچک نه – در آن شهرهای بزرگ که از آن جا پیام به سایر بلاد می رسد ارسال می کنیم. هیچ پیامبری نیست الّا اینکه ما ارسال کردیم (في أُمِّها رَسُولاً)؛

«مَا مِن قَريه» الاّـ اینکه (فی أُمِّها رَسُولاً)، این جا هم فرمود: (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَهَا)، از اینکه بعداً وجود مبارک حضرت قدرتی پیدا کرد و «جزیرهالعرب» فتح شد که برای امپراطوری ایران نامه نوشت، برای امپراطوری روم نامه نوشت و برای سلاطین بلاد دیگر نامه نوشت، این نشانه همان اول سوره مبارکه «فرقان» است که فرمود: (لِلْعالَمینَ نَذیراً)؛ البته همچنین (ذِکْری لِلْبَشَرِ) هست، (کَافَّهً لِلنَّاسِ) (۴) [۴]هست، (رَحْمَهً لِلْعالَمینَ) (۵) [۵]و مانند آن هست.

ص: ۱۴۶۷

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۴.

۴-

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

علت مأموریت پیامبر بر انذار به معاد قبل از توحید

بعـد فرمود که اینها را به روز معاد «إنذار» کنید. در سوره مبارکه «ص» گذشت که گرچه مسـئله توحید اوّلین مسـئله است، ولی از نظر مسائل اخلاقی و تزکیه نفس، جریان معاد سـهم تعیین کننده ای دارد؛ در سوره مبارکه «ص» ملاحظه فرمودیـد، طبق برهانی که خـدا در آن جا اقامه می کند، می فرماید اینها که از راه بیراهه رفتند: (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ)؛ (۱) [۶]استدلال حضرت این است که اینها روز معاد را فراموش کردند؛ یعنی یادش باشد که تمام کارهای او زنده است، یک؛ کاری که زنده باشد صاحبکار را رها نمی کند، چون عمل بدون اینکه به جایی وابسته باشد که در عالَم رها نمی شود، هر عملی بـا عامـل خودش است، چون معلول اوست، اثر اوست و بـا آن ارتباط دارد، دو؛ چون عمل هست و با عامل ارتباط ناگسستنی دارد، فرمود: (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی)، (۲) [۷]چه اینکه آن سعی هم هیچ رابطه ای مگر بـا عامـل نـدارد، سه؛ در قیـامت ظهور می کنـد، چهـار؛ اگر هر کسـی بدانـد که «عَلی رُؤُوسِ الْأَشْـهاد» رسوا می شود، دیگر مواظب کـار خودش هست! تمام مشـکلات ما این است که «یَوْمَ الْحِسَاب» را آدم فراموش می کند! درست است که مبدأ اوّلین اصل و مهم ترین اصل است، و اعتقاد به آن را مشـرکین هم داشـتند؛ ولی با این اعتقاد مشـکل آنها حل نمی شد؛ خدا هست! بله خدا هست؛ امّا وقتی معادی نباشد، حساب و کتابی نباشد و در برابر آن مسئولیتی نداشته باشیم چه خواهد شد؟ لذا صِرف اعتقاد به خدا که در بین مشرکین هم رواج داشت: (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۳) [۸]این مشکل را حل نمی کند.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۱.

تبیین احتمالات سه گانه در معنای (لا رَیْبَ فیهِ) بودن قیامت

این جا فرمود: (وَ تُنْذِرَ یَوْمَ الْجَمْعِ)؛ آن روز قیامت را بایـد «إنذار» کنی که ملاحظه فرمودید روز جمع است، نه روز جامعه و نه روز اجتماع؛ روزی است که هر کسـی مهمان سـفره خودش است، آن روز هم (لا رَیْبَ فیهِ) است؛ این (لا رَیْبَ فیهِ) هم می توانـد جهت قضـیه باشـد و هم می توانـد خبر قضیه باشد؛ جهت قضـیه باشد، یعنی «المعاد حقّ بالضـروره، القیامه حقّ بالضـروره» که این (لا رَیْبَ فیهِ) در اصـطلاح قرآن، همان «بالضـروره» در منطق است؛ احتمال دیگر این بود که خودش می تواند خبر باشد (رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ) (۱) [۹]که آن «یوم» متّصف است به (لاـ رَیْبَ فیهِ) یا «یَوْمٌ لا رَیْبَ فیهِ» که خبر باشـد برای «یوم»، یا وصف باشـد برای «یوم»؛ روزی که در آن شک نیست. دنیا شک بردار است، انسان در مطلبی شک می کنـد که آیا حق است یا نه؛ گاهی یقین به خلاف دارد، گاهی یقین به وفـاق و گـاهی هم شک دارد؛ امّا در قیامت اصـلاً شک وجود نـدارد، چون هر چه هست برای آدم کشف می شود؛ اسـرار آدم کشف می شود، یک؛ پرده عالم کنار می رود، دو؛ نه در جهان بینی شـک دارد و نه در انسـان شناسـی؛ روزی است که (لا رَیْبَ فیهِ)؛ یک وقت است که می گوییم خود قیامت «مشـکوک فیه» است، این یک مرحله؛ مرحله دیگر این است که قیامت ظرف شک نیست؛ مثل اینکه کسـی بگویـد روز در حال طلوع آفتاب جا برای ابهام نیست؛ یعنی این ظرف، ظرفِ ابهام نیست و شـما نمی توانیـد شک کنیـد، چون همه چیز را می بینیـد. بنابراین قیامت روزی است که شک در آن راه نـدارد؛ اسـرار خودش را می بیند، جهان را هم خوب می بیند، (فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ)؛ (۲) [۱۰]بهشت روشن است، جهنم روشن است، «الله» روشن است و بـا چشم جـان دیـده می شود، گرچه (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ) (۳) [۱۱]است، لکن وضع فرشـته ها روشن است، وضع حساب و کتاب روشن است، وضع «صـراط» روشن است و هیچ چیزی مشکوک نیست. «حساب» یعنی چه؟ «میزان» یعنی چه؟ «تَطَایُرِ الْکُتُب» یعنی چه؟ «إنطاق الجَوارح» یعنی چه؟ همه چیز مشـهود است، پس قیامت روزی است که شک در آن راه نـدارد؛ اگر از باب تشبیه ضـعیف بگوییم نظیر «عندالضـحی» است، یعنی وقتی آفتاب خوب برآمـد همه چیز روشن می شود، دیگر در و دیوار روشن است، «حَجَر» و «شَـجَر» و «انسان» روشن است، شـکّی در آن نیست؛ امّا وقتی تاریک باشد آدم نمی داند آن شَـبه انسان است یا غیر انسان، ولی وقتی روز باشـد دیگر می فهمد. (لا رَیْبَ فیهِ) در قیامت به هر دو – سه معناست؛ هم (لا رَیْبَ فیهِ) می تواند جهت قضـیه باشد، هم می تواند خبر قضـیه باشد و هم می تواند ظرفِ (لا رَیْبَ فیهِ) باشد.

ص: ۱۴۶۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۲- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

علت امت واحد قرار داده نشدن انسان ها

فرمود: (فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ) و اگر ذات اقدس الهی می خواست که انسان ها را در یک حدّ قرار دهد، امت واحده قرار می داد؛ ولی دیگر تکاملی در کار نبود! خداوند موجوداتی که در یک حدّ هستند را فراوان آفرید؛ مانند فرشته ها که این طور هستند؛ گرچه فرشته ها درجاتی دارند؛ امّا این فرشتگانی که «ملائکهالأرض» نیستند، یعنی فرشته هایی که مسئول امور بهشت و جهنّم و وحی و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و آنهایی که زیرمجموعه اینها هستند، همه آنها پاک می باشند و هیچ کدام اهل گناه و خلاف نیستند. اگر خدا انسان ها را هم در همین حدّ قرار داده بود فرشته می شدند، از این موجودات خدا فراوان دارد، عدد فرشته ها را هم جز ذات اقدس الهی کسی نمی داند؛ اگر انسان ها مثل فرشته ها بودند، می شدند فرشته، دیگر انسان نبودند. خدا انسانی آفرید که خلیفه او باشد و از فرشته ها بالاتر باشد تا معلّم فرشته ها شود! این انسان باید با اختیار باشد. اگر خدای سبحان همه را در یک حدّ از عصمت و نزاهت قرار می داد، بله فرشته می شد، از این موجودات خدا زیاد دارد؛ ولی خلیفه ای قرار داد که با اختیار خودش این راه را طی کند و دو چراغ به او داد: یکی سراج درونی به نام «عقل» و «فطرت» و دیگری هم سراج بیرونی به نام «نقل» که هر دو کاشف وحی الهی هستند، آنچه بر انبیا و اولیا(علیهم السلام) رسیده است آنها را «بالاصاله» می فهمند، بعد عقل به وسیله چراغ می فهمد که این ائمه و انبیا(علیهم السلام) این مطالبی را که آوردند منظورشان چیست، نقل هم توضیح می دهد که این مطالب منظورشان چیست، پس عقل و نقل دو چراغ هستند تا بفهمند که انبیا و اولیا(علیهم السلام) چه چیزی آوردند و هیچ کدام از این دو قانون گذار نیستند، هر دو قانون شناس هستند، آن وقت انسان از همین راه کامل می شود و از ملائکه هم می گذرد؛ لذا فرمود: (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ) و مشیئت او هم مثل حکمت اوست، هرگز ذات اقدس الهی چیزی را بدون حکمت اراده نخواهد کرد.

ص: ۱۴۷۰

تفاوت نصرت و ولایت و فاقد آن بودن انتصاب کنندگان راه باطل

امّا کسانی که از این راه بیراهه رفتند و عمداً ظلم را انتخاب کردند، نه کسی را دارند که ولایت آنها را به عهده بگیرد، نه کسی را دارند که اینها را کمک کند، البته فرق بین ولایت و نصرت هم در بحث های قبل گذشت؛ یک وقت است انسان تمام کارهای او را دیگری انجام می دهد، مثل بیماری که روی بستر استراحت و روی تخت هست، هیچ کاری از او ساخته نیست و دیگران ولیّ او هستند، کودک و بیمار از کارافتاده این چنین است؛ امّا یک وقت بیماری است که بخشی از کارها را خودش انجام می دهد، آن کمبودش را دیگران انجام می دهند، ولایت برای بخش اول است و نصرت برای بخش دوم است. این کودک وقتی نوجوان شد بخشی از کارهای خودش را انجام می دهد؛ ولی در ترمیم کمبودها، اولیای او، او را کمک می کنند که می شوند انصار او، این جا جای نصرت است؛ امّا وقتی کودک است تحت ولایت می باشد، نه اینکه بخشی از کارها را خود این کودک شیری انجام بدهد و بقیه را مادر کمک کند، این طور نیست. انسان گاهی طوری است که تمام کارهایش تحت ولایت «الله» است، البته این فصل سوم است؛ یعنی مقام فعل است و او مشاهده می کند و آنهایی که اولیای الهی هستند این چنین استدلال می کنند؛ وجود مبارک پیغمبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) طبق این آیه فرمود: (إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، (۱) [۱۲]اینکه می گوید: (إِنَّ صَلاتي وَ نُسُكي وَ مَحْيايَ وَ مَماتي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ) (۲) [۱۳]این شخص تحت ولایت اوست، این کلاً احساس می کند، درک می کند و مشاهده می کند که دیگری دارد او را اداره می کند، این خودش را تحت ولایت «الله» می بیند؛ امّا کسانی که به این مقام بار نیافتند، برای آنها بخشی «مستور» است و بخشی «مشهود»، می گویند این مقدار را ما با کمک الهی انجام دادیم (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ)؛ (۳) [۱۴]این نصرت برای آن نوجوان یا جوانی است که بخشی از کارهای خودش را انجام می دهد، کمبود را به وسیله اولیا و انصار و پدر و مادر خود تأمین می کند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۷.

چگونگی تصور استناد نصرت و ولایت خدا بر عبد و نمونه آن

قرآن کریم هم دو گونه با انسان ها سخن می گوید؛ اگر از طرف بنده باشد دو نحو حرف هست و از طرف مولا هم باشد دو نحو حرف هست؛ از طرف بنده باشد می گوید: (إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذی نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحينَ) و گاهی هم می گوید: (مَنْ يَنْصُرُنی مِنَ اللَّه)؛ (۱) [۱۵]گاهی می گویند خدا ناصر است و گاهی هم می گویند خدا ولیّ است. از طرف «الله» باشد هم گاهی سخن از نصرت است و گاهی سخن از ولایت است که آن نصرت هم آمیخته با ولایت است؛ این دو تعبیر سوره مبارکه «انفال» یکسان نیست، یکی اینکه فرمود: (وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمی) (۲) [۱۶]در عین حال که «رَمْی» را به ذات اقدس الهی نسبت می دهد، به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم منسوب می داند، می گوید آن وقتی که تو «رمی» کردی، تو «رمی» نکردی، خدا رمی کرد و در کنارش وقتی با رزمنده ها سخن می گوید به نحو سالبه، یک جانبه، نه تلفیق نفی و اثبات، یعنی نظیر (وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمی) نیست که تلفیق نفی و اثبات باشد، این نفی صریح است (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)، (۳) [۱۷]همه این رزمنده ها تلاش و کوشش کردند و عدّه ای را به هلاکت رساندند، فرمود شما هیچ کاری نکردید! این می شود ولایت! آن جا که خدای سبحان بخواهد ولایت خودش را نشان بدهد، می گوید کار، کار من است! آن جا که بخواهد نصرت خودش را نشان بدهد، می گوید اینکه تو کردی به کمک ما بود؛ حالا تا مقطع چه کسی باشد، شنونده چه کسی باشد، دریافت کننده چه کسی باشد و چه شخصی مقام فعل ذات اقدس الهی را درک بکند این دیگر متفاوت است. فرمود اگر کسی بیراهه رفت، کجراهه رفت، همه راه ها را که ما نشان دادیم پس زد (نَبَذَ فَريقٌ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ كِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ) (۴) [۱۸]این شخص نه ولیّ دارد نه نصیر، همه کارها به عهده خودش است! اگر همه کارها به عهده خودش است و او هم عبد «مسکینِ» «مستکینِ» «مستجیر» است، تنها می ماند! فرمود اینها (ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ)، وقتی «نصیر» نداشت یقیناً «ولیّ» هم نخواهد داشت. پرسش: با قُرب نوافل (۵) ؟ پاسخ: نه! وقتی خدای سبحان زبان او شد، گاهی زبان کار ولایت را انجام می دهد و گاهی که دست او شد، دست او کار ولایت را انجام می دهد که همان (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) می شود.

ص: ۱۴۷۲

۱- مائده/سوره۵، آیه ۳۰.

۲- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۳- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۴- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

مشکل نبودن استناد نصرت به خدای سبحان در مقام فعل

بنابراین فرمود که خدا این کارها را کرده؛ امّا اگر ما بدانیم که تمام بحث ها در فصل سوم است، نه فصل اول و دوم که منطقه ممنوعه است، مشکلی پیش نمی آید، چون مقام ذات منزّه است. بارها ملاحظه فرمودید این ذات مفهوم نیست تا به ذهن کسی بیاید، ما هم بیش از این مقدورمان نیست و مکلّف هم نیستیم، بلکه با دلیل و برهان عقلی و نقلی ثابت می کنیم که خدایی هست؛ امّا خدا مفهوم نیست که در ذهن ما جا بگیرد؛ این «الله»، «الله» به حمل اوّلی است که به حمل شایع صورت ذهنی است و این را هم که در کفایه و امثال کفایه (۱) عنایت کردید که بین حمل اوّلی و حمل شایع فرق است؛ مثلاً- می گوییم شخص، یعنی این «شین» و «خاء» و «صاد» شخص است به حمل اوّلی و این شخص کلی است به حمل شایع؛ زیرا این کلمه «شخص» بر افراد زیادی اطلاق می شود؛ فرد هم همین طور است؛ فرد، فرد است به حمل اوّلی و فرد، کلی است به حمل شایع که زید فرد است، عمرو فرد است، بکر فرد است. بین حمل اوّلی و حمل شایع خیلی فرق است؛ «الله»، «الله» است به حمل اوّلی، بله مفهوم است؛ یعنی ذات مستجمع جمیع صفات؛ امّا همه اینها یک مفهوم ذهنی است. این بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) که فرمود: - «کُلَّ ما» نه «کلّما» - «کُلَّ ما مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِکُمْ فی أَدَقِّ مَعَانِیهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ إِلَیکُم»، (۲) [۲۱]پس اگر کسی شرح مفصّلی هم برای جوشن کبیر بنویسد، این در فضای ذهن است و هیچ کدام از اینها «الله» نیستند، ولو هزار اسم را در هزار جلد شرح کرده باشد. «الله» یک حقیقت بیرونی است که بر درون ما هم اشراف دارد، حقیقت بیرونی را هم که با مفهوم نمی شود فهمید، با شهود باید درک کرد و چون او بسیط است و جزء ندارد، نامتناهی است و اکتناه پذیر نیست؛ لذا شهود او «بالقول المطلق» مستحیل است. آنهایی که به مقام فنا رسیدند، یعنی «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» (۳) نه به جز خدا نباشد! انسان که به مقام فنا رسید خودش را نمی بیند، دیگری را هم نمی بیند، فقط «الله» را می بیند؛ خودش موجود هست، منتها خودش را نمی بیند، چون خودش موجود هست به اندازه خودش ادراک دارد و چون به اندازه خودش ادراک دارد، در مقام فنا هم خدا را آن طوری که هست نمی شناسد، گرچه به خودش توجّه ندارد، گرچه به ماسوا توجّه ندارد؛ ولی خودی هست! مقام فنا این نیست که موجود نابود شود، اگر نابودی باشد که کمال نیست و این تشبیه هم تشبیه نارواست که انسان مثل قطره ای است که در دریا گُم می شود؛ آن جا مرکّب نیست، بسیط محض است و قطره راه ندارد، کسی به مقام ذات راه ندارد، تا برود آن جا و غرق آن ذات شود. بنابراین اینکه فرمودند هیچ کسی او را درک نمی کند برای مقام ذات است، یک؛ صفات ذاتی که عین ذات است، دو؛ ولی در مقام فعل که فعل و ظهور خداست، امکان هست و جزء ممکنات است، این جا بین «خلق» و «مخلوق» یک پیوندی هست؛ «خلق» فعلِ «بالقول المطلق» خداست و زید مخلوق است، این جاست که خلق و مخلوق یکی می شود! این خلق که حقٌّ «مخلوق به» است، با مخلوق یکی می شود و ارتباط ادراکی و شهودی این جاها تفاوت پیدا می کند؛ فرمود شماها این کارها را نکردید، من خودم این کارها را کردم! اگر فرمود: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)؛ یعنی من ولیّ شما بودم، آن جا که فرمود: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ)، آن جا بخشی از کارها را به خود آنها نسبت می دهد، بخشی از کارها را به فرشته ها نسبت می دهد و بخشی از کارها را هم به خودش اِسناد می دهد.

ص: ۱۴۷۳

۱- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۱۹.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

۳-

بطلان ولایت پذیری از غیر خدا و گستره شمول آن

فرمود آنها نه ولیّ دارنـد و نه نصیر: (أَم اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ). «مِن دون» خدا یا بت درون است، مثل کسانی که گرفتار تفکر اومانیسـمی (۱) هستند و به جای اینکه بگویند انسان جانشین خداست، - معـاذ الله - می گوینـد جایگزین «الله» است و اللّهی در کار نیست، هر چه هست خود انسان است که این می شود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)؛ (۲) حالا این اصـطلاحات قبلاً نبود و الآن رواج پیدا کرده است، اینکه قرآن فرمود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)؛ یعنی کسـی که می گوید من هر چه بخواهم می گویم، هر جا بخواهم می روم، هر کاری تصـمیم بگیرم انجام می دهم، این یعنی چه؟ یعنی من از هیـچ چیزی پیروی نمی کنم، مگر از میل خودم که این می شود (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)، حالا نام آن را هر چه می خواهند بگذارند. این شـخص یک بت درونی ساخته و از آن بت دارد اطاعت می کند یا نه جناحی است، حزبی است، قومی است، قبیله ای است، عشیره ای است و بر اساس اولاد است، همه اینها (مِنْ دُونِ اللَّهِ) است.

انحصاری بودن ولایت خدای سبحان و ادله آن

فرمود: (أَم اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ)، آن وقت به صورت حصـر فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ) که در بحث دیروز گذشت، این ضـمیر فصل و معرفه بودن خبر مفید حصر هستند (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، براهین مسئله هم متعدّد است، چرا (هُوَ الْوَلِيُّ) است؟ برای اینکه قدرت حیات بخشـی به دست اوست، هر کسـی حیات بخش هست ولیّ است. چرا او ولیّ است؟ برای اینکه او قدیرِ محض است و هر که قدیر محض هست ولیّ است، پس او ولیّ است. چرا او ولیّ است؟ برای اینکه او حـاکم مطلـق است و هر که حـاکم مطلق هست ولیّ است، پس او ولیّ است. چرا او ولیّ است؟ برای اینکه او حَکَم مطلق است و هر که حَکَم مطلق باشد (هُوَ الْوَلِيُّ) است؛ اینها چند برهان است که در بحث دیروز آنها را ملاحظه فرمودید. راه اثبات وحدت و کثرت براهین را حدود وسـطا مشخص می کند؛ اگر حدّ وسط یکی بود؛ با عبارت های گوناگون ارائه شد، برهان یکی است؛ امّا اگر حدّ وسط دو مورد یا پنج مورد بود، برهان دو یا پنج مورد است، پس معیار وحدت و کثرت براهین، وحدت و کثرت حدود وسطاست؛ این جا حدّ وسط یکی حیات بخشـی است، یکی قدرت است، یکی حاکم بودن است و یکی هم حَکَم بودن است. آن که کشور را اداره می کند، حاکم است؛ آن که روی کُرسـی قضا نشسته است، حَکَم است که حلّ اختلاف به عهده اوست؛ آن که تواناست که از سوی طرف همه کارها را انجام دهد، وکیلِ مطلق است؛ لذا بر او توکّل می شود؛ آن که مرجع مشکلات است و افرادی که در نوبت هستند به او مراجعه می کنند، البته بنـا بر اینکه این «مُنیب» از «نـابَ يَنوب» باشـد که اجوف واوی است؛ کسـانی که منقطعـان را می پذیرنـد او مرجع «إنـابه» است، بنـا بر اینکه «مُنیب» ثلاـثی مجرّد آن از «نابَ یَنیب» باشـد؛ یعنی «إنقطع یَنقطع». او ولیّ است، چون فاطر است، نوآور و فنّاور است که همه را از نو آفریـده (فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). او ولیّ است برای اینکه همسـر انسان را از جنس انسان قرار داد که از او بتوانـد کثرت به بار بیاورد.

ص: ۱۴۷۴

۱- پگاه حوزه(۱۲۴)، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۵.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

تبیین وجوه تفاوت انسان با فرشته ها و شباهت او با حیوانات

انسان به همان دلیل که فرمود یکسان نیست، هر کسی را ما با اختیار خود او آفریدیم که از این جهت با فرشته ها فرق دارند، از این جهت هم که باقیِ به شخص نیست بلکه باقیِ به نوع است با فرشته ها فرق دارند. فرشته ها چون مرگ پذیر نیستند، نکاح و ازدواج برای بقای نسل و امثال آن نیست؛ امّا انسان ها چون مرگ پذیر هستند، برای حفظ نوع و حفظ نسل ازدواج مطرح است؛ این دو فرق اساسی بین انسان و فرشته هست، در آن جا فرمود ما همه فرشته ها را منزّه خلق کردیم؛ امّا انسان ها را آزاد آفریدیم که هم شهوت و غضب دارند، هم عقل و اندیشه و انگیزه دارند تا راه صحیح را انتخاب کنند - این یک فرق اساسی بین انسان و فرشته است - دوم اینکه فرشته ها مرگ پذیر نیستند تا قیامت زنده هستند و حفظ آنها به شخص آنهاست نه به نوع؛ لذا ازدواج و نکاح و امثال آن مطرح نیست، در این جهت انسان ها با حیوانات شبیه هم هستند؛ لذا فرمود: (جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً)، آن جا که بشر عادی را ذکر می کند، نعمت ها را دو قسم می کند که فرمود بخشی برای شماست و بخشی هم برای دام های شما می باشد (مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ) (1) این یک، (کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ) (2) این دو، یک دامدار باید بفهمد که پیام این آیه چیست. آن جا که نعمت های خوردن و امثال آن است، فرمود این میوه ها را قدری خودتان بخورید و قدری به دام هایتان بدهید، این برکاتی که برای شما خلق کردیم، قدری برای شماست و قدری برای دام های شما؛ انسان باید بفهمد که این پیام چه پیامی است؛ امّا آن جا که سخن از علم و توحید و معرفت و علوم حقیقی است، می فرماید علما و فرشته ها حرف هایشان این است. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که فرمود در فضلِ علم و عالِم همین بس که خدا نام آنها را با فرشته ها یکجا ذکر می کند، (3) در اوایل سوره آل عمران فرمود: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ). (4) اگر سخن از حوزه علمیه است، با فرشته ها همراه است؛ امّا اگر سخن از اقتصاد و بخور بخور و امثال آن است با دام همراه است! اینکه فرمود: (کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ) یا (مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ) و آن جا فرمود: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ)، طبق بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) این تقارن نشان می دهد که ذات اقدس الهی برای چه چیزی ارزش قائل است.

ص: ۱۴۷۵

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

مکلّف بودن انسان به مقدار فهم خود در شناخت خدای سبحان

پرسش:؟ پاسخ: بله، امّا معرفت کُنه خدا مورد تکلیف هم نیست، هر کسی به اندازه نعمتی که ذات اقدس الهی به او داد، معرفتی که به او داد به همان اندازه هم مسئول است و هم می تواند پیشرفت کند. پرسش:.... چه تصوری می تواند داشته باشد؟ پاسخ: خیلی! ما با اندازه یک مفهوم - با (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) که الآن خوانده می شود - همراه هستیم، معرفت ماهم با اعتراف همراه است! در هر رشته ای انسان می تواند بگوید من فلان چیز را شناختم؛ امّا درباره ذات اقدس الهی تمام معرفت های ما باید در کنار اعتراف باشد! این «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِك» (1) [29]را اصلاً برای همین بیان فرمودند، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) برای همین نازل شده، مفاهیمی که ادراک می کنیم یک بخش معرفتی ماست، بعد بگوییم «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِك» برای اینکه تو که در ذهن نمی آیی و ما هم که نمی توانیم بیرون ببریم، تکلیف ما هم همین است، ما فقط با برهان می توانیم بفهمیم خدا هست. پرسش:...؟ پاسخ: همین، تکلیف ما همین طور است! اصلاً اعتقاد ما، شهادت ما و وحدانیت ما برابر آن ادراکات مفهومی و علومی است که ما داریم.

پرسش:...؟ پاسخ: نه، هر کسی برابر فطرتی که ذات اقدس الهی به او داد، او اصلاً با استعداد خلق شد، فرمود ما انسان را بی سرمایه خلق نکردیم و ما لوح نانوشته به او ندادیم، ما فقط به او سفارش می کنیم که این نسخه خطّی را که ما به او دادیم را خط خطی نکن.

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۲.

پرسش:...؟پاسخ: اشاره شد که او به ما نزدیک است، لکن ما از او دوریم؛ مثل انسان نابینا، یک انسان نابینا برادری دارد که سالیان متمادی از او دور است و آن برادر از مسافرت برگشته و آمده کنار او نشسته «او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد»، (۱) وقتی چشم درون ما باز شود، معلوم می شود «وَ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد» (۲) است، برای اینکه او جایی ندارد، چون وقتی مطلق است (مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ)؛ (۳) احساس می کند و می فهمد و این فهم کم کم در او جاذبه ایجاد می کند؛ اگر به این حرف های برهانی جامه عمل بپوشد، آن گاه کم کم در نهاد او یک گرایشی، یک شوقی به بعضی از افعال خدا و آثار خدا پیدا می شود که بعضی از چیزها را استشمام می کند. وجود مبارک یوسف که از مصر پیام داده بود و تازه پیراهن او از دروازه مصر خارج شد، وجود مبارک یعقوب در فاصله هشتاد فرسخی با جمله اسمیه، با تأکید به «إنّ» و بدون تردید فرمود: (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ)، (۴) این راه باز است! آدم درست است که «الله» را نمی تواند درک کند؛ ولی آثار الهی را، فیض الهی را، نسیم الهی را می تواند درک کند: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»؛ (۵) [۳۴]امّا یک صبر چهل ساله می خواهد. پرسش:... آنها را برای ذات خدا می خوانیم. پاسخ: بله برای ذات خدا می خوانیم، همین ذات را بر اساس تصوّر برهانی؛ برهان کاملاً می تواند به ذات خدا راه پیدا کند، چون مفهوم است و «سهل المئونه» است؛ امّا (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) او را کنترل می کند. پرسش: همان فرمایش امام باقر(علیه السلام) می شود؟

۱-

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۹۴.

۵- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۲۲۱.

ضرورت مدّ نظر داشتن توصیه امام باقر(علیه السلام) در معرفت شناسی

پاسخ: همان فرمایش امام باقر(علیه السلام) را ضـمیمه این قرار می دهیم و آن را به عنوان اعتراف می گوییم؛ می گوییم امام باقر(علیه السلام) فرمود: اینکه در ذهن ما هست خدا نیست، فقط از او حکایت می کند. ما یک وقت درخت را ادراک می کنیم: للشی ء غیر الکون فی الأعیان ▯▯▯ کون بنفسه لدی الأذهان (۱) درخت واقعاً در ذهن می آید، یک مهندس کشاورزی واقعاً درخت را می فهمد و نشانه آن هم این است که مثل آن را در خارج ایجاد می کند. بنابراین بیشتر مردم موحّد هستند، بیشتر مردم اهل بهشت می باشند، چون بیشتر مردم می گویند خدا این مفهوم نیست. پرسش: خیلی ها نمی دانند! پاسخ: البته آن که نمی دانـد با آن که می داند برابر نیست: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ)؛ (۲) ولی آن که می دانـد مکلّف است. آن که در کوی و برزن هست، به همـان انـدازه مکلّف است و این که بیست سـال درس می خوانـد و درجه بالاـتر دارد: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ)، (۳) آن که در کوی و برزن هست یـک درجه دارد و این چنـد درجه دارد؛ این (دَرَجاتٍ) که تمیز است، نشانه محـذوف بودن آن «درجهً» است که محـذوف است؛ یعنی «یرفع الله الـذین آمنوا درجهً و الذین اوتوا العلم منکم درجاتٍ»، این «درجات» تمییز نشان می دهد آن تمییزی که محـذوف است «درجهً» است، البته مردم فرق می کنند و آن چیزی را که امام باقر(علیه السـلام) فرمودند مرزبندی کرده است، ما هم پیرو امام باقر هستیم و می گوییم اینکه فهمیدیم برهان عقلی است، ولی خدا این نیست: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِم»؛ (۴) [۳۸]امّا ما «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِك». بنابراین فرمود حواس شما همیشه جمع باشد که (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)، محکم ترین محکمات قرآن کریم است، این باید دستتان باشد! هر جا هر چیزی فهمیدید بفهمید، امّا بگویید: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) که محکم ترین محکمات آیات قرآن کریم است دیگر تخلّف ناپذیر است.

ص: ۱۴۷۸

۱- تفسیرالقرآن الکریم، السیدمصطفی الخمینی، ج۱، ص۱۲۶.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۳- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۴۰.

تتمیم براهین معرفت شناسی توحیدی با اعتراف به (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ)

فرمود پنج - شش برهان اقامه کردیم؛ گفتیم او «محیی» است، او «قدیر» است، او «حاکم» است، او «حَکم» است، او «ولیّ» است، او «ناصر» است، بعد گفتیم «فاطر» است و کلید به دست اوست؛ امّا (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ)؛ یعنی اگر گفتیم او «محیی» است (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ)، مبادا خیال کنید عیسای مسیح گفت: (أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ) (۱) این هم شبیه آن است یا اگر ائمه(علیهم السلام) به اذن خدا مُرده را احیا کردند مثل او هستند، اگر «یحیی» (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ)، اگر «فاطر» است (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ). این (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ) که جزء محکم ترین محکمات است باید در کنار همه اسمای هزار و یک گانه «جوشن کبیر» باشد. فرمود هیچ دسترسی ندارید، معرفتِ ما با اعتراف ما تتمیم می شود؛ امّا موجودات و اشیای دیگر را بشر خوب می فهمد، تمام مهندسین مربوطه کشاورزی را می فهمند، دامداری را می فهمند و مشابه آن را در خارج ایجاد می کنند.

تفاوت ازدواج و نکاح و تعابیر به کار رفته برای آن

فرمود: (وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً)، این ذکر «انعام» برای این است که مواظب باشیم؛ ما یک ازدواج داریم و یک نکاح داریم، اگر کسی به دنبال اجتماع نر و ماده می رود، این در درخت ها و حیوانات هم هست (مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً)، حواس شما جمع باشد! اگر کسی ازدواج می کند برای اینکه نر و ماده جمع شوند، این کارِ انسانی نیست؛ آن وقت فرزند صالح در نمی آید! وجود مبارک حضرت هم فرمود من نکاح آوردم، نه ازدواج «النِّکَاحُ سُنَّتِی» (۲) من عملی را آوردم که «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِه» (۳) نه اجتماع نر و ماده، آن عمل دیگر در «انعام» نیست. اینکه فرمود نکاح سنّت من است، ازدواج نر و ماده که همیشه و در همه ملل بود، فرمود ما انبیا نکاح آوردیم «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِه»؛ لذا اگر کسی همسر دارد؛ ولی با شنیدن صدای نامحرم طمع کرده است، می شود (فَیَطْمَعَ الَّذی فی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً)، (۴) ما چنین تربیتی آوردیم! غرض این است که آن جا که ازدواج انسان ها با ازدواج «انعام» کنار هم قرار گرفت یک بویی می دهد و آن جا که نکاح سنّت پیغمبر است بوی دیگر می دهد، فرمود همه جا مواظب باشید که (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ).

ص: ۱۴۷۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

۳- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

!!!!!!!

[۱]فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

[۲]مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

[۳]شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۴.

[۴]سوره سبإ، آیه۲۸.

[۵]انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

[۶]ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

[۷]نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

[۸]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۱.

[۹]آل عمران/سوره۳، آیه۹.

[۱۰]ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

[۱۱]انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

[۱۲]اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

[۱۳]انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

[۱۴]محمد/سوره۴۷، آیه۷.

[۱۵]مائده/سوره۵، آیه۳۰.

[۱۶]انفال/سوره۸، آیه۱۷.

[۱۷]انفال/سوره۸، آیه۱۷.

[۱۸]انفال/سوره۸، آیه۱۷.

[۱۹]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

[۲۰]کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۱۹.

[۲۱]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

[۲۲]دیوان سعدی، غزل۱۸؛ «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند □□□ بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت».

[۲۳]پگاه حوزه(۱۲۴)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۵.

[۲۴]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۲۵]نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

[۲۶]طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

[۲۷]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

[۲۸]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

[۲۹]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۲.

[۳۰]دیوان حافظ، غزل۱۴۳؛ «بی دلی در همه احوال خدا با او بود □□□ او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد».

[۳۱]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

[۳۲]حدید/سوره۵۷، آیه۴.

[۳۳]یوسف/سوره۱۲، آیه۹۴.

[۳۴]بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۲۲۱.

[۳۵]تفسیرالقرآن الکریم، السیدمصطفی الخمینی، ج۱، ص۱۲۶.

[۳۶]زمر/سوره۳۹، آیه۹.

[۳۷]مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

[۳۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۴۰.

[۳۹]آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

[۴۰]جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

[۴۱]الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

[۴۲]احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۸ تا ۱۳ سوره شوری ۹۴/۰۲/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۸ تا ۱۳ سوره شوری

(وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَکِن یُدْخِلُ مَن یَشَاءُ فىِ رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ مَا لهَُم مِّن وَلىِ‌ٍّ وَ لَا نَصِیرٍ (۸) أَم اتخََّذُواْ مِن دُونِهِ أَوْلِیَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلىِ‌ُّ وَ هُوَ یحُْىِ الْمَوْتىَ وَ هُوَ عَلىَ‌کلُ‌ِّ شىَ‌ْءٍ قَدِیرٌ (۹) وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِیهِ مِن شىَ‌ْءٍ فَحُکْمُهُ إِلىَ اللَّهِ‌ذَلِکُمُ اللَّهُ رَبىّ‌ِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ (۱۰) فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَکمُ مِّنْ أَنفُسِکُمْ أَزْوَاجًا وَ مِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا یَذْرَؤُکُمْ فِیهِ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شىْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (۱۱) لَهُ مَقَالِیدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ‌یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاءُ وَ یَقْدِرُ إِنَّهُ بِکلُ‌ِّ شىَ‌ْءٍ عَلِیمٌ (۱۲) شَرَعَ لَکُم مِّنَ الدِّینِ مَا وَصىَ‌ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِى أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ وَ مَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسىَ وَ عِیسىَ أَنْ أَقِیمُواْ الدِّینَ وَ لَا تَتَفَرَّقُواْ فِیهِ کَبرَُ عَلىَ الْمُشْرِکِینَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یجَْتَبىِ إِلَیْهِ مَن یَشَاءُ وَ یهَْدِى إِلَیْهِ مَن یُنِیبُ (۱۳))

ص: ۱۴۸۱

تقسیم ولایت الهی به دو قسم رحمانی و رحیمی و ادله آن

بعد از بیان این که ذات اقدس الهی ولیّ است ولاغیر، چند برهان اقامه شده است که چرا او ولیّ است؟ ولایت الهی مثل رحمت الهی به دو قسم تقسیم می شود. همان طور که «رحمت رحمانیه» داریم که (وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ء) و «رحمت رحیمیه» است که فرمود:(فَسَأَکْتُبُها لِلَّذینَ یَتَّقُون)، (۱) ولایت الهیه هم این چنین است؛یک ولایت است که او ولیّ«کل شیء» است و یک ولایت خاصه است که (اللَّهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا)؛ (۲) آن ولایت به معنای تدبیر و سرپرستی مطلق است، این ولایت خاصه به معنای(یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّور) (۳) خاص است؛ برهانی که در این چند آیه ذکر می شودبرای آن ولایت مطلقه است که چرا او ولیّ مطلق است؟ برای اینکه حیات بخشیبه دست اوست (هُوَ یُحْیِ الْمَوْتی) و هر موجودی که حیات بخش هست ولیّ است؛ چرا او ولیّ است؟ برای اینکه او (عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیر) (۴) است و هر کس که قادر مطلق هست ولیّ است، پس او ولیّ است؛ چرا او ولیّ است؟ برای اینکه او حاکم مطلق است و هر کس حاکم مطلق باشد ولیّ است، پس او ولیّ است؛ چرا او ولیّ است؟ برای اینکه او حَکَم مطلق است و هر کس حَکَم مطلق باشد او ولیّ است؛یعنی هم تدبیر حکومتی به عهده اوست و هم تدبیر حکمیّت.

جواز اختلافات قبل از ارجاع به خدای سبحان و منع بعد از آن

ص: ۱۴۸۲

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲.

در جریان حکمیّت فرمود اگر اختلاف دارید (وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیهِ مِنْ شَیْ ءٍ فَحُکْمُهُ إِلَی اللّه)، بعد از اینکه مراجعه کردید و اختلاف شما حل شد، دیگر حق اختلاف ندارید. در سوره مبارکه «احزاب» آیه ۳۶ فرمود: (وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَه)، (۱) پس اختلاف برای قبل از رجوع است، بعد از مراجعه به محکمه الهی و صدور حکم، دیگر جا برای اختلاف نیست. پس اگر گفته شد:(فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فیشَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ)، (۲) این برای قبل از داوری و قضاست، وقتی مراجعه شد و حکم صادر شد، آیه ۳۶ مرجع خواهد بود:(ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَیاللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَه).

توکل و رجوع پیامبر بر خدای سبحان و دو برهان بر ضرورت آن

فرمود چون این چنین است، او «ربّ» من است و بر او توکّل می کنم و او مرجع «إنابه» من است و چون پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) اسوه همه مردم است، بر امت واجب است که بگویند: «عَلَیْهِ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْهِ نُنیب»، چون او(فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْض) است،«ربّ»هست. ربوبیت به خالقیت برمی گردد، او هم خالق است (لا شَریکَ لَه) (۳) و هم «ربّ» است (لا شَریکَ لَه)؛ زیرا اگر کسی غیر از خدا، ولیّیا «ربّ» بود، باید آن غیر خدا خالق باشد، چرا؟ چون «ولایت» و «تدبیر»،«ربوبیت» و «تربیب»- این مضاعف است نه ناقص - الّا و لابدّبه خلقت برمی گردد، البتهیا خودش نحوی از خلقت است یا لازمه خلقت؛ اگر کسی بخواهد درختی را بپروراند یا حجری را بپروراند و آن را معدن کند یا نطفه ای را بپروراند وآن را انسان کند، این پرورش،یک «کان» ناقصه است، چیزی به این شیء عطا می کند وبرگشت «کان» ناقصه به «کان» تامّه است، برای اینکه وصفی را آن «ربّ» ایجاد می کندو به این موصوف عطا می کند. «تدبیر» و «تربیب»و ایجاد یک کمال برای شیء «مستکمل» است، کان ناقصه یعنی صفت ایجاد کردن و ربط ایجاد کردن، پس یک نحوه آفرینش است، بنابراین هر که «ربّ» است الّا و لابدّ باید خالق باشد.برهان دیگر هم تلازم بین ربوبیت و خلقت است؛ اگر موجودی خواست درخت را بپروراند، باید از حقیقت درخت باخبر باشد، خواست انسان و حیوان را «تدبیر»،«تربیب» و «تربیت» کند که هر کدام از این سه عنوان حد وسط باشد، باید از خلقت و هویت اینها باخبر باشد و تنها مبدأیی که از هویت اینها باخبر است، خالق اینهاست. پس «ربّ» هر موجودی باید خالق آن باشد، زیرا نمی تواند علم را از جای دیگر بگیرد، بعد این شیء را اداره کند. پس ربوبیت الّا و لابدّ به خالقیت برمی گردد؛ البتهیا براساس برهان اول است که خود ربوبیت یک نحوه ایجاد است و کان ناقصه ایجاد می کندیا مستلزم آن است که باخبر باشد و آشنا بودن از هویت شیء بدون خالقیت آن ممکن نیست؛ لذا او هم «فاطر» است، هم «ولیّ» است و هم «ربّ»:(فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْض).

ص: ۱۴۸۳

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۶۳.

از آن جایی که جامعه مثل انسان، مثل حیوان، مثل موجودات مادی دیگر استکه مرگ آن را رصد می کند؛ نظیر فرشته ها نیست که مصون از مرگ باشد، باید با نکاح نسل خود را حفظ کند؛ لذا مسئله نکاح را در نظام هستی تدوین کرده است:(جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً)؛یعنی زن و مرد از یک حقیقت هستند، چه اینکه نر و ماده حیوانات هم از یک حقیقت می باشند و در همین منبع کثرت هست،فرمود:(يَذْرَؤُكُمْ فيهِ)، نه «يَذْرَؤُكُمْ بِهِ»؛ نه به وسیله نکاح نسل شما را حفظ می کند، بلکه در نکاح شما محفوظ است. وقتی ما می خواهیم بگوییم به وسیله قلم این کتابت حاصل شده است؛یعنی این بیش از ابزار نخواهد بود؛ امّا اگر کلمه «في» به کار رفت، نشان می دهد که این منبع جوشش کار است؛ منبع جوشش کثرت و حفظ نسل، نکاح است. وقتی جامعه زنده است که نکاح باشد و نکاح هم مستحضرید غیر از ازدواج مذکر و مؤنث است که فرمود «النِّكَاحُ سُنَّتِي» (۱) و اگر کسی نکاح کرد و تزویج کرد «فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِه». (۲) این ازدواج یعنی اجتماع نر و ماده که در گیاهان هم هست و با تلقیح حاصل می شودو در حیوانات هم هست؛ امّا آنچه انسان دارد، غیر از اجتماع نر و ماده و مذکر و مؤنث است! فرمود «النِّكَاحُ سُنَّتِي»و بعد فرمود اگر کسی ازدواج نکاحیکند «فَقَدْأَحْرَزَ نِصْفَ دِينِه»،این عمل برای او یک صبغه ملکوتییبدا می کند. فرمود ما انبیا نکاح آوردیم، وگرنه ازدواج که قبلاً بود، (يَذْرَؤُكُمْ فيهِ)؛یعنی «ذَرَءَ» «خَلَقَ» و «كَثَّرَ»، این کثرت در این منبع هست؛ مثل اینکه فرمود:(وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ)؛ (۳) درست است که «بالقصاص» حیات جامعه تأمین می شود، ولی منبع حفظ حیات جامعه، قصاص است (وَ لَكُمْفِي الْقِصاصِ حَياةٌ)، این جا هم فرمود (يَذْرَؤُكُمْ فيهِ).

ص: ۱۴۸۴

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

۲- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی، ص۵۱۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

جمله (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) اصلِ حاکم بر هر نوع معرفت به خدای سبحان

عبارت(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)یک بار در قرآن کریم ذکر شد و آن هم در همین آیه ۱۱ سوره مبارکه «شوری» است که از محکم ترین محکمات آیات قرآن کریم است. هر جا وصفی برای ذات اقدس الهی ثابت شود، این اصل حاکم (لَيْسَ كَمِثْلِهِشَيْ ءٌ) کنار آن هست؛یعنی هر معرفتی که درباره خدای سبحان پیدا شود، اعترافی هست که مبادا کسی خیال کند خدا را آن طوری که بوده یا هست، شناخته است. خدا مثل ندارد؛ ولی مَثَل دارد که در سوره مبارکه «روم» فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُالْأَعْلى)،آیه ۲۷ سوره مبارکه «روم» این بود:(وَ هُوَ الَّذی يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى)؛«آیت» و ترسیم«مَثَل» برای ذات اقدس الهی ممکن است، امّا «مِثل» مستحیل است.

مقصود از فاطر آسمان و زمین بودن خدای سبحان

در جریان «فاطر» بودن، مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف تبیان خوداز «ابن عباس»این مطلب را حکایت می کند که من معنای«فاطر» را درست متوجه نمی شدم که آیا معنای«فاطر» همان خالق است یا چیز دیگر است، تا اینکه یک روزی دو عرب پیش من آمدند و درباره حفر چاهی اختلاف کردند،یکیمی گفتبرای من است و دیگریمی گفتبرای من است، «احدهما» گفتن که «أنا فَطرتَه»، بعد فهمیدم که معنای «فطرت»،یعنی «ابتدأته»،یعنی نوآوریبرای من بود؛یعنی اول کسی که این چاه را احداث کرد من بودم، از آن به بعد فهمیدم «فاطر»یعنی نوآور،یعنی کسی که بدون سابقه یک چیزی را خلق کند؛ (۱) اگر یک ماده ای باشد و انسان آن ماده را صورت ببخشد،می توان گفت او خالق است؛ ولی فاطر نیست. فاطر نوآور است؛یعنی چیزی که هیچ سابقه نداشت،آن را به بار آورد؛«سماوات» و «أرض» این چنین بودند، نه ماده شان بود و نه صورتشان بود:(فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ).

ص: ۱۴۸۵

۱- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۴۸.

معنای سوم شیخ طوسی از (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ) و استحسان سید مرتضی از آن

در جریان (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ) دو بیان بود که قبلاً گذشت،یک راه سومی است که مرحوم شیخ طوسی در تبیان فرمود که من با «علی بن الحسین الموسوی»یعنی مرحوم سید مرتضی و استاد بزرگوارشان در این زمینه مجارات و مباحثه کردم، بعد پیشنهادی دادم که ایشان پذیرفتند «فاستحسنه». (۱)

ضرورت توجه به سیره سید مرتضی در رسیدگی به استعدادهای برتر در مدیریت حوزه

(ایشان شاگرد مبرّز مرحوم سید مرتضی بود. تقریباً سید مرتضی در مدیریت حوزه نجف یک بورسیه ای داشتند؛ طلبه فاضلی که می توانست استاد خوبیشود،یا رهبر خوبیشود،یا مرجع خوبیشود،یا مؤلف و مصنّف خوبیشود،یا شیخ مرتضی و آخوند خراسانی خوبیشود را جذب می کرد، چون این شخص - خدای ناکرده - اگر برود امام جمعه شود، امام جماعت شود یا نماینده ولی فقیه شود، خودش را رایگان فروخت! این شخص برای حوزه است! آن طلبه هایی که استعداد متوسط دارند و نیمه کاره هستند باید بروند؛ امّا اگر یک کسی شاخص بود و خدا این نعمت را به او داد، او در «یوم القیامه» مسئول است. هر استعدادی را خدا به هر کسی نخواهد داد؛ اگر استعداد «راقی» (۲) را به کسی داد، او باید شیخ انصاری آینده شود، او باید آخوند خراسانیشود و او باید بروجردی آینده شود! اساس دین در حوزه است؛ البته مدیران و مسئولان هم باید این مدیریت را داشته باشند، همان طوری که سید مرتضی نجف را اداره کرد. سید مرتضی به بعضی از طلبه هایشان بورسیه می داد، بورسیه به همین معناست که خوب درس بخواند، استاد شود، مصنّف شود، مؤلف شود، مجتهد شودو به همین حوزه خدمت کند و بیرون نرود، این معنای بورسیه است. حالا دیگران بورسیه می دهند که بیایند مثلاً در فلان اداره خدمت کنند، این مدیر لایق به این طلبه خاص بورسیه داد که بماند در نجف و به نجف خدمت کند؛ لذاشیخ طوسی در حوزه ماند و دو کتاب از کتب اربعه را نوشت،تهذیب و استبصاربرای اوست و چندین جلد کتاب فقهی و اصولی و کلامیدیگر هم نوشت که روشن نیست چند کتاب نوشت؛ ولی دَین خود را به حوزه نجف ادا کرد. سید مرتضی که مدیر حوزه علمیه نجف بود - طوری که مرحوم علامه بحرالعلوم در فوائد الرّجالیه (۳) نقل می کند -وقتی که می دید یک طلبه ای باهوش است بفهم مطالب است، چند اشکال و سؤال قوی کرده، ازاشکال سؤال قوی معلوم می شود که این شخص آینده خوبی دارد و در انتظار اوست. اومی دید کهاین طلبه، طلبه ای است که با دیگران فرق دارد؛ اشکالات و سؤالات خوبیمی کند، خوب هضم می کند، خوب می فهمد، به او ماهیدوازده دینار شهریه داد، آن روز دوازده دینار کافی بود که یک طلبه ای را کاملاً اداره کند. در کنار ایشانیک طلبه متوسطی بود که او هم خوش استعداد بود، امّا به اندازه شیخ طوسی نبود، بورسیه او و سهمیه بورسیه او ماهی هشت دینار بود؛ آن کسی که دوازده دینار بورسیه شد، شده شیخ طوسی و دو کتاب از «کتب أربعه» را نوشت و دَین خود را به حوزه نجف اَدا کرد، وقتی هم که کتابخانه او را سوزاندند، او دم برنیاورد و مقاومت کرد و بر اساس مکتب تشیع ماند که شده شیخ طوسی؛ امّا آن کسیکه ماهی هشت دینار بورسیه می گرفت، قاضی عبد البرّاج بود که او هم به نوبه خودش خدمت کرده است. اگر این تدبیر سید مرتضی نبود، او بعد از یک مدتی، وقتی عائله پیدا می کرد، ناچار بود منبر برود و امام جماعت شود و امام جمعه شود و دیگر شیخ طوسینمی شد! این نقش مدیریت است؛ از طرفی هم طلبه های با استعداد باید بدانند که «بینه و بین الله»مسئول هستند، این هوش را خدا به هر کس نداده، این نعمت است! این استعداد را، این حافظه را، این ضبط را، این قدرت فکر را و این سلامت را به همه نداد؛ اگر این نعمت بزرگ منشی را خدا به یک طلبه داد، او صَرف امامت جمعه و امام جماعت و نهاد نمایندگی کرد، او «یوم القیامه» مسئول است، این بورسیه الهی است! حوزه مرجع می خواهد، حوزه رهبر می خواهد،ما تا چه زمانیبعد از صد و اندی سال کنار سفره آخوند خراسانی بنشینیم؟! ما هم یک کتابی باید بنویسیم و این فقه و اصول را به روز کنیم،مگر علوم محدود است)؟ مرحوم سید مرتضیو شیخ طوسی با اینکه استاد و شاگرد بودند، شیخ طوسی در تبیانذیل همین آیه می گوید «جارانا فیه» با او مباحثه می کردیمو درگیر می شدیم، من یک پیشنهاد دادم «فاستحسنه» او قبول کرد که این (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ) معنای سومی هم دارد و آن این است که اگر خدا یک دانه مثل می داشت، چندین مثل هم باید می داشت، برای اینکه «حُکمُ الأمثالِ فیما یَجوزُ و فی ما لا یَجوزُ واحدٌ»؛ (۴) اگر یک مورد شریک می داشت، باید جایز باشد که چندین شریک هممی داشت، چون فرقینمی کند؛ حالا که جایز است؛ گاهی تثنیه را پذیرفتند؛ نظیر(وَ قَالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌابْنُ اللَّهِ)، (۵) یا تثلیث بعد از تثنیه یهودی ها؛ آن که (عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّه) گفت گرفتار تثنیه بود، این که (الْمَسیحُ ابْنُ اللَّه) (۶) گفت گرفتار تثلیث بود:(لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَهٍ) (۷) تا برسد به جایی که «انداد» فراوانیرا برای خدا ذکر کردند. شیخ طوسیفرمود من وقتی این مطلب را با استادم در میان گذاشتم که اگر خدا یک مثل داشته باشد، باید چندین مثل و امثال فراوان داشته باشد، او «فاستحسنه». شاگردی که وقتی استاد یکبار یا دوبار گفت بفهمد و آن را جذب می کند؛ امّا وقتی ده بار استاد بگوید و باز هم پشت صحنه باشد، معلوم می شودکه او در راه نیست.

۱- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۴۹.

۲-

۳- الفوائد الرجالیه، السید بحر العلوم، ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۴- فقه(۰۴۷)، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص۴.

۵- توبه/سوره۹، آیه ۳۰.

۶- توبه/سوره۹، آیه ۳۰.

۷- مائده/سوره۵، آیه۷۳.

تبیین نقش کاف در آیه (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) و اقوال سه گانه آن

پرسش: احتمال دارد که کاف زائده باشد؟پاسخ: بله، این احتمال اول است. پرسش: زائده نباشد چطور؟پاسخ: زائده نباشد احتمال دوم و سوم است؛ احتمال دوم این است که این کاف زائده نیست؛یعنی کاف به معنی مثل است: «لیس مثلُ مثلِ الله شیئا» وقتی مثلِ او مثل نداشت، خود او به طریق اولیٰ مثل ندارد. معنی اول این بود که کاف زائده است و معنی دوم این است که کاف زائده نیست و بهتر مطلب را می رساند، برای اینکه وقتی مثلِ خدا مثل نداشت، یقیناً خود خدا مثل ندارد؛ این جهت مبالغه است، ما هم در تعبیرات فارسی می گوییم: مثل تو نظیر ندارد، اینکه می گوییم مثل تو نظیر ندارد،یعنی شما یقیناً نظیر نداری، پس این معنای دوم است. معنای سومی که شیخ طوسی در تبیان ادعا می کند این است که کاف زائده نیست به معنای مثل است؛ اما تالی فاسد این است که اگر خدا یک مثل داشته باشد، باید امثال فراوان داشته باشد، برای اینکه دلیل بر انحصار نیست.پرسش: ...؟ پاسخ: بله این سالبه به انتفاء محمول است؛یعنی مثل خدا معدوم است، نه به انتفاء موضوع باشد «مثل الله معدوم»، این معنا بنابر آن است که کاف زائده باشد؛ امّا اگر آیه این طور بود که «لیس مثل الله شیئا»، این سالبه به انتفاء محمول بود که مثل خدا چیزی نیست؛یعنی «لامثل له». اگر گفتیم «لامثل له» می شود، سالبه به انتفاء موضوع و لیس تامّه است، امّا صحبت در این است که این کاف را چه کنیم؟ معروف این است که این کاف، کاف زائده است، چرا زائده است؟ «للتأکید و المبالغه» این معنای رایج بین اهل تفسیر است، معنای دوم این است این کاف زائده نیست معنای خودش را دارد و برای مبالغه است و معنایش این است که مثل خدا مثل ندارد؛ وقتی مثل خدا مانند نداشت،یقیناً خود خدا هم مانند ندارد. راه سومی که مرحوم شیخ طوسی در تبیان ذکر می کند، این است کهمی گویدکاف زائده نیست. تالی فاسد آن این است که اگر مثلِ خدا مثل می داشت، منحصر به یک مورد و دو مورد و امثال آنها نبود، آن وقت امثال فراوان می داشت، در حالی که ممکن نیست خدا دارای امثال فراوان باشد. به هر تقدیر این جزء محکم ترین محکمات ماست.

ص: ۱۴۸۷

متوسط بودن استدلال به (وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ) بر توحید

بعد فرمود: (وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ)، این (وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ)از حرف های میانی اسلام است. مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) - که قبلاً این حدیث نورانی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل شد - در توحید از وجود مبارک امام صادق نقل می کند که «هِشَام بْنِ سَالِمٍ» خدمت حضرت رسید، وجود مبارک امام صادق فرمود: «أَ تَنْعَتُ اللَّه»،اینها که برای مسائل توحیدی خدمت حضرت می آمدند، اگر افراد عادی بودند به حضرت عرض می کردند: «دُلَّنِی عَلَی مَعْبُودِی» که حضرت می فرمود:«هَذَا الَّذِی أَنْتَ لَه»؛ همین که دارید!لازم است برای این شخص حضرت برهان اقامه کند؟نه،یعنی خدا هست و یکی است. این یک طایفه از روایاتی که است که مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید نقل کرد که برخیمی آمدند خدمت حضرت عرض می کردند«دُلَّنِی عَلَی مَعْبُودِی»که حضرت می فرمود: «هَذَا الَّذِی أَنْتَ لَه»؛ همین که دارید! خدا هست و قیامتی هست و پیغمبرانی هستند و اهل بیت هستند، همین مسائل توحیدی است؛ امّا وقتی«هِشَام بْنِ سَالِمٍ» خدمت حضرت می رسد، خود حضرت از او سؤال می کند که «أَ تَنْعَتُ اللَّهَ»؛ آیا خدا را وصف می کنی؟ «فَقُلْتُ نَعَمْ» بله وصف می کنم. حضرت فرمود: «هَاتِ» خدا را وصف کن، ببینم چگونه وصف می کنی! عرض کرد:(هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ)؛«سمیع»مطلق و«بصیر» مطلق اوست، حضرت فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ یَشْتَرِکُ فِیهَا الْمَخْلُوقُون» غیر خدا هم «سمیع» و«بصیر» هستند، عرض کرد پس خدا را چگونه وصف کنم؟ فرمود نگو «سمیع» است، نگو «علیم» است، بگو علم است! شما که بگویی«علیم» است، او باید بحث کند که آیا مشتق، ذات در آن معتبر است یا نه «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ المبدَأ»، نه علم محض است!«نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِیهِ وَحَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ»؛ نور محض است، حیات محض است، علم محض است و این چنین نیست که «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ المبدَأ» باشد. این جمله های نورانی را که وقتی امام ششم(سلام الله علیه) به هشام فرمود، هشام گفت:«فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِید»؛ (1) من از عالم ترین شاگردان حضرت نسبت به توحید الهی هستم، برای اینکه فهمیدم خدا نور محض است، حیات محض است، نه «حیّ» است! نه «علیم» است! نه «سمیع» است! این «سمیع و بصیر» مرحله نازله ظهور اوست، وگرنه علم نامتناهی است، حیات نامتناهی است کهاینها مفهوماً از هم جدا هستند و مصداقاً عین هم هستند؛ امّا دیگر افراد و شاگردی مثل «هِشَام بْنِ سَالِمٍ» پیدا نمی شود تا حضرت از مشتق به خود مبدأ منتقل کند، مبدأ را «قائم بالذّات» کند و بگوید ما علمی داریم «قائم بالذّات»، حیاتی داریم «قائم بالذّات» که حیاتی دارد، دیگران «حیّ» هستند؛یعنی ذاتی دارند که دارای صفت حیات هستند که گاهی حیات به آنها داده می شود و گاهیحیات گرفته می شود؛ امّا ذات اقدس الهی حیات محض است.بنابراین قرآن کریم هم (هُوَ السَّمیعُ الْعَلیم) را دارد برای توحید میانی، هم (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ)را دارد که ضمیمه اعتراف در کنار آن معرفت است.

ص: ۱۴۸۸

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

تدبیر آسمان و زمین با تأمین نیازمندی های موجودات در مخزن آن

بعـد فرمود بهترین تـدبیری که برایآسـمان هـا و زمین هست، این است که همه آنچه مورد نیـاز انسـان هـا و حیوان هـا و گیاهـان و جمادات است، در مخزن الهی هست،یک؛ نظم هم هست، دو؛ کلیـد این مجموعه به دست خود اوست، سه؛ (لَهُ مَقالیـدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض). اگر در «سـماوات»و«أرض»خبری نباشـد، یعنی گنجینه ای نباشـد، کلیـد را می خواهـد چه کنـد؟ معلوم می شود گنجینه هست! حالا در بخش هایی از پایان زندگی(أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها) (۱) می شود،(بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحی لَهَا) (۲) می شود،آنهایک حساب دیگری است که (یَوْمَئِذٍ تحُدِّثُ أَخْبَارَهَا ‌ بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحَی لَهَا) (۳) آن گنجینه ها الآن برای ما مطرح نیست؛ امّا این گنجینه های روزیِ مردم است و این روزیِ مردم کلید آن به دست اوست.

دعاها کلید مخازن رحمت الهی و رزق مردم

در روایات ائمه(علیهم السـلام) هست که فرمودندکلید اصلی به دست خداست؛ ولییک کلید فرعی هم به دست شما دادند. مخازن «سماوات» و «أرض» به دست اوست، چون مخزن است،«مفاتح» که جمع «مفتح» است و«مفتح»یعنی مخزن، مخزن برای اوست،«مَفاتیح» که جمع «مِفتاح» است،یعنی کلید، به دست اوست. (إِنْ مِنْ شَـیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُه) (۴) مخزن و «مَفتح»؛یعنی خزینه برای اوست!«مِفتاح»یعنی کلیـد به دست اوست که فرمود:(لَهُ مَقالیـدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض)،یک کلیـد فرعی هم به همه ما دادنـد - این را در روایات ملاحظه بفرماییـد، مخصوصاً در ماه پُربرکت شـعبان - فرمود دعا کلید است، (۵) بخوانیـد، بخواهید و بنالید باز می شود؛اینها را اهل بیت فرمودند، فرمودند کلید است! ما خیال می کنیمارینها را فقط برای ثواب می خوانیم.اگر کلید در دست شخصـی باشد و فقط آن را بگرداند، اینکه در را باز نمی کند! آدم زبان را بگرداند، این در باز نمی شود! دعا، خواستن است و با خواندن و ناله کردن، فرمود این کلید به دست شماست، چه اینکه فرمودند علم مخزنی دارد و کلید آن سؤال است. (۶)

ص: ۱۴۸۹

۱- زلزله/سوره۹۹، آیه۲.

۲- زلزله/سوره۹۹، آیه۵.

۳- زلزله/سوره۹۹، آیه۴.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۶۸.

۶- المجازات النبویه، السیدالشریف الرضی، ص۲۰۰.

کارآمدی دعاها مشروط به فراهم بودن شرایط آن

فرمود این دعا، کلید است و با این کلید شما درِ رحمت الهی را باز کنید و این کلیدبه دست شما هم هست؛ این چنین نیست که کلید را ذات اقدس الهی گرفته باشد و به احدی نداده باشد یا به دیگران داده باشد و دیگران بخواهند باز کنند و باز نشود، این طور نیست؛ منتها این کلید سه دندانه دارد و ممکن است یک کسییک فلزی دستش باشد و هیچ کدام از این دندانه ها را نداشته باشد، این دندانه ها هم متقابل هم نیستند که ارتفاع آنها ممکن نباشد؛ اجتماع آنها ممکن است و ارتفاع آنها هم ممکن است،اینهامختلف هستند نه متقابل! این بیان نورانی ائمه مخصوصاً وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود یک عدّه «عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً» عبادت می کنند،یک عدّه «عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً» عبادت می کنند ویک عدّه هم «عَبَدُوا اللَّهَ شُكْراً» (۱) عبادت می کنند، ممکن است یک کسی هیچ کدام از این سه دندانه را نداشته باشد، اینها که متقابل و نقیض هم نیستند، تا ارتفاع آنها محال باشد. او نه از جهنم خدا می ترسد، نه به بهشت خدا امیدوار است و نه خدا را دوست دارد، به چه دلیل او را عبادت کند؟

سرّ عدم تأثیر دانستن دعاها در باز نمودن درِ رحمت الهی

علم که کار آن کارِ عقل نظری است و اندیشه است، او فقط دانش دارد و دانش که محرّک نیست، آن گرایش است؛ در بحث ها شاید ده ها بار این جا گفته شد که علم به تنهایی مشکل را حل نمی کند، متولّی کار و متولّی تلاش و کوشش و حرکت، عقل نظر نیست، عقل عمل است؛ مثل اینکه چشم و گوش متولّیدیدن هستند، امّا دویدن و فرارکردن و نجات پیدا کردن کار دست و پا هست، نه کار چشم و گوش! آن چیزی که ده ها بار گفته شد این است: ما چشم و گوشی داریم، برای اینکه ببینیم و درک کنیم، همچنین دست و پایی داریم، برای اینکه فرار کنیم؛ دست و پا را برای کار دادند!انسان ها از این نظر به چهار گروه تقسیم می شوند. پس ما مَقسمی داریم که بعضی مَقسم علمی و بعضی دیگر مَقسم عملیهستند، پس ما دارای نیروی علمی و نیروی عملی هستیم؛ چهار گروه زیر این مجموعه هستند: یک گروه کسانی هستند که خوب می بینند،یعنی چشم و گوش آنها کاملاً سالم است و دست و پایاینها هم سالم است،اینها مار و عقرب را خوب می بینند،یا فرار می کنندیا دفاع می کنند، چون دست و پایشان سالم است. گروه دوم کسانی هستند که چشم و گوش آنها سالم است،لکن دست و پایاینها فلج است که اینها مار و عقرب را می بینند، ولی چون قدرت فرار ندارند مسموم می شوند. شما به اینها عینک بدهید، دوربین بدهید، تلسکوپ بدهید، میکروسکوپو ذره بین بدهید، فایده ندارد، او مشکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد،چون دست و پای او فلج است. گروه سوم کسانی هستند که دست و پای آنها باز و فعال است، امّا چشم و گوش آنها بسته است،اینها مقدّسان بی درک می باشند که هر چه شنیدند عمل می کنند؛ امّا چه عمل کنند،به چه عمل کنند، با کدام فتوا عمل کنند، به کدام دستور عمل کنند، کدام دعا را بخوانند، چقدر بخوانند و چگونه بخوانندنمی دانند، امّا هر چه بگویی عمل می کنند. گروه چهارم فاقد «طهورین» هستند؛یعنی نه دست و پاآنها سالم است، نه چشم و گوش آنها؛ این چهار گروه برای بیرون است،یعنی بدنه ما؛ همین چهار گروه در درون ما هم هستند. ما در درون یک متولّی داریم که مسئول اندیشه است، به نام عقل نظر که حوزه و دانشگاه کارشان این است،یک مسئول و متولّی انگیزه داریم به نام عقل عمل که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ»، (۲) پس مَقسم ما این چهار گروه را زیر مجموعه خود دارد؛ گروه اول کسانی هستند کهخوش اندیش و خوش انگیز هستند؛ هم خوب می فهمند و هم خوب عمل می کنند؛ هم عقل نظرشان سالم است و هم عقل عملشان، اینها عالم عادل می باشند. گروه دوم کسانی هستند که خوب می فهمند- چه در حوزه و چه در دانشگاه - امّا آن عقلی که «عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ»در جنگ با هوس شکست خورده است، طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ»، (۳) این عقل عزمی که باید فعالیت کند ویلچری است؛ لذا آیه را می خواند عمل می کند، همین که از منبر پایین آمد طور دیگری عمل می کند. شما آیه بخوانی، اینکه خودش خوانده، تفسیر کرده و مقاله نوشته، مشکل علمی ندارد. مگر تدریس و تفسیر و علم کار می کند؟ علم پنجاه درصد است، مگر چشم فرار می کند؟ آن چیزی که فرار می کند دست و پاست که دست و پا ویلچری است؛ لذا این می شود عالم بی عمل! گروه سوم کسانی هستند که مجاری عملی آنها درست است، هر چه بگویی عمل می کنندکه کدام دعا را بخوانند و کدام دعا را نخوانند، امّا اندیشه آنها ضعیف است، این شخص مقدس بی درک است. گروه چهارم فاقد «طهورین » و جاهل «متهتّک» (۴) است که نه می فهمد و نه کار می کند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۴-

تلاش دین در تقویت انگیزه دعا و رساندن انسان به شوق و خوف

دین آمده که هم اندیشه را تقویت کند،یک؛ هم انگیزه را به روز کند، دو؛ هم بگوید اینکه فهمیدید کار به دست اوست،یک روز کار دستتان می دهد؛ آن وقت خوف ایجاد می شود و این ناله ها دارد که می شود«سِلَاحُهُ الْبُكَاء» (۱) این با ناله است اسلحه دارد و چون با اسلحه پیروز است، کسی که اهل ناله نباشد پیروز نیست، این شخص «سِلَاحُهُ الْبُكَاء»،یا نه خوشحال است و می گوید:«قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»؛ (۲) وقتی نماز می خواهم بخوانم نور چشم من است که تأسیمی کند به رسول خدا،یا «حباً» و «شوقاً» هست:«آهِ آهِ شَوْقاً إِلَي» (۳) کذا که مانند حضرت امیر(سلام الله علیه) می شود. اگر عقل عملی در یکی از این سه جهت پویا و فعال نباشد، صِرف حوزه و دانشگاه کاری از آنها ساخته نیست. علم دارد خدا و قیامت هست،بله، امّا به من چه؟

سه عامل تقویت کننده انگیزه انسان بر دعا و عبادت

آن چیزیکه انسان را به راه می اندازدیا ترس است یا شوق است یا دوستی!اینها چون نقیض هم نیستند، ارتفاع هر سه ممکن است؛ ممکن است کسی این درس ها را خوب بخواند و چون به دل ننشسته نه می ترسد از جهنم، نه مشتاق بهشت است، نه دوست خدا و اولیای خداست. علم فقط مبادی آن اختیاری است نتیجه آن که اختیاری نیست؛یعنی کسی که برهان اقامه می کند چه در فقه، چه در اصول، چه در ریاضیو چه در علوم دیگر، وقتی دلیل قائم شد، چه بخواهد و چه نخواهد می فهمد، هیچ کس نمی تواند بگوید که من نمی خواهم بفهمم، همین که برهان اقامه شد او فهمید؛ این قضیه را می گویند «عقد» و عقد هم یعنی گِره، این «است» که در فارسی است و این «هو» که در عربی است، این کلمات گِرهی است بین موضوع و محمول؛ لذا در کتاب های منطق ملاحظه فرمودید که می گویند: «تُسَمی القَضیهُ عَقدا»؛یعنی گِره است: «الف» «باء» است، این کار حوزه و دانشگاه است! امّا عصاره این قضیه را به جان خود بخواهد گره بزند این اختیاری است؛ ممکن است چیزی را صددرصد بفهمد، ولی گره نزند؛ این(وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْما) (۴) این است،ایمان اضطراری نیست! ایمان اختیار محض است، چون کار شأن و قوه دیگر است، علم است که اختیاری نیست و اینکه می گویند ضروری برای همین است. انسان وقتی در قبال مقدمات ضروری قرار گرفت، مُضطر است که بفهمد؛ یعنی وقتی گفتند دو دوتا، او حتماً چهارتا را می فهمد و زوجیت آن را هم می فهمد؛ حالا ممکن است زبانی انکار بکند، ولی فهمیده است. ممکن نیست مقدمات علمی برای عقل نظر که مسئول اندیشه است حاصل شود و کسی بگوید من نمی خواهم بفهمم، زیرا او فهمیده؛ اما می تواند بگوید من باور ندارم، بله کاملاً می تواند بگوید، چرا؟ چون یک سرانگشت دیگری می خواهد که عصاره قضیه را به جان خود گره بزند که می شود عقیده، این عقیده غیر از آن «عقد» است؛ این عقیده ایمان است، فعل اختیاری است، دست خود آدم است و هیچ ممکن نیست که کسی بر او تحمیل کند، این تا آخر زندگی اختیاری است و کمال هم در همین است. علم اختیاری نیست؛ ولی ایمان اختیاری است. یقینِ علمی اختیاری نیست؛ امّا باور عملی اختیاری است، آن وقت این اختیار اگر هیچ کدام از این مبادی نباشد – معاذ الله – ممکن است انسان یک چیزی را صددرصد بفهمد، ولی باور نکند که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيئات اعمالنا».

ص: ۱۴۹۱

۱- اقبال الاعمال(ط-القدیمه)، السیدبن طاووس، ج۲، ص۷۱۰.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۷.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

!!!!!!!

[۱]اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

[۲]بقره/سوره۲، آیه۲.۵۷.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲.۵۷.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۲.۰.

[۵]احزاب/سوره۳۳، آیه۳۶.

[۶]نساء/سوره۴، آیه۵۹.

[۷]انعام/سوره۶، آیه۱۶۳.

[۸]جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

[۹]الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی، ص۵۱۸.

[۱۰]بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

[۱۱]التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۴۸.

[۱۲]التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۴۹.

[۱۳]لغت نامه دهخدا، راقی: بالارونده، آن که برشود، آن که پیش رود.

[۱۴]الفوائد الرجالیه، السید بحر العلوم، ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

[۱۵]فقه(۰۴۷)، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص۴.

[۱۶]توبه/سوره۹، آیه۳۰.

[۱۷]توبه/سوره۹، آیه۳۰.

[۱۸]مائده/سوره۵، آیه۷۳.

[۱۹]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

[۲۰]زلزله/سوره۹۹، آیه۲.

[۲۱]زلزله/سوره۹۹، آیه۵.

[۲۲]زلزله/سوره۹۹، آیه۴.

[۲۳]حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

[۲۴]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۶۸.

[۲۵]المجازات النبویه، السیدالشریف الرضی، ص۲۰۰.

[۲۶]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

[۲۷]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

[۲۸]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

[۲۹]لغت نامه دهخدا، متهتّک: بی پروا، رسوا، مفتضح، پرده دریده.

[۳۰]اقبال الاعمال(ط-القدیمه)، السیدبن طاووس، ج۲، ص۷۱۰.

[۳۱]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۱.

[۳۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۷.

[۳۳]نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسى وَ عیسى أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَى الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ(۱۳) وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذینَ أُورِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مُریبٍ (۱۴))

ضعف بعضی از اقوال در مقصود از (وَ مَنْ حَوْلَها) در آیه

در بحث های قبل فرمودند این قرآن کریم نازل شد (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها)، (۱) [۱]در جریان (أُمَّ الْقُرى وَ مَنْحَوْلَها) چند احتمال ذکر شده بود که برخی از آنها مطرح شد. یکی از آن احتمالات ضعیف این است که منظور از (أُمَّ الْقُرى) خصوص مکه است و (وَ مَنْ حَوْلَها) جمیع افرادی که از شرق و غرب عالَم در اطراف مکه هستند. این تام نیست برای اینکه وقتی می توان گفت (أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها) یا «و ما حولها» که آنها را بشود جزء توابع این به حساب آورد، اما شهرها و کشورهایی که به مراتب بزرگ تر و وسیع تر از حجاز و مکه هستند، جمعیت هایی که چند برابر حجاز و مکه هستند، فرهنگ آنها مختلف است، نژادشان مختلف است، ملّت و نحله شان مختلف است، در چنین شرایطی نمی شود گفت آن کشورهای دور و نزدیک هم جزء حول مکه هستند، بنابراین وقتی می فرمایند: (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها) یعنی مکه و شهرها و روستاهای اطراف مکه، نه کشورهای دوردست و نژادهای مختلف.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۷.

معنای (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ) و عدم تعارض آن با مَثَل «الله» بودن انسان

مطلب بعدی آن است که در جریان اهل بیت(علیهم السلام) اینها مَثَل «الله» می توانند بشوند؛ اما یقیناً مِثل «الله» نیستند؛ مَثَل یعنی مظهر، یعنی آیت،یعنی خلیفه که (لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى)؛ (۱) اما مِثل - معاذ الله - مستحیل است. در بیانات نورانی امام سجاد هم قبلاً خوانده شد، ایشان در دعای نورانی «عرفه»عرض می کنند: پروردگارا! «وَ أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»، (۲) یک انسان کامل وقتی ذات خودش را می بیند، می گوید: (لَمْ تَکُ شَیْئاً)هستم. خدا به زکریا(سلام الله علیه) فرمود: (قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً). (۳) انسان یک مرحله داشت که لیس ناقصه بود و «لا شیء» بود، بعد به صورت نطفه و امثال آن درآمد که شیء هست؛ ولی قابل ذکر نیست، این بخش دوم برای آن «کان» ناقصه است که (هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً)؛ (۴) [۵]یعنی «کان شیئاً» ولی شیء قابل ذکر نبود، این دو مرحله برای هر انسانی است که در عالَم زندگی می کند. یک انسان این چنینی که ذاتاً «وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»است، دیگر نمی تواند - معاذ الله - مِثل «الله» باشد. بنابراین هیچ موجودی مِثل «الله» نیست (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ) (۵) [۶]این جزء محکم ترین محکمات آیات قرآن است و به اصطلاح خطّ قرمز قرآن است که همه آیات به وسیله این آیه محکمه تبیین می شوند بله، انسان آیت الهی هست، خلیفه الهی هست و مانند آن، از انسان آیت و علامتی بزرگ تر نیست. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که «مَا لِلَّهِ آیَهٌ أَکْبَرُ مِنِّی»؛ (۶) من آیه کبرای الهی هستم، احدی از من بزرگ تر نیست و درست هم فرمود؛ البته این مقام مخصوص خود حضرت امیر نیست، همه این چهارده معصوم همین طورند، فرمود: «مَا لِلَّهِ آیَهٌ أَکْبَرُ مِنِّی». بنابراین اینها مظهر ذات اقدس الهی هستند؛ اما مِثل خدا مستحیل است که باشند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶۰.
۲- المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۶۷۶.
۳- مریم/سوره۱۹، آیه۹.
۴- انسان/سوره۷۶، آیه۱.
۵- شوری/سوره۴۲، آیه۱۱.
۶- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۲۹۴.

وظیفه انسان، اتّخاذ خدای سبحان به عنوان وکیل و علت آن

مطلب بعدی آن است که همه موجودات تحت وکالت الهی اند، چون در قرآن آمده (وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ وَکیلٌ)، (۱) هم ولیّ«کل شیء» است، هم وکیل «کل شیء»، چه اینکه(خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) است؛ امّا ما موظفیم، چون او وکیل هر چیز است و هم شئون ما را بهتر از ما می داند، هم مصالح ما را بهتر از ما بَلَد است و می تواند، هم مصالح ما را بهتر از ما با جود و بخشش نامتناهی که دارد انجام می دهد، اگر این سه فضیلت در او هست و هر کدام از این فضایل سه گانه می توانـد حدّ وسط برهان باشد، ما می توانیم بگوییم (تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ)، (۲) پس چون اعلم به مصالـح ماست،(تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ)،چون أقـدر به مصالـح ماست،(تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ)چون أجود است نسبت به فضایل و مسائل و مصالـح ما؛ اما خود خدای سبحان فرمود من عزرائیل(سـلام الله علیه) را وکیل قبض ارواح کردم:(قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ) (۳) [۱۰]او از طرف من وکیل است، چه اینکه جبرئیل(سـلام الله علیه) از طرف خـدا وکیل شـده است برای تعلیم، اسرافیل برای احیا، میکائیل برای رزق و مانند آن؛ اما ما چون به مصالـح آگاه نیستیم و هر کسی که آگاه نیست بایـد وکیل بگیرد و طبق آن سه دلیل که در اثر سه حـدّ وسط از یکـدیگر جدا هسـتند، بهترین وکیل، ذات اقدس الهی است که فرمود:(فَاتَّخِذْهُ وَکیلاً) (۴) [۱۱]ما هم ذات اقدس الهی را وکیل قرار می دهیم و به او توکل می کنیم، این معنای توکل است.

ص: ۱۴۹۵

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۰۲.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۹.

شواهد دال بر جن بودن ابلیس

اما در جریان ابلیس که آیا جزء ملائکه بود یا نه،این در اوایل سوره مبارکه «بقره» بحث شد، در سوره «سجده»هم بحث شد. ظاهر قرآن این است که (کانَ مِنَ الْجِنِّ) (۱) [۱۲]گرچه نظر شریف مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) این است که او جزء ملائکه بود، (۲) ولی ظاهر قرآن دارد (کانَ مِنَ الْجِنِّ)و ایشان دارند این (کانَ مِنَ الْجِنِّ) را توجیه می کنند؛ یعنی مستور بود؛ ولی ظاهر (کانَ مِنَ الْجِنِّ)این است که از جن است، یک؛ ظاهر این آیه که فرمود: (وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَمِنَ الْکافِرینَ) (۳) در نهاد ودرون او یک خوی کفر و استکبار بود که این «کان» آن را نشان می دهد؛ این «کان» به معنی «صار» نیست، بلکه «کان» به معنی خودش است:(وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ)و حال آنکههیچ فرشته ای در درونش یک کینونت کفر نیست، دو؛ سوم این است که او زن و بچه دارد، ذرّیه دارد، قوم دارد (إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ)، (۴) چون جن است، فرشته ها این چنین نیستند، این سه شاهد نشان می دهد که ابلیس جزء جن بود نه جزء ملائکه.پرسش:اگر رانده شده باشد پس چطور می شود شش هزار سال عبادت داشته باشد؟پاسخ: شش هزار سال نزد ما یک شش هزار سال است؛ اما نسبت به اَزل و اَبد طَفره ای بیش نیست، یک «کان» ناقصه ای است که در درونش این بود و ذات اقدس الهی این را بیرون کرد. ازلیّت را که انسان در نظر بگیرد، این شش هزار سال «کحلقه فی فلاه» خواهد بود. بنابراین این سه قرینه نشان می دهد که ابلیس از جن بود:(وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ)است، قوم و قبیله دارد، ذریّه دارد و مانند آن.

ص: ۱۴۹۶

۱- کهف/سوره۱۸، آیه ۵۰.

۲-

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

علم حصولی و شهودی، دو راه شناخت خدا و طریق رسیدن به آن

مطلب دیگر درباره شناخت ذات اقدس الهی است که ما خدا را چطور می شناسیم؟ در بحث شریعت هم از معرفت خدا بحث است؛ این دو فصل شاید ده ها بار گفته شد.

الف: تبیین محدوده علم حصولی در شناخت خدا و علوم عهده دار آن

ما یک علم حصولی و برهانی داریم که فلسفه و کلام متولّی این کارند؛ اینها گاهی با برهان«صِرف الشیء» که برهان فارابی است و گاهی دقیق تر و عمیق تر و بالاتر از برهان فارابی«بسیط الحقیقه» مطرح است، اینها برهان علم حصولی است، در برهان علم حصولی بشر تا آن جا که توانست پیشرفت کرد؛ ذات نامتناهی ثابت کرد، اسمای ذات نامتناهی ثابت کرد؛ هم در اثبات فصل اول قَدَر هست و هم در اثبات فصل دوم قَدَر است؛ این اندازه تکلیف ما انسان ها است،ما باید این ذات نامتناهی را بشناسیم و می شناسیم؛ اما باز دستمان خالی است، چون وقتی می گوییم «ذات»، این ذات یک ذال دارد، یک الف دارد و یک تاء، این تازه به حمل اوّلی ذات است؛ ولی به حمل شایع، مفهوم ذهنیِ حکیم است.این بیان نورانی امام باقر(علیه السلام) می گوید هر برهانی شما اقامه کردید،شکلی از آنمفاهیم در ذهن شماست، (1) این را باید بدانید که معرفت شما با اعتراف همراه است که ما هم می گوییم چشم! ما می گوییم بیش از این تکلیف نداریم، یک؛ آنچه ما ثابت کردیم یعنی بیرون از ذات ما که یک حقیقت نامتناهی است، دو؛ چون ما دسترسی به آن حقیقت نامتناهی نداریم، تکلیف هم نداریم، سه؛ به همان حقیقت نامتناهی که ما آن را از راه مفهومثابت کردیم، از راه برهانآن را ثابت کردیم، از راه دلیل ثابت کردیم می گوییم (إِیَّاکَ) (2) .[17]

ص: 1497

1- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج66، ص293.

2- فاتحه/سوره1، آیه5.

ب: علم شهودی راه دیگر شناخت خدا و راهکار رسیدن به آن

اگر بخواهیم از آن مفهوم بیرون بیاییم و او را مشاهده کنیم، مثل حضرت امیر، راه دیگر دارد. این بحث که انبیا مشاهده نمی کنند مگر مادون را، این فصل دوم است؛ یعنی علم حضوری، یعنی علم شهودی. وجود مبارک حضرت امیر در همان خطبه اول نهج البلاغهدو اصل را در کنار اصول دیگر ذکر می کند و می فرماید او جزء ندارد:«مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ»، پس «الله بسیطٌ لا جزء له»،این یک؛ مطلب دیگری در همان خطبه اول ثابت کردند این است که «مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ» خدا حدّ ندارد:«لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ»، دو؛ پس «الله بسیطٌ محض»،«الله غیر متناهی صِرف» این در برهان علم حصولی است؛ حالا خود حضرت امیر که موجودی است مخلوق و محدود؛ حالا وقتی می فرماید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ» (۱) [۱۸]تا کجا می خواهد برود؟ او که نامتناهی است، او که بسیط است، این هم تشبیه ناقصی است که آب دریا را اگر نتوان کشید□□□ هم به قدر تشنگی باید چشید (۲) برای اینکه آب دریا مرکّب است، سطح دارد، بالا دارد، پایین دارد، شرق دارد، غرب دارد، ساحل دارد، کرانه و کناره دارد از یک گوشه اش می شود آب گرفت، اگر ما یک حقیقت نامتناهی داشته باشیم که داریم، بسیط هم باشد که داریم، کجایش می شود رفت؟ وجود مبارک حضرت امیر که می فرماید:«مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»کجا را می دید؟ خودت فرمودی او بسیط است و جزء ندارد، خودت فرمودی او نامتناهی است، تو هم که یک موجود محدودی هستی، کجا می خواهی بروی؟ شاید صد بار گفتن هم کافی نباشد. ما یک علم حصولی داریم که حوزه و دانشگاه، فلسفه و حکمت کلام عهده دار آن است و یک علوم شهودی داریم، این علم شهودی در «مناجات شعبانیه» و امثال آن مطرح است که به تعبیر امام(رضوان الله علیه) از بهترین ذخایر ماست (۳) - انسان در مناجات شعبانیه و امثال آن - اول منادات دارد، اول ندا می دهد، چون دور است،«یا الله»،«یا الله»،«یا الله»، وقتی نزدیک شد جای نجواست و این «یا» می افتد. اینکه می گوید ده بار بگویید «یا ربّ» بعد از این ده بار این «یا» را بینداز، بینداز نه یعنی«یا» محذوف است این را به «نحوی» نده، این را به اهل دعا بده! نه اینکه «یا» هست و حذف شد، برای اینکه شما که رسیدی، حالا گفتن«یا» غلط است، در حضور که جای ندا نیست! وقتی ده بار گفتی «یا»، مرحله منادات تمام می شود، به مرحله مناجات می رسد، مناجات یعنی حضور، در حضور که آدم نمی گوید آهای فلان کس! در حضور گفتن«یا» غلط است، نه اینکه «یا» محذوف است، اینکه از حضرت نقل کرد اول ده بار بگو «یا ربّ» بعد بگو «ربّ» (۴) یعنی رسیدی، وقتی رسیدی جای مناجات است نه جای منادات، پس«یا» غلط است، وقتی مناجاتت تمام شد، ساکت شو بگو خدایا نوبت من تمام شد، از این به بعد دیگر حرف توست، تو حرف بزن تا من بشنوم:«وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاجَابَكَ وَ لا حَظْتَه» (۵) من می خواهم حرف تو را بشنوم این می شود شهود.

ص: ۱۴۹۸

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

۲-

۳- صحیفه نور، امام خمینی، ج ۱۷، ص۲۶۴.

۴- نهج الذکر، محمدالریشهری، ج۱، ص۵۲۱.

۵- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

مقام فعل، محدوده شناخت شهودی خدای سبحان

حالا این شهود فقط در مقام فعل متصور است، چون حرف خدا فعل خداست، تجلّی خدا فعل خداست، گفتگوی موسی در «طور» با خدا، فعل خداست، شهود حضرت علی(سلام الله علیه) با فعل خداست، کجا می خواهند بروند؟ این یک گوشه ای تجلّی کرد که کوه متلاشی شد، یک گوشه اش تجلّی کرد که (خَرَّ مُوسی صَعِقاً)، (۱) یک گوشه اش تجلّی کرد که وجود مبارک پیغمبر آن حالت به او دست داد، تازه امام صادق(سلام الله علیه) تجلّی خدا را نقل کرد که به تعبیر مرحوم صدوق(رضوان الله علیه): «وَ أَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ»، (۲) پس اینکه می خواهد ببیند، آیا می خواهد ذات را ببیند، ذات که نامتناهی است؛ بعض را می خواهد ببیند، او که بعض ندارد؛ تشبیه ذات به دریا هم یک تشبیه ناقصی است؛ لذا هر کس هر چه را می بیند ولو به مقام فنا هم برسد، مقام فنا که نابودی نیست، چون نابودی نقص است. اگر عارفی، یک ولیّ ای، یک پیغمبر یا امام(علیهما السلام) به مقام فنا رسید؛ یعنی هست، یک؛ خودش را نمی بیند، دو؛ این موجودی که هست بخواهد خدا را مشاهده کند به اندازه خودش مشاهده می کند. اینکه می گویند به اندازه، نه یعنیمی رود در ذات حق و به اندازه خود، ذات را می بیند، آن جا کسی را راه نمی دهند؛ ولی او چون با صد هزار جلوه برون آمدی که من□□□ با صد هزار دیده تماشا کنم تو را (۳) این آینه به اندازه خودش «الله» را درک می کند؛ این معنا درست است، مثل آفتاب، آفتاب با تمام ذاتش می تابد، نه اینکه گوشه ای از آفتاب بتابد؛ ولی این آینه در این جا، یعنی در زمین نه در کنار آفتاب! این آینه در آفتاب نیست، این شخص بیننده□ صورت آینه در آفتاب نیست، در مقام فعل یعنی تجلّی و ظهور و تابش نور آفتاب، آفتاب را به اندازه خود نشان می دهد، اگر گفتند هر کس به اندازه خود خدا را نشان می دهد، نه یعنی می رود درون ذات، مثل دریا به اندازه ذات می گیرد، آ نجا راه نیست چون او «با صد هزار جلوه» تجلّی کرد، این آینه در پایین و در مقام خود، خدا را به اندازه خود می شناسد، همین!

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۳-

شواهدی بر تأثیر شناخت شهودی خدای سبحان بر انسان کامل

ما مفهوم به دستمان می آید؛ اما شهود حضرت باری تعالی نصیب انسان کامل می شود؛ لذا ما حرف ها را می زنیم،(إِیَّاکَ نَعْبُدُ) (۱) هم در نماز می گوییم؛ اما هیچ تکان نمی خوریم؛ ولی وجود مبارک امام مجتبی(علیه السلام)«تَرْتَعِدُ فَرَائِصُه»، (۲) [۲۷] دو پهلویش می لرزیـد؛ وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) وقتی در موقع تلبیه حج می خواست بگوید «لَبَّیْکَ اللَّهُمَّ لَبَّیْک» (۳) [۲۸]نفس او بند می آمد، برای اینکه می دیـد!!اما ما می فهمیم، فهم یعنی مفهوم که هیچ کاره است، فقط رفع تکلیف می کند؛ اما آن که آن گوشه را می بیند می تپد. بنابراین ما فصلی داریم به نام علم حصولی این نوعی علم ذات را ثابت می کند، نامتناهی هم هست؛ اسماء ذات را ثابت می کند، نامتناهی هم هست، برهان خیلی قوی است،دست حکیم و متکلّم باز است، چون مقام فعل مقام برهان است، با ما بیش از این سخن نمی گویند و از ما بیش از این نمی خواهند. این بیان نورانی امام باقر(علیه السلام) هم فرمود حواسش جمع باشد، اینکه شما دارید می گویید ذات خدا، یک ذال است و یک الف است و یک تاء منقوط، این ذات به حمل اوّلی است، مفهوم آن هم به حمل شایع است که صورت ذهنی شماست، از درون شما بیرون نرفته، از بیرون که خبر ندارید؛ آن که می گوید: «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ»آ ن تجلّی را می بیند.

امکان شناخت حصولی خدای سبحان با هزار و یک اسم مذکور در جوشن کبیر

ص: ۱۵۰۰

۱- فاتحه/سوره۱، آیه۵.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن جمهورالاحسانی، ج ۴، ص۳۵.

در بیان اینکه موضوع و محمول قضیه با هم متّحدنـد در بحث های قبلی هم گـذشت که محور اتحاد به دست محمول قضـیه است؛ یعنی اگر شـما این هزار و یک اسم «جوشن کبیر» را دارید، هزار و یک قضیه داریـد، یـک؛ در هر قضیه موضوع و محمول با هم متّحدنـد، دو؛ اما محور اتحاد را محمول تعیین می کنـد نه موضوع. الآن این سه قضـیه ای که ما قبلاً بحث کردیم داریم «زیـدٌ هو ناطق»، «زیـد هو عالمٌ»، «زید هو قائم» سه قضـیه داریم که موضوع قضیه زید است، ضمیر هم به زید برمی گردد، در هر سه قضیه موضوع و محمول با هم متّحدند اگر نباشند قضیه نیست؛ اما محور اتحاد در هر سه قضیه سه جـاست، چون محمول؛ گـاهی ذاتی است، گـاهی وصف است، گـاهی فعل؛ آنجا که می گوییم «زیـد هو ناطق» محور اتحاد ذات است، چون محمول ذاتی است؛ آنجا که می گوییم «زیـد هو عالم» محور اتحـاد «وصف» است، چون محمول «وصف» است؛ آنجا که می گوییم «زیـد هو قائم» محور اتحاد«فعل» است، چون محمول «فعل» است؛ یعنی فعل انسان با قیام متّحـد است نه گوهر ذات انسان، نه وصـف انسان، فعل انسان با قیام متّحـد است.پس در قسـمت اول گوهر ذات انسان با نفس ناطقه متّحد است و در قسـمت دوم وصف انسان با علم متحد است. پس این هزار و یک اسم، هزار و یک قضـیه در همه مواردداست، اگر «الله» موضوع هست، ضـمیر فصـل هم به «الله» برمی گردد، محور اتحـاد را آن محمول بیـان می کنـد، آن «داخلٌ فی الأشـیاء لا بالممازجه» (۱) [۲۹]هم محمول بیان می کنـد؛ یعنی فیض او داخل است نه خود او، چون «دخول» فعل است،«ظهور» فعل است،«کشف» فعل است وماننـد آن. اگر در این گونه از قضایا ذات مبتـدا شـد و ضـمیر فصل هم بود، نباید انسان فریب ذات را یا فریب ضـمیر راجع به ذات را بخورد، باید ببیند محمول چیست؟ محور اتحاد موضوع و محمول را محمول تعیین می کند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

«فتحصّل أنّ هاهنا فصلین و مقامین»: یکی علم حصولی است که دست حکیم و متکلّم باز است و نامتناهی را ثابت می کند، بسیط را ثابت می کند، در (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) هم به همان بسیط اشاره می کنیم،بیش از این هم تکلیف ما نیست تفسیر قرآن هم بر اساس همین جهت است. قرآن که بر ما نازل نشده، ما هم که آن شهود قرآن را نداشته و نداریم، ما با مفاهیم و استدلال سر و کار داریم. فصل دوم هم برای آنهایی است که اهل شهودند، مثل صاحب«مناجات شعبانیه» و آنها که اهل آن هستند، می گویند خدایا از این به بعد من ساکتم، تا ببینم تو چه می گویی! تو با من حرف بزن! «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نادَيْتَهُ فَاجابَکَ وَ لا حَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلالِكَ». این است که ما این همه مفهوم را چندین سال داریم بحث می کنیم و هیچ تکان نمی خوریم! در این «مناجاتشعبانیه» عرض می کند شما یک گوشه حرف بزن، تا من بلرزم! از این معلوم می شود این علم، علم حصولی نیست، مگر مفهوم آدم را می لرزاند؟! فرمود یک گوشه اشاره کن تا من جان بدهم:«فَصَعِقَ لِجَلالِكَ»، صعقه بزنم! این همه و چندین سال ما با مفهوم سر و کار داریم،مفهوم که آدم را صعقه نمی دهد. بنابراین اگر امام(رضوان الله علیه) یا سایر علما و اساتید فرمودند راه نیست یعنی راهی برای خودسازی نیست، مگر فصل دوم، مقام دوم یعنی علم شهودی است؛ یعنی آن جا که انسان با شنیدن صدای خدا بیهوش می شود، با دیدن آثار خدا بیهوش می شود، آن چیزی که آدم را بیهوش می کند، معلوم می شود علم شهودی است، چون مفهوم که آدم را بیهوش نمی کند! آن جا که سخن از ذات است، نامتناهی بودن است، ازلی بودن است، ابدی بودن است، سرمدی بودن است، در اینها میدان حکمت و کلام باز است؛یعنی مفهوم است، مفهوم که محدود نیست؛ لذا خود حضرت امیر(علیه السلام) این دو اصل را در خطبه اول بیان کرد که او جزء ندارد، ولو عنوان بسیط در خطبه اول نیست،فرمود جزء ندارد، بعد فرمود نامتناهی است.

مواظبت ائمه(علیهم السلام) بر آگاهی شاگردان در تفکیک صفات ذات از فعل

ائمه(علیهم السلام) هم مواظب این حرف ها بودند! کسی در محضر وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) (۱) و همچنین امام رضا(سلام الله علیهم اجمعین) گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَی عِلْمِه» (۲) [۳۱]تا علم خداست من او را حمد می کنم، حضرت فرمود این طور نگو، عرض کرد چه بگویم؟ فرمود: «فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهًى»، مگر علم خدا حدّ دارد، تو چه می خواهی بگویی؟ عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود بگو: «وَ لَكِنْ قُلْ مُنْتَهَى رِضَاه» رضای خدا محدود است، مرزی دارد به نام رضا که وارد بهشت می شوند، مرزی دارد به نام غضب وارد جهنم می شوند. غضب در مقابل رضاست، رضا در مقابل غضب است؛ ولی علم خدای سبحان حد ندارد:«فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهًى»، نگو «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِه»، بگو «قُلْ مُنْتَهَى رِضَاه» مواظب بودند که صفت ذات کجاست، صفت فعل کجاست، در عین حال که احکام فقهی را می گفتند، احکام فلسفی و کلامی را هم به شاگردان خود تفهیم می کردند، مثل روایتی که در روزهای قبل از هشام نقل کردیم که حضرت به هشام فرمود: «أَ تَنْعَتُ اللَّه» خدا را وصف می کنی؟ - مرحوم صدوق نقل کرد - هشام عرض کرد «نَعَمْ»، حضرت فرمود: «هَاتِ» وصف کن ببینم چطور خدا را وصف می کنی؟ گفت: «هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» و امثال آن، فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَاالْمَخْلُوقُون»؛خیلی ها سمیع اند، خیلی ها بصیرند، هشام عرض کرد پس چطور وصف کنم؟ فرمود نگو «علیم» است بگو «علم» است!«نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»؛ (۳) [۳۲]اینها اگر در فلسفه بحث شود آن وقت معلوم می شود اینها کجا و «لاـ تنقض» کجا! فرمود او که «علیم» نیست، این «علیمٌ» که می گویند ناظر به مقام تجلیّات اوست که در مقام فعل است و حال آنکه او علم محض است، حیات محض است، نور محض است، یعنی نامتناهی است، نه اینکه «ذاتٌ ثبت له العلم» مشتق باشد و امثال آن، خودِ این علم، علیم است، چون قائم به ذات است. اگر در کلمات خود ائمه(علیهم السلام) ملاحظه بفرمایید مرز این دو خیلی فرق می کند؛ یعنی علم حصولی یک جا دارد، علم حضوری یک جا دارد.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۴.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۰۷.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

لزوم فرستادن دین برای کمال یافتن خلقت انسان

این ذات اقدس الهی که با این جلال و شکوه و عظمت معرفی شده است، فرمود انسان را آفرید، باید انسان را باید بپروراند؛ این درخت را که خلق کرد به هر حال آب برای حیات می خواهد، نور می خواهد و مانند آن؛ انسان را هم که او خلق کرد، اینانسان هم آب حیات می خواهد، آبِ حیاتِ انسان دین است، فرمود: ممکن نیست ما بشر را خلق کنیم به او دین ندهیم، چون دین آب زندگانی است، اگر کسی دین نداشته باشد دیگر انسان نیست، بله، حیات گیاهی دارد یا حیات حیوانی دارد، این ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ﴾ (۱) [۳۳]که «صنعت احتباک» (۲) [۳۴]است و در سوره مبارکه «یس»آمده، همین را نشان می دهد؛ یعنی کسی که مسلمان و مؤمن نیست، یک حیات گیاهی دارد. بنابراین دین آب زندگانی است و واقعاً آدم را زنده می کند؛ اینکه در سوره مبارکه «انفال» فرمود: ﴿اسْتَجيبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ﴾ (۳) [۳۵]همین است! کوثر همین است! آب حیات همین است! دین آب زندگانی است.

پیام قرآن به موحدان عالَم بر حفظ دین در سایه وحدت

فرمود این را ما به همه بشر دادیم؛ منتها پنج پیامبر بزرگوار هستند که پرچمداران جهانی اند. این آیه به تمام جوامع بشری که خدا را قبول دارند دستور می دهد که با هم این دین را حفظ کنید، تنها سخن از اتحاد شیعه و سنّی نیست، پیام قرآن کریم که پیام کلّی و دائم است؛ یعنی این دو اصل همگانی و همیشگی را دارد، به مسلمان ها، به یهودی ها، به مسیحی ها، به زرتشتی ها و به هر کسی که به دینی از ادیان الهی وابسته است می فرماید این پرچم را نگه دارید. دین یک خیمه است کهستونی داردو این ستون را موحّدان عالم باید حفظ کنند، یک ستون های فرعی هم دارد به نام «شرعه» و «منهاج» که ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً﴾ (۴) [۳۶]در بحث های قبل هم در جریان نماز داشتیم اینکه اصرار قرآن کریم این است که ﴿أَقيمُوا﴾و هیچ جای قرآن ندارد نماز بخوانید، برای اینکه ستون را که نمی خوانند، فرمود نماز ستون دین است، نماز را اقامه کنید ﴿أَقيمُوا الصَّلاةَ﴾، (۵) [۳۷]﴿يُقيمُونَ الصَّلاةَ﴾، (۶) ﴿الْمُقيمينَ الصَّلاةَ﴾ (۷) و مانند آ ن، اگر در بخش هایی دارد ﴿صَلّى﴾، (۸) [۴۰]﴿يُصَلّي﴾ (۹) یعنی «يُقيمُونَ،أَقيمُوا» و مانند آن، اگر نماز یک جمله ها و اذکاری بود، به ما می گفتند بخوانید؛ اما همه جای قرآن، همه جای روایات سخن از اقامه است، برای اینکه«الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (۱۰) [۴۲]یعنی مواظب باش، این ستون را نگهدار. ستون که خواندنی نیست، آن که نماز می خواند ستون را اقامه نکرده است؛ لذا ﴿تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ﴾ (۱۱) [۴۳]هم نیست. دین، ستونی است برای خیمه توحید که جوامع را حفظ می کند، یک امر داخلی دارد که ﴿أَقيمُوا الصَّلاةَ﴾و این یک خیمه داخلی است؛ یک خیمه جهانی دارد که به مسیحی ها، به کلیمی ها، به زرتشتی ها، به مسلمین و به همه موحدان عالم می فرماید: ﴿أَنْ أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا﴾این پیام جهانی دین است. با این فکر ما دیگر داعشی نداریم، سلفی نداریم، تکفیری نداریم، فرمود این ستون توحید را شما اقامه کنید، سرِ پا کنید. این نشست ها، این همایش های بین المللی دستوری است از دستورهای قرآن کریم، نتیجه و خروجی آن چندتا مقاله نیست، اگر موحدان عالم آستین بالا بزنند و این ستون توحید را نگه بدارند، ما نه در عصر علم در هند موش پرستی و گوساله پرستی داریم، نه الحاد و شرک در کشورهای دیگر داریم، نه عده ای مستکبرانه موحّدان را تهدید می کنند.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

۲- نشریه حوزه(۰۴۲)، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۱۲.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۴- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۴۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۳.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۶۲.

۸- علق/سوره۹۶، آیه۱۰.

۹- آل عمران/سوره۳، آیه۳۹.

۱۰- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

۱۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

فرمود همه شما جمع بشوید من یک خیمه به شما دادم، یک ستون هم به شما دادم، خودم می توانم این ستون را نگه بدارم و نگه می دارم؛ ولی شما موظّف هستید (أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ) کدام دین؟ (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) (۱) [۴۴]دین تثنیه ندارد چه رسد به جمع! اینکه گفته می شود ادیان، به ملاحظه همین شعب فرعی آن است، وگرنه دین (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) دیگر دوتا دین که نداریم آنکه کثیر است ملیّت است و نِحله است و (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) در سوره «مائده» وگرنه دین،(إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) فرمود همه شما جمع شوید و این ستون را زیر خیمه دین نگه بدارید، موحدان عالم اگر این کار را بکنند دیگر نه جنگ جهانی اول پیش می آید، نه جنگ جهانی دوم پیش می آید، نه کودتای ننگین پیش می آید، نه داعشی پیش می آید. ما خیال می کنیم دین افیون است، ما چون این ستون را انداختیم زمین، نرفتیم این ستون را بلند کنیم آنها گفتند دین افیون است،به هر حال خیمه خفته افیون است! وقتی ستون نباشد افیون است، چون وسیله خفتن یک ملّت است. خیمه خفته، خفته تربیت می کند خیمه سرِ پا سرپا تربیت می کند، فرمود:(أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ)؛ بنابراین این دعوت به اتحاد تنها دعوت یک ملت و یک نحله نیست جمیع ملل و نِحل الهی را دعوت می کند.

!!!!!!

[۱]شوری/سوره۴۲، آیه۷.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۲]نحل/سوره۱۶، آیه۶۰.

[۳]المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۶۷۶.

[۴]مریم/سوره۱۹، آیه۹.

[۵]انسان/سوره۷۶، آیه۱.

[۶]شوری/سوره۴۲، آیه۱۱.

[۷]مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۲۹۴.

[۸]انعام/سوره۶، آیه۱۰۲.

[۹]هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

[۱۰]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۱۱]مزمل/سوره۷۳، آیه۹.

[۱۲]کهف/سوره۱۸، آیه۵۰.

[۱۳]التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص۵۶.

[۱۴]بقره/سوره۲، آیه۳۴.

[۱۵]اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

[۱۶]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

[۱۷]فاتحه/سوره۱، آیه۵.

[۱۸]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

[۱۹]مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش۱.

[۲۰]صحیفه نور، امام خمینی، ج ۱۷، ص۲۶۴.

[۲۱]نهج الذکر، محمدالریشهری، ج۱، ص۵۲۱.

[۲۲]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

[۲۳]اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

[۲۴]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

[۲۵]دیوان اشعار فروغی بسطامی،غزل۹.

[۲۶]فاتحه/سوره۱، آیه۵.

[۲۷]الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۲۸]عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن جمهورالاحسانی، ج ۴، ص۳۵.

ص: ۱۵۰۶

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

[۳۰]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۴.

[۳۱]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۰۷.

[۳۲]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

[۳۳]یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

[۳۴]نشریه حوزه(۰۴۲)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۱۲.

[۳۵]انفال/سوره۸، آیه۲۴.

[۳۶]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۳۷]بقره/سوره۲، آیه۴۳.

[۳۸]بقره/سوره۲، آیه۳.

[۳۹]نساء/سوره۴، آیه۱۶۳.

[۴۰]علق/سوره۹۶، آیه۱۰.

[۴۱]آل عمران/سوره۳، آیه۳۹.

[۴۲]المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

[۴۳]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

[۴۴]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهيمَ وَ مُوسى‏ وَ عيسى‏ أَنْ أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبی إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدی إِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ (۱۳) وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى‏ أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذينَ أُورِثُوا الْكِتابَ مِنْ بَعدهمْ لَفی شَكٍّ مِنْهُ مُريبٍ (۱۴))

ص: ۱۵۰۷

علت ارتکاب معاصی با توجه به ایمان افراد

قبلاً روشن شد که در درون انسان شئون گوناگونی است که بعضی ها مسئول اندیشه و علم هستند و برخی مسئول انگیزه و عمل می باشند. ایمان جزء وظایف عقل عملی است که کاری به مسئله عقل نظری ندارد؛ یعنی آن شأنی که ادراکات به عهده اوست، او کاری به مسئله ایمان و کفر ندارد،او فقط می فهمد، معرفت برای اوست؛ امّا قبول و پذیرش برای عقل عملی است.همان طوری که علم درجاتی دارد، ایمان هم مراتبی دارد.نفس به وسیله عقل عملی بخواهد عصاره عقل نظری؛ یعنی عصاره اندیشه را به جان خود گِره بزند، گاهی محکم گره می زند که می شود «ایمان مستقر»، گاهی سرانگشتی گره می زند که می شود «ایمان مستودع»؛ لذا درروایات فرمودند ایمان دو قسم هست:«مستقر»و«مستودع». (۱) اینکه فرمودند ایمان «مستقر» تا لحظه مرگ دوام دارد و ایمان «مستودع» گاهی هست و گاهی لغزش دارد، بر اساس همین گِره زدن است؛ یعنی عقیده، این گِره دوم که باور هست که عصاره علم را به جان گِره می زند یا محکم گره می زند که می شود «ایمان مستقر» یا شُل و نرم گره می زند که می شود ایمان ضعیف. ایمان ضعیف با معصیت همراه می شود، ایمان قوی با معصیت همراه نمی شود، برای اینکه ایمان قوی شد، مؤمن کسی است که «كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ»، (۲)
[۲]هیچ حادثه تلخ یا شیرین او را نمی لرزاند، بنابراین اگر گاهی ایمان هست و معصیت، برای این است که این شخص آن مطلب را به جان خود خیلی آرام گِره زد.

ص: ۱۵۰۸

۱- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۱، ص۳۷۱ و۳۷۲.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۵۵.

تشبیه ایمان مستقر و مستودع به مَثَل معروف عرب

مَثل معروفی است در بین اعراب که می گوینـد: «یـداک أوکتا و فوک نفخ» (۱) که احیانـاً در بعضـی از کتـاب ها این مثل مطرح است. آن روزها که مسئله قایق و بَلَم و اینها نبود، با همین مَشک پرباد از یک طرف «شطّ» به طرف دیگر می رفتنـد؛ یعنی این مشک ها را پر از باد می کردنـد و محکم درِ آن را می بسـتند و با همین مشک پرباد از یک طرف شط به طرف دیگر شط می رفتنـد. کسـی که عجله داشت کم می دمیـد و آهسـته دهنه مشـک را می بست، وسـط نهر این دهنه مشـک باز شـد و باد آن تخلیه شـد و این انسان در حال غرق از افرادی که در ساحل بودنـد تقاضای کمک کرد، آنها گفتنـد: «یـداک اوکتا و فوک نفـخ»؛ یعنی دهنِ تو دمید و دست تو دهنه مشک را بست، می خواستی بیشتر بِدَمی و محکم تر ببندی! این «یداک اوکتا»؛ یعنی دو دست تو دهنه مشک را بست، «و فوک نفخ» دهن تو دمیـد؛ این مَثل معروفی در بین اعراب شـد، ایمان هم همین طور است! بعضـی ها با محکم دمیدن و محکم بسـتن مؤمن می شوند، این (قُولُوا قَوْلاً سَدیداً) (۲) [۴]هست «ایمان مستقر» هست و مانند آن؛ یک وقت است که آرام یک چیز مختصری را به عنوان مراسم سنّتی قبول کرده؛ این داعیه بر امتثال ندارد. این فرق بین «ایمان مستقر» و «ایمان مستودع» است؛ لذا در بخشی از آیات دارد که (وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ) (۳) [۵]در جانتان راه پیدا نکرده است؛ شما به حسب ظاهر پذیرفتید، امّا در جانتان جا نگرفت.

ص: ۱۵۰۹

۱- زهر الآداب و ثمر الألباب، الحصری القیروانی، ج۴، ص۱۱۰۶.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه ۷۰.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۴.

نقض معیار محقق کلینی در تشخیص صفات ذات از فعل

امّا در جریان اینکه ضابطه ای مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) درباره وصف ذات و وصف فعل بیان کردند و فرمودند: وصف ذات آن است که یک جانبه باشد و دو طرف نداشته باشد و خدا فقط به یک طرف آن متّصف باشد، مثل حیات، مثل علم، مثل قدرت و مانند آن که خدا فقط به حیات متّصف است، به علم متّصف است، به قدرت متّصف است و به مقابل اینها که موت و جهل و عجز باشد متّصف نیست؛ امّا صفاتی که دو طرف دارند و خدای سبحان به هر دو طرف متّصف است، آن صفت، صفت فعل است نه صفت ذات. سؤال این است که عدل صفت فعل خداست، مقابل آن ظلم است و هرگز ذات اقدس الهی به ظلم متّصف نیست و این با مبنای مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) سازگار نیست. دو مطلب است که کاملاً بایـد از هم جدا شود: یکی اینکه موجبه کلیه «کنفسـها» منعکس نیست، یک؛ یکی اینکه مبنای مرحوم کلینی و امثال کلینی این است که مسئله عدل را صفت ذات می دانند، صفت فعل نمی دانند؛ عزّت را، عدل و حِلم را اینها صفت ذات می دانند؛ امّا آن مطلب اول که موجبه کلیه «کنفسـها» منعکس نمی شود این است که هر چه دو طرف دارند و خدای سبحان به هر دو طرف متّصف است، آن صفت، صفت فعل است؛ مثل رضا و غضب، قبض و بسط و مانند آن که «یقدر و یقبض، یفتح و یمسک» که هر دو در سوره مبارکه «فاطر» آمده است، از عدّه ای راضی است، نسبت به عدّه ای غضبان است؛ رضا و غضب که (ما یَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها)، (۱) [۶]فتح و اِمساک و همچنین اراده و کراهت که (کُلُّ ذلِکَ کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً) (۲) [۷]این اراده و کراهت، آن رضا و غضب، آن فتح و امساک اینها دو طرف دارند و خدا به هر دو طرف متّصف است و این صفت، صفت فعل است؛ این یک موجبه کلیه است؛ یعنی هر صفتی که دو طرف دارد و خدای سبحان به هر دو طرف متّصف است این صفت، صفت فعل است و این موجبه کلیه است، موجبه کلیه «کنفسـها» منعکس نمی شود و عکس موجبه کلیه، موجبه جزئیه است، معنایش این نیست که هر چه صفت فعل است باید این چنین باشد، بلکه هر چه این هست، صفت فعلیه است، نه اینکه هر چه صفت فعلیه است این باشد.

ص: ۱۵۱۰

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۸.

عدم اتّصاف خدای سبحان به مقابل صفات ذاتِ دارای آن

مطلب دوم این است که بعـد از اینکه این حرف را مرحوم کلینی در کافی بیان کردنـد، می فرماینـد آن صـفاتی که مقابل دارد و خـدای سـبحان به آن مقابل متّصف نیست، مثل این که عـدل مقابل دارد، عزّت مقابل دارد، حلم مقابل دارد، خـدای سبحان به مقابل عزّت که ذلّت است متّصف نیست و مقابل عـدل که ظلم است متّصف نیست، به مقابل حلم که عجله است متّصف نیست، این صـفات، صـفات ذات هستند؛ منتها حالا این مطلب لوازمی دارد که مرحوم کلینی و همفکران او بعید است به این لوازم ملتزم باشند؛ ولی غرض این است که مبنای مرحوم کلینی آن دومی است، آن تحلیل اوّلی در فرمایش کلینی نمی شود که موجبه کلیه «کنفسـها» منعکس نمی شود، ایشان بر اساس همان روالی که هر چه مقابل دارد و خدای سبحان به مقابل آن متّصف نمی شود و صفت، صفت ذات است می فرمایند عدل، عزّت، حلم این صفات، صفات ذات است.

تبیین علم خدای سبحان و معیار صفات ذات در کتاب کافی

حالا این دو مطلب را از کافی مرحوم کلینی بخوانیم. یک مطلب مربوط به بحث دیروز است که علم خـدای سـبحان نامتناهی است آن روایت را بخوانیم، بعـد هم معیار صـفات ذات و صـفات فعل را بیان کنیم. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد اول کافی،در بحث صـفات ذات و صـفات فعل، – چون کافی چندین چاپ شده است این چاپی که فعلاً دست ماست – صـفحه ۱۰۷ به بعد هست؛ ولی همان جلـد اول عنوانش هست «بَابُ صِفَاتِ الـذَّات» که یـک عنوان است، «بَابُ الْإِرَادَةِ أَنَّهَا مِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ وَ سَائِرِ صِفَاتِ الْفِعْل» (1) این هست، بعـد در صـفحه ۱۱۱ «جُمْلَهُالْقَوْلِفِیصِفَاتِالذَّاتِوَصِفَاتِالْفِعْلِ» که فرمـایش خود مرحوم کلینی آمـده است. مستحضـرید که مرحوم کلینی در کـافی از خودش فرمایشـی خیلی کم و انـدک دارد، یکی از فرمایشـات او همین جـاست و یکی هم در ذیـل خطبه نورانی وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در توحید است که آن جا هم چند جمله بیان لطیف دارد.

۱– الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۰۹.

دیدگاه مرحوم کلینی درباره خطبه توحیدی علی(علیه السلام) و نظر صدرالمتألهین بر آن

مرحوم کلینی بعد از نقل آن خطبه توحیدی که حضرت در وصف توحید ذات اقدس الهی دارد - در جریان جنگ صفین که می خواست بار دوم اینها را اعزام کند - نظیر تحدّی قرآن تحدّی می کند که اگر جمیع جن و انس جمع شونـد و در بین آنها پیغمبری نباشـد و بخواهند در وصف توحیدی ذات اقدس الهی سـخن بگویند، احدی مِثل این خطبه نمی تواند بیاورد: (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ). (۱) [۹]مرحوم کلینی دارد که اگر جن و انس جمع شونـد و در بین اینهـا پیامبری نباشـد و بخواهنـد توحیـد الهی را تبیین کننـد، هرگز چنین حرفی ندارنـد، (۲) این فرمـایش مرحـوم کلینی است. شارحـان اصول کـافی آنهـا که بخش هـای اصول کـافی را می خواسـتند شـرح کننـد که قسـمت مهم آن به وسـیله مرحوم صـدرالمتألهین و اینهـا شـرح شـد، بعـد از مرحوم صدرالمتألهین، مرحوم مجلسی اول و مرحوم مجلسـی دوم، اینها این بحث ها را دارند. مرحوم مجلسی هر جا که حرف های دقیق باشد می گوید «قال بعض المحقّقین»، این «بعض المحقّقین» همان مرحوم صدرالمتألهین است که شرح اصول کافی دارد؛ شرح ایشان قبل از شرح مرحوم مجلسی اول و مرحوم مجلسی دوم است. مرحوم صدرالمتألهین در شرح این قسمت از اصول کافی می فرماید: مرحوم کلینی بایـد این جمله ذیل را اضافه می کردنـد، مرحوم کلینی که گفتنـد اگر تمام جن و انس جمع شونـد و در بین اینها پیامبری نباشد، نمی توانند خطبه ای در توحید مثل حضـرت امیر بیاورند، باید این جمله را اضافه می کرد که اگر از اعاظم پیامبران نباشد، اگر پیامبر دیگر هم بود نمی توانست مثل علی حرف بزند! (۳) این مربوط به آن خطبه بود.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۳- شرح أصول الکافی، الملا صالح المازندرانی، ج ۴، ص۱۴۷.

روایت دال بر نامتناهی بودن علمِ الهی در کتاب کافی

این روایتی که در بحث دیروز به آن اشاره شده است این است - البته این جا فرمایش کلینی نیست، فقط ایشان نقل می کنند - روایت مرحوم کلینی از «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْكَاهِلِيِّ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ(علیه السلام) فِي دُعَاءِ»؛ من در نامه ای این دعا را نوشتم و گفتم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِه»، من این را در نامه نوشتم؛ تا آن جا که علم خداست خدا را حمد می کنم. وجود مبارک «أَبِي الْحَسَنِ» امام کاظم(سلام الله علیه) در جواب نامه این چنین فرمود: «فَكَتَبَ إِلَيَّ» مرقوم فرمودند: «لَا تَقُولَنَّ مُنْتَهَى عِلْمِه»؛ نگو «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِه»، برای اینکه «فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهًى»؛ علم خدا نامتناهی است «وَ لَكِنْ قُلْ مُنْتَهَى رِضَاه»؛ اگر خواستی این کلمه «مُنْتَهَى» را به کار ببری بگو «مُنْتَهَى رِضَاه»، چون رضای خدا محدود است و به غضب می رسد؛ یک عدّه ﴿فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ﴾ (1) [12]است، یک عدّه ﴿مَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ (2) [13]هستند، یک عدّه ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾ (3) [14]هستند، رضا محدود است؛ آن که مورد رضای حضرت باریتعالی است اهل بهشت است، آن که مورد غضب حضرت است اهل دوزخ هست، رضا که صفت فعل است متناهی است و مقابل دارد؛ امّا علم که صفت ذات است متناهی نیست و مقابل ندارد، این روایتی بود که در بحث دیروز اشاره شد.

ص: 1513

1- نحل/سوره16، آیه106.

2- فاتحه/سوره1، آیه7.

3- مائده/سوره5، آیه119.

امّا در فرمایش مرحوم کلینی عنوان بحث این است که «جُمْلَةُالْقَوْلِفِيصِفَاتِالذَّاتِوَصِفَاتِالْفِعْلِ» می فرمایند: «إِنَّكُلَّشَيْئَيْنِ» که «وَصَفْتَاللَّهَبِهِمَاوَكَانَاجَمِيعاًفِيالْوُجُودِ» صفت وجودی باشد نه عدمی، هر دو صفت وجودی باشد و خدای سبحان به هر دو متّصف باشد، این صفت، صفت فعل است. بنابراین عدل در مقابلش صفت وجودی نیست، صفت عدمی است، چون نقص است. ظلم، تجاوز از حد است، رعایت نکردن است که یک امر عدمی است، رعایت نکردن آن نظم و قانون است: «إِنَّكُلَّشَيْئَيْنِوَصَفْتَاللَّهَبِهِمَاوَكَانَاجَمِيعاًفِيالْوُجُودِفَذَلِكَصِفَةُفِعْلٍ» این صفت فعل خداست نه صفت ذات «وَتَفْسِيرُهَذِهِالْجُمْلَةِ» این است «أَنَّكَتُثْبِتُفِيالْوُجُودِمَايُرِيدُوَمَالَايُرِيدُ»؛ می گوید خدا این را اراده کرده و خدا آن را اراده نکرده، خدا نسبت به سیّئات کراهت دارد و اراده ندارد: (كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً)، (۱) [۱۵](يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ)؛ (۲) معلوم می شود اراده صفت فعل است، «وَمَايَرْضَاهُوَمَايُسْخِطُهُوَمَايُحِبُّوَمَايُبْغِضُ»اینها دو طرف دارند و هر دو طرف، موردِ صفت خداست و خدا به اینها متّصف است؛ گاهی این هست گاهی آن نیست، گاهی آن دیگری هست و گاهی آن دیگری نیست، اگر اینها صفت ذات باشند، چون گاهی هستند و گاهی نیستند لازمه آن این است که - معاذ الله - گاهی ذات باشد و گاهی ذات نباشد. بنابراین «فَلَوْكَانَتِالْإِرَادَةُمِنْصِفَاتِالذَّاتِمِثْلِالْعِلْمِوَالْقُدْرَةِكَانَمَالَايُرِيدُنَاقِضاًلِتِلْكَالصِّفَةِ»؛ اگر اراده صفت ذات باشد، آن جا که اراده نیست پس - معاذ الله - باید ذات نباشد؛ لذا نمی شود گفت اراده صفت ذات است. «وَلَوْكَانَمَايُحِبُّمِنْصِفَاتِالذَّاتِكَانَمَايُبْغِضُنَاقِضاًلِتِلْكَالصِّفَةِأَلَاتَرَىأَنَّالَانَجِدُفِيالْوُجُودِ»، ما در علم نمی توانیم بگوییم خدا یک چیز را عالم است و یک چیز را عالم نیست؛ ولی درباره محبّت می توانیم بگوییم خدا نسبت به چیزی محبّت دارد و نسبت به چیزی محبّت ندارد و عدوّ آنهاست یا یک چیزی را اراده دارد و یک چیز را اراده نکرده است: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ)، معلوم می شود اراده و محبّت و این گونه از امور از اوصاف فعل پروردگار هستند؛ امّا علم و جهل و مانند آنها این چنین نیستند. «أَلَاتَرَىأَنَّالَانَجِدُفِيالْوُجُودِمَالَايَعْلَمُوَمَالَايَقْدِرُعَلَيْهِوَكَذَلِكَصِفَاتُذَاتِهِالْأَزَلِيِّلَسْنَانَصِفُهُبِقُدْرَةٍوَعَجْزٍ»، بگوییم یک جا قادر است، یک جا قادر نیست و مانند آن: «وَيَجُوزُأَنْيُقَالَيُحِبُّمَنْأَطَاعَهُوَيُبْغِضُمَنْعَصَاهُوَيُوَالِيمَنْأَطَاعَهُوَيُعَادِيمَنْعَصَاهُوَإِنَّهُيَرْضَىوَيَسْخَطُوَيُقَالُفِيالدُّعَاءِ»؛ در دعا هم این چنین می گوییم: «اللَّهُمَّارْضَعَنِّيوَلَاتَسْخَطْعَلَيَّوَتَوَلَّنِيوَلَاتُعَادِنِيوَلَايَجُوزُأَنْيُقَالَيَقْدِرُأَنْيَعْلَمَوَلَايَقْدِرُأَنْلَايَعْلَمَوَيَقْدِرُأَنْيَمْلِكَوَلَايَقْدِرُأَنْلَايَمْلِكَ»؛ اینها را نمی شود گفت، «وَيَقْدِرُأَنْيَكُونَعَزِيزاًحَكِيماًوَلَايَقْدِرُأَنْلَايَكُونَعَزِيزاًحَكِيماًوَيَقْدِرُأَنْيَكُونَجَوَاداًوَلَايَقْدِرُأَنْلَايَكُونَجَوَاداًوَيَقْدِرُأَنْيَكُونَغَفُوراًوَلَايَقْدِرُأَنْلَايَكُونَغَفُوراًوَلَايَجُوزُأَيْضاًأَنْيُقَالَأَرَادَأَنْيَكُونَرَبّاًوَقَدِيماًوَعَزِيزاًوَحَكِيماًوَمَالِكاًوَعَالِماًوَقَادِراً»؛ اینها را نمی شود گفت، چرا؟ «لِأَنَّهَذِهِمِنْصِفَاتِالذَّاتِ» است «وَالْإِرَادَةُمِنْصِفَاتِالْفِعْلِ»، بعد در بخش پایانی فرمایش این است که «أَلَاتَرَىأَنَّهُيُقَالُأَرَادَهَذَاوَلَمْيُرِدْهَذَا»؛ ولی «وَصِفَاتُالذَّاتِتَنْفِيعَنْهُبِكُلِّصِفَةٍمِنْهَاضِدَّهَايُقَالُحَيٌّوَعَالِمٌوَسَمِيعٌوَبَصِيرٌوَعَزِيزٌوَحَكِيمٌغَنِيٌّمَلِكٌحَلِيمٌعَدْلٌكَرِيمٌفَالْعِلْمُضِدُّهُالْجَهْلُوَالْقُدْرَةُضِدُّهَاالْعَجْزُوَالْحَيَاةُضِدُّهَاالْمَوْتُوَالْعِزَّةُضِدُّهَاالذِّلَّةُوَالْحِكْمَةُضِدُّهَاالْخَطَأُوَضِدُّالْحِلْمِالْعَجَلَةُوَا [۱۷] (۳)

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

بنابراین بر اساس مبنای مرحوم کلینی مسئله عزّت، مسئله حلم، مسئله حکمت، مسئله عدل اینها جزء صفات ذات است؛ منتها حالا وقتی بحث شود لازمه آن این است که عدل چیزی نیست که ما بگوییم خدا این را دارد، مثل علم نیست؛ عدل صفتِ صفت است، صفتِ حاکمیت است، یک؛ صفت حَکمیّت است، دو؛ اگر کسی حاکم بود باید عادل باشد، اگر کسی حَکم بود باید عادل باشد، اگر کسی مدیر یک منطقه بود که دارد اداره می کند باید عادل باشد، اگر کسی روی کُرسی قضا نشسته است باید عادل باشد، «لو لا الحکمیه، لولا الحاکمیه» عدل معنا ندارد، اگر ما عدل را صفتِ ذات بدانیم، باید حاکمیّت آن و حکمیّت آن را هم ذاتی بدانیم و مستدل بدانیم و دائمی بدانیم و ازلی بدانیم. امّا آنهایی که می گویند: «الفیض منه دائمٌ متّصلٌ»،«کلّ مَنّه قدیم»، «دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّه» (۱) [۱۸]آنها می توانند این راه را طی کنند که او دائماً: وَ لَمْ یَزَلْ سَیِّدِی بِالْحَمْدِ مَعْرُوفاً□□□ وَ لَمْ یَزَلْ سَیِّدِی بِالْجُودِ مَوْصُوفا (۲) [۱۹]او دائماً اهل جود بود، او دائماً اهل کرامت بود. آنها که فیض خدا را دائم می دانند، گرچه عالَم حادث است: الفیض منه دائم متّصل □□□ و المستفیض آثر و زائل (۳) [۲۰]ولی فیض او دائم است، آن فیض مدیریت را به همراه دارد، یک؛ داوری را به همراه دارد، دو؛ مدیریت و حاکمیّت او عادلانه است، داوری او عادلانه است، آن وقت «عدل» دوام پیدا می کند؛ ولی به هر حال اگر چیزی هم دائمی بود مثل بهشت که دائمی است دائمیِ «بالذّات» نیست، دائمی بودن اینها به دوام آن «دائم بالذّات» است که (الْحَيِّ الَّذِي لاَ يَمُوتُ) (۴) [۲۱]که یک موجود دائمی است و «قدیم بالذّات» «هو الله سبحانه و تعالی»، بقیه یا حادث اند یا اگر محدود نیستند و مثل بهشت نامتناهی اند، این عدم تناهی بودن آنها بالغیر است، دوام آن بالغیر است، ابدیّت و ازلیّت آن بالغیر است، اگر در ناحیه ازل هم مثل ابد یک موجود دائمی بود که گفتیم: «کلّ مَنّه قدیم» هر دو طرف را شامل می شود، «دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّه» بود، «دَائِمَ الْفَیضِ عَلَی الْبَرِیَّه» بود هر دو طرف را شامل می شود، آن هم بالغیر خواهد بود. تنها چیزی که بالذّات است و ازلی و ابدی است - که مجموع ازل و ابد را می گویند سَرمَد - خود ذات اقدس الهی است. بنابراین مرحوم کلینی اگر آن راه اول را طی می کرد؛ یعنی راه موجبه کلیه را، دیگر گرفتار نقض نبود، یک و دیگر لازم نبود عدل و عزّت و حلم و اینها را هم صفت ذات بداند، دو؛ حالا که آن راه دقیق را طی نکرده است و این راه عادی را طی کرده است، بر او لازم بود یا خودش ملتزم می شد که عدل را، عزّت را، حلم را و کَرَم را صفت ذات بداند، چه اینکه صفت ذات دانست؛ امّا اینها صفات ذات نیستند، بلکه صفات فعلی هستند که قائم به آن ذات ازلی و ابدی می باشند.پرسش:...؟ پاسخ: چیزی که محدود است بالذّات است، عین ذات است، صفت ذات است، چیزی که بالغیر است صفت فعل است این چیز روشنی است؛ منتها حالا عَدلِ او، عزّت او به خود ذات او متّصف است؛ لذا ایشان وقتی که خواست بیان کند از قدرت مایه گرفت، قدرت بر عزّت، بله ذاتی است؛ امّا خود عزّت، خود کَرَم، خود عدل، فعل است؛ لذا اگر کسی فعلی را انجام نداد، نه ظالم است و نه عادل، چون عدل و ظلم مقابل هم هستند و اگر مَقسمی دارند، اگر فعلی باشد آن فعل یا عادل است یا ظالم، یا اگر حَکمیّتی باشد یا عدل است یا ظلم؛ لذا بعضی از موجودات نه عادل اند نه ظالم، چون کاری انجام نمی دادند مَقسمی دارند؛ امّا نمی شود گفت بعضی از موجودات یا موجودند یا معدوم، چون وجود و عدم کلی است، مقابل آن هم تناقض کلی است؛ امّا بعضی از امورند که مقسمی دارند که زیر پوشش آن مقسم اند، آن مقسم یا عدل است یا ظلم، یا صحیح است یا باطل، یا حق است یا باطل؛ امّا اگر آن مَقسم حاصل نباشد دیگر جا برای این حرف ها نیست؛ این بیان را در فرمایش مرحوم کلینی می شود به عنوان متمّم ذکر کرد.

ص: ۱۵۱۵

۱- معرفت فلسفی(۲۲)، معرفت، ج۱، ص۱. .

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۰۹.

۳- اسرار الحکم، محقق سبزواری، ص ۲۰۶.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۵۸.

تبدیل و تحویل ناپذیری سنن الهی و عدم راهیابی اختلاف و تخلف در آن

امّا در جریان این آیه که فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ). ذات اقدس الهی سه اصل را اصلِ ثابت قرار داد؛ یعنی عالَم سنّت الهی است: (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً)؛ (۱) [۲۲]نه می شود سنن الهی را جابه جا کرد؛ یعنی اختلاف، نه می شود سنن الهی را گرفت و جایش را خالی کرد؛ یعنی تخلّف، در سنن الهی نه تخلّف راه دارد و نه اختلاف راه دارد. اختلاف همان تفاوت است، تخلّف آن است که چیزی را از جایش برداریم و چیزی جای او ننشیند. این راه اگر بعضی جاهایش تپّه بود، بعضی جاهایش چاله بود و امثال آن، این می شود اختلاف؛ امّا اگر وسط درّه ای بود، پس اصلاً راه نیست، نه اینکه راه هست و کج است، یا راه هست و تپّه ماهوری دارد، یا راه هست و دست انداز دارد، اصلاً راه نیست، این می شود تخلّف؛ اما صراط مستقیم نه اختلاف دارد و نه تخلّف، سنّت الهی نه تحویل دارد و نه تبدیل؛ نه اینکه یک جا دست انداز دارد و یک جا صاف است، بلکه همه جا صاف است! و نه اینکه یک جا بریدگی دارد که اصلاً راه نباشد، این سنّت الهی است و این سنّت الهی در نظام کلّی هست، در ساختار انسانیّت انسان هست، در پیوند انسان و جهان هست، این اضلاع سه گانه مثلث، با این سُنن الهی اداره می شوند؛ لذا فرمود حرف هایی را که ما در زمان نوح گفتیم، به شما هم می گوییم، دیگر نمی شود گفت که آنها در عصر حجر بودند و ما در عصر هنر هستیم. در عصر حجر عدل خوب است، ظلم بد است، اختلاف بد است، اتفاق خوب است، دروغ بد است، کذب بد است، شرّ بد است، قبیح بد است؛ در عصر حجر این طور است، در عصر هنر هم همین طور است!

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

یکی بودن اصول کلی دین در انبیا و امکان تغییر در امور جزیی

فرمود ما زمان نوح این حرف ها را زدیم، چه چیزی عوض شد؟ نه آسمان و زمین عوض شد، نه فطرت انسان عوض شد، نه پیوند انسان و جهان عوض شد. می ماند مسائل جزئی، مسائل جزئی طرز زندگی، آداب و سنن جزیی که ما برای آنها «شرعه و منهاج» قرار دادیم (۱) آن اصول کلی به نام دین است که (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ)؛ (۲) [۲۴]این تثنیه ندارد چه رسد به جمع! حرف هایی که به نوح گفتیم، به ابراهیم گفتیم، به موسی و عیسی(سلام الله علیهم) گفتیم به تو هم می گوییم: (شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی) حرف یکی است؛ لذا (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ)، (۳) [۲۵]ما یک چیز تازه ای نیاوردیم، همان حرف هایی که در عصر حجر گفتیم همان است! همان که گفتیم عادل باشید، عاقل باشید، نه بیراهه بروید و نه راه کسی را ببندید، امروز هم همان حرف را می زنیم، برای اینکه چیزی در عالم عوض نشد! نه این لیل و نهار عوض شد و نه فطرت انسانی و ساختار انسانی عوض شد، نه پیوند انسان و جهان دگرگون شد. می ماند مسائل جزئی، چگونه مسافرت کنید، چگونه خانه بسازید، چگونه تجارت کنید که اینها «شرعه و منهاج» است، اینها بله عوض شده است. بنابراین عین حرف های زمان آدم تا خاتم آن حرف های کلّی یکی است؛ لذا اینهارا از هم جدا کرده فرمود: (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ)، این تثنیه ندارد چه رسد به جمع! پس دین یکی است امّا برای هر ملّتی، نِحلتی و شریعتی هست و امثال آن.

ص: ۱۵۱۷

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

شما مستحضرید «شریعه» عوض می شود نه نهر! همین جریان آن نهر عظیمی که از دجله جدا می شود و در شمال شرقی کربلا می ریزد که به آن می گویند فرات؛ آب آن، چون گواراست می گویند فرات، در این نهرهای بزرگ از هر جایش نمی شود آب گرفت، جاهایی که شیب ملایم دارد، یک؛ وسیع هم هست، دو؛ وقتی وارد شدند مقداری هم عمق آب کم است، سه؛ اینها را می گویند «شریعه»؛ یعنی «مورد الشاربه»، آن جا که یک تشنه می خواهد برود آب بنوشد یا آب بگیرد، آنجا را می گویند «شریعه». در جریان کربلا که «شریعه» فرات بود، مگر از هر جای فرات می شد آب بگیری؟! جایی که شیب سلام داشت و عمق آن کمتر بود و تپّه ماهوری و امثال آن نداشت که سوار و پیاده می توانست برود آب بگیرد و سیراب شود، این را می گفتند «شریعه». این «شریعه» فرات را عدّه زیادی تیرانداز پاسداری می کردند، نه اصلِ خود نهر را، در نهر که جای آب گرفتن نبود، این «شریعه» را عدّه زیادی برای دو دلیل نگهبانی می کردند: یکی اینکه آب به اهل بیت(علیهم السلام) نرسد، دیگر اینکه مردم روستاهای مجاور از راه «شریعه» و آب خودشان را به کربلا نرسانند، چون راه های خشکی بسته بود و این راه «شریعه» باز بود؛ اگر از راه آب می خواست کسی خودش را به حسین بن علی(سلام الله علیه) برساند، این تیراندازها جلویش را می گرفتند. پس این تیراندازها دو برنامه داشتند: یکی اینکه کسی از راه آب خودش را به حسین بن علی(علیه السلام) نرساند و دیگر اینکه از حرم اهل بیت کسی نیاید آب ببرد؛ امّا من همیشه می گویم - این روزها برای قمر بنی هاشم است - شما می دانید عطش در بچه ها! علی اصغر بود، بچه ها بودند، آنها مهم بودند! من هر چه فکر می کنم چطور قمر بنی هاشم به یاد عطش آنها نبود، امّا به یاد عطش برادر بود، یعنی چه؟ «فَذَکَرَ عَطَشَ الْحُسَیْنِ»، (۱) [۲۶]وقتی گفتند نعش را ببرند گفتند من به بچه ها وعدّه آب دادم رویم نمی شود اینها را ببینم، عطش بچه ها مهم تر است یا عطش حسین بن علی؟ او که مقاومتش بیشتر است! شما یک بچه در گهواره را ببینید، این را حسین بن علی فرمود: «یَتَلَظَّی» (۲) [۲۷]این ماهی هایی که می بینید وقتی آب کم باشد این ماهی وقتی از آب به بیرون افتاد را می گویند «تلظّی»، فرمود نمی بینید «أما تَرونه یَتَلَظَّی عَطَشا» (۳) [۲۸]همه می دانید عطش و ضعف آنها بیشتر است، این معنی ولایت است! مقاومت سیدالشهداء یقیناً بیشتر بود، قوی تر بود، آسان تر بود. یک وقت است از نظر مسائل عاطفی می فرمود من تا زنده ام مرا به خیمه نبرید، برای اینکه من به بچه ها وعدّه آب دادم، این مسئله عاطفی است و درست است؛ امّا وقتی دست روی آب بُرد و دستان مطهّرش آب را حس کرد «فَذَکَرَ عَطَشَ الْحُسَیْنِ» این یعنی ولایت! این کاری به عطش ندارد، این یعنی پیروی از ذات مقدس حسین بن علی! این است که وجود مبارک سیّدالشهداء در آن جا گفت عباس! من به فدای تو برو ببین چه خبر است! «ارْکَبْ بِنَفْسِی أَنْتَ یَا أَخِی». (۴) [۲۹]وقتی عصر تاسوعا شمر ملعون آن نامه را آورد و گفت کار را باید همین الان یکطرفه بکنیم کهاین نامه را از طرف ابن زیاد آورد به عمرسعد ملعون برساند، وقتی وارد خیمه عمرسعد شد دید عمرسعد در خیمه نیست، سؤال کرد که عمرسعد کجاست؟ گفت در «شریعه» فرات دارد شنا می کند، کار به این جا رسید! منظور این است که وجود مبارک قمر بنی هاشم دو سخن دارد: یکی سخن عاطفی دارد برای بچه هاست که تا زنده ام مرا به خیام نبرید این عاطفی است، امّا وقتی در خود «شریعه» به یاد عطش ابی عبدالله می افتد یعنی چه؟ حب ابی عبدالله(سلام الله علیه) قدرتش و تحمّلش بیش از قمر بنی هاشم است و بیش از همه است؛ امّا آن بچه ای که «یَتَلَظَّی عَطَشا» به یاد او نبود این یعنی چه؟! (شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ) این است! همین یک قطره اشکی که ریختیم به عنوان عیدی ما به پیشگاه قمر بنی هاشم تقدیم می کنیم، سلام بر این خاندان طیّب و طاهر در دنیا و آخرت!

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۴۵، ص ۴۱.

۲- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمدبن محمد، ج ۲، ص۸۷.

۳- ازمدینه تامدینه(مقتل)، سیدمحمدجوادذهنی تهرانی، ج۱، ص۶۸۸.

۴- وقعه الطف، ابی مخنف، ص۱۹۳.

!!!!!!

[۱]تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۱، ص۳۷۱ و۳۷۲.

[۲]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۵۵.

[۳]زهر الآداب و ثمر الألباب، الحصری القیروانی، ج۴، ص۱۱۰۶.

[۴]احزاب/سوره۳۳، آیه۷۰.

[۵]حجرات/سوره۴۹، آیه۱۴.

[۶]فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

[۷]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۸.

[۸]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۰۹.

[۹]اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

[۱۰]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

[۱۱]شرح أصول الکافی، الملا صالح المازندرانی، ج ۴، ص۱۴۷.

[۱۲]نحل/سوره۱۶، آیه۱۰۶.

[۱۳]فاتحه/سوره۱، آیه۷.

[۱۴]مائده/سوره۵، آیه۱۱۹.

[۱۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۳۸.

[۱۶]بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

[۱۷]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[۱۸]معرفت فلسفی(۲۲)، معرفت، ج۱، ص۱. .

[۱۹]التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۰۹.

[۲۰]اسرار الحکم، محقق سبزواری، ص ۲۰۶.

[۲۱]فرقان/سوره۲۵، آیه۵۸.

[۲۲]فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

[۲۳]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۲۴]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۲۵]بقره/سوره۲، آیه۹۷.

[۲۶]بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۴۵، ص۴۱.

[۲۷]الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمدبن محمد، ج ۲، ص۸۷.

[۲۸]ازمدینه تامدینه(مقتل)، سیدمحمدجوادذهنی تهرانی، ج۱، ص۶۸۸.

[۲۹]وقعه الطف، ابی مخنف، ص۱۹۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ (۱۳) وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذینَ أُورِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مُریبٍ (۱۴))

تشریع آب حیات در نهر شریعت توسط خدای سبحان و تشخیص آن با عقل

سوره مبارکه «شوری» بعد از اینکه عناصر محوری دین را مشخص فرمود; یعنی توحید و وحی و نبوّت، درباره شریعت یک بحث مبسوطی دارد، فرمود: (شَرَعَ لَکُمْ)، شریعت همان «مورد شاربه» است، نهر روانی که بخشی از آن یک شیب ملایم دارد و قابل استفاده است و به اصطلاح «مورد شاربه» است را «شریعه» می گویند. فرمود این آب حیات را در این نهر روان خدای سبحان جاری کرد، آن کسی که این آب حیات را ایجاد کرد و در نهر روان جریان داد خدای سبحان است. عقل مثل دلیل نقلی یک چراغ خوبی است که این شریعت را تشخیص می دهد و می بیند، وگرنه از عقل آب آفریدن، نهر ساختن، آب را در نهر جاری کردن ساخته نیست؛ از چراغ هیچ کاری ساخته نیست که آب حیات ایجاد کند، نهراحداث کند، آب را در نهر جاری کند، اینها کار شارع است؛حالا گاهی تعبیر به شریعت و گاهی هم تعبیر به صراط است. عقل یک چراغ خوبی است نه مهندس، صراط را شارع درست می کند، ذرّه ای در نقشه راه، تنظیم راه، احداث راه، عقل سهمی ندارد، چون چراغ هیچ کاره است؛ عقل ولو در حدّ آفتاب هم باشد، خیلی روشن و شفاف هم باشد، هیچ کار از او ساخته نیست. از آفتاب نه ایجاد آب ساخته است، نه احداث نهر ساخته است، نه جریان آب در نهر ساخته است. از آفتاب کار مهندسی ساخته نیست، آفتاب فقط راه را نشان می دهد. اینکه گفته شد «کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَکَمَ بِهِ الشَّرع» (۱) یا«بالعکس»، بارها به عرض شما رسید که این درباره معرفت و شناخت است نه «اله»، حُکم مولوی برای شارع است «و لاغیر»، عقل حکم معرفتی دارد؛ یعنی می فهمد که عدل خوب است، خیر خوب است، حَسن خوب است و مانند آن، حُسن و قبح را می فهمد، نه اینکه حسن و قبح را می سازد و نه اینکه حکم مولوی داشته باشد، تا بگوید من حکم کردم، حکم ولایی که «العدل حَسن»; زیرا عقل چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی، چه عقل فقیه، قبل از اینکه این عقل پدید بیاید آن احکام بود، بعد از مرگ اینها و رفتن این گونه از عقول باز این احکام سرِ جایش محفوظ است؛ این احکام، احکام مولوی است که خدای سبحان ایجاد کرده است.پرسش: اگر عقل نباشد، حکم مولوی چه ارزشی دارد؟پاسخ: عقل نباشد تکلیف در کار نیست؛ ولی غرض این است که اگر عقلنباشد یعنی چراغ نباشد، یعنی آدم نفهمد، آن روز انسان نیست تا تکلیف داشته باشد; ولی عقل که آمد و موجود شد، کاری از عقل به نحو سالبه کلیه ساخته نیست. این «کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُحَکَمَ بِهِ الشَّرع» هیچ اساسی نخواهد داشت; زیرا «حَکَمَ بِهِ الشَّرع» حُکم مولوی است، عقل ذرّه ای حکم ولایی ندارد! نمی شود گفت هر چه را مهندس حُکم ساخت، چراغ هم می سازد، چراغ کار مهندس را انجام نمی دهد! این نظام سر جایش محفوظ است، عقل وقتی خلق شد کشف می کند که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؛ امّا چه کسی آفرید؟ چه چیزی آفرید؟ چطور آفرید؟ همان عقل تشخیص می دهد که کار من نیست. بنابراین آنچه شارع حکم می کند حکم مولوی است یا آب خلق می کند یا نهر خلق می کند یا آب را در نهر جاری می کند به نام شریعت، مهندسی کارِ اوست، صراط آفرینی کار اوست، شستشوی این صراط کار اوست، ذرّه ای عقل در این قسمت ها سهمی ندارد،فقط چراغ خوبی است؛ همان عقل می فهمد که صراط را «الله» خلق می کند، نهر را «الله» خلق می کند، بنابراین «کلّ» نه، «کلّما»،«کلّما» سور (۲) است «کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَکَمَبِه النَقل»، نه «حَکَمَ بِهِ الشَّرع»، عقل در مقابل نقل است؛ یعنی در مقابل خبر زراره و محمدبن مسلم و اینهاست، نه در برابر پیغمبر، چه رسد به «الله»! شارع«بالذّات» خدای سبحان است، گیرنده این شریعت انبیا و اولیای الهی هستند که این را می گیرند به جوامع بشری تعلیم می کنند. خدا مهندس بالذّات است،وحیرا تبیین می کند که کجا صراط مستقیم است، کجا نهر روان است و مانند آن.

۱- اصول الفقه، الشیخ محمدرضاالمظفر، ج۱، ص۱۹۹.

۲-

عقل همانند نقل دو چراغ تشخیص وحی نه همتای آن

دلیل عقلی و دلیل نقلی دو چراغ اند که می فهمند کجا راه است، کجا آب است، بنابراین این چنین نیست که عقل حُکمی داشته باشد همتای شرع و در کار مهندسی دخیل باشد یا در کار آب آفرینی دخیل باشد یا در کار نهرآفرینی دخیل باشد.بنابراین تنها کسی که آب حیات می آفریند خداست، تنها کسی که راه را مهندسی می کند خداست و تنها کسی که می فهمد خدا چگونه راه ساخت و چگونه آب آفرید انبیا و ائمه معصومین هستند، آن گاه آنها اوّلین کسی هستند که کشف می کنند، آنها مقابل ندارند؛ یعنی وحی هیچ پیامبری مقابل ندارد، نبیّ مقابل ندارد، فقیه و اصولی مقابل دارد به نام حکیم و متکلّم؛ حکیم و متکلّم در مقابل فقیه و اصولی اند، نه در مقابل وحی و نبیّ؛ نبیّ در جهان امکان مقابل ندارد چه اینکه «الله» در جهان هستی مقابل ندارد؛ منتها «الله» به عنوان مبدأ «بالذّات» و نبیّ و رسول(سلام الله علیهما) که گیرنده های وحی هستند به عنوان دریافت کننده های وحی «بالعرض»، بعد به وسیله عقل و نقل ما می فهمیم که انبیا چه چیزی آوردند، ائمه(علیهم السلام) با الهام چه چیزی آوردند و مانند آن؛ لذا شریعت مقابل ندارد «کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَکَمَ بِهِ الشَّرع» اصلاً معنا ندارد «کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الْعَقْل» یعنی «إنکشف بالعقل، یَنکشفُ بِالنقل» و«کلّ مَن کَشف بِالنقل، یَنکشفُ بِالعقل» این عقل و نقل دوتا بالی اند که با این در میدان معرفت – نه در هستی – انسان پرواز می کند با دلیل عقلی می فهمیم که شارع چه چیزی آورد،با دلیل نقلی می فهمیم شارع چه چیزی آورد.

پرسش:...؟ پاسخ: حجّت همین است، حجّت غیر از مهندس است؛ حجّت یعنی چراغ، یعنی راه که «به یحتجّ العبد علی المولیٰ و المولی علی العبد».عقل یعنی ره آورد پیغمبر، نقل وسیله رسیدن استو عقل هم وسیله رسیدن است،اینها دو چراغ اند؛ لذا تعبیر مرحوم کلینی از وجود مبارک امام کاظم(سلام الله علیه) این است که «إِنَّ لِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حُجَّتَیْنِ» (۱) [۳]نه خدا دو مهندس دارد،بلکه دو حجّت و دو چراغ دارد، مهم تر از همه روایات آن بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» است که چندین بار خوانده شد؛ ذات اقدس الهی می فرماید: (رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ)؛ ما انبیا را فرستادیم،(لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ (۲) [۴]ما انبیا فرستادیم تا عقل در قیامت علیه ما احتجاج نکند و در قیامت به ما نگوید خدایا تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آییم، ما هم که باخبر نبودیم بعد از مرگ چنین عالمی هست، چرا راهنما نفرستادی؟ چرا راه را ترسیم نکردی؟ این قوی ترین، متقن ترین، مستدل ترین دلیل بر حجیّت عقل است که خدای سبحان می فرماید ما انبیا را فرستادیم تا محجوج نشویم، در قیامت عقل علیه ما حجّت اقامه نکند (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، مستحضرید که این (بَعْدَ) ظرف است، ظرف مفهوم ندارد، مگر در مقام تحدید و چون این آیه در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ یعنی (بَعْدَ الرُّسُلِ) حجّت ندارد قبل از رُسل حجّت دارد، این پنج مطلب، بنابراین عقل می شود حجّت، اگر ما نبی نداشته بودیم، وصی نداشته بودیم، وحی نداشته بودیم، در قیامت عقل به خدا می گفت تو که می دانستی ما چنین جایی می آییم، چرا راهنما نفرستادی؟ چرا دین را تشریع نکردی؟(رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ بعد از اینکه رُسل آمدند، دیگر عقل حجّتی ندارد و باید بپذیرد. غرض آن است که ما یک مهندس بیشتر نداریم به نام خدا، یک شارع بیشتر نداریم به نام خدا، شریعت هست، نهر هست، روان هست، احداث نهر است، اجرای آب حیات در نهر است که کار خداست «و لاغیر»؛ راه هست، صراط مستقیم هست، مبدأ و منتها دارد، مهندس آن خداست «و لاغیر»، عقل که پدید آمد راه را می فهمد، آن آب را می فهمد، وگرنه قبل از عقل حکیم، قبل از عقل اصولی، قبل از عقل فقیه، اینها سر جایش بود، بعد از مرگ اینها و از بین رفتن اینها، باز هم «العدل حَسن» است و مانند آن، این طور نیست که اینها حُکم ولایی داشته باشند، حکم مولوی داشته باشند، قانون جعل کنند، چون چراغ مقنّن نیست، چراغ قانون شناس است، نه قانون ساز! عقل قانون ساز نیست، قانون شناس است؛ قانون ساز شرع است «و لا غیر».

ص: ۱۵۲۲

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

علت ثابت بودن احکام اصلی دین در زمان همه انبیا

فرمود: (شَرَعَ لَکُمْ)، در بحث دیروز هم ملاحظه کردید فرمود شما مبادا بگویید که همان حرف زمان نوح را به ما می گویند! بله ما حرف زمان نوح را به شما می گوییم، برای اینکه چیزی در عالَم عوض نشـده، مجموعه عالَم از عناصـر سه گانه تثلیثی است که به «أحسن وجه» خلق شـده و تغییرپـذیر هم نیست. نظام هستی به «أحسن وجه» خلق شـده، ساختار انسان به «أحسن وجه» خلق شده، پیوند انسانیّت با جهان هستی به «أحسن وجه» تنظیم شده، این سه عنصر و اضلاع سه گانه این مثلث پُربرکت به «أحسن وجه» خلق شده است؛ لذا درباره آفرینش فرمود: (الَّذی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (۱) [۵]درباره انسان هم فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویم)؛ (۲) [۶]لـذا به صورت لای نفی جنس فرمود: (لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) (۳) [۷]این نظـام را نمی شـود عوض کرد، نه من عوض می کنم و نه دیگری، دیگری عـوض نمی کنـد چـون تـوان آن را نـدارد، من عوض نمی کنم چون به «أحسن وجه» آفریـدم؛ لـذا ساختـار عـالم عوض نمی شود; حالاـ که ساختارعـالم عوض نمی شود چه در عصـر نوح، چه در عصـر خاتم(علیهم السلام) همه انبیا به انسان می گویند: دروغ بد است،خیانت بد است، کم فروشی بد است و... همه این احکام یکی است، می ماند مسائل جزئی و فرعی و مقطعی که (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) (۴) [۸]می مانـد کیفیت مسـافرت، کیفیت زنـدگی، کیفیت سـاختن، اینهـا که مهم نیست، حالاـ یـا خـانه را آن چنـان بسـاز یـا این چنین بسـاز، به ما گفتنـد از مال حلال تهیه کن و خانه ای بساز، چون«الْحَجَرُ [الْغَصْبُ] الْغَصِیبُ فِی الدَّارِ رَهْنٌ عَلَی خَرَابِهَا» (۵) [۹]این بیان نورانی حضرت امیر است در نهج البلاغهکه فرمود کسی بخواهد خانه بسازد، دیوار برای منزلش بکِشد این آجرهایش، این سنگ هایش، این بتونش، این آهن هایش بایـد غصبی نباشـد، اگر غصبی بود، صاحب مال می توانـد این سـنگ غصبی را از این دیوار بردارد، ولو دیوار بریزد; حالا یک وقت صاحب باغ، صاحب خانه می آید رضـایت او را تـأمین می کنـد می گویـد من این مبلغ به شـما می دهم شـما این سـنگ را نگیریـد که مطلب دیگر است؛ ولی صـاحب سـنگ می توانـد سـنگ را از لای دیوار در بیـاورد ولو دیوار خراب شود:«الْحَجَرُ [الْغَصْبُ] الْغَصِیبُ فِی الدَّارِ رَهْنٌ عَلَی خَرَابِهَا»این حُکم زمان نوح است، حکم زمان ابراهیم و موسی است که با مال مردم نمی شود خانه ساخت این حکم بانظام هستی سازگار است؛ حالا چه شما بخواهیـد بُرج بسازیـد یا کوخ بسازیـد یا کاخ، بایـد مال حلال باشد. چیزی از دین عوض نشده است، برای اینکه با ساختار عالَم هماهنگ است می ماند مقطع های جزئی،شـرایط جزئیکه در آن مورد فرمود: (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً).

ص: ۱۵۲۳

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۲- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۳- روم/سوره۳۰، آیه ۳۰.

۴- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۷۲.

بازگشت نسخ به تخصیص به دلیل تبدیل ناپذیری خطوط کلّی دین

چون این چنین است به ما تفهیم کرد که ما نسخ نداریم،بلکه تخصیص ازمانی داریم. اگر گفته شد فلان شریعت نسخ شد یعنی أمدش تا آن وقت بود از این به بعد نیست، نه اینکه منسوخ است یعنی باطل، گاهی می گویند فلان چیز نسخ شده است یعنی باطل، نسخ به معنای بطلان حرف قبلی اصلاً در نظام الهی نیست. یک وقت است کسی قانونی وضع کرده بعد به اشتباهش پی می برد، می گوید این قانون درست نبود، غلط بود، ما حساب نکردیم، همه جوانبش را بررسی نکردیم این قانون منسوخ است، برای اینکه قبلاً یا جاهل بودیم یا فراموش کردیم یا رعایت نکردیم و مانند آن، در نظام الهی که (ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) (1) [۱۰]خدایی که (بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَليمٌ) است و (مُحيطٌ) (2) [۱۱]هیچ جای جهل و سهو و نسیان و خطا و خطیئه نیست، پس هر چه فرمود حق است؛ منتها در آن زمان حق این بود، در زمان دیگر حق دیگر است؛ مثل کسی که تحت درمان یک پزشک حاذقی است، این پزشک حاذق هیچ اشتباهی هم در تشخیص ندارد، می گوید در ماه اول باید این دارو را میل کنید، در ماه دوم باید آن قرص ها را میل کنید، در ماه سوم باید فلان آمپول را مصرف کنید، هیچ کدام نسخ نیست اینها تخصیص اَزمانی است؛ یعنی درمان در ماه اول این است، در ماه دوم آن است، در ماه سوم این است، اینها را نمی گویند نسخ؛ یعنی کشف بطلان آن شیء، اینها تخصیص اَزمانی است. فرمود ما چیزی به عنوان نسخ؛ یعنی ابطال حرف قبلی نداریم، هر چه هست تخصیص اَزمانی است، حرفی که به نوح گفتیم به شما هم می گوییم، ما به نوح حرف جدیدی نگفتیم و به شما هم حرف تازه ای نگفتیم! تمام حرف های ما با همین اضلاع سه گانه سازگار است؛یعنی اگر ساختار عالم بخواهد حرف بزند، ساختار انسانیّت انسان بخواهد سخن بگوید، پیوند انسان و جهان بخواهد سخن بگوید، هر سه می گویند ما تقاضای همین قانون را داریم چون آن که آفرید باید بپروراند، ربوبیت برای کسی است که خالق باشد «و لاغیر».

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹.

استفاده از کلمه (وَصَّی) در آیه دالّ بر مهم بودن توصیه انبیا

فرمود ما این کارها را کردیم و این کارها هم مهم است. کار مهم را گاهی به لفظ توصیه ذکر می کنند، می گویند: (وَصَّی)؛ معلوم می شود که این مهم است، گاهی بالاتر از توصیه، به «ایحاء» یاد می کنند که وقتی خواستند بگویند این مطلب را ما گفتیم، می فرمایند ما این را «وحی» فرستادیم، در تعبیری که نسبت به وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) دارد آن جا البتهفعل مفرد است فرمود: (شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً) فعل ماضی است و مفرد است «وصّینا» نیست (وَصَّی) است.پرسش:...؟ پاسخ: قبلاً بسیاری از علما بودند که ما خبر از آنها نداریم:(ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ)؛ (۱) نه «ثلّه مِن الآخرین» ما از آنها خبری نداریم که چه گروهی بودند، خیلی از بزرگان بودند که در سابق بودند، فقط درباره لاحقی ها تعبیر به «ثُلّه» نیست:(ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ)،ما چه می دانیم چه مردان بزرگی در عالَم بودند! فرمودند ما اینها را از این راه یافتیم. آنهایی که سیصد سال می روند در غار، برای اینکه دین خود را حفظ کنند همین ها جوان های کم نظیر بودند که قرآن با عظمت از آنها یاد می کند:(إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ)؛ (۲) سگِ اینها را هم بهتر از افراد اختلاسی دیگران می دانند.بنابراین آن فعل را فعل ماضی آورده و مفرد که(وَصَّی) فرمود.

شواهد داخلی در آیه برجامعیت شریعت پیامبر خاتم و «مهیمن» بودن آن

ص: ۱۵۲۵

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۱۳.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۳.

درباره شریعت پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) کاملاًـ هم ماده را عوض کرده، هم صورت را; یعنی هم (وَصَّی) را به وحی تبدیل کرده، هم صورت و صیغه مفرد را به جمع تبدیل کرده که فرمود: (أَوْحَیْنا)، این نشانه برجستگی شریعت خاتم است، بعد به دنبال آن جریان حضرت ابراهیم را ذکر کرد، حضرت موسی را ذکر کرد، حضرت عیسی(سلام الله علیهم) را ذکر کرد آنچه فعلاً در بشر مطرح است این است حالاـ آنها ماقبل تاریخ بود و ما دسترسی نداریم این پنج بزرگوار که صاحب شریعت بودند قرآن کریم از اینها نام می برد چه در این بخش و چه در سوره مبارکه «احزاب»که به مناسبتی از همین پنج عنصر پربرکت نام می برد؛ آیه هفت سوره مبارکه «احزاب» این است:(وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ میثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ)اینها را اسم می برد که در آن جا نام مبارک حضرت را قبل از انبیای مشخص ذکر می کند حتی قبل از نوح، در این جا اول نام مبارک نوح را می برد برای اینکه او شیخ الأنبیاست بعد نام مبارک حضرت را و انبیای بعدی را، نام مبارک حضرت را می برد برای قداست او، افضلیّت او، هم درباره مرسلین وارد شده است که (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) (۱) [۱۴]هم درباره انبیا وارد شده است که (وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَی بَعْضٍ) (۲) [۱۵]این فضیلت هست؛ هم انبیا یکسان نیستند و هم مرسلین یکسان نیستند. تعبیری که درباره حضرت دارد، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چون جوامع الکلم (۳) در اختیار او بود، شریعت جامع آورده بود، هر چه قبلاً آورده بودند اوبا اضافه آورد،اما انبیای دیگر (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) (۴) [۱۷]بودند، وجود مبارک حضرت در عین حال که (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) است،(وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ) (۵) [۱۸]هم هست. وقتی قرآن نسبت به کتب دیگر «هیمنه» داشته باشد آورنده قرآن هم نسبت به آورنده شرایع دیگر هم «هیمنه» دارد (مُهَیْمِناً عَلَیْهِ).

ص: ۱۵۲۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۴۱.

۴- مائده/سوره۵، آیه۴۶.

۵- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

تبیین دیدگاه کاشف الغطاء بر حافظ انبیا و شرایع گذشته بودن قرآن

یک بیان لطیفی مرحوم کاشف الغطاء(رضوان الله علیه) دارنـد،فرمودند الآن اهل کتاب یعنی مسیحی ها، یهودی ها و سایر ملت و نحله مذهبی،اینها باید قدردان دین و قرآن باشند. فرمود اگر – معاذ الله – قرآن نبود، با پیشرفت علم اثری از تورات و انجیل نبود؛ این تحریفاتی که در تورات و انجیل آمـده، این کشتی گیری خدا با یعقوب که در عهدین آمده، این حرف های غیر برهانی که در تورات و انجیل مطرح است با پیشرفت علم اینها نمی ماند؛ (۱) این قرآن کریم آمد، این پیغمبر آمد عیسی را معرفی کرد، موسی را معرفی کرد، ابراهیم را معرفی کرد،صحف او را معرفی کرد،تورات را معرفی کرد،انجیل را معرفی کرد، به اینهـا آبرو داد،اینها را حفظ کرد. این از حرف های بلنـد کاشف الغطاء است. اینکه صاحب جواهر می گویـد من مردی به حـدّت فکری کاشف الغطاء ندیـدم (۲) همین است! این را در کتاب شریف کشف الغطاء دارد، فرمود: اقلیّت های دینی باید قدرِ اسلام را بدانند، قرآن آمد مریم را به عنوان «عَذراء» معرفی کرد، طاهره مطهّره معرفی کرد (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمينَ)، (۳) این مریمی که نزد آنها متهم بود (ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا) (۴) این مریم را به قداست معرفی کرد، عیسی را به عظمت معرفی کرد، موسی را به عظمت معرفی کرد به اینهـا که شُرب خمر اسناد می دادنـد، این حرف هـا را رخت بربست، فرمود این قرآن است که آنها را حفظ کرده، اگر قرآن نبود هیـچ دینی هم در عالم نمی مانـد آنها با پیشرفت های علمی این دینِ مدسوسِ مدخولِ مجهول محرّف ماندنی نبود.به هر تقدیر این (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ)هست،(وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ)هست و «شرعه و منهاج» هست (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)،در سوره مبـارکه «مائـده» فرمود ما برای اینها یک شـرعه و منهاجی قرار دادیم که اینها برابر آن شـرعه و منهاج حرکت کننـد آیه ۴۸ سوره مبـارکه «مائـده» این است:(وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ)«هیمنه» دارد،(فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً).

ص: ۱۵۲۷

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط – الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۴، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص۱۰۵.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۴۲.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۲۸.

بعد می فرماید شما این دین را اقامه کنید؛ بارها به عرض شما رسید که در روایات ما آمده است که صلات عمود دین است،در قرآن کریم هم هر چه هست یا اقامه صلات است یا اصلِ «تصلیه»، برای اینکه اگر دین نماز را ستون می داند «کما هو الحق»، ستون را نمی خوانند و نباید گفت نماز بخوان، اگر گفتیم نماز بخوان، این حرف، حرف حکیمانه نیست. از آن طرف می گوییم «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّینِ» (۱) [۲۳]از این طرف بگوییم: «إقرء الصَّلاه»؟! باید بگوییم (أَقِمِ الصَّلاةَ)، (۲) [۲۴](أَقیمُوا الصَّلاةَ)، (۳) (یُقیمُونَ الصَّلاةَ) (۴) تعبیر قرآن کریم که همه اش از اقامه و مانند آن است و آن جا که (الْمُصَلِّینَ) (۵) [۲۷]هم نام می برد به همین مناسبت است، برای اینکه هماهنگ باشد، چون ستون را اقامه می کنند نه بخوانند! اینکه می بینید یک صف جماعتی هست؛ اما(تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ) (۶) [۲۸]در آن نیست، برای این است که دارند نماز می خوانند؛ یعنی چیزی انجام می دهند که دین نگفته، نگفته بخوان! گفت اقامه کن! چطور اقامه کنیم؟ اینکه در مستحبات«تکبیره الاحرام» می گویی:«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی» (۷) [۲۹]آن را خدا چه می گوید؟ می فرماید: (أَقیمُوا وُجُوهَکُمْ) (۸) [۳۰]بلندشو خودت را اقامه کن! تا کج اندیش هستی که نمی توانی اقامه کنی، انسانی که وَهْم و خیال او یک طرف و عقل او یک طرف در بخش معرفت؛ شهوت و غضب او یک طرف و عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» (۹) [۳۱]در یک طرف در بخش عبادت، کجایِ این کج و معوج دارد اقامه می کند، این باید راست بایستد و ستون را نگه بدارد، آن گاه (تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ)است. این جا هم فرمود دین را با هم نگه بدارید این جزء حرف های بین المللی اسلام است، فرمود: یهودی ها اگر یهودی هستید درست یهودی باش، دیگر اسرائیلی فکر نکن! مسیحی، اگر مسیحی هستید دیگر مثل اوباما و امثال او فکر نکن! مسیحیّت حرف هایی آورده است که دلنشین است! مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد هشت کافی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد که وجود مبارک مسیح فرمود: «إِنَّالتَّارِکَ شِفَاءَ الْمَجْرُوحِ مِنْ جُرْحِهِ شَرِیکٌ لِجَارِحِه»؛ (۱۰) [۳۲]اگر زخم خورده ای باشد و دیگری به درمان این زخم خورده نشتابد، شریک جُرم آن «جارحه» است. الآن این یمنی های مظلوم مجروح اند، از گوشه و کنار عالم دارند دارو می فرستند، غذا می فرستند، همین آل سعودِ آل سقوط جلویش را می گیرد و همین مسیحی ها آن را ترویج می کنند. دین می گوید اگر مسیحی هستی راست قامت باش! یهودی هستی راست قامت باش! مسلمان هستی راست قامت باش! شما هر کدام ستونی هستید که باید خیمه دینتان را حفظ کنید و با هم باید این دین مشترک را که ما به همه شما یکسان دادیم (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ)این را حفظ کنید و متفرّق نشوید. این بیان نورانی حضرت امیر است که «الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّیْطَانِ کَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب»؛ (۱۱) [۳۳]فرمود شما در این رمه سراها دیدید اگر چوپانی که عهده دار این رمه است اینها را برای چریدن بُرد، گوسفندی به طمع تک علفی از قافله گوسفندان جدا شود و به سراغ تک چَری برود، طولی نمی کشد که گرگ این را می گیرد، فرمود کسی که از جامعه و از نظام فاصله گرفته است، او گرفتار شیطنت شیطان است و طعمه او می شود:«الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّیْطَانِ کَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب».

ص: ۱۵۲۸

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۴۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳.

۵- معارج/سوره۷۰، آیه۲۲.

۶- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۱۰ و ۳۱۱.

۸- اعراف/سوره۷، آیه۲۹.

۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۱۰- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۴۵.

۱۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۱۱۲.

وظیفه ادیان الهی بر حفظ دین در مقابل تکفیری ها

به ما می گویند الآن تکفیری و سلفی و وهابی به جان اسلام افتادند، شما «ایّها المسلمون»،«ایّها الیهود»،«ایّها المسیحی» این دینی که من گفتم این را اقامه کن، این دین، دین توحید است. شما می دانید تکفیری با توحید مخالف است، سلفی با توحید مخالف است، وهابی با توحید مخالف است، این جزء احکام و دستورات بین المللی اسلام است و اختصاصی به حوزه اسلامی ندارد، فرمود شما با هم و با قدرت این دین را حفظ کنید، یک؛ پراکنده نشوید، دو؛ وقتی مطلبی مهم باشد، هم به شیء امر می کنند و هم از ضدّش نهی می کنند؛ این را در اصول مستحضرید که این دو تکلیف نیست، اگر گفتند نماز بخوان و بی نماز نباش، این چنین نیست که ما یک امر مستقل و یک نهی مستقل داشته باشیم که اگر کسی نماز نخوانده دو معصیت کرده باشد و دو عِقاب داشته باشد، آن دومی ارشاد به همان اوّلی است، تأکید حکم اوّلی است، بیان لازم حکم اوّلی است؛ گاهی برای اهمیت مطلب می فرماید: (اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً)یک،(وَ لا تَفَرَّقُوا) (۱) [۳۴]دو، این نهی از تفرّق یک حُکم تکلیفی مستقل در قبال «اعتصموا جمیعاً» نیست، این جا هم می فرماید: (أَقیمُوا)دین را، یک؛(وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا)،دو؛ این نهی از تفرّق یک تکلیف مستقلّ، در قبال تکلیف مستقلّ امری نیست، بلکه در اثر اهمیّت این مطلب فرمود همه تان با هم این دین را حفظ کنید؛ اگر کسی بخواهد ستون را اقامه کند و زیر خیمه نگه بدارد این شخص باید زیر پایش محکم باشد یا نه؟! خودش باید آن توان را داشته باشد یا نه؟! در قرآن کریم به اهل کتاب فرمود: (یا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلى شَيْ ءٍ حَتَّى تُقيمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجيلَ)؛ (۲) [۳۵]شما که زیر پایتان شُل است، نرم است، عقیده ای ندارید، معتقداتی ندارید، پایگاه فکری ندارید کجا ایستادید که بتوانید ستون را نگه بدارید؟! کسی که زیر پایش لغزان است این می تواند ستون را نگه بدارد؟! فرمود: (لَسْتُمْ عَلى شَيْ ءٍ حَتَّى تُقيمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجيلَ)، گرچه معروف بین اهل تفسیر این است که شما هیچ ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را اقامه کنید، این حق است و اما آن معنای لطیف سیدناالاستاد آن دقیق تر است، فرمود آخر شما اعتقاد توحیدی که ندارید، عقل هم که گذاشتید کنار، نقل هم که گذاشتید کنار، پایگاه فکری ندارید تا بتوانید دینتان را حفظ کنید! (۳) (یا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلى شَيْ ءٍ حَتَّى تُقيمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجيلَ) این جا هم به ما می فرماید اگر عدّه ای در اثر استخفاف دیگران «خفیف العقل» شدند (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ) (۴) [۳۷]ملّت خفیف، سخیف، تهی مغز این دیگر توان آن را ندارد که ستون را نگه بدارد، این خودش را نمی تواند نگه بدارد، این (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ) همین است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲- مائده/سوره۵، آیه۶۸.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۶، ص ۶۴ و ۶۵.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

نقل مستقیم کلام محقق کلینی و صدر المتألهین در عظمت خطبه توحیدی علی(علیه السلام)

اما آن روایت جلسه قبل را فقط به شما آدرس بدهیم، بقیه در اختیار خود شما. مرحوم کلینی در همان جلد اول «بَابُ جَوَامِعِ التَّوْحِيدِ» اوّلین روایتی که نقل می کند به وسیله وجود مبارک امام صادق این است که امام صادق(سلام الله علیه) می فرماید: «أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ(علیه السلام) اسْتَنْهَضَ النَّاسَ فِي حَرْبِ مُعَاوِيَةَ فِي الْمَرَّةِ الثَّانِيَةِ»، وقتی مردم جمع شدند:«قَامَ خَطِيباً فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَد»، (۱) [۳۸]تا پایان خطبه. مرحوم کلینی در صفحه ۱۳۶ دارد که «وَ هَذِهِ الْخُطْبَةُ مِنْ مَشْهُورَاتِ خُطَبِهِ(علیه الصلاه و علیه السلام)»، مبادا کسی بگوید این سند دارد یا سند ندارد! همه این را نقل کردند خواص و عوام، توده مردم،آنها که در صدد حفظ خطبه های ادبی بودند این را نقل کردند و در همه خانه ها رفته که وجود مبارک علی بن ابی طالب این خطبه را خوانده است: «حَتَّى لَقَدِ ابْتَذَلَهَا الْعَامَّةُ وَ هِيَ كَافِيَةٌ لِمَنْ طَلَبَ عِلْمَ التَّوْحِيدِ إِذَا تَدَبَّرَهَا وَ فَهِمَ مَا فِيهَا»؛ فرمایش مرحوم کلینی این است، شما که با کافی مرحوم کلینی آشنایید می بینید که مرحوم کلینی معمولاً فرمایشی از خودش ندارند، فقط حدیث را نقل می کند، اما این جا فرمود: «فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَيْسَ فِيهَا لِسَانُ نَبِيٍّ»؛ اگر تمام جن و انس جمع شوند و در بین اینها نبیّ ای و پیامبری نباشد، بخواهند توحید را آن طوری که علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) بیان کرده، بیان کنند قدرت ندارند:«فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» که «لَيْسَ فِيهَا لِسَانُ نَبِيٍّ»، این جمله نظر شریف شما باشد تا آن اضافه ای که مرحوم صدرالمتألهین دارند روشن شود: «عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمِثْلِ مَا أَتَى بِهِ بِأَبِي وَ أُمِّي»؛ کلینی می گوید پدر و مادرم فدای علی! «عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمِثْلِ مَا أَتَى بِهِ بِأَبِي وَ أُمِّيمَا قَدَرُوا عَلَيْهِ».مرحوم کلینی در هشت جلد کافیروایات فراوانی نقل می کند، در نقل آنها وقتی نام امام را می برند که نمی گویند «بِأَبِي وَ أُمِّي»، جاهایی که خیلی حساس باشد، دیگر در اختیارشان نیست! «بِأَبِي وَ أُمِّي مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ وَ لَوْ لَا إِبَانَتُهُ عَلَيهِ السَّلام مَا عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ أَ لَا تَرَوْنَ إِلَى قَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ ءٍ كَان». آن وقت این جمله ها را می شمرد که این جمله ها در فلسفه و کلام و اینها سابقه ندارد. مرحوم صدرالمتألهین(رضوان الله علیه) در شرح این جمله از فرمایشات مرحوم کلینی دو جمله کوتاهی هم اضافه کرده است؛ مرحوم صدرالمتألهین در جلد چهارم شرح اصول کافی که مبسوطاً چاپ شد، آن جا دارد: اینکه کلینی فرمود:«لسان نبی نباشد»؛ یعنی هر پیغمبری هم نمی تواند مثل علی حرف بزند!اینجا کلینی باید بگوید اعظم انبیای الهی نباشد. دارد که «فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَيْسَ فِيهَا لِسَانُ نَبِيٍّ» این جمله، جمله کلینی است، مرحوم صدرالمتألهین اضافه کردند که «أی من اعاظم الأنبياء» نه انبیای عادی! «کنوح و ابراهیم و ادریس و شیث و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین»، اگر انبیای عادی بودند هم نمی توانستند مثل علی حرف بزنند، اگر اعظم انبیا مثل این بزرگواران که قرآ ن قصه اینها را با جلال و عظمت نقل کرده است، اگر در بین اینها نباشند، بخواهند «عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمِثْلِ مَا أَتَى بِهِ بِأَبِي وَ أُمِّيمَا قَدَرُوا عَلَيْهِوَ لَوْ لَا إِبَانَتُهُ عَليهِ السَّلام مَاعَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ»، این بازگشتش به این است که اینها قرآن ناطق اند.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۴.

بیان کاشف الغطاء در همتایی امام با قرآن

یک بیان نورانی مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء دارد -کشف الغطاء باید یک کتاب بالینی برای طلبه ای که بخواهد مجتهد شود باشد - در آن جا در بحث امامت دارد که قرآن بالاتر از امام نیست؛ (۱) البته امام در مقام بدن در عالم طبیعت برای حفظ قرآن شهید می شود؛ اما امام که تنها بدن نیست! تنها در عالم طبیعت نیست! آن حقیقت ملکوتی امام، آن ولایت امام، آن عصمت امام،اینها همتای قرآن کریم اند؛ لذا می فرماید قرآن بالاتر از امام نیست،اینها همتای هم هستند؛ اگر قرآن بالاتر از امام بود؛ یعنی قرآن مقامی داشت و امام - معاذ الله - به آن مقام نرسیده می شد «افترقا»، برای اینکه امام نمی رسد به آن مقام. اگر یک سلسله معارف بلندی در قرآن باشد که امام(سلام الله علیه) - معاذ الله - به آنها نرسیده باشد این می شود «افتراق»! در حالی که حضرت فرمود: «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»؛ (۲) یعنی هر اندازه قرآن اوج دارد معصوم(سلام الله علیه) و اهل بیت(علیهم السلام) هم اوج دارند که «حَشَرَنا اللهُوَ ایّاکُمْ فیزُمرَتکُم»!

!!!!!!

[۱]اصول الفقه، الشیخ محمدرضاالمظفر، ج۱، ص۱۹۹.

[۲]لغت نامه دهخدا، سور: (اصطلاح منطق) لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند برای چندی افراد موضع و این معنی مجاز است.

[۳]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶.

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص۴۵۲.

۲- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

[۴]نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

[۵]سجده/سوره۳۲، آیه۷.

[۶]تین/سوره۹۵، آیه۴.

[۷]روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

[۸]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۷۲.

[۱۰]مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

[۱۱]بقره/سوره۲، آیه۱۹.

[۱۲]واقعه/سوره۵۶، آیه۱۳.

[۱۳]کهف/سوره۱۸، آیه۱۳.

[۱۴]بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

[۱۵]اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

[۱۶]من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۴۱.

[۱۷]مائده/سوره۵، آیه۴۶.

[۱۸]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۱۹]کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۴، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

[۲۰]جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص۱۰۵.

[۲۱]آل عمران/سوره۳، آیه۴۲.

[۲۲]مریم/سوره۱۹، آیه۲۸.

[۲۳]المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

[۲۴]هود/سوره۱۱، آیه۱۰۴.

[۲۵]بقره/سوره۲، آیه۴۳.

[۲۶]بقره/سوره۲، آیه۳.

[۲۷]معارج/سوره۷۰، آیه۲۲.

[۲۸]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

[۲۹]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۱۰ و ۳۱۱.

[۳۰]اعراف/سوره۷، آیه۲۹.

[۳۱]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

[۳۲]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۴۵.

ص: ۱۵۳۲

[۳۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۱۱۲.

[۳۴]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۳۵]مائده/سوره۵، آیه۶۸.

[۳۶]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۶، ص ۶۴ و ۶۵.

[۳۷]زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

[۳۸]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۴.

[۳۹]کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص۴۵۲.

[۴۰]دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ (۱۳) وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذینَ أُورِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مُریبٍ (۱۴))

تشبیه تشریع شریعت به کلید آسمان و زمین و اختیار آن به دست خدا

بعد از اینکه فرمود کلید آسمان و زمین به دست خداست و رزق آسمانی و زمینی با کلید الهی به دست شما می رسد، درباره رزق معنوی هم که به نام دین است، فرمود: کلید شریعت هم به دست اوست؛ اگر کلید حیات ظاهر به دست اوست، کلید حیات باطن هم به دست اوست. در آیه دوازده همین سوره فرمود: (لَهُ مَقالیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، این جا هم دارد «له مقالید الجنه و النار»، «مقالید الحقّ و الباطل» و مانند آن؛ کلید این اسرار الهی به دست اوست.

ص: ۱۵۳۳

ارسال مُنذرین برای همه امت ها و تفاضل بعضی بر بعض

مطلب دیگر آن است که هیچ امّتی بدون شریعت نیست (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خلاَ فیها نَذیرٌ)، (۱) چون که فرمود: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خلاَ فیها نَذیرٌ)، مگر اینکه نذیری دارد، هادی دارد در تعبیر حصر دارد که قریه یا امّتی نیست، مگر اینکه هادی دارد و ما منذری برای آنها فرستادیم، لکن منذران الهی که از طرف ذات اقدس الهی شریعت را دریافت می کنند و به امّت ها اعلام می دارند، یکسان نیستند. هم درباره انبیا فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ)، (۲) [۲]هم درباره مرسلین فرمود: (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ)؛ (۳) [۳]امّا نحوه تفضیل انبیا و نحوه تفضیل مرسلین را در آیات دیگر مشخّص کرده است، پس اصل اول این است که هیچ ملتی نیست، مگر اینکه رهبر الهی دارد: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خلاَ فی ها نَذیرٌ)، اصل دوم آن است که این انبیا یا مرسلین همسان نیستند: (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ) یا (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ)، اصل سوم تبیین تفاضل انبیا و مرسلین است.

تحقق تفاضل مُنذرین به صاحب شریعت بودن پنج نفر و غیر آن

این تفاضل به این است که بعضی ها اولواالعزم هستند، دارای کتاب، شریعت، منهاج، قوانین حقوقی، قوانین قضایی، قوانین فقهی و مانند آن هستند؛ اینها پنج بزرگوار می باشند: وجود مبارک نوح، وجود مبارک ابراهیم، وجود مبارک موسی، وجود مبارک عیسی(علیهما الصلاه و علیهم السلام) و وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت(علیهم آلاف التحیّه والثناء) است، این برای انبیا بود؛ انبیای دیگر حافظان شریعت آنها هستند؛ یعنی کتاب قانونی که محکمه قضا داشته باشد، تَقنین داشته باشد، مسائل جزایی و کیفری داشته باشد برای آنها نبود، یا جمعیّت آنها اندک بود مثل حضرت آدم(سلام الله علیه) یا اگر جمعیت آنها بیشتر بود، آنها حافظان شریعت یکی از انبیای اولواالعزم بودند؛ یعنی بعد از نوح(سلام الله علیه) هر پیامبری که مبعوث می شد حافظ شریعت نوح بود؛ بعد از ابراهیم(سلام الله علیه) انبیای دیگر مثل اسحاق، مثل یعقوب، مثل یوسف(علیهم السلام) اینها حافظان شریعت حضرت ابراهیم بودند و بعد از موسای کلیم این چنین هست تا عیسای مسیح، بعد از عیسای مسیح(سلام الله علیه) هست تا زمان حضرت، اینها حافظان همان شریعت بودند، شریعت و کتاب جدیدی نیاوردند؛ لذا فرمود فقط این پنج نفر شریعت آوردند.

ص: ۱۵۳۴

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

مطلب چهارم این است، آن بزرگوارانی که به عنوان انبیای اولواالعزم هستند، اینها هم یکسان نیستند، در بیان تفاضل اینها گاهی از ماده کلمه استفاده می شود، گاهی از هیئت کلمه استفاده می شود، گاهی از تقدیم و تأخیر این کلمات استفاده می شود و گاهی هم از عنوان جداگانه بهره گرفته می شود. راه های فراوانی برای بیان تفاضل این انبیا هست؛ گاهی از مفرد و جمع استفاده می شود، مثل اینکه فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً) که فعل مفرد آورد؛ ولی درباره پیغمبر(صلّى الله عليه و آله و سلّم) به صورت (أَوْحَيْنا) است که متکلّم «مع الغیر» است و درباره ابراهیم و انبیای ابراهیمی(علیهم السلام) آن هم به صورت متکلّم «مع الغیر» است که (وَصَّيْنا) است. پس گاهی به ماده و هیئت کلمه، از نظر مفرد و جمع بودن است و گاهی از نظر خود ماده کلمه است که درباره آن انبیای دیگر به توصیه یاد فرمود و درباره وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلّى الله عليه و آله و سلّم) به وحی یاد فرمود، نفرمود «وصّینا» یا «أوصینا» فرمود: (أَوْحَيْنا) و گاهی هم از باب تقدیم و تأخیر است؛ با اینکه وجود مبارک حضرت از نظر زمان بعد از انبیای ابراهیمی است؛ ولی نام مبارک حضرت را قبل ذکر می کند و گاهی هم حتی قبل از نوح ذکر می کند؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «احزاب» گذشت که در آیه هفت فرمود: (وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ ميثاقَهُمْ) این به نحو عموم، (وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهيمَ وَ مُوسى وَ عيسَى ابْنِ مَرْيَمَ) به نحو خصوص. درباره انبیای پنج گانه اولواالعزم اول نام مبارک پیغمبر را می برد، بعد نام انبیای چهارگانه دیگر را، بعد نام مبارک نوح و ابراهیم و موسی و عیسی(علیهم السلام) را؛ یعنی از نظر زمانی متأخّر از همه است، ولی از نظر اسم، نام مبارک حضرت پیشاپیش همه ذکر شده است. گاهی برای اینکه روشن بفرماید این حلقه ارتباطی گذشته و آینده است و به منزله «واسطه العِقد» است، نام مبارک نوح را اول ذکر می کند، نام مبارک انبیای بعدی را در بخش سوم ذکر می کند، نام مبارک حضرت را در بخش وسط ذکر می کند که این «واسطه العقد» برای سلسله انبیا باشد. تعبیر دیگر و عنوان دیگر این است که فرمود این کتاب «مُهَيْمِن» بر کتاب های دیگر است که در بحث آیات جلسه قبل خوانده شد. این «هَیمنه» داشتن، سیطره داشتن، سلطه داشتن بر اساس آن سلطه کتاب است، سلطه وحی است و مانند آن (وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ). (۱) [۴]درباره انبیای دیگر سخن از تصدیق است که (مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ (۲) [۵]امّا وقتی نوبت به حضرت می رسد گذشته از تصدیق حرف های انبیای قبلی(علیهم السلام)، «هیمنه» او را هم خدا ثابت می کند که (وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ). بنابراین از چند جهت وجود مبارک پیغمبر(صلّى الله عليه و آله و سلّم) هم در بحث (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ) أفضل است، هم (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) أفضل است.

ص: ۱۵۳۵

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۶.

عقل، عهده دار قوانین عادی زندگی فردی و اجتماعی

(شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الـدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسـی وَ عیسـی)، در بحث های قبل روشن شـد که «شـریعت» الاّ و لابدّ منحصـراً در اختیار خدای سـبحان است که «لَهُ مَقالیـدُ الشَّریعه»؛ امّا «عادت» را ممکن است عقل در برنامه های شخصـی یا در برنامه های مربوط به نهاد یا ارگان یا جامعه تنظیم کند، اینها «عادت» است؛ عقلی که انسان دارد، می تواند برنامه های عملی خود را تنظیم کنـد که من روزانه چه کار کنم، چقـدر درس بخوانم، چقدر مطالعه کنم یا چه کاری را انتخاب کنم و زیرمجموعه خودم را هم چگونه اداره کنم، اینها «عادت» است نه «شـریعت»! اینها قابل تغییر است، قابـل نسـخ است، قابـل تبـدیل است، قابل تحویل است، اینها طوری نیست که اگر کم و زیاد شود، بالا و پایین شود، بهشت و جهنم را به همراه داشـته باشـد، این طور نیست، آنکه پایان کارش بهشت و جهنم است می شود شـریعت؛ امّا عادت را عقل می توانـد برنامه ریزی کند؛ یعنی مدیریت داخلی داشـته باشد، وضع شخصـی خودش را تنظیم کند و وضع کسانی که زیرمجموعه او هسـتند؛ حالا زیرمجموعه او گاهی یک نهاد و ارگان است، گاهی یک شهر است، گاهی یک کشور است و مانند آن، آن بحث عادت است دیگر شریعت نیست. پرسش: حضرت آدم(علیه السلام) به چه شریعتی عمل می کردند؟ پاسخ: به شـریعت اسـلام (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)؛ منتها دسترسـی به کتاب آن حضرت نبود، دسترسی به قوانین انبیا نظیر ادریس(سلام الله علیه) که قبل از نوح(سلام الله علیه) بود نبود. آن روزها بشـر اوّلی انـدک بودنـد، یک؛ و خیلی ساده زنـدگی می کردنـد و بسیط به سـر می بردنـد، دو؛ نشانه اش آن است که وقتی آن حادثه تلـخ اتفاق افتاد و یکی از فرزنـدان آدم(سـلام الله علیه) برادر خودش را کُشت، آن قـدر آگـاه نبود که چگونه این جنـازه را دفن کنـد، این جنـازه در دسـتش مانـد، تعبیر قرآن این است که او نمی دانست بـا این نعش چه کار کنـد، آن گاه (بَعَثَ اللَّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْأَةَ أَخیهِ)؛ (۱) [۶]دیـد کلاـغی آمـده که چیزی در منقار اوست، این خاک ها را کنار برده و آنکه در منقار خودش است را این وسط گذاشـته بعـد خاک ها را رویش ریخته: (لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْأَةَ أَخیهِ)، این کلاـغ مـأمور الهی بود تا به این بشـر اوّلی؛ یعنی قابیل بفهمانـد که این جنازه را بایـد دفن کرد، بشـر اوّلی این طور بود! برای آنها محکمه قضا و سایر محاکم کیفری و مدنی و اینها نبود؛ در عصـر حضـرت آدم این طور بود، در عصر حضرت ادریس این طور بود تا رسید به زمان حضرت نوح که (کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرینَ)، وقتی اختلاف کردند انبیا را فرسـتادند: (لِیَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ فیمَا اخْتَلَفُوا فیهِ) (۲) [۷]وقتی جمعیت بیشتری شدنـد و اختلاف نظر پیش آمـد آن وقت پیامبرانی آمدنـد که کتاب آوردند؛ یعنی کتاب قانون آوردند، کتاب قضا آوردند، کتاب فقه آوردند و مانند آن.

۱- مائده/سوره۵، آیه۳۱.

۲-

فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذى أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهيمَ وَ مُوسى وَ عيسى)؛ فرمود درست است که ممکن هست ملت ها و نِحله ها فرق کند؛ ولی به هر حال شما باید با هم زنـدگی کنیـد! لذا اسـلام یک سلسـله دسـتورات خاص دارد که نماز و روزه برای چه قومی است و زکات و خمس برای چه قومی است اینها برنامه های مقطعی جزء شـریعت است؛ البته از یک منظر جزء دین هست؛ امّا یک دستورات بین المللی هم دارد که این دستورات بین المللی برای کلّ انسان است؛ اینکه فرمود: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً) (۱) [۸]با مردم درست سخن بگویید، اگر می خواهید چیزی بنویسید، چیزی صادر کنید، چیزی وارد کنید، این طور نباشد که بگویید حالا آنها شـرقی هسـتند یا کافرند یا ملحدند یا مشـرک می باشند و من هر کالایی را صادر کنم، هر کالایی را بخرم، هر طوری حرف بزنم، هر ادبیـاتی را به کار ببرم. فرمود این طور نباشـد، چون طرف مقابل انسان است و با انسان بایـد مؤدّبانه رفتار کنیـد: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً)، نه «قولوا للمسـلمين» یا «لأهل الكتاب» یا «للموّحـدين». شـما کاری نداشته باش که او مشرک است یا بت پرست است یا کمونیست، در جمع انسان هست و با انسان مؤدبّانه رفتار کنید! این ادب جزء برنامه های رسمی ماست؛ آن ظرافت کار را ادب می گویند! وقتی مهمان نزد آدم آمد، آدم یک میوه به دستش بدهد؟! این بر فرض هم میوه تناول کند، بیش از یکی که نمی خورد! امّا آدم یک میوه دستش بدهد این بر خلاف ادب است؛ ولی ظرف میوه را نزد او تعارف کند، این را می گویند ادب! ادب ظرافت کار است، فرمود ظریفانه با بشـر حرف بزنید: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً)، شما کار نداشته باش او مشرک است یا نه، حساب او با خداست. و یا می فرماید: (وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ)؛ (۲) [۹]با مردم دنیا که داریـد تجارت می کنیـد، بهترین کالا و صـحیح ترین کالا و پاک ترین کالا را بدهیـد، در هیـچ چیزی «بَخْس» نکنید! نه مفهومی از مفهوم «شـیء» جامع تر هست، همین مفهومی که از او جامع تر نیست جمع بسته شد که شده اشیا، نه مفهومی از مفهوم «ناس» جامع تر است؛ فرمود: در جایی که با مردم در ارتباط هستید کم نگذارید؛ اگر خواستید سخنرانی کنید، بی مطالعه منبر نرویـد؛ درس بگوییـد، بی مطالعه تدریس نکنید؛ مقاله بنویسد، اطراف را انبارداری نکنید که از این و آن جمع کنید؛ درس خارج می خواهید بگویید، باید بفهمید که خارج جمع سـطوح نیست، بلکه نوآوری خود استاد است. چهارتا سـطر را آدم به عنوان درس خارج ببینـد، این درس خارج نیست، پس چیزی را کم نگذاریـد! بی مطالعه حرف نزنید، بی مطالعه مقاله ننویسـید، بی مطالعه با کسـی وعده نگذاریـد که سـخن بگوییـد، وقت مردم را نگیرید! در مسائل تجاری هم همین طور است؛ اگر خواستید کالایی را برای یک کشور دیگر صادر کنید، بهترین و پاک ترین و سالم ترین میوه را صادر کنید و کم نگذارید، به هر حال آنها انسان هستند، شما کار نداشته باشید که مسلمان می باشند یا بت پرست: (لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ)، این دین می تواند دین جهانی باشد! فرمود کلّی و دوام سهم اسلام است؛ همگانی و همیشـگی را من برای همه بشـر پیام آوردم «الی یوم القیامه»، «لکلّ بشـر و لکلّ عصـرٍ و مصرٍ»، کلیّت و دوام چنین قانونی را می طلبد (لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ). «شیء» جامع ترین مفهوم است که جمع بسته شد و «انسان» هم این چنین است. پرسش: آن (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ) (۳) [۱۰]چطور؟ پاسـخ: آن هم همین است و حق است! چون او دارد جلوی عدل را می گیرد، ما داریم با او می جنگیم که جلوی عـدل را نگیر! الآن به آل سـقوط می گویند شـما یک فاجعه انسانی راه انداختید، آن وقت می شود (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ). مادامی که آنها با نصـیحت و صـلح و امثال آن قابل هدایت هسـتند، هدایت و الاّ «بالسيف»، (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) را برای همین آوردند، (لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) و اگر کسی اسرائیل شد، اگر کسی آل سقوط شد، آن وقت (وَ أَنْزَلْنَا الْحَديـدَ فيهِ بَأْسٌ شَديدٌ)؛ (۴) [۱۱]ما آهن را برای همین فرسـتادیم، اگر کسـی جلوی حقّ مردم را می گیرد و با (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً) مخالف است، با (لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ) مخالف است، با (أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ) مخالف است و با عدل مخالف است، (أَنْزَلْنَا الْحَديدَ) کیفر اوست.

ص: ۱۵۳۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۳.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸۵.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

امر به اقامه دین و نهی از تفرقه از قوانین بین المللی اسلام

در بخش سوم هم فرمود: (أَنْ أَقيمُوا الـدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ)؛ در این آیه فرمود اگر مسلمانی دین خودت را به پا دار، یهودی هستی، مسیحی هستی، هر دینی از ادیان الهی داری، در مقطع دین خود تفرّق نکنید، هم در احکام بین المللی اسلام که فراوان هست و در شریعت اختلاف هست نه در اصل دین، آن هم اختلاف نکنید (أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ)، هم در مسئله (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعاً) (۱) [۱۲]بین امر به اعتصام و نهی از تفرّق جمع شد، هم در مسئله اقامه دین که فرمود: (أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ) که بین اقامه دین و نهی از تفرّق جمع شد، فرمود این کارها را نکنید.

اِخبار علی(علیه السلام) از سنّت الهی در فاقد خیر بودن تفرقه

دو مطلب نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که می فرماید: من الآن که دارم می گویم نه به عنوان اینکه مورّخم، تاریخ شناسم یا تجربه کردم، این طور نیست! من از گذشته خبر می دهم، از آینده هم خبر می دهم؛ این بر اساس جامعه شناسی و تاریخی و تجربه من نیست، من از سنّت الهی خبر می دهم، فرمود: «فَإِنَّ جَمَاعَةً فِيما تَكْرَهُونَ مِنَ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِيما تُحِبُّونَ مِنَ الْبَاطِلِ وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَداً بِفُرْقَةٍ خَيْراً مِمَّنْ مَضَى وَ لاَ مِمَّنْ بَقِيَ»؛ (۲) [۱۳]فرمود گذشته همین طور است، آینده هم «الی یوم القیامه» کسی از اختلاف بهره ای نمی برد! این بیان نورانی حضرت که بر اساس تجربه نیست، فرمود ما از سنّت الهی داریم خبر می دهیم؛ اگر از زمان آدم تا الآن را بخواهید من به شما بگویم، هیچ ملتی از اختلاف خیر ندید؛ از الآن تا صبح قیامت را بخواهید خبر بدهم، هیچ ملتی از اختلاف خیر نمی بیند! «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَداً بِفُرْقَةٍ خَيْراً مِمَّنْ مَضَى وَ لاَ مِمَّنْ بَقِيَ».

ص: ۱۵۳۸

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۳۳.

علی(علیه السلام) بزرگ ترین رهبر وحدت گرای امت اسلام

بعـد به کسانی هم فرمود: «فَاعْلَم»؛ بـدان! من هم «أعلمْ»، هم «أتقیْ» و هم «أشـجَعْ» هسـتم! احـدی در امّت اسـلامی به انـدازه من به وحدت دعوت نکرد و نمی کند: «وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَاعْلَمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى جَمَاعَةِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ (صلّی الله علیه و آله و سلّم) وَ أُلْفَتِهَا مِنِّی»؛ (۱) [۱۴] فرمود در امّت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هیچ کس به اندازه من حریص به وحدت نیست؛ من یک حقّ بیّنِ آفتابی غدیر را از دستم گرفتند، سقیفه را با دست بسته از من امضا گرفتند و من صبر کردم که ملت «قطه قطعه» نشود؛ فرمود هیچ کس مثل من نیست! این از بیانات نورانی و بلند حضرت امیر در نهج البلاغه است؛ فرمود وقتی که اصل دین و اصل نظام هست کجا می خواهید بروید؟! اگر - خدای ناکرده - اختلاف باشد همه آسیب می بینند.

تبیین دو قسم از اختلاف و «باغی» شدن انسان با اختلاف بعد از علم

فرمود هیچ کسی از اختلاف خیر نمی بیند. کسـی که اختلاف می کند اختلاف یا «قبل العلم» است یا «بعدالعلم»؛ اختلافِ «قبل العلم» یک چیز پُربرکتی است؛ این اختلاف «قبل العلم» مثل اختلاف دو طلبه یا دانشـجو است که دارنـد بحث می کننـد یا دو اسـتاد دانشـگاه که دارنـد کنکاش می کننـد تا ببیننـد که چه مطلبی حق است، چه راهی حق است و از چه راهی ما این اکتشاف را عرضه کنیم، هست. این اختلاف «قبل العلم» حق است، برای اینکه هر دو دارند برای تحقیق حق و تشخیص حق تلاش می کنند؛ مثل اختلاف «کفّتی المیزان» است. پس یک اختلاف داریم بسیار مقدّس است، یک اختلاف داریم بسیار خبیث و فتنه است؛ آن اختلافی که بسیار مقدّس است، اختلاف «کفّتی المیزان» است که هر دو تلاش و کوشش آنها این است که عدل برقرار شود، اگر در یک کفّه ترازو سنگ بگذاری و در کفّه دیگر نان بگذاری، یکی وزن باشد و دیگری موزون، اگر موزون سنگین است وزن می رود بالا، موزون با این کفّه وزن هماهنگ نیست و می گوید من نمی آیم؛ اگر نان کمتر است و سنگ بیشتر است، این کفّه سنگ فریادش این است که من همراهی نمی کنم و من بالا نمی آیم، باید به اندازه باشیم. این اختلاف «کفّتی المیزان» که تحت رهبری شاهین انجام وظیفه می کند حرف حق است، هر دو حرف حق می زنند؛ اگر این یکی سبک بود فوراً می رود بالا که آن یکی می گوید بی جا رفتی، باید سنگین بشوی تا من هم بیایم؛ اگر این یکی سبک بود و آن یکی سنگین، این یکی بالا می رود و آن یکی می گویـد بی جـا رفتی بالاـ بایـد سـنگین بشوی و بـا هم بالاـ برویم؛ حرف هر دو کفّه حق است، اختلاـف «کفّتی المیزان» که تحت رهبری شـاهین اداره می شود، این اختلافی است حق، چون هر دو می خواهنـد حق انجام شود؛ امّا وقتی وزن و موزون مشـکلی ندارنـد، آن فروشـنده کم فروش یا گران فروش یا احتکارکننده در این ترازو دارد دسـتکاری می کند و آسـیبی به ترازو می رساند، این اختلاف «بعـدالعلم» است، فرمود: ﴿وَ مـا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾؛ اگر دو نفر در بحث به یک نتیجه رسـیدند که حُکم این است، تاکنون که این دو طلبه یا دو دانشـجو بحث می کردنـد که حق تشخیص داده شود این عبـادت بود، حالاـ که معلوم شـد حق بـا چه کسـی است و کـدام مطلب حق است، از آن به بعـد دیگر شـیطنت است، از آن به بعـد وقتی معلوم شـد حق با چه کسـی است فوراً باید بپذیرنـد! پس ﴿فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مـا جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾، این «بَغْی» می شود؛ حالا یک وقت انسان نسبت به حکومت «باغی» است، یک وقت است دو طلبه یا دانشـجو هسـتند در کنار هم یکی نسبت به دیگری «باغی» است، این طلبه یا آن دانشجو یا آن شخص ثالث وقتی دو نفری هم بحث شدند که یکی می شود اهل «بَغی»، وقتی وارد جامعه شد هم احتمالاً اهل «بَغی» در می آیند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۷۴.

تحقق دو گناه با اختلاف بعد از علم

فرمود: (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ) و کسی که حق برای او روشن شد او دو کار خلاف دارد انجام می دهد: یکی خلاف فقه است و دیگری خلاف حقوق است، وقتی معلوم شد کدام مطلب حق است، این وقتی گرفتار حیال و تک روی و تک چَری شد دو گناه کرده است: یکی حکم خدا به علم را پشت پا زد، بر خلاف شریعت عمل کرد؛ یعنی حکم فقهی را پشت سر گذاشت، دیگر اینکه رفیق خود را که در مسیر است تنها گذاشت؛ این مشکل حقوقی است و آن مشکل فقهی است، این دو گناه کبیره کرد: یکی اینکه با فقه خدا در افتاد، چون حالا که معلوم شده حق چیست و دیگر اینکه رفیق خود را تنها گذاشت، هم موظف است همراه حکم خدا باشد که حق است، هم موظف است همراه کسی باشد که او مُحقّ است، این می شود مسئله حقوقی و آن می شود مسئله فقهی، فرمود: (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ). (۱) [۱۵]

رها کردن مُحق، گناه حقوقی اختلاف بعد از علم

اینکه فرمود: (أَنْ أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ) در آیه چهارده فرمود: (وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ) این شخص دو معصیت کبیره کرد و باکش نیست: یکی اینکه حکم خدا را که دین است، فقه است آن را پشت سر گذاشت، دیگر اینکه مُحقّی را رها کرده است! اینکه فرمود: (كُونُوا مَعَ الصَّادِقينَ) و... همین است! یعنی این مسئله حقوقی اسلام است و آن مسئله فقهی اسلام است. فرمود این خطر هست، اگر شما درباره نظام بخواهید کسی را بی خود طرد کنید هم همین طور است! او را از حکم خدا، فقه خدا و حقّ اجتماعی طرد کردید. نه انسان گرفتار انفصال بشود، نه مبتلا به فصل; نه خود از جامعه اسلامی جدا شود، نه بی جا کسی را از جامعه اسلامی جدا کند، هر دو بد است تفرقه که می گویند بد است، تنها این نیست که خود آدم اگر جدا شود بد است، دیگری را هم از جامعه جدا کند حرفی بزند، کاری بکند، عده ای را بی خود برنجاند که آنها را از صفحه بیرون کند. پس تفرقه به هر عامل و سبب و پایه و مایه ای که صورت بگیرد با مسئولیت همراه است و این حرف جهانی اسلام است.

ص: ۱۵۴۰

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۱۷.

مأمور شدن انبیا به حفظ وحدت در جامعه

به انبیا هم فرمود شما تلاش و کوشش کنید که این وحدت را حفظ کنید؛ چه در سوره مبارکه «مؤمنون» و چه در سوره مبارکه «انبیاء»؛ در سوره مبارکه مؤمنون آیه ۵۱ و ۵۲ این است: (یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنِّی بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّکُمْ فَاتَّقُونِ)، ما اُممی داریم به لحاظ (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) (۱) [۱۶]و یک امّت واحده داریم. وقتی سلسله انبیا را می بینید، دین مطرح است نه «شرعه و منهاج» یک امّت بیش نیست، امّا وقتی تک تک انبیا را می بینید و «شرعه و منهاج» را می بینید امّت ها متعدّد هستند؛ تعبیر آیه ۵۱ سوره «مؤمنون» این است: (یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنِّی بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ وَ إِنَّ هذِهِ)؛ یعنی این ملت و سلسله (أُمَّتُکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّکُمْ فَاتَّقُونِ). در سوره مبارکه «انبیاء» هم مشابه این آمده است؛ آیه ۹۲ سوره مبارکه «انبیاء» این است که (إِنَّ هذِهِ أُمَّتُکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّکُمْ فَاعْبُدُونِ)،

گستره شمول وحدت و سیاست گذاری اسلام در رویه آن

بنابراین ما از سه «منهج» باید این وحدت را حفظ کنیم: از نظر وحدت داخلی (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، اختلافات فکری و کلامی که بین ما و اهل سنّت هست، آن باعث تفرقه ما نشود، جامعه اسلامی به معنی أخص امّت واحده شود. با اهل کتاب، یعنی یهودی ها و مسیحی ها که خدا را قبول دارند، وحی را قبول دارند، پیغمبر را قبول دارند، بهشت و جهنم را قبول دارند وحدتی داشته باشیم (تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ)، (۲) [۱۷]با انسان های دیگری که اصل توحید را قبول دارند هم یک وحدتی باید داشته باشیم؛ آنها که اصل ملیّت و دین را قبول ندارند، یک راه انسانی است که جداگانه مطرح است. پرسش: تکاثر دینی را تأیید نمی فرمایید؟ پاسخ: تکاثر دینی را در کلّ مقطع، نه «فی مقطع واحد»؛ در مقطع واحد (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) «و لا غیر»، یک «شرعه» و یک «منهاج» است «و لاغیر»؛ امّا در اعصار و امصار که در فلان عصر فلان پیغمبر باشد با فلان دین، در فلان عصر فلان پیغمبر باشد با فلان دین، این طور هست؛ امّا اگر کسی دین ما را نپذیرفت، شرعه و منهاج ما را نپذیرفت، ما فوراً دست به اسلحه بشویم و با او بجنگیم، فرمود چنین نیست: (تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ) با او رفتار کنید.

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

به ما گفتند ببینید انبیا چه کار کردند، انبیا اول آمدند این دشمن درونی را با نرم ترین وصف رام کردند، این شده «کاظم» که «کظم غیظ» کرد؛ حالا اختصاصی به وجود مبارک امام هفتم ندارد، همه انبیا «کاظم» بودند، همه اولیا «کاظم» بودند این «کظم غیظ» است که دشمن درونی را رام می کند که می شود «کاظم» و اگر قدرت به دست او افتاد، اسلحه به دست او افتاد، آهن به دست او افتاد، این آهن را نرم می کند و زِره که اسلحه دفاعی است ببافد، قرآن این دو پیغمبر را به عنوان نمونه برای ما ذکر کرده، پیغمبرها جهانی بودند، گرچه جزء انبیای اولواالعزم نیستند؛ ولی شهرت جهانی پیدا کردند. آن که رهبری انقلاب را به عهده داشت که بحث آن گذشت وجود مبارک داود(سلام الله علیه) که ﴿قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ﴾، (۱) [۱۸]خدا فرمود من آن قدرت را به او دادم که او بدون کارخانه و کارگاه و کوره ذوب آهن، آهن را مثل موم نرم می کند ﴿وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدیدَ﴾؛ (۲) [۱۹]امّا این آهن سخت که به دست او نرم شد برای اینکه او تیر بسازد، دشنه بسازد، شمشیر بسازد، خنجر بسازد، نیزه بسازد یا زره ببافد؟ فرمود ما اگر به کسی قدرت دادیم این قدرت را به عنوان وسیله نرمی و حفاظت استفاده کند، این شخص شده داوود، او رهبری انقلاب را به عهده داشت. درباره سلیمان(سلام الله علیه) که سلطنت داشت آن سلطنت ها که دیگر نصیب کسی نمی شود ﴿لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی﴾، (۳) [۲۰]حالا ﴿لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی﴾؛ یعنی کسی به این مقام نرسد که ظاهراً منظور این نیست یا کسی این را اظهار نکند که ظاهراً منظور این است، چون وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همین مقام را داشت. فرمود: ﴿وَ أَسَلْنا﴾؛ (۴) [۲۱]یعنی این معدن مس را ما مثل این نهر کارون برای او سیل وار روان کردیم؛ ﴿أَسَلْنا﴾ این مثل نهر روان بود. معدن مس برای رهبر حکومت مثل یک آب نرم روان شود، او چه بهره می برد؟ فرمود مبادا از این اسلحه کُشتن بسازی، ظرف بساز، دیگ بساز، دیگ کوچک بساز، دیگ بزرگ بساز، این می شود نمونه! بارها به عرضتان رسید الآن این اوباما و امثال این امریکایی ها یک مقدار قدّشان بلند است؛ این بلندی قد، یعنی قدرتی که دستشان هست، برای این است که زیر پای اینها هفتاد میلیون گور است! مگر در جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم کم کُشته شدند؟ حداقلش این است! هفتاد میلیون را کشتند، راهزنی کردند و روی قبر ۷۲ میلیون ایستادند که امروز می گویند چنین و چنانم! شما تمدنی آوردید؟ فرهنگی آوردید؟ عقلی آوردید؟ عدلی آوردید یا انسانیّتی آوردید؟ یا اسلحه دستتان بود ۷۲ میلیون کشته شدند و قبرشان زیر پای شماست کهه حالا قد کشیدید و می گویید ما! این می شود آمریکا! بنابراین انسان اگر خدای ناکرده مسیر دین را رها کند مسیر نظام را رها کند مسیر وحدت الهی و اسلامی را رها کند وضع به همین صورت درمی آید، وگرنه اینها روستایی ها بودند قبل از کشف کریستف کلمب (۵) که نه تمدنی داشتند، نه فرهنگی داشتند، نه ملیّتی داشتند، یک روستای مخروبه ای بیشتر نبودند! بعد از ایران و غیر ایران مهاجرین رفتند آن جا که این آباد شده! این می شود دین! اینکه ما این قرآن را بالای سر می گذاریم و می بوسیم برای همین است! دین این را عملاً نشان داد، او سلطان مملکت بود به نام سلیمان(سلام الله علیه)، آن هم سلطنتی هم که در اختیار او بود! فرمود: ﴿وَ أَسَلْنا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ﴾؛ یعنی چشمه مِس را مثل سیل در اختیارش نهادیم، از این قدرت بالاتر چیست؟! شما یک جا نشان دارید که سلیمان(سلام الله علیه) از این قدرت تیر و شمشیر ساخته باشد؟ اینکه نبود، یا ﴿أَلَنَّا لَهُ الْحَدیدَ﴾ مگر کم بود؟ مثل موم این آهن سرسخت در دست حضرت نرم بود، فرمود بگیر، امّا ﴿وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ﴾؛ (۶) فرمود زره بباف که تا کسی کُشته نشود، این می شود دین! اگر ما این کتاب را در مقدّس ترین شب های سال، یعنی لیالی قدر بالای سر می گذاریم، برای همین است؛ این حرف، حرفِ زنده است، حرفِ دلپذیر است، حرفِ دلمایه است، حرفِ عقل پذیر است، حرفِ انسان ساز است، حرفِ تمدن ساز است که از قدرت برای حفظ مردم استفاده کنید نه ایجاد فاجعه بشری! فرقی بین اسرائیل و آل سعود و آل سقوط نیست، شما علناً می بینید. مگر فرقی بین صدام و اسرائیل بود؟ این جا شما علناً دیدید که ایران را در آن هشت سال چه کار کردند، فاجعه انسانی به بار آوردند، یازده استان را ویران کردند، هزار روستا را تخریب کردند، هزارها شهید از ما گرفتند؛ الآن آل سعود هم دارد همین کار را می کند، از آن طرف هم داعیه «خادم الحرمین» را دارد. اینکه گفتند تا نفس می کشید عقل و علم برای همین است! ملّت عوام باید مالیات بدهد، ملت عوام باید حمل کننده بار دیگران شود، این ملت عاقل و آزاد است که حاضر نیست کسی بر او ظلم کند؛ چه آل سعود و چه آل سقوط، چه صدام و چه اسرائیل.

ص: ۱۵۴۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۱۰.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۳۵.

۴- سبا/سوره۳۴، آیه۱۲.

۵-

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۰.

در این جا فرمود: (أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ)، در سوره مبارکه «انبیاء» این طور فرمود، در سوره مبارکه «مؤمنون» این طور فرمود؛ در سوَر دیگر هم فرمود ما می توانیم مجبور کنیم، تو نمی توانی مجبور بکنی؛ ولی خدا می تواند مردم را به ایمان مجبور کند، لکن کمال در آزادی و انتخاب آزادانه است. آیه ۹۹ سوره مبارکه «یونس» این است: (وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمیعاً أَ فَأَنْتَ تُکْرِهُ النَّاسَ)، ما می توانیم، تو نمی توانی؛ ولی این کار، کار خوبی نیست که ما مردم را با اجبار به دین دعوت کنیم. در همین بخش سوره مبارکه «شوری» که محلّ بحث است فرمود: (کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ)؛ شما مردم را به دین دعوت می کنید، برای مشرکین این کار سخت است (اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ)؛ یعنی به این دین، نه به طرف خودت این ضمیر به این دین برمی گردد (کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ) این (إِلَیْهِ) به دین برمی گردد، (اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ) به دین برمی گردد (مَنْ یَشاءُ)، (وَ یَهْدی إِلَیْهِ) به دین برمی گردد (مَنْ یُنیبُ).

!!!!!!

[۱]فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

[۲]اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

[۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

[۴]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۵]مائده/سوره۵، آیه۴۶.

[۶]مائده/سوره۵، آیه۳۱.

[۷]سوره بقره، آیه۲۱۳.

[۸]بقره/سوره۲، آیه۸۳.

[۹]اعراف/سوره۷، آیه۸۵.

[۱۰]فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

[۱۱]حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

[۱۲]آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

[۱۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۳۳.

[۱۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۷۴.

[۱۵]جاثیه/سوره۴۵، آیه۱۷.

[۱۶]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۱۷]آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

[۱۹]سبا/سوره۳۴، آیه۱۰.

[۲۰]ص/سوره۳۸، آیه۳۵.

[۲۱]سبا/سوره۳۴، آیه۱۲.

[۲۲]کریستف کلمب (کریستوبال کُلُن) سوداگر و دریانورد اهل جنُوا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت؛ امّا به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره ای ناشناخته را کشف کرده است.

[۲۳]انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذى أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عيسى أَنْ أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ (۱۳) وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذينَ أُورِثُوا الْكِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفي شَكٍّ مِنْهُ مُريبٍ (۱۴))

ص: ۱۵۴۴

هماهنگی فطری سالک الی الله با راه و راهنمایی و نظام آفرینش

بعد از بیان اصول اوّلیه دین - توحید و وحی و نبوّت - به تبیین عناصر اصلی وحی، یعنی از شریعت سخن به میان آورد که فرمود شما که سالک «الی الله» هستید (يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيهِ)، (۱) [۱]هر سالکی طریقی دارد و این طریق را آن کسی که سالک را آفرید باید ترسیم و مهندسی کند؛ هم راه را به نام صراط مستقیم ذات اقدس الهی ترسیم کرد و هم راهنما را فرستاد و هم رهرو را آفرید، لکن این رونده در راهی حرکت می کند که این راه هم با نظام عالَم هماهنگ است، هم با ساختار درونی خود او هماهنگ است و هم در درون خود مصون از اختلاف و تخلّف و دگرگونی است؛ این سه عنصر را در سه بخش از آیات قرآن کریم مشخص نمود، فرمود: در عالَم اختلافی نیست، یکدست است و همه اجزای عالَم با هم هماهنگ هستند و این راه هم با همه اجزای عالم هماهنگ است، راهنمایانی هم که آمدند همه با هم هماهنگ بودند و هیچ اختلافی بین آنها نیست، کتاب هایی که به عنوان آئین نامه اجرایی این سیر و سلوک ما به انبیا دادیم، اینها هماهنگ هستند. بنابراین نه در عالَم اختلاف هست، نه در راه اختلاف هست، نه در راهنما اختلاف هست، نه در کتب صوابی که آئین نامه طیّ این راه است اختلاف هست و نه در فطرت رونده ها، ما همه را یکدست آفریدیم.

ص: ۱۵۴۵

۱-

چنـد طایفه از آیات عهـده دار این مطالب است که همه آنها مرهون آیه سوره مبارکه «نساء» است. در سوره «نساء» یک آیه است که به منزله «جوامع الکلم» است، به صورت قیاس اسـتثنایی ترسـیم شده و جـامع همه این عناصـر است؛ گرچه مورد آیه دربـاره خصوص قرآن کریم است؛ امّا آن قیاس اسـتثنایی که ترتیب داده شـد، جزء «جوامع الکلم» است. آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» این بود: (أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافاً کَثیراً)؛ آیا اینها در قرآن تدبّر نمی کنند؟ اگر این کتاب الهی نبود، از نزد خدا نبود و از نزد غیر خدا بود حتماً در آن اختلاف بود، برای اینکه کتابی که در طیّ بیش از بیست سال به تدریج نازل می شود که گاهی در حال جنگ است و گاهی در حال صلح، گاهی در حال هجرت است و گاهی در حال جهاد، گاهی در حال فقر است و گاهی در حال غنا، گاهی در حال تبعید است و گاهی در حال امنیت و مانند آن، این نمی تواند یکدست باشد. کسـی که اصـلاً اشتباه نکند، سهو و خطا و نسیان در او راه نداشته باشد، این نمی تواند بشر باشد! شما می بینید کتاب ها و فتواهای علما را که ذکر می کننـد؛ مثلاً این را در شـرح لمعه ملاحظه فرمودید که فرمود: «فیصـیر أقوال المصـنف بحسب کتبه»، (۱) [۲]یک فقیه پنج کتاب که نوشـته پنج مورد فتوا دارد؛ یعنی اختلاف نظر هست، تجدید نظر هست، تکامل هست، این چنین نیست که کسی بتواند بیست سال یکدست حرف بزند و هیچ اختلافی بین این سخنان نباشد.

ص: ۱۵۴۶

۱- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۵۴۳.

قیاس استثنایی آیه ۸۲ سوره «نساء» این است که اگر قرآن نزد غیر خدا بود، حتماً در آن اختلاف بود؛ این هم مقدم و آن هم تالی، «لکنّ التالی باطل فالمقدّم مثله» هیچ اختلافی در آن نیست! شما چند بار این کتاب را بررسی کنید مکّی و مدنی آن، قبل از هجرت و بعد از هجرت آن، ناسخ و منسوخ آن، عام و خاص آن، مطلق و مقیّد آن، ظاهر و أظهر آن، ظاهر و نصّ آن، هیچ کدام با هم اختلاف ندارند، همه همگون و هم دست هستند، پس این کتاب الاّ و لابدّ از نزد خداست! همین برهان را که ذات اقدس الهی در آیه ۸۲ سوره «نساء» درباره خصوص قرآن گفت، می شود درباره همه کتاب های انبیای الهی از آدم تا خاتم پیاده کرد، یک؛ همچنین همه اسرار عالم از «سماوات و أرض»، دو؛ همچنین همه انسان ها از اوّلین تا آخرین فرد، سه؛ درباره هر سه ضلع این مثلث این قیاس استثنایی را پیاده کرد. اگر انسان ها را غیر خدا آفریده بود، باید بین انسان ها تفاوتی باشد، لکن هیچ تفاوتی نیست؛ درست است که (وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ) (۱) [۳]این یک تفاوت هست؛ ولی این تفاوت ها یک شناسنامه های طبیعی است که کسی با دیگری اشتباه نشود، این هم جزء معجزات الهی است که الآن میلیاردها بشر روی زمین هستند و دو نفر شبیه هم نیستند؛ نه در «لون» و نه در «آهنگ صدا» (وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ)، این برای شناسنامه طبیعی است که کسی اشتباه نشود و نعمت هم هست؛ امّا در ساختار فطرت، این (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) [۴]در همه هست؛ همه خواهان عدل، حق، صدق، خیر و حَسَن هستند و همه از شرّ و کذب و باطل و قبیح پرهیز دارند، این در ساختار همه هست. می بینید شما وقتی یک طبیب حاذق دارویی را کشف کرده است، این دارو را برای مردم مشرق و مغرب عالم تجویز می کند، چون ساختار طبیعی انسان یکی است. یک معلّم اخلاق وقتی یک راه خوبی را دارد ارائه می کند، این برای مشرق و مغرب عالم یکسان است؛ برای اینکه همه در مسائل تخلّق به اخلاق الهی یکسان هستند. پس در ساختار آفرینش بشر اختلافی نیست، در ساختار نظام خلقت اختلافی نیست و در کُتب انبیای الهی هم اختلافی نیست، این عناصر سه گانه طبق سه طایفه از آیات یکدست هستند. درباره عالَم هم در سوره مبارکه «نساء» فرمود: (لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً)، هم در سوره «مُلک» فرمود شما دو بار، ده بار، صد بار در عالَم تأمّل کنید، مطالعه کنید: (ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ)؛ (۳) [۵]هیچ جا فوتی نمی بینید، هیچ جا بی نظمی نمی بینید، هیچ جا ناهماهنگی نمی بینید، پس عالم یکدست است؛ انسان ها یکدست هستند (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، (۴) [۶]انبیا یکدست هستند و هرکدام که آمدند (مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ) (۵) [۷]بودند. این برهان آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» جزء «جوامع الکلم» است که اگر چیزی از غیر خدا بود در آن اختلاف بود و چون در عالَم اختلافی نیست از نزد خداست؛ اگر انبیا از غیر خدا آمده بودند اختلاف داشتند، چون اختلاف ندارند معلوم می شود از نزد خداست. صُحف و کتب آسمانی انبیا اگر از نزد خدا نبود در آن اختلاف بود، چون اختلاف نیست پس از نزد خداست (لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً)، این جزء «جوامع الکلم» است؛ یعنی این قیاس استثنایی هم درباره عالَم است، هم درباره آدم است، هم درباره پیوند عالَم و آدم است، هم درباره سلسله انبیاست و هم درباره سلسله کتب آسمانی و صحف الهی است.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۲.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

۴- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

خلافت الهی انسان مشروط به حرکت در مسیر نظم آفرینش

پس آنچه در خارج هست منظّم است انسان خلیفه «الله» است که برابر این نظم حرکت کند؛ متأسفانه به جای اینکه خلیفه «الله» باشد خلیفه ابلیس شده است و دارد اوضاع را به هم می زند. اینکه فرمود: (أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ)، برای اینکه تمام نظام هستی و صحف آسمانی و کتب الهی هماهنگ هستند، امّا اینها آمدند عالم را به هم زدند؛ تنها مسئله محیط زیست نیست، فسادهای فراوانی که ایجاد کردند: (ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ)، (۱) [۸]دریا را آلوده کردند، فضا را آلوده کردند، صحرا را آلوده کردند، محیط زیست را آلوده کردند: (بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ) و همچنین انبیا را شهید کردند (قَتْلَهُمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ), (۲) [۹](یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ)، (۳) صُحُف و کتب آسمانی را دگرگون کردند (یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ), (۴) [۱۱](یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ), (۵) انسان ها را به وسیله بدآموزی ها منحرف کردند و از مسیر مستقیم بیرون بردند و گرفتار ضلالت کردند؛ انسان به جای اینکه خلیفه «الله» شود، شده خلیفه ابلیس!

ذاتی نبودن کرامت انسان و امکان سقوط او به اختلاف با نظم در آفرینش

اگر ذات اقدس الهی از انسان ها با کرامت یاد کرد که فرمود: (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ)، (۶) [۱۳]هشدار داد که این کرامت ذاتیِ انسان نیست، این چنین نیست که انسان ذاتاً کریم باشد، چون خلیفه کریم است از کرامت برخوردار است؛ پس (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ)، چون بنی آدم خلیفه، آیت و مظهر کریم هستند و اگر انسان کرامتش به استناد خلافت اوست، خلیفه آن است که حرف «مستخلف عنه» را بزند و دستور «مستخلف عنه» را انجام بدهد؛ اگر کسی کنار سفره خلافت نشست و از کرامت طَرْفی بست، ولی حرف خودش را زد و کار خودش را کرد و (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) (۷) [۱۴]شد، آن گاه همین خدایی که فرمود: (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ), همین خدایی که فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً) (۸) [۱۵]درباره این گروه می فرماید: (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)؛ (۹) [۱۶]این کرامت او که ذاتی نبود، به استناد خلافت بود و خلافت هم این است که خلیفه حرف «مستخلف عنه» را بزند و دستور «مستخلف عنه» را انجام بدهد، نه حرف خودش را! آن گاه کلّ صحنه عوض می شود، می شود: (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، این گروه عالم را فاسد کردند (ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ), جامعه بشری را که «إِرْباً إِرْبا» کردند، انبیا را هم که (یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ) به قتل رساندند، کتب آسمانی را هم که (یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) که (یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ) این طور برخورد کردند.

ص: ۱۵۴۸

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۴۶.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.

۷- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۸- بقره/سوره ۲، آیه ۳۰.

۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

هشدار قرآن به پایان تلخ ایجاد اختلاف در جامعه

قرآن کریم هشدار می دهد که عالم منظّم است! انسان ها منظّم هستند! انبیا هماهنگ هستند! صحف آسمانی منظّم است! ما اگر چند روزی به شما مهلت دادیم ببینیم چه می کنید، توجه داشته باشید که کلّ این بی نظمی ها را ما به هر حال سامان می دهیم و به نظم می رسانیم و همه شما را هم جمع می کنیم و به دریا می ریزیم! این طور نیست که ما صبرمان نامتناهی باشد. یک بیان نورانی از پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) رسید، همان طور که خودش فرمود: «أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِم» (۱) [۱۷]به وجود مبارک حضرت امیر هم فرمود: «وَ أَعْطَى عَلِيّاً جَوَامِعَ الْكَلَام»؛ (۲) [۱۸]تو هم از «جوامع الکلام» برخورداری, حقیقت اینها حقیقت قرآن کریم است و حرف های اینها هم حرف های جهانی است؛ فرمود اگر شما به سراغ اختلاف بروید، من به شما بگویم پایان اختلاف چیست: «إِيَّاكُمْ وَ الْبِغْضَةَ لِذَوِي أَرْحَامِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّين» (۳) [۱۹]این از بیانات نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که جزء «جوامع الکلم» است، فرمود به جان هم نیفتید! این غرور و خودبینی یک شعله و ماده انفجاری تی ان تی (۴) در درون شماست، این را خنثی کنید «فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّين». یک وقت است انسان اختلاف علمی دارد، این اختلاف علمی در مقام احتجاج هست که انسان برهان خودش را اقامه می کند و طرف دیگر یا قبول می کند یا نکول؛ امّا خدای ناکرده در راه فساد دارد دروغ و تهمت و خیال و رد کردن دیگری و خالص کردن دیگری، این یکی را فرمود: این اختلاف پایان تلخی دارد: «إِيَّاكُمْ وَ الْبِغْضَةَ لِذَوِي أَرْحَامِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّين».

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۴۱.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص۳۵۲.

۴-

از بین بردن دین اولین پیامد تلخ اختلاف

فرمود می دانید اختلاف با شما چه کار می کند؟ اختلاف به حسب ظاهر کاری با خانه و زندگی شما در درجه اول ندارد، اختلاف یک تیغ تیزی است که دین شما را تیغ می کند! «فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّينِ»، «حَلْق» یعنی تیغ کردن، می گویند حاجی که «صَرورِه» (۱) [۲۱]است احوط این هست که سَر خود را «حَلْق» کند؛ یعنی تیغ کند. می بینید این حاجی که روز دهم ذیحجّه سرش را تیغ کرد، تا یک ماه یا بیش از یک ماه این سرش صاف است و مویی در نمی آید؛ حالا اگر کسی یک تیغ دستش باشد و هر روز سرش را تیغ کند، این دیگر مو در نمی آید! فرمود این اختلاف و به جان هم افتادن تیغی است که هر روز دینِ انسان را تیغ می کند، دیگر دینی در نمی آید! اگر انسان مرتب دروغ بگوید، مرتب خلاف کند، مرتب در صدد رد کردن رقیب از صحنه باشد، فرمود: «إِيَّاكُمْ وَ الْبِغْضَةَ لِذَوِي أَرْحَامِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّينِ»؛ این «حَلْق» می کند، دین را تیغ می کند. اگر سبزه و علفی در باغچه ای باشد، آن باغبان هر روز بخواهد زیرش را تیغ کند دیگر علفی در نمی آید! آن حاجی که روز دهم سرش را تیغ کرد تا یک ماه، کمتر یا بیشتر خبری از موی سر نیست؛ ولی اگر هر روز بخواهد این را تیغ کند، دیگر مویی در نمی آید! فرمود این اختلاف، دروغ گفتن، دیگری را از صحنه خارج کردن، بر خلاف او حرف زدن و مطابق میل خود حرف زدن، این دین را تیغ می کند، وقتی دین تیغ شد دیگر دینی در نمی آید «فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّينِ». این حرف، حرفِ همه انبیاست، فرمود ما به همه گفتیم، به ابراهیم گفتیم، به موسی گفتیم، به عیسی گفتیم، به نوح گفتیم(علیهم الصلاه و علیهم السلام) که امّت خود را به اتفاق دعوت کنید، به اتحاد دعوت کنید.

ص: ۱۵۵۰

۱-

اجتماع در اصول و فروع دین معیار تحقق اتفاق و علت آن

در هر عصر و مصری هم اتفاق در اصول و هم اتفاق در فروع باید باشد، نه اینکه وقتی به زمان خاتم رسیدید اتفاق در اصول و اختلاف در فروع داشته باشید تا پلورالیسم (1) دینی شود که هر کسی «کلٌّ عَلی نِحْلَتِه»، این چنین نیست! چون دینی را ذات اقدس الهی امضا می کند که ایمان به مبدأ و منتها و وحی و نبوّت داشته باشد، یک؛ (آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً)، (2) [23]دو و سه؛ این سه مطلب را خدای سبحان در چند جای قرآن فرمود که اینها معیار نجات است؛ ایمان به خدا و مبدأ و معاد و عمل صالح. مستحضرید در فرهنگ قرآن عملی صالح است که مطابق با حجّت عصر باشد، اگر عمل مطابق با حجّت عصر نبود، عمل صالح نیست. نماز با اینکه جزء بهترین مظاهر عبادت است، امروز اگر کسی بخواهد به طرف قدس نماز بخواند، این دیگر عمل صالح نیست؛ روزه با اینکه «جُنَّةٌ مِنَ النَّار»، (3) [24]اگر کسی امروز بخواهد به جای ماه مبارک رمضان یک ماه دیگری را انتخاب کند، دیگر «جُنَّةٌ مِنَ النَّار» نیست؛ عملی صالح است که مطابق با حجّت عصر باشد. امروز دستور تورات عمل صالح نیست، امروز عمل به انجیل عمل صالح نیست، امروز عمل به قرآن کریم عمل صالح است؛ زیرا حجّت عصر این است! در هر عصر و مصری به مردم آن عصر و به رهبران آن عصر فرمود که در اصول و شریعت متّحد باشید، تا می رسید به حضرت خاتم(علیهم الصلاه و علیهم السلام) که فرمود در اصول و در فروع با هم متحد باشید، نه اینکه در اصول متّحد باشید و در فروع هر کسی بر مذهب خودش؛ حالا کسی بی راهه می رود و جِزیه می دهد در دنیا ممکن است مشکل خودش را حل کرده باشد و در امان باشد؛ ولی در قیامت مشکل او حل نخواهد شد، چون عمل او عمل صالح نیست. بنابراین این سخن جزء «جوامع الکلم» است که اختلاف یک تیغ تیزی است، کاری به خانه و زندگی آدم ندارد، بلکه به دین کار دارد که «فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّینِ» این برای اختلاف بود.

1- نشریه معرفت(022)، معرفت، ج1، ص3.

2- بقره/سوره2، آیه62.

3- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج2، ص19.

ریزش عزّت و شکوه جامعه اسلامی پیامد دیگر اختلاف در جامعه

بعد فرمود اگر شما این اختلاف را ادامه بدهید فلاکت و ضعف دامن گیر شما می شود (فَتَفْشَلُوا)؛ ضعیف می شوید، (وَ تَذْهَبَ ریحُکُمْ)؛ (1) [25]آن عزّت و شکوه شما هم از بین می رود، پس هم دین را انسان از دست داد، هم استقلال ملی و منافع مملکت را از دست داد . فرمود از خدا و پیامبر اطاعت کنید و اختلاف نکنید (لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ ریحُکُمْ). فرمود: (شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی) که تفاوت این فعل ها که گاهی غایب است و گاهی «متکلّم مع الغیر»، گاهی مفرد است و گاهی جمع، گاهی به صورت توصیه است و گاهی به صورت وحی، اینها گفته شد: (أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ)؛ دین را به پا بدارید و اقامه کنید. ملتی می تواند دین را اقامه کند که (عَلی شَیْ ءٍ) باشد که (لَسْتُمْ عَلی شَیْ ءٍ حَتَّی تُقیمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجیلَ)، (2) [26](وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ) بعد فرمود: (کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ).

اتحاد مسلمانان باعث آقایی آنان و رنج کافران

فرمود ما دین را تنها برای اینکه شما را در قیامت به بهشت ببریم نازل نکردیم، خواستیم استقلال شما، امنیت شما، آقایی شما در دنیا محفوظ باشد؛ ولی اگر اختلاف کردید باعث خوشایند دشمنان شما می شود و اگر اتفاق داشتید برای آنها بسیار گران و سخت است و برای آنها کمرشکن است: (کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ).

۱- انفال/سوره۸، آیه۴۶.

۲- مائده/سوره۵، آیه۶۸.

شما مشرکین را به اصول و فروع با هم دعوت می کنید؛ ولی ذات اقدس الهی سه کار می کند: اول هدایت به معنای ارائه طریق، بعد افراد را برچین می کند. «جبایه» یعنی برچین کردن و مجتبی یعنی برچین شدن، می بینید کسی که می خواهد میوه ای برای مهمانش تهیه کند از این طبقدار موافقت می گیرد که آن درشت ها و شاداب ها و شیرین ها را برچین کند، آن وقت بعد از اینکه برچین کرد اینها را به مقصد می رساند. فرمود ما اول از بین افراد «مجتبیٰ» داریم، برجسته داریم، برچین می کنیم، بعد اینها را به مقصد می رسانیم؛ این هدایتی که دارد (يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ)، این هدایت به معنای ایصال به مطلوب و گرایش است. بعضی ها دوستدار کارِ خیر، دوستدار شب زنده داری و دوستدار فضیلت هستند و از خلاف و از دروغ بدشان می آید، اینها به آسانی کار خیر انجام می دهند که فرمود: (فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى) [27](1) برای او کُلْفت و رنجی نیست که بخواهد غضّ عین از نامحرم کند و زبانش را مواظبت کند، حرف های علمی فراوان است، حرف های خوب، کتاب های خوب و دیدنی های خوب فراوان است، چرا انسان چیزهای بد را ببیند؟! چرا چیزهای آلوده را بنگرد؟! فرمود: (يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ)، پس اول هدایت به معنای ارائه طریق است، بعد افرادی که در راه هستند اینها را برچین می کند و این برچین شده ها را که «مجتبیٰ» هستند، اگر إنابه داشته باشند کاملاً به مقصد می رسانند، این هر سه ضمیر به آن «دین» برمی گردد: (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ)؛ یعنی به این دینِ جامع واحد، (اللَّهُ يَجْتَبي) به این دین جامع واحد: (مَنْ يَشاءُ) که مشیئت الهی برابر با حکمت اوست: (وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ)

ص: ۱۵۵۳

۱- لیل/سوره۹۲، آیه۷.

مقصود از «انابه» در سیر و سلوک و معنای رسیدن انسان با آن به کمال انقطاع

مستحضـرید که قبلاً هم إنابه معنی شـد که این ثلاثی مزید است، ثلاثی مجرّدش یا «نابَ یَنیب» است یا «نابَ یَنوب» است؛ اگر اجوف واوی باشد «ناب ینوب» یعنی همیشه در نوبت است، در این نوبت که آمده دیگر نمی گوید من خسته شدم، شب بعد هم اهل نماز شب است که در نوبت است، فردا هم برای فلان کار خیر در نوبت است، پس فردا هم برای فلان کار خیر در نوبت است، این اهل نوبت است! یا «نابَ یَنیب» است؛ یعنی «انقطع ینقطع»، «مُنیب» یعنی منقطع. در این دعای نورانی مناجات شـعبانیه است که از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نقل شده است و ائمه هم این را توصیه می کردند و به پیروانشان هم دسـتور می دادند که از این مناجات استفاده کنید، در این دعا کمالِ انقطاع را طلب می کند؛ این کمالِ انقطاع همان کمالِ إنابه است: «هَبْ لِی کَمالَ الانْقِطاعِ الَیْک»، (۱) [۲۸]به هر حال یک موحّـِد تام اول گرفتار تثلیث است؛ یعنی خودش را می بینـد، عقیده و فکر خودش را می بیند، معبود خودش را هم می بیند، کم کم از تثلیث نجات پیدا می کند که مبتلا به تثنیه است و دیگر خودش را نمی بینـد؛ امّا این معرفت و معروفش را می بینـد، آن آخرین بار که قلّه معرفت اوست، معرفت را هم رها می کند و فقط معروف را می بیند؛ ولی به هر حال او «مِن وَراء الحِجاب» دارد با خدا سـخن می گویـد، ولو اهـل کشف و شـهود باشـد، ولو حضـرت امیر(سـلام الله علیه) باشـد، اینهـا همه «مِن وَراء الحِجـاب» هسـتند؛ منتها اگر کسـی با علم حصولی با خـدا مناجات می کنـد، روشن است که «مِن وَراء الحِجاب» است، برای اینکه با مفهوم و اسـتدلال، از راه مفهوم، از حجاب مفهوم و دلیل دارد با خدا سـخن می گوید؛ اگر اهل کشف و شـهود بود، از ورای حجاب شـهود دارد با مشـهود سـخن می گوید، چون شـهود امر وجودی است و بین شاهد و مشهود هست. شاهد به وسیله شهود مشهود خود را می بیند، شهود او چیزی است و مشهود او چیزی دیگر؛ امّا مشهود خودش، خودش را می بیند. کسی که بی حجاب بتوانـد خـدا را ببینـد محال است، آن هم در حدّی که قبلاً تبیین شده است، تنها خود ذات اقدس الهی است که خود را ذاتاً مشاهده می کند و شـهود او عین ذات اوست و اگر این چنین شد، فرمود شما این راه ها را که طی کنید اهل انقطاع می شوید «هَبْ لِی کَمالَ الانْقِطاعِ الَیْک».

۱- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

علت تضرّع بزرگان اهل معرفت در ماه شعبان

در بحث های قبل هم اشاره شد، اینکه می بینید بعضی ها مثل ابن طاووس و مانند ایشان در ماه شعبان که شد خیلی گرفتار هول و ولا هستند، برای اینکه ماه شعبان برای اهل سیر و سلوک آخر سال است. اول بهار که اول سال است برای توده مردم است؛ ولی کسی که در راه هست اول سال او ماه مبارک رمضان است و این اول سال هم قراردادی نیست، روایاتی که از اول ماه مبارک رمضان یاد می کند، یک؛ ادعیه ای که درباره اول ماه مبارک رمضان وارد شده است، دو؛ همه به عنوان «غُرَّةُ الشُّهُور» (۱) [۲۹]و به عنوان «رَأْسُ السَّنَه» (۲) است؛ یعنی اول سال، اول ماه مبارک رمضان است. اینکه می بینید افرادی مثل ابن طاووس و اینها ماه شعبان که شده خیلی اهل هول و ولا هستند، برای اینکه آخر سال می خواهند حساب ها را بررسی کنند که این یک سال ما چه کردیم که با یک حساب طیّب و طاهری وارد سال بعد شوند؛ در حال که بعضی از آقایان که کتاب دعا می نویسند، اوّل آن از اعمال ماه مبارک رمضان شروع می شود و آخرش ماه شعبان است، اینکه گفته شد: ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید □□□ از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد (۳) برای همین است! یعنی همین چند روز را دریاب، آخر سال است! به هر حال انسان باید حساب را بررسی کند تا با بدن طیّب و طاهر وارد سال جدید شود. خود ماه مبارک رمضان ماه جایزه نیست، ماه کار است اینکه گفت: «ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید»؛ یعنی خورشید وصال، «از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد»، در ماه مبارک رمضان دیگر جا برای دیدن آفتاب نیست، چون ماه مبارک رمضان ماهِ راه و ماهِ کار است که شب و روز آدم باید کار انجام بدهد؛ شب عید که شد، آن گاه جایزه ها را تقسیم می کنند. شب عید که از آن شب به عنوان «لَیْلَهَ الْجَوَائِز» (۴) [۳۲]یاد می کنند و روز عید فطر به عنوان «یَوْمُ الْجَوَائِز» (۵) [۳۳]است که جایزه ها را شب و روز عید فطر می دهند. اینکه گفت: روز عید است و من امروز در آن تدبیرم □□□ که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم (۶) همین است! انسان نتیجه سی شبانه روز را تقدیم می کند و جایزه دریافت می کند. فضیلت شب عید فطر و فضیلت روز عید فطر کمتر از فضیلت شب های قدر و روزهای قدر نیست، چون روز جایزه است.

ص: ۱۵۵۵

۱- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۳۱.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۳۳۳.

۳-

۴- الأمالی، الشیخ المفید، ص۲۳۲.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۶۸.

۶-

تقاضای کمال انقطاع توصیه ادعیه به سالک و علت آن

غرض این است که در این مناجات شعبانیه گفتند کمال انقطاع را از ذات اقدس الهی مسئلت کنید: «هَبْ لِی کَمالَ الانْقِطاعِ الَیْکَ». پس ما یک قطع داریم، یک انقطاع داریم که بالاتر از انقطاع، کمال انقطاع است و کمال انقطاع این است که این سالک نه تنها بُریدن خود از عالَم را نبیند، نه تنها قطع علاقه کند، بلکه منقطِع شود که این انقطاع قوی تر از قطع است؛ نه تنها منقطع می شود، بلکه انقطاع خود را هم نمی بیند. کمال انقطاع این است که از خود انقطاع هم بریده است و انقطاع خود را نمی بیند تا برای او یک باری شود. هر کسی در هر مطلبی اگر اهل نوبت بود به مقصد می رسد، اهل «إنابه» هم بود باز به مقصد می رسد؛ «مُنیب» به دین می رسد، به اصل و فرع آن؛ «مجتبیٰ» به دین می رسد، به اصل و فرع آن، کسی که به هدایت اوّلیه پاسخ مثبت داد به دین می رسد، به اصل و فرع آن؛ امّا «کلٌّ علی مراتب».

علت عدم طرح معارف برتر در زمان انبیای گذشته

اما چرا این حرف های پیغمبر در عصر اول نیامده است؟ برای اینکه جوامع بشری استعدادشان یکسان نیست. همان طور که ملاحظه فرمودید قابیل نمی دانست که با این جنازه چه کار کند، بشر ابتدایی که این قدر از نظر درس ضعیف است که نمی داند جنازه را چه کار کند، این دیگر استعداد آن را ندارد که به مقام الهی برسد، کم کم سلسله بشر باید به وسیله انبیا تکامل پیدا کند تا نوبت به وجود مبارک پیغمبر برسد؛ امّا در هر عصری هم ممکن نیست وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بیاید، نه مردم هر عصری نظیر مردم عصر پیغمبر هستند و نه خود انبیای الهی همتای وجود مبارک پیغمبر می باشند. مگر هر عصری می تواند پیغمبر تحویل دهد؟ هر عصری می تواند به وسیله پیغمبر مردمان پیغمبرشناس تحویل بدهد؛ این است که هم اعصار یکی پس از دیگری در طول هم هستند، هم انبیا یکی پس از دیگری در طول هم هستند، تا برسد به جایی که عقل شکوفا شود و آنچه را که در «شریعه و منهاج» حضرت خاتم هست بتواند خوب ببیند؛ لذا اجتهاد در آن «الی یوم القیامه» باز است، ردّ فروع به اصول و اشراف اصول بر فروع باز است، عقل به عنوان چراغ شفاف در برابر نقل درخشندگی دارد و نیازها با این حل می شود.

!!!!!!!

[۱]سوره انشقاق، آیه۶.

[۲]الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۵۴۳.

[۳]روم/سوره۳۰، آیه۲۲.

[۴]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۵]ملک/سوره۶۷، آیه۳.

[۶]روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۹۷.

[۸]روم/سوره۳۰، آیه۴۱.

[۹]آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

[۱۰]آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

[۱۱]نساء/سوره۴، آیه۴۶.

[۱۲]بقره/سوره۲، آیه۷۹.

[۱۳]اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

[۱۴]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۱۵]بقره/سوره۲، آیه۳۰.

[۱۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

[۱۷]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۴۱.

[۱۸]مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

[۱۹]دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص۳۵۲.

[۲۰]تری نیتروتولوئن یا تی ان تی (TNT) یا تروتیل یک مرکب هیدروکربن معطر بلوری و زرد رنگ است که در ۳۵۴ درجه کلوین ذوب می شود. تی ان تی ماده منفجره است که سرعت انفجار آن ۷۰۲۸ متر در ثانیه می باشد و در بسیاری از ترکیبات انفجاری بکار می رود.

[۲۱]لغت نامه دهخدا، صرور: [ص َ] حج ناکرده.

[۲۲]نشریه معرفت(۰۲۲)، معرفت، ج۱، ص۳.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۶۲.

[۲۴]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۹.

[۲۵]انفال/سوره۸، آیه۴۶.

[۲۶]مائده/سوره۵، آیه۶۸.

[۲۷]لیل/سوره۹۲، آیه۷.

[۲۸]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

[۲۹]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۳۱.

[۳۰]تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۳۳۳.

[۳۱]دیوان حافظ، غزل۱۶۴.

[۳۲]الأمالی، الشیخ المفید، ص۲۳۲.

[۳۳]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۶۸.

[۳۴]اشعار منتسب به حافظ، شماره۱۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۵ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۵ سوره شوری

(شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ (۱۳) وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذینَ أُورِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مُریبٍ (۱۴) فَلِذلِکَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ کِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَیْنَکُمُ اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّکُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ لا حُجَّةَ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ اللَّهُ یَجْمَعُ بَیْنَنا وَ إِلَیْهِ الْمَصیرُ (۱۵))

ص: ۱۵۵۸

تشریع قانون زندگی توسط خدای سبحان و تشخیص آن با چراغ عقل و نقل

در این سوره مبارکه «شوری» که مکّی است، بعد از بیان آن عناصر محوری - اصول دین و مخصوصاً وحی - فرمود: برای بشر شریعتی را خدا مقرّر کرده است که راه زندگی اوست. اگر مبدئی هست که بشر از آن جا شروع شد که هست و اگر معادی هست که بشر به آن جا می رسد که می رسد، بین آغاز و انجام و بین آن مبدأ و این معاد، باید راهی باشد؛ انسان که از جایی آمده و به جایی می رود، به هر حال راهی دارد، این راه به نام دین است که صراط مستقیم است و مهندسیِ این صراط هم به عهده خداست «و لاغیر»، برای تشخیص این راه هم دلیل عقلی و نقلی را حجّت دانسته است که به وسیله عقل و نقل ما با این دو چراغ تشخیص بدهیم صراط و راه کدام است؛ برای همه بشر این شریعت را قرار داد، منتها نام پنج پیغمبر(علیهم آلاف التحیّه و الثناء) را می برد که اینها انبیای «اولواالعزم» هستند و دارای کتاب و شریعت خاصّه هستند.

امر الهی به اقامه دین در سایه وحدت و شروط سه گانه آن

مطلب مهمّی که در این محور مورد عنایت است، اقامه دین با حفظ وحدت است؛ یعنی همه جمع شوند و با هم دین را اقامه کنند، دینی که قائم نباشد، قیّم دیگری نیست: (دیناً قِیَماً). (۱) [۱]دین را خدای سبحان «قِیَم»، «قیّم» و «قوّام» مردم قرار داد، مردم تا «قائم بالقسط» نباشند, «قائم بالعقل» نباشند و «قائم بالعلم» نباشند، توان اقامه دین را ندارند. قبلاً ملاحظه فرمودید که قرآن کریم بین عالِم و غیر عالم فرق گذاشت و این روشن است که (هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ)، (۲) [۲]یا در سوره «مجادله» (۳) [۳]فرمود: عالم مؤمن با غیر عالم فرق دارد که بحث آن گذشت. فرق دیگر این است که برخی عالم هستند و برخی ها قائم به علم هستند، برخی عاقل هستند و برخی قائم به عقل هستند که از اینها به (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) (۴) [۴]و به عنوان (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) (۵) [۵]یاد کرده است؛ چه اینکه در مسئله عدل هم بعضی عادل هستند, بعضی قائم به قسط هستند و برخی هم «قوّام» به قسط می باشند، اینها یکسان نیستند. برای اقامه ستون دین، هم برای عدّه ای علم لازم است و هم قیام به علم, هم عقل لازم است و هم قیام به عقل, هم عدل لازم است و هم قیام به عدل؛ اگر کسی قائم به قسط, قائم به عقل و قائم به علم بود، توان آن را دارد که دین را اقامه کند (أَقیمُوا الدِّینَ).

ص: ۱۵۵۹

-۱

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

-۳

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۳۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

ضعف و اختلاف دو عامل اقامه نشدن دین در جامعه

کسانی که اقامه نکردنـد دو گروه هسـتند: برخی ها در اثر ضـعف و ماننـد آن در حفظ دین و اقامه دین غفلت دارنـد؛ بعضـی ها اختلاف دارنـد، دین جدیـدی می تراشـند و نحله خاصّی دارند؛ برخی ها اختلاف دارند, تخالف دارند, تفرّق دارند و تناقض دارند که اینها را ذات اقدس الهی جداگانه ذکر کرد؛ برخی ها (یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) (۱) [۶]؛ یک نحو این طور هستند که اهل «نحله» هسـتند, اهل مذهب آفریدن هستند و مانند آن؛ پس از یک عدّه به عنوان صاحبان اختلاف و از یک عدّه به عنوان صاحب تفرّق نام می برد. در سوره مبارکه «بقره» از اختلاف یک عدّه یاد کرد، فرمود: (وَ مَا اخْتَلَفَ فیهِ إِلاَّ) (۲) کـذا و کـذا, در این آیه سوره مبارکه «شوری» از تفرّق یاد کرده است، فرمود: (وَ لا تَتَفَرَّقُوا)، بعـد (وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ)، بعد از اینکه روشن شـد حق چیست، اینها جداگانه از دین فاصله گرفتند و سعی کردند که یا دین را نفی کنند یا «نحله» جدید بتراشند، یا کافرانه با دین برخورد کنند، یا منافقانه با دین برخورد کنند.

علت سختی پذیرش دین توسط مشرکان

فرمود بـدون «تفرّق» این دین را حفـظ کنیـد، زیرا حیثیت و عزّت شـما در همین حفظ دین است و این دین برای مشـرکان خیلی سـخت است! در سوره مبارکه «ص» فرمود برای مشـرک توحیـد، دعوت به توحید و اتحاد در توحید خیلی مشکل است؛ آیه پنج سوره مبارکه «ص» این بود که این کار (کَبُرَ عَلَی الْمُشْـرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ)؛ بر مشـرکین این کار بسیار سـخت است که می گویند: (أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلاَّ اخْتِلاقٌ). (۳) [۸]اینکه فرمود: (کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَـدْعُوهُمْ إِلَیْهِ)، برای آن است که قبول و نکول اینها به تصـدیق و تکـذیب نیاکانشان وابسـته بود؛ گاهی می گفتند چون نیاکان ما این بت ها را می پرستیدند برای ما معتبر است و گاهی می گفتند ما چون توحید را از نیاکانمان نشنیدیم باور نمی کنیم، می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ)؛ ما نشنیدیم که پدران ما موحّدانه زندگی کنند، ما هم نمی کنیم؛ بنابراین آنچه آنها انجام دادند، ما بر اساس (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ) (۴) [۹]عمل می کنیم و آنچه را که آنها انجام ندادنـد، ما بر اساس (ما سَمِعْنا بِهـذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ) عمل نمی کنیم. در آیه پنج همین سوره «ص» فرمود: (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ)؛ یک چیز تعجب برانگیز است که اینها شـما را به توحید دعوت می کنند، (أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً)؛ این همه بت ها را ایشان گفته باطل است و فقط یک خدا حق هست؟! (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ)، تقلیدِ کور با جهل علمی و جهالت عملی چنین اثر تلخی را هم به همراه دارد. فرمود: (أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ) برای آنها سخت است، برای اینکه اینها از نظر معرفت شناسی همین دو اصل را دارنـد که (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ)؛ ما همین حرف را داریم, (ما سَمِعْنا بِهـذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)؛ ما قبول نـداریم, چیزی را می پـذیریم که آنها گفته باشـند و چیزی را که آنها نگفتند ما هم نمی پذیریم, بنابراین (کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۷۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۱۳.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۵.

۴-

حکیمانه بودن شمول هدایت الهی بر صاحبان «انابه»

بعد فرمود: (اللَّهُ یَجْتَبی إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ)، مستحضرید که مشیئت الهی حکیمانه است، بدون حکمت نخواهد بود، گاهی در یک بخش با مشیئت سخن می گوید، مثل همین آیه سیزده سوره مبارکه «شوری» که فرمود: (یَجْتَبی إِلَیْهِ)؛ یعنی به این دین (مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی إِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ)، گاهی از دو جانبه سخن می گوید، مثل آنچه در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۲۱ آمده است که فرمود: (یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ)؛ تعذیب و تکریم برابر مشیئت اوست، مشیئت او هم حکیمانه است؛ همان بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلِ» همین است؛ (۱) یعنی با هیچ توسّلی نمی شود از خدا کاری بخواهند که بر خلاف حکمت باشد و تمام کارهای او حکیمانه است، پس مشیئت او حکیمانه است، آن جا که جای «تعذیب» هست حکیمانه است و آن جا که جای تکریم هست هم حکیمانه است.

ناهماهنگی عذاب اَبدی در جهنم با (جَزاءً وِفاقاً) بودن آن

در جریان «تعذیب» آیات «خلود» به طور مفصّل گذشت که هم جهنم«مخلّد» است, هم عدّه ای در جهنم مخلّد هستند که از این جهت بحثی نیست، این بحثی که روزهای اخیر مطرح شد در کیفیت قدرت الهی نبود که ذات اقدس الهی قدرت دارد که جهنم را ابدی کند و اهل جهنم را برای ابد بسوزاند، بلکه سخن در عدل بود، نه در قدرت و اینکه در قرآن کریم یک جا آمده (جَزاءً وِفاقاً) (۲) [۱۱]آن هم درباره کیفر است، نه درباره پاداش! درباره پاداش ما نداریم که جزا مطابق با عمل است، همه جا جزا (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۳) [۱۲]است, (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها) (۴) [۱۳]و مانند آن است، تنها جایی که جزا برابر عمل است فقط درباره کفر و سیّئه و معصیت است که فرمود: (جَزاءً وِفاقاً). سخن در این بود که اگر کسی عمری معصیت کرده است، به همان اندازه باید معذّب شود یا دو برابر یا سه برابر, با اینکه فرمود: (جَزاءً وِفاقاً) اَبد را چگونه باید توجیه کرد؟ آن روایت نورانی که مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) نقل کرد (۵) که از حضرت سؤال می کنند که این شخص در مدت معیّنی معصیت کرده است چرا «ابداً» بسوزد؟ فرمود برای اینکه نیّت او این بود که اگر زنده بماند «ابداً» گناه کند، (۶) با اینکه خود ائمه(علیهم السلام) فرمودند با نیّت گناه کسی معذّب نمی شود، (۷) آن عمل است که باعث «تعذیب» است. پرسش: نیّتی که اعتقاد شده چطور؟ پاسخ: نیّتی که اعتقاد شده، اعتقاد این شخص هم هفتاد ساله یا هشتاد ساله است و نیّت هم غیر از اعتقاد است. حضرت نفرمود چون اینها معتقد بودند و کافر بودند، فرمود چون نیّتشان این بود که اگر بمانند معصیت کنند, اگر به عمل برنگردد و به جهان بینی برگردد،از سنخ عمل هم نیست. سخن در این بود که این را چگونه ما با (جَزاءً وِفاقاً) تطبیق دهیم، وگرنه اصلش در آیات فراوانی که (أَبَداً) دارد مبسوطاً گذشت که آنها محلّ بحث نیست، اصل جهنم, خُلود کفّار اینها نیست؛ امّا با این آیه چگونه توجیه شود که فرمود: (جَزاءً وِفاقاً) راه های حلّی هم آن جا ارائه شد. پرسش:...؟ پاسخ: به هر حال معصیت بر اساس کار فقهی است. اگر بر اساس کار فقهی بحث نشود، دیگر عصیان و اطاعت معنا ندارد.این حدیثی را هم که مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) در رسائل نقل کرده است کار فقهی است؛ اگر کیفر هست بر اساس گناه است و گناه هم بر اثر عمل است. آن آیات قبلاً توجیه شد؛ امّا به این قسمت اخیر که فرمود: (جَزاءً وِفاقاً) باید توجیه می شد. پس در آیه ۲۱ سوره مبارکه «عنکبوت» که فرمود: (یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ)، ناظر به آن است که مشیئت او البته حکیمانه است و برابر حکمت کار می کند.

ص: ۱۵۶۱

۱- نهج الدعاء، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۶۲.

۲- نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۵- فرائد الاصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۱۲.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

استقبال انبیا فرشتگان و صالحین از معارف الهی

مطلب دیگر آن است که عـدّه ای نمی پذیرنـد (کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ)، امّا عدّه ای هسـتند از انبیای الهی, فرشـتگان, مؤمنین و صالحین؛ یعنی اینها که کاملاً در مسـیر هدایت هسـتند، از این معارف کاملاً اسـتقبال می کنند آیه ۳۸ سوره مبارکه «فصّـلت» که قبلاً گـذشت و همچنین آیه پایانی سوره مبارکه «اعراف» این است که عـدّه ای نمی پذیرند؛ امّا عدّه ای کاملاً این معارف را اسـتقبال می کنند؛ آیه ۳۸ سوره مبارکه «فصّلت» این است: (فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذینَ عِنْدَ رَبِّکَ یُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ هُمْ لا یَسْأَمُونَ)، مؤمنان هستند, فرشتگان هستند, موجودات الهی هستند که خستگی پذیر نیستند و دائمـاً در اطـاعت پروردگـار می باشـند؛ پایان سوره مبارکه «اعراف» هم همین مضـمون را دارد، آیه ۲۰۶ سوره مبـارکه اعراف این است: (إِنَّ الَّذینَ عِنْـدَ رَبِّکَ لا یَسْـتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ یُسَـبِّحُونَهُ وَ لَهُ یَسْجُدُونَ), بنابراین اگر یک عدّه اهل «نُکول» هستند، عدّه فراوانی هم اهل «قبول» هستند این نگرانی نیست؛ ولی منظور این است که این افراد به خودشان آسیب می رسانند.

بازیچه قرار دادن دین علت عفو نشدن جُرم ارتداد

امّا در جریان افراد مرتد، در بحث های سابق گذشت که اگر کسی بر اساس شبهه و شک و رِیَب و مانند آن بعضی از مسائل برایش روشن نشد که «ادْرَءُوا الْحُدُودَ بِالشُّبُهَاتِ» (۱) [۱۷]است، آنها که شاکّ متفحّص هسـتند، دارند تحقیق می کنند و هنوز مسـئله برایشان روشن نشد، آنها هم هیچ! امّا عدّه ای دین را بازی گرفتند، برای آنها حق روشن شد ودوباره برگشـتند، اینها کسانی هستند که (اتَّخَذُوا) دین خدا را (هُزُواً)، (۲) [۱۸]این دیگر جا برای عفو نیست.

ص: ۱۵۶۲

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۷۴.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۶.

علت ظالم بودن اختلاف کنندگان بعد از علم

در قسمت بعدی این سوره فرمود: (وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ)؛ اینها نه تنها ظالم هستند و به خودشان ظلم می کنند، به جامعه ظلم می کنند, به دین ظلم می کنند, به اتحاد ملّی و وفاق ملّی هم ظلم می کنند (بَغْياً بَيْنَهُمْ)، برای اینکه دین فرمود به هر حال شما مقصدی دارید و مقصد بدون راه نیست، کدام راه را می خواهید بروید؟ (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ) (۱) [۱۹]اگر مرگ پایان راه بود و شما به مقصد نمی رسیدید، شاید به خودتان حق می دادید؛ امّا وقتی مرگ پایان راه نیست، مرگ هجرت است, مرگ انتقال است و وارد یک مقصد می شوید، این مقصد راه دارد یا ندارد؟ این راه همان شریعت است! عقل به هیچ وجه راه ساز و مهندس نیست، عقل چراغ است، چه اینکه دلیل نقلی چراغ است. آن برهانی که حکیم اقامه می کند، چراغی است در دست او؛ آن برهانی که اصولی و فقیه اقامه می کنند، چراغی است در دست آنها؛ با چراغ راهی را که ذات اقدس الهی ترسیم کرده است و آن مهندس الهی این راه را به نام صراط ساخته است، این راه را تشخیص می دهند. عقل ذرّه ای در مهندسی سهمی ندارد، برای اینکه عقل چه عقل حکیم باشد, چه عقل اصولی باشد و چه عقل فقیه باشد قبل از اینکه پیدا شود این راه بود, بعد از مرگ اینها هم این راه سر جایش محفوظ است؛ اینها مهندس و راه ساز نیستند تا حکمی داشته باشند، اینها راه شناس هستند و چون راه شناس هستند و راه بین می باشند چراغ در دستشان است. فرمود کسی که با داشتن چراغ بیراهه می رود این ظالم است، چون (وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ)، کسی که آن اختلاف «قبل العلم» را دارد و شاکّ متفحّص است و تحقیق می کند که راه کدام است، آن مورد عفو الهی است، چون حق برای او روشن نشده است؛ امّا آنهایی که حق برای آنها روشن شده و بیراهه رفتند که داعیه اختلاف دارند، اینها گرفتار عذاب «الیم» خواهند بود (وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ)؛ فرمود این جزء اصول و «جوامع الکلم» ماست که ما به همه انبیا گفتیم, اینکه گفتیم: (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)، از آدم تا خاتم هر کدام اصول و فروعی دارند, در هر مقطعی بر اساس همان اصول و فروع باید اتفاق داشته باشند.

ص: ۱۵۶۳

۱-

پلوراليسم دينی لازمه پذيرش تعدد شرايع

امّا اينكه قبلًا هم بازگو شد كه «پلوراليسم» [(۱)](#) مذهبی و دينی صحيح نيست، برای آن است كه در يک عصر چند شريعت باطل است؛ در هر عصری آن اصول دين، همراه با آن شريعت حق است. در هيچ دوره ای شريعت نسخ، يعنی باطل نمی شود، بلكه تمام نسخ های دينی به تخصيص أزمانی برمی گردد; يعنی اين مطلب تاكنون حق بود و عمرش به پايان رسيد؛ امّا نسخی كه احياناً در قوانين بشری مطرح است، اين است كه اينها پی می برند اين اشتباه بود؛ امّا نسخ تكوينی, نسخ تشريعی كه در قرآن كريم آمده است (ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها) [(۲)](#) اين به تخصيص أزمانی برمی گردد، وگرنه ذات اقدس الهی بر اساس (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) [(۳)](#) يا (وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ) [(۴)](#) و فعل خدا جز حق نيست، نسخ به معنای كشف بطلان در كار خدا اصلاً راه ندارد. بنابراين در هر عصر و مصری، هر پيغمبری كه آمد اصول و فروعی دارد كه ملّت و امّت او هم بايد در اصول متّحد باشند و هم در فروع؛ امّا معنايش اين نيست كه همان طوری كه اصولِ او در ساير «اعصار» جاری است، شريعت او هم در ساير «اعصار» جاری باشد (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً). [(۵)](#) آنها كه دارای «نِحله» و شريعت های مختلف هستند، اگر شرايط ذمّه را قبول كردند و ديگر كافر حربی نبودند، می توانند طبق حكم اسلام، برابر دين خودشان باقی باشند؛ در احوال شخصی, در محاكم مدنی و قضايی هم می توانند قاضی خاص داشته باشند، هم قاضی می تواند برابر مدنيّت آنها حكم كند و اگر وحدت حكومتی در كار نباشد، می تواند اينها را رها كند تا برای خودشان طبق اختلاف محلّی مشكل خود را حل كنند. به پيغمبر(صلّی الله عليه و آله و سلّم) فرمود: (فَإِنْ جاؤُكَ) يا (فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ) يا (أَعْرِضْ عَنْهُمْ) [(۶)](#) و الآن هم اين طور است كههم می توان برابر دستگاه قضای اسلامی بين اينها حكم كرد, هم می توان در احوال شخصی - نه در احوال كلی مملكت - برابر قانون اينها حكم كرد؛ البته در صورتی كه شرايط ذمّه را قبول كرده باشند.

ص: ۱۵۶۴

۱- نشريه معرفت(۰۲۲)، معرفت، ج۱، ص۳.

۲- بقره/سوره۲، آيه۱۰۶.

۳- بقره/سوره۲، آيه۱۴۷.

۴- احزاب/سوره۳۳، آيه۴.

۵- مائده/سوره۵، آيه۴۸.

۶- مائده/سوره۵، آيه۴۲.

البته این به معنی «پلورالیسم» مذهبی و مانند آن نیست، چون دینی را ذات اقدس الهی عامل سعادت می داند که این سه عنصر را داشته باشد که در بحث های قبل گذشت: یکی ایمان به مبدأ, یکی ایمان به معاد و یکی هم عمل صالح. مستحضرید عملی را قرآن صالح می داند که برابر با حجّت آن عصر باشد, پس باید نبیّ آن عصر, نبوّت آن عصر, کتاب آن عصر, شریعت آن عصر را قبول کند؛ عملی که مطابق با نبیّ آن عصر نباشد در فرهنگ قرآن عمل صالح نیست. «الیوم» اگر کسی بخواهد به طرف قدس نماز بخواند، این نماز عمل صالح نیست؛ الآن اگر کسی بخواهد در غیر ماه مبارک رمضان - به عنوان وظیفه صیام ایّام سال - چند روز را روزه بگیرد، این صوم, صوم شرعی نیست؛ عملی را قرآن عمل صالح می داند که مطابق با حجّت آن عصر باشد. اگر در چند جای قرآن در سوره مبارکه «بقره» و غیر «بقره» اشاره شده است که اگر کسی ایمان به معاد داشته باشد و عمل صالح داشته باشد این «پلورالیسم» را امضا نکرده است؛ زیرا قرآن عملی را صالح می داند که مطابق با حجّت آن عصر باشد و حجّت هر عصری هم پیغمبر آن عصر و امامان آن عصر هستند. اگر کسی خواست در عصر کنونی عمل صالح داشته باشد، باید عمل او مطابق با قرآن و عترت اهل بیت(علیهم السلام) باشد، وگرنه این عمل از نظر قرآن کریم عمل صالحی نیست؛ امّا یک وقت است که ما آنها را در حوزه اسلامی «محقون الدم» (۱) و محفوظ می دانیم، این به معنای «پلورالیسم» نیست، آنها «مستأمن» و در پناه دولت اسلامی هستند؛ امّا یک وقت است که می گوییم در پناه دولت اسلامی نمی توانند باشند، چون اینها کافر حربی نیستند, اینها مُلحد نیستند, اینها مشرک نیستند می توانند شرایط ذمّه را قبول کنند. پرسش:...؟ پاسخ: آنها «مستأمن» هستند و إذن می گیرند؛ مثل (وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتَّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ)، (۲) دیگر اهل ذمّه نیستند تا شرایط ذمّه را عمل کنند که مثلاً مال فلان قدر بدهند، اینها برابر شرایط و تعهّداتی که قرآن کریم برای «مستأمنین» نه برای اهل ذمّه قرار می دهد عمل می کنند؛ ما چون سه گروه داریم: مسلمان داریم و اهل ذمّه داریم و «مستأمن»، مثل (فَأَجِرْهُ حَتَّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ). پرسش:...؟ پاسخ: آن جا هم تکثّر نیست، هر عصر و مصری برابر یک دین بود؛ زمان موسای کلیم یک دین بود با شریعت, زمان عیسای مسیح یک دین بود، یعنی همان اصول دین (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) (۳) با یک شریعت, در عصر هر پیغمبری یک دین بود با یک شریعت، منتها آن دین که (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) مشترک بین همهانبیاست، این شریعت است که (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً). پرسش:...؟ پاسخ: آبای پیامبر ما اگر در آن عصر بودند، مثل خود ابراهیم(سلام الله علیه) اینها جزء اجداد پیامبر بودند، چون دینشان دین ابراهیمی بود؛ خود حضرت ابراهیم که از اجداد پیغمبر است، او هم دینش دین ابراهیمی بود. پرسش:...؟ پاسخ: آنها هر کدامشان موحّد بودند، اگر وظیفه شان این بود که تابع پیغمبر آن عصر باشند، وظیفه شان الهی بود و غیر از این وظیفه ای نداشتند، چون اسلام نیامده تا اینکه تکلیف آنها تکلیف اسلامی باشد و به طرف کعبه نماز بخوانند، خود ابراهیم(سلام الله علیه) خود موسای کلیم, خود عیسای مسیح, خود انبیای ابراهیمی اینها هر کدام دین خاصّ خودشان را داشتند، اینها که اسلام مصطلح را نداشتند، البته آن اصول دین (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ), بنابراین آنها برابر تکلیف شرعی خودشان عمل می کردند.

۱-

۲- توبه/سوره۹، آیه۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

عدم اختصاص اختلاف بعد از علم به اهل کتاب و جریان آن در اسلام

اینکه فرمود: (وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ) اختصاصی به اهل کتاب ندارد، لکن بخش وسیعی از اختلاف ها دامن گیر همین اهل کتاب شد، آیه نوزده سوره مبارکه «آل عمران» این است: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ)، آنها بودند که (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ) (۱) و مانند آن؛ این اختلاف در بین اهل کتاب رسمیّت یافته بود: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ)، در داخله اسلام هم متأسفانه همین طور است. آنچه در سوره مبارکه «آل عمران» آمده است، در سوره «بیّنه» هم به سبک و زبان دیگر آمده است؛ در سوره مبارکه «بیّنه» آیه یک تا چهار به این صورت آمد: (لَمْ يَكُنِ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ ◻ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً ◻ فيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ ◻ وَ ما تَفَرَّقَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ)، این جا هم سخن از تفرّق اهل کتاب است.

اصرار تعصب آمیز بر شریعت خاص عامل تفرقه و یهود نمونه آن

مهم ترین آسیبی که به دین واحد اسلام رسیده است، به وسیله همین یهودی ها و امثال اینها بوده است. هر ملّتی موظف است هم در اصول دین پافشاری کند, هم در «شریعه و منهاج» خودش؛ امّا بعد از اینکه تاریخ آن گذشت و تخصیص أزمانی شد و ثابت شد که آن عصر دیگر ظرفیت آن را ندارد، باید تابع دستور پیامبر جدید باشد، مگر اینکه اصرار تعصّب آمیز داشته باشد (وَ ما تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ) هر جا هست اختلاف هست. یکی از کلمات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که این کلمه یک تفسیر عادی دارد، ولی انقلاب آن را خوب تفسیر کرده است - بعضی از آیات, روایات و احادیث هستند که انقلاب مفسّر خوبی برای آنها بود - این «إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْط» (۲) [۳۰]در روایات ما هست؛ در یکی از جبهه های جنگ یکی از اصحاب وجود مبارک حضرت امیر به حضرت عرض کرد که ای کاش برادر ما هم در این صحنه با ما بود! حضرت این جمله را فرمود: «أَ هَوَى أَخِيكَ مَعَنَا» (۳) [۳۱]آیا عقیده او, ایده او, ارادت دینی او همانند ماست؟ عرض کرد بله یا علی, فرمودند در تمام اعمال ما شریک است, در تمام ثواب ما شریک است. این شخص تعجّب کرد ما جهاد کردیم, مجاهدت کردیم, آمدیم صحنه مبارزه، حالا این برادر ما در تمام اعمال ما شریک است؟ فرمود شریک است. این حدیث نورانی را همه ما قبلاً شنیده بودیم و گاهی هم نقل می کردیم، امّا برای ما خیلی روشن نشد که یعنی چه، کسی در شهر خودش هست یکی رفت جبهه در تمام ثواب او شریک است این یعنی چه؟ انقلاب که شد انقلاب این حدیث را خوب برای ما تفسیر کرد. می بینید اگر دو نفر حالا یا دو روحانی یا دو غیر روحانی یا یک روحانی و یک غیر روحانی در شهری دارند کار انجام می دهند، یکی حالا افتاده جلو دارد کاری انجام می دهد و سِمتی پیدا کرده است، دیگری که هم دوره او بود بگوید خدا را شکر ما می خواهیم این کار انجام شود، به دست فلان شخص انجام می شود! دیگر نگوید من چرا عقب هستم چرا نام من مطرح نیست؟ من چرا مطرح نیستم؟ اگر این را تحمّل کند این ثوابش اگر بیشتر از ثواب آن آقا نباشد، کمتر هم نیست. تمام اختلاف هایی که بین دو روحانی یا دو غیر روحانی یا یک روحانی و غیر روحانی هست، همین است که من چرا نیستم؟! این «من چرا نیستم؟» به جای «أَ هَوَى أَخِيكَ مَعَنَا» پیام دارد, اگر این شخص واقعاً بگوید ما می خواهیم کار انجام بدهیم، حالا او دارد انجام می دهد و ما هم تأییدش کنیم، این اگر ثوابش بیشتر از او نباشد کمتر نیست و هر جا ما ضربه خوردیم در اثر اینکه من چرا نیستم و او چرا هست. بنابراین گاهی بعضی از احادیث است که واقعاً بدون انقلاب تفسیر آنها آسان نیست. حضرت فرمود او وقتی علاقه مند است همین کار انجام شود، حالا چه به دست او و چه به دست برادرش, این دیگر در تمام ثواب ما شریک است.

ص: ۱۵۶۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۷۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۶۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص۲۴۷.

هشدار پیامبر به از بین رفتن دین با اختلاف

این تفرّق و اختلاف همان طور که در بحث قبل به عرض شما رسید، این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بیان همه انبیاست، چون دعوت به وحدت، دعوت بین المللی اسلام است، این نظیر نماز به طرف کعبه نیست، این دعوت جزء «شرعه و منهاج» نیست، این جزء دین است که (أَقیمُوا الدِّینَ) نه (أَقِیمُوا الصَّلاَةَ) (۱) [۳۲]آن (أَقِیمُوا الصَّلاَةَ) جزء «شرعه و منهاج» است، این (أَقیمُوا الدِّینَ) اصل دین است. فرمود: «إِیَّاکُمْ وَ الْبِغْضَةَ لِتَذَوِی أَرْحَامِکُمُ الْمُؤْمِنِینَ فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّینِ» (۲) [۳۳]فرمود همه شما باید مواظب باشید که اگر توفیقی نصیب کسی می شود، یا شرایطی هست که یکی جلو می افتد و دارد کاری انجام می دهد، ما اگر – خدای ناکرده – کینه او را داشته باشیم در صدد اختلاف و ایجاد تفرّق و اینها باشیم، حضرت فرمود این کینه دین را تیغ می کند: «إِیَّاکُمْ وَ الْبِغْضَةَ لِتَذَوِی أَرْحَامِکُمُ الْمُؤْمِنِینَ فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّینِ»، دین حلق شده و تراشیده شده به این زودی نموّ نمی کند, رشد نمی کند, دین یک شجره طوبایی است این تا می خواهد سبز شود انسان با ارّه این را بِبُرد یا با داس و تبر این را بِبُرد یا با قیچی این را بِبُرد و با تیغ او را حلق کند و بتراشد، دینی روییده نمی شود. فرمود اگر – خدای ناکرده – دو نفر با هم اختلاف داشته باشند، اینها هر روز تیغ دستشان است و دارند دین خود را تیغ می کنند. اینکه فرمود ما یک (أَقِیمُوا الصَّلاَةَ) داریم، این جزء «شرعه و منهاج» است، یک (أَقیمُوا الدِّینَ) داریم که این جزء (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) آن (أَقِیمُوا الصَّلاَةَ) جزء فروعات است، این (أَقیمُوا الدِّینَ) جزء اصول است (أَنْ أَقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا).

ص: ۱۵۶۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۳.

۲- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص۳۵۲.

«بَغی» منشأ اختلاف و عذاب دنیوی و اُخروی پیامد آن

بعد فرمود منشأ این تفرّق هم «بَغی» است، امّا ذات اقدس الهی مدّتی مهلت می دهد نسبت به انبیای دیگر که در دین آنها اختلاف و خلل ایجاد کردند؛ یک عدّه را خدای سبحان به دریا ریخت, یک عدّه را به دل کوه ریخت, یک عدّه را هم (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۱) [۳۴]کرد و مانند آن, فرمود اما افراد کنونی آنها را ممکن است با یک سلسله عذاب های خاص از بین ببرد یا نه, چون خدا فرمود همه افراد را که ما در دنیا عذاب نمی کنیم، یک فرصت مناسبی هست برای پدید آمدن صحنه قیامت (وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى) که فرمود آدم و حوّا و ابلیس اینها بروند زمین تا (لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ) (۲) [۳۵]بعد از اینکه دنیا رخت بربست و به قیامت تبدیل شد آن وقت عذاب هست. در جریان عذاب هم, هم ابلیس را که از «نار» است با «نار» عذاب می کنند، هم انسان را که از «طین و تراب» است با «نار» تعذیب می کنند، چه اینکه در هنگام عذاب با (تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ) (۳) [۳۶]یا امثال آن جن که (مِنَ النَّارِ) (۴) [۳۷]است او را هم با سنگ ها و شهاب سنگ ها عذاب می کند، فرقی برای قدرت الهی نیست و هر دو گروه هم معذّب به «نار» هستند, هم معذّب به «تراب و طین», نه درباره ابلیس آن شبهه است و نه درباره آدم.

ص: ۱۵۶۸

۱-

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۶.

۳- فیل/سوره۱۰۵، آیه۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۶۷.

شک و تردید پیامد دیگر اختلاف برای وارثان آن

فرمود: (لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ)، امّا بعدی ها که وارث اختلاف بعدی می باشند اینها شک زده هستند, شکّ با اضطراب (وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ) پیشگامان آنها, پیشکسوتان آنها بذر تلخ تفرقه و بغی را پاشیدند این متأخّران که وارث کتاب های قبلی هستند در شکّ مضطرب کننده و اِسترس ایجاد کننده گرفتارند که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا».

!!!!!!!

[۱]سوره انعام، آیه۱۶۱.

[۲]زمر/سوره۳۹، آیه۹.

[۳]سوره مجاله، آیه.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۲۳۰.

[۵]بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

[۶]بقره/سوره۲، آیه۷۹.

[۷]بقره/سوره۲، آیه۲۱۳.

[۸]ص/سوره۳۸، آیه۵.

[۹]سوره زخرف، آیات ۲۲ و ۲۳.

[۱۰]نهج الدعاء، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۶۲.

[۱۱]نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

[۱۲]انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

[۱۳]نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

[۱۴]فرائد الاصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۱۲.

[۱۵]التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

[۱۶]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

[۱۷]من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۷۴.

[۱۸]کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۶.

[۱۹]سوره تکویر، آیه۲۶.

[۲۰]نشریه معرفت(۰۲۲)، معرفت، ج۱، ص۳.

[۲۱]بقره/سوره۲، آیه۱۰۶.

[۲۲]بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

[۲۳]احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

[۲۴]مائده/سوره۵، آیه۴۸.

[۲۵]مائده/سوره۵، آیه۴۲.

[۲۶]لغت نامه دهخدا، محقون الدم: رهانیده شده از قتل.

[۲۷]توبه/سوره۹، آیه۶.

[۲۸]آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

[۲۹]بقره/سوره۲، آیه۷۹.

[۳۰]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۶۱.

[۳۱]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۴۷.

[۳۲]بقره/سوره۲، آیه۴۳.

[۳۳]دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص۳۵۲.

[۳۴]سوره حاقه، آیه۷.

[۳۵]بقره/سوره۲، آیه۳۶.

[۳۶]فیل/سوره۱۰۵، آیه۴.

[۳۷]بقره/سوره۲، آیه۱۶۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۷ سوره شوری ۹۴/۰۳/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۷ سوره شوری

(فَلِـذلِکَ فَـادْعُ وَ اسْـتَقِمْ کَمـا أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ کِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْـدِلَ بَيْنَکُمُ اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّکُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَکُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا وَ إِلَيْهِ الْمَصيرُ (۱۵) وَ الَّذينَ يُحَاجُّونَ فِی اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ (۱۶) اللَّهُ الَّذی أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْميزانَ وَ ما يُدْريکَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَريبٌ (۱۷))

ص: ۱۵۷۰

مأموریت پیامبر به دعوت مردم به دین و راهکار آن

بعد از بیان عناصر اصلی دین در این سوره مبارکه «شوری» و اقامه حجّت نسبت به مطالب گذشته و بیان شریعت عام و دستور استقامت درباره همه و اقامه دین، تفریع فرمود، فرمود: (فَلِذلِکَ)؛ به استناد این بیانات گذشته، مردم را دعوت کن! دعوت کردن هم سه راه دارد که در سوره «نحل» و امثال «نحل» گذشت که (ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ), (۱) (فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ) هم مردم را به معارف الهی دعوت بکن و هم در این راه مستقیم باش که قبول و نکول مردم در تو اثر نگذارد، آن طوری که مأمور بودی و هستی استقامت بورز! معنای استقامت این است که پیرو «اهواء» آنها نباشید، شبهات آنها را پاسخ بدهید اینها با «هوی» دارند حرف می زنند یا با مِیل و خواسته خود و حجّتی در کار ندارند، چه اینکه بعد فرمود: (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ). (وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ) وقتی برهانی دستشان نباشد برابر خواسته ها حرف می زنند.

استدلال محققین و مقلدین از مشرکان بر عدم پذیرش دعوت توحیدی پیامبر

قبلاً روشن شد که آن پژوهشگران و محقّقین آنها بین تکوین و تشریع فرق نگذاشتند؛ مقلّدان و پیروان اینها هم برهانی ندارند، تصدیق و تکذیب اینها دایر مدار قبول و نکول نیاکانشان است؛ اینها وقتی می خواهند چیزی را بپذیرند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ)، (۲) می خواهند چیزی را نفی کنند می گویند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلينَ)، (۳) سخن گروهی که تصدیق و تکذیب آنها تابع نفی و اثبات اجدادشان باشد که برهانی نیست، چرا شما این حرف را می پذیرید؟ چون (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ), چرا حرف انبیا را قبول نمی کنید؟ چون (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلينَ). اگر معیار تصدیق و تکذیب، کارِ نیاکانتان باشد و خدای سبحان هم بفرماید: (وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً) (۴) و (لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً)، (۵) بنابراین شما دارید بر طبق «هوی» حرف می زنید؛ محقّقین آنها هم که بین تکوین و تشریع خلط کردند، گفتند خدای سبحان از وضع ما با خبر است که ما بت پرستیم و خدای سبحان قادر مطلق است، اگر این کارِ ما بد بود (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ

ءٍ)؛ (۶) یک قیاس استثنایی منحوسی ترتیب دادند، گفتند خدا از کار ما آگاه است، خدا قادر مطلق است و اگر بت پرستی بد بود، خدا جلوی آن را می گرفت و چون جلوی آن را نگرفت، معلوم می شود حق است؛ برای اینکه او عالِم است (لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه ۱۷۰.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

پاسخ انبیا بر استدلال مشرکان به اشتباه محاسباتی آنان

انبیا فرمودند چرا شما بین تکوین و تشریع خلط کردید؟ قدرت خدا مطلق است، امّا در مسائل تشریع شما را آزاد گذاشت تا (لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)، (۱) (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ)، (۲) (إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمَّا شاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً)، (۳) تکامل در این است که انسان با اختیار خودش راه حق را تشخیص دهد، خدا اگر جلوی شما را بگیرد که می شود جبر و این که تکامل نیست! انبیا را فرستاده با معجزه و گفته چه چیزی حق است چه چیزی باطل، این راه را به ایشان نشان دادند، بنابراین اینها طبق هوا سخن می گویند.

مأموریت پیامبر بر استقامت در دعوت و داشتن هَجْر جمیل در مواجهه با مردم

فرمود: (فَادْعُ)؛ شما تا زنده هستید دعوتتان را ادامه بدهید: (بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)، هرگز اینها را رها نکنید، درست است که اینها را باید ترک کنید، چون رعایت اصول نمی کنند؛ امّا (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا)، (۴) نه اینکه کار حضرت یونس را بکنی که به دریا بروی! (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ). (۵) جریان انبیا را ذکر می کند، فرمود: (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهِیمَ)، (۶) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی) (۷) و... به یاد اینها باش! در بین انبیا وجود مبارک «یونس» آن کار را کرد، فرمود: (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ)، (۸) مثل او نباش و اگر یک وقت خواستی برنجی، رنج و «هَجْر» جمیل داشته باش، نه اینکه جامعه را ترک کنی، مردم را ترک کنی و قهر کنی (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا)، تا زنده ای در بین مردم باش، منتها آن فاصله فکری سرِ جایش محفوظ است؛ لذا فرمود: (فَلِذلِکَ فَادْعُ)، برابر همان اصول سه گانه و روش های سه گانه (وَ اسْتَقِمْ)؛ نظیر انبیای دیگر مثل «یونس» و امثال آن نباش، (کَما أُمِرْتَ).

۱- هود/سوره۱۱، آیه۷.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

۵- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۷- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۸- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

یاد قیامت یا استقامت در امر دین، پیرکننده انسان

اما این که فرمود: «شَیَّبَتْنِی سُورَهُ هُودٍ وَ الْوَاقِعَهُ»، (۱) این نشان می دهد که مسئله استقامت گرچه توانفرساست، امّا به قرینه کلمه «وَ الْوَاقِعَهُ» که مسئله قیامت در آن مطرح است نه خصوص استقامت، معلوم می شود آنچه پیرکُننده است یاد معاد است که (یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شیباً)، (۲) وگرنه مسئله استقامت در سوره مبارکه «واقعه» نیست، فرمود: «شَیَّبَتْنِی سُورَهُ هُودٍ وَ الْوَاقِعَهُ». به هر تقدیر خود استقامت هم توان فرساست، بر فرض خود انسان بتواند استقامت را حفظ کند همراهانش را نمی تواند مستقیم نگه بدارد (وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ)، حجّتی ندارند، اینها هواست! پرسش:...؟ پاسخ: برای بیان اینکه حجّت آنها هواست و مبادا خیال کنند که آنها برهان و دلیل دارند. وقتی می فرماید: (وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ)؛ یعنی حجّت اینها «داحض» (۳) است هواست و راهی برای اثبات ندارند، (وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ)؛ یعنی «لا تتّبع ادلّتهم» چون ادلّه اینها هواست.

توصیه به پیامبر بر نحوه تعامل با اهل کتاب و علت آن

(وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ) با اهل کتاب یک نحو حرف بزن، با مشرکان طرز دیگر؛ با اهل کتاب بگو (آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُمِنْ کِتَابٍ) همه کتاب های الهی محترم و مقدّس است و اگر سخن از نسخ است، بازگشت نسخ در مسائل دینی به تخصیص أزمانی است; یعنی تورات موسی(سلام الله علیه) در عصر خودش حق بود و الآن هم می گوییم که در آن عصر، آن کتاب حق بود؛ انجیل مسیح(سلام الله علیه) در عصر خودش حق بود و الآن هم می گوییم که در آن عصر، همان کتاب حق بود؛ نمی گوییم آن کتاب باطل بود و تاریخ مصرف آن گذشت، اصلاً آن وقت هم جا نداشت، می گوییم آن کتاب در آن وقت حق بود. ما بر اساس (لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) (۴) می گوییم تمام انبیا از ناحیه حق آمدند و حق آوردند و کتابشان حق است که همه سرِ جای خود محفوظ است؛ منتها هرکدام در جای خودشان هستند، هیچ کدام باطل نشدند و هیچ کدام باطل شدنی هم نیستند و هیچ کدام معادل هم ندارند و کتاب هم غیر از معجزه است.

ص: ۱۵۷۳

۱- زبده البیان فی احکام القران، المحقق المقدس الاردبیلی، ج۱، ص۱۶۷.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۷.

۳-

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

محصور در زمان بودن کتاب انبیای گذشته به خلاف معجزه آنان

در بحث های قبل هم گذشت که مثلاً در جریان اعجاز که وجود مبارک صالح معجزه آورد، «الی یوم القیامه» آن معجزه است؛ یعنی «الی یوم القیامه» ممکن نیست بشری، جامعه ای، عصر و مصری پیدا بشود که از «صخره صمّاء» شتر در بیاورد، هیچ ممکن نیست! با پیشرفت هر علمی این کار شدنی نیست. هر معجزه ای که هر نبیّ(علیه السلام) آورد، «الی یوم القیامه» معجزه است، این طور نیست که با پیشرفت علم بتوان کاری که صالح(سلام الله علیه) کرد را انجام دهند، اگر چنین کاری ممکن باشد، آن وقت معجزه بودن کار صالح(سلام الله علیه) زیر سؤال می رود؛ می گویند این بر امر علمی بود، یک؛ این علم را آن وقت او داشت، دو؛ دیگران این علم را نداشتند، سه؛ صالح(سلام الله علیه) این کار را کرد، چهار؛ پس بر اساس علم است، بر اساس اعجاز و قداست نفس نیست؛ لذا آنچه معجزه است «الی یوم القیامه» معجزه است، نه اینکه در عصر خودش معجزه بود؛ کتاب های آسمانی هم در عصر خودشان حجّت بودند، گرچه مثل معجزه نیستند، الآن نمی شود به آنها از نظر شریعت و منهاج به آنها عمل کرد، گرچه اصول ثابت آنها متقن است.

حق بودن همه انبیا در زمان خودشان از دیدگاه قرآن

فرمود همه اینها در موطن خودشان حق هستند، ما هیچ کدام از اینها را انکار نمی کنیم (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) که در قبال این بیان حرف هایی است که (نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ)، یک؛ (قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارى عَلى شَيْ ءٍ وَ قالَتِ النَّصارى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلى شَيْ ءٍ)، (1) دو؛ ما این حرف ها را نمی زنیم، ما می گوییم یهودیت در حوزه خودش حق بود، نصرانیت در حوزه خودش حق بود و قرآن کریم هم به مسلمان ها می فرماید: شما در یاری دین مثل مسیحی ها باشید که حرف عیسی را گوش دادند: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ كَما قالَ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوارِيِّينَ مَنْ أَنْصاري إِلَى اللَّهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَني إِسْرائيلَ وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرينَ)، (2) نسبت به کفّار دیگر پیروزشان کردیم. به مسلمان ها در پایان سوره «صف» می فرماید که مثل مسیحی ها باشید! امروز مسیحیت را به این روز در آوردند، وگرنه قرآن کریم در سوره مبارکه «صف» که اصلاً سوره، سوره جنگ است، چنین فرمود؛ برای اینکه اوایل سوره دارد: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذينَ يُقاتِلُونَ في سَبيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ)، (3) وسط سوره دارد: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليمٍ) (4) و پایان سوره هم مسلمان ها را دعوت می کند که مسلمان ها مثل مسیحی ها باشید که علیه اسرائیلی ها قیام کردند: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ كَما قالَ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوارِيِّينَ مَنْ أَنْصاري إِلَى اللَّهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَني إِسْرائيلَ وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا) آنها را (فَأَصْبَحُوا ظاهِرينَ)، پایان سوره هم دعوت به جهاد و جنگ است؛ اصلاً اول و وسط و آخر این سوره، سوره جنگ است! به ما مسلمان ها می فرماید مثل مسیحی ها باشید که وجود مبارک عیسی را یاری کردند و بر اسرائیلی ها پیروز شدند. پس ما این حرف را نمی زنیم که (قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارى عَلى شَيْ ءٍ وَ قالَتِ النَّصارى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلى شَيْ ءٍ)، نمی گوییم: (نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ)، می گوییم: (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ)، این (لا نُفَرِّقُ) غیر از (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) (5) است یا (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ) (6) است؛ این جا دو مطلب است.

ص: ۱۵۷۴

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۳.

۲- صف/سوره۶۱، آیه۱۴.

۳- صف/سوره۶۱، آیه۴.

۴- صف/سوره۶۱، آیه ۱۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

یکی اینکه در اصلِ حق بودن، همه کتاب های آسمانی حق است؛ منتها «کلٌّ فی موطِنه»، نبوّت همه حق است، «کلٌّ فی موطِنه»؛ رسالت همه حق است، «کلٌّ فی موطِنه»، این یک مطلب؛ مطلب دیگر این است که همه این کتاب های آسمانی نصاب کتاب آسمانی را دارند، همه انبیا نصاب نبوّت را دارند، همه مرسلین نصاب رسالت را دارند، گرچه بین مرسلین فرق است، بین انبیا فرق است، بین کتب و صُحُف آسمانی فرق است، چه اینکه قرآن کریم همه سوره های آن معجزه است و هیچ سوره ای قابل تحدّی و آوردن مِثل نیست؛ امّا سوره ها با هم فرق دارند، این طور نیست که سوره (تَبَّتْ یَدا) (1) مثل (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (2) باشد که «ثلث» قرآن است، همه سوره های قرآن معجزه است و نصاب اعجاز را همه دارند؛ امّا «کِی بود تبّت یدا مانند یا أرض ابلعی»، (3) همه اینها معجزه هستند، لکن درجات اعجاز فرق می کند، پس (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ) این یک، (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) دو، همه سوَر قرآن معجزه اند؛ امّا بعضی ثلث قرآن اند، بعضی این چنین نیستند. در نمازها به ما گفتند مبادا نمازی بخوانی که در آن (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) نباشد! (4) حالا رکعت اول (إِنَّا أَنْزَلْناه) و رکعت دوم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)؛ ولی نماز بالأخره بدون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) نباشد! گرچه هر سوره ای بخوانید کافی است، این چنین نیست که سوره ها شبیه هم و به اندازه هم باشد. اگر تمام انبیا دارای نصاب نبوّت اند با تفاضل، تمام مرسلین نصاب رسالت را دارند با تفاضل، تمام سور قرآنی نصاب اعجاز را دارند با تفاضل، ممکن است ائمه(علیهم السلام) هم همه اینها نصاب امّامت را با تفاضل داشته باشند، البته تفاضل باید اثبات شود. تفاضل نِسبی ثابت شده است، مثل آنچه درباره سیّدالشهداء(سلام الله علیه) واقع شده است، خصیصه ای که دارد که برای ائمه دیگر نیست؛ برای وجود مبارک امّام صادق(سلام الله علیه) که رئیس مذهب است و نشر معارف اهل بیت به وسیله آن حضرت بود، یک خصیصه است که ائمه دیگر ندارند؛ در روایات ما هست که فرمودند: «أبونا أفضل»، (5) وجود مبارک حضرت امیر خصیصه ای دارد و همچنین درباره وجود مبارک حضرت حجّت (سلام الله علیهم اجمعین)، اگر دلیلی داشتیم بر تفاضل مطلق، انسان به آن دلیل اعتنا می کند و عمل می کند؛ اگر نبود، به همین تفاضل نسبی که فلان امام از آن جهت یا فلان امام از آن جهت مثلاً تفاضل دارد، مثل سوَر قرآنی؛ سور قرآنی همه شان این نصاب معجزه بودن را دارند؛ امّا یکی سوره «یس» است قلب قرآن است، یکی (تَبَّتْ یَدا) است و یکی (لِإِیلافِ قُرَیْشٍ) است؛ (تَبَّتْ یَدا) و (لِإِیلافِ قُرَیْشٍ) که با قلب قرآن همتا نیستند؛ امّا هم آن معجزه است و هم این معجزه است. فرمود ما درباره کتاب های آسمانی همه را حق می دانیم منتها هر کدام در موطن خودش و هرگز نمی گوییم: (لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْ ءٍ) یا (لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْ ءٍ). پرسش: انجیلی که آورده شده ؟ پاسخ: انجیلی که حضرت مسیح(سلام الله علیه) آورد، نه انجیلی که (یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ)، (6) یک؛ (یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلًا)، (7) دو؛ اینها که انجیل نیست، آنکه وجود مبارک مسیح آورد آن انجیل است، اینها را که خود قران اینها را گذاشته کنار! گفت: (یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، (یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ) آنکه وجود مبارک مسیح آورد را می گوید.

۱- مسد/سوره۱۱۱، آیه۱.

۲- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۱.

۳- روح البیان، اسماعیل حقی، ج۲، ص۲۴۵.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۲۲.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۲۳۸.

۶- نساء/سوره۴، آیه۴۶.

۷- بقره/سوره۲، آیه۷۹.

مأموریت پیامبر به رعایت عدل با اهل کتاب و علت آن

(قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ کِتابٍ) هر چه باشد، (وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَیْنَکُمُ) آن عدل الهی را، چون بین مسلمان ها یک نحو است، بین اهل کتاب یک نحو است؛ ظلم از آن جهت که ظلم هست محرّم هست و باطل، فرمود ما به کسی ظلم نمی کنیم حقّ هر کسی را آنچه ذات اقدس الهی تبیین کرده است، همان را اعمال می کنیم. اهل کتاب اگر جزیه بدهند یک حکم دارند، اگر جزیه ندهند یک حکم دارند. بنابراین با قرارهای الهی ما آن را انجام می دهیم: (آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ کِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَیْنَکُمُ)، چرا؟ برهان مسئله این است که مبدأ همه ما یکی، منتهای همه ما یکی، هر کدام ما درباره عمل، مسئول عمل خودمان هستیم، اینها یک قوانین عامّه الهی است، در این جهت فرقی نیست، این طور نیست که مبدأ ما غیر از مبدأ شما باشد، معاد ما غیر از معاد شما باشد، رفتار در اعمال، اعمال ما غیر از اعمال شما باشد، هر کس در برابر عمل خودش مسئول است. در جریان اینکه فرمود: (رَبُّنا وَ رَبُّکُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ)، حجّتی بین ما شما نیست که ما داعی داشته باشیم تا شما را طرد کنیم یا شما ما را طرد کنید، خیر! امتیازی در کار نیست در عناصر کلّی یکسان هستیم: (اللَّهُ یَجْمَعُ بَیْنَنا) حق و باطل کجاست و چگونه است در محضر الهی، آن جا که عدل محض است روشن می شود و صیرورت همه ما هم به طرف ذات اقدس الهی است، هم سیر ما، هم صیرورت ما؛ سیر ما که روشن است، صیرورت هم که امری پیچیده است به آن طرف برمی گردیم.

ناهماهنگی جمع اَبدیت در جهنم با (جَزاءً وِفاقاً) بودن محاسبه اعمال

جریـان خلود هم در بحث های سابق، آن سوره هایی که دارد (خالِدینَ فیها أَبَداً)، (۱) آن جا سیدنااالاسـتاد(رضوان الله علیه) فرمودنـد که «نصّ فی الخلود» (۲) بحث آن گـذشت که انسانِ تبهکارِ ملحد، «مخلّد فی النار» است، مشرک «مخلّد فی النار» است، بحث آن گذشت. عمده این است که این آیه سوره مبارکه «نبأ» که دارد (جَزاءً وِفاقاً) (۳) این توجیه شود، وگرنه آن بحث خلود که اینها مخلّدند، در آن آیـات سـخنی نیست، در این آیه که دارد سوره مبـارکه «نبأ» که فرمود: (جَزاءً وِفاقاً) محل بحث است؛ از آیه ۲۲ به بعـد فرمود: (لابِثِینَ فیها أَحْقاباً)، (۴) «أحقاب» همان هشـتاد سال است، نزدیک یک قرن: (لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْداً وَلاَ شَرَاباً * إِلاَّ حَمِيماً وَ غَسَّاقاً * جَزاءً وِفاقاً)، (۵) این جا دیگر سـخن از ابـدیّت نیست؛ تعبیر ابـدیّت در خود آیات دنیا فراوان هست که این کار را اَبداً نکنید؛ یعنی اَبداً و مدّت طویل، وگرنه دنیا که جای اَبد نیست؛ آیاتی است درباره خصوص کارهای دنیا که می فرماید این کارها را ابداً نکنید یا با فلان گروه ابداً رابطه نداشته باشید، دنیا که جای اَبد نیست; ولی کلمه اَبد در آن جـا به کـار رفته است. عمـده سوره مبارکه «نبأ» است که می فرمایـد «احقاب»، یعنی تقریباً نزدیک یک قرن، این جزا هم وفاقِ کار شـماست؛ یعنی هر چه کار کردیـد در برابر آن کیفر می بینیـد، آن وقت توجیه «احقاب» با «ابدیّت» چگونه خواهد بود؟ توجیه (جَزاءً وِفاقاً) با ابدیّت چگونه خواهد بود، این بحثی است که ان شاءالله به خواست خدا در سوره مبارکه «نبأ» باید روشن شود.

ص: ۱۵۷۷

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۷.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۴۱۲.

۳- نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

۴- نباء/سوره۷۸، آیه۲۳.

۵- نباء/سوره۷۸، آیه۲۴.

ضرورت تبیین تفاوت بین سیر و صیرورت انسان به سوی خدا

فرمود مسیر همه آن جاست، صیرورت الهی آن جاست؛ البته ما یک تعبیر رجوع داریم: (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) (۱) که قابل فهم است، (يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ) (۲) تا حدودی قابل فهم است؛ امّا صیرورت مشکل است، صیرورت یعنی چه؟ سیر که نیست، رجوع که نیست، تحوّل است (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ)؛ یعنی صیرورت شما به طرف «الله» است، این یعنی چه؟ در سوره مبارکه «عنکبوت» از این تعبیر دقیق تر دارد که (يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ)، (۳) «انقلاب الی الله» یعنی چه؟ «رجوع الی الله» قابل فهم است، «سیر الی الله» قابل فهم است – نه صیرورت – «کَدح الی الله» قابل فهم است، «لقاء الله» یعنی شهود الهی قابل فهم است، امّا «انقلاب الی الله» یعنی چه؟ «صیرورت الی الله» یعنی چه؟ اینهاست که توجیه می خواهد؛ فرمود: (وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ).

فاقد برهان بودن انکار مشرکان بر معاد

امّا معاد فرمود اینها دستشان خالی است و برهان ندارند (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ)؛ (۴) یقین به نفی ندارند و فقط استبعاد است، اینها بین استحاله و استبعاد فرق نمی گذارند (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ)؛ اینها یقین ندارند معاد نیست، می گویند چطور می شود؟ (ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ) (۵) چطور می شود دوباره مُرده زنده شود؟ اینها خیال می کنند مُرده ها از قبرستان به دنیا برمی گردند، در حالی که دنیا تبدیل می شود به آخرت! درباره معاد یک سلسله شبهات واهی دارند که قرآن پاسخ گفت، درباره مبدأ همان شبهاتی بود که محقّقان آنها بین تکوین و تشریع خلط کردند، مقلّدان آنها هم که دستشان خالی است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۲- انشقاق/سوره۸۴ آیه۶.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۱.

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه۳.

در سوره مبارکه «حج» فرمود اگر مقلّدی، محقّق باش! اگر مرجعی محقّق باش! اگر تابعی محقّق باش! اگر متبوعی محقّق باش! در آیه سه و هشت سوره مبارکه «حج» که قبلاً گذشت، فرمود اگر کسی را به عنوان مرجع قبول کردی یا به عنوان والی قبول کردی، به عنوان متبوع قبول کردی، باید برهان داشته باشی! اگر هم عده ای به دنبال شما راه افتادند و شما را به عنوان متبوع پذیرفتند، باید برهان داشته باشند! این مبسوطاً چند بار گذشت سوره مبارکه «حج» از آیه سه به بعد تا آیه هشت ملاحظه می فرمایید، آیه سوم سوره مبارکه «حج» این است که (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ)، این کسی که تابع است - «مَرید» یعنی متمرّد، شیطان مارد یعنی متمرّد، «مَرَد» جمع مارد است؛ یعنی متمرّدان - فرمود او چون آگاه نیست به دنبال هر شخص متمرّدی حرکت می کند: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ)، این برای تابع بی تحقیق است. در همان سوره «حج» آیه هشت فرمود: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ ثانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ)؛ (1) بعضی سر خم می کنند به این فکر نیستند که چه کسی به دنبال آنها راه افتاده، نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی دارند، بدون حجّت یک عدّه را به دنبال خودشان کشاندند.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۸.

فرمود اگر متبوعی، عالمانه باش! اگر تابعی عالمانه باش! آن بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که مرحوم کلینی در جلد اول کافی نقل کرد در همین زمینه بود که فرمود خصیصه مردان باایمان این است که دو طرفشان بسته است و باز نیست، دو سیم خاردار در دو طرف هست، بخواهندبروند تا سَمت تصدیق، می بینند جلویشان سیم خاردار است، می گویند بخواهی تصدیق کنی برهانت کجاست؟! بخواهند برگردند به طرف تکذیب، آن جا هم یک سیم خاردار است می گویند می خواهی چیزی را بگویی نه، سر بالا ببری و بگویی نه دلیلت کجاست؟ این بیان از مُتْقنات نورانی امّام صادق(سلام الله علیه) است که «إِنَّ اللَّهَ خَصَّ عِبَادَهُ بِآیَتَیْنِ مِنْ کِتَابِهِ أَنْ لَا یَقُولُوا حَتَّی یَعْلَمُوا وَ لَا یَرُدُّوا مَا لَمْ یَعْلَمُوا»، (۱) این روایت در چند نسخه است؛ هم «خصّ» است، هم «حضّ» است، هم «حصَن» است؛ تحضیض کرده یا در حِصن قرار داده است. فرمود اگر می خواهی بگویی آری بایـد دستت برهانی باشد، بخواهی بگویی نه باید برهان دستت باشد «إِنَّ اللَّهَ خَصَّ عِبَادَهُ بِآیَتَیْنِ مِنْ کِتَابِهِ أَنْ لَا یَقُولُوا حَتَّی یَعْلَمُوا وَ لَا یَرُدُّوا مَا لَمْ یَعْلَمُوا»، آن وقت این دو آیه را خواندنـد فرمود: (أَ لَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثاقُ الْکِتابِ أَنْ لا یَقُولُوا عَلَی اللّهِ إِلَّا الْحَقَّ) (۲) یک آیه، (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ) (۳) دو آیه، فرمود این چنین نیست که مؤمن دو طرفش باز باشد، دشتی باشد بخواهد حرکت کند، هر دو طرف سیم خاردار است! بخواهد بگوید نه باید برهان داشته باشد، بخواهد بگوید آری باید برهان داشته باشد؛ این زندگی در فضای تحقیق و علم است، از این بیان روشن تر و شفاف تر که انسان عالمانه بین صفا و مروه تصدیق و تکذیب علمی حرکت کند نیست، فرمود دو طرفش بسته است، کجا می خواهد برود؟! اگر سر خم کرد و گفت آری، باید دستش پُر باشد؛ سر بالا بُرد و گفت نه، باید دستش پُر باشد.

ص: ۱۵۸۰

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۳.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۹.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

تعبیر قرآن به «داحض» بودن استدلال مشرکان بر نفی توحید و معاد

این جا هم فرمود حجّت اینها «داحض» است – داحض یعنی فروریخته – باطل است (وَ الَّذینَ یُحَاجُّونَ فِی اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجیبَ لَهُ)؛ عده ای محقّقان تحقیق کردنـد و پذیرفتند، یک؛ همه در چند مقطع گفتند: (بَلی) این دو، هم در مبحث مسئله و موطن (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) (۱) گفتند (بَلی), هم در موطن (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) گفتنـد: (بَلی). بنابراین هم در موطن اخذ میثاق و هم در موطن فطرت، هم (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها) (۳) در همه این مواطن گفتند (بَلی), پس (مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجیبَ لَهُ) که هم محقّقان قبول کردند و استجابت کردند، هم تک تک انسان ها در موطن اخذ میثاق، یک؛ در موطن (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، دو؛ در موطن (فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلـدِّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها)، سه؛ در همه مواطن حق گفتنـد، بنابراین (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ)، برای اینکه اینها عالماً و عمداً (کِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)؛ (۴) حق برای آنها روشن شد. خدایی که (أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمیزانَ).

وظیفه ما، پذیرش جریان ظهور و قیامت و ایمان به آن

بعد می رسد به مسئله قیامت که به هر حال حساب و کتابی هست، این طور نیست که عالَم عاطل و باطل باشد، شاید هم اکنون قیامت قیام کرده! ما موظّفیم به پـذیرش جریان قیامت و به جریان ظهور حضرت مؤمن باشیم، ما که نمی دانیم چه وقت ظهور می کند؟ چه وقت قیامت می رسد؟ به ما گفتند نه می دانید و نه حق دارید وقت تعیین کنید! هم اکنون حضرت ظهور کرد «آمنّا و صدّقنا»، هم اکنون قیامت قیام کرد «آمنّا و صدّقنا» به هر حال ما باید آماده باشیم. خدا غریق رحمت کند مرحوم ابن طاوس را ایشان دستور داد نام مبارک ائمه(علیهم السلام) – چهارده معصوم و وجود مبارک صدیقه کبرا – اینها در نگین انگشتر نوشته شود، بعد وصیت کرد این را وقتی دفن می کنید کنار زبانم بگذارید که جوابم آماده باشد. اوّلین چیزی که سؤال می کنند، می گویند امام اوّلت چه کسی است؟ امام دوم چه کسی است؟ امام سوم چه کسی است؟ اینها سؤال های نقد است! اینها یک چیز نقدی است! اینکه می گوینـد بعد از نماز یا جای دیگر چهارده معصوم را سلام کنید، نام اینها را مکرّر ببرید برای اینکه اینها سؤالات نقد است، آن مسائل فرعی را بعد ممکن است بپرسند یا اصلاً نپرسند؛ امّا قرآن چیست؟ امامت چیست؟ امام اول کیست؟ صدیقه کبرا کیست؟ اینها سؤالات نقد است، اینها را فرمودند که مرتب زیر زبان شما باشد! فرمود: (وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَریبٌ)!

ص: ۱۵۸۱

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

!!!!!!

[۱]نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

[۲]زخرف/سوره۴۳، آیه۲.۲.

[۳]مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

[۴]مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

[۵]بقره/سوره۲، آیه ۱۷۰.

[۶]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۷]هود/سوره۱۱، آیه۷.

[۸]کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

[۹]انسان/سوره۷۶، آیه۳.

[۱۰]مزمل/سوره۷۳، آیه ۱۰.

[۱۱]قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

[۱۲]مریم/سوره۱۹، آیه ۴۱.

[۱۳]مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

[۱۴]قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

[۱۵]زبده البیان فی احکام القران، المحقق المقدس الاردبیلی، ج۱، ص۱۶۷.

[۱۶]مزمل/سوره۷۳، آیه۷.

[۱۷]لغت نامه دهخدا، داحض: [ح ِ] لغزنده و دور شونده.

[۱۸]بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

[۱۹]بقره/سوره۲، آیه۱۱۳.

[۲۰]صف/سوره۶۱، آیه۱۴.

[۲۱]صف/سوره۶۱، آیه۴.

[۲۲]صف/سوره۶۱، آیه ۱۰.

[۲۳]بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

[۲۴]اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

[۲۵]مسد/سوره۱۱۱، آیه۱.

[۲۶]اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۱.

[۲۷]روح البیان، اسماعیل حقی، ج۲، ص۲۴۵.

[۲۸]الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۲۲.

[۲۹]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۲۳۸.

[۳۰]نساء/سوره۴، آیه۴۶.

[۳۱]بقره/سوره۲، آیه۷۹.

[۳۲]نساء/سوره۴، آیه۵۷.

[۳۳]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۴۱۲.

[۳۴]نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

[۳۵]نباء/سوره۷۸، آیه۲۳.

[۳۶]نباء/سوره۷۸، آیه۲۴.

[۳۷]بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

[۳۸]انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

[۳۹]عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۱.

[۴۰]جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

[۴۱]ق/سوره۵۰، آیه۳.

[۴۲]حج/سوره۲۲، آیه۸.

[۴۳]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۳.

[۴۴]اعراف/سوره۷، آیه۱۶۹.

[۴۵]یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

[۴۶]اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

[۴۷]شمس/سوره۹۱، آیه۸.

[۴۸]روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

[۴۹]بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره شوری ۹۴/۰۳/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره شوری

(فَلِذلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا وَ إِلَيْهِ الْمَصيرُ (۱۵) وَ الَّذينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ (۱۶) اللَّهُ الَّذی أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْميزانَ وَ ما يُدْريكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَريبٌ (۱۷) يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها وَ الَّذينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلا إِنَّ الَّذينَ يُمارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفی ضَلالٍ بَعيدٍ (۱۸))

ص: ۱۵۸۳

علت آوردن وصف «داحض» برای شبهات مشرکان

در سوره مبارکه «شوری» بعد از اقامه براهین برای آن عناصر اصلی - یعنی توحید و وحی و نبوّت - فرمود حجّت بر اینها تمام شده است، لکن شما دعوت خود را همچنان ادامه بدهید و در این راه، مستقیم باشید و از «أحقاب» (۱) و امیال و شبهات آنها پیروی نکنید؛ این امرها و نهی ها نشان می دهد که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نسبت به اصول دین کاملاً با برهان دعوت می کرد، یک؛ ادلّه و شبهات آنها را پاسخ داد، دو؛ وقتی حجّت پاسخ داده شد، به منزله هوای نفس درمی آید که می شود حجّت «داحض»، اگر از این به بعد از حرف های آنها به حجّت یاد شد، چون مسبوق به (لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ) هست، معلوم می شود این به زعم آنها حجّت است، وگرنه این هوای نفس شبهه ای بیش نیست (وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ).

ترسیم اصول کلّی بین موحدان در مکه و تصویب آن در جریان مباهله

بعد فرمود اینها که حالا در مسیر «بیّن الغی» هستند، یک حُکم الهی جامع بین شما موحّدان و آن اهل کتاب هست که در سوره مبارکه «آل عمران» برابر آیه مباهله مشخص شد؛ گرچه سوره ««شوری»» در مکه «نازل» شد و هنوز جریان مباهله مدینه رخ نداد، لکن اصلِ کلی حاکم در اسلام همان اصل عدل و مساوات است که خدا بر همه ما حاکم است، روز پاداش حق است، هر کسی در برابر عمل خودش مسئول است و هیچ کسی بی جهت بر دیگری رجحان ندارد، اینها خطوط کلّی است که در مکه گفته شد و در مدینه در مراسم مباهله به صورت رسمی تصویب شد؛ این طور نیست که طبق آنچه در آیه ۶۴ سوره مبارکه «آل عمران» به عنوان آیه مباهله مطرح شده است که (قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ)، این یک؛ (وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً)، این دو؛ (وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) که رژیم ارباب و رعیتی در کار نباشد و ربّ به معنای معبود هم باطل باشد، این سه؛ (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ)، این چهار. این بیان نورانی که در آیه ۶۴ سوره

مبارکه «آل عمران» آمده و در مدینه «نازل» شد، خطوط کلی این آیه چند بار در مکه بازگو شد که جامع مشترک بین انسان ها توحید است و قیامت روز محاکمه برای پاداش یا کیفر است و هر کسی در برابر عمل خود مسئول است؛ آنچه در این آیه پانزده سوره مبارکه «شوری» می آید، ناظر به بخشی از همین اصول کلی است.

ص: ۱۵۸۴

-۱

فرمود: (وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ) و بگو (آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ)؛ ما به تمام گفته ها و رفتارهای ذات اقدس الهی ایمان داریم، به همه کتاب هایی که از طرف خدا آمده است ایمان داریم، به همه پیامبرانی که از طرف خدا آمدند ایمان داریم: (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) (۱) [۲]و مانند آن. (آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ)؛ اگر محکمه ای باشد، عادلانه آن محکمه را اداره کنید، اگر مناظره ای باشد عادلانه و عاقلانه رأی نهایی آن مناظره را صادر کنید: (اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ)؛ توحید برای همه است. در برابر محکمه الهی هر کسی در برابر عمل خودش مسئول است (لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ)، از این به بعد (لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ)؛ این قسمت با صدر آیه که فرمود: (فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ) باید هماهنگ باشد، این به معنای پیشنهاد کفایت مذاکرات نیست که دیگر ما با هم حرفی نداریم؛ یعنی شما حجّتی ندارید و دستتان خالی است! حجّتی داشته باشید که ما برابر آن حجّت محاجّه کنیم، این چنین نیست؛ در هر حال در صحنه قیامت روشن می شود که حق با کیست: (اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ)، آن گاه فرمود اینها که اصرار دارند حرف های باطل خود را بگویند (وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ)، ما برهان شما را جواب دادیم، شبهات شما را جواب دادیم، أهوای شما را جواب دادیم؛ فطرت از یک سو، اخذ میثاق از سوی دیگر و (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) از سوی سوم، این سه مقطع پاسخ مثبت نسبت به دعوت الهی است و مردم عاقلِ عالمِ با احتجاج هم که پاسخ مثبت دادند، پس (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ).

ص: ۱۵۸۵

-۱

اِخبار قرآن به پایگاه فکری نداشتن استدلال مشرکان

بنابراین «عنـد الله» معیار است، چون (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، (۱) [۳]این یک؛ (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، (۲) [۴]دو؛ اگر چیزی در پیشگاه ذات اقدس الهی لغزنده بود، معلوم می شود قراری ندارد. در بخشی از آیات قرآن به اهل کتاب فرمود: (لَسْتُمْ عَلی شَیْ ءٍ)؛ (۳) [۵]یعنی شـما پایگاه مسـتقر ندارید که روی آن بایستید و دین خود را اقامه کنید: (لَسْتُمْ عَلی شَیْ ءٍ حَتَّی تُقیمُوا التَّوْراهَ)، آنچه معروف بین اهل تفسیر هست این است که (لَسْتُمْ عَلی شَیْ ءٍ حَتَّی تُقیمُوا التَّوْراهَ)؛ یعنی شما هیچ ارزشی ندارید، مگر اینکه دین خود را اقامه کنید، آن هم مطلب خوبی است؛ امّا آنکه در المیزان آمده است این است که شما اگر بخواهید تورات خود را اقامه کنید، باید یک پایگاه فکری و مکتب فکری داشته باشید، جای قُرص و پایتان محکم باشد، شـما که با تفکّر تثلیثی و امثال آن پایگاه فکری ندارید: (لَسْتُمْ عَلی شَیْ ءٍ)؛ یعنی بر جایگاه و پایگاه فکریِ مستقرّ ثابت نایستاده ایـد تا بتوانید دین خود را اقامه کنید؛ (۴) لـذا از این جا تعبیر شـده است که حجّت اینها «داحض» است؛ داحض یعنی لغزنده، کسـی که زیر پایش ثابت نیست او می لغزد و چون می لغزد خودش با حرف های خودش می افتد.

تبیین شبهه مشرکان درباره توحید و نبوت و معاد و ردّ آن

قرآن کریم حجـج اینها را نقل می کنـد، بعـد جمع بنـدی می کنـد و می گوید این حرف های لغزنده است؛ امّا مشـرکان درباره مبدأ حرف داشـتند، درباره معاد حرف داشـتند، درباره وحی و نبوّت حرف داشتند که قرآن این سه مقطع را نقل می کنـد و می فرمایـد اینها لغزنده هسـتند؛ اهل کتاب هم حجّتی داشـتند که قرآن نقل می کند و روایات آن را تبیین می کند، بعد می فرماید این لغزنده است. حوزه اول بررسـی می شود تا به حوزه دوم برسیم؛ در حوزه اول که درباره مشرکین است که بعد می فرماید حجّت اینها لغزنده است – «دحض» یعنی لغزید – برای اینکه حرف های اینها درباره مبدأ یا این است که (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ) (۵) [۷]که چنـد بار گفته شد و ابطال شد یا حرف شـما این است که (هؤُلاءِ شُرَکاؤُنا)، (۶) [۸](ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ) (۷) که این را قرآن گفت و ابطال کرد؛ این برای توحید آنها بود. درباره وحی و نبوّت می گفتند اگر کسی بخواهد پیامبر باشد، باید فرشته باشد و اگر کسی فرشته نبود پیامبر نیست، بر فرض اگر فرشته بخواهد بر کسی «نازل» شود بایـد بر اساس نظام ارزشـی بر یکی از سرمایه داران طائف یا مکه و مـدینه و ماننـد آن «نازل» شود (عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظیمٍ) (۸) [۱۰]یا می گفتند اگر انسان می تواند با فرشته ها تماس داشته باشـد، چرا ما با فرشته تماس نداریم؟ بر ما هم «نازل» بشود (حَتَّی نُؤْتی مِثْلَ ما أُوتِیَ رُسُلُ اللَّهِ) (۹) [۱۱]- اینها درباره وحی و نبوّت است – یا می گفتنـد: (لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هـذا)؛ (۱۰) [۱۲]ما اگر بخواهیم مثـل قرآن می آوریم، این حرف هـایی بود که درباره نزول فرشـته، وحی و نبوّت و ماننـد آن ذکر می کردنـد؛ درباره معاد هم می گفتنـد اگر حق است (فَأْتُوا بِآبائِنا)؛ (۱۱) [۱۳]پدران ما را زنده کنید و از قبرسـتان بیاورید تا ما ببینیم که بعد از مرگ خبری هم هست؛ این خلاصه شبهه آنها بود، اینها خیال می کردند معاد یعنی «عود الی الدنیا»؛ زنده شدن مرده ها از قبرستان و آمدن به روستا و شهر، پس حرف های آنها در مبدأ مشخص بود، در وحی و نبوّت مشخص بود، درباره معاد مشخص بود. قرآن همه اینها را نقل کرد و فرمود همه اینها لغزنده هستند! اینها نه مبدأ را شناختند، نه وحی و نبوّت را شناختند و نه معاد را شـناختند. معاد هجرت از دنیا به آخرت است. در صـحنه بعد از دنیا، آن جا محاکمه یا کیفر و پاداش هست، بساط کلّ دنیا برچیده می شود و دیگر دنیایی نیست تا اینها از قبرسـتان به دنیا برگردند؛ حساب معاد جداست، حساب وحی و نبوّت جداست، حساب توحید جداست، همه اینها را قرآن کریم نقل کرد و بعد فرمود حجّت اینها «داحض» است؛ از این به بعد (لا حُجَّهَ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ)، ما حرف هایمان را می زنیم، دلیل می آوریم، ادامه هم می دهیم، «جدال أحسن» داریم، دعوت به «حکمت» داریم، «موعظه حسنه» داریم، ولی شما حرفی برای گفتن ندارید.

ص: ۱۵۸۶

۱- حج/سوره۲۲، آیه۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

۳- مائده/سوره۵، آیه۶۸.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۶، ص۶۵.

۵- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۸۶.

۷- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۸- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۱.

۹- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۱۰- انفال/سوره۸، آیه۳۱.

۱۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۶.

تبیین شبهه یهودیان درباره نبوت پیامبر و داحض بودن آن

امّا درباره اهل کتاب؛ یهودیان می گفتند ما یک قدر متیقّن و یک زاید مشکوک داریم؛ آن قدر متیقّن را می گیریم و آن زاید مشکوک را رها می کنیم. قدر متیقّن جریان وحی و نبوّت موسای کلیم است؛ یعنی مسیحی ها موسای کلیم(سلام الله علیه) را قبول دارند، شما مسلمان ها هم موسای کلیم را قبول دارید، ما هم موسای کلیم را قبول داریم، پس موسای کلیم(سلام الله علیه) نبوّت او قدر متیقّن است، بقیه که بعد از موسای کلیم ادّعا شده است مشکوک هستند، ما آن متیقّن را می گیریم و این مشکوک را رها می کنیم؛ این عصاره حجّت یهودی ها بود. قرآن کریم فرمود شما به چه دلیل می گویید موسای کلیم پیغمبر است؟ به دلیل معجزه، همان معجزات بلکه «أتقی» و «أعلی» و «أقدم» و «أقدر» آن بعد از موسای کلیم به وسیله عیسای مسیح آمده است که مُرده ها را زنده می کرد و بالاتر از آن وجود مبارک پیغمبر اسلام(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) با معجزه جهانی آمده، موسای کلیم که بی جهت نبوّت را پیدا نکرده، بر اساس معجزه پیدا کرده؛ اگر قدر متیقّن هست با معجزه هست این معجزه برای عیسای مسیح هم هست، برای وجود مبارک پیغمبر هم هست. پس حجّت یهودی ها هم «داحض» است، حجّت مشرکان هم «داحض» است؛ ولی شما راه و استدلال را ادامه بدهید (فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ)، هرگز اینها را رها نکنید.

تفکر هواداری و اومانیسمی ریشه انکارِ مشرکان و اهل کتاب

ص: ۱۵۸۷

این را بدانید اگر ما از این حرف ها به حجّت تعبیر کردیم، بعد از این بود که بیان کردیم این «أهواء» است، در بخش های دیگر هم فرمود حرف هایی که ما می زنیم اگر مطابق میل اینها بود (بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ) (۱) [۱۴]شما هوامدار هستید! حالا آن روز اصطلاح اومانیسم (۲) نبود، وگرنه اومانیسمی است؛ یعنی اینها جایگزین «الله» شدند، نه جانشین «الله»، نه خلیفه «الله» که حرف «الله» را بفهمند و باور کنند و عمل کنند و منتشر کنند. اگر کسی جایگزین «الله» بود؛ یعنی تفکّر اومانیسمی داشت، هوای او «اله» و معیار احتجاج اوست؛ حالا این اصطلاحات آن روز نبود، ولی اصل مطلب که بود. فرمود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)، (۳) [۱۶]هر چه هم که انبیا(علیهم السلام) می آوردند اگر مطابق میل اینها نبود تکذیب می کردند و دست به شمشیر می بردند (بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَريقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَريقاً تَقْتُلُونَ). (۴) [۱۷]بنابراین بعد از تبیین این مراحل، در جمع بندی دو حرف زدند: یکی (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ) یکی (لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ)؛ ولی دعوت همچنان ادامه دارد. فرمود اگر این حرف ها برای شما روشن شده باشد، همان حرف هایی که بعدها در مدینه به صورت رسمی و قطعنامه ما بیان می کنیم که (اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ)، آن جا (تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً)، (۵) [۱۸]همین اصولی که به صورت قطعنامه رسمی در مدینه بیان شد، در مکه به صورت های گوناگون ارائه شده است که (آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا وَ إِلَيْهِ الْمَصيرُ) تا آخرین لحظه این احتجاجات هست؛ ولی می فرماید شما حرفی برای گفتن ندارید؛ ولی ما بالأخره حرف هایمان را تکرار می کنیم. (وَ الَّذينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ)؛ شما دارید محاجّه می کنید، امّا دستتان خالی است و حجّتتان درباره توحید همان است، درباره وحی و نبوّت همان است و درباره معاد هم همان است.

ص: ۱۵۸۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

۲- پگاه حوزه(۱۲۴)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۵.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۸۷.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

بیان شبهه مشرکان درباره معاد و پاسخ آن

در سوره مبارکه «جاثیه» حرف های اینها را که درباره معاد هست ذکر می کند، می فرماید گفتند اگر چنین است آبائمان را از آن عالَم بیاورید؛ در همان سوره مبارکه «جاثیه» می گفتند: (ما هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا)، (۱) [۱۹]در آیه ۲۵ سوره مبارکه «جاثیه» فرمود: (وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا بَیِّناتٍ ما کانَ حُجَّتَهُمْ إِلاَّ أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ)؛ حجّت اینها این است که اگر معاد حق است، پس این نیاکانمان را از قبر زنده کنید تا ما ببینیم حیات بعد از مرگ حق است. آیه ۲۶ سوره مبارکه «جاثیه» این است که (قُلِ اللَّهُ یُحْییکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ لا رَیْبَ فیهِ)، این جا که جای پاداش و کیفر نیست، این جا جای امتحان است. اساس کار، جایی است که جای ظهور حق است، جای پاداش و کیفر است نه جای امتحان. آنها که منکر معاد بودند می دیدند که نیاکانشان از قبرستان برنمی گردند، می گفتند پسحیاتی بعد از مرگ نیست. قرآن از این هوا به زعم اینها به حجّت یاد می کند، برای اینکه اینها بین استحاله و استبعاد فرق نگذاشتند، با اینکه خودشان هم می گویند: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنینَ)، (۲) [۲۰]با اینکه می گویند: (ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ) (۳) [۲۱]این مُستبعَد است و دلیلی بر استحاله ندارید، خدایی که «قادر کلّ شیء» است می تواند دوباره اینها را انجام بدهد، البته در جریان تحویل فرمود چیزی از بین نمی رود؛ روح شما که از بین نمی رود، بدن شما که پوسیده شد را ما دوباره جمع می کنیم، شما با همین روح و با همین بدن در قیامت می آیید، چه مشکلی هست؟! چه چیزی معدوم شده که ما بخواهیم آن را ایجاد کنیم؟! آن خدایی که هیچ را به صورت انسان درآورده (هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ)، (۴) [۲۲]الآن که همه چیزش موجود است! روح که اصلاً از بین نمی رود: (یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ)، (۵) شما متوفّا می شوید، وفات می کنید نه فوت! بدن شما هم که متفرّق شده، جمع می شود؛ این باور معادشان و آن هم برای وحی و نبوّتشان، آن هم برای توحیدشان، جمع بندی شده آنها این است که (حُجَّتُهُمْ داحِضَهٌ) و ذات اقدس الهی که حقّ محض است، اگر چیزی «عندالله» «داحض» بود معلوم می شود که باطل صِرف است، چون اگر چیزی حق باشد از ناحیه خداست (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ) و اگر چیزی از ناحیه «الله» نبود (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ), (۶) [۲۴](فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلالُ) (۷) محدوده حق آن است که از «الله» تنزّل کرده باشد و از اینکه بگذریم می شود باطل؛ لذا فرمود: (حُجَّتُهُمْ داحِضَهٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) و چون حجّت الهی بر اینها بالغ شده است و اینها نپذیرفتند (وَ عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ). در همین قسمت ها جریان عذاب شدید را هم مجدد دارد ذکر می کند. در جریان «خُلُود» که در چند جای سوره مبارکه «نساء» (۸) و امثال آن گذشت، آن یک چیز شفاف و روشنی بود و به تعبیر سیدناالاستاد فرمود این «نصّ فی الخلود» (۹) [۲۷]است که دیگر بحث آن گذشت؛ امّا آنچه در سوره مبارکه «نبأ» است و احیاناً ممکن است مقداری به حسب ظاهر مخالف با «خُلُود» باشد، آن به صورت شفاف جواب داده خواهد شد که یا تصرّف در هیئت است یا تصرّف در ماده که به هیچ وجه با «خُلُود» ملحدان و مشرکان و کافران مخالف نباشد، آن دیگر «ممّا لا ریب فیه» و «ممّا لا کلام فیه» است.

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۳.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۶- حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

۷- یونس/سوره۱۰، آیه۳۲.

۸- نساء/سوره۴، آیه۵۷.

۹- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۴۱۲.

علت مقید شدن انزال قرآن به (بِالْحَقِّ) در آیه

فرمود: (اللَّهُ الَّذی أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ)، این (بِالْحَقِّ) هم در بحث های قبل داشتیم که می گویند: «حقّ مخلوقٌ به» و «حقّ منزول به». کتاب ها دو قسم است، بعضی ها «نازل» هستند و بعضی ها «متنزّل»، کتاب هایی که بشر عادی می نویسند، اینها «نازل» است؛ یعنی از نزد خودشان یک سلسله مطالبی در همین قلمرو دنیا جمع بندی کردند و این را به صورت کتاب درآوردند، اینها کتاب های «نازل» است؛ حرفی که بشر دارد حرف «نازل» است و حرفی که انبیا(علیهم السلام) آوردند، حرف «متنزّل» است؛ یعنی از جای بلند آمده و «تنزّل» آن هم قبلاً ملاحظه فرمودید که از سنخ «تنزّل» باران نیست که ذات اقدس الهی این کتاب را آن طوری که باران را به زمین انداخت، انداخته باشد، بلکه قرآن را به زمین آویخت؛ یعنی قرآن طنابی است که یک طرف آن به دست ذات اقدس الهی است، این را که به زمین نینداخت! قرآن که مثل باران نیست که «أنزلنا القرآ ن» مثل «أنزلنا المطر» باشد و این را به زمین انداخته باشد، این را به زمین آویخت! همین حدیث نورانی «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» (1) همین است! فرمود آنکه ثقل اکبر است «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَیدِیکُم»؛ (2) [29]این قرآن، طناب خداست، یک؛ خدا او را «نازل» کرد؛ یعنی آویخت نه انداخت، دو؛ یک طرف قرآن به دست ذات اقدس الهی است «وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَیدِیکُم»، سه؛ انسان وقتی قرآن را گرفت از هر سقوطی مصون است، هیچ ممکن نیست آبروی او در دنیا برود! هیچ ممکن نیست ویران شود! هیچ ممکن نیست به معصیت بیفتد و هیچ ممکن نیست بدعاقبت شود، چون یک طرف کتاب به دست خداست! اینکه فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) (3) [30]برای اینکه خود قرآن، حافظ انسان است، ممکن است ترقّی نکند «اقْرَأْ وَ ارْقَهْ» (4) [31]نباشد؛ ولی «تنزّل» و سقوط نخواهد کرد و این آدم را حفظ می کند، این کتاب الهی است که می شود «متنزّل»؛ ولی حرف هایی که غیر خدا دارند، حرف های «نازل» است؛ یعنی حرف هایی است که از همین زمین برخاست و به صورت کتاب درآمده است؛ حرف هایی که از زمین برخیزد و به صورت کتاب درآید آدم را بالا نمی برد؛ امّا حرف هایی که از بالا بیاید و سقوط نکند، بلکه هبوط داشته باشد و به صورت آویختن باشد، نه انداختن، انسان را بالا می برد؛ لذا تعبیر قرآن کریم این است که این کتاب (بِالْحَقِّ) «نازل» شده است، یک؛ حجّت آن هم «عند الله» داحض است، این دو.

ص: 1590

1- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج1، ص28.

2- الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج1، ص57.

3- بقره/سوره2، آیه275.

4- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج2، ص606.

ساختار نظام خلقت با حق و عدم راهیابی باطل در آن

در جریان اصل خلقت هم گذشت که قرآن کریم خلقت و نزول قرآن را این طور(بِالْحَقِّ) می تواند! نمونه این (بِالْحَقِّ) را نداریم؛ ولی اگر بخواهیم از باب تشبیه معقول به محسوس حرف گفته شود، مثل این است که اگر بپرسند که این شبستان مسجد اعظم با چه چیزی ساخته شد؟ به ما می گویند با سیمان و گچ و میله آهن و امثال آنها ساخته شد. عالَم با چه چیزی ساخته شد؟ خود این آسمان را با چه چیزی ساختند؟ سنگ را با چه چیزی ساختند؟ این سؤال بی جواب می ماند! زمین را با چه چیزی ساختند؟ آسمان را با چه چیزی ساختند؟ خدا در آیات فراوان این سؤال را مطرح کرد و پاسخ داد، فرمود اینکه شما می بینید سنگی هست و گِلی هست و هوایی هست و فضایی هست و «شمس و قمر»ی هست به نام آسمان و زمین، من اینها را با حق ساختم، این «حقّ مخلوقٌ به» این است! به حق ساختم یعنی چه؟ این مطلب را هم به صورت «موجبه» و هم به صورت «سالبه» فرمود; به صورت «موجبه» فرمود: (ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ) (1) [32]و به صورت «سالبه» فرمود: (ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا)، (2) [33]فرمود شما از انسان سؤال کنید این شبستان را با چه چیزی ساختند؟ می گویند با سنگ و آهن و سیمان ساختند، امّا اگر سؤال کنید سیمان را با چه چیزی ساختند؟ ممکن است بگویند با فلان ذرّات ساختند، اما اگر بگویید فلان ذرّات را با چه چیزی ساختند؟ دیگر سؤال شما جواب ندارد که سؤال تمام می شود؛ امّا قرآن کریم سؤالی دارد که جواب آن در علوم تجربی نیست، در علوم تجریدی است؛ یعنی اگر سؤال کنید که کُره زمین را با چه چیزی ساختند؟ نگویید با خاک و با فلان شیء ساختند، چون ما می گوییم خاک را با چه چیزی ساختند؟ اگر سؤال کنید آسمان را با چه چیزی ساختند؟ نگویید ابتدای آن (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ)؛ (3) [34]یک مقدار دُخان و گاز بود که به این صورت درآوردند. ما سؤال فیزیکی و شیمی و علوم حسّی و تجربی نداریم، می گوییم این بخار را از چه چیزی ساختند؟ این دُخان را از چه چیزی ساختند؟ این دود را از چه چیزی ساختند؟ هر جا بروید ما سؤال متافیزیکی داریم، نه فیزیکی! می گوییم این دود را از چه چیزی ساختند؟ شما بر فرض راه تجربه نشان بدهید و به آن ماده اوّلیه اتم برسید، می گوییم اتم را از چه چیزی ساختند؟ این سؤال، جواب فیزیکی ندارد، چون سؤال متافیزیکی است و سؤالِ متافیزیکی جواب فیزیکی ندارد. قرآن کریم فرمود ما کلّ عالم را با حق ساختیم، یعنی چه؟ یعنی این جا جای باطل و خلاف نیست، هر که عمل باطل کند رسوا می شود، این جا جای باطل نیست، این جا جای دروغ نیست که کسی دروغ بگوید و فرار کند یا این جا اختلاس کند و فرار بکند، این طور نیست (ما خَلَقْناهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)، (4) [35]پس سؤال، سؤال فیزیکی نیست تا جواب، جواب فیزیکی باشد، سؤال (ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا) (5) [36]سؤال فیزیکی نیست تا جواب فیزیکی داشته باشد، سؤال متافیزیکی است و جواب هم متافیزیکی است؛ یعنی این جا جایی نیست که کسی خلاف کند و آبروی او نرود، این جوابِ فیزیک ندارد! اگر سؤال فیزیکی باشد آن را در سوره مبارکه «شوری» و «فصّلت» و «سجده» جواب داد؛ اگر کسی سؤال کند خدا این راه شیری را از چه چیزی خلق کرد؟ اوایل سوره مبارکه «فصّلت» دارد که (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ) و مانند آن، این سؤال فیزیکی بود و آن جواب هم فیزیکی، این هم سؤال نجومی بود و آن جواب هم نجومی، این هم سؤال ریاضی بود و آن هم جواب ریاضی؛ امّا یک سؤال، سؤال متافیزیکی است، این مجموعه را با چه چیزی آفرید؟ این مجموعه دیگر جزء بیرون ندارد که شما بگویید از فلان جزء خلق شد، این یک سؤال متافیزیکی است. آیا این مجموعه هدفمند است؟ حیّ است؟ زنده است؟ سخن می گوید یا هر که هر چه کرد، کرد؟ فرمود این مجموعه، مجموعه حق است: (ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ)، این جا جای باطل نیست، چه کسی خلاف کرد که رسوا نشد؟ چه کسی خلاف کرد که نیفتاد؟

ص: 1591

1- دخان/سوره44، آیه39.

2- ص/سوره38، آیه27.

3- فصلت/سوره41، آیه11.

4- دخان/سوره44، آیه39.

5- ص/سوره38، آیه27.

تشبیه ساختار نظام خلقت به فطرت انسان در عدم راهیابی باطل در آن

معلوم می شود که این نظام باطل برنمی دارد؛ همان طوری که از درون دستگاه ما، اگر سؤال کنید این روده و معده و ریه و اینها از چه چیزی خلق شد؟ یک طبیب می تواند جواب بدهد، امّا اگر سؤال کنید که ساختار فطرت اینها با چه چیزی خلق شد؟ این را می گویند که به حق خلق شد؛ یعنی همان طور که دستگاه بدن، طبیعت، روده و ریه و معده غذای سمّی را بالا می آورد، فطرت هم حرف شبهه و مشکوک و باطل را بالا می آورد! شما هر چه بخواهی یک خلاف را بر کسی تحمیل کنی، او ممکن است که ساکت شود، ولی ساکن نمی شود و باور ندارد، او بالا می آورد؛ یعنی ساختار او ساختار حق است، ممکن نیست که این باطل را بپذیرد. بعد از احتجاج وجود مبارک ابراهیم خلیل که بت ها را شکست (ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ)؛ (۱) [۳۷]سر به زیر شدند. غرض این است که این ساختار، ساختار حق است؛ لذا هم آن جا فرمود: (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) و هم این جا فرمود ذات اقدس الهی قرآن را «بالحق» نازل کرد؛ یعنی اول کتابی است «متنزّل» نه «نازل»، یک؛ آویخته است نه انداخته، دو و ترازوست، سه. یک بیان نورانی از امام باقر (سلام الله علیه) است که در تحف العقول نقل شده که فرمود شما خودتان را با این ترازو بسنجید و ببینید بالا آمدید یا نیامدید؟ سقوط یا هبوط کردید و درجه تان چیست؟ خدای ناکرده درکه تان چیست؟ فرمود: (اللَّهُ الَّذی أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمیزانَ).

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۵.

پاسخ عجله منکرین معاد به امکان نزدیکی وقوع آن

امّا جریان معاد شاید الآن آمده است! کسی که نمی داند! (وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها)، آنها که به قیامت عقیده ندارند می گویند پس کجاست؟ حساب و کتابی دارد (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ) هست، آزمونی دارد، هر کسی باید به آن آزمون نهایی برسد؛ امّا کسانی که مُردند در همان برزخ بسیاری از وقایع برایشان روشن می شود؛ البته آن کشف تام در معاد و حشر اکبر است: (يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها)، همین که در سوره مبارکه «جاثیه» بود و آیات آن خوانده شد که می گویند: (ما كانَ حُجَّتَهُمْ إِلاَّ أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)، چنین حجّتی را قرآن فرمود «داحض» است؛ فرمود اینها که باور ندارند، مرتب عجله می کنند و می گویند پس معاد کجاست؟ اما آنها که نسبت به معاد اهل باور و ایمان هستند: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها) که از قیامت هراسناک هستند، چون بسیاری از ماها لغزش هایی داریم، چه اینکه در بخش های پایانی سوره مبارکه «بقره» آیه ۲۸۴ فرمود: (لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ)؛ البته این هیچ کدام دلیل بر «خُلُود» یا عدم «خُلُود» نیست، نه با «خُلُود» هماهنگ است و نه با آیه سوره «نبأ» که مخالف «خُلُود» یعنی «أحقاب» است، این تابع کار خود آن شخص است؛ اگر – معاذ الله – اهل کفر و الحاد بود که مخلّد است و اگر موحّد بود که معصیت کرده است و مخلّد نیست. غرض این است که اینها که مؤمن هستند، مشفق هستند و می دانند که «ساعت» حق است. پرسش:...؟ پاسخ: اگر قیامت صغرا باشد که «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» (1) [۳۸]قیامت می شود نزدیک؛ امّا اگر قیامت کبرا باشد، نسبت به اَبد و سیر اَبد که حساب شود نزدیک است، اَبد که انتهایی ندارد و یک غیر متناهی «لا یقفی» است نسبت به آن نزدیک است. پرسش:...؟

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۷.

پاسخ: بله، همان «الله» میزان را «نازل» کرد و آنچه را «نازل» کرد، همان کتاب است که «نازل» کرد، چون در سوره مبارکه «اعراف» مفصّل گذشت که ما یک میزان داریم، یک وزن داریم؛ گاهی میزان و وزن نظیر همین ترازوهای رایج دوتاست و گاهی هم نظیر میزان های خود معاد یکی است. در سوره مبارکه «اعراف» فرمود: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) (۱) [۳۹]که خود میزان حق است، چه اینکه در سوره مبارکه «الرحمن» آمده که ما میزان را به قِسط و حق نازل کردیم (۲) و دیگر اینکه وزن حق است. ما یک میزان داریم به نام ترازو، یک وزن داریم و یک موزون، این ترازو اگر حقّ و قسط باشد شاهین آن درست است و خلاف نمی کند؛ یک کفّه آن کفّه وزن است که این سنگ را می گذارند و کفّه دیگر آن کالا را می گذارند؛ اگر کسی خواست نانی را در ترازو بگذارد، اول این ترازو باید شاهین آن سالم باشد؛ دوم آن کفّه ای که سنگ می گذارند آن هم باید سالم باشد؛ سوم اینکه این نان را در کفّه دیگر بگذارند که این نان می شود موزون، آن سنگ می شود وزن و این واحد عمومی می شود میزان. در سوره «اعراف» فرمود: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) نه «و الوزن حقّ»، یک وقت است در تلقین می گویند: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ ... وَ الْجَنَّهَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ»؛ (۳) [۴۱]یعنی مرگی هست، بهشتی هست، قیامتی هست، این آیه از آن قبیل نیست که بفرماید وزنی هست، «و الوزن حقٌّ» نیست، بلکه (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) که با الف و لام آمده است؛ یعنی ما روی این کفّه سنگ و امثال سنگ نمی گذاریم، حق در این کفّه هست، شما چیزی بیاور که با این حق سازگار باشد؛ ما که اعمالتان را، نماز و روزه تان را با سنگ نمی سنجیم! این ترازو اقامه شده و وزنش سنگ نیست «و الوزن الحجر و المدر» نیست؛ (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، نه «و الوزن حقّ» که یک وزنی هست. این وزن و این واحد سنجش حق است، ما حق را در این کفّه می گذاریم شما نمازی بیاور که با حق سازگار باشد، عملی بیاور که با حق سازگار باشد، ما چنین میزانی وضع کردیم؛ این میزان اگر بخواهد تفصیل داده شود به صورت کتاب و عترت در می آید. پرسش:...؟پاسخ: تفسیر نیست، بلکه وصف اوست؛ این قرآن هادی هست، این قرآن معجزه هست، این قرآن کذا و کذاست و این قرآن میزان است. یکی از چیزهایی که قرآن با او متّصف می شود، این است که میزان صدق است، چه اینکه عترت میزان صدق هستند که قرآن ناطق می باشند. در وصف قرآن روایاتی است که «میزانُ صدقٍ» هست، (۴) هیچ انحراف و کجی در آن نیست، این میزان و ترازو را ما فرستادیم که یک کفّه این ترازو حق است، شما در برابر این حق، عقیده حق، اعمال حق، اخلاق حق، رفتار حق بیاورید.

ص: ۱۵۹۴

۱- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۹.

۳- زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۳۵۳.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۸۴.

!!!!!!!

سوره نبأ، آیه۲۳.

[۲]سوره بقره، آیه۲۸۵.

[۳]حج/سوره۲۲، آیه۶.

[۴]بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

[۵]مائده/سوره۵، آیه۶۸.

[۶]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۶، ص۶۵.

[۷]انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

[۸]نحل/سوره۱۶، آیه۸۶.

[۹]زمر/سوره۳۹، آیه۳.

[۱۰]زخرف/سوره۴۳، آیه۳۱.

[۱۱]انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

[۱۲]انفال/سوره۸، آیه۳۱.

[۱۳]دخان/سوره۴۴، آیه۳۶.

[۱۴]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

[۱۵]پگاه حوزه(۱۲۴)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۵.

[۱۶]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

[۱۷]بقره/سوره۲، آیه۸۷.

[۱۸]آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

[۱۹]جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

[۲۰]جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

[۲۱]ق/سوره۵۰، آیه۳.

[۲۲]انسان/سوره۷۶، آیه۱.

[۲۳]سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

[۲۴]حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

[۲۵]یونس/سوره۱۰، آیه۳۲.

[۲۶]نساء/سوره۴، آیه۵۷.

[۲۷]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۴۱۲.

[۲۸]دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

[۲۹]الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۵۷.

[۳۰]بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

[۳۱]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶.

[۳۲]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۳۳]ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

[۳۴]فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

[۳۵]دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

[۳۶]ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

[۳۷]انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۵.

[۳۸]بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۷.

[۳۹]اعراف/سوره۷، آیه۸.

[۴۰]رحمن/سوره۵۵، آیه۹.

[۴۱]زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۳۵۳.

[۴۲]تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۸۴.

!!!!!!

آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره شوری ۹۴/۰۳/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره شوری

(وَ الَّذینَ یُحَاجُّونَ فِی اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجیبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ (۱۶)اللَّهُ الَّذی أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمیزانَ وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَریبٌ (۱۷)یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِها وَ الَّذینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها وَ یَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلا إِنَّ الَّذینَ یُمارُونَ فِی السَّاعَهِ لَفی ضَلالٍ بَعیدٍ (۱۸))

احتجاج مشرکین بر نفی اصول دین و مقصود از «داحض» بودن آن

سوره مبارکه «شوری» که با تبیین وحی و نبوّت شروع شد، معارف توحیدی و همچنین بخشی از مسائل معاد را ذکر فرمود و شریعت مطلقه را هم ذکر کرد که هیچ پیامبری بدون شریعت نبود، یک سلسله مشترکاتی بین همه انبیا هست که از آن به «دین» یاد می شود که (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) (۱) و یک سلسله مختصّاتی است که از آنها به «شریعت و مناهج» یاد می شود که (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً). (۲) بعد فرمود که مشرکین درباره این اصول اختلاف جدّی دارند و براهین خودشان را هم ارائه کردند و احتجاج نارَوایی را هم نشان دادند:(وَ الَّذینَ یُحَاجُّونَ فِی اللَّهِ)؛آنها که درباره خدا، چه درباره معرفت خدا, چه درباره توحید, چه درباره انزال کتاب و ارسال رسول, چه درباره مرجعیّت – یعنی بودن معاد– محاجّه دارند، بعد از آنکه فطرت بر خلاف حرف های آنها فتوا می دهد, عقل بر خلاف حرف های آنها فتوا می دهد و موطن اخذ میثاق بر خلاف حرف های آنها فتوا می دهد، حجّت آنها فروریخته و ریزش کرده است:(حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) و معنای اینکه حجّت اینها«داحض» است و ریزش کرده است، به معنای پیشنهاد ترک گفتگو و ترک مخاصمه و امثال آن نیست؛ یعنی در مقام احتجاج حرف های اینها سودمند نیست، لکن روابط سیاسی و اجتماعی هست و مادامی که اینها به امنیت خللی نرسانند، نظام اسلامی با اینها کاری ندارد و اگر به امنیت آسیب برسانند جنگ بدر و مانند آن را بخواهند تحمیل کنند، وظیفه مسلمان ها جهاد است; ولی نظر نهایی در معاد روشن می شود که فرمود: (عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ).

ص: ۱۵۹۶

-۱

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

تبیین فصول پنج گانه آیات قرآن بر «داحض» بودن احتجاج مشرکان

کار رسمی که قرآن کریم درباره مشرکان انجام داد، در فصول متعدّدی است، عصاره آنها در پنج فصل خلاصه می شود کهچگونه حجّت اینها«داحض»و فروریخته است؛ یعنی خدای سبحان تبیین کرد و فرمود که حرف های اینهاچنین است و این سخنان فروریخته است که (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ). فصل اول درباره معرفت شناسی اینهاست که معیار معرفت اینها چیست؟ فصل دوم درباره خداشناسی و توحید الهی است که قرآن کریم حرف های اینها را نقل و نقد کرد. فصل سوم حرف های اینها درباره وحی و نبوّت و پیغمبرشناسی و کتاب شناسی است که قرآن اینها را نقل و نقد کرد. فصل چهارم درباره معادشناسی است که قرآن کریم حرف های اینها را نقل و رد کرد. فصل پنجم درباره روابط اجتماعی و امثال اینهاست که قرآن کریم این را نقل و رد کرد.این فصول پنج گانه را یکی پس از دیگری ملاحظه بفرمایید؛ لذا فرمود این اختصاصی به پیغمبر اسلام ندارد، همه انبیا(علیهم السلام) با این کتاب و میزان آمدند. در سوره مبارکه «حدید» سخن از نبیّ خاص نیست، فرمود ما انبیا را فرستادیم و با آنها کتاب نازل کردیم و میزان را هم همراه آنها فرستادیم؛ آیه ۲۵ سوره مبارکه «حدید» این است:(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ)؛البته بحثی هم در این جاهست که فرق کتاب و میزان چیست؟

فصل اول: نقد معرفت شناسی توحیدی محققین و مقلدین از مشرکان

در این فصول توده مردم معرفت شناسی اینها در حدّ تقلید بود؛ یعنی آنچه نیاکان آنها گفتند اینها می پذیرند و آنچه نیاکان آنها نگفتند اینها نمی پذیرند که معیار قبول یا نکول اینها, تصدیق و تکذیب نیاکان اینهاست؛اینها اگر بخواهند چیزی را بپذیرند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ وَ إِنَّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ), (۱) (مُقْتَدُونَ) (۲) و مانند آن, اگر بخواهند چیزی را نپذیرند می گویند:(ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ)، (۳) این معیار قبول یا نکول توده وثنی هاست؛ محقّقان و پژوهشگران آنها به اصطلاح، بین تکوین و تشریع خلط کردند و گفتند: (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ)؛ (۴) گفتند ما بت پرستیم، خدا را قبول داریم، خدا خالق است, عالِم است, قادر است و از کار ما هم باخبر است؛ اگر این کارِ ما بد بود،چوناو قدرت دارد و می تواند جلوی ما را بگیرد، جلوی ما را می گرفت! چون جلوی ما را نگرفت، معلوم می شود وثنیّت و صنمیّت حق است (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ). قرآن کریم بعد از نقل این خَلط بین تکوین و تشریع, فرمود ذات اقدس الهی قادر مطلق است، امّا انسان را در دنیا آزاد گذاشته (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ) (۵) تا هر کس به کمال خود برسد؛ این به معنای توجیه تمام تبهکاری هاست که اگر خدای سبحان جلوی کسی را نگرفت، معلوم می شود که راضی است به قدّاره بندی و راهزنی و آدم کشی او, این چه استدلالی است که دارید؟! این حجّت شما «داحض» است، شما بین تکوین و تشریع خَلط کردید. ذات اقدس الهی هرگز در مسائل توحیدی و اعتقادی و شریعت انسان را آزاد نگذاشت، این که اباحه گری است! پس استدلال تحقیق کننده های اینها«داحض» است, حرف های پیروان آنها هم که مقلّد هستند «داحض» است، این در معرفت شناسی است.

ص: ۱۵۹۷

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

فصل دوم: ردّ احتجاج مشرکان بر حقانیت شرک و «داحض» بودن آن

در فصل دوم درباره توحیـد هم می گفتنـد که ما دسترسـی به خـدا نداریم، باید بت ها را بپرستیم،اینها مقرّب و شـفیع هسـتند. قرآن کریم حرف های اینها را نقل کرد، بعد فرمود آنکه در حقیقت محبوب وخالق شـماست، از همه به شـما نزدیک تر است, قادرتر است, از همه شـما به شما مهربان تر است, «ارحم الراحمین» است, «أعلم» است, «أقدر» است، دور نیست، نیازی به واسطه ندارد، یک؛اینها هم حقّ وساطت ندارند، دو؛ چوناینها از کار خودشان بی خبر هستند چه رسد به کار شما! پس وثنیّت و صنمیّت یک حجّت «داحض» است.

فصل سوم: تبیین «داحض» بودن احتجاج مشرکان بر وحی و نبوّت

در فصل سوم که مربوط به وحی و نبوّت بود،اینها فکر می کردنـد که اگر کسـی از طرف خـدا رسالت دارد و مأموریت پیـدا می کند حتماً باید فرشـته باشد؛ این را قرآن کریم نقل کرد و رد کرد که اگر فرشته باشد بشر با او رابطه ندارد و او را نمی بیند؛ پیامبر باید اُسوه باشد و فرشته نمی تواند اسوه بشر باشد، او مشکلات خودش را دارد و فرشته از این مشکلات مصون است. وحی و نبوّت حتماً حق است، چون خدا بشـر را آفرید و باید بپروراند، پرورش انسان با دین و قانون است و آورنده آن حتماً باید بشر باشد، در حالی که فرشته آن سِمت را ندارد که در بین بشر زندگی کند، با اینها برخورد داشته باشد و معلّم اینها باشد. بعد آمدند بر اساس آن نظام ارزشـی باطل گفتند اگر بشـری می تواند پیامبر باشد، باید فلان سـرمایه دار مکه یا طائف یا مدینه پیامبر شود، نه کسی که تهیدست است و امثال آن؛ این را هم قرآن نقل کرد و رد کرد که معیار فضیلت, توانگری و تهیدستی نیست، بلکه معیار عقل و درایت و قداست نفس است.

ص: ۱۵۹۸

فصل چهارم: اصلاح تفکر مشرکان بر مسئله معاد و فرو ریخته شدن استدلال آنها

در فصل چهارم که مسئله معاد بود،آنها خیال می کردنـد انسان با مُردن می پوسد، مرگ پایان راه است و بعد از مرگ خبری نیست؛ قرآن کریم ثابت کرد که نظام حق است، هدفدار است و اگر انسان با مُردن بپوسـد و هر کس هر چه کرد یاوه و بیهوده باشـد، لازمه آن این است که - معاذ الله - خدا کار لغو کرده باشد:(أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً) (۱) و کارِ بی هدف, کار یاوه و باطل است و ذات اقدس الهی منزّه از این کارهای باطل و یاوه است, پس حرف ها و حجّتاینها هم درباره معاد «داحض» است. فرمودند انسان با مرگ از پوست به در می آید، نه بپوسد! مرگ هجرت از دنیا به آخرت است، با همه اعمال شخص زنده است و کیفر می بیند یا پاداش مشاهده می کند.

فصل پنجم: در نقد آداب اجتماعی مشرکان

در بخش های دیگری هم که مربوط به اخلاق و آداب و سـنن بود، قرآن کریم اینها را یکی پس از دیگری ذکر کرد؛ اخلاق اینها را ذکر کرد, آداب اینها را ذکر کرد, سنن اینها را ذکر کرد وبطلان اینها را هم مشـخص کرد. بر اساس این فصول پنـج گانه فرمود بنابراین اینها حرفی برای گفتن ندارنـد (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ)؛ امّا بحث های بهـداشت اینها, محیط زیست اینها, زندگی های اینها را وجود مبارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) در نهج البلاغه مبسوطاً بیان کرد که شما نه آب آشامیدنی خوبی داشتید, نه بهداشت خوبی داشتید, نه امنیتی داشتید, نه امانتی داشتید و دین آمد برای شما بهداشت و امنیت خوب آورد, فرمود از آب آلوده اسـتفاده نکنید, آب را آلوده نکنید، همه این چیزها را به شـما گفته است؛ فرمود شـما در این سـنگلاخ های پُر از مار و عقرب زندگی می کردید، محیط شما آلوده بود، دین شـما را نجات داد! آب شـما آلوده بود، دین شما را نجات داد! این جزئیات را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه (۲) بیان کرده که فعلاً از بحث کنونی بیرون است. این پنـج فصل را باید مبسوطاً بیان کرد تا روشن شود چرا حجّت اینها«داحض» است؛ امّااینها با همین حرف ها دیگر سخن از احتجاج نداشتند، سخن از بدرفتاری داشتند که فرمود: (عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ).

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۹۴.

نقد احتجاج مشرکان با انزال کتب و عدم اختصاص آن به نبوت خاصه

مطلب دیگر این است که این اختصاصی به نبوّت خاصه ندارد، این به دلیل همان آیه ۲۵ سوره «حدید» جزء احکام نبوّت عامه است که فرمود: (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَان)؛ فرمود ما به همه انبیا کتاب و میزان دادیم؛ میزان معرفت شناسی به اینهادادیم, میزان توحیدشناسی به اینها دادیم, میزان وحی و نبوّت شناسی به اینها دادیم, میزان معادشناسی به اینها دادیم, میزان اخلاق و اعمال را هم به اینها دادیم. گاهی نام کتاب تنها ذکر می شود که فرمود خدا به اینها کتاب داد و گاهی هم نام کتاب با میزان ذکر می شود؛ مثل همین آیه یا با فرقان ذکر می شود که در جریان حضرت موسای کلیم است که آن هم از یک نظر معنای میزان را می فهماند، آیه ۵۳ سوره مبارکه بقره این بود:(وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ)، گاهی سخن از ایتاست, گاهی سخن از انزال است و همه اینها البته انزال است؛ یعنی آویختن است نه انداختن, از مخزن الهی اینها تنزّل می کنند و به دست انبیا می رسند که فرق بین حق و باطل به وسیله ادلّه قرآنی است.

مقصود از انزال «میزان» و ذکر آن بعد از کتاب

گاهی ممکن است منظور از این میزان, آن نبوّت و وحی و عصمت و سیره و سنّت آن پیامبر و امامی باشد که همتای قرآن کریم هستند که فرمود ما کتاب و میزان را نازل کردیم؛ اگر منظور ادلّه قرآنی باشد، این ذکر جزء بعد از کل است، نه ذکر خاص بعد از عام؛ برای اهمیّتی که هست،این ذکر جزء بعد از کل است.اگر مقصود از میزان آن نبیّ و آن انسان کامل معصوم باشد که نظیر «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ» (۱) در می آید که همه انبیا و همه شرایع با «ثقلین» همراه هستند.

ص: ۱۶۰۰

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

جدایی ناپذیری کتاب از میزان سنّت لازمه شریعت همه انبیا

بنابراین همه امت ها یک کتابی دارند ودیگری سنّت آن پیامبر، این «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ»اختصاصی به شریعت اسلام ندارد؛ اگر نوح بود، کتابی بود و با سنّت بود؛ اگر ابراهیم و انبیای ابراهیمی(علیهم السلام) بودند صحف ابراهیم بود, تورات موسی بود, انجیل عیسی بود با سنن و سِیَر این بزرگان، چونآن پیامبری که این کتاب را آورد با سیره خود, با سنّت خود, با سریره خود, کتاب خود را دارد تفسیر می کند. مگر می شود تورات را از موسی جدا کرد؟ یاانجیل را از عیسی جدا کرد؟یا صحف را از ابراهیم جدا کرد؟ نه می توان گفت «حسبنا الصحف»، نه می توان گفت «حسبنا التورات»، نه می توان گفت «حسبنا الانجیل» و نه می توان گفت «حسبنا القرآ ن»؛ بالأخره پیامبری که آمده اوصیای آن پیامبر مبیّنان و مفسّران همان کتاب می باشند، وگرنه این کتاب را هر کسی به دست خود بگیرد و به میل خود تفسیر کند که چنین نیست! این «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» حرف همه انبیاست؛ یعنی اگر نوح آمده تنها این نیست که کتاب نوح را بگیرند و سنّت نوح را, سیره نوح را, سریره نوح را رها کنند و بگویند «حسبنا کتاب نوح»؛صحف ابراهیم این طور است, تورات موسای کلیم این طور است! هیچ یهودی نمی توانست بگوید «حسبنا التورات» و کاری من به سیره موسای کلیم ندارم، موسای کلیم بالأخره حرف ها را از ذات اقدس الهی شنید، او می فهمد یعنی چه, با سیره موسی, سریره موسی, با سنّت موسی باید تورات را معنا کرد؛ درباره انجیل همین طور است، درباره قرآن هم این چنین است. همه انبیا با «ثقلین» آمدند؛ اگر منظور از میزان آن «ثقل» دیگر باشد که مربوط به همه انبیاست.

ص: ۱۶۰۱

معنای انزال «میزان» در صورت تفسیر آن به عقل برهانی

اگر عقـل برهـانی باشـد آن هم نظیر بخش پایـانی سوره مبـارکه «نساء» است که فرمود ما اگر انبیا را اعزام نمی کردیم، انسان ها در قیامت علیه ما احتجاج می کردنـد:(رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ)؛ما انبیا را فرسـتادیم (لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ (۱) تا اینکه در قیامت مردم احتجاج نکننـد و به خـدا نگوینـد ما که نمی دانستیم بعـد از مرگ چنین جایی بایـد بیاییم، شـما که می دانستید بعد از مرگ چنین جایی می آورند، چرا برای ما راهنمایی نفرسـتادی؟ ره توشه معیّن نکرده و کتاب معیّن نکردی؟ فرمود ما انبیا فرستادیم،ره توشه گفتیم تا اینها در قیامت احتجاج نکنند, اگر منظور حجّت عقلی باشـد که آن هم ذات اقدس الهی نازل کرده است، چون(ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللّهِ)؛ (۲) هم نعمت های ظاهری را خـدا نازل کرد که(أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَهَ أَزْواجٍ) (۳) هست و هم نعمت های باطنی را, اگر این میزان مطالب برهانی خود قرآن باشد که ذکر جزء بعد از کل است و اگر منظور آورنده آن کتاب آسـمانی باشد نظیر «ثقل» اصـغر است و نظیر سنّت و سیره اهل بیت است که با آنها هستند؛ لـذا فرمود مـا بعـد از اینکه این مراحـل را کاملاً تبیین کردیم حجّت اینها فروریخته است؛ هم در معرفت شناسـی, هم در توحیـد, هم در وحی و نبوّت, هم در مسـئله معاد و هم در مسائل ارزشـی اخلاقی و حقوقی, اینها را فرمود ما گفتیم که می شود (حُجَّتُهُمْ داحِضَهٌ).

ص: ۱۶۰۲

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶.

به «حق» بودن ساختار قرآن سبب فروریختن احتجاج مشرکان

این بهترین مهندسی است که اسلام از شریعت کنونی کرده است، نیامده بگوید حرف های آنها باطل است و دلیل اقامه نکند و حرف های مبسوط اینها را ذکر نکند، بلکه فرمود: (اللَّهُ الَّذی أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ) که این کتاب به حق است؛ بارها ملاحظه فرمودید که این «باء» اگر «باء» مصاحبهو ملابسه باشد، این معنایی است که بزرگان دیگر هم فرمودند و این یک مقدار متعارف است؛ امّا اگر گفتیم (بِالْحَقِّ) است، یعنی صورت, سیرت و ساختار او حق است، سخن از لباس او نیست که با «باء» ملابسه باشد، سخن از صحابت او نیست که با «باء» مصاحبه باشد, سخن از ساختار درونی اوست. اگر ستون مسجد را با پارچه ای مزیّن کنند، می گویند این ملبّس در لباس و کسوت فلان پارچه است یا اگر چیزی در کنارش باشد این «باء», «باء» مصاحبه است؛ امّا وقتی ستون مسجد را با بتون ساختند این «باء» دیگر «باء» مصاحبه و ملابسه نیست، گوهر ذات این ستون, بتون است؛ قرآن که (بِالْحَقِّ) است نه «باء», «باء» مصاحبه باشد, نه «باء», «باء» ملابسه باشد، اصلاً گوهر این حق است و با حق ساخته شده است؛ این سؤال, سؤال فیزیکی نیست، سؤال متافیزیکی است و جواب آن هم جواب متافیزیکی است.

تبیین «بالحق» بودن انزال قرآن و عدم راه یابی باطل در آن

پرسش: انزال (بِالْحَقِّ) است؟پاسخ: برای اینکه (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)؛ (۱) یعنی کارِ ما حق است و هیچ بطلانی در این کار نیست. این سؤال چه در انزال باشد و چه در (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ) باشد، چه در (بِالْحَقِّ نَزَلَ)باشد که جبرئیل(سلام الله علیه) است و چه اینکه (بِالْحَقِّ) فرود آمده باشد، همه این مقاطع سه گانه متافیزیکی است، نه فیزیکی! یعنی جامع حق در بَرِ قرآن کردن نیست, رفیق حق به قرآن دادن نیست, گوهر این (بِالْحَقِّ)است؛ اگر ما گفتیم ستون این مسجد با میلگرد ساخته شد یا با بتون ساخته شد، نه یعنی در صحابت میلگرد یا بتون است, نه یعنی ملبّس به این لباس است، بلکه گوهر وجود او این است؛ این تشبیه معقول به محسوس است، وگرنه این (بِالْحَقِّ)که آمده متافیزیکی است، نه کار فیزیکی (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)، نه اینکه(بِالْحَقِّ)یعنی حق مصاحب اوست یا حق جامه اوست، بلکه حق جوهر اوست؛ این را دیگر نباید از ادبیات مغنی و مانند آن سؤال کرد،اینها تا همین دو مرحله آمدند که «باء» یا «باء» ملابسه است یا «باء» مصاحبه است؛ امّا«باء» ای که در گوهر ذات باشد، این در توان مغنی و امثال مغنی نیست. اینکه گفتند: «از شافعی نپرسید امثال این مسائل» (۲) راجع به این است، نه اینکه چیزی در کنار حق است, در صحابت حق است, چیزی در جامه حق است،اینها نیست؛ گوهر قرآن, گوهر حق است (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ) و اگر چیزی هدفدار است حق است؛ عالم به حق خلق شده است, قرآن به حق نازل شده است, کتابی است حق، لذا(لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ). (۳) گوهر چیزی اگر حق بود، باطل پذیر و بطلان پذیر نیست.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۲-

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

استدلال با «بالحق» بودن خلقت عالم در اثبات معاد

فرمود آنهایی که درباره معاد سخن می گویند، باید از این (بِالْحَقِّ) بودن عالَم استفاده کنند. خدا کارش هدف دار است و بی هدف کار نمی کند؛ البته این را هم قبلاً ملاحظه فرمودید که عالَم هدف دارد نه خدا! اگر چیزی غیر خدا بود و کسی غیر خدا بود و هدف نداشت این نشانه نقص اوست و هدف داشتن برای خدا نقص است، جزء صفات سلبیه اوست! خدا اگر هدف داشته باشد دیگر خدا نیست؛ امّا ذات اقدس الهی این دو صفت از اسمای حسنا را دارد: هم غنیّ محض است و هم حکیم صِرف، چون حکیم است تمام کارهای او هدفمند است و چون غنیّ محض است هدف به فعل برمی گردد نه فاعل! خدا آن نیست که کاری بکند تا به چیزی برسد. اگر فاعلی کاری را انجام داد که به چیزی برسد؛ یعنی فعل او واسطه بود بین فاعل و کمال که فاعل به وسیله فعل به آن کمال برسد، معلوم می شود ناقص است و با فعل می خواهد کامل شود و چون ذات اقدس الهی غنیّ محض است، هرگز کاری را برای چیزی نمی کند، نه برای اینکه سودی ببرد و نه برای اینکه جودی کند، (1) او جواد محض است:«فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ»؛ (2) امّا چون حکیم محض است، هر چه از او صادر می شود هدفمند است. این (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ)، (3) این لام (لِيَعْبُدُونِ)به «تاء»(خَلَقْتُ)برنمی گردد، بلکه به همان مخلوق برمی گردد؛ یعنی مخلوق هدفش عبادت است، نه خدا هدفش به هدف نرسد؛ این مضمون در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت که به وجود مبارک موسای کلیم فرمود: اگر همه مردم کافر شوند، برای ما بی تفاوت است:(إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَميعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَميدٌ)؛ (4) حالا اگر همه مردم کافر شوند، این طور نیست که خدا به مقصد نرسیده باشد؛ خدا چون جواد است از او کار صادر یا ظاهر می شود، چون غنیّ محض است کار را برای رسیدن به مقصد نمی کند، چون خودش مقصد است. اگر هر فاعلی کاری را برای رسیدن به کمال انجام می دهد, اگر خود آن کمال نامتناهی بود و خواست کار انجام دهد، دیگر فرض ندارد که او برای چیزی کار انجام دهد. او چون کمال نامتناهی است فعل از او صادر و ظاهر می شود؛ لذا فرمود هدف به فعل برمی گردد، نه به فاعل! پرسش:... یعنی حکمت خداست که؟ پاسخ: حکمت خدا وصفِ خداست که سبب پیدایش این فعل است؛ این فعلِ هدفمند از خدا صادر شده است، نه اینکه این فعل واسطه است که خدا به وسیله این فعل نقص خودش را برطرف کند و به مقصد برسد؛مقصدنقص است وجزء صفات سلبیه خداست، چون خود خدا مقصد است! خود خدا هدف است! هر فاعلی کاری را که انجام می دهد، برای رسیدن به کمال است؛ اگر آن کمال نامتناهی بود و خود آن کمال نامتناهی خواست کاری انجام دهد، دیگر برای چیزی انجام نمی دهد، چون کمال است فعل از او صادر یا ظاهر می شود. خدا کاری را انجام نمی دهد که اگر این کار را نکند جُود ندارد؛ مثل یک سرمایه داری که اگر بیمارستان نسازد جُود ندارد – معاذ الله – این طور نیست! وقتی که از امام کاظم(سلام الله علیه) سؤال کردند جواد یعنی چه؟ فرمود جوادِ بشری را می گویید، آنکه حقوق الهی را می دهد, حق الناس را می دهد آن واجبات شرعی را, حقوق مالی و شرعی را ادا می کند؛ اگر درباره ذات اقدس الهی سؤال می کنید:«فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ»؛ در هر دو حال او جواد است، چون منع او هم حکیمانه است, جُود و فعل او هم حکیمانه است. ما همان طوری که در سلسله علل باید به فاعل «بالذّات» برسیم، در سلسله غایات و اهداف هم باید به غایت «بالذّات»برسیم؛ باید به فاعلی برسیم که فاعلیّت او«بالذّات» است و باید به غایتی برسیم که غایت بودن او هم «بالذّات» است و این هر دو یکی است؛ یعنی(هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ)، (5) بنابراین هدف به فعل برمی گردد.

ص: ۱۶۰۴

-۱

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۳۹.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۸.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

اما در جریان قیامت اگر منظور قیامت صغرا باشد که نقل کردند «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُه»، (۱) حالا این روایت بر فرض هم سند معتبر نداشته باشد، ولی انسان همین که مُرد گوشه ای از اسرار قیامت در برزخ برای او روشن می شود؛ امّا آن قیامت کبرا که واقعاً وضع آن روشن نیست و ما هر لحظهآماده ایم! فرمود: (لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ).

استهزا و هراسناکی دو صفت منکرین معاد و قائلین به آن

درباره قیامت،آنها که باور ندارند، مسخره می کنند و می گویند کجاست قیامت؟ چرا قیام نمی کند؟ (يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها)؛ یعنی استعجالِ استهزایی است؛ امّا(وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها)؛ هراسناک هستند، وقتی قیامت ظهور می کند و اسرار از درون بیرون می آید (لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً) (۲) که همه اعمال گذشته ظهور می کند، انسان «علی رئوس الأشهاد» ممکن است رسوا شود و این مؤمنان (وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ)، بعد فرمود: (أَلا إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السَّاعَةِ)؛آنها که «مِراء» و «جدال» درباره قیامت دارند،اینها(لَفی ضَلالٍ بَعِيدٍ)؛ خیلی دورند!اینها خیال می کنند که مُردن پوسیدن است، در حالی که از پوست به درآمدن است! خیال می کنند عالَم هرج و مرج است و هر کس هر چه کرد، کرد و حساب و کتابی ندارد، در حالی که هر کسی (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر)، (۳) اینها خیلی دورند؛ هم در فصل اول از نظر معرفت شناسی دورند, هم در فصل دوم در معرفت توحیدی دورند, هم در فصل سوم از نظر وحی و نبوّت دورند, هم در فصل چهارم از نظر مسئله معادشناسی دورند و هم در فصل پنجم از نظر مسائل اخلاق و حقوق دورند،اینها خیلی دورند! امیدواریم ذات اقدس الهی همه ما را – ان شاءالله – به این اصول که با حجّت بالغه الهی همراه است احتیاج کند.در ایام میلاد وجود مبارک ولیّ عصر(عجّل الله تعالی فرجه الشریف) هستیم، بحث ها هم به پایان رسیده است؛ شما بزرگواران هر جا هستید، ارتباط خود را با حوزه علمیه قطع نکنید یا درسی بگویید – نگویید تابستان است و نگویید تعطیل است – یا با هم دوره تان مباحثه کنید یا نواری از نوارهای اساتیدتان را گوش بدهید، این یک؛ پیام دوم و سفارش دوم یا تقاضای دوم این است که همه شما – ان شاءالله – به وجود مبارک ولیّ عصر وابسته هستید،به هر حال از شاگردان و فرستاده های آن حضرت هستید! وجود مبارک امام زمان(ارواحنا فداه) دو کار می کند که یکی مهم است و دیگری أهم،– این بارها به عرض شما رسید – آن کار مهم, کار اجرای عدل و داد است که «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلا»، (۴) [۲۵]کار مهمی است و آن به عهده مسئولین است، همه ما هم در این جهت سهیم هستیم و کاری همأهمّ از عدل و أهمّ از داد می کند که فرمود به برکت حضرت, ذات اقدس الهی «وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامُهُم»، (۵) [۲۶]به برکت دست حضرت با ذات اقدس الهی عقل مردم زیاد می شود؛ این به مراتب بالاتر از عدل است! چون جامعه ایعدل مدار است که عقل محور باشد؛جامعه عقل محور است که عدل را تحمل می کند! نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد, نه اختلاس می کند و نه بی عرضگی نشان می دهد، این کار اصلی شما علماست که جامعه را به عقل, به فهم, به علم, به درایت دعوت کنید! هر وقت ما این حدیث نورانی را می بینیم واقعاً برای ما حیرت آور است! جامعه را می شود عادل کرد، امّا چطور جامعه را عاقل کنیم؟ فرمود به برکت حضرت دستی روی سر مردم کشیده می شود که عقل مردم کامل می شود، این چه کاری است؟! این مهم ترین کار به دست شما علماست؛کاری که عوامانه است را،نه انجام دهیم و نه تشویق کنیم! عوام را بالا بیاوریم و به فکر عوامی نباشیم که مردم چه می خواهند, به مردم بگوییم شما چه بخواهید؟ نه ببینیم مردم چه می خواهند و همان را بگوییم!باید به مردم بگوییم که شما چه بخواهید! بعد آن معارف بلند قرآن و روایات را برای مردم بازگو کنیم، این کارِ اصلی شما شاگردان ولیّ عصر است! حضرت کار اهمّش این است که اول جامعه را عاقل می کند، بعد کار مهمّش این است که عدل و داد را در جامعه گسترش می دهد، آن روایات را حتماً ملاحظه بفرمایید که چگونه وجود مبارک حضرت دست الهی ایشان به سر مردم کشیده می شود که «فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامُهُم». جامعه عاقل را، می شود به عدل و داد دعوت کرد؛ امّا اگر عاقل نباشند، چطور شما می خواهید عدل پیاده کنید؟ این طرف را ببندید،آن طرف زیرمیز؛ این طرف را ببندید، آن طرف روی میز؛ جامعه عاقل را می شود عادل کرد، وگرنه با زور و بگیر و ببند این بسیار مشکل است که انسان بتواند جامعه ای را پُر از عدل و داد کند؛ آن وقت ۳۱۳ تن هم شاگردی مثل امام دارد، این البته می تواند جامعه را اداره کند. چه قدرتی را ذات اقدس الهی به این ذخیره اوّلین و آخرین داد، خدا می داند! این است که وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) وقتی نام مبارک حضرت برده می شود به احترام نام حضرت بلند می شود و دست بر بالای سر می گذارد برای همین است!امام رضا این کار را کرد! وقتی نام مبارک حضرت را در حضورش بردند، به احترام وجود مبارک ولیّ عصر برخاست و دست بر بالای سر گذاشت، (۶) این کار عادی نیست! کلّ این جهان را اول عاقل می کند, بعد عادل می کند: «بأبی أنت و امّی یا حجّة الله».

ص: ۱۶۰۵

۱– بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص۷.

۲– نساء/سوره۴، آیه۴۲.

۳– قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۴– بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۳۶، ص۳۱۶.

۵– الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵.

۶– مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی، ج۸ ص۶۲۹.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان –خیابان عبدالرزاق – بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای – کوچه شهید محمد حسن توکلی –پلاک ۱۲۹/۳۴– طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹